بعون خالق مکین و مکان بفضل خلاق زمین و آسمان جل جلاله

مخزن الادویہ

مع

تحفة المومنین

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بطبع مشهور مزین با حلیه گردید

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE6548

بعون خالق مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان جل جلاله

مخزن الادویه

مع

تحفة المؤمنین

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور مشهور و معروف بین الاقاصی والادانی طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اظهر آثار قدرته بایجاد الموجودات بالمواد و ابرز اطوار بدایع صنایعه باحداث الکائنات بالاستعداد و خلق جواهر المجردات و المادیات و الذوات الارضیات و السماویات [illegible]

و قسمها بالاجناس و الانواع و الاشخاص ای الکلیات و الجزئیات و خص کل واحد منها بمنافع و افعال و البسها بصور و الوان و اودعها فی اشکال [illegible]

علی حبیبه [illegible] الاهیة الباعثة لایجاد [illegible] من [illegible] و [illegible]

و العجم المبعوث علی کافة الامم [illegible] الاصطفاء [illegible] علی الانبیاء بالسیادة العظمی و الشفاعة الکبری [illegible]

[illegible] اهل البیت [illegible] اخوان الصفا [illegible] الی رحمة ربه الغفار [illegible]

[illegible] این [illegible] طبیب [illegible] اول [illegible] و این حایل [illegible] شباب [illegible]

و دوالمنتسب الیهما بالنسبة [illegible] محمد علی الحسینی مدظله العالی حاضر بوده [illegible]

اقوال اقدم و متاخر و کتب مستند [illegible] ارباب این فن [illegible] علم و عمل [illegible]

تحفه [illegible] الاتفاق [illegible]

قدری تا آخر [illegible] بزبان عربی نوشته [illegible] عوارض [illegible]

و اینکه بزبان فارسی بدین نسق که بعض ادویه که اصل و عمود و جزو اعظم اند در اکثر تراکیب اول اسامی و بیان طبیعت و افعال و منافع و خواص و مقدار [illegible] و مضار

و دفع آن و بدل و غیرها آنچه متعلق بدانست ذکر نماید و در ذیل هر یک آن تراکیب موسومه بدان را در این جا بجا مرکباتی که هر یک باسمی [illegible]

قائم باشد [illegible] بترتیب حروف تهجی جهت سهولت اخذ و تلقی در ضمن کتب و ابواب فصول و بعد اتمام آن بحمد الله [illegible]

تالیف کتابی در ادویه مفرده گردید ایضا بترتیب حروف تهجی از الف تا یا در ضمن ابواب فصول [illegible] از کتب معتبره [illegible] مانند قانون شیخ الرئیس [illegible]

بیطار و تذکره شیخ یوسف بغدادی موسوم بمالا یسع الطبیب جهله معروف بجامع بغدادی و تذکره شیخ داود انطاکی موسوم بتذکره اولی الالباب [illegible]

[illegible] مشهور [illegible] و اختیارات بدیعی حاجی زین الدین عطار و تحفة المؤمنین حکیم میر محمد مومن تنکابنی [illegible] مفردات نواب حکیم [illegible]

[illegible] فارسیه [illegible] دستور الاطبا موسوم باختیارات قاسمی حکیم محمد قاسم [illegible] و شاه مشهور [illegible] و مجربات افضل الحکما حکیم میر محمد [illegible]

[illegible] ادویه هندیه [illegible] از زبان مجربان جناب ارشاد مآبی مدظله السامی و از ثقه معتمد شنیده و [illegible] خود دیده ماهیت و خواص آن را دریافته [illegible]

[illegible] دارو در آن ذکر نماید پس ماهیت و طبیعت و افعال و منافع و خواص آن بالعموم و الاجمال پس بالخصوص و التفصیل و در اکثر [illegible]

[illegible] و خواص متعلقه بدان پس بیان مضار و اصلاح و دفع آن پس مقدار شربت و بدل آن را و نیز اشاره بمرکباتی که آن دوا اصل و عمود [illegible]

[illegible] کرده شود [illegible] صاحبان کتابی را شناسید که آن [illegible]

[illegible] ماهیت و کیفیت و افعال و خواص آن را [illegible] بتجربه رسانیده نوشته اند آنچه در بلاد [illegible]

مختلفه ادویه را چنانچه صاحبان کتب مذکوره درین جا بجا ذکر نموده اند مذکور نگردیده و در کتب [illegible] اهتمام آن [illegible] ادویه [illegible]
کتاب یک نماند بجای آن قرابادینی بترتیب حروف تهجی ذکر نموده و کتاب را بر دو مقاله منقسم ساخت مقاله اول در ادویه مفرده که مذکور [illegible] مقاله دوم در ادویه مرکبه [illegible]
مسمی بمخزن الادویه و تذکره اولی النهی گردانید توقع از ناظران منصف آنکه هر جا سقیم و خطائی مشاهده نمایند بعد تامل و تحقیق باتیغ اقلام اصلاح قرین سازند و در مقام خرده گیری [illegible]
و ناقص ضایع نگذارند جزاهم الله خیر الجزاء لا حول و لا قوة الا بالله منه المبدأ و الیه المنتهی مقدمه در بیان امور چند که اطلاع بر آنها پیش از شروع [illegible]
فصل اول در بیان ادویه و اغذیه و ذوات الخواص و مرکب القوی و فادزهر و سم و دوای مسهل و ملین و اقسام هر یک بالاجمال فصل دوم در بیان مرکب القوی و ذوات الخواص و تاثیر
هر یک از آنها از فادزهری و سمی فصل سوم در بیان مزاج و اقسام امزجه و معرفت درجات آنها فصل چهارم در بیان طرق معرفت امزجه ادویه و اغذیه بتجربه و قیاس فصل پنجم
در بیان سبب اختلاف اقوال اطبا در ماهیت و خواص ادویه و اسامی [illegible] تحقیق و جمع و تالیف [illegible] فصل ششم در بیان طریقه اغذا و ادویه مفرده
و خصائص آنها فصل هفتم در بیان اعمال بعض ادویه مفرده و زمان بقای قوت آنها فصل هشتم در بیان اوقات اخذ و خوردن [illegible] و اطعمه که جمع آنها [illegible]
فصل نهم در دستورات احراق بعض ادویه و تحمیص و تشویه و تنقیه [illegible] فصل [illegible] در منافع بعض ادویه و احکام هر یک [illegible]
در بیان [illegible] بعض افعال ادویه مفرده [illegible] فصل یازدهم در بیان بعض [illegible] فصل دوازدهم در بیان بعض اوزان [illegible] فصل سیزدهم
در بیان بعض امور متعلقه [illegible] فصل چهاردهم در بیان اسناد طب فصل اول در بیان ادویه و اغذیه و ذوات الخواص و مرکب القوی و فادزهر و سم و دوای مسهل و ملین و اقسام
هر یک بدانکه [illegible] باری جل [illegible] از کمال لطافت و خبرت و احکام حکمت و نهایت رحمت و رافت دوا و ادویه را بیشتر از مواد اغذیه آفریده بجهت آنکه احتیاج انسان بدانها زیاده است از
برای دفع امراض و اعلال از اغذیه و دیگر آنکه اغذیه بسبب کثرت استعمال [illegible] طبیعی و عادی شده اند زیرا که بدن بسبب عوارض و موانع چند و از عدم مراعات قوانین کلیه و قواعد
ضروریه [illegible] صحت [illegible] اکثر [illegible] مزاج اصلی و صحت ذاتی [illegible] مرض [illegible] بسوی مزاج اصلی [illegible] معاودت [illegible]
دوا است و [illegible] شریف نبوی [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] ما انزل الله داء الا و انزل له شفاء [illegible] آفریده [illegible] و منافع
[illegible] ادویه و [illegible] قلیل [illegible] بحکم آیه کریمه قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان
تنفد کلمات ربی [illegible] بلکه کثرت است و بدانکه [illegible] منافع مذکوره [illegible] ادویه [illegible]
یکی آن باشد که مثلا اگر دوائی یافت نشود و یا یافت شود [illegible] بسیار [illegible]
دیگر آنکه مثلا [illegible] دوائی را خورده [illegible] بسبب [illegible] مقصد [illegible]
و غذا [illegible] مفرده [illegible] انشاء الله تعالی بیان آن خواهد آمد و بدانکه دوا یا مفرد است یا مرکب [illegible]
است که نباتات و حیوانات و معادن باشد و یا مرکب [illegible] بخلاف غذا که [illegible] نباتی و یا حیوانی و یا مرکب [illegible] زیرا که [illegible] اصلا صلاحیت [illegible] انسان ندارد [illegible]
و الغذاء و [illegible] هر یک [illegible] کیفیتی و صورتی دارند [illegible] و صورت [illegible] کیفیت [illegible] صورت است و آن حرارت و برودت است [illegible] کیفیات [illegible]
[illegible] کیفیات [illegible] تاثیر [illegible] صورت [illegible] خاصیت [illegible] کیفیت [illegible]
تاثیر [illegible] کیفیت [illegible] قلیل باشد [illegible] آن [illegible]
[illegible] مطلق [illegible] کیفیت [illegible] حرارت [illegible] نسبت [illegible] ذوات الخواص [illegible]
[illegible] دوای غذائی [illegible] ذوات الخاصیه [illegible]
و [illegible] تریاق [illegible] بالاجمال [illegible] بدن [illegible] ازان [illegible]
که تاثیر آن یا بماده فقط است [illegible] مطلق [illegible] کیفیت فقط آنرا دوای مطلق [illegible] ماده [illegible] صورت [illegible]
فقط و آنرا ذو الخاصیه گویند [illegible] کننده [illegible]
فقط است آنرا فادزهر یا بماده و صورت [illegible] کیفیت [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible] مطلق [illegible] کیفیت [illegible] کمال [illegible]
گویند و اگر در کمال قوت نیست [illegible] قوت [illegible] کیفیت [illegible]
و آنرا [illegible] مسهل [illegible] ذو الخاصیه [illegible] کیفیت و صورت است [illegible] مسهل گویند [illegible]

خصوص صورت است و این ادویه کلیه خواص اند و تفصیل این اجمال آنکه غذای مطلق آنست که تاثیر و انفعال آن در بدن بماده فقط باشد نه بکیفیت و صورت بدین قسم که چون وارد بدن گردد و تاثیر [illegible]
نماید بتوسط کیفیتی که لازم آنست بدل ما یتحلل آن شود و متغیر نشود و از مزاج اصلی خود نگردد و بلکه از آن تصرف نموده یا بالقوه آنرا انفعال آورد و متغیر و مستحیل بصورت عضوی بصورت خلطی گرداند و مستعد
آنکه یکی [illegible] قطارات آن بهتر و افضل و به سیران صورت عضوی اعضای انضاج و حل شده باستعداد قریب مانند آب گوشتهای لطیف و زرده تخم مرغ نیم برشت و با بعید مانند گندم و سایر
حبوب و بقول و غیرها و کیفیت حاصله از آن خلط منافی و غالب بر کیفیت اصلی بدن و اعضا نباشد و دوای مطلق آنست که تاثیر آن در بدن بکیفیت فقط باشد و ماده آن قابلیت غذا
شدن [illegible] باشد بدین قسم که چون وارد بدن گردد و حرارت غریزی در آن تصرف نماید متاثر و متغیر گردد و بلکه ثانیا او تصرف در بدن نماید و آنرا متاثر و متغیر بکیفیت خود سازد از حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست مفردا یا مرکبا مانند فلفل و زنجبیل و لولو و کافور و [illegible] و امثال آنها و غذای دوائی آنست که تاثیر آن در بدن بماده و کیفیت هر دو باشد بهمان نحو با غلبه ماده که بعد از تاثیر
و تاثر از آن حاصل گردد [illegible] باشد با آن اندک کیفیت [illegible] باشد غالب بر کیفیت مزاج اصلی بدن [illegible] در بدن نماید بکیفیت خود از کیفیات اربعه مانند [illegible] و زردک و کدو و هندوانه
و خربزه و انگور و بقلة الحمقاء و امثال آنها و دوای غذائی آنست که تاثیر آن در بدن بکیفیت و ماده هر دو باشد با غلبه کیفیت
و بدن را متغیر سازد [illegible] بدن [illegible] از آن خلط بسیار کمی حاصل گردد که قابلیت [illegible] جزو بدن شدن و قیام صورت عضوی شدن [illegible] باشد با کیفیتی غالب بر بدن
مانند گندنا و [illegible] و [illegible] و امثال آنها و بدانکه ادویه و اغذیه را افعال کلیه باشد بحسب کیفیات آن مانند تسخین و
تبرید و ترطیب و تجفیف [illegible] و تکثیف [illegible] و تلیین [illegible] و امساک [illegible] اصناف مخصوصه است که مشابه افعال کلیه است مانند تفتیح و تسدید و تحلیل و امثال
آنها و اغذیه مفرده را اصناف منحصر است در سه قسم بدین نحو که غذا یا صالح الکیموس است یا فاسد الکیموس اول آنست که متولد شود از آن خون طبیعی صالح که مخلوط نباشد با آن اخلاط دیگر اندکی یا قدر
احتیاج و ثانی بخلاف آنست و هر واحد از آن [illegible] لطیف و کثیف و متوسط بینهما باز به سه قسم دیگر کثیر الغذا و قلیل الغذا و متوسط بینهما کثیر الغذا آنست که از آن خون بسیار تولید یابد
و قلیل الغذا عکس آن و متوسط بینهما متوسط میان آن هر دو [illegible] بیان دیگر آنکه غذا یا رقیق لطیف است مانند [illegible] و یا غلیظ غیر لطیف است
مانند پنیر و یا متوسط است مانند آب گوشت بزغاله و هر واحد از آن [illegible] است مانند گوشت [illegible] ماهی ریزه و یا متوسط است مانند گوشت بزغاله و نان تازه و بارد
است مانند جو [illegible] و بسیار [illegible] کثیر الغذا است [illegible] معتدل الغذا است [illegible] قلیل الغذا است مانند [illegible] چنانچه در جدول نموده می‌آید

لطیف صالح الکیموس کثیر الغذا مانند زرده تخم مرغ نیمبرشت یا برشته و گوشت کبک و تذرو	لطیف صالح الکیموس قلیل الغذا مانند انار و سیب و کاهو	لطیف صالح الکیموس متوسط الغذا مانند نان گندم پاکیزه خمیر	لطیف فاسد الکیموس کثیر الغذا مانند شش حیوان و کبوتر بچه	لطیف فاسد الکیموس قلیل الغذا مانند ترب و پیاز و سیر چون پخته باشند	لطیف فاسد الکیموس متوسط الغذا مانند نان [illegible]
کثیف صالح الکیموس کثیر الغذا مانند تخم مرغ برشته کرده در روغن	کثیف صالح الکیموس قلیل الغذا مانند پنیر تازه [illegible]	کثیف صالح الکیموس متوسط الغذا مانند گوشت بچه گاو	کثیف ردی الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت گاو	کثیف ردی الکیموس قلیل الغذا مانند گوشت قدید	کثیف ردی الکیموس معتدل الغذا مانند [illegible]
معتدل صالح الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت بره یکساله	معتدل صالح الکیموس قلیل الغذا مانند [illegible]	معتدل صالح الکیموس معتدل الغذا مانند گوشت بچه [illegible]	معتدل ردی الکیموس کثیر الغذا مانند لحم [illegible]	معتدل ردی الکیموس قلیل الغذا مانند زردک	معتدل ردی الکیموس معتدل الغذا مانند ماهی [illegible] کرده

ذوالخاصیة آنست که تاثیر آن در بدن بکیفیت و امری ورای کیفیات [illegible] امری بسیار لطیف و دقیق خفی مانند جذب مقناطیس و کهربا آهن و کاه را و تاثیر فادزهر و سم در بدن
[illegible] از آن بصورت نوعیه نموده اند و لیکن جذب مقناطیس و کهربا آهن و کاه را [illegible] خفی است از تاثیر آن هر دو بلکه این [illegible] است از تاثیر نفوس [illegible]
[illegible] مناسبت و منافرت ایشان باهم با کمال عدم مناسبت و منافرت ایشان [illegible] ذوالخاصیه
اگر تاثیر آن موافق است آنرا فادزهر و تریاق نامند [illegible] آنست که تاثیر آن در بدن حرارت غریزی و قوی و ارواح [illegible] موافقت و محافظت و تقویت و اعانت آنها بحمایت
[illegible] و رفع نکایت و اذیت سم [illegible] و مقاومت نماید [illegible] آنکه [illegible] تریاق [illegible]
و غذای ذوالخاصیه آنست که تاثیر آن بماده و صورت هر دو باشد [illegible] مانند [illegible] گوسفند و گاو و شیر [illegible] و امثال آنها
[illegible] تفریح و دفع سمیت می‌نماید و دوای ذوالخاصیه آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت هر دو باشد مانند فادزهر حیوانی و جدوار [illegible] و دفع [illegible]
سم [illegible] غالب بر مزاج اصلی بدن می‌نماید و غذای دوائی ذوالخاصیه آنست که تاثیر آن بماده و کیفیت و صورت هر سه باشد مانند تفاح و خمر که با وجود تغذیه و احداث [illegible]
غالب بر بدن تفریح و سرور می‌آورد و سم مطلق آنست که تاثیر آن در بدن مخالف و فساد تاثیر فادزهر باشد [illegible] حرارت غریزی و ارواح و قوی [illegible]
سازد و فرصت فعل و انفعال ندهد مانند بیش [illegible] و سمی آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت هر دو باشد [illegible]
و تاثیر [illegible] کیفیتی غالب بر کیفیت اصلی بدن نماید [illegible] و غذای سمی آنست که تاثیر آن بماده و صورت هر دو باشد و بعد از انفعال [illegible]
[illegible] غذای سمی گفته اند و غذای دوائی سمی [illegible]
که تاثیر آن بماده و کیفیت و صورت هر سه باشد [illegible] کیفیتی غالب [illegible] غذائیت [illegible] مانند لحوم افاعی و سائر لحوم [illegible] دوائی سمی [illegible]

آنست که تاثیر آن بکیفیت و صورت هر دو باشد و آن نیز قوت مسهله بود که بکمال قوت و شدت تاثیر بسبب آن کیفیت محتاج باصلاح و تدبیر [illegible] اصلاح [illegible]
و تاثیر و تاثر نفوذ و سرایت در اعضای رئیسه و سطوح و عروق و الحاق بدن نماید و متضاد [illegible] اخلاط و رطوبات رقیقه و غلیظه [illegible]
[illegible] آنست که تاثیر آن [illegible]
نباشد بلکه بر سر فعل از آن اندک ضعیف تر باشد و محتاج باصلاح بسیار نباشد مانند سنا مکی و تربد و هلیلجات و امثال اینها که استعمال آنها [illegible] گل سرخ و غیره سبب نمودن [illegible]
بروغن بادام کافی است و دوای ملین آنست که تاثیر آن از آن هم ضعیف تر باشد و همچنان تنقیه اخلاط و رطوبات موجوده [illegible]
با آن قوت نفاذه چندان نباشد مانند فلوس خیارشنبر و ترنجبین و شیرخشت و شکر سرخ و [illegible] و امثال اینها لیکن خالی از [illegible] محتاج [illegible]
اند مانند فلوس خیارشنبر که با روغن بادام یا روغن گل سرخ [illegible]
و سایر ملینات مذکوره. فصل دوم در بیان مرکب القوی و ذوی الخاصیه و تاثیر مرکبات [illegible] عبارت [illegible]
[illegible]
افعال محسوسه [illegible] مرتبه اول است [illegible] مرکب [illegible] کیفیتی مزاجی [illegible]
مختلف الاثر است [illegible] اجتماع و تفاعل کیفیات اولی کیفیت ثانوی حاصل شود [illegible] آثار آن اجزا است مانند [illegible]
مزاج ثانوی طبیعی باشد مرکب القوی می نامند و آنچه صناعی باشد اگر مزاج ثانوی را اثر موافق آثار اجزا [illegible] است آن مرکب را متوافقة القوة گویند و اگر مخالف آنها است مثلا [illegible]
کنند آنرا متضادة القوی نامند طبیعت [illegible] مرتبه سوم از لوازم مرتبه اول و ثانی است [illegible] افعال صورت
نوعیه بالخاصیه عبارت از آن است مانند [illegible] تفتیت حصاة که از لوازم کیفیت مزاجی او نیست [illegible] از لوازم حرارت
مزاجی [illegible] بصورت نوعیه خود [illegible] بواسطه صورت نوعیه خود [illegible]
[illegible] مرکبات باید [illegible] مرتبه است از [illegible]
ثانوی [illegible] مرکب است [illegible] مرتبه ثانوی [illegible]
اجزای غیر [illegible] مرکبات [illegible]
ترکیبی ظاهر نیست [illegible] مانند خاک [illegible] از آب [illegible]
نوعیه است [illegible] الترکیب [illegible] اما مرکب القوی [illegible]
را نامند که مرکب [illegible] صورت [illegible]
باشد [illegible]
[illegible]
مانند حجر الیهود [illegible] و زنجبیل و [illegible]
و مانند اینها [illegible] رطوبت [illegible]
است که در تمام اجزای آن [illegible] صورت [illegible]
[illegible] ذوالخاصیه [illegible] حرارت و برودت و رطوبت و یبوست [illegible]
مانند لطافت و سرعت نفوذ و تفتیح و ترقیق [illegible] ارواح [illegible]
[illegible] ارواح [illegible] تریاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] التحقیق و التدقیق [illegible]

و آن نیست مگر از طبیعت که آن اثر محسوس است در اجسام و مراتب الاثر آنکه تأثیر بالکیفیه ضعیف و بالطبیعت قوی تأثیر مرکب قوی از آن یا ده و مشکو و تأثیر ذوالخاصیه از آن اشد و بالاجمال تأثیر با لطبع

از آن یا ده و تأثیر نفس کلی و شامل و از همه اقوی و ارفع و اعلی است و بدانکه تأثیر بعضی ادویه که بطریق تعلیق و اتخاذ آن بنوعی خاص و شرطی مقرر و همچنین از جهت محبت یا عداوت مثلا در زیر سر و یا در جا

کی از آنها اند خفتن یا بر من کردن و فرش کردن و یا سوختن و یا با خود داشتن و غیر اینها هر چند قواعد طبیه و تأثیرات طبیعت را چندان در آنها دخلی نیست ولیکن از تأثیرات نفس و توهمات آن بیرون نیست

مخصوص صاحب القول ابی الحکم لکل ابل [illegible] آنکه کتب خالی از آنها نباشد چنانچه بعضی از قبیل خواص مذکور میگردد و اما تأثیر فاد زهر و تریاق پس بلا آنکه تأثیر فاد زهر و تریاق از جهت مرکب القوی بودن آن است هم

از جهت مناسبت و جذب نمودن آن سم را بسوی خود و میل سم بسوی آن و هم از جهت مضادت و دفع و ابطال آن [illegible] اثر سم را از خود و از مناسب مصادق خود که حرارت غریزیه و قوی و ارواح

و هم از جهت امور مذکوره و رفع و نیز التفتیح مجاری و سرعت نفوذ و غوص در اعماق بدن و جذب سم از آنها بهمان جهت بدانکه چون [illegible] رطوبات و قوی و ارواح بدن همه با هم متصل و متحد اند اتصال

و اتحاد و [illegible] طبیعت مدبره بدن و نفس جمع آنها قابض و حافظ و مجتمع کل اند قبض و حفظ و اجتماع و عدالی و لهذا بجز ورود آن بر بدن تأثیر آن بر تمام بدن میرسد چنانچه مشاهده میگردد که در حین ضعف و

گرسنگی بسیار بمجرد ورود دوای مقوی یا غذای صالح خصوصا لطیف دفعة تقویتی در بدن حاصل میگردد و اما تأثیر و امداد آن غذا [illegible] بدن را دفعة [illegible] ورود [illegible]

یکی آنکه اجزای لطیفه آن بواسطه رطوبات بدنیه و حرارت و قوی و ارواح و اتصال و اتحاد ایشان با هم دفعة بتمام بدن میرسد و باعث تقویت قوی و ارواح میگردد دوم آنکه طبیعت [illegible]

از غذا آماده و ذخیره نگاه داشته است که اندک اندک صرف بدن نماید و بهنگام فقدان آن چون غذای تازه وارد بدن شود و مطمئن گردد آنرا که ذخیره دارد زیاده [illegible] و موجب تقویت بدن [illegible]

و اما در تریاق الافاعی و امثال آن لحوم افاعی است شاید با امور مذکوره امری دیگر نیز باشد از آن جانب لحم افعی است سمیت که با خود [illegible] و از این جهت است که [illegible] بسیار بود [illegible]

که فعلا بمجرد قطع سر و دنب آن باید که اذیت با وجود زخمی [illegible] و در هنگام کمال قوت [illegible] آورند تا تمام زهر آن [illegible] آید و بسرعت تمام [illegible] آن [illegible]

که دفعة منفصل گردند سمیت مطلقا در بدن آن باقی نماند زیرا که سمیت در آن بماند هر چند اندک باشد بدان سبب ضرر رساند و نیز [illegible] علت این [illegible]

سمیت نیز بمناسبت لحم است بسم مانند جذب اجرام عصارات رطوبات و لطائف معدنیات و ادهان [illegible] بسوی خود و این امر است [illegible] مجتمع [illegible]

و بالجمله اجرام آنها بر وی باید که صافی نمایند و لطائف و جواهر را از کثائف و اجرام آنها جدا کنند و الا با آنها را بخود میکشند و نیز بجهت زیادتی تأثیر و تقویت و اعانت امور مذکوره [illegible] تریاقات

خصوصا تریاق الافاعی مانند [illegible] بالطبع تمام نفوذ و غوص در اعماق بدن [illegible] سمیت [illegible] ورود [illegible]

که ابوال [illegible] پس صحت می یابد فائده بدانکه بعضی گفته اند که اطلاق فادزهر بر ادویه مفرده [illegible] حیوانات مانند [illegible]

میکردد و بر معدنیات نیز و تریاق بر ادویه مفرده مانند جدوار و حب الغار و ادویه مرکبه مصنوعه مانند تریاق الافاعی [illegible] تریاق [illegible] مرکب یافته اند اولی [illegible]

بالاشتراک گفته اند یعنی اطلاق یکی بر دیگری جائز و مستعمل است و الله اعلم و اما تأثیر سم با امور مذکوره بمضادت و [illegible] افساد و ابطال و افنای حرارت غریزیه و قوی و ارواح و رطوبات است که از آنها

بر یا عمل [illegible] خود کالب [illegible] شده و اعاده [illegible] آنها در آن [illegible] ماند بدانکه [illegible] و سیاه و حرارت آن [illegible]

میگردد [illegible] آنها [illegible] است که سموم را ضعیف است [illegible] بدن [illegible] آنها است [illegible]

زرکین میگردانند و متغیر میسازد و اما سموم بارده پس فعل و تأثیر آنها در بدن بعنوان تجمید و انعقاد خون و رطوبات و ارواح لطیفه اعضا است که قوام [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] آنها [illegible]

میگرداند فعل آنها و اما تأثیر [illegible] ادویه [illegible] اجرام آنها است [illegible]

[illegible] است آنها را بسوی خود و رسیدن اثر آنها بر وی در تمام بدن [illegible]

دوا بعضو مخصوص و مرض خاص خاصه آنکه آن دوا نیز مخصوص بآن عضو و آن مرض باشد تا تأثیر [illegible] از قبض و جمع و یا تفریق و ارخا و تفتیح و تلیین و ترقیق و تقطیع و تحلیل [illegible]

و اسهال و ادرار و غیرها و الله اعلم

فصل سوم

در بیان مزاج و اقسام امزجه و معرفت درجات آنها بدانکه مزاج [illegible] ممتزج با هم متفاعل است و آن بالاجمال عبارت است از کیفیت

عنصریه متوسطه حاصله از کیفیات بسیطه متضاده و بالتفصیل عبارت است از کیفیت ثانویه متشابه متوسطه حاصله از کیفیات اربعه و امتزاج [illegible]

اجزای آنها و با هم متصل و مختلط گردند و فعل و انفعال نمایند بحدیکه صورت [illegible] و [illegible] هر یک [illegible]

نکوند [illegible] که ارکان [illegible] و [illegible] نیز باشند چهار از آتش و هوا و آب و خاک و کیفیات نیز چهار اند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و دو کیفیت از آنها که [illegible]

فاعله اند و دو دیگر که رطوبت و یبوست باشد منفعله و هر یکی از ارکان دو کیفیت است یکی فاعله و دیگری منفعله مثلا آتش حار و یابس است و هوا حار و رطب و آب بارد و رطب

و خاک بارد و یابس و هر یک از آنها با دیگری هم نسبت بما فوق خود و هم نسبت بما تحت خود مناسبت و مشابهت دارد و هم ضدیت و عدم مناسبت مثلا هوا با آتش باعتبار [illegible]

حرارت خود مناسبت و مشابهت دارد و باعتبار رطوبت ضدیت و با آب بسبب کیفیت رطوبت مناسبت دارد و باعتبار حرارت ضدیت و همچنین سایر ارکان [illegible]

آنها است با یکدیگر و تاثیر و تاثر و ظهور آثار مختلفه از ایشان و ان انقلابات و امتزاج تاثیر و تاثر مقصود منظور و کره اثیر که کره آتش باشد باعتبار لطافت بفلک قمر قریب است و کره خاک باعتبار کمال کثافت
و ثقل پایین همه مرکز کل است و دو کره دیگر در بین آنها افعال هر یک از کیفیات اربعه مثلا حرارت فعل آن تسخین و تفریق و تحلیل و اذابه و تنجیر و افنا است و برودت تبرید و جمع و تجمید و انجماد و حرارت
و رطوبت ترطیب و تلیین و تحلیل و ترقیق و سیلان و یبوست تکثیف و تخشین و تصلیب و حفظ و امساک اجزا است و بدانکه اقدام اطبا بسبب [illegible] است که [illegible]
معتدل و در آن این صور صورت دیگر متصور و متحقق نیست مگر وارد معتدل که نزد این تقسیم علیه غیر معتدل است یعنی [illegible]
مقادیر اجزای عناصر است و ممتزج بالفرض بالنسبه تساوی حقیقی و وقوعی زیرا که تحقق معتدل حقیقی در خارج ممتنع است [illegible]
هر یک را نوع و قاسم دیگری است و خارج از اعتدال از جهت غلبه و زیادتی یک کیفیت است از کیفیات اربعه ممتزج از آنچه سزاوار است که معتدل باشد و آن چهار است یا حرارت غالب است
و لیس آن اجزای ماهیتی باشد یا برودت و آن اجزای مائیه و یا رطوبت و آن اجزای مائیتی و یا یبوست و آن اجزای ارضیه و یا از جهت دو کیفیت است و آن نیز چهار است یا حرارت
و یبوست غالب است پس آن حار یابس از مائیتی خواهد بود و یا حرارت و رطوبت آن حار رطب یا برودت و رطوبت آن بارد رطب یا برودت و یبوست و آن بارد یابس [illegible]
و اینجا ایرادی وارد است و آن اینست مثلا اگر کسی گوید که اشیا مرکب از عناصر است پس اگر غالب در شیء مرکب ممتزج عنصر نار است باید که بر آن شیء حرارت و یبوست غالب باشد و اگر عنصر هوا است
باید که حرارت و رطوبت غالب باشد و همچنین پس چگونه است که میگویند فلان چیز از اجزای مائیتی است و یا بارد و یا رطب یا یابس و احدث گرمی سردی و یا تری یا خشکی [illegible]
آنست که آنچه مرکب است یعنی احد و یابس یا احد و رطب یا بارد و رطب یا بارد و یابس است در هر یک از اینها یک عنصر غالب است و دو کیفیت آن عنصر که یکی فاعله و دیگری منفعله باشد از آن [illegible]
بنماید مثلا اگر در آن ممتزج عنصر نار غالب است پس آن حار یابس از مائیتی است و اگر عنصر هوا غالب است حار رطب از آن خواهد بود و همچنین و در آن یک کیفیت غالب است که
باشد دو عنصر غالب است مثلا در احد مائیتی دو عنصر غالب است که نار و هوا باشند دو کیفیت منفعله آن هر دو که رطوبت و یبوست باشند با هم فعل و انفعال نموده و بحکم [illegible]
و اندر هر دو مرتفع میگردد و لیس باقی نمی ماند مگر دو جزو حار از آن هر دو لیس آن شیء ممتزج احد مائیتی خواهد بود و هر چند حرارت بسیار بالفرض مدارات [illegible] تحلیل [illegible]
آن یابس و چند حرارت کمتر است زیرا که بالعرض است نه بالذات و بهمین قیاس نمایند بارد و رطب و یابس مائیتی را که [illegible] و بدانکه کیفیت عبارت از هیئت [illegible]
است که تصور ادراک آن محتاج بتصور ادراک امری خارج از آن نباشد و نیز [illegible] قسمت یا نسبت در اجزاء حامل و موضوع خود ننماید یعنی قسمت پذیر نباشد و المداخل [illegible] کیفیت
معرفت درجات ادویه و مراتب آنها بدانکه آنچه وارد بدن انسان معتدل المزاج و یا قریب باعتدال حیوانی گردد حس ادراک گرددو حرارت غریزی و در آن تاثیر نماید و کیفیت کامنه بالقوه آنرا
بروز بفعل آورد و آن کیفیت حاصل اگر مماثل کیفیت بدن آن است و بتکرار استعمال و مقدار معتدل [illegible] تاثیر احداث کیفیت غالب زائد بر مزاج اصلی آن نکند و ارواح و قوی را متغیر نسازد
بکیفیتی از کیفیات اربعه و تا نقص و مختل ننماید فعلی از افعال آنرا معتدل نامند و الا خارج از اعتدال و خروج آن اگر بمرتبه است که بمقدار کم آن بدن احداث کیفیتی غالب زائد ننماید و مقدار
بسیار و تکرار استعمال آن تغیر کمی نماید اما نقص و مختل نسازد فعلی از افعال را آنرا در درجه اولی گویند و اگر بمقدار کم آن حداث کیفیتی غالب ننماید اما زیادتی مقدار و کثرت استعمال آن بحد ضرر و
فساد نرسد آنرا در درجه ثانیه نامند و اگر آن بحد ضرر و فساد و نقصان و اختلال رسد لیکن مهلک نباشد آنرا در درجه ثالثه گویند و اگر ضرر بسیار و عظیم در ارواح و قوی نماید و بحد هلاکت رساند
مهلک باشد آنرا در درجه رابعه نامند و نیز مراتب اربعه و تاثیر کیفیت غالبه آنرا بدین نهج بیان نموده اند که چون بدن تحمل است بر فضیلت مانند معده و جگر مانند عروق و بر اخلاط محصوره در عروق [illegible]
محصوره در عروق شعریه و فوهات منافذ و بر اعضا و ارواح که در جمیع اعضا [illegible] بدانکه [illegible] خالی از افراد [illegible] در بدن [illegible]
بدنی تاثیر در معده [illegible] فضیله کرده [illegible] لیکن در بدن اثری [illegible] است [illegible] آن تغییر [illegible] درجه اولی [illegible]
و اگر تاثیر در روح و اخلاط نیز نماید در درجه دوم و اگر در روح و اخلاط و رطوبت ثانیه تاثیر نماید در درجه سوم و اگر تاثیر آن بحد بسیار باشد در کل اعضا [illegible] درجه چهارم نامند [illegible]
بدانکه هر یک از درجات [illegible] قرار داده اند و عضو اول و وسط و آخر در کیفیت غالبه هر یک [illegible] و آن [illegible] در وسط از آن [illegible]
را بجهه در هر مرتبه از کیفیات [illegible] گفته اند و آن شیء [illegible] که [illegible] باقی باشد و اینجا [illegible] آن را [illegible] قابل اصلاح است [illegible]
و این تقسیم و اثبات درجات کیفیات [illegible] تحقیقی [illegible] حرارت [illegible] اگر حرارت
آن [illegible] مقدار [illegible] و رطوبت [illegible] درجه دوم و سوم و چهارم [illegible]
[illegible] کیفیت [illegible] اگر [illegible] تاثیر [illegible]
تا چنین که حرارت و برودت یا تری یا یبوست بسیار قوی [illegible] اصل الطبیعی [illegible] امتزاج عناصر اربعه [illegible]
بر وجهی مغلوبیت دیگری [illegible] کیفیات [illegible] اصلی [illegible]
[illegible] بیکی از اول اصلی [illegible] التركيب [illegible]

آن آنست که اجزای بسیط عنصری ممتزج آن بسیار لطیف ضعیف باشند و با هم فعل و انفعال تام نموده کیفیت و صورت نوعی یافته باشند بحدیکه حرارت غریزی بدن بلکه حرارت خارجی ناری نیز اجزای لطیفه
آنرا از کثیفه جدا و متفرق نتوانند نمود تا از هر یک شیء کیفیتی و خاصیتی خاص ظاهر گردد و کیفیت و خاصیت اجزای آن که معتدل باشد و یا غیر معتدل از آن صادر و ظاهر گردد و مانند [illegible] بدشواری توانند
نمود و مانند سایر فلزات منطرقات تام الترکیب [illegible] ضعیف [illegible] باشد بعضی از آن التفریق اجزای از هم بسیار سهل باشد مانند [illegible] و بعضی [illegible] و بیان دیگر آنکه
ناقص الترکیب یا بسیار ضعیف است که بآب غسل و شستن [illegible] و مانند کاسنی و اکثر بقول که لطافت طبع بسیار دارد و مانند افتیمون و عدس و امثال آنها که بجوشیدن و شستن [illegible] اجزای حاره قلیله خفیفه
لطیفه یا فازه منفخه آنها مفارقت نموده و تحلیل یافته اجرام بارده غلیظه کثیفه [illegible] آنها باقی میماند و لهذا نهی وارد شده است از جناب حضرت شارع نبی صلی الله علیه و آله [illegible]
در باب شستن کاسنی و امثال آن از جهت جدا شدن آن اجرام از هم و باطل شدن افعال مخصوصه آنها مانند گوشت مطبخ و عدس [illegible] که جوهر لطیف جالی [illegible] سهل آنها [illegible]
[illegible] طبیخ در آب [illegible] میگردد و در آب می [illegible] باقی میماند [illegible] آنها [illegible] بخلاف [illegible] استعمال [illegible] آنها مانند [illegible]
و عدس در خارج محلل و منفخ است بخلاف [illegible] از آنها [illegible] که استعمال آن [illegible] مطبخ و منفخ است خصوصا [illegible] در خارج [illegible]
و غیرها بخلاف و [illegible] شاید آن باشد که چون در خارج [illegible] ساکن [illegible] رطوبت [illegible] حاره بالید حرارت آن تاثیر در جلد بدن [illegible] و لهذا باعث انضاج و تفریح میگردند
و ورد فعل بسبب [illegible] استقرار و سکون که طبیعت مدبره بدن [illegible] حرکت [illegible] فعل و انفعال [illegible] و صورت [illegible]
گرمتر شده باشند در خارج از حرارت ناریه یا آب [illegible] رطوبت [illegible] حرارت آنها جزئی تحلیل رفته باشد و دیگر آنکه چون اکثر آنست که [illegible] رطوبات میباشد و آنها حائل و مانع
می بندد از تاثیر [illegible] آنها [illegible] و رطوبات گشته و حرارت بدنیه در آنها تاثیر نموده [illegible] آنها [illegible] و اگر [illegible] المزاج [illegible] رطوبات [illegible]
خصوصا [illegible] آنها [illegible] و تفریح میگردد [illegible] حار [illegible] در بلدان بارده رطبه صاحبان امزجه بارده رطبه بلغمیه تناول می نمایند بدان جهت موافق است [illegible] ایشان و ادویه [illegible]
بارده رطبه که در بلدان حاره صاحبان امزجه حاره [illegible] صفراویه تناول می نمایند [illegible] میگردد [illegible] مخالف و مضر است [illegible] بسیاری از ادویه است که تناول آنها
[illegible] بسیار می نماید [illegible] و تحلیل [illegible] خصوصا [illegible] جهت آنکه جرم آن سرد و مرکب است از جوهر ارضی [illegible] شدید التبرید و از جوهر لطیف محلل [illegible] و معده و [illegible]
حرارت غریزی در ان آن جزو لطیف محلل تحلیل میبرد و باقی میماند جوهر ارضی شدید التبرید بخلاف در خارج و لهذا تحلیل می [illegible] بارده [illegible] حاره [illegible] و یا آنکه ضعف
و رخاوت آن دو ویه یا [illegible] باشد [illegible] و امثال آن که از غسل و طبخ اجزای لطیفه آنها از کثیفه جدا میگردند و تحلیل نمی یابند و بعضی از ادویه میباشند که [illegible] و [illegible]
الکیفیات اند از غیر ترکیب تام مستحکم و بعضی از آنها [illegible] مانند [illegible] که [illegible] زرد آن گرم است [illegible] مانند [illegible] بالای [illegible] آن گرم [illegible]
[illegible] بسبب [illegible] بارد [illegible] تحلیل نمی یابند که اثری از ان ظاهر گردد و چون [illegible] باطنی گشته [illegible]
و لهذا در خارج چون کوبیده [illegible] و [illegible] باعث تحلیل و تفتیح و انفجار آنها میگردد [illegible] باعث انضاج [illegible] اما مرکبات صناعی
مانند تریاق فاروق و مثرودیطوس و سایر معاجین کبار و جوارشات و حبوب اکثر ادویه [illegible] و غیرها مانند حجر التیس [illegible] و امثال اینها [illegible]
اندک [illegible] و در بدن [illegible] طبیعت [illegible] اجزای آنها از هم جدا گشته از هر یک شیء فعلی و کیفیتی و خاصیتی علیحده ظاهر میگردد چنانچه در مرکب القوی و ذو الخاصیه ایمائی بدان کرده شده و بیان مرکب الاجزا
در [illegible] و [illegible] و چوب چینی و [illegible] و غیرها [illegible] انشاء الله تعالی خواهد آمد و تفصیل در کتب قوم مسطور است و الله اعلم

فصل چهارم در بیان طرق معرفت افراد ادویه و اغذیه بتجربه و قیاس

بدانکه دانستن افراد ادویه و اغذیه یا بتجربه است و یا بقیاس و در تجربه چند شرط مرعی باید داشت تا اعتماد بران توان نمود اول آنکه باید که آن دوا خالی باشد از کیفیات کسبیه [illegible] مثلا آب [illegible]
که گرم باشد احداث حرارت می نماید و چون حرارت عارضی آن زائل شود بمزاج اصلی خود که برودت است بر می گردد و احداث برودت میکند و سکنجبین [illegible] سایر اشیای [illegible]
دوم آنکه باید که تجربه بر ابدان اشخاص معتدل المزاج جوان باحس و ادراک صحیح و باشتهای [illegible] در امراض مختلفه [illegible] اوقات و ازمان و فصول و اسنان [illegible] نماید
تا درست آید و آنچه ظاهر شود از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست حکم بران کنند که آن دوا یا آن غذا [illegible] است بان کیفیت که ازان ظاهر گشته سوم آنکه باید که قوت آن [illegible]
با قوت علت توانند نمود یعنی مقدار آن در کیفیت و کمیت و قوت و ضعف مساوی مرض باشد نه کمتر و نه زیاده ازان زیرا که بعضی از ادویه گاه است که [illegible] مقاومت با ضد خود
و در ان تاثیر تام [illegible] نمود پس اولی آنست که مجرب اگر خواهد که کار برو مشکل نشود باید که اول در علت ضعیفه مقدار کمی تجربه نماید و بتدریج در علت قوی مقدار زیاده تر [illegible] قوت آنرا [illegible]
نماید [illegible] چهارم آنکه مراعات زمانی نماید که فعل آن دوا و غذا در ان ظاهر میگردد مثلا اگر در اول استعمال از ان فعلی اثری ظاهر گردد و در آخر اثر قوی ظاهر شود
آن دوا [illegible] مرکب القوی [illegible] مانند چوب چینی [illegible] و اگر در اول استعمال از ان فعلی اثری خاص ظاهر گردد و در آخر فعلی اثری دیگر مانند افیون [illegible] ادویه [illegible] دیگر
[illegible] احداث حرارت می نمایند و در آخر احداث برودت [illegible] ارواح [illegible] رطوبات اصلی [illegible] فعل اول [illegible]
ثانی را بالذات و نیز در بعضی ادویه و اغذیه ممکن است که آنچه اولا ازان ظاهر شود بالذات باشد و آنچه در آخر بالعرض [illegible] اکثر ادویه [illegible] حاره [illegible] اولا [illegible] احداث [illegible]

گرمی می نماید و ثانیاً بسبب غلظ ... جدریت رسانیدن آن تنها احداث برودت بالعرض می نماید پنجم آنکه باید که استمرار فعل و عدم آن امر عرضی وارد یعنی باید که ملاحظه نماید فعل آن را اگر دائمی یا اکثری است
آن را ذاتی و بالذات داند و الا عارضی و بالعرض ششم آنکه باید که حکم کند بر دوا بقیاس با بدان نوعی که آن دوا را در آن تجربه نموده نه با بدان انواع دیگر مثلاً اگر در بدن انسان تخمین نماید حکم کند که آن
دوا گرم است در بدن انسان نه در سائر حیوانات حکم بگرمی آن ننماید زیرا که بسیار است دوائی که در بدن انسان خاصیتی دارد و در ابدان سائر حیوانات خاصیتی دیگر مانند آنکه ...
بادام و یا خربزه بخوراند احداث گرمی بسیار نماید و عرق بسیار میکند و همچنین اکثر حشائش و ادویه سمیه حاره شدیدة الحرارة و البرودة که غذای اکثر حیوانات است چون شوکران که غذای جانوریست که
آن را زرزور گویند و خربق که غذای جانوریست که آن را سمانی خوانند و بیش که غذای جانوریست که آن را موش بیش نامند و مار که غذای اکثر حیوانات است مانند بز کوهی که در جوف آن فادزهر تکون
می یابد و طاوس نیز و همچنین ... نسبت به بدن انسان مضر و سم قاتل و مهلک اند و دیگر آنکه چون در تجربه مخاطره بسیار است چنانچه حکیم استاد بقراط اشاره بدان نموده زیرا که بسا است
که بدون ... موجب هلاکت میگردد و جهت آنکه ممکن بود که آن دوا از سموم قتاله مطلقه باشد که بمجرد استعمال آن هلاک گرداند و لهذا اطبای ماتقدم وصیت نموده اند که هرگاه دوا
را اراده تجربه آن داشته باشند باید که ... ملاحظه رائحه و طعم آن نمایند اگر بوی بسیار ناخوش و یا طعم کریه داشته باشد بدانند که آن دوا خالی از مضرتی نخواهد بود و با حتیاط تمام آن را استعمال نمایند
و نیز اگر نفرت بسیاری از آن طبیعت یابند البته آن را استعمال ننمایند بدون تجربه و باید که عند التجربه اولاً بحیواناتیکه امزجه آنها قریب بمزاج انسان باشند مانند بوزینه و غیر آن که خوراک آنها ادویه سمیه
از گیاهها و حیوانات سمی نباشد بخورانند و ... نیز خود نگاه دارند و طعام و شراب لطیف باو دهند و اگر چنین کنند بهتر است پس با نسان بتدریج از مقدار کم بزیاده روند و یا آنکه اولا باشخاص ...
... الطبع بلغمی کبیر السن معتاد با فیون و افیونیات و امثال آن یا اولا بواجب القتل بحسب حکم شرع شریف بخورانند پس بدیگران و درجه کیفیت و خاصیت و مقدار شربت آن را معلوم نمایند و نیز
بباید دانست که طریق معرفت امزجه ادویه و اغذیه و خواص و منافع آنها بعنوان تجربه منحصر بدانچه ذکر یافت نیست بلکه بانحاء دیگر نیز یافته اند اولا بالاجمال و ثانیاً بالتفصیل و از انجمله یکی اتفاق است
مثلاً شخصی ... عارضه بجای وارد شود و یا آنکه ... دوا و غذائی آورند و او بخورد و باعث شفا و صحت او گردد پس آن شخص و یا آورنده
یا حکما و اطبا ... تجسس و تفحص و امتحان ... بر آیند و کیفیت و خواص و مقدار شربت آن را معلوم نمایند دوم میل و خواهش طبیعت است بتناول دوا و یا غذائی که کیفیت آن را ندانند ...
تقریب آن را بیابند و بخورند و باعث شفا و صحت او گردد و مانند میل و خواهش و رغبت مستسقی ... بخوردن ملخ ... و شفا یافتن ... که در
در قرابادین کبیر مذکور شده ... و شفا یافتن ... حکایت آن مشهور است و در بیان ترکیب تریاق فاروق حکایتی عجیب
این در قرابادین کبیر ذکر یافت سوم آنکه اکراه و یا اجبار شخصی ... از راه عداوت بدیگری چیزی بخوراند که مضر و مهلک باشد بقصد هلاکت آن و آن شخص ... اتفاقاً مرضی ... باشد و بآن چیز
رفع علت او گردد مانند خورانیدن ... سم الفار و بیش بصاحبان امراض بارده رطبه و سوداویه ... و جذام و غیرها چهارم آنکه بسبب قحط سالی و غلا و یا سیر و سیاحت
و غیرها اتفاقاً دوا یا غذای بخورد که گاهی ندیده و نخورده باشد از قبیل ... گیاهها و گلها و ثمرها و تخمها و آن باعث شفا و صحت و تقویت و فربهی او گردد چنانچه ... اطلاع بهم
... خطائی گفته اند ... اطلاع بر موسیائی و فادزهر ... بجای خود در قرابادین کبیر مذکور شد و بعد از آن بتحقیق کیفیت و کمیت آن ... و واقف بدان گردند
هفتم از وجوه تجربه آنست که باشاره و ارشاد انبیا و اولیا علیهم الصلوة والسلام باشد که ... بالهام و اطلاع و امر حق عز شانه فرموده باشند هشتم آنکه بالهام و القاء در قلب باشد نزد احتیاج
و ابتلا و تحیر و درماندگی باشد مثلاً شخصی را امری مرضی فرو درماند و نداند که چه تدبیر باید کرد و چه باید خورد از دوا و یا از غذا و یا خورانیدن بدیگری ناگاه در آن حال در دل او در دهند که فلان
تدبیر باید نمود و یا فلان دوا و یا فلان غذا را ... بدین نحو باید استعمال نمود و چون بعمل آورد اثر آن چنانچه القا شده است ظاهر گردد و یا آنکه در همان حال بخواب رود ... تدبیر آن را
و چون بیدار شود بعمل آورد و همچنان بود ... تفحص و دریافت آن ... از تاریخ الحکما ملا احمد تتوی ... ترکیب تریاق فاروق و پیدایش فادزهر و
و موسیائی در قرابادین مذکور شد نهم آنکه از مشاهده و عمل بعضی حیوانات در معالجات خود بالهام خالق انام جل و عز دریابند مانند آنکه عمل حقنه را ... آموخته اند چنانچه
در حرف الحاء در حقنه ... در قرابادین ... مشهور است که مار چون ... زمستان ... پنهان می باشد بدان جهت چشم او تاریک و کم نور میشود و بعد انقضای ایام زمستان ...
سبزی ... رازیانه ... چشم ... نورانی میگردد ...
... آن ...
... حیوانات نقل کرده اند ... حکما و اطبا ... استعمال کیفیات
... منافع ... و اغذیه ... قیاس ... علت و
سبب ... حکم ...
... آتش ... گرم ...
... حکم ...

و یا رخوه و یا رقیق است زود منحل میگردد بخلاف اضداد اینها و همچنین قیاس سرعت جمود و بطوء آنست یعنی باید که در امور مذکوره باهم مساوی باشند و در صورت تساوی آنچه زود و از برودت منافر گردد و منجمد شود بارد است و آنچه دیرتر بمراتب بحری آن گفته زیرا که فاعل تحلیل و اذابه و احراق حرارت است و فاعل انعقاد و انجماد و قبض و جمع و تکثیف برودت و در آن تاثیر بر یک که قوت و با شدت ملبوس بقا و ثبات آن با شد یا بس است و الا رطب جهت آنکه احدی الفاعلتین با یبوست عمل قوی تر است با رطوبت ضعیف تر یعنی هرچه قوی الحرارة و یا قوی البرودة است و یا شد ید الصلابة و التکاثف یابس است مانند احجار و آنچه بر خلاف اینها است رطب الله اعلم بحقایق الامور اما طعم که اقوی دلائل است و جمع آن طعوم است پس کلیات آن بحسب استقراء نه است حرافت و مرارت و ملوحت و حموضت و عفوصت و قبوضت و دسومت و حلاوت و تفاهت که بفتح تا و نیز بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه و خای معجمه بمعنی تفاهت را شامل طعوم نگرانیده و اصول طعوم را هشت گفته و ما سوای اینها مرکب از اینها اند خواه ظاهر محسوس باشد و یا خفی غیر محسوس و مرکبات را حد و حصر نیست و اختلاف طعوم باعتبار اختلاف مواد و قوی و امزجه و فواعل آنها است زیرا که گفته اند خالی از آن نیست که جوهر حامل شیء ذی طعم یا لطیف است یا کثیف ارضی یا متوسط میان آن هر دو و قوت فاعل آن یا حار است یا بارد یا معتدل میان آن هر دو و جوهر لطیف اگر حار است حریف میگردد و اگر بارد است حامض و اگر متوسط در حرارت و برودت است دسم و جوهر کثیف ارضی اگر حار است مر و اگر بارد است عفص و اگر متوسط در حرارت و برودت است حلو و جوهر متوسط در لطافت و کثافت اگر حار است مالح و اگر بارد است قابض و اگر معتدل است تفه و مسیخ و بی مزه و دیگر آنکه خالی از آن نیست که مواد که عبارت از قوابل است یا لطیف است یا کثیف یا متوسط میانهما و فواعل یا حرارت یا برودت یا کثیف معتدل میانهما و حاصل از ضرب در سه نه است مثلا حرارت قوی هرگاه تاثیر در ماده لطیف نماید احداث حرافت می نماید و آنرا لطیف میگرداند و در ماده کثیفه احداث مرارت و آنرا مر میسازد و در ماده معتدله احداث ملوحت می نماید و آنرا مالح میسازد و برودت قوی هرگاه تاثیر نماید در ماده لطیفه احداث حموضت می نماید و آنرا حامض میگرداند و در ماده کثیفه عفوصت و آنرا عفص میسازد و در ماده متوسطه قبوضت و آنرا قابض میگرداند و حرارت معتدله چون تاثیر در ماده لطیفه نماید احداث دسومت می نماید و آنرا دسم میگرداند و در ماده کثیفه احداث حلاوت و آنرا حلو میسازد و در ماده معتدله احداث تفاهت و آنرا تفه پس اشد طعوم حرافت آنگاه مرارت و آنگاه طعوم مفرده اشیای حاره است و بعد از آن ملوحت بعد از آن حموضت و آن طعوم مفرده اشیای بارده است و بعد از آن عفوصت و بعد از آن قبوضت و دسومت معتدل ترین انواع اشیای معتدله است و بعد از آن حلاوت و بعد از آن تفاهت و این جدول جامع اقسام طعوم بحسب فواعل و مواد است و اکثر این مراتب در اکثر اثمار مشهود و ظاهر میگردد مثلا اگر ماده آنها رطوبت و لطافت غالب باشد مانند انگور و انبه و امثال آن هر دو که در ابتدا تفه است پس قابض میباشد بجهت کثافت ماده و عدم تاثیر حرارت در آنها کما ینبغی و بعد از آن که اندک لطافتی یافته و حرارت در آنها اندک زیاده تاثیر نموده عفص و بعد از آن حموضت پیدا گشته و رفته رفته حموضت سست گردیده و عفوصت می کاهد و چون نضج بحد اعتدال رسید مبدل بحلاوت می نماید و آهسته آهسته حلاوت می افزاید و حموضت میکاهد تا آنکه شیرین میگردد و اگر رطوبت در آنها بسیار و وافر نشد بعد از نضج تام چون حرارت

قوام / مواد	حرارت	برودت	قوت معتدله
لطیف	حار لطیف حریف	بارد لطیف حامض	معتدل لطیف دسم
کثیف	حار کثیف مر	بارد کثیف عفص	معتدل کثیف حلو
معتدل	حار معتدل مالح	بارد معتدل قابض	معتدل تفه

غریبه در آن تاثیر نماید باز حامض میگردند و اگر ماده آنها چنان با لطافت نشده باشد و حرارت غریبه قوی باشد مبدل بمرارت می گردد مانند بادام و امثال آن و اگر طعوم مشابه شده و بعض آن طعم شبیه بتفاهت و از زیاده و کاهیده بر نضج در یافت شده و هم برین قیاس اثمار دیگر باختلاف مواد و فواعل با اندک تفاوت تاثیر و تاثر آنها مختلف میگردند چنانچه ذکر یافت بدانکه بعض طعوم باهم مشارک اند ولیکن در شدت و ضعف اختلاف ماده و تاثیر فاعل متفاوت مانند حریف که مشارک مر است الا آنکه در حریف بسبب لطافت ماده ظهور تاثیر فاعل زیاده ظاهر است و در حرکت و نیز مر و مالح باهم مشارک اند الا آنکه تاثیر فاعل در مر زیاده است از مالح و لهذا چون در مالح حرارت زیاده شود مایل بمرارت می نماید و لطافت و رطوبت آن را فانی سازد و ماده آن را کثیف گرداند آنرا مر میگرداند مانند ملح مر بخلاف ملح طعام و همچنین قابض با عفص و حامض با عفص و قابض مشارک اند و تاثیر آثار و افعال هر یک نیز بهمان نسبت بمراتب میباشد والله اعلم اما حرافت بکسر حای مهمله و فای مخففه و ثانیه بفتح هر دو و سکون یای مثناة تحتانیه و فا که بفارسی تیزی و تندی نامند آنست که چون چشیده شود ابتدا از اجزای آن زبان نفوذ کند و از افعال آن جلا و خراشیدن سطح جلد و غوص و رادع و تقطیع و ترقیق و تلطیف و تلطیخ و تحلیل و تنقیه و تخفیف و تسخین و احراق است بسبب شدت گرمی و لطافتی که در جوهر آن است مانند فلفل و خردل و هرچه تیز تر و در آن تیزی باشد بمراتب خود و اما مرارت بفتح میم و فتح رای مهمله که بمعنی تلخی است آنست که ملح طعام زبان نفوذ کند و غوص در آن نماید و سطح آنرا خشن سازد و طبیعت را از آن کراهت و نفرت بود و طبیعت را بهم زند و از افعال آن جلا و تلطیف و ترقیق و تقطیع و تجفیف و تسخین و منع تعفن است اما کمتر از حرافت بسبب جلا و ترقیق که در جوهر آنست و در سایر افعال ضعیف تر از حریف است الا در تجفیف و منع تعفن که زیاده از آن است بسبب کثافتی که در جوهر آن است و مر آنست که هرچه تلخ و در آن تلخی است بمراتب خود و اما مالح که بمعنی شور است آنست که نفوذ کند در سطح زبان بدون گزیدن و جلا دهد سطح آنرا و از افعال آن تنقیه و تلطیف و تحلیل و جلا و تقطیع و تغسیل و منع عفونت و تسخین باعتدال است بسبب اعتدال جوهر خود و در سایر افعال قریب بمر است و از آن ضعیف تر مانند املاح و آنچه در آن ملوحت باشد بمراتب خود و اما حامض و حموضت که بمعنی ترش و ترشی است آنست که سطح زبان را اندک بگزد و نفوذ در آن نماید و آب در دهان آرد و از افعال آن ترقیق و تلطیف و تقطیع و تبرید و منع تعفن و جلا و اعدام برودت و رطوبت است بسبب برودت و ثبات و لطافت جوهر خود مانند سرکه و آب لیمو و آنچه در آن ترشی است بمراتب خود

واما عفص بفتح عین مهمله وسکون فا وصاد مهمله که بمعنی زمخت است آنست که اجزای زبان را بهم کشد وسطح وخشن کثیف وصلب سازد واز افعال آن تکثیف وتصلیب جوهر وردع وتخشین
وتبرید است بسبب برودت وارضیت وکثافت جوهر خود مانند مازو وجفت بلوط وانچه دران عفوصت وزمختی باشد نیز بمراتب خود واما قابض که بمعنی گیرنده است آنست که اجزای زبان را
بهم آورد وچندان خشن نسازد که عفص میسازد واز افعال آن تغلیظ وتکثیف وقبض وتجفیف وتقویت اشتها وحبس اسهال وتبرید است بسبب برودت وارضیت جوهر خود ودر ساختن
افعال ضعیف تر از عفص است بسبب کمی کثافت جوهر خود نسبت بآن مانند فوفل وانچه دران قبوضت باشد نیز بمراتب خود واما دسم بفتح دال مهمله وسکون سین مهمله ومیم [illegible]
که بمعنی چرب وچربی است آنست که سطح زبان را ملایم ومنبسط ومستوی سازد واز افعال آن ترطیب وتلیین وارخا وازلاق وانضاج واقلال اخلاط غالب وتسخین قلیل است بسبب لطافت وهوائیت
ومائیت جوهر خود مانند ادهان واسمان واشیائی که چرب واما حلو بضم حای مهمله وسکون لام وواو وحلاوت که بمعنی شیرین وشیرینی است آنست که سطح زبان را نرم وملایم ومنبسط ومستوی سازد
وطبیعت بدن بآن راغب ودوست دارد وقوت جاذبه که بدن آنرا بزودی بتمامه جذب نماید ومشتاق بدان باشد واز افعال آن جلا وارخا وانضاج وتلیین وترقیق مواد وابدال اخلاط غالب خون وتسخین
قلیل است بسبب اعتدال حرارت ولطافت جوهر خود مانند شکر وعسل ودوشاب انگور وتوت شیرین وانجیر وانبه بالجمله انچه دران شیرینی وشیرینی باشد واما حلو قوی الحلاوة شدید الاسخان پس آن
درشت کننده سطح زبان ومعطش است مانند شکر سرخ وبعضی انواع عسل حار وکسنه نیز [illegible] واما تفه بفتح تای مثناة فوقانیه وکسر فا وها بسکون نیز باشد بفتح میم وکسر سین مهمله ویای مثناة تحتانیه
وخاء معجمه وتفاهت که بمعنی بیمزه وبیمزگی است آنست که سطح زبان را بسیار نرم وملایم ومنبسط ومستوی سازد ودر تبرید طبیعت باشد واز افعال آن تسکین حدت حرارت وعطش ورفع خشونت وقبوضت
وامثال اینها است اگر با رطوبت باشد وبا آنکه شدت عدم طعم دلالت بر برودت میکند واعتدال وملایمت آن دلالت بر اعتدال وخشونت وقبوضت وعفوصت بر یبوست
ودر عادت ملایمت وتلیین بر رطوبت وبرین قیاس نسبت ترکیب آن نمایند وان دریافت نمود کیفیت اشیای مرکبه را اوگاه است که شئی مرکب از دو چیز که یکی بارد ودیگر حار باشد وطعم
باشد بارد بواسطه غلبه جوهر بارده بر جوهر حار پس درین نوع مرکب طعم آن غالب باشد بسبب جوهر حار وفعل آن برودت بسبب غلبه جوهر بارد مانند افیون که تلخی آن از جوهر حار وتاثیر برودت
آن از جوهر بارد است وامثال این چنین شئی را مرکب القوی مینامند وامثال آن بطریق صناعت آن است که چون اندکی صبر را در بسیاری از دوغ ترش حل نمایند البته طعم آنرا تلخ میسازد
واما مزاج آنرا گرم نمی نماید پس گاه بطریق صناعت ممکن باشد که چیزی طعم چیزی را منحرف گرداند ومزاج آن را متغیر نسازد واین بطریق امتزاج وترکیب طبیعت بطریق اولی جائز است چنانچه
ودو مثال مذکور ظاهر است پس استدلال بالطعوم کلیه نباشد زیرا که بعضی بسا مخالفت با مطابقت دارند وگاه مجتمع میگردند دو طعم در جرم شئی واحد مانند حرارت وقبوضت مجتمع وتفه [illegible]
شیح وانیسون [illegible] مانند [illegible] واین از عدم [illegible] بیرون آمده ودر عسل مطبوخ از حد در گذشته که بجوش آمده وبعضی اثمار [illegible]
از حد در گذشته مانند عفوصت وحرارت وقبوضت در [illegible] وحرافت وقبوضت وبادنجان مانند حرارت وتفاهت در کاسنی وامثال این کلیات وغیر اینها نیز بسیار است
از ترکیبات [illegible] ومانند [illegible] کلمات اهل المذاق است که جمع آن واضح است که استدلال کرده شود بدین نیز در اکثر امر کیفیت ومزاج شئی از لذت آن یعنی بمحض بو
بدون چشیدن ودریافت طعم آن می باید مزاج آنرا زیرا که بوی حاد وتند دلالت بر حرارت دارد وبوی ضعیف بر برودت وبوی ملایم بر اعتدال وتخمین لیکن این نسبت بطعوم
ضعیف تر است وکلیت ندارد زیرا که بسیار واقع میشود که رائحه چیزی با طعم آن مخالفت دارد مانند بعضی گلهای خوشبو که طعم آنها خالی از تلخی وعفوصت نباشد وکیفیت شان در آن باشد
وبا آنکه کیفیت استشمام رائحه بعضی گفته اند که اجزای لطیفه آنها است که جدا شده ومتحلل بهوا گشته بمشام میرسد وبعضی گفته اند اجزای لطیفه آنها است که جدا گشته ومختلط بهوا شده کیف
شامه میرسد وفی الحقیقت شاید بعضی اشیائی که رائحه چنان باشد وبعضی چنین پس بعضی که چنان لطیف اند که بهوا متحلل باشند بهر دو نحو بود که هم اجزا متحلل وهم اجزای لطیفه از آنها جدا گشته ومختلط بهوا
شده بقوت شامه رسند ودرک گردند اما اکثر اشیای کثیفه وصلبه در نهایت کثافت وصلابت اند که قابل آن نباشد که اجزای آن منحل ویا اجزای لطیفه از آنها جدا شده بشامه رسد حالی از رائحه نیستند
مانند احجار یکه در عطارات میت میسوز باشد زمرد ویاقوت ومانند اینها که استدلال بر رائحه دارند اینها معدوم ومفقود است وبا آنکه رائحه بنقش شوند ومقسم اول باعتبار چیزیکه
مقارن آنها است از طعوم در اکثر امر بنام آن طعم مسمی میشوند مثل رائحه شیرین وترش وتلخ وامثال آنها مثلا گویند فلان چیز بوی شیرین دارد مانند شکر وعسل وشراب ونحو آن
بوی شیرین دارد وفلان چیز بوی ترش وهمچنین سایر طعوم واستدلال بآنها مانند استدلال بطعوم است وقسم دوم استدلال بملایمت ومنافرت آنها است چنانچه گفته میشود که این رائحه
ملایم وموافق طبیعت ولذیذ ودر خوب است مانند رائحه عنبر ومشک وگلاب وگلهای خوشبو ودر مقابل آن مکروه ومنفور طبیعت مانند رائحه [illegible] وبا اعتدال جوهر حرارت ولطافت ماده آنها
در اکثر وبا آنکه فلان رائحه کریه وغیر مرغوب ومنافر طبیعت است مانند [illegible] واستدلال کرده میشود باینها بر شدت کیفیت جوهر حرارت وکثافت ماده آنها
در غالب واما قسم سوم باعتبار فعل آن که تاثیر است دریافت چنانچه گفته میشود فلان رائحه مسکن ومنوم است مانند رائحه بنفشه ونیلوفر وسیب وخیار تازه وفلان رائحه حرارت
کننده دماغ است مانند مشک وعنبر وقرنفل وزنجبیل ومحرک نیز واستدلال باینها ازاول بر برودت ورطوبت کیفیت ولطافت ماده کرده میشود واز ثانی بر حرارت ویبوست
وبالجمله رائحه حاره حاده دلالت بر حرارت ویبوست کیفیت ولطافت ماده وبی رائحه وتندی دلالت بر حرارت ویبوست وکثافت ماده وبی رائحه دلالت بر برودت
مفرح قلب وروح ومرطب دماغ ومنوم وبعضی از اینها دلالت بر اعتدال حرارت وغلبه رطوبت ولطافت ماده ومسکن وبعضی بر برودت ورطوبت والله اعلم اما الالوان که جمع لون است پس

بدانکه استدلال بالوان بسیار ضعیف و مشوش و مضطرب تر از روایح است و همچنان کلی نیست اکثری است که تخلف میکنند و بالجمله وجه استدلال بالوان آن است که لون بیاض اکثر دلالت بر برودت و رطوبت میکند
جهت آنکه برودت سفید میگرداند جسم رطب را چنانچه در یخ و برف مشاهده کرده میشود و لون سواد بر اکثر دلالت بر برودت و یبوست میکند جهت آنکه برودت سیاه میگرداند جسم یابس را چنانچه مشاهده کرده میشود
در اشجار یابسه و میوه های خام نارس یابس و آنکه چون سرد کرده شود بسیار تا مدتی کاف و خشک و سیاه میگردد و فعل حرارت در آن نیز بالعکس است یعنی میگرداند شئ رطب را سیاه چنانچه میگرداند هیزم تر را
و جسم یابس را سفید مانند آهک میگرداند و نیز بسیار اطبا گفته اند هرگاه که اصناف نوع واحد از دو اجناس مختلف مثلا مختلف شوند در رنگ که بعضی مایل ببیاض و بعضی مایل بحمرت و بعضی مایل بصفرت و بعضی مایل بسواد
باشند پس مایل ببیاض اگر باشد طبیعت نوع آن بارد مانند صندل ابیض پس آن ابرد اصناف خود است و مایل بحمرت مانند صندل احمر در سردی ازان کمتر و مایل بصفرت نیز ازان کمتر مانند صندل اصفر و بدینستور
مایل بسواد از همه زیاده و بیبوست مایل ببیاض کمتر از همه اصناف خود و بعد ازان اصفر و بعد ازان احمر و بعد ازان از همه غالب تر و یابس تر اسود است و اگر طبیعت آن نوع و اصناف مایل بحرارت باشد پس حکم آن برعکس باید
است مانند عسل سفید و سرخ و سبز که عسل سرخ و سبز بسیار گرم میباشد و مایل بسفیدی میباشد گرمتر ازان نیز کمتر و در بطیخ و خربزه حکم بالعکس است در اکثر امور یعنی هندوانه و خربزه زرد و نباتی
رنگ شیرین تر و بهتر میباشد از سرخ و الوان دیگر چون مرکب اند دلالت آنها نیز بحسب ترکیب غالب بعضی آنها است ببعضی و اصل کل الوان بیاض و سواد است و سایر الوان مرکب ازان هر دو اند و بدانکه
گفته اند سواد مطلقا علامت حرارت است و بیاض مطلقا علامت برودت و سرخ مطلقا علامت اعتدال و سبز مطلقا علامت برودت و یبوست و زرد مطلقا علامت حرارت و یبوست پس
بدین دلیل باید که افیون که سیاه است گرم باشد نه سرد و لهذا گفته اند که قانون استدلال بالوان ضعیف و مشوش و مضطرب است و اکثری است نه کلی جهت آنکه اکثر بعمل ادراک واقع میشود
مثلا چون حل کرده شود در یک رطل شیر دو مثقال افیون باین حیثیت که یکی بدان آن شیر و واحد محسوس نگردد و اجزای افیون جدا از شیر مفرق شده بسیار شوند باوجود آنکه رنگ آن تغییر گشته باشد بسیار
و همچنین است حکم طعوم و روایح نیز افیون و کافور که باوجود آنکه بسیار بارد اند تلخ و تند اند بحدیکه غالب می آیند بر اکثر ذی طعمها و بوها و قوتهای ... فاعل ... چند ... و عنبر و مشک ... غیر ... یعنی ... کراه افیون
یا کافور باشد غالب گردد بر طعم و رائحه هریک ازان هر دو بر کل اجزا و همچنین استدلال بسرعت استحاله و بطوء آن بسرعت جمود و بطوء آن نیز کلی نیست بلکه استدلال بهمه بهتر است بدون تجربه ...
تکرار استعمال با فصل تمام ... و حکم بالجزم ... نموده نتوان ... از کیفیات اربعه یقینی بطور علی الاجمال نمیکرد ... زیرا که میتواند بود که شئ ممتزج مرکب از دو جزء باشد یا حار و طعم و رائحه و لون آن
جدا جدا دلالت بر خلاف آن نماید و از حیثیت اجتماعی بر خلاف آنها جهت آنکه ممکن است که ترکیب آن از اجزای مختلفه باشد جزو ذی طعم یا رائحه و لون قوی و غالب بر دیگر اجزا باشد و در حقیقت همان طاهر گردد چنانچه
در ترکیب تریاق فاروق و ... که کافور و افیون و ... که افیون ... و کافور ... که لون آن زرد است متشابه ... ظاهر میگردد و همچنین رائحه و الوان طعوم نیز و اما افیون و کافور که لون آن
هر دو قوی دلالت بر برودت دارند و صدارت رائحه و طعم آن هر دو دلالت بر حرارت میکند چنانچه ذکر یافت و لهذا اشتباه نموده بعضی گشته و آن هر دو را حار گفته اند
... القول ... بین القولین این طریق نموده که آن هر دو از جمله ادویه مرکبة القوی اند در آنها دو جزو غالب است یکی لطیف حار که حامل رائحه و باعث تند ... افعال حرارت گشته و دیگری کثیف ... رد که ...
لون ... افعال برودت شده و بعد ورود در بدن جزو لطیف حار آن بسبب فعل و انفعال با طبیعت اثر نموده ... تحلیل ... و زائل ... گردد و جزو کثیف بارد آن ... افعال برودت
ازان ظاهر میگردد و بدانکه الوان شش نوع میباشند ابیض و احمر و اصفر و اخضر و اسود و ازرق و هریک را صفتی خاص است مانند یقق و قانی و فاقع و ناصع و غریب و حالک و نیز واضح که آن الوان ابدان صفت
در نهایت کمال خود اند ... میگویند ابیض یقق یعنی سفید بکمال سفیدی و همچنین میگویند احمر قانی و اصفر فاقع و اخضر ناضر و اسود غریب یا اسود حالک و ازرق واضح و اوله هریک از امور مذکوره تفصیل در
قانون و کتب مبسوطه رسائل این فن مذکور است و چون اینجا گنجایش ذکر آنها نبود بدین قدر اکتفا نمود و اما استدلال از افعال و آن چنان است که ... شیئی تجفیف باشد ... یابس ... یا برودت ...
مرکب القوی ... حرارت ... تحلیل ... بود در آن نار ... رطوبت غالب است ... قوت آن بسیار لطیف و خفیف ... یا قابل ... شده یا ...
مانند کاسنی و دلیل آنست که جزو حار آن بسیار قلیل و لطیف است و جزو ارضی بارد کثیف آن بسیار و بهترین قوانین استدلال احوال ... نمود و الله اعلم بحقایق الاشیاء کماهی لانه فاعلها و خالقها
بل نهاده فصل پنجم در بیان سبب خلاف اقوال اطبا در ماهیت و خواص ادویه مخفی نماند که چون اکثر ادویه بسبب اماکن و بلدان و فصول ربیع و خشکی و تری و تازگی و کهنگی و ... و ... اختلاف ... و اشتمال آنها
مختلف الصور و الماهیت میباشند پس گاه شخصی مثلا در بلدی و در زمانی و فصلی و در آب و هوای ... در ... زمان خشکی یا در وقت خامی ... بهنگام پختگی ... و ... اشتمال آنها ... اشتباه
تمام ... بسبب ... بیان ماهیت ... شکل و رنگ و طعم و رائحه و خواص آنها ازان نماید و دیگری در غیر آن بلد و وقت و احوال ... بلحاظ ... ماهیت و طبیعت ... و منافع ... اکثر ... موافق ... خود ذکر نماید و همچنین بعض
احوال ... مخالف یکدیگر خواهند بود و احاطه بجمیع احوال ... هر چیزی ... تشخیص ... نیست و ... یک خاصیت ... جزء ... ذکر ...
و بسبب ... منافع ... تغیرات آنها اختلاف ... در خواص و ... واقع ... و باعث اشتباه در ماهیت ... ادویه ... کرده است ... والله اعلم ...
میگردد اول ... تحقیق و جمع و تالیف ادویه گردیده دیسقوریدوس یونانی بود که بعضی هرمس و لقمان حکیم ... میدانند ... در بیان ... تالیف کرده ...
... ادویه ... و تریاق اکبر ... ترکیب ... و ... جالینوس ... النحل ... ادویه مفرده ... کرده ... و ... اول
... ترجمه ... نقل ... شده ... از ... بیان نکرده ... اسحق بن حنین ... ازسریانی بعربی نقل کرده بازیادتی افادات و ...
... منقولات ... و الداود ... ادویه را ... پس ... بسیار کرده اند و اول ... اهل اسلام ... آن شده ...

است که کتاب کامل الادویه کتاب شامل تحریر نموده پس شیخ الرئیس ابو علی ابن سینا پس ابن اشعث پس ابو حنیفه دینوری پس شریف پس یحیی بن جزله صاحب منهاج پس عمر حابس بن ابو حنا پس صالح ابن ابوالدوا پس ابن تلمیذ صاحب مغنی پس ابو ریحان بیرونی صاحب تذکره سویدی پس مترجم آن پس شیخ ابن بیطار پس حاجی زین الدین عطار صاحب اختیارات بدیعی پس شیخ یوسف بغدادی مؤلف مالا یسع للطبیب جمله مشهور بجامع بغدادی پس شیخ داود انطاکی مصری مؤلف تذکره اولی الالباب پس حکیم علی گیلانی شارح قانون او بسیط و هراو بیرواده پس حکیم میر محمد مؤمن تنکابنی صاحب تحفة المؤمنین و او نیز بسیط داده و پس از آن معتمد الملوک حکیم سید علوی خان قدس سره و لیکن از مؤلفات ایشان آنچه محرر دیده اکثر مختصر و ناتمام است و دیگر کسی بطول و بسط شاید متوجه نشده و ابن جزله و انطاکی نیز در مفردات و مرکبات هر دو ذکر نموده اند و در ادویه هندیه بهتر از دستور الاطباء موسوم باختیارات قاسمی حکیم میر محمد قاسم ملقب بهندو شاه مشهور بفرشته و مجربات افضلی حکیم میر محمد افضل نیست و لیکن این هر دو و دیگران نیز از اطبای هند هیچ یک متوجه بیان ماهیت نشده اند و طبیعت و افعال و خواص اهم خوب بیان نفرموده اند و بعضی ادویه هندیه را که حکیم میر عبدالحمید حاشیه تحفه نوشته مبین نموده بهتر است والله اعلم

فصل ششم در بیان طریقه اخذ ادویه و حفظ و محافظت آنها اما بالاجمال پس باید دانست که اولی و الیق آنست که ادویه قویه مشهوره هر بلد و مکان که در آنجا قوتش بیشتر از بلدان و اماکن دیگر است همانجا در زمان و فصل لایق و نهایت ادراک نشو و نما و کمال نضج و رسیدگی آن اخذ و التقاط نمایند مانند آنکه اطبای را دریافته اند تشبیه حال زمان را و منسوبیار از جبل انطاکیه باید اگر بقول ابن سینا و ابقراط که علاج اکل هر نوعی تلقاء ارضه باید عمل نمود و معالجه امراض هر بلد و مملکت را بادویه مختصه بهمان بلد و مملکت نمایند بهتر است جهت آنکه بمناسبت انفع اند در جانب فاعلیت و جهت آن بدای اهل آن بلد و مملکت از ادویه بلاد و ممالک دیگر و با تفصیل بدانکه آنچه معدنی و از قبیل احجار و اطیان است بهتر آنست که از معادن معروفه و مشهوره آن در اوائل مستان اخذ نمایند یعنی در هر بلد و مملکت و هر مکان که بهتر بشود نه از غیر آن مانند قلقطار از قبرس و زاج از کرمان و لاجورد از کاشغر و فیروزه از نیشاپور و لعل از بدخشان و یاقوت از سیلون و لؤلؤ از دریای بحرین و هر مروارید و مانند اینها و هر چند رنگین تر و صاف و شفاف و آبدار و خالص و بزرگ و بیغش تر باشند در بنده و منفعت و آمیخته بچیزی دیگر از خاک و غیره نباشند بهتر است و نیز باید که رنگ و طعم و رائحه مختص بهر یک مانند فادزهر و اطیان برقرار و کمال خود باشند و همچنین قیر و مومیایی و نفط و امثال اینها اما آنچه نباتی است بتفصیل نبذی بعضی از اجزا و اوراق و ازهار است باید که بگیرند از اماکن مختصه بهر یک و فصل و زمان وقت لایق و بعد رسیدن بکمال خود و پیش از افتادن از درخت و پژمردگی و متغیر شدن هیأت و رنگ و بوی آن و در سایه باحتیاط تمام خشک کنند و از غبار و رطوبات و غیره محفوظ دارند مگر آنچه را آفتاب ضعیف نگرداند و غرض کمال خشکی آن باشد که در آفتاب بکمال احتیاط خشک نمایند و آنچه از قبیل بذر و بار باشد واجب است که بگیرند از آن بعد از مستحکم شدن جرم و خشک شدن رطوبت آنها بحد اعتدال و زایل شدن خامی و روز بروزی و پیش از پژمردگی آوردن و اوراق بدستور در سایه خشک نمایند و از گرد و غبار و اختلاط باشیای غریبه و رسیدن نم و رطوبات و گرمی و خشکی بسیار بدانها محفوظ دارند بدانکه ادویه نباتیه ذوات کیفیات منحرفه مفرده و مرکبه در بلدان منحرفه بکیفیتهم و اراضی صلبه بهتر یافت میشوند و همیشه و اما در ان بلدان و اراضی قویتر میباشند و لهذا ادویه جبلی و سهلی و بری قوی اند از بستانی و در اکثر ادویه بارده در بلدان حاره و بالعکس و کیفیت آنها در اکثر اقوی شدیدتر و قویتر میباشند و ادویه معتدله در بلدان معتدله و رطبه در بلدان رطبه پس اخذ آنها از آن بلدان و اراضی اولی از غیر آنها است و آنچه از قبیل قضبان و قشور باشد بدستور باید که بعد از نمو رسیدن بکمال لایق بحال آن و پیش از پژمردگی و خشکی و کجی و پیچیدگی اخذ نمایند و بدستور خشک نموده محفوظ دارند و آنچه از قبیل اصول است بعد از اخذ ثمر و هنگام ریختن برگهای آن و قبل از ریختن تمامی آنها اخذ نمایند بلکه آخر فصل خریف بهتر است و بدستور خشک نمایند و آنچه از حشائش باشد تمامی باید اخذ نمود در هنگام کمال بلوغ و رسیدگی و تر و تازگی و عدم نقصان اخذ نمایند و بدستور خشک کنند و نگاه دارند تا بمصرف لایق آید و آنچه از قبیل اثمار باشد نیز بدستور بعد کمال نضج و رسیدن و قبل از پژمرده شدن و افتادن خود بخود از درخت اخذ نمایند بلکه آنکه منظور و مطلوب خام آن باشد با هم آن و آنچه از اثمار درست یا پوست خشک باید نمود همان قسم درست خشک نمایند و آنچه را مقشر یا ورق باید نمود پوست کنده و ورق کرده خشک نمایند و آنچه بر ریسمان باید کشید بریسمان کشیده در سایه با کمال احتیاط خشک نمایند و از گرد و غبار و نم و رطوبت و عفونت و تکرج و فساد و خوردن کرم و غیرها محفوظ دارند و بالجمله باید که کل ادویه نباتیه را در کمال هنگام رسیدگی و نضارت و پیش از رو بخشکی و پژمردگی و فساد و نقصان آوردن اخذ نمایند و در هنگام صفا و گرمی و خشکی هوا بهتر است از هنگام کدورت و برودت و رطوبت آن و آنچه باران خورده و قریب العهد باران باشد ضعیف است و ادویه صحرائی اقوی اند از بستانیه و حجم و ضخامت آنها کمتر است و در اکثر و جبلیه قوی اند از بریه و شکوفه های گلها آنچه بالیده تر و خوشبوتر و شگفته و پژمرده نشده باشد بهتر است از مخالف آن مگر گل سرخ قبل از تمامی شگفتن اخذ آن بهتر است و همچنین تخم آن از برگها آنچه ضخیم تر و خوشبوتر و تازه تر باشد بهتر است و از قضبان و اصول آنچه کجی و پژمردگی آن کمتر باشد و از بزور آنچه بزرگتر و فربه تر و چرب تر و سنگین تر باشد بهتر است و از فواکه آنچه شاداب تر و پرگوشت تر و سنگین تر باشد و لون و طعم و رائحه هر یک از اینها که بهتر و زیاده و قویتر باشد اقوی است از مخالف اینها و اما البان شیر هم هر گاه تازه آن بطریق متعارف بان زمان اخذ نمایند و الا اگر تازه آن بهم نرسد که شیر از آن گرفته شود بدستور سایر ثمرات پوست تازه آن را بشویند و یا خشک آن را در آب گرم بخیسانند و در آفتاب بگذارند تا غلیظ و منعقد گردد پس آب آن را جدا کرده خشک نمایند و لیکن خشخاش که افیون است از خشخاش مصری و یا کازرونی یا عظیم آبادی در مصر و کازرون باید و افیون انشاء الله تعالی خواهد آمد همچنین لبن بلسان و سائر البان را از اماکن مختصه و ازمان لائقه و بالجمله در هر جا که خوب و قوی القوة گردد اخذ نمایند نه از جاهایی که ضعیف القوة باشند و اما صموغ پس اصلح آنست که اخذ و جمع آنها در هنگام ریختن شکوفه و اول روز قبل از طلوع آفتاب یا آخر روز بعد از غروب باید که هوا صاف و معتدل باشد و پیش از خشک شدن بحدی که منعقد و منقبض گردد یعنی قبل از آنکه خود بخود از درخت جدا و ریزه ریزه شده بیفتند و اما عصارات پس باید که از ادویه چیده از اوراق و اثمار و اصول و غیرها اخذ نمایند و بآتش طبخ ندهند بلکه بهوا و آفتاب خشک نمایند و از گرد و غبار و اختلاط اشیای غریبه محافظت کنند تا از آفتها و عصارات و انبرها محفوظ باشند و هنگام استعمال بتدبیر لایق نمایند که متغیر نشود که بدون آن استعمال آن جایز نیست

و اما ادویه حیوانیه پس اصلح آنست که گرفته شوند از حیوانات جوان صحیح الجسم تام الخلقة والاعضاء در زمان بهار یا ابتدای صیف و پیش از بلاغت و پیری و ضعف و نقصان آوردن [illegible]
ذبح و ذکوة آنها و از آنجمله خون بز جوان فربهی بی عیب نقصان چهار ساله است که بسبب شدت تاثیر آن در علاج سنگ گرده و مثانه موسوم به ید الله گشته و آن چنان است که اول فصل تابستان
که هنگام رنگ گرفتن انگور است آن را ذبح نمایند و خون اول و آخر آن را بگذارند که بریزد و خون وسط را در دیگ یا ظرف سنگی و یا سفالی بگیرند و بگذارند تا منجمد گردد پس ریزه ریزه کرده بر پارچه کرباس پاک
پهن نمایند و پارچه نازکی برای محافظت از گرد و غبار بر آن بپوشند و در آفتاب خشک نمایند و عند الحاجت یک مثقال آن را با آب کرفس جبلی یا با شراب امثال آن بنوشند و بالجمله هر چیزی [illegible]
متفرقه آن اخذ کنند و در کمال اهتمام حفظ و ضبط نمایند تا بکار آید [illegible] و دستور حفظ زهره حیوانات که تا نه بمانند آنست که محل قطع و مجرای آن را به خیاطه محکم بسته در شیشه که عسل در آن بمقدار
باشد که او را بپوشاند انداخته نگاه دارند و اگر حرارت و رطوبت بر هوای آن بلد غالب باشد باید که عسل را خوب بقوام آورده باشند و دستور حفظ بیضه و مغز حیوانات که متعفن نگردد آنست که در
عسل چند روز بنهند و بعد از آن در شیشه خشک کرده در لته کتانی پیچیده در سایه آویزند و بدستور هر گاه در ظرف قلعی ضبط کنند زود تر متعفن نمیگردد و دستور حفظ سائر ادویه آنست که
بعضی آنها را که با هم جمع باید نمود تا موجب بقای آن باشد مثل کافور با فلفل و براده آهن با آهن ربا و تخم مرغ با نمک و سافج با زنجبیل و سعد را با عنبر [illegible] و نباید جمع نمود و عصارات و صموغ را در
ظرف قلعی نقره نگاه دارند و عرقها و میاه را در شیشه سر تنگ ضبط کنند اما بعد سرد شدن و یا در ظرف مزجج و یا روی توتیا و عرق بهار در ظرف مس بهتر میماند و مجموع اوراق و بیخ ها و گلها را از
جای نمناک و آفتاب تند دور باید داشت و ظرف قلعی جهت حفظ روغنها و اکثر ادویه مفرده و مرکبه بهتر است والله اعلم **فصل هفتم** در بیان اعمار بعضی ادویه مفرده بالاجمال والاختصار بدانکه
ادویه مفرده از سه جنس بیرون نیستند یا معدنی یا نباتی یا حیوانی اند پس معدنی مختلف میشود عمرهای انواع اصناف آنها بحسب شرافت و خست و تمام الترکیب و متلذذ الاجزا و لطیف بودن اجرام جواهر
آنها و عدم آنها مانند ذهب و حجر الماس و یاقوت و زمرد و امثال اینها از معدنیات که مدتی مدید باقی میمانند و فاسد نمیگردند و اما نقره مدت بقای آن کمتر از ذهب است [illegible]
یعنی ناقص الترکیب باشند مانند مس و آهن و اسرب و غیره بالبسیار باقی نمی مانند و [illegible] فانی و فاسد میگردند خصوصا که در آب و گل دفن نمایند [illegible] و از نجا زیبق ناقص میشود قوت آن
تا یکسال و رفته رفته باطل میگردد و اسفیداج قوت آن تا شش سال باقی می ماند و مرتک که در اسرب باشد قوت آن تا سالهای بسیار باقی میماند و همچنین قلیمیا و مرقشیشا و توتیا و [illegible] فادزهر
یعنی فادزهر معدنی و خطائی و قندهاری و انواع خوشرنگ خوشبوی [illegible] آن نیز مدتی مدید قوت آن باقی می ماند و اما لولوء مدت بقای قوت آن از آن کمتر است مادام که آب و رنگ و صفا
دران باقی است [illegible] و اما الطیان [illegible] مانند طین ارمنی و مختوم و انچه بدان [illegible] مدت بقای قوت آنها از لولو کمتر است و کل احجار و الطیان را چون [illegible] مدتی
[illegible] قوت آنها [illegible] زایل میگردد و رفته رفته مثل احجار و الطیان دیگر میشوند [illegible] مادام که رائحه یا آن باقی است قوی است [illegible]
و باطل میگردد و مثل سائر احجار و الطیان میشوند والله اعلم **فائده** بدانکه اکثری برانند که [illegible] منطرقات زیبق و کبریت است پس هر گاه آن هر دو در نهایت خوبی جوهر و صفا باشند
و کبریت را قوت ناریت صالغه و غالب باشد در معدن صورت ذهبی بر ان [illegible] فائض میگردد و ذهب تکون می یابد و اگر زیبق غالب باشد [illegible]
[illegible] می یابد و فضه متکون میگردد و چون اجزای ردی الجواهر باشند و کبریت کمتر [illegible] صورت قلعی می پذیرد و هر گاه [illegible] باشد صورت اسربی می یابد و اگر زیبق [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] باشد بالتمام هر چند [illegible] صورت نحاسی می یابد و چون [illegible] صورت آهنی [illegible]
جید الجوهر و زیبق ردی الجوهر باشد با عدم اسباب صبغ صورت حدیدی [illegible] فائض میگردد و اهل صنعت کیمیا را عقیده آنست که انقلاب بعضی به بعضی باعمال مخصوصه [illegible] در کتب خود [illegible]
جوهر یکی شود و ممکن است اما شاید این سخن [illegible] زیرا که انقلاب حقائق محال است و همچنین احجار نفیسه غیر منطرقه مانند یاقوت و الماس و زمرد و غیرها نیز اصل ماده [illegible]
و کبریت است باختلاف [illegible] و کدورت و غیرها والله اعلم و همچنین اگر زیبق جید [illegible] باشد و لیکن کبریت ناصاف باشد ترکیب [illegible] حافظ صورت نوعیه خود مدت مدید نتواند
بود و اگر هر دو جید و صاف باشند محکم الترکیب گردد یعنی حافظ صورت خود مدت مدید بود والله اعلم اما ادویه نباتیه پس آنها [illegible] یا از قبیل صموغ و یا عصارات و یا از
[illegible] و یا ادهان یا البان [illegible] و یا اوراق و یا ثمر و یا بذور و یا اغصان یا اصول [illegible] و امثال اینها اند پس صموغ مانند صمغ عربی و کثیرا و اشق و جاوشیر [illegible] و لک
دم الاخوین و امثال اینها مدت بقای قوت آنها تا سه سال است و اما عصارات مانند اقاقیا و حضض [illegible] افیون باصطلاح قدیم که عصاره خشخاش [illegible] دم الاخوین بقول [illegible]
خلاصة التجارب [illegible] و امثال اینها [illegible]
[illegible] و امثال اینها نیز بحسب قوت و ضعف خود یکسال نهایت تا دو سال قوت آنها قوی میباشد پس ضعیف و باطل میگردد و اما البان [illegible]
[illegible] و امثال اینها [illegible] قوت آن تا بیست سال باقی میماند و بعد از آن ضعیف میگردد و رفته رفته باطل [illegible] چهار سال [illegible] باقی میماند
[illegible] مانند [illegible] بلسان [illegible] و قطران [illegible] فاسد میگردد [illegible]
[illegible] بلسان [illegible] قوت آن [illegible] باقی میماند [illegible]
[illegible] حب البلسان [illegible] و بلوط و آلو و آلوبالو و سیب [illegible] و انار و لوز و جوز [illegible] قاقله [illegible] فلفل [illegible] آمله و بلیله و امثال اینها پس [illegible]

می‌باشد آنچه از آنها که کثیر الدهن است مانند مغز گردگان و بادام و پسته و چلغوزه و نارجیل و کنجد و خشخاش و خیار و سیندانه و خربزه و کدو و امثال اینها تا یکسال اگر در قشر خود باشند الا آنکه مفته و کمتر از آن خصوص منقی
و گردگان و امثال اینها مانند بزر رازیانه و کمون و کرویا و کاسنی و کشنیز و کاهو و خشخاش و کنجد و امثال اینها پس از اینها آنچه قلیل الدهن است مانند حلبه و حرف و خردل و رازیانج و امثال اینهاست و سال تا سه سال
و نگاه میدارند از نم و رطوبت و خاک و باد و غیرها باقی میمانند و اکثر الدهن کمتر مانند بعض بزور بذر کوره تمبل و اما اغصان و لحا و اصول و قشور مانند عود بلسان و زرنب و سطیح و شکاعی و باد آورد و بیخ کاسنی و رازیانه
و تفاح و کرفس و اذخر و جنطیانا و عاقرقرحا و تربد و دارچینی و قرفه و سلیخه و ماهی زهره و پوست بیخ کبر و انجبار و امثال اینها پس مختلف می‌باشند بقای آنها بحسب قوت جوهر آنها در صلابت و رخاوت و ضعف
پس آنچه مانند قسط و زرنباد و درونج و زرنب و زرد چوبه و دارچینی و قرفه و سلیخه و زنجبیل و امثال اینها است قوت آنها تا ده سال باقی میماند و خربق از اینها زیاده و دیگر آنچه در آنها رطوبت فضلیه باشد مانند بیخ
زنجبیل و زرنباد و زراوند مدحرج و بهمنین و بوزیدان و شقاقل و امثال اینها که بزودی گرم می‌شود و ضعیف و فاسد میگردد و اما اجزاء از لحا و عروق سه یا چهار تا سه سال قوت آنها باقی میباشد پس بیخ باطل میگردد
و اما ادویه حیوانیه مانند شحم و مراره و انفحه و قرن و حافر و ظلف و زبل و بعر و دم پس شحم که پیه باشد هرگاه بگیرند و نمک سود نمایند تا یکسال قوت آن باقی میماند و لیکن بیخ مستعمل در مراهم بعضی ترکیب میگردد
بعضی امراض بخواهد بود و اما مراره که زهره حیوان باشد پس قوت آن بیشتر از شحم است خوب خشک کنند و نیکو محافظت نمایند سالها میماند و اما انفحه که پنیرمایه باشد بعضی پنیرمایه ان بچه
حیوان گاه ناخورده ... پنیرمایه بیشتر از غیر ... قوت آن یکسال تا دو سال است و اما قرن و حافر و ظلف و غیرها که عبارت از شاخ و سم و ناخن باشد پس قوت اینها سالها باقی میماند و
اما زبل و بعر و دم که عبارت از سرگین و پشکل و خون حیوان باشد مانند سرگین سگ و گفتار و حمار و نیر و ضب تا یکسال و همچنین خون آن و اما جند بیدستر پس قوت آن تا ده سال باقی می‌ماند والله اعلم

فصل هشتم در بیان آداب طعام خوردن و آب نوشیدن و اطعمه که جمیع آنها با هم مناسبت نسبت بانکه بر صاحب حفظ صحت لازم است که تا خفیف ... نخورد و نباید گرسنه و تشنه نشود طعام و شراب
نخورد و نیاشامد و آنکه بقدر ضرورت و احتیاج که لابد است امتلاء و تخمه نرسد که مکروه و مضر است و در هنگام امتلاء و سیری طعام نخورد و آب ننوشد و در هنگام گرسنگی بسیار و عطش مفرط بلکه
طعام و شراب بسیار و سیر نخورد و نیاشامد و همچنین بعد از ریاضت و حرکت شدید مفرط و استیلاء گرمی بسیار بر مزاج مگر بتدریج و دفعات اندک اندک خصوص آنکه طعام ثقیل و یا غیر عادی و معتاد
بسیار گرم و یا بسیار سرد باشد و همچنین از غلیظ ثقیل و یا بسیار گرم و یا بسیار ... بلکه اول مضمضه نماید و دست ... و یا ... چند مرتبه اگر از این تسکین نیابد پس اندک اندک آب بیاشامد و اجتناب
کند از طعام ... بسیار ... باشد که بجاذات تناول شوند لطف است و ... نیز لقمه را باید که جایت دارد و نیکو مضغ نماید و در تابستان اوائل روز طعام سرد و در زمستان اواسط آن طعام
گرم و در بهار و پاییز طعام معتدل ... و اگر ... خورده شود بهتر است ... که روز اول اول روز و آخر روز و یا اول شب و روز دوم وسط روز و همچنین
و باید که بسیار ... زبان ... تمام نیز نخورد بلکه خوب بخاید و ... فرو برد و تا ... طعام ... طعام غیر منهضم سابق نخورد و با ...
... طعام را ... تناول نکند و بالجمله هر وقت که خوب گرسنه شود و تشنه گردد و باید که طعام بخورد و آب بیاشامد و ... قوت حرارت آن ... الا اطفال و جوانان ...
قوی الهضم و پیران و ضعیفان ... خاص ... حکم واحد ... نمیتوان ... و نیز باید که چون طعام تناول نماید ... میل و رغبت بطعام و گرسنگی با
باشد که دست از طعام بکشد و ابتدا بطعام معتدل ... کند و اقتصار بر یک نوع از طعام و یا دو نوع نماید و بعد از آن چند قدم راه رود زیرا که با این نحو تدابیر اکثر صحیح و سالم
حواس ... و صاف میباشد و از ... پرخوری بدن ثقیل و حواس کدر و پلید و انواع امراض و اعلال طاری میگردد و اجتناب نماید از خوردن نان گرم و آشامیدن آب سرد بلا فاصله بالای
آن جهت آنکه احداث عفونت و نفخ ... نماید و از اجتماع طعام لطیف و شیرین و یا شیرینی بالای طعام کثیف مانند خربزه بالای گوشت لطیف و کثیف و همچنین سریع الهضم و صالح الکیموس
بالای بطی الهضم ردی الکیموس یا شیرینی و امثال اینها زیرا که طبیعت غذای لطیف شیرین سریع الهضم را زودی استحاله میدهد و هضم می نماید و باقی میماند مخالف آنها و باعث گرانی
مرض میگردد و همچنین جمع ننماید میان دو طعام که هر دو گرم و یا هر دو سرد بالفعل و یا بالقوه و یا هر دو لزج و یا هر دو نفاخ و یا هر دو قابض یا هر دو غلیظ و یا هر دو حریف باشند و از خوردن سرکه بعد از ...
و از ماست با ترب و ماهی یا بعد از ترب و ماهی از گوشت مرغ یا ماست و ماهی و یا بالعکس از شیر یا گوشت مرغ و از شیر یا ماهی از انار یا هریسه و از انگور با کله گوسفند و از سرکه با عدس و یا با ...
و از خربزه با عسل و خربزه با ... و امثال اینها و از آب گرم بعد از طعام شور و از آب سرد بعد از میوه خصوص میوه تر و حلو و طعام گرم و شیرین و بعد از خواب جماع و حمام
و هر حرکت مفرط و مضعف و ریاضت بسیار و در بین خواب در خلا معده یعنی ناشتا و در حمام و مستحسن آنست جمع میان اطعمه و میوه با آنکه بعضی آنها اصلاح بعض دیگر نماید مانند طعام شیرین با
طعام ترش و چرب با شور و تیز و بعضی را گمان آنست که جایز است جمع میان هر نوع غذا که باشد جهت آنکه البته آن هر دو یا زیاده متضاد اند یا متشابه اند پس گویا که یک نوع از طعام
خورده شده اند که با یکدیگر ... و اگر متضاد اند هر یک دفع مضرت دیگری می نمایند و تعدیل حاصل میشود و کلی بودن این امر نیز خود وهم غلط است چه میتواند بود که آن هر دو غذا متخالف
یکدیگر باشند و هیچ یک مصلح دیگری نباشد و فساد یکی سرایت بدیگری نماید و آن را نیز فاسد سازد و از جمع ایشان مضرت حادث گردد نه تعدیل مانند آنکه عضوی ... از آتش سوخته باشند
بران برف و یخ گذارند البته متاذی و متضرر خواهد شد و میتواند بود که در شیئی متشابه باشند و هر یک از آن هر دو مصلح دیگری باشد مثلا یکی لطیف غلیظ و دیگری کثیف ... و دیگری تقویت
دیگری نماید و همچنین نیز میتواند بود که در شیئی متشابه هم باشند و ضرر کنند بجهت کیفیتی که عارض هر دو باشد و خاصیتی که لازم اجتماع و ترکیب است بالجمله این مسئله قاعده کلی ندارد و ... بعادت تعلق
و ضعف و لطافت و کثافت مزاج میگردد والله اعلم

فصل نهم در بیان احراق ادویه و تحمیص و تشویه و قلی و تدبیر و غسل و احکام آنها و دستور آشامیدن جوشیده و خیسانده ... اسم نسخه آنها ...

وشبیهتر وشبیه بدو شیر الارغ ولبن اتن لبشاده وفاد زهر دوغ وماء الشعیر وماء النقیع وماء الخیار وغیرآن متخذ وصنایع بعض اشیا بدانکه احراق ادویه احتیاج بدان از برای چند فائده هست یا از برای انفعال طبیعت آنست تلطیفی
دیگر آنها یا از برای نقصان قوت وکسر حدت آن مانند زاج وقلقطار ومرجان خصوصا رادویه عینیه یا از برای تقویت یعنی زیادتی قوت وحدت وشدت نفوذ وانفعال مزاج آنهاست بمزاج دیگر مانند
اکثر فلزات وجو نوره وبسد وصدف وبرگ تمر هندی وتنباکو وامثال اینها از املاح مصنوعه ورمادات وجواهر ادویه مانند جوهر حصی لبان وغیرها ویا از برای تلطیف جوهر آنهاست مانند املاح ویا از برای تنقیه ورفع اجزای
غریبه آنهاست مانند اثمد ولوره وسرطانات وشاخ ایل وامثال اینها ویا از برای آمهیا وقابل سحق گردیدن آنهاست مانند یواقیت وطلا ونقره وابریشم ومانند اینها ویا از برای آنکه باطل گردد ردائت
وخباثت وسمیت جوهر آنها مانند عقرب جهت استعمال آن در تفتیت حصاة وافعی واسود سالخ برای جذام وخنازیر زیراکه ادویه یا حاد لطیف الجواهر اند ویا معتدل اند ودو نوع چون سوخته شوند قوت آنها
ضعیف میگردد وحدت وحرارت آنها کم میگردد بسبب تحلیل جوهر حار ناری حاد آنها مانند ادویه مذکوره ویا کثیف الجوهر وغیر حاره حاد اند وبسبب احراق وکسب حرارت ناری تقویت می یابند هم در حرارت وهم
در حرارت مانند فلزات وجو نوره ویا آنکه صلب اند ویا در آنها رطوبت فضلیه لزجه است وبسبب احراق رطوبت ماسکه منصعد ولزجه آنها کم وفاشد فانی میگردد وپس بسهولت وآسانی وبزودی سائیده
میگردند مانند احجار وابریشم ویا آنکه در آنها اجزای غریبه است تا آنکه اجزای غریبه آنها زائل گردد مانند نطرون ونمک آنکه جسم اگر منهجی باشد که اغراض که جسد را اصلاح ترک نکند برآینه متنفر الطبع خواهد بود
واگر انفعال رقت وترکیب کند پس اگر سخیف الجسم ومتخلخل باشد بسبب احراق میل به برودت کند واز غایت احراق که بحد مادیت رسد بالکلیه حدتش زائل گردد واگر کثیف الجسم غیر متخلخل باشد از برودت میل
بحرارت نماید وایضا باید دانست که در احراق اشیا شرط است که دو جنس مختلف را باهم نسوزانند مثل نمک ونوره ودر احراق احجار مبالغه نمایند بخلاف نباتات وحیوانات وآنچه سریع الاحتراق مانند اینها
ادنی احراقی کافی است وهرگاه مراد بیاض جسم محرق باشد بعد احراق آنرا باید شست که غسل وتصویل نامند والا بدون تصویل استعمال نمود وکلس از کلس است باصطلاح اهل مصر که بفارسی آهک
نامند وآن سریع السحق میباشد پس جسم صلب که قابل سائیدن نباشد وبسبب احراق قابل سحق گردد آنرا مکلس نامند اما اشیائیکه قابل احراق اند وبدون احراق استعمال آنها جائز نیست پس
از انجمله است اثمد ومارنب ورصاص که آنرا آبار نامند واسود سالخ وسرطان وطلق وعقرب اما آنچه را بدون احراق نیز استعمال میتوان نمود پس آن مانند ابریشم وآبار وحب الآس وذهب وعود وکهربا
ویاقوت وامثال اینها است هریک را بنهاد رسوم خود انشاء الله تعالی ذکر خواهند یافت وبعضی را اینجا مذکور میگردد احراق بورق که بوره باشد آنست که ظرف سفالی را بر آتش گذارند
وآنرا دران اندازند وبگذارند تا آنکه سوخته شود ویا آنکه قاشق آهنی را گرم نمایند وبوره را ریزه ریزه کرده دران اندازند وحرکت دهند وهمچنین چند مرتبه قاشق را گرم نمایند تا آنکه سوخته شود
دیگر دو مانند خاکستر احراق سپیدج وزبد البحر ومانند این هر دو که منتهی کلس است آنست که بگیرند هر مقدار از هر یکی که خواهند وبآب نمک پاک بشویند وخشک نموده در کوزه مطین بالطین حکمت کرده
در کوره آجرپزی ویا تون حمام ویا تنور بسیار گرم بهره یا خشتی بگذارند تا آنکه سوخته وسفید گردد وما دام که سفید نگشته کامل نیست مکرر دران عمل باید نمود احراق حیه افعی واسود سالخ که مار باشد آنست
که بگیرند مار خانگی یا افعی یا اسود سالخ هر کدام را که خواهند درست زنده در کوزه کرده سرآنرا بسته بطین حکمت کوزه را گرفته در تنور بسیار گرم یک شب بگذارند پس بیرون آورند که خشک شده خواهد بود
سحق نموده با زیت خمیر کرده بر خنازیر ضماد نمایند احراق خطاطیف که خفاشیش است وبفارسی پرستوک نامند آنست که بگیرند بچه خطاطیف را ذبح نموده پرآنرا کنده وشکم آنرا چاک کرده
آنچه در جوف آنست برآورده دور نمایند وپاک شسته ونمک بران پاشیده در کوزه کرده سرآن را بگل حکمت بسته در تنور یا در اجاق برآن آتش گذارند تا محرق گردد احراق ارنب مانند احراق خطاطیف
است احراق زجاج که بفارسی آبگینه وشیشه نامند آنست که بگیرند زجاج صاف سفید شفاف خالص پاکیزه را که سنگ ریزه وخاک وغبار نباشد نرم سائیده در کوزه مطین بالبونه کرده سر آنرا
محکم بسته در تون حمام یا تنور بسیار گرم بگذارند تا آنکه سرخ گردد ورماد زجاج یعنی خاکستر آن بهتر آنست در کفچه آهنی خوب گرم نمایند ودر آب قلعی اندازند وانچه ازان مکلس شده باشد جدا نمایند
وباز تتمه را گرم نموده در آب قلعی اندازند وهمچنین تا آنکه تمام مکلس گردد پس نیکو سحق نمایند که مانند هبا وغبار گردد وشربتی ازان مقدار مثقالی با دوازده مثقال آب گرم برای تفتیت حصاة
قوی الفعل است احراق زرنیخ آنست که بگیرند زرنیخ اعلای خالص صافی را ریزه ریزه مانند نخود وباقلا نموده در کوزه مطین بالطین حکمت کرده سر آنرا محکم بسته ودر وسط آن سوراخی
برای برآمدن بخار بگذارند وبر آتش گذارند مادام که ازان بخار سیاه بیرون آید یا خصوصا وچون بخار آن سفید برآید سوخته سفید گردد کامل خواهد بود احراق سلحفاة
آنست که سلحفاة یعنی سنگ پشت را شگافته احشای آنرا افکنده وپاک شسته در کوزه مطین کرده سرآنرا بسته در تنور یا در اجاق آن مقدار بگذارند که سوخته وسفید گردد احراق سرطان
آنست که بگیرند سرطان نهری چندانکه خواهند هنگامیکه آفتاب در برج اسد باشد وپاهای آن ابیندازند وشکم آنرا شگافته ومافی الجوف آنرا ابیندازند وبا خاکستر چوب تاک ونمک بشویند در کوزه سفالی آب ندیده
کرده سرآنرا محکم سازند وبالای کوزه را بگل که دران سبوس گندم وخطمی ونمک در هم سرشته باشند گرفته خشک نموده در میان تنور که آنرا خوب گرم نموده باشند گذارند وسر تنور را بپوشند مثلا اگر
شب گذاشته باشند صبح برآورند واگر صبح گذاشته باشند شام پس از کوزه برآورده سائیده بکار برند احراق سرطان بحری نیز بهمان قسم است احراق شبه وصدف آنست که بگیرند
شبه سفید یا صدف را وبطین حکمت یعنی طین خالص گل گرفته در تنور یا آتش گذارند تا سوخته گردد وعلامت سوختگی آن است که سفید گردد واگر یکبار سوخته نگردد مجدد بالطین گرفته در تنور بگذارند
تا آنکه سوخته گردد ومثل آن نیز بدین طریق احراق نمایند احراق عقیق ویشب ویاقوت وامثال اینها آنست که در آتش سرخ نموده در آب سرد اندازند ومکرر چنین کنند تا
آنکه آب [illegible] سوخته وخشک وسفید وقابل سحق گردد احراق لسان مرجان آنست که سر یا را که خواهند در کوزه سفالی کرده بعد آنکه آنرا ریزه ریزه نموده باشند ودر کوزه بگل گرفته در
تنور بگذارند تا سوخته وسفید گردد [illegible] اگر یکبار سوخته نگردد مکرر نمایند [illegible] آنست که [illegible] استعمال نمایند احراق [illegible]

آنست که مروارید یا صدف را با قدری شیر در ظرف سفالین کرده سر ظرف را محکم نموده در میان آتش گذارند و بدمند و لیل نزبانی بر آورند که سوخته شده باشد احراق ملح آنست که ملح را بکوبند و بعسل خمیر کنند و در خرقه کتانی گذارند و با پارچه نازکی ببندند بگل حکمت گرفته و تنور تابیده بر روی خشتی بگذارند و لیل سرخ شدن تنور بر آورند و گل را از آن جدا کنند و نرم ساییده استعمال نمایند طریق دیگر آنست که ملح را شسته خشک نمایند و جوش نموده در دیگ سفالی کنند و اطراف سر آن بگل حکمت بگیرند و بر آتش گذارند و اطراف دیگ را از آنچه بر نمایند و آن مقدار بگذارند که ملح از جستن و حرکت باز ماند و آن زمان بلوغ الحراق است پس بر آورند و بکار برند احراق کهربا آنست که کهربا را ریزه ریزه کرده در کوزه سفالین بگل حکمت کرده سر آنرا محکم بسته در تنور گرم بگذارند و صبح بر آورده سوده بکار برند احراق اقلیمیا نیز بهمین نهج است احراق اسرب که آنرا ارزیر نامند آنست که بگیرند ده درم اسرب و ریزه ریزه کنند و تنگ سازند و در تابه آهنی بر روی آتش نهند و قدری سفیداب سحوق و دو قبضه چوب ران ریزند و با آهن بر هم زنند تا تمام سرب سوخته گردد و اگر قدری باند باز چو قدری بران بپاشند و بر هم زنند و همچنین تا تمام سوخته شود نوعی دیگر آنست که سرب را صفحهای نازک سازند بران قدری کبریت سوده بپاشند و بریزند الیبر پوش سفالی که در ان سوراخها باشد بپوشند و اطراف آنرا بگل حکمت بگیرند و در کوزه گذارند و بدمند تا تمام آن سوخته گردد پس بر آورند و بسایند و بشویند و بکار برند و از دو آن بهر و عمل مشترکا و آید که مقدار کبریت بازای هر صد مثقال زر پنجاه مثقال یا ده مثقال باشد نوعی دیگر آنست که اسرب صاف خالص را با قدری گوگرد بگذارند پس بوته آهنی کرده در کوزه حداد ان بگذارند و چندان بدمند که خوب خاک شود و شسته بکار برند احراق خبث الحدید آنست که ریم آهن را تا هفت مرتبه در سرکه تیز تفته نمایند احراق آهن و فولاد آنست که سوهاله که خواهند براده نموده سه شبانه روز در بول گاو بخیسانند پس بر آورده سبز و سنگ آب یا بلیلجات تنوع لساید پس قرصها ساخته خشک نمایند و همچو قرصها را در دیگ سفالی گذارند و با آن سرپوش سفالی گذارند و اطراف آنرا بگل حکمت محکم گیرند و یک شبانه روز در میان سرگین گاو صحرائی گذارند پس بر آورده تا ده مرتبه با سوختن بلیلجات و در بین گاه گاه با آب صبر تازه نیز لیس خشک نموده در ظرف سفالی گذارند و سر آنرا محکم نمایند و با هفت کوزه در میان آتش سرگین گاو صحرائی گذارند پس بر آورده سحق نموده بکار برند و بعضی هر دو مرتبه آخر آهن را بازه ملا نموده یک شبانه روز در میان است ترش میگذارند پس بر آورده با قدری نوشادر خالص سحق بلیغ نموده هفت روز دیگر در میان آتش سرگین میگذارند پس بر آورده نرم سوده بکار می برند و علامت جودت قتل فلزات آنست که بعد سودن بالای آب بایستد و ته نشین نشود و برود مقتول قلعی بسبب سنگ سودن محمد سنجری آنست که بگیرند قلعی مذاب را نرم براده نمایند که مانند غبار گردد و در کفچه آهنی کرده اندکی اسرب ده بران بپاشند و در ان آب نمک اندکی نمایند و بجوشانند تا آب برود پس بسیار سرد نموده شسته بکار برند و طریق آن اینست که بگیرند سیماب و براده نمایند و آب لیمو و آب قلی و آب ملح طعام و یکجا صاف نمایند و آنها را با یکدیگر یکجا بجوشانند تا منعقد گردد پس و جزو از منعقد و آنکه نیم جزو از منعقد ملح و نیم جزو از منعقد قلی دیگر و از براده یک جزو و را با هم بسایند و در ظرف شیشه با آتش سرخ کرده باشند پس سه شبانه روز در جای نمناک بگذارند تا هم برداره آتش سرخ کنند و بسایند و در جای نمناک بگذارند و همچنین تا چهار مرتبه پس در بوته کرده آتش دهند که بوته سرخ گردد و هیچ بر آورده و گذارند تا سرد گردد و بسایند و آنگاه بجوشانند تا طلا از ان جدا شود سحق کرده استعمال نمایند و گفته اند که اگر در حین تشویه و سحق یکبار بهم آب غوره آبها کنند تسقیه نمایند مرملح الاصل است پس پاک شسته سوده استعمال نمایند و گفته اند که خوردن این نوع طلا باعث عمر و رفع جمیع امراض سودا و به و حفظ صحت است و در این امور عدیل ندارد و مقدار شربت آن یک قیراط است نوعی دیگر طلا قابل سحق گردد و تا چند باشند و اگر زیاد باشد بصورت مناری آن بجای آن آنست که بگیرند طلا را و در بوته گذارند که باطن بوته را سیماب با سرکه سوده که آلوده باشند و آتش گرم نمایند که گداخته گردد پس او را بر آورده گذارند تا سرد گردد و مکرر این عمل نمایند هر مرتبه باطن بوته را با مرداسنگ یا سرکه سوده تازه بیالایند پس ریزه شسته استعمال نمایند و صبح در هر و سرد سکلس این عمل نمایند نوعی دیگر و مشهور حکمای هند است آنست که سرب را چند مرتبه گداخته در آب تمام بیرون نمایند طلای خالص را گداخته در آن آب چند مرتبه سرد نمایند پس صفحهای نازک ساخته زرنیخ سیاه بسر که آلوده در آتش گذارند و آب نیم بریزند و با زرنیخ سرخ سوهان کرده در بوته که باطن آن بمرداسنگ آلوده باشند گداخته تا ثلث آن سحق در ظرف چینی یا پارچه با کاسه بسایند و بر آتش گذارند و بر شیر نهند تا زعفرانی مفارقت نماید پس شسته به سنگ چینی سحق نمایند و اندکی از آن از آب سیر مذاب گیرند اگر بر آب بایستد نیکو است استعمال نمایند دستور سهلا دادن و رنگین نمودن اشیای ظرف طلا بگیرند [illegible] خالص یا مشتد و رنگین یا شتد خالص گردد آنست که بگیرند توتیای سفید و شاخ جاموس و نمک سنگ سه سه و سوده با آب شسته بران بمالند و بر آتش گذارند تا خشک گردد و باز بر آتش نهند و بگذارند تا سرد شود پس هیچ بیندازند زنگ آن بیرون خواهد بود نوعی دیگر آنست که بگیرند زاج سفید و زرنیخ و نمک طعام از هر یک یک جزو نرم سوده با آب خمیر نمایند و اطراف طلا را با آن بپوشند و بگذارند تا خشک گردد و آن همه را بر آتش گذارند تا خشک گردد و اندکی گرم شود پس از آتش بر آورند و در زمین بگذارند و خاکستر بمالند و با آب بشویند و اگر رنگین نشود [illegible] مکرر این عمل نمایند تا رنگین گردد احراق [illegible] [illegible] در بوته کرده [illegible] [illegible] سوخته قابل سحق گردد نوعی دیگر آنست که نقره را براده نموده [illegible] [illegible] و اگر [illegible] احراق [illegible] آنست که ریزه ریزه کرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کرده قطران و در ان ریخته ... بگیرند قدری ... آنست که سنونات جهت **احراق قطران** ... [illegible]

... گذارند تا بریان گردد ... آهن ... سوخته شده است والا باز بر آتش گذارند تا بریان گردد ... [illegible]

... **احراق اشیم** ... [illegible]

... **احراق اسفنج** آنست که اسفنج را ... **احراق پوست** ... [illegible]

... **احراق عود هندی** ... [illegible]

... **احراق عقرب** ... [illegible]

[illegible]

اسهال دیا آنکه کوبیده با عسل سرشته در لته بسته بگل گرفته در تنور معتدل یک شب بگذارند پس آورده بکار برند مانند انیسون و ثمرة الطرفا و امثال آنها جهت سنونات و غیرها و تحمیص نیز است که ظرفی را بر آتش گذارند

که خوب گرم شود پس آنچه را خواهند در آن بریزند و حرکت دهند پیوسته تا تمام آن بهمواری بقدر حاجت بریان گردد و نسوزد مانند تخم بارتنگ و ریحان و مرو و خشخاش و کشنیز [illegible]

و بالجمله بیشتری از بزورها را اگر خواهند بهترین ظروف از برای این مس سنگی و یا سفالی است [illegible]

بریان نمایند [illegible]

[illegible]

بجهت مدت چهارده روز در شیر گاو بخیسانند آنگاه خشک کرده در روغن بادام بریان کنند و خوب بسایند چنانچه بالای آب بایستد و زود ته‌نشین نشود و در شراب استعمال نمایند نوع دیگر آنست
که خبث الحدید را نرم کوفته بجهت مدت چهارده روز در سرکه تند بخیسانند پس آورده و در آب گندنا تا هفت روز بخیسانند و بیرون آورده خشک نموده خوب بسایند و بروغن بادام [illegible]
کنند و با بیضه [illegible] زرد و یا شقاقل نموده بکار برند و این جهت امراض بواسیر بهتر است تدبیر براده آهن و تصفیه آن آنست که آهن را براده نموده در میان سفال [illegible] با آتش [illegible]
در روغن کنجد اندازند پس آورده سحق نمایند و در سرکه انگوری اندازند پس آورده سحق نموده در بول گاو اندازند پس در روغن [illegible] گاو ترش پس آورده شسته سائیده بکار برند تدبیر پوست بیضه [illegible]
[illegible] را گرفته در آب شیرین بخیسانند و بگذارند تا متعفن شود و قشر رقیق اندرون آنرا جدا کنند و آن آب تبدیل نمایند و همچنین تا دیگر آب متعفن نشود پس آورده خشک نموده
بکار برند نوع دیگر آنست که با آب نمک خاکستر همان قسم بخیسانند و در آخر با آب شیرین پاک شسته خشک نموده سوده بکار برند [illegible] پوست بیضه برآورده بهتر است تدبیر [illegible]
آنست که [illegible] را در شیر تازه دوشیده شبانه روز سه مرتبه بخیسانند و هر مرتبه خشک نمایند و بکار برند و این تقویت باه بعید است تدبیر و اصلاح عسل بلادر آنست که بلادر را از میان
دو پاره نمایند و انبر آهنی قوی را بآتش خوب گرم نمایند و قطعهای بلادر را بدان بگیرند و بزور بیفشارند تا عسل آن برآید و آنرا بر کارد چوبی گرفته در ظرفی جمع نمایند و همچنین تا بهر مقدار که خواهند و یا آنکه
بلادر را بریده بر صفحه آهنی گذارند و دسته آهنی یا چوبی را گرم کرده بران گذارند و بزور بیفشارند تا عسل آن بالتمام برآید جمع نمایند پس چون خواهند استعمال نمایند با روغن گردگان [illegible] روغن گاو [illegible]
و استعمال نمایند در دواء السنه و غیر آن که پوست آن داخل نشود و باید که مبالغه در اخذ عسل آن بالتمام ننمایند و باید که در حین اخذ عسل آن دست را بروغن گردگان چرب نمایند تا مجروح نگردد [illegible]
مرهم را [illegible] بخار و عسل آن به بدن اعضا متورم میگردد و بعضی [illegible] که اولا امتحان نموده آن چنان [illegible] آن نگردد و گفته اند [illegible] آن نیز داخل است مرهم کوبیدن بلادر را با
گردگان یا بابونه یا مغز نارجیل [illegible] اصلاح آنست اصلاح شبرم آنست که آنرا بکوبند و یکشبانه روز در شیر بخیسانند و در عوض آن [illegible] شیر را تبدیل کنند پس خشک نمایند و هرگاه جهت اورام
و سدد احشا و ماء اصفر و اسهال بلغم و سودا استعمال نمایند بعد از پرورش [illegible] آب عنب الثعلب و آب [illegible] بخیسانند و خشک کنند و بکار برند [illegible] استعمال [illegible]
جائز نیست اصلاح ادویه جهت [illegible] مانند بیخ شیطرج و بیخ شوکران و امثال اینها که در غایت سمیت باشند آنست که نیم کوفته سه شبانه روز در شیر بخیسانند و کرت بتجدید شیر نمایند
پس خشک کرده در روغن بادام و یا در روغن کنجد [illegible] یکهفته بپرورند و بکار برند و اگر آن چیز حار باشد در روغنهای بارده و بارد را در روغنهای حاره پرورده کنند و با مغزهای [illegible]
نمایند طریق دیگر که حکیم میر محمد مومن نوشته که معمول من است [illegible] نموده ام آنست که ادویه سمیه را بعد از آنکه [illegible] در آفتاب [illegible] بجوشانند و آب [illegible]
[illegible] بجوشانند تا بقوام آید و ادویه آن معجون [illegible] و هرگاه در حبوب استعمال کنند باید که با بعضی از ادویه آن حب [illegible] دفع قوت آن نگردد [illegible]
[illegible] کنند آنگاه با سائر ادویه سرشته حب سازند و بدان که مراد از شیر در جمیع [illegible] شیر تازه دوشیده یا شیر گاو تازه دوشیده است و اولی شیر بز است اصلاح [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] باشند [illegible] روغن [illegible] امثال آن [illegible] ادویه [illegible] باشند [illegible] اصلاح جمیع ادویه [illegible] هرگاه [illegible]
[illegible]
[illegible] زیبق که معمول اهل صناعت کیمیا است آنست که زیبق را در ظرف [illegible] کنند [illegible]
گذارند [illegible] بالای آن [illegible] سطح زیرین ظرف بالائی [illegible] زیبق [illegible]
[illegible] ظرف بالا جمع میگردد و بردارند و بکار برند نوع دیگر که طریق متعارف است آنست که زیبق را [illegible] سنگی و یا در ظرف شیشه [illegible]
[illegible] عنب الثعلب [illegible] سحق نمایند و [illegible] سوم با آب [illegible] بشویند و [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] و اندک اندک آب [illegible] نمایند [illegible] آتش [illegible] زیبق [illegible] و شیشه نگاه دارند و این [illegible] اهل
صنعت [illegible] عبارت از آن است پس بدانکه فائده غسل تبرید و یا تنظیف از اشیای غریبه [illegible] و یا تعدیل یا رفع حرارت [illegible]
[illegible] احراق و یا رفع [illegible] آنست هر یک بالانفراد و یا مجموع مانند اکثر ادویه حجریه از یواقیت و شادنج و لبسد و لاجورد و حجر ارمنی و آنچه شبیه باحجار است مانند [illegible]
[illegible] و امثال اینها و [illegible] و طریق آنست که آنچه احجار و [illegible] باشند [illegible] سائیده و [illegible]
[illegible] آن کرده آب بران ریخته [illegible] بهم زنند تا آنچه [illegible] باشد با آب مخلوط گردد پس آن [illegible] در ظرف دیگر ریخته و در آن [illegible] سائیده [illegible] آب [illegible]
[illegible] مخلوط شده [illegible] ظرف دیگر [illegible] بعد از آن [illegible] داخل نشود و [illegible] آب بالا [illegible]
[illegible] آنست که [illegible] مقدار [illegible] چهار انگشت بالای آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] زیر [illegible] آب [illegible] بردارند و اگر [illegible] و اگر [illegible]

بیایند و بعد از آن اگر اعمال نمایند و با گلاب نیز همین قسم دارد و با گلاب با برف و با یخ و با آب سرد خوب بسته روغن گاو و گوسفند را با موم گاو ترش جوش اول در صمغ بستن تر و مسکه کند هم
بیرون نشیند تا موم سوخته گردد اما روغن نشود خوب است غسل سیم آن که روغن گنجد باشد نسبت که با آب و نمک بسیار بر هم زنند و با آتش نرم بجوشانند پس از آن نمک جدا کنند و با آب صاف خالص بسیار بر هم زنند
و بجوشانند پس آن را از آن جدا کرده بکار برند غسل نفت امثال آن مانند غسل موم و مومیا و عنبر است که گداخته در آب صاف نیم گرم بریزند تا کدورت آن ته نشین گردد و آنچه بر روی آب است بر دارند
عند الحاجه بکار برند غسل آن با روانه و اسفیداج و توتیا و حجر ارمنی و شادنج و یاقوت و زمرد و عقیق و لاجورد امثال آنهاست که هر کدام را که خواهند اول نرم بسایند و با آب مخلوط کنند آنچه با آب مخلوط
شود در ظرفی دیگر ریزند و آنچه ته نشین شود باز بسایند و با آب مخلوط کنند و آب مخلوط آن را بگیرند و همچنین چند مرتبه و در آخر آنچه در ته سنگ ریزه بماند دور کنند و در ظرف مخلوط با آب بنهند تا ته نشین گردد
پس آب لای آن را بریزند و ته نشین را خشک نموده اگر از برای امراض عین است باز سحق و صلایه نموده بکار برند و در غیر آن بدون آن کافی است غسل نوره یعنی آهک جهت تصفیه
و اطلای حار آن آنست که آهک را در ظرفی کنند و آب بر آن ریزند و بر هم زنند و در ظرفی کنند و ته نشین در دیگر سنگ ریزه که باشد دور کنند و آن آب را بگذارند تا ته نشین شود و آب صافی
آن را بگیرند و آب خالص بر آن ریزند و بر هم زنند و بگذارند تا هفت مرتبه تجدید آب نمایند پس خشک نموده بکار برند غسل مردار سنگ جهت امراض حاره آنست که مردار سنگ را با هم
بر آن نمک بسایند و آب بسیار بر آن ریزند به مقداری که چهار انگشت بالای آن آید و تا هفت روز بگذارند و هر روز سه مرتبه بر هم زنند پس بگذارند تا ته نشین شود و آب صافی تازه بر آن ریزند و
روز دیگر بگذارند و در بین بر هم زنند و بعد هفت روز تجدید آب کنند و همچنین تا چهل روز پس خشک کرده استعمال نمایند غسل لاجورد آنچه از برای امراض عین است مانند احجار دیگر است که ذکر یافت و آنچه
از برای کتابت و نقاشی و صباغت و غیر آن است آنست که لاجورد را نیکو بسایند و نصف آن آب بر آن ریزند و بجوشانند و اندک روغن زیتون بر آن ریزند و بر هم زنند و اجزای غسل کنند و مکرر اعاده طبق و غسل کنند تا
مانند غبار گردد و طریق دیگر آنست که سنگ لاجورد را کوفته و بیخته و صلایه نمایند تا مانند غبار گردد پس با روغن کنجد یا روغن بادام سرشته خمیر کنند و با آب گرم بدست مالند و بسیار مالند تا آب گرم مصبوغ شود تا تمام آن
شسته گردد و چون ببینند که در روغن رنگ لاجورد نماند دست بدارند و آب اول را در کاسه نگاه دارند آنچه از آن ته نشین شود لاجورد اعلی است و آب دوم که در ظرف دیگر است ته نشین آن لاجورد
اوسط و ته نشین سوم را اسفل نامند بنابر قول صاحب قرابادین معصومی بنابر فرموده نواب علوی خان مرحوم مغفور و حکیم ارزانی در بیان معروف بشمط ست غسل صبر آنست که بگیرند صبر را
در هاون بهموار و آهستگی بکوبند و بخته بیزند پس بگیرند افسنتین و دیگر طل و مصطکی و حب بلسان و دارچینی و عود بلسان و سلیخه و سنبل الطیب و اسارون از هر یک سه درم در آب
جوشانیده صافی نموده با صبر کوبیده بخته در هاون اندازند و بدست حرکت دهند و آنچه مخلوط با آب شده در کاسه بریزند و آنچه ته نشین شده باز بسایند و آب طبیخ دواها بر آن ریزند و
بدست حرکت دهند و آنچه مخلوط با آب گردد در آن کاسه بریزند و بدستور عمل آورند تا بغیر از ریگ و سنگ ریزه چیزی در ته هاون نماند که نمایند و آب را بگذارند تا ته نشین گردد و از گرد و غبار
محافظت نمایند پس آب صافی آن را بجا علیحده بگیرند و ته نشین را با زعفران سائیده ممزوج نموده در ظرف چینی پهن کنند و بگذارند تا خشک گردد پس در ظرف نگاه دارند و در ظرف چینی یا شیشه
و عند الحاجت بکار برند و قوت اسهال صبر مغسول از غیر مغسول ضعیف تر است غسل سویق جو و گندم و غیر آن که خواهند در معده ترش نگردد و نفخ آن زائل شود و لطیف
که آب گرم جوشان بر آن ریزند و بگذارند تا سرد گردد و اگر دو مرتبه آب گرم بر آن ریزند بهتر است پس آب سرد بر آن ریزند و از آب بر آورند و تناول نمایند و اگر با نعنع بیاشامند از خوردن
شیر شیرینی و گلاب و بید مشک امثال آن بعد غسل با آب سرد شربت ساخته و در آن ریزند و تناول نمایند که بهتر و مصلح آن است و بعضی گفته اند که غسل سویق آن است که
جو و گندم و یا غیر آن هر چه را که خواهند بریان نمایند و بعد بریان با آب بشویند و خشک کرده آسیا نمایند و با استعمال آورند غسل موم آنست که بگیرند موم سپید گداخته و در آب سرد
ریزند و بگذارند تا سرد گردد و آنچه در دو لیست و زیر آن مجتمع میگردد دور نمایند و یا آنکه در آب گرم طبخ نمایند تا گداخته گردد و خوب بر هم زنند و بگذارند تا سرد گردد و از روی آب بردارند و همچنین
مکرر نمایند تا صاف و خالص گردد و غسل نفت نیز بدین نحو است و دستور سفید کردن شمع در ترجمه الشمع در شمع مذکور میگردد ان شاء الله تعالی اما دستورات
و دستور آشامیدن چوب چینی و آن با نحا ماست بهترین همه بطریق تعریق است جهت امراض مزمنه خصوصا سوداویه مانند جذام و قروح خبیثه و جرب کالده سا
و قوبا تحلیل ریاح و مواد غلیظه و تقویت بدن و امثال اینها اما باید که چون آن مبرود المزاج بی سبب مرتکب استعمال آن نگردند و مغرور در تنجیم بیمار اسند و آن را در امراض بارده
بلغمیه چنبد ان منفعتی نیست و همچنین بیش از تنقیه بودن بدن ممتلی از اخلاط فاسده و در آن پرهیز نا نمودن از اشیای غیر مناسبه منافیه بلکه ضرر آن در بعضی صورت بسیار است
زیاده از نفع آن است و بیشتر امراض صعبه است اما استعمال آن نخالی بسیار است از آن جمله آنست که چون خواهند استعمال نمایند اول تنقیه بدن نمایند بحسب خلط غالب چون تنقیه حاصل گشت یکدفعه تنقیه
بیاشامیدن شروع نمایند تا بیست و یک روز یا چهل روز بحسب احتیاج بهتر در هر روز یک مثقال عرق گلاب زنگ متشابه الاجزا در ته خشکی و خامی و صلابت و رخاوت نه بسیار صلب و مصمغ سیاه رنگ که ریشه ای بسیار
رخیه سیاه خام سفید که اجزای آن در هنگام بریدن مانند آرد گردد و باید که کرم کرده و کرم نخورده و تغیر نیافته و تخریج واج باشد که چوب چینی اعلی نامند بگیرند و بدم کارد در ق رقیق
نمایند و اگر نتوانند بقدر یا فلانی بخرد و خرد نمایند و آنچه ریزه و تازه نشده باشد و مرکنند و در قدر گلاب یا بید مشک یا عرقهای مناسبه دیگر بحسب مرض و علت و یا با آب خالص
بخیسانند و تمام آن را با آن مقدار آب که در شبانه روز بهتر تناول المشروب آید در یک ظرف یا مس تازه قلعی کرده یا سنگی و سفالی لعاب دار کنند اما باید که آن ظرف مملو از آب نگردد که
جای جوش و بخار نماند پس سر آن را بظرفی از همان جنس پوشیده اطراف آن را بخمیر آرد ماش مستحکم نمایند که اصلا بخار بیرون نرود و بعضی آن را بعد از ساعتی به جمیع دهن نمایند و

در آن انداخته [illegible] و سر آنرا باز کرده همان مقدار آب نیز داخل نمایند و سر آنرا محکم بندند و با آتش ملایم طبخ نمایند تا آب به نصف رسد و در حین جوش سنگی گران بر آن گذارند که بخار بیرون
نیاید [illegible] همچون [illegible] فرود آورند و [illegible] گذارند [illegible] و صبح گرم کرده [illegible] بر خود پوشیده سر دیگ آهسته آهسته
باز نمایند تا بخار آن تمام [illegible] بدن برسد و عرق شود و چون بخار آن کم گردد [illegible] و مطبوخ چوب چینی را صاف نمایند مقدار [illegible]
مثقال تا [illegible] مثقال [illegible] شیرینی یا پنج مثقال نبات [illegible] و همین مقدار وقت شام بنوشند [illegible] بیاشامند و داخل طعام [illegible] و آب خالص مطلق نیاشامند و قدری از چوب چینی [illegible]
[illegible] اگر [illegible] چوب چینی [illegible] ایام [illegible] طبخ دهند و صاف کرده [illegible] نمایند که [illegible] باشند [illegible] اگر [illegible]
[illegible] عرق [illegible] است پنج وزن دیگر [illegible] مثقال چوب چینی با اوصاف مذکوره را بدستور طبخ نموده بیاشامند و اگر اراده [illegible]
دیگر [illegible] مثقال پنج وزن دیگر [illegible] مثقال [illegible] سه وزن دیگر علاوه [illegible] آنکه بعد از آب مطبوخ چوب چینی مقدار [illegible] مثقال [illegible] طبخ نموده بیاشامند [illegible] پنج وزن [illegible] چهار روز [illegible]
[illegible] کرسی [illegible] بهمان نحو [illegible] کرسی نشینند که [illegible] بخار [illegible] آهسته آهسته باز نمایند تا بخار آن تمام بدن [illegible]
و عرق شود و اگر علت [illegible] گاهی [illegible] لحاف [illegible] و چون نفس تنگی کند [illegible] و چون بخار [illegible] لحاف را بخود پیچیده درست [illegible]
[illegible] خشک شود [illegible] مثقال [illegible] اگر آب مطبوخ چوب چینی [illegible] گردد [illegible] از آن [illegible] آب طبخ نموده [illegible]
[illegible] مثقال چوب چینی خشک کرده [illegible] آب طبخ نموده [illegible] چوب چینی [illegible] در قرابادین [illegible] کتاب ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد [illegible]
[illegible] امراض ضعیفه است و اگر مرض قوی باشد [illegible] چهار [illegible] مثقال [illegible] پنج وزن [illegible]
[illegible] ایام زیاده [illegible] چهل [illegible] باشد [illegible] بعرق نشینند و بعد اتمام [illegible] پانزده روز [illegible]
[illegible] تناول نمایند و باید هفت [illegible] و قبل [illegible] و بعد اتمام از خوردن آن نمک [illegible] حبوب [illegible] حموضات و آب سرد [illegible] جماع [illegible]
و پرخوردن و بسیار کم خوردن و خواب بسیار و بیخوابی و اعراض نفسانیه [illegible] اجتناب لازم و واجب [illegible] غذا [illegible]
[illegible] آن بسیار کم باشد [illegible] امراض [illegible] کم نمک [illegible] گوشتهای لایق مانند گوشت [illegible]
[illegible] گوشت حیوان [illegible] و گاو [illegible] مرغ [illegible]
فندق [illegible] انسان [illegible]
پرهیز نمایند و باقی [illegible] طبیعت [illegible] و در قرابادین [illegible] و معجون نقوع [illegible] آن در قرابادین این کتاب نیز ان شاء الله تعالی [illegible]
[illegible] عشبه مغربیه [illegible] آشامیدن [illegible] چوب چینی است [illegible] مثقال شروع نمایند [illegible] زیاده [illegible] مثقال نمایند [illegible]
[illegible] مثقال تجاوز ننمایند و گاهی [illegible] ترکیب [illegible] حسب احتیاج [illegible] در چوب چینی [illegible] چوب چینی [illegible]
[illegible] نمایند و باید که عشبه مغربیه [illegible] نمود [illegible] چوب چینی طبخ نمایند [illegible]
ان شاء الله تعالی [illegible] ادویه مفرده مذکور خواهد شد [illegible] آشامیدن صاحب [illegible] منضج و ملطف و محلل [illegible] مسدد و مجاری [illegible]
[illegible] حرارت غریزیه [illegible] امراض بارده [illegible] ضیق النفس [illegible] سوء المزاج بارد معده و کبد و وجع گرده و مثانه و مفاصل بارده بلغمیه [illegible]
[illegible] مجاری بول [illegible] دافع [illegible] و فواق و حمی ربع و وبا و طاعون و سموم است و تفصیل [illegible] ادویه مفرده این کتاب خواص و منافع آن مذکور خواهد شد ان شاء الله
تعالی [illegible] استعمال [illegible] در خاتمه قرابادین کبیر ذکر یافت و شجرة اللبنی که بزبان فرنگی [illegible] و خواص و منافع آن در ادویه مفرده ان شاء الله تعالی مذکور [illegible]
آن آنست که بگیرند از جزو داخلی آن که سیاه رنگ [illegible] ده درم [illegible] اگر یافت شود والا بدل آن ده درم از جزو داخلی [illegible]
[illegible] کنند [illegible] رطل آب [illegible] چینی [illegible] طبخ دهند تا [illegible] بدستور چوب چینی
[illegible] آب [illegible] طبخ [illegible] صبح و شام [illegible] نبات [illegible] بیاشامند و آب [illegible]
و چون قریب به تمام رسد [illegible] درم از جزو داخلی [illegible] درم [illegible] آب طبخ دهند [illegible]
[illegible] همان نحو تا قریب به تمام [illegible] ده درم از قشر خارجی [illegible] ده درم نیز از جزو داخلی بگیرند و همان نحو طبخ [illegible] بیاشامند [illegible]
[illegible] چوب چینی است [illegible] امراض [illegible] برای [illegible] است و چون طعم آن [illegible]
ناخوش آینده است برای رفع آن [illegible]

و یا صندل زرد و مقدار ربع و یا خمس دو ادرامر جهت بارده داچینی و قرنفل سرکه عنصلی را احتیاج و در امراض باغیه مثل جوش و یا اسطوخودوس در وجع مفاصل قلیلی کمافیطوس یا کمازریوس و در امراض
صدریه پرسیاوشان یا فراسیون یا زوفا خشک یا عرق السوس یا پرسیاوشان و در امراض کبدیه پوست بیخ کاسنی یا غافث یا افسنتین و در امراض گرده عرق السوس یا تخم سپند دانه یا خربزه
یا خیار یا کدو و در امراض طحال حشیشة الطحال و پوست بیخ کبر و همچنین در هر علت و مرض و عرض ادویه مناسبه لایقه بدان و این دلالت بر ارتعاش و فالج و سدد و دوار و قولنج بارده و اوجاع مفاصل
بلغمی و سوداوی و تقویت معده ضعیفه حادث از برودت و رطوبت نافعست و تفصیل در قرابادین کبیر در خاتمه آن ادویه جدیده مذکور شده و مشهور استعمال کبابه و آن چینی است که از ملک
فرنگ آورند و ماهیت و خواص آن در ادویه مفرده انشاء الله تعالی خواهد آمد و در خاتمه قرابادین کبیر ذکر یافت و بالجمله نافعست از برای جذام و آتشک و سایر قروح خبیثه مجاری بول و غیرها
نشست که بگیرند چوب کبابه کوفته را و پوست آن براده نمایند و با بیخ و وزن آن چوب چینی علی نیز براده نموده و شش وزن سرد و شراب انگوری که بسیار تند نشده و از ملک فرنگ آید و یا عرق قندی
دو آتشه بلکه سه آتشه کبابه براده کرده یک آثار و چوب چینی سه آثار براده کرده و عرق قندی شش آثار باشد مثلا و در قرابه شیشه که ضخیم باشد کنند و باید که شیشه پر نباشد بلکه قدری از آن خالی باشد
پس سر آن را خوب محکم بسته که اصلا بخار آن بیرون نرود و چهل روز در آفتاب گذارند و در بین گاه گاهی حرکت بسیار داده باشند و بعد چهل روز صاف نموده در شیشه کنند و سر آن را محکم بندند و عند الحاجت
بعد تنقیه تام روزی دو تولچه ابتدا و نهایت سه تولچه و اگر مریض بسیار قوی البدن و مرض او صعب باشد بتدریج تا چهار تولچه میتوان رسانید تا بیست و یک روز یا چهل روز و نهایت تا پنجاه روز
که نهایت مدت ایام شرب آن است و غذا و شراب باید که منحصر در شیر گاو تازه دوشیده و چلاو با قلیه یا قورمه و کباب و پلاو نیز میتوان خورد و لیکن باید که همه بی نمک و بی ماست
باشد و سایر تدابیر [illegible] تا آخر [illegible] چوب چینی است که ذکر یافت بلا تفاوت و اگر عرق بادرنجبویه و گاوزبان و شاهتره و ابریشم و امثال آن [illegible] مناسبه بجای عرق قند
و یا ادویه مناسبه هر علت و مرض [illegible] و شجره البنی و امثال آنها [illegible] نمایند [illegible]
مفاصل و جرب و قوبا و استسقا و امثال آنها و یا بطریق نقوع چوب چینی [illegible] استعمال نمایند [illegible] عرق قندی [illegible]
خوب است طریق استعمال شیر خشت جهت استسقای زقی و طبلی یا بول آن بغایت نافع و مفتح سده جگر و سپرز و مسهل زرد آب و رافع دق [illegible]
و سته اند چون از امراض اشربه بارده و معتدله نوشیده اند که چون اراده استعمال آن نمایند قدر [illegible] مناسبه نمایند مانند آنکه جهت تبرید کاسنی [illegible]
و امثال آنها [illegible] از ربع رطل شروع نمایند و هر روز ده درم بیفزایند تا بحدی که گرانی نکنند [illegible]
گردد [illegible] با قدر نیم وزن آن [illegible] میتوان نمود [illegible] زیاده از آن باشد [illegible]
و در [illegible] علامت [illegible] زیاده میتوان نمود و اگر [illegible] تناول نمایند و اگر [illegible] نمایند و [illegible]
[illegible] و اگر اطلاق زیاده نماید [illegible] گردد [illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر [illegible] ربع آن و یا کمتر از آن [illegible]
برداشت [illegible] یا چهار مثقال [illegible] و اقراص ادویه مناسبه [illegible]
آن اگر [illegible] ترک نمایند [illegible] ضعف معده و غیر آن [illegible]
شیر خشت جهت [illegible] نفث الدم [illegible] مناسبه تعلیف نمایند و مانند [illegible]
[illegible] مثقال تا سی مثقال و تا چهل مثقال [illegible] نفث الدم [illegible]
تا [illegible] نفث الدم [illegible] مثقال [illegible]
نمایند [illegible] آن بیفزایند [illegible]
دقیقه [illegible] مثقال بیفزایند [illegible] گرانی نکنند [illegible]
اگر گرمی نکند داخل نمایند [illegible] بیفزایند [illegible] گرمی نکند و الا [illegible]
بیفزایند و یا آنکه مطلق داخل نکنند و اگر [illegible] ترک نمایند و مشهور آن استعمال شیر الاغ جهت سل و دق و ترطیب [illegible] رفع هزال [illegible] و امثال این [illegible]
[illegible] موافقه تعلیف نمایند [illegible] شیر [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال و زیاده [illegible] نمایند و [illegible]
[illegible] شیر الاغ [illegible] ان البان [illegible] تفصیل [illegible]

کرمسور باهم دیگر [illegible] عارض [illegible] و افسردگی و لینیات و حبوبات و اعراض نفسانیه و بدنیه و امثال آنها و **دستور آشامیدن فادزهر حیوانی** جهت حفظ صحت و تقویت بدن و ارواح و قوی و باه
آنست که چون اراده نمایند باید که در اول فصل بهار یا خریف تنقیه نمایند که بدن نقی و پاکیزه گردد از اخلاط فاسده [illegible] مسهلات و منقیات و فصد اگر دم غالب باشد و غذا باید که [illegible] و غذاهای لطیف باشد پس سال
اول یک دانگ فادزهر [illegible] نیم مثقال عود قماری و دو دانگ صندل ابیض از هر یک چهار دانگ و مصطکی یک دانگ و عنبر اشهب و مشک از هر یک نیم دانگ و ورق طلا ده عدد و ورق
نقره بیست عدد [illegible] برابر سنگ [illegible] کوفته و بیخته با هم حبوب سازند یا با نبات بقوام آورده و سرشته حبوب سازند و سه حصه و یا پنج حصه نمایند
[illegible] یا با گلاب [illegible] شیرین کرده یا بدون شیرین بنوشند و هر سال قدری بیفزایند تا به یک مثقال و نیم برسد و بعضی تا دو مثقال تجویز نموده اند
محرور المزاج هر سال [illegible] بیفزایند و باید که [illegible] چهل سال رسیده باشد و محرور المزاج باشد مرتکب استعمال آن نگردد بلکه محرور المزاج را قبل از پنجاه و شصت سال
جائز نیست و باید که در ایام خوردن یک هفته قبل و یک هفته بعد از آن از غذاهای غلیظه و حموضات و لبنیات و بقول و حبوب و اعراض نفسانی و بیخوابی و جماع پرهیز نمایند و اولی آنست که مقدار کم آنرا با حبوب مفرح
مناسب [illegible] گاه گاهی تناول نمایند زیرا که مقدار کثیر آنرا دفعه خوردن باعث گرمی و ثوران مواد و احتراق اخلاط و تحلیل ارواح و قوی است **و دستور آشامیدن دوغ** جهت حمی [illegible] و امراض
مادیه [illegible] آنست که [illegible] گاوی را [illegible] یا مشک کرده آب اخل نمایند و خوب بهم زنند تا کره آن بالتمام جدا گردد بگیرند دوغ را که طعم آن اندک مائل به ترشی باشد اگر شیرین باشد
چند ساعت بگذارند تا اندک ترش [illegible] گردد [illegible] دوغ را با ده درم نان [illegible] خالص نیم کوفته در آن ممزوج کنند و بگذارند تا نیکو امتزاج یابد و تناول نمایند و اگر از این مقدار زیاده
خواهند [illegible] باشد [illegible] هر روز [illegible] دوغ بیفزایند و یک درم از نان کم نمایند و همچنین هر روز تا آنکه دوغ صرف بماند و عادت بدان حاصل گردد و چون خواهند [illegible]
برعکس عمل نمایند تا به تدریج [illegible] که گفته اند [illegible] دوغ و یک درم نان باید که شروع نمایند و [illegible] دوغ و یک درم نان بیفزایند [illegible]
[illegible] چون خواهند کم نمایند [illegible] و کسانی که عادی بخوردن دوغ باشند احتیاج باین تدابیر نیستند بلکه همین اعانت قوت هضم و آنکه با او حمی عفنی نباشد کافی است
زیرا که [illegible] استعمال آن [illegible] گرمی هوا [illegible] و غلبه صفرا [illegible] امثال آن [illegible] اخلاط باشد [illegible] طبیعت ملین باشد
و تلیین آن [illegible] امثال آنها از ادویه [illegible] مناسبه استعمال نمایند [illegible]
فادزهر [illegible] دوغ [illegible] **و دستور آشامیدن** ماء [illegible] ماء الشعیر و ماء القرع و ماء الخیار و ماء الکشوث و ماء الشاهترج و ماء عنب الثعلب [illegible] و ماء [illegible] البقول [illegible]
در قرابادین کبیر ذکر یافت و در قرابادین [illegible] در حرف المیم مع الالف مذکور خواهد شد و اما **دستور اخذ ادهان و گرفتن عرقها** و عطرها نیز در قرابادین در حرف الدال [illegible]
و مع الطاء [illegible] در قرابادین کبیر ذکر یافته اما اتخاذ بعضی ادویه و صنایع آن اما **اتخاذ دخان کندر** جهت [illegible] آنست که [illegible] کندر را [illegible]
و در زیر آن فتیله [illegible] قدح یا طشت بالای آن [illegible] نصب کنند [illegible] که دران جمع گردد بردارند تا آنکه در ظرف سفالی قطعهای آنرا [illegible] بپیچند [illegible]
و بر بالای آن ظرف سفالی دیگر که [illegible] باشد نصب نمایند [illegible] کاغذی [illegible] بالای آن گذارند [illegible]
گرد بردارند که دخان جوهر آن [illegible] است و عند الحاجت بکار برند **اتخاذ دخان حصی اللبان** که [illegible] و بهندی لبان نامند جهت تقویت معده [illegible] و دفع رطوبات [illegible]
از خواصی که [illegible] آن در ادویه مفرده در حرف الجیم مع الصاد مذکور است مانند اتخاذ دخان کندر [illegible] دخان مشهور [illegible] لبان است [illegible]
اتخاذ عسل بلادر آنست که [illegible] بلادر [illegible] شیشه [illegible] طرف سفالی [illegible]
[illegible] سوراخ کرده باشند [illegible] گردن شیشه [illegible] سوراخ [illegible] شیشه [illegible] ظرفی گذارند [illegible]
[illegible] بالای شکم شیشه [illegible] سرگین گاو خشک صحرائی [illegible] تمام کمال از گردن شیشه [illegible] طرف آب [illegible]
سوخته گردد عسل را از روی آب [illegible] و اصلاح نموده [illegible] بکار برند [illegible] در همین فصل مذکور شد **دستور اتخاذ اسفیداج** [illegible]
[illegible] اما احراق [illegible] قلعی [illegible] ساخته و ظرفی [illegible] صفحه [illegible] مثقال [illegible]
زیاده نباشد [illegible] آتش گذارند [illegible] آهنی [illegible] تمام آن سوخته گردد [illegible] باشند تا سوخته سفیداب گردد [illegible] آنست که [illegible]
بگذارند [illegible] آهنی [illegible] خاکستر گردد [illegible] آتش کنند تا سفید گردد و اگر خوب سفید نشده باشد [illegible] انگور [illegible] بگذارند [illegible]
گردد **و دستور احراق روی و توتیا** که [illegible] اهل هند نیز بدین نحو احراق می نمایند که آنرا [illegible] آهنی [illegible] بگذارند [illegible]
آهنی [illegible] احراق قدری [illegible] مانند پنبه [illegible] اگر آنرا [illegible]
[illegible] مانند پنبه [illegible] محرق [illegible] استعمال نمایند اگر [illegible] **و اما الاحراق** [illegible]
و انگور [illegible] سوراخ کرده [illegible] انگور [illegible]

[illegible]

تا آنچه از آن سفیداب گردد و بریزد در آن شمع گرد و دهن خم را محکم بندند که بخار سرکه بیرون نرود و هر چند روز باز کنند آنچه از سطح آن صفایح سفیداب گشته در آن ظرف ریخته باشد بردارند و باز انگور کوبیده
بر آن مالیده بگذارند تا همه آن سفیداب گردد **نوع دیگر آنست** که قلعی سرب را ظرف سفالی گذشته آن ظرف را در ظرف دیگر سرکه بسیار تند در آن کرده باشند بگذارند بنحوی که معلق باشد تا بخار سرکه
تمام آن سفیداب گردد **نوع دیگر** که آنرا سفیداب کاشغری و سفیداب رومی گویند نیست که گیرند صفایح قلعی را و انگور کوبیده یا تخم بر آن بمالند و بر روی هم گذارند در ظرف چینی و در آن سرکه انگوری
باشد و در خم سرکه گذارند و خم را محکم بندند که بخار سرکه بیرون نرود تا بعد ایام تمام آنها سفیداب گردد پس آورند آنچه سفیداب شده باشد بردارند آنچه باقی مانده در آن نیز همان عمل نمایند پس
بشویند تا رشحی اجزاء سرکه انگوری از آن برود و سائیده بکار برند **اتخاذ توتیا** توتیا کرمانی و اداویه مفرده ذکر یافت و توتیای هندی مس است که با زاج و بقولی با کبریت احراق نمایند
اتخاذ راسخت که عبارت از مس سوخته است نیست که مس صفایح بسیار رقیق سازند و در دیگ بر روی هم بچینند و بقدر عشر آن گوگرد و نمک یا مساحقه بر آن صفایح بپاشند و دهن دیگ
را مستحکم نموده یکشبانه روز آتش ملایم بگذارند تا مجموع سوخته گردد و هرگاه زود تر خواهند مس را گداخته و کبریت امثال آن بر آن پاشیده در سرکه انطفا نمایند و مکرر عمل نمایند تا تمام سوخته گردد
و شنیده شد که اهل هند شنجرف را در دیگ مسی یا آهنی بیسازند و چون کهنه و شکسته شد شبیه به سخت شنگرف به همین را بجای آن بیفروشند **اتخاذ اسکیو** از برای آتشک نار فارسی و
جذام که آنرا کیجلی گویند و جرب خبیثه و قروح ساعیه خنازیر و ناصور انف و ریشهای کهنه و اقسام قروح کلیه و مثانه و مجاری بول که مزمن شده باشد و از برای تقویت جماع و منع سرعت
انزال و ضعف باه که مقدار یک حبه یا دو حبه آنرا با عسل تناول نمایند آنست که بگیرند سیماب گلرنجی و اگر نباشد طین مغره که بهندی گیرو نامند و زاج سفید و نمک از هر یک شانک در نسخه
دیگر بجای زاج سفید توتیای اخضر بنظر رسیده که بهندی نیله توتهه نامند در نسخه اول ثبت است پس مجموع را با آب منلایر کرده و در میان زیر خشک کرده و در کاسه سفالی لعابدار که بیست
آن کاسه نمک کرده باشند بگذارند و کاسه دیگر بالای آن که بیجا کرده و عصاره اجوز ماثل نموده باشند گذارند و بر روی الطین حکمت بگیرند و خشک نمایند و در زیر گیلی گاو صحرائی آتش دهند
اطراف آن گیلی بپاشند و اگر تقویت باه خواهند آتش دهند بدین نحو که چون آتش تمام گردد باز تجدید نمایند پس بیرون آرند آنچه در ته ظرف اطراف آن چسپیده باشد بگیرند که آن اسکیو
است **نوع دیگر آنست** که بگیرند سیماب شش مثقال سیم و زاج سفید هفت مثقال با هم در هاون سنگی نیکو سحق نمایند و در شیشه کنند و سر شیشه را محکم بسته بگل حکمت که از گل سرخ و پنبه و نمک و خاکستر
و سرگین سرخ ساخته خوب کوفته در زیر اخگر گرفته و خشک کرده و در آن آتش شدید بر افروزند و اگر آتش سرگین گاو صحرائی باشد بهتر است تا سه یا چهار روز در میان آتش باشد پس بیرون آورند و بگذارند
تا سرد شود پس جدا را از درون شیشه بر آورند و باد و در آن آن دو آب با سحق بلیغ نمایند تا منجمد و خشک گردد پس باز دیگر در شیشه کنند و بدستور سر آنرا محکم بسته بگل حکمت بگیرند و در دیگ سفالی
ریگ کنند و شیشه را در آن گذارند بالای آن نیز ریگ نمایند که تمام شیشه در ریگ پنهان باشد و در زیر دیگ آتش کنند آنمقدار که ریگ سرخ گردد پس بیرون آورند و بگذارند تا سرد گردد از شیشه بر آورند و در
ظرف چینی نگاهدارند و همین عبارت از اسکیو و شنجرف سفید است و حب مصنوع از آن و طریقه استعمال آن در قرابادین کبیر ذکر یافت **اتخاذ زعفران الحدید** آنست که آهن سوهان
کنند در غایت سبزی و چند مرتبه با آب و نمک شسته تا سیاهی آن زایل گردد پس با آب خالص غسل دهند و با ربع وزن آن نوشادر سحق بلیغ کنند و برگ لته در ظرف سفالی پهن نمایند و در مکان
نمناک دو روز بگذارند و روز سیوم بر آورده بر روی آن بیزند آبی سحق گردد **نوع دیگر معمول اهل صناعت** آنست که بگیرند صد مثقال براده آهن را بدستور مذکور شسته در ظرف سفالین کنند و بوزن آن
تیزاب فاروقی اندک اندک بر آن ریزند و چون از آن دود ظاهر گردد اندکی بول انسان بر آن بچکانند که جوش آن فرو نشیند و انبیق بر آن وصل کنند و با آتش ملایم تقطیر نمایند و چون مجموع تیزاب تقطیر
گردیده باشد کنند با مکلس عفرانی رنگ گردد پس از آتش گیرند و از شیشه بر آرند و بعد از سرد شدن عند الحاجت بکار برند **اتخاذ زنجفر** که شنجرف نیز نامند بعمل احراق با تخاذ مختلفه
است و از انجمله آنست که ملح قلیا را در آب حل کنند و آنرا ابجد علقه بگیرند و اگر دیگر خواهند باز قلیا تازه را در آن حل کنند و آب را ابجد علقه بگیرند و همچنین این عمل را تا سه یا پنج مرتبه یا بیشتر تکرار نمایند
پس در ظرفی کرده بر آتش گذارند تا آب آن منعقد گردد پس بگیرند یکوزن از آن منعقد و یکوزن از آهک سنگ که از آب گرم آید و با هم سحق بلیغ نمایند و چهار وزن آن آب بر آن ریزند و بگذارند تا از
آن چوبی بهم زنند و یکشبانه روز بگذارند پس آب زلال آنرا ابجد علقه بگیرند پس آن آب را در ظرف سنگی یا آهنی نموده بر آتش گذارند تا آب تمام گردد .... تا منعقد گردد و باز همچنان اینوزن
گرم آب نموده حل نموده سائیده و چهار وزن آب بر آن بیفزایند و بدستور با چوبی بهم زنند و بعد یکشبانه روز آب را ابجد علقه بگیرند و باز همچنان بنحو عقد نمایند و باز حل کنند و تا هفت مرتبه همین عمل را تکرار نمایند پس این نمک
مانند روغن میگردد و بسیار حاد و اکال از برای حل اکثر اجساد و ارواح مجرب است چون اینرا در آن بریزند حل گردد و در شیشه محفوظ دارند و چون خواهند که شنجرف از آن بسازند بگیرند کبریت املسی یکوزن و
سیماب خالص دو وزن با این آب یکروز سحق نمایند و در آفتاب گذارند تا خشک گردد و در سیاه خواهد بود پس بنحو دیگر نیز با آن روغن سحق نمایند و بدستور در آفتاب خشک نمایند و این مرتبه اندک سرخ رنگ
خواهد شد همچنین تا آنکه بسیار سرخ خوشرنگ گردد پس سائیده و شسته در تقطیر و اخذ نشین استعمال نمایند و این نوع شنجرف مستعمل اهل صنعت است **اتخاذ زنجفر بطریق احراق** بنا بر آنست که بگیرند سیماب
خالص بیست مثقال کبریت زرد دوازده مثقال زرنیخ طلائی و مثقال زرنیخ و کبریت را نیکو سحق نمایند و با سیماب در هاون بسایند تا بهم چون غبار شود و در کاسه گلی که بگل حکمت گرفته باشند کنند
و در تنور تافته که آتش آن مایل به سردی آورده باشد بگذارند بر روی آن خشت و سر تنور را محکم ببندند بعد از دو روز سر تنور را باز نمایند و کاسه را بر آورند شنجرفی باشد در نهایت سرخی و خوشرنگی آنرا در شیشه
کنند و نگاهدارند **نوع دیگر** زیبق خالص هفت جزو و گوگرد خالص دو جزو با هم سائیده و در شیشه سلیمانی بطین حکمت کنند که تا نصف شیشه باشد و سر شیشه را بطریق الحکمة بندند
و بالای آن گل حکمت بگیرند و خشک کنند و در دیگ سفالی که در آن ریگ کرده باشند نهند و در زیر دیگ آتش افروزند تا دیگ سرخ گردد پس بگذارند تا سرد گردد و بر آورند و این شنجرف سفر ساخته در شیشه

گوگرد و سیماب سپیده رومی ست و زنجفر رومی سیماب و آنزره جزو گوگرد هشت جزو زنگار پنج جزو است اتخاذ اسرنج که بفارسی سرنج گویند و بهندی سیندور خوانند بانحای بسیار است از انجمله آنست که سفیدآب قلعی را
با قلعی و سرب یا ورق تابه سفالی کرده بر بوته گذارند بر آتش نهی و خاشاک گذارند و قدری نمک بران بپاشند و بسیخ آهنی و یا کفچه آهنی بهم زنند تا سرخ گردد و بر حسب آتش بیشتر و بمدد سرخ تر میگردد و چون اندک
سرخ گردد در دیگی کرده بر سر دیگی کوزه گذارند و اطراف و زیران آتش برافروزند بغایت رنگین میگردد اتخاذ سلیمانی که معروف است بدواء الشعث و بفارسی داء شکنه نامند آنست که یک جزو زیبق
خالص نیم مثقال را با هم افزار هفت مثقال و نیم و باهم سنگ کرده بسایند و بدستور در شیشه مطین کرده تصعید نمایند اتخاذ مرداسنگ آنست که سرب را گداخته اسرنج یا سرب سوخته بجوید و آن را
تا هر دو ممزوج شوند در ظرفی کرده در سرکه اندازند و آنچه خوب [illegible] ممزوج شده باشد جدا نموده با جو در آب بجوشانند بحدیکه جو منشق و مهرا گردد پس از جو جدا کنند و چون خواهند که آنرا تصعید نمایند با
کهربا زرین آن نمک بسایند و در آب خیسانیده هر روز بهم زنند و سر سه روز تغییر آب نمایند تا خوب صاف شود و اجزای خام در و نماند پس خشک استعمال نمایند دستور سفید کردن
مرداسنگ آنست که در پشم سفیدی بپیچند و با آب باقلا بجوشانند و بعد مهرا شدن باقلا و سیاه گشتن پشم تجدید نمایند تا آنکه سفید گردد نوع دیگر آنست که مرداسنگ را با هموزن آن
نمک در ظرفی کنند و آب از آن بریزند و در آفتاب گذارند و چون نمک ته نشین شود آن آب را بریزند و همچنین تجدید آب نمایند و در وقت تجدید نمودن خوب بهم زنند و بگذارند تا ته نشین گردد و آب را بریزند
تا آنکه مرداسنگ سفید گردد و اصلا ملوحت در آن نماند و مرداسنگ سفید کرده را [illegible] بفتح میم و سکون را مهمله و فتح تا مثناة فوقانیه و کاف و یای تحتانیه نیز آمده [illegible] در ضرورات اطلیه و ضمادها
مستعمل است تا آنکه عضو را سیاه نگرداند اتخاذ زنجار آنست که مس را صفایح بسیار نازک سازند و در سرکه تند گذارند و در زمین نمناک دفن کنند تا زنگ بگیرد پس پاک نمایند بسایند و همچنین تا تمام صفایح یا شدید
زنگار گردد نوع دیگر آنست که مس را براده نموده با دو وزن آن سرکه بسایند و در سبوی مسی نو یا قلعی کنند و سر آنرا بگیرند و در زمین نمناک و یا سرگین اسپ دفن نمایند و بعد از سی شبانه روز برآورند
همه آن زنگار شده باشد اتخاذ زنجار الصناعة آنست که یک جزو براده مس را و با شب یمانی و بوره سرخ و نمک [illegible] بقدر عشر آن در ظرف مس یا سرکه تند بسایند و چون خشک شود باز سرکه [illegible]
تا آنکه [illegible] زنجار گردد نوع دیگر که الطف از همه انواع است آنست که راسخت مغسول را با مثل آن نوشادر مصعد بسیار نرم بسایند و بعد از امتزاج قطرات سرکه بسیار تند بران بچکانند و سحق
نمایند تا مانند خمیر گردد پس هر روز آنرا بسیار [illegible] و در آفتاب گذارند تا خشک گردد و باز سرکه تند بسایند و بدستور در آفتاب خشک نمایند و تکرار عمل نمایند تا همه آن زنگار گردد و چون خواهند آنرا تصعید
نمایند که زنجار مصعد نامند آنست که یک جزو زنجار را با پنج جزو سرکه سفید مقطر بخیسانند و بگذارند تا سرکه سبز گردد و آن سرکه را در ظرفی بگیرند [illegible] بر زنجار نیز سرکه مقطر بران ریزند و بگذارند تا
سبز گردد و هر دو سرکه سبز را باهم ممزوج کرده بگذارند تا ته نشین گردد و سرکه صافی بالای آنرا بجهت علیحده بگیرند و ته نشین را بگذارند تا خشک گردد و بسایند و بکار برند زنگار بسیار اعلی خواهد بود اتخاذ سرکه سفیدی
[illegible] نامند [illegible] آنست که [illegible] برنج یعنی [illegible] بجوشانند تا مهرا گردد پس صاف نموده در ظرف چینی یا شیشه یا سفالی لعابدار کرده آب آن ریزند
آنقدر که [illegible] سر آنرا پوشیده در آفتاب یا پشت اجاق گرم بگذارند تا چهل روز [illegible] صاف نموده و عند الحاجت استعمال نمایند صنعت [illegible]
در ریزه ریزه کنند و در گلاب [illegible] بسایند تا نرم شود پس [illegible] تا رطوبت آن کم شود و آنگاه [illegible] خشک نمایند و عند الحاجت قدری از آن [illegible]
گذارند مجلس را معطر نماید و مشام را قوت بخشد اتخاذ [illegible] آنست که [illegible] بریزند و [illegible]
[illegible] چون [illegible] گردد و بگذارند تا [illegible] استعمال نمایند اتخاذ طین حکمت [illegible] گویند [illegible]
[illegible] نمایند [illegible] حل کنند و آنچه [illegible] در ظرفی بگیرند و در دیگی [illegible] و بگذارند تا ته نشین [illegible]
[illegible] آن [illegible] را خمیر کرده هفت روز گذارند و هر روز آب نمک بران بپاشند تا خشک [illegible] شود و [illegible] استعمال نمایند [illegible]
[illegible] اتخاذ ماء الزجاج [illegible] آنست که [illegible] زجاج [illegible] و قلعی را [illegible] گداخته [illegible] اتخاذ [illegible]
[illegible] که [illegible] را بآن وصل کنند [illegible] آتش متصل [illegible] آنست که [illegible] رقیقه کرده [illegible]
نمایند و آن [illegible] آن [illegible] بپیچند [illegible] سنگ [illegible] در آفتاب گذارند تا
آن [illegible] تمام [illegible] بدستور [illegible] از نمک ساخته [illegible] سنگ گران [illegible] آب [illegible] چربی آن [illegible] باشد [illegible] گردد که چون
در آفتاب گذارند چربی از آن [illegible] نمک [illegible] اصلا چربی در آن نماند و [illegible] سرخی [illegible]
در وقت حاجت قدری را با آب سفیدی تخم مرغ [illegible] بسیار بهم زده [illegible] قطره قطره از آن آب بران ریخته [illegible] بسایند [illegible]
[illegible] صاف خالص [illegible] قطره قطره از آن آب [illegible] سیال گردد و آنقدر که چون ظرف آهنی و یا شیشه و یا چیز دیگر را بآن وصل کنند
[illegible] خشک [illegible] ظروف شکسته و غیره را بکار برند و این از اسرار [illegible] اتخاذ [illegible]
[illegible] در قرابادین [illegible] ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد فصل [illegible] در بیان معرفت افعال و صفات ادویه مفرده [illegible]
[illegible] افعال [illegible] آنها [illegible]

مانند منفعت یشم در مرض سرطان و بواسیر و خفقان و ملحال و سنگ گرده و مثانه و امثال اینها و اما افعالی که مشابه افعال کلیه اند مانند منفعت و سهال و ادرار و حبس و امثال اینها و این افعال هر چند جزئی اند و لیکن
چون امور یی اند که نفع آنها عام است بجمیع بدن و هم چنین ضرر آنها نیز عام است لهذا مشابه کلیه اند و نیز افعال کلیه بعض آنها اولی اند و بعضی ثانوی و افعال اولیه همان افعال اربعه اند
و مانند آنها و ثانوی بعضی از آنها همان افعال اند بعینه و لیکن متعدد بالقیاس یکدیگر بطرف زیادتی و یا نقصانی مثل احراق و عفونت و انجماد و مانند اینها که بعینه تسخینات و تبریدات اند
و لیکن بمقدار و مقیاس یکدیگر و نیز افعال چند دیگر صادر میگردد از آنها مانند تحریر و ختم و ازلاق و تفتیح و تقریح و تقطیع و تخشین و غیر اینها و در هر یک ذکر کرده میشود افعال مشهوره آنها را با بعض اصطلاحات
این فن و صفات بعضی از ادویه و اطعمه قبل از این فن کرده یافت **حرف الالف** **اکال** یعنی خورنده عضو و آن دوائی را نامند که بسبب افراط قوت تحلیل و حدت و نفوذ که دارد تفریق اجزاء جوهر عضو
نماید مانند زنجار ج* **جالی** یعنی پاک کننده و آن دوائی را نامند که از شأن آن تحریک رطوبات لزجه جامده و دفع آنها باشد از سطح عضو و فوهات مسامات مانند انزروت و ماء العسل
و هر دوای جالی لین الطبیعت هر چند در آن قوت مسهله نباشد **جاذب** یعنی کشنده و آن دوائی را نامند که بحرکت در آورد اخلاط و رطوبات را که ملاقی آنست بسبب لطافت
و حرارت خود و جذب نماید آنها را بسوی خود و بالای جلد مانند جند بید ستر و ثافسیا و آنچه شدید الجذب باشد پیکان و خار را از عمق بدن بکشد و برآورد مانند گوشت حلزون
جامد یعنی بسته کننده و آن دوائی را نامند که از شأن آن باشد که اخلاط رقیقه سائله را منجمد و بسته گرداند مانند موم و نشاسته و کتیرا و کهربا ح* **حالق** و حلاق یعنی سترنده موی آن
دوائی را نامند که بیخ موی را سست گرداند و آنرا دفع سازد و آنکه شسته کند که بآسانی کنده شود مانند زرنیخ و نوره و سفیداب خاکستر **حکاک** یعنی بخارش آورنده و آن دوائی را نامند
که بسبب حدت و گرمی خود جذب کند بسوی مسام اخلاط گزنده را و نباشد بآن حد که زخم کند عضو را مانند کبیکج خ* **ختام** یعنی تمام کننده زخمها و آن دوائی را نامند که
قوت مجففه خود بر سطح ظاهر جراحت تفرقی و رطوبتی نگذارد و خشک کند آنرا و خشکریشه بندد و نگهدارد آنرا از آفات تا آنکه گوشت و پوست صالح بروید د* **دالق**
نامند که بسبب لین و حدت جوهر و تلطیف خود بایست بچسپاند مانند دلق ر* **رادع** یعنی مانع و بازگرداننده ماده بعضو و آن دوائی را نامند که بسبب برودت و قوت قبض خود احداث کند در عضو کثافتی
که تنگ گرداند مسام آنرا و بشکند حدت حرارتیکه حادث شده است در آن و غلیظ و منجمد گرداند اخلاط رقیقه سیاله را و نگذارد که بعضو برسند و عضو را از قبول آنها باز دارد مانند عنب الثعلب
در دفع ورم حادث جگر ع* **عاصر** یعنی فشارنده و آن دوائی را نامند که بسبب قوت قبض و جمع خود اجزاء عضو را افشارد تا آنکه آنچه از رطوبات رقیقه در خلل و فرج است منفصل
و جدا گرداند و از بیرون بیاید مانند غ* **غسال** یعنی شسته شونده و آن دوائی را نامند که بقوت جلا و منفعله خود که رطوبت باشد بقوت فاعله
بحرکت و سیلان در آورد اخلاط لزجه را و زائل گرداند آنها را از سطح عضو مانند ماء الشعیر و آب خصوص آب ق* **قاتل** یعنی کشنده و آن دوائی را نامند که بضدیت خود روح حیوانی و قوی را فاسد
و فانی گرداند و هلاک سازد مانند فربیون و افیون و بیش این دو قسم است بعضی گفته اند که زهر حیوانی مخصوص باسم سم است و غیر حیوانی مخصوص بقاتل **قاشر** یعنی خراشنده پوست مجرد از
آن و آن دوائی را نامند که بسبب قوت جلا خود جلد را بردارد پوست فاسد عضو را مانند قسط و زراوند و هر چه نفع و فایده بخشد بهق و کلف را مانند ابرص ک* **کاوی** یعنی داغ
کننده و سوزنده و مراد از آن دوائی است که جلد را بسبب شدت احراق و تجفیف خود بهم در آورد و مجاری خلل آنرا مسدود سازد و مسام را ببندد و عضو را بجای خود مانند عضو گرم زاج
کرده شده مانند زاج و قلقطار **کاسر الریاح** یعنی شکننده و دفع کننده ریاح و آن دوائی را نامند که قوام ریاح غلیظه محتبسه اعضا را بقوت حرارت و تجفیف خود رقیق ساخته دفع نماید یا بتحلیل ببرد مانند
تخم سداب ل* **لاذع** یعنی گزنده و آن دوائی را نامند که بقوت حرارت و شدت نفوذ خود در عضو فرو رود و تفرق اتصال رساند کثیره قریبه بهم احداث نماید که اجزای آن با انفراد محسوس
نگردد مانند استعمال خردل یا سرکه **لزج** یعنی چسپنده و آن دوائی را نامند که بالفعل یا بالقوه در حین تأثیر حرارت مزاجی در آن قابل امتداد گشته اجزای آن با هم منقطع
نگردد مانند خبازی م* **مبرد** و آن دوائی را نامند که بقوت که دارد احداث برودت نماید مانند کافور **مهیج** یعنی بحرکت آورنده قوت باه و زیاده کننده ماده آن که منی و ریاح
غلیظه منعظه است و آن دوائی را نامند که تولید ماده منی و ریاح منعظه نماید بسبب حرارت معتدله و رطوبت فضلیه خود در مجاری اعصاب عضلات آلات تناسل محرک باه
شود مثل بهمنین و بوزیدان و زردک مانند آنها **مجفف** یعنی خشک کننده و آن دوائی را نامند که بقوت مجففه خود احداث تخفیف و خشکی در عضو نماید و رطوبات آنرا لطیف نماید و تحلیل
برد مانند سندروس **مجمد** یعنی بسته کننده و آن ضد محلل است دوائی را گویند که بسبب برودت و قبض خود منجمد گرداند اخلاط و رطوبات را مانند بزر البنج و نشاسته **محرق** یعنی سوزنده
و آن دوای را نامند که بسبب قوت حرارت و نفوذ خود اجزای لطیفه و رطوبات عضو را بتحلیل ببرد و احداث احراق و تأکل نماید مانند فرفیون و زرنیخ **محکک** یعنی خارش
آورنده و آن دوای را نامند که بقوت حرارت و نفوذ خود جذب نماید اخلاط لذاعه حکاکه را بسوی مسامات جلد و لیکن بحد تقرح نرساند مانند کبیکج و نخود **محلل** یعنی
بتحلیل برنده و آن دوای را نامند که بقوت حرارت خود جدا نماید و خارج گرداند اخلاط را از موضعیکه چسپیده و قرار یافته اند در آن و جدا گرداند جسم آن را از هم و بخار
دفع کند جزء فجزء تا آنکه باقی نماند از آن چیزی مانند جند بید ستر **محمر** یعنی سرخ کننده و آن دوای را نامند که بقوت گرمی و جذب خود گرم گرداند عضو را و آنچه ملاقی و متصل است
بآن از خون جذب کند بسوی آن عضو جذبی قوی بحدی که سبب سرخ گردد ظاهر آن و فعل این قریب است بفعل کی و داغ مانند خردل و انجیر و فودنج **مخدر** یعنی
آن دوای را نامند که بقوت برودت و یبوست و قبض خود منجمد گرداند اخلاط را و سد نماید مسامات عضو را و مانع آید از نفوذ روح نفسانی در آن و اندکی

وازحرکت بازماند و یا آنکه روح نفسانی حساس متحرک را کثیف گرداند که احساس و حرکت آن کم گردد مانند افیون و لهذا اکثر مخدرات سرد و خشک می باشند **مخشن** یعنی زبر و درشت کننده
و آن دوائی است که بسبب شدت قوت قبض و تجفیف خود بگرداند سطح عضو مختلف الاجزاء اعم از آنکه تکثیف نماید اجزاء رطبه ملسه آن را مانند اکلیل الملک خردل مار و لفظ الاول
آورنده و آن دوائی را نامند که بقوت حرارت و تلطیف خود اخراج و دفع نماید باقیات اغذیه و فضول سیاله را به بول و حیض و عرق و شیر **مدمل** یعنی اندمال آورنده و اصلاح و چاق کننده جروح
و قروح و آن دوائی را که خشک و کثیف گرداند رطوبتی را که در خلل قروح و میان اجزاء جراحت که بجا و رسیده اند و بگیرداند قوام آن رطوبت را غلیظ و لزج سوخته تا اینکه بچسپند بیکدیگر مانند دم الاخوین
و صبر و کتیرا و صمغ عربی امثال اینها **مرخی** یعنی سست کننده و آن دوائی را نامند که بقوت حرارت و رطوبت خود بگرداند قوام اعضای کثیفة المسام را نرم و مسامات آنرا وسیع تا آنکه
بسهولت و آسانی بتواند دفع گرداند از اینها فضول محتبسه را مانند ضماد شبت و بزرکتان **مرطب** یعنی افزاینده رطوبت و آن دوائی را نامند که بسبب باقی شدت رطوبت خود افزاید
رطوبت نماید **مرقق** یعنی رقیق کننده اخلاط و رطوبات و این بر ابر غلظت است با قوت نافذه و حرارت و رطوبت بیباشد **مزلق** یعنی لغزاننده فضول اخلاط و آن دوائی را نامند که
بقوت ملینه و رطوبت مزلقه که دارد تلیین سطح عضو نماید بحدیکه بلغزاند آنچه در آن محتبس است و تحریک آن نموده دفع نماید مانند آلو بخارا و الوبیسدد و یعنی آنچه باعث تشنج و منع گردد و آن دوائی
را نامند که بسبب سستی و کثافت خود یا بسبب تبرید باعث سد نماید **مسکن** یعنی ساکن کننده و آن دوائی را نامند که اخلاط و ارواح را از حرکات غیر طبیعی باز دارد **مسهل** یعنی اسهال کننده و آن دوائی
را نامند که بقوت مسهله حرارت و نفوذ و جلاء و ترقیق و جذب نفع خود از اقاصی و عروق و منافذ بدن اخلاط فاسده و فضول مودیه را جذب و اخراج و دفع نماید از طریق امعاء تفصیل آن در فصل اول
ذکر یافت **مشهی** یعنی اشتها آورنده طعام و آن دوائی را نامند که تحریک طبیعت نماید بجوشش غذا **مصلح** یعنی اصلاح کننده و آن دوائی را نامند که اصلاح حال کول و مشروب نماید خواه رفع ضرر آن نماید و یا مساعدت
فعل آن کند و یا حفظ قوت و یا کثرت آن نماید و یا بدرقه آن شود و بجهت وصول آن باعضا ضعیفه بعیده **مصلب** دوائی را نامند که جوهر عضو یا مواد را صلب و سخت گرداند بسبب برودت و یبس قوت جمع
و تکثیف خود و این مقابل مرخی است **مطفی** یعنی نشاننده نور و حدت اخلاط و آن دوائی را نامند که بقوت برودت با اعتدال خود بشکند حدت سورت اخلاط حاده حاره را و یا سوء مزاج حار را
معرق یعنی عرق آورنده و آن دوائی را نامند که بحرارت و تلطیف و ترقیق خود رطوبات محتبسه در جلد و اعضاء قریبه را بطریق عرق دفع سازد و اخراج نماید **معطش** یعنی عطسه آورنده و آن دوائی را
نامند که بقوت حرارت و نفوذ خود تحریک مواد دماغی نماید بجانب خیشوم و بعطسه دفع سازد **معطش** یعنی عطش آورنده و آن دوائی را نامند که طبیعت را مشتاق ترویح سازد اعم از آنکه ترویح
بآب شود و یا مانند سعده مسکره و یا بهوای بارد مثل ولی ریه و مراد از عطش عطش صادق است نه کاذب **مغری** یعنی تغریه کننده و آن دوائی را نامند که در آن رطوبت لزجه با یبس لزجه
بمنافذ و فوهات منافذ و سد کنند و مانع سیلان گردد مانند کتیرا و صمغ عربی و نشاسته و آهک شسته و سفیده و لزج سیال فراق چون جمع است در آن تاثیر نماید بیکدیگر دارند آنرا مغری گویند **معفن** یعنی بدبو گرداننده
و آن دوائی را نامند که بحرارت غریبه خود فاسد گرداند مزاج عضو را و رطوبت و ارواح آنرا تا بحدیکه آنرا مستعفن گرداند و تمام آنرا تحلیل برد و باقی را قابل آن نگرداند جزء عضو نگرداند و نیز ابر حد احراق و تاکل
نرساند بلکه گرداند آنها را فاسد و متصرف حرارت غریبه در آنها متعفن مانند زرنیخ و تافسیا **مغلظ** یعنی غلیظ کننده و این مخالف ملطف است **مفتت** یعنی شکننده و پاره کننده سنگ و ریزه و آن
دوائی را نامند که در آن قوت حاده نافذه باشد که چون با اخلاط لزجه متحجره برسد ریزه ریزه و نرم گرداند اجزاء آنرا مانند حجر الیهود و سنگ ماهی و رماد عقرب و غیر اینها از ادویه مفتته **مفتح** یعنی کشاینده
سده و آن دوائی را نامند که بحرکت آرد ماده را که داخل مجاری و منافذ و تجاویف اعضا مانده باشد بسوی خارج تا آنکه مفتوح گرداند افواه مسدوده و فعل مفتت اقوی است از فعل جالی
برای آنکه فعل این یا به تلطیف و تحلیل است و یا به تلطیف و تقطیع یا به تلطیف و تفصیل و هر چیزی که مفتح است هر چیز لطیف مفتح و هر لطیف سیال مفتح اگر باشد مایل بسوی حرارت یا معتدل مثل لطیف جامعه
منضج یعنی خام کننده و آن دوائی را نامند که بقوت برودت و یبس خود باطل گرداند فعل حرارت غریزی و غریبی را نیز در اخلاط را خام و ناهضم را ناقص سازد و این مقابل منضج و هاضم است مانند قطونا
و قیست ضماد آن **مخارج** **مفرح** یعنی فرح آورنده و آن دوائی را نامند که تعدیل مزاج و تلطیف اخلاط و روح حیوانی و تفتیح نماید و تقویت دماغ و قلب و میل آنها بسوی خارج و خروج از اصل سازد و دماغ را
قوت بخشد و حواس را بیکار گرداند و ذهن را صاف سازد و کسالت را ببرد مانند شراب **مفشی** یعنی پراگنده کننده و آن دوائی را نامند که بقوت حرارت خود متفرق و پراگنده سازد ریاح مجتمع را و قابل
دفع گرداند **مقطع** یعنی جدا کننده و آن دوائی را نامند که بسبب قوت حرارت و لطافت و نفوذ خود نفوذ نماید ما بین خلط لزج و سطح عضو ملاصق به آن و دفع نماید آنرا بدون تصرف در قوام آن مانند سکنجبین و
خردل **مقیی** یعنی قی آورنده و آن دوائی را نامند که بقوت حرارت خود ترقیق نماید اخلاط غلیظه محتبسه در مجاری غذا و معده را و باقی دفع نماید مانند تخم ترب [illegible] ... آورنده و آن
دوائی را نامند که بقوت حرارت و نفوذ و جذب خود تحلیل و دو گانه سازد رطوبات که میان اجزاء جلد است و تفرق دهد اجزاء آنرا و جذب کند مواد را بسوی آن و احداث قرحه نماید مانند بلادر
مقوی یعنی قوت بخشنده و آن دوائی را نامند که تعدیل قوام عضو و مزاج نماید تا آنکه مانع آید از قبول فضول منصبه بسوی آن و از آفات نگاه دارد یا آنکه تبرید نماید تسخین را و تسخین نماید مبرد را
مانند دهن ورد و یا بالخاصیه بخاصیتی که در آنست مانند طین مختوم **ملطف** یعنی لطیف کننده و آن دوائی را نامند که بحرارت معتدله خود رقیق گرداند خلط غلیظ را مانند ... **ملین** یعنی نرم کننده
بطن و آن دوائی را نامند که بقوت حرارت معتدله و رطوبت خود اخراج نماید آنچه در معده و امعاست و این اعم از منضج و مزلق است مانند مغز فلوس خیار شنبر و تمر هندی و شیرخشت **منضج** یعنی [illegible]
دهنده قوام اخلاط و مواد و آن دوائی را نامند که تعدیل قوام اخلاط نماید و قابل دفع سازد آنها را اعم از آنکه رقیق را غلیظ سازد مانند ... یا بالعکس که غلیظ را رقیق نماید مانند ... طبیخ ...
و یا منجمد را نرم و سیال گرداند مانند حلبه و نیز نضج عبارت است از اعتدال اخلاط در رکیب و کیفیت و قوام صالح هر خلط است بحسب لایق آن تا حاصل گردد از آن منفعتی که مخلوق اند برای آن مانند دم که نضج

عبارت از اعتدال قوام متین صافی غیر حاد بودن آن است که صلاحیت جزو عضو شدن داشته باشد و صفرا آنکه رقیق صافی حاد باشد الا نه بسیار حاد افراط و تفریط نباشد تا افعال مطلوبه از آن صادر گردد
و بلغم بسیار رقیق مائی غیر متشابه الاجزا نباشد تا صلاحیت استحاله بخون و جزو بعض اعضا شدن یا باختلاط بخون یا استحاله بدان داشته باشد و سودا در خون دسم صافی غیر محترق باشد تا صلاحیت
تغذیه بعض اعضا و باختلاط به خون و غیر آن از فوائد مطلوبه آن داشته باشد و ابدا نضج عبارت از طبخ معتدل کامل است منفخ یعنی نفخ آورنده و آن دوائی را نامند که در جوهر آن
رطوبت غریبه غلیظه باشد که چون فعل نماید در آن حرارت غریزیه تحلیل نیابد بسرعت بلکه مستحیل برياح گردد مانند لوبیا باد آنکه هر چه در آن نفخ است مصلح و مضر بعین است و از اغذیه و ادویه
آنچه تحلیل یابد رطوبت آن در هضم اول برياح و نفخ آن در معده بماند و انحلال آن نیز بالتمام در همانجا باشد و یا در امعا و آنچه رطوبت فضلیه در آن باشد آن ماده نفخ و ریح آن بود و نفخ آن در
معده و امعا تحلیل شود و بالتمام بلکه باقی ماند و چیزی از آن در عروق اعضا تا مسل و مانند تحلیل و نیز هر چه و این منفذ است باعث نفوذ همان ریح است موسخ قروح یعنی چرک
آورنده در زخمها و آن دوای مرطب را نامند که مخلوط گردد به رطوبات قروح و آنها را زیاده گرداند و مانع خشک شدن و چاق شدن آنها آید مانند موم روغن مثبت لحم که نیز نامند یعنی رویاننده
گوشت و آن دوای را نامند که بگداخته مزاج خونیکه از جراحت [illegible] معتدل مجفف تا آنکه مستحیل بگوشت گردد و منعقد شود در اینجا گوشت جدید صالح فصل یازدهم در بیان بعضی اصطلاحات طبیه
مبتداوله بحرف الالف اجام بمعنی نیزار است استنشاق بمعنی کشیدن چیزی مایع بود که بسیار سایل باشد اصل یعنی بیخ و آن عام است از آنکه از شجره باشد یا از گیاه اصول
اربعه عبارت از بیخ رازیانه و کاسنی و کرفس و کبر است اغصان یعنی شاخها و آن مخصوص بشجر و گیاه شاخدار است مفرد آن غصن اقوالی چیزی است که در آن عسل اصل کنند و نگهدارند و
جوشانده [illegible] اکتحال بمعنی کشیدن چیزی بود در چشم اسکوبالی سکنجبین است از سرکه و عسل است و بعضی زیاده میکنند کان آب دریای شور یا نمکسود اکلیل بمعنی تاج و [illegible] نیز
[illegible] است اکله اکالیل جمع آن [illegible] انکباب [illegible] عضو است [illegible] گرم کرده [illegible]
وادی بمعنی کناره دریا و رودخانها است اوذرومالی عسل و آب باران بالمناصفه درهم ممزوج نموده در آفتاب گذاشته است اوکسالی سرکه مخلوط با آب نمک است حرف الباء بادزهر اسم
فارسی تریاق است و گویند هر چیز را که دفع سم کند و مصلح مزاج [illegible] باشد [illegible] بالوتحتین [illegible] که در بدن [illegible] از آن استعمال نمایند
بفارسی [illegible] براق و ابصاق [illegible] [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] حرف التاء تریاق [illegible] دفع ضرر سم [illegible]
تریاق [illegible] حفظ قوت [illegible] شراب با آب است [illegible]
[illegible] تعلیق [illegible]
[illegible]
[illegible] حرف الثاء ثقل یعنی گران [illegible] سریع الزوال [illegible]
[illegible] حرف الجیم [illegible]
[illegible] حرف الحاء [illegible]
مرکب [illegible] افعال [illegible] اجزای آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حرف الخاء [illegible]
[illegible] خلع بیرون رفتن [illegible] از مکان خود [illegible]
[illegible] حرف الدال [illegible]
دلوک بمعنی مالیدن [illegible] دوای غذائی آنکه تاثیر کیفیت آن [illegible] باشد دوای
[illegible] موافق مزاج [illegible] دوای مطلق آنکه تاثیر کیفیت کند [illegible]
[illegible] حرف الذال [illegible]
[illegible] حرف الراء [illegible]

رخص بفتح اول و ثانی آنچه پرورده و در ادویه هرچه نازک و زود شکن باشد رخو نرم و سست ردی الکیموس آنچه از آن اخلاط غیر معتدل القوام و الکیفیة متکون شود رزین آنچه رسیده و در دیر یابد و در آن
آنچه در متانت و سنگینی و خوبی جوهری تمام باشد رسوب ته نشین با لغات و آنچه در لغات اندازند و بر روی آب ایستد آنرا راسب نامند رصص رطوبت غلیظی را نامند که در اطراف
پلک چشم جمع شده و چسپنده باشد روث سرگین حیوانات رودومالی شراب متخذ از عصارهٔ گل سرخ است با عسل حرف الزاء زعوقه طعم لبابیکه به و مرکب از مرارت و ملوحت
است زغب بفتح اول موئی که از بدن حیوانات برآید و اسم کیفیت است که ساغری باشد و در ادویه آنچه بسطح او چیزی شبیه بموی تازه برآمده باشد مزغب مانند به و بلوط و شفتالو زهر
شکوفه گل باشد حرف السین ساحل کنار دریا سائل آنچه اجزای آن در همه جهات حرکت کند اعم از آنکه اتصال اجزای او منقطع شود یا نشود مثل آب و غیرها سباخ شوره زار
سبطر است بی گره را نامند از مو و غیر آن سحیق آنچه بسیار نرم سائیده باشند سم آنچه بفارسی زهر نامند و بسبب ضدیت کیفیت و خاصیت خود مزاج را فاسد سازد مانند بیش سنون
آنچه بدندان باشند و یا بمالند و مقوی جوهر آن باشد سهک بد بو شدن گوشت و بوی عرق که از بدن آید که بفارسی سهیت نامند سهل زمین نرم حرف الشین شامخ کوه بلند شبیر
بفتح اول و کسر ثانی در بیان پلک چشم شجر نباتی است که با شاخ خشبی باشد و کامل او آنکه با اجزای تسعهٔ نباتیه باشد و آن ثمر و ورق و لیف و صمغ و بزر و قشر و اصل و عصاره و خشب مثل زر
خرما شدخ شکستن و فراخی و سفیدی ... است شدخ عضل یعنی از هم باز شدن و شکستن شدق بفتح اول و یا کسر آن و سکون ثانی فراخی گوشهٔ دهان و تشقیق فراخ شدن گوشهٔ دهان
شرف بضم اول و فتح ثانی کنگرها است و در ادویه آنچه در اطراف او زوائد باشد مانند کنگرها مشرف نامند مانند سر انار شطب بضم اول و ثانی جو هر شیئی و بفتح اول و سکون ثانی جدا گردیدن
و دور شدن و پوست باز کردن و در ادویه هر چه باین صفت باشد شطب گویند شمیم آنچه بو کنند حرف الصاد صالح الکیموس آنچه از و خونی متولد گردد به همه جهات آنکه اعتدال
داشته و منافی اخلاط مخلوط بآن نبوده طبیعی باشد و خلط بد از و بهم نرسد صخر زمین سنگستان صفق بفتح اول و ثانی آنکه برادیم و یا شانک برنزد لیس ردگرد و بمعنی طرف و کناره و در نباتات
آنچه چون ازو باز دمی سیل بطرفی داشته مستقیم نباشد مصفوق نامند صفیق پوست درشت و محکم بافته شده است حرف الضاد ضماد آنچه غلیظ القوام که مانع و نرم باشد بر عضو مالند
و یا برآورد بندند اعم از آنکه مرهم و روغن داشته باشد و یا نداشته باشد حرف الطاء طافی آنچه بر روی آب ایستد طبیخ آنچه جوشانیده آب آنرا استعمال نمایند طحن خرد کردن و طحونات که اسپهای باشند
مسمی باسم لازم است طری تازه طلاء آنچه رقیق القوام باشد و بر عضو مالند و نام نوعی از شراب است طیب بسکون ثانی خوشبو و تند و تبتشید بدان بمعنی پاکیزه حرف العین عبث
بضم اول و سکون ثانی بمعنی گیاه است عصاره بمعنی عصیر است و آنچه بی آتش بهوا و یا آفتاب منعقد کرده باشند استعمال نمایند عصیر آنچه از نباتات که منجمد نشده باشد عطر بالفتح بوی خوش و بکسر خوشبوی
عفص بکسر فا طعم زمخت که زبان را درشت سازد و اجزای آنرا بسبب پیوست بهم آورد و فعل آن تکثیف و تصلیب و تخشین و ردع است عنقود خوشه نباتات عنب و جمع آن حرف الغین غرغره آواز
مخصوص است که از حلق آید و مراد از آن حرکت دادن لغات است فرو بردن آن و باز و با بر دن و بر دن آن عض عض تغضا و مجمجه تازه و نارس از نباتات است غلیظ بمعنی کثیف است و در اغذیه
است و استعمال لفظ کثیف در ادویه حرف الفاء فاتر نیم گرم است فتیله بمعنی شافه که مخصوص شیاف فرزجه شافه که قبل و رحم را مخصوص است فرفیری بمعنی رنگ بنفش است فسخ از هم جدا
است حرف القاف قابض گیرنده را نامند که اجزای زبان را بهم آورد و درشت نماید و فعل آن تبرید و تجفیف و تغلیظ و تقویت اشتها است و در طعم مراد از آن شی جالب است که بسبب بهم آوردن
اجزای عضو حبس و استمساک نماید قضبان شاخهای گیاه بی ساق است و قضیب واحد است قطور آنچه در گوش و غیر آن از اعضا بچکانند قنبعه بضم اول و ثالث و سکون ثانی قبهای
خوشه گندمست حرف الکاف کثیر الغذاء آنچه اکثر مقدار او جزو بدن شود کثیف بخلاف لطیف و آن چیزیست که اجزای او بدشوار قبول انفصال از کیفیت بدنی کند و نفوذ در اجزای
بدن بسرعت ننماید کماد آنچه گرم کرده بر عضو بندند مثل تکمید بسبوس گندم کیموس اخلاط متوله از هضم کبد است کیلوس کشکابی است که از هضم معده بهم رسد و شبیه بکشک جو ایا بد
حرف اللام لخلخه آنچه با نعات و بخوری کرده بهم زده بو کنند لحا پوستهای باریک نبات است لزاق و لزوق آنچه بر عضو بچسپانند و یا چسپنده باشد لطوخ بمعنی اندودن چیزی بر عضو
که از طلاء غلیظ تر و از ضماد رقیق تر باشد لطیف آنچه در شان آن باشد که بعد از ورود در بدن منقسم گردد و با جزای بسیار صغار و نفوذ در جمیع اجزای بدن بسرعت کند مثل زعفران لعابی آنچه اختیار
آن مر آب چسپ آن مخلوط برطوبت شدبا چیزی لزج بهم رسد چون بشیته کنند لزاق آن نفع مخصوص باشند بهدانه و بزرقطونا و ریشه خطمی مانند اینها لعوق بمعنی انگشت لیسیدن است که از معجون رقیق تر باشد
آنچه از اصول و لحای نباتات روئیده و بار کثیر از لحا باشد حرف المیم مائی العسل آب است ما الی قراطن عسل آب العسل اول نقوع آنچه بضماد بیشه باشد و سیلان کند و رقیق القوام باشد مسهر و آنچه ربیان
خرد کرده باشند هرچه تلخ و هرچه بسطح ظاهر زبان نفوذ کند و درشت سازد و با کراهت بوده و طبع را بهم زند و فعل آن تسخین و جلا و منع عفونت است مرخ الیدین چیزی بر اعضا است مزه است بر آن
است مسبتا آنچه خواب آورد و با منوم مرادف است مسکر چیزی که مستی آورد اعم از آنکه با تفریح باشد یا نباشد مسوح آنچه در مالیدن آن بر بدن مبالغه روا کنند مشبع عضو هم بتحریک مبالغه مرادف
است معسول آنچه در سوختن بجد رسیده و بر انگیزد مضمضه خائیدن چیزیست مضمضه سر دائیکه اسند کرد در دهن حرکت دهند معقف خمیده و کج شده است مغسول آنچه در شستن
آن مبالغه کرده باشند مفرق بفتح اول و کسر ثالث تارک سر و در اشجار و گلها هر چه سران هموار نبوده و زوائد داشته باشد مفرق گویند منفتح ... منخول آنچه بیخته باشند حرف النون نشف
آنچه جذب رطوبات سیاله کند اعم از آنکه منافذ او مرئی نباشد مثل آنکه آب نوشیده و یا مرئی باشد چون اسفنج و نشف را عمل نیز نامند نصطلی در لغات مراد از لغت قوی است و در
ادویه مراد گیاه خود روئی است که آن را نکشته باشند و نجم نبات بی ساق است که بر زمین پهن شود که بفارسی بیاره گویند نشاره آنچه بسوهان و اره بریده شده باشد نشوق آنچه به بینی کشند

قطولی برچه را جوشانیده آب آنرا بر اعضا بریزند یا بشویند قیمولی زنهست نفاخ برچه دران رطوبت غریبه باشد و از حرارت بدنی تحلیل نیافته مستحیل بریاح شود خواه در معده و امعا مثل میوه ها و
خواه در عروق مانند مغزها و اکثر تخمها و قسم ثانی را فعل تقویت باه است نفوخ آنچه از او دمیده یا بسایانیده بینی یا مالی در بینی دمند نقوع و نقیع آنچه خیسانیده بدون جوش صاف نموده استعمال نمایند
حرف الواو وثب جستن از جای وثی کننده و عرنیعنی ممارزه بین سخت وقود بافروختن آتش وهن سستی حرف الهاء هاضم آنچه اعانت طبیعت بر طبخ و گذرانیدن
غذا و اخلاط کند و سبب قبول هضم آن شود مثل مصطگی هتک پاره شدن هش آنچه جرم آن سست و ریزنده باشد و باندک افشردن ریزه شود مثل اصل خربوب فاریقون حرف الیاء
یاقوتی یبس است فصل دوازدهم در بیان اوزان طبیه هندیه و اهل ایران و غیرهم بدانکه چون اوزان بسیار متعارف اکثر در استعمال ادویه مذکور میگردد درینجا نوشته میشود باختصار و تمامی اوزان
بالتفصیل در مقدمه قرابادین کبیر ذکر یافت ابریق دو من است ارزه یعنی برنج متوسط در کوچکی و بزرگی بوزن و خردلی است استار چهار و نیم مثقال است الوالات قراط او قیه
که وقیه نیز نامند هفت مثقال و نیم است باقلا یک درم است بندقه یک درهم است و قیراط جزو از مطلق آن مراد و در حمی است جبه از درهم دوازده و نیم و از مثقال چهار ارزه که در شعیره باشند
خرنوبه بجای سه جو است که کف را مملو سازد و یکبند میان ابهام و سبابه چون سر آنها را بهم گذارند و بحسب آن چهار مثقال و بعضی قریب شش مثقال گفته اند و از خشخاش کف
است که یکدسته نامند حمص چهار جو و یک ربع جو خرنوب یک قیراط است دانق که فارسی دانگ نامند از درهم دو قیراط و از مثقال سه قیراط و یک حبه است که از مثقال طبی مطابق اوزان
هندیه سه رتی و سه ربع رتی و بقصیری پنج رتی و بعربی و از درم طبی دو نیم رتی و از قدیم چهار رتی تخمینا میشود درهمی یک درهم و بقولی یک مثقال است درهم چهل و هشت حبه است که تخمینا مذکور در حبه است
و بحساب هندیه یکماشه هفت رتی میشود رطل دوازده اوقیه است و شصت مثقال نود مثقال و بدرهم یکصد و سی درهم سکه حبه رطل شش استار است شعیره دوازده است صاع چهار من است
صدفه نه اوقیه است طسوج از درهم و حبه از مثقال و حبه و نیم و دوازده است فلنجار مقدار یک ملعقه است قسط رومی نیم رطل و نصف سدس رطل است که بیست اوقیه باشد قسط القطالیقی
یک رطل و نیم و بعضی یک رطل و نیم و در کناش سابور رطل و نیم است و از عسل بقول شیخ الرئیس نیز دو رطل و نیم و از شراب هشت رطل و از روغن نیز ده اوقیه قسطار شش من و بعضی یکصد بیست رطل و
اندقواسوس شش مثقال است و از روغن دوازده درمی و از شراب یک اوقیه و نیم قوطولی هفت اوقیه است قیراط سه حبه و بقولی چهار حبه است کف که قبضه نیز نامند شش مثقال
کیلجه پیمانه است که یکمن و هفت ثمن من است کیل سه صد درم و کسر بیست و بقولی سی و شش من مثقال یکدرهم و سه ربع درهم که بحساب هندیه دو ماشه پنج رتی و سه ربع رتی میشود مکوک
سه کیلجه است ملعقه از عسل و معاجین چهار مثقال است از ادویه خشک دو مثقال من یکصد و هشتاد مثقال است و بدرهم دویست و شصت درهم که بحساب هندیه تخمینا چهل توله و شش ماشه میشود ناطل و ناطیل قوا
است و نیز خنجری دو اوقیه اوزان هندیه سرخ که حب الملوک باشد که بهندی گهنگچی نامند سه جو متوسط است رتی متعارف بنگاله که تخم گل چاندنی است چهار جو متوسط است
و رتی شاهجهان آباد گهنگچی است و ماشه بنگاله هشت رتی است و ماشه شاهجهان آباد هشت گهنگچی باتانک بقولی چهار ماشه و بقولی بیست و چهار سرخ توله متعارف
بنگاله دوازده ماشه است و توله متعارف شاهجهان آباد ده ماشه بنگاله که دوازده ماشه شاهجهان آباد میشود و پیسه عالمگیری یک توله دوازده ماشه است و پیسه متعارف این زمان نه ماشه است و دام پیسه تانک
است که بیست ماشه باشد مهر یعنی طلا اسکوک هندیه که اشرفی نامند تام آن نه ماشه و شش رتی است و ناقص آن نه ماشه و چهار رتی و بعضی نه ماشه و پنج رتی است سیر هندی عالمگیری پخته یعنی
تمام هشتاد و چهار توله است بحسب توله بنگاله و سیر خام یعنی ناقص مختلف میباشد من عالمگیری چهل سیر تمام است اوزان متعارفه اهل ایران مثقال صیرفی درین خلاف است
واضح آنست که یکصد و بیست و هشت جو متوسط است که سی و دو رتی هندیه میباشد که چهار ماشه میشود و ثانکی و دو مثقال صیرفی است که هشت ماشه باشد و دو ثانکی چهار مثقال صیرفی است
پانزده مثقال است که یکتوله باشد و ده دارسی هفت مثقال و نیم است و پنج دارسی چهار مثقال و سه ربع مثقال است که شش توله و سه ماشه باشد و دو و نیم دار نیم مثقال و شش مثقال است که یک توله و
یک و نیم ماشه باشد من تبریزی ششصد مثقال است که یکصد پنجاه و دو ثانکی باشد که بحساب هندیه دو صد توله که سه آثار باشد میشود و نیم من تبریز نصف آنست و یک چهاریک ربع آنست پنجاه
عبارت است از ثمن من تبریزی سیر عبارت است از شانزدهم حصه یکمن تبریز که پانزده و نصف سیر است و اهل اصفهان من شاهی گویند من شاهی دو من تبریز است فصل
در بیان تحویل بعض اوزان ببعضی معرفت تحویل درهم بمثقال آنست که از درهم نصف و خمس آن حساب نمایند که آن مقدار مثقال است مثلا چهل درهم را که خواهند به مثقال
از پنجاه نصف گرفتیم که بیست و پنج باشد و خمس آن ده و پنج شد پس و آنسته شد که پنجاه درهم سی و پنج مثقال است تحویل مثقال بدرهم آنست که چون بر عدد درهم سه سبع افزوده شود مراد حاصل میگردد
و مثال آن چنانست که چهل و دو مثقال چند درهم است پس دو درهم بعدد اکسیر سبع چهل و دو است افزودیم مذکور شد که چهل و دو مثقال شصت درهم است تحویل
درهم بدون مثقال آنست که بعدد آورند و ثمن را بیفزایند پس آنچه بماند حبات مثقال خواهد بود مثالش هرگاه پرسند که چهار دانگ و نیم درهم چه قدر مثقال میشود باید که بحبه حساب کرده
سی و دو حبه محسوب میگردد و حبات از وضع کنند باقی هشت حبه بوزن مثقال بماند و آن نه قیراط و یک حبه از مثقال است تحویل بدون مثقال بدون درهم آنست که بعدد مذکور بحبه آورده
و بر آن سبع آن بیفزایند مجموع آن حبات درهم خواهد بود مثالش چون پرسند کرده قیراط و نیم مثقال چه مقدار از درهم است باید که آنرا بحبه آورده و آن سی و یک حبه و نیم میشود چون
سبع آنرا که چهار حبه و نیم است بران افزایند سی و شش حبه میشود که چهار دانگ و نیم درهم است تحویل اوزان یونانی باوزان هندیه بدانکه هرگاه خواهند که اوزان یونانی را
باوزان هندیه معلوم نمایند که چه مقدار است باید که اگر یکدرم یا مثقال است بقیمت هندیه شعیره را بحبه و رتی را بماشه و مقدار وزن آنرا باوزان یابند

که چند رتی و یا چند باشد است مثلا چون خواهد که بداند که درهم چند رتی و یا چند باشد است هم چنین مثقال بهشت و دیگر ترقیم یافت در باب هفدهم ضمن درهم و مثقال در مقدمه قرابادین کبیر ذکر یافت و اگر فرق کرم
و مثقال باشد مقدار هر یک از آن هر دو را بحساب هندی دریافته حساب نمایند که چند باشد است و سه دوازده ماشه را یک توله مطلوب دارند و هشتاد چهار توله را یک سیر و هر چهل
را یکمن تا بسیار واضح گردد اشباه و تطبیق بعض بهاجا بجا بطریق دستور العمل نیز در مقدمه قرابادین کبیر ذکر یافت مع الجمله آنجا شعیر را ابتدی و مثل را باشه می برند اینجا باشه را ابتدی توله و توله تا آثار و آثار را بمن برند
و دریابند **فصل سیزدهم** دربیان بعضی امور متعلقه بنجوم و طبیعیات بدانکه مولدات ثلثه که جماد و نبات و حیوان باشند متکون و مترکب از امتزاج عناصر اربعه که آتش و هوا
و آب و خاک اند بتاثیر کواکب سبعه سیاره زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باعانت ثوابت و نظرات هر یک با یکدیگر بحرکت افلاک دوار بامر پروردگار جل
شانه هر یک از ارکان را دو طبیعت است چنانچه سبعه سیاره خصوصا علویات شمس را دو قوت است یکی فاعله و دیگری منفعله فاعله حرارت و برودت و منفعله رطوبت و یبوست است
چنانچه ذکر یافت و در جداول منسوبات کواکب خواهد آمد و سه کواکب یکدیگر تابع و مشارک علویات اند زهره مشارک مشتری و عطارد مشارک زحل و قمر مشارک شمس و همه کواکب و روحانیه علویات
شمس بلسان شرع هر یک بمقتضی و مسمی است بملکی از ملائکه عظام مثلا روحانیه زحل را عزرائیل ملک الموت قابض ارواح نامند و روحانیه مشتری را میکائیل مالک ارزاق و
روحانیه مریخ را اسرافیل نافخ صور و روحانیه شمس را جبرئیل حامل وحی و تنزیل و الهام گویند و آنچه درین عالم سانح و واقع میگردد بحکم حق جل شانه از تاثیر آنهاست خواه در قعر زمین و
جبال و سواحل باشند از ترکیب زیبق و کبریت که ماده معدنیات است باختلاف مراتب آنها از لطافت و کثافت و صفا و کدورت و تساوی هر دو و یا قلت و کثرت یک و دیگر چنانچه
در فصل نهم ذکر یافت و یا نزدیک بسطح زمین خواه بی توسط بزر و تخم و نواة و اعمال آدمی را در آن دخل و تصرف نباشد که گیاها و اشجار خودرو باشند و یا دخل و تصرف باشد که انواع زراعت ها و
غرس اشجار و ترکیب بعض انواع با بعض است که نباتات باشند و آیه کریمه و فی السماء رزقکم و ما توعدون بیک معنی اشاره بدانست زیرا که بدون نزول باران و تاثیر آفتاب و سایر
کواکب پیدا راعی انواع نباتات و حبوب و اثمار و حیوانات که غذای حیوان و انسان است بهم نمیرسند و نزول رحمت و برکت و فیض و بهشت و نعم موعوده آن باعتبار رفعت و علو شان منزلت
[illegible] از سماء و در سما و فوق آنست و یا بر روی زمین خواه در سوراخهای زمین و جبال و خاکها و زمینهای نمناک و گودالها و فی زارها و امثال اینها بی نتاج و بهیج [illegible] که انواع هوام و حشرات [illegible]
و یا بنتاج که بعض اینها و انعام و دواب سهلی و جبلی اهلی و وحشی باشند و یا بر تفصیل بصنعت انسان که جفت نمایند بعض انواع را با بعض دیگر مانند استر که از جمیع الانواع با فرس است و نیز اهلی و یا بر
گاو اهلی با گاو وحشی و ازین قبیل و یا صنفی بصنف دیگر که انواع حیوانات باشند و باختلاف اصناف خود و یا در هوا یعنی پرواز نماینده خواه صغیر الجثه باشند و یا کبیر الجثه و بر اشجار و شکاف دیوار
و کوهها آشیانه و خانه سازند که انواع طیور باشند باختلاف اصناف خود و یا در آب تکون یابند خواه بطریق نتاج و یا بدون آنکه انواع حیوانات مائی باشند باختلاف اصناف خود از اصداف
و علق و [illegible] ماهی و سمک مفلس و غیر مفلس و غیرها از اصناف حیوانات مائی و هر یک ازین مولدات ثلثه را اغذائی و غذائی است خاص بتوسط تاثیر آن کواکب قوی که حق جل و عز بهر یک از زمین
انواع ثلثه بقدر احتیاج و قابلیت عطا فرموده از جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و مولده و چون این قوی [illegible] در جمادات بسیار ضعیف اند و تمیز تامی ندارند و لهذا آنها را
صاحب آن قوی نمی دانند و در نباتات چون قوی و تمیز تام دارند صاحب آنها و آنها را قوی نباتیه گفته و غذای نباتات از لطائف اجزای مائیه و ترابیه مختلط با هم است که ریشه و بیخ گیاه
و شجر جذب نموده نشو و نما یابند و بتدریج بواسطه عروق و پوست درخت بساق و شاخ و برگ و گل و ثمر و بزر و نواة میرسانند و هر یک آنها از آن غذا خود می نمایند و چون تغذیه و تمیز [illegible]
بزر و نواة و یا فصیل و شاخها اطراف بعض اشجار که بمنزله تولید مثل است بدون عضو [illegible] هر یک از مواضع مقصود نیست ولیکن چون در نباتات [illegible] در ارادات [illegible]
نمی نمایند و الا عند التحقیق نیز خالی از آن نیستند [illegible] اشجار [illegible] فصول [illegible] اول [illegible] ثانی است [illegible] و البان [illegible]
اوراق و اوراق بعض نباتات جمع میکند و در فصل [illegible] چنانچه در بدن حیوان [illegible] خون [illegible] الدم [illegible]
[illegible] صفرا و سودا و بلغم نیز [illegible]
و در امراض [illegible] تصرف اوست در نفوس و ارواح و نظرات کواکب نیز در آن دخل [illegible] آنکه [illegible] جمادات [illegible]
و جمادات [illegible] مرجان [illegible] دوازده ساله [illegible]
گیاه و اشجاری اند که [illegible] کوهستان [illegible] نباتات و اشجار [illegible]
و بتدریج [illegible] تمام اجزاء [illegible] نبات پیوسته باول حیوان است تا آنکه بعض نباتات شبیه بشکل حیوان [illegible] الانسان [illegible] گیاه [illegible]
شده که در بعضی بیشه و جنگلهای ملک هند [illegible] بعض اشجار است که ثمر آن بشکل سر انسان [illegible] تمام [illegible] انسان [illegible]
آویخته است که گویا می خواهد که تکلم نماید و لیکن [illegible] و چون بعضی اعضای آنرا قطع نمایند [illegible] خون [illegible] از آنها [illegible]
[illegible]
[illegible]

و بعضی هنود که مطلق حیوانی نمیخورند از خوردن آن نیز اجتناب می‌نمایند و درخت تمر هندی نیز شبیه های بسیار بتکون میباشد و لهذا آنرا درخت [illegible] بینامند و در ملک هندستان [illegible]
بشکل انسان و صورت آن سیاه رنگ و در میان آن نقطه طلائی هست و هنود آنرا می پرستند و آنرا پارس نامند و [illegible] نیز نامند و با مناسبت مانند نخل تا چیل و فوفل که چون سر درخت آنها را ببرند
دیگر ثمر نمی‌دهد تا آنکه ثمر درخت نخل نر را با ماده که لقاح و فحل گویند نه بندند نخل ماده ثمر خوب نمی‌دهد و میل می‌نماید سر نخل نر بسوی نخل ماده و چون تمام پوست تنه کل اشجار را جدا کنند خشک میگردند
و نباتات انواع و اصناف اند بعضی از آن قبیل اند که بیک و نیم روز بیند و در میان روز بر طرف میگردند بعضی در چند روز تکون می یابند و یکسال میرسند و چند روز و سه مانند
ریاحین و گلها و بعضی بکمتر از سه ماه تکون نمی یابند و ثمر نمی آیند مانند خیار و بادرنگ و بقول و خضراوات و بعضی زراعتها و بعضی بعد از چهار ماه مانند بید دانه و خربزه و کدو و بقول و امثال
اینها بیاره دارند و ساق ایستاده ندارند و بعضی از نه ماه مانند اکثر حبوب بیند مانند جو و گندم و برنج و ذرت و دخن و امثال اینها مانند تکون جنین در رحم و لهذا اکثر غذای انسان از این
حبوب است بمناسبت و اما در ملک بنگاله و بلاد دیگر حرارت و رطوبت بر مزاج غالب باشد از اقلیم دوم کمتر از این ایام مذکوره تکون و اتمام می یابند و بعد آنکه هر یک از اجزای نبات و شجر بمنزله
عضویست از اعضای حیوان مثلا بیخ و ریشه بمنزله رگ و اعصاب و عروق آنست و باعتباری بمنزله پشت و تنه درخت بمنزله ظهر و پشت آن و پوست و عروق آن بمنزله پوست و عروق حیوان مثلا و
اوراق آن بمنزله دست و پا و انگشتان و گل و ثمر آن بمنزله نطفه و بیضه و اولاد و خار آن بمنزله شاخ و ناخن و منقار و اول مرتبه حیوان حیوانات ضعیفه اند مانند کرم و هوام و حشرات که از [illegible] متولد [illegible]
حیوانی که پنج حس ظاهر و پنج حس باطن و قوت شهوی و غضبی است بهره بسیار کمی دارند بلکه بعضی صاحب سه قوت و بعضی چهار قوت و بعضی پنج قوت اند و همچنین تا به تمام آنها با آن هفت قوه
نباتیه مذکوره یعنی تا بدرجه حیوان تام قوی کامل و صاحب آن دوازده قوت رسد که [illegible] ثمانیه باشند از قبیل میمون و فیل و غیرها و از انواع حیوانات بعضی که آنرا انسان جنگلی بینامند
یعنی نسناس که بهندی بن مانس نامند بسیار با حس و ادراک و شعور میباشد الا آنکه نطق و تکلم ندارد و باشاره اکثر چیزها را می فهماند و می طلبد و این حیوانات در افق مرتبه حیوانیت اند و پیوسته با
مرتبه انسانیت که انسان ضعیف الخلقت اند و از شرافت و مزیت انسانیت و فیضی که جناب قدس الهی زیاده بر کل مخلوقات با و عطا نموده که بمنزله فصل و مابه الامتیاز آنست [illegible]
و غیرها که نطق و ادراک کلیات و اظهار و تعلیم و تفهیم ما فی الضمیر خود بدیگری و تعلم و تفهیم ما فی الضمیر دیگری و معرفت صانع جل ذکره بهره بسیار کمی دارند و کاملین انسان بهره
وافر دارند مانند انبیا و اولیا و علما و حکما تشبیه نموده اند جمادات را بانسان خوابیده بلکه مرده و نباتات را بانسان خوابیده معکوس سر بزیر زمین و پاها بیرون و بالا و حیوانات را بانسان
مدهوش بچهار دست و پای رونده و انسان را بحیوان با هوش و بیدار با عقل و تمیز و بعد آنکه آن کواکب مذکوره بعضی سعد اکبر اند و بعضی سعد اصغر و بعضی نحس اکبر و بعضی نحس اصغر [illegible]
[illegible] طبایع آنها پس هر یک از [illegible] مولدات ثلاثه مذکوره [illegible] سعد اکبر و اصغر اند و [illegible] نحس [illegible] مفسد [illegible]
خصوص که در خانه و بیت الشرف و اوج و سعادت و حظوظ خود ها باشند [illegible] آنها که در غربت و هبوط و [illegible] و نظرات نحس آنها باشند [illegible]
هر یک از مولدات که کواکب سعیده مربی آنها اند و آنها منسوب بدینها اگر در خانه و بیت الشرف و اوج و حظوظ خود اند و نظرات سعود با اینها است در کمال سعادت اند و الا در سعادت
کمتر و ناقص و همچنین کواکب منحوسه و تکون منسوبات آنها و بعد آنکه بعضی طبایع با بعضی مناسبت و الفت دارند چنانچه بعضی کواکب با هم مانند زیبق با ذهب و حجر مقناطیس با حدید و کاه ربا
با کاه که چون با هم رسند حکم عاشق و معشوق دارند که بعلاقی و مانعی و جدا کننده از هم جدا نگردند و بعضی [illegible] مانند سنگ سنباده که بواسطه آن جمیع احجار را میسایند و می تراشند و مانند [illegible]
[illegible] که بدان اکثر احجار و فلزات را می تراشند و سوراخ میکنند و قلم الماس جمیع احجار [illegible] میکنند و آنچه را امتزاج میدهند کبریت که سیاه کننده و سوزاننده اکثر چیزها است که بسبب رطوبت [illegible]
لزج منجمد خود بحرارت آتش گداخته [illegible] مانند [illegible] که معین سبک گداز
طلا و نقره است و کبریت که معین تکلیس اکثر فلزات و احجار و مغنیسیا و قلی که معین گداختن سنگ ریزه و رمل است که بواسطه آن گداخته شیشه صافی میسازند و طبیعتی قرین طبیعتی است مانند
نوشادر که غوص مینماید در اعماق اجساد و تعقید ارواح آنها نموده زینت می بخشد آنها را و بوره و شب و زاجات و املاح مدبره که بدانها تصفیه و جلای فلزات می نمایند و طبیعتی مفسد طبیعتی
است مانند اسرب که مفسد ذهب است و زیبق مفسد کل فلزات و سرکه مفسد عسل و طبیعتی که [illegible] از طبیعتی است مانند حجر [illegible] و طبیعتی ممازج است مانند تاثیرات ادویه و اغذیه
در اعضاء علیله و صحیحه ابدان حیوان و انسان که هر عضوی از اعضای [illegible] بحال خود [illegible] می نماید باستعانت قوت مدبره بدنیه و
قوت ماسکه عضویه و قوت دافعه مرض و قوت غاذیه و نامیه و مولده و همچنین سایر طبایع چون این امور بالاجمال دانسته شد پس اگر در هنگام اخذ و التقاط هر یک از مولدات مناسبات [illegible]
کواکب منسوبه بانها در خانه و بیت الشرف و حظ و اوج خود بودن و نظرات سعود آنها مراعات نمایند اولی است و همچنین در هنگام عطا بدیگری و در توسعه وقت و اما در هنگام تضییق [illegible]
باکی نیست عدم مراعات آنها و بعد آنکه بر جمادات ترابیت و یبوست و بر نباتات ترابیت و مائیت غالب است با هوائیت و حرارت غریزیه و بر حیوانات هر چهار قریب باعتدال
و در انسان باعتدال فرضی طبی و بعد آنکه بعضی نباتات و احجار باعتبار و کیفیت خود منسوب بدو کوکب اند مانند پیاز که بحرارت و حدت بمریخ و برطوبت بزهره منسوب است
و افیون به برودت بزحل و بیبوست هم بدو و هم بعطارد و [illegible] که یک چیز بکیفیت مشترک منسوب بچند کواکب است مانند [illegible]
و گاه میباشد که یک جنس و یک نوع بحسب جنسیت و نوعیت منسوب بیک کوکب است و بحسب اختلاف اوصاف و اشکال بغیر آن کواکب دیگر نیز و گاه می باشد اجزای بعضی [illegible]

و نباتات باعتبار اختلاف کیفیات والوان خواص منسوب بچند کوکب که بیخ آن منسوب بکوکبی و پوست آن بکوکبی و خار آن بکوکبی و گل آن بکوکبی و برگ آن و ثمر آن بکوکبی و تخم و لحم و آب آن بکوکبی
بکوکبی مانند اترج و نارنج و شفتالو و انبه و انار و امثال اینها و بدانکه تکون تار عنکبوت و کائنات جو نیز از تاثیر کواکب مذکوره است بر اراضی و بحار و انهار و صعود ابخره و ادخنه از آنها بحسب اختلاف مواد و
قابلیت بیاه اراضی خود مثلا ابخره در هوای قریب بزمین که از لعاب عنکبوت و یا بسبب غلظت هوا مانند تارهای باریک از هم متفرق و یا مجتمع و درهم یافته شده در سقوف و کنجهای دیوارها و در
بین شاخها و برگهای اشجار و مغارات جبال و غیرها تکون یابد آنرا نسیج و تار عنکبوت نامند و انچه صعود نماید و بالا رود اگر اندک و لطیف و بران رطوبت غالب است بسبب اندک سردی
مانند سردی آخر شبها و خصوصا سردی شبهای زمستان رطوبت گشته با هوا نزول نماید آنرا طل و صقیع و شبنم نامند و این نیز بحسب قلت و کثرت ماده کم و زیاده میباشد و در اراضی
قریبه بدریا و رطوبات زیاده و در بعیده کمتر و اگر صعود نماید تا بکره زمهریر رسد اگر بران رطوبت و بخاریت غالب است بسبب سردی متراکم گشته دفعة فرود آید و از تحریک فرود آمدن آن ریاح
بتموج و حرکت در آید و این نیز بحسب کثرت مقدار و قلت ماده آن سرعت فرود آمدن و لطافت آن کثرت و قلت ریاح مختلف میباشد و سبب طوفانها و بادهای عظیم این است و یا آنکه بعضی
اجزای آن ابخره و ادخنه استحاله بهوا گردد و لهذا ابرهای خشک نمی بارند و یا آنکه گرمی بسیار بر رطوبت بخار و انهار رسد و دفعة مائیت بسیاری انقلاب بهوائیت گردد و بتموج و حرکت در آید و سبب
جزر و مد دریا نیز انقلاب مائیت بسیار بهوائیت و هوائیت بمائیت بیک وجه این را گفته اند و آن ابخره متراکمه را سحاب و ابر نامند و چون متقاطر گردد و فرود آید مطر و باران گویند و اگر
بعد تقاطر و جدا گشتن در بین راه سردی بدان رسد و منجمد گشته فرود آید آنرا برد و تگرگ نامند و اگر قریب بانفصال سردی بسیار بدان رسد و منجمد گردد و فرود آید آنرا ثلج و برف نامند و اگر دخانیت
و یبوست آن غالب است و زیاده صعود نماید بالاتر رود و بکره زمهریر رسید بسبب سردی سطح ظاهر آن متراکم گردد و حرارت کامنه که در آن ادخنه در باطن آن بهیجان و جولان حرکت در آید و از حرکت آن
صدا آید و سطح ظاهر خود را شگافته برآید باوازی شدید آنرا رعد نامند و اگر در آن اندک دهنیت و کبریتیت است در حین شگافتن محترق گردد و از آن روشنی ظاهر شود آنرا برق نامند و اینها
نیز بحسب کثرت و قلت ماده مختلف میباشد در زیادتی و کمی اگر در آن ابخره و ادخنه کثیره دهنیت و کبریتیت غالب باشد بعد صعود و تراکم و انجماد حرارت کامنه در آن اشتعال یافته آنرا محترق گرداند و از آن
روشنی و صدا ظاهر گردد و جرم سوخته کثیف آن بیفتد یا بخاری گرم کبریتی که بهر جا برسد بشکند و در زمین فرو رود و بخار آن بهر که برسد متغیر و بیهوش گرداند و احیانا هلاک سازد و آنرا در اجسام
صلبه تاثیر زیاده است از اجسام رخوه خفیفه چنانچه اگر بشمشیر در غلاف رسد غلاف آنرا نسوزاند و بشکند و تیغ آنرا سوراخ کند و مجراشد و بهر کیسه زر که رسد کیسه را نسوزاند و زر را بگدازد و آن
روشنی را برق و آن جرم ثقیل کثیف افتاده با صدا را صاعقه نامند و اگر آن ابخره و ادخنه لطیف و با کبریتیت و دهنیت و غلظت بسیار است و ثقل و ارضیت ندارد بسیار بالا رود و تا به کره
اثیر رسیده بتحریک افلاک محترق گشته باشکال مختلفه ظاهر گردد بحسب قلت و کثرت ماده آنرا نیازک و تیر شهاب و ذوابه و ستاره دنباله دار و امثال اینها گویند و اگر ماده آن بسیار غلیظ
و کثرت آن از زمین دور تر است و تا تمام نشده بحرکت شبانه روزی فلک الافلاک حرکت استطباعی نماید و طلوع و غروب کند و مدتی بماند تا تمام گردد و اگر هوائیت بسیار و رطوبت اندک
غالب باشد قدری صعود نموده بطرف افق و خطهای منحنی بشکل قوس یکی بالای دیگری بالوان مختلف ظاهر گردد و بسبب تاثیر شعاع آفتاب در آنها و تفاوت محاذات هر یک از آنها در شعاع
آفتاب با اختلاف سواد و تفاوت محاذات هر یک از آنها آنرا قوس قزح نامند مانند ظهور الوان مختلفه از شیشه بوقلمون و رویت قوس قزح اکثر در بعضی ایام [illegible] بعد باران گاهی دیده
میشود اوائل و اواخر روز ظاهر میگردد و در کره زمهریر بحسب اختلافات مناسبات اراضی مختلف و قرب و بعد میباشد و اما ابخره مسکونه محتبسه در جوف زمین حامل فرج آن چون بسیار گردد و راه بدر شدن
نیابد لاجرم سطح زمین را شگافته بدر آید و از صدمه شگافتن آن اراضی متصله بدان بحرکت در آیند و بلرزند خصوص که زمین صلب و خشک باشد و با دامن کوه بود و در اراضی صلبه و
کوهها بسیار واقع میشود و در اراضی رطبه رخوه کمتر و اگر بنهایت کثرت است صدمه آن بکمال شدت و متوالی و متواتر بعضی عمارات و قریه ها و شهرها خراب گردد و منخسف شود و فرو رود و آنرا
زلزله [illegible] نامند بدانکه ادویه منسوبه بکواکب سبعه بالاجمال و بعضی بتفصیل در جداول ذکر یافته منسوبه بزحل مجملا ادویه اغبر خاکستر رنگ یا سیاه و خاردار و منتن کریه الرائحه اند
که در اراضی [illegible] تکون یابند آنچه از اینها در صلاح و نیکوئی حال زحل در رجعت و استقامت و غیر آن تکون یابد جهت امراض طحال نافع و آنچه در بدحالی رجعت [illegible]
[illegible] باشند و از بین کیفیت و خاصیت اثر آنرا دریافت نماید [illegible] و منسوبه بمشتری مجملا ادویه با دهنیت نیکو و انچه طعم [illegible] گل آنها سرخ یا [illegible] باشند [illegible]
[illegible] و اینها نافع از کبد و صاف سازنده خون را و ملتحم سازنده جراحت اند منسوبه بمریخ مجملا ادویه مائله بحرارت [illegible]
[illegible] منسوبه بشمس مجملا ادویه [illegible] شیرین و رائحه آنها خوش و گل آنها و برگ آنها سرخ و خصوصا در مواضع که شعاع آفتاب بر آنها رسد و اینها مقوی قلب و روح اند
[illegible] منسوبه بزهره مجملا ادویه که طعم آنها شیرین و رائحه آنها خوش و گل آنها و برگ آنها نرم باشد و اینها مقوی شهوت و امراض نساء و رحم [illegible] نافع اند و زیاده کننده
[illegible] منسوبه بعطارد مجملا ادویه است که برگ آنها غلیظ و نرم و ملائم و آبدار باشند و در زمینهای نمناک و آبدار و در میان آب روییده [illegible]
[illegible] امراض نیز در جداول ذکر خواهد یافت بدانکه ادویه که مسند بر الاصول [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] و آنچه در جوف آنها ثقب باشد جراحات را نافع است [illegible]
[illegible] و آنچه در آنها رطوبت [illegible] و عفونت مانند قروح و جروح [illegible] کبیر و خطمی و اکلیل الشمس [illegible]

وصمغ البطم ومصطکی وقوبالیمی آنچه در برگ آنها لقبها خشونت باشد حکه وجرب وقوبا وامثال آنها را نافع است وآنچه آنها مشابهتی بحیوان باشد نافع نهش آن حیوان را و آنچه ذکر یافت دانسته میشود خاصیت وطبیعت آن ادویه وگاه استدلال نموده میشود از بعض احوال ظاهر بباطنه آنها خصوصاً بجزیکه در آن ست ازلمیت وکیفیت وکمیت زیراکه اشیا خالی ازین امور نیستند وطعوم همگی ازلمیت ست وروایح تمامی ازکمیت ورنگها تمامی ازکیفیت آنهاست وهرکس را حذاقتی در صناعت باشد میتواند که استدلال نماید از امور ظاهره بر امور باطنه ومیتواند حکم نموده بیان نسبت صورت ظاهره بباطنه خصوصاً که تجربه کاران ملاحظه نموده باشد واینجا بدین مقدار بهر یک بهر یک رمطالب مقاصد متفرقه نجومیه وطبیعیه متعلقه بمسائل جزئیه طبیه اشاره نموده شد برای تذکره صاحبان بصیرت وعلم ومعرفت

جدول منسوبات کواکب سیاره متعلقه بعلم طب

	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
کیفیات طبایع	سرد وخشک بافراط	گرم وتر باعتدال	گرم وخشک بافراط	گرم وخشک باعتدال	سرد وتر باعتدال	ممتزج از سردی وخشکی [illegible]	سرد وتر تری آن باعتدال
کیفیات ملموسه	ابرد واخشن اشیاء	اعدل احسن اتم اشیاء	احر واحد اشیاء	الطف والصل [illegible] اشیاء	[illegible] اشیاء	ممتزج از کیفیات	[illegible] والکثف وارطب اشیاء
کیفیات ذوقیه وشموسه	الشنیع والقبض والعفص اشیاء کریه الرایحه	اطیب [illegible] اشیاء	حرافت وحرارت وملوحت وزعوفت	اعتدال در طعوم	[illegible]	هست ممتزج از طعوم	[illegible] مزه خام
قوی	قوت ماسکه	قوت [illegible]	قوت [illegible]	قوت حیوانیه	قوت [illegible]	قوت [illegible]	قوت طبیعیه
الوان	سیاه ورصاصی	سفید بازردی وگندم گون ودرخشان	سرخ تیره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عناصر	خاک	آب	هوا	آتش	آتش قریب بهوا [illegible]	هوا قریب باب [illegible]	[illegible]	خاک ممزوج باب
اخلاط	سودا وبلغم خام	دم طبیعی [illegible]	صفرا وسوداء	صفرا [illegible] حرارت	رطوبت [illegible]	سودا [illegible]	[illegible]
معادن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	قوره وزیبق وکبریت زیبق	[illegible]
فلزات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فیروزه [illegible]	[illegible]
ذکورت وانثی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مائل بذکوره	[illegible]
نهاری ولیلی	لیلی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نهاری	لیلی
سعادت ونحوست	نحس اکبر	سعد اکبر	نحس اصغر	[illegible]	سعد اصغر	[illegible]	[illegible]
سعت ادرار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
امکنه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] الجباه	[illegible]	[illegible]
نباتات وزروع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
اشجار	هر درخت عفص مانند بلوط و مازو و بلیلج و زیتون و حنظل و خروع و هر درخت که بد الطعم یا بد بو و ضخیم پوست یا ثمر آن ضخیم و زمخت و صلب باشد مانند جوز و لوز و نارجیل و فوفل و پسته و فندق	هر درخت چوب شیرین مانند انجیر و زرد آلو و شفتالو و آلو و آلوبالو و کنار و آنچه ثمر آن یک پوست باشد در فواکه	هر درخت تلخ تیز حاد خاردار که ثمر آن با تلخی آن حریف باشد و هر درخت با شیر باشند و کبر و بلادر و هر ثمر که [illegible] بنوعی باشد که زبان را بگزد و عود بلسان نیز	هر درخت بلند که ثمر آن [illegible] و حب باشند مانند نارجیل و جلغوزه و بادام و هر چه ثمر خشک آن نیز استعمال نمایند مانند [illegible] و فوفل و اشجار مذکوره	هر درخت نرم املس خوشبو و چوب منظر مانند مورد و ساج و تفاح و سفرجل	هر درخت قوی الرائحه با شعب بسیار مانند بید و دار و [illegible] و عود هندی	هر درخت کوتاه ساق با شعب بسیار مانند انار و شیرین و بادام شیرین
اثمار و حبوب	فلفل بلوط و زیتون و [illegible] و ریحان ماش و کتان و عدس و املیلج و عفص و آنچه بدینها ماند	رمان حلو [illegible] تفاح و ذرّه و حمص و سمسم	لوز مر و حبة الخضراء	اترج و تین و عنب و تمر و بلیلج و حنظل و سالت و شعیر و حلبه	تین و تمر و عنب و شعیر و حلبه	باقلی و لوبیا و ماش و [illegible] و کزبره	شعیر و خربزه و قثا و خیار و هندوانه و کدو و هر چه بزمین پهن شود
حیوانات	هر حیوان سیاه رنگ و هر چه در زیر زمین خانه سازد و باشد مانند موش و یربوع و مار و عقرب و خنفسا و هوام و حشرات ارض و گاو و بز و سمور و گربه و سنجاب	مردم و بهایم اهلی صاحب طاعت و عفت مانند گاو و گوسفند و شتر و هر حیوان خوش رنگ حلال گوشت و هر حیوان [illegible] و شکاری مانند سگ و یوز و جوارح طیور	شیر و پلنگ و گرگ و کفتار و خوک و سگ دیوانه و مار گزنده و هر سبع خبیث و مار افعی	[illegible] و نعجه و گوسفند و خیل و تمساح و [illegible]	هر حیوان صاحب سم سفید و زرد وحشی	سگان شکاری و [illegible] و خرگوش و هر [illegible] کوچک خشکی و آبی	بقر و ابل و شاة و هر حیوان مانوس
طیور	طیور آبی و طیور اهلی و غراب و خطاف و نسور	هر مرغ مستوی المنقار که خوراک آن حبوب و دانه باشد و سیاه نباشد و کبوتر و دراج و خروس و ماکیان و طاوس	جوارح طیور کج منقار که خوراک آنها گوشت باشد و هر طائر سرخ رنگ و زنبور	عقاب و باز و قمری و باشه و [illegible] و سار و هدهد	فاخته و عندلیب و [illegible] و هر مرغ که دانه چیند و مرغ آبی	ببغا و هر مرغ که حکایت و تقلید لسان نماید و گفتار انسان [illegible] باشد	بط و کرکی و هر مرغ آبی و هر مرغ کوچکی و [illegible] و حمام و [illegible]
اعضاء بسیطه	جلد و شعر و ظفر و [illegible] و عصب و عظم و [illegible]	اوردة و مخ	لحم	دماغ و اعصاب و جانب ایمن از بدن	شحم و سمن و منی	اعصاب و ادراک	جلد و شعر و ظفر و جانب ایسر از بدن
اعضاء مرکبه	طحال و [illegible] و استخوان و اسافل اعضاء از دبر و مثانه و بول و [illegible]	کبد و معده و امعاء و اعضای غذا و حلق و فخذین	ساقین و مراره و کلیتین و مثانه و آلات بول	سر و سینه و دل و پشت و پهلو و دندانها	رحم و مذاکیر و آلات [illegible]	زبان و چشم و گوش و بینی	[illegible] و دست و پاها
آلات حس	سمع و گوش راست را نیز گفته اند	حس لمس و گوش چپ را نیز گفته اند	شم و منخر ایمن را نیز گفته اند	بصر و چشم راست را نیز گفته اند	آلات استنشاق و منخر ایسر را نیز گفته اند	ذوق و لسان را نیز گفته اند	چشم و چشم ایسر را نیز گفته اند
امراض	نقرس و [illegible] باطنی و سوداوی	صحت و اعتدال مزاج	حمی و امراض حاره صفراویه و [illegible] و اسقاط جنین [illegible]	امراض صفراویه و [illegible] ماده	امراض بارده رطبه [illegible]	امراض بارده [illegible]	امراض بارده رطبه بلغمیه

ادویه مفرده به زحل

[illegible]	[illegible]	آبنوس	ابهل ذات [illegible]	ابو فانس	ابرون نوع من [illegible]	اثل	اجاص و خمر	اراک	اسعد القدس	افنیس	اقاقیا

امروسیا	امسوخ	ام غیلان	انبرباریس	ایذا اریذا	الباء	بردے	برسیاوشان	برطانیقی	بسبایج بسفایج	بقس	بقم
بقلة حامضة	بقلة یہودیہ	بلخ	بلوط	بلبیلج	بنج	بنوتہ کہ ورق الطیر و ورق الغنم نامند	بنطافلن	بولاموینیون	بنجے	بیسم	التاء
تمر ہندی	الثاء	ثمام	ثیل	الجیم	جار النہر	جبار	جلبان	جوز الہر جوز ماثل	جوشیدا	جیدار	الحاء
حسک	حشیشة الزجاج	حصرم	حضض	حلفا	حلق	حلاب	حماض	حمضیض کہ قلیل حامضہ است	حمام	حناء	حی العالم
الخاء	خانق النمر یعنی خربق است	خانق الذئب	خانق الکلب	خرنوب خلاف	خنثان کہ اقلی است	خمخم	خندریلی	خندروس	خیزران	الدال	دبق
دخن	دردار	دردفیون	دلب	دم الاخوین	الذال	ذرہ	ذنب الخیل	ذنب السبع	الراء	ریباس	الزاء
زبیب الجبل	زعرور	زیتون	زیتون لمار	زیت	زنبار	السین	ساداوران	سان کیاہ سیر	سدر	سرخس	سعد
سفرجل	سقولوقندریون	سک سلق	سماق	سماق الدباغین	سندریطیس سنا مکی	سوسن	الشین	شاہسینی	شاہسفرم	شاہ بلوط	شوکران
الصاد	صندل	الضاد	صبر کہ جوز البر است	الطاء	طالیفر	طباشیر	طرفا	طراثیث	طلع	طلح کہ بمعنی است	الظاء
ظفر القط	العین	عدس	عذبہ	عصی الراعی	عفص	علیق عنب الثعلب	عنب الدب	الغین	غبیرا	غرب	غوشنہ
الفاء	فاغرہ	فطر	فنجنکشت مشع	فوفل	القاف	قراسیا کرفس	قسط	قرقمان	قصب قطب	قطلب	قلمن
قنا	قنب	الکاف	کافورکبر	کرم	کزبرہ	کشت برکشت	کفک	کماۃ	کوزشل	اللام	لبلاب
لحیة التیس	لسان الحمل	لخیطس	لیموسیما جلوس	لیف	لیف البحر	لیمو	المیم	ماہیشا	مشمش	مرلیسس	مزمار الراعی
مشط الغول	مقل مکی	النون	نواسیر	نسیل	نیلج نیلہ	الہاء	ہبرطلان	ہفت بہلوای ذو خمسة الاضلاع	ہلیلج	الیاء	یبروج
نیمیہ	وہرچہ بار دیا بعد ازیں نسخہ بر محل است			ادویہ نسخہ مشتری الالف			آس	انذار	آزاد درخت	ارجوان	اسطوخیقوس
اسطلیطس	اسلیخ	اسرار	افتیمون	افسنتین	اکلیل الملک	اوماسی	اندربان	انثالیس	انزرا	انف العجل	اندر وبارو
ابہار ایلا	الباء	بابونج	بادرنجبویہ	بادآورد و بزرک	برنجاسف	برطانیقی	برسیانا	بسفایج	بسد	بشنین	بلسم
بلابنج	بقشوقرون	بقلة الاوجاع	بلسان	بلوطی	باسلیکی	بنگ بارو صبرا	بولاموینیون	ببارہ	التاء	تانبول	ترمس
ترنجبین	تفاح	تمر	توت	تین	الجیم	جوز	جنجل	جوز جندم	الزاء	[illegible]	[illegible]
حرمل	حاسیہ کہ فاقیا [illegible]	حلفا	حنظلہ	حوز کہ حجدہ عرج گرمیند	حمص	الخاء	[illegible]	خرمای کرکہ بزرگ مینامند	خیار شنبر	الدال	دار شیشعان

سقنقور	دوسر	دنباقوس	الذال	ذنب الفقط	ذنب الحروف	الراء	راوند	ربل	رجل الغراب ریباس	الزاء	زبیب زنگ
زفت	السین	سپستان	سک	سکه الشد	ساق	سلمانیون	سمسم	سوسن	سیلان	الشین	شاهتره
شجرة ابی مالک	شطیه	شنشنتپ	شقاقل	شلجم	شل	شلجم احمر که نوعی از تقلیل است	الصاد	صاصلی صعتر	صمغ	الضاد	ضغابیس
الطاء	طیلافیون	العین	عنب	عنب الثعلب	عناب	عود الحیه	عیون البقر	الغین	غار	الفاء	فستق
فضه قوة الصبغ	القاف	قاطاسینیقی	قاسقلی	قادند	قرصعنه	قضیب السکر بستانی و برنجی	قطن	قمرلا	قلقل	قنا	قند
قسط قنطوریون	قوطولیدون	قوطوما	الکاف	کاکنج	کادی	کثیرا	کرنب	کراث	کرسنه	کردان	کسموفا
کشوث	کشمش	کف الضبع که کف الضبع نامند	کف آدم	کف النهر	کفک	کماذریوس کما	اللام	لبلاب	لسان الثور	لوز	لوبیا
المیم	محلب	مخاصه	مرجان مر	مرداجوزه	مرزا الراعی	مقاث	مسن	النون	نارجیل	نارمشک	نسرین
نیلی نیتا	نوارس	الواو	ورد	الهاء	هاسیمونا	هلیون	الیاء	یاسمین	ادویه مفرده به ترتیب		الالف
اطریلال	ابوقانس	آذریون	اربالکس	اریدبهید	ارسینین	آزاد درخت	اسلنج	اشق	اسقرغا	اشخیص	اسود
اشنان	افتیمون	افسنتین	اقحوان	اکلیل الجبل	انجدان	انجره	انیسون	اناقاس	انزروت	الوناکه نوعی از خصل البحار است	الباء
باد آورد بلوبابین	بنجور اکراد	بزینک	بشیمه	بصل	بقفوفرش	بقلة الابرار	بلنجیه بوزیدان	بادرین	بونیعون	بیش	بیش موش بیشا
التاء	تربد	الثاء	ثافسیا	ثوم	الجیم	جاوشیر	جدوار	جلمنک	جمجم	جنطیانا	جوز بوا
جوز الکوثل	الحاء	حاشا	حاشیش	حب النیل	حب الزلم	حرمل	حرف	حرمله	حلتیت	حماما	حنظل
الخاء	خانق الکلاب	خاماسرتی	خردل	خرنقان	خصی الکلب	خولنجان	خیربوا	خسک	الدال	دارفلفل	دیبدارنیا
درونج	درد بطارس	دفلی	دند	دوقس	دیودار	الذال	ذاتی دیسه	ذنب العقرب	الراء	رازیانج	رعی الابل
رتم	رعی الحمیر	ریحان الکافور	الزاء	زبیب الجبل	زعفران	زنجبیل	زنجبیل الکلاب	زوفای یابس	زوفاتر	زوان	السین
ساذج	سداب	سرخس	سطرونیون	سطاخیس	سعد	سعوط	سقمونیا	سکبینج	سلیخه	سنگ سبقر	سولان
سیسنبر	الشین	شبرم	شیرین	شقایق	شل	شونیز	شیطرج	شبیه	الصاد	صریه	صعتر
الضاد	ضجاج	الطاء	طباق	طراغیون	طربیلن	طریقولیون	الظاء	ظفره	العین	عاقرقرحا	عشق عرطنیثا

فقصل	عوسج	شاہترن	الغین	غار	غالیس	الفاء	فاشرا	فاشرستین	فجل	فربیون	فرنجمشک
فستق	فلفل	فلفلمویه	فلفلمنا	فلفل سودان	فوه	فودنج	القاف	قرنفل	قرون السنبل	قسط	قسطون
قعبل	قلب	قلقونیا	قلی	قنطوریون	قیصوم	الکاف	کاشم رومی	کسبره	کبیکج	کتم	کراث
کرویا	کف الضبع	کف المر	کمون	کندش	کندری	اللام	لاغیه	لاسے	لبن سودان	سخنیس	لسان الابل
المیم	ماهودانه	ماهی زهره	مازریون	مثنان	مرزنجوش	مرسم	مرماخور	مرزنج	میعه	النون	نانخواه
نمام	الواو	وج	وخشیزک	ولب	الهاء	ہلک	هیوفاریقون	الیاء	یتوعات		

منسوبات نیر اعظم و کوکب معظم شمس صاحب ضیای عالم

الالف	ابراز	ابج و اذخر	ارقیطون	اراک	اسارون	اسطوخودوس	اصابع الصفر	افنیطس	اکلیل الجبل	انبج	انجبره
انتله	ایرسا	الباء	بادرنجبویه	بادروج	بان	برنجاسف	بہلوف	بسفایج	بلسم	بقلة الاوجاع	بلبوس
بلوط الارض	بل	بنجنکشت	بہمن	التاء	تودری	الجیم	جنجاشت	جعده	جفت افرید	جل نسرین	جوزبوا
جوز القی	جوز الخمس	جوز الشرک	جوز الارقم	جوشیما	الحاء	حب الکلی	حب السمنه	حب الینسم	حرشف	حراة	حل
حلبه حلیبیا	حلبوب	الخاء	خندوع	خصی الدیک	خلنج	الدال	دارچینی	دارشیشعان	داخسے	دبادم	دوا الانبیا
الذال	ذنب الخروف	الراء	راسن	راوند	الزاء	زرنباد	زرنب	زراوند	زعفران	زہرہ [illegible] مرارہ	
السین	سیستانی سداب	سفاوکیس	سقندیلیون	سنا / سنبل	سنبل رومی	سنبل جبلی	سپستان	سیسارون	الشین	شبت	شنبلید
الصاد	صامریوانا	صبر	الضاد	ضرو	[illegible]	الطاء	طرخون	العین	عبیثران	عروق الصفر	عود
الغین	غاریقون	الفاء	قاتل الرہبان	فراسیون	فستق	القاف	قاقله	قثاء الحمار	قرة العین	قرطم	قصب الذریره
قنه قیصر	الکاف	کبابه	کمادریوس	کندر	اللام	لسان العصافیر	المیم	محلب مرانیه	مستعجله	النون	نارنج
نعنع	الواو	ورس	الهاء	ہرنوه	ہربہ	بہشت دہان	هیوفاریقون	الیاء	یاسمین		

منسوبات زہرہ

الجیم	بید انجیر / جبل الزبیب	خصیة الثعلب	سوسن سفید	نرگس	نیلوفر	ورد [illegible]

			منسوبات بعطارد							
اسطے	بابونه	جوز	خشیشة الزجاج	خندقوقی	دبق	عرعر				
			منسوبات بنیّر اصغر قمر							
الالف	اجاص اسود	اسفاناخ	افتیمون	الباء	باقلی	بزرقطونا	بصل	بقلة الحمقا	بلیلج زرقی	بنفسج	بوش دریکه
التاء	تفاح	الخاء	خبازی	خس	خشخاش	خلاف	خلال	خرخ	الراء	رمان	الطاء
طحلب	العین	عدس الماء	الفاء	فاوانیا	فطرکراث	القاف	قثّا	قسیع	المیم	مشمش	النون
نیلوفر	الهاء	هندبا									

وهرچه سرد و تر و در آب بروید منسوب بقمر است

فصل چهاردهم دربیان سند طب این ... والد ماجد مؤلف و والد ماجد قدس الله سرهما و سوء الف بدانکه سند خال الماجد حکیم میر محمد هاشم المتطبب الحکیم معتمد الملوک سید علوی خان بوالد او شان استاد الاطبا و سید الحکما میر محمد هادی علوی از او شان استاد الاطبا و اسوة الحکما میرزا محمد مسیح والد میرزا محمد تقی ... قدس الله تعالی اسرارهم و از میرزا محمد مسیح تو سائط اطبای خود و طبرستان از او شان باطبای حران از جالینوس بقراط حکیم و از و باسقلینوس از و بحضرت سلیمان بن داود پیغمبر علی نبینا و آله و علیهم السلام میرسد و فقیر از والد ماجد خود و والد ماجد از حکیم میر محمد تقی و حکیم میر محمد تقی هم از والد ماجد خود و هم از میر محمد هادی علوی بلا واسطه قدس الله تعالی اسرارهم و نیز فقیر از جناب ارشاد مآبی میر محمد علی الحسینی مد ظله العالی اخذ نموده و الفنا و فنا رسانید مقدمه ... شروع بذکر ابواب و فصول کتاب بعون الله تعالی الملک الوهاب و توفیقه و صلی الله علی رسوله محمد و آله الطیبین الطاهرین باب اول دربیان ادویه که حرف اول آن الف است فصل الالف مع الالف و الباء بمد الف و فتح بای موحده و الف و رای مهمله ماهیت آن صاص اسود محرق است بیونانی اسولیقون نامند و گویند اسولیقون اسم رومی آبار است و صاحب ... بفتح بای موحده و سکون نون و فتح کاف فارسی نامند و ... و مراد ... از سوخته رصاص سوده حاصل شود و شیخ الرئیس در مفردات قانون فرموده الآبار و الانک بمعنی الرصاص الاسود و بالجمله طبیعت آن سرد و خشک ... است افعال و خواص و منافع آن مجفف و جالی و محلل اکتحال ... جهت جرب چشم و ... آن در اورام ... جهت خصیه ... و زخمهای کهنه و سرطانی و نزف الدم و سیلان ... طلیات و طلای آن با روغن گل سرخ جهت خروج مقعده و باسور جهت تحلیل ... دفع بدل آن اسرنج است مضار آن ... آن کشته و اصلاح آن ... و اشیای دهنیه ... و دستور احراق و غسل ... ابن فقیر ... ذکر یافت و دستور احراق و غسل آن در مقدمه این کتاب نیز ... الف و کسر بای موحده و ضم نون و واو و سین مهمله ... ماهیت ... بیونانی ... ماهیت آن گویند ... و ...

و رسیده آن به غایت سیاهی و چوب آن اندک کم است و آن دو قسم می‌باشد یکی هندی و دیگری حبشی و قسم حبشی آن سیاه تر و صاف تر و املس تر
و سنگین تر از هندی و در وقت بریدن و تخته کردن از جوف چوب آن جابجا رگهای زرد و سنگریزه ظاهر می آید و قسم هندی شبیه به آبنوس کم
با اندک خطوط سفید و زرد و اتفاقات و درخت آن بسیار عظیم می‌شود به حدی که تخته آن تا به دو ذرع و سه ذرع عرض دیده شده و بعضی این را تو
از هندی دانسته اند و شاید چنین نباشد زیرا که تخته چوب آبنوس سیاه از یک شبر و نیم زیاده دیده نشده و این در بلاد هند است به آن
قریب نیست و بهترین قسم آن است که چون در آب اندازند فرو رود خصوصاً قسم اول و طعم چوب آبنوس اندک لذاع و گزنده و قابض زبان است
و چون بسوزانند چوب تر و تازه آن را رائحه آن طیب باشد و همین فرق میان اصلی و غیر اصلی آن است و خشک آن شیخ مشتعل گردد و اطبا به تنه
جنوب و بعد از آن سیاه رنگ و صلب را آبنوس دانسته که مانند شاخ خراطی کرده باشند و چوب آن را چون بشکنند اندرون آن کثیف چون بسیار
آن اندک یاقوتی رنگ و در ترجمه کتاب ابوریحان گفته که آن دو نوع است یکی تلخ از سیاه و زردی و آن را از سواحل زنگبار و جزایر ایشان
آورند و اهل زنگبار آن را ابنکو خوانند و صفت دوم آن را قریب آنچه ذکر یافت نوشته و نیز گفته که در آن نواحی نوع دیگر نیز می‌شود و لطیف تر از آن که
ذکر یافت و این نوع بلیع است از سرخی و سفیدی و سرخی آن برنگ ... سفید آن ... صندل و تخم آن مانند فلفل و از چوب آن
دسته های کارد سازند و کمان گران در خانه کمان ترکیب کنند و تعدیگر از آن رعایت سیاهی با وصافی که ذکر یافت نیز نوشته و بعضی اهل هند
گویند از جوف درختی که هندی آن را اتنید نامند نیز بر می آید و پوست آن رخت آن چون برهنه ندارد و از آن شرارها بر آید و برگ آن شبیه است
به برگ ساذج هندی و ثمر آن به قدر لیموی زرد و رنگ مائل به سبزی و بر سر آن مانند ... و پوست آن صلب و مغز آن اندک شیرین ... و تخم آن طولانی
و زرد و رنگ و صلب و نبات آن جبال راج محل ... و ... رنگ و مضافات بنگاله و پنجاب و دکن زیر بادات و غیر آن است و بهترین آن سیاه و براق
سنگین خوشبو است که در طعم آن لذع و قبض کمی باشد طبیعت آن بقول شیخ الرئیس صاحب اختیارات بدیعی گرم و خشک در دوم و به قول
ابن بیطار و یوسف بغدادی و شیخ داود انطاکی گرم در اول سوم و خشک در آخر دوم افعال و خواص و منافع آن ملطف و جالی و مدر بول و مفتت حصا
و محلل ... و مفتح ... نسبت ... اصل السوس ... آبنوس با آب برگ ... سوده تشویق نمایند و قدری بر پیشانی طلا کنند
رعاف باز دارد و العیون اکتحال سحاکه آن جهت رفع شبکوری و ذرور آن جهت بیاض رقیق و غشاوه و قرحه و ... و دمعه و موی زائد
عین ... حفظ صحت چشم و رویانیدن مژگان مفید و بالجمله شدید النفع است از برای اکثر امراض عین القروح والجروح ...
... آن جهت ... نافع ... النافع است ... قبضی و ... و ... الدارچینی ...
... باشد ... با ... و ... آن را ... سوده ... جهت قروح ...
جمیع افعال ... الاثر ... جاری می‌کند
و ... جهت تخفیف قروح خبیثه و رویانیدن گوشت ... و منع ... اعضا ... مقدار ... آن ...
مصلح آن ... و عسل ... آن چوب ... است طریق احراق و غسل آن ... ذکر یافت ... خشک آن ... آن را دو
... با آب جهت ... و سیلان رحم و ... و ... نافع الاثر ... کتاب ابوریحان گوید این اسم ...
... آن ... است ...
آن تخم ... حکیم ... و در تحفه نوشته ... مانند ... و شاخهای آن بسیار و تخم آن
تخم ... و ... و ... آن گرم و خشک در دوم افعال و خواص آن ... بول و جهت ...
... آن ... و ... است ... اختیارات بدیعی ... گرم و خشک ... باشد ... اختیارات ...

بمد همزه و ضم جیم و رای مهمله مشدده معرب لبن بکسر لام و سکون بای موحده و نون بعربی گویند و اهل مصر آجره و از لغات
شامیه است و بفارسی خشت و بهندی اینت نامند ماهیت آن بدانکه آن دو قسم می باشد یکی قسم سفید است که در کوره آجر
پزی می پزند و این قسم بهتر و مستعمل در اعمال طب است و قسم دوم آجر سرخ است و آنرا در کوره آجر پزی باین طریق
می پزند که خشت خام خشک کرده را ته بته چیده ما بین هر دو ته آن شاخهای چوب درخت تاک یا چوب درخت دیگر یا
سرگین گاو و یا غیر آن گذاشته آتش میدهند تا تمام چوب و سرگین که ما بین آجرهاست سوخته شود و پخته تمام گردد
پس میگذارند تا سرد شود و برداشته بخرج می آورند و بهترین آن تمام پخته یکسان آنست و در بعضی کوره ها قدری نوشادر
خصوص در آنها که از فضلات طبخ داده باشند و یا خاک آنها حر یعنی خالص نباشد بلکه آغشته باشد با فضلات بعمل می آید
و نیز قطعهای خزف جوش خورده سیاه و منقش از همه کوره ها بهم می آید و در بعضی بیشتر و در بعضی کمتر بهمان جهت
که از شدت حرارت آتش گداخته لطیف آن تحلیل یافته کثیف آن می ماند طبیعت آن گرم در دوم و خشک در سیوم
افعال و خواص و منافع آن امراض الراس چون آجر سفید آب ندیده را در آتش سرخ نمایند که مانند اخگر
شود و در آب و یا شراب اندازند بمقداری که بجوش آید و چادری بر سر گرفته سر را بخار آن بدارند تا عرق
شود جهت تحلیل مواد بارده دماغیه و نزلات مزمنه و درد سر کهنه بی بدل و مجرب است و ضماد آن با نمک
و سرکه جهت حزاز نافع الاورام والبثور والریاح والاستسقاء والبواسیر و غیرها چون خشت پخته آتش ندیده در
یا قطعه از آن خصوص که سفید باشد با آتش گرم کرده قدری آب یا شراب بران پاشیده و در نمدی و یا پارچه پشمینه دار
پیچیده بر عضوی که وجع بارده حادث از سردی و یا ریح محتبس یا ورم بارد و یا بر موضع بواسیر که وجع شدید داشته باشد
تکمید نمایند موجب تعریق آن عضو و رفع مواد بارده و تحلیل و تسکین وجع است و ضماد آن با آب [illegible] جهت [illegible]
و منع ظهور آن و با سرگین گاو جهت تحلیل اورام و بثور بلغمی و استسقاء لحمی و زقی و سوء القنیه و [illegible] آن [illegible]
قطع خون جراحات و جلوس بر آجر گرم کرده زحیر بلغمی و بارد ریحی و وجع بواسیر را مفید [illegible] خصوص
که روغن گل سرخ بران ریخته باشند و چون دو آجر آب ندیده را بر هم بسایند و گرد آنرا بر [illegible] که وجع و ورم بارد
داشته باشد [illegible] بمالند و آنرا بر آن بپاشند و در آفتاب بنشینند وجع و ورم آنرا زائل سازد و [illegible]
آنست که چون آجر را [illegible] کرده در روغن گاو اندازند و یک شب بگذارند و [illegible] آن روغن را [illegible]
[illegible] را [illegible] و [illegible] آجر که آنرا دهن الاجر [illegible] الحکما [illegible] افعال و خواص [illegible]
آن [illegible] و تحلیل [illegible] جهت [illegible] آن [illegible] آشامیدن آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] جهت [illegible] و درد گوش جهت [illegible] آن [illegible] امراض بارده و [illegible]
آن [illegible] برای نسیان [illegible] و [illegible] جهت ضیق النفس و رفع فضلات [illegible] آن جهت تحلیل [illegible]
[illegible] آن [illegible] و دندان [illegible] گرم و مسکن [illegible] است و آشامیدن آن جهت [illegible] کرم معده [illegible]
[illegible] سنگ مثانه مجرب و جهت ادرار بول و سائر امراض بارده مثانه و [illegible] و ریاح و [illegible]
و تحلیل خون [illegible] و جهت عرق النسا [illegible] مفید و حمول آن جهت گشودن [illegible] بواسیر و [illegible] آن و
رفع کرمهای مقعد و فرزجه آن جهت گشودن رحم و [illegible] اخراج جنین [illegible] و [illegible]

[illegible]

واشامیدن آن جهت سموم بارده و گزیدن عقرب و ضماد آن با شوق جهت ورم سپرز نهایت مفید مقدار شربت آن از
یک مثقال تا دو مثقال مضر معده و مصلح آن سرکه و مضر گرده مصلح آن کتیرا است و باقی افعال و خواص و صنعت دهن آن در
قرابادین مجمع الجوامع ذکر یافت انجبین بفتح همزه و کسر جیم فارسی و سکون یای مثناة تحتانیه و نون ماهیت
آن درختی است عظیم برگ آن اندک عریض طولانی و از برگ انبه و جامون بزرگتر و ضخیم تر و گل آن سفید و خوشبو
و برگهای آن سفید و شبیه بدو طرف پائین اندرون برگها و در دو طرف بیرون ساقه و برگ آن سرخ رنگ درخت آن
تمام خزان میکند و در اول بهار اول گل میکند پس برگ می آورد طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص
آن آشامیدن پوست بیخ آن مسهل قوی و جهت التئام قروح خبیثه نافع و اگر اسهال زیاده نماید و گرمی کند
مصلح آن آشامیدن دوغ است و ضماد آن محلل و منضج اورام صلبه است اذان الفار بمد الف و فتح
ذال معجمه و الف و نون و الف و لام و فاء و الف و رای مهمله لغت عربیست بیونانی مروشکو ینید و بهندی چوهه کنی نامند
ماهیت آن شیخ الرئیس فرموده که جالینوس قوت آنرا قریب بحشیشی که زیر آن شیشه می گذارند و لهذا اطلاق
آن بود و حشیشی بنماید یکی انچه جالینوس ذکر کرده که از برگ آن بوی خبازی می آید و صلابتی ندارد و دیگر آنچه
دیسقوریدوس گمان برده که شبیه است بلبلاب و برگ آن کوچکتر از آن و مفروش بر روی زمین و شاخهای
آن باریک بستانی آن خوشبو لیکن بی طعم و رائحه قوی و گل آن گلابی رنگ تخم آن شبیه بتخم گشنیز و خطاطیف
آنرا میچینند طبیعت آن حار حاد است خصوصا انچه نبت آن قریب بآب نباشد و انچه جالینوس ذکر کرده سرد و تر
در اول قوت قابضه ندارد و در انچه دیسقوریدوس ذکر کرده کم و با قوت قابضه خفیفه است افعال و خواص آن شیخ گفته
منفعت آن قریب بمنفعت اسقیلین است و این بعید است و چیز متوقع از آن اضماد الرأس شربت آن [illegible]
صرع و سعوط آن جهت تنقیه دماغ و النیوه نافع الجروح و القروح انچه دیسقوریدوس ذکر کرده ضماد آن [illegible]
برآورد و تنقیه قروح و الزاق جراحات نماید و صاحب جامع نوشته که آن دو صنف میباشد بستانی و بری بستانی
بیونانی لیسیتنی نامند نبت آن جاهای سایه و میان اشجار و کنارهای آب و اطراف عمارات و برگ آن شبیه
ببرگ [illegible] تشبیه نموده اند یعنی گوش موش کوچک و برگیا و آن [illegible] و گل و بر روی زمین پهن شود و شاخهای
آن سه پهلو و چون بدست بمالند بوی خیار از آن آید طبیعت آن سرد و تر و صاحب تحفه در سوم تر دانسته باند
قوت قابضی و لیدن آن با اندک قوت تحلیل افعال و خواص آن [illegible] الرأس العین سعوط آن جهت صداع
حار و ضماد آن با آرد جو جهت تحلیل اورام حاره و چشم الاذان و قطور عصاره آن در گوش جهت تسکین درد و تحلیل ورم
آن نافع اعضا [illegible] آشامیدن آن [illegible] التهاب و غثیان [illegible] الادرار و النشو و ضماد
آن با آرد جو جهت تحلیل اورام [illegible] قسم دوم است قسم اول شاخهای آن باریک بلند از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

طبیعت آن معتدل در حرارت و برودت و خشک در دوم افعال و خواص آن مصرع و مقوی دل و جماع بارده
و دماغیه و صداع آن نافع و مقوی معده و محلل و مفتح سده و مدر بول و بسم افعی را مفید اهراض السوداء و آن خصوصا با سکر جهت
صداع حار نافع و سعوط و غرغره آن با ماء العسل جهت تنقیه دماغ و جذب رطوبات و با عسل نافع العین طلای آن جهت
چشم و ضماد برگ آن با آرد جو جهت تلیین ورم حار چشم و تنها جهت ناصور آن مجرب و بنفع غرغره آن با ماء العسل جهت [illegible]
مفید و ضمادا شفاء الاستسقاء گفته شده و شرب آن با شراب جهت لسع افعی نافع و ضماد آن [illegible] نافع انتشار در [illegible] و ورم حرارت [illegible]
مثانه مصلح آن مرزنجوش گویند مصلح آن تخم خرفه است مقدار شربت آن تا دو مثقال قسم دوم آن شاخهای آن
پهن بر روی زمین و برگ آن مایل بتدویر و شبیه برگ لبستانی آن و از آن ریزه تر و با اندک حرارت و بی گل و صاحب تحفه
نوشته که گویند بی گل نیست ولیکن بسبب ریزگی اتصال آن بشاخها چندان مرئی نمیگردد و نسبت این اکثر بگزار است طبیعت
آن گرم و خشک در دوم و صاحب تحفه نوشته افعال و خواص آن محرک باه و جهت اورام بارده و رفع
آثار و دفع سم و جذب خار و پیکان ضماد عصاره تازه آن بر کمر و قضیب و کنج ران و پشت زهار باعث تحریک باه حتی
پیران [illegible] او مطبوخ خشک آن نیز همین اثر دارد و لیکن ضعیف تر از آن و همچنین ضماد آن جاذب سم و دافع سمیت آن
جاذب خار و پیکان است و قسم سوم آن برگ آن مایل بتدویر و با زغب سفید خاردار باریک سفید زغب دار [illegible] که چون
قطع نمایند از آن شیر برآید [illegible] بر روی زمین [illegible] آن [illegible] و از آب [illegible] و برگ آن [illegible]
[illegible] طبیعت آن گرم و خشک در سوم با قوت سمیت و زبون ترین اقسام است افعال و خواص
آن مقی قوی و مسهل و زیاده آن کشنده و شیر آن مقرح جلد و چون یک مثقال و نیم آن را جوشانیده آب آن را با [illegible] بنوشند و از
عقب آن ماهی شور بخورند جمیع کرمهای معده را دفع نماید و دیگر [illegible] نشود و تشنج دارد و [illegible] این خاصیت را جهت [illegible]
آن [illegible] کرده و صاحب تحفه نوشته که این تلمیذ و بعضی [illegible] که اقسام آن را [illegible] مرزنجوش است و از [illegible]
میگردد چه مرزنجوش [illegible] دیگر و از جمله ریاحین با عطریت است و برگ آن شبیه بگوش موش [illegible] و گل آن سفید
مایل بسرخی است و تخمش شبیه تخم ریحان و شفاف میباشد و انطاکی نوشته که آن را اصناف بسیار میباشد و برگ بعضی از آن
نازک [illegible] گل آن زرد [illegible]
سفید [illegible]
میباشد و این گرم و خشک در دوم [illegible]
اگر بعد از آن ماهی شور بخورند و صداع آورد و مصلح آن مرزنجوش است مقدار شربت آن یک مثقال است صاحب شفاء الاسقام گفته
اطلاق این اسم بر گیاه حاد الطبع صغیر الورق منبسط بر روی زمین مینمایند و بهترین آن آنست که گلهای آن لاجوردی رنگ تازه
باشد زیرا که گل آن زرد و آسمانی جون و لاجوردی میباشد و صاحب کتاب [illegible] در بنگاله دیده و شنیده دو قسم میباشد [illegible]
آن [illegible] بر روی زمین [illegible]
آن گل آن [illegible] برگ آن ریزه لاجوردی رنگ [illegible]
آن اندک عریض [illegible] اهل هند [illegible]
[illegible] آن [illegible] مقدار [illegible] مثقال [illegible]

۴۷

جهت تقویت باه مفید میدانند و قسم دیگر که بر کنار آبها میروید برگ آن اندک باریک بلند و سر دو نی الجمله شبیه بگوش موش و
این غیر ماکول است طبیعت آن تا سرد و تر میدانند و آب آن هر دو قسم جهت اورام حاره چشم و ناصور آن مفید و بدستور
ضماد برگ ساتینگ آن آذریون بمد الف و فتح ذال معجمه و سکون رای مهمله و ضم بای موحده و واو لغت یونانیست و اذریوبه
بسیار و با در آخر نیز آمده ماهیت آن بغدادی گفته اصل عرطنیثا است و در عرطنیثا مذکور خواهد شد و صاحب تحفه
گفته که بیخ نباتی است سیاه رنگ شبیه بشلغم و بر روی آن چیزی مانند گره رسته و گیاه آن خار دار بقدر شبری و شاخ و
برگش شبیه ببرگ کنب و ثمرش شبیه بغلاف نخود و در آن چهار یا سه عدد دانه زرد رنگی میباشد و گفته اند که گل آن زرد
و منبت آن کشت زارها است و بسریانی عرطنیثا نامند و ابقار حوره صباحان آن غیر حوره کاذران است و قسمی از بخور مریم
بوده و بربرون چیرکان شیند و جابه باشند صابون است و صاحب اختیارات گفته آن بیخ خارها است و گل زرد دارد و بیونانی
بیخ را فلاز دیلار و قلار و گلیم شیوه و قصص شعی میگویند و آن بیخ عرطنیثا است فیلا سوس سطنوس خوانند و بیونانی
شیرازی چوبک اشنان بخور مریم نوعی از آنست طبیعت آن گرم و خشک در سوم افعال و خواص و منافع آن جالی
معطش و مفتح و مسکن فواق و مدر بول و حیض و مسقط جنین و مفتت حصاة و محلل جاذب فضول باغی دافع مواد سعال
و تقویت مسهله کرده اند و جهت احتباس حیض و گزیدن هوام و تسکین درد آن نافع تقویة یا قبض کرده اند اهل را اثر
سعو و آن جهت سدد مثانه مفید بغایت معطش کام و نوازل را نافع اعضاء النفس و الصدر آشامیدن آن
جهت بحوحت صوت و انقطاع نفس سرفه بارد و رطوبی مفید اعضاء النفض حمول آن جهت بواسیر مقعده رحم و
اعانت بر حمل مفید و همچنین شرب آن با شلث یا شراب ازی گفته فواق را زائل گرداند و اگر زبان آن بنوشد
از شدت عطش بهم آن بود که بچه بیندازد شیخ الرئیس از دیسقوریدوس نقل کرده که حبلی اگر آن را چون بسیار کند
و حمول نماید در ساعت بچه بیندازد از اطحال و الات المفاصل ضماد آن با سرکه جهت ورم سپرز و عرق النسا
و چون ... کرده شود در تحفه صاحب عرق النسا را نافعست همچنین خاکستر آن با سرکه جهت وجع مفاصل و
عرق النسا وجع ورک نافع الجراحات ذرور آن سبیها و با ادویه مناسبه نافع الاکله ضماد آن با سرکه داء الثعلب را مفید
السموم تمام سموم را نافعست خصوصا سموم ملدغه و نوشیدن اما چون با شلث یا شراب بیاشامند مقدار شربت آن
تا یک مثقال و مثقال آن کشنده بخناق و غثیان و سقوط قوت علاج آن علاج ... هنگام کند شد خورده است و
ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و بدل آن در رفع سم نوزن آن تخم اترج و زراوند طویل و فودنج است صاحب اختیارات
بدل آن را بن التین و دانگ آن با آورد دو وزن آن گفته آذریون بفرزن آذریوست بزبان ذرن سجا یاهی حب
بادشاه شناسیست بهار گل آفتاب پرست و آذریون یعنی آتش گون است و گویند که عربی آن احقوان نامند و شعرا
عرب آن را بسیار ستایند و شکوفه آن در میان ... بغایت مشهور است و بعضی گفته اند که نوعی از اقحوان است و بعضی آذر
مذکر و نحسین ... سوج یکی مینامند ماهیت آن گیاهی است بقدر ذرعی بری و بستانی میباشد برگ آن شبیه برگ
... باندک زغبی گویا بر آن غباری نشسته و نرم تیز ... و گلهای آن زرد طلائی و بزرگ و پهن درخشنده و در وسط آن
گلها بر گلهای ریزه سیاه مایل بسرخی و تند بوی خوش منظر و همیشه رو بآفتاب دارد و با حرکت آفتاب حرکت مینماید و شب
پژمرده میگردد و بوی بری آن قوی تر از بستانی طبیعت آن گرم و خشک است در اول سوم و بعضی در دوم گفته

۴۵

[illegible]

دیگری گل آن یا باده از سائر اجزای آن افعال و خواص و منافع آن محلل جالی با قوت تریاقیت و مسخن سده
دماغی و کبدی منقی دماغ و جهت ام الصبیان امراض بارده دماغی و اعصاب و درد دندان و تقویت معده و جگر و رحم
فواد و تقویت باه و آوردن نعوظ و جهت بواسیر و جراحت سده و یرقان و استسقا و ادرار بول و حیض و فضلات و اسقاط جنین
و تفتیت حصاة و رفع قولنج و دفع سموم نافعست امراض الفم و القلب و المعدة و المفاصل و غیرها مضمضه با
طبیخ آن جهت درد دندان بارد و شربت یکدرم آن مقوی قلب بارد المزاج و مورث ثوران غضب محرور المزاج و چهار درم
از آب گرم آن با یکدرم مقل قوی و ضماد آن جهت درد مفاصل و عرق النسا و نقرس و خنازیر و [illegible] جهت تقویت باه و نعوظ
مفید و حمول طبیخ آن مسقط جنین و معین بر حمل [illegible] و شرب آب برگ کوبیده آن جهت اخراج جنین و دفع احتباس حیض موثر
مقدار شربت از آب گل و برگ و طبیخ آن تا چهار مثقال و از جرم آن یک مثقال [illegible]
مضر محرور المزاج مصلح آن سکنجبین [illegible] مصلح آن [illegible] سکنجبین [illegible]
آلست [illegible] و سکون [illegible] و دال مهملتین و ضم تای مثناة
فوقانیه و سکون واو و فتح لام [illegible] قاطع گفته [illegible] کاجی که از آن [illegible] و بیشتر هرم
[illegible] در حرف الصاد خواهد
[illegible] الف و سکون [illegible]
[illegible] طبیعت آن گرم
[illegible] افعال و خواص [illegible] و با قوت [illegible]
[illegible]
[illegible]

46

[illegible]

ممالک ایران و روم و هند بسیار است و شیرازیان آنرا اوس نامند و گل آن سرخ منقش کمرنگ و نهایت خوشبو است و نیز گفته‌اند

که نیز بکاین است طبیعت گل آن در اول سوم گرم است و در آخر اول خشک و بعضی در دوم خشک و برگ آنرا قریب آن

گفته‌اند **افعال و خواص و منافع** آن مفتح و محلل و مدر با تریاقیت **اعضاء الراس و الاذن** گل آن مفتح

سده‌های دماغی و صالح است از برای مشایخ و مبرودین و بوئیدن آن مسکن صداع و اوجاع سر است و ضماد

آن بر پیشانی و صدغین و چون آب برگ آنرا انشوق نمایند صداع بارد رطب گرفتگی بینی را مفید بود و نطول برگ و شاخ

آن و یا برگ آن بتنهائی مسکن صداع بارد و ثمر و برگ آن منقی قروح متقیحه و قطور آب برگ تازه آن در گوش دافع رطوبات

و دافع وجع و دوی و طنین حادث از ریاح بارد است **اعضاء الغذا و النفض** ضماد برگ آن بر فم معده مسکن غثیان و

معده و زیر ناف قاتل دیدان و شرب عصاره آن نیز نافع غثیان و مفتح سده است و آشامیدن عصاره برگ آن مفتت حصاة

و مدر بول و حیض و فضلات [illegible] مفتح سده و دافع قولنج و محلل خون منجمد در مثانه و دوا

سموم بارده است [illegible] و با این [illegible] آشامیدن آب برگ تازه آن

با قدری [illegible] و باعث حمل است **الجلد**

والعظم [illegible] گفته‌اند که جرم آن جذام و برص و قروح

خبیثه را مفید [illegible] دستور الاطبا گفته

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بیخ آن نسبت با یکدیگر و مراتب برودت و یبوست متفاوت اند یعنی تخم و بیخ و برگ آن سرد و تر آن غالب است و باقی اجزای آن
بالعکس و اما تخم آن مرکب القوی است و در طعم آن عفوصت و مرارت و حلاوت و لطافت و از جهت حلاوت نافعست
جهت سرفه گرم و از جهت عفوصت حابس اسهال و از جهت مرارت مدر بول است **افعال و خواص و منافع آن** بسبب
عطریت رایحه ملائم روح و بسبب قوت قبض و تلطیف ملائم آن لیس حب تنقیه و مثانت و اضطرابات و انارت و تقویت
روح است و با اسباب مذکوره و بالخاصیه مقوی قلب و دافع خفقان و صداع و دوار و سدد و درد گوش و قروح و آمدن چرک
و درد دندان و قلاع آن و استرخای زبان و مقوی باصره و محلل اورام و جرب و قروح و قروح مجموع و نفث الدم و آمدن خون
از هر عضو که باشد شرباً و ضماداً و اطلاءً و آمدن عرق و مقوی معده و احشا و مدر بول و قابض و محلل و مفرح و حابس اسهالات
و مفتت حصاة و حابس و قاطع خون حیض و رافع ضعف گرده و بواسیر جاریه و ثمر آن با قوت تریاقیت و دافع سموم است
خصوصاً رتیلا و عقرب **اعضاء الراس** ضماد برگ تازه آن به تنهائی و با سرکه بر پیشانی جهت حبس رعاف و بر سر اطفال
جهت خراز و تجفیف قروح و با اندکی افاقیا و رب انار و آب سفرجل جهت صداع حادث از ضربه و سقطه و قطع پوست و تحبیره
طلاء و لطوخ آن با مائی موافق چون آب برگ آن قدری گلاب و قلیلی کافور داخل کرده خرقه کتانی را بآن تر کرده بر معده
بندد از صداع حادث بمشارکت معده بسبب غلبه مره صفرا نافع و ضماد پخته ثمر آن با شراب جهت تسکین صداع بلغمی و صفراوی
و سدد و رافع آن و ضماد برگ آن با روغن گل زرد و تخم مرغ دوار و سدد عارض از ضربه و سقطه را مفید و قطور آب برگ آن با
صندل سرخ سوده و آب برگ بید و بنفشه با گل ارمنی و سرکه جهت رعاف و آشامیدن قدری از آب طبیخ ثمر آن پیش از خمر
شراب مانع خمار و بوئیدن برگ تازه آن مقوی دماغ و مانع صعود ابخره بسوی دماغ و قبول کردن دماغ آن ابخره را و دود آن
سدد را نیز مفید و چرب نمودن سر بروغن آن اورام و سبات حادث از ابخره متصاعده و نزلات غیر مزمنه نافع جهت قوت
برودت و تقویت آن دماغ را و تحلیل ابخره را و منع آن صعود ابخره جدیده را بسوی سر و عرق نمودن سر بروغن آن به تنهائی
و دوار و سدد حادث از ابخره متصاعده از معده و در جهت چند روز و اسهال یابس و بعد از اسهال مسهل
ممزوج بروغن بابونه **نافع العین** قطور آب برگ آن در چشم جهت تسکین درد و سیاهی آن که بجهت ریاح باشد و ریاح آن را جهت
ادویه غلوه و سلاق و دمعه و قوت از توتیا و بدل توتیا **الاذن** قطور آب برگ آن در گوش جهت تسکین وجع و تقویت سامعه
چرک و قروح آن **نافع الفم** مضمضه با آب طبیخ آن مسکن وجع حاره اسنان و استرخای لثه و زبان و قلاع فم و همچنین آشامیدن آب
برگ و ثمر آن **اعضاء النفس و الصدر** بوئیدن آن مقوی قلب و دافع خفقان و طلا کردن با آب آن و خوردن ثمر رسیده
آن و همچنین شراب ثمر آن جهت سرفه و نفث الدم و اوجاع ریه مفید **اعضاء الغذاء** شرب ثمر آن مقوی معده است
خصوصاً و سبوس آن بالعضی رطوبت قابضه گاهی است که بسبب شدت قبض و اراد یابد شرب طبیخ آن قاطع اسهالات
و مثانه است و تخم آن مانع سیلان فضول است بسوی معده و ضماد برگ آن نیز نافع اسهالی حار و سوداوی و امعا چون ریح
آب برگ آن با روغن گذاشته شود مسهل قوی بلغم است و شراب آن حابس بطن مانع اسهال مزمنه و بواسیر و معده و بخار آن
جهت امراض مذکوره و دفع تشنگی و بخور آن جهت سقوط و دانه ببواسیر و رفع هوام **نافع اعضاء النفض** خوردن
ثمر آن حرقة البول و قرحه مثانه و درد و حیض و سیلان رطوبات آن را مفید و عصاره ثمر آن مدر بول و حیض و طبیخ ثمر آن سیلان
رحم و ضماد برگ آن بواسیر و ورم خصیه و جلوس در طبیخ برگ آن خروج مقعد و رحم و سیلان آن را مفید چون آن را بکوبند و آب زیر آن

که برآمده باشند بمالند بجای آن و دیگر بر بثور الاورام و البثور ضماد برگ آن مسکن اورام حاره و جمره و نمله و شری و بثور و قروح
و داخس و قروحی که در کف دست و پا باشد و حرق النار و همچنین روغن و مرهمها که از روغن آن ترتیب دهند و آشامیدن
شراب آن نیز و ضماد برگ آن که در شراب زیت خیسانیده باشند نیز و ذرور برگ خشک آن بر داخس همچنین قیروطی آن شراب اسفید
و ضماد بیخته آن با شراب زایل کننده قروحی است که در کعب قدم باشد و سوختگی آتش را نیز و مانع آبله است و بدستور ضماد برگ آن با زیت و همچنین
خاکستر آن با موم روغن **الالات المفاصل** ضماد مطبوخ ثمر آن با شراب جهت حاری مفاصل را نافع و ضماد برگ آن جهت ضربه و سقطه
و وجع پاشنه پا نافع و ضماد آب برگ آن با عفص سبز و عدس گل سرخ و اقاقیا بر اعضا و اعصابی که دمن و سستی با نها عارض شده باشد
و بیرون رابغایت مفید و همچنین ضماد برگ آن با مغاث هندی که آنرا اسپند لکڑی نامند با زرده تخم مرغ و روغن گل نیم گرم جهت ضربه و سقطه
و ضماد برگ آن با گل ارمنی و سرکه جهت جلا ناخن چون برگ آنرا نرم کوبیده و بیخته با زیره کرمانی نیز نرم کوبیده و بیخته با زرده تخم مرغ سرشته
و بر کرباس آلوده بالیده گرم کرده بر کمر بچسبانند ضربه و سقطه و وجع و وهن و سستی آنرا زایل گرداند و نطول طبیخ برگ آن جهت تسکین وجع
مفاصل و سستی استخوان شکسته باعث سرعت انجبار است و همچنین نشستن بهق با آن باعث جلا است و ذرور برگ خشک آن جهت سحج
پاشنه پا و اعضاء شکسته مفید **الزینة** طبیخ بیخ و برگ و ثمر آن روغن عصاره آن جهت سیاه کردن موی مانع افتادن و باعث دراز شدن و سیاه
کردن و همچنین شستن با برگ مطبوخ آن خصوصاً ضماد آن دهنا و سائیده داخل آن در حمام جهت تقویت بدن و نشف رطوبات عرق
و خشبونت جلد و طبیخ دانه آن با روغن گاو یا گوسفند مانع عرق و مصلح سحج آن و ذرور برگ آن مانع بدبوی زیر بغل و کنجران خصوصاً سوخته
آن و خاکستر آن اکل کننده و کلف و نمش است و چون ثمر آنرا با آب برگ چغندر بپزند و بر سر بمالند شوره و ابریه آنرا زایل گرداند و چون بکوبند
و با آب یا قوالب بیشتر بپزند و کلفی که بر صورت و رخساره باشد بمالند زایل گرداند و ثمر آن گزندگی عقرب و رتیلا را نافع باشد خصوصاً با شراب
مقدار شربت از جرم آن تا سه درهم و از عصاره آن تا سه و قیه بدل آن در احتباس طمث و لطن نفث الدم اقاقیا و در اورام حصرم
گویند بدل آن مطلقاً برگ توت است مضار آن گویند سر درد را حار و زکام و اکثار بوئیدن آن باعث بیخوابی است مصلح آن بنفشه
و گل بنفشه نیز است گویند سوی کمون و پیرتران مصلح جذام است در ساق درخت آن گرهی بهم میرسد شبیه بکندر است
که آنرا نیک کاسرنا مند جمیع افعال قوی تر از برگ و ثمر آن است چون آنرا کوبیده و سوزانیده و با شراب سائیده زخمهای اقراص بیاشد و بر ماء
خشک نموده باشد و گویند چون از چوب تازه آن انگشتری ساخته صاحب و کنجران رشته موافق کند بالخاصیة اینرا تسکین دهد والله اعلم
واما آس بری آنرا اسماروان اسفرم نامند و بعربی زند ریحان القبور و بیونانی سینا اغریا گویند و سورد اسفرم اسم فارسی آنست
و در شکارین خربامند و توهم کرده و کسیکه گفته آن او خیست ماهیت آن درختی است بیابانی کوچک تر و برگ آن عریض تر و تیره تر
و سبز برگ آن تیز تر شبیه به پسمان و چوب آن صلب است و ثمر آن مستدیر و بعد رسیدن بنهایت سرخ میگردد و از وسط برگ
بر می آید شاخهای بسیار از یک اصل میروید و در زمستان خزان نمیکند افعال و خواص آن محلل و جاذب مقوی اعضا است
بوئیدن آن نافعست از برای دفع رطوبات دماغ و تقویت جذب و تحلیل و تقویت آن دماغ را و آشامیدن آن نافع است از برای
صرع و صداع بلغمی و دفع رطوبات از دماغ و تقویت دماغ و اعضاء الغذا و آشامیدن ثمر و برگ آن با شراب جهت تقویت معده و جگر
و رفع یرقان و اسهال و ادرار شیر و حیض آن جهت اخراج کرم معده مفید اعضای متقیض آشامیدن ثمر و برگ آن با شراب
جهت تفتیت حصاة و تقطیر البول رطلی مفید و ابزن آن جهت ضربه و سقطه که بر اعضا واقع شود بالخاصیة مفید دانسته اند و
ابن ماسرجویه قوت آنرا مانند بادآورد دانسته اند و بعضی مثل افسنتین و انیسون بطور اول گفته اند مضار آن ... شناه

تحتانیه و سکون میم و دال و سین مهمله بلغت یونانی نمک چینی را نامند ماهیت آن نمکی است که بر کنار شوره زار بسیار سنگی سفید شفاف نوعی از آن سنگ
مائل بسبزی و زیاده از حصی رطوبت دریا و تابش آفتاب تکون می‌یابد شبیه بقلی و نوشادر و سنگ بزرگ و کوچک آن و سنگ آسیوس آن نمک را
ملح اسیوس و نوع دیگر آن اسیوس می‌نامند و این قسم تیزتر از سنگ آسیوس است و بهترین آن سفید بسیار خالص و شکل آن شبیه بنوشادر است که در آن لکه
زرد و غیر خالص باشد و چون بر زبان گذارند زبان را بگزد و چون نم و رطوبت بدان رسد نم کشد و گداخته گردد طبیعت آن گرم در سوم و خشک
در دوم افعال و خواص آن لذاع و مقطع [illegible] و گشاینده [illegible] و با عسل و الطریق و لعوق جهت قرحه
و ضیق النفس بلغمی کهنه و سنون آن قاطع [illegible] جهت [illegible] و با [illegible] جهت تحلیل خنازیر و با عسل [illegible]
با موم و روغن نافع انتشار و قروح خبیثه که میان آن بلند و اطراف آن پست و [illegible] جهت قروح کهنه [illegible] الابدان
گوشت زیاده با آرد باقلا جهت نقرس مداومت [illegible] و آن در حمام بر ابدان عظیمه فربه باعث صغر و لاغری است بدل آن [illegible]
[illegible] المضار [illegible] مصلح آن صمغ عربی [illegible]
افعال مذکوره بهتر است اطریلال بعد الف و سکون طای مهمله و کسر رای مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح لام و الف و لام لغت بربری
بمعنی رجل الطیر و رجل الغراب بجهت مشابهت شاخ آن بچنگال غراب و گیاه آنرا العربی حشیشة الارض [illegible] نامند و ترکی
[illegible] کاک [illegible] یعنی پا زاغ [illegible] نیز گویند بعضی که مسمی [illegible] و در کوهستان [illegible] ماهیت آن تخم گیاهی
است شبیه بشبت و گل آن سفید و برگ آن متفرق و ساق آن [illegible] و در آخر بهار رسد [illegible] شبیه [illegible] دو نوع است
[illegible] این نوع [illegible] و تخم [illegible] آن [illegible] و مستعمل بهترین آن [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] تلخ و تند زبان انگیز و [illegible] طبیعت آن گرم و خشک است در سوم افعال و خواص آن محلل [illegible]
[illegible] و مفتح [illegible] و چون با [illegible] باشامند [illegible] جهت [illegible]
[illegible] و ضماد آن [illegible] و زائل کننده آثار [illegible] مسقط جنین گویند چون با [illegible]
[illegible] آنرا با عاقرقرحا [illegible] با عسل [illegible] باشامند و در آفتاب نشسته موضع برص [illegible]
با آفتاب [illegible] تا عرق کند و اگر عطش [illegible] و آب [illegible] در روز اول [illegible] تا روز سوم موضع برص [illegible] و بعد [illegible] زرد آب
از آن [illegible] و مجرب [illegible] و ابن بیطار [illegible] نوشته اند که بکرات امتحان کرده شده و این سر عجیب است
[illegible] اول [illegible] گفته اند که هرگاه از مقدار آن [illegible] با عسل [illegible] روز [illegible]
و با عاقرقرحا [illegible] استعمال نمایند یقینا رفع برص نماید [illegible] قبول علاج [illegible]
[illegible] و بعضی گویند [illegible] از اطریلال [illegible] سداب [illegible] و کوفته [illegible] آنرا با
[illegible] بیاشامند و در آفتاب [illegible] باذن الله تعالی شفا یابند [illegible]
[illegible] مضر [illegible] مصلح آن [illegible] و مصلح آن کثیرا است [illegible] نوشته [illegible] منفعت [illegible] و شهرت آن
[illegible] معروف [illegible] و چنان [illegible] بجا بود [illegible] آن [illegible] برای [illegible]
[illegible] و تعلیم [illegible] حق سبحانه تعالی [illegible] بعضی [illegible] شهرت
یافت و استعمال [illegible] چنانچه بعضی از [illegible] السن [illegible] و ضم لام و فتح سین و نون [illegible]
رفع آن [illegible] النجاح [illegible] ماهیت آن [illegible]

۵۰

۵۱

وبرگ آن شبیه ببرگ قراسیون و اطراف آن دندانه دار و خارناک و برنگ ما بین سبزی و سیاهی و تخم آن مائل بسرخی و سبز تیره و در غلاف ذو طبقه
و از ترمس کوچکتر و در طعم بحدت و تندی و تلخی مانند نانخواه و گل آن سرخ مائل بزردی از زیر برگها میروید و گفته اند گیاه آن شبیه بشبت است
در ساق و برگ و بو و منابت آن زمین های پست و سنگریزه و بیخ آن طولانی مانند شلغم دراز و زرد رنگ و در طعم آن اندک حلاوت
طبیعت آن در اول سوم گرم و در آخر اول خشک افعال و خواص آن محلل و جالی و مقطع و در دفع سرفه کاهنه و ضیق النفس و ربو
[illegible] نافع و محقق باعث ابطال جمود و برودت مفرط و فادزهر سگ دیوانه گزیده و رافع کاهن است [illegible]
الاسود [illegible] سعوط طبیخ آن [illegible] مفرط و ضیق النفس بلغمی مجتمع در قصبه ریه نافع و ضماد آن با عسل جهت
جوششهای سر [illegible] زرد آب [illegible] خوردن آن نهایت مقوی باه است بالیقین گفته چون بیاشامند
مطبوخ آن را [illegible] گرداند [illegible] تخم آنرا چون بکوبند و در [illegible] سگ دیوانه گزیده با داخل نمایند
فادزهر است و زائل گرداند سمیت آنرا [illegible] خشک گرده [illegible] حاجت [illegible]
ملتقط با چهار درهم [illegible] سگ دیوانه گزیده [illegible] نهایت مفید است [illegible] درهم از آب بیخ آن [illegible]
گزیده را [illegible] هر چند [illegible] باید که آب بیخ طولانی تازه آن
باشد اگر تازه بدست نیاید یک درهم تا دو درهم [illegible] از بیخ خشک [illegible] و اگر با شیر بخورانند بهتر است مقدار شربت
آن تا دو درهم بدل آن [illegible] مضر جگر [illegible] مصلح آن کثیرا است و گویند چون گیاه آنرا [illegible] بجمیع اجزاء [illegible]
بر اعضا [illegible] رفع [illegible] و گویند تعلیق آن بر در خانه [illegible]
حفظ [illegible] آلیلیس [illegible] بکسر میم و سکون یای مثناة تحتانیه ولام و سین مهمله
[illegible] معروف [illegible] مغرب ماهیت آن نباتی است شجری در اقصای بلاد مغرب [illegible] افریقیه [illegible] طول آن [illegible]
یک قامت و زیاده ازان و برگ آن [illegible] سیاه [illegible]
صلب و اندرون آن [illegible] طبیعت آن [illegible]
[illegible] افعال و خواص آن [illegible] مقوی جگر و سپرز [illegible]
ریشهای باریک آن [illegible] و تقویت [illegible] خساره [illegible]
[illegible] گوشت آن [illegible] آلس النفس [illegible] الف [illegible] و سین و الف
ولام و نون و فا و سین [illegible] ماهیت آن گیاهی است [illegible]
[illegible] برگ آن [illegible] و گل آن مانند [illegible] آن وارد [illegible]
آفتاب میل میکند مانند [illegible] و ساق آن [illegible] و در مصر و اطراف شام [illegible]
[illegible] طبیعت آن گرم در درجه دوم معتدل [illegible] افعال و خواص آن [illegible]
مفرح [illegible] گرداند [illegible] رنگ خساره [illegible] گرداند [illegible]
امراض الراس و العین القاطع لباه [illegible]
و خمار [illegible] خساره آن [illegible] گرداند
چهار درهم از تخم آن [illegible] خساره [illegible] گرداند و بدل آن [illegible]

بیرقانرا ازابل سازد مقدار شربت از جرم آن تا پنج درهم و از عصاره و طبیخ تا پنجاه درهم بدل آن ریشه انگور مطبوخ با دارچینی و زعفران مضر گرده مصلح آن عسل و

اکثار آن مسیح ریشه و رد مفاصل صنعت شراب آن زورابادین کرابادین فرح نفس است و وسواس سوداوی و مالیخولیا را بغایت

نافع ابا ب کلمه بسکون ثالث و ضم کاف و فتح میم آبیست خاکستری رنگ بغایت گنده و بدبو که از شکم نوعی ماهی گیرند که در بحر چین

و هر سو زیم رسید و بعربی آنرا مار الجمد خوانند و چون جهت هر عضو یکه بشکند مقدار دو مثقال از آنرا بخورند بنحوی که بدندان

نرسد عضو شکسته را درست گرداند **فصل الالف مع الباء الموحدة** ابازیر بروزن

افاعیل ادویه و مصالح طعام است و بعضی گفته اند که اعم است از ادویه و مصالح و توابل و حوائج

طعام و بقول و این قول اقرب بصواب است و مولانا قطب الدین گفته که فرق میان ابازیر

و توابل بآن است که توابل خشک و تر می باشد بخلاف ابازیر که خشک می باشد و سبب نفع

توابل و ابازیر در طعامها و دیگها یکی از پنج امر است یا مناسبت طعام است تا آنکه بگردانند آنرا حسب اصناف طعمی قبول کنند طبیعت آنرا و میل

بسوی آن و هضم نماید آنرا زیرا که پلاو مرکب است از گوشت و برنج و روغن و این هر سه بیمزه باشند لهذا بی رائحه لیس ابازیر بیران اندازند

و طعم و رائحه بهم رساند و قبول میکند آنرا طبیعت و رو آورد بسوی آن و هضم میگردانند آنرا و سبب انداختن آن در طعام زیبو ست و

کراهیت رائحه طعام است تا آنکه بگردانند رائحه آنرا طیب بگردانند آنرا بخشی کردوست دارد طبیعت آنرا و یا جهت مزاج طعام است و اخلاط

بلشو و ران ابازیر حاره از برای تعدیل مزاج و اصلاح آن و میل دادن آن بسوی اعتدال با حلاوت و تسهیل هضم است تا آنکه بگردانند

آنرا لطیف و آسان گردد هضم آن و یا آنکه بگردانند طعام را لطیف و ملطف و مفتح و مجاری و جامعه و بخارات و صالح است از برای

کسیکه جمع آمده باشد در بدن او فضول بلغمی غلیظ لزج خام پس با این اسباب خمسه سزاوار است استعمال ابازیر در طعامها باید که اکثار

در آنها ننمایند بجهت آنکه هر گاه بسیار کرده شود میگرداند آلات غذا را آن آلات که هر و میکنند غذا آنها و نیز بسیار ابازیر چند امساک در

کیفیت حاده حریفه و لسا باشد که بگردند سبب قروح و اورام و امراض صعبه از این سبب میباشد مضا کیفیت خون لسبب گرد بدن از کیفیت طبیعی

نسبت بمزاج آن شخص زیاده از مضار آن بنا بر کمیت لیس اصلاح نیست که در غذا داخل کرده نشود مگر مقداریکه حاصل گردد بآن بعض اغراض

مذکوره و غرض آن خوراک و حضمها خمسه بعلاج است زیرا که کسی که موافق باشد او را اغذیه لطیفه صرفه و تشبه است به بسیار از اصحاب لیس از جهت استعمال ابازیر

حاره در بین غرض ببیاید که زیاده از غرضها دیگر باشند و اما ابازیر معروفه نزد اطبا و طباخین نمک است و سرکه و ابکامه و فلفل و دار فلفل و دارچینی و

قاقله و خولنجان و زیره کرمانی و کشنیز خشک کرویا و صعتر و انجدان و کاشم و نانخواه و بادیان و شبت و زعفران و اشترغار و زنجبیل و شونیز و خردل

و سماق و سنبل و امثال اینها و ماهیت و مزاج و افعال و خواص و مضار هر یک در موضع خود ذکر کرده میشود انشاء الله تعالی و اما ابازیر ادویه

بجهت اطباء در اغذیه داخل کرده میشود پس آن چیزیست که ... حب البان شادو زعفران زنجبیل و دارچینی و لوزیدان ... مافیر و ...

زرد و ... بهمن سرخ و بهمن سفید و خولنجان ... حب القرطم و مغز حب الصنوبر ... میباشد محتاج نخواهد بود این ادویه در اغذیه با شیر ...

اوارسنی ابراهیمیه ماهیت آن ... است مرکب باشند زیرا که حوائج آن ادویه حاره و قدر که خود باشد که در کرباسی ... بندد و در دیگ

اندازند و قند و بادام با گلاب حل کنند و در آن ... بجای آنکه در این آنچه ذکره داخل ... باید با سر که ... مقدار و قند زیاده باشد

طبیعت آن معتدل ... آن فرح و مقوی و موافق ... و جگر حار است ... ابادین ذکر ... الکم بکسر اول و سکون ... با موحده

و کسر رای مهمله و سکون یا مثناه تحتانیه و فتح سین مهمله و ضم نون ... و میم ... برکی و بعربی ... اسبیاب ...

... و هندی ... بحذف ... ماهیت آن ... است خاص ... و خورانیدن ... ثابت شده ... اران ...

٥٢

وآنرا از لعاب هیچ و بر خود می‌تند و آنچه بر سر خود و بیرون و پرورش هم و درخت توت یا کنار یا غیر آن می‌تنند آنرا ابریشم نمی‌نامند و بهترین آن پیله‌های
بزرگ بالیده زرد رنگ ابریشم است و شکل رطب کوچکی و بیضی است که مهامی روی آنها را سوراخ نکرده باشد و در گیلان و مازندران تنیده شده که پیله
بزرگ و بالیده و رنگین تر از جاهای دیگر می‌شود و مختار در استعمال اطبا این پیله است بعد از آن سوراخ کرده که مهامی برفته آن ابریشم خام عبارت از همین دو پیله است
آنچه ابریشم نامند و خام آورده و مستعمل نیست مگر آنکه پیله خام آن بدست نیاید اما باید که رنگ کرده آن باشد و بعضی گفته‌اند که قز عبارت از کج مانند پیله‌های
که بر درخت توت و کنار و غیر آن تنیده باشند و آنچه را که مهامی سوراخ کرده باشد چون جمیع سفید طولانی از آنها بر می‌آید ولهذا بعد اتمام تنیدن پیله‌ها مسول آن
که اکثر آنها در آفتاب خشک می‌نمایند که مهاوه [illegible] آنها را سوراخ نکنند که بدر روند و چون که بعضی پیله‌ها که برای نتاج گذاشته‌اند
سوراخ کرده بدر رفتند دیگر بالیده شده پر برمی‌آورند و بهیئت جانور کوچک [illegible] و شروع می‌کنند تخم دادن و تخم بسیار
سفید به یک تا چهارصد عدد و بمقدار دانه خشخاش بسیار کوچک سفید رنگ پوست آن صلب اکثر آن تخمها تاری پیوسته و چون آنها را
در جای گرمی مانند زیر بغل و غیر آن نگاه دارند چند روز پوست آن تخمها شگافته از میان آن بچه بر می‌آید پس آنها را تربیت می‌نمایند
که بر پارچه نرم نازکی می‌گذارند و برگ توت را بسیار ریزه ریزه کرده سبز و آنها می‌پاشند آنها می‌خورند و چون اندک بزرگ شدند برگها را
اندک درشت تر می‌نمایند و همچنین تا آنکه برگهای درست بیش شاخهای توت و چون بزرگ شدند شروع می‌کنند ابریشم بر خود تنیدن
تا آنکه با تمام رسانیدن آنها را که دیگر بگذارند پیله‌ها را سوراخ کرده بیرون می‌آیند ولهذا چنانچه ذکر یافت آنها را خشک می‌کنند.
که بیشتر و بهتر [illegible] ابریشم در گیلانات ایران و مازندران و ملک چین و بنگاله و بعض جاهای دیگر نیز بهم می‌رسد لیکن در بنگاله بسیار و وافر از اینجا باطراف
و ممالک دیگر میبرند اما آنچه در ایران می‌شود [illegible] و آنچه در چین می‌شود بسیار نرم و ملایم و کم ثبات و آنچه در بنگاله می‌شود درشت و کم
ثبات و [illegible] آن نیست بیان کیفیت و پرورش کرم آن [illegible] پیله در فصول سنه طولانی دارد و محل گنجایش آن ندارد
مستعمل [illegible] طبیعت خام آن گرم و خشک در اول و بعضی معتدل در خشکی [illegible] آنرا مائل بخشکی گفته‌اند
افعال و خواص و منافع آن مفرح روح دماغی و قلبی و کبدی که عبارت از روح نفسانی و حیوانی و طبیعی باشد و مقوی آنها و قوت حافظه
و [illegible] رافع امراض [illegible] و خفقان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بای موحده بضم سین مهمله و سکون واو و نون لغت یونانی به معنی دائم الحیوة است و آنرا ازان حی العالم گویند که همیشه سبز و تر و تازه میباشد و بعربی حی العالم و بفارسی همیشه بهار نامند ماهیت آن از جمله ریاحین است ولیکن همیشه بهار سبز و تر و تازه میباشد و کبیر و صغیر و بستانی و بری میباشد کبیر آن شبیه
کوبها و ساق آن بقدر ذرعی و زیاده از آن نیز و برگ آن شبیه به انگشت سبز باشد بارطوبت لزج که بدست بچسپد و برگ آن شبیه بزبان و با بکثرت
و بارطوبت و گل آن مایل بزردی و سفیدی و بستانی آن بهتر از کوهی آنست و صغیر آنرا نبت سنگ لاخها و مواضع مرطوبه و بر بامها و دیوارها
او مواضع سایه باشد و شاخهای آن بسیار و از یک جا بر آمده و برگ ریزه بیاض بلندی آن بقدر شبری و گل آن کوچک و زرد مایل
بسبزی و تخم آن باریک بسیار و در اکثر بلاد ایران بسیار است دیسقوریدوس گفته که نوعی دیگر از حی العالم میباشد که آنرا طیلافیون نامند
و برگ شبیه به برگ فرفخ و زغب دار و غبار آلود طبیعت آن در آخر دوم گرم و در اول خشک یا قوت فابضه و دیسقوریدوس نوع ثالث را
گرم و کبیر آنرا سرد گفته و صاحب اختیارات سرد در دوم و خشک در اول و ابن بیطار از جالینوس نقل نموده که در سایر انواع آن
قوت تخفیف و برودت بسیار است تا سوم و آنچه دیسقوریدوس گفته در نهایت گرمی است افعال و خواص منافع آن
ضماد طلای آن رادع جهت درد سر و مدر و اورام چشم و درد گوش و سرفه و تقویت معده و اسهال صفراوی و قتل کرم و اسهال و منع سیلان
و قطع رطوبات سایله رحم و رفع باد سرخ و نقرس حار و اوجاع مفاصل و قروح و جروح و خنازیر نافع امراض الراس
آب نمک ابتدای و تطول عصاره آن با روغن گل سرخ و خل خمر جهت درد سر حار نافع امراض العین و ضماد آن با آرد جو جهت ورم
با کحال عصاره آن مدر و اسعید الاذن چون عصاره برگ آن با روغن زیتون بجوشانند و در گوش بچکانند جهت وجع حار آنرا نافع باشد
الصدر آشامیدن عصاره آن سرفه و مورث البیاض مفید و ضماد آن بر صدر حار مسکن لهیب اعضاء الغذاء
آشامیدن بیست درهم از آب آن با شکر جهت حرارت معده و التهاب و سهل و آب برگ آن مقوی معده حار و نافع نفث الدم
و جهت اسهال و با شراب جهت اخراج کرم معده نافع و شرب برگ سائیده آن جهت رفع اسهال مرضی مجرب دانسته اند و ضماد آن
و معده حار مسکن التهاب صفراء الاورام و البثور و القروح و الجروح و المفاصل و حرق النار و غیرها ضماد
آن با آرد جو جهت جروح خبیثه و زخمهای کهنه و اورام حاره و قروح ساعیه و وجع مفاصل و نقرس و آتش و جهت باد سرخ و زده
خون از آن مانع و با روغن گل سرخ جهت خارش نافع و عصاره آن با تیل جهت رفع
از آن جهت قطع رطوبات سائله رحم و جهت سیلان رحم مفید و مقدار شربت از عصاره آن
مثقال با نیم مثقال و از برگ آن تا نیم مثقال آن کافی است و گویند مضر و مصلح آن گل ارمنی است قول بعضی
آن با شکر جهت سرفه و صفرا فرو نشاند و تقویت بدن نماید و ضماد نوع سوم که دیسقوریدوس گفته با تخم حلبه تحلیل خنازیر است

بان جمع نموده طبخ نمایند بدین نحو که اولاً آنرا با آب ممزوج نموده میگذارند در شبنم و یا جاهای سرد تا منعقد گردد و بعد انعقاد سفید باشند نمک
دریائی دانه دانه میگردد و پس اگر خواهند آنرا قلمی سازند در اندک آبی حل نمایند و بدستور طبخ نمایند و بعد طبخ سیخهای باریک طولانی در آن
می اندازند و در شبنم یا جاهای سرد میگذارند و بعد سرد شدن قلمهای باریک بلند منعقد میگردد و آنرا شوره قلمی می نامند و مطبوخ
اول را شوره غیر قلمی طبیعت آن در آخر سوم گرم و خشک افعال و خواص و منافع آن مفتح سدد و منقی بلغم و اوساخ بدن
و مسهل [illegible] حدت و حرارت [illegible] جهت [illegible] و رافع [illegible] جهت رفع احتباس بول [illegible] گشوده نگردد مجرب
[illegible] ربع درهم و شکر دو درهم باشد گویند اگر صاحب حبس البول یک مثقال شوره قلمی با دو مثقال [illegible] آب بسیار [illegible] اگر تواند
بخورد در ساعت بول را گشاده گرداند و اگر [illegible] قولنج ریحی بخورانند در ساعت [illegible] صحت یابد مجرب
[illegible] آن [illegible] مقام [illegible] است [illegible] آن [illegible] آن [illegible] مصلح آن [illegible]
و از خواص [illegible] که چون آهن [illegible] بالایند و [illegible] آن [illegible] میگذارند و بعد از آن [illegible] آهن [illegible] آهن [illegible]
میگردد و [illegible] مطبوخ اول آن [illegible] نمایند بدین نحو که مقدار [illegible] آنرا در طاس [illegible] با آب سرد
کرده و در چهار عدد صراحی [illegible] آب شیرین [illegible] کرده و طاس صراحی [illegible] خالص [illegible]
و [illegible] آن [illegible] در آن طاس [illegible] تمام میگذارند [illegible] ساعت کامل [illegible] آورده آن آب [illegible]
آب صراحی را [illegible] شوره [illegible] داخل نمایند و در آن [illegible] نمایند و همچنین تا سه مرتبه یا چهار مرتبه و در مرتبه
آخر که دوم یا سوم یا چهارم باشد آن صراحی [illegible] آن آب باقی میگذارند [illegible] آن طاس [illegible] بپوشند
و باد زن [illegible] آورده آن [illegible] صراحی [illegible] شسته و ظرفی [illegible] آب [illegible] باید که
در صراحی [illegible] آب باشد که آب [illegible] در آن نفوذ کند و داخل شود [illegible] و بدان که زبان گردانیدن حرکت [illegible]
در آن آب [illegible] معین که [illegible] از آن خوب [illegible] گرم [illegible] آن [illegible] و این [illegible]
خوب [illegible] لذیذ و خوشگوار [illegible] و چون [illegible] آن [illegible] گشت [illegible] و ناگوار شود و شاید [illegible] باشد والله اعلم
[illegible] و سکون [illegible] و سکون [illegible]
و [illegible] آن حیوانیست معروف شبیه بموش و [illegible] آن [illegible] از موش [illegible] بزرگتر و سوی
دم آن [illegible] در [illegible] بسیار [illegible] میگیرد و آنرا [illegible] طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص و
منافع آن [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گویند چون آنرا ذبح نمایند و بجای نمک [illegible] با [illegible] نمایند [illegible] جهت [illegible]
[illegible]
آن [illegible] و چون گوشت آنرا [illegible]
[illegible] موافق [illegible]
[illegible] و دو مثقال آنرا [illegible]
[illegible]
[illegible]

بای موحده وضم را مهمله وسکون واو ونون لغت لونانیه بمعنی دائم الحیوة است وآنرا خزان نمی باشد وبعربی حی العالم وبفارسی همیشه بهار نامند ماهیت آن انحا بسیارست ولیکن همیشه بهار سبز وتر وتازه میباشد وکبیر وصغیر وبستانی وبری میباشد کبیر آن بشبیه بکوهها وساق آن بقدر ذرعی وزیاده از آن شبیه بسیطری انگشتی میمون بارطوبتی لزج که بدست بچسپد وبرگ آن شبیه بزبان دبا بکثیر وبار رطوبت وگل آن مابین زرد وسفید وبستانی آن بهتر از کوهی است وصغیر آن نبت سنگ لاخها ومحوطها ودیوارها ومواضع سایه باشد وشاخهای آن نیزه واز یک جا بر آمده وبر برگ ریزه پر آب بلندی آن بقدر یک شبر وگل آن کوچک زرد مایل بسبزی وتخم آن مانند تخم خشخاش ودر اکثر بلاد ایران بسیار است ودیسقوریدوس گفته که نوعی دیگر از حی العالم میباشد که آنرا طیلا فیون نامند ورق وبرگ شبیه بتخم وزغب روغبار آلود طبیعت آن در آخر دوم گرم ودر اول خشک ویا قوت قابضه ودیسقوریدوس نوع کبیر آنرا گرم وکبیر آنرا سرد گفته وصاحب اختیارات سرد در دوم وخشک در اول وابن بیطار از جالینوس نقل نموده که سرد است در سوم ودوم آن با قوت تخفیف وبرودت بسیار است تا سوم آنچه دیسقوریدوس گفته در تنها گرمی است افعال وخواص ومنافع آن کبد طحال ورادع جهت درد سر وصداع وورم چشم ودرد گوش وسرفه وتقویت معده واسهال صفراوی وقتل کرم بدان معده وامعا ومنع نزف الدم وسحج وقطع رطوبات سائله رحم ورفع بادسرخ ونقرس ووجع مفاصل وقروح وجروح وخنازیر تیلا نافع امراض الراس آب عصاره آن جهت ورم وطول عصاره آن با روغن گل سرخ وباخل خمر نیز جهت درد سر نافع امراض العین وضماد آن با آرد جو جهت ورم با کحال عصاره آن در اسقیه الاذن چون عصاره برگ آن با روغن تیون بجوشانند ودر گوش بچکانند وجع حار آنرا نافع باشد الصدر آشامیدن عصاره آن سرفه ومویه السیار صفید وضماد آن بر صدر حار مسکن التهاب است اعضاء الغذاء والنفث الدم آشامیدن بسبب سم از آب آن سیاه جگر حراره را بگشاید ومسهل بود ومبر یک قیه از آب تازه آن مقو معده حار ونافع نفث الدم وجهت اسهال وسحج وباشراب جهت اخراج کرم معده نافع وشرب برگ سائیده آن جهت رفع سهال مزمنی مجرب دانسته اند وضماد آن بر کبد ومعده حار مسکن التهاب صفرا الاورام والبثور والقروح والجروح والمفاصل حرق النار وغیرها ضماد آن با آرد جو جهت جروح خبیثه وزخمهای کهنه واورام حاره وقروح ساعیه ووجع مفاصل ونقرس سوختگی آتش وجهت باد سرخ که تیغ زده خون از آن منع نمود ودر آن ضماد نماید مجرب با حنا جهت خارش بدن نافع وطول عصاره آن گرده آن تیلا وهمچنین بسبب ورم از آب آن وسعوط آن جهت قطع رطوبات سائله رحم بیشتر وفرزجه برگ آن جهت سیلان حیض سفید مقدار شربت از عصاره آن تا مثقال وبرگ آن تا هفت مثقال از برگ آن تا بخیه ثقال آن کاهو است وگویند مضر سپرز ومصلح آن گل ارمنی است وگویند بدل آن با تخم جبن است دوم وصغیر آن بروشاند وتقویت بدن نماید وضماد نوع سوم که دیسقوریدوس گفته با شحم علیق محلل خنازیر است آنرا

اول وسکون یا سوم وفتح زا ایضاً بیخ وسوسن نیز آید به الف در آخر ونیز خواص معروف نیز آید است ماهیت آن نباتی است ربیعی وساق آن بقدر ذرعی تا دو وبر سر آن تخم آن گل آن با حنیت وتخی ولزج ودر نبات بشدت بها چون روغن اول آن از بلاد وصحرا ومواضع ... طبیعت آن در دوم گرم وخشک افعال وخواص آن ... منافع ... آن ... با آتش ... تحلیل باشند ... آن ... وزن ... نیز گویا ... بکسر القاف ... بای موحده وکسر قاف وسای مهمله لغت ... است که آنرا ... شوره ... جیمی نارسی وخفای با والف ولام ... گویند ونیز ... هندی ... ماهیت آن ... نیست که ... سپید ... واند ... باشد ... آنرا ... دیگر

بان جمع نموده طبخ نمایند بدین نحو که اولا آنرا با آب ممزوج نموده میگذارند در شبنم و یا جاهای سرد تا منعقد گردد و بعد انعقاد سفید باشد نمک
دریائی دانه دار میگردد پس اگر خواهند آنرا قلمی سازند در اندک آبی حل نمایند و بدستور طبخ نمایند و بعد طبخ سیخهای باریک طولانی در آن
می اندازند و در شبنم یا جاهای سرد میگذارند و بعد سرد شدن قلمهای باریک بلند منعقد میگردد و آنرا شوره قلمی می نامند و مطبوخ
اول را شوره غیر قلمی طبیعت آن در آخر سوم گرم و خشک افعال و خواص و منافع آن مفتح سده و منقی بلغم و اوساخ بدن
و مسهل و بنهایت حدت و تیز از نمک [illegible] جهت [illegible] و شکر جهت رفع احتباس البول که هیچ چیز گشوده نگردد و مجرب
کشوده ربع درهم و شکر دو درهم باشد گویند اگر صاحب حبس البول یک مثقال شوره قلمی با دو مثقال شکر در آب بسیار آنمقدار که تواند بیاشامد
بخورد در ساعت بول او گشاده گردد و اگر [illegible] و [illegible] که [illegible] باشد [illegible] قولنج ریحی [illegible] و [illegible] صحت یابد
[illegible] و عرق آن [illegible] است [illegible] آن [illegible] مصلح آن کثیرا و عسل
و از خواص آن [illegible] که چون آهن را [illegible] با شوره [illegible] آهن صعود نموده آهن کمال [illegible]
میگردد و اهل هند از روح مطبوخ اول آن آب سرد [illegible] نمایند بدین نحو که مقدار یک دو من [illegible] آنرا در طاس [illegible] با آب سرد
کرده و دو سه چهار عدد صراحی نیز آب شیرین [illegible] کرده و طاس صراحی [illegible] تا [illegible] خالص [illegible] نمایند
و دو [illegible] آن صراحیها را در آن طاس [illegible] میگردانند تا ربع ساعت کامل پس صراحیها را برآورده و آن آب شوره را
آن صراحی را [illegible] شوره مانده در آن داخل نمایند و در آن دو صراحی آب تازه نمایند و همچنین تا سه مرتبه یا چهار مرتبه و در مرتبه
آخر که دوم یا سوم یا چهارم باشد آن صراحیها را در آن آب باقی میگذارند [illegible] که [illegible] اثر کرده سر آن طاس را بدان بپوشند
و باد زن بر آن باد میوزند پس آورده آن دو صراحی [illegible] با آب صراحی جدید [illegible] ظرفی ریخته می شاهند و باید که
در صراحی با [illegible] شوره آنقدر باشد که آب شوره در آن نفوذ کند و داخل شود و شوره سازد و بدان گردانیدن حرکت داده
در آن آب شوره [illegible] بیشتر [illegible] انان خوب [illegible] میگردد و زیاده بر آن گرم [illegible] آن موقوف [illegible] و این [illegible]
خوب [illegible] لذیذ و خوشگوار است و چون سرد آن اکل [illegible] و ناگوار شود و شاید در بعضی مزاج مضر باشد والله اعلم
ابن عرس بکسر همزه و سکون بای موحده و نون [illegible] بکسر عین مهمله و سکون را و سین مهمله بفارسی راسو و موش خرما و بهندی [illegible]
و [illegible] ماهیت آن حیوانیست معروف شبیه بموش و سر و پای آن درازتر از موش و از آن بزرگتر و موی
و [illegible] در سقف خانه ها بسیار الفت میگیرد و آنرا [illegible] طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص و
منافع آن [illegible] [illegible] مارده [illegible] و [illegible] گرده [illegible] [illegible] ریاح [illegible]
[illegible] بگویند چون آنرا ذبح نمایند و بجای نمک [illegible] با [illegible] خشک نمایند و تناول کنند جهت [illegible] و [illegible] بهترین
[illegible] و همچنین [illegible] با گوشت آنرا [illegible] [illegible] [illegible]
آن جهت [illegible] و [illegible] و چون گوشت آنرا [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] موافق [illegible] و [illegible] چون [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] خشک کنند و دو مثقال آنرا [illegible] جهت [illegible] [illegible]
با [illegible] و نمک [illegible] تناول نمایند جهت امراض مذکوره و [illegible] نافع و گویند [illegible]
است و [illegible] نافع و [illegible] گوشت آن [illegible] جهت [illegible] [illegible]

٥٥

[illegible]

بوده و تعلیم ... نوشته که گویند چون کعب ... زنی آن بشرین آرند و بران آن استن تعلیق نماید وضع حمل کند و صاحب

اختیارات نوشته که چون زن بر ران بندد حامله نشود و در بالاسیح و تذکره انطاکی و جامع ابن بیطار نیز چنین است که از اعلاق جالی ...

التحجیل گویند چون مثانه آنرا خشک نموده ... آنرا سائیده با شراب ... سجور عسر البول را مجرب است و چون بن عرس را ذبح کرده ...

... با روغن زیت با کنجد طبخ نمایند چنانچه سوخته گردد و ... آن روغن را نگهدارند و عند الحاجه بر اوجاع ...

و نقرس و اوجاع سایر اعضا و ریاح بواسیر مالند بسیار مجرب است نیز گویند چون بن عرس طعام زهر دار را ببیند ... بدن آن ...

گردد و ... چون ... بخورد و از جهت گوشت او جاذب سم و تریاق سموم است مضر ... مصلح آن ... کاسنی و انار ترش و ...

و مصلح آن در روغن ... کنجد ... ابو خلسا بفتح همزه و ضم بای ... و سکون لام و فتح خای معجمه و سکون لام و فتح سین مهمله و الف

اسم یونانی است و بعربی حنا الغول ... و ... الف ... رنگ ... باشد ...

و حالوا و کحلا و کحیلا ... نوعی از ابو خلسا است ... گویند ... آن

گویند چهار صنف میباشد اول صنف گیاهی است و برگ آن شبیه ببرگ کاهو و باریکتر از آن با خشونت و سیاه رنگ و ساق ... و شاخها

بسیار ... بیخ آن ... سرخ ... آن ... و بسیار سرخ و ... عوام ... فالوج و

بعضی لغات ... نون ... و ... با شناه ... و نون بعربی ... سرخ بودن آن ... قوت آن تا چهار سال

باقی میماند ... رنگ آن ... سرخ ... دانند ... آن ...

باشد طبیعت آن گرم و خشک است در اول و ... افعال و خواص و منافع آن محلل ... و ...

و ... معده و ... آشامیدن عصاره یا طبیخ آن با شراب ... جهت ... و نقرس و ...

یرقان ... با سرکه جهت بهق و تحلیل ... جهت ... و ...

در روغن زیت جوش ... جهت ... خشکی ...

... نافع ... آن با شراب جهت ... الضار ...

... آن ... بیخ آن ... افعال ... آن ... برگ ...

ثانی را برگ ... و ... از برگ کاهو و ... بیخ و ساق آن ...

آن ... بیخ آن سرخ مانند خون ... اول ... آن ... افعال ...

و منافع آن ... آن ... جهت ... و سائیده آن با روغن جهت ... و ...

ثالث را برگ ... و ... بیخ آن ...

افعال و خواص و منافع آشامیدن دو مثقال از بیخ آن با شراب جهت گزیدن ... و ...

تعلیق آن مانع گزیدن ... است و صنف رابع شبیه ... ثالث ... ان ...

آخر و دوم افعال و خواص و منافع آن ... آن جهت تنقیه ... و رفع آثار ...

... خوردن یک مثقال ... آن ... جهت ... و ...

... جهت ... و ... نقرس و ... و ... طبیخ آن ...

... و کل آن ... افعال ... آشامیدن بیخ و کل آن بقدر یک مثقال جهت ...

[illegible]

[illegible]

ه صاحب جلاء الغشه التبار شیم الانفوس را عصاره الوجلسا نوشته و در بعضی نسخ طبی بر اسم آن زقر اباو من کرافت و جالینوس ربیا دسه گفته که
قوت سمه اعضاء شجار برابر نیست با کسی نفی را کرالو قامنا [illegible] آن قالبن باندک تلخی است از جهت شرب آن نافع است جهت وجع
گرده و طحال و ضماد آن با آرد جو با سرکه حمره و بهق و نقش جلد را مفید و امابرگ آن ضعیف است از تخم آن لیکن تخم از قبض و تجفیف نیست و لذا
نافع است جهت استطلاق بطن آشامیدن مسحوق آن با شراب ابو قالس بفتح الف و ضم با و سکون لام و فتح قاف و الف و کسر نون و سین مهمله
است لونانیست ابو قاوس و قاس گویند و معرب باسم غاسول رومی است و در بلاد شام و مصر و اروپا کثیر است از تخم آن جامه شویند

[illegible]

[illegible]

جراحات و قروح [illegible] و اعضا [illegible] جلا و [illegible] مفید [illegible] و برگ آن جهت [illegible]

ثمر آن جهت [illegible] الاذن [illegible] روغن [illegible] آهنی جوشانیده [illegible] ثابت نافع

[illegible] بدان با عسل جهت جراحت [illegible] نافع اعضا [illegible] و غذا [illegible] ده درهم [illegible]

[illegible] جهت [illegible] ثمر آن جهت تحلیل [illegible] و استسقا و اورام [illegible] اسقاط جنین

[illegible] آن با عسل [illegible] آن [illegible] ده درهم [illegible] روغن [illegible]

طبخ [illegible] روغن [illegible] ده درهم [illegible] دو درهم [illegible] بخورد جهت [illegible] اسافل

[illegible] اقسام [illegible] والجروح والادرام و آثار الجلد [illegible] جهت قروح [illegible]

واندمال جراحات و قروح عفنه و ضماد آن با عسل [illegible] قروح [illegible] آن جهت [illegible]

[illegible] و سیاهی جلد [illegible] از فضول [illegible] باشد [illegible] جهت [illegible]

جهت [illegible] آن [illegible] بدل آن [illegible]

آن [illegible] مصلح آن [illegible] آن [illegible]

آن [illegible] فصل الالف مع التاء المثناة الفوقانیه اتان بضم الف [illegible] الف [illegible] ماده [illegible]

جهت [illegible] نافع و طریق [illegible] آن [illegible] خواص منافع آن [illegible] الالبان [illegible]

و سایر اجزا و اعضای آن [illegible] خرآن [illegible] عسل [illegible]

و بلطافت [illegible] موافق مزاج [illegible] الف [illegible] و سکون [illegible] مثناة فوقانیه [illegible]

فوقانیه [illegible] آن [illegible]

نوع [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible] در خت [illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] طعم آن تلخ [illegible] شیرین [illegible]

[illegible] آن [illegible] سفید [illegible] شیرین [illegible] آن که در میان [illegible] در میان [illegible]

[illegible] شیرین آن [illegible] آن [illegible] فی الحرارة [illegible] طعم آن [illegible]

[illegible] درخت آن [illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] سبز [illegible] آن [illegible] سفید [illegible]

[illegible]

[illegible] گرم [illegible]

[illegible] از [illegible] آن [illegible] شاخها [illegible]

[illegible] خاک [illegible]

[illegible] آن [illegible]

۵۸

و تخم آن را که بکارند و بثمر می‌آید و ثمر آن در هوا و درخت می‌ماند تا ثمر نو [illegible] دیگر و در بنگاله [illegible] گل و ثمر سفید [illegible] یکی از [illegible] و دیگر
در ایام گرما که اول ایام بارش است که بسیار است باشد و آن هنگام بودن آفتاب است [illegible] از آخر ثور تا اوائل جوزا با اختلاف
سنین طبیعت پوست زرد آن گرم و در اول خشک و در دوم و بعضی گرم در دوم گفته‌اند و تخم آن یعنی لحم آن که در زیر پوست زرد است
آنچه مغز آن شیرین است سرد و تر در دوم و لیکن برودت آن زیاده است از رطوبات آن و آنچه ترش است سرد و خشک در سوم و گویند
در اول سرد و تر گویند و تری و خشکی معتدل است و حماض آن یعنی مغز ترش آن را آخر دوم سرد و خشک و بعضی در سوم گفته‌اند و شیرین
آن سرد و تر و تخم آن در اول سوم گرم و در دوم خشک و برگ و شکوفه آن را آخر دوم گرم و خشک است افعال و خواص و منافع آ[ن]
ملطف و قابض و مصفی [illegible] کننده [illegible] طبیعی خون از صفرا و مسکن تی صفراوی و [illegible] آن بالخ [illegible]
و اسهال و جهت خفقان حار و تقویت جگر و معده و جهت تسکین حرارت احشا و تشنگی و اسهال صفراوی و [illegible]
در دفع [illegible] و [illegible] و قلع رنگ سیاهی [illegible] از جامه اخراج [illegible] مانده سفید و تریاق سموم است و در حدیث وارد
که داخل نمی‌شود شیطان در خانه که در آن اترج باشد اما پوست زرد آن جهت تقویت قلب و [illegible] و معده و احشا و دفع [illegible]
و خوشبوئی دهان ملطف و تحلیل ریاح و اعانت هضم نافع [illegible] و اکثار خوردن آن [illegible]
[illegible] آن نیز از مفرحات تریاقیه است [illegible] آن [illegible] است [illegible] خشک [illegible] صفراوی [illegible] آن [illegible]
کننده [illegible] خشک [illegible] آن با عسل [illegible] آن [illegible] گرفته باشند جهت
[illegible] خاکستر آن جهت [illegible] خشک [illegible] صندوق [illegible] جامه [illegible] گرم [illegible]
[illegible] عسل [illegible]
و حماض آن خوردن مقدار شربت از خشک آن [illegible] و روغن آن که پوست زرد [illegible]
[illegible] روغن [illegible] روغن [illegible] آفتاب گذارند و [illegible]
[illegible] باید کنند [illegible] طبیعت آن گرم و خشک در دوم افعال و خواص و منافع آن
محلل و ملطف و با قوت تریاقیه [illegible] آن جهت [illegible] فالج و لقوه و [illegible]
و اختلاج و [illegible] النسا [illegible] خوشبوئی عرق [illegible]
و تحلیل اورام [illegible] مواد [illegible] ایام وبا و فساد هوا [illegible]
در دندان نافع و روغن شکوفه آن [illegible] آن [illegible]
و البته نباشد [illegible]
از برای بدن [illegible] حرارت [illegible]
و معده [illegible] آن [illegible] عسل [illegible] است [illegible]
غذا [illegible]
و مسکن [illegible] کننده [illegible] اسهال [illegible]
و تسکین [illegible] آن [illegible]
معده نافع و از خواص [illegible] است [illegible] آن [illegible] کی دارد [illegible]

از برای دوار و سایر حادث از ابخره صفراوی و خونی و قطور آب آن در چشم زایل کننده بقایای یرقان است و همچنین اکتحال آن و غرغره

مطبوخ آن در سر که جهت اخراج زلو در حلق مانده و طلاء آن فرس [illegible] یرقان و کلف و قوبا و رنگ سیاهی مرکب از جامه و ضماد آن جهت گزیدن

عقرب و [illegible] مار [illegible] نافع و رب آن قی صفراوی را بنشاند و دافع صعود و اشتهای طعام آورد و مفرح سینه و عصب مصلح آن [illegible]

و شراب [illegible] آب آن [illegible] و اسبغول است و چون چوا [illegible] مروارید بیا در آب آن نگه دارند تا [illegible] حل سازد و خوردن غذا [illegible] در آن

[illegible] باشد نافع است از برای مالیخولیای حادث از سودا [illegible] از صفرا و خون حادث از ابخره سوداویه محترقه از دم و صفرا [illegible]

[illegible] و لیکن بسبب شدت حموضت مضر است باصحاب سعال و [illegible] بسیار مهیج سودا است لهذا باید که اصلاح کرده شود [illegible]

و قند یعنی اگر [illegible] استعمال نمایند [illegible] و [illegible] آن [illegible] ساخته بنوشند و [illegible] آن محلل و [illegible] قوت

مقاوم جمیع سموم است خوردن و ضماد نمودن دو مثقال از پوست آن گفته اند قائم مقام تریاق فاروق است در [illegible] سموم [illegible]

از تریاق کبیر [illegible] جمیع سموم بلد [illegible] است و با [illegible] یا با شراب جهت گزیدن عقرب [illegible] و [illegible] آن

آن ضماد کردن بان [illegible] حیض [illegible] جنین [illegible] و طلاء آن جهت تحلیل [illegible] آن [illegible]

و در ساختن افعال [illegible] آن [illegible] جهت [illegible] و [illegible] مقاوم عقرب [illegible] گوش

و [illegible] محلل [illegible] لطیف چون [illegible] عقرب [illegible] و ضماد [illegible] جمیع [illegible]

[illegible] ورم [illegible] نافع و برگ آن [illegible] طعام و [illegible] احشا [illegible] و جهت ضیق النفس [illegible]

در افعال [illegible] انزال لطیف تر [illegible] و جهت [illegible] از سوده و همچنین [illegible]

و [illegible] قاطع بلغم لودوه علت سینه و حلق [illegible] نافع [illegible]

هیچ فصل خوردن آن [illegible] نیست و لیکن [illegible] با چیزی مناسب در زمستان با عسل و در تابستان با قند و در بهار یعنی موسم [illegible]

[illegible] احسن [illegible] آن [illegible] و حلوا و اوبان [illegible] سکنجبین و سفوف و [illegible] و عرق [illegible]

[illegible] آن [illegible] اشنگ [illegible] و فتح تای [illegible] فوقانیه [illegible] و سکون [illegible] فتح کاف فارسی و نون [illegible]

[illegible] است [illegible] و کسر تای مثناه فوقانیه و سکون [illegible] تحتانیه [illegible] آن [illegible]

گیاهی است [illegible] برگ آن [illegible] و [illegible]

و [illegible] قسم [illegible] یک قسم [illegible] قسم [illegible] و قسم سوم [illegible]

[illegible] و خشک [illegible] افعال [illegible] آن [illegible]

[illegible] و [illegible] الانجره [illegible] حادث [illegible] آن [illegible] و [illegible] آن [illegible]

و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و خشک [illegible] قوت [illegible] آن [illegible]

و [illegible] آن [illegible]

٦٠

[illegible] مستعمل [illegible]

بیخ وشاخ وبرگ آن جهت دفع سده سپرز وورم آن وعلاج سفیدی موی نافع وطبیخ آن در سرکه وشراب جهت تقویت جگر وتلیین ورم
آن وضماد آن جهت تحلیل ورم جگر وفرزجه آن تا هفت روز جهت دفع لقوه وشقوق ودانه‌های چرک که آبله نامند وداء السعفه وبثورهای ریزه
که آب از آن تراوش نماید ودر آکله وآب طبیخ آن جهت خروج مشیمه وتقویت معده نافع ودر قطع خون همه اعضا وذرور خاکستر آن مجرب
[illegible] طبیخ آن تا [illegible] مثقال [illegible] مضر معده مصلح آن صمغ عربی بدل آن جوز السرو [illegible]
[illegible] جهت رفع سواد [illegible] چشم [illegible] ومعده وجگر وسپرز ودافع نفث الدم وسیلان خون وانصباب فضلات واسهال صفراوی [illegible]
[illegible] رطوبت [illegible] گلاب [illegible] جهت رفع سواد وتقویت اجفان [illegible] جهت بثور [illegible]
طبیخ آن [illegible] آن جهت تقویت لثه وتاکل دندان وحرکت آنها وآشامیدن آن جهت نفث الدم [illegible]
وسیلان خون از هر عضو که باشد ومنع انصباب فضلات واسهال صفراوی ورطوبی وقطع آنها نافع وطبیخ یک اوقیه آن تنقیه آن را بگرم
باشد جهت رفع یرقان [illegible] جهت [illegible] رطوبات رحم ودر اخراج اطفال جهت رفع رطوبات غلیظه متعفنه ونیکوئی رنگ [illegible]
وفربهی بدن نافع وگویند چون [illegible] آنرا سه روز تا هفت روز [illegible] بیاشامند واز عقب آن قرص [illegible] در زیادتی
گوشت وفربهی [illegible] بخورند پس هفت روز زیاده [illegible]
بسیار فربه میگرداند ورنگ وی را صاف ونیکو وبارونق ونضارت میگرداند ودلیل منافع آن اینست که چون [illegible]
در بدن او رطوبات فاسده باشد دفع میگرداند وپاک میسازد وتقویت معده می‌بخشند وکسیکه معده وبدن وپاک ونقی باشد تقویت بخشند
وفربه میسازد وبدن او را [illegible] واسهال [illegible] رطوبی را باز میدارد وجهت قطع دم ودرور طمث [illegible] بوراده آن با گل خورند
[illegible] باد ودرهم ونیم گلنار کرده [illegible] جهت قطع اسهال مجرب [illegible] سیلان خون [illegible] جهت تشدید
اعصاب [illegible] آن در سرکه وآب جهت ورم سپرز نافع وحمول آن جهت جرب [illegible] رفع قمل [illegible]
آن جهت قطع جراحات [illegible] گوشت [illegible] حمول آن جهت رفع رطوبات رحم وفرج وسیلان آن نافع وبخور [illegible]
[illegible] نافع [illegible] مضر [illegible] مصلح آن [illegible] ومقدار شربت [illegible] درهم تا چهار درهم بدل آن بوزن آن [illegible]
[illegible] جوارش [illegible] وطبیخ [illegible] قرابادین ذکر یافت. آثلق بفتح همزه وسکون ثای مثلثه وفتح لام وقاف
اسم عربی فنجنکشت است [illegible] یعنی طاهر وپاک بجهت آنکه زنها در هنگام [illegible]
[illegible] ودر معابد خود بجهت آنکه گمان برده اند که مضعف باه وشکننده شهوت است وبفارسی پنجنگشت وبهندی سنبهالو
وبفرنگی [illegible] وبالاطینی [illegible] وثمر آن را بعربی حب الفقد وحب الفنیل نامند [illegible] قاطع نسل
وبفارسی فلفل کوهی [illegible] خوانند ماهیت آن درختی ست مابین شجر وگیاه ودر مواضع [illegible] کنار [illegible]
وغیر آن میروید وشاخهای آن صلب وقوی وبرگ آن از برگ زیتون کوچکتر ونرمتر وفی الجمله شبیه ببرگ [illegible] وبرگهای آن سبز [illegible]
آنها [illegible] سر شاخی پنج عدد برگ شبیه به پنج انگشت متفرقة الاطراف متقاربة الاصول وچون بمالند بوی خوش از آن آید وگل آن
سفید مایل بسرخی وزرقت وتخم آن شبیه بفلفل کوچکی ورنگ آن مختلف بعضی سفید وبعضی سیاه ودر هند درختان آن بیشتر از جای
دیگر میشود وطبیعت آن گرم [illegible] خشک در دوم وبعضی در سوم [illegible] وبعضی سرد در دوم [illegible] در اول خشک دانسته اند افعال وخواص آن
قابض ومحلل وملطف ومفتح سده [illegible] سپرز وورم رحم
واحتباس حیض [illegible] شقاق مقعده [illegible] وسگ [illegible] گزیده [illegible] وبرگ تازه آنرا چون بسایند

وبدون آب و مانند شیاف کباب قرص ساخته هر قرص مقدار سه ماشه و یک روی آن را برابر [illegible] تا به روغن گاو و بریان نمایند و در عسل خالص [illegible]

تا مدت [illegible] هر روز صبح یک قرص از آن جهت [illegible] بخورند و بعد از آن اگر موافق نمود تا دو هفته هر روز [illegible] صبح [illegible] اگر

صحت یافت فبها والا ترک نمایند و اگر [illegible] از آن [illegible] یک هفته دیگر نیز [illegible] و در ایام خوردن از لبنیات [illegible] و [illegible] بقول [illegible]

و روغن بسیار اجتناب نمایند [illegible] آزار است که بعضی [illegible] عارض میگردد و مختلف [illegible] ایشان بعضی را [illegible] ضعیف و لاغر میکند

و رغبت به غذا کم می نمایند و چون [illegible] نمایند [illegible] اسهال [illegible] آرام آید و بعضی [illegible] و آن جهت [illegible]

[illegible] جنون [illegible] سودا و بلغمی [illegible] جگر و سپرز و [illegible] و زیاده کردن [illegible]

و ادرار حیض [illegible] جهت [illegible] شقاق [illegible]

جهت ادرار حیض و [illegible] آن جهت ورم رحم و مقعده [illegible] جهت دفع [illegible]

و [illegible] ورم [illegible] گرم کرده آن [illegible] ورم بارده [illegible]

[illegible] قاطع [illegible] قاطع [illegible] لطیف [illegible]

آن [illegible] مقدار [illegible] مثقال [illegible] استعمال نمایند و زیاده از یک مثقال [illegible]

[illegible] بکسر هاء و سکون [illegible] و کسر میم [illegible] لغت عربیست [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] سیاه اندک [illegible]

[illegible] سفید [illegible] سفید [illegible]

[illegible] سیاه [illegible]

[illegible] اندک [illegible]

[illegible] سفید [illegible] استعمال [illegible] اگر [illegible]

[illegible] سیاه [illegible]

آن [illegible] گشنیز تازه [illegible] گل [illegible] سماق [illegible]

از [illegible] استعمال نمایند طبیعت آن [illegible] در دوم خشک در سوم [illegible] در اول خشک [illegible] و محمد بن حسن [illegible]

خشک در چهارم [illegible] افعال و خواص و منافع آن [illegible] محرق [illegible] مغسول [illegible]

[illegible] حرارت و رطوبت [illegible] اندمال قروح [illegible]

و جریان حیض [illegible] قروح [illegible] جراحات [illegible] جهت تقویت [illegible]

[illegible] جهت [illegible] چشم [illegible]

[illegible] چشم [illegible] گشنیز تازه [illegible]

با اندک کافور [illegible] رطوبت و اندمال قروح [illegible]

و همچنین [illegible] گشنیز [illegible]

و گوشت [illegible] تازه و اندک کافور [illegible]

[illegible]

طلیه [illegible] چشم و قروح ذکر و خصیه [illegible] اعضا مفید ولیکن [illegible] ادمان [illegible] آن در بعضی [illegible] و همچنین جهت حبس [illegible] بالیدن آن با روغن [illegible] جهت [illegible]
[illegible] یا بیزه و سفیداب جهت سوختگی آتش و منع تقرح و ادمان آن [illegible] فرزجه حمول آن جهت تلیین [illegible] قطع جریان خون حیض [illegible]
با روغن آن [illegible] اعضا [illegible] مفاصل [illegible] و خوردن آن [illegible] کزدگی [illegible] گویند خوردن [illegible] آن [illegible] مصلح آن [illegible]
[illegible] روغن [illegible] آن [illegible] و تشویه [illegible] و شیافهای [illegible] آن [illegible]

الالف مع الجیم اجاص بکسر همزه و فتح جیم مشدده و الف و صاد مهمله [illegible] آن ثمریست مشهور و معروف [illegible] اکا [illegible] و بلغت
رومی مسیقنون و اهل مغرب [illegible] عین البقر [illegible] نامند و آن صنفی از آلوی [illegible] آن [illegible]
و بسیار بزرگ و اطلاق آن [illegible] صنفی زرد و [illegible] رنگ [illegible] آلوچه نامند [illegible] و این رنگ [illegible]
اصناف است سفید [illegible] عراق شاهلوچ خوانند یعنی شاه آلو و آلوچه سلطانی و صنفی سرخ [illegible] آن [illegible]
در لطافت و ترقیق [illegible] آن [illegible] چون خشک گردد [illegible] و سیاه ازرق [illegible] و صنفی [illegible] آن [illegible]
آن [illegible] است و اجاص [illegible] مطلق مذکور شود [illegible] آلو [illegible] است [illegible] آن [illegible]
است در خراسان [illegible] و این [illegible] بعد از آن آلوی [illegible] تعلیق [illegible] یعنی آل [illegible]
[illegible] گویند و در دمشق نوعی آلوی [illegible] و آنرا [illegible] نامند [illegible] قابض [illegible] طبیعت [illegible] صادق [illegible] آن [illegible]
و سرد در دوم و [illegible] وسط دوم [illegible] آن [illegible] پوست آن [illegible] آن [illegible]
از [illegible] و سرد [illegible] وسط دوم و [illegible] آن [illegible] خشک [illegible] افعال و خواص و منافع آن [illegible]
خصوص [illegible] جهت [illegible] رطوبتی که دارد و چون قبل از طعام بخورند صداع حار و [illegible] صفرا [illegible] و تشنگی و حرارت
دل [illegible] خارش [illegible] مسهل صفرا [illegible] و دافع غثیان [illegible] صفرا [illegible] آن [illegible]
[illegible] بشر [illegible] باشد [illegible] اطلاق [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] دفع [illegible] و الاجود [illegible] با آنکه معده [illegible] فضول [illegible] و [illegible] آن [illegible]
و ازاله [illegible] مسهل [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] از طعام [illegible] طعام [illegible] خشک [illegible] با [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] سهل [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] اجاص [illegible] آن [illegible] جهت [illegible]
آن [illegible] صداع [illegible] و غرغره [illegible] جهت [illegible] آن جهت [illegible]
آن [illegible] مصلح آن [illegible] مصلح آن [illegible] آن [illegible]
بدل آن [illegible] آن [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] جهت [illegible] اطفال [illegible] اجاص [illegible] آن [illegible]

فصل الالف مع الحاء المهمله احریض [illegible] اول و سکون حاء مهمله و کسر راء مهمله و سکون یاء [illegible] و ضاد معجمه [illegible]
و [illegible] زعفران [illegible] بلغت [illegible] است [illegible] آن [illegible]

خشک و بستانی آن در دوم گرم و در اول خشک و قوت آن تا سه سال باقی میماند افعال و خواص آن منضج و محلل و با قوت قابضه و مقوی
و مقوی کبد و گدازنده خون منجمد و طلا و ضماد آن با حنا بر کف دست و پا جهت قلت بروز آبله و قبل از بروز و مجفف عرق و ضماد آن با عسل جهت
قوبا و با سرکه بر شانه جهت احتباس بول مجرب و طلای آن با عسل جهت بهق و برص و قلاع اطفال و با سرکه جهت خارش و ورم حاره و با
سرخ و ورم حار مفید المضار محرور و مصدع و مضر سپرز و مفسد معده مصلح آن عسل مقدار شربت آن یک مثقال الخواص و بدل آن ... نامیده
باعث ... و مهرا شدن لذت طبیعت ... احیون بفتح همزه و سکون حاء مهمله و ... مثناة تحتانیه و سکون ... و نون ...
یونانیست ... ماهیت آن گیاهیست ... شبیه ... سرخ ... رنگ ...
و ... شبیه ... مانند ...
و تخم آن ... طبیعت آن گرم در اول و تر در دوم افعال و خواص آن ... بول و حیض ... تخم آن ...
... خصوصاً ... چون با ... بنوشند ... جهت ... خارش ... آن ...
فصل اللام مع الخاء المعجمه اخشاد ... بفتح همزه و سکون خاء معجمه و فتح شین ... و ... گیاهی ... و ... تازه آنرا ... خشک آنرا
... باشد طبیعت آن در آخر اول گرم و در دوم خشک افعال و خواص آن محلل و جاذب ... و رافع الم ... اخراج کننده
... جهت ... سعفه مجرب ... و ... با ماده ... جهت ... و ضماد ... تازه آن ...
سوخته آن با سرکه بر ... سوخته ... قاطع رعاف و ... نرم آن با روغن بادام ... رفع الم و
ضربان گوش ... ضماد تازه آن ... جهت ورم جراحات حادث از کار ... قطع سیلان خون ... رحم ... و
مفاصل و عرق النساء و رفع الم ... جهت ... و با سرکه جهت ورم حار و ... اورام صلبه ... گزیدن ... ورم ...
جهت اورام بارده ... و ... آن جهت استسقا ... جهت ... و با آب ... جهت ... سعفه و داء
مجرب ... ضماد ... آن ... روغن ... بدن ... خشک ... دخان ... آن ... ضماد آن ... زنان ... خنازیر
... چون ... باعث قتل جنین ... جهت رفع قولنج ... جهت ... و رد ... ورم
و با روغن جهت ... جهت ... ولادت و روغن آن جهت ... و در ... آن ...
بفتح همزه و سکون خاء معجمه و کسر نون و سکون یاء مثناة تحتانیه و ضم نون و سکون ... و سین مهمله و در آخر ماهیت آن نباتیست ... آن ...
و برگ آن شبیه ... و ... برگ آن سفید ... و برگ آن ... و ثمر آن ...
و باقوت قابضه افعال و خواص آن ... با قوت ... چون ... با عسل ...
آنرا قطع نماید عصاره آنرا چون با ... آنرا ... اخسیاج بفتح همزه و ... خاء معجمه و سکون راء مهمله و
سین مهمله و الف و جیم ... ماهیت آن ... در بلدان حاره و مواضع خشک ... و اندکی ... آن مانند ...
انجیر ... و برگ آن ... و طعم آن ... و ... آن ... ثمر ...
... و ... آن ... چون ... آن ...
... خوردن آن ... افعال و خواص آن چون برگ و ثمر آنرا در آب ... براعضای ... آنرا ...
و خاکستر آنرا چون با سرکه بر جراحات ... جراحات ... اخشیرس بفتح همزه
و کسر خاء معجمه و سکون یاء مثناة تحتانیه و ضم راء مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر ماهیت آن نباتیست ...

وياقوت مجفف و محلل و قابض است **فصل الالف مع الدال المهمله** **ادرك** بفتح همزه و سكون دال مهمله و فتح راى مهمله و كاف لغت عربيست بفارسى آلوچه سلطانى نامند و گويند نيشوق است **طبيعت** آن در اول سرد و در سيوم تر **افعال و خواص** آن مسكن حدت صفرا و سينه آن ملين طبع و نارس آن مسهل بعضى و قاطع قى و آب سينه آن جهت سرفه و صاحب قى نافع است سفيد و آب برگ آن كشنده كرم معده و نفاخ و مفسد معده مصلح آن گلقند است **فصل الالف مع الذال المعجمه** **اذاراقى** بفتح همزه و ذال معجمه و الف و فتح راى مهمله و الف و كسر قاف و يا لغت سريانيست بعربى قاتل الكلب و حب الغراب خانق الكلب و بفارسى كچله و كچو نامند و بهندى نيز بدين نام مشهور است **ماهيت** آن تخم ثمر درختى است هندى بمقدار نارنجى بزرگ و پوست آن سرخ رنگ و فى بود لحمى چندان ندارد و دانهاى پهن مدور بسيار صلب و تلخ درميان آن ميباشد مانند تخم بربل كه نيز ثمريست هندى در جوف بربل هر دانه در غلافى عليحده و تخم بربل كوچك است و لحم آن ماكول بخلاف تخم اذاراقى كه بزرگ و پهن و مدور سمى و غير ماكول است و درخت آن بزرگتر از درخت نارنج و بمقدار درخت بيل هندى و برگ آن نيز اندك شبيه بآن و كوچكتر و عريض بعضى از برگ نارنج و مستعمل تخم آنست بهترين تخم كه در آب هم چسپانند و پوست آنرا جدا كرده بسوهان براده نموده بكار ميبرند و آنچه صاحب تحفه نوشته كه آن تخمى است و در تنكابن و مازندران كلاج وارو نامند و برگ آن از برگ بنفشه سبزتر و گل آن مثل بنفشه و در غاسرخى و ساق آن از ساق بنفشه سطبرتر و ديگر اشتباهى خواهد بود و شايد تخمى ديگر شبيه بآن باشد **طبيعت** آن در آخر سوم گرم و خشك در سوم **افعال و خواص و منافع** آن سم حيوانات و مدارست و بالخاصيه مبدل مزاج بسيار سرد و افسد كسوفرازاج حار حديد صالح و لكن بايد كه جدا بر خوردن آن تا نتوان مگر نيز د حاجت قوى شديد با مصلحات آن جهت فالج و استرخا و ساير امراض عصبانى و دردكمر و وجع مفاصل مجرب دانسته اند ضماد آن جهت كلف و جرب و قوبا و عرق النسا و امراض مفاصل و امراض بارده و جرب متقرح و بثور لبنيه نافع المضار مسكر و مشوش ذهن بكثرت استعمال آن كشنده مصلح آن شكر و اوديه خوشبو و فى فرمون لبن تازه دوشيده و آشاميدن عرق دا سفيد باجات و سمير و روغن بادام و لعاب آن با روغن بادام شيرين **مقدار شربت** آن از يك دانگ تا دو دانگ صاحب جامع الرزاقابادين ذكر يافته و اطباى هند بر آن از خواص بسيارى بيان مى نمايند **اذار افيون** بفتح اول و ذال معجمه والف و كسر فا و ضم ياى مثناة تحتانيه و سكون او و نون **ماهيت** آن با عتقاد جالينوس نوع چهارم زبد البحر است كه بفارسى كف دريا نامند و آن جرم است پر سوراخ و اسپار سبك از فرنگ او رنگ شبيه ببرهنه شوس **افعال و خواص و منافع** آن جميع افعال از زبد البحر قوى و انهضوم قوى و مقدار دو دانگ آن كشنده و اكتحال آن رفع ناخنه و بياض چشم و دوا بسيار موثر و طلاء آن با آب جهت عرق النسا و ورم لثاث و جرب كلف و بثور نافع و تحقيق آن بتمه را كه بهند كستور سيا مند اين ريا قريب بچين بوده باشد و در حرف الزاى در زبد البحر انشاء الله تعالى مذكور خواهد شد **اذخر** بكسر همزه و سكون ذال معجمه و كسر خاى معجمه و راى مهمله **ماهيت** آن دو قسم ميبودى بكى و انه العربي بهتر مكه و خلال مامونى و طيب الغربلقب و رومى شنحين و سخيس نامند و بعضى اطبا گفته اند كه سخيس يونانى است و بهندى گند سهيس و گند بيل و گند مول مسوند و روس سو رياد بفارسى گور گياه و كاه مكه و گنده و قيتى بفتح كاف و سكون ياى معجمه و فتح فو و الف بادراحه قصيه خوانند و كره ... و آنرا كه مشتى بفتح كاف و فارسى و سكون زاى مهمله و فتح ياى دو نيز خوانند اين نباتى است با شاخهاى بسيار باريك مكسوچ سيد و تند بيخ آن غلاظ و بيرگى آن ريزه تر از گولا و از ان در حجم و قد كوچكتر و مايل بسرخى و زردى و قيل الاكحلى تند بو و سائنده آنرا بيخ آن با صد لاليه بيل كه خسول نامند با بيات دست پشيوند و شگوفه آن بسيار و انبوه و سفيد باحمرت تند طعم و گزنده زبان ما حصنه دوم آن اذخر حجازى است و آن گياهى است كه بيخ آن مزه و سنبل خشخاش مسانند و مشهور بخس است و گياه آن در شكل شبيه باذخر مكى است و ليكن گياه آن خوشبو نيست

باشد از خیری و خشن نیست و بیخ آن خوشبو و باریک بسیار و در اثر بیت رایحی لفافه بیخ و الا نامند و اما از خیری گویند این صنف علیظ باشد و تخم آن مجدد و بهتر و مختار و مستعمل بیخ و قفاح از خیری بقی خوش کیب نیلوپر است که گیاه و برگهای آن بسیار بلند و صلب و خشن باشد بلکه نرم و انبوه و کوتاه باشد و بیخ الیس اسپ است که قفاح آن مایل بسبزی و چون گلها شکفته شود و بیاض آن باریک و رخوشبوئی شبیه بیو بی دو با خوشنی کم کنند و بربسته بیابند و چون بخایند زبان را بگزد و بسوزاند نیکو است منفعت آن بسیار و شکل قفاح بیخ و شاخهای آن لبود و بهترین آن عرصه صاحب خوشبوئی بسیار صاحب است طبیعت شیری گلی آنچه قریب است آن گرم خشک در دوم و سوم نیز گفته اند و اجای آن مرتبه و بزرو این جمیع سه اصناف آن با رد و بیخ آن شدید القبض و قفاح آن از کیسه گرم و با قبض کمی که از گرمی آن افعال و خواص و منافع آن محلل و مفتح سده کبد و افواه عروق و مقطع و منضج اخلاط الحج بابلغم و مسکن اوجاع بارده باطنیه جهت فالج ولقوه و تشنج رطب امتلائی و ... خدر و نسیان و ذکای حفظ و از التخوف ... و تقویت لثه و عمود و رفع رطوبات دهان نافع جهت آنکه منقی سر است از فضلات ردیه و رطوبات بلغمیه جهت ورم جگر و سپرز آن نیز رفع نفث الدم و باد و استسقا و ... گرده و ... و تفتیت حصاة و ادرار بول و حیض و ... و ورم ... و ... که ... بعضو که باشد خواه معده و یا کبد و یا گرده ... بلغمی را و ... و تشنج عضل ... است و ... او طلاء آن ... الراس و ... بیخ آن با ... منقی فضول دماغی است و ... آن ... و همچنین با ... و جلاء البصر و ... آشامیدن با کشمش آن جهت فالج و لقوه و تشنج رطب امتلائی و تنقیه فضول دماغی ... آشامیدن ... از بیخ آن با فلفل جهت تشنج رطب ... جهت تنقیه فضول دماغی ... جهت ... و فالج ... اعضاء ... و ... با کشمش آن ... با فلفل ... بلغمی مجرب و جهت ازاله خوف ... جهت ... و ... و ورم ... و جگر و سپرز آن ... رفع نفث الدم و باد ... و آشامیدن ... جهت تحلیل ... و ادرار بول و حیض ... جهت ... با ... و ... دهان نافع و ... طبیخ آن ... جهت ... و ورم بارد جگر و سپرز و مثانه و ... طبیخ آن جهت ... الصاق ... و تسکین اوجاع باطنیه ... آن ... الست ... از برای لقوه و فالج و نسیان و اوجاع ... از فضلات ... همه نافع اند جهت امراض مذکوره ... بتفصیل مذکور ... نشستن ... بکرده ... مصدع است ... با کشمش ... خواص منافع آن ... بسیار ...

[illegible]

مرزوج بشیرینی است اراک بفتح اول و رای مهمله و الف و کاف در آخر بفارسی درخت مسواک بزبان گرمسیری ایران چوج و بهندی پیلو
و جال نیز نامند بکسر یای عجمی و سکون یا و ضم لام و واو در آخر و تخم آنرا بهندی پیلو [illegible] و گویند ماهیت آن بدانکه آن بری و جبلی
میباشد [illegible] درخت انار و برگ آن عریض و بلند و راست سبز و خرم و انبوه و چوب آن سست و خزان نمیکند و خار دار
و بیخار نیز میباشد و گل آن مایل بسرخی و ثمر آن بقدر فلفل و خوشه دار مانند انگور و در خامی اندک تلخ و با عفوصت بسیار و سبز و در آخر
بعد رسیدن بعضی سرخ و بعضی سفید و بعضی بنفش میگردد و پس سیاه و با اندک حلاوت و تلخی و عفوصت و حرافت و تخم آن ریزه و ثمر آن
بقدر نخودی و خوشه ثمر آن کوچک آن بمقدار که در قبضه دست آید و منبت آن اکثر بلاد اقلیم اول و دوم و وادیها و صحراها است
و در بلاد سند و دکن بسیار و در گرمسیرات ایران نیز میباشد و جبلی آن کمتر از صحرائی و با خارهای متفرق و خوشه ثمر آن بزرگ
از بری آن بمقدار که دو سه کف دست آید و دانهای آن ریزه تر و بی تخم و بعد رسیدن در آخر سیاه و اندک شیرین و عفص با حمرا [illegible]
میباشد و در بعضی بلاد شیرین تر و بزرگتر و با تخم بسیار تلخی میشود و مانند انگور آنرا در بازار میفروشند و بعضی مردم آنرا [illegible]
آن پیلو را گفته که درخت آن [illegible] و ثمر آن در حرارت و برودت معتدل انطاکی در دوم گرم و در سوم خشک و حکیم [illegible]
در اول گرم و در آخر دوم خشک نوشته افعال و خواص منافع آن جالی و محلل و مقطع و مفتح سدد و جهت دفع رطوبات لزجه و ریاح
غلیظه و منع نزلات و تقویت معده و دفع اسهال و تحلیل ورم رحم و بواسیر و عسر البول و تنقیه مثانه و [illegible] و تسکین وجع
و تقویت لثه نافع و ضماد برگ آن محلل و مانع نزلات [illegible] ضماد و مطبوخ آن در روغن زیتون جهت تسکین اوجاع و تحلیل ورم رحم و
بواسیر و [illegible] جهت عسر البول و تنقیه مثانه و تقویت معده و دفع اسهال [illegible] تخم آن [illegible]
و دفع اسهال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
استعمال آن [illegible]
[illegible]

٧٢

وجعی از ورک [illegible] پود و روز بروز در تزاید بود و از اتفاقات [illegible] باچهارم [illegible]

وجعی حساس [illegible] مطلق [illegible] آن [illegible]

[illegible] بضم همزه و سکون [illegible] و فتح کاف و نون [illegible] فارسی است [illegible]

[illegible] آن سنگ [illegible]

[illegible] طبیعت آن [illegible] خواص و منافع آن [illegible]

[illegible]

[illegible] خواص و منافع آن [illegible]

[illegible]

۶۸

[illegible]

از طبیخ زمانی آنرا باب بخیسانند و خوب بالیده بچینند آب شسته طبخ نمایند و آنرا بر نجهای لزج را چون چند مرتبه جوش دهند و آب غلیظ لزج آنرا بریزند استعمال آن جایز
نیست و بالخاصیته و محرور المزاج احداث حرارت و در مبرود المزاج برودت میکند و از جهت شاید قدما و اکثر متاخرین مفرح مرا افزوده از برنج نفر نموده اند مخصوص با بعضا
دانسته اند که در مزاج احداث کیفیت متضاده و در اصحاب کیفیت متوافقه شرط و تکمیل کرده این مخلوص باز غیر کیفیت جید باشد زیرا که بعضی مرضی را برنج هندی موافق نیست از
جید بیشتر و بعضی را نان گندم و در خواص آن و آنکه باعث صحت مزید عمر است حدیث وارد است و اطبای هند نیز متفق اند و آنکه باعث نوم صالح میگردد و
آن رقرابادین گیلانی ذکر یافته افعال و خواص و منافع آن مولد خلط صالح و خواب نیکو و رافع تشنگی مسکن لذع اخلاط مراری و اسهال صفراوی و مسمن بدن
و مولد منی و زحیر و سحج و قروح امعاء و اسهال سوختی اختناق رحم و امراض گرده و مثانه را نافع و مصلح حال بدن و نیکو کننده رنگ رخسار و خوردن آن با شیر و شکر کثیر الغذا
و مسمن بدن و مولد منی با روغن تازه و سماق مسکن حرارت و تشنگی و غثیان و حبس اسهال صفراوی و با شیر جهت زحیر با پیه گرده گوسفند و روغن بادام شیرین
یا فندق جهت مغص و سحج و اکثار آن مصلح حال بدن و نیکو رنگ رخسار و مولد اخلاط صالحه و باعث دیدن خوابهای خوب نیکو است از برای صحاب سل خصوصا که با شیر الاغ
پخته باشند و کامیکه حمی عفنی نباشد جهت آنکه پاک میکند اندرون را و گوشت صالح میرویاند و همچنین با پاچه بز غاله پخته آن و عصید آن نیز الدم نافع الا آنکه قاروره را زرد
و قبل از رقما اغذیه و الیه خانه مفید مانند سماق و آب شیرین کرده آن سحج و ضعف با آب سعال آن جهت سحج و قروح امعا نافع و اشامیدن آن دیگر آن با پیه گرده که نیکو طبخ یا
باشند جهت افراط اسهال مخصوص بیان کرده با آنرا جهت اسهال و امعاء سحج و قروح امعاء آفات نافع گویند چون برنج را بریان کنند که سرخ تیره شود و سیاه
نگردد و دو ثلث و مقدار ده پانزده مثقال آن را در چهل پنجاه مثقال آب آن قسم درست نشد بخیسانند و صبح اصحاب آنرا بیاشامند جهت رفع کرم معده و خلیا
که از رطوبت و حرارت باشد نافع و اشامیدن آب طبخ آن مسکن عطش مفرط حادث از هیضه و غیر آن و چون برنج سفید را در آب بخیسانند و آب صاف آنرا بیاشامند جهت
حبس اسهال و هیضه مفید بسایند آن با گیاهی که هندی پونه و دو بنامند که بر زمین مفروش برگهای آن باریک و شاخهای آن کم و با پنبه و بقا ... نامند و با اند
نبات سفید و قدری آب خالص شیره گرفته بیاشامند مصفی الدم و مفید و آب طبیخ آن با شیر که هندی پیچ نامند مسکن لذع اخلاط مراری معده و امعاء و با شیر تازه
بالمناصفه ده روز خوردن جهت تولید منی مجرب و سعوط کردن برنج که در چین کوبیدن بهم رسیده قاطع رعاف است و اقتصار آب آن جلا و ساخ زدن و طلاء آن باشیره
جهت رفع کلف و آثار جلد مفید و همچنین با آرد کرسنه و ضماد آن با پیه گرده بز جهت گشودن دمل و ورم و آن جهت جراحات تازه و چون خمیر آنرا خصوصا سفید با آب طبوخ
برنج و با آب نخاله غیر مطبوخ آن بشویند چیز کهنه را زایل سازد و جلا دهد و همچنین پارچه را بسیار نرم آنرا با آب بمالند و خشک نموده باز بشویند و همچنین چند مرتبه مکرر نمایند
بسیار صاف و جلا یابد و ضماد آشامیدن آب طبوخ سلتوک که بفارسی شالی و هندی دهان نامند و پوست سلتوک که بسیار صلابه کرده با زهر سموم سبب گویند که استعمال آن کشنده است
و برنج مولد خون لزج سده و مولد سنگ کرده و مثانه و مصلح آن خیسانیدن آن در آب گرم خوردن آن با شیر و روغن و آب ترش مطبوخ با شکر رفع سده آن میکند
آن آرد جو منسول است و برنج بریان حلویات و اطعمه مصنوعه از آن در قرابادین کبیر یافت از زیضم اول و سلاون او مهملو و اصحیح با هیئت آن خشته و مصنوع کار
وزن رطب آن حاصل میشود و نبات آن بیخ سه طبیعت آن گرم و خشک است از نصیح اول و ار مهملو و ضماد و صحیح با هیئت آن در آخر سیم که در تحفه ... نامند
آن گیاهیست بسیار ریزه سفید سر و بن آنها اندک صلب و تنه آنها نرم و پر از رطوبت لزجی چون رحت کاغذ و کتاب و لباس و فرش از بید و قمل ... را با
بیخ زند و سر هر کجا که بخورند اطراف آن گل آلود شیا و چون خشک شود اندک صلابت یابد دو هفته تمام لعاب آن نماید و آنچه را میخورند همه گل میگردد و با اندک رطوبتی ...
و فاسد میگرداند خصوص کتاب و قبا و فرش و لباس و اطعمه و ماده بکوبند آنها را بحجره ... بعضی رجعت بجهت قصد ... و فرش با تحمل آنها است تحمل بکوبن آن ... آن موضع
و در نهایت نمناک با رطوبتی است که خاک آنها نرم و سخت یا و درست اما کون بخیره بشر ... امیخویه و فاسد بسیار نمد و در ملک بنگاله در اواخر برسات ... بزرگ و بال ... بلند
اسند ... میگیرند و بر آورده پرواز میکنند و باندک هوا فانی میگردند و ... بسیار میکنند که باد و قضا ... وارند و حیثه آن بسیار بزرگ و بال ... نگاشتی و طول
دو چندان برخم ایشان بسیار گرم مقوی دست و در بستان ... را کنی که بهم تکون آنها است ... پیدا و آشیانه کوه برآورده میخورند ... که آنها را دور نموده
آنرا بر عرق گاو و ... نمود و می پاشند و ... اگر بسیار ... بگذارند تمام آن ... آب ... زرد ... و پوست ... ماند ... شناخت

[illegible]

آنکه بادشناه آنها در کدام جا است که در صحرا با هم هست ... که دهقانان علاج آنها را زر اکنده جا بجا جمع بنمایند و بر رطوبات بارش و شبنم و حرارت آفتاب
متحجر گشته تعفن یافته از آن رطوبت تکون می یابد ... شخصی که معرفت آن دارد آن موضع را کنده بری آورند و بعضی از آنها ... گویند چون
در روغن ... حل کنند و ... نافع است ... آشامیدن آن ... خرزهره ... دخان هدهد و ... خشک ... ارسطو
ماهیت ... که از ... و ... ترتیب ... بیند ... از ... و ... کرامت ... فلاطون ...
راء مهمله و فتح غین ... الف و ضم میم ... سکون او و کسر نون ... ماهیت آن ... شبیه ... برگ آن
مشرف و شبیه برگ شقایق النعمان و گل آن سرخ و سر آن شبیه ... طولانی ... بیخ آن ... برنگ ... آن ... افعال
و خواص آن ... حار ... و محلل و منقی قروح عین ... آشامیدن ... تسکین ... ماهیت ...
... و با آب ... بجهت قلاع ... طوبات ... سکون ... شناه ...
و ضم طای مهمله و سکون ... دو نون ... یونانی ... ماهیت آن ... برگ ...
بزرگتر ... سیاق ... برنگ ... بیخ آن ... سفید ... غرب ...
... سیاه ... تحفه گفته بیخ آن ... سفید ... طبیعت آن گرم و خشک ... افعال
و خواص منافع آن ... و مجفف و محلل ... بجهت امراض ... دندان و سینه و نفث الدم و مفاصل و عرق النسا و شقاق ...
و عسر البول حرق النار و قروح ... بیخ آن ... دندان ... طبیخ آن ... شقاق ... سوختگی
آتش ... با حب الصنوبر بجهت اوجاع صدر و نفث الدم ... سینه ... طبیخ آن جهت عسر البول و عرق النسا ...
... بجهت شقاق ... انگشتان و اوجاع مفاصل و سوختگی آتش ... نافع ... مصلح آن ...
بدل ... فیلون ... سکون ... مهمله و فتح ... و ضم یای ... سکون ... و نون ...
آن گیاهی است ... شبیه ... بیخ آن ... شبیه ... افعال و
و منافع آن ... لطیف و مجفف ... بیخ آن و تخم آن ... بجهت تسکین اوجاع ... دندان ... آن جهت عسر البول
و عرق النسا ... سوختگی آتش و قروح ... ناخن ... شقاق ... اربال ... فتح ... سکون ... مهمله فتح ... الف و لام
... بلغت ... آمده ... ماهیت آن ... رنگ آن ... ماهیت ... رنگ آن ... از ...
مناسبت ... آن ... زرد رنگ ... تا ... الملک ... نوشته اند که پوست درخت ...
آن ... گرم و خشک ... افعال و خواص و منافع آن ... و ... ثقل ... اسهال ...
... امراض دندان ... بوی ... انتشار ... تسکین ... جاع ... تقویت ... آن ...
بخارات ... باشد ... امراض دندان ... جهت ... دندان
و استحکام لثه ... اورام ... قروح و ... اعضا و ... بجهت اصلاح ناخن ... کرده
در روغن بریان ... جشم ... تسکین ... آن ... آن ...
بدل آن ... عبدالحمید ... لام و سکون ... دال مهمله ...
باشد ارمال ... پوست ... چینی ... پوست ... دیگر ... النفع ... امراض
و اعراض ... دفع رطوبات ... مستعمل ... و این ...

[illegible]

و سکون را و مهمله و فتح میم و کسر نون و سکون یا مثناة تحتانیه و نون لغت یونانیست ماهیت آن نباتی ست بری و بستانی و هر سال میروید بری سه گان غیر مستعمل و بستانی آن برگهای آن شبیه ببرگ اهل و ساق آن مربع بقدر نصف ذراع و غلاف ثمر آن شبیه بغلاف لوبیا مایل بالطرف اسفل و تخم آن سیاه و دراز و تخم بری آن سفید بزرگ و گویند ارمنین و حب قلقلان است و این سطبار نوشته که غیر آنست چنانچه مشهور است در زبان با صفت آن غیر صفت قلقلان است در حروف القاف خواهد آمد طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص و منافع آن محلل و جاذب و آشامیدن یک درم تخم آن نافع لقابت حرکیه و ضماد مطبوخ آن محلل اورام بلغمی و همچنین ضماد آن با آب ضماد گیاه آن نیز و قطور آن با عسل جهت ازاله قرحه چشم مسمی بر غاس بیاض آن نافع و غیر بستانی آن ردی فعال و مضر است و مصلح ... ارنب بحری بفتح همزه و سکون را مهمله و فتح نون و بای موحده ... از انواع سرطانست بعربی ... ماهیت آن حیوانیست معروف ... شبیه بخرگوش بری ... ماهیت آن حیوانیست معروف ... گوشهای آن بلند و ... گوشهای آن کوتاه تر ... مانند زنان ... آن را گفته اند و مدت حمل آن هفتاد روز است و زیاده هم گفته اند و گویند چون آنرا بسیار بترسانند و فتح نمایند خون او تاریخ آن میگیرد سیاه و ابلق ... آن گرم در سوم و تر در دوم و بعضی سیاه آن خشک و سفید ... تری آن بسیار گرم و خشکی آن کمتر و مشهور آنست که مزاج آن سرد است ... گوشت آن گرمست ... افعال آنست ... و از لوازم حرارت جرأت و جلادت و اقدام بر ... باری ... چون بر حکمت بالغه طلب ... بدن آن بسیار بزرگ خلق کرده ... ضعیف ... جهت دفع او شود و نیز حرارت ... افعال و خواص و منافع آن صرع و فالج و استرخا و لقوه و اختلاج وار تعاش ... گوشت آن ... نافع اند برای فالج و لقوه و استرخا و خدر وار تعاش و امراض بارده و علل عصابی و وجاع مفاصل و سلس البول ... و چون قدر ... ازالة ... طفل ... خوردن ... صرع ... نافع ... و آشامیدن ... مثقال ... آب ... جهت رفع ... و آشامیدن یک درم آن با آب ... نافع ... رفع ... مثقال با ... انگوری جهت صرع و تحلیل ... و گزیدن افعی و ... نافع ... گرم ... نافع گفته اند ... شود ...

۹۰۲

[illegible]

وچون خصیه آنرا با نمک تلخ و روغن نمک و مومیائی دو دانگ تا اسقوط نمایند تقویة باه را نافع بود وخوردن آن با روغن سداب جهت اخراج مشیمه آزموده وگویند
چون زن فرج آنرا بخته بخورد در حال آبستن گردد وهمچنین حمول سرگین آن نیز ادرار حیض و بول نماید و مغز سر آنرا چون بابن نمایند و بخورند رعشه مرض
مفید یا مالیدن مغز سر آن بر لثه و دندان باعث آسانی بر آمدن دندان اطفال میگردد وچون با سرکه در دهن نیست سیاه شانند و برند بحالت عشرات الارض
از آن شخص بگیرند و نزدیک او نیابند و چون با رزو نهر پزد و چربی مغز سر آنرا با شیر تازه بنوشند منع سقط و شوری نمایند و خاکستر مانع آن با پیه خر که نار
و آب بیاز عنصل جهت رفع داء الثعلب مفید و جاورس در طبیخ آن جهت نقرس مفاصل نافع و ضماد خاکستر استخوان آن محلل خنازیر و سرگین آن زر
نیخ ضماد تا یکدرهم با شیر جهت سلسل البول و بول در فراش و قطور بول آن در چشم جهت حدت باصره و زکام و خون آن را گرم جهت رفع کلف و بهق و شور
سپید از آن سنج کنند که در سرکه و سکنجبین دهاکنه و خوردن جگر آن شیشه آن جهت قرحه امعا و اسهال و رفع سموم و گویند چون بچه تازه زائیده آنرا ذبح
نمایند و خون آن زاد بپارچه بگیرند خشک نموده نگاهدارند و عند الحاجت قدری از آنرا با شیر مرضعه طفلیکه آنرا ام الصبیان حادث شده باشد حل نموده بآن
طفل بخورانند باعث دفع مرض از آن بگردد و طلای پیه آن مانع انشقاق و موی ریختن است و پوشیدن پوست آن سنج باعث سوء الخلاط بارده و اوجاع
آن قابل طبع بواسیر را نافع تا غیر و بتا در بدن و موی محترق آن حالبس نفث الدم و اعضا مضا و محرور المزاج را مضر مصلح آن کاسنی و سکر و اشباه آن سرخ و شیرین نافع
بخار انگلبین و شبت و خوردن آن با روغن گفته اند هیچ لحمی رافع نیست صحاح و مفاصل را که لحم ارنب و آب آن سود بخشد زیرا که این است النقلیل غذا با آن ها قلیل الفضول
و این مرد واز آنجمله اند و چون مجموع آنرا در ظرفی بسوزانند و سه مثقال آنرا بیاشامند جهت تفتیت سنگ گرده مفید و چون خصیه آنرا پاک نموده بدر بسوزانند
و با روغن گل سرخ طلا نمایند جهت و با بیدن آن موی ترست و گویند نگاه داشتن کعب آن جهت رفع چشم بد مؤثر و نیز گویند تعلیق سر خرچشم آن باعث دفع
نظر است و سنبل و اخراق و دهن و طبیخ و تغذیه آن رقراق با دهن که یافت ارنب بحری بهوتا عدس وش قسلامیس و نهند کاسانامند را هیئت آن
چیزی است صدفی شکل مائل بسرخی بابین جدا آن چیزی سپید کیشان و سر او سنگ سیاه گفته اند حیوانی است که با شیار نشستن بدن آن مانند ماهی و طبیعت آن
بسیار گرم حار است **افعال و خواص و منافع** آن خاکستر آن جالی و دندان ضماد گویند آن نیز مانع و یا پانحم التجربه و موی محیض طلای آن با روغن مطبوخ آن
و طلا و خون آن جهت کلف و بهق و خاکستر آن با پیه خرس جهت داء الثعلب نافع است مفید همچنین مو و این بلمید طلا آنرا جهت آزمودن آن بخورانند و نیز سم
الاشربه المضا سم قاتل است چون بیاشامند بعد زمان قلیله وجع بطن و عسر البول و ضیق النفس و سرفه خشک و نفث الدم و صفرا و قیح عارض شود
و اگر بول کند اندک شبیه با رغوان باشد و بوی عرق آن متعفن از بدن او بر آید و قی صفرا مخلوط با اندک خون نماید اصلاح آن خوردن شیر الاغ اولا و خوردن
سلاقه برگ خبازی و آشامیدن آن با شراب صافی رقیق مسهل که سیانقر و عصارة آن نکرده باشد پس از آن طبیخ برگ خبازی با بیخ آن بیخ مرهم کوبیده بمقدار
یکرطل خوردن سم طالب بشراب آشامیدن ماء الشعیر مکرر کرده و خرقی پا و شیر ابن عنبا تا قطراً یا آرا العسل بمقدار یکرطل و اگر احتیاج افتد فصد نمایند و تلطیف البطن
نمایند بقی و اسهال بعد از سکون اعراض بحسب لایق و قلاست ساختن آن است که یکروز تمام در آنچه آب آیا ماهی و ماهی آن لیس خوردن آن مداومت
آدمی بخواب بیدن بخواب رفتن آن اثر و بفارسی اول و ضم سین مهمله چهار نقطه و کون و فتح سین مهمله و ها در آخر لغت هندی آنرا با انسمر النبج بای
و واو نیز بفتح و الف و سکون نون و فتح سین مهمله و نا و در آخر نیز یا شد ماهیت آن نباتی که در هند و بنگاله بسیار میشود و با بیخ و گیاه و سکنه دو درع
در بیاد و چهار برگ آن شبیه برگ بید و اندک عریض از آن شاخها آن بر گره و چوب آن سفید اکثر از آن خلال میسازند و گل آن بپشتر سفید و
سرخ و بنفش نیز میباشد و اقسام آن تلخ میباشد و از رعال آن رو و میسازند طبیعت آن گرم و خشک است در اول گویند معتدل است و گل آن تر است در اول
افعال و خواص و منافع آن گل آن جهت دق و دفع صفرا و تسکین حدت عطش و سوزش آن نافع است آن مفید و گویند بیخ آن جهت قطع و ریاح و تفتیح سدد
بلغمی و صفراوی و خفقان و محرق و سقا و حرقة البول و فتح حجاری بول که سفید است نافع است گفته اند تبرید و حرارت مفید آن را بخورند
کوهستانی است و شیر و سبز رنگ خوشهای آن نیره گویند تعلیق آن گلوی اطفال جهت سرفه ایشان نافع است و آرد و برکه سکون تا متنا

[illegible]

[illegible marginal notes]

تحتانیه و دال و فتح بای موحده و کسر او و سکون یای مثناة تحتانیه و دال مهمله لغة ماهیت آن و به فارسی بندپایه نامند [illegible] اصفهان [illegible]
بغدادی گفته اند شاید که آن بیخ ولبوس باشد که سوسن [illegible] است و انطاکی گفته که بیخ سوسن سفید است که بفارسی سوسن آزاد نامند که [illegible]
ازانست طبیعت آن بسیار گرم و [illegible] افعال و خواص و منافع آن جهاد جالی است طلاء آن جهت [illegible] آن بغایت مدر
حیض مقدار شربت آن تا یکدرم است فصل الالف مع السین المهمله اسارون بفتح همزه و سین مهمله و الف و ضم را مهمله و سکون واو و نون لغت سریانیست
[illegible] نامند ماهیت آن بیخ گیاهی ست پرگره و اندک طولانی کج و زرد رنگ [illegible] زرد چوبه باریکتر و قوی تر [illegible] با عطریت و ثقیل الرایحه و لذاع
و بعضی [illegible] و [illegible] آن جنگلها و گیاه آن منبسط بر روی زمین برگ آن شبیه برگ نیل و لبلاب ازان کوچکتر و مایل [illegible] و گل آن بنفش و در زیر
برگ شبیه بگل [illegible] تخم آن شبیه بقرطم که گاودیره نیز نامند و نوعی ازان را ساق بقدر [illegible] و برگ آن مانند [illegible] و بالای ساق آن [illegible]
بعضی در اطراف شعبها چیزی مانند دانهای گندم و در جوف آن چیزی [illegible] بیخ آن [illegible] و خوشبوی خوش طعم و نوعی دیگر برگ آن مانند برگ [illegible]
اول [illegible] شاخهای آن پراگنده و باریک [illegible] پیچیده و گل آن [illegible] ثمر آن مانند [illegible] و در جوف آن [illegible] بیخ آن [illegible] زمین
[illegible] و تند بوی و تلخ و لذاع [illegible] مخصوص است بدفع سموم و گزیدن مارها و نوعی را برگ [illegible] انواع [illegible] منبسط بر روی زمین و گل آن
[illegible] گیاه و زرد رنگ و طعم آن تلخ و با عطریت [illegible] آن [illegible] ضعیف ترین انواع اربعه است و بهترین همه نوع اول
است [illegible] تازه [illegible] طبیعت مجموع آن در آخر دوم گرم
و خشک و بعضی در سوم گرم و در دوم خشک گفته اند افعال و خواص و منافع آن ملطف و محلل و مفتح و مقوی معده و دماغ و اعصاب و معده و جگر و سپرز و گرده
است [illegible] آن [illegible] جهت امراض بارده رطبه دماغیه مانند صرع و لقوه و فالج و [illegible] استسقای
[illegible] و تقویت دماغ و [illegible] اعصاب و صداع [illegible] جهت تسکین اوجاع باطنی و استسقا و یرقان [illegible] ورم
[illegible] جگر و سپرز و تنقیه آلات بول و رحم از رطوبات لزجه و فضول ردیه و تفتیت سنگ گرده و مثانه و تسکین [illegible] عسر البول و احتباس حیض و وجع
و درد [illegible] عرق النسا و نقرس نافع خصوصا جهت این [illegible] در آب انگور خیسانیده [illegible] چهار رطل [illegible]
و با شیر [illegible] جهت تقویت باه [illegible] تقویت معده و کبد و اخراج رطوبات فضلیه [illegible] آن [illegible] مسهل است مانند [illegible]
[illegible] جهت نسیان و اکتحال آن جهت امراض طبقه قرنیه و [illegible] جهت گزیدن عقرب نافع و ضماد آن با شیر تازه [illegible]
[illegible] جهت [illegible] اهل هند [illegible] نیز [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] مقدار شربت آن از یک مثقال تا [illegible] آن [illegible] آن
[illegible] ماهیت آن [illegible] بیخ [illegible] و سکون [illegible] مهمله
[illegible] ماهیت آن [illegible] مشهور از جمله سباع طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص و منافع آن گوشت آن [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible] و قطور آن [illegible] جهت [illegible]
[illegible] آن [illegible] که [illegible] سباع از آن [illegible] و پیه آن [illegible] خصوص [illegible] بغایت
[illegible] مقوی دل [illegible] گرم [illegible] جهت [illegible]
[illegible] باطنی مانند قولنج و [illegible] در [illegible] رحم بغایت [illegible] سفید است [illegible] مقوی باه [illegible]
[illegible] جهت [illegible] وقت استعمال آن [illegible] پوست آن [illegible]
[illegible] جهت [illegible] دفع [illegible] نافع [illegible]

[illegible marginal notes]

آن در میان صندوق رخوت تابع گرم نرون نداشته آنگرم در آن صندوق [illegible] باعث قتل ایشان است گویند چون شاخ بان آن را خشک نمایند

و قدری قلیل از آن [illegible] سائیده بصاحب ضیق النفس [illegible] بخورانند شفا یابد و چون [illegible] شیر [illegible] را خشک نمایند و زن حامله [illegible]

طفل [illegible] از شیر باز گیرد از مرضی که بهندی [illegible] نامند محفوظ ماند و چون فرج آنرا خشک نموده عند الحاجه با آب گرم سوده استعمال نماید فرج را تنگ کند

و گرم گرداند و چون یکدرم سرگین آن را در شراب حل نمایند و بعد از آن شرب خمر نمایند باعث نفرت و عدم خواهش ایشان گردد و گویند چون [illegible]

سفید با جدوار [illegible] برابر اندام آن [illegible] نماید و بعضی گمان برده اند که تمساح چون [illegible] خوردن [illegible]

است اکثر [illegible] و آنرا اعتراض نموده در میان [illegible] تنبول [illegible]

[illegible]

[illegible]

اسفیداج و ان شاء الله تعالی در اسفیداج خواهد آمد و مرهم آن در قرابادین کبیر ذکر یافت اسقرع بفتح همزه و سکون سین و ضم را مهملتین و سکون او و فتح را [illegible]
و سکون عین مهمله ماهیت آن کرمی است که در شیرازه و دیگر اراضی هم میرسد افعال و خواص و منافع آن مضادات [illegible]
و هو اسطراطیقوس بکسر همزه و سکون سین و فتح طا و را مهملتین و الف و فتح قاف و کسر لام و سکون یای مثناة تحتانیه و سین مهمله لغت یونانی
و بعربی معروف است بکف العقاب الابیض ماهیت آن بیخ نباتی است که کوچک و مفروش بر روی زمین برگ و شاخهای آن شبیه برگ و شاخ نخود و
گل آن سفید و بنفش و بیخ آن مستدیر شبیه بزر شامی [illegible] سیاه و صلب مانند شاخ حیوانات و شکل بعضی و بعضی طعم بیخ آن با قوت نیست و این [illegible]
بر [illegible] مواضع سایه ابن بیطار نوشته که در بلاد اندلس کثیر الوجود است و مستعمل بیخ آن افعال و خواص و منافع آن بیخ آن قابض و مجفف [illegible]
و جالی [illegible] چون با شراب نوشانند و بیاشامند چون نرم کوبیده و بر زخم و قروح کهنه بپاشند با صلاح آورد و قطع نزف الدم نماید لیکن [illegible]
[illegible] اسطوخودوس بضم همزه و سکون سین و ضم طا و سکون واو و نقطه و سکون واو و ضم خای معجمه و سکون واو و ضم دال و سکون واو و سین مهمله
لغت یونانی است بمعنی حافظ الارواح و بعربی انیس الارواح بمد همزه و کسر نون و مسکن الارواح اهل مکه [illegible] گیاه آن با ضم صاد معجمه و سکون یای [illegible]
گل آن را زهر [illegible] و بسریانی [illegible] نام [illegible] است که در اینجا میرسد و اهل [illegible] و در بنگاله [illegible] در اطراف عظیم آباد و بنگاله
[illegible] و لیکن [illegible] ماهیت آن گیاهی است بقدر ذرعی نبات آن جاهای نمناک برگ آن شبیه برگ صعتر و از آن ریزه تر و باریک و گل آن
[illegible] اسطوخودوس بسیار کوچک از آن [illegible] مایل بسفیدی و بآن زردی و سرخی [illegible] و [illegible] تلخ و حریف و تخم آن بسیار ریزه
و [illegible] مایل [illegible] فی الجمله شبیه باریحان [illegible] شبیه بیوی کافور چنانچه ابن ماسویه گفته که اسطوخودوس [illegible]
که چون [illegible] و بیوی کافور از آن آید و طعم آن تلخ و تیز و آنچه بعضی نوشته که تخمی ندارد نیز درست است زیرا که آنچه در زمین حجاز و روم [illegible]
در زمینهای یا [illegible] میرسد با تخم قوی الرایحه و با تلخی و ضم [illegible] میباشد و آنچه در زمینها ضعیف مانند بعضی مواضع بلاد هند و عظیم آباد و جهانگیر نگر و بنگاله
[illegible] بعضی با [illegible] و بعضی سفید [illegible] بی تخم و بعضی بی تخم و با تخم [illegible] سفید مایل [illegible] است نوعی از اسطوخودوس میشود که نباتهای [illegible]
باریک [illegible] بلند و بی رغبت [illegible] و [illegible] شبیه بانچه ذکر یافت بلکه [illegible] و لیکن تخم شده آن بدو نشده که چه نحو میباشد طبیعت آن گرم و خشک در اول
و در دوم نیز گفته اند و این صحیح است خصوصا حجازی تازه قوی الرایحه و تند طعم آن شیخ الرئیس ابن تلمیذ گرم در اول و خشک در دوم گفته اند و [illegible]
جوهر آن [illegible] لطیف و شیخ [illegible] گرم و آخر دوم خشک در اول سوم و بعضی سرد و در اول و بعضی مرکب القوی اجزای بارده آن کمتر از حاره [illegible]
ابن تلمید گرم در اول خشک در دوم نیز و مرکب از جوهر ارضی بارد و ناری حار لطیف افعال و خواص و منافع آن محلل و ملطف و جالی و منقی سدد و تقویت
جزو حاره لطیفه خود با قوت [illegible] بارده [illegible] دل و دماغ و اعضا و جمیع قوای ظاهری و باطنی و قوت ذکر و فکر [illegible] و مفرح و جهت
[illegible] و سعال [illegible] و سایر امراض [illegible] و علل [illegible] بسبب افعال مذکوره و تقویت [illegible] اخلاط فاسده [illegible] سوداویه [illegible]
[illegible] و تقویت آن با تخم [illegible] جهت امراض کبد و طحال و مجاری بول امراض الراس [illegible] آن [illegible] جهت [illegible]
[illegible] دماغ حادث از [illegible] و دماغ [illegible] با ماء العسل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

45

چند مرتبه و اجتناب از تنقیه معده ... بلغمی و سودا ... یک درهم ... و ... [illegible]

آشامیدن طبیخ آن با ماء العسل مسهل سودا ... جهت تنقیه ... و ضماد آن ... جهت ... [illegible]

و جرب و حکه و چون ... [illegible] ... از آن ... [illegible]

آنرا افتیمون ... گاهی بعوض آب انگور ... در این هنگام چون یکباره ... [illegible]

سکنجبین ... و بالجمله ... [illegible]

... و ریاح فاسده و لطیف ... [illegible]

کنند و معجون سازند ... جهت دفع ... [illegible]

امراض سینه و سعال و نزله ... و الکبد و الطحال ... [illegible]

و بلغم و ریح ... با عسل ... جهت برودت معده ... [illegible]

اعضا و درد اضلاع و سموم ... نافع و با سکنجبین ... جهت تسکین ... [illegible]

کرفس ... مصلح آن ... [illegible]

و صمغ عربی ... مقدار شربت آن از ... تا پنج درهم ... بدل آن ... افتیمون ... [illegible]

سودا از دماغ ... از آن یک درهم تا پنج درهم و مصلح ضرر آن ... سکنجبین ... [illegible]

شراب آن ... مسهل سودا و بلغم از دماغ ... [illegible]

و عرق و مطبوخ و معجون آن در قرابادین ذکر یافت اسفاناخ بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فاء و الف و فتح نون و الف و خای معجمه ... [illegible]

... اسفاناج ... اسفاناخ رومی ... ماهیت آن ... [illegible]

... معتدل در گرمی و سردی ... [illegible]

... [illegible] ...

... افعال و خواص و منافع آن ... [illegible]

... [illegible] ...

آن با اشیای مناسبه با باقلا جهت نزلات حاره مجرب ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

و باکشک الشعیر ... جهت ذات الجنب و حبس البول ... و تسکین عطش نافع و تفصیل اغذیه اسفاناخیه ... در قرابادین

ذکر یافت اسقلبیناس بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح قاف و کسر لام و سکون یای مثناه تحتانیه و فتح نون و الف و سین مهمله ماهیت آن از ادویه

مجهول است جالینوس اسقاغنابری السته والیقی خیرآن گفته قنابری مشهور است نزد اهل شام و بهم مردم ماهیت آن همچنین منفعت آن عجیب است و منفعت
اسقلیناس است و دیسقوریدوس ثالثه نوشته که آن گیاهیست شاخهای آن طولانی و بر شاخهای آن برگهای طولانی شبیه برگ فسوس که لبلاب کبیر است
باشد و ریشههای آن باریک بسیار و طیب کم بو و گل آن ثقیل الرایحه و تخم آن ریزه شبیه تخم فالافیس و منبت آن کوهستانها و سنگلاخها افعال و
خواص و منافع آن آشامیدن بیخ آن با شراب جهت زحیر و پیچش و رفع سموم جانوران زهردار و ضماد برگ آن جهت قروح خبیثه عارضه در پستان و رحم نافع
جالینوس سالها نوشته که هنوز این دوا را من تجربه ننموده ام و اختیار نکرده اسفنج بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح فا و سکون نون و جیم معرب اسفنگوس و بعربی
زبد البحر و سحاب البحر و غمام و غیم و نشافه و [illegible] الحجارین نیز گفته و بفارسی ابر مرده و ابر کهن و نشکرگاذران و بهندی سمندر پهول و بترکی بلوط نامند ماهیت آن
چیزیست که بر روی سنگهای کنار دریای شور متکون میگردد و چون در آب نگذارند آب را نشف مینماید و چون بیفشارند آب از آن بیرون آید و آن دو قسم
میباشد قسمی از آن که متخلخل و سوراخهای آن گشاده و نرم و شبیه پشم و پر سوراخ است ماده گویند و قسمی که با صلابت و سوراخهای آن صغیر و تنگ است
نر نامند طبیعت آن گرم در اول و خشک در دوم افعال و خواص و منافع آن محلل و مجفف قروح و جروح عمیقه تازه و کهنه و اورام بلغمیه در پستانها
کهنه و قاطع نزف الدم و ملتئم و مندمل کننده زخمها کهنه و منفتح افواه عروق چون تازه آنرا با سرکه خالص یا سرکه ممزوج با آب یا شراب تر کرده بر جراحت تازه
بگذارند التیام دهد و بالخاصیه قطع نزف الدم کند از عضوی که باشد و ضماد مطبوخ آن با عسل یا آب خالص جهت التیام زخمها و ذرور خشک آن مجفف
قروح عمیقه و همچنین گذاشتن [illegible] است خشک آن بر ظاهر جراحت اگرچه بعمق آن نرسد جهت آنکه با وجود قوت مجففه قوت جاذبه آن نیز هست و سوخته آن
جهت منع نزف الدم و التیام زخمها تازه قوی تر و زود تر و آن شبیهه [illegible] یا پارچه کتان سوخته جهت [illegible] حلا بصر تفتیح افواه عروق منضم
و جراحات [illegible] مفصول آن را [illegible] و چون [illegible] خشک آن [illegible] نباشد [illegible] آلوده کرده بکسر آنرا با آتش
برافروزند و [illegible] موضع قطع [illegible] خون [illegible] بگذارند که حرارت آن بدان موضع رسد [illegible] که خاکستر آن [illegible] شود و [illegible]
خون را بند نماید [illegible] آن افواه عروق [illegible] خاکستر سوخته [illegible] خاکستر آنرا [illegible] نماید
آن جهت نزف الدم خارجی و داخلی مفید و چون قطعه از آن [illegible] البستی [illegible] مضبوط بسته [illegible] بگیرند
[illegible] کنند که [illegible] رطوبات گردد [illegible] بعد از آن [illegible] اخراج [illegible]
و چون [illegible] بگذارند [illegible] آنرا [illegible]
جهت [illegible] آن گفته اند از خاصیت آن [illegible] که چون آن [illegible] باشد ممزوج نمایند و اسفنج را در آن بگذارند [illegible] مصلح آن [illegible]
بار بیاشامند [illegible] و چون [illegible] اسفند که [illegible] باشد [illegible] احراق [illegible] و غسل [illegible]
آن [illegible] ذکر یافته [illegible] حرارت [illegible]
نزد غیر جالینوس [illegible] گفته اسفندان بکسر اول و سکون سین مهمله و فتح فا و سکون نون و فتح دال مهمله
[illegible] کثیر المنافع [illegible] اسفیداج بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر فا و سکون یا مثناة تحتانیه و فتح دال مهمله
والف و جیم معرب اسفیداب فارسی [illegible] بارق و [illegible] سمیون [illegible] سلیقون [illegible] اسطیوما و بهندی سفیده و بترکی [illegible] نامند
ماهیت آن [illegible] سازند بطریق احراق و بهترین [illegible] است که از قلعی که [illegible] سازند
و نرم و بسیار سفید باشد و آنرا اسفیداب [illegible] نیز نامند [illegible] خصوص [illegible] طبیعت
آن سرد در سوم خشک در دوم [illegible] افعال و خواص و منافع آن [illegible]
زائله [illegible] قروح [illegible]

خصوص ممنوع از سرگین که خوب بسته باشند و با شیر دختران با سفیده تخم مرغ جهت رمد و چون آنرا اکتحال نمایند و تسقیه به گلاب کرده خشک نمایند در
آفتاب جهت رمد حار و در مراهم با اقلیمیا و آب بیخ عنب الثعلب جهت منع رویانیدن مو مجرب و آب برگ عنب الثعلب و ادعات جهت باد سرخ و
نزف الدم و حکه و ورم حار و سوختگی آتش و انگبین و با شیر جهت زخمهای حاره و مفاصل و زخمهای شقاق مقعد و ... و چشم و شبنان با بیاض قیح و چشم ...
با بیاض بیض و بینانی و یا با روغن گل سرخ جهت سوختگی آتش که پارچه را بدان آلوده و تر کرده بر موضع سوختگی اندازند و چون خشک گردد تبدیل نمایند و حمول آن
جهت منع حمل و قطع سیلان حیض نافع و چون بر لسع عقرب بحری تنین بحری بمالند نفع بخشد آنرا و چون بر موضعی که خواهند که موی نرسته نمایند بمالند بیخ
موی را سست و نرم گرداند که به آسانی بی درد و الم کنده شود و چون در مراهم داخل نمایند زخمها را پر نماید و لحم زائد را بخورد و بدل آن اسفیداج است المضار
آن سورش خناق مانع حیض و حمل و زیاده از یک درهم آن کشنده و دستور اتخاذ آن هم بطریق تعفین و هم بطریق احراق و دستور غسل آن در سفیداج ذکر یافته و خوردن آن
کشنده است بعروض سدد در مجاری و تضییق آنها و سفید شدن زبان و متغیر شدن رنگ و خساره و بدن و استرخاء اعضا و اختلاط عقل و سرد شدن
بدن و دماغ و خشک شدن حلق و دریافتن عفوصتی که گویا مازو خورده و مغص و لذع در معده و وجع فواد و ... ضیق النفس و فواق شدید و غشی و خناق و در اکثر
و اگر با نوشادر مصعد نمایند مهلک است علاج آن القی است ... مطبوخ تخم کرفس و ... با عسل ... یا با ماء العسل و بعد از آن
... است ... آب ... با ماء العسل ... ماهیت آن سنگی ... است که ...
اصفهان ... و امثال آن ... طبیعت آن ... در دوم افعال و خواص ... نافع ... آن ...
آن ... و نفع آن ... رافع آثار ... نزف الدم جراحات تازه ...
... تخم مرغ جهت ... و منع خروج دم ... و باعث التزاق ... با آب ... باد سرخ و اورام حاره نافع المضار
خوردن آن کشنده است بخناق و خشکی زبان و قولنج و اکثر اعراض سفیداج ... مداوات آن ... خوردن ... با ماء العسل
... و ... اسهال ...
اسفیداج ... بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر فا و سکون یا ... ماهیت آن ...
از گوشت ... مرغ ... و امثال آن ...
ادویه حاره مناسب ... طبیعت آن در دوم گرم ... افعال و خواص منافع آن ...
... جاره ... و فالج و لقوه و ... و اختلاط ... رعونت و حمق و بلادت ... ماهیت ...
سعال و ضیق النفس و گرفتگی آواز و امراض ... سوداوی ... نافع صنعت آن ... گوشت ...
مناسب ...
...
و اگر قدری قلیل ... و در وقت طبخ داخل نمایند ... بهتر است ... خوردن آن ...
و سعال ... نافع است ...
سکون ...
پالی کی کوهی ...
...
...

کودل مرصحراها میباشد و اسقنقور و شلوطلیل بلی و قریب بدان پوست ورل صلب و خشن زبر و سقنقور است و غذای ورل ثعبانهای بری است و سقنقور
بهم حیوانات بری مانند عضایات و بهم ماهی دریا میخورد و گویند از نسل تمساح است که نهنگ باشد بر لب رود نیل بیضه میگذارد و بچه می آورد و آنچه در آب
میرود نهنگ میشود و آنچه در ریگ میماند سقنقور و آن غیر ورل است زیرا که سقنقور صحرایی چنانچه ذکر یافت و نیل نیز در آن میباشد و ورل دریایی نهاد و سقنقور تا
گشته و رنگ آن ابلق از سبزی و زردی و سیاهی و سفیدی پوست آن املس و بعضی گویند فلس دار است و ورل چون رنگ آن ابلق از زرد و سرخ پوست آن خشن و
درشت و بی فلس ابن جمیع گفته که مشاهده کردم من که روده آن بعد صید شدن کافتن آن عضایات متغیر نشده و بهم سیاه نشده و تولد آن بمثل تولید حیوانات دیگر از نر و ماده است
و نر آن را دو خصیه مانند خصیه خروس خلقت مقدار درجوف کمرگاه آن و ماده آن را دو فرج است و تخم میگذارد روز زیاده از بیست عدد و دفن میکند آن را در ریگ و تکمیل تمام
میباید بحرارت ریگ گرم شده از تابش آفتاب و صاحب جامع گفته سقنقور بتحقیق آنچه لیست که ابن جمیع ذکر کرده و در عصر ما یافت نمیشود در دیار مصر مگر در بلاد فیوم از آنجا
بقاهره میبرند و اکثر صید آن در ایام زمستان میباشد که از شدت سرما از آب که گریخته و بخشکی می آید پس ازان ظفر می یابند و میگیرند و بعضی گفته اند گاه یافته میشود
سقنقور در مواضع چند از بلاد سند و حبش و دریای قلزم و ابو القاسم عبدالرحمن تمیمی گفته که مشاهده کردم در بلاد مشرق حیوانی که بعضی سقنقور آن حیوان را طولا بقدر
دنباله بقدر دو فرسخ و عرض [illegible] از نیم ذراع و رنگ زرد و مستعمل گوشت [illegible] ناف [illegible] که قوی لحم است گوشت تخیر ملیح آن [illegible] میباشد و [illegible] گوشت آنرا
بدلی با خود داشتم از معدن آن تا باصفهان متغیر نشده بود و اهل آن بلاد گوشت آنرا [illegible] و اشکال آن [illegible] جمیع آن استعمال نمایند و آن
بسیار مقوی باه است [illegible] و دیگر [illegible] وقت صید آن [illegible] که هنگام هیجان و سفاد آنست باید که قبل از سفاد صید نمایند و باید که
نر باشد که ماده آنرا قوت کم است [illegible] گوشت آن [illegible] قوت آن [illegible]
و قدر [illegible] از دم آن [illegible] قوت بسیار [illegible] گرده و خصیه آن [illegible]
نمک [illegible] در سایه [illegible]
[illegible]
تمام [illegible] گوشت اعضای آن [illegible] تقویت باه [illegible] و خصیه آن [illegible]
است مولف نیز در مرشد آباد [illegible] زبان نواب شجاع الدوله [illegible] در خدمت [illegible] حکیم [illegible] علی نقی خان طبیب
[illegible] مشاهده نموده که [illegible] آورده بودند طول آن تخمینا دو ذرع و عرض آن نیم ذرع و دست و پای آن کوتاه و ناخنهای آن
بلند و رنگ آن ابلق [illegible] پوست آن [illegible] آورده بودند [illegible] نیز در اسلام آباد
نیز شنیده شد که [illegible] لیکن [illegible] استعمال نمود [illegible] تازه [illegible] آن گرم
و تر در دوم و بعضی تر در اول گفته اند [illegible] سرد و خشک [illegible] افعال و خواص [illegible] منافع آن خوردن
گوشت آن جهت فالج و لقوه و رعشه [illegible] مفاصل [illegible] تقویت باه [illegible] و ادرار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

می‌شود و اگر انسان سبقت کرده در آب فرو رفت قبل از رفتن آن یا در بول خود غلطید سقنقور بر پشت افتاده می‌میرد و انسان صحت می‌یابد این خاصیت
عجیبه و قدر صحت آن مقدار شربت آن از یک مثقال تا سه مثقال بحسب مزاج و سن و فصل و بلد و موافق از جمیع بارده رطبه مضر [illegible]
استعمال نمایند و اسحاق گفته مضر است [illegible] و مصلح آن عسل و بدل آن سمکه صیدا و قضیب خشک گاو کوهی و جمعی گفته اند خصیه الثعلب است [illegible]
ندارد و جوارش سقنقور و معجون آن در قرابادین ذکر یافت اسقوردیون بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم قاف و سکون واو و راء مهمله
و کسر دال مهمله و ضم یای مثناة تحتانیه و سکون واو و نون و آنرا اسقوردیون بحذف همزه نیز گویند لغت یونانی است بمعنی ثوم الحیه و معروف
بثوم الکلب و سیر صحرائی است و بفارسی موسیر نامند ماهیت آن دو صنف می‌باشد صنف اول کوچک بیابانی و بوستانی آن از آن جدا
نمی‌شود و طعم آن تلخ و قابض لذاع و آنرا اسقوردیون جبلی و مصری و کراث بری نامند و برگ آن ریزه و اغبر و کم عرض‌تر از سیر بستانی
و گل آن مائل بسرخی و ساق آن دراز و منبت آن صحراها و بالای کوه‌ها و صنف دوم مانند سیر بستانی بحسب شکل و برگ پیدا و طعم
آن تندتر و لطیف‌تر و با عطریت و حکیم میر محمد مومن گفته که صنف دوم آن مرکب از دو دانه و بزرگ ساق و گل آن سفید است طبیعت
آن در آخر سوم گرم و خشک و با قوت تریاقیه افعال و خواص و منافع آن محلل و جالی و مدر بول و حیض و تریاق زهرها و جمیع افعال قوی‌تر از
سیر بستانی و ان شاء الله تعالی در حرف الثاء در ثوم مشروحاً مذکور خواهد شد مقدار شربت آن تا دو درهم بدل آن ثوم [illegible] و محلل آن افعال
مذکور نیز و ضیق النفس و امراض طحال و استسقا را نافع و تخم آن بغایت مبهی [illegible] است اسقولوقندریون بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم قاف
و سکون واو و ضم لام و سکون واو و فتح قاف و سکون نون و فتح دال مهمله و سکون راء مهمله و ضم یای مثناة تحتانیه و سکون واو و نون لغت یونانیست بمعنی [illegible]
و بمعنی [illegible] نیز گفته اند بجهت آنکه گدازنده و زائل کننده سپرز است اهل اندلس [illegible] مشهور بکف النسر است [illegible]
آن نباتی است بی ساق و تخم [illegible] منبت آن سنگلاخ و جاهای سایه برگ آن مشرف مانند برگ بسفایج و طرف اسفل برگ آن مائل بکبودی [illegible]
اعلای آن سبز و از یک بیخ روئیده و بهترین آن سنگین سرخ است طبیعت آن گرم در اول و خشک در دوم [illegible]
افعال و خواص و منافع آن محلل و ملطف و مفتح و مدر و مفتت حصات [illegible] طحال [illegible]
گفته که چون با سرکه [illegible] طحال [illegible] تحلیل [illegible]
و مثانه و [illegible] البول نافع و گفته از خوردن آن چهل روز با عسل نافع و رفع سپرز است [illegible] تعلیق [illegible]
[illegible] مقدار شربت آن [illegible] مصلح آن [illegible] عسل بدل آن [illegible]
و گویند مرجان [illegible]
الاسقیل و قیل [illegible] اسقیل بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر قاف و سکون یای مثناة تحتانیه [illegible]
گویند و [illegible] بصل الفار [illegible]
[illegible] ماهیت آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

افعال و خواص و منافع آن جهت اکثر امراض سرد مانند لیثرغس و صرع و مالیخولیا و شقیقه و درد سر بارد و سبات و دوار و سدر و اختلاج و استرخا و فالج و لقوه و
نسیان و تقویت باصره و حدت آن و منع نزول آب در چشم و درد گوش و ضیق النفس و سرفه کهنه و ربو و خشونت سینه و تقویت حلق و نفث الدم و تقویت معده
و هاضمه و گواردین طعام و دفع ایستادن آن بر سر معده و یرقان و استسقا و صلابت طحال و منقی جمیع مفاصل و عرق النسا و تقویت عصا و مثانه و تسهیل
و ادرار حیض و اسقاط جنین و فروج باطنیه و وجع اعضا و داء الثعلب و جذام و تنقیه اعضا از اخلاط غلیظه لزجه و دفع جهت آنکه جالی و مفتح و ملطف و بیرون آرنده
فضول از عمق بدن و ملطف و محلل و مسهل اخلاط غلیظه است خصوصا مشوی آن که با آتش مقدار آن تا یک و قیراطی در حقنه شیره و یک مثقال و نیم آن با اشربه مسهله
اسهال نیکو میکند و جهت امراض مذکوره مفید امراض البارده و تا یک مثقال مشوی آن تنهائی و یا با شراب عسلی یا با عسل جهت دوار و سدر و صرع و مالیخولیا و
استرخا و فالج و لقوه نافع و ضماد نرم سائیده آن بر سر جهت لیثرغس تنهائی و یا با خل خمر و یا شلیثا و همچنین ضماد آن بر ساقین و فخذین و ساقین جهت سبات
باعث جذب سودا و افاقه و تنقیه و ضماد سائیده با آتش گرم کرده آن بمقداری که لذع و حدت آن کم گردد تنهائی و یا با نمک طعامی و قدری قلیل فتیتن و صبر
مرکی و مصطکی اجزای متساوی یا غیر متساوی بقدر حاجت و لیکن باید که استعمال بوزن مجموع باشد جهت نسیان بر ساقین و قدمین یا فخذین یا کتفین و
بعد از تیغ زدن بر ساقین او و گذاشتن محجمه بر ساقین و قدمین و رکبتین او تنهائی یا با صعتر فارسی و سوسنبر از هر یک ده درهم و سیر گندل یک دسته کوبیده همه را
یکجا نرم سائیده و با روغن بابونه یا روغن نارد سیاوان بدبند تا بسایند تا چون مرهم شود و بر اعضای مذکوره بمالند و همچنین چون بر ثولیل و شقاق
عارض از سرما بمالند امراض القصبه و الریه و الکبد و غیرها چون با وجنیدان با عسل که کف گرفته سرشته بخورند جهت ربو و ضیق النفس و گرفتگی آواز
مفید و چون قی و بعد نمایند و بلغم را در جهت استعمال بگذارند تا لذع یابد بخورند آن جهت اسهال و ورد و زائل سازد زمین یعنی زمین گیر
مرضی را و چون قیراطی از آن با عسل بخورند جهت ردع و سعال و سوء هضم و تقویت معده و یرقان و سرفه کهنه و ربو و نفث الدم و ریه و غش حتباس
بول نافع و سه قیراط مشوی آن با عسل جهت جذام و آشامیدن آب که آن یک یا دو چندان عسل بقوام آورده با خبیث و ضیق النفس مفید و چون استعمال آن
فشرده و با آب گرم بسیار بخورد جهت استسقا مفید گفته اند و چون استعمال آن بخورند گرفته در سینه بمالند و قدری از آن با پیاز و سرکه
نمک سرشته بخورند مقدار سه مثقال جهت اولاد کرمهای شکم را هر نوع که باشد دفع نماید و یکبار از آن از ریشهای آن که با هم کوبیده و بنوشند
و چون مقداری از آن کوبیده در حمام بمالند داء الثعلب را زائل سازد و چون ریزه ریزه کرده در روغن زیتون بجوشانند یا خشک کرده سوخته
گرد و با البیان روغن جهت جمود اطراف از برودت و درد مفاصل و نقرس و درد گوش و آن با سرکه با جهت قروح
وجه و با نمک خلاء با رفت جهت تقویت سینه و آن ضماد آن بر ثدیین جهت آنکه تا نفع
گویند در بار چیست مومیایی و اثر آن با آن جهت آن بمالند چون آن دو گروه زائل گرداند و چون که در مکان جهت حاجت باشد
بوی آن کشنده و گسیل می گویند جهت المصفاه و سوء اعدادن حتی آن با جو در مکان
دیگر البیان و غیر مشوی بر بدن با آن بحال آن سائیده آب گویند چون مفصل انداز آنکه گریه
آورده و فرو آن با و مشوی آن بچه از آن که از آن در وجه و نقص در دهن نافع و چون گوشت با سرکه کرده
سازند و یک دانه او در میان آنکه زمین رقیق باشد بیرون آورده و را انگور با آن آب گرم و یا آب کرده
جوشانیده باشند با شراب و دفع و ریح در سطح آن و با مسیح و ساق و فتیلان و تریح
آن قند و نبات و بعضی گفته اند که مصلح آن گویند و بعضی گفته اند که دانه آن با هم کشیده داغ زده باشند در رب
انار و چینی باشد در ترنجبین و شیر الجاریه و ادویه که با آن درد آن اشیای مذکوره در دیگر
و بیرون در طعام و سرکه و منفعت آن با آن مقدار شربت آن تا دو درهم و زیاده بر آن مضر و مصلح آن قند است

۸۱

بدن اثری و آشامیدن اشیای [illegible] و آب [illegible] و امراق [illegible] آن گویند بوزن [illegible] که [illegible] باشد [illegible]

آن و بثقل ثلث آن [illegible] ثلث آن [illegible] و طراق [illegible] نمودن تقویه و حل [illegible] و دوا [illegible] و اقراص [illegible]

فاروق و معجونات و سفوفات آن با خواص و منافع آنها و قرابادین [illegible] بلغت [illegible] اسکندر [illegible] گیاهی [illegible]

نامند [illegible] حب الغار را گویند و آن [illegible] مدور و بسیار لذیذ و شیرین [illegible] و برگ آن باریکتر [illegible] زیاده [illegible]

[illegible] ریگزارهای [illegible] بفتح کاف عجمی [illegible] نون و دال [illegible]

آن تخمی است اندکی تلخ و بطول یک انگشت و کمتر از آن اندکی باریک [illegible] باطن آن سفید [illegible] آن را گویند [illegible]

طبیعت آن گرم و خشک [illegible] و رطوبت فضلی افعال و خواص و منافع آن [illegible] جهت رفع اورام [illegible]

بدن و فربهی و تقویت باه [illegible] و دفع فساد بلغم و سودا [illegible]

[illegible] استعمال [illegible] بفتح همزه و سکون سین مهمله و لام لغت عربیت [illegible] ماهیت آن [illegible]

[illegible] آن سیاه [illegible] و گیاه آن [illegible]

آن و شاخهای آن باریک [illegible] شعبه [illegible] غربال [illegible] گفته که آن دو صنف میباشد صنفی آن اطراف آن

[illegible] و این صنف [illegible] سیاه [illegible]

سوم آن غلیظتر و شاخهای آن [illegible] از دو صنف اول و این را [illegible] بر اطراف آن [illegible]

سرد و صنف آن [illegible] افعال و خواص و منافع آن [illegible] جهت تحلیل اورام و تسکین [illegible]

و استسقا و آشامیدن [illegible] اسهال [illegible] نزف الدم [illegible] آشامیدن [illegible] صنف سوم آن [illegible]

[illegible] قطع نزف الدم و جمیع [illegible]

و تحلیل خنازیر [illegible]

جهت [illegible] بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح لام و سکون [illegible]

نامند ماهیت آن بستانی و بری میباشد بستانی آن گیاهی است [illegible]

و مستعمل [illegible] شاخهای آن باریک و زرد رنگ [illegible] و برگ آن باریک [illegible]

و مایل بسبزی و ساق آن [illegible] و اطراف شاخهای آن [illegible]

از [illegible] و کوتاه‌تر [illegible] تخمهای [illegible] سیاه و ریشه‌های آن [illegible] انگشتی [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] افعال [illegible]

منافع آن [illegible] تحلیل [illegible] و دفع اورام [illegible]

[illegible] آن با آب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] افعال و خواص و منافع آن [illegible]

[illegible]

نشاید استعمال آن جهت شدت قوت سمیت آن بیرا که محلل ریح و بارد است و لیکن بشدت گرمی آن مزاج ملتهب بیاشامند لبیرا عالیه که در آن کرده شده و نیز حرارت
را و آرنها تأثیر بسیار است قطور پوست مطبوخ آن و شراب جهت درد گوش و ضماد بیدان جهت درد دندان و روغنی کرد . آن در دندان بیهوده سفر سبز آن
جوشانیده تا جهت جذام و ثالیل سریع الاثر است و تعلیق دندان آن که بحالت حیات آن کنده باشد و بدستور تعلیق دل آن جهت رفع تب ربع نافع و ظهور
و ذی بقراط الطبیب گفته اند که چون تخم آنرا از مرض و نباتش بگاه قد احشای ... سفوف خشک که با آب حل سازند در گرم ... با شیر تمحل شود را و دو
در آتش بیاویزند تا پخته شود پس آن شاهسفرم را برآورده بر حلق زن ضماد نمایند و بکشایند بگذارند پس باز کنند مجرب است ابن الدوله از محمد بن محمد
سکند که استعمال سر ... امر نشاید که ... است و تعلیق شاخ بارشا خدار جهت تب غب نشیند و تعلیق سلخ الحیه عبارت از پوستی است که مار سالیانه
می اندازد در ... جهت ولادت بخور آن ... دانه ... تخم بار آن چون با سرکه ... سایند طلا کنند جهت رفع برص
تازه مجرب النسبه اند و اکتحال ... بجهت ... قرابادین اکبر نیکو ... فصل الالف مع الشین المعجمه اشترغار بفتح همزه و سکون
شین معجمه و ضم تای مثناه فوقانیه و سکون را مهمله و فتح غین معجمه و الف و را مهمله ... قالع ... و در آخر ... معرب اشترخار است و نیز آن
بفارسی ... سبز ... اصل مصر ... ماهیت آن نباتیست شبیه ... و ... کوچک از دانه ... و بیخ آن شبیه بیخ اسفندان ... است
و بیخ و ... و با طعم ... فصل ... بعضی ... کتاب ... اسفندان ... از جهت بجز ... ایشان را ...
چون شیر از جرم آن پدید آید ... خراسان ... کوهستان ... جبال ...
و بغداد و ... بهترین آن خراسانی ... سیاهی ... معتدل الجرم ...
... اهل خراسان با گوشت طبخ نمایند ... و قسم ... طول
و غیر طویل ... کوچک ...
تر و تازه ... تخم ... زرد و سفید و خاره ... آن طولانی ... سیاه ...
آورند و گویند بیخ اسفندان ...
و خشک ... افعال و خواص منافع آن ... دفع سیلان ... اسهال مرار
و خلط ... اسهال ...
و ... اسهال ... سموم بارده و وجع ... آن با سرکه جهت اورام بارده و ...
و دفع سموم و ... مثقال ... آن ...
... مقدار شربت ... آن ...
بدل آن اسفندان ... و مصلح آن ... و قیمت ... قرابادین ...
و سکون شین معجمه و کسر ... و سکون یا ... بفتح ... اللون یعنی مختلف الالوان ...
ارغوانی و برگ آن سفید ... سفید است ... از آن ...
... استعمال ...
... خالالادن ...
... خوانند ... الادن ... سیاه ... و غیره ...

سفید و سیاه و صحرائی و کوهی مجموع را یک شبیه برگ کتان و سیاق و بیخ آن سفید و در میان برگ آن خار شبیه بخار کنگر و گل آن بنفش شبیه بتار [illegible] تخم آن شبیه
بقرطم و صمغ آنرا که از بیخ و یک پیچ آن بر می آید [illegible] مصطکی گویند و آن مستعمل نمیباشد و رائحه عروق آن مرکب از خوشبوئی و کراهت و طعم آن با تلخی اندک و ثمر آن
مانند ثمر گز و صنف سیاه آنرا برگ از قسم اول نرم‌تر و ریزه‌تر و تازه آن سرخ و خشک آن سیاه و ساق آن بقدر شبری و سرخ و قبه و گل آن خارناک
و نقطه دار و بیخ آن سطبر و سیاه و گاه در آن سوراخها میباشد و اندرون آن سرخ و گزنده زبان و مستعمل بیخ آن است و از خواص آنست که هر گیاهی که در حوالی آن روید
آنرا فاسد سازد و نبات آن سنگلاخها و تلال و سواحل دریا طبیعت سفید آن در دوم گرم و خشک با قوت تریاقیه و سیاه آن در آخر سوم تا چهارم
گرم و خشک گفته اند افعال و خواص و منافع سفید آن آشامیدن یک مثقال آن جهت رفع جنون و صرع و توحش و سوداویه و طلای آن با سرکه [illegible]
و با طبیخ و فوفل جبلی جهت اخراج حب القرع و طبیخ آن جهت عسر البول و گزیدن هوام و [illegible] استسقا مفید و صمغ آن با [illegible] احشا و محلل
ورم باطنی و طلای آن با سرکه جهت تحلیل اورام بارده ظاهری نافع مقدار شربت از آن تا یک درهم و مصلح آن [illegible] و اما سیاه آن بجهت آنکه بسیار محرق و
تند است و یک مثقال آن قتال و در مشروبات غیر مستعمل و طلای آن تنها یا با کبریت جهت جرب و قوبا و بهق و با روغن‌ها جهت تحلیل [illegible] بارد و ضماد
آن جهت جراحات [illegible] و مطبوخ آن با سرکه و گوگرد و قفر الیهود جهت قطع ثالیل [illegible] و مضمضه بطبیخ آن مسکن وجع اسنان و چون مخلوط سازند با
[illegible] آن فلفل و مثل آن [illegible] بر دندان بچسبانند وجع آنرا ساکن گرداند و ضماد مطبوخ آن با سرکه جهت تسکین وجع دندان [illegible]
خبیثه [illegible] و چون آنرا با سویق خمیر نمایند و با آب زیت بخورد سگ و خنزیر و موش [illegible] آنها را [illegible]
[illegible] جهت [illegible] و اسم [illegible] با راء مهمله و الف و سین [illegible]
[illegible] آن [illegible] زیرا که ساق [illegible] کوتاه [illegible] گل آن سفید و ساق [illegible]
[illegible] آن [illegible] شیخ الرئیس [illegible] قانون [illegible] اصل [illegible]
آن [illegible] گرم و خشک [illegible] افعال و خواص و منافع آن [illegible] جهت [illegible]
[illegible] و چون [illegible] جهت [illegible]
[illegible] جهت [illegible] خبیثه و ورم [illegible] جهت جرب [illegible]
[illegible] مقدار شربت [illegible] و مصلح آن [illegible]
[illegible] مصلح آن [illegible] مقدار شربت آن [illegible] درهم بدل آن [illegible] افعال [illegible]
[illegible] آن [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] الیسیب [illegible]
[illegible] آن شیخ الرئیس گفته [illegible]
[illegible] گفته [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible] شام و صمغ آن زرد رنگ [illegible]

۸۵

آن سفید نرم صاف خالص سریع الانحلال است و مغشوش بسکبینج می نمایند و فرق بزردی رنگ مغشوش است بحلاوت تیز و فرق بوی آنست و خالص آن قطعهای
بزرگ شکافته صلب تلخ و تیز بوی جندبیدستر باشد و صاحب اختیارات بدیعی نوشته صمغ نباتیست که آنرا البشیرازی بدیران خوانند طبیعت آن گرم در اول
دوم و بعضی سوم و در آخر اول خشک و اسحق گرم و خشک در دوم گفته افعال و خواص و منافع آن محلل و مجفف قوی ملین جالی و جاذب از عمق بدن
واندک لذاع و مفتح سده جگر و سپرز و افواه عروق بحدیکه جاری سیگرداند خون را از افواه عروق و مصلح مسهلاتست لهذا داخل مسهلات کرده میشود
جهت اصلاح عمل آنها امراض الراس آشامیدن آن با عسل جهت صرع و فالج و خدر و تشنج رطب و استرخائی قدر از یک مثقال تا دو درم و متوسط آن یک درم
وصغار ربع درم و یا قریب بآن جهت آنکه اسهال بلغم مینماید و دفع میسازد و آثار او همچنین آشامیدن مقدار یک مثقال آن با ماء الشعیر و تحسی آن با ماء العسل جهت
صرع و مقدار یک سبنده در چهار و نیم اوقیه عسل مصفی و یا طبیخ زوفی و یا طبیخ ابخایان جهت تشنج رطب امتلائی و غرغره مخلوط آن با آب گرم جهت امراض کوره و سایر
امراض ماء بارد و بلغم نافع و ادرار و استرخاء و لقوه و امثال آنها و خفقان سوداوی باعثی و جهت آنکه جاذب مینماید و فرو می آورد بلغم و ربوبات
بسیار از دماغ و اعصاب دماغی و حنک و حنجره و لسوی آن و تحلیل میدهد آنها را امراض العین و الحلق و الصدر و غیرها طلای آن با سرکه جهت
شبکره و بیاض چشم و اکتحال آن جهت تلیین خشونت اجفان و جرب و جلا بیاض شده و جلای طوبات و قروح تازه عینین دفع ظلمت بصر نفعا تام
با مثقال آن با ماء الشعیر بطریق لعوق اندک اندک جهت ربو و عسر النفس انتصاب و خناق باغی و تنقیه قروح و جاذب فم مره و سوداوی تنقیه آن با عسل
مذکوره و تنقیه سینه از رطوبات لزجه غلیظه و جهت البول و وجع خاصره و مفاصل و عرق النسا و رفع ضرر ادویه مسهله غلیظه مقدار نیم درم تا یک درم و قلت مقدار
آن و سطلنوحا مناسب بادیگر ادویه با آن جهت سرد و بهیگاه و رگهای کمر و عرق النسا و تحلیل ریاح شده و مسلط بر اعمال کبد و اسهال بلغم غلیظ لزج
حیض و اخراج جنین مرده و زنده و کشتن کرم امعا و حب القرع و ادرار فضلات و حیض و زیادتی تا تنهائی و با سرکه جهت ورم جگر و سپرز و مقدار
ضماد آن شبیه ضماد و طلای آن جهت تلیین صلابات عقد و با سرکه جهت قوبا و با سرکه لطوخ آن جهت خنازیر و تحلیل صلابات با عسل جهت
تحلیل تحجر مفاصل و با سرکه و بوره و روغن حنا جهت اعیای امتلائی و عرق النسا حادث شده و بار و زیت جهت کاف و بهق و آثار سود
وحقنه آن با عسل جهت رفع و ترطیب لین نظام جالب بیت حامل و گفته و الشیخ الرئیس گفته خوردن آن با طلا اکثر قتلی سرزاست و برکی فاده
سهم سمی خصوص سم گزنده لطیفه و مسهل تحمل آن جهت اخراج جنین و حیض اختناق رحم تو نیز بدان در حالت بلیه
نموده و تاب بهوام میزند بیان الیام و هم انجهت تحلیل اورام و نفع آنها و خوردن گوشت فاسد اندر و با آن گوشت صالح جید نموده
بسیار دارد و هم بی فرداد و هم مرکبا با ادویه مناسب بمقدار شربت آن نیم مثقال تا یک مثقال و مضر حقه و اکثار آن سوء ادراک و امدادات
امینت اسرف کرده مصلح آن زرد فا و کم استعمال بدون آن مسهل است تا یک چهارم دوم بسبح مرام آن رزد با دهن گل باقیت استعمال بقیه سیمر
دفتح نون و الف و نون آخر لغت عربیت آنرا اجر فیتن با نیم حاء و سکون را وبلیین ضماد خمیه و غاسول نیز با مند چون بکر آنکه نبات را بدان شیبه
آن انواع سیت یکی حلبی که گیاهست بی برگ و شاخهای آن باریکبای برگ سبیه و در آنها چیزها شبیه بگره پیدا شده تازه و برآمده
آن سبزرنگ و چوب آن سفید میشود و آنرا واتش آن بسیار گرم و تند و رایحه دود آن کریه و طعم آن شور و تلخ و تند که آنرا از بین نموده و زر
بمقداری حفر نموده و در آنها آتش میگیرانند و نخاره صبوحه از آن آنچه گداخته در آن جمع شده منجمد گردیده قرصی یا قطعها که آنرا گیاه
آن عبارت از قلی سفیدست آن شوره زارها و خرابها و زمین آن خشک است و آنرا البته شعی نمی خورند بلکه لوکرده از آن در می گذرند و نیز نوع دیگر
از رطب آن میشود که گیاه آن تا بلند و فرع و شاخهای آن باریک پوست درخت آن مائل بسبزی و برگ آن ریزه و ضخیم و رنگ آن طرف آن سبز تا آن مائل بسفیدی
طرف دیگر آن سبز تیره و با رطوبت بسیار و رنگ آن سیاه و سبز چیزی البته آنرا سیاه میگردد و طعم آن شور و حاد و تیز و درخت آن همیشه سبز میباشد و
آن شوره زارها و در سند و ملتان کثیر الوجود و آن گیاه تر تازه و این بهم بیدر رها لونی قلی السمک گویند و سیال گران آن میشوند

کرنگ آنها سرخ میباشد برگ آنها مالیده بر اینها مثل لند سیاه میکردند و نوعی از آن سفید میباشد و آنرا خرء العصافیر نامند جهت مشابهت آن با آن و نوعی
سبز این اقسام فارسی بالبس گویند و با آب آن کلک را احل مینمایند و بجای مداد کتابت بکار میبرند و آن غیر البوقانس است و بهترین آن سفید
است که مسمی بخرء العصافیر است طبیعت آن گرم در سوم و خشک آخر دوم افعال و خواص و منافع آن جالی و محرق و منقی و مفتح و مدر حیض
و محلل فضول غلیظ و مدر بول و حیض و سه درم سبز آن مسهل زرداب و جهت استسقا نافع و یک درهم آن مدر حیض شدید و سهم آن با بول [illegible]
آن مسقط جنین زنده و مرده و ده درم آن کشنده و طلای آن جهت بردن گوشت زائده زخمها و سنون آن جهت جلای دندان نافع [illegible]
آن سفید دندان مصلح مغز تخم کدو و روغن بنفشه و مضر مثانه و مصلح آن عسل است اشنه بضم همزه و سکون شین معجمه و فتح نون بیونانی ابریون و بعربی
شیبة العجوز و مسک القرود و ابار زوالة و ذالک و دوالی و بهندی چهریله و چهریرة و اکثر سبز باشد ماهیت آن چیزی است شبیه بلیفها باریک و سبز
باهم پیچیده و درهم بافته بر شاخهای درخت بلوط و صنوبر و سایر درختها [illegible] میگردد و بهترین آن است که [illegible] آن سفید خوشبو باشد [illegible]
بدترین آن سیاه است طبیعت آن معتدل در گرمی و سردی و با قوت قابضه [illegible] و در آن [illegible] عندالبعض گرم در اول و
در دوم و بعضی گرم و خشک در اول و بعضی گفته بارد [illegible] بتخصیص آنچه از درخت بلوط بهم رسد و بالجمله مختلف میگردد طبیعت آن باختلاف
[illegible] افعال و خواص و منافع آن مجموع آن با قوت قابضه و محلله و ملینه خصوصاً [illegible] و [illegible] که دارد ملایم جوهر روح و مقوی آن
و [illegible] دارد و [illegible] روح دل [illegible] و [illegible] بالخاصیة [illegible] قلب [illegible] و الدماغ و سایر الاعضا [illegible]
طبیخ آن [illegible] تقویت روح حیوانی و [illegible] و حفظ آن جهت خفقان [illegible] و تقویت معده و رفع غثیان [illegible] و تقویت [illegible]
و تحلیل و قبض آن [illegible] و رفع [illegible] آن [illegible] نقوع آن [illegible] خواب و عرق آور [illegible]
[illegible] آن جهت [illegible] آن جهت [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible] جهت [illegible]
تقویت چشم و [illegible] نقوع آن که از درخت بلوط باشد جهت [illegible] و [illegible] آن جهت [illegible]
[illegible] روغن [illegible] و تحلیل [illegible]
بدل آن [illegible] آن [illegible] خوشبو [illegible]
و جوارش و عرق و دهن آن [illegible] حکیم میر عبدالحمید [illegible]
و قسم دیگر آن [illegible] بر شاخهای [illegible] اشجار دیگر [illegible]
ضماد آن جهت حرقت اعضا و [illegible]
[illegible] ماهیت آن [illegible] بیخ گیاهی است برگ آن شبیه [illegible] و ساق آن [illegible]
[illegible] بیخ آن [illegible] و [illegible]
[illegible] طعم آن اندک شیرین [illegible]
[illegible] طبیعت آن گرم در دوم و خشک در سوم [illegible] افعال و خواص و منافع
آن ملطف و محلل و [illegible] فضول غلیظه و منقی [illegible] و تریاق سموم [illegible]
و رفع [illegible] و ضماد آن جهت تحلیل [illegible] آن جهت [illegible] آن مسقط جنین [illegible]

۸۶

ومضر محرورین و مصلح آن سکنجبین سفرجلی و قیل مصلحان صمغ عربی بقدر شربت آن تا دو مثقال بدل آن ... امراض سوداوی ... نیم آن را ...
و دو ثلث آن سعد **اصابع فرعون** ماهیت آن سنگهائی ست بمقدار انگشتی شبیه به نی مجوف و گره دار با اندک پهنی و رخاوت چون بهم خورند
سنگ از انها برآید از اطراف یمن حوالی شحر و عمان خیزد و بعضی از آن با رطوبت سیاه میباشد و این را در افعال قائم مقام موسیا دانسته اند و بهترین آن مخطط
سیاه و شکننده ... اهل مصر بدل قصب الذریره ... و دانا شناسان ... و فرق میان هر دو ظاهر است بر خبیران طبیعت آن گرم
و خشک در آخر دوم **افعال و خواص و منافع** آن قاطع نزف الدم و ملحم جراحات و محلل اورام بارده و چون با خون جراحت تر شده استعمال نمایند جهت
التیام جراحات عدیل ندارد و انطاکی نوشته که نوعی از آن را در مصر دیدیم که پیشتر ندیده بودیم سبک ... مجوف و شاید که این بهتر باشد از آنچه ذکر یافت
اصابع الاحدوص ماهیت آن ... صیدنه ابوریحان صفت نبات آن ... و گفته آن ... ست ... تخم آن مستعمل ... شبیه ... چون ...
در دهان نگاهدارند پوست آن شق شده مغزی از آن ظاهر گردد مانند پنبه در تحریک باه بسیار موثر حکیم عبد الحمید در حاشیه تحفة المومنین گوید بلغت ...
بیابان ها ... نباتی ست با بیخ و گیاه و بلندی آن بقدر یک ذرع و زیاده و برگ آن شبیه برگ گل عباسی از آن خوشه ها مانند خوشه گندم و جو و بر سر هر خوشه
گلی مثل گل خیری و رنگ آن سرخ کم رنگ و بعضی گل آن کبود و تخم آن ... است و چون در دهان نگاهدارند یا در آب بپزند پوست آن شق
شده ... و مغز آن بیرون آید **اصطرک** به کسر همزه و سکون صاد و فتح طاء و راء ... و کاف ماهیت آن لیقوریدوس گفته که آن ... است
و بعضی گفته اند صمغ زیتون ست و دخان آن قائم مقام ... و بعضی گفته صمغ شجر رومی ست ... لیقوریدوس گفته بهترین آن
شبیه ... و سفید رنگ خوشبو ... است که چون بمالند مانند عسل نرم گردد و سیاه آن ... است و خالص آن کمیاب ... و موم ...
خالص آن ... طبیعت آن گرم در سوم و خشک در اول **افعال و خواص و منافع** آن ... ملین ... جهت زکام و نزله و سرفه ...
... و انقطاع آن ... نافع ... طبیعت ... آن جهت صلابت رحم و تفتیح ... آن
... نافع ... مصلح آن تخم رازیانه مقدار شربت آن ... بدل آن میعه سائله
... ماهیت آن ...
... ساق آن ... شبیه ... برگها و گلهای آن ...
... تخم آن ... **افعال و خواص**
منافع آن ...
...
... ساق آن ... شبیه ... برگ های آن ...
شبیه برگ ... و بسیار زرد ... خوشه ... و بسیار زرد ...
... سیاه رنگ ... گل آن ... زرد رنگ ...
... خشک ... تخم آن جهت امراض ... سلاق ... به فتح همزه و سکون طاء و کسر
... و فتح یای مثناة تحتانیه بلغت عربی ست و بفارسی ... ماهیت ... و افعال و خواص آن ...
ایران و خراسان و توران ست خصوص اهل خراسان ... و غیرها است و آن انواع ست ...
... بدین قسم که آرد را با آب و نمک ... رشته های باریک طولانی ...

۸۷

دو را بجوشانند و در آنچه مزکور شد جوشانیده باشد بپزند و طبخ نمایند تا پخته گردد و طعم خامی آن زایل شود و مصلح حاره و افاویه بقدر ضرورت داخل کرده فرو آورده تناول نمایند و این را بفارسی آش شته و بترکی اوماج نامند و گویند اوماج آرد خمیر کرده است و مکررا بعدس بپزند و اگر آنرا است با مربع یا اشکال دیگر بریده بپزند قسم طبخ نمایند و بغداد و بفارسی آش برگ و بهندی پیهتری المطماج گویند و خواه خمیر آنرا از آرد سمید بدنک نرم ساخته از قمع سوراخ تنگ بگذرانند بدین نحو که خمیر را در جوف قمع پر کرده بدست یا با سنگ زور نمایند تا از سوراخهای آن قمع مثل خیاطه خمیر باریک شده بیرون آید و آنگه بکف بر دو بمالند و مثل تارهای خیاطه باریک ساخته خشک نمایند و این را بفارسی شخنیز و بهندی سیویان نامند و عند الحاجت این را اولا بروغن زرد یا در بریان نمایند یا اندکی بیخ و برشته گردد و پس آب بقدر ضرورت داخل کرده دم بدهند تا پخته شود و پس روغن گاو تازه داغ کرده داخل نموده شیر تازه جوشیده جوش داده بریان ریخته قند سفید بر آن پاشیده تناول می نمایند و گاهی از آرد جو نیز بقسم اول یا دوم برای صاحبان حمیات حاده مانند دق و سل بی گوشت با آب خالص ترتیب میدهند و دو قسم اول گرم در اول و تر بارطوبت بسیار و بی گوشت آنرا آش بوان گویند جهت مرضی با گوشت جهت اصحاب بعضی امراض که خوردن گوشت در آن مناسب باشد مفید و لیکن بطی الهضم و انحدار است بجهت فطیر بودن خمیر آن نزد بعضی و بعض فرجه خمیر با اینکه آن سبکتر و قسم دوم آن از قسم اول سنگین و بطی الهضم تر و مصلح آن هر دو فلفل و روغن بادام شیرین چون انضمام یابد بغایت بسیار از آن بهم رسد جهت سرفه و وجع سینه و خشونت آن و حلق و قرحه امعا و مثانه و لاغری گرده نافع و مرخی معده بارد و چون در آن برگ خرفه یا اسفاناخ یا روغن بادام پخته باشند جهت امراض مذکوره موافق تر و ملین بطن و آنچه از آرد جو سازند سرد با رطوبت بسیار زیرا که بطی الهضم و الانحدار و قلیل الغذا تر و گاهی رد قسم اول زیره و اصفر او مزاجان یا بجهت زیادتی لذت بعضی حموضات مناسبه مانند کشک یا است یا سرکه یا آب لیمو یا غوره یا انار و یا آلو یا زرشک و یا امثال آنها داخل کنند شیرینی چاشنی گرفته ترتیب میدهند و این قسم را بترکی آش یا فاطوق نامند و بطی الهضم تر و مسدد و مولد بلغم غلیظ است و مصلح آن ثوم و ادویه حاره و بعضی جهت رفع سعال و حبس طبیعت با ادویه قابضه مثل آب سماق و بشرش کشک یا امثال آنها ترتیب میدهند و گفته اند که اطریه بخاز خمیر آرد گندم صالح از برای حار المزاج و کسیکه محتاج بغذا است باشد نافع است از برای سعال هرگاه بوده باشد بسبب اخلاط حاره و آنچه با گوشت باشد کثیر الغذا و مرطب و مسمن و آنچه با شیر و شیرینی آن سبع الانحلال غلیظ و آنچه از آرد برنج سازند سبک سریع الهضم و قابض است نوعی دیگر که آنرا بفارسی رشته و دال الیت رشته خطائی نامند و آنرا از آرد برنج یا نشاسته و یا سر و در هم سازند بدین نحو که آرد برنج یا نشاسته مخلوط با آب کرده قدری نموده در ظرفی که سوراخها باریک داشته باشد کرده با نبل بیسی یا بسی را آبی آتش گذاشته که خوب گرم گردد و پس آن قمع را بدست گرفته بسرعت تمام بر آن اجا حمله بکشند و باریک کرده باشد رشتهای باریک از آن برآید و در دیگ بسته شود و از دست دیگر آنچه بسته شده است بردارند اگر یکشخص باشد اگر دو کس باشد یکی ببرد و دیگری بردارد و با بادام و هر مقداری که خواهند پس آنرا در ظرفی کرده مغز گردگان بریان و مغز بادام بریان و مغز پسته بریان کوفته و جلاب شکری و قندی یا دانه هیل و قدری بپزند و کمی پخته بخورند و بعضی بجای جلاب شکری پالوده شکری رقیق که آنرا بفارسی با قولی رقیق گویند بپزند و کمی کرده بخورند آنچه از آرد برنج ترتیب میدهند سبک سریع الهضم و قابض آنچه از آرد سمید یا نشاسته سازند کثیر الغذا و بطی الهضم و آنچه از نشاسته ساخته اند سبکتر و قابض تر و جهت اقرب اول به یعنی آش آن را و نفستا از برای صداع خصوص صداع متقدم و یابس و حاورت از بهم و غم و مالیخولیا و نیز بدهای خالص و نسیان خصوص سلیس بدای پخته دواء فلفل و خولنجان یا امثال آنها جهت زکام هرده و با عسل جهت نفث الدم خصوص که در آن عدس پخته باشند جهت سل و بول الدم بسبب آنکه مولد بلغم میگردد و از آن خون بلغمی که متفاوت میشود یا سوداء اختر افتد ... پس باید مستحمر میگردد و از آن نیز [illegible] و امزجه بارده و رطبه و معده حاره رطبه یا امثال ادویه حاره که ذکر یافت مناسب و گاهی جهت اصحاب و زیادتی لذت نخود و بعضی چیزهای دیگر در آن پخته فیه یا کوفته چاشنی لیمو و آب لیمو آنچه ... و با ماست یا کشک داخل اطریه بنمایند و در فواید ذکر یافت فصل الالف مع الفاء ... اطریه ... اطلفار ...
افنج بفتح همزه و سکون فا و فتح نون و جیم ... باشد ... بریان ... خرس ... نافع

۸۸

بویاد و بهندی نکه بفتح نون و کاف و ها و بفرنگی انگیز اود رطس نامند ماهیت آن جسم صلبی ست صدفی که از ساحل دریای هند آورند شبیه بناخن مایل
بتدویر و خوشبو چند نوع میباشد بعضی سفید مایل بسرخی و این را هندی میخوانند و بعضی ازان سرخ و بالتقعیر این را قرشی نامند و بعضی سفید و بزرگ
و بادسومت و بعضی کبود و نوعی بزرگ تر از اول و کوچکتر از ثانی و سیاه و این را بفارسی ناخن دیلو گویند و بهترین آن نوع اول هندی سفید است و همه انواع
آنرا چون بسوزانند بوی اندک کریهی ازان آید و چون در روغن بریان نمایند بوی خوشی ازان ظاهر گردد و محتمل که آن خانه کرم دریائی از قبیل
اصداف باشد و یا گوش جانور دریائی که امواج بساحل انداخته مردم از انجا می آورند طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص و منافع آن
مدر فضلات و ملطف اخلاط غلیظه و جهت صرع و سکته و خفقان رطوبی و معده و در بارد و جگر و رحم و اختناق آن و جمیع امراض بارده آن و استشمام دخان
و در سهم آن با انگرم جهت اذابت خون منعقد در گرده و مثانه نافع و با سرکه ملین و محلل لطفین بخور آن جهت صرع و سکته و نزلات و غشی و اختناق رحم و احتباس
حیض نافع مصدع مصلح آن سکنجبین مورث سحج و مصلح آن گل رمنی مقدار شربت آن از یک درهم تا سه درهم بدل آن قصب الذریره بقول اطبای
و دریع است جهت جذام و امراض بلغمی و سوداوی و جریان منی و خارش و انواع زخمها و دفع سموم نافع و چون با سرکه بیاشامند تحریک باه نماید اظفار
الجن ماهیت آن نباتیست بی برگ و بی گل شبیه بناخن چیده و اغبر مایل بسیاهی و بهندی کرن پات نامند طبیعت آن در اول گرم و خشک افعال
و خواص و منافع آن جهت یرقان سوداوی و خشک بالخاصیه جهت دفع سحج الی نفع و طلای آن که با سرکه پخته باشند جهت تحلیل اورام سفید مغز و باغم
مصلح آن مقدار شربت آن تا سه مثقال ست فصل الالف مع الفا افادیه ادویه خوشبو را نامند که در اطعمه و اشربه داخل میکنند و محمود تبریزی گفته
که ادویه عطریه طیبة الرائحه ست مانند قرنفل و دارچینی و سنبل و بوا و مانند اینها و حب فی البیت فی شراب و عرق افادیه در قرابادین کبیر ذکر یافت افتیمون بفتح
همزه و سکون فا و کسر تای مثناه فوقانیه و سکون یای مثناه تحتانیه و ضم میم و سکون واو و نون لغت یونانیست بمعنی دواء الجنون و بعربی شعر الغضر
و بسریانی سوسو ... و بهندی اکاس بیل و اکل بیل نامند ماهیت آن نباتیست سرخ رنگ ریسمانی باریک شبیه بزیانه و فروع و شاخهای آن مانند
خیاطه و ریسمان باریک نباتات و اشیائیکه نزدیک آن میباشد می تند و برگ آن بسیار ریزه و تخم آن از خردل ریزه تر و سرخ مایل بزرد و گل آن تا ریخته
تخم می بندد و رنگ گل آن سرخ مایل بزرد باریکی ها بسیار باریک مانند مو و بیخ آن شبیه بزرد که یانازکی در زمین می ماند و لهذا گویند که در هوا آن چیز
نمیر... و طعم آن تلخ با اندک تندی و نبت آن جبال و وادیها و جزایر دریای غربی و شمالی بهترین آن اقریطشی ست سیقی ... که از جزیره اقریطش و مقدس آورند
رنگ آن سرخ و بسیار باریک تند بو و بعد از این و صفا و ران یاده با بهشت گفته اند آنچه از آخر بیخ اخذ نمایند یا گل میباشد و آنچه در بالستان با تخم
اکثر در هم آمیخته می آورند و گفته اند که آن تارها بسیار باریک ست مانند مو که شاخهای آن اوراق و گل و تخم آن در هم شکسته آمیخته میباشد و بعضی گفته اند که بیخ ندارد
و شیخ الرئیس گفته که قوت نبات آن مانند قوت حاشا ست بعضی گفته که از جنس حاشا ست و مستعمل تخم تارهای مانند خیاطه و تخم آنست و بغوشش بجای شاهتها میدوه
فرق بسرخی رنگ افتیمون نسبت بحاشا و حاشا و باشد ... و فرق بسرخی ... و فرق میان اقریطشی و مقدسی آن که ...
که چون آنرا مالند رنگ بدست ... آنچه پرصغیر ... ضعیف باشد و شیخ ابوریحان گفته که ...
مانند چون نسبت ببوی آن کنند و چون نسبت بمعدن آن کنند ... و این ... اقریطشی را انطاکی نیز نامند
... انطاکیه برند و از انجا باطراف اقلیطش نیز ... طبیعت آن جالینوس گرم و خشک در سوم دانسته و جمعی دیگر اطبا گرم در سوم
خشک در آخر اول و بعضی نیز خشک در دوم گفته اند افعال و خواص و منافع آن محلل و ملطف و مفتح سده و مسهل سودا و بلغم تنها و یا بانضمام مسهل
دیگر نیز و جهت امراض بلغمی و عصبانی از قبیل صداع و تشنج امتلائی و صرع و مالیخولیا و مانیا و جنون و کابوس و سودا و فالج و لقوه و خدر ...
... و تفریح قلب ... تنقیه سوداوی ... و ریاح را دفع نماید ... و بالخاصیه جهت امراض سوداوی
... و نفخ را زائل گرداند صاحب تحفه ... گفته مفتح سده و در اسهال ... و چون ضم نماید بآن فلفل و ادویه لطیفه اسهال

٨٩

بیست مثقال باید جهت آنکه آنها سعیین بر عمل تحلیل آنند امراض الراس چون یکهفته هر روزه ده درهم آنرا در نیم رطل شیر تازه دوشیده بخیسانند و با پانزده
مثقال سکنجبین بنوشند جهت رفع صداع سوداوی و مالیخولیا و تشنج امتلائی و توحش و خفقان مجرب دانسته اند و همچنین چون شش درهم آنرا در قدری شیر گوسفند تازه دوشیده
داخل کرده بیاشامند از برای صداع سوداوی و تنقیه سودا البته از تنقیح منضجات مناسبه آشامیدن شش درهم آن با ماء الجبن جهت صداع حادث بمشارکت
قلب بسبب مزاج سوداوی آن با مثل آن اسقنقور ای مالیخولیا و چون شش درهم آنرا با ده درهم سویق منقی از حب چند جوش خفیفی داده صافی نموده بیاشامند
نافع است مالیخولیای حادث را آشامیدن خمر لیسبار و او مان بران جهت وسواس سوداوی که اخراج و بیان طوال اگر اضافه نمایند بران طبیخ هفت شیر
بیاشند النفع و چون اضافه نمایند به سفرجلی مانند بادرنجبویه و گاوزبان بیاشند البلغ و همچنین با ماء الجبن از برای مالیخولیا و هشت درهم آن با شیر تازه دوشیده
و شکر سفید جهت مالیخولیا و مانیا و جنون و کابوس اکثر امراض سوداوی و استفراغ ماده مالیخولیای سوداوی با افتیمون و تخم خشخاش اندکی سقمونیا
بعد از فصد فصیح ماده سوداویه [illegible] از آن و چون افتیمون [illegible] ده درهم نافعست مالیخولیای مراقی
را و چون [illegible] افتیمون [illegible] سکنجبین ساده [illegible] بیاشامند اسهال سودا القوت نماید و تنقیه طحال کند و نافعست از برای مالیخولیای طحالی
و مانیا و چون [illegible] ترکیب خورده شود بیاشامند نافع از برای مانیا و مالیخولیا و جنون و جمیع امراض سوداوی [illegible] از سودا و همچنین اشیا [illegible]
آن با ماء الجبن [illegible] که مقدار شیر در رطل باشد و حب القرطم کوبیده بیست درهم از برای مالیخولیا و مانیا و جنون و وسواس سوداوی بدین دستور که حب القرطم
را کوبیده شیر را قدری جوش داده [illegible] آورده چون نیم گرم گردد آنرا در پارچه کرده و در آن بمالند که تمام شیر آن را بیاید بگذارند تا خوب سرد شود پس
مقری بچکانند و تمام آب را از سیر و بیرون بگیرند و با شش درهم افتیمون بنوشند طلا طلی و مجربات خود آورده که دیدم خلق کثیری از اصحاب مالیخولیا و مانیا
و جنون و وسواس سوداوی که افتیمون مخلوط با [illegible] برگ خنظل آن نهاده اند شفا یافتند و نیست که نافع تر از برای مالیخولیا و امراض سوداوی از آن
چون افتیمون را در آب و جوشی اده بالید صاف نموده در آب صافی آن گلقند حل نموده باز صاف کرده بیاشامند تنقیه سر کند از اخلاط فاسد سوداویه نافعست از برای [illegible]
حادث از [illegible] سوداویه [illegible] با ماء الجبن از برای کابوس سوداوی و آشامیدن آن با سطوخودوس با مثال آن [illegible] نافع است جهت صرع سوداوی
و نافعی فالج [illegible] و تشنج امتلائی و صداع نافع و چون بگیرند از آن شش درهم تا ده درهم و اندکی بجوشانند در سکنجبین و بالیمو [illegible] بنوشند از برای تشنج امتلائی و
خدر و سرطان منقرح و چون بگیرند از آن هر روزه ده درهم و در یکمن شیر تازه دوشیده بخیسانند و صافی نموده اضافه آن نمایند بمقدار پانزده درهم سکنجبین ساده
صادق الحموضه تا بیست روز هر روز بیاشامند و تا هشت روز متوالی این عمل [illegible] تشنج و صدر را نافعست و چون چهار درهم افتیمون را بسایند
با قدری عسل و بلیله [illegible] اسهال سودا و بلغم نماید و تقویت نماید و تصعید [illegible] کند اضافه کرده بدانکه چون افتیمون لطیف است ضعیف القوت
آن را بسیار نرم نباید کوبید و جوشانیدن بسیار نباید داد زیرا که نرم کوبیدن و جوشانیدن بسیار مبطل فعل آنست بلکه آنرا در طبیخ جوشانیده باید کوفته
بیاید [illegible] در آخر طبیخ [illegible] جوشی داده فرود آورند و بعد سرد شدن [illegible] افتیمون [illegible]
[illegible] آن زعفران کثیرا و سبوس باد ام چرب کردن [illegible]
[illegible] سوداوی [illegible] جهت [illegible] آن [illegible] تنقیه [illegible] مثقال و
[illegible] ده درهم [illegible] آن [illegible]
[illegible] آنرا نیم کوفته [illegible] چرب [illegible] اگر در طبیخ [illegible] آنرا
استعمال نمایند [illegible] چون ده درهم تخم آنرا کوفته [illegible]
[illegible]
[illegible]

90

[illegible]

مقدار شربت آن تنهائی تا دو درم و با غیر آن تا چهار درم و حبوب فقیون سفوف و سکنجبین و شراب قرص مطبوخ و نقوع و دواء الجبن افتیمونی و معجون مقلی
آن در قرابادین این کتاب بتفصیل توان یافت افربیون بفتح همزه و فا و سکون را مهمله و کسر بای موحده و ضم یای مثناة تحتانیه و سکون واو و نون فربیون
و فربیون و افربیون و ابربیون نیز نامند و بهروا فقین بدو نون و بفارسی ... بعربی اکل نفسه و قاتل نفسه و حافظ النحل و حافظ الاطفال گویند
... حالاس ... و بعربی لبنا گویند و اکثر لبن السودانیه نامند ماهیت آن صمغی است خاکستری رنگ مایل بزردی با طعم و بوی تند و کهنه آن سرخ رنگ نبات
آن شبیه بنبات کاهو و کاسنی شیر دار و دو قسم میباشد قسمی برگ آن سفید نبات آن شبیه بخار ناک و قسمی برگ آن سیاه و خار آن تندتر و باریکتر و شیر آن بیشتر
و منبت آن بلاد لینو و حبش و سودان بسبب تندی و حدت بوی شیر آن اهل آن بلاد از دور زیر نبات آن شکنبه گوسفند را پاک شسته در ظرفی تعبیه کرده
میگذارند و از دور حربه مانند نیزه و غیر آن بآن میرسانند که شگافته گردد و دور میشوند که بوی آن بمشام ایشان نرسد بسبب غلیظی بسیاری از آن فرو ریخته در شکنبه جمع
میگردد و آنرا خشک کرده باطراف می برند و بعضی صمغ درخت مازریون دانسته اند و اصلی ندارد بهترین آن صاف تازه خاکستری رنگ مایل بزردی
تند بوی با حدت طعم است که چون بزبان بگذارند زبان را بگزد و تندی لذع آن باقی میماند و هر چند تند بوی تر و تیزتر باشد بهتر و تازه تر است و زود
در آب و روغن بیت گداخته شود و سیاه آن متخلخل باشد و کهنه آن سرخ رنگ متغیر بود و زود گداخته نشود و بو و تندی آن کمتر باشد و مغشوش آن که از آنزروت
و صمغ عربی میسازند با وصاف مذکوره نیست گویند اگر بخار آن در وقت گرفتن صمغ بدندان برسد ... سر ... بآید که در آن حین بان را
بند نمایند و اول کسی که پی برده باین صمغ یوباس ملک ... بوده و یا آنکه اطبا در عصر او یافته اند طبیعت آن گرم و خشک در اول چهارم
بعضی خشک در سوم گفته اند و قوت آن تا چهار سال قوی میباشد و بعد از آن ضعیف تا ده سال باطل میگردد افعال و خواص و منافع آن
جالی و ملطف و محرق و حاد خصوصاً تازه آن بمرتبه زیاده است از حلتیت که حادترین صمغهاست مسهل بلغم لزج و زرد آب و منقی فضول بلغمیه از اعضا
و جهت لقوه و فالج و سدر ... و تشنج امتلائی و رعشه و خدر و دوار و سدر و صرع و سکته و کابوس و جمود و تحوض و استسقا و سپرز ... و سرد کرده و عرق النسا و
مفاصل و وجع ظهر و درک که از بلغم باشد و دفع سموم بارده و تسکین ... ضربان مفید للقوه و سعوط بمقدار عدسی از آن محلول ... جهت لقوه و محلول
آن در روغن حبة الخضرا و مالیدن آن بر ... نافع و بتنور ... صنوبر ... و سکبینج و مقل الیهود و اشق از هر یک ... جهت
لقوه مفید زائل گردانند الفالج والاسترخا ... مالیدن آن نافع فالج است آنکه ... میکند و سیل ... بمواد را از جانب نخاع ...
و سعوط محلول بمقدار ... آن با ... باآب ... نیز نافع فالج ابهام جهت ... آشامیدن آن با دو ...
نافع ... و استرخا ... و روغن ... که در یک رطل آن بمقدار سه درهم افربیون حل کرده باشند ...
... و فالج را و اکثری از امراض ... آنکه ... نماید افربیون ... روغن ... و آن نافع است آن ...
... نافع و ... افربیون ... و مقدار افربیون ... حل نمایند ... روغن قسط یا روغن ...
... نافع است از برای فالج و استرخا جهت ... و مفاصل بلغم و چون ... بوزن یک اوقیه ... در یک رطل ...
... گداخته ... داخل کرده ... تا چون ... از آن نافعست فالج و استرخا ...
و چون بگیرند از آن ... و ... و اشق ... ساخته ... نافعست از برای ...
... نافع استرخای عضلات ... و چون مخلوط نمایند افربیون را ... روغن قسط ...
... نماید آن نافعست ... و اگر زیاده نماید بوزن آن ...
تازه ... که ... سرخ و ... افربیون ...
... و آشامیدن آن با ... نافعست ... افربیون محلول ...

الاسمی ... اصل السوس ... الاصل ... الکمان ... اصل ... الکلال ... اصل ... الکمان ... اصل ... لوتی از ... الفوادی ...

تدهین محلول آن در روغن اقحوانی آشامیدن آن نافعست جذام را و همچنین محلول آن در روغن قثاء الحمار و یا روغن جاو دیگر نافعست آنرا با شیر ... و چون ...
آنرا در روغن مناسبی حل نموده شش روز با آن ممزوج نمایند نافعست خدر را و تلطیخ با فربیون و استشمام آن تشویق بدان و با روغن ... نافعست ...
و سیلان منی حادث از ... و السکته و الکابوس و الجمود و تخصیص ... بسیار ... آنرا ... با ادویه ... دیگر ... صداع ... و سکته
نافعست آن سرد و در اوجون حل کنند با گرم و غرغره کنند با آن صداع صرع میباشد نافع اوراد و چون طلا نمایند از فربیون نافعست و امثال این سرد و ادویه ...
محلله ... عضو ... موضع صعود ابخره در حال صرع حادث بمشارکت اطراف بسبب صعود ریاح ... نافعست آنرا ... که این طلا
بعد از بستن بالای آن عضو باشد اگر ممکن باشد مانند دست و پا و آشامیدن ... از آن با ادویه مناسبه نافعست کابوس را در ... و ... فربیون محلول در
یک رطل روغن یاسمین ... بخصوص ... طلای کردن فربیون چند بید ... سوده در روغن یاسمین ... نافعست آن ... و علت ... الاستسقاء
الطحال و القولنج و اوجاع المفاصل ... آشامیدن آن با ادویه مناسبه جهت امراض ... و عرق النساء و وجع الورک ... از بلغم و سرد باشد و سرد
کرده و سموم بارد ... و سقط جنین و اکتحال آن با عسل جهت نزول آب در چشم مفید اما حدت و حمرت و سوزش آن در چشم بمدت ... و سعوط
آن با آب ... جهت ... و حمرت چشم و تنقیه دماغ و ضماد آن ... استخوان باعث ... آن که محافظت نمایند استخوان را از آن و طلای آن ... نافع
زیاده زخم ... سگ دیوانه گزیده و لدغ هوام ... سمیت آن ... روغنهای مناسبه جهت امراض ... مفاصل ... زعفران افیون جهت تسکین ...
ضربان ... حمول آن ... جهت ... و ... اگر احداث سوزش نماید روغن گل ... و قدر ... آن ... سایر
باشند در اعانت بر حمل و تضییق فرج و تقویت رحم و دفع بدبوئی او ... المضار ... اصحاب امزجه حاره و ... خون غالب باشد ... اوار
نیست ... آنرا ... و ... مصلح آن ... زرق ... افاویه ... دارچینی و سنبل الطیب و سلیخه و ... صمغ عربی ...
بادام شیرین گویند ... مصلح آن روغن گل ... رحم باعث ... و ... آن ... سقط جنین ... اسقاط آن نمایند ... قدر ... آن
دو قیراط و زیاده از آن ... کشنده ... بدل آن در استسقا ماذریون و در قولنج بوزن آن ... دو وزن ... قسم سیاه آن ... ست ...
گفته اگر فربیون و افیون ... با هم ... بسیار ... افاقی ... زبان ... گفته اند چون افیون ... نگاه دارند
در ... قوت آن ... و ... اضمده و اطلیه ... رطبات و معاجین فربیون در قرابادین این کتاب ذکر یافته ... احوال
... بسیار ... از خوردن آن ... سوزش ... اعضا و فواق و کرب شدید و ... عارض ... در سم
در سر ... سعد ... و ... تریاق افیون ... سموم بارده حیوانیه ... مصلح آن ... روغن ... آشامیدن ...
کرده ... و نشستن در آب سرد ... گلاب ... آشامیدن سویق جو با آب انار و سیب ... لیمون ... روغن گل با کافور و گلاب
... با ... تازه ... خورانیدن ... فتح ... سکون ... سین و سکون
نون ... تای مثناة فوقانیه و سکون یای مثناة تحتانیه و نون ... لغت ... بعبری ... بخای معجمه مفتوحه و تای مثناة فوقانیه ... و رای مهمله ...
و ... بونانی ... ببلغت ... نوع ... حیلی ... نامند ... و ... گویند ...
آن ... ... که بفارسی بابونه گاو چشم نامند و ساق آن بلند و شاخهای آن انبوه و برگ ... شبیه ... برگ صعتر ...
و با اندک ... گل ... بابونه ... زرد ... و در وسط آن ... کوچکی ... تخمی باریک شبیه ... اندک ... تیزی
بوی آن ... الشیخ الرئیس گفته که ... چند نوع میباشد خراسانی و شرقی و ... رومی و ... آنچه از کوه ...
... و ... خراسانی ... آن ...
... آن ... اسهال ... چند ... اسهال ... بلغم ...

وصنفی باشد که برگ آن مانند برگ زرد کوه سفید و گل آن شبیه برگ آن بود و مصری آنرا رومی و سیسنبر نامند و منبت آن انچه در اکثر مشرقی بلاد و شمالیه خراسان و عراق و زابلستان
بهترین انواع آن ست و گفته اند که افسنتین انواع است شیح ست لذا بعض حکما آنرا شیح رومی نامیده اند و بعضی کشوثای رومی دانسته اند و مختار بهترین اصناف
آن رومی طرسوسی سفید رنگ سعوسی مزغب است که چون آب آنرا بگیرند و بالیده است بمالند بوی صبر از آن آید و در طعم آن حرافت و تلخی و قبضی باشد
و نیز گفته اند بهترین انواع رومی سرخ رنگ با عطریت رایحه و تلخ طعم و مزغب است که در آن گره ها باشد و انچه را از جزیره صقلیه آورند قبض آن بیشتر از جمیع انواع
دیگر است و برگ و گل آن که چکتره و گاه مغشوش میکنند آنرا برومی بیت که با آن در آتش بسیار شبیهند و خشک مینمایند و فرق میان آن هر دو آنست که مغشوش را
چون در آتش اندازند بوی زیت از آن آید بخلاف خالص طبیعت آن گرم در اول خشک در سوم و بعضی گرم در اول و دوم خشک در آخر آن گفته اند و اصح
آنست گرمی عصاره آن زیاده از حشیش آن و اقوی از آن بیخ ست و گل آن اقوی ست از حشیش آن افعال و خواص منافع آن مفتح و ملطف و جالی
و دافع الفضول و تلخ و قبض آن قوی زیاده از تلخی آنست مسهل صفرا و بار اصفر و سایر اخلاط مراریه مجتمعه در معده با ادرار بول و منقی عروق و سینه و جوشیده با افتیمون
و بستو با افتیمون و اسطوخودوس منقی و مسهل سودا و جهت صداع لقوه و فالج و استرخا و رعشه و صرع و سکته و کابوس و دوار و سدر و مالیخولیا و سبات و امراض
چشم و گوش و دهان و حلق و معده و کبد و مراره و طحال و ارحام و بواسیر و اوجاع اعصاب و اعیا و داء الثعلب و داء الحیه و دفع سموم مشروبه و منهوشه و تقویت معده
و اشتها و ادرار بول و حیض و شیر و عرق و قتل و قسام و دیدان و امثال اینها از امراض بارده مرکب سنبل ها و یا با ادویه مناسبه آن نافع شرب و ضماداً الصداع
و اللقوه و الفالج و الاسترخاء و الرعشه و الصرع و السکته و الکابوس لتسوق آب مطبوخ آن با شیح ارمنی خصوصاً که در آن قدری ایارج فیقرا حل کرده با جند بیدستر
سعوط و جهت صداع و آشامیدن مطبوخ آن جهت آنکه محلل ایارج دماغی ست و غرغره با آن لقوه و شرب مطبوخ آن منفرداً و یا با عسل لقوه و فالج و استرخا و رعشه
و صرع و سکته و کابوس نافع و چون منقی کرده شد اخلاط حاره حاصله از آن در بیشتر و بشربت و تشد آنرا خارج میگرداند آنها را و تبرید میکند بالعرض و تحقیق
عصاره آن بکار بری مسکوت و سعوط نمودن آن از امنفید الدوار و السدر و النسیان و الاعیا و المالیخولیا آشامیدن مطبوخ آن با صبر سقوطرا دوا و سدد
حادث از صفرا و بلغم و تنقیه آن و آشامیدن مطبوخ آن با افتیمون مالیخولیا را و غیر مجرب ست و تریاق و قی از آب مطبوخ آن اگر بادام مالیخولیا مایل بحرارت باشد و قیراط
انزروت حل کنند و بیاشامند و اگر بشرکت مراق بود و در مراق ریاح بارده نافخه باشد و ورم و لهیب نباشد تنقیه آن بطبیخ افسنتین یا عصاره آن بحبه
مذکوره نمایند و قدر پیش و گل آن جهت امتلای مفید و از بهر العین پیش نکرده حشیش آنرا و ساییده در خرقه کتانی بسته در آب گرم جوشان فرو برده کماد نمایند
بان جهت اگر خفت قدیمه باشد زایل گرداند آنرا جهت آنکه جاذب میکند خون را بسوی خود بجای که خون در آن حمره می آورد
اگر افسنتین بآن بریزه آید و ضمادی مطبوخ آن جهت درد چشم و غشاوه و ورم تنها و با عسل جهت رفع آثار ضربه تحت عین با پاک چشم و جهت آن آثار
جهت مدخل و ضماد بطبیخ آن جهت احتمال آن جهت رمد و غشاوه و امراض الاذن و تنقیه ریم و در آب با روغن و القی یا در شراب چکانیدن گوش
بدارند نافع ست جهت آزار و ورم بناگوش و همچنین طلای آن بنا گوش و قطور عصاره آن جهت حادث از سبب دیدان با ایارج و یافتن اثر آنرا نافع
آنکه قاتل دیدان محلل ریاح ست و قطور مطبوخ آن در دو گوش بادام تلخ بسی یکه تمام قوت آن در رد دهن آید با قلیل زهره نیز محلل ریاح کرده جهت
جراحات آن و جهت رافع کری ست [illegible] و همچنین قطور مطبوخ آن با روغن بادام تلخ و زهره گاو جهت آمدن آب از گوش باز دارد
امراض الفم و البحاح و الدهن و المیحاد آتیش کرده با بقراطن و عسل سرشته بر خنازیر کهنه جهت ورم و عقیلات و افکار و خناق
و ورم بناگوش نیم آنرا همچنین تقرحه طبیخ آن [illegible] با ادویه مناسبه آن شراب آن جهت تنقیه جنب و سینه
انچه در عروق انهاست از اخلاط صفراویه نافع المعده و الکبد و المراره و الطحال و الامعاء و الرحم و القعده و الدیدان و البواسیر و المفاصل آشامیدن
آن با ادویه جهت درد معده تحلیل رطوبات با ادویه نفخ و ریاح و همچنین شیح و آن شربت بطبیخ آن جهت تقویت معده و آوردن اشتهای طعام
که زایل شده باشد عجیب الفعل ست و جهت اوجاع و جنین و خاصره و تنقیح و عوف است اطراف و کم اشتهاء و اوجاع و مفاصل و امراض مزمنه بارده

۹۳

[illegible]

ودفع بخارات فاسده واصلاح فساد مزاج و آشامیدن آن جهت سوء القنیه و تسویه عصاره آن جهت امراض مذکوره و همچنین چون بیاشامند ده روز هر روز بمقدار بیست

مثقال از آب مطبوخ آن جهت رفع سقوط اشتها که از رطوبت باشد و زوال یرقان نافع و آشامیدن طبیخ آن با سکنجبین و یا با عسل و یا با افتیمون

جهت طحال و همچنین با ادویه مناسبه دیگر و ضماد کوبیده آن با انجیر و نطرون و شیلم جهت استسقا خصوصاً با سرکه و بدستور با نطرون و انجیر و دقیق سوسن جهت

طحال با اکلیل الملک و زیت پخته جهت ورم کبد و راوند و طلای مطبوخ آن با سرکه جهت وجع مفاصل حار و تمریخ آن با موم و روغن گل سرخ یا روغن حنا

جهت درد تهیگاه و درد معده کهنه و جگر و استسقاء متعدده و وجع آن و صلابت رحم و همچنین ضماد آن با سکنجبین و فرزجه آن با عسل جهت ادرار حیض

حمول آن با موم جهت اخراج حب القرع و آشامیدن آب مطبوخ آن با سکنجبین و یا مطبوخ آن با بیخ یا با عدس جهت قتل اخراج اقسام کرم و قی و اسهال

نافع و با سرکه جهت بواسیر و شقاق متعدده و اخراج اخلاط حاره که سبب اوجاع باشد و در معده بمرسیده باشد و آشامیدن آن جهت تمدد زیر

[illegible] و تقویت معده و رفع بواسیر و شقاق متعدده و تنقیه عروق [illegible] اخلاط حاره [illegible] و الحمی و الثلاثه و الحمیات و [illegible]

وغیر [illegible] جهت [illegible] عفن [illegible] جهت [illegible] اصلاح فساد مزاج و [illegible] جهت نیکوئی رنگ [illegible]

ویرقان و ضماد آن [illegible] و ورم مطبوخ آن جهت گزیدن عقرب با شراب جهت سموم [illegible] و با سرکه جهت خناق حار

از شراب قطور و ضماد آن با آب جهت [illegible] و تحلیل صلابات و الثعلب و الحیه [illegible] آن [illegible] بالغ کرم [illegible]

[illegible] خوردن [illegible] کتابی را که با آن [illegible] کرده باشند [illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] گفته اند [illegible]

عصاره آن [illegible] مصلح آن [illegible] انیسون [illegible] صاحب شفاء الاسقام

دیگران گفته اند [illegible] عصاره آن [illegible]

[illegible] صاحب شفاء الاسقام گفته [illegible] اخلاط [illegible]

قوت قبضی که دارد [illegible] قوت اسهال قوت قبض [illegible]

[illegible]

الاستعمال [illegible] جهت تقویت معده [illegible]

و جهت جگر عصاره [illegible]

معده و جگر و مجاری امعاء جهت [illegible] تقویت معده و تنقیه آن از اخلاط [illegible]

[illegible] و اصلاح فساد مزاج [illegible] ورم اطراف و ورم طحال [illegible]

مقدار شربت آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۹۳

[illegible]

حاجت قند یا نبات داخل کرده و آب بیز آنمقدار که خوش طعم گردد و با طعم میباید و آن شربت را شربت تریاق یا شربت تتی (؟) یا سپوشتی که در آب حل کنند و شربت سازند

و عرق سلطانی که آنرا اجله افشرجات رئیسه است و قرابادین این کتاب که یافت طبیعت و افعال و خواص یک یک جمع با تجربی است که از آن سازند

افعی بفتح همزه و سکون فا و فتح عین مهمله و یا در آخر بلغت عبرانی نام نوعی از حیه است و سبب تسمیه آن افعی با یقیمه [illegible] احدیا و اعا و یا نامند و آنرا اسپ بسیار

ماهیت آن ماریست بقدر یک ذرع دست و دنباله باریک کوتاه آن اندک گویا بریده شده که بفارسی کلاه دم نامند و سر آن پهن و بزرگ و مثلث شکل

که قاعده آن بطرف گردن آن میباشد و گردن آن باریک و در رفتار از آن آوازی آید گویند که آواز پوست آنست بخلاف حیات دیگر که آنها را آن

هیئت و خواص نیست و بسیار قوی و زورآور و ملون بالوان بسیار و در کوچکی و بزرگی مختلف بعضی سیاه مایل بسبزی و بعضی مایل بسرخی و بعضی به سبزی و بعضی

ابلق و غیر اینها از الوان نیز و بعضی شدید السمیه و بعضی مایل باعتدال و بعضی قلیل السمیه و نر و ماده میباشد ماده آنرا چهار دندان و نر آنرا دو دندان و بهترین

آن مستعمل در تریاق فاروق ماده اشقر مایل بسرخ جوان و در آب و عمارات و جنگل و بیشه و شوره زار و دهن گشا و سر پهن و صاحب سینه مایل بسیاهی

که جثه آن مایل بسرخی باشد و در آخر بهار یا اوایل صیف صید کرده در وقت صید ضربی و زخمی بآن نرسیده و زرد و سرد و دم آنرا قطع نموده باشند که قصبه

و لاغر نشده باشد و طریق قطع سر و دم آن آنست که آنرا خشم آلود نموده بر دو سمت تمام سر و دم آنرا بیک جا جمع نموده بتیشه و یا تیز تجاری عریضی و یا ساطوری

قصابی و یا آلتی دیگر که بسیار تیز باشد و دم جدا نموده چنانچه بقدر چهار انگشت از هر طرف یکضرب بتیزی جدا نمایند که در آن اصلا و قطعی نمانند و الا

ابدا و کیفیت محاذی سر و دم آن بدارند که در آن فتنه و عکسی نرسد و چنین سر و دنباله جدا کردن را گفته اند بجهت کثرت سمیت آنست چنانچه مشهورست

بلکه آنست که در آن گوشت نیست بپس سست آنرا جدا کنند و شکم آنرا چاک کرده و امعا و احشای آنرا برآورند و احتیاط نمایند که زهره آن

شکافته نگردد و در ریان آن نریزد و گوشت آنرا فاسد سازد و قابل خواهد نمود و بکار نخواهد آمد زیرا که سمیت بسیار در آن است پس با آب و نمک شسته

و با آب و سیرکه شسته و اندکی نمک و شبت و نیک سنبل و اگر باشد بسیاری تازه قلعی کرده و با آتش ملایم بدم طبخ نمایند و اگر الیشان گشته شیشه مضبوطه

[illegible]

که گوشت آنرا تمام از استخوان جدا نمایند و سر نخوکه خواهند با آن اقراص سازند و یا غیر آن اگر اقراص سازند در هاون سنگی نرم کوبیده یا آرد نان

خشکار بسرسل و وزن آن [illegible] دست مالیده [illegible] پیاله چوب کرده و اقراص کرده بسازند و بر چیزی بر غربال خشک نمایند و در شیشه نگاه دارند [illegible]

[illegible] بکار برند و علامت [illegible] آن [illegible] حرکت [illegible] خون [illegible] از آن آید و لی حرکت باشد استعمال

[illegible] از آن خون [illegible] و صاف [illegible] آن جاری [illegible] گفته اند که خون

[illegible] در آن مانند ماهی در آب [illegible] المسحله الراس است که طول آن [illegible]

[illegible] بیجدست که [illegible] و سرکه [illegible] افعی [illegible] ردود و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٩٥

براورده باشند اگر محبوس [illegible] بعد از دو سال اگر [illegible] بعد از شش ماه باز بدندان [illegible] و در دو کسی که [illegible] بالا [illegible] اند طبیعت آن [illegible]

گرم [illegible] و تخفیف و تحلیل [illegible] آن که در [illegible] آب [illegible] باشد حار و یابس [illegible] سموم و متوسط آن رسوم [illegible] و [illegible] خشک [illegible]

و خواص و منافع آن چون با آب اندک نمک [illegible] روغن [illegible] چون [illegible] طبخ نمایند تا مهرا شود و گوشت آنرا [illegible]

مواد [illegible] بالعرق [illegible] و تحلیل [illegible] تجربه رسیده که بعد از خوردن بدن [illegible] شد و انسان مانند [illegible] جلد [illegible]

دار [illegible] شفا یافت [illegible] خوردن بسیار آن [illegible] منتفخ شده مثل ماهی پوست انداز [illegible] و مقدار کم آن اخلاط متعفنه لطیفه را مستحیل [illegible]

[illegible] جلد دفع میکند و نفع می بخشد و ایضاً گوشت پخته آن بنحویکه برای تریاق فاروق می پزند جهت دفع سموم مشروبه و [illegible]

درد عصب و ازاله برص و منع زیادتی خنازیر و حفظ جوانی و تقویت قوتهای حیوانی و نفسانی و نیکوئی ذهن و فکر و جهت [illegible] و [illegible] امراض [illegible]

[illegible] و طول عمر موثر هرگاه بسال یکمرتبه تناول نمایند و لیکن [illegible] نمایند و بعد تقویت بدن [illegible] گوشت و جلد [illegible] نمایند و

اعضا را از خارج بمالیدن مراهم و موم و روغن [illegible] مناسب مسکه تازه و از داخل آشامیدن شراب ماء اللحم و اکل لحوم لطیفه مشوی [illegible]

و آشامیدن مرقه آن جهت ضیق النفس بارد و رطب باید که مرقه آنرا بدم [illegible] زیرا که گوشت آن در پختن [illegible] و [illegible] گوشت [illegible] آن

جهت دفع سمیت افعی گزیده و اقسام مارها به نهایت نافع و جهت داء الثعلب و داء الحیه و خنازیر و اوجاع مزمنه بارده نافع و چون شکم آنرا چاک کنند [illegible]

گرم بر گزیده آن گذارند و جمیع آنرا ساکن گرداند و سمیت آنرا دفع نماید و اکتحال [illegible] اخلاط و [illegible] و مصلح آن شیر تازه [illegible] و آب [illegible]

و [illegible] در حین [illegible] گوشت [illegible] پخته باشند در افعال قریب است [illegible] افعی [illegible] که در جوف آن [illegible] باشند در افعال ضعیف‌تر از [illegible]

آنست و گفته اند که خون [illegible] افعی را [illegible] سرخ [illegible] کرده بازای هر یک افعی که میان [illegible] ریسمان [illegible]

خناق [illegible] آن علت بالخاصیه مجرب [illegible] ریسمان [illegible] افعی را بدان خفه کرده باشند جهت خناق [illegible] دفع [illegible] آن

اکتحالا جهت روشنی چشم و منع نزول آب بچشم مفید و [illegible] آن سم قاتل بلا مهلت [illegible] اخلاط و اعضا و فاسد کننده ارواح و [illegible]

غریزی است لهذا [illegible] استعمال آن بهیچ وجه جائز نیست و پوست [illegible] جهت [illegible]

و [illegible] استعمال [illegible] نافع و بخور آن [illegible] خناق باشد و خوردن [illegible] آن [illegible]

محرق آن که بدل آنست استعمال نمایند و طریقه احراق آن [illegible] یافت و [illegible] طریق احراق آن چنین است که [illegible]

و [illegible] یک رطل [illegible] و [illegible] در تنور گذارند تا سوخته گردد مانند [illegible]

[illegible] سوده در شیشه و یا در ظرف چینی محفوظ دارند و عند الحاجه استعمال نمایند و گاه [illegible] خوشبو [illegible]

[illegible] سوده بآن ممزوج [illegible] افعال و خواص و منافع [illegible] روغن [illegible] خنازیر و [illegible] جهت

داء الثعلب و داء الحیه اکتحال آن با عسل [illegible] افعی گزیده [illegible] تریاق فاروق

[illegible] تا انتهای کمال [illegible] ساختن [illegible] استعمال [illegible] منافع و [illegible] آن [illegible]

[illegible] ماء اللحم [illegible] معجون آن قرابادین [illegible] یافت [illegible] افعی [illegible] گزیده باشد [illegible] آن [illegible]

زردی [illegible] ورم کردن [illegible] سرخ شدن آن [illegible] زبان [illegible] و [illegible]

و [illegible] بدن [illegible] المعالجات [illegible] تمام [illegible] انگشت [illegible]

[illegible] اگر [illegible] درست [illegible]

و اگر درد [illegible] انگشت [illegible] و اگر [illegible]

96

بهتر است و یا داغ کنند آن موضع را و یا قطع نمایند والا فی الفور بمیرد و گچه بقوت تمام کشیده شود فصد نمایند تا تمام سمیت و خون فاسد دفع گردد و خون [illegible]
بریده گردد تا [illegible] مانند برگ [illegible] زرد رنگ شبیه به [illegible] آب میباشد زیرا که خاصیت سم افعی است که [illegible] اعتبار [illegible] دو ساعت [illegible]
[illegible] چون با قوت کند [illegible] او مثل باشد [illegible] در دهان زبان او نباشد [illegible] و منی خود را پاک بشوید [illegible]
خود بمالد و بیان [illegible] کند و بقوت تمام آن موضع را [illegible] فی الفور تریاق فاروق اصلی بدهند و بخورانند و بر آن موضع
بمالند و [illegible] در آب خوب بمالند [illegible] و بخورانند و خورانیدن روغن [illegible] سال باشد و شیر [illegible]
کهنه و شیر [illegible] گوشت تازه [illegible] آب [illegible] برگ [illegible] تخم [illegible] و مرکی و
[illegible] طول [illegible] با معجون [illegible] با عسل بقدر چهار دانگ خوردن شیر خام
بسیار [illegible] گوگان [illegible] و بقوت بر موضع آن شکم [illegible] گرم بر آن موضع گذارند و [illegible]
زنده را [illegible] گرم بر آن [illegible] مهره مار [illegible] گذارند تا [illegible] شیر تازه [illegible] باشند تا [illegible] دیگر شیر [illegible] رنگ آن
متغیر نگردد و مهره خود بخود جدا گردد زیرا که از علامات مهره مار اصلی آن است که [illegible] جدا نگردد و شیر [illegible] بر آن [illegible] بریده
[illegible] فرسودن با [illegible] بر آن مقدار [illegible] باشند [illegible] از آن در آن موضع و خورانیدن [illegible] بر آنکه [illegible]
[illegible] بر آن [illegible] اگر تازه آن نباشد برگ خشک آن [illegible] بنحوی سعوط نمایند که [illegible] دماغ [illegible]
زنجبیل [illegible] گفته اند اکتحال [illegible] با آب [illegible] چشم او باعث عدم تضرر از سم است اما باید قلیل باشد زیرا که کمال مضرت به چشم دارد
و کسیکه زهر افعی خورده باشد [illegible] او را [illegible] عارض گردد تدبیر آن [illegible] فرسودن با آب [illegible] مطبوخ ادویه مذکوره در روغن [illegible]
[illegible] یا [illegible] تریاق فاروق و [illegible] المسک [illegible] امثال اینها و اشامیدن [illegible] اطعمه [illegible]
[illegible] باشند [illegible] امثال اینهاست افلنجه بفتح اول و فتح لام و سکون نون و فتح جیم [illegible]
ماهیت آن تخمی است [illegible] شبیه [illegible] بطعم [illegible] و طعم آن تلخ و در خوشبوئی [illegible] در معاجین [illegible]
آن [illegible] برگ آن [illegible] و گل آن [illegible] تخم آن [illegible] بزر البنج [illegible] آن [illegible] زرد و سیاه [illegible] لون [illegible]
[illegible] طبیعت آن گرم در اول خشک [illegible] قوت [illegible] افعال و خواص آن
[illegible] دل و دماغ و جگر و معده [illegible] محلل [illegible] مفتح [illegible] اعضا و [illegible] قائم مقام جمیع سموم [illegible]
آن [illegible] روغن [illegible] در دیگر [illegible] آن [illegible] و مصلح آن [illegible] آن [illegible]
اول [illegible] و سکون [illegible] لغت یونانی است ماهیت آن نباتی است [illegible]
ندارد و [illegible] طبیعت [illegible] افعال و خواص و منافع آن از خارج [illegible] مستعمل است [illegible]
بفتح اول و کسر فا و سکون یا [illegible] و فتح قاف [illegible] مهمله [illegible] لغت یونانی است بمعنی [illegible] ماهیت آن نباتی است [illegible]
آن [illegible] و گل آن [illegible] شبیه [illegible] برگ [illegible]
[illegible] و ساق [illegible] تخم [illegible] سیاه [illegible]
دارد و [illegible] ساق آن [illegible] طبیعت آن [illegible]
[illegible]
[illegible] افعال و خواص [illegible]

[illegible]

و ما بین انگشتان [illegible] و [illegible] غلیظات [illegible] ریاح و نفخه [illegible] احشا و [illegible] سائر [illegible]

و ورد و [illegible] جمیع [illegible] و باید که [illegible] با شراب [illegible] شیرین [illegible] استعمال نمایند [illegible] جمیع امراض [illegible]

و باید که در فصل بهار عصاره آن [illegible] مقدار شربت آن تا دو مثقال و از تخم آن نیم مثقال روغن آن [illegible]

بانه [illegible] به فتح [illegible] و کسر [illegible] و سکون [illegible] تحتانیه [illegible] و ضم دال و سکون واو و نون

لغت [illegible] ماهیت آن نباتیست [illegible] برگ آن [illegible] ده از دوازده عدد [illegible] باشد و گل [illegible]

ندارد و [illegible] آن [illegible] طبیعت آن [illegible] افعال و خواص آن [illegible] ثمر [illegible] روغن

[illegible] قطع [illegible] مثقال است [illegible]

[illegible]

و آب آن را افشرده میگیرند و در آفتاب میگذارند تا غلیظ گردد و بعد بستوده بر سنگ صلایه بسایند و بقیه بالند و اقراص بسازند و این را افیون عصارتین میگویند و بهترین آن قسمی

است که از خشخاش سیاه است و بعد از آن از خشخاش سفید و از شقایق النعمان اثر پایه (؟) بهتر و اقوی زبده آن است که از عصاره نشستها از آن تیز و

تلخ و خوش‌بو بود صحرایی و علامت جودت آن است که بود تلخ طعم و قبض و لاست جرم و زود آب گرد و شدن اجزاء آن قتیل و

که در گریان آن شبیه و چون صاف نماید نقلی از آن نماند و بوییدن آن خواب آورد و چون قطعه از آن بگذارند رنگ آن سفید مائل بسبزی و نگین باشد و چون در آفتاب

گذارند نرم گردد و چون در آتش نهند و یا بر چراغ بدارند زود مشتعل و افروخته گردد و از آن جرم بسیار نماند و شعله آن صافی باشد و کدورت نباشد

و چون آن را خاموش کنند بوی آن تند و قوی باشد و مغشوش آن بخلاف اوصاف مذکوره است آن را غش کنند با عصاره خس و عصاره صبر و عدس مرتبه

و اصل آن میخ نماید و علامت هر یک از طعم و رایحه و حل نمودن آن معلوم میگردد و طبیعت آن آنکه در مزاج آن اختلاف بسیار شده است جمهور اطبای

یونان آن را سرد و خشک دانسته و [illegible] گفته‌اند و در آن اختلاف بعضی اول چهارم گفته اول وسط و بعضی چنین بود قول است و بعضی گفته‌اند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

99

[illegible]

و همچنین او و چهار بیست مثقال محلول در شیر یا روغن یا داء الملح و مرو و زعفران جهت درد گوش و استعمال یادآوران با چند بیست جهت تسکین اوجاع گوش و
ورق خشک ان با شیر زنان با شیر الجیج سفید ... و تفید ... محلول در روغن بنفشه جهت جمع حاد و شدت حرارت یک قیراط آن در شیر تازه در ... چکانیدن ... گوش
جهت بجوران که با شیر زنان باشد اما وقتی باید استعمال قطورات افیونیه در گوش نمود که از شدت وجع خوف تشنج و اختلاط عقل ... باشد و با مبود و انسداد
با ان چاره ... اگر ... احکام ... حالات بطریق اولی و ضماد آن جهت تخفیف قروح و ورمهای حاره و بازده ... تخم ... و
زعفران جهت ... ضماد ... با شیر ... زعفران جهت ... آن با مرکی ... زعفران با ...
جهت ... سموم ... حافظ قوت آنها است ... باطنیه و ظاهره ... ادراک ارواح و ...
... زردی رخسار و ... فهم ... اکثر اوقات ... ضعف قوت
... و قلب ... مثانه و باه و احداث نفخ و قولنج و حبس البول و غیر اینها است و مصلح آن چند ... بستر
و زعفران ... افیون ... حد ... شربت آن از یک ... تا چهار قیراط و زیاده از ... مسنون ... آن ... و ...
آن ... آن تخم ... با پوست ... آن با عصاره آن ... شیر ... کافور و ... است ...
... سفید گفته اند ... قوت آنرا ... پنجاه سال گفته اند و باید که آنرا محفوظ دارند ...
و رطوبت و یبوست و از گرد و غبار و ... اشیای غریبه و ... آنرا از صورت نوعیه خود نگردانند و ضعیف ... و نیز کره زیاده ... شربت
آن ... و افسردگی اخلاط و ارواح و فواق و ظلمت بصر و پراگندگی حواس و تنگی نفس و گرفتگی زبان و سبات و ...
چشمها ... عرق ... افیون ... نفس و ... خصوص ... که ... عارض گردد ... آن ...
قی کردن ... غسل ... تحقیق ... سرکه ... ساده و ... حفاظ ... کرده ... گرم کردن ...
... تریاق فاروق و ... تریاق اربعه و تریاق الطین ... و فادزهر فاروق ... رسیده ...
و مشک ... فلفل ... اجتماع ... عسل ... و اکلیل الملک و فرفیون ... زعفران ...
و انکبار ... با شیر تازه ... با عسل ... کردن ... عسل ... شیرین ... شیر ...
... زعفران خوردن ... شیر ... شیر ... چند ...
و انشاسیدن سکنجبین با افسنتین ... اگر ... گفته اند ...
و ... باعث قولنج صعب ... و اگر احتیاج ... فصد ... افسنتین ...
و در ... الینبوع ... احتیاج ... افیون ... منافع و مضار ... مذکور ...
ذکر یافت فصل اللام مع القاف ... اقاقیا ... قاف ... است ... عصاره ...
از آن ... لیکن ... با ... اقوال ... عصاره ... آن ...
... آن ... رنگ ... سبز ... مایل ... است ... و ...
نوع اول ... است ... مایل ... سیاه ... اول ... دوم ... آن ...
... خواص ... الطبع ... حاره ... اسهال ...
... اول ... ادوار ... و ...
... [illegible]

[illegible]

جهت قطع ادرار عرق و بدبوی آن و بر بدن و رخسار باعث نیکوئی رنگ و با سفیده بیضه مرغ جهت سوختگی آتش و منع آبله آن و بدستور با موم روغن
جهت سوختگی آتش و خس سفید و ذرور آن جهت قطع نزف الدم از هر عضوی که باشد و چون در آب بجوشانند و بر مفاصل مسترخیه بریزند نافع و مانع تحلیل
مواد و بدستور انبار و اختلاج ان نافع سج و اختلاف الدم و سقوط اشتها و در رحم باعث نشف رطوبات مسترخیه آن و حمول و فرزجه آن نافع نزف الدم و خروج مقعده
و رحم و استرخا و سیلان آن و ضماد آن جهت برآمدگی حدقه و ورم حار باد سرخ و ورم مقعد و رحم و بر کبد ضعیف باعث تقویت آن و چون در آب حل
کنند و سر را بآن بشویند موی را سیاه گرداند و مانع آید از افتادن آن و ابلادن و منگل جهته قطع سهال اطفال مجرب بسیده مصلح آن روغن بادام مقدار شربت آن یک درهم
بدل آن ابن عباس صندل گویند حضض است و این نسب بینماید و دستور گرفتن آن است که بگیرند ثمر درخت آنرا هنگام نضج و رسیدگی و بکوبند و عصاره نمایند و با آتش
ملایم بجوشانند تا بسر حد انعقاد رسد و بر قالبها ریزند و بگذارند تا خشک شود و بکار برند و اگر آب برگ آنرا نیز داخل می نمایند و گفته اند اگر با آفتاب منعقد سازند
بهتر است و طریقه غسل آن است که آب بسیار بر آن ریزند آنچه بر بالای آب بایستد بردارند و قرصها سازند و خشک نمایند و عند الحاجه بکار برند و آنکه اقاقیا مرکب است از دو جوهر
جوهر لطیف حار جاذب لذاع و ثقیل بهر کثیف ارضی قابض و چون غسل نمایند آنرا جوهر لطیف و صاحب لذع فعال از آن حل گردد و جوهر کثیف ارضی
آن بماند و لهذا در بعضی مواضع استعمال غیر مغسول آن مانند ادویه چشم امغسول آن مانند امراض چشم باید اقحوان بضم همزه بکون قاف و ضم حای مهمله
و فتح واو و الف و نون لغت عربیست و احداق المرضی نیز گویند و بفارسی بابونه گاو و بابونه گاو چشم نامند و بیونانی اوبیانس و اوبانیس و بعبرانی فیفانیفا و
ببربری فشا و نیز فرابیون و کشی و کرکاس گویند و نیز بعضی کافوریه نام اقحوان است ماهیت آن دو قسم میباشد صغیر و کبیر
صغیر را بیونانی فلیمن و بفارسی بهار گویند و این نیز دو نوع است بری و بستانی و بستانی را شاخهای باریک و برگ آن شبیه ببرگ کشنیز
و درازی انه و گل آن زرد و مدور و در اطراف آن برگهای ریزه سفید و از گل بابونه بزرگتر و ثقیل الرائحه و با اندک تلخی و منبت جبی
آن کوهستانها و صحراها و بالجمله صنفی از بابونه است و مغشوش میباید بابونه بنمایند و فرق آنست که بابونه تخم دارد و این ندارد و گل بابونه مجوف
دا یجوف است و مستعمل گل سرخ است نه گل سرخ آن و بهترین آن آنست که برگ آن سبز و بهترین گل آن سفید اندرون آن زرد و با تلخی طعم باشد و کهنه فاسد
طبیعت آن در سوم گرم و در دوم خشک افعال و خواص و منافع آن مفتح و مجلل و مفتح سده جگر و افواه عروق و ملطف و محلل خون منجمد و مثانه
و ورم مقعد و مدر بول و عرق و حیض و مسقط اجنه و مفتت حصاة و با قوت تریاقیت جهت درد مثانه و ورم سپرز و استسقا و فواق و مقعد و قولنج و وجع
و نیز و آلات در کیفیتین یا فرو یا سکنجبین و بانمک مسهل سودا و بلغم و بدستور با فتیمون و عصا الراعی و سیاه دانه اقحوان اثر و دو اکثار و مداومت آن سبب نطول آن
جهته سپرز نافع بدین قسم که بیخ اقحوان و ... بابونه از هر یک قدری در آب بپزند و شانند و روغن بیاوا حل کرده بر سپرز نطول نمایند خواب آورد
الشانه و در نسخه دیگر بجای ... آمده و بایکنه و تمام بیخ ... اقحوان استفراغ سودا و بلغم مینماید لهذا استفراغ بدان نیز نمکور نافعست برای ... النهولیا
و قطع و جریع و بیبن و آشامیدن با سرکه مثقال از بیخ آن بعضی دو مثقال گفته اند با بلغم فاد انباتات و اسپی روز متوالی جهت انار بع و همچنین آشامیدن گل آن با سرکه
و ورم با شراب بجائی تا البت و نیز شبو دار جهت صرع و ذرور خاکستر گل آن با سرکه نیز اکتحال خشک سوده آن جهته تقویت طبقات چشم و رفع ظلمت
بصر و جلا آن و ربیع آثار قروح و دفع نزول آب و آن و بعضی این خاصیت را بنوع صغیر آن مخصوص داشته اند و ضماد التقی و الغذا بعروق لثاء
را رادع و منفذ الدم و آشامیدن ورم پرگ خشک آن با سکنجبین جهت ربو و سهال سودا و تحلیل و تخفیف رطوبات تجاویف و محلل خون منجمد
در آن اشامیدن استعمال خشک سوده آن با سکنجبین و ربو و بیخ آن اشتها و ... و آشامیدن بخار آن جهته ادرار عرق و رفع قولنج نافع
انقطاع ... آن با ... و محلل خون منجمد در معده و مثانه و ... آن چون با گل آن ... سیاه ...
و نفخ قولنج ... آن ... جهت ادرار بول ... و اسهال و ... آن و در ... بقوت تمام و محلل ...
رحم و فتح سده آن ... و ... آن تقویت و ...

اقحوان

101

بغایت موثر و ضماد آن [illegible] کبابه مطبوخ آن با زیره برکرده برای [illegible] جهت التوای عصب و رفع زهر جانوران گزنده و با موم روغن جهت ورم صلابت [illegible] آن ضماد جمیع

آنچه باد سرخ و اورام حاره و [illegible] جهت بواسیر و تقشر خشک [illegible] قروح خبیثه و جرب قضیب و ضماد گل آن جهت تحلیل اورام غلیظه و تفتیح سده [illegible]

[illegible] آن مصدع و مثقل [illegible] مصلح آن گل نیلوفر و سکنجبین [illegible] مصلح آن بنفشه و انیسون و سکنجبین [illegible] آن تا دو مثقال [illegible] آن اکلیل الملک

[illegible] و وزن آن [illegible] آن در دوم گرم و در اول خشک و در افعال ضعیفتر از اول ضماد آن با [illegible] جهت نیکوئی رنگ رخسار و تحلیل ورم صلابت [illegible]

آن [illegible] گل [illegible] را [illegible] رطل از آن [illegible] رطل روغن [illegible] روغن [illegible] ریخته در آفتاب گذاشته باشند و قطور آن در گوش جهت [illegible] و جاع [illegible]

[illegible] التوای عصب و ورم [illegible] و تفتیح مسامات و ادرار عرق [illegible] اعضا عصبانی [illegible]

[illegible] آن [illegible] و سقوط [illegible] از رطوبت [illegible] و [illegible]

[illegible] آن [illegible] رطوبت [illegible] و منافع آن [illegible]

بفتح همزه و سکون قاف و ضم سین [illegible] و نون [illegible] بفتح همزه و سکون فا و کسر نون و سکون یا مثناة تحتانیه و ضم نای مثلثه و سکون واو و نون [illegible]

[illegible] ماهیت آن [illegible] گل و برگ [illegible] و ساق آن کوتاه‌تر و غلیظتر از آن و هنگام [illegible]

آن [illegible] و گل آن [illegible] تخم آن [illegible] تخم [illegible] از آن [illegible]

بسیار [illegible] طبیعت آن در دوم گرم و در اول خشک افعال و خواص آن [illegible]

[illegible] از برگ [illegible] اورام [illegible] عضل [illegible] و ضماد [illegible] تخم آن با شراب جهت رفع سموم

[illegible] آن [illegible] بفتح اول و کسر قاف و [illegible]

[illegible] ماهیت آن [illegible] خشک [illegible] صنعت [illegible]

[illegible] طبیعت آن سرد و خشک در دوم افعال و خواص آن قابض [illegible] صفرا و ورم [illegible] رفع اسهال [illegible]

بغایت موثر [illegible] و سوخته آن [illegible] و [illegible] رفع [illegible] سوخته و جو سوخته با [illegible] جهت [illegible]

[illegible]

[illegible] رفع [illegible]

[illegible] باشد و در [illegible] و از [illegible]

و سکون فا و کسر لام و سکون یا مثناة تحتانیه [illegible] سکون یا مثناة تحتانیه و [illegible] همزه [illegible] اقلیمیا [illegible]

[illegible] مثل [illegible] و آنچه در تحت [illegible]

[illegible] طرف فوق [illegible] تحت مجتمع میگردد [illegible] طرف فوق [illegible] طرف تحت [illegible]

[illegible] اقلیمیا [illegible] اقلیمیا [illegible] اقلیمیا [illegible]

و [illegible] اول [illegible]

اقلیمیا [illegible] و مستعمل محرق و مغسول [illegible] آن [illegible]

اقلیمیا [illegible] طبیعت [illegible] افعال و خواص آن [illegible]

[illegible] و الفروح و [illegible] و الآثار و الاورام و الاوجاع [illegible]

و رفع [illegible] گوشت [illegible] و رفع [illegible] آن [illegible] اورام [illegible]

صلابات طحال و با افیون و زعفران و روغن و جاع مفاصل و نقرس اسفیداج شاسیدن یک قیراط از طلای آن جهت خفقان و تقویت دل نافع

بدل آن مرداسنگ محرق مغسول و فصل الالف مع الکاف + اکارع بفتح همزه و کاف و الف و کسر را و سکون مهمله و عین مهمله جمع کراع

بضم کاف ست و انرا بفارسی پاچه نامند بهترین آن پاچه گوسفند و بزیک ساله است افعال و خواص و منافع آن لزج و دیر هضم و بعد از انهضام مولد خون

صالح رقیق و معتدل الغذا و جهت ناقهین صالح و جهت سوداوی مضر و جهت خشونت حلق و سینه و شقاق لب و زبان و گرفتگی آواز و سرفه یابس و سل و دق

و نفث الدم و عسر البول و هزال مفرط و القیام زخمهای باطنی و القیام شکستگی استخوان با حمص و حرارت جهت [illegible] و حاره و

[illegible] آب پاچه جهت [illegible]

[illegible] و تحلیل [illegible] و رام صلابت طحال و روغن اندرون پاچه با فرفیون [illegible] جهت [illegible] مفاصل حار [illegible] مصلح آن

شراب کهنه و سکر و عسل و پختن آن با کرفس و ابزار حلبی مانند انیسون و استخوان سوخته آن جهت منع نزف الدم جراحات و با حمص جهت اسقاط دانه بواسیر مجرب ست

اکشکات بفتح همزه و کسر کاف و سکون تای مثناه فوقانیه و فتح میم و کسر کاف [illegible] عوام فارسی خار ایلیس نامند و درخت آنرا در کنار بعضی باغات و مزارعها

می نشانند بجهت آنکه بسبب خار بسیار آن کسی داخل نهانی تواند شد و بهندی آنرا اکرنجوه و کرنج بفتح کاف و را مهمله و سکون نون و جیم در آخر و بلغت

سانسکرت ساکرکهولا نامند ماهیت آن ثمر درختی ست پر خار فی الجمله شبیه بدرخت انار و شاخهای آن پراگنده و برگهای آن شبیه ببرگ

انار در طول کمتر و در عرض زیاده و بی تشریف و نوک ندارد و بر هر شاخی برگهای آن بسیار از سبز و بالطیف محاذی هم رسته و تمام شاخها و ساق آن

پر خار و غلاف ثمر آن شبیه بغلاف است و ابن پر خار و در جوف بعضی از آن دو دانه و بعضی سه مثلث شکل تیتونی و خاکستری رنگ و ملمس آن اندک نشان

نقرا بر آمده و در جوف آن مغزی سفید فی الجمله شبیه بمغز فندق و دو پارچه و در نسبت بسیار تلخ و برگ و شاخ آن نیز تلخ و چون بکبیباشند چنانچه

سبز رنگ باشد آن اندک سفید رنگ و سرد و در خواص مثل بهم اند و ثمر آن چون خشک شود و حرکت دهند مغز آن در ان حرکت میکند و بچون صلابت

آن صدا میکند [illegible] اکثری شبیه نموده و آنرا سنگ البسته گفته اند و چون طبیعت آن رسوم سرد و خشک گفته اند [illegible]

افعال و خواص آن محلل اورام و حابس نفث الدم و خوردن آن نافع باثیر هوای بابی و نصف دانه آن با چند دانه فلفل سائیده جهت تسکین

و جع قولنج ریحی مجرب و با دار فلفل و عسل سرشته بمقدار بزرگی ثمر آن جهت حمیات و ربع عتیقه نافع و حمول آن با شیر دختران سائیده جهت حامله شدن

زنان عقیمه مجرب ست و تعلیق آن با ریسمان سرخ بسته جهت حفظ جنین و برد رخت شمر جهت منع ریختن ثمر آن موثر گفته اند و اکثر اطبا متفق اند بر انکه

مسهل ولادت ست و چون تا یک هفته و زیاده بران روز یک دانه ثمر آنرا در زیر خاکستر گرم نمایند تا پخته گردد پس بر آورده مقشر کرده نرم بکوبند و با آب

بخورند جهت نزول آب بر گیاستن مفید ست و حکمای هند آنرا دو قسم نیز گفته اند یکی کبیر یکی صغیر و کبیر آنرا سفید سرد و در خواص و منافع قریب بهم و گرم و خشک

دانسته میگویند جهت قوت باه و دفع ریاح و روغن تخم آنرا چون بیدن مالند نورانی گرداند و رونق دهد آنرا و دوا نیز ساخته خشک گرداند و بالخاصیه دافع الظنر

فرج زنان و جذام و ریاح غلیظه و تخم [illegible] و اعسا ست و جهت دفع کرم شکم و بواسیر و فساد سموم و ورم اعضا و برگ آن جهت فساد بلغم و سودا و خون [illegible]

و چون مغز آنرا در سوختن آن روغن کنجد بجوشانند که سوخته مانند زغال گردد پس آن روغن را صاف کرده در شیشه نگاه دارند و قدری آنرا در زخمها مالند

پر و ملتحم سازد و چون سفوف نمایند مغز آنرا و برگ بید انجیر باشند و بر ورم خصیه حادث از نزول ریح نهند تحلیل دهد آنرا اگر باد و بسیار غلیظ [illegible]

جانبی باشد از ان جانب آنرا اسفنج گرداند و دفع نماید بدون الم و اذیتی اکلیل الملک بکسر همزه و سکون کاف و کسر لام و سکون یای مثناه تحتانیه و فتح لام

و لام و فتح میم و کسر لام و کاف و آنرا اصابع الملک نامند و اکلک نیز گویند و یونانی ملیلوطس و بفارسی گیاه قیصر گویند و بهندی برک نامند ماهیت آن [illegible]

میباشد گیاه سبز و صنفی شبیه به ثمر یک صنف هلالی شکل و در غلافی مانند تخم [illegible] تخمهای آن زرد و ریزه تر از خردل و بعضی رانخم شبیه بجائی [illegible]

و غیر هلالی ثمر صنف دوم باریکتر و هلالی است آن کمتر و برگ آن [illegible] شاخهای آن باریک [illegible]

ولبعضی اساق بقدر یک ذرعی و گل آن زرد و ریزه و بعضی را گل بنفشی و بعضی سفید ... و برگ شبیه برگ لسان الحمل و بعضی از آن ریزه تر و همچنین گیاه آن بعضی بزرگ
و شاخهای آن باریک و سست و ثمر آن و بالجمله بسبب اختلاف اراضی و بلدان و اهویه مختلف میباشد در کبر و صغر و قوت و ضعف و مستعمل ثمر
و نبت و برگ سبز آن که بی رنگ ... در طعم و رایحه اندک مشابهتی بحلبه دارد و از برگ حلبه کوچکتر و نازکتر و چنانچه مانند حلبه پخته با روغن بسیار بلال
کرده میخورند و در گوشت و ماهی نیز داخل می نمایند و ثمر هندی آن بسیار ضعیف و باریک و کوچک است و بهترین اکلیل الملک صلب و تازه زرد رنگ
مایل بسفیدی اطهر الرایحه است که چون بشکنند تخم آن زرد باشد طبیعت آن بقول شیخ الرئیس گرم و خشک در اول و بعضی گرم و تقوی جزو حار یابس را
زیاده از جزو بارد گفته اند و دیسقوریدوس معتدل در حرارت و برودت دانسته افعال و خواص و منافع آن محلل و منضج و قابض و مخفف اما قبض آن
کمتر از تحلیل آن و لهذا منضج بلطف و مقوی اعضا و ملین اورام صلبه است امراض الراس جهت صداع ضماد آن با سرکه و روغن گل و همچنین نطول آن گرم
مطبوخ آن صداع و دوار و سدر و اختلاج و سکته و لقوه و ... حادث از بلغم و صفرا و گرفتن بخار آن در حمام و ... امراض ...
بجهت اختلاط ذهن و رعونت و حمق و بلادت و مالیخولیا و نسیان خوردن دو درهم آن با پنج درهم عسل و نطول آب مطبوخ آن بر سر جهت صداع و سواس سوداوی
... حمام و بجهت فالج و استرخا ضماد کردن آن بر مبدا عصب عضو مسترخی و جهت تمدد و کزاز بلغمی نطول آب مطبوخ آن ...
تفتیح امتلائی و حبس ... نطول آب مطبوخ آن به تنهائی یا با ادویه مناسبه دیگر مانند بابونه و صعتر و شبت و همچنین آشامیدن آب مطبوخ آن جهت امراض ...
امراض المعده و غیرها و آشامیدن آب مطبوخ آن جهت درد معده و جگر و سپرز و انثیین جهت ورم آن ... عضو و رحم و ضماد آن نیز از انفع و همچنین
آشامیدن آب طبیخ آن جهت تحلیل فضول باطنی خصوصاً با انجیر و عسل و زیاده کننده شیر و منی و دافع ضرر سموم و ادرار بول و حیض و طمث و تسکین ...
بلغمی و ضماد پخته آن به تنهائی و یا با ... جهت قروح شهدیه سر تنهائی و یا با بعضی مجففات مانند مازو و طین رومی و عدس گرسیاه و بثور ضماد آن با ...
جهة اورام مرکبه حاره چشم و گوش و مقعده و رحم و انثیین و بثور ضماد پخته آن با ... جهة اورام حاره و صلبه تنهائی و یا مخلوط با سفیده بیضه مرغ و آرد حلبه ...
و تخم کاسنی و خشخاش بحسب حاجت و مرض و مزاج و اراده تحلیل و انضاج و قبض و تبرید و غیرها و قطور عصاره تازه آن با روغن گل سرخ جهت درد گوش و
... آشامیدن سه درهم عصاره آن ... جهت ورم احشا و ... تخم آن جهت ... و همچنین با زعفران جهت تسکین ...
طبیخ آن جهت ربو و تفتیت حصاة و حقنه آن جهت تقویت امعا و تنقیه و تسکین وجع آن و آشامیدن آب طبیخ برگ و شاخهای آن جهت ادرار
بول و طمث و اخراج جنین و استحمام با آب طبیخ آن ... ابدان نشستن جهت قروح شهدیه و تسکین خارش ... و آشامیدن آن
با انثیین مصلح آن عسل و انجیر و مویز مقدار شربت آن تا دو مثقال و از عصاره آن تا ... بدل آن بوزن آن بابونه ... افراسیون ...
ذکر و نیم وزن آن برگ انجیر در ضماد نیز گفته و دهن مطبوخ آن در قرابادین مذکور گردد اکلیل الجبل ...
آن نباتیست بقدر ذرعی نبت آن بیشتر جبال و مواضع صخریه و خشن و از این جهت اکلیل الجبل نامند و در اسکندریه بسیار میشود و اکثر ...
میرسد و بعضی با ... و بعضی دیگر برگ آن ... باریک ... و مایل بسیاهی شاخ آن صلب گل آن ... برگهای ... مایل ...
و ثمر آن صلب مایل باستداره و تخم آن ریزه و برگ و شکوفه آن با اندک تلخی تندی خوشبو ... طبیعت آن در سوم گرم و خشک
افعال و خواص و منافع آن آشامیدن آن جهت سرفه رطوبی و ... ربو و خفقان بارد و استسقای ...
و تفتیح سده جگر و سپرز و تنقیه و تحلیل ریاح و تسکین درد جگر و دفع یرقان سوداوی و تفتیت حصاة گرده و مثانه و ادرار بول و حیض ضماد ... تحلیل ...
... نافع و برگ آن در افعال مذکوره اقوی از سائر اجزای آن و آنرا چون بر روی چشم بارد بچسبانند تسکین درد ...
... المزاج مصلح آن سکنجبین و مقدار شربت آن تا سه درهم بدل آن افسنتین و نصف آن ... گفته اند چون شکم ... خالی کرده ...
... فصل الالف مع اللام ... بکسر الهمزة و سکون اللام ...

شبیه برخت اتیج الا آنکه برگ آن تیره تر و شبیه ببرگ زیتون خار آن بیشتر و نضارت و سبزی آن زیاده افعال و خواص آن سم همه حیوانات
و از دفلی قوی تر چون داخل غذا کنند هر حیوانی که از آن بخورد در ساعت بمیرد و اگر بو کند و بخورد در ساعت کور و کر شود و زبون ترین گیاه های
بلاد تهامه و جبال شراه و نواح تهامه ست علاج آن علاج شخصی ست که خانق النمر و دفلی خورده باشد و لیکن رهین باید که بلا فاصله از عقب آن ادویه دفعه
آنرا ایبا شامند والا فائده نخواهد بخشید انجنج بفتح همزه و سکون لام و فتح نون و جیم لغت یونانیست بمعنی ابل ماهیت آن بیخ نباتیست شبیه بیخ
و ساق آن سطبر و بقدر شبری و گل آن سفید مانند گل زردک و تخم آن سفید و طولانی و خالدار و طول آن کمتر از بیخ و شبیه به بیخ و بر سر شاخهای
آن قبه ست مانند جوزی و بهترین آن هندی ست طبیعت آن گرم و خشک تا آخر دوم افعال و خواص آن گفته اند جهت شری مجرب ست بدین
نحو که روز اول نیم درم آنرا با سه اوقیه سکنجبین سیاه دهد و بدستور روز دوم نیم مثقال آن و روز سوم یک درم آنرا بنوشند و بجهت اسقاط مشیمه مجرب دانسته اند
با شراب میبی الوبالی که شراب عسلی ست و گفته اند بقوت تمام آنرا اخراج نماید انشاء الله بیخ آن مقدار یک درم جهت تقطیر البول طولی سفید الوسخ
بفتح همزه و ضم لام و سکون واو و فتح سین مهمله و نون بلغت رومی بضم همزه و لام و سکون واو و ضم سین و سکون واو و نون آنرا بمعنی بدبیر بالکلب ست جهت
آنکه زائل میگرداند اذیت سگ دیوانه گزیده را ماهیت آن گیاهیست شبیه بگیاه نیزه با خشونت و برگهای سفل آن ستبر و مابین برگها تخم
شبیه ببرس میان و بپرده و برگ آن مائل بسیاهی و سرخی و گویند نوعی از علکرش و فیل ست طبیعت آن در دوم گرم و خشک در اول نیز گفته اند
افعال و خواص آن جالی آثار و محلل اورام و مجفف باعتدال و جهت کلف و تحلیل کل آثار نافع باعتدال و با شوکران جهت ورم خصیه
عجیب النفع و بالخاصیه جهت گزیدن سگ دیوانه مجرب دانسته و مصدع و مصلح آن عسل و سکنجبین مقدار شربت آن تا یک مثقال ست الو مالی بضم همزه و لام و
سکون واو و فتح میم و الف و کسر لام و یای مثناه تحتانیه یا جداویاست لاه اول نیز دیده شده و آنرا عسل داود نیز گویند بسبب آنکه اول کسیکه آنرا یافت و بمردم شناسانید
او بود و بنام خود نامید ماهیت آن طرنجبین ست غلیظ مائل بسیاهی ست که از ساق درخت تر بیخ حاصل میشود و بهترین آن سیاه غلیظ الفوام صاف
براق شیرین ست طبیعت آن گرم در سوم و خشک در اول و گویند در دوم افعال و خواص آن شامه بلغم و ماده و قیچ آن تا و قیمه مسهل فضول خام
و مره صفرا و اخلاط رو بجهت جرب قروح و در مفاصل نافع و شاربین وبالی را چون کمالات و سبات بهم رسد لازم ست باینکه بخواب حرکت بسیار کنند تا بعمل
آن باطل گردد مصلح آن سکنجبین با بهیه بعد و بیرون آنکه شاخهای رخت آنرا در دهن کنجد با ریت با سرو تخم مناسب حل و خلط کرده باشند و ضماد نموده استعمال نمایند
آن جهت ظلمت البصر و بهترین آن جهت در جمیع شیئ مفید الون بفتح اول و ضم لام و سکون واو و فتح یای مثناه تحتانیه و نون لغت یونانیست
ماهیت آن نباتیست کمتر از ذرعی مائل بسبزی و شاخهای آن باریک صلب و پوست آن نازک و برگ آن ریزه و باریک گل آن نرم مائل بسبزی و زردی
بیخ آن شبیه بچغندر و بار طوبتی حسب لفت و تخم آن شبیه به تخم افسنتین ست نبت آن کنار راهها و کنار آبها و در عراق و غیر آن باشد بهترین آن جزء مائی
انبوبی شکل سفید مضغ بیشست که چون بشکنند شکسته گرد و بدترین آن شبیه بلبلاب ست و بعضی تخم بدست نیست چنانچه مشهور ست که چون از بیخ آن
آورند بهتر آنرا آورده می اندازند لهذا پوست آن انبوبی شکل پیدا باشد و مستعمل ست تخم آن طبیعت آن در سوم گرم و خشک در دوم نیز گفته اند
افعال و خواص آن جالی و معسال و مفتح و مشاء آن یک درم تا دو مثقال از تخم آن با یک درم نمک بیاراده قیه و مسهل و بسته اخلاط و بجهت جنون
العلاج ماهیت شور و پوست بیخ آن مسهل قوی جهت یرقان نافع و سورنجان مصلح آن کثیرا و عناب مقدار شربت آن تا سه درهم و از بیخ
بیخ آن تا دو درم الیلیا بفتح اول و سکون لام و فتح یای مثناه تحتانیه و الف و نون نامند ماهیت آن معروف ست طبیعت آن گرم و خشک
در ماده و فاصل نفقا والا آنکه ایل بدان غلیظ ست افعال و خواص آن محلل اورام صلبه بلیغ شحمی ادن و باقتناسه صلح کرده چون بکعبه رود
گوسفند سیاه را حمد کرده مغز بیکت جعده را با عاقرقرحا و تخمیل تریدی نوشته جهت عرق النسا مجرب دانسته اند و چون بنیه را در ورق کرده مشوی نموده از آن
جهت تنقیح بیبی کرد و تحلیل مواد بنجمه و اعصاب بلند و سدا از جای خود و تفتیح اورام مجرب الیضا بطی الهضم و کرب و عطش مضعف قوت باضمه از آن گفته که بسیار

و مضر و سو جهت ... [illegible] ... بیجاده گرد و مصلح آن بانجه ... آن یا بزر چاره مانند زنجبیل و فلفل و دارچینی خوردن جوارشات با ضمیمه مانند جوارش مصطکی و عود

کمون یا مانند آن بعد خوردن آن با سرکه و آب کاسنی است **فصل الالف مع المیم** امارنطین بفتح همزه و میم والف و کسر را مهمله و سکون یا مثناه تحتانیه و ضم طا مهمله و نون لغت یونانیست ابن بیطار نوشته که جماعتی از انواع اقحوان دانسته اند و نیست چنین بلکه نوعی از انواع قیصوم است و سر رشته ... شناخته ام بعینه **ماهیت** آن نباتیست بقدر ذرعی و برگ آن باریک برآکنده و قیل آن سه سبز مایل بسفیدی سرخ و بقدر ... شکوفه و سبز گردد و قبل آن ... آن باریک نبت آن کوههای خالی از اشجار و در شکاف ابار ... نامند و در بلاد روم و فرنگ جهت اهتمام تاج ازان ... **طبیعت** آن گرم و ...

افعال و خواص آن بالطف و مقطع و مانع ریختن مواد بمعده و منشف رطوبات آن ... درو حیض و جهت نهش هوام و عرق النسا و شدخ عضل و شبر ...

اطراق آن با ماء العسل محلل خون منجمد در معده و مثانه و آنچه در آنها انجماد یافته باشد و نیز جالب رطوبات معده و تخفیف آن نموده باشد ... جهت قطع نزف ... نافع و ضماد آن ... جهت عسر البول و نهش هوام و عرق النسا و شدخ و اسقاط عضل ... و چون ... کرسی یا رطل ... باشد ... خون منجمد در معده و مثانه نماید و چون گیاه آنرا در شراب نگاه دارند حفظ نماید آنها را از خوردن کرم و مقدار شربت آن شماسیدن تا ... مصلح ...

امیرباریس بفتح همزه و سکون میم و فتح یای تحتانیه و سکون را مهمله و فتح یای ... و کسر را مهمله و سکون یای مثناه تحتانیه و سین ... بهندی ... آنرا زرشک ... **ماهیت** آن ... خار دار

خار یک آن ... یعنی هرجا که خار رسته شد خار یک جا باهم رسته نبت آن اکثر کوه بادامن ... کوه نزدیک آب و در خراسان شیرین ... و شام و روم و غیر ها میباشد اما در خراسان شیرین ... دانه و ... اکثر دانه دار و ... برگ آن شبیه ببرگ یاسمین بزرگتر و ... گل آن ... سفید و ... آن مجتمع و ثمر آن خوشه دار طولانی ... سبز و بعد ... سرخ ... سیاه میگردد و ... ثمر آن ... درخت آن بقدر دو سه قامت و قریب به درخت ... سرخ رنگ بهترین ... دانه ... و ... شربت ... آنرا ... بالیف ... ناقص ... **طبیعت** آن سرد و خشک در سوم ... **افعال و خواص** منافع آن قاطع صفرا و مسکن تشنگی و حرارت معده و جگر و غلیان خون و سیلان آن ... و مانع ریختن مواد باعضا و جهت ... سیلان ... و قوت ... و ... دفع ... و تقویت جگر ... و سرد ... و رفع ... جگر و ... باذنجان جهت صلابت جگر و ادرار بول ... جهت تحلیل صلابات و آب آن ... غثیان و ... و ... اسهال ... احشا بوده باشد و چون ... مصلح ... آن ... ماده ... ملاء ... سوم ... و ... خفقان ... مصلح ... محلول ... جهت اکثر امراض ... و ... مقدار شربت ... مثقال ... ده مثقال ... آن تخم ... خون ... مثقال ... بدل آن ... ریباس ... مع الالف ذکریافت و اصباغ و الوان ... امیرباریس ... و جوارش ... و ... معجون ... بفتح الف و سکون ... اپرانس بفتح ... و ... و الف و نون لغت یونانی ست **ماهیت** آن ... [illegible]

[illegible]

آن تند و ثمر آن بقدر نخود کوچکی با سفیدی غالب سیاهی که بواز آن تسبیح میسازند لهذا آن را شجرة التسبیح می نامند و در موسع ابو سینا نیز و تثبیت آن
اکثر بیت المقدس و نواح آن و مقابر آن بلاد طبیعت آن را اول سوم گرم و خشک و تخم آن که در عقلافی میباشد مایل بسردی و خشکی افعال و
خواص آن منضج و مفتح سدد و ملطف و محلل و مقوی جگر و تحلیل اورام باطنی و مسکن حرارت و قطور عصارهٔ تازه آن در چشم جهت دفع بیاض و طلای
بیخ آن جهت اورام قوی تر از سائر عصارات مانند عنب الثعلب و کاکنج و آب برگ و شاخ تازه آن و آب طبوخ آن هر گونه نیز جهت دفع سموم هوام و
سگ دیوانه گزیده خصوصاً عقرب ضماد و بدستور شرب آن جهت اورام حب بابس عسر البول و فواق و طلای آن جهت دفع کلف و زرد و
برگ خشک آن جهت التیام جراحات تازه نافع مقدار شربت از عصارهٔ تازه آن هفت مثقال و از طبوخ آن چهارده مثقال هر دو [illegible]
اول و سکون سیم و ضم را مهمله و سکون فا و دال مهمله ماهیت آن اسمی ست مشترک میان ثمر کاکنج العربی که [illegible] نامند و [illegible]

[illegible]

[illegible]

نفع می بخشد الشیا نزاو دروآن جهت قطع نزف الدم جراحات و رویانیدن گوشت تازه مؤثر و ضماد آن [illegible] با تخم [illegible] لا اغران النطاکی
نوشته که آنرا از اندلس هم آورند و گمان بر هم کرد غیر آنجا یافت نمیشود امعا بفتح همزه و سکون میم و فتح عین مهمله و الف جمع آن امعاست بعربی مصارین
بفارسی روده بهندی انتری نامند مراد از آن روده حیوانات ست که از جمله اعضاء عصبانیست طبیعت آن در سوم سرد و خشک افعال و خواص
و منافع آن خوردن مطبوخ آن با گوشت [illegible] و زعفران و ادویه حاره که مصلح آنست جهت سعال که صفرای رقیق باشد و از ان متولد شده باشد نافع قلیل الغذا
دیر هضم و مولد خلط بارد و قولنج مصلح آن جوارش عود کمونی و فلافلی ست که آن را خورده خواب نمایند و بعد از خواب یکی از [illegible] بخورند ام غیلان
بضم همزه و تشدید میم مکسوره و کسر غین معجمه و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح لام و الف و نون عوام آنرا طلح و اهل [illegible] شوکه مصریه شوکه اعرابیه نیز و بفارسی
مغیلان و بهندی کیکر و ببول نامند ماهیت آن درختی ست خاردار نبت آن اکثر صحراها و دامن کوه و دو قسم میباشد یکی بزرگ و دیگری کوچک
هر دو در شکل و برگ قریب بهم قسم اول درخت آن کوچکتر از درخت سیب و پیچ خار و خارهای آن کج و ساق آن سطبر مایل بسفیدی و چون کهنه شود مانند
آبنوس سیاه مایل بسرخی میگردد و ثمر آن مانند باقلی خرنوب و بخلاف طولانی و گره دار و پنج و شش تا نه عدد زیاده نیز [illegible]
[illegible] ثمر آن را بعربی قرظ و ضبط نیز و غرب و علف و عفص و عصاه نیز و عصاره این را اقاقیا و صمغ این را که زرد رنگ [illegible]
صمغ عربی نامند و گفته اند در میان پوست و چوب طلح چیزی شبیه بصمغ جمع میشود و صمغ نیست چون این را از درخت طلح بگیرند در میان آن [illegible]
و چون آنرا ازان جلی نمایند و باقی را بشویند ذرهها سفید باشد مانند [illegible] ازان آن شیرین خوشبو جدا گردد [illegible] قسم دوم
درخت آن کم خار و بعضی بیخار و شاخهای آن انبوه و این را بعربی سلم نامند و ساق آن سیاه رنگ تر از اول و ثمر این را نیز قرظ گویند و در غلاف ناشده
باقلی ست مانند [illegible] گره و پوست آن منقش مایل بسیاهی و در ان تخمها کوچک اندک پهن سبز تیره [illegible] از نه و یازده دانه تا سی [illegible]
بزرگی و کوچکی و در بعضی [illegible] سفید رنگ [illegible] بر بالای آن دانه ها نیز و در میان آن نیز سفید و پوست [illegible] مایل بسیاهی [illegible]
رنگ گل هر دو قسم زرد مدور مانند گلوله خوشبو و برگ هر دو شبیه بهم و طولانی و بسیار ریزه و انبوه و در شاخهای باریک [illegible]
[illegible] قسم کبیر ست و نیز قسمی دیگر میشود بعضی بنادر در شاخهای آن گره دار طبیعت جمیع اجزای آن در دوم سرد و خشک افعال و خواص آن
حابس فضلات و رادع آشامیدن عرق گل آن جهت خفقان حار و سعال [illegible] تقویت اعضای باطنی [illegible] با ادویه [illegible] سفید [illegible]
آن جهت قطع اسهال مزمن [illegible] جهت تقویت اعضای [illegible] آب برگ تازه نورسته آن [illegible]
گذاشته و صبح آب صاف آنرا گرفته بیاشامند جهت [illegible] برگ پوست و گل خشک صمغ آن [illegible]
صبح ناشتا با آب سرد خورده [illegible] جهت رفع رقت منی و سرعت انزال و کثرت احتلام و جریان و سیلان [illegible] نافع
[illegible] برگ نورسته آن [illegible] سفید [illegible] گل آن [illegible] با آب سائیده ضماد کرده سنگ [illegible]
در آتش سرخ کرده و در آن [illegible] جهت [illegible] اطفال خصوصا در هنگام دندان برآوردن [illegible] بسیار زیادتی
و ضعف آورده و در اوائل [illegible] اطفال را نیز نافع [illegible] بحسب سن و قوت بر مقدار اوزان [illegible]
جهت رفع اورام [illegible] جهت [illegible] عصاره و برگ تازه آن [illegible]
جوشانیده [illegible] پارچه کرپاس [illegible] خشک نموده [illegible]
شکافته [illegible]
[illegible]
بسیار نافع [illegible]

[illegible]

[illegible]

و بمالند و صاف کنند و در ظرف چینی و یا شیشه نگاه دارند و در ایام حیض بعد از بول هر مرتبه بدان آب استنجا نمایند و بدستور در سایر ایام حیض و ایام فرج آن را [illegible] فرج تنگ باشد
و ثمر و برگ و پوست آن جهت دباغت پوست حیوانات قائم مقام مازو است و نیز پوست و گل آن جزو اعظم اصل عرق قند و شراب نیست و در هند و بنگاله
بسیار مستعمل خصوص پوست و بیخ آن جالی و سنون آن جهت استحکام لثه و مسواک آن مقوی دندان و از چوب آن بجهت صلابت و استحکام پایه گردون
و زین و گاو دمی و غیرها آلات تخم زمین نیز میسازند و قسم دیگر نیز میباشد شبیه بقسم دوم در برگ و ثمر و رنگ پوست لیکن بدبو و بی گل تر از آن هر دو قسم لیکن این قسم
مستعمل نیست و این قسم اکثر مخصوص بنگاله است و ریشه آن را چون بخ و مار بسیار بر سر مارگزیده اندازند و اندک سست گردد و آنچه اکثر اطبا در کتب ادویه مفرده ذکر کرده اند با نام
قرظ و مغیلان و اقاقیا شاید هر یک اسم قسمی باشد که بطریق اشتباه بیان فرموده اند و بعد از تامل رفع شبه میگردد املج بفتح همزه و سکون میم و فتح لام و سکون جیم
آمله است بمد الف و کسر میم و بلغت مصر سنانیر و بفارسی آمله و بهندی آنولا نامند و شیر پرورده آن را شیر املج گویند ماهیت آن ثمر درختی هندی است
طعم آن ترش با عفوصت بسیار و در تازگی شبیه بآلوچه و تا بزرگی گردکانی نیز میشود و بهترین آن بزرگ بی ریشه سنگین [illegible] تازه و یا خشک
فاسد و شکنج نشده نیست که [illegible] باشد و درخت آن بقدر درخت گردکان و برگ آن سبز بسیار ریزه و انبوه از هر دو طرف شاخها باریک طولانی [illegible]
شبیه [illegible] و بعضی جاها شاخ و بعضی جا شاخ و چوب آن [illegible] مانند چوب [illegible] بعربی [illegible] مستعمل در ساختن [illegible]
[illegible] شیر پرورده است که بجهت تقویت و اصلاح آن [illegible] خشک نمایند و غیر شیر پرورده نیز [illegible]
در دوم [illegible] اول خشک و شیر پرورده آن را اول [illegible] خشک و بعضی گرم [illegible] و فی الحقیقت [illegible]
افعال و خواص و منافع آن قابض و مانع [illegible] سودا [illegible] مانع مخالطت [illegible] سودا و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۰۹

[illegible]

[illegible] استعمال آن جایز نیست [illegible] ساعت [illegible] مسکن وجع آن [illegible]

بفتح همزه و میم و سکون لام [illegible] ماهیت آن میوه ایست شبیه بنارنج و قسمی از اقسام [illegible]

و پوست آن زرد و آب مغز آن در نهایت ترشی [illegible] چون سوزن آهنی را در آن فرو برند و زمانی بگذارند [illegible]

[illegible] بنگاله از کوهستان سلهت و غیر آن [illegible] طبیعت آن سرد و تر افعال و خواص آن نافع [illegible]

[illegible] مهیج سودا و مولد بلغم و چون [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] نمک [illegible] سیاه [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] خشک گردد خوردن [illegible] تقویت [illegible]

اشتهای طعام [illegible] نافع [illegible]

[illegible] ماهیت آن نباتیست [illegible] برگ آن شبیه برگ [illegible] طبیعت

آن [illegible] افعال و خواص آن [illegible] گرم گردد [illegible]

[illegible] نهایت [illegible]

[illegible] حمیات حاده [illegible]

[illegible]

[illegible] حمیات حاده [illegible] ماهیت آن گیاهیست [illegible]

[illegible] افعال و خواص آن جهت [illegible]

فصل الالف مع النون [illegible]

[illegible] ماهیت آن گیاهیست [illegible]

[illegible] طبیعت آن [illegible] گرم و خشک [illegible]

[illegible] افعال [illegible]

[illegible]

[illegible] ماهیت آن گیاهیست [illegible]

[illegible] افعال و خواص آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن مثل منقح او رام ست انبج بفتح همزه و سکون نون و فتح با و سکون جیم معرب انبه بلغت هندیست و انبه نیز نامند و بترکی انبرک نامیست آن
ثمر هندیست درخت آن بسیار عظیم و بزرگتر از درخت گردگان با اختلاف اراضی و اهویه بعد از سه چهار سال از نشانیدن تخم او و تا هشت نه سال
بثمر می آید و هنگام بهار آن که بهندی مول نامند اول بهار و وقت رسیدن ثمر آن نیز با اختلاف بلدان هنگام بودن آفتاب به برج جوزا و سرطان
و تا پنجاه و شصت سال ثمر میدهد و ثمر آن در اوائل سال بسال بهتر میشود و در اواخر بالعکس برگ آن طولانی شبیه برگ سانجه هندی ازان بزرگتر و در ابتدا
نیز شبیه ثمر آن را ابتدا بسیار عفص میباشد و آهسته آهسته ترش میگردد و بعض نوع می نماید شیرینی و شیرین میگردد و در بعضی اماکن بعضی اشجار تمام سال
ثمر میدهد لیکن شیرینی و خوبی آنچه در فصل موسم آن میشود نمیرسد و همچنین در بعض بلاد و قریب بخط استوا دوازده ماه ثمر میدهد [illegible]
مانند جزیره سیلان و بندر تلیچری و چینا پتن و حوالی آنها و اکثر میوه های دیگر که دران اماکن هم میرسد نیز بد میشود لیکن [illegible]
و کوچکی و شکل و طعم و رایحه و شادابی و بزرگی [illegible] اقسام آن [illegible] چنانچه در بزرگی از نیم آثار تا دو آثار که یکمن تبریزی [illegible]
در بنگاله دیده شده از بعضی درخت ها یک آثار و سه پاو و نیم آثار اکثر که یک چهار یکمن تبریزی ست تخمینا و در کوچکی برابر بلیله کابلی بزرگی میشود و در
بعضی طولانی و سر آن اندک کج و بعضی مدور و اندک مفرطح و بعضی مدور اندک طولانی و بعضی فی الجمله شبیه بگرده حیوان و بعضی بسیار خوش رائحه و خوش طعم رائحه آن
شبیه بعنبر و بعضی رائحه آن شبیه بکافور و بعضی [illegible] و غیر اینها از طعوم و روائح و بعضی مختلف الاجزاء [illegible]
طعم و در بعضی نوع [illegible] درخت و در بعضی نوع بسیار [illegible] در زیر پوست آن [illegible]
[illegible] القوام [illegible] خوشبوی قلیل [illegible] و آنچه بر خلاف این اوصاف باشد [illegible]
[illegible] نرم گردد [illegible] تمام آب [illegible] خورده شود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

۱۱۱

[illegible]

و مغز پسته آن بسیار بارد و یابس و جالب سیلان مجفف و ممسک منی خصوص که اندک بریان نموده باد و یه مناسبه بقدر حاجت بیاشامند و چون [illegible]

کوچک آنرا که از شاخ و تازه بهم رسید باشد خشک نموده هر روز یک درهم آنرا با چهار درهم شکر بخورند رادع و رطوبتی و سرعت انزال را دفع نماید و گویند حافظ [illegible]

پوست مفید با برگ گل آن و ادرار را بایه باشد مقوی دندان و لثه و حافظ گنند آنها است و سستیاک سوخته آن دافع بوی دهان و خاکستر [illegible]

آن جهت زخم اندام و بدستور برگ آن دخان برگ خشک آن جهت دفع ریاح کرده و بدستور دخان پوست انبه خشک کرده نافع [illegible]

بران جهت بواسیر رسد و نیز گرفتن دود آن در حلق جهت زخم آن اگر برگ درخت آنرا که خود از درخت ریخته باشد بالیده بر سر قلیان بکشند [illegible]

زخم حلقوم را که مفقد آن بینی و نای است برسیده باشد و بدست چهل یوم باصلاح می آورد و چون برگ تر و تازه آنرا از درخت بچیده و بیخ ساقه آنرا [illegible]

رطوبتیکه از آن بیرون آید بر دانه کرد بلک چشم بر می آید سیالان را زائل گرداند و بیدرد و وجع و چون [illegible] برگ آنرا با نه عدد فلفل سیاه با آب [illegible]

و رفع اسهال و قی عارض [illegible] آب گرمای زرگ [illegible] در آن پوست انبه خام و یا بعضی [illegible]

مناسبه که از انبه در آفتاب پرورده باشند جهت دراز [illegible] سیاهی مو و منع استقاط آن نافع و آب [illegible] که امرض [illegible]

و جالی و خوشبو [illegible] افتیح و عرق آب [illegible] و فلفل خام [illegible] آن [illegible] ذکر یافت و اهل هند بنگاله انبه خام را در زیر [illegible]

پخته پوست آورده و پوست آن جدا کرده [illegible] قند سیاه [illegible] و در ظرف کرده نگاه میدارند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در دوم گرم و خشک و سیاه آن در سوم [illegible] سفید آن [illegible] سیاه و محلل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۱۲

[illegible]

بسرخی و گل آن سرخ و بعد از ریختن گل غلافهای کوچک از آن بهم میرسد و در آن تخمهای ریزه میباشد و بیخ آن چوبی سرخ و مستعمل ریشهای باریک آنست که آنها را لحاهای انجبار نامند خواه تر باشد خواه خشک و پوست بیخ آن و این بهتر است و عصارهٔ بیخ تازه آن نیز و نبات آن بلاد شام است و در کنار رودها و میان جویها **طبیعت** آن سرد و خشک در درجه سوم و جالینوس گرم و خشک دانسته **افعال و خواص و منافع** آن قاطع نزف الدم جمیع اعضا و اسهال ... و مقوی اعضا و امعا و جهت تسکین التهاب صفرا و غلیان خون و سل تازه و ... و نزول و ضعف اشتها و بول الدم ... و رفع سموم و انفتاح افواه عروق ... و اسهال کبدی و ... اعضا ... و آن افع چون یک درهم با یک مثقال آنرا در آب بجوشانند و با قدری قند ... و قطع نزف الدم ... و بهترین اقسام آن یک مثقال و از عصارهٔ آن یک درهم و ... مصلح آن ... آن باشند آنرا خشک ... و عصارهٔ آن ... افعال قوی تر از پوست بیخ ... طریق گرفتن عصارهٔ آن ... بیخ تازه آنرا بکوبند و آب آنرا بگیرند و در طبق سفالی کنند و در آفتاب گذارند ... و چون بحد انعقاد رسد ... در آفتاب خشک نمایند و از گرد و غبار محافظت نمایند و عند الحاجة بکار برند و رنگ ... سرخ یاقوتی میباشد ... [illegible]

انجدان بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم و فتح دال مهمله و الف و نون معرب انگدان فارسی است ... انجدان ... بیخ آنرا بعربی محروث و ساق آنرا ... و چون انجدان مطلق مذکور شود مراد تخم ... است **ماهیت** آن دو قسم میباشد ... ساق نبات آن ... برگ آن ... گل آن ... سفید و ثمر آن بعد از رسیدن سفید ... صمغ این ... قسم دوم برگ آن مانند ... و ساق آن ضعیفتر از قسم اول و ثمر آن سیاه ... و بیخ آنرا ... گیاه ... و صمغ آنرا ... بفارسی انگزد و جهت آنکه صمغ را بفارسی انگزد ... و عوام آنرا انگشت ... و در بلاد ... آنرا ... گیاه آن ... لیکن گوشت آنها ... **طبیعت** ... در سوم ... انجدان ... **افعال و خواص و منافع** آن ... [illegible]

انجدان ... و فالج و لقوه ... ملطف ... مقطع بلغم و محلل ریاح ... و فواق ... بول ... حادث از برودت ... [illegible]

... و باسوم روغن جهت ... جراحات و عرق النسا و امثال این ... و ... جهت فواق نافع ... مصلح آن ... [illegible]

وسکون نون و ضم جیم و فتح را مهمله و ها الف فارسی است بعربی قریص و بلغت دار المرز کزنه و بترکی کجیت و بهندی اسکن و بلاطینی ارتیکا ... و بلغت گیلان
گزنه گویند ماهیت آن نباتیست برگ آن پرزلیف و انبوه و پرخار و ریزه و خارهای ساق آن ظاهرتر و چون بالاحاق بدن شود باعث
سوزش و خارش گردد و گل آن زرد و تخم آن نرم و براق و با اندک پهنی و مایل بسبزی از تخم کتان بزرگتر فی الجمله شبیه به بزرکتان ... تخم آن بهتر
آن سکنجبین ... بسیاهی است طبیعت آن را اول سوم گرم و خشک و در دوم گرم گفته اند افعال و خواص آن ملطف اخلاط لزجه و ... مفرح
و محلل اورام ... بول و حیض و شیر و عرق ... سینه و شش و معده و مفتح فم رحم و سده جگر و سپرز و آشامیدن آن و آشامیدن برگ مطبوخ آن با انجیر
امراض ... نفس الانتصاب و تنقیه سینه از اخلاط لزجه غلیظه و گذاشتن برگ کوبیده آن در بینی قاطع رعاف و حمول نیم مثقال آن با مر بالمناصفه ...
... و ضماد برگ تازه آن جهت حبس رعاف و برآمدگی رحم و تحلیل ... و کشودن بول و قطع ثالیل خصوصا با عسل جهت التوای عصب و با نمک جهت جراحت
سگ دیوانه گزیده و با موم روغن جهت سپرز و سحیق آن با روغن زیتون جهت ورم بناگوش ضماد ... و آن با نمک جهت قروح و بیخ آن با ...
جهت تنقیه سینه و شش و تخم آن ... فرو الات تنفس و استسقا و اخراج مای صفر و بلغم لزج و حل طحال ... و تقویت باه و با سکنجبین جهت تسکین
وجع طحال ... کرده در ساعت و طبیخ آن با اصل السوس جهت تنقیه مثانه از حصی و آشامیدن آن با تخم کدو و شیر گوسفند لعابات مهیج باه
و با شراب ... بلغم با عدد ال ... برداشتن فتیله آن با عسل و حمول آن ... و ضماد آن با عسل جهت بزرگ کردن قضیب و
بامر ... جهت قروح و سرطان ... جهت تحلیل اورام و ... ضماد برگ آن طلای آن با عسل ... قضیب ...
عصاره آن ... و تخم و برگ خشک آن جهت تخفیف زخمهای متآکل و سرطان متقرح نافع ... مضر ... مصلح آن
... مصلح آن ... آشامیدن آن ... سرد ...
... است ... باه ...
انجره ... بفتح همزه و سکون نون و کسر جیم و سکون با و ثناة تحتانیه و کسر را مهمله و الف ممدوده و دال مهمله و میم ماهیت آن ...
... برگ ... مایل بسرخی ... و ... گوینده ...
بسیار بود ... اند که ... است ... مشابهت دارد ...
گویند ... حیوان ... ابن حیوان ...
... انجره ... مشابهت دارد و چون ...
... بفتح همزه و سکون نون و فتح دال و ضم را مهمله و سکون ... و فتح صاد ...
و ضم را مهمله و سکون ... ماهیت آن ...
... برگ آن ... سبز ... گل ... طعم ...
... طبیعت آن گرم و خشک ... اوائل سوم با قوت ... افعال و خواص ... آن ...
برای ... جهت طحال ...
و ... آن با عسل بعد از ... جامع ...
بفتح همزه و سکون نون و فتح دال مهمله و الف و فتح ... افعال و خواص آن ...
نافع ...
و ... بفتح همزه و سکون نون و فتح دال و ضم را ...

لغت یونانی است و در مغربی کلنج و ملانج نامند ماهیت آن نوعی از نخود بری است و حکیم میر محمد مومن نوشته که ظاهرا نوعی از باقلی باشد نبات آن شبیه به اصل
دریای روم است گیاه آن سفید رنگ و بی برگ شاخهای آن باریک تند طعم و تلخ و در آخر میل به سبزی می نماید و تخم آن در غلافی مانند غلاف نخود و در انتهای ساق
آن و تیره طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن محلل و مفتح و مجفف و مدر بول و آشامیدن تخم آن و طبیخ حشیش آن و جلوس در آن
و طلای آن مجرب اطباست جهت استسقا و قروح عسر البول و سنگ مثانه و احتباس حیض خصوصا با شراب بمقدار شربت آن [illegible] تخم آن یک مثقال با شراب
امثال آن و از طبیخ آن با شکر یا [illegible] رطل [illegible] اطرون بفتح همزه و سکون طا و فتح دال و ضم را [illegible] سکون [illegible] و ضم طای مهمله سکون [illegible] و نون
ماهیت آن برگی است شبیه به برگ بید خشک شده و از آن عریض تر طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن مفتح سدد احشا و جهت درد
مفاصل نافع [illegible] بفتح همزه و سکون [illegible] و فتح زاء معجمه و ضم رای مهمله و سکون واو و تای مثناة فوقانیه و بعضی بزاید باصفهانی کنجد و اگر [illegible] بشیرازی کدر و دو بعربی
کحل فارسی و کحل کرمانی و بهندی لالی نامند ماهیت آن صمغ درخت خارداری است که آن را [illegible] نامند [illegible] برگ آن شبیه به برگ [illegible]
برگ درخت کندر و نبات آن بلاد فارس ترکستان سرخ و سفید مایل بزردی میباشد و بهترین آن سفید مایل بزردی تازه است که در بالیدگی باشد
صمغ او زرد و شکل طعم آن تلخ با اندک شیرینی میباشد طبیعت آن گرم در آخر دوم و خشک در اول آن افعال و خواص و منافع آن ملین و محلل
غلیظ و مفتح سدد و مجفف بی لذع رطوبات قروح و جروح و غیرها و بهترین مسهلات بلغم است و جاذب آن از مفاصل و از عمق بدن خصوصا با هلیله
و سکبینج و امثال این ها و بالعرض مسهل صفرا و مقوی دل [illegible] امراض [illegible] العین و الاذن و آشامیدن آن با روغن تخم [illegible] جهت
رفع تشنج امتلائی مفید و چون آن را با شیر دختران [illegible] چشم [illegible] جهت رفع درد و [illegible] چشم و رفع نزلات
[illegible] سلاق مفید و چون با مروارید و مرجان سوخته و نبات سفید [illegible] جهت ازاله بیاض عین [illegible] مجرب [illegible] و چون
پیاز را خالی کرده انزروت سفید پر کرده بر آتش گذارند تا بجوشد [illegible] آب آن را در گوش بچکانند درد گوش را ساکن گرداند و چون با عسل [illegible]
[illegible] آلوده در گوش گذارند جهت پاک کردن چرک آن [illegible] آشامیدن آن جهت وجع مفاصل و [illegible]
و اخراج کرم [illegible] و اسقاط جنین [illegible] و تسمین [illegible] گویند چون [illegible] کرده [illegible]
کرده چهار حصه کنند و چهار روز بعد از خوردن [illegible] تخم [illegible] باعث تسمین [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] و جهت تسمین [illegible] آشامیدن [illegible] گویند [illegible]
خصوصا با اطلاق محلول [illegible] و اصلاح آن صمغ [illegible] روغن بادام است و هرگاه مفرد استعمال نمایند باید که با روغن بادام [illegible]
شربت آن مفرد از نیم مثقال تا دو مثقال و مرکبا با سایر مسهلات یک مثقال [illegible] استعمال آن از خارج جهت خوردن گوشت زائد
و پاک کردن چرک زخمها و قطع سیلان خون و رویانیدن گوشت صالح و التیام جراحت و رفع آثار [illegible] و با [illegible] جهت [illegible]
نافع و طریق [illegible] است که بگیرند انزروت را و [illegible] با شیر الاغ و یا شیر دختران خمیر کرده [illegible] گرم [illegible] و طوبت آن خشک گردد
و اندک [illegible] استعمال نمایند و اگر [illegible] با سفیده تخم مرغ [illegible]
اکثر امراض عین که استعمال آن [illegible] جایز نیست [illegible] انزروت [illegible]
[illegible] منافع [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] رفع بیاض چشم نافع و استعمال آن [illegible] امراض [illegible]
سوخته آن [illegible] یک مثقال با هموزن آن [illegible] جهت [illegible] مفاصل [illegible] گرم [illegible] محلل [illegible]
[illegible]

115

قطع نزف الدم و اندمال جراحات و با عسل جهت کلف و جلای آثار قرحه نافع و چون گندم را در دهن مضغ نمایند خصوص ناشتا و بر ورم و قروح دمامیل گذارند تحلیل و نضج

دهد و چرک بن دندان ناشتا جهت دفع قوبای تازه و قوبای اطفال و کلف و آثار جلد مفید و [illegible] خون حجامت [illegible] چون بر نقرس و مفاصل و

عرق النسا طلا نمایند جهت تسکین وجع آنها نافع و آشامیدن آن مورث بلادت و طلای خون حیض جهت تسکین دردهای مفاصل و النقرس با عسل سفید خوردن آن سم

قاتل است و آن رافع حمل و بخور آن جهت رفع [illegible] مجرب دانسته اند و بول آن خصوص بول اطفال [illegible] آشامیدن آن ناشتا جهت [illegible]

عسر النفس و ربو و استسقا و یرقان [illegible] و قروح خبیثه و قوبا و [illegible] با عسل جهت رفع یرقان و قطور آن جهت [illegible] چشم و بیاض آن [illegible]

با عسل در ظرف مس بسیار جوشانیده باشند و جهت طرفه و [illegible] گرم آن [illegible] جهت حبس خون [illegible] و قروح [illegible]

و نمک [illegible] که در ظرف مس جوش داده [illegible] جهت رفع بیاض چشم و کلف مجرب و در افعال مانند شیر [illegible] که از حضرت صادق علیه الصلوة

والسلام سوال نمودند از آشامیدن بول انسان از برای مرض فرمودند [illegible] محتاج است [illegible]

دیگری [illegible] بول خود را [illegible] از آن حضرت علیه السلام سوال نمودند از آشامیدن بول شتر و گاو و گوسفند فرمودند نعم لا بأس

[illegible] با آن خورانیده باشند [illegible] خناق و ورم گلو [illegible] با عسل جهت تحلیل آن

طلای آن جهت تحلیل حمره و التیام جراحات و رفع عفونت اعضا مفید و آشامیدن [illegible] جهت رفع یرقان و سمیت جراحت [illegible]

قولنج و حکه و قطع اسهال [illegible] ادویه [illegible]

[illegible] جهت [illegible] مجرب دانسته اند [illegible]

[illegible] و طلای آن [illegible] جهت قروح آن [illegible]

[illegible] آشامیدن [illegible] جهت رفع ربو و بهر و استسقا [illegible] ریزانیدن [illegible] سنگ گرده و مثانه [illegible]

[illegible] جهت رفع بیاض چشم و قطور آن با روغن گل [illegible] جهت درد دندان [illegible] جراحات و منع [illegible]

زخمها و قروح خبیثه [illegible] با شیر [illegible] روغن آن تنهائی [illegible] جهت تقویت باه مجرب

و گویند [illegible] انسان [illegible] جهت ازاله [illegible] نفع عظیم دارد و آن [illegible]

[illegible] خوردن آن چون [illegible] جمیع اجزاء [illegible] قابل [illegible]

و گویند چون [illegible] انگشت [illegible] تعلیق [illegible]

[illegible] دندان کرم خورده و کج فاسد شده را [illegible] تبدیل [illegible] دندان [illegible]

و دندان [illegible] تمام دندان صحیح [illegible] فاسد [illegible] خوردن [illegible]

[illegible] آب [illegible] گرم [illegible] کافی [illegible]

[illegible] دندان خود حاضر [illegible] حکما و بزرگان

[illegible] و بعد از خشک [illegible]

[illegible] جمیع اجزاء [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] امتحان [illegible] استعمال [illegible]

[illegible]

[illegible]

١١٦

[illegible] ... جهت رفع [illegible]

سفید و کوچک چون گل گرد و بوی شراب از آن آید طبیعت آن معتدل و گویند سرد با اندک حرارت لطیفه افعال و خواص آن در قوت قریب بتخم
در تفریح و اسکار و تطییب نفس بالخاصیه آشامیدن برگ و بیخ آن جهت رفع توحش و جنون و تقویت حواس و ذهن و بهم رسیدن انس بقبا موثر است انکه
چون حیوانات وحشی از برگ و شاخ و بیخ آن با طبیخ آن بخورند باعث انس ایشان گردد و ضماد برگ آن جهت منع زیادتی قروح خبیثه نافع الف الجل
بفتح همزه و سکون نون و ضم فا و الف و لام و کسر عین مهمله و سکون جیم و لام لغت مغربی است ماهیت آن گیاهیست شبیه بنی گاو و نبات آن بین بحر
و گیاه و برگ آن شبیه ببرگ کاسنی و ریزه تر از آن و ثمر آن مستعمل نیست بلکه برگ آن مستعمل است طبیعت آن معتدل در گرمی و سردی و با قوت محلله افعال
و خواص آن آشامیدن طبیخ برگ آن جهت ادرار حیض و رفع سموم بالخاصیه و زلولات جهت تحلیل صلابات و تسکین جمیع گزیدن هوام نافع و
در روغن سوسن و عسل نمایند و بصورت بالسلا باعث قبول ناظرین میگردد و این خاصیت از آن مشهور است و در مغرب انقحه بکسر همزه و سکون نون و فتح فا
و حا مهمله لغت عربیست بفارسی پنیرمایه و بهندی چاک و چیته بضم جیم و سکون سین مهمله و تا مثناة فوقانیه و بجای ها الف نیز خوانند چنانچه رسم اکثر اهل
هند است که های آخر کلمات و اسما را بالف بدل میکنند و انفحه هر حیوانی در جبن کردن آن حیوان با خواص منافع آن انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و اینجا نظر
کلی بیان میشود ماهیت آن معده حیوانات شیرخواره بسیار صغیر قریب الولادت است که بعد ذبح برمی آورند و استعمال مینمایند خواه تازه و خواه خشک نموده
و چون آن بچها اندک بزرگ شدند و گاه خوردند آنها را انفحه نمی نامند و آن خواص و منافع بران مترتب نمیگردد و بالجمله طبیعت مجموع آن گرم و خشک
در دوم و گفته اند در سوم افعال و خواص آن آشامیدن آن جهت صرع و با سرکه و یا با سکنجبین و یا با عسل جهت صرع بلغمی خصوصاً انفحه ارنب و این
اقوی است که بعد رمل نزاد و سیر و انگوری حل نموده بنوشند و چون صبیان اقدر از آن بخورانند ایمن میگردند از صرع و انفحه اسب انفحه حیوان بحری که قوفی نامند
و در دریای روم بهم میرسد خاصیت آن مانند جند بیدستر است بدستور و آشامیدن هر یک از این دو و آشامیدن تمامی انفحها نافع از برای ... دو از بلغمی و اخلاط رحم
جهت آنکه ملطف و محلل و گدازنده گل خالها منجمد و منجمد و منعقد اخلاط رقیقه گداخته شده است لهذا استعمال آن با سرکه محلل خون منجمد در معده و مثانه و یا با ادویه مناسبه
محلل خون و شیر که در معده و مثانه و سایر اعضا منجمد شده باشد و نافع رعاف و حمل حابس اسهال بالخاصیه مقوی قلب و مفرح است اما چون بسیار گرم است مهیج غضب
زیاده از قدر است و حمول آن بعد از طهر معین حمل و آشامیدن بمقدار نیم درهم آن با شراب لسبب تریاقیت کردار و جهت رفع ضرر نیش هوام و سموم قتاله
و منع اسهال مزمن و وجع بطن و قرحه امعا و سیلان رطوبات از رحم که فرزند شده باشد مفید و چون سه روز متوالی بعد از طهر بیاشامند جهت دفع صرع گفته اند که
زن انفحه ارنب و یا خرگوش آن را با شراب ممزوج بیاشامند آبستن گردد و پسر آید و از ماده دختر آورد و چون بمقدار یک باقلا از آن با شراب بیاشامند جهت تیر یا تیغ
و چون با پی خطمی زیت و سرشته بر بدن بگذارند پیکان و خار از آن برآورد و طلای آن بر بخزین جهت قطع رعاف و تعلیق آن بر ابهام جهت
ازالۀ آن و نیز انفحه گوزن خرد و بزکوهی و آهو و استر و گوسپند و فیل ابقر ... بنخودی آن آشامیدن و استعمال خالص آن است که تنها از منافع انفحه حیوان گرگ باشد اگر
گداخته شود و خالص و الا مغشوش حب الفحه و اسفوف معجون آن دو قرابادین کبیر ذکر یافت انادول اکول ماهیت آن حکیم میر علی گفته است که درختی
هندی برگ آن شبیه ببرگ تمبر هندی و میوه آن شیرین مغز تخم آن بسیار چرب و طعم آن تلخ و با عفوصت طبیعت آن گرم و تر در دوم افعال و خواص آن
ضماد آن جهت استسقا و اورام و دفع زهر جانوران هر زهرناک و ثمر آن ملین طبع و دافع فساد خون بلغم و شور و جهت سوزش اعضا و دق و تحلیل
سر و جهت انزال و تقلیل منی نافع و در ایام طاعون چون بکدانه ثمر آن را با سیاه برشیره آن طلا نمایند بخیر گذرد و شفا یابد و گویند مجرب است و اگر تخم آن را
کوفته در آب ... بیشتر ... کنند پس خشک نموده از آن تخم ... روغن ... ما ... نموده و از آن روغن ... سیاه گردانند
گرداند و اگر از چوب ... سیاه ... از آن بخوانند ... تر آن زهر دارد ... از آن جمع ... چون ... بالطبع و مانع و منع ... آن ... یابد
بخوانند شفا یابد انکیر بفتح همزه و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون یا مثناة تحتانیه و را مهمله لغت ... ماهیت آن ... حکیم
میر محمد مومن نوشته که ابن البیطار گوید گیاهیست ... آن حریم جبال گیلان ... آن ... مسمی است ...

117

[illegible] طبیعت آن گرم و خشک است افعال و خواص ضماد برگ خشک آن با آب [illegible] بهق را زائل کند و
[illegible]
[illegible] با آب [illegible]
آن [illegible] نبات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نبات آن [illegible]
[illegible] جوزا و سرطان است [illegible]
[illegible] شیرین [illegible] زرد [illegible] طلائی [illegible]
[illegible]
[illegible] پوست [illegible]
پوست [illegible]
[illegible] قند یا نبات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و خواص آن [illegible] مصلح آن خوردن آن با نمک [illegible]
[illegible]
[illegible] ماهیت آن [illegible]
[illegible]
[illegible] ماهیت آن [illegible] ساق آن [illegible] برگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طبیعت آن گرم و خشک [illegible] سوم [illegible]
[illegible] افعال و خواص آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۱۸

اسباب حادث از برودت خارجی و از آشامیدن ادویهٔ مخدره مانند افیون مفید باید که بود او باشد غذای او نخود آب و گوشت خروس جوان و [illegible] بیات
و ... چون آنرا کوبیده سفوف نمایند و یا کوبیده با گلقند سرشته بخورند و یا جوشانیده تنهائی بیاشامند و یا گلقند در آن حل کرده صافی نموده
بنوشند جهت مالیخولیا خصوصاً مراقی آن و آشامیدن آب مطبوخ آن با بادرنجبویه جهت کابوس نافع و سزاوار آنست که در اوائل فالج یا چهار روز یا هفت روز
آب که در آن انیسون جوشانیده باشند تنهائی یا با ایارج فیقرا ... در آن حل کرده صافی نموده باشند اقتصار نمایند و ضماد آن جهت استرخا نافع
برای آنکه در آن حرارت باندک قبضی میباشد و لهذا قوت می بخشد اعضا را و اکتحال آن جهت سبل کهنه تجربه شده است و سعوط آن جهت جلای
دندان و دفع بدبوئی دهان و مالیدن آن جهت صداع بارد و شقیقه و جلای مجاری تنفس و درد سینه و سرفه و ضیق النفس و خفقان بارد و تقویت
معده و دفع رطوبات آن و رفع اعیا و آشامیدن آب مطبوخ آن خصوصاً با اصل السوس جهت امراض سرد و بهر و امراض گرده و تفتیح سدهٔ جگر و سپرز و گرده
مثانه و رحم و استسقا و ... حصاة و تب بلغمی کهنه و قطع سیلان رحم و ازالهٔ فضول و تحلیل نفخ و قراقر و ریاح در معده و سایر اعضا و ادرار شیر و
بول و حیض و تقویت باه و گرده و از السموم قتاله و تهییج ... و اسهال ... بیان کرده آن ... و چون آنرا بسیار نرم بکوبند و با ...
[illegible] آن خصوصاً ... آن بخور آن جهت ... بارد و نزلات بارده و اختلاج جفن و ... نرم سائیده آن با
روغن گل ... جهت ... گوش و ... حادث ... مطبوخ آن ... آشامیدن طبیخ آن با ... جهت رفع ...
[illegible] ... تحلیل ... و ... آن ... آن ... آن ...
[illegible] ... آن جهت امراض ... غیر ...
[illegible] ... انیسون ... سفوف و ...
و ... آن ... فصل الالف مع الدال ... ادافیوس ... والف و کسر فا و سکون ...
[illegible] ... زیرا که گل آن شبیه ... بسیار کوچک ... و
... آن ... برگ آن شبیه ... و ساق آن ... انگشتی ... و ... در شب ... شد
[illegible] ... طبیعت ... آن بارد در اول ... آن معتدل در حرارت و برودت ...
[illegible] ... آشامیدن ... آن جهت ... اسهال ... ادرار بول
و دفع سموم ... و آن ... جهت منع ... آن قبل از بلوغ ... باعث ... آن
[illegible] ... باعث ... آن مقدار شربت آن ... مصلح آن ...
[illegible] ... جهت قطع اسهال ... آن ... و ... و ...
[illegible] ... آن ... باشد ... آن ...
[illegible] ... آن ... آن ... آن ... اندافعال و
خواص آن ... آن ...
و از ... برودت ... بارد ... آنکه گوشت ... آن ... بسیار ...
[illegible] ... آن ... آنرا ... آنرا ...
[illegible] ... آن ... گرده و ... و ...
[illegible] ... آن ... آن ...

۱۴۹

تمامیه و بطی الانهضام و چون هضم شود متولد میگردد از آن غذای بسیار و جگر آن لذیذترین جگر حیوانات امثال آنست و غذائیت این انها بیشتر [illegible]
الانحدار و بازد بای آن صالح الهضم و الغذا و مغز سر آن طلا جهت ورم مقعد از سوده و پیه آن جهت تمدد و کزاز و تشنج امتلائی و تحلیل اورام [illegible]
و صلابت مقعد و شقاق آن و نقرس جاید و داء الثعلب و داء الحیه [illegible] و برای تشنج [illegible] و برای اذیت آبی که در گوش رفته باشد قطور او با آب [illegible]
ورم پستان ضماد او بالخاصیه نافع و زرده تخم نیمبرشت آن جهت افزونی عقل و تقویت قوت حافظه و حفظ آن و زوال نسیان و سرفه خشک
و قطور آن با زیت نیمگرم در رحم جهت احتباس حیض نافع و دوم آن با آب و نمک جهت [illegible] و تفتیت حصاة شرب آن بسیار نافع و پوست تخم
آن مسحوق جهت اسهال [illegible] بهترین ادویه ست [illegible] آن جهت سرفه خشک [illegible] در قرابادین ذکر یافت اوسبیلا بضم همزه و سکون واو و فتح
مهمله و کسر بای موحده و سکون یای مثناة تحتانیه و دال مهمله لغت فارسی ست ماهیت آن نیلوفر هندیست طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص
محلل ریاح سواد بارد و مقدار شربت آن یک درم و بیخ آن سرد و خشک و در فعل و طبع مانند لفاح جهت [illegible] مصلح آن عسل و مقدار
شربت آن نیم درم بدل آن بیخ لفاح ست اوفیمو بداس بضم همزه و سکون واو و کسر فا و سکون یای مثناة تحتانیه و ضم میم و سکون واو و فتح بای
و دال معجمه و الف و سین مهمله لغت یونانی بمعنی شبیه بیادروج و در مغرب معروف بالسیوه و بعضی اخینون نیز گویند و فیلاطاریون نامند ماهیت آن
نباتیست شبیه بیادروج و شاخهای آن باندازه شبری و گل آن مایل بتیرگی و تخم آن شبیه بشونیز سیاه و در عملها مانند [illegible] مستعمل بیخ آنست
طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن ملطف و مجفف [illegible] بیک درهم با دو درهم آن با شراب جهت نهش افعی و هوام [illegible] آن با مرضا
و فلفل جهت عرق النسا مجرب دانسته اند اونو بالضم همزه و سکون واو و ضم نون و سکون واو و فتح میم و الف لغت یونانیست بمعنی اسقاط الاجنه ماهیت آن [illegible]
از ابوخلسا ست که [illegible] برگ آن [illegible] از برگ [illegible] گل بی ساق و بی ثمر و مایل بسیاهی و در اکثر بلاد [illegible] بهنگام ربیع [illegible]
خشنه و بیخ آن باریک و سفیدی طولانی اندک سرخ رنگ طبیعت آن بغایت گرم افعال و خواص آن بسیار تند و تلخ و با سمیت و خوردن آن
خطرناک و طلاء آن محلل مواد غلیظه گویند [illegible] از برگ آن جهت [illegible] ولادت و ربع درهم آن جهت اخراج جنین زنده و مرده مفید و تعلیق آن [illegible] اونوالی
بضم اول و نون [illegible] لام [illegible] و یای مثناة تحتانیه [illegible] لغت یونانیست [illegible] ماهیت آن [illegible]
و چند [illegible] بالقوام آید [illegible] تا بقوام آید [illegible] و تحلیل و تفتیح و انضاج [illegible]
[illegible] طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن مفتح و محلل و ملین طبع [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] اونیا بضم همزه و سکون واو و فتح نون و یای مثناة تحتانیه و الف لغت یونانیست ماهیت آن عصاره نباتیست [illegible]
[illegible] شبیه [illegible] برگ گل آن [illegible] عصاره آن [illegible]
طبیعت آن گرم [illegible] افعال و خواص آن جهت [illegible] نافع [illegible] و اختلاف در ماهیت آن [illegible]
گفته اند [illegible] از نباتات مذکور [illegible] عصاره آن نیست [illegible] و بعضی گفته اند [illegible] و بعضی [illegible]
و بعضی عصاره خشخاش [illegible] و بعضی عصاره [illegible] و گیاهی خشخاش [illegible] گفته اند و بعضی گفته [illegible]
[illegible] و بالجمله از ادویه مجهول الماهیه ست اوربالی بضم همزه و سکون واو و [illegible]
والف و کسر لام [illegible] لغت یونانیست [illegible] ماهیت آن [illegible]
[illegible] طبیعت آن گرم [illegible] افعال و خواص آن جهت [illegible] و تاریکی چشم نافع [illegible]
[illegible] بفتح همزه و [illegible]
آن [illegible] افعال و خواص

آن تابع نوع بقول و امثال آنست اهلیلج بکسر همزه و سکون ها و کسر لام و سکون یا و فتح لام و جیم معرب هلیله فارسی ست و بهندی هر و هیره نامند ماهیت آن ثمر
درخت هندی ست درخت آن عظیم و برگ آن باریک طولانی و ثمر آن خوشه دار گفته اند و آن انواع ست کابلی که زرد و بزرگ [illegible] ست و زرد که [illegible]
هست و چینی سبز رنگ که از آن کوچکتر ست و سیاه هندی که بقدر مویز ست و از آن کوچکتر که بقدر جوی ست و بهندی هلیله جوی و از آن کوچکتر که بقدر زیره ست
هلیله زیره نامند و گویند هر یک ثمر درخت است علحده شبیه هم و آنچه بتحقیق پیوسته همه ثمر یک درخت ست که از ابتدای ظهور شگوفه تا انتهای کمال بالیدگی
و نضج هر مرتبه را نامی گذاشته اند و نوعی علحده دانسته مثلا شگوفه خشک آن را که مانند زیره ست هلیله زیره و از آن بزرگتر بقدر جو ست هلیله جوی و از آن
بزرگتر که سیاه بقدر مویز سیاه ست مویزک یا هلیله زنگی یا هلیله هندی و هلیله اسود نامند و اینها همه هسته ندارند و از آن بزرگتر [illegible] سبز مایل بزردی را هلیله چینی
و از آن سبزتر و زردتر را اهلیلج اصفر و بکمال رسیده زرد مایل بسرخی املس را اهلیلج کابلی گویند و نبت آن اکثر بلاد هند و دکهن و گجرات و بنارس و بنگاله
ست اما آنچه در گجرات میشود بهتر از همه بعد از آن بنارس پس بهوم که در بنگاله ست و بزرگ و بالیده و بزرگ با قوت میباشد و باقی جاها [illegible] و کوچک
ضعیف العمل و کابلی جهت آن نامند که از راه خشکی از آن سمت بلاد توران و خراسان و ایران می برند که در کابل هم [illegible] و همچنین از سمتی که بلادی [illegible]
مانند بصره و غیره بصری نامند و اما چینی بهمت آن گویند که در قدیم الایام آنچه از سواحل دریای هند ببلاد ایران و روم و عرب و غیرها می برده اند همه را چینی
مینامیده اند مانند دارچینی که در سیلان و نواح آن هم [illegible] و هلیله و زنجبیل که در گجرات و نواح آن علی هذا القیاس و بالجمله طبیعت مجموع آن را اول سرد و در
دوم خشک گفته اند و خشکی کابلی از سایر انواع کمتر ست باعتبار کمال رسیدگی آن افعال و خواص و منافع آن رطب لاینبغی منقول ست از محمد بن سنان
از علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا که گفتند شنیدم از موسی بن جعفر علیهما السلام که تحقیق شکایت کردند بنزد او شان از مرض [illegible] و توصیف کرد
برای آنحضرت علیه السلام [illegible]
و از آن [illegible]
نمیشود بلکه [illegible] مجموع آن جهت تقویت معده و دماغ و ذهن و حفظ و حواس و تنقیه معده و دماغ و مالیخولیا و تصفیه ارواح و وسواس سوداوی
و خفقان و غشیان و منع صعود بخارات بدماغ و اطفای ثوره سودا که از احتراق صفرا باشد و تصفیه رنگ و [illegible] استسقا و بواسیر و حکه و [illegible] و حمیات [illegible]
و اسهال و اخلاط نافع و مسهل رقیق بلغم و صفرا [illegible]
قبل از نضج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۲۱

اهلیلج کابلی ... یافت اهلیلج ... و در قرابادین بسیار بنماید عمل آن که انداز قوی الفعل و نزد ... بلیله کابلی خشک عصاره و عفص است و گویند انار پوست

... معتدل و ... بعضی آن طبیعت است اهلیلجات انواع اقوی و باشد فاسد ... کهنه که است ... کوچک ... بالیده ... زرد مائل ... آن

خواص ... لیف و ... صالح جهت و مدر بول و طلا با اخلاط مخلوط صفرا و سودا و بلغم مسهل آن خواص و افعال ... به اعتدال گرم ... بعضی و خشک اول

... آن ... و باشد ... و دلق ... و ... مانع ... حال اصلاح ... بلیله ... تقویه بلغمی ... و سودا ... و ... با ... صفراوی و ... حفظ ...

... یا ... و ... مطبوخ ... و ... حجر ارمنی و حجر ... و اسطوخودوس ... بسفایج ... باشد یکی ... سودا ... صرع برای ... یک ... مقدار ...

... بناشتا ... چون ... تمام تا ... آب ... شود تمام تا بخاید ... در دهان ... کرده ... بلیله کابلی ... که ... گویند ... عسل آن

... این ... بعضی ... سفید ... سوی ... نمایند ... اول ... یکسال ... روز ... چون یکسال ... گویند ... نفع ... بلیله کابلی ...

... مثقال ... تا ... مثقال ... آن ... شرب ... قدر و ... نفع آن خوردن ... بسیار ... رفع ضرر ... جهت ... اند ... والسم ... بلیله ...

... سال یک از زیاده که آن ... و سایر خواص ... اند گفته سیاه ... بعضی و ... درست ... بلیله آن ...

... اعضا و تقویت ... آن جهت قطع خون ... و ... آن ... بول ... حواس ... مقوی ...

کابلی ... خواص و افعال ... خشک ... اول ... آخر ... طبیعت ... کهنه ... است ... بالیده ... اهلیلج

... مسهل ... اسهال ... صفرا ... منفعت آن ... آشامیدن ... نافع ... مقوی ... گرم ...

... ربع مثقال ... کرده ... روغن ... و ... بریان ... روغن ... آن ... چون ... است

... اسهال ... بواسیر ... جهت ... و ... بواسیر ... تخفیف ... رطوبات ... جهت ... خصوصا ...

... آن ... سپستان ... مصلح آن ... ثقل ... مضر ... اهلیلج کابلی ... آن ... سیاه ...

... طبیعت ... آن ... سیاه ... اهلیلج ... اسود ... هندی ... نامند ... مطبوخ ...

... اسود ... خواص و افعال ... خشک ... اول ... نافع ... سودا ... خون ... حفظ ... و ...

... نافع ... جهت ... بار ... ربع ... سودا ... مسهل ... ارمنی ... چون ...

... جهت ... اعضا ... طوبت ... جهت ... دهان ... تقویه ... جهت ... آن ... مو ...

... مقدار ... عسل آن ... مصلح ... گویند ... آن ... دهان ... آن جهت ... و بود ...

... کابلی ... گفته اند ... اهلیلج ... است ... آن ... قبض ... کابلی ... آن ... مثقال ... مطبوخ ... مثقال ...

... الفعل ... منافع آن ... خواص و افعال ... بزرگ ... گوشت ... تیره ... کوچک ... سیاهی ... زرد مائل

... اطراف ... و ... احراق و تشویه ... ازان ... بلیله ... بلیله ... استعمال آن ... اهلیلجات

... اهلیلج ... قرابادین ... اهلیلج ... معاجین ... معاجین ... مطبوخات ... الاهلیلجی ... و ... اطریفل ... و ... فرزنش

... ماهیت آن ... الغب ... سکون ... فتح ... تحتانی ... فتح الف ... مهمله ... بکسر ... الهندی ... التماهیر ...

... ازان ... مقدار ... و ... ریک ... اهلیلج ... آن ... استعمال ... گفته ... ابراستو ...

... خواص و افعال ... ازان ... تلخ آن ... شیرین ... اندک ... آن ... اطراف ... بلیله ...

... اشتها ... آن جهت ... آشامیدن ... کوبیده ... آشامیدن ... زندان ... جهت ...

... تقویه ... جهت ... آن ... جهت ... روز ... چهار ... کرده ... کهنه ... مثقال ... دو ...

[illegible]

... سوم از شاخ نبات آن با برگهای حوالی آن بهچان پیوسته بزمین جهت حمی غب بد بسفور کرده چهارم آن با برگهای حوالی آن جهت حمی ربع نافع گفته اند ... [illegible]

بکسر همزه و سکون یای مثناة تحتانیه و ضم یای مثلثه و سکون واو و کسر لام و سکون یای مثناة تحتانیه و ... لغت یونانیست ماهیت آن ... [illegible]

... نباتی ست برگ آن شبیه برگ قاوس یا غب بسیار و از اطراف بیخ آن برآمده و ساق آن مربع خشن غلیظ و شبیه

... نباتی که آنرا ... نامند ... نباتی که آنرا ارقیطون گویند و با آن گیاه بسیار ... ثمر آن ... در ... دو دانه میباشد و عروق بسیار ...

... طویل و ... چون خشک شود سیاه و صلب میگردد و مانند شاخ و منبت آن بلاد ... و در ... نامند افعال و خواص آن

... طبیخ عروق آن جهت ... و ... حلق ... عرق النسا نافع ... آن با عسل ... [illegible]

... مثناة تحتانیه و دال مهمله و فتح ... لغت یونانیست ماهیت آن چیزیست شبیه ... [illegible]

... جهت ... افعال و خواص آن ... خشک ... اسهال مجرب ... [illegible]

... مقدار شربت آن ... دو مثقال ... [illegible]

... ماهیت آن ... افعال و خواص آن ... [illegible]

... طبیعت آن ... افعال و خواص آن ... [illegible]

... ماهیت آن ... [illegible]

... طبیعت آن در دوم ... [illegible]

... خواص آن ... [illegible]

... مقدار شربت آن تا دو مثقال ... [illegible]

... [illegible]

... ماهیت آن ... ساق آن ... برگ آن شبیه برگ ... [illegible]

... طبیعت آن ... [illegible]

... افعال و خواص آن ... [illegible]

... [illegible]

... ماهیت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... طبیعت آن ... [illegible]

... افعال و خواص آن ... [illegible]

... [illegible]

۱۲۸

[illegible]

[illegible marginal notes]

بریر جهت صداع کهنه و بدستور مطبوخ آن جهت خواب آور دو ضماد گل آن جهت سکته و تشنج امتلائی و خدر بدستور و شامیدن آن نیز و آشامیدن بیخ و گشنیز برای چند
و طبیخ بیخ آن جهت اختلاج و مدر و رعشه و سده و سکته و فالج و استرخا و رفع صیبان و خواب و نسیان و زیادتی قوت حفظ و بدستور خوردن جرم آن با شیر
ریحانی جهت تشنج امتلائی و تقطیر سحیق جرم آن جهت جلب دموع و رطوبات زائده از چشم و سعوط برگ آن و نیز شموم آن جهت شقیقه و قطور طبیخ بیخ آن با سرکه
در گوش جهت قطع نزلات بارده و دو [illegible] آن و مضمضه آن جهت درد دندان و امتلائی و ضماد لثاه و مضغ جرم آن جهت بدبوی دهن و آشامیدن مطبوخ آن با جرم آن
با سفنج جهت درد سینه و شوش و ضیق النفس و بوسیر و عسر النفس و نفث الدم و خناق بلغمی و دفع فضول غلیظه و تحلیل عسر الرفع و درد جگر و سپرز و استسقاء و یرقان
و تقطیع افواه بواسیر و عرق النسا و اعیا و مغص جهت امساک منی و کثرت احتلام و جریان بعد [illegible] جماع و آشامیدن مطبوخ و بدستور جرم آن و درم با سرکه
جهت امراض رحم و انتفاخ و تفتیح سده آن و احتباس طمث و فسخ و هتک عضل با سرکه جهت گزیدن هوام و ادویه و ضماد بورم و سده سپرز و لوزتین و فتق
آن جهت درد رحم و صلابت و انضمام فم آن هنگامی که [illegible] باشد به سبب غلظت جرم خود و جهت [illegible] صلابه [illegible] و خنازیر و شور لینیه و قروح [illegible] و بدستور
بدان و با سرکه جهت سپرز و استسقا و گزیدن هوام تحلیل اورام و قطع رطوبات سائله از قروح لینیه و تحلیل آنها و رفع کلف و نمش و بهق و [illegible] بدستور با [illegible]
جهت کلف و نمش و بهق و با عسل جهت زخمهای غائره و ذرور آن جهت و باسیدن گوشت و استخوان و التیام زخمهای غائره و [illegible]
و جلوس در طبیخ آن جهت صلابت رحم و مقعده و امراض بارده و حقنه بدان جهت عرق النسا و [illegible] بواسیر و قروح غائره باطنه [illegible]
آن با عسل جهت اخراج جنین و حمول آن جهت [illegible] جهت تشنج امتلائی و گشودن افواه عروق [illegible] بواسیر و رفع اعیا و آشامیدن [illegible]
جهت تشنج امتلائی و هتک عضل و رفع سمیت فطر و بیخ و گشنیز [illegible] و ناقض حمیات [illegible] مسهل [illegible] و غرغره آن با ماء العسل جهت [illegible]
[illegible] آن در گوش با سرکه جهت رفع [illegible] نزلات [illegible] جهت رفع [illegible] چون [illegible] با تفتیح بایستد در گوش [illegible]
کرمی که در آن [illegible] گرداند و حقنه بدان جهت عرق النسا و امراض رحم [illegible] و صاحب اختیارات گفته که تخم آن [illegible]
و آنچه آنرا [illegible] و بدانکه [illegible] که بدندان [illegible] و مثقال [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] آن [illegible] مثقال [illegible] مسهل [illegible] عسل [illegible] حب [illegible]
[illegible] و سکون [illegible] و فتح میم و الف و فتح را مهمله و الف و ضم نون [illegible] و فتح [illegible] و الف و کسر لام [illegible] بالفتح [illegible]
جهت [illegible] و در حدیث [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible] گیاه [illegible] آن [illegible]
[illegible] گفته اند افعال و خواص آن [illegible] مثقال [illegible]
ضماد آن و آشامیدن و مثقال آن [illegible] استسقا و تفتیت حصاة [illegible]
[illegible] و خراجات و قروح [illegible] آن [illegible] جنین
[illegible] آن [illegible]
[illegible] مثقال تا دو مثقال [illegible] مصلح آن کثیرا است [illegible]
لام [illegible] بلغت عربی [illegible] گیاه [illegible]
[illegible] بفتح کاف فارسی [illegible]
[illegible] شاخ آن [illegible] می باشد [illegible]

[illegible marginal notes]

۱۳۵

در جرم بالا از آن صلب بخلاف شاخ حیوانات دیگر ماهیت آن حیوانیست جبلی خوب جبلی آن سه نوع است یکی آنکه در دامن ها کوهها و درختان بسیار

میباشد و این را ایل نامند و بترکی جوبر و جثه این از آهو بزرگتر و در زمستان موی آن مائل بسیاهی و در گرما سرخ میگردد و دنبالش کوتاه نوع دوم آنکه

در کوههای گرم سیر میباشد از ایل بزرگتر و این دنباله دارست و بهندی نامند و نوع سوم آنکه در کوههای سردسیر میباشد و بزرگ جثه و این را بتر جبلی

نامند و غیر جبلی آن زرد رنگ و قوی هیکل و در جنگهای گرم سیر میباشد و این را بقر الوحش بفارسی گوزن نامند و بهترین انواع انثیست و همه آنها سال

در هنگام پائیز شاخ می اندازند و شاخ دیگر قوی تر و شعبه تر از آن برمی آورند و گویند که طویل العمر میباشد و بعد از چند سال شاخ دیگر در آن هم میرسد و لهذا

و لهذا بعدد هر شاخه عمر آن را معلوم مینمایند حکیم میر محمد مؤمن در تحفه نوشته که والد حقیر از جد فقیر نقل نموده که او صاحب هفت شاخه را دیده بود و نوشته که

گویند هزاره نداره و چنین نیست بلکه مرارهٔ آن بسیار کوچک است چون پر شد از صفرا بزودی خالی میشود و برگ آن چپ چپ میباشد و لهذا اکثر اهل ... گرد

و گفته اند چون تیر بر آن زنند و پیکان در آن نشیند بر نیاید و چون مشک طرا اشتیع بخور دهند بر آید طبیعت آن گرم و خشک در سوم افعال و خواص آن

گوشت اقسام آن مولد سودا و سریع الهضم و مدر بول و مقوی باه میرد و بیخ گوشت آنچه در هوای گرم بعد از دوانیدن بسیار ذبح نموده باشند بتخصیص که آن

حیوان تشنه باشد بسیار گرم ماهیت است پس باید که در زمستان بعد از آن که آب بسیار بآن خورانیده باشند صید نمایند و یا آنکه بعد از صید آن مقدار آب نوشانند

که اضطراب بسیار نماید بعد صید فی الفور ذبح نکنند بلکه بگذارند تا طویل ... ذبح نمایند و بعد ذبح بسیار نگذارند که بماند که بزودی متعفن میگردد و پس طبخ نمایند با آب

و اندک نمک تا خوب مهرا شود و با روغن و چیزهای چرب تناول نمایند و بعد از آن اشربهٔ لطیفه مسکّن مانند شربت انجیر و با عسل و فانید میباشند و چون ... شاخ

آن را مانند مرهم بسوزانند و مقدار یک مثقال آن را با کثیرا بوزن آن بیاشامند جهت قطع نفث الدم و اسهال مزمن و سیلان رحم و طول ... و

با او ... ان دفع یرقان و وجع مثانه و قرحه امعا و قولنج ضعف ... چون پاره پاره نموده در کوزه گلی ... نموده ... گره و در تنور

یا در تون حمام گذارند تا آنکه سوخته سفید گردد و پس بسایند ... و در اکتحال بدان ... جهت ... سیلان ... ال ... ال آن بر

... و ... غیر مغسول آن را چون با سرکه طلا نمایند بهق و برص و ... آفتاب ... با عرق شود ... با روغن گاو ... جهت ...

آن ... جهت اطفال و ... آن جهت تقویت ... جاهای دندان ... آن جهت ... دندان ... کودکان ... و ... و پستان

حیض نماید و ... آن با سرکه جهت تسکین وجع ... بخور آن جهت طرد ... هوام و تعلیق آن ... جهت ... صرع ...

آن را چون با ... و ... قلب ... آن ... آن ... جهت ... و خوردن یک مثقال ... آن ...

جهت ... اسهال ... آن ... مقدار ... دو مثقال جهت دفع سم ... آن ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جاری میشود و در گوش و الی که در گوش چشم است مجتمع میگردد و به مرور ایام منجمد و بسته میشود و آن نوعی از تریاق است که از ریگ یافته میشود بادر [illegible]
سست و بخود باید به طلاء اگر خورده میشود بجهت دفع آن و ماده آن بعد از نضج حمل بچه دان خوردن را خورد لهذا بوست آن جهت [illegible] سست حلاج الن
گوزن کسی البتاخ خود بجوح سازد و زخم آن کم بعالجه پذیرست و از خوردن [illegible] عارض میگردد و کرب شدید و غشی و مهم قاتل سست [illegible]
آشامیدن کشیرا با روغن گاو و عسل بنگیم و قی کردن پس آشامیدن قبل [illegible] و انگشت نمیدهد با شراب خوردن [illegible] و فندق باید دهم
دربیان ادویه که حرف اول آنها با موحده ست **فصل الباء مع الالف** بابونج بفتح با موحده و الف و ضم
با موحده و سکون واو و فتح نون و جیم بفارسی بابونه و در معرب بابونق نامند ماهیت آن گیاهی ست شاخهای آن سبز و نازک و باریک
منشعب و بقدر شبری زیاده بران برگ آن ریزه و باریک اندک طولانی و وسط گل آن زرد و اطراف آن برگهای ریزه سفید از گل قحوان ریزه تر
و بهترین آن گل ریزه بسیار خوشبوی است و عند الاطلاق مراد گل آنست طبیعت آن در دوم گرم و در اول خشک **افعال و خواص** گل آن
ملطف و محلل و مسکن و جاذب و مفتح و مقوی [illegible] و اعصاب و باه و باقوت تریاقیه و مدر عرق و شیر و بول و حیض و جهت امراض باغی و درد سر نزلات و تحلیل
بقایای تب و تحلیل ریاح گوش و ربو و یرقان و تسکین اعیا و درد سینه و جگر و احشا و مقعده و رحم و تحلیل و تلیین اورام آنها و تنقیه سایر اعضا و تفتیت حصاة
مثانه و اخراج مشیمه و دفع عفونت سودا و بلغم و حمیات عفونی و قولنج و ایلاد [illegible] و عسر البول و عسر ولادت و جهت طلب حبس [illegible] و ضماد و طلا نافع [illegible]
از اخلاط ردیه پاک کرده باشد و بدستور جلوس در طبیخ آن و نطول آن در اکثر علل مذکوره و بخور بخته آن با سر جهت دفع نزلات در انتها و در چشم [illegible]
اما باید که بعد از تنقیه ماده باشد و خاییدن آن جهت قلاع دهان و در آن جهت غرب منفجر بغایت نافع و شستن چشم بآب طبیخ آن تنها جهت درد چشم [illegible]
در آتش جهت گزیدن هوام موثر مقدار شربت آن تا سه مثقال [illegible] مصلح آن عسل و شربت [illegible]
و در افعال [illegible] از گل آن [illegible] مثقال [illegible] و عسل بسیار محرک باه ست و روغن آن که گل آن را در روغن کنجد چهار وزن آن بیندازند و در آفتاب بگذارند و در
آن [illegible] بگذارند [illegible] آنکه در آب [illegible] تا روغن بماند و آب آن [illegible] نمایند که روغن [illegible] و اگر در [illegible] [illegible] بینند تا قوت
[illegible] تمام در آب آید اگر خشک باشد تصمت وزن [illegible] و اگر [illegible] و روغن کنجد چهار وزن آن [illegible] نمایند
آن گرم در دوم و خشک در اول با کمی خشکی معتدل **افعال و خواص** آن محلل اورام بارده و [illegible] و [illegible] جهت دفع [illegible]
باطنی و [illegible] و اعیا و [illegible] و تحلیل [illegible] و [illegible] بعد [illegible] و در گوش [illegible] قطور آن [illegible] جهت ثقل سامعه
نافع **بادآورد** بفتح با موحده و الف و سکون دال مهمله و فتح همزه و فتح واو و سکون را و دال مهمله لغت فارسی ست و کنگر سفید نیز نامند و [illegible] شوکت البیضا
[illegible] و [illegible] [illegible] مولف جامع [illegible] آنرا [illegible] [illegible] [illegible] ماهیت آن نباتی ست خاردار [illegible]
وساق آن [illegible] ابهام [illegible] از آن [illegible] و سفید [illegible] خاردار و ثمر آن مانند قبه خاردار [illegible] و در جوف آن [illegible] مانند
[illegible] و گل آن [illegible] و تخم آن [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] عربی [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] [illegible] ماهیت [illegible] [illegible] و فرق [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
که ساق باد آورد [illegible] [illegible] [illegible] زیاده بران و بیخ ساق آن اندک [illegible] گل آن سفید اطراف آن خاردار [illegible]
[illegible] شاخهای آن [illegible] اندک طولانی و در جوف آن [illegible] [illegible] چون گیاه آن خشک [illegible]
[illegible] و [illegible] و لهذا آنرا بادآورد نامند [illegible] آن [illegible] کوه [illegible] طبیعت آن گرم و خشک در اول [illegible]
[illegible] حرارت ست و [illegible] که تخم آن با قوت باشد و بیخ آن قوی‌تر از تخم آن و تخم آن [illegible] **افعال و خواص** [illegible]

و تقویت آن و حبس البول و گزیدن هوام و تپهائیکه از خلط سعده باشد و تپهای کهنه بلغمی و سوداوی و استسقا و یرقان و زهر گزیدگی [illegible] و مطبوخ آن
بهتر از مطبوخ برگ آنست جهت درد دندان ضماد آن جهت تحلیل اورام رخوه بلغمیه و خاریدن و التهاب [illegible] ساق تازه آن [illegible] اکل کننده آن [illegible] آب
آن جهت رفع تشنگی و التهاب چون بخایند و بر لدغ عقرب [illegible] نافع و از خاصیت آنست که چون ریحان [illegible] هوام [illegible] آن
و تخم آن جهت [illegible] اطفال [illegible] و تحلیل [illegible] مصلح آن [illegible] شربت آن [illegible] تخم آن [illegible] مثقال
و از آب آن [illegible] مثقال بادرنجبویه بفتح با و الف و سکون دال و فتح را مهمله و سکون نون و ضم جیم [illegible] و سکون واو و فتح بای [illegible] مثناة تحتانیه [illegible]
بادرنگبویه فارسی است و بعربی مفرح القلب نامند ماهیت آن نباتیست [illegible] دو نوع میباشد نوع اول صغیر و برگ آن [illegible] اطراف برگ آن [illegible]
مانند اره و ساق آن شبیه بشبیه ریحان و گل آن [illegible] و بجای [illegible] بالطعام [illegible] و این نوع صغیر [illegible] و صیفی میباشد و هر سال تخم آن [illegible]
آن و تخم آن شبیه بتخم کتان و کوچکتر از آن و اغبر و این را بقلة الاترجیه و ریحان نیز نامند و نوع دوم [illegible]
با آن و تندتر و برگ آن مایل [illegible] و این [illegible] باشد بی ساق و شاخهای آن بسیار [illegible]
و برگ آن با خشونتی و عریض و از برگ نعناع بزرگتر و گل آن سفید و کم تخم و حکیم میر محمد مومن [illegible]
نامند و ریشه آن مثل نعناع هر سال سبز میشود و گویا این نوع [illegible] بالنگو [illegible]
و بلندتر و سیاه [illegible] و تخم [illegible] بالنگو [illegible] ریحان [illegible] تخم بالنگو [illegible] ریحان [illegible]
ریحان سبز [illegible] طبیعت آن گرم و خشک [illegible] در اول [illegible] گرم و خشک [illegible] دوم گفته اند
و این قول ضعیف است [illegible] افعال و خواص آن مقوی دل و دماغ و حواس و حفظ و ذکا و معده و جگر و مفرح [illegible]
[illegible] و جهت وحشت سوداوی و خفقان [illegible] امراض بلغمی و بعض امراض [illegible] و دفع سموم [illegible]
برگ آن جهت [illegible] آن [illegible] جهت [illegible] مثقال آن [illegible]
دفع سم [illegible] مفید جهت [illegible] ازالة الاختناق [illegible] آن جهت فساد دندان [illegible] آن [illegible]
و نفس [illegible] آن [illegible] درهم [illegible] جهت [illegible] ضماد آن جهت [illegible] و تقویت [illegible]
[illegible] و بالعرض نیز برای [illegible] سوداست [illegible] خنازیر [illegible] و خوردن آن [illegible]
ازالة الخفقان سوداوی و غیر سوداوی و تقویت معده [illegible] طعام غلیظ و آوردن [illegible] خواب [illegible]
و اکل و با نمک جهت خنازیر و قشعریره و [illegible] برگ آن [illegible] مطبوخ آن جهت [illegible] نافع [illegible]
و برگ گفته اند مصلح آن صمغ عربی و کندر [illegible] ان [illegible] آن [illegible] شربت [illegible] درهم [illegible]
درهم [illegible] افعال [illegible] برگ آن [illegible] آن جهت رفع [illegible] قشعریره [illegible] شربت آن [illegible]
[illegible] بفتح با و الف و سکون [illegible] ریحان [illegible]
[illegible] ماهیت آن [illegible] ریحان [illegible] ساق آن [illegible] ریحان [illegible]
[illegible] بستانی میباشد [illegible] تحفة المومنین [illegible]
آن [illegible] طبیعت آن [illegible] خشک [illegible] افعال و خواص آن [illegible]
[illegible] قوت [illegible] معده [illegible]
[illegible] ضماد آن [illegible]

۱۲۷

چون شخص که بنسبو بجوشد کل جنین بیرا از خراسی بسیت و آن شربت ابیست معتفص جاد لسبب آنکه آب پا مخلوط باشد بیکند مسکن باران چشم و طلا آن جهت ورم چشم و نزلات و قلع و عصاره آن جهت جلا بصر و دمعه جایدن آن جهت رفع کندی دندان و زوال رطوبات عارضی سینه و سرفه و از خاصیت آن آنست که چون بمضغ نمایند در اول بروز قبا [illegible] جمیع دندانها تمام سال از وجع و الم و چون کسی نا خورده باشد عقرب او را بگزد احساس الم آن نکند و گذاشتن خائیده آن بر گوش جهت تسکین وجع آن و شرب سعوط آب آن با سرکه و کافور جهت رعاف و نشاندن آن مطلق سبز او آنست که در آن وقت چشمهای خود را بر هم گذارند و خود نگاه دارند در وقت عطسه و سم جنین [illegible] سعوطی گویند ملین بطن است و مولد کرم معده و اکثار آن بسبب تولید ریاح و نفخ و غلیظ و خلط خام و رکی خصوصا چون با کوامخ مالح تناول نمایند باعث ظلمت بصر گردد و مصلح آن سرکه و خیار و خرفه و مقدار شربت از آب آن تا ده مثقال و از تخم آن تا نیم درم و از خواص آن آنست که چون بخایند و در آفتاب گذارند کرم از آن متولد گردد و تخم آن مانع تولید سوداء جهت تحلیل نفخ و ضماد آن بر پستان [illegible] شربت آن تا سه مثقال و روغن آن که آب آن گشنیز با سه مثقال آن مغز بیون تا سه مثقال تا روغن بماند لطیف آن گرم کننده جا و اشتها و نصف آن و قیه [illegible] جهت اخراج کرم معده و طلا آن جهت دفع مواد بارده و تحلیل رطوبات و تقویت اعصاب نافع باد زهر بفتح با و الف و سکون دال مهمله [illegible] تریاق است و بعربی حجر السم نامند گاه بارا الف بدل میکنند و فادزهر میگویند که بمعنی زهر باشد و گاه دال را حذف نموده باد زهر میگویند و تفسیر آن [illegible] یکی را انداخته پازهر باشد نامند و در فرنگ آن پیدا نمایند [illegible] آن چیزی و سبعی [illegible] هر یک انواع بسیاست حیوانی لیس از سنگی [illegible] از باروده [illegible] حیوانات مانند بزکوهی و گاو کوهی میمون [illegible] یافت میشود و [illegible] شده کند [illegible] آن تکوین یابد چون مطلق ذکر کنند مراد حجر التیس است که بهترین انواع آنست خصوصا آنکه از بزکوهی کوه [illegible] فارس باشد و آن با شکال مختلف میباشد و طبقات [illegible] و بهمین جهت آنکه بر سر جسمی منعقد گردد بشکل همان میگردد و مثل آنکه بر سر چوب [illegible] با تخم آن منعقد شده باشد و طبقات [illegible] میباشد و این [illegible] خوب است اگر بر چیزی دیگر باشد [illegible] یا تمر و یا پشم [illegible] شده باشد بشکل آن ها [illegible] و آن چوب یا تخم مختلف اللون و از هر یکی نامند [illegible] یعنی [illegible] و در جوف آن میباشد [illegible] آن پشم اگر کم است چون [illegible] اندازند بشکن میگردد و اگر بسیار است [illegible] آن [illegible] مانند [illegible] شبانگاره و انواع آن بهم [illegible] بسیار ضعیف [illegible] که خاصیت نیست مانند کوهستان [illegible] غیر آن جهت آنکه در کوهستان شبانگاره گیاه [illegible] بسیار است [illegible] تریاقیست خوراک آن حیوان [illegible] و دیگر نیست معتدل باد زهر [illegible] میباشد [illegible] [illegible] بر [illegible] و جسم آن تو بر تو یعنی پرده بالای پرده مانند پیاز میباشد و گویند که در جوف [illegible] دیگر [illegible] [illegible] از [illegible] آن [illegible] [illegible] انداز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و اسپیدان [illegible] بیرون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

جهت گزیدن هوام و ذرور آن بر موضع جراحت هوام [illegible] تشریح دفع میکند تا التیام آن بگوید و گویند چون شخص زهر خورانیده باشد و یا خطا فادزهر آزموده را در دهان نگاه دارد نفع تمام بخشد و اگر چند عدد فادزهر موصوف را در کاسه چینی بگذارند و بالای آن شیر گاو بدوشند و بعد از زمانی شیر قدری قوت و کیفیت پادزهر را کسب نموده باشد بنوشند نفع عظیم بخشد مقدار شربت آن از یک قیراط تا دو قیراط و در بعضی فرجه بارده رطبه و یا بعضی مصلحات تا سه قیراط تجویز نموده اند و بانه یا دوه از ان کشنده مضر محرورین و مورث التهاب اسهال دموی و احتراق خون مصلح آن اشیای مبرده بدل آن بوزن آن حجر الایل و اگر نباشد پادزهر معدنی نوع اعلی پادزهر و صافی شفاف کهنه و یا زهر حیوانی است و کیفیت ظهور و اطلاع بر آن در ولایت فارس جودت و رواست و دستور خوردن آن در اول فصل بهار و غیر آن حبوب مفرح پادزهری و در قرابادین کبیر تفصیل فی کیفیت میگوید و قولا کول کننده و بلنگانه که از حدود ولایت کمون است از رده گاو کوهی و گاو دشتی جنگلی نیز برمی آید و افزون بسیار و سبز و زرد رنگ کوچک و بزرگ تا بیست مثقال و لیکن [illegible] بسیار ضعیف العمل و کم قوت و نیز گفته اند که در حیوانی [illegible] فادزهر میمونی هم میرسد که از رده میمون بوزینه برمی آید و زرد و رنگ آن نیز مدور مائل است و شکل با بسیار [illegible] بشکل دل مرغ نیز بادشاهان آن [illegible] قیمت علامت اند و در خزاین نگاه میدارند و خواص منافع بسیاری نقل میکنند و گمان این است که نوعی از پادزهر حیوانی است و در ادویه جدیده آن اهل فرنگ [illegible] اطلاع بر آن یافته اند ماهیت آن چیزیست صلب مدور اندک طولانی قریب الشکل جوزبوا و به رنگ آن کوچک و بزرگ بمقدار جوز بزرگ اندک طولانی کدر و نزد بعضی زنده های [illegible] ...

[illegible]

افعال و خواص و منافع آن انفع جمیع اجزای حیوانی دافع سموم و سم بیش و مقوی قلب و مفرح و مقوی ارواح و حافظ آنها جهت آنکه فعل آن بخاصیت است نه بطبیعت فقط و مانع ضرر هوای وبائی و اختلاف سیاه و اهویه و مانع تعفن اخلاط و از اله سمیت آنها و مقوی عصاب و مفاصل و محلل ریاح و اورام حاره و بارده و جهت

الیخولیا و ربو و ضیق النفس و زوال اسم و شم و توحش و خفقان و ضعف قلب و معده و اسهال و قی و هیضه و طاعون و بانافع شربا با گلاب یا با عرق بید مشک یا عرقهای مناسبه دیگر و یا با آب خالص چون آنرا با آب بسایند و حب ساخته هر روز یکقیراط فرو برند تا چهل روز جهت حفظ صحت و منع ضرر هوای وبائی و اختلاف سیاه و اهویه و منع تعفن اخلاط و از اله سمیت آنها و تقویت اعضا و باه نافع و گفته که آنرا در دفع سمیت بیش بهتر از ادویه تریاقیه مفرده و مرکبه یافتیم و آن

زر و مائل بسفیدی رنگ و [illegible] دار براق مانند [illegible] بود و حکیم [illegible] در رساله فادزهر خود نوشته که از غرایب آثار آن است که شخصی از روی جهل [illegible] [illegible] خورده بود و در دست [illegible] و [illegible] و اضطراب و [illegible] دیده برآمد [illegible] فادزهر [illegible] یک دفعه [illegible] با آب خورانیدم [illegible] [illegible] تخفیف [illegible]

تا آخر روز صحت یافت [illegible] آن [illegible] خفقان فی الفور [illegible] استعمال [illegible] تجربت [illegible] داشته باشد و از آن [illegible] عرق [illegible] جامع الخواص آورده که آن سم را جذب نماید [illegible] سایر عروق بدن از آن پاک [illegible]

[illegible] از سمیت [illegible] سیاه [illegible] برخوردن آن نموده [illegible] انتشار و پراگنده شدن [illegible] بدن [illegible] آن سم [illegible] [illegible] جمیع سموم [illegible] باشد سم را [illegible] دفع نماید [illegible] گفته که اگر آنرا [illegible] نوع [illegible] از آن انگشتری

سازند و در دست کنند [illegible] و نگاه دارند سموم را دارنده آن [illegible] نکند و [illegible] که در آن نگین انگشتری باشد اگر داخل طعام مسموم [illegible] حرارت و قوت آن زایل کند [illegible] آن نگین انگشتری [illegible] سموم گذارند [illegible] نافع است و [illegible] گفته اند که اگر بر این سنگ [illegible]

قمر در برج عقرب باشد صورت عقرب نقش کنند و بر نگین انگشتری طلا [illegible] عقرب [illegible] دارنده آن [illegible] نگرد و [illegible] این انگشتری [illegible] دارد و چون [illegible] سموم گذارند [illegible] عقرب [illegible] ذوات السموم [illegible] نافع [illegible]

[illegible] گفته اند که چون نوع [illegible] سموم [illegible] [illegible] دفع نماید و چون [illegible] زوال [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] دفع سموم [illegible] [illegible] آن [illegible]

آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] آنرا [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آب [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] گوشت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] سموم [illegible]

۱۳۴

[illegible]

آن تقویت معده و تفتیح سده و [illegible] از مغز آن بهم رسیده باشند زیرا که خود مسدد کبد و طحال است و ملین صلابات و با روغن ملین طبع و با سرکه قابض [illegible]
او جاع حاره و خوشبو کننده عرق و قاطع عرق الدم و دافع [illegible] که بد بوی زیر بغل و کنجران باشد و مجفف رطوبات غریبه [illegible] درد پهلو و عانه و بواسیر و مولد [illegible]
و ادمان آن [illegible] زنگ خسار و محدث شبوره و قوبا و بواسیر و درد چشم سوداوی و قولنج مصلح آن طبخ نمودن آن با گوشتها و روغن و اشیای مذکور است و چون
بریان نمایند بدستور مذکور و بخورند جهت تقویت معده و دفع قی [illegible] که طعام تناول نماید و قی کند و چون بگیرند از آب مغز پخته آن مقدار یک [illegible] و قند [illegible]
خوب بمالند و بیاشامند ادرار بول نماید و چون از آب حادیکه بادنجان را در آب خیسانیده باشند چنانچه ذکر یافت دست و پا را که عرق نماید بشویند چند مرتبه [illegible]
گردد و چون بسوزانند و خاکستر آن را با سرکه خمیر نمایند و بر ثالیل بمالند قلع نماید و چون اقماع یعنی تباله آنرا در سایه خشک نمایند و نرم سائیده بر بواسیر و سائر امراض مقعده
بپاشند بعد از آنکه آن موضع را بروغن بادام تلخ یا [illegible] یا بابونه چرب نموده باشند مفید است اهل هند گویند که چون بادنجان را در زیر آتش کنند تا نیم پخته گردد و [illegible]
و آب آنرا بگیرند مقدار ده پانزده مثقال با پنج و شش مثقال شکر سیاه که بهندی گر نامند بیاشامند جهت دفع الم ضربه و سقطه قائم مقام مومیائی است مجرب و چون بادنجانهای
کوچک را با اندکی آب و قلیل نمکی طبخ نمایند تا پخته شود و پس فشرده آب آنرا بگیرند و با هموزن آن [illegible] با آتش ملایم طبخ دهند تا آب فنا و روغن بماند و در روز [illegible]
بمالند و شب [illegible] آنرا [illegible] زائل گرداند و اگر بجای [illegible] روغن تخم کتان بکار برند جهت ازاله شقاق و اورام عصب و سرمازدگی مفید [illegible] چون بادنجان زرد
شده رسیده را [illegible] سائیده با موم و روغن بر شقاق میان انگشتان پا بمالند در حال زائل گرداند و چون جوف بادنجان [illegible] را
خالی کنند و پر [illegible] روغن کرده [illegible] مقدار یک روز بگذارند پس روغن [illegible] در گوش بچکانند جهت ازاله درد آن مجرب و چون [illegible] اضافه نمایند
جهت بواسیر [illegible] سفید طولانی [illegible] زیاده نوعی است که در بنارس و بنگاله باره ماسیا نامند یعنی
دوازده ماهه [illegible] دوازده ماه یافته
[illegible] جهت [illegible] سوراخ نمایند [illegible] از طرف
دیگر بگذرد [illegible] بادنجان بری که [illegible]
بزرگ [illegible]
و صغیر و کبیر [illegible]
و طعم آن [illegible] طبیعت آن گرم و خشک [illegible] افعال و خواص آن [illegible]
جهت اورام بلغمی [illegible]
و [illegible] دفع بیماری [illegible]
بگذارند و [illegible]
[illegible]
بادیان خطائی بفتح با و الف و کسر دال مهمله و فتح یای مثناة تحتانیه و الف و نون و فتح خاء معجمه و فتح طاء مهمله و الف و همزه و یاء [illegible]
آن ثمریست [illegible]
فی الجمله [illegible]
[illegible]

[illegible]

وسکون را مهمله و فتح زا معجمه و دال مهمله لغت فارسی است بعربی قنه و بیونانی خلبانی و بترکی قاسنی و بهندی بیجا ... نامند و باین نام معروفست
ماهیت آن صمغ نباتیست برگ آن شبیه برگ چهار بشابه به نبات سکبینج و ساق آن باریکتر از آن و سفید مائل بسبزی و شبیه کندر ...
در زرد ... و ثقیل الوزن انچه بتحقیق پیوسته و دیده شده لبن نباتی ست عظیم بقدر ... کنند آنرا ... جا بجا خراشیده از ان تراوش
می نماید و می آید مانند لبن ملبسان که همین ملبسان تا مدتی باشد در اول سفید ... و لیکن ... همین ملبسان بتدریج منجمد و زرد رنگ سیاه
زرد تیره ... و اندک خشک صلب مانند کندر میگردد و چون بر آتش گذارند گداخته میگردد تازه آن ... و تر رقیق شود که ... آن ... و غلیظ ... شد
و در بنگاله از کوهستان ... رنگ ... می آورند و بقیمت از ان ... میفروشند و قطعهای چوب ... آن که از ... جدا شده و ... شده ... حب ... ست
مانند ... و ... دار ... گفته اند لبن ... دوا ... است قوت ... لبن آن تا ده سال باقی میماند و بهترین آن تازه صاف ... بوی ... نیست زیرا که ...
... واشق ... دوا ... نمایند و گفته اند ... نوع ... میباشد یکی ... بسیار سفید خشک ... یکی ... صلب ... سوم زرد رنگ ... باشد
این بهترین همه انواع است طبیعت آن گرم در اول سوم و خشک در ... دوم ... گفته ان ... از ... افعال ... ملین
و محلل و جاذب ... جهة ... النفس و ... و احتناق رحم و صرع ... نفع ... امراض ... بلغمیه ...
و استعمال ... اخراج ... جهة ... سموم ...
... و ... دیگر ... بار ... سموم ...
... بادزهر سموم ... رفع ...
... بر سر ... عرق ... بادیه ... گوشت ...
... در گلاب حل نمایند ...
...
در ... اختناق ... و سده و اختناق رحم و ...
رحم ... اختناق ...
...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

فوراً کمال سوزش و جوشش [illegible] وجع مفاصل [illegible] بار دو [illegible] ساییده بران بمالند وجع آنرا زائل گرداند مضر گرده و مصلح آن کتیرا و عسل است

باریلوماین بفتح با و الف و کسر را مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه و ضم لام و سکون واو و فتح میم و الف و ضم یای مثناة تحتانیه و نون بلغت اندلس
بمعنی شبیه بچشم است و غلط کرده کسیکه آنرا اصیر سیه الحبدی دانسته و بعضی [illegible] و بعضی قلوماین نیز نامند ماهیت آن گیاهی است بی ساق و برگ
آن محیط بر اصل آن [illegible] شبیه برگ لبلاب صغیر و نزدیک برگ آن شعبها روییده و بر آنها ثمری شبیه بدلق و [illegible] با رطوبتی بسیار چسپنده که بر جامه
و غیر آن هرچه برسد می چسپد و ثمر آن را جمع نموده در سایه خشک می نمایند و بیخ آن غلیظ و نبات آن عمارات و خرابها و شوره زارها و از جمله نباتات [illegible] است
که بر انچه نزدیک آن باشد می پیچد و برگ [illegible] طبیعت آن گرم و خشک [illegible] افعال و خواص آن محلل و مقطع و مجفف [illegible]
[illegible]

[illegible]

ونفاخ نپخته باشند و با حلبه و عسل جهت تحلیل بثور و ورم بن گوش و زیر چشم و با کندر و گل سرخ و سفیدی تخم مرغ جهت برآمدگی حدقه و با گل خطمی و امثال آن جهت
ورم خصیه و اورام حاره و نپخته با شراب جهت ورم حالبین و رفع کلف و نمش و تحلیل خنازیر خصوصا با آرد جو و شبت یابس و روغن زیتون کهنه و با پیه خوک جهت نقرس
مجرب دانسته اند و چون باقلای تازه را دو حصه کنند و طرف اندرون آن را بر زخم زلو و امثال آن بگذارند قطع سیلان خون آن نماید و بستن آن بر موضع
گزیده سگ دیوانه باعث جذب سمیت آنست و در آن و چشم جهت منع ریختن مواد و بدان و طلای آن با سریشم آن با زهره گاوی جهت سرخی و سبلگی
پلک چشم بسیار نافع و ضماد پوست آن جهت بهق و برگ و پوست بیرون آن جهت سوختگی آتش و بهق مجرب و گل آن مسکن حرارت دماغ و چون با قلی
قابض سائیده در آفتاب گذارند خضاب نیکوست و چون باقلا را کوبیده بر موضعی که خواهند ببندند موی آن عضو نروید و موی را از رستن باز دارد و ضماد
گران موضع را از سوختگی تره باشند و کربران ضماد کنند و خوردن باقلا مورث نفخ و اختلاج و ثقل و مانع و فساد ذهن و مجز او است مصلح آن مقشر نمودن
و جوشانیدن در آب و ریختن آن آب پس پختن با روغن بادام و ادویه حاره مانند صعتر و فلفل و دارچینی و قرنفل و پودینه و انجدان و امثال آنها و خوردن مورث خوابهای آشفته و حافظه
بدن باقلای کهنه نفخ آن کمتر از تازه آن و هم چنین نفخ مقشر آن کمتر از با پوست و خاکستر گیاه باقلا جهت رفع آثار جرب نافع باقلای قبطی و باقلای نبطی
ریزه باقلا مقدار دست بقدر تخمی سیاه رنگ نبت آن بهای ایستاده و بیخ آن سطبر و برگ آن بزرگتر از برگ باقلای بستانی و گل آن سرخ بقدر گل سرخ
طبیعت آن سرد و خشک با رطوبت فضلیه افعال و خواص آن بسیار قابض موافق معده و بهترین ادویه جهت قرحه امعاء و اسهال مزمن
و فعال بلیغ تر از باقلای معروف است باقلای مصری و باقلای شامی ترمس اند باکرفس بفتح با و کسر الف و فتح کاف ماهیت آن درخت
شبیه بدرخت بزرگ آن از درخت ... و برگ آن بقدر برگ ... و بزرگتر از آن ... چون برگ آن را از درخت جدا نمایند ... شیری
و چون شاخ درخت آن را بخراشند شیر بر آید ... درخت ... و کلهای ... با ریک آن که در ابتدا بشکل غنچه بزرگ
اول سبز ... پخته ... گوشت ... طبیعت آن ظاهرا سرد ... قوت ... افعال و
خواص و منافع آن ... جهت رفع ... اورام اعضا ... تحلیل ورم ... اقا ...
لبن طیب است ... با الف ... ماهیت آن ثمری است ...
بالو در شکل و رنگ ... بسیار ... درخت ... برگ آن ...
و چاشنی او ... درخت آن ... بزرگ ... بسیار بزرگ
و این خوردار و ... طبیعت آن ... افعال و خواص آن ... معده ...
و قی و فواق و تشنگی ... اعضا ... آن ...
موافق تر ... پوست آن جهت ... ماهیت آن ... درخت ... پوست ... درخت
آنرا گرفته پوست سیاه رنگ بالای آنرا ... مقدار ... کوب نموده ... صبح ...
قند سفید ... کرده ... باشند ... چهار روز ... مصلح آن
انیسون گلقند و ... باکسوم ... بفتح با و ... الف ... و فتح لام و سکون کاف ... و کسر و یا ماهیت آن
نباتی است ... طبیعت آن گرم ...
افعال و خواص آن طلای آب ... آن جهت بهق و کلف ... زخم ... و پوست ... سفید ... و
عرق و فلفل و کافور ... گلاب ...
بافلفل و کابلی ... ... تازه ... اند

با پوست و ریشه در سایه خشک نمایند و بر سنگ صلایه کنند بدون آب در هشت تولهٔ آن ده عدد پیپل با پوست و دانه نیز با آن صلایه نمایند و با آب سرشته اقراص ساخته در سایه خشک نمایند و عند الحاجت بقدر مطلوب با آب سوده بر قوبا بمالند در چند مرتبه زایل گرداند مجرب است نیز چون بگیرند از پوست بیخ پالک جهنی یک دام

از هر یک پاو آثار و زاج سفید بریان شش ام و از نازوی سبز و کات هندی از هر یک چهار و لگ سه ماشه سوده با آب لیموی کاغذی دوازده پاس سحق بلیغ نمایند پس اقراص ساخته در آفتاب خشک کنند و عند الحاجت بقدر مطلوب با آب یا گلاب سحق سوده بموضع قوبا که اولا به پارچه خشنی لیده باشند بمالند چند

مرتبه بعون الله تعالی زایل گردد و مکرر تجربه رسیده نوعی دیگر برگ درخت بیخ که نوعی از زقوم ست بر آتش گرم نمایند که نرم گردد و ملایم شود و بدست فشارند که آب

از آن برآید و پوست بیخ پالک جهنی را در آن آب سائیده قرص ساخته خشک نموده نگاه دارند و عند الحاجت بدستور آب برگ مذکور را گرفته در آن سائیده

قوبا را از پارچه خشنی مالیده ضماد نمایند مجرب است **بالنگو** بفتح با موحده و الف و فتح لام و سکون نون و ضم کاف فارسی و سکون واو ماهیت آن نوعی

از ریحان و بطبیبان سبز مایل بسفیدی و برگ آن بی کنگره و تشریف و تخم آن تخم ریحان باریکتر و بلندتر و در افعال قریب بتخم شاهسفرم طبیعت آن گرم

در آخر اول **افعال و خواص آن** مقوی قلب و جهت خفقان و نفع توحش و سعال سوداوی و دموی که از امعا باشد با گلاب مجرب بجهة شخص محرور

مفید مقدار شربت آن تا دو مثقال بدل آن ریحان ست **بامیه** بفتح با و الف و کسر میم و فتح یا و شناة تحتانیه و ها ماهیت آن بی بهار گفته ابو العباس

نوشته نباتی ست و در بلاد مصر میشود و سیاه صلب بقدر رگ سنه و شیرین طعم و با اندک لزوجتی و در غلافی مخمس شکل و دو طرف آن اندک باریک چون زنجبیلی شبیه

بزغب لسان الثور و هم چنین تمام غلاف آن و نبات آن بقدر درخت خطمی و شعبهای آن و شعب اغصان آن لطیف و اندک سرخ رنگ و برگ آن شبیه برگ لاغ در ابتدای

رستن سبز رنگ و گل آن مثل گل شجرهٔ آبی مایل بسبزی و شکل متعدد و اهل مصر آن را در خامی نرمی با غلاف پخته با گوشت میخورند و بعد پخته شدن صلب شده

آرد کرده میخورند و در بغداد و نواح آن نیز میشود و اهل آنجا نیز میخورند آن را **طبیعت آن** سرد و تر و تری آن زیاده از سایر بقول **افعال و خواص آن**

قلیل الغذا و خون متولد آن ردی و بعضی گفته موافق اصحاب مزاج حار ست و مصلح آن خوردن با فلفل و ابل حار و بسیار و اهل آن نموون رطب و تبیر

بدین شهری و بنگاله میشود و اکثر چهار پهلو و بعضی پنج پهلو و لعابی و آن را ولایتی اهل هند در هندی بهنڈی میگویند نبات آن شبیه بخطمی و سیخ

اجزاء و شاخهای آن اندک سرخ رنگ و برگ آن نیز شبیه برگ خطمی مضرس و گل آن شبیه بگل پنبه در رنگ و شکل و ثمر آن را در خامی با گوشت پخته میخورند و تخم آن

لزج میشود و بیکو سیند که بولدی و تخم او است **فصل الباء مع الباء الموحده** ببغا بباء موحده مفتوحه اول مخففه و دوم مشدده و فتح غین معجمه

الف اسم طایر است بهندی و بفارسی طوطی و بهندی طوطا نامند ماهیت آن مرغی ست سبز رنگ چند نوع میباشد بعضی از آن بزرگ و کوچک

یکی از نوع بزرگ را در بنگاله ریته نامند منقار آن سرخ و بناگوش زیر حلق آن سرخ و سایر بدن آن سبز و بگردن آن طوقی سیاه و بسیار خوش منظر و تعلیم

سخن گو میشود و دیگری را چند نگویند منقار آن سرخ و بناگوش آن برنگ گل ناستی و در گردن این نیز طوق سیاهی و پیشانی آن بسیار سبز و بناگوش آن

زرد و بنگ سرخ و بنفشه دارد و این نیز سخن گو میگردد و دیگری را کلینه نامند منقار سیاه و تعلیم نیز سخن گو میگردد و شبیه این قسم است اندکی با سرخ و سبز

از کوچک آن را فریکی نامند و نوع میباشد یکی کلان بنفش منقار زرد و سایر بدن گلی و دیگری منقار زرد و بهیچ پیچی سرخ و قسم بسیار خوش رنگ کوچک

و خوش منظر و ترکیب و بعضی از نوع اول از تعلیم سخن گو میشود و لیکن اکثر از نوع بزرگ تکلم این باب ظاهر ست این شهادت طیور خود در اسحاق آویزان تکیه

و یکی دیگر از آن کوچک تر و آن را لوتیه گویند که این نیز بنفش منقار و سایر بدن آن سبز لیکن این نیز سخن گو میگردد و دوم بعضی هم بغیر آن منقار صیرات

اکثر حیوانات ست مانند کلاغ و خروس غیرها و لیکن کمتر از طوطی انواع دیگر نیز میباشد و منقار همه مقوس چنگال گیر از برای تصفیه صوت ایشان اهل بنگاله

پان یعنی برگ تانبول که خولنجان ست مع نفل و ساده برگ پان سبز فلفل سیاه و بهنگره که گیاهی است سبز میخورانند و خوراک اکثر آنها شالی که شلتوک

و سوزست که بهندی کیله نامند و حبوب دیگر نیز میخورند و آنچه حکیم میر محمد مومن در تحفة المومنین نوشته که از خوردن تخم بادام و فلفل رود و بعد سخن گو میگردد

این سخن در بنگاله شنیده نشده و معمول نیست شاید در جاهای دیگر و یا در ایران چنین باشد طبیعت آن گرم و خشک در اول و گوشت

افعال و خواص آن بسیار لطیف الجوهر و مفرح دل جهت التیام قروح فرزنده و ضماد آن جهت دفع تاثیل سفید حیوان و دل و زبان آن موش فصاحت و سرعت تکلم اطفال و رافع لکنت زبان که هر گربه آن جهت دفع کلف و آثار ... بگذارد و خوردن آن

[illegible]

ودر بعضی ... و گویند در جمیع خواص ... پیه ... و دوم ...

[illegible]

بینی و صورت و دماغ را بروغن گل چرب نمایند و الا صداع و ظلمت بصر می آورد و طبیعت آن در آخر سوم گرم و خشک

و عصارهٔ آن در اول سوم و بیخ آن در آخر دوم و گیاه آن در دوم افعال و خواص آن مفتح و مدر فضلات و صفت جمعا

و مسقط اجنه و صمغ آن جهة امراض باردهٔ عصبیه مانند فالج و صداع بلغمی و شقیقه کهنه و مانند اینها و امراض مذکوره مانند صرع و ورم طحال [illegible]

مقدار شربتش مثقال و نیم و مقدار آن چون [illegible] بیندازند و در آنجا استنشاق نمایند و حمل با روده و دماغ و سبات [illegible] تخفیف رطوبات دماغی و [illegible]

و چون [illegible] خصوص که از روی تجربه حیوانات [illegible] قتال [illegible] باشد و جهة گزیدن هوام نافع چون بر دندان کرم خورده گذارند وجع آنرا تسکین دهد

و لیاست کآنرا استفتت کرده [illegible] صمغ محلول آن [illegible] با روغن گل جهة درد گوش [illegible] تنقیه [illegible] تسکین وجع آن

[illegible] جهة [illegible] صداع و مرض فالج و عرق النسا و [illegible] جهة تحلیل [illegible]

صمغ آنرا [illegible] بگذارند [illegible] عصارهٔ آنرا [illegible] آن کرم [illegible] اوجاع اعضا و امراض بلغمی [illegible]

[illegible] مثقال [illegible] اخراج [illegible]

جهت عسر البول [illegible] تحلیل نفخ و تلیین طبیعت و تسکین وجع مثانه نافع و بیخ آن ملین طبع و رافع عسر البول [illegible] محلل نفخ [illegible]

جهة [illegible] مثقال [illegible] رطوبت تخفیف [illegible]

[illegible] حمل [illegible] روغن [illegible] خشک کرده

و دماغ ضعیف [illegible] مصلح آن [illegible] استعمال [illegible] مقدار شربت از صمغ و عصارهٔ آن یک مثقال از [illegible]

دو مثقال [illegible] السودان [illegible]

[illegible] آن [illegible] بلا [illegible] رطوبت [illegible] طبیعت

آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن [illegible] سطبر [illegible] روغن زیتون [illegible]

[illegible] سودا [illegible] مثقال [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] انگشت [illegible]

[illegible] عصارهٔ آن [illegible]

[illegible]

[illegible] آن در اول سوم گرم و در آخر آن خشک افعال و خواص آن [illegible]

[illegible]

[illegible] مثقال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] افعال آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

وکلف و داء الثعلب و کلبا و آن جهت تفرش قوای عصب نافع و چون با پیه ضفدع را با آب آن سرکنند و حمول نمایند تقاضا تقاضا برآرند باید تقاضا قوی قریب آن

اسقاط جنین و تعلیق آن جهت عسر ولادت بغایت نافع مضر مقعده محرورین مصلح آن کثیرا و آب آنار مقدار شربت از عصاره آن نیم درم و از جرم بیخ

آن یک مثقال و از خواص آنست که چون بشکم طلا نمایند اطلاق نماید و مرهم آن با کثیر عمل اسقاط جنین ضماد گیاه تازه آن جهت تحلیل صلابت طحال و بیخ

تخم آن جالی و ضماد آن جهت الکلف و کوش و خنازیر و ورم صلابت و داء الثعلب و اکتحال آن جهت نزول آب چشم سفید و عصاره بیخ آن در آن فعال و تریست تخم

از تجربه مرهم را گیاه شبیه بنیل و برگ آن باریک عصا النبح آن بقدر زرعی و باریک اطراف آن شعبه بانند اکلیل و تخم آن شبیه تخم شبت و بیخ آنرا در تنح

حمل مجرب دانسته اند پخته جوش شیر آب را گویند که آنرا باد و آچند جوشانیده باشند و آنچنان است که شیر انگور را با گوشت بره فربه در دیگ کرده با

ادویه رانیکو فته در کیسه میکنند و در دیگ می اندازند و بجوشانند تا گوشت مهرا شود بعد از ان صاف کرده بنوشند **فصل الباء مع الدال المهمله** بداد

بفتح با و دال مهمله و الف و کسر شین معجمه و فتح قاف و الف و نون عربی اسم بدسکان و فارسی است بدشغان و بدکشان و قائل به کاف الکاهف نیز نامند ماهیت

آن گیاهیست شبیه بیرد که بفارسی پیزر نامند و غیر آن ست زرد رنگ میل باریکتر از بردی نرم تر از آن و منبت آن نیزارها و آبهای ایستاده و دال

بیخ دست بر نیخ از ان میسازند گویند در آذربایجان بسیار است طبیعت آن گرم خشک افعال و خواص آن ملطف و محلل مدر بول جهت مرار

بارده بلغمیه و رطوبیه نافع و بدل آن کشت برکشت ست مقدار شربت آن تا یکدرم تا سه درم بدل آن یک وزن و نیم آن بیخ و لوزن آن بیره که بابی

بدریل بفتح با و سکون دال چهار نقطه هندی و فتح با و سکون لام اسم ثمر درختی هندی است و مشهور به بدل به با چهار نقطه هندی است ماهیت اندرخت آن عظیم

است قریب به درخت گردگان و برگ آن بیخ رگ عریض و ثمر آن قریب بشفتالو و بیرو بازو اید و پوست آن ... و خانه خانه و طعم آن چاشنی دار

و بعضی شیرین غالب بر ترشی بر بعضی بعکس بر انجه آن قریب به انجیر سفرجل باز موجب مخالف سفرجل و پوست آنرا جدا کرده در زیر طعام با پخته آن

و در قلیه داخل میکنند با چاشنی آب لیمو و قند لذیذ میگردد و در بنگاله بسیار میشود و در آن تخمها بسیار باشند و در بعضی که بسیار خوب است تخم کمتر و در بعضی زیاده و اشکال

تخمهای بعضی طولانی بهیات تخم زردآلو و بعضی اندک مثلث و مغز تخم آن سفید و ترش طبیعت آن سرد و تر و بعضی گرم و تر گفته اند افعال و خواص

آن ثقیل و نفاخ و مولد بلغم و دافع صفرا و اکثار خوردن مغز آن محدث حمیات بلغمیه خصوصا در مزاجهای قرا ... و مقلل منی و مقوی باه و اشتهای طعام و تخم آن میز

طبیخ اطفال ... گرد دانه باد دانه آنرا ... پاشیر و مغز ... گرد دانه آنرا کوبیده و از جهت اسهال ایشان و ... بکار و بند

مقدار ... آن با مطبوخ ... مناسب سهیل اطفال مجرب **فصل الباء مع الراء المهمله** بر بفتح با و را چهار نقطه هندی است ماهیت آن درختی

عظیم شاخهای آن پراگنده و از شاخهای آن ... ریشهها بلند آویزان بعضی قریب بزمین و بعضی بزمین رسیده و برگ آن اندک عریض طولانی از گردست بزرگتر

و اندک ضخیم و بی آنکه لیف و بی شعبه در ممالک هند و بنگاله و دکن کثیر الوجود و در گرم سیرات و بعضی بلاد فارس نیز میشود و بزبان دکن آنرا الول نامند

و درخت آن بسیار بزرگ میشود خصوص بعضی درخت کهنه شده که هزار سوار در زیر سایه آن درخت ایستاده شوند و از بیخ برگ آن چون بشکنند

لبنی بر آید چسبنده طبیعت آن گرم و تر افعال و خواص آن شیر ... لبن آن محلل اورام ... مقوی باه و دافع ... چون لبن

آنرا بروز جمیع قبل از طلوع آفتاب تازه بتازه بگیرند و با ... آن شکر سفید ممزوج نموده ناشتا بخورند تا بیست یکروز زیاده یا کمتر بقدر احتیاج که

یکدرم شروع نمایند و هر روز قدری بیفزایند تا سه درم و باز بعد سکم نمایند جهت ... که باشد و جریان و رقت منی و سرعت انزال و کثرت

احتلام و تقویت اعضا ... نافع و مجرب ... ضماد شیر تازه آن بر اورام در ابتدا خصوص ... ورم کش ... و مجرب ... و داخل ... اگر

سوداوی است تحلیل میدهد و اگر سوداوی بسیار باشد منفجر نموده زود بالتیام می آورد و بهتر از مرهم ست و چون برگ آنرا اندک گرم نموده بر زخم تازه که محتاج بپخته

و چون برگ آن ... گذارند محکم میدارد تا سه و ... ملصق ... سازد و اشامیدن ... آن مقدار نیم درم با یکدرم ... سفید ممزوج

نموده با قدری ... جهت امساک منی و رفع جریان و سیلان آن نافع ... و فتح با و سکون ... و کسر دال مهملتین و سکون یا الف ... بفارسی بیرزد ...

۱۳۸

کوندل و بهندی نیز او بلغت اهل مصر فاقیر و بیعنی مخصوص جهت شباهت برگ آن ببرگ نخل و بیربانی مانور حیا بهندی قسمی دیگر از آن انست که برگ و ساق آن
آن طولانی و غلیظ تر میدور تر میباشد و در مصر از چوب آن کاغذ میسازند ماهیت آن نباتیست آن غلیظ و زیاده بر ذرعی مدور و نرم آنرا ریزه کرده از آن
ریسمان ترتیب میدهند و گل آن ستبر و ضخیم و سفید و بسی خوش منظر و برگ آن مانند برگ خرما و دراز و تخم آن ریزه تر از حلبه و تلخ و بیخ آن با جلا و
دازمیان نبات آن ساقی میروید باریک به بیرون آن مانند شمع فتیله بمقدار شبری و بالای آن غنچه مانند کرده شکری رنگ میباشد و آنرا از آن جدا نمایند
وازان قرصها ساخته میفروشند و می خورند شیرین و خوش طعم میباشد و در زیر آن زغب چیزی مانند پنبه نرم و ازان کاغذ میسازند و بیابان اهل
مصارد چنین بینمایند بعد از استحکام با صمغ آنرا قویتر سازند و آن کاغذ مخصوص مصری بلاد سندست بنسبت آن پیچ های کرده آنها استاده میباشد
طبیعت آن در دوم سرد و در اول خشک افعال و خواص آن آب آن جالی باز آن قاطع نزف الدم مطلقا و با سرکه جهت سپرز و بنیان بیخ آن
و خائیدن آن جهت رفع بوی بد پیاز و شراب بغایت مخصوص و با بیخ آن ضماد آن جهت تحلیل اورام و ذرور محرق آن جهت التیام زخمهای تازه و کهنه
قروح خبیثه و اکاله خصوصا اکاله دهان و نفث الدم و نزف الدم و جراحات تازه و آشامیدن محرق آن با سرکه جهت سپرز نافع گویند بغیر آن شناست و مصلح آن
برسیاوشان بفتح با و کسر را و سین مهملتین و فتح یا مثناة تحتانیه و الف و فتح و شین معجمه و الف و نون لغت یونانی است بعضی دوا را الصبر و کزبرة
شعر الجبال و شعر الارض و شعر الجن و شعر الخنازیر و حشیشة القفا و شعر الکلاب و کزبرة البر و ساق الاسود و ساق الوصیف بیونانی ابوالوطرخون یعنی کثیر الشعر و
بفارسی پرسیاوشان بپای عجمی عوام سنبل و بهندی گالی جهانت که جا و ترکوت نامند ماهیت آن نباتیست برگ آن شبیه برگ کشنیز و بیاق و تخم آن
آن بسیار باریک صلب و سیاه و سرخ رنگ نبت آن در اماکن نمناک و سایه مانند کنارهای چاه و پای دیوارها کمنه و غیرها و قوت آن تا شش ماه باقی میماند
وچون یکسال بر آن بگذرد قوت آن باطل میگردد و بهترین آن برگ شبیه بگشنیز شاخه صلب سیاه است طبیعت آن معتدل مایل بگرمی و خشکی افعال
و خواص آن ملطف و مفتح و منضج و محلل و مجفف و آشامیدن مطبوخ آن جهت اسهال فرمودن صفرا و سودا و بلغم موجوده در معده و امعا و جهت تنقیه و نشر
و ربو و ضیق النفس و رو و سینه و یرقان و حصاة و ادرار بول نمودن حیض و نفاس و اخراج مشیمه و گزیدن سگ دیوانه و استنشاق آب مطبوخ آن جهت
زکام و نطول آب پخته آن جهت تنقیه سر از الف و زکام و ضماد آن جهت صداع بارد و ضماد پخته آن با روغن جهت داء الثعلب و خنازیر و لوا و صبر
و صلابات و چون در روغن بخایند و آب نزابغیر سر بدان مالند و کبیج چشم بگذارند و یا جرم خائیده آنرا بر آن بندند نافع و آشامیدن سفوف خشک
آن جهت رفع اسهال و اسهال البطن مفید و ضماد پخته آن با انجیر جهت تحلیل ورم و صلابت آن و طلای تازه آن جهت قروح خبیثه و گزیدن
سگ دیوانه و داء الثعلب خصوصا که تازه آنرا به قوت بداء الثعلب بمالند و طلای کوبیده آن با مغز ساق گاو جهت در سر بسیار نافع و ضماد کوبیده
با لادن و روغن مورد و روغن سوسن و زوفا و شراب ریحانی سود و همچنین چون مخلوط نمایند با آب مطبوخ و با خاکستر آن شراب عسل موی را بدان شوید
جهت قروح سر مفید و ضماد محرق آن جهت منع ریختن مو و رویانیدن آن و ذرور محرق آن جهت تجفیف و اندمال قروح خبیثه و اکاله و معمول آن با مرکی جهت
رفع سیلان رحم نافع و مضر سپرز و مصلح آن سکنجبین و مقدار شربت از جرم آن تا هفت درهم و از مطبوخ آن تا بیست درهم بدل آن فی الجمله
ربه بوزن آن گل بنفشه و نصف آن اصل السوس گویند از خواص آنست که چون آنرا بر موضع مخالف عضوی که پیکان فرو باشد گذارند بر آن
موضع آید و پیکان را بر آورد برسیان بفتح با و سکون را و کسر سین مهملتین و فتح یای مثناة تحتانیه و الف و نون برسیانا بالف در آخر نیز آمده
آن اسم فارسی نباتیست آن بلاد بابل که خدا کوفه است بی شکوفه و گل و تخم میکنند و در اول نمو سبز و از آن ورید غیر مشهور است
طبیعت آن گرم و خشک منسوب بتری است افعال و خواص آن بوئیدن آشامیدن آن مقوی دماغ و رفع لفساد و نضج و مقوی و محلل با
ملطف و مسهل اخلاط و دلک آن عصور و با مطبوخ آن با آب برگ گل سرخ ساییده و مرتبه با سر تریه و حمام جهت قلع آثار سیاه که از جرب و غیر آن
باشد مجرب دانسته اند آب سبطریعنی عرق آن کوفه از فواید و خواص ... تقویت و تفریح نفس طراثیثی بفتح با و سکون را مهمله

۱۴۰

[illegible]

و فتح طاء مهمله و الف و کسر نون و سکون یا سے مثناۃ تحتانیہ و کسر قاف و سکون یا لغت یونانی است و بهندی [illegible] نامند ماهیت آن نباتیست ربیعی و غیر

بستانی [illegible] برگ آن شبیه برگ حماض بری ازان ریزه تر و سیاه تر و مزغب ساق آن باریک و گل آن [illegible] از ان شبیه [illegible]

طبیعت آن [illegible] القوی با قوت قابضه و بعضی در اول گرم و خشک گفته اند و منسوب [illegible] افعال و خواص آن ضماد آن محلل اورام و [illegible]

[illegible] گوشت ... آن جهة التیام جراحات و [illegible] طبیخ خشک آن جهة قروح دهن و زخمهای متعفن و ورم [illegible] و بانج آشامیدن جهة [illegible]

[illegible] ادویه [illegible] عفونات [illegible] غثیان [illegible] آن [illegible] برگ فتح باء و راء و کاف [illegible] لغت

[illegible] پوست درختیست ماهیت آن پوست درختیست [illegible] ازان تیره تر که از ارض [illegible] آورند گفته اند [illegible]

[illegible] و در مملکت [illegible] جنوبی واقع است [illegible] این قشر اطلاع یافتند [illegible] و اکنون بانها گشت و آنرا

[illegible] نامند [illegible] غالب است [illegible] دارد و رنگ [illegible] آن [illegible] طبیعت آن [illegible] دوم گرم و خشک افعال

و خواص آن [illegible] تب [illegible] حمیات [illegible] مسبوقه [illegible] که [illegible] هنگام فترۃ و الاقلاع [illegible]

مقدار یکدرم تا یکمثقال [illegible] با آب [illegible] حل کرده بیاشامند [illegible] هفت روز فرنگان [illegible] یک شب تا دو روز تا نوبت دیگر [illegible]

دو دو ساعت [illegible] گهری [illegible] دانگ [illegible] در همان وقت مذکور یک یکدرم [illegible] کرده [illegible] حل کرده [illegible] حمیات [illegible]

[illegible] فاسد [illegible] هنگامی که [illegible] کرده [illegible] باشد و [illegible] هنگام امتلاء و فساد [illegible]

بعد کمال [illegible] استعمال است و هم چنین [illegible] صداع [illegible] امراض [illegible] و اکثر [illegible]

[illegible] الادوار [illegible] اکثر [illegible] نامند [illegible] طریق [illegible] کند [illegible] قوت [illegible]

[illegible] فتح با و سکون [illegible] و کاف و الف و راء اول مفتوح دوم ساکن کسر شین معجمه و سکون یاء مثناۃ تحتانیه [illegible] و راء مهمله [illegible]

ماهیت آن [illegible] عنب الدب [illegible] آن [illegible] است [illegible] نیز نامند طبیعت آن [illegible] افعال و خواص آن [illegible]

[illegible]

[illegible] ماهیت آن نباتیست [illegible] آن [illegible] برگ آن ریزه و گل آن [illegible]

[illegible] زرد [illegible] و ثمر آن [illegible]

[illegible] محمد مومن در تحفة المومنین [illegible] است [illegible] شاخ [illegible]

آن شبیه برگ و ساق [illegible] و ازان بسیار ریزه تر و [illegible] و گل آن [illegible] زرد [illegible]

کوهستان [illegible] و اکثر [illegible]

[illegible] صفات [illegible] ذکر [illegible] گرم [illegible]

و نیز در دوم گرم و در آخر اول خشک گفته اند [illegible] افعال [illegible]

و در سیم گل زرد [illegible] جهة اخراج اقسام [illegible]

و اول [illegible] ولادت و الفضلات [illegible] اخراج [illegible]

[illegible] مطبوخ آن جهة [illegible]

[illegible] و [illegible] تحلیل [illegible]

[illegible]

جهت رفع فضلات رحم و آنچه مراد از اخراج آن باشد و در و سوخته مجموع آن جهت تخفیف قروح و ضماد بیخ آن بر زیر شکم جهت ادرار بول و طمث و باید که
در هنگام امتلای بدن و فساد آن استعمال ننمایند و هم چنین هنگامی که ماده در سده و انصباب باشد بسوی آن عضو مضر گرده و مصلح آن انیسون و مقدار شربت
آن تا سه مثقال و بدل آن در امراض الراس بادرنجبویه و وزن آن تا پنج و در سایر امراض افسنتین رومی مقدار آن ... با و سکون یا و میم صاحب تحفه نوشته که متولف مغنی
شکر و اصم و خیاران میدانند و متولف جامع بغدادی شکوفه درخت خاردار بزرگ بقامت اثل و بزرگتر از آن و برگ آن مانند برگ خار کیه خرنوب و آن
است و ... بمقدار زعرور و زرد یا سفید و الخ ... ربیت انجره ... افعال و خواص آن مفرح و مطیب نفس و تازه آن بالخاصیت سموم و
بغدادی نوشته که حکایت کرد ... شخصی که ... حابس البطن و تازه آن مسهل و در عراق آب مقطر آن که عبارت از عرق
است ... خوشبوئی و تفریح که دارد در عطریات مستعمل است و رطب ... مستعمل و آنرا اصمعی ست و بعضی اطبای عرب حکایت کرده اند که آن
... جهت نفث الدم با ... که دم الاخوین ست سفید و صاحب تحفه نوشته که گویند عرق آن در خواص مانند عرق بید مشک است
... بفتح با و را مهمله و سکون نون و کاف فارسی و فتح کاف و الف و ضم با و کسر لام و یا نسبت اسم فارسی ست معرب آن ... و ... است و
هندی با برنگ نامند ماهیت آن دانه ایست کوچک و سیاه ما بین فلفل ... و مغز آن سفید با اندک تلخی ... تند ... و در الزاج ... اگر
باشد که ... و ... کوچک آن ... و نوع دیگر ... نوع است بزرگ و کوچک ... سیاه و ... با ... که
... طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک و بعضی
در سوم و بعضی در اول گرم و خشک گفته اند و این قول بسیار ضعیف است افعال و خواص آن مخرج و مسهل بلغم غلیظ و سودا و اخلاط لزجه ...
... مجفف رطوبات ... اقسام کرم ... خصوصاً ... اخراج ... رنگ لعل ... آن مانند ...
مقدار شربت آن تا ... با شیر تازه ... باشند مضر ... و مصلح آن کثیرا و بدل آن بوزن آن ... نیم وزن آن ...
و بوزن آن نیز گفته اند ... بفتح با و سکون را مهمله و ضم نون و سکون ... بانگنا ... نامند ... ماهیت آن درخت ...
... و برگ آن شبیه ببرگ زعرور و ... آن تند و بدبو و شکوفه آن ... خوشه ... و وسط شکوفه آن ... دار
طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن محلل و مجفف رطوبات و شکننده بادها ... و عصاره برگ آن جهت ... اطفال ...
رطوبات ... تحلیل ریاح و تقویت معده و تسکین ... احشای ایشان ... با آب آن ... و مصلح ... گردن و شکم ...
... عصاره برگ آن محلل ... ایشان بجهت دفع امراض ...
نافع و ... عصاره آن ... قوی ... حادث ... ست و ... آن ...
... آن با عصاره ... در ... تلخ جهت
... آن ... برگ ... زرد ... برگ خشک آن جهت
... اسهال ... مصلح آن صمغ عربی بدل آن ... مقدار شربت از عصاره آن ... از برگ خشک آن
... بفتح با و سکون را مهمله و فتح واو و الف و تا ... ماهیت آن ... سیاه ...
... طبیعت آن در دوم گرم و خشک
افعال و خواص آن ... جهت خفقان ... و ضماد آن ... جهت التیام ...
... غرق شدن ... آن ... بیدن ... و در ...
... بفتح با و سکون ... بفتح واو ...

[illegible] ماهیت آن نباتیست پرشاخ و شاخهای آن مانند کمان کج و خمیده گل آن سفید و ثمر آن مانند زیتون طعم آن تلخ و بیخ آن سفید و پوست بیخ آن زرد

طبیعت آن در اول گرم و تر افعال و خواص آن مفرح و موافق سینه و دماغ و مدر و مفتت حصاة و جهت استسقا و بواسیر و ضماد آن جهت [illegible]

و داء الثعلب و تحلیل اورام [illegible] آن با عسل جهت تقویت جگر و عصاره آن جهت [illegible] و دمعه چشم نافع مضر مثانه و مصلح آن انیسون بدل آن [illegible]

بربیشا بکسر باء و فتح راء مهمله و سکون باء و تاء [illegible] و الف بلغت [illegible] نام گیاهی بزرگ است طبیعت آن گرم و خشک افعال و

خواص آن مقوی دل و [illegible] و گدازنده اخلاط و رافع ضیق النفس و سرفه و تپ کهنه و درد شکم و ریاح و قراقر و فساد بلغم و کرم معده و مقعده و جذام و قابض البطن

بریا مصری بفتح باء و سکون راء مهمله و فتح یاء مثناة تحتانیه و الف بلغت مصری بمعنی البقله است یعنی البقله که در مصر میروید ماهیت آن بقله ایست

شبیه بکرفس خوشبو و بوی آن مانند بوی رازیانه با اندک تندی و تخم آن سبز و باریک و منبت آن اولا بلاد مصر بوده و از انجا بجاهای دیگر نقل نموده اند و بیخ

تا اوایل صیف میماند طبیعت آن گرم و خشک در دوم افعال و خواص آن مقوی معده و جگر و احشا و محلل ریاح و مانع نزلات و مفتح سده

جگر و سپرز و مدر بول و حیض و [illegible] گرده و محرک باه و منقی مجاری بول و جهت بواسیر بسیار نافع مضر دماغ مصلح آن نیلوفر مقدار شربت آن [illegible]

بدل آن [illegible] خوردن نبات آن جهت دفع زردی رخساره آزموده و در سایر افعال و دفع خمار [illegible] از تخم آن است بربالیقن بالفتح

باء و سکون راء و فتح یاء مثناة تحتانیه و الف و فتح لام و واو [illegible] مهمله بجای لام نیز آمده ماهیت آن گیاهیست [illegible] شبیه بنبات عنب الثعلب

و دو نوع میباشد یکی گل آن سفید و ریزه و برگ آن کوچک و درو نازک و متفرق بشرفهای ریزه و ساق آن صلب تر از ساق عنب الثعلب بیخ آن

سفید و باریک و بلند و دوم شبیه بدان و گل آن زرد طبیعت آن گرم و تر و بعضی سرد گفته اند افعال و خواص سفید آن [illegible] تازه

آنکه لعابی میباشد بدین قسم که برگ آن را شب در آب بخیسانند و صبح بمالند و صاف نمایند جهت منع جریان منی و تقویت باه و بواسیر و عصاره

آن یعنی [illegible] جهت رفع زهر مار گزیده [illegible] برگ خشک آن اگر مار گزیده [illegible]

[illegible] آن جهت تحلیل اورام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن و گل گل سرخ و پوست خشخاش بجهت اورام حاره و تسکین درد آن مجربست چون بیاشامند مقدار دو درهم و نیم تا سه درهم خیسانیده آن در آب گرم تا آنکه لعاب آن بر آید با شکر سفید یا سکنجبین جهت تلیین و اسهال بنهایت نافع است مطبوخ آن در آب گرم جهت درد سینه خاصه سفید که در آب بجوشانند و بیاشامند و چون بریان نمایند بروغن گل سرخ و چرب نمایند و بنوشند جهت رفع اسهال و تقویت شکم و با روغن بادام شیرین جهت رفع سحج صعبا و تسکین مغص و زحیر و زایل گردانیدن غم که سبب آن احتراق صفرا باشد نافع و چون بکوبند و بر بدن بمالند بدن را نیکو نرم و فربه گرداند و لاغری حادث از گرمی ابر دگفته اند بزرقطونا کوبیده را نباید آشامید که قاتل است و وجه آنرا بعضی جهت تحجر آن بعضی چسپیدن آن بسطوح باطنیه و تقرح آن گفته اند و چون کسی بمقدار ده درهم از کوبیده آنرا بیاشامد گویند او لاً بدن و سر گرد و و خدر و استرخاء عام و کرب و غثیان و ضیق النفس او را حادث گردد و غشی و سقوط نبض و سوت و علاج آن قی فرمودن بماء العسل حار و نمک و بوره چند مرتبه و خورانیدن زرده تخم مرغ نیمبرشت و اسفیدباجات با فلفل و لفاح و فوتنج و خورانیدن شلث است بدل بزرقطونا در تلیین طبیعت و خشونت سینه و حلق و سرفه بهدانه و در تبرید و ترطیب تخم خرفه و در نضج تخم کتان مقدار شربت آن از دو درهم تا ده درهم بزرنجنج و برغشید بضم با و سکون زا و ضم غین معجمتین و سکون نون و جیم و بضم با و سکون زا و ضم غین معجمتین و سکون نون و دال مهمله در آخر لغت فارسی است ماهیت آن گویند بار درخت نابسته پسته است و گویند تخم پسته که یکسال بعمر می بندد و آنرا پسته می بندد و یکسال نمی بندد و آنرا بزغنج و این بر خواص مانند پوست بیرون پسته نیست بلکه بسیار سرد و خشک و قابض و مفرح و در ادخال مانند اقاقیاست و با نمان ازان پوست حیوانات را دباغت می نمایند بزر کتان بفارسی بزر کتان نامند و بهندی السی نامند و مطلق بزر و بدین بزر مراد نیست آشامیدن آن بهیچ منظور است و روغن آن انشاء الله تعالی در حرف الکاف مع التاء در کتان مذکور خواهد شد فصل الباء مع السین المهمله

بسباسه بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح با و سوحده و الف و فتح سین مهمله و ها در آخر لغت عربیست بفارسی بازو و بهندی جاوتری نامند ماهیت آن پوستیست زیرین و پوست خشبی جوز بوا است که بر بالای پوست صلب سطح آن چسپیده باشد و بهترین آن اشقر مائل بسرخی تند بو تند طعم تازه است که باندک قبضی با شد طبیعت آن در دوم گرم و خشک گویند و در اول گرم و در دوم خشک و اول اصح است و با قوتت تریاقیه جهت لطافت و جوهر غالب الافعال خواص آن مفرح و مقوی معده و کبد و باه و حافظ و زیاده کننده منی خصوص صادر بارد المزاج و با ضم و خوشبو کننده دهان و مفتح سده و تجفیف رطوبات و محلل ریاح و صلابات باطنی و خارجی غلیظه و جهت سلس البول حادث از برودت و رطوبت و نفث الدم و قرحه امعا و جلاب بلغم و تسکین اسهال کهنه و در همین و منع ریختن فضلات بسبب ضعیف و نشف رطوبت آن و تقویت رحم و نشف رطوبت و خوشبو آن سعوط آن با روغن بنفشه جهت درد سر بارد و دلها حادث از ریاح غلیظه و طلای آن بر جبهه در درد سر شقیقه و صرع و ضماد آن تنها یا با دوهای مناسبه جهت نفخ و فترات باطن و حمول آن با برگ مورد جهت رفع بواسیر و سیلان با سرکه جهت ورم صلب و طلای آن با عسل و رهام جهت قروح و نشست زنان و درد و ریاح نفاس مضر معده و قرحه آن بعد از طهر و معین حمل با زعفران منقی رحم و مصلح آن مالیدن فلفل و فتور آن برمیان شب جهت تنقیه و تقریح اسقاط گویند مضر جگر و مصلح آن صمغ عربی و مصلح و مصلح آن گلاب مقدار شربت آن تا سه درهم بدل آن جوزبوا است و در افعال قریب آن است و لطیف تر از آن جوارش و صحوا آن و سعوط آن با روغن بنفشه یاد کرده شد

بستان افروز بضم با و سکون سین مهمله و فتح تا مثناه فوقانیه و الف و نون و فتح همزه و سکون فا و ضم را مهمله و سکون واو و زا معجمه لغت فارسی است و بعربی عرف الدیک و بهندی جعیا گویند و بعربی الیاعی واج نیز گویند جهت آنکه بسیار خوشبو است و هر گیاه خوشبو مندارا عرب واج گویند و بفارسی تاج خروس و گل حلوا و گل ابیست و چند نوع صغیر آنرا کوتی و کبیر آنرا جتاداری نامند و آن بهیر حاجم است ابحق غلی باشد چه حاجم برگ آن عریض تر و الوان ساق آن سرخ و نبات آن کوتاه تر و بزرگتر و کم گل میباشد و بستان افروز برگ آن سبز و ریزه و برگ و گل آن سرخ یا بنفشی یا زرد و تخم آن ریزه و سیاه و براق طبیعت مجموع آن سرد و خشک و قابض افعال و خواص آن آشامیدن آب مطبوخ آن مقدار یک اوقیه تا نیم رطل بستور آب مطبوخ آن با جلاب یا سکنجبین رفع حرارت معده و جگر و تسکین زرد و رفع سمیت خانق النمر فع وحیم آن تسهیل ماده

سکنجبین مقدار شربت از آب آن یک اوقیه و نیم بدل آن حماحم و تخم آن جهة اسهال ما هیت سماب تخم بارتنگ چون بکوبند و در سکر طبل شیر نجبیا شند

در مهتاب بگذارند و صبح بنوشند و مداومت بران کنند سه روز یا زیاده جهة رفع حرقة البول و بول الدم مجرب است شربت آن تا دو مثقال اسفناج

بفتح با و سکون سین مهمله و کسر تای مثناة فوقانیه و فتح یای مثناة تحتانیه و الف و جیم آخر خلال مکه و بعربی حسک نامند ماهیت آن نباتیست خاردار

و برگ آن با خشونت و ریزه و گل آن سفید و ازرق و شاخهای آن بقدر شبری از یک بیخ روئیده و بر سر شاخ چیزی مانند چتر شبیه بخشخاش از شاخها

باریک آن خلال سازند و تخم آن شبیه بنانخواه و طعم آن تند و ریزه و خشن کاسند طبیعت گیاه آن در اول دوم گرم و خشک و با اندک تلخی

افعال و خواص آن خلال کردن بان جهت تقویت دندان طلای آن جهت تحلیل اورام و جلوس در طبیخ آن جهت اصلاح حال رحم و ادرار

بول نافع و تخم آن در آخر دوم گرم و خشک و آنرا بفارسی رسته ترکی نامند جهت سعال و تواق و ریاح و مغص و حصاة و تفتیح سده جگر و ادرار بول نافع و

مطبوخ آن در روغن زیتون جهت فالج و استسقا و درد مفاصل و مفسد طبیخ آن جهة درد دندان مضر بسفر زیه و مصلح آن کشنیز و سفرجل و مصلح

ترس مقدار شربت آن تا دو مثقال بدل آن شیح ارمنی ست لسبد بضم با و فتح سین مخففه و دال مهملتین یک بار و تشدید سین بفتح آن نیز آمده و

آن معرب فزول المیونج یانی ست و بربری قولوراپون و بلغتی قوالن و بعربی نامند ماهیت آن انچه مشهور است که بیخ مرجان است اصلی ندارد

بلکه سنگی ست سرخ پسوراخ مانند تانخور و لیکن سوراخهای این از آن باریک و صلبتر و سواحل دریای عمان و یمن و فارس بالجمله زیاده در زیر آب رویاند

بیاید و صاحب شفاء الاسقام نوشته که گفته اند که آن نبات بحری ست در جوف دریا میروید و چون از دریا برآورند و هوا بدان برسد سخت و صلب گردد و آنچه

کرمستعمل در دوا المسک است زیرا که خوب نیم ساییده بشود و نقلشین ظرف نمکدان مخالف مرجان آن سفید سیاه تیر بیاشد سیاه آن را ملعقه و سفید آن

رخوتر از سرخ است و بهترین آن سرخ صلب شفاف بی رگ است طبیعت آن در اول سرد و در دوم خشک افعال و خواص آن مفرح و قابض و

مجفف و دافع وسواس و جنون و صرع و خفقان و ضعف معده و فساد و اشتها و سنگ شانه و گرده و سپرز و بواسیر و قاطع نزف الدم و اسهال مزمن و

کبدی و قروح امعا و عسر البول نیم مثقال آن که با نصف آن صمغ عربی یا سفید تخم مرغ سرشته با آب سرد بنوشند جهت قطع نزف الدم باطنی و نفث الدم

مجرب خصوصا سوخته آن و محلول خونیکه در دل منجمد شده باشد خصوصا محرق آن و زدران جهت خوردن گوشت زائد زخمها و رفع آثار آن محرق آن جهت

نزف الدم ظاهری و تقویت دندان و زائل کردن زردی دندان اکتحال محرق و مسواک آن جهت دفع بثورات و تنقیه بیاض و سعوط آن باسنگ

آن قطور آن با روغن بلسان در گوش جهة ثقل سامعه و ذکر امین الدوله گفته که چون سه روز هر روز چهار دانگ آنرا با سکنجبین بنوشند جهت رفع

ورم سپرز و سفیدان بستور با آب محرق آن بین ... و هم چنین در جمیع افعال مذکوره و محلول آن را در رفع جذام مجرب دانسته اند

و سوربت مصلح آن کثیرا بدل آن جهت حبس نزف الدم الاخوین مقدار شربت آن تا یک مثقال و تعلیق آن بر معده جهت رفع

علل آن نافع و از خواص آنست که چون طلا و نقره را از سر یک بندر شکسته انگشتری با نگین آن ازان تعبیه کنند و لبس آن را نفع کند

در جنبیکه قصرو ... باشد و صاحب ... و در حال ... و دار ...

و از چشم ... سیاه آن ... کرده و ... گذارند

یک شب ... آورده ساییده استعمال نمایند و باید که بسیار ... با زمین ... و سکون

سین ... ماهیت آن ... در ...

خوابند ... طبیعت آن در اول گرم و در دوم خشک افعال و خواص آن ...

و قابض جهت امساک ... و نفث الدم ... جهة تقویت ... آن ... نافع و ...

خام ... بجهة خصوصا ... جام ... و ...

۱۴۴

باران و عسل بست بیاشامند القهابات را سالکن حرارت غریزی را قوی گرداند و بنیاد ابسیار خوشبو و مسکر و مفتح سدد و اسهاد و شدید القبض و ممسک طبع است
و بهترین آن بسیر چیده سبک است بکمال رسیده شروع بافتادن نخوشه نماید و مصلح لفح و قشر بیره و ناقص آن یکیدن آب انار میخوش و انار شیرین
سکنجبین و مغز تخم و سینه و مصلح آن خشخاش و ربیب مرو و مزاج اسهال است و جهت قی و اسهال و ضعف معده نافع بسفایج بفتح با و سکون
سین مهمله و فتح فا و الف و کسر یا و مثناة تحتانیه و جیم بعربی اضراس الکلب تا قب الحجر قشمیر و بیونانی بولوذیون یعنی کثیر الارجل و در مصر معروف
باستوان و بهندی کنکالی نامند ماهیت آن بیخی است اغبر مایل بسیاهی و بامر یک شبیه بهزارپا و گره دار و از هر گرهی ریشهای باریک برآمده
بهترین آن آنست که قرنفلی طعم و سطبر و با اندک حلاوت و قبض باشد و چون بشکنند رنگ اندرون آن سبز با مغز سپید باشد و سیاه آن بی بو و بیرنگ
زنگ ناحه آن بیخی بیباشد و هر چند کهنه شود و بر و کسر سیاهی می آید و نبات آن بیباق و بکشاخ برگ آن شبیه بال طیور و مانند گیاه خسر البئر یکی
و برگهای آن ریزه اخضر و مغرغش بران نقطهای زرد میباشد و از میان شاخها در خت ان بیخ اشیا خصوصا بلوط میروید و قوی است و در تالستان
صاحب منهاج الاستقام نوشته که شاخهای آن باریک سرخ شبیه بپر سیاوشان از ان بلندتر و برگ آن نیز شبیه آن و حکیم میر محمد مومن در تحفه نوشته که اکثر
آنرا در جبال مازندران نامند طبیعت آن گرم در اول و در دوم خشک و در اول آن بعضی گرم در سوم نیز گفته اند و بعضی خشک در سوم و گرم در دوم و بعضی در اول گرم در
دوم و معتدل نیز گفته اند و قول اول اصح است افعال و خواص آن مسهل مره سودا و بلغم غلیظ و مسهل خلطی که ملاقات کند و محلل نفخ و مسکن
قولنج و منضج کننده خلط غیر نضیج و جهت رفع سودا و جذام و علل سوداوی و مفاصل و تنقیه مواد و آشامیدن آن با شکر و فانیذ با طعمه جهت رفع کراهیت آن
کسی که ورم دارد و آشامیدن آن دو سه یا نهضه ... تنقیه آن در تحلیل و بار اسهل موجب سهال مواد سوداوی و اخلاط غلیظه لزجه و مخاط بلغم و سحج و اصل و
بی ضرر است و آشامیدن مطبوخ آن با عسل السوس و انیسون جهت سرفه و ضیق النفس و ربو و آشامیدن مطبوخ آن با عناب جهت سقوط و دانه و بوسیر و نعامیت
سودا و آشامیدن مثقال مطبوخ آن با فلوس خیار شنبر و با سکنجبین جهت دفع ریاح و بواسیر و درد معده مزمن و صرع مجرب و جنون اصحاب مالیخولیا و جذام و سر
یکی ربع و نیم آنرا با چهار اوقیه مغز فلوس خیار شنبر بهفت روز بیاشامند آن مسهل و علت را زائل گرداند و آشامیدن آب مطبوخ آن با ماء الشعیر با مر اسهل و محلل قولنج
و نفخ و صالح العمل و مسهل خلطی که برسد موجود باشد آنرا دفع نماید و جمیع علل سوداویه را نافع و مفرح بالعرض بجهت آنکه استفراغ جوهر سودا از قلب و دماغ مینماید و چون
بلع نمایند آنرا با خرد و سرخ و بسیار خورده که خردی س رابد و انتا خسته گرد و لیس بیخ نمایند و شکم آنرا چاک کرده پاک نموده بسفایج نیم کوفته ابتدا شنبر طبخ نمایند
ماهر دو خوب مهرا گردد و مطبوخ بجبیل با اندکی را زیانه نمایند و بیاشامند اسهال نیکو نماید و چون طبخ نمایند آنرا در ادویه با فواکه خشک و ... نیز
نیز اصلاح یابد و فعل آن نیکو گردد و ضماد آن جهت التوای عصب و تشقق ما بین انگشتان نافع و گفته اند مضر سینه و مصلح آن پرسیاوشان و دارچینی و مقدار
مضر و مضر آنرا با ماء الشعیر و چغندر و بادام کوبیده و بیران تا پیده بیاشامند مضر گرده و مصلح آن با یکی زد و مقدار شربت از جرم آن بانیم تا ... درهم و در مطبوخ
از دو درهم تا شش درهم و بعضی تا درهم نیز گفته اند بجب مزاج و قوت و سن و آن جهت مواد سوداوی نصف آن افتیمون و ربع آن ...
و صاحب منهاج الاستقام نوشته که استاد من گفته باید پوست آنرا تراشیده نرم کوبیده استعمال نمایند تا آنکه تنقیح نیکو دهد بسفایج و ...
در قرابادین کفایت فصل الباء مع الشین المعجمه بشام بفتح با و شین معجمه و الف و میم ماهیت آن رستنی است حجازی یعنی منبت آن سر
ابتدا حجاز بوده و از انجا بجبت المقدس و عراق و مصر نقل نموده اند و در جبال حوالی مکه معظمه بسیار است بالفعل بجا بلسان ... و ...
در دو نوع است کبیر و صغیر درخت کبیر آن ... انگور بیابانی ... و ...
و برگ آن ... دیگر ... آن سرخ شبیه ... و چوب آن ... دارد و ...
و انها مایل به ... سرخ ... مانند ... طعم ... واعر ...
آن شیر ... از آنرا ... مانند فلفل و چوب آن ... چون قطع نمایند آنرا ... برگ ...

۱۲۵

ازان بهتر آید که دسته و لبن آنست و چون خشک شود مایل بزردی و سرخی میگردد و این بهترین اجزای آنست و مسمی بدهن بلسان ست و انشاء الله تعالی در حرف الدال مع الهاء تفصیل آن خواهد آمد و نوع صغیر آن گویند بی ثمر است طبیعت تمامی اجزای آن گرم در دوم و خشک در اول و برگ آن با رطوبت فضلیه افعال و خواص آن و دهن آن جهت بیاض عین و تنقیه زخمها و تجفیف آنها و قطع نزف الدم و عرق و درد دندان بارد و ادرار بول و حیض و حمول آن با زعفران جهت اعانت بر حمل و تنقیه رحم و تعدیل ریاح آن نافع و حب آن مقوی معده و اعضای باطنیه و بطی الخروج از معده و جهت گزیدن عقرب شرب او و ضماد او نافع و روغن حب آن مسهل بلغم و مره سودا و مورث مغص و برگ آن بتنهائی و یا با روغن با مناسب خضاب نیکوست چون طلا نمایند و یا بکوبند و بر موی بمالند و یک شب بگذارند و یا برگ تازه آنرا بکوبند و در روغن بجوش دهند تا سیاه گردد و چوب آنرا با خود و اشتن و عصا از آن ساختن نیکوست گرفتن مو جب قضای حاجت است و از این سبب آنرا خشب الیسر و عصا موسی نامند و مسواک نمودن بچوب آن جهت خوشبوئی دهان و تقویت و استحکام لثه نافع و چون حب آن مورث کرب است باید اجتناب از آن ولی ست نشنین بفتح با و سکون شین معجمه و کسر نون و سکون یا و مثناه تحتانیه و نون اهل مصر آنرا عرائس النیل نامند از جهت آنکه در هنگام گشتن آب نیل باشد از آن جا بجا و از آن ماهیت آن گیاهیست شبیه به نیلوفر و ساق آن باریک و بلند و گویند چون آفتاب طلوع میکند منبسط و بلند میگردد و سر آن از آب بر می آید و چون غروب مینماید منقبض و کوتاه و سر آن در آب فرو میرود و سر آن مانند کوزه خشخاش بزرگتر از آن و در آن دانه شبیه بجاورس اهل مصر آنرا خشک نموده و آرد کرده نان میپزند و بیخ آن مانند شلغم و سیب آنرا پیاروس نامند و خام و پخته آنرا میخورند و پخته آن زرد و رنگ شبیه بزرده تخم مرغ و در رنگ و طعم و منفعت میباشد خنزیری و اعرابی و اعرابی آن بهتر و بیخ آن را بدل است طبیعت آن در دوم سرد و در اول سوم تر افعال و خواص آن در جمیع افعال مانند نیلوفر است و بیخ اعرابی آن بالذات حرارتی چون با گوشت بپزند و تناول نمایند مقوی معده و باه و جهت زحیر و اسهال صفراوی و باشیر جهت سرفه نافع و روی لغه الحیست و گل آن با قوت حلاوت و رنگ مانند گل آن مانند رو غن گل جهت دفع جنون و درد سر حار و تنقیه و ... سعوط و طلای مفید و شربت آن را افعال مانند شربت نیلوفر است و دانه آن مغلی رحم را جهت بواسیر نافع و گویند ... و طبیخ آن حمول ... آن تا پنجه مثقال بدل آن نیلوفر است و هندی و بنگاله چیزی شبیه بآن میشود و در دریای ... با ... بالا ... جمیل مینامند در اوائل هنگام طغیانی آب آنرا کنول مینامند و ثمر آنرا کنول گته و بیخ آنرا سلکی و گل آن شبیه بگل نیلوفر و خوشبو تر و بزرگتر از آن اطراف و بیرون برگهای آن سفید و بالای گلابی و سرخ رنگ بسیار خوش منظر و غنچه آن صنوبری شکل بهیات دل و ساق آن مجوف لیکن باطولانی و برگ آن پهن و مدور و ... سفید و ثمر آن بهیات کوزه خشخاش بسیار بزرگی و سر فواره و در اندرون آن دانها بقدر ... فندق و کوچکتر از آن که بنیم نامند مدور ... با پوست سبز اندک ... در اندرون آن پوست سفید نازکی و مغز آن مانند مغز فندق و بادام و پسته و با قلا و ... تر و در آن ... آنرا دو ... و مغز آن در هنگام خام ... لذیذ ... آنرا میخورند ... خشک شدن ... دانه های آن ... بالا ... بریان کرده میخورند ... آنرا ... و بیخ آنرا نیز در خانها ... افعال و خواص آن ... نیلوفر است فصل السابع الصاد المهمله مع اللام لقفا ... و بصاد مهمله و الف و قاف ... نام ... بزای معجمه نیز آمده است ... لسان ... گرم و بارطوبت بالفعل ... یابس ... افعال و خواص آن ... در کمال حرارت ... تحلیل ... نافع و در حال کمال حرارت ... نافع ... بالاجمال ... بفتح با و صاد مهمله و لام ... بستانی ... آن ... سفید و سرخ و ...

بزرگ بالیده و آبدار است طبیعت مجموع آن را آخر سوم گرم و در اول سوم خشک با رطوبت فضلیه افعال و خواص آن مفتح سده و مقوی
طعام و باه خصوصاً پخته آن با گوشت چرب و دافع مضرت هوائی و وبائی و طاعون و اختلاف آبها خصوصاً در اسفار و اول ورود در بلدان
خوردن خام آن با نان مدر بول و حیض و مفتت حصاة و مطبوخ مسهل آن کثیر الغذا و ملین طبع و مسکن جشای حامض و پخته آن با چربی جهت تنقیه
و شستن اخلاط لزجه و پخته آن با شکر یا پرورده آن با شکر جهت یرقان سپز و به انگیختن اشتها و تقویت هاضمه و منع غثیان صفراوی و بلغمی
نافع ادویه گرم و دافع سموم و آب آن جهت رفع ضرر سگ دیوانه گزیده نافع خصوصاً چون یک چهار یک از آن با وزن شاه در عرض سه روز خورده شود
بغایت مجرب و قطور آن در چشم بعد تنقیه بدن جهت دمعه و حکه و جرب و ابتدای نزول آب با عسل جهت بیاض و قرحه عین و ضعف بصر و ظلمت
حادث از رطوبات و مواد غلیظه و سعوط آن منقی دماغ و بوئیدن آن جهت دفع ضرر هوا و وبائی و تعفن هوا و سدد دماغی و تحلیل بخار و چکانیدن آب
آن در گوش جهت رفع ثقل سامعه و طنین و پاک کردن چرک و تحلیل ریاح آن و تحنک با آن جهت خناق بلغمی و آشامیدن آب کوبیده آن مقدار مثقال
تا بیست مثقال مجرب منفعت شربت آن جهت رفع سمیت عقرب گزیده و ضماد کوبیده آن بر موضع نهش مجرب للنفع و نیز ضماد آن جاذب خون
جلد و نیکوئی رنگ رخسار و با عسل بارده و ضماد جهت رفع برص و ثآلیل و کلف و قروح شهدیه گویند مجرب است و با موی آدمی جهت زخم سگ دیوانه گزیده
و با سقور با نمک و سداب و عسل جهت ثآلیل آمده و با ... جهت گزیدن عقرب و زنبور و ضماد پخته آن جهت ... و با ... جهت تفتیح اورام
بارده و با زرده تخم مرغ با روغن تازه با پیه جهت دفع اوجاع مقعده و حکه و تحلیل ورم آن با روغن کوهان شتر جهت رفع تشنج و شقاق مقعد و ...
و زحیر بارد است رفع ... مجرب و حمول ... فرو بردن آن در روغن زیت جهت گشودن ... اسهال و ادرار خون ... آن با پیه مرغ
جهت ریش پا ... سوخته ... پوست سوخته جهت ... آن با موی سوخته جهت ... جمیع افعال ... بزرگ آن قویتر از ...
محرورین ... نسیان ... خصوصاً تازه آن و با گوارش ... آن
است با آب و نمک ... خوردن بعد از آن آب انار و کاسنی تناول کردن رافع بدبوئی آن با قلاء مغز گردگان ... و نان سوخته ... است
و اقول ... همه با سمیت ... نمایند یا پیاز ... روغن بریان کنند رفع آن می نماید ... تخم آن در آخر دوم گرم
خشک با رطوبت فضلیه ... مقدار شربت آن ... مثقال ... اصلح ... و ...
و محلل ... بصل القی ... نامند ... ماهیت آن پیاز ... پوست آن سیاه و برگ آن شبیه ...
... طبیعت آن بسیار گرم افعال و خواص آن چون در آب جوش دهند ...
و چون ... از آن بخورند ... شدت ... رفع گردد ...
استعمال آن ... هنگام شدت حاجت ... الادویه ... البدن ...
البا ... الطاء المهمله ... بفتح و سکون ... و در آخر فارسی ... بضم ... و سکون ... و فتح دال ... کاف ...
ماهیت آن ... الالوان ...
... طبیعت آن در دوم گرم و در اول خشک ... رطوبات فضلیه ... آن گرم ...
... افعال و خواص آن کثیر الغذا ... ریاح ...
غلیظ ... و چون ... هضم ... گوشت ... است ... باه ... کردن ... خوردن ...
آن ... اسفید ... گوشت ... آن ... تا
نافذه و مغز ... آن ... جهت ...

و خشکی سینه و خشونت صوت و لزج اسعادا و جاع ان و امعاق بدن هم چنین مع ان تحقیق اخته آن با دهان با او ویه سپید و تخم آن غلیظ و دیر هضم و ضعیف از تخم
مرغ و برای دفع نزله سرد و درد سینه با کبیر با جهت قطع سیلان چرک ریه و بیرشته آن با سداب و روغن زیتون جهت سرعت تکلم اطفال ساییده پوست آن
با هم و ارید و شکر و نوشادر جهت رفع بیاض تو بی لاشه و سنگدان آن دیر هضم و از تعفن دور و چون هضم شود مقوی معده و احشاست و خاکستر پر و بال آن جهت
تحلیل خنازیر مفید و زبل آن بسیار گرم و جهت زوال کلف و نمش و خنازیر نافع مورث بطوء هضم و صداع و مصلح سرکه و زنجبیل و سکنجبین و ادویه حاره هند
سداب و کرفس و فوتنج و اگر بریان نمایند باید که پیاز و غیر آن از ادویه مذکوره در جوف آن گذارند و با روغن یا غیر آن بریان کنند و اگر اسفیداج سازند در جوف
آن کشنیز و کرفس و سداب و پیاز و کبد و دانه سیر خشک گذارند و با نخود و گندنا و دارچینی طبخ نمایند و بهر حال باید که خوب مهرا نضج شود و زهومت و سهوکت
آن زایل گردد و دهن آن جهت اوجاع مفاصل نافع و در قرابادین کرفافت و چون او کثیر الزهومت باید بر رفع زهومت آن بعد از ذبح دو ساعت
در زمین دفن نمایند پس آورده پاک کرده طبخ نمایند و ران بدین قسم که دو سه دفعه با آب خالص جوش دهند و آب را بریزند پس با اندک پیاز و رق کرده و ادویه و
بقول حاره و سیر طبخ نمایند و به هر نحو که خواهند تناول کنند و لطبری و صحرائی زهومت آن بسیار است اولی اجتناب از آن است طلباخ به فتح با و طا و الف
و ضم را مهمله و خا معجمه نام تخم ماهی است که هنوز تخم نشده باشد و جامد و نقدر نگشته و سائل و نیز باشد مانند ریگ بهترین آن تازه مایل به زردی
سائل آن است طبیعت آن سرد و تر در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن قاطع بلغم و جالی قصبه ریه جهت گرده و سپرز و ریاح نافع مضر محرور و زود
و سریع التعفن مصلح آن زنجبیل بالخاصیه قاطع تشنگی آن سکنجبین ترشیهاست مطلقا و آنچه در گیلان تخم ماهی را اشبیل بسازند قریب الفعل است بدان
طلطم به ضم با و سکون لام مهمله و میم درخت جبة الخضرا است و بفارسی و ترکی درخت سقز نامند ماهیت آن درخت آن عظیم میشود و در خزان میکند و
برگ آن طولانی و ثمر آن معطر و تخم آن شبیه بسماق و عدس از آن بزرگتر و با خوشه و مغز آن سبز و شیرین و با فهمیت شبیه بمغز پسته و از آن نازکتر
و چرب تر و بالای مغز آن پوست خشبی زیر پوست سبز آن پوست صدفی شبیه بپوست پسته و از آن نازکتر و نوعی از آن بسیار نازک میباشد
و بفارسی کلخنگ نامند و نوعی اندک صلب پوست آن سبز مایل بسیاهی طعم آن ترش و بفارسی بن نامند و صمغ آن باعتبار خوشی
رائحه و طعم و در شیراز نشبه نامند و در ماستینه داخل می نمایند جهت خوبی رائحه و طعم آن و در جبة الخضرا انشاء الله تعالی بتفصیل کام مذکور خواهد شد منبت
آن سنگستانها و دامن های کوه و در زمین با خشک صلب طبیعت درخت و برگ و شاخ تازه آن گرم در آخر دوم و خشک در آخر اول و خشک آن
در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن محلل و قابض با حدت و نطول پوست آن محلل اورام و برگ خشک کوبیده و بیخته و با سرشته آن جهت
نیکوست و با سرکه و روغن جهت رویانیدن و دراز کردن مو نیکوئی و رفع خشونت و خاکستر چوب آن با روغن یا لعاب آن جهت داء الثعلب مفید و صمغ
انزا لبنا و تبرکه سقز نامند و در علک البطم انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد بطیخ بکسر با مرطوب مشدده و سکون یا مثناة تحتانیه و خا معجمه لغت رومی است
و بیونانی فافس و بفارسی خربزه نامند ماهیت آن معلوم و معروف است و انواع میباشد بخارائی و سمرقندی و اراکی و غیر اینها از اصناف جیده
و کرک که بلیون نامند و پاتره از اصناف پست و بهترین آن غیر این ها از اصناف بار که تفصیل آن طولی دارد و بالجمله هر چند شیرین تر و لطیف
و نازکتر باشد بهتر آن بهتر است و هر چند تند تر و غلیظ تر باشد ردی تر طبیعت آن در حرارت معتدل و در دوم تر و شیرین آن در اول سرد و در دوم
گرم و کرک آن در گرمی تری معتدل و تخم آن در اول سرد و در دوم تر افعال و خواص آن جالی و مقطع و ملطف و سریع الهضم و مدر بول و بابرع
و بلین و مسمن آن نضیج سده و جهت استسقا و یرقان نافع خصوصا کرک آن مدر شیر و حیض و بول و مخرج حصاة و سریع الاستحاله باخلاط غالب
و موی صفراوی مورث رعد خصوصا در بلدان حاره و اکثار تناول آن مسهل آنچه باور سد از اخلاط موجوده در معده و مصلح حال
گرده و قروح باطنی و جلای آن مرخی احشا و سریع اشتها خوردن آن مورث تپهای صفراوی و بر بالای طعام مسبب تخمه و با اغذیه کثیفه نیز
باعث سده و بهترین اوقات تناول آن بین دو طعام است که طعام اول از معده منحدر شده باشد مصلح آن

سرکه و آب انار ترش ضماد تخم آن جهت تسکین رمد و درد چشم و اورام صلبه و با بوره جهت رفع کلف و آثار جلد ضماد مجموع آن جلای جلد و جهت کلف
و بهق و ضماد پوست جهت منع نزلات و ورم و مانعی خصوصا جهت اطفال آشامیدن دو درم پوست خشک آن جهت ریزانیدن حصاة و
اندمال قروح و بالجمله جهت زود پخته شدن گوشت ست و آزموده شده و ریشه آن از یک مثقال تا دو مثقال مقی قوی و ضماد آن با عسل جهت
قروح خبیثه نافع و تخم آن در اول گرم و در دوم تر مفتح سده کبد و مدر بول مفتت سنگ گرده و مثانه و ادرار و ملین طبع و منقی با قوت محرکه مواد ساکنه
جهت سرفه حاره و درد سینه و خشونت زبان و حلق و تبهای حاره و مرکبه و تشنگی و حرقة البول و تسکین حرقت و خشونت قضیب که از جهت حصاة بهم رسیده
باشد و جهت بدرقه شدن قوت ادویه جگر و مجاری بول بغایت موثر و ضماد که بیده و غیر مقشر آن بر جنازه و بدن بغایت جلای بشره و جهت [illegible]
کلف مجرب گویند مضر سپرز مصلح آن عسل و بنفشه مقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم و بخور پوست و تخم آن با هم جهت درد [illegible] که از سرما زده گرده
در چشم بهم رسیده باشد بغایت نافع همچنین بسبب شدت سردی هوا بول در مجرای احلیل منجمد بسته باشد خصوص که تخم آن را ناشسته با قشر یا
آن در پوست آن گذاشته خشک نموده باشند چنانچه رسم بعض اهالی ایران ست بطیخ هندی بطیخ رقی و بطیخ هندی و بطیخ اخضر نیز نامند
و بعربی الدلاع و دالوقه نیز و بفارسی خربوزه هندی و هندوانه و بهندی تربوز نامند ماهیت آن معروف ست و انواع میباشد بهترین آن
رسیده و شیرین شاداب شکننده بی ریشه آنست خواه رنگ آن زرد و سبز و یا نباتی باشد خواه سرخ و تخم آن خواه سیاه باشد خواه سرخ و خواه ابلق و رقی
بفتح را مهمله و کسر قاف و یاء نسبت منسوب بقریه ایست که اسم موضعی ست از شام و گفته اند رقه اسم قریه ایست از بغداد و در آنجا خوب جرم آن نرم
و نازک میباشد به نسبت جاهای دیگر و زرقی بکسر را [illegible] غلط و تصحیف ست طبیعت آن در اول دوم سرد و در آخر آن تر افعال و خواص آن تسکین
حدت صفرا و خون و تشنگی و مدر بول و مولد خون رقیق و با تخم شیرین هر طبیعتان جهت تبهای محرقه و عفنیات خاص [illegible] که در معده و کبد و صفرا استیلا کرده
خصوصا که در کیفیت [illegible] بسیار باشد و بدن او لاغر و خشک و محرور المزاج باشد تعدیل مزاج او باید داد [illegible] استعمال ترشیها و [illegible]
دیگر و آنچه در ان قوت قبض باشد و آشامیدن آن با سکنجبین جهت [illegible] مواد صفراویه محترقه و اعانت هضم و ادرار بول [illegible] گرده و با شکر
تبرید [illegible] زیاده نماید و با شیر جهت امراض سوداویه و [illegible] جهت مواد صفراویه [illegible] امثال آن جهت تبهای حاره و دفع اخلاط ردی
الکیفیة که مقدار آن کم باشد مفید بهترین اوقات تناول آن [illegible] طعام ست که طعام اول تحلیل یافته باشد و بالا طعام [illegible] معده [illegible]
مضر خصوصا که هوا گرم [illegible] بسیار غالب باشد و چون [illegible] نمایند و قدری عسل [illegible]
[illegible]
و بارد المزاج و معده سرد و مصلح آن [illegible] بارد المزاج [illegible] و تخم آن [illegible]
جمیع افعال مانند تخم کدو ست و با قوت [illegible] مواد متحجره مانند آن مقدار شربت آن تا پنج درم و جهت اخراج حصاة و استخراج [illegible] گویند مجرب ست و [illegible]
پوست هندوانه با عسل و شکر جهت برسام و وسواس [illegible] و درد سینه و ضعف معده که از خلط [illegible] باشد و تقویت [illegible] نافع و صفت آن [illegible]
یافته میشود [illegible] فصل الباء مع العین [illegible] سرگین [illegible] است که خشک [illegible] باشد مثل سرگین گوسفند [illegible]
[illegible] فصل الباء مع الغین البغراء [illegible] بفتح با و سکون غین معجمه و فتح را مهمله و الف با ماهیت آن از [illegible] اهل
خراسان ست که از آرد گندم خمیر کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] طبیعت آن گرم [illegible] افعال و خواص آن [illegible] صفراوی [illegible] و مصلح [illegible]
[illegible] و مصلح آن [illegible]

مانند بسته و آتش برشته که خمیر آنرا باریک طلائی برند و بدستور طبخ میدهند مثل آنست بغل بفتح با و سکون غین معجمه و لام و در آخر لغت عربیست
بفارسی استر و بهندی خچر نامند ماهیت آن حیوانیست که از نزدیکی اسپ و الاغ تولید می یابد آنچه که پدر آن الاغ و مادر آن مادیان باشد بهتر است
و نادر بعمل می آید آنچه مادر آن الاغ و پدر آن اسپ باشد از آن پست تر و کثیر الوجود و این حیوان با مشقت و باربردار و سوار و اسفار زیاده از
اسپ و الاغ دارد و خوش رفتار میباشد خصوص خچر [illegible] طبیعت آن رسوم گرم و خشک افعال و خواص آن گوشت آن جهت درد مفاصل و جهت
آن مسکن نقرس و عرق النسا و چون با روغن زیتون قلی نمایند [illegible] سه روز هر روز چهار مثقال آب عصی الراعی بنوشند مرد را عقیم میگرداند و چون
زن بعد از طهر بلا فاصله سه روز هر روز سه مثقال جگر آنرا بخورد منع حمل می نماید و بدستور دل آن بدستور بول آنرا چون بیاشامند نیز مسقط است
و موی آن قدر حبه و چرک گوش آن نیز همین خاصیت دارد و بخور سم آن مسقط جنین است و همچنین بخور زبل و موی آن گریزاننده هوام
و بخور سم آنرا با روغن [illegible] ممزوج کرده بر جائیکه موی ریخته باشد بمالند موی برویاند و داء الثعلب را زائل گرداند و با خود داشتن پوست آن مسقط
جنین است و اگر حامله نباشد مانع حمل است و خوردن آن جهت تسکین [illegible] نافع و چون گرد آنرا با مازو بکوبند و زرنیخ طلی نمایند و بر موی بمالند موی را سیاه و دراز گرداند
عجیب انگاشته اند و ذکر الاغ نیز همین اثر دارد و لیکن ضعیف تر است از آن فصل الباء مع القاف بق بفتح با موحده و سکون قاف بعربی ناموس بفارسی پشه
و بهندی مچهر نامند و اهل مصر و یمن و حجاز و کتان بضم کاف و تشدید تا مثناة فوقانیه و اهل عمان بمامه و بحرین و لحا و تلیمت بضم لام و فتح ضاد معجمه و سکون
میم و جیم گویند ماهیت آن بدانکه در این اختلافی شده است از کلام صاحب قاموس که البقة البعوضة و هی دویبة مفرطحة حمراء منتنة و البعوضة بالضم [illegible]
کالنعارة و هی دویبة سوداء و از کلام شیخ داود انطاکی که البق اسم یقع عندنا علی البعوضة اعنی الناموس و هو غلط و الصحیح انه الفاش [illegible]
بالشام و المصر بالبق و هو حیوان احمر دراسه سود و له ارجل اربع صغار سریع الحرکة یتولد فی الامکنة الحارة زمن الصیف بالخشب و الجدر و الاثاث
المعفنة معلوم میگردد که غیر پشه است بلکه حیوانی است که بفارسی [illegible] و بهندی کهٹل نامند و از کلام صاحب مجمع البحرین که
البعوضة بالفتح واحدة البعوض الذی هو صغار البق و اشتقاقها من البعض لانها کبعض البقة و هی علی خلقة الفیل الا انها اکثر اعضاء فان الفیل اربع ارجل
و خرطوم و ذنب و لها مع هذه الاعضاء رجلان زائدتان و اربعة اجنحة و خرطوم الفیل مصمت و خرطومها مجوف فاذا طعنت به جسد الانسان استقی الدم
و قذفت به الی جوفها فهو لها کالبلعوم و الحلقوم و از کلام صاحب تحفه نیز پشه معلوم میشود و این درست است آن اشتباه است و منشا این اشتباه
اطلاق بق است بر فساقی بعضی مقامات و آن دو نوع است بزرگ و کوچک بزرگ آن [illegible] است که صاحب مجمع البحرین نوشته و این [illegible]
و ناموس نامند و کوچک آنرا بعوض و در [illegible] زار و بیشه های پرآب و گیاه نوع بزرگ آن بسیار میباشد و گزنده و [illegible] کوچک آن در جاهای
تاریک و پای دیوارهای نمناک و سمیت این از آن کمتر و لیکن صاحب تحفه به تبعیت شیخ داود اکثر خواص فساقی را در بق ذکر نموده بدانکه
خرطوم فیل مصمت نیست بلکه مجوف [illegible] آلت آب [illegible]
آن گرم و خشک در دوم افعال و خواص آن [illegible] عسر البول و قطع حمی ربع [illegible]
قبل از نوبه تپ ربع مجرب گفته اند و نفوخ سائیده آن [illegible] جهت ادرار بول [illegible] نافع و چون بگزد بسبب [illegible] که دارد و رعشه و خارش
و اندک [illegible] حادث گردد [illegible] است و چون زرنیخ سائیده و نوشادر را با پیه گاو [illegible] چند روز در مکانی که در آن بسیار باشند بخور
کنند منع تولد آن نماید و مجرب دانسته اند و [illegible] دود کاه و سرگین گاو [illegible]
[illegible] بفتح با موحده و سکون قاف و ضم ثاء مثلثه و سکون واو و کسر فا و سکون را [illegible] لغت یونانی
ماهیت آن نباتیست برگ آن شبیه برگ [illegible] و ساق آن [illegible] گل آن شبیه گل [illegible] و تخم آن مانند تخم گندنا
و بیخ آن سیاه [illegible] طبیعت آن گرم و خشک [illegible] افعال و خواص آن

١٥٠

آن محلل و ملطف و مقطع ضماد برگ آن جهت خراجات عظیم و ثواليل منكوسه و جذب خار و پیکان از بدن و تخم آن قوی تر از برگ آن و ضماد آن
با آرد جو محلل قوی و جاذب خار و پیکان از عمق بدن بسوی ظاهر و بیرون آورنده آن و چون بیاشامند از تخم آن یک مثقال خوابها آورد
شوریده بینند و بیخ آن در جمیع افعال از آن ضعیف‌تر و چون بیاشامند بمقدار دو مثقال آنرا با ماء القراطن که ماء العسل است اسهال بلغم و مره سودا
نماید مقدار شربت آن تا دو مثقال است بقر بفتح با و قاف و سکون را مهمله بفارسی گاو ماده و بهندی گای نامند ماهیت آن معروفست و نر آن که
ثور باشد بهندی بیل نامند طبیعت گوشت آن زیاده از یکساله عمر آن گرم و خشک است و از حمل گرم‌تر و از بز خشک‌تر افعال و خواص آن
گوشت آن بطی الهضم و غلیظ و خون متولد از آن غلیظ سوداوی و محدث امراض سوداوی مانند سرطان و جذام و ورم سپرز و داء الفیل و دوالی
و بهق و جرب و قوبا و وسواس و تپ ربع و مانند اینها از امراض سوداویه مداومت آن مضر اصحاب مفاصل و عرق النسا و قاطع حیض و ولادت پیش از وقت
و مورث جرب و حکه و موت فجاءه بسبب سده و صعود بخار غلیظ و بد بوی بسوی قلب و دماغ و نصارى چون بالای آن خمر می آشامند لهذا بسیار استعمال
مینمایند جهت آنکه خمر آنرا هضم مینماید و قوت آنرا باقی میدارد و کسی که خمر نمی آشامد نباید که استعمال نماید و باید کسی که گوشت آنرا تناول مینماید گاه گاهی
تنقیه سودا با آشامیدن مسهل سوداوی نموده باشد و متعرض [illegible] نشود و اجتناب نماید از آشامیدن شرابهای غلیظ و از ریاح و ایستاده
و چون بیابد در بدن خود التهابی و سوزشی سرکه بیاشامد و یا در طبیخ آن سرکه داخل نماید و لیکن سرکه با آن معین بر ریاح و بر تولید سوداست و لحم
آن در طعم لذیذ میباشد و از برای صاحبان کد در ریاضات و قتل نیکوست و مسمن و مقوی بدن و قاطع ادرار رقیق و اما باعث تعفن نیست و
بهترین آن گوشت گوساله فربه صحیح المزاج است و بعضی آنرا بهتر از گوسفند چهار ساله میدانند و زرد آن بهتر از سایر الوان بهترین وقت خوردن آن
ایام ربیع است و بدترین آن پیر و لاغر و علیل است و چون از گوشت آن سکباج پزند منع سیلان مواد از معده و کبد نماید و آشامیدن قدری آن که [illegible]
آنرا تمام گرفته باشند با سرکه جهت منع انصباب مواد صفراوی بسوی معده و کبد و امعاء و منع انتشار آن در بدن و دفع یرقان و ادرار صفرا و قطع اسهال
صفراوی نافع و چون سرد المزاج و صاحب معده ضعیف اراده تناول آن نماید باید که آنرا خوب مهرا الطبخ نماید و با کاشم و سنداب و سیر یا سرکه و عسل [illegible]
[illegible] آنرا تناول نماید و خوردن تره تیزک و خردل بعد از آن نیکوست باید که آب بالای آن بزودی نیاشامند تا آنکه شکم خشک گردد و بعد بیاشامند بالای
آن شراب قلیل المزاج رقیق زرد یا سرخ و چون گوشت آن چربی آنرا بریان نمایند و چون آب آنرا گرفته در گوش بچکانند کرم آنرا بکشد و چون سوختگی
آتش بمالند منع آبله آن نماید و مصلح گوشت آن دارچینی و فلفل و زنجبیل و هر انجه تریاقست و چون در هنگام طبخ قدری پوست خربزه در آن بیندازند زود
و لذیذ گرداند و مصلح گوشت گوساله استحمام و ریاضات بود و سر آن تپ را زائل گرداند و قوت باه بیفزاید و چون با سرکه [illegible] آفتاب [illegible] بمالند
زائل گرداند و شاخ آن سرد در دوم و خشک در سوم است و چون شاخ گاو نر را خشک نموده براده نمایند خصوصاً از کنار های آن مقدار یک مثقال
آنرا با آب سرد بیاشامند جهت حبس رعاف و با شراب عفص جهت حبس اسهال و همچنین شاخ سوخته و استخوان [illegible] آن سم سوخته آن جهت تسکین وجع و جلا
دندان مالیدن و چون دو مثقال آنرا با عسل بیاشامند اخراج حب القرع نماید و چون هر روز نیم درهم آنرا با سکنجبین بیاشامند و بر او سپید آن نمایند ورم
طحال عظیم را تحلیل دهد و باه را برانگیزاند و [illegible] آن [illegible] جهت گریزانیدن هوام و چون از شاخ چپ آن انگشتری سازند و بپوشند در
انگشت دست چپ جهت صرع و ام الصبیان نافع و اهل سودان بسیار مستعمل دارند و زهره آن گرم و خشک [illegible] بلکه در اوایل آن [illegible]
جلا بیاض چشم و لعوق آن با عسل جهت خناق و حکه و نار فارسی که آکله نامند و اهل مصر آنرا در آن مرض مستعمل دارند [illegible] لیکن بی عسل استعمال آن
جایز نیست و همچنین مالیدن آن بیرون حلق جهت خناق و چکانیدن آن در گوش جهت تسکین وجع آن و قطع چرک و ریم از آن خصوصاً با عسل یا با آب سداب و زیت
و طلاء آن جهت سایر قروح و بالخصوص جهت زوال آثار جلد و کلف و بثور [illegible] جهت قروح آن همچنین قطور آن با شیر زنان در گوش جهت قطع
سیلان چرک از آن و پاک نمودن و اخراج کرم که در آن بهم رسیده باشد و یا انچه [illegible] عارض شده باشد [illegible] در گوش [illegible] رسیده

رسیده باشد و غرغره آن با عسل و با مراهم جهت قروح خبیثه و نافع بتقیح است و چون برنیش جانوران سمی بمالند و روغن آن تسکین درد و میدهد و آنرا از اهل
گردانند و بعضی برای دفع سموم مقدار یک دانگ آنرا با مصلح آن که شراب عسل است جهت دفع سموم می آشامند و طلاء آن با عسل جهت قروح خبیثه و
تسکین وجع آن و جمیع قروح عسرة و ذکر و غلاف انثیین و معین تحلیل اورام آنها است و ضماد آن با نطرون و طین قیمولیا جهت جرب متقرح و برص و سعفه
سر و کلف و آثار جلد نافع و با سعاجین جهت صاف کردن منی و فرزجه آن با ادویه مناسبه جهت احتباس حیض و تنقیه رحم و مالیدن آن بر شکم
و زهار مانع کرم افتادن در شکم است و خرزه آن که چیزیست که در زهره بعضی گاوان میگردد و نرم میباشد و بعد برآوردن و رسیدن بهوا بدان
اندک صلب میگردد و آنرا حجر البقر و بهندی گاو رهن نامند و در حرف الحاء در احجار انشاء الله تعالی ذکر آن خواهد آمد و اخثاء البقر در حرف الف در الف
ذکر یافت و خون ثور یعنی گاو نر آن بالطبع گرم و خشک و غلیظ آن بار آرد و جهت تلیین و تحلیل اورام صلبه طلاء و مخلوط آن بخون حیض گرم کرده آن جهت تسکین
وجع نقرس و مفاصل مجرب و خوردن آن در ساعت وضع مقدار ربع اوقیه کشنده و خناق بسبب سد منافذ روح و حدوث ورم حنجره و لون رئتین و سرخ نرم با
و کرب و غشی شدید عارض میگردد و شاربش را غثیان شدید و اضطراب و التهاب و سرخی زبان و ظاهر شدن قطعه خون جامد بر اسنان و وجع
نواحی حلق پیش رم و تشنج و احتناق و کزاز و علاج آن آنست که قی او را نفرمایند بلکه پیرپایها با سرکه حل نموده و تخم کرنب و خاکستر و چوب
انجیر و شیر انجیره و برگ طباق که بیونانی قونوزا نامند و حلتیت و بوره باو بخورانند و یا حب شفا بنده آنرا با فلفل و عصاره عوسج و تحقین نمایند و ضماد و
دیگر متعلق او را وعات و مبردات بریزند و تقویت قوای دماغ و حلق او را بشمومات و لطوخات و برشکم او آرد جو و بار العسل ضماد نمایند و علاج
برء او آنست که از مخرج اسفل او چیزی شبیه به بعفران دفع گردد و گفته اند از خواص گوشت او آنست که چون بپزند و در خون آن فرو برده و در شیشه کنند
آنرا محکم ببندند و تا چهل روز بگذارند تا متعفن گردد و کرم افتد و آن کرمها را در شیشه دیگر کنند و بگذارند تا یکدیگر را بخورند و یک کرم بماند آن کرم
سم قاتل است و بخورد پیم آن زیاد کننده و چون بزر البنج قدر آن را با سایر ادویه درشتی و سندید بپوش گردانند و بول آن جهت جلا کلف با سرکه جهت رد و ندا
و چون جرم و چراب نشاند و شیر بیان عضو مخدر و راه مندرآن زائل گردد و مجرب است و چون بخواه را در بول گوساله یک شبانه روز بخیسانند و بعد آورده خشک
نموده و نرم بکوبند و هر روز مقداری برداشته مزاج تناول نمایند جهت استقا مفید و مداومت آن استسقای صاحب قولنج بول آن بول آدمی و زوج
کرده زائل کننده آنست و قضیب خشک کرده گوساله مقوی باه و لغو و او بستور حبیبه خشک کرده براده نموده آن پیران جهت سرفه و سعفه و قروح
و معده و حرقة البول شربا و جمیع افعال بهتر از بیضه خوک است و طلاء آن برخناز یر و قروح و جرب و لواسیر مفید و خاصیت بول ذی الوال الیه در لبن
الالبان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون دو دم آنرا گرفته پاک شسته پرباد نمایند و سر آنها را بسته بیمار آن با آنها بنشیند و آن دو دم پرباد را در
حوض یا غدیر و یا نهری که در آنها و زنها بسیار باشند فرو برده و کشیده شب سرد نهند و برکشته و بنهند همه زنها خیال آن نموده و از ترس خاموش گردند
و بگریزند **بقر الوحش** هما تحفه نوشته که نوعی از ایل است و مذکور شده شاید اشتباهی باشد زیرا که بقر الوحش بغیر ایل است و نر آن بنله گاو و بهندی
رو جه بضم راء مهمله و واو مجهول و فتح جیم و ها نامند و فی الجمله شبیه بگاو است شاخها آن با نند شاخ آن قریب و چون دو شاخست با یل که ایشار گوزن نامند بر ابر و در
خواص قریب بدانست **بقس** بفتح با موحده و قاف و سکون سین مهمله معرب از پیس بالقبرس پونانست و اهل شام شمشار و شمشاد نامند ماهیت
آن درختی است عظیم برگ آن مانند برگ انار و مدور و دراز آن کوچکتر و سبزتیره و ساق آن سفید و صلب و چون خشک شود مائل بزردی گردد
و از آن قاشق و عصا و شکی و شانه و غیرها سازند بسبب نرمی و صافی آن و ورقهای نازک با نند کاغذ نیز میسازند و بر آن قرآن و کتاب
مینویسند و شاخهای آن پریشان و خزان نمیکند و گل آن سفید با عطریت بسیار و تخم آن سیاه مانند پیدا لا مر و افضل جلیه آن دو
گرم و خشک در سوم و نیز گفته اند افعال و خواص آن برگ آن سم حیوانات ذی خون است و ضماد نقاره آن با آب نخاله سرجهت تقوی پخته مو و دفع صداع و قلق
شده آن با سفیدی تخم مرغ و آرد گندم جهت استحکام مفاصل و دفع فضول البلغم برگ آن جهت ... مقعد ... تخم آن ...

رطوبات معده و امعا و قاطع سیلان لعاب از دهان و ضماد مطبوخ آن با شراب که بحد قوام رسد جهت جمره و نمله ساعیه و سعفه و با عسل نیز جهت رفع آثار جلد نافع مقدار شربت از تخم تازه آن که دانه آنرا بیرون کرده باشند تا یک دانگ و قیمه از خشک آن سه مثقال عرق شکوفه آن در تقویت دل و دماغ قوی‌تر از عرق بهار و نارنج ست و چون از چوب آن شانه سازند موی را تقویت بخشد و فضلات آنرا دفع گرداند. بقلة الحمقاء بفتح با و سکون قاف و فتح لام و ضم تا و مثناة فوقانیه و سکون لام و ضم حاء مهمله و سکون میم و فتح قاف و الف لغت عربیست و بتبریزی فرفخ و در جلد و حمیب بقلة اللینه و بقلة مبارکه و بقلة فاطمه و بقلة الزهرا و لفاخرفه و تونکی لیرا از اعنیه لم و بفرنگی پرغال سالی و بهندی خرفه و قسم کوچک آنرا لونیا نامند و وجه تسمیه آن بحمقاء آنست که در مسیل و ادیها و رودخانها و جاهای نمناک بیجا میروید و اختصاص بمحلی ندارد و گیاه آن بسیار نرم و تر خفیف میباشد ماهیت آن دو نوع ست بری که کوچک گیاه بزرگ آن کمتر از ذرعی و ساق آن اکثر مفروش بر زمین بسطبری انگشتی و بسیار تازک و شکننده مایل بسرخی و برگ آن مایل بتدویر و اندک بضخیم و گل آن سفید و تخم آن سیاه ریزه و در برگ آن لزوجتی و در شاخها آن قوت قبضی میباشد و لهذا مطبوخ آن در بعضی از خیر الطلاق و در بعضی امساک بطن مینماید و در بعضی بلاد خاره یابسه خام آنرا نیز میخورند مانند سبزیها و دیگر از نعناع و پودینه و ترخانی و کرفس برگ کاسنی و نوع کوچک آن مفروش در زمین برگ تخم آن از آن بسیار ریزه تر و با بورقیت بسیار و اندک ترشی و این اکثر خودرو میباشد خصوص در بنگاله این نوع کثیر الوجود ست بخلاف نوع کبیر آن و بهترین آن نوع بزرگ برگ ساق سرخ آنست و نیز نوع دیگر میشود زیر برگ آن که برگ آن اندک مایل الی دراز و خوردست طبیعت آن سوم سرد و در دوم تر و در سوم نیز گفته اند با اندک قوت قبضی افعال و خواص آن برگ و ساق آن حابس و مسکن صفرا و قامع آن و مسکن خون و حرارت جگر و معده و حدت آنها و حاره و صفراویه و عطش و زبانیدن صداع حار و قاطع نفث الدم و چرکی که از سینه آید و نافع نزلات حاره و سیر دو دماغ و قی بازدارد و تفتیت حصاة و ادرار بول نماید و جهت سرقه و قروح حرقت مجاری بول و مثانه و امعا و لواسیر و بواسیر و امیه و تسکین حرارت رحم و حرقت و جمیع آن و حابس حیض بقوت قبضیه و دوشست خود و جهت سبل اللسع و بادسرخ چون آب آن گرفته مقدار ده درم و با شکر بیاشامند و خوردن پخته آن با اندک روغن پیاز برشته کرده جهت قطع اسهال قرار و تقویت باه و جهت حار و داخل فرزوات حصاتیه اعراض حاره مودن نفاست تابع خصوص در بلدان فصول حاره و چون تخم در آب جاها لاغر و خشک تناول نمایند ادرار ابناء را تنز و فربه گرداند و با سرکه خوردن آن قلیل الغذا و جهت ادبار گرده نافع و خاییدن آن جهت رفع ضرس و اکثار آن محدث ضرس و مصار آنرا واخل الکحال و برودات نمودن بانمره ضماد آن با دو غن گل جهت تسکین صداع حار ضرباتی و سوختگی آتش و اورام حاره و با شراب جهت بثور و با آرد جو جهت تسکین صداع حار و در دهای گرم چشم و مقعد و شقاقلوس و اورام و دماغ و جرب حاکه و ورم انثیین و بثور و جمره و نیز جهت تسکین حرارت اعضا و سوختگی آتش و بر معده و کبد جهت تسکین حرارت آن با خمار کرفته و سینه و پاها جهت تسکین حرارت آن بعرق و قشر تاکابی عمل نافع و نیز مشتق طلای آن جهت... و ریختن آب آن بار و غن گل بر سر جهت صداع حار ضربانی و حقنه با آب آن جهت قروح انثیین حاره و سیلان فضول از امعا و رحم ... آن ... از نبات آن برگ ساق آن مقوی باه محرورین و مضعف مبرودین الحرارت و بالخاصیه مسقط اشتها و اکثار آن مورث تاریکی چشم مصلح آن ... و کرفس و نعناع مقدار شربت از آب آن تا بیست مثقال فرش نمودن نبات آن مانع احتلام و تخم آن جمیع افعال با قند است و از آن ضعیفتر و با قوت مسکنه سوداوی و تسکین عطش قوی‌تر از برگ آن و در آن جهت قلاع و بثور دهان اطفال نیز آن نافع و گویند مضر معده باردست و ... شفا الاسقام جهت ... چون ... آنرا ... جهت ... و ... و امعا ... نافع ... آن قند مقدار شربت آن ... آن ... ... [illegible]

[illegible]

نوشته اند که گیاهی ست شبیه بکاسنی دانان بیزه تیز مایل بسرخی و بی طعم و در کنار آبها میروید و حکیم میر محمد مومن در تحفة المؤمنین نوشته که در تنکابن
طبرستان اشکنی نامند و ابن تلمیذ گوید که تخم آن شبیه است بتخم بستان افروز و قسم ماده آن سرخ و زرد است و مترجم صیدنه ابوریحان نوشته که
آن شبیه برگ زردآلو و مناسبت میان آن و بستان افروز آن است که نبات بستان افروز سرخ میباشد و نبات پنج سبز و در تخم هر دو با هم
مشابهت تمام دارند و نوع سرخ آن را که برگ و شاخ آن سرخ و دراز تر است آنرا پنج نیز گویند و نوع دوم را ماده و این قول [illegible] لالی
چنین است و سفید آن رنگ البسیار بلند نمی شود و بتکلف آن همین بر روی زمین میباشد طبیعت آن در دوم سرد و تر افعال و خواص آن ملین
طبع و مرطب بدن قلیل الغذا و مطفی حرارت غریبه مولد خلط صالح و مسکن تشنگی و صفرا و حار چون آب آن با نار و روغن بادام طبخ نمایند و طلای
عصاره آن با روغن گل جهت صداع شمسی احتراقی و ضماد آن جهت جرب و حکه و اورام حاره و خراج و قروح و اورام [illegible] و ثآلیل و قروح باطنی و [illegible]
و غلیان خون نافع و بطی الهضم و مضر معده و مبرود و قاطع باه و مصلح آن جوارشات حاره و جهت محرورین نافع [illegible] عطش عارضی از
حرارت مره صفرا خصوصا جوشانده و پخته آن با روغن بادام شیرین و آب انار شیرین [illegible] تازه و یا خشک آن و طلای آب آن جهت صداع حار
از احتراق شمس نافع و تخم آن سرد و خشک و رادع و جهت امراض حاره و اورام گرم شربا و ضمادا مفید و ضماد [illegible] نوشته که پنج انرا [illegible]
آب با بنید و بر عرق سرخی که بفارسی رشته و بهندی نارو نامند بمالند نافع است مضر گرده مصلح آن شکر مقدار شربت آن تا سه مثقال
بقلة حامضه بفارسی تره خراسانی و ساق ترشک و بهندی ساگ چوکه نامند ماهیت آن قسمی از حماض بزرگ و برگ آن [illegible] است از
برگ کرنب کوچکتر و در جاهای نمناک میروید و طعم آن ترش طبیعت آن در دوم سرد و خشک گویند در اول افعال و خواص آن [illegible]
را سود مند بود و اشتهای طعام آورد و هرگاه نقصان از حرارت باشد و محرور المزاج را نافع و مبرود را مضر [illegible] مصلح آن عسل
بقلة البارد آنرا بقلة الرمل نیز نامند جهت آنکه بیشتر آن [illegible] صحراهای ریگ است ماهیت آن نباتی است از کاسنی [illegible]
زمین و گل آن زرد بخلاف [illegible] که بیخ آن [illegible] طعم آن [illegible] تلخی و در آخر زمستان [illegible]
و تخم آن شبیه [illegible] است طبیعت آن در اول سرد و در دوم [illegible]
[illegible] خفقان قلبی [illegible]
[illegible] عرق آن جهت [illegible] نافع [illegible] خواب [illegible]
[illegible] آن نباتی است [illegible] برگ [illegible]
آن سیاه و اندرون آن سفید و منابت آن کربلا و مغرب [illegible] هر سال [illegible]
و خواص آن پوست بیخ آن را چون بکوبند و بفشارند و عصاره آنرا [illegible] طبخ نمایند تا غلیظ و سیاه [illegible] گردد [illegible]
[illegible] در نهایت گرمی و خشکی [illegible]
بقلة الاوجاع [illegible] ماهیت آن نباتی است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و گویند علاج پذیر نیست و صباغان چوب آنرا جوشانیده و در رنگ کرباس و غیره مستعمل دارند فصل الباء مع الکاف بکاین بفتح با و کاف [illegible]
والف ماهیت آن درختی ست معروف ز بکه مغلطه زاد با الله تعالی تمر فاشبیه به بشام و برگ آن ان ریزه تر و ثمر آن مدور تر و سبز رنگ آنرا
و سفید یکه از ان پیچیده از بادنجان نیز و مغز بشام سرخ نمی گردد و طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن ضماد ثمر آن جهت
فتح و بامیل صلبه داورام بلغمیه مرکب و سایر صلابات و مسواک چوب آن جهت تقویت لثه و منع آفات از دندان و مضمضه آن جهت وجع
اسنان و تخم آن مقوی معده جهت سرفه و اورام بلغمیه سوداویه نافع بلیجی بضم با موحده و سکون لام و فتح جیم فارسی و سکون یا [illegible]
نیز گویند ماهیت آن تخمی ست مدور با آنکه طولانی و چون ظاهر آن سیاه و اندرون آن سفید و در غلافی مدور [illegible] چهار [illegible] عدد [illegible] در [illegible] باشد
عشبه الثعلب برگ آن مانند برگ عنب الثعلب خراسانیه و گل آن گلابی رنگ طبیعت آن گرم و خشک سرد و خشک نیز گفته اند افعال و خواص آن ملین و [illegible]
و مشهی و مفتح و جهت برص و بهق و جهت فساد خون و جذام و شرب آن [illegible] و یا [illegible] مشابه [illegible] جهت فساد صفرا و [illegible] بلغمیه و [illegible]
و [illegible] الفتح و قرح مجاری بول نافع و تخم آن افعال مذکوره قوی تر و اهل هند تخم آنرا بیاره میر [illegible] بکین بضم با موحده و فتح کاف [illegible]
نون و [illegible] بکم بضم نیز گویند ماهیت آن گیاهی ست [illegible] بر روی زمین برگ آن ریزه اند که [illegible] و باشد [illegible] همراه آن [illegible]
باریک طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن [illegible] جهت منع [illegible] بلغمیه عفنه و [illegible] بارده و [illegible] البول [illegible] آن
و [illegible] نافع و ضماد آن [illegible] و بامیل و گویند چون [illegible] او [illegible] را [illegible] و [illegible] گداز [illegible] قدر [illegible] آن [illegible]
میگردانند در غایت خوبی بکمون بضم با موحده و سکون کاف و فتح میم و سکون [illegible] و نون لغت فارسی ست و بعربی [illegible] نامند ماهیت آن [illegible]
و گیاه آن کنار آبها میرویه شبیه بدرخت سماق شاخهای آن باره [illegible] و تمیا شد و مایل بسرخی و شیردار و از جهت آنرا [illegible] الانعمان نامند برگ
آن شبیه برگ کاج [illegible] و گل آن سفید و در هم و تخم آن شبیه [illegible] دانه و آنرا [illegible] بیدا انند طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن
[illegible] و [illegible] و جهت [illegible] نافع و [illegible] اگر از ان در [illegible] و [illegible] آن [illegible] سال [illegible]
[illegible] بکهریه بفتح با موحده و سکون کاف و [illegible] و کسر را و [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] ماهیت آن ظاهر [illegible] و [illegible]
رو [illegible] باشد و برگ [illegible] مانند برگ [illegible] و ثمر آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] برگ آن [illegible] تازه و قاطع [illegible] بل الباء مع اللام بلادر بفتح با موحده
و لام و فتح دال و سکون را [illegible] بزبان [illegible] بلادر [illegible] لغت فارسی ست [illegible] حب [illegible] و حب [illegible] آن
[illegible] حیوان [illegible] ماهیت آن [illegible] و [illegible] شاخهای آن [illegible] ست مایل [illegible]
و [illegible] که آن [illegible] رنگ [illegible] و [illegible] آن [illegible] دو نوع میباشد [illegible] و ثمر آن [illegible] و [illegible] و بعد رسیدن [illegible] میگردد
و در اندرون آن [illegible] اندک شیرین [illegible] چاشنی [illegible] بسیار و بعضی مردم آنرا [illegible] خورند و بر سر آن [illegible] اکلیل [illegible] شکل مانند دل حیوان [illegible]
آن گل آن [illegible] شد و بعد رسیدن سیاه میگردد و گل آن [illegible] و اندرون ثمر آن تخم [illegible] باشد و گوشت آن اندک شیرین چاشنی دار [illegible]
بسیار [illegible] اطفال مردم آنرا [illegible] خورند و اکلیل بالای آن [illegible] و باشد [illegible] بالای آن [illegible]
و [illegible] که [illegible] ثمر آن [illegible] با آنکه [illegible] کرده [illegible]
[illegible] آن [illegible] آید [illegible] و [illegible] آید [illegible] و [illegible] آید [illegible]
[illegible] آن آید [illegible] و [illegible] آنکه [illegible] بر آن [illegible] و [illegible]

و بران ست بخوبی و آسانی برآید پس جمع نمایند و بکار برند و باید که در جمیع احوال پوست و دهن مغز را محافظت نمایند که باعث تورم آنها گردد زیرا که در بعضی از جهه بسبب عدم موافقت بخار و رائحه آن باعث تورم ابدان ایشان میگردد و چون تا رسیدن عسل آن قبول کرا و لا امتحان نموده پس متوجه اخذ آن کردن بهتر ست و چون خواهند که مغز آن را تناول نمایند باید که بلادر درست را در آتش اندازند تا پوست و عسل آن سوخته گردد و مغز آن منور و بیچ نست و عسل سوخته آنرا دور کرده مغز آن را تناول نمایند و طریقه استعمال عسل آن آنست که بروغن مغز گردگان یا کنجد تازه یا روغن گاو تازه چرب خلط کنند و یا با مغز گردگان یا کنجد مقشر و یا نارجیل سائیده سرشته تناول نمایند و یا داخل معاجین نمایند و به تنهائی بدون روغن و یا شیر دهنی چنانچه ذکر یافت استعمال آن جائز نیست و دوم کبیر که در بنگاله و هند مشهور به باوام فرنگی ست و درخت و ثمر این نیز شبیه بران ست الا آنکه الکلیل این که باوام فرنگی نامند بهیات گرد و بزرگ آن میباشد و عسل این کمتر و مغز این شیرین تر و ماکول و عسل این غیر مستعمل ست و دستور مغز این نیز به دستور نوع اول ست و در نوع اول بعضی دانها کم عسل و خشک میباشند و این بلادر کوچک را بینا مند طبیعت عسل آن در چهارم گرم و خشک و پوست آن در سوم و مغز آن در سوم گرم و در اول خشک افعال و خواص آن مسخن و محلل و ملطف و مقرح جلد و جهت قروح و امراض بارده و دماغیه و رطوبیه مانند فالج و لقوه و رعشه و خدر و نسیان و اختلاج و قطع ثالیل و دفع رطوبات و ریاح و سلسل البول و شم و سائر آثار جلدیه و تقویت حفظ و ذهن و اعصاب و دندان و باه نافع و مضر محرورین و محرق خون و مورث بیوست دماغ و جنون و مصلح آن روغن گردگان و مغز تازه آن و مغز نارجیل تازه و کنجد مقشر و استنشاق روغن بنفشه و خوردن اغذیه و اشیا بارده و مصلح تهیج عارض از آن گویند روغن ... که بهندی ... نامند که در روغن کنجد طبخ نموده بر بدن بمالند و قدر شربت آن از ربع درهم تا نیم درهم و دو درهم آن کشنده بدل آن پنج وزن آن فندق و ربع آن روغن بلسان و سدس آن لفظ ست و اکتحال آن ... مورث بیاض و رافع آن ... و ضماد آن با ادویه مناسبه مفرح جهت جمیع امراض بارده نافع و مغز آن لذید و ... و مهیج باه و پوست آن ... باه و جهت سیاهی موی بغایت موثر خصوصا که با روغن ... بر مو ... نموده باشند و دستور اخذ عسل آن ... مانند ... و یا دو جوارش بلادر و حلوای ... و ... و دیگر ... و معجون آن ... و ... که یافت ... و اگر ... خورده باشد داورا امراض حاده و سوزش باطن و جراحات ... و التهاب و خشونت ... و حواس ... شده باشد علاج او آنست که او را ... تازه و ... و یا گوسفند و روغن کنجد تازه بخورانند و بر بدن ... بمالند و ... و دوغ گاو تازه سائیده بخورانند تا آنکه ... باید ... و ... دوغ گاو ... و ... چرب ... روغن کنجد تازه بخورانند ... و ... و بادام ... خشک ... مانند ... با شیر ... اشال آن ... نمایند ... و ... و ... در آن ... تا آنکه آب ... گردد ... بر ... و ... و ... جهت قروح حادث از بلادر ... و ... و نحو آن ... با ... بهندی اسم ... ست بزرگتر از ... کبیر ... و ... آن ... آن تلخ و مغز آن چرب و پوست آن سیاه ... و ... آن ... سبز و بعد رسیدن ... و ... خوشبوئی ... و ... طبیعت تخم آن در آخر دوم گرم و خشک و باقوت قابضه ... افعال و خواص آن ... امراض بلغمی ... و ...

شربت آن تا یک مثقال و مصدع محرورین مصلح آن کشنیز تخم آن گویند بسیار محلل و هاضم است سیما که چون قدری از آن را با گوشت طبخ نمایند
زود می پخته و خوشبو و هاضم میگردد و معمول اکثر طباخان اهل شاهجهان آباد است و بجهت اشتهاء طعام و تحلیل ریاح و قولنج ریحی بسیار نافع و مجرب
چون خشک نموده سفوف سازند و با اندک آب گرم بنوشند و یا با ادویه مناسبه دیگر ترکیب نمایند از قبیل جوارشات یا معاجین یا سفوفات و غیرها و در حق
ابن عمران نوشته که بل واندیست سیاه در خلقت شبیه به ... و بزرگتر از آن سهر آن نیز و در داخل آن مغزی چیزیست آن مستعمل از بلاد هند آورند و
بیل را پوست آن و انسته و اقوال دیگر نیز در ماهیت آن وارد است و با جمله از ادویه بوالهوسست و کچهری هندیست و چنان است که ذکر یافت
و بیچکل که بیل خشک قطعه قطعه نموده باشد چنانچه معمول عطاران اهل هند است که قطعه قطعه نموده خشک کرده میفروشند بلاسن بفتح با و فارسی و لام الف
و سین مهمله لغت هندی است و آنرا ڈھاک گویند نیز نامند ماهیت آن درختی است معروف و چند نوع میباشد یکی بزرگ و دیگر کوچک و درخت بزرگ
آن عظیم و کوچک آن بمقدار یک قامت ولی ساق و برگ او شبیه بهم و مانند برگ ... و سه برگ آن ... تخم آن باریک و غنچه گل آن سیاه رنگ و بعد
شگفتن زرد نارنجی میگردد و خوش منظر و بسیار پرگل میباشد آن اکثر با هند و بنگاله و مستعمل گل آنست و صمغ آن نیز طبیعت برگ آن گرم و تر و با عفونت
بسیار لهذا بعضی خشک گفته اند افعال و خواص آن مشهی الطعام و بجهت تحلیل ریاح و بثور و ریاح شکم و ریاح غلیظه محتبسه در بطن و قولنج و بجهت درد
دخاغه و بیدان و لو اسیر و درجبر کسر عظام گویند قایم مقام موم مومیائی است و گل آن سرد و خشک و قابض شکم و دافع منی و بلغم و صفرا و خون و مدر بول و گل
سفید آن بسیار مقوی باه و ... و مطبوخ آن محلل اورام و مدر بول آب و گرمی و مدر بول و مفتت حصات و تحلیل ورم مثانه و رحم و ...
گرم و تر و دافع امراض گرده و مثانه و بواسیر و کرم شکم و شیا ... بلاس یا چره بفتح با فارسی و لام و الف و سکون سین مهمله و فتح
با فارسی و الف و با فارسی ... ماهیت آن ثمر درختی است هندی پوست آن زرد و مغز آن سفید مایل بزردی اندک لعابی ...
و بعد خشک شدن چون اندکی ... مانند برگ کوچک ... سرخ و کبود و زرد و سفید و همه در خواص
برابر اند طبیعت آن گرم و تر افعال و خواص آن آشامیدن آن بجهت بواسیر و دیدان ... نافع و ... آن با لیح اندرانی و پوست
بلیله بالسویه در گلاب ... بیاض عین مجرب ... بلسان بفتح با و لام و الف و فتح سین مهمله و سکون نون ...
و سکون واو و سا ... لغت فرنگی است بمعنی شجرة الجنی و آن ... شجرة الجنی و ثانی شجره مبارکه ماهیت آن
آن از ادویه جدیده است که طائفه فرنگ در سنه ... که ارض جدیده یافتند و در ... آوردند و ... بدین دو اسم نامیدند و
با طراف ... آن درختی است شبیه به ... لسان العصافیر ... و پوست ... خارجی ... شبیه ... بود و ... رنگ
متصل ... منقار آن ... و داخل ... مانند ... سیاه ... مانند ...
و با ... که مانند ... آتش ... میگردد و ... آورند و ... کارد ...
میسازند و بهترین آن ... تازه آنست که ... آنست ...
... طبیعت آن گرم و خشک ... در سیوم ... افعال و خواص آن ...
... تب ... و ... و ... در چشم و ضیق النفس
... و ...
... کهنه و ... آن ...
...
...

آن در خاتمه قرابادین کبیر بتفصیل ذکر یافت و در مقدمه این کتاب نیز بلبل بهزار و دستان بضم و بای موحده و سکون دو لام ماهیت
آن جانوری است معروف بقدر گنجشکی کوچک خوش شکل و سبز رنگ و نیز یک سر آن سیاه و سفید و نیکو لحن و ملیح الصوت و لهذا آنرا در خانها نگاه میدارند
و تربیت مینمایند طبیعت آن گرم و خشک در سوم و خشک در سوم افعال و خواص آن بنهایت محرک باه است خصوصا مغز سر و بیضه آن و
سرگین آن بسیار جالی و با قوت قابضه ضماد آن جهت نیکوئی رنگ نساء و ازاله کلف و شعر ناخن و حمول آن جهت اسقاط جنین [illegible] و
خاکستر پر آن جهت التیام جراحات و آشامیدن خون گرم آن جهت [illegible]
بلبوس بفتح با موحده و سکون لام و ضم با موحده و سکون واو و سین مهمله لغت یونانی است و معرب [illegible] بصل الزیب و بصل الذیب [illegible]
[illegible] پیاز [illegible] ماهیت آن مانند پیاز کوهکی است الا آنکه [illegible]
[illegible]

[illegible]

والبسته اند منسوب بشجری ست بلسان بفتح با موحده و لام و سین مهمله و الف و نون ماهیت آن نوشته‌اند در تنکابن [illegible]
... بتنبت و مانند السان ... و از سردی و گرمی ... بسیار ... الست که آنرا تدبیر نمایند ... بفصل تا بکمال الافق
... برگ آن شبیه ببرگ سداب و بسیار سفید ... و تنبت آن اول عین الشمس بوده که ... ست ... نوشته‌اند که در ...
... معروف ست که حضرت مریم با حضرت مسیح علیهما السلام چون گریخت بمطریه آمد و آنجا اقامت نمود ... آنجا ... شست ... خود ...
... آنرا ... بلسان از آن روئیده ... بسیار ... روغن آنرا با ... وزن طلا ... میگذارند ...
... و بهترین چوب آن ... بلسان تازه خوشبوی ... سرخ رنگ ... که پوست آن زرد باشد
بهترین روغن آن آنست که در سرطان ... شجری ... گرفته باشند و امتحان خوب آن آنست که چون در آب اندازند ... و چون
... بالا ... و چون انگشت ... بالا ... و ...
... و ... آنست که بلسان ...
... بسیار ...
... آن ...
... آن ...
... آن ...
... آن ...
... بلسان ... بضم ... و فتح لام ...
... سرخ ...
و شاخهای آن ... برگ آن ... و شبیه برگ ... گل آن ... و تخم آن ...
... آن ... طبیعت آن ...
افعال و خواص آن ...
... آن ... با روغن گل ...
منسوب ... بلغار ... بضم با و سکون لام و فتح غین ... و الف و را ... آخر ... آن ...
خوشبو که از ... می آورند ... آن گویند آنست که ...
... طبیعت آن ... افعال و خواص آن مانند افعال و خواص ... آن ...
... آن ... افعال و خواص آن ...
... ماهیت آن ...
... افعال و خواص آن ...
... اطفال ... بضم ... و فتح ... لام ... و سکون ...
... ماهیت آن ...
... آن ...

۱۵۹

[illegible]

و با کول اهل بلاد و درخت آن شبیه بفندق است و مؤلف مالایسع سه قسم ذکر کرده و گفته که این قول اصح است که یک قسم مستدیر که شاه بلوط باشد و دو قسم مستطیل و از آن دو قسم یکی با حلاوت و ما کول و دیگری با مرارت و غیر ماکول چنانچه در دیلم و طبرستان هر دو قسم می باشد و امین الدوله محمد بن احمد از جالینوس نقل کرده که در بعضی بلاد درخت بلوط یک سال بلوط بار می آورد و یک سال مازو و مترجم صیدنه ابوریحان گفته که حکایت است و حتی در یک سال نوعی از میوه بار آورد و سال دیگر نوعی دیگر چنانکه درخت پسته یک سال پسته بار می آورد و سال دیگر [illegible] چنانچه در [illegible] ذکر یافت و در فستق ان شاء الله تعالی خواهد آمد و در ریو آن متصل بمغز پوست نازک چوبی رنگ می باشد که آن را جفت بلوط می نامند و ثمر تازه آن را اهل [illegible] بریان کرده و گرم گرم با نمک و یا بی نمک می خورند نازک و لذیذ می باشد و مغز خشک آن را آرد نموده روستائیان و دهاقین نان پخته می خورند تحقیق آنست که یک سال ثمر آن خوب و بالیده و دیگر ... خیر ها شبیه به مازو قلم سفید و غیر از و است چنانچه در عفص ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد **طبیعت** آن شیرین ماکول آن در اول سرد و در دوم خشک و تلخ آن در اول سرد و خشک و نایب مناب عفص و قابض است **افعال و خواص** آن مسدد و بطی الهضم و کثیر الغذا و چون سوخته باشد مسدد و حابس سیلان فرج و نزف الدم و نفث الدم و جهت خفقان و غشیان که حادث از قی مفرط باشد و قرحه امعاء و سلس البول و تقطیر آن مجرب و آن مدر بول و حابس اسهال و ضماد آن با پیه خوک کهنه جهت درد مفاصل یعنی کنجران و اورام بلغمی صلبه و ضماد مطبوخ آن مصلح و رفع تسلاخ و قروح ساعیه و حمول آن جهت قطع سیلان رحم و امثال آن نافع و چون بلوط را با شیر و گندر بار ... آن جهت قطع سلس البول و بول در فراش و ادرار مذی و منی و تجفیف ... مجرب دانسته اند و نان آن ثقیل و ممسک و مولد سودا و سده و مصلح آن سکنجبین و قند و مقدار شربت آن یک مثقال تا پنج مثقال بدل آن خرنوب نبطی است و جمیع اجزای درخت آن مازو و بالیده ... آن زیاده و در قطع سیلان رحم و امثال آن نافع برگ آن جهت التیام جراحات تازه و خاکستر چوب آن جالی و دندان و جهت اکله مفید و آبی که در چوب ... چوب ... و جهت ضماد با سرکه ... قوی در اورام و جهت جراحات و حبس سیلان و خون ... و ضماد او جهت ... نافع و بدل آن گلنار ... مقدار شربت ... آن یک مثقال ... تا سه مثقال و چون پوست درخت ... با ضماد نمایند که قبل از آن با طبیخ ... سیاه کند و شاه بلوط ... حرارت ... آن کمتر از بلوط ... و جهت رفع سموم ... و ذکر ... **بلوط الارض** ماهیت آن ... مانند برگ ... شبیه به بلوط ... **طبیعت** آن در دوم گرم و در اول خشک **افعال و خواص** آن قاطع فضول و مفتح سده اعضای باطنی و مدر بول و حیض و ضماد آن ... و رفع ... و قروح ... مقدار شربت آن ... **افعال و خواص** آن ... **بلول** بفتح با و فارسی و سکون لام و فتح واو و سکون لام ... ماهیت آن ...

اکثر آنرا برآورده و تخم آنرا پخته بروغن و پیاز بریان نموده با گوشت یا با نان یا برنج تناول نمایند بسیار لذیذ و دو ملکان نیز لذیذ و چاشنی دار آن الذ میباشد و گیاه و برگ آن مانند خیار و لیکن ازان بی خشونت طبیعت آن گرم در اول و تر در دوم افعال و خواص آن مقوی دل و مشهی طعام و دافع سرفه و فساد خون و بلغم و صفرا و سودا و جهت تپ و دامیل و بثور گرم و شکم و مقعد نافع و برگ آن سرد و تر و دافع فساد صفرا و بیاره آن دافع فساد بلغم و آبنقوع بیاره آن جهت حمیات عتیقه نافع چون چند روز متوالی بنوشند و بیشتر معمول اهل هند و بنگاله است که یکتوله بیاره آن را که بلول لتی نامند با یک توله کشنیز خشک جو کوب نموده شب در آب خیسانند صبح اندکی مالیده و صاف کرده با دو ماشه عسل خالص می آشامند نصف آنرا صبح و نصف آنرا شام چند روز متوالی جهت حمیات عتیقه و لیکن محرور المزاج را چندان مفید نیست و آنچه مشاهده شد بلکه اندکی منفعت تلخ و تند و ملین و گل آن دافع فساد و اخلاط ثلثه گفته اند بلیلج بفتح با موحده و کسر لام و سکون یا مثناة تحتانیه و فتح لام و سکون جیم هندی بهیره نامند ماهیت آن ثمر درختی است هندی مائل باستداره و سر آن اندکی باریک و بزرگتر از عفص و پوست آن زرد و غبار آلوده و پوستش بسیار مستعمل پوست آنست و درخت آن عظیم و برگ آن عریضتر از برگ انبه و کوتاه تر از آن شبیه برگ امرود و گردگان طبیعت آن در اخر اول سرد و در اخر دوم خشک افعال و خواص آن ملطف و قابض و مقوی معده و مشتهی و بالخاصیت مسهل سودا و بلیلج مسهل صفرا و قاطع رطوبات بخارات و جهت دفع صداع و بواسیر بر داده آن جهت اسهال مزمن نافع و اکتحال آن جهت معده مفید منضج و ثقل و مصلح آن عسل و شکر و مقدار شربت آن تا سه درهم بدل آن آمله مقشر بقدر ثلث آن و نصف و ثنان ثلث آن و ثلث مورد و سدس آن اهلیله سیاه است و چون روزی نیم درهم آنرا با نیم درهم شکر با آب گرم بنوشند مداومت بر آن نمایند جهت تقویت باصره و قطع رطوبات سائله از دهان مفید است فصل الباء الموحدة مع النون بنات دروان بفتح با و نون و الف و تا مثناة فوقانیه و فتح واو و سکون را و فتح دال مهمله و الف و نون بفارسی ... [illegible] و عوام ... [illegible] و ... [illegible] دال ... [illegible] ماهیت آن حیوانی است اکثر سرخ رنگ و بعضی سفید و بعضی سرخ تیره ... [illegible] و ... [illegible] دارد و سر آن زرد و تخم آن سرخ رنگ شبیه بلوبیا و در حالات قریب آبها و جاهای نمناک متعفن ... [illegible] بسیار ... [illegible] است و اهل چین ... [illegible] فرنگ آنرا ... [illegible] طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن محلل و ... [illegible] سوختهٔ آن یک مثقال و نیم مثقال ... [illegible] النفس و دفع احتباس بول و حرقت آن ... [illegible] سائیده آن ... [illegible] مرغ بوزن آن ... [illegible] از فساد ... [illegible] نافع و ... [illegible] مذکوره ... [illegible] خون آن ... [illegible] بنیادا بفتح با موحده و سکون نون و فتح دال و الف لغت هندی است ... [illegible] خواهد آمد ماهیت آن ... [illegible] که بر درخت دیگر روئیده و پیچیده بر آن ... [illegible] طبیعت آن گرم و خشک ... [illegible] گفته اند افعال و خواص آن دافع سودا و بلغم و خون فاسد جهت دامیل و بثور و سموم نافع و بر هر درختی که روئیده و پیچیده خاصیت آن پیدا میکند و در کتب اهل هند بتفصیل مذکور است بنیدال بفتح با موحده و سکون نون و فتح دال مهمله و الف و لام ... [illegible] ماهیت آن گیاهی است هندی ... [illegible] برگ آن شبیه برگ ... [illegible] نبت آن کنار آبها و جاهای سایه و ثمر آن مدور طولانی و تلخ ... [illegible] دو قسم میباشد سفید و زرد و سفید آن بهتر طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن چون ... [illegible] جدا کرده و در سایه خشک نموده نیم مثقال آن ... [illegible] سائیده ... [illegible] نافع ... [illegible] ... [illegible]

161

سفید و تخم آن جهت یرقان نافع و سعوط آب آن بسیار آب از بینی جاری می نماید و یرقان رفع میکند و چون گروه ثمر خشک آنرا با بهم بکوبند و بر بواسیر ضماد نمایند و انرا خشک کند و وجع آن را تسکین دهد و چون با شکر بخورند ادرار طمث نماید و مجرب و زیاده از آن کشنده است [illegible] سهال **سندق**

بفتح با و سکون نون و ضم دال مهمله و قاف معرب فندق فارسی است بعربی جلوز نامند ماهیت آن ثمر درختی است جبلی و در صحرا و بساتین نیز میروید و مخصوص بلاد سرد است و ثمر آن سه پهلو مائل به تدویر و مغز تازه آن سفید و کهنه آن مائل به زردی و با [illegible]

دو پارچه و بر بالای آن پوست نازکی سرخ مائل به تیرگی و بر بالای آن پوست [illegible] در جوزی [illegible] بعد کمال [illegible] اول [illegible]

طبیعت آن گرم در آخر اول و خشک در اوائل آن جمیع اجزای درخت آن با قضبان و برگ با قوت قابضه [illegible]

آن و جفت ما بین مغز و پوست صدفی آن در غایت قبض **افعال و خواص** آن [illegible] غذا [illegible] کننده [illegible]

و آشامیدن آن با انجیر و سداب و بعد طعام جهت سموم بارده نافع و جهت گزیدن عقرب [illegible] آن با العسل جهت سرفه مزمن و با عسل و با شکر

جهت سرفه و اعانت بر اخراج نفث [illegible] و تقویت باه و بود اده آن با اندکی فلفل [illegible] نزله بارده موافق [illegible] با انیسون جهت [illegible]

هزال گرده و حرقة البول و تقویت باه [illegible] و زیر [illegible] سوخته پوست آن [illegible]

[illegible] اطفال [illegible] جهت رفع ازرقی چشم و سیاهی حدقه و موی [illegible] و گویند [illegible] و آن

در چهار رکن [illegible] آن مانع گزیدن عقرب است [illegible] چشم جهت [illegible] نافع [illegible] آن

مضر است و اکثار خوردن آن مولد ریاح و کدورت معده و مضر معده و مهیج قی و مصلح آن درمیرو [illegible] العسل [illegible]

[illegible] آن [illegible] و مصلح آن [illegible] بدل آن حب الصنوبر و مغز گردکان [illegible]

شربت آن تا [illegible] درم و روغن آن گرم و خشک [illegible] جهت سرفه بارده و [illegible] جگر که از برودت باشد و [illegible] آن جهت گزیدن

عقرب [illegible] نافع و مضر معده و مصلح آن [illegible] آن در غایت قبض [illegible] آن حابس اسهال [illegible] آن [illegible]

سندق [illegible] هندی [illegible] ماهیت آن ثمر درختی [illegible] فندق [illegible]

آن [illegible] مائل [illegible] آن [illegible] خشک [illegible]

[illegible] بالای آن [illegible] آن تخمی سیاه [illegible] و مغز آن سفید [illegible]

[illegible] **طبیعت** آن [illegible] **افعال و خواص** آن مقوی معده و [illegible] اعضا [illegible]

[illegible] آن جهت گزیدن مار و عقرب [illegible] و اسهال و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٦٤

[illegible]

ودرعرض وطول از آن بزرگتر و بسیار سبز مایل بسیاهی فی‌الجمله و طعم آن تند و اندکی تیز شبیه بطعم زنیان و بوی تیز شبیه بدان و ساق آن غلیظ و سبز آن [illegible]
مانند شبیه و ثمر آن در غلافی شبیه بگل انار در شکل و متراکم و در طول و شاخهای آن یکی بر دیگری و در تحت اوراق و مملو از تخمی شبیه بگل و بسیار ریزه تر از آن و غیر مدور
و آن سه نوع میباشد سیاه و سرخ و سفید و گل سیاه آن بنفش و تخم آن سیاه شبیه بتخم ریحان و اندکی سیاه ... و از تخم ریحان کمتر و گل سرخ آن مایل بزردی و تخم آن
شبیه ... و گل سفید آن مایل به سفیدی و سیاهی و کثافت ... آن کمتر و نوع اول بسبب ... غیر مستعمل بسبب ... که دارد و سیوم که سفید باشد مستعمل است و نسبت
بهرو و کمیاب تر و بعضی بجای آن سرخ آنرا استعمال می نمایند و بعضی اطبا تازه آنرا بجمیع اجزا کوبیده عصارهٔ آنرا گرفته در آفتاب خشک نمایند و عند الحاجت
بکار می برند و بعضی آنرا کوبیده با آرد گندم داخل کرده اقراص ساخته خشک نمایند و قوت آن تا یکسال باقی می ماند و بعد از آن ضعیف میگردد طبیعت
سیاه آن سرد و خشک در آخر سوم بلکه در اول چهارم و سرخ آن از آن کمتر و سفید آن از همه کمتر یعنی در اوائل سوم **افعال و خواص** آن تمامی
آنها مانع نزلات و سیلان رطوبات اند بسوی چشم و مسکن اوجاع گوش و مخدر و منوم و قاطع نزف الدم از هر عضو و سیلان آن ... و مقوی اعضا و رادع
و ... و مسکن صداع ... مفاصل و عرق النسا و نقرس و ضماد عصارهٔ آن بارد ... جهت اورام حاره ... و گوش و چشم و تخم آن با شراب جهت ...
و ورم پستان و ضماد طلای آن بعد از کندن موی مانع رستن ... آن با شراب ... با شکر و با ثلث آن افیون ...
با دارچینی و زنجبیل و عسل جهت درد معده و فتیلهٔ آن با انجبار جهت بواسیر ... و چون برگ شاخ تازه آنرا ...
اختلال عقل است تا سه روز و خوردن سه چهار عدد برگ آن با شراب جهت رفع تب که با حرارت و برودت ...

[illegible]

١٦٣

[illegible]

[illegible]

یونانی مفاطیلن یعنی ذو خمسه اوراق و بعضی سنطاطوس یعنی ذو خمسه قیام و بعضی سنطافلن یعنی ذو خمسه اصابع نامند و بلغات دیگر نیز آمده معنی آنها
قریب بدینها است ماهیت آن نباتی است شبیه بچیکشت و شاخهای آن باریک بقدر شبری و برگ آن شبیه برگ نعناع و در هر شاخ
پنج عدد و بنادر بعضی زیاده و دو طرف و برگ آن مشرف مانند اره و گل آن مابین سفیدی و زردی بخلاف انکه گل آن گل سرخی
و ارغوانی است و برگ این شبیه برگ زیتون و از آن نیز و تر و چون بدست بمالند بوی آن در عطریت شبیه بیباسه و نبات آن قریب به [illegible]
و شاخهای آن صلب و ثمر آن که بزر آن باشد بقدر فلفل است بخلاف سنطافلن که نبات این با آن قدر بلند نمیشود و شاخهای این چندان صلابت
ندارد و بی ثمر است و نسبت بزرد و سبز دیگر اکثر است و بیخ سنطافلن مایل بسرخی و طویل و غلیظ و کثیر [illegible] و [illegible] و حرافت طبیعت جمیع اجزای
آن در حرارت قریب باعتدال و در سوم خشک و بعضی در دوم گرم دانسته اند با قوت مجففه افعال و خواص آن محلل و تریاق سموم و دو مثقال آن [illegible]
دو مثقال از برگ آن با دو رومانی که شراب معمول از عسل و آب باران است یا ماء العسل یا بهموزن آن فلفل برای حمی غب غیر خالص و نائبه بلغمیه
مزمنه نافع و از خواص آنست که چون بیاشامند برای حمی ربع چهار برگ از چهار شاخ و برای حمی غب سه برگ از سه شاخ و برای حمی نائبه و بلغمیه
حمی یوم یک برگ تازه آن و چون یک ماه هر روز یک برگ یک شاخ آنرا بخورند صرع مزمن را دفع کند و مداومت آشامیدن نقیع او عصاره برگ آن جهت [illegible]
مجرب و بجهت قطع نزف الدم باطنی و ضماد آن جهت ظاهری و ضماد برگ آن با نمک و عسل جهت التیام جراحات و لواسیر و [illegible]
[illegible] جهت [illegible] مذکوره و نزف الدم و ذرور آن بر جراحات تازه مفید و فرش نمودن برگ آن بر [illegible] جهت [illegible]
آب برگ آن جهت [illegible] نافع [illegible] بعد از [illegible] مقداری آن را [illegible] عرق کنند و عصاره بیخ آن جهت دفع اسهال و
درد جگر و شش و [illegible] و مفاصل و عرق النسا و صرع و سه مثقال آن جهت سموم و دو مثقال نافع و ضماد بیخ کوبیده و مطبوخ آن در سرکه جهت منع انتشار
نمله و تحلیل خنازیر [illegible]
آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گرم و تر [illegible] نافع [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فارسی [illegible]
فرفیر یونانی [illegible] ماهیت آن گیاهی است بلندی آن [illegible] شاخهای باریک بسیار [illegible] پنج [illegible]
[illegible] ساقهای برگ آنست و برگ آن شبیه برگ [illegible] و [illegible]

[illegible]

وهر دو گوشه آن اندکی برآمده و فی الجمله صنوبری شکل از میان گیاه آن شاخهای باریک رسته و بر سر هر شاخی یک گل کوچک خوشبوی بنفش رنگ و در کوهستانات
نیپال و نواح آن نیز میشود ولیکن آن اندک کوچکتر و زرد رنگ میباشد و مستعمل بیشتر گل آن است و برگی رنگ خوشبوی آن است که کهنه و فاسد نشده باشد طبیعت آن
در اول سرد و در دوم تر و بعضی در اول سرد و تر و بعضی در اول گرم و تر نیز دانسته اند افعال و خواص آن مسهل صفرا بر فق خصوص آنچه محتبس باشد
در معده و امعا و مسکن عطش و حدت خون و جهت حمیات حاره و خفقان و غشی با ماء الشعیر و آلو و تحلیل اورام لطیفه و صلبه و صداع حاره
و صرع اطفال و نزلات و زکام و سرفه و خشونت سینه و حلق و خناق و ذات الجنب و ذات الریه و جهت معده و کبد و طحال و بروز مقعده و حرقت مثانه
و بول و احتباس آن و درد گرده و شرب با نقوع او ضماد و بوئیدن تازه آن منوم و بوئیدن آن چندبار در هر روز در تمام تا چهار روز از کلیه
سفیدی با آب سرد جهت رفع اسهال صفراوی اطفال مجرب و سه مثقال سائیده آن با شیر خشت و شکر با مثقال آن مسهل سریع الفعل و سر شته آن
با شیره گاقند جهت تبهای مرکبه بیمدیل بگویند گل تازه آن قافز سر در هم و منوم است و نطول طبیخ آن با بابونه بر سر جهت تسکین جمیع و ازاله حرارت و جهت
سرفه ی و سست دماغ و اعضا نافع و ضماد لبسیار نرم سائیده آن بر سر و جبین جهت صداع و امراض حاره معده و کبد و سائر اورام حاره و شقاق دیریم
مقعده مفید المضار اکثار آن مورث ضعف دل و باعث کرب و ثقل معده و غثیان و التهاب تبهای حاره و بعضی این معتاد را مخصوص شناخته اند
مصلح آن اندکی انیسون و ابوئیدن آن باعث زکام و مصلح آن چنبری و مرز نجوش و بدل آن نیلوفر و برگ خبازی و ورد گل گاو زبان و بوز آن
آن و صل است بمعتاد شربت از سرم آن تا پنج مثقال و در مطبوخ تا ده مثقال و گفته اند بنفشه را چون با دو ا های عاصره یعنی دوائی که فعل آن اسهال شد
مانند هلیله ترکیب کنند باید که مراعات آن نمایند که قوت یکی ... وقت دیگری اگر دو ... بسیار ... نمایند زیرا که ... بسیار
... فعل آن است و استعمال آن با شکر ... است و استعمال با عسل ... آن استعمال طبیخ آن ... است بر معده ... اثر آن
و با آلو ... و تمر هندی و شاهتره ... قوی الاسهال ... با شیر خشت و ... با شیره ... با ... خورده
روغن با دام ... آب برگ ... با ثلث آن شکر جهت ... اطفال ... نافع ... و اورام حاره
و التهاب معده و حرارت چشم و ... معده ... صفراوی و ... شراب و ... آن یعنی گلقند گل ... ذات الجنب و ذات الریه
و تسکین التهاب معده و روغن آن سرد و تر و منوم و جهت ... خشکی سینه و سرفه و ... و نرم کردن اعضا ... جهت
ناخن و ... آشامیدن ... آن بعد از تعریق در حمام جهت ضیق النفس ... اطفال ... نافع ... و ... آن
در احلیل جهت حرقة البول و حرارت مثانه و سعوط آن جهت ... بدان ... جهت ... مجرب و ... آن
راه ... با روغن بنفشه ... مثل ... روغن ... طریق گرفتن روغن آن ... است ... آنکه با
کنجد مقشر یا بادام مقشر ... کنند ... تا آنکه ... یا بادام یا کنجد ... شود ... آن ... که خواهند
... روغن ... آنکه گل بنفشه تازه را در روغن کنجد ... مثقال ... در آفتاب گذارند ... بعد از چند روز ...
تازه کنند ... بنفشه ... شربت آن با شکر نافع است از برای سرفه ... ذات الجنب ...
... بنفشه ... آن ... است ... شیرازی ...
... آن ... افعال و خواص آن ...
نافع ... خواص ... آن ... روغن است ... آن ... است و ...
... و بعضی گفته اند که ... است و بعضی گفته اند که آن ... است و آن ... است که ... آن
... اقوال است و ... آن ... و خوشبوی آن است طبیعت آن گرم و خشک ... و اول

افعال و خواص آن از عطریات است و مقوی معده و جگر و دماغ و جهت تقویت باه و ادرار بول و قطع اسهال صفراوی و غشیان حادث
از برودت و نشف رطوبات شربا و ضمادا آن جهت تحلیل طحال و تخفیف رطوبات و طلاء آن مانع عرق و خوشبو کننده آن و قاطع رائحه نوره
و منقی جلد و رطوبات سخت آن مقدار شربت آن تا پنج درهم بدل آن آس است بوزن آن ... مصلح آن ...
همین مشهور ... بالفعل اطلاق مینمایند به ثمری خاص و برای حرمت آنرا ترک کرده ... آن می آشامند
آن ثمر ... کوهستانی که در جبل یمن و نواح آن و ملک حبشه و در تهامه که جزیره ایست از جزایر زیربا ...
که ...
...
...
...
...
...
...
...
آن کم ... که شیخ ابو الحسن شاذلی رحمة الله تعالی که در کوهستان یمن ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

[illegible]

ازان باشد مولف گوید شاید که مرکب القوی باشد خصوص تازهٔ آن جهت آنکه دران دو جزو است یکی لطیف هوائی حار رطب و دیگری کثیف ارضی بارد
یابس که جزو اول فعال و آثار حرارت از تفریح و تلطیف و تفتیح و تفتیح و ادرار و تلیین و غیرها از ان صادر میگردد و جزو ثانی فعال و آثار برودت و یبوست
و تسکین حرارت و تشنگی و ثوران و غلیان دم و حدت صفرا و لذع آن و منع نوم و [illegible] است و دماغ و غیرها از ان ظاهر میشود و هر چند تازه تر باشد
آن جزو اول دران زیاده میباشد و چون کهنه گردد بتدریج کم و زائل میشود خصوص قشر آن و چون بریان نمایند آن نیز [illegible] زائل میگردد و بمقدار بریان
نمودن آن و بالجمله تازه تر ان خصوص قشر خام آن مائل بحرارت و رطوبت است و آنچه آن خصوص بریان آن بارد و یابس و هر چند کهنه تر گردد و زیاده بریان
نمایند برودت و یبوست آن می افزاید و [illegible] اصل آن آنچه اطبای مذکوره بیان نموده اند گفته اند که شرب آب مطبوخ آن مفتح سدد [illegible]
[illegible] ثوران و غلیان خون و حدت و لذع صفرا و احتراق آن [illegible] اخلاط و غلظت آنها است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نافع است [illegible] حکیم [illegible] الدین محمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
ماندگی و کلال و ملال [illegible] و بعضی [illegible] گفته اند [illegible]
راحت [illegible] آرام جان و قوت اعضا و تقویت دل [illegible] تفریح [illegible] خاطر [illegible]
و دیگری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۷۶

[illegible]

گفته اند مصلح آن شحم بلیل و ماء السکر و نبات و گلاب و امثال این هاست و شیخ داود انطاکی نوشته شخصی که اراده شرب آن برای مشتاقان رفع کسالت و ...

و آنچه ذکر کردیم نباید که شیرینی و روغن پسته و روغن بسیار با آن بخورد و قومی با شیر بخورند و این خطاست و خوف اصداث ... بسیار ... حمه

... بیکه بهترین معمولات که طعم و رائحه آن را طیب و لذیذ میگرداند و کمیه و بدل آن نصف آن ... است پیش عفران پتنکی بفتح با فارسی و سکون

نون و کسر سین مهمله و سکون نون ... چهار لغت هندی و کسر کاف و سکون یا ... نیز نامند یعنی درخت پتنگی ... زیرا که بن ... بفتح با ... حده

... هندی ... معنی ... بمعنی با نشان است ماهیت آن ... هندی با ... درکمباه با شاخهای بسیار باریک ...

و اختیار ... شاخهای بسیار باریک ... برگ های کوچک فی الجمله شبیه برگ حنا بعضی کوچک ... اندک بزرگتر و عریض تر و کوتاه

تر از آن و ثمر آن فی الجمله شبیه بعنب الثعلب و اندک از آن ... تر و در خامی سبز و بعد رسیدن ... میگردد و طعم غالب ... در جوف آن تخمهاست

ریزه و سبز رنگ ... آن ... طبیعت آن ظاهرا گرم و خشک باشد افعال و خواص آن چون برگ و ثمر آن را نرم بسایند و بر ... ستیه

... باشد ... کرده ... و بالای آن برگ ... گرم کرده بگذارند ... تمام شب بگذارند و چنین تا سه چهار شب ...

... برگ ... باریک آن با آب ... سائیده ... رطوبت رحم ... سیلان آن ... سفید ... بفتح

با فارسی و سکون لون و فتح یا ... و الف و لام ... ماهیت آن ثمری است هندی ... و طعم آن بعضی چاشنی دار و بعضی مائل

... بعضی ... تخم کوچک ... زیاده بخلاف آلو که در آن یک تخم می باشد و درخت آن ... بعضی خاردار و بعضی ... شبیه

به درخت الو ... برگ و شاخ و شاید نوعی از آلو باشد که در ملک ... بسبب ... آب و هوا چنین ... گردیده باشد و چون ثمر ... آن را ...

... باید که آن را خوب بمالند تا نرم شود و تخمها از آن جدا ... بکنند ... افعال و خواص آن مسکن حدت صفرا

... و ... آن ... آن را ثمر کوچک تر

... **فصل الباء الموحدة مع الواو** بورق ... بضم با و سکون واو و فتح را ... فارسی ... هندی

... ماهیت آن ... است که در زمین شوره زار ... و انواع ... آن معدن ...

که از معدن آن آورده باشند و این اصناف و الوان می باشد و بعضی سفید ... و طعم آن شوره باشد و این را ... نامند جهت آنکه از ...

آورند و اعلی ... اصناف است بعضی سرخ رنگ و این را ... نامند بهترین این ... سرخ و نرم ... و اندک ترشی و تلخی است و بعضی ... صفائی

و این معروف ... بورق الخبازین است جهت آنکه خبازان در آب حل نموده بر قرص نان ... پیش از طبخ ... میمالند ... تا باعث سفیدی و رونق

نان گردد و بعضی را بورق الصاغه نامند و آن سفید ... سنگین است و زرگران در تصفیه و جلای نقره ... دارند جهت آنکه ... صفا و جلا ...

... این در نهایت خفت ... می باشد و آن را از افریقیه ... و این ... بهترین ... رقیق ...

... رنگ ... باشد ... بورق ...

... شبیه ... خالص ... بورق ... سفید ...

... و اما مصنوعی آن ...

... بورق ... برگ آن را

... و قرص های سازند و این بسیار ... سفید ... و این بسیار کمیاب است و بورق ...

... بورق زبدی ...

تا درجه سوم ... چهارم **افعال و خواص** آن محلل ... و جاذب خون ... جلد ... قاطع اخلاط غلیظه ... مسکن ... و رافع

[illegible]

و با قیر و زنجبیل باه و مقام سموم و بهمانی و با ادویه مناسبه جهت سرفه بلغمی و با سپندان آن از برای کرمانی و ماء العسل و باطبیخ زوفا یا جاشیا یا اسد ابید
با شبت و امثال اینها جهت تحلیل ریاح و تسکین مغص مفرط و با طبیخ انجدان جهت رفع مضرت خون کرم گاو و تحلیل خون منجمد در معده و با آب و شراب
جهت فرابیج و با ادویه قاتله و بدان باعث اخراج و قوت فعل اینها و چون نخود بهم آمیزد و نیم رطل آب بنمایند و بر آتش ملایم جوش دهند تا آنکه آب
گردد و ربع رطل زیت عذب در آن ریزند و بنوشند جهت قولنج یا بس خصوص قولنجی که عارض گردد و گداز ندگان نقره و سرب را و با نفشه و صمغ عربی
مسهل بلغم و علیط و مخرج کرم معده با زیره کرمانی و نیمچ جهت رفع خناق عارض از شرب قطور و قطور تحاول آن با آب و شراب از رقی در گوش جهت
رفع اوجاع و تقلیع سده و دوی و قطع رطوبات جاری آن از آن و با سرکه جهت تنقیه چرک آن و غرغره آن با خل خمر جهت اسقاط زلوی در حلق مانده و
و اکتحال آن با عسل جهت حدت البصر و ضماد آن با سیر الاشنع و سرکه و با پیه خنزیر جهت رفع سمیت گزیده سگ دیوانه و با صمغ البطم مرو با سیل جهت
انفتاح افواه و با انجیر جهت استسقاء و ضماد آن با قیر و ادویه جهت رفع سرال و خراز و حکه و جرب و قائمی که در آن که دین و سیل تنگ حاصل نمود و باشد
[illegible]

[illegible]

[illegible]

اوجاع و درد نقرس خصوصاً با آب عنب الثعلب نافع بدل آن شیاف ماميثا و حضض است بول بفتح با و سکون واو و لام آفایه گیر و شاش نیز گویند
شوت و مشهور بیشاب است ماهیت آن معلوم است و آن ماهیتی مشروب و مطعوم حیوان انسان است که طبیعت از راه گرده و مثانه و احلیل
و یا قبل دفع میکند طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن بسیار جالی و ملطف و مقطع و بول هر یک از حیوانات بحسب مزاج آنها مختلف
میباشد و بول انسان اعدل از سایر ابوال و بعد از آن بول شتر و گاو است و هر بولی را که بنوشانند تا غلیظ و منعقد گردد جهت قروح خبیثه و نواصیر
اندمال و تخفیف آنها بی بدل است و بول انسان جهت قروح خبیثه رطبه و ساعیه و جرب و حکه و قراز و سعفه و آبله و منع زیادتی قروح خبیثه و قروح سر آب
که در بستر بهم رسیده و با بوره سرخ جهت گزیدن سگ و دیوانه که موضع لذع را بدان بشویند و جهت داء الثعلب و برص و تقشر جلد و سوختگی آتش و غسل و طلا
و آشامیدن آن جهت فساد هوا و گزیدن جانوران سمی و سموم باکوله و با و ذوست بول خود و بول اطفال بقدر دو کف جهت مار گزیده و سائر سموم و مداومت
بول خود هر صباح ناشتا بقدر دو کف جهت دفع سپرز سعد بل و دستور با هموزن آن آب برگ حنا یا در رنگ شیر تا آنکه اگر توانند قبل از آن مقدار
راه روند که خسته گردند پس بنوشند و نشستن بقدر بیول گرم جهت ورم آن و در نزف الشک نشستن و موی بدان مانع تحلیل آن و حقنه با آن جهت
مغص و قطور آن جهت گرمی گوش خصوصاً که در آن چرک باشد و آثار گرم کرده باشند و تقطیر بول با روغن حنا و حمول آن جهت ورم رحم و با روغنهای گرم جهت سبل
و ران و اکتحال آن جهت غشاوه و سبل و ظلمت بصر و طلای بول مطبوخ در ظرف مس با عسل جهت قلع بیاض که از قرحه بهم رسیده باشد و ضماد
خاکستر زرگ با بول خمیر شده باشد جهت قطع نزف الدم اعضا و آشامیدن بول اطفال نابالغ جهت عسر النفس و ضیق النفس و انتصاب النفس و کلف آن جهت تاسیل
شیر و بول گاو ماده نوامیت جالی جهت قروح اطفال و نواصیر و انگاو شیر جهت ورد و صداع بارد و باسیر و نافع جهت درد گوش با آب کرده جهت ورد
و نشستن بحقنه آن با شراب جهت ضد عرق النسا و بول زنی جهت قلع بیاض و ریزانیدن سنگ گرده و مثانه و بول خر جهت درد
گرده و بول شتر بهیل الطلب که هر روزه بقدر چهل مثقال بول آن را با یک مثقال بهیل الطلب بیاشامند جهت استسقای زقی و قطور آن جهت
درد گوش و بول گوسفند جهت ورم جگر و سپرز و استسقای و صلابت سپرز و تقویت باه و امراض باردة و مشک قطور آن جهت جراحت گوش و قطع بول
گاو میش با دهن جهت درد گوش بارد و پیشاب بول سگ جهت تاسیل مفید و خواص ابوال حیوانات هر یک بجای خود دانسته خواهد آمد بول الایل
اقراص است که از سیرهی آورند و در سیستان و بخارا گزیده یا ادویه سهل و کرامیه بسیار و شند و آن را یا جهت آن زهر او حکایت کرده که اهل آن شهرها خود را
در فصلی از سال بصحرای گیاهی که در آنجا بسیار مخصوص بآنجا است میبرند و بول آنها را جمع نموده محافظت مینمایند و از آن قرصها میسازند و بعضی
گفته که بنفش گز زهر او حکایت کرده بلکه چیزی است که یافته میشود در مغارهای کوهستان که مشهور و غیر آن و آن قطعهای سیاه رنگ
متحجر است معروف بصبر الدبر و تجار از اطراف آن را آورده قرصها بسیار زند و بعضی گفته اند که بول دالو است که تجار هند کم یافته شود در
مغارها و بعضی گفته اند گیاهی است مخصوص بجبال بخارا که گاو خورده بول شتر سرشته قرص میسازند و بحکم از او و تجربه بنده المقاسیه است
طبیعت آن گرم و خشک در دوم افعال و خواص آن جهت اندمال جروح و قروح حیوانات و قطع نزف الدم و حمول آن جهت قطع حمل
و باسیر و با عسل جهت تحلیل اورام طلا و با شیح و پیه یا با دهن آن بر دن با عث تفریح آن است و ضماد آن با روغن گل جهت الم اسهال و بول ... باسیر و حیاره
و سکون واو و فتح لام و ضم میم و سکون واو و کسر نون و ضم یای تحتانی و فتح نون و سکون واو و لون لغت یونانی است ماهیت آن ... از گیاهها
و گیاهی است که شبیه و مشابه آن است برگ آن از برگ سداب طولانی تر و بزرگتر و بر اطراف شاخهای آن ...
و کوچک میباشد و در آن تخمهای سیاه و بیخ آن سفید و پیچیده و دراز و با صلابت است آن جبال و زمینهای ...
مستعمل برگ و بیخ آن است طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک است افعال و خواص آن ملطف و ...
و آشامیدن بیخ و برگ آن مقدار یک درهم جهت ادرار بول و حیض و اخراج مشیمه و در بودن آن گاه ... جهت صلابت سپرز و باسیر

[illegible]

جهت گزیدن هوام و با آب جهت عسر البول و عرق النسا و با شیر تازه و دوشیده جهت نفث دم و حصاة نافع و گویند هرکه سه قیراط آنرا با شتا... بخورد ... اورا عقرب نگزد و دیگر آنکه عقرب را بکشد و چون چنین کند باید که تا شیا آنرا ننوشد ... مضر ... آن جهت تسکین وجع اسنان ... و تعلیق آن نافع
گزیدن عقرب و ضماد آن ... محلل ریاح آن مقدار شربت آن تا یک مثقال مضر معده مصلح آن عناب بدل آن باذربست کوبسری بضم
بای موحده و سکون واو و لام و فتح سین و کسر را و مهملتین و سکون یا و بوبسری بخفای تا نیز آمده و در بنگاله بول ... نامند ماهیت آن
درختیست عظیم و موزون گل آن کوچک ... و خوشبو و بعد از خشک شدن خوشبوتر میگردد و ... بالفتح ... گل آن
جهت آنکه میگویند در جائیکه آن باشد ... و ثمر آن ... شبیه ... و ... سبز و بعد
و سرخ و نارنجی میگردد و ... با اندک شیرینی و ... و بعضی اطفال و مردم آنرا میخورند و تخم آن ... شبیه ... و ... ریزه ...
طولانی و مغز آن تلخ و با اندک ... طبیعت گل آن سرد و خشک و ثمر آن ... زیاده و با قوت ... افعال و خواص آن محلل ...
ورم ... و دفع فساد و اسهال صفراوی و ... ثمر آن خصوصا ... جهت تسکین وجع دندان و استحکام آن ... خوردن آن ...
شکم ... و ممسک منی و ثمر ... آن ... و ممسک منی ... عصاره تازه آن ... نافع و آب ...
از ... اورده عرق گل آن مقوی ارواح و مفرح و جهت امراض مذکوره ... نافع و عطران ... معتدل ... تا ... بسیار خوشبو ...
ست و آشامیدن مطبوخ پوست درخت آن جهت تسکین ... اعضا ... و ... هندی ... میگویند که ...
آن جهت تسکین وجع دندان و استحکام آن ... پوست درخت ... ثمر آن ... جهت ... رنگ ... آن
می مانند ... آن سیاه ... پوست درخت ... آب ... سیاه ... رنگ ... آن
بضم با و سکون واو و کسر ... و سکون ... یونانی ... ماهیت آن نباتیست ساق آن باندازه انگشت ...
و برگ آن شبیه برگ ... و تخم آن ... طبیعت
آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن ... مفتح و محلل ریاح و ...
گرده و مثانه و سپرز نافع خصوصا با ماء العسل و ... برگ آن جهت تقطیر البول ... تخم آن ... و ضماد آن با شربت ...
جهت تحلیل خنازیر ... اخراج کرم امعا ... عصاره آن ... برگ آن ... مصلح آن ... تازه
و دوشیده مقدار شربت از برگ آن تا یک مثقال و از تخم آن تا نیم مثقال بدل آن ... بضم با ... و سکون ...
آن گیاهیست ... شجره ... و ساق آن ...
و برگهای آن فی الجمله شبیه برگ ... و سبز ... تخم ... و ... سفید ...
آن سفید رنگ و برگ آن ... سرخ ... برگهای ... رنگ ...
... طبیعت آن سرد و تر افعال و خواص آن ... جهت ازدیاد منی ...
... جهت ... حاره و طلای آب برگ آن جهت تسکین ... نافع ...
... فصل الباء مع الهاء بهمن بفتح با موحده و سکون ها و فتح میم و سکون نون ...
ماهیت آن بیخ ... فارسی ... فی الجمله شبیه ...
[illegible]
[illegible]

١٦١

[illegible]

[illegible]

آن سرخ فراز با طول آن سفید آن هم ظاهر و هم باطن آن سفید و بهترین سرخ آن صاف و سنگین خوشبوی آنست که چون بخایند با اندک تلخی و تندی
و قبضی باشد و همچنین سفید آن از نواح خراسان آورند طبیعت آن در دوم گرم و خشک و سرخ آن گرم تا سوم و قوی تر از سفید
و هر دو با رطوبت فضلیه و قوت قبضی و تریح هر دو اگر گرم و تر دانسته **افعال و خواص آن** بغایت مقوی باه و دل و مسمن بدن و زیاده کننده
منی و مفتح و محلل ریاح و بلغم غلیظ لزج و موافق مبرودین و جهت خفقان و یرقان و تفتیت حصاة گرده و مثانه خصوصا با ادویه مناسبه و سرخ
آن جهت تقویت باه و انعاظ قوی تر و چون در آب طبخ نمایند تا مهرا شود و آب آن را با شکر بیاشامند و نیم طبخ آن در حضیض با بادام
مغز و شما آن با نبات تلخ و عسل بر صورت زنان باعث نیکویی رنگ رخسار و شستن سر بدان جهت گشتن شپش و خوشبویی موی فرزحه سفید آن
با زعفران جهت تنقیه رحم و خوشبویی آن و هر دو نوع آن مضر ثقل و مصلح آن انیسون و کثیرا و عناب مقدار شربت از جرم آن هر دو تا دو مثقال و از آب
مطبوخ آن تا سه اوقیه هر یک بدل دیگری اند و بدل هر دو بوزن آن تودری و نصف آن لسان العصافیر و مصلی سفید و سیاه و اسگند ناگوری
و بدل سرخ آن درونج و بدل سفید آن زرنباد است بهمن بفتح با و سکون با و کسر میم و یا ماهیت آن نباتی است شبیه بکیاه و از آن کوتاه
تر و باریک تر و خوشه آن شبیه بسنبل و منبت آن موضع سایه دار طبیعت آن سرد و خشک در دوم و بسیار قابض **افعال و خواص آن** مرادو
شربت آن ... سیلان ... قرحه ... الدم ... باشد ... البول ... مقدار شربت آن تا دو درهم ... آن ...
[illegible]
افعال و خواص آن [illegible]
[illegible]

[illegible]

جذام و برص را نافع گردانید و اگر تخم آنرا با کنجد و شکر هر روز قدری بخورند باصره و سامعه و سائر قوای بدنیه را قوی گرداند و اگر با بلیله و بلیله و آمله هر چهار مساوی و ربع وزن یکی دار فلفل بخورند قولنج را زائل گرداند **بیبوهی اتوله** بضم با و فتح های ها و سکون واو و کسر [illegible] بلغت هندی نام بمعنی گیاه آمله زمینی جهت آنکه گیاه آن بقدر شبری تا یکذرع و برگهای آن ریزه شبیه برگ آمله پیدا شده و در زیر برگ آن دانه ها که [illegible] و شاخه آن باریک **طبیعت** آن سرد و طعم آن تلخ و زمخت **افعال و خواص** آن قطور آب نبات تازه آن تنها که مطلقاً آنرا خارج و داخل نمایند در باصور و قروح خبیثه چند روز متوالی جهت اندمال آن [illegible] و ساییده آن با نمک جهت جرب سفید و [illegible] جهت [illegible] نافع

فصل الباء مع الیاء المثناة التحتانیه پیارانگا بفتح بای عجمی و یای مثناة تحتانیه و الف و فتح را [illegible] الف و سکون نون و کاف فارسی با هیئت آن [illegible] و زیاده بران و طول آن تا بقدر یک شبر و زیاده نیز و بعضی گرد دار و رنگ پوست آن زرد مائل بسرخی براق و ظاهر آن اندک گرد دار و چون کهنه گردد مائل بسیاهی میشود و طعم آن بسیار تلخ و مغز آن [illegible] صلابت [illegible] رخام که رخنک نیز نامند می آورند [illegible] در اسلام آباد و از انجا باطراف می برند و بسیار [illegible] **طبیعت** آن در سوم گرم و خشک با رطوبت فضلیه و منسوب به مشتری است **افعال و خواص** آن اهل آن دیار برای آن منافع و خواص بسیار نقل می نمایند و در [illegible] مستعمل می دارند امراض [illegible] ازان را با گلاب ساییده بر پیشانی [illegible] نمایند [illegible]

[illegible]

1403

[illegible]

بیقراری دلی آرام بود قسمت چنانچه در رساله علیحده مجملا ذکر یافته مقدار یک رتی پیاز انگلا یا کلانه فرنفل و یا فلفل سیاه هر کدام که باشد و آنرا در زیره خوک تر کرده خشک نموده باشند و بعضی عورات هند چون آنرا مستعمل دارند نیز و اوشان بیمار باشند با شیر و امثال آن سائیده میخورانند و میگویند

که فی الفور آرام بیمار را حاصل میشود و از برای تقویت معده و زیادتی اشتها پیاز انگلا ماشه یا نخواه و زنجبیل یا بادیان بیخ شیطرج هندی فلفل سیاه نمک سانبهر نمک سیاه یا نمک از هر یک یکتوله نمک سفید و ترکی زاج بریان از هر یک یکماشه کوفته بیخته با آب لیمو تا سه ساعت کامل سحق نمایند و حبوب بقدر نخود سازند و هر صبحی یک حب و با قلای یک حب شام با آب نیمگرم فرو برند و از برای تقویت معده و زیادتی اشتها و سوء هضم یک ماشه آنرا با نانخواه و زیره و با برنگ و نمک سیاه از هر یک یکتوله با آب لیمو کاغذی لیمو آب مقدار ده دوازده عدد و سحق بلیغ نمایند آن مقدار که آب آنها تمام خشک گردد پس حبوب بسته نگاه میدارند شربتی از یک ماشه تا دو ماشه بعد از فراغ طعام روز و شب میخورند تا یک هفته

از برای تقویت معده و رفع انواع اسهالات و بواسیر و ضیق النفس رطوبی و سرفه بارده و ریاح قراقر شکم و باالجمله اکثر امراض بارده رطبه یا بیک وزن آنرا با دو وزن فلفل سیاه نرم کوفته و بیخته حبوب بقدر نخود ساخته یک حب صبح و یک حب شام میدهند و این تجربه رسیده و از برای دفع انواع هیضه خواه منجلس باشد و خواه جاری بعنوان آن قی و یا اسهال و یا هر دو مقدار نیم ماشه آنرا با گلاب و یا آب سائیده میخورند و از برای هیضه رطوبی و بلغمی مقدار دو رتی پیاز انگلا دو دانه قرنفل و بست و یکدانه فلفل سیاه نرم سوده میخورند و اگر قدری قلیل پیپلا نیز داخل نمایند بهتر است و از برای تخمه و سوء الهضم یکتوله را از یانه را جو کوب نموده در آب جوش میدهند

و صاف نموده مقدار دو رتی پیاز انگلا در وهن انداخته می خایند و بالای آن آنرا می آشامند و از برای بواسیر و رفع اسهال رطوبی یک وزن آن را با نیم وزن فلفل سیاه نرم کوبیده با آب کنکهیه سرشته حبوب سازند هر حبی بقدر فلفله شربتی و حب صبح تا شام دو حب وقت شام فرو برند بواسیر و اسهال رطوبی حادث از ضعف معده را مفید است و ضماد النفس از برای استسقا پیاز انگلا نانخواه تخم حلبه زیره سفید فلفل سیاه پوست بیخ بریاره پوست بیخ کنار جنگلی از هر یک سه ماشه نرم کوفته بیخته هشت حصه نموده هر روز یک حصه را الصفا صبح و نصف شام با عرق بادیان میخورند و بجای آن نانخواه و را زیانه و بیخ بریاره و پوست بیخ آک از هر یک چهار توله در آب بجوشانند و صاف نموده بجای آب میخورانند

ایضا از برای استسقا هفت روز تا شش با دویه که ذکر می یابد سفوف ساخته با آب سرد میخورند و دویم آنست پیاز انگلا چهار رتی کلونجی سفید دو ماشه نانخواه تخم حلبه زیره سفید از هر یک چهار ماشه نرم سوده سفوف می سازند و هشت حصه نموده هفت حصه آنرا هفت روز تا شش با می آشامند و میگویند باید که غذا نان بالای آن و آل با خشکه بخورند ان شاء الله تعالی در آن مدت زایل میگردد و از برای اطفال پیاز انگلا زیره کرکوش زیره زاغ سیاه زیره ماهی رز زرد چوبه سوخته زاج سفید سوخته توتیای هندی سوخته سنگ سوخته از هر یک یک ماشه با آب برگ صبر که هندی گهیکوار نامند خوب حل نموده بمقدار دانه ماش و خرد حب می بندند و هر روز یک حب صبح و یک حب وقت شام

بکیر با حب بقدر ماش و صغیر را حب بقدر خرد ل می دهند و از ترشی و بادی پرهیز می فرمایند قلیلی روغن در طعام آن داخل نمایند و از کرمی پیاز انگلا با سرکه سائیده بر ورم طحال اطلا می نمایند و از برای رفع بر سوزش که از آن رسته که بعضی عورات را بعد از زائیدن عارض میگردد و آن زن روز بروز مینو در ضعیف و لاغر میگردد و اکثر طبیعت او طین سمی باشد و رقی پیاز انگلا را با بست و یک دانه فلفل سیاه و با دو ماشه گوشت صینی که با نچوره سنت هندی دو ماشه گوشت بچه آهو که در جنگل مادرش را ذبح نموده و از شکمش بر آورده خشک کرده باشند نرم سوده حب ساخته تا هفت روز ناشتا میخورانند و از غذای نامناسب پرهیز مینمایند ایضا برای بر سوزش یکنیم حب پیاز انگلا با عنبر اشهب و مشک خالص و زعفران از هر یک دو ماشه فلفل سیاه و بست و یکدانه گوشت صینی گوشت بچه آهو که خام از شکم مادرش بر آورده باشند از هر یک نیم ماشه نرم سوده حبوب سه بند بند هر حبی بقدر یک ماشه هر روز یک حب آن را می خورانند

وازترشی و بادی و از اغذیه های بارده پرهیز نمایند و برای دفع سلس البول پیپار انکا دو رتی تا نخود یک ماشه با پوست بیخ بریاره پوست بیخ کنار تخم
کنکمیه از هر یک یک ماشه نرم کوفته بخیسانند صبح تا شش ماه بیاشامند و برای نزول آب پیپار انکا با زنجبیل سفید ساییده بر موضع ورم طلا
می نمایند و جهت ستور با فلفل سیاه و برای نزول آب و جذب سیصد شش ماشه آنرا با پوست شیطرج هندی و پوست بیخ تا توله و پوست بیخ بریاره از هر یک
شش ماشه خشک نموده با عصاره پوست درخت ککاین خوب حل کرده گرم نموده ضماد نمایند بعون الله تعالی در سه چهار مرتبه زائل میگردد و اکسیر
برای مار گزیده فی الفور قدری پیپار انکا با شیر درخت عشر که بهندی آکهه نامند و شیر درخت زقوم که بهندی تهور سیج نامند نرم سوده بر آن موضع ضماد نمایند
و قدری پیپار انکا را با جدوار مجرب ساییده بخورانند و با فلفل نیز الاوجاع سه ماشه پیپار انکا را در پاو آثار روغن سرشف پاکیزه خوب بسوزانند
و صاف کرده شب گرم نموده بر موضع وجع بمالند و از هواء سرد محفوظ دارند ایضا جهت اوجاع یک توله پیپار انکا را گل
داوده و پلپله زرد و از هر یک یک توله کوفته در یک آثار روغن سرشف انداخته در شیشه کرده چهل روز در آفتاب بگذارند و گاه گاه برهم زنند
پس عند الحاجت گرم نموده بر موضع بمالند و برای تحلیل اورام و غدد و تسکین اوجاع باد و وزن آن فلفل سیاه با آب بهم سوده
گرم کرده ضمادی نمایند **حب پیپار انکا** نافع از برای اکثر امراض مانند ضیق النفس و سرفه و سوزش فم معده و جذام و آتشک و جروح
و قروح خبیثه و غیرها صنعت آن پیپار انکا چهار رتی زعفران و مشک خالص از هر یک یک رتی کافور خالص و مومیایی از هر یک
یک ماشه اجزا را کوفته بخته سه حب بسازند هر روز یک حب آنرا ناشتا بخورند و نهار وقت ظهر بخورد آب و شب قلیه یا خشکه و اگر مزاج گرم
باشد و هضم تواند نمود وقت ظهر کمایه سفری هم بخورند و از حموضات و لبنیات پرهیز نمایند **پیپل** بکسر بای فارسی و سکون یای مثناة تحتانیه
و فتح بای عجمیه و لام لغت هندی است **ماهیت** آن درخت هندی است و در جمیع ملک هند بهم میرسد و بسیار عظیم و پر شاخ میباشد و هنود آنرا
تعظیم نمایند و برگ آن عریض اندک طولانی و باکنگره کمی و نوک آن بلند تر و تیز **طبیعت** برگ و پوست و درخت آن گرم و خشک
افعال و خواص آن ضماد پوست درخت آن که منضج باشد جهت تحلیل اورام و زخم ناصور و برگ آن را که بر دل گرم کرده بندند
تحلیل برد و یا پخته نمایند برگ خشک آن که خود بخود از درخت افتد سوخته گرما گرم در آب سرد اندازند تا سفیدی برگ و آن آب را بنوشند تسکین
و قی را باز دارد و نیز پیپل هندی دار فلفل را نامند **پیچ زرین گیاه** بکسر با و ساکن یا و خای معجمه و فتح زای معجمه و کسر رای مهمله
و سکون یای مثناة تحتانیه و نون و کسر کاف فارسی و فتح یای مثناة تحتانیه و الف و ها نیز نگی جیسو نامند **ماهیت** آن بیخی است شبیه به
سفید و از آن طولانی تر و سنگین تر و صلب تر و بعضی مایل بزردی و سنگین و بسیار صلب اندک براق طلائی و فی الجمله شبیه باستخوان زرد
شده و ازین بهترین آنست و از چین زیر باد است می آورند و زرگران بها است خصوصی نوع صلب سنگین مایل بزردی آن
افعال و خواص آن مفرح و مقوی قوی دار و اح و باه چون مقدار قلیل ازان را با گلاب بسایند و بیاشامند یا کوفته بخته
گوشت پاشیده بپوشند مقدار شربت آن یک دانگ تا سیدرم **بیسیم** بکسر با و سکون یای مثناة تحتانیه و کسر سین مهمله و سکون میم **ماهیت**
آن ثمری است شبیه به کوچکی و صلب و با تخم بسیار زیاده از … گفته که درخت آن را پیوند از سیب و امرود و یا نهال بادام
یا بید با کشتی که شاه بلوط است نمایند و کثیر الوجود و بسیار میشود از … و … کاشته نمایند و هنگام رسیدن ثمر آن هنگام
رسیدن ثمار دیگر است و ثالثا اسطر بستانی می نامند **طبیعت** آن در دوم سرد و خشک **افعال و خواص** آن حابس اسهال و قاطع
خون و مانع خفقان و مقوی معده و دماغ و با عسل محلل اورام و طبیخ آن … و جاره … طبیخ آن جهت تقویه دندان و …
طبیخ آن جهت دفع نفث الدم و نزف الدم و رحم و بواسیر و برگ آن جهت … و اکثار آن …
مصلح آن روغن بادام و بدل آن بلوط و بعضی مقدار شربت آن از ده درم تا پانزده درم **بیشتین** بکسر با و سکون یای مثناة

تحت سانیه بیش بلین بیجه ماهیت آن بیخی است هندی بسیار سمی قتال که در اکثر جبال هند و نواح آن میروید و انواع میباشد و در
هیچ یک از انواع آن تلخی و تیزی و حرارت نیست و لیکن به محذر ان فی الفور معفن ارواح و اخلاط بمراتب شود و در قوت و ضعف و هلاکت
اند بدان سبب و بعضی گفته اند در بعضی اقسام آن تندی و تلخی است یک نوع آنرا سنگیا نامند بجهت مشابهت آن بشاخ آهو بره زیرا که
بلغت هندی سینگ شاخ را گویند و این احیدال نیز خوانند بجهت کمال رداوت و خباثت سمیت زیرا که احیدال قوم بسیار ردی لیکن جهت
را نامند و این اکثر در کوه دابرت که میان هند و خطا واقع است و در کوهستان کیدار و که در سرحد تبت کوچک واقع است و در کوهستان مورنگ
و رنگپور و ملک آسام و نیپال نیز بهم میرسد و بهترین و قوی‌ترین آن آنست که بوزن سنگین و صلابت اندرون آن سیاه مصمت براق باشد
و بعد از آن آنچه اندرون آن تیره پس زرد و پس سفید تیره و در ظاهر آن نقطهای سیاه و بر روی آن چیزی مانند طلق و یا کافور سوده نشسته
باشد پس آنچه اندرون و بیرون آن هر دو سفید باشد ترتیبی نامند بر یک بمراتب گفته اند قوت سیاه آن بمرتبه است که چون کسی آنرا بدست و یا
و بدن عرق آلود و یا بر زبان برساند در ساعت هلاک میکند بسبب سرعت تاثیر خود و میگویند حکمای هند امتحان قوت آنرا بدان مینمایند
که ساییده بر شاخ گاو میش شیر دار میمالند اگر خون از پستان برآید و بعضی گفته اند عروق از دماغ و تشنگی آن جاری شود و هر دو بسیار قوی است
والا ضعیف و بعضی مبالغه باین حد نموده اند که چون دانه درست آن برابر شاخ گاو تعلیق نمایند اگر بجای شیر خون از پستان [illegible]
است الا ضعیف و وجه تسمیه سینگیا باین نیز نوشته اند و گویند اگر کسی بر ان گاو میش و یا گاو سوار شود و در فتن تاثیر میکند و فی الحقیقت کاسب
بالند از بیرون موزه و کفش بر کسب و بوئیدن آن سرایت میکند بوی آن نیز کشنده است و اصل آنست که خوردن مقدار خردله از آن کشنده است
فی الفور و اکثر امور مذکوره مبالغه بسیار است و میگویند ... [illegible] ... و سلاطین حکام هند خراین و در زیر نگین خود محفوظ میدارند ...
چون ... [illegible] ... ظاهر ... بیرون آن سیاه ... اندرون آن ... رنگ ... [illegible]
و بعد از آن ضعیف ... [illegible]
آنرا که ... [illegible]
با اقسام ... [illegible]
ضعیف ... [illegible]
شبیه ... [illegible]
آنرا کم ... [illegible] ... القرون السنبل ... [illegible]
با ... [illegible]
برگی ... کوهستان ... [illegible]
میباشد ... حرارت ... [illegible]
آنرا ... زرد چوبه ... [illegible]
زرد چوبه ... [illegible]
میباشد ... [illegible]
سکون باد ... [illegible]
چهار قسم گفته اند ... [illegible] ... پنج قسم ... [illegible]

خوانده اند و یا آنکه بیش را اسم جنس بیخ سمی گیرند تا آنکه همه را شامل باشد و اقسام دیگر نیز گفته اند تا بیست و قسم از آن جمله ده قسم نبودن عنصر مستقل و بهترین این بیست قسم بیماست چنانچه ذکر یافت و بنا بر تطویل ذکر ننموده بیگیاه آن بقدر شبری با یک ساق و برگ آن شبیه بیرگ کاه و کاسنی و گل بعضی سفید و بعضی زرد و بعضی بنفش گویند طریق اخذ بیش و سایر بیخهای سمی آنست که کسانیکه می شناسند و عادت با ستعمال سمیات کرده اند در وقتی که آن بیخها رسیده شبها نارنجه در صحراهای آن مواضع سیر میکنند هر جا که بیخ سمی قوی بود از آن موضع شعاعی قدری خاکستر از برای نشان و علامت بران مواضع میریزند و روز رفته آن موضع را شکافته آن بیخ را با احتیاط بر می آورند و در ساعت میخایند و گویند در زمینی که اقسام بیخ اعلای آن میروید مانند سنگهای کالا گیاه دیگر نمیروید مگر جدوار و آن نیز بیخ آن فراهم و دور براطراف آن و آن جدوار تریاق آن بیش است و شاید بوعا بضم با و سکون واو و فتح حای مهمله و الف نام این جدوار باشد و غیر آنکه آن موضع مایل بسبزی باشد و چنان بنماید که گویا سبز است و در موسم گل آن بیخ حیوانی گرد آن نگردد و زیرا که اگر بوی آن برایشان برسد هلاک میگردند الا حیوانیکه آنرا موش بیش نامند و مقر آن میان آنها و خوراک آن نیز از آن بیخهاست و آن حیوان نیز سمیت بسیار دارد طبیعت آن بدانکه حکمای هند و یونان را در آن اختلاف بسیار است جمیع حکمای هند آنرا سرد در درجه چهارم میدانند جهت آنکه آثار و افعال آنرا تا بع خواص و جوهر آن منافی جوهر روح حیوانی میدانند و حکمای یونان گرم و خشک در مرتبه چهارم بجهت دریافت بعضی از آثار آن **افعال و خواص** آن اصلاح نموده که آن جهت جذام و برص و امراض سوداویه و بلغمیه مزمنه مانند سرفه و ضیق النفس و قروح خبیثه مقداری که بآن باستعمال آن بر با و ملانا نافع و مسقوط پیر خوردن و مرکبات مصنوعه آن مانند شراب لنگ و حب سیاسی و معجون بیش و در و شربت مفرح و لکهای بیش و بسیکه پیخ و دیو آن در قرابادین کبیر ذکر یافت و مجملی اینجا ذکر می یابد بدانکه از جمله احوالی که طاری میگردد شخصی را که بیش خورده باشد حرارت و بی حسی اعضا و بلیدن و زبان و خیرگی چشم و برآمدن آن از حدقه و رعاف و دوار و صرع و غشی است و گویند از استشمام رایحه گل آن نیز صرع عارض میگردد و هر که از آن اعراض نجات یابد قلیل است که تسلی بخیر نگردد و علاج آن خورانیدن جدوار مجرب و مشرود و تریاق و دواء المسک و مانند آن و فاد زهر حیوانی و معدنی و مشک خالص و پوست بیخ کبر است و آب برگ بید انجیر و قی فرمودن و طبیخ بیخ شلغم و روغن کهنه پس آشامیدن چهار اوقیه طبیخ جفت بلوط با دواء المسک و تریاق فاروق و پوست بیخ کبر مفید است اگر بسیار قوی نباشد و مهلت تا بیرید بدو گویند تریاق فاروق را چندان تاثیری نیست مگر جدوار فایق را و نیز خورانیدن مشک و فلفل و فاد زهر معدنی و شیر و سیر و زنجبیل و طین مختوم و جدوار فایق و پوست بیخ کبر و تخم ترنج و تخم سیر و حلتیت و زراوند و قرنفل و هریسه و گوشت ثور و کشتی قدید کرده و موش بیش و تریاق اربعه و تریاق کامل و تریاق الطین جدید **بیش موش بیشا ماهیت** آن گویند حیوانیست شبیه بموش مکان آن موضعی است که نبت بیش است و گوشت آن تریاق بیش و سایر سموم حیوانی و نباتیست و جهت بهق و برص و جذام نافع و گفته اند که آن نباتیست در حوالی بیش میروید و فاد زهر اوست و انرا بو عا نامند و آن حیوان و گیاه هر دو در بیش ذکر یافتند **بیض** بفتح بای موحده و سکون یای مثناة تحتانیه و ضاد معجمه مراد از مطلق آن تخم مرغ خانگی است که بفارسی تخم و خایه با کیان و بهندی مرغی کا انڈا نامند ماهیت آن معلوم است بهترین آن بزرگ و تازه آن است که در همان روز از مرغ تولید کرده باشد زیرا که حرارت هوا مفسد آنست و حافظ آن از فساد هوا در گاه داشتن **طبیعت** زرده آن مرکب القوی مایل بگرمی تا آخر درجه اول و سفیدی آن سرد و تر در دوم و پوست بیرون آن در اول و دوم سرد و خشک و پوست رقیق اندرون آن که غرقی نامند سرد و خشک در اول **افعال و خواص** آن زرده مرغ نیم برشته آن صالح الکیموس کثیر الغذا قلیل الفضول و مقوی دماغ و بدن و مبهی و جهت منع نزلات حاره از سینه و صلاح حال سینه و خشونت آن و نفث الدم و خشونت معده و روده و مثانه و قروح گرده و مثانه و مقوی شخصی که خون زیاده از

دفع شده و یا ضعیفی از فصد بهم رسانیده باشد موافق مزاج سوداویها و چون زرده آنرا در ظرف چینی یا غیر آن بر زمین سند و یا اندک فلفل یا مری در ظرفی
مس غیر آن کهنه آب باشد بگذارند و جوش دهند تا نیم پخته گردد و در بین بر هم میزده باشند و این بهترین انواع تخم آن ست و سریع الهضم جید الغذا ست
و جهت حلق و سرفه و نفث الدم و تقویت باه و خوردن زرده خام آن جهت رفع او ییت گزیدن مار و لقوه و صوت و حرقت مثانه مفید و بعضی معده
و اکثار مداومت آن مولد عصابه گرده و بهق و کلف و نیم پخته آن در مزاج اطفال نایب مناب شیر و تب یار و پخته آن دیر هضم خصوصا در مزاجی که
بسیار رطوبت غالب باشد و مورث قولنج مصلح آن ادویه حاره و آب کامه و با آنقدر جهت سرفه و با تخم کتان جهت ضیق النفس و با اندک نمک و کندر
و انزروت جهت تسکین درد مسهل و با دم الاخوین جهت زحیر و با کهربا و طباشیر جهت قطع سیلان خون و شدید قولنج جهت عرق و تخم و با
ساق و مازو و انزروت مویز و انگور و امثال اینها جهت اسهال مراری و با صمغ گری و ماننده آن جهت درد شکم و با تخم تره تیزک و نمک مستعمول
و شاره قضیب گاو کرسنه و دار چینی جهت تقویت باه بغایت نافع و پخته آن در سرکه قابض طبیع و مانع ریختن مواد و مجیده ضماد آن
با روغن گل و بابونه جهت ورم چشم و انثیین و مقعد و با موم روغن جهت تلیین اورام و اعصاب و طلاء سوخته آن با زعفران و روغن گل
و آرد جو بر پیشانی جهت منع نوازل و ضربان چشم و جهت ورم لوا سیر و تقطیر و ضربان آن و با عسل جهت کلف و آثار سیاهی و با مر و زعفران
جهت ورم موی که از خون غلیظ بهم رسیده باشد و تنهائی جهت شقاق سفلی نافع و چون زرده آنرا بقدر مطلوب چهار پنج عدد و یازده یا زیره کرمانی
و گل بابونه نرم کوبیده و در هم سرشته بر پارچه کرباس آب نادیده مالیده گرم کرده بر کمر بچسپانند درد و وجع آنرا تسکین دهد و تقویت بخشند و تنهائی
چون پارچه را بدو جیده و وسط آنرا سوراخ کرده چکی نموده بران بمالند و بر دمل و یا ورم که خواهند منفجر گردد گرم نموده بچسپانند در یک دو روز منفجر
سیاز و خوردن زردی با سفیدی آن موافق محرور المزاج و تدهین روغن زرده آن جهت بر آمدن موی ریش و غیر آن و برای تقویت باه جهت
تدوین و تشنج امتلائی از برودت و رطوبت مجرب و سفیدی آن سرد و خوردن آن مولد خلط خام و لزج و دیر هضم و با آرد جو قاطع نزف الدم و
نفث الدم از قرحه و تخت و ضماد آن جهت درد چشم و حرارت مقعده و قروح حاره خبیثه و سوختگی آتش و آبگرم و منع آبله کردن آن و لیشرع جهت
رفع آثار حرارت آفتاب و آتش و با دوره قابضه بالمنع جهت قطع خون رعاف که از پرده نای و واقع آید و با کندر جهت منع ریختن نزله بچشم و طلاء
آن تنهائی با ربیع و صداع و سام و جهت اورام حاره نافع و با کافور و بزر البنج جهت تیر چشم و رفع حدت و شورش حادثه از گرمی آفتاب با شیر
و خوردن آن با کلیل الملک و اعمال آن جهت تسکین وجع اعیا و تشنج و اسهال مراری و حصول آن با روغن گل جهت ضربان متعدده و رحم
صاحب بیرون آن حالی و تجفیف قروح و قاطع رعاف و جهت جرب و حکه و قروح آن با سرد جهت بیاض چشم و قطور عکاس آن یعنی سوخته تا
آنکه سفید شده آن با عسل جهت قطع بیاض چشم بغایت سریع الاثر و نفخ سوخته آن بقدر که سیاه شود و خاکستر گردد جهت قطع رعاف
مهلک مجرب و خوردن تازه مسحوق غیر محرق آن بقدر دو درهم با مهیج باه و طلای آن با عسل و سرکه جهت تحلیل اورام و ذرور آن قاطع خون
و جهت التیام جراحات کهنه و الصاق جراحات تازه مفید و پرده ملاصق پوست آن یعنی محرقی با خون بچه کبوتر حمولا مفید بکارت ست از اسرار
شمرده اند و پوست تخم مکیس و جمیع افعال نامند آنها بالخصوص تجربه شده نیم پخته نمودن آن و قرار داده که سرگاه در آنکه جوشان بگذارند یا بعد کره شمار
کنند و چون در آب سرد گرفتش گذارند تا سفید که شمار نما ند نیم پخته میشود و مقدار شربت آن از پنج عدد تا پانزده عدد و تخم ساختر طیور را اکنون خود ذکر خواهیم نمود
و با جمله منعش سلحفات بحری جهت دفع سموم و تخم تذرو و تخم تیهوج و دراج و کبک تشبیه اند تخم مرغ خانگی و طریق نگاهداشتن آن و حلوای زرده آن
در تشبیه و شیش رنجه کرده تا استفاده منع و بخچه با تبسام و کوکو نمیم بر ز نیم نسبت در هر با وسن و کرباته میل بکسر با و سکون با و مثناة تحتانیه ... مید
آن تخم و رخ سیست مشکد یعنی اندازه بزرگی دو مهی مشتبه و اندون پوستان در حال سبز و نرم و لعاب دار البساء بعد رسیدن مایل بزردی و بعضی زرد و کمرنگ و پوست آن
اندک نازک که زود شکسته میگردد و بعد رسیدن قهر و صد و بعد ۵۰ آن اندک شیرین و خوش طعم طیب الرائحه و مایل بزردی نرم و تخم آن در غلاف قهاب بطول اصفر

[illegible]

دور هر غلاف پنج و شش و زیاده بحسب طول و بزرگی نوع و ثمر آن بالای آن تخمهای لیمی در جوف غلاف آن رطوبتی لزج اندک تلخ با حدت و عفوصت
و بالای آن غلافها و در میان آنها و زیر پوست صلب مغز آن و ریشهای باریک نیز دارد که از پوست روئیده در جوف آن نفوذ کرده بهترین آن
که بزرگ و رسیده و پوست آن نازک و بسیار خوشبو و مغز آن بسیار شیرین و خوش طعم و رائحه و بی عفوصت و تخمهای آن کم باشد یعنی آن غلافها
کوچک و ازهم دور و بسهولت و بدون آنکه شکافته گردد و رطوبت لزجه آن مغز آن کسافت نماید و بدطعم گرداند جدا گردد و ریشهای آن نیز کم باشد
که بآسانی توان از آن جدا نموده و چون در آب حل نمایند و از صافی بگذرانند تمامی مغز آن از صافی بگذرد و ریشه کمی در آن بماند و شربت آن محتاج
بشیرینی از خارج برای نیکوئی طعم و شیرینی نباشد و اگر باشد بقدر قلیلی شیرین گردد و آنچه بخلاف اوصاف مذکوره باشد زبون است و درخت آن بزرگ بالقدر درخت
گردگان و سیب و بزرگتر از آن نیز میشود و برگ آن بزرگتر از برگ سیب میشود و فی الجمله شبیه بآن و چوب آن صلب سنگین و کم ریشه طبیعت پخته
رسیده شیرین آن گرم در اول و خشک در دوم و نارس بسیار خام آن سرد در دوم و نیم رس آن سرد در اول و خشک در دوم و با قوت قابضه جالیه فعاله
و خواص آن مقوی و دافع و قابض و کبد و معده و قابض و حابس اسهال مزمن و قاطع لزوجات و حیض خواه مغز آنرا با شیرینی بخورند و یا شربت
نموده یعنی در آب حل کرده با شیرینی و بی شیرینی یا گلاب بنوشند و اکثار آن مولد باد و سدد خصوصا نیم رس آن مصلح آن شکر
نیم رس آن نابرون آن و نیم رس آنرا چون بگل گیرند و در زیر آتش طبخ نمایند و از مغز پخته آن مقدار یک مثقال تا هشت مثقال و زیاده بحسب حاجت با موز آن شکر و
بانبات و یا تمر آن نیز بحسب حاجت نا اشتها بخورند جهت حبس اسهال مزمن نافع و مجرب و روغن تخم آنرا اصحاب دستور الاطبا گفته که در کتب فارسی که در هند
تالیف شده خواص بسیاری برای آن نوشته اند اگر تجربه مقرون آید از عجایب و نوادر خواهد بود و طریق اخذ آن چنین است که بگیرند تخم آنرا و بطریق
آنرا بگیرند و مدت شش ماه بخورند هر روز مقدار یک دام آنرا با آب مطبوخ بلیله و بلیله و آمله منقی از هر یک سه عدد که در سه پیاله آب جوش دهند تا یک پیاله بماند بنوشد
عجایب و منافع بیشمار مشاهده نمایند و نیز نوشته که بگیرند از بلیله و بلیله و آمله هر یک یک توله و در آب بجوشانند و صاف نمایند و یکسیاه تا یک از این روغن
بان ممزوج نمایند و تا چهار و نیم ماشه مندرج

باب سوم در بیان ادویه که حرف اول آنها تاء مثناة فوقانیه است فصل التاء مع الالف

تانبول بفتح تا و الف و نون و ضم باء موحده و سکون واو و لام لغت هندیست و تنبول و پان نیز نامند ماهیت آن برگ
نباتیست یعنی نباتیست پیچیده دار مانند انگور و ساق و شاخ آن باریکتر از آن و برگ آن نیز دراز است میکنند و برگ آن سبز مایل بصفرت بالای آن صنوبری
سر آن تیز و پایین آن عریض الملمس و رنگ ساقه برگ آن اندک بلند و چند نوع میباشد یک نوع آنست که برگهای آن نازک و کوچک و سفید
میگردد طعم آن تلخ که در بهارست از مضافات صوبه بهار عظیم آباد و لهذا آنرا مگهی نامند و این خوشبو و نیکو طعم و لطیف و کم حدت است
طبیعت معتدل در حرارت و سرد است و نوع دیگر کنگهریست که در شاهجهان آباد و اکبرآباد و نواح آن بهم میرسد و برگ آن بزرگتر از برگ مگهی و
و خواص قریب بآن و نوع دیگر آنست که برگهای آن بزرگ و سبز و بسیار لطیف و نازک و در کانون که قریب است از قرای مضافات جهانگیرنگر
میشود و کافوری می نامند و در حدت طعم و تندی رائحه شبیه بفلفل میباشد طبیعت این گرم در آخر دوم و خشک در اوایل آن و نوع دیگر
که برگهای آن بزرگ و متوسط سبز و نازک و مستعمل سفید میگردد و در اکثر بلاد هند بنگاله میشود و این را سانچی مینامند و این نیز لطیف و خوشبو است
و لیکن با لطافت رائحه آن سه نوع اول نیست طبیعت این حار یابس قریب باوایل درجه ثانیه است و نوع دیگر آنست که برگهای آن سبز و بزرگتر از آنها و با حدت
طعم و رائحه و نیکو میباشد جهت آنکه مخصوص به بنگاله است طبیعت این حار در آخر درجه دوم و یابس در اواسط آن و هر یک از سانچی و بنگاله
میباشد در هر بلدی و جای کیفیتی و در بعضی جاها برگهای آن بزرگتر و در بعضی جاها کوچکتر و اصناف بنگاله آنچه برگهای آن نازک و کوچک اندک عریض میباشد
مالکپوری مینامند منسوب به مالکپور نام دهی است از دهات مرشدآباد که در آنجا بهم میرسد و این بهترین اصناف بنگاله است و بالجمله آنرا انواع و اصناف بسیار
میباشد در هر بلدی و جای بنوعی خاص و بنامی مشهور و برگ تمام آنها در درخت سبز میباشد و بعد از چیدن بعضی را تعمیل سفید مینمایند

۱۷۹

بدین نحو که برگهای بسیار از آنرا در زنبیل و یا سبدی و یا کیره که بهندی توکری مینامند کرده سر آنرا به پتال یعنی کاه برنج یا گیاه دیگر که بهندی پوال نامند پوشیده و در زمین کودی بمقدار آن کنده و در ان کرال آتش می افروزند تا قدری گرم گردد پس آتش را از ان کود برآورده زنبیل تانبول را گذاشته در میان آن میگذارند و بر بالای آن سنگی و یا چیزی ثقیلی برای آنکه برگها نرم شده بر هم نشینند میگذارند پس در تابستان شبها و در زمستان جای گرم نگاه میدارند برگهای آن سفید و نازک میگردد و نیکوی آن آنچه سفید خوب باشد آنرا سفید پان گویند بهندی ست که بهندی کوچین نامند و در خولنجان بیان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بهترین آن مطلقاً برگ متوسط نازک کهنه سفید خوشبوی بی‌ریشه از سبز تازه اخذ نموده و یا بسیار کهنه بدرجه ماندن و رطوبات آن تحلیل یافته تهیه نمون زیرا که این نازک و لذیذ و این زبون و با عفونت میباشد **افعال و خواص** آن مطلقاً مفرح و مشهی مقوی معده و جگر و دماغ و دل و حافظه و فهم و نشاط آورنده و مفتح سدد و فضلات و منضج آن بخاصیت و دفع رطوبات دهان و لثه و استحکام و تقویت دندان و لثه و خوشبوی دهان و تسکین عطش کاذب بلغمی و گرسنگی و تصفیه صوت و ضیق النفس و سرفه بارد و رطوبت بلغمی و تقویت معده و با خصوص با فوفل و دانه هیل نافع و قاطع نزف الدم لثه و تحلیل اورام آنها و ضماد آنها ملحم جراحات تازه و بستن برگ پان بگرم کرده بر نزول آب که در بیضه باشد و سه برگ بالای هم یعنی سه تر بسیار مفید و اعتدال و در دو سه روز تحلیل میبرد و اگر بسیار گرم کنند و تاب نیاورند دو برگ بالای هم یا یک برگ ببندند و با آنکه متوالی نه بندند بلکه بتفاریق یک روز یا دو روز میان تا تحلیل برود و چون برگ تانبول را با مصالح آن که قدری فوفل و آهک کرده و قلیلی کات هندی اندک و آهک مغسول است و اهل هند قاطبه نهایا میخورند بخایند و آب آنرا بر زخم تازه عموماً و بر زخم حلی صبر بعد سر آن بخصوص و خون آلود بودن بمالند نخجیر به چشم اطفال بران بچکانند و یا بپاشند خون آنرا بند میکند و موجب خشکی و سرعت اندمال میگردد و دستور خوردن آن آنست که با مصالح مذکوره خوب مضغ نموده آب آنرا میخورند و ثفل آنرا می اندازند زیرا که ثفل آن مسدد و مورث قولنج است و گاهی برای لذت و یا برای تقویت معده و تقطیع اخلاط بلغمیه چند دانه قاقله صغار و یا کبار و یا یک دانه قرنفل مزید بر مصالح مذکوره می‌خایند و ناشتا خوردن آن مضر خصوصاً محرور المزاج را و در بعضی اضر حینا ناشتا استعمال می آورد خصوصاً بنگله آن و چون بی مصالح مذکوره با نمک بخایند تاره برگ آنرا یا زیاده بسبب برودت طبیعت بخورند استعمال بلغم بنهایت و سرفه و ضیق النفس را مفید و اهل هند گاه تانبول گویند مرادشان مرکب سکری است که از برگ تانبول و چیز نیو و شربت نبات و غیرها ترتیب میدهند و در قرابادین نسخه آن ذکر یافته و عرق آن نیز با ترنج و ادویه الف در ان معمول ما هیت آن سمی جنسیت است مغزه آن بسیار باریک و قهوی دو سر آن برگها و برگهای نازک بلند و چهار برگ بکاسه متصل سر برگهای بسیار بهم پیوسته شبیه به پنجه آدمی و بلند اندک ضخیم تر از برگ خرما و نارجیل و از چینی آن اهل هند باد زن میسازند و از برگهای آن بوریا می بافند و نویسندگان اهل کنکن که اکثر ولایت قیمتی نیز نامه نگاهی کاغذ با قلم آهنی دعا و غیره خود را بران میدوزند و بدهند نامی مانند و آن نر و ماده میباشد نر آن خوشه بر می آورد و ثمر نمی بندد مانند نخل نر و ماده آن ثمر می بندد و ثمر آن فی الجمله در شکل شبیه بنارجیل خام با پوست و جوف آن پر از ریشه و در آن دانه ها اند که بهمین در بعضی ثمر با چهار دانه و در بعضی سه و در بعضی دو و در بعضی یک دانه میباشد و آنرا بهندی تارگل مینامند و در خامی شگافته بر می آورند و میخورند تر و شاداب و نازک و اندک شیرین با مزه و خشک شده و نغز نارجیل تازه بسته میباشد و چون رسیده تر شود صلب میگردد و تا آنکه مانند نغز نارجیل و ریاق بسیار صلب شود و در بعضی ایام در میان ریشه های بالای دانه آن که ما تقدم لیف ریشه وارست رطوبت لزج اندک شیرین با قلیل تلخی و به بوی سرخ رنگ بهم میرسد و بعضی مردم آنرا فقرا مسیده گندم و اندک شیرینی داخل کرده و در روغن مثل گلوله بریان کرده میخورند اهل بنگاله و عظیم آباد و اهل هند بهتر شمرده آنرا خواه تر خواه ماده و از ماده بیشتر میدهد و ظهور و جای بریده ظرف گلی یا ابریق می آویزند و انچه آن در ان جمع میگردد و بر صبح بر میدارند و می آشامند و آنرا تاری مینامند و طعم اندک شیرین با کل و قی الجمله کیفیت و در تازگی که هنوز گرمی هوا بدان نرسیده باشد و بجوش نیامده میگویند که نشه بسیار کم است و چون بجوش آید مسکر میگردد و با اندک گرمی و حرارت آفتاب بگیرد و برسد و با آنکه ظرف آن آلوده بتاری قدیم باشد بسبب کمال لطافت بجوش می آید و مسکر میگردد و لهذا اشربه با ظرف نوی را ایام می بندند و قبل از طلوع آفتاب بیگانه آنرا میخورند و خواهش نخوردن آن دو نوع مردان دارند نزد یک درخت آن رفته بهر و قسم و دو آوردن نمی خورند و بهر

جمع و با دسته کسی در آفتاب و در موضع گرم بگذارند ... بالمعلب شود و او ... در آخر سوم گرم و خشک ... سموم ... افعال او با غشی ... اختلاط ... تحلیل او ... و مستعمل ...

[illegible]

... [illegible] ... سبب گرمی هوا اندک مسکر میباشد و از ان سرکه تیز بسیار شود و آن

سرکه بسیار تیز و لطیف ... طبیعت ... آن سرد و تر و تازه آن ... باحرارت ضعیفی و رطوبت بسیار ... و

... آن ... خشک ... و سرکه آن ... **افعال و خواص** آن ... [illegible]

[illegible] ... تقویت ارواح ... [illegible]

... آن **بالکسر** ... [illegible]

... [illegible] ... آن ... است ...

... [illegible] ... برگ آن ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... طبیعت آن گرم و خشک ... **افعال و خواص** آن ...

[illegible]

[illegible]

... [illegible] ... برگ و ساق آن ... [illegible]

... [illegible] ... برگ و ساق ... [illegible]

... **فصل الفاء مع الباء الموحده** ... [illegible] ... فارسی

... [illegible] ... طبیعت ... [illegible]

... [illegible] ... **افعال و خواص** آن ... تحلیل اورام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... گلاب ... [illegible]

... [illegible] ... گلاب ... [illegible]

فصل الفاء مع التاء الفوقانیه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۸۱

[illegible]

مفتح سده و مانع جهت رفع نسیان و وسواس و خیالات فاسده مفید و طلای مسحوق آن جهت بهق و برص کلف و اصلاح بشره و از آنجمله نافع
و خاکستر آن سیاه کننده موی است و میگویند روی سفید میگرداند و ذرور سحوق آن سیاه کند و مبالغه آن را جهت العیان القیاس آشامند و
خوردن بحکم آن مصیح و مبلد و مصفر و در فرور بنا فع آن سبکینج فصل الباء المتحد بالفوقانیه مع الالف تراب الهالک ماهیت
بفتح با و فتح میم والف بهاری و بحلاو فارسی فارسیه و بهندی [illegible] ماهیت آن معروف و از جمله آن رها خاکیست که بسبب آن قیام و سدها
تر و خلق نرم شده باشد طبیعت آن سرد و با اعتدال و خشک افعال و خواص آن تخفیف اورام و خاکی او جامع سیاه تجفیف و قوت رد ع آن ماده
و باندک تحلیل ضماد آن رادع و محلل اورام و مجفف رطوبات و خاکی که در میان نمکسار باشد بالطرف تفالی که در آن نمک گذارند سیاه تحفیف و محلل است
ضماد آن جهت تحلیل رطوبات و اورام بارده و رطبه انفع تراب الهالک ماهیت آن خاکیست طبیعت آن لطف و
با اعتدال است بسبب کثرت صدمات مختلفه و تردد آدمی شد سیاه افعال و خواص آن مجفف و منقی جراحات چرک دار و باعث التیام آنها و
استحکام اعضای مسترخیه و مترهله و استسقاء ضماد او و لکن نافع و حیر و بعضی از صاحبین قدما گفته اند از خواص آنست که چون قبل از طلوع آفتاب
روز شنبه بیست چیپ آنرا بردارند و در خرقه کبودی بسته تعلیق نمایند سحر را باطل میکند و تعلیق آن بر کسی که ترک بود نافع بود
در جامع از نظر بد که بعین باشد محفوظ میمانند و چون در ساعت سوم روز چهارشنبه بردارند جهت عداوت و تفریق موثر است تراب المسیحا ماهیت
آن خاک مغاره جبل صیدا است از بلاد شام افعال و خواص آن جهت جبر کسر شکستگی ضماد آن نافع است و اهل آن بلاد میگویند که خاک اینجا
مصدوع آنرا بیاشامد آن خاک باذن خالق عز و علا بسرعت التیام یابد و شکستگی آن عضو صحیح میشود تراب الشاره
ماهیت آن خاک جزیره است از جزایر بحر روم و اقاصی شرقی بحر اندلس و آن جزیره متصل بآن جزیره است افعال و خواص آن گویند
خاک آن جزیره خاصیتی است عجیب و غریب که چون مقدار نیم مثقال آنرا در آب حل نمایند و در بینی انسانی یا حیوانی که زلو از حلق او چسپیده باشد چکانند
در ساعت زلو از حلق او بیرون آید و جو و گندم رونیده در آن جزیره نیز همین خاصیت دارد و تعلیق آن بر سر دانه علوفه مسقط علق است و تبخیر
چون آنرا بخور دو تعلیق بدان نمایند در آن دو جزیره هیچ هوامی و حیوان حشری موذی نمیماند ترب بفتح تا و سکون را مهمله و ضم با
و سکون دال مهمله بهندی نسوت نامند و ترک تیر و بداره و در بنگاله تیوری گویند ماهیت آن بیخ است ساده آن مائل بسیاهی باطن آن سفید و مجوف
انبوبی و در طرفان مضمع مشبت آن حوالی خراسان و هند و سند و گیاه آن ساق دارد و برگ آن شبیه برگ لوبیا و لبلاب و اطراف آن باریک
و بزرگ آن آسمانی و بر سر ساق رونیده و ثمر آن مانند لسان العصافیر و آنچه اندرون آن سیاه و غیر مجوف باشد سم است مانند خربق سیاه و زرد آن
بیرون ست و بهترین آن با رصانی ست که پوست تازه کرم نخورده سفید مجوف و مصمغ و متوسط میان غلاظت و رقت صاف حوهر یابس
سهل السحق بی ریشه و باکم ریشه باندک حرارت طعم و قوت نافذه و جلا باشد و آنچه خلاف این اوصاف باشد ردی و غیر مستعمل است طبیعت
آن در اول سوم گرم و در آخر آن خشک و صاحب شفاء الاسقام گرم و خشک در آخر دوم گفته افعال و خواص آن مسهل
بلغم و رطوبات رقیقه و قلیلی از صفرا و اخلاط سوخته بالتحلیل که مقوی فعل آنست قابل بلغم غلیظ و منضج تبرقیق و دوا نافع از مقوی و منقی دماغ
و معده و رحم از بلغم و مفتح سده آن و جهت فالج و امراض عصبانی و سرفه و حاد شده بشارکت رطوبات معده و عرق النسا و آرتز جمن با ادام و تقطیر
سوء هضم و درد سینه و پا و پشت بلغمیه کابلی و امثال آن جهت آنچه لبابه مثل و صریح نافع و گفته اند بهترین جرم ساییده آن با اشیای مناسب اخراج
بلغم زیاده از صفرا مینماید و مطبوخ آن بالعکس یعنی از اخراج صفرا زیاده از بلغم میکند و لیکن سزاوار آنست که چون در مطبوخ یا سفوف استعمال نمایند
در کوبیدن و نرم ساییدن آن مبالغه نماید و چون مطلق سفوف با تحمیل بخورند باید که با آب گرم باشد
تا نکه بخورند یا آب سرد و اشامیدن قلیلی از آن با تخمیل و نبات که بطور قهوه تحمیل گرم کرم اندک اندک میاشامند جهت سرفه رطوبی و ضیق النفس

و ضیق النفس بارد رطب نافع [illegible] و مکرب محرور المزاج و صاحب قلب حار [illegible] و مصلح آن [illegible] پوست [illegible]

و بعضی [illegible] استعمال نمودن [illegible] مجرب نمودن آن باعث [illegible]

[illegible] شربت [illegible] آن تا سه درهم و در مطبوخ [illegible] بدل آن [illegible]

[illegible] و در بعضی [illegible] و سفوفات و اشربه و معاجین آن [illegible]

[illegible] ماهیت آن [illegible]

[illegible] الرائحه [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] گرم [illegible] خشک [illegible] و در آخر آن خشک افعال و

خواص آن [illegible] مسلولات [illegible]

[illegible] العسل [illegible] اخراج [illegible]

[illegible]

[illegible] عرق النسا و تحلیل [illegible]

[illegible] عرق النسا [illegible]

[illegible]

[illegible] عرق النسا [illegible]

[illegible] عرق النسا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ضیق النفس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۸۳

نامند در خراسان و ماوراء النهر و بلاد کرجستان و همدان و نواحی آن می شود و منعقد میگردد و باشد بر بالای نبات و ظاهر آن شیرین و حبّالی [illegible] آن
سفید تازه پاکیزه غیر مخلوط با برگ و خاک بسیار است زیرا که شاخهای آن را بریده و چادرها ریخته تکان میدهند تا آنچه بر آنها افتاده جدا گردد [illegible]
از برگ و خار و خاشاک پاک کرده با اطراف [illegible] و آنچه [illegible] و آلوده [illegible] [illegible] منعقد گردد [illegible]
آن در اول گرم [illegible] در دوم [illegible] **افعال و خواص** آن ملین طبع و مسهل صفرا [illegible] و محرک اخلاط [illegible]
[illegible]
گره گاو کوهی [illegible] و مداومت آن با شیر تازه [illegible] [illegible]
و [illegible] با آب [illegible] [illegible] صداع [illegible] و اسهال الدم [illegible]
استعمال آن [illegible] شیخ الرئیس [illegible] [illegible]
[illegible] بنفشه [illegible] شیرخشت و [illegible] ترنجبین [illegible]
[illegible] گرم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] اسهال الدم [illegible] طبیعت [illegible] ترنجبین [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] بول الدم [illegible] مزاج [illegible] عناب [illegible]
[illegible] شیرخشت [illegible] مثقال [illegible] ترنجبین [illegible]
[illegible] **فصل الیاء مع الشین** [illegible]
شیرج بفتح شین معجمه [illegible] بکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **افعال و خواص** آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **الیاء المثناة** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **افعال و خواص** [illegible]
[illegible]

و خمیره آن جهت سرفه صفراوی و آب آن با شراب و آب گوشت جهت رفع غشی مجرب و آب آن در معاجین مفرحه مقوی فعل آنها و رب و شراب آن جهت اسهال صفراوی
قوی‌تر از جرم آن و جهت تفریح قلب و تقویت معده و کبد و دفع وسواس سوداوی و دفع سموم خصوص عقرب و دفع وبا بسیار مؤثر و مسکن حرارت معده
آن نیز قریب بدان و بهتر است از جرم غیر مربای آن مشوی آن مقطع و جمیع گرفته آن جهت دوسنطاریا که با اسهال دموی است و جهت صاحب سل و ذبول یعنی
لاغری و ضماد آن بر چشم جهت تسکین درد و وجع آن نافع و اکثار خوردن خصوص خام و نارسیده آن مورث تهیج مولد نسیان و مولد ریاح و تبهای
سائره بدن و اوجاع عصب و اختلاج و مصلح آن دارچینی و اغذیه لطیفه و ترش آن قابض و مسکن قی و عطش و موافق معده صفراوی و جهت تحلیل آن
در حمی جهت اسهال دموی مصلح ادویه مسهله و خشک کرده و سویق آن با آب انار و ادویه مناسبه جهت تقویت معده و اسهال صفراوی قی
قی نافع و اکثار آن مضر سینه و مورث ذات الریه و ریاح عروق و مصلح آن گلقند و دارچینی و لعوق نمودن عسل و مضر آن مولد اخلاط اسفاناخ و مسکن
قی صفراوی و اسهال و در سائر افعال مانند ترش آن است و گویند که قسم حامض آن هرگاه بخار حار که در معده باشد برسد آن را دفع میکند و ضماد نارسیده
آن مولد اخلاط خام و حمی و ضماد آن در ابتدای اورام حاره نافع و رب سیب ترش که آب آن را بدون شیرینی القوام آورده باشند در آخر اول سرد و در دوم
یبوست معتدل و جهت غلبه صفرا و غلیان خون و اسهال صفراوی و قی آن و رفع غم و الم سوداوی نافع و مضر اسهال دموی و عطش و احتیاج خوردن
آن مضر عصب و شراب و مربای آن قریب النفع است بدان و با حرارت کمی جهت وسواس سوداوی انفع از شیرین آن و سیب تلخ قابض‌تر از همه اقسام آن
عصاره سیب رسیده و عصاره برگ آن نیز بقدر یک اوقیه تا ده درم و طلا نیز جهت دفع سم عقرب و سائر سموم و ضماد برگ آن جهت رفع اورام
حاره در ابتدا مفید و شکوفه آن با ادویه مناسبه جهت دفع اختلاط عقل و با ادویه مفرحه جهت تفریح مؤثر و مربای آن یعنی گلقند گل سیب جهت
ضعف دل و دماغ و برانگیختن شهوت باه نافع و گل آن را با دو وزن آن شیره گلقند که سرشته مانند گلسرخ مرتب نمایند و مقدار شربت آن تا
هفت مثقال است و اولی آنست که محرور المزاج حامض آن را تناول نماید و مبرود المزاج حلو آن را و حلو آن مضر محرورین نیست و بلغمی مزاج شیرین آن را
آن را چون آن را خوردن آن در جهت ثقل باید بعد بالای آن آب سرد ننوشند و طعام ترش نخورند و همچنین بالای هر میوه‌ای تر و تازه بلکه امراق اسفید باج
و مسخنات بنوشند تا از معده منحدر گردد و طعام نخورند و تقدم آن هیچ یک را مناسب نیست و رب است و جوارش و حلوا و خمیره گل آن و رب شربت
و عرق و مربای آن در قرابادین ذکر یافت **فصل التاء المثناة الفوقانیة مع المیم** تمر بفتح تا و سکون میم و را مهمله
بفارسی خرما و بهندی کهجور و چهارا نامند **ماهیت** آن معروف است و ثمر درخت مشهور نخل است و بعد از شکوفه آن طلع که شبیه بغلاف است برآورده و ثمر آن
آن و در خوشه‌ها طلع هر دو نوع گردی میباشد که آن را کشف مینامند و در ابتدای ظهور خامی گرد و سبز را بر باده مینامند و ثمر آن بالیده و شیرین و تشنه
و تخم آن کوچک میگردد و الا خوب نمیشود و از ابتدای تکون تا انتها و کمال بلوغ و رسیدگی هفت مرتبه مقرر کرده اند و هر مرتبه را نامی و سوم اول را
طلع و کفری نیز گویند و دوم را خلال و چهارم را بسر و پنجم را قسم و ششم را رطب و هفتم را تمر و هر یک آن انشاء الله تعالی در اماکن خود مذکور خواهد شد
و بحسب اماکن و بلدان مختلف میباشد و بهترین اماکن که خرمای آن خوب میشود و جهرم از توابع فارس است پس عمان پس حجاز است و دیگر
و بهترین اصناف غیر جهرمی آن آزاد پس مکتوم پس خشتاوی است که پوست آن نازک و سفیدی آن بسیار و تخم آن کوچک و شیرین
رسیده بی‌ریشه باشد **طبیعت** آن در دوم گرم و در اول خشک و بعضی در اول تر دانسته **افعال و خواص** آن
کثیر الغذا و مولد خون متین و جهت فالج و لقوه و اعیا و تقویت گرده لاغر شده و تسمین بدن و باه مبرودین و امراض بارده و بلغمیه و درد کمر
و تلیین مفاصل و موافق سینه و شش بارد و آشامیدن طبیخ آن با حلبه جهت تپ بلغمی و تفتیت حصات مجرب و با برنج جهت تسمین مبرودین و
خشک نمودن آن در شیر تازه دوشیده خصوص با اندک دارچینی و از عقب آن نیز آشامیدن شیر تازه دوشیده در تقویت باه بتعدیل و اسهال
و تسکین ثقیل و بطئ الهضم و مسدد و مضر محرورین و صاحب بلدان حاره در بلاد گرمسیر مادرانها حاصل نمیشود و اهل آن بلد آن را اکثار خوردن از آن

جاذب [illegible] و مولد سودا و سده جگر و سپرز و محرق خون و منفض اخلاط و مصدع و مورث قلاع و دهان و درد دندان و مصلح آن آب انار و سکنجبین و تخمها و خشخاش
و با ادامه بعد خوردن و شستن دهان بعد خوردن آن با آب نیم گرم خصوص که سماق در آن خیسانیده باشند و بشور غرغره با گلاب و سماق یا سرکه و خاییدن
طرخون که زمانی طویل در دهان باشد نافع صفرون دندان و قلاع و دهان و خناق است و مصلح سده آن [illegible] جوارشات [illegible]
مجرورین موجب امراض بسیار و [illegible] باعث زوال امراض بارده و رطوبت بلیه و خام آن انفاخ و بطی الهضم و ثقیل [illegible]
آن گرم و خشک و صحیح آنست که مرکب القوی است با برودت بسیار و حرارت کمی و شدید القبض [illegible] طبیخ آن [illegible]
نفع سعال [illegible] و [illegible] آن جهت [illegible] و [illegible] آن جهت التیام جراحات تازه و [illegible]
و [illegible] نافع تمر هندی بکسر [illegible] و سکون یای مثناة تحتانیه [illegible] و سکون واو و کسر نون و یا [illegible]
باریک [illegible] تمر هندی [illegible] آن [illegible]
و پوست آن [illegible] و [illegible] بقدر شبری و دو نوع میباشد یکی سرخ
[illegible] در گجرات و نواح آن و اکبرآباد بسیار خوب میشود و [illegible] و این نوع
[illegible] و دوم سرخ [illegible] و این نوع بسیار است [illegible] و مغز آن سفید [illegible]
[illegible] بزرگ تر [illegible] و درخت آن عظیم و برگ آن ریزه [illegible]
[illegible] تا یکسال [illegible] آن [illegible] شده آن [illegible] که تمر رسیده آنرا [illegible]
بر آورده [illegible] و در [illegible] و رطوبت آن خشک و ترشی آن کم میگردد و طبیعت تمر و نوع آن
اول سرد و در دوم خشک [illegible] افعال و خواص آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آن تمام [illegible] بانبات و یا شکر [illegible]
[illegible]
[illegible] و بطی الهضم [illegible]
مثقال [illegible] مثقال [illegible] آلوی سیاه [illegible]
جهت [illegible]
آن و تخم ریحان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نهنگ بفتح نون و سکون ها و فتح نون ثانی و کاف فارسی و بهندی مگر مچه نامند ماهیت آن حیوانیست بزرگ در انهار کبار مانند رود نیل و بعضی بحار

کنگا و برهمپتر و بنگاله نیز بهم میرسد و چهار دست و پا و دنباله دار و پوست آن خشن و ضخیم و بسیار قوی بحدیکه در آب شیر و فیل را نخوره میکشد و هلاک

میگرداند و در خشکی از دست و پا بمردم و حیوانات دیگر سنگ می اندازد و در وقت مضغ فک بالای آن حرکت مینماید بخلاف حیوانات دیگر و دهن

آن وسیع و گویند نود و دندان دارد پنجاه در فک بالا و چهل در فک پائین میان هر دندان تا دندان دیگر دندان کوچکی مربع و در وقت

بند کردن دهان یک دندان در بین دیگری آید و منطبق میشود و زبان آن طولانی و طول جثه بزرگ آن تا ده ذرع و عرض آن دو ذرع و زیاده

بر آن تخم در خشکی میگذارد و بچه های آن آنچه در آب تعیش مینمایند تمساح میشوند و آنچه در خشکی سقنقور و بیرون آب نیز تعیش میکنند و نوع کوچک

آن که در ریگ تعیش میکنند و ریگ ماهی نامند و گویند بعینه سقنقور است طبیعت آن در دوم گرم و در سوم خشک افعال و خواص

آن بخور جگر آن جهت رفع جنون و اکتحال سرگین آن جهت رفع بیاض عین تازه و مرهم زهره در قیاس قوباء الاثر و قطور پیه آن با روغن گل جهت

رفع صداع و شقیقه و درد گوش و درد کمر و گرده و تقویت باه و ضماد آن دافع آزار گزیدن آن در ساعت و گوشت آن محرک باه و اسفیدباج

آن مسمن بدن و مهزل و رافع قولنج و لیکن ردی الکیموس و طلاء خون آن با پلپله و آمله جهت تغییر لون و ضیح و بهق سفید و بر پیشانی جهت

رفع شقیقه و صداع و تدهین آن بر بدن صاحب تپ ربع آن مشور و سوزانیدن پیه آن در چراغ و در نهر که در آن وزغ باشد گویند رافع صدای

وزغ است و اقراص فتیله سرشته آن با موم بادام که روشن باشند و چون پیه آنرا بموضع گزیدگی آن بمالند تسکین درد و جمع آن را و چون بر پیشانی

گوسفند بمالند یعنی ساخ زدن بمالند جمیع گوسفندان از آن بگریزند و تعلیق چشم آن که در زندگی از آن کنده باشد جهت منع مراق حیض و تسکین

درد چشم که چشم جانب راست آنرا جانب راست و چشم جانب چپ آنرا بجانب چپ بیاویزند و بستن آن بر پای راست جهت تقویت جماع و تعلیق

دندان راست آن بر بازوی راست در تحریک باه و تقویت مجامعت اثر تام دارد و چون پوست تمساح را برده در قریه بگردانند و بر سقف ده ولیه

آن بیاویزند در آن قریه تگرگ نبارد فصل التاسع مع النون نهوش بضم ها شناه فوقانیه و شد و نون ماهیت آن ماهیست

بزرگ قریب بهر که در دریای [illegible] و دریای [illegible] بهم میرسد اثر [illegible] [illegible] آن چار بایل [illegible] افعال و خواص

آن خوردن آن [illegible] جهت سم مار [illegible] و آن جهت گزیدن سگ و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بفتح یا و سکون نون و فتح [illegible] [illegible] و الف و [illegible] کاف و سکون یا و [illegible] [illegible] هندی [illegible] نامند ماهیت آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

وزنان [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وخواه کارزوتی و یا طوفی و یا طلسی و یا برنجی و یا ملمعاتی باشد و خواه از غیر آن اماکن هرجا که خوب شود و مانند امانت خوانی نیارسی قسم حلی سوراخ برای
کشیدن خالص آن در سر غلیان و برای تخمیر آن مانند سیاه که سفید گرده تقسیم کامنه تازی و سکون را مثل چهار نقطه و نامند که اهل هند و چون
بنگاله مستعمل دارند دیگر که تنباکو را با هم وزن آن و یا قدری زیاده از آن شکر یا با هم خوب کوبیده و سرشته در ظرفی کرده چند روز میگذارند تا خمیر یابد
و آنرا گراکو مینامند و بعضی برای سرعت و زیادتی تعفین و تخمیر چند روز در زمین و یا سرگین اسپ دفن مینمایند پس برآورده در سر غلیان کرده آتش
برآن گذاشته میکشند باصطلاح هند این طریق را سلفه مینامند و صاحبان امتیاز تابه کوچکی از نقره یا سفال ساخته و سکه وی آهن بقدر یک تولچه
از آن گراکو نامنده چسپانیده در سر غلیان میگذارند که روی خالی آن بالا باشد و برآن اخگر گذاشته میکشند و بعضی برای خوشبوئی سنبل الطیب
کوبیده و بعضی صاحبان طبع و خوش سلیقه پوست سیب اگر بهم رسد و یا سیب پاره و کوبیدن داخل کرده و در ظرف گلی گذاشته و سر ظرف را از گل
بند نموده در زمین دفن میکنند تا تخمیر یابد پس از آن برآورده بدستور بر تابه چسپانیده میکشند بسیار خوشبو میشود و بهترین تنباکو ها از برای گراکو تنباکوی چاپه
که در دکن است بسیار خوشبو و گران قیمت است و برگهای آن کوچک و زعفرانی رنگ و شیره دار و رسیده و بعد از آن تنباکو چنار گره که قریب بنارس است
و در بنگاله بهاگلپور و در هند قسم کال میشود و بسیار تند و تلخ **طبیعت** آن در آخر سوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن معطش مجفف
و سم اشتام ماهی و دروآن مصلح فساد هوای وبائی تعفین آن منقی رطوبات و مانع و محرک آن و جهت درد دندان رطوبی و رایحه سرفه رطوبی و ضیق النفس
بلغمی کشیدن و خائیدن و خوردن آن نافع و بدستور خوردن گراکو بمقدار دانه نخودی ناشتا جهت سقوط ساییده برگ آن مانند غبار و قرح
و باغی بار و رطب فرمین و تحلیلش فرمودن آن سفید و فرو بردن و دوآن را قاطع قبض بطن دانسته اند خصوصا ناشتا و ذرور خاکستر آن جهت زخم و
ضماد آن بار و بحث کالسنج جهت جرب و تفریح و جراحات و منع نزف الدم جراحات تازه و تخفیف قروح غرغره و نزول آب از موده و آشامیدن آب غلیان که زرد شده
باشد از کثرت کشیدن جهت استسقا و مار گزیده نافع دانسته اند با ادرار بول و عرق مفرد و جمیکه در آب فی غلیان خصوصا نزد یک سر غلیان جمع میگردد و چون از این
فتیله سازند و یا فتیله را بدان آلوده کرده در ناسور فرمین گذارند چهار قرص بنهایت شش سفت قریب التیام میابد و چون در چشم کشند شبکوری را زایل میگرداند
خواه آن برگ تازه باشد خواه خشک بطریق اکتحال کشیدن تنباکو در سر غلیان با برگ خفخاش است که بهت سنفها لوفانمت جهت ضیق النفس و سرفه مزمن بلغمی
عارض از رطوبت و برودت نافع و تنباکو مضر دل و دماغ حار یابس محرور المزاج و سوداوی و مورث سدر و خفقان و دیگر خواص منقطع خون و مصلح آن تبیذه
دوشیده است و گویند بسیار محتاج بودن است زیرا که مریض را خصوص صاحب حمی احوش نمی آید کشیدن آن و حسب تنباکو و عرق و مرهم و تجویز آن در زیاد من کرفت
بر آنکه اعیان و اشراف و اعزه و اطبا و بعضی از تصارى در بنگاله و هند بطریق قبلیه صاحبان سلیقه هند تا به چسپانیده معمول دارند مینامند و بعضی در ولایت آنها
تنباکو را بطریق سر غلیان نمیکشند و ابعنوان سعوط و نطوس اکثری مستعمل دارند و قلیلی برگ آنرا میجوند و بعنوان نمی میکنند **تنفر** و **خطائی** بفتح اول
و سکون ثانی و ضم رای معجمه و سکون واو و آنرا شاه سینی نیز گویند **ماهیت** آن قرصی است مصنوع و بعضی سرخ مائل بتیرگی و بعضی مائل بسبزی که از
خطا می آورند و نیز اقراصی سیاه رنگ از کاشغر می آورند موسوم باسم تنفر و **تحقیق** آنست که تخمیر آن از عصاره برگ حنای خطائی است و ماده آن گلی
است که از بعض معادن یا نزد معدنی برمی آورند و اقراص بجهوان ساخته به پادشاه آن ممالک رسانند و جهت استعمار با طرف میبرند و چون
باور نزد معدنی مختلفة الالوان است لهذا تنفر نیز مختلف الالوان میباشد و نیز مجهول از گل ارمنی و یا گلین مغره و زرنیخ با آب گیاهای مختلف سازند
بجای تنفر و میفروشند و علامت آن آنست که از آن بوی زرنیخ می آید بخلاف خطائی اصلی **طبیعت** آن مرکب القوی مائل بحرارت **افعال**
و خواص آن رادع و محلل و حابس جهت اورام حاره و باره و گزیدن هوام و تسکین درد سر و سائر اعضا و تحلیل
خنازیر و اورام صلبه و قطع ترقی الدم و جراحات و آشامیدن یک دانگ آن با نیم مثقال جهت اسهال دموی و لواهیه
وسقی الدم و نفث الدم و ذرور آن جهت قرحه چشم و مقعده و قضیب و قرحه آن جهت

جهت سیلان حیض و رطوبات رحم و جمیع علل آن که از رطوبت باشند نافع بعض شش مصلح آن کثیرا است و شیخ تنز و حار و یابس دور قرابادین کبیر باقی تنکار
بفتح تای مثناة فوقانیه و نون و کاف و الف و را و بهندی سهاگه نامند ماهیت آن گفته اند دو قسم میباشد معدنی و آن نوعی از بورق است
و این دو قسم میباشد یکی شبیه بیخ و آنرا بوره زبدی و بشیرازی [illegible] نامند و قسمی شبیه ببرف و آن زبد البورق است و بشیرازی [illegible] گویند و قسم دوم
مصنوع و آن نوعی از لحام الذهب مصنوع است و آنچه بالفعل مشهور و متعارف است مرکب از نمک و قلی بالسویه و سه برابر هر دو بوره ارمنی
که مجموع را در شیر گاو و یا گاومیش بقدری که بپوشاند آنرا می جوشانند تا منعقد گردد و در آفتاب خشک میکنند و لحام الذهب مصنوع از بول اطفال
نیز یک نوع است که در ظرف مس جمع میکنند و از دسته مس در آفتاب جای نمناک در تنها میسایند تا منعقد و صلب گردد و آنچه بتحقیق پیوسته
است و در بنگاله از کوهستان شمالی آن مانند نیپال و بهرایچ و نواح آنها بسیار می آورند و باطراف میبرند و مصنوع اگر باشد چیزی کمی خواهد بود
طبیعت اقسام آن در آخر سوم گرم و خشک و از سموم است **افعال و خواص** آن داخل کردن آن در طلا و در حین گداز
باعث نرمی و زود گداختن آنست و تلطیف و تحلیل و جالی و مسقط بواسیر و جهت بردن گوشت فاسد جراحات
و درد دندان و تاکل آن و قتل کرم آن مضر گفته اند و لیکن بتجربه و تکرار عمل معلوم و مشاهده شده که تاکل دندان است
و دندان را نیز و دوی می اندازد چون چند روز متوالی سائیده برین دندان بمالند و از خاصیت معدنی آنست که تنقیه قلعی و تلمیع آهن میکنند و
آهن را چون یکبار در آب تنکار معدنی تطفیه کنند دوباره بگیرنج کرده [illegible] تطفیه نماید آهن [illegible] مثل مقناطیس جذب آهن نماید و فرق
میان تنکار معدنی و مصنوعی آنست که تنکار مصنوعی را چون در آتش اندازند از آن رطوبتی ظاهر میگردد بخلاف معدنی **تنین** بکسر تا و نون
مشدده و سکون یای مثناة تحتانیه و نون بفارسی ازدها نامند **ماهیت** آن حیوانیست بری و بحری میباشد بری آن از بری میگردد مانند مار و بحری
آن از دنباله مانند عقرب هر دو نوع آن دست و پا و چنگال میدارد و گویند چهار ناخن به ترتیب دارد و یکی در کف دست و بر سر آن دسته موی
چون کاکل و چون کسی را بگزد هلاک میشد آنرا نیز ترف الدم **طبیعت** آن در چهارم گرم و خشک و سم قتال **افعال و خواص** آن ضماد
خاکستر سوخته آن با عسل جهت قطع بواسیر و بهق و برص نافع و چون گوشت تازه آنرا بر موضع گزیده آن ببندند جذب سمیت و رفع اذیت آن
میکند و معالجه گزیده آن معالجه قروح خبیثه است **فصل التاسع مع الواو** **توابل** بفتح اول و واو و الف و کسر بای موحده و لام نام
آن اسم اصطلاح ادویه یابسه است که در اطعمه داخل میکنند مانند کشنیز و زیره و سماق و [illegible] هندی و فلفل و [illegible] قرنفل و دارچینی و امثال اینها **توبال** بضم اول
و سکون ثانی و فتح بای موحده و الف و لام معرب از تفال فارسی است بیونانی الاطیلس نامند **ماهیت** آن ریزه ای است که از سرخ آهن تفته در حین کوبیدن جدا
میگردد و بهندی آهن را [illegible] چون [illegible] نامند و از مطلق آن مراد توبال مس است و بهترین آن مایل بسیاهی و سرخی و براق [illegible]
نامند که چون سرکه بران بپاشند رنگ بگیرد و زنگار از ان [illegible] **طبیعت** آن گرم و خشک
در سوم **افعال و خواص** آن ملطف و جالی و [illegible] قابض [illegible] جهت [illegible] چشم و خشونت اجفان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۸۹

در جبهای نمناک خصوصاً تخت خوابها که بر نمد بگذارند زعفران میشود و آن بجهت بردن جرب طلاء جالا تمر آن با برنج آن نوشادر جهت نفع بیاض سپل آزموده و با سرکه و عسل جهت
تحلیل اورام نافع و در زعفران بعد بیان سایر خواص ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و دستور عسل تمر بال النبی سّ در مقدمه کتاب ذکر یافته قوت تا قیم تا دو سکو دوا و دوا زدها
نوع قانیه چشمای شاشنه شیرآمده ماهیت آن ثمر درخت مشهور و شیرین و ترش میباشد شیرین آن بنطی و ترش آنرا فقحی نامند بهترین هر دو نوع آن البید شاداب
آن ست طبیعت شیرین آن گرم در آخر اول تر در آخر دوم و بسیار شیرین آن دوم گرم با قوت قابضه و باره افعال و خواص آن مولد خون صالح
در طبیعت و باغ و منضج سده و مصلح جگر فساد سپرز و سمن بدن و باهی و مقوی سپرگرده و مدر بول و ملین طبع و جهت آبله و حصبه نافع در انضاج شبیه بانجیر و سریع الاستحاله
بجانب حاصر و شیخ الرئیس و صاحب شفاء الاسقام مفسد خون گفته اند و مصدع و مطلج بمعده و جهت آنکه مفسد حال معده است مصلح آن سکنجبین حامض
در صبیعت صبر و بین و کسی که آنرا نرو دی چی عارض میگردد و جوارش کمونی و ترش آن در دوم سرد و در اول خشک و قابض سیما خصوصاً خشک آن که
قائم مقام سماق ست افعال و خواص آن ملطف و منفتح و مسکن حدت خون و قامع صفرا و رادع و محلل اورام گرم حلق و حنجره و مانع
ریختن مواد حاره بحلق و زبان و سائر اعضا بسبب قوت قبضی که دارد و مسکن عطش و منبه اشتها و مزغره با آب آن و بدستور بار رب آن جهت
قروح خبیثه دهان و قلاع و بثور و روع و تحلیل اورام حلق و کام و زبان و تقویت آن آزموده خصوصاً با معینات آن مانند آب برگ کشنیز تازه و آب برگ
کاسنی و شب یمانی و مازو و سماک و مرو زعفران و شحرة الطرفا و ابرسیاو کندر بریان بقدر حاجت از روع و تحلیل و جلاء و آشامیدن آن جهت قی و اسهال
و اسهال حار و ذوسنطاریا و سائر مواد تحلیلیه بسوی معده خصوصاً خشک آن با معینات و مقویات آن مفید مقر سینه و شش و عصب و مصلح آن
عسل و آب انار خصوصاً جوارشات و اطریفل صغیر و رب آن در جمیع افعال قائم مقام آنست و صنعت رب و شراب آن با خواص و منافع در قرابادین ذکر یافته
و آب مطبوخ پنج توت که بقدر هشت مثقال آن در آب طبیخ یافته با جنبیات اخراج حب القرع خصوصاً که برگ شفتالو اضافه کرده باشند و بدستور طبیخ بیخ کوفته آن در کل
آب که بربع رسیده باشد با شکر و عسل و یا آنکه انجیر در آن پخته باشند جهت خانق النمر و سائر سموم و برسام و جنون و دوار و کرم و بنیت که از اخلاط خام باشد نیز نافع و طبیخ آن نیز
همین اثر دارد و غرغره آن جهت بیخ و خناز بیر و بدستور ضماد آن و مطبوخ هشت درهم بیخهای آن با سه اوقیه انجیر که در آن ده مثقال آب طبیخ یافته بنصف رسیده
باشد مسهل قوی سودا است شرب او مفصد و ضماد او قطول آن جهت درد دندان و تحلیل ورمهای بزرگ نافع و از صمغ توت نیز همین اثر می آید و چون آب
بیخ توت را که از شگاف آن گرفته باشند بهفت اوقیه با برگ تاک و انجیر سیاه بقدر یک اوقیه باقدری آب باران در دیگ کرده و اطراف سرپوش آنرا بخمیر
بگیرند با انبس رسد موی را بدان بشویند خضاب قوی و مجرب ست و تحنیص طبیخ برگ حامض آن با برگ تاک و انجیر سیاه الثم مضمضه بر جای نیش آن
جهت ورم و ثبور و غرغره با آن جهت ورم حلق و خناق و ذبحه و بدستور طبیخ برگ آن و طبیخ پوست درخت و برگ آن جهت درد دندان نافع و حامض آن
صمغ آن نیز همین اثر دارد و طبیخ بیخ آن مفرح و مزیل الاورام و القروح ضماد آن با سرکه در حمام جهت شری و قرص و قروح خبیثه مجفف و بدستور عصاره
آن و طلا برگ آن با روغن زیتون جهت قروح و سوختگی آتش و ضماد برگ آن بتنهائی سائیده جهت بثور و قروح اکثر اعضا و جرب و اکله
با لعسل نافع و قوت تریاقی بسیار قابض و ضماد آن با سرکه جهت رفع شقاق و شری و به تنهائی نیز جهت شقاق کعبین و پاشنه پا آسرع الاثر و آزموده
السموم آشامیدن عصاره برگ آن بقدر یک اوقیه و نیم جهت گزیدن رتیلا و هوام و پوست درخت توت شامی تریاق است و اکثر آن سم است
بیاشامند و با بدیکه بالای توت طعام ترش تناول ننمایند خصوصاً بر شامی آن قوی تا هضم تام و سکون شود و کسر آن توت شوکانیه و فرنج با دنبال
والف بعد از دو بای فارسی ست یونانی مقدس نامند ماهیت آن صاحب تحفة المؤمنین حکیم میر محمد مومن رحمه الله علیه و دیگران نوشته اند
که معدنی و مصنوعی میباشد و معدنی را سه قسم گفته اند یکی سفید شبیه بپوست بیضه شتر مرغ که بر روی چیزی مثل نمک ظاهر میشود و بهترین اقسام ست
و دیگری زرد و دیگری کبود و مشهور است و این غلط است از بعض شعوری که تیای هندی و توتیای کرمانی در غایت حدت ست و چنانچه قسم دیگر
چنانچه در تحفه و سائر تذکرها مذکور ست و امین الدوله نوشته که توتیای بحری نیز می باشد و آن سنگهای سفید مستدیر شبیه لیف گرد است

اما دو قسم اول که سفید و زرد باشد ظاهر آنست که مصنوع از روح قلعی و اسرب و شبح که بفارسی شبه و روی گویند باشد و تنها توتیا و هندی جست نامند باشد و سوم را از مس بعمل می آورند مولف گوید آنچه بتحقیق پیوسته آنست که غیر مصنوع نمیباشد اما کرمانی که آنرا هندی و سنگ الحسن و شیر کهن بحیره
نامدوان که هندی کهپریا و سنگ بصری نیز نامند و دو دست که در کرمان که معدن سرب است در وقت گداختن آن بعمل می آورند بدین طریق که کوره آنرا دو طبقه
میسازند بلند و در زیر آن جای آتش کردن با نفخ و اجاج میگذارند و از خاک چسپنده که در عراق آنرا خاک رست مینامند قلمها و شمسه های بلند بمقدار
شبری که در سر آن اندک باریک باشد میسازند و خشک نموده و در آتش تاک چوله میدهند و باز خشک نموده و در طبقات آن کوره چپ و راست چلیپا
خوابانیده می چینند تا اینکه در حین گداز سرب دود آن بر آنها پیچیده و منعقد گردد و ضایع نگردد و چون زمانی ممتد گذشت یافتند که دود بسیار بر آنها
پیچیده و منعقد شده است آنها را بر می آورند و می شکنند و دو های منعقد با نضا انبوبه و سفالک را از آنها جدا می نمایند و آن توتیای کرمانی است و باز
بدستور قلمها و شمسه های تازه در آن کوره میچینند و همچنین تو علی ایک آنکه شنیده شد که کوره را مانند تنوری سر تنگ بلند میسازند و در زیر آن جای آتش
میگذارند و از پائین تا بالای دیوار آن تنور سوراخها برای نصب کردن آن قلمها و شمسه ها گذارند پس قلمها و شمسه ها بجوید کور ساخته در آنها نصب
و بعد از آنکه دود بسیاری بر آنها منعقد گردید آنها را بر می آورند و بجای آنها قلمها و دیگر نصب می نمایند و همچنین از قلعی و شبح بجای خود صاده بعینی روی توتیا
شنیده شده که بدستور بعمل می آورند و بهترین آن پارچها و انبوبهای صلب بی خاک آمیخته آن است و مستعمل بنرم سائیده مغسول آن است زیرا که
استعمال غیر مغسول آن جائز نیست و توتیای اخضر که توتیای هندیست از سرب با زاج سفید بطریق احراق بعمل می آورند و این مستعمل در امراض عین نادر
و اکثر مستعمل نوع کرمانی است کذکر یافت و آنچه مشهور است نه از آن جهت است که در بصره بعمل می آورند بلکه از آن جهت است که از کرمان به بصره
می برند و از آنجا بجاهای دیگر و در ممالک هند طبیعت آن جالینوس در اول سرد و در دوم خشک دانسته و چنین سرد و خشک در دوم گفته مصنوع
آن بارد و مجفف بی لذع و با قوت تقریبیه اما اخضر هندی در سوم و یا بس در چهارم اکال مجفف است در غایت تجفیف افعال و خواص کرمانی آن
از اکبر ادویه عین است و مقوی روح باصره و حافظ صحت چشم و مانع انحدار مواد الی العین آن جهت قرحه چشم و منع تقشیر و جاف ارجد و سرطان
متقرح و سائر اعضا و اندمال قروح و جروح و اکله و رفع حکه و نیز مخلوط با کحل الکتانی و ذرور و طلا و مرهم ها با روغن گل جهت التیام جراحات عصب و ...
رطوبات و قاطع نزف الدم و ... مستعمل ... جهت قروح ظاهری و باطنی شرباً و ضماداً و ... آن جهت حرقة البول و قروح مجاری
آن و حمول آن جهت سیلان رحم نافع و مولد سدد و مصلح آن عسل مقدار شربت آن تا نیم مثقال بدل آن بوزن آن شادنج و نصف آن توبال النحاس
مغسول و گویند ... و اقلیمیاست و طریق شستن آن آنست که آنرا با آب بسائیده ... بر آتش نرم بر روی سفالی بگذارند تا آنکه
خشک شود و بکار برند و توتیای اخضر هندی با قوت است و اسهال قوی قاتل است و مشروبا استعمال آن جائز نیست محرق و ...
در بعضی امراض عین و اکتحال و ذرور و بعضی جروح و قروح در مراهم و الملاح ... مستعمل و اهل هند گویند چون زهر خورده قدری از آن باشامند
قی شدید آورد و از قاتل آن نجات یابد و مقدار قلیل محرق آن با آب ... که گیاه هندیست و در حرف الباء ذکر یافته ... جهت ...
و ... و تحلیل اورام ... مانند خنازیر و قروح آن جهت ... ناصور و غیر ... و چون مقدار ... مثقال آنرا با ... مثقال ... سوده با ... الآن
ممزوج نموده در ... کرده ... تحلیل ... نمایند ... جهت قروح ... که هندی ... نافع ...
... تا پنج ... مانند ... استعمال نمود ... نرم سوده با ... محروج
کرده در پارچه کرباسی انداخته آب صاف آنرا که از آن بچکد در ... نموده استعمال نمایند جهت مرض مذکوره نافع و ... نیز ... کرمانی
آن با آب غوره ... و ... توتیای هندی در ... و طریق احراق توتیای هندی آن است که ریزه ریزه
کرده در ظرف سفالی بر آتش گذارند تا محترق گردد و یا آنکه قطعات آن را بر اخگر گذارند تا بجوشش آید و از جوش بنشیند مانند

مانند آنچه پیش بر داشته سائیده استعمال نمایند و چون کسی توتیای اخضر را خورده باشد و او را خفقان و قی و التهاب و وجع معده و امعا و سوزش حلق پیدا شود و تمدد اعضا و تغیر آن عارض شده باشد تدبیر آن آنست که او را قی فرمایند و بخورانیدن آن اراق و سمه و شیر تازه دوشیده مکرر پس لعاب اسپغول و روغن بادام و آب گوشت

چرب تغذیه فرمودن **قوقوی** بضم قاف و سکون واو و فتح دال و کسر را مهمله و تحتانیه ساکن یا باهم فارسیست و بیونانی اسمین و بعربی بزر الخمخم و بزر الصوة و بتفصیل
و باصفهانی قدومه و بکرمانی مار و رچشت و به تبریزی و ریته نامند **ماهیت** آن تخم نباتیست برگ آن دراز و با سیاق و شاخهای آن سرخ و صلب با اندک
تماری و ثمر آن در غلافی باریک لطیف و تخم آن از عدس کوچکتر و با اندک پهن و سه قسم میباشد سرخ و زرد و سفید و سرخ آنرا در اصفهان قدومه گلگون
نامند و سفید آن از سرخ و زرد اندک بزرگ و پهن تر و غیر جید است و شبیه را باصفهانی خاکشی گویند **طبیعت** آن در دوم گرم و در اول تر و بعضی خشک
گفته اند **افعال و خواص** آن هر سه قسم در افعال قریب بهم اند مشهی و مبهی و منعوظ و مسمن بدن و جهت سرد و حشا و سرخ کردن رنگ رخساره و صاف
نمودن بشره و دفع مواد سوداویه و تصفیه صوت و سعال مزمن مفید و مطبوخ آن در سرکه جهت تسمین اعضا و رنگ رخسار و ضماد کوبیده آن با آب جهت
تحلیل ورمهای باطنی و بارده و دور مها و سلب و اکتحال آن با عسل جهت رفع زخم چشم و پاک کردن جرک آن و سفوف آن با عسل جهت تقطیع خلطهای لزج
سینه و نفث و آشامیدن مطبوخ آن با شراب جهت دفع سموم و گفته اند که چون با قوت بلغمیه است هر گاه اراده اکل آن نمایند باید که در آب بخیسانند و پس
بجوشانند و در صره بسته در خمیر بگیرند و منشوی نمایند پس آن هنگام نافع است جهت نفث اخلاط غلیظه لزجه در سینه و نفس و تحلیل اورام صلبه و تحقیق گوش و
پستان و غثیان و رفع اذیت ادویه قتاله مقدار شربت آن در رفع سموم از سه درهم تا پنج درهم و در سائر افعال از دو درهم تا سه درهم و بدل آن بهمن سرخ
و گیاه آن تا بعضی در نهایت نوع است و در ما القثور و در قرابادین ذکر یافت **قوسطل** بضم قاف و سکون واو و ضم سین و سکون تا مثناة فوقانیه و فتح را مهمله و کسر
و سکون **ماهیت** آن ثمر گیاه هندیست بپاره ها مانند خیار و خیار زه و ثمر آن را پوست کنده پخته در دو بپاره و قوره و بابو و گوشت ساده با روغن
و پیاز بریان کرده با نان با اچار و میخورند لذیذ میشود و آن سه قسم میشود یکی کبیر و دیگری کوچک و سوم بالیده بزرگ و قسم اول جنگلی بخار دار و بعضی تلخ و بعضی
شیرین هم میباشد و قسم دیگر بستانی و بخار و اکثر شیرین و سیم قسم مستقل اند **طبیعت** تلخ آن گرم و تر و شیرین آن سرد و تر با لذت **افعال و خواص**
آن اهل هند برگ و شاخ قسم اول آنرا منضج ماده بلغم خام و دافع آن و دافع آماس اعضا و زرد رنگی و استسقا و سبزه و جذام و بواسیر و فساد بلغم و صفرا و ثمر آن
را سرد و خشک و ملین طبیع و دافع فساد اخلاط ثلاثه و جهت قرحه مجاری بول و دمل الدم نافع دانسته اند و ثمر قسم دوم آن ثقیل لذیذ و بلغم لزج و ریاح و مصدع
نامند و قسم سوم را ملین و دافع فساد صفرا گفته اند **فصل القاف مع التا** **قسطا** بفتح تا و خفا تا و کاف و الف و را مهمله اسم دوای
هندیست و در بنگاله کثیر الوجود **ماهیت** آن نیکو رستنی است و زیاده بر آن و شاخهای آن پراکنده و از آن گرهها و بر هر گرهی یک دو شاخ باریک
و بر آن شاخها برگهای کوچک و پهن و در تیزی بیشتر از برگ بعضی از بعضی الورق بزرگتر و طعم آن تلخ با اندک عفوصتی و گل آن کوچک با ساق باریک سفید و سفید
رنگ و بعد خشک شدن سیاه و باریک از آن ظاهر میگردد و بر سر آن برگهای ریزه زرد و در وسط آن تارهای باریک سفید رنگ **طبیعت** آن
تا آخر دوم گرم و خشک و گرمی آن زیاده بر خشکی **افعال و خواص** آن خوردن دو سه درم از برگ آن با اندک زنجبیل تازه که بهندی ادرک نامند در کم
... **فصل القاف مع التا** **قتلان** ... بضم قاف و سکون تا و سکون یا
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و انجیر شامی سیاه بسیار بزرگ می‌شود و بهترین انجیر شیرین تازه رسیده است خواه سفید و خواه سیاه و سفید آن بهتر از سیاه آن جهت اکل و سیاه آن جهت دوا و بهتر و [illegible]
ست و انجیر یک پیش از برگ و یا با برگ برآمده باشد نشاید خورد و اجتناب از خوردن آن اولی است و گویند که چون شاخ انجیر را در آب و نمک ساعتی بگذارند
پس برآورده بنشانند انجیر از آن شیرین‌تر می‌گردد و طبیعت آن در اول گرم و در دوم تر و بعضی در دوم هم گفته‌اند و بری آن گرم‌تر از بستانی و در رطوبت کمتر است.
افعال و خواص تازه آن ملطف و محلل و جالی قوی و سریع و فوایح سرا نافع و کثیر الغذا اشتهاء سیما با سریع الانحدار و مسکن حرارت و تشنگی و معرق و ملین و
مسهل برفق و کاسر قوت عفونی و مبرد دل و سمن بدن خصوصا چون صبح ناشتا با قدری بادام و چون تناول نمایند و جهت خفقان و ربو و سرفه و درد سینه و [illegible]
قصبه ریه و تقویت کبد و رفع سده و ورم طحال و بواسیر و هزال گرده و عسر البول و تقطیر آن و تفتیح اورام و ماسیل و یا با بادام و پسته جهت اصلاح بدن [illegible]
منفعت و زیاده کردن عقل و جوهر دماغ و با مغز گردگان جهت امان از سموم قتاله و با سداب و سائر مناسب تریاق و با مغز قرطم و یک دانگ نیم
بوره ارمنی مسهل اخلاط غلیظه و چون ناشتا بخورند مجاری غذا را گشاده نماید و بدن را فربه سازد و خوردن آن پیش از طعام ملین بطن نماید و با صعتر
منقی خلط بلغمی است از معده و چون بر بلیغ کرده آید سکنجبین بالای آن بنوشند و انجیر خشک در دوم گرم و در اول تر و ملطف و در جمیع افعال ضعیف
تر از تازه آن و معطش و مقبل و ملین طبع و دافع مواد عفونیه بطرف جلد و لهذا اکثار آن مورث کثرت قمل است و جهت فالج و امراض رطبه و سردی و وجع
ظهر و تقطیر بول نافع و منفذ است به سبب گرم کردن آن گرده را و امراض [illegible] آن نیز جهت صرع و تقویت دماغ و [illegible] خشک
آن [illegible] و رفع [illegible] آب طبیخ آن با کف خردل جهت طنین و [illegible] گوش و [illegible] العین [illegible] اکتحال و قطور العین آن با عسل جهت غشاوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
و سرفه کهنه و اوجاع [illegible] و با مغز گردگان جهت [illegible]
[illegible] و چون انجیر را در سرکه [illegible]
[illegible] جهت تحلیل [illegible]
[illegible] و چون انجیر را [illegible]
[illegible]
و انجیر [illegible] در جمیع افعال [illegible] و یا با آرد [illegible] جهت تحلیل اورام [illegible]
و اورام صلبه و تحلیل [illegible] تحلیل اورام غلیظه و اوجاع مفاصل و نقرس و یا [illegible]
با پخته و یا [illegible] جهت [illegible] و ماسیل [illegible] جهت [illegible]
[illegible] جهت [illegible]
[illegible]
[illegible] نافع [illegible] جهت [illegible]
[illegible] آن [illegible] زیاده [illegible]
[illegible] جهت [illegible]
[illegible] و چون [illegible] انجیر خام را
با گوشتی که بسیار سخت باشد مانند گوشت گاو و امثال آن بپزند زود مهرا گردد و چون در دیگ [illegible] اندازند [illegible]

[illegible]

گوشت‌ها را آنرا بر [illegible] گرد اند و شاخه‌ها تازه آنرا نیز همین اثر است و شیر آن بسیار گرم و تند و جالی و مفرح و مسهل قوی و خوردن آن خصوصا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن صمغ نباتیست صلب سفید رنگ شبیه بانزروت و تلخ و بسیار تند و گیاه آن شبیه برازیانه و گل آن سفید و تخم آن مانند انیسون و اندک عریض‌تر
و در اطراف شعبهای آن کاسه‌ها چتری مانند اکلیل و چتر شبت و بیخ آن غلیظ و بسیار تند و بادبست آن کوهها سخت و در انجا ... [illegible]
مانند بیخ آن ... که از ان ... آید بعد از انجا ... و این بسیار جاذب میباشد و بعضی بیخ آنرا افشرده عصاره آنرا میگیرند و این ... [illegible]
نرم ... و بعضی جمیع بیخ و برگ و ساق آنرا افشرده عصاره آنرا میگیرند و در ظرف ... خشک نمایند و این ... سبز مایل ... [illegible]
و باید که ... [illegible]
... [illegible]

195

[illegible]

آن و بعد بودن گوشت و نجمت [illegible] و مثل آن شیر و هیر و دن و قتر کباب و ماهیان و چون انقا سفید و نخود پخته آنکه دست و پای آنها بسته و در آب جوشان اندازند و مجبت بیند تا ضرر آنکه و جبسته و درد مفاصل و منع تشنج ... در آن معقد و صلابت مفاصل و وجع آن خصوصا که در آن دهن زیتون داخل کرده باشد و در آن جوشانیده باشند ... و بجهت امراض مذکوره و سرفه ... اطفال و ربع اعیا و تنجور آب ... جهت فالج و استرخا ... و نقرس ... و جهت ربو و سرفه و مالیدن مخلوط آن با پوست تخم مرغ ... سیه و از التهاب باعث ... و لیدن ... آن و دقیق ... آن در ... دیگر و گوشت ... جهت ... و وجع آن و اورام آن باعث ... و نفرس و درد های بارد و ... دست و پا ... آن در سردی ... و [illegible] ... و دندان و درد چشم ... انافع و ... با اشق و آب ... سرفه ... و ... آن ... جهت ... خناق ... و ... از خواص

که چون ... اثر ... جهت منع ... کردن ... و چون ... کبوتر ... باقی ... مانند ... آن باعث ... از ... با شد کجا ... بران ... گرم ... زیاده باشد گرم ... و ... جهت ... خوب ... اقوی است ... آن ...

[illegible] ... فصل الثانی ... مع اللام ... [illegible]

... آن ... جهت ... دندان ... و ...

که ... جهت قطع رعاف و آشامیدن آن ...

... حرارت ... و صاحبان اورام ... آن ...

... و چون ... شود ... آن ... و ... از ... بابا ...

کرده ... گلاب ... با آب ... و با ... گلاب ... با عرق بهار ... با عرق ...

قدری ... دو طرف ... که آب ... و ... آن ...

دران پنهان نمایند ... شود ... ساعت کامل ... چاه ...

هوا بان نرسد ... آورده ... شود ... تناول نماید ... ماهیت آن ...

... و این ... که ... طبیعت ... افعال و خواص

آن جهت ... بصر و ضماد آن ... جهت ... نافع و این ... با ... استعمال ... ان ...

فصل الثالث مع المیم ... بفتح ... مثلثه ... بلغت ... که ... آن ... باهیت آن

نباتیست ... و ساق آن ... و گره و ... آن ... طبیعت آن ... گرم ... در اول

افعال و خواص آن ... و آشامیدن آن ... و ضماد ... جهت ... چشم و ... تحلیل ... آن ... ال ...

جلای باصره و تقویت ... آن ... مثقال ... آن ...

... گوشت ... ازان ... و ...

... افعال و خواص آن ... الدم و ... آن که

[illegible]

که یک اوقیه آن را در دو رطل آب بجوشانند تا نصف رسد منقی رطوبات معده اطفال و جهت گزیدن رتیلا و رفع حرارت طبیعت با شکر جهت سعال

و سعال و خفقان جگر و احشا و زردی رخساره و رطوبات چشم و آکله و حکه و امراض معده و قروح رطبه و ضماد آن نافع و مضمضه آن جهت آکله دندان

و استحکام لثه مفید چون با زرد و آب کنجد بیاشامند و اطفال با شیر مطبوخ آن [illegible] و قطور آن مقوی اعصاب و رادع مواد و مانع قبول آن [illegible] و مقوی معده

جهت ورم و سلاق و جرب بسیار مفید و ضماد کرده با گلاب [illegible] جهت نفث الدم و جراحت [illegible] اسهال کهنه و سیلان

مواد و نزف الدم و اعضا [illegible] گل سرخ [illegible] جهت اسهال [illegible] قطع خون [illegible]

[illegible]

[illegible]

جهت بثور و قوبا و قروح رطبه سر و سعوط آن جهت جرب و بلکن مفتح کننده جلد است و با برگ انجیر سیاه و زیره جهت گزیدن ابن عرس با جندبیدستر نافع

زیتون جهت جذب سم عقرب و مار و سگ دیوانه و گل سموم و رفع اذیت اعضا و بتنقیه باسلیق و سر جهت تحلیل سلعات و قلیل در ورم اعضا و ضماد تخم آن

با سیر جهت کشیدن و بیرون آوردن خار و پیکان و غیره و سحوق آن با عسل جهت ازاله آثار خون منجمد زیر جشم و با روغن بادام جهت داء الثعلب و با روغن گاو جهت نفع

و نفع و خوردن آن در روغن بریان کرده و طلا کردن جرم آن و با روغن آن سرد و جهت تخفیف قروح رطبه سر و قمری و دیگر [illegible]

و جهت بثور و درد اطراف بدن و شقاق که از برودت به هم رسیده باشد و جهت وجع مفاصل و فالج و لقوه و تشنج حادث از غلبه بلغم و طلا کردن از خارج و لکا

رات آن با عسل جهت بهق و برص و داء الثعلب و کلف الدم و جرب و جاورس و بلغم مرد ... از آن جهت ادرار بول و رفع احتباس حیض و اخراج مشیمه و دیدور

تدهین بدان و لیکن با بلغم ضعیف است نسبت بآن و طلای آن با بوشا در جهت برص و بهق و بازرفت جهت درفش و خشونت ناخن و کجی آن و طبیخ آن

[illegible] و خاییدن برگ آن و بعد از آن مضمضه نمودن سیاهی زایل کننده رایحه آن است و گفته اند اگر جهت فالج تا چهل روز هر روز و رست خام

آنرا بلع نمایند بطریقی که روز اول یکدانه و روز دوم دو دانه و روز سوم سه دانه همچنین تا چهل روز چهل دانه شود و باز به همین طور هر روزی یکدانه کم نمایند تا بروز

هشتادم با یکدانه رسد و بعد بیرون انشاء الله تعالی زایل گردد و تجربه نموده اند دیگر نگردد و چون بالا در اواخر زمین دفن نمایند تا پوسیده گردد و در آنجا بسیار

قرص نمایند تا قوت گیرد و پس برآورده آنرا معجون سازند [illegible] موی ریش سفید شده سیاه گردد و تریاق السموم و منافع آن در دهن و محلل

[illegible] آن در قرابادین ذکر یافت [illegible] و سکون واو و ضم میم و سکون واو و نون ابقا هی [illegible]

[illegible] آن [illegible] گیاه آن [illegible] و برگ آن [illegible] و گل آن [illegible] و تخم آن [illegible]

[illegible] افعال و خواص آن [illegible] اخلاط غلیظه و [illegible]

و حیض و محلل اورام بارده و مقدار شربت آن [illegible] و بدل آن کثیرا است فصل الثامن مع الیاء اثناه التحامیه [illegible] و سکون

[illegible] پیلان [illegible] گیاه [illegible] گویند که آن [illegible]

آن [illegible] گیاهی است که در کنار آبها و زمینهای نمناک بسیار میروید [illegible]

[illegible] و برگ آن [illegible] گیاه آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] و بعضی [illegible] گرم [illegible]

[illegible] بسیار است و در [illegible] و برگ آن [illegible] و گل آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] صنف اول آن در اول سرد و خشک است و با قوت قبض و گویند

معتدل است [illegible] و لطیف افعال و خواص آن [illegible] جهت [illegible] و قروح مثانه و حصر البول [illegible] آن جهت [illegible]

[illegible] گیاه آن [illegible] اقسام [illegible] البول [illegible] آن [illegible] جهت حصاة

[illegible] آن جهت [illegible] و ضماد آن جهت [illegible]

و ضماد [illegible] قطع خون بواسیر و تحلیل اورام و تجفیف قروح [illegible] و ضماد [illegible]

[illegible] آن [illegible] جهت [illegible] و تحلیل [illegible] جهت [illegible]

و تجربه [illegible] جهت حصاة گرده و مثانه و قروح آن [illegible]

[illegible] قطع خون بواسیر [illegible] و گویند زیاده [illegible] و ضماد [illegible] آن با روغن گل [illegible]

[illegible] در بیان ادویه که حرف اول آن تا است و فصل الحکیم مع الالف [illegible]

[illegible] ۱۹۶

ونیم بامهمله والف ولام وفتح نون وسکون ها و را مهمله بمعنی مسایه بهرست جه آنکه نبات آن مفارقت از آنها و آب نمیکند و در جاها خشک نمیروید و آن نباتی ست شبیه بنیلوفر و برگ آن بر بالای آب میباشد شبیه ببرگ ... و طعم آن اندک تلخی و بی گل و ثمر طبیعت آن سرد و خشک و در دوم افعال و خواص آن جهت حبس سهال و خون و قطع عطش شربا و جهت تحلیل اورام و التیام قروح تازه و خشک و اورام حاره و قروح خبیثه عفنه ... و حکه ... و درد ... و الطریق ... استعمال آن ... شکر مقدار شربت آن تا دو مثقال

جامن بفتح جیم والف وسکون میم و بانون ... بهندی ست و در بنگاله ... ماهیت آن ثمر درختی ست فی الجمله شبیه بامرود و ... بزرگتر از آن سفید و ... سبز رنگ و بعد رسیدن سرخ و شیرین و مانند امرود کوهی ... جرم آن دانه دارد و در جوف آن تخمهای ریزه بسیار ... از سفید و از سرخ ... رنگ ... مانند ... کلابی مانند ... آن ... در ... موسم بارش میرسد بنگاله است ... بسیار ... و در ... هندوستان ... ولیکن ... بهتر از بنگاله ... آن رسیده ... شاداب و شیرین ... سفید ... درخت آن بزرگی درخت سیب و ... برگ آن ... بلند ... قابل عمارت نیست ... طبیعت آن گرم و تر ... افعال و خواص آن ... [illegible]

... [illegible]

... دیدان ... [illegible] بفتح ... والف وسکون میم وفتح کاف عجمی ... الف ... بلغت هندی و بنگاله ماهیت آن گیاهی ست ... [illegible]

... [illegible] ... طبیعت آن گرم ... افعال و خواص آن ... [illegible]

... [illegible]

بند تر و تیز تر از اهلی باشد و این را ارنا نامند و زور و قوت این بحیثیتی است که شیر و فیل را بکشد و شیر و ... [illegible]

... و چون شیر جنگلی آن که ارنه گفته اند طبیعت آن گرم و خشک و جنگلی آن گرم تر و خشک تر افعال و خواص آن گوشت آن بسیار غلیظ و جهت ... [illegible]

... گرده نافع و گوشت ... [illegible] ... باشد ... [illegible]

... و خاکستر ... آن ... مفرح و ... گفته اند اشامیدن خاکستر کعب آن مفرح است و مولد سودا و مضر ... [illegible]

[illegible]

گفته اند افعال و **خواص** آن لطیفتر از روغن و قابض و مجفف و ملین درد و ردی الکیموس قلیل الغذا است خون صالح از ان کم متولد شود [illegible]

و چون هضم گردد بدن را قوی گرداند و با روغن و چربی غذا است آن بیشتر و خوردن مهرا و خنجه آن جهت استرخای حجاب و انشقاق آن [illegible]

نافع و خوردن نان مطبوخ آن حابس اسهال مراری و مدر بول و [illegible] آن مولد خون سوداوی و مورث سده [illegible] روغنها و شکر و حلوا [illegible]

چرب و با شیر و با بنجاله پختن و بار دیگر [illegible] و بحمام رفتن و مالیدن روغنها بر بدن و کماد گرم کرده آن تحلیل نفخ معده و تهیگاه و بعض درد [illegible]

و پختن آن با شیر تازه [illegible] خون زیاده و زود [illegible] سده و [illegible] آن با نمک [illegible]

و [illegible] آن در [illegible] استعمال کنند آن که یکسان بران گذشته باشد جایز [illegible]

و [illegible] آن [illegible]

سفید و نبات آنرا ساق غلیظ و بلند تر از ذرعی و نرم و برگ [illegible] سفید شبیه به [illegible] و برگ آن شبیه به برگ انجیر [illegible]

[illegible] آن شبیه [illegible] و گل آن زرد و [illegible] تخم آن سیاه و [illegible] و ساق آن کوتاه و غلیظ [illegible]

آن سیاه و اندرون آن سفید [illegible] آنست که بیخ آنرا می شگافند و هنگام [illegible] آن حوالی آنرا خالی نموده [illegible]

آن [illegible] و بیخ آن در هنگام ظهور گل آن [illegible]

[illegible] و نیز از علامات خوبی آن آنست که [illegible] سفید باشد [illegible]

[illegible] آن [illegible] کرده آن زرد [illegible]

و [illegible] آن سیاه رنگ [illegible] طبیعت آن گرم و خشک [illegible] گفته اند افعال و **خواص** آن تحلیل ریاح و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible]

آشامیدن [illegible] آن با آب گرم جهت ادرار بول و حیض [illegible] آن [illegible]

[illegible] رحم [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible]

آشامیدن [illegible] آن [illegible]

[illegible] کردن آن [illegible]

[illegible] مثقال [illegible] آن [illegible]

[illegible] گرمی [illegible] سوم و یا تمام [illegible] و قابض [illegible] و ضماد [illegible] آن جهت [illegible]

[illegible]

چاول [illegible] بفتح جیم فارسی و الف [illegible] و سکون لام [illegible] و کاف فارسی [illegible] و سکون یا [illegible] ماهیت آن [illegible]

[illegible]

[illegible] طبیعت آن گرم و خشک [illegible]

[illegible]

[illegible] چای ختائی [illegible]

[illegible]

پس قدری قلیل چای را در ظرفی که چای دان چینی یا نقره است ریخته آب گرم را بر روی آن می ریزند مثلاً در یک من طبی آب که تخمیناً سه ثلث یک آثار هند است

باشد یک درم نیم تا یک مثقال از نوع متوسط آن و از نوع اعلای آن کمتر و از زبون آن بیشتر تا دو مثقال ریخته تا نیم ساعت کامل می گذارند تا قوت و رایحه آن

در آب باز داده شود و آب اندک رنگین گردد پس آب صاف آنرا که مطلق در روی برگ در آن نباشد در پیاله ریخته چون طعم آن با اندک عفوصت

و تلخی است برای اصلاح آن با نبات اندک شیرین نموده می آشامند و اکثر قدری شیر گاو و یا شیر تازه دوشیده اندک جوشانیده بجهت اصلاح نیز در آن

در آن ریخته بگرمی می آشامند پس حفظ آنها آن برگهای مستعمل را خشک نموده و بتدریج جمع نموده در قوطیها و غیر آن بجای اول پر کرده سر آنها را بسته می فروشند

و فرق میان مستعمل و غیر آن خیر هوست الحمد سیاهی رنگ و کم ناگسسته شدن آن و اندک باز بودن برگها است از هم بخلاف غیر مستعمل آن طبیعت آن گرم تا آخر

دوم و خشک در اوسط آن و در نوع اعلای آن گرم در سوم و بعضی سرد یابس نوشته اند بجهت تسکین آن عطش و حرارت والتهاب باطن و دفع آن ضرر شراب خصوصاً این نوع

بالخصوص و در اعمال مذکوره از آن بسبب تلطیف و تقطیع آنست بالخم و اخلاط لزجه غلیظه منتهبه را و دفع رطوبات حادثه از شراب است و افعال و خواص آن مقوی

ارواح معده و باه و مسهل و مدر بول و عرق و منفع و مفتح سدد و قاطع بلغم لزج و مرقق مواد و معرق و مدر بول و مسکن عطش کاذب و صداع بارد و التهاب معده

و خفقان و غثیان و صداع کننده خون و رنگ بخشنده رخسار و سیاه رقی ادویه لقتیر معده و محلل بدن و مقوی معده و دماغ و بجهت ازاله تخمه و بدبوی دهن و رایحه

شراب و سیر و پیاز و طبیخ گوشت لغایت مفید و بجهت خفقان و امراض قلبیه انتصاب نفس و ضیق النفس و ازاله غم و هم و یرقان و سوء القنیه و استسقا و

امراض سدی و بواسیر و حبس البول و تقطیر حادث از سردی و صنعف نوع که از سر کیفیتهای ریاح و دو و شیاف نیز بسیار مفید بجهت اورام صلبه و تسکین درد و بیرون آوردن فضول

آن نیز عرق آور و نرم کننده است اندک تلخی و عفوصتی که هست مقوی آن در آب گرم بطور دستور و یا جوشانیده در آن و دخل کردن نبات و شیر جوش داده بسیار کم زیاده

میگردد و لهذا مصلح آنرا شیرینی و شیر میدانند ولی شیر نیز استعمال آن نمایند و مضر میدانند و نیز ناشتا آشامیدن آن مضر و باعث حدوث امراض حاره

خصوص در محرور المزاج و امام حبست کثیر که در معده و اخلاط فاسده کامل در معده بسیار باشد خصوص که از طعام سابق در عود ثقلی و غثیانی و تخمی در یابد البته تا هضم

و ناشتا آشامیدن آنرا بسیار گرم نیز مضر میدانند خصوص اوقات حاره و مزاجهای گرم و جوانان بالای طعام گرم بلکه بگرمی آنرا نفع گفته اند و نیز بالای طعام بافراط

سرعت انهضام و تحلیل آن دارد جهت نصاری و فاطبه و اتباع ایشان هیچ بعد با ناشتا و آخر روز وقت انحدار غذا استعمال دارند و بهترین مصلحات آن قند و روغن

فوفل و شیر و ترنج و نعناع و مشک و قرنفل و بادیان خطائی و زنجبیل و دارچینی و جهت انعاش حرارت غریزی عود هندی و عنبر و زعفران و دارچینی و امثال اینها

و برای تقویت باه و دفع مضرت کثرت جماع و بالخاصیة الثعلب و دارچینی و عنبر و نبات و شیر و با مجامعت با سرد و آنکه مقوی فعل آنست از دواهای مسهله قابض

و مقوی و غیرها استعمال نمایند مثلاً اگر با شربت و بوره چینی بجوشانند و با شانه جعفری و طعم لزج را اخراج نماید و چون بنفشه و پرسیاوشان و اصل السوس و گل خطمی و

با بونه و مانند آن بجوشانند و صاف نموده قدری با طعام و شکر خام و روغن گاو داخل کرده خفقان نماید یا ناشتا بنوشند بعد از فضول لزجه بار دیابه آسانی

و همچنین بیان و طریق استعمال آن و قدرا با دوقی از بسبب کراهت و نیز بهترین طریق استعمال آن آنست که یک دو انار و در خیار بر کرفته و نوشیده و آن مقوی قوی

ارواح و باه و معده و مقوی آن سکن است صنعت آن چای صنم اعلی و دارچینی قلمی و خصیة الثعلب مصری از هر یک یک درم و الله بیخ انگوری که با چینی باشد نیم یک درم

کوفته بیخته با بیست درم شیر تازه بجوش داده و نیز شیره بران نموده و با آنکه آنرا شیرین گردانند و خل نموده بگرمی بنوشند و اگر بیخ عود قرنفل نیز اضافه نمایند بهتر

و نیز نوع چای دیده شده که از چهال نیپال و نهست نای آورد که بیان آن فی الجمله شبیه بگیاه تعناع بقدر یک شبر و زیاده و برگ آن اندک باریک و با یک دانه [illegible]

و ضخامت کمی تازه آن زرد رنگ و خشک آن تا غبیر و خاکستری رنگ و خوشبو است آن بسیار لطیف و نازک و بجهت خوردن برگ آنرا در دهان گذارند و با اندک آب

مستعمل گرد و از ان ثقلی و همچو ان نماند طبیعت آن گرم و خشک طبیعت خواص دست و طبیعت فراوان و طرافت استعمال آن مثل چای است و فراوان و هضم اشربه پاینده

پیدا است فصل الجیم مع الباء المو حدة جبیبه نوع از پیاز سعد و راسن و ... [illegible] ...

بیخ کننده مجلد و طبیعت آن گیاهی است ربیعی و هر سال تازه می روید و ... [illegible]

[illegible]

وبوی آن مانند بوی شراب و برگ آن شبیه ببرگ سلیخه قابض و بیخ آن سفید و مانند موی باریک و گیاه آن بی گل و ثمر و نهایت بقای آن تا سرطان ست و زیاده
از سه ماه نمی ماند مگر آنکه در عسل نگاه دارند طبیعت آن در اول دوم گرم و تر افعال و خواص آن مقوی دل و فکر و حواس و مفرح و جهت صاف کردن
خون و التیام جراحات شرباً و طلاءً و با شراب جهت ورم آن جهت دفع عسل و فسخ آن نافع و گویند چون بیخ آن را با گوشت پاره پاره نموده طبخ نمایند پاره‌های
گوشت را بهم ملصق می‌سازد و آشامیدن مرض آن جهت یرقان مجرب دانسته اند و چون بر جراحت تازه بچکانند آنرا ملتئم سازد و مصدع محرورین مصلح آن
عنبر یا دارچینی مقدار شربت آن تا چهار درهم بدل آن در التحام قنطوریون و در تفریح مثل او ربع آن زعفران ست بسباسه بفتح اول و سکون باء موحده
و کسر سین مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه و نون بفارسی سنگ گنج نامند ماهیت آن سنگی ست خوش ریخ [illegible] و ذو طبقات که با هم
از روی بهم چسبیده و تقسیم می‌یابند یکی سفید براق صفایحی الطاف گفته که این فی الحقیقت طلقی ست که نضج کامل نیافته و بعضی گفته اند که زیبق کرفا الیه و بران احتراق
تقسیم گشته دایم اسفیداج چیبا سین نامند و دوم سرخ رنگ حجری و سوم غیر صفایحی و غیر براق و این حجر گچ ست که بپخته کوبیده گچ از آن بسازند بهترین آن سرخ
آنست و بالجمله طبیعت قسم اول آن و سوم سرد و خشک و بعضی در اول و چهارم خشک گفته اند افعال و خواص آن قابض و مغری و ضماد آن با سرکه ملصق و ملزق
جراحات و مغری و حابس خون جاری از اعضاء و محلل ورم و تنبل و استسقا و امراض الراس طلاء آن مفرداً و با سفیدی تخم مرغ و غبار آسیا جهت قطع سیلان خون
و با سرکه بر پیشانی جهت حبس رعاف و با گل ارمنی و کندر و لحیة التیس و آب مورد و سرکه جهت حبس رعاف و طلای آن با سفیده تخم مرغ جهت ردع
و منع ریختن مواد به چشم و با آب کشنیز جهت منع بادسرخ و اورام ملتهبه مجرب از خواص آن ست که چون با روغن زیتون واندک بوره بر شب یمانی بسایند بر کیل‌ها
و ثوبیات بمالند زائل گرداند و بر جامها دو شبها باعث قلع جرب و جرب آنست و طلاء آن بر بواسیر جهت رفع آن و شرب مقدار آشامیدن آن کشنده ست
بسبب خناق و خشکی بدن و قولنج و تریاق آن آشامیدن ماء العسل و اشیاء لعابی و عصاره خطمی تر و تازه و ماء کبیر آشامیدن ربع درهم سقمونیا و جلاب جبلی
اگر گچ عارض گردد و بعد از بیداری و اکثر اعراض و تداوی نیز با شد اسفیداج و قوی‌تر از آن ست و سفیداب جیبا سین جمیع افعال قوی‌تر از گچ و تمام دوا
دراو ع و جاع بجحفت ست چلبین بفتح جیم و با موحده و نون مشدده بفارسی پنیر نامند ماهیت آن معروف ست و آن شیر بسته ست بعمل بر دن پنیر مایه و غیره
بران انحصیتین آن تازه چرب آنست که اینست نرم و صلب و خوشبو و لذیذ باشد و حلاوت باشد که از شیر معتدل از حیوانات صحیح البدن که خوراک آن از گیاهای نیکو باشد
بعمل آورده باشند و مصنوع از ماست بهتر و صنع امضم ترست و توصیف آنست که شیر را جوشانیده پنیر مایه بران زده منجمد ساخته تا آب آن جدا گردد و به آنها
از جنبیت جدا گردد و بعد از جدا شدن جهت آن را نمک زده در سبدها در کیسه صفیفی کرده نمک بران پاشیده سنگ سنگین بران میگذارند تا آب
آن تمام بر آید و بعضی در خاکستر دفن میکنند برای عذبیت آن پس استعمال نمایند و اگر نمکین نخواهند نمک بران نپاشند و بهترین نمک و آن
که تازه نمک زده چرب بی آب و سپید و لطیف و رایحه آن ناگفته باشد و چون تناول نمایند رایحه و چشا نامدتی از دهان نیاید طبیعت تازه آن در دوم سرد و تر
افعال و خواص آن مقوی معده و روده و گرده و ملین طبع و مولد خلط صالح و دیر هضم و بعد از هضم سریع السلوک در عضو و با مغز گردکان و عسل مقوی
سمن بدن و باعث نرمی جلد و دافع مضرت کسی که مرداسنگ خورده باشد عضار النقا اکل تنها آن بعد از بیخ و فشردن آب آن حابس اسهال خصوصاً
اسهال مراری صفراوی العین فی ماء آن جهت ردع و طرف العصد چون پنیر را در آب جوش دهند و مرضعه آب آن را بیاشامد شیر آن زیاده گردد و منع تورم
جراحات و قروح و ماخصوصاً با برگ چنار که در آب باشند و با حاض مقری [illegible] مضر مبرودین و دافع اشتهای طعام و غیره مضر آن باعث سده و قولنج
و ابلاو و سنگ مثانه مصلح آن عسل و انواع چهتر و شیر گشته در دو دو گرم و خشک قاطع بلغم و مقوی اشتها و معاو تجفیف رطوبات [illegible]
انتها و ذیل [illegible] و بار [illegible] جهت تقیه [illegible] و کویند از تناول [illegible] [illegible]
کلان جهت دافع سموم باشد و قولنج جبلی جهت تسبیع و با نوشیدن [illegible] نافع مرارده خلط مراری و عطش و دل بعکس جهت [illegible] مبرودین و ماحیا [illegible]
و مولد جصاة و مصلح آن با مغز گردکان [illegible] متنفس و [illegible] آن مغز گردکان [illegible] و تنبه اشتها [illegible] [illegible]

[illegible]

و شقوق و جهت شپه و دق و سل و التهاب معده و دفع دیدان و دفع سموم و امراض صفراوی و التهاب حرارت نافع و مضر سپرز و مصلح آن
امراض بارده و بلغمی و مولد حصاة جبلاهنگ بلغت فارسی هست و جبلیج معرب آن ست ماهیت آن تخم خاری ست زرد رنگ شبیه بشیوران
تیز که صفراوی را گویند و آن شوسون ست و ذکر یافت **افعال خواص** آن مسهل قوی و آشامیدن تا یکدرهم آن جهت فالج مقدار
شربت آن تا نیم درهم و یک درهم آن کشنده زیرا که با قوت سمیت ست و کسی که آن را خورده باشد خناق آن را عارض گردد
تدبیر کسی که آن را خورده باشد آن ست که قی فرمایند بعد از چنین که مذکور شد و خورانیدن روغن و زیره و انیسون و حبه
با نیند و خوردن غذا های چرب و شیر تازه با عسل و ضماد نمک گرم کرده بر شکم آن و هرگاه شکم آن محتبس باشد ادرار حقنه نمایند
به حقنه های مناسب **فصل الجیم مع الثاء المثلثه** جثجاث بفتح جیم و سکون ثاء مثلثه
و فتح جیم و الف و ثاء مثلثه لغت عربی ست و بیونانی ... نامند ماهیت آن گیاهی ست شبیه بگیاه ...
... و از آن کوچک تر و خوشبو تر و شاخهای آن باریک و برگ آن شبیه باقحوان رنگ آن سفید مائل بزردی و تخم آن
با اندک سپیدی و تلخی و کوچکتر از عدس **طبیعت** آن در دوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن مفتح سده و محلل ریاح و قاطع
عرق و مدر حیض و مزلق بخش و گرم کننده احشا و آشامیدن طبیخ آن ... و درم آن جهت کسر ریاح و رفع مغص ... و
بخور آن جهت ... و مصدع و مصلح آن ... مقدار شربت آن تا ... درهم بدل آن ... **فصل الجیم**
مع الدال المهمله جدوار بفتح جیم و سکون دال مهمله و فتح واو و الف و راء مهمله معرب زدوار ... و لغت عربی ... و بیونانی ...
... و ... کسر نون و سکون راء مهمله بلغت ایشان ... دافع ضرر ...
... بالفارسیه اثنی ماهیت آن ...
شبیه ... شکل عقرب ... بقدر انگشتی و از آن بزرگتر و کوچکتر نیز ثقیل الوزن اندک ... آن
سیاه رنگ و باطن آن ... و بهترین آن آنست که با وجود ... باشد چون ... و طعم آن تلخ باشد و آنچه ...
ضعیف ... آن ست و گفته اند که جدوار پنج قسم میباشد یکی آن ست که ظاهر آن تیره و سیاه ... و باطن آن ...
و عقربی شکل تلخ طعم ... چون بمذاق ... از آن شیرین ... و این قسم را خطائی گویند
جهت آنکه ... آن ... بهترین اقسام آنست و دوم آنست که ظاهر و باطن آن هر دو تیره رنگ مائل بزردی و
تلخ طعم و عقربی شکل باشد و این ... سوم آن ست که ظاهر و باطن آن هر دو سیاه ... و
... چهارم آنست که مائل
بسیاهی و تلخی ... و این قسم اکثر جبال ... پنجم ... و سیاه و نرم و بسیار تلخ و ...
... که اهل آن ... رنگ ... از آن
... باشد که مقدار بسیار کم آن مهلک ست
حکیم ... در ... اکثر جبال و معدنش ... مخالف ...
... در کوهها ... مشهد مقدس ...
... در جبال تبت ...
بزرگتر و رنگین تر ... در جبال هند ...

۲۰۵

آنچه که بجانب دیبت نزدیک تر است قوی تر از آن بعد آن است و بهتر از هندی است و هندی بهتر از جاهای دیگر و خراسانی و غیر آن بسیار زبون
و بغایت ضعیف الاثر مجرب گویند در بسر بلدی از جبال قریب بنانکه جدوار رود و آنها میروید می آورند مثلاً در خراسان قندهار و کابل و شاهجهان آباد
و از جبال تبت و نواح آن و قلیلی از خطا و نیز در شاهجهان آباد عظیم آباد از جبال نیپال و نواح آن و در مرشد آباد اکثر از جبال و رنگ انگامالی
و رنگپور و در بسر یک از اماکن مذکوره اقسام و انواع می باشد بسر چند در قوت ضعیف تر از اقسام خطائی و تبتی اند بسبب تفاوت آب و هوای حوالی آن و بدانکه
در بعضی بلاد چون جدوار اصلی عزیز الوجود و کمیاب است بعضی ناشناسان بل باک بعضی بیخهای دیگر شبیه بجدوار را رنگ نموده بجای جدوار بیفروشند
و نیز گاهی بعض انواع ضعیف بیش را در شیر جوش داده بجای سمیت آن کم گردد و چون بیش سفید و شکری رنگ می باشد برنگ جدوار
رنگ نموده بعوض آن می فروشند و فرق میان جدوار اصلی و جعلی رنگ کرده آنست یکی آنکه چون رنگ کرده آنرا آب تر نمایند [illegible]
[illegible] و دیگر آنکه ظاهر آن [illegible] ناهموار
[illegible] آن [illegible] و چون در شگاف آن [illegible] بجای [illegible] رنگ نموده اند و دیگر آنکه [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] نموده [illegible] جدوار [illegible] می باشد و دیگر آنکه [illegible]
رنگ جمیع اجزای باطن آن مساوی نمی باشد [illegible] میان جدوار [illegible]
اکثر بیش کوچک تر و باریکتر از جدوار می باشد و رنگ [illegible] بیش [illegible] نماید اگر قوی [illegible]
تورم و آبله شود و بخلاف جدوار و نیز چون جدوار را با [illegible] نمایند و بسر زبان [illegible] نماید و طعم آن تلخ با
چنانچه در کتب یافت بخلاف بیش و همچنین بیخهای جدوار را در شهرهای دیگر [illegible] بیش بیشتر از تریاق فاروق
طبیعت آن گرم و خشک در اول سوم و حرارت آن لذاع و موذی نیست بسبب مناسبت آن با حرارت غریزی و ارواح و تقویت و ازدیاد آن [illegible]
و آنچه شیخ الرئیس [illegible] در رساله ادویه قلبیه نوشته اند که حرارت آن مفرط نیست [illegible] آن بکیفیت فقط نیست بلکه بصورت
نوعیه و خاصیت نیز هست و لهذا تریاق انواع سموم حاره و بارده و شیر [illegible] و افعال [illegible] آن مفرح و مقوی قلب و [illegible] ازدل
و دماغ و کبد [illegible] و فاد [illegible] سموم حاره و بارده و مفتح و ملطف و محلل و مقوی [illegible] بدن و مقوی باصره و دندان [illegible]
و بسر [illegible] امراض [illegible] مانند صرع و فالج و لقوه و رعشه و استرخا و [illegible] و یرقان [illegible]
رافع عفونت اخلاط و [illegible] و اکثر امراض بارده [illegible] آن با شراب جهت دفع سمیت [illegible]
و [illegible] حیوانات [illegible] نافع و [illegible] تقویت او جاع و اورام باطنه و رفع [illegible] آن با جلاب [illegible] از اشربه مناسبه [illegible]
و [illegible] بادرنجبویه [illegible] با عرقهای مناسبه [illegible] گاوزبان و گلاب [illegible] جهت تفریح [illegible] رفع ضعف آن و خفقان
[illegible] از [illegible] بیشتر [illegible] جهت دفع وبا در ایام وبا [illegible] بانگ گلاب [illegible]
و با جلاب گرم جهت [illegible] یا [illegible] سکنجبین [illegible] تخم کاسنی
[illegible] چند روز متوالی [illegible] و جهت سنگ گرده و مثانه با شیره [illegible] تخم خیارین
و [illegible] با [illegible] گرم با [illegible]
[illegible]
مرده [illegible] آن [illegible]
[illegible] اگر [illegible] آن [illegible]
[illegible]

[illegible]

مفید و طلای آن با سرکه و گلاب جهت نفع اورام حاره و تحلیل آن خصوصاً اورام مغابن که پس گوش و زیر بغل و بن ران است و جهت شقاق و خنازیر و سائر اورام گلو

و غیر آن و رفع طاعون و دبا و برص و بهق و جلای کلف و آثار جلد و اوجاع مفاصل و ثبتور با سنجد و نمک سیاه جهت اورام حاره بارده و آشامیدن آب برگ تازه

و طلای آن به تنهائی و یا با آب کشنیز و یا سرکه بر پشت چشم جهت تحلیل اورام پلکها و آن و بر موران جهت تسکین درد بارد آن و بر بواسیر جهت تسکین وجع و تحلیل ورم آن و طلای

آن بر پشت زهار جهت تقطیر البول و حبس البول و قطور آن در چشم جهت درد بارد و در تحلیل جهت رفع حبس البول و منی شدن با آن کیسان ... در آن ... جراحات جهت التیام القروح

آنها مفید و ... آن با ادویه مناسبه جهت امراض دماغیه و عصبانیه مانند صرع و سکته و فالج و لقوه و ... و خدر ... مقوی دماغ و قوای آن ... و با ...

... ست عظیم النفع کثیر الخاصیت جهت اکثر امراض ... باردیه به تنهائی و یا با ادویه مناسبه هر علت مفید ... و طلا و تا ... مقدار شربت

آن از نیم دانگ تا چهار دانگ ... امراض فصول ... ربیع و سائر امراض تا دو دانگ و ... با ... مثقال ... چهار دانگ

بدل آن در تریاقیت ... آن تریاق فاروق و یا ... جهت ... و ... است ... و شرب آن ...

مصلح آن ... و ... در ... و ... قرص ... در ... جهت ... امراض ... و ...

و قانون ... و ... و ... مرهم و ساير مفرحات آن ... ذکر یافته فصل الجيم

الزا ... بفتح الزای و سکون ... و الف و دال مهمله و الف است بفارسی بلخ و به هندی شیدی بکسر تا ... و سکون یای مثناة تحتانیه و کسر دال

... ماهیت آن ... الالوان ... و بیشتر ... از یک ... بیرون ... و ... نبات ... بسیار ... و بیشتر از یکسال ...

که ... و ... بزرگ آن ... آن سیاه ... بیشتر از ... و بهترین آن بزرگ ... طبیعت

آن گرم و خشک در دوم افعال و خواص آن ... جالی ... و جهت امراض ... و تقطیر البول خوردن دوازده عدد آن ... و اطراف آنها را انداخته با یک درهم

... و ... جهت ... گفته اند و جهت جذام بالخاصیت مفید و ... جهت ... و ... البول ... آن ... و ... الکلف ...

سوخته آن با ... جهت رفع کلف نافع و خوردن ... بهم ... جهت ... جهت ... مفید ... آن ...

... جهت رفع ... بالخاصیت مفید ... و ... صالح و ... مصلح آن ... و ...

سنا ... گفته اند ... که چون ... بگیرد ... آن ... و ...

و الف ... و سکون ... بفارسی ... و ... ماهیت آن ... گفته اند ... است ... و ...

و ... و ... و ... و دیگر ... چشم آن ... آن ... و ...

از ماهیت آن ... که ... و اکثر ... فارسی ... و ...

... و ... از ... و ... طبیعت آن گرم و ... افعال و خواص آن ... خوردن آن ...

... جهت ... مفید ... مثقال ... با آب ... جهت ... اخراج سنگ گرده و مثانه

... بکسر اول و سکون ثانی و کسر جیم و سکون یای مثناة تحتانیه و ... بفارسی تره تیزک و هندی ... تخم آن ... و ...

ماهیت آن بری و بستانی میباشد بری آن را ... و بستانی آن را ... و بفارسی ... گویند ... آن ... یک نوع میباشد ... برگ آن

از برگ ... و ... و گل آن ... و ... برگ آن نرم ... گل آن سرخ و بستانی ... قسم میباشد

یکی ... ساق ... آن ... و ... دیگر ... آن ...

و ... و بفارسی تره تیزک ... آن ... تخم آن ... و ... تخم آن ...

و مراد از ... آن ... و بهترین آن ... و ... آن ... افعال و خواص

[illegible]

٢٠٨

[illegible]

بینی آن مفتح سده جگر و سپرز و جالی مدر بول و مفتت حصاة و مولد منی و محرک جماع و محلل ریاح و هاضم طعام و ضماد آن با زهره گاو جهت ازاله آثار قروح و [illegible] بثور

و طلای آب آن با زهره گاو پیش [illegible] کلف را مفید و خوردن آن ناشتا جهت رفع بدبوی زیر بغل و خوردن شراب ریحانی بالای آن جهت گزیدن ابن عرس

و غیر آن نافع و گویند از خواص آن است که چون آب آن را بگیرند و درخت انار [illegible] را با آن تنقیه نمایند شیرین گردد و چون تخم خشک آن را با آن پرورده نمایند

بیاشامند تولید منی نماید و [illegible] است و گویند چون بگیرند برگ و شاخ و تخم آن را در [illegible] نرم بکوبند و در ظرفی [illegible] کنند تا خشک گردد و ثانیا در [illegible]

انار [illegible] بکوبند و شیر تازه دوشیده بر آن بریزند و تخم آن را نرم کوبیده بر آن بپاشند [illegible] تا آنکه مانند خمیر گردد و قرصها ساخته در سایه

خشک نمایند و نگاه دارند و عند الحاجت استعمال نمایند [illegible] و در حدیث آمده که [illegible]

[illegible] آید و [illegible] الدم [illegible] و در حدیث [illegible] خوردن آن

مصلح آن کاسنی و خرفه و سرکه است و بری آن [illegible] مدر بول [illegible] باه [illegible] بستانی است [illegible] تخم آن [illegible]

[illegible] برگ آن [illegible] است و آشامیدن آن با آب گرم [illegible] و ضماد آن جهت کلف [illegible]

[illegible] و با زهره گاو جهت [illegible] نافع [illegible] آن [illegible] شیر تازه دوشیده [illegible] بستانی آن

[illegible] آن [illegible] بدل آن [illegible] تخم [illegible]

[illegible]

ماهیت آن [illegible] زیاده [illegible] و رنگ ظاهر آن مایل [illegible] و باطن آن [illegible]

برگ آن [illegible] شبیه [illegible] و سبز تیره [illegible] و برگهای [illegible] آن [illegible]

[illegible] افعال و خواص آن چون بکوبند و بر [illegible] دندان [illegible] جهت رفع [illegible] دندان [illegible]

[illegible] دندان [illegible] آشامیدن آن جهت رفع زخمهای باطنی و اورام [illegible] جهت [illegible] کسر و رفع جمیع [illegible]

[illegible] ماهیت آن [illegible] برگ آن [illegible]

[illegible] برگ آن [illegible] شبیه [illegible] آلو بالو و [illegible] آن [illegible]

و تخم آن [illegible] نرم [illegible] رنگ [illegible] زعفران [illegible]

[illegible] از پوست [illegible] تخم آلو بالو [illegible] شیرین [illegible]

[illegible] درخت [illegible] طبیعت آن گرم در دوم و تر در اول افعال و خواص

آن [illegible] کثیر الغذا [illegible] نرم [illegible]

[illegible] تخم آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] گرم [illegible] افعال و خواص آن [illegible]

[illegible] الدم [illegible] آن [illegible]

[illegible] الدم [illegible] آشامیدن [illegible]

[illegible] جهت [illegible]

[illegible]

[illegible]

خوردن است [illegible] و با سرکه و نفاخ و صداع و ابکامه و [illegible] نمودن [illegible] مصلح آن [illegible] گردد و [illegible] بطی الهضم [illegible] فصل الجیم مع الزاء المعجمه

جزر بفتح اول و ثانی و رای مهمله معرب گزر فارسی است و بفارسی زردک و بهندی گاجر نامند ماهیت آن بری و بستانی میباشد بری آنرا بیونانی

اسطافالینوس اغریوس یعنی شقاقل [illegible] و بستانی آن دو نوع میباشد یکی طویل و یکی مستدیر سرخ و زرد و برگ آن شبیه به شبت

و دانه آن عریض و طعم آن اندک تلخ و ساق آن پرآگنده و خشن و گل آن چتردار مانند شبت و سفید و در میان آن چیزی ریزه مانند پنبه و بهترین

آن سرخ و شیرین شاداب [illegible] بستانی طبیعت آن در دوم گرم و تر و بعضی تر در اول نیز گفته و با رطوبت فضلیه افعال و خواص بستانی آن باعث

مفتح سده جگر و مقوی معده و ملین طبع و زیاده کننده جوهر منی [illegible] جهت قطع بلغم و سرفه و درد سینه و معده و جگر و اخراج سنگ گرده و مثانه

و ادرار نمودن بول مفید اعضاء الصدر جهت ذات الجنب و سرفه [illegible] اعضاء الغذاء [illegible] و مربای آن سریع الهضم و جهت استسقا مفید اعضاء النفض

مسکن [illegible] و مدر بول خصوصا مربای آن و بدستور مربای آن که [illegible] باشد و همچنین برگ آن مهیج باه است خصوصا مربای بستانی آن که تخم آن

زیاده است و حمول آن و شرب تخم آن جهت عسر حمل نافع و چون بیخ و برگ آنرا در آب جوشانیده نطول نمایند و یا بشویند بآن اطراف صبیان

یعنی دست و پای ایشان را جهت تحلیل خون منجمد شده [illegible] نافع و مربای آن [illegible] باه و مقوی جگر و رحم و هاضمه با افادیه مناسبه

جهت تقویت کبد بارد و تخفیف رطوبات معده و زیادتی تقویت باه و اعانت بر جماع انفع و حلوای آن نیز تنهائی و با ادویه مناسبه [illegible] است

مربای آن و لذیذتر از آن و مخلل یعنی پرورده آن در سرکه جهت اذابه و تحلیل سپرز [illegible] مقوی معده و جگر بارد و دو مثقال [illegible]

[illegible] و اقوی از آن و نبیذ آن که آب آنرا فشرده و آنرا با ربع آن عسل بجوشانند و در خم کنند و بگذارند تا بجوش آید و صاف گردد نهایت مست کننده و بطی الهضم

و مصدع [illegible] آن [illegible] گرفته شود و در جمیع آثار نایب مناب خمر است و اندک مسکر و ضماد برگ آن جهت اکله نافع و جرم آن بطی الهضم و نفاخ

و مضر محرورین مصلح آن ادویه حاره و ابکامه و پختن آن با گوشت بز [illegible] مولد خلط صالح مقدار شربت از جرم آن تا صد و بیست مثقال از مربای و حلوای

آن [illegible] مثقال تا بیست مثقال و از نبیذ آن تا پنجاه مثقال و از عرق آن تا هفتاد مثقال و تخم آن محرک باه و در این باب اصل آن قوی تر و

عسر حمل را نافع و [illegible] در سایر افعال مانند آن و چون بگیرند آنرا با [illegible] آن تخم شلغم [illegible] مجوف نموده و در آن پر کنند و سر آنرا بسته در زیر

آتش [illegible] بر آورده [illegible] جهت اخراج سنگ گرده و مثانه و عسر البول مجرب گفته اند و آشامیدن یکدرهم آن با [illegible] آن شکر جهت [illegible]

باه و ضماد تخم و برگ آن [illegible] جهت قروح [illegible] نافع مقدار شربت آن تا دو درهم بدل آن [illegible] دو قوت و چیز بری [illegible] گزر نامند

بیخ آن [illegible] و گل آن زرد و تخم آن [illegible] طبیعت تخم آن در اول سوم گرم و در آخر اول خشک

افعال و خواص آن [illegible] و در جمیع افعال مساوی [illegible] از بستانی است گفته اند بلکه در تقویت باه نیز اقوی است و [illegible] حمول

آن جهت اخراج جنین و [illegible] و آشامیدن آن جهت وجع [illegible] و عسر البول و انتفاخ البطن [illegible] و لسع هوام را مفید و نیز

[illegible] گفته اند چون آنرا آشامیده باشند [illegible] هوام [illegible] اذیت نیابد و خوردن [illegible] آن جهت دفع سموم [illegible] بیخ آن جهت

انجماد خون [illegible] نافع و حمول بیخ آن منقی رحم و معین حمل و آویختن آن در منازل [illegible] باعث گریز هوام است از آنجا

مضر معده [illegible] مصلح آن انیسون و حلوای [illegible] و شراب [illegible]

ماهیت آن سنگی است که در معدن عقیق [illegible] از تولد [illegible] است [illegible] با طبقات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۰۹

[illegible]

عین الهر و حجر لسینیه نامند و این معنی عین الهر است بفارسی و در معدن یاقوت بهم میرسد و در معدن عقیق چنانچه صاحب تحفه نوشته و در حرف العین الشمس العالی بیان آن مذکور خواهد شد
معدن یاقوت صلب باشد یا نرم عین الهر صلب بسیار اعتبار دارد خصوص آنکه کبیر و آن دو نیم خط مثل شبکه باشد بسیار اعتبار دارد و نیز منبوذ قیمت مثل قیمت
گران میگیرند طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص انجابی و جهت تا جهت یرقان و منع خواب و جهت عسر ولادت تعلیق آن موی سر زنان
تعلیق آن بر اطفال صورت سیلان رطوبات از دهان ایشان و رفع ام الصبیان و نگاه داشتن آن با خود مورث هموم و غموم خصوص مستان ابیا او دیدن و افع ابیاض
و رافع القوه و اکتحال آن جهت نزول الماء و بیاض و سعوط آن جهت تنقیه و ملازمت آن در ورم و قاطع خون جهت و بایدن گوشت تازه و بریدن لحم زائد نافع
فصل الجیم مع العین المهمله جعده بفتح جیم و سکون عین و فتح دال مهملتین و بهای جعده بیونانی قولیون نامند ماهیت آن نوعی از سیاسی است صفیه و گیاه
زنگ نقیه شبیه برگ آن با رنگی منفرش در وبالای آن خوب اطراف آن محیط بنجار ریزه و براطراف شاخها آن مانند قیر ان خیوط باریک سفید شبیه بمو وبیرازد تخم
و گل سفید مایل بزردی و ثقیل الرائحه با عطریت و اندکی تلخ و بسیار برگ گل ربیعی بستانی آنرا جعده کبیر و تقارغیه گویند برگ آن بزرگتر و کم بو تر از جبلی و منبت آن کنار آبها
و جاهای نمناک و در فصل بهار رویند تا زمستان باشد و بعد شش ماه از اقدان قوت آن ضعیف گردد و مستعمل جبلی آن طبیعت آن گرم و خشک در آخر دوم و بعضی در سوم
خشک گفته اند افعال و خواص آن با قوت تریاقیت و مسهله و منقیه و مفتح سدد و جمیع اعضا و ملطف اخلاط و مدر بول و حیض شامه طبیخ آن و اوقیه جهت تسکین
و هم سوء رفع نسیان و نهش هوام عقرب و استسقای بارد و یرقان سوداوی و تپهای بلغمی و سوداوی و اخراج دیدان و حب القرع و تحلیل ریاح و اوجاع جنبین و عسر البول
و وجع مفاصل و نقرس و حصاة و ادرار حیض و تنقیه رحم و باسر و جهت تحلیل سپرز و ضماد تازه آن جهت رطوبات صداع و تنقیه قروح و مندمل و بلع و استراق دم الدالیه
انتفاخ شکم و صلابت طحال جهت اندمال قروح ریه و تشتت رطوبات آنها و اقتراس آن و دود کردن آن جهت پاشیدن و استسقاء و آن نیز جهت گزیدن هوام نافع مضر معده مصلح آن کتیرا
شربتی از جرم آن تا نیم درم و از طبیخ آن تا سه مثقال بدل آن پودینه کوهی تحلیل ریاح شیح و داخراج کرم و سه یک وزن و دو ثلث وزن آن پوست بیخ انار
نانخواه در ادرار بلغم است و اکتحال عصاره آن با عسل جهت حدت بصر نافع فصل الجیم مع الغین المعجمه جغبه بضم جیم و سکون غین معجمه و دال مهمله اسم فارسی بوم
است ماهیت آن مرغی است کور در روز قوت باصره آن بسیار ضعیف میگردد و لسبب نور آفتاب بجدی که نمی تواند از آشیانه و جای خود برآید و پرواز نماید و قسم
میباشد یکی بزرگ جثه و آنرا الفارسی بوق و شاه بوم و هندی ساره و قوش بهندی الو نامند قسمی دیگر سیاه رنگ آنرا جغد و در شکاری بوم گویند و بهندی
چیله قسم صغیر آنرا هندی ببلاق و قسم کوچکتر از همه که تن آن بقدر قمری و سر آن بمقدار نارنج کوچکی است آنرا مرغ حق و بهندی کهنیا مند افعال و خواص آن
خوردن گوشت آن سوخت ابلهی و بوقلمونی دیدن آن مورث شامیدن خون سر و آن با فاکه خوب گرفتن آن جهت سلس البول و بول در فراش و اکتحال
خون و زهره آن جهت شبکوری و لطوخ دل آن عین پیچ گیا گرم بروی صفا نقوه دگردن و زبان و قطور مغز آن با روغن بنفشه در سوراخ بینی طرف موافق جهت شقیقه
از مجربات ضماد خون آن با روغن ها جهت کشتن شپش گفته اند از خواص آنست که چون آنرا بکشند یک چشم آن مطلوب می باشد و تعلیق مفتوح آن
بیدار می ماند و مسدود آن تب خواب است فصل الجیم مع الفا جفت افرید بفتح جیم و سکون فا و تا مثناة فوقانیه و بالف و فتح فا و کسر را مهمله و یا و دال مهمله اللغه
گفته لغت یونانی بمعنی مزدوج و نزد ما مشهور بخصیه الثعلب است و بعضی گفته اند اسم فارسی است و معنی آن المخلوق زوجا است و این اشتباه یونانی بوفن آن تخم
خصیه الثعلب است لیکن در تقویت باه از آن قویست ماهیت آن گیاهی است بقدر شبری با شاخهای بسیار و باریک و برگ آن ریزه تر از
برگ نخود و مانند برگ ملاصق بهم نزدیک ساق آن غلافها شبیه بهلیله و بادام سه تا چهار عدد و اطراف آن خار دار و در اندرون هر غلافی سه عدد و طول
و در سر هر دو بیخ تخم شبیه بحلیه و صنوبری و نخود و منابت آن بلاد شام طبیعت آن در دوم گرم و در اول خشک و با رطوبت و بعضی آن را گرم و تر
و دوم خشک گفته اند افعال و خواص آن تقویت باه قویتر از خصیه الثعلب و تحلیل ریاح و مسکن وجع اوجاع مفاصل نیکو است مثقال تخم آنرا با گوشت بره
یکسال بخورانند و ضماد آن جهت استسقای طبلی و لحمی یک هفته بآن مداومت نمایند و آب آنرا با شاربند زایل گردد و مربای آن با عسل مقوی باه ...
... جهت تحلیل ورم و بیخ آن ... مضر گرده مصلح آن کتیرا مقدار شربت آن دو درهم بدل شونیز ... الحروق ... [illegible]

وجهت البلاد و در بلاد دیگر شده و از اطلاق این اسم مراد آنست **فصل الجیم مع الکاف** چکی بفتح جیم فارسی و کسر کاف مشدده و با ماهیت آن ثمر درختی است که بهندی و بنگالی کتهل نامند و در بنگاله بسیار میباشد و دیگر جاها نیز و خوب میشود و درخت آن عظیم و بزرگتر از درخت گردکان و از درخت چنار کوچکتر و برگ آن بزرگتر از برگ تارنج و ترنج و در شکل شبیه بآن اندک ضخیم تر از آن و چوب آن زرد رنگ است که بعد سال خورده آن زرد و تیره و مایل بسرخی و ثمر آن از تنه درخت و شاخهای آن بر می آید و بزرگ نبرند

بیخ آن باشد بهتر و شیرین تر میباشد و میگویند در زیر زمین از بیخ آن نیز بر می آید و آن بسیار شیرین و لذیذ و شاداب می باشد و ثمر آن در بزرگی و کوچکی مختلف میباشد کوچک آن تا یک آثار هندی و کمتر از این نیز دیده شده و در ان دو سه دانه که بهندی کوده نامند میباشد و بزرگ آن تا یک من هندی که دوازده من تبریزی است بشود و در ان صد عدد و زیاده هم کوده میباشد و پوست آن خامی سبز و بعد رسیدن زرد و کمی زرد و تیره و مایل بسرخی و ناهموار و دانه دار و سر دانها گویا اندک خار بر آید و هر چند دانهای آن درشت تر و بزرگتر باشد اغلب آنست که دانهای اندرون آن نیز بزرگتر و شیرین میباشد و میان آن کتهل درست مانند شکنبه حیوانیست که برگردانیده و حشو آنرا بالا کرده و جوف آنرا مملو از چیزی کرده باشند و آن صنفان میباشد بعضی دانهای آن کوچک نرم بد بو و این بدترین قسم آنست و بعضی دانهای متوسط و بعضی شیرین بی ریشه و شاداب و شکننده و خوشبو و این گرامی ترین اقسام آنست و دانهای بسیار لطیف و لذیذ و شاداب که در دهن آب شود و اگر از جوف آن آرد زبانی نگذارند ... دارد و این بهترین اصناف است در فو و فهم میگردد و کم ... که دانهای آن نرم و لزج باشد نفاخ و بطی الهضم است و بهتر دانهای آن نازک طولانی متصل بدانه آن میباشد چهار پاشش که در بنگاله آنرا چانچی نامند بعد بر آوردن دانها جدا نموده میخورند و اینها اندک ... نفاخ اند و هم کم باید دانها را نیز میخورند و نیز در جوف آن ... و ریشه مانند که از پوست آن روئیده ... شده میان دانهای آن و تخم آن در جوف دانه آنست که ... و بالای آن پوست نازکی و خام آن غیر مستعمل بلکه تخم آنرا با آتش بریان کرده با نمک میخورند لذیذ میباشد و گویند مصلح و هاضم ثمر آن است و نیز در بنگاله تخم آنرا ... بطور دو پیازه و قورمه با گوشت نیز می پزند و خوب لذیذ میباشد و چون ثمر آن بدان با تدبیر موسته و تا اوسط ثمر آن سیاه مستدیر با انگشت ... است طول آن تا یک شبر ... بحسب کوچکی و بزرگی ثمر آن و اجزاء آن در جوف ثمر است اندک ... میباشد خصوص ... آن ... بنگاله ... آن قریب بپوست آن خصوص محل اتصال آن ... بسیار چسپنده ... میباشد ... بر چیزی ... جدا ... و شده که اهل هند و بنگاله ... در بنگاله خامی که ... بسیار چسپنده میباشد ... و تیغ زده ... آنرا گرفته ... آلوده ... گوسفند ... بالای درخت ... چون ... و آن ... گویا ... شود و پس ... از ... و پرند ... حیوانات ... و صیادان ... الوده ... میسازند ... و اخر و هم گرم در اول ... با رطوبت فضلیه **افعال و خواص** آن ... مقوی و مسکن ... نفاخ بطی الهضم ... و ... اگر آن مصلح آن نمک ... و آب ... بالای آن خوردن ... و ... تازه ... باشد ... و ... و ... وزن ... سابق ... و ... آنرا ... و ... بنگاله ...

در بنگاله و هند بسیار است خصوصاً در موسم برسات پیدا و شیرین ترمیم کمی بدن قند میخورند طبیعت آن معتدل و مرطوب افعال و خواص آن قریب بجلغوزه است
حیکوند بفتح جیم فارسی و کاف و سکون واو و فتحهای نون و دال چهار نقطه هندی لغت هندی است و آنرا جوارش نیز نامند ماهیت آن گیاهی است هندی بقدر دو ذرع
و برگهای آن ریزه و مخروطی الشکل معکوس ظرف عریض آن بالا و باریک آن پائین متصل بشاخ در وقت غروب آفتاب برگهای آن پژمرده بهم پیوسته میباشد
و تمام شب چنان میماند و وقت طلوع آفتاب باز میگردد و تمام روز باز میماند و به بوته تخم آن در غلافی شبیه بماش و تخم نیز داند آن نیز شبیه بدان آلا آنکه
غیر مدور و اندک طولانی و لوزی شکل و بسیار صلب که تا چند روز در آب گرم نخیسانند نرم نمیگردد و سائیده نمیشود و بعضی گفته اند که سنگ سبو که همین است
و بعضی غیر آن دانسته افعال و خواص آن محلل و جاذب الوبا القوبا جهت دفع اذیت وبا و اکثر امراض جلدیه مانند قوبا و بهق و جرب نافع و خوردن برگ پخته
آن و نشاسیدن آب نقوع تخم آن ضماد سائیده جرم آن به تنهائی و یا با اندک گوگرد زرد و خالص که بهندی آمله سار نامند و یا با اندک قیقهر که بهندی کال
گویند نافع بشرط تکرار عمل مداومت بدان چند روز و چون ضماد در ظرفی کرده در جای گرم مانند پشت اجاغ تا یک هفته بگذارند تا خوب بخیسد و بجوش آید
پس بسایند به تنهائی و یا با ادویه مناسبه برقوبا ضماد نمایند انفع است و ضماد سائیده آن با آب لیمو جهت برص با تکرار استعمال نافع و گویند و تخم آن
که با ماست ممزوج کرده در آفتاب گذارند تا بجوش آید جهت داء الثعلب که موخوره نامند و قوبا نافع با تکرار عمل که او لا موضع علت را خوب بمالند که سرخ
و قریب بخون آلو گردد و پس بمالند و خوردن برگ پخته آن بطریق مسلوق از برای دفع وبا و امراض مذکوره مجرب چنانچه نقل است که در سالی در بنگاله
قحط افتاده در قریه از قرای آن جا به مرتبه و مرض آن قریه یک بستان حوالی آن فقط کسانیکه این گیاه را خورده زنده و با شباب یافتند و کسانیکه
نخوردند اکثر هلاک شدند و ضماد پوست بیخ آن با تخم آن و تراج سفید با آب لیمو که خوب نرم بسایند و اندک رقیق باشد جهت دفع قوبا مجرب با تکرار
عمل و خوردن آن نیز کلجیت مقدار یک تولچه آنرا با شبتا بلع نمایند تا سه روز و بعضی را تا نه روز دست اجابت ننماید الا بایدکه بجهت برای خوردن است تخم آنرا بریان
نموده باشند و زیان آن کم باشد که در یک تولچه بوست بیخ آن یک ماشه تراج باشد بلکه ازین هم کمتر و بعضی مترجمه آن بسیار تلخ میباشد والعلم عند الله تعالی
جلاپا بضم جیم و فتح لام مشدده و الف و باء موحده و الف ماهیت آن از جمله اشجار است که جهت تقویت قلب و رفع خفقان و بجوش
دیالیموار او امثال آنها میدهند و با عرقهای مناسبه آشامند و سفوف ساختن آن آنست که یک جزء نبات سفید با شکر سفید بمقدار یک وقیه باشد من گلاب
بآتش ملایم بجوشانند و کف آنرا بگیرند و صاف نمایند تا بغلظت رسد پس بگیرند هم زعفران و گلاب و داخل نمایند و در ظرفی نگاه دارند و عند الحاجت
با آب سرد و یا با عرقهای مناسبه حل کرده و تخم بالنگو و یا تخم ریحان و یا امثال آنها بر آن پاشیده بنوشند و اگر حرارت در مزاج غالب باشد
بر نقطونا بران میپاشند و اگر برودت غالب باشد عنبر و مشک از هر یک دو دانگ داخل جلاب نمایند در آخر طبخ جلاب عبارت از همین است جلاپا
بفتح جیم عجمی و لام الف و فتح بائی فارسی و الف آزاد و به جدیده است که در عرض جدید در بلده مسمی بجلاپا یافت میشود و اطبای آن بلد خواص آنرا با
ببلدان دیگر برده و با نگلیشیه جلب نامند ماهیت آن بیخ گیاهی است عشبی که لون آن مایل بسیاهی در شکل فی الجمله شبیه بسلجم و چغندر کوچکی و متوسطی
بی طعم و رایحه غالب که سنگی طبیعت باشد آنرا میبرند و پارچه پارچه نموده خشک کرده از آنجا می آورند طبیعت آن گرم و خشک در دوم افعال و خواص
آن یا آنکه مسهل قوی نمی باشد و اثر کرده است مخرج و مصلح طبیعت چنانچه پرلوبارسی است و خطر یکه باز نیست غیر آن را نمیدارد و احداث گرمی نمینماید و جهت اکثر
امراض مزمنه مسهل ملایم و سریع و لیوازل قدیمه و صرع و کوبه و حمیات مزمنه و هم گرد دوران و عرق النساء و مفاصل و قولنج و استسقاء و یرقان و امثال آنها نافع
و طریق استعمال آن جهت اسهال آنست که مقدار یک درهم آن را نرم کوبیده و بخته با نیم مثقال گلقند سرشته بخورند و بالای آن عرق رازیانه
و یا امثال آن بیاشامند که بیش از آن مستعمل نیست و از برای رفع امراض صفراوی با راوند چینی و یا بنفشه آن در آب که یکشبانه روز آنرا نگاه داشته و یا
بخیسانند و صاف نموده تناول کرده با شربت و یا شیره و یا امثال آن مقدار حاجت بیاشامند مقدار شربت آن از نیم درهم تا دو درهم بدل آن
سقمونیا است که آن نیز آزاد و بیخ جدیده است و در حرف الجیم الفارسی الخ قرآنی چهار بلند جبلی یکه بفتح جیم و سکون لام و دال مهمله اقماری با چیزیکه نامند

٣١٣

[illegible]

چهره و کهبال نیز نامند ماهیت آن معلوم است و بهترین آن جهت اکل پوست بره و بزغاله یکساله فربه است آنگاه پوست مرغ فربه بچه طبیعت
آن بحسب هر حیوانی مختلف میباشد و نسبت بگوشت آن [illegible] افعال و خواص آن آشامیدن پوست اندرون سنگدان چینه دان طیور خصوصا
سنگدان خروس خشک کرده و سائیده با طلاء و یا با ماء العسل جهت [illegible] معده والصاق پوست سر بزغاله تازه [illegible] حار [illegible]
عضو [illegible] پوست تازه نیز جهت جذب سمیت آن و پوست گوسفند جهت قروح [illegible] پوست [illegible] جهت قطع خون [illegible] تازه پیچیدن
عضو [illegible] در پوست بز یا گوسفند و یا امثال آن تازه و گرم [illegible] جهت تحلیل [illegible]
بارده [illegible] روغن پوست کرگدن جهت التیام جروح و قروح [illegible] که پوست کرگدن را در روغن کنجد انداخته و در آفتاب [illegible] بگذارند
چون آن روغن نضج آید روغن تازه دیگر بران ریزند و خاکستر جمیع پوستها جهت [illegible] سوختگی آتش [illegible] سوخته پوست [illegible] با
آرد [illegible] جهت رفع سرطان مجرب سوخته پوست قنفذ بری با روغن زیتون جهت داء الثعلب [illegible] پوست افعی جهت [illegible] آشامیدن
پوست سوخته افعی که [illegible] گزیده باشد زائل کننده سمیت [illegible] چون پوست [illegible] سوخته [illegible] پوست [illegible] کهنه جهت [illegible] عارض
[illegible] جهت [illegible] عارض [illegible] سوختگی آتش نیز و تعلیق پوست فیل جهت تسکین [illegible] بارده و پوست
[illegible] جهت گزیدن سگ دیوانه و منع ترسیدن [illegible] تعلیق پوست [illegible] پوست [illegible] مانع [illegible] گذاشتن پوست
[illegible] در میان لباس [illegible] پوست حیوانات ماکول [illegible] مولد خلط صالح [illegible] قلیل الغذا [illegible] مصلح آن [illegible]
[illegible] خوردن [illegible] حار [illegible] از خواص [illegible] حیوانات [illegible] بیان شده [illegible]
[illegible] بسکون لام [illegible] نون [illegible] عرب گلنار فارسی است و این گلنار [illegible] آنکه گل آن بسیار [illegible] برگ [illegible]
[illegible] ماهیت آن [illegible]
بستانی [illegible] سفید [illegible] ماهیت آن اول [illegible] دوم [illegible]
افعال و خواص آن [illegible] مقوی اعضا [illegible] جهت استحکام دندان [illegible]
[illegible] الدم [illegible] عضو [illegible]
[illegible] استحکام لثه و دندان [illegible] جهت التیام جراحات [illegible] اعضا [illegible] نزف الدم [illegible]
[illegible]
[illegible] پوست تازه [illegible]
[illegible] در آب [illegible] در جمیع افعال قوی [illegible]
[illegible] خواص آنست که چون [illegible] وقت طلوع آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] گلنار [illegible] فارسی [illegible] گل [illegible]
[illegible] گل [illegible] سفید [illegible] باشد [illegible] بهترین آن آنست که [illegible] گل آن خوشبو و تازه [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] اقسام آن [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وجهت فالج و وجع مفاصل و نقرس ... جهات و عسر البول ... جهت تحلیل ریاح غلیظه و قولنج و اوجاع ... [illegible]

... جهت ... [illegible] ... معجون ... [illegible]

... جهت ... [illegible] ... فالج ... [illegible]

... [illegible] ... نائب مناب ... [illegible]

... [illegible]

... مقدار شربت ... مثقال ... تا چهار مثقال ... تا چهار سال ... [illegible]

سال باقی میماند ... [illegible] ... استعمال ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... گرم ... در اول ... در دوم خشک ... [illegible]

افعال و خواص ... [illegible]

... [illegible]

چون ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

آن خشک افعال و خواص ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

214

[illegible]

بیاشند با عقب آن نقصان حرارت و الا قوت میگشت و بهترین آن سرخ ارغوانی شفاف است طبیعت آن گرم و خشک در سوم افعال [illegible] آشامیدن آن
[illegible] خفقان و غثیان [illegible] جهت ورم چشم و فلج و پوشیدن [illegible]
و در [illegible] با عسل [illegible] [illegible] شربت آن [illegible]
[illegible]
[illegible] گرم [illegible] خشک [illegible]
طبیعت آن در دوم گرم و در اول [illegible] افعال و خواص آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آشامیدن آن [illegible]
[illegible] آن جهت [illegible] خوردن [illegible]
[illegible]
[illegible] آشامیدن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] افعال و خواص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طبیعت آن در دوم گرم و در اول [illegible] افعال و خواص آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اورام صلبه و سهل اخلاط غلیظه و لصوق جراحات و جذب پیکان تنها سائیدن با عسل ضماد آن جهت تحلیل سپرز و ورمهای بارده و با روغن زیتون طلا کردن جهت قروح ساعیه و آکله و نار فارسی
مجرب و شربت آن ... و مضر معده و مورث خمیازه مصلح آن نیسون و کثیرا و بدل آن ... شامیدن آب ... نوعی از آن کوچک تر از آنکه هست و شیرین ...
رسیدن سرخ میگردد و بر بالای آن مانند آن چیزی لشکر کرده مانند دانه نبات ... میگیرد و آنرا قومی حماما للینا مینامند و در فلسطین ... بسیار است و در فلسطین ...
و بعربی لسان ... در هند و بنگاله ... و درخت آن ... انواع دیگر آن ... محتاج به تیغ زدن نیست ... تمر آن ... عربی ...
سرخ ... انگشت ... جهت ... امراض ... تحلیل ... **فصل الجیم مع النون** **چنپا** بفتح جیم و سکون نون
و فتح بای فارسی و الف ماهیت آن ... هندی ... گل آن زرد و دیگری سرخ گلالی و درخت این ... صنف کوچکتر از درخت ...
و برگ این ... باریکتر از برگ آن و صنف سوم درخت آن ... و برگ آن کوتاه ... و گل آن طلائی ... و رنگ آن سفید و این را ناگ چنپا نامند و
مستعمل در ادویه گل ... گل ... فی الجمله شبیه ... و برگهای آن پنج عدد باریکتر و بلندتر ... طول دو ... انگشت ... خوشبو تند ...
در ... رعایت ... در میان گل آن ... ریزه مانند ... اکثر گلها ... طبیعت آن گرم و خشک **افعال و خواص آن**
آن مقوی قلب بارد و خوردن آن ... قاطع ... اشتهای طعام ... گویند چون ... شراب ... آنرا ... چهار ... گرفته ... بران ...
... چراغ بران ... مشتعل ... سازند تا تمام ... از زمین ... است ... آنرا ... سوم ... ضماد ...
و گویند که چوب ... مشهور ... هند ... ازین ... این قبیل ندارد و درخت چوب ... دیگر ... و ...
... خواص ... بران باشد ... جیم ... سکون نون و دال مهمله فتح یا موحده و الف فتح دال و سکون سین ... فتح تای
مثناة فوقانیه و سکون را ... بیدستر ... الف ... آید ... یونانی ... بفارسی ... ترکی ... نامند ماهیت آن
خصیه حیوانی است ... دو ... متصل ... حیوانی ... سگ ... بسیار ... سرخ ...
سیاهی ... در خارج آب ... میکند و در دریا ... حکیم ... مومن ... المومنین ... خفا ... آن ...
آنرا ... و ... سال ... رنگ ... آن ... خاکستر ... پرورده ... آن ...
استعمال است ... نیست و رنگ آن ... سرخ و سیاه ... بهترین آن ... سنگین ... خوشبو ... تند ... آنست که زیاده از ... سال بران
نگذشته باشد ... یونانی ... الارواح نوشته که قوت آن تا پانزده سال باقی میماند و بعد از آن ضعیف میگردد ...
... زیاده ... سیاه ... محرر گوید ... حکیم ... نوشته است ... تا یکسال ... زیاده ...
سخت ... خوشبو ... رنگ آن خوب ... طبیعت آن ... سوم گرم ... اللطف ... اقوی جمیع ادویه حار ... داخل آن ...
... استعمال آن جایز نیست **افعال و خواص** ... محلل ... بارده ... اکثر ... مخصوص ... حرارت غریزی
امراض ... بارده ... عصبیه مانند صرع و ... العسیان ... و ...
... فالج ... عصبانی ... خفقان بارد ... فواق ... نفخ ...
... شیر ... بیماران ... تنها ... آن ...
... سموم و خوردن ... افیون ... افیون ... یونانی ...
چون ... مقدار ... درهم آنرا ... روغن ... حیض ... زهر ... بارد ... اگر ...
... طلا ... جهت ... عارضه ... اوجاع ...
... تحلیل ... بارده ... جماع ... آن ...

آن با روغن تا ده بین در گوش جهت امراض مذکوره و استنشاق آن جهت اورام ریه و علت های آن و تقویت دماغ نافع و حمول آن قاطع [illegible] رحم و اسقاط جنین [illegible]
مدر حیض و بول و تفتیح سده و بهترین مصلح آن شربت بنفشه مقدار شربت آن تا یک دانگ بدل آن بوزن آن وج و یا نصف آن قاقله و در بعضی سواد بوزن آن
مشک و در امراض جگر فرفیون و جهت تحلیل رطوبات لزجه سه وزن آن قاقله ثلث آن با فلفل ثلث آن بکار برند است و جند سیاه بقدر یک درم کشنده است
و بسیار است که در مدت یک روز می کشند و الا منجر به برسام میشود و تریاق آن حماض اترج و سرکه و تمر و شیر الاغ است و دوای جندبادستر و جوارش حب
و دهن [illegible] با اعتبار آنکه اصل [illegible] در اینها جندبادستر است در قرابادین در حرف الجیم ذکر یافت خطیلیا تا بکسر جیم و سکون نون و کسر لام
معجمه و فتح یای مثناة تحتانیه و الف و فتح نون [illegible] لغت یونانیست و به رومی [illegible] بفارسی [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] بفتح با فارسی و کاف [illegible] و الف و نون [illegible] با موحده و سکون یای مثناة تحتانیه و دال مهمله گویند [illegible] کاول اطلاع بر آن
یافته [illegible] آن پادشاه [illegible] بوده [illegible] رومی و غیره رومی [illegible] آن که بهترین [illegible]
مستعمل [illegible] و علیه [illegible] و ساق و عروق [illegible]
و گرد [illegible] برگ [illegible] و اطراف [illegible] برگ آن [illegible]
[illegible] و منبت آن جبال و مواضع سایه [illegible]
[illegible] طبیعت آن در اول سوم گرم و خشک و بعضی در دوم [illegible] گفته اند و قوت آن تا سه سال باقی می ماند [illegible]
و بغایت [illegible] و جالی [illegible] و مفتح سده [illegible] و جاذب [illegible] قلب [illegible] سموم [illegible] و تریاقیه [illegible]
آن جهت امراض مذکوره و گزیدن سگ دیوانه [illegible] هوام [illegible] جگر [illegible] و عسر البول [illegible]
[illegible] و ورم [illegible] آن [illegible] و هوام و سگ دیوانه [illegible] تریاقیت اقوی [illegible]
جهت درد پهلو و معده [illegible] و اطراف [illegible] گزیدن جانوران سمی و جراحات [illegible]
[illegible] معده [illegible] قاطع خون [illegible] ورم [illegible]
[illegible] مفید [illegible] آن [illegible] آشامیدن [illegible]
از کبار ادویه است که داخل تریاقات و معاجین کبار کرده میشود [illegible] و تقویت [illegible] گزیدن سگ [illegible]
گزنده [illegible] سموم [illegible] مصلح آن [illegible] مقدار شربت آن [illegible] بدل آن [illegible] و تحلیل [illegible]
[illegible]
[illegible] مذکوره [illegible]
اقوی و قوت آن تا هفت سال باقی میماند [illegible] در قرابادین کبیر ذکر یافت فصل الجیم مع الواو [illegible]
چلیبی بضم جیم فارسی و سکون واو و با موحده و کسر جیم فارسی و سکون یای مثناة تحتانیه و کسر نون و یای [illegible]
[illegible] سرخ و گلابی رنگ [illegible] شیرین [illegible]
و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] و قوی [illegible] گره و یا کم گره [illegible]
[illegible] و آنچه سفید [illegible] و آنچه سیاه [illegible]
[illegible] در قرابادین کبیر ذکر یافت [illegible]

۲۱۷

[illegible]

[illegible]

و شاخ آن باریک و صلب و ثمر مخروطی شکل بجمله شبیه بخشخاش نورسته باشد که در هند و بنگاله میشود و الا آنکه برگ آن باریک بلند اندکی شبیه برگ ساق [illegible]

از آن کوچکتر و منبت آن اکثر کوهستان بلاد چین و کنار آبها و چشمها و در کوهستان سلهت که در شمال و شرق بنگاله و در قرب سلهت نیز میشود و لیکن بسیار ضعیف و کم قوت

[illegible] و گره و بیخ آن خود از چین گاهی بهم تازه آمده از میان خاک سرخ رنگی اندک تلخ و [illegible] برگهای بسیار کوچک می‌آورند چنانچه در سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و [illegible]

هجری در کلکته آورده بودند [illegible] در شهر آباد [illegible] آورده خاکی شبیه بدان [illegible] باغچه کاشت سبز گشت بیاره آن شبیه با آنچه ذکر یافت بود

و طول آن [illegible] چهار انگشت و برگهای آن کوچک اندک طولانی و دور دور بر ساق سه چهار پنج برگ زیاده نبود و از بیخ آن بیخهای دیگر پیوسته بدان [illegible]

و باید یک سال بر آورده شد و خوبی مانند چوب چینی نبود و لیکن [illegible] و چون بارکاشته شد بسبب اختلاف آب و هوا و یا قصور تربیت سبز نگردید

و [illegible] طبیعت آن حکیم میر عمادالدین محمود شیرازی گرم و تر در مرتبه اول و گفته بالیقین در حرارت و تامل در رطوبت آن حکیم میرزا قاضی یزدی و حکیم محمد [illegible]

[illegible] و خشک در دوم و نوشته اند و حکیم میر محمد مومن مرکب القوی مائل بحرارت و حکیم اکبر معروف بحکیم ارزانی در قرابادین خود در دوم [illegible]

نیز مرکب القوی نوشته و لیکن همه قائل اند برطوبت فضلیه آن و نواب معتمد الملوک سید حکیم علوی خان قدس سره نیز مرکب القوی و اجزای ترکیبی آن را مائل بحرارت

و یبوست با رطوبت فضلیه [illegible] بسیار فرموده اند و ادویه [illegible] تفصیل در قرابادین کبیر ذکر یافته این [illegible] است [illegible] نیست که ترد تازه آن حار

رطب است یا بس بسیار کمی و هر چند کهنه میگردد و رطوبت آن کمتر گشته و حرارت یا یبس آن نیز غالب میباشد افعال و خواص آن ملطف و منضج

و محلل فضول و معرق و مرقق و مصفی خون و ارواح و منوم و سریع النفوذ باعضا و اقاصی بدن و عرق صنیعه شعریه و محد حرارت عزیزیه و مقوی اعضای رئیسه و

باه و مدر بول و حیض و مجفف رطوبات غریبه باعتبار قوت قابضه که دارد و جهت فالج و لقوه و تشنج امتلائی و صداع مزمن سوداوی و بلغمی و سوداوی نزله مزمنه و [illegible]

ذهن و نسیان و اقسام جنون و مالیخولیا و ماینا و قطرب و امراض سوداویه و وسوسه خفقان مانند جذام و آتشک و جمیع قروح خبیثه و ساعیه و خشکی و قوبا و جرب و حکه و

اکله و قروح گرده و مثانه و امراض مقعده و بواسیر و ضعیف و اسهال و سلس البول و امراض رحم و عقر و بر زدن جسم و سوداویه و استسقای لحمی و یرقان سوداوی و سل

و عقدهای صلبه و اورام صلبه سوداویه و تحجر و صلابات سوداوی و [illegible] و [illegible] بلغم و وجع مفاصل و وجع و [illegible]

عرق النسا و نقرس و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و جمیع اخلاط فاسده [illegible] کننده باه [illegible] و رونق [illegible]

اینها از امراض سوداویه و بلغمیه مزمنه [illegible] در قرابادین کبیر ذکر یافت نافع با شهر [illegible] و طریق استعمال آن [illegible] و [illegible] و یا بطور [illegible] و یا نقوع و یا سفوف و یا

[illegible] و یا [illegible] و یا [illegible] و یا معجون و یا [illegible] و یا با دویه [illegible] مناسبه [illegible] مرض بالجمله اکثر امراض مزمنه سوداویه و [illegible]

[illegible] و در امراض بلغمیه خصوصا تازه آن چندان نفعی ندارد و [illegible] خون [illegible] در هر یک [illegible] آن [illegible] چنانچه [illegible]

[illegible] باشد [illegible] [illegible] خون سوداوی [illegible] معلوم گردیده و قارتین [illegible] و یا با [illegible] و [illegible] کوه [illegible]

[illegible] و [illegible] خون [illegible] و [illegible] خون چون [illegible] شود [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] مانند [illegible] سیاه [illegible] خون [illegible] مانند [illegible]

[illegible] و جوانان و بلاد [illegible] و [illegible] استعمال آن [illegible] خوردن [illegible]

[illegible] و [illegible] و حجامت و غسل نمودن [illegible] امراض [illegible]

[illegible] استعمال آن [illegible] ذکر نموده [illegible] اسم و بعضی [illegible] که [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] گوشت [illegible] و چون [illegible] و [illegible]

[illegible] و پوست آن [illegible] و [illegible] آن [illegible] و [illegible]

[illegible] اطلاع [illegible] و [illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] چوب چینی ... بهتر و قوی‌تر از آن سپید ... [illegible] چوب چینی ... [illegible]

ساخته ... [illegible] ... چوب چینی و از آن ... [illegible]

[illegible] ماهیت آن چون درخت هندی است که در نواحی [illegible] ... بسیار عظیم ... [illegible]

[illegible] ... سیاه تیره و کم رنگ و کهنه ... [illegible] ... خوشی اندک [illegible]

عود هندی ... [illegible] ... طبیعت آن در دوم گرم و خشک. افعال و خواص آن

[illegible] ... رطوبتی ... [illegible] ... باطنی ... [illegible]

[illegible] ... تحلیل ... [illegible]

[illegible] ... ماهیت آن درخت عظیم و برگ آن ... اندک طولانی ... [illegible]

[illegible] ... بسیار ... اندک تلخی ... نرم ... خشک ... [illegible]

[illegible] ... پوست ... سفید ... بسیار ... [illegible] ... اندک ... [illegible]

[illegible] ... متصل و اندک انفصالی ... طبیعت آن در دوم گرم و در اول خشک ... رطوبت فضلیه ... [illegible]

[illegible] ... رطوبت فضلیه ... خشک گردد ... حرارت آن ... رطوبت آن کم ... افعال و خواص آن بسیار لطیف ... [illegible]

[illegible] ... بسیار موافق ... [illegible]

باشند ... [illegible] ... سهولت ... [illegible]

[illegible] ... خوردن ... [illegible] ... حصول ... [illegible]

[illegible] ... بالخاصیت ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... اطفال ... [illegible]

باشد ... [illegible] ... اطفال ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

آن جهت تحلیل جراحات و تا سیدن سائیده آن سده و جهت عظلم و زوال تقطیر البول حادث از سرما و به دستور جهول آن با شراب جهت نفث الدم

و چون پوست بیخ آن را سه قدر نیم اوقیه تا یک وقیه بجوشانند و آب آن را بعد بریزی معده از طعام بیاشامند قی آورد و اخلاط لزجه بسیار رفع نماید و درد و جاع اطفال

خصوص وجع بطن انفع بخشند و چون پوست بیرون آن را در حالت تری و تازگی بکوبند و عصیر آن را بسائیده و بدان بیاشند و هر روز به تجدید خضاب نیکو و

رنگ آن با دوام میباشد و به دستور چون با عصارهٔ آن بیدو سرکه طبخ نمایند و تا یک هفته در آفتاب گذارند و هر روز به هم زنند پس استعمال نمایند و این اطلع و انفع

از اول است و مالیدن پوست سبز آن بر قوبا و غیر آن نافع و مسواک کردن به پوست تازه آن یعنی مالیدن آن بر دندان مقوی لثه و به دستور مالیدن پوست بیخ تازه

آن ... و نیز بکثیر به دان ... دماغ از اخلاط و رافع نسیان و چون پوست بیخ آن را در روغن زیتون بجوشانند تا مهرا شود و ضماد آن جهت ... امراض مقعد

نافع است ... و قطور آب برگ آن که گرم نموده باشند جهت اخراج چرک گوش و رب پوست سبز آن را که با عسل و یا رب انگور ترتیب دهند جهت خناق و بثور دهان و

خون آمدن از بن دندان و سستی آن و تقویت لثه مسعد ... و طلای پوست تازه آن با شکر آن برگ ... جهت نزلات ... و فالج و جمیع اوجاع

بارده مانند تقرس و امثال آن نافع و طلای ... پوست آن با سرکه جهت سرخ کردن ... و با زفت جهت قوی کردن ... مخصوص ...

چند روز در روغن زیتون و بر بدن مالیدن جهت منع تولید ... مجرب ... اند و ... جهت ... مجرب یافته اند و چون شانیدن ... در روغنی که

آن متغیر شده باشد ... سایر طعمها متغیر الطعم باعث رفع تغیر آن است و گویند از خواص مغز آن است که چون با پیاز بکوبند و با پیاز ... ارزیره کند و گویند چون

در فصل ... مازو در روغن ... بجوشانند ... سیاه گردد و صاف نموده ... کرده بای ... آن را ... نموده و ... قوی ... حرف ...

بدر ... کنند ... رسید و در روغن باشد ... و ... آن ... نمایند و ... بجوشند ... تا زمانی که ...

... سیاه ... خواهد بود و ... بسیار نیکو و ... آن ... و از ... و احتیاج ... بالیدن

... و ... نشانند بدان و ... سیاه می گردد و چون قبل از موی ... در حمام ... بمالند ... سفید گردد و

... مجرب ... و بعضی گفته اند از خواص ... است که چون ... آن بخوانند ... گردد و شخص ... در حالتی که ... و خواص ...

باشند و چون ... آن ... از ... رقیق ملاصق ... باید که ... در ... اندک ... نمایند پس ... بمالند ... پوست آن ...

گردد و روغن آن در خواص ... و محلل ... آن روزی ... تا یک هفته جهت وجع ... مجرب ... بارده و ...

بارده نافع ... جهت ... و ... باد و زوال ... و فالج ... نافع ...

... بجوشانند ... بدل ... روغن ... و فتح ... و سکون ... و الف ... بارده ...

آن ... که ... گرم و ... و مرطب ... و ... مختلف می گردد افعال و خواص ...

و ... حار ... معده ... بفتح جیم و سکون ... و فتح ... و سکون ... است ...

... سیاه ... و ... آن ...

... گیاه ... و ... آن ... بسیار ...

... و ... آن ... ماده ... و ...

... و ... افعال و خواص آن ... و ... معده ... سیاه ...

... و ... آن ...

... و ... اعضا ...

... و ... جهت ... آن ... و ...

[illegible]

و بانواحی آن از آنجا تباین نامند بهم میرسد آن شجریست بزرگ و لندنیست که دوام دارد و لند تیز نامند و قومی از نصاری است فوج جهاز با طراف می‌برد و میفروشد و شنیده شد

در جزیره بندر جات نیست بسیار بیشه و جنگل و اشجار صندل هم هست و در بین اوقات انگلش نیز که قومی دیگر از نصاری است نوعی از جوز بوا آورد

و آن طولانی فی الجمله در شکل شبیه به بلوط و در غلاف نیز باشد غلاف آن وازان مصلب تر و مغز آن از مغز جوز بوا معروف اندک رخوتر و لطیفتر و در رنگ هست و بوی آن

کمتر و در قوت ضعیفتر و درخت جوز بوا بقدر درخت گردکان و بار آن کوچکتر و برگ آن فی الجمله شبیه برگ آن و کوچکتر و باریک تر از آن و ثمر آن بقدر ثمر گردکان

کوچکتر با پوست سبز خارجی و پوست بیاض شکل خارج و آن در شام سبز و نرم و سر بسته و چون پخته شود قریب بسطبری انگشت خامه درست آنرا مربا بسازند

و در زیر آن پوست کمی پوست دیگر مصلب اندک و صندوقی نیز و آن بسباسه نامند و در جوف آن پوست مصلب صندوقی جوز بوا بسباسه بقدر فندقی و اندک کلانتر

و از فندق بزرگتر و بهترین آن تازه کرم ناخورده سنگین تند طعم و رایحه و آن سرخ رنگ است و قوت آن تا سه سال باقی میماند طبیعت آن در آخر دوم گرم و در دوم

خشک با قوت قابضه و رطوبت فضلیه و لهذا زود آنرا کرم میخورد افعال و خواص آن مفرح و ملطف و مسکر و حافظ حرارت غریزی و هاضم طعام و مقوی

معده و فم آن و معنی و جگر و باه و مبرد دین و جهت صلابت جگر و سپرز و اورام بارده آن و یرقان و خوشبوئی دهان و هضم و اسهال تحلیل ریاح و دفع کلف

و نمش و غثیان و قی و رطوبت معده و زلق الامعاء و اسهال معدی بارد و رطب و ازاله رطوبات متعفنه معده و استسقای لحمی و سلس البول شرباً مفید و برای

گرده آن حابس اسهال رطوبی و ضماد آن جهت درد سر بارد و فالج و لقوه و استرخا و اورام بارده جگر و اوجاع بارده رطبه و اوجاع و ضعف اعضا و حادث

از خوردن چوب چینی و یا افسنتین و غسل جهت ازاله کلف و نمش و آثار ضربه و بهار و قطور آن جهت گرمی گوش و اوجاع بارده آن قطور او تدبیر آن

آن جهت تقویت باصره و سبل و جرب نافع مضر محرورین و مصدع مصلح آن کشنیز و مضر جگر و شش و مصلح آن بنفشه و عسل مقدار شربت آن تا دو مثقال و اکثر

آن مورث سوء قلق و حمق بدل آن بوزن آن بسباسه و در صلابات یک وزن و نیم آن سنبل الطیب و روغن و عطر آن در افعال مذکوره بسیار قوی تر

و مربای آن از آن ضعیفتر و مستعمل آن نیز از آن [illegible] جوارش و حب و دهن و سفوف آن در قرابادین ذکر یافت و جهت منع

کرم خوردن آنرا در آهک نگاه میدارند جوز جندم بفتح جیم و سکون واو و زای معجمه و فتح جیم و سکون نون و ضم دال مهمله و سکون میم معرب از گوز گندم فارسی است آن

و گل گندم نیز نامند و نزد عرب مشهور بصنع الشجر و شحم الارض و نزد اهل [illegible] معروف بخبز الحمام و نزد اهل اندلس [illegible] ماهیت آن [illegible]

که بر سنگها [illegible] سنگ میگیرد و سفید مائل بزردی و [illegible] و انطاکی [illegible] نوشته اند که بقدر دانه نخود و سفید مائل بزردی است [illegible]

میگیرد و انطاکی گفته بگمان من آن رطوبتی است که منعقد گشته با تحلل لطیف و چون در عسل انداز [illegible] متحلل شود و مقدار قلیل آن [illegible]

مملیه گردانند و حجم آنرا بقدر ده [illegible] یک اوقیه آن [illegible] طبیعت آن در اول سوم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه و بعضی در اول گرم گفته اند و بعضی در دوم

سرد و خشک افعال و خواص آن بغایت مبهی و منعظ و مسمن و مانع شهوت [illegible] خوردن و امثال آن و تقویت معده و در اقسام سلس البول و با آب [illegible]

قطع نزف الدم و ضماد آن جهت نزف الدم و قوبا و [illegible] نافع و مضر [illegible] و مصلح آن [illegible] مقدار شربت آن تا دو درهم و چون یک رطل آنرا در ده رطل

عسل و یک رطل آب گرم انداز [illegible] بسیار بجوشانند و سر آنرا بپوشند [illegible] مسکر و شراب گردد [illegible] و اهل عراق آنرا فضیلت [illegible]

نوشته که صنفی از جوز جندم از ناحیه بربر [illegible] آورند و آن کوچکتر و لیبار زرد و قوی و با سمیت است استعمال آن بهیچ وجه جائز نیست و هیچ باه [illegible]

باوجود آن مطلق قوت باه است بسبب شدت تجفیف که دارد و بدین سبب نیز قاطع نزف الدم است چون از خارج بران تنها باشد و یا مقدار دو درهم با آب [illegible]

بیاشامند جوز الخمس بفتح جیم و سکون واو و زای معجمه و الف و لام و فتح خاء معجمه و میم و سین مهمله ماهیت آن درختی است [illegible] بقدر فندقی [illegible]

و پوست آن ناهموار و در جوف آن دو [illegible] بقدر [illegible] و زیاده از پنج عدد نمیباشد و لهذا آنرا جوز الخمس نامند طبیعت آن در دوم گرم و خشک و در سوم نیز گفته اند افعال و خواص

آن مسهل بلغم و لزوجات و اخلاط سوداویه محترقه و محلل ریاح و مفتح سده و مقدار شربت آن تا دو درهم با آب گرم مصلح جوز الرنج بفتح زای معجمه و سکون [illegible] ماهیت آن [illegible]

نارجیل طولانی و جاشنی دار و در اندرون آن دانه ایست شبیه [illegible] تیره رنگ و تیز طعم مانند [illegible] طبیعت آن [illegible] معتدل افعال و خواص [illegible]

بسایند و مقدار یکدانگ آنرا بیاشامند با آب گرم و طبیخ ریحی را نافع و مقوی معده است و در جوارشات حاره داخل کرده میشود جوز السرو بفتح سین و سکون

رای مهمله معرب سرو است ماهیت آن بار درخت سرو است و خشبی [illegible] طبیعت آن در سوم گرم و خشک و گرم نیز گفته اند و اول اصح است افعال و خواص

آن قاطع نزف الدم و مقوی اعصاب و نا‌شف رطوبات از عروق و مقوی معده و کبد و سپرز و امعاء و ذهن را تیز گرداند و بوی دهان خوش کند و سده

بگشاید و طلای آن با عسل و گلاب جهت شقیقه و درد سر بارد و با قوت قابضه و ممسک منی و حابس بطن و جهت نسیان و سرفه مزمن و تقطیر البول و استسقا

آن با شراب نافع و ضماد آن با سرشیر و امثال آن جهت فتق چون بکوبند با انجیر و فتیله سازند و در بینی گذارند گوشت زائد را بخورد و جلوس در طبیخ آن

جهت برودت مقعده و دفع رطوبات رحم نافع مقدار شربت آن [illegible] باعث زردی رخساره مصلح آن عسل و روغن بادام بدل آن [illegible]

آن [illegible] و گویند بوزن نیم آن [illegible] آن [illegible] خواهد شد ان شاء الله تعالی

جوز الشرک [illegible] ماهیت آن [illegible] آن درختی است عظیم قریب بدرخت [illegible]

[illegible] پوست آن [illegible] و در سنبله میرسد و بعد [illegible] جدا میگردد

و در زیر آن پوستی [illegible] در جوف آن دانها شبیه بدانهای انگور و خوشبو باندک تندی و اهل مصر آنرا فلفل السودان نامند و گویند در حدت زیاده از فلفل است

[illegible] طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن محلل ریاح و مفتح سده و رافع وجع

[illegible] از برودت و تهییج باه و اشتها و با آب گرم مدر بول و مسقط جنین و درد مثانه و آشامیدن آب طبیخ آن جهت تفتیت حصاة

و روغن آن [illegible] آن آب [illegible] صاف نموده روغن زیتون بوزن آن [illegible] و با آتش ملایم

[illegible] مقدار شربت آن تا یک مثقال مضر به [illegible] و مصلح آن [illegible]

[illegible] گویند چون آنرا با [illegible] فلفل بسایند و در آب [illegible] دهند تا آب خشک گردد

[illegible] فلفل [illegible] بفتح عین و سکون باء موحده و فتح باء و سکون [illegible]

ماهیت آن [illegible] طبیعت آن مایل بگرمی و خشکی افعال

و خواص آن قاطع اسهال [illegible] نافع است جوز القطا [illegible] بفتح قاف [illegible]

[illegible] جوز الانهار

[illegible] ماهیت آن [illegible]

بر روی زمین [illegible] و برگ آن شبیه ببرگ [illegible] و نبات آن کنار آبها و جاهای نمناک طبیعت آن مایل

بگرمی و خشکی افعال و خواص آن آشامیدن برگ آن با شراب جهت تقطیر البول و جرب مثانه خصوص با آب طبیخ [illegible] جهت

ریحی [illegible] نافع است جوز القی هندی [illegible] ماهیت آن ثمر درختی است [illegible]

[illegible] و پوست آن اندک [illegible] و در جوف آن [illegible]

فی الجمله شبیه [illegible] طبیعت آن [illegible] گرم و خشک افعال و خواص آن

مقی [illegible] و مسهل [illegible] و تحلیل ریاح [illegible]

[illegible] با عسل [illegible]

[illegible]

[illegible] با آب گرم [illegible]

صفراوی را دفع نماید و اسهال نیز آورد و بقدر قوت و فصل و طبیعت و همچنین سرشته آن با نمک طعام و ضماد آن جهت تحلیل اورام و نفخ نماید و میل [illegible]

آنها نافع مقدار شربت آن یک درهم بدل آن بوره و خردل هر دو مساوی الوزن است **جوز الکوثل** بفتح کاف و سکون واو و فتح ثاء مثلثه و بسین مهمله نیز [illegible]

لام و آنرا اقراص الملک و بعضی جوز القی نیز نامند ماهیت آن ثمر گیاهی است هندی شبیه بتخم توت و در شکل و رنگ مستدیر و اندکی بیضوی پوست آن نازک

و درون آن غلافی شبیه بغلاف شاه بلوط و طعم آن مانند باقلی و برگ آن شبیه بلبلاب و گل آن سفید و مستعمل ثمر آنست و بهترین آن تازه آن طبیعت آن

در آخر سوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن بغایت مقی و مسهل و منقی بدن از اخلاط ردیه و جهت رفع سدد و صلابات و اوجاع بارده و تفتیت حصاة

نافع المضار مرخی اعضا بمرتبه که تا یکهفته بحال اصلی نمی آیند بعد از خوردن آن مصلح آن فواکه و ربوب مقدار شربت آن تا یک دانگ یک درهم آن کشنده و قی و

اسهال و تدارک آن بخوردن آب سرد متواتر بریدن و آشامیدن مبردات عطره است **جوز الماثل** بفتح میم و الف و کسر ثاء مثلثه و سکون لام و جوز ماثم [illegible]

[illegible] و درخت آنرا درخت مرقد نامند و بفارسی تاتوله و بهندی دهتوره و بلغتی [illegible] گویند و بعربی [illegible] فارسی است ماهیت آن ثمر [illegible]

است بقدر درخت بادنجان و برگ آن اندکی از آن کوچکتر خودرو و مزروع و سفید و تند و بنفش میباشد با بنفش آن کمتر و بهتر از سفید آن خصوص بنفش مایل بسیاهی

آن که ساق و برگ و ثمر و گل آن همه بنفش باشد و گل آن بشکل بوق نای و سرنا و لبلاب و از آن دراز تر و گل نوع بنفش آن مضاعف و تو بر تو از سه تا پنج گفته اند

و پیاله بسیار است و ثمر آن بقدر گردکان و خاردار مانند ثمر بید انجیر و درون آن حب آن بسیار و کوچک اندکی شبیه بدانه سماق و اندک خوش طعم و مستعمل تخم آن است

و بهترین آن تخم تازه با لیده آن طبیعت آن در اول چهارم سرد و خشک گویند و خشکی قریب با اعتدال است در اول **افعال و خواص** آن مخدر قوی

و مسکر حتی پوست ثمر و تخم و جوف و گل آن و مسکن صداع صفراوی و دموی و مرض و حرارت ملتهبه مفرطه و بغایت منوم و رادع اورام حاره و ضماد جرم آن با [illegible]

بر روغن و اثر آن جهت [illegible] و اوجاع حاره [illegible] آن با سرکه جهت تحلیل اورام [illegible] و جمیع نبات آن [illegible]

[illegible]

نزلات بارده [illegible] جهت نزول آب و [illegible] اورام و دمامیل جهت تحلیل و نفخ آنها مفید مقدار شربت آن تا یک حبه بدل آن لفاح و وزن آن [illegible]

[illegible] مصلح آن فلفل و [illegible] و چون [illegible] زیاده از [illegible] بخورد [illegible] و مسکرات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آنرا [illegible] آن [illegible] و خوردن زبد و روغن گرم کرده و قی کردن و گذاشتن دست و پا در آب گرم و گرم کردن بدن [illegible]

[illegible] جوز ماثل [illegible]

و حلوا جوز ماثل و در من آن در قرابادین ذکر یافت **جوز بوا** [illegible] بفتح و بضم جیم و سکون واو و کسر شین معجمه و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح صاد مهمله و الف لغت

[illegible] است و اهل جزیره [illegible] ماهیت آن [illegible] است [illegible]

[illegible] و قوت [illegible] زیاده [illegible]

[illegible] و گل آن سفید [illegible] طبیعت آن [illegible] گرم و خشک **افعال و خواص** آن [illegible]

آورنده [illegible] خوردن آن قبل از طعام و بعد از آن مسکن درد معده و سایر اوجاع بدن [illegible] و [illegible] طعام [illegible]

[illegible] مقدار شربت آن [illegible] بفتح جیم فارسی و سکون واو [illegible] و الف و کسر خاء معجمه و سکون یاء [illegible]

هندی [illegible] آن شبیه ببرگ ریحان [illegible]

ریشه آن بسیار باریک بشود و بی گل و تخم آن ریزه مانند تخم ریحان اقوی و چون برگها و سر شاخهای نازک آنرا با سر شاخها و برگهای تازه سیر و پیاز سبز
و نعنع [illegible] چون برگها را با گوشت و بالای گوشت پخته و با روغن و پیاز بریان نموده بخورند لذیذ میشود و بورانی آن نیز لذیذ میباشد حکیم میر عبد الحمید
در حاشیه نوشته که در شبانکاره فارس [illegible] و سوسنبر [illegible] نیز گویند و آنرا سلیمانی میباشد و اهل آنجا آنرا بورانی نیز نامند طبیعت آن در اول گرم و
خشک است و اهل هند آنرا [illegible] میدانند افعال و خواص آن سریع الهضم و رافع صفرا [illegible] آنرا اگر [illegible] مثقال حفض هندی و یک مثقال [illegible]
سائیده حب بندند [illegible] آنرا با یک پیاله آب آن [illegible] نافع و مجرب و لیکن در ایام خوردن آن
اجتناب نمایند از خوردن ادویه مضره و چون بیخ آنرا بسایند و بر عرق [illegible] بگذارند نافع [illegible] مع الیاء المثناة التحتانیه
جنسنیت بفتح جیم و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتحهای نون و تاء مثناة فوقانیه ماهیت آن درختی است هندی و بسیار بزرگ [illegible] و برگ آن شبیه برگ
تمر هندی و گل آن بنفش و تخم آن در غلافی مانند باقلا و از آن باریکتر طبیعت آن در اول سوم گرم و خشک افعال و خواص آن آب برگ آن مسهل
بلغم و قاتل اقسام دیدان چون [illegible] اول اندکی شیر [illegible] بخورند و بالای آن مقدار هفت هشت مثقال آب برگ آنرا فانیذ بدون [illegible]
میباشد اقسام گرم [illegible] را دفع نماید و مجرب دانسته اند و ضماد برگ تازه گرم کرده آن جهت تحلیل اورام و نضج دامیل نافع و از گل آن [illegible] رنگ
میتوان نمود رنگ آن ارغوانی میباشد و لیکن ثبات ندارد و بستن برگ درست گرم کرده آن جهت تحلیل نزول آب [illegible] که باشد [illegible] طرف
آنرا پیچیده مانند گرده نان [illegible] جهت تحلیل نزول آب و [illegible] گرم کرده بدون [illegible] آن جهت تحلیل اورام بارده و نضج دامیل [illegible] و تخم آنرا چون بسایند
[illegible] در جمامی [illegible] آلوده در جوف آن گذارند نافع جیدار بکسر جیم و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح دال مهمله و الف و راء مهمله لغت
فارسی است ماهیت آن نباتی شجری است برگ آن مانند برگ بلوط و باشد [illegible] سبزی مایل بزردی [illegible] می شکند و از آن دانه سرخی بقدر
عدسی [illegible] میگردد و سرخی آن زیاده میگردد تا آخر [illegible] آنرا حب القرمز میگویند و در حرف القاف انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
و ثمر آن بقدر بادامی و مایل [illegible] طبیعت نبات آن سرد و خشک در سوم افعال و خواص آن چون برگ خشک آنرا سائیده یک مثقال با آب سرد
بخورند اسهال [illegible] و چون [illegible] در روغن گل بسرشند و دو مثقال آنرا بخورند زحیر را دفع نماید و ذرور آن جهت التیام جراحات [illegible] آن جهت تقویت
[illegible] و ضماد برگ تازه آن جهت تحلیل اورام حاره و تسکین اوجاع و زیادتی آن [illegible]
شربت آن یک مثقال جیکلک بکسر جیم و سکون یاء مثناة تحتانیه و کاف و فتح لام و سکون کاف لغت ترکی است ماهیت آن ثمر [illegible]
و در جوف آن دانهای ریزه [illegible] در نوبت میباشد و رسیده آن سرخ تیره و چاشنی دار [illegible] و لذیذ و گیاه آن بقدر شبر
و زیاده از آن برگ آن شبیه برگ گلسرخ و با اندک خار و گل آن مانند [illegible] و گل بنفشه و گیاه آن همیشه سبز و در شکاف سنگها [illegible] و در گیلان
و مازندران [illegible] نامند و [illegible] است و گیاه دیگر [illegible] سبز است و دانه آن سرخ شفاف بقدر نخودی دارد و وسط برگ آن [illegible]
مانند موی باریک [illegible] و برگ آن بقدر [illegible] و از جمله خارها است و آنرا [illegible] نامند و هر دو قسم آن در طبرستان [illegible]
و [illegible] را در شکاف [illegible] نامند و آن دانه آس بری است طبیعت آن سرد و تر افعال و خواص آن مقوی دل و مطفی صفرا و مرطب بدن و جهت [illegible]
سوداویه و خفقان و سعال [illegible] و جرب و حکه و بواسیر و تصفیه خون [illegible] نافع و در جمیع افعال گیاه آن مثل علیق است باب [illegible] در بیان [illegible]
[illegible] حرف اول آن حاء حطی است فصل الحاء المهملة مع الالف حاء قطی بفتح حاء مهمله و الف و کسر همزه و سکون قاف و کسر طاء مهمله و سکون یاء [illegible]
لغت یونانی است [illegible] قطی نیز نامند و آن [illegible] است ماهیت آن دو صنف میباشد کبیر و صغیر کبیر آن [illegible] بزرگی شجر میشود و شاخهای باریک [illegible]
زیاده [illegible] و برگ آن [illegible] گرد [illegible] آن و [illegible] شاخهای آن باریک و برگ آن [illegible] و بقدر برگ بادام و گل [illegible]
سفید و ثمر [illegible] و [illegible] میرسد و قوت آن تا دو سال باقی میماند طبیعت آن گرم و خشک در دوم افعال و خواص آن [illegible]

۲۲۴

اخلاط لزجه و رطوبات غلیظه و مفتح سده و مزیل استسقا و اوجاع مفاصل و شرب آن با طلاء مجرب و حمول آن جهت اوجاع رحم و امراض مقعده و
امراض مقعده ... آن با چون در ... نافع ... آن نماید و مجرب و مضمضه آب آن جهت اسقاط کرم دندان و طلاء آن بر موی باعث
سیاهی و بعد اسقاط آن و سعوط آن سه روز باعث زوال حمرت چشم ... مصلح آن عسل مقدار شربت آن تا یک درهم حاج بفتح حاء مهمله و الف و جیم بفارسی
خار شتر و بترکی دتیکانی و بهندی جواسا نامند ماهیت آن گیاهی است که ترنجبین بر آن در خراسان منعقد میگردد و بغدادی نوشته که اسم خار عاقول است
غلط کرده و کسی که آن را علیق دانسته ... طبیعت آن گرم و بسیار خشک ... افعال و خواص آن رادع و مفتح و جلا و تریاق سموم و شرب ضماد و
... نافع بواسیر و اکتحال عصیر آن جهت بیاض ... و قطور آب عصاره آن در بینی ... جهت ... و دهن ... جهت رفع
صداع ... و ... آن که از آب برگ تازه آن ترتیب دهند جهت وجع مفاصل و جمیع علل بارده ... آن جهت بواسیر
نافع است حاشا بفتح اول و الف و فتح شین معجمه و الف یونانی ... و ... معروف ... است ... بیت المقدس و حوالی آن و در مواضع سنگلاخ بسیار
میروید ماهیت آن نوعی از پودنه کوهی است شبیه بصعتر و بقدر یک شبر و شاخهای آن باریک و برگ و ریزه ... ماننده و گل آن ریزه و مدور و سفید
مائل بسرخی ... و تخم آن کوچکتر از خردل ... آن ... طبیعت آن در دوم گرم و خشک ... و بغدادی و صاحب شفاء الاسقام و دیگران
گرم و خشک در سوم ... افعال و خواص آن ... قوی ... بول و حیض و عرق و شیر و مخرج جنین ... و مفتح سده احشا و منقی سینه
و شش جهت ضیق النفس و سرفه و تقویت معده و کبد و طحال و گرده و تحلیل خون منجمد و تریاق سموم بارده حیوانیه و نباتیه و حابس نفث الدم و قاطع و مسهل
بلغم ... اقسام کرم معده ... آن مسهل سودا و قائم مقام افتیمون ... طعام و سرکه باعث زیادتی تلطیف و تقطیع است چون دو درهم
... اسهال ... نماید و چون دو مثقال آنرا با عسل ... با آب گرم بیاشامند جهت فالج و لقوه و نسیان و کزاز
و صرع و تقویت گرده و باه و رفع ... و حلق و نفث بلغم و تفتیح ... نافع و چون قدری ... و طعام داخل کنند مانند ... ضعف چشم
نافع ... باصره ... معده و جگر ... اخلاط فاسده ... کنند ... باید و آشامیدن طبیخ آن با عسل
جهت ... النفس ... و اخراج حیات ... حیض و بول و اخراج جنین ... آن با عسل جهت اسهال نفث بلغم و فضول ... در سینه و سرفه ...
... آن با سرکه جهت تحلیل اورام بلغمیه تازه و تحلیل خون منجمد ... اعضا و قلع ... و ثالیل ... یونانی ... و ...
جهت ... النسا ... آن نافع و ... آن جهت ... و گویند چون ... صرع ... السوزاک
... آن ... مقدار شربت آن از دو مثقال تا پنج درهم بدل آن در تنقیه بوزن
آن افتیمون و در غیر تنقیه بوزن آن صعتر و چون یک وزن آنرا با ده وزن آب انگور بجوشانند تا ثلث بماند و جمیع افعال قوی تر از جرم آنست و
شراب آنکه صد مثقال آن را کوفته ... در ... آب انگور ... آن را ... بگذارند تا خمر گردد و پس استعمال نمایند جهت
تقویت هاضمه و رفع ... و سقوط اشتها و اوجاع ... و برودت ... جماع ... تهیگاه و ... بارده و رفع ضرر ... مواد سرد
و سموم بارده حیوانیه و نباتیه ... و جمیع افعال قوی تر از ... است حاشیش بفتح حاء مهمله و الف و کسر شین معجمه و سکون یاء مثناة
تحتانیه و سکون شین معجمه بفارسی ... یوسف ... نامند ماهیت آن ... است ... ماند ... رنگ آن مائل بسفیدی و بدمزه
مائل بشیرینی و تندی ... و تحقیق ... است ... بسیار ... صلب ... تخم گرنبی مانند طبیعت آن گرم و خشک
در چهارم افعال و خواص آن بسیار تند و قوی تر از ... و ... شدید ... مقدار نیم درهم آن را با آب
گرم قی شدید آورد و چیزی شبیه بجنون ... و سرخ کننده رخسار و ... است و جهت امراض بارده استعمال
آن از خارج بدن ... و خوردن یکدرهم آن کشنده ... و اختناق ... آن ... و ... تازه ... و ...

بیخ بخرد و جلاب سرد کرده و دوغ گاو با قرص کافور است حاماسوقی بفتح حاء مهمله والف و فتح میم و ضم سین مهمله و سکون واو و کسر قاف و سکون یاء
ماهیت آن نباتی است سنبله برگ آن نزدیک بقدر شبری و شاخهای آن پنج شبیه بسیطری انگشت رسته با برگهای ریزه و گل آن سفید و از شاخهای آن
ثمری بقدر فلفلی سیر و سرد چون قطع نمایند از آن لبن جاری میگردد طبیعت آن گرم و خشک در اول افعال و خواص آن جهت لسع عقرب بسیار
ضماد آن مجرب و فرزجه آن جهت اصلاح رحم مفید است فصل الحاء المهمله مع الباء الموحدة + حباب بضم حاء مهمله و فتح حاء مهمله و فتح باء موحده و ا با
موحده ماهیت آن حیوانی است بسیار کوچک و سیاه شبیه بعقرب و از جعل باریکتر و در غیر سید الحجیر بهم نرسد و چون کسی را بگزد و آنرا بکشند و آنرو ز
نبات تا سه ساعت آنرا سرخ چشم و کرب و گرمی و اضطراب قلب عارض میگردد و علاج آن خورانیدن مخدرات قوی مانند کافور و امثال آنست حباحب
بفتح اول و ثانی والف و کسر حاء مهمله و باء موحده و بفارسی کرم شب تاب و بهندی جگنی و بهکت جگنی نیز نامند ماهیت آن حیوانی است از مگس کوچکتر
واندک باریک واغبر و زرد و مقعد پشتش در نهایت سبزی و در زیر بال آن مستور و چون پرواز کند مکشوف گردد و در شب مانند اخگر سپید نماید طبیعت آن
گرم و خشک و حاد و از ذراریح قوی تر افعال و خواص آن سه عدد آن قتال و یکعدد مقطوع الراس آن که خشک شده باشد با دوازده مثقال از تیغ جلیقه
چون سه روز بنوشند جهت اخراج سنگ گرده و مثانه مجرب دانسته اند و قطور یکعدد خشک سائیده آن با روغن گل جهت اخراج چرک گوش و زوال کری
آن و باعسل سفیدآب جهت اسقاط واثر بواسیر گویند چون آنرا در روغن کنجد اندازند و آن روغن را بر صورت بمالند باعث دوستی با مردم و قضاء
حاجات است حبارا بضم حاء مهمله و فتح باء موحده والف و فتح راء مهمله والف بفارسی هوبره و ترکی توغدری و بهندی چرز نامند ماهیت آن مرغی است بری
دم دار آن بلند و پایهای آن دراز و سه نوع میباشد یکی بزرگ ابلق اندک بزرگتر از خروس خانگی و دیگری خاکستری رنگ منقش بسیاهی و از آن نوع اندک
کوچکتر و دیگری بسیار کوچک که بهندی ترکنا نامند بکسر لام طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک افعال و خواص آن موافق مبرودین و گوشت
آن جهت ربو و ضیق النفس و مرطوبین آن جهت خفقان واکثر امراض سینه و اکتحال آن با مثل آن نمک جهت ابتدای نزول آب بغایت نافع و
چون چینه آنرا با اندکی نمک و سنبل برشته بقدر نخودی حب ساخته خشک کنند و یکعدد آنرا فرو برند در قطع اسهال دوری که بزبان نامند عدیل است و چون آن
تا مثقال با آب و شراب جهت ربو و ضیق النفس و خاکستر آن جهت تاثیل ضماد آن نافع و گوشت آن دیر هضم و مصلح آن سرکه و دارچینی است و گویند چون
ناخن آنرا با هموزن آن حب البلسم سائیده با عسل بکسی بخورانند باعث محبت مفرط میشود و تعلیق آن موجب قبول و تعلیق چشم آن رافع چشم زخم و ضرر سنگ که در
شنگدان آن بهم میرسد از او ریاحین بیضه آن خضاب خوبی است حب بفتح اول و سکون ثانی و فتح حاء مهمله و ضم باء موحده و سکون واو ماهیت آن ثمر درختی
است در حجم و شکل آن نیز شبیه درخت نارجیل و لیکن لیف ندارد و ثمر آن است که بزرگتر از ثمر نارجیل است و پوست آن نازکتر و چون تازه از خوشه آن وا نمایند
بقدر نخودی و بزرگتر از آن و چیزی شبیه بادام و بادام لذاع تند و ترش با قبوضت بسیار حریف آید و بادام که در پوست است قوت آن تا هفت سال باقی میماند
و چون بیمار خوران اورند تا یکسال طبیعت آن در دوم سرد و در دوم خشک افعال و خواص آن قاطع اسهال مزمن و نزف الدم و تشنگی و التهاب معده و
تریح بوده باشد و چون یک هفته بدان مداومت نمایند جهت رفع صداع حار و منع تصاعد بخار بدماغ و سدر و دوار و با عسل جهت زحیر نافع
و مورث سعال مصلح آن کثیرا مقدار شربت آن یکدرهم بدل آن سماق است و در هند بنگاله ثمری شبیه بانچه مذکور شد بهم میرسد لیکن درخت آن شبیه
بدرخت نارجیل نیست بلکه شبیه بدرخت پیل است و در انهار است و ثمر اندک کوچکتر و برگ آن نیز کوچکتر از برگ آن و تخم آن کوچکتر از نخود و مغز آن ترش با قبوضت
و بعضی نوع آن اندک چاشنی دارد و آنرا بهندی و در بنگاله کوتپه و کتپه نامند و انشاء الله تعالی در حرف الکاف مذکور خواهد شد حبرج بفتح حاء مهمله و باء
موحده و راء مهمله و سکون جیم ماهیت آن مرغی است معروف شبیه بکبک و از آن کوچکتر و دو کنار آن سیاه باشد طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص
آن مخلط مولد خون سودا و مصلح آن سرکه و مصطکی و دارچینی و سرکه و مری و اشتر غار بیرون مخ دن و اگر اندک روغن بریان با الیه
بریان نمایند بهتر است حب البان بفتح حاء مهمله و ضم باء موحده والف والام و فتح باء موحده والف و نون شبیه بحب البان

[illegible]

[illegible]

ماهیت آن دانه‌ایست کوچکتر از پسته و مدور و در غلاف مانند غلاف لوبیا و باندک تلخی و پوست آن سفید و رقیق و درخت آن بزرگتر از درخت گز و برگ آن شبیه ببرگ بید انجیر و کوچکتر از آن و بسیار سبز و گل آن زرد رنگ مانند ریحان و از هند آورند بهترین آن بسیار سفید میباشد و ... طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن مفتح سده جگر و سپرز و مسهل بلغم خام و عصاره آن ... و آشامیدن جرم آن با آب و سرکه جهت سپرز ... جهت رعاف و سعوط آن جهت استحکام لثه و ضماد آن ... جهت تحلیل اورام صلبه و تشنج و مفاصل و سفوف صلابات جگر و سپرز و دفع مواد سودا و بلغمیه و کلف و جرب و حکه و بابول جهت ... و مصلح آن ... و مقدار شربت آن تا دو درهم بدل آن یک وزن و نیم آن ... و بسیار ... آن جاسے و محلل ... آن جهت ... و طنین و تفریح ... جهت ... سیلان و استسقاء ... و مرض ... دندان و اوجاع بارده و فالج و امثال آن و تحلیل ورم جگر و سپرز ... بلغمی و ضماد آن باعث جهت نزلات بارده و سرد و ... و جرب و حکه و تقشر جلد ... نافع و آشامیدن یک مثقال آن با ... جهت تنقیه جگر و سپرز و ... آن مسهل رطوبات رقیقه و مضر معده و مصلح آن انیسون ...

حب البلسان بفتح حاء مهمله و کسر با موحده مشدده و فتح با موحده و لام و سین مهمله و الف و نون ماهیت آن تخم درخت بلسان است بقدر فلفل و بزرگتر از آن و اندک مائل بطول و رنگ آن اشقر و اندک ثقیل الوزن و مغز آن سفید و طعم آن تلخ و فرق میان آن و تخم بشام آنست که تخم بشام ... و گفته اند بالفعل حب البلسان و درخت آن مفقود است تخم بشام را بدل آن میکنند و بدل آن ... طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک افعال و خواص آن مقوی معده و رافع ... آن و مقوی ... و باقوت تریاقیه و مجفف رطوبات معده و امعا و رافع صرع و ... و دوار و ... و امراض بلغمی و سوداوی و ضیق النفس و سرفه و ورم ... و معده و تحلیل ریاح و نفخ و تفتیح سده جگر و استسقاء و عرق النسا و ... هوام و عسر البول ... و ... ضماد آن ... و طبیخ آن جهت انفتاح رحم ... آن ... مقدار شربت آن تا دو درهم بدل آن یک وزن و نیم آن ... بلسان و اگر ... آن ... تریاقیت ... و ... بلسان ... مذکور شد

حبة الخضراء بفتح حاء مهمله و موحده مشدده و ضم ... و فتح خا و سکون ضاد ... و فتح را مهمله و الف ماهیت آن ثمر درخت بطم است که ... درخت آن مذکور شد و حبة الخضرا را ... دو نوع است یکی نوع را شاه بن گویند و این کوچکتر ... و پوست آن ... و دوم ... بزرگتر و پوست آن ... و این مؤلف گفته که این زمان سه نوع است بدین قسم که در ... و نواح ... بن را ... بزرگتر ... و بهترین ... تازه بزرگ دانه آنست و درخت شاه بن را ضرو نامند ... و ... برای ... و رایحه ... و درخت شاه بن را ضرو ... الضرو گویند ... طبیعت تازه آن در اول گرم و در دوم خشک ... آن ... گرم و خشک افعال و خواص آن مفرح مقوی حواس و جگر و سپرز ... و ... بدن و گرده و مسکن اوجاع ... و مفتح سده گرده و ... سینه و ... بدن از فضلات بلغمی ... و ... اقسام کرم معده و ... و ... منقطع شده باشد و مسخن گرده و معده و محلل نفخ و ریاح ... باقوت تریاقیه جهت فالج و لقوه و ... و ... و ... استسقا ... با ادام ... جهت ... بدن ... البول و با سرکه آشامیدن جهت ... و ... جگر ... و ... آن ... و ... و ... ریاح و احشای ... آن ... و ... آن ... و ... آن

[illegible]

[illegible]

خصوصا موی سر و برگ آن را چون خشک نموده بکوبند و بر موی تحلات سازند موی را رویانده و دراز گرداند و مداومت اغتسال بآن در حمام مانع نزلات و
بغایت مجرب و چوب و برگ آن در اول گرم و خشک و مقوی بدن و جهت دفع رائحه کریه بدن و گریانیدن هوام و نگاهداشتن چوب آن با خود جهت نقض
حاجات بکار و پوست آن جهت گریانیدن هوام و پشه مجرب دانسته اند و چون با [illegible] و قسط و روغن بجوشانند جهت فالج و لقوه و کزاز و خدر و سبال
با ورام و جرب و [illegible] و سقطه بغایت مفید است شربا و طلاء و مرخا و ضماد آن جهت تحلیل رطوبات اذن و جهت قروح رطبه و [illegible]
[illegible] بطن [illegible] باه و گزیدن افعی مفید حب الراس بفتح اول و ضم ثانی مشدده و الف و لام و فتح را مهمله و الف و فتح سین مهمله و سکون [illegible]
[illegible] را قسمی از اغیر نامند و ابن بیطار گفته که منقطع آن زبیب الجبل است و انچه اولی گفته که ماهیت چنین و ماهیت آن دانه ایست شبیه بنخود
و [illegible] تلخی و حرارت [illegible] و اندک تندی و تلخی و عطریت و ماده چیز گفته اند در کوهستان فارس و آذربایجان و گرجستان و همدان و برگ آن شبیه
[illegible] و ساق آن [illegible] اند برگ آن شبیه برگ گرم [illegible] و شاخهای آن [illegible] و شاخهای آن ایستاده [illegible] و رنگ است
[illegible] آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن [illegible] مانع ریختن آن و جهت امراض بارده [illegible] شربا و طلاء [illegible] مقدار شربت آن تا دو درم بدل
آن [illegible] آن و صاحب تحفه نوشته که حرارت بالابیع و غیره و شیخ و صاحب الراس دانسته اند و اشتباه ایشان بجهت مشابهت این بآنست حب البیاض
[illegible] و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح با [illegible] و الف و سین مهمله [illegible] تخم ریباس [illegible] و بهترین آن تازه آنست طبیعت آن سرد و خشک
[illegible] افعال و خواص آن [illegible] [illegible] [illegible] بدل آن تخم حماض بستانی ست حب الرشاد بضم رای مهمله و فتح لام و سکون میم [illegible]
[illegible] که [illegible] و بعضی [illegible] این و اقد گفته که آن حبی است شبیه بفلفل اندک بزرگتر از نخود [illegible] زرد مائل بسفیدی [illegible]
[illegible] فلفل السودان نامند و فلفل السودان غیر آنست و بغدادی نوشته که آن و صنف میباشد یکی بزرگتر از نخود و [illegible]
[illegible] و پوست آن مائل بسیاهی و در شهر نور و مصر [illegible] دوم اندک طولانی [illegible] و رنگ آن [illegible] اورنگ سیاه [illegible]
[illegible] طبیعت آن [illegible] افعال و خواص آن [illegible] باه و [illegible] [illegible] و مقوی [illegible]
[illegible] امراض [illegible] العول [illegible] با [illegible] و [illegible] بالبند [illegible] گرداند مقدار شربت آن جهت تحریک باه تا [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] آن بکنجبین است حب السمنه بکسر سین مهمله و سکون میم و فتح نون و ها و آن را شاهدانه بری نیز نامند و [illegible]
[illegible] ماهیت آن دانه ایست [illegible] سیاه رنگ [illegible] و مغز آن سفید و شیرین و با دهنیت و نبات آن [illegible] و شیره [illegible]
[illegible] طبیعت آن گرم و خشک و با رطوبت فضلیه افعال و خواص آن [illegible] شیره مغز آن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و شکر و روغن بادام شیرین یا روغن گاو تازه و آن را بپزند و طبخ نمایند تا مانند حریره و فالوده و [illegible] و تناول [illegible]
[illegible] آن مقدار ربع رطل جهت [illegible] بلغم و [illegible] [illegible] آن تا [illegible]
آن [illegible] و [illegible] مصلح آن بکنجبین و عسل است حب العزیز بفتح عین مهمله و کسر زای معجمه و سکون یای مثناة تحتانیه و [illegible]
[illegible] ماهیت [illegible] آن [illegible] [illegible] و [illegible] مصر [illegible] که در بستان [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن گرم در اول و تر [illegible] افعال و خواص آن [illegible] بدن [illegible] و [illegible] باه [illegible]
و امراض [illegible] و [illegible] آن [illegible] و تنقیل [illegible] مصلح آن [illegible] مقدار شربت آن تا [illegible] [illegible]
[illegible] آن [illegible] مانند [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] قانون نوشته که آن [illegible] کلومی نامند بضم کاف و سکون لام و [illegible] [illegible]
[illegible] ماهیت آن نوشته اند که دانه ایست سیاه و مائل [illegible] شبیه بتخم [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

حرارتی میکنند و انچه در بنگاله دیده شد نخجان است بلکه دانه ایست اکثر سفید یا مایل بزردی و بعضی تیره و مفرطح اندک طولانی بقدر دانه
عدس و حلبه و مغز آن دو پاره و سفید رنگ طبیعت آن گرم در سوم خشک در دوم و گویند گرم در دوم مایل برطوبت است افعال و خواص آن بغایت
مفتت حصاة گرده و مثانه و مشهی طعام و رافع فواق و امراض چشم و مدر بول و حیض و بلغم [illegible] و مخفف منی و بواسیر و مفتح سده سپرز و قولنج و بلغم است شامیدن طبیخ آن
[illegible] ویا با او [illegible] مناسب و دیگر چون [illegible] مثقال [illegible] با [illegible] مثقال تخم [illegible] مثقال [illegible] چون [illegible] اخگر یا بیست و پنج مثقال آب بماند
پس [illegible] دوازده [illegible] مثقال [illegible] گرم [illegible] مثقال [illegible] اخراج سنگ گرده و مثانه مجرب است
و ضماد آن جهت [illegible] رافع [illegible] آن [illegible] با آب برگ [illegible] مفتت حصاة [illegible]
سنگ مثانه [illegible] و اکو [illegible] آب [illegible] بسنگ [illegible] نرم [illegible] بآسانی بریده میگردد و داخل هند [illegible] است که چون بکوبید بر سنگ [illegible] قابل
قطع میگرداند حب الکلی بضم کاف و فتح لام و بای موحده ماهیت آن حب الاغور [illegible] است در جمیع الادویه ذکر یافته و آن تخمی است شبیه [illegible] از پافلا [illegible]
و مایل بطول و در [illegible] خطوطی و رنگ آن ممزوج بالوان مختلفه و قوت آن تا سه سال باقی میماند بهترین آن ماخوذ در [illegible] و حکیم میر عبد الحمید در
حاشیه تحفه نوشته که [illegible] کویج نامند [illegible] دار و درخت آن شبیه بدرخت [illegible] و برگ آن زرد [illegible] بگل [illegible] که بر تخم [illegible] بندد
و برگ گلهای زرد [illegible] و تخم آن در [illegible] مانند خلاف باقلا [illegible] رنگ و بر آن ریزه که چون بدست [illegible] سوزش کند و خارش بسیار نماید
طبیعت آن در آخر دوم گرم و در اول خشک افعال و خواص آن [illegible] و مسکن [illegible] بلغم [illegible] با آب گرم و شامیدن یک مثقال آن با شراب [illegible]
[illegible] آب انگور [illegible] جهت [illegible] اخراج مشیمه و جنین و ادرار طمث و نیم مثقال آن با شراب جهت صداع بارد و خوردن [illegible] بجز [illegible]
آن [illegible] اخراج مشیمه و جنین و [illegible] ولادت مجرب دانسته اند مقدار شربت آن [illegible] مثقال تا یک درهم و زیاده [illegible]
[illegible] آن روغن [illegible] حب [illegible] بفتح میم و کسر [illegible] فتح [illegible] است و سکون حای مهمله و فتح لام و بای موحده [illegible]
[illegible] ماهیت آن حب درختی [illegible] شبیه بدرخت [illegible] انسان و زیاده بر آن و برگ آن [illegible] شبیه برگ بید و از برگ زردالو کوچکتر و
خوشبو [illegible] آن [illegible] خوشبو [illegible] و مشام رسد و درست [illegible]
حب آن [illegible] برگ آن [illegible] بستدی [illegible] و پوست آن سرخ مایل بسیاهی و مغز آن سفید
[illegible] بسیار [illegible] است که مغز آن [illegible] سفیدی [illegible]
[illegible]
[illegible] مطلب [illegible] طبیعت آن [illegible] دوم گرم و
خشک آن [illegible] افعال و خواص آن [illegible] مفرح و مقوی [illegible] اخراج [illegible]
[illegible] و [illegible] و مسکن اوجاع باطنی مانند کبد و طحال و گرده [illegible] قولنج [illegible]
[illegible] ریاح [illegible] و مدر بول و حیض و مفتح سده گرده [illegible] و دافع تقطیر البول [illegible]
[illegible] گرده [illegible] و داء [illegible] و [illegible] اوجاع [illegible] آن [illegible]
[illegible] و تقویت اعضا [illegible]
[illegible] آن [illegible] گرده [illegible]
[illegible]
[illegible]

۲۲۹

[illegible]

آن جهت که نزاییدن هوام و پشه مجرب گفته اند و چون با سداب و مصطکی و قسط در روغن بجوشانند آشامیدن و تدهین بدان منفعت جهت فالج و لقوه و رعشه و کزاز و اوجاع مفاصل و نقرس و اورام صلبه و سقطه بغایت مفید است حب المنشم بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و شین

معجمه نیز گفته اند و میم بفتح عربی است ماهیت آن دانه ایست خوشبو و خوش طعم شبیه بحب البطم و کوچکتر از آن بقدر عدس آن و بقدر فلفلی و بسیار املس و دو شاخ و مغز آن سفید و از بوادی یمن و حجاز خیزد و گویند فلنجه است و رنگ آن مابین سرخی و زردی و درخت آن شبیه بشمشاد

طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن مفرح و مفتح و مسخن و مبهی و مقوی معده و مسترخی و هاضمه مجفف و نشاف رطوبات معده

و اشتهاء بدن و مفتت حصاة و مدر بول و رافع بخارات ردیه شربا و طلاء و اکثار آن مضر و مصدع و مصلح آن شیر مقدار شربت آن یک مثقال بدل آن کبابه

است و اکثر اهل یمن و حجاز خصوص زنان و همین آنرا که عطر منشم باشند برای محبت یا عداوت استعمال مینمایند و خوشبو است و میگویند بقصد اراده

آنرا استعمال نمایند همان اثر میبخشد خصوص در عداوت و بغض و تفرقه میان متحابین و مشهور است میان عرب و چون خواهند که در میان دو کس ... عداوت و تفرقه افتد میگویند ... و میان شان عطر منشم میباشد حب النیل بکسر نون و سکون یاء مثناة تحتانیه و لام لفارسی تخم

نیلوفر و بهندی مرچای و نیلی و به بنگالی چیار مرچه و یک نوع دیگر میشود و آنرا اپراجینا نامند و قوت اسهال این نوع بار زیاده گفت اند ماهیت آن گیاهی است شبیه بلبلاب و بر مجاوره خود می پیچد و شاخهای آن باریک و سبز و برگ آن سبز و در بر رنگ گل کبودی شبیه بگل لبلاب و در آفتاب بهم می آید

و تخم آن در غلافی سه دانه مثلث شکل که حب النیل نامند طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن جالی بهق و برص و مفتح سده جگر و سپرز و مسهل

قوی بلغم تحلیلا و خصوص باتبرید و منقی بدن و دافع اوجاع مفاصل و سائر امراض بارده و مخرج دیدان و حب القرع و مفید بهق و برص و نقرس و جرب و قروح

خبیثه و بالخصوص مسهل صفرا و اخلاط غلیظه و بلبله مسهل سوداء و مفتح سده جگر و سپرز و مسهل قوی و صاحب معالجات نوشته که سر درد هم آن باشد بهم

شکر سفید چون ... مقدار شربت آن از یک دانگ تا نیم مثقال و یک درهم و زیاده آن کشنده است مغص و اسهال

مفرط بلطعوق با سائر اوا و اسعاد مصلح آن بلیله و بهق و جرب بمودن بروغن بادام است و چون ... و یک شب در روغن بادام بخیسانند و صبح ...

یا با سلبوخات مناسبه بیاشامند ... و بدل آن بوزن آن تخم حنظل ... آن تخم ... و مقوی آن ...

باهم و ... تا سه سال باقی میماند حب ... و بادنجان بعربی ... گیاه خوشبو است و از

مطلق آن مراد فودنج است فصل الحاء المهملة مع الجيم + حجر بفتح اول و دوم و سکون راء مهمله بفارسی سنگ ... نامند ماهیت آن اسم جنس جمیع

ناجراهای زمین ... و بطول زمان و توالی اتصالات اجزای لطیفه رقیقه ... رطوبات لزجه ... حرارت ... بیان مرة بعد اخری

تا آنکه ... رنگ و صفا و شفافی و غیرها ... باختلاف ... حرارت ... اگر رطوبت ...

... سفید ... اگر ... زرد و اگر ... حرارت ... سیاه ... و اگر ...

باشند ... حرارت و رطوبت ... و اگر ... در ... تفصیل اقسام آن

آن طول ... و ... نسبت ... تا ... منفعت و خاصیتی در بدن انسان

... استعمال نمایند ... و ... تمام ... حجر الابیض ... مهمله ...

... ماهیت آن ... طبیعت آن معتدل ...

افعال و خواص آن ... حجر الاحمر ...

... و سکون ... ماهیت آن ... حجر الارمنی ...

... حجر ...

آن بنگین با بیش باندک ملوحت و انطاکی نوشته که شاید لاجورد و نیم غیر کامل باشد طبیعت آن گرم و خشک در دوم و انطاکی در دوم سرد و خشک نوشته و صاحب اختیارات در اول گرم و خشک دانسته افعال و خواص آن مفرح قلب بالخاصیت و بالعرض بسبب تنقیه سودا و مسهل و سودا و از لاجورد نفع و از حجر ارمنی سیاه اسهل و جالی گرده و مثانه و بالخاصیت جهت جذام مفید و مستعمل مغسول آن است [illegible] باعث زیادتی تقویت [illegible] است و غیر مغسول آن مضر معده و مقیی و مصلح آن کتیرا و مسهل او سانیخون و انیسون مقدار شربت آن تا نیم مثقال بدل آن لاجورد مغسول است یک وزن و نیم آن بوزن آن حجر حجر الاساکفه بفتح الف و سین مهمله و الف و کسر کاف و فتح فا و ها ماهیت آن سنگی است ملون بسبزی و زردی و سیاهی و در هم پهپات سنگریزه و شکسته آن مائل به تیرگی و کبودی طبیعت آن سرد و خشک افعال و خواص آن ذرور آن جهت ورم لهات و جراحات و قطع نزف الدم نافع و مستعمل کفش گران است و لهذا آنرا حجر الاساکفه نامند و اسکاف کفش دوز است حجر الاسفنج بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فا و سکون نون و جیم سنگی است که در اسفنج یافت میشود و ماهیت اسفنج مذکور شد و بهترین آن سفید صلب است طبیعت آن در اول گرم و در دوم خشک افعال و خواص آن مجفف بی لذع و قاطع نزف الدم و ذرور آن جهت التیام جراحات و طلاء آن جهت تحلیل اورام و آشامیدن و و زنگ آن با شراب و مثال آن جهت تفتیت حصاة گرده و یرقان نافع حجر الاعرابی بکسر الف و سکون عین مهمله و الف و کسر با موحده و یا نسبت بطائفه عرب [illegible] و سنگ نرم نامند ماهیت آن سنگی است شبیه بلاج و از بادیه عرب خیزد افعال و خواص آن حالی و قاطع نزف الدم و جراحات و تحریک سکون محرق آن جهت جلای دندان و استحکام لثه نافع حجر الافروج بفتح الف و سکون فا و ضم را مهمله و سکون واو و جیم حجر افرودی نیز نامند ماهیت آن سنگی است مانند خشو و سبک که بر روی آب میباشد و از اسلام بول و نفیرد افعال و خواص آن مجفف و قابض و آشامیدن یک دانگ سحیک آن در حال برودت رفع سم گزیدن عقرب مینماید حجر الافریقی بکسر همزه و سکون فا و کسر را مهمله و سکون یا و قاف و یا نسبت ماهیت آن سنگی است مابین خفت بثقل و صلابت و لین و با خطوط سفید مانند اقلیمیا [illegible] و بهترین آن زرد رنگ متوسط مابین خفت و ثقل و در صلابت و لین است طبیعت آن مجفف باندک تلطیف و تلیین افعال و خواص آن محرق آن که سهر [illegible] گرم کرده و نمیر انداخته ساییده بشویند جهت قروح خبیثه و متعفنه و مضر و با شراب و عسل نافع و با موم روغن جهت سوختگی آتش و امراض چشم مفید و احراق آن سبب زیادتی قوت آن است استعمال محرق غیر مغسول آن بهتر است حجر الاناغاطیس بفتح همزه و نون و فتح غین معجمه و الف و کسر طا و سکون سین مهمله ماهیت آن سنگی است که چون بسایند در رنگ مانند خون گردد افعال و خواص آن قطور آن با شیر زنان و [illegible] جهت درد چشم و سفیدی [illegible] مفید حجر الایل بکسر همزه و فتح یا مثناة تحتانیه مشدده و لام [illegible] ماهیت آن سنگی است که در شیردان گاو کوهی تکون می یابد و آنرا بادزهر گاوی نامند و در بادزهر مذکور شد حجر البارقی بفتح با موحده و الف و کسر را مهمله و قاف و سکون یا نسبت ماهیت آن سنگی است شبیه بحجر خرقی [illegible] و سبک [illegible] قریب بکوفه [illegible] و اندک از آن آب بسیار [illegible] جذب مینماید [illegible] افعال و خواص آن گویند از خواص آن است که چون [illegible] جراحت کرده [illegible] جذب رطوبات کند و بعد جذب در آفتاب گذارند رطوبات را [illegible] رطوبات باز [illegible] تا آنکه جمیع رطوبات را جذب نماید و صحت یابد و وزن آن [illegible] مثقال است [illegible] حجر البحری بفتح با موحده و سکون حا و کسر را مهملتین و سکون یا نسبت ماهیت آن جسمی است سفید [illegible] آن دانه ایست که با علی و اسفل حرکت میکند و از سواحل دریا خیزد و قسمی از آن [illegible] و گفته اند [illegible] شبیه [illegible] دریا بساحل می اندازد و در آن چیزی است که از اعلی باسفل حرکت می نماید و گفته اند که آن [illegible] دریا بساحل می اندازد و [illegible] است افعال و خواص آن [illegible] بغایت موثر است و مجرب گفته اند حجر البحیره بضم با موحده و فتح حا مهمله و سکون یا مثناة تحتانیه و فتح را مهمله و ها ماهیت آن سنگی است [illegible] سیاه و چون در آتش اندازند آتش [illegible] افعال و خواص آن [illegible] جهت تحلیل [illegible]

جراحات نافع حجر البرم بفتح بای موحده و را مهمله و الف و میم ماهیت آن سنگی ست سیاه که از آن دیگ و ظروف سنگی سازند و در خراسان بسیار است

افعال و خواص آن جهت تقویت لثه و نزف الدم مؤثر است حجر البسر بضم بای موحده و سکون سین و را مهمله ماهیت آن سنگی ست

سفید و صاف در یمن و حجاز یافته میشود افعال و خواص آن چون اندکی از آن را بیاشامند بول را بسیار نماید و تقویت قلب و تفتیت حصاة کند

بالخاصیه و تعلیق آن بر بالای مثانه از خارج جهت ادرار بول مفید و آنچه در ساحل جده و صدف بزرگ است بیری بهبهات هم یافت میشود و بسیار لطیف

و مستعمل و طیب نیست حجر البشم بفتح بای موحده و سکون شین معجمه و فا و شین بیا شناة تحتانیه در اول و بای موحده در آخر نیز آمده و بفارسی یشم گویند

بیم و در آخر ماهیت آن سنگی ست بسیار صلب و با الوان بسیار میباشد بهترین آن سبز و زرد و سفید و سبز صاف مایل بسفیدی بی

کز الکافوری نامند بلکه آنچه صاف تر و صلب تر و شفاف تر باشد بهتر و مستعمل است طبیعت آن در آخر دوم سرد و خشک افعال و خواص آن آشامیدن

آن جهت تقویت قلب و معده و خفقان عجیب الفعل حتی تعلیق آن بجهت نزف الدم و قروح باطنی و درد و حرقة البول و باشراب مفید جهت حصاة

شربت آن یک دانگ و تعلیق آن بر گردن جهت خناق بررسی و دل جهت خفقان و طپش آن و بر مری و معده جهت تقویت آن و بر ران جهت ولادت

و در دست جهت رفع صداع و بیم صاعقه مؤثر و گویند که چون تمر بر برج اسد باشد و بر آن صورت انسانی نقش کنند تعلیق آن جهت الام باطنی نافع

و بعضی در تأثیرات دیگر که مذکور شد نقش صورت انسانی شرط نداشته اند و بعضی بقدر یک مثقال شرط نموده اند حجر البقر بفتح بای موحده و قاف

و را مهمله و آنرا خرزة البقر نیز نامند و بهندی گاو رچن ماهیت آن سنگی ست که در زهره گاو متکون میگردد بقدر زرده بیضه مرغ و زرد رنگ

از آن و تلخ و تند و براوردن از آن اندکی نرم میباشد و بعد از سرد شدن خشک گشتن اندکی صلب تر و بعضی منقط بسیاهی میگردد و چون ظاهر آن اندکی

سفید است و ظاهر آن صلب و در رنگ متساوی و بعضی مدور و بعضی مثلث و بعضی طولانی و بهر شکلی که خواهند و چنین ترمی و تازگی میسازند و از یک

مثقال تا چهار مثقال میباشد و آنچه در شیر دان آن متکون میباشد و ظاهر است و در تعاون و سرخ کرپا فت و گویند علامت آن در زهره گاو آنست که روز

بروز آن گاو زرد شده میشود و چشم آن مایل بزردی و سفیدی و چشم آن ... بر گاو زرد یا باد ... است در باد بیشتر

و در بلاد و بادیه زیاده از چاره ... ابن ... زهره آن بزرگ ... سنگین تازه

طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک و انطاکی گرم در اول و خشک در دوم گفته افعال و خواص آن از حجر التیس ... ترمیم ... و مدر بول و ...

... جهت یرقان و ... که در هند و بنگاله در پهلوی ... اطفال ... و آن را ... بفتح دال ... نقطه ... و ... ورق ...

... با ... و ... کافت ... نافع ... جهت رفع بیاض و تقویت بصر ... و ... آن جهت ...

... بر ... جراحات ... خشک ... جهت ... و ... امثال آن ... و ...

دوای ... از ... و ... بیماری ... از تجربیات است ... آن ... و ... آن ... باطلا ...

حمام ... و ... آن ... گوشت ... آشامیدن ... بدن و تولید ... آن ... از تجربیات ... و ...

... صفرا ... و ... ستعمل زنان مصر و عراق است و حمول آن ... جهت ... مفرد ... و ...

... امتحان ... آن ... مثقال آن قاتل و آنچه در گرده گاو متکون میگردد ... حجر البا ... بفتح ...

... لام ... و سکون ... ماهیت آن سنگی ست معروف سفید و شفاف ... صلب ... شفاف ... و ...

... افعال و خواص آن ... آن ...

... آن ... و ... آن ...

... آن ... و ... حجر البوس ... بای موحده ... لام ...

[illegible]

بولس اولی کلسی است که واقف شده بر افعال و خواص آن بنام او مسمی گشته ماهیت آن سنگی است شبیه [illegible] و [illegible]

تر زرد و سفید طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن [illegible] چون آنرا در روغن زیتون بجوشانند و آن روغن را بر بدن [illegible]

[illegible] رفع اعیا و ماندگی [illegible] ماهیت آن سنگی

است شبیه [illegible] و چون بسایند سفید رنگ گردد طبیعت آن گرم و خشک [illegible] افعال و خواص

آن [illegible]

آن [illegible] طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن [illegible]

[illegible]

حلوای قبیطه — حلاوبیون — حلواصل — جلال

نگویند آتشیان خط الطیف و صدمی که بیشناسند انرا بعجیل بیست می آورند یا بیکه بجیان آن انرا بزعفران می دهنایند بنحویکه یا در و بدیرا نشناسند و بعد دیدن انرا بجها
رند و بکیمیان بیرقان رفته آن سنگریزه را می آورند و مردم از آتشیان بربدی آرند طبیعت آن گرم و خشک در دوم **افعال و خواص** آن جهت یرقان
و خفقان و تفتیت حصاة و تفتیح سده شرباً و طلاءً و تعلیقاً نافع و گفته اند طول آن را چون سحق نموده نگاه دارند باخود باعث جاه و قبول و فتح
حوایج میگردد و این اله و الگفته تعلیق سنگ بلون سرخ آن موجب فرح و فریح است **حجر الخطاف** بضم خاء معجمه و فتح میم و الف و را مهمله و آنرا حجر الخار جهت
آن نامند که رافع خارست و خرزة الخطاف نیز نامند **ماهیت** آن سنگی است سنگین و ملمس آن نرم و سرخ مایل بسیاهی و بسیار صلب تشبیه است و آن
قسم یاده خامان است که حدید علیه نیز نامند بهترین آن آنست که چون بهم بسایند سائیده آن سرخ رنگ باشد **افعال و خواص** آن چون مقدار
یک مثقال و نیم سائیده آنرا مخمور بیاشامد در ساعت خمار او زائل گردد و بعرق نماید و سبز و سرد و فرح باید **حجر الدیک** بکسر دال مهمله و سکون یای مثناة
تحتانیه و کاف **ماهیت** آن سنگی است سفید مایل بتیرگی بقدر باقلی و از ان کوچکتر و در سنگدان خروس می شود **طبیعت** آن سرد در دوم و گرم در اول و
خشک **افعال و خواص** آن جهت دفع هذیان و مالیخولیا و وسواس و تفتیت حصاة شرباً و تعلیقاً نافع و آشامیدن آنرا در آن تسقیه باشند جهت
تشنگی ... **حجر الرحی** بفتح را و حا مهملتین و الف آنرا نامند **ماهیت** آن سنگی است سیاه ...
اسفنج و با سوراخ است و از جبال مشرق ... **طبیعت** آن در آخر سوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن محلل ... چون گرم کرده ...
و ... آن ... باعث ... ورم ... خون حیض ... مقعده ...
و ... آن جهت استحکام اعضا و قطع عرق ... آن جهت استسقا نافع **حجر الرخام** بفتح را ...
والف و میم **ماهیت** آن سنگی است ... اقسام ... آن قسم سفید است **طبیعت** آن ... در آخر دوم
خشک **افعال و خواص** آن ... جهت جراحات و ... جهت تحلیل اورام و رفع استسقا ... جهت بهق و رفع آثار ...
جهت ... آشامیدن ... آن با عسل ... جهت رفع ... گویند آشامیدن سنگ مقابر منقوش ... باشد باعث ...
است ... آن و آشامیدن آن ... عشق و رفع ... **حجر النبیذ** بکسر
نون ... و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح ... **ماهیت** آن سنگی است ... **افعال و خواص** آن ... جهت ... مال
جراحات ... **حجر السلوان** بفتح سین مهمله و سکون لام و فتح واو و الف و نون **ماهیت** آن سنگی است و شفاف ... بلور ... میان آن
بلور ... آنست در آب ... آن را شراب ... **افعال و خواص** آن آشامیدن آب محلول آن جهت خفقان
و ... و حرارت معده و رفع مرض عشق ... **حجر الطلق**
بفتح سین و سکون طا و کسر ... و سکون یای مثناة تحتانیه و طا ... سنگ ... **ماهیت** آن دو نوع است
و دیگری ... آنست ... که ... از معدن ...
... آن ... مکان ... جمع ... خاکی ...
گشت ... آورند ... معدن ... آن ... از معدن آن ... آورند ...
آن ... و ... سفید ... با الوان زرد و سفید و سرخ
... سفید صاف ... آنست که از معدن ... آورند **افعال و خواص** آن
... جهت تحلیل اورام ... جهت ... معده ...
... **حجر السماک** بفتح سین و میم و کاف ... سنگ ... نامند **ماهیت** آن سنگی است ...

[illegible]

ودر میان ماهی و سنگ و سه جانب آن سفید براق و صلب مانند ماهی کوچک کوچک از بزرگ تر رگ میباشد طبیعت آن در اول گرم و در دوم خشک با قوت منقیه افعال و
خواص آن آشامیدن سائیده آن جهت تفتیت حصاة گرده مجرب حجر العسل بفتح عین و سین مهملتین و کسر لام و یا بنسبت ماهیت آن سنگی است
سائیده آن غلیظ و مائل بزردی و شیرین طبیعت آن مائل بحرارت افعال و خواص آن سنگی قریب در افعال بضعیف از لبنی است حجر الغاغا طیس
بفتح دو غین معجمتین و دو الف و کسر طاء مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه و سین مهمله ماهیت آن سنگی است سنگین سیاه رنگ مائل بزرقت
نیز گفته اند سنگ بسیار سبک صفائحی است که از وادی غاغا که بین فلسطین و طبریه از ارض مقدس است و آن وادی مشهور بجهنم است و آن
سنگ را چون در آتش اندازند مانند چوب سوخته گردد و از یک رطل آن یک اوقیه بماند سفید و صلب گردد و بوی آن در حین سوختن مانند بوی شاخ
حیوانات و لقطه دیگر باشد طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن محلل و ملین و آشامیدن آن قاطع حمل و حیض و سفید و مقدار
شربت آن تا نیم درهم و بخور آن جهت غشی که از اختناق رحم باشد و گریزانیدن هوام و دفع کرم اشجار مضر و مصلح آن عسل و بخور آن و ضماد
آن جهت نقرس و رویانیدن گوشت سینه سفید است حجر الفتیله بفتح فا و کسر تاء مثناة فوقانیه و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح لام و ها ماهیت آن سنگی است
اندک سرخ رنگ شبیه بغار یقون و بعضی از آن فتیله توان ساخت و در کریان کثیر الوجود و آن سنگ را کوبیده مانند پشم نرم میگردد و گفته اند که فتیله
ساخته در چراغ میگذارند و بر آن روغن ریخته مشتعل مینمایند و بادام که بر آن روغن بریزند مشتعل میباشد و یک فتیله کوچک تا دو سال کفایت میکند و میگویند که
بار چیز از آن ترتیب میدهند افعال و خواص آن گویند که از برای جراحات حیوانات بی بدل است حجر القاقلی بضم قاف اول و سکون و لام ماهیت آن
مالا سیح حجر شبیه است و بعضی گویند از تلمیذ سنگریزه است بطول آن است که در حین خشک کردن قاقلی با آن مخلوط شده کمیفیت آن را حاصل کرده باشد افعال و
خواص آن در امراض کلیه و امثال آن مستعمل است حجر القیلی بکسر قاف و سکون یا و کسر لام و دو کسر یای مهمله و یا بنسبت بامثال مصر و نه باشد از تجارب
جهت انکه از آن جامه ابدان میشویند ماهیت آن سنگی است مائل بسبزی و سست بغایت زود شکن و از جبال صعید مصر خیزد و گازران در شستن کتان استعمال
دارند بهترین آن سبز بسیار خوب سریع التفتیت و الانحلال است در آب طبیعت آن سرد و خشک در اول افعال و خواص منشف مجفف بی لذع و قابض و مانع سیلان
مواد است و عضو و قاطع سیلان خون ظاهر و باطن بهر نوع که استعمال نمایند و طلای آن محلل اورام و مجفف قوی و ذرور آن جهت سیلان خون جراحات اعضا
رخو و اکتحال آن بتنهائی و با ادویه مناسبه جهت سلاق و قروح عین و آشامیدن آن با آب جهت اسهال مزمن و زخم مثانه و نزف الدم و طلای
آن محلل اورام و مجفف قوی و با موم روغن جهت منع زیاده شدن قروح خبیثه و التیام جراحات و قرحه آن جهت قطع سیلان حیض و قی بدبو و رحم نافع
حجر القمر بفتح قاف و سکون میم ... آن را براق القمر و زبد القمر و بهندی چندر کانت گویند ماهیت آن سنگی است سفید مائل بزرقت و سبک شفاف که قمر را بخود
میکشد و در حین زیادتی نور قمر خاصیت آن مبدل بسفیدی میگردد و در مغرب بلاد عرب یافت میشود و شبیه است که بر سنگ می افتد و منجمد میگردد و در تنگام ...
... بهتر سفید بسیار شفیف و بهترین آنست که در اوصاف مذکوره بهتر و زیاده باشد طبیعت آن در دوم سرد و معتدل نیز گفته اند در اول خشک افعال و خواص
آن آشامیدن یک دانگ آن جهت صرع و جهت وسواس و جنون و خفقان و نزف الدم مفید است و تعلیق آن بر بازو جهت دفع خوف و فزع و اوجاع آن
بر رحت حریا ... آن باعث تولید ... مضر گرده و مصلح آن کثیرا است حجر القیشور بفتح قاف و سکون یای مثناة تحتانیه و ضم شین معجمه و سکون واو و را مهمله و
صنابه نیز نامند سنگی است متخلخل سفید شبیه با سفنج و سبزه وی آب مائل ... گویند ... از زبد البحر است و سیاه نیز میباشد و از جبال ...
و اسکال مصر ... و علی بن عیسی گفته که آن مستعمل اهل صناعت است و رمل ذهب ... و بهترین آن ... طبیعت آن در اول گرم
و در دوم خشک افعال و خواص آن محلل و حابس نزف الدم و آشامیدن سرکه که آن را گرم کرده در آن انداخته باشند جهت ... طلای آن ...
... و تحلیل رطوبات در استسقا و چون بر ... جهت ... گوشت زاید
... و اکتحال آن جهت ... سنگ جهت ... آن ... در آتش سرخ کرده و شراب

[illegible]

... اندازند تا سرد گردد و بساییده استعمال نمایند حجر الکرک بفتح کاف و را و مهمله و کاف نیز آمده ماهیت آن سنگی است بسیار صلب از هند و سواحل دریا آورند
که در بیابانها اندازد و قبل از حکاکی با کدورت و بعد از آن شفاف و سفید میگردد و شبیه بجوهر بلور و طبیعت آن گرم در دوم و خشک در اول و گفته‌اند معتدل است
گفته‌اند افعال و خواص آن نافع جهت خفقان و غشیان و عطش و التهاب معده و جهت قطع نزف الدم و اکتحال آن جهت رفع بیاض
... تازه و ازاله آثار قروح چشم و اعضا و سفوف آن جهت ... آن جمیع امراض ... آشامیدن ... طعام ...
... باعث ... و آویختن آن در منزل ... ایشان ... بسیار معتبر است ...
بسیار ... که ... حجر الکلب بفتح کاف و سکون لام و با و موحده ماهیت آن سنگی است که ...
سنگ اندازند و سنگ آن ... افعال و خواص آن گفته‌اند ... و ...
... حجر الکلی ... بفتح کاف ...
آن سنگی است ... گویند ... سیاه و سرخ رنگ ... باشد طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن گفته‌اند ...
... سنگ ... واکتحال آن جهت بیاض چشم حجر اللبنی بفتح لام و با موحده ... ماهیت آن
سنگی است ... سفید ... و سائیده آن ... شیر ... طبیعت آن در دوم ...
... خشک افعال و خواص آن قاطع نزف الدم و نفث الدم و حیض و ... و اکتحال آن ...
سلاق و خشونت اجفان و ... و ...
سائیده ... حجر اللوف ... الف ... واو ... قاف ...
... ماهیت آن سنگی است ... طبیعت آن ... افعال و
خواص آن جهت قطع ... و نفث الدم ...
... آن سنگی است ... طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن ...
[illegible]
سنگی است سیاه ... چون ...
بعضی ... از آن سنگ ... و چون ...
آن ظاهر گردد و طبیعت آن در دوم سرد و خشک افعال و خواص آن آشامیدن آن جهت ...
بیاض و اصلاح ... و ... آن ... حجر المسن ... ماهیت آن
سنگ ... آن ... و بفارسی فسان و سنگ کارد ... سیاه و سرخ و سبز ...
... طبیعت سرد و خشک ... افعال
و خواص آن جهت سلاق و بیاض چشم و حکه و جرب و داء الثعلب ... و ... آن ... جهت
... و آشامیدن ... سرکه جهت ... ناصور ...
... جهت ... سوختگی آتش ... بیاض چشم ... جرب و حکه ...
جهت ... و شقاق و قروح ... اعضا ... نافع و سائیدن ... چشم ...
باعث زیادتی ... حجر المقناطیس ... بفتح قاف ... سکون ...

[illegible]

ماهیت آن سنگی است زعفرانی رنگ یعنی برنگ تارهای آن برنگ سائیده آن قوی برتو وزرد و سنگین و از نواحی مغرب خیزد و در شکل مانند سرنج بود در قوت [illegible]
بشادنج و اندکی از آن ضعیف‌تر افعال و خواص آن قطور آن با شیر زنان جهت قروح چشم و التیام طبقه قرنیه و برآمدگی حدقه و خشونت [illegible]
بهتر از حجر یعنی است حجر المغناطیس بکسر میم و سکون غین و فتح نون و الف و کسر طاء مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه و سین مهمله و مغناطیس بعض بمعجمه
نیز آمده بفارسی سنگ آهن ربا و بهندی چونک پتهر نامند ماهیت آن سنگی است سیاه مائل بسرخی تیره که از انتهای عمان و حوالی بحر هند خیزد و بهترین آن
لاجوردی رنگ صاف آنست که آهن را خوب جذب نماید و بعد جذب آهن بآن خوب بچسبد و زبون‌ترین آن سیاه آنست که قوت جاذبه آن آهن را ضعیف
باشد و چون با آهن مدتی بگذارند قوت جاذبه آن کم گردد و از مالیدن سیر و رسیدن عرق و رطوبت بدان نیز رفع قوت آن میشود و چون در خون گاو گرم اندازند
اعاده قوت آن میشود و همچنین چون در خون بز اندازند و هر روز تغییر دهند و تازه کنند و حکمای اهل فرنگ مشاهده نموده اند که حجر مغناطیس را سرعت تاثیر
معین مختلف میلی بجانبی است از یمن و بسیار قطب شمالی و جنوبی و آنرا احوال یافته اند طبیعت آن در اول گرم و در سوم خشک افعال و خواص آن
آشامیدن آن جهت فالج و اوجاع مفاصل و عرق النسا و تقویت جگر و سپرز و اورام و جهت عسر ولادت و با ماء العسل جهت اسهال اخلاط غلیظه و با قوی [illegible]
اسهال و دیگر آن جهت رفع ضرر جراحات آلات آهنی و نیز از حجر الیاقوت و جهت قطع نزف الدم و التیام جراحات و حرق مغسول آن در جمیع افعال مانند شادنج است
مقدار شربت آن تا نیم قیراط و نگاه داشتن حجر مغناطیس با خود باعث قبول و هیبت و رفع حاجات و نگاه داشتن آن در دست رفع کزاز دست و پا و تعلیق آن بطرف
جپ جهت سهولت ولادت و وضع آن بر سر جهت صداع و گویند که اگر با حجر سیاه بسایند و بر سر مالند جهت رفع سیلان آن مفید و مجرب است و گویند
چون حامله آن را در دست گیرد الم زایمان زایل گردد و گویند چون خلال بر سر گذارند و آنرا با گلاب بیاشامند جهت تقویت باه و دیگری از آن امتحان نماید و مخصوص [illegible]
بدرستی مدبر آن مخصوص بکحول با آهن کی بعد تجربه باعث جمعیت خاطر و ثانی بادل گردد که با قوت آن مشهور باشد و از مجربات شمرده اند حجر المثقب بنون ساکن بعد از میم مفتوح
قبل از فاء و کسر و یا نسبت ماهیت آن سنگی است ابلق بمقدار زیتونی با الوان مختلفه که از سنگ انعال بهم رسد افعال و خواص آن مالیدن و سائیده آن
باعث تحصیل عضو است بجای بکاوند القلیقی و انشوی حجر النسا بفتح نون و الف و راء مهمله در آخر و آنرا حجر الاصم و حجر الزبا دو بفارسی سنگ آتش زنه و سنگ چقماق نیز
نامند ماهیت آن انواع است سفید بنباتی و سیاه و سرخ و اخضر و بلج و ثقیل الوزن و حاد و چون آهن بر آن زنند آتش از آن جهد و بوی دخانیت از آن
آید طبیعت آن در اول سرد و در دوم خشک و بعضی گرم گفته اند افعال و خواص آن ذرور سائیده آن مانند غبار جهت خنازیر و سنقیه و التیام افواه آن و
قروح حقیقه الاندمال و جمیع اعضا و تعلیق آن بر ران بسته در حین ولادت بر ران زنان باعث سهولت ولادت ایشان و بعد از ولادت باید که زود باز نمایند حجر الفهر
بفتح نون و کسر میم و راء مهمله ماهیت آن سنگی است ابلق شبیه بپوست پلنگ بقدر مغز بادام و از آن خوچک ترو و چون بلنگ ماده حاصل میشود و چون در شیر
اندازند شیر بریده گردد افعال و خواص آن طلای آن جهت التیام جراحات و تعلیق آن جهت رفع آسیب موثر حجر الهندی بکسر ها و سکون نون و کسر دال
مهمله و یاء نسبت ماهیت آن سنگی است مائل بسبزی و سیاهی و سائیده آن مائل بسبزی و زردی و آنرا شادنج هندی نامند و از سواحل دریای هند خیزد
افعال و خواص آن ذرور آن جهت قطع خون بواسیر و جراحات و پیمیل و آشامیدن آن با آب انگور و کم از آن جهت قطع اعضای باطن و بواسیر و سم
عقرب سفید حجر الیهودی بفتح یاء مثناة تحتانیه و ضم ها و سکون واو و دال مهمله و آنرا زیتون بنی اسرائیل و بفارسی سنگ جهودان نامند ماهیت آن [illegible]
[illegible] در کوه [illegible] و در دیار
[illegible] مادهٔ آن لیظ و مائل بسرخی و تیرگی و بعضی اند که [illegible] آن [illegible]
[illegible] مادهٔ آن بر آن [illegible] باشد که بسبب [illegible]
[illegible] آن در اول گرم و در دوم خشک و معتدل نیز گفته اند [illegible]
[illegible] آنرا سائیده [illegible]

۲۴۳

ویک مثقال روغن بادام تلخ بیاشامند جهت تفتیت حصاة و ادرار بول و رفع عسر آن و اواست خون مجمد در مثانه مجرب و بدستور با آب گرم خاصیت الحتا الان
با خون خفاش جهت رویانیدن موی مژه که ریخته باشند و طلای آن برابر و جهت رویانیدن موی آن خصوصا با خون خفاش و تنها نیز
جهت التیام جراحات و با عسل جهت تلیین صلابات مضر جگر مصلح آن صمغ و سفوفات معاجین آن در قرابادین کبیر ذکر یافته فصل الحاء مع
الدال المهملتین حداة بکسر حاء و فتح دال مهملتین و الف و تاء مثناة فوقانیه بفارسی غلیواج و بشیرازی کورکوره و بترکی چلقان و بهندی چیل
نامند و کنیت آن بعربی ابو الخطاب و ابو الصلت و جمع آن حداء و حدا آید ماهیت آن طائری است معروف از جنس شبیه بباز و شهرها و کنارها
و اشجار می باشد و گوشت حیوانات کوچک را می رباید و در هند دو نوع دیگر نیز می شود که سر و سینه آن سفید و باقی تنه آن همه سرخ تیره و چندی از نوع اول
کوچک تر و مردم مردارخوار که حیوانات مرده و مدفون می خورند اند که آنها را دوم و کنجر و چندال می نامند گوشت نوع ثانی را می خورند و گوشت نوع اول را نمی خورند
زیرا که مورث جنون است با سبب فساد آن اخلاط و گوشت را طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن خوردن مطبوخ آن با گندنا و بدان او
سهال قاطع بواسیر و آشامیدن قدری از محرق آن که تمام آنرا سوخته باشند با کلاب قلیلی مشک جهت بوی نفس و سعال مزمن و بدستور خوردن آن با ادویه
مذکوره جهت امراض مذکوره نافع و مغز سر آن را چون در آب کنند تا جوش دهند و بیاشامند جهت خیر و الواسیر آشامیدن و اکثر سوخته پر آن با خیر آن
یک انگشت و دو دانگ با آب جهت نقرس مفید و بلغم و ساعه سپید بل و نارسین بر و غنی که بجند آن از ان جوشانیده باشند نام اشده باشند جهت ببرص مجرب
و جهت فالج و نقرس و تقویت اعصاب نافع و چون زهره آنرا در سایه خشک نموده عند الحاجت با آب سائیده و بسوی بلیسج حوام سه میل آنرا در چشم طرف
مخالف بلسوسع کشند مثلا اگر در جانب چپ باشد بچشم راست و اگر در جانب راست باشد بچشم چپ شفا یابد بعون الله تعالی خصوصا که در آب سازند
در آفتاب بگذاشته باشند و چون چشم آنرا در زیر بالش کسی گذارند بخوابگاه کسی نهند مانع خواب آمدن آن شود و چون زنده آنرا در خانه بیاویزند مار و عقرب از آن
خانه داخل نشوند و مقاد و منفعت تازه بچه نوع سرخ آنرا چون از آشیان آن آورند جهت تحلیل ورم مقعد مجرب بابا باید که زیاده از یک ساعت نگذارند و سائیده
خشک آن با آب یا عرق راز یانه نیز چنین اثر دارد ولیکن از تازه آن ضعیف گویند چون ولشا با هم مقابل گردند و حداة سرخ بر سر مرد نگری که پرواز نماید نظر از
جانب الست و ببین سبب آنرا فتح الله نامند حدید بفتح حاء و کسر دال مهملتین و سکون یاء مثناة تحتانیه و دال مهمله بفارسی آهن و بهندی لوهه نامند
ماهیت آن از جمله فلزات معروفه است و اجناس کلیه آن دو نوع می باشد نر و ماده نر آن که سیاست فولاد و ماده آن که نرم است آهن و فولاد کانی طبیعی
شابورقان و شابرقان نیز و مصنوع از آهن نرم را اسطام گویند و چون شاخ سوخته نر و خجر الرخام را با السویه بر آهن بمالند و بر آتش سرخ کنند بسیار نرم
شود و غیره قطعه برت از آن است و چون با رصاص یا قرشیا یا سم الفار یا زرنیخ گدازند بجوهر رصاص زود گداز گردد و بدستور چون با نحاس بگدازند بعد
از ان با شوره نحاس از و بسوانند بنهایت زود گداز و فولاد معدنی متعارف بسیار است و طریق ساختن آن آنست که آهن متعارف را در کوزه مخصوص
با آتش بسیار شدید یکهفته بتابند و حنظل و صبر و هر چه در تلخی قوی باشد یا زهرهای حیوانات سائیده بر روی ریخته القدر بپاشند که جسم آن داخل شود و گویند
چون آهن را تافته یکبار در روغن کنجد بطریق کنند و بار دیگر در آب اولا انمایند اقسام آهن با مثل آهن را جید است طبیعت آن در دوم گرم و خشک و بخار آن در آخر سوم
تا چهارم افعال و خواص آن آب آهن تافته بنهایت مقوی باه و قابض و جهت جراحت امعا و اسهال مزمن و استسقا و ورم سپرز و تقویت معده و سلس البول و در منافع
دیگر بدین سنگ بولی و رفع زردی رخسار و ضعیف نافع و آبیکه آهنگران آهن تافته در آن سرد نمایند و آنرا دوشاب الحدید نیز نامند و شراب با آهن تافته نیز در رفع
خفقان و استسقا و طحال و سلس البول و ضعف جگر و سده و ضعف باه و حبس اسهال معده و مثل آبا قوی تر از آب تافته آهن است در آن رفع
با آهن تافته و اسهال و مو تورف حیض و استرخای معده و قوی است و چون براده آهن را در شراب کهنه آلوده باشد بیندازند تا هم زنگ آن نماید و در رفع ... آن
شفوف و شرب آن زیان نرساند و خبث الحدید و براده آن الحدید و اکثر از کسانی که در خوابند و طلا و سرکه آهن در ان جوشانیده باشند جهت قطع خون و جاری
گوشتها کوشیده باشند المضار براده آهن با ضیه زنند و بدستور شدید خشک و حیوانات و در آورد و ماده آن آشامیدن شیر تازه دوشیده با بعضی ادویه مقویه ... از ان مسکه

۲۳۸

بنفشه و دهن گل و شکر بر سر مالیدن و مقدار از یکدرهم تا مثقالیس خوردن واحراق و بعد روغن گاو و دو خواص آورده اند که براده آهن اگر کسی بسند بدکه دندان بخاید و دیگر نخاید و طلای بر کرآهن با شراب جهت آشوب و تپش و حمول حیکه آن بجابین فرف الدم رحم و ضعف بواسیر است حدق بفتح حا و دال و سکون قاف گویند اسم بادنجان است و گویند اسم بادنجان دشتی است و اهل فرس آنرا بادنجان بری و اهل حجاز شوکة العقرب کبتیکن نامند ماهیت آن گیاه آن در بعض بلاد بزرگتر از بادنجان و بعضی برابر و شبیه بدان و ثمر آن بقدر جوز ماثل و بی خار و در بعضی بلاد مانند شنگار پر تخم و در ابتدا سبز و بعد رسیدن زرد و در تابستان میرسد و زود فاسد میگردد و در هند سه نوع میباشد یکی کوچک گیاه آن مفروش بر زمین و بر خار و ثمر آن بقدر فندق گل آن بنفش مانند گل بادنجان و قسم دیگر گیاه آن از آن بزرگتر و گل آن سفید و گیاه آن بقدر بادنجان و قسم سوم گیاه آن بزرگتر از بادنجان و گل آن مثل گل بادنجان و ثمر آن بقدر جوز ماثل و بعضی از آن بزرگتر طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن بسیار جالی قائم مقام صابون در بردن اوساخ لهذا اهل شام جامها بآن میشویند و نوع بزرگ آن که مقدسی نامند جهت بواسیر و طلای نوع کوچک آن که حجازی نامند جهت گزیدن هوام و عقرب و طلای برگ یا ثمر یا بیخ آن در ساعت نافع و بیکن با خردل و مویز و شکر جهت صلابت آن سکنجبین و قطور روغن زیت و با بیخ آن که تخم آنرا در آن جوشانیده باشند جهت تسکین وجع گوش در ساعت و تدهین بدان جهت رفع عیا مفید و حمول آن با عسل جهت اسقاط کرم معده و آشامیدن ریزه گل آن جهت سرفه مزمن و نوع کوچک آن جهت ضیق النفس و سرفه و حرقة البول و تپ بلغمی و جذام و رفع قبضیت شکم و سنگ مثانه مفید دانسته اند و گل نوع سفید آن جهت حل و تحلیل و حارقه معده و انهضام طعام و دفع بلغم و سرفه و ضیق النفس و فساد خون و جذام و تپ بلغمی و حکمای هند گویند که بیخ شیبه چون بکوبند تا بول بخیزد و در سرگیاه آن بود و بخود و ثمر بربند و تخمی البرف و شان نخود که سایه او ثمر آن مقدار بالشتند و بیخ آنرا بکشند و تخم آن بعد از پاک شدن حیض سه روز با شیر گاو که گوساله او نر باشد بخورانند و مرد با و مقاربت کند بار گیرد و انشاء الله تعالی و چون ثمر آنرا با روغن گاو در دیگچه بسایند و بر سر بمالند جهت صداع شقیقه و بخور آن جهت تپ و تعلیق آن بر گردن جهت حفاظ بیره و سعوط آن با شیر زنان جهت صرع مفید و چون با دارفلفل و بول گاو بخورند پیشاب شکم او نماند و بزرگ نشود و ساقط نشود و بنده طفل را شکم او بماند و بزرگ نشود و ننگ نشود و چون در حال مقاربت آن بیخ را بر کمر بندند انزال نشود و چون با صندل سرخ سوده بر بدن بمالند بوی آن را نیک شود و حب و مسهل گردد و نوع صغیر آن جهت سلسل البول و تپ و بواسیر خونی و اسهال خون و امثال اینها نافع فصل الحاء مع الراء المهملتین حرمت بضم حا و سکون را مهملتین و ضم با موحده و سکون تا و مثناة فوقانیه و تا و مثلثه نیز آمده ماهیت آن گیاهی است بر زمین مفروش و برگ آن باریک و دراز و پایین برگهای طویل آن برگهای کوچک خوشبو و طعم آن با مرارت و بسیار خوشبو کننده دهان طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن منفح سده و جهت سوء هضم و دفع بدبوی دهان و قولنج نافع و چون گوسفند از آن بخورد شیر و گوشت او خوشبو گردد و مصلح آن کثیرا مقدار شربت آن تا سه درهم بدل آن نیم حاسف است حربا بکسر حا و سکون را مهملتین و فتح با موحده و الف آن احالات نیز گویند و کنیت آن ابو جادب و ابو الذنب و ابو شقیق و ابو قادم و نگار آفتاب پرست و بهندی گرگت بکسر کاف فارسی و سکون را مهمله و تا و چهار نقطه مینامند ماهیت آن حیوانی است که شبیه بچلپاسه و از آن بسیار بزرگتر و صورت آن افتاب و همیشه نظر به آفتاب دارد و در ایام گرمی چهره آن سرخ میگردد و دمیان آن بلند و همیشه از جهتی به جهتی حرکت میکند جهانی آنکه صید نمود از هر طرف که باشند بینند و چون صید او مگس و امثال آن است نزدیک او آید بسرعت زبان خود را بیرون آورده آن را بگیرد و از شدت زهره آنرا صید میکند و حشرات سمی مانند زنبور و عقرب آن را صید میکند و میخورد و گویند که سمی است و چون بگزد کشنده است و معالجه ندارد طبیعت آن در چهارم گرم و خشک افعال و خواص آن گویند چون سم غزال آن را بکنند و خون آن را بر آن بمالند دیگر موی نروید و زهره آن چون بکحال نمایند جهت بیاض چشم و بجهت آنرا چون بجای بر روی آتش بسوزانند و مخلوط با خون خوک آبی وده به قروح سر بمالند و دیگر آنرا که آن کرده اند و چون المطبوخ آنرا با آب حار مخلوط کرده بدن را بآن بشویند رنگ بدن تا چند روز سبز میباشد و گوشت آن سم قتال است و عارض میگردد از خوردن آن قی و وجع فواد و تداوی آن قی فرمودن و سائر تدابیر تریاق سلیمان و نوشیدن ترکیب الاست که بیماری کشنده و مداوای آن خوردن فضله با بالا که خوشی تر شده است و قی فرمودن و پاکیزه کردن

معده و مالیدن روغن گاه بر تمام بدن و تکمید سر با ملح و خوردن آن به جهت نافع سکته و خبط و لیتارغس است ذرو دون بکسر جا و معلم و سکون و اقسام ان اسطوخیوس است

سکون واو و نون و در طبرستان ماچه کوبی و در اصفهان مال مالی و شیرازی باهمی نامند ماهیت آن گیاهی است شبیه به نوع دو در بلاد ... و ارزان گیاه باریک

با دوست و پا و سر باریک و طولانی و در عرض ... و چیده شده ملون بالوان مختلفه می‌گردد و در ... خراها و کوهستانها یافت می‌شود طبیعت آن در سوم

گرم و خشک افعال و خواص آن تعلیق دل آن بر رانه سیاه بسته جهت تب ربع و طلای پوست مجرق آن با عسل جهت تحسین کردن اعضا بحکمه که گزیده و درد ان

تکرده و اکتحال خون آن جهت تقویت باصره و سرمه کردن جهت بیاض و حکه چشم و ضماد آن جهت ... و رفع جنبیدن آن مفید و بهترین آن انست که سفید و

سبک و زرد و شکسته باشد و چون بسایند بوی آن شبیه ... بوی خمر بود و ابن الدو گفته که ... گوشت آهوی را ... تعلیق آن ... با زوی را

مهیج باه و شهوت جماع است ... و تعلیق ... آن که قریب بگرده آن ... خوردن ... است خشک کرده آن با آب ...

... آن با آب ... و سیاه ... و استعمال روغن گاو نهایت محرک باه و ... کرده ... چون خوردن ...

... کنند و سنگ ... اثر ... آن ... ۲ باسم ... و بعد از آن ... آن ...

... و خوردن گوشت ... و عرق آن ... جذام است ... بفتح جا و سکون را ... فتح ... و سکون ...

و بعضی ... و ... نامند ماهیت آن اصناف می‌باشد بستانی و بری و ... صنف ... بستانی آن ... وطبقات باشند

... و اما صنف ... و طول ... و ... برگ ... گیاه ... که از برگ بستانی ... است ...

و ... طولانی ... آن ... و ... و اما صنف

بری آن ... و ... می‌باشد ... و ... بستانی ... است و ... و با گوشت ...

گوشت ... طبیعت بستانی ... گرم و در اول خشک و گویند ... افعال و خواص آن ...

... و ... جهت ... و ... جهت ... و ...

و سوم روغن ... جهت تحلیل ... و ... آن ...

... و ... در ... گرم ... و ...

جمیع افعال ... بستانی ... و مخرج مواد ... سینه ... و ... اجزای ... آن ...

... اجزای آن جهت ... و رفع ... و ... آن ... باشد و در حرف الکاف ... است

مذکور خواهد شد حرف ... بفتح جا و سکون را ... و ... بستانی ... و بری ...

... بونانی ... و ... بالم نامند ... چون آن را ... بزبان ... نامند ماهیت آن ...

و بستانی ... بستانی است و ... آن ... و برگ ... آن ...

و مستعمل بستانی است ... و ... آن ... گرم ... استعمال ... و ... آن ...

... و ... طولانی ... بستانی ... آن ... گرم ... افعال و خواص آن

... و ... خشک ... و ... آن ...

معده و ... و ... آن ... و ... بستانی و ... آن ...

طبیعت ... بستانی آن ... سوم گرم و خشک افعال و خواص آن بغایت محرک باه و ... و ...

... و ... و ... و ...

سوداء و رطوبات غلیظه از آن و مقعد رکننده بلغم خام بطرف مثانه و رافع استرخای کل بدن و مفتح سده و رافع سیلان چرک معده و جهاد و مقوی اشتهاء و
آشامیدن بقدر [illegible] آن با آب گرم جهت دفع قولنج و تحلیل ریاح و تنقیه سینه و ریه جهت ربو و درد سینه و [illegible] هوام و تسخین معده و کبد و [illegible]
طعام و باه و اخراج دیدان و حب القرع و اخراج مشیمه و کشنده جنین و [illegible] و اخراج آن و [illegible] آن با آب گرم فانیذ سنجری [illegible] روغن [illegible]
جهت دفع قولنج سریع الاثر و لعوق آن با عسل جهت سرفه و ربو و درد پهلو که از اخلاط غلیظ بارده باشد یا زرده تخم مرغ [illegible]
جهت درد سینه و [illegible] و تنقیه مواد [illegible] سینه [illegible] باشد و با تخم [illegible] نهایت [illegible] سینه و [illegible] شکستگی [illegible]
[illegible] و [illegible] یوم جهت [illegible] موثر [illegible] آن بسیار قابض جهت [illegible] اسهال [illegible] نافع [illegible] آن [illegible]
و نبات [illegible] آن [illegible] و تخم [illegible] بقدر [illegible] آن تا چهار درهم و ضماد آن با [illegible] جهت تحلیل [illegible] سریع الاثر و جهت [illegible]
و [illegible] آن [illegible] و [illegible] سرکه ضماد آن با آب [illegible] جهت [illegible] النساء و [illegible] سودا
[illegible] جهت [illegible] و [illegible] برگ آن [illegible] جهت [illegible] آب آن
[illegible] استسقا [illegible] جهت [illegible] آن [illegible] جهت دفع [illegible] آن [illegible]
جهت [illegible] جهت [illegible] و با عسل جهت درد [illegible] و [illegible] جهت [illegible] اسهال [illegible]
[illegible] آن جهت [illegible] سفید [illegible] و [illegible] آن [illegible]
آخر [illegible] سفید [illegible] آن [illegible] برگ و گل آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] فارسی است طبیعت آن [illegible] افعال و خواص آن [illegible] رطوبات [illegible] افعال [illegible]
[illegible] البابلی [illegible] طبیعت [illegible] برگ آن [illegible]
و [illegible] آن سفید [illegible] آن گرم [illegible]
باشد افعال و خواص آن [illegible] قوی [illegible] آن [illegible] عرق النسا نافع [illegible]
[illegible] و سایر افعال آن [illegible] الصالح
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن گرم [illegible] افعال و خواص آن [illegible]
[illegible] عرق النسا [illegible]
[illegible] گل آن [illegible] عرق النسا [illegible] اسهال [illegible]
اندروني [illegible] حرف الیاء [illegible]
ماهیت آن نباتی است که برگ آن [illegible] برگ آن شبیه [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] گرم [illegible] جهت
[illegible] ضماد آن جهت [illegible]
[illegible] است [illegible] حرف [illegible]

سفید و بر اطراف شعبها شاخهای آن ثمر آن مانند [illegible] و تخم آن سفید قریب بتخم [illegible] بحدت [illegible] و الطعم [illegible] آن [illegible] جمیع افعال [illegible]

[illegible] بستانی است مطبوخ [illegible] آن [illegible] جهت [illegible] و رفع اخلاط [illegible] و تحلیل [illegible] بضم [illegible] و سکون [illegible] و فتح [illegible] و سکون لام [illegible]

و کسر [illegible] آمده [illegible] بفارسی [illegible] ماهیت آن [illegible] نبات [illegible]

و برگ آن [illegible] و منابت الاضلاع [illegible] و تخم آن سیاه [illegible]

[illegible] است و قسمی [illegible] مانند برگ [illegible] کوچک [illegible] و مایل بسفیدی [illegible] آن [illegible] سفید [illegible]

باعتبار رنگ [illegible] مانند [illegible] چهار ساق [illegible] آن [illegible] طبیعت آن [illegible] در دوم [illegible] افعال و خواص آن [illegible]

از رطوبات [illegible] و [illegible] جهت [illegible]

[illegible] فالج [illegible] نسیان [illegible] و [illegible] عرق النسا [illegible]

آن جهت تحلیل [illegible] و چون [illegible] اعضاء الصدر [illegible] و چهار [illegible]

روغن [illegible] القوة [illegible] رطوبات [illegible] ضیق النفس [illegible] الرأس [illegible]

که [illegible] جهت [illegible]

[illegible] باشد [illegible] عرق النسا [illegible] مثقال تا [illegible] مثقال [illegible]

[illegible] و چون با تخم کتان و عسل [illegible] جهت [illegible] ضیق النفس [illegible]

با زعفران [illegible] شراب [illegible] آب [illegible] جهت [illegible] آن جهت تقویت [illegible]

خوردن مطبوخ آن با روغن [illegible] و آب جهت رفع [illegible] روغن [illegible] جهت [illegible]

جهت فالج و [illegible] و [illegible] آن [illegible] با آب برگ [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] آن [illegible] طبیعت آن [illegible]

[illegible] جهت [illegible] رو [illegible] و رفع [illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] مصلح آن [illegible] میوهای ترش و سکنجبین [illegible] آن [illegible]

بدل آن [illegible] تخم [illegible] روغن آن [illegible] سوم [illegible] دماغی و جهت [illegible]

و مقدار شربت [illegible] جهت [illegible] و [illegible] خون [illegible]

بضم [illegible] و سکون [illegible] و ضم میم و فتح لام و ها [illegible] ماهیت آن نباتی است [illegible]

[illegible] است [illegible] آن [illegible] برگ [illegible] طبیعت آن گرم [illegible] افعال و خواص آن گویند [illegible]

[illegible] و چون [illegible] و [illegible]

[illegible] فصل الحاء المهمله مع

الراء المهمله [illegible] بفتح حاء مهمله [illegible] و الف [illegible] بفارسی [illegible]

[illegible] ماهیت آن [illegible] و [illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] تخم آن [illegible]

[illegible] برگ [illegible] گویند [illegible] برگ [illegible] آن [illegible]

شبیه برگ کوچک سفید و با اندک تندی و طعم آن بسیار تلخ طعم برگ آن هر کرا تلطیف کند زیاده و صاحب تحفه نوشته که سه قسم است و سعید جرجانی و ابن تلمیذ گفته اند
که در طبرستان آنرا جعفری نامند و طاهر الجعفری از قسم بری آن باشد چنانچه مشاهده شد مؤلف گوید که شبیه بدین گیاهی در هند و بنگاله بسیار میشود و اقسام
می‌باشد و گیاه آن تا بلندی دو ذرع و زیاده نیز یک قسم آنکه برگ گل آن بزرگ و زرد و تیره رنگ کم برگ تا پنج عدد و در وسط آن برگهای ریزه و ساق و شاخهای
آن باریک سبز مایل به خفیفی آنرا جعفری نامند قسم دیگر آنکه قبه گل آن بزرگ تر و برگ رنگ آن زرد طلائی و آنرا صد برگ گویند و اما منشی بعضی گل آنرا بسته
رنگ میگردانند بدین نحو که در هنگام ظهور غنچه گل آن که اواسط زمستان است شاخ متصل به آنرا شکافته قدری [illegible] میگذارند و بر بالای آن [illegible]
نم کرده می‌پیچند قسمی دیگر آنکه آنرا حبشی نامند برگهای گل آن زرد و ریزه اندک پیچیده میباشد و قسم دیگر آنکه آنرا سنبلی نامند برگهای گل آن اندک [illegible]
شبیه به [illegible] قسمی دیگر میشود که برگهای گل آن سرخ و برگشته به طرف پائین و در وسط آن برگهای ریزه زرد و بسیار خوش منظر و آنرا گل مخملی نامند و برگ نبات
آن شبیه به برگ تره تیزک انبوه و نیز نر و ماده میباشد و نر آن براطراف قبه گل آن برگهای بلند عریض هشت عدد تا ده عدد و در وسط آن تکمه و بر آن برگهای
بسیار ریزه و ریزه مانند ماده و آنرا برگهای هم‌هم‌ساو و بالیده تر و گیاه آن هم مزروع میباشد و هم خودرو تخم آن سیاه رنگ باریک طولانی
و گل ظلم کرده گیاه آن بالیده تر و رنگین تر از خودروئیده تخم آنست و بهترین آن صد برگ و گل تر آن تازه است طبیعت آن در اول دوم گرم و خشک و در سوم نیز گفته اند افعال
و خواص آن مسخن و ملین محلل و منضج خراجات و اورام صلبه و هاضم و مدر بول و حیض و کاسر ریاح و دافع صداع و حابس و رافع مضرتهای اغذیه [illegible]
عقرب و سایر هوام و [illegible] تقویت معده و باه و تسخین و خوردن آن و مطبوخ برگ آن جهت [illegible] خروج و اخراج سنگ و مجرب دانسته اند و قطور آب برگ آن جهت [illegible] رطوبات و چرک
گوش و طلای برگ [illegible] آن جهت قوبا و بهق و کلف و ثآلیل و طبیخ آن جهت تفتیت حصاة نافع گفته اند چون اندکی از آب برگ آن و اندکی زاج [illegible] آب [illegible]
و بالوتیای کرمانی نرم سوده به آن بر چشم بکار برند [illegible] با عث تقویت آنست [illegible]
و مصلح آن سویق و آب سرد و کاسنی و بقول بارده و با [illegible] گفته اند و [illegible] جهت دفع اذیت ریاح [illegible] و برگ گل آن را چون در آب [illegible]
تا رنگ آن در آب باز داده شود پس صاف نموده اندک زاجی و [illegible] سفید یا کاغذ [illegible] رنگ کنند بسیار زرد و نیکو میگردد و اگر اندکی نیل
در آن داخل نمایند سبز پسته‌ای میشود و بر پارچه رنگ پخته میشود و از آفتاب تغییر نمی یابد [illegible] و خراة نیز نامند و شبیرازی کوخر گویند ماهیت آن از جمله
بری شمرده اند و دو قسم میباشد بری و بستانی یک قسم را در مازندران جعفری نامند و برگ آن شبیه برگ [illegible] و تخم آن سبز و شبیه [illegible]
اقسام است طبیعت آن گرم و خشک در آخر سوم افعال و خواص آن [illegible] دافع ریاح [illegible]
و مدر بول [illegible] دوم کوهستانی است ساق آن [illegible] و برگ آن شبیه برگ سداب [illegible] خوشبو و تند طعم و تخم آن [illegible]
از آنست و صاحب اختیارات بدیعی نوشته که برگ آن شبیه برگ [illegible] و طعم آن قریب به طعم [illegible] و تخم آن سبز رنگ و خوشبو و خوش طعم تر و [illegible]
[illegible] و شبیرازی آنرا خود و سک نامند طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن مقوی معده و احشا و جگر و محلل ریاح و هاضم و مفتح سدد
جگر و سپرز و مسخن گرده و مثانه و [illegible] مقوی آن و منقی مثانه و مجاری بول و رافع خمار و اشتها [illegible] جهت [illegible] رطوبات [illegible]
و [illegible] جهت تسکین وجع و ورم بواسیر و [illegible] آن گویند بواسیر را زائل گرداند و رنگ روی را نیکو سازد و [illegible]
و طلای برگ آن با عسل جهت خراجات و اکله و ضماد جمیع اجزای آن با شراب یا روغن بنفشه جهت دفع سموم هوام و [illegible] آن با سرکه جهت گزیدن
هوام مثل [illegible] و جالینوس [illegible] جهت سعال بلغمی مفید میداند و تخم آن در افعال [illegible] اجزای آنست و مضر [illegible] مصلح آن [illegible]
آن [illegible] است هرگاه اقسام دیگر [illegible] شربت آن تا [illegible] و از تخم آن تا [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] و لام [illegible] صاد و مهمله و سکون خا معجمه [illegible] نیز آمده [illegible] سنگ [illegible] گویند و [illegible] نامند
[illegible] رنگ [illegible] سنگهای [illegible] و رنگ آن سبز مائل به سفیدی [illegible]

۲۴۳

[illegible]

برنگ خاشاکه گرد و طبیعت آن سرد و خشک افعال و خواص آن جالی و جهت اقسام قوبا و قطع نزف الدم و تسکین حرارت اعضا و اورام حاره و ورم زبان با عسل
جهت یرقان ضماد آن نافع خرنوبل بفتح خا و ضم را مهمله [illegible] و سکون لام لغت عربی است و کف الدابه و کف الاسد و بیونانی [illegible]
ماهیت آن بیخ الدوله نوعی از بهمن سفید دانسته و مراد ازان بیخی است سفید و سطبر مائل بتیرگی و زردی و طعم آن شیرین مائل بتلخی و نبات آن انبوه و برگ
آن شبیه برگ سیب و عریض تر ازان و مزغب و ساق مجوفی از وسط آن رسته و رنگ آن ما بین سرخی و زردی و مزغب و برگهای ریزه احاطه ساق
آن نموده و بلندی آن تا دو ذرع و منحرف بجهت اسفل بحدیکه ملاصق زمین شده و بر سر آن چیزی متخلخل مثل اسفنج و در وسطش با اندک رطوبت و خارهای
ریزه در اطراف آن و گل آن بسفیدی و زردی [illegible] مثل فراسیون [illegible] نبات آن نزدیک آبها و اکثر بلاد و مانند طرسوس و اراضی شام
میشود و [illegible] بیت المقدس [illegible] از بلاد و مناسب بطبیعت آن و بهترین آن [illegible] شیرین با اندک تلخی است و تازه آنرا چون از زمین
بکنند نرم مانند شمع میباشد و چون بخایند مانند خمیر گردد [illegible] نزدیک بخشکی گیاه آنرا بکنند [illegible] میباشد و قوت آن تا دو سال باقی میماند
طبیعت آن در اول سوم گرم و در دوم خشک افعال و خواص آن مفتح و محلل و ملطف اخلاط [illegible]
و الریاح و المفاصل و غیرها آشامیدن آن جهت [illegible] جهت تقویت [illegible] قطع نزلات [illegible] و لثه و سینه
و سعال [illegible] النفس و قولنج [illegible] جهت حصاة و مداومت یک هفته تا دو هفته [illegible] جهت استسقای لحمی و زقی [illegible]
جهت نیکوئی رنگ رخساره [illegible] جهت [illegible] گرده و نزف الدم [illegible] جهت قطع سیلان خون با آب گندنا جهت اسقاط [illegible]
آن [illegible] جهت تحلیل [illegible] و عرق النسا الراس [illegible]
و [illegible] جهت فالج و لقوه [illegible] و عرق النسا [illegible] در گوش جهت ثقل سامعه [illegible] جهت قلع بیاض [illegible]
آشامیدن آن جهت سموم حیوانی و نباتی و تقویت باه [illegible] آشامیدن [illegible]
[illegible] خواه حیوانی باشد و خواه نباتی [illegible] یکسال [illegible]
[illegible]
[illegible] سموم [illegible] است شبیه [illegible]
[illegible] حسک بفتح حا و سین مهملتین و سکون کاف [illegible]
[illegible] بفارسی خارخسک و بهندی گوکهرو [illegible]
[illegible] شبیه [illegible] شاخهای آن [illegible]
[illegible] طعم [illegible] و با اندک عفوصت و ثمر آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] و شاخهای آن [illegible] از روی زمین [illegible]
و طرف بالای [illegible] از طرف اسفل [illegible] ثمر [illegible] بهترین آن [illegible]
طبیعت آن [illegible] گرم و خشک در اول [illegible] افعال و خواص آن [illegible]
و النفس و [illegible] جهت حصاة گرده و مثانه [illegible]
[illegible] جهت [illegible] بول [illegible]
[illegible] و تقویت باه [illegible] حصاة [illegible]
[illegible]

[illegible]

جهت سموم افعی و پاشیدن آب طبیخ آن جهت برطرف کردن کیک بغایت مؤثر و چون نخود را در آب تازه آن مکرر پرورده کنند در تقویت باه بیبدل مقدار
شربت آن تا پنج درهم مضر بسر مصلح آن بادام و روغن کنجد و تخم آن در جمیع افعال مانند عصاره گیاه آن و روغن آنکه آب گیاه آنرا با روغن کنجد بپزند تا روغن بماند
مقرر طلای آن و آشامیدن و تنقیه بدان جهت تقویت باه و درد مفاصل و نیکو کردن رنگ [illegible] و حصاة گرده و عسر البول و چکانیدن و مالیدن آن
در احلیل و عانه و کمر جهت حصاة گرده و مثانه موثر مقدار شربت آن هفت مثقال با طبیخ عسل بنوشند و چون تخم آنرا که خشک دانه نامند با شیر تازه سه مرتبه طبیخ نمایند و تهیه
خشک کنند در تقویت باه بی مثل است **حسل** بفتح حا و سین مهملتین و سکون لام و بکسر عا نیز آمده بیونانی [illegible] نامند **ماهیت** آن گیاهی است شبیه [illegible] برگ آن و از آن
دیر برگ تر از آن و تیره رنگ **طبیعت** آن در دوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن نیکو بجهة آن مقوی معده و باه و مصلح طعام فاسد شده و جهت [illegible]
و آروغ و بالشراب جهت گزیدن رتیلا و عقرب سفید مقدار شربت آن تا پنج درهم و زیاده بران نیز مجوز است **حسو** بتشدید واو و حسو بر وزن فعول نیز آمده
ماهیت آن غذائی است که از حبوب و غیر آن ترتیب دهند رقیق و لطیف [illegible] و بفارسی حریره نامند و در قرابادین انواع آن ذکر یافت
فصل الحاء مع الشين المعجمة حشيشة البراغيث بفتح بای موحده و رای مهمله و الف و کسر غین معجمه و سکون یای مثناة تحتانیه و ثای مثلثه و
بلغت شام گیاه [illegible] نامند و در عراق مراد از آن گیاهی است که کیک را دفع مینماید و در طبرستان کیک ولرش نامند قسمی از [illegible]
حشيشة الدخس بفتح دال مهمله و الف و کسر خای معجمه و سکون سین مهمله لغت عربیست بیونانی فارفوخیا نامند **ماهیت** آن گیاهی است [illegible]
آن شاخها باریک و برگ آن شبیه ببرگ [illegible] از آن بزرگتر **طبیعت** آن در آخر دوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن محلل و ملطف [illegible]
سعفه و قروح [illegible] نافع است **حشيشة الزجاج** بضم زای معجمه و فتح جیم و الف و جیم [illegible] و اهل اندلس [illegible] و بفارسی گیاه آبگینه نامند
ماهیت آن گیاهی است که در [illegible] برگ آن [illegible] شبیه [illegible]
[illegible] **طبیعت** آن در دوم سرد و خشک **افعال و خواص** آن محلل اورام و رادع [illegible]
[illegible] **حشيشة الزجاج** [illegible] جهت سرفه کهنه [illegible] و عصاره آن جهت [illegible]
و با سفیداب جهت حمره [illegible] و طلای آن با روغن [illegible] برگ آن جهت [illegible] و روغن گل [illegible]
آن نبات [illegible] مقدار شربت آن تا [illegible] مثقال **حشيشة العلق** بفتح عین مهمله و لام و سکون قاف [illegible] گیاهان [illegible]
و در [illegible] گویند **ماهیت** آن نباتی است [illegible]
حشيشة المعدن بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر دال مهمله و سکون نون [illegible] نامند **ماهیت** آن گیاهی است سفید [illegible]
[illegible] **افعال و خواص** آن [illegible]
[illegible] **فصل الحاء مع الصاد المهملة حصاة** بفتح حا و صاد مهملتین و الف و تای مثناة فوقانیه بفارسی سنگریزه و بهندی [illegible]
طبیعت آن سرد و خشک **افعال و خواص** آن رادع [illegible] جهت نزف الدم جراحات و دفع [illegible]
[illegible] **حصرم** بکسر حا و سکون صاد [illegible] و سکون میم بفارسی غوره نامند **ماهیت** آن انگور خام نارس [illegible]
[illegible] انگور باشد **طبیعت** آن در اول دوم سرد و در آخر آن خشک و عصاره آن سرد [illegible] **افعال و خواص** آن مطفی حرارت خون و صفرا و قاطع
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصلح آن [illegible] انجیر بدل آن ریباس و حماض [illegible] قاطع تشنگی و مسکن حرارت و التهاب معده و جهت اسهال
[illegible]

خشک کرده باشند جهت خفقان و ورم حنجره و لهاة و قلاع دهان و رعاف و قی الدم با آب گشنیز جهت تخفیف دانه گو اسیر و فرزجه آن جهت تنقیه و اصلاح رحم با سرکه جهت … و قطور آن
جهت چرک گوش و غرغره آن جهت ورم حلق و اکتحال آن جهت سده و خشونت اجفان و تاکل آن و حقنه آن جهت قرحه امعا و سیلان رطوبات رحم مفید و در سایر افعال مانند
رب آن و آب آن در افعال مانند عصاره آن و مقوی فم معده … معده و چون … آن پرورده کنند و بدستور سایر ادویه … بغایت مقوی فعل آن است مضر سینه و مورث
سعال مصلح آن گلقند و شربت خشخاش مقدار شربت از عصاره آن یک مثقال … آن آب سیب … سماق و شراب آن که از آب غوره قریب بشیرینی رسیده … و
عسل کف گرفته بگیرند و ترتیب دهند بدین طریق که سه چهار روز در آفتاب گذارند تا بجوش آید پس صاف کرده و زخم نموده در آفتاب گذارند تا برسد قابض و مقوی معده
و منشف رطوبات رحم و جهت … هضم و استرخای معده و قولنج ثقلی و وبا و در سایر افعال مانند عصاره آنست و کهنه یکساله و زیاده آن بهتر و قوی تر تازه آنست و بدستور
چون باتش بقوام آورند و شربت سازند **حصی لبان الجاوی** بفتح حا و کسر صاد مهملتین و سکون یا مثناة تحتانیه و ضم لام و فتح با موحده و الف و ضم نون و لام و فتح
جیم و الف و کسر واو و سکون یا و بفارسی حسن لبه و بهندی لبان نامند **ماهیت** آن صمغ … است … عبارت از آنست در … مذکور خواهد شد و انطاکی نوشته
که اهل این صناعت تحقیق نکرده اند و من بعد از مشقت بسیار تحقیق و تشخیص نمودم که صمغ … است و در اول تکون بقدر دانه گندم میباشد و بتدریج بقدر خربزه میشود و دیگری
آن مرکب از بوی … و کندر و خوشبوترین صمغهاست چون در آتش اندازند و از بخورات طیبه است بهترین آن آنست که خوشبو و سفید مایل بسرخی و سیاهی باشد
و مغشوش … و کندر و صمغ مینمایند و فرق آنست که چون در آتش اندازند اصلی آن خوشبو میباشد بخلاف مغشوش **طبیعت** آن در دوم گرم و در اول خشک
افعال و خواص آن … مورث سرور … و بخوراً … خائیدن آن جهت دفع قلاع دهان و تقویت لثه و سرفة الرأس طلای آن جهت حبس …
… قطور آن با روغنهای مناسب جهت درد گوش … الصدر و الدماغ و المعده انشامیدن آن جهت امراض سینه و سرفه رطوبی و تقویت دماغ و …
رطوبات و تحلیل آنها و رفع عفن و تقویت آلات تناسل و مقعده و المثانه اغتسال بدان جهت تقویت بدن و حفظ موی از افتادن مقدار شربت آن تا دو درهم بدل
آن لادن و مصطکی … مصلح آن … و خشخاش است **فصل الحاء المهملة مع الضاد و الصاد المعجمة حضض** بضم حاء
مهمله و ضاد و سکون ضاد دیگر معجمتین **ماهیت** آن دو نوع است یکی … بیونانی … آنست که عصاره برگ و تخم نباتی است خاردار
قریب بسه ذرع … رنگ برگ آن شبیه … و ثمر آن شبیه بفلفل سیاه و املس و طعم آن تلخ و گویند برگ آن مدور اندک ضخیم و سر برگ آن اندک
فرو رفته … گیاه آنرا بالتمام از بیخ و برگ و تخم و ساق گرفته خرد کرده در حوض میخیسانند … کوبیده و صاف کرده میگذارند
تا در ته آن نشین میکند و پس … آنرا گرفته طبخ مینمایند تا قریب بانعقاد رسد پس … کرده سر آنرا بسته باطراف میبرند و این را خولان مینامند و در
… آنرا از بالایش میگیرند تا … اجزای غلیظ آن جدا گردد و … سیاه … که قریب بانعقاد … میسازند و این را حضض مینامند و از بعضی ثقات
شنیده شده و تحقیق همین است که گیاه آن بعینه گیاه عنب الثعلب است که بدستور مذکور مرتب مینمایند و بعضی مغشوش و بعضی مجهول … از برگ …
از هر یک سی مثقال … بیست و پنج مثقال و زعفران بیست مثقال … میسازند و فرق میان آن و اصلی آنست که رنگ بیرون اصلی … مایل
بسیاهی و اندرون آن مایل بسرخی و چون در آب حل نمایند … برنگ خون میباشد و طعم آن با قبض و تلخی و چون در آتش بدارند ملتهب گردد و مجهول
و مغشوش آن بخلاف آن باشد و باتش ملتهب نشود **طبیعت** آن در حرارت و برودت معتدل و در دوم خشک **افعال و خواص** آن قابض
رادع و محلل و مبرد و تحلیل آن کمتر از ردع و آشامیدن آن جهت اورام باطنی و اسهال و قطع سیلان رطوبات و عرق و احتباس خون …
و سرفه و درد جگر و یرقان اسود و زحیر … و حرارت گرده و قرحه مجاری بول و التهاب و تشنگی و گزیدن سگ دیوانه … و قطور آن
جهت منع سیلان رطوبات و چرک گوش … مضمضه آن جهت تقویت لثه مسترخیه و غرغره آن جهت ورم حلق … اکتحال آن جهت جرب
و حکه و سلاق و دمعه … و ظلمت بصر و منع نزول الماء … آن جهت شقاق و … مقعده … آن جهت اسهال
… و سرفه … در شرح قانون گفته که حضض با وجود آنکه منع نزف الدم میکند ادرار حیض … مضر سینه مصلح آن …

مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک درهم بدل آن حضض هندی است **حضض هندی** بهندی رسوت گویند ماهیت آن بعضی گفته‌اند که عصارهٔ فیل زهرج است و تحقیق آنست که غیر آنست صاحب دستور الاطبا نوشته بهترین آن آنست که در نگرکوت و نواح لاهور از شیرهٔ بلیلهٔ تازه سازند و صاف باشد و در کتابی دیگر دیده

که در نواح لاهور و نگرکوت از شیرهٔ بلیلهٔ تازه و شیر میسازند و حکیم عبد الحمید در حاشیهٔ تحفه نوشته که آنچه از حکمای هند و کتب معتبرهٔ ایشان تحقیق شده آنست که عصارهٔ دار بلد است

که در بلد تازه را نیکو قدری آب میجوشانند تا تمام قوت آن در آب باز داده شود و پس صاف نموده [illegible] آن شیر گاو داخل کرده بجوشانند تا غلیظ و منعقد گردد

و با طراف میبرند و بعضی گفته‌اند معنی رسوت بهندی رس و ته است زیرا که رس بمعنی عصاره و ته بمعنی جوشانیدن است و چون آن عصاره را طبخ مرتب مینمایند

لهذا مسمی بدان گشته و آن عصارهٔ برگ چند نباتیست بعضی شبیه ببرگ حلیلهٔ خار و بعضی شبیه بخرفهٔ خرد و ضخیم تر از آن و بعضی شبیه [illegible] که بهندی [illegible] گویند

در بلاد [illegible] برگ کوبیده آب آنرا گرفته صاف کرده و طبخ میدهند تا بقوام انعقاد رسد برگهای آن بعض طولانی سبز [illegible] رنگ بسخت خشک مینمایند و باطراف میبرند و آن برگ

[illegible] که برگ [illegible] باشد و رنگ رسوت تازه خالص و نیم باشد طبیعت آن قریب بطبیعت [illegible] است گفته‌اند سرد و خشک است **افعال و خواص** آن نیز قریب بآنست

جهت امراض چشم و تقویت باصره و تحلیل اورام حاره و بثور و تسکین حدت آن و [illegible] فواق و اسهال [illegible] و ورم طحال و دفع سموم نافع و آشامیدن محلول مقدار نیم درهم

آن با آب برگ ککرونده که گیاه هندی است مقدار پنج شش مثقال خصوصاً که شب در آن بخیسانند و صبح مالیده صاف کرده نیمگرم بیاشامند جهت حبس خون بواسیر

و اسهال بواسیر و اسهال الدم و سحج امعاء و طلای محلول آن در آب نیمگرم جهت جمع بین الکتفین و تحلیل اورام حاره [illegible] مجرب و اهل هند جهت سحج اطفال در ادویه

ایشان داخل می‌نمایند و میخورانند و حبوب رسوت در قراباذین مذکور شد و فتیلهٔ آن که چون آنرا با موم و روغن [illegible] که بهندی [illegible] گویند با ربع وزن آن

زرد [illegible] آب برگ ککرونده سفید خوب حل کرده فتیلهٔ آن سازند بقدر بند انگشت [illegible] خشک نموده در شیشه کرده سر آنرا محکم بسته نگاه دارند عند الحاجت یکی از آن

[illegible] جهت تسکین [illegible] مجربست **حلاب بضم الحاء المهملة مع اللام** + حلاب بضم حاء مهمله و فتح لام و الف و باء موحده ماهیت آن

گیاهی است بقدر [illegible] برگ و شاخهای آن بسیار باریک و گل آن بسیار ریزه سفید و تخم آن بقدر خردلی [illegible] آن اکثر اماکنه خصوصاً اطراف عمارات

و خرابها طبیعت آن در سوم سرد و خشک **افعال و خواص** آن ضماد آن با آرد گندم جهت استحکام عضو مکسور و کوفته و بدر رفته و مانده و سست شده

و با خصا جهت خارش کف دست اطفال و غیر اطفال بالغ زیاده شدن آن جهت سیلان زرد آب از آن مفید **حلبه** بضم حاء مهمله و سکون لام و فتح باء موحده و با

[illegible] نیز خوانند و در گیلان [illegible] باصفهانی شنبلیله و در شیراز شملیز و بهندی میتهی نامند ماهیت آن از حبوب معروفه است گیاه آن تا بقدر زرعی

و شاخهای آن باریک برگهای آن ریزه صنوبری شکل و [illegible] آن متصل بشاخ و قاعدهٔ آن بالا و طعم آن با تلخی و بوی آن تند و تخم آن [illegible]

برگ آن و در غلافی شبیه بغلاف تخم ترب [illegible] اندک [illegible]

پخته میخورند و با گوشت لذیذ [illegible]

بریان کرده میخورند طبیعت آن در دوم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه **افعال و خواص** آن برگ آن منضج و ملین و محلل مدر بول و حیض و جهت امراض

بارده و سوء القنیه و استسقاء و سرفهٔ بارده و ورم طحال و درد کمر و جگر و رحم و برودت مثانه و تقطیر البول و ضماد آن جهت تقویت موی نافع و خوردن آن

با نان نافع [illegible] تخم آن ملین و منضج و محلل [illegible] الصدر و السعال مطبوخ آن با [illegible]

[illegible] و اورام باطنی و کسر ریاح [illegible] بلغم لزج از سینه و تنقیهٔ امعاء مطبوخ آن [illegible] با انجیر [illegible]

[illegible]

طبیخ آن [illegible] و با ادویهٔ مناسبه جهت تسهیل ولادت و ادرار بول و حیض [illegible] خوردن آن با آرد گندم و شکر [illegible]

طبیخ آن با پنج درم [illegible] جهت نیکوئی رائحهٔ [illegible]

اورام [illegible] باطنی [illegible]

استقاط موی و سایر آثار جلدیه ضماد آرد و آن با بوره ارمنی جهت تحلیل طحال با انجیر جهت گشودن ملح با آرد جو و روغن گل سرخ و سرکه جهت ورم حاره و با عسل
جهت باردة و طلای آن جهت دفع چرک نیکوی رنگ رخساره با مویزج جهت منع تولد قمل و تطور تقطیع آن در آب جهت منع سلاق و حمره و لقایای ورم چشم و نطول
طبیخ آن و بستو جلوس در آن جهت تسهیل ولادت و اسقاط مشیمه و تنقیه رحم و فرزجه آن با نبیذ فار جهت تسکین صلابت رحم و تفتیح فم آن و شستن سر با طبیخ آن جهت [illegible]
موی و زوال خمار و قروح رطبه نافع و اکثار آن مصدع و مغثی و مضر امتلائیان مصلح آن سکنجبین حامض و انیسون و مکیدن انار میخوش محرور المزاج را استعمال برگ آن
بدون کاسنی جائز نیست و طبیخ برگ آن با برگ خطمی و با برگ خرفه و یا بارزد نیکو مصلح است آنرا از برای محرور المزاج و روغن تخم آن گرم و تند و محلل و ملطف
و ملین صلابات و منضج دبیله و جهت ربو و اسهال [illegible] و موی و قرحه رخساره با موم جهت شقاق و با ادویه کلف جهت جلای بشره مؤثر است حلبیب بفتح
حای مهمله و سکون لام و کسر بای موحده و سکون یای مثناة تحتانیه و بای موحده گویند سورنجان هندی است ماهیت آن و ماهیت سورنجان هندی شبیه بسورنجان مصری
طبیعت آن در دوم گرم و خشک گویند در سوم افعال و خواص آن آشامیدن آن جهت نقرس و وجع مفاصل و زانو و تقویت باه و اخراج بلغم خام و اخلاط غلیظه
و [illegible] گرم معده و امعاء و اسهال بلغم خام مفید مقدار شربت آن تا سه درهم مضر سپرز و مصلح آن کثیرا و کاسنی است حلبوب بفتح حای مهمله و سکون لام و ضم با
موحده و سکون واو و بای موحده لغت بربری است و باندلس [illegible] بحای مهمله و [illegible] و دیگر [illegible] مهمله و [illegible]
نوشته که آنرا [illegible] و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] نامند ماهیت آن گیاهی است بقدر شبری و پر شاخ و بسیار گره و شعبهای آن [illegible]
و برگهای آن کوچکتر از [illegible] و بنفرش [illegible] و زمین بگردی آن [illegible] دو نوع میباشد نر و ماده و ثمر نوع ماده آن خوشه دار و با تخم و تخم آن از بلغم کوچکتر و برگ نر آن
و ثمر آن نیز کوچکتر از ماده و پیوسته بیک تخم [illegible] تخم دیگر و پیوسته [illegible] پیوسته بقدر تخم [illegible] و دیگر [illegible] پیوسته [illegible]
طبیعت آن گرم و خشک در دوم افعال و خواص آن محلل اورام بارده و ملین طبع و آشامیدن [illegible] از آب طبیخ آن مسهل رطوبات مائیه و [illegible]
آن محلل [illegible] گفته اند حصول [illegible] آن بعد از طهر خوردن بیخ صلیب آن باعث حمل [illegible] و آشامیدن برگ [illegible] حصول [illegible] است آن باعث حمل [illegible]
و گفته اند [illegible] آن [illegible] باه و صلیب آن [illegible] است حلتیت بکسر حای مهمله و سکون لام و کسر تای مثناة فوقانیه و سکون یای مثناة تحتانیه و تای فوقانیه بفارسی
انگژد و انغوزه [illegible] انگشت گنده و بهندی هینگ نامند ماهیت آن دو نوع میباشد طیب و منتن و طیب آن صمغ انجدان سفید است که آنرا کوما(?) نامند و منتن
آنرا گویند صمغ انجدان سیاه است که بفارسی کماه نامند بهترین آن طیب آنست و بهترین منتن آن صاف شفاف مائل بسرخی تند بوی با بشاعت است که چون آب
حل کنند مانند شیر شود و تند بوی و مغشوش آن رنگ آن سبز و بوی آن مانند بوی گندنا و طعم آن کریه باشد و گویند منتن آن بدبو و صاف است و مغشوش [illegible]
با قلا [illegible] طبیعت آن گرم در اول چهارم و خشک در آخر دوم و منتن آن خشک در سوم و با قوت تریاقیه و سمیه افعال و خواص آن [illegible]
آشامیدن آن جهت امراض بارده و ماغیه مانند فالج و رعشه و صرع و خدر و تمدد و ام الصبیان و امثال اینها و با فلفل و سداب جهت [illegible] و با شراب جهت امراض عصب
و با سکنجبین جهت فالج و خدر بشرط او [illegible] نمودن [illegible] آن با مرزنجوش با موم جهت فالج نافع امراض چشم و گوش و بینی و دهان و حلق و حنجره و صدر و معده و کبد
و طحال و مراره استعمال آن با عسل جهت قوت باصره و نزول آب و بیاض و ظفره و قطور جوشانیده آن در روغن زیتون جهت درد گوش و کری کهنه و دوی و طنین با زیت و زراج
جهت بردن گوشت زیاده و گذاشتن آن بر دندان کرم خورده جهت تسکین درد و ریزانیدن آن و طلای آن از خارج نیز مسکن درد و آن و مضمضه
بطبیخ آن با سرکه [illegible] در دندان کرم خورده و غرغره آن با عسل جهت ورم لهاة و با سرکه جهت اخراج زلوی در حلق مانده و با زیره تخم
[illegible] جهت صرع و خشکی در پهلو و تنهائی و یا باد و یه مناسبه جهت بحت الصوت و خشونت حلق و شوصه بلغمی و آشامیدن محلول آن در آب جهت تصفیه
صوت [illegible] آشامیدن آن مذهب مرجاید و محلل و پراگنده کننده ریاح و با سکنجبین جهت جمود شیر و با قوابض جهت اسهال رطوبی
و با ادویه مناسبه جهت مغص و پیچ و قولنج و تحلیل ریاح و پراگندگی آنها و اخراج اقسام کرم معده و تفتیح [illegible]
بواسیر و بردوت معده و دیگر [illegible] و استسقاء و سستی بدن و خوردن مقدار یک نخود آن و یا کمتر

[illegible]

بقدر برداشت مزاج که در جوف خیزران پخته گذشته بلع نمایند تا چند روز سیوم جهت تحلیل استسقای بارد هر نوع که باشد خصوص زقی و طبلی نافع و با انجیر جهت یرقان

سدهی و با آب بادرنگ جهت فتح سدهٔ کبد و دبیلات باطنی امراض سم و اورام و قروح با ذیابیطس و سموم و غیرها و آشامیدن آن با مرو فلفل جهت گشودن بول حیض و نیز جهت حصول آن

جهت اخراج جنین میت و گذاشتن آن بر اورام بعد شگافتن آنها جهت اخراج اجزای مینیهٔ آن و ضماد آن با انجیر خشک و سرکه جهت قوبا و با قیروطی جهت تحلیل غدد و سعفه

و ضماد آن جهت داء الثعلب و با آب خاکستر و آب دریا جهت شگاف عصب و طلای آن جهت زخم گزیدهٔ سگ دیوانه و منع مقاربت هوام و رفع مضرت پیکان [illegible] وار

و مانند آن و پیستلون با شیر حنظلیا جهت گزیدن سگ دیوانه و با روغن زیتون جهت گزیدن عقرب و رتیلا الیاه گذاشتن اندکی از آن در مقعد جهت تحلیل باعث [illegible]

و لغوط تمام و مالیدن محلول آن در روغن نیلوفر بر حلیل در وقت مقاربت باعث کمال لذت جانبین خصوصا که در روغن زنبق مدقق بینداز ند و در شیشه کرده

در آفتاب گذارند پس استعمال نمایند الحمی آشامیدن آن جهت تپ ربع الزینة آشامیدن آن با کولات جهت نیکوئی رنگ رخسار نافع مضر دماغ و جگر

مصلح آن انارین و مضر سفل و مصلح آن کتیرا و بوی آن مضر محرورین مصلح آن بنفشه و نیلوفر و آب سیب و شربت صندل مقدار شربت آن از یک دو سه

تا نیم مثقال آن [illegible] و شبه [illegible] سکبینج و گویند مطبوخ محروث کرنج انجدان آن باشد بدل آنست و گویند از خواص آنست که چون در پارچه بسته در صدر آب گذارند مانع تکون کرم

آنست در ان [illegible] و گذاشتن آن در مزرعه باعث گریختن هوام است از آن موضع و بر سر چه مالند هوام از آن گریزان شوند و چون قدری از آن را در بیخ خلنکبه

بیخ آن [illegible] باشد گذارند [illegible] آگر [illegible] کفایت کنند و دیگر نمایند و دیگر نخواهد آمد مانند سقوف خانها و دیوارها مانند درخت [illegible] بگاله

و [illegible] که [illegible] دیوارها و سقف [illegible] گنبد و مساجد و حمام را خراب میکنند چنانچه اکثر می برند لیکن اگر اندکی

[illegible] آن [illegible] و داو واون اسم [illegible] حیوانات صدفی است و نوعی کبیر آنرا [illegible]

[illegible] هندی و بدان کاغذ و پارچه را مهره و قاقی [illegible] مینمایند و بود [illegible] زرد و حمره

که [illegible] زره [illegible] و خرید و فروخت و خورده و پیر اکثر بدان است [illegible] و در بنگاله و در سند فلوس

[illegible] آن بری و بحری و نهری میباشد بحری آن بزرگ و نهری آن کوچک و سرکب بالسکال مختلفه بوده [illegible]

[illegible] میباشد [illegible] آنرا ازالواح فروج مانند صدف [illegible] آن بخصوص چلد بحری آن [illegible]

[illegible] و خرما و غیرها نیز در [illegible] همه از انواع حلزون اند طبیعت چلد بحری آن [illegible]

[illegible] افعال و خواص آن ان شاء الله تعالی در صدف مذکور خواهد شد و گوشت آن [illegible] گوشت [illegible] در سعر آن [illegible]

[illegible] الاستسقاء و جنون و صالح است جهت جذام و جرب و حکه و جنون و سوداء نافع و گوشت [illegible]

[illegible] آثار [illegible] چشم و [illegible]

[illegible]

[illegible] چشم و چون تازهٔ آن [illegible]

[illegible]

[illegible] آن جهت [illegible]

[illegible]

[illegible] آن جهت [illegible] سگ دیوانه گزیده [illegible]

[illegible] تحلیل اورام [illegible]

[illegible] آن نوع [illegible]

۲۴۹

[illegible]

بروید و از آن حبیبر و امثال آن ترتیب میدهند در حلیقه که متوفی و منزل است قریب بجای منفطر بیشتر میشود طبیعت آن در اول گرم و خشک افعال و خواص
آن نشستن بر مجرق آن سده و تنبوالی جهت دفع خرازه و قروح ابریه و خوردن بیخ دیهم آن با عسل و سرکه کشنده اقسام کرم معده و امعاء و مفتح سده
و گفته اند با آب و عسل نیز این اثر دارد و داغ کردن لثه های آن که از آتش فروخته باشند جهت نمله ساعیه و تکرار آن سده و دفع جهت دفع زیاده گوشت
او رام رخوه نافع است حملق بفتح حاء مهمله و لام و سکون قاف ماهیت آن عصاره برگ نباتی است مسمی بسیند تعلیق و ثمر آن مانند خوشه انگور و دانه آن
مانند عنب الثعلب و بعد رسیدن سرخ میگردد و پس سیاه و برگ آن شبیه به برگ تاک و ترش با گوشت آنرا طبخ مینمایند و میخورند و عصاره آنرا بدینقسم میگیرند که برگ آنرا
میکوبند و میگذارند چون برهم گشت رطوبت آنرا فشرده منعقد میسازند و آن سیاه رنگ طعم آن ترش میباشد و بهتر از آب حب الرمان است گفته اند آب [illegible]
[illegible] و بعد از التقا و خشک شدن [illegible] باطراف میبرند طبیعت آن سرد و خشک افعال و خواص آن آشامیدن [illegible]
آن [illegible] آب جهت قطع مره صفراوی و تسکین لسوزش حرارت معده [illegible] شربت [illegible] است [illegible]
حماحم بفتح حاء مهمله و میم و الف و کسر حاء مهمله و سکون میم حبق بستانی است و در شام حبق نبطی و در عربی [illegible] و بفارسی گویند بستان افروز است
و نیز گویند [illegible] ماهیت آن نباتی است برگ آن شبیه به برگ [illegible] افروز و از آن بزرگتر مختلف الالوان خوش منظر و در باغها
بایشان افروز غرس مینمایند و مشهور بلاله خطائی است و [illegible] طبیعت آن در آخر اول سرد و خشک افعال و خواص [illegible]
و نافع [illegible] حادث از بلغم و ضماد برگ آن جهت [illegible] نافع و صاحب التقویم گفته که حرارت معده و جگر را ساکن گرداند چون [illegible] آنرا با سکنجبین بیاشامند معده و جگر [illegible]
فاسد [illegible] پاک سازد و تخم آن مقوی دل و [illegible] آن با روغن گل [illegible] و استعمال [illegible] بدل آن
بستان افروز [illegible] معده و طلا [illegible]
آن جهت [illegible] نافع است [illegible]
[illegible]

۳۵۰

[illegible]

آن جهت تب ربع تیز مجرب دانسته اند بشرطیکه بعد بوبت مدخین کنند و اندکی بخوابند و چون نطسه ودن عاقرقرحا بران پاشیده خشک کنند نیم مثقال آن
با ماء القطر حابس اسهال است و چون او مانع بردن لحم آن مورث خلط سودا و امراض سوداوی است باید که شخصی که ناچار باشند بخوردن تصلیه باید نمود و را
باخراج سودا و ترطیب آن باستعمال ادهان لعابات و چون تناول نماید و در بدن خود ثقلی تمددی دریابد و زود از معده و نگذرد باید که مبادرت نماید باخراج
آن باستعمال فرزجات با شیافات با جوارشات مسهله تربدی و سقمونیائی حمار الوحش بفتح واو و سکون حاء مهمله و شین معجمه بفارسی گورخر نامند و معروف بگورخر
ماهیت آن حیوانی است معروف طبیعت آن گرم و خشک تر از حمار اهلی افعال و خواص آن گوشت آن غلیظ و مولد سودا و چون خواهند که [illegible]
نمایند که با نمک و شبت و دارچینی و زنجبیل و مرزنجوش تناول نمایند امراض الرأس العین و الصدر تعلیق پوست پیشانی آن بر سر و یا بر بازو جهت نفع صرع مجرب دانسته اند
بعضی گفته اند باید که مقدار یکشبر باشد و پوشیدن انگشتری مصنوع از سم آن در خنصر چپ جهت نفع صرع مجرب یافته باید که هر ماه آن انگشتری را تجدید و تغییر نمایند
و طلای پیه آن با شیر مرضعه جهت رفع گریه اطفال و پیوسته نگاه کردن در چشم آن باعث صحت بصر و مانع نزول آب و آشامیدن پیه خشک کرده آن با عسل و کتیرا
جهت ربو و سرفه و ضیق النفس امراض گرده و مثانه و ظهر و باه و کلف و داء الثعلب و داء الحیه و غیرها و آشامیدن مغز سر آن جهت نفع بول در فراش و چهار قیراط از زهره
آن با خولنجان و آب کرفس جهت تفتیت سنگ مثانه و پیه آن با روغن قسط جهت درد گرده و ذکر و خصیه و قضیب آن نهایت مقوی باه و طلای زهره آن جهت نفع
داء الثعلب و داء الحیه و پیه آن جهت کلف و قوبا و آشامیدن مرق گوشت آن و پیه آن جهت درد مفاصل و تحلیل ریاح غلیظه و جگر و سم آن در افعال مانند حمار اهلی
حماحم بفتح حاء مهمله و میم مشدده و الف و ضاد معجمه بیونانی طوطافی اعرسون و بشیرازی ترشه بهندی [illegible] نامند و بزبان فرنگی بستانی را [illegible] آنرا [illegible]
بانم گویند و قسمی دیگر که کوچک باشد و برگ آن شبیه به برگ [illegible] است آنرا اطریفلیون یعنی حماحم سه برگه و بعربی [illegible] نامند و گویند ماهیت آن نوعی بستانی [illegible]
بستانی [illegible] و [illegible] الورق [illegible] و [illegible] الورق [illegible] آنرا حماحم بستانی نامند و
[illegible] آن خوشه دارد [illegible] تخم آن سیاه و براق و در [illegible] سرخ رنگ [illegible] رانتخم [illegible] گل [illegible] و این دو نوع [illegible]
انواع اند طبیعت آن در اول گرم و در دوم خشک و در اول و دوم سرد و خشک گفته اند و با قوت قابضه افعال و خواص آن امراض الفم [illegible]
جهت تسکین درد دندان و آکله و ثالیل [illegible] مراهم نافع و معده و کبد و خوردن آن [illegible] خمار [illegible] نافع [illegible] امثال آن [illegible] است [illegible]
یرقان و تقویت جگر و التهاب تشنگی و آوردن اشتهای طعام و رفع [illegible] نافع و [illegible] طبخ کنند و [illegible] اسهال [illegible] آشامیدن
مطبوخ آن با شراب جهت یرقان نافع و چون [illegible] روغن [illegible] بریان نمایند و [illegible] بران بریزند و تناول کنند [illegible] نماید و [illegible]
آن با شراب جهت [illegible] و [illegible] و جهت [illegible] مفید [illegible]
[illegible] افعال و خواص آن [illegible]
[illegible]
بریان کرده آن حابس البطن [illegible] بازوی [illegible] آشامیدن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و خوردن آن [illegible]
از [illegible] بستانی است و خوردن آن با [illegible] آشامیدن [illegible]
و [illegible] اعضا و نقرس [illegible]

[illegible]

٢٥١

نافع و بائی آن که در کنار آبها می روید برگ آن با علامت و شبیه بکاسنی است و نبات آن شبیه به نیلوفر و بیخ آن شبیه بچغندر و تخم آن سیاه رنگ اندک مائل بسرخی و طعم آن مانند
[illegible] و آنرا اصحاب [illegible] نسبت آن کنار آبها است طبیعت آن سرد و خشک قابض افعال و خواص آن قریب به [illegible] است و جهت
خفقان [illegible] نافع و شراب جهت [illegible] آورد و طبع را تحریک دارد و ضماد آن جهت جرب و جراحات و قروح خبیثه [illegible]
[illegible] و برگ آنرا چون [illegible] ساکن کند [illegible] گرداند بدل آن [illegible] است [illegible]
[illegible] طبیعت آن [illegible] صحرائی و خانگی میباشد صحرائی آن اکثر خاکستری رنگ مائل بسبزی
و خانگی آن ملون بالوان و انواع و خوشرنگ و خوش منظر تر میباشد طبیعت آن در آخر دوم گرم و در اول خشک و صحرائی آن گرم تر و خشک تر و لطیف تر از
خانگی [illegible] افعال و خواص آن [illegible] تازه [illegible] بر آورد [illegible]

[illegible]

و اعضاء الغذاء و النفض غیر با ضماد آن بر پیشانی جهت صداع و تفتیح و تحلیل اورام حاره و تنها ئی و یا با دو دیگر جهت گزیدن عقرب و با موم جهت ... و ثنایا ...
آن مسکن و منوم و مورث سرور و مقوی معده و جهت تقویت جگر و تفتیح سده آن و سده سپرز و تحلیل صلابت آن و رفع مغص بپزند و نمودن ... الکبد آشامیدن
طبیخ آن جهت ورم جگر و ... ورم سپرز و سایر اورام و حبس سیلان طمث و تفتیح و حمول فرزجه آن جهت ورم مقعده و رحم و بدستور جلوس در طبیخ آن گذاشتن یا
در طبیخ آن و طلای آن جهت نقرس و طلای آن با دو روغن جهت عقرب گزیده مفید و چون امتحان نمایند مقدار شربت آن تا دو درهم بدل آن بوزن آن اسارون
یا عود و با قرنفل باخ و نصف آن تخم ... معده مصلح آن تخم کرفس و مصطکی و منوم و کسالت آورد و مصلح آن صندل و گلاب و دارچینی و چون آنرا با سدس آن ...
عرق کشند و با عسل بیامیزند و در آفتاب گذارند در نهر سیم و جمیع افعال قوی تیز از خمر است و آشامیدن یک درهم آن با نیم درهم بجاج ... جهت ادرار بول و تفتیت حصاة
و بهاء ... سفید حمص بکسر حاء مهمله و فتح میم مشدده و سکون صاد مهمله بفارسی نخود و بهندی چنه و بلغتی ... و سکون واو و خفای نون ...
هندی ... ماهیت آن ... بستانی میباشد گیاه بستانی آن بقدر یک ذرع و تا یک و نیم ذرع و با شاخهای بسیار باریک و برگ ...
بسیار ریزه ... و ثمر آن در غلافی بقدر پسته کوچکی در هر غلافی یک دانه و دو دانه تا چهار دانه و بهترین حبوب ...
... تازه ... آن نیز شبیه به بستانی و تیره رنگ و کوچکتر و ثمر آن اندکی با تلخی و مائل بسرخی و درازتر ... اصناف میباشد ... سفید بزرگ
دانه ملایم و صنفی سرخ صلب ریزه دانه و صنفی سیاه و صنفی سرخ مائل بسیاهی و بری آن ... طبیعت آن در اول گرم و خشک و بری آن در
آخر آن ... گرم و تر و خشک ... و در دوم گرم و در اول خشک و سبز تازه آن در اول ... و قوت آن تا سه سال باقی میماند و ... و نفاخ ...
و ... بری آن ... مفتح سده جگر و سپرز و گرده و ... جالی جهت تفریح و ... ملین و ... بناگوش و ...
سرطان سفید و بستانی آن ملین طبع و مقوی حرارت غریزی ... مولد خون صالح و کثیر الغذاء و مسمن ...
جهت ... از حبوب ... و با شیر تازه جهت گرفتگی آواز که از خشکی باشد و ... و چون ...
... تناول نمایند ... جهت کشتن کرم معده و شش بسیار ... آشامیدن آب طبیخ آن ...
و مفتح سده ... حرارت ... جهت ... و سینه و قروح شش ... و چون در آب ...
و آب ... با اندک عسل ... جهت ... شهوت جماع ... خوردن ... و چون ...
از ... و باسرکه ... طبیخ آن ... جهت اصلاح امراض مقعده و ... رحم و اخراج ...
... آشامیدن ... آن جهت تحلیل ورم لثه و درد دندان ... سوم
... جهت ... و درد دندان ... لثه ... آشامیدن آن جهت ...
... جهت تقویت باه و ... سفید و طبیخ نخود سیاه ... جهت ... و دفع فضلات و ...
... با قوت ... جهت استسقا ... سده ... جگر و تحلیل ریاح ... آن جهت ...
... جهت ... اول هلال ماه ... بدن ...
... بالای ... آن ... از ... طرف ... و حمص ... مصلح آن
... و ... بدل آن ...
... آشامیدن آب بعد از تناول نخود ... مضر است فصل الحاء المهملة مع النون حنا بکسر حاء مهمله و فتح نون مشدده و الف
... نون ... بیونانی ... آن ... است ... ساق آن ...
... و ... آن سرخ رنگ و برگ آن شبیه ببرگ ...

۲۵۳

و در اکثر بلاد خصوص بنگاله خزان ندارد و با تند مور و الا آنکه در فصل بارشگی گرما و بودن آفتاب در برج سرطان تا آخر میزان است سبزتر و رعناتر میباشد و نشو و نما
زیاده مینماید و مزروع و قلمی بسیار میباشد و قلم آن بیشتر و گل آن که فاغیه نامند سرخ مائل بسفیدی و خوشبو است و در بعضی بلاد مانند بنگاله همه سالی و دو بار گل
میکند یکی در ایام بارش و دیگری در زمستان و ثمر آن بقدر فلفل فی الجمله یا باسپید و پوست آن نازک و خوشه دار و در جوف آن دانهای ریزه و گویند نر و ماده میباشد برگ
آن عریضتر و بزرگتر و برگ ماده آن کوچکتر و سبزتر و بعد سائیدن زنگین و نبات آن رعناتر میگردد و طبیعت آن مرکب القوی مائل بسردی و در دوم خشک و در
اول گرم نیز گفته‌اند افعال و خواص آن امراض سر و چشم و دهان ضماد و طلای آن با برگ گردگان بالمناصفه جهت بیضه و خوده و شقیقه و صداع بیجی بلغمی مجرب
و بدستور با سرکه بر پیشانی جهت دفع صداع و بارقت و با روغن گل جهت قروح سر و با قطران و روغن زیتون جهت رویانیدن موی و جهت صداع ضمین خصوصا
که آب کشنیز تازه سرشته باشند جهت منع ریختن مواد بچشم و ضمضمه طبیخ آن جهت قروح دهان و قلاع اطفال و ضماد آن بر کف پای آبله دار خصوصا در
بدو ظهور آن مانع بروز آبله است در چشم آن تخفیف چون با اندکی عسل و زعفران آمیخته باشند و در حدیث وارد است که خضاب کنید با حنا بدرستیکه آن شعار
اهل اسلام و ایمان است صداع را زائل میگرداند و نور بصر می افزاید و تقویت باه مینماید امراض معده و کبد و طحال و مجاری بول و سمر جذام و داء الثعلب
و باد و غیرها را نافع و بالخاصیت آشامیدن مقدار نیم مثقال جرم آن و نقوع ده مثقال آن جهت یرقان و سپرز و سنگ گرده و مثانه و عسر البول و رفع حرقة البول
آن و اسقاط جنین و تا ده روز بدستور جهت درد و قروح مجاری بول و ادرار بول و حیض و رویانیدن ناخن اصلی بجای ناخن کج متاکل و بدستور آشامیدن
نقیع آن با هفت مثقال شکر جهت ابتدای جذام نهایت نافع و گویند چون یکماه بدان مداومت نمایند جذام زائل شود و قابل علاجات دیگر میشود و نطول آب مطبوخ
آن جهت جمره و سوختگی آتش و طلای آن اورام حاره که زرد آب از آن آید و با روغن گل جهت رفع جرب و با آب برگ بید انجیر جهت شقاق و جرب و در روز نو مجرب و با اکثر جرب
جهت نفخ و قهلیه در رو آن جهت تخفیف قروح و ضماد برگ خشک کوبیده سرشته آن با میه جهت التیام قروح خصوصا قروح گوشه ناخن و آشامیدن تخم آن بقدر
یکمثقال با عسل و کثیرا جهت تقویت دماغ نهایت نافع و گل آن معتدل و لطیف و بکشندال آن باصلاح و آب و سرکه جهت دفع انواع صداع و قطع نزلات و تخفیف طلوع
و طلای آن با سرکه جهت صداع و شقیقه‌ها و جهت فالج و امراض دماغی و عصبانی و درد اعصاب و نفع خناق و التیام قروح و با موم و روغن گل سرخ جهت درد پهلو
و کوفتگی اعضا و با ادویه مخصوصه طلا جهت ... و در دفن آن و گذاشتن آن در لباس جهت دفع کرم زدن آن و برگ آن نیز از این اثر است و روغن گل حنا
که هندی ... نامند که مانند روغن گل سرخ بکردن در روغن پرورده کنند گرم و محلل و مقوی ... و نیکو کننده رنگ رخسار است بدل آن روغن ...
و روغن برگ آن نیز مقوی و محلل و رافع اوجاع و تمدد اعصاب و مفاصل است و در قرابادین مذکور شده گویند ... آن کثیرا و لعاب بزرقطونا
شربت آن تا یکمثقال و زیاده از آن کشنده است حندقوقی بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله و ضم قاف و سکون واو و فتح قاف و الف مقصوره اسم نبطی
است ماهیت آن جنس نونجه است بری و بستانی میباشد بری را بعربی ... و بیونانی لوطوس اغریوس و بفارسی ... صحرائی و بشیرازی اندقو و بلاطینی لوطس
سکرا و بهندی ... و بستانی را بعربی ... و بیونانی لوطوس ... طریفلن و بلاطینی طریفلیم او ... و بهندی این نوع
نیز بنام بری مشهور است و در اصفهان ... و در مازندران ... گویند و نیز سفید و سرخ میباشد و سفید آن قوی‌تر و اکثر مستعمل و ساق آن اندک سطبر و سفید
و نرم و تا سه چهار قبضه طولانی و بر زمین متفرق و شبیه برگ آن اندک پهن و طولانی و بعضی را برگها ریزه و گل آن نیز ریزه و اکثر منقش با تارهای سفید و در ...
رسته و تخم آن ریزه مائل باستداره و رنگ آن مانند نانخواه و طعم برگ آن فی الجمله شبیه بجرجیر با حدت و حرافت و ساق و سرخ آن صلب و مائل به بنفشی ...
و ربع مفروش بر روی زمین برگ آن نیز شبیه برگ سفید و در میان برگ و شاخهای آن شاخه ... گل آن ...
رنگ بارگهای مائل بسفیدی ریزه و اندک خوشبو و تخم آن ریزه‌تر از تخم سفید و طعم برگ آن نیز شبیه برگ بستانی و ...
و آنچه ماهیت آن نوشته‌اند که ساق آن بقدر نیم ذرع و شاخهای آن باریک و برگ آن بقدر ناخن و گل آن خوشبو و با سفیدی و سرخی شاید دران بلاد
بدین اختلاف میشده باشد و مستعمل برگ و تخم آنست و اهل هند نیز آنرا مستعمل دارند طبیعت آن در دوم گرم و در اول خشک افعال و خواص بستانی

۲۵۴

آن امراض العین اکتحال عصارهٔ آن جهت غشاوه و بیاض و قرحهٔ چشم امراض اعضا الغذا و النفض و غیرها آشامیدن آن با شراب جهت استسقا و یرقان و قولنج

و مغص و رفع سموم قتاله و ماسیر و اصلاح اخلاط ثلاثه یعنی صفرا و خون و بلغم فاسده و ملین و مشتهی و بدستور تناول برگ پختهٔ آن با اندک روغن بریان نموده و عرق

آن نیز که بدستور برگ کاسنی و گل بید انجیر تقطیر نمایند جهت استسقای بارد نافع و روغن آن جهت درد مفاصل و نقرس و اکثار آن مورث درد گلو و مصلح آن کاهو

و کاسنی تازه و آن موافق مزاج [illegible] فاسده و تخم آن مهیج باه و طلای آن جهت دفع کلف [illegible] شربت از تخم آن تا سه درهم [illegible] برگ بزرگتر

و ساق درازتر و تخم آن شبیه [illegible] و کریه الطعم و گل آن سرخ و آن را [illegible] کوهی نامند طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن آشامیدن

آب آن جهت صرع و درد پهلو و تقویت معده و درد آن و دفع ریاح و [illegible] و برودت مثانه و تقطیر البول و ادرار نمودن بول و حیض و شیر و عرق و سعوط آن جهت

صرع و جنون و نطول طبیخ آن جهت تسکین وجع عقرب گزیده موثر و بر عضو [illegible] لذع و جلوس در طبیخ آن جهت سرعت حرکت اطفال و بدستور

[illegible]

تر و خشک [illegible] و مقدار شربت آن تا سه درهم و مورث [illegible] مصلح آن کثیرا و مضر

سینه و مصلح آن شکر [illegible] باید که [illegible]

بازنمایند و صاحب دستور الاطبا نوشته که چون بیخ سفید و رسا خشک کرده آنرا با آب گلاب سایند و در چشم کشند جهت [illegible]

و معده و جگر مفید و چون با آب برگ سبز تازهٔ آنرا بگیرند و [illegible] تولهٔ شیر گاو و [illegible] بخورند حبس بول را دفع نماید و نیز خوردن بیخ آنرا بمقدار یک

فلفل با یک دانه فلفل شروع نماید [illegible] بیفزایند تا چهل روز که مقدار چهل فلفل و چهل دانه آن رسد و باز بتدریج کم نمایند جهت

اکثر امراض بارده رطبه و حمیات بلغمیه مزمنه خصوص تبی که بهندی [illegible] نامند که در هر ماه یا دو ماه [illegible] او اخر [illegible]

و مواضع دیگر [illegible] نافع است حنطه بکسر حا مهمله و سکون نون و فتح طا مهمله و در آخر بعربی [illegible] و بفارسی گندم و بهندی گیهون نامند

بکسر کاف فارسی و سکون یای مثناة تحتانیه و ضم ها و سکون واو و نون [illegible] آن را بعربی [illegible] و بفارسی [illegible] گویند ماهیت آن [illegible]

[illegible] و بعد از آن سفید آنست طبیعت آن در اول گرم و در رطوبت و یبوست

معتدل و تازه خشک نشده آن در دوم تر افعال و خواص آن بهترین اطعمه و کثیر الغذا و مسمن بدن و لیکن مسدد و مضر صاحبان سده و عروق و احشا

و خوردن خام و تازهٔ آن مولد کرم معده و مصلح آن سرکه کهنه و آبکامه و مضر زنان حامله پختهٔ آن نفاخ و دیر هضم و مولد ریاح و مصلح آن خوردن شیرینیها

و خوردن آب بر بالای خام تازهٔ آن مورث قولنج ریحی و ضماد گندم مضغ جهت [illegible] و ماسیر مفید برای [illegible] گندم برشته [illegible]

و نقانق و [illegible] مطبوخ آن در آب لیکن [illegible] از ان غذای [illegible] ازاله [illegible] استعمال آن ضماد گندم سوخته آن با موم و روغن

جهت جلای [illegible] گندم سمید [illegible] اندک [illegible] باشد که خمیر آن برآمده و نان از آن [illegible] بهتر و کثیر الغذا و مسمن [illegible]

آن را بسیار نرم نموده و در آن مطلق سبوس نباشد [illegible] نشاسته شده باشد قابض و مسدد و دیر هضم و مصلح آن فانید سنجری و انجیر و فواکه مطبوخه و خوردن

[illegible] جهت [illegible] و درد سینه و گرده و [illegible]

[illegible] مطبوخ آن [illegible] جهت خشونت سینه و ضماد آرد گندم پخته با آب و روغن [illegible]

و با آب پیاز [illegible] و ماسیر با آب گشنیز جهت [illegible] خنازیر و [illegible] طلای آن با سرکه جهت [illegible]

[illegible]

[illegible] سگ گزیده [illegible]

و نشاسته آن [illegible] نافع و روغن گندم جهت منع [illegible] نافع

٢٥٥

و دستور اخذ آن در ادوات و در قرابادین کبیر ذکر یافت حنظل بفتحتین و حاء مهمله و سکون نون و فتح ظاء معجمه و سکون لام و آنرا العلقم نیز خوانند بسبب کمال حرارت و تلخی
بسبب باشیرازی گوشت و بگیلانی خربزه روباه و بطبری خربزه روباه و بفارسی هندوانه ابوجهل و بهندی اندراین گلابین و بلغتی مهاکال نامند ماهیت آن ثمر گیاهی
است بقدر هندوانه کوچکی تا بیضه متوسطی و در نهایت تلخی نر و ماده میباشد نر آن صلبتر و کوچکتر و ماده آن بزرگتر و رخوتر و بهتر و مستعمل شحم ماده آنست که بیرون آن زرد
و اندرون آن مائل بزردی متخلخل و در نبات آن ثمر بسیار می باشد و تخم آن سیاه بود و اندرون زرد و سبز لون و آنچه در بوته منحصر یکی باشد از سموم قتاله است و در
هند و بنگاله بیرون آن سرخ بسیار رنگین و سفید نیز میشود اما بسیار کم و نادر و هیئات آن اندک طولانی و نبات آن شبیه بنبات هندوانه و برگ آن از آن کوچکتر
و زرد رنگ و بیخ آن باریک قوت ثمر آن مادام که در پوست است تا چهار سال باقی میماند و چون برآورند تا دو سال و باید که عند الاحتیاج تخم آنرا برآورده استعمال نمایند
و اگر بیشتر برآورند فاسد میگردد طبیعت آن در چهارم گرم و در سوم نیز گفته اند و در دوم خشک افعال و خواص آن محلل و مقطع و مسهل اقسام بلغم و جاذب اخلاط
بلغمیه از عمق بدن امراض الراس آشامیدن آن جهت امراض سرد و مانند صداع و شقیقه و فالج و لقوه و صرع و نسیان و منع نزلات مزمنه بچشم و چون در روغن
زیتون بجوشانند و بدان سعوط نمایند جهت تفتیح سده و ماغ و قطور آن جهت درد گوش و مالیدن آن بر دندان جهت آسانی کندن آن و سعوط آب تازه آن جهت
رفع زردی چشم و خوردن برگ خشک آن بقدر یک درهم با نشاسته جهت عرق جهت اسهال سوداوی و با افتیمون آن جهت ... و یرقان ... جهت التهاب ... و داء الثعلب و داء الحیه
و جذام و سائر امراض سوداویه و مضمضه بطبیخ آن در سرکه جهت وجع دندان و چون جوف آنرا خالی کرده و در آن سرکه بریزند و بجوشانند و بدان مضمضه نمایند جهت
درد دندان و تقویت لثه و روغن آن که در جوف آب تازه آنرا با کنجد و روغن کنجد و زیتون ترتیب دهند جهت اوجاع و امراض بارده و جوشش سر و قطور آن جهت
دوی و طنین و کرم گوش و مالیدن آن بر دندان جهت دفع درد آن و اکتحال با آن جهت سیاه کردن چشم ازرق بغایت مفید امراض معده و امعاء و کبد و گرده و مثانه
و رحم و مفاصل و غیرها آشامیدن آن تنها یا با ادویه مناسبه جهت امراض مذکوره و استسقا و جذام و داء الحیه و داء الفیل و سائر امراض سوداویه و بواسیر و عرق النسا و
که مار آن اصل است طبیخ نمایند و بیاشامند اسهال کیموس غلیظ نماید و چون در بستن آنرا با آب بجوشانند و بآن حقنه نمایند جهت فالج و دفع قولنج بلغمی و ریحی و عرق النسا و نقرس
و ظهر و امثال اینها نافع و شیافات آن مسهل قوی و فرزجه آن قاتل جنین و آشامیدن یک درهم از روغن آن بدستور مسطور جهت اسهال بلغم و اخراج اقسام کرم معده و امعا
تدهین آن با زهره گاو و بر ناف نیز جهت اخراج اقسام کرم و حقنه آن جهت دفع قولنج مفید و اگر تازه آن بدست نیاید بدل از شحم خشک آنرا در آب بجوشانند
و با کره یا روغن طبیخ نمایند تا آب فنا شده روغن بماند و چون سر آنرا بریده فلفل و موی خام و آن پر کرده سر آنرا گل کرده ... بگذارند ... و آنرا دفن نمایند تا نیم پخته شود که
نسوزد و پس برآورده فلفلها را ساییده تناول نمایند جهت دفع ریاح و انهضام طعام نافع و طلای آن سیر تازه آن جهت ... بارد و ... دانه دانه آن ...
دانه آنرا چون بکوبند و بیاشامند و همچنین بمقدار زیادتی از شحم آن اخراج اقسام کرم و دندان نماید و آشامیدن آن و ضماد آن جهت ... جذام
و لوقف شده آن مجرب گفته اند و طبیخ بیخ آن جهت استسقاء و داء الفیل و تحلیل ... جهت ... گزیدن عقرب حکایت کنند که اعرابی را چند بار از بدن او
مار گزیده و در ساعت دو درم آنرا بیاشامید صحت یافت و گویند چون سر آنرا بریده چند پاره ... که ... و تا ... و ... آنرا ...
بگل حکمت بگیرند و در ... و آنرا دفن نمایند تا یکهفته و بعد یک ... پس برآورده عرقی را از میان آن برآورند و خشک نمایند وقت حاجت با آب ...
برکاملن و ... نمایند و سه مرتبه بعون الله تعالی رفع میگردد و مجرب است و ضماد برگ آن با آب ... جهت قطع سیلان خون ... تحلیل اورام و
و پاشیدن آب طبیخ آن در خانه جهت کشتن کیک و منع تولد آن موثر و بخور آن جهت ... و طلای بیخ آن با سرکه جهت نزول آب ... گویند که
است و تخم آن مسهل قوی ... و چون بکوبند و در آب نمک بخیسانند تا تلخی آن زائل گردد و پس بکوبند و با شیر خرما بجوشانند ... جهت
سفید الزینه چون حنظل را سوراخ کرده و رسانی آنرا بیرون آورند و روغن زنبق در آن پر کنند و سوراخ آنرا بقطعه حنظل مسدود کنند و خمیر بگیرند و بر روی آن
بگذارند تا چند ... خوب ... آشامیدن آن در حمام جهت سیاه کردن موی و منع سفیدی آن مجرب یافته اند ... که آنرا
راس ذکر یافت جهت منع ریختن موی نافع است و گویند چون آنرا از میان دو پاره نموده بر بدن ... که بر آن کند ... بسیار ... باشد ... روده

[illegible]

ورد و سیستر [illegible] گرد و مقدار شربت سحق آن از نیم درهم تا یک درهم و گفته‌اند که زیاده از نیم درهم نباید استعمال نمود و نباید که استعمال آن نمایند آنرا اگر در [illegible]
بوستان و دیگر باد و صاحب المزاج استعمال آن جائز نیست جهت آنکه مکرب [illegible] موجب [illegible] است و نباید است که [illegible] کند و موجب [illegible]
مصلح [illegible] و امراض معده و [illegible] افتتاح افواه عروق و جریان خون [illegible] است از [illegible] سرد و بلغمی [illegible] جهات [illegible] المزاج [illegible]
[illegible] بشیر [illegible] اسهال [illegible] استعمال آن [illegible] نباید که [illegible] مصلح آن [illegible] عربی یا کثیرا یا [illegible]
[illegible] عربی [illegible] آن کثیرا [illegible] آنست با [illegible] بسیار [illegible] زیرا که [illegible] خشخاش آن [illegible] و [illegible] و تقطیع امعا
و اصلاح آن [illegible] است بدل آن [illegible] است گویند بوزن آن خردل [illegible] و [illegible] بوزن آن [illegible] گویند بوزن آن [illegible] است **فصل الحاء مع الواو**

حوصل بفتح حاء مهمله و واو و الف و کسر صاد مهمله و سکون لام بهندی [illegible] بضم کاف و سکون [illegible] ماهیت آن از جمله طیور آبی است اندک عظیم
و منقار آن بلند و [illegible] سر آن [illegible] پائین [illegible] و از آن [illegible] خار [illegible] و پایهای آن مانند پایهای مرغابی و پرده دار و دو نوع میباشد سفید و سیاه خاکستری
رنگ سیاه آن بدبو [illegible] است استعمال نیست سفید آن خوشبو [illegible] از پوست آن پوستین میسازند طبیعت آن در دوم گرم و تر و رطوبت آن زیاده از حرارت
افعال و خواص آن گوشت آن غلیظ و [illegible] مصلح آن [illegible] آن با دارچینی [illegible] و [illegible] تناول نمودن [illegible] پوشیدن پوستین آن [illegible]
و جوانان و [illegible] مزاج [illegible] [illegible] آن جهت [illegible] قولنج سفید و روغن آن [illegible] و تقوی اعصاب و جهت اوجاع مفاصل [illegible]
نافع **حور** بضم حاء مهمله و سکون واو و رای مهمله و بترکی [illegible] آمده است و آنرا [illegible] و بفارسی توز نامند ماهیت آن از جمله اشجار [illegible] بلند [illegible]
است برگ آن مانند برگ بید [illegible] و دراز تر و پوست آن [illegible] و گل آن خوشبو و دانه آن مانند گندم [illegible] آنرا [illegible]
میباشد و [illegible] رومی آن [illegible] آنرا گویند [illegible] است از [illegible] می‌آورند و [illegible] ترتیب [illegible] پوست [illegible]
[illegible] آتش می افروزند تا پوست و چوب [illegible] در آن ظرف چکیده جمع گردد و درخت رومی آن بزرگتر و برگ آن دراز تر از
[illegible] آن [illegible] و در [illegible] که در [illegible] آن [illegible] طبیعت [illegible] آن در دوم گرم [illegible] خشک **افعال و خواص**
آن [illegible] آن با سرکه جهت خفقان [illegible] و تقطیر البول [illegible] با سرکه جهت خفقان و منع سیلان [illegible] و [illegible] و حرق النسا
و [illegible] نافع و گل آن قاطع [illegible] جمیع اعضا و برگ آن با سرکه جهت [illegible] با سرکه [illegible] گفته‌اند و [illegible] چوب آن [illegible]
[illegible] و روغن آن [illegible] قوی التاثیر [illegible] و در افعال [illegible] روغن بلسان است و [illegible] در اول گرم و در دوم خشک **افعال و خواص**
[illegible] استعمال [illegible] تازه آن با عسل جهت غشاوه و الاذن قطور آب برگ تازه آن جهت درد گوش و [illegible] از پوست آن جهت عرق النسا
و تقطیر البول نافع و قاطع [illegible] است خصوصا [illegible] و اصل برگ آن [illegible] و چون [illegible] آن [illegible]
وزن آن مقدار شربت آن [illegible] تا یک درهم است **فصل الحاء مع الیاء المثناة التحتانیه** **حیه** بفتح حاء مهمله و فتح یاء مشدده و [illegible]
آن [illegible] است که [illegible] جهت آنست که [illegible] و دیگر آنرا بفارسی مار [illegible]
ماهیت آن اقسام میباشد و بدترین آنها سیاه [illegible] و در [illegible]
بسیار [illegible] مار [illegible] بزرگ [illegible] آن [illegible] سیاه و تن آن خاکی رنگ میباشد [illegible] خاک [illegible]
[illegible] اقسام [illegible] میباشد [illegible] ماده میباشد [illegible]
چهار دندان [illegible] میباشد و برای [illegible] آن [illegible] طبیعت آن در آخر سوم گرم و خشک با قوت [illegible]
افعال و خواص آن [illegible] آن [illegible] مطبوخ آن در شراب جهت درد گوش [illegible]
دندان [illegible] سیاه [illegible] استعمال نمایند [illegible]

[illegible]

257

ودوالشعلب و ... با روغن ... طلای پوست ... [illegible]

کرده ... [illegible]

... [illegible] ... تعلیق ... [illegible]

والبول ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... بخورده

باشد ... [illegible]

آن غذائی است ... افعال و خواص آن ... [illegible]

ادویه که حرف اول آنها خاء معجمه است فصل اول خاء با الف خاماسوقی بفتح خاء معجمه و الف و فتح میم و الف و ضم سین

مهمله و سکون واو و کسر قاف و یا لغت یونانی است خاما بمعنی زمین و سوقی بمعنی انجیر است یعنی انجیر زمینی ماهیت آن نباتی است ... [illegible]

و شاخهای آن بقدر چهار انگشت ... [illegible] ... برگ ... [illegible]

و ... [illegible] ... آن سنگستان ... طبیعت آن گرم ... افعال و خواص آن ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

باشند ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... ماهیت آن گیاهی است ... [illegible]

آن در آخر سوم ... افعال و خواص آن ... [illegible]

... [illegible] ... خانق النمر ... [illegible]

قاتل ... [illegible] ... ماهیت آن ... [illegible]

ماهیت آن گفته گیاهی است شاخهای آن ... برگ آن شبیه برگ ... [illegible]

... [illegible] ... طبیعت آن در چهارم گرم و خشک افعال و خواص آن ... [illegible]

... کشنده سگ است ... [illegible]

... [illegible] ... علاج ... [illegible]

تقویت قلب ... خانق النمر ... [illegible] ... ماهیت آن اختلاف

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

مستقطا [illegible] آن کشنده بسیر و خناق [illegible] زبان و سیاهی رنگ [illegible] علاج آن تریاق [illegible] و

باسدراب [illegible] یا قیصوم یا آشامیدن ماء الرماد یا شراب [illegible] فصل الهاء مع الباء الموحده

خیارشنبر [illegible] بفارسی [illegible]

[illegible] مولانا نفیس گفته [illegible] بستانی [illegible]

[illegible] خیار [illegible]

[illegible] برگ آن و گل آن کوچک و سرخ مایل بنفشی و تخم آن [illegible]

مایل بسیاهی [illegible] آن [illegible] لعاب [illegible] بسیار [illegible]

بالکل [illegible] و بعضی [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] برگهای آن [illegible] و گل آن کوچک [illegible] بستانی [illegible] بسیار بلند [illegible]

[illegible] سرخ مایل بنفشی [illegible] بعضی بزرگ و بعضی کوچک و گل [illegible] بعضی سرخ و بعضی [illegible]

[illegible] انشاء الله تعالی [illegible] طبیعت آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طبیعت آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و انواع این بسیار است و اگر شیرین خواسته باشند با شیره شکر و دوشاب ترتیب میدهند و بران نیز دو گرم مربع مثل اند برای رونق آن و اینها [illegible]

مانند [illegible] نانها [illegible] میباشد [illegible] آن داخل نمایند ولیکن خبز آنها همه بطی الهضم و غلیظ است [illegible]

آن باعتدال طبیعت [illegible] افعال و خواص آن نان گرم [illegible] رطوبات معده [illegible] آن [illegible]

نان [illegible] تازه آن سریع الانحدار [illegible] مقوی آن خشک [illegible] [illegible] و بالاترید [illegible]

[illegible] خشخاش [illegible] نان [illegible] سبوس آن [illegible] گرفته باشند [illegible] و نفاخ [illegible] با شیر [illegible]

و شیرینی خمیر سوده باشند [illegible] بخلاف [illegible] است [illegible] بطی الهضم [illegible] و قلیل الغذا [illegible]

که [illegible] معده [illegible] و نفاخ [illegible] آن با [illegible] مرق گوشت و شکر است [illegible] سرد [illegible]

و جهت [illegible] صفرا [illegible] گندم [illegible] باشکر ترتیب داده باشند [illegible] سریع الهضم و بهترین اقسام نانها است

و بعضی [illegible] نان [illegible] بطی الهضم [illegible] و قلیل الغذا [illegible] روغن و شیر [illegible] است

خبز الحواری بفتح حاء مهمله و واو و الف و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانیه آن نانی است که در گرفتن سبوس آن بسیار مبالغه کرده باشند و گندم آن سفید یا لبیده باشد که نان آن سفید گردد و بهترین اقسام نانها است حواری بمعنی سفید است و در روم و فرنگ نان آنها [illegible]

[illegible] خبز الخشکار بضم خا و سکون شین [illegible] و کاف و الف و رای مهمله [illegible] آن نانیست که گندم آنرا

ناشسته [illegible] افعال و خواص آن سریع الانحدار [illegible] و در بعضی امزجه [illegible]

[illegible] آن شیرینی است و روغن و شیر تازه [illegible] خبز السمیذ بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون یای [illegible]

و دال مهمله [illegible] نانی است که در گرفتن سبوس آن مبالغه کرده باشند سریع الانحدار و کثیر الغذا [illegible]

[illegible] خبز الطابق بفتح طاء مهمله و الف و فتح بای موحده و سکون قاف نانی است [illegible]

[illegible] فارسی است که بفارسی ساج نیز نامند [illegible] سریع الانحدار [illegible]

است و این را نان ساجی نیز نامند و خبز الطابون بفتح طاء مهمله و الف و ضم بای موحده و سکون واو و نون نانی است که در گرفتن سبوس آن مبالغه

کرده باشند [illegible] خبز الفرنی بضم فا و سکون را مهمله

[illegible] و سکون یای [illegible] است [illegible] از جمله کماج است [illegible] سنگک [illegible]

[illegible] از سنگ [illegible] یا از خشت پخته [illegible] میسازند [illegible]

[illegible] آتش [illegible] گرم [illegible]

[illegible] خمیر [illegible] کماج [illegible]

[illegible] و [illegible] سازند [illegible]

[illegible] آن [illegible]

و [illegible] نان سنگک [illegible] باشد [illegible] گرم [illegible]

[illegible] میباشد [illegible] گرم [illegible] نان بسیار [illegible] نان سنگک [illegible] باشد

ایران خصوص [illegible] بسیار بزرگ تا [illegible] طول [illegible] دست [illegible] بفتح قاف [illegible] نقطه [illegible]

[illegible] است [illegible] خشک [illegible]

٢٦٠

[illegible]

و دال مهملتین و سکون یاء مثناة تحتانیه و دال مهمله و آن بفارسی نوشی و ریم آهن و بشیرازی ... و بهندی لوهه کا گو یعنی فضله آهن و بدیراز کیث بکسر کاف و سکون
یاء مثناة تحتانیه و تاء مهندی نامند ماهیت آن چرکی است که در وقت گداختن از آهن جدا میشود و بهترین خبث ها است و مستعمل و منقول آنست یعنی سائیده
در سرکه خیسانیده و خشک نموده شسته آن و هرچند مبالغه در سحق آن زیاده نمایند بهتر است برای امراض چشم و گوش می سرکه باید که باشد طبیعت
آن در دوم گرم و در سوم خشک افعال و خواص آن بغایت مجفف و مقوی معده و قلب و دماغ و مانع نزف الدم و ادرار حیض و مانع حامله شدن و جهت
بواسیر و طحال و طب و رفع رطوبات باطنی و قرحه امعاء و مثانه و استرخاء مقعده و سلس البول و تحلیل اورام مجرب العین اکتحال آن جهت خشونت پلک چشم الاذن
قطور آن جهت پاک کردن چرک گوش الصدر با عسل جهت تصفیه صوت الباه با زرده تخم مرغ بقدر یک دانگ جهت تحریک باه مرطوبین و یابسین المضموم با شیرین
جهت ادویه فتاله البواسیر با شراب کهنه جهت قطع خون بواسیر الرحم فرزجه آن با پشم یا پارچه جهت نزف الدم رحم الاورام ضماد آن جهت تحلیل اورام حاره و پر
منعقده در پستان الصدر و الرئه چون آنرا بسته با آب و عسل بسایند و خشک کنند پس در روغن زیتون بقدر آنکه سه انگشت بالای آن آید بجوشانند تا ثلث روغن
بسوزد و با حروف بابلی و عسل العود سازند و هر روز دو انگشت از آن تناول نمایند جهت تصفیه صوت و نیکوئی رنگ رخساره و اخراج فضلات بدن بعید و بدستور
چون با روغن زیتون بجوشانند و با عسل معجون سازند و هر روز مقدار قلیلی بقدر حاجت از آن تناول نمایند مضر شش مصلح آن کثیرا و عسل مقدار شربت آن تا دو دانگ
و زیاده از آن مجوز نیست و از خوردن آن عارض میگردد حالتی که از خوردن براده آهن بهم میرسد و علاج آن نیز همانست و طریقه تدبیر آن و مرکبات مصنوعه از آن
در قرابادین ذکر یافت خبث الذهب بفتح ذال معجمه و سکون با موحده ثقل طلا است طبیعت آن لطیف تر از همه افعال و خواص آن قوی تر از خبث الفضه
و نایب مناب اقلیمیا است و طلای آن با آب جهت دفع بدبوئی بغل و کنج ران مجرب خبث الرصاص بکسر و فتح صاد مهملتین و الف و صاد مهمله ثقل
قلعی است طبیعت آن بغایت خشک و قابض افعال و خواص آن مغسول آن جهت التیام جراحات چشم و تقویت باصره و منع ریختن مواد چشم مجرب و مانند مرهم ها
محرق است بدل آن اسفیداج رصاص ... خبث الفضه بکسر فا و فتح ضاد معجمه مشدده ثقل نقره است بهترین آن سبز رنگ نازک آن طبیعت آن سرد و خشک
و بغایت قابض با قوت جاذبه و مجففه افعال و خواص آن طلای آن جهت قروح چشم و سعفه و جرب و بواسیر و ناسور و التیام جراحات بدستور در مراهم جهت
سه مرض اخیر نافع خبث النحاس بضم نون و فتح حاء مهمله و الف و سین مهمله ثقل مس است و در قوت قریب بخبث الحدید و از آن ضعیف تر و ملطف و جالی
در ادویه چشم و زخمها مستعمل و خوردن آن سم قاتل است خبه بضم خاء معجمه و فتح با موحده مشدده و بشیرازی شفترکه و باصفهانی خاکشی و بتبریزی سوفه دین
و بترکی شیوران و در مازندران گیاه آنرا شلیری نامند و در هند مشهور بتخوب کلان است ماهیت آن تخمی است ریزه اندک طولانی و دو نوع میباشد یکی
و رنگ آن مائل بسرخی و طعم آن اندک مائل بتلخی و دوم از آن بزرگتر و رنگ آن سرخ مائل بتیرگی و هر دو خودروی در صحراها و باغها و دامن کوهها
بسیار میشود و در ایام بهار و گیاه نوع صغیر آن یکی نیم فرع نهایت دو فرع و برگ آن طولانی شبیه برگ جرجیر ... طعم و شاخهای آن
باریک و متفرق و تخم آن در غلافی باریک دقیق بر اطراف شاخها بسته و گیاه کبیر آن تا نیم ذرع و شاخهای آن متفرق و غلیظ تر و برگ آن
بزرگتر و سفیدتر و تخم آن نیز بزرگتر و طعم تخم آن نیز تند تر از اول ... طبیعت نوع صغیر آن در اول دوم گرم و در اول تر
و کبیر آن در آخر دوم گرم باشد افعال و خواص آن مهیج و مشهی و مقوی معده و باه و جهت گرفتگی آواز و نیکوئی رنگ رخساره و تحلیل مواد و شقاع و جدری
و حصبه و شری و برودت احشاء و کبد و سموم و تنقیه آن جهت نفث اخلاط از سینه و ریه و با شیر سمن نیکو کننده رنگ رخساره و محرک باه خصوصا با وزن آن شکر
روز بخورند و بدستور چون ده روز هر روز دو مثقال آنرا با چهار مثقال شکر سفید سفوف کرده نمایند و صاحبان سوداوی مزاج را نیز نافع و در دسم آن
جهت رفع سمیت ادویه سمیه و بیضه ... نموده با گلاب یا آب خالص آن قدر بجوشانند که شکفته گردد و نیم گرم بپاشانند و چون ساکن
شود و باز بدستور بپاشانند تا قی بند گردد و جهت سینه و صفراوی با آب برگ کاسنی تازه مکرر تجربه آمده و ضماد آن جهت قرحه چشم و ورم بناگوش و پستان و
انثیین و نقرس و ورم صلب و سرطانات ... آن در خمیر جهت ... جهت ... جراحت ...

[illegible]

شربت از کبیر آن تا دو مثقال و از صغیر آن تا سه مثقال بدل آن در اطلاق و تسمین مانند آن تودری است که بزر الخمخم نامند و کسانیکه غیبه بزر الخمخم دانسته اند هم اشتباه کرده
کرابیان را واقع شده بدل آنست که غیر آنست خبیص العبیض بفارسی خاگینه نامند و بانبیر سیاگو گویند کثیر الغذا و ...
وادویه باهیه مقوی باه است فصل الخاء مع الثاء المثلثه خثا بثای مثلثه سرگین است از مطلق آن مراد سرگین گاو است ...
... خطا بمعنی بزرگ ... مانند اقوظ ... ماهیت آن
گفته اند نام مرغی است که بفارسی ... نامند ... و قبل ... بلاد چین ... و ترک یافت میشود و از استخوان
پیشانی آن جهت ملوک قدح میسازند و از خاصیت آنست که چون بالای آن طعام مسموم گذارند عرق کند و چنین است استخوان بدن آن
... است ... برای آن بیان کرده و گویند جهت سهال ... نافع است و صاحب تحفه نوشته که ... تذکره گوید که در ...
یافته میشود و خوردن بیضه آن بقدر دو درهم جهت حکه و جرب ... نافع و بخور استخوان آن باعث افاقه مصروع و ... آن جهت دفع آثار ...
آن جهت بواسیر ... و صاحب حیوة الحیوان نوشته که ارسطاطالیس گفته در نعوت که آن طایریست عظیم الجثه و در بلاد چین و بلاد ترک ...
... زنده ... مگر استخوان مرده آن که گوشتهای آن ... شده و ... استخوان خالی مانده از خاصیت آن حیوان آنست که چون بوی ... بشنود
حذر کند دیگر ... و عرق کند ... و دیگران گفته اند جائیکه سم ... در زمستان و تابستان و در راه آن ... بسیار است چون ...
بشنود حذر کند ... استخوان آنرا بگیرند و از آن ظروف و قبضه کارد و خنجر و غیره ... سازند و چون بدان استخوان بوی ... رسد از آن عرق ...
و طعام مسموم را چون در آن گذارند و یا بر آن نهند عرق کند و بدان علامت معلوم گردد که مسموم است ... استخوان آن ... حیوانات ...
آن بگریزد و نزدیک آن نرود ... صید ابو ریحان گفته که یکی از رسولان ملوک چنین گفت که استخوان پیشانی حیوانیست که ...
و سبب غیبت ... بدانست که چون نزدیک ... آن عرق کند ... چنین حکایت کند که یکی از ثقات که باطراف بلاد چین گشته بود چنان
گفت که با طایفه در سفر چین رفیق بودم تا روزی از روزها در وقت ... آفتاب ... خورشید از چشم ما غایب شد و عالم تاریک گشت و یکدیگر را نمی دیدیم چون ...
آن حال را مشاهده کردند بسجده افتادند و سر از سجده برنداشتند تا آفتاب پدید شد و جهان روشن گشت چون سر از سجده برداشتند از ایشان سوال کردم که سبب
تاریک شدن عالم ناگاه و سجده نمودن شما چه بود گفتند ... آفتاب پدید آمد ... ایشان است آن سجده خداوند خود را کردند چون ... ایشان ...
از صفت آن سوال کردم چنان تقریر کردند که ... نهایت بزرگ و ... و مسکن آن بیابانهاست میان چین و بلاد ... و در آن بیابان ...
... طریق اهل ... و طعام آن ... فیلان ... خنو گویند الطریق ... چنانچه خاتون و خان ... گوئی ... خاتون ...
بوده است در لغت ایشان که در لغت پارسی متداول شده است مؤلف گوید که ... آنچه دیده و شنیده شده که از بلاد چین ...
شبیه ... آورند سفید و سرخ و ... رنگ ... و از آن ... میسازند ... دفع سموم نافع است فصل الخاء مع الراء المهمله ...
... بفتح ... و سکون ... الارض ... ماهیت آن ...
طولانی است ... مانند ... و ... گرم و تر ...
... الات البول ... سه درهم ...
... جهت خناق و ...
و جهت عسر ولادت و ... سنگ گرده و مثانه و با شراب ... بدن ...
... گوشت ... در گوشت ... و چون بدان ... در گوش ...
نافع ... مقطوع ...

بپزند و بخشایند و بجهت ورم ... جهت اعضای عصبانی موثر و با غبار آسیا جهت استحکام مفاصلی که از جای خود حرکت کرده باشد و جهت ...

و تسکین اورام حاره و با روغن ... جهت بواسیر و مطبوخ آن با زیت و طلای آن با زفت برگ کدو جهت بزرگ کردن قضیب و نعابت ... و مطبوخ

آن با قضیب حمار ... اعضاد ادرین باب تجربه ... اند و چون با عسل و نبات ... طبخ نمایند طلای آن جهت بواسیر و نزف الدم ... و ...

... در جاهای یا در مومی ... برگ جیلع شجری است که در هند و ... و ... از ان برگ ...

کرده خاک و آب ... و با تیخی ... اند ... سرخ رنگ ... قسم ... بسیار ... جمع ...

و بسوزانند تا خاکستر گردد و خاکستر آن را جمع نموده بشویند و در میان آن ... که بر می آید یک جا کرده ... دو دانگ ... آن با آب ... سم ... البوت و چون

در طعام سموم ... سورت ... آن ... نافع است خرامشان بفتح خا و راء

مهمله و الف ... و ... الف ... ماهیت آن گیاهی است ... مانند سنبل الطیب و رنگ آن سبز و طعم آن مایل ... طبیعت آن در اول گرم و

افعال و خواص آن ... سنبل الطیب ... است خرنوب بفتح خا و سکون را مهمله و فتح ... و سکون ... ماهیت آن ... نوع ...

... گیاهی است ... شبیه ... به گل ... سرخ و ساق آن بقدر چهار انگشت ... چون خشک ... پوست آن

... شبیه ... سفید مایل بزردی ... عنکبوت ... باشد و ... آن

... سفید ... که بآسانی ... گردد ... و از اراضی ... خشک باشد و چون ... اول

زبان را اندک بگزد و پس ... آن ... گردد و آنچه ... و اطراف آن نیز شبیه ... و چون ... گوشت باشد ... و ...

زیرا که خناق آورد و طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن مسهل بلغم و صفرای غلیظ و اخلاط لزجه و ... و ... سده و ... معده و جهت فالج

و ... و سایر امراض بارده و ... و ... و ... نافع ... العین ... الکحال آن

... آن با سرکه جهت قلع دندان ... باد ... و با ... آن

... و عسل ... و ... سیر ... بیاشد و چون با گوشت طبخ ... گوشت ... سازد و چون ... استعمال

آن نمایند باید که اصلاح آن نمایند به پختن آن در جوف خمیر و یا مخلوط با ... و روغن بادام و یا مخلوط با اندک ... نمایند و بهتر آنست که ناشتا نخورند

... که از نیم مثقال تا یک مثقال است ... زیرا که زیاده آن کشنده است ... و خناق و تشنج کشنده

... و مداوای کسی که زیاده از مقدار شربت آن خورده ... امراض مذکوره طاری شده تبرید و تلطیف و اسهال است ... طبیعت

... باشد و نشستن در آب گرم و ... مانند عرق ... و بوئیدن ... گفته اند که خوردن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سفید مایل بسرخی و اشکال خوشه و تخم آن شبیه بدانه قرطم و تخم آن در اسهال بی مضرت تر از اصل آن و تلخی بیخ آن از خربق سفید کمتر و لیکن در قوت مانند آن
و بیخ طبیعت آن در آخر سوم گرم و خشک افعال و خواص آن مسهل مره سودا و بلغم و صفرای آمیخته با بلغم و جذاب رطوبت از عمق بدن جهت امراض بارده قوی
تر از سفید و در جمیع عللی که سفید موثر است این اسرع التاثیر اعضا الراس و الصدر و الغذا و غیرها جهت شقیقه و اوجاع سر و نزلات منه نازل بر چشم و سینه
و تنقیه سینه و احشا و مثانه و رحم و چون در شیر بیخ یا چند روز بخیسانند و یا با جو مقشر یا عدس جوشانیده و آب آنرا بنوشند چندان مضرت ندارد
و بالخاصیت تنقیه بآن کردن باعث تغیر مزاج میشود و قریب بمزاج جوانی غیر مرطوب المزاج را بغایت مضر و مصلح آن کثیرا و صعتر و [illegible]
و فودنج و مصطکی و دو مثقال آن کشنده [illegible] و اسهال مقدار شربت آن از نیم درهم تا نیم مثقال بدل آن خربق سفید و گویند بادریون و چهار دانگ آن [illegible]
و با ماهی زهره [illegible] و نیموزن آن بادریون و بوزن آن بیخ کبر و یا کبیکج است المقرحون با کرسنه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان را تسکین گرداند و بخور
آن نیز همین عمل نماید اعضا الغذا آشامیدن آن با دواهای ملطف قی گرم معده نماید و بعضی در سکنجبین بخیسانند و یا در شراب شیرین پس طبخ نموده صاف
کرده تنهائی و یا با مرق مرغ می آشامند اسهال بلغم و صفرا مینماید و گفته اند دافع سودا است از جمیع بدن و مستفرغ صفرای غلیظ زیاده از سقمونیا مینماید
بی اذیت الزینة و الجروح ضماد آن جهت بهق و برص و رفع ثالیل و بردن گوشت زاید فاسد [illegible] و ناصور و صلب نافع و قطور و فتیله و فرزجه آن مانند سفید است
و پاشیدن طبیخ آن در موضع مانع حشرات و چون گندم و امثال آنرا در طبیخ آن بخیسانند قاتل هر طیور و وحوش است که بخورد و چون با سوم کنند
زرفت و با آب و روغن بیاشامند [illegible] گرداند و گویند چون نزدیک درخت انگور بروید از آن انگور شراب سازند و بیاشامند اسهال آورد

خردل بفتح خاء و سکون را و فتح دال مهملتین و لام بهندی رائی نامند ماهیت آن گیاهی است برگ آن شبیه ببرگ ترب کوچکتر از آن و خشن و اندک تند بو
و ساق آن مربع و گل آن زرد و تخم آن مدور و سرخ و تند طعم و بری و بستانی میباشد بری آنرا بعربی حرشا و ترکی [illegible] نامند و برگ آن تیره تر از برگ
بستانی و تخم آن مدور و سرخ و برگ بستانی بزرگتر از بری و نوع سفید آنرا حرف ابیض و بفارسی اسپند و سپندان نامند و نوع دیگر تخم مدور و سرخ تند طعم [illegible]
[illegible] گویند و از مطلق تخم او بزرگ سرخ رنگ تازه بستانی است که چون بکوبند رنگ آن زرد و با دهنیت و حدت باشد و مستعمل همین نوع است طبیعت آن در چهارم
گرم و خشک افعال و خواص آن جالی و جاذب اخلاط از عمق بدن و محلل رطوبات دماغی و معده و سائر اعضا و هاضم و مفتح سده و مدر فضلات امراض
الراس المعده و الکبد و الطحال و غیرها جهت امراض بارده دماغیه و ریحیه مانند صرع و فالج و استرخا و درد سر بارد و تفتیح سده [illegible] و تسکین [illegible] بارده [illegible]
و زکام [illegible] تقویت اشتها و زیادتی آن و تسکین [illegible] و جگر بارد و سپرز و ضماد آن [illegible] جهت [illegible]
سده نزلات [illegible] و تسکین [illegible] و سعوط آن [illegible] جهت [illegible] و صرع [illegible] و اختناق رحم [illegible] جهت تفتیح سده گوش و اکتحال آن با
عسل جهت غشاوه و خشونت پلک چشم و قطور آب مطبوخ آن با عسل [illegible] چشم جهت شبکوری و در گوش و دندان جهت تسکین باد در آن [illegible] چون تخم تازه آنرا بکوبند
و عصاره آنرا گرفته خشک نمایند اکتحال آن جهت امراض عین و رفع تحلیلات نافع و [illegible] چون داخل ادویه عین نمایند [illegible] فتیله آن با انجیر در گوش جهت درد آن [illegible]
و طلا [illegible] سائیده آن با [illegible] العسل جهت [illegible] و درد دندان و خشونت قصبه ریه [illegible] و مضمضه آن جهت اخراج بلغم از دهان [illegible]
آن جهت تسکین باد و درد دندان [illegible] در ساعت چون با عسل یا پیه یا موم بآتش گداخته [illegible] مخلوط نمایند بر صورت و چشم بمالند رنگ را
صاف کند [illegible] الدم [illegible] آشامیدن آن با عسل جهت [illegible] و سعال رطوبی و تقویت باه [illegible] جهت اختناق رحم و اخراج [illegible] معده و آشامیدن
جوشانده آن با آب جهت تپ بلغمی و سوداوی [illegible] و ضماد آن با انجیر جهت [illegible] عرق النسا و داء الثعلب [illegible] و تسکین
وجع بارد [illegible] و تحلیل اورام بلغمی [illegible] با سرکه جهت جرب [illegible] با سکنجبین [illegible] جهت تحلیل [illegible]
عجیب النفع و با ادویه مناسبه جهت تحلیل اورام صلبه سودا و [illegible] برص با روغن [illegible] جهت [illegible] آشامیدن [illegible] شراب [illegible]
و خوردن مخلوط آن با نان [illegible] جهت اخراج کرم معده [illegible]

[illegible]

دو رحم عطال الثقلین و بخوردن سلوق و مرگ تا شد آن با تخم آن با چغندر و سپاری بری پیش از حمی باشد القطع بلغم و صبا گرد اسیدن از بالای قوی است

بستور سلوق آن با چغندر جهت قروح و سده ها [illegible] و سل [illegible] آن و حرارت محرق و عالی [illegible] و تسخین معده [illegible] با پیه [illegible]

و بسیار [illegible] آن نیز بلکه با غذا [illegible] تا اول نماید و دافع ضرر آن کاسنی با بادام و سرکه است صاحب [illegible] با سکنجبین [illegible] بکرده چون

بعد از طعام خورد [illegible] سائیده و قوی [illegible] چشتی مقدار سیاه کند که چون الوده گرد و لیس [illegible] ان بماند زرد و اب بسیار [illegible] و دست با دو [illegible] آن

گریزانند [illegible] و اوام [illegible] گفته [illegible] آن [illegible] باعث بلاکت است بدل آن [illegible] و ورد آن [illegible] عرض [illegible]

آن کاسنی و روغن بادام و سرکه است باید که [illegible] با نمک هندی [illegible] باشند [illegible] سیم [illegible] که [illegible]

آن بحسب امراض [illegible] و امکنه استعمال نمایند و چون در آب انگور [illegible] شیرین [illegible] آن [illegible]

که کوبیده بستور روغن بادام استخراج نمایند [illegible] و محلل و آشامیدن آن جهت [illegible] و رفع نسیان و فالج و [illegible]

و قطور آن جهت ثقل سامعه و ورم [illegible] و گوش [illegible] آن جهت [illegible] دندان و خناق [illegible] است

خرفطان بفتح خا و سکون را [illegible] و فتح فا و طا [illegible] و الف و نون [illegible] گیاهی است که [illegible]

و برگهای [illegible] ندارد و برگ آن شبیه برگ [illegible] باشد [illegible] گل [illegible] رنگ و تخم آن [illegible] برگ گیاه آن [illegible]

باشد [illegible] آن [illegible] یا قوت [illegible] گرم و خشک [illegible] افعال و خواص آن [illegible] معده [illegible] و محلل و آشامیدن

آب [illegible] جهت [illegible] ثقل [illegible] قطع نفث الدم و رفع [illegible] و [illegible] خشک و محرق آن [illegible]

و با بول [illegible] نمک هندی [illegible] که چون الوده گرد [illegible] گویند [illegible] اهل هند [illegible] آن خواص و منافع بسیار [illegible]

بر [illegible] سم [illegible] ساق گیاه آن [illegible] جهت [illegible] اشامیدن آن جهت [illegible] باشد [illegible] باید

روز یکشنبه قبل طلوع آفتاب گرفته در وسط آن [illegible] لاسته [illegible] و استعمال الدم [illegible]

کنار [illegible] و [illegible] ترکون باید چون با شیر گاو زن بعد از حیض [illegible] بیاشامد [illegible]

باشد [illegible] بفتح خا و [illegible] لغت فارسی است یعنی [illegible] گیاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible] شیرین [illegible]

[illegible] بسیار [illegible]

[illegible] و سکون [illegible] آن [illegible]

آن درختی است [illegible] برگ [illegible] برگ آن بسیار سبز [illegible]

شبیه [illegible] کوتاه [illegible] سیاه و دانه های آن شبیه [illegible] شیرین [illegible] گیلان [illegible]

آن بسیار شیرین [illegible] و پوست آن [illegible] اول [illegible]

[illegible] خصوص [illegible] آن بسیار [illegible] شیرین آن در اول گرم [illegible] افعال و خواص آن [illegible] معده [illegible]

[illegible] اگر [illegible] و نفاخ است [illegible] آن [illegible]

داخل [illegible] شیر [illegible] آن [illegible]

[illegible]

۲۶۵

[illegible]

آن جهت طریه بسقطه و مثقال آن بر ثالیل و چون تازه آنرا بر ثالیل بمالند آنرا زایل سازد و چون یک پاره دانه و پاره تخم آنرا بر ثالیل بچسبانند آنرا قطع نماید و تخم آن سرد و خشک
و بسیار قابض و محلل اورام و جهت بروز متعدده و نزف الدم نافع و مضر معده و مجفف اعضا مصلح آن بهدانه و نبات بدل آن بوزن آن مرکی از فرط تیز آشیت و عفص و مقدار شربت
آن تا نیم درهم است و دوم برگ آن شمر خار است بقدر ذرعی و شاخهای آن پراگنده و خارهای تند و ریزه و گل آن سرخ و زغدار و ثمر آن شبیه بگره کوچکی و در قرزین
گیاهی آنرا در کرمانشاه خرنوب نبطی مراد از آن است طبیعت آن در دوم سرد و خشک بسیار قابض **افعال و خواص** آن مقوی معده قاطع نزف الدم از هر عضو
که باشد و حابس اسهال و جهت یرقان و قی و منع ادرار حیض بود و اسیر و سعفه و سیلون آن جهت درد دندان و استحکام آن و پوست و بیخ نبات آن قالع دندان
کرم خورده است و محتاج بکندن با آلت نیست و چون با حنا خضاب کنند مقوی موی و باعث درازی و مانع سفیدی است و طلای آن بر بدن جهت دفع
اعیا و تقویت اعضا و چون بکوبند و در آب بخیسانند و با عرق گلین در آب آن بر گیرند باعث ثبات رنگ آنست مجرب است اندخروع بکسر خا و سکون را مهمله
و فتح واو و سکون عین مهمله بفارسی بیدانجیر و به شیرازی کنتو و ترکی کرچک و سندی ارنیدنا مند ماهیت آن دو نوع میباشد سفید و سرخ مایل بنفشی و
... برگ آن ... بلندتر ... آن تا ... دو نوع و ... بزرگتر نیز دیده شده و بیخ آن باشند فی مجوف و ثمر آن خاردار
... طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک
افعال و خواص آن محلل و ملین عصب و مسهل قوی و خلط بارد و منقی عروق و مقوی اعضا و جهت صداع و فالج و لقوه و رعشه و امراض بارده و ضیق النفس
و سرفه بارد و تحلیل قولنج و ریاح و تلیین صلابات و اوجاع ظهر و مثانه و استسقا خصوصا مغز آن که قوت اسهال آن زیاده است و برای ادرار حیض و اخراج مشیمه نافع
و چون ... آنرا ... با ماء العسل بیاشامند اسهال بلغم و رطوبات مائی نماید و مرخی و مسقط اشتها است و موجب کثرت غثیان و قی مصلح آن کتیرا
... آن ... و مستعمل مقشر آنست ... آن مسکر قوی و با زهر آن بیاس و عصاره رمان و بدل آن عشر آن
... جهت ثالیل و کلف و تحلیل اورام بلغمی و صلابات و تسکین اوجاع اورام و نقرس و مفاصل با سرکه جهت ورم پستان و اورام خبیثه که با سرخ مانند
برگ آن ... اسهال ... آن زیاده ... آن ... جهت ... اسهال ...
... چشم و ورم ... و سایر اعضای ... و ... ساییدن ... تازه ... جهت تسکین ... دابه ... پوست
... طلای آن جهت ... تلیین صلابات
و درد گوش ... و تحلیل ... آن جرب متقرح و قروح رطب سر و ورم معده ... جهت ... با آب گندنا جهت ... اسیر ... و ضماد ...
در ظرف مس کنند ... گذارند و سر آنرا ... تا خوب گرم شود و در هر یک مثقال از آن یک حبه کافور خالص اصلی ریخته گرم ... سر آنرا بازکرده و در آن ...
سر آنرا ... نمایند تا گداخته گردد ... و ... بعد از طهارت از قضای حاجت هر مرتبه موضع بواسیر را خشک نموده
این روغن را بانگشت ... مالند زایل گرداند و ... آن ... جهت ... آن ... افسام قوبا و کلف ... بدل آن ... روغن ...
است اهل هند ... را دافع جذام دانسته اند خرموش بهندی گوس نامند ماهیت آن نوعی از موش است بغایت بزرگ که با گربه جنگ میکنند و ...
غالب می آید **افعال و خواص** آن بخور پوست خشک شده آن جهت بواسیر مجرب ... آن نیز همین اثر دارد و در سایر خواص از موش اقوی است
فصل الخاء مع الزاء المعجمه خرزهره بفتح اول و ... و فتح میم و الف گویند که بفارسی شب انبوی و شب بوی نیز نامند خصوص سفید آنرا
و بعضی گل ... نیز گفته اند و ماهیت آن اختلاف است و بعضی گویند گیاهی است بسیار خوشبو که بفارسی خیری ... و بشیرازی ... نامند ...
غیر خیری دانسته و گفته که گیاهی است لطیف قریب ... و در ... آن ... و بنفشه آن کوهستان و میان ... و ... گل
آن شبیه ببنفشه مایل بکبودی و لاجوردی بسیار خوشبو زیاده از ... و قریب بنسرین و تخم آن مایل بسیاهی و اهل ولایت بیان نموده که چون ... آنرا
... اصلی ... و ... بنفشه میگردد و ... صاحب اختیارات ... آن نیز خیری ... دانسته و گفته اند گیاهی است ...

درازه و برگ آن ریزه و گل آن سرخ مایل به بنفشی آسمانجونی و خوشبوتر از گل حنا که فاغیه نامند و از گلهای خطمی و بگیرند و قسمت آن بیشها بالی نرم از صدقات
و خواص جنری ظاهر میشود که از خراهی غیر جنری باشد طبیعت آن در اول دوم گرم و خشک و بعضی تر دانسته اند گل آن گرمتر از گیاه آن افعال و خواص آن
گل آن ملطف و مسخن و مفتح سدد دماغ و مقوی آن و رافع صداع و جاذب رطوبات کامی و محلل ریاح و مقوی جگر و سپرز و مفتح سدد آنها و مدر فضلات چون مقدار سه درم آنرا
بیاشامند و فرزجهٔ آن جهت تنقیه رحم و خوشبو کردن آن و نشف رطوبات و سیلان مزمن از آن و برودت آن و احداث گرمی در آن و اعانت بر حمل و تنگی فرج و بدو آشامیدن آن
و طلای خشک آن جهت تقویت معده و خوشبو کردن عرق و ضماد آن با آب جهت اندمال جراحات و تحلیل ورم آن و بخور آن جهت دفع بدبو عفونات و بعضی که از آن تنبیه میدهند
قایم مقام لفظ است و مصدع محرورین مصلح آن ... و مقدار شربت گل آن تا ... بدل آن بابونه است و پیاز و برگ تخم آن در افعال ضعیفتر و غیر مستعمل اند حسک
بفتح خا و سکون سین ... ماهیت آن باصطلاح قدیم اسم ... است که از ابریشم ... که بعربی قز نامند ترتیب میدهند و خز خالص لباسی است که از ...
بسیار نازک که در زیر مو ... آن میباشد که بفارسی گرگ نامند ترتیب میدهند و باصطلاح جدید پوست حیوانی است که ... طبیعت آن در دوم
گرم و خشک افعال و خواص آن پوشیدن آن جهت ... حرارت غریزی و دفع ضرر سرما از پشت و گرده و جهت فالج و لقوه و ضعف اعضا و ... و عصب و ... سریع الاثر
و آشامیدن آن جهت تقویت اعصاب و اعضای عصبانی ... جهت قطع نزف الدم و خشک کردن جراحات و ... خزف بفتح خا و زای معجمه و سکون فا
بفارسی سفال نامند ماهیت آن معروف است طبیعت آن بسیار خشک با اندک حرارت افعال و خواص آن ضماد و اقسام آن جهت ورمهای گرم
اعضای بالتمام مانند عضو ... جهت استلاخ جلد و سفال ... با مرهم جهت التیام جراحات با سرکه جهت حکه و جوششها و خرازه ...
جهت ورمهای ... و ذرور سفال ... نرم کوفته جهت جلای بیاض ... و سنون آن جهت جلای دندان و تقویت لثه و قطع خون آمدن آن
مضر اعصاب ... مصلح آن روغن بنفشه و روغن نیلوفر و طلای خزف ... که زنگ و ... بسیار بیاید ... جهت تحلیل
اورام بلغمیه ... عضو و ... خس بفتح خا معجمه و تشدید سین مهمله بفارسی کاهو و ترکی ... نامند و ...
آن نباتی است معروف بستانی و بری میباشد و صنفها است یک صنف برگ آن پهن ... و شیرین ... در ایران ...
در موسم بهار بهم میرسد ... و در هندوستان و بنگاله ... در موسم زمستان که باران ... و لیکن ... و بزرگ آن ...
بستانی فرنگی است آن ... صنف ... برگ آن ... سبز ... و شیرین ... صنف ... بر برگهای آن ...
و چربی و شیرینی این از آن کمتر و برگهای این ... و صنف ... پیچیده مانند غنچه ... هر سال تخم ... از فرنگ می آورند و در زمستان ...
هوا سرد تر باشد خوبتر و نازکتر و پیچیده تر میشود ... بری برگهای آن باریکتر و بلندتر و بی چربی و اندک سخت تر و سبزتر از بستانی و تلخ و ساق آن ...
بسیار و بعضی از آن افیون بعمل می آورند و لیکن از افیون خشخاش بسیار ضعیفتر و آنچه تخم آن سیاه باشد برودت و رطوبت آن کمتر از آنچه سفید است ...
برگ بنفش فرنگی اکثر سیاه میباشد ... و صلابت ... در ... و بعضی ... بجای آن ... بر گوشت
آن نرم و نازک و چرب و شیرین و تخم آن سفید میشود ... العکس ... طبیعت بستانی آن سرد و تر در اول دوم ... افعال
و خواص آن صاف کننده خون است چنانچه صاحب کافی محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله تعالی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت میکند که ...
... که ... خون را صاف میکند ... گفته اند مولد خون صالح رقیق است ... متولد از ...
آب و هوای ... صدمات ... و دوستی ... و التهاب ...
... گرمی و خشکی باشد ... و ... جهت حکه و جذام و جنون ...
یرقان و ... جهت ... تسکین ... مطبوخ آن ...
و جهت درد سینه و ... کردن ... آن ... و ... تولید ریاح ...

[illegible]

آن بنفشه و کرفس و بلیله پرورده و زیره مقدار شربت از آب آن تا سی درم ضماد آن جهت تسکین التهاب تحلیل ورم چشم و ورم حار و حمره و [illegible]

سرخ ضماد آن جهت التیام جراحات و قلاع و تخم آن در دوم سرد و خشک محذر و منوم و مسکن مواد و تخم آن [illegible] جهت قطع [illegible]

و منع صعود بخار و درد سینه و تقطیر البول و سیلان منی و طلای آن بر پیشانی جهت خواب آوردن و منع صداع و تحلیل [illegible]

جهت منع [illegible] و برگزیدگی عقرب و جهت [illegible] و مضر [illegible] مصلح آن [illegible] خشخاش و [illegible] روغن آن جهت تحلیل [illegible]

و ترطیب دماغ و تنویم و [illegible] شراب [illegible] در جمیع افعال مانند تخم [illegible] آن با روغن گل جهت تسکین [illegible]

نافع [illegible] و رطوبت کمتر از بستانی و بعضی گفته اند سرد [illegible] آن نیز کمتر از بستانی و در افعال [illegible] بستانی [illegible]

[illegible] اقوی [illegible] خشخاش سیاه است [illegible] جهت گزیدگی عقرب [illegible]

و [illegible] بستانی قریب النفع است بدین خصوص بفتح خاء و سکون سین [illegible] بیشه گیاهی است که [illegible]

[illegible] آب [illegible] و [illegible]

با [illegible] دیگر [illegible] و بلندتر [illegible] خوشبو است [illegible]

[illegible] طبیعت آن [illegible] گرم و خشک افعال و خواص آن مفرح و مقوی [illegible]

خشخاش بفتح خاء و سکون شین [illegible] پوست [illegible] خشخاش [illegible] خشخاش سیاه [illegible]

اما خشخاش بستانی [illegible] سفید و تخم آن [illegible]

[illegible] و کوزه آن [illegible] هوا و زمین [illegible] افیون [illegible]

و در افیون [illegible] طبیعت [illegible] سرد و در اول خشک و بعضی [illegible] افیون [illegible]

افعال و خواص آن پوست آن مخدر و [illegible] جهت سعال [illegible]

[illegible] نافع و ضماد آن بر پیشانی جهت درد سر [illegible] تسکین [illegible]

و آشامیدن آن جهت سعال گرم و سعال حاد [illegible] رطوبت [illegible]

[illegible] سر [illegible] رطوبت و [illegible] تخم آن [illegible]

[illegible] بالعرض [illegible] حرارت غریزی و مسکن [illegible]

و تخم آن در دوم سرد و در اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بار و جهت جمره و اورام حاره ضماد او و طبیخ آن [illegible] چون برگ تازه [illegible]

[illegible] خشخاش [illegible] ماهیت آن

خشخاش [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] طبیعت آن [illegible] افعال و خواص آن [illegible]

[illegible]

[illegible] ماهیت آن [illegible]

[illegible] افعال و خواص آن [illegible]

[illegible] خشخاش [illegible] ماهیت آن [illegible]

[illegible] طبیعت آن [illegible] افعال و خواص آن [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] افعال و خواص [illegible]

[illegible] افعال و خواص [illegible]

[illegible] طبیعت آن [illegible] افعال و خواص آن [illegible]

٣٧٩

[illegible]

[illegible]

فصل الخاء مع الصاد المهملة [illegible] باشد که روغن [illegible] مصنوع [illegible] مصلح آن [illegible] مولد ریاح [illegible]

[illegible] خصیه [illegible] و سکون صاد مهمله [illegible] ماهیت آن [illegible] زبون [illegible] نبات [illegible] شیر [illegible]

فربهی آورد و گویند اندکی از آن [illegible] حیوان [illegible] طبیعت آن گرم و رطوبت [illegible] بعضی سرد و خشک گفته‌اند و اول اصح است **افعال و خواص**

آن از بهر جوانی و دهن آن [illegible] مولد منی [illegible] خون صالح [illegible] فتح کوهی و نمک [illegible]

خصی الثعلب بضم خاء معجمه و سکون صاد مهمله [illegible] و الف و لام و فتح ثاء مثلثه و سکون عین [illegible] و فتح لام [illegible] ساطیریون

و ساطیریون و بعضی طرفلن یعنی سه برگ نامند زیرا که [illegible] ماهیت آن بیخی است سفید شفاف از سورنجان کوچکتر و طعم آن شیرین با اندک [illegible]

تندی و بوی آن شبیه [illegible] منی و چند نوع میباشد یکی [illegible] مانند و بعضی کوچکی که بهم پیوسته باشند و از هر بیخ ریشه باریکی [illegible] و آخر هر ریشه [illegible]

پیوسته و هر چند آن دانه بزرگ شود بعضی از آن کوچکتر گردد و از این جهت [illegible] اصل [illegible] و این نوع را [illegible] میباشد برگ

این شبیه برگ [illegible] و از آن اندک عریض‌تر [illegible] بر روی زمین [illegible] و نوع دوم [illegible] ساق آن [illegible]

[illegible] و بر بالای آن [illegible] گل [illegible] سیاه و ساق این [illegible] برگ این شبیه برگ سوسن [illegible]

و بیخ آن [illegible] بیرون آن سرخ و اندرون آن سفید [illegible] شیرینی [illegible] رومی [illegible]

و فرق میان هر دو آن است که مصری [illegible] سوراخ کرده بر ریسمان کشیده خشک مینمایند بخلاف رومی و این بالیده‌تر و شفاف‌تر از مصری

[illegible] تا دو سال میماند طبیعت نوع اول آن گرم [illegible] نوع دوم [illegible] و نوع سوم [illegible] **افعال و خواص**

آن باهی مقوی [illegible] فالج و لقوه [illegible] مولد [illegible] مقوی باه [illegible]

نافع [illegible] مقدار شربت آن تا دو مثقال [illegible] مصلح آن [illegible]

[illegible] روغن [illegible] فالج و لقوه [illegible]

[illegible] مقوی باه [illegible]

[illegible]

[illegible]

گل اصابع صفر بسیار بهم متصل شبیه به مرغ ارغوانی است طبیعت آن گرم و خشک تا سیوم و بیخ بزرگ آن رطوبت فضلیه دارد و کوچک آن بی رطوبت
و معدنست و گرمی این زیاده از آن است افعال و خواص آن محلل و باه و ملین و مسمن [illegible] و بزرگ آن محرک جماع و مقوی [illegible] و کوچک آن قاطع آن
گفته اند بزرگ مادهٔ آن باه [illegible] است محرک [illegible] و صاحب [illegible] آن [illegible] چون خشک گردد این [illegible] قاطع شهوت جماع میگردد و گویند
هر یک را که بعد دیگری [illegible] فعل آن را باطل میکند [illegible] است که چون [illegible] بزرگ آن را [illegible] کوچک آن را [illegible]
[illegible] نوع دوم ساق آن [illegible] و گل آن [illegible]
بیخ آن [illegible] طبیعت آن گرم و خشک در سیوم افعال و خواص آن [illegible] جهت [illegible] قطع شهوت جماع [illegible]
[illegible] و آن جهت تحلیل [illegible]
العجاجیل [illegible]
[illegible] فصل الخامس مع الطاء المهملة خطاف [illegible]
[illegible] طبیعت گوشت آن [illegible] گرم و خشک افعال و خواص آن [illegible]
گوشت آن [illegible] جهت خناق [illegible]
خاکستر آن [illegible] جهت خناق جمیع امراض [illegible]
[illegible] خاکستر آن [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] طبیعت آن [illegible]
[illegible] افعال و خواص [illegible]
[illegible]

جهت سنگ گرده و لعاب تخم آن با شکر ... نموده جهت سرفه حاره و نفث الدم و سبب قوت قابضه که دارد ضماد آن با سرکه جهت ...

ورم‌های ... جهت رفع بهق و با روغن ... جهت سموم ... و چون با نمک و زرنیخ ... با سرکه ... جهت تحلیل اورام ... نافع است

آن جهت تسکین ... و چون با ... مساوی الوزن ... و بار ... جهت شقاق ...

آن ... جهت ... آن ... تحلیل و آشامیدن طبیخ ... آن جهت رفع ... و سده ... و جهت آن ...

صفرا ... و حرقة البول ... در ... آن ... جهت ... و با ... جهت عسر البول و تقطیر ... جهت ...

و شقاق ... آن با سرکه جهت درد دندان حار و چون ... در آب گذارند و در زیر آسمان شب بگذارند ... و طلا

آن جهت رفع ... جهت ... و طبیخ آن ... جهت ... مفاصل و صلابت اعضا ... و اشتعال

... آن ... جهت ... آن با ... جهت ... مفاصل ... تحلیل اورام صلبه نافع ... و طبیخ آن جهت ...

... و طلای آن جهت ... آن با ... جهت ... با مرغابی ...

... آن ... مصلح آن ... عسل و ... آن ... عسل است مقدار شربت ... آن یک مثقال ... طبیخ آن تا ... مثقال

... آن ... و ... در هنگام گرمی هوا ... جهت ... تسکین عطش و حبس ... صفراوی ...

فصل الخاء مع الفاء ... خفاش ... بفتح خاء ... و فتح فا ... و الف و شین ... فارسی ...

... و بهندی چمگادر ... نامند ... ماهیت آن طائری است معروف ... دو ... و ...

... آن ... دیگر ...

... بالای ... رنگ ... سیاه ... رنگ و ... بسیار ...

... آفتاب ... خود ... آید و ... آنرا ... و ... آنرا ...

... آید ... جهت ... آن ... خفاش ... طبیعت آن ... گرم ...

... گوشت آن ... حرارت ... افعال و خواص آن ... آن ...

... آن در روغن زیتون ... جهت فالج و رعشه و اوجاع مفاصل و ... تحلیل اورام بارده ... جهت عرق النسا ...

و طلای مطبوخ ... آن ... روغن ... و داخل ... جهت فالج ...

... اعضا و منع استسقا ... و منع بزرگ شدن پستان ... نافع و طلای ... آن ... جهت رفع حبس البول ...

مطبوخ آن ... جهت فالج ... و استرخای و اکتحال ... آن با آب ... جهت نزول آب و با عسل جهت بیاض و چون ...

... پستان ... بسیار بزرگ نگردد و اکتحال آن رافع غشاوه ... جهت ...

بیاض آن و چون ... جهت ... در ... و ... آن ...

... بسیار گرم ... و اکتحال آن جهت ... بیاض ... آن جهت رفع ... آن بسیار گرم ...

آن ... در ... آن ... رنگ ...

... آن جهت ... پستان ...

و اکتحال آن جهت بیاض ... آن ... بیاض ... اعتبار ... استعمال ...

را در زیر بالین ... شخصی ... که آن شخص ... خواب ...

ودل آن مهین اثر دارد و دهن نمودن سر آن در برج کبوتران باعث جمعیت کبوتران است و داخل سوراخ موش باعث گریختن موش است از آنجا و تعلیق
دل آن [illegible] و غیر گفته اند که چون در میان خطاف و خفاش عداوت است و خفاش از بوی آن [illegible] خطاف [illegible] خود می آورد
جهت [illegible] بودن بچهای خود از آن و چون [illegible] قطع نماید و [illegible] آن گذارند قوت باه بخشد و مالیدن مغز سر آن [illegible]
مقویست فصل الخاء مع اللام خل بفتح خاء معجمه و سکون لام مشدده بفارسی سرکه نامند ماهیت آن از اکثر خمرها مانند انگور و مویز و خرما و [illegible]
و شکر و آب شکر و [illegible] و عسل و امثال اینها و میوه آبدار و شیرین و [illegible] نیز مانند برنج و غیره ترتیب میدهند و بهترین همه انگوریست که آب انگور را گرفته [illegible]
و یا بدون تصفیه با سفال عنب [illegible] و یا چینی که اندرون آن [illegible] مالیده باشند ریخته و بر هر صد رطل از آن ده رطل سرکه جدید بریزند و سر آن را بپوشند و بگل بگیرند
و در آفتاب و یا جای گرم بگذارند تا برسد و [illegible] سرکه [illegible] بریزند و بگذارند تا خوب بجوش آید و خمر گردد و پس در آن سرکه و نمک بریزند و بگذارند تا برسد و ترش
گردد و خل خمر عبارت از این است و یا آنکه خمر خود بخود [illegible] خل گردد و خل تمر یعنی سرکه خرما آنست که بگیرند خرما [illegible] و بر هر ده رطل آن [illegible] رطل آب گرم شیرین
صاف بریزند و [illegible] و در آفتاب گذارند یک هفته پس مالیده صاف کرده و در هر ده رطل از آن یک رطل سرکه جدید [illegible] بریزند
و در خم کرده و در جای گذارند که آفتاب همیشه بر آن بتابد تا برسد و آن شکر و [illegible] میوه آبدار بسیار مانند آب انگور است و از مویز و انجیر و [illegible] خشک [illegible] امثال اینها
مانند خرماست و از شکر و عسل چنان است که در آب گرم حل نمایند که در هر ده رطل آن [illegible] آب باشد و صاف نموده و در خم کرده در آفتاب گذارند تا بجوش آید پس
صاف کرده سرکه [illegible] داخل آن نمایند و باز بگذارند تا برسد طبیعت انگوری آن مرکب القوی از جوهر حار لطیف قلیل و جوهر بارد لطیف کثیر و در
دوم سرد و خشک گویند خشکی آن در سوم است و خرمائی [illegible] و انجیری و عسلی و بعضی اینها قریب بدان و عسلی گرم و تر و خشک تر از آن [illegible]
قوت قابضه آنچه در آن [illegible] باشد مانند خل [illegible] تفاح [illegible] و امثال اینها زیاده و خل مرکب [illegible]
از آنست و جزو بارد ارضی که قوت قابضه آن از آنست و جزو مائی بارد [illegible] افعال و خواص آن
[illegible]

[illegible]

[illegible] خلاف [illegible] حرف الخاء المعجمة مع [illegible]

[illegible] طعم سوداکه [illegible] است [illegible] آن [illegible] جهت قتل کرم معده [illegible] مانع سیلان فضول [illegible]

گرم کرده آن جهت دفع سمیت ادویه [illegible] معده و با نمک جهت دفع ضرر [illegible] سگ [illegible] گزیده [illegible] سرکه [illegible] آشامیدن سرکه [illegible]

با پوست [illegible] جهت تحلیل [illegible] و سرکه [illegible] جهت استسقا [illegible]

القروح و الاورام [illegible] سرکه گرم کرده با نمک [illegible] جهت قروح [illegible] آن جهت منع انتشار قروح [illegible]

و نمله [illegible] ورم ظاهری و باطنی و مانع ورم جراحات تازه [illegible] گزیدن حیوانات [illegible] حاره [illegible]

مانع قبول ماده [illegible] آن جهت گزیدن حیوانات سمی و جهت نزف الدم ظاهر [illegible] سیلان آن [illegible]

[illegible] آن با کبریت جهت [illegible] جهت [illegible] با آرد جو جهت خناق و ورم [illegible]

اورام حاره [illegible] جهت [illegible] و [illegible] گرم جهت [illegible] و ورم [illegible] گرم [illegible] جهت بواسیر [illegible] سودا [illegible]

[illegible] اعضا [illegible]

آن [illegible] استسقا [illegible] ضعف [illegible] و [illegible]

ضعیف الحرارة [illegible] حاره [illegible] آن تا [illegible] مثقال [illegible] آن [illegible]

[illegible] خلاف بکسر خاء معجمه و فتح لام و الف و فاء [illegible] ماهیت آن [illegible] بید [illegible] است [illegible]

بید [illegible] سفید [illegible] برگ آن [illegible]

برگ [illegible] خوشبو [illegible] انگشت [illegible] شاخهای آن [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] گل آن [illegible]

و برگ آن [illegible] افعال و خواص آن [illegible]

[illegible] خفقان [illegible] و جمیع [illegible]

برگ آن [illegible] سودا [illegible]

[illegible] جهت [illegible]

اعضا [illegible] آن جهت رفع حرارت [illegible]

آن [illegible] آشامیدن آن جهت [illegible] خفقان [illegible]

[illegible] ورم [illegible] حاره [illegible]

آن [illegible] برگ آن [illegible] گلاب [illegible]

[illegible] آشامیدن [illegible]

[illegible] گل آن [illegible]

[illegible] خلاف البلخی [illegible]

آن [illegible] بید ساده [illegible]

و بعضی [illegible]

زیاده [illegible] طبیعت آن [illegible] افعال و خواص [illegible]

[illegible]

و با [illegible] رطوبات غلیظه و مقوی معده و اعضا [illegible] و مفتح سدد و مقوی جمیع اعضا است

[illegible]

افعال و خواص

[illegible]

افعال و خواص

[illegible]

افعال و خواص

[illegible]

آن محلل و بسیار مجفف و ضماد برگ تازه آن جهت التیام جراحات مفید و صغیر آن شبیه بگیاه و ساق آن مربع و پرگره و برگ آن شبیه ببرگ بادام و مشرف الاطراف
و اندک بزرگ و ثمر آن ظاهر و ثقیل الرائحه و تخم آن شبیه بتخم کبیر و تخم آن مانند خردل و بیخ آن دراز بسطبری انگشتی و تیره و سرخ و از مطلق آن مراد جمان صغیر و مستعمل بیخ
آن **طبیعت** آن در دوم سرد و خشک و سرد آن غالب با اندک گرمی **افعال و خواص** آن رادع و مسهل اخلاط الاذرجه بسیار مجفف با قوت محلل آشامیدن آب
طبیخ برگ و ساق آن جهت اسهال کهنه و صفرا و آب افشرده آن و طبیخ بیخ آن با سکنجبین و دو مثقال از ساییده بیخ آن جهت جبر و کسر و رض و سقطه شدیده بسیار نافع
و طبیخ بیخ آن با عسل جهت استسقا و گزیدن افعی و وجع مفاصل و تفتیح سده و مشمعه جهت الایلات رحم و ذرور سحق آن [illegible] جهت رفع [illegible] چشم و [illegible]
و طبیخ آن جهت رفع صلابت [illegible] تفتیح انضمام آن و اصلاح فساد [illegible] آشامیدن ثمر آن [illegible] جهت [illegible]
در [illegible] ضماد برگ تازه آن [illegible] جهت [illegible] حاره و سوختگی آتش و گزیدگی سگ و [illegible] جهت [illegible] بیخ آن جهت [illegible] و [illegible]
مصلح آن عسل مقدار شربت آن [illegible] **ماهیت** آن [illegible] سیاه
رنگ [illegible] **طبیعت** آن [illegible]
در دوم خشک **افعال و خواص** آن پوشیدن انگشتری [illegible] تاریکی [illegible] شب [illegible] ماده آن
[illegible] **افعال و خواص** آن آشامیدن [illegible]
[illegible]
آن جهت [illegible] مصلح آن عسل مقدار شربت آن تا
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ماست [illegible]
از یک سال تا دو سال گذشته باشد عتیق نامند و دو ساله قویست و بهتر و آنچه از دو سال زیاده تا چهل سال بر او گذشته باشد قدیم گویند و اوسط
آنست که [illegible] سه ماه نگذرد استعمال ننمایند [illegible]
و احمر و اصفر و ابیض و اسود و خوشبو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و بالجمله [illegible] **طبیعت** آن [illegible]
[illegible] حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و بالاجمال عتیق آن در سوم گرم و در دوم خشک
[illegible] آن در سوم گرم و خشک [illegible] آن در دوم گرم و تر و [illegible] آن که عبارت از ریحانی است معتدل [illegible] تا یک سال

۲۷۶

[illegible]

[illegible]

آن و در دوم گرم و مایل برطوبت و تفه آن که قهوه نامند از الیاف [illegible] خواص آن رقیق آن سریع النفوذ و مفتح سده و غلیظ آن دیر هضم و کثیر الغذا و [illegible]
اعضا و نافخ و سریع و خوشبوی آنکه عبارت از ریحانی است بهتر از سایر اقسام و تفه آن یعنی قهوه موافق اکثر امزجه [illegible]
[illegible] سفید آن ملین و ضعیف و سیاه آن دیر هضم و مولد سودا و [illegible] آن که [illegible] باشد غلیظ و [illegible] منفخ [illegible] و شیرین آن [illegible]
و ترش و شیرین آن [illegible] آن [illegible] آن [illegible] مفتح و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] غلیظ [illegible] و [illegible] اعضا [illegible] و [illegible]
[illegible] اعضا و [illegible] و باعث [illegible] سینه و [illegible]
و [illegible] آن [illegible] باشد و [illegible] سریع الانحدار و [illegible]
[illegible] آن [illegible] سریع النفوذ و [illegible] آن [illegible]
[illegible] و گفته اند [illegible] فصل و بلدان [illegible] تدبیر [illegible]

[illegible]

[illegible] و بالجمله اعمال سکوت و نوم و خوف و بعد طعام [illegible] زیاده از منافع آن زیرا که سبب فجاءة و خناق و امراض [illegible] مانند صرع و سکته
و لقوه و فالج و تشنج و رعشه و سبات و جنون و [illegible] ضعف قوت [illegible] امراض [illegible] زبان و دندان
و ضیق النفس و خفقان و فساد هضم و اسهال [illegible] و ورم جگر و سپرز و استسقاء غیر قابل العلاج و بطلان شهوت باه [illegible]
[illegible] تولید سنگ گرده و مثانه و حرقة البول و امثال اینها است و از جمله مضرات [illegible] عاجل و سهل العلاج [illegible]
[illegible]

[illegible]

فصل الخاء مع النون

خنثی [illegible] ماهیت آن گیاهی است شبیه [illegible] که بفارسی [illegible] نامند [illegible]
[illegible]
[illegible] افعال و خواص آن [illegible]
[illegible]

الاذن و اگر آب تازهٔ آن را با [illegible] و با ادویه [illegible] شراب مرکب نموده در گوش چکانند [illegible] و چون در گوش مخالف جهت تسکین درد دندان و وجع [illegible]

چون با سپیدهٔ بیضه طلا نمایند و در گوش مخالف دندان درد ناک [illegible] گرم چکانند و چون بیخ آن را [illegible] کنند و در آن [illegible] کنند و بر آتش گذارند با جوش [illegible]

در گوش جهت تسکین وجع [illegible] و طلای آن جهت انشقاق اطراف عارض از سرما و سوختگی آتش و ضماد [illegible] با سکنجبین [illegible] آن از

خواص آن منفعت که چون آن را با سرکه سائیده بر ابهام جانب [illegible] ضماد نمایند [illegible] ضماد آن با عسل [illegible] نافع و ضماد [illegible] آن [illegible]

شراب آن جهت قروح خبیثه [illegible] و ضماد آن [illegible] جراحات [illegible] و [illegible] آن با شراب جهت [illegible]

[illegible] مضر گرده مصلح آن [illegible] مقدار شربت آن تا سه درهم بدل آن [illegible] **خندروس** بفتح خا و سکون نون و فتح دال [illegible]

و سکون واو و سین مهمله [illegible] گندم [illegible] **ماهیت** آن ثمر نباتی ست [illegible]

متصل بهم و الوان می باشد زرد و سرخ و سفید [illegible] و سپید آن شیرین طعم [illegible]

و سائیده آرد کرده [illegible] **طبیعت** آن [illegible]

خشک گویند معتدل در حرارت و برودت **افعال و خواص** آن [illegible] و غذائیت آن [illegible]

نفع سل و اسهال [illegible] و ضماد [illegible] آن [illegible]

[illegible] **خندریقون** بفتح خا و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون یا مثناة تحتانیه و ضم

قاف و سکون واو و نون [illegible] **ماهیت** آن شرابیست که از ادویه [illegible]

رسیده و لهذا در کتب ایشان ذکر آن نیست [illegible] **طبیعت** آن در دوم گرم و در [illegible]

افعال و خواص آن مولد خون صالح [illegible] مفتح سدهٔ جگر و معده و طحال [illegible]

قاطع حمی ربع [illegible] **خندریلی** بفتح خا و سکون نون و فتح دال و کسر را [illegible]

و سکون یا مثناة تحتانیه و کسر لام و سکون یا [illegible] **ماهیت** آن نوعی از کاسنی [illegible]

[illegible]

طبیعت آن [illegible] **افعال و خواص** آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **ماهیت** آن [illegible]

[illegible]

[illegible] **طبیعت** آن در اول [illegible] **افعال و خواص** آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

دافع الفضول واجماع مفاصل و فساد عقل و معده و زوال عروق و غیرها و جهت و باعث [illegible] مصلح آن [illegible] فاسد [illegible]
قاتل [illegible] سبعه و اشقال [illegible] و جهت [illegible] و مراج مستعمل آن در قوت [illegible] گفته اند و آشامیدن [illegible] سوده آن [illegible]
[illegible] آن با عسل جهت [illegible] و آشامیدن آن [illegible] باشد جهت تحلیل [illegible]
[illegible] با آب [illegible] جهت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن جهت [illegible] آن با [illegible]
[illegible] فاطع سلسل البول [illegible]
[illegible] بضم فا و سکون نون و فتح فا و سین مهمله و الف [illegible]
[illegible]
[illegible] افعال و خواص آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصل
[illegible] خاء [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] افعال و خواص آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

شکوفه آن استفاده جنین زنده نماید و روغن دانه آن جهت درد گوش و کری و تقطیع سده آن و درد بواسیر و نمائیدن ثمر آن جهت دفع کندی دندان و کرم از استخوان دانه آن جهت استعمال مجرب و چون دانه آنرا در آتش اندازند تا بسوزد پس اثمر آنرا برآورده سائیده برثبوری و جربی که بر بدن اطفال و پس گوش ایشان بر می آید بمالند سریع الاثر و مجرب است **خوص** بضم خای معجمه و سکون واو و صاد مهمله اسم عربی برگ درخت خرما و برگ درخت مقل و نارجیل و امثال آنرا که دراز و باریک باشد شامل است **خولنجان** بفتح خاء و سکون واو و کسر لام و سکون نون و فتح جیم و الف و نون و آنرا خسرو دارو و بترکی قرغات و بهندی کلیجن و کلاجن نیز نامند ماهیت آن بیخی است سرخ تیره پرگره تند طعم تند بو و لذیذ و با حدت و انچه بتحقیق رسیده بیخ درخت تانبول است که بهندی پان نامند و درخت آن کهنه سالخورده باشد و منبت آن بلاد هند و بنگاله است و غلیظ پرگره را قصبی و باریک صلب را عقاربی نامند و این بهتر از اول است و قوت این تا هفت سال باقی میماند **طبیعت** آن در آخر دوم گرم و خشک و گویند در سوم **افعال و خواص** آن مقوی معده و احشاء و هاضمه و باه و مفتح سده های باطنی و کاسر ریاح و ماسک بول و جهت صداع و صرع بلغمی و تصفیه صوت و سرفه رطوبی و رفع بدبوئی دهان و خوشبوئی آن و درد های بارد بلغمی و درد کمر و کسر ریاح و آروغ ترش و رفع قولنج و برودت گرده و وجع آن و خنازیر و سرطان و عرق النسا نافع و نگاهداشتن اندکی از آن در زیر زبان رافع سستی آن و باعث سرعت تکلم اطفال و موجب شدت نعوظ و کیدرم سائیده آن با یک اوقیه شیر تازه دوشیده جهت تحریک باه مجرب و طلای آن با آب یا روغن زیتون و یا یاسمین زائل کننده کلف است مجرب مضر دل و مجفف منی مصلح آن صندل و کباب گوشت آب مرغ فربه و انیسون و محابس بول و مصلح آن کتیرا مقدار شربت آن تا یک مثقال و نیم و بدل آن دارچینی و کبابه است **جوارش خولنجان** و نسخه آن در قرابادین مذکور شد و عرق آن بسیار لطیف و محلل ریاح و در سائر افعال الطف از اصل آن است و دستور گرفتن آن مانند عرقهای دیگر است **فصل الخاء مع الیاء المثناة** التحتانیه **خیار شنبر** بکسر خاء و فتح یاء مثناة تحتانیه و الف و راء مهمله و فتح شین معجمه و سکون نون و فتح باء موحده و سکون راء مهمله معرب خیار چنبر فارسی است و بهندی املتاس و کرمالا و کرو الا و سمبال لائهی نامند **ماهیت** آن ثمر درختی است در بزرگی تا بقدر درخت گردگان و برگ آن کوچکتر از آن و اطراف آن تند و چوب آن نحالدار و گل آن زرد و شبیه بگل یاسمین و ثمر آن دراز تا بقدر ذرعی و باریک تا بستبری ابهامی و زیاده بر آن و در جوف آن پرده ها است شبیه به پردها و بران رطوبت سیاه چسپیده و منجمد که آنرا عسل خیار شنبر نامند و پرده ها را فلوس آن و در بین هر پرده تخمی اندک پهن و مدور بشکل سفید مائل بزردی و مستعمل عسل آن است و تخم شیرین طعم و بغیره اندک بدبو است بهترین آن سیاه براق رقیق القشر سیده و قوی و بسیار عسل شیرین کم بوی آن است و باید که در هنگام احتیاج قلم آنرا اندک بآتش گرم کرده شکسته عسل آنرا از آن جدا نمایند و با روغن بادام چرب کرده استعمال کنند بهتر آن است که تازه اخذ نمایند و قوت آن **طبیعت** آن در اول گرم و تر و گویند معتدل در گرمی و تری **افعال و خواص** آن ملین سینه و طبع و مسکن حدت خون و منقی عصبه و محلل اورام حاره و منضج و مفتح و جهت اطفال و زنان حامله و اطفال و اطفال را مناسب و مجرب است و استعمال آن بتجربه رسیده لزوجتی است که دارد و با دوای مناسب مطلقا مسهل است و لیکن بطئ العمل با تمر هندی مسهل صفرا سوخته و با تربد مسهل بلغم و با افسنتین و آب کاسنی و آب برگ بید و امثال آن مسهل سوداء و با لعاب اسپغول و بنفشه و بزر قطونا و روغن بادام جهت تفتیح سده و اسهال صفرا و با آب کاسنی و عنب الثعلب جهت تفتیح سده جگر و دردها و رفع تبهای حاره و غرغره آن با آب گشنیز تازه رافع خناق و طلای آن با آب انجیر و شیر کنند محلل اورام حاره و طلای آن جهت درد مفاصل و نقرس گرم اورام و بثورات حاره خصوصا با آب برگ عنب الثعلب نافع مضر معده و مغثی مصلح آن مصطکی و انیسون و موم مصلح و ضماد آن با زعفران و گلاب جهت عسر ولادت و اخراج مشیمه مجرب و شیاف آن رافع قولنج و نفخ است ذکر یافت **خیری** بفتح خاء و سکون یاء مثناة تحتانیه و کسر

[illegible marginal notes]

را و مهمله و یا آخر لغت یونانی است و بفارسی شب بوی نامند جهت آنکه بوی آن در شب ظاهر میشود و در عراق عرب منثور خوانند ماهیت آن [illegible]

گلهای خوشبوی است و اصناف از زرد و کبود و سفید و زرد و سرخ و بنفش میباشد و از مطلق آن مراد زرد است و مراد از بری قسم سرخ است [illegible]

چنانچه گذشت و شب بو نام گلی است که در هند میشود و در حرف الشین ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد طبیعت مجموع آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص

آن محلل و ملطف و جالی و مدر و خضاب [illegible] بدن و [illegible] و آشامیدن سه درهم از آب آن [illegible] آن مدر حیض و [illegible] و مخرج مرده و مشیمه

تخم و بیخ آن اقوی است و اکتحال آن جهت بیاض چشم و بوئیدن گل آن محلل بلغم از دماغ و ریاح غلیظه و روغن آن که بطریق [illegible] ترتیب دهند بسیار

گرم و محلل و سعوط آن جهت تفتیح سدهٔ دماغی و آشامیدن و حمول آن مدر حیض و مخرج جنین و طلای آن جهت ورم رحم و مفاصل و تقویت [illegible]

و تخم آن مخصوصاً جهت تقویت باه و مقدار شربت آن تا چهار درهم و بیخ آن با سرکه جهت صلابت سپرز طلا [illegible] نافع و چون [illegible] کنند جهت ورم صلابت مفاصل و رحم

و گشودن حیض و با موم روغن جهت شقاق انگشتان و مقعد و ضماد مطبوخ آن جهت درد دندان [illegible] آن [illegible] حمول آن جهت ادرار حیض

و اخراج جنین [illegible] نافع [illegible] خیزران بکسر خاء و سکون یای مثناة تحتانیه و سکون [illegible] و فتح را [illegible] و الف و نون [illegible] خیزران [illegible]

آن نباتی است [illegible] شبیه [illegible] و کوتاه تر از [illegible] آن [illegible] و [illegible]

نوعی میباشد [illegible] شاخهای آن [illegible] است [illegible] و بعضی بسیار طولانی [illegible]

از آن چوبهای [illegible] میسازند [illegible] و نوع دوم آن [illegible] انگشت و طولانی [illegible]

[illegible] و این نوع در هند و بنگاله [illegible] بسیار میشود [illegible]

[illegible] و نوع سوم باریکتر از نوع دوم [illegible] آن [illegible]

[illegible] بهم میرسد [illegible] این نوع [illegible]

[illegible] هندی [illegible] بعضی [illegible] بسیار [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن آشامیدن [illegible] جهت قطع نزف الدم [illegible]

[illegible] ادویه که در حرف اول آن دال مهمله است فصل الدال مع الالف ❁ دا ذی بفتح دال و الف و کسر ذال [illegible]

و بلغت فارسی [illegible] آن [illegible] فارسی است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible marginal notes]

[illegible]

خوب تند بو تند طعم و سبز رنگ و شیرین و قلمهای آن باریک و نازک و با سبنا و بهم پیچیده و بلند و دو سه قرنی و عور است مخصوص که از شاخهای نو رسته آن جدا شده باشد

و از سیلان نگرفته تند تلخ طعم و کم طعم و کم بو و قلمهای آن کوچک میشود و آنچه بالکلیه عوا تلخ ... آنرا نیز و آنچه عفن ... لکن ... سلیخه قوی نیست و از

کوهی ... گذشته تا کوکبی ... تلخ طعم ... و آنچه ضخامت آن کم است ... آنرا سلیخه ... از ... و تند طعم کرنه الرایحه

تند بو ... بوی فساد ... و از بعضی ثقات شنیده شده که در جزایر ... عرض ... از درجات عرض جدید ... خط استوا ... واقع است ... نیز در بعضی

... بهم میرسد ... لیکن ... بکثرت ... سلیخه ... نیست ... و ... جا بهم میرسد و درخت آن ... قامت انسان درخت های

کوهی و جنگلی است ... و شاخهای ... بر زمین افتاده و برگ آن شبیه ببرگ ... بید و از برگ بید ... و کوتاه تر و گل و ثمر آن فی الجمله شبیه

بحب بلسان ... آن ... طعم ... و دستور اخذ آن آنست که هر سال شاخهای کهنه درخت آنرا میبرند و چون شاخها تازه روئید و بلند

شد نیز ... بهیئت ... آنرا از طول شق می کنند و چند روز میگذارند چون پوست آن بسبب تابش آفتاب جدا و پیچیده شد اخذ مینمایند ... سیلانی

با وصاف مذکور است و از شخصی ثقه مسموع گشته که ... درخت آن ... کافور ... درخت آنرا ... آب ...

[illegible]

۲۸۴

[illegible]

یا روغن خیری و رگوش جهت درد آن نزف الدم و عسرة آشامیدن طبیخ آن قابض و قاطع نزف الدم و نفث آن و رافع سستی اعصاب و بعض اخلاط و حابس
اسهال و جهت عسر البول و القروح طلا سے آن جهت قروح متعفنه و ذرور آن جهت قروح رطبه و اکال و غیر آنها و الرحم و فرزجه آن جهت اسقاط جنین و رفع عسر البول و نشف
رطوبات غلیظه و اعانت حمل زنان بغایت نافع و ذرور آن جهت تخفیف قروح و اکله و منع سعی و تحلیل صلابات آنها مقدار شربت آن تا دو درم است مضر بسپرز و مصلح آن رُب و مویزکی
بدل آن بوزن آن اسارون و دو ثلث آن زراوند مدحرج و نصف آن درونج است و بالخاصیه جهت قروح عجان که باین خصوصیه منفعت است نافع و گویند از خواص
که چون شاخ آنرا با کندر بخور کنند و در لته بسته در شب چهار دهم ماه قمری در تحت جامه خواب شخصی حاجتمند گذارند و خواب شخصی را ببیند که از صاحب او جواب گوید
روغن شنگوفه آن که دهن القندول نامند که الزیق (؟) ... مثل صنعت ... با دام ... نافع است بسیار خوشبو ... آشامیدن نیم اوقیه آن با شراب ریحانی
جهت تقویت معده و تنقیه آن با ادویه حابسه ... اسهال رطوبی و طلای آن جهت فالج و تنقیه امراض دماغی و عصبانی و تفتیح سدد دماغی و تقویت پرده های آن و
تقویت باه و نعوظ و تحلیل ریاح و اورام صلبه نافع **دار فلفل** بفتح دال مهمله و الف و راء مهمله و کسر دو فا و سکون دو لام بعد از فای اول و آن ثمر (؟) ... فلفل دراز و ...
پیپل و پیپلی نامند **ماهیت** آن ثمر نباتی است بیاره دار و برگ آن شبیه برگ تانبول و از آن اندک کوچکتر و با حدت و تلخی و ثمر آن طولانی شبیه به توت
و سیاه رنگ و کوچکتر از آن و خشک آنها ... آن کوچک و سبز رنگ و پوست هم و بالای آنها غلافی رقیق و زیر دانه های سیاه رنگ در میان آنها و طعم آن تند و اندک تلخی
و حدت و تلخی حدت و پوست آن زیاده از آن و بیخ آن گرد دار شبیه پوست آن اغبر و مغز آن سفید و ریشه دار تند طعم و فلفل مویه عبارت از آنست و در حرف الفا انشاءالله
الله تعالی خواهد آمد **طبیعت** آن در آخر دوم گرم و خشک و بعضی در اول سوم گفته اند **افعال و خواص** آن محلل اریاح و ریاح و مفتح سدد جگر و سپرز و ناضم
طعام و مقوی معده و دافع قی و خوشبو کننده دهان و رحم و مسخن احشا و محرک باه و زیاده کننده منی و مدر بول و حیض و مسقط جنین و جهت فالج و صرع و مرخیه بارد و رطوبی
و نقرس و عرق النسا و تقویت پشت و گزیدگی عقرب و رتیلا و تنویر اخلاط بدن و بالجمله امراض بارده رطبه را مفید و اکتحال آن که در جگر بز گذاشته و با کوبیده بریان با شنبه کباب
کرده باشند جهت شبکوری و طلای آن با روغن جهت نهش عقرب و رتیلا و افعی نافع و ورم باه قائم مقام زنجبیل مقدار شربت آن تا یک مثقال مضر بصدر و مصدع مصلح آن
صمغ عربی و صندل و گلاب بدل آن بوزن آن فلفل سفید و گویند بوزن آن زنجبیل و زرنباد است بالسویه **دار هلد** بفتح دال و الف و راء مهمله و فتح ها و سکون
لام و دال مهمله آنرا دار چوبه و هندی آنبه هلدی نیز نامند **ماهیت** آن درختی است هندی چوب آن زرد و گویند رسوت که حضض هندی باشد عصاره آنست چنانکه
در حرف الحا حضض ذکر یافت **طبیعت** آن گرم و خشک **افعال و خواص** آن محلل و رادع و مفتح سدد اعضاء الراس جهت امراض سر و گوش و دهان نافع و طعم
دهان نیکو گرداند اعضاء الغذاء و النفض جهت تقویت معده و حابس البول و الحمی المحرق و القروح و غیر آنها جهت تپ تلخی و اندمال جراحات و قروح و جرب و خارش
موثر و دهن و مرهم آن در قراباذین ذکر یافت **دارو دارهم** ... **ابرودج** بفتح دال و الف و فتح نون و سکون جیم و فتح الف و سکون با موحده و ضم راء مهمله و سکون واو
و جیم و آنگ ... افرنگ نیز نامند و شیرازی انگلب **ماهیت** آن تخم امرود جنگلی است بزرگتر از زیره و با آن مثلثی شکل پوست آن سیاه رنگ و مغز آن سفید و خوشبو
و لذیذ و آنرا بشیراز ... منقل ... بنیت آن کوه گیلویه است از توابع ولایت فارس و جای دیگر نمیشود **طبیعت** آن در اول گرم و در رطوبت و یبوست معتدل
و بر شتن آن ... **افعال و خواص** آن موافق سینه و حنجره و مصلح ... و سعال ربو و غذائیت ... آشامیدن شیره آن که بکوبند و ور
... آنرا ... معده مصلح آن شیره بادام است **دانک** بفتح دال و الف و فتح نون و کاف **ماهیت** آن صاحب تحفه نوشته
... گیاهی ... آن بدشت ... طبرستان ... آن یافت ... **طبیعت** آن گرم **افعال و خواص**
آن جهت ... و هنگام ... و چون پنجاه درم آنرا ... آن ... دل ... و فرزجه آن ... اعانت ... حمل ... جرب
فصل الدال المهمله مع الباء الموحدة ○ **دُبّا** بضم دال مهمله و تشدید باء موحده مفتوحه و الف ممدوده و خفا سے همزه نوشته
... است ... بضم دال مهمله و سکون با ... خرس ... نیز
نامند و ماده آنرا الدبه ... آن حیوانیست معروف ... بیل ... القوه از حیوانات اشتال خود ... از آن

زوذکی قابل تعلیم محاکی انسان و بدو با ستاده تیز راه میرود و بعضی بدست تکیه و در راه میرود بدان و بدست میزند و سنگها می اندازد و در خوردن آن کثیر الادویه
است و گویند معوج است بچه آن حین الولادت بدان سبب که دم نمیگرد و چون کرکرا را بلیسد کند و جهت آن کم گرد و صورت آن ظاهر شود طبیعت آن گرم و کثیر الرطوبت
و گوشت آن لزج و سن آن یابس المزاج **افعال و خواص** آن زهره آن منفع قوی آشامیدن یکدانگ آن با عسل جهت صرع و با سکنجبین و با عسل و فلفل جهت
درد جگر بارد و آشامیدن خایهای آن وزن نیم مثقال آن جهت قولنج و داء الثعلب بغایت نافع و اکتحال آن با عسل و آب رازیانه جهت قوت بصر و رفع بیاض و رویانیدن مژه و طلای
آن بشیر طلا و است تا پنج مرتبه با عسل و فلفل جهت قروح اکله و جراز و رویانیدن موی مجرب و بخیر بانه آن جهت فربه کردن بدن موثر و آشامیدن آن قدر یک مثقال
جهت صرع بلغمی و اکتحال آن بعد از کندن شعر منقلب مانع رویانیدن آن و طلای آن بر بدن مانع روئیدن موی زیر بغل و بر دل باعث تفریح آن و پیه آن در سوم گرم و
خشک و ضماد آن جهت درد مفاصل مزمن و نرم کردن اعصاب و اعضای متحجره و بیرون رفتن و شکستن استخوان و کوفتگی اعضا و سینه جهت سرفه بارد و برص و داء الثعلب
و طلای آن بر بدن اطفال حین الولادت جهت عدم ضرر از مضرتهای خارجی موثر و چون جوف انار را تمامی خالی کرده با پیه آن روغن زیتون در آن گذارند
و با آتش گرم کنند جهت رویانیدن موی ابروی و داء الثعلب و بواسیر و نواصیر و سعفه نافع و پوست آن بسیار خشک و نشستن بر آن جهت فالج و نقرس مرطوبین و صاحب قشعریره
و چون خصیه آن را شگافته باز و ستانی بر آن پاشیده خشک کنند و سائیده بخور کنند جهت رفع اسهال بغایت نافع و ضماد سرگین آن محلل خناق و اورام و خوردن آن جهت
رفع سعفه و بخور موی آن جهت گریزانیدن هوام موثر و تعلیق چشم راست آن باعث گریختن جوش و تعلیق هر دو چشم آن در لته بسته بر گردن صاحب تب ربع رافع آنست

دلس بکسر دال مهمله و سکون لام و سین مهمله بفارسی دوشاب نامند و شیره انگوری و خرما و توت سفید و شاهتوت نیز آمده و از مطلق آن مراد انگوری و خرمائی
است **ماهیت انگوری** آن نیست که آب انگور شیرین رسیده را گرفته صاف نموده طبخ نمایند تا سه ربع آن برود و بر آن خاک خاصی که آن را خاک دوشاب نامند گویند
که خاک سفید است میریزند و میگذارند تا در روی آن تهنشین و شیرین گردد تا خاک بر آن نزنند خوب شیرین نمیگردد بلکه اندک طعم ترشی دارد و اندک صاف سفید و خاک تازه آن سوم حصه
عفص و تنبیخ است و در قرابادین بجنس تسبیح آن تفصیل کیفیت و خرمائی آن انواع است از مطبوخ و غیر مطبوخ و غیر مطبوخ است که خرماهای رسیده را گرفته در آن جوش دهند تا علاوه شیره
آن در آب آید پس صاف نموده طبخ نمایند تا غلیظ و منعقد گردد و سیلان نیست که خرماهای بسیار رسیده را بالای هم چیده بنهانند و جایها کرده آنچه شیره از ثقل آنها برآید نشسته
تراوش کند و برآید گرفته اندکی طبخ دهانند تا غلیظ و قریب بانجماد گردد و یا آنکه ظرف سر گشادی کرده بر بالای آن پارچه تنگی انداخته بر آفتاب بگذارند تا غلیظ و قریب بانعقاد رسد
و این بهتر و لطیفتر از مطبوخ است و از توت نیست که آب توت سفید و شاه را گرفته با آتش ملایم طبخ دهند تا غلیظ گردد و بدین دستور دوشاب هر چیز را که خواهند اخذ نمایند
طبیعت دوشاب انگوری در دوم گرم و در آخر اول تر **افعال و خواص** آن مولد خون صالح و مسمن بدن و مفتح سدد و با سداب جهت صرع و با الشیو
جهت وحشت جنون و با مغز قرطم جهت رفع تشنجی در رمضان روزه و با انجیر و حلبه جهت سعال مزمن و درد سینه و با اندکی زعفران جهت رفع هم و غم و تفتیت سدد و با شیر
تازه دوشیده و با اندکی ادام جهت خفقان و حزال مفرط و ضعف اشتها عجیب الاثر و با اندکی سرکه جهت یرقان و سپرز و با ...جهت تفتیت حصاة اول و رفع فساد مطبوخ
با خطمی جهت تحلیل اورام و گشودن بل نافع مقدار شربت آن از ده مثقال تا بیست مثقال ... آن محرق خون و مصدع مصلح آن تخم ریحان و خشخاش است شیخ الرئیس فرموده
که با آب سیب و تدری برگ ریحان مانند حرل جائم مقام شربت الاترس است طبیعت خرمائی آن در دوم گرم و در اول خشک افعال و خواص آن کثیر الغذا
و ملین طبع مبرد المزاج و بلغمی و جهت فالج و درد مفاصل و سرفه بارد و تقویت باه بارد المزاج و طلای آن تنها و با اقسط و نمک جهت رفع کلف و باشونیز جهت جوش و بثور مایه سرد
سودا نافع که بر بدن مبالغه و در جای گرم یا بعد از حمام و نمیر آن آشامیدن و محرق خون و مولد خلط و جگر سودا و مصلح آن سرکه و بادام و خشخاش و سکنجبین و ریشه است **دلق** بکسر دال و
سکون لام و قاف آن را فسوس نامند بفارسی مرد برگ اسلی کشمش کاولیا **ماهیت** آن دانه است از نخود کوچکتر و سبز رنگ چون خشک گردد رنگ آن بهم پیچیده
مائل بسیاهی شود و در جوف آن طبقی چسپیده باشد و انتهای آن بقدر خشخاش و گیاه آن از دو خرما ... درخت آن ... مثل درخت سیب مکان سیر و بید
برگ آن شبیه برگ مورد و انار و لطیف باشد و سبز رنگ و بهترین آن تازه آن نیست که لون اندرون آن کرانی و بیرون آن مائل بسبزی و سیاهی و سرخی
مایل باشد **طبیعت** آن گرم در آخر دوم خشک در اول بار ... در سوم گرم و خشک است اندک قوت آن مرکب از جوهر حار ... و بارد ارضی و اندکی جوهر قابض

ارشی و بعد و بوره بعدین از بهر کیست بعد تخمیر ان بنا بر سبکر دوا افعال و خواص ملطف و محلل و ملین کرده از لزوجات و غلیظه و جاذب آنها از عمق بدن و چون در آب گرم بخیسانند و بپوست تخم از آن بالمعزل آن افشره صاف ازان مغز کردگان یا با مغز بادام حبه آبی بیشه نیز بوشند که بستور اشتا صیدن است جهت تنقیه سودا و بلغم و تفتیح سدد و عرق النسا و نقرس و صیر را و امراض بارده نافع و بدلا آن منضج و منفخ و جاذب کننده مواد اورام و مسکن و جامی بارد و از انضج و موجب نفع در ملهای و فتحه و بلغمی و اورام باغی و تلیین مفاصل و در بستور از پیچ جهت شعر اهی بلغمی و اورام بلغمی و تلیین مفاصل و با لگد جهت فروج خبیثه و بار تیخ و رقت جهت قلع و آخرین با آهک و آب انگور و عسل جهت بیاض آب با خشا جهت سعفه و ابریه با روغن گل جهت و از کردن موی جوشانیده آن آب ضمادات جهت تحلیل اورام مزمن و ضرر آن با آهک جهت ادرار طحال و خوره و جلبت با بات غلیظه از خوردن ان نافع معده و مصلح آن بادرنجبویه مقدار شربت آن تا مثقال و زیاده آن موشه و داروها قول بعضها بدل آن در تحلیل وزن آن اصل و چهار دانگ آن بادام و در سایر افعال بوزن آن عاقر قرحا چون وتی را اصل و در شنان و سپستان بلیع و هند و مانند مسابقه ساخته بر دوی اشجار انداز بند و طیور که بران نشیند بیاری آنها چسپیده صید گردند و چون با زهر جان نیز باعث شدت رنگ آن گردد و دهانه نیز بسیار نقل دبیدیا بکسر دال و کسر بای موحده و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح دال مهمله الف بکسر را مهمله و فتح یای مثناة تحتانیه و الف

ماهیت آن گیاهیست هندی ساق آن بقدر ذرعی چوبی سا قل شاخها دارد و برگ آن ریزه و بسیار سبز شبیه برگ بهار که نوعی از بابونه است و ثمر آن

ثمر گیاه نیز شبیه و با اندک تلخی و شبیه سکینج و الطف ... طعم ...

گرم و خشک افعال و خواص آن ... تقویت معده و رفع اورام ... و سنگ ... با شیر ...

مصلح آن بقول عارده و ... و خوردن تازه ان ...

سوری از تخم و برگ آن ... جهت استحکام لثه و تحلیل رطوبات ... فصل الدال المهملة مع الجیم

بفتح دال مهمله و جیم فارسی کبک دری ... ماهیت آن مرغی است از طاوس بزرگتر و خاکستری رنگ

مفید بسیار برد ... و بهترین طیور بری است ...

ورشان و فاخته است طبیعت آن گرم مائل باعتدال و لطیف افعال و خواص آن در افعال از کبک قوی تر و بخور آن بالخاصیت جهت دفع طاعون

و باعث ... فصل ... دجاج بکسر و فتح و ضم دال مهمله فتح جیم و الف ... مرغ خانگی گویند و بهندی ...

... و بترکی ... و بفارسی خروس ... ماهیت آن ... اهلی و غیر اهلی ... خانگی و جنگلی ... طبیعت ...

اهلی خانگی آن در آخر اول گرم و در رطوبت معتدل ... بچه آن ... حرارت ...

... خروس بچه خلاف قیاس ... تجربه ... حرارت ...

... خروس ... جوجه ...

... مرغ بچه ... خروس ... حرارت ...

... مرغ اهلی ... صحرا ... در بنگاله و جنگل و صحرای اطراف ... مرغ اهلی ...

... افعال و خواص ...

... سودا ... خروس ...

... آب گوشت ... اخراج ... سودا ...

... جهت ... خروس ...

... نیز ...

زیرا سمان گذارند وصبح بیاشامند اسهال کیموس غلیظ تازه نماید وجهت جمیات دوریه مزمنه ورعشه ولقوه ووجع مفاصل وانتفاخ معده وزحیر وقولنج ودفع سموم بارد
موافق وبعضی با آن کرنب باقرطم با شربت یا با سرکه وعسل اضافه نمایند وباین اقوی است وافعال مذکوره واسهال بلغم وگوشت مرغ جوان زیاده کند مروی است که
مشتهی و مصفی رنگ رخسار و محسن بشره وخروس پیر جهت ناقهین و اعراض حاره ومرغ بچه ومرغ جوان قوی تر وجهت تسمین ورفع نزال و تصفیه رنگ رخسار وحسن بشره و تولید خون
جوهر دماغ وفهم و منی و رفع خیالات فاسده و بخته آن با روغن تازه جهت سرفه یابس و مداومت مرق و گوشت تکیه آن هر روز تا یکهفته ان سده جهت دفع سردی جگر
که سبب آن بلغم لزج باشد مجرب کباب آن جهت دفع خراشیدن حلق واسهال آن موافق معده بلغمی وجگر آن کثیر الغذا و مسمن وبیضه آن با حرارت معتدله و رطوبت
خام سیلان نا پخته آن با شراب جهت گزیدن هوام و نفث الدم ورعاف که از حجاب دماغ باشد مجرب و بخته آن جهت زیادتی جوهر دماغ و تقویت قوت مفکره و ذکاوت
ذهن و تصفیه صوت و آواز آن با عسل بلادت و سیاه آن جهت تلیین طبع و مواد سوداویه و طلای نیمگرم آن بر سر جهت مالیخولیا و سعفه و شقاق و تحلیل ورم
یا لبعیب النفع منضو صاکه سه مرتبه سعی بمالند و سیاه ساق بالقرطم و امراض و ارده و جهت ابتدای جذام و مرده میان سنگدان خروس را چون خشک
نمایند و ساییده با شراب بنوشند جهت رفع وجع معده و ضعف آن و زرب مجرب و جوارش و معجون آن در قرابادین ذکر یافت و تسمین خصیه خشک آن با زرده تخم
مرغ نیمبرشت جهت تقویت باه بسیار موثر و بعضی و ضماد آن با روغن زنبق و حقنه آن جهت تقویت و خصیه خروس را در آفتاب خشک نمایند و با زن
آن ملح اندکی سحق کنند و در ظرف مسی بر آتش گذارند تا منعقد گردد و هنگام مقاربت اندکی از آن در زیر زبان گذارند گویند که تقویت عجیب باه دارد و نیز گویند
که چون بگیرند خروس را و هنگام بیع و فروخت بنمایند آنچه در جوف اوست سوای خصیه آن برآورند و نمک در شکم آن پر کنند و در سایه خشک کنند بعد از آن گویند
نگاهدارند عند الحاجت با شیر گاو تازه و بکشیده بنوشند تقویت باه بسیار بخشد و خون خروس ... خشک کرده ... جهت قطع رعاف
و چکانیدن خون بال آن ... آن جهت دفع بیاض چشم ... سیاه با بهوزن آن ... با ... باشند و یا بوم
... جهت اعاده بکارت ... خوردن سنگ ... آن جهت ... و خوردن بمثقال
آن با شراب با سرکه جهت رفع قولنج و سمیت ... آن جهت ... آن خصوصا خروس با سرکه جهت سگ دیوانه گزیده مفید
و باید که بگیرند سر گلین مرغی را که ... با غذیه ... باشند و از خواص ... که چون شکم آنرا بشکافند و گرم گرم بر موضع گزیده هوام و ... نهند جهت
نماید و چون ... بسیار مواد ... آن و نیز از خواص است که چون برای ... زنده او را
تمام بکنند ... بگذارند ... مرغ دیگر را بجای آن بگذارند ... باشد ... و بستن پیه
و سایر ... قولنج و مداومت آن ... مطبوخ آب انگور و در ... سکنجبین ... گفته اند ...
... شکم مرغ ... آن ... بیاشند ... که ... آن ...
اسباب ... آن ... که قدری از ... فصل الدال المهمله مع الخاء المعجمه
دخان ... فارسی ... ماهیت آن اجزای ارضی لطیف حار ... است
... آن ...
اندک گرم ... دخان ...
المر ... دخان ... دخان ...
جهت آن زیاده ... جهت تقویت
... آن ...
... آن ...

لبان و افعال قوتش از اصل نیست و خوردن قدر قلیل آن جهت تقویت باه نافع و در حصی لبان مذکور شد **دخان القوارير** بضم دال و فتح خای معجمه و الف و ضم نون و الف و لام و فتح قاف و واو و الف و کسر را مهملة و سکون یای مثناة تحتانیه و را مهمله **ماهیت** آن دوده ایست که در وقت گداختن شیشه گرد آن مجتمع میگردد **طبیعت** آن گرم و خشک **افعال و خواص** آن مقوی باصره و جلا و جهت سبل نافع و در روئیدن گوشت زائد بر زخمها مفید **دخان الکندر** بضم کاف و سکون نون و ضم دال و سکون را مهمله **ماهیت** آن دوده کندر است که طاسی را بر ظرفی قبه دار معکوس گذارند و در زیر آن کندر بسوزانند تا دود آن مجتمع گردد **افعال و خواص** آن جهت ورم و قرحه چشم و رویانیدن مژه و رفع موی زائد و التیام قروح اعضا نافع است و در مقدمه نیز طریق اخذ آن ذکر یافت **دخن** بضم دال و سکون خای معجمه و نون بفارسی ارزن و بشیرازی الم و بهندی کنگنی نامند **ماهیت** آن نوعی از جاورس است و دو قسم میباشد یک قسم آنکه لون قشر آن مائل بسفیدی است و مائل بزردی از آن حلوا میگیرند و این بهتر است از برای اکل و دوم آنکه پوست آن در براق و مائل بسرخی [illegible] و این را بهندی چینه نامند و نیکو سفید برای [illegible] **طبیعت** آن سرد در آخر اول خشک در دوم و از جاورس خشکی کمتر **افعال و خواص** آن قلیل الغذا مجفف و حابس بطن از جاورس کمتر و مدر بول و بطئ النزول از معده و استعمال مقشر و مطبوخ آن با شیر تازه و خشیده با روغن تازه صالح الغذا و جهت تلیین صدر و تولید منی نافع و مولد سده و سنگ مثانه مصلح آن شکر و عسل بدل آن برنج است **فصل الدال مع الراء المهملة** **دراج** بضم دال و فتح رای مشدده مهمله و الف و جیم بهندی تیتر نامند **ماهیت** آن مرغی است قریب بکبک خوش منظر و در هند چهار نوع میشود یکی بزرگ خاکستری رنگ مائل بسیاهی و منقش بسیاه و این را بهندی کتیر نامند بسبب مشابهت رنگ آن برنگ کهیر که بهندی اسم کات است و دوم از آن کوچکتر و سیاه منقش بسفیدی و خاکستری و این را کالا تیتر یعنی تیتر سیاه نامند و [illegible] خوش منظر و سوم از آن کوچکتر و سفید مائل بخاکستری و منقش و این را گورا بضم کاف عجمی یعنی سفید نامند و نوع چهارم از همه کوچکتر و خاکی رنگ بالاسی منقار آن خط سیاه و سفید و این را بهندی بهت تیتر نامند جهت آنکه در زمین های کشت زار بهم میرسد و پلید پرواز میباشد و پای آن سه انگشت دارد و گوشت آن لذیذ و ثقیل و دیر هضم و صلب بخلاف دو نوع اول که جنگلی اند و پرواز بسیار مینمایند و پای آنها با انگشت دارد و شیخ داود انطاکی اشتباها آنرا آسمانی نوشته **طبیعت** آن مائل بحرارت در اول یابس و بعضی در دوم گرم و خشک گفته اند **افعال و خواص** آن گوشت آن لذیذتر از کبک و تذرو و بهتر از فاخته و زیاده کننده جوهر دماغ و فهم و غلظت ماده منی و مقوی معده و سرد و المزاج و مرطوب و مضر محرور یابس المزاج مصلح آن ترشیها و زیره و خوردن بیه آن سیال و رافع بیاض چشم و آثار جلد و بقول مهرارکس پیه آن با روغن زارقی جهت درد گوش **عجیب الاثر** **درداب** بفتح دال و سکون را و فتح دال مهملتین و الف و بای موحده بفارسی تتمنجوه و بهندی کهیری بفتح کاف و سکون جیم فارسی و کسر را مهمله و یا و در بنگاله کرمین و بسندی تنیر نامند **ماهیت** آن از جنس خربزه کوچک است که بلیون نامند و کوچکتر از آن و بالوان و اشکال مختلف میباشد سبز و مخطط بزردی و سبزی و زرد مائل بسفیدی یکرنگ و مدور و مستطیل و اندک طولانی و تخم آن کمتر از خربزه و مغز آن در خامی تلخ و بعد رسیدن شیرین میگردد با اندک تلخی و تخم آن ریزه و صاحب تحفه نوشته که اکثری آنرا ملیون دانسته اند و غلط است **افعال و خواص** آن خوردن آن مقوی و مانع و فتح سدد آن و خوردن خام و پخته آن بسبب نفخ و حصاه مصروع نمام آن شیر ملید و چند یوم و قدری از آن با چون و حلیب تلخ و گوشته اندازند گوشت را مهرا ساز و تاثیر آن در ضماد از بعد است خربزه زیاده است **دهرواره** بضم دال و سکون را و فتح دال و الف و را مهملات لغت فارسی است دار انار دون و سفید دار و درخت پشه نیز نامند جهت آنکه در چوب ثمر آن پشه متکون میگردد نوعی از غرب است **طبیعت** آن در اول سرد و خشک **افعال و خواص** آن قابض با قوت جالیه تحلیل عصاره برگ آن با عسل جهت ظلمت بصر و قطور آن نیم گرم در گوش جهت درد آن و قطور آب که از سر چوب تازه آن در حین سوختن برمی آید جهت رفع کرمی که از امتداد امراض بهم رسیده باشد و برگ تازه آن محکم دندان و لثه و قاطع اسهال و طبیخ آن ملین طبع و ضماد آن جهت التیام جراحات تازه و جبر کسر عظام و با عسل جهت جرب رطب و پوست و بیخ آن در افعال قوی و یک مثقال آن با شراب و یا آب جهت سم و سقی آن با سرکه جهت تغییر دادن رنگ بدن مؤثر و در ولایت ثمر آن عوض حب البشره و جهت تب و سرخ فصن مجرب و آب غلیظ آن بعد خشک کردن قائم مقام ربوب آن المضار مورث خون و مولد سودا مصلح آن شکر مقدار شربت آن تا یک مثقال بدل آن خیشک **دروطارس** بفتح دال و ضم را و سکون واو و فتح طای مهمله و الف و کسر را و سین مهمله یونانی است یعنی ولد البلوط

ولد البلوط است چه گیاه آن را بر درخت بلوط کهنه می‌روید و بر آن می‌پیچد مانند عشقه و کوچکتر از آن و با اندک جلا و تلخی و تیزی و بیخ آن شبیه بسهم پیچیده و مزغب و شیرین با اندک
تلخی و تندی و صلب براق و رنگ آن سیاه و سرخ و تیره نیز می‌باشد و نوعی از بسفایج است و برگ آن مانند برگ نرگس و اندک با حلاوت و تندی و تلخی طبیعت آن
در سیوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن بغایت قاطع و ملطف و ضماد آن جهت کزاز و فالج و رعشه و خنازیر نافع و طلای آن بر بدن در رد و باک کردن اوساخ
و تکرار تازه بتازه نمودن آن مستهتر [illegible] موی عجیب الاثر مقدار شربت آن تا یک دانگ مضر [illegible] مصلح آن کشنده با لتهاب و درد شکم و معالجه آن معالجه خربق اسود است
دروفیلون بفتح دال و ضم رای مهملتین و سکون واو و کسر فا و سکون یای مثناة تحتانیه و ضم نون و سکون واو و نون و بقاف نیز آمده لغت یونانی است و بعربی زیتونیه
نامند جهت مشابهت برگ آن ببرگ زیتون **ماهیت** آن گیاهی است برگ آن شبیه ببرگ زیتون و از آن درازتر و باریکتر و شاخهای آن کمتر از ذرعی و گل
آن نارنجی و تخم آن مستدیر و کوچکتر از کرسنه و لون آن مختلف و در غلافی کثیف و درشت شبیه بغلاف نخود و بیخ آن بقدر ذرعی و بسطبری انگشتی و منبت آن زمینهای
نمناک و قریب بدریا **طبیعت** آن در سیوم گرم و خشک ابن بیطار و غیره از اسم دو خشک [illegible] از لفاح دانسته اند **افعال و خواص** آن بغایت مجفف و ذرور سائیده آن قاطع نزف
والتیام دهنده جراحت و نطول آن محلل اورام و چون در روغن زیتون بجوشانند و در گوش بچکانند رافع گرانی و وجع دندان و تالیل آن و تدهین آن مسقط [illegible]
و درد مفاصل و امثال آن [illegible] مجرب مقدار شربت آن تا یک دانگ مضر [illegible] مصلح آن قی کردن با سرکه و شیر تازه است **دردی** الخمر بضم دال و سکون را و کسر دال مهمله
[illegible] بفارسی لای نامند **ماهیت** آن ته نشین عصارات است و بهترین همه ته نشین شرابها است که خشک کرده باشند و بفارسی درد نامند **طبیعت** آن در سیوم گرم
و خشک **افعال و خواص** آن ضماد آن محلل اورام [illegible] و جهت رفع حمره و [illegible] و قلاع و بردن گوشت زائد زخمها و منع نزف الدم والتیام جراحات [illegible] جهت
رفع سیلان حیض [illegible] جهت کلف و نمش [illegible] و نیکو کردن رنگ رخساره [illegible] و ورم پستان و محرق آن [illegible] در کوزه گلی
سوخته باشند [illegible] شده باشد [illegible] و در جمیع افعال قوی تر و مستعمل تازه محرق است [illegible] جهت جلای بصر و رفع غشاوه
و بیاض و ضماد آن با برگ مورد جهت ورم [illegible] مفید [illegible] جهت ازاله [illegible] بغایت [illegible]
یعنی شوره سفید کند و اصلاح [illegible] است **دردی الخل** یعنی لای سرکه در جمیع افعال [illegible] از سرکه است [illegible]
درمنه بفتح دال و ضم را و سکون واو و فتح نون و میم لغت فارسی است **ماهیت** آن گیاهی است [illegible] شکل پوست آن خاکستری رنگ [illegible]
آن و بهترین آن با اندک تلخی و خوشبوئی و با صلابت و اندرون سفید است برگ گیاه آن شبیه ببرگ بادام مایل بزردی [illegible] ساق
آن مجوف بقدر [illegible] و از میان [illegible] روئیده و برگهای ساق آن متفرق [illegible] و درازتر از برگهای زیر آن [illegible] و گل زرد مجوف [illegible]
آن [illegible] منبت آن اندلس و کوهستان شام [illegible] فارسی و رومی بهترین آن [illegible]
[illegible] **طبیعت** آن در سیوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن محلل بلغم و سودا و پراگنده کننده ریاح غلیظه و مقوی حواس
و دل و معده [illegible] مفرح [illegible] و جهت خفقان و مالیخولیای مراقی و تقویت [illegible] و تسکین [illegible] و تلطیف ریاح غلیظه [illegible] و رفع مضرت گزیدن عقرب
و رتیلا و سائر جانوران سمی و رفع طاعون [illegible] و ضماد آن خصوصا با انجیر و خوردن آن با شکر جهت صداع بلغمی و درد سینه نافع [illegible] محرور المزاج [illegible] مصلح آن
رازیانه [illegible] مقدار شربت آن
یک درهم تا دو درهم بدل آن [illegible]
خانه طاعون [illegible]
و تعلیق [illegible] **دریاس** بفتح دال و سکون را [illegible]
والف و سین [illegible] **ماهیت** آن [illegible]
[illegible]

الالکی و با سیر الفیس ... و مکرر نمود طبیعت آن در سوم گرم و خشک با برودت یعنی مرکب القوی افعال و خواص آن سه تخم آن مسکن ... تازه آن مسکر قوی محلل
بلغم و سودا و مسهل کننده ... و مفتح سده و رافع یرقان و ریاح و زردی بشره و سرخ کننده آن گویند چون روغن بلغم ... و وزن آن آرد گندم ضماد کرده با عسل بقوام آورند
و بعد از طعام ... تناول نمایند و در تسمین بدن ... مصلح آن ... و کتیرا است **دریان** بضم دال و سکون را مهمله و فتح یای مثناة تحتانیه و الف و
نون **ماهیت** آن میوه ایست مخصوص بلاد زیر باد و تحت الریح که عبارت از شهر ناسری و مرکی و ملاخه و شهرها و بلاد قریبه آنها است مانند جزیره ... و تنگ
و ... ساق ... آن بلند و برگ آن شبیه به برگ ... و میوه آن بزرگ و طولانی ... خربزه ... و پوست آن از پوست میوه ... ضخیم تر
و ... مانند خار ... آن خاری ... هنگام ثمر آن حیوانات مثل فیل و کرگدن ... از خوف خاری ... آن ... و بوی میوه آن ...
و ... رایحه ... گاهی ... موجب تنفر و خوش آینده نیست بلکه ... صداع ... آن میوه ها ...
و ... آن از سه تا پنج ... سفید ... دانه ... و شکل آن دانه ... و تخم آن
مثل تخم ... بعضی بزرگتر ... و ... آن بسیار ... شیرین و لذیذ ... که ... کرده باشند بلکه ازان لذیذتر ...
همین است که ... و شنیده شد که ... لذت آن میوه بسیار خوب ... خوف اذیت خار آن ... و تعلف ...
پوست آن ... باشد ... و گاهی در میان فضله فیل ... و مردم آن بلاد در میان ... بسیار ... و ... آن ...
... **طبیعت** آن ظاهراً گرم و تر باشد **افعال و خواص** آن ... و ... و مردم ... مبالغات بسیاری ...
... آن ... خوردن آن شنیده ... علیهم ... فضلا السان ... لذت آن ... الدار ... اگر
... و ... چون ... آن ... تمام اموال خود را ... صرف دریان نموده ... ازان ...
و بعد ازان فقیر شده ... در میان ساکن شده ... مشغول گردیده آخر الامر ... درخت آن ... و الله تعالی
اعلم ... زیرا که ... ابو الحسن ... که یکی از صحابه بوده ... این شعر ... اوست ... الی ...
... و ... بالفلاة ... اذا ما ... الاذوقها ... اگر ... در باب دریان گفته باشد ... **فصل الدال مع الفاء**
دفلی بکسر دال و سکون فا و فتح لام و یا بیونانی ... و بسریانی ... و بعربی حبن و سم الحمار و بفارسی خرزهره و بهندی کنیر نامند **ماهیت** آن نباتی است
... و ... آن ... و بلند ... گل آن خوش منظر ... سرخ که بهندی
... و دیگری ... سفید ... که بهندی ... نامند ... و ثمر آن ... طولانی ... مملو از چیزی
مانند پشم و بیخ آن دراز و باریک ... سفید ... آن باقی ... آن عظیم ترازو
... سفید آن ... **طبیعت** آن در آخر سوم گرم و خشک و با قوت
سمیت **افعال و خواص** آن ... محلل ... از خارج است ... کشنده انسان و بهائم و مواشی است و برگ آن ...
... آن ... آب مطبوخ آن ... و ... آن ...
... آن ... خشک ... آن ... زخمها و جوش
آن ... و آب برگ و گل آن جهت ... آب مطبوخ آن کشنده ... آب نقیع برگ آن کشنده ...
و حیوانات ... و مطبوخ شاخ و برگ آن با روغن جهت رفع ... و جرب و ... و افیون ... جهت ... و جمیع ... آن و روغنی که از گل و برگ تازه
آن ... با روغن زیتون ... که ... آن ... باشد ... با آتش ... تا روغن بماند جهت ...
است ... و ... و ... و ... از برگ آن ... است

و از کبریت یا زرد هر یک یک جزو نرم کوفته با پیه گوسفند سرشته بر جرب متقرح طلا کنند نهایت تا هفت مرتبه آنرا زایل گرداند و مجرب دانسته و چون بعد از تنقیه تمام

دوازده مرتبه بر جرب بمالند زایل سازد و چون پنج سنفار آنرا مقداری در شیر گاو تازه دوشیده جوش دهند و کره اخذ نموده قلیلی از آن را بخورند تقویت باه و امساک

منی بخشد و اهل هند اکثر این را استعمال نمایند بدل آن در تحلیل اورام صلبه بوزن آن اکلیل الملک یا بابونه و ثلث آن برگ انجیر مضر مثانه مصلح آن عسل مقدار شربت

آن نیم درم و یک درهم از برگ و گل آن خواه پخته و خواه خام سائیده آن کشنده خناق و التهاب و کرب و لهیب و انتفاخ بطن و جحوظ عینین و احمرار آن و تدارک آن بقی

و حقنه و آشامیدن آب گوشت مرغ چرب با قرب بسیر و کرده بخیر و لعاب بزرقطونا و روغن بادام شیرین بسرد کرده با کثیر او خوردن خرمای [illegible] عجیب النفع است [illegible]

خرمای [illegible] بزرگ دانه زرد و با سوخ است و دیگر خرمائی است که تخم آنرا در طلسمی کارند و بری آید همان قسم [illegible] تا اند و خوردن آن بخیر با عسل و قلیلی

سداب و ربیب [illegible] و با کرفس نیز نافع است **فصل الدال مع اللام** دلب بضم دال و سکون لام و با موحده بفارسی چنار نامند و بافرنگی بلاطانس

ماهیت آن [illegible] است معروف و بسیار عظیم و برگ آن پهن و تشعب [illegible] و چوب آن سبک و جوهر دار [illegible] آن [illegible] و ثمر آن [illegible]

ماکول [illegible] طبیعت آن سرد و تر با قوت قابضه و ثمر و پوست آن بسیار سرد و خشک با حرارت قلیله **افعال و خواص** آن [illegible] و نقوع گل آن که از ثمر آن گرفته باشند

و ضماد برگ تازه و پخته آن جهت ورم چشم و منع ریختن مواد و رطوبه و آب رفتن از چشم و رفع ورم زانو و هر عضو که باشد و ورمهای گرم را نیز [illegible] ضماد برگ تازه

[illegible] آن [illegible] تخفیف قروح و جروح [illegible] و ضماد پوست

[illegible] جهت رفع سمیت گزیدن جانوران

[illegible] برگ آن [illegible]

[illegible] **دلیوث** [illegible] بضم دال و سکون لام [illegible]

[illegible]

[illegible] **افعال و خواص** آن [illegible]

[illegible] رفع بیاض آن

[illegible] **دلدل** [illegible]

[illegible] **دلع** بضم دال و فتح لام و عین مهمله [illegible] کبیر قنفذ است که قنفذ جبلی [illegible] بفارسی خارپشت [illegible]

[illegible] ماهیت آن حیوانی است قریب بجثه سگ کوچک و در پشت آن خارهای ابلق از سیاهی و سفیدی [illegible]

باریک [illegible] **افعال و خواص** آن [illegible]

آن [illegible] در حرف القاف خواهد آمد [illegible] بضم دال و فتح لام [illegible]

اسم یونانی [illegible] بلغت رومی [illegible] ماهیت آن [illegible]

و سیاه رنگ [illegible] طبیعت آن [illegible]

۲۹۱

قریب باعتدال **افعال و خواص** آن گوشت آن مع لذت غلیظ و مقوی اعضا و بسیار چرب و پیه دو سینه و پیه آن گرم خوردن حب البیدان آن جهت ...
سفید و چون در جوف حنظل منعقر بیرون آورده گذاشته بر آتش نگذارند تا جهد جوش بخورد جهت ثقل سامعه تازه و کهنه و فربهی فقها تعلیق دندان آن بر اطفال جهت ...
نزع انسان موثر **دلق** بتحریک دال و لام و قاف بفارسی و له و باصفهانی موسوره نامند **ماهیت** آن حیوانیست کوچکتر از سگ بزرگتر از سمور و شبیه بدان و
در روس و بلغار بهم میرسد و از پوست آن فرو میسازند و دلق مینامند دگرمی آن کمتر و ثقل آن بیشتر از سمور است و لیکن بد پوست و لذا ملوک ترا می پوشند **طبیعت**
آن گرم و تر **افعال و خواص** آن خوردن گوشت آن زیاده کننده باه و گویند تعلیق چشم راست آن در خرقه کتان صاحب ربع را رافع آن و چشم چپ آن بران باعث عود آن
دجلوس بر پوستین آن جهت بواسیر نافع است **دلیک** بفتح دال و کسر لام و سکون یاء مثناة تحتانیه و کاف باصفهانی شکل و زنگان کلیک و ترکی آیت بر نیّه و در شام
سهر الدیک نامند **ماهیت** آن اسم عربی ثمر گلسرخ صحرائی است مانند ثمر گل سرخ بستانی بقدر زیتونی و چون نپخته شود زرد و مائل بسرخی و اندک سرخ
و اندک شیرین با عفوصت گردد و جوف آن پر عصب و محتوی بر دانهای سفید طولانی و گل آن بخارتر از بستانی و سفید و مشتمل بر چهار برگ و گویند چون گل آن ریخته گردد
ثمر آن حاصل میشود و این مولف گوید که بزعم شیخ الرئیس آن تخم گل است **طبیعت** آن در دوم سرد و خشک **افعال و خواص** آن قابض و رادع آشامیدن
آن جهت تقویت دل و جگر و معده و رفع اسهال صفراوی و دموی نافع و مضمضه و غرغره بطبیخ آن و سنون آن جهت خناق و تقویت لثه مفید بدل آن ثمر گل سرخ بستانی
مقدار شربت آن تا ده درم و جرم آن سورش سعال مصلح آن گل قند است **فصل الدال مع المیم** دم بفتح دال و سکون میم بفارسی خون
و بهندی لهو نامند **ماهیت** آن معلوم است **طبیعت** آن گرم و تر **افعال و خواص** آن دم هر حیوان در محلی ذکر آن مذکور میگردد و مجموع آن حابس
با ضرر محلل اورام و برنشنده آن قاطع اسهال و رافع سموم و دم بال کبوتر بر آورده جهت رفع شبکوری مجرب است و در حمام مذکور شد و چون خون در شکم
منجمد گردد و یا در سینه و اورامعاء و یا در مثانه کیفیت بهم میرساند و از آن اعراض ردیه از غشی و خفقان و ضعف و غشی و سردی اطراف و اختناق عارض
گردد معالجه آن معالجه بسته شدن شیر است در معده با آشامیدن پنیر مایه یا خصوصا پنیر مایه خرگوش بمقدار دو مثقال با یک اوقیه سرکه تند یا بمقدار ... شیر
انجیر خشک و یا آشامیدن آب و فوتنج یا سکنجبین یا معرق و آشامیدن طبیخ تخم کرفس یا ماء العسل و قی کردن و بدانکه اطبای فرنگ میگویند که چون خون بدن حیوانی یا انسانی که فاسد
شده باشد و دوا مندکه اصلاح آن متعذر است بیرون آورند و خون بدن حیوان و یا انسان صحیح المزاج قوی را بجای آن داخل مینمایند آن حیوان و یا انسان فاسد الدم صحیح و سالم
میگردد و قبل از این با پنجاه سال این را معمول داشتند و چون دیدند که فائده چندان بران مترتب نیست و بالاخره ضرر میرساند ترک نمودند طریق ادخال آن نهست که از دست
مریض بشلا از زیر ابط خون میگیرند ... اورا مینمایند و از دست صحیح المزاج از زیر ابط و از دست مریض متصل از بالای ابط ...
میگشایند و انبوبه بسیار باریکی در هر دو فصد مینمایند و خون صحیح المزاج ببدن مریض میرود و بعد رفع احتیاج انبوبه را برداشته رگ هر دو را بند مینمایند و بدستور بدن شخص
ضعیف و یا پیر خون صحیح المزاج جوان قوی را داخل مینمایند برای تقویت آن و مدعی آنند که بعینک های بسیار جلی بین حرکت خون را دوری یافته اند و در هر دقیقه یکدوره
طی مینماید از کبد بجانب قلب و داخل از قلب بجانب کبد و خارج به تجربه یافته اند که از زیر ابط که فصد نمایند خون بر می آید و از بالای ابط بر نمی آید بلکه خون را جذب میکند و وجه عدم
فائده و حصول ضرر تحقیق که این باشد که اخراج خون بدن حیوان بالتمام بیکدفعه متعذر بلکه موجب هلاکت است پس اخراج قدری خواه قلیل خواه کثیر و ادخال خون صحیح
بدل آن بیفائده و باعث افساد آن بعد اختلاط بقیه خون فاسد کما لا یخفی و دیگر آنکه دو شخص که من جمیع الوجوه مزاج شان مساوی باشد نایاب و نیز خون هر بدن
موافق مزاج آنست و همچنین خون هر شئ پس خون بدنی در بدنی دیگر و سنی در سنی و مکر و همچنین قوی بضعیف غیر موافق و تا زمانیکه استحاله یابد بسبب امتزاج بخون
و یا بخون ضعیف المزاج و یا پیر فاسد میگردد و طبیعت نیز از هضم و نضج غذای جدید از خارج باز میماند پس باقی حال باعث زیادتی علت و ضعف و هلاکت است نه اصلاح
باقی العالم عند الله **دم الاخوین** آنرا دم الثعبان نیز و بعربی قاطر الدم و بفارسی خون سیاوشان و بهندی هیرا دوکهی و رنگ برت نیز نامند **ماهیت**
آن صمغ است خالص الحمره مائل بزردی و خوشبو قوت آن تا مدت باقی میماند و گویند عصاره گیاه سرخی است که از جزیره سقطره و هند خیزد و صاحب خلاصة التجارب گفته که عصاره
چوب است در انواع آن مذکور نشده و صاحب اختیارات بدیعی نوشته که صمغ لعبتی است و مرغوب باشد صفید تخشبی و ترابی و بهترین آن چکیده صافی است که قطعها چوب در آن

نباشد و بعضی گفته که صمغ آن قسم نیست زیرا که از مواضعی که دم الاخوین را می آورند مانند جبشه و زنگبار و ران مواضع این قسم نمی شود و بالجمله ماهیت آن گیاه و
درخت آن معلوم نیست ولیکن آنچه نوشته که سه نوع و درست است بعضی چکیده مانند صمغ سرخ تیره صافی براق که گویا از درخت جوشیده برآمده و چکیده
و بعضی دیگر از آن قبیل ولیکن آمیخته بریزه های چوب و پوست درخت و پوست ثمر آن و بعضی از قبیل عصاره و سرخ تیره بی رونق و این را دو نوع دیده شد و بعضی صافی
و بعضی غیر صافی آمیخته بتراب طبیعت آن در سوم سرد و خشک و بعضی در دوم گفته اند و با قوت قابضه شدیده و بوعلی گرم در اول و خشک در دوم نوشته **افعال و خواص** آشامیدن
آن جهت قطع حبس خون از جمیع اعضای باطنی و التیام قروح و الزاق آنها و منع سیلان فضول بتبرید معده و زوال حرارت کبد و معده و امعا و تقویت معده و زحیر و منع
اسهال و موی صفراوی و سحج و شقاق مقعده و بدستور آشامیدن نیم درم تا یک مثقال آن با زرده تخم مرغ جهت اکثر امراض مذکوره و اکتحال آن جهت تقویت باصره و قرح
چشم و سنون آن جهت تقویت لثه و ذرور آن جهت قطع و حبس خون و الزاق جراحات تازه از جمیع اعضا و التیام جراحات هر نوع که باشد مضر گرده و مصلح آن کتیرا مقدار
شربت آن از نیم درم تا یک مثقال بدل آن شادنج و عصاره حضض است و گویند چون بلور شیشه را بدان رنگ کنند صاف و رنگین تر از عقیق شود و در بین امر بدل آن دو درم
بفتح دال و میم و الف و فتح دال مهمله و سکون میم ماهیت آن نوعی از لوبیای هندی است و دو صنف می باشد صنفی کوچکتر و سرخ و شفاف تر از لوبیا و بر سر آن نقطه سیاهی
و صنف دوم از صنف اول کوچکتر و سرخ تر و شفاف تر بقدر دانه ماشی و بر سر آن نقطه سیاهی طبیعت آن هر دو گرم و خشک **افعال و خواص** آن مقوی دماغ و طبیعت
اطفال و غیر ایشان و قاطع سیلان لعاب از دهان هر دو و مقدار شربت آن از برای اطفال نیم دانگ و غیر اطفال یک دانگ است **دماغ** بکسر دال و فتح
میم و الف و عین مهمله ماهیت آن مغز سر حیوانی است طبیعت آن سرد و تر **افعال و خواص** آن دیر هضم و با قوت تریاقیه و مقوی دماغ و مولد منی و طلای
آن جهت رفع خشکی دماغ و سدر و شقاق نافع مضر معده مصلح آن نعناع و سرکه و آب کامه و ادویه حاره و افعال و خواص دماغ هر حیوان مختلف می باشد با تفصیل در طی
ذکر هر یک حیوانات مذکور میگردد **دمعة الشجر** گویند صمغ لبلاب است **افعال و خواص** آن نبات جالی جهت شعر و ن سوی آزموده است **دهمیا** بیونانی نوعی
از ماهی است که در مصر و حوالی آن می باشد و در حرف السین ان شاء الله تعالی مذکور میگردد **فصل الدال مع النون** **دند** بفتح دال و سکون نون و دال مهمله مشهور
بحب السلاطین است و بفارسی تخم بید انجیر خطائی و بهندی جیپال گوته و جمال گوته نیز نامند ماهیت آن ثمر درختی است و خطائی و اکثر در یک غلاف و سه یک بار
بقدر پسته یا کوچکتر و در طول از آن کمتر و سه دو غلاف آن در خامی سبز و غیر منقط و مغز آن دو پارچه بهم پیوسته مانند مغز های دیگر و سفید رنگ و چون کهنه گردد مائل بزردی
و زرد و سیاه و پوسیده میگردد و بر بالای آن متصل بمغز نیز پوست رقیقی و در وسط آن هر دو مغز زبانه و پرده و آن در تازگی سفید سبز رنگ و بعد خشکی و کهنگی زرد و سیاه و پوسیده میگردد
و این زبانه و پرده سمیت می باشد و طریق استعمال آن آنست که آن را عند الحاجة نه قبل از آن مقشر کرده زبانه آن را برآورده مدبر کرده بکار برند و در تحمید اباد بین کمسور
تدبیر آن مذکور شد و در مقدمه این کتاب نیز و بهترین آن سفید بالیده تازه است و بعد از آن مائل بزردی که پوسیده نشده باشد زیرا که زرد فاسد و سیاه آن و آنچه مقشر
کرده مدتی مانده فاسد شده باشد خالی از سمیت نمی باشد استعمال آن تجویز نیست و برگ آن شبیه برگ بادنجان و از آن نازکتر و بلندی درخت آن تا بقامت و در
و در سنبر و بنگاله تا بقد قامت انسان دیده شده و گل آن زرد مائل بسفیدی و منبت آن خطا و چین و هند و بنگاله و دکن است و ثمر خطائی چینی آن بالیده تر و قوی تر
از هندی و بنگالی و متجاوز سمیت ضعیف العمل تر است طبیعت مغز آن در اول چهارم گرم و خشک و در نهایت حدت و زبانه آن در آخر چهارم و سمیت **افعال و خواص** آن مسهل
و جالی و مسهل بلغم و سودا و اخلاط غلیظه سوخته و جاذب رطوبات خام و رقیق از دماغ و مفاصل و اقاصی و اعماق بدن و نافع جهت استسقا و یرقان و سنگ گرده و مثانه و وجع ظهر و ورکین
و ساق و نقرس و بالجمله اکثر امراض بارده بلغمیه و سوداویه را نافع خواه تنها و یا با ادویه مناسبه و مقویه و مضایق عمل و چون بحلق را می سوزاند اگر بدان رسد و تا مدتی سوزش
آن محسوس میگردد و اکثر مردم را قی می آورد بهتر آنست جهت رفع آن حب مشوی از آن شکسته در جوف دانه کشمش و یا مویز دانه برآورده گذاشته بلع نمایند خواه بالای آن
دوای دیگر بیاشامند و یا نه و اهل هند و بنگاله بمقداری از آن را بقدر چهار هشت و آنکه اسهال کند با طفال شیرخواره اگر در مزاج شان سردی محسوس گردد با آب زنجبیل تازه
بهندی ادرک نامند و الا با شیر چنبه آن حل کرده در مرض ام الصبیان و در فتق تحریک ال مهمله باهی معده شده و تا که در آن مرض پهلوهای اطفال و گریه و اضطراب بسیار
میکنند مجرب یافته شیر نمیگیرند و در اکثر امراض با ام الصبیان مشارکت دارد و سه چهار روز متصل اجابت نموده با فاقه می آید مجرب است و نیز در مباحث عمر آن در اکثر امراض مستعمل دارند و گذشته آنرا

اکتحال بآب سائیده آن در چشم مارگزیده باعث عدم تضرر از زهر آنست اما باید که قلیلی باشد زیرا که خود کمال مضرت بچشم دارد و ضماد آن با ماست جهت شقاق
و داء الثعلب و برص حیوانات و بدستور با آب لیمو و آب زنجبیل تازه جهت داء الثعلب و با ادویه مناسبه جهت جمیع اورام بارده و اوجاع و طلای آن حافظ سیاهی
موی و لیکن مورث تورم و قرحه و تقشر جلد است و چون بر لب رسد سرخی آن تا زایل کند و تکرار آن موجب برص مضر محرور المزاج و یابس و نحیف البدن و در بلاد و
فصل حار استعمال آن جائز نیست مصلح آن جدا کردن قشر و پرده میان آن و مدبر کردن و با آب لیمو یک شب خیسانیدن و با کثیرا و نشاسته و برگ گلسرخ و اندک
زعفران استعمال نمودن و معینات عمل آن تربد سفید مجوف مدبر و هلیله سیاه و کابلی و عصاره غافث و افسنتین و بسفایج و انیسون و پیاز عنصل مشوی و اندک
زعفران است و آشامیدن آب سرد بالای آن و با انیسون و فرفیون سفر و استعمال آن مجوز نیست مقدار شربت آن در قوی الابدان بعد [illegible] و در نحیف آن
الضعف وانه با مصلحات و معینات مذکوره و چون کسی غیر مدبر و یا مدبر آن را بسیار و زیاده از مقدار مقرر بخورد و گرمی کند و لذع و اسهال بسیار آورد باید که ماست
و دوغ بیاشامد و با شیر تازه دوشیده با کره و روغن بخورد و سویق تفاح و رب و اقراص کافور با لعاب بنوشد و یا آنکه کسی ببرد جوف آن را بخورد و احوال او متغیر
باید که اولا شیر تازه دوشیده با روغن گاو بخورد و قی کند پس ادویه حابسه لزجه و مغریه مانند شیره تخم خرفه و لعاب بزرقطونا و صمغ عربی و کثیرا و نشاسته و فالوده برنج و [illegible]
با روغن گل و یا بادام شیرین و آب سیب و غوره و رب حماض و ماهی پخته با مغز تخم کدو و آب گوشت و اگر مغص و کرب عارض گردد و العیاذ بالله [illegible] با غذیات مناسبه بنوشند
و حقنهای لینه بالصبر و حقنهای مزلقه و روغن گل و بعد تقلیل شیر تازه دوشیده و اغذیه لینه جالیه مانند برگ چغندر و [illegible] دل [illegible] فصل الدال مع الواو
دوا المسیح بالفتح دال و واو و الف و یای مثناة تحتانیه و فتح الف و سکون لام و فتح رای مهمله و یای مثناة تحتانیه و الف لغت یونانیست بمعنی قصب جبلی با قصب بربری ماهیت
آن قصبی است کوهی و نباتی است [illegible] ساق آن شبیه بساق ریباس و طول آن زیاده از شبری و مایل بزردی و فروع آن نیز مایل بزردی و بر سر آن چهار برگ شکل سپر
مایل بسفیدی و بالای برگها آن چیزی مدور مانند گل و در آن تخم آن پیدا شود و خوشبو با اندک تندی و خام و پخته آن ماکول طبیعت آن در اول دوم گرم و خشک افعال و خواص
آن مقوی حرارت معده و مصلح فساد آن و مدر بول و مخرج رطوبات علیله و تازه مطبوخ آن ملین لطیف و محلل ریاح و شکم و رافع آروغ و خوشبو کننده دهان و دهن احشا است دیبدهم دال و کلو
داود بای عجمی لغت هندیست بفارسی مرنج بفتح میم و سکون را و مهمله و غین معجمه نامند ماهیت آن علفی است خودرو که در هند و بنگاله بسیار در زمینهای نمناک و در موسم برسات
همه جا تمام صحرا سبز و پر از آن مفروش پیدا باشد گویا مخمل سبز فرش نموده اند و برای اسپ بهترین علفی است تر و خشک هر دو را بدستور تمام می‌خورند و گرداگرد شاخهای
آن منشعب و برگ آن ریزه و باریک و طعم آن تلخ طبیعت آن مایل بسردی و باعتدال اقرب و با تریاقیت افعال و خواص آن آشامیدن برگ و ساق نازک
آن با برنج سفید شسته که با هم نرم سائیده باشند با قدری نبات جهت رفع تپ [illegible] و رفع سمیت مارگزیده و بالفعل جهت مارگزیده نافع و تنها آن جهت تسکین
عطش و حدت خون و صفرا و جوشش و سوزش اعضا و ضماد آن با برنج و زرد چوبه و روغن یاسمین جهت جدا شدن و ریختن خشک ریشه جدری و تنها آن
جهت تحلیل اورام حاره و حمره و شری و نزول آب در اعضا که در ملک هند و بنگاله بسیار بهم میرسد نافع دودهم تم بکسر دال و واو و الف و دال مهمله و میم بدون الف
نیز آمده ماهیت آن چیزی است مانند صمغ سرخ مایل بسیاهی که در جوف درختهای کهنه متکون میگردد و در همه افعال قائم مقام سوختن است دوده الدقل بفتح دال [illegible]
و سکون قاف و لام بفارسی کرم سبزه نامند ماهیت آن کرمی است که در سبزه زارها و لب برگهای سبز اشجار تکون می‌یابد شبیه بهزار پا و از آن کوچکتر و در غایت سبزی طبیعت
آن سرد و خشک و تازه آن با رطوبت افعال و خواص آن خوردن آن جهت رفع سموم مستوره و ضماد آن با روغن زیتون جهت گزیدن جانوران سمی نافع است و دیگر
بالفتح دال و واو و یای مهمله اول مکسوره و در میان هر دو را یای مثناة تحتانیه ساکنه بفارسی کرم ابریشم نامند ماهیت آن کرمی است اندک طولانی سبز رنگ تیره که در
بعضی بلاد و در فصل ربیع و در بعضی در اوائل خریف نیز بهم رسد و آن با هم جفت شده تخم میدهند و آن تخمها را در بلاد سرد و سیر در پارچه پاکیزه بسته کسان لطیف پاکیزه
نجیب جنسیه و حائض در زیر بغل و یا بر روی ناف خود میگذارند و میبندند تا حرارت بدن بآن رسد وقتی که گرمی بدان رسید بچه بر آورند و در بلاد گرم سیر مانند بنگاله احتیاج بدان
نیست و بعد با هم جفت شدن نر را از ماده جدا سازند و نر را در حجره اندازند ماده آن تخم سفید بزرگی دانه خشخاش کوچکی و سفید رنگی که آن نیز در حجره اندازند و تخمها را بر روی
پارچه لطیفی پهن میکنند و بالای آن پارچه پنبه در یا دو سه لای میاندازند و محفوظ میدارند تا بچه آورد و چون بچه بر آورند سفید پیدا شوند پس سبز رنگ تیره میگردند و برگ توت را

بسیار ریزه کرده برایشان بپاشند و آنها اندک اندک میخورند و بتدریج بزرگ میشوند و چون بزرگ شدند احتیاج بریزه کردن برگ توت نیست بلکه برگهای درشت و شاخها

آنرا برای آنها و تر و تازه میاندازند و آنها میخورند زیرا که خوراک آنها همانست و تا سه ماه بکمال میرسد و میگویند درین هنگام شش روز سه بار اصلا برگ توت نمیخورند بار اول

بار دوم دو روز بار سوم سه روز پس شروع در تنیدن پیله بر خود میکنند و تا سه ماه دیگر پیله آنها باتمام میرسد قدری برای بلوچ و تخم گیری و بچه کشی میگذارند و باقیها بر آورده

پیله را سوراخ کرده بیرون میروند کسانیکه عمله و ماهرند نر و ماده آنها را باهم جفت نموده بدستور مذکور تخم گرفته پرورش مینمایند و تتمه پیلها را در آفتاب میاندازند تا خشک

گردد و کرم دران پیلها بمیرد و از برای اخذ ابریشم از کرم ابریشم را که پیله سوراخ شده خوب برنمی آید و در مازندران و گیلانات ایران شنیده شده که پیله آن بسیار بزرگ است و بسیار

سخت بلکه ازان قویتر و بلندی آن و در بعضی جاها شبیه به بیضه کبوتر و سفید رنگ میشود و در بنگاله سالی دو مرتبه پیله میتنند یکی اوائل بهار تا اوائل برسات و یکی اوائل خریف

آنچه در اوائل بهار و اوائل برسات یعنی ایام موسم بارش میتنند بهتر میباشد طبیعت آن در اول گرم و در دوم خشک افعال و خواص آن آشامیدن آن جهت

خفقان سوداوی و ... آن که سوده با ورق گندم چند روز متوالی بخورند جهت تسمین بدن و نیکوئی رنگ رخسار و تقویت باه مؤثر و ضماد طبیخ آن

در روغن کنجد جهت خناق و اورام بارده و تقویت باه و تعلیق مرغ بدان لعاب سمن آن و خوردن گوشت آن مرغ مسمن و مقوی باه و خاکستر سوخته آن جهت التحام

زخم و تجفیف رطوبات آن و رفع آثار و تعلیق یک عدد درست خشک کرده آن در خرقه ارغوانی بسته جهت رفع تب مؤثر است ۞ خشب الکهنوس بفارسی کرم درخت

کاج نامند ماهیت آن کرمی است سبز رنگ که در درخت کاج تکون می یابد طبیعت آن حار جدا و قریب بذراریح است لهذا دیسقوریدوس و جالینوس در ذراریح

ذکر کرده اند افعال و خواص آن ضماد مدقوق آن جهت انفجار دمل و اورامی که حاجت بشگافتن باشد و ازاله کلف و مجروح کردن هر عضو که خواهند آنرا مجروح کنند ۞ بیت الارض

و مثقال آن کشنده و ... النسان و اعراض خورنده آن مانند اعراض خورنده ذراریح و معالجه این نیز قریب بدان است ۞ خوابل بفتح خا معجمه و تشدید لام بفارسی کرم هرکنا نامند ماهیت

آن کرمی است زرد رنگ باریک که در سرگین تکون می یابد افعال و خواص ... آن جهت کرمی که در داغ تکون می یابد قوی الاثر و ضماد آن ... و مقوی ... و الزیل

... بمهمله و سکون با موحده و لام ماهیت آن کرمیست زرد رنگ و کوچک که در سرگین ... طبیعت آن گرم و تر افعال و خواص آن تکرار ضماد طبیخ

آن در روغن زیتون کهنه تا که بپخته و مهرا شود جهت ... تمام سر ... است و داء الثعلب مجرب و مالیدن روغن آن جهت ...

... مفید ۞ دوسر بضم دال و سکون واو و فتح سین مهمله و شین معجمه نیز آمده و در آخر ماهیت آن نباتیست مانند گندم و در مزرع آن میروید و از آن

درازتر و درشت تر و دانه آن باریکتر و خوشه آن متفرق و پوست آن سیاه و بعضی سرخ و در هر خوشه دو غلاف و ... بشکل ... و دانه آن در میان پرده های غلاف آن

و خوش طعم مائل بشیرینی و بشیرازی تخم ... کاس نامند طبیعت آن گرم در اول و خشک در دوم و بعضی سرد دانسته اند افعال و خواص آن منضج و محلل و مجفف

... در آن ... استعمال ... اشتها ... و ضماد آن ... جهت ... منضج ... آن ...

... جهت ... تحلیل ... آید ... باشد و ضماد آن ... داء الثعلب نافع ... مقدار شربت آن تا دو درهم

... دوقوس بضم دال و سکون واو و ضم قاف و سین مهمله لغت یونانی است ماهیت آن سه قسم است قسمی برگ آن شبیه برگ رازیانه و ازان کوچکتر و باریکتر و بلندی

... و گل آن ... مانند ... سفید و ... سفید ... و ... آن ... آفتاب ... و تخم آن ... آنرا ...

... مانند ... و دیگر ... خوشبو ... زبان ... آن ... و گل آن سفید و چتردار

مانند گل ... و تخم آن شبیه ... آن ... برگ آن ... جالینوس دوقو و دوقس ... واسنه

دیسقوریدوس ... تحقیق اقرب است ... آنرا ... قسم ...

طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن ... جهت ... و ضماد آن جهت تحلیل ...

... اول آن جهت ... آن ...

... آن ...

و قطع شهوت و در محرورین و یابس مزاجان نطول طبیخ آن جهت عقرب گزیده و جانوران سمی چون تخم آنرا بکوبند و بر رخت خواب بپاشند رفع اذیت کیک نماید
و کیک در آنجا نیاید و تخم دوقو دیگر در افعال و خواص مانند دوقو است و از ان ضعیف تر دوقو بفتح دال و سکون واو و ضم قاف و سکون واو لغت یونانی است و آنرا دوقو نیز نامند و
دوقو بری نیز نامند ماهیت آن تخم جزر بری است و بیخ آنرا اسقاقلین و گیاه آنرا خرس گیاه نامند جهت آنکه خرس بیخ آنرا بسیار دوست میدارد و گویند شبیه بجزر است آنرا بدان نام
و آن شبیه بتخم آب است و از ان ریزه تر و با اندک تندی و گیاه آن زیاده بر شبری و برگ آن مانند برگ رازیانه و از ان ریزه تر و جمه آن مانند جمه کشنیز و گل آن زرد و تند طعم و عجب
دارد خوشبو و بیخ آن بستبری انگشتی و باریکتر از ان و قریب بشبری و در طعم مانند جزر و در قزوین گزر نامند و بهترین آن تازه زرد رنگ است طبیعت آن در سوم گرم و دوم
خشک و بعضی در دوم گرم و خشک گفته اند افعال و خواص آن در جمیع افعال قوی تر از جزر بستانی است سوای تحریک باه و در جزر خواص نبات آن مذکور شد و مراد از مطلق
آن تخم است آشامیدن آن جهت سرفه کهنه و فضول سینه و تقویت معده و هاضمه و باه و ادرار بول و تحلیل نفخ ریاح و مواد غلیظه بلغمیه و تفتیح سده و ادرار بول و تفتیت حصاة
گرده و مثانه و ادرار نمودن حیض و تنقیه رحم و اعانت بر حمل و عسر ولادت و استرخای مفاصل و وجع آن و مغص و تشنج اطفال و استسقای طبلی و گزیدن عقرب و سائر
هوام مجرب دانسته اند و آشامیدن یک درهم تا دو درهم آن با دو وزن آن ترمس جهت قتل حب القرع و بر آوردن آن و ضماد آن جهت تحلیل ورم بلغمی مفید و نطول طبیخ
آن بر موضع عقرب گزیده نافع مضر باه محرورین مصلح آن کتیرا و مضر مثانه مصلح آن مصطکی بدل آن دو وزن آن تخم زردک و گویند بوزن آن تخم کرفس است

فصل الدال مع الهاء دهن بضم دال و سکون ها و نون بفارسی روغن نامند خواه از حبوب نباتات گیرند و یا از گلها و یا شکوفها و یا برگ ها و غیر با لعمل آورند
بطریقی که در مقدمه این کتاب و در قرابادین کبیر در حرف دال ذکر یافته و دهن هر چیزی در جای خود مذکور میگردد **دهن البلسان** بتحریک باء موحده و لام و سین
مهمله و الف و نون بفارسی روغن بلسان نامند و آنرا لبن البلسان و صمغ البلسان نیز گویند و فی الحقیقه لبن است نه دهن **ماهیت** آن سه نوع است خالص
و مصنوع و مرکب اما خالص آن چیزیست سیال اندک غلیظ چسپنده خوشبوی قوی الرائحه تند طعم خالی از حموضت که زبان را بگزد و صاف سرخ عقیقی باشد و چون در شیر
اندازند شیر را منجمد سازد و چون در آب اندازند نشین گردد و چون در آب حل کنند آب را برنگ شیر گرداند و چون به پشمی آلوده نمایند و بشویند در پشم از ان اثری نماند و قوت این
تا چهار سال باقی میماند و بهترین این قسم است و هر چه بدین اوصاف نباشد ردی و مغشوش است و طریق اخذ دهن آنست که در اول طلوع شعری یمانیه تنه درخت
آنرا تیغ زده آنچه از ان تراوش نماید بگیرند و مصنوع آن که معمول این زمان است آنست که بگیرند چوب بلسان و لسان عصیر ساکه و روغن تخم ترب اجزا
متساوی و می جوشانند مجموع را باده وزن آن زیت تا ربع رسد پس صاف نمایند و این در نفع بعد از اصلی است و نیز شاخ و برگ و چوب و حب بلسان را در آب
جوش میدهند و با روغن زیتون بدستور مقرر مرتب نمایند و این بعد از انست و مغشوش آن آنست که آنرا بعضی با اکثر ادهان مانند دهن حب الخضرا و حنا و مصطکی و سوسن
و امثال اینها مغشوش نمایند و بعضی بعسل موم و روغن مورد و حناء و انتهج غش میکنند و این زبون تر از همه است **طبیعت** خالص آن در اول سوم گرم و خشک تا سوم
تریاقیت **افعال و خواص** آن مقوی دماغ و اعصاب و قوت باصره و رحم و جهت امراض بارده دماغیه و عصبانیه مانند فالج و لقوه و کزاز و صرع و صداع و دوار
و رعشه و استرخا و قروح سر و اوجاع مفاصل و حلق و پستان و عرق النسا و نقرس و همه اوجاع بارده رطبه و ظلمت بصر و بیاض و سبل و غشاوه و حدت بصر و نزول آب
و ثقل سامعه و کری گوش حادث از برودت و رطوبت و ضیق النفس و ربو و سعال و انتصاب نفس و قروح ریه و ضعف معده و کبد و طحال و گرده و مثانه و تفتیت حصاة و عسر البول
و سلس البول و استرخای قضیب و امراض مقعده و تلیین صلابت و تحلیل مواد بارده و رفع لرزتها و دو صنف امراض مقعده و رحم و اوجاع آن و اخراج جنین و مشیمه و ادرار حیض و تنشیف
رطوبات آن و اعانت بر حمل و پاک کردن جراحات از چرک بهر نوع که استعمال نمایند شرباً و طلاءً و تضمیداً و اکتحالاً و تقطیراً و سعوطاً و حمولاً و فرزجةً و مفرداً و مرکباً نافع و مانند
تریاقات است در مرکبات و مقاوم سموم بارده مانند عقرب و سائر سموم و خانق النمر و امثال اینها است و آشامیدن نیم مثقال آن با شیر تازه دوشیده جهت رفع سمیت
دافع بیش خانق النمر و قطع و نهش هوام سمی و بیک دانگ و نیم آن با سه مثقال طبیخ زوفا جهت سعال و اوجاع سینه و چون در روغن زعفران حل کرده فتیله بدان آلوده در بینی
گذارند جهت سکته و جهت صرع و حمول آن جهت اخراج جنین و مشیمه و بدستور حمول آن با موم و روغن ممزوج کرده و ضماد آن با آرد جهت اخراج خار و استخوان مقدار شربت آن تا نیم
مثقال بدل آن یک وزن و نیم تا دو وزن آن روغن زیتون کهنه یا روغن زیت تازه یا روغن رازقی یا روغن ترب که در ان حب و عود بلسان

جوشانیده باشند و گویند روغن گاوی که دران مرکی جوشانیده باشند و گوزغن نارجیل ست و گفته اند که چون صمغ درخت کاج را در روغنهای مناسبه حل کنند
ورالکتر آنرا مانند دهن بلسان ست و بهترین ابدال آن میتواند بود دهن الگرجن بفتح کاف عجمی و سکون رای مهمله و فتح جیم و نون اسم هندیست ماهیت آن
روغنی است که از تنه درخت بسیار عظیم بلندی که نسبت آن اسلام آباد که شهر ستر باصطلاح قدیم و بهندی چیت گام و چاتگام نیز مینامند بسیار است بعمل می آرند
ببریدن تنه درخت آن و نصب کردن ظرفی بدان موضع و باشاخهای دیگر نیز و رنگ آن روغن در تازگی اندک سبز رنگ رقیق صاف میباشد و چون کهنه گردد
سرخ و بسیار تیره مائل بسیاهی غلیظ چسپنده و چون بسیار کهنه گردد غلظت چسپندگی آن زیاده میگردد و برای رفع کرم خوردن بچوب عمارات و تخته دروازه و غیره آن در
بنگاله اکثر میمالند و نصاری در رنگ آمیزی کشتی و جهازات و عمارات و غیره بکار میبرند و چوب آن درخت بسیار خوب و رسیده و در تازگی چرب که مانند قتیله روشن
آلوده مشتعل میگردد و بکار عمارات بسیار خوب می آید طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن محلل اورام است دنیتیخ بفتح دال و نون و جیم بفارسی
و هندی فرنگ نامند ماهیت آن سنگی است سبز آبدار براق که در معدن طلا و نقره و مس و آهن متکون میباشد از انجمله که بهتر است و میباید از ان معدن و در زمان
خروج آن مختلفه نحالف میباید و بطول زمان سخت و متحجر میگردد و آنرا انجار معدنی مینامند و الوان میباشد و بعضی سبز تیره که در هنگام نقطها مواصاف و هنگام
کدورت کدر گرد و گویند فیروزه نیز چنین میباشد و بعضی طاوسی رنگ مائل بسرخی اندک براق و بعضی طاوسی رنگ مائل بزردی و بعضی مائل بسیاهی و بهترین همه سبز
است و آنرا دهنه فرنگی نامند و بعد ازان در بهتری طاوسی مائل بسرخی است و بدترین همه طاوسی مائل بسیاهی و معدن آن فرنگ است از انجا می آورند و الفاظی گفته که
از روس و قبرس می آورد و صاحب اختیارات نوشته که معدن آن فرنگ و کرمان و خراسان و در ولایت فارس و شبانکاره و شهر بیان شیراز هم میباشد و آنچه فرنگی است آنرا
فرنگی نامند جهت بران نقشی مانند جوهر شمشیر میباشد و آن جوهر را اتباری فرند نامند و شیرین و ترش میباشد شیرین آن است که چون بلیسانند و بر آئینه ریزند آئینه رنگ نپذیرد
و ترش آن بعکس و فرق میان طلائی و نقرئی و مسی و آهنی آن است که با آب لیمون بر آهن صیقلی مانند حکاره مالیده باشد اگر زرد و طلائی بر آید طلائی است
و اگر برنگ نقره نقرئی و اگر برنگ مس مسی و اگر برنگ آهن آهنی و بهترین همه طلائی سبز تیره فیروزه شیرین آن است و مستعمل در امراض عین همان نوع است
پس نقرئی و گفته شده که بهترین آن در صنعت کیمیا مستعمل است طبیعت در اول چهارم گرم و خشک و بعضی سرد دانسته اند افعال و خواص آن حالی و
و مقدم آن فادزهر سموم خصوصا سمیت آنرا چون با آب لیمون سائیده افیون خورده اگر بیاشامند قی کند سمیت را رفع نماید و در رفع سموم باید خورد زیرا که خود
سم قاتل است جراحت امعاء گویند معالجه پذیرفت و نگاهداشتن آن در دهان و فرو بردن آب آن نیز همین اثر دارد و سعوط کردن آن با آب سداب
رفع صرع و خدر و بستور و نفوخ آن با شکر سوده در رفع جالا اثر دارد و اکتحال آن بجهت تقویت باصره و قلع بیاض چشم مجرب خصوصا با مروارید ناسفته و لقوت با قوت
هندی اجزا مساوی که نرم سوده و سحق کرده باشند در چشم کشند و از خواص غریبه آن است که چون سائیده در چشم دواب کشند دفع حبس البول آن نماید و الا می
آن با سرکه جهت قوبا و ضماد با سویق جهت ورم و رفع ادویه بعقرب بگزیده نافع است ... بفتح دال مهمله و فتح الف ...
مهمله مفتوحه و الف و دو بای موحده مفتوحه و دال و نون الف و فتح باء و رای مهمله و گویند اسم هندی شنکاهی است ... ماهیت
آن گیاهیست هندی ... طبیعت آن گرم و خشک گفته اند افعال و خواص آن بجهت دوار و جوشش دهان و ... و تقویت اعضا
... مع البابونه ... مدال ...
و سکون واو و ... بلغت یونانی ... الاوراق ... نوع است یکی
آنست که از جزیره قبرس از چاهی بیرون آورند و آفتاب خشک شود ... و این نوع از طین ...
... ماهیت ...
آنکه می سوزانند و چون ... سرخ کرده ... و بعضی از سنگی ... بر آید ...
... بسیار ... طبیعت آن گرم و خشک ...

297

حرارت ناریه محلله و ارضیه قابضه افعال و خواص آن لعوق آن در حلق جهت انتهای خناق و ذرور آن جهت جراحات خبیثه و قلاع و جوشش دهان و التحام
زخمها و لهات منقلع و حبس خون آن بشرط ... از عمل و بدستور جهت قروح عانه و جهت خوردن گوشت زائد و نرم و باریک کردن موی غلیظ و با موم روغن جهت
تحلیل و ... کردن قروح سعفه و چون با سرکه بسایند و بر بدن بمالند جهت رفع حکه نافع و خوردن آن مهلک است و پاسیا هر یک بکسر دال و سکون
یاء مثناة تحتانیه و کاف و فتح با موحده و سکون راء مهمله و کسر دال مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه و کاف اسم فارسی است و بشیرازی مرگ موش عملی نامند
ماهیت آن چیزی است مصنوع از زرنیخ و زنجار و آهک و زریق است که مجموع را سائیده در ... مضاعف یعنی یکی بر دیگری بعمل می آورند و گفته اند از
ترکیبات اطبای فارس است و شیخ داود انطاکی گفته از ترکیبات ... است که از برای خلفای عباسی ساخته اند طبیعت ... کال است افعال و خواص آن
ذرور آن جهت اکله دهان و هر عضو که باشد بزودی باصلاح می آورد و بدستور ناصور و قروح ساعیه فاسده را و گوشت زائد را بخورد و قطع خون جراحات و تخفیف رطوبات از هر
عضو ... آن بعسل جهت قلع آثار ... و دانه ... و از خوردن آن حالتی شبیه از خوردن سنبادج و زرنیخ و زراج عارض میگردد و علاج این نیز مانند علاج
آنها است و نسخه آن در قرابادین مذکور شده و میشود ان شاء الله تعالی دیبساقوس بکسر دال مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه و کسر نون و فتح سین مهمله و الف و ضم
قاف و سکون واو و سین مهمله لغت یونانی است بمعنی ... و آنرا ... الکلاب و جرامنه نیز و مشط الراعی و بشیرازی ... نامند ماهیت آن نوعی از خار است
و ساق آن بلند و خارناک و برگ آن محیط بر ساق آن و شبیه ببرگ کاهو و بر سر هر بندی از ساق آن دو برگ دراز خاردار ... و در ... برگ آن بر آمدگی ها
مانند حباب خاردار و طرف برگ متصل بساق مجوف و عمیق که آب باران در آن جمع میشود و بر هر شعبه که از شاخ آن رسته چیزی شبیه بسر خار پشت و خاردار و لطیف
خشک و سفید میگردد و چون بشکافند در جوف آن کرمهای ریزه سفید ... پیدا شود و قوت آن مدت ها باقی میماند طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن
[illegible] ... محلول آن در آب سه روز متوالی جهت تحلیل ... و تفتیح سدد و رفع ... آن تقوی ...
[illegible] گرم معده ... آن جهت ... تحسین ... جهت ... و طلای ...
[illegible] آن با شراب جهت ... و ... آن ... جهت رفع ... آن نافع و چون قدری از ...
[illegible] ... آن را در پوست ...
[illegible] ... مقدار شربت آن تا ... درم است ... بکسر دال و سکون یاء مثناة تحتانیه
و واو و فتح دال و الف ... اسم فارسی است ... شجرة ... و شجرة الجن نامند و شاید ... مرکب از هندی و فارسی باشد ... هندی شی بزرگ عظیم
[illegible] ... آن بسیار عظیم ... و آن را هندی ... نامند ... ماهیت آن درختی است بسیار عظیم و بلند ...
[illegible] ... کشتی های بزرگ ... جهازات ...
[illegible] ... کشتی ... آن ... روغن آن ...
[illegible]
[illegible] ... افعال و خواص آن ...
[illegible] ... آن جهت ...
[illegible] ... جهت ...
[illegible] ... آن جهت ... نافع است
باب ... مع الذال ... مع الالف ... مع الالف ...
[illegible] ... آن گیاهی است ... برگ آن ...

[illegible]

۲۹۸

[illegible]

بزرگتر و سفید طولانی و شاخهای آن بقدر شبری دار ساق ما بین برگ آن ثمری سیر و به بقدر نخودی و سبز بود در درون آن تخم سیاه [illegible] و منبت آن
کوهستان‌ها طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن اشامیدن [illegible] آن بقدر یک مثقال با طلا کردن [illegible] از شراب [illegible]
[illegible] بعضی گویند [illegible] هست و اقتی [illegible] به کسر واو و سکون یا مثناة تحتانیه و دال [illegible]
و سین مهمله و ذا قفوریه اسم [illegible] بفتح الف و کسر قاف و ضم نون و سکون واو و کسر یاء مثناة تحتانیه و فتح دال مهمله و الف و سین مهمله نیز آمده لغت یونانی است
بمعنی شبیه بغار ماهیت آن قسمی از بادروج [illegible] عریض الورق [illegible] و بری [illegible] ساق آن [illegible] و شاخهای آن بسیار [illegible]
و در نصف اعلای آن [illegible] شاخهای آن [illegible] و چون بخشند [illegible] آن [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] منبت آن [illegible] و طبیعت آن در آخر سوم گرم و خشک افعال و خواص آن [illegible] آشامیدن [illegible]
[illegible]

فصل الذال مع الباء الموحدة و فوقانیه [illegible] ماهیت آن از جمله حشیشات الارض [illegible]

[illegible]

واو اول مفتوح و دوم مکسور و سکون یای مثناة تحتانیه و حاء مهمله بترکی الاکلنک و بدیلمی ورساس و باصفهانی قسمی از سپستان نامند ماهیت آن نیز از اسپستان و
نوع میباشد بزرگ و کوچک بزرگ آن بقدر زنبور و کوچک آن از مگس بزرگتر و بیمو و بدبو بر نبات تازه می‌نشیند و در اینها متکون میباید بهترین آن بزرگ طولانی
آنست که در گندم متکون یابد و زرد مایل بسیاهی و سرخی و با خطوط زرد که بعرض در بر آن باشد و آنچه سبز و سرخ و زرد و منقط بسیاهی باشد زبون و سایر اقسام آن نیز
مستعمل و چون آدمی را بگزد بی اختیار از او بول جاری شود طبیعت آن در آخر سوم گرم و در دوم خشک و در سوم نیز گفته اند افعال و خواص آن بسیار تند
و متعفن و مقرح جلد و از سموم قتاله و مقطع و مفتح و آشامیدن محرق آن نافع سپرز و مفتت حصاة و مدر بول و حیض و نیز آشامیدن محرق آن با عرق گوشت گاو و یا
با روغن زیتون جهت رفع خوف سگ دیوانه گزیده بهترین ادویه است و گویند قطعهای خون منجمد با بول شارب آن دفع میگردد و عوام را اعتقاد آنست که سنگهای چهار
کوچک جوف صاحب آن متکون میگردد و این دوا آنها را با ادرار دفع میکند و در اخراج سنگ گرده و مثانه نیز موثر است و دستور احراق آن در مقدمه ذکر یافت و اگر
پارچه پیچیده بخار سرکه جوشان بدارند تا بمیرد حکم احراق دارد و باعث تلطیف آن میشود و استعمال آن محرز و اکتحال آن جهت ناخنه و ضماد آن با سرکه جهت داء الثعلب و بهق و جرب
ناخن و تحلیل اورام بلغمیه و با قیروطی جهت قلع ناخن فاسد و رویانیدن ناخن صحیح و با سرکه جهت جرب و تقشر جلد و بهق و برص و قوبا و گزیدن عقرب و دفع ثالیل و قمل و لقاء
با جدری و قمیص و چون دست و پاهای آن را انداخته در سایه خشک نمایند و در روغن بنفشه لیسانیده بسر زنند و چون جوش نمایند تا غلیظ شود و قطور آن جهت ثقل سامعه
و درد گوش و طلای آن جهت رویانیدن موی ابرو و داء الثعلب بعد تنقیه سفید و باید که شیشه را محفوظ دارند که درآن داخل نشود و چون نوع سیاه منقط بسرخ آنرا گرفته در روغن
انداز و مدت یکشبانروز در آفتاب گذارند جهت قلع قرطبه مقدار رطلی است موثر و چند مرتبه شکسته باشد بطلا محرق آن با خردل جهت انبات شعر و با قیروطی جهت
انقطاع مقدار شربت آن یک عدد و سوخته آن و گفته اند مطبوخ و زیاده کشنده است بدرد و تقرح مثانه و منع بول الدم و احتباس آن و غشی و حمی حاد و اختلاط و ورم قضیب
و نواحی آن و التهاب معده و حرقت و بان و معالجه آن قی فرمودن بماء الشعیر مطبوخ و روغن گاو و آب گرم ممزوج بروغن کنجد و احتقان به کشک ماء الشعیر مطبوخ
با روغن گل و روغن تخم کتان و آشامیدن شیر گاو تازه دوشیده و آب گوشتهای چرب و آشامیدن آب برگ خرفه تازه با کره و او تان بارده و فالوده با
لعوق و حکامیدن روغن گل و سفیده بیضه مرغ و در جلیل گفته اند سیوبا بای آن تریاق آنست و بعضی بعکس گفته اند و بهمنی اصل است ذرة بضم ذال معجمه و فتح راء
مهمله و تا جاورس هندی است و بهندی جوار نامند ماهیت آن حبی است سفید و شیرین از عدس بزرگتر و در خوشه بزرگی پر از دانه و نبات آن بقدر یکقامت
و کمتر و زیاده بر آن و شبیه بنیشکر و نبات ذرت روس و بهترین آن سفید بزرگ و انسنگین شیرین آنست طبیعت آن سرد و خشک افعال و خواص آن قوی الغذا
و غلیظ تر از خشن و مجفف و حابس اسهال و در جمیع افعال مانند ذرت روس است مصلح و ملطف آن روغنها و شیرینیها و ضماد آن مبرد و مجفف و رادع و جمیع
گیاه آن ورق ابو حنیفه گوید بلغت تازی نباتی را گویند که شبیه بکمند تا دیگر نبات الغراری که تخم آن دران باشد در تر و تازگی آنرا بخورند و چون خشک گردد
و بیخ آن به شکل پیاز و رنگ آن سیاه و چون پوست سیاه آنرا جدا کنند مغز آن سفید مانند پیاز باشد و طعم آن شیرین و پر آب و بعضی آنرا خام خورند و گفته اند
الذال مع النون ذنب الخیل بفتح ذال معجمه و نون و باء موحده و الف و لام و فتح خاء و سکون یاء مثناة تحتانیه و لام و در شام مشهور بذنب الفرس
است ماهیت آن دو نوع میباشد یکنوع آن نباتی است که در قرب آبها روید و ساقهای آن مجوف و بسیار و مایل بسبزی و با خشونت
و پر گره و گرههای آن با هم متصل و برگ آن باریک شبیه بدم اسپ و برگ او خرمه ... که در ... و تا بالای درخت صعود ... و از آن ... آویخته میشود و شبیه بدم اسپ
و بیخ آن چوبی صلب ... و ... ... آن ... سفیدی و کبودی و قوت آن مدت ها باقی میماند و نوع دیگر آنکه اطراف آن کوتاه تر از اطراف
نوع اول و از آن سفیدتر و ابو حنیفه گفته ... سبت است و در زمین عرب بسیار و عصاره آن در معدن آن منجمد و خشک نشود تا آنرا بر زمین و یا بر ثقل نکشند
و در کتاب حشائش ... که اکثر ... نامند طبیعت آن در اول دوم سرد و در آخر آن خشک افعال و خواص آن قابض و ملحم لذع و قاطع نزف الدم و الفضول الرحم
زنان و جهت ... و ... و اورام حار ... و ... النفس و ... و ... اسهالات حاره هنگامی که تب نباشد و قرحه امعاء و جراحت
مثانه ... التیام ... و التیام ... موثر ... و ... التیام جراحات ... و قبیله امعاء و ورم مقعده و اورام حاره ...

۱۵۳

وسعوط عصارهٔ آن جهت منع رعاف نافع مقدار شربت آن یکدرم و مولد سودا مصلح آن شکر و روغن بادام بدل آن انجبار و صاحب اختیارات گفته که نوعی از لحیة التیس است و بسیار استعمال آن مرخی اعصاب و مصلح آن بنفشه و ضماد نوع دوم آن باسرکه جهت جراحات خبیثه و اورام مفتوحه و کبد و استسقا

ذنب الخروف بفتح خای معجمه و ضم را و سکون واو و فا ماهیت آن گیاهی است بیخ آن باریک و شاخهای آن سفید و مجوف و برگ آن از هم دور شبیه ببرگ

زرعسن و گل آن زرد و شبیه بگل رشاد بری و تخم آن باریک و طعم جمیع اجزای آن مایل بتلخی و تندی و با اندک لزوجت و در شام خصوصاً بیت المقدس کثیر الوجود و طبیعت آن در آخر دوم گرم و در سوم خشک و گفته اند در آخر دوم گرم و خشک است و با رطوبت فضلیه افعال و خواص آن آشامیدن آن مسکن اسهال مزمن و قاطع خون

سینه و قرحهٔ ریه و امعا گزیدهٔ عصارهٔ برگ آن و بدستور ضماد و سائیدهٔ آن جهت دفع بیاض چشم مجرب دانسته اند و بعضی الدسیج

ببرنج سپین مهمله و فتح با و تو عدده و یافتن مهمله ماهیت آن گیاهی است ساق آن بقدر دو ذرع و اسفل آن مثلث و آنچه مستدیر بر خارهای نرم از هم دور و برگ آن شبیه ببرگ گاوزبان و فرفیون از آن کوچکتر و مایل بسفیدی و اطراف آن خاردار و در سرهای آن چتری سفید و فرفیون منقوش رنگ و در وسط آن رشته مانند

ابریشم و قوت آن تا سه سال باقی میماند طبیعت آن در اول گرم و در دوم خشک و با رطوبت لزجه و قوت قابضه و بعضی سرد دانسته اند افعال و خواص آن جهت

دفع اورام بی بدل و جهت التیام جراحات و تسکین درد مفاصل چون بیخ تازه آن را سحق نمایند و بطریق طلا بر عضو مؤلم بمالند تسکین درد دهد و حال و بیخ

آن جهت استحکام استخوان شکسته شرب بالعقد یکمثقال و ضماد آن نیز نافع و طلای عصارهٔ آن جهت ... اجفان و تعلیق آن جهت تسکین درد دندان مفید المضار مصدع

مصلح آن عنب الثعلب مقدار شربت آن یکمثقال است ذنب العقرب بفتح عین مهمله و سکون قاف و فتح را مهمله و با موحده ماهیت آن نزد جالینوس عقربان و بعضی گویند نیز گیاهی است شبیه بدنبالهٔ عقرب زرد رنگ و ثمر آن کم ... آن ریزه و نبت آن بلاد سرد و سیر طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص

آن جهت سم عقرب و سائر سموم بارده حیوانی و غیر حیوانی نافع ذنب الدوا باصطلاح اهل شام گیاهی است برگ آن شبیه ببرگ بلوط و گل آن زرد و بیخ آن شبیه بشلغم

و ظاهر آن سیاه و باطن آن سبز رنگ ... و ... نزد یونانیان ... عالی است و آن ... افعال و خواص آن ضماد آن باسرکه جهت گزیدن ... نافع است ذنب الفار لسان الحمل است از جهت مشابهت خوشه آن بدنبالهٔ موش فصل الذال مع الهاء ذهب بفتح ذال معجمه و ها و با موحده بعربی ... و بفارسی زر و طلا و بترکی التون و قزل و بهندی سونا و کنچن نیز نامند ماهیت آن اشرف فلزات است که معدن آن از زیبق و کبریت معتدل صافی

متکون میباید طبیعت آن معتدل مایل بگرمی و با رطوبت غریزی افعال و خواص آن ملطف و مفرح و مقوی قلب و دماغ و حرارت غریزی و فکر و فهم را تیز گرداند

و جهت امراض قلب و دماغ و کبد و معده و مراره و طحال و گرده و مثانه و باه و امراض صفراوی و سوداوی مانند خفقان و وسواس و توحش و وهم و غم و حزن و جنون

و دوار و صرع و ضعف معده و کبد و یرقان و سپرز و انواع تب و ضعف گرده و مثانه و باه نافع و بدن را فربه سازد و جهت جذام بتنهائی و یا با ادویه مناسبه مانند

بسفایج و کمادریوس و محلول خالص آن با مروارید که در آب ... حل کرده باشند جهت اکثر امراض مذکوره و رحیم اسهال ... و خضاب ... طلا با نوشادر جهت اخراج سم مجرب و ساختن میل سرمه از آن جهت تقویت بصر و منع رمد و اکتحال آن جهت غلظت اجفان و با زیت بجهت داء ... و ... داشتن آن در دهان

جهت رفع آن مجرب و مسکون آن جهت درد دندان و امساک آن در دهان جهت منع بخر یعنی بدبوئی دهان و ... آن جهت رفع اکله و آشامیدن آن با ... جهت

تقویت حرارت غریزی و قلب و معده ... اسهال مزمن و طلای محلول آن جهت فالج و تحلیل اورام و داء الثعلب و داء الحیه و عرق النسا و بهق و برص و بدستور ...

اقوی است جهت تقویت کبد ... اگر ... جهت ... ام الصبیان و مفاصل و تعلیق خالص آن بر گردن اطفال جهت دفع ... الشبان ...

و ... مخصوص ... آنکه بقدر دانهٔ جو در ... نهایت صلابت میباشد و در معدن طلا متکون میباید و ... طلا و ... آن ... مقوی

تقویت دل و ... چون گوش را با سوزن طلا سوراخ کنند هیچ وقت التیام نپذیرد و گویند ... مثانه و آلات بول ...

... را اعتقاد آنکه اصلا ضرری ندارد و چون طلا را سحق نمایند ... که از ... آن ... حسیدی ... آنچه گروه ... ادویه ... متناول نمایند ...

و طول عمر و رفع جمیع امراض سوداوی ... و ... امر ... برابر ... مقدار شربت آن از یک قیراط تا دو قیراط ... است ... اطفال ... طلا ... ولیکن ...

و فربه و قوی القلب و دلیر و شجاع و از ام الصبیان ایمن گردند و اگر زره در پای باز بندند و در شکار دلیرتر گردد و چون از آن به شکل هلیله ساخته در خواب و بیداری
صاحب توحش و مزمن خفقان و خیالات سوداوی در دهان نگاه دارد رفع جمیع اعلال او میگردد **فصل الذال مع الیاء ذئب** بکسر ذال معجمه و سکون همزه
و بای موحده لغات فارسی گرگ و ترکی قورد و هندی بهیندار و بهیریه و بلغتی بکهیا و بلغتی بهیریا نیز نامند **ماهیت** آن حیوانیست معروف جری النفس و بد نهاد
آن متخیل یعنی بعضی در بعضی می نشینند **طبیعت** آن در سوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن کبد آن جهت امراض کبد نافع و چون بسایند و مقدار
یک دانگ آن را با آب اگر حمی باشد و اگر نباشد با شراب بیاشامند جهت استسقاء و تبهای بارده و با سکنجبین جهت یرقان و با آب کرفس جهت سپرز نافع و غافث مشوی
افعال آن است و مقدار شربت آن یک دانگ و زهره آن بمقدار یک دانگ با عسل و با طلا جهت تب ربع کهنه مزمن و قولنج و استسقاء و مقدار یک نخود آن با مطبوخ حمص جهت
تقویت باه بی نظیر و سعوط طلای آن در پلپاب و جهت رفع تشنج و صرع و لکز از تشنج عصب خصوصا که از سردی باشد اکلاً و طلاءً و سعوطاً آن جهت نزلات عظیم
با آب چغندر جهت رفع حمرت چشم و رها نساعت با سکنجبین جهت صرع و اکتحال آن جهت تیرگی چشم و نزول آب و غشاوه و دیگر و ضماد آن با روغن جهت بهق و
با ادویه مناسبه جهت تقشیر جلد و داء الثعلب و درد مفاصل و گویند چون زهره آن را طرح کرده مجامعت نمایند دیگری بران زن قادر نگردد و حمول آن مانع آبستنی
نیش خشک کرده آن بقدر یک دانگ با شیر تازه دوشیده جهت تب ربع و امراض مشش نهایت مفید و پیه آن جهت داء الثعلب و داء الحیه و ورم مزمن نافع آن بمقدار
یک قیراط با شیر تازه دوشیده جهت منع صرع و طلا کردن گداخته آن در آب سداب و روغن زیت بر بدن جهت همه اعلال ظاهری و باطنی حادث از سردی مفید و بخور موی آن
سبب گریختن هوام و طلای محلول آن در نوشادر جهت تحلیل ورم و کبد آن رنجهای جگر را مفید و ضماد استخوان ساق محرق آن که با ذکر آن سوخته باشند جهت بواسیر
زهر در خواص آورده که گرگ گیاه نخورد مگر وقتیکه رنجور گردد مانند سگ و گربه و همه حیوانات قضیب شان از عضله و عصب است بغیر روباه و ذکر گرگ که استخوان است بالای آن عرق
در باطات پیچیده در پوست کشیده و چون دم آن را در چراگاه گاو بیاویزند مادام که آن آویخته باشد هر چند که گاو گرسنه باشد اصلا در آن داخل نگردد و بول او خون
قاطع حمل زنان است با حمول و چون خصیه آن را بریان کنند و بخورند قوت باه بیفزاید و چون خصیه راست آن را کوبیده و با زیت بریان کنند و لعوقی آلوده زن بخورد مرد را
شهوت او زائل گردد و ارسطو فرموده که یک مثقال از خشک آن با آب تره تیزک جهت درد سینه و پهلو و با عنبر جهت درد تهیگاه بسیار نافع و اگر زن بر بول آن
بول کند هرگز آبستن نگردد و زبل یعنی سرگین آن بسیار گرم و محلل قوی و بهترین آن آن است که گرگ استخوان خورده باشد و علامت آن بسیار سفیدی است
که با خشونت باشد آشامیدن یک مثقال آن با آب گرم و با شراب سفید و بدستور با فلفل و نمک جهت قولنج مجرب الاثر و تعلیق آن بر ران صاحب قولنج خصوصاً با پشم
از پشم گوسفندی که آن را گرگ دریده باشد و اگر بعوض پشم در پوست اهلی ببندند نیز همین اثر دارد و اگر پوست به جای مغز آن گذارند و سر آن را بسته و برای آن
گوشه قرار دهند و بر شکم بیاویزند نیز نافع است و اگر در انبوبه از لقره که دو گوشه بر آن داشته باشد و مقدار یک قلاقی از آن کنند و بیاویزند نیز مؤثر است و بدستور پیچیده
آن در پوست بزی که گرگ آن را دریده باشد بر خاصره صاحب قولنج و غرغره آن با عسل جهت خناق بلغمی بیتور در و خشک استخوان آن خورده آن و بخور آن باعث
جمعیت هوش و در آن هم نفع و تعلیق کعب آن بر زانو جهت رفع وجع ریحی آن و زحمت حرکات و باز ماندن از رفتار بسیار و گویند چون سر آن را در خوابگاه گوسفندان
دفن کنند گوسفندان از خوف هلاک شوند و در صورتیکه از تنفر و گریز از آن محل گریزی نداشته باشند و چون در برج کبوتر آن گذارند مار و سائر موذیات داخل
آن نگردند و چون در ممر سیلاب دفن کنند و یکی سیل از آن ممر جاری نگردد و چون صداق نامه زنان را بر پوست گوسفندی که گرگ کشته باشد بنویسند
هرگز مابین آن زن و شوهر او الفت نباشد و چون دندان نیش آن را در پوست پیچیده در منزلی دفن کنند باعث تفرقه اهل منزل گردد و بر پوست آن خوابیدن قمل
را زائل کند و گویند تا گرگ دیوانه نشود گوشت آدمی نمی خورد و چون بوی خون بشنود و با آدمی خون آلوده باشد و بوی او را استشمام کند نگذارد او را تا بدرد و خورد
آن آدمی قوی و زورآور و سلاح بسیار پوشیده باشد **باب دهم در بیان ادویه که حرف اول آنها راء مهمله است** **فصل الراء مع الالف**
راتیانج بفتح راء و الف و کسر تاء مثناة فوقانیه و فتح یاء مثناة تحتانیه و الف و فتح نون و جیم و راتینج و رتیانج و رجینه و رشینه نیز نامند **ماهیت** آن صمغ صنوبر
و سرو و غیره باشد یکی آنکه سائل باشد و منجمد نگردد و آن را زفت رطب و نوع دوم آنکه منجمد باشد یعنی مانند صمغ دیگر بعد بر آمدن از تنه درخت خود بخود و بدون طبخ منعقد و

ومنعقد گردد و سوم آنکه با آتش آنرا طبخ دهند تا منجمد و منعقد گردد و این را افلقونیا و بشیرازی زنگباری نامند و بهترین رازیانج دستی است که رنگ آن سفید مایل بزردی باشد و بوی صنوبر از آن برآید طبیعت آن در آخر سوم گرم و خشک و بعضی در چهارم گفته اند و عیسی در سوم گرم و در اول خشک گفته و نوع آتش دیده آن گرم تر از آتش نادیده آن افعال و خواص آن آشامیدن نیم مثقال آن با زرده تخم مرغ که نیم بخته باشد و بخنین با آب طبیخ سبوس گندم جهت سرفه مزمن و در بو و جراحت ریه و شوش و مضغ آن جهت سرفه رطوبی و جذب فضول دماغی و کشیدن آن مانند تنباکو روز اول یکدفعه روز دوم دو دفعه روز سوم سه دفعه جهت ضیق النفس و ربو و قرحه شش عجیب الاثر است و چون فتیله را بدان آلوده و با آفتاب خشک کرده صاحب زکام با رو در ربع دود آنرا بگیرد در ساعت تسکین یابد و ضماد آن جهت التیام جراحت و ازالهٔ حکه و جرب و خشونت جلد و با گلنار جهت فتق رگها و لواصق با تخم کتان بالسویه جهت رفع ثالیل و بخته در سعفه که اطبا از علاج آن باز مانده باشند و جهت شقاق قدمین ... جهت ... ناخن موثر و چون بگیرند از آن و از مرکب ریزه مرغ و سرگین ... بنصف جزو اجزا سوده و بر آتش گداخته اقراص سازند هر قرصی نیم مثقال و عند الحاجت یک قرص را بخورانند با آتش ملایم و دود آنرا با نیچه بگیرند هر روز سه مرتبه عجیب النفع است برای سرفه و قرحه ریه و چون بگیرند جزوی از آن بر آتش گداخته و بر ریزند آن تخم کتان و نصف وزن آن سفیداب قلعی بر آن نداخته بر آتش فرو دارند لصوق قوی است برای التحام جراحات تازه و تنقیه کهنه و اندمال آن نهاد نوع مطبوخ آن در اصلاح موی زود اموثر و التیام و باندمال گوشت است و ... ابدان صلب ... اورام است و ابدان نرم و چون آنرا با نصف آن ... و فلفل با روغن بادام طبخ دهند و مانند مرهم سازند جهت شقاق دوا ... مجرب ... الم سپار ... آن عالیدرن سفیدی تخم مرغ و سفیداب و ... خوردن شیر تازه و شیر ... ما ... آن سوم روغن با آب حی العالم بدل آن ... جمله والف و کسر زای ... و قاف و ... فارسی ... و گل رازقی ... رازیانج بفتح را مهمله والف و کسر زای معجمه و فتح یاء مثناة تحتانیه و الف و فتح نون و جیم معرب رازیانه فارسی ... راعی بهل ... نامند و این ... است ... بادیان و برومی شمار و بهندی سونف بفتح سین مهمله و واو ... بزرگ ... ماهیت آن بزر است ... از دو نوع ... بستانی و بری ... بستانی را ... توبری ... بهترین آن بستانی ... طبیعت بستانی آن در اول سوم گرم و در آخر اول خشک و اقرا ... ک گرم و در دوم و خشک در اول ... تخم آن گرم تر از برگ آن و بیخ آن قوی تر از سایر اجزای آن افعال و خواص مجموع آن مفتح سده مجاری سینه و کبد و طحال و گرده و مثانه و مسکن اوجاع آنها که از برودت باشد و مقوی اعضای معده و محلل ریاح و اخلاط غلیظه و مولد شیر و زیاده کننده آن خصوصاً تازه آن مدر بول و حیض و تریاق سموم حیوانی و مخفف قوی و باقوت قابضه ... مسهل ... و بلیله ... آن جهت خفقان و تحقیقی با گل گاوزبان مجرب و با پرسیاوشان و انجیر جهت سرفه و ربو و عسر نفس و با ادویه مناسبه و تنها نیز جهت تحلیل ریاح غلیظه و درد پهلو و تهیگاه و قولنج و رفع رطوبات غلیظه و ... معده و غثیان و رفع بلغم حامض و ... قوت ادویه و ایصال آنها باطراف بدن و رفع اسهال مزمن و ... بازیره ... جهت رفع اسهال و تقویت معده ... باسکنجبین جهت تبهای کهنه مفید و با آب سرد در هنگام تب ... التهاب معده و طبیخ آن ... جهت گزیدگی جانوران ... چون کژدم و زنبور و مانند اینها و آشامیدن یکدرم آن ... جهت ... معده ... بلغم ... و تخمیر و ... آن ... و خوردن سفوف آن با گلقند ... جهت تقویت معده و رفع رطوبات و بلاغم آن با شیره ... غصه ... گرم نموده و با ... سفوف آن بر شکم اطفال جهت رفع نفخ و درد آن مفید و از حضرت آدم علیه الصلوة و السلام منقول است که چون هر سال در اول نزول آفتاب ببرج حمل تا وقت تحویل به برج سرطان هر روز یکدرم تخم رازیانه را با هموزن آن شکر سفوف نموده تناول نمایند در آن سال از امراض عارض نگردد و عصاره برگ تازه آن جهت ... در هنگام تری ... آن را برآورد آنرا جمع نمایند برای چشم ... آن بالغ است ... آنکه آنرا گرفته خشک نموده در چشم کشند تنها و یا با ادویه مناسبه و چون آب تازه آنرا بر آتش گذارند تا ... بخورد ... آنرا با عسل ... در چشم کشند جهت ... نزول آب ... روشنائی آن نافع و چون عصاره برگ تازه آنرا با زهره ... در شیشه کرده ... در آفتاب ... بیاویزند ... اکتحال ... نزول آب ... جهت ... و انتشارات ... آن با عسل جهت گزیدن سگ دیوانه نافع ... و ... آن ... عصاره ... جهت تقویت باصره و نزول آب ... و آمدن ... جهت ... عصاه نافع مضر محرورین مصلح آن صندل و سکنجبین و ... الدهنم ... معده مقدار شربت از تخم آن تا یک مثقال و دو مثقال نیز و از بیخ آن ... تا دو مثقال

تا سه مثقال بدل آن تخم کرفس است رازیانه بری شاخهای آن عریض تر از بستانی و شبیه بریباس و بیخ آن کوچکتر و لیسیده خوشبو و تخم آن بزرگتر
و سبزتر و طبیعت آن در آخر سوم گرم و در دوم خشک افعال و خواص آن جهت تقطیر البول و تنقیه رحم و قروح از جرب و اسهال مزمن و رفع احتباس حیض و تفتیت
حصاة و تپهای مزمن و یرقان و آشامیدن طبیخ آن با شراب جهت دفع سمیت گزیدگی حیوانات سمی و ضماد آن جهت گزیدن سگ دیوانه نافع است راسن بفتح را و
الف و سین و نون و آنرا زنجبیل شامی و بیونانی انیون و بلغت اندلس جناح و کلمه ج نیز نامند ماهیت آن بیخ نباتی است حشیشی خوشبو و تند طعم با قوتی زنگ مائل
بسبزی و ساق آن تشبیه کرده اند عریض و دراز شبیه برگ قوسین و درازتر و خشن تر از آن و ابیوه و از ساق آن رویده تر و کبود گل آن مایل بکبودی و حب آن شبیه
بقر طعم با اندک بهی و طعم آن اندک تند و منابت آن کوهستان و مواضع سنگلاخ و در تابستان بیخ آنرا بر می آورند و بیخ آن مستعمل است و قوت آن تا دو سال باقی میماند
و گویند بیخ آن زرد و بسطبری انگشت خنصر و بالای آن قوتر از پائین آن است و بعضی گویند بیخ سعد کوفی است و صاحب اختیارات بدیعی گفته که [illegible] باشد [illegible]
و آن فیل جوش است و دوم بری و برگ آن شبیه برگ فیل جوش و بیخ آنرا اشترکی اندر خوانند و بهترین آن مایل بسبزی تازه کرم ناخورده و مخصوص آن نیست بالجمله از ادویه مجهوله
الماهیت است طبیعت آن در اول سوم گرم و خشک با رطوبت فضلیه و در دوم نیز گرم و خشک گفته اند افعال و خواص آن مفرح و با قوت تریاقیت و تقویت معده و باه
و باه و منافع آن دافع مالیخولیای مراقی و توحش و خوف و حزن حادث از مشارکت معده و مفتح سده جگر و سپرز و محلل ریاح و نفخ و مسکن اوجاع بارده و اعصاب و مفاصل و ظهر و نقرس و عرق النسا
و غیرها از امراض بارده رطبه جهت تقطیر البول حلوی و بول در فراش و گشودن حیض آشامیدن مطبوخ آن و ضماد آن نافع و نطول مطبوخ آن با شراب جهت
شقیقه و امراض بارده رطبه باعصبه و تحلیل اورام آن و لعوق یک درم آن با عسل جهت سرفه و ربو و ضیق النفس و تنقیه سینه از بلغم و رطوبت و آشامیدن مطبوخ آن با شراب جهت
گزیدن هوام و سائر سموم بارده و قطور آن در گوش جهت درد و طنین و بخور آن بر دندان جهت انداختن کرم آن و بر رحم جهت گشودن حیض و ضماد مطبوخ آن
در شراب جهت شقیقه و صرع و امراض بلغمی و عرق النسا و سائر اوجاع بارده و بکبستور مطبوخ برگ آن مانند مطبوخ بیخ آن است در منافع و ضماد برگ آن جهت
شگاف عضلی و تحلیل اورام مفید مضر محرورین و مصدع و اکثار آن مفسد خون و محرق منی و قاطع باه مصلح آن است که در ربوب حامضه و نکیدن انار ترش و خمیر و نفشه
مقدار شربت آن تا دو درم بدل آن بوزن آن ایرسا و با قسط شیرین و گویند چون بکوبند و دانه آن را بلع نمایند رفع سرعت انزال نماید و بخور آن جهت تقویت
دندان و رفع کرم آن و طلای آن جهت نیکوئی رنگ رخسار و با عسل جهت رفع آثار علامه موثر و شراب راسن که معروف بالشراب [illegible] است باعتقاد جالینوس جمیع
افعال مذکوره بهتر از اصل است و مربای راسن و قرص و معجون آن در قرابادین مذکور شد و گویند چون راسن و زنگ که شاخها و برگ آن بسط بر روی زمین برگ آن [illegible]
و طولانی و بیخ آن کوچک و زرد رنگ و با اندک تلخی و منبت آن جاهای نمناک و سواحل دریا باشد بیاشامند جهت رفع الم گزیدن هوام و تسکین درد آن در ساعت
موثر است گفته اند چون [illegible] تیر العصاره آن آب دهند بهر حیوانیکه برسد آنرا هلاک میگرداند راسک بفتح اول و الف و فتح سین و کاف لغت یونانی است ماهیت
آن از ادویه مرکبه و از تراکیب جالینوس است و آن قرصی است که در قدیم از عصاره بلح میساخته اند و درین زمان از مازو و شراب [illegible] ترتیب میدهند و بهترین آن
آنست که بگیرند [illegible] و مازو و نیم جزو پوست انار ساییده سه روز در آب بجوشانند [illegible] تا مانند خمیر شود [illegible] و مانند آن صمغ [illegible]
و نیم دو شراب [illegible] با عسل اضافه نموده طبخ دهند و اقراص سازند و اگر بوزن پوست انار [illegible] اضافه کنند بهتر است طبیعت آن در دوم سرد و خشک و بعضی گرم
دانسته اند افعال و خواص آن ملطف و قابض و مجفف و مقوی معده و کبد و اعضا و مسکن حرارت و مانع مواد باعضا و جهت اسهال صفراوی و دموی و قرحه الم
و ورم سرفه و درد سینه و ضعف جگر و تجفیف قروح [illegible] با خصوص با ماء الآس [illegible] جهت تسکین کرب و طلای آن مقوی جلد [illegible] و دفع ورم حار و ورم مقعد و [illegible]
آن و نقرس و حابس عرق و دافع عفونت و بخار فاسد [illegible] قاتل [illegible] و سفوف آن مقوی لثه و قاطع خون مقدار شربت آن تا دو مثقال بدل آن [illegible]
مثانه مصلح آن عسل است و در قرابادین نیز نسخه آن مذکور شد راوند بفتح اول و الف و واو و سکون نون و دال مهمله و ریوند بیای تحتانیه بجای الف [illegible]
بفارسی [illegible] ماهیت آن بیخ ریباس است که در دامن کوههای ختا و چین و تبت و ترکستان و خراسان [illegible]
[illegible] که بدان [illegible] بیخ آن [illegible] سیاه رنگی ظاهر میگردد و از آن [illegible]

۳۰۴

باطراف در زیر زمین رفته چون دو سه ذرع دیگر بکاوند بر سر آن بیشها گرهها بشکل شلغم بزرگ و کوچک بهم می آید آنها را بدست برآورده و بارچها بریده بدو قطعه و یا سه قطعه و یا زیاده که سوراخ کرده برای سهولت بار برواری و آنکه بزودی خوب خشک گردد و کرم نزند فاسد نشود و بر گردن جهوانات می آویزند لهذا اکثر قطعهای آن سوراخ دار میباشد و بهترین پیغطائی و چینی و تبتی آنست که قطعهای آن بزرگ شبیه بسم اسب و رنگ آن سرخ مائل بتیرگی قریب برزرد و تند بو و سنگین مستوی الاجزا و جوهر آن با این صلابت در خاوت باشد و چون بخایند بزودی نرم گردد و لزج باشد و چون بقدر آن زرد ابر انگشت و یا عضو دیگر و یا پارچه بمالند زرد گرداند و چون بشکنند موضع کسر آن زرد اندک مائل به تیرگی باشد و این مستعمل اطباست و قوت آن تا یکسال باقی میماند پس ضعیف میگردد و ما بین آن حافظ قوت آنست که با آن نگاه دارند و آنچه برخلاف این اوصاف باشد زبون و غیر مستعمل و گفته اند هیچ چیز نیست از جهت رنگ نیست که سیاه است نه از جهت آنست که نسبت آن به نج است و این مشابهت در اکثر افعال و مخالف آنست در شناخت بحفت و رنگ و بهترین آنست که صلب سنگین و موضع قطع آن سیاه و مانند شاخ باشد و دیگر کوبیده و خائیده شود و آنچه معروف بترکی و فارسی است از آن جهت است که منبت آن بلاد ترک است بلکه از آن جهت است که بدان بلاد می آورند و از آن بلاد و بجاهای دیگر نقل مینمایند و این قسم میان هر دو صنف در صفات مذکوره و اندرون و بیرون آن هر دو بسیار زرد و بهترین آنست که موضع قطع آن و موضع آن تیره بسیار زرد لحم باشد و یک صنف دیگر است از عمان می آورند و او را شامی نامند و آن عروق خشن بلا افی بغایت انگشتی قوی تر از آن نیز و صلب و غیر کمد للون و موضع کسر آن ملس و ظاهر آن زرد تیره و رقت میباشد و این مشهور براوند دوابیست سای آنکه بنا بر اثر او در امراض گذشته تعمل دارند و عصاره صنف اول که بطبیخ ترتیب مهندبا عمل آورد و بهتر است از آنکه بکوبند و با آب طبیخ و هضم تا منجمد گردد و تازه آن تا یکسال نیکوست و کهنه دو ساله آن ردی و مضر طبیعت آن مرکب القوی است در اول دوم گرم و خشک و سرد و بالعرض بسبب شدت تحلیل در با رطوبت فضلیه و لهذا بارده آنرا گرم میخوردند افعال و خواص آن محفف و قابض و جالی و منضج و مقطع و با تریاقیت سموم بارده خصوص عقرب و محلل اخلاط غلیظه و رقیقه و جامع معصر و مدر بول و حیض و مقوی قوت جاذبه کبد و مفتح سده آن و طحال و امعا و مجاری بول و نافع گرده و مثانه و زخم و ریش آنها و جهت خفقان بارد و رفع برودت معده و کبد و سرفه مزمن و ربو و سل و قرحه ریه و امعا و انواع استسقا و یرقان سددی و رفع اسهال و ماساریقا و در استطلاق و تقویه امعا و تحلیل نفخ و ریاح آن و اورام بارده حشا و تخمه و تنفس و تپ مزمن و تپ ربع و چون از آن حبها سازند که نرم شود با لعاب بهدانه مستحلب کنند و زیر زبان نگاه دارند و آب آنرا فرو برند جهت سرفه کهنه و ضیق النفس و بار در طلب بنز قلاع و دوان باروا امثال اینها نافع و با هلیله کابلی و غار یقون و صبر که حبوب ساخته فرو برند جهت تنقیه دماغ و انواع صداع بارد و صفراوی و شقیقه و فالج و دوار و کزاز و توحش و جنون و نزلات بارده و دوی و طنین و درد حادث از نزلات و با رانسا جهت امراض و صدر مانند سرفه و ضیق النفس و بهر و غیر آن و با شراب جهت فواق و فسخ عضل و عصب و رض و سستی آن از صدمه و سقطه و با تسقور بانیسون و با آب گرم جهت فواق و از آرد نخ ترش و تخم وشی گاه و فتق و نفس و با بابونه و نمامه و سنبل هندی و با ماء الاصول و با ماء الکشوت به حسب شدت و ضعف قوت مرض جهت استسقا و با سکنجبین خصوص بزوری و با اصول نیز بحسب اقتضای حال جهت تقطیر البول و صلابت طحال و تفتیت حصاة و تحلیل ریاح و رفع عسر البول و مقدار یک مثقال تا دو درهم آن با شیره تخم خربزه و شیره خار خسک جهت عسر البول و کیله و امثال آن نگه ورید و با ادویه مفتحه و قوت مسهله منضجه و قوت قابضه آن مانند گلسرخ و گلنار و طراثیث و صمغ عربی بر زانه جهت قروح و استطلاق و امعا و کسیکه برفع جشاء و فساد آن گرم تر بزور کاسنی و با شجار شاهتره و مطبوخ زبیب و سفایج جهت قولنج و با آب آسیا و شان و قنطوریون جهت عرق النساء و نوع ضعف رحم و اوجاع آن و با زرشک و صندل جهت ورم باطنی و تقویت آن و با آب آن با فسروبر دلی جهت نفث الدم و سده و ورم ماسریقا و بهرو و الحجوبت امراض و باغمیه مزلیه و ضماد آن با سرکه جهت رفع کلف و با لعاب جهت ورم عارضی و با تخم غباری و با خطمی جهت استسقا و استکام و او ان در رفتن و طلای آن جهت ضربه و سقطه و تحلیل و ورام بارده و تسکین اوجاع غیر حاره و سموم بارده بعد و ماعقرب و بر بدن الکلف جهت رفع خوف قلبی و دور کردن و ضعف و بیرو مضر بیسر مبدو مفتح آن و نج و عرعر و گوید فلفل مضر صاحب شدت مقدار شربت آن یک مثقال تا دو درم و مصلح آن ره و امراض سوداویه و عطر آن و مقدار شربت آن و مصلح آن و در مطبوخات و در کیات

[illegible]

هر دو بای موحده مکسوره ولام در آخر ماهیت آن گل نباتی ست هندی و سه نوع میباشد رای بیل و موتیه و موگره و هر سه در شکل نبات شبیه بهم اند و در ممالک هند و بنگاله و دکهن بسیار بهم میرسد و خوشبو است و از آن مانند یاسمین روغن ترتیب میدهند که کنجد مقشر را در گل آن پرورده بحدیکه کنجد را معطر گردانند پس از آن روغن میگیرند و عطر از نوع موتیه نیز تربیت از برادهٔ صندل مینمایند و گیاه آن تا بدو ذرع و زیاده نیز و شاخهای آن انبوه و بعضی مفروش بر روی زمین و برگ آن از بیخ آن روئیده و برگ آن اندک نازک املس متوسط در بزرگی و کوچکی و سبز رنگ و گل آن سفید و خوشبو مخصوص و در بیل و رای بیل اندک طولانی و مضاعف و موتیه شبیه بدانه مروارید در بزرگی و تضعیف این زیاده تا سه چهار مرتبه و موگره از هر دو بزرگتر و برگ آن پهن تر و ضخیم تر و تضعیف این زیاده و لیکن لطافت بوی این هر دو زیاده است و گویند هر سه یک نوع اند و بسبب قوت و ضعف زمین و تربیت و عدم تربیت مختلف میگردند و ترتیب آن است که جائیکه خواهند بنشانند درخت و یا قلم آنرا باید که خاک آنرا خوب تصفیه نمایند و یا آنکه صاف خالص باشد و بعد از غرس همیشه آب میداده باشند قبل از موسم گل آن مثلاً در بنگاله که بودن آفتاب در برج ثور است در اواخر دلو یا اوائل حوت شاخهای بلند آن را قطع نمایند و سرهای شاخهای آنرا بدستهٔ کاه مشتعل اندک بسوزانند و اطراف بوته آنرا بمقدار یک شبر خالی نمایند و ریشههای باریک آنرا خصوصاً از موگره دور نمایند و روز دیگر دران آب بسیار بریزند و خاک بالای آن کنند و همه روزه آب میداده باشند گلهای بزرگ خوشبو بار آورد و هر سال این عمل را تازه نمایند رای بیل و موتیه میگردد و بدون ترتیب موتیه رای بیل بلکه گلهای بسیار کوچک کم بو میشود و میگویند که اگر شاخهای رای بیل و یا موتیه را بگیرند بخوابانند و اگر هر دو طرف آنرا بعد بستن پیشه قطع نمایند که شاخهای تازه از بین آن بطرف بالا بر دمند و سر شاخها از درخت روئیده پیچ گردد و در چند دفع موگره میشود که میتواند رای بیل یاسمین مضاعف است و گویند گل آن رای بیل عبارت از همین است طبیعت آن گرم و تر و سرد و تر گفته اند افعال و خواص آن تشبیه دفع صداع و تسکین حرارت و قی و فواق و جنون نافع و بوئیدن آن مفرح و مقوی دل و دماغ و روغن آن مقوی [illegible] فصل الرابع مع الباء الموحدة [illegible] بفتح را و کسر موحده و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح تا و شلثه و الف ماهیت آن نوعی از ماهی کوچکی است که از هر طرف بحر دریا آورند و گرمسیر از آن ماهیان میسازند و آنرا ماهی و شبیه بآن نیز نامند و خشک آن نیز از آنجا میخورند طبیعت آن گرم و تر از اینها است افعال و خواص آن مهیج باه و مصلح حال معده و تشنگی آورد و مصلح آن تخم کاهو است فصل الرابع مع التاء المثناة الفوقانیه بهار سهم بفتح را و تاء مثناة فوقانیه و میم لغت عربی است ماهیت آن نباتی است دو نوع میباشد سیاه و سفید سیاه آن شاخهای زیاده بر ذرعی و بی برگ و صلب مانند ریسمان و بر شاخها آویخته و چیده میباشد و گل آن زرد و ثمر آن مانند لوبیا و دانه آن بشکل عدس و سفید آن نیز و گل و شاخ نیز مانند سیاه آن الا آنکه رنگ شاخهای آن سفید و گل آن کوچک است طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن جاذب و محلل و باقوت قالعه و قند و دو درم از ثمر آن مقی قوی و آشامیدن آن جهت قتل کرم و اخراج جنین مرده و قتل زنده آن و ادرار نمودن بول القوة و حقنه عصاره آن جهت اسهال خون و عرق النسا نافع و خوردن هشت عدد دانه آن سده ورزی و دبی سبب اسهال و قیح بروز دل مضر معده و مصلح آن سکنجبین قدر شربت آن تا یک مثقال است [illegible] بضم اول و فتح تای مثناة فوقانیه و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح لام و الف لفارسی انجورک و دلمه و خایه کبرک و خایه کدک و بهندی [illegible] و کو کر آنرا ما چون [illegible] دراز و ادکرا [illegible] آنرا با بیخ [illegible] چیده اند و آنرا ادوازی مانند آواز کنجشک و از دور بعید داند ماهیت آن حیوانی است [illegible] و زرد رنگ [illegible] آن بزرگ [illegible] الحرکت و دست و پای آن کوتاه و قد آن ما مییباشد و از سموم قتاله بارده است گزیدن و خوردن و دوی از آن قتال است افعال و خواص آن ضماد کوبیده آن بر موضع گزیده آن جانور [illegible] آن بمکند و الطبوزر [illegible] زنده آنرا بر بازوی صاحب تب دوری جهت رفع آن مجرب دانسته است و ترکان را اعتقاد است که چون ما [illegible] آن در طرف الاولادی نظر کند رفع اذیت آن میشود و از مسح بدین آنکه [illegible] بزرگ [illegible] ماهیت [illegible] مروارید [illegible] ورم بهم میرسد و در دفع آن و گاه [illegible] دو گاه تیره و سبز و هر یک از انواع آنرا اعواض خاصی است مثال از مزاج آن اندک سرخی و خارش [illegible] سیاه آن [illegible] از سفیدان [illegible] و خارش و اختلاف لطوخ و معلاجه [illegible] خلط و اعراق است [illegible] بدن و از رو و [illegible] چون اراده گزیدن کند اندک [illegible] بر آید [illegible] تقوی [illegible] عرق و مرادرگی [illegible]

[illegible]

۳۰۶

[illegible]

گرده و احیاناً بهلاک گرداند و عوارض انواع دیگران قریب بدانها است علاج همه آنها بعد مکیدن موضع لسع و جذب سم بقوت فرو بردن عضو در آب گرم و
نطول بآب و نمک و دفن کردن در ریگ و خاکستر گرم کرده و ضماد نمودن موضع لسع به نمک یا بخاکستر چوب انجیر و امثال آن و با آب گرم سرشته و خوردن شونیز و تخم کرفس
بطریق سفوف و خوردن دواء الحلتیت و تریاق مخصوص تیلا است **فصل الرابع مع الجیم جبل الغراب** بکسر را و سکون جیم و لام و الف و لام و ضم غین معجمه
و را مهمله و الف و بای موحده و آنرا جبل الزاغ نیز گویند و بهلوی پای کلاغ کلاغ پا و بترکی قازایاغی و قفرنگی کرتوسینا مندیا ماهیت آن گویند نبات اطریلال است و
اکثری تصریح نموده اند که غیر آنست و در نواحی بیت المقدس بسیار و آن گیاهی است بقدر شبری و نیم و نبات منبسط بر روی زمین و برگ آن بسیار سبز و مائل بسیاهی مانند برگ شنا
بستانی و بهر برگی منشق بدو شق و بر آن سه برگ باریک ساقی بلندتر از هر دو طرف و شبیه بچنگال غراب شعبهای آن متفرق و طعم آن بی مزه و اندک قبض و شیرینی مانند طعم
زردک و بیخ آن زرد رنگ و ریزه و سست و شکوفه گرد و ارد همه روزها آن مایل بزردی و ساینده آن بیاض مانند سورنجان طبیعت آن در آخر اول گرم و در دوم خشک
افعال و خواص آن منفع سدد طحال و مسکن ریاح و محلل و جهت قولنج و مغص و درد پشت و مفاصل و اسهال مزمن بغایت نافع و تنها مسدن مقوی طبوخ آن با زهر العقرب یعنی
گزنه بجای با مند جهت وجع صلب و پهلو و رگها و اوجاع سایر اعضاء و اعیاء و اسهال مزمن معلیل و طلای عصاره آن که با آتش بقوام آورده باشند بدین قسم که مجموع آنرا از برگ و شاخ
و بیخ کنده با آب بشسته تا خاک و گل و غبار آن برطرف گردد پس بیخ را بدون آنکه بی نرم کوفته با دسته چوبی و آب آنرا افشرده بار دیگر بنهد و تمام آب آن را بگیرند و داخل کرده بآتش ملایم
طبخ دهند تا دو ثلث آن رود و ثلث بماند و در جامهای شیشه با ظرف سر گشاده کرده در آفتاب گذارند و هر روز با قاشق سی بر هم زنند تا منجمد گردد مانند شمع و بسیار
سخت چون بدست گیرند پس اقراص ساخته و روغن کرده در سایه خشک کرده و در آفتاب آویزند تا خوب خشک گردد و عند الحاجت بقدر ضرورت گرفته با سرکه حل کرده بر مفاصل ضماد کنند اگر وجع مفاصل
شدید یا شد و دو درهم آنرا در آب حل کنند و بدهند و درهم از بیخ سپروج نرم کوفته بیاشامند و بر مفاصل مالند تسکین دهد و آن دو وزن سیار **فصل الرابع مع الخاء المعجمه**
بفتح را و سکون خای و کسر بای موحده و سکون یا و تا شانزده و نون آن آنست فارسی آن بسیار است و افاقیا اورد است و شیراز نمی فرا قوت مانند برگ تازه خشک شده و است با ما حیت
آن گویند نیز هست که کلیه غلیظ گرداند و برای نماید تا ماهیت آن حد گرمی دارد حیثیت آن غیر معلوم است و برای راندن یا سند طبیعت آن در اول گرم و در آخر
آن خشک **افعال و خواص** آن کثیر الغذا و مقوی و مسدد و بطی الهضم و ثقیل و مبرد و مقوی شیافه آن معلوم است و مفصل تر در حرف المیم ان شاء الله تعالی مذکور میشود در تحفه مسطور است
و بیم و بالغت عربی است بفارسی مردارخوار و بهندی کید و پر گیلا نامند ماهیت آن و حشیبی از کرکس است و بزرگ جثه سفید مایل بزردی با خطوط سیاه و چشم آن بسیار زرد و در
کوهستان و بیابانهای بی آب باشد و از مردم بسیار خائف و در اماکن بعیده تخم نهد و بیضه آن از تخم مرغ خانگی بزرگتر است دیده شده که در بنگاله و هند در کناره دریا و رودخانها
بسیار پیدا شود باعتبار آنکه هنود اکثر مرده خود را نیم سوخته در آب دریا می اندازند و به کنار آید و خوراک آنها و سگ و شغال و کلاغ و غیره است همه با هم مجتمع شده میخورند و بسیار
با خود اندک جنگی نمایند و بسبب فوج مردار و سیری و سستی طبیعت باز هم میخوردن و میگردند طبیعت آن در دوم گرم و در اول خشک و در سوم
دانسته اند **افعال و خواص** آن گویند مخ آن بهترین اجزای آنست اگر جهت علاج آن را بطریق سعوط و زنند که اولا قی کنند و بعد از آن باید که آنرا طعام
تناول نمایند و تا شش ساعت مطلقا چیزی نخورند پس شوربای چرب بیاشامند و باز بعد از یک دو ساعت دیگر از مخ آن بدهند که جهت مقعد و معده و امعاء مفید
عجائب مفید و اگر فایده نبخشد از هیچ دوای دیگر نفع نبخشد و است و باول العلاج است و مرض در پوست آن قالع بیرون الدم و التیام جراحات و جهت
جهت قولنج و خراز نافع و زهره آن قطور را با روغن بنفشه در گوش مالد و ضماد با روغن به بول و در اول ضماد موافق جهت تحلیل ریاح و قطور آن
آن اطفال را جهت تحلیل ریاح و ریاح الصبیان و اکتحال آن با آب سعتر و جهت رفع بیاض و گل آن با سرکه جهت رفع بیاض و درد گوش و بارد
جهت ازالة البرص و نقل باه و حصول آن جهت استسقا و خفقان و ادرار حیض و جهت سنگ و طلوع آن جهت گزیدگی عقرب و بار روغن و جهت طلوع زهره آن و تخم
آن نیز و با سرکه جهت برص گویند اکتحال آن با شیر جهت بیاض نافع و گوشت آن نمک خشک آن با خردل جهت رفع جنون
زبان بسته باشد و جهت سهولت ولادت نیز و بر آن بخور آن جهت دفع هوام و جهت سهولت ولادت و جهت آن خواب بیاید
آنرا سائیده در روغن بنفشه مالند که پیش از آنکه با سرکه جهت رفع دوار و جهت تقویت است و جهت سهولت ولادت باشد

ومنضج ... سازد و طلای آن با سرکه جهت قوبا و خنازیر و پوست اندرون تخم بنگدان آن را چون خشک نموده سائیده با شراب بیاشامند جهت رفع جمیع سموم

و مقدار شربت آن دو درم با رفع آن جهت ... و درد سر نافع ... منقول است که چون زخمه را ... کرده با چهار قسط روغن زیتون بجوشانند تا ... شود و بدین

بپزند جهت رفع جذام مجرب است و زخمه ردی المزاج و سموم و عطش محرق اخلاط است **فصل الرابع الدال المهملة** رودنتی بضم را و سکون دال مهملتین

و فتح واو و سکون نون و کسر تا مثناة فوقانی و یا و رودنتی بدو واو اول ساکن و ضم و فتح نیز شنیده شده ماهیت آن گیاهی است هندی عظیم النفع ...

شبیه بگیاه نخود در شکل و برگ آن از آن کوچکتر و لیکن برگ آن بطرف آسمان و روی آن بطرف زمین و گویا از آن آب ... میکند و زیر آن ... بقدر ...

آن تنیده و همیشه نمناک و سیاه رنگ میباشد مانند آنکه بروغن چراغ چرب کرده باشند و از این جهت آنرا رودنتی نامند و برگ آن خوش طعم و مایل بشوری

و در اطراف درخت آن مورچه بسیار پیدا باشد و منبت آن ... آفتاب رو و شوره زار و قرب دریا و بعضی گویند از این جهت آنرا رودنتی یعنی در آفتاب رونده

و گریه کننده و عوام آنرا ... گویند جهت آنکه ... دو نوع میباشد یکی بزرگ بقدر یک ربع و ... و شاخهای آن بقدر ارتفاع چهار پنج انگشت از زمین ...

و ... پهن شده قریب ... و انگشت از زمین مرتفع میباشد و کوچک آن بقدر یک شبر ... و ... در صوبه الهآباد و ...

کره و ... و در ... شاهجهان آباد متصل ... و در ... میرسد **طبیعت** آن گرم و تر با رطوبت فضلیه **افعال و خواص** آن

گویند که چون هنگام بودن قمر در منزل ... که ... سرطان است و هندی ... نامند که در روز ... اتفاق افتد گیاه آنرا ... نیفتد از ...

و برگ ... شب در زیر آسمان ... در سایه خشک کرده نگاه دارند و سوده هر روز یک درم آنرا با نبات و عسل ... بخورند تقویت عظیم بخشد و بدن

را فربه و اشتهای طعام آورد و ... قوت باه ... و اگر با آب درخت ... که بهندی ... نامند ... و یا باعرق ... تنقیه نمایند

شیر با ... آن نبات سفید ... و بریان کنند ... و ... کافور سوده بران بپاشند و معجون سازند و هر روز ... آنرا با شیر تازه دو ...

بخورند تقویت باه عظیم بخشد و نیز گویند که اگر آب تازه آنرا ... محلول نموده ... هر دو در وزن مساوی باشند و هر روز ... از آن بخورند آثار عجیبه ... نمایند و چون ...

متوالی هر روز ... سفوف آنرا با ... آن نبات ... که حمل نگیرد بخورانند حامله شود و چون از سفوف برگ آن ... که عبارت از ...

... شیر ... بوزن مجموع که یک سیر ... ربع سیر ... شکر سفید ... نموده هر روز مقدار ... آن را بخورند و بالای آن ... شیر تازه

دوشیده ... بیاشامند و ... جمیع اوجاع ... اعضا را ... سازد و تقویت بخشد و ... سفوف برگ آن

... گرم و ... خوردن ... منافع بسیار دارد و اگر ... در اوقات ... آنرا ... و در سایه خشک کرده سفوف سازند ... نیز

دارد و گویند ... تر و تازه آنرا ... **فصل الرابع السین المهملة** رسا ملون شرابی است ...

... و ... از شراب ... و ... در قراباذین مذکور شد رساج ... سنگی است ... بقوت ...

جلای ... است ... بیونانی ... شنیده ... آنرا ... الهند نامند و هندی ... گویند ... رسلیون بفتح را و سکون ...

... و ... لغت هندی است ... آن ... سفید و از ... و از ... طبیعت آن ... گرم و خشک

افعال و خواص آن ... مجرب ... که آنرا ... و آنرا ... گویند و ...

... و از برای ... و از برای ... و از ... مقدار ...

... بپزند ... و ... گویند ... نیز ...

... از ...

... و ...

و از برای قوت باه ... آن ... **فصل الراء مع الصاد** ... رصاص ...

وصاد مهمله شبیه قلعی و اسرب است و از مطلق آن مراد رصاص ابیض است که قلعی باشد و بفارسی ارزیز و بهندی رانگا [illegible]
برصاص اسود اسرب که بفارسی سرب و بهندی سیسه نامند مراد است و بعربی رصاص را مرقان نیز نامند ماهیت آن معروف است و تکون آن از
زیبق و کبریت ردی الجوهر [illegible] طبیعت آن سرد و خشک و با جوهر [illegible] برودت افعال و خواص آن آشامیدن
آن کشنده و اکتحال آن جهت قطع حمره چشم و سیلان و غلظت اجفان و طلای سائیده آن با آب کشنیز تازه و آب برگ کاسنی تر و آب بارتنگ و آب غوره [illegible]
و عنب الثعلب و امثال آنها هر یک تنهائی و با جمیع دو یا سه و یا همه با روغن گل سرخ جهت [illegible] سرطان متقرح و ورم مقعده [illegible] و جراحت پستان
و رحم و قضیب و باد سرخ و اورام حاره و منع ریختن مواد باعضا و با شراب جهت درد عصب و اورام [illegible] و بستن صفحه [illegible] عصب و التوای آن
و بر کمر جهت تسکین شهوت جماع و چون بروغن چرب کنند و بگذارند تا زنگ بردارد و آن روغن زنگ گرفته را [illegible]
انگشتری آن بالخاصیت موجب لاغری بدن [illegible] و چون آنرا طوق نمایند باعث حفظ [illegible] است از ریختن [illegible] و چون در گوش [illegible]
[illegible] رصاص الاسود بعربی آنک و بفارسی و بهندی سیسه نامند ماهیت آن معروف [illegible]
و از سوخته آن [illegible] حاصل میگردد و چون در زمین نمناک دفن نمایند منتفخ و برآمده گردد طبیعت آن در دوم سرد و تر افعال و خواص آن قابض [illegible]
سائیده آن با روغن گل و عصارات مذکوره در رصاص ابیض و در خواص مانند رصاص ابیض است و ضماد آن با روغن گل و آب بارتنگ و آب کشنیز جهت سرطان متقرح
و تحلیل اورام حاره و [illegible] و اوجاع مفاصل نافع و چون آنرا بر کف دست بمالند که سیاهی آن بر کف [illegible]
[illegible]

٣٠٩

اصلی بحوم میباشد و در بحر مغرب و سولیس یعنی ممالک فرنگ حوالی انگلان و در بحر جنوبی عرض حد بلیز هم بهم میرسد و لیکن قلیل الوجود است طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن بستن نزله آن بر سر جهت منع صرع و صداع شقیقه و مرده آنرا این خاصیت نیست و بد مستور بستن و گذاشتن آن بر مقعد برگشته مصلح آن و بهره گرفتن عرق چینی پوست آن در ازاله دردسر مزمن و شقیقه و دوار نافع است مجرب گفته اند و پیه و گوشت آن شهوت برانگیزاننده و نافع و قاطع بلغم و رافع یرقان و سپرز و قاطع خون همه اعضاست و پخته آن جهت سل و مطبوخ آن در روغن زیتون که مهرا شده باشد جهت جمیع مفاصل و کمر و [illegible] آن جهت تحریک باه مؤثر و مالیقی گفته که در بلاد اندلس ماهی شبیه برعاد دیدیم که مردم آنجا آنرا [illegible] میگفتند بغایت مخدر و خوردن آن را کشنده یا قیء در ساعت

رعی الابل بفتح را و سکون عین و یای مثناة تحتانیه و الف و لام و کسر الف و بای موحده و لام و آنرا سنجالی و در مصر آن را شوک الجمل و بسریانی [illegible] نامند ماهیت آن گیاهی بقدر نبات [illegible] و برگ آن شبیه ببرگ درخت سفرجل و از آن باریکتر و درشت تر و ساق آن پر شعبه و چتر آن شبیه بچتر شبت و گل آن سفید و ریزه و تخم آن شبیه تخم شبت و در وسط آن شکاف دار بخلاف اطریلال و با اندک شیرینی و بیخ آن بسطبری انگشتی و بقدر سه انگشت و سفید و شیرین و خام آنرا [illegible] ساق تازه آن میخورند و رعی الابل را از آنجهت نامند که چون شتر و حیوانات دیگر از آن ابتدا چرا نمایند سم [illegible] حیوانی بادشان ضرر نرساند و چون بگزد و ضرر در خود یابند در صحرا بگردند و گیاه آن را بیابند و بخورند امان یابند [illegible] آن بسیار [illegible] و در تازگی آنرا میخورند و [illegible] گفته ساق آن شبیه بساق کندر و شاخهای آن انبوه و بسیار و خمیده و برگ آن [illegible] و انگشت و از شاخها مانند خریطه چیزی آویخته چنانچه از درخت [illegible] آویزان میباشد و بیخ نبات آن بعرض دو انگشت و بطول سه انگشت است طبیعت آن در اول گرم و در دوم خشک گویند در سوم گرم و خشک است افعال و خواص آن ملطف و مفتح سده و محلل [illegible] باد و [illegible] سموم [illegible] و خائیدن آن جهت تسکین درد دندان و رفع عسر النفس [illegible] و ضماد آن با سرکه جهت اورام بارده و [illegible] آن سیاه کننده موی و چون با حنا [illegible] بالنده آنرا [illegible] گرداند و لیکن زود سفید سازد و تخم آن با شراب و یا بدون آن آشامیدن جهت گزیدن هوام و سیلان رحم [illegible] نافع مضر احشا و اعصاب مصلح آن ربوب و سنبل الطیب مقدار شربت از برگ و تخم آن تا دو درم است

رعی الحمار ماهیت آن گیاهی است شبیه باد آورد و بغایت تند و آنچه از آن شبیه [illegible] بیخ آن مانند [illegible] و تخم آن شبیه بتخم [illegible] سیاه و با عفونت است حمار را چون [illegible] بهم رسد از خوردن آن [illegible] طبیعت آن در سوم گرم و خشک و بغایت مدر و جذاب خوردن بیخ آن مورث رعاف مفرط و [illegible] تخم آن [illegible] جهت طحال [illegible] و تسمیع اجزای [illegible] عقل جنون و عسر النفس و [illegible] سموم نافع مقدار شربت آن تا نیم درم [illegible] اسهال [illegible] مصلح آن [illegible]

رعی الحمام [illegible] بفارسی [illegible] نامند یعنی حمامی و [illegible] مطلل الحمامه و آنرا الفارسی [illegible] نامند ماهیت آن گیاهی است طول آن زیاده بر شبری و برگ آن [illegible] مایل بسفیدی و از میان [illegible] و ساق آن [illegible] بیخ آن بقدر شبری و سرخ مایل بسیاهی و تخم آن شبیه بکرسنه و طعم آن تند و کبوتر این گیاه را دوست میدارد و [illegible] نوشته که برگ آن مایل بسیاهی است و [illegible] بیخ آنرا [illegible] مانند قهوه و در مصر بسیار است و ساق الحمام نامند و حکیم میر محمد مؤمن صاحب تحفه نوشته که [illegible] طبیعت آن در دوم گرم و خشک و در اول گرم نیز گفته اند افعال و خواص آن ملطف و مجفف قوی [illegible] با برودت و قوت [illegible] آشامیدن آن جهت [illegible] و ضماد آن جهت التیام جراحات تازه و قروح خبیثه و ساعیه [illegible] جهت التیام قروح خبیثه مفید مضر گرده مصلح آن کثیرا مقدار شربت آن تا دو درم [illegible]

فصل الرای مع القاف [illegible] بفتح را و قاف [illegible] جمیع ادویه است که خوردن آن جهت [illegible] مفید [illegible] مصلح آن [illegible] ماهیت آن [illegible] طبیعت آن سرد و خشک افعال و خواص آن دو مثقال آن [illegible] جهت [illegible] نافع چون [illegible]

[illegible] سکون قاف و عین مهمله و فتح یای مثناة تحتانیه و فتح میم و الف و کسر نون [illegible] آنرا ارقان [illegible] ماهیت آن گویند درختی است بقدر درخت گردکان و برگ آن مانند برگ [illegible] و ثمر آن شبیه بانجیر [illegible] مانند انجیر [illegible] نوشته که در مصر مشهور [illegible] هندی [illegible] برگ [illegible]

که مثل آن نیست و ثمر آن از شاخهای آن بر می آید و بزرگ میشود تا بقدر چهارگوی کوچکی و درون پوست آن دانه مائل بلون انجیر و لیکن بسیار کم شیرین و لبن آن
مانند لبن انجیر است و برگ آن نیز چون در زمین دفن کنند سبز میگردد و حکیم میر محمد مومن در تحفه نوشته که از بین ظاهر میگردد که انجیر بغدادی باشد و در لار و گرمسیرات و در
مازندران موجود است و مترجم صیدنه ابوریحان و صاحب اختیارات بدیعی نوشته اند مغز الفیل مانند ماسرمی شکافته و شبانت شکل و بسرخی مائل و نبت آن بمین و از آنجا
با طراف میبرند طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن نافع نزف الدم و نفث الدم و بلغم و جالی قصبه ریه و صوت و رطوبات غلیظه لزجه معده و لثه
و شیر آن جهت قوبا و آثار و تحلیل اورام بارده و سعوط دانه آن جهت طلا و سائر اجزای آن جهت دق و جبر و کثیرتر با طبیخ آن منقی بلغم و اخلاط غلیظه لقوت و مرکب
التیام جراحات مفید مقدار شربت از تخم و ریشه آن ... مضر معده مصلح آن کثیرا است و گویند طریق استعمال آنست که با مطبوخ تخم مرو ... حل کنند ...
فی بیخ آورد فصل الراء مع المیم رماد به فتح را و میم و الف و دال مهمله بفارسی خاکستر و بهندی راکهه نامند ماهیت آن معروف است که عبارت از سوخته خاک
شده هر جسم است و از هر جسمی که باشد منسوب بدان است مانند رماد عقرب و سرطان و کرم و امثال آن نهاده بیشتر اطلاق بر رماد خشب می نمایند طبیعت آن خشک و مفیق مائل
بحرارت و آن مرکب از جزو بارد ارضی کثیف بسیار و جزو دخانی حار ناری لطیف اندک است که از سوختن جزو دخانی حار آن زائل میگردد و جزو ارضی بارد آن باقی
میماند و کیفیت رماد هر چیز تابع اصل آنست در حرارت و برودت و حدت و غیرها مانند رماد نوره که حاد است و رماد تخم لبن که جالی است و رماد بلوط که قابض است و رماد کرم که تا
محرق است و مفتت و رماد عقرب از آن اقوی است و همچنین خاکستر چوب تاک بعضی سرد و خشک و بعضی گرم دانسته اند و بهترین آنست که از چوب درخت سال خورده باشد
و آتش چوب تا مدتی بماند و تا چند ماه گفته اند خصوص کهنه کوهی و صحرائی آن افعال و خواص آن ضماد آن با سرکه جهت ... و تحلیل اورام و گزیدگی
جانوران سمی و سگ دیوانه و آشامیدن آن مقدار ... جهت قروح و جرب گرده و آنقیه مثانه مفید و چون با اطوان و سرکه بر گوشت زائد که بر پوست ... بمالند
ضماد نمایند زائل سازد و با زیت با پیه کهنه و عسل جهت شقاق و عضل و سر خای مفاصل و تعقد اعصاب نافع مضر ریه مصلح آن کثیرا مقدار شربت آن تا ... و رماد قضیب
یعنی خاکستر فی بهترین آن نرم بطی آنست طبیعت این مانند کرم است نفع ... و التیام ... مضر ریه و مصلح آن کثیرا با قند مقدار شربت آن ...
و رماد بلوط یعنی خاکستر چوب بلوط قابض و حابس نزف الدم ... و رماد ... مقعده و چون ...
و ... تا ... و ورم آن را ... مفید و رماد ... یعنی خاکستر ... و خاکستر ...
جهت ... مقعده مجرب است و رماد ... و جهت روشنائی چشم مفید و رماد ... یعنی خاکستر آشیانه ... بهترین آن ...
که آشیانه ... بسیار ... ساخته باشد طبیعت آن سرد و خشک افعال و خواص آن آشامیدن آن جهت رفع دشواری زادن نافع و گویند ...
مصلح آن ... و دستور احراق آن آنست که در کوزه کنند و ... بگیرند و در تنور گرم گذارند و بعد از یکساعت برآورند و سائیده بکار برند و رماد سرطان
و غیره در سرطان مذکور شد و رماد ... یعنی خاکستر ... در هنگام ... ضماد آن ... در حمام جهت ازاله جرب ... نافع رمان
بضم را و فتح میم و الف و نون بفارسی انار نامند و بهندی نیز ... ماهیت آن انواع میباشد ... و بستانی و بهترین آن بستانی شیرین ... است که ...
و لطیف تر از سائر اقسام و بهترین آن رسیده بزرگ ... طبیعت آن مطلق آن بارد رطب و برودت آن از دوم گذشته و رطوبت از اول ...
... آن ... تا آنکه آب ... آن ... و هر چند قبض آن محسوس نیست و پوست آن بارد یابس شدید القبض و ...
... شیرین آن ... است ... مفرط ... و ... بسیار ... و ... گل نار
شدید القبض بارد است و جمیع اجزای درخت آن شدید القبض پوست آن شدید ... طبیعت شیرین آن ... افعال و خواص
آن قلیل الغذا و مولد خلط صالح ... و ... محرورین باعث ... و جالی ... و ... و ... خوردن آن ... طعام ...
باعث ... آن و گفته اند ... جهت ... و ... و ... و ... و سینه و ... [illegible]
صوت و فربه کردن بدن ... و ... و ... نافع ... و ... آن ...

انار ترش و دو ساره المزاج تجفیف ... و رب انار شیرین در افعال قویتر از آب آن و مرطب معده و مصلح آن ... است و شراب آن ... [illegible]

و چون مهر انار شیرین را ... کرده ... بقدریکه گنجایش داشته باشد ... با دام شیرین یا روغن بنفشه ... بر روی آتش گذارند تا روغن ... [illegible]

کنند و بجد رساند که دیگر جذب نکند ... جهت ... صدر و سعال ... و ... آشامیدن آب آن با شکر ... روغن بادام ... [illegible]

... اثر دارد ... چون ... کنند و در آفتاب گذارند تا ... [illegible]

... مفید و خوردن آن نفاخ و مولد ریاح در معده ... سوخته آن جهت التیام جراحات و خشک نمودن آن ... [illegible]

... و قوت مزاج اطفال ... [illegible]

... عارض گردد ... [illegible] ... انار ترش و شیرین ... [illegible]

مایل باعتدال و در سایر افعال قریب بانار شیرین ... صفرا و ... خون ... [illegible]

... جهت ... صفرا و تقویت معده ... [illegible]

و چون آب انار ... [illegible] ... جهت سلاق و جرب و تقویت ... جراحات ... [illegible]

و تسکین ... حرارت معده ... غلیان خون و صفرا ... [illegible]

... و چون بعد از طعام بخورند مانع صعود بخارات ... انار شیرین ... [illegible]

... [illegible]

مجرب و چون عصاره ... [illegible]

... [illegible]

... انار ترش در افعال قویتر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

جهت ... الرحم و ... [illegible]

... گل انار ... فارسی ... جهت قطع خون ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

بلیکن اگر گوشت را زنده باشد بهتر است ... [illegible]

... [illegible] ... آن حکیم میر محمد مومن ... [illegible]

... [illegible] ... افعال و خواص آن ... [illegible]

... [illegible] ... **فصل الراء مع النون** ... [illegible]

... [illegible] ... **فصل الراء مع الواو** ... [illegible] ... طبیعت آن ... [illegible]

... افعال و خواص آن ... [illegible]

[illegible — remainder of main text block and marginal notes]

ماهیت آن حیوانی است آبی و صلاح یا دست و پاهای بلند و غلاف خشبه آن صدفی و کوچک آن بقدر بلخ بزرگی و بزرگ آن تا یک شبر و نیم تا دو شبر
در بادیه هم و سرخ رنگ و گوشت آن نیز سرخ رنگ و صلب و دیر پخته میشود و غیر العراد البحری است چه آن کوچک برد ازیست و در جراد البحر مذکور شد و در هندوستان کوچک آنرا
با آب و نمک جوش داده و خشک نموده از سواحل دریا باطراف می برند و آنرا در فارسی میگ نامند بریان کرده با نمک میخورند و با روغن و پیاز بریان کرده با برنج
پخته هم داده و یا بالای طعام نیز ریخته و یا قلیه پخته میخورند طبیعت تازه آن در دوم گرم و در اول تر و نمک سود آن از آن گرم تر و خشک تر افعال و خواص آن
مقوی و مولد خون صالح و منی و مسخن گرده و رحم و معین بر حمل و کثرت اولاد و بطئ الهضم و با سکنجبین مسهل و مخرج حب القرع و دیدان و محسن گردگان و با روغن گاو و با
نارجیل و یا پیاز ورق کرده بریان نمایند و یا گندنا و برنج و هند مانند قلیه با تخم مرغ نیم برشت تناول نمایند بغایت محرک باه و مسخن رحم است و اکتحال خشک ساییده
آن باطفال جهت رفع شبکوری نافع و ضماد کوبیده آن با نخود سیاه بر شکم مخرج حب القرع و تنها محلل اورام صلبه و جاذب پیکان و خار از بدن و
طلای پخته مهرای آن در روغن زیتون جهت قروح مفاصل و نقرس نافع و نمک سود آن محرک باه مبرودین و مولد منی ایشان و مولد سودا و حکه قوی المزاج
سودا و حکه و بثور آن در [illegible] خون صفرا مصلح آن با مری یعنی آبکامه و سرکه و رب حامضه و بعد از آن شراب انار مقنع و جوارش سفرجل مسهل خوردن مصلح تازه
آن خصوص در مبرودین کرویا و قرص عود هندی و امثال اینهاست رودا ارثنیا بضم را و سکون واو و فتح ذال معجمه و الف و فتح همزه و کسر راء مهمله و سکون یاء
مثناة تحتانیه و فتح ذال معجمه و الف لغة یونانیست یعنی مهل الوردی ماهیت آن نجی است شبیه بقسط و سبکتر از آن و بعد از ساییدن بوی گل سرخ از آن ظاهر میگردد
طبیعت آن در اول سوم گرم افعال و خواص آن ملطف و محلل و جهت رفع صداع بارد مجرب خصوصا چون با بارد و بین مخلوط کرده در آب جوشانیده بدان نطول نمایند
روسختج بضم را و سکون واو و ضم سین مهمله و سکون خاء معجمه و فتح تاء مثناة فوقانیه و جیم معرب روی سوخته فارسی است و آنرا [illegible] نیز نامند ماهیت آن مس
سوخته است و دستور احراق آن در دستورات مقدمه مذکور شد و بهترین آن سیاه مایل بسرخی نشست و سیاه آن زبون تر که بسیار سوخته و فاسد شده است طبیعت
آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن بسیار قابض و مجفف و تند و جذاب و منقی جراحات و مدمل و حابس [illegible] و مانع زیادتی قروح خبیثه و جهت بردن
گوشت فاسد زائد موثر و تناول مغسول آن ملائم تر و شنامیدن یکدرم آن با موم و روغن مجرب که مصلح آنست مسهل قوی بلغم اصفر بقوت و جهت استسقای نافع
و با آب باران مسهل منقی قوی طریق غسل آن مانند اقلیمیاست روی توتیا شبیه و مشهور به توتیاست چه آن توتیای [illegible] غیر مصنوع است بخلاف سایر اقسام
روی سم فارسی طالیقون است و آن را مصنوع از چهار وزن مس و یک وزن [illegible] سازند و اهل هندوستان را [illegible] بفتح بای موحده و خفا و سکون نون و کاف فارسی
و الف و راء مهمله نامند فصل الراء مع الهاء رهشی بفتح راء و سکون ها و کسر شین معجمه و یا بفارسی ارده نامند ماهیت آن کنجد مقشر بریان نرم ساییده است
که مایع باشد و روغن از آن جدا نکرده باشد طبیعت آن گرم و تر افعال و خواص آن مبهی و مسمن و غلیظ و دیر هضم و مفسد معده و بطئ الخروج از معده مصلح آن عسل
و سرکه و ملین [illegible] ظاهری و باطنی و فتح سده های احشا و منضج و مایل جراحات و مسکن [illegible] و حدت و خشکی عضو با [illegible] و یا بارد و سوخته ضماد او طلاء [illegible]
[illegible] و زردالو و شفتالو و غیر آن ترتیب میدهند و آثار مانند عسل نیست فصل الراء مع الیاء المثناة التحتانیه ریباس بکسر را و سکون یاء مثناة تحتانیه
و فتح باء موحده و الف و سین مهمله بفارسی ریواس و ریواج و هگری نیز نامند ماهیت آن نباتی است بقدر یکذرع و شبیه بسلق و از وسط آن یک یا دو ساق
روییده اندک [illegible] قریب بدو انگشت و بقدر یک انگشت و بر بالای آن پوستی سبز رنگ [illegible] و طرف [illegible] آن مایل بسفیدی و اندک بسرخی و طرف
بالای آن سبز و مانند پوست بیخ کاهو [illegible] از آن جدا میگردد و مغز آن سفید رنگ نازک آبدار ترش با اندک عفوصتی و بر ساق آن متشعب و در بین شعبها
پرده های سبز [illegible] و با لجمله ساق آن شبیه بلسان العصافیر [illegible] و سر آن شبیه [illegible] و گل آن سرخ رنگ و طعم آن اندک ترش با شیرینی [illegible]
آن مواضع برف نشین و کوهستان بسیار سرد و بهترین آن فارسی سفید لطیف [illegible] است که ساق آن [illegible] بلند باشد و بیخ آن [illegible] است چنانچه
[illegible]
[illegible]

۳۱۴

بدست او پیدا شود و از وشیر را اوند و دست بدان سبب گویند که دستهای او بلند بود و هر شاخی از نبات آن تخم نباشد بلکه از میان نبات آن هر سال قضیبی آید
و بر سر آن تخم آن باشد و بر حوالی آن قضیب پا قهایی پیدا می آید شکل دست آدمی طبیعت آن در دوم سرد و خشک افعال و خواص آن با لطف و با قوت قابض مقوی
معده و جگر حابس و تحریک اشتها و قاطع قی صفراوی و تشنگی و غثیان و مسکن حدت صفرا و خون و صافی کننده آن و جهت نفث الدم و خمار و خفقان و وسواس
و دا الحیه و طاعون و ده با د حدیری و عصبه و اسهال حار صفراوی و یرقان و تبهای حار و صفراوی و مداومت آن مانع بروز و دفع اکتحال عصاره آن جهت تقویت باصره و رفع
بیاض و ضماد آن با آرد جو جهت باد سرخ و حمره نافع و مضر سینه و باه و مجفف اعصاب و مورث قولنج و مبرودین و مصلح آن شربت عود و انیسون و عسل مقدار شربت از آب آن تا
سی درهم بدل آن حماض اترج و آب غوره و رب ریباس حق بتر از آب آن نیست و شربت آن و حشت و جنون و رفع بخارات احتراقات را نافع است ریم بکسر را و فتح یا مثناة تحتانیه و ها
بفارسی شش و بهندی چهیپره نزکی الکمه نامند ماهیت آن معروف است و بهترین آن ریه بره و بزغاله شش با شد مکیساله است خصوص که گوی باشد طبیعت آن گرم
و تر اعتدال و قریب بمعتدل افعال و خواص آن جهت سرفه نافع و ضماد آن جهت قبلیل آن که از اطراف تراکه ترو ریه بره بربان نموده باشند نافع و گویند
خوردن آن مورث سل و بطی الهضم و قلیل الغذا و مولد خلط بلغمی است و مصلح آن کرویا و سرکه و زیره است بیان کنند مضر معده مصلح آن حب الآس و شکر است ضماد گرم آن
جهت تحلیل ورم و ریه حیشی که برمی سفید و آن قطعه سرخی باشد و ریه بزو خنزیر و غیره ذرب و جهت سحج و درمی که در پا از کفش و موزه و مثال آن بهم رسیده باشد سفید
و بد بستو ضماد محرق ریه آنها گر با گرم چون نمک آنرا بر آتش بریان کنند و خونابی که از آن بر آید بر بالین و خوابی بالیس طلا نمایند زایل سازد و خصوصا که ریه بزکیساله با شد
و محرق آن جهت رفع سحج سوختگی آتش را چون خشک کنند و بگویند و بیا شامند جهت ضیق النفس نافع است ریه البحر بکسر را و فتح یا و ضم تا و الف و لام و فتح با و سکون حا
در اهر و معلوم ماهیت آن چیزیست شبیه بشش و قطعه تازه تر باشد در کنار دریا یافت میشود افعال و خواص آن ضماد آن جهت نقرس و شقاقی که از سرما بهم رسیده باشد نافع است
ریحان به فتح را و سکون یا مثناة تحتانیه و فتح حا و الف و نون بفارسی شاهسپرم و بهندی نازبو و ترکی بایرنجی نیز نامند ماهیت آن اسم جنس است و از انواع آن
و در شاهسپرم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ریحان السلیمان آنرا حبسپرم و حماحم سلیمانی نیز نامند ماهیت آن گیاهیست سبز شبیه بشبت و تر و تازه و برگ آن
شبیه برگ خطمی و گل آن سفید و کوچک و اندرون آن سیاه مانند زعفران و گیاه آن شبیه بنجار می بیچد و در کوهستان فارس بهم میرسد و در اصفهان و البرز در شیرازه و در تنکابن و لیمو نیز نامند طبیعت آن گرم
و خشک و الو بیحان تا چهارم گفته افعال و خواص آن ملطف و مجفف و مسهل بلغم و سودا و قی خون از احتراقات و مسکن نفخ و محلل ریاح و رطوبات و جهت سعده و ضماد و طلا آن جهت بواسیر و امراض سودا
و دور و چشم و طلای آن با عسل جهت ورم بلغمی و با سرکه جهت حمره و اورام حاره و حمول آن با روغن گل جهت درد رحم آشامیدن طلا کردن آن جهت لقوه و فالج و گزیدن عقرب نافع و مقدار شربت
از برگ آن تا مثقال و از آب آن تا ده درهم و کثار آن مصدع مصلح آن روغن نیلوفر و کافور بدل آن مرزنجوش و گویند بدل آن تخم ترب و نمو زن آن عنب الثعلب است و گویند
آنکه در چهارم گرم و خشک است مریر بدان فصرانیه شیرین ساند و تنها مینماند و اگر بدهند آب نیابد محتاج به آب نیست بلکه مجاور خود را از ریشه خود سیراب میگرداند و حکیم میر محمد مومن در تحفه
که در کتب ادویه مفرده نوشته اند که گیاهیست که در صفهان مشهور بگل عقرب است و جهت عقرب سا و رتیلا و زنبور گزیده مشروبا و ضمادا مجرب است و برگ آن از لبلاب کوچکتر و گل آن مانند
خوشه بنفش و اندرون آن زرد رنگ و کوچک است اما شبیه بسنبر نیست و آن ساریون است و مذکور شود و گویند قسم جبلی آنرا برگ آن مانند شبت و گل آن سرخ با سفید می باشد
ریحان الکافور آنرا ریحان یهودی و شجر الکافور نامند و گویند بفارسی سوسن نامند ماهیت آن گیاهیست گل و شاخ آن شبیه بشبت و برگ آن شبیه برگ انار
و از آن ریزه تر و گل آن کبود مایل بسفیدی و از جمیع اجزای آن بوی کافور آید خواه تر باشد و خواه خشک طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن آشامیدن آن جهت تفتیح
سده و یرقان و قطع سیلان خون اعضا و بوئیدن آن بسیار محلل رطوبات جسدیه با شیشه و بایع و ضماد آن محلل اخلاط غلیظه و دافع تحلیل اورام و در تجربه جهت ترشح و جراحات
نافع و مضر محرورین مصلح آن سکنجبین مقدار شربت آن یک درهم و از آب آن تا هفت درهم است ریش بکسر را و سکون یا مثناة تحتانیه بفارسی پر نامند ماهیت آن معروف است و عبارت
از پر طیور است افعال و خواص آن در و رسوخته آن جهت التیام زخمها نافع و موی بسیار نرم باز که آن را نامند قطع خون از جراحت نماید و مقام موی نرم خرگوش است و چون
از جمیع پر طیور آنچه بزرگ و سفید و مجوف باشد جدا کرده بسوزانند و بکوبند و خشک کنند و در بینی دمند رعافی را که بهیچ چیز بند نگردد فائده بخشد و مجرب است و در جمیع نزف الدم مفید
خصوصا پر طاوس باب یازدهم در بیان ادویه که حرف اول آن زای معجمه است فصل اول الزای مع الالف زاج بفتح زا و الف و جیم معرب از زاک است زاج

ماهیت آن از معدنیات است و اقسام میباشد و غیر شب است و سفید و سرخ و زرد و زرد آن منقلب بسبز میگردد و سفید آن را قلقدیس و شوخار و زرد را قلقطار

و سبز را قلقند و قلقنت و سوری نامند و بشیرازی زاج سیاه [illegible] بفارسی زاج سفید و بیونانی خلل القیس و بهندی [illegible] نامند ماهیت آنچه بهترین سفید

اندک مایل بزردی و خفیف الوزن و بهترین آن مصری براق شبیه بزرنیخ بدخشی است که چون در دست مالند نرم و ریزه گردد و پاک باشد از آلایش و کوفته نباشد

و آنچه را که خواهند رنگ کنند [illegible] رنگین [illegible] آن تر شود و خشک کرده [illegible] رنگ [illegible] و معدن آن اکثر جاها است از آنجمله [illegible]

[illegible] که معدن نمک است [illegible] آن معدن زاج است و [illegible] مانند نمک اندک [illegible]

[illegible] طبیعت آن در اول سوم گرم و خشک و مایل باعتدال و الطف همه اقسام است افعال و خواص آن بسیار قابض و جالی [illegible]

[illegible] آن نبات سفید نرم سوده کف کنند و بالای آن شیر گاو تازه [illegible]

مقدار آب [illegible] مقدار شیر و آب را بیکدفعه نتوانند [illegible] مقدار زاج [illegible]

آب [illegible] جهت رفع [illegible] و تحلیل [illegible] جهت تقویت معده [illegible]

برای تقویت معده [illegible] آن را [illegible] ظرف سفالی کرده [illegible]

در زیر سرگین اسپ دفن کنند [illegible] الکحال زاج محرق جهت [illegible]

گوشهای چشم [illegible] جهت رعاف [illegible] آب [illegible]

[illegible] زاج با آب [illegible]

همه اعضا [illegible] سفید [illegible]

آن در آب باران جهت تقویت بصر و رفع غشاوه رقیق و بیاض و امثال آن نافع است زاج مصری [illegible] از زاج سفید مایل بسبزی است و جوف آن [illegible]

[illegible] شیخ الرئیس در قانون نوشته که اطبای [illegible]

[illegible] زاج [illegible] سفید [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] گرم و خشک [illegible] افعال و خواص آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طبیعت آن در سوم گرم و خشک [illegible] افعال و خواص آن [illegible]

آن جهت [illegible]

[illegible] ظرف سفال کرده [illegible] در آفتاب و در زمستان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ماهیت آن [illegible] زاج [illegible]

[illegible]

رطبه و حقنهٔ آن با خمیر جهت عرق النسا و لطوخ آن با آب جهت ثبور لبنیه نافع و داخل ادویه مسوده موی کرده میشود زاج القطر و قاطر نیز نامند ماهیت آن از جنس زاج اخضر است که ماهیت لطیف آن در زمین معدن منعقد میگردد و بهترین اقسام است امتحان آن آنست که چون بر فولاد و مالند برنگ مس گردد زاج الحجارة از جنس زاج اخضر است که از ظاهر معدن رطوبات زاجیه منجمد شده باشد زاج المطبوخ نیز از جنس زاج اخضر است که با خاک مخلوط پیدا شد آنرا با آب جوش داده صاف نمایند تا منجمد گردد و در هیئات چهره سرد و بریده استعمال نمایند و از خوردن اقسام زاجات سرفه مودی بسیل و قروح اعضای باطنی و ساعد و تحجر عارض میگردد و علاج آن آنست که شیر تازه و شیره و کره تازه با شکر و شربت زوفا نوشند

فصل الزای المعجمه مع الباء الموحده زباد بفتح زای معجمه و با و الف و دال مهمله بهندی سیاه بکسر میم و سکون یای مثناة تحتانیه و دال مهمله نامند ماهیت آن نوعی از عطریات است سیاه رنگ مائل بسرخی و سیال زباد بعضی از اقسام هندی نامند حیوانی که گربه زباد نامند و جثه آن قریب بجثه سگ و گربه بزرگ صحرائی و با خطوط سیاه و سر آن کوچک چون آنرا حرکت بسیار دهند زباد در آن عضوی شبیه بپستان مائیتی بتر شح بر می آید در غایت خوشبوئی و بیشتر خوراک این حیوان گوشت تازه و علفهای خوشبو است و در بلاد سیر بسیار نمایند و بهترین زباد مائل بسرخی براق خوشبوئی و بدترین آن سفید آنست و آنرا مغشوش بالظفار الطیب و مصطکی و خوشبوهای دیگر میکنند و امتحان خالص آنست که بدست بمالند اگر چسپیده و بعد شستن بست بوی آن در دست بماند خالص است و دیگر آنکه در آن حیوانات کوچک بسر خرنگ مانند مگس کوچک پیدا شده و آنچه تحقیق شده آنست که آن حیوان شبیه بگربه و دراز تر از آن و پستان آن یعنی عرض آن باریکتر و دراز تر از گربه است و در بلاد حبشه و جزائر زیرباد بهم میرسد و اکثر مردم این حیوان را در قفس نگاه میدارند و آن بازی کنند و بعضی رام میشوند و رنگ آن سفید مائل بزردی است و در زیر دم آن برآمدگی شبیه بنافه و بقدر جوز کوچکی است و در آن پنج شش سوراخ پیدا شده و از هفت روز تا پانزده روز یکبار از آن نافه زباد بعمل می آورند و از یک نیم مثقال تا دو مثقال باعمل می آید و بعضی که رام اند دم آنرا بلند کرده زباد از آن میگیرند و بعضی که وحشی اند در قفس چون در وی آن زباد میگیرند بدین طریق که صدفی را باحستگی بر آن نافه میمالند و آن نافه را بجامیت می فشارند از آن زباد بر می آید و آنچه از آن بعمل می آید بهتر است از ماده آن بول ماده بالای آن نافه است و قدری از بول آن با آن زباد ممزوج میگردد لهذا الیسا نیکه از آن آگاه اند آنرا ناشسته بکار نمیبرند و طریق شستن آن آنست که در ظرفی کرده اولا بسه قطعه بشویند و بعد از آن چند بار دیگر بآب سرد که غبار نشده باشد بهر بار آب تازه برای ان بریزند و بدست خوب برهم زنند تا رنگ آب صاف شود از روی آب بگیرند و یکبار بصدفی پاک نمایند تا آنکه بر آن ...شود و باریک و بر ظرفی کرده آب بسیار بر آن بریزند و برهم زنند و آرزوی آب بر گیرند آن هنگام زباد نرم و صاف در آب سرد منجمد میگردد و بس با آب لیمون ... تا بوی بد آن زائل گردد و بس باز دیگر با آب سرد و از گرمی بگذارند و بیاره با گلاب بشویند و بس اندرون کاسه چینی بمالیده شبها بر روی گلهای خوشبوی مانند ... و یاسمن و نارنج و گل ... و شب ... معکوس بگذارند و روزها پارچه پاکیزه ... سر آن بسته در آفتاب گذارند تا هر مقدار که خواهند ... آنرا با قدری عطر گلاب و اگر حاضر نباشد با گلاب ... نموده بکار برند و این بهترین طریق است ... استعمال است طبیعت آن در سوم گرم و در دوم ... معتدل افعال و خواص آن ... مفرح و مقوی دل و حواس ... اعضا ... اما آن ادویه ... جهت رفع غشی و خفقان و توحش و جنون و در قم معده و مقعده نافع و ... با قدری زعفران و عرق گوشت ... جهت تسهیل ولادت مجرب ... بوئیدن آن جهت زکام و درد سر بارد ... ابران و طلای آن ... با دام تلخ جهت حفظ صحت سامعه و تقویت آن ... جهت تفتیح ... و تسکین وجع آن ... مانع حدوث ... بوئیدن آن باعث صداع محرور ... و ضیق النفس ... آن صندل و کافور و اغذیه بارده بدل آن غالیه است زیدالعجم ... روغن ... بهندی ... ماهیت آن ... از روغن گاو ... بهترین آنها تازه خوشبوئی است که از شیر گاو ... طبیعت آن در اول گرم و در آخر آن تر ... افعال و خواص آن ملین ... سدد ... قصبه ریه و حلق ... و اورام ظاهری و باطنی ... ذات الجنب و ذات الریه ... با شکر ... بدن ... با بادام تلخ جهت رفع ... و باقو ... باشند ... جهت ... مثقال ... آن ... نیم مثقال ... جهت ... العول مجرب و طلای آن بر بدن ... الخاصیت

گندیده بدن میکند و تغذیه آن موقوف بود و بالات تمدد آنیست و جهت تفتیح اورام و ورم بناگوش و ابتدای خناق و حمره و ورم دبیلی که بر سر و بدن اطفال بهم میرسد و دست
گزیدن افعی و هوام را بخصوص گزیدن کرده گرماگرم آن و تمریخ آن بر بدن و بدن اطفال باعث سرعت بیرون آمدن آبله و نیز تمریخ آن جهت رفع ضعف تازه و کهنه و
باد و [illegible] جهت تفتیح حب [illegible] و قلع [illegible] جهت مثانه و [illegible] خشک و جرب خصوصا [illegible] آن را با آب [illegible] و لعاب [illegible] صاحب آن [illegible]
تا عرق کند در بهار نزد رفع علت میکند و ضماد آن با سویق جوان نرم کوبیده جهت قطع و تحلیل اورام بواسیر مجرب و در این امر چنین کرده باشد بهتر و نسبت اند و منقول آن [illegible]
و [illegible] یک آب و در امور مذکوره مسیح الاثر و جهت پاک نمودن زخم از چرک و التیام زخمها و رویانیدن گوشت تازه جهت بواسیر و حرق النار نیز مفید و مضعف و مرخی و معده
مسقط اشتها و بسیار خوردن آن مسهل مصلح آن جوالقی و نمک شکر و فانید و بدل آن [illegible] که بجوشانند تا نصف آن سوخته گردد و مقدار شربت آن تا سی درمست
زبد البحر بفتح زاء و با و ضم [illegible] الف و لام و فتح بای موحده و سکون حاء و را مهملتین بفارسی کف دریا و بهندی سمندر پهین نامند ماهیت آن گفته اند جسمیست مرکب از اجزای لطیفه [illegible]
و اجزای هوائیه مجتمعه با رطوبت دریا که بسبب [illegible] امواج در سطح آن بحر قلزم بر روی سنگها مجتمع و متکون میگردد و بصورت جسدی و آن پنج قسم میباشد یکی شبیه باسفنج و سطبر زرد رنگ و
بازبوقته [illegible] مانند بوی ماهی و دوم مائل بسفیدی بسیار متخلخل [illegible] بسیار و رایحه آن مائل بکبریتیت شبیه بلعاب بحری و سوم متشکل کرم [illegible] و مائل بنفشی و این را
[illegible] شبیه [illegible] بسیار مجوف [illegible] چرک آلوده و سفید مائل بزردی و با تجاویف بسیار آنرا [illegible] گویند و پنجم سفید و سبک [illegible]
خشن و تند طعم [illegible] و این از همه اقسام بهتر است و گفته اند بهترین این است که در روی [illegible] برنگ گل سرخ باشد [illegible] که سفید بسیار [illegible]
[illegible] و اجزای آن پرده پرده [illegible] از قبیل سفید [illegible] آن از قبیل پوست [illegible] پوست آن
[illegible] نمایان [illegible] این را بهندی کستوری نامند و انچه تحقیق پیوسته زبد البحر را بفارسی کف دریا نامند اطلاق این اسم
بر آن بمجاز [illegible] آن کف نیست بلکه استخوان بالای [illegible] حیوانیست بحری که در دریای فارس و قلزم و نواح آن بهم میرسد [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] بسواحل افتاده [illegible] گوشت و پوست آن [illegible]
ساحل [illegible] باطراف [illegible] ماهی گیران [illegible] گوشت [illegible] استخوان پشت
آنرا [illegible] طولانی [illegible] پنج شش عدد [illegible] بالای پشت
آن بالای استخوان پوست نازکی طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن [illegible]
لعابها [illegible] مقدار شربت آن یک دانگ بدل آن [illegible] سیاه [illegible] سرخ جهت [illegible] و بثور لبنیه [illegible] و ضماد [illegible]
و کلف و سائر امراض جلدیه [illegible] که بر روی ظاهر شود [illegible] جهت [illegible] جلای دندان و طلای آن با سرکه بر بدن جهت [illegible]
و طلای آن [illegible] با آب [illegible] جهت تحلیل ورم بارده [illegible]
و عسر البول و تفتیت سنگ گرده [illegible] جهت داء الثعلب و کلف مجرب [illegible]
[illegible] داء الثعلب و کلف [illegible] مقدار شربت آن یک دانگ تا دو دانگ [illegible] آن روغن [illegible]
بدل آن [illegible] سفید آن در سوم گرم [illegible] جهت جلای البصر [illegible] زبد البورق بفارسی کف بوره [illegible]
ماهیت آن [illegible] بوره [illegible]
[illegible] ماهیت آن [illegible]
[illegible] طبیعت آن در سوم [illegible]
[illegible] افعال و خواص آن [illegible] عسر البول [illegible]
[illegible] مقدار شربت آن تا نیم مثقال

[illegible]

بدل آن زهر وست و چون صورت مرکبی در حالت بودن قمر در حوت بر آن نقش کنند و از آن انگشتری سازند و در سر [illegible] کنند باعث فرح و ازاله هم و تسهیل ولادت

و چون در طالع سرطان بر آن صورت ماهی نقش کنند و در رصاص بپیچد و در آب ماهی لعب کنند ماهیان از قعر دریا بر آن جمع آیند و گویند آشامیدن شراب در پیاله زبرجد [illegible]

زبرجد بالفتح و دوم [illegible] و سکون واو [illegible] در میان و در آخر ترکی [illegible] سرخ [illegible] نامند ماهیت آن [illegible] آن ابلق از خطهای سفید و سیاه

و بعضی پوست آن نیز ابلق میباشد و مشهور است که هر چند [illegible] طبیعت در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن گویند چون آن مردار بخورد [illegible]

که بقیه نخورده باشد گوشت آن صالح الغذا و جهت ریاح [illegible] و تحلیل مواد و [illegible] پوست آن [illegible] و دلالت [illegible]

گوشت مردار خورده است که از آن [illegible] زبیب بفتح زای [illegible] و کسر بای [illegible] و سکون یا [illegible] مویز نامند ماهیت آن معروف است و آن انگور

سفید یا سرخ خشک شده است و انواع میباشد بحسب انواع انگور بهترین همه گوشت شیرین [illegible] فربه است و بدترین همه خشک کم گوشت پر دانه آن طبیعت

آن بحسب انواع انگور مختلف میباشد آنچه از انگور سفید است گرمی آن کمتر از سیاه آن و همچنین بسیار شیرین آن را گرمی زیاده از کم شیرین و مایل بترشی آن [illegible] معتدل ترین

سفید و بعد از آن سرخ و بعد از آن سیاه آن و خشک کم گوشت پر دانه مایل به [illegible] پوست [illegible] دانه آن سرد در اول و خشک در دوم افعال و خواص آن در حدیث وارد است

که باید که شما زبیب را بخورید که اطفای مره صفرا مینماید و بلغم را ساکن و عصب را محکم و غضب را می برد و الوان را قوی و نکهت را خوش میگرداند و [illegible] کثیر الغذا است [illegible]

[illegible] ملین طبع و محلل [illegible] معده [illegible] مسهله و موافق [illegible] و مقوی جگر [illegible] و جهت [illegible] گرده و مثانه

[illegible] گاوزبان [illegible] جهت خفقان مجرب و [illegible] جهت [illegible] مجرب و چون [illegible] بدهند [illegible]

[illegible] جهت سردی گرده و تقلیل البول و سنگ گرده و مثانه [illegible] با انیسون [illegible] [illegible] جهت [illegible]

[illegible] آشامیدن آب [illegible] آن [illegible] آن در سرکه انگوری [illegible] جهت تحلیل [illegible] مجرب [illegible] که هر روز [illegible]

و بالای آن قدری از آن سرکه [illegible] بیاشامند و چون [illegible] بیرون آورد [illegible] جهت تحلیل [illegible]

[illegible] و عفونت [illegible] [illegible] جهت [illegible]

جهت [illegible] مضر محرورین مصلح آن [illegible] آب میوهای ترش و خشخاش مضر گرده مصلح آن عناب مقدار شربت آن تا [illegible] درهم بدل آن [illegible]

و دانه آن سرد در اول و خشک در دوم و قابض حابس بطن مقوی معده رطب و [illegible] گوشت حابس بطن و مقوی آن و محرق خون مصلح آن [illegible]

[illegible] است و مضر گرده مصلح آن عناب [illegible] بهترین آن [illegible] که از انگور [illegible] سازند و بهترین آن سیاه [illegible]

[illegible]

جهت [illegible] و تحلیل [illegible] [illegible] و محرق خون مصلح آن [illegible]

[illegible]

[illegible] ماهیت آن نبات آن [illegible] و از آن [illegible] و شاخهای آن [illegible] و سیاه [illegible]

[illegible] بعضی سفید و بعضی سیاه مایل بسرخی [illegible] طبیعت آن [illegible] سوم گرم و خشک افعال [illegible]

آن [illegible] تقویت [illegible] زبان [illegible] دندان [illegible]

حادث [illegible] رطوبت [illegible] جهت کرم دندان و چون [illegible] گرم کرده [illegible]

گرم کرده بر دندان [illegible] تسکین [illegible] بالعسل [illegible]

[illegible] و خواب کنند [illegible] سیاه [illegible] گرم معده [illegible]

[illegible]

۳۱۹

[illegible]

جهت گشودن سبل و اطول آن با طبیخ سداب جهت درد کمر و ساق و مضمضه بطبیخ آن با کندر جهت وجع دندان و تجفیف رطوبت و سستی لثه و چون نرم سائیده با قطران
سرشته در سوراخ دندان کرم خورده بگذارند کرم آنرا بکشد و وجع آنرا تسکین دهد و مضر سپرز و مصلح آن کتیرا و مقدار شربت آن تا یک درهم و زیاده از یک مثقال آن کشنده است
بخناق و در جهت مثانه و جهت معالجه آن مرکب از علاج فرابیج [illegible] بدل آن وزن آن عاقرقرحا است زبل بکسر زای و سکون با و لام بفارسی سرگین نامند [illegible]
آن معروف است و مراد از زبل حیوانات است طبیعت آن زبل هر حیوانی بحسب آن مختلف میباشد و با جمله همه آنها گرم اند افعال و خواص آن نیز بحسب هر حیوان مختلف
و در طی ذکر آن حیوان مذکور شده و میشود انشاء الله تعالی و با جمله مجموع آنها محلل و مجفف اند فصل الزاء مع الجیم زجاج بضم زا و فتح جیم و الف و جیم بفارسی آبگینه و شیشه نامند
ماهیت آن دو نوع است معدنی و مصنوعی معدنی سفید صاف شفاف بخلاف مصنوع آن و معدن آن اکثر جاها است آنچه در نیریز از توابع شیراز و غیر آن است سنگی است ریزه ریزه
آنرا با قلی نیم سائیده در کوزه پخته بآتش تند چند شبانه روز می گذارند تا خوب گداخته گردد و پس حجر مغنیسیا را سوده بر آن می پاشند تا دردی آن ته نشین گردد و پس از آن
آنچه میخواهند میسازند و هر رنگی که میخواهند نیز رنگ میکنند و بهترین آن سفید صافی بسیار شفاف است و مصنوع آنرا از ریگ و سنگریزه و قلی میسازند و معمول اهل هند
بیشتر این است و شیشهای فرنگی اکثر از ریگ گداخته با قلی است و این سفیدتر و شفاف تر میباشد و ارسطو بلور را از جنس زجاج معدنی دانسته که منجمد گشته و نضج زیاده یافته
و رنگ نیکو بهم رسانیده طبیعت آن گرم در اول و خشک در دوم و مصنوع آن گرم تر افعال و خواص آن مقطع و محلل و جالی و ملذع و محرق آن مجفف [illegible]
[illegible] آشامیدن آن بقدر یک درهم با شراب اسفید رقیق جهت تفتیت سنگ مثانه و گرده جهت رفع ضعف گرده و مثانه و حرقت البول و سپرز و اکتحال محرق و مرباه بسیار سوده
مانند غبار آن جهت رفع بیاض و جرب و سبل و طلای آن با سرکه نافع و سنون آن باعث جلای دندان زرد شده و طلای آن جهت خراز و با روغن زیتون جهت رویانیدن موی
و ضماد آن با حنا جهت خنازیر و امثال آن بسیار نافع و محلول آن در افعال مذکوره قوی تر مضر [illegible] و مصلح آن کتیرا مقدار شربت آن تا یک درهم بدل آن [illegible]
زجاج فرعونی است که پوست تخم مرغ را یک هفته در شیر تازه بخیسانند و شبانه روز دو بار شیر را تبدیل نمایند و بعد از آن [illegible]
آن دهند فصل الزاء مع الراء المهمله زراوند بفتح زا و سکون را و الف و فتح واو و سکون نون و دال مهمله لغت فارسی است [illegible] معرب [illegible]
[illegible] است و نزد اهل [illegible] معروف [illegible] و بیونانی [illegible] است جهت آنکه برای عسر ولادت نافع است و دو قسم میباشد
نر و ماده قسم نر زراوند طویل و ماده آنرا مدحرج نامند و از مطلق آن مراد زراوند طویل است ماهیت آن بیخی است بسطبری انگشت و کوتاه تر و باریکتر [illegible]
و طعم آن تلخ با اندک [illegible] و برگ آن شبیه برگ لبلاب کبیر و از آن درازتر و عریض تر و شاخهای آن بقدر شبری [illegible] و گل آن بنفش [illegible]
آن [illegible] زعفرانی رنگ است که کمتر کرم خورده و پوسیده باشد و قوت آن تا دو سال باقی میماند طبیعت قسم اول آن در سوم گرم و در دوم خشک افعال و خواص آن [illegible]
سموم نباتی و حیوانی و جالی و جاذب و محلل و مقطع بلغم و مفتح سدد و مفتت حصاة و مدر بول و حیض و کشنده کرم معده [illegible] جهت [illegible]
و تنقیه سینه [illegible]
آن با شراب عسلی جهت صرع [illegible]
[illegible]
تنقیه رطوبات [illegible]
بدل آن زراوند مدحرج و گویند بدل آن [illegible] زراوند مدحرج بضم میم و فتح دال
و سکون حا و فتح را [illegible] بفارسی زراوند گرد [illegible] ماهیت آن بیخی است [illegible]
و طلای آن [illegible]
برگ زراوند طویل [illegible] افعال و خواص آن [illegible]
زیاده از طویل آشامیدن آن با آب گرم و با آب سرد [illegible] جهت درد سر و شقیقه [illegible]

٣٢٠

و شقیقه بارده و صرع و حبس بول و دو سوس ربو و ضیق النفس و تسرمه و فواق و یرقان صفراوی و بلغمی و تنقیه چرک زخمهای چرکناک و دندان کرم خورده و دهن و سعال و ورم
سپرز و درد پهلو و لرزه و تبهای بارده و با عسل جهت فالج و اوجاع مزمنه و ورک و عرق النساء و نقرس و در دفع سموم و سائر افعال قوی‌تر از طویل و ضماد آن جهت اخراج خار
و پیکان و استخوان ریزه شده در اعضا و جهت بهق و قروح خبیثه و با عسل جهت رویانیدن گوشت زخمهای عمیقه موثر مقدار شربت آن تا دو درم و مضر
مصلح آن عسل و روغن کدو و بنفشه بدل آن قسم طویل آن بوزن آن و نیم وزن آن ریوند چینی و گویند بوزن آن زرنباد و نصف آن قسط و دو ثلث آن
و نیز چهم صیدنه ابوریحان بیرونی در صیدنه خود آورده که زراوند سه نوع میباشد و دو نوع آن ست که ذکر یافت نوع سوم زراوند خوش خوانند شاخهای آن باریک و دراز
و برگ آن ... و شکوفه آن بسیار مانند شکوفه سداب و صاحب اختیارات بدیعی نوشته که این نوع شیرین ست ... و این نوع غیر مستعمل اطباست و در خوشبوئیها
داخل مینمایند زرنب ... و سکون را و فتح نون و بای موحده از اجل الجراد نامند جهت مشابهت آن بدان و بهندی ... را مامند ... ابهو
و درخت آنرا تالیس پتر گویند ... ماهیت آن نباتیست ... و گل آن زرد گیاه آن کمتر از
ذرعی و ساق آن ... و طعم آن با حدت و قوت آن تا چهار سال باقی میماند و نبات آن ... و بهترین آن آنست
که باریک و تند بوی تازه باشد طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک افعال و خواص آن ملطف و لطافت مفرح با قوت قابضه و مقوی معده و جگر ضعیف و گرم کننده آن
هر دو قائم مقام دارچینی ست و جهت تقویت اعضای رئیسه و امراض عصب و تصفیه صوت و سرفه و ضیق النفس و فواق و ازاله بلغم و تقویت هضم و زیادتی اشتهای طعام و تحلیل ریاح
و دفع اسهال و حبس البول برودت مثانه و سموم نافع و عصاره تازه آن در تفریح مانند خمر ست و سعوط آن با روغن گل و با آب و روغن بنفشه جهت درد سر بارد و نافع مضر محرور المزاج
و ضعیف مصلح آن کشنیز و جلاب سکنجبین مقدار شربت آن تا دو درم بدل آن دو وزن آن دارچینی و گویند کبابه و سلیخه و گویند عود هست زرنباد بفتح زای و را و
سکون نون و فتح با و الف و دال مهمله در ترکیب ... و بعربی الکافور و بهندی کچور نامند ماهیت آن بیخی ست تند بو و با عطریت و ظاهر آن اغبر و باطن آن ...
مایل بزردی و طعم آن مایل بتلخی و آنچه شیرین باشد ... ضعیف ست و دو نوع میباشد یکی کوچک و آن بیخی ست از زنجبیل بزرگتر و در ... از ان اندک ...
و آنرا درست جوشانیده خشک مینمایند و بهندی کچور نامند و دوم بیخی ست سطبر اندک بلندی برآوردن از زمین جوشانیده ورق ورق نموده خشک مینمایند برای آنکه زود
خشک گردد و از فساد و کرم خوردن محفوظ ماند و این را بهندی نرکچور گویند و برگ آن بلند بقدر ذرعی و عرض بقدر چهار انگشت ... و از برگ زنجبیل بلندتر
عریض‌تر و گل آن زرد و شبیه بسته گلی و او را ساقی از وسط درخت آن برمی‌آید و بر سر آن گلهای زرد طولانی برمی‌آید و گویند ... سرخ نیز میباشد و چون بیخ آن سپید
برگهای آن رو بخشکی می‌آورد و خشک میگردد و آن زمان برمی‌آورند و منبت آن اکثر بلاد هند و بنگاله و در کوهستان ... و قوت آن تا سه سال باقی میماند
طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه افعال و خواص آن مفتح سدد و مفرح و مقوی دل و دماغ و معده و موافق ارواح حیوانیه و طبیعیه و مسمن
بدن و تریاق زهر جانوران سمی و حابس قی و مدر بول و حیض و مسهل سودا و جهت سرفه بارد و بلغمی و وحشت و سودا و خفقان و ... و رحم و زحیر اطفال
و جهت تحریک باه و لتوقه ... دهان نگاهداشتن آن جهت درد دندان و ... آن ... جهت رفع سرفه بارد و رطب مزمن و آنچه ... بیاز ... ضماد تازه آن ...
و اوجاع بارده محلل و مسکن ... جهت رفع ... سعوط ... جهت داء الفیل و ... سفوف خشک آن جهت تحلیل ...
بارده و بخور آن جهت گریزانیدن هوام ... گویند مجرب ... مقدار آن ... با وسمه ...
مضر دل ... مصلح آن بنفشه بدل آن در تفریح ... و در دفع زهر ... و نیم وزن آن ... و چهار دانگ آن ...
تازه آن جهت رفع کلف نافع ست زراقه بفتح زای و فتح را مهمله ... و الف و فتح فا و با ... اشتر گاو و پلنگ نامند جهت آنکه ... گردن آن بلند
مانند گردن شتر و سر آن ... مانند سر گاو کوهی و رنگ آن مانند رنگ ... منقط ... سپید ... و پای آن مثل پای گاو و ... آن ...
دراز تر از پاهای آن ... و دنبال آن شبیه بدنبال ... اجتماع شدن شتر ماده با گاو ... جهت ... آن ...
... افعال و خواص آن ... مصلح آن ...

ولیکن باید خورنده آن عادت دهد بدان خوردن تا شفا دهد با رعایت در رفتن بحمام و عرق بسیار کردن و آنرا حاصلی دیگر نیست مگر آنکه زیره با خود بخورد آب مقدار

زرنیخ بکسر زای معجمه و سکون را و بعد از آن نون و یا و خا معجمه و آن را زرنیخ ... بفارسی ... نامند ماهیت آن نوعی

از ... که در وقت پرواز زبان آن ... و پاهای آن کوتاه و چون پاهای آنرا قطع نمایند نتوانند پرواز نمایند ... السان ...

نتوانند ... و رنگ آن سیاه منقط بسفیدی است ... آن کمتر میگردد طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص

آن ... و مقوی ... دماغ و محرور المزاج و یابس ... آن ... و محرور المزاج ... خوردن ... آب ... نوشیدن

و بهتر آنست که ... و تازه صید کرده آنرا بخورند بجهت حدت آن بلکه در خانه پرورده آنرا بهتر است و چون ... آنرا نمایند باید که ... بگذارند ...

... زرنیخ بکسر زا و سکون را و کسر نون و سکون یا ... و خا معجمه یونانی ... و بهندی هرتال ... نامند ماهیت آن جسمی است که تکون میگیرد

در معدن ... کبریت ... و زیبق ... و جزو ناری و کبریت غالب لهذا این

مشتعل میگردد ... و آن ... سفید ... زرد ... بهترین آن ... زرد ... مانند طلق ورق

ورق ... و ... مانند ... هرتال ... و بهترین آن سرخ صافی ... است که زود ... گردد و بوی کبریت از آن ...

و زرنیخ ... مشابهت ... و براقی ... و این قاتل و بسیار حاد و سوزنده است ...

... و سبز و سیاه آن ... و سفید آنرا زرنیخ النوره و دار الشعر نامند و بدترین انواع است

... و سمیت آنرا ... زرنیخ محرق الطف و قوت سمیت آن بیشتر و قتال ...

... طبیعت زرد آن در سوم گرم و خشک

و سرخ آن در چهارم ... در اول چهارم ... در وسط سوم ... در اول آن ... قوت آن تا ...

باقی ... افعال و خواص ... محرق ... و جالی ... و رافع ...

... سترون موی ... آن ... است و ...

... و ... جهت تحلیل جراحات و ... جهت ...

و با ... جهت بردن گوشت زائد ... و خوردن ...

... رطوبی ... بلغمی ...

و ... و ... آن ...

ولیکن چون قوی است ... آنرا ... جهت ...

... و ... زرنیخ سرخ ...

...

و ... گوشت ...

...

...

داء الثعلب ... و ... رنگ بدن ... سیاهی ... است مصلح آن ...

آنکه هم با جلاء بسیار [illegible] و ماء الارز و ماء الشعیر آشامیدن [illegible] بدان [illegible] مانند [illegible]

و شیر تازه [illegible] و لعاب [illegible] و چون [illegible] باشد [illegible]

[illegible] سوده [illegible] روز [illegible] اضافه نموده هر روز [illegible] سوده [illegible]

تمام گردد و در بین دیگر بیفزایند و از روز دوم خورانیدن آن نیز مقدار چهار توله شیر آن با آشامیدن [illegible] نمایند روزی یک توله بیفزایند تا آنمقدار که [illegible] نمایند [illegible]

[illegible] در این ایام از ممنوعات [illegible] و جماع و آب بسیار [illegible] بسیار [illegible] جمیع قوای حیوانیه و نفسانیه و طبیعیه [illegible]

[illegible] آن [illegible] بفتح زای و کسر یای و سکون یای [illegible] گل نباتیست که در کوهستان [illegible]

آن گیاهیست ساق آن [illegible] و گل آن [illegible] برگ آن [illegible] و گل [illegible] آن [illegible]

طبیعت آن سرد و خشک [illegible] **افعال و خواص** آن جالی و محلل صلابات [illegible] آشامیدن [illegible]

[illegible] جهت [illegible] و استسقا [illegible] آن [illegible] و ضماد آب مطبوخ آن [illegible] اورام حاره [illegible]

[illegible] مصلح آن سکنجبین مقدار شربت آن [illegible] زرد [illegible]

آن از [illegible] سفید و رنگ آن [illegible] و بوی آن [illegible] و بهترین آن [illegible]

[illegible] **طبیعت** آن گرم و خشک **افعال و خواص** آن [illegible] مصلح آن [illegible]

[illegible] آن بسیار جالی [illegible] آن [illegible] گیاه [illegible]

[illegible]

[illegible] و ورق آن مانند

ورق [illegible] **طبیعت** آن گرم و خشک **افعال و خواص**

آشامیدن [illegible] مصلح آن [illegible] بدل آن [illegible]

[illegible] وزن آن حب الآس [illegible] و گویند بدل آن [illegible] آن زعفران است **فصل الزاء المعجمة مع العین المهملة** [illegible]

و سکون عین و ضم زای معجمه و سکون واو و راء مهمله [illegible]

[illegible] **طبیعت**

آن [illegible] **افعال و خواص** آن [illegible]

[illegible]

[illegible] دوازده مثقال [illegible] دو نوع [illegible]

[illegible] **طبیعت** [illegible] سرد و خشک [illegible] **افعال و خواص** آن [illegible]

[illegible] **زعفران** [illegible]

[illegible] زعفران [illegible]

[illegible]

[illegible]

اول خشک و بعضی در سوم گرم و در دوم خشک گفته اند و قول اول اصح است افعال و خواص آن مفرح قوی و مقوی حواس و مغری و منضج و محلل و مفتح و مفتح عفونت اخلاط طبعی
دماغ و مسهل اخلاط آن از ترقیق و تفتیح و مدر بول و با قوت تریاقیه جوهر گاو و مقوی جوهر روح حیوانی و جگر و حشت و آلات نفس و مورث نشاط و ضحک و منقی گرده و مثانه و بشره رساننده قوت ادویه
بقلب و سایر اعضا و مفتح سده دماغ و جگر و سپرز و آشامیدن یک مثقال آن جهت عسر ولادت مجرب و هر روز و تیرا آن جهت اوالکه سپرز و با سکنجبین جهت رفع خمار و با عسل جهت ارتیاح
صفاة و با ادویه مناسبه جهت درد رحم و مقعده و شیاف آن جهت برسام و شوصه نافع و منوم و اکتحال آن جهت جلای بصر و دفع غشاوه و زرقت عارض از امراض
و سلاق و جرب و قرحه چشم و نطول آن جهت صداع شدید و بیخوابی و ضماد آن جهت منع سیلان رطوبات و نوازل بچشم و تسکین حمره و ورم حار گوش و درد سر بارد و رفع
بیخوابی و طلای آن با فرفیون جهت نقرس و مفاصل و با ورد خوردن جهت نزف الدم و حمول آن جهت درد رحم و مقعده و مفتح گرده و مضعف اشتها و مغثی و بجهت اضرار بجهت
حاصله از اعصاب و سوء المعده و مقوی معده است بجهت آنکه در آن حرارت و قوت و الیه قابضه است و مصدع و با شراب مسکر و مداومت آن مکدر حواس و مضر اعصاب مصلح
آن انیسون و سکنجبین و مقدار شربت آن تا دو درهم و گفته اند سه درهم آن کشنده است تفریح مفرط و حصلی ندارد و مراکه این مقدار آن از این اثر نمی است مصلح و دافع ضرر آن اشیای قابضه
و بالخاصیت گندنا و بادیان و سقمونیا و گفته اند چون دو درهم آن را با آب شیره مانند گردکان سرد ساخته و ران سوراخ کرده بشکل حامله التعلیق نمایند جهت
عسر ولادت و اخراج مشیمه زنان و بادیان بالخاصیت مجرب بدانکه بوزن آن قسط و مثل آن دانه اترج و ربع آن سنبل و سدس آن سلیخه است و بهترین آن که مجاوره مثقال آن را
در یک رطل شیر و عسل گداخته با روغن زیتون مجرب و زنبیل از زند و هر روز پیچیده تا هفت صاف کرده نگاه دارند افعال و خواص آن ملین عصب و صلابت رحم و منوم و محلل و تدهین بینی و سعوط آن
جهت ذات الجنب و طلای آن جهت تنقیه قروح رحم و قروح خبیثه سایر اعضا و حمول آن با موم و مغز استخوان جهت قرحه رحم نافع و برگ گیاه آن جهت التیام جراحت تازه
و منع رسیدن هوا با عضا مفید و نقل روغن آن با ابیونانی قرحه و معمانا منیر قرص الفافخواهد آمد و جوارشن زعفران و دواء الکرکم و دهن آن و قرص و مرهم آن
در قرابادین مذکور شد زعفران الحدید ماهیت آن زنگ آهن است که آهن را براده نموده و بر روی صفحه آهن کرده تر کنند و در جای نمناک گذارند تا زرد شود
بعد از آن کوبیده اجزای زرد شده آن را بگیرند و باز بدستور بگذارند و تکرار عمل نمایند تا همه زعفران گردد و بهترین اقسام آن خصوصا در صناعت آنست که براده حدید را با کبریت
آن نوشادر ساییده در زمین دفن کنند تا دو روز مجموع زعفران شود طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن قابض و از جمله سموم است و ضماد آن جهت نقرس و اورام
دو آمیس و خشونت پلک چشم و ناخنه و داء الثعلب با سرکه جهت باد سرخ و جوششهای حار مجرب و قرحه آن جهت قطع حیض و قرور آن جهت قطع خون بن دندان و تقویت لثه
نافع و باید قبل از آن با شیر صفی شست و از خوردن آن حالتی قریب بخوبال آهن و براده آن خورده بهم میرسد و مداوای این مداوای آنست و در خوبال در حرف الخاء مذکور
فصل الزای مع الفاء
زفت رومی بکسر زاء و سکون فاء و تاء مثناه فوقانیه و ضم راء و سکون واو و کسر میم و یاء ماهیت آن سه نوع است زفت یابس
و زفت بحری و زفت جبلی و از مطلق آن اکثر مراد از زفت بحری است و گویند اسم قیقهرست و غلط است و بهترین آن صافی براق املس آنست زفت بحری بفتح با و بوزن جاره
و سکون حا و کسر را مهملتین و یا ماهیت آن قیر است شبیه بقطران سیاه و سیال از زمین مانند نفط حاصل میشود و سیال آن قیر است که بر کشتیها و حمامات و غیرها برای
استحکام و عدم نفوذ آب در آنها میمالند و دغل می آمیزند و بهترین اصناف آن زفت النشب طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن محلل و مقوی مفاصل
و جهت فالج و عرق النساء و قرس و ریاح بارده و اوجاع زانو و مقدار یکدرهم آن تا دو درهم مسهل و ضماد آن با تکرار عمل جهت جذام و التیام اعضای شکسته نافع مقدار آن تا درهم
بدل آن قطران و گویند جاوشیر و مضر است بالسویه مصلح آن کثیرا است و بیان قیر در حرف القاف مع الالف و رفار الشفاء الله تعالی مذکور خواهد شد
الرطب ماهیت آن رطوبتی است که از درخت صنوبر سیلان مثل کرفس و نوم لست سیلان مینماید و آنچه از درخت بارو میشود آن که غیر مطبوخ است و آنچه
بعد سیلان جمع نمایند و آن را ابتداء نامند و آنچه از درخت شربین که از اصناف ارز است و قطران مانند صمغ و آن را کبیر حاصل میشود و آن را تفتلان
نامند طبیعت آن در سوم گرم و در اول خشک افعال و خواص آن منضج اخلاط غلیظ و ملین و مسهل بلغم و آشامیدن آن جهت ورم مثانه
و مدر حیض و ورم طحال و نافع دوالی و در بول و منضج ترکیب سینه و محلل و تنفیه ادویه قیفاله و باشکر جهت نفث الدم و سده منفذ و سرفه مزمن
و ضماد آن جهت جرب و خارش و تبدیل چرک و فربه کردن اعضا و با نمک جهت گزیدن جانوران سمی و با موم جهت برص و ناخن و

ناخن و قوبا و تحلیل جراحات صلبه و صلابات رحم و شقاق مقعده و جراحات فم و مثانه و بعمل جهت پاک کردن زخمهای چرکناک و جمره [illegible] و خشکریشه و باعث التصاق آنها
و بدست و پا مراهم متعفنه و ضماد آن بر سپستان [illegible] جهت اخراج زالوی در حلق مانده مجرب دانسته اند و با نمک جهت [illegible] و جهت جرب حیوانات و [illegible]
و عصاب و عرق النسا و داء الثعلب و با آرد جو جهت خنازیر با ادویه مناسبه جهت رویانیدن گوشت زخمها و غرغره آن جهت ورم عضلات حلقوم و مری و قطور آن با روغن بادام
جهت منع رطوبات گوش و حقنه آن جهت ورم حاره و صلابت امعاء و رحم و گزیدن عقرب مؤثر و مضر [illegible] و مصلح آن کثیرا و بنفشه مقدار شربت آن تا سه درم بدل آن مثل آن قیر
و گویند بدل آن قطران و روغن زفت که رطوبت سیال آنست که در حین جوشانیدن پشمی را بر روی آن گذارند و آنچه در پشم جمع شود افشرده اخراج نمایند و یا [illegible]
مقطر نمایند ضماد آن با آرد جو جهت خنازیر و رویانیدن موی و داء الثعلب و جرب انسان و حیوان و تمدد اعصاب و برص ناخن و عرق النسا و سوزش آن و امثال
اینها انفع از زفت است و قاطع نزف الدم مسهل و تریاق سموم و جالی است و دود زفت جهت نیکو کردن مژگان و منع ریختن آن و قرحه چشم و رفع سوزش آن
و دمعه و تقویت باصره بغایت مؤثر است **زفت یابس** ماهیت آن زفت رطب است که بخودی خود خشک شود و یا بالطبخ خشک کنند و آنرا ابو [illegible] نامند طبیعت آن
در سوم گرم و در دوم خشک **افعال و خواص آن** بسبب تجفیف این زیاده از رطب آن [illegible] ضعیف‌تر از آن و جهت التیام قروح فاسده و [illegible] و قوبا و تحلیل و انضاج و
ورمهای صلبه و تفتیح سده و آشامیدن آن با زرده تخم مرغ نیمبرشت جهت قطع خون حیض و بواسیر و سستی کمر و تقویت شکم نافع و در سایر اعمال ضعیف‌تر از رطب مقدار شربت
آن تا دو مثقال است **فصل الزاء مع القاف** **زقال** بضم زای و فتح قاف و الف و لام اسم فارسی [illegible] است بنون قبل از زای مثناة تحتانیه ماهیت آن
و لیقه [illegible] گفته اند و حقیقت [illegible] زیتونی و طولانی و در جاهای [illegible] و لعاب سپیدی یا قوتی رنگ و بعد از خشک شدن سیاه میگردد و طعم آن ترش با اندک عفوصت و تلخی و آنرا مانند
[illegible] و در حرف الجیم ذکر یافت و گفته اند که [illegible] است و در حرف الکاف
انشاء الله تعالی خواهد آمد طبیعت آن [illegible] **افعال و خواص آن** جهت اسهال و قرحه امعاء و تقویت آن و تسکین [illegible]
[illegible]
[illegible]
در ساعت [illegible] **زقوم** بفتح زای و ضم قاف مشدده و سکون واو و میم [illegible] نامند ماهیت آن
[illegible]
[illegible]
و منفعتی و این نوع را طبیعت گرم و خشک است **افعال و خواص آن** محلل ریاح و جالی و رافع آثار مقدار شربت آن تا [illegible] و روغن تخم آن [illegible] جهت تحلیل
ریاح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آن خاردار و شاخها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و یحاف از شلتوک کنند طبقه طبقه تا پر گردد و بیان آنقدر آب بریزند که از بالای آن و یک وجب بیرگیرد و پس آنرا پوشیده در سرگین اسپ یکهفته یا ده روز دفن کنند پس بر آورده

شانزده ک بار از نیم خشک نموده کسیکه اسهال بند در وزن ناشتا مقدار یک کف آنرا که تسعه مثقال باشد بخورند جهت استسقا و سرفه و ضیق النفس بارد و رطب سفید و نوع چهارم ...

آن کم خار و از آن تارها بقدر کشیده در پار و بقدر انگشت باریکی آورد نخیه پیدا شود ولین این چهار قسم همه سفید و بعضی سرخ و زرد و سبز پیدا شود سفید آن جهت امراض و سرخ

و زرد آن در اثبات ... گفته اند و دیگر اقسام هم دارد چنانچه راقم در باغها انگلیشیه دیده از آنجمله سه پهلوست که بر درختهای تیز رگ می پیچد و ریشه های آن

که بمنزله بیخ آن است ... بر درخت ... و بالای درخت بلکه منتهای شاخهای درخت شاخها کشیده متفرق میگردد و از بیخ اصلی که قریب زمین ... کنند ...

و قسم دیگر سه و چهار پهلوست که شاخهای کمتر بر آورده ... و بران خارهای بسیار طولانی پیدا شده بر خلاف سه پاره و چهار پاره هندی که خارها ... پیدا باشد **فصل الزاء**

مع اللام زلابیه بفتح زای و لام و الف و کسر بای موحده و فتح یاء مثناة تحتانیه و ها بفارسی حلوای زلیبی نامند ماهیت آن از جمله حلوای معروفست تازه آن لذیذ **طبیعت**

آن گرم **افعال و خواص** آن مولد اخلاط صالح و سریع الهضم و لعابیت ... سمن بدن نحیف و مقوی گرده و جهت رطوبت ریه و ... نافع و ... مصلح آن سکنجبین **زلف الملوک**

... زلف عروسان نامند **فصل الزاء مع المیم زمج** بفتح زاء و ضم میم و جیم بفارسی ... و ترکی ... نامند ماهیت آن از جمله

سباع طیور است که بدان جانوران صید میکنند **طبیعت** آن بسیار گرم و خشک **افعال و خواص** آن جهت ضعف دل طبیعی و خفقان عارضی و زهره آن را چون تنهائی

و با اکتحال ... جهت غشاوه و ظلمت بصر و ... مجرب ... آن ... **زمجانی** بفتح زای معجمه و سکون میم و جیم با الف کشیده

و نون مکسوره و یای حطی ساکن و آخر ماهیت آن میوه ایست جنگلی بقدر دانه انگوری که در ابتدا زرد و بعد ... سیاه میرسد با پوست خشک ... و اندرون پوست آن لحمی شیرین ...

و در سه سال یکبار ثمر میدهد و دران سال متعارفست که اطفال را آبله بسیار بر می آید **طبیعت** آن گرم مائل بخشکی و با رطوبت فضلی **افعال و خواص** آن تا حال معلوم نگشته ...

بضم زای و میم و دال مهمله مشدده ... دال ... هندی ... نامند ماهیت آن از جمله احجار نفیسه است و گفته اند که در معدن ذهب بهم میرسد و ماده آن ذهبی است

که بران یبس و انجماد غالب گشته و بدان سبب سبز شده و در بعضی ... و کسیان در معدن تکون پیدا ... بعضی این را از ... گفته اند که ... اختلاف ماده هر یک نوعی تکون یافته

و صلابت آن از احجار دیگر ... و سوهان در ان اثر میکند ... و الوان میباشد قسمی ذبابی است یعنی رنگ آن شبیه بذباب اخضر است نه آنکه بر جای آن ذباب ... نشیند

چنانچه بعضی گمان کرده اند و این قسم بهترین اقسام و صاف و شفاف و آب آن ... و نقصان میباشد و صورت نشیم ... در آن مرئی میگردد و این ... نامند که از ...

و قسمی ریحانی است یعنی رنگ آن شبیه برنگ ریحان و این از ... نامند و قسمی ... است یعنی سبز مائل بسیاهی و این ... نامند و قسمی سلقی یعنی شبیه برنگ برگ ... و قسمی

زنجاری شبیه برنگ زنگار و قسمی کراثی شبیه برنگ ... و قسمی دیگر صابونی یعنی برنگ صابون سبز مائل بسفیدی است و این بدترین اقسام است و بهترین ... آب ... شفاف

صلب است که آمیخته بسنگ ... نباشد یعنی در جرم آن ریزهای سنگ نباشد و نیز بعضی موضع آن ... مانند ... نباشد **طبیعت** ... آن ...

و قوت آن ... **افعال و خواص** آن مفرح و مقوی حرارت غریزی و ارواح و دل و دماغ و کبد و معده و رافع صرع و ... و خفقان ...

و نزف الدم و اسهال ... و سموم قتاله و نهش هوام و استسقا و یرقان و حبس البول و تفتیت سنگ گرده و مثانه و جذام ... که ...

که زهر خورده و یا جانوری ... گزیده باشد قبل از ... جمیع اعضا مقدار ... گزیده ... و امان یابد ...

و اکتحال آن جهت تقویت بصر ... و مداومت نظر کردن بران رافع اکلال بصر و تعلیق آن و پوشیدن انگشتری آن جهت ... و ...

و ولادت و چون انگشتری از طلا باشد جهت ... و چون ... انگشتری ...

که آفتاب در برج ... باشد ... کنند و بپوشند باعث قبول ... و ...

... و حامل ... نباید ...

... ... انگشتری ... بسیار ... اند ... ...

سموم ... الدم ... بدل آن ... سموم ... رفع ... اسهال ... مع ... بضم زا و میم و سکون واو و ... بفارسی ...

[illegible]

...ستعمال گران ست افعال و خواص آن در احتباس حیض بیدیل و مقدار شربت آن با زده تخم مرغ نیم شقه از مجربات ست جهت نزف الدم [illegible] فصل

الزای مع النون زنیا بفتح زای و سکون نون و با موحده و الف لغت فارسی ست ماهیت آن گیاهیست کثیر الوجود در بستان میکارند در اوایل زمستان [illegible] طبیعت آن بسیار گرم و تند [illegible] افعال و خواص آن موجب حرارت بدن بنحویکه مستعمل آن از سردی هوا [illegible] و پراگنده کردن ریاح و برطرف کردن [illegible] القوت [illegible] آن در سرکه [illegible] سماق [illegible]

زنجار بفتح زای و سکون نون و فتح جیم و الف و را معرب زنگار فارسی بیونانی [illegible] و معنی آن [illegible] ماهیت آن زنگ مس ست و انواع میباشد معدنی و غیر معدنی مصنوع [illegible] که در مغاره [illegible] میگردد و این خالی از آمیزش خاک و سنگریزه نیست [illegible] استعمال آن [illegible] و مصنوع آن اقسام ست یکی آنست که [illegible] سرکه تند [illegible] بگذارند که بخار آن [illegible] بیرون [illegible] ده روز یا زیاده بردارند [illegible] زنگ برطرف اندرون آن [illegible] رسیده باشد [illegible] و دیگری زنجار [illegible] ست و آن چنانست که [illegible] سرکه تند بران ریزند و بگذارند [illegible] بسیار [illegible] چهار [illegible] سرکه کهنه [illegible] ریزند [illegible] اضافه نموده [illegible] در آفتاب بگذارند تا خشک گردد [illegible] و امتحان آن [illegible] که چون [illegible] و با انگشت بمالند نرم گردد [illegible] و امتحان آن آنست که [illegible] سرخ میگردد [illegible] طبیعت آن [illegible] گرم و خشک افعال و خواص آن از سموم قتاله است و اکال [illegible] و موریث [illegible] گوشت [illegible]

[illegible] و باعث رویانیدن گوشت [illegible] جهت جرب [illegible] با عسل جهت [illegible] جراحات [illegible] و مطبوخ آن با سرکه و عسل جهت [illegible] لثه [illegible] اعضای [illegible] گوشت [illegible] لثه و غلظت اجفان و اکتحال آن [illegible] اجفان و طلای محرق آن با فندق سوخته [illegible] جهت کل جراحات [illegible] در سطح بدن مجرب و محلول آن [illegible]

[illegible]

[illegible] زنجبیل بفتح زای و سکون نون [illegible] ماهیت [illegible]

[illegible] افعال و خواص آن [illegible]

۳۲۷

[illegible]

بلغمی و بانبات و کنند جهت رفع مضرت میوه های تازه و رطوبت معده و بازرده تخم ترنج نیم شبت جهت ازدیاد منی و مغلظات آن و با تربد مسهل رطوبات مفاصل و سائر
و معین قوت مسهله تربد و با خولنجان و کبابه جهت تقویت باه از اسرار است و اکتحال آن جهت غشاوه و سبل و بیاض و درد و مالیدن آن رفع تشنج بلغمی و ضماد آن
جهت تقویت اعضای و کلی از درد رفع ریاح و بواسیر و اوجاع بارده و ورم بارد بلغمی دماغی و ریحی خصیه و سائر اعضا و با دو وزن آن جرم آن قوی ست در تانیر و بدستور با لیمون
سفوف خشک آن و گرم نگاه داشتن موضع که هوای سرد بدان نرسد و بدستور با نصف وزن آن زرنباد خشک نرم کوبیده بیخته و با زرنباد و نیز مضر حلق مصلح آن عسل و روغن بادام
مقدار شربت آن تا دو درهم بدل آن دارفلفل است و جوارش و مربای آن در قرابادین ذکر یافت ضماد تر تازه نرم سوده آن جهت داء الثعلب و تحلیل اورام ریحیه و بارده مائیه و تسکین
اوجاع بارده نافع و نوع کوهی آن قوی تر و گویند چون آنرا نرم کوبیده و بسرند و برآب گوشت بپاشند و بخورند جهت نفخ و اوجاع مفاصل و امراض بارده رطبه و اورام بارده نافع و بدستور
طلای خشک آن و با آب تازه آن و نیز نوع دیگر بشود و در هندوستان که آنرا [illegible] مینامند [illegible] ازان می آید این نیز قریب بادل است در مزاج و خاصیت و نوع تازه آن
اکثر ورق کرده با نمک و آب لیمون پرورده [illegible] طعام برای تقویت هاضمه و تغییر مزه دهان اندک اندک بخورند و خوشبو و لذیذ میباشد و از نوع اول نیز تازه آنرا ورق کرده بدستور با نمک و آب لیمون
پرورده و یا خشک آنرا کوبیده و بیخته با نمک و آب لیمون خمیر کرده اقراص میسازند و بدستور تنقل مینمایند **زنجبیل الکلاب** ماهیت آن گیاهیست برگ آن شبیه برگ [illegible] و بسیار زود
و شاخهای آن سرخ رنگ و طعم آن تند و شبیه بزنجبیل و گزنده [illegible] لهذا آنرا زنجبیل الکلاب نامند و گویند نوعی از صعتر است طبیعت آن در سوم گرم و در اول خشک افعال و خواص آن
ضماد تازه تر آن جهت رفع کلف و آثار بسیار قوی الفعل و ضماد برگ آن محلل اورام صلبه و خوردن آن جائز نیست و مؤلف اختیارات بدیعی آنرا فلفل [illegible] و از صفات آن [illegible]
که مذکور گشت **زنجفر** بفتح زای و سکون نون و فتح جیم و سکون فا و را مهمله بفارسی شنگرف نامند ماهیت آن معروف است دو نوع میباشد معدنی و مصنوعی [illegible] بیونانی [illegible]
در معدن زیبق [illegible] بیابند و حجر الزیبق مینامند و آن مانند عروق [illegible] اسرنجی رنگ [illegible] کبریت احمر [illegible] و مصنوع آن از زیبق و کبریت [illegible] بیونانی
[illegible] نامند بهترین آن قلمهای بلند سرخ براق [illegible] کبریت [illegible] طبیعت آن گرم و خشک [illegible] در سوم [illegible] افعال و
خواص آن قابض و جاذب [illegible] جراحات [illegible]
و جرب [illegible] و با موم و روغن جهت [illegible] جراحات [illegible]
و تحلیل و التحام [illegible] الاستعمال [illegible]
زیرا که آن از سموم قتاله است [illegible] اصلاح آن قی فرمودن و روغن گاو [illegible]
و شیر [illegible] و بلعاب [illegible]
آن شافی [illegible]
و یرقان [illegible]
بسکون نون و فتح با موحده و قاف بفارسی سوسن آزاد نامند و گویند [illegible] سوسن [illegible]
کرده اند صاحب اختیارات بدیعی گفته گل آن [illegible] شاخ زرد [illegible] گل [illegible] شاخی چهار و پنج [illegible]
میباشد شبیه برگ مورد و بلندتر [illegible] طبیعت آن در دوم گرم و در سوم خشک [illegible] معتدل [illegible]
افعال و خواص آن ملطف و مقوی دماغ [illegible] روغن آن [illegible] نرگس [illegible] آفتاب گذاشته [illegible]
در دوم گرم و در اول خشک ملطف و ملین و مقوی اعضا [illegible] اعضای تناسل نافع بدل آن [illegible]
روغن [illegible] **زنبور** بضم زای و سکون نون و ضم با موحده و سکون واو و را مهمله جمع آن زنابیر آمده بهندی بهڑ و در بنگاله برله نامند ماهیت
آن از جمله حشرات الارض است و انواع میباشد [illegible] بزرگ سرخ رنگ [illegible] صفات [illegible] عسل [illegible] چون ایام زمستان آید [illegible]
تا هنگامیکه هوا باعتدال آید [illegible] نیز مردم را [illegible] گزند

[illegible]

میکند لیکن کمتر و النفعه ورم و سوزش و خارش میکند و چون روغن سبز بر تر بریزند بس گردد و مانند مروه و بهمرود و چون بهروی سرکه بپاشند باز بحرکت آید و چون روغن چراغ بران بریزند بمیرد و گویند آنرا اکیت نیش قوی زهر وارست و ماده آنرا دو نیش ضعیف کم زهر و اکثر در زمستان نیش آن می افتد و با سمیت آن کم میگردد و ماده ها نه آن معلوم نیست که از چه جنس ست و نوع سرخ زرد آنرا سمیت از سایر انواع بیشتر طبیعت آن بسیار گرم و خشک افعال و خواص آن قلال آن با عسل [illegible]
برص و اورام [illegible] و گزیدن آن صاحبان امراض [illegible] بانند [illegible] و امثال آن نهایت نافع و گویند چون نجهای آنرا خشک نموده ساییده [illegible] با فالوده بخورند
موجب فربهی بدن [illegible] و زنبور سیاه مائل بزرقت را چون در روغن زیتون بطبخ نمایند [illegible] آثار [illegible] نافع و چون زنبور کسی را بگزد و در عضو [illegible] درد و سوزش و خارش و سرخی
و ورم بهمرسد اول الواقع [illegible] کمتر و [illegible] زیاده و مداوای آن مکیدن [illegible] نافع [illegible] و القوت و [illegible] کمتر [illegible] سرکه
و کافور و یا طحلب با سرکه و یا گل ارمنی با سرکه و [illegible] با آب بخورند و یا [illegible] گاو تازه و ضماد [illegible] و عنب الثعلب و [illegible]
با آب برف و یخ بران و تبدیل نمودن و گذاشتن در آب بسیار گرم و بلا فاصله در آب بسیار سرد [illegible] و مالیدن نوره و با درج و خوردن رب [illegible]
سکنجبین حامض و ماء الرمان حامض و خیار و هندبا و کاهو و کشنیز خشک با آب سرد و شکر و فصد نمایند اگر احتیاج افتد [illegible] و مالیدن [illegible] و ضماد برگ [illegible]
اروی [illegible] و با رغنگا و داغ کرده و یا روغن با پیاز داغ کرده و زنبور عسل نحل ست در حرف النون مع الحاء انشاء الله تعالی خواهد آمد فصل الزاء و المعجمه مع الواو
زروان بفتح زاء و واو و الف و نون ماهیت آن [illegible] آنرا اشیلم و [illegible] یوسف بغدادی گفته که آن غلط ست بلکه آن [illegible] ست و دوائیست مائل بسیاهی و اندک
سبزی مانند [illegible] و کوچک طولانی و سر آن باریک و در غلافی [illegible] مانند غلاف شمشیر و طعم آن تلخ و با حدت و کراهیت [illegible] و [illegible] در سطح [illegible] زبان و سکر شدید
در حبش بدون تخم [illegible] و دانه آن [illegible] شد [illegible] طولانی و این بهر دو روی [illegible] اول ست طبیعت آن در اواخر سوم گرم و خشک افعال و خواص
آن با قوت سمیت و ضماد و آن جهت بیرون آوردن پیکان و امثال آن از بدن نهایت موثر و طلای آن جهت [illegible] داء الثعلب و تحلیل اورام
[illegible] جهت درد سر [illegible] نافع و چون [illegible] کنند [illegible] و سکر بسیار آورد و چون [illegible] مقدار [illegible] بسیار [illegible]
از خوردن [illegible] مصلح آن قی کردن بروغن گاو و مالیدن اطراف و [illegible] بدن [illegible] خوشبوئیهای بارد [illegible] نافع ست زوفاهی یا لبس [illegible]
و سکون واو و فتح فا و الف ماهیت آن گیاهیست مفروش بروی زمین برگ آن شبیه [illegible] و [illegible] و شاخهای آن پر گره و [illegible] گل مائل
بزردی و [illegible] تلخ [illegible] و نوشته اند که برگ آن [illegible] و بهترین آن [illegible] المقدس آورند و آنرا زوفای [illegible]
در دوم گرم و در آخر آن خشک و [illegible] آن [illegible] افعال و خواص آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

و صلابت جگر و سپرز و برودت احشا و گرده و مثانه و ضماد آن نافع و طلای آن جهت تشنج و تشنگی اعضا و جرب و حکه و تحلیل [illegible] و ابرو [illegible] مفاصل و تعقد عصب [illegible]
و رحم و مثانه و تهییج اورام صلبه و حوالی آنها و رفع بهقی آنها و با سرکه [illegible] جهت تشنج و قرحه گوش و جراحت و تقشف و قروح و شقاق [illegible] و با اکلیل الملک [illegible]
[illegible] مضر [illegible] و مصلح آن سکنجبین و روغن گل و بدل آن [illegible] و مقدار شربت [illegible]
آن [illegible] مثقال [illegible] فصل الزای المعجمة مع الهاء زهرة الملح
بفتح زای [illegible] و سکون [illegible] و فتح [illegible] الف و لام [illegible] ماهیت آن [illegible] شبیه [illegible] و شور طعم [illegible] زعفران رنگ [illegible]
[illegible] گرده [illegible] آن [illegible] خشک [illegible] زهرة الملح [illegible]
[illegible]
[illegible] اعمال [illegible] قوی [illegible] طلای آن [illegible]
[illegible]
[illegible] زهرة النحاس [illegible]
[illegible]
آن [illegible] افعال و خواص آن [illegible] تحلیل [illegible]
[illegible] آن با روغنها جهت [illegible] با عسل جهت [illegible] گوشت زائد [illegible] گوشت
زائد [illegible] و تحلیل اورام [illegible] خشک نمودن [illegible] جهت [illegible] زهره بفتح زای
و سکون [illegible] و فتح [illegible] فارسی [illegible] و عربی [illegible] اطلاق [illegible]
فصل الزای المعجمة مع الیاء المثناة التحتانیة زیبق بکسر زای معجمه و سکون یا و فتح با [illegible] فارسی سیماب [illegible] و هندی پاره [illegible]
ماهیت آن [illegible] معدن آن [illegible] رنگ است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در معدن [illegible] بیاید [illegible] جیوه [illegible]
[illegible] حرارت [illegible] آن
[illegible] و طبیعت آن [illegible] افعال و خواص آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

و مالیدن اندک آن بر کف سر دو سیقه باعث خشکی جرب رطب و دوانهای آتشک ست و دید شود بالیدن آن بر وانکها آتشک از قروح و جروح خبیثه باز [illegible]
که باکسید و یک آب شسته با یاموم و روغنهای مناسبه و دو آن نیز همین اثر دارد اما باید که بعد از تنقیه بدن و تنقیه سیار العمل آورند و دران هین غذاهای لطیف
و باکم نمک تناول نمایند و لیکن باید که بجهان اعضا نرسد و بدهان و حلق و دماغ و گوش نرسد زیرا که بسیار مضر است بدماغ و مولد فالج و ابطال قوت سامعه و فنا قوتهای دماغی
و زرد رنگ غبار ست بهوام مانند مار و عقرب و غیرها از دو و آن مسکر نیز باشد و اگر بپزند می پزند و طلای کشته آن با تخم خربزه و بادام تلخ جهت جرب و حکه و رفع جمیع آثار
و آکله و سعفه رطبه و قروح ساعیه و سایله و رفع قمل و چون با حناء و غیره [illegible] بر پا الا نیز جهت رفع قمل و چون کشته آن از آب ریسمان بمالند و بر گردن و کمر و پا مو بندند دافع
تکون قمل گردد و اگر بر گردن حیوانات بندند مانع تکون قمل و ان یعنی کنه حیوانات گردد و با کندر و آتیلج و موم و روغن زیتون طلای آن جهت دوانهای آتشک و قروح خبیثه
و آکله از مجربات ست و خناک نخوق که در ظرف آن بهم میرسد بر جمیع افعال آن نیز مانند مقتول هم نیست و در سمیت نیز مانند آن و چون زیبق را بطلای آن بشیند و بخور و موش و هند بمیرد
[illegible] از غیر مقتول آن دود و هم بدل آن از رصاص محلول و سم آن بسیار گرم و با حدت و از سموم قتاله و محرق اخلاط و محلل قوی بها و قطع اعضا و چون غیر مقتول آن نزد باد ورق نقره
خوب مالیده و بپیچند یا بپیچ که کیسه باشد و با آب لیمو انها خوب پاک شسته که چنی در ان مطلقا نباشد بمالند و بر آتش گذارند که سیماب آن صعود نماید پس جلا نمایند قضفض کیم و دو
و اگر با طلا حل نمایند به صورت یا بپیچ و با نقره بدستور بمالند طلا گردد و نیز چون مس یا برنج و نقره را پاک بشویند با آب خالص و آب لیمو پس سیماب بر آن بمالند و ورق نقره
و با ورق طلا بر ان بچسبانند و بچسبد یا بالا ورق طلا و بالا ورق بالای هم اگر سنگین و بسیار رنگین خواهند تا شود و بس زنانی فتیل بر آتش گذارند تا قدری سیماب الحد نماید
مهره نمایند و باز قدری بر آتش گذارند و مهره کنند ملمع نقرئی و یا طلائی میگردد و چون زیبق را در گوش کسی بریزند و اختلاط عقل عارض گردد و بتشنج و سکته و ابطال
سامعه منجر شود و مداوای آن آنست که گوش را معکوس بطرف زیر دارند و میلی از رصاص و ذهب در گوش کنند تا زیبق بر ان بچسبد و بر آید و اگر بیکدفعه تمام آن بر نیاید
دو دفعه و سه دفعه تا تمام آن بر آید چون زیبق را السوزانند که مانند ریا و گرد و دبا از دو به مناسبه جلا نمایند جهت قروح خصوصا ابلا و بس و نفع بسیار [illegible]
اگر غیر مقتول ست بزودی بر آید بعض آشامیدن آب گوشتهای چرب و اگر مقتول ست و اوجاع بطن و مغص شدید و ثقل زبان و احتباس بول و تورم جسد [illegible]
علاج او آنست که شیر گاو تازه دوشیده بنوشند و قی کنند و با شیر و فستان و تخم کرفس و با شراب و با فرنج و بازو فاهای خشک و آشامیدن مرقهای چرب فربه
و سائر تدابیر که در سنجر و سیماب مذکور شد و چون غیر مقتول آن را بر پارچه کرپاس بمالند و بالای عصابه سینه بیمار و بپیچند یا سر بندند سپس بسیار
دران آید و بیمار و بیند بیماری بالکل برطرف گردد و دستور نقره جب دو دوا و دهن و غیره و عقد و غیر ذلک در اهم و نحو آن در قرابادین مذکور شده و الطبای فرنگ سیماب را
[illegible] و با ادویه مناسبه [illegible] و از ملک خود می آورند خصوص [illegible] جهت آتشک و قروح خبیثه و تقویت قوی و ارواح و حرارت غریزیه
[illegible] نافع و طریق استعمال آن آنست که تا پنج روز یا هفت روز یا ده روز روزی یک حب آن که مقدار فلفل است بیخ [illegible] باشد بخورند و از جمیع ترشیها و لبنیات [illegible]
اجتناب نمایند و هرگاه و هن مجوشش نماید آن زمان ترک نمایند بعد از ان نیز تا مدت سی چهل روز پرهیز نمایند و [illegible]
[illegible] آن بری و بستانی می باشد بستانی آن از درخت بزرگتر و برگ آن ابدار تر و سبزتر از بری و درخت آن بعد از چهار سال [illegible]
[illegible] با انند برگ زیتون بستانی [illegible] آن گرم و در اول [illegible]
[illegible] و تازه و با قوت رنگ آن مرغی معده [illegible] و بهترین آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

۳۳۶

جهت قروح باطنی و مقعده و رحم و عصاره آن با فعال مذکوره مانند برگ النبت و حمول آن جهت قطع سیلان رحم و نزف الدم آن و ضماد آن جهت برآمدگی مقعده و
تسریع رویانیدن سواد چشم و قاتل ملیکب آن نافع و دهن شیافات کحل الجواهر ... و چون مغز دانه آنرا با سپیده و آرد بیامیزند و بر جرب ناخن گذارند زائل سازد و بیخ درخت آنرا چون
با قدری برگ آن بجوشانند و بدان مضمضه نمایند جهت تسکین درد و لطول آن جهت زکام و تحلیل رطوبات و بخار آن جهت اخراج رطوبات دماغی از بینی بغایت مؤثر و تعلیق بیخ
آن بالخاصیت جهت سم عقرب مجرب و چون شاخهای باریک و برگ تازه آنرا در کوزه کنند و در کوزه گلی گذارند تا بجوشد و سر آن کوزه برآورده شراب بر آن بپاشند و بارد گیر ... الا نه
باشد که ... جهت عرق النسا ... بمقدار چهار انگشت جهت قرحه ... آن
علت از مجربات گفته اند و ضماد ... برگ شاخ ... زیتون ... تازه آن که در حین سوختن ... جهت جرب ... و قروح آن و لطول طبیخ
همه اجزای آن جهت صداع ... آن جهت قبول علم و قضای حوائج و برکت مؤثر ... و دود آن ...
و آب ثمر آن جهت داء الثعلب و داء الحیه ... زیتون ... جهت استحکام دندان ... و صورت ...
سبز است **طبیعت** آن در اول گرم و در دوم خشک **افعال و خواص** آن جهت تقویت ذهن ... جهت سعال ... و رطوبات ...
رویانیدن گوشت ... جهت جرب ... رحم ... آن جهت تسکین درد دندان ... مضغ عصاره ... زیتون که برگ آن ...
... و بگذارند تا منعقد و خشک گردد جهت سیلان رطوبات ... بهتر از سایر ادویه است **زیتون الماء** زیتونیکه ... انهار ...
ضعیف تر از سایر انواع و بعضی گویند زیتونیکه در آب و نمک پرورده باشند ... **زیت الانفاق** ... و سکون یا ... تحتانیه ... ماهیت آن روغن ...
و اطلاق آن ... غریب است که از زیتون ... و غیر مغشوش ... علامت غیر مغشوش آن است که اجزای آن زود بر سطح بدن منتشر گردد ...
بخلاف مغشوش **طبیعت** آن در دوم گرم و بایبوست ... مغشوش آنکه در آب گرم ریزند و خوب برهم زنند و بگذارند تا بالای آن آب آید ...
... **افعال و خواص** آن ... جهت ... عرق النسا و ...
جهت ... اخراج کرم معده و ... و عرق النسا و ورک و غیر ... اوویه ...
رفع ... عرق النسا ... جهت ... و اصلاح ... آن ... **زیت الحین** چون
... و بعضی گویند چون شش سال بگذرد آنرا زیت العتیق نامند **طبیعت** آن گرم تر از ... **افعال و خواص** آن ...
در ... ادویه ... و ... قائم مقام ... و چون گرم نمایند
... عقرب گزیده ... آن و ... و چون زیت تازه را بجوشانند تا ... هفت سال بگذرد ... روغن بلسان یافته اند
و ... چهار ... سال قوت آن باقی میماند و چون زیت را باهم وزن آن آب بجوشانند تا آب بسوزد و همچنین ... تا شصت مرتبه
آنرا روغن ... بجوشانند تا ... بهتر از روغن بلسان ... زیت الانفاق نامند
و بهترین آن است که ... **طبیعت** آن ... **افعال و خواص** آن ... دندان ...
و ... سده و قاطع ... و ادرار عرق و جهت تنقیه حصاة و ادرار بول نافع ... اوجاع ...
و گویند چون ... آنرا ... آن ... روغن ... و ... اوجاع ... و بارده ...
و ... ها نافع ... زیتون ... جهت ... و ...
... آن ... زیتون ... و سایر افعال و خواص قائم مقام روغن گل ... و ...
... سیلان رطوبات ... زیتون ... افعال ... مانند ...
و ... آن ... زیت رکابی ... الانفاق و اهل عراق آن ... زیت رکابی نامند جهت آنکه بکاف ... مهمله و کاف

[illegible]

والف و یای موحده که نام ابل است و چون از شام آنرا بر پشت شتر بار کرده بانجا می‌برند لهذا آنرا زیت رکابی نامند و آنرا زیت فلسطینی نیز نامند و فلاکرده

کسیکه آنرا زیت مغسول دانسته و دستور گرفتن روغن زیتون آنست که زیتون نارس را در آفتاب اندازند و در ظرف کرده در تنور گرم گذارند تا پژمرده و نرم گردد پس

کوبیده روغن آنرا فشرده بگیرند و یا آنکه در آب بجوشانند تا پخته گردد و مالیده صاف کرده آنرا باز بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند اما احتیاط نمایند که روغن نسوزد [illegible]

بر آن نمک مالند و بگذارند تا نرم گردد پس مالیده فشرده دهن آنرا بگیرند همین روغن زیتونی است زیت بلسان [illegible] بسکون یای مثناة تحتانیه و فتح تای مثناة فوقانیه

والف و رای مهمله بعربی عکر الزیت نامند ماهیت آن ثفل روغن زیتون است طبیعت آن با اندک حرارت و چون بسیار طبخ دهند خصوصاً [illegible]

تا غلیظ گردد و بعد از آن بفشارند و نگاه دارند طبیعت آن در دوم گرم افعال و خواص آن قوی تر از عفص است و طلوخ آن با شراب یا عسل جهت درد دندان

و بالقوه [illegible] جهت جرب مواشی و دوا [illegible] نافع [illegible] بهتر میگردد و در افعال قوی تر [illegible] مولد [illegible] تازه آن با آب [illegible]

و عرق النسا و [illegible] استسقا و التیام و التحام زخمهای ابدان لاغر خشک نافع است زیت السودان بضم سین مهمله و سکون واو و فتح دال مهمله و الف و نون ماهیت

آن روغن ثمری است که زیت الهرجان اهل مغرب [illegible] ارجان و ارقان خواهند درخت آن دو نوع است یکی کوچک که بادام کوهی است [illegible] بعربی لوز البربر نامند

و دوم بزرگ خاردار و ثمر آن نیز باندام بادام کوچک روغن آنرا گیرند و طعم روغن آن شیرین خوشبو است و [illegible] درخت آنرا [illegible] و در عراق [illegible] بادام کوهی

آنرا دواب بخورند طبیعت آن در دوم گرم و در اول تر و گویند خشک است افعال و خواص آن مولد خون صالح و [illegible]

[illegible] نافع [illegible] اختیارات بدیعی نوشته که زیت السودان [illegible] است و آن [illegible] است که از بلاد سودان آورند

[illegible] ماهیت آن [illegible] الاسقام [illegible]

[illegible]

[illegible] بادام کوبیده [illegible] زعفران داخل کرده [illegible]

[illegible] کوبیده در روغن بادام بریان کنند و آب داخل کرده [illegible] تا پخته گردد [illegible]

[illegible] طبیعت آن معتدل مائل [illegible] افعال و خواص آن لطیف [illegible] موافق امزجه [illegible]

[illegible] فضل [illegible] باب [illegible]

[illegible] ماهیت آن [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] در دوم [illegible]

[illegible] افعال و خواص [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سنجیده نمیباشد معمول آن برگ است قدر باشد و طعم آن با اندک تلخی بود طبیعت آن در دوم سرد و خشک و با اندک حرارت مخالطه افعال و خواص آن رادع اورام گرم با آب
بارتنگ قاطع نزف الدم بمه اعضاست شربا و ضمادا حابس اسهال دموی و التیام دهنده جراحات با سرکه شرابا جهت ورم و تضمیدا نشیان و با شراب جهت تحلیل اورام بارده
و مطبوخ و دو مثقال آن در آب برگ مورد تازه که روغن مورد در دو سه مثقال داخل کرده بر موی مالند جهت تقویت بیخ و منع اسقاط آن و با روغن مورد جهت منع ریختن موی
موثر و بغایت مسود آنست و فرزجه آن با سرکه جهت منع آن بی سرکه جهت قطع خون حیض و تقویت رحم و دفع اسهال نافع و مداومت خوردن آن مولد سودا مصلح آن
کتیرا مقدار شربت آن یک مثقال بدل آن دو وزن آن مورد است ساذج بفتح سین و الف و ذال معجمه و جیم هندی برگ تیزپات نامند ماهیت آن برگ درخت
هندیست باریک طولانی از برگ بید عریض تر و ضخیم تر و خوشبو و اندک تند طعم و زرد رنگ و اندک خشن و پنج خط طولانی از طول از پنج برگ آن رسته تا بسر برگ رسیده یکی از
وسط و دو در کنار برگ و دو در میان کنار و وسط و خطوط باریک و بعرض برگ چنانچه در برگهای دیگر اشجار میباشد و درخت آن بلند و بزرگ و چوب آن نیز خوشبو و لیکن
آن شبیه بساذج نمیباشد و بجای ساذج میفروشند و نبات آن اکثر در کوهستان هاست و در کوهستان بنارس که شمالی و شرقی بنگاله واقع است و درخت آن در آنجا اکثر میباشد
بمرتبه تا با دو غیر آن نیز می آورند و گویند در تجمیع بلاد هندو هند نیز بهم میرسد و لیکن اصل ندارد و قوت آن تا سی سال باقی میماند و بهترین آن تازه تند بو تند طعم آنست که فاسد
نشده و مشمر شده نباشد و بوی آن شبیه بگو است ... طبیعت آن در سیوم گرم و در دوم خشک افعال و خواص آن مفتح و رادع و محلل و مفرح
مسمن و محلل ریاح و امعا و مصلح حال معده و مقوی آن ... و در بول و حیض و ... و جهت وسواس و جنون و وحشت و تقویت ...
آن که از حرکت معده باشد ... نافع ...
و ... تمام امراض ... و چشم و اکتحال آن تنها ... جهت ... و ظلمت بصر ... نافع و نگاهداشتن آن ... زیر زبان ...
زبان و بدبوی دهان که بمشارکت معده باشد مفید و ضماد کوبیده ... آن در شراب جهت تحلیل اورام ... آن با سرکه جهت رفع ... زیر بغل ...
جهت رفع عسر ولادت ... و گذاشتن آن در میان جامه ... جهت ... گرم زدن آن موثر و در سائر قوی و افعال قریب به سنبل الطیب ... مصر ...
مصلح آن ... و مقدار شربت آن ... تا ... مثقال بدل آن دو وزن آن سنبل ...
و ... سنگ و ... بفتح سین ... و ضم کاف ... و واو و فتح دال و الف و فتح نون ... ماهیت آن ... که در جزیره ... و شهر
... از جزائر ... و درخت آن مانند درخت ... که ... آن نوع ... بهم میرسد ...
آن ... و استخوان آن نازک ... درخت ... آنرا ... و ... بر آن ... درخت ...
و مانند ... و ... بقول دیگر ... که در ... در آن
... میشود ... خمیر گردد حبوب بسیار صغار مانند ... طبیعت آن گرم در دوم و تر در اول افعال و خواص آن ...
... مسمن بدن ... و ... آنست که قدری از آنرا با شیر تازه ... مانند ...
... مقدار شربت آن ... مثقال ...

[illegible]

[illegible]

[illegible marginal annotations]

و آشامیدن طبیخ کمافیطوس و خوردن ... که ازان کمافیطوس پخته باشند و خوردن برگ سوسن ... روغن ... پخته و مرق ... جهت ... با اصل ...

و تریاق آن تخم سلغمات ... سامان بفتح سین والف و فتح میم و الف و نون ماهیت آن نوعی از بید ... است که بفارسی ...

... اجزای ... بارد ... طبیعت آن سرد و خشک افعال و خواص آن ... باعث ... فرح ...

سوخته آن قاطع نزف الدم ... بفتح سین و الف و میم و فتح الف و سکون با موحده و راو صاد ... شیرازی ... اصفهانی ...

... ماهیت آن ... ولیکن مصطلح آنست که ... بلدی ... بفارسی چلپاسه ... چلپاسه ... با لقطه ... ماهیت

آن ... چلپاسه ... و بهترین آن آنست که در ... باشد طبیعت ... نوع آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن ... آن ... جاذب ...

... ورافع ثالیل ... گذاشتن ... خشک ... آن ... با روغن زیتون ... جهت ... و رفع

... و چون ... گذاشته ... شکستن ... و قطور ... آن ... جهت ...

در ... آن ... و خوردن آن ... امراض ... فصل السین المهملة مع الباء الموحدة ... بفتح سین

و با موحده و جیم ... فارسی ... ماهیت آن ... سیاه ... و ...

... سیاه ... طبیعت آن ... افعال و خواص آن ... تقویت ...

[illegible]

[illegible]

... دیگر ... آن ... گردد ... باشند و یا مانند ... و یا مانند ... و یا ...

... گردد ... آن ... اختیارات ... دو نوع نوشته ...

... آن ... و نوع دیگر را ... می آورند ... و بهترین آن نوع اول است و نوشته که ...

میگردد ... سپستان بفتح سین ... و سکون سین مهمله و فتح تا ... فوقانیه والف و نون لغت فارسی است ...

... سپستان ... ماهیت آن ثمر درختی است و دو نوع میباشد یکی بزرگ ...

اندرون ... تخم آن ... تخم آن ... آن ... لعاب ... شیرین ... از نوع بزرگ و هر دو نوع در خراسان میباشد و ...

زرد و بعد از خشکی سیاه و ... بهترین آن بالیده رسیده تازه ... آن بزرگ ... برگ ...

برگ آن ... طبیعت آن ... حرارت و برودت معتدل در اول ... افعال و خواص

آن ... آن ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible marginal annotations]

[illegible]

سیاهی پیدا شده و هرگاه ماهی دیگر یا طعمی و صیادی نقده آن می‌کنند از آن آب سیاه قدری در آب می‌ریزد و آب سیاه می‌گردد و بجهت پنهان شدن در آن پنهان آن آنچه ... و چون بهم آمیخته مانند چراغ افروزند مانند روغن مشتعل گردد و اگر در خانه چراغی دیگر نباشد گویند آنخانه پر از کرم بنظر می‌آید و گویند جهت تفتیت سنگ مثانه و کلیه و ادرار بول نافع است

فصل السین مع الخاء المعجمه سخار بفتح سین و خا و الف و را مهمله ماهیت آن گیاهی است شبیه باذخر پرشاخ و تلخ و بدبو طبیعت آن در سوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن جهت صرع و سکته و فالج و تقطیع بلغم لزج و ریاح و تقویت معده و انهضام طعام و تفتیح سده جگر مضر محرورین مصلح آن ... مقدار شربت آن یک مثقال بدل آن ... سخاله آنچه از فلزات ... جدا کنند که براده نامند آنچه در حین کوفتن از آن ریزد **فصل السین مع الدال المهمله** سداب بضم سین و فتح دال و الف و با موحده و بذال معجمه نیز آمده لغت عربیست و بیونانی ... و بهندی ساتول ... و بلغتی ... ماهیت آن دو نوع است بستانی و بری و جبلی درخت بستانی آن تا بقدر ذرعی و پرشاخ و برگ آن ریزه و بدبو بسیار سبز گویا بران غبار نشسته و گل آن زرد و تخم آن در غلافی ... و بهترین آن بستانی سبز تازه ... طبیعت آن در سوم گرم و خشک تازه آن اگرمی و خشکی کمتر تا دوم **افعال و خواص** آن در کافی از حضرت ابوالحسن ... وارد است که سداب زیاده می‌کند عقل را و از حضرت ... ابی جعفر ... وارد است که سداب زیاده می‌کند عقل را و توفیر ... قوت دماغ را ولیکن آب پشت را منقطع می‌گرداند و نیز وارد است که جهت وجع گوش نافع است و اطبا گفته‌اند بالخاصیت مفتح سدد و محلل ریاح ... و مشهی معده و مشهی طعام و مدر حیض و بول و مخرج فضول ... و مسقط جنین و قاطع باه ...

[illegible]

[illegible] آن جهت [illegible] آن جهت [illegible]
[illegible] سداب [illegible] برگ آن باریک تر و کوتاه تر [illegible] بستانی است طبیعت
آن در چهارم گرم و خشک و در روایتی بران غالب افعال و خواص آن [illegible] قتال است چهار درهم آن کشنده است از ذفلی است بحرارت و سوزش اندرون
و [illegible] و مسهل [illegible] و بول [illegible] و مداوات این [illegible] است و عصاره آن باعث رعاف قوی و قتال [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] آن [illegible] نزدیک آن [illegible] برگ آن [illegible] و احراق [illegible]
عضو و ضماد پوست [illegible] آن با شراب [illegible] نافع و اگر [illegible] و باشد با عصاره [illegible] استعمال آن [illegible] است [illegible]
چون خواهند استعمال نمایند باید [illegible] نمایند زیرا که [illegible] باخارش [illegible]
آن [illegible] با دهان [illegible] نمایند [illegible] کنار و بهندی [illegible] و ثمر آن [illegible]
آن بری و بستانی می باشد بری آن [illegible] و ثمر آن [illegible] بعد از رسیدن سرخ و زرد رنگ میگردد و بستانی آن [illegible]
بزرگ تر و لذیذ تر و خوشبوتر و شیرین و در شاهجهان آباد و اکبرآباد بسیار خوب و شاداب [illegible] و بزرگ [illegible] زرد آلو [illegible] بسیار دارد
[illegible] بزرگ [illegible] شاداب زرد رنگ و یا سرخ رنگ است [illegible] بزرگ [illegible] طبیعت
ثمر آن [illegible] بستانی تازه آن [illegible] خشک [illegible] آن [illegible] گرم
[illegible] آن [illegible] و [illegible] مطفی حرارت
[illegible] خوردن ترش [illegible] و تشنگی و آب [illegible] گرم معده [illegible] آن [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] آن بسیار [illegible] جهت اسهال [illegible]
[illegible] آن [illegible] اعضا و تقویت
[illegible] اعضا و تقویت [illegible] اطفال [illegible]
[illegible] گلاب [illegible] آن شیرین باشد [illegible] برگ آن [illegible] ضماد
[illegible] بدن و تقویت معده [illegible] و ضماد آن [illegible]
[illegible] تازه و یا خشک آن [illegible] آن [illegible] اول
[illegible] و [illegible] باشد [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن تا هفت درهم [illegible] آب [illegible] که از زمین برآورده اند [illegible] پوست [illegible]
[illegible] آن [illegible] سرخ رنگ [illegible] بدن [illegible]
[illegible] آن [illegible] السراج [illegible]
[illegible] الف و لام و ضم قاف [illegible] و سکون [illegible]
آن گیاهی است [illegible] آن [illegible] و این اسم مشتق از [illegible] است [illegible] نامند و [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] هندی [illegible] نامند [illegible]
[illegible] آن اسم [illegible] که یونانی [illegible] نامند

بمعنی صدقه و نیز نباتی دیگر که آنرا بیونانی صینتانامند و بعضی جنیزی گویند که گل آن آسمانجونی است و برگیاه دیگر که آنرا بیونانی لوسیماخیوس نامند و برگیاهی نیز که آنرا لبت عجز مخیله نامند و در میان گیاه کتان بسیار بهم میرسد و گل آن سرخ مانند و در داخل بیخ آن لقید کرد گان و خفاران و فلاحان آنرا یافته میخورند و بر بیروح نیز اطلاق نمایند

جهت آنکه در شبه بیخ آن نورانی و روشن میباشد مادام که تر و تازه است لهذا آنرا در پای چپ تر کرده نگاه میدارند و نیز بر بیروج الوقار اطلاق مینمایند و بیونانی

آنرا بیروج الصنم نیز گفته آنرا شجر سلیمان بن داود علیهما السلام مینامند جهت آنکه حضرت سلیمان علیه السلام به آن استعانت میجسته بر جمیع اعمال خود و هم چنین اسکندر رومی و آن درختی شریف بزرگ قدر است از قدیم الایام و بیخ آن بیروج الصنم است که پادشاهان تعظیم آن میکنند و در خزاین خود نگاه میدارند و درخت آن شبیه لعلیق است و تفصیل در بالاسیع مذکور است و صاحب تحفه حکیم میر محمد مومن گفته افنیوس است و در حرف الالف مع الفا مذکور شد افعال و خواص آنجهت رفع

سموم و گزیدن رتیلا نافع است خشرس بفتح سین و را و سکون خا و سین مهمله سم فارسی است و بیونانی لبارس و بترکی ابن و دیلم حجاز و بهندی کیل دارد و لبسو بنیز و بنگاله سیکلاج نامند ماهیت آن بیخی است سیاه و رنگ مایل بسرخی و پر گره و بی از ریشه های باریک تر و باده میباشد تر آن بیاق و بی ثمر و بی گل بلکه شاخی نیز بیخ آن میرسد بقدر ذرعی و کشتزاران و بر اطراف آن برگهای مشرف نزدیک بهم شده بر پای بال مرغان و ماده آن بی شاخ و مختصر برگ به برگ ثمر تفه احیبار سال تر آن باقی بماند و بهترین آن بزرگ سنگین مایل بسیاهی است که مکسور آن فستقی رنگ باشد طبیعت آن در دوم گرم و در اول خشک افعال و خواص آنجالی و مفتح و محلل نفخ و مخفف بلدع و مفرح و دافع حمل بخار سوداوی و مسهل اقسام کرم شکم و معاخصوصا با خربق سفید با لبلاب و باسقمونیا و عسل حب القرع ربتون آن با عسل مخرج مای الحمر و مانع حمل و مسقط جنین و حب القرع است و جهت خفقان عسر العلاج و جهت گرده و مثانه و عرق النسا و فرح سر و مفاصل نافع و شیاف آن با سه عدد زرده تخم مرغ نیم برشت سه روز متوالی جهت رفع کوفتگی اعضا و سقطه و ضربه بغایت مفید و چون از نوع تر آن شش رطل زمانه ده نانک را لقید یا ریزه کرده در دوازده رطل عسل بجوشانند تا مهرا شود و با عسل یکسان گردد دو درهم مثقال بمانند و سه روز چهار دو مثقال از آن بنوشند جهت رفع دردهای فرمن و ربو و خشک آن جهت جراحات رطبه عسر العلاج التیام ازمود و چهار درهم آن با شراب جهت اخراج حب القرع و جنین و سه درهم آنجهت اخراج حیات که کرم دراز معده است و شرط استعمال آن است که قبل از آن سیر خشک بخورند و برگ تازه و نورسته املین طبع و چون چند روز متوالی بیاشامند مواد و متن منها دفع کند و ضماد آن بر هر عضوی موجب اخراج فضول و چون باحنا بر سر طلا نمایند جهت منع نزول آب چشم تر و ابتدای علاماتهان مفید و قرش نمودن برگ آن در خانه مانع کیک و سم ریب مصلح آن بیخ ارمنی مقدار شربت آن تا دو مثقال بدل آن قنبیل است سمر بکسر سین و را و سین مهمله در خرمت ابیض است و گویند که آنرا سلطان الاشجار و بفارسی درخت کربلا مند ماهیت آن درخت هندی است نمودن و برگ آن بادامی شکل و بی تشریف بعرض انگشت و پیچیده بطول یک انگشت و از برگ هندی اندک بزرگتر و شکل آن و در شاخهای باریک محاذی یکدیگر و متراکم و گل آن شبیه بگل گلاب جامون خوشبو و رنگ آن زرد و سفید نیز با در تخم آن بقدر تخم خیار شنبر و از آن کوچکتر و نازک و در غلافی مانند تخم قرظ اما از غلاف آن بزرگتر بسیار مابین تر و تازه آن نرم و خشک آن صلب و دیر کوبیده میگردد و طعم مغز تخم آن شبیه بطعم نخود خام اما اندک عفوصت و حدت کمی پوست درخت آن تلخ و تنش طبیعت آن سرد و خشک شاید گرم افعال و خواص آن خوردن برگ پخته آن جهت رفع شبکوری که آنرا میخورند و عصاره برگ آنرا در چشم میچکانند و نیز بخورند و مضمضه با آب مطبوخ پوست درخت آنجهت تقویت لثه و دندان مجرب و چون پوست درخت آنرا استعمال کرده باشند نرم کوفته بخیسانند در عن گاو تازه بمقدار سه چهار تولا تا پنج تولا را اولا گرم کرده آمیخته کرده بخورند و همچنین تا پنج روز زیاده بر روز و در بین لعبات ازلحم تیهو و مرغ و دراج و حبوبات و ترشی و بادی و بقول و بیابانه و سیرو پیاز و لبنیات و آب سرد و جماع و امراض اعصاب و بدنیه نیز نافع همچنین ضماد و جذام و قروح خبیثه و ساعیه و جرب متقرح و فالج و لقوه و استرخا و دوالی و مفاصل و نقرس و امثال اینها از امراض باردة و عصبانیه نافع و عرق آن که بکشند با شکوفه آن و پوست نازک اندرونی آنرا دو کنند و با پانچ وزن آن خالص جهار شیانه روز بگذارند بعد سه روز مقطر عرق گشند و با بیست یا کدو دیا زیاده حاجت قدر مرض بنوشند جهت امراض مذکوره نافع و اگر با آن هموزن ناریکوزن پوست درخت نیم بسیار که نیز افزایند بهتر و اقوی است و باید که غذا منحصر بر گوشت طیور باشد بی برنج و گندم و از تیز بیز باشد و کم نمک و ترشی بسیار باشد و اگر بدت پنج تولم در دهن شناگوزند و بیمزه و عرق از آن میبرند

[illegible]

تا پنجاه درهم و در عرق دو چند ایام شرب آن کافی است و باید که عرق آنرا در ظرف رویین نگاه دارند زیرا که ظرف آبگینه را می‌شکند و ضماد آن جهت یرقان و با میل و بثور و اورام و حکه و جرب و دفع زهر جانوران سمی و فساد خون در روی و پوست و جهت خشک کرده آن جهت التیام زخمها و خشک نمودن آنها چند که شده باشد و استسقاء و آکله آن جهت رفع صداع و شقیقه و چون نیم نوع سفید کل آنرا در دهن گیرند امساک منی آورد و تخم آنرا چون مقدار یک درهم کوفته بیخته و با نبات و در مخلوط نموده با شیر تازه دوشیده چهل روز بنوشند چیند روز متوالی و ترشی نخورند جهت غلیظ نمودن منی رقیق شده و رفع سرعت انزال نافع و تنهائی جهت [illegible]

و چون با نمک طبرزد و با آب لبابیند و در چشم صاحب بیاض کشند موثر است سرطان نهری بفتح سین و را و طا مهمله والف و نون و فتح نون و سکون ها و کسر را و یا در آخر حروف بفارسی خرچنگ و بهندی کیکرا نامند ماهیت آن حیوانیست آبی معروف بهترین آن ماده آنست و علامت آن آنست که چون [illegible] آن فربه و [illegible] آبی سفید ظاهر گردد بخلاف نر آن و بهترین آن بزرگ نهری آنست که در آبهای شیرین باشد طبیعت آن در دوم [illegible] افعال و خواص آن [illegible] دمهی و بافوت جاذبه و محلله و چون دو سه عدد آنرا اطراف قطع نموده و جوف آنرا با آب خاکستر پاک شسته و با آب تطهیر داده و با [illegible] طبخ دهند و صاف نموده بنوشند جهت سل و دق و سرفه و تپ مزمن و پوست اعضا و هزال مفرط حار و مجرور المزاجان مجرب بهتر و محرق آن با ضمیمه [illegible] مناسبه همین اثر دارد و جهت بواسیر بغایت نافع و سه وقیه از آب طبیخ آن با کرفس و رازیانه جهت تفتیت حصاة و ادرار بول و حیض و فضلات و مسحوق آن با بادروج جهت [illegible] گزیده چون این را با بادروج نزد عقرب برند بمیرد و با شراب سفید جهت عسر البول و اخراج حصاة و با شیر الاغ جهت گزیدن رتیلا و عقرب و جانوران سمی دیگر و با عسل جهت عض کلب کلب و ... گویند که آن ... جهت خناق و در ... گزیدن عقرب و اخراج پیکان و خار از عضو و تحلیل ورم حار نافع ... آن جهت سرطان ... و با عسل جهت بهق ... [illegible]

جهت ... سگ دیوانه گزیده ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

احتراقات مقدمه و سفوفات و اقراص آن در قرابادین مذکور شد سرطان بحری بفارسی خرچنگ دریائی نامند ماهیت آن دو نوع است یکی آنکه با دام کرد در دریاست نرم بود و چون از دریا بیرون آید ... سنگ گردد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بری ... [illegible] ... و موزون و برگهای آن

[illegible]

بسیار ریزه و خزان نمیکند و ثمر آن کوچک صنوبری شکل شبیه بجوز سرو و آنرا جوز السرو نامند و مغزی ندارد و در ابتدا سبز و بعد از رسیدن
اندک زرد رنگ بهتر و جمیع اجزای آن اندک حدت و حرافت و مرارت و عفوصت بسیار و تخم آن سفید زرد رنگ شبیه بدانه عدس و از آن نازک طبیعت
آن در اول گرم و گویند در حرارت معتدل و در سوم خشک و ثمر آن از سایر اجزا گرم تر و خشک تر و طبیخ آن گرم [illegible] و قریب بطبع صنوبر و صمغ ثمر آن در طبیعت
سایر [illegible] قطران و [illegible] افعال و خواص [illegible] آن برگ آن قابض و محلل و قاطع نزف الدم و زایل کننده عفونات و عرق و نشا ساییدن
طبیخ آن جهت عسر البول و قروح امعاء و سیلان فضول از مثانه و بدستور آشامیدن و مثقال از برگ ساییده آن با نیم مثقال [illegible] جهت تقویت مثانه و منع
بول در فراش و عسر البول مفید و غرغره طبیخ آن جهت درد دندان و قروح لثه و [illegible] آن و لعوق آن با عسل جهت سرفه کهنه مجرب و مقوی معده و گویند که برگ آن
[illegible] آشامیدن ثمر آن با شراب [illegible] جهت قطع نزف الدم و رفع نفث الدم [illegible] منع انصباب فضلات بمعده و قرحه امعا نافع و چون ثمر آنرا بسایند و برفتق
ضماد کنند جهت منع زیادتی و تحلیل آن نافع مضر [illegible] مصلح آن کتیرا و کشاره چوب آن جهت منع سیلان فضول با جرصاف جهت تقویت مثانه و منع بول در فراش نافع
و محرق مغسول برگ آن [illegible] آن جهت قروح و جروح رطبه ضماد او ضرورا نافع و ضماد برگ پخته آن [illegible] با موم مخلوط کنند جهت قطع آثار [illegible]
ناخن و باد و [illegible] مناسب و [illegible] جهت فتق والتیام جراحت و تقویت اعضای [illegible] و قطع نزف الدم [illegible] تحلیل اورام و نافع [illegible]
و آب جهت اورام حاره چشم و چهره و [illegible] سوختگی آتش و سعوط و صمغ آن جهت تنقیه رطوبات دماغ و ذرور آن جهت بواسیر الانف و عصا و ثمره تازه آن [illegible]
و بواسیر مقعده و با گلنار جهت قروح رطبه [illegible] قروح بدن و تنقیه قروح [illegible] آن جهت [illegible] نافع و چون ثمر و برگ آنرا [illegible]
طبخ نمایند تا مهرا شود [illegible] با روغن [illegible] بجوشانند و [illegible] آن بر موی ضماد نمایند و [illegible] طلا کنند جهت سیاه و دراز کردن [illegible]
و ضماد [illegible] بسر [illegible] سیاه و قوی گرداند و [illegible] آن با موم و روغن زیتون و [illegible] جهت تقویت معده ضماد نافع و بدل [illegible] آن [illegible]
آن پوست انار [illegible]
بفتح سین [illegible] و سکون نون و کسر جیم فارسی [illegible] آن نباتی است [illegible]
[illegible] آن معتدل در حرارت و در اول [illegible]
[illegible]
[illegible] و سکون [illegible] واو و نون و فتح کاف [illegible] ماهیت آن
نباتی است شاخهای آن باریک [illegible] و برگهای آن باریک [illegible]
شاخی پنج شش تا هفت زوج و یک فرد و پایین برگها [illegible] و پشت برگها اندک [illegible]
[illegible] سفید و سفیدی آن [illegible] شبیه [illegible] بسیار باریک تر [illegible]
چهار پنج تا شش و تخمهای آن ریزه و شبیه [illegible] و پوست آن [illegible] و مغز آن زرد و تلخ [illegible] افعال و خواص آن
[illegible] آشامیدن آن جهت [illegible] و امراض جگر و سپرز و گرده و مثانه [illegible]
و چون [illegible] برگ و یک [illegible] خشک نموده [illegible] بسیار سفید [illegible]
[illegible] سیاه با آب [illegible] و صاف نموده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یونانی [illegible]

آن نباتیست مابین گیاه و شجر شبیه به اسیون و برگ و برگ آن نیز سفید و اندک غبب و خرنوبی مایل بکراهیت از آن سیار سفید رنگ از یک بیخ رسته تا آن مانند بائه فراسیون بلند و برگ آن مدور

و سفید و شاخهای آن نیز بخلاف فراسیون کرز در رنگ است و گل آن زرد مایل بکبودی و با نبوه و طعم آن تند و تلخ و تیز یابست آن کوهستانها و زمینهای صلب خشک طبیعت

آن در سوم گرم و در آخر اول خشک افعال و خواص آن جهت ازالهٔ توحش و خوف و وسواس و مالیخولیا و خفقان بارد و بیخوابی و اوجاع اندرونی حادث از ریاح غلیظه

بارده و تقویت قلب و نفس و تنقیهٔ مرهٔ صفرا و ادرار بول و حیض و اخراج مشیمه جهت آنکه مفید آن است شرباً و حمولاً و جهت گزیدن سگ دیوانه بیش از آنکه از آب بترسد نمودن

با آب مطبوخ آن و چون در روغن بپزند و در گوش بچکانند جهت تسکین درد دندان و بدستور چون بدان بمالند و بر پشت بخوابانند نافع مقدار شربت آن تا یک

درهم است **سطاریون** بفتح سین و طاء والف و کسر راء مهمله و ضم یاء مثناه تحتانیه و سکون واو و نون لغت یونانیست ماهیت آن نباتیست مابین شجر و گیاه

شبیه بعشقه و بر اشجار بجا در خود می پیچد و به تنهائی و جدا نیز میروید و گل آن شبیه به بنفشه و چند عدد متصل بهم مانند خوشه و اندرون گلها زرد و ساق آن سبز مایل

بسیاهی و برگ آن مانند برگ بنفشه و در اصفهان گل عقرب و بفارسی بر آن نامند و در باغ ها بسیار است طبیعت آن که اقوی است افعال و خواص

آن رادع و راهم جاذبه بارده و گل و برگ آنرا چون بکوبند و برگهای عقرب و زنبور و رتیلا و سایر هوام ضماد نمایند مجرب است و بدستور آشامیدن آن

سطراطیوطس بفتح سین و سکون طاء و فتح راء مهمله والف و کسر طاء و ضم یاء مثناه تحتانیه و سکون واو و ضم طاء و سین مهملتین لغت یونانی و بهندی جل کهنی نامند ماهیت

آن نباتیست که بر روی آب بهم رسیده و شبیه به بادنجویه و از آن کوچکتر و از نعناع بزرگتر طبیعت آن سرد و تر افعال و خواص آن ضماد آن با سرکه جهت

منع جراحات و رادع اورام حاره و جهت حرقة البول و ادرار و حبس خون گرده و التهاب اعضا نافع و در جمیع افعال تریب طحلب است و در کتب معتبره اطبا

فرنگ دو نوع نوشته اند یکی برگ آنرا شبیه به برگ حی العالم و از آن بزرگتر و آشامیدن آن جهت نزف الدم کلیه و مثانه و طلای آن با سرکه بر جراحات جهت

بخار و مهله و اورام بلغمی نوع دوم راذوالف ورد گویند و آن خرنیل است و راذوالف و رقه نیز نامند و بلاطینی سطراطیش میل قولی یعنی هزار برگی نامند و آن

نباتی است به قدر یک شبر و زیاده بر آن و برگ آن شبیه به برگ کمون بری و از آن کوتاه تر و از ساق آن شاخهای خرد رسته و بر سر هر یک آن اکلیلی شبیه باکلیل

شبت و با خشونت و گل آن سفید و ریزه و نبت آن زمینهای غیر فراخ و مظل طبیعت آن سرد و خشک افعال و خواص آن جهت حبس الدم بواسیر و نزف الدم جراحات تازه

و کهنه و التیام دهنده آنها و نوعی دیگر بدستور در ورای آن مفید است و اهل هند میگویند که چون آنرا بکوبند و نمک آنرا بگیرند بدین نحو که آنرا بسوزانند تا خاکستر شود و خاکستر آنرا در آب حل

و آب آنرا بحیر حلقه بگیرند و طبخ نمایند تا آب بسوزد و نمک بماند و آن کسی که آنرا بخورد نتیجه بخشد یعنی کلیه و جمیع اورام باطنی و قبل از آن نافع و مجرب است **سطرونیون** بفتح سین و سکون

طاء و ضم راء و سکون واو و کسر نون و ضم یاء مثناه تحتانیه و سکون واو و نون لغت یونانیست ماهیت آن نباتیست مابین گیاه و شجر که اکثر در گندم زارها میروید

و بالگندم بهم میرسد و ساق آن باریک و پر گره و شبیه به شلغم و برگ آن ابلق و انگشت بهم پیوسته است و مابین آن مقدار دو طول و بر سر شاخهای آن باریک و انگشت پیچیده و در رنگ

شبیه به برگ کلم و در آخر ساق آن شعبهای ریزه و به مجای آن شعبه پیراهن شعب بار بسته و شبیه به صنوبری شکل و گل آن سفید و ریزه و مانند گل یاسمین و تخم آن مانند زیره و

آن درازتر و سفید با اندک تلخی و تندی و خوشبوئی و قوی تر از سایر اجزای آن متقل و طلس اهل آنرا بجای کندس استعمال مینمایند و از آن اکثره که سبک آنرا کندس نامند و سبب اسم استعمال

این بجای آن فعل این مانند فعل آن و صاحب اختیارات گفته که در قرآن نوشته است چنین و نیز شعر او اینست از آن که آنرا ماهیت اینست بخلاف اسطرونیون طبیعت آن در آخر

سوم گرم و خشک افعال و خواص آن بغایت جالی و منقی و محلل و قوی و آشامیدن آن با عسل مسهل رطوبت بارده و جهت امراض جگر و یرقان سدی و ادرار حیض و جاویشیر

و پیچ که جهت قرحه طحال و ادرار بول و تقویت حصاة سده آن جهت تنقیه دماغ از فضلات و قطور آن در بینی جهت درد دندان و دراز و جهت جلای ابصار و تقویت

آن و سعوط او بعد از ... آن با سبب عدد زیره کرمانی و زیت لاالتفاق جهت القوه مجرب یافته اند و ضماد آن با آرد جو و سرکه جهت جرب و قروح و طبیخ آن با شراب آرد جو

جهت تحلیل ورم حاره و طلای آن جهت رفع بثور و جمیع آثار جلد و با گل ارمنی جهت ورم و درد دندان در غرغره جهت تنقیه هم مقدار شربت آن تا یک مثقال و مصلح قلت انها

مصلح آن کثیرا مفصل السین و العین المهمله ... سکون عین و دال مهمله بعربی مشک زمین و بترکی ساو و بترکی تیلاق و ترکی ... و بفارسی و بهندی موتهه بضم میم و سکون

واو و فتح تاء مثناه فوقانیه و خفای ها و مشک نیز نامند ماهیت آن بیخ است بشبیه بعد و طول اصلی و بعضی گرد و ... و انواع پیدا شوند

... [illegible] و بزرگتر از آن و سیاه و اندرون آن سفید و خوشبو و بهترین آن بزرگ بالیده با وصاف مذکوره کوفی لبنانی آنست و آنچه در کنار آنها
روید ... و ... ضعیف و دوم هندیست که اندرون آن سفید نیست و کوچکتر است از کوفی و یک نوع دیگر هندی شبیه به جلیل است و چون آنرا بجایند بزعفرانی رنگ
بود و چون این را به جلد بمالند در ساعت متعدی آنرا البته و این نوع با سمیت بود و نوع دیگر آنست که در شیراز در میان ریگ گل زرد و سیر روید و در کنار
رودخانها نیز و این اگرچه کوچک است اما بهتر از هندیست زیرا که اندرون آن بسیار سفید است و خوشبو و برگ آن شبیه به برگ گندنا ... تر با رنگ تیره با سلا
و اندک خشونت طبیعت آن در اول دوم گرم و خشک و بعضی در اول گرم و در دوم خشک دانسته اند افعال و خواص آن ... ملطف و مدر بول و حیض و مفتت
حصاة و مفتح افواه عروق و منضج عفونات و جهت زیادتی فهم و عقل و ... بارد ... بول ... الانف ... و دنیا و ... رنگ ... خفقان و یرقان
و تقویت معده ... احساب ... با ... و ... و طرد ریاح و ... کرده ... چون با سبب ... ودر
... که ... آتش گذارند تا رطوبت آن منجذب شود و پس برداشته ... از آن را بخورند جهت تقویت معده و رفع سوزش
فم معده بسبب ... و ... دهان بمشارکت معده نافع و ... جهت ... کرده و مثانه و تقطیر البول و ... و قطع ...
و ... رحم و ... آن ... جهت گرانی سامعه و سنون آن جهت تقویت دندان و ... دهان و رفع ...
... آن ... جهت ... گوشت ... با ... باشد و جهت درد ... بار ... جهت امراض ...
... آن بار ... جهت ... غسول آن جهت سرخ نمودن گونه ... یک ... از آن ... جوشانیده ...
جهت رفع اقسام ... معده ... استعمال آن ... باعث فساد قوت آن ... صلح آن ... مصلح آن ...
آن ... زیاده ... مولد ... و مصلح آن ... مقدار شربت آن از یک ... تا دو مثقال بدل آن
مثل آن سنبل الطیب ... آن ... و چون ... کنند باعث خوشبوئی ... زیادتی ... وباعث ... رنگ
رخسار ... که ... آن بزرگتر ... آن ... گرم و خشک ... و ...
[illegible]
... سفید ... برگ آن ... آن ... در ... آن ... بول و ...
است ... سین ... بسکون واو و طاء ... در ... نام ... است ... با ... است و ...
نیز ... نام ... فصل السین مع الذال ... فتح سین و ذال و الف و کسر دال و سکون یا و ضم کاف و سکون ...
... آن ... که ... و ... آن ... و ... برگ آن ... و ... و ... از آن ... ی
آن ... آن ... زرد ... سفید و ... تلخی و ... آن ... آنرا ...
... و ... در ... مثانه ... سده ... و در بول ... و ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هست و لیکن ثقل این زیاده از آن هر دو و ترشی گفته‌اند که اکثار این موجب فواق است فی الفور و بوئیدن اقسام آن مفرح و مقوی قوتهای روح حیوانی و نفسانی
و قاطع نسیان و خوردن آنها خصوصا شیرین جهت تفریح و رفع وسواس و درد سر و نزلات و تقویت کبد و معده و ورم آن و رفع ضعف اعضا
و ... حفظ جنین از اسقاط و بدبوئی دهان و منع بخارات بدماغ و دل و مستی و غثیان و قی و کسالت و خفقان و یرقان و انصباب مواد بمعده و اسهال
و درد و ورم معده که از انصباب مواد محترقه باشد و خواهش گل خوردن و جرم آن مسدد و در مضرت تازه زیاده از آب آن و مصلح آن مربا نمودن آنست با عسل و مفرط
احشای ضعیفه و نفخ قصبه و سورش و ... و قولنج خصوصا جهت غیر ریای آن و اکثار آن موجب فواق و درشتی و مصلح آن عسل و انیسون و مثقال آن

[illegible]

۳۴۳

[illegible]

...کرد و مثقال و از بیخ آن تا دو درهم جهت یرقان بیخ آن بهتر از ثمر آنست فصل السین مع القاف سقمونیا بفتح سین و سکون قاف و ضم میم و سکون واو و کسر نون و فتح یا و تشدید تحتانیه و الف لغت یونانی محموده نامند ماهیت آن شیر نباتی است که در کوهستان ها و زمین های سنگلاخ می روید و برگش شبیه به لبلاب و شاخهای بسیار از یک بیخ روئیده به قدر سه چهار ذرع بر روی زمین مفروش و در بعضی اماکنه کاه است که بر است ایستاده می باشد و بر ظاهر آن رطوبتی چسبنده که بدست می چسبد و برگ آن مانند برگ لبلاب و نرم تر و سبزتر و باریک تر از آن و گل آن سفید بسیار میان تهی و ثقیل الرائحه و بیخ آن سفید به قدر زردک و عظیم جسیم و کوتاه و مطری ساعدی و مجوف و پر از شیر و طریق اخذ شیر آن آنست که هنگام رسیدگی اطراف آنرا از خاک خالی نموده برگهای جوز بر دور آن فرش میکنند و بیخ آنرا شق مینمایند تا شیر آن در آن برگها جمع شود پس جمع میکنند تا جمع گردد و بر میدارند و یا آنکه بیخ آنرا میکوبند تا رطوبت آن بر آید و در آن اوراق جمع شود و اگر شاخهای مفروشه بر زمین قریب بیخ آنرا شق کنند از آن چیزی بدست آید و بهترین آن نطاکی و یا جرمغانی آنست که از انطاکی و یا از جرمغان آورند و صاف و سبک و زرین بر سو راخ شبیه به اسفنج و زود و منفتت گردد و جرامعه در اصل طالقه بود و اندازه که از آن جا نقل بنواح دیار موصل کرده و در آنجا وطن ساخته و رنگ آن شبیه به رنگ صمغ باشد که از پوست کانو سیاه زند مائل به کبودی و زردی و سفیدی و محلول آن در آب مانند شیر سفید و چون بر زبان گذارند زبان را بسیار بگزد و گفته اند جرمغانی آن مائل به سیاهی و منتن بدشکل می باشد و سیاه آن قتال و غیر مستعمل و هر چه صفات مذکوره نباشد زبون و مصنوع آنرا از شیر یتوعات دیگر یا مانند شعر عشه مخلوط با ادویه دیگر میسازند و قوت مشوی آن تا دو سال و غیر مشوی آن تا سه سال باقی میماند و بعد از آن قوت مسهله آن مبدل بدره میگردد و مدر میباشد و مسهل و بهتر آنست که قریب به استعمال آنرا مشوی نمایند و بکار برند به شیر و ستور مشوی آن آنست که با سفرجلی شوره در کیسه کرده در جوف سیب یا به خالی کرده گذارند و سر آنرا آن سیب یا به بند کنند و بخمیر گرفته در تنوری بر داغ بری و یا ظرف سفالی گذارند تا مشوی گردد پس بر آورده در سایه خشک کرده با مصلحات و مقویات آن مانند سفرجل و معوذ و صمغ عربی و بادیان و مصطکی و زنجبیل و صبر زرد و فلفل و دارفلفل و روغن بادام و شیر و بین با کثیرا و صمغ عربی و سفرجل با دیگر مصلحات استعمال نمایند و این است و انیسون را بهترین مصلحات دانسته و بعضی گل سرخ و کثیرا و به و شیر و بین و انیسون و بعضی گفته که سائیده آن با گل بنفشه و الیاس یا با آنکه در جوف بیضه مرغ گذارند و بر آن تنه سیب یا به ناگزیر ... و در خمیر بگیرند و در تنور بر داغ اجری بگذارند تا جوش نخورد و مشوی گردد پس بر آورده استعمال نمایند و اگر آب به و سیب نباشد جلاب بر آن ریزند و گفته اند سائیدن آن با دواهم مشترک اصلح است و بالجمله باید که بدون مقویات معده و مقرصات و معینات و مخرجات استعمال ننمایند یعنی باید که با ادویه مذکوره و با گل سرخ و انیسون و سنبل و مثال اینها استعمال نمایند و باید که مبالغه در سائیدن آن ننمایند زیرا که مرهم آن مانند مرهم کوبیده تر تحلیل معده ... و غثیان ضعیف میگردد و لهو ذلبوی ... و از جذب ... فضول باز می نماید بلکه باید که اندک جرش باشد و نیز باید که در هوای بسیار گرم و ... بسیار سرد ... ضعیف البنیه و ضعیف الاحشاء و اطفال استعمال ننمایند طبیعت آن در سوم گرم و در آخر دوم خشک و بعضی در سوم نیز خشک دانسته اند افعال و خواص آن جالی و محلل و مسهل صفراء و لزوجات مخلوط با آن و جاذب از اقاصی بدن و مقوی فعل سهل ... [illegible] ... و بقدر نیم دانق تا دو دانگ و شربت آن با شیر تازه دو دانگ ... [illegible] ... جهت ... [illegible] ... و قی و ... [illegible] ... و چون در سرکه بپزند و با آرد جو کوبیده ضماد نمایند جهت ... و شرب آن ... [illegible] ... و بر ... سرکه تنهائی جهت جرب متقرح و بازهره گاو و تدهین چون بپزند و حوالی ناف ... اطلاق نمودن ...

[illegible]

وضعیف الاشتها نافع و تمول آن با پنیر [illegible] اخراج جنین و برگ آن [illegible] جهت اخراج جنین [illegible] بسیار گرم محرق و محلل و لطول آن [illegible]

در دمیدن [illegible] آن [illegible] محلل اورام و فرزجه [illegible] جنین [illegible] آن [illegible] و نیم آن [illegible] دو نیم وزن آن [illegible]

و چون [illegible] استعمال نمایند [illegible] است خوردن [illegible] که در آن [illegible] مشوی کرده [illegible]

[illegible] مذکور شد [illegible] بفتح [illegible] و ضم قاف و سکون [illegible] و ضم لام و سکون [illegible]

و سکون نون [illegible] دال و سکون [illegible] یونانی است [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] ذکر یافت طبیعت آن

حار [illegible] و چون بر عضوی از بدن [illegible]

در [illegible] چون [illegible] فصل السین [illegible] ماهیت آن [illegible] اصلی [illegible]

عصاره [illegible] و چون [illegible] و لهذا از عصاره [illegible]

و [illegible] آن [illegible] عصاره [illegible]

[illegible] طبیعت آن [illegible] منفتح و محلل و قاطع [illegible]

[illegible] اعصاب و قوت [illegible] اعضای باطنه و قاطع عرق [illegible] بدن [illegible]

[illegible] مقدار شربت آن [illegible] آن [illegible] ماهیت آن چون [illegible] اصلی [illegible]

[illegible] خوانند و اگر [illegible] و چون [illegible] آب [illegible]

[illegible] آن [illegible] طبیعت اقسام آن [illegible]

[illegible] و محلل و منضج [illegible] در دل و مفاصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

و سکون [illegible] ماهیت آن [illegible] طبیعت آن [illegible]

آن [illegible] و قاطع بلغم [illegible] معده و مثانه و رحم و درد مفاصل

[illegible]

و [illegible] داد [illegible]

[illegible] و سکون یای [illegible] فارسی

[illegible] ماهیت آن [illegible] آن [illegible]

که بوی آن [illegible] طبیعت [illegible] اصفهان [illegible] گویند [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن جهت امراض بارده بلغمیه و اعصاب و برودت آن و صداع بارد و صرع و فالج که حس و حرکت در آن زائل شده باشد جهت اوجاع مفاصل و سعوط آن جهت صداع

و صرع بارد و لقوه [illegible] النفض و الحمیات و غیرها آشامیدن آن جهت تنقیه صدر و استسقا و اسهال با اصفر و اخراج سنگ گرده و مثانه و حمیات بلغمیه و سودا و [illegible]

قولنج بلغمی و ریحی و [illegible] و ریاح آن و برودت کبد و امعا و معده و رحم و تحلیل غبار و تقویت باه و [illegible] و حمول [illegible] آن [illegible] مرض از امراض مذکوره

و آشامیدن یک اوقیه آن [illegible] جهت اصلاح ادویه [illegible] از اعضا و با شراب جهت نهش عقرب و هوام و رتیلا و با [illegible] جهت تقویت باه و قولنج

و ادرار طمث و اخراج جنین المیت و اکتحال آن مبتدی و [illegible] نزول آب در چشم و ظلمت حادثه از اخلاط غلیظه و با سرکه جهت [illegible] و [illegible] آن با عسل

جهت صرع و غشی عارض از اختناق رحم و [illegible] آن و [illegible] آن [illegible] باره جهت دفع احتباس حیض و خفقان جهت [illegible] و دفع ریاح آن تقویت باه و [illegible]

[illegible] و ضماد آن با سرکه جهت [illegible] و [illegible] از اعضا و [illegible] عصب و [illegible] و عرق النسا و النقرس و [illegible] و تحلیل غبار و [illegible] از الاثار [illegible]

عقرب و هوام و [illegible] آن [illegible] حل [illegible] در [illegible] با سرکه [illegible] با آن [illegible] که [illegible] آن [illegible]

آن [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] آن [illegible] جهت آن [illegible] آن

[illegible] شکر [illegible] و [illegible] فارسی شکر [illegible] هندی [illegible] مایل بسیاهی [illegible]

شکر سفید [illegible] و هندی [illegible] و شکر تری و بوره و شکر سرخ مایل [illegible] سرخ مایل بسیاهی [illegible] ماهیت [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] سرخ [illegible] آن [illegible] هند و مصر و چین و [illegible] و خوزستان و عمان نیز [illegible] شکر سفید [illegible] آن [illegible]

آن [illegible] در [illegible] آب [illegible] و [illegible] آن [illegible] تا [illegible] گردد و [illegible] اکثر قصب [illegible]

[illegible] و [illegible] آب [illegible] شکر [illegible] با آب [illegible] تصفیه [illegible] و [illegible] شیر [illegible] سفید [illegible] و منعقد سازند

در [illegible] آن [illegible] با [illegible] ریزند [illegible] تا منعقد گردد و [illegible] یعنی [illegible] آن [illegible]

[illegible] و [illegible] شکر سلیمانی و [illegible] نبات نامند و اگر [illegible] زیاده [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] تصفیه [illegible] شیر [illegible]

[illegible] و [illegible] آن [illegible] و [illegible] خوب [illegible]

و [illegible] سنگ و [illegible] نامند

نامند و اگر [illegible] سفید [illegible] و [illegible] سفید گردد و [illegible] آنرا [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] شکر [illegible] نامند و اگر [illegible] تصفیه [illegible] خوب [illegible]

[illegible] سفید گردد [illegible] آنرا [illegible] نامند و اگر [illegible]

آنرا [illegible] فارسی [illegible] و هندی [illegible] خوانند و اگر [illegible] آنرا [illegible] گویند و اگر [illegible]

[illegible] شکر [illegible] زیاده [illegible]

[illegible] آن [illegible] منعقد [illegible] گردد [illegible] آنرا [illegible]

[illegible] منعقد سازند [illegible]

[illegible] شکر سفید [illegible] زیاده [illegible]

[illegible] و [illegible] آن [illegible] گرم [illegible]

[illegible] معتدل [illegible] گردد [illegible]

همه اقسام قند که پس نبات قوامی است پس قند است پس نبات است و هم چنین و هر چند که کهنه تر گردد بهتر شود و به پیوست آن می افزاید افعال و خواص آن ملین طبع
و حلق و سینه و شش و جالی رطوبات آن و سریع النفوذ بجمیع بدن و جهت تقویت ارواح و قوی و کبد و تکلیل سیلان اعضا و تقویت باه و تولید خون صالح و [illegible]
و علامت منع پیری و دفع خلط سوداوی و امراض آن و تغذیه مرضی سریع الاثر و [illegible] نیک و قند آن با آب گرم و روغن بادام شیرین جهت بحة الصوت و تسکین قولنج و باد
و مثل آن روغن گاو یعنی ده اوقیه که گرم باشد جهت رفع وجع ناف و سده و حموضه و تنقیه زبان نفسا و جهت عسر البول مجرب و خوردن نبات در روز [illegible]
اوقیه که کم کم بدفعات در دهان گیرند تا آب شود جهت منع سرفه و خشونت صوت و سینه و درد آن و ارتعاش و خفقان که حادث از جماع باشد نافع و با آب گرم جهت [illegible]
عارض از نزلات و مداومت آن جهت ازاله سرفه و آشامیدن جلاب آن با گلاب و آب سرد جهت ابتدای حمیات محرقه و [illegible] جلاب آن [illegible] گلاب یا خمیر
[illegible] با آب سرد یا گرم جهت [illegible] در ابتدا القدر حاجت هر گاه داده باشند نافع جهت تنگی جالی است و با کره تازه جلای آن زیاده و منقی قروح و [illegible]
[illegible] نبات [illegible] جهت رفع [illegible] و جلای [illegible] و [illegible] جهت [illegible] آن [illegible]
[illegible] گوشت [illegible]
[illegible] مخصوص نبات جهت رفع زکام و تفتیح سده [illegible] و [illegible]
[illegible] خون [illegible] تناول نمایند [illegible] رطوبات [illegible]
کبار و غن [illegible] استعمال کنند و [illegible] آن [illegible] خون [illegible] آن بادام [illegible] تازه [illegible]
امثال [illegible] آن [illegible] باه [illegible] آن [illegible] تازه [illegible] عسل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خراسان [illegible]
[illegible] آن [illegible] سال باقی [illegible]
[illegible] افعال و خواص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آتاله و آن بلاد در عمارات بکار می برند و میگویند که درخت آن چون کهنه شود پوست آن از آن جدا گردد و در زیر پوست آن کل آن قیشور قشر مانند برگ چنانچه کافور

از زیر پوست درخت کهنه کافور و در جوف درختان نیز در حین بریدن و تخته کردن می آید فصل السین مع اللام سلاجیت بفتح سین و لام و کسر جیم و سکون یا و مثناة تحتانیه

و تا و مثناة فوقانیه لغت هندی ماهیت آن نوع مومیائی است که در بعض جبال هند و دکهن صوبه بهار و غیر آن از شکافهای کوه مانند مومیائی تراوش کرده

بر می آید و منجمد میگردد و انواع میباشد اکثر آن سیاه و کم زرد و ناخالص و خالص و غیر خالص خالص آن سخت است که گذارند و غیر خالص آن است که میگویند نوعی میمون که در آن سیاه

و در هر ... هندی آن را لنگور و هنوبان نیز نامند آن را می خورد و بعد خوردن بشکم آن جاری میشود و بر سنگها می ریزد آن را از آنجا می برند بجای سلاجیت

خالص سفید ... طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن تریاقیت و جهت دفع فساد اخلاط خصوصا خون و بلغم و ضیق النفس و دفع ... خفقان و لوا

بادی و خون و جریان منی و سیلان بول و ضعف باه و تفتیت سنگ مثانه و استسقا و زردی بدن و جذام و ورام و تقویت باه و جمیع اعضا و قوی و ارواح و دفع

سموم ... نافع و مستعمل سلابلاصا بضم سین و فتح لام و الف و فتح صاد مهمله و ها و بفتح سین نیز گفته اند ماهیت آن بول بز کوهی است که در کوه مسمی بسلابلاصه در هنگام

مستی بر روی سنگها می ریزد منجمد میگردد و آن سیاه مانند قیر می باشد و در ولایت و ... و از آن ترتیب مینمایند و بسیار قوی تر از ... طبیعت آن

دوم گرم و خشک افعال و خواص آن مسهل اخلاط غلیظه و ... بقدر ... با سکنجبین ... باعث شفای ... مستعمل ... انگور ...

رسیده باشد و طلای آن جهت گشودن ... و رفع آثار جلد ... مستعمل ... و سایر آن ... مذکوره ... سیاه ... نافع

است سلت بضم سین و سکون لام و تا و مثناة فوقانیه و بکسر سین نیز آمده لغت عربی جو برهنه ... و بهندی آن ... بعد الف و کسر تا و مثناة فوقانیه

و فتح جیم و واو نامند ماهیت آن نوعی از جو است و کوچک تر از آن و متوسط میان جو و گندم و مانند گندم منقسم میگردد و سرخ و سفید می باشد و گیاه آن ساق

باریک دارد و ... مانند گندم ... طبیعت آن گرم و خشک گفته اند که در اول گرم و در دوم ... افعال و خواص آن ...

آن با ... بدن ... گرده ... آن با روغن زیتون ... جهت ... سینه و گرده و مثانه ... گرم

... صالح و چون ... در ... گردد ... و ... آن ... و ...

... سلخ الحیه بفتح سین و سکون لام و خا ... فارسی پوست

... هندی ... است ... پوست ... زرد و ...

... گرم و خشک ... افعال و خواص ...

آن ... ساخته ... سنگ ... گرم کرده ... باشند ... ظاهری و باطنی ...

آن با ... و ... جهت ... و ... سنگ مثانه ...

جوشانیده باشند جهت رفع درد ... و در آفتاب ... گوش ...

و ... آن و جهت ... و ... باصره ... آن ...

... روغن ... جوشانیده ... سوخته آن ...

جهت ... و رفع آثار جلد و طلای سوخته آن با روغن زیتون و با شراب رویانیدن موی داء الثعلب مجرب ... و اخراج جنین ...

و مشیمه در ساعت و ... آن باعث تسهیل ولادت و خوردن آن ...

... سلحفاة بضم سین و فتح لام و سکون حا مهمله و فتح فا و الف و تا و مثناة فوقانیه بفارسی کشف و سنگ پشت ...

... و بهندی کچهوا نامند ... انواع ... بحری و بری و نهری ...

و نهری ... گرم و در اول ... افعال و خواص آن مقوی باه ... و با ... جهت ... سل ...

[illegible]

غایط و دوالقیام فتق قریب العهد و آشامیدن ضماد بهمن سفید با شکر بقدر سه مثقال با شراب بگذارند [illegible]
خصوص صرع و صداع اجامی که یونانی قورو لورس نامند نافع و ضماد آن تحلیل اورام و خون بری آن شرب آن جهت تشنج نافع و چون [illegible]
قلقل و صرع و شادی [illegible] باشتا و بر [illegible] جهت صرع [illegible] طلای آن [illegible] و با جهت درد [illegible] با [illegible] نافع [illegible]
تشنج سفید طلای زهره آن جهت تحلیل و خنازیر و قروح [illegible] اطفال [illegible] آن [illegible] و [illegible] سعوط آن [illegible]
زهره مجفف آن [illegible] جهت نزول آب چشم و بیاض و [illegible] نافع و چون [illegible] تا سفید گردد و [illegible]
سایند [illegible] سرطان متقرح [illegible] جهت تنقیه [illegible] زخمها دیگر و سوختگی آتش نافع [illegible]
[illegible] با [illegible] جهت قطع [illegible] اطفال [illegible] آن [illegible] با شیر [illegible] جهت درد [illegible] اطفال
[illegible] آن جهت تشنج و [illegible] آن جهت فتق اطفال [illegible] گوشت آن [illegible] تشنج
[illegible] و تقویت ظهر [illegible] و باه [illegible] و زیادتی منی و ضماد [illegible] سوخته آن [illegible] گل [illegible] جهت [illegible]
[illegible] آن [illegible] سپید باشد [illegible] جهت سرطان متقرح [illegible] جهت [illegible] سایر اعضا [illegible]
[illegible] جهت [illegible] عرق النسا و اگر [illegible] آن [illegible] کنند [illegible] کنند [illegible] مثقال [illegible]
جهت [illegible] نفس [illegible] شدت [illegible] جهت [illegible] استخوان [illegible] آن جهت [illegible]
[illegible] نافع و خون [illegible] آن جهت دفع سموم [illegible] استخوان [illegible] آن جهت دفع [illegible] فوقانی آن جهت [illegible]
[illegible] موثر نوشته اند دیگر [illegible] چون [illegible] دفن کنند [illegible] آن [illegible] مقدار [illegible]
آن [illegible] و تخم آن [illegible] قیراط است [illegible] انتهی [illegible] بفتح دال مهمله [illegible] تحتانیه و سکون [illegible] و نون [illegible]
[illegible] است و [illegible] نامند [illegible] آن [illegible] قریب [illegible] جهت [illegible] آن [illegible]
[illegible] گل [illegible] و با شیر [illegible] طبیعت آن [illegible] گرم و خشک [illegible] خواص آن [illegible] برگ [illegible] جهت [illegible]
[illegible] آن [illegible] سموم حیوانی [illegible] برگ آن [illegible] سکون [illegible]
ماهیت آن نوعی است [illegible] برگ [illegible] برگ آن [illegible] زردی و [illegible] برگ آن [illegible]
زرد رنگ ساق [illegible] باریک [illegible] آن [illegible] سرخ آن [illegible]
با حرارت [illegible] قوت [illegible] آن با قوت [illegible] افعال [illegible] خواص آن [illegible]
[illegible] ماهیت آن [illegible] برگ آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] جهت [illegible] آن سرخ باشد و با سرکه [illegible] جهت [illegible]
طحال [illegible] آن [illegible] جهت [illegible] برگ آن [illegible] جهت [illegible]
[illegible] نافع [illegible] جهت [illegible] جهت [illegible]
نافع [illegible] برگ آن [illegible] آن [illegible] جهت [illegible] جهت [illegible]
[illegible] آن [illegible] جهت [illegible] آن [illegible]
آن جهت اخراج [illegible] آن [illegible] برگ آن [illegible] جهت [illegible]
[illegible]

[illegible]

و تالیل با حنا جهت سیه نمودن موی و نیکوئی آن و با روغن بادام جهت تلیین آن و را و خوردن آن با خردل و انکامه مسکن قولنج و ریاح غلیظه مضر معده و اکثار آن مفتح و محرق
خون و مورث قولنج و بعضی مصلح آن پختن آن با عدس است و استعمال خردل و انکامه با آب غوره و با شراب ترنج و گویند چون آب آن را در سرکه بریزند آن را احمر گرداند بعد از چهار ساعت
و در خمر سرکه بعد از دو ساعت سلوی بفتح سین و سکون لام و فتح واو و یا در آخر حروف بهندی لوا گویند ماهیت آن اکثر اطبا آن را سمانی دانسته اند و بغدادی غیر آن گفته
از طیور آبی است و کنار آبها میباشد رنگ پر و بال اندک شباهتی بسمانی دارد و پاهای آن دراز تر از سمانی است و حکیم میر محمد مومن در تحفة المؤمنین نوشته ظاهر آنکه این پرنده را
یاوه و در مکان بی آب نمیباشد و از کثرت باران بسیار و از عدم باران
کم میباشد طبیعت آن گرم و خشک گرمی آن بادها زیاده افعال و خواص آن بهترین از طیور آبی است و سریع الانحدار از معده محرک باه و مورث تشنگی و محرک حکه
و بثور و اکثار آن بکند مصلح آن طبخ آن با حموضات و ادهان پخته آن بهتر از کباب آن است زیرا که کباب آن با سهولت و بطی النزول است از معده و در هند چهار
میشود و هر یک بنامی مشهور یکی را بیل منقر یای عجمی و سکون نون و ضم شین معجمه و لام و دوم را کورک بفتح کاف و سکون واو و کسر را مهمله و سکون کاف و سوم را و پند
بضم یای فارسی و سکون واو مجهول و خفای نون و فتح دال مهمله مشدده و سکون کاف و چهارم را در بفتح دال و سکون را مهملتین و فتح یای موحده و خفای یای و سکون
رای مهمله نامند و بزعم اطبای اهل هند اول گرم و تر است و دافع سودا و بافع فساد آن در دوم خشک و در سوم سرد و قلیل الغذا و دیر هضم و چهارم سرد و تر و دافع
امراض حادث از خون فاسد و در سلوی که بر بنی اسرائیل نازل شده اختلاف است و در کتب تفاسیر به تفصیل مذکور است سلیخه بفتح سین و کسر لام و سکون
مثناة تحتانیه و فتح خاء معجمه بیونانی سلیوس و بهندی ... ماهیت آن گفته اند که پوست شاخهای درختی است مانند لولهای تنگ سوراخ و نبات آن هند و عمان
و شبیه به ... سوسن کبود و ساق آن غلیظ و پوست آن سطبر و صفت قسم میباشد یکی زرد و غلیظ و خوشبو و دوم سرخ برنگ مرجان و صفائی و خوشبو و سوم سفید
مایل به سبزی و چهارم مایل به سیاهی رقیق ... کبود و خوشبوئی شبیه گل ... و غیر براق و بسیار سیاه و بدبوی و گویند از درخت
دارچینی ... تحقیق پیوسته قول اکثر قریب بصواب است و آن پوست درخت نوعی از دارچینی است که در غیر سیلان نواح قریب بدان
بهمرسد ... و از سیلان ... بوی میشود و در دارچینی بدان اشاره شده و بهترین آن سرخ رنگ صحیح خوشبوی تند طعم
است که با ... باشد و زبان را بگزد و تلخ که ... طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک در سوم نیز گفته اند و قوت آن تا هفت سال باقی میماند افعال و خواص
... و منضج و محلل ریاح و اورام بارده ... مقطع اخلاط و مقوی اعضا و معده و کبد و مدر بول و حیض و فضلات و مخرج جنین و ... جهت حدت بصره و تقویت
... جهت منع نزلات ... و در حجاب معده و رحم و تنقیه رحم ... تپهای نوبه و دفع سمیت ... و جهت خوشبوئی رحم ...
ضماد او ... نافع و ضماد آن بر پیشانی جهت منع نزلات و صداع بارد و با اصل السوس ... جهت امراض صدریه مذکوره و اخراج بلغم ... از آن
... جهت ... طبیخ آن ... جهت تقویت ... شربت آن تا دو درهم بدل آن دارچینی ...
... مصلح آن ... سلیمانی بضم سین ... فتح لام و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح میم و الف و کسر نون ...
... فارسی ... در مصر ... ماهیت آن ... سم الفار ...
... بهترین آن تازه سفید ... طبیعت آن در چهارم گرم و خشک و سم قاتل افعال و خواص
آن ... خوردن آن ... است ... تازه ... اعلا آن ... خورده باشد
... فصل السین مع المیم سماق بضم ... و فتح ...
... سماق ... ماهیت
آن ثمر درختی است ... مانند خوشه ... بالای آن ...
پوست ... باشد و درخت آن ... از آن برگ آن بلند ... اطراف آن ...

۵۱

و دو نوع میباشد بستانی و جبلی و در بلاد سرد و سیر هم میرسد و بهترین آن سرخ رنگ بزرگ و ترش خوش طعم آن است که قبض آن کمتر باشد و برگ آن زیاده و تخم آن کوچک و قوت آن تا سه سال باقی میماند طبیعت آن سرد و خشک در دوم و جبلی آن در سوم خشک و سرد و برگ آن نیز از آن اقوی افعال و خواص آن قابض مقوی و مقوی معده و جشاء و رافع التهاب معده و رافع ... و ذرب و اسهال صفراوی و غیر آن و سیلان ... و نفث الدم و نزف الدم و کثرت بول و حیض ... سائیده آن یعنی سویق آن با آب ... سیلان خون از فوق و تحت و سکوفه آن با زیره یا آب ... جهت قی و غثیان و کسیکه همیشه قی کند طعام و ... ما بجهت ... اشتهای طعام ... و بازرده ... و کشمش ... قاطع اسهال ... و بازرده تخم ... قابض و مانع اسهال است ... و ... بهتر و قویتر است و با شراب قابض جهت اسهال و نزف الدم رحم و تقلیل کثرت بول و قوت قبض بریان آن زیاده و لیکن قوت ... و جهت صفراوی آن ... معده و جگر ... آن مصلح ... مقدار شربت آن ... بدل آن سرکه و اقاقیا است ... گوید که ... آن مانند ... قابض ... جهت قطع اسهال ... سیلان ... سفید از رحم ... آن جهت تقویت و استحکام لثه و قلاع ... و درد دندان ... سماق ... در آب ... جهت ... کثیرا و چون ... در آب بجوشانند تا آنکه قوت آن در آب آید ... جهت ... آن ... جهت قطع رعاف ... جهت ... سلاق ... در آن ... در گوش جهت منع سیلان ... و ... آب ... با آب جهت منع ورم تحت ... اعضا ... آثار ... جلای خشونت جفان ... چوب بلوط ... و چون آنرا با برگ و چوب و شاخها در آب بجوشانند تا القوام ... رسد در جمیع افعال مانند ... بجهت ... تحلیل ورم ... و ... رطوبت ... و فساد لثه و کلف ... و نزف ... و طبیخ برگ آن ... و طبیخ آن جهت ... اسهال ... و چون برگ آنرا ... آب آنرا گرفته ... و ... جهت ... مانند اقاقیا است و طلای ... آن با آب ... جهت قروح خبیثه و ضماد آن ... و قطرات ... جهت سلس البول ... اعضا و ضماد برگ آن ... اطفال ... اسهال و مقوی احشا گویند که از خواص آنست که چون ... و در موضع نزف الدم ... آن ... درخت آن شدید الیبس و با اجزای حاره و بارده ... و محلل است و جهت ... جراحات و تسکین ... و دندان ... سماق ... دانه ... برگ سماق ... ماهیت ... طبیعت آن بسیار بارد ... خواص ... جمیع افعال مانند سماق است و ... بفتح سین و ... میم و الف و ... بلکه ... جهت ... گفته اند و چون ... نداره و گویند ... آن اکثر ... است ... مانند ماهیت آن ... است و چهار نوع میباشد یکی ... و دوم ... از آن کوچکتر و در گردن آن طوقی سیاه ... سفید ... طبیعت ... افعال و خواص آن ... بدن ... و در بول ... جهت ... باردانش ... جهت ... آن ... و چون ... آن ... مورث ... و بار ... مورث ... قبل از وقت و ضماد ... آن ... در گوش جهت تسکین درد آن و ... جهت جلای آثار و رفع ... جهت کلف ... و ... از خواص آن بیان نموده که ...

چون راسخ شود تا مدتی که چیزی از آن طبخ نشود و تناول آن باعث شفای سگ دیوانه گزیده و بیشوع [illegible] بفتح سین و سکون میم و کسر سین مهمله میم مشهور بکسر اول و [illegible]
به لغت حبشه [illegible] اولان و به فارسی [illegible] هندی [illegible] قابضه نامند با ماهیت آن معروف است و بهترین آن سفید تازه چرب بالیده است قوت
آن تا دو سال باقی میماند و در اکثر بلاد هندوستان [illegible] آن دو نان بسیار خوش و خلوا ایمان اوان حلوا بسیار سازند و روغن آن که در هن الحل بجاه
مهاد آن امتد معمول و معروف و در الشراد بان [illegible] و اهل [illegible] حلاوی [illegible] سکنند و [illegible] و متکرج و فاسد گردد و پس بیفتد جهت [illegible] دارد
و بر زبر و روغن تا کدیه آن خصوص که مقشر و کرده باشند دیر تر و مقشر آن زود تر فاسد میگردد و طبیعت آن در آخر اول گرم و تر و با رطوبت فرجه و درد و دم
گرم و تر نیز گفته اند افعال و خواص آن مفتح و مزلق الکیموس قلیل الغذا سمین [illegible] و خشونت حلق [illegible] دارد مفتح اخلاط سوخته و
مولد سودا و بهیجان [illegible] و دهن اول و اوهام حار و نشانیدن آن با شراب جهت گزیدن عقرب افعی و با هم وزن آن شکر [illegible]
مقشر با دام مقشر و مقشر آن [illegible] که هر روز از مجموع آن یک اوقیه تناول نمایند جهت فربه نمودن بدن و تقویت باه [illegible] مولد [illegible] گوشت
کوبیده آن با نبات جهت رفع سوزش معده و معری و ترش شدن رطوبت معده سوداوی و حرقت و لذع ادویه و [illegible] و اخلاط حاد و شرب شراب
و جهت تلیین معده و امعا و رفع سنگ گرده و مثانه بشرط مداومت بران مدتی نافع و خوردن و در هم آن با یک درهم گرد گاو و لسوخته جهت قطع خون [illegible] مجرب
و نشانیدن آب طبیخ آن با نخود و مدر حیض و مسقط جنین و چون [illegible] طبیخ آنرا با شراب [illegible] روغن کنجد و نیم اوقیه انیسون [illegible]
بنوشند جهت رفع خارش و موی بلغمی و درشتی جلد و شقاق مجرب دانسته اند و با فانید النفع و بدستور با نقیع [illegible] اعوق آن جهت سرفه و امراض
سینه و قرحه [illegible] نافع و با برگ آن جهت تقویت باه و از و یا و منی و نشانیدن سائیده آن با شراب جهت رفع قولنج و قولون و گزیدن مار [illegible]
[illegible] و مصلح آن بریان نمودن و با عسل و یا بمری خوردن باعث [illegible] آن است و بدستور با قشر آن [illegible] و [illegible]
که از آن [illegible] باقی میماند و مصلح و مقطع العسل مقدار شربت آن [illegible] درهم بدل آن تخم کتان و ضماد آن محلل اورام و ملین جلد بدن و رافع آثار سیاهی
[illegible] عصب قولنج و قولون و گزیدن مار [illegible] سوختگی آتش [illegible] سوختگی سرما و [illegible] و [illegible] الم آن [illegible] آب کتان
باعث درازی موی و سیاهی آن و رافع حوش سوداوی سر و ضماد مطبوخ آن با شراب جهت تحلیل ورم چشم و جرب آن نافع و [illegible] چون
بجوشانند و سر و موی را بآن بشویند باعث درازی و سیاهی موی و رافع شوست [illegible] آن است و روغن آن [illegible] مقشر بریان [illegible] دهن الحل
نامند [illegible] و اگر از مقشر بریان اخذ نمایند لزوجت آن کمتر چون آنرا نرم بکوبند و با آب [illegible]
خوب بر شته تا گرم شود و روغن آن [illegible] و بر واند رطوبت آن غالب [illegible] و در آب جوش [illegible] روغن حاصل گردد آنرا طبیخ نمایند
و سائیده و یا کوبیده آنرا به دو آن [illegible] روغن [illegible] نامند که [illegible] گویند و در حرف الراء [illegible] طبیعت روغن آن در دوم گرم و تر تا
هفت سال قوت آن باقی میماند افعال و خواص روغن آن آشامیدن با ادویه [illegible] و [illegible] رافع [illegible] حادث از اخلاط حار
و ضیق النفس و سعال یابس [illegible] و [illegible] البول مانند [illegible] و دهن [illegible] نافع ترین ادهان [illegible]
جوشانیده آن با فلفل سفید [illegible] آن با سفیدآب [illegible] جهت [illegible] و [illegible] آن با روغن [illegible] تخم مرغ جهت [illegible]
ورم چشم و [illegible] جهت [illegible] سوختگی آتش و [illegible] رسیده باشد و مالیدن [illegible] آن [illegible] جهت [illegible]
آن مفید و بدستور [illegible] جهت اکثر امراض [illegible] با [illegible] و [illegible] آن [illegible] کرده [illegible]
آن جهت [illegible] و سوختگی آتش نافع و مضر سوداوی مزاج و بطی الهضم و مرخی معده و مفسد [illegible] ضعیف [illegible] الاستحاله [illegible] آن [illegible] آن [illegible]
و با انار [illegible] و آشامیدن آن با آب [illegible] و یا بعد از آن مقدار شربت آن تا دو درم بدل آن روغن بادام شیرین است و [illegible]
و حلوا و [illegible] آن [illegible] آن [illegible] ثمر [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible]

است ... یونانی نام گیاهی است و دو نوع میباشد صغیری و کبیر صغیری آن در سنگ لاخها
و شاخها و برگهای آن شبیه ... است و صلب و خشک و خوشبو و طعم آن با حلاوت و برگ آن باریک شبیه ببرگ رازیانه و سرهای شاخ آن کوچک مانند سرشاخهای
حاشا ... آن طولانی ... انگشت ... برگ و سرهای شاخ آنست طبیعت آن ... الحرارت با قوت قابضه افعال و خواص آن ...
نافع جهت امراض ظاهره و باطنه ... اعضا و قابض ... بسیار فضول ... آن مسکن عطش حادث از جفاف و این همه افعال
بقوت ظاهر آنست ... جهت فتح عضل ... مطبوخ آن با شراب جهت ... زنان حائض و غیر آن جهت
گرده و با شراب جهت ... با سکنجبین جهت ... با آب ... با شراب ... چون
[illegible]
مقدار ... [illegible]
یکی دیگر شبیه بزبان گاو ... برگ ... ساق آن ... زرد ...
سیاه ... [illegible]
[illegible]
نافع و چون با گوشت ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ماهی ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که در انواع ... و لایت ایران ... [illegible]
آن سفید ... [illegible]
... در دریای ... [illegible]
مختلف میباشد در کثافت و لطافت و لذت ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۳۵۳

[illegible]

[illegible] و منفعت [illegible] با آب [illegible] و سماق جهت اسهال صفراوی [illegible] ماهی تازه [illegible] جهت [illegible]
[illegible] شده و تسکین حدت آن فساد [illegible] و خوردن آن تازه بریان با ابازار تازه [illegible]
[illegible] جهت دفع زهر [illegible] و بهترین [illegible] آن جهت [illegible]
[illegible] بریان کرده و آن [illegible] بریان کرده آن [illegible]
[illegible] و خوردن ماهی بسیار [illegible] نان [illegible] کردن [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] مصلح آن
[illegible] با روغن بادام [illegible] و خوردن [illegible]
[illegible] بالخاصیت [illegible] آن [illegible]
[illegible] و قبل از آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] با شیر [illegible] و با گوشت خصوص حیوانات [illegible]
[illegible] گذشته باشد [illegible]
[illegible] گذشته باشد [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] ماهی [illegible]
[illegible] آن [illegible] ماهی شور که [illegible]
[illegible] ماهی
[illegible] ماهی [illegible]
[illegible]

۳۵۲

[illegible]

تیره و تخم درازان و سیاه بسیار و بهترین اش در وزن چهار درهم و جهت آن از طرف شمال امراض [illegible] های پیچ می باید و دست نیست تمام و [illegible] [illegible] بعمل آنجا

مستعمل و مشتق و سرکه و [illegible] بلاک میگردد افعال و خواص آنکه گویند خوردن مغز آن جهت سل و قروح سینه عجیب آن نافع است [illegible] [illegible]

و سکون باد و فتح [illegible] [illegible] [illegible] و آن را سماک نیز گویند [illegible] [illegible] [illegible] ماهیست آنها ماهی است که در [illegible] [illegible]

کوچکی با طعم مرض باد است و باد [illegible] [illegible] پای آن [illegible] [illegible] آن است و آن باریک و دراز و سر آن کوچک و دنبال آن دراز و [illegible]

استعمال آن با اخلاط [illegible] [illegible] [illegible] بیان نمودن ماده آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قریب است از شام قریب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نزد باد و آن [illegible]

و بیان ماهیات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و آن انسان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

میکنند و در بیان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اندک [illegible]

و نگاه میدارند تا فاسد نگردد طبیعت آن گرم و خشک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بارطوبت فضلیه افعال و خواص آن [illegible] [illegible] [illegible]

تخم مرغ نیمبرشت و یا با مرق مرغ جوان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن است که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] قوت باه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و از این جهت آن را سمک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طبیعت [illegible] آن در آخر اول گرم و تر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] افعال و خواص آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اخراج [illegible] در گوش رفته باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اگر واله بر دن آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

را با آب مستعمل بشویند و بر جرب کهنه و داء الفیل و اکثر جروح و قروح بمالند زائل گرداند و گوشت آن تیز میکند و حالی از [illegible] و خوردن آن [illegible]

صریح و تدهین بدهن حب بلسان و ریشه تازه و کوشیده جهت اوجاع آن بغایت نافع و منفعت های باطنی و دوالی و ماء الصفرا در حجر و بریق و طولانی جهت آنکه [illegible]

است مجلد و قالب و مفرح معده و منفعت باطنی علاج و منفعت هاضم است مصلح آن در محرور شیره و در مبرود جوارشات مقدار شربت آن در مداوی تا ده

و قوت جالیه و تحلیل کهنه زیاده از تازه است و فعل آن در ابدان متوسط زیاده از ابدان قوی است که باشد مانند اطفال و زنان و لهذا جهت اوجاع [illegible]

اطفال الفوائد چون روغن فاسد گردد و خواهند که اصلاح آن نمایند باید که با دو نیم استا جوشیده بندیا است سوخته گردد و اراده روغن آن سوزد و یا آنکه [illegible]

گذارند چون بجوشد آید اندک اندک در آن دمند تا شیر بیاشامند آن و سوخته گردد و در روغن انداخته و [illegible] روغن را فصل کردن باعث حفظ

و عدم عفونت فساد است [illegible] بفتح سین مهمله [illegible] و را مهملتین ماهیت آن مهر بارسی گویند حیوانی است که از آتش متضرر نمی گردد و مانند ماهی

که از آب و [illegible] است و [illegible] رنگ [illegible] افعال و خواص آن خوردن سر آن مقدار یک دانگ با آب نخود و مطبوخ [illegible]

و کوشیده [illegible] بسم [illegible] القال بلغ آن [illegible] نزول آب و [illegible] و طلای خون آن نافع از دیاد وضع [illegible] بفتح اول

میم و سکون واو و را مهملتین ماهیت آن حیوانی است که در ترکستان [illegible] و از آن سیاه طبیعت آن بسیار گرم و خشک افعال و خواص

آن [illegible] افعال قوی تر از آن و [illegible] بیشتر [illegible] از سایر حیوانات دیگر و جهت پیران و [illegible] مفید و [illegible] و مقوی باه [illegible]

[illegible] آن [illegible] گرده و [illegible] آن [illegible] نافع [illegible] آن زرد [illegible] و باعث آن [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] و فتح [illegible] ماهیت آن [illegible] که صاحب تحفه گوید [illegible] است و در دیار [illegible]

[illegible] است و برگ آن [illegible] سبزی [illegible] آن [illegible] و ابن تلمیذ گفته [illegible]

خورند آن [illegible] آن [illegible] افعال و خواص آن [illegible] بفتح سین [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] طبیعت

آن بغایت گرم و [illegible] افعال و خواص آن [illegible] روغن تازه [illegible] الصفرا و در

[illegible] بفتح سین [illegible] و الف گویند هندی

[illegible] آن برگ گیاهی است حجازی [illegible] ساق آن [illegible] برگ آن [illegible] حنا و مورد [illegible]

برگ [illegible] گل آن [illegible] و دانه آن [illegible] و [illegible]

[illegible] برگ آن [illegible] گل آن زرد و [illegible] و در تابستان [illegible] برگ آن [illegible] زرد و سیاه و [illegible]

[illegible] قوت آن تا هفت سال باقی [illegible] حجازی است [illegible]

آن [illegible] طبیعت آن [illegible] گرم [illegible] افعال و خواص آن [illegible]

[illegible] جالی و [illegible] و [illegible] و الغذاء و غیرها جهت صرع و شقیقه [illegible]

و صداع کهنه و درد پهلو و [illegible] قولنج و عرق النسا و نقرس [illegible] و داء الثعلب و داء الحیه و حکه و جرب و بثورهای کهنه و [illegible] که در بدن [illegible]

باشد و جهت [illegible] سودا و [illegible] امراض سوداوی و اوجاع مفاصل [illegible] صفراوی [illegible] و جهت [illegible] سوداوی [illegible]

[illegible] الاتفاق [illegible] اخراج اخلاط [illegible]

[illegible] آن با [illegible] اطفال [illegible] تازه و کوشیده [illegible] تا [illegible] مثقال

[illegible] آن [illegible] و مرض [illegible] تازه و کوشیده [illegible] هندی [illegible]

[illegible]

آنرا با کاسنی و نیشکر یا شیر تازه دوشیده نیز همان اثر دارد و لیکن آب مطبوخ آن خاصه ... سهل است و جرم آن ... یک مثقال از سحوق آن با ... تا هفت روز

رنج و وجع مفاصل و مثانه آن مجرب ... بعض مصلح آن پاک کردن از چوب و شاخ و تخم و آلودن روغن بادام ... بعد از کوبیدن بیختن با بلیله زرد و گلسرخ

و انیسون و بنفشه و آب سیب ... بالجماسه مثال آن برای گلسرخ و روغن بادام ... شربت از جرم آن از دو درهم تا سه درهم و از مطبوخ آن از چهار درهم

تا هفت درهم بدل آن ... مثل آن ... بلیله زرد ... بنفشه است و لیکن ... اکثر ... مطبوخ آن ... بقوام ...

جهت جرب و حکه و کلف و بهق و ازاله ... جهت منع ریختن آن با حنا ... جهت سیاه کردن آن ... و برگ حنا که با آب گرم ساییده

... بمالند ... جهت ... و جهت قروح خبیثه و ازاله جراحات ... الشیخ الرئیس ...

... سنگ ... شبیه ... بعضی ... کوبیدن ... و اشراف ... مثل ... نامند ...

سنگ سماق و هندی ... نامند ... ماهیت آن سنگی است ... هندوستان ...

و چند قسم می باشد یکی سفید ... رنگ شبیه ... هندی ... دوم سیاه ... رنگ شبیه ... سوم ... شبیه ...

هندی ... نامند ... بهترین آن ... و گویند ... باشد ... بهترین آن ... الطبیعت ...

زالون الطبیعت آن ... در سوم خشک ... افعال و خواص آن ... جهت جلای دندان و قوی ... جهت ...

... جلد ... و با سفیدی تخم مرغ ... آتش ... جهت ... جلای ...

و زنگ آهن ... جهت ... آهن و فولاد ... در آب ساییده ... جلا ...

۲۷۵

قروح ... مصلح آن ... ماهیت آن ... سنبل الطیب

و سنبل ... سنبل رومی و سنبل ... سنبل هندی ... ناردین ...

... سنبل رومی ... ناردین ... ماهیت آن گیاهی است ... شبیه ...

... و باریکتر از آن خوشه دار ... و رنگ آن ... سیاه مایل ...

... بسیار است و بهترین آن ... خوشبوی ...

... بسیار ...

در سوم خشک گفته اند ... افعال و خواص آن ... و معده ...

... رطوبات ...

... ضیق النفس ...

...

... سیاه کردن ...

...

آن ... سنبل هندی ...

و ... سنبل رومی ... ناردین ... ماهیت آن ...

... با صلابت ... سنبل الطیب ...

برگهای ساق بسته بر سر آن شاخهای باریک سر بسر یک گلی کوچک و بیخ آن بلند منحنی گرد دار با ریشهای باریک بلند متصل بیخ و ساق گل آن هست و بهترین آن تازه خوشبوی صلب آن که سبک و مجوف نباشد و بیخهای آن بسیار باشد طبیعت آن گرمتر از سنبل الطیب و قبض آن کمتر افعال و خواص آن ضعیف‌تر از سنبل و بستنین باتریاقیت محلل نفخ معده و ورم سپرز و جگر و رافع درد گرده و مثانه و مدر بول و در مراهم حاره و فتل و شیاف و شراب آن که نیم من آن را در سی رطل آب انگور اندازند بعد از دو ماه صاف نمایند و روزی بیست مثقال آن را تا شصت مثقال آن بیاشامند جهت جمیع مرض بارد معده و جگر و گرده و یرقان و عسر البول و فساد رنگ و غیره مفید و از سنبل رومی قوی‌تر از بیخ و دو جزو و در ضماد و در طلا عصبیه بدستور نیز سایند و ضماد کرده استعمال نمایند سنبل جبلی بفارسی ریشه الامامند و در ماهیت آن اختلاف است انطاکی گفته و بغدادی و غیر آن گفته برگ نبات آن شبیه به برگ صعتر و شاخهای آن مانند شاخ آن و از آن کوچکتر و بیخ آن و ساق و بیخ آن تا به دو عقد و دراز و بیرون آن مایل بسیاهی و اندرون آن سفید خوشبوی و قریب گل و ابن البیطار سنبل نامند و الاشتباهی بدان ندارد و آنچه از کتاب مصور فرنگی معلوم گردیده و دیده شده آن است که نبات آن دو شاخ دارد و بر هر شاخی چتری و قریب بقعر آن در هر شاخی سه چهار شاخ باریک و بر آن برگهای باریک کوچک در پایین شاخهای بلند نیز برگهای کوچک نیز برگ و برگ آن فی الجمله شبیه به برگ لسان الحمل و از آن کوچکتر و بیخ آن شبیه بسیاری و دو عقد و بهم پیوسته یکی بزرگ و دیگری کوچک با ریشهای قوی ضعیف طبیعت آن قریب سنبل الطیب افعال و خواص آن مقوی اعضا خصوصا معده و جگر و مقوی قوت ماسکه و محلل ریاح و نفخ و رافع دق بلغمی شراب آن در منافع مانند شراب سنبل الطیب است که بیست رطل آن را در سی رطل آب انگور اندازند و بدستور مرتب نمایند و یک مثقال آن را بیاشامند جهت عسر البول و استسقای لحمی و تقویت فم معده و ضماد و قوت ماسکه و قطع قی بلغمی و تحلیل ریاح معده نافع سنبل فارسی شال پیپاوشان [illegible] ماهیت آن قسمی از پیاز است که با نرگس رسیده و در غایت خوشبو و برگ و پیاز آن صغیرتر از پیاز نرگس و گل آن بنفش و بعضی سفید نیز می‌باشد و شکل یاسمین بر سر ساقی چند عدد بر بالای یکدیگر و در افعال قریب بنرگس پیاز آن صغیرتر از پیاز نرگس و سفید تر از وی و گل شب‌بو مانند زیرا که در شب بوی آن بسیار می‌باشد و ساق آن بلند و بر سر آن گل آن و برگهای نبات آن باریک بلند از برگ گندنا کوتاه‌تر و بیخ آن مانند پیاز نرگس در بساتین می‌نشانند و هر سال یک سال آن در میان وایل فصل نوروز برآورده در شهای [illegible] آن انداز آن را با سرید و هند و نزد [illegible] می‌اندازند پس بهم آیند نبات آن بلند و گل آن بسیار و بالیده و خوشبو تر و از لطیف پیاز آن بسیار بری آید سنبل اقلیطی سنبل رومی است سنبوسه بفتح سین و سکون نون و ضم بای موحده و سکون واو و فتح سین مهمله و الف فارسی است و بیونانی سرباد و بهندی سماسه و در لاهوری نامند ماهیت آن از اغذیه معروفه است که از آرد میده و شیر و روغن خمیر کرده پهن نموده در جوف آن قیمه گوشت با نخود پخته با روغن و پیاز بریان کرده و فلفل و ادویه حاره و مصالح گرم عطریه در خلکرده بشکل مثلث ساخته پس در روغن بریان نمایند و با نخود نیز بدون گوشت نخود را پخته و بدستور مصالح در خلکرده نیز ترتیب میدهند و با پیاز بریان کرده در روغن ادویه حاره بریان نمایند طبیعت آن گرم و تر افعال و خواص آن کثیر الغذا و مقوی اعصاب و مسمن بدن و مهیج شهوت و لیکن ثقیل و مولد ریاح خصوص در معده ضعیف و مصلح آن سکنجبین گفته اند و صفراوی فلفل و جوارشات حاره مانند کمونی و فلافلی و فلاسفه و مانند آنها در افراد صبارده بلغمیه سنجاب بفتح سین و سکون نون و فتح جیم و الف و بای موحده ماهیت آن حیوانی است از موش صحرائی بزرگتر و دنبال آن کوتاه و پرپری و سیاه و بسیار نرم و زیر شکم آن سفید و باقی خاکستری رنگ و در تنکابن سکول نامند و در بلند اسنک در درخت‌ها و بی می‌دارد و در صقالبه و ترکستان بسیار هم [illegible] گوشت آن حرام است و پوشیدن پوست آن حرام و نجس نیست و نزد اهل سنت و جماعت مختلف فیه است طبیعت آن در اول گرم و در دوم تر افعال و خواص آن خوردن گوشت آن مسکن حرارت و جهت درد سینه و سرفه آن نافع و مولد قولنج و مصلح آن روغن بادام و پوشیدن پوست آن معتدل مزاج و رافع اوجاع عصب و ذرور موی آن جهت التیام جراحات و قطع خون و ضماد آن با عسل جهت ورم اورام مفید است سندروس بفتح سین و سکون نون و فتح دال و ضم را و سکون واو و سین مهمله بهندی چندرس نامند و نزد عوام مشهور بکهربا است ماهیت آن چیزیست شبیه بکهربا و از جنس آن زرد رنگ و بعضی قطعهای آن سرخ رنگ از کهربا خوردتر و در آتش در دخان کند و در روغن بر آتش گداخته میگردد و در روغن کهربا مشهور که مستعمل نقاشان است اهل هند ساخته بر میدارند و از جهت جلا بسیار زیاد بهم آن است و در قرابادین اوراق آن بهم بسیار المصطکی انگور

ونظائر آن درختی باشد و آنچه گفته اند که سنگی است که از موصل دریا خیزد و محمد بن احمد بن ... گفته که در بوسه بحر هند چشمه ایست که در آب آن مثل عسل غلیظ و در میان آن ...
سنگ روس بیرون شود و نرم سیاه باشد و چون آب بر آن رسد و آب می آید بستر و منعقد میگردد و مخصوص بهند است و اصلی ندارد و فقهای اهل هند میگویند صمغ درخت کافور
و اهل فرنگ ملاحده نیز متفق بر آنند و درخت آن از ریشه پیرش گفته اند نخیزد و از درخت میچکد سندروس است و آنچه شبیه کافور و قطعهای سندروس شبیه کهربا
باکهرباهای کوچک و مورچه های بسیار بود و چنان معلوم میشد که بر لعیف چکیده و در حین تازگی و عدم انعقاد بر آن نشسته و فرو رفته اند در آن مانده و این
دلیل آنست که از قبیل صمغ است نه حجر و آنکه از دریا بیرون شود و آن چهار نوع میباشد یکی آنکه ظاهر آن زرد و باطن آن سرخ و براق و دوم زرد دیگر تا
بسیار سست و سوم مائل به کبودی و چهارم سیاه و سنگ و بهترین اول بهترین همه است و خوب آن آنست که مانند کهربا کاه را برباید و قوت آن تا بیست
سال باقی میماند و از او دیه چلبانه القدر است و فرق میان این و کهربا بسیار دشوار است زیرا که کاه را مانند کهربا میرباید و لهذا اکثری از نیز
بجای کهربا میفروشند و فرق آنست که این از کهربا سست تر است و چون در آتش اندازند از آن بوی کندر بیرون آید و از کهربا بوی آن ... و دیگر آنکه از کهربا بوی
لیموی خوش آید و ... بمالند که گرم گردد بخلاف سندروس طعم آن تلخ نمیباشد بخلاف کهربا و در ربودن کاه بقوت کهربا نمیباشد و در کهربا انشاء الله
مذکور خواهد شد طبیعت آن در دوم گرم و در اول سوم خشک و در اول گرم و خشک نیز گفته اند افعال و خواص آن مجفف رطوبات دماغی و سایر اعضا و حابس
نزف الدم و نفث الدم جمیع اعضای ظاهری و باطنی و اسهال مزمن و قاطع بلغم معده و معاء و قاتل کرم آن و حب القرع و مدر بول و سعی ... و ... خارج
عصبی و ... از افراط رطوبت و برودت و امتلاء و نفث الدم و خفقان و سوء هضم بلغمی و ضیق النفس بلغمی و تپ نائبه و ... و ... اسهال مزمن و مداومت
آن با نمین جهت سرفه و ربو مجرب و مانع عرق و حافظ قوت است لهذا اکثر ... در استعمال ... ارند و ... آن با عسل جهت ادرار طمث و بول و
با سکنجبین یا سنگ ... جهت اسقاط جنین و تقویة العین اکتحال آن با عسل جهت بیاض و قرحه و جلای آثار و سلاق مجرب و چون بشوید بر جگر گوسفند ... باشند بر
بریان کنند و آب آن ... جهت رفع شبکوری نافع الاذن قطور آن در گوش جهت تسکین وجع آن و ثقل سامعه با روغن ... با گل جهت التیام
جراحات و ... الراس ... و دخان آن با عود ... جهت رفع صداع و قطع زکام و بدستور بخور آن ... جهت قطع زکام و ... خشک گردانیدن ...
دسنون آن جهت درد دندان و استحکام دندان متحرک و قروح لثه و ذرور آن جهت التیام جراحات ... آن با روغن بادام ... جهت شقاق
هر عضو که باشد مجرب دانسته اند و بدستور در روغن گل جهت شقاق که در گوشت دست و پا بهم رسد و با قطران جهت ... آن جهت اخراج جنین
و سایر افعال و خواص مانند کهرباست مضر ... مصلح آن صمغ عربی مقدار شربت آن یک درهم بدل آن نصف وزن آن کهربا و ... آن ... هندی
سنبل الطیب بفتح سین و سکون نون و ضم ... دال مهمله و سکون یا مثناة تحتانیه ... و سکون یا مثناة تحتانیه و ضم ... و ... مهمله در ...
یونانی است یعنی سنبل الطیب و لسان ... آن گیاهی است ... آن گیاهی است ... برگ آن ... و شاخهای
مربع و ... ... شبری و در اطراف ... و در آن تخمی سیاه و ... آن ... شاخهای آن ... و برگ آن ...
و ... از دو جانب شاخ ... و در ... شاخ آن ... و در اطراف آن ... و در آن ...
و ... قسم سوم با برگ بزرگتر و شبیه ببرگ ... و شاخهای آن ... مائل ... و با اندک ... و تخم آن باریک تیره و مائل ...
... طبیعت آن در دوم سرد و در سوم خشک ... افعال و خواص آن ... برگ تازه ... و ... آن ...
نزف الدم ... جهت التیام قروح ... و ... ... قسم سوم ... التحام قروح ...
اول و دوم قسم ... بفتح سین و سکون ... کسر کاف و فتح ... و ضم ... و ... بالغت فارسی ...
... و ... بجای کاف ... و گویند ... بهندی ... نامند و ... در حروف الجیم مذکور شد ...
بسیار صلب ... بزرگتر از دانه انگور و برنگ ... آن ... دو طرف ... و این ... اشاهی

[illegible]

... طبیعت آن گرم و خشک در سوم افعال و خواص آن طلا و ضماد آن با سرکه جهت ورم ... [illegible]

مانند کلف و نمش و جرب ... جذام و قوبا و برص و بهق و آثار جلدیه نافع ... آن بتنهائی و یا با برگ حنا و شاهتره و گوگرد ... [illegible]

... مذکوره ... وضیق النفس و امراض ... صفراویه و سوداویه ... [illegible]

باشد لکن صاحب تذکره ... [illegible] ... و گفته اند که خوردن آن جایز نیست ...

... بفتح شین ... فارسی ... والف ... بهندی ... گویند ... [illegible]

... [illegible] ...

ایام ... برگ آن کوچک ... و پوست آن خاردار ... بافاهت خام ... آن لذیذ ... آن

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... و پوست آن ... سبز ... طبیعت ... تر و تازه ... آن ... خشک ...

تریاقیت افعال و خواص آن تقویت باه ... [illegible]

حلق و سکر ... [illegible] ... و لاغری بدن زائل کند ... [illegible]

... بکسر سین ... بفتح ... والف ... [illegible]

... آن کوهستان ... هند ... قوی القوت ... متوسط القوت

آن ... [illegible] ... هلاک سازد ...

... [illegible] ... قوی ... [illegible]

... [illegible] ...

... علامت ظاهری قوی آن ... سیاه ... [illegible]

... [illegible] ... عبارت ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح نون ... و سکون ... [illegible]

... بفارسی ... [illegible]

... [illegible] ... در ممالک فرنگ ...

... [illegible] ... در کابل ... [illegible] ... طبیعت ...

... [illegible] ... گوشت آن ... [illegible]

و پوست آن گرم و خشک ... [illegible]

... [illegible] ... الحرارت ... [illegible]

روغن گل سرخ ... [illegible]

... [illegible] ... و در ... [illegible]

... [illegible] ...

لتقوه و با نمک کوفته جراحات کهنه را مفید و طلا کردن آن بر برص بستاصل برص نماید و از سعوط و غصه آن جهت جذام لغایت نافع دانسته و دستی آن بزرگتر از اهلی و اکثر زجاجی رنگ و کم موثر و در جمیع افعال قوی تر از اهلی و در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن بخور مغز سر آن جهت اسقاط طفل مجرب دانسته اند و جلوس در طبیخ آن جهت درد کمر و نقرس نافع و مناسب طبیخ گفتار و خوردن گوشت اهلی آن به سبب رطوبت مزاج و خوردن قاذورات و اشیای کثیفه زبون و دیر هضم و مفسد بدن است و چون سنور کسی را بگزد خصوص وحشی آن گاه و جع بسیار و سبزی در بدن بهم میرسد دوای آن ضماد پیاز و فودنج بری است سنهر … بضم سین و فتح نون و ها و سکون میم و تا هندیه و را و مهمله لغت هندیست یعنی نخود طلای رنگ ماهیت آن از ادویه هندیه است و آن دانه ایست مثلث شکل ظاهر آن زرد و تیره طلائی مزغب بزغب سفید باطن آن سفید و پر از چیزی شبیه ابریشم و نبات آن از قبیل تخم و سبارة سبر مجاور خود و پیچیده و برگ آن ریزه مثلث یعنی سه برگ بهم پیوسته در یک ساق و گل آن کوچک زرد رنگ و ثمر آن در غلافی مثلث شکل و در هر غلافی سه دانه شبیه بدانه زعفر و مستعمل دانه آن طبیعت آن در دوم گرم و خشک و با قوت مسهله افعال و خواص آن آشامیدن چهار مثقال تا شش مثقال تخم نرم کوبیده آن با آب سرد مسهل بلغم خام و غلیظ محترق و صفرا و سوداوی و اسهال آن را نافع آب سرد معین فعل آن است فصل السین المهملة مع الواو سوداسے بضم سین و سکون واو و فتح دال مهمله و الف و کسر نون و یا لغت عربی است جمع آن سودانیات آمده و گویند … است و بفارسی دارکوب … شیرازی دارکوب نامند ماهیت آن طائریست … بقدر یک کف دست و خوراک آن ملخ و حشرات دانگور و گوشت آن بدان سبب بدبو بود … آن سبز رنگ … طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن … دماغ و صاحبان نزله است سورنجان بضم سین و سکون واو و کسر را مهمله و سکون نون و فتح جیم و الف و نون بهندی … ماهیت آن … شبیه … باشد یکی ظاهر و باطن آن سرخ … و دوم ظاهر و باطن آن سرخ و زرد مائل … ظاهر و باطن آن مائل بسیاهی ظاهر آن … اول … آن شبیه برگ … و ساق آن به قدر … و گل آن زرد و بفارسی سنبلیه نامند و شبیه … مسرخ … و در سوم گرم و در دوم خشک و با رطوبت … آن در حرارت معتدل افعال و خواص آن مسهل … بلغم از اعضای بعیده و … بدن و با قوت قابضه و مفتح سده و جاذب اخلاط لزجه از عمق بدن … مفاصل و … جهت عرق النسا و نقرس مجرب و با زنجبیل و فلفل لغایت … جهت … مفاصل بسیار مفید و خوردن … آن با زنجبیل و فودنج … تازه … و ضماد … جهت … مفاصل … آن … و خوردن … وجع مفاصل … آن … مقدار … آن اگر … و رفع … آن … تازه و کشیده و خوردن … مذکور شد

[illegible] سوس بضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله بفارسی شیرازی [illegible] و بیخ آن بیخ مهک و باصفهانی عروسک [illegible] و بترکی شیرین بیان و بهندی

[illegible] ماهیت آن هم نباتی است که در اکثر بلاد بهم میرسد و نبات آن بر روی زمین

[illegible] و بدستواری از آن نا اکل می گردد و

[illegible] و برگ آن شبیه برگ [illegible] و گل آن مایل بحمرت

[illegible] و آن دو قسم می باشد شیرین و تلخ و مستعمل بیخ شیرین آنست و لهذا

[illegible] در استعمال نمایند و در جهت آن گفته اند که بار آن بسیار درست

[illegible] و روشنائی چشم خود مانند راز باشد و نیز گفته اند که نه از ان جهت است

[illegible] و تلخ آن غیر مستعمل جهت آنکه گفته اند با سمیت است و شیرین آن بعضی با اندک شیرینی و تلخی و قبوضت

و بعضی شیرین آن غالب و بهترین آن شیرین [illegible] متوسط در غلظت و باریکی مصری آنست که در صعید مصر میشود و بعد از ان عراقی پس

شامی پس هر جا که خوب میشود خواه آن بلاد باشد و خواه هند و خواه غیر آن که شیرینی آن غالب و تلخی و قبوضت آن بسیار کم باشد و قوت آن

تا ده سال باقی میماند طبیعت آن گرم در دوم و خشک در اول و بعضی گرم در اول و بعضی معتدل در رطوبت و یبوست و بعضی [illegible]

دانسته اند و قول اول اصح است و با رطوبت خود [illegible] افعال و خواص آن منضج اخلاط غلیظه و مرکبه و مسکن تشنگی و التهاب معده و مخصوص [illegible]

آن که بمالند و بنوشند و نرم کننده سینه و حلق و در تشنگی حادث از رطوبت چنید ان نفعی ندارد و مسهل رطوبات و غاسل [illegible]

و مقوی [illegible] و [illegible] باه و مدر بول [illegible] و خشونت سینه و سوزش آن حلق و [illegible] آواز و ضیق النفس [illegible]

و التهاب معده و حرقت [illegible] و [illegible] و امراض [illegible] و انواع سرفه [illegible]

از جمله [illegible] آن یک ماده است [illegible] جلای [illegible] بدن [illegible]

[illegible] و ریاح و [illegible] و اکثر امراض [illegible] جلای آنست [illegible]

[illegible] اصل السوس [illegible]

[illegible] اصل السوس [illegible] آن [illegible]

[illegible] دانند و [illegible] کردن آن [illegible]

[illegible] که دارد و اکتحال آن جهت جلای بیاض و تقویت باصره و رفع [illegible] آن [illegible]

[illegible] در حدیث [illegible] مذکور شده [illegible]

[illegible] و میان انگشتان [illegible] اجزای آن [illegible]

[illegible] و گفته اند که بسیار و ن عبارت از ان است و [illegible] آن [illegible] و فی الواقع [illegible]

[illegible] احمد بن احمد [illegible] اجزای [illegible]

[illegible] آن از [illegible] می آید و در جاهای دیگر هم میرسد و مخصوص [illegible]

[illegible] اصل السوس [illegible] آن [illegible] بیخ آن [illegible]

[illegible] و در آب [illegible]

[illegible]

دوشاب منعقد گردد طبیعت آن گرم و خشک در دوم افعال و خواص آن در جمیع افعال بهتر از بیخ آن و در دفع مضرت سملات و لذع

ادویه است سوسن بضم سین و سکون واو و فتح سین مهمله و نون و به فتح سین اول نیز آمده و معرب از سوسانی سریانی است ماهیت آن دو نوع می‌باشد بستانی و صحرائی و هر یک از آن هر دو سفید و کبود می‌باشد و بستانی را بلاطینی ابریدی و دیسقیکا و صحرائی را ابریدی سالوامیتیکا و نوع دیگر صحرائی را وتال تر و ابریدی سالوتیتیکا و به فرنگی بستانی را اوراابریس و دنیسیکا و بری را ابرابرس سلوستر

و سوسن زرد صحرائی را اکثر یاسمین نامند و گویند سفید را سوسن آزاد نامند و ازرق را سوسن کبود و صحرائی الوان می‌باشد زرد و ازرق و ازرق را آسمان گونی که معرب آن آسمانجونی است و زرد را خطائی گویند و شاخ آن بلند می‌باشد و برگهای آن باریک بلند و بر بالای ساق آن شاخ های باریک و سه و یا پنج و بر آنها گل آن و برگهای گل آن پنج عدد و بعد از شکفتن منحنی میگردد

و نوع دیگر از صحرائی دیده شد در کتاب فرنگی که از بیخ آن دو ساق برآمده و بر سر آن گل و برگهای آن نیز باریک و ... از اول و بیخ آن گره دار کج و اج بالیشه کمی و بیخ اقسام آن گره دار و با قدر سیر طولانی و سفید و خوشبو شبیه به بوی بنفشه و لهذا عوام آنرا بیخ بنفشه نامند و مشهور بدان است و گل سفید آن با علیت و قوی و حکیم میر محمد مومن نوشته که سوسن آزاد از جهت آنکه سوسن آزاد اسم فارسی زنبق است و کسانیکه آنرا سوسن آزاد گفته اشتباه است ایشان را جهت عدم فرق میان اقسام آن و این پنج قسم از سوسن کبودی و جبلی است که آسمانجونی گویند و گل آن بسیار کوچک از سوسن کبود و بستانی است و بیخ آن یک عدد و پهن و دراز و سبک و بدانکه سوسن آزاد و سوسن ... که زنبق نامند در بیرون زبان و سوسن ابیض را اطلاق ... قسم گل سوسن پنج یا بیند اول سفید بستانی معروف و سوسن ... بستانی و دو قسم است یکی سفید خوشبو و دوم منحنی و این کم بو تر از آن است و برگهای این نیز بلند و از صحرائی بلند تر و اندکی پهن تر و بیخ آن ... طولانی شبیه به پیاز با ریشه های ... قد ... اسم یاسمین ابیض است و روغن آنرا روغن زنبق می‌گفتند و قسم سوم گل آن کوچکتر از آن و بوی آن کمتر و ... بوی ندارد و در شب بسیار خوشبو میگردد و لهذا این را به فارسی گل شب بوی می‌نامند و شب ابهری نیز و بعربی گویند خزامی است ... و همچنین در بلاد هند خصوص بنگاله کثیر الوجود است هر چند در اصل این اسم چیزی بربری است و لیکن در این زمان بر هر دو اطلاق می‌نمایند و بعضی سنبلوا گل مریم میگویند و در سنبل نیز ذکر یافت طبیعت آن در اول گرم و در تری و خشکی معتدل و مرکب از حرارت محلله و ارضیه لطیفه و قوت مجففه و قابضه و گویند سفید بستانی گرم و خشک در دوم و بعضی در سوم گفته اند و بری آن و بستانی گرم و خشک تر

افعال و خواص آن جهت امراض سینه و وجع طحال و کبد و رحم و بواسیر و خنازیر و اورام صلب و اندمال زخمها و رفع چرک آنها نافع و دافع سموم بلدغ و خصوص عقرب و ضعیف تر از سایر اقسام و لهذا باید با چیزیکه قوت جلای آنرا زیاده گرداند مانند عسل استعمال نمایند و طلای آن با عسل جهت بهق و برص و جرب متقرح و قروح رطبه و با سرکه و یا با برگ بنگ و آرد گندم جهت تسکین اورام حاره و انثیین و سوختگی آب گرم و بدستور با آرد جو و شستن او با آب آن جهت رفع کلف و نمش نافع و عصاره آن که با خمس وزن آن سرکه و عسل در ظرف مس ... بپزند تا بقوام العقاد ... جالی و مجفف لذع و جهت جراحات اطراف عصب نافع و دهن آن مانند دهن ایرسا است در جمیع افعال

و آشامیدن آن ... قدری با ... و بیخ آن نیز بیان وزن ... جهت ایلاوس صفراوی و امراض رحم و اخراج جنین و رفع معص و جامع ... و آشامیدن ... و تخم آن ... و تریاق بیخ و گزیده و قطور ... و تدهین بدان جهت تلیین عصبانیه ... و ... وجع دندان ... آن در گوش ...

... الفصول ... طحال ... جهت ...

و استسقا و جلای مثانه از رطوبت لزجه و تسکین عطش و خاییدن آن جهت رفع بدبوی دهن و ضماد برگ آن جهت گزیدن هوام و سوختگی آتش گرم در حال نافع و بستن بیخ آن و روغن بیخ آن جهت درد گوش و عصب و تدهین اعضا بدان خصوصاً که بریان نموده و ساییده با روغن گل مخلوط نموده بمالند و در بیخ خشک آن جهت ظفره و گوشت زاید در اجفان و مطبوخ بیخ آن در روغن گل جهت سوختگی آتش و امراض رحم شربا و تدهینا و با سرکه در ظرف مس جهت قروح مزمنه و جراحات و استشمام گل آن مقوی و مفرح قلب و دماغ و محلل ریاح دماغی و انجره و از زعفران قوی‌تر است و بریان مرطبا جهت غشی بهتر از زعفران است برای آنکه انبساط آن قلیل و مساک آن بسیار است بخلاف زعفران که انبساط آن کثیر و مساک آن قلیل است و شراب آن جهت لسع جمیع هوام سمی نافع و منفی از سوسن زیر خیسان هیریه گل آن زرد و کوچک بیخ آن الیطری انگشت و خوشبو با تلخی و قوی‌تر از سوسن سفید که وصفیه از ما سیاست و گل آن کبیر از نهم با قوت و فارسیه بیخ آن مضغ لطبیخ آن جهت درد دندان و ضماد گل و برگ آن جهت جراحات و ضماد مطبوخ آن با شراب جهت اورام بلغمیه و اورام فجه که جمع و پخته نگردد نافع و جمع و پخته گرداند و لغدادی گفته که این عدس السرست و ابن سارد حرف الالف ذکر یافت و جوارشی و دهن شراب آن در قرابادین مذکور شد و سوسن احمر بیوس است

سوفال بضم سین و سکون واو و فتح فا و لام ماهیت آن الوجیج گفته شکوفه و پستهای غلیظ شبیه به پوست درخت لسان العصا فیست طبیعت آنکه هم و خشک و یا حدت و مرارت و جهت درد مفاصل بارد نافع

سولان بفتح سین و سکون واو و فتح لام و الف و نون لغت یونانی است ماهیت آن نخی است سرخ رنگ به شکل کرم از سقالیه برده و خیز طبیعت آن در چهارم گرم و خشک افعال و خواص آن حاره و محرق جلد و مسود است حب آن با آب حصنه جهت [illegible] القوة و الالامی آن محلل اورام بارده و فیرالکنده [illegible] بادبان و اکتحال آن جهت تحلیل [illegible] نافع و داخل اکتحال کرده

سویق بفتح سین و کسر واو و سکون یا و قاف به فارسی پست و بلخان و بهتر کی قادوت و بهندی [illegible] ماهیت آن آرد گرم و بریان و مانند آن بود است که اطبا داد و بود آرد ها است و لیکن باید که بعد اعتدال بریان نمایند که خواهد باشد و مخفی بعد از بریان نمودن یکمرتبه با آب گرم و یکمرتبه با آب سرد و بشویند پس خشک کرده آرد نمایند و سویق جو و بنج و گندم جهت تسکین التهاب و تشنگی و تبهای حاره و امراض اطفال نافع است طبیعت آن را منع باد جهت از آن سازند و پوست بیران غالب از جو و گندم و برنج و نخود و کنار که نبق نامند و سنجد که عیدادسیبت قرع و حب الرمان و امثال اینها سازند نیز یعنی سویق آنها باده از تغیر فصول و دستور عمل آن در اینجا و در مقدمه نیز مذکور شد

افعال و خواص آن نیز سحر تجربه از آن سازند محلل نباشد و سویق شعیر و تبرید و تجفیف رطوبات معده و تقویت آن و تسکین حرارت و قی صفراوی و غثیان و اسهال صفراوی خصوص که با آب انارین بسرشند و یا سفوف سازند و جهت صداع صفراوی و صداعی که از ارتفاع بخارات معده باشد و تبهای حاره نافع و چون از آن حسوی و یا عصیده سازند با قلیل شیرینی و غذای اطفال از آن نمایند بدن ایشان را فربه کند و مضر احکام بارده و مشایخ و نفاخ و مصلح آن قند و آب سرد و در مبرودین قلیل ساذج با نه و کمون و یا جوارشات حاره و سویق حنطه گرم مایل باعتدال و سریع الهضم و الانحدار و کثیر الغذا است و نفخ آن نیز کمتر از جو و تسکین حرارت و باید که با قند و یا شکر بیاشامند و سویق از زبیب بهتر است و برای افزونی منی نافع که با شیرینی تجربه رسانند و سویق نخود [illegible] سویق گندم [illegible] با آه و نفاخ و نیز باید که با شیرینی بخورند و سویق نبق که کنار نامند قریب بجو است و مسکن حرارت و التهاب معده و کبد و حابس اسهال لا کثیر النفخ و سویق انار قی و غثیان صفراوی و تشنگی را ساکن گرداند و معده را قوت دهد و شکم را ببندد و سویق غبیرا دستور و سویق رمان و سویق خرنوب نیز اما قوت قبض این سرد و غالب دیر و خشکاند و سویق قرع سرد و در سینه را که از گرمی باشد نافع و طبیع را نرم دارد

المعده و تر است و هم چنین سویق هر چیز خواه حبوب باشد و خواه اثمار قریب است بدان در منافع و خواص و از اشیای

و از شیاهای بارده جهت امراض حاده و تپهای حاره خصوص که از قبیل معده باشد و جهت اسهالات برای آنکه این ها خالی از قبض و تفرید
دل و چیزی نیستند و جائیکه مطلوب قبض باطن نباشد باید که برای رفع آن با روغن حبة الخضرا و یا گردگان و بادام که تجربه نمایند گفته اند
تا ضرورت بسیار داعی نشود اسوقه را استعمال ننمایند خصوص از شیاهای قابضه چنانچه کسی که خالی از فائده در قولنج نیستند و اصلح همه موافق
برای معده عند الضرورت سویق شعیر و حنطه است اما شعیر جهت آنکه سریع الهضم است برای تسکین التهاب و احداث خشکی بهتر از سویق حنطه برای
تبرید و ترطیب جهت آنکه این در معده مکث میکند و آن زود دفع میگردد و مصلح سده آن با شکر و شیرینها استعمال نمودن و خوردن
جوارشات مسهله است سولیقیه بفتح سین و کسر واو و سکون یاء مثناة تحتانیه و کسر قاف و فتح یاء مشدده و ها ماهیت آن شربتی است
متخذ از ارزن که آنرا میکوبند و می پزند و به آب طبخ می نمایند تا غلیظ گردد پس در ان آب انار و ماء العسل و شیره مویز و شکر رقیق داخل نموده
مکرر بهم میزنند و بدارچینی و قرنفل و بسیار خوشبو نموده در تابستان دو روز و در زمستان سه روز در آفتاب میگذارند پس
استعمال مینمایند و گاه از جو و گندم و از نان خشک کوبیده و نیز می سازند و از ارزن با عسل بهتر است طبیعت آن در سوم
گرم و خشک افعال و خواص آن قاطع بلغم خام از سینه و شش و مفتح سده جگر و سپرز و جهت استسقا و یرقان و طحال و عسر البول
و انهضام طعام و تقویت باه نافع معده و منجر کرا آنچه از ذرت سازند محرق اخلاط و از جو ساکن حرارت و تشنگی و سوزش معده و از گندم
مولد قولنج و مصلح آن سکنجبین است **فصل السین مع الهاء** سهجنه بفتح سین و خفای ها و سکون جیم و فتح نون و ها لغت
هندیست و آنرا سهرکوه و سبی کوه نیز نامند ماهیت آن درخت هندیست که در بنگاله بافراط عظیم میشود و از ان شاخ ها برآمده و از هر
شاخی شاخهای باریک و از آن شاخهای نیز شاخهای باریک آویزان مانند خوشه و بر هر شاخ باریکی برگهای ریزه صنوبری شکل بسیار
مزدوج مقابل یکدیگر رسته سه قسم میباشند بحسب گل زرد و سفید و سرخ و گل آن بیشتر ریز و سفید مائل بزردی و بعد از اتمام گل فتیلها
باریک بلند بمقدار دو وجب بر می آید که ثمر آنست و در جوف آنها تخمهای سفید سه پهلو و اهل هند گل و فتیله و ثمر آنرا در خامی با ماهی
و بروغن ترش پخته میخورند و در قلایا و غیرها و از تنه درخت آن نیز صمغی بر می آید شبیه بصمغ عربی طبیعت آن گرم و خشک افعال و
خواص آن سریع التاثیر و دافع بلغم و علتهای دهان و محلل اورام و نافع گرانی بدن و مقوی قوت باصره و روشنائی آن مشهی
طعام و زیاده کننده صفرا و گل آن بهتر از برگ آن و دافع ریاح و سودا و صفرا و مدر بول و غائط و سریع الهضم و آشامیدن عصاره
بیخ تازه آن با شیر گاو جهت رفع حبس البول و تفتیت سنگ مثانه و شهوتهای طعام و عصاره عروق آن که در زیر زمین میباشد دو مثقال
صبح ناشتا جهت ضیق النفس بارد و رطب و ربو مجرب گفته اند اما باید که بالای آن یک دو لقمه نان بسیده با روغن بخورند و ضماد بیخ آن
جهت تسکین اوجاع بارده و تحلیل اورام مفید و لیکن مقرح جلد است و مخلل ضماد آن یعنی خوب شداده و پخته در سرکه پرورده آن با خردل
بانانسند و مقوی هاضمه است و دافع بلاغم و رطوبات معده و کرم آن و کرم امعا و اهل هند در روغن [illegible] مرتب مینمایند **فصل السین
المهملة مع الیاء المثناة التحتانیة** سیمبل بکسر سین و سکون یاء مثناة تحتانیه و خفای نون و فتح بای موحده و لام
ماهیت آن درختی است هندی بسیار عظیم و چوب آن شبیه بچوب انجیر سفید و سبک و برگ آن مانند برگ جوز و از ان درازتر و گل آن
سرخ [illegible] و برگ شبیه بلاله بسیار بزرگی و بیخ درخت کوچک آن شبیه بشلغم و شقاقل بزرگی و بسیار نازک و مغز آن سفید و پوست
نباتی رنگ و ثمر آن مانند [illegible] پنبه و در جوف آن پنبه بسیار نرمی و درخت آن دو نوع میباشد خاردار و بی خار و خاردار
آنرا هندی کانٹی سیمبل و [illegible] کانٹی نیز نامند و این در خواص بهتر از ان است و بیشتر مستعمل و رادوبه بیخ آنست و در [illegible] آن در قلا
استعمال آن [illegible] طبیعت آن گرم و تر و [illegible] بعضی خشک گفته اند افعال و خواص آن گویند که چون بیخ درخت [illegible] آنرا بر آورده [illegible]

چینی ورق کرده در سایه خشک نمایند و مانند صندل براده نموده با هم وزن آن نبات سفید سفوف نمایند و روزی مقدار یک درم تا دو درم
تا چهل روز بخورند و از تشنج و بادی دجماع و لینیات پرهیز نمایند در تقویت باه و حرارت غریزی و تسمین بدن عجیب النفع و نیز بجهت اسهال صفراوی
و دموی و سوزش احشا و جریان منی و ودی و مذی و دمامیل و شوره و جذام و فساد خون و صفرا نافع است و پخته آن هرگاه در گوش سرد و گرم
گرداند سیلیو بلغت فرنگی نام گیاهی است خوشبو طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن جهت تفتیت سنگ گرده
و مثانه و ادرار بول و حیض شربا و جهت تحلیل اورام و صلابات ضمادا نافع است سیساردن بکسر سین و سکون یا مثناة تحتانیه
و فتح سین و الف و ضم را مهملتین و سکون واو و نون لغت یونانی است ماهیت آن اسقوردیوس گفته بیخ نباتی است معروف
و آن بیخ را چون جوشانند خوش طعم باشد و بعضی بیخ سوسن دانسته اند و این محض توهم است و این سیساردن را گفته که بعضی توهم
نموده اند او قاقاس است و نیست چنین و رازی در حاوی نوشته که چنین تعریف بشوینیز نموده و این بعید و اشتباهی است او را
بالجمله ازاد و یه مجهولة الماهیت است طبیعت آن گرم و خشک در دوم افعال و خواص آن محلل و مقوی و آشامیدن بیخ
آن جهت تقویت معده و اشتهای طعام و ادرار فرمودن بول مفید و دافع ضعف معده و اعضای باطنه است سیسبان
به فتح دو سین و سکون یا مثناة تحتانیه و با موحده مفتوحه و الف و نون لغت عربی است و گویند بهندی آن را گل الول نامند
و با سیسبان اختلاف است صاحب منهاج و من تبع له آن را حب الفقد دانسته اند که بزر فنجنکشت باشد و بعضی گفته اند که ثمر اثل
است که اصلی ندارد و بعضی نوشته درختی است به قامت دو ذرع تا چهار ذرع به حسب اماکن و غیر سیسبان بیار موحده بعد از
سین اول است که ذکر یافت و این عریض الورق و باریک و برگ آن همیشه سبز میباشد و گل آن زرد و بسیار خوش منظر و در خوشه و ثمر آن
بقدر حلبه و رنگ آن مابین زردی و سیاهی و در بلاغات جهت شفا غفری نقرس میمایند و این اقرب بصواب و اول هندی مشابه این است
طبیعت آن مایل به گرمی و در دوم خشک و در دوم گرم و تر نیز گفته اند افعال و خواص آن مقوی و مبلغ معده و حابس اسهال مزمن
و لنفث الدم و دافع سپرز و با شیر تریاق سموم و ضماد آن محلل طحال و پاشیدن آن مانع تولد کیک و گویند پوشیدن آن بانگشت
آن روز چهارشنبه قبل از طلوع آفتاب در انگشت خنصر بالخاصیت مورث جاه و قبول در نظرها مسدع محرور المزاج مصلح آن کشنیز
مقدار شربت آن تا دو درم بدل آن بادآورد است و اهل هند ضماد برگ آن را جهت سرطان مجرب گفته اند سیسیا به کسر سین
و سکون یا و فتح سین مهمله و بای موحده و الف و سیبیا به کسر سین و سکون یا و کسر بای موحده و فتح یای مثناة تحتانیه و الف نیز
آمده و لغت لسان البحر و به فرنگی شبیه اهل سواحل مغرب قنافطه و بعضی و سیبا نامند با اسم سرباسه صدفی ماهیت آن نوع ماهی است
که در بحر قلزم و بحر و طبریه بسیار و بسیار شبیه بسیاران ظاهر آن صدفی و باطن آن حجری و در جوف آن رطوبتی سیاه مانند مداد که
از آن کتابت توان نمود و اطفال عرب بیان کتابت و مشق مینمایند و از این جهت انرا به فارسی ماهی مرکب نامند طبیعت آن
در آخر دوم گرم و خشک افعال و خواص آن بطی الهضم و ملین بطن خصوص مرق آن و رطوبت آن بسیار گرم و طلای آن جهت
داء الثعلب و بهق و نمش و جرب و خاکستر استخوان محرق آنجلای آثار و جهت امراض پلک چشم و با نمک اکل جهت بیاض چشم حیوانات
و سفون آن جهت جلای دندان و ذرور آن جهت تجفیف زخمها نافع و چون از استخوان آن میلی سازند و جفنی را که خشونت داشته
باشد بدان حک نمایند زائل سازد و حکیم عبدالحمید در حاشیه تحفه نوشته که آن ماهی در سر ماهی یکمرتبه تخم میدهد و بچه برمی آورد و زیاده
از دو سال عمر آن نمیباشد آشامیدن بیضه آن جهت اخراج سنگ گرده و مثانه و بسیار نافع و اگر در چراغی از سیاهی آن برافروزند در
خانه دیگر در آن چراغ نباشد هر کس که نشسته باشد در اطراف آن خانه گردی مشاهده مینماید و نوشته که از کتاب مصور فرنگی نقل نموده شده

سیلان بفتح سین و یاء و لام و الف و نون ماهیت آن اسم عربی عصاره خرماست که بدون طبخ در آفتاب غلیظ گردانند و دبس اسم آن است و در دبس نیز مذکور شد طبیعت آن در دوم گرم و خشک و الطف از دبس مطبوخ و غلظت این از آن کمتر است افعال و خواص آن قریب به تمر است منضج و محلل و مرقق طبیعت و جالی ما فی المعده و رادع و از بلغم و مقوی کبد بارد و باه و منعظ و زیاده کننده و رباح کبدی و صالح الغذا و سریع الاستحاله بصفرا و محرق خون و مفسد لون اکثار خوردن آن مضر محرورین و مسدد و مخلاط رطبه کثیفه ست مصلح آن میوه های ترش و چاشنی دار و بر بالای آن چیزهای چرب خوردن و آنچه بر آتش معمول آورده باشند بطی الهضم و قلیل التسدید است سیسالیوس بکسر سین و سکون یا و فتح سین مهمله ثانیه و الف و کسر لام و فتح یا مثناة تحتانیه و سکون واو و سین مهمله در آخر لغت یونانی است به فارسی کاشم رومی نامند و بغدادی گفته که کاشم است و غلط کرده کسیکه کاشم دانسته شیخ الرئیس در منهاج گفته که انجدان رومی است و آنرا ساسالیوس و سیسالی نیز نامند بالجمله از ادویه است که در ماهیت آن اختلاف است و اصح اقوال آن است که نباتی است و چهار قسم میباشد یکی شبیه براز یانه و از آن قویتر و قبه آن شبیه به قبه شبت و ثمر آن انجدان که کوله پر نامند دراز تر و تند تر و طعم و بیخ آن زیاده به سفیدی و با عطریه در افعال از سایر اجزای آن قویتر و دوم برگ آن شبیه بلبلاب اکبر و از آن درازتر و قبه آن مثل قبه شبت و تخم آن سیاه شبیه به گندم و بزرگتر از آن و تند تر و خوشبوتر از قسم اول و در افعال تخم آن قویتر از سایر اجزا و سوم برگ آن شبیه ببرگ زیتون و درشت تر و ساق آن درازتر از قسم اول و قبه این بزرگتر و ثمر آن عریض تر و بزرگتر و فربه و خوشبو و قوت این از قسم اول قوی تر و از دوم ضعیف تر و چهارم نبات آن شبیه بانجدان و ثمر آن سفید تر از آن و مستدیر و درازتر و قریب بآنکه دو طبقه باشد و با عطریه و تندی و چون مقشر کنند از آن تخمی درازتر از زیره با اندک سبزی و در طعم شبیه به بیخ ظاهر گردد و مستعمل بیشتر این قسم است و مقشر آن طبیعت همه اقسام آن گرم و خشک و در دوم افعال و خواص آن محلل ملطف و مسکن دردهای باطنی و مفتح سدد و مقوی معده و مدر بول و حیض جهت عسر النفس و تقویت هاضمه و دفع ریاح و تقویت باه و تقطیر البول و اخراج جنین و درد رحم و اذابه بلغم مجرب و یک مثقال آن با فلفل و شراب جهت رفع مضرت هوای سرد و در راه و مسافرت قیراطی آن با تخم تا ده روز جهت درد گرده و لعوق بیخ قسم اخیر آن با عسل جهت رفع فضول سینه و سل کهنه و امراض گرده و مثانه نافع مضر محرورین مصلح آن کثیرا و اکثار آن مضر جگر و مصلح آن زرشک مقدار شربت آن یک مثقال بدل آن انجدان است سیسنبر بسین مهمله اول مکسور و دوم مفتوح و در میان هر دو یاء مثناة تحتانیه ساکنه و سکون نون و فتح باء موحده و راء مهمله در آخر و بعضی بضم سین اول و سکون واو نیز آمده اسم فارسی نمام است و به فارسی نیز سیسنبل و بهندی سنبل و بلاطینی و سر سلیم و بعضی تمام الملک نامند و کوهی آنرا ... گفته و بعضی آنرا ذوفلس گویند و از فلس تمام است و آنرا نمام از جهت سطوع رائحه و تندی بوی آن نامند و بغدادی غیر نمام دانسته ماهیت آن نباتی است از قبیل ریحان و ما بین نعناع و فودنج بری و بستانی میباشد بری آنرا ... نامند و برگ آن مانند برگ سداب و قویتر از بستانی آن شبیه بنعناع و از آن سفیدتر و خوشبوتر و برگ آن عریضتر و گل آن سفید مایل به سرخی و تخم آن ریزه تر از تخم ریحان و منابت آن اراضی بکشوفه و کثیر الشمس است طبیعت آن گرم و خشک در سوم و نیز در آخر دوم گرم و در اول آن خشک گفته اند افعال و خواص آن مفرح و مفتح و مقوی احشا و روح دماغی و قلبی و با قوت تریاقیه و رافع عفونات و مدر بول و حیض مخرج کرم شکم و جنین مرده و محلل ریاح شربا و جلوسا و با شراب جهت تسکین قی و غثیان و جهت درد سر خصوصا با سرکه و روغن گل و ضماد آن جهت امراض بلغمی و درد سینه و معده و ورم جگر و سپرز و با عسل جهت گزیدن عقرب با سکنجبین جهت گریان زنبور مجرب شربا و ضمادا و طبیخ آن جهت فواق و مغص و تقطیر البول و تفتیت سنگ مثانه و درد رحم و رفع ثقل عرق بدن شربا و ضمادا

و با سرکه جهت فی الدم شربا نافع و بدستور تخم آن جهت امراض مذکوره و حمول آن پاک کننده بوی رحم و بوییدن آن با شیر و مشک مواد دماغی مضر به مصلح آن کتیرا مقدار شربتش تا یک مثقال بدل آن مرزنجوش و بادروج و روغن آن که آب آن را با روغن کنجد طبخ نمایند تا آب فنا شود روغن بماند و یا آنکه گل آن را در روغن اندازند و در آفتاب گذارند مانند روغن گل بالونه و تبدیل نمایند مکرر جهت تقطیر سلسله و دماغی و تفتیح و تحلیل مواد و تقویت اعضا و موی سر و خوشبویی آن مؤثر و شد عدیل است باب شین و سیم

در بیان ادویه که حرف اول آنها شین معجمه است ٭ فصل الشین مع الالف ٭ شادنج

بفتح شین و الف و بفتح دال مهمله و نون و جیم در آخر معرب از شاذنه فارسی است و بسین مهمله نیز آمده و بعربی حجر الدم نامند جهت آنکه حابس دم است و یا آنکه رنگ آن بعد سودن برنگ خون سرخ میباشد و حجر الطور نیز نامند جهت آنکه از جبل الطور می آورند و حجر هندی نیز جهت آنکه در هند نیز هم میرسد ماهیت آن سنگی است سریع التفتیت عدسی شکل و یا درست شکل نیز و بالوان مختلفه و بانواع متکثره میباشد سرخ و زرد و سفید و خاکستری تیره مائل بسیاهی و خشخاش سرخ و زرد و بالتطهای ابلق و بهترین همه سرخ عدسی شکل آنست که مصری نامند سریع التفتیت و مکسور آن نیز سرخ باشد و زبون ترین همه خاکستری رنگ تیره آنست که هندی گویند و همه این انواع معدنی میباشد و حکیم میر محمد مومن در تحفه نوشته که فقیر همه اینها را مشاهده کرده و تجربه نموده و سفید را در فیروزه کوه و سرخ و زرد و ابلق را در حوالی جواری و هندی را در جبال قزوین و مصنوع نیز میباشد از مقناطیس محرق و این سیاه و زود و شکنند تر از معدنیست و در جمیع افعال مانند معدنی بخلاف مصنوع از حجر البحار محرق که اعنی ثقیل الوزن میباشد طبیعت مغسول آن در آخر اول سرد و در دوم خشک و غیر مغسول آن در اول سرد و در آخر دوم خشک و بعضی در دوم سرد و در سوم خشک و بعضی در سوم گرم و خشک نیز گفته اند و مستعمل مغسول آنست و قوت آن تا بیست سال باقی میماند افعال و خواص آن مجفف و رادع و قابض بی لذع و خاتم و مدمل قروح و مقوی عصب و عضل و قوت باصره و حابس سیلان خون اعضای ظاهری و باطنی و آشامیدن آن با آب انارین و امثال آن جهت نفث الدم و با شراب جهت عسر البول و سیلان حیض دایم و اورام و بادو یه مناسبه جهت اسهال دموی و قروح امعا و زحیر و سحج و اکتحال آن با شیر دختران و سفیده تخم مرغ و امثال آن جهت رمد و دمعه و سلاق و سوزش پلک چشم و قرحه و جرب و حکه حاره و با آب مامیثا جهت امراض بلغمی غلیظه چشم و با آب خالص جهت خشونت جفان بی ورم و چون از آن شافه سازند و با اقاقیا بیامیزند و در چشم کشند جهت امراض چشم و جرب نافع و ذرور غیر مغسول آن جهت دفع گوشت زائد جراحات و بانیدن گوشت صالح مجرب بدستور قطور سائیده آن با آب که غلیظ باشد و باکتیرا و مانند آن جهت قروح حاره کهنه و جراحات مزمنه و جراحات متعدده و رحم و تخفیف اعضای عصبانی معید بل و طلای آن جهت حمره و سوختگی آتش مقدار شربت آن از یک دانگ تا نیم مثقال مضر مثانه مصلح آن کتیرا بدل آن حجر مقناطیس نصف وزن آن و در آبدرو یه عین چشمه یا رودی سوخته نیم وزن آن و چهار دانگ آن توتیا و در غیر آن دم الاخوین و طریقه غسل و اقراص و مرهم آن در قرابادین مذکور شد و عدسی بسیار صلب سرخ خشک تر از سایر اقسام و جهت قروح خصوص قروح سفل و قروح حادث از سوختگی آتش و لعاب آن نافع و شادنج معدنی مصنوع مسعد ده و مصلح آن عصاره کوزست ٭ شاطل بفتح سین والف و کسر طاء مهمله مثالثه و لام در آخر و شاتل بتای مثناه فوقانیه نیز آمده به فارسی رو شنگ نامند ماهیت آن دوائیست هندی شبیه بقطر خشک و بقدر باقلای و بزرگتر و کوچکتر از آن نیز و سیاه و سرخی و الملس لیکن بعضی گفته اند که عروقی است خشن پر گره مانند باقلا اصلی ندارد و گویند از ترکستان نیز آورند و صاحب اختیارات بدیعی نوشته که در قصریه کرده که از جامه شیراز است نیز میباشد طبیعت آن

آن گرم و خشک در سوم افعال و خواص آن مسهل قوی اخلاط غلیظه متشبثه در مفاصل اعصاب و کیموسات محترقه و
جهت فالج و لقوه و رعشه و صرع و امراض بارده دماغی حادث از رطوبات غلیظه نافع و از جمله اجزای معجون نجاح است
و مقدار شربت آن نیم مثقال با هموزن آن نبات که با آب گرم بیاشامند و مورث [illegible] و مصلح آن فواکه بارده است شارف
بفتح شین و الف و راء مهمله و فاء ماهیت آن گویند اسم [illegible] است شبیه به تربد و طعم آن بی حدت و نزد بعضی [illegible] گویند طبیعت آن
در اول گرم و خشک افعال و خواص آن مسهل بلغم مائی و جهت امراض بارده نافع و گویند آنرا اسبندی بدبار [illegible] مکسر با و سکون [illegible] و فتح دال مهمله
و شین [illegible] و الف و فتح راء مهمله و الف نامند طعم آن تلخ و ملین طبع و مقوی باه و دافع سودا و بلغم و خون و جهت اورام اعضا و امراض بارده
و سیلان منی مفید شاهتره بفتح شین و الف و هاء و کسر تا و فتح راء [illegible] تاء مثناة فوقانیه و راء مهمله و ها لغت فارسی است معرب آن شاهترج
است و معنی آن سلطان البقول و بعربی بقلة الملک و بیونانی قیاسوسی یعنی دخانی [illegible] و بهندی پت پاپره یعنی لقابه نافع برای [illegible]
[illegible] پاپره نیز نامند و در طب قدیم [illegible] و شاهم آنرا شجرة الدم [illegible] نامند جهت آنکه صاف کننده خون است بالخاصیت
ماهیت آن گیاهی است معروف و نوع بیابانی [illegible] شبیه [illegible] و اندک خاکستری رنگ و گل آن بنفش زیره و دوم
برگ آن [illegible] و گل آن [illegible] و نوع تلخ با اندک حدت و قبض و [illegible] الحام نامند و
برگ آن بهتر از سایر اجزای آن و بهترین آن سبز تازه تلخ با اندک تیزی و قبض آنست طبیعت آن مرکب القوی و در حرارت
معتدل و در دوم خشک و بعضی گویند در دوم گرم است و شیخ الرئیس در اول [illegible] گفته افعال و خواص آن مفتح سده کبد
و طحال و مقوی کبد و معده و [illegible] آن و مسهل اخلاط [illegible] و سوداء و دافع مره صفرا و سوداء محترقه و بول و صاف کننده
خون و مدر بول و [illegible] آن در تقویت معده [illegible] جهت [illegible] و امراض سوداوی و بلغمی و تقویت بن دندان
آن و [illegible] جهت [illegible] صفراوی و [illegible] بلغمی و تنقیه معده و امعا از فضول [illegible] با ماء العسل و آب برگ تازه آن
با شکر و یا با تمر هندی جهت تنقیه معده و امعا و تفتیح سده کبد و طحال و تقویت معده و رفع یرقان و جرب و حکه [illegible]
از احتراق خون صفراوی [illegible] اخلاط محترقه [illegible] سوداویه از سر و بدن و رفع آنها [illegible]
عرق آن یعنی ماء مقطر شاهتره [illegible] جهت [illegible] کردن جوهر [illegible] مفتح آن و اکتحال عصاره آن
جهت تقویت باصره و منع ریختن اشک [illegible] جهت منع روئیدن موی منقلب که کنده باشند و مضمضه آن جهت
کام و زبان و حرارت آن [illegible] استحکام آن [illegible] در حمام استعمال نمایند جهت جرب و حکه مجرب
[illegible] با آب تازه آن [illegible] با آب [illegible] آن جهت رفع قمل [illegible]
[illegible] با آب [illegible] آن [illegible] تازه آنرا جهت [illegible] بسیار موثر دانسته اند [illegible]
گفته بهترین آن برگ تازه آنست [illegible] شاهتره [illegible] طبیعت کند [illegible]
قلب [illegible] آن [illegible] معتدل الحرارة [illegible] قوی تر از سایر اجزای آن [illegible]
و گویند شاهتره [illegible] است و مصلح آن کاسنی مقدار شربت از خشک آن [illegible] پنج درهم و از آب آن [illegible] مثقال تا [illegible]
مثقال با آب منقوع هلیله زرد و [illegible] و از تخم آن تا [illegible] بدل آن نصف وزن آن سنا و دو ثلث
آن هلیله زرد و گفته اند که استعمال آن با هلیله زرد اولی است [illegible] هلیله مصلح آنست و عصاره برگ آنرا
باید صاف ناکرده استعمال نمایند [illegible] از گیاه [illegible] در نبات شبیه بدان و از آن [illegible] شاهتره [illegible] برگ آن باریک تر

٣٦٩

شبیه بانشتین و ساق آن استاده و گل آن مائل بسیاهی مجتمع و عروق آن لطیف و [illegible] ندارد و ملکی مزه و بدبو و قاتل گاو است چون آنرا
بخورد و نیز مستعمل نیست زیرا که غیر شاهسپرم است شاهسفرم بفتح شین و الف و فتح ها و کسر آن نیز آمده و سکون سین مهمله و فتح فا و را مهمله و سپرم
معرب شاهسپرم فارسی است یعنی سلطان الریاحین و نیز بفارسی نازبو معروف بریحان مطلق است و بلغت یونانی اقیمم و قسمی که برگ آن
بزرگ است اقیمم باکنوم یعنی برگ بزرگ و قسمی که برگ آن ریزه است اقیمم بارو یعنی برگ کوچک و به هندی
تلسی نامند و بعضی غیر تلسی دانسته اند ماهیت آن ریحان سبز مائل بزردی ریزه تر برگ است و قسمی بزرگ برگ سبز
تیره صاحب اختیارات بدیعی نوشته که حبق کرمانی است و بهترین آن سفری بود که کرمانی نامند و ریحان بزردی نیز [illegible] طبیعت
آن در اول گرم و در دوم خشک افعال و خواص آن مفتح سده و باهی و محلل اورام جمیع اعضا و جهت خفقان و ضعف معده
و ریاح غلیظه و عصاره آن با شکر [illegible] و خاییدن آن جهت قلاع دهان و ترکرده آن
با آب سرد و مقوی اعضا و استشمام آن جهت [illegible] و رفع وبا و گریزانیدن هوام و تخم آن مقاوم سموم
و بالخاصیت مسهل [illegible] و با آنکه [illegible] شده اند [illegible] یاد و را در [illegible]
جهت آنکه [illegible] مطلوب است زائل میگردد و [illegible] آن [illegible] و در ترکیب او
نیز [illegible] آن مستعمل است چنانچه [illegible] و غیر آن نوشته اند که [illegible] قوت [illegible] زیاده [illegible] تخم ریحان
که گویند آن با جمیع عربی [illegible] نافع است و مجرب [illegible] آن نیز [illegible] شاهسپرم [illegible] بفتح شین و الف و [illegible]
[illegible] آن [illegible] است [illegible] باشد [illegible] آورند و گویند
که از [illegible] گویند آن عصاره [illegible] است [illegible] مولانا نفیس کرمانی نوشته که برگ [illegible]
[illegible] بالوان مختلف [illegible] مائل بسبزی و بعضی مائل بسیاهی
و بعضی مائل بزردی و این بهترین [illegible] طبیعت آن در سوم سرد و خشک افعال و خواص آن
[illegible] جهت صداع حار و [illegible] اورام حاره و ابتدای [illegible] دردان [illegible]
و [illegible] آن [illegible] جهت صداع حار [illegible] جهت ضعف معده [illegible] شاهسپرم [illegible]
[illegible] ماهیت آن اختلاف است [illegible] تنقیح الکلاب است [illegible] الکلاب [illegible] و بعضی شاهسفرم بری
و صاحب جامع و [illegible] سوم [illegible] دانسته اند و نیز گفته اند که [illegible] ابا سپرم کوچک است و نیز از قول [illegible] نقل کرده که [illegible]
است و از قول صاحب حاوی که [illegible] شاهسپرم بری است و صاحب اختیارات بدیعی گفته که این [illegible] است و تحقیق آنست که تنقیح الکلاب [illegible]
[illegible] گرم و خشک [illegible] افعال و خواص آن جهت [illegible]
[illegible] شاهسپرم [illegible] است شاهفرم [illegible] بفتح شین و الف [illegible] بزبان هندی
[illegible] است [illegible]
[illegible] آن [illegible]
و [illegible] طبیعت آن سرد و خشک [illegible] در دوم گفته اند و [illegible] گرم و خشک باشد افعال و خواص آن [illegible]
[illegible] سعال [illegible] الشین المهمله
[illegible] بفتح شین و فتح [illegible] نیز آمده [illegible] فارسی [illegible]

[illegible]

وبهندی پهتکری بکسر با و فارسی و خفای ها و سکون تا و چهار نقطه و فتح تای فوقانیه و کسر کاف و را مهمله و یا نامند ماهیت آن مائی
است که مجتمع و منعقد میگردد و اجزای عفصیه ارضیه بسبب برودت انعقاد یافته مستحکم یافته از جمله معادن ارضیه غیر کاملة الصورة
است که عبارت از زاجات و املاح و اشنان و شبوب باشد و آن چیزیست شبیه بزاج و با اندک ترشی بخلاف زاج که ترشی آن
زیاده است و در اکثر افعال مانند زاج است و معادن آن یمن و مصر و بلاد ارمنیه و کرجستان و اکثر بلاد است و اصناف آن را اطبا
بیان نموده اند و آنچه موجود و مستعمل است این چهار صنف است یکی سفید شفاف مایل بزردی و یا بی زردی و این را یمانی
نامند و این آن است که از معدن آن که بلاد یمن است می چکد و منعقد میگردد و این بهترین اصناف است و صنف دوم سفید
شفاف که در آن اصلا زردی نیست و این را زاج بلورین نامند و قطعات آن مربع و مکعب و مشقق میباشند و صنف سوم مایل
باستداره و این را [illegible] نامند و صنف چهارم [illegible] آن [illegible] و این را [illegible] نامند

[illegible]

۳۷۱

[illegible]

تر و تازه خوردن است شبت بکسر شین و فتح با و سکون موحده و تا مثناة فوقانیه شده که بفارسی شوت و شود و بیونانی [illegible]
سوا و سوی و تخم آنرا سندی و الان خورد گویند ماهیت آن گیاهی است معروف قائم بر یک ساق و شاخهای آن بسیار
باریک شبیه برازیانه و برگهای آن ریزه و گل آن چتری و تخم آن ریزه تر از رازیانه و اندک پهن بشکل نصف دانه رازیانه و در طعم [illegible]
که اهل تجربه بتحقیق نموده اند که هر یک از رازیانه و شبت در بعضی اراضی منقلب بیکدیگر میشوند و قوت آن تا دو سال باقی میماند و ازان و [illegible]
جلیلة القدر و بهترین آن تازه خوشبوی شکفته آن سبز طبیعت آن در آخر دوم گرم و در اول دوم خشک و گفته اند آن در آخر
اول گرم و خشک آن و در اول آن افعال و خواص آن محلل و منضج و مفتح سده و هاضم و باه با قیت و مسکن مغص و اوجاع
بارده و مدر بول و حیض و جهت ریاح و فواق امتلائی و نفخ معده و جگر و سپرز و سنگ گرده و مثانه و قولنج و منع فساد طعام
و امراض بلغمیه حادثه در سینه و معده و امراض آلات تناسل و آشامیدن با عسل جهت رفع سموم [illegible] و اخراج اخلاط غلیظه
از معده و نیز آشامیدن طبیخ تازه و خشک برگ و تخم آن جهت پیدا شدن ریاح و تحلیل آنها [illegible] اقطار بدن [illegible] گرده و مثانه
و ادرار بول و تسکین مغص و قطع نسیان که حادث از ایستادن طعام در معده [illegible] آن باشد و فواق بلغمی و امتلائی [illegible]
با آن باعث اخراج [illegible] آن [illegible] و چون [illegible] با عسل [illegible]
بر معده [illegible] نماید اسهال نماید [illegible] و طبیخ برگ آن [illegible] تخم آن جهت امراض رحم و تحلیل ریاح گرده و مثانه و [illegible]
عصاره آن جهت امراض گوش مقدار شربت آن تا [illegible] مضر محرورین [illegible] و [illegible]
مضعف [illegible] و گرده و مثانه [illegible] آن [illegible] آب [illegible] و آب [illegible]
[illegible] و دارچینی و عسل گفته اند بدل آن تخم آن و دهن آن که عصاره برگ تازه آن را با روغن زیتون [illegible]
و با برگ تازه آنرا در روغن پرورده که مکرر [illegible] نموده باشند ملطف [illegible] و جهت [illegible] و درد مفاصل و اعصاب [illegible]
[illegible] و رفع [illegible] تخم آن گرم و تر [illegible] جهت اصلاح معده [illegible]
طعام [illegible] قوی و [illegible] و [illegible] آن [illegible] و باه [illegible] و مصلح آن [illegible]
گرم و خشک [illegible] با عسل جهت امراض [illegible] و عسل جهت [illegible]
آن [illegible] رطوبه [illegible] جهت [illegible] با عسل [illegible]
[illegible] است [illegible] بضم اول و سکون با موحده [illegible] اول و سوم [illegible] و بیونانی [illegible]
[illegible] چون [illegible] ماهیت آن نباتی است که [illegible]
[illegible] ساق آن [illegible] و برگ [illegible] و گل آن [illegible]
[illegible] و [illegible] بسفیدی [illegible] ازان [illegible] آن [illegible]
[illegible] است که [illegible] آن تیره رنگ [illegible] از فارس [illegible] از [illegible] اقوال [illegible]
[illegible] آن وارد است و [illegible] آن [illegible] باشد [illegible] بلکه [illegible]
آن [illegible] قوی [illegible] طبیعت آن در سوم گرم و [illegible] در دوم گرم و خشک [illegible] گفته اند [illegible] آن تا چهارم گرم و خشک
افعال و خواص آن [illegible] و مسهل قوی بلغم و سودا [illegible] و قابض و مفتح دهن رگها و سده و [illegible] اخلاط
از عمق بدن و موافق معده بارد [illegible] و جهت استسقا [illegible] و قولنج و درد مفاصل نافع و ضماد آن جهت [illegible] مضر محرورین

٣٧٢

... و ضعیف النبیه و مفسد جگر و باه و مورث شیبات حاد و ضعف دستشان و محرق منی مقدار شربت آن تا یک دانگ و بدل آن
مازریون به یک مثقال آن تا ثلث بقی و کرب و غشی و خناق مداواست آن خوردن مسکه و روغن گاو و مرغ چرب است و نیم مثقال شیر آن
کشنده و بهتر مصلح آن ناکوفته آنرا در شیر حلیب خیسانیدن و سه مرتبه تبدیل نمودن که هر مرتبه یک شبانه روز در شیر باشد پس در سایه
خشک نموده با انیسون و مقل و کمون کرمانی و هلیله زرد و صبر و تربد با مثال اینها از ادویه مسهله مصلحه استعمال نمودن و آنرا برای کسر
حدت شیر هم زیرا که آن بسیار حاد است پیش از اصلاح و بی تنقیه جایز نیست استعمال آن و در معالجه قولنج که سبب آن ریاح غلیظه و بلغم
باشد با سنبل و سکبینج و اشق و سرگین گرگ حب ساخته بکار برند و در معالجه اورام و سده و آب زرد که عبارت از استسقا است و تحلیله بلغم و سودا
و در آب کاسنی و رازیانه و عنب الثعلب معادل کرده سه شبانه روز خیسانیده و بعد از سایه خشک نموده با قدری نمک هندی و صبر و تربد
و هلیله حب ساخته استعمال نمایند شیشه بفتح شین و یا سکون و ها نام فارسی روی توتیا و هندی [illegible] است و بلغتی [illegible] بفتح کاف و سکون [illegible]
غفائی ها و یا [illegible] نامند ماهیت آن یکی از اجساد معدنیه معروفه است و از ترکیب آن با مس که ثلث وزن شیشه و دو ثلث مس
و یا ربع وزن شیشه و سه ربع مس باشد جسدی زرد رنگ شبیه بطلا میسازند که بفارسی آنرا برنج و هندی پیتل نامند و بعضی شیشه [illegible]
آن برنج مصنوع دانسته اند و شبیه با [illegible] و قلعی است و صلب و دیگر [illegible] از هر دو رنگ آن مایل بکبودی و رنگ آن کمتر از فلزات دیگر
و اوانی مصنوعه از آن جوهر دار و نگاه داشتن آب در آن سرد و گلاب و اکثر مرقها در آن خوب میماند و دیر فاسد میگردد بخلاف اوانی اجساد
دیگر و اوانی خالص آن شکننده میباشد طبیعت آن گرم و خشک در دوم افعال و خواص آن اکل و شرب در اوانی آن مقوی دل
و معده و رافع خفقان و طلای محکوک آن با آب رازیانه و یا کاسنی و یا عنب الثعلب محلل اورام و استعمال سوخته آن جهت رفع بیاض
چشم و سلاق و جرب و تقویت آن و در اطلیه جهت کلف و تحلیل اورام و رفع آثار مفید [illegible] مصلح آن عسل مقدار شربت آن
تا یک دانگ و گفته اند که چون موی را بمنقاش آن بکنند دیر بر آید و گفته اند مداومت آشامیدن آب در ظرف مصنوع از آن جالب
طمع و مورث قولنج و زردی رنگ است و نیز شیبه اسم درختی است معرب از شابابهی سریانی و بیونانی فالیورس نامند بزرگ بقدر
سه ذرع بلند میشود و در ریگستانها و اراضی رملیه بهم میرسد و شاخهای آن باریک صلب با خارهای کوچک و برگهای آن شبیه
ببرگ آس سبز مایل با اندک زردی و گل آن اندک سرخ رنگ و ثمر آن مانند شاهدانه که چون بفشارند از آن رطوبتی لزج بسیار برآید
طبیعت آن در آخر اول گرم و در دوم خشک و بعضی نیز گفته اند افعال و خواص آن تخم آن از اکبر و اعظم ادویه نافع از برای
نهش افاعی و حیوانات سمی و [illegible] سینه [illegible] برگ و بیخ آن و طبیخ آن حابس بطن و محلل اورام بلغمیه است و با ابتدا [illegible]
بفتح شین و کسر و یا موحده و سکون و با [illegible] فوقانیه [illegible] و آخر بیخ شوکران است و آنرا [illegible] نفت نامند جهت آنکه
در کوره نفت بسیار بهم میرسد و شبیه [illegible] است در [illegible] و اکثر افعال [illegible] الشین مع الثاء المثلثه [illegible] ششت بفتح
شین و با [illegible] ماهیت آن [illegible] است پوست [illegible] برگ [illegible] سرو [illegible] که از آن دباغت جلود [illegible] نمایند و گفته اند که
گیاهی است تلخ خوشبو که با آن پوست را دباغت میکنند و انطاکی و حکیم میر محمد مومن در تحفه نوشته اند که [illegible] ساق
و گل [illegible] و اوراق [illegible] بسیار [illegible] زرد رنگ [illegible] و کوهستان [illegible]
پوست [illegible] آن در دوم [illegible] و خشک افعال و خواص آن آشامیدن آب آن [illegible]
معده و قواطع [illegible] الدم [illegible] اسهال سریع الاثر و در امراض [illegible]
شربت آن یک درهم بدل آن سماق است و چون پوست [illegible] دباغت [illegible] الشین

مع الحیم شجرة ابی مالک بفتح همزه وکسر باء موحده و یاء مثناة تحتانیه و فتح میم و الف و کسر لام و کاف بیونانی قلویا جن نامند ماهیت آن نباتی است دو نوع میباشد بری و بحری و نبات آن شجر بیک ساق مربع سبز رنگ و بعضی مائل بسرخی و بنفشی و برآن گره ها از میم دو دو برگ بری و دو برگ بزرگ بقدر کف دستی در مقابل یکدیگر و مشرف و دندانه دار مانند اره و پایین برگها سفید که گویا برگ کوچکی است و کثیر الشعب و شاخهاسه آن مجوف و گل آن سفید و بنفش و ثقیل الرائحه با اشباع عنبری و ثمر آن بقدر نخودی مدور و تخم آن سیاه باریک و بیخ آن بزرگ بیرون آن سیاه و اندرون آن سفید با لزوجت که چون در آب نهند از آن کفی مانند صابون برآید و از آن گازران جامه شویند خوب پاک گردد و در دمشق و نواحی آن بسیار و آن را صابون القاف نامند و منبت آن جاها نمناک و بیابانها و کنار آبها و بیابان آشنا است و گفته اند که قسمی از عرطنیثا است و غیر جوز صابون است و صاحب اختیارات بدیعی نوشته که نوعی از سلیخه شوی است و در اوزبو مذکور شد طبیعت آن در اول دوم گرم و در سیوم خشک و قریب الاعتدال افعال و خواص آن از ادویه شریفه است مقطع بلغم و جالی و مسهل سودا بر فق و بهتر از خربق است و دافع جمیع امراض سوداویه و در دفع جذام و قرحه رویه بعید گفته اند و اشاسیدن خصوصا بری جهت نزف الدم نفث الدم مجرب و ضماد بیخ بری آن جهت غنازیر و طلای برگ هر دو نوع آن رافع قروح و التیام دهنده زخمها مضر مثانه مصلح آن سکنجبین مقدار شربت آن تا سه درم بدل آن بوزن خربق اسود شجرة الراهب بفتح راء مهمله و الف و کسر هاء و باء موحده ماهیت آن در طب قدیم محمد بن احمد گفته درختی است در بلاد دمشق ... شبیه بشجر ربیع و ثمر آن شبیه بصنوبر ... شبیه بشاه بلوط طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن گفته اند دانه هائیکه در شاخهای بالای آن میباشد مقی قوی و دانه های شاخهای زیرین مسهل ... و دانه های شاخهای وسط آن هم مقی و هم مسهل مقدار شربت آن از پانزده دانه تا چهل ... شجرة المریم بفتح میم و سکون را و فتح یاء مثناة تحتانیه و میم ماهیت آن نباتی بخوری بهم است و مذکور شد ... و شاخهای آن ... که چون در آب اندازند ... و چون خشک شود بحال خود عود کند طبیعت آن در سوم گرم و در سیوم خشک افعال و خواص آن ... و رافع بلغم و مسمنح کننده بشره و جالی و جهت زکام بارد و نزول آب در چشم و ابتدای آن جهت عسر ولادت و اخراج جنین و طلای آن جهت بواسیر و بهق و برص و اندمال زخمها و بیرون آوردن ... مصلح آن کثیرا مقدار شربت آن تا یک درم است شجرة ابراهیم پنجنکشت است بعضی آن را ام غیلان و جمعی شاه بیخ دانسته ... نوشته که در فلاحه شجره ابراهیم را عظیم و طویل و کثیر الشوک و برگ و گل آن زرد و خوشبو و آن را بروم نامند ... فصل الشین مع الحاء المهمله ...

...

[illegible]

از اعضای ... که بر بعض اعضا مانند گرده و مقعده و ... و برای محافظت آن و آن ... ترا ... و ماده آن ... [illegible]

... و مواضع انعقاد آن ... سرد بسته است و لهذا گرمی آن سرد را ... و لیکن سردی و کثافت و انعقاد ... شحم غالب تر

... است و ... بهترین آن تازه برآورده از ... است و ... طریق استعمال آن آنست که از اغشیه

[illegible]

جهت محافظت بعضی امراض ... و از برای بعضی امراض ... و طرق تصفیه ... آن در مقدمه مذکور شد طبیعت آن بدانکه

شحم حیوان گرم ... حیوانات ماده ... گرمتر از اهلی ... شکاری از غیر شکاری ... قریب بماده آن ...

... و تازه آن گرمتر و کهنه آن گرم و خشک ... گفته اند ... زیاده میگردد ...

هر حیوان طبیعت آن ... مراد

... است ... شحم ... است

... آن ... شحم ... گاو ... گرم تر

از شحم گوسفند ... گرمتر ... و تحلیل ... آن زیاده ... استعمال آن

... اورام صلبه ... بهترین شحوم ... اورام حاره

[illegible]

... زبان و ورم رحم

... جهت تقویت

... جهت ... مفاصل و ...

... شحم ... جهت نضج

و تنضیج اورام و دماميل و بهترین دوا ... جهت اطفال و زنان ... گوشت بدن ایشان نرم

باشد ... جهت ... اعضای ... زیادتی تحلیل آن ... و گفته اند که

... آن ...

و ... جهت تحلیل اورام ... شحم ...

... مانند ... آن

... مسهل ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٣٦٥

[illegible]

و در کتاب فرنگی مصور دیده شد نوعی را که ثمر آن شبیه بثمر کاج و بزرگتر از آن بود و شاخهای آن منتشر و کم برگ با برگهای باریک اندک بلند طبیعت اقسام آن در اول دوم گرم و خشک افعال و خواص آن آب طبیخ شاخ آن جهت تفریح ظاهری و باطنی و اعضاء ضعیفه و دیگر ریاح غلیظه و باطلا جهت گزیدن از حشرات سمی و لعوق آن جهت داء الفیل و بدستور بطوخ آن جهت منع ریختن موی و رفع ثقل و تحلیل اورام و امراض مقعده و رحم و مضمضه بطبیخ برگ و ثمر آن با سرکه جهت درد دندان و ضماد آن جهت خناق و ورم لوزتین و با نمک جهت خشکی و ریشها و ذرور آن جهت رفع نزف الدم و اعیاء و التیام قروح و خوشبوئی رائحه بدن و احتقان بطبیخ آن جهت کشتن ساتر دیدان و بخور ثمر آن تا بعض و مدر بول و مخرج مشیمه و جهت سعال رطوبی و مال کبد و گزیدن از حشرات نافع و نطول ثمر آن با تخم ال[illegible] و با مغز و برگ آن بر تمام بدن جهت عدم مضرت هوام و موذی نافع و مورث صداع و ازال مصلح آن فواکه ترش کشنیز است و اعوال قطران آن در حرف القاف مع الطاء در قطران مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اهل بنگاله و فرنگ قطران آنرا که روغن کرجن نامند بر چوبهای کشتی مالند برای محافظت از کرم خوردن می‌مالند و داخل رنگها نیز نموده برکشتیها می‌مالند شراب اسم اصطلاحی عرف و نیز شراب مطلق اسم شربت معمول مطبوخ آبهای میوه‌ها و ادویه رطبه و یابسه در آب پخته صاف کرده با شیره نبات و یا قند و یا عسل و یا مانند آن با قوام آورده اطلاق می‌نمایند شیر بقه بفتح شین و کسر یا و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح با و جا آنرا اسقاپیل نیز نامند ماهیت آن اسم هندی نوعی از اسقیل است هندی شبیه بثمر صنوبر که بفارسی کاج نامند و پوست آن صلب و خشن و مقطع بهم چسبیده و لیکن به بریدن نرم و از هم بعضی جدا گردند و بین قطعات آن در جوف آن دانه‌ها است و بر هر دانه رطوبتی چسبیده بباطن پوست پیچیده دانه‌ها و در میان آن پرده اندک نازک و در جوف آن تخم سیاه رنگ اندک طولانی بقدر لوبیا و غیر آن [illegible] و درخت آن پریشان با شاخهای بسیار و تا بقامت بلند میشود و برگ آن از برگ شاخ عریض و اندک کوتاه‌تر و نازک‌تر و بهترین ثمر آن بزرگ بالیده رسیده شیرین بزرگ دانه پر رطوبت آن است طبیعت آن در دوم گرم و تر با رطوبت فضلیه افعال و خواص آن اندک مسمن و مخرب معده و محرک سوداء ساکنه و ملین طبع خصوص با پرده بالای تخم آن خوردن نفخ و دلی الصفراء و اکثار آن مولد خون بلغمی لزج سوداوی و محدث حمیات و دمامیل و جرب و قوبا و امثال این‌ها و تخم آنرا چون بسایند و بچشم بمالند بسیار آن را انگشت دفع نمایند و لیکن باید که احتیاط نمایند که بچشم نرسد که سوزش و ورم میکند و فرزجه آن مسقط جنین است و مجرب فصل الشین مع الشین المعجمتین ششرشت بکسر شین و سکون شین دوم و کسر رای مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه و بارشناه ماهیت آن اسم بیخ نباتی است که در و بر البلاد مصر یافت میشود و سطبر تر از انگشتی و بی مزه مائل بزردی طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن جهت استسقاء زقی مجرب دانسته‌اند و گویند بدون کرب و مشقت اخراج زرد آب میکند فصل الشین المعجمة مع الطاء المهملة شطاح[illegible] بضم شین و فتح طای و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح با [illegible] [illegible] است ماهیت آن نباتی است [illegible] [illegible] و برگ [illegible] و شکل آن مانند [illegible] و بانگو [illegible] آن [illegible] است و بعضی گویند طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن [illegible] [illegible] ریاح معده و رافع [illegible] آن جهت [illegible] فصل الشین مع العین المهملة شعر بفتح شین و سکون عین و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] آن اشعار و شعور و شعرات آمده ماهیت آن [illegible] [illegible] اخلاط [illegible] [illegible] است [illegible] آن [illegible] که [illegible] می‌باشد بخلاف صوف و [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]

[illegible]

و صوف ... ابریشم ... [illegible] ... باشد

[illegible] ... انسان ست ...

[illegible] ... اطفال ... [illegible]

[illegible]

۳۶۶

[illegible]

وسدد ومبرد الانحدار دبولد دمن صالح ومرسخ معده رطب وسفر اعشای بارده ونفاخ ومصلح آن گلقند وهنگام احتقال بطن استعمال آن جائز نیست ومطبوخ آن بانضمام روغن آن خشخاش کوبیده مانند جبیره جهت صداع حار وباضافه قیروطی جهت اخراج بلغم لزج ومنع سهری ومفتح سده وباعث پیچانیدن والتجبیر ریه سیاوشان جهت درد سینه وسرفه مجرب است وشیره جو که کشک الشعیر نامند سرد مائل بخشکی وقلیل الغذا از ماء الشعیر جهت اسهال صفراوی وامزجه حاره وغرغره بدان جهت ورم گلو ودرد آن وضماد آرد آن را دمع ومحلل اورام صلبه وکشت شیرین وامیل حاره وبعتناقی وبا تخم خبازی به وزن آن جهت سل وذات الجنب واورام زیر بغل وسینه وپستان وبناگوش وسائر اعضاء وبدستور با تلیلی ریوند چینی جهت آنها میکه حرارت آنها در کمال حدت نباشد وبا سرکه جهت اورام صفراویه وشری واگر آرد آن نباشد جو مقشر را با آب یا بعصارات برگهای مناسبه سائیده استعمال نمایند وبا آب سفرجل جهت نقرس حار وبا آب کشنیز تازه جهت تحلیل خنازیر واورام حاره صلبه وورم گلو وبا رازیانج وتخم کتان وزفت وبول اطفال جهت تحلیل صلبه وکشودن دبل وبا اکلیل الملک وپوست خشخاش جهت ذات الجنب ونقرس ومطبوخ آن با سرکه جهت جرب وحکه وبا بنگ وافیون وآب برگ کاهو ومانند آن جهت صداع وورم چشم ونزلات وباد سرخ واستحکام نمودن عضو مکسور ومرضوض ومطلا ساختن مطبوخ آن با انجیر یا بار العسل جهت تحلیل اورام بلغمی وجهار ثبات موثر وضماد سوخته آن با سرکه جهت کلف وغزاز نافع وسویق آن یعنی آرد بو داده آن که سویق مذکور شد تبرید وتغذیه آن زیاده از سویق گندم است وآشامیدن آن با قدری شکر بهترین اغذیه اطفال است وسکن عطش ولهیب باطنی ونان آن ثقیل بطی الهضم ونفاخ وچون خمیر آنرا بگذارند تا ترش شود ودر دوغ حل کنند ویکشب بگذارند پس بنوشند جهت تسکین غلیان خون صفراوی ولهیب باطنی وتشنگی مفرط وقی صفراوی وتپهای حاره واسهال صفراوی وحکه بیبدل مضر مبرودین ونفاخ مصلح آن شکر یا نبات خوردن ومصلح سویق آن مغسول نمودن وبا شیرینی خوردن است ودستور طبیخ ماء الشعیر در تراکیب در حرف المیم مع الالف مذکور شد

فصل الشین مع الهاء

شترمرغ شغشین الجری بفتح شین وسکون غاو وکسر نون وسکون یاء مثناة تحتانیه ونون معرب هام است بترکی الافاغنه وبهندی بگله نامند

ماهیت آن مرغی است از فاخته بزرگتر وسفید وطوق وگردن آن سیاه وناتمام وگردن وپای آن بلند وگویند بچه فاخته است وبفارسی بوتیار نامند وگویند کبوتر بری است ومنقار وپای آن سرخ است وانچه در هند وبنگاله دیده شد طوق گردن ندارد وتمام آن سفید ومنقار آن سفید رنگ وپاهای آن بلند باریک سیاه رنگ وبعضی را مائل بزردی وبعضی را پرهای سر آن بلندتر واکثر راکوتاه تر طبیعت آن گرم وخشک در دوم وگویند خشکی بران غالب است افعال وخواص آن بغایت مسمن بدن ومجموع آن تیحال بجوان صالح میگردد ومقوی قوت ماسکه وحواس وموافق ناقهین ومفلوجین وزیاده کننده قوت حافظه ومحرک باه واکثار آن مضر محرورین ومورث خیزاوی مصلح آن سرکه وکشنیز ومقوی نمل آن شیر تازه دوشیده است وگویند بهتر آنست که بعد از ذبح یک روز رها کنند وروز دیگر پخته بخورند وهمچنین سائر طیور تو به را بهترین آن کوچک فربه آنست وزیاده از یکساله آن وهمچنین لاغر آن بسیار مضر است

شغشین الجری بهندی ساکورنج ودبفرنگی پپتینا کمر میں نامند ماهیت آن حیوانی دریائی است شبیه بخفاش ودر رنگ وبال وشکل ودر دنباله آن نیشی مانند خار است افعال وخواص آن چون کسی را بگزد الم عظیم حادث گردد وچون نیش آنرا در زیر جامه خواب گذارند مورث بیخوابی مضر دفن کردن آن در خانه موجب تفرقه اهل آن خانه وپاشیدن سوخته آن بر دو کس باعث تفرقه بعضی الیشان وپیه آن سبب آنها عورت الشه نامند وگویند چون دبول کسی پنهانی آنرا ضمه پر پندر باعث سوزش ودر مقام صاحب بول شود وماوا صبیکه پر پنهاد در شهر جمع آن در شده د

۳۶۸

فصل الشین مع القاف. **ششقاقل** بفتح شین و دو قاف در میان هر دو الف اول مفتوح و دوم مضموم و در آخر لام و آنرا شقاقل و ششقاقل و شتاقل و شقیقل و هشتیقل نیز و بهندی ستاقی و سوالی و دودوالی و کاکول و ستاور نیز نامند **ماهیت** آن بیخی است پرگره و بالزوجت و اندک شیرینی و بسطبری انگشتی و دراز و سفید رنگ و ساق و گیاه آن پرگره و بهر گره برگی و ثمر آن بقدر نخودی سیاه و پر از رطوبت سیاهی و گل آن بزرگتر از بنفشه و نبت آن زیر اشجار سیما که و جاهای نمناک و مستعمل بیخ آن است و قوت آن تا چهار سال باقی میماند **طبیعت** آن در اول گرم و در دوم تر با رطوبت فضلیه **افعال و خواص** آن مبهی و منفخ و قاطع بلغم و مقوی ظهر و سخن معده و کبد و گرده و مضر و مشتا و مصلح آن عسل و مربای آن با عسل هیبتا که و مقوی و باه و قوی باه و زیاده کننده منی مقدار شربت آن تا پنج درم بدل آن در تقویت باه حب الصنوبر و بوزیدان است **شقایق** بفتح شین و قاف و الف و کسر قاف ثانیه و تحتانیه و قاف و آنرا شقایق النعمان و بلاطینی پیاسی و دراز ایسیلم بیخی گلی که سنگ آورد و تعیین یشهود بلغت کسیلان انالیس و بفارسی لاله نامند و در وجه تسمیه و نسبت آن بنعمان گفته اند برای مشابهت رنگ آن بشقیق برق است و نیز گفته اند شبیه است بخون که سرخ است و خون را نعمان نامند و نیز گفته اند چون نعمان بن منذر آن را بسیار دوست میداشت و اول کسی بود که در خورنق اطراف قصر خود کاشته بود و چنین گفته اند که چون او آن را بسیار در خضابات استعمال مینمود و لهذا موصوف بدان نموده اند **ماهیت** آن نباتی است شبیه بخشخاش در نبات و برگ و گل و ثمر و دانه الا آنکه از آن در همه چیز کوچکتر و تخم آن زیره تر و بری و بستانی می باشد برگ بستانی آن را از بری ریزه تر و گل آن اکثر پنج برگ و صد برگ که هزار اسله نیز می شود و الوان و اقسام آن نیز **طبیعت** آن در دوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن افیون حاصل از آن مانند آنکه از کوزه خشخاش اخذ مینمایند بسیار قوی التخدیر والسکر و پر ستور دانه و پوست آن از دانه و پوست خشخاش جاذب و ملطف و مفتح و جالی آثار و مجفف و آشامیدن گل خشک مسحوق آن بقدر دو درم با میفختج جهت تسکین درد احشا و اعضا که از صدمه جسم رسیده باشد بسیار سریع الاثر و لعوق آن قاطع سعال در ساعت و ذرور آن حابس نزف الدم هر عضو و در مطبوخات صاحب عسرت در اوائل جهت تلطیف ماده و تصفیه آن و تفتیح مسام و بروز نبات و جلد نافع و آشامیدن طبیخ برگ و ساق آن که با کاه چکانیده باشند بدرست شیر و بول و حیض و طلای عصاره آن منقی چرک زخمها و رافع تعفن جلد و سحال و دم چشم و سعوط آن منقی رطوبات دماغی و طلای آن جالی بیاض عین و تکمیر تکاور برگ گل آن و اکتحال بدان و ضماد گل آن با پوست گردکان سبز سیاه کننده موی و نافع قوباء و آشامیدن یک درم تخم آن هر روز با آب سرد و مداومت بدان جهت رفع برص مجرب گفته اند و یکدرم از تخم آن با شراب موجب جنون است **شقراق** بفتح شین و کسر آن نیز آمده و قاف و سکون را مهمله و الف و قاف و شراق و شرقرق و شرقوق نیز و بفارسی کاسکینه و سبزقبا و بازبراق گرکر و بعربی آنرا اخیل گویند و بهندی واستو بنده نشوره نامند **ماهیت** آن و مابعی گفته طائری است بقدر کبوتر و کوچک سبز رنگ خوش منظر و بر جناح آن سیاهی مختلط سبز و سفید و سیاهی چیزی میباشد و در بلاد روم و شام و خراسان و نواح آنها بسیار و حریص و بدبو و دیگر مرغان دیگر است و دور از آبادانی و مردم میباشد و بر سر کوهها آشیانه میسازد و لیکن بچه در آبادانی میآورد و بعضی از ستا و کثیر الاستشفاء میباشد و منحوس او بسیار میکند گرگو یا آن راند و اند و بعضی آنرا افغانی گفته اند

[illegible]

طائری معروف است بلون سبزی و سرخی و سیاهی و در اشجار و شکاف دیوارها آشیانه می سازد و در طبرستان دیده میشود و بهندی [illegible]
و کثیر الصوت و گویند طائری است بقدر کبوتر که آنرا بهندی [illegible] گویند و گنجشکان را صید کند طبیعت آن گرم و خشک در دوم افعال و خواص
آن محلل قوی ریاح غلیظه و مواد بلغمیه و سوداویه [illegible] مضر بمحرورین و مصلح آن سکنجبین عسلی و شکری و مقدار شربت آن [illegible]
جلای کلف نافع است فصل الشین مع الکاف شکاعا بضم شین و فتح کاف و الف و عین مهمله و الف
بلغت عربی است و یونانی اقرابغی و [illegible] گویند و [illegible] نامند و گویند آنرا بیونانی [illegible]
و [illegible] و بلاطینی [illegible] و بفارسی باد آورد گویند و نوع آن است که [illegible] باد آورد است بلکه [illegible]
و [illegible] آنرا [illegible] گویند و [illegible] باد آورد [illegible] و گویند [illegible] نامند [illegible]
آن دو نوع می باشد یکی گل آن سفید و شاخهای آن باریک باشد سفید [illegible] و دیگری گل آن بنفش و شاخهای آن
اندک قوی [illegible] و مائل بسبزی [illegible] و این مخصوص [illegible] است و تحقیق [illegible] آن شلجمی و طولانی
و [illegible] و [illegible] بقدر انگشتی و باریک [illegible] و برگ آن [illegible] شکل [illegible] و نیز [illegible] کمی و بر
آن خارهای گل آن بنفش مائل بزردی و تخم آن [illegible] شکل [illegible] رنگ و طعم آن شیرین
و [illegible] آن [illegible] و بعضی گفته اند که آن [illegible] است و [illegible] آن [illegible] است و [illegible] آن [illegible]
طبیعت آن گرم و خشک در دوم و گویند در اول گرم و در سوم خشک و بعضی سرد [illegible] گفته اند افعال
و خواص آن قوت [illegible] آن [illegible] و [illegible] و تریاقیت [illegible] آن [illegible] و نافع [illegible]
و [illegible] الدم [illegible] دوم [illegible] و [illegible] آن [illegible] امراض معده [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] نافع [illegible] و [illegible] و اوجاع ظهر و اسهال بطن و [illegible] جذام و برص و بهق و قطع سیلان رطوبات از رحم و سائر
بدن [illegible] و دافع مواد سوداویه و بلغمیه و [illegible] است از [illegible] بدن و [illegible] و [illegible] آن [illegible]
و [illegible] اورام [illegible] و [illegible] و مصلح آن [illegible] است [illegible] شربت آن [illegible] و [illegible]
بدل آن [illegible] و [illegible] باد آورد و در [illegible] الباء الالف مذکور شد [illegible]
[illegible] آنرا [illegible] گویند [illegible] کوهی است و در [illegible] بهم [illegible] شکرتیغال بفتح شین
و کاف و [illegible] و فتح تا [illegible] و سکون یا [illegible] و فتح غین معجمه و الف و لام بفارسی [illegible] نامند
[illegible] آن [illegible] است [illegible] که [illegible] گرم [illegible] از [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] شیرین [illegible] و چون [illegible] آن [illegible] میگردد
و آن گرم [illegible] شکرتیغال و [illegible] آنرا شکرتیغال نامند [illegible] است [illegible] اختیارات [illegible]
آنرا [illegible] طبیعت آن در حرارت معتدل [illegible] غالب [illegible] افعال و خواص آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] اخلاط و [illegible] و [illegible] معده [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن [illegible] است [illegible] شکاعا [illegible] بضم شین و فتح [illegible] و کاف [illegible]
[illegible] الفاء [illegible] و اهل عراق [illegible] الفاء [illegible] کافی و [illegible] نامند [illegible]
[illegible] سفید [illegible] آن [illegible] است [illegible] سفید ثقیل الوزن براق [illegible] زرد رنگ باشد

[illegible]

زیتون بود واز خراسان آورند وگویند دو دو نقره است که از معدن آن بهم میرسد و قوت آن تا مقدار دو سال باقی میماند و بعد از آن فاسد میگردد ورنگ آن اغبر ووزن آن سنگین بشود طبیعت آن در چهارم گرم وخشک افعال وخواص آن از سموم قتاله است ومحلل وعفن والتیام دهنده زخمهای بارد شدید که صبر نتوان شود واکتحال آن در یک روز رطوبات طبقات چشم را زائل کند وطلای آن با روغن با جهت حکه وجرب وباگلاب جهت اورام بارده واستسقا نافع ونیمدرم در یک روز کشنده و بسوزش اندرون وثقل زبان واعضا وخدر وسرخی چشم وگرمی بدن وبسیاری وتشنگی بشره وگاه باسهال الدم منجر گردد وتریاق آن تراشه پوستهای حیوانات است که سوزانیده بقدر ربع قیراط و چندان بپاشند ومعالجه آن معالجه زیبق خورده است وچون در خمیر گیرند ویا در طلاهای دیگر وبخور دهوسش دهنده بمیرد وهر موشی دیگر که بوی آن بشنود نیز بمیرد وخانه از موشان پاک شود واهل هند میگویند که پنج نوع می‌باشد یکی سنکهیا وآن شبیه بشب یمانی سفید وشفاف ودرخشش وو شکست دوم هلدیا یعنی برنگ زرد وچوبه زرد رنگ وسوم گودیا واین میگون است وچهارم دارما وآن سرخ است برنگ دانه انار وپنجم سنکهیا واین بسیار سفید می‌باشد واین هر دو نوع اخیر بسیار کم یاب است ودر اعمال صناعت کیمیا بکار می‌آید ودافع بلغم وسودا است وجهت شپش ونفس انسان واسپ ودرد دندان نافع دانسته اند شکر قند بفتح شین وکاف وسکون را مهمله وقاف وسکون نون ودال مهمله بفارسی مشهور بزمین قند وزمین را بهندی اول نامند ماهیت آن بیخ نباتیست بطریق تخم وبیابد بزمین شفر وشش وبرگ آن شبیه بچو زمال واز آن کوچکتر وگل آن نیز شبیه بگل آن وبرنگ تیره کوچکتر وبیخ آن در زیر زمین که از اطراف ریشه آن برآید تا بقدر ترپی وبلند است آن سرخ وسفید آن متعدد وکم آب ودر شرده پانزده روز زیاده وکمتر نیکوتر مییابد بسبب قوت وصفت زمین بعد بکمال رسیدن برآورده زیر خاکستر گرم مانند چغندر پخته ویا در آب جوش داده پوست آن را جدا کرده میخورند شیرین ولذیذ می‌باشد بعضی آن را بعد از پختن نرم کرده قدری آرد گندم مخروج کرده مانند خمیر سرشته حبوب بزرگ بقدر گردگان ساخته در روغن بریان کرده گرم گرم در شیره شکر ویا نبات که غلیظ باشد می اندازند وبعضی برای خوشبوئی قدری مشک بگلاب حل کرده داخل آن شیره میکنند پس برآورده میخورند بسیار لذیذ می‌باشد واین را بهندی گلگلینا نامند طبیعت آن گرم وتر وباردوبت فضلیه غلیظ که لعاب طلع وجوش او کم میکرد وافعال وخواص آن مسدد وقابض ونفاخ ودر اکثر مضر سینه وقصبه ریه است

فصل الشین مع اللام شل بضم شین وتشدید لام ماهیت آن ثمر درخت هندی است از ادویه بنگاله است بعضی گویند که آن را بسفرجل هندی نامند که بیل باشد وبعضی گفته اند برگ از فنی است وبلیله آن اشتری واندک تلخی وقبض است ونرم ملس بیدی وقشر وبعضی گفته اند در وی بقدر زرد آلو می‌باشد وبعضی گفته بیشتر ترنجبیل است طبیعت آن در سوم گرم ودر اول خشک افعال وخواص آن محلل قوی وملطف اخلاط غلیظه ومسهل ودافع ریاح ونوبت سبلا جهت عصب وفالج وعسر النسا ونقرس نافع ومصدع ومصلح آن ... مقدار شربت آن تا یک درم است شلجم بفتح شین وبیم نیز آمده وسکون لام وفتح جیم وبسیم معرب شلغم ... است وبیونانی ... ونیز شلغم و... نامند ماهیت آن معروف است وتخمه دیگر بستانی میباشد وبری دو قسم است یکی شاخهای نبات آن دراز وبرگ آن بعرض انگشت وبیخ آن باریک مانند بیخ اشجار دیگر وغیر ماکول وتخم آن سیاه وبقدر آن سفید است وآن مزارع ودیگری را ... است ... ایست ...

شنرویک آبها و یونانی لونیناس و لونیاس نیز گویند بیخ آن بقدر خیاره و بسیار سرخ و ماکول و برگ آن شبیه برگ بستانی و ازان باریکتر و املس و کثیر التشریف و تخم آن مانند بستانی و مایل بسیاهی و تخم این مستعمل در تریاق فاروق است و بستانی آن را برگ شبیه به برگ ترب و کثیر التشریف و ازان املس و بیخ آن مدور و مقرطم و بعضی اندک طولانی و بر سر آن اندک ریشه و ماکول و در اکثر بلاد هم بسیار و بقدر نارنج و بزرگ و تا یک من و دو من نیز میشود و در بعضی بلاد و اراضی قوی بسی شود و نازک بی ریشه و در بعضی اراضی ضعیفه کوچک ریشه دار و بهترین و مستعمل آن بستانی نازک بی ریشه است و تخم آن سرخ و تیره و از بری بزرگتر و این مزروع می باشد و در خریف و در اواخر شتا و اوائل ربیع نیز کاشته و در بعضی بلاد هم میرسد طبیعت بری آن در اواسط دوم گرم و در اول تر و بستانی آن در اول دوم گرم و در اواخر اول تر افعال و خواص آن تناول مطبوخ بیخ آن کثیر الغذا و رافع سعال و ملین سینه و بطن و مقوی باصره و مشهی طعام و مهیج باه و زیاده کننده منی و مفتت حصاة و مدر بول و برگهای نازک آنرا قوت ادرار زیاده و بطی الهضم و نفاخ و مصلح آن فلفل و زیره و شیرینیها و در احادیث وارد است که امر فرموده به خوردن شلغم و فرموده علیکم باللفت فانه لیس احد الا و له عرق من الجذام واللفت یذیبه و در حدیث دیگر است که ما من احد الا و فیه عرق من الجذام فاذیبوه بالشلجم و چون ریشهای باریک آن را سابیده با عسل بیاشامند جهت سپرز و عسر البول مجرب و ضماد مطبوخ آن محلل اورام و نطول مطبوخ جمیع اجزای آن جهت شقاق عارض از برودت و نقرس و حکه مراریه و بدستور طلا و ضماد برگ و بیخ و با تخم کوبیده آن و ترشی بیخ آن مخلل آن لذیذ و جاذب رطوبات و مقوی احشا و مشهی و بالخصوص با خردل آن و با چاشنی دار آن که قوت جلا و تقطیع آن زیاده است و مطبوخ آن در جوف خمیر در زیر آتش که طبخ کامل یافته باشد قلیل النفخ و جشا آورنده و محرک باه زیاده از مخلل آن جهت آنکه رطوبات فضلیه و ریاح آن در جوف خمیر بالکل تحلیل میرود و جمیع اجزای آن با تریاقیت و تخم آن در اول سوم گرم و در اول تر و مسمی تر از بیخ آن خصوصاً که اندک بریان نموده باشند و مشهی و با تریاقیت و در جمیع افعال قوی تر از آن و مولد ریاح و مصدع محرور و مصلح آن سکنجبین و ترشیها و گلقند و خشخاش سیاه و شکر نیز مقدار شربت آن دو درهم و روغن تخم آن محلل ریاح و رافع اعیا و مقوی آلات تناسل شرباً و تدهیناً و مربای بیخ آن کثیر النفع و در قرابادین در مراهم مذکور شد و تخم قسم اول بری آن حابس است طلاء

شلیل بفتح شین و کسر لام و سکون یاء مثناة تحتانیه و لام بجزا ساعتی شفتر تکیه و شبیه به شفتالو باشند ماهیت آن از جنس شفتالو است گویند درخت شفتالو و زردآلو را که باهم پیوند نمایند شلیل میشود و آن بقدر زردآلو و گرد و از شفتالو لذیذتر و لطیف تر و تا آنکه آن کمتر و در طبیعت و سائر افعال قریب بدان است بهر دو محصل الشیئین

شمع بفتح شین و سکون میم و عین مهمله بفارسی موم نامند و بیونانی قیروس ماهیت آن آنچه در خانه زنبور عسل است که عسل را دران جمع میکند و آن سه نوع میباشد یکی آنست که زنبور عسل را دران جمع میکند و این مایل بسرخی و زردی و نرم و چرب و خوشبو میباشد و بوی عسل از تازه آن می آید و دوم آنست که زنبور را در خانه خود را از ان می سازد و در آن عسل نمی باشد و این متوسط است در خوبی و بدی و سوم آن چیزی سیاه رنگ است که به کواره خانه خود می مالد و این زبون است طبیعت آن در اول دوم گرم و در رطوبت معتدل و قوت آن تا صد سال باقی میماند افعال و خواص آن محلل و منضج و ملین اعصاب و موافق جراحتها و مصلح ادویه مراهم و حافظ آنها و خوردن وزن ده شعیره ازان که بمقدار دانه گندم ریزه کرده فرو برند با اصناف موافقه و یا در روغن خصوصاً روغن بنفشه حل نموده بنوشند

جهت قروح باطنی و نفخ و استسقاء مزمن و جذب سموم مجرب و جهت درد سینه و سرفه و سل و رفع التصاق شش و درد گلو و لهاة و تصفیه صوت بی‌بدیل و بخور آن معرق صاحبان حمیات و رافع عفونات هوای وبائی و رائحه آن جهت رفع بدبوئی بینی و اذیت بوی مردار و مقابر و وبا و حقنه گداخته آن با روغن گل سرخ با زیت عذب بالمناصفه جهت نفخ امعا بغایت نافع و طلاء آن با ادویه مناسبه خصوص با روغن بنفشه جهت رفع خشونت سینه و سایر خشونات بدن و تحلیل اورام و جهت حکه و جرب و توسیع دهن زخمها و چرک آوردن آنها و رفع اذیت زخم سمیه زهردار و جذب آن بالخاصیه و طلای موم روغن معمول با روغن سوسن یا روغن زنبق و یاسمین و بچهره صاف کننده و نیکو کننده رنگ رخساره و زائل کننده کلف و محلل صلابات اعصاب و گویند چون از موم زرد یا سرخ با روغن سوسن و یا گل سرخ مرتب نمایند و سه هفته در آفتاب گذارند پس بر اورام پس گوش و ازپیه طلا نمایند بتحلیل برود و منع انصباب مواد بدان نماید و چون بتنهائی ورق ساخته بر پستان گذارند مانع انجماد و بسته شدن شیر است در آن و بر تعقد عصب و اورام محلل آنها و تکمید بریزه ریزه کرده آن با زردچوبه خشک کوبیده و در صره بسته و بروغن کنجد گرم کرده محلل اورام و ریاح و مسکن اوجاع و چون مخلوط بعود هندی نموده بر آتش گذارند ببینی و اندک اندک بخور کرده و خوردن موم دافع اشتها و مسهل و مصلح آن نان [illegible] مقدار شربت تا یکدرم بدل آن آرد باقلا است و گویند چون آشیان مگس را بسوزانند و نطرون بیالایند و در آب دریا و سایر آبها گذارند آب شیرین را بخود جذب میکند و دستور سفید کردن موم آنست که بگیرند موم را و گداخته در آب سرد اندازند و چرک آن که در زیر آن جمع گردد جدا نمایند و هم چنین مکرر نمایند پس در دیگ سرگشاده سفالی نو کرده آب دریا یا شور بر آن ریخته و اندکی نطرون و اگر آب دریا [illegible] شور نباشد آب نمک بر آن ریزند و بر آتش گذارند تا گداخته گردد و از آتش فرود آورند و دیگ سفالی دیگر که در آن تواند داخل شد تا آنرا تر کرده و در آن [illegible] تا موم بر بدن آن چسپیده و برآورند و [illegible] شدن موم را جدا کنند و همچنین باز دیگ را در آن فرو برند و مکرر همچنین عمل کنند که هر مرتبه بگدازند با آب شور و نطرون و از آن دیگ سفالی دیگر تر کرده بر دارند پس آن قرصها را [illegible] روزها در آفتاب بیاویزند و بر آن آب سرد دفعه بدفعه بپاشند و شبها بماهتاب تا آنکه خوب سفید گردد پس گداخته از آن شمع ریزند و یا در مراهم و ضماد آن که مطلوب باشد بکار برند و یا آنکه در ظرفی کرده آب بسیار گرم جوشان بر آن ریزند و بدستور طبخ نمایند و عمل نمایند تا سفید گردد و یا آن که بعد تصفیه چرک آن را گداخته در آب سرد اندک اندک بریزند و یا اگر بدسته جاروب بر هم زنند که برود و دانه گردد پس بر روی پارچه که پاک [illegible] کرده بریزند و در آفتاب گذارند و آب بر آن بپاشند و شبها زیر آسمان و ماهتاب گذارند تا سفید گردد

فصل الشین مع النون شنبلید [illegible] بفتح شین و سکون نون و دال مهمله [illegible] نامیده [illegible] گویند [illegible] آن از طیوب معموله است خصوص اهل مصر و بهتر از آنجا جای دیگر نمی‌سازند و گویند [illegible] ضرور است [illegible] آن که چینی لبان را نیم کوفته هر قدر که خواهند در دیگ سفالی کنند و دیگ دیگر بالای بر سر آن نصب نمایند و اطراف آنرا بگل حکمت بگیرند و در زیر آن آتش بسیار ملایم کنند تا در ظرف بالا صعود نماید [illegible] و اگر [illegible] بیالایند خوب است و اگر بجای دیگ بالائی کاغذی را بشکل کله قند [illegible] بر سر آن [illegible] خوب است و بهترین آن سفید خوشبوی آنست که بوی [illegible] گرم و در دوم خشک [illegible] افعال و خواص آن مقوی دل و [illegible] دافع [illegible]

[illegible]

و با زعفران مفرح و جهت سرفه و ضعف عصب و خفقان و با انیسون جهت قولنج مجرب دانسته اند و طلای آن جهت التیام قروح و دمل آثار و جمول آن جهت بواسیر و تقویت رحم مفید و مجفف و مصدع محرور و مخشن سینه و مصلح آن روغن کنجد مقدار شربت آن چهار قیراط است

فصل الشین مع الواو + **شوا** بفتح شین و واو و الف ممدوده لغت عربیست بفارسی کباب و بریانی گویند ماهیت آن گوشت بریان کرده است بهر نحو که بریان نموده باشند بر آتش بواسطه یا بی‌واسطه در روغن یا بی روغن و از بالا روغن بران زده باشند طبیعت آن گرم و خشک **افعال و خواص** آن استشمام رائحهٔ آن در حین بریان نمودن مقوی قلب ناقهین و مرتاضین و بدستور خوردن آن سریع الهضم جید الکیموس و مقوی اعضای رئیسه و باه و اکثار آن ثقیل و دیر هضم و نفاخ

شوا صرا لغت یونانیست بفتح شین و واو و الف و فتح صاد و را و الف ممدوده و معرب آن شلشک الجن است و گویند بسلاد شیرا بکاره فارسی مشک چوپان نامند مشابهت بمشک و اشش ماهیت آن را رازی گفته از انواع بلنجاسف است که بهجاسف نیز نامند و دیسقوریدس گفته یونانی اسطوخس نامند و آن گیاهیست که هر سال تازه تازه میروید بقدر شبری مفروش بر روی زمین و شاخهای آن بسیار و برگ آن شبیه ببرگ و شتی و تخم آن بر سر شاخهای آن و همه آن از شاخ و برگ و تخم بسیار خوشبو است و لهذا مردم در ثیاب خود میگذارند بنسبت آن بیشتر و اوبهاست و مترجم کتاب ابوریحان در حمیده نمود گفته که در بلاد دیلم نباتیست بدین نام که آنرا شلشک الجن نامند و بدیم خاکستری رنگ مائل بزردی شبیه باشد بیساق و سپید گل و مختصر الاوراق بسیار متراکم منبسط بر روی زمین که از زمین بلند نگردد و بیخ آن سیاه بقدر بساری و نبت آن سنگلاخها و کوهستانهای عظیم و از تازه آن تا چند بوی مشک تازه می‌آید طبیعت آن در سوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن مفرح و مقوی ارواح و قوی و مدر حیض و با شراب جهت عسر النفس محتاج بانتصاب و در حقنه جهت عرق النساء و اوجاع مفاصل داخل می‌نمایند برای آنکه مسهل اخلاط لزجه است

شوحط بفتح شین و سکون واو و فتح حا و سکون طای مهملتین لغت عربی است ماهیت آن مجهول است بغدادی گفته درختیست بزرگ شاخهای آن صلب و بی‌گره و راست و برگ آن شبیه ببرگ بید و از چوب آن کمانگران کمان میسازند و بعضی گفته اند نوعی از نبع است و بعضی آنرا و شریان را یک دانسته اند و گویند آنچه در قلعهٔ کوه می‌شود نبع است آنچه در پائین آن شوحط و باختلاف منابت نام آن مختلف می‌گردد و صاحب اختیارات نوشته از آن گفته و بعضی گفته نوعی خلیس و زیتون و از زیتون است و این قول اقرب بصواب است طبیعت آن گرم و خشک و جمیع اجزای آن با قوت ترا لیفیه **افعال و خواص** آن جهت اسهال مفید و جلوس در سایه آن ممنوع است

شوکران بفتح شین و سکون واو و فتح کاف و الف و را مهمله و الف و نون لغت عربی است و بغدادی گفته یونانی است ابن بیطار گفته که شبیه اندروسی شوکران نامند و یونانی قونیوان و قونیون و با بلقون و اقینیون و مسوسیون و بفرنگی شکنه و بفارسی ... ماهیت آن ... و در الیه گفته بیخ نباتیست با لزوجت و ساق آن با گره شبیه بشاخ رازیانه و بزرگتر از آن و شعبها و شاخهای آن چتردار و برگ آن شبیه برگ قثا و بزرگ تر از آن و ثقیل الرائحه و در بالای آن شعبهای کلیلی و در آن گل و تخم شبیه بزر انیسون و تخم آن چون تخم نانخواه و مائل بسفیدی و در فرس گفته برگ آن مانند برگ سیروج و بسیار زرد و بیخ آن باریک و بی‌ثمر و تخم آن برنگ نانخواه و بزرگتر از آن و سیاه و بی‌بو و لعابدار و بعضی گفته اند بیخ نباتیست که آنرا دو قسم و دو قسم ... و بعضی گفته اند بزر البنج و می ... ست که آنرا ... گویند و بهتر و مستعمل آن آنست که در کوه ...

[illegible]

لغت ... ست ... گویند و صاحب ... گفته آنرا شوکران نامند و بعضی گفته اند بیخ نباتی ست که بهندی ... طبیعت
آن در چهارم سرد و در سوم خشک افعال و خواص آن مخدر و مسکر و سم و مقدار شربت آن نیم دانگ بدل آن بزر البنج و در درم آن قتال
بقوت سمیت بارده و بیرد ... اختلاط فکر و ذهن و کلام و سدر و ظلمت و غشاوه بصر که چیزها بیند و فواق و برودت باطن و اطراف و ... تشنج
و خناق ... پس ... و مداوای آن ... باسهال بطن تا که نقاء حاصل گردد پس آشامیدن اشیاء ...
... پس اندک مهلت داده بعد از آن شیر الاغ ... با فلفل و جند بیدستر و سداب با طلا ... و با ...
و ... فلفل ... طلا و با روغن ... و ... و روغن ... مانند تدابیر افیون خورده است و چون ...
... آن ... و داخل مداوا آنکه ادویه مسکنه اوجاع ...
و ضماد آن جهت تسکین اوجاع حاره ... و ضماد برگ و تخم آن بر پستان ... شیر و از قاطع شیر آن و مانع آویخته شدن آن ...
... مانع ... و ... ان مانع احتلام و محلل ورم آن ... ضعف باه و مانع بزرگ شدن
آن ... و ... طلای آن بر پیشانی ... و حکیم ...
نوشته که چون ... با بزر البنج ... مثقال ... و یکصد و پنجاه عدد ... بزرگ ... بآتش ملایم ...
پس ... از ادویه ... مسکر قوی و امساک منی آورد و زیاده از ... عدد ... نوشته
کرده ... شوندر بفتح شین و واو و سکون نون و فتح دال و راء آخر بیرون ... و بضم اول و دوم نیز آمده ماهیت آن
... گفته ... و آن نوع از ... شلجم ... است ...
آن ... و ... و ... کمی ست و ... گفته فرق
... آن ... بسیار ... شیرین ... تلخی و تیزی ست و صاحب تحفه نوشته
... ماکول ... آن سرخ خالص کوچک تازه است طبیعت آن بارد و رطب در دوم و گرم و تر در اول نیز گفته اند و رطوبت آن
زیاده از حرارت افعال و خواص آن نافع ریاح و عفونت ... و جاذب دم ... بغدادی گفته بنابر آن که بارد و رطب است
... مضر باه است و ... صاحبان معده بارد و بطی الهضم ... مصلح آن سرکه و خردل و پختن آن ... با ... مردم ... شیر ...
... و بطی الهضم ... لیکن ... تخم آن ... بسیار نافع ست ... و اگر ... ضرر نمیکند و فعل آنرا
باطل میسازد ... از ادویه تریاق فاروق است ... از اجزای آن بخلاف تخم بستانی آن که ضعیف است و ... آن جهت ابرده نافع ...
... و ... افعال ... شلجم ... مذکور شد شونیز بضم شین ... و سکون واو و کسر نون و سکون یای ...
... لغت فارسی ست ... و سیاه دانه نیز ... الحبة السوداء ... شونون گفته ... نامند ... کاف و ضم لام و سکون
واو ... نون ... آن ... ماهیت آن تخم نباتی ست ... دراز ...
و گل آن زرد و مایل بسفیدی ... و برگ آن شبیه ... و تخم آن ... از علامت بزر البنج و تخم آن ... و سیاه
و تند بو و مغز آن سفید و قوت آن تا هفت سال باقی میماند طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن ... و ...
... و تقطیع اخلاط و ... بول و حیض ... و ... سموم بارده شربا و بخورا و حمولا ...
... العمد ... و الغذا ... جهت ... بارده ... و ... المعده و غشیان و استسقا ... و ...
و ضماد آن نافع و ... خوردن آن ... صداع ... و ... ضماد ... کردن ...

[illegible]

[illegible]

شربتاً و ضماداً و یک مثقال از دو درم آن تا سه درم با آب نگیرم جهت سگ دیوانه گزیده و رتیلا و با سکنجبین جهت تب لرز و تب بلغمی کهنه و با آب تخم شبت جهت نفس الانتصاب و تفتیت سنگ گرده و مثانه و پیشاب آورنده و با انطرون جهت عسر البول سوخته آن جهت بواسیر خصوصاً که با بیضه مرغ نوشند بی‌بدیل و بوئیدن خام آن و یا و بر سر کرده مالیدن آن یک شب و صبح ساییده جهت ورد سر بارد و رطوبت تفتیح سده خیشوم و زکام و نزله و لقوه بغایت نافع و بی‌بدیل و چون هفت عدد دانه آنرا در شیر زنان بخیسانند یکساعت و بسایند و در بینی کسیکه یرقان داشته چشمهای او زرد شده باشند قطور نمایند بغایت نافع و زائل سازد و بسبب قوت تفتیحی که دارد و سعوطاً مسحوق آن با دهن ابرسا جهت ابتدای نزول آب در چشم نافع و بدستور با کتحال آن جهت نزول در ابتدا مکاو کرم کرده آن بر سر جهت زکام و بر سایر اعضا جهت تحلیل ریاح سریع الاثر و مضمضه مطبوخ آن با سرکه تنها و یا با چوب چینی جهت درد دندان بارد و ضماد آن و پیش بر سر جهت صرع و سدد و نزلات مزمنه و رفع درد سر بارد و تفتیح سده خیاشیم و با سرکه خمر یا انگوری جهت تحلیل و رفع حال و تقشیر جلد و در و صل تحت و بهق و برص و معقد و قوبا و با بول الاطفال جهت تحلیل اورام صلبه و ثآلیل و خال مجرب و با آب حنظل تر که بر اطراف ناف طلا کنند جهت اخراج حب القرع قوی الاثر و با آب شیح جهت اخراج حیات بالقوت تمام و سائیده آن با خون افعی و یا خون خفاش و یا خون خطاف جهت وضع لحیات مجرب و با روغن جهت درد و رسم و وجع آن و رحم و نفاس و با روغن گلسرخ جهت انواع جرب و ضماد سوخته آن با موم گداخته و روغن سوسن و با عسل و امثال آن جهت دویرها و قروح که لغایتها کل نا منه مفید و مانع بخود عرق آن و رویانند ... بشرط مداومت و ضماد اندکی بریان کوبیده آن با گلاب جهت خنازیر سوداوی ساق پا مجرب و با بول جهت قروح شدیده سر و سائر قروح بارده رطبه و قطور بوداده کوبیده جوشانده آن با روغن زیتون و صاف کرده بقدر سه چهار قطره در بینی جهت رفع زکام که با رطوبت بسیار باشد مجرب و با روغن حنا اخضر در گوش جهت تفتیح سده و رفع ریاح و درد آن نافع و دخان آن گریزانند هوام و اکثار شرب شونیز موجب خناق مهلک دین و مصلح آن در سرکه خیسانیدن آن سفر گرد و مصلح آن کثیرا مقدار شربت آن تا دو درم و به سرود و دین و دو درم دین تا نیم درهم و بدل آن انیسون و نصف وزن آن تخم شبت و روغن زیتون و گویند جهت اعاده باه با یوسیمن خمر با گوطلا مجرب دانسته و روغن آن که بطریق مکوس گرفته باشند و طلا بر اعضای تناسل و کم جهت آوردن نعوظ بی‌بدیل و رافع دردهای بارده و سستی اعصاب و سدر آن بدستور آشامیدن آن با شیای مناسبه جهت امور مذکوره سریع الاثر و قرشی گفته نبات آنرا چون در تعدیر انداز باسیان آن بالای آب آیند و گویند نوعی از آن خناق و غثیان آورد و تدبیر آن قی کردن و آشامیدن شیر و سائر تدابیر کند شی و خورده است

فصل الشین مع الباء المثناة التحتانیه

شبث بفتح شین و سکون با مثناة تحتانیه و فتح با موحده و با اسم عربیست یا شبت الجبل راست و آنرا بعضی تشنه بستانی نامند ماهیت آن گیاهیست ساق و شاخ آن سفید و برگ آن مائل بسفیدی و غبارناک و گویا بمقراض ریزه کرده اند و خوشبو با شندی شبیه بوی شبت آن بستانی و جا بجا که باران بسیار شود و در شیر از بسیار شود و آنرا در بساتین و مقابر بسیار میکارند و ریحان کرمانی و حبق کرمانی نیز نامند و رائحه آن شبیه بکافور است طبیعت آن در سوم گرم و در دوم خشک و در آخر اول نیز خشک گفته اند افعال و خواص آن مفتح سده و محلل و مدر حیض و منقی فضلات و سواد نزلی شرباً و ضماداً و آن رافع ورم سپرز و بلغمی و مانع سوداوی در ابتدا و در انتها محلل آن و جهت تحلیل ریاح رحم و انفتاح فم آن و اورا طمث و جذب جنین شرباً و حمولاً و جلوساً فی مطبوخه و مقدار شربت آن تا یکمثقال و نیم است و با شراب و ماء العسل بقدر احتیاج شیح بکسر اول و سکون یا مثناة تحتانیه و حا مهمله بیونانی سا یقوون ... باچیر و بفارسی درمنه نامند ماهیت آن نباتیست قریب بلندی شبت و گل آن خوشبو و تلخ و باندک حدت شبیه باسفنج زرد و لیکن قبض این از آن کمتر و گرمی این از آن افسنتین زیاده و برگهای آن ریزه و نازک شبیه ببرگ سداب و بعضی مائل بزردی و بعضی مائل بغبرت و گل آن زرد و سرخ و آن اقسام میباشد جبلی و صحرائی و جبلی آن قوی‌تر از صحرائی و آنچه گل آن مائل بزردی است و برگ آن شبیه بسداب و جبال آن ارمنیست کی بهترین شیح ارمنی نامند و آنچه مائل بغبرت و تخم آن شبیه بتخم گشنیز و اندکی از آن بزرگتر و تیزرنگی آن بار طوبت چسبنده و گل آن زرد و شیح جبلی را بیونانی اقلیون نامند و طعم آن تلخ و آنچه عصر کعب الورق و گل آن سرخ است

[illegible]

[illegible]

شیح خراسانی و شیح ترکی نامند و درمنه ترکی تخم بستیاج است که درخت شیرزنگ نامند و آن تخمی است معروف و در بستیاج مذکور شد و مستعمل از اقسام آن گل آن
شیح را با اجزاء و گیاه آنرا بلیبوز نامند و گفته اند نوعی از افسنتین است و صاحب منهاج آنرا دو صنف گفته یکی چوب آن مجوف و برگ آن شبیه ببرگ سرو و دیگری ارمنی
زرد رنگ و شیخ الرئیس نیز یکی را سردی الورق مجوف العود گفته و این مستعمل در ادخنه و بخورات است و دوم برگ آن شبیه ببرگ سطر فا و گفته اند گاه یافت میشود
صنف ثالثی که زرد رنگ میباشد و آنرا بیرقون ارمنی و افسنتین البحری نیز نامند و مختار و بهترین آن ارمنی است طبیعت آن گرم و خشک در سوم و در دوم نیز
خشک گفته اند افعال و خواص آن مقطع و مسدد و قاطع بلغم و محلل ریاح و مسهل اخلاط فاسده و مدر فضلات و مخرج اقسام کرم شربا و ضمادا و جهت گزیدن عقرب و رتیلا
و سموم بارده و ضیق النفس و فواق و خفقان و درد رکبتها مرکبه شربا نافع مقدار شربت آن در سموم تا سه درهم و در غیر آن تا دو درهم مضر معده و عصب مصدع مصلح آن
سعد [illegible] و درم بدل آن بوزن آن افسنتین و بعضی سداب را بدل آن دانسته اند که بطبیخ آن و بدستور طلای آن جهت ربو بلغمی و سایر اورام بلغمی غلیظ بعد از تنقیه [illegible]
و ضماد در ماز سوخته آن با روغن زیتون و بازوق و با امثال آن جهت داء الثعلب و سرعت رویانیدن موی بران مؤثر و ذرور آن جهت اکله و روغن آن که
بدستور روغن گل سرخ سازند جهت ضیق النفس و رفع لرزه و امراض بارده و ورم معده و استسقا و اخراج دیدان و لسع عقرب و رتیلا و انبات [illegible] نافع است شیح
البحری و آنرا شیح سودی [illegible] گویند و اهل مصر [illegible] نامند ماهیت آن حیوانی است بحری و در دریای [illegible] شبیه بسنگ پشت بحری ولیکن [illegible]
[illegible] بلکه پوست [illegible] و سر و بینی آن شبیه [illegible] گویند [illegible] و از جهت آنرا اسمک [illegible] نامند افعال و
خواص آن خوردن دل آن جهت داء الثعلب و بهق و پوشیدن پوست آن و تعلیق آن مانع تولد نقرس و دافع آنست و بخور اجزای آن با [illegible]
[illegible] بلغمی و کشتن [illegible] شیر خشت بکسر شین و سکون یا و فتح [illegible] و کسر خا و سکون [illegible] تا [illegible] فوقانیه بفارسی شیر خشک
نامند ماهیت آن گفته اند [illegible] شبنمی است که در بلاد خراسان و هرات و بعضی بلاد و [illegible] آنرا بزبان [illegible] نواح خراسان [illegible]
دیگر کبیر [illegible] نامند [illegible] و آن درخت بقدر دو سه قامت [illegible] میشود و چوب آن [illegible] زرد و سفید و اندک ثقیل الوزن است و از آن عصا میسازند و کمیاب
[illegible] است اگر چوب آن [illegible] باشد و تحقیق آنست که آن از قبیل [illegible] است که از گرمیهای آن درخت بر می آید و منعقد میگردد و از قبیل طل [illegible]
[illegible] و اسم آن [illegible] بران میکند [illegible] انگه گفته اند که درخت [illegible] اهل آن نواح [illegible] است و بعد اضافت و ترکیب [illegible]
[illegible] کاف از اول [illegible] و اسقاط واو از اول درخت و [illegible] شیر خشت گردید و نیز آنرا بفارسی شیر خشک نامند یعنی [illegible]
[illegible] که بفارسی شیر نامند [illegible] است که شبنم باشد و بهترین آن حبهای بزرگ سفید شیرین خالص آنست که چون در دهان گذارند زود گداخته گردد [illegible]
بسیار شیرین [illegible] گردانند و با حلاوت [illegible] باشد [illegible] آن شیرینی خالص است و [illegible] منفش و مصنوع از آرد [illegible]
این صفت نیست و نصاری درین اوقات از بلاد [illegible] بسیاری آورند و میگویند در آنجا بسیار بهم میرسد و از قبیل شبنم است و از آنچه بر [illegible]
اشجار و سنگهای پاکیزه افتاده و یا بر چادری [illegible] آن با احتیاط اخذ نموده اند سفید خالص میباشد و آنچه بر زمین ریخته مخلوط بخاک [illegible]
[illegible] و با آب گداخته [illegible] و مانند شیر خشت خراسانی [illegible] قریب بدان است و گویند در بلاد [illegible]
[illegible] و نواح آن [illegible] مانند چیزی شبیه بشیر خشت [illegible] می آید [illegible] چون [illegible] آنرا آتش [illegible]
[illegible] شیر خشت است و آنرا بزبان مردم [illegible]
[illegible] شیر خشت است طبیعت آن در آخر اول گرم و [illegible] معتدل افعال و خواص آن
جالی و ملین [illegible] مسهل صفرا و اخلاط [illegible] و مقوی جگر و معده و [illegible] حرارت [illegible] و ورم آن و جهت [illegible]
[illegible] حادث از مواد [illegible] است و اسهال آن [illegible] بدون کرب [illegible] اضطراب و احداث حرارت [illegible] اطفال [illegible]
است و اگر [illegible] باشد با گلاب بهتر است و حل آن [illegible] و الا با دو [illegible] بهترین مسهل است [illegible]

[illegible]

وتحرور المزاجان وامراض حاره تجاوده کند و نیم آثار اما مالشیر که قریب بیک رطل است و بایدیاوه مقدار پنج شش تو تا هشتاد توله تیغیشت اصل ممزوجه صاف کرده روغن بادام مقدار ده درم بران چکانیده گرم کرده بنوشند و هرگاه تشنه شوند و یا قصور در اسهال نماید عرق رازیانه و با قدری ما الشعیر گرم کرده بنوشند المصلح مولد ریاح و قراقر و معده و ترقیق منی و باعث سرعت انزال است بسبب جلاییکه دارد و مصلح آن روغن بادام و رازیانه مقدار شربت آن تا بیست و پنج مثقال بدل آلو بلوزان لدو تیز تخمین و در جمیع افعال هوای تقویت باه و ضرر صاحبان قولنج مانند تیز تخمین است و شیخ الرئیس در بعضی مقالات قانون گفته که تیز خشک با وجود آنکه مسهل اخلاط رقیقه نیست مضر صاحبان قولنج است و ضماد آن ملین و جالی بشره و با شیر جهت طراوت و گونه مقوی است شیر بسته بکسر شین معجمه و سکون یا مثناة تحتانیه و کسر را مهمله و سکون سین مهمله و فتح تا مثناة فوقانیه و ها ماهیت آن بلغت گیلانی اسم مسکه شیرین مصنوع است و در اکثر سنار نیم مانند خمیر است و مفصر چیکه درست که میباشد ندارد و در اکثر مواضع و دستور صنعت آن آنست که خرد و اسر نرم با تخم شلغم بری که شبیه به تخم شلغم بستانی مایل بسیاهی است باسر که تنقیه باید تا مانند خمیر گردد و بعد از ان ده مثقال آنرا با دویست مثقال است انگور سیاه بعد تا پنجاه مثقال سرکه کهنه مخلوط نموده تا ده روز بگذارند هر چند تنه باقی جوشیده آن گرده و پس استعمال نمایند شیر طرج بکسر شین و سکون یا مثناة تحتانیه و فتح طا و سکون را مهمله و الف و سر جیم ... بفارسی نیست و بهندی چند بیزیا منده واکثر بدین نام معروف است و گویند معرب شیره فارسی است ... و خاصه ... یونانی ... ماهیت آن رازی گفته نوع ... میباشد هندی و شامی هندی آن باریک و شامی آن ... ماهیت و ... معروف و شیر و آب و نمک معمول است افعال آن و جالینوس در مقاله هشتم از مفردات ... دیسقوریدوس نقل کرده که گیاهی است که در مقابر و دیوارها کهنه و مواضع گذشته و کار نیشو و میروید و همیشه تازه میباشد و سبز رنگ و برگ آن شبیه برگ حرف و بلندی شاخهای آن تا یک ربع و در زمستان برگ آن خشک میگردد و زرد میشود بران میباشد تا آنکه سردی هوای زمستان بدان رسد آن زمان سبز و شاخهای آن باریک میگردد و ... بزرگی میماند و تا در تابستان از شاخهای آن گل سفید ریزه بزرگی ظاهر شود و تخم آن از تخم خشخاش بسیار ریزه تر که خوب دیده نمیشود و مستعمل ... سالیم انا و ... گفته اند قوت ... آن شبیه ... است و بهترین آن بقول صاحب منهاج تازه هندی یا بحری آنست و بعضی گفته اند بهترین آن فارسی آنست بجهت آنکه چون بر عضوی طلا نمایند در یک لحظه آبله میکند بخلاف هندی آن یعنی حدت فارسی زیاده از هندی است و قوت آن تا پنج سال باقی میماند و گفته اند علامت خوبی و تازگی آن آنست که چون بیضه مرغ را در کوبیده آن یکروز پنهان کنند پوست آن سرخ گردد و آنچه در بنگاله دیده شد نبات آن بلندی یک ذرع تا یک ذرع و نیم و شاخهای آن باریک و گره دار و بر سر گره چند عدد برگ شبیه برگ عنب الثعلب و از ان اندک بلندتر و ... بزرگ آن در همان مواضع یعنی برگهای آن چند عدد گل سفید ریزه برگ کوچک فی الجمله شبیه گل یاسمین اما از ان کوچکتر سه و دیده شد و نوع میباشد یکی رنگ شاخ آن سیاه مایل بسرخی و گل آن سیاه و این کمیاب است و دیگری سفید مایل بسبزی و بعضی مایل بسرخی و گل آن سفید و این بسیار و نبات آن همیشه میباشد و خود رو است منبت آن کنار آبها و جاهای نمناک و در ربیع گل میدهد و در اواخر برگ بر میآورد طبیعت آن در آخر سوم گرم و خشک افعال و خواص آن جالی محرق و منفط و مقرح جلد و مفتح و مسهل اخلاط لزجه و صاف کننده آواز و دافع بلغم مفاصل و اوجاع آنها و ریاح و سموم و سپرز و هاضم و مهیج باه و مسقط جنین و طریق استعمال آن بیشتر آنست که با شیر و یا سرکه و یا در آب و نمک خیسانیده استعمال نمایند و ضماد آن با سرکه جهت برص و بهق سفید و جرب و قوبا و تقشر جلد مفید برای آنکه سیاه کننده جلد بدن و نافذ و جالی است و اولا آبله میکند پس متقرح ساخته مواد آنرا دفع مینماید و باصلاح می آورد و وجع مفاصل را نیز مفید است و ... گرم ... و ضماد برگ آن مفرح جلد و یا بیخ را جهت سپرز و عرق النسا و جرب متقرح که ربع ساعت تا نیم ساعت بران بگذارند مقدار شربت آن تا یک ... مضر ... مصلح آن صمغ عربی و مصطگی بدل آن در ... سپرز و مرجان ... آن ...

[illegible]

قوه زربناو است شیر زق اسم هندی شیر خشت است و گویند مراد از آن بول و سرگین او است و ذکرش مذکور شد شیر هنز به انت شیلم بفتح شین و سکون یا و فتح لام و میم لغت عربی است در ان نیز نامند و بفارسی گندم دیو انگور نامند ماهیت آن حبه ایست چهار بار کوچکتر و مائل بطول و نبات آن شبیه بنبات گندم و در گندم زار بهم رسد و در اصفهان کلاکلک و بشیرازی مشکک گویند و بهترین آن فربه است که کهنه و فاسد نباشد طبیعت آن در دوم گرم و خشک و خشکی آن زیاده از گرمی افعال و خواص آن مخدر و موجب سدر و مفسد آواز و نانیکه شیلم داشته باشد مسکر و منوم و باعث سدر و ضماد آن جاذب خار و پیکان و تنقیه مواد و سرشته کوبیده آن با شراب جهت وجع ورک و با سرکه پخته با زیت سرشته جهت قوبا و سعفه و جرب متقرح و با سنبل الطیب تخم سیب محلل صلابات و با عسل جهت نقرس و با بزرکتان و سرگین کبوتر منفجر و سوراخ کننده و با مویز مجراحات و اورام و با گندم جهت بواسیر و با زوفرا و با گوگرد جهت برص و کلف مفید و چون در شراب اندازند بغایت مسکر و خواب گران آورد بدل آن خندقوقی مصلح ضماد آن روغن و شیر وقی کردن و تنقیه معده شیاف و روغن آن لطیف تر از روغن گندم و طلای آن بر صدغین خواب معتدل آورد و قوبا را نافع است چون ابهان با نمد جداز روغن گندم و طریق اخذ روغن آن نیز مثل روغن گندم است و در قرابادین مذکور شد باب چهاردهم در بیان ادویه که حرف اول آنها صاد مهمله است فصل الصاد مع الالف صابون بفتح صاد و الف و ضم با موحده و سکون واو و نون از مخترعات بقراط است ماهیت آن معروف است و دستور ساختن آن آنست که گیرند قلی یک جزو و آهک آب نادیده نیم جزو و هر دو را نرم سائیده و با پنج وزن آن آب در حوضی و یا ظرفی بزرگ کنند که متصل میان آن سوراخی باشد و بر آن سوراخ ظرفی دیگر و بر این هر دو حصیری باشد آن را مرابسته و ساعت آن آب را با قلی و آهک خوب بر هم زنند پس آن را بگذارند تا ته‌نشین گردد آنگاه آن مصر را بکشایند تا صافی آن در ان ظرف و یا ظرف دیگر آید پس آن را باز بسته و بر آن قدر آب باز در ان ریزند و برهم زنند و بگذارند تا ته‌نشین گردد و صافی را باز در ظرفی دیگر علحده نمایند و همچنین تا دو سه مرتبه که قوتی در ان نماند و آب هر مرتبه را جدا جدا نگاه دارند پس اقدمه ده وزن آب اول روغن زیتون بر روی آتش گذاشته تدریج از آب آخر می‌جوشانند تا تمام شود پس آب پیشتر را و همچنین تا آخر آب اول را جوشانند و قوام آن مانند خمیر شده باشد پس از آتش فرود آورند و بر بوریای یا حصیری پهن نمایند و مانند اقراص بزرگ ببرند و بگذارند تا خشک شود و بعضی بجای روغن زیتون روغن پیه و آنچه ایشان شده و یا کنجد و یا پیه و یا شحم می‌کنند و بهترین همه صنوع از زیتون است و بدترین همه معمول از پیه است و در قرابادین اقسام آن ذکر یافت طبیعت آن گرم و خشک در سوم افعال و خواص آن مقطع و جلا و اکال منضج و ملین اورام و جالی و خورده آن مانع حمل و حمول آن مخرج جنین زنده و مرده و حیض و ضماد آن با موم آن جنا جهت و رفادو و عرق النسا و نقرس و کلف و بهق و سلیمانی جهت [illegible] و با زرنیخ جهت بهق قوبا و با روغن گل و با زرنیخ و میو جهت [illegible] نمودن زخمهای [illegible] بالیدن [illegible] بگذارند پس در آب گرم بشویند و باز بمالند تا داء الثعلب را زائل گرداند از جمله ادویه است و با سرگین کبوتر و آهک و امثال آن جهت گشودن دمل و امثال آن [illegible] چرک و قمل و رشک و [illegible] نافع و سودی را اجمد گرداند و اگر تار آن موی را سفید گرداند و [illegible] و زدنی آثار و چون در خمیره انداخته و بر بیرون [illegible] گرداند و با موزن آن نمک در حمام [illegible] جهت حکه و جرب [illegible] شده و چون با موم و روغن آن [illegible] کسیر یکی [illegible] آب دیده و [illegible] ریش خضاب نماید در حمام [illegible] کم ریش را [illegible] باشند [illegible] در ان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۸۹

چوب با بوعجن با وامر نوشیدن و آشامیدن ما الحیاة با بوعجن بنفشه و قی نمودن بدان و آشامیدن مرق دجاج با حب قطین پخته و باکی خستن تا شامیدن بکرات
کما هو و بالیدن تیزاب بمحل لسع و عض حیوانات سمی جاذب سم و مانع انتشار آنست و تفتیح و فع گرداند صاصفراس بفتح صاد و الف و فتح صاد و سکون
فا و فتح را و الف سین مهمله ماهیت آن از ادویه جدیده است که از بلده مسمی بفلوریده از بلاد ارض جدید یسے آورند و آن پوست درختی است
بعضی ضخیم و بعضی نازک شبیه بدارچینی و در شکل و رنگ و بو و طعم آن قریب ببازیانه و با حدت و عطریت و درخت آن شبیه بدرخت صنوبر در عظمت
سائر اوصاف و با حدت و برگ آن مدور و مشرف بشرفه و چون خشک شود خوشبو گردد و زیاده از تازه آن و تنه درخت آن شبیه بکمثرے
در قطر و سبز رنگ مائل بتیرگی و در صلابت و رخاوت معتدل و نبت آن صحراهاے معتدله در حرارت و برودت و رخاوت و صلابت و تعمل
بیشتر قشر آن است طبیعت آن در اول سوم گرم و خشک و چوب آن در دوم یعنی گرمی و خشکی قشر آن زیاده از چوب آن افعال و خواص
آن ملطف و مفرق رطوبات لزجه و مقطع آنها و مفتح سدد عتیقه و جمیع مجاری و منضج اخلاط غلیظه و مقوی اعضای رئیسه و ضعیفه و قوی و موافق حرارت غریزیه
بسبب عطریت رائحه و حرارت ذاتیه و دافع جمیع امراض ناشیه از ماده بارده رطبه بتعریق و ادرار و ضیق النفس و سرفه کهنه و فواق و قی و غثیان و
سینه و سوء المزاج بارده از معده و کبد و مثانه و وجع گرده و مفاصل قدیم عادت از ماده بلغم و مدر بول و حیض و محلل ریاح غلیظه مفتحه مجاری
بول و منی و زائل کننده عسر البول حادث از سنگ گرده و مثانه و از غرائب آثار آنست که اطلاق طبیعت نماید و اسهال نیز با چوب هیچ ضرر دارد
بسبب فادزهریت و جهت امراض سمی و بائی مثل صاعون و حمی ربع و نائبه و دائیه حتی آنکه گفته اند که اگر آشامیدن قطره از قشر آن در دهان و برو
آب آن در ایام وبا بسیار نافع و مانع سرایت عفونت هوا است باذن الله سبحانه و نیز جهت تسکین درد دندان نافع چون سوء المزاج در اوقات
صحت جهت حفظ آن استعمال نمایند نیز نافع و لیکن مناسب محرور المزاج و همچنین یابس المزاج نیست مگر بقدر احتیاج و بتدبیر طبیب حاذق
و تدبیر او جهت آنکه استعمال و همچنین در قوی حفظ آنکه ... طبیب حاذق چون استعمال نماید باید بلاد ...
و بلاد و فصل و مرض و غیره نموده با ادویه مصلحه در سه ماه استعمال خواهد نمود جهت آنکه بعضی حذاق در علاج خراز با ادویه مسهله ...
نموده باذن الله تعالی هزال بطرف گشته و سمین حاصل شده جهت آنکه از ایشان ... قوای ادویه که ترکیب
با آن نموده اند بسوی محل مقصود و بیشتر از نفوذ قوت و سقوط تاثیر آن بسهولت و لهذا نفع آن در امراض مستعصیه بزرگ بسیار است با ادویه مفرده
هر علت بطریق استعمال آن بوجه کثیر است و اشهر و قوی همه آنست که پنج چوب با قشر آن ...
و بکار در ریزه ریزه نموده در یکصد و پنجاه درم آب یک شب و یک روز بخیسانند پس در دیگ کرده سر آن را بسته بنحوی که مطلقا بخار آن بیرون نرود پس در ظرف گلی
لعاب دار باتش ملائم طبخ دهند تا دو ثلث آن برود و پنجاه درم بماند پس فرود آورده بگذارند تا گرمی آن کم شود پس سر آن را کشاده ... نمایند و با شکر
پنج مثقال یا بدون آن گرم بیاشامند و بر ثفل آن دو صد درم آب داخل کرده باتش ملائم جوش دهند تا یکصد درم بماند صاف نموده بجای آب در اوقات
تشنگی بیاشامند و همچنین تا بیست و یک روز یا چهل روز ... طبیب کلفت و مشقت بهتر از محافظت هوا و غیر آن ... چوب
هر مرض با ادویه مناسبه آن چنانچه ذکر یافت ترتیب نمایند صاصلی بفتح صاد و الف و کسر صاد مهمله و لام و یای آخر حروف ... صاصلی نیز
یونانی ... ماهیت آن نباتی است شبیه بگیاهای تازه روئیده و از آن کوچکتر و شاخهای آن باریک و نرم و نازک و برگ آن مائل بسفیدی
بقدر ... و بالای آن شعب بسه چهار شعبه و تازه آن مایل و اندرون گل آن سفید و تخم آن شبیه بشونیز و از آن سبزتر و قائم مقام ...
بزبان هم باشند بجای شونیز و تخم آن شبیه ... کوچکی خام و پخته آنرا میخورند نواب معتمد الملوک سید علیخان ...
و ... باشند زیرا که شبیه بدان ... ماهیت و خواص و افعال طبیعت آن گرم و نیز افعال و خواص آن جهت ...
و ریاح و ... نافع و تخم آن در افعال شبیه بشونیز است و بسیار خوردن تخم آن محرک باه و رافع جمیع فواد بارده است صامر یوما بفتح صاد

[illegible]

صاد و الف و فتح میم و سکون را و مهمله و ضم یا مثناة تحتانیه و سکون را و فتح میم و الف لغت سریانی است و اهل اندلس ترنسول و بدیار مصر گیاه العقرب
و بعضی عربان انرا عقربانا مند جهت آنکه رنگ آن اغبر است و بعضی لاجوردیه جهت آنکه رنگ عصاره گل آن لاجوردیست و گویند آنهم گیاهیست که بهندی آنرا
[illegible] گویند ماهیت آن نباتی ست و دو نوع میباشد کبیر و صغیر کبیر آنرا از یک بیخ چهار پنج شاخ میرو ید و شاخهای آن رقیقه و برگ آن شبیه برگ ریحان
داران کوچکتر و زغب دار و با خشونت و گل آن سرخ لاجوردی و تخمی مانند دنبالهٔ عقرب و منبت آن زمینهای خشن و صغیر آنرا برگ کوچکتر و بزر و ساق
آن مفروش بر روی زمین و گل آن لاجوردی و منبت آن کنار آبها و جاهائی که آب در آن ماند و بهر طرف گرد و مستقیم برگ و ساق و تخم آن ست سرخ آنرا چندان
منفعتی ننوشته اند طبیعت آن گرم و خشک در دوم و حرارت آن زیاده از یبوست آنست افعال و خواص آن محلل و جالی و مسهل بلغم [illegible]
سوداو [illegible] و مخرج جنین و تریاق سم [illegible] و [illegible] چهار عدد از شاخ آن تا مدت از برگ گل و تخم با عسل و یا با [illegible]
نمود جهت اسهال مره صفرا و با شراب جهت دفع سمیت عقرب [illegible] آشامیدن و در هم آن [illegible] آن سنگ مثانه را [illegible] و گفته اند
بلع نمودن چهار عدد از ثمر آن پیش از نوبت ربع [illegible] و [illegible] عجیب [illegible] آن جهت رفع ثالیل و توام مفید و ضماد
برگ آن با شیر جهت تحلیل اورام [illegible] و [illegible] آشامیدن ثمر نوع صغیر آن با اندک [illegible] جهت دفع قیام کرم
[illegible]
آن تا دو درم و صاحب تحفه نوشته که این المدولد [illegible] الله [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آن [illegible] فصل الصاد مع الباء الموحدة + صبر
[illegible] و سکون با و را مهمله و فتح اول و کسر دوم [illegible] یونانی [illegible]
[illegible]
صمغ درختی ست [illegible] ست و در بعضی بلاد کوتاه [illegible] و [illegible] آن [illegible]
داران بسیار بلند تر تا بدو ذرع و اندک [illegible] و [illegible] پائین برگ آن [illegible] بالای آن و سر آن باریک و [illegible] برگ آن
خارهای [illegible] کوتاه و دراز هم و جوف آن [illegible] بسیار [illegible] کنند
و باد [illegible] گشاده [illegible] برگهای آن [illegible] شاخی [illegible]
باندک [illegible]
[illegible] آن انست که [illegible] آن باریک و [illegible]
[illegible] که از جزیره سقوطره که بر ده [illegible] و در آن جزیره کند [illegible] و دوم الاخوین [illegible]
[illegible] زرد و زعفرانی تیره سرخ رنگ [illegible] شکل [illegible] باشد و اجزای آن [illegible] ریزه
[illegible] آن مستعمل از داخل [illegible] و سقوطری [illegible] خوشبوی آنست که با حدت و لذع باشد و بوی مر از آن
آید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

تا سه هفته ساکن آن بسیار ضعیف الفعل و غیر مستقل و باید که مبالغه در سائیدن آن نمایند تا کمتر معده بخشیده و خوب عمل نماید و جوانان و صفراوی مزاجان و محرورین و صاحبان ضعف الاحشا بتخصیص صاحبان ضعف امعاء و اسهال قیاء جگر و علل مقعد و بواسیر و کسانیکه در ابدان ایشان خون غالب و عروق شان
ضیق باشد و در هوای گرم بسیار گرم و یا بسیار سرد از استعمال آن اجتناب نمایند و همچنین هنگام نبودن طعام در معده که مبادا با طعام ترکیب یافته آنرا فاسد سازد و ضرر رساند
با آنکه قیاء صحیح عربی را مثال این نمایند و فرق میان آنکه و طعم و صلابت آن است که اهل خبرت می شناسند طبیعت آن در دوم گرم و خشک و بعضی در سوم گرم و خشک و
بعضی در اول خشک گفته اند و قول اول اصح بنا بر قلت طعام و قبض آن و دلالت بر مرکب القوی بودن اندازند و این اقوی است افعال و خواص آن مقوی معده
و کبد و جگر و محلل ریاح احشا و مسهل اقوی مرطوبات مجمع در معده و مسهل و غیره ضعیف الاثر و نیز جهت رفع اوجاع باردة احشا و بدن و مقوی معده و عروق و ادرار و ساخ
و مسهل و مخرج سوداء و بلغم غلیظ و مائی و صفراوی و زائل کننده یرقان بقوت اسهال و تنقیح سده کبد و بهترین دوائی است برای معده و مقوی آنست و مقوی قوت
باصره و ساده حواس و دافع مالیخولیا و وحشت نفس و اکثر امراض باطنی حادثه بمشارکت معده زیرا که معده را با آنها کمال شرکت است و مسهل ضعف بی لزوج و خصوصاً مسهول آن
و لصوق نواصیر نماینده و دل درد و صرع و عسر الاندمال خصوصاً که در دوبرو در آن کبیر باشد و نافع خباثت و هوای آنها است و اگر پیش از بر آمدن عرق مدنی بعضی اول هنگام ظهور
علامات آن سه روز پیهم بدین ترتیب بخورند که روز اول نیم درهم و روز دوم یک درهم و روز سوم یک درهم و نیم و در هر سه بر آن موضع گذارند ماده آنرا تحلیل برد و باطل
سازد و آشامیدن یک مثقال و نیم آن با آب نیم گرم مسهل معده نماید و تقویت و تنقیه آن کند از فضول و با ماء العسل اسهال بلغم و صفرا نماید و گاه است که
چون صبح و شام چند چیز از آن با مصطکی آن ... عسل کف گرفته بقوام آورده سرشته فرو برند به آب گرم اسهال بطن نماید و فاسد نگردد و طعام را
در معده و اوجاع معده را و دیگر زائل گرداند و با مصطکی منقی و دافع و با غاریقون جهت مفاصل ... و یک درم آن با آب ... نافع
یرقان و با گلسرخ و مصطکی جهت امراض معده و با ادویه مناسبه جهت جمیع امراض سوداویه و اخراج اقسام کرم معده و امعاء و امراض طحال و گرده
و رفع تشنگی حادث از صفرای مخلوط با بلغم و اعاده کردن شهوت طعام باطل شده و اصلاح التهاب حادث در امعاء از حرارت صفراوی کافی و ... معده
و با ادویه مسهله و رفع ضرر آنها از معده چون با اطفال که شیر خواره با ادویه مناسبه بخورانند کرم شکم ایشان را دفع نماید و اگر با اهل ... بخورانند ... ایشان
اثر دارد با اعتبار تاثیر در شیر او و در طب قدیم است که چون مسهل سودا است اگر ... روز هم هر روز بمقدار یک مثقال آنرا بخورند ... ترک نمایند ... باز
بخورند و همچنین ... با دیگر ... تحلیل ... معتدل آن یک مثقال ... آن ... آن ...
و اکثار آن ... اسهال الدم بدل آن در اورام و جراحات و وزن آن ... اسهال ... وزن آن ... گفته اند
بوزن آن افسنتین و نصف وزن آن زعفران مضر امعاء و معده و کبد ضعیف ... بجهت آنکه ... اقوه ... مقعده ...
مصلح آن ... ضعف معده و کبد برگ گل سرخ و مصطکی و در مقعده ... و چرب نمودن آن موضع ... باید ...
فعل آن عسل و افاویه ... آن گاه باشد که تا سه روز در معده بماند باعث قلق و کرب گردد و اصلاح آن ... زیرا که
استعمال آن بی ضرورت جایز نیست ... گلاب ... برگ گلسرخ و مصطکی و افسنتین ... آشامیدن و اکتحال آن ...
باصره و ... و ... آن ... چشم ... آن و ... آن با روغن گل جهت قروح
چشم و جرب و ... آن ... موافق باشد ... رطوبات آن ... اسهال صفراوی ...
... جهت ... باردة ... دماغ ... رطوبات آن و با آب برگ بارتنگ ... جهت قروح ... اطفال ... جهت ...
ایشان و با آب برگ بارتنگ جهت قروح بینی و گوش ... با روغن ... جهت ... و با مورد و شراب جهت سیاه کردن ...
در ... باشد ... جهت ... که خون ... باشد ... تحلیل اورام بارده
نماید و با ... و ... جهت ... بواسیر ... ضماد ...

خون ولثه واورام دهان ومنخرین وقروح عسرة الاندمال خصوصا که برالف وندا کبر دو بر باشند وباآب کشنیز تازه و سرکه جهت حمره وشنبره وباشهد حلو جهت دانهای بواسیر وبرآمدگی وآویختگی دانهای آن وقطع آمدن خون ازانها وشقاق مقعده وباآب گندنا جهت اسقاط دانه بواسیر اما باید که بعد اسقاط اسرب را با روغن گل سائیده بران مواضع بمالند ومطبوخ آن باآب گندنا وسلخ الحیه جهت سقوط دانه بواسیر وامراض مقعده باتکرار عمل بی نظیر وطلای آن بتنهائی ویا با ادویه مناسبه بر بدن موتی حافظ اجساد اوشان از تعفن وزود ازهم پاشیدن وضماد محلول آن دود ستیج صوف که از طبخ برآورده باشند بر اعضا جهت تسکین وجع حادث از رض وفسخ وغسول آن با سرکه جهت حزاز وسعفه وداء الثعلب وبخور آن وگرفتن دخان آن با ابنوبه وبا قمعی جهت ربو بامداومت بران بهتر دوائیست وتحقیق آن جهت بواسیر نافع وذرور آن مجفف جرحها والتیام دهنده آنها وجهت قروح قضیب وفرج واعضای عصبانی بنهایت مفید وباستخوان پوسیده بالسویه جهت رفع اکله بواسیر وقروح خبیثه مجرب وزنان اهل هند را دستور است که چون شکم اطفال شیرخواره قبض میشود وازان درد ووجع بهم میرسد صبر را باآب حل کرده بر برگ تانبول بنگله مالیده گرم کرده بزیر ناف ایشان مائل بطرف چپ موضع کبد را بجهت مضرت آن حرارت آن را گذاشته پیچپانند اسهال می آورد ودرد ووجع آنرا زائل میگرداند وگویند که چون قطعه از برگ رانشق نموده بران زرد چوبه وقلیلی افیون نرم سوده بپاشند وبر ورم کش ران که خیارک نامند گرم کرده بندند تحلیل برد وصبر مغسول ضعیف العمل تر از غیر مغسول وحدت ولذع آن کمتر جهت آنکه اجزای لطیفه مسهله آن زائل میگردد ویا ناقص اما انفع آن از برای معده ضعیف بیشتر از غیر مغسول وهمچنین برای اکثر امراض چشم ودستور غسل آن در قرابادین ذکر یافت وازادویه شریفه وجزو اعظم ایارجات وشبیارات واکثر حبوب مسهله است ودواء الصبر وضماد وطلا وقرص ومطبوخ ومعجون ونقوع آن در قرابادین مذکور شد صبقی عصاره سنائی است که ازان قرصها سازند بجهت رفع اورام بغایت نافع است **فصل الصاد مع الحاء المهملة** **صحناة** بفتح صاد وسکون حاء وفتح نون والف وتاء مثناة فوقانیه بفارسی ماهیابه نامند ماهیت آن در قرابادین مذکور شد طبیعت آن گرم وخشک **افعال وخواص** آن مجفف رطوبات معده وقاطع بلاغم وجالی آن ودافع بدبوئی دهان که از رطوبات فاسد معده وباضعف آن باشد وجهت فالج وامراض بارده ووجع ورک وتقویت هاضمه وبرانگیختن اشتها نافع مضر محرورین وسوداوی مزاجان زیراکه محرق خون ومولد اخلاط رده وسوداوی امراض حادثه ازان ومورث تشنگی وتعفن اخلاط وجرب وحکه وصداع است مصلح آن بالخاصیت زنجبیل ومغز کاهو ویا سرکه وترشیها استعمال نموده است **فصل الصاد مع الدال المهملة** **صدف** بتحریک صاد ودال وبهندی سیپ وبفرنگی بلته نامند ماهیت آن گوئیند با حلزون مرادف است وشاید حلزون هم جنس باشد وصدف نوعی ازان یعنی آنچه پوست آن بسیار صلب وبهمین شبیه باستخوان در صلابت ورزانت مابین حجر وعظم باشد آنرا صدف وآنچه باشکال مختلفه باشد آنرا حلزون نامند وحلزون در حرف الحاء مذکور شد ومراد از مطلق الصدف مروارید است وبیان صدف مروارید در لؤلؤ انشاء الله تعالی خواهد شد ودر قرابادین ذکر یافت وبهترین آن آنست که از آب شیرین باشد طبیعت آن بعضی گرم است وبعضی سرد وبعد سوختن گرم ولطیف میگردد وخشکی محرق آن زیاده از غیر محرق آن **افعال وخواص** آن بلطافت وجالی وحابس اسهال ونفث الدم وجهت تقویت لثه ورفع زخمهای آن وآکله وجلای دندان شیاف ذرورا وسنونا ونفوخ صدف سفید سائیده خصوصا که پوست داخلی آن زبینی جهت رعاف واکتحال آن جهت قرحه چشم وسلاق وشعر زائد وضماد وضمید آن رده ومفرد تجفیف القراب محرق مخلوط با قطران براجفان مانع روئیدن شعر زائد ویا سرکه چون بسرشند وبرثالیل وبواسیر گذارند زائل سازد ومجرب وسنون محرق آن باتمک جهت درد دندان وتجفیف لثه سست شده واستحکام آن ودفع تعفن جراحات متعفنه وگفته اند که آنرا بسیار نباید سائید تا سحیق باشد بر قوت جلای آن جهت استسقا نافع اما باید که از بدن جدا نمایند وبگذارند که خود بخود بریزد وبرگ آن ودرین فعل قوی است وطلای آن با سفیده تخم مرغ جهت سوختگی آتش باآب گرم ویا روغن گرم ویا با ادویه مناسبه جهت کلف وبهق ورونق بشره وچون با سرکه بسایند وبر بناگوش بمالند صداع دائمی نزلی را زائل سازد.

و بالیدن سوخته مرهم سوده آن برای اوجاع بارده رطبه مسکن و زایل کننده آفت جالینوس گفته که صدف هندی محرق بالخاصیت رافع درد فواد است
و بخور آن جهت بواسیر و بستن گوشت آن بر عضو جاذب پیکان استخوان نیز ظاهراً خوردن آن زایل کننده سایر ریاح و سردیها از بدن ضماد آن
بر زیر ناف و بر قطن مقوی باه و آشامیدن مراق لحوم اصداف صغار مسهل بطن و صدف فرفیر بنفش را چون طبخ نمایند و در روغن تدهین بدان
نمایند محافظت میکند موی را از افتادن و چون با سرکه بیاشامند طحال را زایل سازد و صدف البواسیر معروف بنجف الغرابیه است و در سواحل دریا
قلزم و حجاز بسیار است و شبیه بحلزون بکرانکه با طبقات و بدبو و بنفش مایل بسیاهی و در سواحل قلزم معروف ببرکیه است و بخور و ضماد محرق آن
با عسل جهت بواسیر و تحلیل و جز آن نافع و صدف الفرفیر که فرفور نیز نامند نوعی صدفی است مایل بسیاهی و در غایت صلابت بخور آن مخدر و شبیه
و رافع اختناق رحم و اکتحال محرق آن بغایت جالی است **فصل الصاد مع الراء المهملة** صریمة الجدی بفتح صاد و کسر را و سکون یاء مثناة
تحتانیه و فتح میم و تاء مثناة فوقانیه و الف و لام و فتح جیم و سکون دال مهمله و یاء و در اندلس آنرا سلطان الجبل نامند ماهیت آن نباتی است
شاخهای آن غلیظ و اکثر بدار که می پیچد بر چیزها و رخو و برگ آن شبیه ببرگ لبلاب کبیر و از آن کوچکتر و گل آن سفید و خوشبو و ثمر آن مانند ثمر لبلاب
و با لزوجت و اندک حرافت منبت آن جبال و مواضع خشنه طبیعت آن در آخر دوم گرم و در وسط آن خشک و تا اول سوم نیز گرم گفته اند
افعال و خواص آن آشامیدن تخم آن مفتح سده و مدر بول و طمث ملین بطن و مخرج مشیمه و منقی رحم از فضلات و هر روز یک مثقال آن با شراب
و امثال آن بقدر به جهت طحال جهت عسر نفس و تنقیه رحم و رفع طحال و سموم مفید و مضر گرده مصلح آن عناب قدر شربت آن تا دو درهم و لوبیا
گاه آن مقوی دماغ منشط و محرک باه و بیخ آنرا منفعتی ننوشته اند صرد بضم و فتح راء و دال مهمله جمع آن صردان آمده ماهیت آن مرغیست که
بفارسی سنگ او نیز نامند و کاک نیز نامند و بعربی سوام و کنیت آن ابو کثیر و آن طایریست ابلق سر منقار آن بزرگ و او را پرهن ... پا
و انگشتان آن بزرگ است و دیده میشود و بکر بر شاخه و درخت و کبیر را دوست بران بنشست بسیار شکر بیرالنفس گم نیز نامند و دشمن گنجشک است و آنرا صیقر
مختلف است هر طایری را که خواهد صید نماید بزبان آن صفیر برمی آورد و بزبان آن نزد خود میطلبد و چون طایر بسیار نزد آن جمع شدند بهریکی
که میخواهد حمله مینماید و منقار خود که بسیار تیز است گرفته از میان قد او دو نیمه کرده میخورد و همیشه کار آن اینست و پا و ای آن سر درختهای بلند و قلاع
و حصون است و در حدیثی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که آنحضرت بدست بن قاتع صرد و بدیدند که این اول طایریست
که در روز عاشوره روزه نگاه داشت و نیز در حدیثی دیگر وارد است که نهی فرمودند از قتل صرد چه و زنبور عسل و صرد و هدهد و گوشت آن حرام
صرصر بضم دو صاد و مهملتین و در میان آخر راء ساکنه مهملتین و بفتح هر دو صاد نیز آمده لغت عربیست جمع آن صراصر و بسریانی و بشیرازی چیرو
و اهل اندلس جنباله و بفارسی چیرواشک و عریان صراو اللیل و باصفهانی زنجره و در بنگاله جیک و بهندی جهینگر نامند ماهیت آن
حیوانیست معروف شبیه بملخ و بسیار کوچک و در خانها و باغها و شگاف دیوارها میباشند و شبها بسیار صدا میکنند بعد طولانی متصل بهم صرصر
در گرما و شبهای تار طبیعت آن در دوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن خوردن بریان آن جهت اوجاع مثانه و سایر ... منافذ
کرده آن با فلفل جهت قولنج که اطبا از علاج آن عاجز باشند نافع که از سه پنج تا ده عدد آنرا با مثل آن عسل و فلفل جهت قوت و شهوت
... با آنکه گرم و با ... و با شکر بیاشامند در ساعت تسکین ... و قطور ... طبخ آن در
... جهت تسکین درد گوش و گویند چون دو عدد یا سه عدد آنرا در ابتوی کرده و سر آن بند کرده بر بالین گذارند
... باشد صاحب آنرا خواب بیاید **فصل الصاد مع العین المهملة** صعتر بفتح صاد و سکون عین و فتح تاء مثناة فوقانیه
... بجای صاد نیز آمده ... و دهلیلی ... دو قسم ... نیز آمده و بعربی
... و بنفسه ... و با صفهانی ... و ...

سا ترنا مند یا بهیئت آن برگ گیاهی ست و انواع میباشد بستانی و بری و جبلی بستانی را بفارسی مرزه نامند و برگ بستانی مدور و برگ بری طولانی ریزه و بعضی برگ آن نازک و جبلی عریض و مدور و انچه رنگ آن سیاه باشد صعتر فارسی و انچه سفید تر و بعضی مردم مشهور بجوز بیشت صعتر شوا نیز نامند و انواع دیگر نیز میباشد و همه در طعم تند خوشبو و گل همه کبود و بهترین آن برگ کوچک تازه بری آنست و دراز برگ آن بهتر از مدور برگ آنست طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک و بعضی در اول سوم گفته اند و گرمی و خشکی جبلی آن زیاده افعال و خواص آن مفتح سده و مقطع و مجفف و محلل ریاح و بلاغم و ملطف اغذیه غلیظه و مشهی و منقی غذا و منقی ریه و معده و جگر و امعا از رطوبات و بلاغم و نافع صعود ابخره بدماغ و دافع حمیات بلغمی و سکون وجع دندان و ورک حادث از سردی و وجع مثانه و رحم و مدر بول و حیض و باقوت تریاقیت و خوردن آن با آب انجیر جهت ربو و سرفه و با انجیر خشک عرق آور و رنگ رو را نیکو گرداند و خوردن ادویه مسهله با آب صعتر مطبوخ رافع تخمه و عفونت غذا و ترش شدن آن و غثیان و وجع فؤاد و قولنج ریحی و ثقلی و بلغمی و مغص و مخرج اقسام کرم معده و حب القرع و بدستور با عسل و اگر پیش از ادویه مسهله بخورند با تحفیه اخلاط است برای دفع مسهل باسانی و با آب کرفس جهت تفتیت حصاة و عسر البول و با مبیختج جهت دفع مضرت شوکران و افیون و با سکنجبین جهت رفع مضرت جنین و با داروج و ترب جهت وجع ورک و ثقل حاصل از رطوبات شرباً و ضماداً و با روغن زیتون جهت انواع مغص و آشامیدن سرکه که صعتر در ان خیسانیده و با سکنجبین مصنوع از ان هرگاه سرفه نباشد جهت سپرز مجرب و با پنیر تازه جهت تسمین بدن و با خیار زه جهت کوفتگی عضل و معده و جگر و اوق آن با عسل جهت ورم ملازه و ریه گرم سرفه رطوبی و عقرب گزیده و سایر هوام و مضغ آن جهت سکون درد دندان و تقویت بصر و سفوف آن با مثل آن شکر جهت قطع صعود ابخره و تقویت چشم و با اطعمه غلیظه باعث خوشبوئی و سرعت انحدار و زیادتی لذت و اطلافت آنها ست مانند هریسه گندم و باقلا و عدس و کله و پاچه و گوشت گوساله و مانند اینها و محلل ریاح و نفخ آنها و با جمیع البقول مذهب لخم آنها خواه گرم باشد خواه بارد و رافع ضرر آنها و با سرکه بهترین نان خورشی ست و آشامیدن سه درم آن با عسل جهت گزیدن عقرب و سایر هوام و مضمضه آن با سرکه و زیره جهت درد دندان و گاو و اکتحال آب معصور آن جهت رفع بیاض و شبکوری و سعوط آن با روغن جهت اخراج فضول رطوبی بسیار از دماغ و قطور آن در گوش جهت رفع ثقل سامعه با شیر جهت تسکین وجع آن و ضماد آن با عسل جهت اورام صلبه و عرق و وجع ورک و با روغن زیتون و زیره جهت برآمدگی ناف اطفال و رفع ریاح جوف البقان و با سویق جهت تحلیل ورام بلغمی و با گندم جهت وجع ورک و ضماد مطبوخ آن در حمام جهت جرب و حکه و یرقان و رائحه بخور آن و افتراش بدان جهت گریزانیدن هوام و آشامیدن مطبوخ تنها یا آن با مثل آن عناب که در چهار رطل آن آب جوشیده شده تا بربع رسد جهت تصفیه خون غلیظ با لحاصیه سوخته و گل آن مسهل مره سودا و بلغم اما ضعیف تر از افتیمون و قوی تر از حاشا و چون دو مثقال آنرا با سرکه و نمک بیاشامند اسهال سودا و بلغم نماید و مدر بول و حیض کشند و عصاره گل تازه آن محلل ورم عضل و ورلف زبان و لهاة و قلاع دهان و در آخر علت مرباهی آن با شکر و با عسل و بیه مذکور گفته اند مقلل آن در وقت سموم و امراض بارده قوی الاثر و چون شب وقت خواب بمقدار یک مثقال آنرا بخورند و بخوابند و مداومت بر آن تنها ... نافع صعود ابخره بدماغ و نزول آب چشم نماید و ذهن را تقویت بخشد و رنگ رو را نیکو گرداند و خشکی آن ... با جمیع اجزای آن ... امراض بارده مانند فالج و لقوه و رعشه و استرخا و اوجاع ظهر و مفاصل و رحم و قولنج و امراض معده و امعا و ... و غیر آن ... افعال و تیزتر از برگ آن ... مفتح سده و رافع یرقان ... باده و ... و داخل نمایند رافع ضرر ماکولات و ... با سرکه بمقدار شربت آن تا ... مثقال ... مصلح آن ... مسهل ... بدل آن ...

[illegible]

نقطهای سفید و در موسم سرما بیشتر ظاهر میگردد و بر لب جوی و حوض نشسته صفیر میکند و دم خود را دایم حرکت میدهد بیشتر سنگ ریزه و ریزه‌های خشت میخورد و بعربی ابولیلج و بفارسی دم جنبانک و دم جنبه و بشیرازی مرغک شفا و بهندی ممولہ کهنجن نیز نامند طبیعت آن گرم و خشک در دوم و گوشت آن تلخ با قوت تریاقیت افعال و خواص آن خوردن گوشت خام و بدستور محرق آن با ماء العسل جهت تفتیت سنگ گرده و مثانه و عسر البول بسیار نافع و مدر قوی است فصل الصاد مع اللام صل اسم قسمی از مار است که روی آن سر باشد و گویند شنیدن آواز آن کشنده است فصل الصاد مع المیم صمغ بفتح صاد و سکون میم و غین معجمه و بفتح میم نیز آمده لغت عربی است بیونانی فوقیمون و بسریانی فاموزد برومی و نیون و بفارسی آرد و بشیرازی ارده و بهندی گوند نامند ماهیت آن رطوبتی است که از تنهٔ بعضی اشجار تراوش میکنند و منجمد و خشک میگردد و صمغ هر نباتی در طبی ذکر آن مذکور شده و میشود و مراد از مطلق آن صمغ عربی است که از درخت ام غیلان که مغیلان نیز نامند حاصل میگردد و بهترین آن زرد مائل بسفیدی صاف و شفاف براق آنست که چون در آب اندازند در ساعتی بحالت متنفخ نگردد و تمام آنگداخته شود و چیزی از آن نماند و گداخته آن صاف و چسپیده باشد و چون قطعهٔ از آن را در دهان بگذارند و بدندان و کام بچسپد و متنفخ نشود بلکه گداخته گردد طبیعت آن در گرمی معتدل و در دوم خشک و جالینوس گرم دانسته افعال و خواص آن مغری و ملین صدر و قابض و مقوی معده و امعا و حافظ استحراق و مانع ریختن مواد بسینه و رافع حدت و نکایت ادویه حاده و اسهال صفراوی و جهت درد سینه و سرفه و قرحهٔ ریه و خشونت حلق و قصبهٔ ریه و سینه و تصفیهٔ صوت و منع انصباب مواد نزلی بسینه و معین اخراج نفث چون قدری از آن را در دهان گذاشته آب گداخته آنرا اندک اندک بمکند و فرو برند و یا در جوشیها و را دویهٔ مناسبه داخل دارند و دو مثقال تا سه مثقال آن بجهت اسهال و سحج امعا مجرب و بریان آن با روغن گل سرخ قاطع سیلان خون جمیع اعضا است سوای رحم و بواسیر و حابس اسهال مداومت آن روزی یک مثقال که سوده با یک اوقیه دوغ گاو تازه تا سه روز یا هفت روز بنوشند قاطع نفث الدم و نزف الدم صدر و ریه و سائر اعضاء داخلی سوای رحم و بواسیر مجرب است و بدستور با شیر تازه دوشیده و طلاء آن با سفیده تخم مرغ جهت سوختگی آتش و قطور آن با گلاب جهت رمد و سلاق و جرب بغایت مفید مقدار مستعمل مصلح آن کثیرا گویند مضر گلو و صندل بدل آن صمغ بادام و حب الآس است صمغ البلاط بفتح بای موحده و لام و الف و طای مهمله لغت عربی است و آنرا لزاق الحجر لزاق الرخام و بیونانی بسوفلا بمعنی عزای الحجر نامند و ربا هیت آن اختلاف است و بدستور بید و سمع بدیه چیزیست که از حجر رخام و حجر یکه از بلاد قوم می‌آورند میسازند با سریشم جلود و صاحب منهاج گفته بعضی از آن معدنیست و بعضی مرکب از صبر و دم الاخوین و سلک الیطم و انزروت و صمغ عربی از هر یک یک جزو و از سنج مرجان که بسد است و زاج از هر یک نیم جزو بسیار نرم کوفته بیخته با آب صمغ محلول سرشته و بر دیوار گچکاری بمالند و بگذارند تا خشک گردد و هر چند خشکتر و کهنه گردد بهتر شود و بغدادی گفته که آن نشارهٔ بلاط مضاف بغری الجلود است که بسیار با هم بمالند و بسایند چند یوم پی در پی و صاحب تحفه نوشته که نشارهٔ بلاط الکرافی و غری الجلود است که بسیار مبالغه در کوبیدن و بلغ آن کرده بر دیوار خانها میمالیده اند و سنگ فرش خانها را که بلاط عبارت از آنست بدان مستحکم میکرده اند افعال و خواص آن ذرور آن جهت التصاق موی زائد چشم و التیام جراحات تازه و منع آنها از تقیح قوی و سریع الاثر و آنچه صاحب منهاج بیان کرده در قلع بهق بسیار موثر دانسته اند صمغ الدامیشا بفتح دال مهمله و الف و کسر میم و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح ثاء مثلثه و الف ماهیت آن صمغی است تلخ مائل بسرخی و صاف و در غایت حدت و حبیش تفلیسی گفته که از بلاد فارس خیزد طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن مدر لطف و مسخن و محلل ریاح و در مزاج و سائر افعال قائم مقام حلتیت است مگر آنکه کریه الرائحه مانند آن نیست مقدار شربت آن تا یک درم صحمله غدای است که از خمیر آرد گندم مثل بهرا ترتیب میدهند و در افعال مانند بغرا است مذکور شد فصل الصاد مع النون صندل بفتح صاد و سکون نون و فتح دال مهمله و لام معرب سندل بسین مهمله فارسی است و گویند لغت سریانی است و بیونانی حلوسطقا قیلی برومی فلوریقا و بهندی چندن نامند ماهیت آن چوب درختیست عظیم بقدر درخت گردگان و اینه و نیبت شاخهای آن افتاده بر روی زمین و ثمر آن در خوشه مانند حبة الخضراء و انطاکی گفته که برگ آن شبیه برگ گردگان و نرم

۹۷

و نازک است و سه نوع میباشد یکی سفید بنباتی رنگ آنرا صندل ابیض و بهندی چندن و دوم زرد رنگ آنرا صندل اصفر و بهندی ملاگیر و سوم سرخ
تیره و آنرا صندل احمر و بهندی رکت چندن نامند و بهترین آن اکثر بلاد هند و سواحل دکن و فرنگ است و بهترین آن سفید و زرد آن آنست که خوشبو و
کم ریشه و صلب و چرب و املس باشد و از سرخ آن آنچه تیره رنگ صاف کم ریشه و قوت آن تا سی سال باقی میماند طبیعت آن سفید و زرد آن
در سوم سرد و در دوم خشک و سرخ آن در دوم سرد و در سوم خشک افعال و خواص سفید آن مفرح و مقوی دل و معده و رادع و قابض
و تریاقیت و محلل اورام حاره و جالب مواد و مسدد و آشامیدن آن جهت خفقان حار و تبهای تند صفراوی و التهاب و منع صعود بخارات
بدل و دماغ و برسام و ضعف قوت حافظه و ذهن و دل و معده و جگر و تخفیف حمی محرور المزاج و بدستور طلاء و نیز طلاء آن با گلاب و قلیلی کافور بر
پیشانی جهت صداع حار و بیخوابی و یا با تمر هندی [illegible] با سفیدی تخم مرغ بر پیشانی و صدغین جهت صداع حار و منع نزلات بچشم و سایر
اعضا و بیخوابی و یا با ادویه بارده مناسبه جهت خفقان و وجع معده حار و ریح بد بوی نوره و عرق و با آب [illegible] و یا با آب برگ خرفه و یا
آب طحلب و امثال اینها جهت نقرس حار و اورام حاره مانند حمره و نار فارسی و منع ریختن فضول بعضو در ابتدای علت و بالخاصیت طلاء آن
صورت حرارت و خارش شدید در بدن بسبب تکثف مسام و میل ماده بباطن رافع آن سرکه و روغنهای گرم و لطیف و [illegible] مضر باه [illegible]
آن و مضر صوت مصلح آن عسل [illegible] مقدار شربت آن یک مثقال بدل آن [illegible] کافور [illegible]
آن فوفل است و صندل سرخ در افعال مذکوره اقوی [illegible]
آن با روغن زنبق جهت رفع [illegible] و با گلاب جهت رفع قلاع دهان [illegible]
[illegible] صندل سرخ است و در [illegible] صندل سفید جهت آنکه اتفاق کرده اند [illegible]
ماده را از خارج بداخل [illegible]
مشاهده کرده ام ما از اطبا آنست که استعمال میکنند صندل سفید را در اسهال صفراوی و سرخ را در اسهال دموی [illegible]
عدد از تخم آن [illegible] جهت بول الدم و حرقة البول [illegible]
[illegible] استعمال مینمایند در جوارش و حب صندل و خمیره و سفوف و اشربه و معجون [illegible]
و فتح واو و بار سوخته [illegible] ماهیت آن [illegible] گفته اند [illegible] است که در مغارهای بلاد [illegible]
[illegible]
ساخته [illegible]
و در آن مغارات بول کنند [illegible] و آنرا اخذ نمایند [illegible]
[illegible] نامند و بعضی گویند بول [illegible] طبیعت آن در سوم گرم و خشک و در دوم نیز گفته اند
افعال و خواص آن قاطع اسهال و ضیق النفس و اوجاع [illegible] جهت اندمال جراحات [illegible]
و حمول آن قاطع حمل و بواسیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ماکول [illegible] و درخت آنرا بفارسی [illegible]

باکول نیست و از مطلق آن مراد اینست و درخت این شبیه بدرخت ابهل و بسیار باقی از زند تا مستند و چوب این چیست بجای شمع و چراغ و ...
و قطران نیکه از این بعمل می آید رقیق تر و قلیل المنفعت تر از شربین ست و انثی آن نیز دو نوع ست یکی بیر و چلغوزه ثمر نیست و ... اقصی از ...
و بعضی جاها از بلاد روم و کشمیر و غیر یابسیار ... سیر و دوم صغیر و آنرا صنوبر نامند و ثمر آنرا ... عامه اهل شیراز آنرا فستق ... نامند اما ...
معروف ست نزد عامه اهل شیراز و عراق بچلغوزه فی الحقیقه از اقسام بادام ست نه از انواع صنوبر بدانکه دانه صنوبر ... و مغز و ثمر چلغوزه
مغز دار و مغز آن در کنار یکدیگر فتیله شکل بقدر دانه ... و در غلاف اندک صلب که بدست شکسته میگردد و ثمر آنرا چون ... از گرم
شدن منشق گشته آنرا ازهم کرده دانها و چلغوزه از میان خانهای آن جسته بیرون می آیند و نیز ... دیگر از صنوبر میشود و درخت آن ... بزرگی و
کوچک و خوش منظر و آنرا نوش نامند و برگ آن ... بسیار منظر و زنان اهل اصفهان و ایران در وقت حنا بستن ... کرده ...
گذاشته بالای آن حنا می بندند خوشنما میگردد و در شربین شاره بدان شدید و در صنوبر آخر آن نیز میباشد و حکیم ... نوشته که ترا از آن ... مغز و قطرا
او زبون تر از قطران شربین ست و ماده آن کوچک و بزرگ میباشد کوچک آنرا صنوبر صغار و منسوب نامند و ثمر آن مثل ... و از آن بزرگ
مغز آن باتلخی و سفید و ... پرده رقیق سرخ و قضم قریش عبارت از آنست و در سمنان کثیر الوجود و دارتیج صمغ آنست و بزرگ آنرا صنوبر کبار گویند و در گیلان
یافت میشود و بسیار بزرگ و مغز ثمر آنرا باصطلاح آنجا چلغوزه و درخت آنرا درخت چلغوزه نامند و ثمر آن بقدر بالنگ و مغز دانهای آن مثل قضم قریش
و بالیده تر و شیرین تر از آن و در عراق چلغوزه مغز میوه را گویند که از بحرین می آورند و ظاهرا انبه باشد چه در صفات مثل انبه ست و درخت آن بقدر زرد
آلو و برگ آن همیشه سبز و انبوه و ثمر آن بقدر شفتالو و مستطیل و در طعم شبیه بآن و مغز دانه آن درازو باریک باپرده سرخی که ملاصق مغز باد ام ست
بخلاف حب صنوبر که پرده سرخ و بالیده تر و کوتاه ترست و قول حکیم رحمة الله علیه تا آنجا که مثل قضم قریش بالیده تر و شیرین تر از آنست و در بیست
و عبارت بعد از آن که در عراق چلغوزه مغز میوه را میگویند که از بحرین می آورند و ظاهرا انبه باشد تا آخر اشتباه محض و غیر مطابق واقع ست زیرا که
انبه و تخم آن چنین نیست و انبه در حرف الالف مع النون مذکور شد و نیز نوشته که ظاهرا صاصفراس فرنگی عبارت از آن باشد این نیز اشتباه ست و
صاصفراس بدو صاد و فا و در آخر آن سین ست و در همین باب در صاد مع الالف و الصاد ذکر یافت و بالجمله بهترین آن تازه سفید بالیده چرب آنست
طبیعت آن بسوم گرم و خشک و در دوم نیز گفته اند و برگ و پوست آن گرم تر و خشک تر از مغز آن افعال و خواص آن شاییدن برگ و پوست
آن جهت ورم گلو و جراحت خشک و قطع رعاف و خون جراحات تازه و بکثرت بقال از لحا و برگ آن با ماء العسل جهت علل کبد و ورم و غلظ آن و
آن با آب سرد جهت ... و در آن مرطل مواضع قریب رسیده و با آب گرم سوخته ... و جهت لاغر ... ورم ...
و برگ آن با مرداسنگ و دخان کندر جهت التیام قروح ظاهر جلد و سوختگی آتش و با موم و روغن مورد جهت اندمال قروح ابدان نرم و ... بر جلد
و با برنج سرخ جهت قروح ... ساعیه ... آن جهت رفع احیا و کجلی ... عفونت عرق ... جهت ... اهل ...
و طبیخ آن با سرکه جهت درد دندان و ... جهت اخراج ... و ... انگار ... کندر ... و رفع ... جهت ...
... و گیاه ... و سلاق ... نافع ... و برگ تازه ... جهت ... جراحات تازه و ...
آن که بدستور چوب چینی و عشبه استعمال نمایند ... مذکره نا ... چوب چینی در ... اشکال ... نیز ...
بچوشانند و ... تا ... درد دندان ... چوب ... نگهدارند و ... آن تا ... جهت ...
جهت اسهال ... مفید و ... جهت سوختگی آتش ... و رفع ... نافع ... گیاه ... در دوم ... اول ... تخم ... آن
تا یک مثقال با ... ست افعال و خواص آن ... و تقویت ... اعضا ... دو ... ریاح ... جهت فالج و لقوه و ...
وکزاز و رعشه و ... و ... از امراض ... و ... حادث از حرارت ...

۳۹۹

و بعوق آن با عسل هر روز بمقدار بیست مثقال جهت فالج و لقوه مجرب است و جهت امراض بیو تنقیه اخلاط غلیظه و تنقیه گرده و مثانه [illegible]

با دوشاب ... و اغذیه ... جهت ... گرده و مثانه و با عصاره بقلة الحمقا جهت ... معده و تقویه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جهت امراض سینه و گرده و مثانه قوتش از کبابه و در سایر افعال مانند آن اکثار آن ... [illegible]

خیسانیدن آنست یک روز و کرم سبزی که در درخت صنوبر بهم میرسد و در سمیت مانند ذراریح است و از خوردن آن زبان و کام و حلق ورم کند و

درد و مانیز و در تمام بدن سوزش و حرارت بهم رسد و ضعف عظیم رو دهد علاج آن علاج ذراریح است **فصل الصاد مع الواو صوف**

بضم صاد و سکون واو و فارسی پشم نامند طبیعت **سیاه** آن گرم تر از سرخ آن و از سفید بسیار گرم و تر و مجموع آن در آخر دوم گرم

و خشک و بهترین آن نرم و خالص آنست **افعال و خواص** آن سرخ آن جهت شری ... و کماد سرخ آن در شراب گرم ترکرده

رفع سرفه و نزلات رقیقه و درد سینه و اوجاع ضربه و سقطه مجرب ... و روغن گل رفع تحلیل اورام و تریاق زخم سگ دیوانه گزیده و پوشیدن

جامهای پشمین ... سوزش خارش و صلب کننده جلد است و اقراص آن جهت صاحبان فقر ... و محرق ... آن

در خواص مانند ... جهت قروح و لحم زاید نافع **صوف البحر** بفتح با و سکون حا ... ماهیت آن ... شبیه به پشم که از

صدف بزرگ ... که سر آن ... و ... آن ... از اندرون ... و اندرون آن ... و سرخی ... آن

حیوانی ... افعال و خواص آن جهت ... اسهال ... آن جهت ... الاالم ...

باب پانزدهم در بیان ادویه که حرف اول آنها ضاد معجمه است **فصل الضاد مع الالف ضان**

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تبدیل شما بیند بزودی درد را زایل کند و مانع تورم و زخم شدن گردد و بدستور پوست گرما گرم آن که اعضا را بدان پیچند و ضماد گوشت خشک
آن جهت لسع حیات و عقارب جراره و با شراب جهت کلب کلب و اکتحال خاکستر آن جهت رفع بیاض عین و طلاء آن با سرکه جهت بهق نافع و زهره آن گرم و خشک
و حبابی آثار و اکتحال آن جهت بیاض بتنهائی و یا با عسل و طلای آن جهت اقسام قوبا و غسل سر بآن جهت خراز و ابراز خصوصاً با عسل و خون آن گرما
گرم جهت حکه و جرب و منع آبله اعضا و سوخته در سما طلاء و سرگین آن بسیار گرم و خشک طلاء و ضماد آن جهت تحلیل اورام و استسقا و التیام زخمها
و با موم و روغن گل گداخته جهت سوختگی آتش و با سرکه جهت شری و ثالیل و لحم زائد که توته نامند و سوختگی آتش و اخص مجرب ضماد در گلاب خیسانیده
آن جهت انفجار خنازیر و دمل مجرب شراب استخوان سوخته قبرق آن قاطع اسهال و سیلان خون و خاکستر سم آن جهت داء الثعلب طلاء و مغسول محرق آن
حابس اسهال در ایام و باد و طاعون استعمال گوشت آن جهت آنکه بسیار مولد خون است جائز نیست و غلیظ تر و کثیر الفضول و بطی الهضم تر از
لحم بقر است و سرکه و آبکامه ملطف و رافع ثقل آن هرکه اراده ترید آن کند در آنها طبخ نمایند و یا با قرا قروط و یا کشک یا سماق و یا با آنها بخورند

فصل الضاد مع الباء الموحدة ضب بفتح ضاد و باء موحده مشدده بفارسی سوسمار و بهندی گوه نامند و شاید که غیر آن باشد
ماهیت آن حیوانی است کوچکتر از گربه و مابین سیاهی و زردی و دنباله آن بسیار کوتاه و درشت تشبیه شهر درخت سرو طبیعت آن
در سوم گرم و خشک و مابین ... افعال و خواص آن گوشت آن مقوی باه و جائز نیست ... المزاج
استعمال آن جهت آنکه ... با سرکه طبخ نمایند ... ضعیف نمایند ...
باکا ... و بقول بارده ... و اکتحال سرگین آن جهت رفع بیاض عین ... طلاء آن جهت کلف و بهق و
با سرکه اگر قوی باشد و با آب اگر ضعیف ... ضماد ... کرده آن جاذب پیکان و خار و سموم جانوران سمی و طلاء پوست سوخته آن ...
... صاحب ... تا ... **ضبع** بفتح ضاد و ضم باء موحده و بعین مهمله و فتح عین ... جیم و الف ... است
عربی است و ... نیز گویند و کنیت آن ام عامر است و ... بفارسی کفتار و بهندی چرک ...
آن حیوانیست بزرگ مانند گرگ و نر و ماده میباشد و در رفتار ... لنگی ... گفته اند که چون طوبت ...
آن زیاده است لهذا ... و گویند بسبب آنست که جانب چپ آن کوتاه تر از راست آنست خصوصاً ماده آن ...
بینا ... تا ... و حیوانات دیگر ایذا رساند ... و اعارج شود و آنرا ...
و نیز مانند ... یکسال نر ... و یکسال ماده ... و عوام میگویند یکسال ماده و یکسال نر میباشد و در وقت ...
هنگام ... ضعیف القلب و کثیر الجماع ... بسیار ... اگر شخصی در دست بگیرد از آن ... و نیز از خواص
آنست که اگر سگ ... ایستاده باشد و سایه آن در شب ... زمین افتد ... کفتار ... سایه ... مستغرق باشد سگ
خود را از بالا اندازد و گفتار او را بدرد ... بسبب گرمی هوا بسیار کم ... و گوشت آن حرام است نزد امام ابو حنیفه
و نزد مالک کروه و نزد شافعی حلال طبیعت آن در آخر دوم تا اول سوم گرم و در اول دوم خشک **افعال و خواص** آن آب طبیخ آن
یعنی جلوس در آن که زنده آنرا دست و پا بسته و ... گشاده انداز ند که در آن آب جوشان باشد که ...
نیز در آن باشد ... بپوشند تا ... در ظرفی بزرگ که علیل تواند در آن نشیند کنند و علیل در آن نشیند اما باید که
آنقدر گرم باشد که بر داشت آنرا داشته باشد تا آنزمان که ... جهت اوجاع مفاصل و ... و استرخاء و عرق النسا
و نقرس و ریاح غلیظه مفید ... آن مذکور شد ... آن که در آب ... مناسب طبخ نمایند جهت اوراق
مذکوره مفید و خوردن گوشت آن جهت رفع برودت معده و حمیات بلغمیه و سوداویه و زردی رنگ ... و اوجاع بارده و خوردن آن ...

۴۰۵

خوردن آن رافع جنون و خوردن نیم درم از جگر و گوشت آن موش جهت جنون و زهره آن نیم درم مسهل اخلاط ثلثه و مضر به معده و آن غسل و اکتحال آن جهت تقویت بینائی جهت حدت بصر و جلا غشاوه و بیاض و طلای آن بعد از کندن موی زائد پلک چشم مانع روئیدن آن و با موزن آن روغن اقحوان که در ظرف مس بگذارند پس طلا نمایند بر بیاض عین و نزول آب در آن هر ماه دو روز زائل سازد و مجرب است و هرچند این روغن کهنه شود بهتر است و جگر سوخته آن نرم اکتحالا جهت روشنائی چشم و زهره آن نزول ماء در چشم را نافع و تقویت چشم نماید و طلای زهره آن با پیه شیر جهت جلای بشره و ازاله کلف و آثار و پوست آن دافع گزیدن سگ دیوانه گزیده است از آب و چون از پوست آن پیمانه سازند و حبوب را با آن بپیمایند مانع فساد آنها و زرع است و جلوس بر پوستین آن موش ابنه و رافع نقرس و ریاح غلیظه و عرق النسا و حمول محرق پوست تهیگاه و حوالی آن باز بست جهت رفع ابنه و مالیدن آن بر مقعده و حوالی آن را چون بسایند بر حوالی مقعده بمالند نیز همین اثر دارد و از ماده آن با کسی موش ابنه است و بستن پوست آن ماده بر شکم زن حامله مانع اسقاط آن و طلای مغز ساق آن با زیت الانفاق جهت نقرس عظیم النفع و نگاهداشتن دندان آن با خود مانع فریاد و گریه اطفال به دارنده آن و خفیه و مکسو آن بقدر یک مثقال با انگبیر جهت درد جگر نافع فصل الضاد مع الجیم ضجاج بفتح اول و جیم و الف و جیم ماهیت آن صمغ درختی است خاردار و شبیه بلبان مائل به سرخی و براق که از جبال عمان می آورند طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن ضماد آن جهت بردن گوشت زائد جراحات و التیام آنها و با عسل جهت اورام بارده و سستی اعضا نافع و در شستن جامه و کتان بجای صابون و زردی آن سفید میگرداند و بعضی سر بیان بشویند و بکشند و اسم هر نباتیست که طیور و سباع مانند خرگوش و قنب و دفع سمیت از خود بدان میکنند

فصل الضاد مع الراء المهمله ضرو بکسر ضاد و سکون راء مهمله و واو بفتح ضاد نیز آمده لغت عربیست و بیونانی فوقرستوس و بسریانی ضرو او بیرومی قسطیش و بفارسی خسک و رازی در حاوی گفته که بفارسی ارسیه و نیز گفته اند که درختست کلنگ را مانند و صمغ آن را بفارسی حسن لبه و بهندی لبان گویند و جهی گفته که حسن لبه صمغ کمکام است ماهیت آن درختی است شبیه به درخت بلوط و عظیم و اطراف آن مائل بسرخی و نرم و ثمر آن در خوشه مانند بلوط و دانه آن بزرگتر از آن و چون برسد غار و برگ آن سرخ گردد و منبت آن جبال حجاز و یمن و بلاد دیگر است و صمغ آن در ابتدا سفید و بیان مانند دانه گندم باشد و آهسته آهسته بزرگ تا بقدر خربوزه گردد و از آن با تیج سیاه شبیه بقیر نیز گردد و انفع آنست که درخت آن را کمکام و صمغ آن را حصی لبان حجازی نامند و معروف بدان و خوشبو شبیه ببوی مصطکی و لادن و بهترین آن آنست که سفید مائل بسرخ و چون در آتش اندازند خوشبو باشد و اکثر در بخورات مستعمل و در حرف الکاف مذکور شد طبیعت شاخ و برگ و بار آن گرم و خشک و گرمی آن زیاده گفته اند گرم در سوم و خشک در اول افعال و خواص آن در آن جذب قوی است و جهت سرفه بارد و سیلان رطوبت از دهان و رحم و شیر با و در جبة و حابس بطن و آب مطبوخ آن که صاف کرده و با شکر بقوام آورند جهت خشونت حلق و سرفه بارد و درد دهان و قلاع نافع و سیرم الاسود مضمضه آن جهت درد دندان و استحکام آن و ازاله بلغم و سفیدی آن و چون با روغن بجوشانند و در گوش بچکانند جهت درد گوش و وزر در آن جهت قلاع دهان و عصاره آن مقوی و پستو و طبیخ اطراف تر و تازه آن مخرج بلغم از معده بدون مضرت است و برگ آن خوشبو و اکثر استعمال میکنند طبیخ آن بقدر یک اوقیه جهت رفع درد تهیگاه و چون برگ و اطراف تر و تازه آن بقدر یک قفیز بسوزانند و خاکستر آن را با آب بجوشانند پس صاف کرده و صابون خاص و لنوشا خورد آن زائل گردد در ساعت و مجرب است و روغن حب آن خوشبو و محلل بلغم و ریاح و جهت مغص و تقویت معده و جرب جهت آن مفید شرباً و طلاً و بدل روغن آن روغن حب البلسم است و فرد چوب سوخته آن قاطع نزف الدم جراحات خصوص فروج مقعده و قضیب نافع و صاحب اختیارات بدیعی گفته که انجه از مکه معظمه می آورند آن را بسا ضرو نامند و دهان لجام از کشیدن آن و رجال در دهان آن را السکین نامند و صمغ آن را در خوشبوها داخل نمایند

بفتح ضاد و کسر راء و سکون یاء مثناة تحتانیه و عین مهمله گویند که آن را شبرق نامند و شتر آن را بخورد ماهیت آن برگ نباتی است مدور و مجوف مائل بزردی و تلخ و در قعر و پا کسی میرسد و موجب اسهال می آورد طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن جلوس در طبیخ آن و بخور

فلول آن جهت درد مفاصل و طلای آن دبه مقعد سستن بدن بدان و رحام جهت جرب و حکه مجرب دانسته اند و بخور آن جهت زکام التیام جراحات
سیر یم الاثر دکویند چون ستوران آن بخورد و هرگز فربه نشود و خضاب اقربین آلهی و ردو سه اهل جهنم مینخرند ... الذین کفروا ... کالحجاره
آن و برگ آن سبز زکوریست ضرس بفتح ضاد و سکون را و عین مهملتین بفارسی پستان و بهندی ... نامند ماهیت آن معروفست
عصبانی قلیل اللحم است که در آن شیر شکون بیباشد از برای خوردن بچه آن و بهترین آن فربه شیر دار حیوان جوان فربه است که لحم آن نیکو باشد
ترین آن بر عکس آن طبیعت آن سرد و خشک بالذات بسبب عصبانیت جوهر خود و بالعرض رطوبات بسیار افعال و خواص آن چون نیکو هضم یابد صالح
الغذاء و اگر هضم جید نیابد مولد خلط خام بلغمی است ردی از برای مبرودین و مرطوبین و مصلح آن افاویه و مصطکی و خولنجان و بریان نمودن آن
محرورین محتاج باصلاح نیست و مدر بول زنان و زیاده کننده شیر ایشان و جهت دفع خمار و کسیکه در معده او شراب یا اخلاط حاده صفراویه یا حار لقیه
موجود باشد فصل الضاد مع العین المعجمة ضغبوس بضم ضاد و سکون غین و ضم با و سکون واو و سین مهمله و ضغبا بیشیمی
بفتح اول و دوم و الف و کسر بای موحده و سکون یای مثناة تحتانیه و سین مهمله نیز آمده لغت عربیست و بفارسی ... نامند ماهیت آن قثائی کوچک
خربزه مانند است و نیز نباتی را نامند که شبیه است بهلیون آنچه از آن بر روی زمین ظاهر است سبز و آنچه از آن زیر زمین است سفید و شیرین افعال
و خواص آن برگ آن قاطع باه و بیخ آن که در زیر زمین و سفید و شیرین است محرک باه و ماکول کاسر حدت صفرا است و جهت نیکوئی طعم
کشک و ماست داخل میکنند و میخورند فصل الضاد مع الفاء ضفدع بفتح ضاد و سکون فا و دال و عین مهملتین بفارسی غوک و بشیرازی
بک و ترکی قرباغه و بهندی مینڈک نامند ماهیت آن معروفست حیوانی است که در زیر زمین ... آبهای ایستاده و جویهای کم آب بهم میرسد
بری و بحری و نهری میباشد و از مطلق آن مراد نهری است و بری آن از سموم قتاله است طبیعت ... آن در سوم سرد و در اول خشک و اصل
آنست که خالی از حرارت قویه نیست افعال و خواص نهری آن سموم است از قبیل دفع فاسد ... نهری آن جهت درد دندان و ضماد
شق کرده آن جاذب پیکان و خار و امثال آن و سموم گزندگان بقوت و قاطع سیلان خون و التیام دهنده زخمها خصوصا در سوخته لحم آن
و بار قوت تر جهت داء الثعلب و طلای آن قالع دندان است بی الم و جمع و مانع سوزانیدن آتش و دماغ محرق آن قاطع نزف الدم ...
القاطع رعاف و بد ستور طلای آن بر پیشانی و جمیع که طلای خون آنرا مانع برآمدن موی دانسته اند اصلی ندارد و گفته اند چون ران ضفدع بر بیره
ببندند و کسیکه الماس خورده باشد بلع کند پاره های الماس بدان چسپیده برآید چون اطراف و احشای آنرا انداخته یا پیه گرده بر مهره انگشت روغن آنرا حجم کنند
جهت بواسیر حار مجرب دانسته اند و قسمی از ضفدع که در پای اشجار بهم میرسد سبز بسیار کوچک چون آنرا با هم زدن آن و ... انداخته اند ...
از مجربات است و مضمضه بطبیخ آن جهت وجع اسنان و گفته اند چون آنرا بد و نصف شق کنند یکی را در آفتاب یکی را در سایه خشک نمایند آنچه در آفتاب خشک شده ...
و آنچه در سایه مداوای آن هر که ضفدع او جای سبز و یا زرد و یا سیاهی از هر صنف که باشد و یا سرخ بحر بر آنچه ... او را در روز سیمی و قذف و تغارض گردد پس
او سیاه گردد و بسیار است که متورم گردد و قی و ورم احشا و درد دل بهم رساند پس بهر دو گاه از خوردن زرد و سیاه آن قولنج و اشتها او لا پیچ تشنجات
حاصل و فساد رنگ بدن و قی و غثیان و وجع فؤاد و ورم شکم و ساقین بهم رسد و مداوای آن قی فرمودن با آب نمک و آب شبت مطبوخ با ملح جهت تنقیه
حاصل گردد و بحمام رفتن و آشامیدن سکنجبین و اسفیدباجات با دارچینی و دواء الکرکم و دواء المسک و آشامیدن شراب هر که خلاصی یابد از آن کم
کرا و را استسقا و با سقوط اسنان عارض نگردد فصل الضاد مع المیم ضمران بفتح ضاد و کسر میم و فتح را مهمله و الف و نون و آنرا ضرون
و فراون و ضومران نیز نامند و در ماهیت آن اختلاف است اکثری آنرا شاهسفرم شیرازی دانسته اند و رنگ آن سبز است
چون کرمانی و بعضی قودنج نهری و بعضی حاجم و بعضی گفته اند گیاهی است که در بادیه میروید و در حجاز کثیر الوجود و خوشبو و حاد الرائحه و بعضی گفته اند
نوعی از شیح است که صنفی از قیصوم باشد و بسیار خوشبو و بهترین آن تازه خوشبوی است طبیعت آن گرم و خشک در دوم و بعضی سرد دانسته اند

افعال و خواص آن کثیر المنافع از برای امراض بارده و زکام و ضماد آن جهت قلاع و سوختگی آتش و بوئیدن آن که گلاب بر آن پاشیده باشند مقوی دماغ محرور المزاج است باب پانزدهم در بیان ادویه که حرف اول آنها طاء مهمله مشالست فصل الطاء مع الالف طالیسفر بفتح طا و الف و کسر لام و سکون یاء مثناة تحتانیه و سین مهمله و فتح فا و راء مهمله و ماهیت آن اختلاف بسیار است بعضی گویند پوست درختی است که از بلاد هند آورند اندک از دارچینی ضخیم تر و صلب تر با اندک حدت و خوشبوئی کمی داشته و چون کهنه گردد مائل بسیاهی شود و گفته اند عروقی است باریک بیرون آن اغبر و اندرون آن زرد و بوی آن شبیه ببوی زعفران و با عفونت و تیزی و شاید زرنب باشد که بهندی تالیس پتر نامند و آن برگ درختی است باریک و بیرون آن اغبر و اندرون آن زرد رنگ طبیعت آن مختلف القوی با جوهر ارضی غالب معتدل در گرمی و سردی و مائل بحرارت و خشک در سوم و بعضی گرم و خشک در دوم دانسته اند افعال و خواص آن جهت لقوه و فالج و نفث الدم و نزف الدم و حبس سیلانات و اسهالات بواسیر و قروح امعا و مفتح سده [illegible] آن با عسل جهت درد دندان و نگاه داشتن آن در دهان جهت قلاع سفیده آن و ضماد آن خشک کننده دانه بواسیر مقدار شربت آن تا یک مثقال بدل آن چهار دانگ وزن آن کمون و نیم وزن آن اهلیلج و گویند بدل آن بوزن آن سنبل و نیم وزن سادج و گویند اسل [illegible] آن [illegible] مصلح آن عسل است طالیقون بفتح طا و الف و کسر لام و سکون یاء مثناة تحتانیه و ضم قاف و سکون واو و نون لغت یونانی است و بعربی [illegible] و بفارسی [illegible] عبارت از آنست جهت آنکه در معدن مس بهم میرسد بدون صناعت بشری و ماهیت آن مصنوع و غیر مصنوع میباشد غیر مصنوع آن مسی است زرد رنگ شبیه برنج مصنوع مرکب از مس و روح توتیا و از تافتن بآتش و گرفتن بمطرقه سیاه میشود و بخلاف سایر اقسام مس و مصنوع آن مسی است که مکرر گداخته در بول [illegible] و در آن [illegible] باشند [illegible] و چون قدری [illegible] کنند آنرا نحاس صینی نامند و گویند جسد السبعه مصنوع از اجساد سبعه که طلا و نقره و مس و آهن و سرب و قلعی و روح توتیا [illegible] بفارسی هفت جوش [illegible] گالنه نامند طبیعت آن در آخر سوم گرم و خشک افعال و خواص آن با قوت سمیت و چون [illegible] از آن سازند و موی را از آن بکنند دیگر نروید و چون قلاب از آن سازند هیچ ماهی از آن خلاص نشود و چون گرم کرده در آب اندازند هیچ حیوانی از آن آب نخورد و چون از آن آئینه سازند و در خانه تاریک صاحب لقوه دائم در آن نظر کند رفع علت آن شود طاؤس بفتح طا و الف و ضم واو اول و واو دوم ساکن و سین مهمله بهندی مور نامند [illegible] طائریست معروف خوشرنگ بالوان مختلفه و براق و دم آن بسیار بلند و چتری چون بردارد بلند کند و آواز آن شبیه بآواز گربه و نر آن بزرگتر از ماده و خوشرنگ و خوش منظر تر از ماده آن و دم ماده آن کوچکتر و ماده آن در سالی یکبار تخم گذارد و طبیعت گوشت آن در آخر دوم گرم و خشک افعال و خواص [illegible]

و طلای سرگین آن با قوت جلا بسیار و جهت ثآلیل و رفع جمیع آثار و طلای استخوان سوخته آن جهت کلف و تغیر رنگ و برص مفید و آشامیدن زهره آن بقدر دو دانگ تنها و یا با سکنجبین و آب گرم جهت حبس اسهال [illegible] آن با سرکه جهت گزیدن هوام و قروح و رفع آثار و با انزروت جهت قلع بیاض [illegible] سوخته آن ملحم جراحات و سنون آن مقوی دندان و جلای آن و گویند چون [illegible] کوزه کرده بسوزانند از صد مثقال آن قریب یک مثقال [illegible] شبیه [illegible] میرسد و اکتحال آن در رفع بیاض عین و امراض آن از مجربات است و گوشت آن بسیار گرم مصلح آن [illegible] گفته اند مصلح آن [illegible] گوشت هر حیوانی که [illegible] و ثقیل باشد [illegible] اثقل آن حیوان [illegible] قوت معده [illegible]

فصل الطاء مع الباء الموحدة — طباشیر بفتح طا و با موحده و الف و کسر شین معجمه و سکون یاء مثناة تحتانیه و راء مهمله بهندی بنسلوچن و تباکیر نیز نامند ماهیت آن چیزیست شبیه بگچ میان نی که از جوف نوعی از نی که بزبان هندی ترله بالس نامند و از نی قوی تر و از بالس کلان باریک تر و نازک تر و گره های آن دور دور تفاوت دو دو دست میشود و در طرف رنگپور و نواح سلهت که در سمت مشرق و شمال مرشدآباد و از بنگاله واقع اند بسیار بهم میرسد و درین ملک کاغذ یا دانه همین بالس میسازند و آن در ابتدا رطوبتی است رقیق و بتدریج منعقد میگردد و آنچه از ان در جوف آن انعقاد یافته و نی آن خود بخود شگافته و یا مردم شگافته برآورده باشند شبیه بعقده گره نی و استخوان نرمی است و چون در آب اندازند سخت تر گردد و آنچه خشک شده سفید صاف و بعضی آن شفاف باشد و این بهترین اقسام است و این را بهندی بنسلوچن گویند و آنچه از ان ریزه شده باشد بعد شگافته شدن و با خوبی منعقد نشده باشد آنرا کوبیده خمیر کرده قرصها سازند سفید غیر شفاف نرم زود شکن میباشد و در آب حل میگردد و این مرتبه دوم است از خوبی و شده که گاهی بسبب سهولت اخذ آن در نیستان آن آتش زنند و یا آنکه خود بخود آتش در آن می افتد و نیها سوخته و شگافته طباشیر برآید و بعضی سوخته ریزه شده و بعضی نیم سوخته و بعضی ناسوخته درست در میان نیهای سوخته و خاکستر افتاده میباشد و بعد سرد شدن دانهای طباشیر خوب آنرا چیده بر می آورند و آنچه ریزه شده و ناسوخته است علیحده نموده کوبیده با آب سرشته اقراص ساخته خشک نمایند و این اعلی است و آنچه سوخته و ریزه شده است علیحده گرفته اقراص می سازند و این خوب سفید نمیباشد بلکه خاکستری رنگ است و خالی از کدورت و صاف نیست و مغشوش آنرا که از استخوان سوخته و پیل کوفته نمایند و فرق باید و سیاه رنگ و ثقیل است طبیعت آن در دوم سرد و در سوم خشک و خشکی قسم اول از دوم کمتر و دوم از سوم و شیخ الرئیس مرکب القوی دانسته با قوت قابضه افعال و خواص آن مفرح و مقوی دل حار و بارد و معده و جگر حار و مسکن التهاب و عطش و قاطع قی صفراوی و اسهال صفراوی حار و محلل و مجفف رطوبات بارده مرخیه معده و جهت اورام حاره چشم و خفقان و غشی و تقویت اعضاء ضعیفه از حرارت و حمیات حاره حاده و عطش مفرط و خلفه حار یا آب و جهت قلاع و بثور و قروح خصوص بثور و قلاع دهان اطفال شربا و ذرورا ابتنائی و یا با اندک برگ گل سرخ و نبات سفید ذرور آن جهت استحکام دندان و سوختگی آتش و با سکنجبین جهت رفع توحش و غم و کرب و التهاب مفید و سعوط آن با روغن بنفشه جهت تقویت باصره مجرب مداومت آن مضر باه مصلح آن مصطگی و عسل و گزنیا مضر ریه مصلح آن صبر یا عناب و یا عسل و مصلح آن در مبرودین تعدیل آن بزعفران مقدار شربت آن تا دو درهم بدل آن بوزن آن تخم خرفه بو داده و نصف آن سماق و گل مختوم و صندل سفید و این بهترین بدلهای آنست و گویند بدل آن کاغذ مصری سوخته و عصاره لحیة التیس و تخم کاسنی و سه وزن آن تخم خیارزه و چهار وزن آن مغز قطونا است و در قرابادین کبیر جوارشات و حب و سفوفات و اقراص و لعوقات

طباق بضم طا و فتح با موحده و الف و قاف بلغت اندلس طباق و بیونانی قونیزا و بفارسی اسپرغم بیابانی نامند ماهیت آن نباتیست که در اندلس قبل از آنکه خافث یافت شود بجای خافث آن استعمال مینمودند و در روم نیز بهم میرسد و دو نوع میباشد کبیر و صغیر کبیر آن بقدر قامتی و برگ آن شبیه ببرگ زیتون و از ان اندک بلندتر و باریکتر و نازکتر و مزغب و با چسپندگی و سوکت و کراهت رائحه و تلخی و تندی و شیرینی و این را طباق منتن و شجر البراغیث نیز نامند جهت آنکه از فراش برگ آن براغیث و هوام میگریزند و صغیر آن بقدر یک شبر و برگ آن زود شکن و گل آن مائل بزردی و نرم و لبی بود با اندک شیرینی و این کریه الرائحه نیست مانند آن طبیعت آن گرم و خشک تا آخر دوم و در سوم گفته اند و گرمی آن زیاده از خشکی آن و قوت آن تا مدتی میماند افعال و خواص آن گل صغیر آن مقوی کبد و جهت اوجاع آن و تفتیح سده و ازاله تشنج حادث از ضعف و ادرار طمث و تفتیت حصاة و دفع سموم خصوص سم عقرب شربا و ضمادا و طبیخ و عصاره گل و برگ آن مسهل اخلاط محترقه و سرفه و جهت یرقان و مغص و اوجاع رحم و حمیات کهنه و جرب و حکه و ادرار طمث و اخراج جنین بقوت و بدستور جلوس در ان مقدار شربت آن تا دو مثقال و چون گل تر و تازه آنرا در زیت طبخ نمایند و بنوشند جهت نافض و قشعریره حمیات و [illegible] نافع و ضماد برگ صغیر آن جهت صداع و جراحات و نهش هوام و با سرکه جهت صرع بلغمی و با زیت جهت کزاز و رفع پیها و جرب و حکه و افراش برگ آن خصوص منتن آن

گریزانیدن هوام و پشه و قتل کیک و بدستور تدخین بدان و وصول عصاره آن مسقط جنین و [illegible] ازان که تریاق با آب سرد دیده و ساق آن
[illegible] مابین کبیر و صغیر و وران رطوبتی که بدست بچسپد لزج [illegible] و ثقیل الرائحه [illegible] از هر دو صنف و ضعیف العمل [illegible] طحلب [illegible]
کبیر مذکور شد فصل الطاء مع الحاء المهملة طحال بکسر طا و فتح حا و الف و لام لغت عربیست و بفارسی سپرز و بهندی تلی نامند [illegible]
مثناة فوقانیه و کسر لام مشدده و یا مثناة تحتانیه ماهیت آن معروفست که عضویست نرم سخیف کبود رنگ واقع در جانب چپ [illegible]
[illegible] سودا متولد در کبد [illegible] برای [illegible] قدری ازان [illegible] دفع فضول [illegible] معده [illegible] آن [illegible] معده و داخل [illegible]
قدری ازان در خون برای تغذیه بعض اعضای [illegible] طحال [illegible]
چنین مانند آنکه میگویند که شتر زهره ندارد و آن مثل [illegible] برای [illegible] و عدم [illegible] بهترین آن حیوان [illegible]
جهت آنکه [illegible] طحال [illegible] طبیعت آن بارد و یابس افعال
و خواص آن [illegible] سودا و [illegible] در خون [illegible] آن [illegible] جراحات [illegible]
[illegible] بالای آن شراب [illegible] آشامیدن [illegible] طحال از اعضای [illegible] حیوانی [illegible] طحال
[illegible] فرنگ [illegible] حیوانات [illegible] شنیده شده که [illegible] فرنگ [illegible] سنگی [illegible]
و بجوف آن [illegible] طحال [illegible] سنگی [illegible] آن سنگ [illegible] زنده بود [illegible]
و ضم لام و [illegible] لغت [illegible] طحلب [illegible] بهندی [illegible]
[illegible]
[illegible] طحلب الماء ماهیت آن سبزیست که بالای آبها خصوص آبهای ایستاده که آفتاب بر آنها تابد مانند [illegible]
و آب جویها [illegible] سه قسم [illegible] متفرق [illegible] طحلب [illegible]
و بر لب جویها [illegible] غزل الماء [illegible] آبهای ایستاده [illegible] بهترین آن [illegible]
که در آب شیرین متکون [illegible] طبیعت آن در دوم سرد و تر [illegible] با قوت قابضه [illegible] افعال و خواص آن
ضماد آن [illegible] جهت حبس الدم [illegible] تحلیل اورام حاره [illegible] الاطفال و چون
در روغن زیتون بجوشانند [illegible] قوی الاثر و چون در روغن زیتون بجوشانند [illegible] بالای آن [illegible]
در اخراج زلوی در گلو [illegible] مجرب [illegible] آشامیدن [illegible] مقدار [illegible]
[illegible] طحال [illegible]
[illegible] فصل الطاء مع [illegible]
[illegible]
[illegible] افعال و خواص آن
[illegible] فصل الطاء مع الراء المهملة [illegible]
[illegible] زب الارض و زب الرباح [illegible] ماهیت آن [illegible]
[illegible] مانند برگ [illegible] آن [illegible]
[illegible] در سوم سرد و خشک افعال و خواص آن [illegible] قاطع [illegible]

[illegible]

و سیلان خون و عرق و مقوی کبد و معده دافع درد فم استرخای آن و جهت اعیا و درد مواد حاره و تحلیل صلابات و تقویت مفاصل [illegible]

و ضماد آن چون با شیر برنج تازه و دو شیده طبخ و به هند و با دو مج ماست کاو و بیا شامند جهت استرخای معده و کبد نافع مضر [illegible] مصلح آن [illegible]

آن بزر قطونا مقدار شربت آن تا دو درهم بدل آن ثلث وزن آن سعد و ثلث آن قرط و نصف وزن آن قشر [illegible] محرق [illegible] و تقویت

[illegible] عربی است و اقاقیا نیز بوزن آن گفته اند طر [illegible] بفتح طا و راء و الف و شین معجمه مفتوح نون و ما و آنرا [illegible] العجول نامند ماهیت

آن عافقی گفته نبات آن دو نوع میباشد یکی برگ آن شبیه برگ شلغم سبزی و از آن نازکتر و مشتق و [illegible] شبیه برگ کلم و بیرون آن غباری سفید

رنگ و ساق آن با قریب بیک قامت و بر بالای آن شعبها کوچک بسیار اطراف آنها گلهای زرد مانند گل [illegible] باگل کاسنی تخم آن سفید با شعبها بسیار

و صنف دوم نیز شبیه این و سبز آن مایل بسرخی و ساق آن از آن کوتاه تر و باریکتر و شاخها شعبهای آن زیاده منبت آن آجام و مواضع رطبه طبیعت آن

گرم و خشک افعال و خواص صنف اول آن گشتال عصاره آن رافع بیاض عین و دوران امر قوی الفعل و آشامیدن عصیر بنا آن رافع تفتیح و ضعف کبد

طحال و استسقا در بد و حال صنف دوم نیز جهت رفع بیاض قوی الفعل و سریع الاثر و لهذا آنرا عشبة العجول نامند طر اخشون بفتح طا و راء و الف و ضم خا

معجمه و میم [illegible] ثلثه و سکون واو و نون ماهیت آن شیخ ابن بیطار نوشته که این نبات را رازی ذکر نموده و فوبی نامید و گفته بعضی مردم آنرا قوسه

نامند و نبات آن شبیه بشاخی است و برگ آن به برگ نباتی که زعفران گویند و سر شاخ آن بزرگ و بر اطراف آن ثمری [illegible] آن نبات را میخورند

درازی گفته [illegible] که در میان گندم میروید و آن را [illegible] می نامند و [illegible] فلاحت گفته که نباتی است کوتاه بسیار سبز گاه با برگ نازک باریک طولانی

میباشد و گاه بی برگ و عروق آن طولانی غلیظ و پوست آن نیز غلیظ و بر سر شاخ آن ثمری شبیه بخور [illegible] و در میان آن تخمها و آن را میخورند و لذیذ

و خوشبو است و بیخ آن شیرین و آنرا با شاخ آن میخورند افعال و خواص آن گشتال آن جهت منع کثرت و دمع عین و خاصیت او و خوردن آن نیکو کننده بوی

دهان است طر اخیون بفتح طا و راء و الف و کسر خا معجمه و سکون با [illegible] مثناة تحتانیه و لون و بعضی آن را طراغیون [illegible] نامند ماهیت آن نباتی

است کوچک بر روی زمین بقدر یک شبر و زیاده و کمتر از آن و بی برگ و بر شاخهای آن ثمر [illegible] بقدر دانه گندم و شبیه بحب انگور کوچکی اطراف آن

تیز و کثیر العدد و با [illegible] آن گرم و خشک در سوم و خشک نیز گفته اند و با قوت قابضه افعال و خواص آن آشامیدن ده دانه آن با شراب جهت اسهال

و سیلان رطوبات رحم مزمنین نافع و بعضی مردم آنرا کوبیده و حبوب و اقراص ساخته عند الحاجت استعمال مینمایند طر اخیولن بفتح طا و راء و الف و کسر خا

معجمه و ضم یا [illegible] مثناة تحتانیه مشدده و سکون واو و لون لغت یونانی است بمعنی شبیه بپشه جهت آنکه رائحه برگ آن در خریف مانند بپشه بسیار شده [illegible]

آن دو قسم است یکی بزرگ برگ و ساق آن مانند اسقولوقندریون و باندک حجمی و صمغ آن مانند صمغ عربی و در جزیره اقریطش بسیار بهم میرسد دوم

کوچکتر از آن و در سواحل دریا بهم میرسد و بی برگ و بسیار بلند نمیشود و بر شاخهای آن دانهای سرخ بسیار بقدر گندمی و سر دو سر آن باریک طبیعت

آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص [illegible] آن [illegible] [illegible] و [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] قرحه و تفریح [illegible] [illegible] و ضماد آن جاذب

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و سیلان حیض [illegible] [illegible] [illegible] نافع است طر خون [illegible]

بفتح [illegible] و سکون را و ضم [illegible] و سکون واو و نون [illegible] فارسی [illegible] [illegible] [illegible] و یونانی [illegible] نامند ماهیت

آن نباتی است معروف در بلاد و ایران خصوص در فارس [illegible] و مانند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تیز [illegible] مانند [illegible]

با نان و پنیر و غیره میخورند و بری و بستانی [illegible] [illegible] [illegible] شاخ آن بهم میرسد و در طعم آن حدت و تقویت و عفوصت و اندک

ملاوحی [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بهم میرسد و لهذا بعضی مردم پیش از آشامیدن مطبوخات [illegible] [illegible] مینمایند

طعم آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] هندی [illegible] [illegible] نیز نامند فی الجمله شبیه بدان است ولیکن حدت

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بسیار بر این غالب [illegible] بری آن [illegible] [illegible] است اهل فلاحت گویند که چون تخم آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

بکار برند و خوردن [illegible] و نیز [illegible] و میان [illegible] گذاشته بکار برند و خوردن [illegible] و بهترین آن بستانی [illegible] تازه آنست طبیعت آن در سوم گرم و خشک

خصوص بری آن و بستانی آن را در اول گرم و خشک نیز گفته‌اند و با قوت [illegible] افعال و خواص آن محلل ریاح و اطلاء [illegible] و مفتح سدد و مقوی

معده و مشهی [illegible] و ناشف رطوبات و خاییدن آن خوشبو کننده دهان [illegible] و [illegible] دهان و زبان و جهت [illegible] نافع چون [illegible]

و جهت اصلاح هوای وبائی و طاعون و چون آب تازه آنرا با شراب [illegible] حل کنند و بنوشند جهت منع [illegible] و حدوث علل [illegible] نافع و

و آشامیدن آب [illegible] مضر آن [illegible] و مصلح آن [illegible] و مصلح آن [illegible]

و مصلح آن کرفس [illegible] و [illegible] آن را [illegible] بفتح فا و الف [illegible] و سکون را و فتح [illegible] و بیونانی [illegible]

[illegible] بیونانی [illegible] ماهیت آن چهار صنف می‌باشد یکی درختی [illegible] و برگ آن مانند برگ [illegible]

[illegible] و درخت آنرا [illegible] و دوم درخت آن [illegible] و سوم [illegible] برگهای آن [illegible]

مائل بسرخی و در [illegible] و [illegible] مانند [illegible] و خوشبو [illegible] و چهارم [illegible]

[illegible] و [illegible] و سرخ مائل [illegible] بان رنگ [illegible] و [illegible] گفته‌اند و

[illegible] بزرگ و کوچک بزرگ آنرا [illegible] نامند [illegible] و ثمر آن [illegible] و کوچک آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] مائل بسرخی و ثمر آن [illegible] و بهترین آن [illegible] طبیعت

آن در اول [illegible] و در دوم [illegible] گفته‌اند افعال و خواص آن [illegible] و [illegible] آن [illegible]

جهت [illegible]

[illegible] آن جهت [illegible]

[illegible] رطوبات آن [illegible] آن [illegible]

[illegible] جهت [illegible]

جهت [illegible] نافع [illegible] جهت [illegible]

[illegible] جهت [illegible] برگ آن جهت [illegible]

و اخراج [illegible] برگ آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] جهت [illegible]

و [illegible] آن جهت [illegible]

[illegible] بیک [illegible] زیاده بر آن [illegible]

[illegible]

[illegible] تازه آن [illegible]

طبیعت تازه آن گرم و خشک در اول [illegible] افعال و خواص آن [illegible]

سودا [illegible] و جهت [illegible]

استعمال آن [illegible] بادام [illegible] تازه [illegible]

[illegible] بفتح لام و سکون را و فتح فا و کسر [illegible] و سکون [illegible] و [illegible] دال [illegible]

ماهیت آن دیسقوریدوس گفته درختی کثیر الاغصان است شبیه بعصا و کمازریوس و برگ آن باریک است شبیه ببرگ نخود در بلاد و ظایقه کثیر الوجود است
افعال و خواص آن جهت نهش هوام نافع است طرفولس بفتح طا و سکون را و ضم فا و سکون واو و ضم لام و سین مهمله لغت یونانی است ماهیت
آن قطعها تی الالیف نافع است جهت تبیاوه طحال گفته اند خشک است طرفیلن بکسر طا و را و سکون یا مثناه تحتانیه و ضم فا و لام و نون اسم یونانی
است بمعنی ذو ثلثه اوراق در ماهیت آن اختلاف است بقول اکثر آنست که اسمی است مشترک میان حندقوقا و نبات خفیفه الثعالب بعضی مراد از
حومانه است و آن نباتی است قریب بذرعی و شاخهای آن باریک و سیاه شبیه بانخر و برگ آن مانند برگ حندقوقا و سه برگ عدد و گل آن بنفش و رایحه آن
شبیه بسعتر و بیخ آن دراز و صلب و تخم آن مایل بپهنی و با زغب خشن مثل سبزی و تخم نیست طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن مفتح
سده و جگر و مدر بول و حیض و آشامیدن دو مثقال از برگ و تخم آن و از برگ آن سه مثقال تنها یا با آب سرد جهت ذات الجنب و نشو سده و ابتدای
استسقا و وجع رحم و عسر البول با سکنجبین جهت سیر زده سموم هوام و چون بکوبند نبات آنرا با برگ و بیخ و عصاره آن را بر نهش هوام ریزند وجع آنرا
تسکین دهد و بدستور طلا بیخ شاخهای آن و اگر بر عضو منفرح و یا بر عضو سلیم برسد درد وجع کند و بگذرد و بخور دادن آنها بیست برگ و سه دانه تخم
آن با شراب جهت حمی مثلثه و چهار برگ و چهار دانه آن جهت حمی ربع بالخاصیت نافع و بیخ آن از ادویه تریاقیه و در معاجین کبار داخل مقدار شربت
آن دو درم مضر گرده مصلح آن کثیرا است طرنقولیون بفتح طا و کسر را و سکون یا و ضم قاف و سکون واو و کسر لام و ضم یا مثناه تحتانیه و سکون
واو و نون لغت یونانی است بمعنی دو ثلثه عناقید ماهیت آن نباتیست بقدر شبری برگ آن شبیه برگ نیل و از آن قوی تر و گل آن در طرف
صبح سفید و در نصف روز بنفش و در شب سرخ تیره و بیخ آن خوشبو و سفید و طعم و بوی آن مانند زنجبیل و غلط کرده کسیکه آنرا بیخ تربد دانسته طبیعت
آن در آخر سوم گرم و در آخر آن خشک افعال و خواص آن مقوی معده و جگر و قاطع اخلاط بارده و جهت خفقان و رفع سموم نافع و آشامیدن دو درم
از بیخ آن با شراب جهت اسهال بلغم ادرار بول مقدار شربت آن تا دو درم مضر سفل مصلح آن کثیرا است بغدادی گفته از ادویه سمیه است نزد اهل هند
و آنرا مریفلون دانسته اند و جالینوس این جمله را ذکر نکرده فصل الطاء مع الفاء طفیشل بفتح طا و سکون فا و کسر شین معجمه و سکون
یا مثناه تحتانیه و لام بفارسی عدسی نامند ماهیت آن عدس مقشر است که در سرکه پخته باشند و از اغذیه قدیمه است افعال و خواص آن
قلیل الغذا و مقوی معده حار و مسکن حدت خون و صفرا و جهت تبهای مرکبه بلغمیه و صفراویه و قطع نمودن حیض و سیلان بول نافع مضر امراض سوداوی و عصبانی
و قاطع باه مصلح آن شیرینی است فصل الطاء مع اللام طلح بفتح طا و سکون لام و حاء مهمله ماهیت آن اختلاف است
گویند موز است که هندی کیله نامند و گویند نوعی از ام غیلان بحجاز است باصطلاح اهل بادیه و موز در حرف المیم مع الواو انشاء الله تعالی مذکور
خواهد شد و ام غیلان مذکور شد طلع بفتح طا و سکون لام و عین مهمله بفارسی بهار خرما نامند ماهیت آن شکوفه درخت خرما است در ابتدای
ظهور و چون بمقدار یک شبر و یا کمتر و یا زیاده رسد شبیه بکاهی بی سر و دم و بعضی الوسواس سر ... آن باریک ... باشد آن زمان غلاف آن بشق
گردد و از جوف آن خوشه خرما سفید رنگ که دانهای آن از جو خرد تر و بیدان کرومی مانند آرد باشند ظاهر گردد و بیرون آید و بتدریج دانهای آن بزرگ
در سیده آن غلاف خشک و جدا گردد و بیفتد و آن غلاف را کفری و خوشه خام تازه از آن برآمده را طلع و بفارسی داسهای آنرا غوره خرما و آن
گرد را کش و دقیق النخل خوانند و کش درخت نر را با ماده بر بندند بعد از آنکه دو سه دانه ثمر آنرا ... بر ماده گذاشته و بسته باشند خرمای آن
بالیده و بزرگ و شیرین و حکیم میگردد و از ابتدای خوردگی تا انتهای ثمری مراتب او اسماء آنرا نامها ... در حرف الکاف مع الفا انشاء الله تعالی خواهد آمد و بهترین طلع از برای خوردن بغدادی از نخل تر است که در زمین آبهای شیرین روییده باشد
و آنچه آن کوچک و پوست آن سفید بود و قبوضت آن کم و تلخی نداشته باشد طبیعت آن در اول ... و در سوم خشک افعال و خواص آن
مقوی معده و قاطع طبع و مسکن حرارت و حدت خون و آشامیدن خشک آن بقدر نیم اوقیه جهت ... و تبهای حاره و لغت ...

و ذرف الدم نافع و دیدهٔ فهم و اکثار آن مولد قولنج و عسر البول و درد سینه و مصلح آن چرب یا دو گوشت تا ه و شیرینی ها و جوارشات مانند جوارش کمونی فلافلی
و زنجبیل مربا و عسل مشمش آب حار ما لطیفه در رطوبت فضلیه لیند الغایت محرک باه مردان و محرک شهوت زنان است طلا بکسر طا و فتح لام و الف ممدوده
آن آب انگور جوشانیده است که طبخ نمایند تا دو ثلث یا کمتر از آن برود و آنرا میفختج نامند و بعضی اعراب آنرا خمر گویند و بعضی گویند آب انگور است که نبیذ نمایند تا آنکه
نصف آن و یا بیشتر و یا کمتر برود و غلیظ مایل بسیاه گردد و آنرا طلا از جهت آن نامند که اعراب ... آن با قطران ... بمالند ... اقسام
نام مخصوص میدانند و بعضی مثلث الطبیعت افعال و خواص آن نیز قریب بخمر و مثلث است و ذکر یافت و بیاید انشاء الله تعالی طلق بفتح طا و لام و قاف و بفتح
و سکون لام نیز لغت است و بکسر طا نیز آمده معرب از تلک فارسی و بعربی کوکب الارض و عرق العروس و بسریانی بفتح خشماد و کوکبا ارعا نیز گویند و بیونانی ...
و استرو بمعنی کوکب یعنی کوکب الارض و بترکی ... و بلغت ... ابرک و بهندی ابرک نامند ماهیت آن جسمی معدنی است متکون که از زیبق ... و کبریت
قلیلی غالب بر آن ارضیت و یبس و فاعل انقضا ... آن ... و ... صنف میباشد یمانی و اندلسی و ... و بهترین یمانی است و آن سفید نقره رنگ شفاف ...
است که خوب ورق ورق گردد و اوراق آن نیز رگ و نازک سفید براق صدفی باشد و مایل بسیاهی نباشد و بعد از آن خوبی هندی است و آن در سفیدی و نازکی
کمتر از یمانی است و اندلسی که مغربی نیز نامند از همه پست تر و اوراق آن نازک میگردد و رنگ آن با کدورت و نیز گفته اند دو صنف میباشد یکی صفایحی و رقیق
ورق میگردد و دوم مانند سنگ ... معدن آن جزیره قبرس است و در هند معدن آن بعضی جاها است مانند نواح عظیم آباد و ... و ... آن ... بعضی ...
آن قلیلی سیماب بر می آید و ... از آن ... و چون ... احراق ... بالابد ... نوشادر ... احراق ...
و احراق آن در مقدمه مذکور شد طبیعت آن در دوم سرد و در آخر سوم خشک و در اول سرد و در دوم خشک نیز گفته اند افعال و خواص آن ...
مناسب جهت اسهال ... و نزف الدم ... و ... بر ... حاره ... سنگ ... با عسل ...
جهت نفث الدم ... و بواسیر ... آن جهت قروح ... و ... اذن و بواسیر ...
اعضا ... و ... متقرح ... آثار ... موثر ... آن مطلق با خطر و مضر ...
نشبث ... با اعضا باطنی ... آن ... و چون ... با آب خالص ...
در اعمال نقاشی و مانند آن بهتر از ورق نقره است و چون ... آن زعفران اضافه نمایند مانند ورق طلا المحلول باشد و ... سرخی رنگ و با عصفر
فستقی رنگ گردد و چون با شب یمانی ... و ... سفیده ... بر اعضا ... کنند مانع سوزانیدن از آتش شود ...
هرگاه بآن گداخته شود ... حل و احراق ... کوکب ... فصل الطاء مع الیاء المثناة التحتانیه طیار ...
بفتح طا و سکون یا و فتح را و ... الف و فتح نون و ... ماهیت آن نباتیست مانند فلفل ...
... و تر و تازه آن سفید و زرد و خشک آن سرخ رنگ ... مانند ...
بلوط و زیتون و در سالی که باران بسیار شود بیشتر میرسد طبیعت آن گرم و خشک در چهارم افعال و خواص آن ...
و از سموم قتاله ... و بو ... آن ... اجتناب ... طین بکسر طا و سکون یا و نون ...
مانند ماهیت آن ... بهترین آن ...
... خاک ...
سرد و خشک ...
و خشک اند افعال و خواص آن ... جمیع اقسام آن ...
... بسیار ...

نقرس و سموم و هوام و تحقیق بدان جهت بیح امعاء و طلای آن جهت نهش افعی و کلب با سرکه و روغن گل سرخ جهت تحلیل ورم حار و چون
خاک جرا با آب شیرین سرشته تکتابید و در آبهای کدر و شور حل کنند و بگذرند تا ته نشین گردد خالص و شیرین و صلاح فساد آنها نماید و چون با آب تلخ
و شور ... شود ... شیرین ... آنقدر ... باشد طلای آن جهت ...
جهت گزیدگی هوام بسیار ... سرکه و ... آن مقوی معده و ... آن و خاکی که آتش بسیار دیده باشد مانند خاک اوجاق بسیار
مجفف و منقی ... و رافع ... بدن و حکه با سرکه جهت گزیدن ... و با قیروطی جهت ... تحلیل صلابات و طلای خاک ...
جهت رفع ... خاکی که ... مانده باشد و خاک ... گل کوزه ... جهت تحلیل ورم بارده و ...
نافع و با بول ... و با گلاب جهت ... گل با سرکه جهت گزیدن عقرب و هوام و تحلیل اورام حاره و چون گلاب بر آن ... باشند
مقوی دماغ و رافع خفقان و غشی و التهاب و عرق گاو ... با گلاب و عرق گاوزبان ... آن بکشند جهت تقویت قلب و رفع خفقان و ضعف معده ...
و طلای ... خاک ... که ... زیادتی آن و بعد ... آب ... شده باشد مقوی اعضا و محلل اورام ... و رافع استسقای ... حادث از کثرت ...
و در احادیث منع بسیار از خوردن طین وارد است مانند این حدیث که قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا تاکلوا الطین فان فیه ثلث خصال
... و قال رسول الله صلی الله علیه و آله ایضا اکل الطین حرام علی کل مسلم و قال ایضا من اکل الطین ... اعان علی قتل نفسه
... طین الابیض ماهیت آن ... سفید ... و نرم اندک چرب ... که بعضی از آن
... طین ... کوه حجاز ... و آن ... خالص ... طین خراسانی طبیعت آن سرد
و خشک افعال و خواص آن ... سر ... جهت ... اورام حاره و تسکین آنها ...
نافع و در سایر خواص مانند طین خراسانی است طین الاحمر طین ... است ... سرخ ... سفیدی ... طین فارسی نیز نامند
طبیعت و افعال و خواص آن ... مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی طین الاخضر بفتح همزه و سکون خاء و فتح ضاد
... ماهیت آن خاکی است ... سبز ... که ... بعضی از ... آن
... سبز ... طبیعت آن سرد و خشک افعال و خواص آن زنان ایران ...
... جهت ... قلب نافع ... بدن ... حرارت و نرم کننده جلد ...
و غیره که بران ... باشند ... طین الارمنی بفتح اول و سکون را و مهمله و فتح میم و کسر نون و یا مثناة تحتانیه نسبت بسوی ...
... یونانی ... و بروی ... ماهیت آن گلی است سرخ تیره جگری رنگ ... و اندک چربی و غرویت که بزبان
بچسبد و خوشبو و در طعم شبیه بخاک باشد و از ایران ... آورند و گاه بر ... ارمنی نیز ... و بهترین آن نرم املس ... صافی ...
و ... بزبان ... طبیعت آن سرد در اول و خشک در دوم افعال و خواص آن قابض ... و مقوی قلب و حابس
نزف الدم و نفث الدم صدر ... رحم ... و معده ... و جهت قروح ... و قلاع دهان ... نزلات ...
... و حمیات ... از ... جهت ...
... اورام ... و طاعون ... حدوث آن ... و در آن هنگام نیز با سرکه و گلاب ... باشد و الا با آب ... سرکه
بخورند و ... اقتضا ... جهت ... نزف الدم کل ... تخفیف
... گلاب ... آن ... و طین ... طین ...
... اول و سکون ... ماهیت آن خاکی است زرد مایل ... که از میان دو کوه حوالی ...

در بیابان سکنه آنجا بران قشور نقش مینمایند و گویند صورت بت است و بعضی گویند نقش دیگر است غیر معلوم از قبیل طلسم و گویند هر بیت که [illegible] آنرا
بپوشد بی نامند و اصلی ندارد و زیرا که بپوشی چیزی لیست زرد و سبک از زمین مصنوع از بول بچه گاو تازه زائیده که بان برگ درخت انبه خام خورانیده باشند
بعمل می آورند و اکثر مستعمل نقاشان است و مشهور است طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن [illegible] جهت نفث الدم و نزف الدم
اعضای باطنی و قیام کبدی و قیام المده نیز با سایر ادویه مناسبه و ذرور آن جهت نزف الدم ظاهر و تجفیف قروح نافع طین الاقریطیس بکسر همزه و سکون
قاف و کسر راء مهمله و سکون یاء مثناه تحتانیه و کسر طاء و سین مهمله [illegible] اقریطون نیز نامند ماهیت آن خاکیست خاکستری رنگ با خشونت و با انگشت [illegible]
و در قوت شبیه بشب یمانی است و از آن بسیار ضعیف تر و فرق میان هر دو بچشیدن معلوم میگردد [illegible] اجزای آن [illegible] است
طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن [illegible] جهت قروح چشم نافع و تعلیق آن جهت حفظ جنین و منع از اسقاط [illegible]
و نقاشان جهت ثبات رنگ آن در نقاشی مستعمل دارند طین الاصفهانی بضم همزه و سکون نون و ضم دال مهمله و ضم لام و کسر سین مهمله مشدده و یاء نسبت ماهیت
آن خاک سیاه کثیفی است افعال و خواص آن جهت تحلیل اورام ضماداً و طلاءً نافع است طین الجبلی و الجبلو بضم جیم و لام و سکون واو و دال مهمله ماهیت
آن خاکیست سرخ تیره رنگ املس که پوست حیوانات را بآن رنگ میکنند سرخ مائل بزردی میگردد و رنگ آن [illegible] ثبات ندارد طبیعت آن گرم
و خشک و با قوت قابضه است و محلله افعال و خواص آن طلای آن محلل اورام و با آب برگ بارتنگ جهت اسهال نافع و خوردن آن [illegible]
طین الحر بضم حاء مهمله و راء مهمله مشدده و بفارسی خاک [illegible] است ماهیت آن بعضی آنرا [illegible] طین اندلسی [illegible] و بعضی خاکی که [illegible] می آورند [illegible]
و آنخاکی است زرد و سبک خالص بسیار [illegible] شبیه [illegible] چون [illegible] آنرا خوشبو و خوش طعم [illegible] و آنرا میخورند [illegible]
کمتر از طیبان دیگر است و بعضی گفته خاک خالص از آمیزش ریگ و [illegible] غریب است و بعضی [illegible] طین الحر [illegible] طین الحکمت
از مرکبات است و دستور صنعت آن در مقدمه و در قرابادین مذکور شد [illegible]
[illegible] طین الحر اسانی بضم [illegible] و فتح [illegible]
و طین الاکل الاکول [illegible] ماهیت آن گلی است بسیار سفید خوشبو و خوش طعم با اندک شوری [illegible] خوردن آن [illegible]
[illegible] خوردن خاک [illegible] و بعضی بریان کرده [illegible] و بعضی خام و بعد بریان کردن [illegible]
و بعضی [illegible] بریان نموده [illegible] طبیعت
آن سرد و خشک [illegible] آن اندک گرم دانسته اند افعال و خواص آن [illegible] جهت خوشبوئی [illegible] و تقویت [illegible]
و تسکین غثیان و قی و منع سیلان لعاب و آب از دهان وقت خواب و رفع [illegible] و اسهال و منع نزلات [illegible]
و سعد [illegible] و اسهال [illegible] بگلاب تر کرده باشند مقدار شربت آن از یک مثقال تا [illegible] مثقال [illegible]
آن و با [illegible] سعد و با آب سرد [illegible] مفسد مزاج و مولد [illegible]
[illegible] طین [illegible] بفتح دال مهمله و الف و کسر [illegible] و سکون سین [illegible]
[illegible] ماهیت آن خاکی است که از [illegible] و قریب [illegible] شیروان [illegible]
[illegible] بنواح شیروان آورند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و کسر قاف و یا نسبت ماهیت آن خاکیست که از ناحیه و توقی بلده حلب آورند کبود رنگ با پوست قوی و بعضی از آن سفید رنگ سبک املس خالص مانند گل
و زود گداز و در آب این بهترین است طبیعت آن سرد و خشک با قوت قابضه و اندک حرارتی افعال و خواص آن مجفف و قابض و حابس اسهال و نشف رطوبات
معده و اورام مرکبه حاره و زائل کننده اوساخ بدن و مقوی شعر و طلاء و غسول او زنان معتاد بخوردن طین باشند این را میخورند بجای طین حر اسانی و لیکن مسدد و مفسد
رنگ است و بسبب اندک حرارتی دارد خون را فاسد بسیار و مصلح آن شستن و بریان نمودن و خوردن انیسون است بالای آن و خوردن شیرینی بالای آن با آن
بسیار مضر طین الرومی بضم را مهمله و سکون واو و کسر میم و یا نسبت ماهیت آن خاکی است سرخ بیرنگ و بعضی سفید مایل بکبودی و خوشبو و آن قوی
از طین قبرسی سفید است طبیعت آن سرد و خشک افعال و خواص آن مجفف و قابض طلای آن با آب کاسنی محلل و بالغ ورم اجفان و خون آمدن
از چشم و در سایر افعال مانند گل امنی است طین شاموس بفتح شین معجمه و الف و ضم میم و سکون واو و سین مهمله و آن را طین شاموس و کوکب الارض
و کوکب شاموس و بسیر یانی چیمناشاموس و ببربری فلانخا سامس و بیونانی ابوبرلیس و لفارسی گل سفید نامند ماهیت آن چند صنف می باشد یعنی سفید صفائحی
اندک براق نافذ شبیه بحجر المس و صنفی رمادی رنگ صفائحی نرم زود شکن که در آب زود گداخته گردد و این را بیونانی اسطر العنی کوکب و لفارسی ابرک و بهندی
لهرمی نامند و صنفی بسیار سفید نرم سبک که چون بر زبان گذارند بچسپد و زود شکسته گردد و در آب زود گداخته شود و این بهترین همه و بقول انطاکی صنف
دوم بهترین همه است و از قبرس و صفالیه آورند طبیعت آن در دوم سرد و خشک و مغسول خشک کرده آن الطف شیخ الرئیس گفته که بهوائیت بدان نماند
از طین مختوم و اقوی از آن است افعال و خواص آن آشامیدن یک مثقال از مغسول آن با گلنار قاطع خون حیض دائم و جریان عرق شرنا و طلای آن
و با شراب جهت سموم حاره و با ادویه مناسبه جهت نفث الدم و اختلاف و سیلان خون از همه عضا و ورم آن با آب و اندکی سرکه جهت قرحه امعا
و بثور و ورم آن با آب و شراب که آب غالب باشد جهت تحلیل اورام حاره عضای رخو مانند پستان و بناگوش و زیر بغل و کنج ران و حقنه آن با آب
مارتنگ جهت دوسنطاریا و قرحه امعا که متعفن نشده باشد بعد از آنکه اولا با ماء العسل و آب نمک حقنه نموده باشند و طلای آن با آب برگ کل جهت
اورام پستان و اورام حاره و لقرص با شراب جهت سموم ملذوعه نافع و در سایر افعال مانند طین مختوم است طین صوفی حمیب بفتح صاد مهمله
و سکون واو و کسر فاو یا و فتح حا مهمله و کسر میم و سکون یا مثناه تحتانیه و دال مهمله ماهیت آن خاکیست سفید خوشبو که از بلاد شیروان از نجوم قرب
نمیاورند افعال و خواص آن با قوت تریاقیت جهت رفع اذیت و سمیت هوام زهردار و با شراب و طلا و با خود داشتن آن موثر و در سایر افعال
مانند طین قبرسی است طین الفارسی گل شیرازی و گل مرشدی نیز نامند ماهیت آن گلی است سفید مایل بزردی خوشبوی و بعضی طین
حر اصفهانی و بعضی طین نیشابوری و بعضی طین خراسانی دانسته اند طبیعت آن سرد و خشک افعال و خواص آن جهت وجع معده نافع
و گفته اند مضر بمثانه مصلح آن آب سرطانات مقدار شربت آن تا دو مثقال طین القیمولیا بکسر قاف و سکون یا مثناه تحتانیه و ضم میم و سکون
واو و کسر لام و فتح یاء مثناه تحتانیه و الف و آن را حجر حمام و بهندی لهرمی مئی نامند و اطفال در هند بر تختهای مشق میمالند ماهیت آن سنگیست
سفید براق ... از آن بوی کافور آید و در مایل بسبزی ... و الزوجت و ریزه شکن که در آب زود حل نگردد و از بلاد اندلس و اسفرائن ...
... سیاه و از اندلس ... بهترین همه است بغدادی نوشته که شیخ می گفت که طین قیمولیا خاکیست که ... ملفل ...
... و در آن دو قوت است یکی مبرده و دیگری ... محلل آن زائل میگردد بهترین آن صافی سفید صلب لزج
... زود ... در آب زود گداخته گردد طبیعت آن سرد و خشک افعال و خواص آن مجفف محلل و قابض و نشف رطوبات ...
... جالینوس اسهال صفراوی و ضرب صفراوی و بعضی را نفث الدم و قرحه امعاء و مسکن ... مقعده و طلای آن جهت امراض ...
و با سرکه جهت ورم ... اورام حاره و سوختگی آتش مانع آبله آن و بتنهائی جهت تجفیف دمامیل و التیام جراحات و ... شقشقه
الطفال ... تحلیل اورام و با عسل جهت ورم ... و سایر اعضا مفید و ... محلل اورام اند لیکن ... زیاده

زیاده است فاز ممیا قوی و محرق معسول آن جهت قروح حسر الانسان و در سایر افعال ضعیفتر از طین مختوم و بدل آن طین مصری است و صاحب اختیارات بدیعی گفته که در کوهستان نیز بهم میرسد و زنان جهت جلاے روی خود استعمال میکنند روی ایشانرا پاک میگرداند طین قیموریا بفتح قاف و بای موحده و سکون را

و کسر سین مهمله و یای ساکنه بیارسیت با هیمت آن خاکی است سرخ چسپنده خوشبو که بزبان مچسپد و چون بشکنند اندرون آن گیاهای زرد رنگ بود و چون بدست بمالند و دست را رنگین کند طبیعت آن سرد و خشک با قوت قابضه معتدله افعال و خواص آن جهت نفث الدم و عضو و قرحه معا و سحج آن و شربًا و احتقانًا و یکدرم آن با آب سرد یا با آب جوشانیده جهت دفع حرارت باطنی و ستیها ادویه قتاله و طلاًء آن جهت تحلیل ورام و شکستگی عضو و کوفتگی از افتادن از جای بلند مقدار شربت آن تا یکدرم بدل آن طین مختوم است طین الکرمی بفتح کاف و سکون را و میم و یای نسبت ماهیت آن

خاکیست که از بلاد سود یا آورند سیاه که بیرالحیه شبیه گویند که از چوب جنوب گیرند و چون در اول فصل بهار که ابتدای نمو کرم یعنی تاک انگور است بر ان بمالند جهت حفظ آن از آفات و لهذا آنرا طین الکرم نامند و آنچه از ان سفید خاکستری رنگ باشد ردی است طبیعت آن سرد و خشک افعال و خواص

آن [illegible] جهت [illegible] الدم [illegible]

و ظاهری و طلاًء آن جهت [illegible] طین المختوم بفتح میم و سکون خا معجمه [illegible] ماهیت آن [illegible]

خاکی است [illegible]

[illegible]

آورده [illegible]

و در ان [illegible]

[illegible] دیگر

است [illegible]

و با قوت [illegible]

دیگر [illegible]

ساخته [illegible]

[illegible]

[illegible]

کمیس بران غالب است افعال و خواص آن [illegible]

[illegible] نفث الدم [illegible]

[illegible] قروح باطنی [illegible] فساد خون [illegible]

مضرت [illegible] خواه قبل از [illegible] خواه بعد از [illegible]

[illegible]

[illegible]

اعضا [illegible]

[illegible]

دهد و باید که طلا و ذرور آن بقدر علت و سعت آن باشد بلکه اندکی زیاده و با شراب ابیض یا احمر یا حلو یا مر یا مثلث و یا عتیقه غیر آن یا عسل یا سرکه
عنبی کهنه تند و یا سکنجبین سرکه مناسب باشد بحسب علت و حاجت باشد و اگر پیش از آشامیدن سم یا گزیدن حیوان سمی بخورند از اذیت آن محفوظ باشند مضر ریه
مصلح آن کثیرا و عسل و مضر طحال و مصلح آن کثیرا و گلاب مقدار شربت آن تا یک مثقال تا دو درم نیز بدل آن گل داغستانی در امور مذکوره و نیز از آن بعد از آن
طین ارمنی و در اطلیه طین مغره و صاحب اختیارات بدیعی نقل نموده که طفل یکساله و منقال یک سوده یکی از سموم قتاله است بخورد و در زبان [illegible] طین مختوم
با شیر مادرش بار [illegible] شروع قی کردن نمود و مجموع آنرا قی و دفعه دیگر باز قدری با شیر مادرش بوی دادم دیگر قی کرد و یک مجلس طبیعت او اجابت نمود و از آن
زهر کشنده خلاصی یافت و بدانکه جمیع اطیان حابس دم و اسهال اند مگر این طین که مسهل است و گفته اند مسهل سم است فقط و مشارک آن نماست در قبض و حبس بعد از آن
طین المصر بکسر میم و سکون صاد و راء مهملتین اطیبست و بیونانی ارطوباس نامند یعنی خاک زمین محروثه ماهیت آن خاکیست آفتاب خورده چرب بسیار سفید
با خطوط و یا بی خطوط که از مصر آورند و بعضی خاکستری رنگ است بهترین آن خاکستری رنگ است که بسیار نرم باشد و چون بر سنگ [illegible] سائیده آن برنگ نجا باشد و گاه
آنرا مانند غسل اسفیداج بشویند و اقراص ساخته خشک نمایند و مغسول آن نرم تر میباشد و گاه مقدار یک نخودی ساخته در ظرفی چیده و سر آنرا بسته و الکل
میگذارند تا بسوزد و برنگ خاکستر سیاه گردد طبیعت آن گرم در اول و خشک در آخر دوم افعال و خواص آن جالی و مجفف و قابض و مغری و جهت
اسهال الدم و استسقاء و طحال و اورام کهنه و [illegible] رخوه و اوجاع فرسنه و بواسیر قدیمه طلای آن با سرکه و بتنهائی نیز بسیار مفید و در سکندریه مستعمل است
طین الجزیرة المصطکی و آنرا الطین الکیوس [illegible] نیز نامند یعنی جزیره مصطکی ماهیت آن خاکیست رقیق صفایحی و قطعها سه مختلف الشکل
که از جزیره مصطکی آورند بهترین آن سفید مائل بخاکستری رنگ و زود شکن و در آب زود گدازنده است طبیعت آن گرم و خشک در دوم افعال
و خواص آن جالی مفتح بخلاف اطیان دیگر و جاذب خون بظاهر جلد و نیکو کننده رنگ رخساره لهذا جهت نقش و جلاء و تنقیه و تلطیف اوساخ
بدن و جلای آن و صیقل چهره خود زنان در حمام بر بدن میمالند و در غیر آن مستعمل اند و جهت سوختگی آتش در آخر امر که متقرح شده باشد
مفید است طین مدینه طین مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مانند تربت مرقد منور جناب حضرت سید الشهدا است علیه السلام که برای
استشفا مقدار کم آنرا با دعا و شرائط آن میخورند طین الملتانی بضم میم و سکون لام و فتح تاء مثناه فوقانیه و الف و کسر نون و یاء نسبت
ماهیت آن خاکیست صفایحی ما بین سرخی و زردی و سفیدی اندک صلب طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن جالی و محلل اورام و طلای
و در شاهجهان آباد اطفال بر تخته مشق میمالند طیهوج بفتح طاء و سکون یاء مثناه تحتانیه و ضم هاء و سکون واو و جیم معرب تیهو فارسی است جمع آن طیاهیج
و بفارسی [illegible] نیز نامند و [illegible] و [illegible] و سین مهمله مشدده نیز ماهیت آن مرغیست کوهی کوچکتر از کبک
بدان و زیر بال آن سیاه با سفیدی بهترین آن فربه جوان قریب بمعموره است رازی گفته مرغیست بقدر کبک گردن و منقار آن سرخ طبیعت [illegible]
افعال و خواص آن مانند کبک است و جهت ناقهین و ضعیف الاحشا بغایت نافع باب هفتم در بیان ادویه که حرف اول آنها ظاء
معجمه مشاله است ۞ فصل الظاء مع الباء الموحدة ۞ ظبی بفتح ظاء و سکون باء موحده و یاء اسم عربی غزال است و در حرف
العین مع الزاء المعجمه ان شاء الله تعالی خواهد آمد فصل الظاء مع الفاء ۞ ظفر بضم اول و سکون فاء و فتح راء مهمله و یا لغت عربیست
و آنرا [illegible] نیز نامند جهت آنکه در [illegible] که بفارسی شوش تیز نامند و از بلاد فارس است بسیار میشود و آنرا بفارسی علف داغ نامند ماهیت
آن گیاهیست ضعیف مفروش بر روی زمین [illegible] یا شاخهای آن باریک نرم و برگ آن [illegible] ظاهر آن سبز و باطن آن سرخ تیره کوچک آن بقدر
ناخن و بزرگ آن قریب [illegible] در شکل برگ [illegible] و از میان برگهای آن ساقهای بسیار باریک میآید و بقدر یک شبر کمتر از آن بر سر آن گلی زرد و
سبز رنگ [illegible] آن سیاه منقش بسفیدی و باطن آن سفید بقدر یک انگشت طبیعت آن در چهارم گرم و خشک افعال و خواص آن تند و تیز و خورنده گو[illegible]
و قاتل لهذا استعمال آن از داخل ممنوع است و ضماد آن خورنده گوشت زائد و ثآلیل و بواسیر و آکله و [illegible] فالج [illegible] مقام [illegible] دیگر [illegible]

دانسته اند طلقسن الفقط بفتح قاف و طاء مهمله اسم مغربی نبات قلومایس است ماهیت آن دو صنف است یکی بری و دیگری نهری و ابن البیطار
ابی مالک نامند و مذکور شد در بالیقوسی بین دوا ذکر کرده و بری آن نبات ساق آن را ثمر شبیه است باقلا و برگ آن شبیه به برگ لسان الحمل و بر ساق آن
غلافهای سرکج و متصل بعضی ببعضی و گل آن شبیه بگل سوسن کبود و بری که بیخ آنرا ایرسا نامند و آنچه با آن غلافها و تخم است آن جبلی است طبیعت آن تا دوم
دوم سرد و خشک افعال و خواص آن قابض و عصاره تازه تمامی آن قاطع رعاف و نفث الدم صدری و اسهال و نزف الدم رحم و بواسیر ضماد و شرب
و ذرور برگ آن جهت التیام جراحات موثر مضر سپرز مصلح آن صمغ عربی مقدار شربت آن یک مثقال بدل آن اقاقیا است الفقر قطوریون بفتح قاف و طاء مهمله
و سکون واو و فتح با مهمله و الف لغت سریانیست ماهیت آن گیاهی است بری و بستانی آنرا شاخهای باریک [illegible] برگ [illegible]
زمینهای خشک رملی جبلی و در سواحل بیشتر میروید آنرا شاخهای باریک خشبی و پوست آن نازک و رنگ ساق آن سرخ و بقدر یک شبر و نیم آن از زمین
آمده و باقی در زمین فرو رفته و پوست آن آنچه بیرون است سیاه رنگ و آنچه در زمین است سرخ و از بیخ آن شاخهای متفرق رسته و بر آنها برگهای باریک شبیه
شبیه ازیم و در و گل آن شبیه بگل اناغالس یا مایل بسرخی و ثمر آن شبیه بثمر هیوفاریقون و نبات آن در کر با و سر ما نماند و بطرف [illegible]
طبیعت آن سرد و خشک در سوم افعال و خواص آن چون آنرا خشک نموده بکوبند و بیزند و با عسل معجون سازند و بنوشند جهت قرحها مجرب آن قطع نزف الدم
هر عضو که باشد و ضماد و ذرور آن نیز جهت حبس خون از هر عضو که باشد نافع است فصل اللام مع اللام طلطف بکسر دال و سکون لام و فا
لغت عربیست لفارسی زنگله و کفشک و مشهور به سیم است که اصل آن سنب بوده و سیم شده و بر داکیدن و شکستن جمع آن الملاف آمده و متداول نزد اهل
آنست که سیم مبتی حافر است نه ظلف و بعضی سم شکافته را نامند و صاحب اختیارات بدیعی گفته ظلف را بفارسی شکم گویند ماهیت آن معروفست و آن
صلب و عظم و نی که بر کف دست و پا حیوانات روئیده و شکافته می باشد طبیعت آن سرد و خشک افعال و خواص آن ظلف هر حیوانی در ملی ذکر
آن مذکور شده میشود و سوخته مجموع آن سم های معز ضماد آن با شراب جهت گزیدن هوام و با عسل جهت تقرس مفاصل نافع و طلا سوخته آن
سرکه جهت داء الثعلب موثر فصل اللام مع الیاء والمثناة الفوقانیة طلیان بفتح طاء و یاء مشدده و الف و نون بفارسی یاسمین بریست و یاس
سفید عبارت از آنست و بلغت اندلس سیدقو و معنی آن شبانه النار و بر برابر بیرو سبید چوبی و جای جنگلی جلیلی نامند و بلغت آن پیا پاسماد با آن تلها و با علیو
باشد و بر آن پیچیده از آن غذا بنا شد و گویند بوی آن رعاف آورد و قسم مغربی آنرا عثمه سبیرینا نامند و در حرف العین المهمله انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
ماهیت آن نباتیست شبیه بلبلاب و از آن صلب تر و شاخهای آن درهم پیچیده و گل آن بسیار خوشبو و قسمی نمارد اسپید بگل نسترن و گل آن از گل
یاسمین زرد که گل جلیلی نامند بسیار کوچکتر و بیخ آن سیاه و باریک و پرشیر و قوت بیخ آن تا بیست سال باقی میماند و فعل آن مانند خربق سیاه است
و لهذا بعضی گمان کرده اند که همانست و بعضی طلیان را با دو ثنا دیگر ذکر کرده اند از اقوال آنست که ذکر یافت طبیعت بیخ آن و اول چهارم گرم و خشک و گرم
از خربق اسود و سایر اجزای آن در سوم افعال و خواص آن محلل و مقطع امراض الراس الدماغ و السدد و الربو بلیدن گل آن جهت صداع و تقویت
دماغ غلیظ و چون نیم او قیه بیخ آنرا او یک او قیه [illegible] بنوشند اسهال بلغم و عبوره [illegible] گمند بنشق النفس [illegible]
از آن با روغن بنفشه جهت شقیقه بکار برده و در روغن مرکب آن جهت استرخا و فالج و لقوه و تحلیل برده و رمد و سعال مزمن نافع جهت آنکه گرم [illegible]
قوت [illegible] و چون بیخ آنرا در آن جوشانیده باشند امراض الفم و المثانه [illegible] و شاخ آن با سرکه [illegible] و آشامیدن [illegible]
[illegible]
ارزق مسهل و منقی بلغم و سودا [illegible]
[illegible]
مانند [illegible]

جهت عرق النسا مفید و طلای آن با سرکه که بقوت بماند بجای خون آلود گرد جهت داء الثعلب بکید فعه مؤثر مقدار شربت آن تا نیم درم و یکمثقال آن کشنده [illegible]

بقی و کرب و مغص شدید مصلح آن روغن بادام شیرین دامراق و سمة العینه مفردات ست و نوعی از طبیان که برگهای آن باریک و شاخهای آن سرخ و گل آن

مائل بسرخی ست بسیار تند و تیز و بوی آن کریه و تند است و زبون و غیر مستعمل زیرا که محرق جلد زبان و خراشنده و جلا کننده جلد بدن و برگ آن نیز

نیم آنست و این نوع را یونانی فلیحالس نامند یا باب پنجم در بیان ادویه که حرف اول آن عین مهمله ست افضل العین مع الالف

عاقرقرحا بفتح عین و الف و کسر قاف و فتح حاء مهمله در میان هر دو راء مهمله ساکنه و در آخر الف مد ب اکرکره بهندی ست و گفته اند لغت نبطی ست

و بعضی گویند لغت عربیست مشتق از عقر و القرح جهت آنکه فعل آن تقریح است ما هیت آن نباتیست کثیر الوجود در مغرب و بلند در شاخ و برگ و گل

شبیه بابونه که بیر سفید گل که بمعنی کاش نامند مگر آنکه شاخهای عاقرقرحا مغرب و مفروش بر روی زمین و شاخهای آن بسیار از یک بیخ رسته و بر سر شاخها

آن قبهها مستدیر شبیه بابونه و گل آن تمام زرد بخلاف بابونه که شاخهای آن ایستاده و برگهای گل آن سفید و بیخ آن طولانی بقدر یک شبر [illegible]

و تند و تیز و سوزنده و دیسقوریدس گفته که یونانی آنرا فورلیون یعنی عاقرقرحا نامند نبات آن شبیه شبت و اکلیل آن نیز [illegible] و گل آن [illegible]

و دانه دار و این صفت عودی ست که آنرا عود القرح جبلی نامند و در شام کثیر الوجود و بهم رسد و ادویه بهم میرسد و این [illegible] آنرا [illegible]

و بیخ آن بطول یک شبر و لطیف است [illegible] و قائم مقام عاقرقرحا ست و بعضی از فعال و خواص انطاکی گفته که عاقرقرحاست [illegible]

[illegible] شیخ ابن بیطار ذکر کرده بیان نموده و او لا ذکر یافت و بعضی شامی که آنرا عود القرح نامند و آن نیز طرخون جبلی است و [illegible]

بیان کرده و در سرطان [illegible] آنکه اسم اقوال در ماهیت آن قول اول است و مستعمل بیخ است و قوت آن تا هفت سال باقی میماند و بهترین آن

[illegible] سوزنده زبان [illegible] چون [illegible] آن سفید باشد و گفته اند مغرب آن اقوی از [illegible] است طبیعت

آن در آخر سوم [illegible] گرم و خشک [illegible] و بعضی گمان کرده اند که بارد است افعال و خواص آن مفتح سده [illegible]

و فضول [illegible] و آلات آن و جالی [illegible] جهت [illegible] و فالج و رعشه و کزاز و استرخا و کلفت زبان و درد سینه و دندان و مفاصل

و عرق النسا و [illegible] با [illegible] مال [illegible] و [illegible] و عرق و حیات و [illegible] و [illegible] امراض الراس و المفاصل

والعصب و الفم و الصدر با پیران آن با روغن [illegible] جهت [illegible] و استرخای [illegible] و [illegible] طبیخ آن [illegible]

[illegible] باعث [illegible] نافع [illegible] و [illegible] نافع و [illegible] آن خصوصا با [illegible] یا [illegible] آن [illegible]

مفتح سده [illegible] و سقوط آن [illegible] شدید [illegible] چون در سرکه [illegible] باشند و در زیر دندان [illegible] جمع آنها

[illegible] چون [illegible] باشند [illegible] نماید و کلفت را زائل سازد و چون طبیخ آنرا در دهان نگاه دارند دندان متحرک را

مستحکم گرداند و مضمضه و یا غرغره طبیخ آن با سرکه جهت خناق و سقوط لهاة و استرخای زبان حادث از بلغم و مالیدن سوده آن بر بدن ادر عرق آورد

و تعلیق عاقرقرحا [illegible] جهت [illegible] اطفال نافع و اگر بوی سگ سیاه یکرنگ ببندند [illegible] و [illegible] العرق آنرا

با عسل جالی و زائل کننده درد سینه و [illegible] بارد و بلغمی [illegible] زیاده کننده باه [illegible] آن [illegible]

[illegible] چون [illegible] بر تمام بدن بمالند آنرا زائل گرداند عرق آورد و استرخای اعضا را برطرف سازد و چون [illegible]

جماع روغن آنرا [illegible] بمالند آنرا محکم کند و شهوت جماع را برانگیزاند و لذت جماع [illegible] انزال را سریع گرداند [illegible]

[illegible] چون با عسل [illegible] و چون با آرد باقلا [illegible] سفید در آن اندازند و [illegible] که آن [illegible]

[illegible] جماع [illegible] بسیار از سرخی و [illegible] چون با نوشادر نرم [illegible] و بر کام و دهان بمالند [illegible]

[illegible] آتش و بار دیگر آن مستعمل [illegible] و چون با سرکه [illegible] تا مانند خمیر گردد و بر دندان کرم خورده گذارند کرم آنرا بیرون آورد مضر سینه [illegible] آن [illegible]

کثیرا و مویزج مقدار شربت آن تا یک درم بدل آن دارفلفل و عسل و در امراض کبد و در امراض معده سیسنبر و اگر آن هم نرسد هم وزن آن ...
آن دارفلفل بدستور و در غرغره‌ها فودنج جبلی بوزن آن و نیم آن و در ادویهٔ حلق قاقله و روغن آن که از عصاره آن ترتیب دهند و یا آنکه یک
اوقیه خشک آنرا بکوبند و با یک رطل آب جوشش دهند تا یک اوقیه بماند پس مالیده صاف کرده با دو اوقیه روغن زیتون در قدر مضاعفت
مرتبه نمایند و بکار برند محلل و مدر عرق و رافع تبهای بارده و جمیع امراض بارده و مقوی باه و منبه و منعظ و سعوط آن جهت صداع شقیقه بارده
و صرع و تقویت دماغ بارده سفید عاج و دندان فیل است و در فیل ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و مجملا چون زن وزن نیم مثقال تا یک مثقال سوده
آنرا با شکر بخورد بعد از طهر حامله شود **عاقول** از ملاکی گفته شود که الحاج است ماهیت آن نباتی است معروف با خار بسیار و تیز و گل آن سفید و زرد و در
وسط آن مانند موی‌ها و اغصان آن مانند قلم و مستدیر **طبیعت** آن در اول سوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن مفتح سده و تریاق سموم خلاصی دهنده از آن
شیر با جمیع اجزای آن جهت بواسیر شرباً و بخوراً و طلاءً نافع و پستو طلای خاکستر آن و عصاره آن نافع قروح ساعیه گفته‌اند چون بر جمره بیزند در آن
زیاده و بزرگ شود و مضر گرده مصلح آن کثیرا بدل آن حبید توقاست و حکیم میر محمد مومن نوشته حاج است که بفارسی خار شتر نامند که بر آن شیرخشت
در خراسان منجمد گردد و گویند شیرخشت است که نوعی از ترنجبین است **فصل العین مع الباء الموحدة عبیثران** بضم عین و فتح باء موحده و سکون یاء مثناة
تحتانیه و فتح ثاء مثلثه و راء مهمله و الف و نون و بعضی عبیثران بفتح ثاء مثلثه و بعضی آن نیز آمده و بهندی دانه و دانه مروا نیز نامند **ماهیت** آن گفته‌اند
شاه بریجاسف و شجر مریم است و بعضی گفته که غلط کرده کسیکه آنرا شیح گفته و کسیکه آنرا قیصوم گفته بلکه نباتیست مایل بغبرت و مزغب و ثقیل الرایحه و با عطریت شبیه
برایحه سنبل الطیب و بطبیخ و تفلیسی گفته نباتی است برگ آن مدور و صاحب معتمد نوشته که قیصوم نیست بلکه نباتی است اغبر با شاخهای باریک شبیه
بقیصوم و این راقمریست زرد رنگ شبیه بحبیر بکه در وسط آن زهری میباشد و خوشبو شبیه بموی سنبل الطیب **طبیعت** آن گرم و خشک در دوم و در سوم نیز گفته‌اند
افعال و خواص آن مفتح و محلل و مقوی دماغ ضعیف بارد و قلب و معده و مدر حیض و محرک جماع و در صرع و سبات و بیلون بر محل امراض الراس
و قلب و المعده بوئیدن آن مسکن اخبره بارده و نفخ دماغ و مقوی آن و جهت درد سر و نزلات و زکام و دوار و سدر و امثال اینها از امراض بارده
حادثه از بلغم و رطوبت و از سودا و نافع و آشامیدن آن ضماد جهت امراض باطنی حادثه و اختلاج قلب و رحم و جمیع قوا و تقویت احشا
و تفتیح سدد و حفظ صحت بدن و محرک باه و مدر و در اکتحال با آب آن جهت جدت بصر و جلای غشاوه و رفع امراض رحم و مول و حمل سرشته آن با عسل معضن
رحم بارده و نیکو کننده حال آن و عاملین بر محل حیض عاقر باشد جهت آنکه زایل کننده عقر است مقدار شربت آن دو درم مضر و صاحب معتمد
گفته معروف است در زبان باشجرة النبی و اصطرک و زال معبو است و این درخت را صمغ نیست ولیکن قسمی است البته اسم عربی زعفران است و نیز اسم خوشبو
مرکب است و در مرکبات مذکور میگردد و در تذکره یکی نوشته بعد **العین مع الثاء المثلثه عثق** بفتح عین و ثاء مثلثه و قاف **ماهیت** آن
نباتیست بقدر قامتی برگ آن شبیه برگ کبر و ساق را انبوه **طبیعت** آن در آخر سوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن محلل قوی و محرق
و عصاره خشک کرده آنرا چون بکر ضماد نمایند موی را مانند نوره بیفکند **فصل العین مع الجیم عجم** بفتح عین و جیم و ... و ... سما
اسم عربی قسمی از خاگینه است که کوکو نامند و در ... مذکور شد و در قرابادین کبیر نیز ... ذکر یافت **فصل العین مع
الدال المهملة عدس** بفتح عین و دال و سین مهمله بفارسی نشک و مرجو بک و بهندی مسور و بضم عین و سین مهمله و سکون واو ... مهمله
و در یمن باسم نامند **ماهیت** آن حبی است ... و مشهور است ... و دو نوع میباشد بری و بستانی بری آن کوچکتر مایل بتدویر و تلخ
و آنرا ابنه نامند و بستانی آن بهتر و بزرگتر و دو نوع بستانی و اشباه کوچک و سرخ رنگ میباشد که بهندی مشهور است و در بنگاله الکری نامند
و مهر امثیر ... جدا کرده ... آن سفید ... بزرگ دانه است که چون طبخ رود گداز یابد و آب را سیاه نکند و با پوست
... کرده هر دو قسم را که با ترشی ... رفت ... طبیعت آن در حرارت مایل باعتدال و در دوم خشک و ... در دوم سرد

۴۱۷

و خشک است در اول و اندرین تحقیق نیست که پوست آن گرم در اول و لب آن سرد در اول است و از آب مطبوخ پوست آن با هیچ جالی و لب بخیه جرم مقشر آن صفت ابطی

و بیس بری آن غالب و نفخ بستانی زیاده افعال و خواص آن جالی و مفتح و بطی الهضم و مولد خون سوداوی و سوداوی قابض و مسکن غلیان خون مخلط

آن دماغ و اکل آن در عروق ضیقه و باعث دیدن خوابهای مشوش و دیر و ظلمت بصر امراض العین و الحلق و الصدر و المعده و ضماد آن با اکلیل الملک

و با آب بستر بول و دهن و رد جهت نزلات و اورام حاره و بزر مطبوخ آن با سرکه جهت اورام حاره و بثور حمره و خنازیر و با آب پخته جهت نزلات و

سفوف آن جهت بستر های پلک چشم و سفید کردن دندان و غرغره آب طبیخ آن جهت قلاع دهان و خناق و ضماد آن با شراب [illegible] و ایشامیدن آن جهت

امراض صدر و ریه و سرفه و درد سینه و بلع نمودن آن نمودن معده و مقشر آن جهت اصلاح فساد معده و مهر آنچه آن با سرکه مقوی معده و نفخ و با سرکه پخته آن

نفاخ و ضماد آن با آب کرنب جهت ورم پستان و انجماد شیر در آن و با عسل جهت قروح خائره و ضماد دخام با قشر آن با [illegible] جهت تحلیل اورام

و تسکین اوجاع و آشامیدن طبوخ آن با پوست جهت اصحاب جدری و ضماد آن با سرکه و با آب غوره و غرغره آن با روغن بادام جهت مرضی بعد رفع تبها

باعث عدم نکس آن و ضماد آن با سفیدی بیضه مرغ جهت نمله و حمره و شقاق پا و با سرکه پخته جهت شقاق عارض از سرما و ضماد آن با

و اورام صلبه و با روغن گل جهت اورام معده و با سویق جهت نقرس الزینه و ضماد آن با تخم خربزه جهت تنقیه بشره و رفع زردی رخسار و مضر سوداوی

مزاج و صاحب ضعف بصر و معده و قولنج و بواسیر و عسر البول و اکثار خوردن آن مولد خون سوداوی و عرق و خون و ظلمت بصر و محدث ماخولیا و سرطان

و جذام و اورام صلبه با تغییرها مولد استسقا و قولنج و بواسیر و عسر البول و حبس آن و احتباس حیض و خفقان و قطع باه و باعث دیدن خوابهای

مشوش و تاریکی چشم و مصلح آن طبیخ آن با مهرابا روغن کنجد تازه و یا روغن گاو و یا روغن بادام و یا سرکه و گوشت فربه خوردن [illegible] خوردن

آن با [illegible] آن ناشی است و مطبوخ بستانی آن با پوست قابض و مقلل بول و حیض و بری آن مسهل و مدر و حدوس [illegible]

[illegible] در کتب و سطور [illegible] فصل العین مع الراء المهمله عرعر بفتح دو عین و سکون دو راء [illegible] بفتح [illegible] سرو کوهی

[illegible]

[illegible] بزرگ و از سرو کوتاه تر و کوچکتر و ثمر آن بقدر فندقی و با اندک شیرینی و دو قسم از آن کوچکتر و ثمر آن بقدر با قلا [illegible] و گفته اند ثمر عرعر

ثمر [illegible] است و بعضی ابهل گفته و بعضی گفته شد بین از آن بهم میرسد طبیعت آن در سوم گرم و خشک و ثمر آن گرم در سوم و خشک

در اول دوم و در اول گرم و در دوم خشک [illegible] افعال و خواص آن مسخن و ملطف [illegible] با قوت قابضه و مقاوم سموم و مدر بول و حیض [illegible]

[illegible] المعده و غیرها [illegible] و ورم [illegible] [illegible] سعال و [illegible] بواسیر [illegible]

[illegible] شدن [illegible] [illegible] خناق و ضماد آن جهت [illegible]

[illegible]

[illegible] عرق [illegible]

[illegible] عرق آورد

و گفته اند که آن فضول رقیقه حاصله از غذا در بدن است که از راه منافذ و مسامات دفع میگردد و گفته اند [illegible] که منقوص

میگردد آن [illegible] طبیعت آن گرم و تر افعال و خواص آن [illegible]

[illegible] از خوردن عرق [illegible] زردی رنگ و سبزی آن و خناق [illegible]

میگردد علاج آن [illegible] آشامیدن [illegible] و روغن گل و تریاق [illegible]

با آب گرم [illegible]

[illegible] و در قرابادین کبیر ذکر یافت و در قرابادین این کتاب نیز ان شاء الله تعالی خواهد آمد و در [illegible] ذکر هر چیز نیز بالاجمال ذکر یافت [illegible] طبیعت
هر یک آن راجع بطبیعت چیزیست که از آن متخذ شده باشد افعال و خواص آن نیز راجع بآن چیزیست [illegible]
[illegible] عرقهای حاره [illegible] و امثال اینها [illegible] امراض حاره [illegible]
عرق [illegible] [illegible] ماهیت آن [illegible]
آن مانند مزاج [illegible] افعال و خواص آن نیز [illegible] و بالجمله چون [illegible]
[illegible] با گلاب [illegible]
خواص آن [illegible]
[illegible] ان شاء الله تعالی [illegible] عروق [illegible]
عروق الصفر بضم [illegible] عروق [illegible] عروق الصباغین
[illegible]
ماهیت آن دو نوع است یکی کبیر و دیگری صغیر [illegible] ان شاء الله تعالی [illegible]
آن [illegible]
[illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طبیعت آن [illegible] افعال و خواص آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فصل العین مع السین المهملة عسل النحل بفتح عین [illegible] و سکون سین [illegible] و لام و فتح نون و سکون حا و لام بیونانی مالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و عسل خام گرمی و حدت و جلای آن زیاده و بیدوانیستا قریب بعسل مطبوخ کف گرفته حرارت و حدت و جلای آن کمتر و نفوذ اینستا قریب و در قوام آوردن آن شرط است که آب داخل کنند و با آتش ملایم جوش دهند تا بقوام آید و احتیاط کنند که نسوزد زیرا که اگر آب داخل نکنند کف آن را نمیتوان گرفت اگر آتش زیاده کنند سوخته و تلخ میگردد و افعال و خواص آن جالی و مفتح سدد و افواه عروق و قاطع و منقی بلغم لزج و رطوبات و جاذب آنها از عمق بدن و فضول دماغ و زایل کننده آثار خارج و استسقا و یرقان و سپرز و عسر البول و انواع ریاح و ایلاوس و سموم بارده و مفتت حصاة و دلیل بر منافع آن همین بس که حق سبحانه و تعالی در کلام مجید خود میفرماید که واوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس ان فی ذلک لآیة لقوم یتفکرون و جناب نبوی صلی الله علیه و سلم [illegible] [illegible]

و نیز در حدیث است که هر که اراده شفا داشته باشد باید که صبح ناشتا عسل با آب باران ممزوج کرده بیاشامد و جالینوس گفته هیچ چیز بهتر از عسل نیست در نفع از برای بدن و علاج اکثر امراض و از برای شیخ و مبرود و جهت آنکه بسبب لزوجت و غلظت قوام باعث سرعت امتزاج و لطافت آنها است از تلاشی و فساد و بسبب حلاوت محبوب طبایع و لذیذ و دافع بشاعت و رساننده قوای ادویه است بسرعت در تمام بدن و غیر اینها از فواید کثیره از امراض الراس والصدر والمعدة والکبد و غیرها آشامیدن آن با مصطکی جهت جلب رطوبات و فضول دماغی و فالج و لقوه و سستی خاصره و امثال اینها و تقویت معده و دفع آنها و دفع ریاح و لزجات و تفتیح سدد و قولنج و تقویت معده و شهوت طعام و باه و پاک کردن جهت تنقیه صدر و قصبه ریه و استسقا و یرقان و طحال و تفتیت حصاة و عسر البول و انواع ریاح و ایلاوس و دفع سموم و با آب خصوصا آب باران مرطب اعضا و مقوی باه و [illegible] و مدر و منقی و قرحه امعا و مثانه و مفتت حصاة و رافع عسر البول و بالخاصیت مسکن عطش و قی نمودن بدان جهت تنقیه معده و الفم و تحلیل غرغره آن جهت تحلیل ورم عضلات جانب حلقوم ولوزتین و تنقیه جراحات کام و زبان و حلقوم و مواضع و بدستور تحنک بدان و مضمضه بدان یا سرکه جهت استحکام لثه و رویانیدن گوشت آن و تقویت دندان و جلای چرک و سفید کردن آن خصوصا که بانگشت بر دندان بمالند و در هر ماهی سه چهار مرتبه عمل آورند و شیخ نموده که کسیکه آن را مرخی دانسته باعتبار آنکه شیرینی را همه مرخی نموده و جه شبهه نیست که شیرینی را اطلاق افتاد نموده فی الحقیقه شیرینی با رطوبت مرخی است نه شیرینی با یبوست و عسل حار یابس است بالاتفاق المعاینه اکتحال آن به تنهائی و یا با آب پیاز و با نمک اندرانی جهت جلای بصر و دفع حکه و جرب و سده و بیاض و نزول آب و در ان الاذن قطور آن در گوش با [illegible] جهت رفع ریاح و دوی و قلع مده و رطوبات سائله از آن و تسکین اوجاع بارده آن و ثقل سامعه بدستور قطور آن با زهره گاو تازه و یا با آب برگ نیم تازه و یا با شیر بز و یا لبن نسا و یا با سفیده بیضه مرغ الضماد و آشامیدن و مسح خلیط آن با روغن گل جهت سده [illegible] و الاعصاب [illegible] با آب انجره جهت قرحه امعا و تحلیل اورام آن نافع با تکرار عمل و به تنهائی با حقنه مقوی محل آنها اعضا التناسل والرحم ضماد آن بعد از حمام مکرر باعث تقویت تقضیب و عظم آن و حمول آن جهت علل رحم زنان نفسا الاورام و البثور و الکلف و غیرها ضماد آن با آرد گندم جهت تحلیل اورام و تفجیر و با سیل پیاز و سرکه و نمک جهت تحلیل اورام و رفع کلف و با قسط جهت کلف و با نمک جهت دفع آثار ضربه و صدمه که بادنجانی رنگ شده باشد و با [illegible] جهت [illegible] و [illegible] گوشت زائده الالتیام زخمها و بازراوند طویل و آرد کرسنه جهت التیام زخمهای [illegible] جرب و بازراوند طویل و آرد کرسنه و بادام تلخ و حب المحلب و آرد جو جهت ادرار عرق و با انزروت جهت جلای قروح و بردن گوشت زائد و با ادویه بهق و برص و کلف و امثال آنها و با نوشادر جهت بهق و برص و مطبوخ آن با شبت جهت دفع آثار ضربه و قوبا و طلای آن با روغن گل جهت قروح شهد و سائر قروح حادثه از بلغم مالح و جهت تقویت بدن به تنهائی جهت دفع قمل و صیبان که بفارسی شپش نامند و بر جسد اموات حافظ آنهاست از سرعت فساد و تعفن مالیدن آن بر لحوم و شحوم و غیرها اسموم معوق و یا آشامیدن آن با آب گرم جهت فطر قتال و گزیدن سگ دیوانه و طلاء آن با روغن گل جهت نهش هوام و قی نمودن بدان جهت دفع اذیت افیون خورده و از خواص مجربه آنست که چون زن آب

[illegible]

با آب شیرین ساخته ناشتا بیاشامد اگر با عفونت منی گردد و جامد باشد والا فلا و جهت ابن امور تنقیه تمام بدن از مواد ... و با ... والالیه و ریشه ...

تا از طعام اندکی ... آن اولی است ... مزاجان و در زمان و فصل ...

و اکثار آن ... و امراض ... آب انار ترش و اترج و آب ...

و فواکه حامضه و ربوب آنها و سرکه و کشنیز ... پانزده مثقال بدل آن ... دو شراب انگوری و ... مطبوخ ...

که عکس آن ... امثال آن ... باشد طعم آن تلخ بود و جهت امراض ... و کبد و تفتیح سدد ... باشد ...

و جهت ... مزاجان و امراض ... بارده و آنچه ... باشد نیز جهت امراض مذکوره و ... تفتیح سدد نافع

و گفته اند نوعی از عسل ... می‌شود که از بوئیدن آن عطسه می آید و گفته اند غشی آورد و عرق ... و عقل را زائل کند آنرا نباید خورد و ...

کسیکه آنرا خورده باشد ... خوردن و ... گردد تا ... تام یابد و بعد از آن ...

شیرین که ... باشد و ... نوعی از عسل ... که خواص آن ... استعمال این ...

... عسل و شراب آن و ... آن ... العسل ... از خوردن عسل ... و بسیار ...

بوئیدن آن ... آید و از خوردن آن حالتی مانند ... عارض گردد و علاج آن ... بارده و آب فواکه بارده و ...

مانند ... العسل ... النارسیت زیرا که ...

... آن ... اولا

... و بعد از آن ... باشد ...

[illegible]

اندک کهنه مضر محرورین و جوانان و در فصل گرما و امراض حاره مانند حمیات حاره و صفراویه و دمویه و حصبه و جدری و مانند اینها و آشامیدن طبیخ
برگ و شاخ آن بقدر سه درهم با هموزن آن بسفایج و مصطکی و مقل ازرق مسهل قوی اخلاط سودا بغیر کرب آشامیدن برگ آن بمقدار قلیلی با زیت بسیار رسیده
قوی عنیف و جهت گزیدن کلب کلب و جهت جذام و امراض سوداویه و دوالیت قوی و لیکن غیر مامون و با خطر ضماد آن جهت قروح خبیثه نافع بیخ آن
بسیار حار حاد و چنانچه ذکر یافت و محرق و مقرح جلد است مانند شیطرج هندی و طلای آن جهت بهق و برص با سرکه جهت عرق النسا و داء الثعلب بعد بکیه
خون آلود گردد و در یک دو دفعه زائل گرداند باذن الله تعالی بتقرح و دفع مواد ردیه آنها نیم درم آنکه مقدار شربت آنست مسهل قوی بلغم و سودا است و نائب
خربق سیاه است و با آب خبازی مقی قوی و یک مثقال آن کشنده بقی و کرب و ضیق نفس مصلح آن روغن بادام شیرین است بدانکه نفع آن در امراض
بلغمیه ظاهر است چه در هر دو کیفیت یعنی حرارت و یبوست ضد کیفیت بلغم است که برودت و رطوبت باشد بقواعد کلیه که علاج و دفع مرض بضد است
و اما در امراض سوداویه باید که باعتبار یبس سودا موافق نباشد اما باعتبار ترقیق و تلطیف و اذابه و تحلیل آن مواد غلیظه و متحجره را از رطوبات بسیار
در بدن بهم میرسد که باعث ترطیب و اصلاح یبوست سودا و دافع علت حادثه از آنست و بالخاصیت نیز مانند حجر لاجورد که با وجود آنکه در نفع امراض
سوداویه است امزجه سوداویه را مضر است زیرا که موجب حدت صفرا و زیادتی حرارت و احتراق آنست مگر آنکه تعدیل نمایند آنرا ببعضی عرقهای سرد
و غیر آن که در مونت شاید و در بعضی امزجه صفراویه و دمویه نیز نافع باشد حکیم میر محمد مومن در تحفه نوشته که جمعی آنرا نائب مناب چوب چینی میدانند
موافقت گویا مگر محرور المزاجان یا یابس طبیعت بهیچ قسم استعمال ننمایند بهتر است زیرا که ضرر آن در امزجه ایشان بکرات مشاهده شده و دستور آشامیدن
آن با شاهی [illegible] آن در قرابادین کبیر مذکور شده [illegible] و در ارجاع [illegible] شیر آید و [illegible] بعد از شستن نیز آید
لغت عربیست و یونانی [illegible] بفارسی [illegible] و درخت زهرناک و بهندی [illegible] و سکون کاف [illegible] آکون و [illegible] نامند ماهیت آن از
جمله اشجار [illegible] و بقدر قامتی و زیاده بر آن و شاخهای بسیار [illegible] آن [illegible] آن با دیه و صحرا و زمینهای ریگی [illegible]
گرم [illegible] آن شبیه ببرگ [illegible] و ازان بزرگ کلان [illegible] و [illegible] گردی [illegible] و جمیع اجزای آن از برگ و
ساق و شاخ شیر دارد که چون بشکنند از آن بسیار شیر بیرون آید [illegible] آن بقدر [illegible] زیاده [illegible] بیرون آید و گل آن [illegible]
[illegible] شبیه بگل نرگس [illegible] که گل [illegible] و ثمر آن شبیه [illegible] بزرگی [illegible] و چون رسیده [illegible] شکافته گردد [illegible] آن [illegible] شبیه
[illegible] پنبه [illegible] آید و گویا کیسه مملو از پنبه [illegible] و تخم آن [illegible] شبیه [illegible] و [illegible] رنگ مائل [illegible]
[illegible] از آن پنبه [illegible] یعنی [illegible] و در [illegible] و ارزد [illegible] نوع میباشد یکی درخت آن بزرگ و گل
آن سفید و برگ آن بزرگ و شیر بسیار [illegible] در شهرها و در کنار [illegible] بهترین الانواع گفته اند و دوم از آن کوچکتر و برگ [illegible]
گل آن سفید [illegible] مائل [illegible] سوم [illegible] کوچکتر و گل آن [illegible] رنگ مائل بسفیدی [illegible] زرد گفته اند و [illegible] از
اول [illegible] آن [illegible] باعتدال [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دست و پا که بعنوان نقطها بسر قلالی بر آنها گذارند باعث آبله و تقرح و اخراج رطوبت از آن و تسکین اوجاع آنهاست چنانچه بعض اهل هند بنگاله این را
بانند شیطرج مستعمل دارند و بعضی در سالی یکمرتبه در موسم بهار تا تابستان طبیعت برگ و شاخ آن در سوم گرم و خشک **افعال و خواص**
آن بستن برگ تازه گرم کرده آن جهت تحلیل اورام و تسکین اوجاع بارده و تدهین بطبوخ آن در روغن زیتون جهت فالج و تشنج و خدر و دردورک
خشک آن جهت منع سعی قروح ساعیه و خبیثه و آکله و رفع چرک قروح و سحج و تجفیف آنها و برون گوشت زائد فاسد نافع و حکیم میر عبدالحمید نوشته اگر
درختی آنرا که گل آن سفید باشد از برگ و شاخ و پوست و گل و چوب در سایه خشک نمایند و بسایند و هر روز دو مثقال آنرا با شیر گاو بخورند
جهت ضعف بدن و ناتوانی و ربو و سعال بلغمی و تپهای مزمن و تحلیل نفخ بسیار نافع و اگر قسطیه نموده در آب بهنگره بخورند در شانع النافع اتم
و نوشته اند که در ورد برگ خشک آن جهت منع سعی قروح ساعیه خبیثه و آکله و رفع چرک قروح متقرحه و تجفیف آنها و خوردن گوشت فاسد مفید
چون یکی از چوب بانکوره را با برگ آن در ظرفی مانند سبو در میان به طریق فرش و سماعت چیده و بر آن آب اندازد که از روی آن بگذرد بپزند و بعد آنرا
پوشیده به مدت بیست یوم بگذارند پس بر آورده چوب را در سایه خشک نمایند ... تحلیل آن نیز سعال و امراض مزمنه را نافع است و
آن جهت ... بهترین ... است و چون ... تری و تازگی ... باز کرده بر جراحات بگذارند ... الدم آنها و جهت رویانیدن
گوشت تازه ... جمیع اجزای آن ... مفرح ... و ... آن ... در ... آن ... کشنده
...

[illegible]

چرا داد و آنرا چنبه نامند ماهیت آن طایریست معروف صغیر الجثه و اهلی و بری میباشد و جثه بری آن اندک بزرگتر و منقار آن باریکتر و درازتر
از اهلی و بهندی این را کبیری نامند و اهلی را چریه و گوریه گاه شاه فارسی نامند و بهترین آن فربه شتوی بری الشته و خانگی آن هر چند فربه باشد
ربون طبیعت آن در دوم گرم و خشک و بری آن از اهلی [illegible] افعال و خواص آن مسخن و مسمن بدن و موافق مرطوبین که در ابدان
ایشان ریاح تولید کند و محرک باه و زیاده کننده منی و منعوظ گوشت آن [illegible] و جرم آن [illegible] و گفته اند مقعد را از طیور جیده است از
برای اصحاب فالج و لقوه و استرخا و خدر و ضعف کبد و استسقا و یرقان و موجب گرده و باه و امثال اینها و بهترین اغذیه است برای مبرود و مرطوب
مزاجان و کسیکه شکایت از کثرت ریاح و شکم خود داشته باشد و مغز سر آنرا اخذ می کرد و در قدح [illegible] گرفته و در روغن با دام بریان کرده با فلافل مقوی
مقویه معین باه خوشبو نموده باشند بغایت مهیج باه و زیاده کننده منی و منعظ است و فراخ [illegible] آن قوی است و در تقویت باه و شهوت اغذاخصوصا
چون بحیه سازند با زرده تخم مرغ در روغن زیت بریان کنند و بخورند و همچنین بیضه آن و این و [illegible] بدن [illegible] و مغز سر آن با زرده بیضه مرغ
مهیج باه و [illegible] آن با شراب و حمول آن باعث سرعت حمل و [illegible] و مصلح آن آب انار و غوره و مری و [illegible]
و بهترین آنست که گوشت آنرا [illegible] سازند با مری و با آب انار و با غوره و بخورند با زیره و [illegible] بپزند زیرا که گوشت آن صاحب گرم است و چون عصفور را
ذبح نمایند و خون آنرا با آرد عدس [illegible] سازند و خشک سازند [illegible] آنرا با عسل مالیده بر احلیل [illegible] زیرین
و [illegible] و رایحه آن [illegible] خون آن در چشم جالی بیاض آن و زبل آن بسیار گرم و خشک جالی بیاض [illegible]
و با آب [illegible] رفع ثالیل و جالی کلف و آشامیدن آن [illegible] مقوی معده و حابس اسهال و خائیدن آن [illegible]
و امعا است [illegible] استخوان آن [illegible] و آنکه بوشت [illegible] و امعا است و خاکستر
پر آن [illegible] و چون [illegible] مقعده آنرا پاک کرده [illegible] گوشت [illegible] آنرا [illegible] و چون پرهای آنرا
تمام بکنند و پاک کنند سوای سر آن [illegible] با روغن [illegible]
بد [illegible] دافع [illegible] نامند [illegible]
و گرم و خشک [illegible] آن [illegible]
و [illegible] و لام [illegible]
و [illegible] کوری [illegible] فواکه [illegible] و در حد اول [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] آنکه گویند [illegible]
[illegible] آن اختلاف بسیار است [illegible]
[illegible] و برگ آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] و برگ آن [illegible] آن ن
[illegible] برگ [illegible]
[illegible] آن [illegible] آن [illegible] و از آن [illegible]
[illegible]
[illegible] برگ آن [illegible]
[illegible] برگهای آن [illegible]

[illegible]

تا یکسال باقی میماند و صاحب اختیارات بدیعی نوشته بهترین آن سرخ رنگ مائل بسیاهی بستانی آنست و صاحب تحفه نوشته کبیر و صغیر میباشد کبیر را نر و صغیر را ماده و بفارسی صغیر را سفید مرزه و کبیر را سرخ مرزه نامند و تخم و ساق آن سرخ و برگ آن مائل به بنفشی و در باغها بسیار و در بنگاله [illegible] صغیر آنرا خاک تره گویند و برگ و ساق صغیر آن سبز و تخم آن سفید کوچکتر از تخم کبیر و گویا خاکستر بر برگهای آن پاشیده اند و تخم هر دو قسم در زیر برگهای آن بر می آید و انبوه و در افعال کبیر آن از صغیر قویتر طبیعت آن در سوم بارد و در اول خشک و مجفف [illegible] افعال و خواص آن قابض و رادع و حابس نفث الدم و نزف الدم کل اعضا و قی صفراوی و اسهال مزمن حراری و حیض و مسکن حرارت باطنی و ظاهر و تبهای دوری و قرحه امعا را نافع الاذن قطور عصاره آن قاتل کرم گوش و مجفف قروح و مسکن وجع آن الصدر [illegible] آشامیدن عصاره آن با [illegible] قاطع نزف الدم سینه و معده ضماد آن مسکن التهاب معده و مبرد آن و آشامیدن آن حابس اسهال حراری و قرحه امعا و نزف الدم آنها و مرضیکه در آن قی و اسهال هر دو آید و اینمرض را بیونانی حولا را نامند و توابع را نیز مفید شربا و ضمادا و حقنة و حمولا الرحم و چون در شراب طبخ نمایند و با عسل بیامیزند جهت قروح فرج عظیم النفع است الجروح و القروح و الاورام و البثور ضماد آن جهت اندمال جراحات تازه و تحلیل فلغمونی و حمره و نمله و قروح ساعیه و کل اورام [illegible] و منع انصباب مواد جید النفع و ضماد برگ تازه آن جهت تسکین التهابات و حمره و نمله نافع سموم آشامیدن آن با شراب جهت دفع سموم و نیش هوام مصلح آن انجیر و شربت بنفشه سکری و صندل نیز گفته اند مقدار شربت از آب آن تا هفت مثقال بدل آن عنب الثعلب و برای بیخ آن در طب [illegible] تا حال ننوشته اند و اهل هند [illegible] با آب مطبوخ آنرا جهت جوشش [illegible] و ضماد سائیده گرم کرده آنرا جهت نضج و انفجار دمامیل و [illegible] ماخوذ از محرق آنرا اصباغان بجای زاج در صبغ لباس مستعمل دارند [illegible] بفتح عین و صاد و [illegible] بفارسی پی و بهندی [illegible] نیز نامند ماهیت آن چیزیست [illegible] نشدن و بدن حیوان مؤلف از انست و [illegible] حرکت بی آن نمیباشد و [illegible] استخوان [illegible] طبیعت آن سرد و خشک افعال و خواص آن [illegible] عصعص بضم عین [illegible] و سکون صاد و ضم ثا [illegible] عصارات بضم عین و فتح صاد و الف [illegible] عصاره است ماهیت آن اجزای مائیه مستخرجه از نباتست خواه از گلها و یا از اوراق و یا از قضبان و یا اصول و رگهای آنها باشند که کوبیده افشرده اخذ نمایند خواه همان قسم بالفعل استعمال نمایند و خواه خشک نموده و آنچه از آنها [illegible] بدان نام ذکر میباید و باقی در ضمن نبات آن

فصل العین مع الضاد المعجمه عضل بفتح عین و ضاد معجمه مفتوحه و لام ماهیت آن چیزیست در بدن حیوان که قریب بمفاصل و اعضای متحرک آن میباشد و بسبب قبض و حرکت اعضا [illegible] و آن مرکب از [illegible] و رباطات و اعصاب و عروق [illegible] چنانچه تشریح آن در کتب تشریح و کلیات مذکور است طبیعت آن گرم و تر افعال و خواص آن [illegible] تناول آن و اکثار آن محدث [illegible] بالخاصیت [illegible] بدن [illegible] بجمله [illegible] از اسافل آن و دور [illegible]

فصل العین مع الطاء المهمله عطا [illegible] بفتح عین [illegible] و باد عضاء [illegible] ماهیت آن اختلاف است صاحب قاموس گفته [illegible] گفته که از جنس [illegible] و نر آنرا [illegible] و ماده آنرا [illegible] نامند [illegible] گفته حیوانیست مانند سام ابرص سبز رنگ [illegible] الوان آن در اوقات [illegible] میگردد و چون در آفتاب [illegible] سمیت است و آنرا مانند [illegible] آنرا [illegible] افعال و خواص آن آشامیدن مقدار دو دانگ از آن جهت رفع الم و [illegible] گزیدن آن و چون آنرا [illegible] کنند و بر [illegible] الجروح و القروح

[illegible]

۴۲۵

[illegible]

جهت جرب مانند ذراریح است در نفع ورم و ابهم اکاله و موخره و اکل میکنند و آن زینه طلای بطبوخ خون آن در زینت سترند موی است و زهره و سرگین آن از
زهر قاتل و سرگین آن شدید البلا است چون اندکی از آن بانشاسته بسیار بیامیزند و جهت نفع کلف و آثار غلیظه و تنقیه قروح عفنه خبیثه استعمال نمایند
مفید است و چون عظایه کسی را بگزد و دندانهای خود را دران موضع گذارد باید که روغن و خاکستر بران بمالند تا برآید و ابریشم و قز بران بمالند تا برآید
پس خاکستر و روغن بران موضع بمالند و اگر وجع آن دوام یابد بمکند آن موضع را بقوت و نطول نمایند بران آب گرمیکه در آن نخاله جوشانیده باشند
پس تریاق ربیلا و طرخشقوق نافع است عظم بفتح عین و سکون ظا و میم مع آن عظام بفارسی استخوان و بهندی هدی و هاذ نیز و یونانی سولو نوسس
و برومی سیتیون و بسریانی کرما و بترکی سموک نامند ماهیت آن معلوم است که جسمیست صلب در بدن حیوان که ازان صلب تر عضوی نیست و
از اعضای مفرده است و برای استحکام و دعامه صدور افعال قویه قیام و قعود و مشی و سائر حرکات بآسانی و باحسن وجوه مخلوق است و فوائد
آن بتفصیل در کتب تشریح مذکور است و عدد آن در بدن انسان بعد حروف رحم است یعنی دو صد و چهل و هشت و بهترین آن استخوان انسانست
طبیعت آن در دوم سرد و در اول سوم خشک و محرق آن در آخر سوم خشک افعال و خواص آن قابض و حابس و مجفف امراض الراس
آشامیدن سائیده استخوان انسان جهت صرع مجرب خصوصا پوسیده آن و ریختن آب مطبوخ استخوان پوسیده با سر که بر سر حابس
رعاف و سعوط بسیار نرم سوده آن و تعلیق ناب یعنی دندان نیش ثعلب جهت صرع و تعلیق استخوان پهلوی ضبع یعنی کفتار جهت شقیقه جانب راست
برای جانب ایسر و چپ برای جانب چپ الحم تعلیق ضرس آن برای ضرس اعضا را الغذا او آشامیدن کهنه بالیده آن که بسیار نرم سوده باشند
حابس اسهال و قاطع نزف الدم و آشامیدن ران و ساق گاو و استخوان ران آن مقدار یکمثقال با عصاره عصی الراعی جهت قطع نزف الدم و حبس
بطن و سیح امعا و آشامیدن ذره و زونا و استخوان کلب قاطع بواسیر است مجرب الکحال آن شامیدن سوخته بالیده آن با سکنجبین جهت سپرز و بسعوط سوده
کعب تیس با سکنجبین آن بار و آشامیدن کعب تیس با عسل جهت تهیج باه و استخوان بالیده انسان با عسل بسعوط الرحم بر داشتن فتیله آن تنقیه رحم
نماید و رطوبات سائله آنرا خشک گرداند حرق الفار ضفادع خاکستر آن با سرکه جهت سوختگی آتش و اوجاع المفاصل و غیره آشامیدن آن با عسل جهت
اوجاع مفاصل و عرق النسا و غیره تحلیل و اوجاع عظام القروح و الجروح ذرور کهنه پوسیده آن جهت تجفیف رطوبات و التیام اعضا
یابسه و عصبانیه مانند ذکر و خصیه و نمادا استخوان سنگپشت با صبر و ادم و مانع قروح و ملصق جراحات و مانند نوره موی را بستره و زائل
ساز به و بواسیر را ساقط گرداند الحوی آشامیدن استخوان انسان بیت التشیمکه شارب آن نداند جهت حمی ربع و آشامیدن استخوان
کاسه سر انسان محذر و مسکن الم آن زینه طلای کعب خنزیر جهت برص و طلای استخوان انسان کهنه بالیده با آرد الشعیر جهت رفع آثار آبله و غیره
و کهنه بالیده آن که در دیوارهای کهنه باشد با گلاب نیز همین اثر دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال آنجو احص گفته اند که داشتن ضرس انسان
با استخوان بال هدهد در زیر بستر نائم یادام که در زیر سر آن باشد بیدار نشود و با خود داشتن ضرس آن مانع احتلام است و تعلیق دندان طفل اول که افتد
و بزمین نرسد و در نقره گرفته باعث منع آبستنی است تعلیق دندان تمساح بر جانب راست باعث تقویت بر جماع است و تعلیق و استخوانیکه در بال
خروس میباشد و دو طرف آن سوراخ است جهت رفع اعیا و تعلیق سرین آن برای حمی و امثال تعلیق کعب ابن عرس که بزندگی آن برآورده باشند
برزن باعث آنست که حمل نگیرد و تعلیق ناب سگی که انسان را گزنده باشد در پوست پیچیده بر بازو جهت نزدیک نشدن سگها و دیوانه
بهاعدها آن دفع یاد نکردن آن مردم و تعلیق ناب کلب بر کسیکه در خواب حرف زند و بر طفل باعث سرعت بآسانی برآمدن دندان او
ذی قیم و جهت تعجیر برآن و دفن کردن کله انسان میت در برج کبوتران باعث کثرت ایشانست و گویند چون استخوان ناب یعنی دندان
نیش سگ و گربه را در میان جماعتی اندازند که ایشان ندانند باعث خصومت ایشان گردد و چون استخوان سگ را بجای استخوان انسان که
شکسته و بطرف شده باشد گذارند التیام یابد و افعال و خواص استخوان هر حیوانی در ضمن بیان آن حیوان ذکر یافته و بیاید ان شاء الله تعالی

۴۲۶

فصل العین المهمله مع الفاء عفص بفتح عین و سکون فا و صاد مهمله بفارسی مازو و بهندی مازو پهل نامند ماهیت آن گویند ثمر درخت بلوط است زیرا که درخت بلوط یکسال بلوط ثمر می آورد و یکسال مازو چنانچه در بلوط ذکر یافت و نیز گویند ثمر درختیست بسیار شبیه ببلوط شاید این اصح باشد زیرا که بلوط مخصوص بسرد و سیر است و مازو در بلاد هند که گرم سیر است نیز میشود و بهترین آن بزرگ خام سبز صلب سنگین بی سوراخ است و آنچه سبک و نارسیده و بخلاف اوصاف مذکوره است ضعیف و قوت آن تا سه سال باقی ماند طبیعت آن سرد در اول و خشک در دوم و نیز در دوم سرد و در سوم خشک گفته اند با جوهر ارضی بسیار حاره و شدید القبض افعال و خواص آن حابس و مانع سیلان رطوبات از راس نفوخ آن قاطع رعاف العین اکتحال آن جهت دمعه و سلاق و جرب الاذن قطور آن با آب تعلیه اختقار و در گوش خون و چرک جاری از آن باز دارد الفم سنون و ذرور آن بر دندان و بن آن و مضمضه بطبیخ آن خصوصا با سرکه جهت تقویت دندان و لثه و عمور و جلب رطوبات فاسده از زبان و لثه و قلاع دهان و منع سیلان رطوبات از دهان و پر کردن سوراخ دندان کرم خورده ریزان مفید و مانع تاکل آن اعضاء النفض ضماد سائیده آن با آب جهت فروج امعاء و اسهال مزمن و سیلان حیض و رطوبات رحم و تخفیف آن بدستور خوردن آن با غذا و ضماد پخته آن در آب جهت اورام مقعده و بروز آن و بروز نامت اطفال خصوصا با سرکه القروح والجروح والاورام و غیرها طلای سائیده آن با سرکه جهت قوبا و باد سرخ در ابتدا و داء الثعلب و کلف و دق و نمش و ذرور سحوق آن بر جراحات زائد باعث قطع و رد لاغری و تحلیل آن خصوصا محرق آن و ضماد آن رادع و محلل اورام و مانع سعی قروح ساعیه و نمله و اکله [illegible] آن با سرکه و یا شراب و ذرور و طلاء نیز و جهت جبر کسر نیز مفید [illegible] استعمال موی با آب طبوخ آن با نقوع آن سیاه کننده موی [illegible] و ضماد آن حابس عرق و رافع بدبویی آن و عرق آن [illegible] سیاه کردن موی [illegible] بریان کردن [illegible] مضر سینه و حلق مصلح آن کثیرا و صمغ عربی و با [illegible] خوردن مقدار [illegible] آن یک مثقال بدل آن پوست انار و بلوط و ثمره الطرفا و هلیله زرد [illegible] احراق آن [illegible] بگذارند و در آن ظرف بریان کنند و [illegible] مخصوص مطفی آن [illegible] با سرکه و نمک و برای [illegible] و تخفیف قروح و تحلیل اورام [illegible] فصل العین مع القاف عقاقیا [illegible] بضم عین و فتح قاف [illegible] و بهندی [illegible] ماهیت آن [illegible] از خواص آن [illegible] گرم و خشک افعال و خواص آن [illegible] جهت ابتدای نزول آب در چشم و حدت بصر و تقویت آن و رفع غشاوه و قروح [illegible] الاورام طلای [illegible] تحلیل اورام [illegible] طلای آن جهت رفع کلف و [illegible] و تحلیل [illegible] فتح عین [illegible] بفارسی کژدم و بهندی [illegible] و [illegible] نامند و باصطلاح اکسیریان [illegible] ماهیت آن از ذوات سموم است و آن اقسام و الوان میباشد [illegible]

[illegible]

خصوصاً در تابستان عقرب بسیار در میان آنها تکون می‌یابد و بعضی گفته که چون کاهو را کوبیده دفن کنند در زمین در سه روز عقرب تولد کند و بعضی گفته که چون شاخه کنگره را در میان دو خشت آب ندیده بگذارند عقرب تولد کند و گزانیدن عقرب بر غیر موضع عصب رافع فالج و مجرب دانسته‌اند

طبیعت آن در سوم سرد و خشک **افعال و خواص** آن آمراض الراس طلای دهن آن جهت فالج و لقوه و استرخا و اوجاع مفاصل و غیرها العین اکتحال خاکستر آن با فلفل و زنجبیل و ادویه حاره مناسبه جهت رفع بیاض و ناخنه چشم انسان و غیر آن و محرق آن با سرکبین موشش بقدر نصفت وزن آن جهت تقویت بصر و جرب و جلای غشاوه الصدر آشامیدن برشته آن جهت سرفه بارده کهنه و قرحه آلات بول و آشامیدن محرق آن با ادویه مناسبه جهت تفتیت سنگ گرده و مثانه و عسر البول بی نظیر و جهت رفع قولنج خواه حادث بالانفراد و خواه بمشارکت گرده البرص و البهق و الکلف و داء الثعلب طلای عقرب بزرگ خشک کرده سوده با سرکه مرشته بر برص تازه زائل کننده آن باذن الله تعالی و جهت بهق و کلف و داء الثعلب نیز مفید القروح و چون عقرب را در زیت بسوزانند و بر قروح خبیثه و عسرة الاندمال بمالند و بر بالای آن سفوف عقرب محرق بپاشند سودمند بود و تدهین داء الثعلب بدان نیز زائل کننده آن و رویاننده موی آن البواسیر طلای آن جهت اسقاط دانه بواسیر به ستور تدهین بدهن آن السموم چون زنده آن را شق کنند و بر موضع گزیده عقرب بندند جذب سمیت نماید و خوردن برشته آن جهت دفع سمیت آن نیز مفید الباه تدهین آن جهت تقویت باه موثر گفته‌اند و چون یکصد عقرب را در آخر ماه که سه روز یا چهار روز از ماه مانده باشد گرفته در شیشه کنند و بران زیت پخته و سر آن را محکم بسته در آفتاب چند روز بگذارند تا قوت آن تمام در دهن آید تدهین بدان جهت فالج و وجع ظهر و عرق النسا و قطع دانه بواسیر و گفته‌اند اگر زیاده باشد اعداد عقرب زیاده نمایند بحسب آن روغن را بازای هر عددی باید که ده درم زیت باشد و چهل روز در آفتاب گذارند و تدهین بدان جهت تفتیت حصاة مجرب و گفته‌اند تعلیق عقرب مرده خشک بر تنکه حمل آن نماید باعث حفظ آن از اسقاط و مقدار شربت از رماد آن نیم درم تا یکمثقال مضر ریه مصلح آن گلاب منی و تخم کرفس و آشامیدن آب بیاز تا بست مثقال چون عقرب کسی را بگزد موضع لسع آن ورم کند و صلب و سرخ گردد و ملسوع در بدن خود دو حالت مختلفت دریابد که گاه سرد گردد و گاه گرم و کربت و اضطراب و ضعف در دل خود و عرق سرد و استرخای اعضا و لرزه و اختلاط عقل و اختلاج بدن و فواق و قی شدید عارض گردد و بقی چیزی مانند برآید و ریح در شکم او بهم رسد و رنگ او متغیر گردد و زبان او ستبر گردد و دندانها بر هم افتد و غشی او را طاری گردد و اعضا سرد و سست گردد و قضیب ورم کند و مقعد او برآید این هنگام معالجه پدید نبود بالجمله علاج آن فی الفور بستن بالای آن موضع اگر ممکن باشد بقوت تمام مانند مارگزیده و بزر کتان و کبریت زرد و ملک البطم را کوبیده بر روغن زنبق سرشته بر آن موضع گذارند و چند بید ستر و فرفیون و مرمکی و فلفل و دار با سرکه بر آن موضع بقوت تمام بمالند و با آتش تکمید نمایند و یا با گرم و تریاق فاروق و تریاق اربعه و تریاق الافاعی و سیر بخورانند و سیر را نیز غذا و دوا نمایند و جدوار بر آن بمالند و اجتناب نمایند از استعمال اشیای مفتحه سده خصوصاً کرفس و اگر عقرب جبلیه گزیده است بر ساق آن را بگیرند و بکوبند و بر موضع نیش آن ببندند و دفع سمیت آن نماید و مجرب آهک و برگ توت را گرفته بر روغن و قنه سرشته بر محل زخم آن نیز درد آن را ... و تخم ترنج با هم آمیخته نیز درد آن را ساکن گرداند و باقلا کوفته با دوشاب سرشته فی الحال درد آن را ساکن کند و اگر کژدم را در روغن بجوشانند و بپالایند و آن روغن را بر موضع گزیدگی آن بمالند درد ساکن گردد و اگر با عسل آن روغن را بیامیزند و چون کودک از مادر بزاید چند درم از آن بکام او بمالند اگر در همه عمر کژدم او را بگزد درد نکند و اگر چرک گوش شخصی را بر موضع گزیدگی عقرب بمالند درد ساکن شود و اگر سر بریشم را بسوخته حل نمایند و بر زخم کژدم بمالند نیز عمل کند و اگر کژدم را بگیرند و با نمک سوده در روغن چراغ گرم داخل کنند و بر زخم کژدم گذارند همین عمل کند و اگر برگ تاک را بکوبند و بر موضع لسع گذارند درد ساکن شود و اگر مغز جوز و انجیر و سیر کوفته بر زخم آن بمالند نیز سودمند بود و استعمال شاه تیغ و مقعده مسکن جمیع آفات و موش را شکم شکافته گرم گرم بران نهاده نمایند و تخم پیچ و بیخ را آمیخته غذا دوا نمایند و مسیح که هر گونه ... و زراوند طویل و مدحرج و طرخشقوق اجزای متساوی با عسل معجون ساخته مقدار چهار درم با آب بخورانند نقل است که شخصی فالج داشت که قادر بر قیام و قعود و مشی نبود از اتفاقات شبی در حین خواب چند جای بدن او را عقرب گزید

[illegible]

جراره بگزید اثر از فالج او زائل گشت اطبای ماهر گفته‌اند اگر بار دیگر او را بگزد هلاک خواهد شد و این نقل بتفصیل در کتاب فرنج مذکور شده و مسطور است و
تریاق و دافع سمیت عقرب جراره خوردن روغن گاو و یا گوسفند و ریختن گرم کرده بسیار گرم جوشان بر موضع نیش است که و نیز گذاشتن محجمه دافع سمیت
کشیدن و داغ کردن آن موضع پس فصد نمودن و ربوب فواکه حامضه خصوص حب رمان ترش و سویق آن با آب سرد و [illegible] و سکنجبین و مطفیات و مسکنات است
حدت و ماء الشعیر و ماء القرع و ماء الخیار و قرص کافور و امثال اینها از خوردن و تریاق عسکری و تریاق [illegible] و [illegible] خشک و برگ سیب ترش
و کشنیز خشک اجزای متساوی و سفید آنرا بخورند مفید است و هر عرضیکه حادث گردد از آن بمعالجه آن پردازند و دستور [illegible] دهن [illegible] آنرا [illegible]
کبیر ذکر یافت عقرب بحری بهندی [illegible] و بفرنگی [illegible] نامند ماهیت آن نوع ماهی صدفیست [illegible] که سر آن بزرگ
خاری سفید بر آن رسته که نیش است گزیدن آن باعث درد و سوزش عظیم افعال و خواص آن امراض عین اکتحال زهره آن جهت نزول
آب و خیالات و جلای غشاوه و تقویت بصر [illegible] و اکتحال محرق آن جهت نزول آب و غشاوه و بیاض و قرحه [illegible] التهاب [illegible] آن جهت
و التهاب مفید عقعق بفتح دو عین و سکون [illegible] و قاف [illegible] ماهیت آن طیریست معروف و از کلاغ
ابلق کوچکتر و خوش منظرتر طبیعت آن گرم و خشک در کیفیت افعال و خواص آن خوردن آن از [illegible] غیر محمود و قریب بغراب ابقع
اکتحال زهره آن جالی غشاوه و قروح عین و [illegible] عقیق بفتح عین و کسر قاف و
و سکون یا [illegible] ماهیت آن سنگیست معروف و معدن آن یمن و در کنبایت بیشتر و ساحل بحر روم نیز گفته‌اند و بهترین آن
یمنی است که صاف و شفاف باشد و گفته‌اند فرق میان یمنی و غیر آن آنست که یمنی صلب میباشد بخلاف غیر آن و بالوان بسیار میباشد سرخ
و زرد و سفید و سیاه و هر یک رنگین و غیر رنگین و سرخ جگری و صاف و شفاف و ناصاف غیر شفاف و ابلق و جزعی و ذو طبقات و هر یک در هنگام
برآوردن از معدن کم رنگ میباشد قطعهای صاف شفاف [illegible] آنرا جدا کرده [illegible] رنگین میگردد و طریق [illegible] آن آنست که دیگ بزرگی خزفی
و یا مسی را که بلند باشد تا بگردن در آن جو بها می چینند و دیگ را تا نصف آب میکنند و قطعهای عقیق را بر آن جو بها می چینند و سر دیگ را محکم بسته
زیر آن آتش ملایم می افروزند که بخارات گرم بانتها رسد و کسانیکه این عمل میکنند نزد خود زمانی معین مقرر دارند که تا آن زمان [illegible] رنگین میگردد
پس برآورده تراشیده حکاکی مینمایند بهر نحویکه میخواهند آنچه از اینها بسیار رنگین صاف شفاف براق یکرنگ است بسیار خوب و مستعمل [illegible]
انگشتری و غیرها [illegible] شفاف براق این قسم است [illegible] و آنچه در جرم آن شکلی شبیه [illegible] درخت و یا پارچه کوهی باشد آنرا شجری
نامند و آنچه ذو طبقات است هر یک برنگی [illegible] این قسم [illegible] طبقات آن [illegible] باشد آنرا جزع گویند و در حرف الجیم مع الزای
ذکر یافت و آنچه در عرض بریده باشند که خطوط آن در سطح بالای آن [illegible] باشد [illegible] گویند و [illegible] باباغوری نامند و این نوع
اکثر صلب‌تر میباشد و اکثر سنگ مهره را از این نوع میسازند طبیعت آن در دوم سرد و خشک و محرق آن [illegible] حرارت و خشکی آن
غالب افعال و خواص آن در احادیث شریفه فضیلت و خواص آن بسیار وارد است [illegible] نرم سوده آن به تنهائی و یا با [illegible]
سیب جهت تقویت دل و رفع خفقان به تنهائی و یا با ادویه [illegible] نفث الدم و نزف الدم [illegible]
مناسبه [illegible] رفع سده کبد و طحال و با ادویه [illegible] جهت [illegible] اکتحال آن به تنهائی و یا با اکحال جهت تقویت [illegible]
استعمال سنون محرق آن به تنهائی و یا با [illegible] جهت تقویت دندان [illegible] و منع خون رفتن از بن دندان و جلای [illegible] آن [illegible]
آن جهت تسکین حدت غضب و خصومت و پوشیدن عقیق [illegible] قطع نزف الدم از هر عضو که باشد [illegible]
برای حیض جاری و پوشیدن انگشتری آن رافع خفقان و [illegible] و امن از درد [illegible]
و کافور و در روغن زیت [illegible] گرامی گردند [illegible]

اعتدال نیکو و از آن سفر کرده مصلح آن کثیرا مقدار شربت آن نیم درم بدل آن [illegible] فصل العین مع الکاف عکبر بفتح عین و سکون کاف و فتح
با موحده و را مهمله بفارسی [illegible] نامند ماهیت آن چیزیست شبیه بموم با اندک عسل [illegible] و غیر آن هر دو است که جمع میکند در خانه
زنبور عسل و در سالهای جاذب خشک که گیاه کم و بدیشتر بهم میرسد و رخنهای خانه خود را بدان بند میکنند و بغدادی گفته کسانیکه مع الکوا را
دانسته اند غلط کرده اند جهت آنکه مع الکوا چیزیست که بر دیوار خانه آن که کور نامند یافته میشود و این چیزیست که اولا زنبور عسل آنرا بمنزله اساس
بنا میکنند پس بر آن از موم خانها ساخته عسل در آن جمع مینمایند طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک افعال و خواص آن بسبب کمال بو و شدت
خوردن آن قطعا بد ضماد آن جهت قوبا و جذب خار و پیکان [illegible] آنکه با ذهب قوی است در جبر و کسر [illegible] استخوان شکسته و ضربه و سقطه و حابس خون
نافع [illegible] مناسب [illegible] و دانسته اند [illegible] مومیائی نخلی نامند [illegible] و مصلح آن [illegible] مقدار شربت آن مثقال که
با دو مثقال نبات و عسل شربت نموده بنوشند صاحب تحفه [illegible] گفته که عکبر چیزیست که در میان عسل میبود [illegible] آن را [illegible] و نوشته که
گویا نگس نحل آنرا برای خورش خود و بچگان خود [illegible] از مجموع گلها و آن الوان میباشد زرد و سرخ و سفید و بنفش و بغایت تلخ بود و اگر در میان
عسل بود عسل را تباه کند عکر بفتحتین عین و کاف [illegible] ماهیت آن ثفل و درد هر چیز است مطلقا و نزد اطبا مخصوص بثفل ادهان است و در اکثر
امور قوی تر از دهن صافی آنست و در بعض امور غلیظ تر و کثیف تر از آن و عکر هر دهنی راجع بطبع و خواص آنست و لیکن غلیظ تر و کثیف تر از آن و مستعمل نیست مگر
در اضمده و نطولات طبیعت آن عکر زیت گرم و خشک در دوم افعال و خواص آن چون در ظرف مس [illegible] بطبخ دهند تا غلیظ گردد و مانند عسل
در نفع مانند حضض بلکه بهتر از آنست القم چون با آب غوره طبخ دهند تا غلیظ گردد و بر دندان کرم خورده [illegible] آنرا [illegible] نماید با سائل العین [illegible]
عین کرده میشود و از اجزای [illegible] است اکتحال بدان جهت نزول آب در چشم و [illegible] عکر دهن سوسن اعضا را [illegible] حقنه بکهنه [illegible] قرحه مقعده و رحم و
ضماد آن محلل ریاح شدید [illegible] الاوجاع و تغیر [illegible] ضماد تازه [illegible] مطبوخ آن جهت عرق النسا و نقرس و اوجاع مفاصل نافع و عکر هر چیز در ذیل ذکر
آن چیز نوشته شد میگردد ان شاء الله تعالی عکرب بفتح عین و سکون کاف و فتح را مهمله و با موحده ماهیت آن نوعی از حشیش بری است برگ
آن مائل بسفیدی و تخم آن سفید مستطیل و چون بریان نمایند لذیذ گردد و با قهوه مغشوش میکنند افعال و خواص آن بغایت مقوی باه است و سائر
خواص آن در حشیش مذکور شد عکنه بفتح عین و سکون کاف و فتح نون و ها اسم لغت بربری است که نوع دقیق شوکران است طبیعت آن
گرم و خشک در دوم افعال و خواص آن زیاده کننده باه و مداومت بر آن سرخ کننده وجه است بحدیکه سرخی آن بر بشره سرایت کند و
[illegible] رنگ آن زائل نگردد زنان در وسمه خود مستعمل دارند جهت سرخی رنگ رخسار فصل العین مع اللام علس بفتح عین و لام
و سین مهمله بفارسی گندم مکه نامند و طعام اهل صنعا است ماهیت آن [illegible] از حبوب شبیه بگندم و نان آن شیرین تر از گندم طبیعت
آن سرد و تر و قوت قبض آن زیاده از گندم و گرم تر از جو افعال و خواص آن چون در آب طبخ دهند و در آب آن [illegible] نوشانند [illegible]
تسکین دهد و حرکت آنرا زائل کند علق بفتح عین و لام و قاف بلغت عربیت بفارسی زلو و دیوچه و بترکی سلوک و بهندی جونک نامند ماهیت
آن کرمیست در آبها و غدیرها و گودالها که در آنها آبهای شیرین ایستاده و غلیظ و متعفن و طحلب بسیار باشد تولد مییابد و انواع میباشد آنچه
در انهار و یا غدیرهای آب شیرین و یا کثیر الطحلب غیر متعفن بهم میرسد و رنگ آن سیاه کم رنگ متوسط در کوچکی و بزرگی و سر آن سیاه و مدور
و زیر شکم آن اندک [illegible] باشد نیکو است و گفته اند آنچه زیر شکم آن سرخ رنگ و پشت آن [illegible] سبز و با دو صاف [illegible] نیکو است و آنچه بسیار
سیاه و [illegible] است و بزرگ [illegible] و غیر مستقل و بسیار کوچک [illegible] طبیعت آن سرد و خشک افعال و خواص آن بحوق خشک کرده آن
با عسل کحل خناق [illegible] ضماد [illegible] آن [illegible] و طلای [illegible] آن در روغن زیتون [illegible]
بغایت معطر و مقوی آن و ضماد سوخته آن در [illegible] چون [illegible] سوخته [illegible] آن با [illegible] که با آب [illegible] نافع رویانیدن مو

۴۳۴

زراوندیست که در اصفهان روییده و کنده باشند و قطور آن با روغن بنفشه جهت حرقة البول و قرحه مثانه مجرب گفته اند و چون پانزده
عدد زلوی بزرگ زنده را با بیست مثقال خراطین خشک کرده در روغن کنجد تازه خالص بقدر نیم آثار هندی خوب بجوشانند پس صاف
کرده در شیشه نگاه دارند و عند الحاجت بر قضیب و حوالی آن بمالند تقویت آن بسیار بخشد و فوطلا آورد و چون بر خصیه که در آن آب نزول کرده و کسنه
و صلب شده باشد بندند رفع نماید و موضعی گرم کرده بمالند زائل سازد و مجربست و چون نوع اعلای آنرا بر موضعی که خون فاسد در آنجا باشد مانند سعفه
و قروح خبیثه و قوبا و بثور ردیه و مواضع ضعیفه و صغیره مانند اجفان و موضعهای چشم و رخساره ها و یا اطفال و یا زنان ضعیفه البنیه که نخواهند حجامت
نمایند بیندازند بچسپانند خون فاسد را جذب نماید بی مشقت و لیکن باید که بدن ممتلی نباشد بلکه نقی از اخلاط فاسده باشد و بعد از آن از استعمال آب سرد
و هوای سرد و موضعات اجتناب نمایند و اگر بیشتر نمایند یعنی روز دوم بر عضوی که زلو چسپانیده اند باز بچسپانند که بقیه خون فاسد که در عضو مانده است
بمکند بهتر است اما باید که در عدد و از روز پیشین کمتر باشد مثلا اگر در روز پیشین ده عدد زلو چسپانیده اند روز دوم پنج یا سه عدد بچسپانند و باید که [illegible] قوت نمایند
و آن قدر از خون بمکید نگذارند که ضعف آورد و بهتر در رگ بچسپانند بهتر آن است که زلو جدید مختار را قبل از چسپانیدن [illegible] نگون بدارند که آنچه خورده است
قی کند و دفعه نماید و عضو [illegible] را چندان بمالند که سرخ گردد و اگر ممکن باشد نیشتر زده بچسپانند و بعد از پر شدن آن از خون زلو را از عضو بزور جدا نکنند
بلکه بگذارند تا پر از خون شده و سیر گشته خود بخود جدا گردد و با اندک خاکستر و یا نمک بر دهن آن بپاشند و یا اندک پیاز را بر دهن آن رسانند که خود
بدین اعمال جدا میگردد و پس موضع دهن آنرا [illegible] با پارچه کرباس نازک کهنه پاک نمایند تا خون آن بند گردد و بسیار آید و بند نگردد و از زیان آن اندیشه باشد قدری
خاکستر و یا با ادویه حابسه الدم بند نمایند و اگر آن موضع بسبب رسیدن آب یا هوا درد و یا ورم کند و خارش بسیار نماید آن موضع را با زردچوبه کوفته بیخته در خرقه
بسته تکمید نمایند و یا با آب سوده گرم کرده تکمید و ضماد نمایند و از آب و هوای سرد محفوظ دارند و چون بعد از جدا شدن قدری نمک بر دهن آن زلو بپاشند
جمیع خونهای را قی کرده و رفع نماید بمیرد و اگر احیانا با آب زلو در آب بنوشند و در گلو زلو بماند تدبیر اخراج آن آنست که غرغره با سرکه [illegible] نمایند تا برآید

علک بکسر عین و سکون لام و کاف اسم جنس هر صمغ است که قابل مضغ باشد و از هم نپاشد مانند سقز و مصطکی و امثال اینها علک الانباط بکسر عین
و سکون لام و کاف و الف و لام و فتح همزه و سکون نون و فتح باء موحده و الف و طاء مهمله و بفارسی سقز و باصفهانی قندرون نامند ماهیت آن صمغ درخت بطم
خشک [illegible] نامند طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک افعال و خواص آن محلل و ملطف و مقوی هاضمه و مدر بول و منقی [illegible]
و باتفاق حکمای یونان و روم در جمیع افعال بهتر از مصطکی است [illegible] الدماغ و الحلق و المعده خاییدن آن جهت جذب و جلب رطوبات بلغم
از دماغ و تنقیه آن و حلق از اخلاط لزجه و تقویت معده و تحلیل رطوبات آن مفید و ضماد آن [illegible] و التهاب چون [illegible] آنرا با [illegible] گرده سبز
در [illegible] بگذارند و تمامی آنرا در [illegible] وقت خواب بنوشند جهت سرفه رطوبی و خفقان و [illegible] القروح و الجروح و غیرها با عسل [illegible]
باطنی و با سندروس و زرده تخم مرغ نیمبرشت جهت کسر اعضا و رفع اعیا و [illegible] گوشت در زخمها مانند [illegible] است و در مراهم بدل آن
داخل [illegible] و ضماد گداخته آن [illegible] جهت [illegible] ناخن و درد [illegible] و شقاق [illegible] با قدری [illegible] با روغن زیتون جهت
تحلیل [illegible] ادرار [illegible] و تقویت [illegible] مضر [illegible] مصلح آن [illegible] مقدار [illegible]
آن [illegible] علک الانباط [illegible] و سکون نون و فتح باء موحده و الف و طاء مهمله [illegible]
و در منافع [illegible] بهترین آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۴۳۱

و سپید و در اوجاع و حابس نفث الدم و نزف الدم و سیلان رحم و مقوی احشا [illegible] ضماد برگ آن جهت زخمهای سر و برآمدگی حدقة العین و عصاره برگ

و ساق تازه و سحوق آن با نمک جهت جمیع امراض حاره بارده چشم خصوصاً قرحه و دمعه و ناخنه و ورم و برآمدگی آن [illegible] خائیدن برگ آن جهت قروح و

[illegible] های آن و قلاع و بدبوئی دهان و جراحات تازه آن و همچنین خائیدن ثمر رسیده آن [illegible] آشامیدن آب برگ و ساق تازه

آن با نمک [illegible] جهت تقویت معده و نفث الدم و حابس اسهال و فضلات و بواسیر و آشامیدن آب طبیخ برگ و ثمر آن و با گلاب در حین

[illegible] و آشامیدن گل آن نیز حابس اسهال و ضماد برگ آن مقوی معده و بواسیر را که خون از آن جاری باشد مفید و بدستور عصاره

برگ آن که [illegible] کرده باشند [illegible] عصاره گفته شد با زیادتی قوت و ثمر آن قابض تر از سایر اجزای آن و آشامیدن آن

مقوی امعاست و بیخ آن با قوت قابضه و جوهر حار [illegible] آشامیدن آن [illegible] الاورام و القروح [illegible] برگ آن محلل اورام

[illegible] کننده [illegible] و سیلانات [illegible] تازه آن جهت [illegible] قروح رطبه و منع سیلان چرک و رطوبات

از آن و گل آن را نیز این خاصیت است و ضماد برگ و شاخهای نازک تازه آن جهت [illegible] الزینه طبیخ برگ و ثمر آن سیاه

کننده موی و نیکو خضابیست گویند هر که لازم است [illegible] که تمام رو و موی آن سفید گردد [illegible]

[illegible] آن از عصاره و گل [illegible] علیق جبلی [illegible]

[illegible] خار تر و خارهای آن باریکتر [illegible] و ساقهای این سفید و ثمر این مائل [illegible] مانند گل سرخ و در افعال

مانند [illegible] جبلی [illegible] و این مؤلف گفته که حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام آتش از این شجر دیده و بعضی گویند از درخت

عناب علیق الکلب [illegible] علیق القدس [illegible] درخت [illegible] و گل آن را بفارسی سه گل خوانند و بعربی [illegible]

[illegible] و یونانی [illegible] ماهیت آن [illegible] بسیار بزرگتر از علیق و شبیه بشجر و برگ آن عریض تر از برگ آس و خارهای آن

آن [illegible] تر از خار علیق و گل آن سفید و ثمر آن [illegible] طولانی و چون پخته گردد سرخ شود و در جوف آن چیزی مانند [illegible]

ثمر آنست که [illegible] آن را پاک کرده باشند زیرا که خوردن [illegible] آن مهلک است بسبب چسپیدن بمری و جهت شدت [illegible] و در افعال [illegible]

آن آشامیدن طبیخ پوست ثمر آن بغایت قابض طبع و حابس [illegible] گل آن [illegible] جهت اسهال [illegible]

معده و [illegible] و نفث الدم [illegible] جراحات است [illegible] شوکة المصریه است فصل العین [illegible] عناب [illegible]

و فتح نون مشدده و الف و باء موحده ماهیت آن ثمر [illegible] معروف قریب بدرخت کنار و زیتون در بلندی و برگ آن [illegible]

و طولانی تر از برگ کنار و گردی آن [illegible] و پوست درخت آن سرخ رنگ و چوب آن نیز سرخ رنگ [illegible] بهترین آن بزرگ [illegible]

بکمال رسیده سرخ شده پرگوشت جرجانی و یا خطائی و نیپالی است که شیرین [illegible] آن کم باشد و نیز نوعی اندک [illegible]

[illegible] دیده شده که از نیپال [illegible] کوهستان [illegible] می آورند [illegible] کمتر از آنست و قوت آن تا [illegible] سال

باقیست طبیعت تازه آن معتدل در حرارت و برودت و مائل برطوبت و شیخ الرئیس رحمه الله تعالی بارد در اول و معتدل [illegible]

[illegible] گفته افعال و خواص آن [illegible] اخلاط [illegible] صدر [illegible] اسهال اخلاط [illegible] و رافع خشونت سینه و حلق [illegible]

عارض از حرارت [illegible] و جمع صدر [illegible] کننده خون [illegible] مسکن التهاب و تشنگی و حدت خون و گرمی [illegible] جگر و گرده

و مثانه و امراض مقعده [illegible] امعاء و معده و فساد مزاج [illegible] العین [illegible] ساییده آن [illegible] تنهائی [illegible] آن مسکن التهاب و ورم حار [illegible]

اعضا [illegible] آشامیدن آن جهت امراض صدر [illegible] خشونت سینه و حلق [illegible] تنهائی و یا بادام [illegible]

و خشکی آن [illegible] امراض صدر [illegible] آشامیدن آن [illegible]

[illegible]

معده و مولد خلط محمود و اندک ملین و مدر و ملین و احشا و مسهل اخلاط رقیقه و منضج و مسکن التهاب معده و تشنگی و حرارت جگر و خون و اصلاح فساد کبد

و امراض مقعده خصوص سعیده ونیم مثقال آن مع تمر سیر آن حابس بطن و آشامیدن سائیده آن با دوا به جهت قرحه امعا و با دانه آن مانند سویق با آب سرد

جهت حبس بطن و رفع اسهال و تقویت اعضا و نیز مقوی گفته اند که جهت امراض کبد و گرده و مثانه نافع است الاورام و البثور و غیرها آشامیدن آب طبوخ

با مطبوخ آن در عرق کاسنی با سکنجبین جهت تشنگی و حمیات و تقلیل صفرا و تسکین حدت صفرا و خون و با سکنجبین و ضماد بر سینه سوختگی نموده به دستور هرگاه سرفه نباشد و الا با آب

و یا با عرق نیلوفر و یا سپید و یا گاو زبان اشتال اینها با خمیره و بنفشه آشامیدن آن با آب عدس مطبوخ با قشر و آشامیدن مطبوخ آن در گلاب و شکر جهت اکثر امراض

مذکوره سوای سرفه جهت رفع حرارت شراب و مسهلات نافع مقدار شربت آن تا پنجاه عدد و بدل آن سپستان مضر معده بارد و رطب نفاخ خصوص کشادن آن

مصلح آن شکر و مویز طائفی و گلاب و مقل منی و مضعف باه مصلح آن عسل و ادویه باهیه چون برگ آنرا با آب بجوشانند و صاف کرده هر روز نیم رطل با قند

شکر بیاشامند تا پنج روز متوالی جهت خارش بدن مجرب و در ورد برگ خشک نرم کوبیده آن جهت رفع اکله و قروح خبیثه خواه در دهان باشد و یا در

دیگر اعضا بهترین ادویه است خصوصاً آنکه اولاً عسل بر آن عضو بمالند و بالای آن بپاشند و چون پوست درخت آنرا نرم بسایند و به تنهائی و یا با صمغ آن ضماد

کرده و بر جوف جراحات خبیثه پر کنند جهت تنقیه و التیام آنها مجرب و تبدیل و آشامیدن نشاره چوب آن جهت رفع تب و حکه و جرب و ضماد آن

جهت جبر کسر اعضای شکسته و بیرون رفته و تحریک استخوان از جای خود و صمغ آن به تنهائی یا با ادویه مناسبه جهت رفع امراض چشم و طلای آن نافع و با سرکه

جهت قوبا و خائیدن برگ تازه آن باعث خدارت و گیجی زبان و عدم ادراک طعم ادویه بشیع کریه الطعم است و لهذا قبل از آشامیدن مسهلات و ادویه بشیعه

آنرا بخایند و شیخ الرئیس [illegible] در قانون نوشته که جالینوس گفته [illegible] [illegible] موجود [illegible]

و عیسی جالینوس نوشته که جهت تسکین حدت خون گرم نافع [illegible] آن خون [illegible] کنند و فاعل آن [illegible]

[illegible] بسیار قلیل است نوشته که قول حکیم فاضل جالینوس بسیار [illegible] است و پسندیده [illegible]

و نفوع آن در قرابادین کبیر ذکر یافت و در حدیث وارد است که العناب یذهب بالحمی و الهشی فی نسیم القلب [illegible] فتح نون و [illegible]

[illegible] انگور [illegible] [illegible] ماهیت آن ثمر [illegible] درخت تاک [illegible]

[illegible] انواع و اصناف بسیار [illegible] آن [illegible] شیرین [illegible] بزرگی [illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] باشند [illegible] آن [illegible]

[illegible] انواع [illegible] شیرین [illegible] آن [illegible]

[illegible] شیرین آنرا [illegible] آن [illegible]

[illegible] خون [illegible] بدن [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خون [illegible] و ملین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جلاء بسیار و دانهٔ آن ورده سرد و خشک ... و مولد ریاح ... و انگور یکه از تخم ... [illegible] ... آن زیاده و مضر ... و پوست آن سرد و خشک ... و بسیار بطئ الانحدار و مولد ریاح ... و در عرق آن ... جلای ... تحقیق رطوبات چشم و اکثر قروح ... و ... انگور ... در حدیث وارد است که شکی نوح الی الله الغم فاوحی الله الیه ان یاکل العنب فانه یذهب الغم و در حدیث دیگر وارد است که خیر فواکهکم العنب والبطیخ و در طور خوردن انگور وارد است کلوا العنب حبة حبة فانها اهنأ و امرأ ... آن بسبب ... [illegible] ... سفید و سرخ ... [illegible] ... و بطئ النزول ... [illegible]

... [illegible] ...

ذکر یافت عنب الثعلب بفتح ... [illegible] ... و روباه ... [illegible] ... انگور روباه ... [illegible]

سلاطین ... [illegible] ... انواع ... [illegible] ... بستانی و بری ... [illegible]

... [illegible] ... عنب الثعلب ... [illegible] ... دو قسم ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

و برگ آن ... [illegible] ... سفید و ... [illegible] ... برگ ... [illegible]

... [illegible] ... عنب الثعلب ... [illegible]

... [illegible] ...

[illegible]

[illegible]

ورم معده و دیگر استسقای حار و دیگر بستور و داوقیه آن با آب رازیانه و آب کاسنی و با کشوث و مقدار آن جهت جنون شربی و تشنگی و السبب اطلاق آن و
دفع قی صفراوی وارد و قدر جیران جهت قطع سیلان حیض و رطوبات رحم و حمول آن مانع احتلام بسبب برودت آن و آشامیدن تخم مقدار آن مدر بول
و مفتت حصاة گرده و مثانه و مبرد و مانع احتلام الاورام والحکة والجرب والقروح و حرق النار و ضماد با آشامیدن آب آن جهت اورام باطنیه حاره و
ضماد آن جهت منع اورام حاره ظاهره و باطنه و سوختگی آتش و زخم آبله و قروح ساعیه و سرطان متقرح خصوصا با آرد جو [illegible] استعمال آن با آب
دوهن ورد جهت حمره و نمله و بستور با خطمیا [illegible] آن قند بدل آن کاکنج و نزد بعضی [illegible] مقدار شربت آن تا [illegible] مثقال و [illegible]
[illegible] مثقال و از آب آن تا بیست مثقال و آب غیر مطبوخ آن بغایت مقوی است و عنب الثعلب مجنون که ماهیت آن ذکر یافت طبیعت آن
در چهارم خشک و از سموم است افعال و خواص آن یک مثقال آن بغایت مسکر و زیاده از آن تا چهار مثقال کشنده [illegible] خشکی زبان و کمودت
رنگ و فواق و قی الدم بسیار [illegible] آن و اختلاط ذهن و تخاطی در دهان [illegible] شیر و استعمال آن [illegible] وجه
جائز ندانسته اند و بعضی در [illegible] فاسده غلیظه تجویز نموده اند و تدبیر کسیکه آنرا خورده باشد آشامیدن [illegible] وقی فرمودن
بآن و بابونه و شیر و [illegible] آشامیدن شیره آن با شکر و با آشامیدن [illegible] آن خوردن بادام [illegible] مرغ نیز عنب الذیب
بضم دال مهمله و با [illegible] مشدده [illegible] مردار [illegible] و بارشنین نیز گویند [illegible] نامند ماهیت آن [illegible]
ثمر آن بقدر [illegible] شاخهای آن بسیار و مایل [illegible] برگ آن مانند برگ انار و مایل [illegible] و نرم و ثمر آن خوشه دار [illegible]
و مانند کاکنج [illegible] عدد دانه [illegible] و گل آن زرد و مایل [illegible]
[illegible]

[illegible]

٢٣٥

قطعه عنبری دیدیکه دران منقار پرو گردن جانوری صدفی جلد سرخ جوزی رنگ شبیه بمنقار پرچیزی دران نمایان بود و آن منقور نیز نوشته اند لیکن قول برانکه آن رطوبتیست که از بعض معادن میان دریا و یا جزایر میان دریا مانند قفر و مومیائی و غیره برمی آید و بسبب جزر و مد و طلاطم امواج و رسیدن حرارت آفتاب بدان بر روی آب دریا پروه پروه منجمد میگردد و منجمد و بشکل شمامه باشکال دیگر گشته بساحل می افتد نزد احقر اقوی است و گفته اند ازین هردو آنچه بخاک دریا و ریگ میگردد و در ته آب می نشیند بسبب باقی ماندن این صفایح سیاه میباشد و احیانا ازین صفایح آن ریگ و خاک دیگر کسی می آید و این را عنبر ریگی و تخته نامند و بدون تصفیه استعمال جایز نیست و طریق تصفیه آن مانند تصفیه موم است و در مقدمه ذکر یافت اما قول برانکه عنبر روث یعنی سرگین نوعی از حیوان دریاست که موج آنرا بساحل می اندازند و همچنین قول برانکه آن عسل نحل شمعی است که بر روی دریا نشسته بطول زمان منعقد میگردد چنانچه صاحب اخوان الصفا بر آنست بعید می نماید والله اعلم بحقائق الخلق ولما خلق لیس بدانکه از عنبر آنچه صافی مایل بزردیست آنرا عنبر اشهب و ازین آنچه بدور بشکل شمامه نامند و آنچه قطعهای آن مایل بسفیدیست و بران نقطهای بسیار ریزه سفید میباشد آنرا اسهب خشخاشی بران اسقاط [illegible] بهترین آنست که تازه و بادسمیست و خوشبو باشد [illegible] انواع دیگر [illegible] بعد از اشهب آنچه مایل بازرقیست پس مایل بسبزی پس مایل بسیاهی و زبون تر از همه سیاه کم بوی بسیار کهنه است پس بلعی و آنچه ریزه شده باشد خواهند آنرا مجتمع گردانند باید در گلاب و در قدر رمضاعت بگذارند و در گلاب سرد اندازند و مانند شمامه سازند و یا آنکه در پارچه کرباس نازکی پاکیزه کرده در آب گرم جوشان گذارند تا خوب نرم گردد و هم فشار دهند تا یکجان گردد پس در آب سرد فرو برند تا منجمد گردد و پارچه را از ان جدا کرده نگاه دارند و این بعد از رفتن نیز بهاز میکنند و مصنوع و مجعول نیز بسیار میباشد از کج دلادن و موم و قدری عنبر سیاه و بهر شکلی که میخواهند صفایحی و یا شمامه از ان ساخته از عنبر خالص بقدر چهار دانگ را پرده بران میپاشند و میفروشند و یا عنبر خالص را گداخته بالای آن میریزند و کهنه کرده میفروشند و فرق میان اصلی و جعلی آنست که قدری آنرا بخایند اگر منتفت گردد مصنوع است و اگر نرم و مجتمع و اندکی چسپنده باشد خالص و دیگر آنکه در آتش اندازند اگر دود آن خوشبو باشد خالص است والا مجعول و یا آنکه سیخی را گرم کرده دران فرو برند اگر بوی خوش از ان برآید خالص والا فلا و قابل آنست [illegible] شمامه اصلی از جعلی مشکل است مگر آنکه بشکنند و آنرا و تصفیه نمود آنرا در یابند طبیعت آن در دوم گرم و در اول خشک و در اول گرم و در دوم [illegible] انداقعال و خواص و منافع آن حافظ ارواح و مقوی [illegible] نفسانی و طبیعی و مفرح بر قوت و مقوی حواس [illegible] ظاهره و باطنه و محرک شهوت باه و طعام و اعاده کننده قوتهای از شراب ادویه مسهله و غیره و کفر [illegible] [illegible] کننده [illegible] سده و پادزهر سموم [illegible] آنها و مقوی افعال معاجین و تراکیب و بالطبع دافع امراض بارده و مواد و بالتخصیص امراض بارده دماغیه [illegible] خوشبو کننده آن بالخاصیت دافع امراض حاره قلبیه و مانع [illegible] حرارت غریزی است و بیران را بسیار موافق امراض [illegible] والکبدیه و الطحال و الکلویه و المثانه [illegible] [illegible]

[illegible]

کبدیست مصلح آن ادویه بارده مانند طباشیر و کشنیز و امثال اینها و اکثار اکل و شم آن برانگیزاننده ناشزی و حمره است و مصلح آن بوئیدن کافور و خیار مقدار شربت آن یکدانگ و گفته اند که اگر یک مثقال آنرا با دو چندان سرنجشه و نیم مثقال صمغ عربی بسه دفع در یکروز خورده شود تفریح بعد اسکار آورد و با این همه نباید شد که چندان اصلی ندارد بدل آن بوزن آن مشک و زعفران و گویند بوزن آن مردمشکی و زعفران است و دستور عمل و تصفیه و تخمیر و ساختن تسبیح و جوارشها و حبها و خمیره و شرابها و شمع و عرق و سعوط و فتیله و غیره در قرابادین کبیر مذکور شد **عنقود** بضم عین و سکون نون و ضم قاف و سکون واو و دال مهمله اسم جنس خوشه است و جمع آن عناقید آمده **ماهیت** آن اسم خوشه نباتی مخصوص است پرشاخ بقدر یک شبر و برگ آن مانند برگ سداب و ریزه و سبز شکوفه و خوشه آن مملو از رطوبت و تخم و رائحه آن شبیه بسداب **طبیعت** آن سرد و خشک **افعال و خواص** آن مقوی اعضا و مانع ریختن مواد باعضاء است و ضماد آن رافع اورام حاره و التهاب آن و مسکن حدت خون و صفرا مقدار شربت آن تا سه درم **عنکبوت** بفتح عین و سکون نون و فتح کاف و ضم باء موحده و سکون واو و تاء مثناة فوقانیه جمع آن عناکب آمده بفارسی کارتنه و تبرکی ارومچک و بهندی مکری نامند **ماهیت** آن حیوانیست کوچک تنه و پاهای آن بسیار باریک بلند و انواع میباشد و هر یک بنامی خاص نامند مثل شبث و سبع الذباب و رتیلا و غیر ها و از مطلق آن مراد نوعیست که در گوشهای خانه و جاهای خالی از لعاب دهن خود تار تنیده خانها ساخته میماند **طبیعت** همه **انواع** آن سرد و خشک و بعضی مانند شبث و سبع الذباب و مانند آن را گرم دانسته اند **افعال و خواص** آن الاولی طور عنکبوت خلیلا نسج سفید با روغن زیت در گوش جهت تسکین درد آن نزف الدم و الادرار و القروح و النشو لیستن تار عنکبوت بر جراحات که خون از آنها جاری باشد باعث حبس خون بسبب چسپیدن بر آنها و التیام آنهاست الحمیات گفته اند که چون نسج عنکبوت را بعضی مراهم مناسبه داخل کنند و یا از تار بر پارچه کتانی مالیده بپیچید و یا صید عنکبوت پانند جهت رفع حمی غب مؤثر و نیز گفته اند چون نسج عنکبوت غلیظ سفید را در پوستی بسته بر سر و یا بر بازو و یا بر گردن صاحب تپ غب بندند زائل گردد و پرده سفیدی که در زیر شکم عنکبوت در سینه ای بچه دادن میباشد و چون بچها بزرگ شد جدا گشته بچها بر می آیند آنرا چون بر بازوی صاحب تپ ربع بندند زائل گردد و چون ... بر اعضا بندند حبس آن نماید و بر جراحات تازه حکم بخیه و خشک بند دارد و چون عنکبوت بر عضو مالیده شود آبله کند و خارش نماید و مجروح گردد الصدمات اللسع [illegible] آن اعراض ردیه و گیرد اطراف و قشعریره و غشی و قی و صفت پیشتر ادرار و انتفاخ بطن از ریاح بهم رسد علاج آن [illegible] سداب خشک سحق و شرب نیز با شراب صرف قوی و تعریق در حمام و مالیدن انبه خام خشک کرده است که بهندی امچور نامند که آن را بآب بنرم سوده بمالند و نوع عنکبوت سیاهی که معروف بنعربیست و پاهای آن کوتاه و بر زمین میباشد و چون خلالی نزد او برند بدست خود میگیرد از گزیدن آن حمی مطبقه عارض میگردد و سائر عوارض دیگر و سم آن گرم است بخلاف سائر عنکبوت های دیگر علاج آن فصد است و فصاد [illegible] طبیعت بطبوخ فواکه و الزام ارالشعیر و مزورات باید کرد [illegible] آنرا با [illegible] و اما عنکبوت معروف بمغیرکه [illegible] آنرا میگیرد [illegible] منقط سیاهی است [illegible] پاک کردن ساعت بساعت و مالیدن [illegible] و آن عنکبوتیست که پاهای آن بسیار بلند دارد و از سم آن [illegible] علاج آن علاج رتیلا است [illegible] جانور است که بفارسی کلاته گویند [illegible]

[illegible]

باطراوت دانیوه وکوچکتر از برگ بادام وگل آن سرخ خوش منظر وحکیم میر عبد الحمید در حاشیه تحفه نوشته که چند صنف میباشد صنفی برگ آن شبیه پیلپیون و این صنف برگ آن جهت جراحات مفید وصنفی برگ آن مثل برگ نیم وصنفی برگ آن مانند برگ انبه وصنف چهارم برگ آن شبیه ببرگ خیار و هر چهار صنف در خواص قریب بهم اند طبیعت آن سرد وخشک **افعال وخواص** آن الفسم خائیدن برگ آن مقوی دندان ولثه اعضا والغذا والنفص نشاسیدن آن مقوی معده وحابس اسهال وسیلانات ونزف الدم وحیض وبر مستور ضماد وحمول آن المجروح ضماد ورزور آن جهت جراحات تازه نافع

فصل العین مع الواو *عود* بضم عین وسکون واو ودال مهمله اسم جنس چوب شاخ اشجار است که بهندی لکری وڈالی نامند از مطلق آن مراد نزد اطبا عود هندیست که بهندی اگر نامند ماهیت آن چوب درختیست که از کوهستان چینا قریب بسلهث که توابع صوبه بنگاله و در سمت شمال وشرق آن واقع است و در جزائر کلکته ودکهن که هردو از بلاد عرض شمالی خط استوا اند ودر جزیره چیپیتان از جزائر شهرنا وکه قریب بسرحد چین از بلاد عرض جنوبی خط استوا العرض سی وچند درجه بهم میرسد و درخت آن بسیار عظیم وساق وشاخهای آن اکثر کج واج غیر مستوی واندک راست که از آن عصا وچوبدستی وباظرفی وپیاله خوب نمیتوان ترتیب داد بسبب کج واجی درخاوت ونیز جابجای آن مجوف میباشد بجهت آنکه درخت آن تا سال خورده وکهنه نباشد وبعد بریدن تا مدتی نماند که اجزای خام آن بمرور ایام بپوسد وبریزد خوشبو نمیباشد وبرای سرعت پوسیدن در زمینهای نمناک دفن مینمایند پس برآورده آنچه از آن بادهنیت وسنگین وسیاه وعرقیست که در آب فرو میرود در آب انداخته امتحان نموده جدا میکنند وآنرا غرقی مینامند وآنچه در میان اندک خامی باشد بآلات آهنی برآورده غرقی ساخته میگویند وآنچه نیم غرقیست آنرا نیم غرقی وسمله اعلی وآنچه مطلق بر آب شیر در سمله خوانند واین کثیر الوجود تر از انواع دیگر وغرقی آن سیاه میباشد وغیر آن اکثر بعضی تیره وبعضی کم رنگ بمراتب خوبی وبدی گفته اند وانواع میباشد بهندی و... دری وقماری ومندلی وهندی آن سیاه وسمندری آنرا دهنیت غالب وهندی وقماری آن کم رنگ ومندلی آن بسیار خوشبو است ونیز بری وجبلی میباشد جبلی آن بخطوط سیاه وبری بخطوط سفید وبعضی بالعکس گفته اند ونحو رنگ آب بعد آن باعث منع تولد سوس است وآنها گفته اند سمندری منسوب باسم بلدیست که از آنجا می آورند وهمچنین قماری وقطبی ... در طب وادویه بیشتر هندی بنگالی سلهتی غرقی آنست که تلخ خوشبو بادهنیت واندک قابض باشد زیرا که عود اماکن دیگر بخوبی وخوشبوئی وچربی ونوع اعلای سلهتی یعنی غرقی آن نیست وآنکه در اکثر نسخ وتراکیب قید عود هندی خام مینمایند شاید جهت آن باشد که دستور است که چوب آن را خیسانیده وبمیکشند از آن عرق میگیرند واز آن عرق بعد سرد شدن عطر میگیرند وبعضی نا شنیده آن اثقال را خشک نموده بجای آن بفروشند تا آنرا استعمال ننمایند که ضعیف است وبعضی قدری مغز بادام داخل آن اثقال کرده در شیشها کرده از آن بطریق تنکیس روغن میگیرند وآنرا بهندی چوه اگر مینامند واین چندان خوشبو نیست مانند چوه خالص که از براده عود وعرق ناگرفته بدون خلط مغز بادام اخذ مینمایند وبعضی آنرا با براده صندل ویا براده چوب اگر با عرق میکشند وبعد سرد شدن عطر آنرا میگیرند واین عطر نیز مانند عطر خالص چندان خوشبو نیست وآنچه صاحب اختیارات بدیعی نوشته که از بندر چیپیتان خیزد که از آنجا بجاوه ده روز راه بود آن بغایت عزیز الوجود است وبهم نگاه مغز وشند وگوئی هیچ بوئی ندارد وچون بدست بگیرند گرم شود وعرق کند بغایت خوشبو بود در هوا آن یکسان بود راست است وقریب بآنچه نوشته محرر نیز شنیده وشاید بندر چیپیتان مذکور باشد که چینه نوشته وبا آنکه چوب دیگر در سیاهت وصلابت ودهنیت بسیار شبیه بعود غرقی کم در پیور هندو بنگاله بهم میرسد ولیکن هیچکس در سوختن یابد اکثر این را بدل آن بفروشند واین را اکر مینامند طبیعت آن در آخر دوم گرم و در سوم خشک و دوم نیز گرم وخشک گفته اند

افعال وخواص ومنافع آن ملطف ومفتح سدد ومفرح ومقوی اعصاب وحواس وقوای ...

۴۳۸

دماغی و قلب و کبد و معده و احشا و گرده و تریاق کننده ریاح و محلل آنها و هاضم و زایل کننده بدبوئی دهان و رطوبت عفنه و بلت معده و رحم

و ضعف معده و امعا و گرده و مثانه و رحم و حافظ صحت حوامل و جنین و دافع اوجاع نقرس اعضا والراس آشامیدن آن بسیار مقوی حواس اعضا

دماغی و اعصاب بر سنو بخور آن مقوی و محلل فضول مرطبه دماغیه است الضم مضغ آن مقوی دندان و لثه و نیکو کننده نکهت و سنون محرق آن

جالی دندان و مستحکم کننده آن اعضاء الصدر والقلب الغذا و آشامیدن آن جهت سرفه و ربو و ضیق النفس و تفریح و تقویت قلب و رفع غشی

و خفقان بارد و ضعف معده و کبد و غثیان و اسهال مزمن و سنطاریای سوداوی و استسقا و سپرز و ضماد که یکدرم و تا یکدرم و نیم آن را بخورند

و همچنین بخور آن مقوی قلب است و نگاهداشتن آن در دهان نیز جهت امراض مذکوره مفید و چون قدری عود را در آتش اندازند و ظرفی که از

روی توتیا باشد که هندی جست نامند بر آن معکوس بدارند که دود آن در آن مجتمع گردد و قدری شیر زن مرضعه طفلیکه تب نماید و هیچ نوع تسکین

نیابد و در آن بدوشند و حرکت دهند که بآن ممزوج گردد و بآن طفل بخورانند در دو سه دفعه تب بند گردد و طفل صحت یابد اعضاء النفس

مقوی آلات بول و باه و ممسک بول و منی و ودی و مذی حادث از برودت و رطوبت و ضعف مثانه و اوعیه منی و رطوبات سائله از رحم

باز دارد و آن را خشک و گرم سازد و السموم مطبوخ آن با شراب ریحانی با زهر سموم بارده و بخور نمودن ثیاب بهندی آن مانع تولد قمل است و آنها

مضر محرورین است و بخور آن مصلح آن کافور و سکنجبین و گویند مضر سفل مصلح آن گلاب مقدار شربت آن تا یکمثقال بدل آن دارچینی و قرنفل

و زعفران و زراوند مدحرج دو دانگ وزن آن در اوجاع نقرس قنطوریون دقیق است و دستور احراق و بخور و جوارشات و عود مطرا که

مطریه نامند و چوده و خمیره و اشربه و شمامه و عطر و فتیله و قرص و معجون آن در قرابادین کبیر ذکر یافت عود البلسان بفتح با و سکون

ولام و سین مهمله و الف و نون ماهیت آن شاخهای و چوب بلسان است بهترین آن گندم رنگ خوشبوی است طبیعت

آن گرم و خشک در سوم افعال و خواص آن مفتح سدد و مقوی و با تریاقیت امراض الراس جهت دوار و صرع و تنقیه

رطوبات دماغی و تاریکی چشم و امراض الصدر و الغذاء و النفض و السموم جهت ربو و ضیق النفس و سرفه و معده و جگر و باد زهر سموم و

گزیدگی افعی را مفید الرحم بخور آن جهت تنقیه رطوبات رحم و تعقیم را زائل سازد و مقدار شربت آن تا نیم مثقال مضر امعا مصلح آن

کثیرا بدل آن حب البلسان و دربلسان نیز ذکر یافت عود الحیه بفتح حا مهمله و یا مثناه تحتانیه مشدده ماهیت آن عیدان

قد و دینی دیگری ذکر کرده و آن نباتیست که در بلاد بربره سودان نیم سیاه شبیه بسوسن بیخ آن نیز مانند بیخ آن و با صلابت و خشونت

و تلخی و تندی رائحه مانند عاقرقرحا طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن مفرح و مقوی و محلل ریاح علی الخصوص

السموم آشامیدن نیم درم آن جهت دفع سمیت زهر گرم و سرد نافع خواه قبل از آن و خواه بعد از آن و نگاهداشتن آن در دست نیز

مانع گزیدن مار و هوام است با دارنده آن و بعضی گمان کنند که چون در دست نگاه دارند چشم افعی بر آن افتد بحیثی حرکت کرده و چون

حاضر باشد در دهان مار اندازند بمیرد الاوجاع تدهین مطبوخ آن در روغن زیتون جهت دفع عرق النسا و اوجاع بارده در ساعت مفید

مقدار شربت آن تا نیم مثقال عود الصلیب بضم صاد و فتح لام و الف و سین مهمله ماهیت آن نزد بعضی کنش است و نزد بعضی تخمیست بقدر

انگشت و سر آن سطبر و چارشعبه دیگران باریک منحنی و ظاهر آن تیره رنگ و باطن آن سفید و شاخهای نبات آن باریک و انبوه و شبیه بگیاه و برگها

و برگهای آن شبیه به برگ زیتون و قیه آن کوچک شبیه بیابونه و تند بوی و طعم طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک آن در آخر سوم

خشک افعال و خواص آن ... تری و جالی و محلل الالات ضماد آن ... دهن

...

...

در سوم افعال و خواص آن در جمیع افعال مانند عوسج است و بعضی مانند عاقرقرحا دانسته اند عود الیسر بکسر با و شناة تحتانیه و سکون سین مهمله و را مهمله ماهیت آن چیزی است مانند چوب انار غورس است بجهت خاصیت آن در تیسیر آسانی ولادت و بعضی بجهت قضا سه جوائج و تیسیر آن چون چوب محلب چوب خطمی و توفی صنفی از اراک دانسته اند عود الصلیب بفتح صاد مهمله و کسر لام و سکون یاء مثناة تحتانیه و با موحده نزد جمعی فاوانیا است و بعضی غیر آن دانسته اند و در فا وانیا ذکر آن و تفرقه در میان هر دو خواهد آمد ان شاء الله تعالی عوسج بفتح عین و سکون واو و فتح سین مهمله و جیم ماهیت آن درختیست قریب به درخت انار و پر خار و برگ آن تند مائل بدرازی و با رطوبت چسپنده و ثمر آن بقدر نخودی و مائل بطول و سرخ و درخت آن بسیار بیمانند و برگ ریزه و رنگش ... قسمی از عوسج را برگ سیاه مائل بسبز و بعضی از اول و خار آن بیشتر و شاخهای آن دراز تا چهار ذرع و ثمر آن عریض باریک و گویا در غلاف است و قسمی دیگر سفید و شیخ الرئیس نوشته که آنرا ثمر مانند توت است که مردم آنرا میخورند و در بلاد باردة بسیار و مستعمل برگهای نازک سبز آنست طبیعت مجموع آن در اول سرد و در آخر دوم خشک افعال و خواص آن العین قطور آب برگ کوبیده آن در چشم تا هفت روز بهم جهت رفع بیاض آن خواه تازه باشد و خواه کهنه مجرب چون ثمر آنرا بکوبند و آب آنرا گرفته صاف کرده خشک نمایند و عند الحاجت بکدانگ آنرا با سفیده تخم مرغ و یا شیر زنان سوده در چشم بچکانند جهت جمیع اوجاع و رفع بیاض آن نافع ضماد آن بر پیشانی مانع فضلات است بچشم بسبب قوت قبضیکه دارد و پرورده سوده قوتیا با آب آنجهت رمد بسیار مفید و چون برگ آنرا بجوشانند تا قوت آن در آب آید پس پالیده صاف نمایند و باز بجوشانند تا غلیظ گردد جهت رفع بیاض چشم موثر الفم خائیدن برگ آن جهت قلاع دهان اللثة والحمرة ضماد برگ تازه آن جهت نمله و حمره که حرارت آن در کمال شدت نباشد الحکة والجرب والجذام والامراض السوداویه آشامیدن عصاره برگ تازه آن جهت جرب و قروح و تسکین التهاب صفرا نافع و شریف گفته که اطبای یونان و فارس هند باین معالجه جذام را دوا بدل ابتدا نمایند پیشتر که بیخ آنرا ریزه کرده هر روز بقدر یک اوقیه با یک رطل آب بجوشانند تا بثلث رسد پس صاف نموده بنوشند چهار پنج مجلس اسهال میکند و دفع سودا مینماید جهت جذام مجرب دانسته اند و شرط است که روز قبل از ان اسفیداج گوشت گوسفند فربه تناول نمایند و روز سوم طبیخ مذکور را بنوشند و تا چند روز بدان مداومت نمایند و باید که روز دیگر آن که روز راحت است بحمام روند و بقدادی وغیره نوشته اند که در شراب ریحانی بدستور طبیخ دهند و بیاشامند و در اثنای آن بحمام روند و انطاکی طبیخ مذکور را جهت قروح رطبه و جرب و حکه و رفع آثار بهتر از چوب چینی دانسته و چون بیخ آنرا ریزه کرده با برگ مورد بسوزانند جهت قروح و امراض مقعده و منع زیادتی قروح خبیثه ورد یا نیدن سوسریع الاثر و ثمر آن در جمیع افعال ماننده برگ آنست و قاطع نزف الدم و اسهال مقدار شربت آن تا یکمثقال بدل آن ... ورقهای گرم بوزن آن ... بوزن آن و قول مفضر سبزه و مورث ... مصلح آن کثیرا و بالخاصیت تعلیق شاخ آن ... خانه و دروازه مبطل سحر و با خود داشتن آن مورث جاه دانسته اند و بخور برگها و یا عصاره آن نیز گریزاننده هوام است فصل العین مع الیاء المثناة التحتانیه عیبوثن بکسر عین و سکون یاء مثناة تحتانیه و ضم ثون و سکون واو و نون ماهیت آن علف گفته این اسم رانیز و مایر دو نوع از گیاه اطلاق مینمایند یکی را کحلا و کحران و سلیس مانند و آن نباتیست بسیار تلخ و از ساق آن شاخهای بسیار باریک برست طولانی صلب و نیز و برگ آن کوچک مانند برگ مورد و با متانت و رنگ شاخهای آن مابین سیاهی و سرخ و در سر شاخی گلی سرخی رنگ است تدبیر مانند درهمی مائل بسیاهی و منابت آن کوهستانها و اطبای اندلس آنرا اسنا بلدی مانند نوع دوم برگ آن خوشبو مانند مرزنجوش و از آن بلندتر و شاخهای آن طولانی بقدر ذرعی و با یک سفیدی ... از یک ساق بر دمیده نزدیک بیخ آن و بر اطراف شاخهای آن گلی زرد رنگ و منبت آن نیز کوهستانها با قوت قابضه و این بهتر از نوع اول است و مستعمل از آن در فعل طبیعت آن گرم و خشک در اول و سوم افعال و خواص آن اهل اندلس آن را بجای سنا مکی

[illegible]

سنا رکی مستعمل و از جهت آنکه مسهل اخلاط ثلثه است خصوصاً سودا و ... [illegible]

و جهت اوجاع ظهر و مفاصل و عرق النسا ... [illegible]

و سکون یا فتح واو و الف ... شیخ الرئیس رحمه الله تعالی ... [illegible]

زکام بارد ... [illegible]

بفارسی چشم خروس نامند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

دو مثقال حب آن خشک سوده مسکن مغص و ساعت اعضاء النفض و من آن مشی و مقی و مدر بول و حیض و طبیخ برگ آن جهت امراض امتلائیه و رحم مشروبا

و با عسل جهت امراض بارده و با سکنجبین جهت ماده و نطول و حابس ان جهت و امراض گرده و مثانه و رحم و آشامیدن یک درهم از قشر آن جهت

حصاة و گشادن جنین بسبب تنقیه بسیار که وارد و بدستور حب آن نیز مفتت حصاة و حمول آن مسقط جنین آنچه تریخ ید من آن جهت دفع شعریه

سمیات و سموم آشامیدن حب آن با شراب جهت گزیدگی عقرب و سایر هوام و با سرکه و بدان جهت اسهال و برقان و تحلیل ... الا ورام

... با آن و با سویق جهت ... جراحات و اورام حاره و مفاصل آشامیدن آن و دو من آن و تمریخ بدان جهت اوجاع مفاصل

... و نحو آن باشراب جهت کلف و ... آثار ... و من آن ... مخرک

... آن کثیر المقدار ... آن نیم مثقال تا دو مثقال ... آن ...

... مخبر گفته اند ... آن ... برگ آن صاحب ...

چون برگ آنرا با دست ... و چون ...

... بگذارند ... بسیار ... آن باعث ... و ...

... و حمام باعث دفع ... قبل از طلوع آفتاب ... زائل گردد و ...

گرد و ... روغن آن جهت که دانه آنرا ... و آب طبیخ ... آب ... برگ ...

در آب طبیخ ... آن و آب ... روغن زیتون ... و اگر ... بآتش ملائم طبیخ ... تا آب برود و روغن بماند ...

... سکون ... ضم ... و سکون واو و نون ... آن ...

... که ... سوده ... اشکال ... باشد ...

... و با آن ...

آن ... حرارت ... از آن ... که ...

... آن ... که ... آن بزرگ ...

... و ... آن ... و ...

آن ... و اجزای ... آن ...

... آن ... اول گرم و در دوم خشک ... و ...

گرم و خشک در دوم ... گرم ... و ...

خشک ... در دوم گفته ... افعال و خواص آن ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و سه ... در بارد بلغمی و ضیق النفس ... و با طلا جهت قرحه ریه و اعضاء الغذا و ... آشامیدن یک درهم تا یک مثقال آن با ...

جهت امراض ... معده ... و با سکنجبین جهت ... و سپرز ... آن ... با عسل ... جهت

تفتیت سنگ گرده و مثانه و درد ... با عسل ... جهت ... استسقای لحمی و زقی و با انیسون جهت اوجاع

باطنیه و بارزیانه نیز جهت درد ... و سنگ گرده و مثانه و با عسل جهت قولنج و انواع ریاح ... آن نیز جهت قولنج و ورم ...

[illegible]

اگر موضع نامند و نباتات آن را حشیشه الغافث و شجرة البرغیث و شوکه منتنه نامند ماهیت آن گیاهیست خاردار و برگ آن دراز و عریض و طولانی و عجیب و از وسط برگهای آن شاخی مجوف خشن روئیده و گل آن کبود مائل به بنفشی و طولانی و جمیع اجزای آن بسیار تلخ و از صبر تلخ تره [illegible] قوی باشد و [illegible] بستانی گل آن است و با عصاره آن و قوت آن تا سه سال باقی میماند بهترین آن فارسیست که آن کوهستانی [illegible] طبیعت آن گرم در اول و خشک در دوم و جمعی بعکس آن گفته اند و صاحب ارشاد گرم و خشک در دوم [illegible] افعال و خواص آن [illegible] و مفتح سده جگر و سپرز [illegible] و شربتی از آن [illegible] و با عصاره آن جهت [illegible] سده [illegible] جگر و [illegible] طحال و [illegible] اعضا [illegible] و جهت [illegible] و [illegible] و با شراب جهت قروح امعا و [illegible] بیماری [illegible] مقدار شربت آن [illegible] بدل آن [illegible] غافث و گویند [illegible] ذکر غافث غالیون [illegible] غین و الف و کسر لام و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون [illegible]

[illegible] ماهیت آن [illegible] افعال و خواص آن [illegible] جهت [illegible] قطع خون جراحات [illegible] طبیعت آن در آخر اول گرم و [illegible] افعال و خواص آن [illegible] غالیون [illegible] غین [illegible] و الف و کسر لام [illegible] و نون [illegible]

[illegible] ماهیت آن [illegible] طبیعت آن گرم و خشک [illegible] افعال و خواص آن [illegible]

فصل الغین المعجمه مع الباء الموحده غبیرا [illegible] بضم غین [illegible] و الف و [illegible]

و لام و راء مهمله و حاء مهمله و بفارسی گرده [illegible] نامند **افعال و خواص** آن حقنه بسعوط آن جهت قطع رعاف و ضماد آن بر پیشانی

جهت منع ریختن مواد بچشم و تقویت اعصاب نافع است **غبیرا** بضم غین معجمه و فتح باء موحده و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح راء مهمله و الف بفارسی

سنجد و بترکی ایکده نامند **ماهیت** آن ثمر درختیست بزرگ بقدر درخت عناب و پر شاخ و در بلاد بسیار سرد هم میرسد و برگ آن خشن و اغبر

و لهذا آنرا غبیرا نامند و دو نوع بود نر و ماده و ثمر آن نیز بر دو نوع میباشد یکی ثمر آن بقدر عناب و فندق کوچکی و کنار

پوست آن نازک و بعد از رسیدن پوست آن سرخ میگردد و از مغز جدا نمیشود و مغز آن سفید رنگ شیرین خوشبو و خوش طعم [illegible] آن

تخمی اندک طولانی شبیه باستهٔ عناب و کنار و دوم ثمر آن بزرگتر از نوع اول و پوست آن نیز سرخ رنگ و از مغز جدا میگردد و مغز آن نیز سفید

لیکن مانند آرد نرم میباشد و تخم آن بآسانی از آن جدا میگردد و این خوشتر و شیرین تر از آن نوع و این را بفارسی سنجد اردبی نامند و هر دو نوع

در وسط تابستان میرسند و قوت آن تا دو سال باقی میماند **طبیعت** آن سرد در اول و خشک در دوم و خشکی خام آن زیاده **افعال و خواص** آن

مقوی و مفرح و از امراض الراس جهت صداع [illegible] از تراقی ابخره [illegible] و سائر امراض الصدر [illegible] گرم مفید [illegible]

ماسکه و دابغ آن و مسکن قی و قامع صفرا و مانع صعود ابخره و انصباب مواد [illegible] و سیلان رطوبات [illegible] خام آن و سویق آن نیز جهت

امور مذکوره مفید و [illegible] صفراوی [illegible] نافع تقطیر آن و اطفال را بسیار موافق [illegible] جهت آنکه معده و مزاج ایشانست

مضر [illegible] آن تا [illegible] **طبیعت** آن در دوم گرم و خشک و بسیار خوشبو [illegible]

و جائیکه درخت گلدار آن باشد بوی آن باطراف تا [illegible] خانه میرسد **افعال و خواص** آن [illegible] از زنان و لهذا

زنان و دختران نوروس را از [illegible] استشمام رائحه آن منع مینمایند [illegible] و [illegible] آنرا داخل میکنند و استشمام آن [illegible] مقوی دل و دماغ و [illegible]

آن جهت امراض [illegible] و تقویت دماغ و قلب و امراض [illegible] جهت امراض [illegible] امراض

اعضاء الغذا جهت تقویت معده و جگر [illegible] و قابض [illegible] و استسقا و یرقان [illegible] مفید [illegible] القروح [illegible]

برگ آنرا بر جراحت و قرحه [illegible] برگ آنرا پاک سازد و ملتحم گرداند که احتیاج [illegible] دیگر نباشد و اگر برگ تازه آن نباشد برگ

خشک آن نیز مفید است و روغن آن که آنرا در روغن طبخ دهند تا مهرا گردد [illegible] جهت مفاصل و استرخا و [illegible] عرق گل

سنجد [illegible] **الغین مع الدال المهمله** **غداف** بضم غین [illegible] و دال

[illegible] **ماهیت** آن نوعی از کلاغ کوچک است [illegible] منقار و پای آن سرخ [illegible] رنگ

آن سیاه [illegible] **طبیعت** آن گرم و خشک **افعال و خواص** آن گوشت آن [illegible]

[illegible]

الغین مع الراء المهمله **غراب** بضم غین معجمه و فتح راء مهمله و الف و باء موحده [illegible] جنس کلاغ است [illegible] نوع است یکی ابلق و

آنرا غراب الابقع و دوم سیاه رنگ و آنرا غراب اسود نامند و بترکی [illegible] و سوم سیاه [illegible] بسیار میباشد

و غراب الزرع و سوم [illegible] آنرا [illegible] نامند و بفارسی کلاغ سیاه و آنچه از غراب الزرع [illegible]

بفارسی [illegible] نامند و این [illegible] **طبیعت** آن گرم و خشک [illegible]

افعال و خواص آن جهت [illegible]

طبخ [illegible]

[illegible] غراب سفید که ابقع یعنی ابلق باشد و بهتر [illegible] آن در دوم گرم و خشک **افعال و خواص**

آن و بر هضم و ردی الغذا و اجتناب از آن اولی و خوردن آن با طلع یابس و تعلیق چشم آن مورث بیخوابیست و نزلع **طبیعت** آن در سوم گرم و خشک

و در سایر خواص مثل نمام الغذاست و بغایت ردی الغذا و خوردن آن اولی است نشاسیدن طبیخ آن جهت تحلیل ریاح و قولنج و جلوس در طبیخ آن جهت

عرق النسا [illegible] چون بدو اثر او ظرفی [illegible] و پرده آهن [illegible] مانند سرکه [illegible] آب [illegible] آن بر سر [illegible] پوشیده

[illegible] سرگین [illegible] کنند حاصل گردد پس برآورده همه آن روغن خواهد بود و آن به تنهائی و یا با سرگین آن خضاب نیکو مجرب و دانسته اند

و تا مدتی رنگ آن باقی ماند و متغیر نگردد و تغییر رنگ و صبغ و رویانیدن موی مجرب و کلاغ سیاه و زاغ بچه را دل گرم و خشک **افعال و خواص**

آن مولد خون صالح و محرک باه و مفرح و بهترین اصلاح آن سرکه و زیره و همه انواع آن جالی و حاد و جهت رفع بیاض و ناخنه و با زهره

خروس و عسل جهت ظلمت بصر و زیل [illegible] جاده جالی و جهت بهق و برص و زوال آثار مفید و خوردن گوشت خشک آن با عسل [illegible]

[illegible] رفع بهق و طلای خون خشک کرده آن رافع بواسیر و طلای سوخته آن رویاننده موی است **عشر**

[illegible] و بیونانی [illegible] و بفارسی [illegible] و بهندی [illegible] نامند ماهیت آن درختی بسیار بزرگ

از جنس [illegible] با اختلاف اصطلاح آن و برگ و پوست آن سفید و برگ آن بقدر برگ [illegible] و از آن صمغی [illegible] آید [illegible]

آن در هنگام [illegible] آن و اکثر مستعمل شکوفه و برگ و صمغ است **طبیعت** آن در دوم گرم و خشک و بعضی تا سوم [illegible]

دانسته اند **افعال و خواص** آن گل و برگ و عصاره ماخوذ از آن هر دو جاذب و با عفونت و سمیت آن قریب بدان [illegible]

قطور عصاره برگ و بیخ مسحوق آن با روغن گل جوشانیده در پوست [illegible] جهت تسکین وجع گوش و آمدن چرک از آن [illegible] پوست تازه

آن و شستن سر بطبیخ لحای آن جهت خزاز [illegible] قطور عصاره و گل برگ و صمغ آن جهت جلای بصر و رفع بیاض و [illegible]

غرغره بطبیخ قشر آن و با عصاره آن جهت اخراج زلوی در حلق مانده موثر [illegible] نشاسیدن [illegible] آن جهت [illegible]

اعضای الغذا [illegible] برگ سائیده آن با فلفل جهت رفع [illegible] در امعای [illegible] ایلاوس نامند العیاذ [illegible]

[illegible] با آب [illegible] نشاسیدن عصاره آن اخراج کند [illegible] و آب افشرده آن جهت رفع سیلان [illegible]

باطنی و [illegible] المفاصل [illegible] طبیخ آن جهت [illegible] قروح [illegible] و پوست و برگ تازه آن بر اعضای [illegible] رافع و گل آن

داخل مراهم [illegible] و [illegible] و خاکستر آن [illegible] طلای خاکستر [illegible] درخت

آن با سرکه جهت استقاط [illegible] و غیر [illegible] و ثآلیل [illegible] ماسند و پوست بیخ آن و [illegible]

موی کرده [illegible] سیاهی آن [illegible] قائم مقام توتیاست [illegible] صمغ عربی بدل آن [illegible]

و گفته اند که [illegible] آن [illegible] سفید [illegible] بهترین [illegible] اصلاح آن [illegible] و فتح [illegible]

با [illegible] ماهیت آن عبارت از چیزهای چسپنده است که [illegible] شده باشد و

الوان میباشد و مراد از مطلق آن [illegible] که از پوست گاو سازند و بعد از آن [illegible] و بعد از آن آنچه از نشاسته گندم [illegible] نمایند

طبیعت مجموع آن [illegible] گرم و خشک است غری الجلود [illegible] پوست حیوانات [illegible] آب [illegible]

تا در آن [illegible] گردد و صاف میکنند و [illegible] طبخ [illegible] بحال [illegible] دیگر در آن [illegible] پس آن مقدار [illegible]

[illegible] و در آفتاب [illegible] بهم [illegible] خشک [illegible] بمقدار [illegible]

طبخ [illegible] گرم [illegible] بدان [illegible] بهترین آن [illegible] از پوست گاو [illegible]

[illegible] سازند **طبیعت** آن در دوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن [illegible] داء الثعلب

طلای آن جهت سعفه کسند و قروح سر موثر از آفتی الصمد و آشامیدن محلول آن در آب بتنهائی و یا با سرکه و یا با ادویهٔ مناسبه دیگر که مانند سعوط نمایند
تجسیه بدان نمایند جهت نفث الدم صدر و قرحه ریه یا نافع الجروح و حرق النار و جرب الکسوه و الفتوق و الجرب القوبا و غیر آنها و آن با عسل جهت ورم مفاصل
و التیام جراحات و استحکام اجزای آن شکسته و بدر رفته و قیلة الماء و با آب جهت سوختگی آتش و منع آبله آن و با زرده تخم مرغ جهت اسهال و با سرکه و سر شسته
جهت فتق تازه که تا مدتی بران بندند و نگشایند و جهت منع ورم زخمها و التیام جراحات و با زرده تخم مرغ جهت فتق و قیلة الماء و با سرکه
جهت جرب متقشر و تقشیر جلد و قوبا و سعفه و بهق و برص و رفع آثار و جلا بشره و چون گداخته بپشم خرگوش آلوده به جراحات کهنه خون از آنها جاری باشد
گذارند بند نماید و بر سوختگی آتش نیز و وجع والتهاب آن را تسکین دهد و منع آبله کند و محرق مغسول آن قائم مقام ست عربی السمک بفارسی سریشم
ماهی نامند ماهیت آن مطبوخ مجفف شکمبه و شکم نوعی ماهی چینی و از که خنزیر البحر نامند و امثال آنها هم میرسد و سفید و بعضی سیاه و الوان نیز
میباشد طبیعت آن گرم و خشک در اول و اخر اول با اول دوم افعال و خواص آن قریب بغری الجلود است و ضمادا جهت رد ورم و شرب و آشامیدن
آن نیز از جهت زخمها و دیگر جهت سل و جرب الرئة ضمادا آن جهت شقاق و خسار و برص مفید و آنچه از نشاسته و سریشم و امثال آن ترتیب دهند
در منافع قریب باصل آنست آشامیدن مثقال نیم آن جهت حبس نفث الدم صدر نافع و ضماد آن جهت التیام جراحات و آنچه بدر رفته و بر نشسته
شده و جهت جمع و شقاق و جهت تمدد آن نافع ست عربی الجبین بفارسی سریشم پنیر نامند و منافع غریبه است و غیر از حکیم مومن دیگری
ذکر نکرده و آن را جوهر المنافع نامیده ماهیت آن آنست که پنیر تازه را در قطعات نازک بریده بر روی سنگ صلبی پاک بنهند تا نرم باشند
و در قطعات پنیر را بران پهلو به پهلو که بهم بپیوندند فرش کنند و بران اوراق بازبانک نرم میباشند که آنها را بپوشد تا جمله اوراق فرش شود و بعد سنگ
سطح سنگینی بران گذارند و در روز بگذارند در آفتاب تا رطوبت آن با تمام گرفته شود یعنی آب جذب نماید پس آب شسته به ستور فرش
و نکاهت از نمک سائیده کرده یک هفته در زیر سنگ بگذارند پس شسته سرخی و چربی که گرفته باشند رفع کنند و چون از آفتاب گذارند اگر از ان چیزی
ظاهر شود با آب نمک و آب پاک بشویند تا بحدی رسد که اصلا چیزی از آن نماند و کمال آن در هر سفیدی و صلابت ست پس آنرا بر خرقه سیاه بسایند و شیشه نگاه کنند
و در وقت احتیاج قدری را با آب صاف به تخم مرغ که در شیشه جذب بهم زده کف آن گرفته باشند و قطرات آن را بر سنگ نیز بریزند پس سنگ را بالا کنند
تا بر سنگ نیز بچسپد پس چند قطره آب پاک صاف برین بچکانند که روان شود تا بدین مقدار باشد که چون چیزی را با آن وصل کنند زود و محکم
گردد از خواص غریبه آنست که هر چیزی را که با آن وصل و الصاق نمایند با آب و آتش جدا نگردد و از اسرار مکتومه شمرده اند فصل العین مع الزاء
المعجمتین عزال بفتح نوعی از دیبا که آنرا بهندی ... و ... نامند ... و سیاه و سفید و سبز ... شاه
طلا و ... آن ... طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک افعال و خواص آن از سایر ... مفید
مزاج انسان و موافق طبیعت ... و ... محتاج ... و لاغر بدن ... باشند ... و ... قلیل
و نیز آن ... آنست خصوص ... عجیب ... و ... اعراض ... و ... الغذاء تناول آن جهت ...
و سایر امراض بارده عصبانیه و خفقان بارد و یرقان ... آن ... ست الخواص ... را ...
کنند و ... آن قاطع حیض و ... آن گرم و خشک بسیار ... و ... آن ... تحلیل اورام بلغمی و ... و اکتحال آن ...
بیاض رقیق و جاوس ... پوست آن ... مواد ... آن ... و گوشت آن ... و ...
بقوت ... باقیلی ... کباب آن با سرکه ... و ... اول ... و ... با ...
و یا ... و برای ... و ... گردد ... و آب ... عسر الخروج
و ... آن ... قدمای ... و ... گوشت آن ...

از سایر انواع است **فصل الغین مع الضاد** غضار الصینی بفتح غین معجمه و تشدید ضاد و الف بفارسی کاسه چینی نامند ماهیت
معروف و سفوف نرم کوبیده آن جالی دندان و قاطع خون لثه و زخمهای تازه است و غضار مطلق مراد کاسه سفالین و مرخ جهت تعادلها
و چون غضار چینی را نرم سوده با هر رنگی که خواهد با صمغ محلول بیامیزند و مانند مداد و شنجرف بدان بنویسند بعد خشک شدن خط از کاغذ
بلندتر و نمایان تر از مداد و شنجرف و الوان خالص دیگر پیدا شود **فصل الغین مع اللام** غلفی بفتح غین و سکون لام و کسر فا و یا
ماهیت آن اختلافست نزد بعضی غلفه است و نزد جمعی غلفیست بقدر ترب و نرم و ثمر آن مانند ثمر کبر و شاخهایش مثلث الشکل و برگ آن شبیه به برگ
و در وقت ثمر آن چیزی مانند پنبه و تخم آن مانند دانه امرود و صاحب لبنی که از آن قاتل بلغم و مسهل قوی بحدیکه مهلک است و طلای آن
رافع ثآلیل است و صاحب اختیارات بدیعی گوید گیاهیست که بکبر ماند برگ و ساق آن گرد و صحرای شیراز بسیار و از جمله توهمات معتبر است
و شیر بسیار دارد و بهر شیر کار دیگر که آن آب هند ... هر کس که برسد بمیرد اگر شیر آنرا بر تو با بمالند زایل شود **فصل الغین مع النون**
غلشم بفتح غین و نون و میم اسم ضان است و بغت ... از قطن است که برگ ... نامند بهتر از اقسام و ... موافق مزاج
و در ... مصلح آن هر ... **فصل الغین مع الواو** غوتا غنا بضم غین و سکون واو و فتح تا و ... فوقانیه و الف و فتح غین معجمه و سکون نون و فتح با موحده و الف و بجای هر دو غین قاف نیز آمده معرب از کوتاکینا لغت فرنگی
ست و کرکوت نیز نامند و نزد عوام مشهور بعصاره ریوند است و بعربی ... نامند ماهیت آن عصاره ایست زردتر و رنگ ... براق که چون قطعه از آن را ... بدارند مشتعل گردد و چون در آب حل کنند آب آنرا مانند شیر ... و زرد رنگ سازد و ...
اقراص قالبها بزرگ و کوچک ساخته از ارض جدیدی آورند بعضی گویند عصاره ریوند است و اصل آنست که ... و از بعضی ثقه شنیده شد که
عصاره نباتیست شبیه بگندنا و برگهای آن از آن بلندتر و عریض تر و ... انواع آنکه ... اجزای شهر ... و از ارض جدید ...
بیند چین و در چین نیز بسیار ... و از آن بلاد ... و در طبیعت آن گرم و خشک در اول گفته اند لیکن به تجربه معلوم گشته تا اواخر دوم گرم و خشک
افعال و خواص آن مسهل و مخرج اخلاط مختلفه ... و ... است و ... فاسد ... که در با ... انواع صداع ... و کبد ... سایر اعضا ... و اسهال ...
... بسیار ... معده ... مانند ... یک شب ... و آسانی فعل خود را ... با اخلاط فاسده و دفع میکند و جهت اکثر امراض
بارده ... معده و کبد مانند فالج و لقوه ... و تشنج امتلایی ... و مالیخولیا و ریزش نزلات و نزول آب در چشم و ثقل سامعه
و ... و اوجاع ... و ... و استسقا و یرقان و احتباس بول و حمیات بلغمیه و ... و بالجمله اکثر امراض
... مستعمل ... گفته اند با اطفال ... نیز ... و ... که ... اقسام ... کبار و صغار
و حب القرع و اکثر استعمال آن با ... است و یا با شکر سرخ که ... دو دانگ آنرا با چهار دانگ ... مقدار شربت که متوسط ... ست بحسب سن و مزاج و قوت
... چهار ... با شکر ... و ... و با ... گرم ... و اکثر آنست که ... و اسهال هر دو ... آورد
و ... اسهال ... اگر ... اسهال ... اسهال ... که تا آخر روز یا اول شب ... آن ... تمام ...
... و ... بسیار ... یا دو ... گلاب ... با روغن بادام ...
در ... و اگر ... امراض ... مناسب هر مرض ... و باقی شروط ...
... بعد از ... مقدار شربت آن ... دو دانگ
تا ... بضم غین ... و سکون ... و ... نیز ... نامند ماهیت
آن ... و ... آن چون خشک شود ... و ...

و در بیت المقدس و بلاد دیگر بسیار است و انزا گیشه خوانند و پوست درا سب جوش دهند طبیعت آن زایل گردد و با شربتها خورند و بالذت میباشد و در فلفله و بلوی اشغدار انزا کا [illegible] طبیعت آن [illegible] تا کثر افعال و خواص آن مقدار هم و کامی [illegible] اتحاد با مذکا [illegible] که اگر [illegible] آن بکنند و اگر بسیار بجوشند با [illegible] آن شراب جید بجوشند باب پنجم در بیان ادویه که حرف اول آن فا است

فصل الفا مع الالف فاخته بفتح فا والف و کسر خا معجمه و تا مثناة فوقانیه بلغت فارسیت و نیز فاخته گوید و بهندی [illegible] نامند و بعربی [illegible] ماهیت آن مرغیست [illegible] رنگ او طوق [illegible] سیاه [illegible] و [illegible] طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک و بعضی تا اول سوم گفته اند و بهترین آن جوان فربه است **افعال و خواص** آن از امراض الراس [illegible] جهت رعشه و فالج و خدر و امراض عصبانی بارده [illegible] نمایند و تفتیح سدد [illegible] تازه گرم آن [illegible] آن الاورام [illegible] ذبل آن با سرکه جهت [illegible] و تفتیح [illegible] جهت رفع کلف و آثار و خوردن گوشت آن [illegible] و دیر هضم [illegible] کباب آن [illegible] آن شکر و [illegible] گفته اند تعلیق [illegible] آن بر طفلیکه شب در خواب فزع نماید رفع آنست و آواز آن [illegible] و [illegible] آن بگریزد و در خانه که [illegible] باشد [illegible] دزد و دشمن و ساحر دست نیابد و بخور پر آن گریزاننده مار است **فادزهر** بفتح فا و الف و دال مهمله و زا معجمه و سکون ها و را مهمله معرب پادزهر است و باصطلاح عبارت از دوائیست که حافظ ارواح بود و بقوت خود دفع ضرر سم از بدن نماید و بیان معنی آن بتفصیل در مقدمه یاد شد و در حرف الباء الموحدة مع الالف مذکور شد **فادنج** بفتح فا و الف و [illegible] ذال [illegible] حکیم میر محمد مومن نوشته [illegible] هندیست [illegible] اختیارات بدیعی [illegible] سبز [illegible] و بعضی سبزی [illegible] و در آتش نسوزد [illegible] بهترین آن [illegible] و در مرتبه بهر ما [illegible] طلا و مقدار شربت آن دوازده جو است گفته [illegible] **فار** بفتح فا و الف و را مهمله بفارسی موش و موشنا و [illegible] ماهیت آن حیوانی معروف [illegible] طبیعت آن در سوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن از امراض الراس خوردن آن [illegible] و مقعد و چون بریان نمایند و بطفلیکه [illegible] رفع سلس البول [illegible] سرگین آن جهت [illegible] و با سرکه جهت اخراج سنگ گرده و مثانه [illegible] البول [illegible] اطفال [illegible] طلا [illegible] سرگین آن با سرکه [illegible] سیاهی [illegible] گزاننده [illegible]

[illegible]

و بسبب کمال تعفن کریه و سائر حیوانات گوشت آنرا نمی‌خورند و خالی از سمیتی نیست و در تا فودرات و هر جا بهم میرسد و بیشتر مخصوص بملک هند
و بنگاله است و شنیده شده که در بازندران و بلدان حاره بطبیعت سمیت میرسد و ضفدع بیاشد بزرگتر و این بسیار بدبوست و نوع دوم
از آن کوچکتر و برنگ موش و بدبوی این از آن کمتر طبیعت آن گرم و خشک فاسی فاکسر سیرچی با نسبت ماهیت آن حکیم میر محمد مؤمن
در تحفه نوشته یونانی اندروصارون نامند و آن نخییست سبز رنگ خمیده و تلخ و غلاف آن مانند خرنوب و برگ آن مانند برگ نخود و در میان جو
و گندم میروید طبیعت آن در اول گرم و در آخر افعال و خواص آن ملطف و قابض و مفتح سده اعضا و جهت درد مفاصل و عرق النسا و سپرز
نافع و فرزجه آن با عسل مانع حمل و شربت جوشانیده آن با روغن زیتون کشنده کرم معده مقدار شربت آن دو درم است و در ادویه علوی خان مرحوم
نوشته اند که اندروصارون یونانی اندروصارون نیز نامند و بیان ماهیت آنرا در حرف الالف من ذکر کرده ام مولف گوید که کتاب مفردات آن مرحوم
تنها احقر نبود که دیده شود که تحریر فرموده و الله حق سبحانه تعالی برساند از فضل خود فاستبشر انفع فاد الهند فسنح شین معجمه و راء مهمله و الف
مقصوره و سرسبد ازقافله سرایشت و بعربی کرنه ایضا و بفارسی هزار فشان و هزار گیشان که معرب آن هزار جشان است و معنی هزار گشان
الهند علاج یعنی هزار شاخست و بعضی گفته اند معنی الهند و نافع سست و نیست چنین بلکه معنی اول است و نیز بفارسی بار دارد و کرم و شیشه و شیره
نحو شی جهت آنکه نبات آن در زمستان خشک نمیگردد و تغلیسیه گفته برابی کنند نامند و بردمی حلیاطن و بیونانی افلیطوس و ببربریه ارجالوان
و در سکاین و باسستان الاالمالک گویند ماهیت آن نباتیست شبیه بتاک انگور بفارسی و برگ آن ملاست و بالا میرود ...
تاک و برگها دارد ... آن مقدار نخود ... و سیخ خوشه ... و طعم آن ... حرافت
... انفرا دارد ... بدو دانه ... سبز و ... سیاه ... دار ... در کوهستان و
بلاد فارس ... الوجود و بسیار ... تخم آن ... و عطاران بجای قسط تلخ بفروشند
و طعم آن با حرافت و ... بسیار تلخ است ... که هزارجشان است و مختار ... تازه آن ... طبیعت
برگ و ... گرم ... گفته اند ... آن ... و تیز افعال و خواص آن جالی و ملطف و
مجفف ... معده و مقوی آن ... اعضاء الراس ... آن روزی یکدرم تا یک مثقال جهت رفع صرع و سدر و فالج و استرخا
و نسیان و ... آن ... جهت ... اعضاء الصدر ... آن با عسل جهت خناق بلغمی و فساد نفس
و سرفه کهنه و درد پهلو و ریاح آن چون عصاره آنرا با گندم طبخ نمایند و بیاشامند شیر ... زیاده گرداند و ضماد آن با سرکه جهت ...
اعضاء الغذا چون برگهاد ... فرزجه ... جهت تقویت معده و ... و طلای آن از ... جهت وجع ...
وجع معده ... آن و جهت اسهال ... آن ... صلابت طحال ... با سرکه ... بیاشامند
و با سرکه و انجیر بر آن ضماد نمایند ... عصاره آن ... اعضاء النفس و الاورام و القبور ... آن نزد ابتدا ... رویدن
و خام آن نیز جهت اسهال ... ادرار بول نافع ... عصاره تازه آن یکدرم با اندکی ... نیز با عسل جهت اسهال بلغم ... آن نیز
با کثیرا و یا با ... عسل بقدر یکدرم تا یک مثقال اسهال ... قوی آورد و ادرار بول و حیض و سایر فضلات و تنقیت معده کند و چنین ... وجهول
... عصاره آن جهت اخراج جنین ... بیستو ... در ... آن و مطبوخ آن ... جهت ... متعدد و ...
او جاع ... تحلیل ... مطبوخ آن جهت تحلیل اورام و ضماد ... آن با سرکه جهت تحلیل اورام و بثور ...
... مطبوخ ... آن ... جهت ... آن ... جهت تحریر ... و ...
و جهت ... آن با شراب جهت اخراج استخوان شکسته و ... اعضا

[illegible] و با آب و گرسنه و علیه جهت [illegible] و ادرار و [illegible] و دایل [illegible] اشامیدن [illegible] بیخ آن جهت [illegible] و سایر [illegible] و [illegible]

با [illegible] و برگ و ثمر آن در [illegible] [illegible] بیخ آن با [illegible] جهت [illegible] و [illegible] جهت [illegible] و قروح [illegible]

سایر [illegible] [illegible] آن [illegible] و روغن [illegible] [illegible] و ضماد ثمر آن [illegible] و با [illegible]

[illegible] [illegible] و گویند [illegible] بیخ و ثمر آن [illegible] اخلاط [illegible] و مصلح آن [illegible] خوردن [illegible]

[illegible] خوردن [illegible] مقدار آن [illegible] و بدل بیخ و ثمر آن بوزن آن [illegible] و دو ثلث آن [illegible]

[illegible] آن نوشته اند **فاشرستین** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فوقانیه و نون [illegible]

[illegible] سریانیست بعربی **کرسنة السود الفارسی** [illegible] سیاه و بشیرازی [illegible] و بیونانی [illegible] کرم الاسود [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ماهیت آن نبات آن [illegible]

[illegible] [illegible] و پیچیدن بر [illegible] مخالف فاشرا [illegible] برگ آن [illegible] برگ [illegible] ساق آن سیاه و ثمر آن مانند [illegible] فاشرا

[illegible] سیاه و ظاهر بیخ آن سیاه و باطن آن سرخ و گفته اند [illegible] مایل [illegible] و در قانون [illegible] فاان

مذکور [illegible] طبیعت آن گرم و خشک باعتدال **افعال و خواص** آن [illegible] فاشرا [illegible] الاسود [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] بدل آن **کرسنة البیضا فاطوسنج** [illegible] [illegible] گفته اند [illegible] رومیست و [illegible]

[illegible] و [illegible] ماهیت آن تا حال خوب معلوم نشده و هر کس چیزی گفته صاحب اختیارات

[illegible] دانسته و در کتاب طب قدیم نوشته که فاوغ [illegible] که سنگ [illegible] مایل بسفیدی [illegible] فارس می آورند

و بهترین آن [illegible] و [illegible] دوائیست مجهول الماهیت که از ترکستان می آورند و بهترین آن تازه [illegible] طبیعت آن گرم و

خشک **افعال و خواص** آن [illegible] و [illegible] آشامیدن آن با آب [illegible] **قاقریه** [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ماهیت آن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] طبیعت آن بقول شیخ الرئیس گرم و خشک [illegible] و بقول دیگران [illegible]

و [illegible] خشک **افعال و خواص** آن [illegible] بعض امراض [illegible] آشامیدن آن [illegible]

و [illegible] و ریاح غلیظه و جنون [illegible] آن جهت تقویت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] اخلاط [illegible] [illegible] [illegible]

و جهت اسهال [illegible] و مصلح آن کافور [illegible] و روغن بادام و گلاب [illegible]

قالیسر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

قالی [illegible] ماهیت آن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] طبیعت آن گرم [illegible] **افعال و خواص** آن

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

وکسر لام و سکون نون و کسر جیم و سکون یا و شناة تحتانیه و فتح قاف و سکون نون لغت یونانیست بمعنی ریتلا و قالنجیلیس و لوقانیس نیز آمده ماهیت آن نباتیست که آنرا دو شاخ یا سه شاخ متفرق میباشد از یکدیگر و گل آن سفید شبیه بسوسن و از آن کم شرف و تخم آن سیاه و بقدر نخود مدور [illegible] و بیخ آن کوچک باریک در هنگام قلع از زمین زرد پس سفید میگردد و بنت آن تهامی خاکی افعال و خواص آن جهت نهش حیوانات سمی نافع و دیسقوریدوس گفته آشامیدن برگ و گل و تخم آن با شراب جهت لسع عقرب و نهش ریتلا نافع است فالوذج بفتح فا و الف [illegible] و ضم و سکون واو و فتح دال مهمله و جیم و فالوذق بقاف نیز آمده معرب پالوده فارسیست ماهیت آن باصطلاح [illegible] نشاسته را نامند که با روغن بادام و نبات و غیره پخته تناول نمایند و باصطلاح جدید [illegible] در این زمان در اکثر بلاد آنست که نشاسته را در آب بسیار حل نمایند و صاف کرده و طبخ نمایند که خوب پخته و خامی آن [illegible] بگذارند و آب [illegible] تا آب بگیرد پس [illegible] یا نبات [illegible] و یا با برف و یا یخ [illegible] تناول نمایند و یا آنکه بعد کمال طبخ و [illegible] انعقاد [illegible] اندکی اندک در پاتیلی مشبک ریخته و زیر آن ظرفی آب سرد کرده گذارند [illegible] ریزه ریزه [illegible] برآمده در آب سرد ریخته منعقد گردد و پس از آن [illegible] در شربت ریخته تناول نمایند طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن کثیر الغذا جهت اکثر امراض حاره [illegible] و اسهال نافع و اگر بر آن تخم ریحان و یا تخم شربتی بپاشند تقویت [illegible] و حبس آن قوی تر میگردد فانید بفتح و کسر نون و سکون یا و دال مهمله بفارسی قند نامند و در ماهیت آن اختلافست بعضی را عقیده آنست که آب نیشکر بعد از طبخ و انعقاد هرگاه [illegible] تصفیه یافته باشد آنرا قند سیاه گویند و اطبا آنرا شکر احمر یعنی شکر سرخ نامند و اصل آنست که آب نیشکر باعتبار [illegible] سه نوع یکی سیاه رنگ که [illegible] نامند و یکی سرخ رنگ که شکر احمر است و بهندی لال چینی و شکر تری زیرا که در بنگاله شکر را چینی مینامند و یکی سفید و آنرا [illegible] گویند و چون شکر سفید را با آب [illegible] و کف شیر و یا سفیده تخم مرغ بر آن زنند و صافی نموده منعقد گردانند آنرا نبات سفید گویند و چون مرتبه دیگر تصفیه کرده در ظرفی بریزند که در آن [illegible] و آنرا شکر سلیمانی گویند و چون دیگر باره طبخ نموده تصفیه نمایند و در قالب صنوبری بریزند آنرا فانیذ گویند که بفارسی قند نامند و اگر در طبخ ثالث مبالغه نموده [illegible] که بفارسی قند مکرر [illegible] نامند [illegible] و در قالب مستطیل [illegible] ریزند [illegible] و چون طبخ دیگر داده در شیشه ریزند نبات قراری و [illegible] نامند و چون در طبخ ثالث بقدر یکشیر آن شیر تازه [illegible] نموده بجوشانند تا منعقد گردد آنرا [illegible] گویند و اکثر قند مکرر را مخصوص باین اسم دانسته اند و بعضی را گمان آنست که شکر سفید را چون مرتبه دیگر تصفیه نمایند و طبخ و در [illegible] ریخته [illegible] بهم رسانند [illegible] پارچه سفید [illegible] پاکیزه [illegible]

[illegible]

٢٥٢

و تند زنند تا سفید شود و پس آنرا قطعات نموده استعمال نمایند فانیذ نامند و از ترنجبین نیز همین قسم ترتیب میدهند و در فانیذ خزائی و فانیذ سنجری اختلافست آنچه را از قند سازند و بی آرد جو نگاه دارند فانیذ خزائی نامند و آنچه را از عسل طبرزد و ترنجبین ترتیب دهند و آرد جو بران پاشند و نگاه دارند فانیذ سنجری نامند معرب سنگری منسوب بسنجستان که معرب سنگرستان است بسین مهمله و در آخر سین معجمه است و بافعل معروف بسیستانست و غلط کرده آنکه گفته که فانیذ سنجریست بضم سین و سکون حاء مهمله و جیم که منسوب بسنجر که آن بلدیست از عمان و بهترین آن سفید رقیق خزائیست طبیعت آن گرم تر در اول و خشک در دوم سفید آن که رطوبت آن زیاده است افعال و خواص آن غلیظ تر از شکر و گرم تر از آن و مقوی اعضا النفس جهت سرفه و ضیق النفس و درد سینه و اعضاء النفض جهت تلیین بطن و برودت معده و رحم نافع و جوارش آن در قوا با دین کبیر ذکر یافت فاوانیا بفتح فا و الف و فتح واو و الف و کسر نون و فتح یا و الف آنرا عود الریح و ببربری کهینا و کهبنا نیز و نزد اهل مغرب معروف بعود الصلیب است ماهیت آن اکثری تصریح نموده اند که فاوانیا عود الصلیب است و مولانا نفیس در شرح موجز و قرشی گفته و تحقیق غلط کرده کسیکه فاوانیا را عود الصلیب دانسته از جهت مشابهت بیخ و برگ هر دو با هم و لیکن فرق میان هر دو را بیان نکرده و بعضی گفته اند آنرا چون در جوف آن خطوط صلیبی است عود الصلیب نامیده آنرا که ندارد فاوانیا خوانند و این اصح قول است و شیخ الرئیس رحمه الله تعالی در مفردات قانون هر یک از عود الصلیب و فاوانیا جدا جدا ذکر فرموده و نیز فرق بین بینهما ذکر نکرده و در عود الصلیب ماهیت آنرا بتفصیل ذکر نموده و نوشته که دیسقوریدوس گمان کرده که عود الصلیب چیزیست که بعضی مردم آنرا عود الاصابع نامیده اند و بعضی دیگر بیخ حلوه الریح و آن نباتیست که ساق آن بقدر دو وجب و شعب بسیار و نر و ماده میباشد برگ نر آن شبیه برگ شاه بلوط و برگ ماده آن شبیه برگ موبیون که کرفس بریست و بر سر شعب و بر جانب ساق آن غلافی شبیه غلاف بادام و چون شکافته شود آن غلاف ظاهر میشود از آن دانه سرخ مانند خون شبیه بدانه انار و کثیر العدد و در مابین دو انتهای آن چیزی منقش برنگ بنفش یا پنج و شش و بیخ نر آن بسطبری انگشت و به بلندی یک شبر و سفید و با قبوضت طعم و بیخ ماده آن شعب بچند شعبه هفت یا هشت هر یک شبیه بلوطی مانند بیخ خنثی افعال و خواص آن عصارا کردن آشامیدن آن جهت و بیخ بنگ آن با ماء العسل جهت کابوس و صرع و غیر ذلک از خوردن آن به تنهائی جهت لذع معده و وجع آن و نیم آشامیدن آن مقدار یک بادام جهت تنقیه رحم از فضل طمثی و ادرار طمث و وجع گرده و مثانه و رحم و یرقان و آشامیدن مطبوخ آن با شراب حابس و ماسک بطن و آشامیدن سرخ آن ده دوازده دانه با شراب اسود قابض حابس و قاطع نزف الدم رحم و ده عدد حب آن با شراب عسلی جهت اختناق رحم و عارض از وجع رحم و چون بهیمان را در ابتدای عارض شدن صداع با آشامند نفع نماید و دیگر حماة عارض ایشان بگردد و در فاوانیا نوشته که آن نر و ماده میباشد نر آن بیخهای سفید بسطبری انگشت است و چون آنرا بخایند ظاهر گردد و از آن بعد از یکساعت اندک حلاوتی با قبوضتی در طعم و ماده آن کثیر الشعب طبیعت آن گرم و خشک است افعال و خواص آن قابض و محلل و مفتح و ملطف و قاطع و جالی و معتدل الزاهر نافع جهت صداع و صرع حتی تعلیق آن به تنهائی مجرب و نوشته که بعضی گفته که دهن بخور آن جهت مجانین و مصروعین نافع و زائل کننده آن و یا به تجربه خوردن آن با گلقند شدید النفع و نوشته که گمان من آنست که این نفع در فاوانیای رومی باشد نه هندی و آشامیدن تخم آن با سرکه و نبیذ ابا زوفا و عسل یا با شراب جهت کابوس و اعضاء الغذا و آشامیدن مطبوخ آن با شراب قابض و مانع انصباب مواد بمعده و آشامیدن تخم آن مقوی معده و ساکن وجع و لذع آن و بیخ آن مفتح سدد و جهت یرقان نافع و خوردن بیخ آن با شیر و مدرات بیاشامند ادرار بول و حیض نماید و آشامیدن بیست و پنج دانه تخم آن با ماء العسل یا با شراب جهت اختناق رحم و وجع آن و کابوس و دوازده دانه آن جهت قطع نزف الدم مفید و چون زنان صاحب نفاس مقدار یک بادام از بیخ آنرا بخورند تنقیه نماید فضول نفاس را و نیز با دراره و بیخ آن با شراب جهت وجع گرده و مثانه و طبیخ آن با شراب جهت اسهال نافع و ادرار آورد و الزینه طلاء و ثمره آن و طلاء آن با سرکه جهت ابرده مؤثر و اکثرا اصل آشامیدن آن جهت نقرس نافع و بدل آن و دیگران نیز یاسمین آنرا مانند و آنچه شیخ از دیسقوریدوس بیان کرده و نوشته است حکیم میر محمد مؤمن در تحفة المؤمنین نوشته نباتات آن شبیه برگ و ماده آنرا است نامند.

کرفس بری و گفته اند ترا آنرا چون بشکنند در جوف آن دو خط صلیبی متقاطع یافت میشود و مادهٔ آن بشکل بلوط میباشد و در جوف آن خطوط
صلیبی نیست و ترا اطلاق مرد و ترا اولست و بهترین آن ادمی سطبر است که کهنه کرم خورده نباشد و چون بخایند بعد از ساعتی ظاهر شود و از آن حدت
و حرافت با اندک تلخی و قوت آن تا هفت سال باقی میماند و گفته اند باید که بزودی استعمال نرم سوده و مبالغه در سحق آن نموده استعمال نمایند بعضی گفته
که بری امراض مردان نر آن و برای زنان خصوص امراض رحم ایشان مادهٔ آن انسب است که طبیعت آن گرم و خشک در سوم و بعضی تا سوم و بعضی مائل
باعتدال نوشته اند افعال و خواص آن آشامیدن طبیخ آن بقدر یک درهم و مثقال نصف با شکر شیرین کرده یا با شیر و شیرین و دیگر جهت صرع و غشی
و لقوه و ام الصبیان و اکثر امراض سرد و تفتیح سده و یرقان و درد گرده و مثانه و ادرار طمث مفید و تخم آن مخرج اخلاط لزجه و جهت فالج و رعشه
و صرع و جنون و وسواس و تقویت معده و تسکین اوجاع آن و استشمام بیخ کوبیده و در صره بسته آن جهت صرع و نفره و سکته و طلاء آن جهت رفع آثار سیاه
بشره و نقرس و تدهین بیخ و عصاره آن جهت صرع و اکثر امراض عصبی و تعلیق تمام آن و علاوه اطفال [illegible] و تعلیق بیخ آن مخصوص نر آن که بطول سوراخ
کرده باشند جهت دفع صرع اطفال و ام الصبیان صرع و اورام حار در دماغ ایشان جهت جمع معده مبرود و مسافرین و دریا بانما و صحراها
باعث ناموثق تست از آفات و باشراب جهت وجع بطن و سعوط عصاره آن که بسائیده باشند تنهائی و یا با مشک و زعفران جهت صرع و ام الصبیان و از خواص نر
آنرا بستن از مرد و دانسته اند بعضی که چون آفتاب در برج میزان باشد و قمر آن [illegible] قطع کنند جهت آنکه گفته اند اگر با آهن قطع نمایند عمل آن باطل میگردد
و صاحب شفاء الاسقام نوشته که استاد من گفته باید که با مس یا غیر آن قطع نمایند نه با آهن بهمان جهت و تعلیق تر صلیبی آن که با شیر و دانگ و از کرده و در پارچه
زرد بسته و حائض آنرا مس نکرده باشد جهت عسر ولادت و دفع سحر و هیبت و در نظرها مجرب دانسته اند و گویند در خانه که عود الصلیب باشد
در آن خانه جن و جانوران گزنده داخل نشوند و گفته اند که ده مثقال از زنیره و طلا [illegible] ساخته و چهار عدد تخم آنرا در آن پیچیده
و با خود دارند جهت صرع بالیخ النفع است هر چند صرع کهنه و ده و بیست سال بر آن گذشته باشد اگر در زیر فرش دو کس که با هم دشمنی داشته باشند
گذارند و قمر با زهره در مثلث و تثلیث باشد میان آن هر دو الفت بهم رساند فاغیسیج بفتح فا و الف و کسر غین معجمه و فتح یاء مثناة تحتانیه و ها اسم شکوفه
خاست و در [illegible] ذکر شد و نیز شاخ [illegible] شکوفه است و بعضی گویند اسم بیخ اسپند است فصل الثامن مع التاء المثناة الفوقانیه فتائل
بفتح فا و تاء مثناة فوقانیه و الف و کسر یاء مثناة تحتانیه و لام جمع فتیله است که بفارسی فتائله نامند و فتیله در لغت ریسمان و در اصطلاح عبارت
از ادویه است که فتیله ساخته در دبر خواه برای اسهال یا تقویت یا در بانیدن و غیرها یا در قبل برای تنقیه و یا خشک رطوبات و یا تقویه
و یا تسخین و تضییق آن و یا بغیر این اسباب بر دارند و لیکن بیشتر استعمال آنرا بر دبر که در دبر بر دارند نمایند بجهت علت [illegible] ترکیب آن
مختلف میباشد و اسهال فتائل مسهله و جذب اینها از اعالی بدن بیشتر از حقنها است و [illegible] که قوت تحمل نباشد از استعمال
مسهل [illegible] و بعضی تفصیل آن در قرابادین کبیر ذکر یافت هم بعنوان قواعد کلیه ترکیب هم بعنوان انواع تراکیب و نسخ آنها
فتائل الرهبان بفتح فا و تا مثناة فوقانیه و الف و کسر یاء مثناة تحتانیه و لام و الف و لام تعریف و ضم را مهمله و ها ساکنه و فتح با
موحده و الف و نون اهل [illegible] نامند [illegible] اکثر الوجود است [illegible] هیئت آن نباتیست [illegible] رنگ مائل بسفیدی و برگ آن
مانند برگ حنا و [illegible] و کوچکتر از آن [illegible] و تخم آن مانند تخم تره تیزک و بیخ
آن خوشبو و طعم آن با تیزی و تلخی و [illegible] آن [illegible] چون بیخ تازه آنرا برآورند و با برگ آن پیچیده در چراغ
گذارند و بر آن روغن [illegible] مانند فتیله [illegible] آنرا فتائل الرهبان نامند طبیعت آن در آخر
دوم گرم و خشک و بیخ و گل آن گرم تر از سایر اجزا افعال و خواص آن اعضاء الراس آشامیدن طبیخ آن با آب جهت
زکام و اوجاع سر حادث از سردی و اعضاء النفس جهت سرفه و ربو و عسر النفس و ریاح غلیظه و [illegible] و آن بر سینه آلباه

جهت تقویت باه و اوجاع المفاصل و غیر اینها و بیخ آن با بیان ذکر کرده شد و نازک نمایند جهت اوجاع مفاصل و عرق النساء و نقرس و تحلیل
صلابات و اورام انثیان و اورام بلغمیه و تسخین عصب و گوشت گرفته شده و مربای بیخ آن انفع از مربای زنجبیل اعضاء و غذا و النفض و اداء باه جهت خوشبوئی
دهان و اشتهای باه و انهضام غذا و تحلیل مواد و تسخین معده و گرده و مثانه و ادرار بول و تحریک باه و تقویت آن بسیار موثر است ثقیلت بیخ [illegible]
بکسر تاء مثناة فوقانیه و سکون یاء مثناة تحتانیه و فا لغت عربیست ماهیت آن هر چیز خرد و کوچک را نامند و بیشتر مستعمل در نان گندم خشک کرده است
خواه کوبیده و خواه بغیر کوبیدن که بسیار نرم نباشد و بعضی گفته اند که نرم باشد طبیعت آن گرم و خشک باشد الافعال و خواص آن
تقلیل الغذاء و تجفیف رطوبات معده و مولد ریاح سوداء و تیره فهم و مولد امراض بارده و تجفیف باشد و جهت بواسیر و تسکین و مصلح آن [illegible]
شودن آن طبیخ جید دادن و با سیم و گوشت و نانخواه و با شکر و شیرینی ما مانند روغن بادام تناول کردن و جهت صاحبان امزجه بارده رطبه و
صاحبان ضعف اشتهای بسیار مضر و باید که در ساینه خشک نمایند و بسیار کهنه نباشد که کهنه آن ردی است و بهترین ملطفات آن در همه حال شکر است
فصل الفاء مع الجیم فجل بضم فا و سکون جیم و لام بفارسی ترب بشیرازی تربزه و به ترکی قالاتر و فبولی و به یونانی افانیس نیز و یونانی رافانوس و به هندی
مولی و بانگریزی رواس نامند ماهیت آن معروف است در اکثر بلاد می‌شود و دو نوع می‌باشد بری و بستانی و شامی نیز و شامی آن آنست که تخم شلغم را
در بوته ترب گذاشته بعمل آورند و یا بالعکس و بری آن تندتر از بستانی اما بدرازی و بزرگی بستانی نیست و در قوت قریب بخردل و بعضی
آنرا خردل بری دانسته اند و بستانی آن اقسام می‌باشد قسمی سفید طولانی نازک و از این قسم بعضی در بعضی از قرای بنگاله بسیار بزرگ
بالیده تا یک و دو ذرع و سطبر و بقطر نیم شبر می‌شود و بعضی نازک شاداب و بعضی خشک و چوب مانند آن متخلخل می‌شود و در صفاهان زنگی تکامیست
قسمی اقصر و نزدیک بیخ آنجا بوزن بیست تا سی آثار و به درازی دو دست و زیاده از آن و بقطر قریب یک وجب و شیرین شاداب و بهترین آن را
مولی نامند و در درازی و قطر مثل دندان فیل کلان می‌شود و معمول اهل بنگاله است که آنرا مثل شلغم با گوشت و یا ماهی پخته با علاوه
می‌خورند و در جاهای دیگر تا یک و نیم شبر و کمتر و بیشتر و بشکلی شکل پوست آن سیاه اندک خشن و این خشک تر از قسم سفید طولانی است
و شاداب آن نیست لیکن تندتر از سفید خصوصا پوست آن و این قسم اکثر در زمستان می‌شود و بسبب سردی هوا و سبکی در زمین بلغمی
بیگرد و قسم دیگر ... سفید پوست که اهل فرنگستان با گوشت و تخم آنرا از ... آورده این نیز قریب بسیار ... و این نیز مخصوص بزمستان است
و بهترین همه شاداب نازک تند طولانی آنست که کم ریشه باشد و برگ آن اقسام شبیه ببرگ شلغم و خردل و از آن هر دو خشن تر ... تر
و تخم همه مایل بتندی و در غلافی باریک طولانی بقدر انگشت و در خامی سبز نازک و پخته آن بسیار ... آن بسیار نامند
و آنرا مانند ترب با نمک خورند و آنرا ریزه کرده با گوشت می‌پزند لذیذ می‌شود و بعد از رسیدن سرخی تیره مایل به سیاهی و طبیعت
آن گرم در سوم و خشک در دوم و بیخ آن در اول گرم و در دوم تر و گرمی پوست و برگ آن زیاده از اصل آن و بری آن اقوی و اشد از
بستانی در جمیع اجزا افعال و خواص آن بطیء الهضم و مولد ریاح و محرک آروغ و تخم آن مسهل آن و بعضی بعد از اخر شیرین است
برگ آن و در بعضی که در معده آنها رطوبت بسیار باشد مانع انهضام و مضر بمعده ایشان و مصلح آن جهت آنکه دیر لا حب است و لطیف
سریع النفوذ است و مدر بول با آنکه ملین چون برگ سبز آنرا طبخ نموده بخورند با سرکه یا روغن ... غذائیت آن زیاده از ... است
و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرمود ترا فجل سه خاصیت است برگ آن پراگنده کننده ریاح است و بیخ آن مدر بول و بیخ
آن قاطع بلغم است اغشاء الراس ... دندان و حنک الاذن و طول روغن آن جهت تحلیل ریاح ... کثیر النفع در جوارح ...
ایمالی کرده در نمک گل و در آن سبیده گذارند چون سبز شود بگیرند ... ریاح ...
آن سریع النفع و ... چون آب آنرا با روغن گل ... دهند و در ... آن جالی و رافع آثار ... است

زیر موق آن و آب برگ آن تیز کننده قوت باصره و ضماد آن جهت رفع کمنة الدم زیر چشم و با عسل جهت نزول آب در چشم مفید و قصدر آشامیدن مطبوخ
آن جهت سرفه کهنه مزمن و دفع کیموسات غلیظه حادثه در سینه و خناق حادث از آشامیدن قطرقطال و غرغره با آب مطبوخ آن با سکنجبین جهت خناق
نافع و با وجود آن مضر حلق و زیاده کننده شیر است و اغتذار الغذار و هی است برای معده و جشا آورنده و بعد از طعام ملین بطن و نفوذ فرماینده غذا است
و قبل از طعام مانع نفوذ و استقرار آن در قعر معده و باعث طفو و ایستادن طعام بر سر معده و از این جهت باعث سهولت قی است خصوصا پوست آن با سکنجبین
و موافق سینه و پهلو و سپرز است و بدستور تخم آن با سکنجبین و این ما سویه گفته آشامیدن آب آن هاضم غذا و مفتح سدد و کبد و طحال است و استسقا
و طحال و یرقان را نافع و جرم آن مشهی و تلطیم آن محلل نفخ و مشتهی و باعث سهولت اخراج غذا است و وجع کبد را مفید و نیم مثقال تخم آن
بعد از طعام هاضم آن و با سکنجبین مقیی قوی و منقی معده و چون خربق را ریشه کرده در ترب فرو برند و تخمیر و گل گرفته در زیر آتش طبخ نمایند پس
برآورند و خربق را دور کرده آن ترب را بخورند بقوت تمام قی آورد و آلات المفاصل تخم آن جهت مزبان مفاصل و عرق النسا و وجع ورک
و حکه حادث از بلغم و بیخ آن جهت دفع آنها نافع القروح و الجروح ضماد آن با عسل جهت قروح خبیثه و قروح لبنیه و شهدیه و تخم آن با سرکه
جهت قلع آثار فاالفرا یا و قوبا و الثبور ضماد آن با آرد شیلم بر آثبور لبنیه و جلا آنها اعضاء النفض تناول نمودن مطبوخ آن جهت ادرار حیض و رفع حلبا
آن و آشامیدن آب نشا خهای آن بدون برگ بقدر یک رطل و فیه جهت اخراج سنگ مثانه مجرب دانسته اند خصوصا با سکنجبین و آب برگ و شاخ آن
بقدر ربع رطل با شکر جهت اخراج زرد آب و استسقاء با نمک جهت سپرز و تفتیح سده کبد و یرقان نافع و چون ترب اسوراخ سوراخ نمایند و تخم شلغم
را در آن سوراخها گذارند و سر سوراخها را بجهای ترب بند کنند و یا آنکه جوف ترب را خالی کنند و تخم شلغم در آن پر کنند و سر آنرا با پارچه ترب مسدود نمایند
و در خمیر بگیرند و در زیر آتش بپزند و با عسل تناول نمایند در اخراج سنگ مثانه مجرب دانسته اند باید که سه روز پی در پی مرتب نموده بخورند
و آشامیدن تخم آن مدر بول و حیض و شیر و مهرکه باه و مقی است جهت درد جگر یا رود و ورم سپرز مفید السموم ضماد آن جهت نهش افاعی ضماد تخم
آن با شراب جهت مارشا خدار و سم هوام و چون سر جاهای تشنیده بیخ آن و یا کوبیده آنرا بر عقرب بگذارند بمیرد و در بدست و چون آب آنرا
بر آن ریزند از هم بپاشند و چون عقرب کسی را که ترب خورده باشد بگزد ضرر نشود و طلای آن باعث عدم نزدیکی هوام است الزینة
خوردن آن نیکو کننده رنگ رخسار و ضماد آن با آرد شیلم جهت انبات شعر داء الثعلب و داء الحیه با عسل جهت قلع آثار عارض تحت چشم
و طلای آب آن جهت قوبا و ضماد و تخم آن با عسل جهت نمش و سائر الوان غریبه آثار ضربه و قرحه و کلف و نیکوئی رنگ رخساره و قوبا و با کندش
جهت بهق ابیض خصوصا در حمام و اکثار آن رویاننده موی است بر موضع داء الثعلب المضار و نیز اکثار آن مورث مغص و تعفن اخلاط و مولد شپش
جهت آنکه در آن جزو لطیف سریع التعفن است چنانچه ذکر یافت مضر سر و حلق و دندان مصلح آن نمک و عسل و زیره که در سرکه خیسانیده باشند
و محلل آن یعنی پرورده آن در سرکه تند انگوری قاطع اخلاط غلیظه و محلل صلابت طحال که ناشتا بخورند و با طعام نیز و مجرب و اصلا ضرری ندارد
اگر سرفه نباشد و تخم آن مقی و جهت درد جگر و سپرز و ادرار شیر و بول و حیض و دفع سموم و با شراب جهت گزیدن مارشا خدار و هوام و سائر افعال
مذکوره قوی تر از بیخ آنست و آشامیدن نیم مثقال آن بعد از طعام هاضم آن و با سکنجبین منقی معده و ضماد آن جهت قوبا و با سرکه جهت رفع غاالفرا یا
و با عسل جهت ورد و مفاصل و با کندش و سرکه جهت بهق سیاه مجرب بمقدار شربت آن از تخم آن تا یک درم و از آب آن تا سی درم و از جرم آن تا
بیست درم و برگ آن بسیار گرم و تر از شلغم و جهت تر از ترب و محلل رطوبات و مدر بول و اکثار آن مغثی و مصلح آن نمک است و روغن آن که
تخم و آب برگ آنرا ادرا ابتدا از تخم لبستن بدستور ترتیب دهند که با روغن زیت و یا روغن کنجد تازه و در قدر رمق احضه و با آتش ملایم
طبخ دهند تا آب برود و روغن بماند و نسوزد و بسیار مسخن و در اکثر امراض قائم مقام زیتون کهنه و روغن بلسان است و الطف و گرم تر از روغن
سپند انجیر و محلل و مقوی و آشامیدن آن جهت فالج و لقوه و دفع اذیت عقرب و سائر هوام زهردار و قطور آن در گوش جهت تحلیل

تحلیل ریاح و تسکین وجع آن و تدهین بدان جهت فالج و لقوه و استرخا و دفع خشونت بشره و برای آن و بهق و برص و امثال آن گذشته که چون تر بسیار را بخایند و بگذارند تا متعفن شود و کرم بسیار از آن پیدا شود ... و ضبط نمایند تا کرمها یکدیگر را بخورند و چند عدد بماند پس آنها را حل نمایند و در حل معاون [illegible]

و افعال غریبه از آن می آید تحلیل یا بتقی نحل شامیت طبیعت آن مرکب القوی و ارشاد است گرم افعال و خواص آن از تحلیل و

[illegible] تر از نحل و مدر بول و معلل رطوبات و اکثار آن مشهی و مصلح آن [illegible] الرای لمهمله فراخ

بکسر [illegible] الف خانه ... بفارسی ... ماهیت آن معروف است طبیعت افعال و خواص [illegible] و در ذیل

[illegible] آن گرم ... بانشاء الله تعالی ... مربع و کبوتر ... خوردن آن ... با ادویه حاره و [illegible]

[illegible] مطبوخ آن مقوی باه و گویند خروس بچه با نخاصیت مضعف باه است فراسیون بفتح فا و را مهمله و کسر سین مهمله

و ضم یا مثناة تحتانیه و سکون واو و نون و بضم فا نیز آمده و یونانی فراسین و برسون نیز و بلاطینی ... و بعربی ... جهت آنکه تلخ است

و بهر چیز تلخ را علقم نامند و بفارسی افنان بسردکو ... کراث جبلی که گندنای کوهی گویند و لفظ کرو یا بکسر که تصحیف از کوراث باشد ... ماهیت

آن اختلاف است دیسقوریدوس گفته نباتیست با شاخهای بسیار مربع سفید مزغب از یک بیخ روئیده و برگ آن بمقدار انگشت ابهام و مایل [illegible]

و مزغب و متشنج و تلخ و گل و برگ آن متفرق در شاخها و رنگ گل آن منقش و ستاره نشسته آن ... و العطار ... نوشته تغییب مربع با شاخها

بسیار سفید مزغب که از یک ساق روئیده با برگهای خشن مانند ابهام و گل آن ازرق یا اصفر ... در ثور و جوزا میرسد و قوت آن

تا شش سال میماند و گفته اند که بهترین مختاران رومی مایل بسرخی ... و حکیم علی گیلانی در شرح قانون نوشته که فراسیون را شجرة الکلب

و صوف الارض که عبارت از کراث جبلی است نامند و ماهیت آنرا چنانچه از دیسقوریدوس مذکور شد بیان کرده و نوشته که انواع میباشد

نوع سفید آنرا فراسیون و این العرب صوف الارض و شجرة الکلاب نیز نامند جهت آنکه چون سگ بر آن بگذرد بر آن بول کند این نوع

کثیر الاستعمال است و نوع دیگر را بلوطی نامند و نوع سوم را ... و قرابه حکیم ... حکیم ... نوشته اند که ... آنرا

کراث جبلی دانسته غلط کرده ... آنچه دیسقوریدوس نوشته ... باشد ... طبیعت آن در دوم

و در سوم خشک افعال و خواص آن [illegible] ...

در گوش جهت تنقیه فضول ... آن ... در چشم ...

[illegible] باشد ... غشاوه ... با روغن

و بساییدن بخار آن ... [illegible]

... و تقویه بصر ...

... و روغن ... یا دو

... جهت تنقیه سینه و ریه از اخلاط لزجه ... با شکر و یا با عسل ...

... از آن ... گندم ... آب آن جوش ... فراسیون ...

... جهت سرفه مفرط عجیب الاثر ... مطبوخ گل آن ... آن با عسل جهت

... و یا ... خشک آن ... جهت دفع سرفه ... تنقیه سینه ... برگ آن با عسل ... النفس ... الغذا

مفتح سده کبد و طحال و سعوط آن ... برگ آن جهت ... و ... آن ... روغن گل و یا با زیت

جهت درد ... تحلیل ریاح غلیظه و بلغم ... باشد و اخلاط ... غلیظه ... و دفع ... ال

۴۵۶

و بہ جندبیدستر ضماد آن نافع اعضای عصبی و نشانیدن آن خصوصاً با بوریا جهت تنقیه رحم و ادرار حیض و تسهیل ولادت و اسقاط جنین و با جندبیدستر ضماد و حمول
در طبیخ آن چون در آب زیت یا با آب تنها طبخ دهند و با آن کماد نمایند بر عانه مردان و زنان جهت رفع اوجاع مثانه حادث از ریاح و عسر البول
و ضماد برگ تازه آن از برای جهت رفع تقطیر ادرار و جمیع آن بغایت نافع و فرزجه آن با عسل تا هفت روز بهم جهت اعانت بر حمل سریع الاثر و با عسل
فراسیون دافع جمیع ریاح غلیظ است بر نوعیکه [illegible] با ضماد [illegible] و جمیع [illegible] جنین [illegible] سموم و نشانیدن عصاره برگ آن جهت
رفع سمیت ادویه قتاله مانند فطر و کشنیز و امثال آنها و ضماد آن جهت گزیدن سگ دیوانه و الاورام و الجروح و القروح ضماد برگ پخته آن با آب گرم
با عسل جهت تحلیل اورام و تنقیه جلا [illegible] و قروح و [illegible] کهنه و گوشت فاسد متآکل و قلاع و [illegible] و تحلیل خنازیر و انفجار دمامیل و جراحات
التیام بدون اذیت قروح را التیام دهد و چون بکوبند تازه تر آنرا در پایه گرده نیز سرشته بر اورام [illegible] که باشد ضماد نمایند [illegible] تحلیل دهد
و جبر و کسر نماید و چون در زمین گودی کنند و باتش گرم کنند و چون گرم شد آتش را برآورده در آن گرما گرم فراسیون را فرش نمایند [illegible] که
از برودت و ریاح زمین گیر شده باشد بدن او را چرب کرده [illegible] آن بخوابانند و از فراسیون فرش نمایند و بر او لحافی بپوشانند و در آن
همان قسم خوابیده باشد تا گرمی آن زائل گردد در رفع [illegible] گفته اند و چون [illegible] آب [illegible] و کوکب برگ تازه
فراسیون را کوبیده ریخته سر آنرا پوشیده [illegible] بگذارند [illegible] برآورده صاف کنند و بنوشند در رفع اورام باطنی و امراض سینه و دفع فضلات
و مواد بارده بغایت نافع دانسته و گفته اند از اکبر ادویه است در آن امور [illegible] اکثار آن [illegible] خون
و بول الدم [illegible] و مصلح آن کثیرا و عسل و سنبل الطیب و رازیانه [illegible] و گفته اند مقوی فعل آن [illegible] قدر شربت آن تا [illegible] صاحب
منهاج [illegible] گفته بدل آن در امراض سینه [illegible] در تحلیل ریاح چهار دانگ [illegible] آن اسارون و اسهال لزوجات
[illegible] بدل آن افتیمون و انیسون است و گویند [illegible] آن [illegible] در تحلیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
و بیخ آنرا بعربی [illegible] بفارسی [illegible] طبیعت گوشت آن در آخر دوم گرم و خشک افعال و خواص آن خوردن آن مورث شجاعت
و قساوت قلب و کباب آن با شیر مقوی باه [illegible]
[illegible] جهت اسهال [illegible] قاطع اسهال
رطوبی و کباب آن مولد اخلاط فاسد [illegible] و مصلح آن [illegible] آب انار [illegible] آب
[illegible]
و خواص خون تازه گرم آن [illegible] علاج آن [illegible]
طلای خون آن [illegible] و پوست سوخته آن [illegible] آن را
بر ساق بندند از حرکت ماندگی نیابند و اگر دندان را بر گردن کودک بندند دندان او بی الم برآید [illegible] بسیار باشد
[illegible] و عرق آنرا [illegible] در گوش جهت تسکین درد آن [illegible]
جهت [illegible] و اگر پای حیوان چهار پا را [illegible] در آن خانه داخل نشود [illegible]
را [illegible] گویند از خواص [illegible] آنرا [illegible]
[illegible] خشک کردن جراحات [illegible] پوست بران موثر است فیلون [illegible]

۳۵۸

[illegible]

تحتانیه و سکون واو و نون و توهم کرده که بکسر فا و دوم خوانده و آنرا فربیون بیا بجای فا و دوم واو فربیون و ابربیون نیز نامند و بهمزه مفتوحه در اول
که معرب اوربیون فارسی باشد نیز نامند و آنرا اکل نفسه و [illegible] و ببربری تاکسوت و برومی [illegible] و بیونانی [illegible] و اهل مصر
و شام آنرا لبانه مغربیه خوانند در ماهیت آن اختلاف بسیار است بعضی لبن مازریون بعضی لبن زقوم دانسته اند اصح همه اقوال قول غافقی است
که روایت کرده از کسانیکه آنرا دیده اند در بلاد بربر در جبل درن که آنرا ادربیه نامند و [illegible] و از آنجا ببلاد دیگر میبرند و آن لبن
دو نوع نبات است یکی شبیه بنبات کاهو و پر شعبه خارناک پر شیر و دوم برگ آن سیاه و شاخهای آن مفروش بر زمین و خارهای این
باریک و تیزتر و شیر این بیشتر از اول و در حرف الالف مع القاف تمام بیان ماهیت و خواص افعال آن مذکور شد فرمیوس بفتح قا و سکون
را و کسر میم و ضم یا [illegible] و سکون واو [illegible] ماهیت آن [illegible] شبیه [illegible] و در جوف آنها
طبیعت آن بسیار گرم و خشک افعال و خواص آن [illegible] آن با دهان مدر عرق و ضماد آن با شراب جهت نهش افعی نافع فرنجمشک
بفتح فا و را و سکون نون [illegible] معرب [illegible] ماهیت و آنرا فرنجمشک و قلنجمشک و ابرنجمشک بیا بجای
فا نیز نامند [illegible] بیونانی اقیلیس [illegible] بهندی [illegible] ماهیت آن نوعی از ریحان است
نبات و برگ آن اندک بزرگتر و باریکتر [illegible] شبیه [illegible] قرنفل و لهذا آنرا قرنفل بستانی نامند و در ترکیب [illegible] قرنفل بستانی مذکور شد و آنرا
[illegible] ریحان قرنفلی نیز نامند [illegible] چون رائحه آن شبیه برائحه مشک است ازان جهت آنرا فرنجمشک نامند و آن دو صنف میباشد
یکی [illegible] آنرا هندی [illegible] و دوم بری [illegible] و برگ آن مانند برگ بادروج و رنگ آن مابین سبزی و زردی
[illegible] تخم آن [illegible] سیاه رنگ مائل بسبزی [illegible] پهلو [illegible] بسیار کوچکتر ازان و نبت آن
[illegible] برگهای آن [illegible] شبیه برگ [illegible] ریحان کوهی و با خشونت
و با عطریت [illegible] تخم آن شبیه به تخم ریحان [illegible] طبیعت
آن در آخر دوم گرم و خشک [illegible] افعال و خواص آن اعضاء الرأس [illegible]
و دماغی [illegible] مفرح [illegible] دهان خوش کند و لثه و دندان را محکم کند و رطوبات فاسده
[illegible] مقوی دل [illegible] جهت خفقان [illegible] معده و کبد
[illegible] اعضاء النفس [illegible] نافع الاضرار [illegible]
[illegible] بدل آن [illegible] قرنفل [illegible] تخم آن
[illegible] مقدار شربت آن تا دو درم [illegible] آب انگور [illegible]
[illegible] بدل آن [illegible] فرفار بفتح فا و سکون را [illegible] ماهیت آن [illegible] برگ آن
مانند برگ بادام و گل آن [illegible] طبیعت [illegible] افعال و خواص آن [illegible] بفتح فا و را [illegible]
ماهیت آن [illegible] فصل الفاء مع
السین [illegible] فستق بضم فا و [illegible]
ماهیت آن [illegible]
آن [illegible]
آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

هند و بنگاله بینامند و بران خواب میکنند و بیاس بتیموی البیتمی و در بصیره او بوریا با لبسیا زنگون بیاید طبیعت آن گرم و خشک در سوم
افعال و خواص آن اعضا را و رأس بنفوخ سائیده آن در بینی و استشمام رائحه سائیده آن و باطلاء آن بر اللقوه جهت شقیقه [illegible]
[illegible] بینامند [illegible] و دادن با بنوبه که در حلق برسد و با آشامیدن با سرکه و شراب و با غرغره آن جهت اخراج زلوی در حلق مانده مؤثر [illegible]
گذاشتن سوده آن در سوراخ قضیب جهت رفع احتباس بول و استشمام رائحه و بخور آن جهت اختناق رحم و مالیدن آن بر موضع [illegible]
[illegible] آن جهت گزیدن مار [illegible] و از بسیار خوردن آن [illegible] میگردد [illegible] و سکون [illegible]
میم و ضم تا و فتح تاء فوقانیه و قاف معرب پسته فارسیست بسریانی فستقی و بیونانی بسطاقیا و بفرنگی [illegible] که نامند [illegible]
شبیه بدرخت بطم که بفارسی بنفز نامند و از آن کوچکتر [illegible] و ثمر آن در اول [illegible] پیدا میشود [illegible]
[illegible] و ثمر بستانی بزرگتر از جبلی و از مطلق آن مراد ثمر آنست و بهترین ثمر آن آنست که بزرگ دانه و پوست آن نازک سفید [illegible] خارج آن
[illegible] مغز آن [illegible] و آنرا [illegible] بینامند [illegible] آن بسیار خوب میشود و جفت آن مراد پوست رقیق بالای مغز
آنست که زیر پوست صلب سفید است و درخت آن یکسال ثمر آن مغزدار و یکسال بی مغز میباشد [illegible] مغز آنرا [illegible] بینامند و در حرف الباء
مع الزاء مذکور شد و ثمر آن تا دوام که در پوست است مدتی میماند و فاسد نمیگردد و در بیرون قشر کردن و از پوست جدا نمودن فاسد میگردد [illegible] حافظ
فساد آنست طبیعت مغز آن در دوم گرم و خشک و بعضی تر دانسته اند برطوبت فضلیه و این صواب است و لهذا آنرا زود گرم میخورد و مقوی باه
و زیاده کننده منی و بعضی سرد دانسته اند و این غلط است افعال و خواص آن اعضا را [illegible] جهت تقویت ذهن
و حفظ دماغ [illegible] خفقان [illegible] و غثیان و مغص [illegible] کبد و تفتیح سده کبد [illegible] و مراره [illegible] عفونت [illegible]
[illegible] کبد [illegible] رطوبت آن و قلیل الغذا و سمن بدن و مقوی معده [illegible] از سائر حبوب زیاده خصوصا [illegible] با جفت آن یعنی پوست
بالای لب آن بخورند رافع لاغری گرده و یرقان و طحال و سموم [illegible] هوام و خوردن آن با شکر مصلح [illegible] و پوست سرخ رقیق [illegible]
مغز آن معتدل در حرارت و خشک پوست سبز بیرون آن سرد و خشک [illegible] مقوی دندان و لثه و خوشبو کننده دهان [illegible]
اعضا الغذا [illegible] مقوی دل و معده و قابض [illegible] اسهال [illegible] شراب [illegible] سموم عقرب [illegible]
هوام و پوست سفید صلب آن که در آب طبیخ داده [illegible] جلوس در آن جهت [illegible] پوست درخت و برگ آن [illegible]
نزلات و درد مقعده و رحم و جرب و حکه و رفع حمل [illegible] غسل موی بدان جهت ازاله [illegible]
و مقوی [illegible] و بالخاصیت مغز آن مضر معده خصوصا [illegible] مفسد طعام [illegible] و گویند مغز آن [illegible] مصلح آن [illegible]
بدل آن مغز بادام [illegible] مصلح آن آشامیدن سرکه [illegible]
[illegible] فصل الفاء مع الشین المعجمه افشانج بضم فا و فتح شین و الف و نون [illegible]
[illegible] بنزد اطبا مشهور [illegible] و نزد اهل لغت [illegible] بفارسی آنرا [illegible] نامند [illegible] آن از جنس [illegible] است
[illegible] و بر خود می پیچد آنرا می پوشاند و نبات آن شبیه بنبات عنب الثعلب شاخهای آن باریک [illegible] و ثمر آن [illegible]
برگ آن با عفونت و دانه آن بعد از رسیدن سرخ میگردد و طعم آن گزنده زبان [illegible]
و قسمی از آن [illegible] و دانه آن بشکل باقلای مصری و از آن کوچکتر و بسیار سیاه [illegible] حکیم میر محمد مومن در تحفة المومنین [illegible]
ظاهرا لوبیای هندی عبارت از آن باشد [illegible] بنگاله [illegible] بکسر سین مهمله
و سکون [illegible] تحتانیه [illegible] برگ آن اندک [illegible] نبات آن [illegible] خود می پیچد و آنرا [illegible] میپوشاند [illegible]

۴۶۶

و اثرا مینوشانند و مغز آن و رقلاقی مانند باقلا و دانهای آن کوچکتر از باقلا و پوست آن بعضی سفید و بعضی سیاه میباشد و مره
یکطرف آن قریب بمعدنان نخلی سفید و سر مره نوع و مغز آن سفید و طعم آن که شبیه باقلا و کوهی رسوبت آن پاده از باقلا و اقوال دیگر نیز در ماهیت
آن بیان کرده اند **طبیعت** قسم اول آن در سوم گرم و خشک **افعال و خواص آن** آشامیدن ثمر و برگ آن مفرح و مقوی و حافظ
حرارت غریزی و دافع مضرات سمیه و محلل ریاح و چون برگ آنرا با عسل معجون ساخته تدریجا اندکی اندک بطفل شیرخوار بدهند ... گویند و موم
نباتی و مهوع با داشتن تسکین بمقدار شربت آن یکمثقال خوردن نیم قیراط از قسم و مغز آن ... خوابهای پریشان و ... فاسد و قولنج و ...
بسیار و قیما و اثر اوجاع اورام ... **فصل الفاء مع الضاد المعجمه** فضه بکسر فا و فتح ضاد ... بعربی ... سیم و ترکی ...
... بهندی ... بلغت ... فرنگی ...
آن از فلزات ... در میان مردم کثیر النفع ست گفته اند باده ... آن ... خالص ... کبریت خالص ست و کبریت ...
... عدل ... ساعت ... و ... تکون آن در معدن ...
... و نیز ... آن ... **طبیعت** آن در اول سرد و خشک با قوت قابضه ... آن
خشکتر و قوت قابضه آن ... آن بعضی معتدل دانسته **افعال و خواص آن** ... قریب بیاقوت اعضا ...
... و سواس العین اکتحال آن با میل نقره جهت جلای بیاض چشم و تقویت بصر ... آشامیدن سحاله آن با ادویه مناسبه جهت
... و جلای ... طوبات ... آشامیدن محلول آن ... سحاله آن جهت ... و خفقان و توحش ... اسرار
... با ادویه مناسبه اعضا ... و ... تقویت معده ... جهت استسقاء ... نگرده
... سحاله آن ... جهت ... اورام ... سحاله آن جهت
تحلیل اورام مفرد اما مصلح آن کثیر المقدار شربت آن ... که از ... مواد سیاه
میگرداند و غسل آن با ... و آشامیدن طعام و شراب در ... باعث تفریح گفته اند خوردن شراب در جام
... احراق آن ... محلول که اطبای فرنگ اختراع نموده اند ...
... با ادویه ... جهت خفقان ...
... **فصل الفاء مع الطاء المهمله** فطر بکسر فا و ضم ... و ...
... بهندی ... و ...
ماهیت آن نباتیست که در زمینهای نمناک ... بعضی از زمین ... شده ... جاها ...
... و ساق آن بسیار کوتاه و ... آن ... ماکول آن ...
... مردم ... و ... کماة ... ماکول ... نوع ... کماة ...
دانسته اند و بالجمله ... سفید ... باشد ... ماکول ... سیاه آن غیر ماکول
در غایت سمیت و همچنین ... آن ... سفید ... و ... باشد و ...
درخت زیتون و انجیر ... و گیاه ها ... و ... حیوانات ... قتال
... تریاق ... غیر ماکول ... از نوع ماکول ... و گفته اند ...
... و دوم ... و سوم ... از انواع کماة ست ... فرق ... ماکول آن ... ماکول

بجهت که چون غیر ماکول را ببرند و بگذارند زرد و فاسد و متعفن گردد و همچنین هرچه را با آن گذارند فاسد سازد و نیز فطر ماکول را بندی کنبی نخفاره نامند و فطر غیر ماکول را پدید بیر و قسمی از آن بهتر نخفاری نامند و قسمی اگلن مون و قسم اول بهترین اقسام است طبیعت ماکول آن در سوم سرد و تر افعال و خواص آن اعضاء الرأس اکثار خوردن آن مورث دوار و سکته اعضاء النفض اکثار آن باعث عسر البول و مداومت آن قاطع نسل و ضماد خشک کوبیده آن با شیر شیرخواره جهت فتق و قیله و برآمدگی ناف اعضاء العین اکتحال آب تازه آن جهت بیاض و تقویت باصره و مجرب با یک چشم دافع نزول آب و عصاره چون مسهل را بدان پرورده کنند عقیب اغذیه افتتاح و بهضم و مولد خلط غلیظ و عفونی اکثار آن مولد سپیده و چون قبول عفونت کند زود متعفن گردد و بعد افراط و مسدد و مورث قولنج و ورم معده و آشامیدن سائیده خشک آن رافع اسهال و دوسنطاریا الامعا بهتر مصلحات آن مری و خردل و طبخ آن با نمک و جوز و پودنه و روغن کنجد و زیتون و صعتر و فلفل و با کشمش تر و خشک خوردن و خوردن فلفل و زنجبیل پرورده و جوارشات مناسبه مانند فلافلی و کمونی و فلاسفه و امثال اینها و آشامیدن آب سرد یا کاهی آن همچنین یا بعضه بیرون و یا با گوشت خوردن مضر و گویند از خواص آن است که هر حیوانی که کسی را که فطر ماکول خورده باشد بگزد و هنوز آن فطر در معده او باشد او را تریاق و فائده بخشد و تریاق سمی غیر ماکول آن چون کسی خورده باشد او را عرق سرد و ضیق النفس و غشی و ثقل معده و قولنج و خناق و سحج و شکریه که از عوارض آن است طاری شده باشد خوردن مقطعات مانند ترب و آب پودنه و مری و بوره و نمک و سکنجبین با قی و شبت جبلی یا سرگین خروس بسجه یا سکنجبین عنصلی و یا گاسر چوب انجیر با آب گرم با اندک سرکه و نمک مرتب بچه و یا با سرکه و خوردن عسل بسیار است تریاق اربعه و سنجر نیا و حمافلی و یا کوفی با شراب یا آب سداب مفتا و خوردن بر معده ضماد ملطفه و استعمال حقنهای حاده و سباستن کرد بیگزد بلکه در ساعت هلاک میگرداند و بعضی گفته و ریم شراب سبته باشد پوست آن کشنده و جوف خشک کرده آن مورث بیهوشی است چون اندک از آن بخورند و آنچه در منگال میشود و خوردن غیر ماکول خواه ماکول خوردن آن مجوز زیرا که ماکول آن نیز خالی از سمیتی نیست فطر اساليون بفتح فا و سکون طا و فتح با و ضم و سین مهملات و الف و کسر لام و ضم یا و سکون تحتانیه و نون لغت یونانیست و بفرنگی بطرسالی نامند ماهیت آن کرفس کوهیست و انواع کرفس صخری گرفس با قدونی نیز نامند و تخم آن سیاه و طول آن شبیه تخم بنانخواه و خوشبو و تند و بهترین اجزای آن تخم است و مستعمل طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن اعضاء الغذاء و النفض قاطع لزوجات و محلل نفخ و بغایت مفتح و جهت درد پهلو و نقرس و ادرار بول و حیض قوی الاثر و مخرج جنین و سمی السموم مقام مسیح سوم بارده و در جمیع افعال قوی تر از بستانی و سایر اقسام خود بدل آن دو وزن تخم کرفس بستانی و جالینوس نیم وزن آن انیسون گفته و حکیم میر محمد مومن در تحفة المؤمنین نوشته که باقی تخم بلی را انجا استعمال میکنند و آن عدد ... بدل از آن ... و نقد نیافتند و بیرون آن سیاه و اندرون آن سفید مایل بزردی و تند طعم و برگ نبات آن عریض و با اندک حدت و گل آن چتری شبیه بشبت است و در تنکابن و ایلیم نامند و تقسیم را بعضی ضعیف تر از فطر اسالیون نوشته اند و جمیع مثل آن و آن مدر عرق رافع عرق النسا و ... و تجربه آن مسقط جنین جو و سایر افعال مانند اقسام کرفس است و حرف الکاف در کرفس انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد فصل القاف مع القاف وقع بفتح قاف و عین مهمله و بکسر قاف نیز آمده در ماهیت آن اختلاف است بعضی از اقسام فطر و کماة و دانسته اند و بعضی غیر آن و اصح آن است که از غیر اقسام فطر است و مدور بقدر نارنجی و کوچکتر از آن و اندک طولانی در زیر زمین و مواضع سیلهاد و جاهای نمناک و قرب انهار و بعد از باران در زمینهای ریگ زار و دامن کوه بسیار بهم میرسد و جائیکه نمکون میباید زمین آنجا اندک بلند و بعضی منشق میباشد و کسانی که میدانند آنجا را شکافته برمی آورند و در بعضی جاها پیدا نمیشود و بعضی چندین عدد و بفارسی شنج و بترکی دنبلان نامند و آن شیرین لذیذ میباشد آنرا پخته و بریان کرده میخورند بهتر از فطر ماکول است و در سال که رعد و برق بسیار شود بسیار بهم رسد ... طبیعت آن در دوم سرد و تر افعال و خواص آن نفاخ و بطی الهضم و غلیظ و اکثار آن مولد قولنج و اصلاح آن مانند

[illegible]

مانند اصلاح فطر است و مضر آنرا اندارد فقاع بضم فا و فتح قاف مشدده و الف و عین مهمله لغت عربیست بیونانی [illegible] و درونوفس نیز
و یده شده و برومی بقاعین و بفارسی بوزه نامند و گفته‌اند آنرا فقاع از آنجهت نامند که کف آنرا بگیرد و واحد آن فقاعه و در [illegible] آنرا بسوراک
آب خوانند ماهیت آن اسم انواع نبیذ است و طعم آن مرکب از اندک شیرینی و ترشی و تلخی و حدت و آن مصنوع از اکثر حبوب میباشد مانند جو و برنج
و ارزن و ذرت و نان خوار یعنی نان سفید فطیر با نعناع و کرفس از سویق خرما و شکر و نبات و عسل و امثال اینها نیز گاه اضافه میکنند بر آن فلفل
و سنبل الطیب و قرنفل و سداب و امثال اینها طبیعت آن بحسب آنچه از آن میسازند مختلف میباشد و بالجمله ابرد همه شعیری پس خبزی و احر همه عسلی
مقوی است پس عسل غیر مغشوش پس تمری یعنی خرمائی و اعدل همه زبیبی است که با حب الرمان سازند و کسیکه اراده اصلاح و خوشبوی آن نماید باید که مقدار
از مصطکی و برگ نعناع و قلیلی طرخون چیزی دیگر زیاده نکند افعال و خواص آن روی الغذا و فقاع و مواد اخلاط [illegible] و ریاح [illegible]
اعضای [illegible] و قوت نافذه آن بحدیست که اگر عاج [illegible] نرم گردانند و آسان گردد آنچه را خواهند از آن بسازند [illegible]
کمال مضرت دارد و متخذ از خبز حواری و کرفس و نعناع جید الکیموس کثیر الغذا [illegible] و مقوی [illegible] و معده و نفخ آن کمتر [illegible]
از شعیریست و متخذ از شعیر مدر بول و مرطب بدن و جهت سرفه و امراض حاره [illegible] و متخذ از عسل از برای [illegible]
و نفخ و ریاح آن کمتر و چندان مضر عصب نیست و متخذ از شکر [illegible] و از برای معتدل المزاج موافق [illegible]
آنرا اگر ناشتا و یا اواخر [illegible] طعام در معده و نیز [illegible] زیرا که [illegible] وقت طعام را فاسد [illegible]
ناشتا نیاشامند اگر [illegible] معده کثیر الرطوبت باشد و آلوده برطوبت [illegible] باید که خبزی و شعیری آنرا [illegible] مصطکی و سنبل الطیب
و قاقله نمایند که نفخ آنرا زائل گرداند و طرخون آنرا لذیذ و حب الرمان نیکو میگرداند [illegible] سازند [illegible] آن از
هر یک از آن افاویه یک مثقال [illegible] زیاده [illegible] آن فقاح [illegible]
و فتح قاف و [illegible] اسم جنس شکوفه‌هاست [illegible] اسم آن ذکر یافت و بیاید انشاء الله تعالی فقاح الاذخر
شکوفه انگور است بیونانی [illegible] و برومی [illegible] و بفارسی [illegible] نامند [illegible]
میباشد بهترین آن بری تازه است طبیعت آن [illegible] سرد و خشک [illegible] افعال و خواص آن مقوی دل و معده و مسکن
فواق و قی و عرق آن [illegible] افعال [illegible] فقاح الملح زهرة الملح است و نیز [illegible]
گفته [illegible] و نمک معدنی چیزی [illegible] باید [illegible] آن کمتر از آنست [illegible] مع الالام [illegible]
و تشدید [illegible] ماهیت آن [illegible] و پوست آن [illegible]
آن مائل [illegible] سفیدی و بالای آن مائل بسبزی و برگ آن [illegible] گل می آورد [illegible]
و خوشبو [illegible] ترکیب آن [illegible]
[illegible] نیلوفر [illegible] آنرا [illegible] آن [illegible] سفید [illegible]
آن [illegible] و چون برگهای آن [illegible]
برای [illegible] آنرا [illegible] نیلوفر هندیست [illegible]
آن [illegible] افعال و خواص آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]

[illegible]

وحکیم عبد الحمید در حاشیه تحفه نوشته که یاسمین مضاعف را سندر آبیل نامند و تخم آن بقدر دانه نخودیست نه بقدر فندقی و آنچه به فقیر
بعد از تتبع بسیار در بلاد هند معلوم گردیده آنست که فل بفتح فا معرب از بیل هندیست که آن میوه ایست مشهور در بلاد دکهن و بنگاله بهم میرسد بسیار
خوشبو شبیه ببوی گلاب و لهذا آنرا گلاب بیل می‌نامند و آن در اول سرد و تر و مقوی قلب و معده و مسرت آور و رافع خفقان و تخم آن
نخودی است که صاحب تحفه نوشته منقول از تعبیر مؤلف گویم محتمل که گلاب جامون باشد زیرا که بادیست آن بسیار مشابه انست و گلاب جامون
در حرف الجیم در جامون ذکر یافت و تخم آن دو قسم میباشد بعضی سبز بیضی رنگ و بعضی سفید قلعی بکسر قاف و سکون لام در آخر عین مهمله در لغت بمعنی سفیدی
روی مس سفیدیست که از آن ظروف ریخته میسازند و مفرغ نیز نامند و قلز بتشدید زای معجمه و کسر لام بمعنی ریم آهن و ریم معادن که از سنباده
و مسرگو سریکه و دیگران نیز در اصطلاح آنرا اجساد سبعه نامند و هریک را معنی مخصوص است و وزن هریک متفاوت اعم از آنکه متطرق بالفعل
باشد یا بالقوه که باعمال مخصوصه قابل گداز و تطرق یعنی چکش گیر گردد و اقسام متطرق را مطلقاً متطرقات و معادن سبعه نامند و فی الحقیقه
هشت نوع اند که از جهت معادن حاصل میشوند طلا نقره قلعی سرب آهن روی توتیا مس روی هر دو از یک معدن حاصل میگردند بجهت
اختلاف و تعدد شان تفاوت و اختلاف وزن هریک است اما مس آنکه از جسم معدنی بهم میرسد و دیگر خود و معدن بهم میرسد و از جهت آنرا
بفارسی ارزیز و مس ست نامند و بهندی تانبا یاقوت و آن در نهایت زرد است و از تاب آتش سیاه میگردد و لهذا بعربی آنرا اصفر نامند و مس دو نوع
میباشد یکی سرخ و یکی مایل بزردی و هر دو در وزن سبکتر از روی اند و مس سرخ نرم تر از مس مایل بزردیست و از فرنگ که معدن آنست سه نوع
می‌آورند یکی قلمها و آن نرم سرخ اعلی است دوم تختهای بزرگ و این در خوبی و سرخی از آن کمتر سیوم قرصهای بزرگ و هیچ این از سه زبون
تر است و از مس سفید نیز ظروف ساخته می‌آورند لیکن این شکننده است و متطرق نیست و بعد از یک دو سال رو کم رنگ میگردد و متطرق یاقوت
سیماب است که باعمال مخصوصه متطرق و قابل گداز میگردد و بس و از نه نوع شدند و معدن هشت با سیماب چون وی کمیاب است اکثر اشتباه
بمس مینمایند طبیعت و افعال و خواص هریک در جای خود مذکور شده ان شاء الله تعالی **فلفل** بضم فا و سکون لام و ضم فا دوم و سکون لام
و بکسر هر دو فا نیز آمده و بسریانی بیل ماسیت و بیونانی پیپلی و بعربی ریقون و ... بهندی مرچ و گول مرچ یعنی فلفل گرد نامند ماهیت
آن ثمر هندیست یعنی در بعضی بلاد هند بنگاله و جزائر ملک دکن بهم میرسد و نبات آن دو نوع شنیده شده یکی شبیه بنبات دار فلفل و تنبول
در بیجاپور و غوری پیچ یعنی از قبیل پیچ و پیچیده و برگ آن شبیه ببرگ تانبول و از آن کوچکتر و درازتر است از آن کمتر و صنوبری شکل شبیه
ببرگ تنبول و از آن ضخیم تر و تند طعم با عفوصت و تلخی و ثمر آن که فلفل است خوشه دار و در هر خوشه دو بیست دانه متصل بهم شبیه بخوشه انگور
و در بزرگی و طول یک دو بند انگشت و دانهای آن نخامی سبز و بعد از رسیدن سرخ بزرگتر از دانه گشنیز و بقدر نخودی کوچک و بعد سیاه
بسیار باریک و چسپیده بخوشه آن و بعد از خشک شدن سیاه و با شکنج و چین دار میگردد و دوم نبات آن بقدر دو سه ذرع و برگ آن
شبیه ببرگ عنب الثعلب از آن در طول و اندکی بلندتر و در عرض کمتر یعنی باریکتر و بلندتر و با حدت و اندک تلخی و ثمر آن در خوشه شبیه بخوشه
عنب الثعلب خورده و لیکن بزرگتر از خوشه عنب الثعلب کوچکتر از خوشه عنب و دانهای ثمر آن مانند دانهای ثمر نوع اول آنچه مشهور است که سفید
نیز میباشد شاید بیان سیاه باشد که بسبب دوان دانها بهم در گل پوست ... پوست سیاه و دانهای بسیار رسیده آن جدا گشته سفید میگردد
و بعضی گمان دارند و مشاهده نیز چنین شده و شاید خام آن باشد که پوست آن هنوز بسیار سیاه نگشته و از بعضی ثقه شنیده شده که پوست
سفید نیز میباشد و درخت آن جدا است و لیکن شبیه بهم و این قلیل الوجود تر از پوست سیاه و پوست نوع سفید آن نازکتر و شکنج آن کمتر و
اندک الطعم و گویند ... میباشد بری آن قوی تر از بستانی و بهترین آن حاد الطعم و رایحه آن و حدت پوست آن کمتر از مغز آنست
طبیعت سیاه آن در آخر سوم و سفید با مغز از پوست سیاه آن در اول سوم گرم و خشک و شیخ الرئیس رحمة الله علیه فلفل

[illegible]

فلفل سیاه را در چهارم گرم و خشک گفته اند افعال و خواص آن محلل و جذاب و جالی و مسخن و منقی بلغم و با قوت تریاقیت اعضا و اکرام [illegible]
مقوی حافظه و اعصاب و جهت علتهای عصب بسیار مفید و خائیدن آن با مویز جهت جلب و دفع رطوبات دماغ و معده و تدهین بدهنی که [illegible]
آن دران جهت فالج و خدر و جمیع امراض بارده رطبه و رفع قشعریره تبهای بارده و بدستور آشامیدن آن با ادویه قابضه جهت امراض مذکوره
و طلای مطبوخ آن در گلاب جهت رفع نزلات بارده و درد دندان و بخور مضمضه با آنکه با پوست خشخاش جوشانیده باشند و همچنین [illegible]
با [illegible] جهت درد دندان کرم خورده و اعضاء الغذاء و آشامیدن آن قاطع بلغم و مسخن و مقوی معده و جگر و هاضم و مشهی و در رفع آروغ ترش
و با علت اغذیه غلیظه و خلط غلیظه و مرقق خون غلیظ [illegible] و رافع جذام و ریاح و مغص با برگ [illegible] تازه جهت تحلیل نفخ و ضماد آن با سرکه
جهت تحلیل ورم طحال و [illegible] آن [illegible] و اکتحال آن جهت رفع ظلمت بصر و جلای بیاض [illegible] ناخنه [illegible]
دفع سرفه بارده رطوبی و ضیق النفس و اوجاع صدر و [illegible] جهت خناق بلغمی و تنقیه و منع اجتماع رطوبات لزجه و بلغم در سینه و بدستور
با مقویات و حریره های مناسبه [illegible] النفس [illegible] بول و حیض [illegible] جهت تقطیر البول و ادرار بول و حیض و حمول آن مخرج جنین و بعد از
جماع مانع حمل [illegible] آشامیدن آن با شیر [illegible] جهت تقویت باه [illegible] و ضماد آن با زفت محلل خنازیر و رافع [illegible]
و جذام [illegible] جهت [illegible] ناخن [illegible] و بدستور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بدل سیاه آن یک نیم وزن آن سفید [illegible] فلفل السودان [illegible]
[illegible]
[illegible]
گرم و خشک افعال و خواص آن محلل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

و دیگر زرد رنگ تخم آن تریاقی آورند و در بنگاله و بعضی باغچها میکارند برگ آن از آن انجره عریض‌تر و ثمر آن مدور بقدر نخودی سیاه و پوست آن بعد
رسیدن سرخ و با شکنج میباشد و مدت ابتداء اندک کمتر از سرخ طولانی است فاقد الیا و ماهیت آن فلفلیست که در آبهای ایستاده [illegible]
می‌روید و آنرا فلفل الماء نامند برگ آن شبیه برگ بید و نرم نازک و ساق آن سرخ و [illegible] آن بقدر ذرعی و دانه آن [illegible] شبیه
بتخم شبت و طعم آن مانند شبیه بطعم فلفل [illegible] استعمال نمایند و قائم مقام [illegible]
و اشنان [illegible] گرم و خشک **افعال و خواص** آن
اعضا [illegible] و تریاق آن
[illegible] و با [illegible]
[illegible] در حرف الالف ذکر یافت
ماهیت آن [illegible] تازه مفید [illegible] و طبیعت
و خواص [illegible] فالج و امراض الراس [illegible] جهت صرع و سکته و خنازیر آن به تنهائی و یا با مویز و یا غرغره
آن [illegible] قالع بلغم [illegible] جهت امراض مذکوره نافع اعضا و العقد و تنقیه [illegible] الطعام و هاضم آن و حرارت
[illegible] جهت قولنج و ریاح بارده و امراض طحال [illegible] و عرق النساء و نقرس و اوجاع بارده [illegible] شدید النفع [illegible] فلفل
[illegible] ثلث آن [illegible] فلفل [illegible]
فصل الفا مع النون ماهیت نجیون بفتح فا و سکون نون و کسر جیم و ضم یا [illegible] تحتانیه و سکون واو و نون و نجریون نیز آمده **ماهیت**
آن نباتیست برگ آن شبیه به برگ لبلاب کبیر که آنرا قسوس نامند و از آن بزرگتر و از هفت عدد زیاده نمیشود و طرف ملاصق بزمین آن سفید
و طرف بالای آن بسیار سبز و [illegible] بسیار و در میان برگهای آن ساقی میروید بقدر شبری و گل آن زرد و زیاده بر ده روز نماند
و لهذا التصریح نموده اند که بی گل و بی ساق میباشد و بیخ آن باریک و در مواضع نمناک بهم میرسد و طعم آن تلخ و با قبض و تازه آن مستعمل و خشک
آنرا [illegible] زیاده [illegible] طبیعت آن در سوم گرم و خشک
افعال و خواص آن محلل ریاح [illegible] بیخ و برگ آن [illegible] جهت [illegible]
سینه [illegible]
آن با عسل [illegible] بفتح فا و نون و کاف لغت عربیست و بفارسی [illegible] ماهیت آن پوست حیوانیست
از سنجاب بزرگتر [illegible] گوشت آن [illegible]
و بعضی گفته اند [illegible] و بعضی گفته اند پوست [illegible] سفید رنگ بسیار نرم و از آن پوستین
میسازند بسیار [illegible] طبیعت آن بقول انطاکی گرم در سوم و معتدل [illegible] خشک [illegible] **افعال و خواص** آن پوشیدن آن مسخن بدن و ملطف
و محلل اخلاط بارده و جهت فالج و لقوه و رعشه [illegible] گوشت آن [illegible]
[illegible] و بقول انطاکی [illegible] گرم و معتدل [illegible] **افعال و خواص** آن پوشیدن آن [illegible]
[illegible] **فصل الفا مع الواو** [illegible] بضم فا و سکون واو [illegible]
[illegible] ماهیت آن [illegible]
[illegible] و گل آن [illegible]

[illegible]

شبیه بسنبل [illegible] سبز و گرد و رنگ آن سفید به قرمزی آمیخته و بیخ آن باطراوت و [illegible] شاخهای آن باریک [illegible]
و بوی آن شبیه به سنبل رومی و لهذا آنرا بعربی سنبل رومی نامند و منبت آن بلادیست که آنرا [illegible] بحر اسود یعنی دریای سیاه
نامند و مراد از مطلق آن [illegible] و دو نوع می باشد کبیر و صغیر کبیر را [illegible] و صغیر را [illegible] گویند [illegible]
[illegible] گفته اند بلکه بیخ نوعی از سنبل است سیاه و آن [illegible] رنگ و اندرون آن [illegible]
[illegible] زرد رنگ و طعم بیخ و برگ آن شبیه [illegible] آنرا [illegible] بیخ آن [illegible] بوصلابت و [illegible]
طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک افعال و خواص آن [illegible] با شراب یا با [illegible] طبیخ آن جهت
[illegible] سینه و معده [illegible] عرق النسا [illegible] تریاق [illegible] آن جهت [illegible] سفید مضر گرده
مصلح آن [illegible] بدل آن [illegible] مقدار شربت از جرم آن یک مثقال [illegible] تا دو مثقال است فو نوع بضم فا و سکون واو و فتح نون و الف مهمله و جیم
[illegible] و فتح نون و جیم [illegible] بنا بر ثناة فوقانیه بجای دال [illegible] و فیلا نیز [illegible]
اریقافون و بعربی [illegible] نامند ماهیت آن سه نوع است بری و جبلی و نهری [illegible] آنرا [illegible] اندلس [illegible]
گویند و ساق آن [illegible] و برگ آن ریزه مائل [illegible] و نازک و نرم [illegible] تخم آن شبیه [illegible] و حدت و تلخی
و تخم آن شبیه بتخم ریحان طبیعت آن در اول سوم گرم و خشک افعال و خواص آن بغایت لطیف [illegible] الراس [illegible] الغذا [illegible]
[illegible] جهت [illegible] سینه و معده و سوزش آن [illegible] و تحلیل ریاح و استسقا و یرقان و اخراج مشیمه و ادرار عرق و بول و
و اسهال [illegible] ریاح سموم [illegible] جنین [illegible] آن جهت [illegible] ریاح رحم و رفع صلابت آن [illegible] آن جهت
تقویت [illegible] القلب [illegible] رافع غشی مضر [illegible] مصلح آن [illegible] مقدار شربت آن [illegible] بدل آن [illegible] وزن آن [illegible] نهری نوعی از
بری [illegible] برگ [illegible] مائل [illegible] گل آن [illegible] جمیع افعال [illegible] فو نوع جبلی [illegible]
[illegible] گویند [illegible] ماهیت آن نباتیست [illegible] و برگ آن [illegible]
و [illegible] مانند [illegible] ساق آن [illegible] شاخهای آن [illegible] رنگ [illegible] برگ آن
شبیه [illegible] سبز و چون خشک گردد شبیه بریحان [illegible] فو نوع نهری
[illegible] ریحان کوهی [illegible]
[illegible] شاخهای آن [illegible] و برگ آن [illegible]
از برگ نعناع [illegible] و ساق آن [illegible] نعناع [illegible]
هر یک تازه خوشبوی [illegible]
[illegible] طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک افعال و خواص آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] گرم [illegible]
و سوداء و جذام [illegible] آن [illegible] تازه آن [illegible]
جهت رفع غثیان [illegible]
جهت احتباس حیض و قتل جنین [illegible] آن [illegible]
و [illegible] خشک آن [illegible]

[illegible]

٤٦٧

وگرده مساوی آن کثیرا سقدار شربت آن یکدرم بدل آن خلنج و نزد بعضی اقرد ماست **فوفج** بضم فا و سکون واو و فتح ذال معجمه و جیم معرب
از پوده فارسیست ماهیت آن مایه مری و بعضی گفته شیرماست و آنرا از آرد گندم و آرد جو بسیار نمند تا خشک گردد و عند الحاجت بکار برند مزاج
قرابادین کبیر صنعت آن تحریر یافت و در مری نیز **افعال و خواص** آن ضماد آن با سرکه و روغن گل جهت جرب و خارش بدن و نفع جهت تحلیل
و تحلیل اورام مفید جهت آنکه محلل قویست و بعضی دران ادویه خوشبو که اضافه مینمایند بسبب متاع و مطالب خوشبو و در آفتاب میگذارند
تا بعمل آید **فوفل** بضم فا و سکون واو و فتح فا و لام و بفتح اول نیز آمده گویند معرب کوپل هندی و بسریانی فوفلا و ... او سیمون و یونانی
... و بهندی سپاری نامند ماهیت آن ثمر درختیست که در هند و دکن و بنگاله بهم میرسد و درخت آن باریک و بلند تا بده بیست ذرع و کمتر
و بقطر یک شبر تا دو شبر و بر سر آن شاخها رسته شبیه بشاخهای نارجیل و نخل و ازان کوتاه تر و برگهای آن نیز شبیه بدان و لیکن کوچکتر و باریکتر
و ثمر آن در خوشه مانند خوشه خرما و کوچکتر ازان و پوست دانهای آن در خامی سبز و بعد رسیدن سرخ رنگ و بعد از خشک شدن سیاه میگردد و بعضی بعد
خوشها آنرا بریده دانهای آنرا جدا کرده خشک نموده آنچه خوب رسیده است در آب جوش میدهند و پوست آنرا جدا میکنند و آن پوست شبیه
لیفیست و اندک ضخیم و این فوفل را بهندی سپاری چهالیه نامند یعنی پوست جدا کرده زیرا که پوست اخشاب میوه چینی را بهندی چهال گویند
پس آن دانها را خشک مینمایند و هر یک بقدر جوز بوا کوچکتر و بزرگتر ازان بعضی مدور و بعضی اندک مفرطح و بعضی صنوبری شکل خواه طولانی
و خواه غیر طولانی و پوست آن اندک جوزی رنگ میباشد و آنچه بکمال رسیده و با پوست آنرا نگاه میدارند گوته نامند و نیز مطلق غیر مقشر
خام تازه خشک ناکرده را گوبه خوانند و فوفل مطلقا دو قسم میباشد بنگالی و دکنی و هر یک نیز بر چند قسم و از بنگاله آنچه مقشر و تثبیت و تحثیت
آن کمتر و مغز آن سفید با رگهای زرد مائل بسرخی تیره و پشت آن شبیه بریشه مغز نارجیل مدور و صنوبری شکل است آنرا سپاری چهالیه نامند
و اهل هند و بنگاله قدری ازان ریزه ریزه بقدر نخود کرده آنرا با برگ تانبول میخورند آنچه بسیار زرخت و خشکی و تمام آن سرخ رنگ است
آنرا چکنی نامند و این بیشتر مستعمل و شیرینتر است و قسم اول بهتر و در همه بلاد بنگاله میشود و لیکن بدور جا ندیده و نواح آن که دهی است از دیهات
بنگاله قریب بجهانگیرنگر جای دیگر نیست و در انجا سه قریب یک لک ... بیشتر تجارت آن میشود و دکنی آن نیز اقسام است بهترین آن قسمیست
که آنرا چکنی دکنی نامند یعنی چرب و آن مثل سپاری میباشد ... نازک و در محلی آن کمتر و ... آنرا اگر در آب جوش میدهند پس چیزی سنگین
بران میگذارند یا در ظرف اندک میکوبند تا پهن گردد پس بریده در عرض دو یا سه کرده در شیر گاو چند مرتبه جوش میدهند پس در آب
با کاتها هندی ... برآورده خشک نموده خوب میمالند دانهای آنرا تا براق گردد و ازان آنچه لطیف چرب نازک باشد که چون قطعه ازان
در دهان نگاه دارند نرم گردد و خوش طعم و لذیذ بی ریشه باشد قسم اعلی و اول نامند و آنچه چنین نباشد بمراتب ازان پست تر و نیز قسمی از دکنی آنها
آن مدور و صنوبری شکل میباشد سرخ رنگ بسیار زرخت و این را چکنی دکنی نامند و لیکن این بهتر از چکنی بنگالی است و استعمال این در ... است
ابلی است و بعضی مردم از قسم بنگالی مثل بهیستو چکنی و دکنی در هنگام نیم خامی بریده در شیر و آب کاث جوش داده چکنی میسازند و لیکن خوب
و دکنی نمیشود بلکه مانند قسم اول است آن نیز و بالجمله فوفل مطلق چهار نوع میباشد یکی سرخ بسیاهی مائل مخروطی شکل مائل باستداره با عفوصت
بسیار با اندک تلخی و این را چکنی مینامند و این در ... مستعمل دوم تیره رنگ مفرطح و کم عفوصت و این را چکنی مینامند و بعضی ... لین
با برگ تانبول میخورند و بعضی ... سوم رنگ ظاهر آن اندک سرخ رنگ بزرگ دانه و باطن آن سفید و این را سپاری چهالیه نامند و این را عموما
همه کس با برگ تانبول که پان نامند میخورند نوع چهارم مخروطی شکل طولانی اندک رخو یا اندک چرب ... شبیه بطعم نارجیل و لیکن بعضی نارجیل
نیست و در بلاد ... شبیه بخلاف بلوط و ازان تیره تر و این را سپاری کهوپره گویند یعنی شبیه بمغز نارجیل خشک که بهندی کهوپره گویند
و این قسم قلیل الوجود است بلکه فی الحقیقت سه نوع است و نوع اول نوع علیحده نیست در میان نوع سوم و انها بدان

[illegible]

بدان صفت یافت میشود و یا آنکه بعضی اشجار که پوستی بر آنها غالب باشد ثمر آنها چنان میشود و بالجمله بهترین همه سنگین نوع کرم ناخورده است
و از نوع وکنی چکنی براق آن که چون در دهان گذارند زود بخیسد و نرم گردد و عفوصت نداشته و جرم آن الطف باشد طبیعت مطلق آن در دوم
سرد و خشک و شیخ الرئیس در سوم نوشته و در قوت قریب بصندل **افعال و خواص** آن قابض و رادع و مانع صعود ابخره بدماغ و مستحکم کننده اعضا
و رافع رطوبت دهن و سستی اعصاب و اعضا و دوثی و قلاع و امراض حاره دهان و سستی اسنان و لثه و سیلان خون از آنها و رافع درد پهلو و مقوی دل
و اعضا و امعا و حابس اسهال و قاطع عرق و رافع اوجاع حاره و سرخ آن تا دو درهم مسهل صفرا و [illegible] و در بول و حیض [illegible]
و روی و چون در آب جوشانیده و صاف نموده آب آنرا بیاشامند مضر صاحبان سنگ گرده و مثانه و قولنج و مضر سینه مصلح آن کتیرا و اکتحال آن جهت [illegible]
[illegible] پلک چشم و دمعه و التهاب [illegible] شربت آن مفید مقدار شربت آن تا یک مثقال بدل آن بوزن آن صندل سرخ و نصف آن [illegible]
و مضمضه آن جهت [illegible] و تسکین حرارت دهان و تقویت لثه و دندان [illegible] و ضماد آن جهت ورم حار [illegible]
[illegible] خفقان [illegible]
[illegible]
[illegible]
و نبات آن [illegible]
[illegible] **افعال و خواص** آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **فصل الثاء مع الهاء** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
طبیعت آن گرم و خشک **افعال و خواص** آن در حرف الیاء مع الواو [illegible] ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد [illegible]
[illegible]
فصل الثاء مع الیاء المثناة [illegible]
[illegible] ماهیت آن [illegible]

[illegible]

و جبال فارس از نواحی شیراز و در جبال خجند نیز میشود و بهترین همه نیشابوری کهنه بزرگ رنگ صاف یکسان است که در صفائی هوا صاف و در گرد
آن کدر نگردد که ابو اسحاقی نامند زیرا که هشت نوع میباشد و بعد از آن فتحی و ازهری پس سلیمانی پس عبدالمجیدی پس آسمان گونی که آن را افاکی نیز نامند پس عبدالحمیدی
پس اندلسی پس خشبی و این بدترین همه انواع است چنانچه از جبال خجند است که میشود و از این نوع است و ماده تکون آن کبریت جید است و زیبق [illegible]
آن که افتاده از [illegible] صحت یافته باشد بنظر زحل و شمس در مدت هفت سال بکمال رسد و آنچه از معدن کرمان که شیراز است [illegible] مایل بسفیدی است که [illegible]
شیر بوم گویند و آنچه [illegible] بدتر از آن بهم میرسد مایل بنیلی او و خیلی لوم نامند و مجموع آن از بوی مشک و رسیدن عرق و چربی بد رنگ و فاسد میگردد و کهنه
تمام آن بد رنگ و فاسد میشود و آن را [illegible] مرده نامند و گفته اند در این زمان چون معدن نیشابور خراب است بجای آن فیروزه کرمانی را استعمال مینمایند
بسبب رخاوت و تخلیل [illegible] چربی و عرق و غیره فاسد و بد رنگ میگردد طبیعت آن در اول سرد و در دوم خشک افعال و خواص آن
مفرح و یاقوت تریاقیت [illegible] الرئیس [illegible] و النقش الکحال آن جهت [illegible] جهت [illegible] و [illegible]
و [illegible] و سایر [illegible] جهت [illegible] با ادویه مناسبه [illegible] باعسل جهت [illegible] تقویت [illegible] گرده [illegible]
[illegible] یا با ادویه مناسبه [illegible] جهت تقویت دل [illegible] اسهال [illegible]
یا در [illegible] سموم [illegible] آن [illegible] جهت سموم قویه [illegible] عقرب [illegible] مصلح آن کثیرا [illegible]
گفته هرگوهری که از رنگ خود تباه گردد پوشیدن آن بد باشد مقدار شربت آن یک درم الخواص گفته اند تعلیق آن مقوی قلب و مانع خوف و فزع
و دارنده آن از غرق و آسیب رسیدن صاعقه [illegible] محفوظ ماند و [illegible] مانع نزدیک شدن مار و عقرب است [illegible] نگاه کردن بران
بسیار باعث تقویت نور باصره و دیدن رویت هلال بدان باعث یمن و برکت و چون با [illegible] نرم بگذارند [illegible] گردانند [illegible]

فیل بکسر فا و سکون یا و لام معرب [illegible] پیل فارسی است و بهندی هاتی و [illegible] کاف عجمی و جیم [illegible]
ماهیت آن حیوانیست معروف بسیار کثیر الجثه اکبر از کل حیوانات و از جمله مسوخات [illegible]
گشته اند [illegible] و انواع میباشد [illegible] و غیر آن [illegible] دست و پای [illegible] کوتاه [illegible] هفت
ذرع [illegible] دست [illegible] زیاده [illegible] و دندان [illegible] و طرف دهن آن برآمده [illegible]
بالا [illegible] تا مقدار [illegible] چهار ذرع [illegible] زیاده [illegible] بلند میشود که بران [illegible] بران [illegible] نشسته میتوانند و دندان
[illegible] آنچه [illegible] آن [illegible] مجوف میباشد و [illegible] غیر مجوف و هرچه [illegible] آن کمتر [illegible] و سفید باشد [illegible]
و آنچه [illegible] کرده اند هر سال و یا [illegible] در میان [illegible] دندان آن [illegible] مقدار [illegible] بزرگ [illegible] خوب قوی گردد [illegible]
[illegible] بران [illegible] و [illegible] آفتاب [illegible] و خرطوم آن را بهندی سونڈ نامند [illegible] بجای [illegible] و
مجوف [illegible] میشود [illegible] خود [illegible] دندان [illegible] خود [illegible] خرطوم [illegible]
بدان [illegible] و خرطوم آن [illegible] بسیار [illegible] در کوهستان [illegible] و اسلام آباد [illegible]
اند [illegible] و در [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] دارد [illegible]
دندان [illegible] بزرگی [illegible] بهم میرسد [illegible] دندان [illegible] ماده [illegible]
[illegible] کوتاه [illegible] زیاده [illegible] دندان فیل [illegible] عاج نامند و بهترین [illegible] پاهای آن
در [illegible] آن [illegible] بالا [illegible] و بالا [illegible] آن [illegible]
[illegible] خوابیدن [illegible] بسیار [illegible]

بیگم و در هر کاه پشت خود هر دو می بیمیرد و مدت حمل آن هژده ماه گفته اند و میگویند عمر آن مثل انسان است طبیعت آن سرد و بیابس افعال و خواص آن اعضاء الراس العمد و الغذاء و النفض غیر الاکتحال زهره آن جالی آثار چشم و مقوی آن و آشامیدن آن را در دو درم با دو چاه با آب و عسل و با آب غسل مقوی حافظه و فهم و رافع درد مفاصل پهلو و با آب و با ادویه مناسبه جالب جهال خون الدم و باشد با ابا ادهان یک گفته جهت قلیل بدید مقوی فرزجه آن بعد از طهر جهت حمل زن عاقر مجرب دانسته اند و نیز چون بعد از طهر تا سه شب هر شب یک مثقال نشاره آن را با دو مثقال عسل خورده نمایند و شب چهارم با شوهر مجتمع شوند باعث حمل است و با آب پودنه کوهی و یا شهری چند روز پیهم مانع آنست و با چهار اسیست فرزند سائیده آن با عسل شربت آن با ده آهن جهت بواسیر و آشامیدن بول آن بچه که آن زن نداند که بول فیل است دلیستمو هم جهت حامله شدن زن گفته مجرب گفته و حمل سرگین آن باعث آنست که زن هرگز آبستن نگردد و گویند اگر بر درخت باردار بیندند یا بر آن بمالند دیگر بار نیاورد و دود آن رافع تبهای مزمنه و دیگر بیز است و عوام و طلای آن رافع کلف و آثار جلد و قمل و محرق آن جهت سعفه و رطبه الفیام و زهره آن جالی آثار چشم و طلای آن برای رفع برص نافع روز پیهم با خون گشنیز و یا بیضه آن تریاق جمیع سموم و خوردن یک قیراط از خصیه آن با آب کاسنی رافع ذرب و استعمال مزمن و فرزجه آن معین بر حمل و رعایت اعانت الخواص بستن دندان آن یعنی عاج بر عضوی که استخوان آن شکسته و در آن مانده باشد جاذب و معین به اخراج آن و تعلیق آن بر گردن انسان خصوصاً اطفال و مواشی و بر پارچه بسته مانع ضرر و با طاعون و صرع و ام الصبیان و اگر بر درخت زنند ثمر آن شیرین گردد و تعلیق پوست آن رافع حمی ربع و حمیات نایبه و در حدیث از حضرت امام کاظم علیه الصلوة والسلام وارد است که شانه کردن از شانه عاج وبا را زائل میگرداند و بخور اندکی پارچه خشک خرطوم آن رافع بواسیر است **فیلجوش** بکسر فا و سکون یا و لام و ضم جیم و سکون واو و شین معجمه معرب فیل گوش فارسی است یعنی اذان الفیل و گفته اند لوف الحقیر و لوف الجعد و لوف الجبه است و گفته اند لوف الکبیر است که حضض هندی عصاره بنت و کشنده فیل است فیلزهرج بکسر فا و سکون یا و لام و فتح زای معجمه و سکون با و فتح راء مهمله و جیم معرب پیل زهره فارسی است جهت آنکه گفته اند کشنده فیل است یا ماهیت آن نباتی است که حضض هندی که رسوت نامند عصاره آنست و گفته اند که نوعی از لوف کبیر است و گفته اند خود نام حضض هندی است و گفته اند نام زهره فیل است و جهت آنکه آن عصاره را در کیسه چرمی میکنند شبیه به زهره میباشد و یا جهت آنکه کشنده فیل است و از سبب بدان گشته و حضض هندی در حرف الحاء مذکور شد و گفته اند ثمر آن بقدر فلفل است طبیعت آن معتدل در حرارت و برودت و افعال و خواص آن اعضاء النفض آشامیدن آن جهت درد سپرز و یرقان و آشامیدن طبیخ برگ و شاخ آن جهت ادرار حیض و پاسور آشامیدن مقدار آن مقدار شش درهم تا دوازده درهم آن جهت استعمال بلغمی بسیار مفید القرنیه طلای آن بتنهائی و یا با زیت مقوی مو می است با سیاه

بستن پیکر و بیان ادویه که حرف اول آنها قاف است و فصل الالف مع القاف

قاقلۀ الکلب ... ماهیت آن خالق النلاب است و نزد بعضی اذراقی است طبیعت آن بسیار گرم و خشک و افعال و خواص آن آشامیدن آن موجب لغثت الدم و رعاف و کشنده سگ است و بدو دی و سایر حیوانات و انسان نیز قاقلۀ بفتح قاف و الف و لام مهمله و بعوام معروف الکبیر است و کبیر آنرا سال هندی و السنه توهم کرده زیرا که دال و فتح دو شین است و آنرا ادل ... و قیقه و قاقله خوانند و الشاء الله تعالی در بیان باب خواهد آمد ماهیت آن حب است سیاه رنگ مایل به سبزی که از شعب باکم از چشمه میرسد و در بلدان حبشه و ازواج آن که بر کنار شعب آنست واقع میشود تا کثیر الوجود و آن در بلدان هندوستان سیاه میباشد و در بلدان زمانی صاحب میگرد و بعضی مردم بر آنکه زود میل و قائل آن گرد و که بر کنار شعب بغداد ... جامه ... الخ ... با بصره و بغداد و نواحی آنها برآنست که ری فاکهه داخل نمیباشد و دوست آن نامی... با قی ... مانند قریب است القسم السود

طبیعت آن در سوم گرم و خشک رقیق آن که سیال نامند احد اصناف قنه و صلب آنرا جبی گویند و خشک آن نیز و ابیض ترین اقسام مطبوخ سیال
آن با شراب برای صلابت قوت قبض آن متوسط و تحلیل آن زیاده افعال و خواص آن اعضا ما الرأس منفع آن منضج اخلاط و جالب
رطوبات رقیقه از دماغ و عضل نکیمن برودت آشنا و ثقل زبان و لکنت و عسر تکلم و ضرس یعنی کندی دندان و فساد لثه را زایل کند و زنگ و انکو
ساز و دیگر اخلاط از صدر الفتح و به عصار العذار دیگر منفع آن معین بر هضم و مسخن معده و بلع آن پراگنده کننده ریاح و مانع تغیر آب طعام و فساد
هوا و وبائی و اعادت بهضم و تقویت معده و کبد و طحال و آشامیدن آب در ظرف قیر انده و مانع غلظت و تغیر و دافع ضرر آن در امراض طاعون و استسقا
و طحال نفخ ریاح و مسخن اعضای باطنی است و گفته اند نگاه داشتن آب در ظرف قیر انده و مانع غلظت و تغیر آن و مداومت اکل آن مورث قرحه مثانه و گا
مودی به … اعضا میگردد و مضر او ریه است که کسیکه اراده خوردن آن داشته باشد بالفعل دهان … پاکرده بخورد تا باعث قرحه و … نگردد و مقدار
شربت آن تا یک مثقال و زیاده بر آن نخورند بدل آن … الیهود و در سایر خواص نیز مانند آن و ضماد آن منضج دمامیل و جراحات و دبیلات
و محلل اورام و جابر کسور و زایل کننده وجع ضربه و سقطه و ساختن شراب و رحم قیر انده و باعث رقت و سرعت خروج آن از بدن و هرگاه غلیظ القوام
باشد نیکو است از برای بهرودین و … مزاجان و مضر آن خفیف تر قاطانیقی بفتح قاف و الف و فتح طا مهمله و الف و کسر نون و سکون
یا و مثناة تحتانیه و کسر قاف و یا و … و بالطیقی نیز آمده بلغت یونانی بمعنی کف العقاب است ماهیت آن نباتی است برگ آن کوچک شبیه ببرگ
آس و زیتون و دو صنف میباشد صنفی ثمر آن شبیه به … و بیخ آن باریک مانند بیخ اذخر و … یا هفت سر دارد و چون خشک شود منحنی گردد
سر آن … اسفل و در شکل شبیه بناخنهای مرده و صنفی دیگر ثمر آن مانند … کوچک و بیخ آن مانند تخم … و برگ آن نیز شبیه ببرگ
زیتون و در رنگ و شکل و بزرگتر از آن و ثمر آن کوچک بقدر نخودی و … افعال و خواص آن آشامیدن آن … آنکه …
آشامیدن آن … باعث … و العشق است و در بلاد الالکیه … و گفته اند تعلیق آن …

قاقالیا بفتح دو قاف و دو الف و کسر لام و فتح یا و الف لغت یونانی است و بعضی گفته اند که آن نبات الاوجاع است و شاید غیر آن
باشد ماهیت آن نباتی است برگ آن سفید و بزرگ و ساقی از وسط برگ آن ایستاده و در سر آن گلی شبیه بگل نباتی که آنرا …
و انیا نامند و چون گل آن ریخته شود حبی از آن ظاهر میگردد و آنرا … طبیعت آن گرم و تر
افعال و خواص آن آشامیدن … بیخ آن در شراب و ضماد آن نیز … دافع … و سرفه نافع است آنکه چو …
غلیظ است و چون مانند کثیرا در شراب … بخیسانند که … گردد و … سازند … اعضا …
… قائم مقام … السوس است و … چون … باعث … و مانع … قاقله
بفتح قاف و الف و ضم قاف و فتح لام و ها یونانی قلیدادس و بسریانی … و … گرده … هیل … و بهندی الاچی نامند
ماهیت آن از جمله … عطریه است و ثمر … کبار نامند و صغیر را قاقله صغار و قاقله کبار را
قاقله ذکر و هیل ذکر … و بهندی بری الاچی نامند ماهیت آن … یک ساق دارد و … آن شبیه بسر
انار و ریحان و گل آن سفید … شبیه بگل باقلا و ثمر آن … ذی الاضلاع … انگشت … کوچک
و بزرگتر از آن و پوست آن اغبر تیره و … در طرف پایین جای … خرمی و تیزی …
و چون خشک گردد پوست آن بعضی … و با اندک … گشته و انتهای آن برآید … تخم آن شبیه … خوشبو …
برائحه کافور و با اندک حدت و … با رطوبت … ثابت …
باقی میماند … و آنچه آن زائد … باطل میگردد و آنچه از غلاف برآید تا یک سال …

والطاکی نوشته که برگ آن عریض است و حکیم میر عبد الحمید در حاشیه تحفة المؤمنین نوشته که برگ آن شبیه برگ جوار یعنی ذرت است و سبز تیره و طول آن بقدر یک شبر و
نیم و عرض بقدر سه چهار انگشت و گل و ثمر آن در اسفل ساق آن میروید و گل آن شبیه بگل باقلا است و از دیگری نیز چنین شنیده شد و طول برگ آن تا
تا دو شبر گفته **طبیعت** آن گرم در اول و خشک در دوم **افعال و خواص** آن مفرح و مقوی معده و هاضم طعام و محرک جشا و حابس لبطن مخصوص
بریان کرده آن و در بعض طبایع این لذ و انفع از صغار است و بیشتر با برگ تانبول یعنی پان میخورند و در دیگر ادویه و سفوفات و غیرها هم میریزند
و داخل طعام نمیکنند و سفوف آن گویند که آن را دستور. و اکثار آن مقوی لثه و دافع قلاع دهان گویند مضر امعا و مصلح آن کثیرا مقدار شربت آن تا دو مثقال
بدل آن قاقله صغار است **قاقله صغار** و آن را نیز [illegible] و شین معجمه و میم و ... و خیر بوا و هیل بوا و هال بوا و هیل انثی و بهندی
الایچی چوتی الایچی نامند **ماهیت** آن ثمر نباتی است که در ملیبار در کوه [illegible] و نواح آن بهم میرسد در جای دیگر وجود ندارد و نبات
آن تا یک قد قریب و برگ آن بقدر برگ انار و ریحان و بهمین ترازان و ثمر آن خوشه دار و هر دانه ازان در غلافی بقدر مغز پسته و بزرگتر و کوچکتر ازان و بسیار
خوشبو و در خامی سبز و بعد رسیدن زرد و بعد از خشک شدن سفید میگردد و شش [illegible] تساوی الاضلاع [illegible] و طرف آن اندک باریک و پوست غلاف
آن تنک پارچه و بهم پیوسته و خشن با خطوط طولانی و خوشبو و با اندک عفوصت و در زیر آن جای اتصال بخوشه اندک [illegible] بر آمدگی مایل بکجی و پوست آن میان
متصل و ازان دمیده و رسیده آن چون خشک گردد خود بخود و یا باندک صدمه شگافته دانها از جوف آن بر می آید و در جوف آن دانهای آن مانند قاقله کبار
مگر آنکه این ریزه تر و در شکل مختلف در سه ضلع آن و ما بین آنها پرده سفید رنگ نازکی که بواسطه آن غذا بدانها میرسد و در تازگی در آن رطوبت لزج
شیرین الطعم خوشبوئی و چون خشک گردد زایل شود و پوست آن سفید گردد و طعم دانهای آن اندک تند و خوشبو و بعد خاییدن آن بهن اندک سرد گردد
و چون کهنه شود مایل بتلخی شود و حدت رایحه آن رو بکمی و پوست آن مایل بسیاهی آورد تا آنکه بدبوی طعم و قوت آن باطل گردد و بالجمله قوت آن تا سه
سال باقی میماند **طبیعت** آن در دوم گرم و خشک با قوت تریاقیه و قابض **افعال و خواص** آن مفرح و ملطف و جالی و زایل و [illegible] کننده عرق و رائحه
دهان و عطار الراس نفوخ گویند آن و بینی که عطسه آورد و جهت صداع ریحی صحیح [illegible] جهت تسکین جمیع آن [illegible] خوشبو کننده بدن
و پوست و دائم آن مقوی لثه [illegible] اعضاء الصدر و الغذاء و النفس [illegible] رطوبات صدر و حلق و معده و مقوی قلب جهت خفقان بارد و تقویت معده
و تسخین و رفع [illegible] آن غثیان و تهوع و قی و وجع معده بارد و ریحی آورده و جشا و انهضام طعام [illegible] تنهائی یا با ادویه مناسبه و حابس البطن خصوص بریان کرده آن
و با آب مصطکی و آب انار جهت قی و غثیان و تقویت معده و جوشانیده [illegible] پوست و گلاب با آب جهت رفع غثیان و تهوع و [illegible] قی و [illegible]
با برگ پودینه و بانعناع با آب یا باگلاب جوشانیده یکدرم آن با سکنجبین [illegible] و جهت اوجاع بارده کبد تفتیح سده آن با تخم خیارین اجزای متساوی [illegible] دو درم
با سکنجبین جهت اخراج سنگ گرده و مثانه [illegible] اکل [illegible] و آن خوشبو کننده [illegible] و در همه افعال اقوی از کبار آن [illegible] در تقویت معده والبا بر عکس
این نوشته اند شاید قاقله کبار [illegible] زنجبیل و جاهای دیگر [illegible] باشد چنان بود و انچه در بنگاله [illegible] شود [illegible] تجربه [illegible] سکنجبین [illegible] است
مضر صدر و مصلح آن کثیرا مقدار شربت آن یکدرم تا یک مثقال بدل آن نصف آن کبابه و نصف آن حب بلسان و بوزن آن قاقله کبار
است و صنف سوم قاقله که نوشته اند تا حال دیده نشده که ماهیت و خواص آن تحریر یابد **قاقلی** بفتح قاف و الف و
و کسر قاف ثانی و فتح لام مشدده و الف مقصوره و بتخفیف لام و بضم قاف و کسر لام [illegible] نیز آمده و انست [illegible] است و بعربی قلام
گریان و قلاع و رجل الغراب [illegible] کاکل و کاکشنا [illegible] شوره [illegible] مرو سیمون [illegible]
اور و قیون نامند **ماهیت** آن نباتی است شبیه باشنان و [illegible] بزرگتر و سبزتر ازان و رطوبت این زیاده [illegible] شوره
و با [illegible] و تلخی [illegible] اندک [illegible] است [illegible] موافق مزاج آن و نبات
آن شوره زارها و خرابها **طبیعت** آن در آخر دوم گرم و خشک [illegible] در اول نوشته **افعال و خواص**

۴۷۳

آن اعضا را لغذا خوشبو کننده جشا و هاضم آنچه در بطن باشد و قلیل الغذا و بابور قیت ولذ وجبت ولذا مسهل و مخرج مافی البطن ست از آب فشرده
آن مسهل صفرا و بلغم و شربت آن تا نیم رطل با آب نقوع زبیب شکر سرخ رافع تنزل و ضعف معده و درد کمر و پشت و ورک اگر تپ نباشد و ثقلی در معده
نباید بسبب لذوجتی که دارد و باید که عصاره آنرا جوش ندهند که قوت آن باطل میگردد بلکه جوش نداده بیاشامند و بعضی یک رطل عصیر آنرا با ده درم
شکر سرخ می آشامند و فعل قوی مینماید و حنین بن الحسن گفته با شکر سرخ و لبلاب مجبا شاهتره فعل آن اقوی ست اعضا النفس ر بول و تسمیر زیاده کننده بحر
و محرک باه خوردن تر تازه آن و گفته اند مجفف و مسخن و قاطع منی ست مانند سداب مبرد قوی ست مانند کاهو و کافور و تخم آن در اسهال زرد آب
اقوی و گفته اند فعل آن مانند فعل کشوث ست مقدار شربت از جرم آن تا سه درم و از آب عصیر آن دو ثلث رطل با ده درم شکر سرخ و
محتمل که این ره دنتی باشد که در حرف الراء مع الدال المهمله ذکر یافت زیرا که بسیار مشابه آنست **قاقم** بفتح قاف و الف و ضم قاف و میم +
ماهیت و طبیعت آن پوست حیوانیست شبیه بسنجاب و ابره و اطراف زانوی پوست آن شبیه بپوست فنک و قیمت آن بیشتر
از سنجاب و فرو لیکن در تسخین آن تا اگرمی کمتر از سمور و موافق ابدان معتدله و گفته اند نزد آن گرمتر از فرو سنجاب لباس ملوک و سلاطین ست
و گفته اند پوست حیوانیست کوچکتر از گربه و بزرگتر از موش و دم آن کوتاه و سفید رنگ و سر دم آن سیاه **افعال و خواص** آن شبیه بفنک
ست **قانصه** بفتح قاف و الف و کسر نون و فتح صاد مهمله بالغت عربیست و بیونانی شعر سیمون و ببربری کبلیان و بفارسی سنگدان و بهندی
پتهری گویند و توهم کرده کسیکه آنرا چینه دان دانسته زیرا که چینه دان را بالعربی حوصله نامند **ماهیت** آن بمنزله معده ست از برای طیور
و گفته اند بجای مصارین امعاست و اول اصح ست و بهترین همه قانصه اوز فربه جوان است و بعضی گفته قانصه بط است پس دجاج سمین
و باید که از هر حیوانی پرنده که اخذ مینمایند جوان باشد نه پیر **طبیعت** آن بطبیعت طیر ماخوذ از آن بر میگردد **افعال و خواص**
آن نیز بالجمله از طیور مذکوره کثیر الغذا و مولد خون صالح و رافع خفقان و قانصه دجاج بهترین جهت صاحبان ضعف کبد مفید و چون هضم
نیکو یابد خون محمود از آن تولید مییابد و لیکن مولد قولنج و بطی الهضم ست خصوصاً عصب آن مصلح آن آنست که عصب آن جدا نموده کنند و طبخ
کامل دهند که خوب نضج یابد و با سرکه و مری و نمک بخورند و پوست زرد اندرون آنرا بتخصیص از خروس چون خشک کنند و سوده با آب سرد
جهت درد معده و استطلاق بطن نوشیدن الا سعا مفید و این پوست از حیوان لاغر خشک بهتر از فربه آن اقوی ست و در عین فعل قانصه
حباری گرم و خشک و اکتحال آن جهت تحلیل آب نازل در چشم و جلای آثار قرنیه موثر **قاوند** بفتح قاف و الف و فتح واو و سکون نون و دال
مهمله **ماهیت** آن از ادویه مجهوله ست یعنی اصل آن معلوم نیست که نباتیست و یا حیوانی بعضی نباتی و بعضی حیوانی دانسته اند و گفته اند که در بلاد ترک شی ست که
آنرا قاوند نامند و این شحم آنست و آنرا شحم قاوندی نامند و بعضی گفته اند که طائر هندیست و بعضی پیه سنگ آبی دانسته و بعضی دهن مغز ساق ایل گفته و بعضی گفته
دهن ماهی ست و بعضی گفته از جوف سنگ سیاه بر می آید اقوال دیگر نیز دران وارد ست و از انجمله آنکه اسم روغنی ست
سفید مایل به زردی که از هند و نواح آن میآورند و آنرا شحم قاوندی نامند و نواب معتمد الملوک سید علوی خان قدس سره نوشته
اقوال مذکوره دران همه بی اصل بلکه دهن ثمر درختی ست که در کوه کماوان که کوهی ست بر کنار نهر گنگ یعنی دریای گنگ که گنگا
نیز نامند و آن کوه با خطا و چین کشیده و مابین هند و آن بلاد واقع است و آن ثمر بقدر بادام بزرگ و مجسم گرده تیزی ست مغز آنرا ساییده
در آب جوش میدهند و کف میگیرند و کفت آنرا بالتمام میگیرند پس آن کف را جوش میدهند تا ماهیت آن برطرف گردد و دهن خالص بماند
و با اخذ مینمایند که نسوزد پس صاف مینمایند و بعد از سرد شدن منجمد مانند پیه میگردد و نزد عامه اهل هند معروف به شحم بری ست و بعض
اوقات مغز مقشر آنرا با گلهای خوشبو مانند یاسمین ابیض و یا رای بیل که یاسمین مضاعف ست پرورده مینمایند مثل مغز بادام با گل
و گل سرخ پس از آن روغن میگیرند و در درد و جراحات و شقاق حادث از سردی هوا استعمال می نمایند **طبیعت** آن گرم و خشک در دوم

و گویند گرم با کمال خشکی ست افعال و خواص آن محلل ریاح غلیظه و محرک باه و آشامیدن یک درم آن تا سه درم با لعابها و جریره های مناسبه جهت
سعال بارد کهنه منفتح و ضعف اعصاب و اوجاع بارده و سایر اوجاع ظهر و خاصره و رکب و زانو و غیرها و تقویت باه و در هنگامی که غذای مقوی [illegible]
باشند مفید مقدار شربت آن تا سه درم و بدستور بدین بدان جهت امراض مذکوره نافع **فصل القاف مع الباء الموحدة** + **قبج** بفتح
قاف و سکون با و جیم معرب کبک فارسی ست نه عربی جهت آنکه در لغت عرب قاف و جیم هردو با هم در یک کلمه جمع نمیشوند مگر در این کلمه نزد
عوام و قبش جوزه و بعربی حجل و واحد آن حجله با در آخر آمده و نر و ماده آن یکسان ست و بترکی کلیاک [illegible] و بسریانی حجالا و [illegible]
نزدیک نامند ماهیت آن طایری ست معروف بجثه کبوتر و مرغ کوچکی و خوش منظر و خالدار و منقط بسیاهی و سفیدی مانند قطا و سر آن مدور با خطوط
و سیاه و رنگ بعضی مرکب از سرخی و تیرگی و اطراف پر آن مخلوط بسیاهی و سفیدی و منقار و پای آن سرخ و ماده آن پانزده بیضه میگذارد و بسیار دوست
میدارد بیضه خود را و نر آن موصوف بکثرت سفاد ست مانند خروس از این جهت بیضه آنرا بمنقار می شکند تا آنکه ماده آن متوجه حضانت و بچه گرفتن
نشود و آن از سفاد باز نماند و لهذا ماده آن از آن میگریزد و بسوی تخم خود میرود و محافظت آن مینماید تا نشکنند و نرهای بعضی با بعضی جنگ زیاد
بسیار میکنند و هر یک یکدیگر را [illegible] و بر آن ظفر یابد با آن سفاد میکند و کبک تغییر میدهد اصوات خود را هر قدر که میخواهد و از خواص آنست که نر آن [illegible]
میباشد بر ماده خود و بسا است که ماده منتفخ میگردد از رایحه نر و گفته اند که چون صیاد را ببیند سر خود را ببرف فرو میبرد بگمان آنکه صیاد آنرا نمی بیند
پس صیاد آنرا میگیرد و عمر آن پانزده سال میباشد و از غنا و اصوات خوش لحن خوش میشود و بسا است که از کمال خوشی در [illegible]
میگیرد و تعیش آن در سر سبز کوهستان [illegible] میباشد طبیعت آن گرم و خشک در دوم و خشکی آن زیاده بر گرمی و بعضی معتدل [illegible] افعال
و خواص آن لحم آن الطف لحوم ست و کثیر الغذا و سریع الهضم و مولد خون صالح [illegible] جهت فالج و لقوه و امراض
بارده دماغیه و صدریه و فواد و معده و کبد و احشا و استسقا و حبس بطن [illegible] باه [illegible] مضر [illegible]
صرف و مصدع و مورث خارش [illegible] مصلح آن سکنجبین [illegible] و چون گوشت آن صلب ست باید که بعد از ذبح دو شب [illegible]
طبخ نموده تناول نمایند و در بعضی [illegible] آشامیدن یک مثقال [illegible] آن با شراب [illegible] با نیم مثقال صندل جهت [illegible]
آن [illegible] نیم مثقال جهت [illegible] شیرین که اجزای مساوی ضماد نمایند [illegible]
[illegible] سوده [illegible] جهت [illegible] و دسومت آن [illegible]
[illegible] جهت [illegible] نسیان [illegible] سوده [illegible] سفید [illegible]
با عسل [illegible] جهت [illegible] جهت وجع [illegible]
جهت فصاحت و تصفیه صوت و رفع [illegible] آن [illegible] صلبه [illegible] آن نافع [illegible]
[illegible] است **فصل القاف مع التاء المثناة الفوقانیه** + **قتاد** بفتح قاف و تا و الف و دال معلوم [illegible]
[illegible] و بفارسی [illegible] آنرا [illegible] کاف [illegible]
ماهیت آن درختی ست پرخار و خارهای آن تند و خم شده بسوی پایین که چون برگهای آنرا خواهند که بدست گیرند از خارهای آن
جدا نمایند [illegible] از شاخهای اشجار دیگر [illegible] و ساق آن [illegible] و مگر در سالیکه باران کم بارد و
نباتات کم روید و چون مواشی از آن جدا نمایند و بخورند فربه گردند و گل آن زرد فام و در آن [illegible] میوه آن از گل آن بیرون
می آید و رنگ آن [illegible] طبیعت آن در دوم گرم و خشک [illegible] افعال
و خواص آن آشامیدن آب آن جهت [illegible] و طلای آن با سرکه و عسل جهت [illegible] نافع و بیخ آن [illegible]

و تازه آن باشند مستعمل میسوزد و بدون دغن **فصل القاف مع الثاء المثلثه قثا** بکسر قاف و فتح ثاء مثلثه مشدده و الف ممدوده بفارسی خیار زه و بیونانی قیموطیشو و بسریانی بوجینی و بهرومی قومیا و بهندی ککری نامند ماهیت آن معروفست که نبات آن از قبیل تخم و بیاره است مانند خیار بادرنگ مشابه آن الا آنکه برگ آن ازان املس اندک کوچکتر و ثمر آن دو نوع میباشد یکی بزرگ طولانی ضخیم اللحم قلیل البزر که در اول فصل ربیع میرسد و این را خیار زه گازرونی نامند و دوم ازان کوچکتر و لحم آن نازکتر و تخم آن بیشتر در اواخر تابستان میرسد و این را خیار زه نیشاپوری نامند و این شیرین تر و لطیفتر از اول است و از هر دو نوع بعضی مغز ابیض و تخم آن تلخ میباشد و نیز هر دو نوع بعد کمال رسیدن و پخته شدن ترش میگردد خصوص نوع دوم و گفته اند بهترین آن نازک طولانی باریک مائل بزردیست و زبون تر ازان نیشاپوری مخطط خشن آن و تخم آن بهتر از تخم خیار و لطیفتر از قند و سریع الهضم تر ازان و مولانا نفیس کرمانی گفته که قثا خیارست و آن بطبیخ خام مشهور یست که خام بوده و هنوز نرسیده باشد و این قول نادرست و نزد عوام شیراز این مشهور بکم تره و هیو کو دکر کو سبته نه خیار زه طبیعت آن در آخر دوم سرد و تر و مغز آن ارطب الطف از لحم آن و ترش آن ابرد و اسرع الاستحاله الفساد و خلط غالب افعال و خواص آن در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرموده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده اند بخورید خیار را با نمک و در حدیث دیگر وارد است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرموده که قثا را از سفل آن بخورید که برکت آن اعظم است اعضاء الغذا و النفض حالی و مسکن عطش و حرارت و صفرا و التهاب حدت خون جگرست خصوص نرسیده آن نیکوست از برای معده و جگر مثانه و لکن قلیل الاستمرا است ملین الطبع مدر بول خصوصا سنگ گرده و مثانه و بول آن و مغز تلخ آن در بول مراقوا کست زیرا که جلای آن زیاده است از ترش آن و ترش آن از شیرین آن و اشامیدن بیخ آن بقدر دو الیوستا با ماء العسل قی خلط بلغمی و قسم نماید المضار نفاخ بطی الهضم و الآلام در دی و لکیموس سریع العفونت و مهیج حمیات فرسنه و صعبه و لطبیخ سریع الاستحاله بفساد است ازان مصلح آن نمک تا نخواه و زبیب دار زیانه و عسل انست در بدن و محرورین سکنجبین و تخم آن ابلع و مفتح و جالی و منقی عروق از سواد لزجه و قوی تر از مغز و لحم آن و از تخم قثا ضعیفتر و از تخم خربزه و باقوت محرک سوداء ساکنه و پوست و گوشت آن مولد ریاح و قولنج و وجع خاصره و دیر هضم و خلطی که ازان بهم رسد مستعد عفونت باشد در اکثر افعال مانند قثاست مصلح الغسل کمونی و جوارش عود و شیاف مذکوره و برگ آن جهت سگ دیوانه گزیده و سلع بلغمی و با عسل جهت سری بلغمی و خشک کرده آن جهت اسهال صفرا و نافع قثاء الحمار بلغت عربیست و نیز بعربی عشر الذئب و صابون بفارسی خیار زه اسپند و خیار خر و سماهنگ و گرز و بیونانی اغنوشنبا و کسانیکه آنرا کرپلای هندی دانسته توهم است زیرا که قثاء الحمار از ادویه مسهله است بخلاف کریلا و گویند هندی کرهی و کری تلخ گویند و جمعی که بلول تلخ بری که کندوری گویند باشد ماهیت آن اختلاف است بعضی گفته اند نبات آن شبیه بنبات قثا و برگ آن مزغب و خشن و قثا یعنی ثمر آن شبیه ببلوط طولانی و بیخ آن بزرگ سفید رنگ و نبت آن در خرابها و زمینهای ... و طعم ثمر آن تلخ کریه الرائحه و بعضی که کهنه شده باشد با خطوط و بعضی املس و بغدادی گفته که نباتیست که یک ساق دارد و ایستاده و برگ آن کوچکتر از برگ قثا و بستانی و اقوی اجزای آن مستعمل ازان عصاره ثمر انست و بعضی گفته اند مستعمل عصاره بیخ انست و اصح آنست که عصاره ثمر آنست که موسوم باطریون نامند و بعضی گفته اند نباتیست سبز رنگ مثل لبلاب شبیه بنبات کبر و بنجار و گل آن السفید و ثمر آن طولانی تر از بلوط و سبز رنگ و نفیخ پخته آن زرد و بسیار تلخ و ازین جهت آنرا علقم نامند زیرا که عرب هر چیز تلخ را علقم خوانند و بهترین اجزای آن ثمر رسیده زرد دست طولانی مانند خیار زه بسیار تلخ انست که نبات آن منحصر بیک ثمر باشد و هر چند ثمر آن زیاده باشد مستعمل و همچنین از عصاره آن بهتر و مستعمل آن سفید رنگ املس سبک آنست که چون شمع و چراغ بدارند مشتعل گردد و زیاده از یکسال بران نگذشته و از ثمر رسیده آن باشد که نبات آن منحصر بیک ثمر و با ثمرهای کم و خشک نباشد بلکه ثمر تازه باشد و اخذ نموده باشند بدین نحو که بگیرند ثمر رسیده آنرا که چون دست ثمر آن رسانند خود بخود از ... جدا گردد و تازه تنها ... باشد پس بکارد ... رابریده افشارند بر منخلی و با صافی و آنچه از لحم آن

و آنچه از تخم آن در منخل باقی ماند بجا نگذارند و بمالند تا از منخل و یا قند بگذرد و آب شیرین بر آن بریزند و بگذارند تا رسوب آن ته نشین گردد و آب صاف رقیق بالای آنرا بریزند بهمان دستور با آب شیرین خالص بریزند و بگذارند تا رسوب آن ته نشین گردد و آب بالای آنرا بریزند و همچنین چند مرتبه پس آنرا در هاون سوده در تحت بلیغ نموده و با عسل یا طبیخ

بهمان دستور با آب شیرین خالص بریزند و بگذارند تا رسوب آن ته نشین گردد

بجوزند آن و یا با هموزن آن نشاسته و یا با گل ارمنی سرشته اقراص سازند و خشک نمایند و نوع دیگر آنست که در آخر تابستان که ثمر آن زرد و رسیده شود گرفته در

پارچه کتان انداخته و بمالند و آب صاف آنرا بگیرند و بدستور راوق کنند و بر روی خاکستر یا زمین تخته خشک کنند پس الواح و یا اقراص سازند بدین قسم که بر روی کرباس

سه تو بر روی خاکستر و یا تخته عصاره غلیظه آنرا بریزند تا نشف رطوبت آنرا نماید پس صلایه کرده اقراص سازند و در سایه خشک کنند و گفته اند قوت آن تا ده سال

باقی میماند و از مغشوش با شیاهی چند میسازند و معلوم نمیگردد و علامت مغشوش آن آنست که با اوصاف مذکوره نباشد و بسیار سفید و کراثی خشن و سنگین آن رد

و غیر مستعمل طبیعت آن گرم و خشک در دوم و در سوم نیز گفته اند **افعال و خواص آن** ملطف و محلل و جالی و منقی دماغ و مسهل مره صفرا و بلغم

خام و زرد آب و جهت فالج و لقوه و صرع و کزاز و صداع و بیضه و خوذه و اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النساء و سرفه بارده و ربو و ضیق النفس و ریاح غلیظه و

استسقاء و یرقان اسود و بواسیر و تفتیت سنگ گرده و مثانه و ادرار بول و حیض نافع و ثمر و برگ و بیخ آن همه جالی و محلل و مجفف و تنقیه پوست آن زیاده از برگ

آن و عصارة برگ و بیخ آن زیاده از همه اجزای آن و سعوط عصارة آن با شیر دختران محلل و منقیه غایه بلغ و صداع کهنی عام بتمام سر و جمیع اوجاع بارده

در سر و مگی سن بعد از تنقیه تمام و نیز سعوط آن جهت لقوه و خدر و کزاز و صرع و لطوخ آن بر منخرین با شیر جالب فضول کثیره و جهت بیضه و خوذه و صداع

مزمن و عصارة برگ آن از آن ضعیفتر و بیخ آن اقوی و تجفیف تر از سایر اجزای آن و ضماد آن بر بنا گوش جهت تحلیل ورم آن و مطبوخ

آن با آرد جو نیز و قطور نیمگرم عصارة آن در گوش مسکن درد آن و مضمضه بطبیخ آن جهت درد دندان بارد و قطور عصارة آن در زیتی که در آفتاب

گرم گذاشته باشند چند قطره در گوش جهت تسکین درد آن و دوی و طنین و ثقل سامعه حادث از ریاح و مواد غلیظه و تنها نیز گرم کرده شده و

انفست و طلای عصارة آن با عسل و یا روغن زیتون با زهره گاو جهت تحلیل اورام حنجره و خناق نافع اعضای النفس لطوخ عصارة آن با عسل و زیت

بر حنک جهت خناق بلغمی و تحلیل ورم حلق و اسهال و آشامیدن عصارة آن جهت سوء التنفس بسیار موافق و آب افشرده بیخ آن بقدر شش قیراط

جهت سدد القلب و استسقاء و یرقان اسود عجیب النفع و بدون ضرر و آشامیدن بیخ آن بقدر دوازده قیراط و یا طبیخ نیم رطل آن با دو قسط شراب و

یا آشامیدن هر سه روز سه اتولوسات که بقولی نه قیراط است و بقولی سیزده قیراط با ماء العسل قی بلغمی و صفراوی آورد و اسهال بلغم خام و صفرا و زرد آب

نماید و بعد از آن تقویت بعد و مقرین از آن جهت برای استسقاء و بدستور آشامیدن پوست آن بقدر چهار اکسوثافه که بیست و چهار قیراط است هر روز با ماء العسل

و چون عصارة آنرا با دو چند آن نشاسته و اندکی سرمه سرشته حبوب بقدر کرسنه ساخته با آب بیاشامند اسهال نیکو نماید و چون قدری از آن را

با آب و شکر و زرده تخم مرغ آلوده بر بیخ زبان و اطراف آن بمالند قی آورد و اگر میل بقی زیاده باشد روغن سوسن حل نمایند و چون قی بسیار آورد

شراب با نبیذ بیاشامند و اگر فایده نبخشد بسویق با آب سرد و یا سرکه با آب بیاشامند و یا در آب سرد بنشینند و آب سرد بر سر ریزند و اطراف را

بمالند و نیز باید بدون شربت گذارند و اشیای قابضه و مقویه تجویز نمایند و چون بیخ آنرا سائیده نیم رطل آنرا در سه رطل شراب داخل کنند و

هر روز هشت اوقیه و نیم آنرا تا شش تا سه روز بیاشامند جهت استسقاء نافع و سعوط عصارة آن با شیر دختران نیز جهت یرقان و ضماد مطبوخ بیخ آن

با سبخته و امثال آن جهت استسقای لحمی اعضای النفس آشامیدن عصارة آن مدر بول و حیض و حمول آن مسقط جنین و چون بکوبند و آب آنرا

گرفته نیمگرم در بینی بکشند قی آورد و چون بر ضماد سبالند درد آن را تسکین دهد و نزول آب آن را

و تحلیل برد الاورام و البثور و ضماد بیخ مطبوخ آن با آرد جو محلل ورم بلغمی و منفجر کننده دمامیل و جراحات و ضماد با صمغ البطم و عصارة آن و زیت با

اقوی مسهل الات المفاصل آشامیدن آن جهت اوجاع مفاصل و جمیع اوجاع سوداوی و بلغمی و ضماد جمیع اعضا و خدر آنها و حقنه

بطبیخ آن جهت عرق النساء و ضماد بیخ آن با سرکه و یا با سبخته و امثال آن جهت وضع ظهر و نقرس بارد و ضماد دگل آن جهت اوجاع

مفاصل [illegible] سرشته [illegible]

و آشامیدن [illegible] روغن [illegible]

نمایند تا [illegible] روغن زیتون دو وزن آن [illegible]

[illegible] رفع [illegible]

[illegible] آن [illegible]

انزروت قیراط [illegible] آن دو دانگ [illegible] کتیرا [illegible] روغن آن تا یک درم [illegible]

حقنه [illegible] زیاده [illegible] و مصلح آن [illegible] اشیای مذکوره و

بادنجان مناسب است و چون خواهند [illegible] استعمال نمایند باید که به تنهائی استعمال ننمایند [illegible] و معینات

فعل آن و مناسب طبیعت آن [illegible] صبر [illegible] و قسط و مر و زعفران و سنبل الطیب

و دارچینی و سلیخه و زراوند مدحرج و انیسون و تخم کرفس [illegible] و بسباسه [illegible] بلسان [illegible] اقسام

صمغ [illegible] آن گل ارمنی [illegible] و تخم حنظل از ادویه

[illegible] قثد بفتح قاف و ثاء مثلثه و دال مهمله اسم عربی خیار ماکول است و بشیرازی

خیار [illegible] هندی [illegible] ماهیت آن ثمر نباتی است از قبیل [illegible]

[illegible] آن نیز [illegible] و ثمر آن انواع است یعنی سفید و

نازک طولانی [illegible] مصری و شامی نامند [illegible] تخم آن زیاده [illegible] تخم آن کم و ریزه [illegible]

[illegible] شامی و مصری نامند [illegible] تخم آن زیاده [illegible]

[illegible] تخم آن کم [illegible] تخم آن زیاده [illegible]

نازک [illegible] و تخم آن [illegible] هندی [illegible] در دستان [illegible] و در همه انواع آن

[illegible] و همه انواع آن [illegible]

[illegible]

[illegible] طبیعت آن سرد و تر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ودر آب سرد ... تا [illegible] نافع و خوردن آن با شکر ... موافق ... و غلیظ دو الیاف آن و خام گشته غذا ... و مواد حاره [illegible]

و اولاد ... که ... آمیخته باطعام و بعد از آن خوردن خصوص با اغذیه غلیظه مانند آش ماست و آش غوره و امثال آن ...

مصلح آن ... سبب ... بدن ... مانند کدوی و فلافلی و مغز خیار ... الحلو و ابدال ... آن ...

قفاح و ... و ... مغز ... آن ... جهت اکثر منافع مذکوره از اطفای حرارت ... صفرا ... تشنگی و ادرار نمودن بول ...

و ... المفاصل ... دماغ و تخم آن جهت التهاب معده و احشا و تحلیل ورم حار و جرب ... و خارش بدن و نرمی جلد و رفع ...

آن و ... رافع احتباس بول و عسر آن و ... آور خصوص در اطفال و مغز ... در بین ... از شیرین آن و ضماد آن با بوره

عسل نیز جهت تحلیل ورم نافع آشامیدن دو مثقال و نیم و پوست خشک کدو آن جهت رفع عسر ولادت و سهولت وضع حمل ... زنان ...

موقت و تخم آن سرد تر از تخم قثا و از آن بهتر و بعید التعفن و با قوت محرک سودا ... بول و مخرج صفرای سوخته با ادرار ...

آن و حرقة البول و ورم کبد و طحال حار ... حاره نافع مقدار شربت از تخم آن تا ... و آشامیدن آب برگ آن بقدر دو ... مثقال با ...

بول ... جهت تحلیل طحال آن مجرب و بعضی در مبرود المزاجان قلیل آب زنجبیل تازه نیز داخل میکنند ... الخیار که آب رسیده زرد ...

با روغن کنجد و بادیان طبخ نمایند تا روغن بماند در جمیع افعال ضعیف تر از روغن کدو ... و ماء الخیار نیز مانند ماء القرع ... که در خمیر آرد ... گرفته ...

در گل ... تنور حمام ... طبخ نمایند پس آب آنرا گرفته بنوشند جهت امراض حاره و ... صفراویه حاده و دق نافع و خوردن خیار نازک با نمک ...

با قشر بهتر از بی قشر آن است زیرا که زودتر از معده میگذرد و در ان ... که ... گرد ... قشر آن ...

و جمیع آن با شیر ... و موجب فالج در مبرودین است **فصل القاف مع الدال المهمله** قدید ... و ...

... و دال مهمله **ماهیت آن** اسم جنس ... خشک شده است خواه با آتش و خواه با آفتاب و یا در سایه ... آن ...

گوشت خشک شده ... حیوانات ... و ... بهترین آن گوشت حیوان ... جوان ...

گفته اند حیوان نر جوان متوسط در فربهی و لاغری است که در ان حدت ... رسیده باشد و بعضی گفته گوشت خشک ...

خواه نمک سود باشد و یا بی نمک ... گوشت گوسفند و بز و ماهی ... است برای ... هر یک ... نمک سود آن که معتدل ... باشد ...

... **طبیعت آن** گرم و خشک تر از غیر آن **افعال و خواص آن** جهت ... و استسقا و امراض ...

اگر ... بسیار ... رفع ... آن ... باشد نافع و آشامیدن آب ... برای خشک مزاجان ...

... سودا و ... بیداری و قولنج ... بدن ... و ... گوشت ...

... آن چون در سرکه ... طبخ نمایند که ... کند ... و ... طریق استعمال آن ...

... و بهترین مصلحات آن کشنیز خشک ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بجهت پاییدن آن و بیشتر از آن جدا میگردد و دست و پا بماند و به بیهوشی و دندان مانند زلو میچسپد چون بدن را بگشاید طبیعت آن قریب به نفس
افعال و خواص آن طلاء آن خون کننده ... و انبات شعر آنند شعر منقلعست که چون لعاب آن کنند بدان الموضع بمالند دیگر نروید و چون بعد از
قطع شعیره بلک چشم بمالند زائل سازد و چون بر اشفار بمالند مانع روییدن موی مژگان گردد قراصیا بفتح قاف و راء مهمله و الف و کسر صاد مهمله
و فتح یای مثناة تحتانیه و الف و بضاد معجمه نیز آمده و بسین مهمله بجای صاد و قار اسیا نیز آمده لغت رومی است و اهل مغرب چراسیا و اهل مغرب و اندلس
حب الملوک و اهل دمشق نیز قراسیا و بفارسی شیرین آن را آلو کیلاس و ترش آن را آلو بالو و عوام آلو بالو و آلو بالی و آلی بالی نیز نامند ماهیت آن
ثمر درختیست شاخهای آن پریشان مع سرخ رنگ برگ آن نیز سبز خوشرنگ و شبیه ببرگ زرد آلو و برگ و شاخ و ثمر آن کوچکتر و ... باریک ... پیوسته بشاخها آن
و اکثر جفت جفت دو دو عدد با هم ... سبز ... آن سرخ و ترش و رسیده آن ... با شیرینی و چاشنی دار ... تلخی و تخم آن کوچک
و بقدر نخودی متوسط با پوست ... مغز آن سفید ... کیلاس درخت آن بزرگ ... درخت آلو بالو است ولیکن ثمر آن از آن بزرگتر و
... شیرین میگردد و ... آن مانند ... آلو و نیز ... دیگر ... باشد ... شبیه به آلو بالو الا آنکه ثمر آن کوچکتر و بعد رسیدن
... میباشد و بهترین ... رسیده ... طبیعت آن آنچه ... سرد و خشک ... قابض در اول و آنچه شیرین و سرخ
و ترش است سرد و خشک در اول و دوم و رسیده چاشنی دار آن در آخر دوم و رسیده شیرین آن گرم و تر در آخر اول ... در اول دوم نیز گفته اند و با قوت
قابضه افعال و خواص شیرین آن یعنی کیلاس سریع الاستحاله از معده و سبب رطوبت ... دارد و جهت خشونت حلق و
ریه نافع و ... معده و لهذا بالای طعام نباید خورد زیرا که مستحیل میگردد ... غالب باشد ... طبیعت آن و مسهل آن ...
حاره مقوی و مسهل و ملین طبع است خصوص چون با دانه آن خورده شود و این هنگام ... میباشد و خشک آن قابض و چاشنی دار آن ...
قاطع عطش و مسکن حدت و حرارت و ثوران صفرا و خون و غثیان و قی صفراوی و اسهال ... معده ... قوت قابضه خشک آن زیاده از
تازه آن و دانه آن چون شیره گرفته ... جهت تفتیت سنگ گرده و مثانه و قرحه مجاری بول و ادرار ... و چون مغز دانه
آن را ... نرم کوبیده فتیله های باریک ساخته در احلیل گذارند رافع جراحت مجاری بول ... و حرقة البول است و صمغ هر دو
نوع آن گرم و خشک و شبیه بصمغ اجاص و جالی و مفتح و قاطع اخلاط لزجه لهذا جهت خشونت ... رنگ رخسار و برانگیختن اشتهاء و
تفتیت حصاة نافع زیرا که خشونت سینه اگر از یبس باشد تفریه آن رامی نماید و اگر از بلغم لزج چسپنده آن را تقطیع میکند و جلا میدهد و
جهت سرفه مزمن با آب سرد باید که بیاشامند مقدار شربت آن یک مثقال و اکتحال آن باعث حدت قوت باصره و رافع جرب آن و ... آن
منقی بشره است قراطار نحوین بفتح قاف و راء و الف و طای مهمله و الف و کسر راء مهمله و ضم خاء معجمه و سکون واو و کسر یای
مثناة تحتانیه و نون ماهیت آن نباتیست با شاخهای بسیار گرد ... برگ آن شبیه برگ گندم و تخم آن شبیه بجاورس ...
نباتیست ... آن زمینهای سایه و شوره زارها و گفته اند گندم ... طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن
گویند چون زن و مرد هر دو ... مثقال ... در باذن الله
تعالی قراطن بفتح قاف و راء و الف و ضم طای مهمله و نون لغت یونانی ... ماهیت آن ... و صاحب اسرار الطب گفته
عسل قلیل است که با آب بسیار پخته باشند قراطا طا بفتح قاف و راء و الف و طا ... بزبان فرنگی قرطا طا و دوا
مانند ماهیت آن ثمر درختیست ... فلفلی ... ترشی شبیه ... قریب ... باشد و اشتباه نموده
کسی که آن را ... زیرا که ... فارسی ... در حرف الزاء ... ذکر شده
قرة العین بضم قاف و فتح راء مشدده و هاء و الف و لام و فتح عین مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه

سقنقاشیة و بلغت عربیت و آنرا حبیرالماء و کرفس الماء نیز نامند جهت مشابهت این با آن هر دو در طعم و رائحه و با جمله باهمی مشترک میان هر دو است

و بیونانی و لیقوریون سلیفون و افوسالیون یعنی کرفس الماء و بسریانی کرفشا و به رومی سیدون بفارسی کنکاژکی نامند ماهیت آن نباتیست که در آبهای ایستاده

و احیاناً در جاری نیز میروید و قضبان آن بیرون از آب و از میان گل آن بر آمده و رنگ گل آن زرد و ساق و برگ آن شبیه بکرفس و از برگ کرفس اندک عریض‌تر و گفته‌اند

برگ آن مشرف مایل بتبدیر است مانند کرفس و بر ساق آن رطوبتی چسپنده هست و جمیع اجزای آن از گل و غیره با عطریت و تند طعم و برگ آنرا اطبا شامی

میخوانند طبیعت آن گرم و خشک در آخر دوم افعال و خواص آن مسخن و محلل و حابس نفث الدم و مفتح سده‌ها و مدر بول و حیض و مفتت

سنگ گرده و معطش و الفنا و لقفض اشتها بیدن آن و یا مطبوخ آن جهت تحلیل ریاح غلیظه روده و معده و امعاء و تفتیح سدد و تسخین معده و هضم طعام

و ادرار بول و حیض و تفتیت حصات گرده و سرخ نمودن رنگ و خسار و ازاله زردی و یرقان و طحال و خفیف قرحه امعا و طول نافع و آن با اغتسال بدان

جهت تسکین تشنج و ناقض حمیات یعنی لرزه تبها نافع و مضر بسفل و مصلح آن عناب قرد بکسر قاف و سکون را و دال مهمله لغت عربیت جمع آن اقراد

و قرود و قرده بکسر قاف و فتح را و دال مهملتین و قرود بفتح قاف و کسر را آمده و ماده آنرا قرده بکسر قاف و سکون را مهمله و فتح دال گویند و بفارسی کپی و

بوزینه و میمون و بترکی پیچی و بهندی انچه روی آن سرخ است بندر و انچه روی آن سیاه و بدن آن خاکستری رنگ الکور و بهندوان نیز و این هر دو قسم و انچه

روی آن سیاه و اکثر شبیه بروی انسان و دست و پا و انگشتان آن و را دست بر دو پا نیز راه میرود و دم ندارد و بدن آن نیز سیاه و قسم

آن بلند است آنرا بفارسی نسناس و بهندی بن مانس یعنی انسان جنگلی گویند و این بمعنی مانوس تر باشد از دو قسم اول و قسم آن هر دو بسیار

موذی نیست و در زیر باد است ممالک فرنگ و چین و غیرها اصناف دیگر نیز میشود و بعضی در صورت بسیار شبیه بانسان و بعضی بدو قسم اول و بعضی

با دم کوتاهی و بعضی با دم بلند یا بلندی بعضی دم آن که پیرا ابلق و پشم و بعضی بر دم آن که بعضی بگرد و با بجای آنکه گوشت آن تند و مایه

حرام و نزد اهل سنت سوای مالک حرام نیز و بعضی مکروه دانسته اند و مالک حلال دانسته آن ... است شعور و خوی و از مسوخات نیست بلکه

مسوخ است آن بعضی از امم سابقه که مسخ شده و بعد از سه روز مرده اند و آن حیوان شبیه بانسان است و مزاج و خلق و اکثر حالات قابل تعلیم

و حکایت انسان میکند و بدست چیزی را میبرد و طعام بدست میخورد و بازی میکند و بیا بر دو پا راه میرود و ذکی و سریع الفهم است و اطبا اکثر

دوای مجهول الخاصیت را که میخواهند تجربه نمایند که سمی است یا غیر سمی اول بدو میخورانند بسبب مناسبت مزاج انسان و منقول است

که دو میمون بپیرامی مشغول ... و آورده بود و یکی خیانت بود و دیگری ... نیز شنیده شده که میمون شطرنج بازی ... و گفته بود و نیز

نقل است که میمون باده نرد میمون بازی بود و آن قوی ... که بر دو پا در حال رفتن ... از آن اطلاع ... که چه بر پا

کاغذ مطالب و یا نامه ای کسی ... در نوشته ... پیش آن ... آن ... نام و نزد و یا نام کسی ... چیزی را

پنهان کرده بود و پیدا کرده ... میمون بازی ... از میمون باز باشد ... چیزی ... پنهان کرد ... کس ... ببینید

آن میمون را ... نامه ... از ... مردم را ... صاحب مجلس کرد و بر خاست

و به او سلام کرد و بعضی پنهان کرده ... با ... گفته ... مطالب ... و این مطالب ... نیز

چون آن میمون آنرا ... خواست ... با ... آمد و فایده ... گفتند ... است

از میمون ... خود را ... پیدا کرده ... میان ... کاری ... بازی ... نموده ... برای

... آن میمون را ... کشتند که ... بسیار ... و از ... شنیده شد که ... حیوانات ... و ... شده

که در ساحل دریا ... آن ریگ بوم ... بود ... گرفتن ... بسیار جمع شده ... بسیار ... بر ...

آن ریگ ... تا آنکه ... حکایات بسیار از ... منقول است که تفصیل آن طولی دارد و آن اکثر و مستند یابند

۴۸۱

باز آن انسان مقاربت می نماید چون مقاربت نمود سوزش بسیاری در فرج او بهم میرسد و او را هلاک میگرداند **طبیعت** آن گرم و خشک

افعال و خواص آن طلای خون آن جهت منع روئیدن موی مجرب و خوردن آن گرما گرم باعث گنگی زبان در ساعت و چون از پوست آن

عزبالی سازند و بهر غله را که در آن بیزند و زراعت کنند از آفات ملخ محفوظ می ماند و گفته اند که میمون چون طعام مسموم را ببیند و قریب بدان نماید و می ترسد

و صاحب تحفه نوشته که سم مخزون که از انسان مخنوق در کتب قدما مرقوم ست اثان نیز حاصل میگردد و از اسرار مکتومه است **قمروما** نا بضم قاف و

کسر و فتح نیز آمده و سکون را و کسر دال مهمله و فتح میم و الف و نون و الف و قمر دمانی و قمر دامون نیز آمده لغت یونانی ست و آن کرویای شتی ست

و بفارسی تخم آنرا که مستعمل ست تخم تو خره نامند **ماهیت** آن نبات آن شبیه بکرویاست در برگ و گل و ثمر مگر آنکه شعر آن از آن طولانی تر و برگ

و بیخ این اثان بزرگتر و شاخ آن بلندتر و خوشبوتر و گفته اند نبات آن شبیه بنبات بابونه است و شاخهای آن متفرق و کج و کم برگ و از بابونه

بزرگتر و بیخ آن قویتر و گل آن سفید مایل بکبودی و ریزه و تخم آن دراز باریک شبیه بکرویا و از آن درازتر با تندی و تلخی و قوم بری کرویاست و

مستعمل تخم آنست و بهترین آن ارمنی تازه تند طعم و رائحه بزرگ دانه است که زود کهنه نشود و نسبت آن بجای سیاه و انیسون بسیار باوصف الحها

بلاد عرب و ارمینیه **طبیعت** آن در سوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن سحیق و سرخ کننده بشره و گداز نده اخلاط لزجه مقوی اعضا

باطنیه و عضا الراس و العصب آشامیدن آن با آب جهت فالج و صرع و استرخا و عرق النسا و وجع ورک بلغمی و کوفتگی عضل اعضا و اصدر جهت تنقیه سینه و تنفید

صوت و سرفه کهنه و ربو اعضا الغذا و النفخ جهت تحلیل ریاح غلیظه و فواق و سده جگر و سپرز و قولنج و مغص و قتل اقسام کرم معده و امعا و حب القرع

و جهت ورد گرده و عسر البول و سموم بارده حیوانیه مانند عقرب و غیرها با شراب و بابونه ست بیخ نما جهت تفتیت حصات و با سرکه جهت عسر البول

بطوبی و حمول و بخور آن قاتل جنین و طلای آن با سرکه رافع جرب حکه و سعفه و قوبا و کلف و برش غضر مضر سپرز مصلح آن قیمولیا انیسون مقدار شربت

آن تا یک مثقال بدل آن از خمر با حرمل و فنکلعط و شبیع و حرف نیز گفته اند **قصعه** بفتح قاف و را و سکون صاد مهمله و فتح عین مهمله و نون و الف لغت

عربیست و حافظ انحل نیز نامند و اهل شام شوکة ابراهیم و شجرة ابراهیم نیز بفرنگی ارمن جیم گویند **ماهیت** آن نباتیست خاردار برگ مفروش بر زمین

از میان برگها ساقی روئیده گرهدار بقدر یک شبر و زیاده بر آن و برگ بعضی مایل بسفیدی و بعضی بسیار سفید و خار بعضی سبز و بعضی سفید و بعضی ازرق

بیخ مجموع خوشبو و بعضی مایل بشیرینی با اندک حرافت و تلخی کمی و بعضی شیرین و بعضی اندک حاد و بعضی نازک و نسبت آن جبال قدس و افریقیه و بلاد عرب

و فارس و ابو العباس حافظ اندلسی نوشته که در جبال قدس ادامه الله تعالی نوعی برگ آن شبیه ببرگ خار مالاذان آبیین که آنرا تحقیق نامند خوشبو و ازرق

با ساقهای بسیار انبوه و گرهدار و اطراف آنها خارها و گل آن سفید و بیخ آن ضخیم و بسیار طعم آن شیرین با اندک تندی میشود و انچه در افریقیه و بلاد

عرب میشود و انواع ست نوعی برگ آن شبیه بدانچه که ذکر یافت و خوشبو و خار آن انبوه املس و بسیار سبز و ساق آن بقدر یک ذرع و در نهایت اعلای

آن شعبهای بسیار روئیده شبیه بقرصعنه ازرق اولا سبز رنگ پس سفید میگردد و بیخ آن طولانی و دراست برنگ بیخ سوسن بری و این قسم قویتر

از قسم اول و در کیفیت و رائحه شبیه بخشک و این را بربره و قانها براهی گریز انیدن مگس می آویزند و نوعی برگ آن مایل باستداره و بریده

و بیخ آن طول متوسط و غلظت در رشته و سفید و ساق و گل آن نیز سفید و نوعی برگ آن بلعمق بر زمین و ستدیر الشکل و پهنا و ساق آن یک بند

و بقدر یک ذرع و زیاده نیز و گرهدار و خاردار و خار آن مایل بزرقت و بیخ آن ابشکل فاوانیا ظاهر آن سیاه و باطن آن سفید و بیخ آن را

منفشه بهمن می نامند و بدل آن بکار میبرند لیکن برگ بهمن از آن بسیار پهن تر ست و آنرا انفاخ الجبال نامند نیز ابو العباس گفته

که دیدم من در جبل قبر لوط علیه السلام نوعی قرصعنه سفیدی که ساق آن منخفض و اوراق آن بسیار و خار آن نیز و حجم آن بزرگتر و ضخیم تر از نوعی که

مذکور است حتی آنکه گویا شعبت متوسط طولانی ست شبیه بقسم جبلی محدب الورق منفرد الساق قوی الحرارت و در قدس نواحی آن این را

جوست و حق چاه مجربه مییدامند و نوعی نیز که در ساحل دریا میشود برگ آن عریضتر و سفیدتر و بیخ آن سست نازک و شیرین تر از آن انوع

وقلیل الخشونت اقرب بکاست وبیخهای آن شیرین باندک حرافت واین نوع جهت تهیج باه وانعاظ قوی است ومخصوص مربای آن با عسل نیز نوشته که دیدیم در حوالی بیت المقدس در زمین سنگلاخ نوعی از قرصعنه سفید که بیخ آن بزرگ و برگ آن کوچکتر از برگ خالاوین ایضاً وکوتاه تر و نازکتر از آن وشاخهای بسیار از یک بیخ روئیده و بر محل برگ آن خارهای باریک مانند نیل مغزل دگر پیدا و حوالی گره آن برگها پرتفنا عیف و بر اطراف آن گلی مانند گل قرصعنه ازرق و سر آن کوچکتر از آن و طعم بیخ آن شیرین باندک تلخی و اهل قدس این را قرصعنه نامند و بسیفور دیدیم و رسالة گفته که آنرا بر بخی نامند و بعضی تارین و بعضی انجبین و آن صنفی از خار است برگ آن در هنگام ظهور شور رمزه وعریض و اطراف آن خشن و خشبو و چون بزرگ شود شاخهای آن بسیار میگردد و بر اطراف آنها سرهای سفید و سرخی رنگ نیز احیانا و مدور شبیه بستاره و بر حوالی آنها خارهای تیز صلب و عروق آن طولانی عریض بسطبری ابهامی ظاهر آن سیاه و باطن آن سفید و خوشبو نبت آن صحراها و مواضع خشک و بیخ او نیز انواع است از آنها مانند آنچه ابو العباس گفته و نوشته که از انواع آن نوعیست که یکساق دارد و بقدر یک شبر و بیخ و شاخهای آن مایل بسفیدی و بر آن سرهای مستدیر و بر کنارهای آن شش خار باریک بلند مانند میل و بیخ آن بسطبری سیاه و طولانی و این نوع کثیر الوجود و در بغداد نواح آنست و نزد اطلاق مراد این نوع است و نبات آنرا مادام که تر و تازه و نازک است پخته میخورند و بعضی با آب و نمک پرورده میخورند و بهترین اقوال دیگر است و روی انعاظ قویست و مربای بیخ آن با عسل بهتر است وانطاکی نیز مثل این نحو نوشته و صاحب اختیارات بدیعی گفته که در اندلس آنرا اشتوکه نامیده خوانند و آن انواع بسیار بود در سنگستانها و زمینهای خشن و ریگ بوم میروید و آن نوعی از خار است که چون اول ... برگ آن ... پهن بود و سبز و خشن و چون بزرگ گردد خار شود و سفید بقدر یک وجب ... نبات آن ... و گل آن ... و بر گره و برگ آن شش خار بود مانند ... بیخ آن بسطبری ... زبان آن ... آنرا خار خشک گویند و بشیرازی ... از گل آن ... و اقسام بسیار شده برگ اقسام آن ... و ... ساق ... گره‌های ... سفید ... باشیرینی واندک تندی مانند طعم زردک ... سفید ... بی خشونت و خار دار و نرم و بسیار و ساقش بقدر ذرعی و ... شاخهای آن ... قسم اول است و قسم سوم را برگ ... با ستاره و ... و دراز و بسطبری متوسط و سفید و قسم چهارم را برگ عریض و ... و ساق آن ... بقدر ذرعی و ... خارهای ... سیاه و باطن سفید ... و قسم پنجم که از اقسام قرصعنه ... است ... بسیار خارهای آن ... ساق آن خشن ... و قسم ششم که قرصعنه جبلی نامند ... در صحرا ... و در بیت المقدس ... و قسم هفتم از انواع ... با برگ عریض و بسیار ... بیخ آن ... و بیخ ... قسم هشتم را ساق ... سیاه ... شبیه به زردک و اطلاق قرصعنه ... قسم است و ... گویند و گویا ... باشد و مستعمل بیخ آنست و بهترین ... مطلق آن ... گرم و خشک **افعال و خواص** آن محلل ... و ... مدر ... و ... آن ... و ... گرم ... و ... آن ... جهت ... و ... و ... خصوص ...

وسموم قتاله و خوردن بقول مطبوخ آن مادام که تر و تازه باشد نرم است بهترین بقول است و مولد خلط ردی نیست محلل بلغم رقیق در معده و امعا است که
آن را با آب و نمک پرورده باشند و بعد بر خوردن نیم [illegible] آن بالا اورام شماد آن محلل اورام و با آرد جو و آب برگ کاسنی تازه محلل اورام و قروح رطبه در ساق پا که
آب از آن جاری باشد و دافع [illegible] و [illegible] و تقطیر آن بر در خانه گرم نیز [illegible] که [illegible] و اورام خارجیه محلل است **قرطاس** بکسر قاف و ضم آن نیز
و فتح تا و راء مهمله و سکون را و فتح طاء مهمله و الف و سین مهمله لغت عربیست و قرطس بضم [illegible] کاغذ نیز و بفارسی نیز کاغذ مشهور است بسریانی کرطیسا و محرق
آن [illegible] و بیونانی [illegible] نامند جمع آن قراطیس و قرطس آمده ماهیت آن معروف است و در اکثر بلاد میسازند و هر جا
از چیزی [illegible] و مراد آن کتب و [illegible] نگاشته و بهترین آن خان بالغی است خواه [illegible] مشهور [illegible] پس دولت آبادی پس
کشمیری خصوصا قسم اعلای آن پس سمرقندی پس [illegible] پس [illegible] بنگالی نیز قسم اعلای آن پس رنگ پوری نیز قسم اعلای آن پس مصری
نیز قسم اعلای آن و [illegible] آن عراقی و کاغذ مصری است که از ساق بردی که بزبان اهل مصر [illegible] نامند میسازند و بهترین آن آنست که سفید باشد
و انطاکی گفته بهترین آن [illegible] که از [illegible] و معمول [illegible] میسازند تفلیسی گفته بهترین آن محرق مصری است و صاحب تحفه نوشته
بهترین آن مصری معمول از ساق بردی و لعاب [illegible] است و بردی را بفارسی [illegible] نامند و در حرف الباء مع الراء ذکر یافت طبیعت آن
سرد در اول و خشک در دوم و انطاکی گرم و خشک در دوم گفته **افعال و خواص** آن [illegible] الرأس [illegible] آن خصوصا محرق آن حابس
رعاف و [illegible] آن جهت [illegible] و [illegible] آن حابس سیلان خون [illegible] و ملحم کننده آن [illegible] آن جهت [illegible] سرطان و اکتحال آن جهت بیاض
و [illegible] چشم [illegible] العصر و الغذاء آشامیدن محرق آن با [illegible] سرطان [illegible] جهت [illegible] و [illegible] الدم از سینه و معده
با [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] آن در [illegible] جهت قطع نفث الدم نافع مقدار
شربت آن [illegible] و [illegible] آن [illegible] و [illegible] بهم رسد بلغم آنها [illegible]
آن [illegible] با خون [illegible] آن [illegible] با آب [illegible] کنند و [illegible] آن [illegible] را با آن [illegible] تا خشک شود و پس [illegible]
[illegible] و [illegible] تا [illegible] آن [illegible] **قسط** بضم قاف و سکون را
[illegible] و [illegible] است [illegible] آن [illegible] است [illegible]
[illegible] برگ آن بزرگ [illegible] گفته [illegible] نباتی است که [illegible] و [illegible] آن [illegible] برگ آن
[illegible] برای [illegible] طبیعت آن گرم و تر **افعال و خواص**
آن آشامیدن [illegible] آن [illegible] آن [illegible] آن آب تر و تازه آن [illegible] خشک آن [illegible] با عسل جهت [illegible]
و [illegible] نافع **قطف** بضم قاف و سکون را و ضم طاء مهمله [illegible] و [illegible] لغت عربی است و آن را
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] و [illegible] بستانی [illegible] ماهیت
بستانی آن [illegible] و [illegible] و [illegible] سفید [illegible] کهنه گردد [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] و [illegible] و [illegible] آن [illegible] خار دارد و برگ آن
[illegible] و بالای برگ آن [illegible] آن [illegible] شاخها و [illegible] و ساق و شاخهای آن
سبز رنگ و [illegible] سفید [illegible] آن خار دارد و [illegible] صاحب اختیارات [illegible] گفته و بعضی گفته [illegible]
حسب [illegible] آن [illegible] و [illegible] آن [illegible] مذکور شد [illegible] بهترین آن [illegible] بستانی تازه [illegible]

بالیدہ انست و وجه ذکر آن علیحده از احر بعض حالات عظیم النفع آنست طبیعت آن در دوم گرم و در آخر اول خشک با قوت افعال و خواص
آن قلیل الغذا و مسهل و مخرج بلغم رقیق و اخلاط محترقه و محلل ریاح چون بپزند و آنرا کوبیده و شیره گرفته با فانیذ یا شکر سرخ و یا عسل بیاشامند و نیز چون
ده درم آنرا کوبیده و در نیم رطل آب بجوشانند و بعد از آن صاف کرده و ده درم شکر سرخ در آن ریخته بجوشانند ایضاً چون ده درم مغز آنرا با مغز بادام کوفته
و نیم مثقال و نطرون و انیسون از هر یک یک مثقال داخل کنند و با انجیر خشک و عسل بسرشند و بمقدار یک جوزه تا دو جوزه بخورند و چون از آن
ناحلف بسازند که ده درم مغز قشر آن با مغز بادام و انیسون و نطرون بوزن مذکور با عسل و شیره انجیر بقوام آورند و شب وقت خواب بخورند پیران البیاب
و دافع وجع اعضاء الراس را بجهت مسهل و اعانت که افتیمون را در صره بسته در آن اندازند و یا بمالند تا قوت آن در آن بر آید و جوشانند و بالای آن شیر بسیار
مناسبی بیاشامند جهت مالیخولیا و وسواس و توحش و خفقان و جذام و جرب و حکه و اکثر امراض سوداوی مجرب بستقر آشامیدن آن جهت شیره آن
و اندک نمک هندی مثل آن اقوی اعضاء الصدر و الغذاء و النفس آشامیدن شیره آن با آب انجیر خیسانیده و با فانیذ و یا عسل منقی سینه صاف کننده
و منضج نزلات و اکثر امراض بارده صدریه و مقوی باه و زیاده کننده منی و نیکو کننده رنگ و دافع ریاح و محلل آنها است و چون داخل فرزجات
باشند جهت تحلیل و اسهال بلغم خام و مواد محترقه نماید و آشامیدن ده درم شیره آن با فانیذ یا شکر سرخ و یا عسل جهت استسقاء
زقی و لحمی نافع و با اندک نمک هندی او را رات ... و خوردن مغز مقشر آن ... قولنج را ... آشامیدن
شیره آن که مغز قلوس ... و آن ... کسی که خلط ... و هر خلط ...
منضج ... و الغذاء بالای شیر ... معده ... آن انیسون و شیر ... شربت آن از نیم درم تا ده درم
و ... زیاده ... گفته اند که چون در شیر داخل نمایند باید که ... طل شیر ده درم ... اعراض ... آنرا
بیاشامند تا عمل نماید ... کننده شیر ... آن جنیست ... ابستانی
... آن الوانی ... و باقی شاخها
خالی و برگ و سفید ... شاخهای آن ... و گل آن زرد و تخم آن شبیه بتخم بستانی طبیعت آن در دوم گرم و در سوم خشک
افعال و خواص آن آشامیدن ... یک مثقال از نیم مثقال تا یک مثقال با شراب جهت لسع عقرب مفید و گفته اند چون
... برگ و یا ثمر آنرا در دهان نگاه دارند مادام که در دهان او است احساس تالم سم نکنند و چون بنیدازند باز عود کند قرطمان بضم قاف
و سکون را و ضم طاء مهمله ... بفتح میم و الف و نون ... بطران فارسی است و گفته اند که جاجبان است ... آن ... و شیر سی
... و ... شاخ آن ... برگ و شاخ آن خوشبو است افعال و خواص آن آشامیدن خشک آن
... مثقال جهت ... گفته اند ... ان شاء الله تعالی ذکر خواهد شد ... بفتح قاف و سکون را و
... فارسی است و ... و یونانی ... و بهندی ...
... آن گفته اند ... است که اقاقیا ... آن
و صمغ عربی ... آن خار دار و بعضی برگ ... و بعضی ... ساق درخت آن ... چون کهنه گردد
سیاه رنگ ... و بانک سفیدی ... هند ... و بنگاله ... و گاوی ... صلابت آن
و شاخهای ... آن ... و ... سرخ میگردد و ... مانند ...
و ... بعضی زرد ... خوشبو از برگ و از ثمر آن ... و آن را
... اقاقیا آنست که از ثمر خام آن اخذ نموده و در سایه خشک کرده باشند و بیان آن مفصل در اقاقیا ...

و در حرف الالف مع القاف مذکور شد طبیعت جمیع اجزای شجر آن سرد و خشک و با قوت قابضه افعال و خواص آن مسواک چوب شجر آن
و سنون سائیده آن جالی دندان و مستحکم کننده آن و نیکو کننده رنگ رخسار و آشامیدن آب طبیخ برگ و خاران حابس اسهال و بخور آن مستحکم
کننده اعصاب مسترخیه و رادع ریزش آن و ضماد برگ تازه آن ملحم جراحات التیام جروح عظیمه رطبه نافع قرع بفتح قاف و سکون را و عین مهمله
و بفتح را نیز آمده لغت عربیست و نیز بعربی دبا و بفارسی کدو و بهندی نیز [illegible] و بترکی قباق و بسریانی قرا [illegible] و بیونانی قروقا
نامند و دیسقوریدوس قلوقنیا نامیده ماهیت آن ثمر نباتی ست که آن را یقطین نامند و بیاره دار و بر مجاور خود و بر زمین و دیوار نیز پهن می‌شود
و برگ و شاخ آن بزرگتر و قوی‌تر از خیار و خشن و مزغب‌تر از آن و شجر آن باریک و بلند و اندک شیرین و مسکر و مطلقا آن دو نوع ست شیرین و تلخ و
ثمر تلخ آن کوچکتر و بفارسی کدوی تلخ و بهندی تونبری نامند و گفته‌اند دو نوع ست سبز و رومی و شیرین آن اصناف ست صنفی مدور و صنفی
طولانی تا بدو سه ذرع زیاده هم شنیده شد و قطر آن از یک شبر هم کمتر تا یک شبر و این مخصوص ببلاد هند و بنگاله است و صنفی کوچک بقدر نارنج و
مدور و بسیار بزرگ بشکل آن و این مخصوص ببلاد دکن و هندوستان است و بسیار نازک و لذیذ می‌باشد و بهندی [illegible] نامند و از همه اصناف
بهتر و لطیف‌تر و نازکتر و صنفی بسیار بزرگ صراحی شکل و در پوست آن که مغز آن را برآورده خشک کرده باشند تا مقدار یکصد رطل گندم و یا برنج می‌گنجد
و این مخصوص به بنگاله است و جاهای دیگر باین بزرگی نمی‌شود و در هندوستان می‌برند تا صد روپیه فروخته می‌شود و از این هر قدر که بزرگ
باشد قیمت آن زیاده که آواز آن بلندتر می‌شود و صنفی طولانی مستدیر و تخم آن بازهر است و این مخصوص ببلاد هند و بنگاله است و هنود این را بسیار
می‌خورند و مسلمین کمتر و بهندی پیپه و به بنگاله کوندره نامند شیرین [illegible] و در باب این خوب می‌شود و لحم اینها همه سفید ست و تخم هم طولانی پهن و نیز
صنفی می‌شود مدور و بعضی اندک طولانی و [illegible] و پوست آن در خامی سبز و بعد از رسیدن سفید مایل بادنی سرخی و لحم و مغز آن سرخ رنگ
و طعم آن بادنی شیرینی و این را [illegible] کدو نامند و بهترین همه آنست سفید نازک تازه شیرین آنست که ریشه دار نباشد [illegible]
و کوچکی باشد طبیعت آن مطلقا سرد و تر در دوم افعال و خواص آن مبرد و مرطب و مفتح سده و مدر بول و ملین بطن و زائل کننده
یرقان و خافقه و سرسام و حمیات حاده و خوردن پخته آن قلیل الغذا [illegible] سریع الانحدار و مناسب محرورالمزاجان و صفراویین و مولد خلط صالح لیکن
اگر در معده فاسد گردد و قلیل الانهضام زیرا که [illegible] سریع الفساد و استحاله بخلط غالب موجود در بدن است و مولد خلط [illegible] بسبب
[illegible] که دارد و چون با فواکه مناسبه خلط و ترکیب نمایند کیفیت آن را مبدل گردانند مانند آنکه اگر با سفرجل و یا آب غوره و یا آب انار و یا سرکه
و در روغن بادام بازیت الانفاق طبخ نمایند مولد خلط صالح و جهت صفراویین و مزاجان و محرورین و حمیات حاده نافع و بدستور چون با سرکه
طبخ نمایند و لیکن مضر [illegible] صاحبان قولنج و معتادین بدان زیاده زیرا که قرع مولد قولنج ست و باید که [illegible] مولد خلط حاد و [illegible]
مولد خلط [illegible] با قابض [illegible] مناسب آن [illegible] تخم آب افشرده خام آن با شیر [illegible]
[illegible] و گوش و بدستور گذاشتن [illegible] سرسام و [illegible] و رام حاره [illegible]
[illegible] اطفال و غیر اطفال جهت ورم حار آن و صداع حار و [illegible] تشنگی و ماغ و [illegible] چشم جهت ورم حار آن و شستن سر بآب
آن و آشامیدن و قطور آن در بینی با عسل [illegible] صداع حار [illegible] آن جهت [illegible] و دندان حار و قطور آن در
گوش جهت تسکین درد آن [illegible] با روغن گل [illegible] آن [illegible] با روغن گل جهت درد دندان و قطور آب کدوی
بسیار کوچک تازه [illegible] گل آن [illegible] باشد [illegible] چشم [illegible] حاصل از یرقان [illegible]
[illegible] جهت صداع [illegible] نافع و آشامیدن آب طبیخ آن با [illegible] جهت تسکین حرارت و ماغ و در سرسام و سواس و جنون و دیگر بحرانات
معده باشد [illegible] آشامیدن [illegible] آن با کشک الشعیر [illegible] آن در روغن بادام جهت …

و در سینه و سرفه حار و بدستور آشامیدن سویق آن تخفیف کند مفسول باشد اعضا سا العقدا و النقرس مطبوخ آن مسکن عطش و گرمی کبد حار و کرب صفراوی و دافع فضول حاره بسبب اسهالی که وارد و لیکن موجب سستی و ارخای معده و امعاست و سویق آن ملین بطن و مسکن عطش و حدت صفرا و خون و کرب و آشامیدن آب مطبوخ مصمور آن بقدر ثلث رطل یا دو ثلث رطل و با عسل و اندک نطرون ملین بطن و مسهل باعتدال با مغز فلوس خیارشنبر و ترنجبین و بنفشه هر یک با شراب آن مسهل صفرا و جهت تپهای صفراوی و دموی و با تمر هندی و شکر مسهل صفرای سوخته و منقی امعا و گرده جهت حرارت و دماغ و درد و حمیات حاره و آب مطبوخ درست و خمیر و گل گرفته آن بدستور ماء القرع بقدر نیم رطل باده و رم شکر و با شربت تپهای مناسبه لطیفه جهت تسکین حرارت معده و کبد و قلب و حمیات حاده و قیه و غیرها از امراض حاره حاده و شیخ الرئیس نوشته در ذات الجنب جرعه ماء القرع نافع است از جهت آنکه ..... از جهت آنکه مدر است و مطبوخ آن با سرکه نیز جهت حمیات حاده صفراویه و کسر حدت صفرا و خون از امراض حاره حاده و نیز باعث سرعت خروج آنست از معده و با گوشت باعث سرعت و نیکوئی هضم آن و با مزورات ماشیه و حمیه با روغن بادام جهت سرفه و ترطیب دماغ و بدن و تسکین حرارت جگر و تپهای حاره و آشامیدن عرق مطبوخ کدو با خرس بچه و یا با مغز تخم آن جهت رفع عطش و تپهای حاره و غشیه و رفع سمیت اخلاط سمیه و تعدیل و ضماد آن بر معده و کبد و گرده و احشا و مسکن حرارت و لهیب آنها و آشامیدن پوست خشک آن جهت بواسیر و نزف الدم احشا و بالجمله اقسام قرع جهت محرور المزاجان صفراوی و دموی و جوانان و بلدان حاره نافع و مضر مخالف آنها و مولد قولنج و نفخ و ثقل در معده و مسقط اشتها و مولد بلغم مواد بلغمی و سوداوی و احتراقی از بلغم و مطبوخ تنها آن با ماست که کدو باست و تمر هندی را بهتر نامند چون با خردل و سیر و فلفل و نمک و نعناع استعمال نمایند مبرود المزاجان را موافق و محرور المزاجان را استسقا ج بدنها بدن و نمک و اندک نعناع نیست مصلح آن فی قرمودن و آشامیدن با ماء العسل و تمر هندی و قرنفل و زیره و سعد و نعناع و جوارشات حاره عطره و پختن آن با روغن و داخلکردن فلفل و خردل و آبکامه و اشیاء حاره دیگر و نمک در مبرودین و در محرورین و صفراوی مزاجان آب غوره و انار و سرکه و امثال اینها و مرباے آن که مسیر نامند با شکر و یا با عسل معتدل ترین مربیات و لذیذ و مقوی و مولد خون صالح و دافع مواد سوداویه و امراض حادثه از آن و مسهل بلغم اگر در معده بلغم بسیار نباشد و الا مستحیل بدان میگردد و عسیله آن برای مبرود المزاجان بهترین از شکرے و مخلل آن با عطف و هاضم و مسکن حدت صفرا و خون خصوص چاشنی دار آن موافق محرور المزاجان و مضر مبرودین الصق و جروح و الجروح و قروح پوست خشک سوخته آن جهت قطع نزف الدم جراحات و رفع آکله زخمها و زخم و کرم اعضای یابس المزاج و با روغن گاو تازه جهت سوختگی آتش و با سرکه جهت بهق و بدستور مغز آن با آرد جو سرشته جهت سوختگی آتش و با دم الاخوین نیز الا و رام ضماد کردن سے متاییده جهت حمره و اورام حاره و روغن آن که آب تازه لحم و مغز جوف آنرا گرفته با ربع وزن آن روغن کنجد و یا روغن بنفشه و بادام و قدر و ضماعت و یا غیر آن ..... و هندتا آب برود و روغن باند مانند روغن بنفشه و نیلوفر است طبیعت آن مبرد و تر **افعال و خواص** آن مرطب بدن و دماغ و را ثت پوست آن و منوم و جهت مالیخولیا و سهر و صداع و تشنج یابس و دکوش حاره و سرفه حاره وق و تلیین صلابات شرباً و سعوطاً و قطوراً و تمریخاً نافع و چون پوست آنرا با اندکی و مغز جوف که تخم آن خوب مستحکم نشده و خام باشد مجموع آنرا ..... تخم با پیه گرده با نرکیب چند و به شانند تا خوب مهرا شود و بگذارند تا سرد شود و چربی بالای آنرا بگیرند و جمیع افعال آن نیز لطیف و تر ..... است که با روغن کنجد ..... و چون سرکه را با پیه و روغن آن ..... اسعد ..... و چون مغز آنرا با گرفته ..... و مسکن .....

فصل دوم

خواص آن مسمن بدن و جهت رفع خشونت سینه و نفث الدم و سرفه حاره و تشنگی و تپهای حاره و ..... و ..... و شاد ..... خلط حاره و لاغری گرده و حرقة البول و امثال اینها نافع و روغن تخم آن جهت ..... و دماغ و خشکی ..... و سل و تپهای حاره و رفع صفراوی

ببیدیل مخمر یا قیطورا و سعوطا و تمریخا و طلاء و ضماد و روغن مغز تخم کدوی شیرین با دم الاخوین نرم سوده و یا با جرم مغز آن جهت قروح سرد بدن اطفال و گوشه دهان و بینا گوش و بنداگیر و غیرها مجرب مقدار شربت از تخم آن تا هفت مثقال بدل آن مغز تخم هندوانه و خیارین حلوا و دهن القرع و مصلح آن در تراب دین کبیر ذکر یافت قرع المریئی کدوی تلخ که بهندی تونبی نامند ماهیت آن نبات شبیه به بیاره کدوی شیرین ثمر آن از آن کوچکتر طبیعت آن بسیار گرم و خشک و سمی افعال و خواص آن بمقدار قلیلی از آن مقی قوی و قی فرمودن بآن جهت ضیق النفس بارد و طب قدیم و سرفه رطب کهنه نافع و قطور آب گل آن و نشوق آن جهت رفع یرقان و امراض رطوبی و دماغی نافع و بیخ آن که بهندی بلکه نا مند گرم و خشک و محلل اورام و داء جارح بارده طلا و ضماد قشر و ایامر کبا با ادویه مناسبه گویند که چون کدوی تلخ خشک را بشکافند و در جوف سر آن پرده که مانند پرده عنکبوت میباشد بر آورده نرم سوده اندکی از آن را سعوطا نمایند جهت رفع یرقان اصفر که چشمها و رخساره همه زرد شده باشد و اکثر امراض دماغی رطوبی نافع باخراج رطوبات و بلاغم زرد رنگ از بینی و چشم قرفة الدارچینی بدانکه قرفه بکسر قاف و سکون را و فتح فا و بالغت عربیست بمعنی پوست درخت مطلقا و مراد اطبا پوست درخت خاص ست و بیونانی قینقیطراس و بسریانی ضرواقور و برومی قیرفیطوس و بهندی تج نامند ماهیت آن بتحقیق پوسته درخت نوعی از دارچینی است که در جزیره سیلان بهم میرسد و ضخیم تر از دارچینی و پوست آن خشن تر و اصناف میباشد بعضی برنگ دارچینی و بعضی تیره تر و بعضی مایل بسرخی و سفیدی با خطوط و بعضی رایحه آن شبیه برایحه قرفة القرنفل با اندک حدت و این را قرفة القرنفل و بعضی دارچینی و این را قرفة الدارچینی نامند و بعضی کریه الرایحه و بهترین همه قرفة القرنفل و دارچینی رنگ تیره آنست که با حدت و خوشبو باشد و بسیار کهنه و تاسیده نباشد و بدترین همه کریه الرایحه آنست و در دارچینی بتفصیل ذکر یافت طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک و قرفة القرنفل گرم و خشک و مزاج و افعال مشابه قرنفل و قرفة الدارچینی قریب بدارچینی یعنی ضعیفتر از آن و بعضی از آن قوی تر دانسته اند افعال و خواص آن مقوی اعضای باطنی و اعضاء الراس و العصب جهت فالج و لقوه و صرع و امراض عصب و اوجاع مفاصل و اعصاء الغذا مقوی معده و کبد سرد و در بین افعال قوی از دارچینی گفته اند لا ورام و القروح ضماد آن با سرکه رافع اورام و جرب و قوبا مقدار شربت آن تا دو درم بدل آن سلیخه است قرقمان بکسر قاف و سکون را و کسر قاف و میم و الف و نون و بفتح هر دو قاف نیز آمده ماهیت آن چیزیست مانند قاوکه در جوف بعضی اشجار کهنه بهم میرسد خصوصا در درخت عرعر و مقل حجازی و بهندی و انطاکی گفته چیزیست کرم خورده که در جوف درختهای کهنه بهم میرسد و مخصوص بدرخت مقل ست طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن حابس نزف الدم و اسهال مزمن و سائر سیلانات و مدر بول و شیر و سنون آن جهت تقویت لثه و سفید کردن دندان و ضماد آن با سرکه جهت نرم کردن جلد بدن نافع قرقومغا بفتح قاف و سکون را و ضم قاف و سکون واو و فتح میم و سکون غین معجمه و میم و الف و قرقومغا نیز آمده بلغت یونانی ست ماهیت آن ثفل دهن زعفران ست زیرا که قرقوز زعفران ست و مغا ثفل را نامند و مختار و بهترین آن خوشبوی رنگین سیاه رنگ آنست که در آن چوب نباشد و چون بخایند بدندان بچسپد و دندان را رنگین کند و چون در آب حل کنند آب را رنگین برنگ زعفران نماید و انطاکی دهن زعفران دانسته طبیعت آن در سیوم گرم و خشک افعال و خواص آن منضج و مسخن و مقوی اعصاب و محلل صلابات و مدر بول و اکتحال آن جالی آثار و رافع ظلمت چشم و مقوی روح باصره است قرمز بکسر قاف و سکون را و کسر میم و زای معجمه بلغت رومی ست و گفته اند لغت ترکی ست و بعربی دود الصباغین و صبغ ارمنی نیز و بفارسی کرم رنگریزان و کرم رنگ و بیونانی انیقروس و بسریانی اغنیوس نامند و بلیفوریدوس را در رابعه قفیس نامیده ماهیت آن حیوانیست کوچک که در برگهای اشجار خصوص درخت بید ارجن بهم میرسد و تا بقدر دانه عدس بزرگ میشود و سرخ و سبز و بزرگ نمیشود و سرخ تر میگردد و گویند ... ... انجار می نشیند و چیزی ... ... برای ... بزرگ نمیشود تا بقدر دانه نخود ... مانند حیوانی پرنده میگردد که گویا میخواهد پرواز کند پس شگافته شده از جوف آن کرم کوچکی سرخ رنگ بیرون می آید و سبز چند که سنه گردد و رنگ آن زیاده میگردد و آنرا با شراب بکشند تا نیکو و خاص ... باشد

باشراب یا آب و رنگ آنرا اخذ نموده نقاشان کتاب و رنگریزان در رنگ آمیزی نقاشی و کتابت و رنگ ابریشم و پشم بکار می برند و یک جزو آن و ده جزو حنا یا پشم را که در آب جوشداده باشند خوش رنگ میگرداند و رنگ کتان و ریسمان پنبه بدان خوب نمیشود و گویند دو قسم میباشد خمری و غیر خمری خمر آنست که آن را در شراب میکشند و بالیده و خوش رنگ میباشد و یکدانه آنرا چون در آب با لند بقدر دوری آب را خوش رنگ میگرداند بخلاف غیر خمری و بهترین الوان احمر ست و از آن بهتر رنگی در سرخ نیست زیرا که رنگ این شگفته و خوش نما و براق میباشد خصوص که بر طلا بنویسند و ابریشم و پشم رنگ نموده بدان شاهت رنگ میباشد و بهترین آن تازه بسیار سرخ آنست که از قبرس و بلاد ارمن آورند **طبیعت** آن در دوم سرد و خشک **افعال و خواص** آن با قوت قابضه و حابس دم اعضاء النفض آشامیدن آن بقدر دو درم تا یکهفته هر روز سه یوم با عسل جهت قطع حیض مجرب گفته اند و با سرکه جهت منع حمل و ذرور آن مجفف بواسیر الحجرح و امراض الاعصاب ضماد آن با عسل جهت الصاق و التیام جراحات عظیمه و بدستور با سرکه و نیز با سرکه جهت شکستگی اعضاء و جراحات اعصاب خاصه و سائر اعضاء عموماً قوی الاثر النزینه لنقول آب مطبوخ آن محلل صلابات و نیکوئی و درازی موی و مانع تولید قمل مقدار شربت آن دو درم و تعلیق آن یا ابریشم سرخ در رفع بهت موثر **قرن** بفتح قاف و سکون را و نون لغت عربیست بسریانی قرنا و بفارسی سرون و شاخ حیوان و بهندی سینگه نامند **ماهیت** آن معروف ست و آن بمنزله سلاح و حربه است برای دفع موذی از خود و اکثر حیوانات حلال گوشت مانند اقسام گاو و بز و میش و آهو را میباشد و نوع نر را بزرگتر و بلند تر از نوع ماده و مادهٔ تکون آن اکثر و غلیظتر از ماده موی ست و جمیع آن قرون آمده **طبیعت مطلق** آن سرد و خشک در دوم **افعال و خواص** آن مجفف و قابض مانند ملح مغسول و اکثر مستعمل محرق آنست التعیین اکتحال آن جهت منع نزول مواد بسوی عین اعضاء النفض جهت نفث الدم و بواسیر اعضاء الغذا و النفض جهت استرخای معده و نشف رطوبات آن و یرقان و ذوسنطاریا نافع و دستور احراق آن در مقدمه ذکر یافت و قرن هر حیوانی و رطلی ذکر آن حیوان بیان شد **قرن ایل** را بسریانی قرنا و یلا و بیونانی ممفوسیاد یرومی سمفوسین و بفارسی سرگاو کوهی و شاخ گوزن نر و بهندی بارهسنگه گویند و بهترین آن ماخوذ از ایل نر ست و نیز قرن ایل را باصطلاح اهل بالغه از بلاد اندلس بنابتی را نامند که یونانی قرنمن گویند و قرنمن مذکور شد و نیز قرن بقول انطاکی اسم درختی ست بقدر آزاد درخت و آن را ثمری ست بقدر زیتون سرخ پس سیاه میگردد **افعال و خواص** آن جهت رفع اسهال و قروح نافع و فاکهه ترنگ آن جای انار و چون ثمر آن را در حال خامی که سبز باشد و سرخ نگشته و سائیده بر او رام و قروح گذارند بغیروی زائل سازد **قرنفل** بفتح قاف و را و سکون نون و ضم فا و لام و قرنفول نیز یونانی عرفیواس و برومی قرقفاون و بفارسی میخک و بهندی لونگ و بفرنگی کلوت نامند **ماهیت** آن اقوال بسیار ست آنچه بتحقیق پیوسته آنست که ثمر درختی ست که در جزیره از جزائر زیرباد که آنجزیره را جاوه و نیز تاوه نامند هم میرسد و در جای دیگر نمیشود و بالفعل آن جزیره در تصرف ولندیس که فرقه از نصاری ست و درخت آن فی الجمله شبیه بدرخت کنار و شاخهای آن باریک و بلند باشد شاخها سے یاسمین که بهندی چنبیلی نامند و بلند شده بسوی زمین میل کرده و برگ آن شبیه برگ انار و از آن بزرگتر و ثمر آن که قرنفل ست باریک بلند از بند انگشت کوتاه تر و اندک پهن و سر آن مشقق و بر سر آن قبه بشکل حباب و چون خشک گشته و بسته تا که می آورند بسبب سودن باهم اکثر قبه آن جدا میگردد و آنرا نر و ماده میباشد نر آن بزرگتر و اخیر و کم رنگ و کم بو و کم طعم تر از ماده و ماده آن کوچکتر و صفات مذکوره اقوی و بهتر مستعمل ماده تازه خوشبوی قوی الرائحه تند طعم مایل بشیرینی تیره رنگ بالیده آنست که در خائیدن و کوبیدن اجزای آن تام خوش بنرم گردد و خشبیت نداشته باشد و آنچه بخلاف این اوصاف باشد زبون **طبیعت** آن در سوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن با قوت تریاقیت و تفریح اخص مفرح الراس مقوی ارواح و اعضای رئیسه باطنیه و حافظ آنها و جهت تقویت دماغ و ذهن و نکو و رفع صداع بارد رطب و فالج و لقوه و نزلات متوالیه و سکته و تشنج و سدر و ماغی و سائر امراض بارده رطبه معده و بیره باغبه

وعصب انثیه نافع و سوداوی مزاجان و کسیکه در مزاج او سودا غالب باشد بغیر با وسوسها و نفوخ فاو طلا . و ضمادا . بتنهائی و یا با ادویه مناسبه
و بجهت تقویت لثه و درد دندان بارد و رفع بدبوی دهان و باعث طیب نکهت ضمادا و اکتحالا آن بجهت تقویت باصره و رفع سبل و غشاوه و نیز
خوردن آن بجهت امراض مذکوره عین اعضاء الصدر بجهت سرفه بارد رطب و ضیق النفس کهنه رطوبی و خفقان بارد و وحشت و خوف و وسواس
و مورث شجاعت آشامیدن آن اعضاء الغذاء و النفض مقوی معده و قوت هاضمه و امعاء و کبد و گرده بارد و طحال و باه و رحم و مستحق و رافع امراض بارده
اعضای مذکوره و قی و غثیان و فواق و جشاء و تحلیل ریاح غلیظه حاصله انا غذیه لزجه و استسقای لحمی و تقطیر البول و سلسل آن و علل بلغمی
و سوداوی و زلق الامعاء رطوبی و امراض بارده رحم شربا و فرجه آشامیدن نیم درم آن با شیر تازه دوشیده لشیر مداومت لغایت
محرک باه و مداومت یک درم آن در وقت طهر بالی انخیص باعث حمل و تسخین رحم و فسره بردن یکعدد و نزد آن هر روز باعث عدم حمل و طلاء و
ضمادا و آن بهیل سر جهت امراض بارده دماغیه مذکوره و بیرا و جامع بارده مسکن آنها و براورام بارده محلل آنها و ضمادا و مضغ آن با آب دهان
بر احلیل نزد مقاربت باعث تلذذ جانبین وگویند مضر گرده و امعاء مصلح آن صمغ عربی مقدار شربت آن تا یک مثقال بدل آن بوزن آن دارچینی
و نصف آن اسارون است و نیم وزن آن فرنجمشک و نیم وزن آن خولنجان و بوزن آن نیز خولنجان گفته اند و عرق آن در جمیع افعال قائم مقام
خمر است که بگیرند یکجزو آنرا و نرم بسایند و از هر یک برگ گاوزبان و برگ گلسرخ و برگ گاوزبان نرم سوده یک و نیم جزو و برگ تانبول نیکو قسمت پخته نیم جزو و همه را
در گلاب یکشبانه روز بخیسانند پس بدستور متعارف مقطر نمایند و بقدر احتیاج بنوشند جهت تفریح و تقویت اعضای ظاهره و باطنه و معده
و کبد و هاضمه و دفع ریاح و سموم و تفتیح سدد و تقلیل اخلاط و استسقاء و سائر امراض بارده بی بدیل و شراب آن که یکجزو آنرا با شانزده جزو آب انار
یا جزو عسل مصفی در شیشه کنند و سر آنرا ببندند و در سرگین اسپ دفن نمایند و بعد یک هفته بر آورده استعمال نمایند از خمر بهتر است و نیز گفته اند اگر
آنرا با شکر بقوام آورند و شربت مرتب نمایند جهت امراض بارده عصبیه بی نظیر دانسته اند و جوارش و دهن و شراب آن در قرابادین کبیر مذکور شد

قرنفل بستانی ماهیت آن برگ فرنجمشک است و بهندی اجل و رام تلسی نیز نامند و در فرنجمشک ذکر یافت و عرق آن مانند عرق قرنفل
در طعم و رایحه عوام اهل شیراز قرنفل بستانی را تخم بالنگو گویند بنا بر غلبه البستانی الاطلاق بر آن بجهت مشابهت گل آن بقرنفل در عطریت و رایحه قرنفل

قسطاهی و قنفلیه است لغت مغربی است ماهیت آن نباتی است ساق آن بقدر یکذرع و خشن و با شعبها است و برگ آن شبیه ببرگ لبلاب
و برگ بنفشه و گل آن منقش مایل بسفیدی و خوشبو شبیه ببوی قرنفل و بیخ آن شبیه بخس بیخ سیاه و در بو مانند راسن نسبت آن اکثر مواضع
نمناک و بابار و سنگلاخ میروید طبیعت آن در دوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن اعضاء الرأس و غیرها آشامیدن آن جهت صرع
و بدستور ضمادا و برگ آن جهت صرع و ورم صلبی در طوبی و ابتدای غرب و ورم پستان و تحلیل انجماد شیر در آن و لوبیدن گل آن جهت زکام
و آشامیدن آب طبیخ آن جهت عسر النفس و سرفه رطوبی و عسر البول و طلوع در طبیخ آن جهت احتباس حیض و آشامیدن بیخ آن جهت
جمیع جاوت ادرار احتباس حیض و اسقاط جنین و با شراب جهت لسع هوام و ضماد مطبوخ آن با آب جهت کوفتگی اعضاء چون بیخ آنرا کوفته در روغن طبخ
نمایند تدهین و تمریخ بدان جهت نقرس و درد رحمات نافع مضر محرورین مصلح آن بنفشه مقدار شربت آن یکدرم نیست **قرون السنبل**
بضم قاف و راو سکون واو وضم نون والف ولام وضم سین مهمله و سکون نون وضم با موحده ولام و در ماهیت آن اختلاف بسیار است
بعضی بیخ نوعی از سنبل بلبس دانسته اند که با سنبل یافت می شود و قتال است و بعضی گفته که در ریشه بعضی از سنبل هندی نیز یافت می شود
و بعضی بیخ خانق النمر و بعضی بیخ شوکران دانسته اند و بعضی گفته البیش است شبیه ببیش یا همی و بعضی گفته اند نوعی از بیش است و اصح اقوال
قول اخیر است که نوعی از بیش است و بهندی آنرا سینگیا نامند و در تحت الهاء مع الباء در بیش ذکر یافت و آن سیاه رنگ باریک و از
سم یار کم تر و مانند تر و یا در خشکی و بعضی سفید رنگ نیز می باشد طبیعت آن در چهارم گرم و خشک **افعال و خواص** آن آشامیدن آن

آن مجوز نیست ضماد آن با سرکه جهت رفع درد و باهی کننده و تحلیل اورام صلبه بارده و تشنج و خفقان و ورمهای چون شانیده باشند جهت امراض مذکور

و ضماد آن جهت تحلیل صلابات اعضا مفید و ربیع و صرع آن کشنده است با اختلاط عقل و بول الدم و سیاهی زبان و سایر امراض سرسام و بدل آن

آن تخم فرمودن و آشامیدن کافور مقدار بسیاری تا بکدرم و تا کثیر تقال ایهم با گلاب و شیره تخم خرفه مقشر با برف و یخ سرد کرده یا جلاب و

دیگر عرض کافور با دوغ ماست گاو و ضماد نمودن اعضا ده بارده بر قلب و کبد مانند صندل و کافور با گلاب آب برگ بید مثقال نیم با آشامیدن شیره تازه

دوشیده و سویق سیب ترش و چقندر مسلول با جلاب سرد کرده و آشامیدن آب انار ترش و آب هندوانه و با القریع و بارانجیا و لعاب بهدانه و زیر شوفا

سرد کرده با جلاب مانند اینها قریص بفتح قاف و کسر راء مهمله و سکون یا مثناة تحتانیه و صاد مهمله ماهیت آن بعض گفته اند نوع غذائی ست

مانند مصوص و مصوص در حرف المیم انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و اکثری گفته اند آب گوشت سرد منجمد شده را مانند سر گوشت که باشد از

ماهی و غیر آن قریص بفتح قاف و کسر راء مهمله و سکون یا مثناة تحتانیه و صاد مهمله ماهیت آن نوع غذائی ست که از لحوم لطیفه خفیفه مانند

ماهی و بزغاله و جوجه مرغ و پاچه و امثال اینها ترتیب دهند با سرکه و ترشی یا میوه های تازه و نعناع و ادویه الرائحه طبیعت آن معتدل

یا بارد و رطوبت افعال و خواص آن مسکن صفرا و خون حاد و قاطع بلغم و مقو معده با مزاجان رافع صداع و المزاجان سوداوی و علل اعضا

تنفس سرفه و ضیق النفس فصل القاف مع الزای المعجمه قزاح بضم قاف و فتح زای معجمه مشدده و الف و حاء مهمله لغت مغربیه

و اعراب افریقیه آنرا طلحان و اهل شیراز لکه و کماة نیز نامند ماهیت آن نباتی ست معروف در قیروان شبیه برازیانه و شتر آنرا بچرد و

دازرازیانه برگ آن باریکتر و شاخهای آن کوچکتر و شعب درهم یافته شده و گل آن زرد و تخم آن باریک شبیه بانیسون و طعم آن مانند رازیانه و جمیع

اجزای آن از برگ و شاخ و گل و تخم همه خوشبو ست و در صف تخم بسیار و در نواحی شیراز نیز برای غنم نیکو ست و ملین ست فربه کننده آن

طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن برگ و تخم آن مستعمل اهل آن نواحی بجای توابل و محلل ریاح و محرک باه و مسکن اوجاع

باه و مدر بول و حیض و در اطعمه باعث لذت آنها و آشامیدن آب طبیخ آن با ربع رطلی شکر در تحلیل ریاح و درد و اشتها بجهت اشتها آور فصل

القاف مع السین المهمله قس بضم قاف و سین مهمله ماهیت آن اسلاب بی ثمر ست برگ آن ریزه و متفرق و شاخ آن باریک

طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن نفع از داء الرأس و صداع و تنقیه ... خصوص اعضا النفس آشامیدن آب برگ

و ساق آن مدر حیض و قرص آن مخرج جنین السم آشامیدن آب طبیخ آن با سرکه ... ثمر قسب بفتح قاف و سکون سین مهمله

و با موحده اسم عربی خرمای نخل خشک شده ... اهل مغرب آنرا ... و اهل نجد عرق ... خرمای سنگ شکن ...

قسب نامند ماهیت آن خرمای بسیار خشک ... که کامل رسیده باشد و اقسام می باشد ... البعد ... و ادان و آب ...

و با پیچ غیر ... کرده باشند ... خشک شده باشد تا بطبل خورده ...

و این شیرین ... بسیار ... آن گرم و خشک افعال و

خواص آن مقوی معده و اشتها ... کننده ... آن ... با شند خوردن آن با مغز گردگان

منفج و محلل اخلاط سینه ... آن که خوب خشک باشد گرم و ... ذات ... و نفاخ و ... مالی ... آورد

و مصلح آن مغز گردگان ... کرده و گفته اند قسب قاطع اسهال ... حادث از بلغم ... خشک ... با اسبغر

آنرا ... بالای ... طعام سرد و تر ... تر ... مدر ... افعال ... اعضا ... آن پهلی

... مصلح آن ... و ... آن ... ...

آن ... ... قاف و سکون ... ...

گفته اند معرب از سنطس یونانی ست وگفته اند معرب از کتة هندی ست وبسریانی قوشنا وقشنا وبفارسی کوشنه وبفرنگی کست وبهندی کت نامند ماهیت آن بیخی ست شبیه ببیخ لفاح ونبات آن بسیاق ومفروش بر زمین وبرگ آن عریض وگویند بیخی ست خشبی که بهندی پهکر مول نامند وبالجمله قسط سه قسم میباشد قسم اول آن شیرین سفید اندک مائل بزردی سبک با عطریت ست واین را قسط بحری وعربی گویند ودوم تلخ مائل بسیاهی ومغز آن مائل بزردی وسطبری وسبک وکم بو واین را قسط هندی نامند وسوم مائل بسرخی وسنگین ودر وزن شبیه بچوب شمشاد وخوشبوئی وبی تلخی واین سمی وقاتل ست وآنچه بوی صبر از آن آید زبون وامطلق آن مراد قسط شیرین ست وبالجمله انواع شیرینه جلیلة النفع ست وبهترین آن سفید تازه شیرین کرم ناخورده وبا عطریت رائحه سطبر صحیح آنست که چون بخایند اندک زبان را بگزد وپوست آن نازک باشد وبعد از آن هندی سیاه سبک وزن وبعد از آن قسط شامی وقوت آن تا ده سال باقی میماند وبعضی بیخ راسن را قسط شامی نامند ومغشوش آن بقسط بحری مینمایند وفرق میان آن وقسط بحری صلابت وعدم عطریت رائحه وگندیدگی بیخ راسن ست یعنی صفات قسط بحری در بیخ راسن نیست طبیعت آن در سوم گرم وخشک شیخ الرئیس گرم در سوم وخشک در دوم گفته وبا رطوبت فضلیه نفاخه وگفته اند قوت حرارت وحرافت وحرارت مران بحد بیست که مقرح جلد ست افعال وخواص آن مقوی اعضای رئیسه وغذائیت نافضه واعصاب وباه ودافع امراض بارده رطبه از آنها سخن اعضا میکند مرار تسخین آنها باشد وجاذب خون وسائر اخلاط وسم بظاهر جلد اعضا تا رالراس مقوی دماغ مستحکم کننده اعصاب ومحلل وپراگنده کننده ریاح مخدره دماغیه ودافع مواد دماغ بارد رطب کننده خصوصا قسط سفید که در آن اعظم النفع ست واز برای اوجاع مقدم دماغ ولشقیقه وتشنج وکزاز ورعشه وخدر وغیره از امراض بارده رطبه دماغیه شرباً با عسل ویا ادویه مناسبه دیگر وضماد آن با عسل نیز وتقطیر آن با روغن عربی که روغن بزیاگاو باشد که در آن بجوشانند وبمالند جهت امراض مذکوره وسعوط آن با آب باران جهت دوار وصرع مزمن ولطوخ آن جهت رفع نسیان وضماد آن با روغن زیتون جهت فالج واسترخا ودرد گوش وبدستور قطور روغن آن درگوش جهت فتح سده بارد آن وبخور آن رافع زکام ووبا سے حادث از عفونات اعضا الصدر آشامیدن یک مثقال آن با خمر وافسنتین جهت اوجاع صدر وربو وبهر ضیق النفس مسرفه کننده وتنقیه سینه از اخلاط لزجه لعوقاً با عسل ودیهلوالنیز نافع آلات المفاصل جالا اعصاب جهت اوجاع مفاصل واسترخای عصب وعضل وفسخ آن وتسخین اعصاب ومفاصل ورافع امراض آنها وجهت عرق النسا شرباً وضماداً وبدستور تدهین آن اعضا الغذا والنفض آشامیدن آن با عسل جهت تشنج رطوبات وبلاغم ودفع آنها وقطع اخلاط لزجه وتحلیل ریاح وتقویت معده وکبد وگرده ومثانه وتسخین ودفع امراض واوجاع آنها وعضلات بطن وجهت تفتیح سده کبد وطحال وتحلیل ورم طحال واستسقا ویرقان ومغص وورد رحم وبا آب مرو جهت اخراج کرم معده وامعا وحب القرع وادرار بول وحیض وبخور آن مفتح فم رحم وحمول آن جهت ادرار حیض وقتل واخراج جنین ومشیمه وتسکین اوجاع رحم وبدستور جلوس در طبیخ آن وتکمید بدان اعضا التناسل آشامیدن نیم درم آن با عسل ویا با شراب جهت تقویت باه وبدستور ضماد آن وتدهین بدهن آن الحمی آشامیدن آن با سکنجبین جهت تپ ربع وضماد آن با روغن زیتون جهت لرز حمیات بلغمیه پیش از اخذ حمی یعنی پیش از نوبه القروح والجروح ضماد آن با ماء العسل جهت رفع کلف وآثار جلد وطلای آن با سرکه وقطران وعسل جهت داء الثعلب وروئیدن موی در آنموضع وجهت برص وبهق وسعفه وجراحات وتشنجی که در صورت بهم رسیده باشد ونذر کننده آن جهت قروح رطبه ونازه آن مقرح جلد السموم یک مثقال آن با خمر وافسنتین تریاق سموم وجاذب آنها بسوی ظاهر جلد ونه جهت رفع سم افعی وعقرب ورتیلا وامثال آنها از سموم قتاله نافع مضر مثانه مصلح آن گلنگبین مضر ریه مصلح آن انیسون مقدار شربت آن یک درم تا یک مثقال بدل آن نصف وزن آن عاقرقرحا وگویند بدل آن وج ترکی ست ومصلح آن خطمی ست ودهن القسط ساده که قسط تلخ را بمقدار چهل مثقال نیم کوفته یک شبانه روز در شراب بخیسانند پس با چهار صد مثقال روغن زیتون با آتش ملایم بجوشانند تا شراب سوخته گردد طبیعت آن گرم وخشک

افعال وخواص آن مقوی اعصاب واعضا وباه ومحلل قوی ورافع برودت معده وجگر ورافع تپهای سوداوی وبلغمی پیش از نوبه ومقوی

مهوی و دراز کننده آن شده یا کوته پنهانا مقدار شربت آن هفت درهم و قسطا ابیض در صحراها و کوهستان بلاد عجم و کابل و فارس که گرم سیرات نامند بسیار
بهم میرسد گیاه و برگ آن شبیه بکرفس البیضا که فاشرا نامند و بیخ الفیجم ترا ز بیخ فاشرا و تلخ و آن قسط احمر است و انطاکی نوشته که نوعی از قسط سه شود و
بسیار سنگین و ثقیل و آنرا اهل بابل آن بلد قسط تلخ و مارد او مینامند و من نباتات آنرا دیدم و بیخ آنرا براورده و تجربه کرده و هم در القسط او بیان و معاجین آن
در قرابادین کبیر مذکور شد **قسطرون** بفتح قاف و سکون سین و فتح طاء مهمله مثالة و ضم راء مهمله و سکون واو و نون یونانی [illegible] و قون
یعنی منافی باتش و وجه تسمیه آن بدان جهت آنست که در اماکن بارده میروید و اهل روم آنرا [illegible] نامند و بسا قیا نیز **ماهیت** آن [illegible]
گفته نباتی است که هر سال تازه میروید ساق آن باریک قدر یک ذرع و زیاده بران و مربع و برگ آن باریک بلند طرف پائین آن عریض تر و بتدریج باریک
میشود و شبیه ببرگ بلوط و منشرف و خوشبو و بر طرف ساق آن تخمهای مجتمع و در یکجا شبیه بخوشه و بیخ آن شبیه بخربق و باریک و مستعمل بیشتر برگ و
بیخ آنست و انطاکی نوشته گل آن زرد و در بو شبیه ببوی صعتر و اقوال دیگر نیز در ماهیت آن مذکور است در باب مجملا ادویه مجهولة الماهیت است **طبیعت**
آن گرم و خشک در دوم **افعال و خواص** آن جمیع اجزای آن با قوت تریاقیت اعضاء الراس و الغذاء و النفض آشامیدن برگ آن با آب جهت
صرع و جنون مقدار یکدرم آن با عسل و سرکه جهت امراض کبد و طحال و با شراب جهت یرقان و ادرار طمث و چهار درهمی آن با شراب عسلی با [illegible]
جهت استسقاء البطن و یکدرم آن با [illegible] جهت ادرار بول و تفتیت حصاة و اختناق رحم و مقدار یک باقلای آن با عسل کف گرفته بعد از طعام
جهت تقویت باه و دفع [illegible] ضعف از فساد معده و بستور عفونت آن و فرو بردن آب آن و آشامیدن طبیخ آن جهت رفع قی و [illegible] و غثیان
و جهت اعمال طبیعت و ادرار بول [illegible] آشامیدن آن با ماء العسل جهت قرحه [illegible] و حرکت مجتمع در سینه و مقدار [illegible] آن با شراب
ممزوج بگرم جهت نفث الدم سینه اگر تب نباشد و الا با آب العینین و الاذن اغتسال بطبیخ آن جهت [illegible] و قطور عصاره آن در گوش جهت درد دندان
و اوجاع المفاصل و غیرها آشامیدن آن جهت عرق النسا و [illegible] السموم آشامیدن سه درهمی آن با [illegible] جهت [illegible] یکدرم آن
با شراب جهت دفع سمیت او و [illegible] ضماد آن نیز با شراب جهت [illegible] گفته اند نفع آن در سموم مجرب است که اگر قبل از وقوع سم بخورند قوت
آن را کم گرداند و اگر بعد از آن دفع سمیت آن نماید **فصل القاف مع الشین المعجمه** **قشقا کمند** بکسر قاف و فتح شین
و الف و راء مهمله بضم کاف و سکون نون و ضم دال و راء مهملتین **ماهیت** آن زیره ای است که از سودان قطعهای کند با هم چسبانیده و در کیسه آن
ریخته گرد **طبیعت** آن گرم و خشک در دوم **افعال و خواص** آن قابض و مجفف و در داروهای چشم و اکتحال و [illegible] و معاجین و غیرها
مستعمل و جهت نفث الدم و [illegible] و اسهال مزمن شرباً و ذرور آن جهت رویانیدن گوشت جراحات و خشک کردن و اصلاح قروح و جروح
قدیمه و فرزجه آن جهت [illegible] انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **قشر** بکسر قاف
و سکون شین و راء مهمله بلغت عرب [illegible] و بفارسی پوست و بهندی چهال [illegible] و پوست نازک تازه
نرم است **ماهیت** آن [illegible] پوست اشجار [illegible] و تخم است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در بیان آن چیزیکه مذکور شد و بیشتر وانشاء الله تعالی و جالینوس و غیر آن گفته اند هر چیز را قشر است مثل معدنیات و فلزات را قشر فلزات است که نزد کوبیدن از آن جدا میگردد و مانند انواع قوبالات و اینها السلف و جالی تراید از اجرام آن فلزات و قوبالات نیز ذکر یافته و چیست تا کل نقصان لحوم فاسده انعم و قوبال نحاس بهتر از قوبال آهن و قشار شابورقان قابض تر از غیر آن و مدبالکه او قدماء اطبا از اطلاق الفاظ قشر بلیلج است و اما در بین زمان نیز از اهل این نواح آن مراد از آن قشر ثمر و هست یعنی پوست قشر هر چیز مطلقاً گرم و خشک تر از جرم و لب آنست **افعال و خواص** آن قوی العضو جزو فلفل تریک بعضی که ذکر یافت قشر اترج گرم خشک در دوم **افعال و خواص** آن مقوی معده و قلب و دماغ و باضم و احشای بارده و محلل ریاح و خوابیدن آن خوشبو کننده دهان و زائل کننده بوی سیر و پیاز از آن و قلیل آن نافع و اکثار آن مضر مصلح آن عسل قشر اصل الریان سرد و خشک و مسهل و مخرج اقسام کرم معده و امعاء و حب القرع قشر الرمان آنچه از رمان حلو است سرد در دوم آنچه از رمان حامض سرد و خشک و ضماد آن جهت ورمهای سرخ امعاء و اسهال و قطع خون بواسیر و مضمضه با آب آن مقوی لثه و دندان و چون دود در هم آن را بسایند و سفوف سازند و بالای آن انگم باشند مانند اخراج و بدان تقویت نماید قشر اصل الرازیانج گرم و خشک در دوم در افعال قریب بمغز آن قشر اصل الکبر گرم و خشک در دوم ملطف و مفتح سدد و بول و جهت اوجاع کبد و طحال نافع و بدین قشر اصل کبر و هندبا قشر جوز الاخضر یعنی پوست سبز تازه گردکان سرد و خشک و با حدت چون آنرا بچند انان رب ترتیب دهند جهت خناق و ورم حلق نافع قشر جوز الصلب یعنی پوست صلب زیر پوست گردکان خاکسته محرق آن مجفف زخمها و بی لذع قشر اسفار شلیم چون دو مثقال آن را با هم سوده با آب سرد یا شیره زنان حامله بنوشند و ضماد محل که بدشواری شود زود بزایند یا سائق و صنع محل او بشود قشر قصب الفارسی محرق آن جهت داء الثعلب قشر الفستق یعنی پوست بیرون پسته سرد و خشک در دوم و قابض و مجفف و رایح و مقوی امعاء و معده است و تفصیل هر یک اینها و غیر اینها در ادای آن خود ذکر یافت وست باید انشاء الله تعالی **قشمش** بکسر قاف و دو شین معجمه در میان هر دو میم ساکنه معرب کشمش فارسی ست و ماهیت آن نوعی انگور است کوچک مدور مایل باندک طولانی و الذات و شیرین ترین انواع آنست و زبیب رسیده آن نیز بسیار شیرین و لطیف و بهتر از سایر انواع زبیبها و اینهم رسش خورده آن که خوره کشمش نامند چاشنی دار می باشد و این انواع زبیب طعام گذاشتن و در شکم مرغ یا طیور دیگر و حالان ماهی کرده بسیار موافق و لذیذ طبیعت **افعال و خواص** آن در زبیب مذکور شد **قصل القاف مع الصاد المهملة قصاص** بضم قاف و فتح صاد و الف و صاد مهمله اسم هندی از خار رقیق الغلاف کوچک دانه بسیار سفید صمغ و در خرقه القشاء مع الراء در خیار مذکور شد **قصب** بفتح قاف و صاد و باء موحده لغت عربیست و لسیریانی قنا و بیونانی انقوبیون و قالامن نیز و بهندی نلا و بفارسی نی و بترکی قامیش و بهندی هر گره و نل و بفرنگی ... گویند و انواع بسیار کبیر آنرا بهندی بانس و متوسط آنرا نرکل و بانس نامند و ماهیت آن اسم جنس است که بر نباتیست و آن اقسام است از مجوف و غیر مجوف و مصمت و آجامی و غیر آجامی که در زمین های آبدار و کنار رودها و جویها روید و بهترین اقسام مجوف آنست که در بیشه های آن بلند و گرهها و ... آن بسیار نرم و در باشند و این را بهندی نامند و از این نوع آنچه بیشه های آن بسیار بلند و باریک و گرههای آن بسیار از هم دور است آن را بهندی نامند چون آنکه از انجا می آورند و آن جزیره از جزایر زیر باد است و در سبز آید و دیگر نیز هم و قلم که بدان کتابت میکنند نیز نوعی از نی مجوف است و بهترین این آنست که در قسمه ها از قراها شود سرخ و لهذا از آن آنچه در قرا سرخ و دیگر نواح آن هم میرسد که صاحب خوش جوهر و خوش رنگ سیاه مایل بسرخی براق و باندک ابلق بی ریشه و پست است که چهار پاره باشد و چرب و نرم باشد و از آن آنچه بترتیب بلها چیده در ابتدای رستن و وقت بریدن و بعد از آن خوب ملیا شده بیرون قشم که بعد از آن ولقدر باید و زرع رسیدن آنچه بسیار صنعت و غیر مقوی ست و با گرههای آن بعد یک چهار ... ناقته قوت یابد و آنچه قوی ست آلا اندک کج شده کلا است راست میکنند و بعد از کمال رسیدن بریده میکنند ... اندک بسیار خشک و فاسد گردد و پس ... و جاهای بلند که هوا ... دو سه ... ندرده و بدان بریده ... آنچه

[illegible] و دیگر [illegible] آنرا [illegible] و [illegible] بعضی [illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible] باشد [illegible] و از نوع [illegible] و غیر آن [illegible]

که قسم [illegible] است از اقسام [illegible] ان شاء الله تعالی مذکور میگردد و نام آن بفارسی [illegible] است [illegible] سبز رنگ است [illegible] و [illegible] آن

[illegible] و دیگر [illegible] که [illegible] است چون [illegible] میگردد و [illegible]

مصری نامند [illegible] و اقسام [illegible] که در ملک هند و [illegible] اقسام آن و [illegible] بسیار است [illegible] اقسام

[illegible] است [illegible] هر یک [illegible] اقسام [illegible] است [illegible] طبیعت [illegible] گرم و خشک و

[illegible] آن گرم و خشک [illegible] افعال و خواص [illegible] آن [illegible] جهت [illegible]

[illegible] و [illegible] آن [illegible] و [illegible] بسبب [illegible] جهت [illegible]

[illegible] و [illegible] آن [illegible] جهت [illegible] است [illegible]

[illegible] آن [illegible] جهت [illegible] و [illegible] بآب [illegible]

[illegible] جهت [illegible] و [illegible] آن جهت [illegible]

[illegible] آن [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] جهت [illegible]

[illegible] آن [illegible] جهت [illegible] است [illegible]

[illegible] گرم و خشک [illegible] بفارسی [illegible] جهت [illegible]

[illegible] آن [illegible] است [illegible]

[illegible] جهت [illegible] و [illegible]

[illegible] آن [illegible] است [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible]

٤٩٥

[illegible]

و تفتیح سده و باعسل و نبرگر غس جهت عین یعنی وجع عضلات بطن و اورام رحم و ادرار بول و اماحیض کرده و دفع قرحه مزمن تقطیر البول با وجامو س
و دبطبیخ آن جهت درد رحم و استسقا و عرق النسا النزبیه والاورام ضماد آن جهت کو فت عضون مرده زیر جلد و تحلیل اورام و ذرور آن جهت خیشوم
زیر بغل عرق و شکستگی اعضا نافع مضر گاه مصلح آن انیسون و استعمال آن با صمغ البطم بهتر از سائر چیزها مقدار شربت آن تا ده درم بدل آن عدس
و حب و بستق و اظفار الطیب سته با صندل و آنها و اخلال کتحال جالیه و مقوی بصر و گفته اند و اخل طبوخ و زرائر بینیا میند لهذا آنرا قصب الذریره بینیا میند و اطبا
هند آنرا سرد و خشک میدانند و باد انگیز و دافع سرفه و صفرا و سوزش اعضا و تپ حادث از فساد اخلاط ثلثه که سنپات نامند میدانند و آشامیدن نقوع آن
با برگ هندباء سیاه و هندوستانی ترکیبی از هر یکی یک درم تا یکمثقال و یازده عدد فلفل خیکوفته که شب در آب گرم بخیسانند و صبح مالیده صاف کرده باد و رقیه
بیاشامند ده روز متوالی یا بیست تا چهل روز جهت التیام جرب و قوبا و ابتدای جذام و غیر آنها مجرب و با ضافه بسفایج و افتیمون و عناب فعل آن اقوی
قصب السکر بفارسی نیشکر و بهندی اونچی و کهر و بلغتی گانده و گنه هر دو بکاف عجمی و پونده نیز نامند ماهیت آن دو نوع است سفید و سرخ
و هر یک اصناف میباشد از نرم نازک شاداب شیرین و صاحب کم آب کم شیرین و بعضی شور مزه بحسب اماکن مختلف می باشد در خوبی و بدی و سفید آن
قصبه بر دوان از مضافات مرشد آباد بنگاله بسیار خوب و لطیف و نازک و شیرین مثل قند و نبات میشود و بعد از آن در اکبرآباد و شاهجهان آباد و صوبه
بهار و لکهنو و بعضی جاها در دکهن از بلاد هندوستان راج محل و دیگر جاها نوع سرخ در بنگاله خوب و کلان میشود و در صوبه عظیم آباد و داود و گورکهپور
از بلاد هند نیز در بتاوه و چین و در مصر و عمان نیز خوب میشود از قسم سفید و در اماکن دیگر بدان خوبی نمیشود و سرخ آن نیز مختلف باشد در خوبی
و بدی و بهترین قصب السکر آنست که صادق الحلاوه و آبدار و بدون ریشه باشد یعنی ریشه های آن نرم نازک باشد که در خائیدن دندان و زبان
را آسیبی نرسد و شکر مصنوع از آن خوب و لطیف میباشد و در فانیذ دستی راخذ و صنعت و اقسام شکر و فانیذ و قند و نبات و غیرها مذکور شد
طبیعت آن در اول گرم و در دوم تر **افعال و خواص** آن ملطف خون و حابس و مفتح سدد اعضا الصدر و الغذا و النفس با فع خشونت
سینه و ریه و سرفه و جالی رطوبات متولده و آن خصوص و مشوی آن که در زیر آتش و یا خاکستر گرم و یا آنکه مقشر آنرا آب گرم شسته باشند و ممن
بدن و مدر بول و منقی مثانه و ملین بطن و محرک باه و رافع التهاب معده و قی کردن با آب آن که بیاشامند بالای آن آب سرد و بعد شستن و قی کنند با عانت
پر و تنخی که در زحیر بخور و مروده باشند و اکثار آن خصوص بعد از طعام نفاخ و مولد ریاح و مفسد معده و بعضی بیرانی یعنی نزله حار مصلح
آن طبیخ آن دوسته جوش خوردن انیسون بعد از آن **فصل القاف مع الضاد المعجمه قضا** بضم قاف وتخفیف ضاد و الف و قرن بمعنی با دیا
سنگ آبی را نامند و بشبهی اوه بلادی عجیبا آسیا نامند **افعال و خواص** آن اکتحال و ضماد باغ آن جهت پیشانی چشم نیز **فصل**
القاف مع الطاء المهمله قطا بفتح قاف و طاء و الف جمعِ آن قطات و قطوات نیز آمده و قطیات نیز جمع بتسمیه آن بقطات بجهت حکایت از
صوت آنست که گوید و تعمیت آن قطا قطا هر بیگیرند و بفارسی سنگ خواره و بترکی باقریقرو گویند فاسد بهتیاری زیبا و صندلی بگوا امند
و بنابر علوی خان مرحوم نوشته اند که بهم نمود که شاید که از سنگ انگلک و انسته و صاحب اختیارات بدیعی گفته که بفارسی سفرود نامند ماهیت آن
پرنده ایست و دو نوع است کبیر و صغیر و کبیر آن بقدر کبوتر و خطدار با الوان مختلفه و نزدیک بران غالب صغیر آن بیری و کبیر آن نیز بزرگی و قرش تا زردی
بهم آن نامی و صحرا های گرم آب و سنگستان با یسباشد **طبیعت** آن در آخر دوم گرم و در سوم خشک و شیخ الرئیس نوشته ضعیف اسهال و مقوی الکبیر
افعال و خواص آن اعضا الرائس العصبیة الغذا مفتح سدد و مقوی معده و کبد و مرطوبین و جهت فالج و برودت اعضا و ثاقبه و استسقا و تخم
بلغمی و تحلیل ریاح و تحریک باه نافع العضا رنیته تمیم و مولد سودا مصلح آن گذاشتن آنست بعد از ذبح و در دوغ و سرکه و گریا آنکه با قشر آنرا بطبخ
سرخ کرده صاحب و صاحب لیمو و اکثر آن با سرکه و روغن و ادویه الاحمر خوردن و سنگدان آن مولد سنگ گرده و اکتحال خون گرما گرم آن جهت
رفع بیاض و سبل و سوزش و ورم چشم... (rest of line illegible)

قطائف بضم قاف وفتح طا والف وفا بفارسی ... بهندی ... نامند ماهیت آن نوعی غذائیست که از آرد میده با روغن و شیر خمیر کرده وناهای تنک ساخته در چوب آغشته یا بادام و گلاب و فندق و پسته کوبیده یا قند و کشمش پر نمایند و با سه بهیا یا گوشت قیمه یا نخود و مغز نخود یا خام مغز پر کنند و در روغن بریان میکنند و یا در تنور و ظرفی جداگانه بریان میکنند و میخورند **طبیعت** آنچه که از آن سازند **افعال و خواص** آن کثیر الغذا و مولد خلط متین و مسمن بدن و مبهی و آنچه از بادام و شکر سازند برای محرورین و آنچه از پسته و جوز و فندق سازند برای مبرودین و آنچه از جوز یعنی مغز گردگان سازند سریع النزول و برای مبرودین و مشایخ بهتر است و اکثار آن مولد سده و دیر هضم و آنچه با سه بها نما طیب و مهیج طلب و قلیل الغذا از سایر اقسام مصلح آن عسل و مصلح سایر اقسام در محرورین سکنجبین حامض و در مبرودین عسل است **قطائف** بفتح قاف وطا والف و کسر یای مثناة تحتانیه و فا بفارسی رشته خطائی نامند **ماهیت** و صنعت آن در حرف الالف مع الطا در اطریه ذکر یافت **طبیعت** آن در دوم گرم و تر و قریب آن در رطوبت مائل باعتدال **افعال و خواص** آن سریع الهضم و کثیر الغذا و مولد خلط صالح و موافق ناقهین و ضعیف القوة و چون با عسل بخورند بغایت مسمن بدن چون با مغز گردگان و یا با روغن آن که تازه باشد تناول نمایند و بعد از آن سکنجبین بنوشند و اکثار آن بمعده ثقیل باشد مضر و مصلح آن سکنجبین است **قطلب** بفتح قاف وطا و فا و الف عربیست و نیز مرمق نامند معرب از سلمه و یا مرکب و یا مرمه فارسی است و بسریانی قفطا و بیونانی افیاهیبون و افکر سینیس و سیقوریدوس نامند و افکسیس و بقول الطراغیل ناهیده و بفارسی اسفناخ رومی و بهندی پالک و بقول دیگر گلو جن و گویند بهندی تهوا بفتح بای موحده و ضم تای مثناة فوقانیه و خفای ها و فتح واو و الف نامند **ماهیت** آن نباتیست بری و بستانی برگ آن سبز مائل بزردی و طولانی و زرد و شکن و ساق آن مانند پودنه بلند و گل و تخم آن بازردی و اندک لزوجت و شوری و نیست آن تر و یک ... و بری آن قوی تر از بستانی **طبیعت** آن در دوم سرد و تر و سردی و تری بری کمتر از بستانی **افعال و خواص** آن نزول برگ پخته آن سریع الهضم و مولد خلط صالح و موافق کبد حار و صفراوی مزاجان خصوصاً با آب غوره و انار و مسکن عطش و صاحبان حمیات حاره و طحال و رادع اورام حاره حلق و سائر اورام باطنی و ملین سینه و حلق و آب فشوی آن با شکر مسهل و ساق آن مفتح سده و رافع اورام حاره باطنیه و ظاهره و حمره و شری و ضماد او طلا مکرر با چیره آب آن تر کرده مکرر بر چشم گذارند و آشامیدن آب آن با شکر مفتت حصاة گرده و مثانه و محلل ورم طحال با دوشیخینه غیر محلله مبهی و مضر مبرودین و مولد ریاح مصلح آن ادویه حاره عطره و طلای عصاره برگ آن در حمام رافع جرب و حکه و آثار رجا و شبا و بعد و شستن جامه حریر و پشمینه رنگین با آب طبیخ آن پاک کنند او ساخ آن بدون تغیر رنگ و ضماد برگ پخته آن محلل اورام حاره و حمره و تخم آن در گرمی معتدل و در اول خشک **افعال و خواص** آن مفتح سده و مسهل محلل لزوجات و اورام باطنیه ... مدر بول و مقوی معده و مصفا چون با عسل آن که نمک و انگبین و عسل است بیاشامند چون بیست و یک درم ... مثقال آن را با ماء العسل بیاشامند جهت تفتیح سده و استسقاء و یرقان مجرب و جهت عسر البول و تقطیر آن و شدت گرده و درد قم التهاب و احشا و حمیات حاره و سموم مفید و اکتحال آن با شکر لو زن آن جهت جرب عين و التحام قرحه و آشامیدن آن مبهی و مقدار شربت آن از یک مثقال و نیم تا دو مثقال با جلاب و شکر و گلاب و سکنجبین و سایر اشربه مناسبه و تخم بری آن را چون بقدر ده مثقال و نیم در نود مثقال آب کوفته تا سه بند ... جهت اخراج مشیمه که بعد از وضع حمل یک دو ساعت زیاده مانده باشد مجرب دانسته اند مصلح آن در اسهال و هیجان قی و نمک و عسل و انگبین و گفته اند بدل آن بهتر از حقیقه و سائر بقول است جهت آنکه زود منحدر میگردد و اخراج ... نه بسبب لزوجت بلکه بتقویت تحلیل ... و مولد ریاح ... مصلح آن تخم آن با فوتنج و با قاقیه عطره و ابازیر حاره خوردن و باسکنجبین خوردن است **قطف بحری** اهل شام ... طرخ نامند و گفته اند ... ابن ... نوع اول و یونانی لیمون و طرخ نیز خوانند ماهیت آن نباتی است شبیه به ... برگ آن شبیه ... زیتون و از آن تشرب شرو شستن تر و بانددک شوری ... بمنفعت آن ... ساحل دریا و شوره زار ... این ... نوع ... آنکه ... مضر معده

نیست بسبب ملوحت و قبضیکه دارد طبیعت آن گرم در دوم و تر در اول افعال و خواص آن خوردن اطراف و برگهای نازک ریزه تازه تر آن خام و یا مطبوخ زیاده کننده شیر و منی و معین بر جماع و سبک بر معده و زود اخراج مییابد بسبب اندک لزوجتی که دارد و آشامیدن بیخ آن بقدر دو درم با انیسون جهت شدخ عضل و تسکین مغص و ادرار بول و رفع احتباس آن مفید و بعضی قطعات بحری با دو غنیا و بعضی نوع صغیر خطمی دانسته اند و بهرو بلاد و از پوست آن کسا می بافند و مانند بوریا و پرده های چادر و غیر آن میبافند و تجمل که این درخت سن باشد که در بلاد هند و بنگاله و غیرها نیز میشود و برگ و شاخهای نازک نرم نورسته آنرا پخته میخورند مانند بقول دیگر و از پوست رسیده ساقه درخت آن که بیاندیکی و قامت میشود و چوب آن سفید رخو سبک میباشد بجای ابریشم و موی حیوانات در بلاد ایران و عرب و در بلاد هند مستعمل و از آن رسیمان تافتن و بافتن بعضی الابسه و جل حیوانات و غیر آن و کیسه و جوال و غیره برای گذاشتن شکر و برنج و فوفل و غیرها قطلب بضم قاف و سکون طا و ضم لام و با موحده لغت شامی است بعربی قاتل ابیه و بعجمی اندرس و مطرو یه و جامه عصی الدب و بیونانی قوماریس و قومادرس نیز و ثمر آن را حبّ الاحمر نامند و بعضی گفته اند که بلغت قدس تفقیب و بیونانی باقولا گویند ماهیت آن درختی است شبیه بدرخت به و برگ آن از برگ آن نازکتر و ثمر آن بقدر آلوی و بی تخم و چون رسیده و پخته گردد زعفرانی رنگ و سرخ یاقوتی و شیرین و خوشبو میشود و با اندک قبضی و چون آب آنرا بگیرند بجای تخم ثفل باریک مانند کاه در آن میماند طبیعت آن در دوم سرد و خشک افعال و خواص آن ثمر آن تریاق سموم قتاله و ضماد آن بر چشم جهت نفخ آب نازل در آن مؤثر الاورام والشهور آشامیدن آب بیخ برگ آن جهت رفع تحلیل و رفع اورام و بدستور ضماد برگ مطبوخ آن و نطول آن جهت درد مقعده و رحم القروح و حرق النار و زور برگ آن جهت تجفیف قروح رطبه و تحلیل و رفع سوختگی آتش و بدستور ضماد آن مؤثر و ثمر آن مضر معده و گفته اند آنرا صمغی میباشد و کم یافت میشود و اگر سه درم خوردن آن جهت منع اسقاط جنین و حمول آن جهت بواسیر و بخور آن جهت رفع سحر و افسون مؤثر است قطن بضم قاف و طا و تشدید نون و به تسکین طا و تخفیف نون نیز آمده لغت عربیست و بعربی نیز آنرا نامها بسیار است مانند کرسف و برشف و طوط و عطب الخرنج و تازه آن را قوز و کهنه آنرا قطیم و بفارسی پنبه و بترکی پاموق و پنبوق نیز و بهندی روئی و درخت کپاس و شگوفه آنرا کپاس کا پهول و حب آنرا بنوله نامند ماهیت آن ثمر درختی است و در اکثر بلاد معموره کثیر الوجود و مگر در بعضی بلاد اقلیم اول و اقلیم هفتم که مطلقاً نمیشود و آن دو نوع میباشد یکی نبات آن صغیر از یکذرع تا یکذرع است و قدری زیاده نیز بحسب جنس و قوت زمین فی الجمله شبیه بدرخت بادنجان و بر یکساق ایستاده و ساق آن مجوف و اطراف آن شاخهای بسیار و بر سر شاخها گل و ثمر آن و برگ آن از برگ بادنجان کوچکتر و زرد رنگ و گل آن نیز زرد رنگ و اندک خوشبو فی الجمله شبیه بگل خطمی و ته برگهای گل آن سرخ و ثمر آن که جوزة القطن نامند بقدر گردگان و شبیه بغنچه گل و پوست آن در ابتدا سبز و بعد رسیدن مایل بسیاهی و شگفته پنبه از جوف آن نمایان میگردد و در بعضی اماکن و بلدان ثمر آن را بعد کمال رسیدن می چینند و درخت آن را برقرار میدارند یکسال تا دو سال و دیگر ثمر میآورد و پس از بیخ میبرند و از سر نو زراعت میکنند و در بعضی بلاد هر سال از بیخ میبرند و از سر نو میکارند و این نیز بسبب قوت و ضعف زمین است پس پنبه را از جوزه و تخم جدا کرده بعبارت مقرره میآورند و نوع دوم درخت آن عظیم بقدر درخت زردآلو و سیب و گردگان نامدتی میماند بیست و پنجسال تا سی سال و زیاده هم و گل آن سرخ و بزرگتر و جوزه آن نیز بزرگتر و پنبه آن بسیار نرم و تجمل که این نوع سیمل باشد که در بلاد هند و بنگاله میشود و لیکن پنبه این بکار بافتن البسه نمی آید و در حرف السین مع الیاء ذکر یافت بهترین پنبه سفید تازه نرم آنست و کهنه شدن آن زبون و بهترین حب آن بزرگ پر مغز تازه آنست طبیعت آن در دوم گرم و خشک و بعضی تر دانسته اند و حب آن در دوم گرم و تر و با رطوبت فضلیه و گل آن گرم و تر با قوت مفرحه افعال و خواص گل آن امراض الراس والقلب والنفس و غیرها آشامیدن شراب آن بقدر بیست درم جهت ابتدای جنون و وسواس و خفقان حار و اختناق رحم مؤثر و از یک اوقیه آن گفته اند که از غایت تفریح حاصل قدری سیب بیکبار

بهم میرسد الاورام و حرق النار ضماد آن بتنهائی و یا با برگ تازه آن جهت تحلیل اورام و رفع حکه و آبله و سوختگی آتش و با بنفشه پس السعه باشد ارشان مخشو
بدان و یا با فته البشم و با پشم مشقوبه پنبه خصوص تازه خوب بدانی نمود و آن مقوی و تخفیف بدن و مصاحب آن امراض الراس و موافق صاحبان
امراض دماغیه و عصبانیه مانند رعشه و استرخا و فالج و کزاز و امثال اینها و بخور آن رافع زکام الاورام حارة و حکه و حرق النار و الجروح و القروح ضماد و پنبه سوخته
که بحد رمادیت نرسید محلل اورام حار رافع حکه و مانع آبله و سوختگی آتش و پر کردن آن در جوف قروح عمیقه جاذب ریم از عمق و منبت آن و ذرور آن قاطع جراحات
و مجفف اینها و پر کردن آن در جوف زخمهای کهنه محلل و قاطع لحم فاسد زائد آن و جاذب ریم از عمق آن و بستن پنبه کهنه گرم کرده بر اعضای موجعه اورام بارده مفید که
باشد و بر فتیله المانیز مسکن و محلل آن با لگرار گل خصوصا که بر آن عضو اولا تخمیل و زرنیخ و شیرم کوفته بیخته خوب با لنت پنبه را گرم کرده بر آن بسته تا مدتی آنگذارند و باز
نگاه دارند بیضه تازه و دانه جدا کرده را چون قدری بکوبند گرم کرده بر برگ بید انجیر گرم کرده چون نخورده بر ورم بیضه ببندند و همچنین تخم تازه از پنبه جدا کرده کوبیده اندک [illegible]
و آب بر آن پاشیده گرم کرده و چون فتیله از پنبه سازند و یک سر آنرا بر تابیل مسمار به گذارند و سر دیگر آنرا آتش دهند که گرمی و حدت آن بدان رسد لیکن باید احتراز
نرسند تا سه روز بدان نحو داغ نمایند زائل گردد و حب القطن یعنی پنبه دانه امراض الصدر والریه آشامیدن مغز مقشر آن ملین سینه و شکم و رافع سرفه گرم با اسپیغول [illegible]
و رب سوس و با سکنجبین مرورین مقوی باه مقدار شربت آن تا پنج مثقال و تدهین بدهن آن جهت رفع کلف و نمش و جراحات حادثه در صورت و ورق آن
آشامیدن آب برگ تازه آن بقدر ربع رطل بدفعات خصوصا با شربت سیب حابس اسهال اطفال و غیر اطفال و ضماد آن با روغن گل جهت نقرس و ضربان دائم
بیدیل و با برگ خرفه جهت اوجاع مفاصل حاره و بارده و جلوس در طبیخ برگ تازه کوچک و اندک از بیخ آن جهت خناق رحم و تسکین وجع آن و ذرور آن قاطع
خون جراحات و ضماد جمیع اجزای آن مقوی معده و محلل و جاذب خون بظاهر جلد الاذن چون شاخ پنبه را در گوش گذارند و طرف دیگر آنرا [illegible] گوش
رفته باشد جذب کند و گفته اند تخم آن مضر گرده و مصلح آن خیره و بنفشه بدل آن تخم کنگر ست و در قرابادین کبیر جوارش و حب القطن و معجون آن و شراب نیز آن
ذکر یافته **فصل القاف مع العین** **قعنب** بفتح قاف و سکون عین و فتح نون و با موحده بعربی نام شیر ست و نیز [illegible]
و بفارسی ناخن باز و غافقی گفته اسم نباتیست که بعجمی اندلس [illegible] و در نسخه دیگر [illegible] مانند ماهیت آن نباتی ست بر یک ساق ایستاده و برگ آن
قریب ببرگ اسفناج و زرد رنگ و بر سر شاخهای آن سرهای سبز [illegible] شاخهای آنرا مانند رازیانه بخورند و طعم آن تفه با اندک شیرینی و در آخر اندک تلخی
از ان [illegible] معروف بقلقاس هست و قلقاس غیر این ست و در فصل القاف مع اللام انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد **فصل**
بفتح قاف و سکون عین و فتح یا موحده و لام و در ماهیت آن اختلاف ست و بعضی از اقسام [illegible] گفته اسم [illegible]
که بیونانی سقراطیون نامند و آن نباتی ست شبیه [illegible] بزرگی [illegible] و تلخ طعم که زبان را بگزد و برگ آن شبیه ببرگ سوسن و [illegible]
از ان و نرگس و کراث بزرگی **طبیعت** آن گرم و خشک در سیوم **افعال و خواص** آن در بعضی افعال قائم مقام بصل الفار است و گاه عصاره
بیخ آنرا گرفته [illegible] اقراص میسازند [illegible]
منهاج گفته نباتی ست شبیه بساق کنگر و سفید [illegible] چون خشک شود مایل بزردی و سرخی گردد و بی برگ و بی گل و بی ثمره که در هنگام بهار زمین را
شکافته بر می آید و بهار که تازه بر آید مردم آنرا اخذ نموده بخورند و عرب آنرا قعقبه الصبغ نامند **طبیعت** آن گرم و تر در دوم و بعضی آنرا [illegible]
که مصلح آنست تناول نمایند طعم آن تفه با اندک حرافت ست **فصل القاف مع الفاء** **قفر** بفتح قاف و سکون فا و را مهمله ماهیت
آن اسم حلبس نقار و عرق الجبال ست که عبارت از مومیائی باشد و آنچه شبیه بدان بود در رنگ و صلاحیت هندی نیز از آنجمله ست و در حرف [illegible]
ذکر یافت **قفر الیهود** بفتح قاف و سکون فا و را و فتح یا و ضم ها و سکون واو و دال مهمله [illegible] بکفر الیهود ست و بسریانی [illegible]
[illegible] نامند و در وجه تسمیه آن گفته اند که چون [illegible] قریه که قریب [illegible] الایام آباد بوده و حالا خراب
شده و آنرا اعمال فلسطین و قریب به بیت المقدس [illegible]

دوم قسم سنگی است که دریا در زمستان در وقت هیجان بساحل می اندازد و اهل آن بلد قدری را از روی آب میگیرند و قدری بر خشکی افتاده و رنگ این
منقسم مایل بسرخی براق و بوی آن شبیه ببوی نفط و سخت میشود بهترین غالب آنچه از روی آب گرفته اند بی آمیختگی از سنگ ریزه و خاک میباشد و آنچه را از کنار
دریا از روی زمین بر داشته اند مخلوط میباشد و این مادام که بر روی آب و تازه است نرم و سیال می باشد و چون بر داشتند و کهنه شد منجمد و صلب میگردد
و قسم دوم آنست که ساحل آن بحیره را حفر نموده بیرون آورند و این نیز با صفات میباشد مانند سوم با آنکه هم بر آتش صافی نمایند و این صافی و تیره رنگ میباشد
و براقی بسیار ندارد و بوی آن شبیه ببوی قیر عراقی است و انطاکی مخصوص به بحیره طبرستان و ساحل آن دانسته و گفته که از زمین قدس نیز می آورند
و بهترین آن و مستعمل در تریاق فاروق نفیس براق سریع التفتیت و سنگین و خوشبوی آنست که بوی نفط از آن آید و خالی از سنگ ریزه و خاک باشد
و کهنه آن سیاه و زبون آن مغشوش بزفت و قیر نیز مینمایند و مغشوش آن نیز سیاه می باشد و آنچه از جبال حاصل میگردد که عرق الجبال نامند از
اقسام مومیائی است الطف و اقوی از قفر الیهود است **طبیعت** آن در سوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن قائم مقام زفت و قیر
و قطران و عنبر دانسته اند در جبر کسر و رض لحم و ضربه و سقطه قریب بمومیائی است و سعوط آن مستعمل اعضاء الراس فان آن رافع زکام و نزله و تحریک
صرع مقادیر آن و لطوخ آن و اکتحال آن جهت الصاق شعر منقلب در جفن و شعیره و جلای بیاض و تخفیف رطوبات عین و گذاشتن آن بر دندان و
سنون بدان جهت درد دندان کرم خورده و خوشبوئی دهان و رفع رائحه کریه آن و طلای آن بر اعصاب و اعضای مسترخیه ضعیفه نافع و آشامیدن
آن مسکن درد سینه و سرفه کهنه و ربو و ضیق النفس و عسر آن و قرحه ریه و اعانت باخراج نفث و مده سینه و اورام لوزتین و خناق بلغمی و سوداوی جهت نفث الدم
و نزف الدم اعضاء الغذاء و النفس با هم نمودن مقدار دو خمر لوبیا تا سه خمر لوبیا آن جهت رفع بخار دخانی و تحلیل خون منجمد در معده و اسهال رطوبی مزمن و طرد
ریاح معده و شهوت و ضعف کبد و گرده و بواسیر و دفع دیدان و حب القرع و تقطیر البول و امراض رحم مطلقا و رفع صلابت آن و تقویت اعضا
و حمول و دخان و استشمام رائحه آن جهت ختق و برآمدگی رحم و تسکین اوجاع و اختناق آن و آشامیدن آن با اندک جند بیدستر و شراب جهت ادرار حیض
با بوس المعالج تقویت نافع و آشامیدن آن با سرکه معتدل و گداختن خون منجمد در معده و داخل سفوفات الاطفال و سفوفات تقویه معده معین هضم
و تحلیل ریاح و قراقر نماید و احتقان آن با ماء الشعیر جهت قروح و سقطه ریا و قرحه امعا و مغز آلات المفاصل و الاورام ضماد آن جهت تقویت اعضاء
و اوجاع مفاصل و اورام حاسیه و نقرس و عرق النساء و تشنج اعصاب و اعضای بارده بدستور شربت آن و ضماد آن با آرد جو و نطرون و دوم جهت
عرق النساء و نقرس و اوجاع مفاصل و تحلیل و انفتاج اورام حاره و بارده و ضماد گداخته آن در زیت جهت کوفته شدن عضو بحمی و شکستگی استخوان و ضربه
و صدمه و سقطه و تحلیل اورام حیاوات و منع تورم آنها الجروح و القروح ضماد آن ملحق جراحات و بدل آنها و رافع قوابی و داخل مراهم منبت اللحم
کرده میشود و جهت التیام زخمها و تلطیف و رفع آنها طلوخ آن منقی ابشره و مانع سفیدی ناخنها و رافع قوبا و برص و بهق و سموم و آشامیدن آن
با افسنتین و شراب جهت گزش هوام سمی نافع مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم خواص آن گرم اخلاط هوام و بار و البدن تحلیل
آن در زیت بر دوشت انگور را فتم کرده آن و طریق استعمال آن آنست که در اکثر جا با در روغن زیت گداخته بکار برند از داخل مصلح آن سرکه و آب بارد
مطلقه مقدار شربت آن تا یکدرم بدل آن زفت رطب و بعضی قیر گفته اند **فصل القاف مع اللام** قلی بفتح قاف و فتح لام الف مقصوره بکسر قاف
و سکون لام و یاء نیز آمده و آنرا قلی الصباغین و شب العصفر نیز و در اصفهان کهلا و در خراسان شخار و در گیلان شیرازقلیا و بهندی سجی و ساجی و در کابل شفار
نامند ماهیت آن چنین است شخار از اشنان سوخته بدین نحو که بزمین اندک کودی میکنند و بران اشنان تازه بسیار جمع میکنند و بالای
آن نی و خار با هیمه آتش می زنند اندک رطوبتی از آن سیلان میکند و در ان مجتمع میگردد چنانچه در اشنان ذکر یافت و هر چند در ان اشنان رطوبت
چسپندگی زیاده باشد زیاده بعمل می آید تا آنکه مانند قرصی بگردد بزرگ و الا مانند حصاهای بزرگ و کوچک می باشد و از نباتات است در هر
بعمل می آورند و در بلاد گرمیان و در روم و ملتان خوب بعمل می آید و قرصهای آن بزرگ و صاف و ملتانی اکثر ریزه با خاکستر

اکثر ریزه یا خاکستر آمیخته و مسموع گشته که در ملتان نیز از قواص [illegible] می آید و در جائیکه گیاه آنرا میسوزانند ظرفی سفالی شبیه بدیگچه دفن مینمایند
که رطوبت سائله از آن در آن جمع و منعقد گردد و آن بسیار خوب میشود و بهترین آن صاف سیاه براق شبیه بحجر الزجی است که قوت آن مانند [illegible]
ممزوج [illegible] در مراهم آنچه مانند خاکستر سیاه که در آن پارچهای کوچک باشد زبون و جزو اعظم صابون است طبیعت آن در چهارم گرم و خشک
و با قوت سمیت افعال و خواص آن جالی و محرق و اکال و قوی از نمک بمراتب [illegible] چون آنرا هفت مرتبه در آب حل کنند و بجهة تصفیه
نموده منعقد سازند آشامیدن [illegible] قیراط آن جهت تقویت معده و انهضام طعام و آوردن اشتهاء قطع بلغم و رفع قی [illegible] و تحلیل ورم
طحال [illegible] باکتحال آن رفع بیاض چشم [illegible] القروح و الثآلیل و غیرها طلای آن خورنده گوشت زائد [illegible]
و [illegible] جرب رطب و سعفه [illegible] قابل العلاج نیست [illegible]
خورده و آشامیدن ادهان و [illegible] ممنوع است بدون ادهان [illegible]
[illegible] در حرف المیم مع اللام و [illegible] انشاء الله تعالی [illegible]
قلقشند بفتح قاف و لام و [illegible] نون [illegible] جهت شباهت آن در رنگ و برگ
و شاخها [illegible] بخلاف آن اهل مصر [illegible]
آب [illegible] افعال و خواص آن شیخ ابن بیطار
گفته [illegible] یونانی [illegible]
نامند و در حرف اللام مع الواو مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی [illegible] قلب بفتح قاف و سکون لام و باء موحده
لغت عربیست بفارسی دل [illegible] آن عضوی است مرکب معروف از اعضای حیوان و اول عضو
[illegible] حرارت غریزی [illegible] اکرم ترین همه اعضا است [illegible]
[illegible] بهترین آن دل حیوان کم سن جوان صحیح المزاج
[illegible] طبیعت آن مطلقا گرم
[illegible] افعال و خواص آن [illegible]
[illegible] روغن [illegible] یا با سرکه [illegible]
[illegible] ریاضت [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] انشاء الله تعالی قلب
[illegible] و سکون لام و باء موحده [illegible] یونانی [illegible]
[illegible] گفته [illegible] سفیدی رنگ [illegible]
نواب علوی خان مرحوم مغفور نوشته اند که گمان می بریم که این تخمی باشد که بهندی آنرا [illegible] نامند [illegible]
جهت [illegible]
در حرف [illegible] الکاف [illegible]
[illegible]
[illegible]

٥٠١

برگ آن شبیه ببرگ زیتون و از آن بلندتر و عریض‌تر و نرم‌تر از آن آنچه نزدیک بزمین است مفروش بر آن شاخهای آن بر یک ایستاده
تا یک وجب و زیاده و کمتر از آن شبیه بالخیز و صلب بر اطراف شاخهای آن چیزی شبیه بسماق منقسم به دو قسم و بر آن برگهای ریزه و ما بین برگها تخم آن
و آن سفید صلب مدور شبیه بکرسنه کوچکی منبت آن زمینهای خشن و اماکن عالیه و انطاکی گفته تخم آن سیاه رنگ با خشونت و در کوهستان در
هنگام بودن آفتاب در برج اسد میروید طبیعت آن در سوم گرم و خشک انطاکی در دوم و نیز **افعال و خواص** آن اعضاء و مقصد ر جهت
صرع بارد و عرق النساء و ضیق النفس اعضاء الغذاء و النفس جهت فواق رطوبی و اسهال و ادرار بول با شراب سفید جهت سنگ گرده و مثانه و رفع احتباس بول و حیض [illegible]
جهت گزیدن هوام رفع اضرار نهایت مضعف و مخفف منی مصلح آن [illegible] مقدار شربت آن تا سه درم **قلب** بضم قاف و سکون لام و تاء مثناه فوقانیه معرب
از کلمه هندی [illegible] و بفتح قاف و کسر آن نیز آمده بسریانی قلقنا و بیونانی اقوبیا و برومی قوانیقی نامند و در حرف الواو مع الباء ذکر یافت **قلسوفودیون**
بفتح قاف و سکون لام و ضم سین مهمله و سکون واو و ضم فا و سکون واو و کسر دال مهمله و ضم یاء مثناه تحتانیه و سکون واو و نون لغت یونانی است ماهیت
آن نباتی است صغیر بقدر یک شبر مستعمل و مشهور [illegible] آن ما بین سنگها برگ آن شبیه ببرگ نوعی از [illegible] که آنرا [illegible] نامند گل آن شبیه [illegible]
متفرق بعضی از بعضی مانند گل [illegible] طبیعت آن در سوم گرم و خشک با جوهر لطیف محرق **افعال و خواص** آن آشامیدن نبات و طبیخ آن
جهت نهش هوام و تشدد عضل و تقطیر البول و ادرار طمث و اخراج جنین قطع ثالیل که آنرا بیونانی افروخودوسیا نامند موثر چون چند روز بمالند [illegible]
نمایند **قلفونیا** بضم قاف و سکون لام و ضم فا و سکون نون و کسر نون و فتح یاء مثناه تحتانیه و الف مقصوره لغت یونانی است بفارسی زنگباری نامند
ماهیت آن گفته اند صمغ صنوبر است مطلقا و بعضی گفته اند صمغ صنوبر بری است که بیونانی قوقانا نامند و آن صمغ راتینج است که خود بخود سیال باشد
چون طبخ دهند آنرا انجماد یابد قلفونیا نامند و شیخ ابن بیطار گفته غلط کرده اند کسانیکه آنرا راتینج بعینه دانسته اند بگمان آنکه راتینج عام است برای تمام اقسام
آن و این غلط است بلکه مخصوص بصنفی از اصناف آنست که بطبخ انجماد یافته باشد و بغدادی گفته که قلفونیا صمغ صنوبر است و سه نوع است یکی سیالی
که منعقد نمیشود مانند قطران و بعضی آنرا قطران نامند و نوع دوم صلب و نوع سوم آنست که بعد طبخ صلب میگردد و این نیز تحقیق قلفونیا است و آنچه
شامل جمیع اصناف است راتینج است و راتینج را راتیانج نیز نامند و راتیانج در حرف الراء مع الالف ذکر یافت **قلقاس** بفتح دو قاف و میان
هر دو لام ساکن و الف و سین مهمله لغت عربی است و گفته اند بضم اول لغت رومی است و بسریانی قلقاسی و بهندی اروی و [illegible] روتی و بدکهنی
چیکلا و به بنگاله کچو نامند ماهیت این ابن بیطار و بغدادی نوشته اند نباتیست که نزدیک آبهای ایستاده میروید برگ آن با ساق بزرگ شبیه ببرگ موز و
از آن در طول کمتر و کوچک‌تر و هر برگی را ساقی علیحده از یک بیخ رسته نهایت سطبری انگشتی و بیخ آن بزرگی ترنجی و کوچکتر از آن نیز بقدر زردآلو یا
آن مایل بسرخی و باطن آن سفید و طعم آن با قبوضت و حدت و بورقیت و لزوجت [illegible] چون در آب جوش دهند و آب آنرا چند مرتبه تبدیل نمایند پس طبخ دهند
قبوضت و حدت و بورقیت زائل و لزوجت [illegible] زائل گردد و بریان نیز سیاه شود لیکن غیر مستعمل و آنچه در بنگاله میشود و دیده شده بیخ جنگلی بری آن
که نزدیک آبها و گودها خود رو است [illegible] شبیه بدانست که ذکر یافت و شاخهای آن [illegible] و بتدریج باریک شده تا برگ پیوسته و
بهر یک از آنها سه تا چهار شاخ و برگ آن فی الجمله شبیه به کشتی کوچکی که یک طرف آن باریک و طرف دیگر آن عریض و در جوف آن در ایام بارش
و شبنم اندکی آبی میماند و منبت آن کنار آبها و زمینهای نمناک و نهایت بلندی شاخهای آن تا یک و نیم ذرع و بعد بزرگ شدن آن از
بیخ آن شاخ [illegible] و بر آن گلی زرد رنگ طولانی و بوی آن شبیه ببوی زرد چوبه و رنگ آن نیز [illegible] و تخمی ندارد و این نوع کم مستعمل و کم
کسی ماکول [illegible] جهت آنکه حدت و بورقیت و لزوجت بسیار دارد و بجوشانیدن در آب و طبخ نمودن [illegible] بالکل زائل نمیگردد و برگ آنرا نیز پخته میخورند
و آن نیز با حدت و لزوجت بسیار است و بیخ بستانی آنرا که بهندی اروی نامند کوچکتر و برگ این بزرگتر و عریض‌تر و حدت و بورقیت و لزوجت آن کمتر و لهذا
اکثر مستعمل و ماکول [illegible] که اولا در چند آب جوش داده تبدیل نمود پس در روغن و پیاز بریان کرده و آب داخل کرده پخته و ادویه حاره طیبه

وزردچوبه داخل نموده میخورند لذیذ میباشد و با گوشت لذیذتر و بعضی که در پختن بسیار صاحب وقوف اند اول در آب زردچوبه انداخته که خوب گرم شود
یک مرتبه و در آن آب جوشش میدهند که رنگین گردد و نیم خام آنرا در روغن و پیاز بریان میکنند بعد از آن در آب گداز کرده ترشی انبه خام تازه یا خشک و اگر
نباشد ترشی لیمو یا تمر هندی بقدر ذائقه و اندکی فلفل سرخ داخل کرده ساده بدون گوشت یا با گوشت پخته میخورند بسیار لذیذ و مفرح و مقوی میشود و در چنین طبخ لزوجت
آن زائل میگردانند و بریان نمودن در روغن نیز و این را نیز **طبیعت** آن کلی مانند افسنتین مطلقا در اول گرم و در دوم تر و در اول نیز خشک
گفته اند **افعال و خواص** آن بغایت مسمن بدن و محرک باه دانسته اند از اعضاء الصدر جهت سرفه و خشونت سینه و حنجره و اعضاء الغذا
والنفض سریع الهضم و رفع سحج امعاء و اسهال و پوست آن در حبس اسهال قوی و جهت استسقاء و لاغری گرده و اسهال صفراوی و ماء الصفر دائیت برقت
ادرار بول خصوصا عصاره نبات آن و تناول برگ و شاخ مطبوخ آن نافع المضار دیر هضم و مولد سودا و سده و مصلح آن عسل یا سکنجبین و ادویه خوشبو
مانند دارچینی و قرنفل و بعضی آنرا با سرکه و خردل مرتب مینمایند و این هنگام سریع الهضم و الخروج میباشد از معده نوشته اند که آنرا تخمی میباشد و در افعال
قریب بتخم کرنب مقدار شربت از قسم آن درم و عصاره نبات آن از ثلث رطل تا بدو ثلث و نوعی از قلقاس میشود و صاحب مستدرک هر جنس طبخ نمایند تخم
نیکو و ضماد آن جهت تحلیل اورام و ذرور سوخته آن جهت اندمال قروح و قلاع و تقویت موی موثر **قلقدیس** بفتح دو قاف و لام ساکن
در میان کسر دال و سکون یاء مثناة تحتانیه و سین مهمله در **ماهیت** آن اختلاف است اکثری زاج سفید و بعضی زاج سرخ و بعضی زرد و بعضی
نوعی زاج سفید که بفارسی آنرا زاج شتر دندان نامند دانسته اند بعضی گفته که آنرا بفارسی شوخار و بیونانی جلاتیس نامند و تحقیق آنست که قلقدیس
صفت میباشد صنفی سفید سبک زود شکن و این نادرترین و بهترین اصناف است و صنف دوم کثیر الارضیت غلیظ خشن و رنگ آن مائل بکبودی
و این را بیونانی مالیترایا نامند و صنف سوم نرم متساوی الاجزاء است و چون آب بدان رسد سیاه گردد و این را زاج الاساکفه نامند و در حرف
الزای المعجمة مع الالف بتفصیل ذکر یافت **قلقطار** بفتح دو قاف و در میان لام ساکن و فتح طاء مشالة والف و راء مهمله در ماهیت آن اختلاف
است اکثری زاج اصفر و بعضی نوع زاج سفید شتر دندان و بعضی زاج اصفر مائل بحمرت دانسته اند و بهترین آن خالص بسیار زرد و براق مانند
زرنیخ زود شکن آنست و در زاج نیز ذکر یافت **قلقل** بکسر دو قاف و سکون و لام و بضم هر دو قاف نیز آمده لغت عربیت و آنرا قلاقل
و قلاقلان بضم قاف اول و بزبان هندی بفارسی انار دانه دشتی و بهندی کوار چکنه نامند و بیخ آن گویند نبات است در **ماهیت** آن اختلاف است بقول اکثر آنکه
نباتی است شبیه به نبات قنبیط و ساق آن مائل بسرخی و شاخهای آن دراز و قبیت متخذ از آن اقوی از شاه دانج و برگ آن زرق الاثیم و گل آن مائل
بسفیدی تخم در غلافی خشن و سخت و بزرگتر از فلفل و ابریشم بیرون آن مائل بسیاهی و مغز آن سفید با حلاوت و اندک لزوجت و پوست ساق
آن بسفیدی مستعمل معتبر است و بعضی آنرا حب السمنه دانسته اند چنین است و آنچه مشاهده شده در بنگاله آنست که نبات آن یک ذرع و دست یا کمتر یا زیاده
و شاخهای بیخ زوج متصل بهم برگهای آن رسته و برگ آن شبیه ببرگ یاسمین و از آن کوچکتر بر سر شاخها که قوی تر است و از شخص ثقه استماع یافته که نبات آن
از قبیل تخم و بیاره درهم پیچیده بر زمین منفرش و برگ آن شبیه ببرگ مرزنجوش و ثمر آن قدر فلفلی و مدور و سیاه رنگ و یک نقطه سفید بر بالای
آن و سه عدد پیوسته بهم متصل بهم آن در غلافی سه پهلو شبیه بغلاف کاکنج بر سر شاخها یکجا رسته و در قفای سیمای بیخ آن نیز رنگ باریک
طبیعت آن در دوم گرم و تر با رطوبت فضلیه **افعال و خواص** آن بغایت مقوی باه و منعظ و مسمن بدن هر نوع که استعمال نمایند خصوصا با حلیب و نبات و با نانخواه
و با عسل سینه و مصلح حال گرده و مثانه و زائل کننده احتراق اخلاط مقدار شربت بریان کرده آن از قبیل نقل یا با قند و اگر کوبیده آن با شیر و قند
المضار اکثار آن مصدع و مضر معده و سوء هضم مصلح آن بریان نمودن و با سکنجبین یا با قند و عسل خوردن بدل آن بوزن آن تودری سفید
و با حب الصنوبر و با معاش و نیم وزن آن ابهل و چهار دانگ آن مغز تخم خیار و دست **قلوسس** بضم قاف و لام و سکون واو و ضم سین مهمله الف است
بیونانی است بعضی زوان لدیه رازی گوید ذات ماهیت آن نباتیست بیخ منفعت میباشد و ماهیت بیخ نوعی از آن افسنتین اولا ... برگ آن ... سفید

میباشد و برگ او چون آن شبیه برگ کلم و سفیدتر و عریض تر از آن ساق آن بقدر دو ذرع و زیاده بران و چیزی مانند پشم بر ساق آن و گل آن مایل بزردی و تخم آن ریزه و بیخ آن دراز و سطبری انگشتی و تر از برگ دراز تر و باریکتر از آن صنف دوم برگ آن سیاه و عریض تر و بزرگتر از صنف اول و منشعب
شاخهای آن بسیار دراز و بی ساق و برگ آن شبیه برگ سفرجل و بر سر شاخهای آن قبهای مدور و گل آن زرد و طلائی صنف چهارم برگ آن شبیه
برگ انجیر و از آن کوچکتر بی ساق و ملاصق زمین صنف پنجم برگ آن بزرگ و غلیظ و با رطوبت چسبنده و تند بو و ساق آن بیک ذرع و زیاده بر ذرعی و گل آن سفید مایل
بسبزی و تخم آن ریزه و تیره رنگ مدور باریک و تلخ و این صنف محتمل که تنبا کو باشد و آن در حرف التاء المثناة الفوقانیة مع النون ذکر یافت طبیعت
جمیع اصناف آن گرم و خشک در سوم افعال و خواص آن محلل و جالی و با قوت قابضه و بیخهای آن در افعال قائم مقام ماهیزهره است
و ضماد بر صدر و الغزاز و النفخ مدر بول و یک مثقال از بیخ سیاه آن جهت منع سیلانات و با شراب جهت منع اسهال و طبیخ آن جهت سرفه بارده
و ضیق النفس و شکاف عضو و الام و حرق النار و السم ضماد برگ مطبوخ صنف سوم آن جهت اورام بلغمی و ورم چشم و با عسل و با شراب جهت ...
و جراحات و گزیدن عقرب ضماد برگ صنف ... آن جهت سوختگی آتش مضر گرده مصلح آن کتیرا مقدار شربت آن تا دو درم بدل آن ...
قلو باچیبا بضم قاف و لام و سکون واو و فتح میم و بالف و ضم یا مثناة تحتانیه و نون لغت یونانی است و آنرا شجرة آلی یا کالی اهل شرق ... اقواف
و صابون الثیاب نیز و نام فقط نیز نامند ماهیت آن نباتی است جبلی و بستانی ساق آن مربع شبیه بساق باقلا و برگ آن شبیه برگ لسان الحمل بر سه ...
آن خلافها اطراف بعضی مایل بطرف بعضی و گل آن شبیه بگل سوسنی کحلی آنرا ابرسا مانند و بسیاحت حیوانیکه آنرا اربع و اربعین گویند بهتر آن ...
و گاه از نباتات آن نیز مانند انکه از بیخ آن عصاره میگیرند و میفرمایند طبیعت آن سرد و خشک افعال و خواص آن حابس عاقل ... نفث الدم سینه
و نزف الدم معده و رحم و ضماد برگ نرم کوفته آن جهت الزاق جراحات در ابتدای حدوث و التیام آنها مجرب فصل القاف مع الجیم قمری بضم قاف
و سکون میم و کسر را مهمله و یا نسبت منسوب بقمر است که نام بلدیست از بلاد مصر و گفته اند که آن بلد اسکندریه است جهت مشابهت رنگ این ...
آن بلد و احداث قماری مده و گفته اند نوعی از قسمت مانند احمر و حجر یاتبع قمریست مانند رنگی و روم و زنگی و زنج و ماده آنرا قمریه نامند و شیرازیان ...
و جمع قماری غیر منصرف است و آنرا بهندی کوتر فامند ماهیت آن مرغیست از فاخته کوچکتر و با طوق بسیار مانوس خوش منظر و خوش آواز
و گفته اند که افقا یا کرم کامل الحروف از صحبت آن ظاهر میگردد و دو نوع میباشد سفید و زرد و از بزرگ اشیا تا ... آنکه این اثر در یار ... خود ... کرده که
از جمله یکی بعضی ملوک مقاع هندیه برای سلطان محمود سبکتگین فرستاده بود و مذ قمری بود که چون طعام زهر دار را میدید چشمهای آن ... میشد
و از آن جاری ... میگشت و چون آن حجر را سوده بر جراحات دهن گشاده میپاشیدند مندمل و چاق میشدند طبیعت آن در دوم گرم و خشک است
افعال و خواص آن موافق صبر و دیق مرطوبین و مولد خلط فاسد و اکثار آن محدث وسواس و جذام مصلح آن ادهان و ادویه لطیفه است و ...
بدهن آن باعث سرعت حرکت اطفال و تخم آنرا چون بطفل بپاشند مانند باعث سرعت تکلم است قبل از هنگام آن و گفته اند بودن آن در
خانه باعث عدم تاثیر سحر ... و آن چشم بد است از صاحب آن خانه قمقام بفتح قاف و بعضی نیز آمده و سکون میم و فتح قاف و الف و میم و قمل بفتح قاف
و سکون میم و لام ماهیت آن دو حیوان کوچک است اند که در بدن انسان و غیر انسان بهم میرسد و فرق میان هر دو آنست که قمقام را پایهای بسیار
و بر بیخ موی می چسبد و احداث آنرا قام میشامند و قمل شش دست و پا دارد و بر بدن اندک میگزد و سر و دم آن باریک و سفید رنگ است آنچه در موی
بهم میرسد اغبر و سیاه رنگ و گفته اند رنگ آن برنگ موی میباشد که در آن تکون مییابد از سیاه و سیکون و سفید و غیرها و ماده آن زیاده از ...
و قمل را بفارسی شپش و بترکی بیت و بهندی جوین نامند و مراد از اطلاق آن قمل انسان است و ماده تکون عرق حادث از کثرت فضلات ... دیده ...
مجتمعه در بدن انسان و قلت و یا عدم استعمال بدن و ثبات و عدم تنظیف آنها است و قوت مزاج بدن و هر چند ماده آن زیاده تکون آن زیاده
در موهای سر و ریش و لباسهای چرکین که تکون آن زیاده می باشد خصوصا در زمستان و کثرت آن باعث لاغری بدن میگردد و مرض ... و در ابدان نقیه

لطیفه والیسه پاکیزه تکون آن کم میباشد بلکه نمیباشد افعال و خواص آن چون شش سپش زنده را در سوراخ باقلا گذارند و بلع نمایند جهت
رفع حمی ربع مجرب گفته اند و چون در سوراخ احلیل گذارند رفع احتباس آن نماید و چون زن حامله در کف دست خود گذارد و بر آن شیر بدوشد
اگر راه رود و حرکت کند حامله به پسر است والا به دختر و بعضی گفته اند که اگر به بیرون رود حامله به پسر است والا به دختر و اندامهای سپش نزد موجب نیست بلکه با
که بکشند و باندازند و طلا کردن آن بر بدن مولود در حین ولادت با آب تیره باعث آن است که در تمام عمر قمل در بدن او تولد نکند و چون در بدن آن
بسیار بهم رسند تدبیر دفع آن آنست که جامه را بزیبق آلوده بپوشند و یا زیبق به بدن بمالند و یا زیبق با حناء سرشته دفع آن کنند و شستن سر بآب تخم
شفتالو که تمر هندیست که سائیده با آب مخلوط کرده سر را بآن بشویند نیز دفع سپش آن مینماید اما باید که چشم را بپوشند و محافظت نمایند که داخل
آن نشود که باعث سوزش بسیار و تورم آن میگردد و از خواص آنست که نزد قرب موت از انسان می گریزد و چون قمل بسیار جمع نمایند
وازان بریشم سازند قوی تر و چسپنده تر میباشد از بریشمهای دیگر و گفته اند قمل متولد در جوف شاهیدن [illegible] آن جهت قرحه [illegible] و تفتیت حصاة
نافع و این از جمله محالات است زیرا که بمقدار بیضه بدن متعذر است

فصل القاف مع النون

قنا بفتح قاف و نون و الف مقصوره لغت
سریانیست و بر چند معنی آمده از آنجمله بمعنی نیزه و جمع آن قنوات و قنی بکسر قاف مانند جبل و جبال و بعضی اطبا گفته اند که بفتح و قصر قصب است و واحد آن قناة
به ها است و جمع آن قنوات و قصب و الطباشیر نیز قصب آن نیز اطلاق مینمایند و بر شجرة الاشق نیز و گفته اند نخود اشق است و گفته اند نوعی از اندوه [illegible]
و نیز گفته اند اسم نباتیست برگ آن شبیه به برگ نعناع و [illegible] و بعضی برطبه یا لبه و [illegible] در حرف الکاف مع اللام انشاء الله
تعالی مذکور خواهد شد قنابری بضم قاف و فتح نون مشدده و الف و فتح با موحده و را مهمله و الف مقصوره لغت سریانیست گفته اند [illegible]
بضم قاف و فتح نون مخففه و الف و کسر با موحده و را مهمله و یا نیز آمده و نیز [illegible] فوق شجرة البهق و [illegible]
و [illegible] و سفید [illegible] و سوده و با صفهانی [illegible] نامند ماهیت آن نباتیست که در اول [illegible]
و تا آخر آن میماند و [illegible] گفته از بقول صحرائیست برگ آن [illegible] صحرائی و با اندک [illegible] و گل آن سفید با ریک و تخم آن [illegible]
و [illegible] برگ آن شبیه [illegible] است و لیکن [illegible] است بلکه [illegible] دارد و در تحفه نوشته برگ آن شبیه با سفاناخ و با اندک تندی و تلخی
و [illegible] و ساق آن باریک گل آن سفید ریزه و تخم آن در غلافی [illegible] و [illegible] شبیه بخردل [illegible] آنست که [illegible]
آن اندک سرخی باشد طبیعت آن گرم در اول و خشک در آخر آن و بعضی در دوم خشک گفته اند افعال و خواص آن لطیف و جالی و مقطع و دافع
جهت [illegible] و [illegible] و الصدر و [illegible] و [illegible] سینه و ریه و [illegible] غلیظه و [illegible] سده کبد و طحال [illegible]
[illegible] و [illegible] آشامیدن آب او [illegible] طبیعت و رفع یرقان [illegible] و اخراج کیموسات غلیظه مینماید و ضماد آن جهت [illegible]
صلابات [illegible] نافع [illegible] جهت کلف و [illegible] بهترین [illegible] است ضماد [illegible] گفته اند خوردن آن اندکی با [illegible]
و [illegible] جهت [illegible] و [illegible] السموم ضماد آن جهت [illegible] سوده و [illegible]
[illegible] آن با [illegible] روغن بادام و [illegible] گفته اند [illegible] بکسر قاف و فتح نون مشدده
و با موحده و [illegible] قاف [illegible] و گفته اند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ساخته میشود [illegible] کاغذی [illegible] بسیار [illegible] برابری با کاغذ [illegible]

و غلیظ باشد و چسپنده و بست چهره راجع میباشد و چرس مینامند و در شیر غلیان میکشند بخدیر و سکر بسیار آورد و مخصوص شنیدم آن آن برچیده چسپنده تر و غلیظ تر

و حجره تر باشد قوی تر است و بسیار است که بسبب کمال قوت هلاک میگرداند کشنده خود را با همیت آن نباتیست مشهور و در اکثر بلاد هم میرسد مانند

هند و کشمیر و بنگاله و پنج و روم و فارس و عراق و غیرها و گفته اند نیز شبیه بکور بریکست قوی از دیگر اند و عراقی و بنگالی از همه ضعیفتر و بعضی قاپر را قوی از رومی

گفته اند و هر یک بری و بستانی و جبلی میباشد و بری و جبلی اقوی از بستانی اند و بستانی فی الحقیقه قنب است زیرا که پوست آن جدا میگردد و درخت آن بلندتر

تا به پنج ذرعه و ساق آن مجوف و شاخهای آن باریک و برگ آن برگها پنج یا شش یا هفت تا نه و اکثر زرد میباشند و بسیار سبز رنگ یا خشونت و گل آن سفید رنگ

باریک و تخم آن گرد و آنرا شهدانج و بفارسی شاهدانه نامند و بری و جبلی آنرا درخت کوتاه تر از بستانی و لحای آن خوب جدا نمیگردد و در بد شوره اگر قلیل یا معمل یدبکار

امور مذکوره نیاید و شاخهای آن شبیه بحنظل و سیاه رنگ و برگ آن نیز مانند برگ بستانی و از آن خشن و بیخ آن کمتر از بستانی و سفیدی بران غالب و گل آن

سرخ و ثمر آن مانند فلفل شبیه بحب السمنه و السمنه و التاند و بیخ آن امغاث و شیخ ابن بیطار گفته قنب دو نوع میباشد بری و بستانی و نوع ثالث

که آنرا قنب هندی نامند و ندیدیم مگر در مصر و آنرا حشیشه نامند و در بسیاری از اعمال مینمایند و بسیار مسکر است یکدرهم آن یاده بران زحد سکر

بلد برده میرسد و اختلال عقل و جنون هم بسیار و بسیاری است که هلاک میگرداند و بالجمله انواع رویه آن بسیار است از جمله بحران طبیعت برگ آن

مرکب القوی و در سوم سرد و خشک با حرارت لطیفه قلیله و برودت کثیفه غالبه تخم آن گرم و خشک در سوم و پوست آن سرد و خشک و در غایت و دانه و لحای

آن سرد و خشک با اعتدال افعال و خواص آن از جمله اشجار است که برگ آن بسبب مرکب بودن قوای آن و لا فرح و سرور و نیکوئی رنگ و رخسار و سکر آورد بخدیر

حار لطیف تحدید حار و شاخ از جزو بارد و بعد زوال تحلیل جزو حار لطیف بظهور آثار جزو بارد کثیف ضد افعال مذکوره از آن ظاهر میگردد و نیز بسبب جزو حار

خیال و فکر را لطیف و دقیق میگرداند و عطش و اشتهای طعام و شهوت باه را بالعرض زیاد میگرداند و بالآخره بالعکس باعث تکدر روح و دماغ و ظلمت و تحیر و

آن جنون و مالیخولیا و حبس و خوف بسیار و استسقا و اسهال و نهایت ضعف باه و قطع آن میگردد جهت آنکه مجفف منی است تشبیه بها تقویت فعل آن تریشها بطل

آن اعضا مر الرأس سعوط برگ تر آن منقی دماغ و اغتسال بعصاره برگ آن جهت رفع ابریه و شپش موی سر و قطور عصاره برگ تر آن در گوش جهت تسکین درد

گوش و کشتن کرم آن اعضا و الغذاء النفخ خوردن برگ آن نا شف رطوبات معده و حابس بطن و مدر بول و ودی را نافع و مسکن تجفیف منی و پوست آن

قاطع باه و مجفف منی القروح و الجروح و الادرام و البثور و ذرور برگ کوبیده مجفف جروح و قروح رطبه و مندمل کننده آنها و ضماد و طبیخ بیخ بری آن ضماد

برگ آن جهت تحلیل اورام حاره و جمره و تسکین وجع اعضای عصبی که در آن کیموسات فاسده مانده باشد مفید و چون برگ خشک آنرا نیکو بخته و

اندک آب بران پاشیده و گرم کرده بر برگ بید انجیر گرم کرده گذاشته بر خصیه بندند جهت قیله الماء و تحلیل اورام آن نافع مقدار شربت آن یکدرهم و زیاده

بران خصوصاً از انواع رویه آن کشنده مصلح آن قی نمودن با روغن گاو و آب گرم تا آنکه در معده هیچ نماند و آشامیدن شراب حماض بسیار مفید

و تخم آن مسکن قی و محلل و پراگنده کننده ریاح و مولد خلط و قوی الاستمساک مخدر و قابض بطن ممسک و مجفف منی و المضار مصدع و مظلم بصر مضر

معده مصلح آن بریان نمودن و اکثار آن باعث قرحه احشا مصلح آن خشخاش و سکنجبین ساده و شراب لیمو و گویند آب سرد و برف نیز افع الاکه

حامض است و دهن شاهدانج که باشد و روغن بادام گیرند گرم و خشک جهت درد گوش و اعصاب و تحلیل اورام صلبه و ضماد رحم قطور و حقنه نافع و

آشامیدن آن مجفف منی است مراتکه اهل هند خصوص فقرای ایشان نوعی بسیار با آشامیدن آن ندارد و بگمان فاسده خود معتقد اند که عمر را طویل و خیال

و فکر را زیاد میگرداند چنانچه معقوله بعضی از فقراکه خود را کامل و واصل میدانند این بیت است بیت بنگی زدیم و سر انا الحق شد آشکار ما را باین

گیاه ضعیف این گمان نبود و اکثری از بیناپه هر صبح و شام برگ آنرا سائیده و در آب حل کرده صاف نموده یکقدح می آشامند و هر که از

امثال ایشان اورد شاق میگردد و با دیز تواضع بینا نمایند و بعضی خشک نموده اندک بریان کرده از طول آنرا مضغ مینمایند و بعضی بنهانی یا با قند

یاساییده میباشند بسفوف نمینمایند و دانه فرح بسیار میکنند جهت آنکه در ابتدا و اوایل حال قوای بدنیه ایشان را حرکت می آورد و انواع اطعمه کثیره میخورند ٥٠٦

[illegible]

مسیگردد و اثار انهضام هیبا بهم رسد و بدن ایشان فربه شود بکثرت اجتماع رطوبت پس ثانیا مبتلا باکثر امراض صعبه میگردند مانند صحت نامندی و گرفتن باه
و قوا و بطن و سوء القنیه و تهیج اطراف صورت و تغیر رنگ بشره و اشتهال انها و ضعف باه و سقوط اسنان و بخر و کسالت و جبن و خیالات فاسده و شبها نیم
و سوء ظن و انداختن خود و جهال رابسوی عقیده واهیه و زندقه و ترک عبادات و غیره و بعضی ازان معاجین میسازند و میخورند و بعضی برای اصلاح و تعدیل
و بعضی آن را با شیر جوش میدهند و آن شیر را ماست میسازند و کره آنرا گرفته در تراکیب استعمال مینمایند و بعضی سر شیر آنرا گرفته استعمال مینمایند و نیز در بعضی
آنرا با انواع دیگر اخذ مینمایند و بعضی که بسیار قوی میخواهند قدری از حب سوا نیز داخل تراکیب میکنند مانند معجون شهرزه و خاکه مشهور است بشیر زاد و خالی است
که از دکهن ساخته اجیاناً می آورند که یک حبه آن سکر بسیار میآورد و جزو اعظم آن قرص بنگ و چرس و دهان و جواهر میخاید و مخدر و مسکر دیگر است
قنّبیره بضم قاف و سکون نون و ضم با ء موحده و فتح را ء مهمله و بالف عاجم قنبره است و صحیح آن قنابر بفتح قاف و کسر باء موحده و بعربی ابو الملیح و بفارسی
چکاوک و بهندی و لک نیز و بیونانی ... و الذهب ... ما هیت آن مرغیست از جمله عصافیر ازگنجشک اندک بزرگتر و خوش منظر
و خوش آواز و بر سر آن کاکلی و تاجی مانند طاوس ... و بهترین آن جوان فربه آن و چون علیحده ذکر نمودن عصافیر استغنا می آن باسم خاص است
و شهرت آن بایران ست طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن شاهیدان سفید باج و مرقه آن ملین طبع و گوشت آن ... بهتر
گوشت آن از لحوم سایر عصافیر و اجزای قوی از آنها ست ... و کباب آن صالح الغذا و جهت صاحبان قولنج و اوجاع مثانه نافع و مجرب ...
جهت ذات الجنب و جمیع فوائد بسیار موثر مضر محرورین مصلح آن کاسنی با سرکه ... باروغن بادام استعمال نمود نست قنّبیط بضم قاف و فتح نون
مشدده و کسر باء موحده و سکون یاء مثناة تحتانیه و طاء مهمله ... و کلم کرد نامند ماهیت آن نوعی است از کرنب و چون علیحده ذکر
نمودن آن باختصاص معروف است ... و شهرت نزد عوام و اهل شام و بغداد و مشهور است ... برگ آن شبیه برگ چغندر و از آن عریضتر و ضخیم‌تر و سبزی
آن باغبرت او سرخی و طعم آن با تلخی و شیرینی آمیخته و در وسط آن ساقی و بر بالای آن جمعه آن ... اطراف آن برگها در هم مجتمع بشکل کله و ...
در موسم زمستان تخم آنرا از فرنگ می آورند هر سال تازه به کار برند بسیار خوب لطیف سفید مجتمع و نازک ... بهوا سرد و تر باشد بهتر
می شود و ... و ترتیب بهتر و سفید تر و لطیف تر ... برگهای آنرا در هم می بندند در هنگام نزدیک بکمال رسیدن
... به هنگام ... مانند ... بالای آن ... جوف آن ... ساق آنرا ...
... و بیان ... لطیف ... تخم نیز ... سفید رنگ یا زرد رنگ ...
... و نیز قسم دیگر ... و در برگ و ساق و ... بدان الا آنکه برگهای خارج آن اندک بزرگتر و ... و تیره تر
ساق برگ آن ... و رنگ برگهای ... آن سرخ تیره ... تازه خوش رنگ ...
طبیعت آن ... یا ... بالطوبت ... و حرارت ... و گفته اند گرم در اول و خشک در دوم است افعال
و خواص آن با قوت ... مولد خون ... سوداوی ... الغذا و ... و سدد و ...
... و بالخاصیت محلل خمار و مسکن ... آن مولد اخلاط سوداویه و امراض سوداویه ... و خیالات فاسده ...
... آن نافع ... و ... مفاصل نافع ...
... با روغن بادام ... الافاق ... تازه بسیار بریان نمودن با ادویه حاره
... و زیاده کننده منی و ... جماع ...
... استعمال ... محلل خمار آن ... از جماع باخود
... بکسر یاء موحده و سکون یاء مثناة تحتانیه ... بفارسی ...

[illegible]

در ماهیت آن اختلاف بسیار است بعضی گفته‌اند چیزیست رطب سرخ رنگ که از آسمان فرود می‌آید با شبنم در بعضی بلاد و بعضی گفته‌اند که شبنمی است
که بر اغصان بلوط و بعضی نشیند و با خاک ممزوج گشته بدان هیئت میگردد و بعضی گفته طینی است مانند طین معروف بطین الجلود که نزد باریدن باران ظاهر میگردد
در خراسان و بعضی گفته‌اند بزور ریواست ما بین آن سرخ و بعضی گفته‌اند تخم سرخس است و نواب حکیم معتمد الملوک سید علوی خان قدس سره نوشته‌اند که بعضی از
کوهستان ما بین هند و چین آورنده و از آورندگان استماع یافته که از درختی حاصل میگردد که آن درخت را می‌فشانند و لطیف ایشان نیز و در آن اشجار آیا بیخ
که بر آنها می‌نشیند و آنچه محرر شنیده آنست که منقار ثمر درختی است کوهی درخت آن شبیه بدرخت صعتر و برگ آن نیز شبیه برگ آن انار بزرگتر و خار دار
و خارهای آن درست بلند و ثمر آن بشکل نارنج و بر سر آن خارهای و رعنای سبز و بعد رسیدن سرخ میگردد و بعد کمال رسیدن شگافته از جوف آن چیزی سرخ
تیره برمی‌آید و بر زمین میریزد و مردم آنرا جمع نموده بر بسیار آرند و همان قنبیل است آنچه غیر مخلوط بخاک است خالص و سبک و زن میباشد و آنچه مخلوط بخاک
و رمل است غیر خالص و سنگین العلم عند الله تعالی طبیعت آن گرم و خشک در دوم و در سوم نیز گفته‌اند و با قوت قابضه شدیده افعال و خواص
آن آشامیدن یکدرم تا دو درم سائیده آن با ادویه مناسبه مخرج اقسام کرم معده و امعا و حب القرع به قوت و مسهل بلغم با تلزجه و اخلاط فاسده
و جهت عرق مدنی و طلای آن نیز جهت امور مذکوره نافع مضر امعا مصلح آن کثیرا و شیخ ارمنی و مضر معده مصلح آن مصطگی و انیسون بدل آن [illegible]
و برنگ کابلی مقشر و سکنجبین الجروح و القروح و الجرب القوبا و زور نرم سوده آن مجفف قروح رطبه و التیام دهنده جراحات و سعفه و جرب رطب و بثور
و قوبا خصوصا که اولا عضو را بسرکه یا نمک و یا روغن تخم تا کیسه به تخصیص سعفه و جرب و قوبای اطفال بدستور مذکور خوردن آن طفل و دواء و معجون
آن استعمال مرهم آن اطفال دواء و معجون مرهم و معجون قنبیل در قرابادین کبیر مذکور شد قنطوریون بفتح قاف و سکون نون و ضم طاء مهمله بمثاله
و سکون واو و کسر راء مهمله و ضم یاء مثناة تحتانیه و سکون واو و نون لغت رومی است و نزد بعضی یونانی و واضح آنست که معرب قنطوریه و مخ منسوب
بقنطوریس حکیم و وجه تسمیه آنکه اول کسی که معرفت بدان بهم رسانیده و طبیب بود اسکیقلا و بیونانی او میطرون و بفارسی و بهندی و لوفاد کریون نامند
و گفته‌اند کریون اسم قنطوریون دقیق است و آن دو نوع است کبیر و صغیر و در آخر ربیع میروید قنطوریون کبیر آن قنطوریون غلیظ و بیونانی
قنطوریون طوماعا یعنی قنطوریون کبیر و بوقی نیز و لوفای کبیر نامند ماهیت آن نباتی است ساق آن شبیه بساق حماض و بلندی
دو ذرع تا سه ذرع با شعبهای بسیار از یک بیخ رسته و بر سر آنها جمها شبیه به قبه خشخاش مدور و طولانی و گلهای آن سرخی رنگ و شبیه بعقد
و تخم آن شبیه بتخم قرطم یعنی تخم کافشه و با حرافت و برگ نبات آن شبیه برگ جوز و سبز و اطراف آن مشرف شبیه به ندانها و بیخ آن سطبر طولانی
تا بدو ذرع و صلب و سرخ رنگ و بسیار رطوبتی سرخ برنگ خون و طعم آن مرکب از حدت و حرافت و اندک حلاوت و قبض و رنگ عصاره آن نیز
سرخ مانند خون منبت آن زمینهائی که آفتاب بسیار بر آنها تابد و کوهستانها و تلها و پشتها و قوت آن تا ده سال باقی میماند و نواب معتمد الملوک
سید علوی خان قدس سره نوشته‌اند که قنطوریون صغیر کثیر الوجود است بارض یابیین بلاد و فارسی آن دو نوع است بر که بر زمین با مسهل هموار و تلها
و با اشجار میروید و گل آن سرخ رنگ مایل بنفشی است و بستانی آن نبات قوی‌تر و بلندتر از بری و گل آن خوشبوتر و تلخی آن کمتر و در سایر احوال مساوی
بری و لیکن گل آن مختلف الالوان عامه اهل شیراز آنرا گل بیخک گل ترفغلی نامند و گل آن تا قریب به سه ماه میماند و بیخ آن در زمین باقی میباشد و در ایام
ربیع از سر نو از میان بیخ میروید و بیخ بری آن در زمین باقی نمی‌ماند بلکه هر سال از سر نو در اوایل ربیع میروید و در اوایل صیف گل و تخم می‌آورد
و قوت آن تا دو سال باقی میماند طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک و در سوم نیز گفته‌اند و عصاره بیخ آن قوی‌تر از سایر اجزای آن مستعمل افعال و خواص
آن محلل و قابض و جالی و بحسب اختلاف طعوم بیخ آن از آن افعال متضاده صادر میگردد و از ادرار طمث و اخراج جنین مرده و افساد زنده و اخراج
آن و تفتیح سده و تنقیه دماغ و سینه و امثال اینها از افعال حرارت که صادر از حدت و حرافت آنست و حبس نفث الدم و اندمال جراحات که از افعال
برودت که بسبب قبض آنست و گفته‌اند چون لحم مقطوع را با آن طبخ نمایند مجتمع میگرداند اعضا را و الصدر و القذاو النفض جهت ضیق النفس [illegible]

و عصارهٔ آن ربو و سرفه کهنه و نفث الدم و رمی در د پهلو و ضیق النفس و رفع سده کبد و طحال و قولنج بلغمی و استسقا و یرقان و صلابت کبد و طحال و ادرار بول
و حیض و عسر ولادت و اوجاع رحم و فتح عضل و قتل و اخراج دیدان نافع و فرزجه آن جهت ادرار طمث و اخراج جنین و ضماد آن جهت تنقیه قروح و القروح و النواصیر ضماد
تازه آن به تنهائی و خشک آن بتنهائی و یا با مراهم جهت الزاق و چسپیدن زخمهای تازه و التیام و ختم جراحات تازه و ردیه کهنه و عمیقه غایره و
نواصیر و اوجاع عصب و فتح آن کسر اعضای و عرق النسا بغایت قوی الاثر و در سائر افعال قریب به قنطوریون صغیر و از آن ضعیفتر مضر دماغ
مصلح آن عسل و شیرینی با مقدار شربت آن تا دو درم و اگر تب نباشد با شراب الا با آب و آنچه آن حضض و قنطوریون دقیق و عصاره و حضض این جهت
امراض مذکوره نافع و شیخ این بیطار نوشته که این در بلاد لوقیا حضض شود و عصاره آنرا گرفته بجای حضض استعمال مینمایند قنطوریون صغیر که آنرا قنطوریون
دقیق بیونانی قنطوریون لوبیطون یعنی قنطوریون دقیق و قنطوریون طو مقرون یعنی قنطوریون صغیر و بعضی آنرا ایلیسون و مشتق از یکیس یعنی آب ایستاده
نامند جهت آنکه اکثر رستن آن کنار آبهای ایستاده است و در بطایح بزمیرد و بفارسی لوفای خرد و کریون نیز گویند ماهیت آن نباتی است که
بر کنار آبهای ایستاده و در بطایح میروید بقدر یک شبر و زیاده بر آن شبیه با دفاریقون که فودنج جبلی نامند و شاخهای آن اسم جدا و بی شاخ
و برگ آن شبیه برگ سداب و گل آن سرخ مایل به بنفشی شبیه بگل نیشوه و از آن کوچکتر و تخم آن مانند گندم مستعمل جمیع اجزای آن بسیار تلخ و با اندک
قبضی و بیخ آنکه چیکید منفعت بخلاف بیخ نوع کبیر و سائر اجزای آن مستعمل تازه آن از گل و نیشو و شاخهای آن سفید مایل بزردی و قوت آن تا دو سال
باقی میماند و از نباتات ربیعی است و در آخر ربیع میرسد طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن بلطیف و قوتر از نوع کبیر و جمیع افعال
و ساق و برگ و گل آن قوی از عصاره آن و خفیف و الذع و مفتح و مسهل و منقی و جاذب اخلاط عمیق بدن و مفاصل امثال او ویه مشهوره منفعت
بسیار است استفراغ الراس و العصب و الصدر و الغذاء و المغص و السموم و غیره آشامیدن مطبوخ دو مثقال آنکه در هفتاد مثقال آب طبخ نمایند
تا به نیمه رسد و صاف کنند و با شکر و امثال آن بنوشند جهت تنقیه دماغ و اعصاب و صرع و ضیق النفس و نفث الدم و سهال مره صفرا و سودا و زرد
آب و بلغم لزج مخاطی از امراض بلغمی و اوجاع مفاصل و فتح عضل و تفتیح سده جگر و طحال و رفع قولنج بلغمی و تحلیل صلابت طحال و رفع سموم هوام خصوصا
عقرب نافع و دو درم آن جهت رفع حمیات با شراب جهت نفث الدم و ذات الجنب بارده و با ماء الاصول جهت اوجاع ظهر و مفاصل و عرق النسا
و با آب طبوخ آن و افع کزاز و بدستور بخور آن و احتقان آب طبوخ پنج درم آن با روغن کنجد و بدستور بربادآن جهت عرق النسا و اوجاع
ظهر و قولنج و عدیل برای آنکه مخرج اخلاط مراریه و سوداویه و بلغمیه لزجه است و افراط عمل آن مودی با سهال الدم و القروح و الادیام
ضماد تازه آن جهت الزاق و اندمال و ختم جراحات کبار تازه و کهنه ردیه و عسرة الالتیام و نواصیر و تحلیل اورام صلبه و منع انصباب مواد
با تحلیل و تجفیف و الذع که دارد و خشک آن با مراهم مجففه جهت تجفیف قروح ردیه خبیثه غایره عمیقه و نواصیر و با سیر جهت منع افتا
و التقاق جراحات کبار تازه و کهنه و اندمال و تحلیل اورام انها و با اثر و ترس جهت تسکین اوجاع عضل و عصبیه مفاصل بارده و با آرد جو
جهت حاره انها و گل نیز ضماد او با جهت تسع افعی و عقرب نافع و عصارهٔ آن در قوت قبض تحلیل تجفیف و غیر با قریب به سائر اجزای آن
طریق اخذ آن آنست که اگر تازه باشد بگیرند و در ساعت سبز تر و تازه آنرا با تخم و بکوبند و آب آنرا بگیرند و در ظرف خزفی در آفتاب گذارند و بچوبی پاکیزه
برهم زنند و اگر در یک روز خشک نگردد شب سر آنرا بپوشند زیرا که شبنم مانع انجماد و انعقاد عصاره است و روز دیگر بدستور در آفتاب گذارند
و بچوب پاکیزه برهم زده باشند تا آنکه غلیظ و منجمد و منعقد گردد و اگر تر و تازه آن بهم نرسد بیخ خشک آنرا نیم کوفته بجوشانند در آب تا نیک بجوشانند
و نیک بمالند و صاف نمایند پس آنرا با هم بجوشانند و برهم میزده باشند تا منعقد گردد و ...
آن قریب به سائر اجزای آن افعال و خواص آن نیز قریب به آنها بلکه در بعضی مواد اقوی و آشامیدن آن جهت امراض مذکوره نافع اعضا الرا
سبوط آن با سرکه و آب عسل جهت قروح ... با اندک ... آب ... و ... آن با سرکه ...

حادث از احتراق شمس و آشامیدن شراب چون موی سر را بخوره زائل نمایند و حلول آن با سرکه بران بمالند جهت رفع قروح آن و رویانیدن موی مجرب
واکتحال عصارهٔ رقیق آن با عسل جهت بیاض و اندمال قرحه عین و طلاء آن با شیر دختران جهت ورم پلک چشم و تسکین درد آن و با آب کاکنج جهت سرطان
پلک چشم و جرب آن و با شیر و آب انار یا نه جهت جمیع اوجاع عتیقه عین و رفع آثار قرنیه و شعیره و با آب هرنه بجوشش جهت تحلیل سبل و چون پلک چشم را برگردانند
و عصارهٔ آنرا با آب انار بران بمالند در حال رفع جرب آن نماید و قطور آن با روغن خیری و امثال آن جهت ضربان گوش و با آب برگ شفتالو جهت
قتل و اخراج کرم آن و با آب ترب و امثال آن جهت ثقل سامعه و با روغن نرگس و خردل و سرکه جهت ورم گوش و رفع کری و مضمضه آن با گلاب جهت قلاع
کریه دهان و قلاع متعفنه آن و با طبیخ جوز السرو جهت درد دندان و رفع تحریک و استحکام آن و غرغرهٔ آن با آب بارتنگ و عنب الثعلب و عوسج جهت ورم
لوزتین و خناق و طلاء آن با آب جهت شقاق لب و عصاره الصدر را آشامیدن با طبیخ حلبه جهت امراض سینه و عصاره النفس و حمول عصارهٔ تازه
آن مدر حیض و مخرج جنین بعضی اطبا مصلح آن صمغ عربی و کثیرا مقدار شربت از تازه آن یکدرم تا دو درهم و از خشک آن تا سه درهم و در حقنه پنجدرهم
و از عصارهٔ آن یکدرم بدل آن بوزن آن افسنتین و نیم وزن آن بابونه و نیم مثل آن ترید و بعضی بوزن آن پرسیاوشان و نیم وزن آن برگ
حنا گفته اند و روغن آن که آب تازه آنرا با روغن زیتون بآتش ملایم بجوشانند تا روغن بماند گرم و خشک و مسخن عصب و مقوی بدن و رافع
امراض بارده عصبانیه مانند فالج و استرخا و اعیا و اوجاع بارده مزمنه و تحلیل ریاح و رافع بهر و عسر ولادت و شرب آن که آب آنرا با شکر بقوام
آورند جهت اکثر امراض مذکوره نافع ست قنفذ بضم قاف و سکون نون و ضم فا و بفتح فا نیز آمده و بذال معجمه و بدال مهمله نیز بجای ذال لغت عربیست
و نیز بعربی خیز و بیونانی قوقخاروس و بسریانی قنفد و بروحی تیراخند و ن بفارسی خارپشت و خبر و جشن سیخول و لشیراز جوجه و در تنکابن زریوک
بمازندرانی وارچی و بترکی کرفی و بهندی ساهی و سارسل و سیهی نیز نامند و ماده آنرا بعربی قنفده و جمع آن قنافذ ما هیت آن حیوانیست
موی بدن و پشت آن بلند مانند خار و چون بخشم آید سر خود را فرو کشد و مجتمع گردد مثل دسته خاری شود و خود را حرکت دهد از میان
آنها خارها بقدر یکشبر کم و بیش چیزی مانند تیر جدا گردد و بر آید با اندک آوازی و اگر ببدن کسی برسد زخم نماید و سه قسم میباشد بری و جبلی و
بحری و بری آن کوچک بقدر گربه کوچکی و جبلی آن بزرگ بقدر سگ متوسطی و خارهای آن بلند و ابلق تا بیکشبر و زیاده بر آن نیز و این را دلدل
نامند و قنفذ بحری نوعی ماهی ست که نصف اعلای آن شبیه بقنفذ و نصف پائین آن شبیه بماهی و در بدن آن موی ست مانند موی حیوان
و نرم و بعضی گفته اند صدفی ست و اصلی ندارد و از مطلق آن مراد قنفذ بریست بهترین آن کهنه بزرگ است و در جزیره از جزائر زیرباد که
جزیره جاوه ست که بنادیه نیز نامند و در جوف بعضی قنفذ با فادزهری تکون مییابد مانند آنکه در جوف بزکوهی و گاو و میمون و غیر با و اهل آن جزیره
شصت هفتاد سال میشود که پی بدان برده اند و از جوف آن برمی آورند و آن بزرگ و کوچک نیز میباشد بزرگ آن بمقدار بلوطی و اندک کوتاه
از ان و سطبر تر و کوچک آن بقدر جوز بوا کوچکی و طعم آن بسیار تلخ و چون در آب گذارند زمانی آب را بسیار تلخ میگرداند و آن بجهت تعمل الوان
سمیه ها و اوجاع بارده و تحلیل ریاح و امثال اینها از امراض بارده رطبه و تخیل که محل تکون آن زهره آن باشد و بیان آن بتفصیل در بادزهر در حرف الباء
مع الالف ذکر یافت طبیعت آن گرم و خشک در اول دوم افعال و خواص بری آن گوشت آن مجفف و محلل و قوی و مانع انصباب مواد باحشا و
و بدستور کبد خشک آن و رماد محرق آن جالی و محلل و مجفف و اعضاء الراس المنا سل و النفس و الغذاء و النفض گوشت مملح آن با سکنجبین جهت ورد سر و بادو و سه و منا
جهت فالج و تشنج و امراض عصبیه و داء الفیل استسقا اگر با تنبه ناشد و در دگرده و تخیر مملح آن جهت رفع سوء مزاج و سلس البول و در فراش اطفال و تنجیر الاطفال حتی آنکه او ما
اکال ان باعث عسر البول ست و مقوی باه و مرطوبین مبرودین کبد خشک کرده آن را آفتاب جهت استسقا و آشامیدن بقدر محرق آن با شراب جهت فالج و با سکنجبین
نیج لحم الاورام و البثور و الجروح و القروح لحم آن جهت خنازیر و جذام و تحلیل غدد و عقد اصلب و فتح سدد شهریا و قطع داء رباطیت محرق آن جهت قروح و سحه و خوردن لحم
زائد و تجفیف قروح و جروح جهت آنکه جالی و منقی و مجفف ست و بدستور آشامیدن گوشت خشک کرده سائیده آن جهت جذام و تجربه آنها الزینه بطوع رماد آن رافع

رماد آن نافع کلف خفیف و نمش و بازفت جهت داء الثعلب با ادویه مناسبه جهت جرب و اغتسال بدان جهت قروح سر الحی و السموم خوردن لحم آن نافع
حیات و عقرب و نهش هوام و سایر سموم و بقدر درهم از محرق پوست آن جهت تنقیه مجرب المضار اکثار آن مفسد مزاج معده و کبد و رنگ و مصلح آن
پختن آن با آب و مطبخ نمودن آن با روغن بادام یا شیرج و با سرکه و کاسنی خوردن ست و مراره آن گرم و خشک جالی و مجفف اکتحال آن نافع بیاض عین
و طلای آن نافع انتشار قروح در بدن و جهت جذام نیز نافع و چون با سموم بسرشند و زن بیاشامد و یا حمول نماید جهت اخراج جنین میت مؤثر
دلدل یعنی قنفذ کبیر جبلی که آنرا سهمی نیز نامند جهت آنکه تیر می اندازد و چنانچه ذکر یافت خوردن گوشت آن جهت نقرس عظیم النفع و بدستور
ضماد آن و طلای خون آن جای کلف و زایل کننده اوساخ بدن و حمول آن مدر حیض و گفته اند که از خار دلدل مار و هوام میگریزند و نزدیک آن نمیروند و قنافذ با مار
خصومت مینمایند و مار را میکشند بدینقسم که کمر مار را بدهن گرفته سر را باندرون میکشند و خارها بر بدن خود را ایستاده میکنند و هرچند مار اضطراب میکند
زیاده خود را بیدن او میزند زیاده مجروح میگردد و آخر الامر سست شده می افتد و میمیرد و لهذا مار از آن گریزان ست جابر بن حیان الصوفی در
کتاب خواص کبیر گفته که گوشت قنفذ بری جهت عسر البول نافع ست بدینقسم که آنرا ذبح نمایند و پوست آنرا بکنند و گوشت آنرا در آفتاب خشک نمایند
بمقداری که توان کوبید و یا براده نمود پس بگیرند از کوبیده و یا براده آن مقدار دو مثقال یا سه مثقال و در شراب حل کرده بیاشامند مجرب و شفا یابند
و چون بسوزانند قنفذ را و نرم با نوشادر سحق نمایند تا آنکه قریب باختلال گردد پس با عسل منزوع الرغوه سرشته بر داء الثعلب و داء الحیه بمالند بروید
زایل گرداند و موی برویاند و جهت قوبا نیز نافع که سرگین آنرا با زیت حل نموده بر قوبا طلا نمایند بعد مالیدن قوبا بخرقه خشن که سرخ گردد و طلای
محرق آن با دهن الآس یا غیر آن جهت رویانیدن موی در هر موضعی که خواهند مؤثر و طلای پوست سوخته آن با خردل و عسل منزوع الرغوه
بر سر جهت دراز نمودن موی و منع تشقق و اسقاط آن و جهت داء الثعلب و داء الحیه نیز و اگر بجای موی آن موی سیاه نروید بکرات طلا نمایند و آشامیدن طحال
خشک کرده مسحوق آن با شراب جهت ازالت طحال مجرب چنانچه شخصی که طحال داشت طحال آنرا بریان نموده خورد بعد سه ساعت عرق بسیار
نمود و دردی در جوف آن بهم رسیده و در یکساعت بول بسیار کرد بمقدار دو ثلث رطل زیاده و شفا یافت از آن علت باذن الله تعالی و مراره آنرا
چون خضاب نمایند و زهره آنرا برآورند و با سرمه خراسانی سحق کنند اکتحال بدان زایل کننده بیاض عین ست مجرب و طلای زهره خشک کرده آن نافع برص
تازه و در چند مرتبه و با کبریت جهت برص کهنه و طلای زهره خشک کرده کوبیده آن با شراب سرشته و اقراص ساخته خشک نموده بعد الحاجت با سرکه سوده
جهت بواسیر و ادویه مجرب و در ساعت قطع خون آن نماید حکایت شیخ الرئیس قدس سره در کتاب شفا نوشته که قنفذ میشناسد تقلبات گردش هوا را پیش از
وزیدن آنها و لهذا راه خانه خود را از آن طرف مسدود مینماید و از طرف مخالف آن میگشاید و در بروز چنانچه شخصی از اشخاص انسانی بمدائن و ا
[illegible] و جحری یعنی خانه برای قنفذی در خانه خود ساخت بنحوی که دیگری بر آن مطلع نگشت و آن قنفذ راه خانه خود را تبدیل نمود و او تبدیل را هو بهو
[illegible] و آن شخص بسبیل کرامت بمردم اخبار مینمود و مردم مستفید میشدند [illegible] ایشان عظیم بود [illegible] آن
[illegible] ست برای معده و تقویت آن تلیین بطن و ادرار بول و محرق پوست آن جهت جرب و قروح سر مفید قنفذ بحری بضم قاف و سکون نون و ضم دال
و سین مهملتین اسم کندش ست و در حرف الکاف مع النون انشاء الله تعالی خواهد آمد و [illegible] نیز نامند که شبیه آن [illegible]
و پوست آنرا بر سر آورند و از آن [illegible] و البسه و غیره میسازند طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن پوشیدن آن زایل
کننده برودت و ریاح از بدن جلوس بر آن جهت نقرس نافع ست فصل القاف مع الواو قوطولیدون بضم قاف و سکون واو و
ضم طاء مهمله و سکون واو و کسر لام و سکون یاء مثناة تحتانیه و ضم دال مهمله و سکون واو و نون لغت یونانی ست و [illegible]
[illegible] المسلوک و [illegible] القسیس نامند جهت آنکه برگ آن شبیه بکیایی ست که یونانی [illegible] نامند و گفته اند که نوعی از
[illegible] ست و آن نوعی از حی العالم ست و گفته اند نوعی از ابردن ست و [illegible] که ساحت خوانند جهت آنکه برگ او شبیه

شبیه بکاسنی ست ماهیت آن نباتی ست برگ آن سبز با اندک تجوفی و ساق آن کوتاه و تخم آن متصل بساق و در اطراف بیخ آن مانند ریشهای باریک طبیعت آن مرکب القوی و بیخ آن گرم و خشک **افعال و خواص** آن قابض و رادع و جالی و محلل اعضا الغذا والنفس آشامیدن برگ آن مسکن التهاب معده و با شراب و عسل نافع تهیج بدن و بیخ آن مفتت سنگ مثانه و مدر بول الادرار والحیض و ضماد برگ آن محلل اورام و مسکن حرارت معده و احشا و رافع شقاقی که از برودت هوا بهم رسیده باشد و ضماد عصاره بیخ و برگ آن محلل و مرهم زخمها و با شراب بسیج کننده تنقیه جراحات ست و از ادویه مجهولة الماهیت **قوقی** بضم قاف و سکون واو و کسر فا و یا ماهیت آن حیوانی بحری شبیه بصورت انسان ست و مشکل و انفحه آن رقوت مانند جند بادستر طبیعت آن گرم و خشک **افعال و خواص** آن خوردن گوشت آن جهت صرع و اختناق رحم نافع و فرق میان انفحه آن میان انفحه حیوانات دیگر نیست که چون آب بر انفحه حیوانات دیگر ریزند و بعد از زمانی آب برابر نزد و انفحه آن ریزند بر نه رود و آنرا نگیرا زد و آب گرداند بخلاف انفحه حیوانات دیگر که این خاصیت ندارد **فصل القاف مع الهاء** **قهوه** بفتح قاف و سکون ها و فتح واو و باسم خمر غلیظ ست و نیز بمعنی مشبع و محکم ست جهت آنکه چون آن خمر غلیظ ست بزودی شارب خود را سیر میگرداند و سکران محکم و قوی ست و اجمال مصطلح نزد عامه و مراد از آن ثمر درختی ست که در یمن و حبشه و بلاد یمن بهم میرسد و آنرا بن می نامند و در حرف البا مع النون بتفصیل ذکر یافت **فصل القاف مع الیاء** **قیروطی** بکسر قاف و سکون یا مثناة تحتانیه و ضم را مهمله و سکون واو و کسر طا مهمله مشتق از لغت یونانی ست که بعربی مشهور شده و بفارسی موم روغن نامند ماهیت آن عبارت از موم گداخته در روغن ست یا در دهنی که باشد از روغن گل یا غیر آن خواه ساذج از همان جزو باشد و یا مرکب با اجزاء دیگر و بحسب اغراض مختلف میباشد نسخ آن تفصیل در قرابادین کبیر یافت **قیصوم** بفتح قاف و سکون یا مثناة تحتانیه و ضم صاد مهمله و سکون واو و میم لغت عربی ست و قیسوم بسین مهمله بجای صاد نیز آمده و بیونانی شوصرا و بروحوارطا ماسیا و اطیشا نیز و بلغاتی دیگر برنجاسف و بلنجاسف بلام بجای را و بوماداران نیز و بترکی اسک و بشیرازی سرزروک و بهندی گندنا و گندمار نیز نامند ماهیت آن گفته اند برنجاسف جبلی ست گفته اند دو نوع میباشد نر و ماده نر آنرا شاخهای باریک ثمر آن کوچک شبیه بثمر آن گل آن کم رنگ و کوچکتر از گل ماده و بلبل اسپیده ماده آن نباتی ست مشبه بشکل شجره ابهل اسپیده و شاخهای آن پر برگ و برگ آن منشقق باریک شبیه ببرگ سداب و بر ساق از طرفها پیچیده و بر سر و اطراف شاخهای آن گلی ست مدور زرد طلائی رنگ و خوشبوی و با حدت و ثقل و تلخ طعم و ثمر آن مانند حب الآس و در تابستان گل میکند گفته اند ماده آن برنجاسف و نر آن قیصوم ست و نیز گفته اند نوعی از برنجاسف ست نحو دیگر برنجاسف و فرق میان هر دو آنست که از ساق برنجاسف شاخهای بسیار میروید و قیصوم را ساق بی شاخ و اکثر از یک ریشه یک ساق میروید و برگهای آن مانند ریحان بر ساق آن رسته و برگ متصل بهم آن مفروش بر زمین و در انتهای ساق آن قبه چیزی که گل آن ست و با عطریت و ثقیل الرائحه بر نجاسف در رنگ و طعم آن تلخ و با این مشابهت جمعی بغلط قیصوم را نوعی برنجاسف دانسته اند ماهیت آن در سوم گرم و خشک در اول گرم و در سوم خشک نیز گفته اند **افعال و خواص** آن قوت تحلیل گل آن زیاده از قیصوم ثقیلتر اعضا الراس تحلیل آن جهت صداع بارد و اعضاء الصدر و الغذا و النفس و المفاصل و السموم و الحمیات آشامیدن مطبوخ آن تنهائی یا با ادویه مناسبه جهت درد سینه و ضیق النفس و قتل اقسام کرم معده و امعا و اخراج آن و ادرار بول و حیض و رفع عسر البول و تفتیت سنگ گرده و مثانه و شیخ عصب و درد مفاصل و عرق النسا و مزمن و فریاد و دیه قتاله و لسع حیات خصوصاً ممزوج بدهن با شراب جهت دفع ضرر جمیع سموم و لسع عقرب و رتیلا شرب و ضماد با زیت بخته جهت تسخین دماغ و معده و ازاله برودت آن هر دو عضو ضماد و حمول آن و ضماد جهت تحلیل اورام و انبات مو جرب تازه به سفید ضماد مطبوخ آن با سفرجل محلل اورام صلبه و تحلیل الزینه و نیز دخان آن ضماد سوخته آن جهت نزف الدم و هم اعضاء و دوا الثعلب با روغن جهت سرعت بر آمدن ریش و بر آمدن اقراص بآن و به سفید نیز در آن گریزانند و هوام معده سعوط آن کثیرا و خشخاش بد معده مصلح آن محلل شیخ مقدار شربت آن دو درم بدل آن قیصوم و بابونج و روغن آن که از گل

که از برگ و گل آن مرتب نمایند جهت اکثر امراض بارده عصبانی و ادرار حیض و اسقاط حمل و انضمام فم آن و تحلیل صلابات و رفع لزوجات نافع ست

قیقهر بفتح قاف و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح قاف و ها و را مهمله و قیقبهن بنون بجای را و قیقبهر بزیادتی نون مفتوح بعد با نیز آمده لغت یونانی ست بمعنی شجر و بفارسی لعل مهری و بهندی رال و دهونه نیز نامند و ماهیت آن اختلافست و آنچه بتحقیق پیوسته آنست که صمغ درختی ست که در هند و بنگاله بیشتر بهم میرسد فی الجمله شبیه بسندروس و نرم و زرد و سائیده میشود و با اندک حرارتی که از آتش بدان رسد گداخته گردد و چون آنکه آفتاب تند نیز آنرا نرم بسیار و کریه الرائحه فی الجمله شبیه برائحه قیر و بارزد ممزوج باهم و قبل از گداز در قطعهای آن اکثر قطعه اندک بهمن سفید یا گل زردی یا بعضی اندک تیره و بعد از گداز سیاه رنگ میباشد و گویند آن سفید شکری رنگ و بد طعم و با اندک تلخی و بهترین ست و گویند از زیر پوست درخت کهنه سکوه که سال نیز گویند برمی آید و در حرف السین در سکوه مذکور شد **طبیعت** آن در سوم گرم و خشک

افعال و خواص آن محلل و جالی و مدمل قصبات الرئه و الصدر و النوازل و النفس منقی دماغ و با بادر العسل جهت صرع و ربو و استسقا و ادرار طمث و آشامیدن یک درم آن سه روز تا پنج روز متوالی با سکنجبین و با آب قراح جهت تحلیل سپرز و لاغر گردانیدن بدن مؤثر مقدار شربت آن ربع درهم اکتحال آن جهت تقویت باصره و رفع آثار چشم و سعوط آن جهت درد دندان و نشا خطاطیف الجروح و القروح و انجذبه القوی با نشا و طلای آن منقی آثار قروح و جروح ترو و مرهم آن جهت التیام جراحات و قروح تازه و کهنه مزمنه و تحلیل زخم و سوختگی آتش و ناصور نافع و مستعمل در ضماد آن جهت ربو نافع و نیز مجرب در دهن و مرهم آن در قرابادین کبیر ذکر یافت **باب کاف**

بیان ادویه که حرف اول آنها کاف ست فصل الکاف مع الالف

کات بفتح کاف و الف و تا مثناة فوقانیه بفارسی نام نوعی از گیاه ست که در سنگها بعد بیست نیزگو سرزار کشت میباشد و گویند یکسال که آنرا زراعت نمودند تا ده دوازده سال ثمر میدهد و هر سال احتیاج بزراعت تازه ندارد و نیز نام دوائیست که بلغت هندی میشود و کیست **ماهیت** آن صمغ و لبن درختی ست که آنرا بهندی کهیر نامند و آن درختی ست بسیار عظیم و چوب آن سرخ جوهردار و سیاه و صلب و خاردار و شاخهای آن پراکنده و بر آنها شاخهای باریک و بر شاخهای باریک آن در دو جهت مقابل هم برگهای بسیار ریزه طولانی شبیه برگ تمر هندی و طریق اخذ آن آنست که تنه درخت آنرا بجای زخم میزنند از آن رطوبتی چون آید بجمع میگیرند و بهترین آن آنست که خود بخود از درخت برآید بامند صمغ و دیگر آن دو نوع میباشد یکی سفید رنگ که آنرا بکهیر اکهسار نامند و دیگر اکثر در ادویه مستعمل و دوم سرخ رنگ و این بیشتر با گل یا برگ تانبول تناول نمایند [illegible] بیشتر آمیخته بخاک و ریگ میباشد و آنرا جهت با اقراص ساخته خالص یا با اندک مشک و عنبر و طباشیر و ادویه دیگر اقلام مشک و عنبر جهت برای خوشبو و سرخ تناول نمایند و این را کهرول یعنی ناکهرول بیرون نامند و آن را صمغی نیز گفته باشد سرخ رنگ اندک **طبیعت** آن در دوم سرد و خشک **افعال و خواص** آن قابض و مجفف و حابس و رادع و سعوط آن جهت استحکام لثه و بیمه و قلاع دهان و با عرق و صمغ نیز و در طلای آن جهت جراحات حاره خصوصاً جراحت حادثه از شیره و آب دریا و مشهور ست طبیخ آن قاتل کرم شکم و جهت یرقان و جذام و خون و سیلان منی و کثرت احتلام و قروح امعا و مجاری بول و حرقت آن و درد تبهای حاره و دوا مسهل و شور شیر و طلای بهق و اکثار آن مولد سنگ گرده و مثانه و مصلح آن مشک و عنبر و بدل آن جهت حبس البول و اسهال و امساک سعتر و چوب درخت آن جهت اسهال و حبس البول و امراض مذکوره مثل آن مؤثر ست **کاذی** بفتح کاف و الف و کسر ذال معجمه و یا و دال مهمله نیز آمده لغت عربی اهل یمن ست و گفته اند لغت هندیست و بعربی آنرا کادی نامند و بهندی کیوره و نوعی کوچک آنرا کیتکی گویند **ماهیت** آن نباتی ست کثیر الوجود و در بلاد عمان و یمن و سند و دکهن و بنگاله و زیر باد است و درخت آن فی الجمله شبیه درخت نخل و کوتاه تر از آن و پراکنده و شیه موزون و ساق و شاخهای آن پرگره و خاردار و پیچیده و بر روی زمین

[illegible]

و برگهای آن باریک و بلند مانند برگ نخل و نارجیل بلندتر و عریض‌تر و نرم‌تر و اطراف آن مشرف و خاردار [illegible]

[illegible] مانند برگ [illegible] گل آن [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible] برگهای [illegible] و اطراف برگ [illegible] سفید [illegible] خوشبو [illegible] برگهای [illegible]

و خوشبوتر است [illegible] خوشه [illegible] بسیار خوشبو و گل نوع کوچک آن [illegible]

کوچکتر و خوشبوتر و لطیف‌تر [illegible] کیوره [illegible] گل آن عرق میکشند مانند عرق گلهای دیگر و آن عرق خوشبو [illegible]

شبیه به بوی بیدمشک میباشد [illegible] خصوصاً [illegible] عطر آن نیز بسیار خوشبو [illegible] میباشد و چون [illegible]

[illegible] صندل [illegible] عرق میکشند [illegible] عطر آن [illegible]

[illegible] عرق گل تازه میکشند و عطر آنرا از روی عرق [illegible] صندلی [illegible]

[illegible] عرق گل کادی میکشند [illegible]

[illegible] خوشبو میباشد [illegible]

شبیه [illegible]

در آخر درجه دوم گرم و خشک [illegible] **افعال و خواص** آن مفرح و مقوی دل و دماغ و ارواح و سایر حواس و اعضا

و رافع خفقان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باشد **کاشم** بفتح کاف و الف و سکون شین معجمه و میم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **افعال و خواص** [illegible]

[illegible]

۵۱۷

[illegible]

مضرت آن ... رطوبت معده و ادرار ... بارده رطبه و قراقر و رافع سده کبد و استسقا و محلل خون منجمد در معده و مثانه و مدر بول و حیض و مخرج جنین

[illegible] ... امراض بارده ... مفاصل ... آن ... النسا و سایر امراض [illegible]

و بمقدار شربت آن ... استسقا ... با آب گرم ... و بسیار لطیف ... [illegible]

که ... گرم ... بخار آن باعث صداع ... حرارت ... مضر محرورین و مصلح آن ... در سرکه

و یا آشامیدن سرکه بالای آن ... مصلح آن بوئیدن کافور ... مثانه و مصلح آن ... و تخم خیارین

گفته اند بدل آن بوزن آن زیره سفید و بوزن آن تخم کرفس ... گفته اند **کافور** بفتح کاف و الف

[illegible] ... درخت ... [illegible]

... سفید رنگ ... درخت آن ... [illegible]

... کافور ... [illegible]

... گفته اند ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... کافور ... [illegible]

... درخت آن ... [illegible]

... [illegible]

می‌سازند و چون خواهند کافور چیرک را سفید نمایند طریقه آنست که شیر را جوش نمایند و گرم گرم در کاسه شیشه ریزند و قطعه‌های بزرگتر کافور را در آن اندازند
و با انگشت بملایمت بمالند پس برآورند و بر غربال موی بهن کنند تا خشک گردد و ریزه‌های آنرا در پارچه نازک پاکیزه کرده در میان آن شیر
پس بملایمت بمالند تا چرک آن زائل گردد پس بر روی آن غربال پهن کنند تا خشک گردد و امتحان خالص از غیر خالص بچند طریق است یکی آنکه
ذکر یافت دوم آنکه در پیچ و بایرف گدازند و مشتعل سازند اگر مانند شمع مشتعل گشت خالص است و الا مغشوش سوم آنکه قطعه شیشه را بر آتش گدازند
و کافور بر آن ریزند اگر تمام آن گداخت و مرتفع گشت و باقی نماند چیزی خالص است و الا مغشوش چهارم آنکه در پارچه نان گرمی گذارند اگر عرق کرد
و تر شد خالص است و الا فلا پنجم آنکه اندکی از آن را بر شقیقه بمالند اگر خنکی و سردی بسیاری در چشم ظاهر گشت و آب از چشم بر آید خالص است و الا فلا
ششم آنکه رائحه کافور اصلی شبیه برائحه پوست ترنج و لیموست با بوی خاصیکه دارد بخلاف مغشوش و فی الحقیقت فرق مشکل است مگر آنکه شخصی
با حدت ذهن و حدس صائب و مکرر دیده باشد تا فرق تواند گذاشت و چون کافور زود بهوا می‌گیرد و ذهنی بی‌حد خصوص در ایام گرما و بلاد حاره طریق حفظ آن
آنست که در ظرف شیشه صحیح سرتنگ با چند دانه جو و تخم و با فلفل پر نموده سر آنرا خوب مستحکم بندند و بموم گرفته نگاه دارند و هنگام احتیاج که برآورند باز سر آنرا
مستور و محکم نمایند و چون خواهند که کافور را استعمال نمایند در معاجین و مفرحات و حبوب باید که کافور را به تنهایی و یا با اندک نبات و یا ادویه
مناسبه یابسه بارده از ادویه آن ترکیب بالتی از عقیق بملایمت که گرم نگردد بسایند و بکار برند طبیعت آن سرد و خشک در آخر سوم و با قوی
مختلفه ناریه حاره بخلاف که حرارت آن قلیل است و قوت ارضیه بارده یابسه که قلیل برآن غالب است و قوت هوائیه لطیفه معتدله که حاصل آن رائحه
و عطریت آن زائل است و اهل هند بالعکس در آخر سوم تا اول چهارم گرم و خشک دانسته‌اند **افعال و خواص** آن اعضاء الراس الصدر و الغذا
و النفض مفرح و مقوی دماغ و قلب جهت حمی دق و سائر حمیات حقیقه ذوات الجنب و قرحه ریه و سل و اسهال حاره و خلفه صفراوی و دافع تشنگی
و التهاب جگر و گرده و حرقة البول است شربا و طلاء و سعوطا و طلای آن با گلاب و صندل سفید و گل فارسی مسکن صداع حار و مقوی حواس
دماغی و بدستور با روغن گل و خل خمر بر پیشانی جهت صداع صفراوی و شدت حرارت روح و باطنی خصوصا در حمیات حاره حاده و برای رفع و
پیشانی خصوص با آب برگ گشنیز تازه و با برگ آس یا برگ لسان الحمل جهت حبس رعاف مجرب سعوط یکجو از آن با آب برگ گشنیز تازه و یا سیرکه
و یا عصیر پیاز با آب برگ آس یا باریح جهت رعاف و یا برگ کاهو جهت بیخوابی محرورین و تسکین حرارت دماغ با روغن گل جهت اورام حاره و
آن جهت رمد حار با آب شیر و سرمه سائیده باعث بر بیاض وارد آنرا نستاد چشم و اگر برآمده باشد باعث زوال آن و بدستور با آب جلاوزن
تازه الا باید که حار زن آب شیر زن باشد و قطور آن در روغن گل در بینی جهت سو مزاج حار سائل سر و چشم و علامت سو مزاج سائل آنست که
بارتفاع و نزول آفتاب زیاده و شدید شود و بانحطاط و نقصان آن ضعیف و کم و قطور محلول آن با آب گشنیز تازه در گوش جهت درد گوش
حار و قطع رعاف و باطنی و سعوط و غرغره آن با گلاب جهت درد دندان کرم خورده و قلاع دهان و گذاشتن آن در جوف دندان کرم خورده مانع
زیادتی آن و خوردن آن باعث سکون عنبر معدل برودت آن و مقوی روح حیوانی و نفسانی مبرود المزاج و ضعیف السموم تریاق سموم حاره و نیز
جراره و ربیع مثقال آن با آب بیه ترش جهت قرون سنبل با آب انار و شیره خرفه و برف آنچه جهت حمی دق و سائر حمیات حاره حاده نافع
و حمیات غلیظه را مطلقا مضر چه در اوائل چه در اواخر جهت آنکه در اوائل باعث تغلیظ مواد و در اواخر موجب تحجر آنهاست الجروح و القروح ذرور آن
جهت قروح خبیثه ساعیه یا ادویه مناسبه جهت زخمهای حار و جراحات تازه و قطع خون و تسکین درد آن مجرب المضار مضر مبرودین و صاحبان مزاج
ضعیف و مصدع و مضعف معده و آلات غذا و باه حتی اکثار و تکثیر آن و تجفیف منی و شمر و گرده و مثانه و گفته‌اند مضر آن بیاه نه بسبب برودت
مفرط آنست بلکه بحرارت محلله آن نیز در ارضعف باه از افیون بدتر است جهت آنکه شارب افیون بعد از افاقه از تخدیر آن خللی و آفتی و نقصانی در
آلات تناسل خود نمی‌یابد بخلاف کافور و مورث بیخوابی خصوص بسیار و تیزین آن و باعث سفیدی موی و پیری و قطع اشتها و نسل و تولید سنگ گرده

گرده و مثانه مصلح آن عنبر و مشک و چند با دستر و ادویه حاره و عطره و گلقند و روغن سوسن و گل خیری و بنفشه و نرگس امثال اینها است و شیخ الرئیس در ادویه قلبیه نوشته
که آنرا خاصیت قویه است در تقویت جوهر روح اگر مقدار معتدل ازان بیاشامند و بسا است که اعانت میکند بر تعدیل امزجه حاره و عطریت رایحه آن معین بر
خاصیت آنست و در امزجه بارده باید که تعدیل کرده شود برودت آنرا بمشک و عنبر و یبوست آنرا بروغن خیری و بنفشه مقدار شربت آن تا یک دانگ و دو مثقال
آن قاطع باه و مفسد معده و گویند دو مثقال آن قاتل است بدل آن دو وزن آن طباشیر و یکوزن آن صندل سفید و گفته‌اند اگر زن در فرج خود طلا نماید مرد بران
قادر نگردد و حکایت این باسرجویه گفته مردی از اصحاب من مقدار یک مثقال کافور در یک روز بخورد باه او قطع گردید و در روز دیگر نیز همان مقدار بخورد باطل شد شهوت
جماع او و در روز سوم نیز همان مقدار بخورد فاسد شد معده او بحدیکه غذا در معده او منهضم نمیشد و نفع نیافت و اهل هند آنرا مقوی باه میدانند و لهذا در دواسست و احتمل
مینمایند و جوارش و حب و دهن و عروق و اقراص آن در قرابادین ذکر یافت **کاکراسینگی** بفتح کاف و الف و فتح راء مهمله و الف و کسر سین و سکون یاء مثناة تحتانیه
و نون و کسر کاف و یا **ماهیت** آن دوائیست هندی شبیه بغلاف شاخ بزی کوچک مجوف و رنگ آن سرخ تیره و طعم آن اندک تلخ و با حدت و عفوصت و آن گل
و ثمر درختی است شبیه بدرخت موز **طبیعت** آن در اول گرم و در آخر سوم خشک **افعال و خواص** آن جهت سرفه و ضیق النفس بارد یابس خصوصا اطفال
و جهت فواق و قی و اسهال الدم مجرب دانسته اند و جهت رفع تشنگی و فساد بلغم و تپ نیز و مشهی طعام است و ضماد آن رافع بهق است **کاکنج** بفتح کاف و الف
و نون و جیم و بکسر کاف دوم نیز آمده معرب کاکنه فارسی است و نزد عامه اهل فارس معروف بعروسک پس پرده و بشیرازی کچومن و بیونانی او سقدنون
و بسریانی خمری مرجا و برومی اسقیدولیون و بعربی جوز المرج و حب اللهو و بهندی راجپوتکه و پن پوتکه و بلاطینی هلیله کایم نامند **ماهیت** آن از
انواع عنب الثعلب است و وجه افراد ذکر آن معروف بودن باسم خاص است و آن نباتی است شبیه بنبات عنب الثعلب و برگ آن ازان عریضتر و شاخهای
آن چون بلند شود منحنی بسوی اسفل گردد و گل آن سفید مایل بسرخی و ثمر آن در غلافی مستدیر شبیه بمثانه و آن غلاف در ابتدا سبز میباشد و بعد رسیدن نیم سرخ
در وسط آن دانه مانند سپستان و فندق کوچکی نیز بعد رسیدن سرخ میگردد و پوست قمع آن بر دو صنف میباشد جبلی و بستانی و جبلی آنرا برگ مانند برگ سیب
و فرغب و غبارآلوده و سیاه و ساق آن با رطوبت چسپنده و نبات آن بزرگتر از بستانی و گل آن بسیار سرخ و دانه آن زرد مایل بسرخی و در غلافی زرد میباشد
آن سنگ لاخها و آنرا کاکنج منوم و عنب الثعلب منوم و در تحدید قوت تیز از خشخاش منوم و از مطلق آن مراد کاکنج بستانی است و مستعمل پوست ثمر و دانه است
که سرخ رسیده بالیده تازه باشد بهترین آن بعضی بستانی و بعضی جبلی گفته اند و جمع میان هر دو قول آنکه جائیکه تجفیف بسیار مطلوب باشد جبلی بهتر است
و در مواضع دیگر بستانی و قوت آن تا سه سال باقی میماند **طبیعت** آن سرد و خشک در دوم و جبلی آن در سوم و عصاره آن نیز **افعال و خواص**
بستانی آن الآذن قطور عصاره آن جهت قروح و درد گوش و اعضاء الصدر و الغذاء و النفس جهت ربو و لثت و عسر النفس و اخراج صفرا با درار و اقسام
گرم معده و اسهال و حب القرع و ادرار بول و دفع امراض گرده و مثانه و قرحه آن و مصلح حال جگر و مداومت هر روز بمقدار یکمثقال از ان و با عصاره آن
جهت یرقان مجرب و بلع نمودن زنان هفت عدد دانه آنرا بعد از پاکی از حیض جهت منع حمل مجرب یافته اند و قولش گفته که چون جزوی از خشک آن با جزو
از گل ارمنی بسایند و بخورند کرم معده و حب القرع ما دفع و اخراج نماید الاورام و القروح طلای عصاره آن محلل صلابات و بواسیر و رافع قروح مزمنه و گوشتر
و حافظ قروح از فساد و محدد مصلح آن گلقند مقدار شربت از پوست و دانه آن تا پنج درهم بدل آن عنب الثعلب و جبلی آن نیز مدر بول یکمثقال آن منوم و زیاده
از یکمثقال مورث اختلاط عقل و جنون است و جوارش و اقراص و معجون آن در قرابادین ذکر یافت **کالاکوت** بفتح کاف و الف و فتح لام و الف و ضم کاف و سکون واو
و تا لغت هندیست یعنی سیاه گل **ماهیت** آن بیخی است سمی نبات و گل آن مایل بسیاهی و بیخ آن در هیئات و رنگ شبیه بجدوار منقش و سیاه و اکثر آن
در کوه کیدار میروید از نورح ست میداشود و بهترین و قوی آن براق صلب سنگین است **طبیعت و افعال و خواص** آن مانند بیکیا
است که نوعی از بیش است و بیش در حروف الباء مع الیاء ذکر یافت و گل آن نیز در کمال سمیت است **کالی زیری** بفتح کاف و الف و کسر لام و یاء
مثناة تحتانیه و کسر زای معجمه و سکون یاء و کسر راء مهمله و یا لغت هندی است و آنرا سوم راج نیز نامند **ماهیت** آن تخم نباتیست هندی بنات

آن بقدر دو ذرع و برگ آن اندک طولانی مشرف و گل آن برنگ گل کاسنی و تخم آن نیز شبیه بتخم آن و در شکل و غلاف و از آن بلندتر و رنگ آن سیاه و بسیار تلخ و مستعمل تخم آن **طبیعت** آن گرم و خشک در آخر سوم **افعال و خواص** آن آشامیدن آن جهت دفع سوداء و بلغم و اخراج اقسام کرم معده و امعاء و حب القرع و ضماد آن جهت تسکین اوجاع بارده و تحلیل اورام صلبه تنها ئی و یا باده یه مناسبه نافع و بدستور ضماد برگ و شاخ درخت آن و بسبب کمال حدت و خالی نبودن از سمیت اطباء در معالجه اشخاص انسانی از داخل کم مستعمل دارند بلکه اکثر مستعمل بیاطره در معالجه دواب **کاسح** بفتح کاف و الف و فتح سین و خاء معجمه معرب کامه فارسی ست و جمع آن کوامخ و بعضی گفته اند بفارسی جوارح باصفهانی کومه نامند **ماهیت** آن نوع صبغ و نان خورشی است که از آرد و نمک و شیر و آب زیره و فودنج که خمیر کرده تخ و مرتب میسازند و در فراباذین نسخه آن و رفودنج ذکر یافته بهترین آن معتدل الحرارة کثیر الابازیر است **طبیعت** آن گرم و خشک **افعال و خواص** آن مشهی و مجفف رطوبات کننده غذا است بزودی الا آنکه ردی الکیموس معطش مفسد معده و مضر طحال است و اکثار آن باعث تپهای عفنی و اورام مزمنه و مضر سینه و سرفه است و تجنیب این کثر از مری است و سزاوار آنست که بسیار بیاشامند **کانجی** بفتح کاف و الف و سکون نون و کسر جیم و یا **ماهیت** آن اسم سرکه هندیست که از حبوب ماکولیه میسازند بهترین آنها مصنوع از برنج است و آنرا سرکه هندی نامند صنعت آن آنست که هر یک از حبوب را که میخواهند مهرا پخته صافی نموده با قدری نمک و در شیشه و یا در مرتبان چینی و یا سفالی لعابدار کرده سر آن را بسته چهل روز و یا زیاده در آفتاب و یا پشت اجاغ میگذارند تا برسد و خوب ترش گردد و پس صاف نموده بکار می برند **طبیعت** آن مطلقا سرد و تر یا اندک قبضی **افعال و خواص** آن جالی و مقوی اعضا و مسکن تی و حرارت و حدت و خون و صفرا و عطش مضر معده و صاحبان امزجه بارده مصلح آن گلقند آفتابی و یا در مربی عسل است و گویند سیر است که کوبیده در آن داخل کرده بیاشامند و آنچه از گندم و جو سازند مفرح قلب و مقوی قوی و رافع سستی بدن و مقوی موی سر با گو طلا لیکن اکثار خوردن آن مضر **کاک ماچی** در بنگاله عنب الثعلب را گویند و گستی هم نامند

فصل الکاف مع الباء الموحدة

کباب بفتح کاف و باء موحده و الف و باء موحده لغت عربیست **ماهیت** آن گوشت بریان کرده باتش است و اقسام میباشد و بهترین همه کباب گوشت حلان چاق فربه جرب است که قطعهای آن کوچک و همچنین گوشت ماهی لطیف کرباخگر قیمه شده متساوی بریان نموده نمک و فلفل و غیرها بقدر لائق و روغن نیز بریان زده باشند و آنچه بسیخ مجدا عضد کشیده یافته باشند بهتر است از آنچه در روغن بریان نموده باشند خواه قطعهای گوشت را دیست و یا کوبیده مانند شامی کباب که طبایبیچ نامند و یا غیر آن و کباب گوشت آهو و گوزن و طیور و امثال اینها نیز لذیذ میباشد و لیکن بسیار گرم و خشک است و بدترین آن آنست که از گوشت پیر لاغر و نمک بسیار بر آن زده و بابر اخگر زغال چوب و فلاد انجیر و خروع در توم و امثال اینها از هیمهای ردی بریان نموده باشند یا آنکه سوخته و یا غیر متساوی الاجزا باشد **طبیعت** آن گرم و خشک بحسب اختلاف لحوم مختلف میباشد در شدت و ضعف **افعال و خواص** آن نیز بحسب اختلاف لحوم مختلف و بالجمله مولد خون متین و مقوی اعضا و سخن بدن و گرده و محرک اشتها و باه و موافق معده مرطوبین و کسانیکه فصد و یا حجامت کرده باشند و دیر هضم و بعد هضم مولد خون صالح و با سماق و کشنیز و فلفل و سائر ادویه حاره حابس اسهال رطوبی و در محرور المزاج مورث صداع مصلح آن سکنجبین و اطریفل و خوردن آب بسیار بعد از آن بغایت مضر خصوص کبابهای که گویا آنرا زنده و خود را مرده گردانیدن است **کبابه** بفتح کاف و باء و الف و فتح باء موحده دوم و ها لغت عربیست و نیز بعربی حب العروس و بیونانی حیلیون و بروحی فرفیلیون و بهندی کباب چینی نامند **ماهیت** آن ثمر درختی ست که از ملک چین و نواح آن و روم هم آورند و دو صنف میباشد صغیر و کبیر را حب العروس نامند و آن فی الجمله شبیه بحب بلسان است و مائل بتیرگی و سیاهی و مغز آن سفید و خوشبو و تندطعم و درخت آن شبیه بدرخت مورد و نوع صغیر را فلیجه و افلنجه نیز نامند و در حرف الالف مع الفاء ذکر یافت و از مطلق آن مراد صنف کبار است و بهترین آن تازه خوشبوی تندطعم آنست که از چین آورند و بعد از آن رومی و این بهتر از هندیست زیرا که هندی تلخ میباشد و قوت آن تا ده سال باقی میماند و بعضی گفته اند تا ... **طبیعت** آن در دوم گرم و خشک و بعضی در سوم گفته اند و بعضی گفته اند با قوت حاره قوت بارده نیز دارد **افعال و خواص** آن بنهایت ملطف و مفتح اسداد ... الصدر ... در ...

[illegible]

و خائیدن آن خوشبو کننده دهان و مقوی لثه و دافع قلاع عفن آن و صاف کننده آواز و رافع خفقان اعضا را لغذا و النفس مقوی معده و احشا و اعضای باطنی و رافع اسهال و مفتح سده و کبد و احشا و گرده و محلل ریاح و دافع امراض کبد طحال و مدر بول و منقی قروح مجاری آن از بول و سنگریزه باور ارو منفعت آنها و صاحب سلسل البول و بول در فراش و آشامیدن دو دانگ آن با سکنجبین جهت شری ابیض نافع الاورام و الجروح و القروح ضماد آن بابیه حیوانات محلل اورام و رافع قروح و جروح و شری بلغمی الزیتیه طلای آن با غالیه خوشبو کننده رایحه بدن و مقوی آن و طلای آن خایه را آن بتقضیب لغایت ملذذ و مجامع مضر مثانه مصلح آن مصطکی و گویند مصدع مصلح آن صندل و گلاب و مقدار شربت آن تا یک مثقال بدل آن وزن آن جینی و قاقله و چون بکوبند تا یک مثقال آنرا نرم سوده بدیک پیاله ماست تازه بسته که بسیار ترش نباشد بیاشامند و سر آنرا بیاشامند بیگانگی ننگ گل بسته اگر موسم گرما باشد شب تحت السماء بگذارند و صبح برهم زده بیاشامند تا سه روز یا پنج روز بدستور جهت قروح مجاری بول مؤثر است **کبابه و فاسن شنگا** فتح فاغره است و در حروف الفا ذکر یافت **کباث** بفتح کاف و باء و الف و ثاء مثلثه لغت عربیت **ماهیت** آن ثمر رسیده سیاه شده اراک است بهترین آن بزرگ بسیار رسیده آنست که تخم آن کوچک باشد **طبیعت** آن گرم و خشک در دوم **افعال و خواص** آن چون بکوبند آنرا نرم سوده با هموزن آن شکر سفید و بالای آن آب سرد شیرین بیاشامند اسهال نماید و مقوی معده است و جهت اوجاع ظهر و اکثر امراض نافع جهت آنکه جالی معده است از بلغم و آشامیدن مطبوخ آن جهت ادرار بول و تنقیه مثانه و تقویت معده و امساک طبیعت نافع بدل آن بوزن آن بر نگ کابلی و نصف آن قسط ابیض و دو ثلث آن زنجبیل است **کبد** بفتح کاف و کسر باء و دال و بکسر کاف نیز و سکون باء در هر دو آمده بفارسی جگر و بیونانی مر و سیاه امر و سیانیز و بردی بهفایار و بترکی بورک و بهندی کلیجا نامند و کبد مونث است و مذکر نیز آمده و جمع آن اکباد و کبود و گفته اند کبد بالکسر و سکون با مفرد است **ماهیت** آن عضویست مرکب از جمله اعضاء رئیسه بدن حیوان و مبدأ قوت طبیعی و محل هضم کیموس و اخلاط است و بیان آن بتفصیل در کتب تشریح مذکور و بهترین آن کبد طیور است خصوصاً دجاج و بط و از فربه جوان که غذای آنها فواکه و حبوب و نضیج شیرین باشد و بهترین مواشی جگر بزغاله و بچه گوسفند یک ساله فربه و بدترین آنها جگر حیوانات بزرگ پیر خصوص حیوانات وحشی است **طبیعت** آن گرم و تر **افعال و خواص** آن غلیظ و دیر هضم و خون متولد از آن بطی السلوک در مجاری و سریع التعفن مگر آنکه با نمک و سرکه و آبکامه و ابجینی و کرویا و کشنیز خشک که آن نیز جدید بریان نموده باشند مصلح آن در محرورین سرکه و کشنیز و در مبرودین ادویه حاره مذکوره و جوارشات مناسبه و چون شرحه نموده بریان نمک و صنع عربی پاشیده بریان نموده باشند جهت قرحه امعاء و اسهال مؤثر بشرط آنکه قوت هاضمه معده قوی باشد و حاجتی نباید از هضم آن و بالخاصیه جگر بز مجرب در صرع مصروعین و کبد حمار خوردن کباب آن نافعست جهت صرع نافع و بستور جگر بک که خشک کرده کوبیده یک مثقال آنرا بخورند و همچنین جگر موش و جگر خنزیر بری با سرکه جهت لدغ هوام و جگر ذئب جهت درد جگر و داء الذئب و جگر کلب کلب هر دو جهت گزیده سگ دیوانه و منع ترسیدن آن از آب اکلاً و ضماداً کبد المعز خوردن جگر بریان کرده آن جهت صرع و بخار آنرا گرفتن و آب مقطر از آن را در چشم بیان کردن و در چشم چکانیدن جهت رافع شبکوریست کبد الوزغ چون جگر وزغ را بر دندان کرم خورده گذارند درد آنرا ساکن گرداند و کسیکه الماس خورده باشد چون جگر آنرا بتار ضخامت سلیده و لعیدا زاندک زمانی باهستگی برآورد گویند الماس با آن بیرون برمی آید کبد الابل چون شرحه نموده و بران فلفل و دار فلفل کوبیده پاشیده کباب کنند و آب مقطر آنرا در چشم کشند شبکوری را زائل کند و ابتداء نزول آب را مفید و بدستور چون خشک کنند و سوده در چشم کشند جهت هر دو علت مفید و تفصیل خواص جگر هر حیوانی در طی ذکر آن ترقیم یافته و خواهد یافت انشاء الله تعالی **کبر** بفتح کاف و باء و راء مهمله لغت عربیست و معرب از فارسی و بیونانی القوطیس و بفارسی نیز و بسریانی قبار و بردی قبارسیس و بشیرازی کورک نامند **ماهیت** آن ثمر نباتیست خار دار و بر شاخ و اکثر شاخهای آن منبسط بر روی زمین و برگ آن اندکی پهن و گل آن در شکل و مقدار زیتون کوچک تر و از نخودی و بعد شکفتن گل آن سفید و در وسط آن تارها شبیه بموی و ثمر آن که خیار کبر نامند از بلوط بزرگتر و بقدر خیار کوچک و بعد رسیدن شکفته و مغز آن سرخ رنگ و تخم آن زرد و بار زاد و سیاه و لزج و طعم آن اندک شیرین و با تلخی و تندی و عفوصت که در ترش شده رسیده و ترش باشد و شیرینی زیاده گردد و بیخ آن سفید و ستبر و کم طولانی و پوست آن ضخیم و از چوب وسط آن به خشک شده

٥١٩

[illegible]

اکثر جدا گرده و طعم جمیع اجزای آن تلخ خصوصاً بیخ آن و در حرافت و مرارت و اندک ملوحتی است و غنچه گل و ثمر کوچک نارس آن نیز در آب نمک شیرین نموده
محلل میسازند و بیخ آن قوی‌تر از سائر اجزای آن اکثر مستعمل و منبت آن خرابه‌ها و سنگلاخها و زمینهای خشن و آنچه قریب به آب و زمینهای نمناک
باشد نفاخ ردی و مفسد **طبیعت** آن در دوم گرم و خشک و آنچه در بلاد حاره یا بسیار بهم رسد تا سوم **افعال و خواص** آن مفتح و جالی و ملطف
و مقطع بلغم و سودا و اخلاط لزجه اعضاء الراس العصب جهت امراض بارده دماغیه مانند فالج و استرخاء و خدر و اوجاع مفاصل و عرق النسا و نقرس نافع
بسبب عفونت قبضی که دارد و ضماد تازه آن جهت فسخ عضل و خائیدن پوست آن جالب رطوبات دماغ و مسکن درد دندان و بدستور خائیدن پوست
تازه آن و یا برگ آن و مضمضه بسرکه که پوست آن و یا تخم آن در آن جوشانیده باشند مسکن درد دندان و مفتح سدد دماغی و منقی دماغ و قطور عصاره
آن در گوش کشنده کرم آن و نشستن در آب طبیخ آن رافع تحجر اعضاء الصدر و با ادویه خوشبو مانند سنبل الطیب و اسطوخودوس و اذخر و عسل محلل بلغم سینه و بخور
آن مسکن اوجاع صدر و نمک پرورده آن جهت ربو و غرغره بطبیخ آن دافع بلغم از اعضای تنفس اعضاء الغذاء و النفض مقوی احشاء و محلل ریاح و مفتح
سدد کبد و طحال و مسهل خلط خام و مدر مره سودا و قاتل دیدان امعاء و مدر بول و حیض و زیاده کننده قوت باه خوردن نمک سود آن پیش از طعام ملین بطن
و بهترین چیزی است از برای سپرز خصوص پرورده آن با عسل و سرکه بسا است که استفراغ مینماید از طحال ماده غلیظ سوداوی را باسهال و ادرار و بعد از آن
صحت کامل میگردد و با فلفل و سداب جهت تفتیح سدد کبد بارده و خوردن محلل آن چهل روز متوالی رافع سپرز و آشامیدن آب برگ آن کشنده و مخرج اقسام کرم
معده و امعاء و ضماد آن با آرد جو یا ترمس محلل ورم طحال خصوصاً با سرکه مدر بول و حیض و جهت بواسیر و ازدیاد باه خصوصاً شیرین ناکرده تلخ آن و بخور آن جهت
بواسیر نافع الاورام و النتوء ضماد پوست تازه یا خشک آن و یا برگ آن با ادویه مناسبه محلل خنازیر و اورام صلبه و با سرکه رافع بهق و توباد بدستور برگ آن با
ادویه مناسبه کامل قوت آن و جهت خنازیر رقبه و اورام غلیظه آن و زیر بغل و کش ران از اعضای رخوه مجرب القروح و الجروح ضماد تازه آن جهت قروح
خبیثه و دوخته و مجفف آنها آلات المفاصل جهت عرق النسا و اوجاع ورک شرباً و ضماداً بعضی آن السموم تریاق اکثر سموم است شرباً و ضماداً خصوص با شراب
و گل آن قبل از شگفتن در دوم گرم و خشک و ملطف و مقطع و در جمیع افعال مانند بیخ آن و از آن ضعیفتر و در زور آن رافع نواصیر چشم و محلل آن لذیذ و مشهی و رافع
سپرز و جالی بلغم و مفتح سدد جگر و سپرز و مصدع محرورین و بدستور محلل خیار آن و خیار آن گرم و تر و تخم آن در سوم گرم و خشک و خیار رسیده آن بدون مضغ
تخم آن ناشتا ملین طبع و مفسد معده و ساق و برگ آن در آخر اول گرم و خشک و در افعال ضعیفتر از گل آن و محلل خنازیر و نواصیر چشم و عصاره آن
کشنده اقسام کرم معده و ضماد آن با زفت رافع قروح شهدیه و قروح خبیثه بغایت محلل خنازیر و سائر اورام بلغمیه در جمیع افعال و ساق آن قوی‌تر از برگ
آن و غرغره بطبیخ جمیع اجزای آن منقی دماغ و مفتح سدد دماغ و صدر مقدار شربت از آب آن تا هشت درهم که با سرکه و عسل و شکر بنوشند و از بیخ آن تازه ۲ درهم و
در مطبوخ تا هفت مثقال مضر معده محرورین مصلح آن سکنجبین مضر مثانه مصلح آن انیسون و اسطوخودوس مضر گرده مصلح آن خولنجان و عسل و هر یک از
اجزای آن بدل دیگری و کاغج کبر بدل و محلل طحال و بهتر از کبر و مضر دماغ و معده مصلح آن غرغره به آب سرد و آشامیدن آنست **کبریت** بکسر کاف و سکون با
و کسر راء مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه و تاء مثناة فوقانیه لغت عربیست و تا را آخر آن بقول بعضی اصلی و بقول بعضی زائده و بغدادی گفته معرب نبطی است و
عربی الاصل نیست و بیونانی قاریون و بسریانی کبریتا و برومی تادیح و بفارسی گوگرد و بهندی گندهک نامند **ماهیت** آن جسمی است حجری رخو یا جوهر
ارضیه متولد از بخار یابس و دخانی که با بخار رطب مائیت و دهنی ممزوج گشته و بحرارت شمس طبخ یافته و در آن دهنیت و حرارت و لطافت و خفت بهم رسیده
باشد و لهذا به رسیدن آتش بدان زود در آن مشتعل میگردد و چهار صنف میباشد سرخ و زرد مائل بسبزی و سفید مائل بکبودی و سرخ آن شفاف
صافی لامع میباشد و در معدن خود در شب میدرخشد مانند آتش و اطراف معدن خود را روشن میگرداند و معدن آن هرموز از اعمال فارس و جزائر عمان
است و نواب معتمد الملک سید محمد خان قدس سره نوشته‌اند که دیدم من معدن آن را در جزیره از جزائر عمان که مانند معدن دیگر زمین را حفر نموده کبریت سرخ صافی برمی‌آورند
کبریت احمر غیر صافی که معلم اول نوشته گاهی من ندیدم و جالینوس نوشته که کبریت را از معدن حفر نموده برمی‌آورند و آن سرخ و زرد و سفید و سیاه میباشد

می‌باشد و زرد آن مائل بسبزی است و این را بمصطلکاوی و رهاوی نامند و سفید را کبریت فارسی گویند و مائل بکبودی را کبریت اسود گویند و مطبوخ آن از آب چشمهای گرم کبریتی و یا از خاک بعضی اماکن اغبر مائل بسیاهی و محرق آن سیاه می‌باشد و بهترین اقسام آن احمر بیبة الحمرة است و بهترین آن صافی سنگین غیر متحجر آنست که با آتش نرسیده باشد و تفلیسی گفته که بهترین اقسام کبریت سرخ و بد بوی صافی آنست و جالینوس گفته که بهترین … صافی … آنست و قوت آن تا سی سال باقی میماند و در کبریت احمر اقوال بسیار است انطاکی گفته که معدن ذهب و بغدادی گفته وادی النمل است و بعضی گفته‌اند جوهریست مصنوع غیر معدنی و بعضی دهن الشعر مقطر دانسته‌اند و باصطلاح اهل صناعت کیمیا اکسیر مصنوع در غایت سرخی را کبریت احمر نامند طبیعت آن در آخر سوم گرم و خشک و گرمی آن زیاده از خشکی آن و بعضی تا چهارم دانسته و در غایت جذبیت **افعال و خواص** آن تحلیل و تسخین و تلطیف و تقطیع و جلا و جاذب … الرأس … و السموم آشامیدن آن با زرده تخم نیمبرشت و یا زرده تخم مشوی نموده جهت زکام و نزله و سرفه رطوبی و ربو و اخراج چرک … از سینه و شش و رفع یرقان و سموم و آشامیدن آن بتنهائی با آب و یا با ادویه مناسبه برفع یرقان … و … آن نیز رافع ضرر … هوام … و طلای آن با … جهت امراض بارده و با … آن صمغ عربی با ماست جهت سعفه و قروح … و جرب رطب مجرب و سعوط آن جهت … و سکته و شقیقه و بخور آن رافع صداع و حابس زکام و نزله و رافع کری و سعفه … خصوص نوع سرخ آن و قطور آن با ادهان و با ادویه مناسبه رافع کری و ثقل سامعه و طلای آن با عسل و بول آدمی جهت گزیدن هوام و با … جهت گزیدن عقرب و با سرکه جهت گزیدن عقرب و تنین بحری و با طین قیمولیا جهت سعفه القروح و الجروح و البثور و غیرها آشامیدن آن در بیضه مشوی و یا بیضه نیمبرشت جهت اقسام جرب رطب و خارش و طلای آن با عاقرقرحا و عسل و سرکه جهت جذام و جوششهای سوداوی عجیب الاثر و با سرکه جهت بهق و با سرکه و نطرون … جهت قلع آثار … و سائر آثار … از بدن و حکه و جرب و بهق و ناخن … و داء الحیه و داء الثعلب و آکله و قروح رطبه … جهت قلع آثار ناخن و با حنا جهت قوبا و … جهت تحلیل صلابات و با بوره ارمنی و عسل و ادویه مناسبه جهت … و … آن … قاطع عرق و بد بوی … سفید کننده … آن و بخور آن گریزاننده هوام و سفید کننده موی … جهت حکه … مضر … مصلح آن کتیرا و شیر تازه دوشیده و مضر … مصلح آن بنفشه و شکر مقدار شربت آن … جهت تحلیل … و … مناسبه … جهت … و … آن جهت … و با … جهت … و … رطوبات و جهت … النفس … و تحلیل ورم طحال … و دندان … گوشت فاسد … و … آن … اخلاط … جلد … آن … و … گذارند …

… **افعال و خواص** آن … بسیار … و … و … جهت اسهال … و … حب … و … با … و … و … جهت … و بعضی … و … آن … و … و اگر … و … افزوده … طبیعت آن … در سوم گرم و خشک … و در اول … کاف و کسر … و سکون … فتح کاف …

وجیم سریه ازخارسی ست وآنرا کفنا الضبع و بیونانی بطراخیون و سالیتین اغریون و باصفهانی موشکک و ترکی ماستوا و چکلی و بهندی اجل تیل و دستو بیری نیز و بفرنگی زنجکل نامند **ماهیت** آن اصناف بسیار است صنفی برگ آن شبیه برگ گشنیز و از ان عریضتر و مایل بسفیدی و با رطوبت لزجه و گل آن زرد و بنفش نیز و ساق آن باریک بقدر یکذرع و بیخ آن سفید تلخ و منشعب مانند شعبهای خربق و نبت آن قریب آبهای جاری صنف دوم نیز شبیه بصنف اول و از ان بزرگتر و بسیار حریف و گل آن بنفش و این را سالیتین اغریون نامند و صنف سوم نبات آن بسیار کوچک و گل آن زرد و طلائی و کریه الرائحه و صنف چهارم نیز شبیه بصنف سوم و گل آن سفید برنگ شیر **طبیعت** اصناف آن گرم و خشک آخر دوم و در سوم نیز گفته اند **افعال و خواص** آن جاذب و مقرح و جالی و مقشر جلد و لذاع و محکک اعضاء الراس و بیخ خشک آن ملطف و قویتر از گندش و طلای آن از خارج جهت نزیان بستان و سنون آن جهت تفتیت آنها و نطول مطبوخ آن جهت سعفه الاورام و البثور و طلای آن جهت قطع جرب و بثور و ثالیل مسماریه و غدد و آویخته و ضماد تازه برگ و شاخ آن با اندک زمانی موجب جراحت و درد اعضا و بار و خمها جهت جرب انسان و حیوان و قطع برص و بیاض ناخن و اقسام ثالیل و داء الثعلب و حمول آن مخرج جنین و مشیمه و رافع احتباس حیض و دو مثقال آن کشنده و چون با شیل آن آرد گندم خمیر کنند و بعضو گذارند نائب مناب داغ است و از داخل استعمال آن جائز نیست بسبب کمال حدت آن و چون کسی آنرا بخورد اعراض از و مانند اعراض اسقیل و بزر البنج خورده است و بدستور مداوای آن

فصل الکاف مع التاء المثناة الفوقانیة

کتان بفتح کاف و تاء مشدده و الف و نون لغت عربیست و بکسر کاف نیز آمده و بهندی السی و تیسی نیز نامند و تخم آن را بعربی بزرکتان بفتح با و سکون زای معجمه و بکسر با نیز گفته اند و بهندی السی کا بیج و تیسی نیز نامند **ماهیت** آن نباتیست بقدر ذرعی و ساق و برگ آن باریک و گل آن لاجوردی و قبهای آن قریب بنخودی و پر از تخم و تخم آن کوچک اندک پهن طولانی و از پوست درخت آن مانند پنبه و پوست درخت قنب لباس مهیا سازند لبس آن بسیار سرد و خشک میباشد **طبیعت** آن سرد و خشک و گفته اند معتدل مائل ببرودت است **افعال و خواص** آن پوشیدن لباس آن رافع حرارت و باعث تقلیل عرق و نشف آن و جهت جرب و حکه و ورم صلب نافع و از ملابس محرورین فصل گرما است و سپش در ان از پنبه کمتر جمع میگردد و بهم میرسد بجهت آنکه بدن خوب نمی چسپد و غیر مغسول آن مجفف خصوصا در زمستان و بخور آن و نبات آن نیز مفتح سده و دماغ و زکام و مصلح حال رحم و دود و سوخته آن مجفف و قاطع خون جراحات و التیام دهنده آنها و بدستور پر کردن جوف زخمها بخرقه کتان شریف گفته اگر خواهند که بدن لاغر گردد در زمستان جامه کتان نو پوشند و در تابستان جامه کتان شسته اگر خواهند که لاغر نشود و بالعکس و گل آن مفرح و مقوی دل و تخم آن مائل بزردی و تیرگی و املس و پهن اندک طولانی و بعضی مائل بسرخی و قسمی سیاه و نوعی سفید **طبیعت** مجموع آن در اول گرم و خشک و با رطوبت فضلیه **افعال و خواص** آن محلل و جالی و ملین طبع اعضاء الراس و العصب و الصدر ضماد آن با آب سرد جهت صداع و رحی و قوبای و مائی و قروح سر و با بزر قطونا جهت تسکین درد مفاصل و عرق النسا و نقرس و قطور لعاب آن در چشم و مالیدن آن بر چشم دافع سرخی آن و لعوق آن با عسل جهت سرفه بلغمی و سعوط آن جهت تنقیه سینه و نفع تحلیل ورم جگر و اعضای باطنی و بریان نموده آن قابض و جهت نفث الدم و سرفه رطوبی بغایت مفید اعضاء الغذا و النفض مداومت هر روز نیم مثقال آن جهت درد امعا و ادرار بول و عرق و شیر و حیض و تلیین طبع و قرحه گرده و مثانه و چون یکتوله تخم آنرا در آب جوشانیده لعاب آن مع تخم بنوشند برای ریزانیدن سنگ گرده مجرب و با عسل جهت ورم سپرز و با اندک فلفل و عسل جهت تحریک باه با لوبیین مجرب دانسته اند و حقنه بطبیخ آن جهت اخراج فضول و لذع امعا و رحم و بدستور جلوس در طبیخ آن و دود آن مصلح حال رحم الاورام و الجروح و القروح و غیرها و ضماد آن جهت ورم صلب و قروح سر و با انجیر جهت کلف و با حرف بابلی و عسل جهت شقاق ناخن و با بوره و خاکستر جهت ثالیل با روغن کنجد جهت زخمها و رفع درد و لذع آنها و درو شستن آن جهت تجفیف جراحات و تسکین درد و لذع آن و بدستور پر نمودن جوف زخم بخرقه کتان **المضار** مظلم البصر مصلح آن کشنیز و مضعف باضمه مصلح آن سکنجبین و مضر انثیان و مصلح آن عسل مقدار شربت آن شش درم تا چهار درم بدل آن حلبه و روغن تخم آن گرم و تر و حقنه آن بروغن گل جهت تسکین جراحات امعا و طلای آن جهت وجع فواد و قوبا و جراحت و تسکین درد آن و آشامیدن آن و جوشانیده آن جهت رفع قولنج

انسان و دواب و بدستور تدبیر بدان مقعد با صره و باه و مصلح آن سکنجبین است کتم بفتح کاف و تاء و میم لغت عربیست بفارسی وسمه بری آن را و بریانه تدران
و تنکابن شالخی نامند بعضی حنای شغال ماهیت آن برگ نباتیست بری و بستانی میباشد بعضی گفته اند غیر برگ نیل است و برگ آن شبیه برگ مورد
و ساق آن غیر مجوف و شاخهای آن انبوه و ثمر آن بقدر فلفلی و بعد رسیدن سیاه میگردد و در جوف آن تخمی کوچک ریزه و بری و جبلی آن در کنار
رودخانها بسیار میروید و شاخهای آن انبوه تر و برگ آن عریضتر و دراز تر از برگ نیل و ساق نیل مجوف و نبات آن شبیه بکتان و تحقیق آنست که برگ نیل را
دیگر گفته اند شرط است که برگ آنرا صبح چیده بسایه آفتاب خشک نمایند و نرم کرده در شیشه محفوظ دارند که هوا بدان نرسد زیرا که اگر شب نیم خشک بماند و دیگر
با آفتاب خشک نمایند رنگ آن ضایع میگردد و بلا اسود بکار زدنی در شرح موجز مسطور است و شعور نوشته که وسمه هندی جید تازه و در تخضیب و تطریه بس
بهتر از وسمه کرمانی است و وسمه کرمانی تخضیب آن کمتر و لیکن رنگ آن دیرتر میماند و تخضیب آن مائل بسیاهی است برنگ موی و طراوت
بسیار ندارد طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن جالی و قابض و محلل و مقوی اعضا و الراس خضاب آن با آب تنها جهت صداع
ریحی و بلغمی و سینه و خوزه و بخور و طلای آن جهت زکام و تقویت موی اعضا و الغذا و ابسم آشامیدن آب برگ آن و با آب طبیخ آن لبنایت مقی و جهت گزیدن
سگ دیوانه مفید و بهترین چیزهاست از برای خضاب و گفته اند خضاب بوسمه بهتر از خضاب نیل است بنا بر قول آنکه غیر یکدیگر المضار مضعف دماغ
مصلح آن قرنفل و لادن و روغن آن که آب آنرا با هموزن آن روغن کنجد با تش ملایم بجوشانند تا روغن بماند جهت درازی موی و منع تجعد
آن و بواسیر و امراض مقعده و اوجاع بارده نافع و تخم آن در رنگ مقدار غلات شبیه بتخم ترب مائل بسیاهی و اکتحال آن بهترین ادویه
برای منع نزول آب و تحلیل آب نازل در چشم و نیز آنرا چون با آب بسیار طبخ دهند و صاف نموده قدری صمغ عربی داخل نمایند جهت کتابت قائم
مقام مداد است و در تخضیب لحیه غیر آن شرط است که اولا موی محاسن و سر و غیر آنرا پاک بشویند که چربی و غبار مطلقا در آن نباشد پس اولا اشتر
بحنای سائیده نمایند و بعد زمانی بشویند و خشک نمایند و خضاب بوسمه نمایند که رنگ آن نیکو میگردد کتیلا بفتح کاف و تاء مثناة فوقانیه و در بیانیه
هر دو باز موحده ساکنه و در آخر ها ماهیت آن نباتیست طول آن بقدر ذرعی و ساق آن باریک و صلب مانند ساق کتان و برگهای اسفل آن در اول
شبیه برگ کتان و نرم و سبز مائل بسیاهی و مفروش بر روی زمین و بر نصف اعلای ساق آن تا سر گلهای ازرق سفید رنگ نازک و در رنگ نیز
شبیه بگل کتان و کوچکتر از آن و تخم آن مانند تخم شاهتره و طعم گیاه آن و تخم آن تلخ طبیعت آن در آخر اول گرم و خشک افعال و خواص آن
آشامیدن آن جهت اخراج بلغم خام و اوجاع ورک و مفاصل بارده و ضماد مطبوخ آن جهت رفع قوبا نافع و قسمی دیگر از آن میباشد که در اماکن صحرایی
و شاخهای باریک از ساق آن رسته و بی برگ و شیر دارد و این قسم از قسم اول قویتر در اخراج بلغم خام مقدار شربت از قسم اول دو درم و از دوم یک
و نیم درم و مصلح آن جهت قطع حمل بحریه آنسته اند کتیلا بضم کاف و فتح تاء و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح لام و ها ماهیت آن نباتیست طول آن
از یک شبر تا یک گز و شاخهای بسیار از یک بیخ رسته و چوب آن صلب و برگ آن شبیه برگ مورد و از آن باریکتر و مائل بسفیدی و در بعضی
آن بلاد شام و بیت المقدس طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن چون اندکی از آن بخورند شیر از آن بیشتر آنکه بجوش
آمده باشد مانع فساد آن و اهل مصر آن شراب الحبشیه نامند و در نهایت حرارت است جهت امراض بارده نافع فصل الکاف
مع الثاء المثلثه کثیرا بفتح کاف و کسر ثاء و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح را و الف لغت عربیست یونانی طراغافیثا و طراغاقنثا نیز و بفارسی گون نامند و مشهور به
کتیرا باء مثناة فوقانیه بجای ثاء مثلثه است ماهیت آن صمغ درختی است بسیار خاردار و خار آن بسیار تیز و برگشته که آنرا افنا نامند و مذکور شد و سفید و سیاه میباشد
بهترین آن سفید صاف املس باریک خالص مائل بحلاوت است و سیاه آن زبون طبیعت آن در گرمی و سردی معتدل و در اول تر و از آن بعد عربی و بعضی در اول سرد و خشک
و بعد اندکی خشکی آن کمتر از سردی و بعضی گرم و تر و بعضی مرکب القوی افعال و خواص آن مغری و با تجفیف کلی و شکننده حدت ادویه حاده و منفذ خون و مواد رقیقه و مانع سیلانات
و مسکن لذع و حدت اخلاط و ادویه حاده و ملین و به از امعا و مقوی فم آن نهایت بسبب عروقیت و تسکین سوزانیدن و اندکی قوت و مسهل اعضاء الراس

والصدر اکتحال آن با ادویه مناسبه جهت زرد و قرحه و سبل و بیاض دیده و سلاق و ورم ملتحمه و ... مسکن حدت اشیاء و بثور اصمغ عربی و بجای آن مستعمل و آشامیدن آن با شیر الاغ و یا شیر بز تازه دوشیده قاطع نفث الدم و نزف الدم سینه و سایر اعضای باطنی و جهت سرفه و خشونت سینه و حلق و قرحه ریه و گرفتگی آواز و چون با عسل سرشته و حبوب و یا اقراص ساخته در دهان نگاه دارند و آب آن را فرو برند جهت امراض سینه نافع اعضاء الغذاء و المنفض السموم آشامیدن آن با ادویه مناسبه مقوی امعاء مسکن لذع و قرحه آن و مسکن درد گرده و مثانه و مجاری بول و حرقت آن و مصلح ادویه سمیه و گویند مسهل مره صفرا و بلغم لزج است و آشامیدن دو درهم آن که بهم خیسانیده و با قدری شاخ گوزن و یک دانگ نشاسته یا بی جهت تحلیل نموده باشد جهت وجع گرده و حرقت مثانه فی الفور نافع و مداومت آشامیدن آن با مربای زنجبیل و مغز بادام مقشر و نشاسته و شکر یوزن آن بغایت مسمن بدن خصوصا که بعد از آن شیر بگیرد و ان ... طبخ یافته باشد ... شده و از اسرار مجربه شمرده اند و ... طلای آن جهت کلف و نمش و ... و ترقیع خشونت آن و شقاق لب و با سرکه جهت بهق و برص با ... جهت تشقق مومی ... والقروح ضماد آن با گوگرد جهت جرب اکله و با ادویه مناسبه جهت اکثر زخمهای صاره و با رده و مضر مسفل مصلح آن انیسون مقدار شربت آن از یک درهم تا پنج درهم و بدل آن در ... و غیر آن صمغ عربی و ... فصل الکاف مع الجیم کچنار بفتح کاف و سکون جیم و ... نون والف و را مهمله ... بهندی ماهیت آن درختی است هندی که شاخهای آن متفرق و پریشان و برگ آن عریض و وسط آن هم از جانب پائین و هم از جانب بالا منشق بدو نصف و غنچه آن سبز طولانی و گل آن بعد شگفتن خوش منظر و اندک خوشبو و دو نوع میباشد سفید و سرخ ارغوانی مائل ببنفش که هر دو برگهای گل آن پنج عدد و پائین برگهای باریک و بالای آنها عریض و در وسط آن پنج تار باریک و بر سر تاری چیزی شبیه بدانه ریزه و در وسط آن تارها نیز تاری باریک و وسط آن ضخیم که تخم آنست و غنچه خام آن را با دویا پخته با روغن بریان کرده با گوشت و یا بی گوشت بخورند لذیذ و خوشبو و طعم میباشد طبیعت جمیع اجزای آن سرد و خشک در دوم افعال و خواص آن قابض و مقوی معده و امعاء و حابس بطن و دافع اسهال و دیدان و حب القرع و فساد خون و صفرا و جهت جذام و خنازیر و مطبوخ پوست درخت آن با سماق بالسویه جهت نفث الدم و حیض و جراحات باطنی و مقعده و غرغره آن خصوصا با اقاقیا و گلنار جهت ... دهان ... و خنازیر و خوردن غنچه خام مطبوخ آن جهت سرفه و حار رطب و حبس اسهال و بواسیر و حیض و بول الدم و فساد صفرا نافع فصل الکاف مع الراء المهمله کراث بضم کاف و فتح را و الف و ثای مثلثه و بفتح کاف نیز آمده لغت عربیست بفارسی گندنا و بهندی نیز بدین نام مشهور و باصفهانی تره و بدیلمی کوار و بلاطینی کوپه کیسو و بیونانی فراسینا و بسریانی عطالا و ببربری فقلوطا و ... آن را نبطی و جبلی را فراسیون نامند ماهیت آن بناتی است معروف و در اکثر بلاد میشود و بری و بستانی و جبلی میباشد آنچه برگ آن باریک شبیه ببرگ پیاز و در تمام سال بهم رسد و چون بزرگ گردد از میان آن ساقی میروید و بر سر آن گل و تخم و گل آن سفید شبیه بگل پیاز و تخم آن سیاه و نیز شبیه بتخم پیاز و این را کراث البقل و کراث المائده نامند جهت آنکه مانند بقول دیگر خام و پخته آن را میخورند و بهم ... و طعام مانند بقول دیگر حاضر میسازند و آنچه در آخر زمستان و اول بهار بهم رسد و پیاز آن شبیه بپیاز ... قبه آن مانند قبه آن اجزا کراث شامی و بیونانی فراسن یا با لوطن و فراسن فافالوطن نیز و بشیرازی تره پیازنامند و خام این ... نیز ... آن را با گوشت میخورند و این دو قسم میباشد ... صغیر الراس ... کبیر الراس صغیر العنق قصیر ... و تندی این ... و خوشبوتر و لذیذتر از اول و بری آن بسیار شبیه بجبلی است و آن را کراث الکرم و کراث الکرم نیز نامند و گفته اند فراسیون است و از اطلاق آن مراد کراث البقل تازه است که مختار و کثیر الاستعمال طبیعت آن در سوم گرم و در دوم خشک افعال و خواص آن مفتح و ملطف و منضج اعضاء الراس و الصدر و الغذاء و النفض طلای برگ آن با سرکه جهت بثور حابس و خوردن آن ... مفتح سده جگر و مقوی باه و ملین طبع و رافع قولنج و مدر بول و حیض و ... مانع ... اعانت ... جهت تسمین طبع و تقویت باه و آب آن بقدر سه مثقال و نیم قاطع خون بواسیر و محرک باه و با عسل جهت امراض بارده ... و مطبوخ آن با ... جهت درد سینه و با ... سرکه ... و دهن ... و بلغم ... نافع

[illegible]

و دافع قولنج و مصالح آن برگ خشک کرده آن سهل خوردن ... و اکثر برگ مطبوخ آن مقوی باه و بواسیر ... و محمول برگ کوبیده آن شیافی ... بادرو
منافع ... رطوبات رحم و مانع از اسقاط جنین ... و طبیخ آن با سرکه و آب ... طبخ نموده باشند جهت انضمام فم رحم و تحلیل ...
آن و طلای مطبوخ آن جهت بواسیر ... آب آن با روغن گل و سرکه کهنه جهت درد گوش ... و سعوط آن با کندر و سرکه کهنه جهت
قطع نزف الدم ... و چون کنند ... و به آب سرد ... استعمال نمایند باعث لذت طعم ... و رفع ...
آشامیدن ... جهت سموم الاورام والبثور والقروح ضماد آن با سماق جهت ...
و ثالیل ... جهت قروح خبیثه المقدار ... ترو ... و منع ... و فساد ... الزاج ...
خوابهای ردی مصلح آن کشنیز و کاسنی تازه ... و کاهو ... آب برگ آن ... آن زائل نگردد و تخم آن ... خرد و گرم
خشک **افعال و خواص** آن مفتح و محلل و جالی اعضاء الغذاء والنفس آشامیدن دو مثقال آن با هموزن آن تخم مورد ... امراض بارده و قاطع ...
و نزف الدم ... سده ... و مثانه ... شراب ... باه و ... آن شیافی ... قاطع اسهال ...
و ... الاسنان ... جهت ... خون ... آن جهت بواسیر ... آن ... جهت ... الحراج ... السموم ...
ضماد و عصاره آن جهت لسع افعی و رفع ... جوارح ... آن ... مصلح آن ...
... باه تخم ... شافی ... روغن ... بادام ... جهت رفع قولنج ...
... **افعال و خواص** ... مفتح و قاطع و جالی اعضاء والنفس ... بول
... آن ... عصاره آن ... اسهال الدم ... تخم آن ... السموم ...
... الاثر ... اجزای تریاق فاروق ... ضماد آن ... و ثالیل ... نوعی ...
... برگ آن ... **افعال و خواص** آن ... جهت خوشبوئی دهان و تسکین ...
... **کرامب** ... کاف ... عربیت ... ماهیت آن ... برگ ... شاخهای آن ...
... **افعال و خواص** آن ...
... **افعال و خواص** آن ... طبیعت آن گرم ...
...
...
... **کرفس** ... کاف ... فارسی ...
ماهیت آن نوع کباب ... **افعال و خواص** آن ...
و ... **افعال و خواص** آن جهت تقویت بدن ...
...
... فارسی ...
هندی ... ماهیت آن ...
...
و شاخهای و برگ آن ... تخم آن ...

[illegible]

و هو ما شبه بفتح با و سکون [illegible] فوقانیه [illegible] هندیه [illegible] الف و فتح کاف [illegible] هندی [illegible]

آن در اول [illegible] گرم و در دوم [illegible] افعال و خواص آن [illegible] مقطع و جالی [illegible]

طبیخ آن با عسل جهت [illegible] ضیق النفس [illegible] و ضماد آن جهت تحلیل صلابت پستان [illegible] آن [illegible] گوشت

[illegible] النفس [illegible] آن [illegible] باصبر و [illegible] باروغن [illegible] سکنجبین [illegible] عرق النسا

[illegible] و ضماد آن با عسل [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] خوردن [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] کاف [illegible]

[illegible] هندی [illegible]

[illegible] تازه [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] افعال و خواص آن [illegible]

کرفس بفتح کاف [illegible] فارسی [illegible] 536

[illegible] هندی [illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] برگ آن [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] سال [illegible]

آن در اول [illegible] گرم [illegible] افعال و خواص [illegible]

[illegible] طعام [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] کرفس [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] افعال و خواص آن

[illegible] غذا و جاذب فضول از معده و رحم و جهت استسقا و تسکین اوجاع [illegible] آن

مفرح ... مصلح آن ... کاسنی ... و مضر ... مصلح آن کثیرا ... [illegible] ... افعال و خواص ... چون ... [illegible]

[illegible]

... نمایند ... و تناول نمایند جهت تقویت معده و تفریح ... [illegible]

... جهت تقویت معده ... و برگ آن ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ... طبیعت آن گرم و خشک ... افعال و

خواص ... [illegible]

[illegible]

... طبیعت آن ... افعال و

خواص ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... بستانی ... افعال و خواص ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... افعال و خواص ... [illegible]

[illegible]

دیگر جوهر چینی از عرض آنرا ببرند و آنچه در بلاد هند و نکاپور بهم میرسد طول آن کمتر و اکثر سیاه و بیندرت و در وسط بعضی خانه‌های سفید یا تنجهای اشکال ازنجم میرسد و اهل هند آنرا ماهیت و خواص بسیار رسید انجمه و ظاهر اگوشت آن هلال باشد بجهت آنکه باشند بقر و اهل عجم نشنوار که بعربی جره یکسیر حیم نامند و بهندی جگالی گویند
سیکند یعنی حلقی و غذائی که خورده باشند آنرا باز گردانیده در دهان نجایند و فروبرند و این از علامت حلیت گوشت حیوان چهارپاست و از پوست
آن بسبب صلابت و صفاقت سپر بسیار خوب و جوهر دار میشود و بهترین آن اعلی سفید رشند طبیعت آن گرم و خشک **افعال و خواص** آن بخور
شاخ آن جهت بواسیر و عسر ولادت و گریزانیدن هوام و بستور تجربه حافران انشامیدن آب در ظرفی که از شاخ آن ساخته باشند و بستور پوشیدن
انگشتری و نگین از شاخ آن جهت بواسیر و طلای بیه آن بورث مهابت و در نظرها و روغن پوست آن که قطعه از آنرا در روغن کنجد اندازند و بدستی
در آفتاب گذارند جهت التیام جروح و قروح عظیم النفع و گفته‌اند که بهر مقدار که از روغن آن خرج نمایند و عوض آن روغن خالص داخل نمایند نیز نفع
می‌بخشد و اثر آن ضعیف نمیگردد دیگر کسبز بفتح کاف و سکون باء و فتح کاف و سکون نون و دال **ماهیت** آن اسم فارسی سنگی است سرخ رنگ شبیه
بیاقوت و بعضی گفته‌اند اسم سنگی است و بعضی سنگی را که بهندی پیکونا مند و بعضی سنگی منقش برنگ که بعربی جیبینه نامند و است **افعال و خواص**
آن آشامیدن آن مفرح و مقوی قلب و رافع خفقان است و توشن کرکهن بفتح و کاف و سکون را و مهمله و فتح ها و نون **لغت** هندی است **ماهیت**
آن بیخی است باریک شبیه بسنبل و خوشبو بسیار سرخ و در جمیع افعال مانند عاقرقرحا و لهذا بعضی آنرا عاقرقرحا دانسته‌اند و جمعی گفته‌اند بیخی است باریک و
شاخ و ریحان شبیه بسپتاج و در شکل و رنگ و سیاهی این از آن کمتر طبیعت آن گرم و خشک **افعال و خواص** آن جهت فالج و امراض عصبانی نافع و
بعضی آنرا افاوتیا دانسته‌اند کرکی بفتح کاف و سکون را و کاف و [illegible] لغت عربیست و بفارسی کلنگ و بترکی درنا و بهندی کونج بضم کاف و سکون واو و نون و خای
و جیم نامند **ماهیت** آن از جمله طیور بریست بلند پرواز و کنار آبها نیز میباشد بهترین آن آنست که با آنرا صید کرده باشند **طبیعت** گوشت آن
در دوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن مفتح سدد و مقوی باه و مولد [illegible] قولنج المضار و [illegible] و مولد اخلاط غلیظ و مصلح آن آنست که [illegible] [illegible]
پیس با سرکه و آب نمک طبخ نمایند و باز بریان [illegible] کنند و بعد از ان حلوای قندی بخورند و چون طلبچی [illegible] آن چهل سال و اثنال [illegible]
سائیده آن با آب نخود سیاه جهت و درد گرده و مثانه مجرب و شحم آن رافع سوکوری الکحال و با آب چقندر [illegible] [illegible]
چقندر [illegible] [illegible] [illegible] با آب [illegible] بجهت تقویت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بینی کشند و در ان ایام روغن گرد گان [illegible]
تاریکی بینی و برفق ننگاه نکنند و اکتحال آن جهت رفع نزول آب و شکوری دماغ و اثر آبله نافع و طلای آن جهت رفع برص و [illegible] قوی الاثر
و مغز سر آن و زهره آن [illegible] رافع نسیان و سفیدی موی سر و ریش با کندر [illegible] تقویت حافظه و [illegible] آن را چون [illegible]
و با سرکه عسل [illegible] بیاشامند و روز بیم صلابت طحال را زائل گرداند و چشم آنرا چون خشک نموده سوده در چشم کشند بخوابی آورده [illegible] آنرا چون [illegible]
نمایند و خشک کرده سوده با هموزن آن سرگین سوسمار و کهت دریا و شکر و بهم نموده در چشم کشند جهت رفع بیاض چشم مجرب گفته‌اند کرم بفتح کاف و سکون
را و میم لغت عربیست و احد آن کرمه جمع آن کرمات و یونانی اولیا طیوم و سریانی کپیشا اخرا و بربری دیاردن اسایا و بفارسی تاک و در هندی داکه کا جهار
ماهیت آن نباتی است اکثر از قبیل نجم و بیاره و بر جاها بر خود چیپرد تنه آن قوی و شاخهای آن باریک بلند و نورسته آن با خیوط و برگ آن بهین
فی الجمله شبیه ببرگ چغندر و برگ عنب الثعلب بستانی و عیر و غضب [illegible] خوشبو طعم و عص برگ نازک نورسته آن و خوش رائحه و گل آن ریزه و باریک
خوشبو و زرد مائل بسفیدی ثمر آن را عنب و بفارسی انگور و بترکی اوزم گویند خوشه دار و در غایت سبز عفص و نیم‌رس آن ترش و با عفوصت رسیده
آن شیرین و ملون بالوان از سفید و سرخ رنگ سیاه و ابدا رسیدن و خشک شدن آن زبیب و بفارسی مویز و نیم‌رس خشک آنرا که ترش است اسمی است
عوره مویز نامند و تخم آن مدحرج الشکل سرخ رنگ شبیه بحبه و حیوان بسیار کوچکی حا آنرا حب العنب نامند و شاخهای نازک و نورسته آن را الفا از کرم الکرم
و حب الیح الکرم نیز نامند و بری و جبلی و بستانی میباشد نبات بری و جبلی آن بسیار بلند و بر روی زمین و اشجار [illegible] [illegible] و ثمر آن

و ثمر آن کوچکتر و کم آب‌تر و پوست آن ضخیم‌تر از بستانی می‌باشد و دو جهت بری بی‌ثمر را در شکار ... و اور ... نامند و شاخهای درخت آنرا مطلقا تا هر سالی نبرند و تربیت نمایند ثمر زیاده و بهتر نمید بهد و بیان ماهیت تفصیل در حرف العین مع النون ذکر یافت و بهترین اجزای درخت آن عسا لیج آنست و بعد از آن برگ

و عصارهٔ آن **طبیعت** آن در آخر دوم سرد و خشک **افعال و خواص** آن جالی و مجفف و قابض و مقوی اعضاء الراس و المعده و الغذا و القفص آشامیدن

عسالیج آن مانع صعود ابخره بدماغ و ضماد برگ و عسالیج و خیوط آن خصوصا با آرد جو جهت درد سر حاره و تسکین التهاب عین و اورام حاره آن با آرد جو و در ابک

جهت تسکین التهاب معده و ابتدای ورم حار آن و سائر اعضاء و عصارهٔ برگ آن مقوی معدهٔ حاره و مانع قی و قاطع قی الدم و دافع خمار و تقلب نفس و جهت قرحه

امعاء و اسهال صفراوی که دوسه قطره با سعوطی نامند خواه بنوشند خواه بدان حقنه نمایند و نیز مدر بول و حافظ جنین از اسقاط و شربت آن که از آب عسالیج آنرا با قند

بقوام آورند جهت خفقان صفراوی و تحریک اشتها و دفع خمار و تسکین حدت صفرا و غثیان و اسهال مواد رقیقهٔ صفراویه نافع و بسا است که بسبب قوت جالیه که

دارد باعث اطلاق طبیعت میشود و مقدار شربت مصلح آن عسل و صمغ و آب منجمد آن بسیار مجفف و باتجربه قائم مقام آن با شراب نافع سیر زه و مفتت سنگ مثانه و ضماد آن مانع قوبا و

و جرب متقرح و غیر متقرح و طلای آن با روغن زیتون بهتر نندهٔ موی بانداز عمل و آب چوب آن که در حین تراشیدن تراوش کند رافع ثالیل و مجلی کلف و نمش و قوبا

و جرب و رویانندهٔ موی خصوصا با زیبق و رماد چوب تشاره و شاخهای آن کادی و ضماد آن با سرکه در رافع بواسیر و با روغن گل سرخ و سرکه رافع بواسیر و با روغن گل سرخ با سرکه

و سداب جهت ورم سپرز و رماد شاخهای آن با سرکه کهنه و روغن زیتون و عسل جهت تنگاوف ... و سستی مفاصل و تحلیل عقد و بابوره امنی جهت بیرون گوشت

زائد و ضماد با سرکه جهت التوای عصب و گزیدن هوام و افعی و سگ دیوانه و ورم عضوی و کماد گرم کرده آن جهت بواسیر و خوردن نیم درهم آن جهت قرحهٔ امعاء و تفتیت

حصاة و آشامیدن آب خاکستر آن جهت سقطه بسفید و نوع بری گرم اقوی و قابض تر و شکوفهٔ آن بهترین اجزای آن و شدید القبض آشامیدن یک مثقال خشک آن

قاطع نفث الدم و مقوی معده و مانع ترش شدن طعام و در ان حابس اسهال و مدر بول و آشامیدن آب طبیخ آن بقدر پنج مثقال با قدری شکر مسهل

رطوبات و مواد صفراویه و ضماد آن نافع ورم چشم و سائر اورام حاره و قلاع دهان و رافع مواد و مسکن التهاب معده و دافع قروح خبیثه و نعال آن قاطع حیض و چون آنرا

در سفالی بسوزانند اکتحال آن جهت ... چشم و با عسل جهت ناخنه و گوشت آن با عسل قاطع خون لثه و بن دندان و رافع سستی آن و طلای آن با عسل

جهت داحس و پوست آن سنونا قاطع خون لثه و طبیخ انگور سیاه بری بسیار جالی قطور طبوخ آن تنبهانی و با ادویهٔ مناسبه جهت ... کرم گوش ... گرم ...

آشامیدن آن با آب یا شراب جهت استسقا و اسهال با صفراو ثمر بری آن مقوی معده و رافع غثیان و تخمه ... طعام و اسهال و ادرار بول و ضماد آن نافع ورم

جراحات و روغن شکوفهٔ آن در خواص مانند روغن گل است و طریق ساختن این از آن ثمر با روغن خالص ... جهت ... و بهتر جهت عرق النسا و ...

آن بگیرند شکوفهٔ آنرا و کرده در روغن زیتون اندازند و در آفتاب گذارند و هر سه روز تجدید کنند و در دهن عصیر آن که با روغن گنجد با بازیت ترتیب دهند دهن مسکن وجع

اعصاب و عضلات و رافع اعیاسیت **کرد** **النکه** بکاف و سکون ثانی میم و فتح و الف اول و الف و نون و بالغت فارسی است بعربی حب الدوه نامند و ماهیت آن اختلافات

بعضی ثمر شبان دانسته و بعضی گفته اند حبی است سیاه هر دو طرف آن باریک و میان عظای سفید رنگ **طبیعت** آن گرم و خشک **افعال و خواص** آن مسهل با صفر ...

دیدان ... و اکثر فضلا آن فضلات بعضی ... بوعی ... انداز ... قول ... دیگر نیز ... آن حادث و از خوردن آن خارش و ورم عارض گردد و اصلاح آن ...

کرسنه ... بکاف و را و ضم نون ... فتح اول و سکون ثانی ... بفارسی ... بیونانی ... بسربانی ... کرانیاو

در بری ... ماهیت آن نباتیست و انواع می‌باشد از بستانی و بری ... از اقسام بسیار است ... قسمی ... بستانی است و در حرف الکاف

مع النون ذکر یافت ... بری آن ... و پوست آن ... سبز رنگ و برگ آن ... سطبرتر از برگ ... رنگ آن ... و تخم آن ریزه و سرخ

سرخ ... بیونانی ... اقسام ... قسمی دیگر ... رنگ آن سفید و پوست آن ... ان

خشنونت ندارد ... و برگ آن ... قسم اول ... و دیگر می‌باشد که از بیخ آن ساق می‌روید و قریب از زمین بلند شده ...

بیخ آن که در زمین هست و نیز قسمی دیگر میباشد که از بیخ آن هر گیاه میروید فی الجمله شبیه برگ قسم اول و برگهای بیرونی آن از آن بزرگتر و اندرونی کوچکتر و در وسط آن

از بیخ آن ساقهای کوتاه نازک بقدر دو سه انگشت روییده و بر سر آنها قبهای سفید و همه بهم پیوسته و در میان هر یک قبه برگی باریک کوچک و بعد و قبهاده تا بازده

و این را اکل کلم نامند و مستعمل و ماکول شاخها و قبه نازک آنست نه بیخ آن و این از همه انواع نازکتر و لطیفتر میباشد و باجمله اصناف آن از شامی و هندی و موصلی

و اندلسی و غیر آن مختلف میباشد در شکل و از مطلق آن مراد بستانی است و بهترین اقسام آن نازک سبز تازه است **طبیعت** اقسام بستانی آن سبز

القوی و در اول گرم و در دوم خشک و بیخ آن رطب و برگ آن و بری آن گرمتر و خشکتر از بستانی **افعال و خواص** آن منفخ و ملین و مجفف خصوصا چون

طبخ دهند و آب اول آنرا بریزند و قوة اشیة آن اندکی از هضم طعام ... چون با گوشت فربه و مرغ جوان طبخ دهند جید الغذا میگردد و اعضاء الراس آشامیدن

بیخ آن و تخم آن مانع صعود ابخره ... مسکن صداع و رافع ظلمت بصر ... قابض ... رافع خمار ... منوم و مقوی ضعف بصر و سعوط عصاره

آن ... دماغ و منوم ... اعضای الصدر آشامیدن طبیخ آن و خوردن ... آشامیدن ... هر روز ...

[illegible]

[illegible]

بیشه و باشد طبیعت آن سرد و تر و با قوت قابضه و بعضی گرم دانسته اند افعال و خواص آن ضماد آن ... [illegible] ... آن مسکن ... صفرا و تشنگی

قیء ... طعام و حابس اسهال ... آن نیز جهت امراض مذکوره نافع کرویا بضم کاف و راء و سکون واو و فتح یاء و الف ممدوده ... [illegible] ... کاف و راء

و سکون واو نیز آمده معرب کراویا ... و یا کراوی سریانی ست و یونانی ... [illegible]

و بعضی ... و بفارسی کرویه و زیره رومی و شاه زیره نامند ... [illegible] ... ماهیت آن تخم نباتیست بستانی و بری

نبات بستانی آن بقدر یک ذرع و برگ آن شبیه ببرگ شبت ... و گل آن سفید ... و تخم آن شبیه بزیره سفید ... [illegible]

[illegible]

شارح قانون گفته برگ بستانی آن شبیه ببرگ شبت و مائل بسیاهی و تخم آن ... [illegible]

و گل آن سرخ ... تخم و بیخ آن شبیه بانیسون ... از مطلق آن مراد بستانی ست ... طبیعت آن گرم و خشک

در دوم و بعضی خشک در سوم گفته اند افعال و خواص آن ... [illegible]

[illegible]

میشود و گل آن چنبر دار از چتر شبت کوچکتر و گل آن ریزه سفید و تخم آن سبز مدور و پوست آن اندک خیاره دار و مغز آن دو حصه بهم متصل و حدت
و رایحه پوست آن زیاده از مغز آن و بهترین آن تازه بالیده بزرگ دانه تند طعم قوی الرائحه است طبیعت آن مرکب القوی و نزد بقراط سرد و خشک در
دوم و نزد بعضی تا آخر اول تا سوم و خشک در دوم گفته اند و نزد ابو جریح در سوم خشک و نزد شیخ الرئیس خشک آن مایل باندک گرمی و نزد جالینوس جمیع آن مایل بگرمی
و با جوهر حار لطیف که بزودی تحلیل میرود و در معده نمیرسد که گرمی آن ظاهر گردد الا اکثار آشامیدن عصاره آن قاتل نمی بود به تبرید و با جوهر کثیف ارضی
بارد بسیار افعال و خواص آن تازه آن با حدت کمی اعضاء الراس و الصدر و المعده آشامیدن هفت مثقال آن منوم و مانع صعود ابخره بدماغ
خصوصاً با سرکه و سماق و نطول آن بچشم مانع بروز آبله و حصبه در آن و رافع زردی آن و ضماد آن با شیر دختران جهت ضربان چشم و با نان خشک جهت سلاق
و رمد و مضمضه بآن رافع جوشش دهان و سوزش آن و مسکن درد دندان کرم خورده و خائیدن آن رافع بوی شراب و سرعت مستی و سفوف آن مقوی لثه و
قاطع خون آن و شراب که از آن ترتیب دهند منوم و جهت سدر و دوار و منع مستی شراب نافع و جهت سرفه و ضیق النفس حار رطب خفقان مفید و هفت
مثقال از آب آن با شکر مشهی و منوم و مانع تخمه و جرم آن مسکن صفراء والتهاب معده و تشنگی و حابس قی و رافع باه و لغوظ الاورام و البثور و الجروح
ضماد آن مانع انصباب مواد حاره و محلل اورام حاره و باد سرخ و با نان خشک جهت قروح ساعیه و جرب و حکه و با آرد جو محلل خنازیر و اورام صلبه و آرد باقلا
رادع خنازیر و امثال آن و چون سر را با آب کشنیز با روغن گل بسایند و بر سرطان متقرح و غیر متقرح بمالند دفع نماید و مجرب مقدار شربت از آب آن تا یک
اوقیه و از جرم آن دو اوقیه بدل آن برگ خشخاش و کاهو و تخم آن که جلجلان و کشنیز عبارت از آنست طبیعت آن تا در دوم سرد و خشک افعال و خواص
آن اعضاء الراس القلب و الغذاء مفرح و مقوی دماغ و قلب و مانع صعود ابخره بدماغ و رافع خفقان و وسواس حار و مقوی معده و حابس اسهال و جریان منی و قروح مجاری
بول و آشامیدن شیره آن با نقوع آن جهت اسهال صفراوی و هیضه بود داده آن رافع خفقان و با سپنج مولد منی و مسقط کرم معده و مانع تکون آن و خائیدن
آن رافع بوی شراب و سرعت مستی و شربت آن جهت سدر و دوار و منع مستی شراب و سفوف در سر که خیسانیده آن نیز همین خاصیت دارد و ضماد آن جهت
ورم حار و با صندل و انیسون جهت تقویت معده و رفع آروغ و با سپنج مولد منی و مسقط کرم معده و مانع تکون آن و با عسل و روغن زیتون جهت شقاق و آثار
و امثال آن و دود آن قاطع خون جراحات مقدار شربت آن از یک درم تا یک اوقیه بدل آن تخم کاهو و خشخاش المضار زیاده آن تا چهار اوقیه آشامیدن قاتل
آن و مورث نسیان و اختلال ذهن و سدر و سبات و بحة الصوت و تقلیل منی و ضعف باه و مسکن لغوظ و تقلیل حیض و آمدن بوی کریه از بدن شارب آن
علاج آن بعد از تنقیه بقی و اسهال و خوردن زرده تخم مرغ نیم برشت با فلفل و نمک و آب گوشت مرغ فربه است تنها و یا با دارچینی و مضر صاحب ربو
ضیق النفس مصلح آن تخم مرغ نیم برشت و شراب سکنجبین سفرجلی است کزبره الثعلب ماهیت آن بیونانی گفته نباتی است با خطوط باریک و پریشان بر
روی زمین و رنگ آن مایل بسبزی برنگ تخون و برگ آن کوچک بر دو جانب شاخهای آن و شرف بشرفهای نزدیک بهم و مایل بسبزی و سیاهی و ساق آن
ایستاده و مدور و بر اطراف آن سرها بقدر انگشت ابهام صنوبری شکل و بر آن گلی باریک سرخ رنگ و تخم آن باریک و نبت آن کوهستانها طبیعت آن
گرم و خشک و سرد و خشک نیز گفته اند افعال و خواص آن اکتحال عصاره آن با شکر جهت حدت قوت باصره و تحلیل عشا دو خوردن جگر تیس بریان که بر آن
برگ خشک آن را سوده پاشیده باشند جهت شبکوری گفته اند نباتات آن خنازیر را نافع است المضار آشامیدن آب بغیر آن حالتی شبیه بسکر عارض میگردد با خناق
و خشونت حلق و سینه و علامت آن آمدن بوی کریه است از بدن شارب آن علاج آن قی نمودن بطبیخ شبت و زیت و آشامیدن روغن عرب بعد از آن
و بعد از تنقیه بقی و اسهال خوردن زرده تخم مرغ نیم برشت با فلفل و نمک و آب گوشت مرغ فربه است تنها و یا با دارچینی کزوان بفتح کاف و سکون زا و فتح واو و
الف و نون لغت فارسی است بعربی بقلة الاترجیه بجهت مشابهت تخم برگ آن با ترنج و بقلة الفلفلیه نیز برای مشابهت حدت طعم آن بفلفل نامند و ماهیت آن گفته اند
مثمر و با ریحیه است نزد اطبا و شیخ ابن بیطار گفته غیر آنست و آنرا بادرنجبویه نامند نباتیست خوشبو برگ آن از زمین میروید بدون ساق شبیه ببرگ جرجیر و مایل بسبزی
و سر آمده و پایین آن اندک شرف و طعم و رائحه آن شبیه به پوست اترج و با حلاوت و تلخی طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن مفرح و مطیب نفس و مقوی قلب و فواد

و مقوی قلب و فواد و معین قم معده و رافع سموم و خفقان بارد و دافع سموم بارده خصوص عقرب مسخن بدن بکمال تسخین مفتح مجرب [illegible] اکثار آن مصدع و
محدث حرقت البول مصلح آن [illegible] بارده و امثال اینهاست کزنگبین بفتح کاف و زا و سکون نون و فتح کاف [illegible]
یا و مثناة تحتانیه و نون ماهیت آن شبنمی است که بر درخت گز و سایر اشجار می نشیند مانند ترنجبین منعقد میگردد و آنچه بر درخت بید منعقد میگردد [illegible]
از آنچه بر درخت گز و بلوط منعقد میگردد و بهترین آن صاف سفید شفاف بزرگ دانه است که مخلوط به برگ و خاشاک نباشد طبیعت آن در اول گرم و در دوم خشک
معتدل افعال و خواص آن جالی و با قوت مسهل [illegible] الراس [illegible] منقی دماغ و ریاح غلیظ آن جهت نزلات و تقویت [illegible] نفس و آلات غذا [illegible]
و صدر و رافع خشونت آن و ضیق النفس [illegible] حار و بارد و رطوبی مزاج را نافع مقدار شربت آن [illegible] فصل الکاف مع السین
المهمله کسب بضم کاف و سکون سین [illegible] لغت عربیست [illegible] الکنج و بفارسی کنجاره [illegible] و بهندی کهلی نامند ماهیت آن ثفل
چیزهاست که از آنها روغن گرفته باشند مانند حبوب [illegible] و غیرها و از مطلق آن مراد ثفل دهن کنجد است و بعضی گفته اند [illegible] مطلق [illegible]
نمانده باشد طبیعت و افعال و خواص آن ثفل هر چیزی [illegible] از آن مذکور شده [illegible] و بالجمله بسیار ثقیل و ردی الغذا و مولد بلغم و ریاح
و سده [illegible] از خوردن کسب [illegible] عارض میگردد و علاج آن [illegible] کستی بکاف تازی [illegible] کسموقا بفتح کاف
و سکون سین و ضم میم [illegible] ماهیت آن [illegible]
عاقر قرحا گفته [illegible]
برگ [illegible] طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن [illegible]
مالیده [illegible] کسول بضم کاف و سین و سکون واو و لام ماهیت آن ابن تلمیذ تصریح نموده آن ثمری است [illegible] انگشتی
و در رنگ و شکل شبیه بخیار شنبر [illegible] طبیعت آن سرد و خشک بسیار قابض افعال و خواص آن [illegible]
آن قاطع خون [illegible] کسوندی بفتح کاف و ضم سین و سکون واو و نون [illegible]
نیز آمده لغت هندیست ماهیت آن نباتی است هندی [illegible] شاخهای آن انبوه و مایل بسفیدی و برگ آن شبیه [illegible]
شکل آن زرد طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن جهت دفع سمیت سموم [illegible] و خوردن آن [illegible]
سرفه [illegible] نوع سیاه آن که بهندی کالی کسوندی نامند [illegible]
و ضماد آب [illegible] کسیر بفتح کاف و کسر سین [illegible] ماهیت
آن بیخ نباتیست هندی [illegible]
سیاه [illegible] طبیعت آن [illegible]
سرد و تر [illegible] افعال و خواص آن [illegible]
شده باشند [illegible]
[illegible] کسیلا بفتح کاف و کسر سین و سکون یا مثناة تحتانیه و فتح لام و الف [illegible]
ماهیت آن [illegible]
[illegible] طبیعت آن [illegible] افعال و خواص آن [illegible]
آن مقوی معده و احشا و مفتح سده رحم و گرده [illegible]
[illegible] فصل الکاف مع الشین المعجمه

٥٣٣

کشنث برکشت بفتح کاف و سکون شین و تا رمثناة فوقانیه و فتح با رموحده و سکون را مهمله و فتح کاف و سکون شین معجمه و تا رمثناة فوقانیه لغت فارسی است بعربی بعضی التوا بر التوار بکسر هر دو کاف نیز آمده بمعنی زنبع بر زنبع و بعضی آن را سواد الهند و بعضی سواد المدا و بعضی سواد الاکراد و بفارسی پیچک و اهل شبانکاره فارس پیچ و بیونانی فناغیوس بیرومی برطوس بهندی پهیلی و نواب معتمد الملوک قدس سره نوشته اند بحیل کردو الهی باشد که بهندی مروسیکه نامند ماهیت آن گیاهی است مانند ریسمان باریک بهم پیچیده بعضی بر بعضی و اکثر بعدد آنها پنج میباشد از یک بیخ رسته و رنگ آن مائل بسیاهی و سرخی و غالب ثمار و گل آن بکید و شبیه بگل حب النیل و سفید رنگ بعضی مائل بسبزی و برگ آن شبیه بسیسنبر و بهترین آن هندی تازه مائل بسیاهی و زردی و بعضی آن را پشمکان نوشته اند و اصح آنست که غیر آنست و در قوت مانند آن طبیعت آن در اول گرم و در آخر آن خشک و در دوم گرم و خشک نیز گفته اند افعال و خواص آن محلل و ملطف مسهل بلغم غلیظ و قاطع باه و شیر و ضماد آن جهت اورام بارده و قوباء و جرب نافع مصلح آن قطع باه و شیر حب العرعر مقدار شربت آن یک درم بدل آن صبر است کشمش بکسر کاف و سکون و شین معجمه در میان هر دو میم مکسوره لغت فارسی زبیب سیاه است معرب آن قشمش بقاف بجای کاف بهترین آن شیرین لیمه بزرگ و تازه آنست طبیعت آن در دوم گرم و در اول خشک افعال و خواص آن باقوت مسهل قوی است و باقی خواص آن در زبیب مذکور شد کشوث بضم کاف و شین معجمه و سکون واو و ثاء مثلثه و اکشوث نیز آمده لغت عربیست و بعضی گفته اند معرب است و کشوثا نیز گویند و بیونانی قثروطوس و بسریانی ونادر نغبانیز و بیرومی کبریری بفارسی برشت بهندی امل بیل و اکاس بیل و امر لته نیز نامند و گفته اند که بفارسی زجول نامند و گفته اند که زجول نام تخم کشوث است ماهیت آن گیاهی است مانند ریسمان باریک بی برگ و ساق آن مائل بزردی و تیرگی که بر خارها و گیاهای تند و گل آن ریزه ریزه مائل بسفیدی و تخم آن کوچکتر از تخم ترب و مائل بسفیدی و رنگ آن سرخ مائل بزردی و بعضی زرد و مائل بسفیدی و بهترین آن تازه زرد و تلخ طعم آنست و قوت آن تا سه سال باقی میماند طبیعت آن در اول گرم و در دوم خشک و باقوای متضاده افعال و خواص آن ملطف و مفتح و مخرج فضول لطیفه از عروق و منقی آنها از اخلاط فاسده و اعضا و النفضار و النفض مفتح سده معده و کبد و احشا و منقی او شاخ از شکم و عروق و ملین طبع و منقی بدن و جهت ربع و خناق و مغص و ضعف معده و جگر و سپرز و تبهای کهنه و تحلیل ریاح و اوراریول و حیض و شیر و عرق و تنقیه رحم آشامیدن آن با سرکه مسکن فواق و قابض و حابس نزف الدم و سیلان خون رحم و آب آن عجیب النفع است از برای یرقان و عصاره بری آن را چون در شراب اندازند و بیاشامند مقوی معده ضعیفه است و آشامیدن آب آن با سکنجبین مسهل صفرا و مطبوخ آن در تفتیح و خیسانیده آن در اسهال قویتر مقدار شربت از آب آن ده درم و از جرم آن در مطبوخ پانزده درم و مغنی مصلح آن کثیرا تخم آن در افعال مذکوره قویتر از سایر اجزای آن و بو داده آن در تقویت معده و قبض و حبس نزف الدم اعضای باطنی و سیلان رحم قوی از غیر بو داده آن و ضماد آن جهت جرب و نقرس نافع مقدار شربت آن ده درم گویند مضر ریه مصلح آن کاسنی و مضر طحال و مصلح آن سکنجبین و بدل آن بادرنج و دو ثلث آن افسنتین است

فصل الکاف مع العین المهمله کعب بفتح کاف و سکون عین و با رموحده لغت عربیست بفارسی غاب و شتالنگ نامند جمع آن کعاب و کعوب آمده ماهیت آن استخوان متصل بساق است بهترین آن کعب گاو و خوک است خواص کعب خوک محرق کور شده و کعب بقر محرق جهت سپرز و تقویت باه و با عسل جهت تفریح دل و تقویت جگر نافع مقدار شربت آن تا سه مثقال اکتحال آن مقوی باصره و گفتن آن مقوی دندان و ضماد آن رافع برص است کعک بفتح کاف و سکون عین و کاف معرب کاک فارسی است ماهیت آن بعضی گفته اند نوعی نانی است که بفارسی کلیچه نامند و بعضی گویند نان روغنی است و بعضی گویند نان حالق و بعضی نان طابون که خشک نان نامند و با آنها نان خشک دو آتشه که از آن کوبند و آرد نمود طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن حابس بطن و مجفف رطوبات آن و صاحبان قولنج را مضر و داخل بعضی اقراص نموده میشود

فصل الکاف مع الفا کفت آدم لغت عربیست ماهیت آن نباتی است بقدر ذرعی و برگ آن مستدیر و بقدر برگ مورد و تخم آن خشبی و ظاهر آن مابین سیاهی و زردی و باطن آن سرخ و تخم آن از تخم کافشه باریکتر و بعضی گیاه بهمن سرخ دانسته اند طبیعت آن در اول گرم و خشک افعال و خواص آن رافع خفقان و محلل ریاح و مقوی جگر و در جمیع افعال قائم مقام بهمن سرخ است

مقدار شربت آن یک مثقال **کف الضبع** بفتح کاف و تشدید فا و الف و لام و فتح ضاد معجمه و ضم بای موحده و عین مهمله و بسین بجای ضاد نیز آمده لغت عربیست **ماهیت** آن غافقی گفته نباتی ست ببیخ از خیر روز بیش میانه که برگ و برگهای آن مدور مشقق و بقدر برگ کرفس بر روی زمین مفروش و شاخهای آن باریک و زغب منبسط بر روی زمین و زرد رنگ و شاخهای بسیار از یک بیخ میروید و گل آن زرد طلائی و سفید نیز میباشد و بیخ آن مانند بیخ خربق و باحدت بسیار منبت آن قریب آبها و زمینهای نمناک و گفته اند لوبی الکیکج است و بعضی خود آن دانسته اند **طبیعت** آن در سوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن ملطف و مقطع و جالی و محلل اکتحال آن رافع بیاض و ضماد آن رافع ثالیل و خورنده گوشت زائد و رویاننده گوشت صحیح و منقی جراحات و قروح رانافع **کف الکلب** بکسر لام و با و حا مهمله شده لغت عربیست **ماهیت** آن نباتی ست بقدر شبری و شاخهای ریزه و بر هر شاخی سه چهار برگ سبز مشقق و ملصق بر زمین و گل آن زرد براق خوشبو و با عطریت و بیخ آن بقدر زیتونی با شعبهائی بسیار و در اول بهار میروید و گفته اند بلیخ یکف الضبع است **طبیعت** و **افعال و خواص** آن مانند آن قرچه آن چنین بر گل و ورد آن جهت قروح خبیثه و ضماد آن با عسل قالع ثالیل است **کف المریم** لغت عربیست آنرا کف عایشه و بهندی تهماجوری نامند در ماهیت آن اختلاف است بعضی گفته اند اصابع الصفر و در عراق شجره مریم باین اسم نامند و در مغرب نزد طافلون را و ابو العباس حافظ در کتاب رحله مشرقیه گفته نباتیست که آنرا کف مریم حجازی نامند **ماهیت** آن نباتی ست منبسط بر روی زمین با شاخهای صلب و بقدر شبری و برگ آن مایل باستداره و مجعد و مانند برگ عنب و اندک قبضی و بسیار سبز و گل آن با رنگ مایل بزردی و بقدر گل رجله و چون آن تخمه شود گل زرد صلبی بهم رسد پس برگهای آن ریخته و شاخهای آن بهم پیچیده گرد و شبیه بانگشتان پیچیده و برگرد و بسوی شکلی که متعارف است نزد مردم **طبیعت** و **افعال و خواص** آن قریب بمطافلون است و در حرف الباء مع النون گذشت **کفری** بضم کاف و فتح فا و را مشدده و الف مقصوره و بفتح و بکسر کاف و بضم فا و بکسر آن نیز آمده لغت عربیست و بیونانی قیقیش و بفارسی غنچه خرما و کاردوانی و بشیرازی تارونه خرما نامند **ماهیت** آن غلاف شگوفه نخل است که بهندی تنگانه و از آن خوشه بر میآید باشد و بعضی پوست غلاف و شگوفه گرد زرد آن که کافور النخل و دقیق النخل و کش نامند و مانند سله دانسته اند و بعضی پوست فقط و بعضی خوشه شگوفه آن که طلع نامند و بعضی کافور آن یعنی گرد آنرا گفته اند و بالجمله بهترین آن تازه خوشبو با خود و از نخل نر است و چون کهنه گردد سرخ شود و بود قوت از آن تا یکسال **طبیعت** آن در آخر دوم گرم و خشک و با حرارتی و برودتی بسیاری نیز گفته اند **افعال و خواص** آن مفرح و مقوی قوی و ارواح قلبی و دماغی و کبدی و الفم سفون آن مقوی لثه و رافع اکله و قروح خبیثه و بد و ذرور آن جهت اکله و قروح سائره و سایر اعضای آلعضاء الغذاء و نفع آشامیدن دو مثقال از سفوف آن قاطع اسهال و طبیخ آن قابض و نیم رطل نکوفته آن که با یک رطل آب بجوشانند تا بنصف رسد و صاف کرده با همو زن آن شکر بقوام آورند جهت تقویت معده و منفعت احشاء و منع انصباب مواد بمعده و رحم و درد گرده و مثانه مفید و ضماد آن مقوی معده و مفاصل و قاطع اسهال و با موم و بابونج رافع جرب بشرط آنکه چند روز بر آن بگذارند و غبار بسیار نرمی که کشته بر آن بهم میرسد و بر جمیع افعال قوی تر از کش و بغایت مقوی معده و رافع نزف الدم و تنج و قروح عفنه باطنیه و اسهال و عرق آن که مانند گلاب گیرند باعطریت و قابض و مقوی القلب معده و رافع خفقان و اسهال رطوبی و تنج و [illegible] آن که [illegible] آن بعضی زنجبیل [illegible] کرده سه چهار روز حرکت ندهند پس صاف نموده و در شیشه کنند و سر آنرا ببندند نمایند و بکار برند **طبیعت** آن سرد و خشک **افعال و خواص** آن رافع درد سر حار و قوی امعاء و قابض بطن و حابس عرق و مقوی مو و مانع سقوط آنست **فصل الکاف مع اللام** **کلول** بفتح کاف و الف و فتح دوم ساکن و بضم را و سکون واو و لام **ماهیت** آن ثمر نباتی ست هندی و در بنگاله بهم میشود از قبیل تخم و بسیار و در برگ و در خود در تحت برگ آن برگ خیار زه و ثمر آن اندک طولانی خار دار و در خامی سبز و بعد رسیدن زرد و سرخ میگردد و تخم آن زرد رنگ [illegible] بریان کرده [illegible] **طبیعت** آن مایل باعتدال و با اندک [illegible] **افعال و خواص** آن [illegible]
[illegible]

ماهیت آن نباتی است تا بعد ذرع و شاخهای بسیار از یک بیخ رسته و برگ آن طولانی مشرف فی الجمله شبیه ببرگ کاسنی و از آن بزرگتر و کریه الرایحه با زغب نرمی و رنگ آن تیره و طعم غالب ندارد و با اندک عفوصت و گل آن بنفش و زرد و تخم آن سیاه و باریک و تخم آن در غلافی شبیه بکوزه شقایق و خیاره دار و بیخ آن باریک و سفید و بی طعم غالب طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن مفتح و محلل اعضاء الراس عصاره بیخ آن جهت ابهره کرم خیز است و رنگ آن بینی مردم میشود و علامت آن تب شدید و ثقل سر و درد اعضا خصوصا گردن و شانه و کمر و باد سعوطا نافع و تقطیر آب برگ آن جهت سرخی و درد و بیخ که از آب آن چشم را برگشته چه بعد از ساعتی سرخی برید و بار بتکرار نمایند و رنگ بروز در زائل شود و اعضاء الغذاء آشامیدن آب برگ آن جهت غذا و بواسیر و اخراج کرم شکم و بدستور بیخ آن و طلا آب آن بر مقعد جهت بواسیر و جمیع اجزای آن جهت اخراج کرم شکم و سنگ و بول و اسهال گرمی و نافع و آشامیدن تخم آن که نرم سوده بقدر فلفلی همه بنده سه حب آن جالب اسهال مزمن مجرب است و لیکن در اوائل حیض مضر نیست اگر در اواخر که اسهال بسیار شود و ضعف غالب گردد و بدن نقاهت یافته باشد و باید که در وسط تابستان نبات آنرا تمام اخذ نموده خشک کنند و عند الحاجه سوده با عسل بخورند دو مثقال از تخم آن با عسل از بیخ آن سه مثقال با شیر جهت رفع سم کلب بقی نافع الخواص حکر فولاد را بآن ده سوده در آب آن رسوبی یا فتاب استند گذارند همه آنرا مکلس سازد و مکلس آن جهت استسقا و اکثر امراض بارده عظیم النفع است

فصل الکاف مع اللام کلب بفتح کاف و سکون لام و باء موحده لغت عربیست و جمع آن کلاب و اکلب و کلیب آمده و مونث آن کلبه و بفارسی سگ و بترکی ایت و بهندی کته و ماده آنرا سگ ماده و بهندی کتی و کتیه نامند ماهیت آن حیوانیست درنده و شدید الرایحه و با وفا و شعور و صفات حمیده و ذمیمه معروف و در همه بلاد بهم میرسد و تمام شب بیدار میباشد برای پاسبانی و روز میخوابد و آنرا اجناس بسیار میباشد از اهلی و بری و اهلی نیز اصناف میباشد از بزرگ و متوسط و کوچک و بزرگ شکاری آنرا سلوقی و ماسوای آنرا جنگلی نامند و سلوقی که منسوب بسلوق است که اسم مدینه یمن است و آن قابل تعلیم صید میباشد و شکار میکند و جنگلی اسم عامی سگی است که قابل صید نباشد و صید نکند و این را بهندی دکوره نامند و این اکثر محافظت باغ و زراعت و خانه مینماید و بزرگ این نزد ایلیات و اهل بوادی و قری و کوهستانها میباشد و نگاه میدارند برای امور مذکوره و در شهرهای هند بات و متوسط آن سگی است که در همه جا بسیار میباشد و محافظت باغ و زراعت و خانه نیز می نماید مانند نوع بزرگ و کوچک آن خوش شکل و اکثر ملون و پشم میباشد و بهترین آن آنست که در ملک فرنگ میشود و اکثر جماعه آنرا بسیار پرورش مینمایند و دوست میدارند و تا بقدر یک گربه پشم و پشماه میباشد از آن بزرگتر نمیشود و نیز سفید بقدر گربه یک ساله و اندکی زیاده از آن این نوع جانوران کوچک مثل روباه و خرگوش و مانند آنها شکار میکند و هر دو قسم بسیار با شعور و اشاره فهم و با وفا میباشد و از وفا و شعور کلب اهلی نقلهای بسیار نموده اند که تفصیل آن طول دارد و کلب بری را ابن عرس مکنی یا ابن آوی نموده اند و بفارسی شغال و بشیرازی تور و بترکی چقال و بهندی گیدر یا کات فارسی نامند ماهیت آن معروف است و در همه بلاد میشود و این در ویرانها بیشتر ماوی دارد و در روز کم بیرون می آید و از هر سگ ترسان و حیله در مکار و وقت شام از خانهای خود بیرون آید و قریب نصف شب گذشته تا پگاه و بافراط میکند و همین که یکی آواز کرد همه باتفاق آواز میکنند و مرغی و جانوری خورد تر از خود و یا مرده که یافتند میخورند و باز بجای خود میروند و این گاهی با سگ اهلی جمع میشود و نتایج حاصل میگردد و کلب مائی حیوانیست آبی و آن دو نوع میباشد بحری و نهری و بحری آن شبیه سگ اهلی و از آن بزرگتر و بدستی سرش آن کوتاه و بیدیم و در بندر کشیر ابو جهه آنرا صید میکنند و پوست آنرا کنده و در آن لفظ پر کرده ببلادها می برند طبیعت آن در سوم گرم و خشک و بغایت مانند سگ اهلی و زهره آن سم قاتل است و در ساعت علاج پذیر نیست اکتحال آن رافع بیاض عین تازه آن جهت نقرس و بعضی گویند که از آن بزرگتر و بسیار مشابه بسگ است و آن بزرگتر از آن و دم آن بلند مانند دم گربه و آنرا بهندی اود بلاو نامند و در انهار قلیل میباشد و در نهر و بحر شهر بنگاله بسیار و آنرا فندس و بعضی خرمیان نامند و گفته اند خرمیان حیوانیست که از آن جند بیدستر حاصل میگردد و حکیم میر محمد مومن در تحفة المومنین آورده که در بنگاله این جند بیدستر را سنگ نامند و جند از آن حاصل میشود و حقیر مشاهده نموده که صیادی در آب دریا آن جند از آن قطع نموده بود

ص ۳۴۱

[illegible]

بعد از جوشانیدن در آب بخاکستر و گاه خشک نمودن رنگ و بوی آن ظاهر شده و نوع امتحان در آن معلوم گردید **طبیعت و افعال و خواص** آن [illegible]

کلب ابی است و در بنگاله نیز [illegible] کلب نهری که او را ادبلاو نامند و در دریای گنگا بهم میرسد خصوصاً اطراف جهانگیرنگر و سمت اسلام آباد و رنگامالی و نواح آنها

و در [illegible] بسیار بسیار است و پشم آن نرم و ملین میباشد آنرا صید نموده و پوست آنرا کنده بولایات خصوصاً بلاد سردسیر برای پوشش می برند و در عجائب المخلوقات

نوشته که بدن خود را گل آلود میکند برای آنکه تمساح بخیال طین آنرا ببلعد و چون ببلعد داخل شکم آن شده روده آنرا بخورد و شکم آنرا شگافته بیرون آید

و از خواص [illegible] از تمساح [illegible] مقدار [illegible] از زهره آن سم قاتل است و شنیده شد که آنها جمع شده ماهی از دریا

صید نموده بساحل می آورند [illegible] جمع کرده میان خود تقسیم میکنند و اگر در تقسیم زیاده و کمی واقع شود بر آن بول میکنند در ساعت [illegible]

پیدا میگردد و کلب [illegible] و گفته اند [illegible] کلب کلب سگ دیوانه است و گفته اند چون سگ گوشت سگ را

بخورد دیوانه شود [illegible] از علامات آنست که خاموش میباشد و سر خود را پایین انداخته [illegible]

پاهای خود [illegible] و حرکت مانند سکر [illegible]

انسان بگزد [illegible] آن منتهای علت آنست و آفت آن [illegible] آن سگ مایل

بسوداویت [illegible] بیشتر در بلاد و اوقات حاره بسیار بسیار [illegible] احتراق اخلاط [illegible] غیر سگ را از

حیوانات دیگر مانند گرگ و گفتار و پلنگ و شغال و امثال آنها نیز عارض میگردد و انسان را چون سگ دیوانه بگزد دیوانه میشود و از مطلق آن مراد سگ اهلی است

طبیعت آن در دوم گرم و خشک [illegible] روغن آن گرم و تر **افعال و خواص** آن اعضاء الرأس [illegible] آن با ادویه خوشبوی جهت جنون

دماغی [illegible] از اول مرتبه آن باشد [illegible] بیاض عین و طلای زهره آن مانع رویدن موی زائد در چشم و غرغره [illegible] و ضماد سرگین

خشک آن خصوصاً که با استخوان [illegible] تعلیق نموده باشند [illegible] خشک میباشد [illegible] و عند الحاجة بسیار

نرم سوده [illegible] جهت خناق و اورام حلق [illegible] چون سرگین آنرا در تابستان بگیرند و در سایه

خشک کنند و با شراب یا آب [illegible] بیاشامند [illegible] باشند و یا آهن تفته در آن خاموش کرده باشند

جهت [illegible] خون [illegible] چشم [illegible] آنرا [illegible] آب طبخ دهند [illegible]

یکسان [illegible] گندم [illegible] آب [illegible] گندم [illegible]

[illegible] زنان عاقر [illegible]

بخورد [illegible] جنین [illegible] پستان زن [illegible]

[illegible] البول [illegible]

آن [illegible] البول [illegible] سگ دیوانه مخصوص [illegible] سگ دیوانه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سگ دیوانه [illegible]

[illegible] انسان [illegible]

انسان است و حالت خواب مانع سریان آن و طفل باعث برآمدن دندان بی درد و الم و چون نام آنرا با ناب گربه که موی ایشان بخور نموده باشند در هر خانه که دفن نمایند باعث عداوت فتنه است در آن و زبان سگ سیاه را چون در موزه دارند از جمیع گزندگان ایمن گرداند تعلیق ناب کلب کلب که در پوست همان سگ بسته باشند برای دفع کلاب است و چون بخورند کاوانیده آنرا اگر بدند مگا بداشتن فرزاد کلب با خود باعث فریاد نکردن و اذیت نرسانیدن کلاب است بداربندد آن کر سگی کرا نان فرار کرد است تعلیق تعصب تشنگ کرده آن بران بهایم بیدین بر جماع تعلیق موی سگ سیاه یکرنگ جهت صرع نافع است و حریق کننده سگ است و چون دارچینی را کوبیده در خمیر گرفته بخورد سگ دهند تا لطرب آید و چون زهره سگ آبی مقدار یک دیسه بخورند بعد از یک هفته هلاک میشود و علاج آن آشامیدن روغن گاو تازه است با جندبیدستر و دارچینی و شیر یا پنیر خرگوش ممزوج بروغن تازه و طبیب تلطیف و تبرید و چون کلب کلب کسی را بگزد و اکثر عوارض سگ دیوانه مانند توحش و آثار مالیخولیا طاری میگردد و علاج او آنست که محجمه بران موضع گذارند و تقویت بکنند تا خون بسیار بر آید پس مرهمهای محرقه و اکال بران گذارند و بابر کوبیده با سرکه و زیت سرشته و با چغندر و پیاز و تره تیزک پخته با روغن با سیر و پیاز با نمک کوبیده بجا گستر چوب تا که سرشته و این تدابیر در ابتدا است تا هم قبل از سرایت سم در جمیع بدن هنگام سرایت آن باید که متوجه تنقیه بدن شوند بمسهلات صاحب مالیخولیا و خورانیدن دواء الذراریح و دواء السرطان مخصوص سم آنست و تریاق فاروق خورانیدن و ادویه تریاقیه اگر ازین تدابیر بحال آید بمنزل الاسائد ابر بحاب مالیخولیا از ترطیب مزاج و اغذیه با حمام و غیر آن بردارند **کلخ** بکسر کاف و سکون لام و خاء معجمه بجاء معلی نیز آمده لغت سریانی است **ماهیت** آن بغدادی گفته نباتیست برگ آن شبیه برگ نفلی **طبیعت** آن سرد و خشک **افعال و خواص** آن قابض و رافع نفث الدم و اسهال و موی و گزیدن افعی و عقرب آن جهت رعاف نافع و تخم آن بسیار گرم **افعال و خواص** آن مدر عرق و رافع مغص و تناول آن ظاهر میشود که اندروما ایس [illegible] و در آنجا التصریح نموده که مانند بستان افروز [illegible] کرده که نزد اهل مغرب [illegible] و نزد اهل مصر اشق است **کلداودی** بضم کاف عجمی و لام و فتح دال [illegible] ماهیت آن گلی است [illegible] سوری شبیه بگل نسرین و در جمیع صفات و برگ آن فی الجمله مانند برگ [illegible] گیاه آن بقدر یک ذرعی و زیاده بر آن و بدو نوع و دیدن آن شبیه بجوی برنجاسف و یک قسم میباشد زرد و سفید بکبر یک و سفید مایل بنفشی و زرد آن بسیار و دو قسم بکلی گیرند و بلا اسمی نیز [illegible] نامند **طبیعت** آن در دوم گرم و در اول خشک **افعال و خواص** آن جمیع افعال قریب برنجاسف و عرق آن مقوی و مفرح دل و آشامیدن گل آن با شربت محلل و دافع خون منجمد و مدر و مخرج سنگ گرده و مثانه و مدر حیض و محلل ریاح معده و گرده و مثانه و درهم مقدار شربت آن بطریق سفوف سه مثقال و در مطبوخ تا پنج مثقال و ضماد و عصاره آن گل مطبوخ زرد آن بجهت تفریح و جهت سرطان تصریح انجمریات اهل فرنگ است و چون بگیرند از گل زرد آن بقدر یک مشت کشاده انگشت و از برازیانه بقدر یکدرم و از زیره سفید یکدرم و در آب خوب بزنند که مانند مرهم گردد و ضماد آن جهت تحلیل اورام بلغمی و در ایام [illegible] تجربه بعید است **گل هندی** بضم کاف و لام و کسر میم و سکون هاء و خفای نون و کسر دال مهمله و یا **ماهیت** آن گلی است در هندوستان کثیر الوجود و در باغات و با غچها غرس مینمایند و فصل گل آن که موسم بارش است و در [illegible] نیز باقسام الوان گل میآید و گل آن الوان [illegible] و گلابی و سفید و بنفش و سیاه و چند [illegible] مانند گلهای سرخ نیز میباشد نبات آن خوش منظر و برگ آن مانند برگ [illegible] و شاخ و برگ آن اندک طوبت لزجی و ساق آن نازک متصل بکدیگر [illegible] و در آن تخم آن زیره سیاه و رنگ **طبیعت** گل آن گرم و تر **افعال و خواص** آن خوردن مطبوخ آن در طلا یا باغبا مقوی باه گفته اند و آب کوبیده برگ و ساق و شاخ آن رافع سوزش اعضا با آتش و آب گرم سوخته و آبله آن که بعد از سوختن بران بزودی بگیرد بالیده **کلکره** بکاف و سکون لام و زای معجمه **ماهیت** آن گفته اند حب است هندی و بسر خانی کلنری و بر رومی سلو [illegible] و گفته اند پوست درختی است هندی و بهندی بیده لکری مانند کتیرا که نباتات هندی باشد جهت آنکه **افعال و خواص** ابن سینا به نشست و غلط کرده کسیکه آنرا حب کاذی و یا پنج بان به گرفته است **طبیعت** آن گرم و تر **افعال و خواص** آن جهت شکستگی استخوان و جدا شدن عضو و بدر رفتن آن شرباً و ضماداً نافع و در سایر افعال مانند نباتات است انشاء الله تعالی و در حروف المیم مواد **کلس** بکسر کاف و سکون لام و سین مهمله لغت عربیست و نیز بعربی نوره و جیر و بفارسی آهک و بهندی چونه نامند

[illegible]

ماهیت آن باصطلاح اطبا عبارت از اصداف و حلزونات و قشر بیض و احجاریست که مبالغه در احراق آن نموده باشند بحدیکه خوب سفید و اجزای آن یکسان سوخته شده باشد و بهترین آن کلس صدف مروارید و پوست تخم مرغ و حجر رخام سفید است که مرمر نامند و دستور احراق آن آنست که ریزه ریزه نموده در کوزه کرده سر آنرا بسته و بگل حکمت گرفته در تون حمام و یا تنور یک شبانروز بگذارند پس برآورند و اگر خوب سفید و اجزای آن یکسان سوخته شده باشد فبها و الا باز بگذارند تا سفید گردد و اگر بسیار خواهند بستور خشت خام و کوزه خام برای آن کوزه سازند و در آن بترتیب چیده و بالای آن هیزم و بر بالای آن گل مالیده آتش دهند تا خوب محرق گردد و دستور تکلیس قشر بیض هرچه خواهند بهمان نحو است که در کوزه کرده محرق نمایند و نیز دستور احراق قشر بیض نموده شد هر چند کلس سفیدتر و اجزای آن متساوی و نرم و خالص باشد بهتر است طبیعت آن بدیده آن در آخر اول گرم و در آخر دوم خشک و تا بیست روز قوی القوت و با حدت و محرق و مقرح جلد می باشد پس ضعیف میگردد و آب جدید و قسم حجری آنرا تا سه روز قوت احراق باقیست و بعضا از آن سخن گفته اند

افعال و خواص آن سترنده موی خصوصا با زرنیخ که مقوی فعل آنست و مالیدن ثفل عصفر و برگ شفتالو و رافع بدبوی آن و روغن گل یاسمین که مصلح آن است روغن جنسلی نامند با سفیده تخم مرغ باهم آمیخته نیز و ضماد روغن گل آرد عدس و توتیای مغسول و گلسرخ سائیده رافع جراحت آن کلس مغسول طبیعت آن مائل باعتدال افعال و خواص آن قاطع نزف الدم و نفوخ آن مکرر و گذاشتن فتیله آلوده بسفیدی تخم مرغ آلوده و با آهک آغشته باشند در بینی قاطع رعاف و الیه و روغن سرنیشکی که در آن جوشانیده باشند مانع نزلات و رافع برودت اعضا و ضماد آن مقوی اعضا و قاطع اسهال و محلل اورام بلغمی نزول آب و جهت اعضا و جهت سوختگی آتش و منع ادرار عرق و با پیه خوک جهت کشودن ... و ... و جبر ... و کلس البیض و حبس خون جراحات و بتخصوص کبا روغن خردل ابیض که بهندی سرسون نامند یا چیه تر کرده بدان بر جراحات موضع فصد و ختنه بعد از اینها گذارند و جهت حکه و جرب یابس و گوشت زخمها و جبر کسر اعضا مجرب و فرزجه آن قاطع خون حیض و سیلان رطوبات از رحم و جریان منی و بستور خوردن نیکتایه و جیه آن با عسل ... و جهت حبس خون بواسیر و سیلان منی و ودی و مذی مردان و نیز ضماد آهک صدفی با زرد چوبه و قند سیاه هندی که بهندی گر نامند جهت التیام جرح تازه مجرب و حابس خون آن و تکمید کلس جهت تسکین اوجاع بارده مؤثر و ضماد نوره مطلقا با آرد گندم تازه و نمک محلل اورام بارده و آب آن و لوز اعضا که در بنگاله بسیار عارض میگردد مفید ایضا آشامیدن آن قاتل و بخشکی دهن و حرقت معده و کشیدگی آن و خفقان و اختلاط عقل و غشی و اسهال و موی مصلح آن آشامیدن روغنها و مرقات و سموم و لعابات با ادهان مناسبه و تدهین بدن بسیار تا سه روز ... و تخم خورده است و خوردن هرچه در آبی که مکرر آهک در آن ریخته تصفیه نموده باشند ... نمایند کشنده است و در اندک زمانی و از اسرار مکتومه است کلوی بکسر کاف و ضم لام و سکون واو و یا لغت هندی است آنرا کیج نیز نامند ماهیت آن نباتیست از جنس لبلاب که بر مجاور خود می پیچد و برگ آن مدور بقدر برگ لبلاب که بزرگ ضخیم و سبز مائل بزردی و پوست ساق آن سفید و چوب ساق آن سطبر و خوش بینه مانند چوب ارایک و بی تخم و بی شیره و چون چوب آنرا قطع نمایند سبز گردد و مستعمل چوب آن است و طعم آن بسیار تلخ و بعضی از نباتات چوب آن مستعمل در میان اجیر نیز نشاسته آن ... و طریق اخذ نشاسته آن آنست که چوب آنرا نرم کوفته در ظرفی ریزند و آب بر سر آن کنند و بعد از زمانی جوبهای که بر سر آمده باشد برداشته آن آب را بریزند و بلا امیت آنچه ته نشین شده بماند باز آب بریزند و بگذارند تا ته نشین گردد پس آن آب را بریزند و ته نشین آن که مانند نشاسته است بردارند و بکار برند و این نیز اندک تلخی دارد طبیعت آن گرم و خشک در اول و بعضی تر دانسته اند و اهل هند سرد و خشک افعال و خواص آن جهت سرفه و یرقان و غشی و قی و تقطیع بلغم و اقسام حمیات صفراویه و بلغمیه نافع و مهیج قوت ... و مولد منی است و اگر با روغن بخورند بیلج و سودا دفع نماید و اگر با نبات بخورند مدت صفرا را فرو نشاند و اگر با عسل بخورند تقطیع بلغم نماید و شیره آن در حالتیکه سبز و تازه باشد اقوی بود و اگر تازه آن بهم نرسد خشک آنرا در آب جوش داده و مالیده آب آنرا بگیرند و این نوع شیره را بهندی جست و بر نامند و چون عصاره آنرا بگیرند تا غلیظ گردد که خوب بسته شود و ... بقدر نخود و بزرگی از یک حبه تا دو حبه آن جهت حبس اسهالات مزمنه و بواسیر قدیمه و حب بیخ ... و گلوی که بر درخت نیم پیچیده و تر و تازه باشد جهت اقسام حمیات حتی تپ دق مؤثر دانسته اند و با اسهال و ... اسهال نیز میتوان داد و سرفه را نیز مفید گفته اند خواه تنها استعمال نمایند و خواه مرکبا با ادویه مناسبه جهت حمیات مزمنه عتیقه و بلغمیه ... با طباشیر سفید و دانه هیل ... بکیت

[illegible]

[illegible]

۵۳۹

و دو درم و نبات سفید چهار درم شربتی از آن نیکو است و دو درم مجرب گفته اند و دست آن یعنی عصاره آنرا الطف و سریع الاثر دانسته اند و در تپهای بلغمی و نقوع آنرا و نیز نقوع حالبس

قی ست و غیر چاره مطبوخ آنرا گاه و صل السوس مقشر گاه با مویز منقی و گاه با قصب الذریره بهر بجو . . . که منافع . . . عصاره یعنی ست آن گشنه که گلوی

تازه را بگیرند و بشویند و بکوبند و آب صاف شیرین خصوصاً آب باران قدری بران بریزند و بفشرند تا آب آن بجلد . . . آب آن . . . سفالی یا چینی پهن کرده بران

بار چه . . . بگیرند و بجا بران نشینند پس در آفتاب گذارند تا خشک گردد و این بهتر و الطف است و اگر آن آب افشرده را بجوشانند بر آتش تا غلیظ و منعقد گردد و نیز خوب است

و لیکن بلطافت آن قسم کمتر است و اگر الطف از آن خواهند گلوی تازه را شسته و از میان و . . . خرد کرده . . . باران . . . کرده بدون آنکه

آنرا بکوبند آب . . . در آفتاب گذارند تا غلیظ و منعقد گردد و بکار برند **کلما** بالضم کاف و . . . سکون لام و فتح ها و الف و . . . آنرا گل کنول نیز نامند بلغت سندیه

ماهیت آن گل نباتیست که در غدیرها و آبهای ایستاده که بهندی تالاب . . . نامند . . . نبات آن شبیه بنبات . . . تر از آن . . . برگ آن پهن تر و گل

آن . . . رنگ . . . مضاعفت و رنگ آن سفید و سرخ و دو هم . . . بسیار خوش . . . و در وسط گل آن تخمهای ریزه و زرد

آنرا بهندی . . . نیز نامند **طبیعت گل** آن سرد و تر **افعال و خواص** آن جهت تپهای صفراوی . . . نافع و عرق آن . . .

بعرق . . . و سیان گل آن سرد . . . که بهندی . . . برگهای آن

ظاهر میگردد . . . سرفواره و نصف کره و در جوف آن . . . و غلافی یکی سبز اندک ضخیم و دیگری سفید نازک و مغز آن . . . مانند مغز بادام

و سفید شیرین طعم لذیذ خصوصاً نازک آن که صلب نگشته باشد و در وسط مغز آن زبانه سبز رنگ و تلخ طعم **طبیعت** مغز آن نیز سرد و تر . . . و صلب آن خشک و

. . . مسکن حدت صفرا و خون و سوزش اعضا و سبزی میان مغز آن نیز سرد و تر جهت تپهای حاده نافع و ساق گل آنرا . . . آنرا . . . گویند سرد و خشک

. . . و قابض اسهال و مسکن حدت صفرا و خون و سوزش اعضا **کلیدان** کاف بفتح کاف و سکون لام و فتح یا و مثناة تحتانیه و الف و نون و فتح کاف و الف

و فتح تاء مثناة فوقانیه و ها **ماهیت** آن نباتیست خاردار . . . و خار آن . . . ملک بنگاله . . . بسیار . . . **طبیعت** آن گرم و خشک

افعال و خواص آن چون نیم مثقال پوست بیخ آنرا با نیم مثقال ریوند چینی . . . جهت وجع طحال . . . بخورند در ساعت تسکین یابد . . . ریوند . . . کرده

. . . در قدری آب بجوشانند و آب آنرا . . . ریوند را خشک نمایند و سوده استعمال نمایند . . . جهت استسقا و جمیع اورام و آلام . . . مفید و اگر . . . برگ

آنرا بر جراحت بندند زخم را چاق نماید و اگر بر جراحات با لحوم فاسده طرف پشت آنرا بندند لحوم فاسده را بخورد و اگر بر خراج بندند . . . سازد و چون پوست بیخ آنرا

کوبیده در کیسه کرده بر ورم استسقا بندند . . . ورم . . . گردد اما باید که چون . . . آن . . . کنند و بر موضع دیگر بندند . . . موضع

ورم و مکرر . . . نمایند و جهت ورم طحال و نزول آب نیز نافع است **کلیه** بضم کاف و سکون لام و فتح یا مثناة تحتانیه و ها لغت عربیست و بفارسی گرده و بهندی نیز . . .

نامند و باصفهانی قلوه . . . **ماهیت** آن عضویست . . . در بدن حیوان . . . عدد . . . یکی بجانب راست و یکی بجانب چپ مائل

بطرف پشت . . . **بهترین** آن از برای اکل گرده گوسفند جوان فربه . . . که در . . .

. . . **طبیعت** آن سرد و خشک **افعال و خواص** آن مقوی گرده و کمر . . .

. . . گوشتهای اعضا . . . آن . . .

. . . **فصل الکاف مع المیم**

کما بفتح کاف و سکون میم و فتح . . . **ماهیت** آن . . . قارچ و . . . و سماروغ است . . .

. . . و بفارسی سماروغ . . . و یونانی . . .

. . . نبات . . . بهندی . . . و نون . . . **ماهیت**

آن نباتیست که از عفونت زمین در هنگام ربیع در زمینهای رملی و دامنهای کوه . . . بهم میرسد و . . . رنگ بی ساق و بی برگ

و آنرا خام مطبوخ میخورند و طعمی و رائحه غالب ندارد و بهترین آن آنست که در زمین های مرتفع رملی طیب بهم رسد و متوسط در بزرگی و کوچکی و املس خوشبو و تازه و طعمی و رائحه غالب نداشته باشد و بعضی گفته اند بهترین آن سفید با صلابت فاکوره است و آنچه بخلاف این اوصاف باشد و در زمین های روی و زیر اشجار روییده

در هندوستان میخورند و سفید و سرخ تیره و خشک باشد ردی است و با سمیت و سیاه آن که ظاهر و باطن آن هر دو سیاه باشد مهلک طبیعت آن در دوم سرد و تر افعال

و خواص آن العین بحدیث نبوی صلی الله علیه و آله وارد است که کماة از من است و آب آن شفا است از برای چشم و اطبا گفته اند که آب آن جالی بیاض

چشم است خصوصاً آنکه بزند و بریان کردن آن با نمک و سرمه یا آب تازه فشرده آن ساییده و پرورده باشد مقوی از جان [illegible] قوت روح باصره و زیاده کننده نور

آن و رافع نزول آب است احشا الغذا غلیظ ثقیل بطی الهضم قلیل الغذا بطی الانحدار غلیظ مولد خون بلغمی و بلغم و نفاخ و مولد ریاح و رزیه [illegible] و نشیف

اکثار آن مولد سکته و فالج و ذبحه و ثقل لسان و عسر نفس و بهق ابیض و قولنج و عسر البول مصلح آن طبخ آن با شبت و با آب و نمک و صعتر و پودنه و سداب

و طبخ جید و مطیب به روغن و مری و ابازیر حاره مانند دارچینی و فلفل و قرنفل و امثال اینها نمود نست و سائر تدابیر قطر است که ذکر رفت و ضماد خشک آن

با آب بر بهق [illegible] دفع آن از وقت آن مجرب ضماد خشک سوده آن با سرکه بر شکم ماهی جهت برآمدگی ناف اطفال و فتق ایشان و سائر فتوق مجرب

تازه آنرا بریان نموده با نمک و فلفل میخورند و خوردن خشک آن مجوز نیست و عند الضرورة باید که یک شبانه روز در خاک خالص با آب چاه کرده بخیسانند پس

پاک شسته بپزند تا نیک پخته شود و بسیار نخورند و اکثار بخوردن آن ننمایند و اگر با انگبین و خردل بخورند که بهترین مصلحات آنست بهتر است کمافریوس [illegible]

[illegible] بفتح ذال معجمه و سکون با و هسمله [illegible] و سکون واو و سین مهمله بالیونانی [illegible] افلوطیس یونانی است بعضی بلوط الارض گفته اند لغت رومی است

و یونانی [illegible] لفارسی [illegible] تلخ و بشیرازی [illegible] گویند و بعضی گفته [illegible] نامند و گفته که بهندی آنرا [illegible] گویند

[illegible] بهندی [illegible] بنفشه است و [illegible] مذکور خواهد شد ماهیت آن [illegible] سقوریدوس گفته نباتی است بقدر شبری یا دو شبر

آن ریزه و شبیه برگ بلوط و گل آن [illegible] رنگ آن [illegible] و با اندک حدتی و گل آن [illegible] ریزه و تخم آن ریزه [illegible] و با حدت و بیخ آن ارغوانی رنگ

[illegible] زیاده از نیم ذرع [illegible] و [illegible] برگ آن [illegible] و گل آن و تخم آن [illegible] و با حدت [illegible] گفته نباتی است برگ آن [illegible]

[illegible] شبیه برگ [illegible] بر روی زمین [illegible] و تخم آن شبیه بلوط و کوچکی و در طعم شبیه [illegible] و جالینوس گفته [illegible]

مانند [illegible] و ارغوانی رنگ و تلخ و بیخ آن نیز ارغوانی و تلخ و گفته اند شاخهای و برگ آن در

[illegible] است و این [illegible] نباتی است [illegible] و اقوال دیگر نیز وارد است و بالجمله بهترین آن تازه بری آنست که در آن

گل و تخم باقی و بیخ باشد و قوت آن تا سه سال باقی میماند طبیعت آن در دوم گرم و در خشکی گرمی آن زیاده و از خشکی تا آخر دوم [illegible] گفته اند افعال

و خواص آن [illegible] و [illegible] و [illegible] انسان [illegible] آن با شراب جهت قروح [illegible]

[illegible] آن با [illegible] تازه آن [illegible] مطبوخ آن جهت [illegible] مطبوخ آن با [illegible]

[illegible] و برودت [illegible] آن [illegible] تازه آن [illegible] جهت [illegible] تحلیل

[illegible] و سائر [illegible] اسقاط [illegible] جهت تحلیل صلابت طحال [illegible] آن با

[illegible] آن [illegible] و [illegible] و مثانه مجرب و باید که [illegible]

[illegible] آن با سرکه [illegible] صلابت طحال و شراب [illegible] فساد [illegible] و اصلاح

مزاج [illegible] آن [illegible] درهم [illegible] مثقال [illegible]

[illegible] و [illegible] ضماد آن [illegible] جهت قروح [illegible]

[illegible] آن [illegible] آن و از گل آن [illegible] و دیگر [illegible]

جهت رفع برودت بدن و ریاح مؤثر و در سایر افعال کما ذریوس مانند کمافیطوس است مقدار شربت آن سه درم و در مطبوخ تا هفت درم مضر امعا مصلح
آن کثیرا بدل آن بوزن آن سیسالیوس و ربع آن سلیخه و نزد بعضی عروق خانق و سلیخه است و اسقولوقندریون نیز گفته اند کماشیر بضم کاف و فتح
میم و الف و کسر شین معجمه و سکون یاء مثناة تحتانیه و راء مهمله لغت فارسی است معرب آن قماشیر و یونانی اوفیلون نامند و در ماهیت آن اختلاف است بعضی صمغ
کماة و بعضی صمغ نباتی ببو و بعضی صمغ هندی شبیه بجاوشیر و بعضی صمغ نباتی شبیه بجاوشیر و بعضی صمغ کرفس جبلی که تخم آن فراسیون است شبیه بجاوشیر و بعضی شیر
دونه شبیه بجاوشیر دانسته اند و بالجمله در ماهیت آن اتفاق نیست و بهترین آن زرد تند بوی تازه آنست و در قوت اقوی از جاوشیر طبیعت آن در سوم گرم و
خشک و در دوم نیز گفته اند افعال و خواص آن [illegible] الغذا و ملطف و مسهل زرد آب و رافع استسقای لحمی و زقی و مدر بول و حیض و مسقط اجنه و بدستور حمول
آن با صمغ عربی محلل صلابات با شیر [illegible] مقدار شربت آن از یک دانگ تا یک درم مضر [illegible] مصلح آن کثیرا ست کمافیطوس بضم کاف و میم و الف و کسر فاء و سکون یاء
مثناة تحتانیه و ضم طاء مهمله و سکون واو و سین مهمله لغت یونانی و یونانی الاصل خامانیطس نامند بعضی صنوبر الارض و بعضی گفته اند یعنی مفروش بر روی زمین است و آن دو صنف
اول [illegible] بزرجاد کرفس و بفارسی تخم کرفس رومی و بشیرازی [illegible] و [illegible] و بهندی [illegible] نامند ماهیت آن [illegible]
گفته اند نباتست [illegible] که یکساله است [illegible] و برگ و شاخ آن سپید و بر روی زمین شاخهای آن مایل
بسرخی و برگ آن شبیه ببرگ [illegible] العالم صغیر [illegible] با اندکی [illegible] حرافت با رطوبت [illegible] و بوی آن شبیه ببوی درخت صنوبر و گل آن
باریک [illegible] و تخم آن از تخم کرفس کوچکتر و بیخ آن سفید [illegible] تا سرطان بماند و قوت آن تا ده سال باقی است و صنف دیگر را نیز شاخها [illegible]
شبیهای آن باریک و گل آن شبیه [illegible] اول و برگ و تخم آن سیاه رنگ [illegible] شبیه ببوی صنوبر و صنفی دیگر را نیز مانند ساق نبات آن [illegible] شاخها
آن باریک و برگهای آن کوچک و باریک [illegible] و گل آن زرد [illegible] شبیه [illegible] صنوبر و قوت این صنف [illegible] قریب باول از آن ضعیفتر [illegible]
گفته کمافیطوس شاخهای آن باریک [illegible] و برگ آن مانند برگ [illegible] و گل آن سرخ [illegible] سرطان بکمال میرسد و قوت آن تا ده سال باقی میماند و تلخ آن [illegible]
از جاوشیر [illegible] صاحب [illegible] گفته [illegible] یونانی [illegible] آن [illegible] برگ آن منبسط بر روی زمین و گل آن سرخ مایل بسیاهی و با
قبوضت و حرافت و تخم آن [illegible] و بعضی گفته اند تخم کرفس [illegible] آن [illegible] و در آخر تخم آن فراسیون
میشود و بهترین آن تازه [illegible] آن بعضی گفته اند [illegible] طبیعت آن در اول دوم گرم و در آخر آن
خشک و در دوم گرم و در سوم خشک نیز گفته اند افعال و خواص آن [illegible] غلیظه و جلای آن زیاده از گرمی آن مفتح سدد
و النفض [illegible] سده کبد و طحال و با قوت [illegible] غلیظه [illegible] اعضا [illegible] استسقا و یرقان اسود و تحلیل ریاح
نافع چون هفت روز متوالی [illegible] و در تب [illegible] و در بول و حیض و رافع عسر بول [illegible] و درد [illegible] عضل [illegible] آن با عسل [illegible]
رحم [illegible] آن با شراب [illegible] یرقان [illegible] آن [illegible]
[illegible] مثقال آن با آب انجیر مطبوخ جهت [illegible] نافع و [illegible] جهت تنقیه اعضا و عرق النسا [illegible]
[illegible] آن تا چهل روز با ماء العسل که با آب باران ساخته باشند و یا [illegible] آب باران جهت عرق النسا [illegible] گرده [illegible] و
ادرار بول و حیض [illegible] آن با انجیر [illegible] مسهل الجرب [illegible] و [illegible] با عسل [illegible] جراحات [illegible] و جراحات
تازه الاورام و [illegible] آن با آرد جو جهت تحلیل ورم [illegible] و تحلیل صلابات و با عسل جهت [illegible] ساعیه [illegible] السموم [illegible] طبیخ آن [illegible]
و خانق النمر مضر [illegible] آن انیسون مقدار شربت آن از دو درم تا [illegible] بدل آن بوزن آن [illegible] آن سلیخه و باید که [illegible]
[illegible] استعمال نمایند و [illegible] ناشیه و [illegible] مذکور شد کمثری [illegible] بضم کاف و فتح میم مشدده و سکون
مثلثه و [illegible] مقصوره و بضم میم مشدده غلط است لغت عربی است بیونانی [illegible] نیز و [illegible] و بفارسی امرود

[illegible]

و ابرو و بهندی ناشپاتی نامند ماهیت آن ثمر درختی است از سیب بزرگتر و برگ آن شبیه ببرگ شفتالو و از آن عریضتر و بزرگتر و گل آن مانند گل آن و ثمر آن
اصناف میباشد از بری و جبلی و بستانی و هر یک شیرین و ترش و شیرین میخوش و عفص و قابض و غیرها و مطلقا در بلاد سرد سیر بهتر از گرم سیر میشود و هر چند بلاد سرد تر باشد
بهتر و لطیفتر میگردد و بستانی اقسام میباشد از شاه امرود که خراسانی نامند و چینی که معروف بسکری است و نطری و سیستانی و غیرها و هر یک از نهاده هر بلده
و شهری و جائیکه میشود بناحی مخصوص و نیز هر یک در بعضی بلاد و اراضی بهتر از بلاد و اراضی دیگر میشود خصوص در بلاد سرد سیر چنانچه ذکر یافت و در بلاد چین خوب
میشود و قسم بزرگ مدور شیرین شاداب خوش طعم و رائحه آنرا که گویا شربت قند منجمد با کمال لطافت و لذتی است و پوست آن نرم و نازک و سبز مائل بزردی شاه
امرود نامند و ممدوح شیخ الرئیس رحمة الله علیه است و این در بلاد دامغان و بلخ خوب میشود و آنچه پوست آن ضخیم و سر آن برآمده فی الجمله در شکل و در سائر
اوصاف قریب بدان است آنرا حسینی نامند و این در آذربیجان و همدان خوب میشود و چون پوست آن ضخیم است باید که مقشر نموده بخورند و قسم متوسط را که در
مقدار از آن کوچکتر و اندک طولانی و در اوصاف مذکوره و لطافت از آن هر دو کمتر نطری نامند و این اکثر بلاد میرسد و بشیرازی عباسی نامند جهت آنکه
بحکم شاه عباس موسوی صفوی رحمة الله علیه نهال آنرا از طهران باصفهان و بلاد دیگر بردند و فور یافت و قسم صغیر از همه اقسام طولانی تر و طرفی شکل و خوشبو که در
اول فصل پیش از همه اقسام میرسد و جرم آن اندک صلبیت است و پوست آن اندک زرد و رنگ و سرخ و در بغداد و ترکستان و بشیرازی گلابی نامند و این
قسم جهت اطفال و مرضی بهتر از اقسام دیگر جهت آنکه حلاوت آن بحد اعتدال است و بهترین همه قسم اول و بهترین هر یک از اقسام رسیده شیرین شاداب
خوش طعم و رائحه بزرگ بمقدار نازک پوست است و آنچه بهترین او صاف نباشد بمراتب از قلت و کثرت نبودن [illegible] همه اقسام شبیه بسیب و به او لعاب ندارد
طبیعت آن نضیج شیرین شاداب معروف بشاه امرود [illegible] مائل بحرارت و [illegible] قریب بدان اقسام و انواع دیگر و حرارت معتدل
و در اول تر و بعضی مائل بخشکی **افعال و خواص** آن مفرح و مقوی دل و باقوت [illegible] بهتر از تفاح است و در اکثر امور از اعضا و الراس
[illegible] نزلات جهت آنکه مسکن صفرا و [illegible] الاعضاء الرئیسه الغذاء و مفرح و مقوی قلب و معده و باضم [illegible] خفقان و تشنگی
و سوزش مثانه و معدل [illegible] با قوت [illegible] آن [illegible] و ضماد آن جالب
و مانع انصباب مواد و باعث [illegible] قطع و چون [illegible] آن زائل گردد [illegible] آن سرد و خشک [illegible] مفرح و مقوی دل
و قاطع نفث الدم و اسهال و ضماد آن [illegible] آنرا بیاشامند و برگ آن جالب اسهال [illegible]
[illegible] آنرا بیاشامند [illegible] قوی [illegible]
است [illegible] مفرح کمال [illegible] شاداب [illegible] المزاجان قوی مضر [illegible] المعده و اکثار آن
[illegible] بکمال [illegible] آنرا [illegible] آب بیاشامند
[illegible] بهترین آن [illegible] شاداب
[illegible] طبیعت آن [illegible] **افعال و خواص** آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جراحات [illegible] **افعال و خواص** آن [illegible]
[illegible]
[illegible]

مصلح آن عسل و ادویه حاره خوشبو است کمثری جبلی نیز نامند بری است از ان سرد و تر و خشک تر و قابض تر و بحیثیت پارسی گفته هر نوع نیز نوعی از جبلی که در کوه‌ها
میشود و مخصوص بهانجاست ثمری آن کوچکتر و زرد و با خشونت و صلابت و بعد پختن اندک شیرین و با عفوصت بسیار و درجوف آن تخم بسیار و ثمری را گرم گرفته
در خاک دفن میکنند بعد از ان که لحم آن مضمحل شود برآورده شسته تخم آنرا جدا میکنند و آنرا بریان نموده مقشر کرده میخورند و داخل لعوقات و مرکبات دیگر نیز میسازند و
آنرا بفارسی انجلاک نامند و در تخم ابرج همین است و در حرف الدال ذکر یافت و از کوهستان رنگپور نیز ثمری شبیه بامرود جبلی می آورند بمقدار امرودی کاغذی
و مدور آنرا امرود بیری نامند و شراب کمثری جهت اعتدال طبیعت و رفع فساد معده و تقویت آن نافع خصوص که از کمثری نیرس مرتب نموده باشند که آب کمثری
نیرس که هنوز خوب رسیده و نرم نشده باشد گرفته صاف کرده با شکر و یا با عسل بآتش ملایم بقوام آورند و رب آن قابض حابس اسهال صفراوی و قی صفراوی
و رافع غثیان و مقوی معده و مسکن عطش و مفرح مانند رب آن ...
آن گفته اند که نباتی است که در کوهستان سرد و برف نشین بهم رسد برگ آن شبیه برگ آس و بهم متصل بعضی ببعضی و شاخهای آن بسیار و بمقدار دو وجب یا ده و کم از ان ...
بلند میباشد و چون برگ آنرا بشکنند شیر بسیاری از ان برآید و بر سر شاخهای آن گلی و تخم آن مانند باقلی و ... تخم آن با شیر بسیار ...
گرم ... بسیاهی و سرخی و سفیدی ... طبیعت آن گرم و خشک **افعال و خواص** آن با قوت سمیه قاتل بعضی حیوانات و نبات آن تریاق
... هوام و عقارب ... و عوام ... نامند ماهیت آن اسم ثمری است هندی طولانی بقدر ...
... سبز و بعد رسیدن زرد میگردد و ترش و شیرین میباشد درخت آن بلند و موزون ... درخت گرد گان و برگ آن بعضی ریزه و بعضی بزرگ ...
طولانی و شاخهای باریک و برگهای ... شاخه آن ریزه تر از برگ اعلای آن **طبیعت** آن ... سرد و خشک ... ترش آن زیاده از شیرین آن **افعال**
و خواص آن قابض و مسکن حدت صفرا و عطش شدید و قی و اسهال صفراوی و طعم دهان را نیکو گرداند و در سایر افعال و خواص آن قریب بریباس است ...
مصلح آن جوارشات و ادویه حاره ... کوت بضم کاف و سکون واو و تاء مثناه فوقانیه لغت فرنگی است بمعنی صمغ درخت توت زیرا که
... بلغت ایشان بمعنی صمغ است و آنرا ... بلغت انگلیسی ... بلغت پرتگالی ... نیز نامند و نزد عوام مشهور ... است
ماهیت و طبیعت و افعال و خواص آن در حرف ... ذکر یافت ... آنرا ...
... تا هفت ... مراتب ... صنعت و قوت ... کمون بفتح کاف و ضم میم مشدده و سکون واو و نون
لغت عربیست ... بیونانی ... بفارسی زیره و بهندی نیز زیره ...
نامند ماهیت آن تخم نباتی است ... باریک تر و سیاه و سبز و زرد و سفید میباشد و نبات آن ... برگ آن ...
... و چهار قسم میباشد فارسی و نبطی و کرمانی و شامی و هر یک ... کرمانی آن سیاه رنگ ...
... فارسی آن زرد رنگ خوشبو ... بهتر ... کرمانی ...
... بستانی ... سفید ... کرمانی و اکثر مستعمل تخم آن
... هفت سال باقی میماند ... ساق آن باریک ... چهار و یا پنج برگ ...
شاخه و بر سر آن قبه‌های کوچک ... و تخم آن بسیار ... بستانی ...
... بری ... الحرارت ... آن ...
که این نوع ... باشد ... **طبیعت** آن در دوم گرم و در سوم خشک و در سوم نیز گرم و خشک گفته اند
افعال و خواص آن ... محلل ... قابض ...
... آن ... الدم ... باشند و ... آن با نمک

جهت جلای جرب و سبل و ظفره و بیاض و گشادن آن و مانع التصاق چشم و باسفیدی تخم مرغ جهت درد و حرارت ضماد بطبیخ آن مسکن نزلات و درد دندان خصوصاً با صعتر و امثال آن اعضاء النفض آشامیدن آن با سرکه ممزوج با آب جهت عسر نفس و ضیق نفس الانتصاب و خفقان بارد اعضاء الغذاء و النفض آشامیدن آن جهت تقویت معده و اسهال و کبد و گرده و تحریک شهوت و تحلیل ریاح و نفخ و رفع فواق رطوبی و ریحی و تخمه و مغص ریحی و ورم طحال و اسهال رطوبی خصوصاً بریان نموده آن جهت ادرار بول و حیض و رافع تقطیر البول و چون با نمک بخایند و فرو برند قطع سیلان رطوبات معده نماید و مداومت خوردن با سرکه پرورده خشک نموده آن قاطع شهوت گل خوردن و طعم و امثال آن و در سرکه خیسانیده و بریان کرده آن قوی القبض و در دفع رطوبات معده قوی الاثر و احتقان بطبیخ آن محلل ریاح و نفخ امعا و معده و گرده و حمول آن با زیت قاطع حیض و ضماد آن با زیت محلل ورم طحال السموم آشامیدن آن با شراب جهت نهش هوام الاورام ضماد آن با آرد باقلا محلل اورام و با قیروطی و با زیت و آرد باقلا محلل ورم انثیین القروح و الجروح مدمل جراحات چون در آنها بریزند یا بیاشند الزینة طلای آن و با اغتسال بدان جلای بشره و مداومت به آشامیدن آن و با عرق آن باعث لاغری و زردی بدن الخواص چون آب زیره را بر بدن مولود در حین ولادت بمالند گویند در مدت العمر شپش در بدن او بهم نرسد سفر بیه مصلح آن کتیرا مقدار شربت آن دو درهم بدل کرمانی آن یک وزن آن ثلثی یبیرت و نیم نعطی آن ... بدل آن کرویا ... ریاح ... بدل فارسی ... وزن آن کرمانی و گویند بدل آن تخم کرفس ... و بدل شامی کرویا و تخم گشنیز با وزن زیره ... بسیار نافع و چون با ادویه ... تحلیل لحوم غلیظه و داخل ... الطبیعة و قوی ... و ملین طبع و کرمانی قابض و کوهی ... در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن قوی تر از بستانی الاعضاء العین عصاره و طبیخ آن جهت جلای بصر و جالی ... و داخل ادویه ... آن با زیت و عسل جهت رفع سیاهی ... مفتت سنگ گرده و مثانه ... و گرده خصوصاً با آب ... با سرکه جهت فواق و اخراج کرم معده السموم آشامیدن آن با شراب جهت گزیدن هوام نافع الاورام ... با روغن زیتون و عسل رافع خون مرده ... آشامیدن ... با ماء العسل ... از بیرون ... دال و با و لام ... و بپارسی ... و بیونانی ... ماهیت آن علامت ... بقدر ... و برگ ... تخم آن ... مستدیر الشکل مایل ... و با صفائحی ... افعال و خواص آن ...

والعصب ... ریاح ... تحلیل ریاح ...

مجفف رطوبات دماغی خصوصاً با سعتلگی و صاف کننده آواز و رافع خفقان و با صمغ عربی رافع بد بوئی خیشوم و عسر النفس و سرفه مزمن رطوبی و رلود
با عسل جهت نسیان و با مویزج و صعتر جهت ثقل زبان شرباً و مضغاً و ضماد آن با زعفران و عسل جهت قروح رطبه سر و کوفتگی آن و تقویت دندان
و لثه و باز رفت جهت تشنج عارض در گوش و چون یک مثقال آنرا در آب بجیانند و بیاشامند از آن آب هر روز صبح ناشتا جهت رفع زیادتی بلغم
و بلادت و نسیان مجرب و اکتحال آن جهت جلای بصر و قرحه چشم و پر کننده آن و تحلیل خون منجمد در آن مدة تحت قرنیه و ظفره و سرطان و دمعه و سلاق و
بیاض و جرب و حکه و ظلمت آن خصوصاً با عسل و ذرور آن جهت قروح خبیثه ردیه آن و بالجمله از اکبر ادویه امراض عین است خصوص ظفره و سرخ مزمن و قطور آن
با خمر حلو جهت درد گوش و ضماد آن با قیمولیا و روغن گل جهت اورام حاره پستان و داخل ادویه مشروبه و قیصریه کرده میشود و اعضاء العذاء آشامیدن آن
با شکر جهت ضعف معده و تحلیل ریاح غلیظه و تخفیف رطوبات و تسخین و استمساک آن و جودت هضم و حبس قی و خلفه و ذرب و سنطاریا و نزف الدم مقعده و
بواسیر و رحم و آشامیدن نیمدرم آن با وزن آن نانخواه جهت زحیر بلغمی نافع و برداشتن فتیله سرشته آن با شیر در مقعده مانع انتشار قرحه آن و الحمیات جهت حمیات
بلغمیه الاورام و الثبور ضماد آن با طین قیمولیا و روغن گل جهت ورم گرم پستان زنان خصوصاً در هنگام نفاس و داخل ادویه ضمادیه محلله اورام احشا کرده میشود
و با سرکه و زرفت جهت موجی که بیونانی مرمیقیا نامند و آن احساس بر رفتن مورچه است بر بدن و از مقویات غدد است و جهت قلع قوبا و ثالیلیکه آنرا نیز بیونانی مرمقیا
نامند و آن احساس بر رفتار مورچه است بر عضو و با عسل جهت داحس و باز رفت جهت شگاف عقب القروح و القروح جهت جسپیدن و اندمال جراحات
عمیقه خصوصاً جراحات تازه و قاطع نزف الدم آن و انتشار قروح خبیثه و با پیه بط جهت قوبا و با پیه خنزیر و با پیه بط جهت قروح با آتش سوخته و قروح
اطراف و شقاق عارض از سرما و اوجاع المفاصل با روغن زیتون و عسل جهت اوجاع مفاصل و اوجاع بارده استخوان که مزمن شده باشد و با روغن کنجد جهت تحلیل صلابات
الباه آشامیدن آن با زرده تخم مرغ نیمبرشت جهت تقویت باه و تولید منی خصوصاً با جوز بوا و بسباسه الزینه با روغن مورد مانع ریختن موی است مقدار شربت
آن نیم درم المضار اکثار آن محرق خون و بلغم و مصدع محرورین و مورث جنون و جذام و بهق سیاه مصلح آن برنج فارسی و شکر مقدار زیاده آن شراب سرکه کشنده
بدل آن مصطکی و قشار آن و تدهین بدان اقوی و با اقتشار آن در دوم گرم و در سوم خشک افعال و خواص آن در کمال قوت قبض و تجفیف و تلطیف
از کندر و جهت نفث الدم و نزف الدم و منع سیلان مواد اعضا و تقویت معده و رافع قرحه امعاء و احتقان بدان نیز جهت قرحه امعاء و ضماد آن بر شکم
حابس اسهال و گشنده گرم معده و با زرفت جهت شگاف عقب القروح و الجروح منقی قروح و مجفف و مندمل کننده آنها و جالی آثار تقویت مقدار شربت
آن دو ثلث درم و اکثار آن مضر و مصلح این نیز مانند مصلح کندر است و دقاق کندر نیز خشک تر و تلطیف او از کندر و بهترین آن خالص نرم سوده آنست افعال
و خواص آن منضج و جالی و در افعال ضعیفتر از قشار آن مگر در الزاق و تغریه و دخان کندر که دوده آن باشد طبیعت آن گرم و خشک افعال
و خواص آن ملطف و مسکن اوجاع چشم گرم و قاطع سیلان رطوبات از آن و منقی قروح آن و رویاننده گوشت در آن و سرطان آنرا نافع است و جوارش
و دخان و سفوف و معجون آن در قرابادین کبیر مذکور شد کندری بضم کاف و سکون نون و ضم دال و کسر راء مهملتین و یاء نسبت ماهیت آن نباتیست
شبیه بنبات زردک و رازیانه و برگ آن عریضتر و بوی آن مانند کندر طبیعت آن در اول سوم گرم و در آخر آن خشک افعال و خواص آن
مدر و محلل و منضج و در اکثر افعال قائم مقام کندر است کندش بضم کاف و سکون نون و ضم دال و سین مهملتین و شین معجمه نیز آمده بفارسی بیخ گازران و کندنه
نیز نامند ماهیت آن بیخ نباتیست شبیه بکنگر برگ آن مائل بسبزی و سفیدی و در شام لباس شیپی را با آن میشویند و ظاهر بیخ آن مائل بسیاهی و
باطن آن مائل بزردی و تند بوی و در سرطان میرسد و قوت آن تا بیست سال باقی میماند و مستعمل عروق آنست بهترین آن تازه تند بوی با دو صاف
مذکوره است طبیعت آن در آخر سوم گرم و خشک و با قوت سمیت افعال و خواص آن معطش قوی و محرق خون و بلغم و قالع
آن و مخرج مره سوداء اعضاء الراس سعوط آن بقدر یک عدس با روغن بنفشه مفتح سده مصفاة و محلل ریاح خیاشیم و اخلاط غلیظه و مخرج آنها بعطسه
و تحریک آنها و رافع صرع و خدر و فالج و لقوه و امثال آنها و بیهوشی مصروع و مسکوت و نیز رافع چشم و بدبوی بینی و صماخ کننده آواز و باعث خفقان

در رفع شبکوری سعوطاً و قطوراً با روغن بنفشه و داخل شیافات علل عین میمایند و قطور جوشانیده آن با روغن بنفشه و بادوهان مناسبه دیگر در گوش جالی و ملین و منقی آنها و رافع اوجاع بارده و دوی و طنین گرمی و ریاح حادثه از برودت و رطوبت و کشتن کرم آن و با لجمله سعوطاً و عطوساً و قطوراً آن جهت اکثر امراض بارده رطبه و باغیه نافع الا باید که بعد تنقیه بدن و در فصل سرما یا قریب بدان استعمال نمایند و اجتناب نمایند از استعمال آن در حین امتلای تام و در فصول حاره و بلدان حاره و محرور المزاجان و اطفال و پیران بسیار ضعیف و بسا است که عطسه بسیار می آورد و خود بخود تسکین نمی یابد تدبیر آن استنشاق روغن بنفشه و تر نمودن ابسر که و گلاب با یخ و یا برف سرد کرده سعوطاً و اعضاء الصدر قی کردن با آن جهت عسر نفس و ربو و اعضاء النفض آشامیدن آن بقدر یکدانگ با شیر تازه دوشیده و روغن کنجد مقی قوی و مسهل و محلل صلابت طحال و مدر بول و حیض و مخرج جنین و حمول آن نیز با عسل جهت اخراج جنین میت مجرب و تفتیت حصاة قوی الاثر و سحق احشا و با سکنجبین و جاوشیر جهت تنقیه سودا و ریزانیدن سنگ گرده و مثانه و آشامیدن و ضماد آن جهت استسقا و یرقان و طحال الزنیه ضماد آن با عسل جالی کلف و بهق و برص خصوصاً اسود و آن ضماد آن با موزن آن زرنیخ و روغن زیتون جهت رویانیدن موی داء الثعلب و داء الحیة الاورام و التنبو طلای آن با سرکه و عسل جهت جرب و حکه و تو با دو جوشانیده آن با سرکه قدری روغن گل نیز جهت خارش المفاصل آشامیدن و طلا کردن آن جهت اوجاع مفاصل و عرق النسا مضر ریه و مورث کرب و غشی مصلح آن کتیرا و شیر تازه دوشیده مقدار شربت آن جهت قی کردن از یکدانگ تا دو دانگ با شیر تازه دوشیده جهت سپرز و یرقان امثال آن از یکدانگ تا نیم قیراط و اولی اجتناب از آشامیدن آن جهت خصوصاً محرور المزاجان و فصل گرما و دوم آن کشنده و در حال بعروض خناق و لهیب و تشنگی مفرط و اختلال عقل و درد شکم و تقطیع امعا و بدا و آن قی فرمودن با شیر و روغن و حقنه و تقویه که در آن شحم حنظل باشد و آشامیدن روغن گاو بسیار و اگر تشنج عارض گردد معالجه تشنج یابس نمایند و بعضی گفته اند علاج پذیر نیست مجرب و مقتیله اختلال عقل و تشنج شدید و بعده بهم رسد

کنکر بفتح کاف و سکون نون و فتح کاف و سکون راء مهمله و کسر زای معجمه و دال مهمله لغت فارسی است و کنگری و تره الیقی نیز نامند **ماهیت** آن صمغ حرشف است که بفارسی کنگر نامند **طبیعت** آن در دوم گرم و در اول خشک **افعال و خواص** آن مقی بلغم و صفرا با سانی چون با آب گرم و سکنجبین بیاشامند یا با عسل و ضماد آن محلل اورام مقدار شربت آن یک درم تا دو درم بدل آن جوز القی در قی و در غیر آن دار شیشعان است

کنگهی بفتح کاف و سکون نون و فتح کاف دوم و خفا و کسر هاء و یاء و کنامیه نیز نامند لغت هندی است بفارسی درخت شانه نامند بجهت آنکه مشابه است ثمر آن بشانه و گفته اند مشط الغول و بعضی گفته شو خطا و لیکن شاید غیر آن هر دو باشد **ماهیت** آن آنچه در بنگاله مشاهده شده نباتیست بقدر یک قامت و زیاده بر آن شاخهای پراگنده و صلب بر شاخها آن شاخهای ریزه و بر آن شاخها برگهای ریزه فی الجمله شبیه ببرگ گشنیز و از آن بعضی بزرگتر و بعضی ریزه و ضخیم تر و صلب تر و بر سر شاخهای آن گلی کوچک زرد رنگ با پنج برگ و در وسط آن تارهای بسیار باریک و بر سر آنها دانهای زرد ریزه و تارهای سبز نیز و تخم آن در غلاف شبیه بسر فواره و بقسمت گره و خیاره دار و عدد خیارهای آن هفده ببجیده و در جوف آنها تخمهای سیاه رنگ کوچک اندک پهن و سر آنها باریک **طبیعت** آن در دوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن جهت امراض سینه و بواسیر و اورام و تپ غیر نوبه و دفع مواد سوداویه و ادرار بول و قروح و مجاری آن نافع و تخم آن مسهل و ضماد برگ آن محلل اورام و مضمضه بآب طبیخ برگ آن جهت درد دندان مجرب و خوردن برگ مطبوخ آن جهت ... در دفعه با بواسیر خونی و بادی و لتقویع برگ آن که شبیه در آب بجوشانند تا صبح مالیده و صاف کرده بنوشند جهت بواسیر خونی و بادی مؤثر و چون چند شاخه آنرا بهم بسته و شیر را بجوش آورند بعد از آن فرو آورده آن شاخها را در آن حرکت دهند شیر منجمد و ریزه مانند آرد گردد

کنوس طری بفتح کاف و ضم نون و سکون واو و سین مهمله و فتح طا و یا و راء مهمله و یا نسبت **ماهیت** آن بلغت طبرستان اسم نوعی کبیر است و بزرگتر از کبیل نامند و دوام این زیاده از آن **طبیعت و افعال و خواص** آن قوت آن از ... و الذیذتر از آن است

کنهالن بفتح کاف و سکون نون و فتح ها و الف و لام و نون معرب از فارسی است و بفارسی گوهان نامند و بعضی گفته اند ... آنرا گوهان ... آنرا کنهالن گفته **ماهیت** آن نباتیست قریب بدرخت کوچکی برگ آن در رنگ و صورت شبیه ببرگ حی العالم و یا نحو آن شبیه بید و شاخها آن از یک ساق ... **طبیعت** آن در سوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن ...

مسخن دماغ و آشامیدن آن مسخن بدن و تسخین شدید و مسخن معده و کبد بارد و مسمن بدن و هضم و مقدار شربت آن یک درم تا سه درم و بیشتر از آن مورث حکه و فساد غذا با احراق مفسد فضل و محرق خلط اخلاط و از خواص عجیب الفعل است و در گزیدن عقرب و در جایی که آن باشد عقرب نزدیک آنجا نمیرود و چون برگ آنرا بر عقرب بپاشند

در حال بمیرد فصل الکاف مع الواو کو سنبل

بضم کاف و سکون واو و ضم سین مهمله و سکون نون و فتح لام لغت تنکابنی و دیلم است و این تکلید گفته بلغت طبرستان و دیوار و بلغت مازندران و در اصفهان کوزن گیاه نامند و در تذکره بغدادی بنام کوزن نوشته و گفته نوعی از تفاح است ماهیت آن نباتی است برگ آن شبیه برگ نارنج و ساق آن زیاده تا بر دو ذرع و تخم آن سیاه بقدر آلو بالو و ظاهر پیخ آن سیاه و باطن آن سفید و صاحب تحفه گفته که آن غیر تفاح است و مستعمل از آن بیخ و دیلم برگ آنست در اطعمه **طبیعت** آن در آخر دوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن مسکر و مورث بیخوابی و بیهوشی و رافع سلسل البول و بول در فراش و اوجاع مفاصل و امراض بارده و در اطعمه مقدار شربت آن از برگ آن در اطعمه تا ده درم و از بیخ آن تا چند درم و اکثار آن مورث جنون گشته و گفته اند از خاصیت بیخ آن است که قالع در هر حالتیکه آنرا قلع نماید و بهر قوای تلقی و تکلم نماید شارب آن بیخ را نیز همان حالت طاری میگردد

و همان قول بالکلم بعینها به آن موجود است کونیله

بفتح کاف و سکون واو و خفای نون و فتح لام هندی لغت هندیست ماهیت آن درختی است شبیه به درخت نارنج و جمیع اجزا الا آنکه درخت آن از درخت نارنج اندک کوچکتر و همچنین برگ و بهار و ثمر و تخم بهار آن یعنی گل آن کم بو تر و برگ آن نازک تر و در سبزی کمتر و ثمر آن در خامی سبز و ترش و بعد از رسیدن برنگ نارنج و شیرین و شاداب میگردد و خوشبو و خوش طعم و پوست بعضی نازک تر و املس و بعضی ضخیم تر و بالجمله پوست نارنج نیست و در تلخی نیز از پوست نارنج کمتر و خوشبو و انچه پوست آن نازکتر میباشد شاداب تر از ضخیم آنست و در بنگاله از کوهستان سلهت و رنگپور که آن بهر دو سرحد آن بلاد واقع اند می آورند و در آن هر دو جا خصوص در سلهت بسیار خوب و وافر میشود و در میدنی پور و کتک از مملکت اوڈیسه و شاهجهان آباد و اکبرآباد و عظیم آباد و لکهنو که رنگتره نامند و نواح آن بلاد واقع اند می آورند و در آن هر دو جا بسیار خوب و افر میشود و در مملکت هند نیز میشود ولیکن بخوبی و وفور آن هر دو مکان نمیشود و در مملکت بنگال نیز بسیار خوب میشود و در تمام سال میماند بخلاف اماکن دیگر از بعض شهرهای مملکت ایران که گویا که موسم رسیدن آن زمستان تا بهار است بحسب اختلاف اماکن از دو سه ماه زیاده نمی ماند **طبیعت** آن در اول دوم سرد و در آخر آن تر **افعال و خواص** آن مفرح قلب و رافع خفقان و مسکن حدت خون و صفرا و تشنگی و لیمو و سرد و مکید و مدر بول و پوست آن مقوی معده و قائم مقام پوست اترج و نارنج و طلای آن رافع کلف و محلل و مربای آن نیز خوشبو لذیذ و مقوی میباشد و تخم آن در تریاقیت نیز مانند تخم اترج و چون ثمر بکمال رسیده آنرا تمام از پوست و مغز و تخم بگذارند تا پوسیده و خشک گردد و بعد با سیاه گرده حبوب سازند هر حب بقدر نخودی بزرگ شربتی از نیم حب تا ده حب جهت رفع غثیان و قی مفرد و اسهال بسیار که در وبا هم میرسد بسیار نافع و مجرب است و نیز نافع از سم معادنی و غیره از نباتات تریاقیه است کومه

بضم کاف و سکون واو و فتح میم و ها ماهیت آن بلغت اصفهانی نوعی از مری است که بایه آنرا کفو ج است و در شیرها هم استعمال نمایند **افعال و خواص** آن قریب بمری است که بفارسی آبکامه نامند و تجفیف این بیشتر از آن و مصدع سینه و سرفه است و اما اکثار آن مورث تپهای عفنی و اورام فرنیه است کویت

بفتح کاف و کسر واو و سکون یا و ثنا بفتح فوقانیه و الف و چهار نقطه فوقانیه هندیه و بکسر طا بیاء و موحده نیز آن ماهیت اوسه و نیز بنگاله کیتبیل نامند ماهیت آن درختی است شبیه بدرخت بیل و خوشه در ورق کوچک و پوست آن صلب و سفید رنگ و مغز آن ترش و با عفوصت و چون رسید و گردد مغز شیرین و خوشبو میشود و تخم آن ... از بیل و از آن کوچکتر و زغالی و شکوفه آن نیز مانند شکوفه بیل و درخت آن بقدر درخت بیل و کوچکتر و برگ آن شبیه برگ بیل و از آن کوچکتر و برگ آن خوشبو و شکوفه آن ... طعم بالجمله شبیه بطعم حوز و با عفوصت بسیار **طبیعت** آن در دوم سرد و خشک **افعال و خواص** آن مفرح و قابض و مقوی قلب حار و معده و کبد حار و ... و مسکن تشنگی و دهان و ... و حلق ... و مانع ... و ... آن ... و اعاده آشامیدن ... آن با طعام ... انگبین ... مضر و مصلح آن دفع سم رتیلا و اگر ... بپاشند خشک آنرا سائیده بر موضع لسع رتیلا بمالند نیز مؤثر است

فصل الکاف مع الیاء کیا

بفتح کاف و سکون یا

[illegible]

و سکون لام و راء مهمله و فتح باء موحده و الف لغت فارسی ست و یا معرب آن کاه ربای فارسی و بیونانی یا منیطس و بسریانی کهربا و بروهی یا هندی سنده کهور و بعربی قرن البحر و مصباح الروم نیز نامند ماهیت آن صمغ درختی ست که از بلاد روس و بلغار و مغرب و غیر آن آورند و درخت العظیم آنرا جوز بجار مهمله مضمومه و سکون الف و زای معجمه یا مند منبت آن بلاد بسیار سرد و برف نشین ست و آن دو قسم میباشد رومی و بلغاری و رومی آن بهتر ست و صلب و شفاف براق طلائی رنگ بزرگ و چون بدست بمالند که گرم گردد از آن بوی آب لیمو آید و خورده کاه ا ربایند و پشم و ابریشم را نیز چون بان گرمی رسانند و وجه تسمیه آن کهربا از همین جهت ست و بالوان دیگر نیز میباشد و بلغاری آن بدین صاف نیست و در قوت از آن ضعیفتر و گاه در جوف آن کاه و سنگ ریزه میباشد که در وقت چکیدن صمغ در آن مانده منعقد و متحجر شده و حکیم میر محمد مومن در تحفه نوشته که حقیر قطعه از کهربا مشاهده نموده که مگسی در آن مانده منجمد و متحجر شده بود و از بعضی ثقه شنیده شد که در خزانه بعضی از شاهان هند قطعه کهربایی بود که بچه میمونی در جوف آن مانده بود و از اقوال حکمای متقدم ظاهر میگردد که کهربا و سندروس هر دو از یک جنس اند و سندروس مخصوص ببلاد هند و کهربا مخصوص ببلاد مغرب و شمال و در بودن کاه هر دو شریک اند الا آنکه سندروس باندک حرارتی که از مالیدن رسد کاه را جذب نمی نماید و کهربا محتاج بمالیدن بسیار ست و سندروس هم و بوی آب لیمو از آن نمی آید و جلای بسیار نمی پذیرد و از علامات کهربا صلب و از آن [illegible] آب لیمو می آید و جلای بسیار میپذیرد و در حین سوختن از آن بوی مصطگی و از سندروس بوی کریه بوی شاخ سوخته می آید و نزد بعضی آب چشمه ست در جزائر مغرب غافقی گفته کهربا دو صنف ست صنفی از بلاد روم و مشرق آورند و صنفی یافته میشود در غربی اندلس در سواحل بحر در زیر ریگ و بیشتر نزد یک بیخ روم و خراسان و مزارعان چیز بسیاری جمع مینمایند و یافته میشود و در انها قطعهای صمغ صاف و این بهتر از صنف و صلب تر و قوی تر از آنست و رفصل و نوشته که خبر داده مرا که آن رطوبتی ست که از برگ درخت روم میچکد بهنگام بر آمدن آن درخت از زمین و آن رطوبت شبیه بعسل ست و بسیار منجمد شدن کاه و در اندرون قطعهای آن مگس و گاه چیزهای دیگر و سنگ ریزه ها یافته میشود و مطابق قول غافقی از ثقات نیز مسموع گشته و اقوال دیگر در آن مذکور ست و چون اصلی نداشت ذکر نمود و بیان سندروس در حرف السین مع النون گذشت طبیعت آن بگرمی و سردی معتدل و در دوم خشک و در اول سرد نیز گفته اند افعال و خواص آن مفرح و مقوی دل و حابس نفث الدم قاطع نزف الدم همه اعضای ظاهری و باطنی و قابض اعضا و حابس عاقل و نزلات و مانع ریختن رطوبت از دماغ بریه و داخل ادویه عین کرده میشود و از ادویه نافعه آنست اعضای الصدر حابس نفث الدم صدر و ریه بقدر نیم مثقال با ادویه مناسبه و بگر و نیز حابس حقنی که از انقطاع عرقی از عروق سینه باشد و با گلاب یا آب جهت خفقان عارض از صفرا و تبهار [illegible] معده اعضاء الغذا و النفض حابس قی و اسهال دموی و مانع مواد و دبه از انصباب بمعده و حابس نفث الدم مقعده و بواسیر و رحم و حیض و کبد و مجاری بول و جهت حرقت البول و ضعف معده و گرده و سنگ مثانه و با مصطگی جهت تقویت معده و رفع عسر البول و بالخاصیت جهت یرقان و طلای آن با [illegible] القروح و حرق النار و الکسور و غیرها و در آن جهت التیام جراحات و حبس الدم آنها و طلای آن با [illegible] جهت حرق النار و کوفتگی و شکستگی اعضا و با [illegible] و قاطع عرق ضعفا الخواص تعلیق آن مانع رعاف و مقوی دل و معده و مانع تخمه و با خود داشتن آن [illegible] و گفته اند چون بوزن چهار شعیره آنرا در طالع سرطان صورت [illegible] کنند [illegible] و اکثار آن [illegible] مصلح آن [illegible] سندروس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گرم در اول و تر در دوم و با رطوبت فضلیه افعال و خواص آن مفرح و مقوی اعضا و دافع ثقل [illegible] و حابس [illegible] و جهت سرفه و قرحه مجاری بول و مشتهی طعام و باه و زیاده کننده منی و آنچه در ولایت گجرات میشود بهترین [illegible]

[illegible]

549

ونزرگ بقدر الو میباشد واین بسیار کمیاب در بیشه از مضافات صوبه بنگاله بکید و درخت آن موجود ست واکتحال سوده تخم آن باشیر دختران رافع جرب
وبیاض و جالی و روشن کننده چشم ست و با ناخن فیل مع بیاض مجرب ست وسعوط آن با گلاب بهوه رامفید فصل الکاف مع الیا گیاکو بفتح کاف
تحتیه وبار شاه تحتانیه والف وضم کاف و واو ماهیت آن از ادویه جدیده ست که از ارض جدیده می آورند و قریب به پنجاه شصت سال میشود که بر منافع آن
مطلع گشته اند و آن چوبیست چوبی رنگ بسیار صلب و ریشهای آن بخلاف ریشه چوب باقی اشجار دیگر بطول نیست بلکه مورب و منشعب از یکدیگر بسیار و از
بیرون فته گر گویا ریشهای بعضی متصل ریشهای بعضی صف دیگر است و پایهای جاده در طول منفرجه در عرض تقاطع نموده و طعمی غالب [illegible] دارد و انچه قوی تر و نهایت صلابت
گوئی مسطح وسط غرغرهای مراکب جهازات و کشتیها که بزبان فرنگی کپی نامند خواه بزرگ خواه کوچک بدان میسازند و پرده ها و آلات مراکب و جهازات و اشیا
احمال و اثقال را بالا میکشند و فرود می آورند و در حمل و نقل اکثر از آن چوب ساخته از ارض جدیده می آورند و کهنه و شکسته آنها را در اکثر بنادر میفروشند و اطبا
و اکثر ان ایشان و غیر ایشان خریده و براده نموده استعمال مینمایند و بهترین آن تازه توانست و کهنه مدتها آب و هوا و آفتاب بدان رسیدن بسیار ضعیف الاثر و قوت
آن تا مدتی میماند طبیعت آن بتحقیق تا اول دوم گرم و در سوم خشک باشد افعال و خواص آن ملطف و محلل و جالی و مصلح اخلاط محترقه و مجفف قوی جهت اکثر امراض بلغمی
وسوداویه و دمویه فاسده مانند فالج و استرخا و اوجاع مفاصل و عرق النسا و نقرس و جذام و اقسام آتشک و قروح خبیثه و امثال اینها نافع و مجرب بلکه در اقسام آتشک و قروح خبیثه از چوب
چینی و عشبه مغربیه اقوی ست لهذا فرنگان بجای [illegible] چوب چینی صرف [illegible] و همچنین عشبه مغربیه را بتنهائی بدون گیاکو استعمال نمی نمایند بلکه هر سه را باهم یا تنهائی و یا با ادویه مناسبه
دیگر بطریق نقوع بیشتر بکار می برند بخلاف مطبوخ که کم مستعمل دارند بلکه شنیده نشد و بهترین طرق استعمال آن که مکرر بتجربه رسیده آنست که بگیرند چوب آن را و سوهان
براده نموده و با چهار وزن آن چوب چینی اعلی نیز براده نموده و در پنج وزن هر دو عرق قندی دو آتشه بلکه سه آتشه تند بخیسانند و در ظرف چینی و یا شیشه [illegible] بدارند
خوب مسدود نمایند که مطلقا بخار آن بیرون نرود و در آفتاب گذارند تا چهل روز و در این بهم زده باشند تا خوب گداخته و مضمحل گردد و هر چند آن عرق تند تر باشد
و بهتر زود تر گداخته میگردد و پس صاف نموده در شیشها کنند و سر آنرا بسته در جای سرد نگاه دارند بلکه در ایام گرما میان گل گذارند تا شدت و رونش کند و رنگ
این که خوب بعمل آمده باشد سرخ یاقوتی صاف شفاف میباشد و علامت کمال جودت و خوبی آن آنست که چون قدری از آن را در پیاله کنند و بر آن آب ریزند تمام
آن برنگ شیر سفید گردد و اگر آب نیم رنگ گردد خوب ساخته نشده و ضعیف العمل ست و عند الحاجت در امزجه [illegible] و امراض ضعیفه از یکتوله تا یک و نیم توله
هر روز و در امزجه و امراض متوسطه روزی دو توله تا بیست و یکروز یا سی روز و در امزجه قویه و امراض شدیده دو توله تا دو و نیم توله نهایت سه توله تا سی و یکروز و نه
و نهایت پنجاه روز بنوشند بعون الله تعالی در عشره دوم و الا سوم نفع بین ظاهر میگردد و اگر جروح و قروح باشد هر نوع که بود رو بخشکی می آورد و بعضی خشک میگردد
و خشک ریشه می بندد و در عشره چهارم و پنجم بالکل زائل میگردد و اگر بجای عرق قندی در عرقهای مناسبه دیگر مانند عرق گاوزبان و شاهتره و یا در [illegible] و امثال
اینها بطریق نقوع چوب چینی بخیسانند و بنوشند نیز خوب ست اما باید که غذا در ایام چلاو بی نمک با شیر باشد و چیزی دیگر نخورند و بجای آب نیز شیر گرم بیاشامند
و بعضی اوقات کباب و قلیه و یخنی با نان یا چلاو و پلاو نیز میتوانند خورد و لیکن باید که همه بی نمک باشد و از هوا و اعراض نفسانیه و جسمانیه و حرکات آن هم [illegible]
و جماع و اکل حبوب و بقول و حموضات و آب سرد و نمک و غیرها اجتناب نمایند و بالجمله در امر پرهیز بدستوری ست که در چوب چینی بتفصیل در قرابادین کبیر ذکر یافت
چه در این و چه در مطبوخ و همچنین باید که بعد تنقیه تمام بدن از اخلاط فاسده و از فصد و مسهل و قی و غیرها چه در ابتدا و چه در این استعمال نمایند تا منتفع گردد و در
[illegible] فصل بستان [illegible] استعمال آن اولی ست از فصول دیگر باقی [illegible] فصل الکاف مع [illegible]
[illegible] ماهیت [illegible] افعال و خواص آن [illegible]
[illegible]
[illegible] ماهیت آن [illegible] بنگالی ست [illegible]
[illegible] افعال و خواص آن [illegible] برگ خشک سوده

٥٥١

سوده آن جهت رفع سمیت مار گزیده نافع باب بیست و سوم در بیان ادویه که حرف اول انها لام است فصل اللام مع الالف

لاذن بفتح لام و الف و ذال معجمه و نون و بدال مهمله نیز آمده درخت آنرا بفرنگی لدان نامند ماهیت آن رطوبت غلیظ چسپیده است که از ساق و برگ درخت کوهی حاصل میگردد و آن درخت بقدر درخت انار و شبیه بدرخت دلب است و برگ آن عریض و بهم متصل رقیق و صلب و گل آن مائل بسرخی و ثمر آن مانند زیتون و در جوف آن دانه سیاه باریکی و در کتب معتبر فرنگی دیده شد که درخت آن عظیم با شاخهای باریک بلند و برگ آن سرد و طرفش تیز زوج زوج رسته و باریک بلند از برگ انار بزرگتر و سر شاخها گل و ثمر آن گل پنج برگ است اندک و لاذن اصناف میباشد آنچه از ساق و برگ آن اخذ نموده باشند خالص و در کمال خوبی و خوشبوئی و بهترین اصناف است آنرا لاذن عنبری نامند و آنچه از آن رطوبت بر موی بز و گوسفندان در چریدن نبات آن چسپیده و از آن جدا نمایند بلون تراز هند اول آنچه بر پشم مراعی در حین چریدن چسپیده آنرا اخذ کنند بلون تیره اصناف و این با خاک و ریگ آمیخته میباشد و بعضی گفته اند شبنمی است غلیظ لزج که در فصل ربیع بر درختی شبیه بنوعی می نشیند و آنرا جمع نموده قرص ساخته باطراف میبرند و بعضی گفته اند که رطوبتی است که از نبات قسوس که نوعی از لبلاب است حاصل میگردد و بر موی بز و گوسفندان در حالت چرا می چسپید و از آنها اخذ مینمایند و تصفیه نموده قرص ساخته باطراف میبرند و بهترین آن قسمی خوب نرم خوشبوی چرب سیاه مائل بسرخی و سبزی عنبری اکثر که سنگین و خالص در ... نداشته باشد و سیاه ... آن لون طبیعت آن در اول گرم و در دوم خشک و آنچه از بلاد جنوبی بهم میرسد گرم و تر و بعضی در دوم گرم در سوم خشک گفته اند افعال و خواص آن ملطف قوی و مسخن و مفتح افواه عروق و مقوی ارواح و جاذب و اندک قابض و منضج رطوبات غلیظه لزجه محلل آنها باعتدال و محلل صلابات مسکن اوجاع ... مسکنه اوجاع مینماید ... الرأس طلای آن جهت درد سر و با روغن گل ... جهت ... ادویه معالجه صداع ضربانی کرده میشود ... محلول آن در ... در گوش مسکن اوجاع آن و طلای آن ... مانع آنها از نزول ... النفس آشامیدن آن جهت سرفه بارده و تقویت معده و تسکین وجاع بارده آن ... با شراب کهنه قابض ... عسر بول و ... جنین آن مقوی معده و مانع غثیان و سیلان آب دهان حادث از استرخای معده رافع صلابات آن و صلابات کبد و ... آن نیز رافع صلابت رحم و احتقان آن ... حیض ... رحم مخرج جنین مرده و مشیمه و ضماد آن ... درد رحم ... بعد آن با روغن گل جهت ... القروح و الجروح طلای آن ... کهنه عسرة الاندمال و منقی گوشت فاسد ... آن با روغن مورد و شراب جهت رویانیدن موی ... و بسیاری حفظ آن از اسقاط نافع ... عوض کننده در باطن ... و منقی اخلاط فاسده و جذب کننده اخلاط ... قابل تکون موی است ... داء الثعلب و داء الحیه نیز مفید ... جهت قلع ... آثار ... الاورام ضماد آن ... تحلیل صلابات ... با روغن ... جهت تسکین وجاع بارده حرق النار طلای آن ... جهت ... کریزاننده هوام الخواص چون زن بعد از بول ... آنرا بگیرد اگر در حال ... ادرار بول ... قابل حمل خواهد بود و الا فلا المضار مصدع ... مقدار شربت آن ... روغن لاذن ... آن ... خواص آن جهت ... نافع است ...

لاجورد بفتح لام و الف ... فارسی ماهیت آن سنگی است ... [illegible]

[illegible]

گرفته یکشبانه روز آتش ملایم موافق داده پس سرد کرده برآورده بجای لاجورد اصلی میفروشند و فرق میان شناخت صلابت جوهر او فساد کرده است و اگر
سوده باشند یا آنکه رنگ لاجورد اصلی باشند رنگ آن نیست بخلاف جعلی که نیز از فرنگ چیزی مصنوع سائیده برنگ لاجورد آورند اندک سنگ و زن خوب هم سوده نیست
و چون خوب هم بسایند رنگ آن بسیار کم میگردد و لاجورد نیست مستعمل در طب سنگی اصلی کاشغری آنست هرگاه اراده اسهال آن باشد غیر مغسول آن و الا مغسول
آن زیرا که قوت اسهال غیر مغسول زیاده از مغسول آنست و دستور غسل آن در مقدمه مذکور شد طبیعت آن در اول گرم و در دوم خشک شیخ الرئیس و دیگران
در دوم گرم و در سوم خشک گفته اند و مغسول آن در اول سرد و در دوم خشک افعال و خواص آن جالی و صاف کننده اخلاط از کدورات و مسهل سودا و اخلاط
غلیظه مخلوطه بخون و بالخاصیت واقع سوداهای حوالی قلب و امراض سوداویه مثل وهم و توحش و بخارات غلیظه و مفرح و مقوی قلب باندک قوت قابضه و در بسیار
افعال قریب بحجر ارمنی و لزاق الذهب از آن سرد و ضعیفتر و با قوت محرقه و حاده و مقرحه لذاعه و معفنه اعضا الراس نفوخ آن قاطع رعاف و آشامیدن آن جهت مالیخولیا
و وسواس و اکتحال آن جهت رمد و دمعه و سلاق و بیاض قرحه و منع ریختن مژگان و از اعظم اجزای ادویه امراض عین است برای تقویت اجفان و رویانیدن مژگان
و زیادتی و تسخین آنها اعضا الصدر و الغذا و النفض آشامیدن آن جهت امراض قلب و کورجهت بود و بهر اسهال سودا و اخلاط سوداوی جهت امراض حادثه
از قبل سودا و درد گرده و ادرار بول و حیض بقوت و فرزجه بمیدرم آن با یکدرم روغن زیتون جهت حفظ جنین از سقاط و حمول آن مدر حیض القروح الجروح الرئیه
و ذرور آن جهت اکله و قروح ساعیه و جذام و حکه و جرب بدستور طلای آن با سرکه جهت تجعید موی و اسقاط و قلع ثالیل و برص مضر معده مصلح آن مصطکی یا کتیرا
و موجب کرب و غثیان خصوص غیر مغسول آن مصلح آن کتیرا و عسل و غسل و مقوی آن مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال با ادویه مناسبه بدل آن حجر ارمنی
است و لزاق الذهب نیز گفته اند و دستور غسل حبوب آن و سفوف آن در قرابادین کبیر مذکور شد لاعون بفتح لام و الف و فتح عین و کسر را
مهملتین و سکون یاء مثناة تحتانیه و نون و لاعون نیز دیده شده ماهیت آن نباتی است شبیه بپای خرگوش و لهذا ارنبی گویند و بعربی رجل الارنب و بلاطینی
لکونس و بربری طریطیس نامند طبیعت آن [illegible] طبیعت آن سرد و خشک افعال و خواص آن چون با شراب بیاشامند شکم را بند نماید و آب جهت
حبس شکم صاحب تب و ضماد و تعلیق آن محلل اورام حاره است لاغیه بفتح لام و الف و کسر غین معجمه و فتح یاء مثناة تحتانیه و ها در تنکابن سینه بیخ نامند
ماهیت آن نوعی از یتوعات است و بعضی غافلتر از یتوعات دیگر و نبات آن بیشتر قریب بنبات سقمونیا و برگ آن مدور زرد رنگ و گل آن زرد مایل
بسرخی و شبیه بگل نرگس و شبت و اندک خوشبو و مگس عسل بر آن می نشیند و چرا میکند و تخم آن شبیه به خشخاش و چون نبات آنرا ببرند از آن لعوقی
و لبنی بر آید و آنرا اخذ نمایند و بعضی لبن آنرا با آرد جو و کثیرا جمع نمایند و نگاه دارند طبیعت آن در آخر سوم گرم و خشک بلکه در اول چهارم افعال
و خواص آن لبن آن قوی تر از سقمونیا و با سمیت اعضا الغذا مسهل قوی و منقی و جهت استسقای زقی و اخراج مائی صفرا و اخلاط محترقه و خوردن برگ
پخته آن نیز جهت استسقای زقی و اسهال مائی صفرا قوی و آشامیدن یک برگ آن مقی و مسهل قوی و قوی تر از لبن آن لیکن لبن آن منقی و تخم آن نیز مسهل
و مقی و از انداختن بشیر آن در غدیری که در آن ماهی باشد باعث بالا آمدن ماهیان است بر روی آب و کشیده آن و ضماد آن مقرح جلد و بدستور برگ و تخم
آن مقدار شربت از لبن خالص آن یک دانگ اما مخلوط آن با آرد جو تا یک دانگ و نیم و برگ آن در مطبوخات نیز یک درم و از آن زیاده جائز نیست مضر امعا مصلح آن
کثیرا بدل آن فراسیون و مگس عسلی که انگبین آن چریده باشد با عسل آن نیز مسهل است لالا بفتح هر دو لام و هر دو الف ماهیت آن گیاهی است که در وقت
[illegible] آن گرم و خشک افعال و خواص آن قابض و مسحق آشامیدن آن جالب
خون و بخور آن [illegible] ماهیت آن اسم فارسی
نباتیست معروف که در باغها غرس مینمایند و پیاز دارد افعال و خواص آن پیاز آنرا چون با دنبه با [illegible] کوبیده [illegible] تا آب رفته
روغن بماند طلای آن جهت عرق النسا مجرب [illegible] لاله نعمانی بضم نون و سکون عین مهمله و فتح میم و الف و نون و یا نسبت ماهیت آن اسم
فارسی نباتی است برگ آن شبیه ببرگ زنبق و از سه چهار عدد زیاده تا [illegible] گل آن مانند شقایق و بزرگتر از آن بیخ آن مانند پیاز و مقدار فندقی [illegible]

ویره ده گردوفی آن شلیه با ابریشم مطبوخ و بسیار نرم و بر ... و خیروقی آن سیاه و مغز آن سفید و شیرین و ساق آن بقدر چهار انگشت طبیعت آن گرم و تر با رطوبت
غالبه و حرارت قلیله افعال و خواص آن مفرح و مسکر و منوم و نشاء آن بنحاله و مشهی طعام و محرک باه و سرخ کننده رخسار مقدار شربت آن از یکدرم تا
دو درم ست لامی بفتح لام و الف و کسر میم و یاء ماهیت آن صمغ درختی هندی ست خوشبو مرکب از بوی مر و مصطگی و در رنگ ما بین سفیدی
و زردی طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک افعال و خواص آن مسخن و ملطف و مفتح سدد و گدازنده بلغم و رافع امراض بارده بلغمیه امراض الاعصاب و المفاصل
جهت ضعف عصب ... شکستگی و کوفتگی اعضا و اعیاء بالآرد مور و جهت تقویت اعضا و سرعت حرکت اطفال نافع و ضماداً للجروح و القروح و الاورام و ...
جهت التصاق جراحات عظیمه و اندمال آنها و تحلیل اورام ... بخور آن محرق المضار مصدع محرورین مصلح آن ... مقدار شربت آن نیم درم
و از ادویه نافعه مبرودین و مشایخ و عصب ست **فصل اللام مع الباء الموحده** لبا بکسر لام و بفتح باء موحده و الف بفارسی فرشه و بشیرازی ...
رنگ ... و ترکی اغوز و هندی پیوسی نامند ماهیت آن شیر ... است که بعد از ولادت حیوان تا سه چهار روز دوشیده شود و بگیراند و آن ...
... طبیعت آن سرد و تر افعال و خواص آن مسمن بدن و محرک باه محرورین ... مولد خلط غلیظ و مسدد و ... و مورث ...
و قولنج و تولید حصاة خصوص با شیرینی ... باعث ... مصلح آن عسل و شیرینیها ست لبخ بفتح لام و باء و خاء معجمه ماهیت آن اسم عربی درختی
عظیم ست و در صعید مصر کثیر الوجود و شبیه بدرخت چنار و برگ آن مائل به رازقی و ثمر آن کوچک و سبز و شبیه به رطب و بعد رسیدن شیرین میگردد و با کراهیت طعم گفته اند
این درخت در فارس سمی قاتل بود و چون نقل بمصر نمودند سمیت آن زائل و دواء و غذا گردید و بعضی نوعی از آزاد درخت و بعضی ... دانسته اند و اصلی ندارد
طبیعت آن در دوم گرم و خشک و بعضی ... خشک دانسته اند افعال و خواص آن مفتح آن مسکن درد دندان و در کتب قدیمه است که شکایت کرد
نبی از انبیای علیهم السلام بسوی حق جل جلاله از درد دندان وحی آمد بسوی او که بخور لبخ یا آشامیدن آن قاطع نزف الدم داخلی و خارجی ... حابس ... الدم
... و طلای آن مقوی موی ... و بالا ... مورد جهت ... و تحریک استخوان از مفصل ... آن ... بوام و ...
... مقوی معده و حابس ... اسهال المضار مصدع و خوردن ... آن موجب ثقل سامعه و کری ست و بر درخت آن نوعی ... بهم میرسد
لبلاب بکسر لام و بفتح نیز آمده و سکون باء و فتح لام و الف و باء موحده و آنرا فریوله و بیونانی ... قسوس و بعربی عاشق الشجر و ...
و حبل المساکین و عشقه و ... بشیرازی ... نامند ماهیت آن نوعی از ... ست و اصناف می باشد از کبیر و صغیر و سفید و سیاه و مجموع آن ...
... کبیر را بهندی ... نامند و برگ آن ... سیاه و سفید آنرا گل ... و تخم آنرا سفید و آنرا حبل المساکین ...
... سیاه آنرا گل ... و تخم ... سیاه ... آنرا بهندی ... سیاه آنرا ... و صغیر آن اقسام می باشد
از سفید و سرخ و زرد و کبود و برگ ... و گل ... تخم آن در غلافی سیاه مائل بسرخی و قسمی از آن ... ساق ... کبیر ...
طبیعت کبیر آن ... سرد ... و خشک ... افعال و خواص آن ... و چون
... قوت ... آن ... اسهال آن ...
... عصاره آن ...
... برگ ... کبیر ... آن که ... حبل المساکین ...
... قولنج ...
... آن جهت ... برگ تازه آن جهت ...
... بجوش آن ... بعد از ...
... و حرق النار ... برگ تازه ... کبیر آن ... حبل المساکین ...

٥٥٢

وضماد برگ تازه و مطبوخ آن در ورمهای خلال و ورام و مسکن اوجاع و رافع اعیا و غیر مطبوخ آن جهت جراحات عظیمه و سوختگی آتش و ضماد عصارهٔ آن با موم روغن
نیز جهت سوختگی آتش و بدستور ضماد برگ قسم سیاه آن جهت قروح خبیثه و ضماد برگ قسم بی ثمر مطبوخ آن جهت التیام جراحات خبیثه و سوختگی آتش [illegible]
عصارهٔ قسم ثانی آن سیاه کننده موی و آب قسم اخیر با ثمر آن شدید الحرارت و حدت و بسترنده موی و کشنده [illegible] تخم آن با شراب
جهت گزیدن رتیلا نافع و از قسم کبیر آنچه برگ آن با خشونت و در مایل بسیاهی است مسمی نزد اهل مغرب [illegible] طبیعت آن سرد و خشک
افعال و خواص آن جهت درد سینه و سرفه و سپرز و قولنج و تپهای مزمنه و ربع و مزمن [illegible] از آب آن با ده درم [illegible] قاطع نزف الدم [illegible] اعضاء المجروح
والقروح ضماد تازه آن التیام دهند جراحات خشک آن مجفف ناشف [illegible] رافع قروح خبیثه [illegible] اقسام [illegible] مصلح آن نبات و مانع
حمل و قاطع حیض مقدار شربت از آب آن از یک اوقیه تا سی درم با نبات [illegible] بدل آن [illegible]
افعال و خواص آن محلل و قابض و مسهل مرهٔ صفرا [illegible] از سایر اقسام اعضاء الصدر و غیرها [illegible] با [illegible]
و قولنج حار با خیار شنبر محلل ورم احشا و تفتیح سدد و اکثر منها اعضاء المفاصل [illegible] اورام [illegible] بدل آن
برگ خطمی و عنبازی است لبن بفتح لام و با و نون لغت عربیست بفارسی شیر و ترکی سود و بهندی دوده نامند ماهیت آن معروف است
و آن مرکب از سه جزو است دهنیت و جبنیت و مائیت و بحسب غلبه هریک بر دیگری طبیعت آن در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و اعتدال اختلاف
میگردد و در خاصیت و افعال نیز و شیر هر حیوانی با انفراده جدا جدا انشاء الله تعالی مذکور میشود و بعد ازین امور مشترکه در اینجا بالاجمال بیان می یابد هر حیوانی که
حمل و ولادت آن قریب بمدت حمل و ولادت انسان باشد انسب بتغذیه است از غیر آن پس شیر گاو که مدت حمل آن نیز نه ماه است انسب برای تغذیه اطفال و غیر
ایشان از شیر حیوانات دیگر و مائل باعتدال است در امور و کیفیات مذکوره و بعد از آن شیر بز و گوسفند و آهو و شیر شتر و بعد از اینها [illegible] شیر بز را بهتر از شیر گاو
دانسته اند و گفته اند اعدال اغذیه انسب و شیر الاغ و اسپ و شتر و گورخر و خوک و غیرها برای تداوی اقوی اند از حیوانات مذکوره و آنها برای تغذیه
و همچنین بحسب تعلیف و سمن و فربهی و لاغری و رنگ حیوان و تحریک آن از صلابت و رخاوت و فصل [illegible] و غیرها مختلف میباشد چه هرگاه تعلیف بعلفهای تر و تازه
و ایام ربیع و بارشها شده [illegible] از علفهای خشک و ایام گرما و تشنگی [illegible] باشد و مسکرات و مخدرات مانند بنگ و حشیش و کوکنار و امثال اینها نمایند شیر آن نیز مسکر
و مخدر خواهد بود و از ادویه ملینه ملین و از مسهله مسهل و همچنین از قابضه قابض و مبرد و [illegible] و مرطبه مرطب و لطیفه لطیف و کثیفه کثیف و غلیظه غلیظ و غیرها آثار آن نیز متبدل میگردد و شیر
حیوان سفید زود تر متغیر میگردد از غیر آن طبیعت اجزای آن مائیت آن در دوم سرد و تر و دهنیت و دسومت آن در اول گرم و خشک و جبنیت
آن در اول سرد و خشک و شیر تازه دوشیده گرم با حرارت لطیفه و سریع النفوذ و الا بخلاف سرد آن که دست رسیدن حرارت لطیفه آن تحلیل میرود پس باید
که چون خواهند بنوشند گرم نموده بنوشند تا موجب سرعت نفوذ آن گردد و از مطلق آن بدون قیدی مراد شیر گاو است و موافق ترین اغذیه است در مزاج
اطفال بعد شیر زنان و در غیر اطفال در طبیعت و مزاج شخص که موافقت نماید و بعد از آن گوشت و تخم مرغ نیمبرشت و هرچه جبنیت بر آن غالب باشد مسدد
و ثقیل و هرچه مائیت بر آن غالب بود مفتح و خفیف و هرچه دهنیت و دسومت سمین و مثقل و قبل از انقضای چهل یوم از ولادت آن در زمستان بسبب
غلظت و قریب بولادت را بسبب غلبه مائیت استعمال جائز نیست و آخر فصل بهار تا اواسط تابستان استعمال آن اولی بهترین البان شیر
تازه دوشیده حیوان جوان فربه صحیح المزاج معتدل القوام سفید خالی از طعم و رائحه غریب جید المرعی است المضار اکثار آن مورث تپها و تولید [illegible] و قروح
و جرب و حکه و ضیق و اورام ردیه و دمامیل و باثرا و امثال اینها و مطلقا خواه قلیل و خواه کثیر جهت اصحاب اورام باطنیه مضر و جهت اعصاب و امراض عصبانی
خصوصا بلغمیه نیز و هر روز پیهم خوردن آن مضر و بجهت دسومت سریع الاستحاله بدخانیت و صفرا و خلطی غالب و فساد در اماکن حاره و معده ضعیفه باعث نفخ
و موافق سودا و [illegible] مزاجان [illegible] با افیون و مستعد [illegible] تحلیل آن در اغذیه و اکثار آن در [illegible] اسهال [illegible]
و جمع آن با شیئ حامض و مالح و با گوشت و بیضه مرغ و ماهی و ترب و پیاز و میوه های تازه و بقول و حبوب و امثال اینها با آن نیز [illegible]

نیافته باشد و بالای آن چیزی نخورد ... و با وجود اخلاط فاسده در بدن و امتلاء مهلک ... سته اند ... شیر حیوانات اهلی که غیر الاغ است ... و تفصیل

و وحشی قلیل الدسومت خفیف الطبیعت آن مطلقا مرکب القوی با غایت حرارت در رطوبت و نیز گرم در اول و تر در دوم ... افعال و خواص آن ... شیر

حیوانات جالی و دافع اخلاط سوخته و مقوی و مسمن و موافق اعضای تناسل گفته اند و موافق امزجه حاره یابسه هرگاه صفرا در معده نباشد و قطور آن نیز

جهت درد و اکثر امراض عین خواه بتنهائی و یا با شیافات و ادویه مناسبه و طلای اقسام آن موافق ورم مقعده و دوام آن ... و اورام و

و حافظ رطوبات اصلیه و طالع و مسمن و محرک باه خصوص شیر جاموش با شکر و السموم یا زهر سموم قتاله و شراب ارنب بحری ... و بنگ ... ارنب

بحری و ثافسیا و خربق و خناق الذئب ... و جمیع ادویه اکاله و متعفنه و امثال اینها نافع است ... و طلای آن جالی آثار قبیحه و آشامیدن آن نیکو کننده رنگ

خصوصا با شکر و فربه کننده بدن خصوصا شیر بز ... آن به تنقیه ... امزجه حاره یابسه و طلای ماء الجبن جالی کلف و آثار جلد و آشامیدن آن نیز الا ورام

و البثور آشامیدن ماء الجبن با اهلیله جهت جرب و حکه نافع و اطبای هند جمیع شیرها را خام خوردن محدث امراض مختلفه میدانند مگر شیر زنان و الاغ و بعضی شیر گاو ...

دوشیده که هنوز گرمی پستان در آن باقی باشد بسیار نافع و از قبیل آب حیات دانسته و غیر این دو ... شیر ... جوشانیده بهتر میدانند و ...

جوشانیدن آن آنست که بقدر ربع آن آب شیرین خالص داخل کنند و با آتش ملایم بجوشانند تا آب بپرد و دو شیر را بعد از سرد شدن بنوشند و نیز شیر را

بعد از آنکه از دوشیدن آن دو ساعت گذشته باشد و بعضی چهار ساعت گفته اند خوردن آن را بد میدانند و همچنین شیر حیوان که تازه بچه آورده و با ستاده شده

باشد و بسیار لاغر و یا مریض و یا حامله و یا تازه زائیده و یا قریب بانقطاع آن نیز ... مولد امراض کثیره و در اواخر حمیات نیز ... نافع گفته اند و رافع ...

بطن و سوزش چشم و تلین ... و لاغری و ضعف بدن و پیری و آلات بول و اعضای تناسل را مفید چون شیر را با هم وزن آن و یا زیاده آب بنوشند ... را

بسیار آورده و مجاری بول را صاف کند لبن الاتان ... الف و ثاء مثلثه فوقانیه و الف و نون لغت عربیست و بفارسی شیر الاغ و شیر خر و بهندی گدهی کا دود

نامند ماهیت آن معلوم است و مائیت بر آن غالب و بغایت قلیل الجبنیت و سمنیت لهذا الطبیعت آن ابرد و ارطب همه شیرها ست تا دوم سرد و در سوم تر

و بهترین آن شیر الاغ جوان فربه صحیح المزاج تازه زائیده است و اگر بچه آن ماده باشد بهتر و باید که گرم گرم بنوشند که سرد نگشته باشد افعال و خواص آن

بسیار مسمن و مرطب و مفرح و جالی ... و مقوی قلب حار و ... الاستسقا ... غالب موافق امزجه حاره یابسه هرگاه معده ایشان خالی از صفرا باشد ...

سعوط و قطور آن در بینی و گوش ... جهت ... و جهت رفع ... آن ... و صداع حار ... امراض حاره یابسه ... و درد گوش حار

و درد حار و سوزش چشم و دمعه و سلاق ... و امثال اینها ... با سفیده بیضه مرغ و روغن گل جهت ... و ... امراض مذکوره که ...

پاکیزه را بدان تر کرده ... سر و گوش و چشم اندازند و ... و جهت ... و ... ورم ...

و تقویت لثه و درد دندان بتنهائی و یا با ... جیار شنبر و در ... آن ... و جهت امراض مذکوره انفع و سعوط آن با کهربا و یا ...

نرم سوده حابس رعاف ... الصدر و الحمیات ... و النفث آشامیدن آن موافق ... جهت سل و دق و قروح ریه و حمیات حاره ...

... و سرفه و عسر نفس ... و نزلات حاده جهت نفث الدم خصوصا با کهربا و کثیرا و طین مختوم و پوست بیخ الجبار و صمغ عربی و امثال اینها و نزف الدم

را نیز مفید و ملین بطن و جهت استسقای حار و صلابت طحال ... و صفرا ... آن جهت اسهال الدم که ... و جراحت امعا و رحم ...

و قطور آن در احلیل ... بتنهائی جهت حرقة البول با دم الاخوین ... گل ارمنی و روغن گل و جهت قرحه مجاری آن ... آن بتنهائی و یا با ادویه ...

مذکوره السموم آشامیدن آن جهت ... رفع مضرت ادویه ... اورام حاره ظاهری و باطنی ... خصوصا با زعفران ...

بارد و ادوار ... خصوصا ... خوابیدن و ... و جهت ... و ... آن ...

... و امثال اینها و ... آن ...

و ... و امثال اینها و جهت ...

و دستور آشامیدن آن و در قرابادین کبیر بتفصیل و مقدار آن در این کتاب نیز مجملا ذکر یافت لبن الاسد بفتح الف و سین و دال مهملتین شیر شیر است
و بهندی باگهه کا دوده نامند طبیعت آن در کمال گرمی حدت افعال و خواص آن در غایت جلا و نفوذ و دارست لبن البقر بفتح با و موحده
و قاف و لام و بفارسی شیر گاو و بهندی گای کا دوده نامند ماهیت آن معروفست و در بین اجزای ثلثه از دهنیت و جبنیت و مائیت بنسبت البان
دیگر بحد اعتدال متوسط و می است و در غلظت و رقت نیز و هر چند بالذات دهنیت بر آن غالب و غلیظ تر شیرها است سوای شیر گاو میش که دهنیت و غلظت آن
زیاده است و بهترین آن شیر گاو جوان فربه صحیح المزاج خالی از امراض است که تعلیف نباتات و اشیای جیده یافته معتدل القوام صافی شیرین
خالی از طعم و رائحه غریبه طبیعت آن معتدل در گرمی و سردی تری و با رطوبت فضلیه افعال و خواص آن مفتح و جالی و سریع الهضم و کثیر الغذا
اعضاء الراس آشامیدن تازه و دوشیده آن که سرد نشده باشد مقوی جوهر دماغ و مرطب آن و حافظ رطوبات اصلیه و دافع نسیان و مالیخولیا و سواس
و نیکو کننده رنگ رخسار و امراض عینی را مفید و قطور و طلای آن جهت اکثر امراض عین حتی با یبس العلاج از مداومت آن صحت یابد و با کندر جهت ظفره
و با انزروت جهت ناخنه و سبل و شرناق اعضاء الصدر و الغذاء و النفض آشامیدن آن گرم تازه دوشیده مقوی قلب و دافع غم و وسواس و خفقان و قرحه
ریه و سل که با تب خلطی باشد و سحج امعاء را مفید و طلین طبیعت و مولد منی و مبهی و مسمن بدن و خوردن شیر برنج رقیق جید الطبخ با شکر طلین سحج و قولنج یابس و قطع
در جیر ...ی را نافع و شیر آهن تاب یا با سنگ تفته بکر داغ کرده رافع اسهال و آشامیدن آن با دو وزن آن آب شیرین خالص ممزوج نموده مدر بول
و منقی مجاری بول خصوص قلیلی تا مقدار ده دانگ رایج یک درم نبات نرم سوده اعضاء المفاصل و اورام البثور طلای آن با سفیداب قلعی جهت نقرس
و اورام حاره و آشامیدن آن و طلای آن نیز جهت جرب و حکه و قوبا و جذام و مالیدن شیر برنج بر سر اقرع یعنی کچل که دانها زخم آن صلب شده و سر تراشیدن آن
دشوار باشد باعث نرمی آن است اما باید که مقدار شش هفت ساعت بعد از مالیدن که نرم شده باشد با آب گرم پاک شسته سر تراشی نمایند و با افیون و موم
و روغن زیتون مسکن وجع نقرس حار السموم آشامیدن آن تریاق سموم و دافع مضار آنها است که مکرر نوشند و قی کنند تا رفع غائله سم گردد
هر نوع سم و ادویه قتاله که باشد تنهائی و یا با ادویه مناسبه آن مانند روغن گاو و دارچینی بحری امثال اینها الزینة آشامیدن مطبوخ آن با برنج
بطریق شیر برنج و فرنی جهت طوبت و نیکوئی رنگ رخسار و با گردگان و خرما جهت فربهی گرده بدن و نیکوئی رنگ رخسار و تقویت باه از دیاد منی
مقدار شربت آن از نیم رطل تا یک رطل المضار اکثار آن مورث سنگ گرده و مثانه و تولید قمل و برص و سریع الاستحاله بخلط غالب در معده مصلح آن
شکر و عسل و با آن هر دو مانع انجماد آن در معده و چون منجمد گردد موجب قشعریره و لرزه و عرق سرد و غشی و اختلاط عقل و خناق گردد و سداد آن گردد
با ترشی و سکنجبین عسلی و سرکه ممزوج با فودنج و ...ور با عسل و تخم کرفس و انگرم آشامیدن جبر آن نماید تا مقدار یک مثقال از تجربیات شمرده اند و حکمای هند
گفته اند شیر گاو سفید دافع سودا است و شیر گاو سیاه دافع صفرا است و شیر گاو سرخ قاطع بلغم و شیر گاو زرد دافع هر سه اخلاط لبن جاموس
بفتح جیم و الف و ضم میم و سکون واو و سین مهمله شیر گاو میش از شیر گاو بسیار غلیظ تر و دهنیت و جبنیت بر آن غالب و ثقیل و بطی الهضم و سریع
الاستحاله بخلط ... است چون شیر را با چوب ... گیاه ... بهم زنند ... منجمد و بسته گردد ... داخل کرده بکوبند بوا سیر را نافع است
لبن الخفاش بضم خاء معجمه و تشدید فاء و الف و شین معجمه ... شیر است لبن الخنزیر بکسر خاء معجمه و سکون نون و کسر زای معجمه و
سکون یا و راء ... بفارسی شیر خوک ... سور کا دوده نامند طبیعت آن سرد و تر افعال و خواص آن ... بعضی بسیار ...
سل و دق نافع و مورث برص ... لبن الرماک بکسر را و میم و الف و کاف بفارسی شیر مادیان و بهندی گهوری کا دوده نامند
ماهیت آن معلوم است بهترین آن نیز مانند شیر گاو ... طبیعت آن ... افعال و خواص آن جالی مفتح
و مفرح اعضاء الغذاء و النفض آشامیدن آن ... با طین ... و موافق قرحه مثانه و مجاری بول و مدر بول و حیض و منقطع ... از حرارت
... گرما گرم آن منقی قرحه رحم و حمول آن ... آشامیدن ... کرده آن که ... نامند و در اکثر افعال ...

افعال مذکوره قوی‌تر دانسته‌اند و جهت استسقا و بعضی انواع دق اشتر را با مذکوره لبن اتان دانسته‌اند و لبن لقاح [illegible] آورده‌اند زیاده بر آن [illegible] باوده
مطلقه قوی‌تر مفید التجواهر گفته‌اند از خواص آنست که چون [illegible] قلیلی از آن با اطفالیکه آبله بر نیاورده باشند بخورانند در آن سال آبله بر نیاورند و اگر برآورد زیاده بر چند دانه
نباشد و از مجربات ذکر [illegible] لبن الضان بفتح ضاد معجمه و الف و نون که لبن النعاج و بفارسی شیر میش و گوسفند نیز نامند ماهیت آن معروف و بران
و هیئت و حیثیت غالب و غلیظ‌تر از شیر گاو و بهترین آن شیر میش سیاه [illegible] طبیعت آن گرم و تر افعال و خواص آن مقوی جوهر
دماغ و نخاع و باه و جهت قرحه ریاح و اصعاد نفث الدم و [illegible] و نیکوئی رنگ [illegible] و رفع مضرت ادویه سمیه و جماع و تدارک آن [illegible] باروغن بادام و صمغ عربی
جهت سرفه مجرب و در سایر افعال مضرات مانند البان دیگر است [illegible] مرار و بلغم و قولنج است لبن اللقاح بفتح لام و قاف و الف و حاء مهمله
بفارسی شیر شتر و بهندی اونتنی کا دوده نامند ماهیت آن معلوم است لطیف‌ترین و رقیق‌ترین شیرها و مایل بشوری طعم و هیئت آن بسبب [illegible]
استفراغ از مائیت آن جدا میگردد و لهذا طبیعت آن گرم مائل بخشکی است افعال و خواص آن جالی منفتح و محلل [illegible] الغذا [illegible] اشامیدن
آن مقوی چشم و بدستور اکتحال [illegible] آشامیدن آن با شکر جهت ضیق النفس و ربو و تفتیح سده و رفع یبوست جگر و تحلیل اورام باطنیه صلبه و تحلیل [illegible]
و استسقای زقی و طبلی و غیر آن [illegible] نافع [illegible] جهت [illegible] و اجتماع ماء اصفر [illegible] جهت [illegible] و اسهال [illegible]
و با بول شتر جهت اسهال [illegible] ماء اصفر [illegible] نافع و باید [illegible] شروع نمایند تا [illegible] و شتر [illegible] روز قبل از استعمال
در ایام استعمال [illegible] از یانه و کنگر و کاسنی و درمنه و امثال اینها نموده باشند و با [illegible] جهت استسقای گرم با شکر مقوی بدن [illegible]
و [illegible] و اورام صلبه [illegible] بنا سبب [illegible] مانند روغن [illegible] و امثال اینها [illegible] گفته‌اند شیر [illegible]
جوش است [illegible] البان [illegible] آشامیدن آن جهت استسقای [illegible] که نباید [illegible] مانند [illegible] استسقا است [illegible]
اگر با آن [illegible] نباشد [illegible] البان [illegible] کنند [illegible] ماده [illegible]
از استعمال آن و دستور آشامیدن آن [illegible] بتفصیل [illegible] در مقدمه این کتاب [illegible] لبن المعز بفتح میم و سکون عین مهمله
و زای معجمه بفارسی شیر بز و بهندی بکری کا دوده نامند ماهیت آن معلوم است ماهیت [illegible] و دیگر و گفته‌اند حیثیت آن [illegible] طبیعت
آن مائل بحرارت و گفته‌اند بارد و در اول و رطوبت [illegible] و گویند معتدل‌ترین شیر حیوانات است افعال و خواص آن ملطف و جالی [illegible]
آشامیدن آن جهت نوازل [illegible] و [illegible] آن جهت اورام [illegible] حلق و کام و درم [illegible]
و [illegible] آن [illegible] جهت [illegible] و رفع [illegible] و [illegible] جهت [illegible]
نافع و آشامیدن آن [illegible] اعضاء الصدر و الغذا [illegible] آشامیدن آن با [illegible] صمغ عربی و با [illegible] جهت نفث الدم [illegible] سایر [illegible]
باطنی که مقدار شیر [illegible] مثقال تا پنجاه مثقال هر یک [illegible] باشد [illegible] مثقال آن تا پنجاه مثقال یا [illegible] دو مثقال [illegible]
[illegible] و صمغ بادام جهت نفث الدم [illegible] و علل سینه و [illegible] و [illegible] باید تازه و [illegible]
و از حیوان جوان فربه صحیح المزاج خالی از علت [illegible] و از [illegible] از الوان [illegible] گرم آن [illegible]
[illegible] و [illegible] باه [illegible] که [illegible] و عرق النسا [illegible] و در سایر افعال مانند شیر گاو است و از آن [illegible]
و نفخ و باعث [illegible] امثال اینها [illegible] شیر گاو [illegible] آشامیدن آن [illegible] جهت اسهال صفراوی [illegible] و امراض صفراوی [illegible]
و سوداویه [illegible] نافع [illegible] جهت [illegible] و [illegible]
آن زائل میگردد و [illegible] اسهال [illegible] و آشامیدن آن با [illegible] که [illegible] مثقال
با [illegible] چهار مثقال [illegible] شروع نمایند [illegible] روزی چهار [illegible] مثقال [illegible]

۵۵۷

از آب و شربت بقدر اینکه تا هر مقدار که موافقت نماید و بر معده گران نباشد و خلل در هضم و نضج ننماید و در هنگام استغنا و عدم احتیاج باز بتدریج کم نمایند بجهت ترطیب
بدن در حمیات حاره حاده در انتهاء حمی دق و تسمین بدن مهزول محرور المزاج مفید و نیز دستور آشامیدن آن در مقدمه ذکر یافت الا در اقسام البثور ضماد تخم ریحان
کوبیده و بیخته در شیر به تحلیل و تنضیج و تفجیر کننده اورام و دمامیل و بثور است و با اضافه تخم تمر هندی کوبیده اقوی گویند مضر احشا است مصلح آن کثیرا بدل آن شیر گاو
لبن الضان بکسر نون و فتح سین مهمله و الف ممدوده و بفارسی شیر زنان نامند ماهیت آن معروف الطف است از شیرها و موافق ترین شیرها است
از برای اطفال و امراض حاره حاده خصوصا از مولد دختر و بهترین آن شیر زن جوان معتدل المزاج صحیح دختر زائیده است که غذاهای موافق خورده باشد و چند روز
قبل از زائیدن و بعد از ... طبیعت آن در دوم سرد و تر و از دختر زائیده سرد و تر افعال و خواص آن بجهت ترطیب و تقویت دماغ و رفع بیخوابی و زخم و قروح ریه و حمی دق
و ادرار بول و دفع سمیت ارنب بحری نافع اعضاء الراس و الصدر آشامیدن آن بجهت ترطیب دماغ و حنجره و تفتیح سده خیشوم و رفع سعال و دق و یبوست سینه و سرفه یابسی
و نفث الدم و نزف الدم با ادویه مناسبه و سعوط آن بجهت رفع خشکی دماغ و سرسام صفراوی حار یابس و اختلاط عقل و مالیخولیا و جنون صفراوی و سهر امثال اینها
و بدستور ضماد آن بر سر بدین قسم که خرقه بدان تر کرده بر پیشانی گذارند و چون گرم گردد تبدیل نمایند و قطور آن در چشم جهت رمد حاره و قرحه و رفع خشونت
پلک آن و با انزروت جهت ظفره و سلاق و شترناق و امثال اینها و در گوش جهت وجع حار و قرحه وجع گرم آن و مقدار شربت آن از ده اوقیه تا نیم رطل
و باید که گرما گرم که سرد نگشته باشد بیاشامند و اگر از پستان تواند شد که بخورند بهتر است زیرا که بسبب کمال لطافت زود فاسد میگردد و بدل آن شیر الاغ
الخواص گفته اند چون زن حامله بر روی سنبش شیر بدوشد اگر سبش بسر رود یا در زیر آن بماند آن زن به دختر حامله است اگر بگیرد و زنده برآید پسر تجربه دانسته اند
و بهترین شیر زنان و سایر البان آنست که چون بروی ناخن بریزند جمع گردد و با چسبیدگی بسیار نباشد و با اعتدال قوام باشد و دستور آشامیدن آن در
قرابادین کبیر و نیز در مقدمه این کتاب ذکر یافت لبن حمار الوحش و لبن الغزال شیر گورخر و شیر آهو سرد و گرم و تر اندازه او بیان که لبن الرماک
باشد و لطیفتر از آن و در تحریک باه اقوی لبن الحامض بفتح حاء مهمله و الف و کسر میم و ضاد معجمه بفارسی ماست و بهندی دهی است ترکی جغرات نامند
ماهیت آن شیر منجمد است و بهترین آن ماست شیر گاو تازه خوب بجا دیافته اندک ترش است طبیعت آن در دوم سرد و تر هر چند ترش تر و رقیق تر باشد
سردی و تری آن زیاده افعال و خواص آن مرطب و مسکن تشنگی مقوی باه محرور زرین غذائیت آن نسبت بدوغ که مخیض نامند بسبب زیادتی دهنیت بیشتر
و در سایر افعال قریب بدان و مخیض در حرف المیم مع الخاء المعجمه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی المضار مضر مبرود و بمعده سرد و کثیف و دیر هضم و مسدد و مولد خلط خام و
تنهای ... مصلح آن ... حاره و زنجبیل مربی است و اغذیه مصنوعه از آن در قرابادین کبیر بتفصیل ذکر یافته و حبه بالای آن را بر سر مالیدن مرطب دماغ و منوم
و قائم مقام روغن تخم کدو است لبن السعودان بضم سین مهمله و سکون عین و فتح دال مهمله و الف و نون ماهیت آن نزد اکثر اسم فرفیون است و بعضی ...
و دیگران گفته اند چیزی است شبیه بصمغ و مایل بسیاهی و زردی که از نواح مغرب می آورند طبیعت آن بسیار گرم و خشک تا چهارم افعال و خواص آن از سموم قتاله
و بوئیدن آن باعث رعاف عظیم بسیار و مهلک و تدبیر آن تدبیر افربیون و خبیث بیدستر سیاه خورده است و مذکور شد ضماد آن محلل اورام صلبه است و در حبیثاست
لبن الیتوعات بفتح یاء مثناه تحتانیه و ضم تاء مثناه فوقانیه و سکون واو و فتح عین مهمله و الف و تاء مثناه فوقانیه ماهیت آن شیر
نباتات شیردار است مانند مازریون سیاه و فرفیون و سقمونیا و امثال اینها افعال و خواص آن مجموع آن از سموم و مسهل قوی عنیف و شیر هر یک
در ذیل آن مذکور شد و میشود آنچه نام مخصوص ندارد در یتوعات در حرف الیاء مع التاء انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و اعراض و تدبیر آن مانند
اعراض و تدابیر افربیون خورده است و مذکور شد فصل اللام مع التاء المثناه الفوقانیه لتکو بفتح لام و سکون تاء و ضم ... بفارسی
هندی و ضم کاف و واو ماهیت آن ثمر درختی است در بنگاله میشود و کثیر الوجود و درخت آن بقدر درخت آلو و بنیاله و برخاره و برگ آن شبیه به
آلو و بنیاله و ثمر آن خوشه دار و در هر خوشه هفت هشت تا ده دانه و بزرگی آلوی کوچکی و بنیاله و سفید رنگ و طعم آن در خامی ترش و بعد رسیدن میخوش
میگردد و در جوف بعضی آن سه دانه و بعضی چهار دانه شبیه بدانهای شفتالو و کشمش که کوه نامند و در جوف دانهای آن تخمی بنفش رنگ نرم لزج لعابی

طبیعت آن سرد و تر افعال و خواص آن مسکن حدت صفرا و خون و جهت بعض امراض دمویه صفراویه نافع و کشنیز آن نیز جهت امراض مذکوره نافع وفصل اللام مع الجیم لجالو بفتح لام و جیم و الف و ضم لام و سکون واو لغت هندیست ماهیت آن گیاهی ست که در کنار آبها و زمینهای نمناک میروید و در موسم باران بیشتر و دو قسم میباشد قسمی در خشکی و زمینهای نمناک میروید نبات آن تا یکذرع شاخهای آن باریک و برگ آن ریزه باریک شبیه ببرگ اسفناخ ازان ریزه تر و قسم دوم مائی که در کنار آب یکذرع یا کمتر میروید و این مخصوص رودهای بلین میباشد و در شاخ و برگ شبیه بدان قسم و از خواص هر دو قسم ست که چون دست نزدیک آن برند و بدان بسایند برگهای آن بهم میچسبند و چون دست را بکشند از هم وا میشوند بعد ازاندکی زمانی از هم باز میگردند بحالت اصلی خود و از جمله ادویه عظیم النفع ست نزد اهل هند و با صطلاح خود آنرا اوسادهی مینامند طبیعت آن در دوم سرد و تر افعال و خواص آن محلل و جالی و منضج و مفتح و جهت فساد خون و امراض حاره از امراض صفراویه شربا نافع و ضماد آن جهت ناسور و زخمهای کهنه مفید و گویند چون آفتاب در برج سرطان و در منزل نثره باشد که بهندی پکه نچهتر نامند و برود برکنار غدیر یکه در آنجا گیاه لجالو باشد و اولا غسل کنند و قدری شیرینی تصدق نمایند و بخور منسوب بزحل مسوزانند مانند مقل ازرق با روغن شرف پس آن گیاه را از ریشه برکنند بنحویکه سایه کسی بر آن نیفتد و در سایه خشک نمایند و بازچون قمر در منزل آن در برج دوم گوش تیپه بیجه بقدر فلفلی از آن با شیر گاو تازه و دوشیده ممزوج کرده این منتر را هفت مرتبه بر آن خوانده بنوشند منتر این ست بسم الله الرحمن الرحیم دولها امرت دولها سنکه ادان بوبنی بتواد تا سه هفته هر هفته هر روز همین نحو بخورند در هفته اول امراض سوداوی و جمیات ربع و حرکیه دفع گردد و در هفته دوم بواسیر و نواسیر و یرقان و امثال اینها زائل گردد و در هفته سوم جذام و برص و قوبا و آتشک و مانند اینها برطرف گردد بعون الله تعالی و با لجمله دوا بدان قوای حیوانی بیفزاید و از اسرار ست نزد ایشان وفصل اللام مع الحاء المهملة لحم بفتح لام و سکون حاء مهمله و میم لغت عربیست جمع آن لحوم آمده و بفارسی گوشت و بهندی ماس نامند ماهیت آن معروف و منعقد از خون ست و فاعل انعقاد آن حرارت فاضله در بدن حیوان برای حشو فضاهای وحامل و مانع و حائل اعصاب و عروق و اوتار و غیرها و هم استخوان و حافظ و مانع بودن اینها از التواء و حرکات مختلفه و نفع و رفع از تصدمات خارجی برای تطبیب اعضا و عروق و قرار حسن منظر و نیکوئی هیأت و شکل و غیر از منافع که مفصلا در کتب کلیات مذکور ست اقسام میباشد بحسب اقسام حیوان و اعضای آن و هر قسم هر حیوانی اسم خود مذکور و بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و در اینجا بقول کلی و بالاجمال چیزی ذکر میباید دانست که چون بدن انسان مرکب از مواد ثلثه ست و حیوانات بران غالب است پس غذای برای بدل ما یتحلل او لحم ست لهذا در حدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله وارد ست که سید الطعام اللحم و طبیعت مدبره بدن را حاجت ست و استحاله بدانست تا آنرا شبیه بعضو نماید از هفت قسم فعل از تحلیل و استحاله و تفریق و عقد و تشبیه و تغذیه و افعال در حیوانات با قل اینها افعال ما حاصل ست مثلا در حبوبات اینها پنج فعل کافی ست که تفریق و تغذیه آن بهضم و تمیز ست تعقید و تشبیه و افعال را شد و در حیوانات طیور سه فعل کافی ست که تحلیل و استحاله و تمیز باشد و در لحوم که تشبیه و فعل و ادخال را شد کافی ست پس لحوم بهترین سائر اغذیه شدید و گوشت مقادیم حیوان از گردن و دست و سینه بهتر از مؤخر آن مانند ران و پشت تازه و گرده ردی و گوشت ایمن بهتر از ایسر جانب و حشی خشکتر و بطی النزول و انثی نرم تر و ارطب و بهترین لحوم لحم حیوان جوان صحیح المزاج فربه ست و در امزجه لطیفه صاحبان ترفه و سکون و آرام و بهترین مواشی بره و گوسفند ست که کمتر از شش ماهه و زیاده از یکساله نباشد و بعد از ان گوساله و یکساله گاو و گاو میش و شتر جوان بهتر از شتر بچه و بز کوهی ست و آهو بره و گوشت حیوان خصی کرده از گوشت ناخصی کرده بهتر و الذ و گوشت حیوان راعی چرنده بهتر و الطف از محبوس معلوف و از حیوان سیاه بهتر و لذیذتر و سبک تر و از سرخ اجود و متوسط و از سفید بطی الهضم و سمین سریع الاستحاله بتعفن و خشناد گوشت سرخ و دراز فساد و سریع الهضم و مذبوح در همان روز بهتر از مانده شب مانده و قدید گرم و خشک و قلیل الغذا و زبون و مولد خلط ردی و لحوم بری بهتر از اهلی و بهترین لحوم بری ظبی و بهترین اهلی ضان و گوشت جدی و اقل فضول ست از غیر آن و لحوم حیوانات بری از برای طبعی مزاجان و جهت فالج و استسقا و کسانیکه برودت و رطوبت بر مزاج ایشان غلبه نموده باشد با سرکه و آب غوره و امثال آن برای محرورین و کسیکه مزاج آن ملتهب نباشد مطبوخ آنرا باهری و زیست بخورد و گوشت اعضای عصبانی مولد بلغم ست و گوشت سرخ خالی از پیه عصب گرم و تر و قریب باستخوان خشک و مینه گوشت

فلفل بارد رطب الی ج و گوشت نهر رودی ضعیف الغذا مصلح آن و مصلح هر گوشت ضعیف رطب نمک و پیاز و فلفل و زنجبیل و دارچینی و قرنفل و هیل بوا
و زیره و امثال اینهاست و مصلح گوشتهای گرم و خشک سرکه و آب غوره و روغن و گوشتهای گرم و تر گشنیز و سماق و امثال اینهاست و گوشت رخوه که در آن
عصب بسیار باشد لذیذ خصوص گوشت سینه و پستان حیوان بهیمه لذیذ شیر دار و گوشت زبان لذیذ سریع الهضم و گوشت حیوان حبشی و حمار الوحش گرم و خشک
و در سوم سریع الهضم کثیر الغذا مایل بسوداویت و در فصول زمستان خوردن آن و امثال آن بهتر و گویند بطی الهضم و ردی الکیموس و گوشت کباب جهت
کسیکه تدریج خورده باشد نافع و گوشت ارنب گرم و خشک و گوشت بریان کرده آن جهت قرحه ریه مفید و گوشت قنفذ بسیار تر است و گوشت جرب و تیهو گرم و
از همه غلیظ تر و بطی الهضم و ملین شکم و قلیل الغذا و ردی سریع الاستحاله بدخاصیت و صفرا و گوشت گاو و ماده کثیر الغذا غلیظ سوداوی و مولد امراض سوداویه و
از گوشت نر و گوشت جوان آن سریع الهضم تر و بهترین آن گوشت بچه گاو و ماده بهترین و اوقات خوردن آن فصل بهار و اول تابستان و پوست خرزه
محرک شهوت چون بعضی طبیخ در آن انداخته و همچنین در هر گوشت بهائم که نر و خصی نکرده و اکثر گوشت گاو مولد بهق و امراض سوداوی و گوشت شتر
کاسر ریاح و بعید التعفن از گوشت نر و گوسفند و قلیل الشحم و یابس الجوهر و قلیل الغذا ردی و گوشت حیوانات صید گرم و خشک و مولد خون غلیظ سوداوی و بهترین
آنها گوشت آهوست و گوشت سباع و ذوات المخالب همه آنها ردی اجتناب از آنها واجب و گوشت ضان معتدل در رطوبت و یبوست سریع الهضم مولد خون جید
و محرور المزاج نافع و گوشت جزور یعنی بچه شتر بسیار گرم و خشک و مولد غلیظ و جهت اصحاب ریاضت شدید و عرق النساء و در آخر تبهای ربع نافع و گو
سمور یعنی گوشت گربه گرم و تر و گویند سرد است [illegible] گرده و جهت درد پشت و بواسیر مفید و لحم الخیل یعنی گوشت اسب مانند گوشت شتر [illegible] جهت اصحاب
کد و ریاضت شدیده نافع و مولد سودا و از طیور متوسطه که قریب بمرغ خانگی باشند مانند کبک و تذرو و دراج و حجل و طیهوج و امثال اینها صغیر اینها بهتر از کبیر
از اهلی و بهترین بری طیور مذکوره و بهترین اهلی ماکیان و از طیور مائی آنچه گردن آن بلند و عظیم الجثه باشد ردی است و لحوم بری کبار همچنین طیور کبار جثه مانند بط
و از مورث حمیات ربع اند و از مائی ماهیان متوسط در بزرگی که در آب جاری [illegible] لطیف مانند ماهی [illegible] و ماهی [illegible]
و امثال اینها و از برای اصحاب ریاضت قوی المزاج حار لحوم قویه غلیظه مانند گوشت جزور و خیل و گوزن و گاو وحشی بهتر و اولی است از لطیفه خفیفه و باید که
حیوانات رطبة المزاج را ابتدا از استعمال قوت آنها و بایسته هنگام [illegible] کوچکی ذبح نمایند و هرچه از شکم حیوان برآورند که [illegible]
والعف و نون [illegible] بجای [illegible] و آنچه [illegible] سیده باشد [illegible] ضعیف و مورث [illegible] و سستی و امراض [illegible] و از حیوان [illegible] ضعیف بسیار خورده
بسیار لاغر و هر مریض و میته همه مورث امراض [illegible] وسودا و امراض سوداویه است [illegible] و همچنین گوشت حیوانیکه
گرگ و غیر آن از سباع گزیده و خوف ناک یاد از آب افتاده و بدتر حیوان مخنوق [illegible] و مورث امراض ردیه و سودا و امثال اینهاست و [illegible]
حیوان دیگر را قبیح نمودن و بو ن آشامیدن آب و جدا از گوشت مضر و تناول نمودن آن و شبها باعث تخمه و جمیع آن با شیر و بیضه مضر [illegible]
و [illegible] و که بیدن آن کنند اولی است و باید که اجزای آن [illegible] یافته خواه کباب باشد و یا غیر آن و گوشت آب یعنی مرق سریع الهضم و النفوذ و موافق [illegible]
والقوه است اگر [illegible] و رطوبت بسیار به بدن غالب باشد و کسیکه اراده نماید تخفیف و صلابت بدن را باید که مشوی کرده تناول نماید و مشوی آن بطی النزول
و یابس و قوی الدم از مسلوق و کسیکه اراده ترقیق و فربهی بدن نماید باید که اسفیدباجات چرب بیاشامد و روزی دو بار خوردن آن ممنوع جهت آنکه البته
هضم آن بر طبیعت دشوار و باعث فساد و ضعف قوت است و مداومت بر آن نیز باعث فساد اخلاط و قساوت قلب و تیرگی باصره و بلادت ذهن و غلبه
صفات بهیمی و اخلاق سبعی و بسیار دیر و بر خوردن آن باعث ضعف بدن و لاغری ذهن و نقصان ارواح و سقوط قوی است و مشوی
بریان آن مولد خلط صالح و خشک و مطبوخ آن لطیف تر و گرم و تر و مولد لحم رخو و قلیه آن کثیر الغذا و باعث تقویت بدن است و حلوای لحم و نار اللحم
باقسام و احراق آن [illegible] و [illegible] الرأس گوشت گاو و گاومیش و سایر گوشتهای غلیظ مولد سودا و امراض سوداویه
و سوداوی [illegible] گوشت ابن عرس با شراب [illegible] گوشت سباع و ذوات المخالب [illegible] جهت دفع امراض

و نافع امراض چشم و زهره طیور و اکثر حیوانات جالی بیاض و آثار چشم اعضاء النقص گوشت سرطان نهری جهت مسلولین گوشت جوجه طیور و جوزه خوانها
الغذا گوشت قطا جهت اصلاح فساد مزاج و تفتیح سده کبد و طحال و استسقا و گوشت قنفذ با سکنجبین جهت استسقا و لحوم غلیظه مضر معده و طحال اعضاء النقص گوشت
گاو نافع ریختن صفرا ست معده گوشت آهو مشوی جهت قروح امعا نافع گوشت قنفذ خشک کرده با سکنجبین جهت تشنج گرده و مرق خروس پیر جهت قولنج ریحی
جهت قولنج و امراض سوداوی و مرق گوشت گاو و سکباج آن جهت اسهال مراری و سکنجبین قبض گوشت آن با کشنیز تازه و سرکه و حموضات مناسب سرکه
و سکنجبین با کشنیز خشک و اندکی زعفران و گوشت طیور مشوی و غیر مشوی مانند گوشت کبک و طیهوج و قطا و قمری که جوشیده و مرق آنرا بریزند و جرم آنرا تناول
نمایند تلیین طبیعت نماید و مرق آن تلیین و گوشت شتر بد ریول و گوشتهای چرب تلیین آن زیاده از غیر آن و گوشت سباع و ذوات المخالب جهت
بواسیر گوشت حمار وحشی با روغن قسط جهت تشنج گرده و تحلیل ریاح غلیظه و الخیاسات گوشت گاو و ابل و دجاج و طیور بزرگ ... رفع ... آشامیدن
گوشت ابن عرس خشک کرده با شراب جهت سموم و گوشت حلزون ... جهت لسع مار و عقرب و جراره با شراب ... سگ دیوانه و گوشت ضفدع جهت لسع سموم
الات المفاصل ضماد گوشت گرم بکری و فرخ جهت ... بدون پوست گرم آن ... جهت تلیین عصب صلب شده ...
و گوشت ارنب جهت نقرس و اوجاع المفاصل قریب است ... گوشت ابن عرس جهت اوجاع مفاصل ضماد او شحم حمار وحشی با دهن قسط جهت وجع
و تحلیل ریاح غلیظه ... و گوشت افعی و قنفذ ... نافع گوشت گاو مولد جذام و داء الفیل و دوالی و جرب و قوبا و سرطان ... لحوم غلیظه
الجروح و القروح و الاورام طلای گوشت گوسفند سوخته و ضماد گوشت گاو و سایر لحوم غلیظه محلل اورام صلبه ... طلای پیه حمار وحشی و بط رافع کلف و سوخته گوشت
حلزون رافع بهق و سوخته گوشت ضفدع جهت داء الثعلب نافع است لحیة التیس بلام مفتوحه و حاء ساکنه و یاء و الف و لام و فتح تاء مثناة فوقانیه و سکون یاء
مثناة تحتانیه و سین مهمله لغت عربیست و رومیه آن اختلاف است ... و انطاکی غیر آن گفته اند ماهیت آن ... مصر و شام ...
بلند نمیشود و برگ آن شبیه ببرگ گندنا و مردم آنرا میخورند ... و همین لحیة التیس حقیقی است نزد عرب و اهل شام و مشرق و دیگر
مسمی ... نزد عامه اهل اندلس ... و باصطلاحی سنگ و الاشنگ بفتح شین معجمه و سکون نون و کاف نامند
و سیقوریدوس نامیده بعضی مردم قسادفی و قسارت نیز خوانده و گفته اند آن دو صنف است نر و ماده نر آنرا درخت کوچک کثیر الاغصان ...
و کوتاه و برگ مدور و صلب ... گل شبیه بگلنار و نبت آن سنگستانها و صنف ماده آنرا برگ شبیه ببرگ گندنا و پایین آن عریضتر از بالای آن
و گل آن سفید نزدیک بیخ آن نوعی از طراثیث میروید سرخ یاقوتی رنگ و آن بهترین انواع است و گاه سفید و گاه اشقر نیز پیدا شود و قوت ... این
زیاده از آن و جمیع اجزای آن طراثیث را برومی هیوفاقسطیداس نامند و مراد از عصاره لحیة التیس عصاره آن طراثیث است و از جمله اجزای
تریاق فاروق ... و در قوت مانند حضض الا آنکه در حضض قوت تحلیل است و درین قوت قابض فقط و حکیم میر محمد مومن نوشته که امین الدوله
و جمع دیگر بیان نموده اند که آن شاخهائیست بی برگ مایل بسرخی و درخشندگی سرخی آن مایل بسیاهی و بقدر سه شبری بلکه بیشتر آن در زمین ...
آن از زمین پیدا و بیرون می آید آن شوره زارها و این قول صحیح مینماید چه بیخ گیاه مزبوره نوعی از طراثیث است بهترین آن تازه آن ...
معتدل در گرمی و سردی و خشکی ... و جالینوس ... گفته نباتی ست ... شجره و گیاه با اندک تفاوت مولف گوید در شیراز و اصفهان و نواح آنها
نباتی کوچک بلند یک شبر میروید با شاخهای باریک برگهای باریک بلند و نبات آن بهیئت مجموعی شبیه ... و آنرا ...
و اصفهانی الالاشنگ نامند ... تر و تازه آنرا با سرکه ... کاسنی و کاهو ...
این باشد و آنچه در کتاب ... نبات آن بلند ... برگهای باریک ... شبیه ببرگ گندنا و گل آن ...
آن اندک طولانی و سر آنها ... شبیه بغنچه گلسرخ و رنگ آن سفید ... آن در آخر دوم سرد و در سوم خشک افعال و خواص
آن قابض و قاطع نزف الدم و اسهال مراری و دموی و قرحه ... و بیخ آن در قبض قوی و عصاره آن در قبض مانند تخم گلسرخ و مقوی معده و مانع انصباب

٥٦١

سواد بدان و قرحه ريه امعا و عصاره آن از ان قوي و آشاميدن عصاره آن با شراب جهت نزف الدم رحم و ضماد آن مقوي اعضاي ضعيفه
و فم معده و جگر و نزف الدم رحم و در ساير افعال قويتر از اقاقيا اعضار الراس بيخ آن جالي جرك گوش خشك كننده قروح آن اعضار المفاصل
برگ و گل و بيخ آن با ماء الشعير جهت قرحه ريه و عصاره آن جهت نفث الدم و نزف الدم اعضاي باطني و جهت تقويت معده و حبس بطن و قرحه امعا
مقدار شربت از عصاره آن تا سه درم و از برگ و گل آن تا چهار درم الجروح و القروح ذرور برگ و گل آن جهت اندمال و التيام جراحات كهنه
و رفع تعفن آنها و ضماد آن جهت التيام عصب مقطوع الاورام و ضماد گل آن محلل اورام عرق النسا و گل آن با موم روغن جهت سوختگي آتش السموم محمد بن زكريا
خوردن بيخ لحية التيس دافع سموم دانسته مضر گرده مصلح آن عناب بدل آن جفت و اقاقيا ست و گلنار و تخم آن فصل اللام مع السين المهملة
بفتح لام و سكون خاء و كسر ثين و سكون يا مثناة تحتانيه و سين مهمله لغت يوناني ست ماهيت آن نوعي از خيري بري ست نبات آن اقل
بذرعي و گل آن بنفش و بري جبلي مي باشد و نهر و در صورت متشابه بهم مگر آنكه جبلي آن قوي ست و خشن تر و كوتاه تر از بري و دانه آن مانند آنسيا و تلخ
بعضي آن را سراج القطرب دانسته اند طبيعت آن در سوم گرم و خشك خصوص گل و تخم آن افعال و خواص آشاميدن دو درم از ان جهت
قوي و يكدرم آن جهت لسع عقرب سيال و چون گل آن را بر دبي عقرب بمالند آنرا بكشد فصل اللام مع السين المهملة لسان بكسر لام
و سين و الف و نون لغت عربيست بفارسي زبان و بهندي جيبه نامند ماهيت آن از اعضاي مركبه بدن حيوان و در دهن آن واقع و مركب از لحم رخو
غددي و مشبك و عروق و عصب و عضلات و غشاء و معروف ست مخلوق از براي بر آمدن آواز از دهان و تكلم و افاده و استفاده و الهام الي في الضمير
در حين مضغ و اعانت در بلع و حفظ رطوبات نازله از دماغ و خارجه از سينه و معده و غير اينها از منافعيكه در كتب طبيعي و كليات طب مذكور
جل اسمه نهاده و آنرا تفصيل طبيعت آن گرم و تر افعال و خواص آن خفيف سريع الانحدار و مرطب بدن باه و به حاره خشبي پياده كننده مني
سريع التعفن مصلح آن بعد از آن با سركه يا كشنيز خشك و زيره و خولنجان و مبرد و مسهل بين در تركيب يا كشنيز خشك خوردن ست لسان الثور
جهت آنكه گل آن برنگ گل ست ماهيت آن نباتي ست بالد و حيث و را اوراق گاوزبان بعضي لسان الثور ست برگ آن عريض و خشن بر روي زمين
و ستبر و درشتي مانند برگ گاوزبان و از ميان برگ آن شاخي بر سر به قدر ذرعي و بر سر آن گلي سرخي مايل فرق ميان اين و برگ لسان الثور
كه برگ اين عريضتر و مدور تر و در بوستانها بهم ميرسد و ثمره است آن زياده از لسان الثور و گل آن ريزه ميلي بسوي زنگاري ... برگ آنرا ميخورند بخلاف
برگ و گل لسان الثور كه بابونه و ضماد نيست طبيعت آن در دوم سرد و تر افعال و خواص آن جهت علل زبان النسا و غيره از حيوانات
سرخ كه ظاهر ميگردد در زبان مانند حب الرمان و آنرا حارس مينامند و جهت اسهال و ساير امراض حاره و خفقان حارت معده نافع لسان الابل
بكسر و بار موحده و لام لغت عربيست ماهيت آن بزر عي الابل ست و غلط كرده كسيكه آن را لسان الابل دانسته بلكه آن نباتي ست با برگ گياه
شاخ آن پراگنده سرخ مايل بسفيدي و برگ آن شبيه برگ لفاح و از ان بلندتر و باريكتر و انار خشك و متخلخل شبيه نبات تازه و سست و با بويه
و سفيد رنگ و خوشبو و ثقيل الرايحه و ثمر آن زرد مايل بسبزي ست و آن بيخهاي خشن طبيعت آن در دوم سرد و خشك در سوم گرم و خشك گفته اند
افعال و خواص آن مفتح و جالي اعضار الفم و الغذا و النقصه آشاميدن سبوس بيخ و برگ شاخ آن ... بيخ آن جهت دفع كشت زبان از اضطراب
و قروح باطني و ادرار بول و حيض و اخراج جنين و مشيمه آن با موبر زده و ضماد سبوس مفتح سده و مدر بول و رافع التهاب باطني القروح الجروح ذرور آن منقي قروح
خبيثه و مجفف قروح و التيام و منبت جراحات و آشاميدن آن جهت قروح باطني و ظاهر و استنجا با آب مطبوخ آن مسكن حكه فرج و مقعده و ذكر الزينه
آن با حنا سياه كننده موي و شستن با آب آن و بدان خضاب نمودن نيز سياه كننده موي ست مضر گرده مصلح آن شحم عربي مقدار شربت از جرم آن
درم و از آب آن تا ده و اوقيه و شراب آن كه مقتا و مثقال آن تراوده و مقتا و رطل آب انگور پخته ترتيب و ميد جهت نفث الدم مرقه و سستي عضل و قرحه گرده
و مثانه و احتباس حيض نافع مقدار شربت آن تا يكمثقال ست السموم جهت گزيدن رتيلا نافع ست لسان الثور بفتح لام و سكون ...

و بیونانی فوفلاطینی بگلوسم و بلغت دیگر براسم و بهندی ستگاهوبی نامند ماهیت آن نباتی است جمیع اجزای آن با خشونت و زغب و نقطهای
شبیه بنجار و ساق آن باریک و خشن با شاخهای تلخ و سبز مایل بزردی بقدر ذرعی و برگ آن بزرگتر و سیاه و ضخیم با خشونت و نقطهای سفید شبیه بنجار و
شبیه بزبان گاو و مفروش بر روی زمین و ربیعی است و تازه آن سبز مایل بسیاهی و هر چند کهنه تر گردد سیاه تر شود و گل آن لاجوردی
رنگ بشکل گل نار و از آن کوچکتر و طولانی و تخم آن کوچک اندک طولانی و سفید از حب القرطم اندک باریکتر و در شیرینی و اندک لعابی و تخم آن را در ورد نیز گفته اند و نبات
آن اکثر بلاد خصوص گیلان که در آنجا بسیار خوب میشود و در عظیم آباد و از ملک هند نیز میشود و لیکن برگ آن نازک و حکیم محمد مومن در تحفه المومنین نوشته قسمی را که
در اصفهان و بعضی بلاد گاوزبان میدانند مرماحوز است و گل آن لاجوردی کوچک مدور میباشد و بهترین آن گاوزبان تازه ضخیم سبز مایل بزردی منقوش [illegible]
طبیعت تازه آن در اول گرم و تر و خشک آن در اول رطوبت کمتر و مایل بیبوست و قوت آن تا هفت سال باقی میماند و گل آن الطف جمیع اجزای آن افعال و خواص مفرح و مقوی
ارواح و حرارت غریزی و اعضای رئیسه و حواس و ملین طبع و مسهل مره صفرا و اخلاط محترقه و سوداوی متولد از خلط سوداوی و تسکین اعراض آنها و امراض سوداوی
مطلقا اعضا الراس الصدر الغذا [illegible] آشامیدن آن با مطبوخات مناسبه جهت سرسام و برسام و مالیخولیا و جنون و ضعف حواس و رنگ رخسار و نفث الدم
و رفع خشونت قصبه ریه و سینه و سرفه و ضیق النفس و درد گلو و سینه و تشنج و خفقان سوداوی و توحش و وسواس و حدیث نفس و فزع و خوف و غم و هم و یرقان و سنگ گرده
و مثانه و مطبوخ آن با نبات و یا با شکر و یا با العسل جهت خشونت سینه و قصبه ریه و سرفه و ضیق النفس آشامیدن دو درم گل آن با یکدرم گل ارمنی و دو درم
شکر جهت خفقان و خشونت سینه و سرفه و انعاش حرارت غریزی قوی الاثر و تقلیل حصاة و تصفیه جگر [illegible] و ذرور محرق آن در دهان جهت
قلاع دهان اطفال و تسکین لهیب و سوزش [illegible] غیر محرق آن [illegible] مضر [illegible] مصلح آن صندل سفید و مقدار شربت
از جرم آن از دو درم تا پنجدرم و در مطبوخ و منقوع از پنجدرم تا ده درم و از آب آن تا چهار اوقیه بدل آن ابریشم خام محرق و چهار دانگ آن [illegible]
و نیز بوزن آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] از آن [illegible] عرق گاوزبان جهت امراض سوداوی و خفقان سوداوی مفید و [illegible] از جرم مطبوخ آن [illegible]
مقدار شربت آن تا چهار اوقیه لسان الحمل [illegible]
باغ [illegible] و لسان الحمل کبیر [illegible] ماهیت آن از صغیر و کبیر [illegible]
[illegible] بزبان گوسفند [illegible] ساق آن بقدر ذرعی [illegible]
[illegible] تخم آن [illegible] سیاه [illegible]
[illegible]
افعال و خواص آن [illegible]
همه اعضای باطنی [illegible]
و با [illegible] آن [illegible] جهت [illegible]
[illegible] جهت [illegible] النفس [illegible] الدم
و آشامیدن [illegible] با برگ آن [illegible] جهت [illegible] الدم و
قرحه ریه [illegible] آشامیدن عصاره آن [illegible]
[illegible] الدم [illegible]
[illegible] آشامیدن [illegible] با برگ آن [illegible] آن با نمک و سرکه [illegible]

جهت اسهال و آشامیدن برگ آن با طلا جهت درد گرده و مثانه و آشامیدن یا احتقان تخم با عصارهٔ آن جهت قرحهٔ امعا و سحج و حرق بول [illegible]
و حمول آن جهت درد رحم حادث از احتقان و الحمی گفته‌اند آشامیدن سه عدد بیخ آن جهت حمی مثلثه و چهار عدد بیخ آن جهت حمی ربع و همچنین با نبات [illegible]
با شراب ممزوج کرده و آشامیدن عصارهٔ آن نیز جهت حمیات حاده نافع السموم ضماد آن با نمک جهت سمیت سگ دیوانه گزیده و الجروح و القروح و حرق النار
ضماد آن و بدستور روغن آن جهت تنقیه چرک و تجفیف و اندمال قروح خبیثه و مزمنه و جراحات عمیقه و سوختگی آتش و نار فارسی و قروح ساعیه و آکله و با طین [illegible]
و اسفیداج جهت حمره و داء الفیل و منع تزاید و موجب ضمور آن الاورام و البثور محلل اورام حاره و نمله و شری و حمره بجای حناکه با و سرخ باشند و ورم [illegible]
و مثانه زیره تعلیق بیخ آن بر گردن نیز جهت خنازیر [illegible] المضار گویند مضر ریه مصلح آن عسل و عصارهٔ آن مضر طحال و مصلح آن [illegible] مقدار شربت از [illegible]
آب [illegible] مثقال [illegible] و تخم آن و در افعال [illegible] آن قائم مقام [illegible] امعا و زحیر و [illegible]
[illegible] جوشانیده آن نیز نافع [illegible] تا [illegible] و [illegible] برگ با رنگ کیا مانند گلاب
[illegible] و قوت [illegible] در تقویت قوت ماسکه [illegible] افعال و عصارهٔ برگ آن [illegible] لسان العصافیر بفتح سین مهمله و ضم [illegible]
[illegible] ماهیت آن نباتیست [illegible] و درخ [illegible] و برگهای [illegible] اطراف آن تیز [illegible] مانند [illegible]
رنگ آن سبز مائل بزردی و سفیدی و بر شاخهای آن [illegible] گل آن بنفش و بیخ آن سیاه [illegible] طبیعت آن [illegible] ریزه و ریشه [illegible]
طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص آشامیدن طبیخ آن جهت تفتیت سنگ گرده و مثانه و فرزجه بیخ آن جهت ادرار حیض و اخراج
جنین نافع است لسان العصافیر بفتح عین و صاد مهملتین و الف و کسر فا و سکون یای مثناة تحتانیه و را مهمله بفارسی زبان گنجشک و به هندی اندر جو
و بشیرازی تخم [illegible] خوانند ماهیت آن ثمر درختی است از قسم درار عظیم و برگ آن شبیه ببرگ بادام و ثمر آن [illegible] خوشه و در غلاف‌ها و هر یک از هم متفرق [illegible]
باریک طولانی شبیه بزبان گنجشک و ظاهر آن اندک تیره رنگ و باطن آن سفید مائل بزردی و با تندی و تلخی و قوت آن تا ده سال باقی می‌ماند و [illegible]
دیگر [illegible] دو نوع [illegible] و یکی تلخ با حدت و دوم شیرین نبات آن [illegible] بلندی نبات آن [illegible] برگ نبات [illegible]
و نازکتر و خشن تر و سبزتر و شبیه ببرگ بید و از آن اندکی پهن تر و سر برگهای [illegible] و ثمر آن در خوشه [illegible] و آنها [illegible] سبز [illegible]
[illegible] تلخ آن سفید مائل بزردی و از شیرین آن [illegible] و ثمر آن تلخ [illegible] شیرین الا آنکه [illegible] شیرین آن [illegible] طبیعت آن
در آخر دوم گرم و خشک و در اول تر [illegible] و با رطوبت فضلیه افعال و خواص آن مسکن [illegible] برگ آن [illegible] الصدر آشامیدن [illegible]
مسکن درد پهلو و [illegible] جهت خفقان و ضیق النفس [illegible] آشامیدن آن جهت [illegible] و درد رحم و ادرار بول و تفتیت حصاة
و تقویت اعضای [illegible] و تحریک [illegible] باه مفید و فرزجه آن با عسل [illegible] بعد از طهر [illegible] گفته‌اند المضار مصدع [illegible] مصلح آن [illegible]
شربت آن جهت باه تنهائی تا [illegible] درم و با [illegible] تا ده درم بدل آن در تقویت باه بوزن آن جوز بوا و نصف آن بهمن سرخ و با تودری سرخ بوزن آن
و با مغز گردگان [illegible] الجروح و القروح ضماد برگ آن [illegible] و مدمل [illegible] و قروح رطبه آلات المفاصل ضماد پوست آن [illegible] جهت [illegible] لسان الکلب
بفتح کاف و سکون لام و با موحده [illegible] گویند [illegible] ماهیت آن گویند لسان الحمل است و بعضی [illegible]
و بعضی گفته‌اند نباتیست [illegible] ساق آن [illegible] و برگ آن شبیه [illegible] از آن [illegible]
[illegible] اطراف آن [illegible] گل آن بنفش و تخم آن باریک و بیخ آن سفید [illegible] باریک [illegible] و در اول [illegible]
آن نزدیک [illegible] طبیعت آن در اول گرم و در دوم خشک افعال و خواص آن آشامیدن آن [illegible] با عسل [illegible] طحال القروح
و الجروح ضماد آن [illegible] جراحات جهت التیام زخمهای تازه و گوشت آوردن زخمهای کهنه مؤثر است فصل اللام مع الصاد المهمله
لصیقی بفتح لام و کسر صاد مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه و کسر قاف و یا و آن را اذان الدب نیز نامند و در تنکابن معروف [illegible] است ماهیت

ماهیت آن نباتی است خاردار که بر جامه می چسپد و از آن اشتر از المصیقی نامند و ساق آن زیاده بر ذرعی و بطبری انگشتی و برگ آن شبیه برگ
بادنجان و از آن کوچکتر و ضخیم تر و تخم آن بقدر فندقی و مخروطی طبیعت آن در آخر اول گرم و خشک افعال و خواص آن محلل و جالی و عضا الصدر اشتها
طبیخ آن با عسل جهت سرفه بارد و خشونت سینه و ضماد آن بارد و شنگل جهت خنازیر و ورم مقعد بغایت نافع و مطبوخ آن سرخ کننده رخسار و مغز
و تخم آن مسهل است فصل اللام مع العین المهملة لعاب بضم لام و فتح عین الف و با موحده بعربی ریق و بفارسی آب دهان نامند و
آن معروف است افعال و خواص آن جالی مخصوص لعاب دهان با ناشتا و بعضی مختص بناشتا و چون آب دهان صائم را در گوش کسی که از او بیت کرم افتاده
باشد ریزند تسکین دهد و کرم را کشیده برآورد و طلای آن محلل خون مرده و جالی بهق و کلف و قوبای اطفال را نافع و چون در دهن مار اندازند
بکشد لعبت بربری بضم لام و سکون عین و فتح با موحده و تا و ثنات فوقانیه و فتح دو با موحده و در میان هر دو را مهمله و در آخر یا شبیه با
آن نخی است شبیه بمغز بنجان و باریکتر از آن و مانند سر بستان و طعم آن تلخ و تند و در مصر معروف بمر یاقی است و از فولج از آن شیره آورند و با
... طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن محلل و
و قاطع بلغم و مقوی حرارت غریزی و اعضا الصدر و النفس اشتها ... آن جهت قطع بلغم سینه و تحلیل ریاح معده و بواسیر و ادرار خون حیض
و اوجاع صدر و امثال آن نافع است ... جهت سم افعی و سموم سایر هوام بغایت نافع دانسته و مداومت آن باعث سرخی رنگ رخسار مقدار
شربت آن دو درم که در سویق بسیار جوش ... آن گردد مضار اکثار آن مورث امراض حاره مصلح آن ... بدل آن
بوزن آن مغز گردگان است و چون اطفال ... بیخ زنجفیل ... و بجای ... سرخی چشم ... مانند ... احداث
و اگر زن باشد اختناق رحم و هلاک سازد و تدبیر آن قی نمودن بروغن و عسل و بعد از آن انیسون خورد است لعل بفتح لام و سکون عین و لام گفته اند
معرب از لال هندی است ماهیت آن از احجار جدیده است که تازه اطلاع بدان بهم رسیده و در کتب احجار قدیمه ذکر آن نیست و مؤلف منافع الاحجار
و الباب الصناعه تصریح نموده اند که از سی صد سال متجاوز است که سالی بسبب زلزله عظیمی کوه بدخشان منهدم گردید و لعل ظاهر گشت و از جنس یاقوت است
و رنگ آن از رنگ یاقوت و سرخی کمتر و اندکی ببنفشی و ارغوانی و از یاقوت نرم تر و معدن آن بدخشان است از مملکت توران و ...
بدخشانی بهتر و سرخی آن غالب و صلب تر ... و افتراق از بدخشان و کم بهاتر ... یاقوت
بدین نحو مشکون میگردد و یاقوت در حرف الیا مع الالف انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد طبیعت آن در گرمی و سردی معتدل مائل بحرارت و در دوم
خشک افعال و خواص آن در تفریح دل و اعصاب و قوت باصره قوی تر از یاقوت و حابس نزف الدم و بواسیر و در تفریح ... سودا و ... قوی التاثیر
مقدار شربت آن از ... تا ... و بعضی تا ... گفته اند فصل اللام مع الفاء لفاح بضم لام و فتح فا و الف و حاء مهمله
عربیست بفارسی شابیز گرفته ... باذنجان است ماهیت آن ثمر یبروج بری است و بیخ لفاح عبارت از یبروج است ... یابی
و در حرف الیا انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد ... برگ ... و مفروش بر روی زمین ... برگ ...
... سفید و ثمر آن از زیتون بزرگتر و زرد ... و عطریت ... شیرینی میگردد ...
... بیخ آن دو سه عدد متصل بهم ظاهر آن سیاه و باطن آن سفید ... بیخ آن ...
... که در یبروج ... برگ ...
... [illegible]
... [illegible]
... طبیعت آن ...

افعال و خواص آن مجفف و مسکن ضربان مواد حاره و غلیان خون صفرا و قابض و مسکر و منوم و مسمن بدن اعضاء الراس طلاء آن جهت ورم
و بوئیدن آن منوم و صداع حار را نافع و مضمضه بطبیخ آن جهت درد دندان اعضاء الصدر و الغذاء و النفض آشامیدن شش قیراط از پوست بیخ آن با آب و عسل
جهت رفع بیخوابی و خفقان حار و اسهال صفراوی و حرقة البول نافع و مقیء بلغم و مرکوب سوداست گیاه آن مدر بول و حمول تخم آن با کبریت قاطع حیض اعضاء
المفاصل ضماد پوست بیخ آن با آرد جو جهت ورم مفاصل حار الاورام و القروح طلاء آن محلل اورام حاره با سرکه جهت حمره و ضماد برگ آن با آرد جو جهت اورام
حاره و بثور و شعر [illegible] طلاء شیر آن جهت کلف و نمش و آشامیدن شش درم از تخم آن بغایت مسرخ کننده رخسار مانند سرخی که از حمام بسیار گرم بهم میرسد و خلاء
پوست بیخ آن مولد قمل [illegible] باشد السموم طلاء پوست بیخ آن با عسل و روغن زیتون جهت گزیدگی هوام بدستور تخم آن برگ آن [illegible] نافع در
عقب المثلثه [illegible] مقدار شربت آن از شش قیراط تا نیم درم و دو درم آن کشنده با اختلال عقل و سبات و غشیان مصلح آن قی کردن بروغن و عسل و [illegible]
عسل و سداب [illegible] انیسون خوردن و بعضی گفته اند آب سرد نوشیدن [illegible] مضر اکثار بوئیدن آن [illegible] مصلح آن
بوئیدن تخم خشخاش و بوزن آن جوز القی نیز گفته اند و آشامیدن تخم [illegible] شکر با تفریح آورد [illegible]
ماهیت آن درختی ست عظیم منبت آن نواحی شام [illegible] ابن ابی خالد گوید مراد
از قول حق سبحانه تعالی در قران مجید و من الشجر الاخضر نارا آن درخت است افعال و خواص آن طلاء [illegible] نافع برص و بهق و
عصاره تازه آن نافع تر است حکیم میر محمد مومن نوشته که انطاکی گوید که آن چوب [illegible] است فصل اللام مع القاف لق لق بفتح دو لام و دو قاف
معرب لک لک فارسی ست ماهیت آن از جمله طیور معروف است [illegible] در اوائل ربیع می آید گاه متوطن میگردد و از جای خود نقل می نماید و از
خار خانه میسازد برای محافظت بچهای خود از مار زیرا که مار دشمن بچه او است و آن نیز بسبب حرارت و یبوست مزاج خود مار را می بلعد و آن ضرر نمیرساند و گوشت
آن بدبوی ست برای بودن خوراک آن حشرات خبائث طبیعت آن در آخر سوم گرم و خشک افعال و خواص آن اعضاء الراس خوردن گوشت
آن جهت فالج و لقوه و خدر و ریاح غلیظ و برودت مستحکم در اعضاء و ضعف باه و سموم [illegible] و گوشت بچه آن بهتر از بزرگ آن [illegible]
روغن کنجد و طبیخ آن با سرکه و کرفس و گشنیز بسیار [illegible] با روغن بادام [illegible] آن در جمیع افعال قوی تر از گوشت آن
[illegible] نافع [illegible] آن با سرکه [illegible] و کلف و آثار جلد و با بیضه آن سیاه
کننده موی و رافع صرع ست فصل اللام مع الکاف لک بضم لام و کاف مفتح کاف نیز آمده بفارسی لاک و بهندی لاکه [illegible]
ماهیت آن صمغ نباتی ست که در مملکت هند و بنگاله بهم میرسد و از سر شاخهای بعضی اشجار بر می آید و منعقد میگردد و سرخ رنگ شبیه بتوت [illegible]
و بعضی حبهای آن تا بقدر لیمو [illegible] میباشد و این را لاک خام و بهندی لاکه چوری نامند و از درخت سدر که بفارسی کنار نامند و درخت پیپل [illegible]
حاصل می آید آنچه از درخت کنار حاصل می آید بهتر است و از طبخ لک خام در آب و اخذ آب آن انواع رنگهای سرخ حاصل می آید [illegible] و آنچه از آب مطبوخ آن
[illegible] بهندی کلال [illegible] و آنچه آب آن [illegible] خشک [illegible] بفارسی [illegible]
و نقل لاک مطبوخ آب [illegible] و آن را بهندی [illegible] و بهترین آن [illegible]
غیر مطبوخ [illegible] آن [illegible] تازه [illegible]
و قوت آن تا ده سال باقی میماند طبیعت آن در دوم گرم و در سوم خشک و در اول گرم و در دوم خشک نیز گفته اند و مغسول آن الطف [illegible]
آن قوی افعال و خواص آن جالی و محلل و منقی اخلاط و حابس اعضاء الراس الصدر و الغذا و النفض آشامیدن آن جهت فالج و نفث الدم
و سرفه و ربو و خفقان و تقویت معده و جگر و احشا و تفتیح سده کبد و طحال و استسقاء لحمی و زقی و یرقان و ضعف گرده و سایر اعضاء و تنقیه احشا [illegible]
و وجع کبد و تحلیل اورام باطنه نافع و آشامیدن [illegible] شیر تازه [illegible] بقدر سی مثقال جهت حبس نفث الدم مجرب [illegible]

[illegible]

منضج سپرز مصلح آن مصطکی مقدار شربت آن تا یک مثقال بدل آن در تفتیح دو ثلث آن ریوند و نیم وزن آن اسارون و بیخ آن با انجیر ...
کننده بدن است بالخاصیت و چون هر روز یک دانگ آن را با سرکه بنوشند تا مدت سی روز یا چهل روز نهایت بدن را لاغر کند و چیزی که بدان ...
چون بیخ چهار مثقال آنرا با سرکه در سه چهار روز بنوشند و چون ایشان سپرز را بگشاید و ... سیاه را ... اضافه نموده ...
بجوشانند تا در رنگ صافی آن را از هم جدا شود و ... ایشان ... بخشند ... صافی آنرا جدا کرده با صمغ عربی ... مستعمل ...
باشد و در نوشتن و نقاشی بهتر از رنگ ... و زرگری ... استحکام چیزها مستعمل دارند و در غایت ... آشامیدن ...
... و طریق غسل آن ... رنگ ... صافی ... آبکه ... اوشق ...
باشد اندک اندک ... بپزند تا ... و هرچه در ... بماند ... سطور ...
و از حریر ... و چنین تا ... چیزی از ... و ... بگذارند ... خشک نموده ...
بکار برند و نیز ... غسل آن ... و در ... و ... ذکر یافته ...
مخلوط ... ریشم و پشم است بخلاف غیر آن لیکن ... ابریشم ... بشند ...
و طرطیر باید که پنج جزو و از ... باشد و بدون طرطیر تاثیر ندارد و رنگ آن خوب نمیشود **فصل اللام مع النون** لنجیطیس بفتح لام و سکون نون
و کسر جیم و سکون یای مثناة تحتانیه و ضم طاء و سین مهملتین لغت یونانی است و ... ماهیت آن نباتی است و دو صنف
میباشد بستانی و صحرائی بستانی را برگی ... از برگ گندنا و ... اسفل ... سرخ ... بیشتر ... بیخ آن ...
آن و ساق آن بقدر ... شبیه ... و در آن صورتی شبیه ... در جانب سر آن ... مثلث ... بیخ ...
بزرگ ... آن اماکن ... صحرائی ... برگ ... طبیعت آن گرم و خشک
و خشکی آن زیاده بر گرمی **افعال و خواص** بستانی آن آشامیدن بیخ آن مدر بول مقدار شربت ... آن یک مثقال ... دوا ...
و آشامیدن خشک صحرائی آن با شراب یا با سرکه جهت سپرز مقدار شربت آن تا ... و ورم الجروح والقروح ضماد تازه صحرائی آن مانع ...
و باعث ... **فصل اللام مع الواو** لوبیا بضم لام و سکون واو و کسر باء موحده و فتح یای مثناة تحتانیه لغت هندی است
و یونانی ... و ... و برومی ... و بعربی ... و بفارسی نیز مشهور به لوبیا است و آنرا ... نیز گویند ماهیت
آن حبی است از حبوب ماکول مشهور و در اکثر بلاد بهم میرسد و نبات آن شبیه ... و بعضی ایستاده و اکثر مفروش بر زمین ... میپیچد
و برگ آن از برگ ... سبزتر ... و ثمر آن در غلافی شبیه بغلاف باقلا و از آن باریکتر و دانه آن از دانه باقلا کوچکتر ...
... کوچکی ... میرسد و دانه آن بعضی سفید با نقطه سیاهی بر سر آن و بعضی سرخ و بعضی سیاه نیز و تازه ...
آن را مغز و غلاف ریزه ریزه ... با گوشت پخته میخورند لذیذ میشود و رسیده آنرا بغلاف ... آنرا چون ... و آب ... و آنرا ...
سفید گردد و قوت آن تا دو سال باقی میماند و از باقلا بهتر و نفخ آن کمتر و از نخود ... تر ... تر از ... اگر آنرا
... طبیعت سرخ آن در آخر اول گرم و در دوم تر سفید آن معتدل در حرارت و برودت ... گفته اند سفید آن در اول گرم و در ...
و ... معتدل ... سرخ آن ... **افعال و خواص** آن با قوت جلا و تحلیل ... است آن ...
... و بطی الهضم و مولد خلط غلیظ خصوص سفید آن ... و ... و ... و ... و ...
آشامیدن مطبوخ سرخ آن با قلیلی ... و روغن ... منقی ... مخرج جنین ... سرخ آن ... منقی ...
... و ... مشوش ... ذکره ... و ... و فلفل و سعتر ... آن با گوشت ...

فی المجرّد مغیّ مشتهای غاصیت و مصلح آن شیره واجیلی سکنجبین یا آنکه خردل و سداب چیزی نیست و خوردن آن با غایت بسیار مضر مگر آنکه نرم و نازک و خوب
طبخ یافته باشد یا او ریشه مذکوره لوز بفتح لام و سکون واو و زای معجمه بفارسی بادام بقدر نگی اگر دانه باشد ماهیت آن ثمرست بری و بستانی و کوهی میباشد
و هر دو اصل شیرینی و تلخی دارد شیرین را لوز الحلو و بفارسی بادام شیرین نامند و درخت آن بقدر درخت انار و پوست آن مایل بسرخی و تیرگی و قش
آن شده و در میان آن ریزهای زرد و زنگ و برگ آن پهن مستدیر نرم و درخت بستانی آن بعد از غرس در سال سوم و چهارم ثمر آورده و مدتی بماند و ثمر آن
سبز پوست میباشد و در ابتدای که هنوز از هم امتیاز نیافته اند طعم آن عفص پس میل بترشی نماید و حباله آن ترش و نازک و لذیذ خصوص با نمک
و هر چند نازکتر و خامتر باشد ترش و لذیذتر میباشد پس میل بسوی پختگی نماید و چون پوستهای آن خشک و صلب
گشتند تفته میگردند و مغز آن چرب و شیرین و در این هنگام مغز تازه آن نازک و لذیذ میباشد و چون بکمال رسیده خشک گشته مغز آن نیز لذیذ و از آن روغن
اخذ مینمایند و خام و بریان کرده مغز مقشر آن بسیار مرغوب و انواع حلویات از آن ترتیب میدهند و مغز مقشر آن را با گلهای خوشبو مانند گل خیری و گل سرخ
که صد و احمر باشد و بید مشک و امثال اینها هر گلی که خواهند مدتی در روغن بنهند اخذ میکنند و روغن آن بوی همان گل میباشد و آن را
نقل و حلویات میسازند و یا چنان تخم میخورند و حاصل هر گلی که خواسته خوشبو و لذیذ و مقوی میباشد و پوست بیرونی آن خشک اندک نازک میباشد که بعد از خشک
شدن اکثر خود بخود و یا بسودن بادامها با هم جدا میگردد و پوست سفلی آن صلب سفید رنگ و پوست سوم متصل به مغز آن اندک سرخ تیره و با عفوصت
و بعضی انواع بادام که پوست آن رقیق نازک میباشد که بدست شکسته جدا میگردد که آن را بادام کاغذی مینامند و مغز آن لطیف تر و لذیذتر و شیرین
از نوع صلب آن بری و جبلی این نوع را پوست صلب تر و هیئت مغز کمتر و در لطافت و حلاوت و نیز ضعیف تر از بستانی ست و بهترین آن
لوز نازک پوست بزرگ مغز فربه است طبیعت آن در اول گرم و تر و معتدل نیز گفته اند افعال و خواص آن مفتح و حافظ قوتها اعضاء الراس الصدر
حافظ جوهر دماغ خصوصا با نبات و جالی اعضای باطنی و مقوی باصره و ملین طبع و حلق و موافق سینه و شیره آن با شکر جهت سرفه و خشونت سینه و ...
و ربو و ذات الجنب و حبس نفث الدم و بانصمام آن جهت قطع سرفه از مجربات و سفوف پوست صلب سفید آن که سوخته باشد و بسر جهت دندان ...
تقویت لثه و دندان و جلای آن اعضاء الغذاء النفس ملین اعضای باطنی و بطن بسبب جلای که دارد و جهت ... و مثانه ... از ...
و مولد منی و مسکن حدت بول و سمن بدن با شکر کثیر الغذاء و ملین طبع و منضج ... جهت قولنج نافع و بادام ... معده و بطئ النزول از ...
و ... سریع النزول تر از آن بادام مربا در تغذیه و فربه نمودن بدن بهتر و در اصلاح کرده قوی الاثر ... و مقوی معده ... و رافع ... سستی آن
و مقوی باه و زیاده کننده منی و ... نمودن مقدار یک ... معتدل المزاج ... جهت درد جگر و سرفه و تحلیل ... خصوص ... گرده و مغز تازه نارس آن که ...
نامند با پوست مقوی بن دندان و مسکن حرارت ... پوست آن السموم ... جهت گزیدگی سگ دیوانه ...
آن محرک باه مردان و قاطع باه زنان المضار ثقیل و بطی الهضم و در معده ... مضر احشا و مصلح آن ... مضر ... مصلح آن شکر و بادام ...
و فاسد موجب کرب و سقوط اشتها و غثیان ... مصلح آن قی نمودن و ربوب حامضه بعد از آن آشامیدن و روغن آن طبیعت معتدل و ...
و سرومی ... مرطب ... خصوص تازه آن افعال و خواص آن اعضاء الراس و الصدر و الغذاء مرطب ... و موافق ... سرفه ...
و رافع سهر ... و آشامیدن آن با کثیرا و شکر جهت سرفه خشک ... در رفع ... دیه ...
و ... جهت ... ملین امعا در رفع قولنج و ... البول ... اخراج
حصاة خصوصا با حجر الیهود ... منفعت ... آن نافع ... بدان جهت ...
... آن با ... مصلح آن ... و برگ تازه آن ... در معده ... خشک ...
و رافع اسهال است لوز المر ... بادام تلخ نامند ماهیت آن ... مغز آن تلخ و بهترین ...

آن نیز تازه بزرگ دانه چرب باشد طبیعت آن در آخر سوم گرم و در آخر اول خشک و در دوم نیز گرم و خشک گفته اند افعال و خواص آن محلل جالی
و [illegible] ضماد آن با سرکه جهت درد سر و اکتحال آن جهت تقویت باصره و اعضاء الصدر و الغذاء و النفث جهت [illegible]
[illegible] جهت وجع گرده و با عسل جهت تفتیح سده [illegible] امراض [illegible] با عسل جهت [illegible]
جهت علل گرده و تفتیت حصاة و ادرار بول و رفع عسر آن [illegible] اکتحال [illegible] جهت [illegible] القروح الاورام
والبثور ضماد آن با سرکه با شراب جهت [illegible] و با عسل [illegible]
و عسل جهت نملة السموم ضماد آن جهت گزیدن [illegible] با دام شیرین [illegible] جهت [illegible] درد ها
مفید [illegible] آن گرم و خشک افعال و خواص آن جالی و محلل ضماد آن [illegible] آشامیدن طبیخ آن جهت [illegible]
[illegible] و اخراج کرم معده ضماد [illegible] جهت [illegible] آن با شراب جهت [illegible] با دام
[illegible] از شراب [illegible] با دام [illegible] جالی و محلل [illegible] آن در اول دوم گرم مائل [illegible] افعال و خواص آن
مسهل اخلاط [illegible] سوداویه [illegible] معده با ادویه مناسبه جهت [illegible] گرده [illegible] ادرار بول [illegible] و انفتاق [illegible] آن
و اخراج حصاة [illegible] جهت درد گوش [illegible] گرم [illegible] آثار [illegible]
[illegible] القروح [illegible] با شراب جهت [illegible] مقدار شربت آن تا چهار مثقال [illegible] بادام
شیرین [illegible] مناسب [illegible] نفس [illegible]
[illegible] آن شکر [illegible] و برگ آن [illegible]
[illegible] طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن جهت تقویت معده [illegible]
رطوبات [illegible] اعراض [illegible] مقدار شربت آن [illegible]
آن [illegible] الصنوبر [illegible] آن گرم و خشک [illegible]
[illegible] السوداء [illegible] الزراریع [illegible] بضم لام و سکون واو [illegible]
[illegible] فتح میم و الف و کسر [illegible]
[illegible]
آن [illegible]
و [illegible] آن طبیعت آن در آخر دوم سرد و خشک [illegible] گرم و خشک [illegible] افعال و خواص آن قاطع رعاف و نزف الدم
[illegible] آن قاطع سیلان حیض [illegible] جهت [illegible]
[illegible]
و سکون واو [illegible]
[illegible]
افعال و خواص آن آشامیدن [illegible] خشک آن [illegible] با سرکه جهت [illegible] جمیع اجزای آن [illegible] لوف بضم لام
و سکون واو و فا لغت عربیست [illegible] قسم [illegible] باشد
قسم اول لوف الکبیر [illegible]

۵۶۹

ماهیت آن ساق آن سطبر و شاخهای آن مانند عصا و رنگ ظاهر آن قرمز یعنی مانند مار ابلق و برگ آن شبیه ببرگ لبلاب کبیر و منقش و بانگهای مختلفه
و ثمر آن مانند خوشه و در ابتدا اسفید و بعد سیاه ریزه و بیخ آن مانند بلبوس و نبات آن مکانهای نمناک و سایه دار طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک
و با جوهر ارضی افعال و خواص آن ملطف و محلل و مقطع اخلاط غلیظه لزجه و مفتح سدد و نعایت جالی عصارة العین قطور عصاره آن رافع بیاض عین حادث
از قرحة الاذن و مطبوخ آب خوشه تازه آن با روغن بیتون مدر بول و رافع عسر آن و رافع حصاة و اعضا الصدر و النفس آشامیدن لوف کبیر جهت عسر نفس
و نفس الانتصاب و با عسل و با شراب محرک باه و باسرکه مسقط جنین و حمول آن مخرج جنین و بوئیدن گل آن نیز مخرج جنین و آشامیدن سی عدد از دانه
آن با سرکه جهت اسقاط جنین و مشیمه و بعد از محمد بن احمد گفته که چون بیخ لوف را خشک کرده کوفته بیخته با آرد گندم و روغن کنجد و نمک خمیر نمایند و نان پزند
تناول نمایند و هر روز به هفت مثقال از آن نان را تناول نمایند در رفع بواسیر ظاهری و باطنی مجرب آورده اند و بیخ آن با عسل جهت کلف و بهق و برص و با شراب جهت قتل
عارض از سم افاعی و الجروح و القروح و ضماد آن بهترین ادویه سرطان و نواصیر الانف و منقیه جراحات متعفنه و زخمهای تازه است خصوصا برگ و ثمر آن و
از آن شیافات میسازند برای نواصیر و چون داخل قروح حیوانات نمایند فاسد گرداند و ضماد و پخته آن رافع شقاق مزمن و آثار قروح و طرد الهوام و الیه
آب پخته آن بر بدن گریزانند هوام است خصوصا افاعی مضر جگر و مولد اخلاط غلیظه مصلح آن صمغ عربی مقدار شربت آن یک درهم بدل آن قسط قسم ثانی
لوف دلوف الجعده فیس جوشی و بیونانی اریس لابح و بربری لوفی و اهل اندلس عباره و بفرنگی اریسارم نامند ماهیت آن مانند لوف صغیر است و برگ
آن از برگ قسم اول کوچکتر و بالوان مختلفه و ساق آن بقدر یک شبر و منقش و ثمر آن مانند قسم اول و بیخ آن نیز طبیعت آن در گرمی کمتر از قسم اول
و در خشکی از آن زیاده افعال و خواص آن بیخ قویترین اجزای آن و مقطع قوی جهت امراض سوداویه و تقطیر آن با سرگین گاو جهت نقرس
و در سایر افعال مانند لوف کبیر است و چون بیخ تازه آن را در روغن مغز زرد آلو بجوشانند تا سوخته گردد و تمریخ بدان جهت اسقاط و دانه بواسیر مؤثر
و حمول آن بخرقه آلوده جهت بواسیر باطنی و چون بیخ آن را پارچه پارچه نموده در شراب یکشبانه روز بخیسانند پس هر مقدار که ممکن باشد در مقعد نگاه دارند
جهت بواسیر عجیب النفع و بخور بیخ آن نیز جهت بواسیر نافع است و قسم ثالث لوف را لوف الصغیر نامند و بیونانی اریصارون و اهل مصر ودیه و طیبقو ربیدو
در رساله در افیلیون نامیده و بیونانی فیلیجو شق نامند یعنی اذن الفیل ماهیت آن دو صنف میباشد صنفی کوچکتر از دیگری صنف اول برگ و شاخ آن شبیه بقم
کبیر و ثمر آن در طرف ساق آن شبیه خوشه و در ابتدا اسفید برنگ خشخاش و بعد از پخته شدن زرد و زعفرانی و طعم آن با حدت که زبان را بگزد و بیخ آن
مائل با استداره شبیه به بیخ بلبوس و لوفا و پوست آن نازک و بیخ آن اماکن رطبه و جالینوس گفته برگ و بیخ آن شبیه بنوع دوم است اما
تندتر و تلخ تر طبیعت آن از قسم اول گرمتر و خشکتر تا چهارم افعال و خواص آن محرق و لذاع و قویتر از سائر اقسام و الطف و با اندک قبضی
اعضا الصدر و الغذاء و النفس آشامیدن بیخ تازه آن جهت سرفه و ربو و عسر النفس و نفس الانتصاب و تر او دهن بهمه پخته و با مریانی جهت سهال
و اخراج و رفع رطوبات از سینه و منقی اخلاط غلیظه لزجه و مفتح سدد کبد و طحال و گرده و خشک آن با عسل جهت ادرار بول و اخراج جنین و در سائر افعال مانند کبیر
آشامیدن باز دیت در گوشت ... کننده گوشت فاسد زائد آن در بینی جهت نواصیر آن و در چشم جهت رفع اثر قرحه آن الجروح و القروح طلای آن خورنده
گوشت فاسد و رویانده گوشت صحیح و مجفف و مدمل جراحات جهت سرطانات و اورام جاسیه متقرحه که آن را اکثیر الارجل نامند و سائر قروح و جروح خبیثه
نافع قروح ساعیه است از انتشار و سعی و داخل مراهم و شیافات و فرزجات کرده میشود و صنف دوم از برگ شبیه بصنف اول و از آن کوچکتر
و در آثار الوان مختلفه و ساق آن بقدر یک شبر و شکل و سنبله او گل آن زعفرانی رنگ و بیخ آن بشکل قسم اول قویتر از سائر اجزای آن و طبیعت
آن در گرمی و خشکی از این کمتر از همه در آخر درجه اول و دوم افعال و خواص آن از آنها ضعیفتر و جلا و تلطیف آن کمتر و جهت تفتیت اخلاط صدریه
قرحه ... آشامیدن ... مثقال از بیخ آن جهت ... و در ساعت ... جالینوس گفته برگ آن را با نخاع ... استعمال مینمایند و پخته نیز
... و خشکی ... مینمایند و نخود ... الجروح و القروح نیز مانند آنها است از برای جروح و قروح خبیثه و غیر خبیثه و ساعیه و غیر ساعیه و بواسیر و طبوخ آن ...

در روغن تخم زردآلو و منافع مانند آنست و طلای بیخ آن با روغن بنفشه و با روغن گل سرخ گرم کرده جهت منع و توقف زیادتی جذام و انتشار آن با الحاح

و مداومت مالیدن آن زائل کننده آن و آشامیدن آن با روغن کهنه جهت ناسور نافع است لؤلؤ بضم دو لام و سکون دو واو که بهمزه خوانده باشد

لغت عربیست و بفارسی مروارید و بترکی اینجو و بهندی مکتا و موتی و برگ مقدار آنرا بعربی دُرّ و آنچه در صدف یکتا باشد در مکنون و دُرّ یتیم نامند

ماهیت آن چیزیست معروف که از جوف نوع صدفی بر می آید بزرگ و کوچک آن از تخم خشخاش ریزه تر و بزرگ آن تا بقدر بیضهٔ گنجشک و تا در بقدر

بیضهٔ کبوتر نیز و تا بوزن ثلث مثقال گفته اند و بهترین آن سفید آبدار صاف براق مدور غلطان بحرینی و هرموزی و عمانی آنست و هرموزی را بعضی بهتر از

بحرینی گفته و بعد از آن صراحی شکل یا و صاف غیر کوره و سائر اشکال آبدار سفید براق آن و از این پست تر و زرد و سیاه بی آب بسیار ریزه آن بود و در دریا

جزیره سیلان و جزائر دیگر مانند بندر جل از نوع جدید بعرض جنوبی که تازه نصاری بدست آورده اند و غیر آن نیز بهم میرسد و در مرشد آباد و بنگاله در غدیر

مسمی بمهلی جهال و در شیب گنج قریب جهانگیرنگر و در دریای سلهت نیز بهم میرسد لیکن بسیار ریزه و زرد رنگ ناصاف و احیانا و اتفاقا بزرگ بقدر نخودی نهایت

چهارستالی المسیحی بر می آید و آن فی الحقیقت برزخی یا بین حیوان و نباتات و مجربست و تجربت بر همه غالب مانند فادزهرات حیوانیه و منشأ آن حیوان است

که در زیر دریا تکون میباید و مانند نبات ریشه دار سیاه رنگ و در زمین احجار و سنگریزهای قعر دریا میباشد و بتدریج بزرگ میشود و هنگام گرسنگی دهان

یعنی دو صدفه جوف را میکشاید و با بیاب ریزه و کرمها و اشیای لعابی زیر دریا آنچه در جوف آن می آید غذای خود میسازد و هنگامی که خیلی بزرگ میشود

آن قوی تر و صاف آن بزرگتر و سفید براق میگردد و مروارید در جوف آن قریب بقاعده آن تکون میباید گفته اند کمال تکون و نمای آن تا مدتی معین است که اگر

بعد از نهایت کمال غوص نمایند و بر نیاورند در جوف آن بماند با تحلیل میرود و در جائی که زمین قعر آن خاک صرف باشد مروارید خوب در آنجا میشود

و هر چند سنگلاخ تر باشد بهتر میشود و آنچه مشهور است که مروارید از باران نیسان است که در حین باریدن صدفها بالای آب می آیند و دهن گشاده

قطرات باران را در جوف میگیرند و مروارید میگردد اصلی ندارد بلکه بتحقیق پیوسته نحویست که بیان شد و تفصیل مرقوم گردید طبیعت

آن در آخر دوم سرد و خشک **افعال و خواص** آن مفرح و ملطف و مقوی اعضای باطنی و قوی و ارواح و تفریح قوی تر از ذهب و موافق کننده تمام اجزا

بدن الخفقان والوسواس والسدد و الغشی آشامیدن سائیده آن جالینوس نفث الدم و نزف الدم و وسواس و جنون و بدبوی دهان و انواع خفقان و خوف

و حزن و غم و سوداوی و امراض قلب و ضعف معده حار و کبد گرده و مفتح سدد و مفتت حصاة و دافع یرقان و حرقة البول و حابس اسهال

موی و مراری و خون بواسیر و حیض و سعوط آب محلول آن جهت صداع حادث از امتلاء اعصاب دماغی و قبل او اکتحال آن جهت ...

و بیاض و سبل و کند و قرحه آن مفید و محلول آن رافع بیاض چشم مقوی و حافظ صحت و سفون آن مقوی لثه و پاک کننده چرک دندان و قرحه آن و منع

حمل مجرب دانسته اند از بیت طلای محلول آن جلی کلف و بهق و رافع آثار جذام و غیرها و محلول آن رافع برص بقول ... القروح و الجروح و زوال آثار ...

خون اعضای ظاهری و قروح و التیام دهنده آنها السموم آشامیدن طلا نمودن آن رافع سموم مشروبه ... تعلیق آن مقوی دل و ...

آن جهت جذام و دفع غم و ضعف دل موثر مضر مثانه و مصلح آن ... مقدار شربت آن تا نیم مثقال ... بدل آن صدف سفید است از حجری و ...

و دود بد رنگ و زبون میگردد و شستن آن با آب بیخ مطبوخ که اندک گرم باشد ... اگر بسیار گرم آنرا فاسد میگرداند و مالیدن آن در بیخ ... کرده

بدان نیز صاف کننده آنست و خورانیدن ... آن بکبوتر ... و بعد از آنکه زبان آن را ذبح کردن و از شکم آن برآوردن نیز ...

گفته اند در جوف آن گرم ... و آن ... علامت آن آنست ... مروارید ... گرم میباشد ...

... و شادابی رنگ آن متغیر میگردد ... احتراق ...

طریق حل آن آنست که ... سرکه ...

... سرکه ... تا چهار ده روز ... حل شده خواهد بود ... سرکه ...

فصل اللام مع الالف لولو عراقیلیس بکسر لام و ضم یا و سکون جیم و ضم قاف و سکون واو و فتح عین معجمه و را مهمله و الف و کسر قاف
و سکون یا مثناة تحتانیه و سین مهمله ماهیت آن شجر مصریست که گازران استعمال مینمایند در غسل ثیاب و در آب زود نرم میگردد طبیعت آن
سرد و خشک افعال و خواص آن مجفف بلیغ و قابض بالغ و مانع سیلان مواد آشامیدن آن جهت نفث الدم و نزف الدم و اسهال و ... و ضماد آن
جهت جراحات تازه و کهنه نافع است فصل اللام مع الیاء المثناة التحتانیه لیثانوکسن بکسر لام و سکون یا مثناة تحتانیه و فتح ثاء مثلثه
و الف و ضم نون و سکون واو و ضم لام و سین مهمله ماهیت آن مالیقی گفته نباتی است اصناف بسیار دارد و آنها را کندریات نامند برای آنکه رایحه بیخ آنها
شبیه بکندر است و از انواع کلوخ است و برگ آن مستدیر و طعم آن شبیه برازیانه و با اندک حدت صنفی را اهل اندلس بربطور و بعضی استره و بعضی عسالیج نامند
آنرا جهت آنکه عسالیج و رضاهی و نازکی در ایام ربیع میخورند و با اندک تیزی و لذت است صنفی بیساق و بی ثمر و صنفی با ساق و ثمر و بیخ آن همه در بو شبیه بکندر
و نوعی از آن که در سواحل میباشد و گل آن سفید و ثمر آن مانند ثمر رازیانه است و جالینوس در سابعه گفته آن سه نوع است یکی بی ثمر و دو نوع دیگر با ثمر و در قوت شبیه
بهم طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن محلل و ملین و جالی العین عصاره نبات و بیخ آن با عسل جالی ظلمت بصر حادث از رطوبت
غلیظ و باعث حدت آن اعضاء الراس و الصدر و الغذا ... آشامیدن نوعی را که ... و سمافیون نامند جهت یرقان و با سرکه جهت مغص و ادرار بول
و حیض و ... آشامیدن گل آن و آشامیدن آن با فلفل با شراب جهت اوجاع سینه و یرقان الاورام و البثور ضماد آن محلل اورام حاره عارض در مقعده
و بواسیر برآمده و اورام ... و اورام ... و شدخ عضل و اطراف آن و با سرکه جالی بهق القروح و الجروح ضماد خشک آن با عسل حابس خون جراحات
و قروح و خفیفه و ... انواع آنها و با آرد شیلم و سرکه جهت شدخ عضل و اطراف آن السموم با سرکه جهت نهش هوام و با زیت معرق است لیف بکسر لام
و سکون یا مثناة تحتانیه و فا لغت عربیست ماهیت آن غشاوه و پرده است بافته شده از خیوط و تارهای خشبیه که محیط است بر نخل و مغز آن و اطراف
طلع و ثمر نارجیل و مقل و فوفل و امثال اینها میباشد و بهترین آن لیف نخل و نارجیل است و نیکوترین آن لیف مقل و از مطلق آن مراد لیف نخل است
طبیعت آن در اول گرم و در دوم خشک افعال و خواص آن بسیار خشک و جالی اعضاء العین و الفم اکتحال خاکستر محرق آن جالی و جالی ...
رقیق و غلیظ آن با مداومت بر آن سنون آن مستحکم کننده لثه و دندان و پاک کننده چرک و سفید کننده آن و فرش و لباس آن جهت
استسقاء و ترهل ... و اورام و امتلای خاکستر آن جهت برص و بهق و جرب و حکه و خراز و آشامیدن آن جهت تفتیت و اخراج حصاة و از مقل جهت ...
بواسیر نافع است لیف البحر ماهیت آن تخمی است شبیه ... و ... انداز رنگ ظاهر و باطن آن سیاه و اغبر و برگ آن شبیه ببرگ ...
و ... بیخ آن ریشه های باریک سیاه بهم در بافته پیچیده و در شبیه بگوی کوچکی بقدر گردگان تا بقدر نارنجی و با خشونت که گویا پشمی است مدور گرده
و از دریای مغرب خیزد و موج به سواحل می اندازد و طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن شدید الیبس و جالی اعضاء العین و الفم محرق
آن بهترین ادویه چشم و دهان است و اکتحال مغسول آن جهت ناخنه و بیاض چشم و سنون غیر مغسول آن جالی دندان و مقوی لثه و ضماد و ذرور آن
جهت قروح خبیثه و ... گویند خشک آن لیقشیه بکسر لام و سکون یا مثناة تحتانیه و کسر قاف و سکون یا مثناة تحتانیه و ها لغت عربیست ماهیت
آن گیاهیست سرخ رنگ خاردار و ثمر آن شبیه بخیار کوچکی و خاردار و دو نوع میباشد یکی مسهل قوی و ... و رم قتال و غیر قتال آن ...
... الحکماست ... افعال ... و نوع ... مقدار شربت آن ربع درم و زیاده از یک درم آن کشنده است لیمو بکسر لام و سکون
یا مثناة تحتانیه و ضم میم و واو ماهیت آن معروف و انواع است از ترش و شیرین و میخوش و هر یک نیز اصناف است بهترین همه لیموی رقیق الجلد
و از مطلق آن این نوع مراد و درخت آن از درخت نارنج کوچکتر و شاخهای آن اندک بهم و برگ آن کوچکتر از برگ نارنج و ثمر آن بقدر بیضه مرغ و بسیار
بزرگ آن تا بقدر ... و در اندک ... و بهترین آن ... که پوست آن نازک شده و بهترین اجزای آن آب ...
آن و پوست آن نیز در قوت قریب به پوست نارنج است و از آن ضعیفتر طبیعت آن در دوم سرد و در اول خشک و ترش گفته اند

[illegible]

نیز گفته‌اند افعال و خواص آن ملطف و جالی و قاطع اخلاط لزجه غلیظه اعضاء الراس و الصدر و الغذا جهت دردسر حار و دوار حادث از ابخره اخلاط غلیظه و تسکین خمار و اورام حاره حلق و خفقان سوداوی و غلیان خون صفراوی و التهاب معده و قی صفراوی و غثیان و تقلیب طعام و برگشتن آن و جهت جذب مواد حاره جگر و معده و تقویت معده و جگر حار الکحی جهت تپهای صفراویه و موجبه عفونت خون و غب خالص و غیر خالص نافع المضار مضر عصب و صاحب سرفه بارد المزاج و اکثار آن در خلای معده و ضعف امعا و مورث مغص مصلح آن شکر و عسل و چون لیمو را ببرند و گرم کرده طرف بریده او را بر پیشانی صدغین بکرر بمالند صداع حار را تسکین و ورم الاورام و التبثور جهت بثور و بشور حصبه و تنها جالی لیشه و زائل کننده آن و ساح السموم و دافع سموم هوام او و به قتاله و در اکثر امور قائم مقام سرکه و آب اترج دارد جهت امراض صفراویه بهترین از آن و از شرب آن دوائی نیست و شراب آن را اول سرد و در دویم و دویست مقتل و عسل آن مائل بخشکی و الطافی ساده شکری از در دوم سرد و در اول تر دانسته و مرکب آن بحسب ترکیب طبیعت آن نیز مختلف و بهترین ساده آن آنست که از آب لیموی تازه یکمال اسید ... مالیده شده و اب با شکر سفید و یا قند سفید مکرر و با عسل سفید صاف مرتبه نموده باشند صادق آمد و از ساختن آن یکسال زیاده نگذشته و معتدل القوام و نسوخته باشد و اگر شکر سفید صافی را در قدری کنند و بر آن آب لیمو فشارند آن را به ... که آن را ترگردانند و یک شبانه روز بگذارند پس صاف نموده قدری آب لیمو که مذاق آن از ترشی و شیرینی گردانند داخل نموده بقوام آورند بهتر است افعال و خواص آن جهت امراض مذکوره نافع اعضاء الراس و الصدر و الغذاء و غیرها از برای قلاع دهان و بستگی آن بان و التصفیه آواز و سینه و جهت ... گرم و خفقان حار و قمع صفرا و رفع غلیان خون و حمیات صفراویه و مرکبه دائره بتخصیص ... و قلع اخلاط محترقه سوداویه غلیظه لزجه و انجره اخلاط سوداویه بهتر اگر قاطع و جالی اخلاط آنست و قاطع هر خلط و ماده غلیظه و لزج چون پیش از دواء مسهل بیاشامند مهیا میگرداند بدن را از برای قبول دواء مسهل و او را از آنها غسل سبیه بدن را از آنچه در آن مانده از بقیه دواء مسهل که تشنه آن را بیاشامند حفظ صحت او را و برای جمیع امراض طولانی رفع و در رفع مضرت سموم و حمیات دائره قائم مقام تریاق فاروق است خصوص منضج آن و بالجمله نفع بسیار دارد و در قرابادین بتفصیل ... اسفرجلی ... و مرکب آن قرص اترج ... ذکر یافت و چون جواهر را با آب لیمو ... جهل روز در آب لیمو ... باشند حل گردانند و مستعمل آن مانند ... در آمیزند اترج و مذکور شده تخم آن در دوم گرم و در آخر اول خشک ... و با تریاق ... رفع سموم مانند حب الاترج و مستعمل مقشر آن یک درهم تا دو درهم با آنکه با ... شامیدن آن برای تحسین بدن عارض از ترشی آن و چون لیمو را تمام خشک نمایند و با وزن آن شکر بسایند و بخورند جهت منع ... و انجره و تقطیع ... سده ... پروده آن مقوی معده و باعث خوشبوئی دهان و آرد برنج و برگ آن ... صدیره از برگ اترج و طلای ساییده آن با انکبت و قرنفل و دارچینی با رفع صداع ... دارچینی نیز ولیموی شیرین در منافع بسیار ... اما مقدر ... آنچه پیوند نموده باشند و رشت آنرا با ترنج و با نارنج و لیموی ... نیز در افعال ... از آن ... باب بیست و چهارم

در بیان ادویه که حرف اول آنها میم است فصل المیم مع الالف ماء الجبن میم و الف ممدوده بفارسی آب پنیر

و بهندی پانی و بانگلیسی ... آنرا نامند ماهیت آن معروف و آن جسم ... سیال ... از ارکان عنصری و از غذا ... اجزای ... غذائیه ... بسبب ... صالح ... طبیعت ... اخلاط است ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

منحصر اند در آب باران و آب چشمها و کاریزها و آب چاهها و گداخته از برف و یخ و بعبارت دیگر میاه منحصر اند در ماء جاری و راکد و ماء المطر و ماء جاری مثل آب نهرها و در حکم آنهاست ماء المطر و ماء العیون یعنی آب چشمها که آب آنها جوشیده و برآید و ماء راکد مانند آب غدیرها و کودالها و امثال اینها و در حکم اینهاست ماء البیر یعنی آب چاه و قناة یعنی کاریز پس هر آبیکه در لطافت و خفت و صفا و سرعت نفوذ و انحدار و غیرها از صفات مذکوره بیشتر داشته باشد آن بهتر است و آن نیست مگر ماء المطر یعنی آب باران پس آن از همه بهتر است و بعضی گفته اند در ان نیز قوت قبضی ست چنانچه شیخ الرئیس در بحث اسهال گفته واجب است که بوده باشد آب میشان آب باران جهت آنکه در ان قبضی ست مؤلف گوید شاید بود که قبض آن بالذات نباشد بلکه بالعرض بسبب کمال لطافت و خفت و صفا و نفوذ و سرعت انحدار و عدم توقف در معده که باعث ضعف و رخاوت و سستی آن و الیاف آن و تلیین و اسهال و نفخ قراقر گردد و بلکه بجهت نشف رطوبات باعث قبض شود و لهذا گویا قوت قابضه ست لیکن بسبب کمال لطافت زود قبول عفونت مینماید و مضر سینه و آواز ست و در ابدان کسانیکه حاوی با استنشاق آن نباشند باعث هیجان نوازل و زکام و سرفه و غیرها ست و لهذا چون از خارج نگاه دارند زود و در ان کرم تکون مییابد و تدبیر اصلاح آن جوشانیدن با سنگها یا آهن تافته کردن آنست و بهترین آن آب باران صیفی و خریفی ست و بعضی آب باران شتوی را گفته اند باعتبار ضعف تاثیر شعاع آفتاب و صعود ابخره کثیره و ملکه لطافت ... ارضی در بلدان مختلف میباشد و بحکم آن بهم جاری بعنوان نمود و ترتیب آب باران آب مقطر بعنوان عرق و رقیق و انبیق و یا بعنوان ترشح از خم و سبو بود که بهم متخلخل المسام و با سنگ رخو ست که آب منقط و منتشر آنها را جمع نموده بیاشامند و از فرنگ سنگی رخو مجوف از قبیل حوضی بسیار کوچک ... مثل آب در ان گنجایش و اردی آورند و آب شور دریا یا صاف را که در ان ریزند و آب مقطر نماید آب شیرین صافی از ان قطره قطره ترشح مینماید حتی اگر شربت را ریزند آب خالص مقطر میشود و شکر در جوف آن می ماند و تا باین حد مبالغه دارند که اگر کسی زهر در آب داخل کند زهر میماند و آب خالص تقطیر یابد و در جهازات و کشتیهای آن سنگ نگاه میدارند که عند الضرورت و اتمام آب شیرین آب شور را تقطیر شیرین نموده بیاشامند و یا بطریق ... و بعد از ان در لطافت بود ماء العیون یعنی آب چشمهای جاری عمیق شیرین صافی شفاف خوش طعم و رائحه که خاک زمین آنها خالص ... ممزوج بسنگ ریزه سرخ و یا سنگ ... و بالای آن مکشوف باشند که باد شمالی بر آنها بوزد و اشعه آفتاب و کواکب بر آنها تابد و ابخره و ادخنه از آنها تحلیل رود و در آنها مختفی نماند و بسبب جریان حرکت متموج هوا زیاده تلطیف و تصفیه یابد و هر چشمه که آب آن از بلندی مانند بالای کوه و یا دامنه کوه بزیر رود باوصاف مذکوره باشد بهتر است و بعد از ان میاه الانهار الجاریه یعنی آب نهرهای جاری ست که منبع آنها دور و بلند باشد که بسرعت جاری شود و خاک آنها طیب باشد و یا بر سنگی و یا سنگریزه سرخ گذرد و بالای آنها مکشوف بود که باد شمال بر آنها وزد و شیرین صاف شفاف عمیق باشند و از مغرب بجنوب ... و شمال روند و گفته اند در آب نیل این همه اوصاف موجود ست و اگر کدر باشد بسبب مرور و شدت جریان بزمین گلی ممزوج بخاک طیب چون در ظرف ... بگذارند و یا اندک زمانی صافی گردد و درد صافی آن در دی نباشد که بر تیره و گران از ان جدا و ته نشین گردد نیز خوب است مانند آب اکثر رودهای ... و سیحون و جیحون و دجله و فرات و امثال اینها و در آب کرن ... و سوهن نیز اکثر اوصاف اول موجود و هر آب جاری که متصف بدین صفات نباشد و باطمی و رائحه که بر ان غالب باشد نه بود و بعد از ینها میاه راکده ست یعنی آبهای ایستاده مانند آب غدیرهای وسیع عمیق طیب التربة صافی شفاف شیرین خوش طعم که بالای آنها مکشوف باشد و باد شمال بر آنها بوزد و آنها را متموج و متحرک دارد و اطراف آنها خالی از اشجار و نبات باشد چنانچه تالابهای ... اوصاف باشند مانند آب غدیرهای کوچک و کودالها همه ردی و ثقیل و موجب امراض ردیه اند که مذکور میگردد و نیز در حکم آب ایستاده ست آب گداخته یخ و برف و این هر چند لطیف ست لیکن مضر عصب و احشا ست و باعث تحریک سرفه و همچنین آب چاهها و آب آنها را در برکها نیز همه ردی و ثقیل و نفاخ و موجب امراض ... کدورت آنها علی الخصوص کرمها و طحلب ... و غلیظ الطعم و رائحه آنها متغیر باشد و بالای آنها غیر مکشوف و از آنها در روارثه یا دو ماء الاجام و البطائح ست یعنی آب ... و آبهای جاری تحت اشجار ... و بیشه ... نیستانها ... که همه موجب امراض ردیه اند مانند ضعف معده و کبد ... و قلت اشتها ... و عفونت ... احتراق ... و ... اخلاط و ... و طحال و یرقان ... الامعاء و بواسیر و دوالی و اورام ... و زردی رنگ و جسد و ... اخلاط ...

ساقی پا و لاغری آن و حکه و جرب و قوبا و جنون و تبرد و آن و امثال اینها خصوصاً در زمستان و علاوه آنها در زنان باعث عسر حمل و استفراغ جنین و متولد شدن آن متورم و حصول حیا یعنی حمل کاذب رحم و در اطفال درد و امثال آن از امراض رحیه و اما آبی که مولد سده و سنگ گرده و مثانه و مفسد غذا است و در حکم آب کدر ماء البیر و القناة یعنی آب چاه و کاریز که ثقیل و نفاخ و بطئ الانحدار اند و از آب غدیرهای سبخ طیب الی با وصاف مذکوره ثقیل تر و بهترین اینها چاه و کاریز عمیق بسیار آب است که مجرای آب آن از طرف شمال و مغرب باشد و آب آنها شیرین و صافی و شفاف و سبک بود و همیشه از آن بسیار میکشیده باشند و قنواتی که سر چشمه آنها بعید و بلند و آب آنها بسیار و شیرین و صافی و سبک و بسرعت جاری باشد و آنچه از اینها بدین اوصاف نباشد و یا متغیر الطعم و الرائحه و مائل بتلخی و شوری و عفونت باشد و یا مدتی مختنق و محبوس و ضایع و یا دیر مانده باشند همه بدون تحریک اکثر امراض مذکوره اند و علامت خفت و لطافت آب و ثقل و ثقالت آن کوره است از شیرینی و صفا و سرعت انحدار و اعانت بر هضم و تقویت اشتها و نفخ و سبکی بدن و عدم نفخ و قراقر و ثقل و غیرها و علامت دیگر سرعت قبول حرارت و برودت از مسخن و مبرد خارجی است یعنی آنچه زودتر گرم یا سرد گردد و خفیف تر از اینها است از آنچه دیرتر و علامت دیگر آنست که دو قطعه پنبه و یا کرباس پاک [illegible] مساوی باشند در دو مقدار از دو آبی که [illegible] مساوی باشند

[illegible] خشک کنند [illegible] باشد آن [illegible] مطلق آب شیرین [illegible]

چیزی بدان میرسد و [illegible] افعال و خواص آن [illegible]

و [illegible] که در صدد ذکر یافت و الا باعث [illegible]

[illegible] ثقل حواس و عروض نزلات [illegible] و امثال آن است مثلا اگر وقت گرسنگی سیرابی

[illegible] و یا خواب و یا حمام و یا جماع و یا ورزش [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] و قوت و دماغ را عدم [illegible]

[illegible] بسیار [illegible]

اکثر امراض مذکوره است [illegible] باعث تکون مواد خلیظ و نفخ و ریاح و قراقر و مداومت بران باعث حدوث [illegible]

[illegible] معتدل المقدار [illegible] عصب و اعصاب و اورام احشا است و آب بسیار سرد

[illegible] آب [illegible] موافق و مقوی

[illegible] حار [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] موافق اصحاب [illegible] آن آشامیدن [illegible] بسیار گرم [illegible]

[illegible] سعال [illegible] و ریه و نواح صدر [illegible] تشنگی [illegible]

[illegible] بدن [illegible] آن [illegible]

[illegible] و قروح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و آب فاتر یعنی معتدل در سردی و گرمی موافق معده ضعیف و احشا و مسکن خارش بدن است و مسهل بمرض استسقا آنست که رطل آب باران را با یک رطل سرکه بجوشانند تا ثلث آن باند و دیگر آنست که در یکصد رطل سرکه تند انگوری بریزند تا ثلث آن باند بس رخم مخلخل و با سنگ متخلخل المنافذ بریزند و آنچه از آن مترشح گردد در کوزه صینیه المنافذ کنند و بنوشند و دیگر آنست که بگیرند نشاره چوب گردو آنرا خیسانیده در آب یک شبانه روز بگذارند بعد صاف نموده بیاشامند و اگر مصلح آبهای ردی فاسد و کدر ناصاف و مرق نمودن آنست یا مقطر کردن بطریق عرق و یا در خم و سبو و با سنگ متخلخل و طریق آن آنست که آب ناصاف را در ظرفی کنند و در جای اندک بلند بگذارند و متصل بآن ظرفی گرفتالی اندک از آن نشیب باشد بگذارند و فتیله یا پارچه کرباس تنظیفی را تر نموده یک سر آنرا در ظرف آب سر دیگر را در ظرف خالی گذارند تمام صافی آن در آن مستقطر گردد و طریق تصویب آن و یا آب شور آن و یا آب تلخ و یا آهن یعنی متغیر الطعم والرائحه و یا آب غلیظ آنست که خاک طین صافی حضوصا خاک اقاقیا جوشانیده بدان می آمیزند و عرق کشند بکرات و مرتبه دیگر و مرتبه چون چند دانه بادام را کوبیده در آب کدر بشیره کشیده بگذارند صافی میگردد و ایضا چون قلیلی زاج صافی یا زاج در آب اندازند آنرا صافی میگرداند و همچنین چون چند دانه نرملی که تخم تمر هندی است در آب بشیره کشند و بگذارند صاف میگردد و داخل نمودن قلیلی سرکه در آبهای فاسد و طبخ نمودن و یا عرق کشیدن دافع مضار آنهاست خصوصا در تابستان و آب غلیظ ثقیل محدث اکثر امراض مذکوره است و مصلح آن سیر و پیاز و تصفیه آن بشب یا بطریق مذکور است و نیز مصلح آب ردی و تغیر آب بآبی دیگر سیر و پیاز و سرکه و کاهو است یا هر کدام که باشد خوردن و داخل نمودن قلیلی خاک بلد خود در آب مختلف ردی و بعد از تصفیه آشامیدن مصلح آبهای مختلف است و نیز جوش نمودن و آهن داغ کردن و یا ممزوج نمودن ربوب حامضه و سرکه و سکنجبین است و در استسقا ممزوج نمودن آب هر منزل را با آب منزل دیگر خصوصا که آب منزل گذشته هم باشد و یا تدابیر مذکوره است دار البحر بفتح باء موحده و سکون حاء مهمله و راء مهمله یعنی آب دریا یعنی آب شور طبیعت آن گرم و خشک و زعاق یعنی تلخ و شور تند افعال و خواص آن جالی و محلل و جاذب و ملین و مسهل بلغم و صفرا و ناشف رطوبات و مفسد خون و مولد حکه و جرب و بنطول گرم کرده آن جهت جمیع اعصاب و شقاق عارض از سرما و حکه و جرب و بادر غلتسال بهر قریح بدان با بادستیه باعث شفای آن و جلوس در آن جهت تسمیح بهوام و امراض بارده و استسقا و الفهار مسدر و امعضر و موجب تحلیل طبیعت و تسیح و قروح امعا و حرقة البول مصلح آن آشامیدن گوشت آب مرغ و مرق ماهی اغذیه و طبه و سمومه و صمغ عربی و دیگر روغنی با روغن بادام و الجیه و مناسبه ملین و سویق جو بودار و در آن حل نموده و بعد تصفیه آشامیدن و انداختن نخود و حبالاس بخورد آن

ماء الجبه بضم جیم و فتح میم مشدده و دهها ماهیت آن گویند آبیست غلیظ سیاه که از بلاد هند و چین آورند و گویند از جوف ماهی حاصل میگردد که در بحر چین بهم میرسد طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن آشامیدن ربع درهم آن جهت ... گفته اند و مثقال آنرا این خاصیت است که چون بیاشامد هر عضو که شکسته شده باشد در یکروز باصلاح آورد و جهت تحلیل عروق و رفع عصب نیز و طلاء و ضماد آن جهت جوشش لثه و طلای آن جهت رفع آثار و قروح و حکه و جرب ... گفته که در دریای هرموز نیز نوعی ماهی بهم میرسد که از شکم او آبی خاکستری رنگ بیرون می آورند و آنرا ماء الجبه خوانند خاصیت دارد و با اطراف میبرند ماء الحماة بفتح حاء مهمله و میم و الف و تاء ... یعنی آبهای گرم ... مانند ... و کبریتی و ... و امثال اینها طبیعت مجموعه آنها مائل بگرمی و خشکی افعال و خواص آن محلل قوی و قابض ... تولید قمل و آشامیدن قلیل آن ... مسهل ... و مسیلان ... و دفع ... و اکثار آنها ... مصلح آن آشامیدن ... مصلح ماء الحمه ... ماء الرماد ... و القلقال ... ماهیت آن آبی است که خاکستر ... و ... آن گرم و خشک ... اصل ... آن جاذب ... افعال و خواص آن ... و ... و در ... آشامیدن ... آن ... مثقال ... جالی ... و ... اسهال ... آن ...

[illegible]

٥٧٦

[illegible]

بادام و نیم اوقیه آن جهت خون بجمد در شکم و دفع سمیت لسع رتیلا و نطول آن جهت فالج و درد عصب و احتقان بدان جهت قرحه امعا و طلا و قطور آن بر زخمهای حالی
و قاطع و اکال گوشت زائد و مجفف آنهاست **ماء الرفتی و القیری** بکسر زای معجمه و سکون فا و کسر تای مثناة فوقانیه و یای نسبت بکسر قاف و سکون یای مثناة
تحتانیه و کسر را و یای نسبت آبی ست که در معدن نفت و یا قیر بهم میرسد طبیعت آن گرم و خشک **افعال و خواص** آن آشامیدن آن مفتح سدد و مسخن بدن
و مسهل کننده زنگ خسارة و مورث قرحه امعا و امراض حاره مصلح آن اغذیه رطبه و سمیه و آشامیدن صمغ عربی و گل ارمنی با العبه و روغن بادام و یا با آنچه
مناسب **ماء الکبریتی** یعنی آبیکه از معدن و زمین کبریتی بر آید طبیعت آن گرم و خشک **افعال و خواص** آن مسخن و مجفف و جلوس در آن و غسل بدان
جهت امراض سوداویه رد یه مانند جرب و قوبا و بهق و تقشر جلد و اوجاع مفاصل بارده و نفقد عصب و شخوص بارد و جراحات گزیده سباع
و سعفه و قرع یعنی کچلی و درد جگر و رحم و زانو و امثال اینها نافع المضار مضعف باصره و معده و امعا و مسخن جگر مصلح آن امراض و سمیه اشیای رد که رطبه باء المر
بضم میم و راء مشدده یعنی آب تلخ طبیعت آن گرم و خشک **افعال و خواص** آن ملطف اخلاط غلیظه مقطع بلغم و مفتح سدد مضر محرورین و مفسد خون مصلح
آن اشیای سمه و جلاب ممزوج با آب و عسل و شکر و سیر مطبوخ و ماء الحمص قبل از آن و قبل زهر آب مشتبه ست و یا جوشانیدن و یا مقطر نمودن آنست
ماء المعدن یعنی آبیکه از معدن فلزات بر آید مانند معدن مس و آهن و سرب و قلعی و امثال اینها طبیعت اینها قریب بطبیعت آن فلزات ست **افعال و خواص**
آن ماء النحاس خواه از معدن آن بر آید و یا آنکه مس تفته را در ان خاموش نمایند جهت فساد مزاج و جوشش دهان و ورم لهاة و درد گوش
و تقویت اعضای ضعیفه مضمضه و قطور و اغتسال بدان نافع مضر بواطن و آشامیدن آن خطرناک مصلح آن بدستور ماء الرقت ست و ماء الحدید نیز خواه
از معدن آن بر آید و یا آنکه آهن تفته را در ان سرد نماید جهت طحال و استسقا و تقویت اشتها و تقویت باه اکثر امراض بارده نافع و اغتسال بدان نیز جهت
امراض مذکوره و ماء الکبریت ماء الرصاص یعنی آبیکه از معدن سرب یا قلعی بر آید و یا آنکه سرب قلعی گداخته و یا تفته در ان انداز ند مولد قولنج و احتباس بول آن از
آب سرب زیاده از آب قلعی ست ماء الذهب و الفضه بدستور جهت تقویت دل و دماغ و معده و کبد و باه و مالیخولیا و خفقان و اعانت بر لقوه نافع و ممسک
و با لجمله ماء المعدن مورث عسر البول ست **ماء الملح** بکسر میم و سکون لام و حاء مهمله یعنی آب شوره خواه از معدن آن بر آید و یا نمک در ان انداز ند یا از چاهها
و چشمه های شور بر آید طبیعت آن گرم و خشک **افعال و خواص** آن و مضار آن قریب بماء البحر ست و مذکور شد آن مسهل ست اولا و معد ثانیا
مداومت قابض ست بسبب نشف رطوبات مصلح آن شیر خیار و چربیها و مخلوط نمودن آرد جو بوداده و یخ و خاک و خالص طلب ست **ماء القون** بضم قاف
فوقانیه و سکون واو و نون لغت یونانی ست و بعربی ماء النورن میخوانند و بجای ... آن آبی ست که از ماهی نمکسود ترشح کند طبیعت
آن گرم و خشک **افعال و خواص** آن مضمضه آن جهت قروح متعفنه دهان و احتقان بدان جهت قطع و اخراج اخلاط غلیظه و وجع ورک و عرق النسا
و قروح امعا و تنقیه جراحات کهنه و تجفیف آنها نافع و با لجمله مصلح آن هر آبیکه عطش بسیار آورد آشامیدن و وجع ترش و شیره تخم خرفه که در و وجع ترش
پرورده باشند و ممزوج نمودن سرکه با آب و ربوب حامضه و کذا اشتقاق آلو بخارا ادویه اناردانه و انار داشا امثال میاه بترتیب اعضاء الرکب
ماء فاتر جهت التهاب صرع و اگر هم مضر الشیان و ماء البحر جهت صداع بارد و ماء النحاس جهت قروح دهان گوش ... الآلات المفاصل ماء البحر
کبریتی اغتسال و استحمام بدان جهت امراض عصب بارده مانند رعشه و فالج و خدر و امثال اینها اعضاء العین ماء البقر ... اعضاء الصدر و النفس و الصدر
... جهت امراض ...
جهت اورام ... ماء الشب جهت نفث الدم و ماء الحدید جهت تقویت معده و امراض طحال و گرده و قولنج و ماء النحاس ...
گرده و قولنج نافع و آب بسیار سرد مضر اصحاب سدد و باه و حابس بطن و مسکن حرکات منی و ماء البحر و ماننده آن از آبهای شور ... و مسهل اولا
از مداومت باعث امساک بسبب تجفیف رطوبات معده و گرفتن بخار آب ... باجهت استسقا و ... مناسب ... معده رطبه ...
رطوبات آن و ماء الشب نافع قی و ماء الحماة قابض بطن و ماء الکبریتی ... [illegible]

وگاه باعث لزع میگردد و آشامیدن مرق الدجاج مسکن آنست و آب شبتی جهت منع اسقاط و اوراحیض آب کبریتی جهت ادجاع رحم و آثار
معدنی باعث عسر البول و حیض و ولادت و اکثر آنها باعث الاطلاق بطن و بعض آنها مجفف مانند شبی و حابس بطن و محدث قولنج و آثار الکدر محدث سنگ
گرده و مثانه و آب آهن تاب جهت نقث الدم نافع الحمیات میاه کبریتی و ملحی در الکبد بو محدث حمیات غلیظ و ربع انداز التسموم آب دریا جلوس در آن جهت
لسع افعی و سائر هوام قتاله نافع الجروح و القروح ماء البقری جهت قروح مفصر و ماء البحر جهت حکه و جرب و قوبا و قروح و بد ... آب کبریتی استحمام بدان
و بجهت بهق و برص نیز مفید الاورام و البثور آب کبریتی جهت اورام مفاصل و تحلیل صلابات ثالیل آب و تخته الزنیه آب دریا جهت شقاق عارض از سرما قبل تقرح
و قاتل قمل و محلل شحم و تحت جلد و ماء الاصول ماء البزور و ماء الجبن و ماء الجبا و ماء الحلاوة ماء الشعیر و ماء القراطن که عبارت از ماء العسل ست ماء القرع
و ماء الکافور و ماء لسان الحمل و ماء لسان الثور که عبارت از عرق آنها باشد و ماء الورد و ماء الهندبا و بعضی آنها در مقدمه کتاب و بعضی در ضمن ادویه ترکیبیه
کبیر ذکر یافت و تفصیل انشاء الله تعالی در قرابادین این کتاب مذکور خواهد شد ماء القراح بفتح قاف و دال و الف و حاء مهملتین ماهیت
آن مراد عرق گل نارنج ست که مانند گلاب عرق کشند مشهور بعرق بهار طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن ملطف و محلل
اعضاء الراس و الصدر جهت صداع بارد و کزاز و سائر امراض بارده و نزلات و الغاشی نفس و ازاله خفقان بارد و تفتیح سدد مصفات و خیاشیم
و چون با و ... کرده بویند جهت رفع امراض بارده راس و تشنج حاصل و رعشه محرک سر و گردن نافع و مداومت بوئیدن آن باعث
سهر اعضاء الغذا و النفض مقوی معده و مفرح کبد و معین باه و قاطع اسهال رطوبی چون با شتا بیاشامند ماکیاه بفتح میم و الف و راء مهمله و کسر کاف فارسی و
فتح یاء مثناة تحتانیه و الف و ها لغت فارسی ست ماهیت آن نباتی ست قریب یکذرع و برگ آن شبیه برگ بید و گل آن زرد و قبه آن شبیه
بسر با منت آن حریم آذربیجان افعال و خواص آن اکثر متوطنین آنجا آنرا کوبیده در شوربا ریخته میخورند و گویند که بگیاه از گزیدن هوام
متضرر نمیگردند و بشرط میدانند که بعد از آن تا یکهفته چیزی سوای نان فطیر نخورند و احتراز از آن در امی و جماع نمایند حکیم میر محمد مومن نوشته که ظن حقیر آنست
که اجون باشد و الله اعلم ماریکیوا بفتح میم و الف و راء مهمله و فتح کاف و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح واو و الف لغت فارسی ست ماریکیوا نیز نامند
آن نباتی ست شبیه بدرخت تا بقدر یکذرع با شاخهای بسیار و صلب و پرشکن و برگ آن از برگ زیتون کوچکتر و نرم تر و گل آن سرخ شبیه بگل
شبوی و ثمر آن در میان برگها شبیه بفندق و مائل بسیاهی و در جوف آن دانه سیاه و بسیار نرم و تخمی از فلفل اما رست لهذا حبوب آن مانند کر
و غیره را در آن بجوشانند و خشک کنند طعم آن مانند فلفل گردد که تمیز نتوان نمود طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن محلل ریاح
و رافع بواسیر ضماد پوست خشک آن نهایت سرخ کننده بشره و رافع اورام بارده و آثار جلد و طلای خاکستر جمیع اجزای آن رافع کلف و نمش
آن مدر حیض و طلای برگ آن بآب سترنده موی و آشامیدن دانه آن با عسل محلل ریاح و مخرج بلغم ست ماریسیچ بفتح میم و الف و راء مهمله و فتح میم
و الف و کسر ها و سکون یاء مثناة تحتانیه و جیم معرب ماریاهی ست و اهل مصر آنرا انکلیس نامند ماهیت آن ماهی ست شبیه بمار طولانی و زیاده
بر یک شبر نا یکذرع و سفید رنگ و پشت آن از سر تا دنباله خارها شبیه باره و بخار نیز میباشد و بر روی آب مانند ماهیان دیگر طبیعت آن گرم و خشک
افعال و خواص آن خوردن گوشت آنرا مقوی باه میدانند و زائل کننده ریاح و سعر بها ی بدن پیران جهت پشت و قطع سیلان خون
و بهترین طرق استعمال آن برای باه بختن آن با دارچینی و مصطکی و از برای امور دیگر و پیران بلخ پختن آن ست مازریون بفتح میم و الف و زای
و سکون راء مهمله و ضم یاء مثناة تحتانیه و سکون واو و نون معرب مازلی فاما لانا نامند ماهیت آن نباتی ست ... برگ ... و قضبان دراز و برگ
میباشد قسمی از آن برگ سفید و بزرگ ... آنرا شجنین خوانند و قسم دوم را برگ زرد رنگ تر از برگ زیتون کوچکتر و از برگ ... و بیخ آن ...
بفارسی هفت برگ و بشیرازی هشت ... قسم سوم را برگ سیاه و بهترین آن مستعمل سفید آنست و لیکن ...
... بیش از ... استعمال آن ... آنکه برگ قسم کبیر سفید آنرا بگیرند و در ... شبانه روز در سرکه بخیسانند و در ... ساید ... کرده ...

[illegible]

فیس شد خشک گینند و میگوفته با روغن بادام چرب کرده و در اسهال مواد سوداوی و بلغمی ثمربد بر دافیقیون و پوست بلیله زرد و کشنیز در سهال الهوبنی زرد

کرمانی و نمک هندی و در اسهال صفرا و بلغم ابرسیاه و توبال النحاس و اسارون و عصاره غافث افسنتین و سنبل الطیب و مصطکی و مرکی صدفی و سکبینج

و نمک هندی و هلیله زرد و تخم کرفس و بستانی و امثال آن اضافه نمایند و شربت آن با آب عنب الثعلب و آب برازیانه و خیارشنبر اولی است و سبطالطبع

را اطلاع حکیمی در تاریخ الحکما خود چنین نوشته که از جمله اتفاقات عجیبه آنست که مستسقی بود در بصره که جمیع الطبا از معالجه آن عاجز آمده بالاتفاق گفتند که

این قابل علاج نیست چون این حکایت شنید امید از حیات خود منقطع گردانیده گفت مرا بگذارید که چند روز حیات دارم آنچه خواهم بخورم بگذارند

گفتند تو هرچه میل داری بخور که بعد از ان پرهیز با ثمر نخواهد بود ... آنچه خاطر من خواهد از جماعتی که در کوچه ها

میگردند و چیزها خوردنی و حلاوی میفروشند بخورم چنان کردند اتفاقا اول بار نظر او بر شخصی افتاد که طلخ پخته میفروخت طبیعت طعمه او میل

بان کرد از ان طلخ پخته قدری صالح خریده تناول نمود بعد از ساعتی شروع باسهال گرد چندان آب زرد متعفن از شکم آن مستسقی بیرون آمد

که گمان هیچ احدی نبود که این مقدار آب در بدن آدمی تواند بود اما بعد از ان بالکلیه از ان مرض نجات یافت چنانکه هیچکس او را نمیتوانست شناخت

چون این خبر با طبای که مدتی در معالجه او اوقات صرف نموده و از علاج مایوس شده دست از معالجه برداشته بودند رسید حیرت ایشان زیاده شد چه طلخ با طبع

قابض است نه مسهل بالاخره یکی از ان اطبای که حدت او نسبت بسایر طبیبان دیگر زیاده و قوی بود با آن طلخ را طلبیده از وی پرسید که تو این طلخ را از کجا

صید کرده و چه طور طبخ بود و در ان چه بود گفت من طلخ را از جای صید کردم که در ان موضع غیر از مازریون هیچ درخت دیگر نبود و خوراک

این طلخان همان مازریون بود پس آن طبیب چون این حکایت شنیده خاطرش از ان فارغ شد چه خاصیت مازریون اسهال رطوبات مستسقیه

غایتش آنکه چون قوت اسهال آن بسیار قوی است چنانکه اگر بوزن یکدرهم تنها از مازریون شخص هندی تحمل که آن اسهال آرد که حبس آن

ممکن نباشد و بسیار خطری و غایله که دارد مازریون را تنها بدون مصلحات استعمال نمی نمایند و عند الضرورت با مصلحات امتزاج نموده

استعمال مینمایند و انجا در طلخ یافته یکی در شکم طلخ و دیگر در آب که طلخ فروش نموده و کیفیت آن شده و با صلاح و اعتدال آمده لهذا از ان این عمل بخاطر

و غایله بظهور آمده و این از الهامات جناب باری سبحانه تقدس و تعالی و طبیعت طبیعت آن در آخر سوم و در چهارم نیز گرم و خشک گفته اند افعال

و خواص آن جالی و منقی و مقشر و بسیار حریف تند اعضای الراس مضمضه بطبیخ آن حفوضا سیاه و آن مسکن درد دندان و چون برپارچه از برگ آن ملفوف نموده

مالیده بر دندان گذارند نیز مسکن وجع آنست اعضای الغذا و النفض مسهل صفرا و حیات و حب القرع و جهت استسقای لحمی و زقی و یرقان و صفوف

گرده نافع خصوصا برگ تر و تازه آن که در هنگام گل آن اخذ نموده در سرکه بدستور مرقوم خیسانیده خشک نموده بمقدار شش قیراط آنرا در یک رطل و نیم آب

دهند تا بثلث رسد صاف نموده بیاشامند اسهال حیات و حب القرع نماید و تخصیص که با فودنج جبلی جوش نموده باشند و گاه مخیسانند بسته هم

آنرا در دو سیر شراب دو ماه میگذارند پس صاف نموده و دو ماه دیگر میگذارند پس می آشامند جهت استسقا و تنقیه نفاس و چون شسته در یکم آنرا

در یک رطل و نیم آب جوش دهند تا بثلث رسد مالیده صاف نموده با یک اوقیه روغن بادام جوش دهند تا روغن بماند ماالشعیر زدیکدرهم تا یکدرهم آن

اسهال برفق نماید و آشامیدن طبیخ آن جهت عسر البول شدید مفید و بعضی گفته اند مسهل سوداو اخلاط بلغمیه نیز است خصوصا که با دو وزن آن افسنتین

بجوشانند و بیاشامند و بعضی یکمثقال آنرا با دو مثقال افسنتین با عسل مطبوخ بقوام آورده ... شیاف ساخته به ... و اجنبیت کرده

اراده اسهال را صفرا و هر که ایشان اخلاط و اخراج اقسام کرم معده و امعا با او ... مسهل ... مرکب ... نموده بیاشامند و ضماد آن با سرکه

جهت تحلیل ورم طحال ... و آشامیدن با شراب جهت ... بمقدار شربت آن از شش قیراط تا ... آن ... و مقدار آن ایرسیاه و ... و دو

وزن آن مقل الیهود و الجرح و القروح ضماد جمیع اعضا ... آن با عسل جهت تنقیه جرب و قروح و ... و قلع خشکریشه و تحلیل جرب ... جهت ... اکال

محل ... آن با موم روغن جهت جرب متقرح الرئیه طلای برگ آن جهت ... با ... تنهائی و یا با کبریت نافع ... مضر ...

۵۷۹

[illegible]

کرباو بلدان حاره یابسه و بهندوستان تدبیر و مصلح بغایت مضر جگر و [illegible] مورث کرب و غم و درهم از غیر مدبر آن خصوصاً زرد و سیاه آن قتال بقی و اسهال و کرب
و غشی تدبیر آن قی نمودن بشیر گاو تازه دوشیده و کره با جلاب و طبیخ خوشبو و آب سرد بر بدن ریختن و بعد از آن مرقها چرب آشامیدن و مبردات قویه
و مثرودیطوس و تریاق طین مختوم بهترین غذا دادن آنست چون با آرد جو و زیت و آب سرشته بموش و سگ و خوک بخورانند بمیرند و تیر [illegible] آن در چهارم گرم
و خشک و سمی قتال و از داخل غیر مستعمل و طلای آن جالی بهق و برص و جرب و جوارش دوا و حبوب و روغن و سکنجبین و سفوف و اقراص و معاجین برگ آن قرابادین
الماس بفتح میم و الف و سین مهمله اسم فارسی الماس است و بهندی هیرا نامند ماهیت آن از احجار نفیسه و صلبتر از جمیع [illegible] بل حجارست الوان میباشد
سفید و زرد و سیاه و سرخ و سیاه کم رنگ که بهندی نیلیا نامند و سفید آن بیشتر بوجود [illegible] و سرخ و سیاه [illegible] خالص [illegible] نهایاب
و نیلیا و داغدار سفید آن معیوب و داغدار بداغ سرخ آنرا بدترین میدانند و بهترین همه سفید یکرنگ شفاف براق بزرگ قطعه آنست و همچنین الوان دیگر آن
که یکرنگ صاف باشند و معدن آن ملک کهن حوالی گلکنده و حیدرآباد است طریق اخذ آن آنست که زمین را حفر نموده خاک آنرا آورده بزمین هموار میپاشند و بران آب ریخته
در وقت ارتفاع آفتاب از کنارها بران نظر میکنند هرجا که برقی بنظر در آید از نشان کرده رفته برمیدارند و همچنین باز ریزه دگر و بران آب [illegible]
بران نظر میکنند و در ابتدا قبل از حکاکی برق بسیاری و صفا چندانی ندارد و حسن و قبح آن خوب ظاهر نیست و بعد از حکاکی حسن و قبح آن ظاهر میگردد و در برازیل
از جزایر ارض جدید جنوبی نیز بهم میرسد لیکن بخوبی و سفیدی و شفافی و صلبی کهنی نیست الماس را با الماس سائیده سوده با لاک گرم کرده سرشته چرخی
ساخته بجای سنگ سنباده در حکاکی احجار دیگر حکاکی مینمایند و قطعهای آن مانند طلق ورق ورق بر روی هم چسبیده [illegible] بعضی از آن
قابل جدا گشتن اوراق از هم است و بعضی نه و کسانیکه عارف بدانند از که قابل است از هم جدا مینمایند آنچه مشهورست که از ضرب آنرا [illegible] و حکاکی مینمایند
و هر یک از الوان آنرا نامی مخصوص خوانند آنکه آنچه شبیه برنگ نوشادر است و شفاف نوشادری سفید شبیه برنگ نقره را قرسی آنچه سفیدی رنگ آن از نوشادری
کمتر و قطعهای آن بزرگ آنرا [illegible] نامند و ریتی نیز و این را بعضی بهترین همه میدانند و آنچه برنگ آهن است [illegible] و احجار دیگر و آلات [illegible] هیچ یک در آن اثر نمیکند
و آتش نیز بدشواری بسیار و اهل هند آنرا [illegible] بسیار نافع میدانند جهت امراض مزمنه صعبه طبیعت آن در چهارم گرم
گرم دانسته اند افعال و خواص آن تعلیق آن مقوی دل و رافع خوف و فزع و باعث سرعت ولادت و غلبه بر خصم و مسدس شکل آن نافع صرع
جالی دندان و خطرناک و اجتناب از آن اولی گذاشتن آن بر دندان باعث تفتیت آن بدون کلفتی و گفته اند از خواص آنست که بغیر شکل [illegible]
المضار سمی است قلیل آن نیز قاتل بتقطیع اعضای باطنی مداوای آن قی نمودن با شیر تازه دوشیده گاو و با روغن مکرر تا تمام آن بر آید و بعد از آن
مرقهای چرب بعد از آن **ماش** بفتح میم و الف و شین معجمه لغت عربیست و مج نیز و بفارسی مشهور بماش و بهندی مونگ نامند ماهیت آن حبی
معروف باکوره و کثیر الوجود آن حبی است کوچک و اندک طولانی پوست آن سبز و مغز آن سفید بعضی پوست آن سبز تیره و بعضی [illegible] زرد رنگ و در بنگاله
بعضی پوست آن سیاه بهترین همه سبز تیره است [illegible] و تر و تازه آن [illegible] از سبز خصوص [illegible] زیره آن قوت آن تا سه سال
باقی میماند طبیعت آن در آخر اول سرد و مایل بخشکی و مقشر آن معتدل در تری و خشکی و قشر آن [illegible] با عفونت افعال و خواص آن
لطیفتر از عدس نفخ آن کمتر از باقلا و در جلا کمتر از باقلا و از حبوبات [illegible] مولد خلط صالح [illegible] لیکن بطی الانحدار خصوص مقشر آن
که قشر آنرا بالتمام گرفته باشند زیرا که پوست قوت تحلیل و جلا در قشر آنست و از اغذیه [illegible] بیمار و بلدان حاره و صاحبان مزاج گرم حمیات حاره حاده
جهت آنکه مسکن حرارت و حدت و التهاب صفرا و خشونت الصدر و الرأس و الغذا مقوی عصب و اعضای عصبانی و قوت باصره و جهت ورم حار
و نزلات و ورم لهات و سرفه و حمیات حاره حاده و امراض [illegible] نافع زیرا که موافق آنست و مطبوخ مقشر آن با روغن بادام مولد خلط صالح اما از
برای حمیات صفراویه با برگ خرفه و کاهو و کسرمن و جو مقشر و مطبوخ آن با پوست با حماض حابس بطن و از خواص آنست که با وجود برودت
تحریک سودا می نماید و هم از جهت تلیین و هم از جهت حبس بطن نافع است اما هرگاه اراده تلیین طبیعت باشد باید که مقشر آنرا [illegible]

مقصود قبض طبیعت باشد بغیر مقشر آنرا بریان نموده طبخ نمایند و یا آنکه در آب جوش داده آب آنرا بریزند تا قوت حاره جالیه آن زائل گردد و پس از آن با لعاب اسفغول و غیره طبخ نموده تناول نمایند و اگر با حابس تسکین حدت و حرارت دم و صفرا مقصود باشد با آب حماض یا با آب انار ترش افشرده یا پرده سفید جوز و آن که شیر الدلا نامند و یا با سماق و زرشک کابلی و اگر رغبت خوش نماید با روغن بادام شیرین طبخ دهند و جهت تنقیه از ماش مقشر جهت سرفه و نزلات حاره نافع المضار ماش سرد المزاج و پیران و کسانیکه در معده ایشان رطوبات و اخلاط فاسده و نفخ و ریاح بسیار باشد مضر خصوص مقشر آن و مضر دندان و باه مصلح آن در سرد دنیا افاویه عطره حاره مانند زیره و قرنفل و دارچینی و فلفل و زنجبیل تازه و جوارش کمونی و فلافلی و مصطگی و خردل و امثال اینها و در محرورین طبخ آن با ماء القرطم و با حموضات مذکوره و نیز در محرورین با ماء القرطم و روغن بادام و ضماد مطبوخ آن با سرکه که در حمام جهت جرب متقرح و با آب جهت تقویت اعضای مسترخیه و تسکین درد آنها و مطبوخ آن با طلا ... از شراب بهست و یا با شراب و با مطبوخ آن با زعفران مسکن درد اعضای کوفته شده و جدا شده نافع است و الوان اطعمه مصنوعه از آن را مانند بهرا و بسبی و بری کشمیری و یا پر و پتی و دال و منگوچی ماش پلاو و کهچری و لڈوی ماش در قرابادین کبیر ذکر شد و اما چنی که در ملک بنگاله و دکن پیشود آنرا ماش و آره و بضم همزه و سکون آء و دال مهملتین و به بنگالی کلائی نامند و غیر آن ماش است و کسانیکه آنرا حب القلت دانسته اند سهو نموده اند و آن حبی است بزرگ و شکل ماش و بزرگتر از آن و مغزان لزج لعابی که بعد از طبخ و خمیر کردن در آب لزوجت آن ظاهر میگردد و در ملک هند و بنگاله پخته با اسپ و غیره دواب میخورانند و خود نیز میخورند و نانها. مونگ طبیعت آن گرم در اول و تر در دوم و با رطوبت فضلیه افعال و خواص آن بسیار لفاخ و بطی الهضم و مولد منی و منعظ بسبب نفخیکه دارد و ضماد آن جهت امور مذکوره در ماش انفع و جهت برص که تازه تازه سائیده روزی چند مرتبه بمالند تا چند روز منفعت دانسته اند و در ملک هند و بنگاله آنرا نیز مانند ماش پخته میخورند و انواع اطعمه مانند ماش از آن میسازند و در قرابادین شمه ذکر یافت ماسفودون بفتح میم و الف و فتح سین مهمله و ضم فا و سکون واو و ضم دال مهمله و سکون واو و نون ماهیت آن گفته اند اسم هندی دوائیست که در ملک هند میروید و از انجاهی آورند شاخ و برگ آن شبیه بریحان و برگ آن از برگ او بعضی قریب ببرگ آس و بعد و نازک تر و در بو شبیه بسنبل هندی و گل آن شبیه بیاسمین و از آن لطیفتر طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن در جمیع افعال قریب بسنبل و جهت خوشبوئی داخل دوا میکنند خصوص برگ آنرا ماعز بفتح میم و الف و کسر عین مهمله و زای معجمه لغت عربیست و معز نیز و بفارسی بز و نر آنرا تیس و بترکی کچی و بهندی ماده آنرا بکری و نر آنرا بکرا نامند ماهیت آن حیوانیست مشهور از حیوانات ماکول اللحم گوشت آن نسبت بلحوم حیوانات دیگر بعد از گوسفند است و الطف و بهترین آن جوان یکساله فربه صحیح المزاج ست و اهلی و صحرائی و جبلی میباشد طبیعت آن گرم و تر و گرمی آن از لحم گوسفند یعنی ضان کمتر و جبلی از اهلی گرمتر و لطیفتر و بری از اهلی نیز گرمتر و لطیفتر افعال و خواص آن موافق محرورین و مرضی و در فصل و بلدان حاره صالح الکیموس مولد خون لطیف سبک مضر سوداویان مصلح آن با دام و دارچینی و زنجبیل و ... تر و تازه و ... با آن ... و گوشت بز ... فوق ... با رطوبت غالبه و بهترین لحوم مسکن ... خون و ملطف و موافق مرضی ... گذاشتن گوشت بز ... در پوست ... مسکن وجع و درد و باعث ... آن و ... و ... مرطب قوی و ملین ... و اعضای صلبه ... اکتحال زهره آن رافع غشاوه و جهت ... بیاض ... با ... آن ... و ... از فلفل و زنجبیل بران باشند ... آب ... و جهت ... و ... دندان و ... الصدر ... و النفس ... بالکلیه ... بالکلیه جهت ... در ... جهت ... چهار ساله ... و ... و ... و ... و بر روی کاه و یا غربال ... جهت آنکه ... الاثر است ...

باآب مویز و جاورس جهت قی و اسهال که از اغذیه حاره حادث شده باشد و جهت منع انواع اکل مسهل و احتقان بدان با آن و جهت قطع سعال و آشامیدن

سرگین آن جهت یرقان و با مائ العسل جهت گشودن حیض و قتل و اخراج جنین و فرزجه خشک آن با کندر جهت رفع ادرار حیض و آشامیدن سم

سوخته آن با عسل جهت رفع بول در فراش مجرب بمقدار شربت آن تا دو درهم و طلای سرگین آن با بول آن جهت استسقا و ورم طحال و طلا

مطبوخ آن با بول اطفال جهت رفع قولنج بلغمی و ریاح غلیظه و مار اصفر الاوجاع و الاورام و النثور و ضماد پیه آن مسکن درد و طلای سرگین آن

محلل اورام کهنه و سرگین سوخته آن الطف و جالی و طلای آن با سرکه جهت داء الثعلب و بدستور طلای پیه سوخته آن با سرکه جهت داء الثعلب و ثالیل منکوسه

و با عسل جهت جرب و ضماد اورام صلبه و سعفه و با زیت جهت کوچک نمودن پستان و انثیین و ضماد سرگین سوخته آن در شراب و خلبه جهت تحلیل اورام و نحو

گرده از آن شحم نموده و کبریت بر آن پاشیده کباب نمایند و آب مترشح آن را بر بهق بمالند ازاله کرده ایند القروح و الجروح و پیه آن و بازنده گوشت

بر زخمها و طلای سرگین محرق آن با عسل جهت قروح ساعیه و شهد به السموم آشامیدن پیه آن ... و آشامیدن سرگین سوخته آن جهت گزیدن

هوام و طلای سرگین خشک بر نیخته با شراب یا سرکه جهت جذب سم هوام ذی سم بگوید یا زهر سموم هوام الا آنکه انها عسل ضماد پیه آن با سرگین آن و زعفران

جهت نقرس و داغ کردن به سرگین خشک آن جهت عرق النسا از مجربات و مشهور است بداغ عربی و طریق آن آنست که سرگین را افروخته و ...

در موضع عمیقک در تحت بند یا و محاذی ابهام است بگذارند تا حرارت آن ... و پس بدیل بدیگری نمایند تا حرارت آن محسوس شود و کرده و طلا

محرق و تخم محرق آن با عسل جهت درد مفاصل بارده و با سرکه جهت حار آن ... و بخور سرگین آن گریزاننده هوام و حشرات است و نخود ... چون شاخ

... از آب ترب و عسل و بیاض تخم تقطیر کنند معادن جمیع اشیای صلبه را نرم سازد و چون آنرا حل کنند مدادی در غایت سیاهی باشد مالک الحزین بفتح میم

و الف و کسر لام و ضم کاف و الف و لام و فتح حاء مهمله و کسر زای معجمه و سکون یاء مثناة تحتانیه و نون آنرا ابو الکلی نیز نامند و بفارسی لوتیمار و بهندی بگله

ماهیت آن از طیور آبیست سفید و جثه آن بقدر جثه کبوتری و گردن و پاهای و منقار آن دراز و در اکثر کنار آبها می‌باشد و ماهی را میگیرد و صید میکند و به نام مانند

طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن گوشت آن غلیظ مولد ریاح و مقوی گرده و محرک باه مصلح آن ادویه حاره و ابازیر

قاطع خون بواسیر و ضماد خون آن جهت زحام مانع نزلات است مالکنگنی بفتح میم و الف و لام و فتح کاف و سکون نون و فتح کاف فارسی و کسر نون و یا

هندیست ماهیت آن تخم نباتی است هندی و نبات آن را یک ساق و یا دو ساق و تا بقدر یک قامت و شبیه نبات و عرض ساق آن از آن ... و برگ

آن بزرگتر و در طول و عرض زیاده و خوشه آن نیز بزرگتر از آن و دانه آن بقدر ... و اندک طولانی و سر پهلو و بعضی اندک پهن و سطح تیره رنگ و مغز

آن سفید و در غلافی اندک خشن و چند دانه بهم پیوسته در غلافی و دیگر در آن خوشه و طعم آن با حدت طبیعت آن در سوم گرم و در دوم خشک با رطوبت

فضلیه و بعضی در اول تر دانسته‌اند افعال و خواص آن اعضا الراس و العصب و آشامیدن آن جهت تقویت دماغ و قوت حافظه و ذهن

و دوازده ... عرق النسا و دردکمر و امراض بارده و عصبانیه و لقوه و رعشه و نفخ بدن آن جهت فالج و لقوه و

و تشنج رطوبی و استرخا امراض مذکوره و بدستور تکمید بدان اعضا الصدر و النفس آشامیدن آن جهت تقویت معده و سرفه و ضیق النفس و

... اشتهای طعام و کهنه باه و رفع ضعف نافع و بدستور تدهین بدهن آن جهت تقویت باه و اقامه ... خوردن و خوردن آن نیز بدین دستور

اول قدر بسیار قلیلی یعنی یکجو یا کمتر از آن با برگ تنبول و روز دوم اندکی از آن زیاده و روز سوم نیز از آن اندکی زیاده تا آنکه هوا موافقت نماید و ضرر نرساند جهت

تقویت باه و زیادتی اشتها بسیار مفید و اهل هند با مجانی شش دانه استعمال ... آنکه از یک دانه شروع مینمایند و هر روز یک دانه می‌افزایند تا بصد دانه میرسانند و باز

بتدریج کم می‌نمایند تا با تمام رسد و از برای اکثر امراض قویه بارده و رطبه فرمند و تقویت قوی و باه و زیادتی حرارت غریزی ... و طرق المزاج و

و از امراض ... المزاج چهل روز بهمان ترتیب که از یک دانه شروع نمایند و یک دانه می‌افزایند تا چهل دانه و باز بدستور میکاهند و از برای امراض

دون آن تا بیست روز یا ده روز یا هفت روز بهمان ترتیب که به بیست یا ده و یا هفت دانه رسد و باز بهمان نسق کم مینمایند تا بیک دانه

۵۸۴

دور ایام استعمال چند روز قبل و بعد از آن از ترشی و بادی و لبنیات و بقول و جماع و اعراض نفسانیه و بدنیه و حرکات عنیفه احتراز نمایند
حاره حریفه مانند خردل و سیر و ترب و زنجبیل و امثال اینها اجتناب نمایند و گفته اند تدهین بروغن آن که در روز چهارشنبه اخذ نموده باشند جهت
دفع جذام و خورانیدن بدان نیز تا مدت بیست و یکروز جهت جذام و تیز دانهای درست آنرا در روغن گاو خالص بریان نمایند و روزی یک کف آنرا بخورند
و میگویند قوت باه را بحدی میرساند که بشرح نمی آید و نیز در شیر گاو بجوشانند و صاف نموده از آن شیر ماست بسته روغن آنرا بگیرند و روزی مقدار یک اوقیه آنرا
با شیر برنج بخورند و میگویند که موی سیاه سیاه میگرداند و دیگر موی سفید نمیروید و گفته اند که اگر یک آثار آنرا آورده آثار شیر بجوشانند آنمقدار که تمام را جذب کند و در روز
سه دانه از آن بلع نماید کسیکه عنین باشد یا قوت باه او بسیار ضعیف گشته بحال اصلی آید و قوت عظیم یابد و چون آنرا بروغن صنوبر چرب کرده روغن از آن غذا نمایند
و بر قضیب بمالند تقویت عظیم بخشد و امساک آورد و اگر در بول شتر یا شغال چند روز بخیسانند و سه روز متواتر بزن فاحشه زانیه بخورانند شهوت او بالکل زایل گردد
و چنانکه دیگر رغبت بجماع نکند و کسی به وقاد رنگ و المضار مضر محرور المزاج و فضول و بلدان حاره و جوانان و چون حار است اکثر ضرر میرساند چنانچه شنیده
که چند کس خورده و همه متضرر گردیده اند و بعضی هلاک شده اند پس اولی اجتناب از استعمال آنست خصوص از داخل و نیز دهن نر او دهان حبوب و دیگر ادویه
ترا تا چند نمایند که ورد دیگر تا انصفه آب گرده بر سر آن پارچه صفیقی پاکیزه بسته بر سر آتش میگذارند و تخم آنرا هر مقدار که بخواهند کوبیده بران پارچه پاشند و سر آنرا
سرپوش بپوشند تا بخار در آن مجتمع گردد و بعد از یکدو ساعت برداشته تخم کوبیده را با پارچه بیفشارند آنچه روغن از آن برآید اخذ نمایند مرتبه دیگر نیز بدستور عمل
می آورند تا دیگر روغن از آن نماند و این بهترین طرق است مالیا بفتح میم و الف و کسر لام و فتح یاء مثناة تحتانیه و الف ماهیت آن [illegible] و آن دانسته از دیو
بولس گفته درختی است که در بلاد شام میشود افعال و خواص آن آشامیدن برگ آن نافع سمیت افعی و طلای پوست بیخ آن رافع برص و تورد
نشاره چوب آن کشنده است حکیم عبدالحمید در حاشیه تحفه نوشته که بهندی آنرا اکول نامند برگ آن شبیه برگ بادام و گل آن [illegible] چوب آنرا
چوب حیات دانند چون بیخ آنرا سائیده مار گزیده بخورانند رفع سمیت آن نماید و جهت هیضه نیز نافع و دفع [illegible] نماید ماء القراطن
بفتح میم و الف و کسر لام و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح قاف و راء مهمله و الف و ضم طاء مهمله مثاله و نون لغت یونانیست یعنی ماء العسل زیرا که ماء بمعنی
عسل و قراطن بمعنی ماء است ماهیت آن آنست که یکوزن عسل صافی خالص را ده وزن آب باران یا آب صاف شیرین بآتش ملایم طبخ دهند
و کف آنرا بگیرند تا دو ثلث بماند پس صافی نموده نگاهدارند و عند الحاجت بیاشامند و این ماء العسل ساده است و اگر مرکب خواهند بعضی ادویه مناسبه حاره
و یا بارده بحسب غرض اضافه نمایند و نسخ آن بتفصیل در قرابادین کبیر مذکور شد طبیعت ساده آن گرم و تر افعال و خواص آن جالی و ملین و قاطع
اخلاط لزجه و مفتح و منضج بلغم غلیظ و مقوی اعضای بارده و معده سرد و احشا و اشتها و دافع امراض بارده عصبانیه و دماغیه و اوجاع مفاصل و
و قراقر شکم و اذیت ادویه قتاله و ضعفی که از جماع بهم رسیده باشد و مدر بول و حیض مضر محرور المزاج و صفراوی و اورام حاره احشا مصلح آن لیمو حامض مقدار
شربت آن تا سی مثقال است شیخ الرئیس [illegible] گفته که ماء العسل ماخوذ برای قولنج بارد [illegible]
نماید ماهیثا بفتح میم و الف و کسر هاء و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح ثاء مثلثه و الف لغت یونانی است و آنرا [illegible] نامند ماهیت آن نباتی است
شبیه بخشخاش بحری [illegible] بخشخاش مقرن و برگ آن مایل بسفیدی [illegible]
خشخاش ساحلی مقرن و ثقیل الرایحه و پرآب و ثمر آن مانند خشخاش مقرن [illegible]
[illegible] سیاه و شاخهای خشخاش ساحلی در زمستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ومحلل ومقوی اعضا اعضاء الرأس العصب والصدر والمعده وطلاء آن جهت درد وسوء مفاصل حاره ومنع انصباب مواد بچشم واشهد آرمد وحرارت اجفان وسلاق ودردریح وورم حار آن ودلوکه آن جهت قلاع ودهان واکتحال آن جهت ومعه وسرخی پلک چشم وضعف باصره وآشامیدن تخم آن بقدر یکمثقال رافع خفقان واسهال صفراوی باادویه مناسبه معینه وسمن بدن وجهت الاورام والبثور وحرق النار وطلاء عصاره آن جهت اورام حاره وباگرم وسوختگی آتش وجهی که بسبب حرکت در زیر بغل ذران بهم رسیده باشد وطلاء تخم آن جهت حمره ونقرس معتدل مقدار شربت آن تا یکدرهم بدل آن سماق مضر سپرز مصلح آن بادام شیرین

مامیران بفتح میم والف وکسر میم وسکون یاء مثناة تحتانیه وفتح راء مهمله والف ونون ماهیت آن قسمی از زرد چوبه است ساق وشاخهای نبات آن از زمین مرتفع وبرگ آن شبیه برگ ... مایل باستداره وسفید مایل ... بعد ریشه ... از زرد چوبه وباریکتر از آن ودیگر بیداره وغیر مستقیم ودر گرهها آن ریشهای بسیار باریک شبیه بموی ... آن قریب آبها از ... چینی وخراسانی آورند وهندی آن زرد ومایل بسیاهی وچینی آن زرد زیرتر از هندی وخراسانی آن تیره رنگ مایل بسبزی وتخم آن شبیه بگشنیز وبهترین آن زرد باریک صلب ... تازه چیده است وقوت آن تا بیست سال باقی میماند طبیعت آن در آخر گرم وخشک افعال وخواص آن جالی ومحلل ومفتح ومقرح جلد ومشقق ناخن واعضاء الراس سعوط آن با عسل جهت تنقیه دماغ واکتحال آن جهت جلای بیاض وناخنه وظلمت بصر وروشنائی آن را بیفزاید ومضغ آن جهت درد دندان واعضاء النفس والنفض آشامیدن تخم آن با شراب جهت یرقان سددی وتحلیل ریاح غلیظه وزحیر ومغص وادرار بول وطلاء آن جهت انقلاب چشم وورم بواسیر وبعضی مضر گرده گفته اند مصلح آن عسل مقدار شربت آن تا نیم مثقال بدل آن بوزن آن زرد چوبه ونصف آن ... وطلاء آن با عسل وباسرکه جهت برص ناخن وکلف وبهق وجرب ورفع آثار جلد نافع است

ماهودانه بفتح میم والف وضم ها وسکون واو وفتح دال مهمله والف ونون وها اسم فارسی است بمعنی قائم بالذات یعنی در اسهال تنهائی بی معاونت دوای دیگر کافی است ماهیت آن نباتیست شیردار وآن را اهل مشرق حب الملوک نامند وغیر حب السلاطین بدنه است ساق نبات آن بقدر ذرعی وبسطری انگشتی وبرگهای ساق آن دراز شبیه ببرگ بادام وبرگهای شعبهای آن ریزه مایل بتدویر شبیه ببرگ زراوند طویل وگل آن زرد وثمر آن در غلافی مخروطی شبیه بگل چوبه آن سه دانه متفرق از هم وهر یک در غلافی دیگر ودانه آن از دانه کرسنه بزرگتر وپوست آن غیر ومایل بسرخی ومغز آن سفید وشیرین وچوب نیز آن باریک وقوت آن تا دو سال باقی میماند گویند نبات آن بلاد سند وعراق است وگویند دانه آن شبیه بماش است وبزرگتر از آن ودر غلافی شبیه بلوبیا طبیعت شیر آن در سوم گرم وخشک وبرگ ودانه آن در آخر دوم **افعال وخواص** آن آشامیدن آب برگ مطبوخ آن با خروس سال خورده مسهل ومحلل قولنج ومدر بول وجهت درد مفاصل ونقرس وعرق النسا بلع دانه آن از سه تا هشت دانه مسهل وآشامیدن کوبیده صاف کرده آن با آب سرد در اسهال قوی‌تر ومخرج بلغم غلیظ ومحرق بلغم خام ومحرق سوداء وکیموس مائی زیاده از قدر بلع نمودن آن مقدار شربت از حب آن سه عدد تا هشت عدد واز برگ آن تا دو درهم وزیاده بر آن تجویز نکرده اند آشامیدن آب ... مضر معده مصلح آن انیسون ... مصلح آن کثیرا گفته اند چون ماهودانه مفقود باشد بالفعل بجای آن حب السلاطین مستعمل وبعضی برگ آن را بتنهائی ... مناسب ... اسهال ... جهت اوجاع مفاصل وعرق النسا ونقرس استسقاء وقولنج نافع ... وادرار بول ... مسهل است وبدل آن نیم وزن آن ... وبوزن آن حب الخروع ...

وکسر یا و با مثناة تحتانیه وفتح راء مهمله ... فارسی است ... آن نوعی از فلوس ... که بترکی ... نامند ونزد اکثر اطبا پوست گیاهی است کثیر الشیر شبیه بشبرم ساق آن زیاده بر ذرعی وبرگ آن مغز وشش ... وگل آن زرد ودر آخر ساق آن از جوانب آن ... مایل بسرخی وبالذات ... پوست ... مستعمل همین ساق ... سائر اجزای آن وقوت آن تا سه سال باقی میماند وبهترین آن ... باریک ... تازه آن ... طبیعت آن در سوم گرم وخشک **افعال وخواص** آن مسهل قوی اقسام بلغم ... مفاصل ونقرس وعرق النسا

[illegible]

وعرق النسا نافع جهت آنکه مخرج اخلاط است از عروق و مفاصل و از برای مبرودین و مرطوبین بلغمی مزاج و قوی کثیر النفع مضر امعا مصلح آن کتیرا و انیسون و قند باروغن بادام چرب نمودن مقدار شربت از جرم آن با شکر تا یک مثقال و در مطبوخ تا سه درم جهت استسقا و تحلیل اورام بلغمی و ریحی و چون آنرا کوبیده در آبیکه دران ماهی باشد انداز ند ماهیان بیهوش گشته برروی آب آیند و بمیرند و گویند ماهیان مست گشته برروی آب آیند **فصل المیم مع الثاء المثلثه**

مثنان بفتح میم و سکون ثاء مثلثه و فتح نون و الف و نون لغت عربیست **ماهیت** آن نباتیست که گرم دانه ثمر آنست و آن دو قسم میباشد قسمی را شاخها انبوه و خشن و بقدر دو ذرع و برگ آن شبیه ببرگ مازریون و از آن نازکتر و بارطوبت چسپنده و گل آن سفید تا زمانیکه گل ثمر آن میرود شبیه بتخم مورد و مایل باستداره و سبز و بعد از رسیدن سرخ میگردد و پوست آن صلب و سیاه و مغز آن سفید و آنرا جرم دانه و کرم دانه نیز نامند و برگ و تخم آن مستعمل **طبیعت** آن جمیع اجزای نبات آن تا سوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن آشامیدن یکدرم آن با حریره یا بلع نمودن دانه آنرا درست مسهل قوی بلغم و مانع سعود اخره بدباغ و مخرج اقسام کرم معده و امعا مقدار شربت آن از ده دانه تا یکدرم الزینه طلای کوبیده آن باعث ادرار عرق بسیار و ضماد مطبوخ آن با زفت جهت جرب و قوبا و برص بغایت نافع و زنان حب آنرا در فرزجات سخنه و ناشفه رطوبات و خوشبو کننده ارحام و معینه بر حمل و مستوقه و ملذذه جماع مقدار ربع درم آنرا استعمال مینمایند و برگ آن در افعال مانند تخم آن باید که آنرا در فصل هیچ ایام حصاد اخذ نمایند و خشک کرده نگاه دارند و بعد الحاجات بکوبند و شظایای آنرا از ان جدا کنند و آشامیدن دوازده قیراط آن با شراب ممزوج با آب مسهل رطوبات مائیه و جهت استسقا نافع و بدستور در سرکه خیسانیده آن جهت رفع غائله که دارد و با طبیخ باقلا و یا عدس مسهل بر فق و حمول آن مخرج جنین و قاتل آن و ضماد مطبوخ آن با زفت جهت قوبا و جرب و برص مجرب مقدار شربت برگ آن در مطبوخات تا سه درم و باید که یکشبانه روز در سرکه بخیسانند یا مانند برگ مازریون با صمغ عربی و کتیرا استعمال نمایند و از تخم آن یکدرم که بدستور در سرکه بخیسانند و با روغن بادام و صمغ عربی و کتیرا استعمال نمایند تا دو درم آن کشنده و مورث جراحت حلق اگر بدان رسد و سحج و خارش عظیم در بدن و در مقدار چهار درم میرسد علاج آن علاج فرفیون خورده است و در فرفیون مذکور شد و قسم دوم آن رسحر کثیر الوجود نبت آن قریب دریاها و آبها و ریگزارها و نبات آن بقدر دو شبر و چیزی و برنگ آن مانند برگ اهل و اثل و در پهلوی هم و گل آن زرد و باریک از میان برگها روییده و تخم آن بقدر انجره و سفید رنگ و بیخ آن خشبی و بیفایده و گفته اند که بدانه انیقسم است نه قسم اول و مستعمل تخم و برگ آن **طبیعت** آن در سوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن آشامیدن یکدرم برگ خیسانیده آن در سرکه یکشبانه روز و یا با روغن بادام آشامیدن مسهل مرار صفرا و بلغم خام و اقسام کرم معده استسقا را نافع و چون بیخ درم آنرا با یک اوقیه مویز بیدانه در یک رطل آب بجوشانند تا چهار اوقیه بماند صاف نموده یکدرم هم با روغن بادام دران پخته نیز بنوشند جهت اسهال بلغم خام و مرار اصفر و استسقا و اخراج اقسام کرم امعا مفید و یفید الجروح و القروح استعمال فتیله آن در خنازیر و جراحات خورنده گوشت و منقی اوساخ و چاق کننده آنها و بدستور ضماد برگ آن با ادویه مناسبه و یا به تنهائی **مثلث** بضم میم و فتح ثاء مثلثه و لام مشدده و ثاء مثلثه در آخر ماهیت آن اکثری گفته اند آب انگوری است که دو ثلث آن در طبخ برود و یک ثلث بماند و از قول شیخ رئیس در کلیات قانون و کلام محمد بن محمود آملی در شرح کلیات ایلاقی معلوم میگردد که مثلث عبارت است از آب انگور سه جزو و آب خالص یکجزو که جوش نمایند تا یک ثلث آن برود و آنچه و رصد ذکر یافته و اکثر گفته اند اشتباه است منشاء آن حمل مثلث فقهی است نه طبی است که ذکر یافته و مثلث فقهی آنست که شراب انگوری را بجوشانند تا دو ثلث آن برود و یک ثلث بماند و با بجمله در طبیعت و منافع قریب بخمر است و مولد خون صالح متین و مقوی اعضا و موافق ذات الجنب و ذات الصدر و آبله و حصبه و مقوی باه مبرودین و زیاده کننده منی و اکثار آن مضر محرورین مصلح آن بسیار سرخ آن با آب است **فصل المیم مع الجیم** **مجنح** بضم میم و سکون جیم و فتح نون و حاء مهمله لغت عربیست بفارسی گل خوش فلر نامند **ماهیت** آن نوعی از ریاحین است **طبیعت** آن در دوم سرد و خشک **افعال و خواص** آن قابض و رافع اسهال و سیلان خون و جهت زخمها تازه و عصاره آن جهت کرم گوش و قرحه و درد آن نافع است **مجوقان** بفتح میم و ضم جیم و سکون واو و فتح قاف و الف و نون ماهیت آن دوائیست که از ارمنستان آرند و تخم آن سفید رنگ و شبیه به ...

نبات آن کثیر الاصول شاخهای آن مفروش بر زمین و برگ آن مدور و در آن رگها بسیار و ثمر آن شبیه بکشمش و در خوشه مانند خوشه عنب الثعلب و در فصل تابستان در تموز میرسد و بیخ آن سطبر و سفید مانند بیخ فاشرا و بعضی آنرا بیخ فاشرا دانسته اند و نیست چنین جهت آنکه بیخ فاشرا با حرافت و حدت بسیار بخلاف این بیخ طبیعت آن در دوم گرم و خشک و با قوت مسهله و قابضه مانند راوند و از این جهت بغلط بعضی نوعی از راوند دانسته اند و نیست چنین جهت آنکه درین دوا نیست کیفیتی که مکره طبیعت باشد و رائحه ثقیل و طعم کریهی چنانچه در راوند هست افعال و خواص آن جهت نوازل و وجع مفاصل و گرده و قولنج و سلعه رطبه نافع جهت آنکه مسهل و مخرج بلغم و مادهٔ فاسده از بدن و مخرج خلاصه آن لبا است که استعمال یکقیراط آن با شیر و یا معجونی موافق پنج شش مجلس بی تعب اطلاق مینماید و بالجمله از مسهلات ملوکیه است که معالجه کرده میشود با آن چوب چینی و شبیه شجرة النبی و صاسفراس و قوت قبناکه عصارهٔ ریوند نامند و امثال اینها جهت آتشک حکه و جرب و وجع مفاصل و ظهر و غیر آن و در حمیات مزمنه مجرب عظیم النفع است جهت آنکه مفتح سدد و مقوی تمام و کیفیت استعمال آن بجای نخار بسیار است از هر بابی آن مانند هر با اصول دیگر و معجون بیشتر مسهوق آن با شکر یا اشربه مناسبه هر صنف با عرق رازیانه یا انیسون یا چوب چینی و یا مطبوخ هر یک و نهار بهترین معاجین معجون فی رد مسهل است جهت آنکه مناسب و موافق نیست و رعایت موافقت و همچنین آب مطبوخ آن مانند چوب چینی که قوت آن در آب باز داده شود که یکشبانه روز در آب اول خیسانیده باشند یا شکر تنها و یا با مقویات و دوا اعضای رئیسه چنانچه در آب استعمال مسهله لطیفه و شدیده هست نیز و بعد استعمال آن اگر بمقدار نیم ساعت خواب نمایند باعث قوت عمل آن میگردد بخلاف مسهله لطیفه دیگر که خواب باعث ضعف و یا بطلان عمل آنها است مقدار شربت آن از اطفال غیر بالغین نیم درم و در اقویا از بالغین از یکدرم بحسب قوت و ضعف مزاج بدانکه در بعضی از اقوات الضاج و لسد اجابت است استعمال آن بدون منضج و از خاصیت آن منع فی غثیان است بخلاف سایر ادویه مسهله و مفتح سدد است از تجارب و عروق شعر و سواق و غیر آن خواه در کبد باشد خواه در سایر اعضا جهت امراض رحم و اختناق آن و غیر آن از امراض مختصه بآن نافع در بیت آن نیز مانند ... بعمل می آورند و مقدار یکقیراط آن با خوشابات و یا اشربه مناسبه چند مجلس کافی اجابت مینماید که نفاخ حاصل میگردد و تعب و الم حاصل نمی آرد و دیگر ملوکیه است و اطفال و زنان حامله و مرضعات را سود مند و بیغائله نیست چنانچه گفته اند و باقی منوط بتجربه است تحاکت در حسب المحالت مذکور شد

فصل المیم مع الخاء المعجمه مخ بضم میم و خاء مشدده بفارسی مغز استخوان را نامند و مثال مغز سر نیز هست ماهیت آن معروف است که جسم نرم چرب است که در جوف استخوان حیوان میباشد خواه مجتمع مانند و مانع و مغز ساق پا و ساعد و عضد و یا متفرق در اجزای استخوان قصص الرأس استخوان های نرم باشد طبیعت آن گرم و تر **افعال و خواص** آن ملین و مرخی اعضا و کثیر الغذا و مسمن بدن است اکثار آن مفسد معده و مورث غثیان خصوص بی نمک خوردن و مصلح آن نمک و صعتر و دار چینی و زیره و سیر و دیگر ادویه حاره محرور بین الامت المفاصل الاعضا تمریخ بدان ملین صلابت مفاصل اعصاب و رباطات و اوتار و عضلات و شقاق و اطراف و بهترین آن مغز استخوان حیوان جوان صحیح المزاج فربه است که چرا خورده با فته باشد و مغز ساق گاو نر و بز قوی تر و گرم اند و قوت تحلیل آنها کمتر و تخفیف نهار یاده و چربی لذیذ اند خصوص از حیوانیکه رنگ آن سیاه و مغز او صاف کرده باشد و مجربی ... ساق ... فضول ... جمع کرده اند چون مغز ساق گاو و یا آهو را اکثر بر ساق و بند های پای اطفال سیمالند زود و براه افتند چون خواهند که ... در زمستان اخذ نمایند ... در ظرفهای و اماکن بلند گرم خشک با برگ خار خسک بگذارند و از جاهای نم دور دارند **مخلصه** بضم میم و فتح خاء و لام مشدده و صاد مهمله و ها دوآن را مخلصه از آن جهت نامند که از خوردن آن خلاص و امان می یابند از سم افعی و لکایت آن موثر است و بتکرار بتجربه رسانیده اند در سموم هوام و دیگر نیز با هیئت آن نباتی است مختلف الانواع بحسب اماکن مختلف الشکل میباشد و تا بهفت قسم دیده شده و همه با تلخی و گل همه مثل منکوس شبیه بحجه قسمی بی ساق شاخها از زمین رسته و برگ آن شبیه برگ ... از آن ... از اول تا آخر شگافته و هر چند شاخهای آن بلند تر گردد و برگ آن ریزه تر شود و تا بحدی برگ کتان و گل کبود منکوس این قسم و را و سط بیخ ... گرباگل میکند و قسم دوم آن نیز شبیه بقسم اول مگر آنکه گل آن ما بین کبودی و سرخی است و قسم سوم را برگ شبیه بسبز ... ریزه و گل آن سفید یا زرد

و اندک سیاهی و این قسم را باسکندریه راس الهدید نامند قسم چهارم ساق دارد و در بیخ بید روید و ساق آن باریک و ستبر بقدر دو وجب تا یک شبر و شاخ و برگ ندارد و گل آن بشکل عقرب کبود و تخم زرد رنگ و قسم پنجم را ساق مربع و برگ مدور مشقق شبیه برگ بادرنجبویه و بو و طعم آن تلخ و نبیقیم و در طبلس و نواح آن بسیار است و منبت آن کوهستان زمینهای صلب قسم ششم را شاخهای صلب اغبر و بد شکل و غیر مستقیم بلکه معوج و کم برگ و برگهای آن مایل بیک دراز شبیه برگ بابونه و بر سر شاخها قبها شبیه بقبه بابونه اما برگهای ریزه ندارد و بارنجی [illegible] این قسم در بلاد شام کثیر الوجود و معروف براه و حران است و بهترین همه قسم اول و آنچه در آن اصلی است آب سنگ لاخ روید و قوت آن تا بیست سال باقی میماند و صاحب اختیارات بدیعی گوید که انواع جاهی و انواع گویند و سه نوع است یکنوع را آزاد شیرازی کاریک نامند و بفارسی بلبل شامی و یکنوع را کشنیز کوهی و یکنوع را تریاق کوهی و تخم هر نوعی مشابه بهم اما در نبات اندک متفاوت نبات کاریک خشن و تخم آن بسیار تلخ و گل آن زرد و در کوه و سنگستانها روید و نبات کشنیز کوهی املس و بزرگتر و در قد و تخم آن نیز بزرگتر و تلخ منبت آن در غبار ادم بهای کوه و گل آن مایل بسرخی و نوع تریاق کوهی در ریل روید و نبات آن کوچکتر و گل آن مایل بسفیدی و زردی و سیاهی و بهترین همه آنست که در شبانکاره روید و از کوهستان شبانکاره آورند جهت آنکه تریاقیت آن زیاده باشد

طبیعت آن در اول سوم گرم و خشک افعال و خواص آن اعضا الغذا آشامیدن آن جهت رفع قولنجهای صعب و تحلیل اخلاط لزجه و تقویت معده و کبد و طحال و اعصاب و دفع اوجاع مفاصل و ظهر و ورک و امثال اینها السموم آشامیدن یکدرم تا دو درم آن جهت رفع سموم مشروبه و منهوشه مانند مار شاخدار و عقرب جراره و رتیلا و غیرها خواه قبل از آن و یا بعد از آن مانع تاثیر و دافع ضرر آنها است مقدار شربت آن یکمثقال با روغن زیت و چون در اول نزول آفتاب ببرج حمل تا سه روز هر روز یکمثقال تخم آن را بنوشند در آن سال ابدا هیچ سمی بخورنده آن ضرر نرساند و عرق مخلصه ملاطف و محلل و مقوی اعضای رئیسه موافق هر دو و رفع قولنج و بعضی داخل کردن آن را در تریاق کبیر قائم مقام [illegible] دانسته اند و بعضی [illegible] و سکون [illegible]

تحتانیه و ضاد معجمه بلغت عربی بیست بفارسی دوغ و بترکی ایران [illegible] آنکه [illegible] حرکت داده در هم زده و بیست آنرا که ناسند گرفته باشند بهترین آن دوغ تازه ماست شیر گاو است که [illegible] آنرا بالتمام بجوشانند و کره گرفته باشند طبیعت آن در دوم سرد و تر و رطوبت بران غالب بر یبوست افعال و خواص آن مسکن غلیان خون و محرک باه و محرور و مشتی و مسمن و مطفی حدت و تبرید و سمیت حاره و حرارت و التهاب معده و جگر گرم و مسکن تشنگی و با جنبه الحدید و اطریفل جهت تقویت معده و سنگتابه یا آهن تاب آن یعنی داغ کرده یا سنگریزه و یا آهن تفته جهت حبس اسهال سوداوی و صفراوی خصوصا با طباشیر و قوابض و مطبوخ آن با برنج و آرد جو بعد داده و بهترین اغذیه صاحبان اسهال حار و جهت تسمین بدن مؤثر در حمی دق با نان خشک اسیر یع رطل تا نیم رطل و مقدار نان از ده مثقال زیاده تجربه نموده اند و دستور آشامیدن در حمی دقی و امراض حاره حاده چنانست که بیسرند دوغ تازه گاو را و نیک بیالایند که تمامی کره آن جدا گردد و ساده و بیشتر در آن نمانده تا پنج و شش ساعت بگذارند که طعم آن نیکو و اندک ترش مزه گردد و پس نیکو بهم زنند تا هاتکه در آن آمده است آب مخلوط گردد و پس بگیرند نان تنک سپیده خالص مقدار ده درم و ریزه کرده در سی درم از آن دوغ بیاشامند و بگذارند تا نیکو آسمیخته و نرم گردد و بتناول نمایند اگر زیاده از این مقدار خواهند و احتیاج بیشتر باشد بهمین میزان زیاده نمایند و روز دوم پنجدرم دوغ زیاده کنند و از نان یکدرم کم نمایند و همچنین هر روز پنجدرم دوغ بیفزایند و از نان یکدرم بکاهند تا دوغ خالص بماند و عادت بدان حاصل گردد و چون خواهند که ترک نمایند بر عکس اول عمل نمایند تا به مقدار روز اول برسد و بعضی اطبا فرمودند بکمال احتیاط گفته اند بیشتر دوغ از ده درم دوغ و یکدرم نان بیفزایند تا دوغ بسی درم رسد و اگر زیاده از این درم خواهند بهمین قسم زیاده نمایند تا بمقدار ربکاهند و کسانی را که عادت بخوردن دوغ باشد محتاج باین تدبیر نیستند بلکه بهمین مراعات قوت تا هضم و آنکه با وجود حمی عفنی نباشد کافی است زیرا که در حمی عفنی جائز نیست مگر آنکه وقت اقتضا کند از گرمی هوا و شدت حدت ماده مانند تپ [illegible] و امثال اینها و جایز که تنقیه در اخلاط باشد پیاده و در ابتدا بتناول نمایند و هنگامی که طبیعت ملین باشد قلیل آن [illegible] گردد که دوغ را آهن تاب یا سنگتابه نمایند و [illegible] و امراض مذکوره استعمال نمایند و صاحب [illegible] التجار نوشته گاهی که قاور [illegible] با دوغ [illegible]

وچون تخم خرفه را کوبیده با دوغ سه مرتبه تسقیه نمایند و خشک کنند آشامیدن قلیلی از آن رفع تشنگی و خواهش آب تا چند روز میکند و از اسرار مرتاضین است المضار دوغ در تبهای عفنه خلطی مضر جهت آنکه متعفن شده زیادتی علت میگردد و اصلاح آن قی نمودن و آشامیدن سکنجبین سفرجلی است و چون معده بارد و ترش گردد مورث درد و غشی شود و اصلاح آن نیز قی کردن و بافلافلی و جوارشات حاره خوردن است **فصل المیم مع الدال المهملة** مداد بکسر میم و فتح دال و الف و دال مهمله لغت عربیست و آنرا حبر بکسر حاء مهمله و سکون باء موحده و راء مهمله نیز و بفارسی مرکب نامند ماهیت آن معروف و اقسام آن در قرابادین کبیر بتفصیل مذکور شده و از مطلق آن نزد اطباء مراد مصنوع از دوده روغن کتان و صمغ عربی با نوی الجلود و زاج زرد و آب مازوست و بهترین آن بسیار براق سیاه سبک وزن است طبیعت آن در دوم گرم و خشک بخلاف مداد هندی که سرد و خشک است از اجزای درخت فوفل میسازند و گفته اند که از مازو و تنها میسازند **افعال و خواص** آن قابض و مجفف و رادع خصوص مداد هندی اعضاء الرأس و العصب و غیرها مسعوط و ضماد مداد هندی بر پیشانی حابس رعاف و طلاء آن رافع شقیقه و مستی اعضاء و بر کف پا جاذب حرارت حمیات و براورام حاره محلل آنها و غیر هندی جهت منع ریختن موی و التیام زخمها و با سرکه و یا با آب و یا خالص آن جهت سوختگی آتش و بدستور با قیروطی اما باید که بعد از تطلیه نشویند و رفع نمایند بلکه بگذارند تا خود بخود زایل گردد و آنچه در آن زاج باشد و مصلح مراهم قروح متعفنه است بیسقوریدوس گفته آشامیدن دو مثقال مداد با آب سرد رافع سم عقرب است **فصل المیم مع الراء المهملة** مر بضم میم و تشدید راء و فتح میم نیز آمده لغت عربیست و بردی اعوج و لیطوس و بسریانی مرا و کبا و بیونانی سمرنا و بهندی بول بضم باء موحده و سکون واو و لام نامند ماهیت آن صمغ درختی است که در بلاد مغرب و روم و جزیره سقوطره می شود و بسیار بلند و رعنا و نرم و گره دار و گرههای آن مانند بند های نی و جوف آن مصمت یعنی میان آن پر میباشد و از آن نیزه میسازند مشهور به نیزه نی است جمیع اجزای آن تلخ و نزد بعضی مران و مالیا یکی است و اینقول اقرب بصواب است چه در افعال قریب بهم اند و نزد بعضی مران قرانیا است و این اصلی ندارد چه مران را برگ شبیه به برگ توت است و برگ قرانیه شبیه برگ ترنج و از آن کوچکتر و درخت آن بسیار بلند نمیشود و ثمر قرانیا لذید و ثمر مران شبیه بدان لیکن با عفوصت بسیار و غیر لذید و درخت آن خار دار و شبیه بقرظ و صمغ آن بچند نوع حاصل میگردد و آنچه از تنه درخت آن بتیغ زدن و خراش نمودن بوریای و ظرفی در زیر آن که در آن جمع گردد و آنچه خود بخود حاصل گردد بهترین انواع است و این قبل از انجماد سفید رنگ بعد از آن رنگین میباشد و این را مر صاف نامند و آنچه از تنه و درخت آن مانند صمغ خود بخود تراوش کند و منجمد گردد و اخذ نمایند بعد از آن است در خوبی و این در رنگ میباشد مر البطارج نامند و آنچه پوست درخت آنرا که در زیر آن صمغ نیست افشرده عصاره آنرا خشک می نمایند و یا آنکه در آب جوش داده صاف نموده آب صافی آنرا باز طبخ میدهند تا منعقد و منجمد گردد و مسمی بمیعه سائله و مر حبشی است و این بدترین همه و سیاه رنگ میباشد و مختار و بهترین همه مر صافی خالص از چوب و سنگریزه و سبک زرد و شکننده خوشبوی بسیار تلخ با بشاعت است که ظاهر آن مایل بسفیدی و سرخی و باطن آن از شکستن سفید و بعد از شستن سفید شبیه بناخن چیده باشد و آنچه با وضع ناکوهها شد زبون و غیر مستعمل و آنرا مغشوش بصمغ عربی می نمایند و بجوشانیدن در آب مر اصلی و بعضی بنوعی سمی قابل که آنرا فاسیس نامند و در لون شبیه بدان است اما با حدت و کراهت و آنچه زهر است غش می نمایند طبیعت آن در آخر سوم گرم و در آخر دوم خشک و در آخر سوم نیز گفته اند و در دوم گرم و خشک نیز گفته اند **افعال و خواص** آن جالی و مجفف و قابض بی لذع و مفتح و منضج و مسهل و ملین و مزلق و محلل ریاح و اورام بارده بلغمیه از جمله ادویه جلیله و عظیم النفع است و داخل تراکیب کبار کرده میشود و حافظ و مانع تعفن اخلاط است و لهذا حکمای سلف بهر اجساد اموات بجهت تجفیف و تنشیف رطوبات و حفظ آنها از تعفن و فساد و تغیر بالعضل و دیه مناسبه میمالیده اند و گفته اند آنچه از قلیطا ح آورند قوت تجفیف و انضاج و تلیین آن زیاده از غیر است جهت اعضاء الرأس سعوط مقدار یک دانگ آن منقی دماغ و با آب چغندر بجوشش جهت منع نزلات و با آب نعناع جهت بدبوئی بینی و لیکن باید که گرم نموده باشند و تطول بمطبوخ آن در سرکه غلیظ باشد به سر جهت وجع صداع غلیظ صداعی که سبب آن معلوم نباشد و با آب مرزنجوش بر مخرجین با پر مرغ حابس نزلات مزمنه و ذرور آن مجفف قروح سر و اکثر قروح سایر اعضاء و ضماد آن با زیره کرمانی و روغن گاو و مرشنه جهت تجفیف و التیام قروح رطبه سر و بدستور ضماد آن بکنند و جهت انواع قروح و بثور سر مجرب سریع الاثر و گذاشتن فتیله آلوده بدان و انفیه آن و با بیتا و چند بیدستر مخلوط در ریشه و در گوش

جهت تنقیه چرک ریم و تخفیف قروح والتیام آنها و تسکین اوجاع و تحلیل اورام و ریاح آن نافع و ضماد بریان و محلول آن در آب شبت محلول در خل عنصل
و با سرکه ممزوج با آب مطبوخ دران بیخ هلیون و فلیلی رنجار جهت رفع قروح متعفنه و بان و لثه و اسنه با سرکه عنصل هر روز جهت قطع خون بن دندان
و باعث نیکوئی نکهت یعنی خوشبوئی دهان و رفع بدبوی آن و بدستور نگهداشتن آن در دهان و فرو بردن آن نافع خشونت حلق و تصفیه آواز و اکتحال
طلای آن جالی آثار غلیظه و بیاض و ظلمت بصر و خشونت اجفان و قطع چرک پرکننده قروح چشم بی لذع و حابس و محلل آب نازل در چشم در ابتدا و اگر رقیق باشد
و نیز اکتحال حل نموده آن آبیکه دران عروق زعفران و زردچوبه جوشانده باشند و یا در آب اصل با فو و بیخ نهری جهت حدت بصر و ابتدای نزول آب
شیخ الرئیس نوشته مغشوش تنوعی آن درین امر بهتر از غیر نسبت با شیر زنان و یا سفیده بیضه جهت ربده و بیاض رقیق و با آب شقائق النعمان با فلفل
جهت جلای بیاض ضعف بصر و با عسل جهت سلاق و با آب حلبه و گلاب جهت قرحه و با آب مورد جهت معه جرب با عصیر عوسج و یا شقائق النعمان
و نیز جهت جلای بیاض بفوت و با گلاب جهت شعیره و یا آب ترب جهت کمنة الدم تحت العین و بالجمله باید که هرگاه اراده استعمال آن نمایند در امراض عین خصوصا
ربد با شیر زنان و یا شیر الاغ و یا سفیده بیضه مرغ بکار برند اعضا الصدر آشامیدن آن با اشیای مناسبه جهت امراض سینه و سرفه مزمن رطوبی و ربو و عسر النفس
و نفس الانتصاب و درد پهلو و سینه مفید اعضاء الغذاء والنفض آشامیدن صاف العرق آنجهت استرخای معده و نشف رطوبات آن و تنقیه اعضای باطنی و تحلیل
نفخ و ریاح و خون منجمد در رحم و تلیین بطن و اسهال آن صفرا و بلغم و قروح امعا و سحج و مغص بحی و ورم طحال و اخراج دیدان و حب القرع و جنین و ادرار بول و حیض
موقوف شده و وجع گرده و مثانه و تلیین صلابت آن و تفتیح و انضمام فم آن خصوصا با آب سداب با فنجنکشت و یا آب ترمس و یا راسن جهت امراض رحم
و امعا مذکور و بدستور احتقان بدان با میاه مذکوره و یا آب حلبه جهت صلابت رحم و با آب نعناع جهت بدبو و بدستور جلوس در آن و حمول آن قبل
با شراب مسقط جنین بسرعت و درد رحم با کندر و زعفران و افیون جهت زحیر رطوبی و حمول متحی سرشتن آن با آب برگ مورد جهت رفع بدبوی رحم و حمولنا
با زیت فلسطین که زیت رکابی نامند حلتیت نمایند و بر ابهام پای راست بمالند یا دام که آلوده باشند از جماع فتور نباشد و ضماد آن با ادویه مناسبه جهت
فتق و با سرکه و آب چقندر جهت درد و فتق و ورم طحال و آشامیدن نیم درم آن با بیضه نیم برشت حابس نزف الدم رحم و الحمی آشامیدن مقدار
یک باقلا با فلفل قبل از نافض حمیات بدو ساعت مانع نفض التموم آشامیدن با شراب جهت سموم بارده و طلای آنجهت نهش هوام الاورام
والبثور طلای آن جهت تحلیل اورام بلغمیه و خنازیر خصوصا با آب ترب الجروح والقروح ضماد و طلای آن منقی و مدمل قروح متعفنه و رویاننده گوشت
صالح بر استخوان و مجفف قروح و جروح و مانع تعفن آنها و با گوشت حیوان صدف جهت قطع گوشت مرده قروح و جروح اعصاب و عضلات لطیفه
و رویانیدن گوشت بر استخوان عاری از گوشت شده و با سرکه جهت قوباء و با روغن گل جهت جرب متقرح و حکه و ذرور آن مجفف قروح و مانع عفونت
خصوصا که اول عضو را با آب بارتنگ بشویند و بعد از آن بران بپاشند الزینه ضماد آن با شراب لادن و روغن مورد مانع ریختن موی و حفظ آن از
افتادن و تقویت و انبوهی آن و با آب ترب جهت بهق و کلف و خون منجمد تحت جلد و با سلیخه و پیاز عنصل و عسل جهت قلاع ثالیل و کلف و طلای آن
با شب یمانی جهت رفع بدبوی زیر بغل و کشتن آن با آب اترج جهت سعفه و جرب آلات مفاصل آشامیدن و ضماد کردن آن جهت اوجاع
مفاصل و عرق النساء و نقرس و ضماد آن با آب کشنیز و یا آب کرفس تازه و با زیت و سرکه جهت شدخ عضل و تحلیل ورم و تسکین درد آن و بتنهائی و یا با
ادویه مناسبه جهت کسر عظام مضر الصدر و مصلح آن مضر محرورین و بوییدن آن منوم و باعث سدر و صداع کسانی را که عادی بعروض صداع باشند و مضر
مثانه و مصلح العسل مقدار شربت آن از یک باقلا تا نیم درهم بدل آن صمغ بادام تلخ و نزد جالینوس قصب الذریره و قسط تلخ بوزن آن و نزد بعضی مومیا
و جند و فلفل هر یک از ینها بحسب مناسبت و مراعات امراض و دخان آن که مانند دخان کندر بعمل آورند و در سایر افعال مانند مر والله اعلم و قوت
تخفیف آن تا یاوه است و برگ آن مقوی معده و محلل ریاح و در رفع ... و دافع سموم افعی و سایر هوام و ثمر آن نافع تجربه کماد و یا درز و سوخته آن نافع سوختگی آتش و طلای
پوست سوخته آن با آب نافع جرب متقرح و سعفه و سایر اجزای آن قاطع رعاف و فرزجه آن حابس حیض و ضماد سوخته آن با سوخته پوست ... جهت ...

٥٨٩

موی دآشامیدن نشارهٔ چوب آن بقدر دو درم کشنده و مالیدن آنرا نیز همین اثرست **هزارالصنم** بمیم و دو رای مهمله اول مشدده و دوم مخففه و در میان هر دو الف لغت عربیست **ماهیت** آن خاریست که در آخر بهار روید و آل لبنان میروید و در مصر معروفست بُرّ یست وا اطبای آنجا بجای تشکاعی مستعمل سازند و در فعل قریب بدان است و مردم دیار بکر آنرا زرد و یه نامند و برگ آن شبیه برگ چغندر و سیاه رنگ ملاصق زمین و نباتات آن تند و حبت شعبها از یک بیخ از آن میروید و گل آن زرد و در آخر هنگام خشکی خار دار میشود و شبیه تشکاعی و در آن تخمی مانند تخم معصفر و بسیار تلخ میباشد و قوت آن تا چهار سال باقی میماند و ساق آنرا پوست جدا کرده میخورند و تلخی آن کمتر از برگ تخم و پوست است و بعضی با گوشت پخته نیز میخورند نبت آن میان زراعت زمینهای نمناک چون شتر آنرا چرا نماید فربه گردد و چیزی بهتر از آن نیست در فربه نمودن شتر ولهذا آنرا شوک الجمال نامند **طبیعت** آن در حرارت معتدل خشک در سوم گفته‌اند **افعال و خواص** آن مفتح و ملطف الغلیظ ضماد آن جهت درد چشم اعضاء الصدر والغذاء والنفض آشامیدن برگ آن با آب برگ آن بقدر یک اوقیه بکرر جهت علل قصبهٔ ریه و درد پهلو و مزمن و ضعف جگر و تفتیح سدد آن و ادرار بول و جرب و حکه و اطفاء حدت و حرارت خون و تصفیه آن جهت تبهای کهنه با نان خواه و زجاج سوده جهت تفتیت سنگ مثانه و عسر البول السموم آشامیدن سه دانه آن با شراب جهت سموم نافع المضار مصدع مصلح آن کتیرا مقدار شربت از جرم آن تا سه درهم و از آب آن تا یک اوقیه است **هراره** بکسر میم و فتح و دو رای مهملتین در میان هر دو الف در آخر ها لغت عربیست جمع آن مرار و مرایر نیز آمده و بفارسی زهره و بهندی پته نامند **ماهیت** آن معروفست و العضو یست از اعضای مرکبه بدن حیوان موضوع و وعائی از برای صفرا متولد در کبد از جهت فوائد مذکوره در کتب کلیات آنرا و مجری است یکی از کبد بسوی آن برای آمدن صفرا از کبد در آن و دیگری از آن بمعده و امعا برای انصباب صفرا بمعده و امعا برای اغسال آن و دفع فضول و زهرهٔ هر حیوانی در طی ذکر آن مذکور شده و خواص کلیهٔ آنها و آنچه مذکور نشده در اینجا بیان می یابد و قوی ترین زهرهای حیوانات چهارپا زهرهٔ گاو و پس زهرهٔ خرس و پس زهرهٔ بز و پس زهرهٔ گوسفند است و اسلم زهرهای طیور زهرهٔ خروس و ماکیان و کبک و سائر زهرهای طیور آنچه قوی اند از حیوانات چهارپا و تحقیقه نسبت داده شود و طائر را بماشی و صید کننده و از زهرها بسیار قوی و لذیع زهرهٔ جوارح است خصوصاً نسر و گرگ آنها و زهرهٔ شیبوط و سمک مسمی بعقرب و سلحفات اقوی اند از زهرهٔ حیوانات چهارپا و ضعیف ترین زهرها زهرهٔ خنزیر است و نیز هر یک از زهرها بحسب سن و ماده گی حیوان اختلاف احوال از سیری و گرسنگی و سیرابی و تشنگی و وحشی و اهلی و ریاضت و تعب و وزندگی و سرعت سیر و پرواز و راحت و آرام و یکجا بستن و در قفص بودن و تعلیف و غیرها باشیای حاره و بارده مختلف میباشد چه از حیوان نر مطلقا که در هنگام سنگی و تشنگی و وزندگی و غیرها از اسباب مسخنه اخذ نمایند گرمتر و خشک تر و با حدت و اقوی اند و از ماده حیوان هنگام مخالف آن امور از اسباب مبرده اخذ نموده در گرمی و خشکی و حدت کمتر و ضعیفتر میباشند و زهرهٔ انواع ماهیان حاد و قوی میباشد خصوصاً زهرهٔ شیبوط که سمی است و زهرهٔ انواع مار با سم قاتل اند و بهترین آن مطلقا زرد مایل بسرخی برنگ طبیعی نسبت و بدترین آن زنگاری و سرخ تیره است **طبیعت** آن مطلقا تا چهارم گرم و خشک **افعال و خواص** آن حار جالی و شدید النفوذ و اعضاء الرأس مفتح سدهٔ خیشوم و مصفا و قطور درازه دب جهت قروح تازهٔ گوش و قطور زهرهٔ زخمه با زیت جهت ثقل سامعه و با عصارهٔ کراث نبطی برای طنین و ثقل سامعه و اغتسال سر بزهرهٔ گاو نر و بالطرون طنین و قمیولیا برای حزاز و لوک وارهٔ سلحفه جهت قلاع خبیثهٔ دهان اطفال و زهرهٔ اردک خانگی با روغن سعوطا در جانب مخالف جهت دفع شقیقه نافع و اکتحال زهرهٔ جوارح خصوصاً خشک آنها جهت ابتدای نزول آب در چشم و انتشار زهرهٔ آهو و گوسفند نر جبلی از حیوانات چهارپا و کبک و شیبوط جهت غشاوه و زهرهٔ گرگ جهت دفع بیاض عین و زهرهٔ ثور با آب ازیانه باعث حدت بصر و زهرهٔ خروس و ماکیان و کلاغ و بزاة و مرغابی و لقلق و کفتار و خنزیر و حیوانات اکال اللحم و امثال اینها جالی و جهت حدت بصر و تنقیهٔ قروح آن از او ساخ نافع اعضاء النفض لعوق زهرهٔ آهو و الاغ با روغن گاو تازه ناشتا در حمام دافع بهر و زهرهٔ گاو نر با عسل جهت خناق و بدستور زهرهٔ سلحفات اعضاء الغذاء و النفض آشامیدن زهرهٔ ثور مفتح افواه عروق و بواسیر و زهرهٔ هر حیوان مطلقا مسهل است حتی زهرهٔ خنزیر چون بر ناف بمالند و یا پنبه بدان آلوده حمول نمایند تلیین و اسهال نماید و ضماد زهرهٔ ثور با عسل جهت قروح مقعده و نواصیر آن جهت جمیع رحم و انثیین و ورم شراسیف و فرزجهٔ زهرهٔ هر حیوانی مدر حیض است و آشامیدن یکدرم زهرهٔ قنفذ با یکدرم موم سرشته مخرج جنین

جنین و از مجربات شمرده اند و آشامیدن زهرهٔ چغند با خاکستر چوب گز رافع بول در فراش و طلای زهرهٔ مرغ سیاه خانگی بر احلیل موجب لذت جماع عظیم زنان و محبت مفرط ایشان بمردان و طلای زهرهٔ گنجشک با عاقرقرحا و قدری زیبق بر کنج ران و قضیب و خصیه و ران باعث شدت نعوظ و گویند تا که بپا بر زمین نگذارند رفع آن نگردد و السموم طلای زهرهٔ تیس جهت نهش هوام و بدستور زهرهٔ ثور الادرام و البثور طلای زهرهٔ حمار وحشی با عسل جهت ثآلیل و تحلیل اورام و در مراهم مره داخل کرده میشود و زهرهٔ شیر با عسل مانع تزاید اورام و تحلیل آنها و رافع خنازیر القروح و الجروح طلای زهرهٔ گرگ جهت التیام جراحات عصب و در زمان سرما مانع تشنج و کزاز مخوف و زهرهٔ تیس جهت قلع گوشت زائد و داخل مراهمی که محتاج بحرارات قویه باشند برای قروح عظیمه قدیمه داخل کرده میشود و طلای زهرهٔ هر حیوانیکه باشد با بورق و راتیانج و طین قیمولیا جهت جرب متقرح و زهرهٔ گاو جهت اوجاع شدیده و داخل مراهم جراحات نهر حاد از جمره نافع ست **مران** بضم میم و فتح رای مشدده و الف و نون **ماهیت** آن درختی ست که در زمین عرب بهم میرسد جمیع اجزای آن تلخ و چوب آن صلب **طبیعت** آن گرم و خشک **افعال و خواص** آن آشامیدن برگ و عصارهٔ برگ آن بقدر یکدرم با شراب جهت سم افعی گزیده نافع و تتمهٔ خواص آن در مر ذکر یافت و بعضی خود آنرا شجرة المر دانسته اند چنانچه مذکور شد **مریافلن** بضم میم و سکون را و فتح با و مد حا و الف و فتح فا و ضم لام و نون لغت یونانی ست بمعنی هزار برگ و آن خرنبل ست و در حرف الحا مع الزا مذکور شد **مرجان** بفتح میم و سکون را و فتح جیم و الف و نون لغت عربیست و بفارسی نیز مشهور بدان و بهندی مونگه و مرجان نیز نامند **ماهیت** آن جسمی حجری شبیه بنبات و شاخ درخت ست و سرخ و سفید و سیاه نیز میباشد که در بحر یمن در زیر آب از زمین میروید و تا بقدر یکذرع و زیاده نیز و با شاخهای بی برگ و ثمر بهترین آن قطعهای بزرگ سرخ رنگین براق ذی جرم و بی سوراخ کم گره آنست و بعد از آن سفید با وصاف مذکوره و سیاه آن ردی و مادهٔ تکون آن اجزای لطیفهٔ ارضیهٔ مختلطه با آب و هوای حادث از ابخرهٔ محتقنه در زیر زمین آن دریا و بین احجارست که بسبب تابش آفتاب و تاثیر کواکب بهم میرسد و هنگام زیادتی و قوت و غلبهٔ ابخره بروز آنها را از خلل و فرج و منافذ احجار و زمین مرتفع ساخته برمی آورد و بعد از برآمدن منجمد میگردد و بشکل نبات و درخت اجزای بخاریه از آن مفارقت نموده منجمد میگردد و بصورت سنگ میشود و در بحر طلوس و اندلس بهم میرسد و جائیکه بسیار عمیق ست آلات سرب و غیره از اثقال بر دام ماهی گیری بسته در دریا می اندازند و براطراف و جوانب حرکت میدهند تا بدانها پیچیده گردد و پس بزور میکشند تا شکسته و جدا گردد و برآید و جاها که عمق آب آن کم ست غواصان در آب فرو رفته بریسمان بسته شکسته برمی آورند **طبیعت** آن در دوم سرد و خشک و بعضی در اول سرد گفته اند و سیاه آنرا تا سوم سرد و خشک **افعال و خواص** آن آشامیدن یکدرم آن قابض و مجفف و حابس یکدرم آنرا پادزهر سموم دانسته اند و تعلیق آن بر معده جهت تهییج و علل آن بالخاصیت نافع و جهت رفع فزع و خوف اطفال در خواب و در سائر افعال مانند بسد ست و در بحر الجواهر السینی ذکر یافت و دستور احراق و حب و سفوف آن در قرابادین کبیر مذکور شد **مرداسنج** بضم میم و سکون را مهمله و فتح دال مهمله و الف و فتح سین مهمله و سکون نون و جیم معرب مرداسنگ فارسی ست و نیز در فارسی مرداهنگ و بیونانی لیدرغوریس نامند **ماهیت** آن جسمی حجری ست مصنوع از اجساد معدنیه سوای آهن و بیشتر از سرب و قلعی بطریق احراق بعمل می آورند و ذهبی آن سرخ و فضی سفید در صفای مایل بسرخی و زردی ست و بهترین آن صاف زرد رنگ براق سنگین نسبت طبیعت آن بانحاسی ست از انجمله آنکه میگدازند سرب را و سرخ و یا سرب سوخته بخورد آن میدهند تا در خوب ممزوج گردند پس در ظرفی کرده سرکه تند بر سر آن میریزند و هرچه خوب سوخته و ممزوج با آن باشد جدا ساخته با آب جوشانیده میشویند تا یکبار چهار اگر دو ... نیل را جدا کرده با موزون آن نمک میسایند و در آب حل میسازند و هر روز بر هم میزنند و هر سه روز آب تبدیل مینمایند تا چهار مرتبه که خوب صاف گردد و اجزای خام در آن نماند پس استعمال نمایند و چون خواهند که آنرا سفید گردانند که مرتک نامند بفتح میم و سکون را مهمله و فتح تا مثناة فوقانیه و کاف ... با آب یا قلاب جوشانند و بعد از مهرا شدن طلا و سیاه شدن آب را تجدید نمایند و طبخ دهند تا سفید گردد و این ... دیگر آن لطیف ... کمتر از غیر مغسول ... آن نیست که هر مقدار که خواهند نرم بسایند و آب نمک بر آن بریزند که چهار انگشت بر بالای آن آید

591

و تا چهل روز بگذارند و هر سه چهار روز بر هم زنند و هر هفته یکمرتبه آب را تبدیل نمایند پس آنرا ریخته خشک نموده نرم سوده بکار برند و باید که نمک بوره
مرداسنگ باشد و بدستور نیز بعمل سفید نیز میگردد و طبیعت آن مایل بگرمی و در آخر دوم و تا سوم خشک گفته اند مغسول آن را داسقرد خشک و رسوم سفید
کرده آن که تکلیس نمایند الطف و اقوی **افعال و خواص** آن اقسام آن سم قتال و از داخل غیر مستعمل و محلل و مجفف و قابض و مغری و مسدد و جاذب
و جالی و برنده گوشت فاسد زاید و رویانیدن گوشت صالح و التیام دهنده زخمهای عمیق مادة اکثر مراهم و جامع ادویه و کاسر شدت تحلیل ادویه
محلله قویه و خورنده گوشت فاسد بعضی از خاصیت آن آنست که چون در سرکه اندازند آنرا شیرین گرداند اعضاء العین سفید کرده مغسول آن را کتحال جهت
جهت سلاق و جرب ناخنه و قرحه چشم نافع اعضاء النفض شیخ الرئیس رحمه الله تعالی علیه را دویه مفرده قانون نوشته که آشامیدن آن نخاع بعمل است و
زنان بلا و ما باطفال برای خلفه و قروح امعا و اسهال میخوارند و حکیم میر محمد مومن در تحفة المومنین نوشته که در بلاد دارالمرز جهت رفع کرم با شیر میدهند و گفته
میفرمایند و تا کرم دفع نکردند مانع سکون ها نند و فی الواقع در رفع اقسام کرم بیعدیل است و امین الدوله تصریح نموده که بیخدر رم سفید کرده آن با جلاب
مخرج اقسام کرم معده است و مجرب و سفید کرده آن در حقنها حابس اسهال قرحی و منقی الجروح و القروح طلای آن ولی دهنده گوشت فاسد زائل شده
در قروح و منشف آنها و قروح رطبه و منقی قروح بالعرض معاونت ادویه مناسبه و با مثال آن کبریت زرد و سرکه و روغن مورد جهت منسری و جوششهای
پر آب از بینه طلای سفید کرده آن جای کلف و رافع آثار حکه و جرب جدری و تحلیل خون منجمد تحت جلد و سوختگی آتش و آب گرم و مسکن حدت ادویه حاده
جهت دفع بدبوی عرق اعضا مانند زیر بغل و کش ران و بوی عرق را خوش کند و منع ادرار عرق نماید و جهت سحج جلد موثر خصوصا با روغن گل سرخ و با روغن گل
برجوالی قلب و زیر بغل مانع ریختن مواد بقلب و با سرکه جهت دفع قمل و چون با روغن زیتون بسایند و بجوشانند تا غلیظ گردد و طلا آن بهترین ادویه انشقاق
و طلای بغیر سفید کرده آن با آهک سیاه کننده جلد و زرد آن جهت قروح بین انگشتان پا نافع المضار دو درم آن کشنده با حتباس بول و انتفاخ بطن و
حالبین و قولنج و مغص عظیم و ضیق النفس و کشیدگی زبان و خناق و گاه منجر بانشقاق امعا گردد و مصلح و مداوای آن قی و تنظیف بدن با ماء شبث و انجر
و آشامیدن مرکی سه درم با آب نیمگرم و ملازمت آشامیدن اسفیدباج و لحوم خرفان و مرق خروس پیر و آب گوشتهای چرب و سرکه خمر سیاه و مالیدن لعوقات
معرقه و ادهان بر بدن و خوردن زنجبیل مربا و افسنتین و زردفا و تخم کرفس و فلفل و فاعیه یعنی گل حنا و زراوند و طلا و دو مثقال از تخم کرفس و افسنتین و مرکی با
یک اوقیه طبیخ کرفس و اگر طبیعت قبض باشد حقنه نمایند بحقنهای لینه و حب مرهم در قرابادین ذکر یافت **مرزنجوش** بفتح میم و سکون زاء و فتح زای معجمه و
سکون نون و ضم جیم و سکون واو و شین معجمه معرب مرزنگوش فارسی است و بعربی سمق و عنقر و بهندی دونا و مروا نامند **ماهیت** آن غیر از
آذان الفار است جهت آنکه برگ آن هیچ شباهتی بگوش ندارد و بلکه کوچک و نبات آن از جمله ریاحین خوشبو است و در باغچهای زرع مینمایند و نبات آن تا بدو قبضه
با شاخهای پراگنده و برگ آن طولانی اندک باریک کم عرض و گل آن سفید مایل بسرخی و تخم آن شبیه بتخم ریحان و شقاقل و کسانیکه آنرا آذان الفار دانسته اشتباه نموده
اند **طبیعت** آن در آخر دوم گرم و در اول آن خشک **افعال و خواص** آن قوت آن از سوسن و ملطف و محلل و مفتح و جالی و مفتح سدد و جاذب اعضا از الرا
آشامیدن مطبوخ آن مفتح سده و دماغ و خیاشیم و رافع صداع بارد و رطب بلغمی و سوداوی و ریحی و مالیخولیای مراقی و لقوه و حابس زکام جهت آنکه
محلل رطوبات و ریاح دماغی است و بوییدن آن جهت تقویت دماغ و مستی شراب و منع خمار و تفتیح سده تجرین و سعوط آن جهت تنقیه دماغ و لقوه
و صرع و طلای آن با حنا در حمام جهت درد سر بارد و مجرب و تدهین بدهن آن جهت فالج و امراض عصبی بارده مانند کزاز و امثال اینها و اکتحال آن جهت
ابتدای نزول آب در چشم و ضعف باصره و طلا و خشک آن با عسل جهت رفع آثار خون منجمد زیر چشم و خاییدن و فرو بردن آب آن مانع سیلان رطوبات
دانه و دهان و نزول آن جهت درد گوش بدستور قطور آب آن و قطور دهن آن نیز و باگذاشتن خرقه تر کرده بدهن آن در گوش و رافع سدد آن اعضاء الصدر
و الغذاء و النفض آشامیدن مطبوخ آن مفرح و جهت درد سینه و سرفه و ضیق النفس و خفقان و وجع فواد و تسخین اعضای باطنی و احشا و تحلیل ریاح
سپرز و رافع مغص و استسقا و عسر البول و احتباس حیض و قولنج ریحی و فربهی آن بدرجین مقدار شربت از جرم آن تا دو مثقال و در مطبوخ تا سه مثقال

مثقال مفتت سنگ گرده و مثانه مصلح آن کاسنی و تخم خرفه بدل آن سه وزن آن گویند افسنتین و مرماحوز و دو وزن آن تخم هویج و وزن آن فلفل و بوزن آن شابانک نیز گفته اند
الاورام والبثور طلای آن محلل اورام بلغمیه و با مویزج جهت ورم انثیان آلات المفاصل با موم روغن جهت تقویت عصب و جمیع ظهر و اربیه با عسل جهت
اعیاء و به سنور تقویت و بلینی ان الزینة طلای آن با سرکه جهت رفع کلف و بد بوی عرق و مالیدن آن بر موضع مجامست رافع اثر تخم آن السموم ضماد آن با سرکه
جهت لسع عقرب و طرد الهوام بخور آن گریزاننده هوام و رافع مضرت هوای وبائی و روغن آن که آب آنرا با هموزن آن بار روغن زیتون بجوشانند
تا آب رفته روغن بماند تقویت بدن جهت فالج و لقوه و کزاز و رعشه و شقیقه و درد سرِ بارد و قطور آن جهت تفتیح سده گوش و گرانی سامعه و تحلیل ریاح
آن نافع ست هو سطلیس بفتح میم و راء و فتح سین و ضم لام و سین ماهیت آن درختی ست بقدر بکقامت برگ آن
بسیار بکوی و بهم پیچیده و بار طوبتی چسپنده مانند عسل و تند بوی و تلخ و رطوبت برگ آن زیاده از شاخ آن طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و
خواص آن طلای آن جهت نهش افعی و سایر هوام سمی و محرق برگ و شاخ آن با آرد و درحمام مرتبه رافع جرب قالع آن و سعوط آن جهت تقویت لثه و جراحت
آن و وزر در خشک آن جهت التیام زخمها و تعلیق آن جهت صرع و لاوه موثر و آشامیدن دو دانگ از آب آن کشنده ست بعد دو روز و صاحب فلاحت
گفته چون برگ آنرا غرس نمایند درخت میروید و چون شاخ آنرا بریده و فن نمایند و آب دهند بعد از چهل روز قطر باکول و بدهد مغزی بفتح میم و سکون را
و فتح عین مهمله و کسر زای معجمه و یا نسبت اسم سریانی ست و آنرا عرعر نامند ماهیت نوعی از پشم بز و از موی بسیار نرم ست اکثر سفید میباشد و از آن
لباس میبافند افعال و خواص آن پوشیدن آن موافق جمیع امزجه و مسخن بدن و مقوی گرده و محرک باه ست مرقشیشا بفتح میم و سکون را
مهمله و فتح قاف و کسر شین معجمه و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح شین معجمه و الف لغت یونانی ست آنرا مرقشیشا و حجر النور و حجر روشنائی نیز خوانند جهت آنکه برای
روشنائی چشم بسیار مفید ست و بهندی سونا مکهی نامند ماهیت آن سنگی ست غیر براق بخلاف مغنیسا که براق ست و انواع میباشد ذهبی و فضی و
نحاسی و حدیدی و شبهی در معادن آنها تکون مییابد و هر یک برنگ آن فلز و منسوب بدان و مخلوط بجوهر آن معدن ست آن جوهر را از آن استخراج مینمایند
و قوی ترین همه نحاسی ست طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک و در سوم نیز خشک گفته اند افعال و خواص آن محلل جالی قابض منضج و مقوی با
و استعمال آن از داخل بغیر تجویز ردی دانم که آنرا جذب بتوهم نمایند منفعت آن ظاهر نمیگردد و اعضاء الرأس گفته اند تعلیق آن بر گردن طفل باعث عدم ترویع آن
الکحال محرق و غیر محرق آن جهت جلاء و تقویت چشم و تحلیل مده تحت آن الاورام و البثور طلای آن با زیت جهت تحلیل اورام صلبه و اخلاط محلله کرده
بسبب تحلیل عضو الضماد جیکه وارد و القروح و الجروح با زیت جهت التیام قروح و بازخم نفع در زرد ترشح و خورنده گوشت زاید ناسور و خاننده گوشت صحیح آلات
المفاصل طلای آن محلل اورام تحبیح شده ست و راجزای اعضا از زاده شبیه بعبده النفیه طلای آن با سرکه جهت برص و بهق و نمش و تحلیل رطوبات تقسیه
زیر جلد و نرم و باریک کننده موی و باعث تجلیه آن و نیز مغسول آن الادهن و حرارت آن کمتر و طریق احراق آن آنست که بعسل آلوده در خرقه پیچیده و را
تا سرخ گردد و بعضی مکرر می نمایند و طریق غسل آن مانند غسل اقلیمیا است و اهل مصر صفای آن را جهت سنگ و تواسیر و اوجاع گرده و مثانه و یرقان و جریان
منی دوق شیخوخت استعمال مینمایند و جهت رفع سمیت شیر و نیز مصنوع از مس یک آثار هندی و روی تو تیا ربع آثار و سرب اثمن آن و قلعی نصف
ثمن آن و سنگ ریزه سرخ سوده نیم من آثار که ... ربع آثار زرد سوده با شیده در یکجا گداز و در جای ریزند شبیه بمرقشیشا شود
مرماحوز بفتح میم و سکون را و فتح میم و الف و ضم حاء مهمله و سکون واو و زاء معجمه برابر مهمله نیز آمده و بفارسی مروخوش نامند ماهیت
آن مرز جوش ست ساق آن زیاده بر شبری و خشبی و با صلابت و شاخهای آن ... و برگ آن مایل بتدویر و درازی و رنگ آن مایل بتیرگی و سبز خوشبو
با فشاست کمی و التصاق بساق آن و مایل بسفیدی تخم آن و رنگ آن مایل بتیرگی و زرد و در تموز میرسد طبیعت آن در سوم گرم
و در دوم خشک افعال و خواص آن ملطف و مفتح سده و مسکن ... اعضاء الرأس جهت ... مسکر و رویدن
آن تخم مدر و مانع ... جهت ... بارد و مثانه ... و ریاح ... الصدر و الغذاء ...

آن جهت خفقان سوداوی و تقویت معده و امعا و احشای ضعیفه و ضعف جگر بارد و غثیان بارد و جهت تفتیح سدد احشا و نشف رطوبات معده و باخراج آن
جهت دو درم حوالی و بدستور نطول المطبوخ آن جلوس در آن بمقدار شربت از برگ و گل و تخم آن تا دو درم و از آب آن تا یک اوقیه المضار مصدع و مصلح آن
مورد و ریاحین بارده و بدل آن بادرنجبویه و مرزنجوش و بجهت سکر بوزن آن اشنه و اندکی زعفران و مرماحوز و مرزنجوش و تخم خشخاش و شاهسفرم و
بادرنجبویه همه قریب بهم و قائم مقام و بدل یکدیگر اند اوجاع چون برگ تازه آنرا در حمام فرش کنند و بر آن صاحب اوجاع بارده و ریاح حائله در بدن
و اعضای باطنه و ظاهره بخوابد زائل گردد و بهتر از آن دوائی نیست مرماراد بفتح میم و سکون را و فتح میم و الف و فتح زای معجمه و الف و دال مهمله بفارسی
مرو آزاد و بفرنگی اسطاکیس نامند ماهیت آن نباتی ست ساق آن یکعدد و بقدر شبری و قریب بجعده و پر زغب بجعده که گویا از ساق تا آخر در میان
پنبه حلاجی کرده بسیار نرم پیچیده اند و گل آن بنفش مایل بسفیدی ریزه و از ساق تا آخر بابرگهای بسیار ریزه آمیخته و بگل حکیم میر محمد مومن رحمه الله تعالی نوشته اند که فقیر در
فیروزه کوه مکرر مشاهده کرده و اخذ نموده طبیعت آن گرم و خشک و گرمی آنرا زیاده از خشکی دانسته اند افعال و خواص آن اعضا رئیسه سعوط آن یا
روغن بنفشه جهت تفتیح سدد دماغی و تقویت دماغ و صداع بلغمی نافع اعضا الغذا و النفض مقوی معده و جگر و اعضای باطنی و تحلیل ریاح و اورام بارده
جگر و رحم و مدر حیض ست مرماطوس بفتح میم و سکون را و فتح میم و الف و ضم طای مهمله و سکون واو و سین مهمله بفارسی در نگ نامند ماهیت آن
مرو برست و قسمی از مرو سفید که مرماهوس خوانند و برگ آن شبیه ببرگ خبازی و از آن کوچک تر و با تشریف و در همه افعال مانند مرماهوس مرماهوس
بفتح میم و سکون را و فتح میم و الف و ضم ها و سکون واو و سین مهمله بفارسی مرو سفید و مرو تلخ نامند ماهیت آن نباتی ست شبیه بمرماحوز و برگ آن مانند
برگ فبلاب و از آن کوچکتر و گل آن مایل بسفیدی و تخم آن مدور بخلاف سائر اصناف آن که همه طولانی اند و گفته اند مراد از مطلق تخم مرو تخم این ست
طبیعت آن گرم و خشک و نزد بعضی معتدل افعال و خواص آن مفرح و مجفف و در همه افعال مانند مرماخورست و شگوفه آنرا امین الدوله مرو
و تر دانسته مرو بفتح میم و سکون را و واو و لغت نبطی ست و گویند فارسی ست و نیز بفارسی مرو رشک و بهندی گنوچه نامند ماهیت آن اسم جنس
و انواع بسیار شده و هر یک بنامی مخصوص بر آمده و حکما و اطبا اسم مطلق از آن مراد نوع خوشبوئی که هر بیت که مرماخور باشد و صنف آن
مرو چهار ست و نزد بعضی پنج یکنوع را مرماراد نامند دوم را مرماخور سوم را مرماطوس چهارم را مرماهوس و پنجم را سر دانسته اند و ظاهر بیرون با
و از نوع مرو بسیار شد و نوعی از مرو که کم بو باشد نسبت بمرماخور آنرا اشمونسا نامند طبیعت آن در دوم گرم و خشک بحسب انواع آن مختلف بسیار شد چنانچه
ذکر یافت افعال و خواص آن ملطف و محلل ریاح و نفخ و بلغم و مفتح سدد هر جا که باشد اعضا الراس قطور آن با شیر زنان در گوش
جهت تسکین وجع آن و در بینی جهت صداع حاره و صداع بارده و بوئیدن نوع خوشبوی آن مصدع خصوصاً بالای شراب اعضا الغذا و النفض مقوی معده
و امعا و رافع استسقا و ریاح جوف و مدر بول و عرق و محلل بلغم معده و مسکن اوجاع آن و چون مستسقی مداومت بآشامیدن برگ و تخم طولانی که آن شبیه بتخم کتان ست نماید
در هر روز دو درم آنرا با مثل آن شکر باشتها بیاشامد بتخفیف ماء و اخراج آن ببول و عرق نمایند و اما تخم آنرا چون بریان نمایند و بیاشامند جهت سحج خصوصاً
که با روغن بادام چرب نموده باشند و جهت ذوسنطاریا و بریان ناکرده آن مسهل بلغم و نیز بریان کرده آن با تخم حماض رافع اسهال دموی و قرحه امعا
و وجع الاوراک و الدبیلات ضماد آن منضج اورام صلبه و دبیلات و خراجات و محمد بن زکریا تخم آنرا در دوم گرم و در اول تر دانسته و گویند چون اندکی از آن
آسیده بر آن ریزند و نگذارند تا بماند و لعاب آنرا با اندکی روغن یاسمین سه روز ناشتا بنوشند شراب سوداوی را بالکل زائل گرداند و مجرب مرهم لسی
بفتح میم و سکون را و هما و کسر ها و سکون یا و مثناة تحتانیه و ضم طاو سین مهملتین ماهیت آن سنگی ست سیاه مختلط و سبک و بعضی از آن لاجورد
رنگست و چون بسایند رایحه خمر از آن آید و از سفر آید و رند افعال و خواص آن آشامیدن سه شیره آن جهت وجع الفواد مجرب دانسته اند و ضماد آن
جهت تحلیل سفید ست مرهم بفتح میم و کسر ها مشدده و بالعربی ست مشتق از مرهم و از ره گفته اند اصل آن مرهم بدو میم بوده که برای تخفیف یک میم را حذف
نموده اند و بکثرت استعمال بیک میم قرار یافته و گفته اند اسم نبطی ست و بسریانی اور یا مور باو برومی کولوغورس و لفارسی آلکاسه نامند

ماهیت آن از ادویهٔ قدیمه است و از اختراع اطبای کلدانیون و مادهٔ آن فودنج است و در منتخب الفاسح الواو مذکور شد و بهترین آن نست که آرد جو را با فودنج بری و تلابیتان خمیر کرده گرد یا ساخته در تنور بپزند پس با هم وزن آن فودنج و مثل آن نمک و ربع آن آرد زیانه و بجهت بهرودین قدری تخم کرفس دارچینی و قرنفل و امثال آن با سیب خمیر کرده بیست روز در آفتاب گرم بگذارند و هر روز بر هم زنند و آب بران بپاشند تا سیاه و متعفن گردد و پس در آب حل کرده صافی آنرا از شیشه کنند چند روز در آفتاب گذارند و هر روز بر هم زده بشند پس استعمال نمایند و انواع و اقسام دیگر بسیار شد و بهمه تفصیل در قرابادین کبیر مذکور شد **طبیعت** آن گرم و خشک در اول گرم و در دوم خشک نیز گفته‌اند و ابن ماسویه مستنگی آنرا از شیری در گرمی و خشکی کند دانسته و نیست چنین **افعال و خواص** آن جالی و مقطع اخلاط غلیظه منقی بلغم و ملین بطن و ناشف رطوبات اعین اکتحال و یا قطور آن در چشم و در اوائل غرب نافع و بر روز نزول آبله است و رازی اگر بر آمده باشد با عث از اله آن مجرب و القیم غرغرهٔ آن محلل ورم لهات و لوزتین و جاذب بلغم از دماغ و رافع نقصان ذائقه و باعث خوشبوئی آن اعضاء الغذاء والنفض مسخن معده و جگر و مجفف و ناشف رطوبات معده و امعاء و مسهل و اضم طعام و مشهی و دافع تخمه و ضرر چربیها و ملطف غذا غلیظه و ملین طبع و جهت قولنج و اخراج کرم معده و اخلاط بواسیر مزمن و اوراق و وجع ورک و عرق النسا و اختناق بلغمی جهت رفع قولنج و قروح امعاء و سحج و وجع الورک و عرق النسا المجروح والقروح نطول آن جهت قروح عفنه خبیثه معمول از ماهی و لحوم شور نیز جهت قروح خبیثه نافع از زینة خوشبو کننده نکهت و آشامیدن آن چند روز پی هم با قدر رنگ لاغر کننده بدن و مجرب السموم جهت نهش کلب کلب نافع گفته‌اند **المقدار** مضر سینه و سرفه و بواسیر صاحبان خارش و قوبا و جذام و امثال اینها و مصلح آن لعابها و چربیها و شیرینی‌ها و رفتن بحمام است و کریو بالفعل آبکامه مشهور میان عوام بجای مری فودنج یعنی مادهٔ آبکامه محلول در سرکه است که در آفتاب میگذارند تا برسد و استعمال مینمایند و قوت مسهله ضعیف و نفخهٔ غالب مضر امعاء و در یقینها غیر مستعمل و در اصفهان بجای سرکه در شیر حل میکنند و متعفن بکو مهر است و در حرف الف کاف مذکور شد **فصل المیم** **الزا المعجمه** **مر** قسمی از نبیذ است که در مصر از جو و برنج میسازند و بفارسی بوزه نامند و در بوزه مذکور شد و در قرابادین کبیر نیز ذکر یافت **مرمار الراعی** بکسر میم و سکون زای معجمه و فتح میم و الف و ضم رای مهمله و الف و لام تعریف و فتح را مهمله و الف و کسر عین مهمله و یا **ماهیت** آن نباتی است برگ آن شبیه برگ بارتنگ و از آن باریکتر و متحنی بطرف زمین و ساق آن باریک و بیگره و بقدر ذرعی و با رطوبت چسپنده و بر اطراف آن سری عمودی شکل و بر آن گل باریک بابین سفیدی و زردی و خوشبو و بیخ آن سیاه شبیه بخربق اسود و بسیار خوشبو و منبت آن اماکن طیبه و در جوزا هم میرسد و تخم آن شبیه بتخم گلسرخ **طبیعت** آن در اول دوم گرم و خشک و بعضی گرم و تر دانسته‌اند **افعال و خواص** آن جالی و محلل اورام و دافع سموم و مفتح سدد و مدر حیض قابض و مطلی اعضاء الغذاء والنفض آشامیدن آن تنهائی و یا با وزن آن دو تو سکنجبین فواق و مغص جهت قرحه امعاء و تشنج و مفاصل و اوجاع رحم و آشامیدن طبیخ بیخ آن در آب جهت تفتیح سدهٔ جگر و تفتیت حصاة گرده و مثانه و تنقیهٔ آن در درهم و آشامیدن نبات خشک آن حابس بطن و مدر حیض و ضماد آن محلل ورم صلب احشا والاورام ضماد تازهٔ آن محلل اورام بلغمیه و گزارنده او رام و نحو آن و غسول آن جهت دراز کردن موی و طلای آن با زیت جهت تحلیل رطوبت زیتون مانع تولد قمل تا یکسال **السموم** آشامیدن بیخ آن بقدر دو درهم جهت آشامیدن سم ضفادع و ارتیب بحری و ضرر افیون **مقدار شربت** آن تا دو مثقال و در مطبوخ تا پنجدرهم و در یکرطل آب که تا بنصف رسد با شیرینی اگر ارادهٔ تقویت باشد و بی شیرینی اگر ارادهٔ بسط طبیعت باشد و از آب آن یکرطل و قیل **مضر** طحال **مصلح** آن بادآورد **بدل** آن افشان است **فصل المیم** **السین المهمله** **مسقطرمشیع** بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح تاء مثناة فوقانیه و سکون عین مهمله و فتح جیم و لام و یا و راء **ماهیت** آن اختلاف است نزد بعضی لوز بدان و نزد جمعی سورنجان و دیگران گفته‌اند از فروع لعبت بربری و آن ریشها است در هم پیچیده و صلب مربع شکل بخوبی که چون از هم باز کنند چوب آن مربع و ثنای والاصابع مشاهده گرد و بهترین آن بشیرین صلب خوش جوهر است و آنرا مستعجله از جهت نامند که در تقویت باه تعجیل و سریع الاثر است **طبیعت** آن در دوم گرم و در اول تر و با رطوبت فضلیه **افعال و خواص** آن با صندل مقوی قوی و اعصاب و باه و دافع فساد اخلاط و منعظ باه بسرعت و تعجیل مصلح صلابت ذکر و آشامیدن آن قبل از سم مانع تاثیر آن **مضر** حلق **مصلح** آن **مقدار** شربت آن تا سه درهم **بدل** آن خیار است و زنان آنرا در فربهی بدن استعمال نمایند

[illegible]

[illegible]

دبا احشا و قالو و با دنیز کوبیده بر شیر پاشیده و تا سه درهم آنرا یک بند بخورند مسحوق قوتیا بفتح میم و سکون سین و ضم حاء مهمله و سکون واو و ضم قاف و سکون واو و کسر نون و فتح یاء مثناة تحتانیه والف آنرا سحق قوتیا نیز نامند و بفارسی کف آبگینه و بهندی [illegible] ماهیت آن اطلاق آنرا اجزا ریسه بر جمله مصنوع که از شیشه و سنگ سرمه و اقلیمیا و راسخت سائیده و تصعید با آب پاک و قلعی نموده و ضع بلا اطا اضافه کرده و جوشانیده تا منعقد گردد و کف شیشه که در حین گداز بالای آن پیدا میگردد و نیز میخوانند و آن شبیه بوره میباشد طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن حاد و جالی العین اکتحال آن رافع بیاض و قلیت [illegible] و ناخنه و سلاق و شتر باق و سنون آن جالی و دندان بجرد و القرح و الشقوق بلاد و ورم و ازان [illegible] جالی و قالع گوشت زاید و فاسد زخمها و مجفف آنها و گشاینده سیلان و رافع آثار جلد و کلا آن در حمام رافع خارش بدن است و آشامیدن آن قتال [illegible] سفید است [illegible] بکسر میم و سکون شین معجمه و کاف [illegible] بفارسی مشک [illegible] بعربی [illegible] بهندی [illegible] و بترکی [illegible] گفته اند نامند ماهیت آن خون منجمد است که در ناف حیوانی بهیئت آهوی کوچکی که دستها و پاهای آن باریک و استخوان قلم دست و پای آن یک پارچه بخلاف آهوهای دیگر و صورت آن شبیه بلوچ [illegible] بفارسی [illegible] و سر آن نامند با دو دندان باریک بلند مانند از بر گشته بسوی بالا و بعضی گفته اند که نر آنرا دو شاخ و دو دندان میباشد و ماده آنرا دو دندان آنحیوان را آهوی ختائی و آهوی مشک نامند و در کوهستان چین و ختا و تبت و ترکستان و کوت کانگرا که نگرکوت میگفته اند در قدیم الایام و کوهستان [illegible] و نیپال و مورنگ و رنگپور و غیرها که همه آن کوهستانها بهم پیوسته اند بهم میرسد و در هر سرحد بنامی و ملکی و شهری از مواضع کوهستان می آورند مثلا در توران و ایران از ختا و تبت و در ملتان و لاهور و جهان آباد و لکهنو از انجا و از کوهستان کوت کانگرا و [illegible] و نیپال نیز و در بنگاله از کوهستان مورنگ و رنگپور و نیپال و در ایران و خراسان و روم از چین و ختا و تبت هم از راه و دریا و هم از خشکی می آورند و حال آن را بسیار کم می آورند مگر بعنوان تحفه و هدیه برای ملوک و سلاطین و حکام آن بلاد و سرحدات و اکثر در همانجا نافه را بریده و مغشوش نموده بقسمی که معلوم نشود و نافه را درست ساخته می آورند که کمتر کسی در می یابد و بهترین آن بحسب بوی ختائی است پس تبتی پس کوت کانگرائی پس نیپالی پس از جاهای دیگر و بحسب بو تنفر بوی آن بخلاف هیئت که بحر و بر الزام را رعایت [illegible] و تفاح آن گفته اند مشک نوع است هندی و ترکی و بهترین را [illegible] ختائی و ترکی بهتر از هندی و ختائی آن بهتر از تتاری [illegible] است بعد ازان صنافی [illegible] ترکی و بهترین هندی آن نیپالی آن پس [illegible] و بعد ازان سایر اصناف و بعضی گفته اند که مشک چهار قسم میباشد قسم اول خونی است که از ان حیوان در طریق حیض [illegible] شده بر روی سنگها منجمد میگردد و این قسم در نهایت خوشبوئی و تند و میباشد بحدیکه بوئیدن آن رعاف آورد و در رنگ مطلقا آن [illegible] و نادر و قلیل الوجود و قسم دوم تبتی و آن نافه است که از اجتماع خون در حوالی ناف او بسبب غلبه قوت و حرارت آن بهم میرسد و بزرگ میشود تا مقدار نصف لیمو و بعد از بزرگ شدن و رسیدن بکمال خود خارش بسیاری دران مواضع بهم میرسد و بسبب شدت خارش به سنگها و درختها میمالد تا آن پوستی که بر بالای آنست جدا شده می افتد قسم سوم چینی است و آن خونی است که بعد از ذبح نمودن موضع ناف آنرا بدست بمالند تا خون اطراف بیکجا جمع شود پس شگاف برمی آورند و خشک میکنند و آن سیاه رنگ با صلابت میباشد و نیز گفته اند که صیادان موضع ناف آنرا کشیده بعصابه می بندند و چون خون بسیاری دران مجتمع گردید آنرا ذبح نموده نافه آنرا بریده مدتی در جو و غیره مینهند پس برمی آورند خوشبو میگردد و الا قبل ازان کریه الرائحه است [illegible] باشد که قبل از استحاله کریه الرائحه است قسم چهارم هندی است و آن خونیست که از ذبح آن حیوان بهم میرسد یا جگر و سرگین خشک آن خمیر میکنند و این قسم اشقر اللون است و غیر صلب میباشد و بدترین همه و غیر مستعمل این مختصان تجارها شاید اصلی نداشته باشند بلکه مشک و قسم میباشد یا اصلی خالص و یا جعلی مغشوش و اصلی خالص همان قسم دوم است که مسمی به تبتی کرده اند و حال آنکه مخصوص بدانجا و این قسم یا آنست که خود بخود جدا میگردد چنانچه ذکر یافت و یا آنکه قریب برسیدن بکمال که مردم آنجا وقت آنرا میدانند آنحیوان را گرفته بریده جدا میکنند و قسم اول بر تقدیر صدق تحمل آنکه بسبب خارش آن موضع را بسنگها بمالیده و مجروح شده خون از ان برمی آمده و بر سنگها ریخته منجمد می شده باشد و مردم آن را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و مردم آنرا با فتح حل ... و اسیران میکرده باشند و دو قسم دیگر خصوص چهارم مغشوش است نیز گفته اند که مشک اعلی از زیر ... لبهای جگر
خشک کرده با تخم ... و قرنفل و خون کبوتر و قدری مشک خالص ترتیب داده در نافها پر کرده ... اصلی ساخته ...
مغشوش آن از سیاهی مفرط و ثقل و رکی رایحه و بد بوئی آن معلوم میگردد و امتحان آنچه در نافه باشد آنست که ریسمانی را بسوزن گذرانیده اول از نافه
بگذرانند پس آن ریسمان را وسط سیر بگذرانند و بو کنند و هرگاه که بوی سیر دهد خالص است و الا فلا و امتحان آنچه در غیر نافه باشد آنست که در گندم ... قدری
از آن با آب دهن بمالند اگر حل شود خالص است و اگر فتیله گردد مغشوش ... گوید که مشک خالص ... رطوبت ... اگر ...
یکساعت وزنش زیاده میشود و امتحان دیگر آنکه ظرفی را بر آتش گذارند و مشک بر روی آن ریزند اگر از آن بوی نیکو آید خالص است و الا مغشوش امتحان
دیگر آنکه سر سوال ... و ریزه ریزه ... اگر بوی ... از آن آید مغشوش است و اگر بوی خوش از آن آید ... مشک ...
خالص ... و قوت آن ... تا سه سال باقی میماند ... بیرون آورده تا یکسال ... طبیعت آن گرم در سوم خشک
در دوم و شیخ الرئیس و دیگران گرم در دوم نوشته اند و بعضی خشکی آنرا غالب بر گرمی دانسته اند ... غالب حرارت آن
ضعیف میگردد **افعال و خواص** آن ملطف و مفتح سدد و محلل اخلاط غلیظه بارده و ریاح و بالخاصیه مفرح و مقوی دل و دماغ و سائر اعضای رئیسه
و حرارت غریزیه و اعضای ظاهری و باطنی و ذکی حواس ظاهره و باطنه و اعضاء الرأس ... حواس ظاهره و باطنه از سامعه و باصره و شامه و ذائقه
و ... قوت ... جهت مالیخولیا ... و فالج و لقوه و رعشه و صرع و ام الصبیان ... سکته و بلادت و نسیان و سائر امراض ... و رساننده قوای
ادویه ... آن ... و صداع بارده ... جهت صداع بارده ...
و ... و فلفل ... امثال اینها جهت سکته و جمیع امراض بارده دماغیه و ... آن ...
... جهت ... و استرخا ... و ... آن نیز ... جهت ... و رفع بیاض ...
... و رساننده ... آن ... و مقوی قلب ... بارده سوداوی ...
... و مقوی ... قوت و ... دل و ... مقوی ... مقوی باه ...

[illegible]

جهنم غین معجمه و سکون واو و لام انطاکی نوشته که انجال معروف بدبشیارست و بهندی کنکهی نامند ماهیت آن نباتی است شاخهای آن باریک و برگ آن شبیه
ببرگ گشنیز و صلبت بی گل و ثمر آن خوشبو تر است آن که بهمای بلند طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن محلل قوی ریاح غلیظه و مفتح سدد
السموم آشامیدن سه وقیه آب برگ آن جهت گزیدن سگ دیوانه مجرب دانسته اند مشکدانه بکسر میم و سکون شین و فتح کاف و فتح دال مهمله و الف و نون و ها
ماهیت آن تخم دوائی هندیست و در بنگاله کثیر الوجود و آن دانه ایست کوچک بقدر عدسی و ضخیم تر از آن و اغبر مائل بتیرگی و فی الجمله شبیه بگوشت ماهی و با خطوط
باریک و در جوف آن مغزی اندک چرب و بی طعم و رائحه غالبی طبیعت آن سرد و خشک افعال و خواص آن چشم را روشن گرداند دافع امراض دهان و تیرگی
و خشکی را زائل و ثقل معده و ریاح آنرا دفع نماید و برص را مفید و سیلان منی را سود و چون برگ و بیخ آنرا در آب بمالند و صاف کرده با شکر بخورند فرج
مجاری بول را کسوزاک نامند نافع است مقدار شربت آن تا یکدرم است مشاکطرامشیع بکسر میم و سکون شین و کسر کاف و فتح طا و را مهملتین
والف و فتح میم و کسر شین معجمه و سکون یاء مثناة تحتانیه و عین مهمله اسم نبطی است و فهلوی نیز گفته اند و بشیرازی زنگ گویند ماهیت آن قسمی از نبات
جبلی است و قوی ترین اقسام آن برگ آن انبوه و بزرگتر از برگ پودنه و مائل باستداره و با خشونت و چون گوسفند چرا کند بعوض شیر خون از پستان آن
برآید یعنی شیر آن باز مستحیل بخون گردد طبیعت آن در آخر سوم گرم و در وسط آن خشک افعال و خواص آن اعضاء الصدر و الغذاء و النفض و
آشامیدن آن مخرج رطوبات غلیظه از سینه و شش و رحم و مقوی اشتها و مفتح قولنج و جهت غشی و کرب و ادرار بول و حیض و نفاس نافع بقوت و اسقاط جنین و
تنقیت حصاة و چون بگیرند آنرا با یکدانگ سقمونیا و یکدرهم کثیرا سوده با ده درم خمیره بنفشه بسرشند و با آب گرم بیاشامند رفع قولنج نماید و کسی که شهوت او منقطع
شده باشد چون در هر سه روز یکمرتبه نیم درهم آنرا سوده با سه درهم تخم خربزه و ده درهم سکنگبین و بیست درهم عسل بخورد شهوت او زیاده گردد و شراب
آن رافع کرب و غشی و مدر حیض است و بخور آن مسقط جنین و فرزجه آن بقدر یکدانگ با روغن بلسان مسکن درد رحم مضر مقعده و مصلح آن [illegible]
قوت ادرار و شدت آن بعوض بول خون بر می آید مصلح آن [illegible] مقدار شربت آن یکمثقال و در مطبوخ دو مثقال بدل آن بوزن آن پودنه [illegible]
[illegible] بوزن آن [illegible] مشمش بکسر و میم یکی اول و دیگر در میان و دو شین معجمه ساکنه لغت عربی است و بیونانی [illegible]
و بر [illegible] و لغار [illegible] زردآلو و خشک کرده آنرا قیسی [illegible] نیز نامند و برقوق [illegible] ماهیت آن ثمری است معروف و بهتر از خوخ و در بلاد
سرد و [illegible] بسیار [illegible] میباشد از جنس شیرین و تلخ و هر یک بنامی مشهور و شیرین آن که رسیده و شیرین لطیف و پوست شیرین [illegible]
و خشک کرده آن بهترین از تازه آن طبیعت آن در دوم سرد و تر گفته اند ظاهرا شیرین آن گرم و تر باشد افعال و خواص آن مفتح سدد و ملین [illegible]
اعضاء الغذاء شیرین آن ملین طبع موافق محرورین مادام که در معده فاسد نگردد و باعث رفع بدبوی دهان و آشامیدن آب مطبوخ و یا نقوع خشک آن [illegible]
مسکن [illegible] و ملین طبع [illegible] و صفرا و التهاب معده و رافع آروغ و خفقان [illegible] آن [illegible] چون صاحب تپ حار [illegible] تازه آنرا بخورد [illegible]
و عسل بالای آن بیاشامد مدر [illegible] اخلاط کرانی [illegible] دفع شده تپ او رفع گردد و از مجربات شمرده اند المضار سریع التعفن و فساد و نفاخ و مولد
ترش و تپهای عفونی و مضر مبرودین و صاحبان ریاح و تولد جرب [illegible] ضعف معده و مشائخ مصلح آن شکر [illegible] گی و انیسون و نانخواه
و جوارش کمونی و کندری و خوردن آب بالای آن خصوص آب سرد و یخ و برف و یا آنرا بالای طعام [illegible] خصوص طعام غلیظه بطی الهضم خوردن [illegible]
مضر مصلح آن قی فرمودن و تنقیه بدن با اطریفل یا گلقند [illegible] خورده روز بهم و یا بالای آن سکنجبین خوردن و گویند که بهم مصطگی و نیم درهم انیسون [illegible]
مسک بیاشامند و ناشتا خوردن آن بسیار بد و مدرت آن باعث تپ مصلح آن [illegible] و انیسون و جمیع امر [illegible] گفته اند هرگاه بعد از خوردن آن زرد آلو
فصد کنند خون [illegible] سفید [illegible] گردد و لهذا اکثار خوردن آنرا مورث برص دانسته اند بجهت آنکه سریع التعفن و مولد اخلاط بلغمی است و [illegible] تلخ آن در دوم
گرم و خشک و [illegible] شیرین آن در اول گرم و تر افعال و خواص آن [illegible] بطی الهضم و مصلح آن بریان کردن و نمک بر آن زدن است و روغن
همه اقسام آن مفتح سدد و ملین صلابات و رافع خشونت حلق و در شقاق جلد و روغن مغز تلخ آن [illegible] استعمال کننده کرم معده

معده و مسهل آن بقوت و محلل ورام مقعده و مفتت حصاة و جهت زحیر بارد و بواسیر ظاهری و باطنی شرباً و طلاءً و با افیون جهت جمیع اوجاع طلاءً و قطور آن در گوش جهت تسکین درد و قتل کرم آن و گرانی سامعه مفید و در سایر افعال قریب بروغن بادام تلخ مقدار شربت آن تا سه مثقال و روغن شیرین آن ضعیف‌تر از روغن بادام شیرین است و آخر آن درخت آن در دوم سرد و خشک **افعال و خواص** آن آشامیدن طبیخ برگ آن مسقط کرم معده و مدر بول و قطور آن محلل ورام و آشامیدن برگ خشک آن بقدر دو مثقال با آب سرد قاطع اسهال و قطور آب برگ تلخ آن مسکن درد گوش و قاتل کرم آن و شکوفه آن سرد و خشک **افعال و خواص** آن ملطف آشامیدن و دود آن قاطع نزف الدم باطنی و ظاهری و خوردن مغز تخم تلخ آن باعث غثیان و غشی و آواز آن قی کردن است و در نوبه فواکه حامضه مانند غوره و اترج و لیمو آشامیدن است **فصل المیم مع الصاد المهملة** مصطکی بفتح میم و سکون صاد و فتح طاء مهملتین و کسر کاف و یا بضم میم و فتح کاف نیز آمده و انبار گفته مصطکا بمد الف نیز بر وزن فعللی معرب از مصطکاسی یونانی است و یا مصطیچی رومی و بعربی علک رومی و بسریانی کیا و نیز رومی و مهندی کیه یا مند ماهیت آن صمغ درختی است که در سواحل ازیاد شام و روم و نواحی آن میشود و چوب و برگ آن لطیف و نازک مثل اراک و ثمر آن مایل بتلخی و آن صمغ در هنگام بودن آفتاب در برج جوزا و حوالی آن از درخت آن مستخرج میشود و قوت آن تا بیست سال باقی میماند و آن دو قسم میباشد قسمی سفید نرم خوشبو صاف شفاف باندک شیرینی و چسبندگی بسیار بدندان در وقت خائیدن و تازه آن بجدی نرم است که سائیده نمیشود و این را بعلی نامند و بهترین آن بزرگ دانه آنست و این قسم مثل صمغ دیگر از قوت طبیعت از جوف درخت تراوش کرده بیرون می‌آید بدون اعانت از خارج بجز آتش درخت آن و غیره و قسم دوم سیاه و با تلخی و دور از صفات مذکوره ضد آن و قابل سحق است و این را قبطی نامند و بعضی گفته‌اند که آن قسم بزدن تیشه بر ساق و شاخهای درخت آن تراوش رطوبت از آن حاصل میگردد و دیگران گفته‌اند که چوب و شاخهای نازک و برگ تازه آنرا جوش داده صاف نموده منعقد میسازند و این قسم یافته می‌شود و در زمین صاف از اعمال روس قریب بترکستان از اقلیم هفتم و این قسم ردی غیر جید است طبیعت آن گرم و خشک در آخر دوم و بعضی خشک در سوم دانسته‌اند و شیخ الرئیس گفته که این مقدار گرمی و خشکی که در آن است در درخت آن نیست و آن لطیف و معتدل است در سردی و گرمی و مرکب از جوهر لطیف مائی اندک گرم و جوهر کثیف ارضی است و همچنین جمیع اجزای آن **افعال و خواص** آن ملطف و محلل و جالی و قابض و مقوی قوی و اعضای رئیسه و معده و اعضاء الراس و الصدر خائیدن آن باندک صبر جاذب رطوبات و بلاغم از دماغ و کام و زبان و آشامیدن آن رافع سعال بارد و نزلات بارده و بیت‌البول تریدن و استنشاق آن با روغن زنبق و با ادویه مناسبه جهت وسواس و حدیث النفس و مبادی مالیخولیا و تسکین نوازل و تصفیه و تقویه براى آنکه مسهل سودا است با آنها و با کندر جهت حدت ذهن و تقویت معده و فم و طلای مطبوخ آن با زیت جهت جلای و تقویت ضربان ما نندگی اعضا و کرم‌ها و ذرور آن در چشم جهت الصاق شعر منقلب و چون در آتش اندازند و پارچه پنبه را در گلاب تر کرده دود آن در آتش تر گشته بر چشم صاحب رمد گذارند درد آنرا تسکین دهد و چون بارد کنند و جوش دهند و در گوش بچکانند سده آنرا بگشاید و کری را نافع و قطور روغن ثمر آن در گوش محلل ریاح و مسکن درد آن و خائیدن و یا سنون آن تنها ساختن و یا با ادویه مناسبه جهت استحکام دندان و لثه و رویانیدن گوشت و تسکین درد آن و خوشبوئی دهان و جذب رطوبات از حوالی کام و زبان و دماغ و تقویت معده بالمشارکه مفید و مضمضه بروغن ثمر آن مستحکم کننده دندان متحرک و مسواک کردن بچوب و شاخهای آن جالی دندان و مستحکم کننده آن و لثه مسترخیه و آشامیدن آن جهت نفث الدم و تصفیه صدر و با ادویه قابضه دم جاسر آن از بهر آنکه با شد اعضاء الغذاء و النفس آشامیدن آن جهت تقویت معده و اسهال کبد و گرده و خوشبوئی معده و بر انگیختن اشتهای طعام و کسر ریاح و رفع سوء هضم و قراقر و نواقر محلل ریاح و جشاء و ورم و حشاء و تصفیه خون با آب گرم و با آب سرد جهت انحدار رطوبات و رفع آن از معده و صاحب شفاء الاسقام گفته چون معده را با آب سرد با شامند ادرار آن باشد و سحج و فساد آنکه با آب گرم بیاشامند و اگر در معده رطوبات بسیار باشد و با آب سرد در آن گذارند بالی و ورم اگر دو بار با آب ... مسهل سودا و با ... و مانند ... و مسهل صفرا و بلغم و ... سودا و با کبر ... و ... شکر سوده بیاشامند با آب ... طبیعت ... و تقویت معده بخشد و با ... کند و اخلاط ... فاسد ... و ...

[illegible]

وقت خواب و یا صبح بیاشامند و یا شام و یا قبل از طعام و یا بعد از آن و چون در آب جوش دهند و بیاشامند جهت نفث الدم و حبس اسهال و تقویت معده و احشا و چون
بکوبند و آنرا در کیسه آب و در کوزه آب بدو تازه جوش دهند بعد از ثلث آن سرد و بیاشامند و چون صرف گردد تجدید نمایند بار دیگر کوزه تازه و دیگر جهت استسقای تحجر و غشیان و زحیر
و تقویت معده مجرب و به مجرور چون اجزای درخت آنرا در آب بجوشانند و صاف کرده بیاشامند و جمیع اجزای درخت آن از ثمر و برگ و شاخ و ساق و بیخ همه قابض است و
درخت آن قائم مقام اقاقیا و عصاره لحیة التیس است که سوفسطیاس نامند و همچنین عصاره برگ تازه آن و از ثمر آن روغنی ترتیب میدهند که شدید القبض و لطیف
میباشد آشامیدن و مالیدن آن جهت اوجاع رحم و سیلان رطوبات ردیه از آن و برآمدگی آن و معده و بر موضع معده و گرده و مثانه جهت تقویت و تحلیل ریاح
آن و سعفه و خواف و سوء هضم و چون اجزای آنرا تمامی بجوشانند با آب و مکرر کنند یعنی آن آب را صاف نموده با اجزای تازه داخل کرده جوش دهند تا آنکه غلیظ گردد
و بیاشامند جهت نفث الدم و قرحه امعا و اسهال و برآمدگی ناف و رحم مفید و ضماد برگ آن جهت برآمدگی مقعده و رحم حادث از سردی نافع مقدار شربت آن تا
یک مثقال بدل آن کسندر بوزن آن و یک وزن آن تخم عاقر قرحا و در تقویت معده و جگر بوزن آن اخضر گفته اند مضر مثانه است مصلح آن [illegible]
آنست و سیر [illegible] و روز [illegible] خشک نموده استعمال نمودن با کثیرا و باقلا یا مهای و گویند مصلح آن قند و صلیح عرب است و متاخرین [illegible]
[illegible] والقروح و الجروح آشامیدن [illegible] جهت جبر کسر و کوفتگی اعضا و ضربه و صدمه و سقطه و نطول آن [illegible] شکسته
شده و ضربه رسیده و سقطه و کوفتگی اعضا و [illegible] براورام و اوجاع و بیجا شدن اعضا [illegible] باعث تحلیل اورام و تسکین
اوجاع و بجا آمدن عضو بیجا شده و التیام زخمها است [illegible] اجزای [illegible] آن براوجاع بارده [illegible]
[illegible] گرم [illegible] جهت التیام قروح [illegible]
و طلای آن [illegible] و سرخ کننده رخسار و طریق داخل نمودن [illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] هیئت [illegible] و سیاه دانه و
[illegible] تازه آن را
[illegible]
[illegible] طبیعت مصلح [illegible] **افعال و خواص** آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

و برگ آن شبیه ببرگ کاسنی و اصلا چوب ندارد و انار آن بقدر انار وسطی و بر روی زمین میرسد و طعم آن شیرین خوشبو آن بزرگ **افعال و خواص آن** بنا بر تجربه
آن باسا وی آن صبر سقوطری و طین ارمنی جهت وجع ضربه و سقطه در دو سه دفعه رفع الم آن میکند و مجرب است **فصل الکاف مع القاف** [illegible]
بضم میم و فتح غین معجمه و الف و ثا مثلثه لغت عربیست ماهیت آن بیخی ست دراز و سطبر و پوست آن سیاه مائل بسرخی و مغز آن مائل بسفیدی و زردی [illegible]
خوشبو تلخ مائل بشیرینی آنست از جبال کرخ و نواح آن خیزد و دو نوع میباشد بغدادی و هندی برگ بغدادی با خشونت و عصیر بعض مانند برگ [illegible] و گل آن [illegible]
و تخم آن مانند حب السمنه و آنرا فلفل نامند و لهذا بعضی شبیه نموده اند که آن بیخ زبان بری ست که حب القلقل ثمر آنست و بعضی گفته اند که نوعی از [illegible]
ست و اصل آنست که غیر آن سهو است و قوت آن تا هفت سال باقی میماند و انطاکی نوشته که نوعی از آنرا از هند و از آن نواح شام میآورند
و آن در بعض مستعمل و ضعیف الفعل و هندی آنرا درخت بسیار بزرگ و برگ آن کوچک قریب ببرگ سیب ثمر آن فی الجمله شبیه ببستان [illegible]
و سیاه و تلخ و آنرا بهندی [illegible] نامند و بعربی [illegible] مذکور است طبیعت آن در دوم گرم و در اول خشک [illegible]
افعال و خواص آن محلل و قابض و مقوی اعصاب و اعضا متغیره سست شده و مسمن بدن اعضا را الرأس و الاسته [illegible]
النفض آشامیدن آن با عسل جهت صرع و جنون و دفع خلط سوداوی و با عسل جهت امراض بلغمی و درد کمر و مفاصل و عرق النسا و [illegible]
عصب و امتلا آن و شکستگی استخوان و التوای عصب و تحلیل صلابت آنها و صلابت خلق و ربو و تنقیه سینه و ریه و [illegible] آواز [illegible]
و [illegible] آن [illegible] جهت جبر کسر و [illegible] و التوای عصب و تحلیل [illegible]
آشامیدن آن با عناب و کثیرا جهت تسمین بدن و تخم آن [illegible] تقویت باه [illegible] مصلح آن عسل مقدار شربت آن دو درهم بدل
آن سورنجان مع عاقرقرحا و در ضماد اشقاقل است **مغره** بفتح میم و غین و را مهمله و ها و آنرا طین مغره نامند لغت عربیست بیونانی [illegible]
و بهندی گیرو نامند ماهیت آن خاکی ست سرخ تیره مائل بزردی و با عفوصت گویند که از روم آورند و در هند و بنگاله بسیار و [illegible]
می آورند دو نوع میباشد یکی سرخ تیره خالص این را بهندی سون گیرو نامند و دوم کمرنگ نا صاف و این را گیرو مطلق و [illegible] آن نیست و نزد
بعضی مغره بهتر از طین مختوم است و بهترین آن آنست که چون در آب اندازند منتفخ گردد و زیاده شود و در جسم و صاف باشد طبیعت آن در دوم
سرد و خشک **افعال و خواص آن** قابض و مجفف و حابس و رادع اعضا و النفاس و النقرس آشامیدن آن جهت [illegible] اسهال و قتل [illegible]
[illegible] و حبس نزف الدم جمیع اعضای [illegible] سرشته و آب [illegible] قرحه امعا [illegible]
و حقنه آن جهت قرحه امعا و جریان خون از آنها و با آب بارتنگ در [illegible] آشامیدن آن با شکر جهت [illegible]
آن بار [illegible] جهت [illegible] و [illegible]
و البثور و القروح و الجروح و طلا [illegible]
تا [illegible]
[illegible]
شربت آن تا دو درهم بدل آن [illegible]
و [illegible]
میکنند [illegible]
آن بیخ [illegible] سیاه دوم مائل بسیاهی و سوم سرخ و چهارم سفید [illegible]
دو نوع [illegible]

[illegible]

۱۰۱

[illegible]

... سیاه و ... سفید ... زرد و نحاسی سرخ و در جمیع اقسام آن نقطها ... ظاهر پیدا باشد ... و گدازنده شیشه و صاف کننده آن
و آن ... رنگ گرفتن چینی سازند و با آهن نیز ... نمایند طبیعت آن در دوم سرد و در سوم خشک افعال و خواص آن ...
... تقویت معده و منع رطوبات و رفع ... البول ... القروح و الجروح طلاء آن با سرکه و عسل رافع کلف و قلع آثار ...
... و نمش و امثال آن ... آن ... و مقدار شربت آن ...

فصل المیم مع القاف

مقل بضم میم و سکون قاف و لام بسریانی ... بیونانی ... بعربی ... و بفارسی ... بوی ...
آنکه ... آن ...

[illegible]

[illegible]

و آشامیدن طبیخ درخت آن جهت قروح فرمنه و تنقیه بلغم [illegible] لیف سوخته آن جهت جرب و حکه و منع تولد قمل موثر است منقعه بضم میم و سکون قاف و
کسر نون و فتح عین مهمله و ها ماهیت آن عبارت از شیر گاو است که گرم کرده عصاره خرنوب شامی اضافه نموده باشند افعال و خواص آن جهت [illegible]
خشونت سینه و تسکین تشنگی و تلخی دهان و دفع تبها و اخلاص سودا و حاصل و معده و ضعف جگر و حرقة البول و جرب و حکه مفید است منقد بفتح میم و سکون قاف و
ضم دال مهمله و سکون واو و ضم نون و سین مهمله ماهیت آن کرفس یا قدونس است که بطراسالیدون نامند و در حرف الف مذکور شد فصل الکاف مع
الکاف منه مکهاره بفتح میم و کاف [illegible] و ها و الف و فتح را مهمله و ها آنرا کهاره نیز گویند لغت هندی است ماهیت آن نبات
هندی است مشهور بنگال کهانه و در هند و بنگاله [illegible] نامند و در میان آن بسیار بهم پیوسته [illegible] برگ آن شبیه [illegible] آب بیخ
آنرا [illegible] متوسطی و پوست آن سیاه [illegible] و در جوف آن خانها [illegible] پوست سیاه رنگ [illegible] سفید
اندک شیرین [illegible] و کریه الطعم و آن را [illegible] افعال و
خواص آن تازه آن مقوی بدن و باه و زیاده کننده منی [illegible] است فصل
المیم مع اللام ملچ بکسر میم و سکون لام و جا بفارسی [illegible] ماهیت [illegible]

[illegible]

و مانند غیر حجری یا ماخوذ از دریای نمک میگردد و چون مکرر تصفیه نموده در یک ماه پخته و ریزند مکرر طبقه طبقه تا مانند قند منجمد گردد و آنرا در بنگاله و هند کاچ لون نامند و بهترین همه ملح دریائی ست که در هند بشهور بلاهوری ست پس اقسام دیگر حجری پس غیر حجری که ملح طعام و خبز نامند و بدترین همه ملح مصنوع آنکه معجون ست و آینه که تلخی و حدت آن بسیار باشد زیاده از املاح دیگر و از مطلق آن مراد ملح طعام است و نیز از برای تداوی از رماد اکثر نباتات مانند برگ و ساق خشخاش و کرنب و مویز و امثال اینها و بول حیوانات و انسان نیز بطریق ترویق و تصفیه و طبخ ملحی بعمل می آورند و هر یک از اینها موسوم باسم چیزی اند که از آن میسازند و اهل صنعت از بول انسان جوان محرور المزاج شارب الخمر ملحی بعمل می آورند برای اعمال خود و چندانکه تنکار و اقسام زاجات و شیح و بوره و قلی و نوشادر نیز از جمله املاح اند و بالجمله فاعل انعقاد کل حرارت و ماده آن رطوبت و اجزای لطیفه ترابیه ارضیه است و بسبب اختلاف تأثیر حرارت و لطافت سواد اقسام آنها مختلف میگردد مثلا اگر حرارت باعتدال باشد و ماده لطیف و ارض طیب اقسام املاح جیده از آن حاصل میگردد و در این صورت اگر رطوبت بر آن غالب باشد قطعهای آن بزرگ و سفید شفاف میشود و اگر با آن جید نباشد قطعهای آن کوچک باریزه خرد و اگر حرارت قوی باشد و ماده ارضی لطیف قطعهای آن بزرگ سرخ رنگ که بوی نفط از آن آید تکون می یابد و اگر حرارت قوی باشد و ماده لطیف و ارض منتن ملح منتن حاصل میگردد و رنگ آن سیاه میباشد و همچنین قیاس سایر اقسام و دیگر تفصیلش که در کتب معادن مذکور است و هندی آن و سیاهی کمتر از نفطی و نفطی را چون تند ضعیف نفطیت از آن زایل سازند مانند درانی گردد و طبیعت مطلق آن باقرب دوم گرم و خشک و هر چند تلخ تر باشد گرم تر بود **افعال و خواص** آن محمد بن یعقوب کلینی روایت کند مرفوع از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم خطاب به علی بن ابی طالب علیه السلام کرده فرمودند یا علی افتتاح کن طعام خود را بخوردن نمک و اختتام کن بنمک پس بدرستی که شخصی که افتتاح کند طعام خود را بنمک و اختتام کند بنمک محفوظ می ماند از هفتاد و دو مرض از جمله آنها جنون و جذام و برص است و در حدیث دیگر وارد است از آنحضرت علیه السلام که هر که در لقمه اول طعام خود نمک پاشیده بخورد دور میشود از آن نمش و جوششی که بر صورت می افتد و در حدیث دیگر وارد است از آنحضرت علیه السلام که حق سبحانه و تعالی وحی کرده بسوی حضرت موسی علیه السلام که ای موسی ابتدا کن بملح و ختم کن بملح طعام خود را بدرستیکه در او شفای هفتاد درد است که اسهل آنها جنون و جذام و برص و درد حلق و ضرس و درد بطن است و در حدیث دیگر از حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که سید ادام یعنی نان خورش نمک است و نیز در حدیث دیگر وارد است که فرمودند که هر که پیش از خوردن هر چیز و بعد از خوردن هر چیز نمک بخورد حق تعالی سیصد و سی نوع بلا از او دفع میگرداند که اسهل آنها جذام است و در حدیث دیگر از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که عقرب گزید حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند عقرب را و فرمودند که لعنت خدا بر تو باد که نمیگذاری نه مؤمنی را و نه کافری را پس نمک طلب فرمودند و بر آن موضع مالیدند و ساکن شد پس فرمودند که اگر مردم میدانستند در نمک چه خاصیت است هر آئینه خواهش نمیکردند با آن تریاق را و احادیث بسیار در فضیلت ملح وارد است و باین چند حدیث اکتفا نموده شد و موافق اقوال حکمای طبیعیین ملطف و محلل و قابض و مجفف و مسدد و قوت قابضه این زیاده از سایر افعال آنست و تجفیف و تحلیل محرق آن زیاده از غیر محرق و دافع عفونات اخلاط و گدازنده اخلاط جامده و تحلیل استعمال ملح [illegible] از سایر اقسام ملح بریان قوت تحلیل و تلطیف و شوری آن کمتر و چون این را چند مرتبه بعسل و سفید بسوزند ضعیف النفع گردد و قوت اسهال آن ضعیف شود و مجموع آنها مسهل بلغم و سودا و مرار صفرا و دافع رطوبات لزجه و مسدد و تخمه و فساد طعام و مشتهی و مقوی و کننده رنگ رخسار و مصلح اغذیه بارده و دسومت کننده طعم اطعمه و مقبول و محبوب [illegible] و حموضات و تخم و امثال اینها اند و بعضی در اخراج خلط خاص قوی تر از غیر آنست چنانچه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

عضو بعضو **اعضاء الرأس** ملح اندرانی جهت حدت ذهن و طلای آن با پیه حنظل جهت قروح حادثه در سر با سرکه جهت سعفه و قوبا و با صبر جهت نزلات **امراض العین** اکتحال آن جهت سلاق و بیاض و سبل و تقویت باصره خصوص اندرانی و با مرداسنگ جهت پاک کردن چرک و جلای [illegible] و دندان و مضمضه بدان جهت تقویت لثه و دندان کرمخورده و قلع کرده شده خصوص محرق اندرانی آن [illegible] زیادتی و تخفیف آن و بسفوف مضمضه آن با سرکه جهت افعال مذکوره **اعضاء الصدر** آشامیدن ملح اندرانی و نفطی آن و سایر انواع آن جهت قطع بلغم لزج از سینه و نفطی آن با عسل و سرکه جهت خناق

خناق و ورم لهاة مفید و ضمادا و انفراده ... آن ... بغایت نافع است از برای ...
سدد ... آنها مسهل بلغم و سودا و ماء اصفر و رافع رطوبات لزجه و سدد و ... و فساد طعام ... و اقسام آن ... اخراج اخلاط ...
و ... سودا ... رافع ... و مانع ... آن ... جهت ... سودا ...
... سدد و با ... قطع و اخراج اخلاط بلغمی و سودا و تفتیح سدد و ضماد آن با افتیمون ... جهت تحلیل اورام ...
و ... با ... جهت ... و ... آن ... ضماد آن ... جهت لسع عقرب
و با ... جهت لسع افعی ... و با ... جهت ... و رفع ...
و با ... جهت ... و با زیت و قطران نیز با ... و روغن ... الاورام و البثور ضماد آن ... جهت ... بلغمی ...
با ... عسل جهت اورام بلغمی و با ... و عسل نیز با ... عسل جهت ... و تحلیل اورام بلغمی ... جهت تفتیح ...
و زیت جهت انفجار و ... القروح و الجروح و ... آن با روغن زیتون جهت ... و جذام و با حنا جهت ...
جهت ... انتشار و با زیت و سرکه جهت خارش ... و ... آن ... قاطع خون ...
و ... و آکله و جوششهای بدن رافع آنها و ... آن ... رنگ ... با روغن زیتون جهت سوختگی
آتش و منع آبله ... آن ... چون ... سوده با روغن ... کرده ... و ...
آن ... خون ... و ... آن با روغن زیتون ... جهت ... عضو و ... و ...
... جهت رفع ... با ... و بستن ... آن ... جهت رفع ... بارده و بلغمیه ... و ...
و ... با ... و ... و ... و رافع ... ظلمت بصر و خارش ... و ... آن ...
اخلاط ... مصلح آن ... بارده رطبه و گویند ... تجربه ... است که چون ... و ...
با سرطان طالع باشد در خانه مریض بر آتش گذارند ... بیرون خانه کنند آن مریض شفا یابد ... و چون ... بسوزانند و سوخته آنرا
برطرف ... زنان تعلیق نمایند ... ملح اندرانی ... ملح ... و کسر ... نسبت ... مشتق ...
بعضی شدت بیاض است جهت آنکه رنگ آن نسبت با املاح دیگر بسیار سفید صاف و شفاف است مانند بلور و بفارسی نمک سنگ و بهندی نمک لاهوری نامند
جهت آنکه از لاهور می آورند ... شده که در بعضی ... از معدن قطعهای آن اندک نرم ... و بعد از رسیدن هوا بدان متحجر میگردد و در ... بهترین
... صاف شفاف آن و در هندوستان ... و ... کرده و ... آن ...
بلغمانی ... تلیین ... و طبیعت آن در آخر دوم گرم و خشک افعال و خواص آن ... و مسهل بلغم و ... و رافع ...
و در ادویه ... جهت امراض مذکوره ... ملح ... و ... نسبت ... ملح ... و سکون ... با ... موحده ...
و در ماهیت آن بعضی ... ملح اندرانی ... زیرا که ... شفافی آن ... که ... نمک ...
و ... که ... اقدری ... و ... آبی ... میگردد و ... میگردد و ... هوا ... متحجر میگردد و ... در
لطافت از نمک لاهوری کمتر و در طبیعت و افعال و خواص آن قریب بدان ... ملح اسود و بفارسی نمک سیاه و بهندی کالا لون نامند ماهیت
آن از اقسام ملح ... و سیاه رنگ و با اندک تلخی ... طبیعت آن در گرمی و خشکی زیاده از ملح اندرانی افعال و خواص
آن قوت تلیین و اسهال و جلای این زیاده از ملح اندرانی و ... نفطی است و چون نرم سوده ... سوده ...
اندک ... از ... ملح ... ملح الطعام است ... ملح ... و طعام

[illegible]

مینمایند و آن را اقسام و الوان میباشد از حجری و غیر آن اندرانی و از غیر حجری مذکور ... نمک دریا که نمکی در فارس و ایران میباشد و نمک مصنوع از آب بحر در ... [illegible]

ایران مستعمل ... که در عراق و ... هندوستان و روم و حجاز و نواح آنها حجری ... و در فارس و ایران غیر حجری یا خود از دریا و در سواحل بینند و در ... [illegible]

و بنگاله مصنوع از آب بحر شور ... و نواح آنها نمک مصنوع از خاک زمینهاست که شوره زار ... خاک آن را ... جمع نموده در آب

حل مینمایند و آب صافی آن را گرفته طبخ ... تا منجمد میگردد و در هندوستان نمک سانبر و نیز آن الوان میباشد از سفید مائل بزردی و مائل بسرخی

و مائل بسیاهی بهترین همه سفید صاف ... طبیعت آن گرم و خشک در دوم ... مصنوع از آب بحر گرمی و خشکی آن زیاده ... افعال و خواص

آن قریب بملح اندرانی است الا مصنوع آن ... اسهال و حدت آن زیاده و مائل بتلخی ... [illegible]

مسهل ماهیت آن نمک جبلی حجری است بهترین آن سفید صاف شفاف مسمی باندرانی ... افعال و خواص آن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن اسم عربی مجموع شیئی است که بر اشجار و غیر آن منعقد گردد و شیرین باشد مانند ترنجبین و گزانگبین و شیرخشت و امثال آنها و آنچه بر اشجار
سمی منعقد گردد و سم باشد مانند سکر العشر و آنچه بر نباتات فالعزیشیند قاربعض و آنچه بر مسهله مسهل و با بجمله از ادویه مسهله و هر یک در محل خود مذکور شده‌اند

منج زرا و شان بفتح میم و سکون نون و جیم و فتح زای معجمه و رای مهمله و الف و فتح واو و شین معجمه و الف و نون لغت فارسی است [illegible]

شبیه بنانخواه و سرخ و بالیده تر از آن و نزد بعضی تخم خیری بری است **فصل المیم مع الواو** موبفتم میم و واو و بفتح میم و تشدید واو [illegible]

[illegible] ماهیت آن بیخ نباتی است ساق آن سفید و شبیه [illegible] و برگ آن مانند برگ [illegible] بیخ آن [illegible]

و باریک و بلند و بعضی معوج و بعضی مستقیم و خوشبو و برنگ غاریقون و مایل بزردی و اندک تلخی و حدت که زبان را اندکی بگزد و گرم کند [illegible]

[illegible] بهترین آن سفید روشن پاک آن است و استعمال آن بدون آنکه آنرا تحلیل نمایند [illegible]

[illegible]

خصوص جهال انگور جابی و دیگر منسیشو و از برگ و پوست درخت آن خشک کرده و سوزانیده مخی بعمل می آورند چنانچه در ملح مذکور شد و خاکستر آنرا باعتبار آنکه باو رمیت
و بلاست گازران هند و بنگاله و غسل بعضی ثیاب بسیار تریاق و برگ مستقل دارند بجای صابون که و آب چغندر و لبا سها را تمیسا شسته باشند چون آنجی و اوه این را
با صطلاح هندی ... الیده و افشرده با آب تبالس مشویند تا پاک گردد طبیعت آن در گرمی معتدل و در دوم تر با قوت قابضه افعال و خواص
جالی و کثیر الغذاء و مطبخ البلغم و ... مولد خون غلیظ و مسمن بدن اعضاء الصدر و الغذاء و النفس مفرح و ملین سینه و جهت سرفه بالیوست و خشونت حلق
و تر طبیب ... و جهت ... باه محرور من ... گرده نافع مطبوخ تخم تنبیه کیلا اعاسب اسهال المزمنه طلای آن با سرکه و آب جهت تحلیل
و ... با آب و تخم ... جهت کلف و ... خسار اللاورام ... آن محلل اورام القروح و الجروح و حرق النار ... و سوزن
در بنگاله ... سرکه ... پیش ... بعد از ... بدان ... قابض ... و جیع ... جهت تفریح
بدن با طفال ... آن خشک ... و مار ... سپیده ... آنرا ... سپیده ... ساخته ... بالیده ... ان
آبزار ... بیخ ... سیگر و بعول البدن ... آن و پوست درخت جهت نزف الدم جروح و تخفیف و التیام قروح
موجر المغنیار ... و نفاخ و اکثار آن ... آن ... رباح و خون ... بلغمی و ... و دوتیح ... و ضعف ... و بعضی
المزاج و بلدان ... آن چون آب بالای آن ... مصلح آن ... بر بالای آن خوردن ... با تخم ... عسل و شکر و
بعضی افرحه بارده ... سکنجبین ... و شکری در حار خوردن آن ... بسیار مضر و ... بارده ... بلدان ... موافق و نافع
و مفرح ... و ... بارده ... بلدان ... مضر ... امراض مذکوره ... آن گرم و خشک ... آن ... کرم
... خرما ... گذشته ... موضع ... بنزو ...
می نموده ... موسلی بضم میم و سکون واو و سین مهمله و کسر لام و بالغت هندی است ماهیت آن گوسفید بیخ ... کوچک
بنگل ... آن بیخی است ... مثقال ... بسیار ... و اندازه بزرگتر و دو نوع می باشد سفید و سیاه و سفید آن افضل
... سیاه آنرا ... طبیعت آن گرم و خشک تا دوم و با رطوبت فضلیه افعال و خواص آن ...
... تا ده مثقال با نبات جهت ضیق النفس و تقویت باه و ازدیاد باه ... و رفع ... تحلیل
آن ... مثقال آن ... جهت یرقان و با ... هندی ... جهت ... اسهال و با آب ... جهت ...
... و با آب ... جهت تحلیل ریاح ... جهت رفع ام الصبیان و با اطفال
جهت سیلان منی ... و با ... جهت گزیدگی سگ دیوانه و با ... جهت ... و ...
... جهت تقویت ... آن و با آب گرم جهت ... و ... جهت ... و تقویت باه و فربه نمودن بدن ...
... جهت ... و ... و رفع ... از نفع و ... طریق استعمال آن آنست که بیخ درخت دو ساله ... آنرا از زمین برآورده ...
... آنرا ... و ... ورق ... سوزن ... کرده ... و ... خشک ... کرده روز ...
... آنرا ... آب گرم ... آورده ... و ...
و بادی و جماع و ... و ... و سوای ... سرد و ... جمیع قوای حیوانیه و طبیعیه و نفسانیه را تقویت بخشد
... حکایت حکیم شرف الدین در مجربات خود گفته که ... این دوا ... جهت ...
... و اگر ... خوردن ... و ... قوت باه ...
... خوردن ... پای خود را از بالا ... و زن خود ... سوار نموده ... آوردم ... باو ... است

۶۰۸

[illegible]

و با او مقاربت کرده با شیر یا سوار نموده و بدانجانب فرستادم که در بین پای من لغزش شود و [illegible] و پای من شکسته [illegible]
گفت ای ظالم چرا تا چهل روز صبر نکردی که این لغزش و ضعف هم نمی‌آمد [illegible] بضم میم و سکون واو و لام [illegible]
لغت سندی است ماهیت آن درختی است عظیم و شاخهای آن انبوه و موزون و [illegible] و در ملک سند و بنگاله و فرنگ کثیر الوجود و در باغات [illegible]
[illegible] متوسط در بزرگی و کوچکی و اندک عریض و طولانی و املس و گل آن [illegible] صندلی رنگ و بسیار خوشبو [illegible]
تازگی هم بعد از خشک شدن و در موسم گرما که هنگام بارش است در ملک سند و بنگاله [illegible] ثمر آن بقدر عناب متوسط [illegible] بزرگی [illegible]
[illegible] بسیار و اندک شیرینی [illegible] طبیعت گل آن گرم [illegible] ثمر آن سرد و خشک و قابض [illegible]
و خواص آن [illegible] خشک [illegible] تخم آن [illegible] مسک [illegible]
و آشامیدن [illegible] پوست درخت آن جهت [illegible] البول [illegible] پوست درخت آن [illegible]
درد دندان [illegible] علامت آن [illegible]
صداع و درد گردن و شانه و غیرهاست جهت صداع بارد [illegible] گل خشک آن [illegible] جهت صداع [illegible]
[illegible] باعث [illegible] خواب [illegible]
[illegible] نیز ذکر یافت مومیا بضم میم و سکون واو و کسر میم [illegible] و الف لغت یونانی است بمعنی حافظ الاجساد [illegible]
عرق الجبال [illegible] بفارسی مومیائی نامند ماهیت آن [illegible] جبال بیرون می‌آید و بهترین همه آنست که در کوه
داراب که از توابع فارس است [illegible]
[illegible]
[illegible] مومیائی [illegible] در ایام حکومت فریدون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مومیائی [illegible]
[illegible] حکما و اطبا [illegible]
[illegible] فریدون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۶۰۹

[illegible]

سنگی عظیم بر روی آن گذاشته و مستحفظان نزدیک آن میباشند و در سالی یکمرتبه بحضور شصت کس و زیاده هم جمع شده آن سنگ را اندکی از جا کنده
که شخصی دران تواند رفت پس شخصی لنگی بسته اندرون آن میرود اندک آبی بقدر یک شیر یا یک نیم شیر گاهی بقدر زیاده و گاهی کمتر که از تراوش عروق
آن کوه در ته آن جمع شده است در آن مدت و بر بالای آن اندک و نقطهٔ روغنی مانند پرده نازکی منجمد گشته تمام آن آب را با اندک سنگ ریزه و گل که در ته
هست در آن بیرون آورده در دیگ بزرگی جمع میکنند و مستحفظان همه جمع میباشند و آن دیگ را بر آتش گذاشته چند جوشی میدهند تا مائیت
از مائیت و خاک و سنگ ریزه جدا گردد پس فرود آورده سر آنرا بسته مهر امیر میکنند و میگذارند تا خوب سرد گردد پس سر آنرا باز کرده آنچه بر روی
آن بسته شده است از مائیت میگیرند و هر مرتبه دیگر آن را بهمان رسم جوش داده میگذارند تا سرد گردد و مائیت آنرا باز میگیرند و همچنین تا مائیت دیگر در آن نماند
پس قدری برای الحکم بعنوان نذر و برای خود میگذارند و تتمه را جمیع آنها بر آن مهر نموده از برای سلطان حضور میفرستند و مجموع آنچه بدست می آید تا صد و پنجاه مثقال نهایت تا
دو صد مثقال در تمام سال جمع میشود و گاهی زیاده تا سه صد مثقال و گاهی کمتر و زیاده بر این شنیده نشده و در ورود آن نیز تاثیر و خاصیت بسیار است
چون در روغن گاو یا گل سرخ حل نمایند و عصاره نموده بیاشامند و یا تدهین نمایند و نیز از بعضی ثقات شنیده شده که در اراب دره کوهی است که از انجا مومیائی
دارابی اخذ مینمایند و دران دره از شگافهای کوه قطره قطره مومیائی میچکد و در زیر آن قاشق بزرگی نصب کرده اند و دران آنچه جمع میگردد آنرا میبرند و هم
میکنند و هر سال مستور ارسال حضور سلاطین مینمایند و نیز دارابی نیز از شگافهای سنگ بر می آید لیکن مکانی معین ندارد دارابی ندارد و کسانیکه باین
اینکار اند در این کوهستان رفته تجسس مینمایند و بر بعضی سنگها که علامتی از آن معلوم میشود آنجا با تیغی کوبیده نشان میگذارند و بعد از چند مدتی
آمده از انجا جوش شده است جمع نموده بر میدارند و گاه است که سالها سنگی از همان سنگ و جائی نیز بر می آید و گاه است که بر نمی آید و از جای دیگر از شگاف
سنگهای دیگر [illegible] بر می آید [illegible] شنیده شد که بعضی اهل آن دیار [illegible] و نیز در بعض
نواحی آنها جمع شده در بعضی مغارها و شگافهای کوه که میدانند که از آنها مومیائی بر می آید آنچه بسیاری دران مغارها و شگافها جمع کرده آتش بر افروزند
و بسبب گرمی [illegible] آتش از شگافها و درزهای سنگها چیزی بسیار بر می آید و بر آن شگافها و درزها منجمد میگردد و بعد سرد شدن آنها آمده آنها
جمع کرده میان خود تقسیم میکنند و میفروشند و این نوع است که نزد مردم بسیار و ارزان است و خرید و فروخت آن میشود و در نفع قریب بنوع
دوم است اما نوع اول که دارابی و ماخوذ از شگافها خالص و خالص است منافع بسیار دارد و قلیل الوجود است و بدست همه کس نمی آید چنانچه ذکر یافت
مگر آنکه قلیلی از آن از عمله یا از تجسس والتفات سلاطین یا از عمال [illegible] بطریق سرقه بدست آید و نیز چیزی شبیه به مومیائی بسیار
ضعیف العمل [illegible] از بعضی کوههای هند و دکن بعمل می آید و میگویند که از شگافها و مغارات میچکد و خوب خالص آنرا [illegible]
سرخ میگردد و مانند موم میباشد و کم یاب است و آنرا [illegible] اهل هند سلاجیت می نامند و خاصیت بسیاری برای آن بیان میکنند و میگویند که نوع [illegible]
[illegible] که آنرا انگوری نامند بسیار آنرا دوست میدارد و هر جا یافت [illegible] و خوردن [illegible] میشود و [illegible]
[illegible] سلاجیت [illegible] خالص [illegible] مومیائی انسانیه مشهور میان عوام است حکیم میر محمد مومن در تحفه نوشته که [illegible]
[illegible] مومیائی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بلکه با اطبا و جراحان مصر چنین گفتند که برابدان ایشان ادهان و ادویه چنید که حافظ آنها باشد از فساد و بپالند و او شان بعد از چند سال که خوب روغن ادویه
مالیده بوده و در قالبها از چوب گذاشته بر آن نام میت و قوم و قبیله آنرا نوشته و در خزائن محفوظ میداشتند و بعد از آن سه صد چهار صد سال
میشود که آنرا ترکیب نموده احیاناً اگر جسدی از آن اجساد بدست حکیمی از حکمای مصر یا جراحی آمد آنرا بجای مومیائی استعمال مینمایند چنانچه وصل خارج
چنانچه نزد حکیمی از حکمای مصر جسدی بود و قدری از آن بمن و به شیخ آورده و قدری از آن بمیر مفری الیه داده بود و او شان قلیلی با حقیر داده
تمام گوشت و پوست و عرق و بعض استخوانها با کمال صلابت و یکسان جسمی سیاه براق جسینده با بوی بسیار تند شده و بعض استخوانهای قحف
در آن باقی بود طبیعت آن تحلیل کرد از مومیائی کانی در حرارت و یبوست زیاده باشد افعال و خواص آن در اضمده و اطلیه و استعمال از خارج
شاید که قریب بمومیائی باشد در نفع و لیکن باید که داخل مشروب و غیر تجویز نبرد اگرچه بعضی گفته اند چنانکه ذکر یافت و اقرب که چنین باشد علاوه حرمت آن والله
اعلم و مومیای سنگ بچه که صاحب خلاصة التجارب نوشته و کیفیت صنعت آنرا ذکر کرده شاید از این قبیل باشد که بعض ادویه حافظه تقویت یافته از قبیل
ادویه مذکوره و غیرها بر بدن بچه سگ ساده زائیده شده مالیده و تا مدت در خمی کرده و در زمین دفن نموده باشند و یا آنکه در بلاد آن جاره یا پسته بدان محکم در
پارچه پیچیده و در زیر ریگ و خس مستور باشند تا بسبب گرمی تابش آفتاب تعفن و تحجیر تمام یافته بصورت صلابت و صدا ... گردیده ... بر آورده استعمال نموده باشند و یا بطور دیگر والعلم عند الله تعالی

فصل در بیان جودت مومیائی و کیفیت خواص و منافع و طرق استعمال آن

مفرداً و مرکباً بدانکه بهترین آن در آبی سیاه صاف براق نرم آنست که بوی بد نداشته و با نرگس بوی نفط طیب باشد
فرموده که بهترین آن آنست که چون جگر گوسفند را در آتش و زیچ بار بریزه شکسته شق کنند و بر آن بمالند التیام یابد و نیز گفته امتحان اصیلی مومیائی
آنست که بهمراه پای مرغ و یا خروس را بشکنند و بقدر یک دانگ از آن را در روغن گلسرخ حل کرده بکار برند و قدری بر آن بمالند اگر در عرض
یکشبانه روز جبر شکستگی پای او نموده باصلاح آورد خوب است و جید و اصیل و الا بد و غیر اصیل و گاه باشد که در عرصه هفت هشت ساعت باصلاح
آورد و امتحان دیگر آنکه مومیائی خوب را چون بدست گیرند مثل موم خالص بزودی نرم میگردد و بد و مغشوش مبدل آن صلابت بسیار دارد و دیر زود
و بحرارت کم نرم نمیشود و بهترین امتحانات آنست که جبر کسر اعضای انسان و اوجاع و تقویت باه و سائر قوی و غیرها در انسان تجربه نمایند
طبیعت آن در اول سیوم گرم و در دوم خشک و نزد بعضی خشکی آن غالب بر گرمی آن و صاحب شفاء الاسقام حار در دوم و یابس در اول
گفته و قوت آن تا چهل سال باقی میماند افعال و خواص آن مقوی ارواح و دل و مفرح و محلل مواد بارده و مقوی اعضای باطنی و ظاهری
و جهت ضعف رطوبات و مقوی باه و حافظ ارواح بدنی و تلطیف و سریع النفوذ و مفتح سده و جالی و جهت خوانیق و فالج و رعشه و لقوه و رفع سموم
دوار و صداع و وجع الفواد و تقویت معده و اختناق رحم و جمیع امراض بارده و نفث الدم و جراحت مثانه و سلس البول و ابتدای جذام و داء الفیل و ثقل
زبان و گزیدن عقرب و تحلیل اورام بلغمیه و جبر کسر و ضربه و سقطه و خلع نافع اعضاء الرأس و الاذن و الالیت و اللسان محلول مقدار یک حبه آن با آب
مرزنجوش جهت صداع بارد و سافج و شقیقه و صرع و دوار و لقوه و فالج و استرخاء و دو حبه آن با آب طبیخ صعتر فارسی و راسن ... جهت سبات
آشامیدن و بالیدن و سعوط نمودن و چکانیدن یک حبه آن در بینی و گوش با طبیخ مرزنجوش و با روغن زنبق و نیز سعوط یک حبه آن با یک حبه
مشک و کافور و جند بیدستر محلول در روغن بان جهت اوجاع بارده کهنه سر و ریاح و برودت دماغ و چکانیدن قطور آن در گوش و بینی
با روغن زیتون و عسل جهت ریاح مجتمعه در دماغ و آشامیدن یک حبه آن با آب طبیخ کرفس و زیره کرمانی جهت لقوه و نیز آب آن با آب صعتر فارسی
و آب جوشانیده باشند و جهت ارتعاش و چکانیدن یک حبه آن با روغن یاسمین یا گل در گوش جهت درد آن و مقدار یک شعیر آن با روغن ...
بنفشه ... با آب ... قطور آن و فتیله ممزوج بآن در گوش گذاشتن و جهت ثقل سامعه و ریش و قروح و آمدن چرک از آن نافع و ارسال ...
گفته قطور محلول آن با پیه ... جهت ... نافع ... با کافور ... با آب مرزنجوش جهت ...

۶۱۱

و امراض بلغمی و دلوک آن با عسل جهت لکنت زبان و ثقل آن نافع اعضاء النفض آشامیدن مقدار سه شعیره آن در ذنبه‌ هموری جهت لقوه ادام
از زنبیره و یکپیره آن با شیر الاغ جهت نفث الدم و رعاف و یحبیبین حلو آن جهت رعاف و بکتیراطآن با سکنجبین و یا با آب نعناع جهت رفع خناق و بکتیراطآن
با شراب ... جهت قوت و یا با طبیخ عدس و امثال اینها جهت وجع حلق و ورم آن گفته‌اند غرغره مقدار دو حبه آن با آب اصل السوس مقشر سه روز
... جهت خناق و بکطبیخ آن با آب عناب یا با سپستان و ماء الشعیر و اصل السوس مقشر سه روز متوالی ناشتا جهت سرفه و بکتیراطآن
با آب نعناع و یا با آب طبیخ زیره کرمانی و نانخواه و کرویا جهت نفخ قولون بار و مقویست اعضاء الغذا را آشامیدن بکتیراطآن با آب طبیخ زیره کرمانی
نانخواه و کرویا جهت نفخ و قولنج و ... و فواق و تخم ریح بلغمی معده و امعا و ازاله رطوبات مجتمعه در فم معده و سقطه و قرحه و ...
... سقطه و صدمه و ... مقدار بکتیراطآن با رب و انگشت گل ارمنی و یا با انگشت زعفران و آب برگ ... یا با آب برگ کاسنی و یا در خیار شنبر
جهت فواق ... آن با طبیخ تخم کرفس و زیره کرمانی جهت وجع طحال بکتیراطآن با آب کشنیز تازه و یا با آب ... جهت وجع و نفخ و بزرگی طحال بکتیراطآن
با ... و یا با آب کرفس تازه و یا با طبیخ آن و یا با طبیخ تخم ... جهت ... و ... با آب طبیخ ... با آب طبیخ
... آن ... باشند ... استسقا و همچنین آشامیدن یک ... آن با آب طبیخ افسنتین نافع اعضاء التنفس و التناسل آشامیدن یک
... آن با شیر تازه و ... و یا با ... جهت قروح و اوجاع احلیل و مثانه و آشامیدن ... از آن با آب طبیخ ... او ... جهت رفع
... و ... و خوردن ... و حبه آن با روغن گاو جهت رفع باد و ... و اوجاع معده و ... آن با آب طبیخ ... مناسب
جهت اختناق رحم و حمول ... آن مخلوط با ... جهت ... ابوال ... حمول آن با روغن زیتون یا روغن زنبق جهت
... و ... آن با روغن ... و ... آن ... ضماد ... و حوالی آن جهت تحریک
... آن با آب ... با ... یازده ... بیست ... بر روز متوالی محمد بن زکریا در کتاب ... نقل کرده ... اگر کسی
... باشد ... که ... در آخر حرکت ... با انزال ... سه عسل ... حل کرده بخورد و اگر ... المزاج باشد
با ... مناسب ... الاکثر ... اصل ... آن از ... انگشت ... مناسب مانند روغن گل و یا اشیای
... آب ... مرغ ... جهت ... اعضا ... و ... جدا شدن و پاره شدن آن و کسر عظم
و سقطه و ضربه و صدمه و امثال اینها خوردن و مالیدن آن بران موضع ... آشامیدن آن با شراب صرف و ... جراحات ...
و زردی ... آن با ... مقدار ... مرهم ساخته بمالند و جهت ... باطنی و ... آن در روغن گل ... یا روغن
... حل کرده و ... آن و اگر ... باشد مالیدن بر آن موضع و خوردن آن نیز نافع ... آشامیدن ... آن با طبیخ
افسنتین و یا ... و یا با ... مناسب دیگر ... الشهوه و ... آن با طبیخ ...
... مناسب دیگر ... جهت ... مناسب ... آن ...
مالیدن آن ... روغن ... جهت ... آشامیدن بکتیراطآن با شراب صرف ... و همچنین ... قیراط
آن با ... و یا با ... آشامیدن ... جهت ... آن با طبیخ ... و یا با آب ...
... و یا با آب ... [illegible]
و یا با ... [illegible] ... و ... [illegible]
... جهت ... اطفال ... آن ...
آن ... و خواص آن ... با آب طبیخ ... و ... آن ...

[illegible] و بواسیر خونی و ریحی و درد گرده و مثانه و آلات تناسل آشامیدن آن [illegible] و کرم [illegible] مجربات [illegible] و اگر قبیل [illegible] آن [illegible] بواسیر مفید است [illegible]

آن [illegible] و قبیل [illegible] برگ آن شبیه به برگ [illegible]

[illegible] **افعال و خواص** آن مقوی [illegible] و ارواح و معده و محلل [illegible]

[illegible] خفقان [illegible] سودا [illegible]

[illegible] و آشامیدن [illegible] خفقان [illegible]

[illegible] مثقال [illegible]

[illegible] آشامیدن آن [illegible]

[illegible] مثقال [illegible] بتدریج [illegible] مثقال [illegible]

[illegible] نبات آنرا [illegible] برگ و گل [illegible]

[illegible] مزاج [illegible] حیوانی [illegible]

[illegible] آنرا [illegible] گل آنرا [illegible]

[illegible] آنرا [illegible]

[illegible] اول سال [illegible]

[illegible] آنرا [illegible]

[illegible]

[illegible] ارواح [illegible] نبات آنرا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سیاه رنگ گردد [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] **فصل المیم مع الباء** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

افعال و خواص آن [illegible]

[illegible]

تا آب ببیاشامند و چشم کشند اللسان چون یکجزو آن را با نمک و فوتنج و زعفران و مرو سرکه و عسل حل کنند و بر زبان ضماد نمایند رفع ثقل آن
و لکنت و تعسر تکلم نماید مجرب گفته اند اعضاء النفض آشامیدن آن جهت تفتیت حصاة و ادرار بول و ضماد آن بر پستان جهت ادرار شیر و رافع تحجر
آن و در آن الخوض تکمیق آن جهت رفع عطسه و لرزه و بر اطفال رافع خوف و جستن ایشان از خواب و دیدن خوابهای پریشان و
درست است جهت قضای حاجات موثر دانسته اند مهربار بفتح میم و سکون ها و دال مهمله ماهیت آن صاحب خلاصة التجارب نوشته لغت کشمیر
گیاهی است مانند گز شاخهای بسیار دارد و کبود و شکل همیشه بهار و برگهای آن باریک و دراز و گل آن باریک و دراز و گل آن همیشه رو بآفتاب دارد
و بهر طرف که میل مینماید این نیز میل میکند و بیخ آن بقدر چندوار بزرگ و سفید رنگ در کوهستان کشمیر کثیر الوجود و صیادان انجا بیخ آن را مانند شیر
می پزند و تیر را بدان آلوده بهر حیوان شکاری که میزنند در ساعت می افتد و می برد آن را می گذارند تا خوب سرد گردد و جمیع زهر از بدن آن حیوان باز
با خون در محل زخم جمع میگردد و آن موضع سطبر میشود پس آن موضع را بریده می اندازند و تتمه گوشت آن را میخورند و میگویند ضرر و سمیتی ندارد و
بیخ مطبوخ آن در قوت و ضعف چنان است که بیخ بر عضوی فرو می برند تا اندک قطره خونی جاری گردد پس محل زخم را پاک مینمایند و قدری از آن بیخ بر آن
میگذارند اگر فی الحال نشویند از پوست سرایت میکند بگوشت و سوزش و خارش عظیم در بدن حادث مینماید و سمیت میسازد و اگر علاج نکنند
هلاک میسازد و اگر فی الحال عضو را پاک بشویند و بروغن چرب نمایند و بر آن تریاقات بمالند مضرت نمیرساند و علاج آن اگر در خارج باشد مجمر بگذارند
و بگشایند و زلو بچسپانند و بعد از آن بر آن تریاق بمالند و شستن آن موضع ببول در اول حال بغایت نافع است مهلبیه بضم میم و فتح
ها و لام مشدده و کسر با و موحده و فتح یاء مثناة تحتانیه و ها بفارسی فرنی نامند ماهیت آن از حلواهای لذیذه است که از شیره آرد برنج و شیر
و شکر ترتیب دهند بدین نحو که آرد برنج را در آب شیره میکشند و با شیر طبخ میدهند تا شیره برنج پخته گردد و بقوام آید پس شیره شکر صاف کرده
در آن می ریزند آن قدر که آن را شیرین گرداند پس چند جوشی داده فرود می آورند و در ظرف چینی می ریزند اگر خواهند در هنگام فرود آوردن
چند دانه هیل و الکوبیده با قلیل مشک در گلاب بشیره کشیده داخل مینمایند خوشبو و لذیذ میگردد و تناول مینمایند بعد از سرد میگردد و این مخترع
دو[illegible] است که بجهت مهلب بن مغیره ترتیب داده بود و برای رفع قی که او را عارض شده بود از پختن [illegible] منسوب باو طبیعت
آن گرم و تر افعال و خواص آن جهت مالیخولیا و جنون و درد سر و هم فربه نمودن بدن و تولید خون صالح و منی و تقویت باه و رفع
سودا نافع است **فصل المیم مع الیاء المثناة التحتانیه** میبه بفتح میم و سکون یاء موحده ماهیت آن [illegible]
که از شراب و یا با آب انگوری مرکب نمایند **افعال و خواص** آن مفرح و منبسط و مقوی معده و در قرابادین کبیر نسخه آن ذکر یافته میسن
بفتح میم و سکون یا و فتح سین و نون نیز آمده و بواو بجای نون نیز دیده شد لغت عربیست بیونانی لوسوس و لطوس نیز نامند ماهیت آن درختی
است عظیم برگ آن شبیه برگ کرفس و بار زواند بسیار ثمر آن بزرگتر از فلفل و شیرین و خوش طعم و خوشبو و شبیه بشکل آمل بزردی و [illegible] گفته
بقدر کنار کوهی و سیاه با تندی است و چوب درخت آن مایل بسیاهی و سرخی و صلب و خوشبو و بری و بستانی می باشد طبیعت
آن در دوم گرم و خشک و بستانی آن معتدل **افعال و خواص** آن آشامیدن ثمر آن جهت سرفه و تقویت معده و حبس اسهال و تنقیه
رطوبات و لبن آن اهل شام برای سرفه مستعمل دارند و دهقانان بنشاره چوب آن جهت قرحه امعا و مفید الاورام والبثور ضماد آن جهت
داء الفیل و تحلیل اورام مجرب دانسته اند الزنیه طبیخ آن جهت استحکام نمودن بیخ موی و منع آن از سقاط و چون شاخ و بیخ آن را سوده
بر اورام صلبه بندند تا سه روز متوالی و هر روز تجدید نمایند در تحلیل آن موثر و در رفع فتق نیز مجرب گفته میسنون بفتح میم و سکون یا و فتح سین
مهمله و ضم نون و سکون واو و نون بفارسی کرم ایوب نامند ماهیت آن جسمی است حجری باریک طولانی بمقدار تخم خرما و از آن بلند
تر نیز و سفید خاکستری رنگ اندک رخو گرفته و گفته اند نوعی از زبد البحر است طبیعت آن گرم و خشک **افعال و خواص** آن آشامیدن آن

[illegible]

از جهت استسقاء و سپرز و رفع صلابت حصاة و درد گرده و حقنه جهت نافع و در بر آن تجفیف رطوبات جروح و قروح و التیام دهنده آنها و قروح سر و در سائر افعال مانند دار البحر است مذکور شد میعه سائله بکسر میم و سکون یاء مثناه تحتانیه و فتح عین مهمله و بالف عربی است و بهندی سلارس نامند و درخت آنرا الفرنگی استراکه لیکیدا گویند یعنی نرم و میعه مشتق از میعان است ماهیت آن صمغ و یا لبن درختیست بسیار خوشبو و گفته اند درخت آن شبیه به درخت سفرجل است و آنرا در بلاد و شام عبهر نامند و گفته اند صمغ درخت مر آن است و اصناف میباشد و آنچه خود از درخت تراوش کند مانند صموغ دیگر بهترین اصناف است و رنگ آن اشقر مائل بزردی و القوام و عسل میباشد و آنچه از قشر و اجزای درخت آن افشره نمایند مائل بسبزی و غلیظ تر میباشد و این متوسط است و آنچه اجزای درخت آن را در آب طبخ میدهند و میمالند و صاف میکنند پس آنرا به جوش آرند تا غلیظ میگردد و سیاه و ثقیل میباشد و این مسمی بمیعه یابسه است و صاحب کتاب مرشد گفته یکنوع آن سفید میباشد و یکنوع سرخ بالجمله قوت آن تا ده سال باقی میماند طبیعت آن در سوم گرم و در دوم خشک افعال و خواص آن مقوی و محلل ریاح و مفتح و ملین و با قوت قبض و تجفیف اعضاء الرأس و النفض و الغذاء و النفض جهت سرفه و زکام و صداع و گزاز و رعشه و انحدار رطوبات از دماغ و تنقیه آنها و درد سینه و گرفتگی آواز و تقویت اعضای باطنی و استسقاء و سپرز و گرده و مثانه و ادرار بول و حیض و درد کمر و رکبین و آشامیدن آن به آب گرم مسهل بلغم و حقنه تام و طلای مطبوخ آن با روغن زیتون جهت صداع و گزاز و رعشه و ماندگی اعضاء و بخور آن نیز جهت نزلات و گزاز و فتور آن جهت امراض گوش و بر پاچ و غلیه آن و فرزجه و بخور آن نیز جهت احتباس حیض الا و جاع و غیره اعضاء آن جهت اوجاع مفاصل و نقرس و در ضماد انها مقوی فعل آنها و طلاء آن جهت جرب و آشامیدن سه درم آن با انگبین جهت جذام و بخور آن نیز مضر ریه و مصلح آن عسل مقدار شربت آن یکمثقال تا سه درم بدل آن روغن یاسمین و چند بیدستر و نیز بعضی بوزن آن قطران و نیز آن نصف رطل آن است و از اجزاء اعظم المیعه السائله است میعه یابسه ماهیت آن نیز بعضی صنف سوم میعه سائله است که ذکر یافت و نیز بعضی ثقل صنف دوم است که اجزاء درخت آنرا افشرده و صاف آنرا بیگیرند و نیز بعضی ثقل طبیخ آن است طبیعت آن در گرمی و خشکی زیاده از میعه سائله افعال و خواص آن با قوت قابضه و مساوی در افعال آن جالینوس گوید و نافع در رافع القوه و ضرر سوداوی و بائی و حمول آن جهت خون بواسیر نافع و حیض و مسقط جنین و رافع انضمام فم رحم و مصلح آن و در سائر افعال میعه سائله المضار مصلح آن زیاده مقدار شربت آن تا دو مثقال بدل آن جاوشیر است میفختج بفتح میم و سکون یا و ضم فا و سکون خاء معجمه و فتح تاء مثناه فوقانیه و جیم معرب میپخته فارسی است و بیونانی غلیقن نامند یعنی عقید العنب ماهیت آن آب انگور است که در طبخ زیاده از دو ثلث آن نسوزد و غلیظ گردد و مائل بترشی باشد و در گیلانات آنرا دوشاب ترش نامند چون با خاک دوشاب بجوشانند شیرین گردد آنرا دوشاب گویند و بعربی دبس و در دبس ذکر یافت و گاه در آن هیل و جوزبوا و قرنفل و امثال اینها اضافه مینمایند طبیعت آن در دوم گرم و در اول خشک افعال و خواص آن موافق سینه و ریه و آبله و حصبه و سعال و نفث و تلیین طبع و مبهی باه و جهت وجع گرده و مثانه نافع و داخل شراب خشخاش معروف بدیاقوذ کرده میشود و المضار و محرورین اکثار آن مولد صفرا و مصلح آن میوه های مز و ترش بدل آن دوشاب انگوری است باب بیست و نهم در بیان ادویه که حرف اول آنها نون است

فصل النون مع الالف

نارجیل بفتح نون و الف و کسر را مهمله و جیم و سکون یاء مثناه تحتانیه و لام معرب نارگیل هندی است زیرا که هند تازه آن را نایل و خشک آنرا کهوپره نامند و افرنگی کوکوس انکلیس و بعربی جوز هندی ماهیت آن ثمر درختیست و اکثر نباید در سواحل دریا شور و کهن و بنگاله یافته میشود و در تلیپار بسیار کثیر الوجود و درختیکه قریب بدریا شور باشد و آب شور بپای آن برسد ثمر آن بهتر و لذیذتر و شیرینتر و چرب تر میباشد و باختلاف اراضی بلاد از هفت هشت سال بعد غرس تا قریب بصد سال ثمر میدهد و ثمر آن مانند خرما در خوشه میباشد الا آنکه خوشه آن بزرگ و در هر خوشه هفت تا ده پانزده عدد و درخت آن نیز شبیه بدرخت نخل

الا آنکه بیرون آن کمتر و شاخهای آن نیز شبیه بشاخهای نخل الا آنکه برگهای آن بلندتر بعرض یک بدست و بلندتر و صلب تر و جاروب سازند از چوب

وسط برگ آن بسیار زند خصوصا ببلاد هندیه و درخت بسیار معمر و پا معیاش و ثمر آن سه پوست دارد اول سبز رنگ خشن پهنای یک انگشت

دو رخامی شبیه ریشهای آن نرم و صلب و بعد رسیدن خشک شدن با غیر میگردد و آنرا جدا نموده و خیسانیده کوبیده ریشهای آنرا جدا نموده ریسمان

لنگر جهازات کشتیها سازند بجهت آنکه آب دریا شور و پوسیده و فاسد نمیگردد دوم پوست دوم آن صلب سیاه رنگ و بر

سر آن سه نشان دو کوچکتر و صلب اندک براق شبیه بچشم سبوی اندک بزرگتر و غیر براق شبیه بدهن آدمیان جدا

بلی نشو و نما مینماید و از همانجا نیز بعد از کمال رسیدگی شروع بروئیدن درخت مینماید و در هنگام ... بودن آب در آن باشد

سوراخ مینمایند و آب آنرا از آن برمی آورند و بعضی مردم سر آنرا بمقدار درهم بزرگی سوراخ کرده مغز آنرا ... آن بریده برمی آورند برای

غلافهای آن درست بماند برای ساختن قلیان و بر آن آب نی نصب نموده قلیان بسیار زند و اکثری ... مغز آنرا برمی آورند و میخورند و

حلویات از مغز آن ترتیب میدهند و در اکثر بلاد مردم آنجا ... شیر ... بطریق

بجهت آن ... طعام ... روغن آن ... و ... اکثر بلاد ... سوم آن نازک

... آن ... الاکل ... شیرین و لذیذ و ... بسیار است ... آب آن

... چون ... آن تازه سفید لطیف شیرین ... و بهترین آن

که ... طبیعت آن ... تازه در وسط دوم گرم و در اول خشک و طبیعت خشک آن در آخر دوم گرم و در اول

دوم خشک ... در سوم گرم و در آخر دوم خشک آب آن در اول گرم و تر و همه اجزای آن با رطوبت فضلیه افعال و خواص آن مقوی

حرارت غریزی و مسمن بدن و مولد اخلاط صالح ... جهت دفع مواد بارده بلغمیه و سوداویه ... و فالج و ... بالیخولیا و ... مثال

... اعضاء الغذاء ... جگر و قرحه باطنی و ... و ... گرده و ... کمر ... آن

و ... مثانه و درد آن و با شکر مولد خون صالح و مقوی حرارت غریزی ... آن ... و ... بتحلیل ...

آن با شکر و نبات و در ... مشایخ احتیاج باصلاح ندارد و در ... میوه های ترش ... مضر ... آن ...

و ... آن ... نمودن و میوه های ترش ... خوردن ... مضر آن ... خوردن ... بقدر چهار

مثقال ... گویند ... چیل ... مقدار ... آن ... مثقال

و از آب آن ... با ... جهت ... و تقویت باه نافع و سرکه آن در اول گرم و در

سوم خشک ... گفته اند افعال و خواص آن آشامیدن آن مسهل و مخرج ... کرم شکم و حب القرع جهت ...

و ... طبیخ ... آن ... پوست آن ... طلای آن رافع کلف و ... جگر ...

رنگ ... روغن آنرا ... آنکه مغز آنرا کوبیده و جوشانیده از آن روغن اخراج مینمایند جهت

تقویت ... ورم ... و تحلیل ... آن و اخراج ... حب القرع ... و ... سفید

... تازه آن ... آشامیدن ... جهت ... النفع ... قسم دوم آنکه مغز

تازه ... کوبیده ... آب گرم ... صاف کرده ... بسیار ... آن آب را ... تا ... آن

... نمایند ... روغن گاو ... و ... جهت

... آن جهت جرب و قوبا و قروح ... نافع ... نارجیل ... نافع ... جایگاه و ...

وکسر راء مهملتین و یاء مثناة تحتانیه بفارسی نارجیل دریائی نامند ماهیت آن ثمر درختیست که در جزیره که بر خط استوا البطول گویند میباشد در جزیره واقع است
میشود و در جای دیگر بهم نمیرسد و درخت آن بسیار شبیه بدرخت نارجیل هندی و ثمر آن طولانی دو عدد با هم پیوسته و آنرا نیز پوست میباشد الا آنکه پوست
دوم این از آن صلب تر و املس و پوست سوم متصل بمغز این اندک ضخیم تر و مغز این ضخیم تر و صلب تر و گرانتر بعضی بضخامت عرض دو انگشت و زیاده هم
دیده شده و هیئت این ثمر از نارجیل هندی و در تری و تازگی اندک چرب و بسیار سفید و لذیذ تر از مغز نارجیل هندی است و مغز خشک آن بسیار
صلب و قریب بصلابت عاج و چون کهنه گردد میل بزردی و سرخی و تیرگی و تلخی مینماید و هر چند کهنه تر میگردد تیرگی و تلخی آن زیاده میشود و از او دو عدد جدید
هست و قریب یکصد و پنجاه سال میشود که پی بمنفعت آن برده اند و آن جزیره را هشت نه سال است که یافته اند و الا قبل از آن از روی آب میگرفتند
و هر کس بوهم و خیال خود چیزی گفته و نوشته اند طبیعت آن مرکب القوی و بعضی گرم و تر در اول و بعضی در دوم دانسته اند و هر چند کهنه تر شود
حرارت و یبس آن زیاده میگردد افعال و خواص آن با قوت تریاقیه و حافظ قوت و گفته اند چون هر هفته یک مرتبه یا دو مرتبه بقدر یک حبه تا دو حبه
از آن بگلاب بر سنگ سماق سائیده میل نمایند بدن را از اکثر امراض مانند حمی ربع و حمیات مرکبه و امراض بارده مثل فالج و لقوه و رعشه و اوجاع مفاصل
و مانند اینها محافظت مینماید و دافع اذیت هوای وبائی و اختلاف آنها و جاذب اخلاط ردیه فاسده و سمیه از عمق بدن است و چون مقدار
چهار پنج حبه آن را سوده بصاحب هیضه و یا شارب سموم بخورانند و قی فرمایند مادام که سمیت در بدن او باقی است قی آورده و اخلاط فاسده
سمیه را دفع نماید و چون بالتمام دفع گردد دیگر قی نیاورد و نیز از خواص آن است که چون در بدن اخلاط فاسده نباشد تحریک قی نمی نماید و بتجربه
آشامیدن آن با شیر گاو تازه دوشیده جهت افیون خورده و بیش و امثال اینها و چون بصاحب حمی بلغمی در ابتدای احساس
قشعریره مقدار یک حبه تا دو حبه آنرا سائیده بخورانند و قی فرمایند تخفیف بسیار در عوارض آن حاصل میگردد و نفع میبخشد و طلای آن
بر موضع لسع عقرب و زنبور و رتیلا و افعی و سایر هوام زهردار دافع الم و نکایت آن مقدار شربت آن از یک قیراط تا دو قیراط گفته اند مؤلف گوید
شاید این سبب اختلاف امزجه و بلدان و اهویه یا کهنگی و نوی آن باشد زیرا که تر و تازه آنرا اکثری مقدار بسیار تا یک درم هم خورند
و مطلقا تفاوتی در امزجه ایشان بهم نرسیده و همچنین جهت اکثر امراض مذکوره فایده بران مترتب نگشت تحمل که خواص مذکوره متعلق
بکهنه آن باشد اینقدر بتجربه رسیده که اکثار تازه آن در امزجه حاره یابسه باعث هیجان و ثوران حرارت است و اندک تقویت باه می بخشد
والله اعلم و گفته اند آشامیدن آب در پوست آن نیز با تریاقیت و دافع سموم است و پوست نازک بالای مغز آن نیز در خواص قریب بمغز آن
است و قائم مقام آن وجب نارجیل بحری و در قرابادین کبیر ذکر یافته نار دین بفتح نون و الف و کسر راء و دال مهملتین و سکون یاء مثناة تحتانیه
و نون ماهیت آن گفته اند سنبل رومی است جهت آنکه در سنبل است مؤلف اختیارات بدیعی گفته نخی است در رنگ شبیه بامیران و عروق الصفر
و بشکل اسارون بار ریشهای بسیار و ریشه این بار یک تر از ریشه اسارون و بهترین آن قوی تازه خوشبوی است که مایل
بسفیدی باشد و زبون طبیعت آن در دوم گرم و در سوم خشک افعال و خواص آن جهت اوجاع الراس و الغذاء و النفخ آشامیدن یکدرم آن جهت
فالج و لقوه و یرقان و منع انصباب مواد بمعده و جهت ادرار بول و حیض و تحلیل اورام رحم و اکتحال آن موی مژگان بروانند و بنا بر آن اکتحال مناسب
و جالینوس در طبیخ آن نیز جهت اوجاع کرده و امراض رحم نافع و مضر به مصلح آن کثیرا و عسل مقدار شربت آن یک درم بدل آن سنبل هندی
است نار فارسی بفتح نون و الف و کسر راء مهمله و فتح فاء و الف و راء و سین مهملتین ماهیت آن صاحب منهاج گفته
نوعی از مرض نفوشش است که از نواح فارس می آورند و با شوعات دیگر منفوشش می نمایند و صاحب تحفه نوشته که مقدار او
اشتباه نموده نار را ابتدای نار فارسی که رمان است حمل نموده و چه بسا آنرا فهمیده ممکن است که نوعی آتش باشد
جهت آنکه مرض نفوشش بثورات سیاه است بسبب سموم و احتراق اخلاط مانند آتش چنانچه نار فارسی اسم مرض حار است

در ظروف سفال کنند و ... اقلیمیا آن مقدار ... نیم ... که ... آتش ... بر روی آن ...

نارقیصر بفتح نون و الف و کسر رای مهمله و فتح قاف و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح صاد و رای مهملتین بهندی ناگکیسر گجراتی نامند ماهیت آن
اختلاف عظیم است انطاکی گفته نباتی است با کیساق باریک سرخ مائل بزردی و گل آن نیز مائل بزردی و خوشبوئی و از روم آورند و در مصر [illegible]
الحمام گویند و گویند شقائق النعمان است طبیعت آن گرم و خشک در دوم افعال و خواص آن مفرح و آشامیدن آن جهت تقویت معده و جگر و تحلیل
ریاح و مغص و تفتیح سده و ادرار بول و حیض و طلای آن جهت تحلیل صلابات و اوجاع مفاصل نافع مقدار شربت آن یک مثقال است نارکیوا
بفتح نون و الف و کسر رای مهمله و فتح کاف و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح واو و الف ماهیت آن گفته اند ارکیواست و نیز ابن بیطار و جماعتی
ولیکن از تعریف او دو چیز ظاهر نمیشود و بعضی خشخاش زبدی دانسته اند نبات آن اکثر در آجام و مواضع سایه دار و تنها ای بسیار روید و تا یک قامت بلند
میگردد و برگ آن شبیه ببرگ زیتون و از آن کوچکتر و سبز و ملس و بسیار نرم مانند حریره و گل آن شبیه بگل خیری و ثمر آن بقدر سندقی و در آن تخم
او کم اللون یعنی تیره رنگ و تند و تیز لذاع و بعضی آنرا فلفل الماء دانسته اند و بعضی گفته اند که غیر آنست و با جمله طبیعت آن گرم و خشک
در دوم با حدت و لذاع افعال و خواص آن آشامیدن آن [illegible] با عسل [illegible] ملین و محلل ریاح غلیظه و اخراج کننده
بلغم لزجه و طلای خاکستر درخت آن و یا برگ سائیده آن رافع کلف و نمش و آثار جلد و ساقط کننده موی و باعث [illegible] الاورام
طلای آن محلل اورام [illegible]
[illegible] رنگ گرداند نارمشک بفتح نون و الف و کسر رای مهمله و میم و سکون شین معجمه و کاف لغت فارسی است بعضی مسک الرمان و آنرا
[illegible] نیز نامند و در [illegible] ماهیت آن اختلاف است بعضی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] افعال و خواص آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ماهیت آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] افعال و خواص [illegible]

٦١٨

[illegible]

در ترشی آن لزوجتی است که موافق نزلات سینه و سرفه حار است خصوص که با پوست از میان دو پاره نموده و تخمهای آنرا برآورده و قند [illegible]
کوبیده بر آن پاشیده بر آتش گذارند که دو سه جوشی بخورد و پس بر داشته نیم گرم بکمند آب آنرا صبح ناشتا اعضاء [illegible] آشامیدن آسان [illegible]
اسهال صفراوی و تسکین حدت آن خون و مدر صفرا و رافع خمار و امراض حاره صفراویه [illegible] شربت مطبوخ آن با شکر [illegible]
[illegible] بغیر صحیح و اکثار آن [illegible] ناشتا [illegible] آن شکر [illegible] پوست زرد آن مفرح آشامیدن [illegible]
آن که خشک کرده باشند با آب جهت رفع قی و غثیان [illegible] اخراج کرم شکم مجرب [illegible] ضماد آن با سرکه جهت درد سر بارد و حار و ضماد
[illegible] همراهی آن تمامه از پوست و مغز و تخم جهت [illegible] و جوشانیده [illegible] نرم کردن جلد بدن [illegible] اعضاء النفض والسموم
آشامیدن آب نقوع پوست و شکوفه آن جهت عسر ولادت [illegible] بوئیدن با پوست و برگ آن مفرح و رافع طاعون [illegible]
[illegible] السموم تخم آن با تریاق [illegible] درخت آن [illegible] بوئیدن [illegible] رافع طاعون است
[illegible] شکوفه آن [illegible] مقوی [illegible] محلل [illegible] و عرق آن [illegible] افعال و خواص آن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گلاب [illegible] آن و قوت آن در
[illegible]
[illegible] افعال [illegible] پوست و گل خشک
[illegible]
[illegible]
پوست [illegible] طبیعت آن گرم و خشک
افعال و خواص آن موافق سینه و سرفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

شب در آب بخیسانند و صبح صاف کرده قدری قند و یا عسل اضافه نموده بنوشند چند روز پیهم تا آنکه انهار زائل گردد و حکیم میر عبد الحمید در حاشیه تحفه نوشته
که در چهل روز بتجربه رسیده که زائل گشت و چون زردی آنرا شب در آب بخیسانند و صبح آب آنرا صاف کرده بیاشامند با برگ نباتی تا چهل روز داء الحیه
را زائل گرداند و آشامیدن مقدار یکچه از عطار آن با برگ تنبول مقوی باه و لیکن چون بسیار گرم است خطرناک اولی آنست که محرور المزاج مرتکب
آن نگردد و طلای آن نیز مقوی باه و انعاظ است و چون مغز تخم آنرا کوفته اندکی آبی بر آن پاشیده در صره بسته بر جرب یابس خوب بمالند تا آنکه
روغن از آن برآید و چون روغن آن کم گردد باز اندک آبی بر آن بپاشند بر هم زده صره را بسته باز بمالند و روز با آب گرم بشویند در چند روز
پیهم زائل گرداند و جرب رطب را نیز مفید و خصوص که روغن آنرا بر آن بچکانند که آن صره را بفشارند تا روغن از آن برآید و یا بطرز
روغن بادام روغن از تخم آن اخذ نموده بر جرب رطب بچکانند و قتیلی از مرهم … بر آن بپاشند در چند مرتبه زائل سازد و تا نخواه بفتح
نون و الف و نون و فتح خاء معجمه و واو و الف و ها لغت فارسی است یعنی طالب نان … نیز … و بعربیه کمون ملوکی و بهندی
اجواین نامند ماهیت آن تخمی است شبیه بانیسون و از آن ریزه و اشقر مائل بزردی … و باندک تلخی … قوت آن تا چهار سال باقی
میماند و مستعمل تخم آن و بعضی تخم صعتر جبلی و بستانی دانسته اند و نیست چنین و بهترین آن زرد مائل بسرخی تازه تند طعم خوشبوی آنست طبیعت آن در اول
درجه سوم گرم و خشک و بعضی در آخر آن گفته اند **افعال و خواص** آن با قوت ملطفه تریاقیه و طبیه محلل ریاح و عصارات الراس آشامیدن آن
جهت فالج و رعشه و استرخا و قطور آب مطبوخ آن در چشم جهت جلای کمنه و آنچه از حدقه غیر آن بجا و یافته شود و در گوش جهت ثقل سامعه
اعضاء الراس و الغذاء و النفض جهت درد سینه و دفع رطوبات و منقیه چرک و لزوجات آن و تفتیح سدد و تقلب قلب و تلطیف بطون و تحلیل ریاح
و صلابت کبد و طحال و رفع مغص بچی و آنچه بسبب دوای آتش شدید الحکاکه و مسهل قوی مانند ماهودانه و امثال آن عارض شده باشد و جهت قوت
و قی و غثیان و حشا و آروغ و بدبوی و تخمه و ریاح و قراقر و هضم طعام و دفع فساد و اشتهاء بلت برودت معده و کبد و احشاء و عسر البول حصاة
و منعی و مسحق احشاء کبد و گرده و مثانه و مسکن مغص و مقوی و ملین معده و کبد باردین و مدر بول و حیض و شیر و عرق و استسقاء الغید
ناشتا خوردن آن و در زمان سرد اخل کردن با عسل و شراب جهت احتباس بول مبرودین و اخراج کرم معده و حب القرع و با سکنجبین جهت
محرورین و جمیع امراض جسم و کسیکه بد ذائقه او طعمه لذیذ نیاید و کوبیده آن با مغز گردگان سوخته رافع ترخمر و ناشتا خوردن آن رافع سنگ گرده
و مثانه و از مجربات شمرده اند و چون در آب لیمو آنمقدار که آنرا بپوشاند و یک انگشت بالای آن آید بخیسانند و خشک کنند و هفت مرتبه تکرار نمایند
جهت اعاده شهوت باه یا بوسیلن مجرب گفته اند النزیتا آشامیدن سه مثقال آن که در یک رطل شیر جوشانیده باشند تا بنصف رسیده باشد با یک اوقیه
قند سفید که بالای آن بحوم خورده شود باعث فربهی بافراط گردد و خوردن و طلا نمودن آن بریدن بالخاصیت موجب تازگی بشره و با عسل داء
برص و بهق و آثار جلد مقوی فعل آنها الحمیات آشامیدن آن جهت حمیات بارده فربه کهنه خصوص ربع و نطول آن دافع ناقص السموم آشامیدن
آن تریاق سموم و نهش هوام و مضرت افیون و جهت ترک عادت آن و نطول آب گرم آن جهت رفع اذیت عقرب گزیده سریع الاثر و بخور آن با ابیج
و خرزجه و خشک آن جهت تنقیه رحم از رطوبات بدبو و تخفیف آن و ضماد آن با نمک و ترمس و زعفران جهت ورم اشنیثین الاوجاع و الاورام و الشقور
ضماد آن با سفیده بیضه صریح جهت ناف برآمده مجرب و با عسل جهت درد جمیع اعضا و تحلیل اورام خصوص با طین قیمولیا از مجربات شمرده اند و بقدر
جهت خون منجمد … جلا … و بار … جهت شور … المفنا … مصدع محرورین و اکثار آن مورث ظلمت بصر و زرد … بدن مصلح آن
کشنیز و سقل شیر و … و منی … انکه تخفیف این … مصلح آن ترمس مقدار شربت آن تا سه درهم بدل آن در …
بواسیر و سقوط … و … و سفوف و شراب و عرق … آن در قرابادین ذکر یافته و عرق آن که بدستور متعارف عرق
کشند طبیعت آن گرم و خشک **افعال و خواص** آن جهت فالج و رعشه و امراض عصبانی و عسر النفس و تحلیل ریاح و تقویت اشتهاء و دفع بلت

٦٢٥

۶۲۱

بلت معده و دستسقا مفید و چون با دارچینی و گاوزبان عرق کشند در تفریح نایب مناب خمر واستعداد [illegible] و روغن آن که بتقطیع و انبیق مقطر نمایند جهت
تحلیل ریاح و درد و تکمیر نمود اورام بارده بهترین ادویه است **فصل النون مع الباء الموحدة** نبید بفتح نون و کسر باء و سکون یاء مثناة
تحتانیه و دال مهمله لغت عربیست بمعنی منبوذ و فقاع بمعنی نبیذ بوزه نامند ماهیت آن اسم جنس جمیع مسکرات مائع است غیر از خمر و آن انواع است
و عبارت از نقوعات مسکره حادثه است مراد از آن شهور مصنوع از اشیای است که فقاع میباید و فقاع قسمی از آنست که از آب انار و سایر میوه ها و حبوب [illegible]
[illegible] و آن مقدار بگذارند که بجوش آید و مسکر گردد و چون بگذارند که بجوش آید و مسکر گردد و آن هنگام آنرا [illegible] نامند و از عسل [illegible] بنده است طبیعت
مطلق آن گرم و خشک **افعال و خواص** آن جمله آن محرق خون و مضعف دماغ و مکدر حواس و مولد سودا و سوداوی مزاجان و صاحبان
اورام سوداویه و طحال را مضر و دستور صنعت آن نزد متقدمین آنست که هر چهار زبیب و خرما و سنجد و سایر میوه ها و یا بسر یعنی غوره خرما سازند
باید که آنرا در دو مثل آن آب یکشبانه روز بخیسانند پس بجوشانند تا ثلث آن برود پس در ظرفی کرده سر آنرا محکم بسته تا پنج شش ماه بگذارند تا بعد
پس استعمال نمایند و نزد متأخرین آنست که با پنج مثل آن آب بجوشانند تا بنصف رسد پس دستور مرتب نمایند و آنچه از حبوب سازند باید که آن
مقدار بجوشانند که متحلل گردد و با آب یکسان شود و با مثل وزن آن هر شیرینی که خواهند از شکر و عسل و دوشاب و امثال اینها آمیخته بگذارند تا بعد
از یک هفته صاف کنند و بکار برند و جهت تقویت و اصلاح آن بعضی از ادویه مفرحه و مقویه باشند جوزبوا و قرنفل و دارچینی و زعفران و عود و [illegible]
و امثال اینها از هر یک بازای هر ده رطل [illegible] مکوفته در پارچه بسته از اول طبخ تا آخر در آن اندازند و آنچه از عسل و شکر و دوشاب و امثال اینها سازند
باید که با مثل آن بجوشانند تا دو ثلث بماند و اگر خواهند برای تقویت ادویه مسطوره بوزن [illegible] داخل نمایند **نبید الزبیب** [illegible] نیز نامند طبیعت
آن در دوم گرم و در اول تر و گرمی آن از شراب مشمش مطبوخ آن کمتر و با قوت تا بخشد **افعال و خواص** آن مولد دم متین و مفتح سدد و [illegible]
[illegible] مقوی معده و چون قدری عسل اضافه نمایند گرمی قوت آن [illegible] ادرار بول و [illegible] آن زیاده میگردد و [illegible] سینه و ریه از اخلاط
غلیظه و [illegible] گرده و مثانه و محلل ریاح و محرک باه و مدر بول [illegible] فضول و چون [illegible] جوش اضافه نمایند جهت جوع البقری و تقویت [illegible]
المضار سریع الفساد و مفسد دماغ و مغلظ اخلاط و محرق خون و مولد امراض سوداویه و اختناقات و اورام سوداویه و طحال و استسقا است **نبید العسل**
و آنرا شراب عسلی نامند طبیعت آن در سوم گرم و در دوم خشک و بسیار گرم [illegible] **افعال و خواص** آن محلل اخلاط غلیظه و [illegible]
[illegible] مقوی حواس و جهت امراض بارده و ضعف اعصاب مانند فالج و لقوه و رعشه و استرخا نافع و استعمال آن در [illegible]
بارده انسب المضار سریع الاستحاله بصفرا و مضر محرورین و صفراوی مزاج خصوص صاحبان کبد حار و [illegible] البدن و [illegible]
[illegible] بر این طریق ساختن آن که عسل و خرما و [illegible] زعفران [illegible]
[illegible]
[illegible] **نبید السکر** [illegible]
[illegible] **افعال و خواص** آن رقیق و لطیف [illegible] و با قوت نافذه جهت [illegible] گرده و مثانه و [illegible] البول [illegible]
صفراوی [illegible] و باعث صداع [illegible] مصلح آن [illegible] سینه و [illegible] گرده و مثانه [illegible]
[illegible] نافع و [illegible] موافق [illegible] صاحبان [illegible]
[illegible] امثال اینها [illegible] سریع [illegible]
[illegible] **نبید التمر** که از خرما سازند و آنرا شراب خرمائی نامند طبیعت آن گرم و خشک [illegible] **افعال و خواص** آن [illegible]
[illegible] المضار [illegible] و مضر دماغ و معده و امعا و مولد سودا و جذام و [illegible] و سرطان و امثال اینها زیرا که محرق خون و اخلاط است

بسباسه البسفر البلخ طبیعت آن در اول گرم و در دوم خشک افعال و خواص آن بهتر از خربانی و بعد از مویز آب بهتر از سایر [illegible] و مقوی معده و [illegible] نبیذ الدبس و السیلان که شراب دوشاب نامند و در طبیعت و افعال مانند شراب خرمائی است نبیذ الارز که بفارسی بوزه نامند و در مصر [illegible] نبیذ ذرة و برنج و جو [illegible] و سایر حبوب است طبیعت آن از سائر انبذه گرمی آن کمتر افعال و خواص آن مسهل و ملین و مدر بول [illegible] مصدع [illegible] تسکین آن بحصل [illegible] آن با فادیه [illegible] و مضر [illegible] تازه و گفته اند آنچه از گندم و جو [illegible] و سرخ کننده رنگ رخسار و مسکر قوی [illegible] و آنچه از [illegible] فصل النون مع الحاء المهملة نحاس بضم نون و فتح حاء و الف و سین مهمله [illegible] است [illegible] و بعضی [illegible] و [illegible] دیگر است [illegible] جپانی [illegible] سرخ رنگی نرم میباشد و بهترین [illegible] است و آنچه [illegible] های بزرگ [illegible] ساخته [illegible] میباشد [illegible] در کاشان [illegible] و [illegible] آنرا [illegible] در معدن آن تکون میابد و آنرا مس [illegible] گویند و عبارت از زرد و آن است بعربی صفر و بیونانی طالیقون گویند رنگ آن زرد و درخشنده میباشد و طالیقون در حرف الطاء ذکر یافت [illegible] بعضی از ان [illegible] سرخ میباشد و از مطلق نحاس مراد این نوع است و چون سرخ آنرا [illegible] حاصل میگردد و دیگر بفارسی برنج و بعربی صفر مصنوع [illegible] و صلب تر از نحاس است و چون زرد آنرا [illegible] آن [illegible] باشد [illegible] نامند و این قابل انطراق یعنی [illegible] میباشد و چون صفر [illegible] قلیل الوجود [illegible] بنابران مصنوع آنرا [illegible] نامند [illegible] سفید [illegible] تازه [illegible] و آب [illegible] و با استعمال بسیار زیاده و [illegible] صفت [illegible] قابل گداز نیست [illegible] نحاس [illegible] و کبریت [illegible] سرخ زرد و نرم خالص [illegible] و آنچه [illegible] طبیعت آن در سوم گرم و خشک افعال و خواص آن محلل و محرق آن [illegible] حرارت [illegible] حرارت آن و زهرة النحاس [illegible] و در حرف الزاء المعجمه مع الهاء [illegible] الراس چون نحاس را در سرکه [illegible] و سرفه و منع [illegible] حدت [illegible] اعضاء النفض [illegible] آن [illegible] آنرا [illegible] آشامیدن سائیده [illegible] آن [illegible] آشامیدن سائیده [illegible] و رفع [illegible] افیون خورده [illegible] باشد [illegible] آنرا اگر [illegible]

[illegible]

گردن آن گذاشته گرم با گرم و سرد آن [illegible] باشد [illegible] بخارات [illegible] بخاری [illegible] و بخار [illegible]

آن [illegible] با شیر تازه [illegible] و بعد از آن آشامیدن [illegible] الجروح و الاورام و البثور طلای [illegible]

آن با عسل جهت اندمال قروح خبیثه [illegible] گوشت [illegible] و طلای آن با عسل [illegible]

[illegible] جهت [illegible] و تحلیل اورام و رفع [illegible] با مرگی [illegible] و براق گردانیدن [illegible]

[illegible] طلای آن با [illegible] انداختن [illegible]

بدن [illegible] و باعث [illegible] و با اغتسال آب [illegible]

گرم شده [illegible] با شیر [illegible] آن [illegible]

باشد [illegible] عوارض [illegible] اصلاح آن [illegible] مذکور شد نحام [illegible]

[illegible] فتح حا والف و [illegible] ترکی و فارسی [illegible] ماهیت آن [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] اصلاح آن [illegible]

[illegible] نحل [illegible] بفتح نون و سکون حا و لام [illegible] عسل است بفارسی

[illegible] ماهیت آن معروف [illegible] طبیعت آن در سوم گرم و خشک **افعال و خواص**

آن [illegible] مثقال [illegible] مثقال باشد [illegible]

[illegible] آن را [illegible] **فصل النون مع الخاء المعجمة**

[illegible] ماهیت آن [illegible] ماهیت آن [illegible] است که در میان [illegible]

[illegible] بنات النعش [illegible]

[illegible] طبیعت آن [illegible] گرمی آن [illegible] **افعال و خواص** آن طلای آن [illegible]

[illegible] قروح [illegible] و در سائر افعال [illegible]

[illegible] الکل [illegible] اصلاح آن [illegible] الحمل [illegible]

نخال [illegible] ماهیت آن [illegible]

[illegible] مطلق آن [illegible] طبیعت آن [illegible] گرم و خشک در اول **افعال و خواص**

آن [illegible] اعضاء [illegible] النفس آشامیدن [illegible] طبیخ آن [illegible]

با شکر و عسل [illegible] سینه [illegible]

[illegible] تسکین [illegible] تحلیل [illegible]

[illegible] و الاورام و البثور [illegible] تسکین [illegible] عقرب [illegible] مطبوخ آن

[illegible] مطبوخ آن [illegible] عسل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بول و خارش و قمل و صئبان و بخور نخالهٔ باقلی جهت منع ریختن شکوفه و در خفقان الآلات المفاصل ضماد نخالهٔ گندم با روغن زیتون و سرکه جهت [illegible]

مفید است **فصل النون مع الدال المهمله** ند بفتح نون و دال فارسی کشته نامند ماهیت آن دوائی است مصنوع از قبیل بخور مانند غالیه خوشبو و مخترع آن نجاشی اند و [illegible] ترتیب داده اند اجزای آن عود [illegible] خام عنبر اشهب صندل سفید لبان [illegible] متساوی کوفته بیخته با یک وزن تمام ادویه و بعضی دو وزن آنها نبات سفید با گلاب یا آب مرزنجوش سرشته اقراص نمایند و بعضی مانند شمع فتیله طولانی میسازند و در مجالس برای خوشبو میسوزانند و نیز از عود قرقی خام با گلاب سوده چهل مثقال عنبر اشهب چهار مثقال مشک یک مثقال و نبات سفید یک مثقال میسازند و بعضی مصطکی نیز داخل مینمایند و با آب صمغ محلول سرشته اقراص و یا فتیلها مانند شمع میسازند طبیعت آن گرم و خشک افعال و خواص آن مقوی قلب و دماغ و حواس و منعش ارواح و محرک شهوت و مقوی معده و کبد و باه و دافع سمیت هوای وبائی و طاعون و رافع زکام [illegible]

فصل النون مع الراء المهمله نرتیش بفتح نون و سکون را و کسر تاء مثناة فوقانیه و سکون یاء مثناة تحتانیه و ضم [illegible] ماهیت آن [illegible] گفته نباتیست شبیه [illegible] در جوف آن تخم و تخم آن [illegible] طبیعت آن گرم و با خشکی بسیار افعال و خواص آن [illegible] و غیرها [illegible] جهت دفع [illegible] قطع رعاف و ضماد آن [illegible] جهت گزیدن عقرب نافع نرجس بفتح نون و سکون را و کسر جیم و سکون سین مهمله معرب از نرگس فارسی است ماهیت آن گلی است بسیار خوشبو و دو نوع میباشد یکی [illegible] و دوم [illegible] نامند [illegible] و در میان آن [illegible] و پیاله کوچکی زرد رنگ و اطراف آن شش عدد و برگها سفید مایل [illegible] و [illegible] مضاعف [illegible] و شیرازی [illegible] آن زیاده و با الوان دیگر نیز میباشد مانند بنفشه و نبات آن در ساق و برگ و تخم و بیخ شبیه بپیاز و کوچکتر از آن و بیخ [illegible] نرگس نامند مضاعف میگردد طبیعت آن در سوم گرم و خشک و بعضی معتدل در گرمی و خشکی و بعضی در دوم گرم و خشک [illegible] گرم و خشک و گفته اند در اول تر **افعال و خواص** آن جالی و جاذب [illegible] و محلل قوی و غاسل [illegible] گل آن جهت [illegible] و سوداوی و تفتیح سده دماغی و ازاله نزلات در زکام بارده نافع جهت آنکه محلل قوی است [illegible] گفته [illegible] بوئیدن نرگس نماید و ضماد آن جهت سعفه و منع نزلات [illegible] بیخ خشک آن [illegible] و ضماد آن با عسل جهت [illegible] و النفض آشامیدن بیخ [illegible] آن [illegible] با عسل [illegible] و [illegible] زخمهای ظاهری و باطنی و [illegible] آن با العسل [illegible] گرم معده و مسکن [illegible] و [illegible] خشک نموده [illegible] جهت [illegible] باه و [illegible] الجروح و القروح و الاورام و [illegible] آن قاطع خون جراحات [illegible] و ضماد آن [illegible] بنفسج آمیز و با آرد گندم و [illegible] جهت اخراج پیکان و خار [illegible] تحلیل [illegible] جراحات عظیمه [illegible] و با صندل سرخ و گل ارمنی [illegible] الآلات المفاصل ضماد آن با عسل جهت [illegible] اعضا [illegible] النار ضماد آن با عسل [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] گل آن [illegible] آن مانند [illegible] گل [illegible] چهل روز [illegible] افتاب [illegible] سوداوی [illegible] تا سوم گرم و خشک [illegible] افعال و خواص آن [illegible] با شیر تازه [illegible] محرک باه و ضماد آن با سرکه

دستور دیگر آنکه [illegible]

[illegible]

جهت دفع کلف و بهق و نمش سودمند است نردک بفتح نون و ضم را و سکون واو و کاف لغت فارسی است ماهیت آن بیخی است شبیه بایست بر دست
و اثنان بزرگتر و از کرمان آورند امین الدوله گفته که شیر صادق بمن خبر داد که در جبال کرمان خصوصا جائیکه یانگ باشد و در اول بهار نباتی سبز
برگ آن در ابتدا شبیه برگ تره تیزک و چون بقدر شبری رسد شکل برگ آن شقایق گردد و بنابران در آنوقت آنکاران افشان میکنند و بعد از خشکی گیاه
و رسیدن بیخ آن همان نشان بیخ آن را اخذ می‌نمایند و گفته‌اند علامت تجربه و خواص آن آنست که ... با آن گیاه جوشان بگذارند و ساعتی از جوش باز ایستند
و چون شیر را انداز زمان از خوردن بپزند و چون در شیر اندازند شیر بریده گردد و رنگ اصلی آن برنگ یانگ ابلق میباشد و نیز از خواص آنست
که چون پلنگ از زائیدن بسیار آزار میباید و بمیرد دشوار است زادن او آن بیخ را پیدا کرده برآورده میخورد تا بار بنگیرد و از خوردن آن بار بنگیرد
و ورزیدن آن غده بهم میرسد و از هر کجا که پلنگ بیخ آن را برآورده خورده باشد از سال دیگر از همان مکان بیخ تازه میروید و باز سبز میباشد
بخلاف آنچه را پلنگ برنیاورده که آن مفید است و در سر کیمیای آن گاهی بعضی مهربا یافت میشود و بعضی گفته‌اند در شیر او آن بیخ بعضی گفته‌اند
در فرج و رحم آن و بعضی گفته‌اند در عقب آن تکون مییابد و صاحب اختیارات بدیعی نوشته تحقیق نیست که در آن بهم میرسد و با خلاف است
و آنرا بعربی النمر و بفارسی نردک پلنگ نامند و دستور اخذ آن چنان است که چون قبل آنرا احساس نمایند و در حرم آن چیزی مانند آب دریابند باید که قوت
رحم آنرا برداره در هوا اندازند و در ظرف نگاهدارند و آن آب مانند النمر منعقد گردد و نردک حقیقی عبارت از آنست و اطرفون مصنوع آنرا با انواع میسازند
بعضی مانند جو و بعضی مانند گندم باریک طولانی و این صحیح نیست بیخ همان است که ذکر یافت افعال و خواص آن چون دو شعیره تا یک طسوج
آنرا زن بخورد و یا فرزجه سازد و یا بخور و یا تعلیق نماید بر گرانی بستن نگردد و چون مرده تعلیق نماید بسا باشد که نکند و اگر نماید با برزن که مقارنت نماید
حامله نگردد و بخور و تعلیق آن جهت دفع خنازیر و بیخ الشوکه مجرب السمتاند و مطلقا آن جهت دفع ناصور مجرب است بمقدار شربت آن یک طسوج و زیاده از آن
و جهت ... با قرار است و درست و ... آن باعث عسرت ولادت و گفته‌اند چون بر ناصور بندند بیخ آن زیاده گردد و ناصور گسسته و ... گیر شود
و تجدید آن باعث رفع ناصور است **فصل النون مع السین المهمله** نسرین بفتح نون و سکون سین و را و سکون یا ... بلغت عربی
و بفارسی گل سرخ و ترکی ... و هندی ... نامند ماهیت آن از جمله ... برگ آن ... و در رنگ ... مقدار ... ساق
آن و از ... آن مانند ... است و گویند ... زیاده از ... و ... آن را ... آن ... باشد آن ... از آن ...
[illegible]

۶۲۵

[illegible]

نسرین بفتح نون وسکون سین و کسر راء مهمله و یاء مثناة تحتانیه و نون بعربی ورد صینی و بفارسی گل مشکین و در بعضی بلاد گل عنبرین و در اصفهان مشکیجه و بهندی سیوتی نامند **ماهیت** آن گلی ست سفید و بعضی اوراق آن مائل بزردی و مضاعف شبیه بگل سرخ و از آن کوچکتر و خوشبو و درخت آن شبیه بدرخت گل سرخ و از آن کوچکتر و منبت آن بلاد حاره و در صحرا کثیر الوجود و موسم گل آن از حمل تا اسد و در بعضی بلاد مانند بنگاله و غیره آن از اقلیم دوم تمام سال گل میدهد لیکن در ایام بهار و تابستان بیشتر و موسم های دیگر کمتر و عرق آن از گلاب بسیار کم بوتر جهت آنکه چون بسیار لطیف است بوی آن در حین عرق کشیدن تحلیل میرود و ضعیف میگردد و از آن نیز عطر می آید **طبیعت** آن در دوم گرم و خشک و در اول و شیخ الرئیس در دوم و بعضی در سوم گفته اند **افعال و خواص** آن بالطف و مفتح و محلل و منقی و مانند یاسمین و نرگس است در قوت و ضعف اعضاء الراس و بوئیدن آن مقوی دل و دماغ و حواس و مسخن دماغ و دافع سردی اعصاب و نزلات و زکام و سائیدن آن در مناخر باعث خوشبوئی آنها و معطس و مفتح سده دماغ و منخرین و محلل ریاح و رطوبات آن بعطسه و لطوخ بری آن بر پیشانی مسکن صداع و زکام و قطور آن با روغن بیتون جهت کشتن کرم گوش و تحلیل ریاح آن و جهت درد و طنین و سعوط و مضمضه آن جهت درد دندان و اعضاء الصدر و الغذاء آشامیدن چهار درهم آن منقی سینه و جهت اورام لثه و حلق و لوزتین و خفقان بارد و مقوی معده و جگر و موافق علل جگر و جهت فواق و قی و غثیان و یرقان و قولنج و تحلیل ریاح و یک درهم آن تا چهار درهم برگ آن مسهل صحیح ابن ماسویه گوید تجربه کردم در خراسان و دیدم که گل نسرین را از یک درهم تا سه درهم میدادند اسهال و ادرار قوی میکرد و گلنگبین آن نیز مسهل تمام میباید بالتقویة دل و تفریح مقدار شربت آن تا یک و قیه و ضماد آن مسقط و اقه کبا سیر و مانع اشتداد داء الفیل آلات المفاصل ضماد آن باعث جهت تقویت معده و ضماد آن در حمام باعث رفع بدبوئی عرق و خوشبوئی آن و طلای آن رافع کلف و بهار و مداومت نیم مثقال خشک آن تا یک مثقال اناول حمل تا یکسال مانع سفید شدن موی دانسته اند و آنها که بجهت این امر هر روز دو مثقال صرف شکری آنرا در کتاب تجربه بیان نموده و از آن مربی یعنی گلقند مانند ورد احمر میسازند و گرمتر از گلقند ورد احمر ست و مفرح و جهت خفقان بارد و تقویت قلب بارد نافع و نیز مسهل دانسته اند چنانچه ذکر یافت و روغن آن که مانند روغن نرگس مرتب نمایند مسخن با عتدال و مقوی دماغ و بالخاصیت رافع ذات الجنب بلغمی و سوداوی دانسته اند

فصل النون مع الشین المعجمه نشاستج بفتح نون و شین و الف لغت عربیست و بفارسی نشاسته و بیونانی اموکین و اموکوس نیز نامند **ماهیت** آن عبارت از خشک گندم ست که گندم را خیسانیده تا بحد تعفن رسد و پوست آن منشق گردد که چون بدست بمالند پوست آن از مغز آن جدا شود و مغز آن نرم بسیار کوبیده و فشرده از صافی گذرانیده ثفل آنرا دور نمایند و صافی آنرا بگذارند تا ته نشین گردد و آب بالای آنرا بریزند و ته نشین را اقراص سازند و در آفتاب خشک کنند و استعمال نمایند بهترین آن سفید تازه خالص غیر متکرج سیاه آنست **طبیعت** آن در آخر اول سرد و خشک و بعضی سرد و تر دانسته اند **افعال و خواص** آن رادع و قابض سفری اعضاء الصدر مصلح ادویه حدید مقوی آن جهت تخفیف قروح آن و دفع جرب و منع ریختن مواد بچشم و اکتحال آن با شیر زنان یا سفیده بیضه مرغ مسکن حرقت چشم و رطب و نرم کننده خشونت اجفان و اعضاء الصدر و الغذاء و النفض آشامیدن مطبوخ آن با نبات و یا روغن بادام بتکرار قاطع نفث الدم و خشونت حلق و سرفه حار و قرحه سینه و سیلان و قطع خون بواسیر و حیض و اسهال بطن بتخصیص که بریان نموده با عدس بخته بیاشامند که قوت قبض و حبس آن زیاده میگردد و حریره آن نافع نزول نوازل بسینه و با سپیوش جهت سحج و رفع افراط حمل و وامی مسهل و باید که یکوزن آنرا با سه و یا چهار وزن آن آب خوب طبخ نمایند و احتقان آن جهت قرحه امعاء و اورام ضماد آن با سرکه جهت عشاق و اورام حاره و الذنبه طلای آن با زعفران جهت کلف و السموم طلای آن با شراب جهت نمش افعی المضار قلیل الغذاء و اکثار آن مثقل معده و در معده مضر گویند مولد سود است مصلح آن شیر یا مانند آن و فرطعل و در اصل آن بیخ مفصول و غبار الرحی مقدار شربت آن از یک مثقال تا پانزده مثقال است **نشاره** بضم نون و فتح شین و الف و فتح راء مهمله و ها **ماهیت** آن اسم اجزائیست که از چوب بسوهان و در حین سائیدن جدا گردد **طبیعت** آن نشاره هر چیزی نسبت باصل آن

یا حمل آن گرم و تر و خشک تر است مگر آنچه کرم خورده و تعفن یافته و پوسیده شده باشد که یبس آن زیاده بعضی گرم و تر و بعضی این را سرد و خشک گفته اند

افعال و خواص آن همه آن قابض و جالی الجروح و القروح نشاره چوب کرم خورده پوسیده شده خصوص از اشجار قابضه جالی است و تعفن و رهاد

مدمل آنها و چون با مساوی آن انیسون با سرکه خمیر نموده در پارچه کتان بسته بسوزانند پس سحق نموده بر قروح خبیثه و نمله ساعیه و آکله بپاشند منع

تعفن و سعی و اکل آنها نماید و التیام دهد و نشاره چوب صنوبر با صاحب جرب رطب بخورد و تدخین آن گریزاننده هوام و کشنده پشه و نشاره عاج آشامیدن

ربع درهم آن معین بر حمل و خواص و منافع بر کات تفصیل در ذیل خشب آن جابجا مذکور شد **فشفش** بتحریک نون شکون و فا و سکون است **ماهیت** آن

گوینیج مرجان است که لیسد نامند و گویند نوعی از آن ست و آن سنگی ست مشبک پر سوراخ شبیه بآشیان زنبور که از سواحل دریا بخار و چیده و الواح آن

خیزد و در زیر آب کنون می باید **طبیعت** آن خشک تر از لیسد **افعال و خواص** آن قاطع خون و التیام دهنده زخمها و لحم آنها خصوصاً با شب

و در سایر افعال مانند لیسد است **فصل النون مع العین المهمله ۴ نعامه** بضم نون و عین والف و میم بفارسی

شترمرغ نامند **ماهیت** آن مرغیست معروف عظیم الجثه گردن آن بلند شبیه بشتر و پاهای آن شبیه بپای گاو و ناخن آن مشقوق و رنگ آن

اغبر مایل بسفیدی و مانند طیور دیگر بسیار پرواز نمیتواند نمود بلکه بعنوان جستن فقط میرود و بهترین آن بچه آنست و حیوانی محتاج بآب نیست مگر آنکه

آب را ببیند پس اشتیاق بهوا آن را اکتفا میست **طبیعت** آن بسیار گرم و خشک تا آخر سوم و تا چهارم نیز گفته اند **افعال و خواص** آن

گوشت آن محلل ریاح و قاطع بلغم اعضاء الراس و المفاصل و النفض خوردن گوشت آن رافع فالج و لقوه و خدر و اوجاع مفاصل و ظهر و عرق النسا

و نقرس و ساق و امثال اینها و استسقا و جمیع امراض بارده و رحم و اسفید المغیار بطی الهضم و مضر محرورین و مصلح آن سرکه و در گرمی پیه آن آشامیدن

باعث سرعت تکلم اطفال و رافع برودت اعصاب و ضماد آن محلل اورام غیر منضجه و استسقا و تشنج اطراف و رافع سم عقرب و باعث سرعت حرکت

اطفال چون بر بدن و پاهای ایشان بمالند و از خواص آنست که بر بدن شخصیکه مالیده باشد قبل از مار ها از آن شخص بگریزند و اگر نیز و یک او شوند

بیحس گردند و آن در حصول آن گفته چون پیه آن را در اول تابستان و در آخر بهار بگیرند در هر موضع که گذارند مار و افعی از آن بگریزد و چون بوی آن شنوند

غشی آورند و سرگین آن رافع کلف و آثار جلد و بروودی و خاکستر موی آن رافع اکله و از خواص آنست که از بلع کردن اخگر و آهن آن گفته و سنگ

نمیگردد و هضم میگرداند **نعنع** بفتح دو نون و سکون اول و عین مهمله و آن را نعناع نیز و بیونانی مسنی و بفارسی نعناع پا و بشیرازی راقوتز نامند

ماهیت آن نباتی ست معروف بستانی و بری بستانی می باشد برگ بری آن خشن تر و کوهکی و بستانی نازک تر و نرم تر و بهترین آن

تازه آن بستانی ست **طبیعت** آن در آخر دوم گرم و خشک و با رطوبت فضلیه **افعال و خواص** آن در جمیع افعال قوی تر از پودنه

و با قوت سخنه و مفرح و مقوی دل و مرقق خون غلیظ و محلل مواد بارده اعضاء الراس طلای آن بر پیشانی خصوص با آرد جو جهت درد سر بارد

و سعوط با مکنک عصاره آن با روغن گل سرخ تا نه و رفع صعب شغار بر که در گردن بهم رسد بغایت موثر و قطور آن با با العسل جهت درد گوش

و مالیدن آن بر زبان رافع خشونت آن و خاییدن آن رافع درد دندان و اعضاء الصدر و الغذاء و النفض و آشامیدن عصاره آن قاطع

نزف الدم و نفث الدم و جهت درد سینه و پهلو و نفخ و جهت قصبه ریه و سینه و تنقیه آن و چون با سرکه بیاشامند و بپاشند جهت

فواد و خفقان معدی و تقویت معده و با سکنجبین و با خمیره تقسیم معده و تحلیل ریاح معده و آروغ و رفع قولنج ریحی و کشنده اقسام کرم شکم و با سرکه قاطع

نزف الدم و آشامیدن دو سه شاخ آن با آب انار ترش مسکن فواق و غثیان و قی و هیضه و مشهی و مسکن خفقان حار و وجع الفواد و درد معده

و چون با قدری عود و یا مصطکی بخایند فواق و خفقان را زائل کند و مقوی دل و مفرح و مرتفع اسفید و تقویت باه بخشد و با حب الرمان

نیز جهت سقیه و چون دو سه شاخ آن را اندک شیر بمالند مانع انعقاد آنست و با سرکه و شیرها مانع ضرر آنها است با عصاب و بدستور با لبنیات

و لهذا در سکنجبینات و آب دوغ داخل مینمایند و با پنیر میخورند و ضماد آن سحق و ملوسه معده و سستی آن و باز و جهت

جهت عمل مجری بالسویه با ملاح ما تدریج الفطام ...

ادرار و فرسودن [illegible] پستان و تنهائی جهت بواسیر [illegible] و آن [illegible] جماع [illegible] مانع [illegible] المضار [illegible] ریاح و گشادن
سوداء [illegible] مصلح آن [illegible] مقدار شربت آن [illegible] مثقال [illegible] جهت [illegible]
آن جهت [illegible] الاورام [illegible] جهت [illegible] تفتیح [illegible]
النون مع الغین المعجمه [illegible] بفتح نون [illegible] ماهیت آن [illegible]
[illegible] آن کوتاه و دائم الحرکت و کثیر الصوت [illegible]
آن گرم و خشک افعال و خواص آن [illegible] سودا [illegible] جهت اسهال [illegible] و آن جهت [illegible] البول [illegible]
نافع است فصل النون مع الفاء [illegible] بکسر نون و سکون فاء [illegible] ماهیت آن [illegible]
[illegible] عراق [illegible] سفید و سیاه [illegible] لطافت [illegible]
[illegible] سیاه آن [illegible] لطافت [illegible] سفید [illegible]
[illegible] فرق آنست [illegible] آن [illegible]
آن تا چهارم گرم و خشک افعال و خواص آن اقوی [illegible]
[illegible] فالج و لقوه [illegible] بارده [illegible]
[illegible] آن جهت [illegible] چشم [illegible] جهت [illegible]
[illegible] البول [illegible] آن جهت سردی [illegible]
آن [illegible] مصلح آن [illegible] مصلح آن [illegible] شربت [illegible]
[illegible] سیاه آن [illegible] مثقال [illegible] آن [illegible] سموم خوردن [illegible] و سیاه آن
[illegible] فصل [illegible] بفتح نون [illegible] ماهیت [illegible]
[illegible] افعال و خواص [illegible]
[illegible] فصل النون مع الکاف [illegible]
[illegible] بسکون واو [illegible] ماهیت آن [illegible]
[illegible] ساق نبات آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
آن گرم و خشک [illegible] افعال و خواص آن [illegible]
[illegible] فصل [illegible]
[illegible] ماهیت آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن گرم و خشک [illegible]

628

افعال و خواص آن اعضاء الراس پیه آن بهترین اطلیه است از برای فالج و خدر و اوجاع مفاصل و نقرس و امراض بارده و بدستور زهره بین
بدان و اکتحال بخون آن رافع جمیع علل چشم اعضاء النفض قطور منقوع سر آن با آب چغندر و زنبق در احلیل مقوی و محرک جماع و بدستور حمول آن
و در روغن زنبق و قلیوس بر پوست آن مسکن بواسیر الجروح و القروح و الزینة طلای مطبوخ پیه و گوشت آن با آب و زیتون مهر [illegible] جهت
ازاله زخمها و شری و جرب بعد نیل و طلای خون آن رافع کلف و بهق و آثار جلد و طلای زهره خشک آن بر حماض اترج رافع بهق و از خواص
او انست که چون کسی بر تمام جسد خود پیه کفتار بمالد پلنگ قصد او نکند و چون انگشت [illegible] آن زهره پلنگ نگریزد و بحدی حبس گردد که قدرت
بر حرکت او را نماند که شخص اگر خواهد آنرا بتواند بگیرد و نمر بسیار محب خمر است چون بدان رسد باختیار آنرا بنوشد و [illegible] موی آنرا چون
در خانه دود کنند گزدم بگریزد و از انجا و خود از درخت مر بگریزد المضار زهره آن سم قاتل و دو دانگ آن در سه ساعت هلاک سازد و تدارکه
آن قی نمودن بشیر تازه دوشیده و بعد از ان ربوب و طین مختوم خوردن است و سائر تدابیر زهره است خورده است که مذکور شد **نمل** بفتح نون
و سکون میم و لام لغت عربیست بفارسی مورچه و بهندی چونٹی نامند و بزرگ آنرا چونٹا و [illegible] چهار نقطه هندی [illegible] **ماهیت**
آن از جمله حشرات و قوت شامه آن غالب تر از حیوانات و دیگر مختلف میباشد و در مقدار از بزرگ و متوسط و ریزه و بزرگ سیاه را [illegible]
بلند آنرا اهل فارس [illegible] مورچه سوار و کوچک را [illegible] و کبار پرنده را طیار و [illegible] مورچه پرواز نامند و گفته اند که چون بزرگتر شود پروار میشود **طبیعت**
مطلق آن در سوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن باقوت [illegible] آن الاذن [illegible] گفته چون مور را در روغن زیتون بجوشانند
و در گوش چکانند رافع کری و ریاح و طنین است آلات التناسل [illegible] در روغن [illegible] زنبق [illegible]
[illegible] در آفتاب بگذارند طلای آن بر [illegible] حوالی آن بغایت محرک باه [illegible] رافع [illegible] بزرگی آلت [illegible]
الادرار و التشیور طلای مور [illegible] با سرکه رافع خنازیر الزینة طلای [illegible] آن مانع بر آمدن موی چون [illegible] اول قلع کرده باشند [illegible]
و ضماد کبار سیاه آن جهت [illegible] و ضماد تخم آن [illegible] سقوط مو و مانع بر آمدن [illegible] خوردن آن [illegible]
بنفخ و ریاح و قراقر مصلح العسل و زیره و چون کسی را گزیده [illegible] سوزش و خارش عظیم و ورم [illegible] مصلح آن بالیدن [illegible] سوده با سرکه
روغن [illegible] و ضماد چوب خیزران [illegible] آنرا چون بجوید [illegible] ریاح [illegible] مصلح و رافع آن
زیره کرمانی الخواص گفته اند چون کسی خواهد که چیزی در جای گذارد و مورچه در آن نرود باید که در وقت گذاشتن [illegible] نفس نکشد مورچه
در آن نخواهد رفت مادام که دست [illegible] بدان نرسد و از اسرار [illegible] است و از [illegible] و قطران [illegible] زهره گاو [illegible] **نمس**
بضم نون و میم و سکون واو و سین مهمله [illegible] **ماهیت** آن حیوانیست [illegible] و صورت آن شبیه [illegible] و رنگ آن [illegible]
و با خطوط سبز و سر آن کم و موی بسیار [illegible] آن شود [illegible]
در [illegible] بدان گوشت و مرغ و موش را صید کنند و در هنگام مستی [illegible] گربه گردد و در وقت [illegible] و دیگر [illegible]
ماوراء النهر آن را [illegible] گویند و در بلاد مرو نیز یافت میشود **افعال و خواص** آن امراض الراس سعوط خون آن بقدر [illegible] با شیر زنان
رافع جنون و اکتحال زهره آن با سفیدی بیضه مرغ رافع [illegible] الزینة طلای سرگین آن با خردل رافع داء الثعلب و طلای پیه آن و بدستور موی
آن با روغن رافع بهق سیاه و جرب الخواص [illegible] گفته چون آفتاب [illegible] باشد [illegible] در خرقه کتان [illegible]
بر صاحب [illegible] ربع تعلیق نمایند رفع حمی [illegible] و چون [illegible] آنرا [illegible] حمی بازعود نماید [illegible] **فصل النون مع الواو**
نواس بفتح نون و واو و الف و کسر [illegible] سین [illegible] یونانی است و بعربی آنرا شجرة القدس و مسواک العباس و مسواک [illegible]
نامند **ماهیت** آن نوعی از قثاء است شاخهای آن باریک [illegible] برگ آن ریزه [illegible] و جمیع اجزای آن [illegible]

[illegible]

بیکل آن زرد و خوشبو و طعم آن تند و خار آن نیز مانند سوزن و صمغ آن مابین سفیدی و سرخی و در روم و حلب کثیر الوجود و منابت آن اجام **طبیعت**
تخم آن در دوم گرم و خشک و بیخ آن در سوم و این قوی تر اجزای آنست **افعال و خواص** آن ملطف و قابض اعضای الصدر آشامیدن عصاره
آن جهت قرحه ریه و مواد بلغمیه و جهت السموم تخم آن دافع سموم قتاله و مقدار شربت آنها مضر گرده و مصلح آن قند و گفته اند مصلح آن بندق است مقدار شربت
آن یک مثقال الاعصاب ضماد بیخ آن در التیام جراحات اعصاب مجرب دانسته اند و لهذا آنرا شجرة العصب نامند و طبیخ شکوفه سائیده جرم آن
و همچنین صمغ آن در التیام عصب ضعیف تر از بیخ آن و آشامیدن و ضماد کردن آن نیز جهت درد عصب کوفتگی اعضا و از جای بیرون رفتن و شکستن آن
و قاطع نزف الدم مؤثر و طبیخ نبات و گل آن قائم مقام صمغ آنست **نوشادر** بضم نون و سکون واو و فتح شین معجمه و الف و ضم دال و را مهملتین
لغت فارسی است و بهندی نوساور و بفرنگی سال ارمونیک نامند و نزد اهل صنعت موسوم بعقاب و کبریت الدخان و ملح النار و سلسالیوس نیز است
ماهیت آن چیزیست سفید شبیه بشوره قلمی و اصناف میباشد از معدنی و دخانی و مصنوعی معدنی آنرا معدنی بلاد حاره مانند جبشه و زنج است و قطعها
آن مانند شوره و دخانی آن آب چشمه ایست که چون در سر بدان زنند کف کند و از جوشانیدن آن قطعها سفید مثل آن بسته گردد و اتقا گفته
در نواح اصفهان آن چشمه موجود است و گویند در جبال خراسان نیز میباشد و این هر دو صنف عزیز الوجود اند و مصنوعی آنرا از قاذورات و کثافات
متعفنین بتصعید حاصل میکنند و احیانا حلیله در کوره آجر پزی که از قاذورات آنرا طبخ دهند نیز بهم میرسد و این قبل از تصعید اکثر زنگ آن اغبر
میباشد و بعد از تصعید سفید شفاف مانند شوره قلمی میگردد و چون سفید صاف شفاف آنرا بامثل آن زاج زرد لاری و عشر آن زنگار تصعید کنند
سبز میگردد و در مصر و روم ملتان شنیده شد که قاذورات و کثافات و سرگین حیوانات را جمع نموده و مانند خشت خام اقراص ساخته خشک کرده
در کوره بر هم چیده و بالای آنها خشتهای پخته را دو دو ایستاده سر آنها را بر هم تکیه داده آتش میدهند و آنچه بر این خشتها و بر اطراف و بالای کوره
صعود نموده منعقد میگردد و بعد از سرد شدن اخذ نمایند **طبیعت** آن در آخر سوم گرم و در اول آن خشک **افعال و خواص** آن ملطف
و جاذب از عمق بدن بظاهر و مفتح و قاطع نزف الدم بهمه اعضا و العین اکتحال آن جهت التیام قرحه و رفع و معجون مفید الفم غرغره آن با آب سرد
جهت از ورم در حلق مانده الصدر آشامیدن آن رافع جرب سینه و طلای آن جهت خناق السموم چون آنرا با مثل آن قیصوم الانسان تصعید کنند
آشامیدن یک مثقال آن در رفع مطلق سمیات مجرب دانسته اند و آزا مرکب موسوم العلاج آشامیدن آن رافع طحال الجروح و القروح ضماد
و ذرور آن جهت قروح و جالس نزف الدم آنها و جروح و رافع جرب آنها الزینة طلای آن با روغن تخم مرغ رافع برص با عسل جهت داء الثعلب و سایر اورام
و سعفه و با روغن کنجد جهت جرب التخواص با آشامیدن آب محلول آن که در ظرف مسی گذاشته حل کنند و یا با سرکه حل نمایند و با سقور بخور آن باعث
گریختن مار و هوام است از آن مکان و چون محلول آنرا بر کاغذی نقش کنند و در اطراف خود گذارند هوام قریب بدان نگردند المضار مضر در حیوان
کشنده است بتقطیع مصلح او ادویه آن قی نمودن بشیر و روغن و اشتهای امراق دسومه و اطعمه چرب خوردن است و سایر تدابیر زنگ
زنجفر خورده **فصل النون مع الهاء** **نهمان** بفتح نون و سکون ها و فتح میم و الف **ماهیت** آن اسم فعلی در طبیعت گویی تاق
آن مربع و بقدر یک قامت و بازغی مایل بزردی و شکوفه آن بعضی مایل بسفید و بعضی مایل بسبزی و میان آن تخمی و عمیق و باعطریت برگ آن
بعضی سبزتر و بعضی زردی **طبیعت** آن در دوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن مقوی و مفرح اعضا و الرئیس بوئیدن آن
جهت سد نزلات و زکام و بدستور بخور آن النفض و الصدر آشامیدن آن بالتفریح و مقوی قوی و دافع خفقان و دور خون و فرزند آن منقی رحم و شیدو
کننده آن السموم با سرکه دافع سموم الزینة آشامیدن جسانیده آن با مویز و بعد از آن با دام خوردن سمن بدن التخواص چون یک درم آنرا با گلشکر
دانه کشنیز بر پارچه کبود بسته در چاه اندازند و در تابستان با سرد و در بدن گیرد و چون در سر بپیچد سر با زو و عیب بند دفع چشم بد کند
ماهیت **فصل النون مع الیاء المثناة التحتانیه** **نیده** بفتح نون و سکون یا و فتح دال مهمله و الف مصری است لفارسی ...

[illegible]

وسمنی بیانیز نامند ماهیت آن از اغذیه معروفه اکثر بلاد است شیرین لذیذ میباشد دستور صنعت آن آنست که گندم سفید را صاف نموده در آب بخیسانند و بر تخته و یا خوانچه چوبی و غیر آن پهن می نمایند بضخامت سه چهار انگشت و پارچه کرباس پاکیزه بران می اندازند و هر روز بران آب میپاشند تا آنکه ریشه برآورد و سبز گردد و چون بمقدار چهار پنج انگشت رسید آنرا بریده کوبیده آب آنرا افشرده صاف نموده بدستور قدیم آب صافی آنرا در دیگ میکنند و بآتش ملایم طبخ میدهند و قطعات نخ بدفعات دران می اندازند و طبخ میدهند تا غلیظ و شیرین گردد و بدستور جدید که بالفعل معمول میان عوام آنست که آب صافی آنرا سه چهار وزن آن آرد میده خالص در دیگ بزرگ طبخ مینمایند بملایمت تا آنکه نضج یابد و طعم حلاوت آن ظاهر شود و بعضی مغز بادام و پسته و گردگان درست و غیر کوبیده و بعضی درسته با پوست در حین طبخ دادن آن اندازند و بعضی بی پوست نیز و بعد از کمال نضج زمانی سر آنرا مستحکم نموده دم داده در ظرف برمی آورند و تناول مینمایند بسیار لذیذ و شیرین میباشد و عورات اکثر بلاد ایران با طهارت و پاکیزگی و حسن عقیده و خضوع و خشوع تمام بنیاز حضرت سیدة النساء صلوات الله علیها مرتب مینمایند و بعنوان تبرک از برای موالیان و محبان او شان جابجا میفرستند

طبیعت آن در اول گرم و در خشکی معتدل **افعال و خواص** آن مولد خلط صالح و مسمن بدن و معدل مزاج اعضاء الراس والصدر والغذاء جهت رفع صعود بخار بدماغ و مالیخولیا و سرفه خشک و درد سینه و تولید خلط صالح و تسمین بدن نافع المضار ثقیل و دیر هضم و مسدد و اکثار آن مورث تهیج مرکب و اصلح آن بادام و گردگان و پسته دران انداختن بودن ثقیل تر و مصلح آن سکنجبین و اشیای حامض **فلی** بکسر نون و سکون یا و فتح دال مهمله و الف و فتح فا و کسر لام و یا ماهیت آن صاحب مغنی گفته از جمله مشروعات و غیر مفیدات است برشاخهای آن پنج عدد برگ میباشد و برگ آن شیر دار و اجزای آن بقدر یک لوبیه **افعال و خواص** آن طبیخ آن جهت درد جگر و اسهال بواسیر و ضماد آن جهت خنازیر و عرق النسا و درد مفاصل و تحلیل صلابات و دوا المسک مفید و مقدار شربت آن نامه ابو لوسات است **نیل** بکسر نون و سکون یا و لام لغت هندیست آنرا عربی نیلج نیز نامند ماهیت آن ادویه و صبغ بسیار آسمان گونی تیره رنگ مصنوع از عصاره نباتی و اکثر از هند و گجرات و نواح آن باطراف می برند و آنرا از درخت نیل که آنرا عظلم نامند بعمل می آورند و نبات آن در کتب مذکور شده و بیان اختلاف آنکه بعضی وسمه و نیل را یک چیز دانسته اند و بعضی غیر یکدیگر و آن بری و بستانی میباشد گیاه بستانی شبیه بگیاه ... ساق آن متشعب شعبه شعبه باریک و برگ آن شبیه برگ کبر و تخم آن مایل بسرخی شبیه بتخم خربوزه از آن تیره و بری آن مانند بستانی و خشونت آن زیاده و سیاه و بی تخم و بهترین آن صافی تیره رنگ لاجوردی آنست که هندی نیل بیانه نامند و بیانه قصبه ایست از توابع شاهجهان آباد و بعمل می آورند و در سایر جاهای دیگر این خوبی و صفا و رنگ نمیشود و لیکن از ده دوازده سال که صاحبان انگریز متوجه شده در بنگاله و صوبه عظیم آباد و بنارس بلکه تا لکهنو بهم کشت و کار درخت نیل کرده و جابجا کوتهی ها برای تیار کردن آن ساخته تیار مینمایند بسیار خوب و رنگین مثل لاجورد و بهتر از بیانه میشود و بر جهازات برای تجارت می برند و از برگ نیل که خشک کرده مردمان خضاب مینمایند و بهم خوب سیاه میشود و گویند در خورجه که متصل اکبرآباد است بسیار خوب نیز میشود و اکثر تجار از انجا خریده باطراف می برند **طبیعت** آن در آخر اول گرم و در دوم خشک نزد بعضی معتدل **افعال و خواص** آن محلل مجفف ورادع و قاطع نفث الدم و نزف الدم و قوت تجفیف بستانی آن زیاده و بدون لذع و بری آنرا قوت تجفیف اقوی با حدت و جاذب از اعماق بدن اعضاء الصدر والغذاء و المفاصل آشامیدن آن بقدر چهار شعیره بتنهائی و یا با ادویه مناسبه جهت سرفه شدید اطفال که از شدت آن قی کنند و درد سینه و گرده و ریاح غلیظه و نیز با ادویه مناسبه جهت قرحه ریه و ... سوداویه و باگلقند خواه هندی خواه کرمانی آن جهت ... خصوص بری آن با خیار شنبر جهت استسقا و عصاره آن نیز جهت سرفه و چون نیل را با آب بسایند و بر ... و جهت زهر الشیان مالیدن و لصوق ... بکشاید الجروح و القروح و ضماد بری آن جهت قروح خبیثه و باد سرخ و ... جراحات کهنه برای شدت جذب و حدت آن و طلای محلول آن در آب که گرم نموده باشند جهت تسکین ...

[illegible]

[illegible]

وقدری روغن گل سرخ و سوم جهت اکثر از جراحات آنها باید که قبل از طلای موضع را بآب بازرنگ و غسل بشویند و با سرکه جهت قروح سر و خنازیر متقرح سعید [illegible] جهت اندمال جراحات و درابدان [illegible] بستانی آن بهتر و جهت قروح نیز برای تجفیف و قلت جذب [illegible] و جهت قروح کهنه با عسل و جراحات عصبه حرق النار و برای آن [illegible] جهت اخراج خار و پیکان [illegible] جالی کلف و بهق و در حرق النار [illegible] نافع خصوص حرق آن الاورام و البثور ضماد آن جهت تحلیل ورم رخو و کل اورام [illegible] و جهت جراحات مقیحه مصلح الغسل مقدار شربت آن تا دو درم بدل آن بوزن آن آرد جو و ثلث آن [illegible] و دستور اخذ رنگ آن آنست که بکوبند و در آب یکشبانه روز بگذارند بعد ته نشین آنرا بگیرند و در خمی کنند و بر آن آب نمایند و در زیر آن آتش ملایم کنند و بهم زنند تا کف بر سر آورد و آن کف آنرا بگیرند و استعمال نمایند در رنگ ثیاب و غیرها **نیلج** بکسر نون و سکون یا و فتح لام و جیم لغت عربی نیل است و بعضی غیر آن دانسته اند ماهیت آن نباتی است برگ آن شبیه ببرگ صعتر و [illegible] و بلند میشود [illegible] در حوالی [illegible] کثیر الوجود **افعال و خواص** آن اقراص معمول آنرا جهت [illegible] **نیم** بکسر نون و سکون یا و میم لغت هندیست گویند اصل آن نیب بوده که بنا بر قاعده مقرره در الفاظ فارسیه هر جا که نون با یای موحده ساکنه جمع شود بارا بمیم بدل میکنند مانند دنب و سنب که بارا بمیم بدل کرده و برای تخفیف نون را حذف کرده و [illegible] شده در انجا نیز [illegible] عمل نموده نیم گشته **ماهیت** آن درختیست عظیم هندی معروف و مشهور برگ آن باریک و مشرف و نازک و اندک از برگ انار بزرگتر و [illegible] آن زیاده و گل آن [illegible] خوشبو و [illegible] و اندک باعطریت و خوش [illegible] بقدر [illegible] بسیار کوچکی [illegible] مدور و اندک طولانی و رسیده تخمهای آن زرد رنگ و تلخ با اندک شیرینی [illegible] حکیم میر محمد مومن [illegible] در تحفه نوشته اند که آنرا در اصفهان سنجد کرمانی و در [illegible] نامند و در بعضی بلاد معروف بدرخت [illegible] است چندان اصلی ندارد [illegible] مستعمل اکثر برگ تازه [illegible] **طبیعت** آن نزد اهل هند سرد و در اول و خشک در دوم [illegible] در اول گرم و تر [illegible]

افعال و خواص آن محلل و منضج اعضا و الراس بخور برگ مطبوخ آن در آب جهت درد گوش و اوجاع مفاصل و قطور عصاره برگ تازه آن [illegible] و با عسل [illegible] مسکن صداع و درد گوش مسکن وجع و مصلح جراحات و مانع آب رفتن [illegible] برگ تازه آن یا آب مطبوخ آن [illegible] نافع اعضا [illegible] النفس آشامیدن آب برگ تازه و مطبوخ آن و یا آنکه برگ آنرا سائیده و گرده نانی [illegible] در آب [illegible] آنرا شبانه روز [illegible] جهت تحلیل ریاح و رطوبات معده و التیام مجاری بول و تصفیه آنها و آشامیدن آب مطبوخ پوست بیخ آن [illegible] دوازده مثقال [illegible] شده و آشامیدن ثمر آن یک مثقال [illegible] حکیم میر محمد [illegible] تجربه نوشته که ثمر آن گرم و تر [illegible] الاورام و البثور و الدمامیل ضماد برگ کوبیده گرم نموده آن [illegible] ضماد پخته آن بدین نحو که در ظرف سفالی کرده [illegible] دیگر سر آن [illegible] و اطراف آنرا بسته بر آتش ملایم گذارند که بخار طبخ یابد و یا آنکه در برگ [illegible] یا برگ [illegible] بسته و در زیر خاکستر گرم [illegible] نمایند جهت تحلیل اورام حاره رطبه و بارده و تفتیح و نضج دمامیل و تنقیه قروح و التیام آنها و تسکین اوجاع و امثال اینها نافع و ضماد سائیده آن با اندکی نمک منقی قروح خبیثه و خورنده گوشت فاسد [illegible] و اگر [illegible] شکر سرخ تیره مایل بسیاهی است اکال قروح و جروح است و چون [illegible] آلوده [illegible] کشاده گردانند و چون در جوف آن [illegible] تنقیه آن نماید خصوص که بالای آن زخم برگ سائیده گرم کرده و با مطبوخ [illegible] مذکور بسته باشند و چون قروح و جروح تنقیه تمام یافته [illegible] بسازند باید که [illegible] استعمال نمایند و مرهم و دهن آن نیز جهت اکثر قروح و جروح و سوختگی آتش نافع و بعضی روغن آنرا [illegible] روغن [illegible] دانسته اند و صنعت آن [illegible] و حلوائی [illegible] بسیار کهنه آن که نیم کوفته [illegible] بمقدار که خواهند و با ربع وزن آن شکر سرخ که بهندی گر نامند اما صاف خالص باشد و ده وزن آن آب [illegible] روز با آفتاب و شبها در سایه گذارند تا [illegible] و یکروز [illegible] ساعت نان با روغن گاو تازه بخورند تا [illegible] و یکروز زیاده

[illegible]

و دیگر روز باز زیاده بحسب حاجت و مرض و از نمک و ترشی و ماهی و بادی پرهیز نمایند جهت اکثر امراض مانند لقوه و فالج و استرخا و اوجاع مفاصل و ظهر و دوالی و استسقا
و نقرس و آب در هر عضو که باشد و قروح مجاری بول و جذام و قروح خبیثه و ساعیه و جرب متقرح و قوبا و امثال اینها نافع و بدستور آشامیدن نقوع مذکور
جهت امراض مزبوره مؤثر و دو توله بدستور و مراعات پرهیز **نیلوفر** بکسر نون و سکون یای مثناة تحتانیه و ضم لام و سکون واو و فتح فا و را مهمله معرب از نیلوپل
هندیست زیرا که نیل بزبان هندی بمعنی آبی و پل بمعنی گل است و بیونانی ... و بعربی عرائس الماء و حب العروس و بزبان بنگاله سپلا و کوئین نامند و بعربی ...
بقصر عرایس النیل گویند ماهیت آن گل نباتیست که در تالابها و آبهای ایستاده که بهندی جهیل و تالاب نامند در ایام گرما که موسم باریدن آن است
بهم میرساند ساق آن نرم و مجوف و طولانی بقدر عمق آنها بود و قامت برگ آن عریض و بر سطح آب مفروش و گل آن بیرون از آب و الوان میباشد
سفید که نیلگی و سرخ ارغوانی و بنفش و زرد و رنگ تیره لیکن از رنگ آن بیاض سفید آن کثیر الوجود و بعد از آن نیلی و بعد از آن ارغوانی و بهترین آن
و نیلی ست و برگهای گل آن طولانی با قمعی سخت و در میان آن زیرها و بعد ریختن گل آن ثمری بقدر سیبی مدور و در جوف آن تخمهاست که خشخاش سیاه
که با لذت میباشد بهم میرسد و بیخ آن مائل بسرخی و بیخ آن بعضی شبیه بزردک طولانی سیاه و بعضی مدور و تلخ طعم خشبی و این را بهندی ... نامند
و بعضی مردم تخم و بیخ آن را میخورند و بعضی گفته اند نیلوفر بری نیز میباشد طبیعت جمیع اجزای آن در دوم سرد و تر و گل آن از همه الطف و تخم آن
در سردی و تری زیاده و بیخ آن گرم و خشک است و تخم آن سرد و خشک است مراد از مطلق آن گل است اکثر مستعمل و قوت آن تا یک سال باقی میماند
خواص آن مفرح و مقوی دل و دماغ و مسکن حرارت آنها و تشنگی اعضاء الراس و الصدر و بوئیدن گل آن منوم و نافع صداع حار و منوم و مسکن
صداع حار و خشکی دماغ و آشامیدن آن جهت امور مذکوره و سده و نزله و خشونت سینه و سرفه حاره و قروح ظاهری و باطنی حادث از مواد حاده و سیما
و بحران تعدیل آن با زعفران و دارچینی کرده باشند و جهت تقویت دل و خفقان مؤثر و نگاه داشتن قدری از بیخ آن در دهان محلل اورام حلق و رافع
خناق مجرب و نطول گل آن بر سر مسکن حرارت آن اعضاء النفس و الحمیات و آشامیدن گل آن با ... بیخ آن جالس اسهال ... مزمن و قرحه امعا
و سیلان منی و مجمد کننده آن و مسکن شهوت باه و رافع احتلام خصوص با شربت خشخاش یا جوارش عود و شیرین و آشامیدن گل آن تنها ...
و یا با مطبوخات مناسبه یا عرق آن جهت صدری و حصبه و بعد از بروز آن قبل از آن جهت آنکه مانع بروز آنست و نیز مسکن حرارت قلب و کبد و حمیات
حاره حاده است و مضر مثانه مصلح آن نبات و عسل و مضر باه و مصلح آن لبوب و عسل مقدار شربت از جرم آن تا سه درم و در مطبوخات تا هفت
مثقال و از آن نیم شبست و با خلاف و با خطمی سفید و بیخ آن جهت اسهال مزمن و تحلیل طحال و قروح امعا و سیلان منی و ضماد آن جهت درد و حاره
و مقعد و مثانه و ورم طحال و مقعده الزنبیه ضماد بیخ آن با آب جهت بهق و برص خصوص بیخ سیاه آن و با زفت و با عسل جهت داء الثعلب
و نطول آن با سرکه جهت اورام حاره مقدار شربت آن از یک درم تا سه درم و اکثار آن مفسد باه و تخم آن ... جهت باه و مجمد کننده منی و آشامیدن
آن چند مرتبه جهت رفع سیلان رطوبات ... از رحم و ضماد آن جهت نزف الدم و ورم مثانه و ورم ... مقدار شربت آن ... شراب نیلوفر
ملین طبع و جهت صداع حار و تبهای حار و تبهای صفراوی و سرفه ذات الجنب و ذات الریه و خشونت سینه نافع صنعت آن گل نیلوفر تازه یک رطل
در چهار رطل آب بجوشانند و بمالند و صاف نموده با یک من قند سفید بقوام آورند و اگر نیلوفر تازه نباشد ربع و یا نصف وزن آن از نیلوفر
خشک مرتب نمایند عرق نیلوفر صداع حار و تبهای حار و تبهای صفراوی و حمیات و قی و عطش و حصبه و سرفه حار و ذات الجنب و ذات الریه و خفقان حار را نافع
صنعت آن بگیرند گل نیلوفر تازه و با چهار وزن آن آب خالص شیرین در قرع و انبیق تقطیر نمایند و بعد از سرد شدن در شیشه پر کرده
جهت ... ... نگاه دارند و هنگام حاجت بقدر یک رطل ... بیاشامند و اگر تازه آن نباشد از خشک آن ربع و یا نصف آن اخذ نمایند

باب بیست و ششم در بیان ادویه که حرف اول آنها واو است فصل الواو مع الالف **واق** ...
بسکون الف و قاف اسم ... آن ... که در کنار آب ... و ... بسیار ... بهندی ... و برگ آن سیاه و درکان آن چهار ...

مانند کاکل رسته و در غایت سفیدی و نرمی و در تلخی و تیزی شبیه بجوز و مرکّب از تلخی و شیرینی و حرافت و طعم عطر و نرمی آن مستحکم باشد تا ده سال و از تجربه تا هفت سال و زیاده بر آن نیز ماند

و از جفار کوچکتر و اکثر شبیه است برپا شده و چون بکمال خود رسد صدای آن دانه ها بشنود طبیعت آن در دوم گرم و در اول خشک افعال و خواص

آن گوشت را بخلیل ریاح و سهولت آن از طبیعت دیگر مسهل و دافع فالج مطلقا حتی بخور آن در روز اول و گرم نمودن مغزیان آن جهت فالج و امراض عصبانی

نافع و گوشت را کاسد و آن جاذب خارج پیکان و زهره آن جهت رفع سیاهی چشم و تحقیق مفید است الکثار محرور بسیار مضر مصلح آن بجواکه و آن

سکنجبین ساده و پختن در آب و بریان نمودن آن با روغن بادام و یا کنجد و یا کشنیز و نانخواه مقدار شربت نمودن است فصل الواو مع الجیم

وج بفتح واو و جیم و آنرا عود الوج و بیونانی اقورون و بفارسی اگر ترکی و سنسکریت بچه نامند ماهیت آن نباتی است که در قوت و تاثیر اسپا

ست و در آبهای سیر و مانند بروی و بفارسی سوسن زرد گویند برگ آن از برگ نرگس درازتر و عریض تر و با خشونت و انبوه ساق آن بلند و گل

آن شبیه بسوسن آزاد که زنبق باشد و زرد و مائل بسرخی و بیخ آن گره دار و بعضی بعضی اندک پیچیده و بیخ شبیه بسعد و رنگ آن مابین سفیدی

و سرخی تند طعم با حرارت و حرافت و تلخی و قوت آن تا چهار سال باقی میماند قریب بقوت زراوند و ابرسا است و اقسام میباشد بهترین آن سفید

بزرگ خوشبو پر گره آنست و مستعمل بیخ آن جالینوس گفته که خوشبو تر است و سنبلی است طبیعت آن در سیوم گرم و در دوم خشک

افعال و خواص آن با لطافت جالی ملیّن و مفتح و قاطع بلغم محلل ریاح و تریاق سموم اعضای الصدر و الراس الغاره آشامیدن آن خصوص مسطکی

جهت تنقیه دماغ از سائر فضلات و جهت فالج و خدر و استرخاء و لکنت زبان خصوص خائیدن آن و در دهان نگاه داشتن باعث سرعت تکلم اطفال

چون باطفال اندک اندک بخورانند و نیز جهت رفع ثقل زبان و درد دندان مجرب و اکتحال آن جهت رفع سیاهی و ظلمت قرنیه و جلا بصر و ظلمتی که

عارض از رطوبات باشد خصوص عصاره تازه آن و نیز آشامیدن آن جهت تقویت قوت حافظه بتجفیف رطوبات اعصاب و دماغ

و معده و تنقیه آن و تصفیه خون و صفرا و درد سینه و پهلو و سرفه بارد و تقویت معده و جگر بارده و هاضمه و تحلیل ریاح معده و امعاء و جگر و ورم صلب

و سپرز و نفخ امعا و تقطیر البول رطوبی و تنقیه جماع و تسخین گرده و تقویت باه و زیادتی آن و مدر بول و حیض مجرب و ضماد آن جهت

نافع و تسکین درد بلغمی و خدر و اوجاع مفاصل و ورک و رحم و تحلیل ریاح و صلابت طحال نافع و دافع کرم و فرزجه آن با شیر یا روغن زعفران جهت

اعانت بر جماع و جلوس در طبیخ آن جهت درد رحم و آشامیدن آن جهت سموم و ضماد آن جهت سموم و بلند و با مجامعه

امراض بارده و مبرودین و مشایخ را مفید و مضر محرورین مصلح آن رازیانه و محرق خون محرورین مصلح آن سکنجبین مقدار شربت آن یک مثقال و از آن در

طرد ریاح و ادرار حیض و تحلیل جوزن آن زیره کرمانی و ثلث آن ریوند چینی و در امراض باه و اوجاع و غیره با زراوند طویل و نیز شیخ الرئیس گفته اند و ایضا

ربع وزن آن قرنفل و عود هندی الرّئیه آشامیدن آن لکنت کنند و رنگ رخساره بستور ضماد آن جهت بهق و برص نافع الاورام والمفاصل

ضماد آن جهت تحلیل اورام بلغمیه و اوجاع مفاصل بارده و بهق و برص و فتق و امثال اینها نافع و جوارش و معجون سفوفات آن در قرابادین

مذکور شد و مربای آن جهت فالج و صرع و ضعف معده و درد آن و نفخ و قراقر شکم و قولنج نافع و بخور آن جهت نشف رطوبات دماغ و نزلات

مفید و نزول آب در چشم و رفع خیالات باطله بلغمی مزاجان و تقویت معده و تجفیف رطوبات آن مفید و سرد و شیر در قرابادین ذکر یافته فصل

الواو مع الدال المهمله وودع بفتح واو و دال و عین مهمله ماهیت آن از جمله اصداف و حلزونات است اصناف و اقسام

و اشکال مختلفه میباشد انچه دراز و پیچیده است بفارسی گجک و در دیلم کاجک و باصفهان کس گربه و بهندی کوری نوعی کوچک آن را اشتر ابریکا گو

ماهی خوانند و بهندی گهونگا نامند و پوست آن زیاده از سائر اقسام و دوربا و مینمای نمناک بهم میرسد و بهترین آن بحری است و بیخ

پیچیده بود طبیعت آن سرد و خشک و خشکی آن زیاده از سائر اصداف افعال و خواص آن مدر با قوت و جالی جهت عسر البول و ضماد نافع جهت

گوشت آن جاذب پیکان خار و ناشف رطوبات اعضا از ظاهر و کلا آسائیده که در شبه بنان باعث ادرار بول و دافع احتباس آن و محرق آن در همه افعال مانند

مانند شبیع و جبالی و گرمی و خشکی آن زیاده و رادع التعقین اکتحال آن جالی بیاض عین و باعث حدت بصر الزنبه والاورام و غیرها ضماد آن جالی بهق و برص و قوبا و اشقت رطوبات اعضا و محلل اورام رخوه و جهت اصحاب حبلین نافع و مالیدن سفوف محرق خشک آن مسکن باره و محلل اورام و حقنه با طبیخ آن نزاو ارابه محلل اورام و با طلیا بر نوشادر را نفع جمیع آثار جلد الاذن و کوبی زرد اسوخته آنرا اسایید و در گوش تقطیر نمایند اول اندازه قدر نیم میوا اندازه چون جوش بیخورد و جع گوش و سنگینی و سده دفع کند تعجیل آن بدفع خواهد شد و آشامیدن تحریق غیر محرق آن با سرکه بقدر ربع درهم با ... بلغمی مضار ... معاوست و بدل آن قبیل از تعفن اعضا مضر ریه مصلح آن عسل مقدار شربت آن تا نیم درهم است فصل الواو مع الراء المهملة ورد بفتح واو و سکون را و دال مهمله بلغت عربی اسم جنس گلهای خوشبوی اشجار است و بعربی حمل معرب گل نامند و از اطلاق آن مراد ورد احمر بستانی است که بفارسی گلسرخ نامند و آن اقسام می باشد از سرخ و خوش رنگ و خوشبو و سرخ کمرنگ خوشبو و زرد صندلی و سفید و هر یک بری و بستانی می باشد و هر واحد با تخصیص و بستانی هر یک اکثر منفعت و بری غیر منفعت است ورد بستانی احمر ماهیت آن نرگسی است از فسرین غیر ... ساق بیخ برگ و برگهای آن سفید و سبز کمتر از بستانی و در وسط آن زیره زرد و رنگ تند بو و نکهت آن تیز کمتر از نسرین ورد کوهی بری ماهیت آن گل رخت و لیک است و سرخ غیر منفعت ورد احمر بستانی بفارسی گلسرخ نامند ماهیت آن معروف و در اکثر بلاد بسیار و بهترین آن برای عطر قسمی نیز برگ رنگین بسیار خوشبوی تلخ طعم با اندک شیرینی است و برای تداوی غنچه تمام ناشگفته آن زیرا که قوت قبض این زیاده است و در اکثر بلاد مانند هند و بنگاله سال تحصیل از تخم گل آن که از آن خرد و بود و اوایل جهت استانرا کلمه تکنند و در پای آن ناهی کنند به خاک سفید تر آنرا گلی نامند و بخور آن از مصالح هندیست و آمار است و تربیت کنند گل نیز طبیعت آن مرکب القوی با جوهر مائی و ارضی و نزد اکثری در اول سرد و در دوم خشک و بعضی گرم و تر گفته و بعضی معتدل و نسبته الیه باقوت قابضه و خشک آنرا قبض زیاده و تلخی کمتر و فرحی گفته ورد بالسویة بر نسبت آن میل بسردی دارد افعال و خواص آن مقوی قوی ارواح و مفرح و ملطف و جالی و مسهل و مسکن صفرا و با تفریق و تقابض و بعضی و ... خشک آن قبض زیاده و با حرافت و تلخی و قبض و اندک شیرینی و چون خشک گردد تلخی و شیرینی آن زایل گردد و تازه آن مسهل چون لیسیده در ما آنرا بیاشامند اعضاء الرأس و مطبوخ عصاره آن جهت ورد و سر و چشم و گوش و جلا و تقویه طبیخ و خشک آن جهت تلطف اجفان و ضماد تازه آن جهت درد سر و سینه و تقویه طبیخ آن جهت تقویت دندان و لثه و ... سنون آن و غرغره خشک آن رافع ... دهان و سینه غرغره آن با عدس و کافور و بوییدن آن مقوی آن و مانع ... با عدس تیجان ... زکام و نزله و ما شری ... و مسکن آنها مصلح آن کافور در محرور المزاج اعضاء الصدر و الغذاء و النفض آشامیدن آن جهت تقویت قلب و معده و جگر و گرده و امعاء ... ره و رفع نفث الدم و آشامیدن ... آن ... خفقان حار و غشی و ضعف قلب و اعضای مذکوره و حابس اسهالات حاره و ... غنچه ... و گویند و در ... تازه آن ده ... مجلس ... میکند و ضماد آن جهت تحلیل اورام مراق و تخفیف رطوبات معده و تقویت آن و ضماد تازه آن جهت ورم ... خفقان ... طبیخ آن جهت قروح امعاء و زرور خشک آن جهت منع سیلان رحم و بدبویی آن باعث خوشبو و تنگی آن ... مسکن حرارت ... القروح و الجروح و الاورام و زرور خشک آن جهت منع حکه شها و التیام زخمها و قلاع و زخم آلت و خشک نمودن ... ضماد تازه آن ... جلد که لسبب حرکت ... باشد و مالیدن گوشت تازه ... و تحلیل اورام حاره و شکستگی اعضاء ... آن و حمام ... رفع بدبویی عرق و ضماد تازه آن جهت اخراج خار و پیکان از بدن و خراز و در زیر بغل ... جهت بدبویی و التیام ... و زرور آن ... و ... مقدار شربت تازه آن ... آن ... و ... بدل آن بنفشه ... و ربع آن ... و عصاره برگ گل تازه آن ... الدم و رفع رطوبات بلغمیه معده مفید ... و برگ آن ... الدم ... طبیعت آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن آشامیدن ... الدم ...

آن لیسانید و حمول آن مقوی رحم و دافع رطوبات آن و مضیق فرج است و تخم گل که عبارت از ثمر آنست مانند تکمیست در افعال مانند و لیکست که عبارت از ثمر گلسرخ بری باشد مذکور شد و بعضی زر ورد و عبارت از غنچه ناشگفته آن دانسته جهت مشابهت آن نیز تخصیص یعنی تکمه پیراهن بعضی و لیکن نسته اند

و بالفعل مشهور نیز نامی مدلا گل آنست و مستعمل در ترکیب نیز گلقند است و گلنجبین آن در افعال قریب برگ آن و در بعض مواد اقوی و در بعض ضعیف

روغن آن که برگهای گل تازه بی اقماع آنرا در روغن کنجد تازه و یا روغن زیتون تازه اندازند و در آفتاب گذارند و چون رنگ برگ گل سفید گردد افشرده

دور نمایند و برگ گل تازه در آن ریزند و همچنین تا هفت مرتبه و این را دهن ورد خام خالص نامند و یا آنکه آب برگ گل را گرفته با روغن کنجد و یا زیت بوزن

آن با آتش ملایم بجوشانند تا روغن بماند و این را دهن ورد مطبوخ نامند **طبیعت** مطلق آن مرکب القوی **افعال و خواص** آن رادع و قابض

و محلل و مفتح و موافق مواد حاره و بارده و با قوت مسهل اعضاء الرأس نطول آن بتنهائی و یا با سرکه و گلاب جهت درد سر و تقویت دماغ و رفع بخور و تحلیل اورام

دماغی و بدستور طلای آن با سرکه و غلغره آن با سرکه و گلاب جهت تسکین صداع و رادع بخارات و موافق اورام آن و قطور آن در گوش جهت تسکین

درد آن و در دسر و رفع سبب و مضمضه آن مسکن درد دندان و رافع قلاع حادث از آبله خورده اعضاء الغذاء آشامیدن آن مسهل مادهٔ لزج و صاحب اسهال

مراری مسکن التهاب معده و قروح امعاء و سحج و مغص و تقویت اعضاء و تسکین اوجاع و رافع زحیر و بدستور بدمن بدان احتقان بدان جهت قرحهٔ امعاء

سحج و مغص عارض از خوردن مغز فلوس خیار شنبر و غیر آن و نطول آن حابس اسهال مراری و مسهل مادهٔ لزجه **القروح الجرب و الاورام** تدهین بدان

رویانندهٔ گوشت بر زخمهای عمیقه و تجفیف رطوبات جروح و قروح و دافع مواد جبلیه زخم آبله و با سفیدهٔ بیضهٔ مرغ جهت سوختگی آتش و زخم عارض

از لوزه و ورم چشم و با سرکه با و زهر قروح و جوششهای حاره و آشامیدن آن جهت رفع ضرر آبکامه خورده و زرنیخ و زرانیح و امثال اینها از زهریه

با سرکه و آب سود و جهت رفع عرق مقدار شربت آن او قیه بدل آن بوزن آن روغن بید و نیموزن آن روغن بنفشه و ماء الورد که بفارسی

گلاب نامند **طبیعت** آن مرکب القوی و مائل بسردی و باشد قوت حرارت لطیفه مفتحه و رطوبت و اندک قوت قابضه و بعضی سرد و خشکی گرم اعتبار

غالب دانسته اند **افعال و خواص** آن مقوی دماغ و قلب و فم معده و قوتهای بدنی اعضاء الرأس و الصدر و الغذاء آشامیدن بتنهائی

جهت عوارض حادث از نزله و نفث الدم و عفونت سینه و خفقان حار و تقویت بدن و در معده و امعاء و مغص بارد و حاره و جمع کننده طحال و ناقص

باعث زیادتی تفریح و بوئیدن و طلا کردن آن جهت درد سر حار و درد چشم و با دهن دانه جهت درد سر بارد و غلغره آن جهت تقویت دماغ و حواس باطنی و نشاط نفس

و تقویت دل و دفع خمار و غشی و بیهوشی و خفقان و بالخاصیت نفع صاحب نزله و محرک آن و باه و باعث سفیدی مصلح آن جلاب نبات و قند

شربت آن با سکنجبین مثقال و آشامیدن گلاب بکر مقطر شوده بقدر دو او قیه مسهل است و گلنجبین شکری و عسلی مرکب و جوارش حب و دهن الورد و اقسام

و شراب و عرق و حبوب و اقراص آن نیز با نجاهای شتی و گل شکری و گلنگبین عسلی و معجون ورد همه در قرابادین کبیر مذکور شد و نوع گلسرخ مضاعفی

کرده اند [illegible]

و با خوش بزرج و رو احمر بری است **ورد صینی** یعنی گل نسرین زرد بری است درخت آن خاردار و گل آن زرد و خیر مضاعف و خوشبو و مفرح و

قوت آن مانند نسرین سفید و گلنگبین و حلوای برگ آن مفرح و مقوی باه است **ورد احمر بستانی** این نیز نسرین بستانی اند و درخت

آن بقدر گلسرخ و بسیار و گل آن مضاعف و رنگ آن زرد و مائل بسبزی و در قوت مانند گل سفید بستانی است **ورد احمر** بفتح حاء مهمله

و الدمی و قاف دانرا در و العجاز نیز نامند و بفارسی گل رعنا نیا و بشیرازی گل تکمه خوانند **ماهیت** آن درخت آن شبیه بدرخت ورد احمر بری و گل آن

نیز مضاعف و اندرون آن سرخ آتشی و بیرون آن زرد زعفرانی و بوی خوش ندارد و گفته اند از اقسام ورد و منتن است و بنیز رست بعضی خوشبو هم

میشود و مستعمل نیخ آن **طبیعت** آن گرم و خشک و گرمی نیخ آن زیاده **افعال و خواص** آن محلل قوی و در الیه استعمال آن رائی و لیست **ورسه بفتح**

الواو مع الراء المهملة و ورس بفتح واو و سکون را و سین مهمله **ماهیت** آن ثمر درختی است حجازی مخصوص ببلاد یمن و نبات آن بسیار گیاه دیده

گل و ثمر می‌دهد و تخم آن مانند کنجد و بعد از رسیدن منشق شده خیری شبیه بموی زرد مائل بسرخی شبیه بزعفران از آن ظاهر میگردد و سائیده آنرا از
یمن می‌آورند شبیه بزعفران سوده و ثیاب را بدان رنگ میکنند و بهترین آن نیز تازه زرد مائل بسرخی است و قسم سیاه آنرا [illegible]
نامند و سرخ تیره آنرا که هندی نامند زبون تر است و بعضی گمان کرده‌اند که نبات است و اصلی ندارد و قوت آن تا چهار سال باقی میماند و آنرا حبشی
نامند **طبیعت** آن در دوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن مقوی و مفرح [illegible] دافع بهق [illegible] محلل [illegible] غلیظه و جالی بهق
و مقوی باه و مفتت حصاة الزینة طلای آن دافع بهق و برص و کلف و نمش و جالی سائر آثار و باعث لاغری بدن آشامیدن آن [illegible] القروح
والقروح جهت جرب و حکه و سعفه و قوبا و بثور نافع السموم [illegible] مصلح آن [illegible] و کثیرا و عسل مقدار شربت آن تا یک مثقال [illegible]
آن بوزن آن [illegible] و نصف آن [illegible] و پوشیدن ثیاب مصبوغ بآن [illegible] باه [illegible] بجماع **ورشان** بفتح واو و سکون را
و فتح شین معجمه و الف و نون بترکی الافاخته نامند **ماهیت** آن از جنس کبوتر صحرائی است و از آن بزرگتر [illegible] مائل [illegible] **طبیعت**
آن گرم و خشک **افعال و خواص** آن گوشت آن مانند کبوتر صحرائی است [illegible] جهت فالج و [illegible]
و مثانه و پشت و تحلیل ریاح و چون در روغن [illegible] مصلح آن [illegible]
[illegible] مصلح آن [illegible] سرکه و [illegible] بنگام [illegible] **ورل** بفتح
واو و را مهمله و لام بفارسی [illegible] و ترکی [illegible] و هندی گوه [illegible] **ماهیت** آن جانوریست بزرگتر از [illegible]
[illegible] آن سیاه و خشن [illegible] **طبیعت** آن گرم و خشک در
سوم و در دوم [illegible] **افعال و خواص** آن [illegible] محلل ریاح و ضماد
گوشت آن جاذب پیکان و خار از بدن [illegible]
[illegible] و داء الثعلب [illegible] گوشت آن [illegible]
[illegible] **فصل الواو مع السین المهمله** **وسخ** بفتح واو و سین [illegible]
ماهیت آن معروف است [illegible]
[illegible] آن گرم و خشک [illegible]
[illegible] گرمی و خشکی آن زیاده است **افعال و خواص** آن طلای [illegible] جهت شقاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باعث [illegible] **الکراث** [illegible]
و یا [illegible] **ماهیت** آن [illegible]
[illegible] آن مائل بسرخی [illegible]
آن گرم و خشک [illegible] **افعال و خواص** آن لطیف و جالی و جاذب و محلل اورام [illegible]

[illegible]

و جاذب پیکان و خار از باطن و در جراحات و سقطه قائم مقام مومیائی است و در تنقیح احشاء جهت تفاطات نافع و مانند آن مضار عظیم است **فصل الواو مع الشین المعجمه** * **وشق** بفتح واو و کسر شین و قاف لغت فارسیست **ماهیت** آن پوستین جانوریست از سگ بزرگتر و از پلنگ کوچکتر در رنگ و شکل مانند آن و فربه و دنبال آن از یک شبر کمتر و در تنکابن آنرا پلنگ نو مول نامند و گفته‌اند شبیه بروباست و در ترکستان بهم میرسد گفته‌اند ابریست و بحری نیز گفته‌اند و تخم و خرشکی میگذارد و اصلی ندارد **طبیعت** آن در آخر سوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن محلل ریاح و جهت فالج و کزاز و رعشه و پوشیدن پوستین آن عظیم النفع از برای امراض مذکوره و مسخن بسیار و زائل کننده بلغم و مقوی گرده و باه و معین آن و مصلح جماع گرده و مثانه و ظهر یاره و مداومت لباس از آن ارش و جلوس بران جهت بواسیر و نقرس مجرب و جهت سپرز و بیت مشایخ نافع و مضر محرورین و نشاربان خمر و مرتوق و مهیا گرداننده آن از برای قبول آفات از سرما و وزرد موی سوخته آن جهت جراحات مزمنه نافع است **وشیح** بفتح واو و کسر شین و سکون یا و جیم لغت آنرا الیمو و اربو نامند **ماهیت** آن نباتیست معروف میان عرب و در کوهستان از شکافهای سنگ روید و در بو شبیه ببوی لیمو و چوبیان آنرا جلب وازان هیزه میسازند و برگ آن شبیه ببرگ گشنیز و شاخهای آن باریک بیخ آن گرد و اشبیه بسعد **طبیعت** آن در آخر دوم سرد و خشک و با عفوصت **افعال و خواص** آن رادع و مقوی اعضا نشاسیدن نیم مثقال از بیخ خشک سائیده آن با بقیه یوم شب جهت شکستگی اعضا و صدمه ضربه و سقطه و فسخ عضل و مسن و رقی و رض و در جهت سوختگی نافع بهتر از قوم مطبوخ جلوس در طبیخ آن مانند کما از جهت قطع سیلان رحم و نزف الدم آن جوارح و مقعده مفید است **فصل الواو مع العین المهمله** * **وعل** بفتح واو و کسر عین و لام **ماهیت** آن بلغت عربی بز کوهی است و جمع آن وعول و اوعال آمده و بعضی گفته‌اند بهتر از ایلست و آن جانوریست بسیار سیاه رنگ بقدر جاموش کوچک و نوعی از ایلست و بترکی جوبیر دوره ولایتی شوکا نامند **طبیعت** آن در سیوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن جید الغذا و مقوی اعضاء مبرودین و مشایخ پیه آن جهت فالج و کزاز و مفاصل و نقرس طلاء آن مفید المضار سوزانند و خون مولد اخلاط غلیظه سوداویه و خنازیر و مصلح آن سرکه و مر و ادار و حمول شاخ آن صورت تختفر و موی آن گریزاننده سوام بخور او و خون تخصیص را نده باشند با ضربه و سقطه و با صدمه بدان رسیده باشد و در پوست آن گرگر با گرم جدا نموده باشند ضماد المرجع آن زائل گرده و در شکستگی **فصل الواو مع الاهم** * **ولس** بفتح واو و لام و یاء موحده **ماهیت** آن بلغت عربی نام نوعی از تشوعات سفید و ابیض نامند نباتیست بقدر ذرعی برگ آن شبیه برگ زیتون و لکن بسیار سبز مائل بتیرگی و با خشونت و شیر دار و چون قطع نمایند شیر از آن جاری گردد و در بعضی اماکن شبیه ببرگ مورد و آن غیر و لیست که شجرة الراهب نامند و غیر با عبو دانه است **طبیعت** آن گرم و خشک در دوم **افعال و خواص** آن منقی و منقی قوی و با قوت مسهله و مخرج اخلاط سفید منقی بدن و گویند از عجایب خواص آنست که چون از تحت فوق قطع نمایند برگ و شیر و تخم آن مقئی صرف میباشد بدون قوت مسهله و اگر از طرف پائین قطع نمایند مسهل بدون قوت مقیه و اگر از هر دو قسم ترکیب نمایند و بخورند قی و اسهال هر دو آورد و مسقط گرم و مسکن ست و مقدار شربت آن نیم درم و زیاده بران کشنده و صورت غشی و مصلح آن غسل و آنکه در آن بقدر آنکه جوشانیده باشند و بدل آن لاله است و اولی اجتناب است از استعمال آن مطلقا

باب بیست و نهم در بیان ادویه که حرف اول آنها ها ست فصل الها مع الالف * **هارسنگهار** بفتح ها و الف و را و فتح سین مهمله و کسر لام و سکون نون و کاف و الف و را مهمله لغت هندیست یعنی علاقه گل که از برای زینت در گردن اندازند زیرا که هار بلغت هندی گلی را که در گردن اندازند نامند و سنگار زینت و آرایش را گویند **ماهیت** آن درختی است هندی و در هندوستان بسیار کثیر الوجود و ساق آن مربع الشکل و ارتفاع آن تا انتها و چهار ضلع آن ورق پوست چهار رگ سفید صلبیا که بهم پیوسته و مجوف یا شاخهای آن و برگهای آن متقابل و زبرین و کوچکی و سبز و تیره خشن و پائین آن پهن و بالای آن باریک و بعضی مشرف و بعضی غیر مشرف و پوست ساق و شاخ آن منقط بنقطهای سفید یک رنگ و زبان گل آن خوشبو و ساق آن زرد و گل آن انبوبی شکل باریک و طولانی بقدر نیم بند انگشت و بر سر آن برگهای سفید شش هفت عدد بزرگ شبیه بگل یاسمین و اهل هند گلهای نیم شکفته آنرا بر ریسمان کشیده هار میسازند و برگهای سفید گل شگفته آنرا از ساق زرد آن جدا

[illegible]

۶۳۸

[illegible]

... مینمایند و اخضر و آب آن را گرفته خشک مینمایند و آنرا گل کاسه مینامند و خوشبو میباشد و از آب تازه آن حریر و لباس را رنگ مینمایند [illegible] رنگ
میگردد و ساق گل آنرا خشک نموده در آب جوشانیده لباس را بدان رنگ مینمایند زرد رنگ میگردد و تخم آن [illegible] و [illegible] تخمی
و مایل بزردی و تیرگی و در غلافی خشبی نازک و مستطیل [illegible] و بیشتر برگ و تخم آن [illegible] طبیعت آن سرد و خشک [illegible] افعال و خواص آن
[illegible] برگ تازه آن [illegible] ساییده با اندکی زنجبیل [illegible] جهت حمیات کهنه [illegible] تخم آنرا [illegible]
[illegible] جهت رفع [illegible] در استعمال جهت حمیات اجتناب از ماست و لبنیات و ماهی و گوشت و گل کاسه [illegible]
در حرف الکاف ذکر یافت ماسیمونا بفتح ها و الف و کسر سین مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه و ضم میم و سکون واو و نون و الف لغت [illegible] است
ماهیت آن نباتی است ساق آن بلند و با طول [illegible] و شاخهای آن باریک و برگهای آن ریزه شبیه [illegible] آن [illegible]
و سیاه و [illegible] طبیعت بیخ آن در دوم گرم و در اول
خشک و بعضی گرم و تر دانسته اند افعال و خواص آن ملطف [illegible] الصدر و الغذاء و النفض [illegible] آشامیدن آن [illegible]
صحت بدن و جهت سرفه و درد سینه و [illegible] گرده و مثانه نافع و بعضی آشامیدن آنرا باعث تولید [illegible] دانسته اند [illegible]
قبول [illegible] و [illegible] جهت [illegible] اطفال [illegible] آن [illegible]
طلوع آفتاب رافع [illegible] است

فصل الهاء مع الدال المهملة

[illegible] بفتح ها و سکون دال و فتح [illegible] اصفهان آنرا
[illegible] و بشیرازی [illegible] بعربی [illegible] بهندی [illegible] آن [illegible]
[illegible] طبیعت آن در دوم سرد و تر افعال و خواص آن [illegible]
[illegible] جهت خناق [illegible] آن [illegible]
[illegible] اعضاء النفس [illegible] با عسل [illegible]
[illegible] اعضاء النفس [illegible] آشامیدن [illegible] آن [illegible] عسر البول [illegible] و قطور رطوبت آن [illegible]
[illegible] و امثال آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] زرد و سیاه [illegible] آن در دوم گرم و خشک افعال و خواص آن
[illegible] استعمال [illegible] اعضاء و الغذاء [illegible]
[illegible] و مثانه و دل [illegible] خشک [illegible]
[illegible] اعضاء الراس [illegible] آن [illegible]
[illegible] چشم آن [illegible]
[illegible] آن باعث [illegible] آن [illegible] آن [illegible]
[illegible] چشم [illegible] آن [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن باعث [illegible] آن [illegible] آن [illegible]
خشک نمایند و [illegible] سیاه [illegible] گردانند و [illegible]

[illegible]

در پوست بندند و بر آن ... است تعلیق نمایند و هنگام مجامعت تقویت بخشد **فصل الهاء مع الراء المهملة** هرفی بفتح ها و سکون را و مهمله و کسر فا و موحده و یا لغت هندیست **ماهیت** آن صاحب خلاصة التجارب نوشته که نوعی از محموده است و در جبال کشمیر ... الوجود و دو نوع می باشد یکی مائل بسیاهی و دوم سفید شکری رنگ طولانی غیر مخروطی بمقدار سه جدوار **طبیعت** سیاه آن در سوم گرم و خشک از سموم قتاله **افعال و خواص** آن مقدار نیم نخود آن کشنده است باسهال مفرط و قی و تشنج و سوزش حرارت و باطن و تشنج تا لیس تدبیر آن تدبیر بیش خورده است و مذکور شد و از جهت شدت قوت حکمای هند این را مستعمل ندارند و سفید شکری رنگ آن در آخر سوم گرم و خشک و دانگی از آن کشنده است بعوارض مذکوره تدبیر آن نیز بدستور و این را در اکثر سموم مستعمل دارند و آشنا را البقی و اسهال دفع میکند و مقاومت با همه سموم مینمایند و بالخاصیت سم را دفع میکند و گویند اگر در هنگام بر آوردن بیخ آن باد که صورت [illegible] دماغ را محافظت نمایند که بخار آن بدماغ [illegible] **هرطمان** بضم ها و سکون را و فتح طا مهمله و میم و الف و نون بعربی قرطمان نامند و گویند معرب هرطمان فارسی است **ماهیت** آن حبی است شبیه بجلبان که نخود نامند و در میان جو و گندم هم میرسد و بعضی نخود و جلبان دانسته اند و اشتباه است جهت آنکه هرطمان سرخ مائل بسیاهی است و جلبان سیاه و مائل بسرخی [illegible] هرطمان تشبیه بگندم و ثمر آن در غلاف منقسم بدو صفت **طبیعت** آن در سرد معتدل و مائل بخشکی و با قوت قابضه **افعال و خواص** آن محلل و رادع اعضا و الصدر و الغذا [illegible] مطبوخ آن با روغن [illegible] نافع و مطبوخ آن بدون روغن [illegible] الاورام [illegible] جهت ردع و تحلیل اورام حاره [illegible] مصلح آن سرکه [illegible] **ماهیت** آن گفته اند که درخت [illegible] **طبیعت** آن [illegible] در دوم گرم و در خشکی معتدل **افعال و خواص** آن مفرح و محلل اعضا [illegible] طبیخ آن [illegible] و سکون را و فتح فا و کسر را مهمله و سکون واو و کسر را مهمله یا لغت هندیست **ماهیت** آن ثمر درختی [illegible] آن طولانی [illegible] **طبیعت** آن [illegible] **افعال و خواص** آن قاطع صفرا و [illegible]

[illegible]

طبیعت آن گرم و تر افعال و خواص آن کثیر الغذا و مسمن بدن و گرده و مقوی عصب و باه و زیاده کننده منی و موافق امراض سینه و [illegible]

آن و سرفه یابس المزاج و مضر ... و مصلح آن ... انگور و بالخاصیت ... انگور در دیگ ... مرق قوام

آنست و خوردن انار ... اللهاسیج اللاهه بضم لام و الف و میم ماهیت آن نوعی غذا است که از گوشت

گاو و گاو ساله ... آن بعد از پختن در آب نمک در جای میگذارند تا آب آن چکیده گردد و بسبب احتیاج بقول حاره و یا بارده را

با سرکه پخته گوشت مذکور را در آن می اندازند و بقول را بعد از اندک زمانی از آتش بر میدارند و اگر بقول را بجوشانند قسمی از قرص ...

مزاج و افعال و خواص آن تابع بقول و لحوم است که از آن مرتب مینمایند بلبوون بفتح با و سکون لام و ضم بای مثناة تحتانیه و سکون واو و

و نون لغت رومی است و بعربی خشب ... و بفارسی دارچوبه و اهل مغرب ... و بفرنگی ... و بهندی ... نامند ...

گویند ماهیت آن نباتیست بستانی و غیر بستانی ... در مصر و بساتین می نشانند برگ آن شبیه ببرگ ... است و نبات

آن ... و تخم آن ... [illegible]

[illegible]

... طبیعت آن در اول گرم و در دوم خشک و بعضی گرم و خشک دانسته اند ... معتدل گفته اند افعال و

خواص آن ... [illegible]

[illegible]

۶۴۱

وبحسب اختلاف اهویه و امکنه و ازمنه تغییر در طعم و رنگ و طبع آن هم میرسد در تابستان گاه هست که تلخی بسیار بهم میرساند و در آن هنگام میل بحرارت کمی مینماید بحدیکه اثر برودت بسیار از آن ظاهر میگردد و در بستانی را کاسنی دبری را طرخشقوق نامند **طبیعت** تر و تازه آن در آخر اول سرد و تر و با اجزای حاره لطیفه که از شستن زائل میگردد و بسبب ضعف ترکیب با کمال لطافت و لهذا از شرع و طب برودت منع از غسل آن وارد شده است و آنچه در تابستان بسیار گرم و با بلدان حاره و در موسم گرما بهم میرسد مایل بگرمی است و خشک آن مایل بخشکی با قوت قابضه با اعتدال از غیر شسته بدتر و غیر آنرا رطوبت و لطافت کمتر از کبیره و بستانی ابرد و ارطب از بری **افعال و خواص** آن مفتح و مسکن حدت صفرا و خون و تشنگی و اعضاء الراس طلای آب برگ آن تنها و یا با سرکه و صندل جهت صداع حاره صفراوی و با صندل سرخ و سرکه و گلاب جهت شری و با طلا که نوعی از خمیره است جهت اورام حاره و درد چشم و ضماد کوبیده برگ آن جهت رمد حار خصوصاً با روغن بنفشه و سفیده تخم مرغ و آب آن با سرکه و تنهائی نیز و تخم آن نیز جهت وجع ضرس و غرغره آن با خیارشنبر و یا شراب شاه توت جهت ابتدای ورم حلق و خناق و بثور با آب برگ تازه اعضاء و الصدر ضماد برگ آن با آرد جو جهت خفقان و تقویت قلب حار و تحلیل ورم حاره اعضاء الغذاء و النفض و آشامیدن آن جهت تفتیح سده کبد و طحال و یرقان و استسقای حار و تفتیح سده احشاء و عروق و تقویت جگر و تسکین حرارت خون و تشنگی و غثیان و هیجان صفرا و التهاب معده و موافق جگر حار و بار دو تنقیه مجاری بول و گرده و هر چند تلخ تر باشد در رفع سده و امراض کبد بهتر است و آشامیدن آن با خیار شنبر نموده با سکنجبین ساده جهت قی صفراوی و هیجان صفرا و شری و هیجان دم صفراوی و جدری و حصبه و حمیات صفراوی و آب برگ تازه آنرا که بجوشانند و کف آنرا بگیرند و صاف نموده که آب کاسنی معروف نامند با سکنجبین جهت تقویت معده حار و استسقاء و تفتیح سده و رفع تعفن رطوبات و خوردن برگ آن با سرکه مسکن صفرا و جهت حبس اسهال صفراوی و خوردن با قدری رازیانه و کشوث بجوشانند تفتیح و اسهال آن زیاده گردد و برگ آن موافق تر از برای معده و بستانی آن از برای کبد و آشامیدن آب مروق آن با سکنجبین جهت حمیات عتیقه و جهت حمیات ربع و حمیات بارده و آشامیدن طبیخ برگ تازه و گل و تخم و بیخ آن تماماً تنها و یا با تخم کشوث باضافه سکنجبین بزوری و یا ساده و یا شراب کشوث و یا بزوری هر یک بحسب احتیاج جهت حمیات مرکبه کهنه و یا بسه و استسقاء نیز و در رفع تشنج اطراف مجرب است و ضماد برگ آن با سکنجبین و طلای آب آن و آشامیدن آب آن نیز با زیت و یا در زهرا و ادویه کشنده و ضماد برگ و بیخ آن با هم جهت لسع عقرب و زنبور و هوام و بثور و ورم ابریشمی و با سویق جهت سیلان و ضماد آن با آرد جو و سرکه جهت اوجاع مفاصل حاره و نقرس حار و اورام حاره و طلای آب برگ آن با سفیداب و سرکه جهت ... شربت از آب آن تا نیم رطل ... که از سبب ... کبد باشد و محرک آن ... آن و تخم آن در دوم سرد و خشک و مایل بحرارت با جزا بارده نیز گفته اند و با قوت ... جهت صداع و خفقان و تفتیح سده و استسقاء و یرقان ... جهت رفع سموم ... و طحال و قطع نفث الدم ... در سایر افعال ... از آن تا دو درهم تا پنج درهم ... مصلح آن ادویه خوشبو و سکنجبین ... و طحال ... گرم در دوم خشک **افعال و خواص** آن ... مفتح ... و مجاری غذا و مدر بول و جهت ... و رفع ... و استسقاء و تفتیح و تحلیل مواد و حمیات مرکبه مزمنه و اوجاع مفاصل و ادرار بول ... مقدار شربت از ... آن از یک درهم تا ... تا پانزده درهم ... هندباء بری ... که آنرا طرخشقوق ... کبود ... آن در آخر اول سرد و خشک ... و از بستانی **افعال و خواص** آن قابض ... معده و در جمیع افعال ... از ... بستانی و قاطع نفث الدم ... جهت جلای بیاض عین و حمول ... آن رفع اورام حاره

۶۴۴

فرج رحم [illegible] آشامیدن آب آن با روغن و زیتون بجهت ارتفاع اکثر سموم مشروب و هوام و ضماد بیخ آن جهت گزیدن عقرب و زنبور و مار و بآرد جو جهت
ورم با سفیدآب و سرکه جهت سوختگی آتش و التهاب و ضماد نافع و تخم و بیخ آن در افعال قوی‌تر از بستانی و بری کلی بدل کبری اند و دستور آشامیدن برگ بستانی
آن جهت تفتیح سده عروق و جگر و تب‌های دموی و صفراوی و دستور مروق نمودن آن و عرق آن و سفوف آن و معجون تخم آن بعد در قرابادین
ذکر یافته شد و نیز نوعی کاسنی بری میشود که تخم آنرا فرنگان از بلاد خود می‌آورند و در بنگاله در بساتین میکارند و در ابتدای موسم سرما برگهای آن
باریک طولانی و اندک مشرف و نازک و سفید رنگ خصوص برگهای اندرونی آن که حرارت آفتاب بدان اثر نکرده باشد در ابتدا اخیای هزار
و در انتهای آن از ان بگیاه باریکی سیر و بعد سبز آن گل آن شبیه گل کاسنی بستانی و اندک طولانی و تخم آن نیز شبیه بدان و سر شبیه بهوا سبز تر
باشد آن بهتر و لطیف‌تر میشود و آنرا در هنگام کوچکی و خامی دستی میچینند که حرارت آفتابی در جوف آن اثر نکند و برگهای آن نازک و لطیف
گردد و بیل که این نوعی از بری باشد طبیعت و افعال و خواص آن قریب به بری است **فصل الهاء مع الواو** هوا
بفتح ها و واو و الف و همزه بفارسی باد نامند و بهندی باو **ماهیت** آن معروف و یکی از عناصر اربعه است که ارکان نیز نامند و آن خفیف
بالاضافه است یعنی از خاک و آب لطیف‌تر و از آتش ثقیل‌تر است و یکی از سته ضروریه نافع برای موجودات جسمانی یعنی موالید ثلاثه است و مروح روح حیوانی
مستقر در قلب است که اگر دمی و لحظه بدان نرسد منطفی و خاموش میگردد و باعث نشو و نمای نباتات و حیوانات است بلکه زیادتی و تسلط آن بکمال حاد
است و حضرت امام ثامن علی بن موسی رضا علیهما التحیة و الثنا در رساله ذهبیه میفرمایند خطاب بمامون کرده بدان که قوت نفس تابع امزجه
ابدان است و امزجه ابدان تابع هوا و متغیر میشود امزجه بتغیر اهویه در امکنه مختلفه پس هرگاه سرد شود هوا یک دفعه و گرم شود مرتبه دیگر نیز یک دفعه
متغیر میشود بسبب آن امزجه ابدان و اثر میکند آن تغیر در قوی پس اگر باشد هوا معتدل میباشد امزجه و ابدان نیز معتدل و صحیح میباشد تصرفات
قوی و امزجه و حرکات طبیعیه مانند هضم و نضج و جماع و خواب و بیداری و سایر حرکات طبیعی و نفسانی **طبیعت** آن بالذات گرم و تر است بحسب
اختلاف اوضاع فلکی عارض مختلفات میگردد بحسب جهات نیز مثلا بودن هنگام آفتاب در بروج شمالیه گرم میگردد و همچنین هنگام
یکی انکه کسب حراره حار میگردد در اراضی متخذه و تغیر یکشوده جانب شمال آنها و یا اراضی مجاور بحر نیز و خلاف اینها بارد و هنگام شب نا بیش
آفتاب خصوص در بلاد و صحرا گرم و خشک و در بلاد بحریه و جزایر و هنگام باران رطب و باد صبا که از جانب مشرق تا نقطه شمال وزد گرم و خشک است
و باد شمال که از جانب شمال تا نقطه غرب وزد سرد و خشک و باد دبور که از مغرب تا نقطه سهیل وزد سرد و تر و باد جنوب که از سهیل تا نقطه
مشرق وزد گرم و تر و مرکب از اینها مرکب از کیفیات اربعه است **افعال و خواص** آن باد صبا مزیل بلغم و مجفف رطوبات و مفتح سده و
معین هضم و دافع نزلات و مقوی قوت دافعه و مصلح حال مرطوبین و جهت امراض بارده رطبه از استسقا و فالج و لقوه و خدر نافع و مضر محرورین
و ابدان خشک و امراض صفراویه و محرق صفرا و مولد حکه و جرب و تشنج یابس و شمال مشابه است با و شمال مستحکم میگرداند اعضا را و مانع استرخا
و کسالت و مقوی اعضا و حواس و ذکای فهم و ذکر و هضم و صفای رنگ و انشراح است و مضر صاحبان سرفه و ضیق النفس یابس و لهذا اسیر قوی
استفاطه جنین و کسر لالت و اشمال نیز است و باد دبور عکس صبا است و باد جنوب عکس شمال و مرکب از اینها جهت امراض مرکبه نافع و اصلاح فساد
و تعفن هر یک بدیگری نمایند و تغیر و تبدیل بلد و مکان اگر ممکن باشد و بوییدن پیاز و سیر و سرکه و زرد چوبه و عنبر و لادن و قطران و دو سیائی
و عود هندی و عنبر و قسط و کندر و سندروس و کهربا و پوست انار و مشک و زعفران و سعد اصل و صندل و کرناز و زرنباد و طویل و جدوار
تمام اینها و یا انچه میسر آید و بخور نمودن با اینها و در بیخ و مطرفا و خوردن پیاز و سیر و سرکه و ناشلاع و زرد چوبه و لیمن مقوم و حلتیت و آشیدن
پیاز عنصل بر در خانه و پاشیدن سرکه بر در و دیوار و فرش خانه خصوص که در آن سیر و پیاز پرورده باشند و پختن آنها و در آن خانه گرفت
نکنند و جای نروند و اگر با هم روشن شرکت کنند یعنی رابطه بسر که و سیر آلوده [illegible] و معاودت نکنند با وجود این تدابیر باید که از خوردن

شکل میوه های تر و شیر سپید پرهیز کننده از جماع و حمام و تشنگی و گرسنگی احتراز نمایند و آب بسیار سرد بنوشند و در آنچه بخورند بپایند و شیر داخل کنند به قدر آنچه

ترش بی چربی یا پیل نیاشامند و شیرینی مطلق نخورند و از گوشت حیوانات آن بلد اگر بتوانند احتراز کنند و الا بسیار کم بخورند و از تریاقات تریاق فاروق

و شیرودیطوس و جدوار و حفاظ سرکبیا که باشد بکار برند و بشقشا و فلونیای رومی نیز مناسب است و فاد زهر معدنی هم خوب است **سوفاریقون**

بضم با و سکون واو و فتح فا و الف و کسر را مهمله و سکون یا و مثناة تحتانیه و ضم قاف و سکون واو و نون معرب ازاو فاریقون یونانی است سوفاریقون

نیز دیده شده بزیادتی یا و مثناة تحتانیه میان ها و واو و بعضی اندروساس و بعضی قوریون و بعضی ابا ماپطس یعنی صنوبری برای مشابهت رایحه تخم

آن ببوی راتینج که صمغ صنوبر است نامند و گفته اند که سوفاریقون لغت رومی است **ماهیت** آن نباتیست و سه قسم میباشد و هر سه را ثمر شبیه بجو

و قسمی را ساق بقدر شبری و زیاده بر آن و برگ آن مانند برگ سداب و بسیار سرخ و گل آن سفید شبیه بگل خبث و خیری و در بو شبیه ببوی صنوبر و تخم

آن در غلافی طولانی و سیاه و در آن شبیه بجو و مدور نیز نبت آن زمینهای صلب و ضراب و ثمر آن اقوی از تخم و سایر اجزای آن و قوت آن تا ده سال

باقی میماند **طبیعت** آن در سوم گرم و خشک گفته و خشکی آن زیاده از گرمی آنست **افعال و خواص** آن ملطف و محلل و ملطف و مفتح سده و گدازنده

اخلاط و لزوجات و مخرج اعصار البول و الغثیان و العفونات ... آشامیدن آن جهت گزاز و تفتیح سده معده و کبد و ... و اسهال مره صفرا

و حصول آن نیز جهت ادرار بول و حیض ... آشامیدن برگ و طبیخ آن با شراب و یا آشامیدن عصاره آن چهل یوم پیهم مداومت

بر آن جهت درد ورک و عرق النسا و نقرس و آشامیدن تخم آن هر روز ... با ماء العسل جهت عرق النسا مجرب دانسته اند ... آشامیدن آن با ...

... آن سداب جهت حمی ربع ... و القروح ضماد برگ آن جهت تنقیه و اندمال جراحات عظیمه و قروح ردیه و سوختگی آتش و ذرور آن جهت تنقیه

قروح ... نافع بدل آن تخم شبت و انیسون و بیخ آن مانند بیخ کبر است و قسم دوم را نبات بزرگتر از اول و شاخهای زیاده و برگ آن

بقدر برگ ... و ساق آن سرخ و گل آن زرد و تخم آن در غلافی شبیه ... و در بو شبیه براتینج **طبیعت**

آن در آخر دوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن آشامیدن دو درم از تخم آن مسهل صفرای غلیظه و آشامیدن آب سرد ... آن

افعال مانند قسم اول ... تخم آن با شراب ... عرق النسا و طلای طبیخ آن ... رافع جراحات عظیمه و ضماد ...

آن جهت سوختگی آتش نافع و قسم سوم آنرا ... آن بزرگتر از اول ... شاخهای آن انبوه تر و برگ

عریض مانند برگ سداب و ... و گل آن زرد و در بو شبیه بقسم اول **طبیعت** آن در گرمی و خشکی ازاول کمتر **افعال و خواص** آن مسهل

رطوبات معده و ... آن در جمیع افعال قویتر از اول و دوم آشامیدن دو درهم آن مسهل ... غلیظه ... رافع

فالج و عرق النسا و ... دوم ...

جهت فالج که حاصل کرده باشد گردن ... آن جهت ... مفاصل و البیا ... نافع ...

... بدل آن ... هر یک از اقسام آن دیگریست و بدل همه بوزن آن ... نصف آن بیخ کبر و نصف وزن

آن ... و نصف آن ... گفته اند و حکیم میر ... نوشته که آنرا ... اقسام ... گل آن ... برگ آن

... و تخم آن مانند ... گل آن ... بانگ ... از ...

... و در خواص ... قسم دوم را گل زرد ... آنرا ... بالان ... نامند و قسم

سوم را گل ... نیز میباشد ... آن در جمیع افعال قویتر ...

آن نباتیست شاخهای آن ...

... **افعال و خواص** آن ... سوم ... آن ...

سوم المجوس بضم ها و سکون واو و کسر میم و الف و لام و فتح میم و ضم جیم و سکون سین لغت عربی ست و آنرا امراتیا نیز نامند **ماهیت** آن
گیاهی ست اسفل ساق آن یکعدد و بارریک و صلب و گل آن زرد و تیره و شبیه بیاسمین و برگ آن ریزه و شگوفه آن شبیه بیاسمین و شگوفه
آن شبیه نیز بشکل اشیع و صاحب تحفه نوشته که ظاهرا از جنس زعفران زرد باشد و بعضی بجوز مرکیم دانسته اند حکیم میر عبد المجید نوشته آنچه متحقق شد
سوم المجوس گلی ست که آنرا جعفری نامند اقسام میباشد قسمی پنج برگ و قسمی مضاعف و جعفری مذکور شد **طبیعت** آن در سوم گرم
و خشک و بعضی گل آنرا سرد و خشک گفته اند **افعال و خواص** آن جالی و حاد و مجفف و مفتح سده و آشامیدن طبیخ گل آن جهت
ادرار فضول و تفتیت سنگ گرده و سنگ مثانه نیز گفته اند و برای احتباس بول نیز و ذرور گل آن حابس خون جراحات مقدار
شربت آن یک مثقال و زیاده از دو مثقال کشنده تجفیف قوی و حکیم میر عبد المجید مقدار شربت آنرا دو توله نوشته و روغن گل آن که
با دنبه گوسفند ترتیب دهند جهت اوجاع مفاصل بلغمی و سوداوی و با روغن زیتون جهت اوجاع مفاصل بلغمی مجرب ست **هوقسطیداس**
که آنرا هوقسطیه است بضم ها و سکون واو و فتح قاف و سکون سین و کسر طای مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح دال و الف و سین مهملتین نامند
ماهیت آن عصاره نباتی ست که لحیه التیس نامند و مذکور شد و گفته اند طراثیث ست که در زیر درخت لحیه التیس هم میروید و غیر لحیه التیس
هیبشر بفتح ها و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح شین معجمه و را مهمله **ماهیت** آن کنگر بری ست و بلندی آن تا اندازه یک گز و زیاده
و میان آن تهی و شگوفه آن بهن بنفش و بعد از خشک شدن سفید میگردد و در میان شگوفه آن چیزی مانند پنبه و اگر آن پنبه در گوش
رود کر گرداند **افعال و خواص** آن آشامیدن مطبوخ آن جهت سرفه نافع **هیل بوا** هال بوا بکسر ها و سکون یا و کسر لام
و فتح بای موحده و واو و الف **ماهیت** آن خیربوا ست در حرف الخا مذکور شد **طبیعت** آن گرم در اول و خشک در دوم و بعضی در سوم
گفته اند **افعال و خواص** آن بسیار لطیف تر از قاقله اعضاء الغذاء مقوی معده و کبد سرد و هاضم طعام ست **هوفلوس** بضم ها و
سکون واو و فتح فا و سکون لام و ضم سین و سکون واو و سین **ماهیت** آن چنین گفته اند خس الحمار ست که ابوخلسا باشد و مذکور شد
در حرف الالف مع البا **طبیعت** آن سرد و تر با قوت تجفیف و تسخین قلیل **افعال و خواص** آن با قوت قابضه و سائر افعال
آن در ابوخلسا ذکر یافت **باب بیست و هشتم** در بیان ادویه که حرف اول آنها یاء مثناة تحتانیه ست **فصل الیا
مع الالف** **یاسمین** بفتح یا و سکون الف و فتح سین و کسر میم و سکون یا و نون و آنرا یاسمون بواو بجای یا و ضم میم نیز و بجلا نیز
و بشیرازی گل هاشم و بهندی چنبیلی نامند **ماهیت** آن گلی ست خوشبو و سفید و زرد و کبود و بعضی از اقسام گل بنفش و سرخ که نیز گفته
و بری و جبلی میباشد و سفید آن خوشبو و کثیر الوجود و کبود آن کمیاب و نبات آن یاسمین شجر و یاسمین ایضی نامند درخت ایستاده ست
و مانند یقطین بر زمین مفروش خصوص سفید آن نیز زرد و کبود آن شجریت غالب و بعضی بالا درخت آن عظیم میگردد و ساق سفید
آن اندک سطبر و برگهای آن اندک ریزه و طولانی و مشرف و سبز و با شعب شاخهای آن سبز و خوش منظر و گل آن خوشبو با ساقه باریک
مجوفی و بر سر آن برگهای ریزه پیوسته با آن ساق و در بنگاله قسم گل چنگلی طولانی احمر و ی اشکال و بعضی سفید آنرا زنبق دانسته و گفته اند از روغن
زنبق مراد روغن یاسمین ست و سوسن آنرا در احوص بدین و سوسن سفید نیز و اکثر اطبا مفقود دانسته اند این از جهت اشتباهی ست که
ایشان را در داوه و در سوسن مذکور شد و بری را طیان نامند و جبلی آن یاسمین هندی ست جمهور اطبا در ماهیت آن نوشته اند
که درخت آن مانند درخت مورد و از آن سبزتر و املس و بزرگتر و برگ آن پهن تر و نرم تر و سطبری برگ مورد نیست و درخت قسم سفید آن
ضعیف تر و گل آن سفید و با شائبه سرخی و بعضی بی سرخی بسیار خوشبو و از حمل تا عقرب گل میدهد و در بلاد شمالیه درخت نوع زرد آن
عظیم تر و چیزی از مانند درخت مورد ست و بعضی قسم زرد آن سمی نیز خوانند و ست و کبود آن هیچ کلمه **طبیعت** آن در دوم گرم و خشک در تا سوم نیز

گفته اند افعال و خواص آن مفرح و مفتح سده و مسمن بدن و اعضاء الراس والعصب والغذاء و النقص بوئیدن آن جهت تقویت دماغ و در دسر بارد و رفع ریاح دماغ و مشایخ و سبز دوی و دین را نافع و نطول طبیخ آن جهت صداع و دردهای بارد و آشامیدن آن مسهل بلغم و سودا و مدر حیض و رافع سده و ریاح غلیظ و فالج و لقوه و خدر و اوجاع مفاصل و مفرح و محرک باه و مخرج اقسام کرم معده و امعاء و مدر بول و حیض و چون آنرا در شراب اندازند اندک آن سکر بسیار آورد و آشامیدن آبگل آن سه روز هر روز درمی قاطع نزف الدم و مضمضه با طبیخ برگ آن جهت درد دندان و قلاع دهان و جوشش آن و لثه و ضماد آن بر پشت و قضیب بعد از آن برانگیزد و بزرگ کند و آن سموم آشامیدن آن مقام سموم و ضماد آن الزینه و ضماد آن جهت رفع کلف و سرخ کننده رخسار و بدستور غسل آن در حمام و سفید کردن موی موثر حتی ذرور آن مضار مصدع محرورین و اکثار بوئیدن آن باعث زردی رنگ رخسار مصلح آن بنفشه و گل سرخ و سرکه مقدار شربت از جرم آن تا سه درم و از آب آن تا ده درم بدل آن سوسن و در تسخین بدن و سفید کردن موی زرد آن اقوی و بدل مرو و یاسمین بری ست و روغن آن که مانند روغن گل مرتب نمایند و با گنجد مقشر در آن تکرار پرورده تا بینند تا رنگ گنجد سرخ گردد پس سائیده از آن روغن نمایند بسیار خوشبو و معطر میباشد طبیعت آن گرم و تر **افعال و خواص** آن مفتح و محلل و نرم کننده جلد و جهت امراض بارده عصبانیه و مشایخ نافع و در جمیع افعال مذکوره اقوی مقدار شربت آن از سه درم تا پنج درم و بوئیدن آن مصدع و باعث رعاف محرورین و گل یاسمین زرد در ایران و دکن و شاهجهان آباد و در بعضی بلاد هند کثیر الوجود و گفته اند چون آنرا در جوف حنظل سبز مهرا انجیده یکدرم از آن را با یک اوقیه عسل چند روز بخورند و مداومت بر آن نمایند جهت رفع استسقاء و درد کمر و مفاصل مجرب است

یاقوت بفتح یا و الف و ضم قاف و سکون واو و تا **ماهیت** آن سنگی ست از سنگهای معدنی نفیس عظیم القدر نزد مردم و الوان و اصناف میباشد از سرخ و زرد و کبود و سبز و پیستی و سفید و هر یک نیز بسیار رنگ بر نج متوسط و کم رنگ و بهترین همه [illegible] ... شکل تر باشد بهتر و قیمت آن زیاده از [illegible] و از اصناف کبود آسمان گونی و کحلی و لاجوردی و پیستی آن کمیاب و لعل از اقسام سرخ آنست و بهترین هر یک از آنها آنست که صلب و صاف و شفاف یکرنگ یعنی رنگ اجزای آن [illegible] باشد و یاقوت از همه احجار صلب تر الا الماس صلب تر و کبود آن صلب تر از سرخ و سرخ از زرد و پیستی قریب به سرخ و سفید از همه نرم تر و خاص که در معدن [illegible] و هر یک بنامی مخصوص اند سرخ را بهندی مانک و بانگریزی ربی و زرد را در عربی بهراق و بهندی پکهراج و بانگریزی و نوس و نیلی را بفارسی نیلم و بهندی نیلم و بانگریزی سفیار [illegible] و آن کبریت و زیبق صافی خالص شفاف براق ست و فاعل انعقاد آن برودت و در مقدمه کتاب نیز بتفصیل مذکور شده و شنیده شده که در پیگو در قطعه زمینی که معدن یاقوت ست و در آنجا هم بسیار کسی کمی نمیتوانند نمود و خاک آن سیاه رنگ و صلب کبریتی ست یعنی بوی کبریت از آن می آید و در موسم باد و باران و طوفان رعد و برق و صاعقه بسیار بر آن می افتد زمین آن تمام منشق میگردد و از شگافهای آن زمین نیز بوی کبریت بسیار می آید بعد یک دو ماه سیکرد اند و از آن موضع و زمینها قطعهای بسیار کم میباشد و همه فروشان بریده میفرد شند و اکثر آن جماعه فقرا و مساکین جستجو نموده آنچه پیدا شود از قطعه های یاقوت بزرگ و کوچک پیش سرکار پادشاه آنجا که مشهور به راجه است میفروشند و به دیگری نمیتوانند فروخت زیرا که حکم راجه آنجا آنست که اگر به دیگری فروشند خانه اینها را تاراج نمایند و سیاست عظیم کنند و نیز مسموع گشته که در زیر زمین یاقوت خوب پیدا شود بلکه ناصاف و نیز هم چنانچه وقتی راجه آنجا حکم نمود که قطعه ای از آن زمین را حفر نمایند شاید یاقوت بسیار و قطعه های بزرگ خوب بهم رسد چون حفر نمودند قطعهای کوچک بد رنگ ناصاف نرم برآمد و با وجود آن جمعی هلاک شدند بسبب بوی کبریت و انجره متعفنه لهذا امر شد که دیگر حفر ننمایند و آنچه از بالای زمین بیابند بیاورند و نیز اماکن دیگر مانند جزیره سرانديل از ارض هند و جنوبی و جزیره سیلان و غیرها که معدن یاقوت و غیره است یاقوت بهم میرسد و لیکن یاقوت جنوبی آن بخوبی و نیکوئی نیست هر چند بیرون از یکی اکثر قطعهای آنها نادرت آید از بزرگ مقدار میباشد و لیکن بصفا و نیکوئی نیست به همه الوان آن از سرخ و زرد و نیلی و غیرها و سیلانی بسیار نرم و کم رنگ میباشد

اقسام آن گفته اند غیر از سرخ رمانی تاب آتش ندارد و بعضی گفته اند سرخ رمانی آن از آتش رنگین تر میشود و نیز گفته اند چون یاسفید آن شائبه سرخی باشد
چون بر آتش معتدل در ظرف سفالی گذارند تمام آن رنگین گردد بانکه اکثر این اقوال اصلی ندارد و در اکثر کرده دود عرق و روغن معز لون آنست
و با لیدن آن بر جامع سوخته و آب سنباده باعث جلای آن طبیعت آن در حرارت و برودت معتدل و در دوم خشک زرد آن در دوم گرم
و خشک و کبود آن در اول گرم و در سوم خشک و سفید آن معتدل در گرمی و سردی و در اول دوم خشک **افعال و خواص** آن مفرح و مقوی دماغ
و آشامیدن یکدرهم آن جهت رفع صرع و وسواس و خفقان و طاعون و انجماد خون در باطن و نزف الدم و دفع سموم و تغیر هوای وبائی و تصفیه خون
و حفظ حرارت غریزی و قوای حیوانی و پوشیدن انگشتری آن جهت قضای حاجات و دفع مضر صاعقه و طاعون و در دهان داشتن آن جهت دفع
بدبوی آن و تسکین عطش و تقویت دل و تفریح و نشاط و تعلیق آن بالخاصیت جهت رفع همان همین که چشم زخم نامند و طاعون و تغیر هوای وبائی و وسواس
و صرع و خفقان و ماهیت و شکاوه بودن نزد مردم و نیز قاطع نزف الدم و محلل انجماد خون دانسته اند اکتحال آن مقوی نور باصره و حافظ صحت چشم مقدار
شربت آن از یک قیراط تا یک دانگ و معاجین مسمی بیاقوتی و مفرح آن در قرابادین کبیر ذکر یافت **فصل الیاء مع الباء الموحده** یبروح بفتح یا
و سکون باء موحده و ضم راء مهمله و سکون واو و حاء مهمله لغت سریانی یعنی ذو الصورتین ست ماهیت آن اسم سریانی جنس اشیای ز و جیت در خلقت
و شامل بیخ لفاح و ثمر اقسام آنست و از مطلق آن مراد قسم جبلی آنست و چون بیخ هر نوع لفاح که بزرگ باشد بشکافند در ان شبیه بد و صورت
انسان مشاهده میگردد و لهذا آنرا مسمی باین اسم نموده اند و بیخ لفاح جبلی ادنی مشابهتی بصورت انسان دارد بخلاف آن که مشابهت نام دارد
و بعضی آنرا مختص ببیخ سراج القطرب دانسته اند یبروح الصنم بفتح صاد و نون و میم ماهیت آن بیخ لفاح بستانی الشکل و انسان که رو بروی
یکدیگر گذاشته باشند و آنرا مهر گیاه و شنگسکرنیز نامند جهت آنکه میان عوام مشهور ست که هر که آنرا قلع نماید هلاک میگردد لهذا بعضی بعد از خالی کردن
اطراف بیخ آن ریسمانی بدان بسته بر گردن سگی و آن سگ را رم میدهند تا بکند آن بیخ کنده میشود و گفته اند که اصلی ندارد و بیان آن شبیه
و تبرکی کن نامند و بلغت ... ست و برگ آن شبیه ببرگ انجیر و باریکتر از ان و ثمر آن ... و بقدر زیتون مدور و شبیه ... ن ... گویند
در شب میدرخشد و بیخ آن شبیه بصورت دو انسان باشند رو برو که هم و ... و بعضی ... شبیه ... بخلاف سایر اقسام بیخ لفاح که ایضاً ... مذکور
ندارد و مادام که سر این صورت را جدا نکنند قوت آن تا شصت سال باقی میماند و گفته اند که یبروح بعضی نام طبعی ست یعنی نباتیکه در صورت و شبیه
بانسان باشد اعم از انکه معنی آن اسم موجود باشد یا غیر موجود و بسیار از اسما لت میکنند بر بعض غیر موجود و در صورت یبروح موجود و خنثی ست و غیر از ان فقط
بزرگتر و بیخ آن لفاح بری ست و سیفور یدوس گفته بعضی مردم آنرا اقلمس و بعضی موقلین و بعضی و رقیا نامیده اند یعنی بیخ مهیج حب و آن دو صنف
میباشد یکی معروف باده و رنگ آن مائل بسیاهی و خشن و برگ آن شبیه ببرگ کاهو دراز و باریکتر و کوچکتر و با زهومت و ثقیل الرایحه و منبسط
برروی زمین و نزدیک ببرگ آن ثمری شبیه بتفاح و ازان کوچکتر و خوشبو و دران تخم شبیه بتخم امرود و بیخ آن بزرگ و دو عدد یا سه عدد
متصل هم و ظاهر آن سیاه و باطن آن سفید و بر ان پوستی غلیظ و ساقی و صنف دوم موصوف بذکر و بعضی مردم این را موریون نامند و
برگ این سفید و املس و بزرگ و عریض شبیه ببرگ سلق و لفاح آن دو چند بیخ باده و بقدر خیاری و رنگ آن زعفرانی خوشبو و ثقیل الرایحه و عبان
آنرا بخور ند و سبات ایشان را عارض میگردد و بیخ آن شبیه باده و بعضی بصورت انسان ماده ست و از بیخ صنف ماده آن انارکیچه لانی تر و بسیاق
و تیز ... در اماکن سایه دار و کوه دار ... آن کوچک و عریض و طول آن ... و بسیاق و بیخ آن بسطبری ابهامی و طول ... سفید
و بی گل و ثمر و این قویترین اصناف یبروح الصنم ست و صاحب اختیارات بدیعی گفته که در حد دوم گرم ... شیراز نزدیک باطلد شهر یار ... یبروح
بهم میرسد طول آن از یک وجب کوتاه تر و با دست و پا و رنگ آن سفید و بهترین آن اقوی فربه آنست و گاه عصاره پوست صنف ثمر آنرا در ...
تری و تازگی کوبیده و فشرده در ظرف سفالی و در آفتاب خشک نموده اقراص میسازند گاه عصاره بیخ آنرا گرفته چنانچه از پوستان ... خشک می نمایند

و در قوت ضعیفتر از عصارهٔ پوست بیخ آنست و بعضی پوست بیخ آنرا کوفته بریسمان کتانی پیچیده می آویزانند تا خشک گردد و بعضی بیخ آنرا طبخ میدهند
با شراب تا آنکه دو ثلث آن برود و صاف مینمایند و منعقد میگردانند و گاه دمعهٔ آنرا استخراج مینمایند بدین نحو که بیخ آنرا چند جا خراشیده ظرفی بدان نصب
مینمایند تا دمعهٔ آن مجتمع گردد و عصارهٔ آن قوی‌تر از دمعه است و از هرمس نقل نموده اند که بهترین زمان قلع آن آنست که مریخ در خانهٔ شرف باشد و در خطی
از خطوط با شرف و متصل بسعدین و یا بیکی از سعدین و یا قمر در یک برج باشد در دوشنبه وقت طلوع آفتاب بهتر از سائر اوقات است **طبیعت**
آن سرد و خشک در دوم و با اندک قوت حرارت و با رطوبت فضلیه و بعضی سرد در اول سوم و خشک در آخر آن دانسته اند **افعال و خواص**
آن پوست بیخ آن مقوی و مجفف و مخدر و مغز بیخ آن ضعیف و برگ آن تر و خشک هر دو مستعمل و گفته اند هر عضو قسم ماده آن دوای همان عضو مراد است
و بالعکس یعنی هر عضو قسم نر آن دوای زنان است اعضاء الرأس و العصب آشامیدن آن مسبت و منوم و چون در شراب اندازند مسکر شده آورد
و بوئیدن آن نیز باعث سبات و حصول آن و معتقد شیرو این خاصیت مخصوص بسفید الورق بیباق آنست که زکریا یافت و اکثار آن ...
باعث سکته و گاه شرابی از آن میسازند برای ازالهٔ سهر باین نحو که سه من از پوست بیخ آنرا در یک رطل ... شراب حلوای اندازند و هر وقت ...
از آن می آشامند و گاه طبخ میدهند پوست آنرا در شراب تا آنکه اخذ نماید قوت آنرا و استعمال مینمایند برای سبات مقدار ... و بعضی
از پوست بیخ صنف سوم شراب بعمل می آورند باین قسم که سه من آنرا در یک کیال شراب حلوی اندازند و بعد رسیدن مقدار سه قبو سبات
از آن می آشامند برای ... شخصی را که خواهند قطع نمایند و عصارهٔ آن نیز باعث سبات ... و آشامیدن بیخ آن با ...
جهت اوجاع مفاصل و عرق النساء و نقرس و تعلیق آن جهت صرع العین ضماد برگ آن جهت وجع چشم و رمد و دمعهٔ آنرا ... مسکن اوجاع ...
مینمایند اعضاء الصدر و الغذاء و النفس آشامیدن بیخ با سکنجبین جهت خفقان و آشامیدن دمعهٔ آن بقدر یک ... با ماء القراطین ...
مقئ مره صفرا و بلغم مانند خربق و زیاده بر آن کشنده و نیز آشامیدن آن مسهل ... مره صفرا ... و ... اول نماید گاهی ...
شدت قوت هلاک مینماید و آشامیدن بیخ آن ... و چون نارسیده آنرا با روغن گل ... زن حامله ... از اسقاط ...
محفوظ می ماند ... و دمعهٔ آن بقدر نیم دانگ مخرج جنین و چون بیخ آن را ... آتش ندیده ... حمول نمایند ...
و آشامیدن آن ... جهت بواسیر و با کاسنی جهت حرقة البول ... آشامیدن آن با ... جهت ...
بصنف ابیض الورق است که با وجود ... قاتل است و چون نوع قاتل ... رحم و سرخی چهره و برآمدگی آن
زوال عقل و حالت شبیه بمستان و افیون خورده عارض گردد پس تدبیر آن قی نمودن با آشامیدن روغن و آب گرم و عسل ...
و نیز قی فرمودن با ... مطبوخ و عسل و خورانیدن فلفل ... شیر تازه ... و سداب و خردل
و آشامیدن لبن ماعز و در صورت کثرت اسهال مقدار شربت آن یک قیراط تا چهار قیراط و تا یک دانگ گفته اند و آشامیدن آن بدون
اصلاح جائز نیست و اصلاح آن ممزوج نمودن با ... روغن بادام شیرین و روغن بنفشه است و نیز برگ گل ...
... زعفران ... و بدون اصلاح ... و باعث ...
و دیگر ... الجروح و القروح ... و ثمر آن جهت ... الاورام و البثور ... آن محلل اورام ...
... باسویق جهت وجع مفاصل آشامیدن آن ...
... آن زائل کننده ... و بدون ... تازه باشد و لبن آن جهت قلع ...
نافع الخواص چون خواهند عضو کسی را قطع نمایند مقدار سه دانگ آنرا با شراب بیاشامند سبات ... و نیز ...
آنرا تنهائی و یا بعض ... و یا باسویق بیاشامند در ساعت ... سبات آورد که تا سه چهار ساعت بهمان حالت بماند

و احساس نکند چیزی تمامی بسبب جمع حرارت در باطن و تخدیر و تبلید حس و بعضی از اطبا می فرمایند صاحب نزله را در آب سرد تا اینکه شفا یابد بهمه جهات گفته اند
چون عضوی از اعضای بیخ و ثمر آنرا با فلفل و روغن بان و یا روغن زیتون یا روغن خلاف نرم بسایند و بپیشانی و چشمها ورده و ابدان تدهین نمایند
و بند دیگر اما اگر بروند نهایت گرم و مضر باشد و هر جایی که رود بر روا گردد و چون مجموع آنرا و یا عضوی از آن را شکسته در پارچه بسته بر بازو بندند
و بیمار گردن آویزند از گل آفات از عرق و صاعقه و دزدان و قطاع الطریق محفوظ باشند و تعلیق آن جهت دفع گزیدن عقرب و سگ
نهایت موثر و بعضی شرط دانسته اند که اول ماه آنرا تعلیق نمایند و بخور آن جهت دفع فساد عقل و جنون و دوری شیاطین و جن و انس و موذی موثر
و چون یک عدد گل ناشکفته آنرا در کتان بریسمان ابریشمی که هفت رنگ باشد پیچیده بر طفل صرعی تعلیق نمایند رفع صرع آن گردد فصل الیاء

مع التاء المثناة الفوقانیة + تیتوع بفتح یا و ضم تا و سکون واو و عین مهمله ماهیت آن اسم جنس نباتیست دارای
کثیر آن حار و حاد و مسهل محرق باشد و مشهور از آنها هفت نبات است عشر و شبرم و لاغیه و ارطیشا و ماهودانه و ماذریون و ینبوت
که ذو خمس الاوراق نامند و جمیع آنها سمی قتال اند و نیز یافته اند بعضی تیتوعات حاده غیر از این هفت نبات مشهوره را مانند
و اذان الفار و همه از لبلاب و فرفیون یعنی بقلة الحمقاء بری و قوسنجی و از مطلق آن مراد لبن لاغیه است که تریاق فرادی و قوسنجی
و گفته اند بهترین آنها تیتوع درختی و ذکر نبات مذکور است که شاخهای آن طولانی و بزرگتر از یک ذرع و مایل بسرخی شبیه بشاخهای
زیتون و مملو از لبنی سفید حاد باشد و برگ آن شبیه ببرگ زیتون و از آن طولانی تر و نازک تر و باطراف شاخهای آن پنج شاخه باریک
شبیه بشاخهای اذخر و باطراف آنها قبها و سرها که ثمر آنست و مایل بتفتیت شبیه بعنبی از اذخر و بیخ آن غلیظ خشن و منبت آن اماکن
کوهستان و آشامیدن لبن آن سفرا رود و انکه مسهل بلغم و اما نوع ماده آن که آنرا جوزی نامند شبیه بنبات اذان الفار و از آن بزرگتر
و قوی تر و سفید تر و برگ آن شبیه ببرگ مورد و از آن بزرگتر و پهن و اطراف آن تند و خار دار و شاخهای آن بقدر یک شبر از بیخ آن روئیده
و ثمر آن در بعضی سالها بیشتر و بعضی کمتر و در بزرگی بقدر جوز کوچکی و اندک گزنده زبان مانند پوست گردگان و بیخ آن نیز شبیه ببیخ آن
منبت این نیز بیشهای صاحب کوهستانها و لبن و بیخ و برگ و ثمر آن در قوت مانند صنف اول و از آن قوی تر و بحری آن که خشخاش نامند
شاخهای آن بقدر چند شبر و مایل بسرخی و پنج و یا شش عدد و برگهای آن کوچک نازک اندک طولانی ببرگ کتان و ثمر آن شبیه بک...
و سرهای آن مضاعف و مدور و گلهای آن سفید و باطراف قضبان سرها متصل بهم و بسته بید و دران ثمری و شاخهای آن از یک بیخ
روئیده و تمام نبات آن مملو از شیر و مستعمل این صنف است و در قوت مانند دو صنف اول و گفته اند تیتوعی دیگر میباشد که آنرا شمسی نامند
یعنی دائر با شمس و ثمر و ورق آن شبیه به بقلة الحمقا و از آن باریکتر و شبیه به الاستداره و شاخهای آن چهار و یا پنج از یک بیخ روئیده و بقدر
یک شبر و مایل بسرخ رنگ مملو از لبن سفید و ثمر آن شبیه بحب شبت و تخم آن شبیه بزیره و تمامی آن با حرکت شمس دوری نماید و منبت آن
بیشتر خرابها و بیرون اطراف شهر و تخم و لبن آن را جمع نمایند مانند بذر و البان نباتات دیگر و قوت آن مانند قوت اصناف دیگر
و از آن ضعیفتر و بعضی این را انثی مقصور دانسته اند در قوت و نیست آنرا اصلا گفته اند و نیز گفته اند تیتوعی دیگر میباشد که آنرا سرو
مانند ساق آن از یک شبر تا یک ذرع و سرخ رنگ و برگ آن از ساق آن سرو و شبیه ببرگ او نازک روئیده و این نیز مملو از لبن
و در قوت مانند اصناف مذکوره و نیز گفته اند تیتوعی دیگر میباشد که در سنگستانها و میان احجار میروید و با شاخهای [illegible] از سرو
کثیر الورق شبیه ببرگ مورد و باریکتر و سرخ رنگ و ثمر آن مانند [illegible] و این نیز با تیتوعات بسیار و در عمل مانند آنهاست و نیز
نوعی عریض الورق شبیه ببرگ فلوس میباشد و بیخ و برگ و لبن آن مسهل [illegible] تیتوع [illegible]
آنرا [illegible] باشد و نیز نوع دیگر میباشد ساق آن بقدر یک ذرع و زیاده بر آن و مربع و برگ آن کوچک [illegible] و اطراف آن

۶۴۹

تنند و گل آن اسمر دی ریزه بنفش رنگ و تخم آن بهمن شبیه بعدس و بیخ آن سفید مملو از لبن و گاه یافته میشود و در بعضی مواضع نبات این نوع
بسیار بزرگ و چون مقدار یک مثقال آنرا بیاشامند با آب عسل اسهال شکم نماید و همچنین ثمر آن و همچنین لبن آنرا چون با آرد کرسنه بسرشند
و باید که از برگ آن زیاده از سه مثقال تناول ننمایند و همچنین از آب آن و بعضی مردم نوع نباتی که ساق آن مجوف بقدر یک ذرع بسطبری
اصبعی و اطراف ساق آن منشعب و برگهای آن بعضی بر ساق آن و بعضی بر شعب آن رسته اما برگهائیکه بر ساق آنست طولانی شبیه برگ بادام
و از آن عریضتر و بسیار نرمتر و برگهائیکه بر شعب آنست کوچکتر شبیه برگ زراوند و لبلاب و ثمر آن بر اطراف شعب آن رسته بر شکل شبیه
بحب کبر و در جوف آن سه تخم متفرق بعضی از بعضی و بزرگتر از حب کرسنه و چون آنرا مقشر نمایند مغز آن شیرین باشد و بیخ آن باریک سفید
و بی انتفاع و رطب و نبات آن مملو از لبنی باشد مانند یتوع حکیم فاضل دیسقوریدوس نوشته که همه این اصناف را من مشاهده نموده ام اقوی
و مختار لبن آنها پس تخم آنها پس گل آنها پس بیخ آنها پس ورق آنهاست و عند الاطلاق مراد لبن لاغیه است و آنچه از یتوعها با اسمی مخصوص مشهور بود
جابجا مذکور شد و در اینجا ذکر خواص کلیه آن بیان مییابد طبیعت مطلق آنرا در غایت گرمی و خشکی تا چهارم دانسته اند و متوسط آنها
در سوم و ضعیفه آنها را در دوم با قوت سمیه **افعال و خواص** آن مقرح جالی و قتال و چون در سرکه افتد ماهیان تمام سر بالای آب آیند
و تعیین اکتحال لبن آن قاطع ظفره العین و قطور آن بر دندان کرم خورده مفتت حصاة و مسقط آن و با قطران سرشته اقوی جهت آنکه محافظ
دندانهای صحیح ست و همچنین با موم سرشته و چون دندانهای صحیح را بموم گرفته پس بر دندانهای متآکل لبن آنرا بچکانند تا آنکه آنرا منفتت
و قطع نماید بمضرت و چون بیخ آنرا در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه نمایند وجع دندان را تسکین دهد [illegible] الغذا و النفض آشامیدن آن
مسهل بلغم بالسیت و قاطع بواسیر و چون دو قطره و یا سه قطره آنرا بر انجیر بچکانند و خشک نمایند و تناول کنند اسهال نیکو کافی نماید و همچنین با سویق
و نان خالص و بهتر آن آنست که با عسل و یا قیروطی استعمال نمایند تا آنکه باعث تقرح دهان و حلق نگردد و گاه اخذ مینمایند [illegible]
آنرا و بر روی خرفه [illegible] بریان نموده سحق مینمایند با قدری سویق و آب بر آن ریخته می آشامند و اسهال می آید و شاخهای خشک آن
در این امر بسیار ضعیف ست و صنفی که آنرا کنیون نامند چون شاخهای آنرا گرفته در سایه خشک کرده پوست آنرا گرفته بقدر نه کرسنه و یک شیان
در شراب کهنه خیسانیده پس صاف نموده نیمگرم کرده بیاشامند اسهال مینماید مقدار شربت از لبن آن تا نیم قطره و بدون مصلح استعمال آن
جایز نیست و مصلحات آن نشاسته و کثیرا و روغن بادام و روغن بنفشه و گل سرخ سائیده و رب السوس و کتیراست و دوغ سرد کرده مصلح افراط
عمل آنست **المضار** با قوت سمیه جراحت کننده جلد و مسهل قوی و در همه امزجه و از غایت شدت سورت اسهال الدم و قرحه امعاء و زحیر و مغص
و غثیان و انقلاب معده و غشی ست و لهذا استعمال آن را از داخل تجویز ننموده اند و عند الضرورت از سه قطره که مقدار شربت آنست با مصلحات
مذکوره باید که بیفزایند و بدل آن در استفراغ ماهیت از امعاء و ثلث از اعضا وزن آن سقمونیا و بوزن آن سکبینج المجروح و القروح ضماد بیخ آن
با سرکه محلل صلابت اطراف بواسیر و قاطع قوبا و مصلح قروح متعفنه متآکله و با قیروطی جهت جرب سوداوی و نار فارسی و آکله و غانغرایا [illegible]
طلای آن قاطع ثالیل و توثه و خیلان و [illegible] اطراف ناخنها و لبن آن زایل کننده مو ست منصوص که در آفتاب مالند و موی که
بعد از آن روید ضعیف باشد و چون مکرر نمایند دیگر نروید و بدو استعمال آن بازیت [illegible] آنست **فصل الیاء مع الراء المهمله**
یربوع بفتح یا و سکون را و ضم باء موحده و سکون واو و عین مهمله لغت عربیست بفارسی موش دشتی و بهندی گهونس نامند **ماهیت**
آن حیوانیست شبیه بموش و از آن بسیار بزرگتر و دستهای آن بسیار کوتاه و پایها و دم آن بلند و قوی و در صحراها و خرابها و در بعضی عمارات
بیابان شده خراب میکند **طبیعت** آن در سوم گرم و خشک **افعال و خواص** آن کثیر الغذا و ملین طبع اعضاء الراس و العصب

و اخراج سنگ گرده و مثانه و تقویت باه و بشلیخ را مفید اعضا محرق خون و محرور المزاج را مضر مصلح آن میوهاے تازه ترش و ترشیهاست

فصل البا مع القاف

بیقطین بفتح یا و سکون قاف و کسر طا مهمله و سکون یا مثناة تحتانیه و نون لغت عربیت ماهیت آن اسم جنس هر نباتیست که بر ساق نایستد و بر زمین مفروش باشد و یا بجا و رنخود پیچید مانند نبات خیار و هندوانه و خربزه و کدو و لبلاب و امثال اینها و عوام از مطلق آن مراد قرع دانسته اند که بفارسی کدو نامند و قرع ذکر یافت

فصل البا مع النون

بینبوت بفتح یا و سکون نون و ضم با موحده و سکون واو و تا مثناة فوقانیه ماهیت آن خرنوب نبطی ست و در پاسے دیوارها و بساتین روید و ثمر آن شبیه بگرده گوسفند بسیار کوچکی و سرخ رنگ مائل بسیاهی و آنرا در مصر حب الکلی نامند و دانه آنرا دانه خرنوب شامی و در حرف الخا ذکر یافت و اینجا نیز شمه ذکر مییابد طبیعت آن در گرمی و سردی معتدل و خشک در دوم و بعضے در اول و بعضی سرد و خشک در سوم دانسته اند افعال و خواص آن مقی بی لذع اعضا الغذا و انفص آشامیدن آن و حمول آن و جلوس آن در طبیخ آن جهت رفع مغص و اسهال و سیلان حیض مفرط و تقویت سفل نافع السموم پاشیدن طبیخ آن کشنده براغیث الثالیل طلای آن محلل ثالیل و زائل کننده آن اعضا ثقیل و دبیصم خصوصا ثمر و تازه آن بینمر بفتح یا و سکون نون و فتح میم و با لغت مغربی ست ماهیت آن نباتیست شبیه بخندریلی و برگ آن از برگ کاسنی کوچکتر و مزغب و زرد رنگ و ساق از وسط آن بقدر یک شبر و زیاده روییده و گل آن زرد و مانند خندریلی و ابن بیطار نوشته که برگ آن مابین لسان الحمل بری و برگ اذان الغزال ست و زرد و صاحب اختیارات بدیعی نوشته که آنرا الشیرازی سنبل دارو خوانند افعال و خواص آن ضماد تازه آن جهت التصاق جراحات تازه و ذرور خشک آن جهت اندمال زخمهاے کهنه مفید

فصل البا مع الواو

بیوز بضم یا و سکون واو و زاے معجمه اسم فارسی فهد ست و بترکی پارس و بهندی چیتا نامند ماهیت آن حیوانیست شبیه بپلنگ و آنرا تعلیم و رام نموده مانند سگان شکار سے آن صید وحوش مانند آهو و امثال آن مے نمایند طبیعت آن در حرارت و یبوست کمتر از پلنگ افعال و خواص آن در جمیع افعال مانند پلنگ ست و باینجا ختم نموده ادویه مفرده را بعون الله تعالے و حسن توفیقه والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلی الله علے رسوله محمد و آله و اصحابه الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

خاتمه

در بیان تعداد ادویهٔ مذکوره با اسامی و لغات مختلفه از عربی و یونانی و سریانی و فارسی و ترکی و هندی و غیرها بطرز فرهنگ بترتیب حروف تهجی با ملاحظهٔ حرف دوم و سوم نیز بتوفیق الله تعالی و حسن عنایته و آن بیست و هشت باب و هر بابی چند فصل

باب الالف فصل الالف مع الالف	ااسکامه اسم فارسی مری است	ااذوبس اسم فارسی خشکار است اردی	اانارولن بترکی اسم سوداینات است
اابه اسم فارسی مار ست	اابکواتقیا ...	کهیا ...	ااشاس ... دوسر است
اابپنیر باد الجبن ست	ااپلی اسم فارسی ...	اارکنار سویق النبق ست	ااغو بترکی اسم دفلی ست
اابا جو فقنزده اسم کشک الشعیر ست	ااب لوج اسم فارسی قند مکرر ست	اارد ممیده اسم فارسی سمید ست	ااغونی بترکی اسم لبار ست
اابا جو جوشانیده اسم ماء الشعیر ست	ااثه اسم هندی ...	اارزوج بلغت ترکی اسم درخت ابهل ست	ااعورس بفارسی اسم ابهل ست
الج نام زعرور ست	...	اارنا بلغت یونانی اسم لوف الکبیر ست	ااغلیس ... یونانی اسم ...
اادیناان بفتح الف و سکون با بر وزن بارندان ...	ااثرون بیونانی اسم سماق ست	اارنمارن بیونانی اسم لوف الصغیر ست	اافقا ...
... نام نوعی از حلوا	ااجار بروزن ...	ااراداد بلغت فارسی ... جبلی ست	ااگ ... هندی آتش ست ...
اابا ...	محلات را گویند	ااسابسر بلغت یونانی آس ست	...
دیگر باین اسم ... ست	...	ااسرون بلغت یونانی اسم سماق ست	ااکل ...
اا ...	...	ااسوا اسم ...	اانوج ...
...	ااذ ... ثافسیا ست	وارپوست ...	...
...	اادرکون آذریوست	...	...
اابق باصطلاح اکسیریان زیبق ست	ااردجه بریان کرده سولیق الشعیر ست	ااش ... اسم فارسی ... ست	اا لوه بفارسی عقاب را گویند

[illegible]

آلوی یونانی ستاکی ست
آلوی سفید اسم شاه لوج ست
آلوبالو اسم فارسی قراصیا ست
آلوی بخارا اسم فارسی اجاص ست
آلوچه اسم فارسی اوکه ست
آلیفاسی اسم آلج ست و جزیکه
تقاح را نامند
آماریبا ... فارسی را نامند
آموسن یونانی اسم اشنان ست که اشنان را نامند
آرنک رصاص اسود ست
آنوبیس یونانی اشراس ست
آنیس یونانی اسم انیسون ست
آهک اسم فارسی نوره ست
آهن اسم فارسی حدید ست
آهن ربا اسم فارسی مقناطیس ست
آهو اسم فارسی غزال ست
آساره ... اسم فارسی سنبل الطیب ست
آینینی ... اسم ... ست مانند آنکه
که از نقره و برنج سازند

فصل الالف مع الباء الموحدة

آب ... سنبل الطیب ست
ابابیل خطاف ست
اباهروان یونانی ... ست

ابراز القط بلغت مغربی ...
کرحی العالم نامند
ابرکیا بقول ... مذکر ... ست
گیاه ... ست
ابزار ادویه ... ست که در طعام
داخل ...
الطارق ...
بیشتر استعمال ... نامند
ابرق ...
ابرقلیا بردی ... ست
ابرک بهندی طلق ست
ابرکاکیا دام عنکبوت ست
ابنج برنج کابلی ست
ابرنجی بردی لوف ست
ابرد یون یونانی ... ست
ابرنیز ...
ابرسیون یونانی ابرسا ست
ابل اشتر ست
ابلیوبیر ... ابر ... ست
ابادیوین ... ست
اکم ... ست
این او ... ست
این ... نان ست

ابن آلمار ... جمع آن بنات ست
ابو الاجساد ... ست
ابو الادراج ... ست
ابو ... اسم ... ست و آن
طائر ... کوچک ست
ابو الشفا ... ست
ابو ... ست
ابو ... ست
ابو علس ... ست
ابوناسوس ... ست
ابیشون یونانی ... ست
ابو الحضیل ... ست
ابو الملیح قنبره ست

فصل الالف مع التاء المثلثه

اثاریون یونانی ... ست
اثامسیاقیون یونانی ... ست
اثما ... ست
اثمد ...
و بتازی ... شده
اثیره ... ست
اثاناسیا اسم ... ست
اثیر الملک ...
...

فصل الالف مع الجیم

اوجهری بهندی ...
اجوائن بهندی نانخواست
اجوائن خراسانی ... بزرالبنج ست
آجمود اسم ... کرفس ست
اجبر ...
... السکر

فصل الالف مع الحاء المهمله

احداق المرضی ...
... کوهی ...
احداق ...
احصیاعا ... یونانی ... ست
احریض عصفر ست
احلب ...

فصل الالف مع الخاء المعجمه

اخرامس یونانی ...
اخروس یونانی ...
اخرابلیکر ... ست
اخرابویس ... ست
اخضه ... ست
اخلیلات ... ست
اخیلوس یونانی نانخواه ست
اذابیون ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل الالف مع الدال المهمله

اداد ربلغت بربری شیح ست که اندرون تلخ است

ادراقس آذریون ست

ادفوس بیونانی عرعرست

ادویه حاره عبارت از ابازیر ست

ادویه خوشبو عبارت از افاویه ست

فصل الالف مع الذال المعجمه

اذان الارنب بلغت بربر لسیقی ست

اذان الشور لسان الثور ست

اذان الجدی نوع بزرگ لسان الحمل ست

اذان الدب تلیوس ست گفته اند که بوصیر ست

اذان الشاة واذان الغزال لسان الحمل ست

وگویند لسان الحمل ست و اسکی را

اذان الغزال نامند

اذان العبد بلغت بربر بزر الرازی

اذان الفار عصی الراعی ست

اذان الفیل لوف کبیر ست

اذان القسیس شخ زکی الجبل ست

اذفیلوسم از زبد البحر ست

اذناب الخیل لحیة التیس ست

فصل الالف مع الراء المهمله

اراسموطی بیونانی شقائق ست

اراک درخت مسواک ست

اربالیس بعبرانی حمص ست

اربیان بلغت شام بهارست وآن

غیر ربیان ست که ماهی ربیان نامند

وبهندی جهینگا مچهلی

ارباتر سکے شعیر ست

اربیس بیونانی علیق ست

اربعه و اربعین معجون قولوقند یرست

ارتقی بیونانی خانج ست

ارجا اوت فاشرست

ارجان لوز البربر ست وارجیس

روغن آنست

ارجیت بعبرانی عنکبوت ست

ارجیقن بمعرب ارجیقینه یونانی

وآن زیره ست

ارخیص بیونانی خصی الکلب ست

اردک بفارسی بط ست

اردسم یمام بیونانی لوزی

ارزیا وارزیا اربیشران ارزیشیرواڅ لوگی

از مرو ست وگفته اند مرماخور ست

ارزوم آذربو ست

ارزه بفارسی سنجی ست

ارزه بفارسی زرنب رومی

ارزن بفارسی دخن ست

ارزه بفارسی زرنب رومی ست

ارزیر بفارسی رصاص ابیض ست

ارساینقیون ارساینیقیون بیونانی زرنیخ زرد ست

ارسته حجر النور ست

ارسطوریون بیونانی نبات بزر البنج ست

ارسطولوخیا بیونانی بمعنی فاضل النفسا

وآن زراوند طویل ست

ارشته الملوق ست

ارسطا ناسیا بیونانی بنجاسفت ست

ارطوناس بیونانی طین قیمولیا ست

ارشته عرق قنبیثا ست

ارطیا بیونانی عنقود ست

ارطو ارطیا بیونانی درخت عرعر ست

ارقاسونی قشخاش صحرائیت دریکس

شبیه بقنابی که شیرازی اوشیانج نامند

ارغول کافور ست

ارقیلیم بعبرانی اقلیما لحفا ست

ارقان وارقون وارقان آنج امیرقان(؟)

وقلولیان و بینا و بینا همه اسم حنا ست

وروغن حناوز را نیز نامند

ارقه بعبری تیس جبلی ست

ارقلس بیونانی تمام سبانی ست

ارقلیان خشخاش زبدی ست

ارقوس بیونانی ابهل ست

ارکفن بیونانی حمص ست

اراماد درخت کادی ست که کدر نیز نامند

وگویند گل آن ست

ارماک پوست درخت کادی ست

که بهندی کیوژه نامند

ارمانیا بیونانی لاجورد ست

ارمینا بیونانی نوشادر ست

ارمیناقن بیونانی سمسم ست

ارمونیا بیونانی اقاقیا ست

ارند بهندی درخت خروع ست

ارنده سے حب آنست

ارنیقیس بیونانی فاضل ست

اروانه بفارسی خیری صحرائی ست

اروترالبحر [illegible] اوز ست

اروسیا [illegible] ست [illegible]

ورخت [illegible] بهندی [illegible] ست

اروخیلیه [illegible]

اروکس [illegible] ست

اروقیا [illegible] که [illegible] ست

اروجیکیا بترکی عنکبوت ست

اروشیس بیونانی نوعی از مرو ست

ارهالبحر یاسے فی انج ست

[illegible]

[illegible]

اریدا بیونانی بیخ نباتات ست
اریساون بیونانی درویه ست
اریطیس بیونانی نوره ست

فصل الالف مع الزاء المعجمة

ازدادکا فور سوتی ست
ازدر بلغت بربر حند قوقی ست
ازده دار شیشعان ست
ازدا بترکی صبر ست

فصل الالف مع السین المهملة

اسپرلم قفر الیهود ست
اسپیدا بلغت تنکابن اسم حربی ست
استاک بلغت تنکابن حماض ست
اسپرزه و اسپغول و اسپغل بفارسی بزرقطونا ست
اسپرک بفارسی زریره ست
اسپیداج بفارسی اشیا[illegible] ست
اسپرنکر [illegible] قفر الیهود ست
اسپیتم [illegible] بفارسی
شاه [illegible] ست
استخوان خرما بفارسی اسم نوی التمر ست
استبرا اسم فارسی نقل ست
استغرا بیونانی زرنیخ سرخ ست
استراد بترکی اسم فوفل ست

اسما بلغت اهل بیت [illegible]
اسما الارض [illegible] کوهر با نیز نامند
اسرب رصاص اسود ست
اسرنج سرنج ست
اسرتقون زنجفر سوخته ست
اسطراکس بیونانی میعه سائله ست
اسطوخیم [illegible] گندش ست
اسطا فیدس بیونانی [illegible]
اسطامم [illegible]
اسطا فیون [illegible]
اسطاقا [illegible] بیونانی [illegible] ست
و بلغت روم [illegible]
اسطراطوس [illegible]
گویند قفر الیهود [illegible]
اسطرطیس بیونانی سنگ [illegible]
اسفیداج [illegible] ست
اسرارج اسم اندلسی [illegible]
[illegible]
[illegible] ست و گفته اند [illegible]
اسفست [illegible] فارسی [illegible]
[illegible]
اسفاناج [illegible] ست
اسفند [illegible]

اسفیدش بفارسی بزرقطونا ست
اسقوردیون بیونانی [illegible] ست
اسقال [illegible] اشقیل ست
اسقاپا ملیقوس جلنار ست
اسقلبیوس [illegible] ست
اسقند [illegible] ست
اسقولوس بیونانی [illegible] ست
اسقوربیدوس [illegible] ست
اسقیدیدیون [illegible] ست
اسکوربید [illegible] ست
اسقولیس [illegible] ست
اسکوریس [illegible] ست
اسکندروس [illegible] ست
اسکیوس بیونانی [illegible] ست
[illegible]
[illegible] ست
اسطاالدون بیونانی [illegible]
[illegible] ست

فصل الالف مع الشین المعجمة

[illegible]
[illegible]
[illegible] ست
[illegible]

اشقاقل شقاقل ست که جذر بری نامند
اشقورن بترکی ریباس ست
اشکاف بلغت تنکابن طبرستان
بقلة الیمانیه ست
اشکیل چشم عروج ست
اشقرسانوسه از مروست که [illegible]
از سائر اقسام
اشنان [illegible] بفارسی [illegible]
اشیران بیونانی خصی الکلب ست
اشبا [illegible]
[illegible]

فصل الالف مع الصاد المهملة

اصابع فتا دو [illegible] انگور [illegible] نامند
که انگور زیتونی نیز نامند
اصابع قنیان [illegible] ست
اصابع الملک [illegible] نامند
اصابع الهرمس [illegible]
اصطرکس بیونانی [illegible] ست
[illegible]
اصطفن [illegible] ست
اصطفلین [illegible] ست
[illegible]

[illegible]

[illegible]

٦٥٦

اصطفلین وسرخ شقیشیان ست

اصول لارلبعة یا نار بیخ کبر و بیخ

رازیانه و بیخ کرفس و بیخ کاسنی ست

اصل الخنثی اشراس ست

اصل الراش بیخ نوعی فیلگوش ست

کریشه که از زنبا مشد

اصل السوس بیخ سوسن است که بفارسی

بیخ سوسک هندی باشی و دیگال

جیتهه مدر نیز نامند

اصل السوس الاسمانجونی ابرسا ست

اصل السوسن الابیض بیخ سوسن

سفید است و وی سوسن خوانده

اصل الانجبار بیخ غارست

اصل البرطنیثا آذربو ست

اصل الفاقل ملقی موبیه پستان

بیخ فاقل ورازسته که ...

وانیز پیلا مول گوینید

اصل اللفاح البری بیخ ... است

اصل المرجان بسد است

اصل النیلوفر بیخ آن است

وگفته اند ... نیز ...

فصل الالف مع الصاد

اصرادالعجوز خسک ست

اطریلال بسفایج ست

اطموطا اطما که ریشه ... تا مند

فصل الالف مع الطاء المهملة

الما و اطاطاس یونانی درخته ست

کرینا بر سنه و شکک نامند

اطبا و کلیه پستان است

اطموط و اطماط و اطموط اسم بربری

رتیه ست و قوقل نیز نامند

اطموط گشنیز کشت را گوینید

اطریلون اشقیل است

اطرقیا اسم سریانی بادرنجبویه است

اطروغا سریانی اتیج را گویند

اطرنقون خسک ست

اطریون جماره قثا الحمار ست

اطمینیا قیعوم است

فصل الالف مع العین المهملة

اعلابطس بربری نام ... است

اعینون اسرالهین انگور است

و سنگ ... نیز نامند

اعیون ... ست

فصل الالف مع الغین المعجمة

اغا لیسون ... گوینید

اغالوجی یونانی عود را گوینید تا

اغیرا اسم دوائی کوهی است از شیح

تر تونیا و نبات که ... شبیه بر نسبتا

و دو فضیل ادویه ... نیز

اغرسطس یونانی شیر را نامند

اغرلیوس یونانی خشخاش را گویند

اغریوس غبار الحیار ست

اغلان ترکی جبلد را گویند

اغلیقس یونانی دوسر ست

اغلیقی علیقین ... را نامند

اغنس یلغت حجازی بیخ شاد ز ... گویند

اغیر یا یونانی یعنی ارض ست

اغیرالون یونانی خطاف ست

اغیرس یونانی جوز رومی ست

اغیس یونانی ... را نامند

فصل الالف مع الفاء

افاریقون دلق ست اوزیون نیز نامند

افاسون روغن ترب است

افراسیون فنج ست

افراسیون بوته است که چند ... نا

افرغنج کرفس ست

افرودیحان قسم اول ... است

افروسالین ... ست

افریس یونانی اذخر را نامند

افیعا بن یونانی سداب است

افلاطن مقل ارزق ست

افلنجه فلنجه ست

افنیسون یونانی باداورد ست

افیهابن یونانی سداب ست

افیطرون افیتموس ست

افیلون و فیلابن بلغت ... و نیز ...

شیح جبلی را گوینید

افیقیس یونانی عنصر ست

افیونا یونانی دارصینی را نامند

افیس یونانی فرنجمشک است و ... نیز نامند

افیعیر یونانی بزورد را گویند

افیتون یونانی باداورد ست

افیوسفسا فن یونانی تخم خباری را گویند

افینی بربری فرفیون را نامند

فصل الالف مع القاف

اقارون رومی وج را گوینید

اقاقالس یونانی تشمیزج ست

اقرقربا و قرقرسا نیز ... است

روغن زعفران است

اقرسه و اقرس ... ست

اقاروا کرویا ست

[illegible]

[illegible]

اقریطیون باطس گل ابیق اقاییس ست
اقراص الملک جوز الکوثل ست
اقسوس هیوفیزج عسیلی ست
اقسیا مازریون سفید ست
اقونار یونانی شکاعی ست
اقتانوی یونانی شوکه البیضا ست
کرباد [illegible] را مانند
اقنثا ارنقی یونانی بمعنی شوکه
غربیه ست که شکاعی باشد
اقطن یونانی ماش ست
اقطی یونانی زبان گنجشک ست
اقلانوش یونانی انجره ست
افلاروطس یونانی طرفا را گویند
اقنیا [illegible] ست
اقوارثون رازیانه بری ست
اقونیطس یونانی خانق النمر را گویند
اقولوسیون رجل الابل ست
اقیمون یونانی کمثری ست
اقوبالی یونانی [illegible] ست
فصل الالف مع الکاف
اکلیلقون تخم زیتون [illegible] ست
اکج زعرور را گویند
اکر [illegible] ست

واگر از نوع کبیر صامریوباست
اکر البحر لیف البحر ست
اکرفس کرفس ست
اکروفس جوز رومی ست
اکردیک انزروت را مانند
اکرفیلیس یونانی جوانه ست
اکسونیس ابوخلسا ست
اکسانوس یونانی جند ست
اکشوث کشوث ست
اکروث بهندی گردگان را مانند
اکیر تیرگی وج را مانند
اکمویزان رعی الحمام ست
فصل الالف مع اللام
الاثین [illegible] ست
الاذ یونانی زیتون ست
الا [illegible] لسان الابل ست
[illegible] الا [illegible]
الدنا [illegible]
[illegible]
الاجی بهندی قاقله را گویند
الاطینی لبلاب ست
الاثن یونانی [illegible] را مانند
الاکنا [illegible] ست

الاملک بلغت دیلمی فاشرا ست
الانیون یونانی [illegible] را گویند
البابی یونانی خطمی ست
البلوط کشت برکشت ست
الج لبلاب ست
السانا نخواه ست
السنه العصافیر لسان العصافیر ست
السفافن لسان الابل ست
السفن یونانی [illegible] را گویند
السی بهندی بزرکتان ست
الدا سو سنبر را مانند
الماس [illegible] را مانند بفارسی
المافن یونانی [illegible] را گویند
المقطرون یونانی کهربا ست
الملیکه بفرنگی [illegible] ست
الک [illegible] ست
العنج نوعی از نبات [illegible]
الیون یونانی اسد ست
الوبس [illegible] ست
الیوه [illegible] زیتون ست
فصل الالف مع المیم
اماسون یونانی [illegible] ست
امافیرون [illegible]

امالیطس یونانی شاهترج را گویند
ام الجلو نوعی از حلزون ست
امرود هم فارسی کمثری ست
امروسیا عنقود ست بنام [illegible]
و در قرابادین [illegible]
امعاء الارض خراطین ست
امعاسین [illegible] را مانند
امعدالیا یونانی نور ست
امورغی [illegible] ست
امولیقون یونانی [illegible] ست
امومیاقن یونانی [illegible] ست
امیوس نانخواه ست
فصل الالف مع النون
انابیفارسی [illegible] را مانند
انارکیو [illegible] ست
انار [illegible] ست
انار [illegible]
انارداناه بفارسی [illegible] ست
انار [illegible]
اناملیس یونانی [illegible]
انا [illegible]
انافلس یونانی اذان الفار ست
انالیسا [illegible] ست

انالیقی انجره را گویند
انب [illegible] بادنجان ست
انجسکبین [illegible]
انبار [illegible] ست
انبالس [illegible] فاشرست
انبالس لیفا فاشرستین ست
انبوب الملک [illegible]
انابیرون [illegible] العالم باشد
وگویند بستان افروز را مانند
انیسون نانخواه ست
انتله سودا جدوار ست
انجات اقسام [illegible] را مانند
[illegible]
آمله [illegible]
و یا دوشاب و یا عسل
انجرون [illegible] ست
انبلی بهندی [illegible] را گویند
انجدان [illegible] ست
وگویند کاشم ست
انجل خطمی را گویند
انجیا و [illegible]
انیسادون ابوخلسا ست
انجره [illegible] الزجاج

٦٥٧

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انجبر گیاهیست زشتویش ست
انجاکسا بفارسی ابرنج ابریج را نامند
انجن بهندی سرمه دوا که چشم را نامند
انجوع عود را نامند
انجیره فراسیون ست
انجیر بفارسی نام تین ست
انجیر بغدادی ثمر رقع یمانی ست
دو رسمه آنرا انجیر بین نامند
انجکطینا جلنار ست
انده برا بفارسی سهر ست
اندراسون یونانی ماش ست
اندراین بهندی حنظل ست
اندرجو بهندی [illegible]
اندروابا بهندی جرجیر ست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اندره ماروفی [illegible]
مساران [illegible]
اندروسا سون یونانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

انزر بعبری آلو خرو ست
انسانا بو نیرنج ست
انقافین ببربری صمغ ست
انفاق روغن زیتون نارسیده ست
انقافیون آب غوره ست
انقرد یا بروی بلادر ست
انقلیمن یونانی بهار را نامند
وآن نوعی از اقحوان ست
انقر فقوس [illegible] ست
[illegible] بترکی نام
انقرلن [illegible]
در باس ست
انکبین بفارسی عسل ست
انگور بفارسی عنب ست
[illegible]
[illegible]
نامند بهندی [illegible]
[illegible]
انرق [illegible]
انولا بهندی آمله ست
[illegible] ست
فصل الالف مع الواو
اوارن یونانی [illegible] ست

اوبانیس یونانی اقحوان ست
اوتشین جاوشیر ست
اوتکاو یونانی کرم [illegible]
وترکی زنج را گویند
اوجابفت [illegible]
اوجالیوس الوخلسا ست
اوج [illegible] بهندی کریش ست
کد بفارسی شکنبه نامند
اوجی [illegible]
اوراسالیون و اراسکیوس
یونانی کرفس جبلی ست
آنکه اورا [illegible]
جبلی ست و سالیون کرفس
اوراکسا بترکی [illegible] ست
اورتبه یونانی آسیا نامند
[illegible]
[illegible] ست
[illegible] ست
[illegible] بترکی [illegible] ست
[illegible] ست
[illegible] ست
[illegible] ست
اوس بهندی شبنم را نامند

اوقیماس یونانی لسان الحمل ست
[illegible] ست
اوقمس یونانی بادروج
اوقلیس یونانی [illegible]
[illegible]
[illegible] یونانی رازیانه رومی
[illegible] یونانی خبیز ست
[illegible] یونانی [illegible]
[illegible] بترکی [illegible]
کترکی آتش را نامند
[illegible] یونانی [illegible]
[illegible] یونانی
[illegible]
[illegible]
[illegible] را نامند
[illegible] آس ست
[illegible]
[illegible] بترکی [illegible] ست
فصل الالف مع الهاء
[illegible] یونانی [illegible] را نامند
فصل الالف مع الیاء
المثناة التحتانیه
ایار بترکی [illegible] گویند

ایلیک بترکی ابریشم ست
[illegible] الاخرین ست
ایدقان [illegible] ست
ایدس یونانی نحاس ست
[illegible] عشبة النار ست
[illegible] یونانی [illegible] ست
الیشک بترکی حمار ست
[illegible] درخت [illegible] ست
[illegible] ست
ایکده بترکی عبیر است
[illegible] ست
ایلیوا بهندی صبر ست
ایکری بترکی [illegible] را گویند
[illegible] ست
[illegible] بترکی [illegible] ست
ایوس یونانی ریحان ست
[illegible] بترکی فاقم ست
ایهقان جرجیر بری ست
باب الباء الموحدة
فصل الباء مع الالف
باآری یونانی فلفل ست
بابلون [illegible] است
بابرنگ بهندی [illegible] کابلی ست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بالیس یونانی خشخاش بری است	بارزد بفارسی	بازهر کاوی بفارسی حجر البقر است	فصل الباء الموحدة	[illegible]
[illegible] ریحان	[illegible] گویند	باسیون و باشیون [illegible] گویند	مع الباء الموحدة	[illegible]
بابونه گاو بفارسی اقحوان را نامند	باروخت سرد بفارسی [illegible]	باشه بفارسی باشق است	ببر اسم نوعی شیر است که در هند	[illegible]
[illegible] را نامند	[illegible] گویند	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] است	[illegible] است	فصل الباء مع [illegible]
یونانی [illegible]	باروخت گز بفارسی	باقری بترکی قند است	[illegible]	[illegible]
[illegible] را نامند	[illegible] را نامند	[illegible] بترکی [illegible]	فصل الباء مع التاء	فصل الباء مع [illegible]
[illegible] بفارسی	باروخت گل [illegible]	باقساق بترکی [illegible] است	المثناة الفوقانیه	[illegible]
اسم کراع است	بفارسی [illegible] است	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] بفارسی	[illegible]	[illegible]	[illegible] است	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصل الباء مع [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] بفارسی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصل الباء مع [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

حشیشه‌ایست شبیه و دوای هندی
اسم درختی هندی است
برابران بفارسی طایون است
براعیل کرفس است
برانی بیونانی برسیاسبر یا
وبرعاسون بیونانی بروء
ابهل است
براة الحدید سوده آهن است
بسیا البوسیدون است
بریا بفارسی بربه است
برام حجر البرام است
بربیل بعربی قراراک است
بربلوبو ابقه اندلس است که الالاو
برسلوس ازجمله نیمه‌ها است
وگفته‌اند قسمی از بلبوس است
بولفنقون اشقیه است
برود سلام بعربی لسان الحمل
برنون بعربی اسپیداب است
برستوک بفارسی خطاطی
برش فلفل است
برشمیر بلغت مصر زیادیه است
برشیون قسمی از درختی است
بامرود ونبت آن اسکندر

و در مصر آنرا تناول می‌نمایند
و در بسیاری بلاد بعینه سم است
برسیقا سیلا بیونانی سنبل
برسوج شیرک زیرست
برشوم ابو سقوف است
برشیان دارو بعربی الزعی است
برالنقی بستان افروز است
برطیقون طین مخره است
برغشت بجراسانی هماهی بری
برنجاسف شیبه دو شیش است
برغوثی بیونانی بزرقطونا است
برغول برنجی بفارسی اوتن سنی
حشیش است دوم معنی گندم
نیم آس کرده است
برف بفارسی ثلج را گویند
برقوقی... تمشوی لیشا
آلو حبه را نامند
برکیه قصب الذریره است
برکسی بفارسی و محمدی است
برسیر ابرست
برسوم بفارسی عکبرست
برنوف و برنج کابلی معرب
برنگ کابلی است

برنجشک فرنجمشک است
برنی بیونانی ابریشم و بهنده
اسم زنجبیل است
برنج بفارسی اسم ارز است
برنیس بیونانی نمش است
بریاسنا بیونانی فاشرا است
بروش بیونانی بمعنی ورت است
بریعلنج اسم هرداسنا گفته‌اند
اسم مرزنجوش است
بیرنا بالسیر یا تخم رازیانه را نامند
بریهی بهندی اسم قسمی از شیش است
بریون بیونانی شت است
بریو بااعون بیرون ادر بوبیه را نامند
فصل الباء مع الزاء المعجمه
بزر اسم فارسی تخم است و گفته‌اند
کوش را تیره نام است
بزاق آب دهن است
بزاق القمر حجر القمر است
بزباز بفارسی بسباسه را نامند
بزور تخم نباتات است و بزر
بزنیا و جمع آن نباتات ذکر شد
بزرسلامین حرف بابلی است

بزر الارجوان تخم شیح است
و در ارجوان مذکور شد
بزر البنج هندی اجوائین
خراسانی را نامند
بزر البقر بری و قو است
بزر البحری فلت است
بزر التخم تودریست
بزر اسپیدان تخم شاهبص
کرهبارسی سپید سفید گویند
بزر الدیدالاسود و حبلا هنگ است
بزر الرازیانج الرومی انیسون است
بزر الریحان البری بزر الحیه القطونا است
بزر الحمقا فرفخ است
بزر اللخی...
ودر قطونا مذکور شد
بزر القنب شاهدانج است
بزر الاقحوان البحلی...
بزر الورد تخم گل است
بزر الوت تودری است
بزغال بفارسی حبه را نامند
بزقا با عاده است
بزرجیه اسم قازور است
فصل الباء مع السین المهمله

بسباسه بعربی هربی است
بساق آب دهان انسان است
بستان کبیر یا عجمی... اسم
بستان کبیر یا عجمی اسم مرزنجوش
بسبیج کندر است
بسپتاج خشک است بروی
بسته بیاو عجمی اسم فارسی فستق
بستیا شا شاهبزه است
بسقلیس بیونانی اقسر است
بسکهیر بلغت هند خود قوتی
برس است
بسلا الیعل است
بسوردونون بیونانی نوع تعتیل
توتیا هی عنوع است
بسبایا بلغت مصر نوعی از جلبا است
و از جمله سیسنبر عایت تلخی
فصل الباء مع الشین المعجمه
بشبیش بعربی برگ خطمی را نامند
بشکل بیا و عجمی اسم بعربی است
بشنا شکه شیلیا نا است
بشم بیا و عجمی بلغت فارسی... را نامند
بشم فرع بفارسی... است
بشمه... است

[illegible]

بشنان یافت ... اسفاناج ست
بشنوبیون ... بالی ... ست
بشه اسم فارسی بق ست
بشکاسا ... ترکی ... ست
فصل الباء مع الطاء المهملة
بطباق ... ست
بطم ... البری ... بطم الکبار
بطم الجبیه ... ست
[illegible]

بطراسالیون ... اسالیون ست
بکرکرفس جبلی ست
ابطرین ... بشوک ست
ابلسفا بیونانی ... ست
ابلیج ... بهندی ... است
[illegible]

بقله خراسانی بقله ... ست
بقلة الحمقا البیضة ... ست
وگویند ... ست
بقله ... بقیاق ست
بقله ... ست
بقلة الملک ... ست
بقلة الیهود ... بقلة ...
[illegible]

بقرشنم ... فتح ...
... حمایت ...
فصل الباء مع الکاف
بکرانی ... نوع ...
... بانکه ...
... بزرگ ...
... ست
بکرم حب الآس ست
بکان ... ست
[illegible]

بلاع ادوی ترکی حرف الماء
بلبوس ... ست
بلبو ... ست
بلبلج ... سیاه ست
بلنجه ... ست
بلادر ... هندی ... ست
بلبنس عربی ... ست
بلسفا بیونانی حرف ... ست
بلسان بیونانی اسم بلسان
بلسن عدسی ست
بل شیرین ... ست
[illegible]

[illegible]

[illegible]

۶۶۲

بابونه بترکی اقحوان است
بابونه سیکون کگنار است
بابوطاالارض بیونانی در یونس
بابوطاالملک است و بابوطا
تکیسیم باغبست و ریلم
غالیس است
بابیسا باغبست و بلیبلی بیونس است
بلی بکسر با و تشدید یا و لام بهندی
اسم سنور است
بلبین خرفه را نامند

فصل الباء مع النون

بن بضم با و سکون نون عربی
و غیره بیونانی قهوه را نامند
بنابعتی بادروج [illegible]
[illegible]
[illegible]
نبات النار انجره است
نبات الشیخ بابونه است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بنج جبلی رومی شوکران است
بنجنکشت بلغت [illegible]
بنبوق بترکی قطن است
بنیرمه باندلسی خرفلان است
بنجنکروان بلغت [illegible]
بنان الصفا فیر است
بنیدارس بلغت تنکابن
ثیل است
بنیر بستان است
بنسلوجن بهندی [illegible]
بنطافلاس بیونانی ذوخمسه
اجنحه را نامند و اسم
بنطافلون است
بنطاملوس [illegible]
و [illegible] ذوخمسه اسم است
بنطافو قطران بیونانی اسم
بنجنکشت است و [illegible]
اصابع و بنطافلون را
نیز [illegible] نامند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بنوا اسم [illegible] قطن است
بنیر اسم فارسی جبن است
بنیر خرما اسم فارسی جمار است
بنیر کو اسم فارسی خبازی است
بنکار علا بسبر با سفایج است
بنیرک بستانی اسم فارسی
ملوخیا است
بنیر مایه اسم فارسی انفحه است
بنو نخاله عدس است
بنواش [illegible] است که بهندی
مونگ نامند
بنو سرخ عدس است

فصل الباء مع الواو

بوادو اسم [illegible]
[illegible]
وشلغم است و ترشی کدو را
نیز نامند
بولبس [illegible] جوز است
بوبو [illegible] است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بوبشته طاهر از درخت کندس
طبرستی [illegible] باشد
بوتیمار بفارسی [illegible]
بوجا کو بنید [illegible] است
[illegible] میرو بید
بودنه صحرائی [illegible]
بودنه جوی و کوهی بلغار
فودنج نهری و جبلی را گویند
بوزناک بادروج است
بورق الغرب [illegible]
و بورق الصناع از [illegible]
بوره اند
بوره سفید اسم فارسی
بوره [illegible] است
[illegible]
بورنی از ران [illegible]
و [illegible] را نامند
بوز بترکی [illegible] است
بوزا و بترکی اسم [illegible] است
بوزه اسم مزرست که بعربی
فقاع نامند
[illegible]
بوست اسم فارسی قشر

نباتات است و جاندار حیوانات را
نیز شامل
بوست بارخرمای [illegible]
بوست بیخ درخت زرشک
[illegible] است
بوسفاس [illegible] است
بوشاد شاهیم است
بوسیر [illegible] است
[illegible]
بوطانیه فاشر است که [illegible]
نیز نامند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ناسند
بو قرده اسم ترکی [illegible]
بو قسیا دردار است
بوقل [illegible] است
بوقی [illegible] است
بوکل [illegible] است
بوالبسر [illegible] است
بولوخودیون بیونانی
اسفاناخ است

[illegible]

[illegible]

بوتودیون بیرونی برخس ست	اتهار قسم نیز با اسم ققنوس ست	پیازون بلغت مصری اسم	بیخ التقی بفارسی اسم	خلاف بلخی ست که بهرانج نامند
ویونانی بمعنی کثیر الاجل ست	وآنرا ککنوس نامند	سبدنین ست	شکران ست	بیر اسم هندی کنار ست
وآن بسفایج ست	بهکنگری یا بیرابولا اسم هندی	پیاز بفارسی بصل ست	بیخ جهار بلغت تنکابن	بیرزد اسم فارسی بارزد ست
بیرادوبیانی عجمی قسمی از حدید	زاج سفید ست	پیاز عنصل بفارسی عنصل	مهرخس ست	بیسهر هندی لولو را نامند
جوهردار ست	بهرانج سیاه مشک ست که	پیان بترکی سوسن ست	بیخ دار جهار بلغت تنکابن	بیغاین سداب ست
بول بضم اول اسم هندی	خلاف بلخی نامند	پیپل بهندی اسم دار فلفل ست	بسفایج ست	بیغول تخم کتان ست
مرصافی ست	بهرم وبهرمان اسم فارسی	ونیز نام درختی عظیم ست	بیخ سنبله بفارسی سنبل که	بیقه نبقه ست
بولسری یعنی مولسری ست	گل عصفرست و حب الجامع ی	پیپلا مول هندی فلفلمویه را	اردبانی ست که فو نامند	بیل بفتح اول هندی اسم
بوبوسیون یونانی	بهرامنرا اسم یاقوت ست	گویند	بیخ طرخون کوهی عاقرقرحا ست	ثور ست
بیلاب سیاه ست	بهش اسم شاه بلوط ست	بیخ بهندی بزر نباتات را	بیخ کوله بفارسی [illegible]	بیل به اماله اسم ثمر هندی
بوبوطرخیون یونانی یعنی	بقل تازه رانیز نامند	گویند	خوانند	بیابدار بلغت تنکابن
کثیر الشعراست وآن پرسیاوشان	بهته سپر ببیه ست	بیجاده و بیجادق بسد سیاه را	بیخ لفاح بری بیخ اسم یبروح الصنم ست	جینه ست
ست	بهق الحجر جزار الصخر ست	گویند	بیخ مرجان بفارسی بسد ست	بیلدرچین بترکی سمانی ست
بوتوقیون یونانی قرصعنه ست	بهکر مول بضم اول اسم	بیجاب کشت بکشت ست	بیخ نی اسم فارسی اصل القصب	بیل گوش اسم فارسی
بوم اسم عربی چغد ست	هندی قسط تلخ ست	بیخ بفارسی اصل شی را [illegible]	ست	لوف کبیر ست
بوبادران بفارسی برنجاسف ست	بهنگ بفتح اول هندی	از نباتات وغیر آن	بید اسم فارسی صفصاف ست	بیم بلغت تنکابن [illegible]
بوپالس فلفل موییه ست	قنب ست	بیخ دانه انار وحشی بفارسی	[illegible] باشد	بین سبز که [illegible] ست
بوی لوز اسم ترکی قرنفل ست	بهول بضم اول [illegible] اسم	سفاش را نامند	بید انجیر اسم فارسی	بیوزا اسم فارسی قسمی
فصل الباء مع الهاء	هندی جنس گلها ست	بیخ انجدان خراسانی	خروع ست	از قرحه ست
به اسم فارسی سفرجل ست	بهیج بوزیدان ست	اشترغار ست	بید انجیر خطائی بفارسی	بیولی هندی شجرة [illegible]
بهارا اسم نوع صغیر اقحوان ست	بهیر اسم هندی بلیله ست	بیخ بخور مریم آذریه ست	[illegible] ست	بیه اسم فارسی [illegible]
بهار درخت خرما اسم	فصل الباء مع الیاء	بیخ بنده اسم شیطرج	بیدگیاه اسم فارسی [illegible]	بیه بفارسی [illegible]
فارسی طلع کور ست	المثناة التحتانیه	هندیست با عنایه [illegible]	بید مشک اسم [illegible]	بیجا ست

[illegible]

باب التاء المثناة الفوقانية

فصل التاء مع الالف

تاسفت تيران ببربرى

تيزك است

تاتوره و تاتوره اسم فارسى

جوز ماثل است

تاو اسم بلغت ديلم حب الزلم

تاپسيا صفر است

تامول هندى تنبول است

تانشد بلغت ببربرى

عاقرقرحا را نامند

تاكوب زرفيون را گويند

تالبسفر هندى زرنيخ است

تالسيس حمدانه

البستان افروز

تانبا اسم هندى نحاس است

فصل التاء مع الباء

تبن گياه را گويند

فصل التاء مع الجيم

تج اسم هندى قرفه است

فصل التاء مع الخاء المعجمة

تخ بغرلى خمير ترش است

و كسب را نيز نامند

تخم اسم فارسى بزر و بعضى

ديو برا نيز شامل است

تخم تره بفارسى بزر الحماض

را گويند

تخم خيرى بفارسى بيخ

ريواشان است

تخم زرد آب بفارسى

ترمس

تخم قنب بفارسى

شهدانج است

تخم كاجى بفارسى

حب الصنوبر را گويند

تخم كاجيره و تخم كالنه

بفارسى حب القرطم را نامند

تخم كوكنار اسم فارسى

بزر الخشخاش است

تخم مرغ بفارسى نامش بيض

ماكيان است

تخم ينبوت بفارسى

اسم حب الفيل است

فصل التاء مع الراء المهملة

تراب الفار و تراب الهالك

سم الفار را نامند

تراب القى كنگر زد است

ترنجبين اسم ترنجبين است

ترنج اسم هندى سلاسى

بليله و بليله را نامند

ترنج بنگل اسم فارسى ترنجبين

ترخون اسم فارسى طرخون

ترشه اسم بلغت تنكابن

است

ترمس اسم

ترياق السعوفات

ترك ترنج را نامند

ترمس الكرسنه است

ترنج اسم فارسى اترج است

ترنجان نوعى از بادرنجبويه است

كه بيخ آن هندى نامند

تره بامه خوانى اشكنه

ترياق تركى موسوى

ترياق الحيه طوطيه است

كه در بيخ و تخم كالو

سع سيگو و ورد بادزهر

و شبيرى آنرا افسنتين

نامند

ترياق الروساق توم است

ترياق فارسى ترياق طيبى

بادزهر است

ترياك اسم فارسى افيون است

ترياب غافث است

ترياق مطلوب عاق است

ترياق جبلى نوعى از كاهو

ترنجبين بلغت كنكا بن

است

ترخون يونانى

ترنجبين بلغت زرنباد

است

فصل التاء مع السين المهملة

تسابيح تركى اسبرغون است

فصل التاء مع الشين المعجمة

تشميزج بشيزج است

فصل التاء مع الفاء

تفاح الارض بابونه است

تفاح ارمنى مشمش را نامند

تفاح الجن ثمر يبروج است

تفاح بريه زعرور است

تفاح فارسى خوخ است

تفاح ماهى اترج است

بلاد دانست كرفس

بستانى اسم سيب است

تفاق قسمى از نبات پستنچ

كه بجاه سعوديه نامند

تقدرس بيونانى پنج است

تفتيا تانبيسا است

تفاسيفون خشيشقون است

تنور الخبز است

فصل التاء مع القاف

تقده كزبره برى است

نقره كره بان است

فصل التاء مع الكاف

تكاك اسم تركى شوكت

كه بفارسى خار نامند

تكما اسم هندى اسارونه

و نيز چيزى شبيه بعود

هندى را بدين نام خوانند

تكرك اسم فارسى جليد است

[illegible]

فصل التاء مع اللام
تلیا اسم هندی ... است
تمیچی اسم هندی ... است
برگ آن ... عبارت از ...
... است
تیلی اسم هندی ... است
فصل التاء مع المیم
تمر اسم ... است
تمر الفهم ... است
تمشه ... است
تمر ... را گویند
تمن اسم عربی ... است
تنبل ... است
... است
تمرش اسم ... است
فصل التاء مع النون
تنبول تانبول است
تنور ... است
تنور اسم ... است
فصل التاء
مع الواو
ترنجبین ... را نامند
توج ... است

توتیا اکبر ... است
توتیه ... و ... و وحشی
... است و ... شیرازی
توته ... نامند
توته اسم فارسی ... است
توته اسم ... است
توج ... است
تودری ... را گویند
داران ... است
تودری ... مغربی
... را گویند
تورک ...
دیبات ... نامند
تودره ... است
تورنقا ... است
تیس ...
درخت ... باشد
... را نامند
...
... نامند ...
... است
... میشود
تورکی اسم ... است

توج گیاهی را نامند ...
... گویند
فصل التاء مع الیاء
المثناة التحتانیة
تیر هندی ... نامند
... هندی ... را نامند
تیر ... است
... است
تیس ... است
تیتان ...
تیفلیس یونانی
... است
تیل اسم هندی
... است
تیرین ... است
تیرت ... است
... اسم ...
...
اسم ...
اسم ... است
... است
تیزت ...
... است

تهوا اسم فارسی ... است
باب الثاء المثلثة
فصل الثاء مع الالف
والخاء والدال والراء
ثاقب ... است
ثانسقیس یونانی ...
ثامر ... است
ثاسیس یونانی ...
ثجین ... است
ثدی ... را نامند ...
پستان گویند
ثریا بلغت اندلس
... است
فصل الثاء مع العین
المهملة والغین المعجمة
والفاء والقاف
واللام
ثعبان اسم ... است
ثفاریع ...
ثفاء ...
و گویند ... است
ثقوبس ...
... است

ثافسیا ... است
فصل الثاء مع المیم
ثمرة الاسد ... است
ثمرة شجرة الدواء ...
ثمرة الشوک المصری جلنار
ثمر العرعر ... را نامند
ثمرة العلیق توت العلیق
ثمرة الغراب ...
و بعضی ... را نامند
ثمغلیس ... را نامند
فصل الثاء مع الواو
ثوب ... است
ثوم ...
... است
ثوم الثعلب ...
... است
ثوسس یونانی ... را نامند
فصل الثاء مع الیاء
المثناة التحتانیة
ثیر ... را نامند
ثیریون یونانی ... است
ثیفسیس یونانی ...
... است

۶۶۵

[illegible]

باب الجیم

فصل الجیم مع الالف

جادی اسم زعفران است

جاشکونه بفارسی

لسباسه را گویند

جار النهر سلق الماء است

جاسوس ختنی خاشخاش بری است

جاصا بلغت سریانی زرجاج است

چاکسو بهندی تشمیزج است

جال بفارسی درخت

مسواک را گویند

جامه بافلای قبطی را گویند

جام سهل سنفری آس را گویند

جامع اللحم قنطوریون است

و جیره را نامند

جاورس بهندی ذرت است

جاوزین رجاوزبیرج

تخم البقر است بفارسی گاوزهره

گویند جهت آنکه در زهره آن

متکون میباید

جاول بهندی نام آس است

جامسی سهل بهندی

جوزبوا را نامند

جاهی تری بهندی اسم

ببا است

فصل الجیم مع الباء الموحده

جبلا است فطراساليون

را گویند

جبین بترکی زبان را نامند

جبسین جبس است

جج بدو جیم بلغت تنکابن

نامیران است

فصل الجیم مع

الدال المهمله

جدا جدا هر سست

جدال نوع سبز است

جدیب جماز است

جدور یا صفهانی جبری را نامند

جدار جدی بترکی الوا نامند

بعربی و نبر بعربی معز گویند

فصل الجیم مع

الراء المهمله

جر جیم عربی بهندی پنج را نامند

جراثیه اسم هندی

قصب الذریره است

جرادبا افراسیاست

جرامه مشط الراعی است

جرنوب جلیوب است

جرنوز بلغه بابونه است

جرجیبی گوشت اسم قاز

سمن است

جرجیر باقلا است

جرجیر بری باقلی مصری

کرتیس نامند

جرجیر المار قرة العین است

جرانق و جریدانق کرید انم

است

جرذان فاره است

جرنج بفارسی گام تخم

جرنوزن بفارسی کسان الحمل را

نامند

جرند بلغی بنات نافسا

جرب بهندی اسم عصفور است

جرکشیر بترکی شهراس را نامند

فصل الجیم مع

الزاء المعجمه

جرز قسیطی و جرز بری

گویند شقاقل است

جرماریج گرناریج است

جزور بجه شتر است

فصل الجیم مع

السین المهمله

جسبار زعفران است

جسبار اسم هندی است

جست اسم هندی روی

کبریت شبه نامند

جسمی خسک است

فصل الجیم مع

الشین المعجمه

جشن بفارسی مهره کبود است

که بکر درهال حبت چشم ...

...

چشمیزج ... چاقشوم

تشمیزج است

چشم خروس بفارسی

عین الدیک است

جشیش بعربی بلغور را نامند

و آن بلغور گندم

و امثال آن است

جعدة جسین معروف است

فصل الجیم مع

العین ...

جعده صغیر جعدة کوهی است

جعدة الغنی بلغت دمشق

بر سیاوشان است

جعده کبیره جعده بستانی است

جعفری بلغت مازندرانی قسم

کرفس الماء جبیر است

جعفیل بفارسی اسم حوص الحب

است

جعل بفارسی قسم بزرگ

خنفسا است

فصل الجیم مع

الغین المعجمه و الفاء

و القاف

جفت ... سفر

نامند

چغندر بفارسی اسم سلق

جفری بفارسی کفرست است

جفطو بالقاف شوکران است

فصل الجیم

مع الکاف

جکا و کسا اسم فارسی قسم

جکر بفارسی کبد را نامند

جکاری بترکی اوشنه را گویند

[illegible]

چکوتر اسم ترکی چراد است

فصل الجیم مع اللام

جل... گل فارسی است

و مراد از آن ورد احمر است

جلاب از اشربه است و در

مرکبات مذکور یافت

جلپا اسم و زغ است

جلبان خلر است

جلبوب نوعی از ابلاب است

جلنا خوج اسم ترکی

جنبه المنفعه او است

جلباق ... ... است

جلجلان ... اسم

... شاملی است

جلجلان ... ... سیاه

است

جلجیدان ... اسم ...

جلد جلقا است

جلغوزه اسم فارسی تخم

میوه ... ... صنوبر

است

جلفلیطاد ... است

جلفاکان اسم ترکی ... است

جلا ... انقوشت است

جلنجبین اسم گلقند

و گویند گلقند عسلی

است

جل نسرین معرب

گل نسرین است

جلوجا ... شیر است

جلیجیج ... بر

است

... ... است

جلم قسم سیاه ... عوسج

است

جلی ... ... کابین

... درخت است

جلیره و جیر ... ...

... ... گویند

جلیبث لغت بربری ... را

نامند

فصل الجیم مع المیم

... ...

جنانه لغت ... ...

است

جانه ... ... است

جماهین ... استیوس است

جمیر ... ... است

جمسفرم ریحان سلیمانی

است

چمگادر و چمگودر ... اسم هندی خفاش

است

جمیل لغت ... چکاوک است

جمل الیهود ... ... است

فصل الجیم مع النون

جنبار اسم ... ... است

و ... ...

... ...

آن ... ... آباد و ... ...

و ... ...

نامند

جناح لغت اندلس ...

و ... را نیز نامند

... ...

است ... ...

و ... ...

... ... است

جنطیانا ... ... وقیق

است

جنجیا ذات الغزال است

جنڈال هندی قسم

زیون ... را نامند

جندن هندی صندل را

نامند

چنگال ... ... را

گویند

جنبه ... نوعی ... را

گویند

جنبی احمر ... است

فصل الجیم مع الواو

جوار اسم فارسی شیر است

جوار اسم هندی ...

از ذرة است

جوان ... اسم

فارسی ... است

جوکیه ... اسم

... ...

... ... است

... ... است

... سلیقه است

جوبل ... ... را

نامند

جوتری هندی

... گویند

جوز الابهل ابهل است

جوز الانهار و جوز البر

جوز القتلاه است

جوز ارمانیوس قسمی از

... است

جوز السرو ثمر درخت سرو

است

جوز الحب ... است

جوز الرته ... هندی

است

جوز الرقع ... ...

است

جوز شیران ... است

جوز الطیب جوز بوا

است

جوز ... ...

و ... ...

است

[illegible]

[illegible]

جوز المرج حب کاکنج است و گویند رومی است	چینه اسم هندی ... است	جبک اسم ... است	حافظ الکافور ...	حب البقر ... است
جوز هندی نارگیل است	چیچ اسم هندی ... است	چیا اسم هندی ... است	حافظ ... است	حب ... هندیه است
جو ... است	... و ... است	...	...	حب ...
... است	...	... است	...	...
...	...	...	... است	حب الخشکل حب ...
چوبک اسم هندی ... است	کرمانج را گویند	... کل است	حالق الشعر ...	حب الحاوه ... است
...	چینکا اسم هندی ...	چیتر اسم هندی ...	ریح ... گویند	حب الدو ...
...	رد ... است	... است	... است و	وآن ثمر ... است
نوایح ... ساختنی ...	چیراج اسم هندی ...	چیتر ... را نامند	... گویند ...	حب الاثل ... است
...	... است	...	... است	... است
... شود	چوال اسم هندی ... است	جیره ... زیرق	حالبی ...	حب ...
در ... گداز شد	... است	را گویند	حالو ...	... است
...	جهلی اسم هندی ...	باب الحاء ...	... است	حب السلاطین ...
...	... است	فصل الحاء مع الالف	فصل الحاء مع ...	... را گویند
...	فصل ...	حافظ الاحیاء ...	...	و ... نامند
... است و	...	... است	...	حب الرشاد ...
صابون ...	... اسم ...	حافظ ...	... است	است
نیز نامند	و ... است	... است	...	حب الرشاد و تخم ...
جو ... اسم ...	... است	حافظ ... است	و حب ...	... است که ...
... است	...	...	نبات ... شد	... نامند

[illegible]

[illegible]

حب السوداء شونیز ست و
تشمیزج را نیز نامند
حب الصراط مازریون ست
حب العزعراهیل ست
حب العروس کبابه است
و گویند تخم نیلوفر ست
حب العصفر قرطم ست
حب العصفور ولیق ست و
گویند اُلّق ست
حب القفا تخم فنجنکشت
و گویند ثمر نکبون ست
حب الفهم بلادر ست
حب القاقل و حروف القاف
مذکور شد
حب القلب شاهدانج
است
حب القنا عنب الثعلب ست
حب الوزان العصافیر
است
حب الملوک بسوداناگویند
و نامه ست و این اصح ست
و گویند حب الصنوبر کبار ست
و بعضی دیگر گویند

بلغت بغداد اسم قراصیا
است
حب الناقوخ بلغت بغدادی
نیج ولبوش خشک ست
حب اللهو کاکنج ست
حبق بحری اسم گل نبات
یا بین شجره گیاه خوشبو ست
و از مطلق آن مراد
فودنج بری ست
حبق اترجی و حبق ترنجانی
بادرنجبویه ست
حبق البقر بابونج ست
حبق تمساح و حبق الماء
فودنج نهری ست
حبق جبلی فلفل بویه ست
حبق خراسانی [illegible]
خراسانیه ست
حب الشوخ مرو ست
حبق صعتری کریا [illegible]
و حبق بستانی شاهسفرم
است
حبق الراعی برنجاسف ست
حبق الفیل و حبق الفنا

مرزنجوش ست
حبق قرنفلی فرنجمشک
است
حبق نبطی حماحم ست
حبق النهر [illegible] خوکس
است
جربدار ست
حب المساکین لبلاب ست
حبن و حبین دفلی ست
فصل الحاء مع
الثاء المثلثه
حثره عنده انگور ست
حثر بالسریانی اسم
ندنلغ ست
حثلب درد روغن ست
فصل الحاء
مع الجیم
حجر اسود باصطلاح [illegible]
[illegible]
است
حجر الاسم و حجر الزناد
حجر النار ست
حجر اسیوس [illegible] ست

حجر افرودی حجر الافروج
است
حجر باذزهر حجر الحیه ست
حجر بلور بلور ست
حجر البهت و حجر النسر
و حجر العقاب حجر النسر و حجر
البحری راشامل ست
حجر ان باصطلاح اکسیریان
زر و نقره ست
حجر التیس باذزهر حیوانی
است
حجر حدیدی خماهان ست
حجر الدم و حجر البلور
شادنج ست
حجر الحدید و حجر السود
حجر مقناطیس و در
مقناطیس مذکور شد
حجر الملح حجر زیتی
حجر تحجیر مخاوق ست
حجر زیتون حجر الیهود
است
حجر السم باذزهر معدنی ست
حجر [illegible] ست

حجر الشعر و حجر الشقاق
حجر القیشور ست
حجر العلاج حجر اعرابیه
است
حجر لیقطیس حجر مغناطیس
است
حجر اللازورد لاجورد
است
حجر المار سنباذج ست
حجر الماسکه و حجر النار
و حجر الولادت اکتمکت
است
حجر المصفا شب یمانی ست
حجر النور و حجر روشنائی
ارشفار ست
حجر البرقان حجر الخطاطیف
است
حجل تیهو ست
فصل الحاء مع
الدال المهمله
حد جلنار ست
حدج حنظل ست
حدید صینی خماهان ست

٦٦٩

[illegible]

حدقی اسم خنس سرکی ست که سستد سیرو شبیه بچشم باشد

فصل الحاء مع الراء المهملة

حر بفتح حا خاک خالص ست و بکسر و فتح خاک سنگدان ست

حراب اسم عربی باشتر غار است

حرب طلع ست

حربیر بو بجیدیلیوس ست

حرجل اسم عربی از او درخت ست

حرزاو بر شاه خردل بری است

حرجل بلخ بزرگ سبز است

حرجوان بلخ بی بال ست و در جراد مذکور شد

حرز اشنان ست

حرزة البقر حجر البقر است

حرزة الحمار حجر الحمارست

حرز الشیاطین بلغت اطریلال ست

حرقفان اسم سنگ است

حریانة اسم رطبی مرباقلن است

حرمطین سیاه ست و آنچه لون و رایحه آن متغیر شده باشد

حرمل اسبیض و حرمل عربی قسمی از حرمل ست

حریث ماریا هی ست

حریر ابریشم ست

حریق الس بلغت اندلس حلبوب ست

حرم برای معجم ترج القلقل است

فصل الحاء مع السین المهملة

حسک بلغت مصر اسپناج ست

حسل بچه سوسمار را نامند

حسن لبه ست اسم فارسی حسی لبان ست

حسن یوسف اسم فارسی حاشیش ست

فصل الحاء مع الشین المعجمة

حشقیقل شقاقل ست

حشیشة اسم اصطلاحی قنب ست

حشیشة الاسد بهد احمد است

حشیشة الافعی بلسکمین است

حشیشة الاورام اندرلونیا است

حشیشة الارض گیاه اطریلال ست

حشیشة البراغیث بلغت شام گیاه دوشتر نامند و در عراق جراد از آن گیاهی ست که کیک را دفع مینماید و در طبرستان کیک و اش نامند

دو قسمی از و رقس ست

حشیشة الخراسانیة حشیشه است

حشیشة السعال فجوریون ست

حشیشة السلحفاة حشیشه الحجاة آس ست

حشیشة السلطان خرنوب ست

حشیشة الطحال حشیشة اللیوه سقولوقندریون ست و حیوانی را نیز باسم اخیر خوانند که قدیم مشهور بازیه و ارلیبین بوده و الحال بسبعه و سبعین خوانند

حشیشة العقرب صامریو است

بلغت حجاز بولا مرشیون نامند

فصل الحاء مع الصاد المهملة

حص ورس ست

حصی الاسفنج حجر الاسفنج است

حصی برص حلبوب ست

فصل الحاء مع الفاء

خفا اسم عربی بردی ست

حفنج اسم رده ست که شیردان و هزار خانه نامند

فصل الحاء مع القاف

حقوق تقلة الحمقا ست

حق قوشقی اسم ترکی صاقر ست

حقین اسم ماست ست

فصل الحاء مع اللام

حل بلغت حجاز سمسم غیر مقشر و باصطلاح اکسیریان زیبق را نامند

حلا آب مصطکی ست

حلاق الشعر نوره ست

حلاحل و حلحل بصل ست

حلادینیون بیونانی نانخواه است

حلوای زلیبیا بفارسی زلابیه ست

حلوا قندیده اسم فارسی بلغت حلویات از نشو یات و دیگران مانند سکر و شیر آن و قالبی

[illegible]

حلبا بلغت ... و گویند لبلاب کبیر است
حلام غلام بزغاله است
و حلوان غله است
حلم قراد است
حلیب سیاه کثیر است
حلیفه خراز بیر است
حلبوا اسم فارسی حماض

فصل الحاء مع المیم

حمار البیت و حمار قبان
... است
حماض الاترج ترشی ترنج است
حماض الارنب ... است
حماض جبلی حماض بری است
حماض ... حماض بستانی
حماض ... حماض مائی است
و حماض البقر را نیز نامند
حماط ... انجیر است
حمر بلغت حجاز تمر هندی است
و ثمر البود را نیز نامند
حمر الارض عنز الطین است
حمص الامیر ... است
حمص الکرسنه ... است
حمصیص اسم جمیع ... است

کرباد ... باشد و گویند
مخصوص ... بشنان است
حمیصیص نوع صغیر حماض
... که ...
... مانند و ...
... نامند
... و ...
... آنرا نیز ...
شام و دیار بکر ...
است
حمل ... بفارسی ...
و در ... است
حمیرا اسم ... است
... حماض ...

فصل الحاء مع النون

حناء الغرا ...
است
حنظل رومی ...
حنظه ... اندلس
حنطیة الزجاج است
حنا قریش ... است
حنای مجنون ...
و ... است

فصل الحاء مع الواو

حواری ... گندم سپید
نرم سفید است
حوت سمک است
حوت ... بحری
است
حوذنیم اسم عربی گل سرخ
است
حور اسفیدار ... است
حور ... است
حوران ...
است
حوک بادروج است
حوباشا اسم عربی ... است
حویر ... هندی است

فصل الحاء مع الیاء

الحیة ...
حی بلغت ...
... است
حی العالم ... است
حیصل بادنجان است
حیزا حشیشة الزجاج
حیوة السوق ... است

حیوس ... است
... یونانی ...

باب الخاء المعجمه

فصل الخاء مع الالف

خاتم الملک ...
خار بفارسی شوک ...
خارخسک اسم ...
خار سنگ است
خاربست ...
خارچینی ... و بفارسی
روی ... و ...
جست ... نامند
خاعن اسم ترکی ...
خاکستر بفارسی رماد ...
خاکشی یونانی ... است
خامه ... است
بابلی است ...
خار بازو باب است
خاک ...
ذکر یافت
خاکینه ...
خالاون یونانی ...
خافور ... است

اگر گویند مراد ... الورق
و اهل مصر ...
خامافوقی یونانی ...
است ... است
خامالاون ... الارض است
و آن مازریون است
خامالاون ... یونانی
... سیاه است
خاماکیون یونانی ...
است و آن ...
خامالاون ... است
خامالاون یونانی ... است
خاماقطی یونانی ...
... ...
است و آن ...
خامادریوس ...
الارض ...
خامالی ...
خطافی است و آن ...
و گویند ... است
خامانی ...
خامشه ... شاه ...
خاموان یونانی ... است

[illegible]

خادنعیان خو مهان ست
خاسیرق سکباج سرد شده
کراز روغن صافت
کرده باشند
خاییر قندر اسم فارسی جندبید ست
فصل الخاء مع الباء الموحده
خبازی شجر عی خطمی ست
خبیر تمر هندی ست
خبز بدوی خبز الکعک ست
خبز الغراب اقحوان ست
خبز المشایخ نباتست بخور مریم
است
خبز القرود دوست الکبیر
خبیز اسم هیج نباتیست
که بگردش آفتاب دور کند
و خبازی شقق ازان ست
خبیص اسم عربی حلیمت
و در حرف الحاء المهمله مذکور شد
فصل الخاء مع التاء المثناة الفوقانیه
ختق افسنتین ست
ختفرج بقلة الحمقا ست

ختم الملک حلبیت خوش بوست
فصل الخاء مع الثاء المثلثه
خثاسه گبیت و از مطلق
آن مراد سرگین گاو ست
و در اخثاء مذکور شد
فصل الخاء مع الدال المهمله
خدام الرجال بزر البنج ست
خدرنق عنکبوت ست
فصل الخاء مع الراء المهمله
خرا اسم فارسی تمار ست
خربزه اسم فارسی بطیخ ست
خربزه گرگ اسم فارسی
حنظل ست
خرچنگ اسم فارسی سرطان ست
خرخند اسم فارسی بید ست
خردل ابیض خردل فارسی
و خرفق و خرنوق حرف ایضا
ست
خرزهره اسم فارسی دفلی ست
خرس اسم فارسی دب ست
خرطال هرطمان ست
خرعوله اسم فارسی لسان الحمل است

خرفه اسم فارسی بقلة الحمقا
خرفان سبزه تازه ست و
جمع آن خروف ست
فاتی خلوست
خرقع تمر عشر ست
خرگور اسم فارسی حمار الوحش
خرگوش اسم فارسی ارنب
خرما اسم فارسی تمر ست
خرمای تر اسم فارسی رطب ست
خرمای خارک اسم فارسی بسر ست
خرمای هیرونی اسم فارسی قسب ست
و گویند خرمای باریک ست
که هسته آن باریک باشد
خرمهره [illegible]
سجینه تیز آمده ست تخم مرغ
و در حروف الخاء مذکور شد
و بجا آمده زرای معجمه نیز گویند
خرموش موش بسیار بزرگ ست
که با گربه جنگ کند [illegible]
خرنوب الخنزیر اناغورس ست
خرنوب شامی که خرنوب مغربی
و بری خرنوب نبطی ست
خرنوب قبطی مصری شجر قرظ است

خرنوب صیدلانی خرنوب شامی ست
خرنوب سندی خیار شنبر ست
خروا اسم فارسی خبازی
خروه اسم جنس خرنوب ست و گویند
مخصوص بری آنست
خروع حبیبی دندست
خرزبل ست
خرز الحمام جوز جندم ست
خرء العصافیر طحلب ست
خرء العصافیر اشنان ست
خروس اسم فارسی دیک ست
و در دجاج مذکور شد
خروسان بالعبری عقرب الماء
خرونک اسم فارسی مرجان ست
خریع اسم عربی اخریض ست
خربق اسم الخروع ست و گویند
فاو اسنا ست
فصل الخاء مع الزاء المعجمه
خزاز الصخر خزاز الصخر ست
خزاز الماء طحلب ست
خزران اسم فارسی خیزران ست
خز صیام از ازان حیوان
جنبند ست و گاه بر جند بیدستر

اطلاق سے نمایند
خزباش هر باخور ست
فصل الخاء مع السین المهمله
خس الحمار ابوخلسا ست
اسم عربی جوز ست
خسق احریض ست
خسک اسم فارسی حسک ست
خسکدانه اسم فارسی قرطم ست
خسرو دانه اسم فارسی حب النجار
است
خس الکلب نیاقوس ست
خسته اسم فارسی انجوان [illegible]
مانند عربا و کوشفتالو
و اشال رنیها
فصل الخاء مع الشین المعجمه
خشخاش ابیض خشخاش
بستانی ست
خشخاش بری خشخاش [illegible]
ست
خشخاش بحری خشخاش
مقرن ست
خشب الشوخ نیز دیعصد
سیدمار یون ست

[illegible]

خشت شانه بچه آهوست که اول مرتبه تولد یافته باشد و صاحب تحفه اشتباها گرفته شیر شتر نوشته است
خشکار خشکار است
خشل [illegible] مکی است
خشنشار مرغابی بزرگ است تیره رنگ و میان سر آن سفید و به تیرگی قشقادا[?] ک ناسند
خشنی بلغت [illegible] بانگار کرده شده است
خش [illegible] است
فصل الخاء مع الصاد [illegible]
خصیت [illegible]
[illegible] است
خصی [illegible]
فصل الخاء مع الضاد المعجمة والطاء المهملة
خضخض خضیره [illegible]
خطلاف [illegible] است
[illegible]
خطر [illegible] است

فصل الخاء مع الفاء
خفج خردل بری است
خفروج خرفه است
خفیة الفراسیخی [illegible]
[illegible]
فصل الخاء مع اللام
خلاق زعفران است
خلال خرمای نارس است که از خوشه گذشته باشد و در تمر هندی شاه بستاج را [illegible]
خلال ابیه [illegible]
خلال [illegible]
[illegible]
خلاف [illegible] بانو [illegible] باز رو
خلاف [illegible]
خل [illegible]
هواه خوه و خوه [illegible]
خل [illegible] سرکه خلسل است
که [illegible] نباشد
خل [illegible]
خل الزیت [illegible]

روغن زیتون مع عوزه و باز سکه و روغن بادام [illegible] و نان قطیر [?] خرد کرده و [illegible] [illegible]
خلاف [illegible]
خلال بلغه اسم فارسی [illegible]
خلف [illegible]
فصل الخاء مع المیم
خمافیلون کما فیلون است
خمالیون مازریون سیاه است
خمان الارض نوع صغیر خمان را نامند
خمخم نبات [illegible] است و
[illegible] اسم [illegible]
[illegible] الاورا [illegible]
[illegible]
خمی سورنجان است
خمیر [illegible] اسم فارسی
[illegible] است
خمیر [illegible] اسم فارسی خمیره
[illegible]
فصل الخاء مع النون
خنفقت [illegible] است

خنجک خار خسک است
خندیس خمر است
خنزیر البحر دلفین است
خنک اسم فارسی [illegible]
است
خنی اسم فارسی [illegible] است
خنیس بلغت [illegible] است
فصل الخاء مع الواو
خوالان بلغت [illegible]
[illegible] است
خوانیم [illegible]
خوبانی [illegible]
که [illegible] آورده [illegible]
آن [illegible] کرده
[illegible] کرده
[illegible]
خور [illegible] اسم [illegible]
[illegible] است
خوخ [illegible]
و [illegible] اسم [illegible]
است
خوش [illegible] اسم [illegible]

خراست و برگ درخت نخل و نارجیل و امثال آنرا که دراز و باریک باشد شامل است
خوش [illegible]
خوش [illegible] است
خوک اسم فارسی خنزیر است
خوکره بلغت اصفهانی زنبور است
فصل الخاء مع الیاء المثناة التحتانیة
خیار چنبر اسم فارسی [illegible]
خیار شنبر است
خیار [illegible] اسم فارسی [illegible]
قثاء الحمار است
خیار [illegible] اسم فارسی قثا است
خیار کبیر [illegible] فارسی
[illegible] الکبیر است
خیر [illegible] اسم [illegible]
است
خیر [illegible] اسم [illegible]
[illegible]
[illegible] است

[illegible]

خیربوا اسم قاقلهٔ صغار است
خیروج خیار است
خیشقونج حب القطن است
خیطه نقامه است
خیل فرس است که بفارسی
اسپ نامند

باب الدال المهمله

فصل الدال مع الالف

دارشو اسم فارسی طالیسفر است
دارفلفلی تار تور و در بعضی نسخ
ارتاشرا اسم تار تور نامند
دارشیشعان بلغت شکاعی سفاکیج
دارچینی الصین بسیار است تصلی است
داربوقه بلغت هندی
دارشیشعان قلیقیا است
دارچینی بلغت دیلمی ایدا امیر
دارشکنه اسم فارسی بلیلیا است
دارومی سولان است
دارفلفل اسم فارسی قبعه است
دارکوب سعد واناسا است
داکسیا اسم درخت شبکه است
دارکیسه بقولی بلالیم است
داقولی اسم گیاه خیری است

مانند کیسه که در بعضی ونعنها
بهم میرسد واندرون آن
پر از ریشه میباشد
دارسك و داربانوع سفید
رشمو است
داروش اسم غنم است
داروان سوبا آزاد درخت
است
دامسکیوت ابرکنکیاست
دانقو اسم ترکی خزر است
دانوسو اسم فارسی قمر الشنه

فصل الدال مع الباء الموحده

دبابتشیر یا نوع انزروع
که بفارسی کدوی رومی گویند
دبابسنشیر بیابا اول سعود
بستانی است
دبار اسکیر نامزه هیراد است
دباسی بلغت عراق شبهین
بیرکا است
دباکی ترنج است و دبالهرا
نیز نامند
دبوسکا انباری است
ودبوس که نیز نامند

فصل الدال مع الجیم

دجیجیم اسم شبطی لوبیا است
دجوبانا اسم سریانی
خراب است
دحج سجاره سطا کزبرة الحمام
دحیار زعفران است

فصل الدال مع الخاء المعجمه

دخس دلفین است
دخیبا بلغت نبطی شامل
دخن بلسان وبنگ است

فصل الدال مع الراء المهمله

دریقیتن قلومس است
دراقنیطون نعوف الکبیر است
درخت کاج بفارسی صنوبر را
نامند
درخت نارون بفارسی گویند
دردلبق است
دراشیخ نوعی از بلوط است
درگونه خشنه بلیه است
درافن بلغت شام ا
بخوریج است
درخت دیسکی بفارسی
اسم داردار است

درخیبا بلغت نبطی شامل دخن بلسان
و بنگ است
درخس م لقلین است
درمنه اسم فارسی
افسنتین است
درسو فارس بیونانی
زجاج است
درو روغن زیتون است اسم
فارسی عکر زیت است
درقطوبلطیس راوند طویل
است
درمنه اسم فارسی
شیح است
درمنه ترکی بفارسی
تخم بستاج را گویند
درمنه خراسانی بفارسی
گیاه دشتی را گویند
درخم ان بستاج
درنا تیر گرگ است
دروی انگل ادی سرکه است
درنجیع رفال ضعیفتر
از سرکه و در اکله قوی تر
از آن است

درکست اسم فارسی حجر القمر است
درناق اسم ترکی ظلف است
دروتک دروح است
دراچیه شراب انگور را
بلغت هندی نامند
دستنو و بیدال وسیستانین
اسم فارسی درواست
دشیش بدال مهمله و شین معجمه
حشیش است

فصل الدال مع العین المهمله

دعیا اسم سریانی اقاقیا است
دعقا علک البطم است
دعیاسیون افیون است

فصل الدال مع القاف

دقاق کندر ریزهای کندر است
که از و منتشر گردد
دقاس بسریانی بول است
دقرقیا بلغت سریانی رطبه است
دقطا بایون بسهان بقلست
سنگ طراشیم است
دقیق النخل نشاره انرا من گردد خوانند
و آن در طلع مذکور شد

فصل الدال مع اللام

دلاع بعربی بطیخ سندی را نامند
دلبیس نوعی از صدف ست
دودم الحلول نامند و آن
دودم برسی ست
دلم بلغت اهل بیت المقدس
نوعی از کلخ ست و بیونانی
سقنقور را نامند
دلق اسم فارسی دلق ست

فصل الدال مع المیم

دم التنین و دم الثعبان
دم الاخوین را نامند
دمیسیا بیونانی نوعی از ماهی
کرسیسیا نامند
دمیسه نوعی زیتون است
دمیسه اسم فارسی صفراغون ست
دمیه العشاق حب البلسان ست
دموراسم ترکی حدید ست
دمورتیکان اسم ترکی حسک ست

فصل الدال مع النون

دندان فیل اسم فارسی عاج ست
دنیلان اسم ترکی کشنیز ست

دنبه اسم فارسی الیه ست
دندران اراقو ست
دنق سپستان ست
دنقه شیلم ست
دنقرالقبر ست
دنقطا ماش شکوک آشیا ست

فصل الدال مع الواو

دوار الحیه جنطیانا ست
دوار الحمانی خالید و نیون
دوار الشعب بلغت مصر
اسم سلیمانی ست
دوار النمر بیخ نرگس ست
دوران اسم فارسی دریاس
دوالیه اسم فارسی آشنه ست
دوم شاهل درخت مقل و
بلوط است
دوباروج کاکنج ست
دودبه اسم هندی لبن ست
دودو الحیرا و ونیا در رود
دوداسیما ضیبج دوداقرقر
قرقر ست
دوده اسم فارسی ... ست
دودحول دیوسکر ...

دوشاب اسم فارسی پنجنج
و گویند اسم فارسی
دبس ست
دوشاب خرمائی دبس ست
دوشان اسم ترکی
ارنب ست
دوشان توری ترکی
خنفرا را نامند
دورس شوکران ست
دوص مارالحدید ست
دوغ اسم فارسی مخیض ست
دوقو سرمی دوقو غرباد وا
اغریا ست
دوقس بسبل ست
دوقسلاماس شکل اشیح
است
دوقرقیا بیونانی غدفل ست
دوکی اسم ترکی ارز ست
دولی اسم ترکی جابست
دولیا لیدرست و نخفای ها
... ...
دوم گرد ... ...
دوم ... ...

دونه مرد اسم هندی
مرزنجوش ست
دوبیره رخمه ست
دوبیره نوعی ازلوت ست
دوبل گیاهی ست که سال
بر و گذشته باشد

فصل الدال مع الهاء

دهام رصاص اسود ست
دهنور اسم هندی جوز مقل ست
دهیاسا گویند اسم هندی
شکاعی ست
دهن العبری روغن زنا
دهن الاسمان جونی در
ابریسما ست
دهن المنور روغن درخت
بلسم ست و در کتاب ... ذکر
دهن البلسم روغن درخت
بلسم ست
دهن الاترج روغن ترنج
دهن الحنظل ... ست
دهن ... روغن
... ست
دهن ... ...

دهن الخلوصه روغن زعفران
ست
دهن الزفت در زفت مذکور شد
دهن السوسن الآسمانجونی
دهن ابریسا ست
دهن الصوالی روغن بندرو
که مشهور به روغن کمان
است
دهن ... او مالی ست
دهن المبارک دهن لمغند
روغن اجر ست
دهشت اسم فارسی
غار ست
دهنه اسم ... ست

فصل الدال مع الیاء المثناة التحتانیة

دیاسقلیطس جوارش
کمونی ست
دیاقوذا اسم یونانی
شربت خشخاش ست
دیامروت اسم یونانی شربت
توت ست
دیارا ... ...

[illegible]

رشنا رویه اسم فارسی قسمی از
خزامی بری است
و بعیثا خند قوقا است
بری است
دبی بجیر بتیزا بری است
دلیر جاتمن نفر حبس است
دیگر اسم عربی غفر و بس است
و در رجابح نا مذکور شده
وسیم حما قمر است
دیو بیسر بلبوس است
دیو با فسو ... اسم یونانی
اهل اللوف است
... الکرم بد بد است
دیبا اسم فارسی علیق
باب الذال المعجمه
فصل الذال مع الالف
[illegible]

خند قوقای بستانی است
و بفتح اول وسکون تاسف
سرگین ... است
ذرق سود ... لیف باب
حمین است
ذرق الطیر فر ... است
ذروح ... بید را واحد
وزاریح است
ذریاحین ... است
ذبیر ... است
فصل الذال مع الباء
وراق ... والکما ...
[illegible]

ذرهم آن ... بنبال موش
ذنب الفرس ... شام
ذنب الخیل است
ذنب البابه ذنب الصنیع
فصل الذال مع الواو
ذو ... و رقا ... است
ذو ... است
ذو ... ورقا ...
و گیاه ...
و ... است
[illegible]

راتج گیر اسم سندی است
اذان الفرا است
راتج گیری اسم ...
راتج ... اسم ...
[illegible]
اسم ... است
قسمی از ... است
راتج اسم ثمره است
راحات الاسد ...
راتیانج رومی ...
[illegible]

راستو ... درخت
عوسج است
راتم ... است
راوند ... یونانی اسم ... راوند است
فصل الراء مع الالف
[illegible]
درختان آن مذکور شده
[illegible]

که هندی ریشه نامند
زباک مشک طرا شیع ست
رتریشا اسم خنازیر کبارست

فصل الراء مع الجیم

رجل الزرزور رجل الطیر
ورجل العقاب رجل العقعق
گیاه اطریلال ست وبلغت هند
کاکهکی وسی نامند وگویند
رجل الغراب غیر اطریلال ست
وبزبان فرنگی آنرا
کرتولیس نامند
رجل الارنب لاغوس ست
رجل الدجاج اقحوان ست
رجل الجراد رتب ست
رجل الراعی خربق سیاه ست
رجل الشاه رجل الغراب ست
رجل الفروج ورجل الغاوس
قاقلی ست
رجله بقلة الحمقاست
رجیع فضله حیوانات ست

فصل الراء مع الحاء المهمله

رحیق اسم خمر ست

فصل الراء مع الخاء المعجمه

رخ اسم فارسی خشتو ست
رخام حجر الرخام ست
رخام الطین طین قیمولیا ست
رخبینه راتیانج ست

فصل الراء مع الشین المعجمه

رشاد حرف بستانی ست
رشته قطایف اسم اطریه ست
رشینه راتیانج ست

فصل الراء مع العین المهمله

رعی الزرازیره فوة الصبغ ست
رعاوبلیه اسم سریانی باعی لابل

فصل الراء مع الغین المعجمه

رغث خنطیانا ست
رغوة کف نابات ست که
نزد حرکت بر سر آید وآنچه از
تیز تر حرکت مانند صابون
ونمک باشد
رغوة الحجامین رغوة القمر ست
رغوة القمر حجر القمر ست
رغوة الملح زهرة [illegible]
رغید ارافوت ست
رغاتس بفرنگی [illegible] را نامند

فصل الراء مع الفاء

رف سلحفات بحری ست
رفتا اسم عربی اخمان خیر ست
وگویند ترسیس ست
رفع فارسی خرفتان ست
رقاوش لغت بربری ست
وگویند حیفت افریست
وبعضی اسم ضیة الثعلب دانسته اند
رقیب اسم سامریوباست
ونوعی از شیح ارشال ست

فصل الراء مع الکاف

رکیت چیدان اسم هندی
صندل احمر ست
رکبه قنفذ البحر ست
رکت بهجور مریم ست

فصل الراء مع المیم

رمان الانهار فرع کبیر
هوفاریقون ست
رمان البر شاهل درخت
فلفل چنار ست
رمان السعال خشخاش سیاه ست
رمان [illegible]
آهنتا [illegible] ست

رورخطاف کوکب یافت
رست بکسر شهری ست
شبیه بعصا

فصل الراء مع النون

رند بعربی آس بربری ست
وبلغت شام غار وگویند
صندل ست
رنف اسم عربی بهرامج ست
رنگ کاسه اسم فارسی منتحیاست

فصل الراء مع الواو

رواشد بیونانی خشخاش
سیاه ست
رواس اسم ترکی قرة العین ست
روباه اسم فارسی ثعلب ست
روبارس اسم یونانی
آزادرخت ست
روبیه اسم هندی [illegible] ست
روبینه اسم هندی [illegible]
سکوک ست
روبیبر یافت سرخ [illegible]
قرة الصبغ ست
[illegible] اسم هندی [illegible]
[illegible] ست

روث سرگین حیوانات ست
روح در روحانی بلغت اسپریان
زیبق ست
رود بیونانی ورد ست
رودالی بیونانی عشرت
ورد ست که با عسل
ساخته باشند
رودیون اسم سریانی
دفلی ست
روده اسم فارسی معای ست
روزسک اسم سریانی ارزن ست
روسی اودابیونانی
سماق را نامند
روناس اسم فارسی فوة الصبغ
ست
روشنک اسم فارسی
شاطلح ست
روشیا بیونانی بعضی کعکی
وبسریانی اسم ترشناست
[illegible] از جنس [illegible]
ست
[illegible] اسم هندی [illegible]
[illegible]

روی اسم فارسی طالیقون ست
روی اسم هندی قلعی ست
روی توتیا شبه ست و مشهور
بروح توتیا ست چه آن توتیا
غیر مصنوع و معدنی ست
بخلاف سائر اقسام
روبین اسم یونانی فوه الصبغ
روغن اسم فارسی دهن ست
و دهن را نیز نامند
روغن بادام کوهی
زیت هرجان ست
روغن درخت ازاد زیت
سودان ست
روغن فستق قسادلان ست
روغن زیتون زیت ست
روغن زیتون نارس
زیت الانفاق ست
روغن شیره و شیرخشت و روغن
گنجد دهن الحل یعنی زیت سمسم
فصل الراء مع الهاء
ریج و ریشقار ریح الفار
ست
ریبراد و ریشه هندی سنبل

درخت تکلیس باج در امراض
کبد و طحال و استسقا مفید
ریستیان زعفران ست
فصل الراء مع الیاء
المثناة التحتانیه
ریباج اسم فارسی ریباس ست
ریتاج ریاغ ست
ریحان اسم شبه ست
ریحان الجمال سلیخه ست
ریحان الجمال و ریحان داود
اذان الفار ست
ریحان شبر ضیمران آن نوعی
از شاهسپرم ست
ریحان الشیطان شاباخج ست
ریحان الشیوخ مرو ست
ریحان القبور آس بری ست
ریحان کوهی بادروج
ریحان الملک شاهسپرم ست
و اطلاق ریحان مراد آن ست
ریحان نعنع بلغت مصر
ترنجان ست
ریحان یمانی فوطنج ست
ریحان نبطی ازخر ست

ریشم اسم هندی ابریشم
ست
ریشه والا اسم فارسی
سنبل جبلی ست
ریان اسم کرگدن ست
ریم اهن اسم فارسی
خبث الحدید ست
راوند راوند ست
باب الزاء المعجمه
فصل الزاء مع الالف
زاج اسود زاج مطبوخ ست
گویند زاج الاساکفه ست
زاج بلوری اسم فارسی
شب یمانی ست
زاج الحدادین جنس زاج اخضر
که در ظاهر معدن آن
بهم میرسد
زاج الحمر زاج اصفر ست
زاج سوری زاج احمر ست
زاج قبرسی زاج زرد ماکل
بسبزی ست
زاج لاری و کرباسی
از جنس زاج قبرسی ست

زاج مطبوخ از جنس زاج اخضر
که بجهاک سکاک آنرا در آب
حل نماید و صاف کرده
بجوشانند تا منجمد گردد
مهره خرد سپید ه که آسمان
نامیده
زاج اسم فارسی شیر بادیه
ست
زاغ اسم غراب کبیر اسود
و بترکی قرغان نامند
زاغچه اسم فارسی غراب ست
زاغه اسم فارسی قنفذ ست
زاووق اسم زیبق ست
زازان مردان ست و گویند
مرو ست
فصل الزاء مع الباء
الموحدة
زبان گنجشک اسم فارسی
لسان العصافیر ست
زبیب بری زبیب الجبل
ست
زباد البحیره و ادرافیون ست
زباد الطری اتنج ست

زباد الصیب بلوطی ست که
در بیع سفر جمع میشود
زبد القمر حجر القمر ست
زبده الفوارس حیقه قونیا ست
زبد الملح زهره الملح ست
زرشک طلج زرشک ست
زرجون تخم کشنیز ست
فصل الزاء مع الجار
والدال المهملتین
زحم الملک شاداوران ست
زحل بلغت اسکندریان رصاص
اسود ست
زرداوش بلغت ترکان
نمام ست
زدوار جدوار ست
فصل الزاء مع الراء المهمله
زر اسم فارسی ذهب ست
زرنگ و زردک تبا و بدال
آب حصرم ست
زرجون اسم خمر ست
زردالو اسم فارسی
مشمش ست
زردک اسم فارسی جزر ست

زرده تخم مرغ اسم فارسی محّ البیض است
زرد چوبه اسم فارسی عروق الصفر است
زرقوری نباتیست [illegible] است
زرقون اسم مغربی اسرنج است
زرنیخ ابیض شک است
زرنیلج ریباس است
زرالورد زیره که میان ورد احمر است
زریر القلب مبارکه است

فصل الزاء مع الغین المعجمة

زغار خراطین است
زغبت اسم فارسی عداوت است
زغبیر مروست و بفارسی تخم کتان را نامند و گویند اسم زغفتوس است

فصل الزاء مع الفاء

زفت بری و جبلی زفت یابس است
زفت رومی شامل زفت یابس و زفت [illegible] و از مطلق آن مراد در اکثر زفت [illegible] است و گویند
اسم قیقهار است

فصل الزاء مع القاف واللام والمیم

زقاطا اسم سریانی حب الزلم است
زلابیة الملوک نوعی از بیرون شاه که بعالم [illegible] بفارسی [illegible] گویند
زلیخ اسم عربی بهش است
زلو اسم فارسی علق است
زمات الراعی اذن الغزال است
زموم از اسمها زیبق است

فصل الزاء مع النون

زن دو مرست
زنبق جعفر یاسمین زرد است
زنبور عسل نحل است
زنبوع اسم عربی [illegible] است
زنجار الحدید زعفران الحدید است
زنجار جیر و زنجار رود از اقسام زنجار مصنوعی است
زنجبیل بلدی و زنجبیل شامی راسن است
زنجبیل العجم و زنجبیل فارسی اشترغاز است
زنجبیره بلغت اصفهانی صرصر را نامند
زنجفر شنجرف است
زنجره [illegible] است
زنجبیله بلغت مصر [illegible] فتایل الرهبان را نامند
زند بلغت شام غار را نامند
زنلاح قسمی از حلزون بری است که در اشجار و بقول میباشد و [illegible] و غیر آن خبیث است که در دیلم [illegible] نامند و در حلزون مذکور شد
زنگار اسم فارسی زنجار

فصل الزاء مع الواو

زوفرا قسمی از خرشف بری است
زوالنگ بلغت مازندران [illegible] قسمی [illegible] است
زوان بلغت جرجان فودنج است

فصل الزاء مع الهاء

زهر القاری اسم [illegible] را نامند و بعربی شکوفه را
زهره [illegible] در مغرب [illegible] و بفارسی [illegible]
[illegible] اطلاق مینمایند [illegible] میگویند و [illegible]
زهیر [illegible] نخاس است
زهیرا [illegible] است
زهیر [illegible] بلغت جرجان [illegible] است
زهره [illegible] است و گویند [illegible]
زهم [illegible] زیاد است و گویند [illegible] عطران است

فصل الزاء مع الیاء المثناة التحتانیة

زیبت الاحجار [illegible]
[illegible] است
زیت ریاح [illegible] است
زیت الجبل بلغت [illegible] اسم نفط است
زیت الحجر [illegible] است
[illegible] بلغت [illegible] افتیقطس است
زیت المرجان زیت السودان است
زیتون الارض مازریون سیاه است
زیتون بنی اسرائیل حجر الیهود است
زیتون جبلی زیتون [illegible] و زیتون کلیه زیتون بری است
زیتون الماء زیتون [illegible] است که [illegible]
[illegible] آنست و بعضی گویند [illegible]
[illegible] است و گویند [illegible]
زیتون بلغت [illegible]

۴۲۹

قرص ماروسی

سپه شرست
زیر حمر ست
زیره اسم فارسی کمون ست
زیره رومی اسم فارسی
انیسون و کرویا را نیز نامند
زیره سبز زیره فارسی ست
که کمون نبطی نامند
زیره صحرائی اسم فارسی
کمون بری ست
زیرین کتان ست
زینیا نانخواه ست

باب السین المهملة

فصل السین مع الالف

سابیرج معرب ازشابیرک
فارسی ست که بیرج نامند
سانا عورا اسم سریانی
باد آورد ست
ساجی اسم هندی قلی ست
سار اسم فارسی زرزور ست
ساردا اسم یونانی عصفور ست
و بهندی سارا
گویند
سا[illegible] اسم یونانی شیح ست

ساس اسم فارسی
فنافس ست
ساسارکشت بذر انجره
ست
ساسم آبنوس ست و گویند
نانخواه را نامند
ساسالیوس و سالیوس
سیسالیوس ست
ساطریه و ساطریون اسم
یونانی خصیة الثعلب ست
ساطریوس یونانی جدوار را
نامند و بعضی [illegible]
ست
ساغین و خافیدن اسم
سکبینج ست
سافروس اسم یونانی
فیروزج ست
ساق الحمام بلغت [illegible]
الحمام ست والقاقا [illegible]
سالس اغریون [illegible]
یونانی سکبینج ست
سالیطس اسم یونانی
[illegible]

سالیون اسم یونانی
کرفس ست
سانقه و ساق سوسیا وشان ست

فصل السین مع الباء الموحدة

سپاری اسم هندی فوفل ست
سپیرغم اسم فارسی [illegible]
سبز قبا بلغت اصفهانی اسم
شقراق ست
سبع اسم جنس حیوانات [illegible]
جمع آن سباع
سبع الارض پرسیاوشان ست
سبع الشعر افتیمون ست
سبستان آزاد درخت ست
سبوس گندم اسم فارسی نخاله

فصل السین مع التاء المثناة الفوقانیة

ستا [illegible]
ستاوری اسم [illegible]
[illegible]
[illegible] پسته نامند
[illegible]
[illegible]

اسم قسمی از بیش ست

فصل السین مع الجیم

سجوس بلغت رومی [illegible]
بلغت یونانی اذخر ست
سجلاب اسم [illegible]

فصل السین مع الحاء المهملة

سحاب بلغت کبیریان [illegible]
سحاب الجراسفنج ست
سحوریون اصل ست

فصل السین مع الخاء المعجمة

سخالة آنچه از فلزات بسوهان
جدا کنند و نیز اجزای صغار را
که در حین کوبیدن فلزات
جدا گردد نامند
سخامونیا اسم سریانی محموده ست
سخبیر ونیاج احمر ست
سخینا اسم یونانی [illegible]
سخیفس یونانی [illegible]

فصل السین مع الدال المهملة

سدا [illegible] اسم سریانی [illegible]
[illegible] ست

سدی ببستاج ست

فصل السین مع الراء المهملة

سراج القطرب حباحب ست
سراج الظلمة کرم شب تاب ست
سراج القطرب نباتی ست
که تا غنا [illegible] ست و در شب
سرخ [illegible] و گویند [illegible]
و گویند اسم مشترک ست
مانند سراج القطرب
سرد خلال ست
سرانیون اسم یونانی سارون ست
سرو [illegible] اسم [illegible]
سرانیون اسم یونانی
پرسیاوشان ست
سروسوخته اسم آبنوس ست
سرسیون اسم یونانی
پرسیاوشان ست
سرچه اسم ترکی عصفور ست
سرخان ذیب ست
سرخان [illegible] اسم یونانی
شیلیج ست
سرخ [illegible] فارسی از [illegible]
سرو اسم شامی کرفس ست

[illegible]

سرو دله اسم اندلسی خرز رو حست	سرس یونانی حسک ست	فصل السین مع العین المهمله و المعجمه	اسفیداج [illegible] ست	سقرنیوس اسم یونانی [illegible] ست
سهیار الحق ست	سرشف اسم فارسی شراس ست	سعالی و سعاله [illegible] یونانی ست	سفید سفنده اسم فارسی حرمل ابیض ست	سقر اسم ترکی [illegible]
سرمون اسم هندی خردل ابیض ست	سریشم ماهی اسم فارسی غری السمک ست	[illegible] را نیز گویند	سفیدبار اسم فارسی [illegible] ست	سقر [illegible] ست
سرطا [illegible] ست	سریشم پوست حیوانات غری الجلود ست	سقنقور [illegible] ست	سفیدرو [illegible] هندی [illegible]	سقمونیا اسم ترکی [illegible] ست
سرکه اسم فارسی خل ست	فصل السین مع الزاء المعجمه و السین المهمله	سعنن [illegible] ست	و آنرا از چهار جزو [illegible]	سقوریوس اسم یونانی [illegible] ست
سرکه شیر [illegible] ست	سزا اسم [illegible] ست	[illegible] ست	قلعی [illegible] باشد	سقوریا اسم یونانی [illegible] ست
سرکه هندی اسم کانجی ست	ابل بغداد	فصل السین مع الفا	سفیده [illegible] اصفهانی [illegible]	سقنقور [illegible] ست
سرگین اسم فارسی زبل ست	سسالی [illegible]	سفال اسم فارسی [illegible]	[illegible] اسم فارسی [illegible]	سقر [illegible] اسم سریانی [illegible]
سرگین خروس اسم فارسی خرء الدیک ست	[illegible]	[illegible] را نیز نامند	[illegible] ست	فصل السین مع الکاف
سرگین [illegible] اسم فارسی بعر [illegible] ست	فصل السین مع الطا المهمله	سفرجل اسم هندی [illegible] ست که بهی باشد	[illegible] نامند	سکر [illegible] اسم فارسی [illegible] ست
سرکی اسم هندی [illegible] ست	سطاح [illegible]	سفری [illegible] ست	سفید [illegible] فارسی [illegible]	سکال [illegible]
سرگین گاو اسم فارسی اخثاء البقر ست	[illegible]	سفامن یونانی [illegible] ست	[illegible] ست	سکنکور اسم فارسی [illegible]
[illegible]	[illegible]	سفر [illegible]	فصل السین مع القاف	[illegible] ست
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سکبینج [illegible] ست
[illegible]	[illegible]	[illegible] اسم فارسی [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] باشد	[illegible]	[illegible] نامند	[illegible]	فصل السین مع اللام
[illegible] ست	[illegible]	[illegible]	[illegible] اسم ترکی [illegible]	[illegible]
				در روان ست
				سلق [illegible] ست
				[illegible]

[illegible]

سلم نبق است
سلمه قرط است
سلیخه اسود نوعی از سلیخه است
سلیطا زیت و گویند کبر است
سلیقون بیونانی اسرنج است
سلیقون قرة العین است
سلوک اسم ترکی علق است
سلور معرب از سلوس یونانی
و آن جری است
سمارس نام سنبله
فصل السین مع المیم
سمم نام نوعی از سمارس است
و بفارسی تلاش است
و بعربی زیبر را نامند
سمار بلغت مصر نام اسل است
سمارغ نوعی از فطر است
سماریس نام یونانی ماهی شور است
سماقیل سماق الدباغین است
سم الحمار و فلس است
سم السمک ماهی زهرج است
سم الفار سنگ است
سمر درخت ام غیلان است
سمامیل ... الرأة ... است

سمک الیهودی حجر الیهود است
سمسم ... ابا ...
سمسق بضم اول مرزنجوش است
و بفتح اول یاسمین است
سمغا ... اسم یونانی
سمن اسم ...
سمندر ... اسم ...
سمیه و سمنیون ...
سمنی اسم فارسی ... است
سمنوریون ... است
سمسوک اسم ترکی ...
سمیندروس ... افسیلاج
سمقا اسم ...
سمقاس ...
که سایه آن قاتل است
فصل السین مع النون
سن ... است
نوعی از ... اسم
نباتی است که ... آن ...
... نامند

درخت آن بعد از سپیدار
اسیمان ... میسانید
و بجای ... هند
... است ... اسم ... است
سن ... است
سنا بفارسی ... سواک ...
چو بکه ازان مسواک
سیا ...
سنا اندلسی و سنا بلدی
سعیدون است
سناج دخان زاج است
که مجتمع گردد بر چیزی
سنام الحمل کوهان شتر است
سنا نیز بلغت مصر انگله
سنا و بفارسی بیخ بخاله
خواه از طلا و یا نقره و یا آهن
و یا غیر اینها از هر فلز که باشد
سنب بفارسی ... حافر
است که ... نامند
سنبادج ...
سنبالی گفته اند ...
... نامند

سنبر شونیز است
سنبل هندی سنبل ... نامند
نامند و بفارسی هندی
پیپیاوشان و نیز بفارسی
گل آسمان ... خوشبو اگر گویند
سنبل الابل سنبل جبلی است
بقول ... و آن ... است
سنبل اقلیطی سنبل ...
سنبل جبلی بفارسی ریشه ...
و گفته اند سنبل الاسد است
سنبل رومی ناردین است
سنبل ... نوعی از سنبل ...
است
سنبل ... سنبل هندی
که ناردین نیز گفته اند
سنبل فارسی پیپیاوشان است
سنبل ... است
کرسم ... نیز نامند
سنبو ... است
سنبوسق معرب سنبوسه ...
سنجبو ... و آن ...
...
...

سنبهاری بفارسی فوتنج نهری است
سنجار خبث الحجارة است و آنرا اعلل الحکماء
نیز نامند
سنجد بفارسی اسم غبیرا است
سنجد بویی گلی است که بوی آن شبیه
بشبیه بوی گل سنجد است
سنجد خراسانی عناب است
سنجد کرکی باصطلاح عامه صفهان
ثمر درخت تیم است
سنجد هندی ثمر مولسری است
سنجفر شنجرف است
سنجلا ... ...
سنجنیوس ... است بیونانی
سندان بعبری ماده ... نامند
و بابان مشهور است
سندر بفارسی سندروس است
سندره بعبری شجر ... است
که از چوب آن کمان میسازند
سندری نوعی از ... است
سندس ... است
... را نیز نامند
سند ... نامند
...

[illegible]

سند خس بیونانی جو شیر ست
سندولیس بیونانی سیسنج ست
سندوریه بهندی اسرنج ست
سندبوس یا غربیس بیونانی
قثای بری است که قثاء الحمار یا
سندر بی بنون و یا بیرد و بلغت
راو مهمله یعنی اسرنج ست
و لقان فرط ست
سندو یا سندو بس سند و
هر سه بلغت ... اسم ... طبرزد
سنده بفارسی اسم غدده ...
سند یا بیت طعام شیر ست
سندیان عود هندی ست
سندی زنجبیل ... هندی اسم
... نخل بری بی ثمر ست
که تنه آنرا ضربت زده و
یا آنکه طلع آنرا بریده ظرفی
بجای آن شیب نصب مینمایند
که هر روز یک شبانه روز ...
... گرد ...
... اگر ... باشد و کند
سکر میشود و از ... آن
مراد ... اهل هند ست

آن رطوبت مجتمع مسکر
ست
سندیان بلغت اهل شام
درخت بلوط ست و بلغت
اهل مصر ... ست
سندیان الارض بلغت
سریانی فراسیون ست
سندیس بیونانی ...
سنسق آس بری ست
سنسم بفارسی زنبور سیاه
سنط بعربی درخت قرظ ست
سنفرس بیونانی قثای البستان
سنط ... را نیز نامند
سنط بعربی درست کـ
در صحرا ... سیـ
کرکاس نامند
سنقر ... از طیور ...
شکاریست که ملوک بدان
شکار مینمایند
سنقره کلاغ سبز ...
و بفارسی کاسه شکنک نامند
و آن شقراق ست
سنگ اسم فارسی حجر ست

و بشیرازی ... و بیونانی ...
و بهندی پتهر نامند ...
تازی ... اسم سنج ست
و آن مهره ست که دقاقان
... از ان دقاق مینمایند
و آلات پوشیدن و ...
زنان ... ازان
... مینمایند
سنگ آتش حجر النار ست
سنگ آسیا حجر الرحی ست
که بهندی چکی کا پتهر نامند
سنگ آهن یا حجر ...
سنگ احمر حجر احمر ست و
آشنا ... یا ... قاتل
سنگ ارمنی حجر ارمنی ست
سنگ اسفنج حجر الاسفنج ست
سنگ اشکن حب القلت ست
که بهندی کلتی نامند و آنرا
سنگ اشکن جهت آن نامند
که مفتت حصاة ست ...
اسم نوعی از ... ست
سنگ اندر بفارسی نام عربی
که بعربی ... نامند

سنگ اعمی حجر البرام ست
سنگ ... حجر ... ست
سنگ پیکان و سنگ معن
اسم قریه ایست از قریهای
شیراز از اعمال ...
معدن آن سنگ ست
و آن سنگیست ملون ...
شبیه ... اسفید ...
شبیه ... مینمایند
نامند
سنگ پشت بفارسی سلحفاة
و بهندی کچهوه نامند
سنگ پشم بفارسی حجر ...
سنگ ... اسم حجر ...
سنگ بصری بفارسی
توتیا نامیده ست
سنگ چقماق حجر النار ست
سنگ بلور حجر بلور ست
سنگ ... پتهر را نامند
که بعربی ... نامند
سنگ کارو اسم فارسی
حجر ...
سنگ ... اسم فارسی

... ست
سنگل بلغت ... فارسی
... ست
سنگدان مرغ اسم فارسی
قانصه ست
سنگیا بلغت هندی اسم
نوعی از بیش ست
... نامند
سنغ نوعی از ماهی ست
که در ملتان ... و بهندی ...
و لذیذ میباشد
سنوت کمون ست
سنونس ... ست
که آنرا نبات ... نیز نامند
سنوله نوعی از خطاف ست
سنیز ... ست
سنین اجزای صنار ست
که در وقت سودن ...
... رسد

فصل السین مع الواو

سوبرکی ... نامند
سواد الاسنان ...
... ست

۶۸۸

[illegible]

سواد الشطن بعبری کبریت
سواد آسنده و اشنگ تنست کبریت
دگفته اند سواد المشد
نوعی از زینت ست که ساخته
السواد را نامند و از دوی
تریاق فاروق ست
سواد الحکام سوادی است
سواد القضاة عفص
سواد النبات عرضیست که رقایا
درابود بعربی صرف نامند
گوشت آن ابهی مفرح
سوسن هوانه ست
سواد اسم ترکی ابریست
سواد و بیعربی عصفور
وبار سیاه را نیز نامند
سواد النسور سند است
منهاج گفته آن است
جهدی در تبا است و
باید که در کوره حدادان آنرا
بسوزانند و سعده تا بدین
و سپیما شده است
و منها الجاجه کسه ثابت

دانسته وبعد از وسیطی
کشت بکوبند و قیمت
کشته چیزی است شبیه به
سیاه که اهل سند
رسوره میسازند
که کایچه باشد که از ان
چیزی میسازند از ان
سند و سند و رنگ
سپید شده و آنرا از احراق
نوعی گاهی اهل سیاه آورند
ورزا اهالی نیز میسازند
ولیکن ناصاف سیاه
سوسن بعربی اسم زنجبیل
که از ان زنجبیل کارد
و غیره میسازند و اصح
سوسن آنده است
سوا آسمانه ست که
طرفهای باشد
سوس اسم اهل ای
و جبن نام طبری است
سوس بیونانی نام
ست کوچک که ابوالهم
فرا گاه شده و وقع تر

ناسند
سوس بلغت مصر نبید است
که از گندم میسازند و اهل
سیار آنرا سی آشنا مند
سوس خیز اسم شجر خلاف
و بیاه فصافست
سوس بفارسی نام کتل
سوس قیقون بیونانی اسم
نوعی از تربیاست
سوس رق صفرست
سوس نیق و شوانق اسم صقر
یا باشا ایت است
سوس بند اسم خنزیر است
سوس بان بفارسی اسم عرق
کوچک غشی آن دانه گفته اند
شار و شارک ست
سوس باروبنا ینک ست
سوس بهمن دونا سبح ارزی
سوس تجار اونجا سهم
نام نزدیک است با هم
اوراهم حلق و صمع آن
سوسنجان بعدین باز
سپیارد و او نیز

سوسبجی که بیونانی نام درم
عمش اهل حلق و بامری
و در قرابادین ذکر یافت
سوس بیعس شیر فارسی است
که بعربی القبر نامند و حب
سخته بار دو و انسته
سوس سان سولان ست
سوسیمون و سوس قلمون
خمیته الثعالب است
سوس تحمیلی بهند خنزیر البحر
کرد فلیبن نامند
سوس ریح نباتیست بنام
کرشو سوسه بحرکند است
سوس گفته اند که بعربی
ست کریمی الار و قدامین
سوسری گفته اند اسم نوعی از
زاج و گفته اند زاج احمر
دیگر بفارسی اسم نوعی از
سوس نام شیرنام شیر
احمر ست
سوس رق صفرست
سند روه فنای بعربی است
سیم نام شیر انتیز

کبریست که در لباس یشمی
بسم سپید
سوسنبر بفارسی نام نباتی
نیتوعی و نیتوع آن بسیار مستعمل
در خضابست وشیر از
صلب شیرا روند و درویه نامند
سوسنگ بفارسی نیتوع بسعرید
نیتوع آن مرغیست شبیه
بکبک وازان کوچکتر و گویند
دنا سمی ست که در حیوانات و
سوافع نشاک بسیار بسم سپید
سوسمار حیست که بنید گوه نامند
سوسن احمر و لبوشه است
سوسن ازاد و سوسن آسمانی
که زنبق نامند
سوسن جبلی سیاست و
آن را نیز نامند
سوسن سپید
سوس بفارسی اسم صعفه است
سوطالین سلمی است
سوطلبیس نیز مایست
سوطیر یونانی اسم بقله اکبر است
و در قرابادین ذکر یافته

سوعا ریعیر سیه اسم ماهی سیه ویا
ورمی ست
سوعان بترکی اسم نیل ست
سوفته بفارسی سوسن نیلگون
در صورت شبیه است که بخورند
وقاسم سازد آن را
سوفیلون [illegible] ست
یونانی وقنطاه انتیار است
[illegible]
[illegible] ناممند
سوفالی بوجراتی گویند گل [illegible]
غلیظ شبیه [illegible]
ست و آن نافع [illegible]
اوجاع مفاصل باشد
[illegible]
[illegible]
[illegible] ست
[illegible]
اسم غروغ ست
سولا [illegible] ست
سوطلع [illegible] اسم [illegible] ست
سونا [illegible] سنا آله ادوی
سوناقون سوناجیون و سوناجیون سناقلج

سوتا مالبسر یانی نخاله نحاس ست
سوتا وسوته بهندی اسم [illegible] ست
سوتا کهی سوتاکهی سوت کهی
بهندی اسم هندی مرقشیثا ست
سوتا [illegible] اسم هندی بابونه ست
سوتیپ و سوتی بهندی اسم
رازیانج ست
سوتکا اسم هندی زنجبیل [illegible]
سوتجر [illegible] اسم هندی نمک
سیاه ست
سوتکس هندی [illegible] ست
سوتی [illegible] بلغت هندی اسم
[illegible] ست
سوتیراسم فارسی براده
آهن ست
سوریق اسم عربی [illegible] و
تلخان فارسی [illegible]
و آن [illegible] اسم [illegible] و لعاج
[illegible]
یالتی [illegible] و غیرها بسیار [illegible]
فصل السین مع الهاء
سهاگه اسم هندی تنکار ست
سهانه اسم فارسی نخاله ست

سهبرگه اسم فارسی حندقوقی ست
سهر اسم فارسی بقم ست
و گفته اند مختص بگاو ماده
سهر شیر و شیر زرشنج نیز [illegible]
اسم نوعی از تمر ست
سهرین دارچینی ست
سهسنبل اسم فارسی سنبر
سهگل [illegible] ست بفارسی
سهگوشه اسم فارسی [illegible]
سهل اسم عربی غراب ست
سهلاقا اسم عربی [illegible] ست
سهیلا اسم [illegible]
فصل السین مع الیاء
المثناة التحتانیة
سیاسم فارسی [illegible] ست
سیاه اسم فارسی سنا ست
و گفته اند عصاره آن ست
و گفته اند عصاره نبات
دیگر ست
سیابعبری اسم باج ست
و گفته اند اسم [illegible] ست
و بعضی [illegible] گفته اند
سیابه اسم خمر ست

سیاداران سادا و راق
و گفته اند عصاره ست
که از بیخ درخت جوز عباسی
گرد و سیاه زنگ ست
و چون خشک گردد حار و
مشتمل گردد و نواب عالم بنگاله
قدس سره فرموده اند این
دوا و شیر از بلاد فارس
بسیار ست و از کوهستان
نواح آن می آورند و ز ساق
درخت بطم [illegible] آورند
بزرگ [illegible] و سیاه
زنگ مانند [illegible] باشد
و آنرا رنگ سادی نامند
و صاحب اختیارات گفته
چیزی سیاه رنگ ست
که در چوب درخت بطم
[illegible] و آن را آب بزن
نامند
سیاریقا [illegible] کنیه [illegible]
آنچه روغن نامند آن [illegible]
مستعمل از آن [illegible] سیاه دران
و چرب باقلاو مثال اینها

سیاسر بفتح اول بفارسی
اسم سار ست
سیاه تیغ بعربی کتان ست و
یا نباتی دیگر شبیه بکتان و
سیاه بسیار اول اسم گاه گل ست
سیالة بفتح اول بلغت عربی
نباتی ست سفید با خارها
طولانی که چون خارها از
[illegible]
طولانی را ماننده [illegible]
چنبه قوسه [illegible]
سیاال [illegible] اول [illegible] اسم
[illegible]
یاسمین را نیز نامند
سیاتخ اسم فارسی [illegible] ست
سیاکی [illegible] اسم هندی
[illegible] ست
سیاهان بفتح بفارسی [illegible]
سیاه [illegible]
ازخلاف ست
سیاه داران اسم فارسی
ساداوران ست
سیاه دارو بفارسی [illegible]

[illegible]

که سبز یا فاشرستین ست	سپیچ بکسر اول اسم فارسی	سپیه اسم نمام ست	اسقیفا فیلوس یونانی [illegible]	سیاب اسم فارسی زیبق ست
سیاه‌دانه بکسر اول اسم فارسی	باشرست که بعربی آن	سپیدبرن [illegible]	اسقیفس الرس یونانی قثای	که بهندی پاره نامند
حبة السوداست که شونیز	باشق ست وگفته اند اسم	ست	بستانی ست	سپیده و سپیاده بکسر اسم فارسی
و باصفهانی سیاه برنج	صعوه ست	سپیدو سپید اسم [illegible] ست	اسقیفس اغریوس قثای بری ست	اسفیداج که بعربی آن [illegible]
سیاه گوش اسم فارسی	سپیچان اسم ترکی فاره ست	که رصاص اسود باشد	اسقیقو مورون یونانی اسم	سیاهنگ فشا الحمار ست که
سافرانق ست	که بفارسی موش و بهندی	سپیون اسم هندی درختی	خیری ست	بفارسی خیار زه اسپید نامند
سیب اسم فارسی تفاح ست	چوها نامند	ست عظیم و چوب آن سیاه رنگ	اسک بکسر اسم ترکی تفنیب	سیتوس یونانی اسم الماس ست
سیبا اسم تمر هندی ست	سپیخل بکسر اسم فارسی	اندک ابلق و جوهردار صلب	حیوانات ست	سیقور خمیر ست
سپیسوس و سیبوس بفتح	قنفذ کبیر ست	میباشد	سکیران بنج ست	سیلا یونانی اسم [illegible] ست
اول و کسر دوم اسم [illegible]	سپیا شما اسم سریانی	سپیبوس [illegible] ست	سکوان الحوت اسم یونانی	سپین بکسر اسم فارسی [illegible]
که بزر قطونا باشد	حیلا هنگ ست	سپیاروس [illegible]	فاوس [illegible]	که [illegible] آن [illegible] ست
[illegible] اول و [illegible]	سپیامون یونانی	سپیطلیطه اسم عربی [illegible]	و اسم [illegible]	سینا بفتح بلغت عربی نام
[illegible] بلغت عربی اسم [illegible]	اسم [illegible] ست	که بفارسی [illegible]	سکاک [illegible] اسم فارسی	درختی ست
[illegible]	سپیهی بلغت عربی [illegible]	نامند	[illegible]	سپیبا بکسر اسم [illegible] نوعی از
[illegible]	سکیس [illegible]	سیفرا اسم فارسی [illegible]	سیک اسم فارسی [illegible]	باقلا ست که [illegible]
[illegible]	اسم [illegible] که در	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	سمرج ست	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	سپیلانه بکسر اسم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	زقوم ست
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	واندک [illegible]	[illegible]	و ریوان ست	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

سیوارالمند کشت برکشت ست
سیولن قرة العین ست
سیتولی بکسر اسم هندی
اطریه شعریه ست
سیسنبل سیسنبر ست
سیه [illegible] بکسر [illegible]
اسم ترکیب ست جمع آن
سیبان [illegible] آمده
[illegible]
شاهین [illegible]
[illegible] قرة العین ست
سیر [illegible] اسم فارقوم ست
[illegible] تریاق [illegible]
[illegible] نامند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسم
[illegible] ست
[illegible]
[illegible]

سیر صحرائی و سیر دشتی
و سیر [illegible] اسم ثوم بری ست
که یونانی سقوردیون
و بهندی جنگلی لهسن نامند
سیران یاقوت احمر ست
سیرانک فرس الماء ست
که قرة العین باشد
[illegible] گویند آبنوس هندی ست
و نیز گویند [illegible] هندی ست اسم
کافور ست
[illegible] اسم
[illegible] بحری ست و
[illegible] را نیز نامند
[illegible] اسم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الراء [illegible]
[illegible] اسم
باب الشین المعجمة
فصل الشین مع
الالف
شابانگ شابانج ست

و ساقاقح نیز نامند
شاه ماهی بسریانی نام درخت
ست که حب آن شبیه
بشهدانه ست
شاب خردل ست
شاب رومی فلفل سفید ست
شاب سیاه فلفل سیاه ست
شابرقان و شابورکان
و شابورن هم اسم فولاد ست
که حدید ذکر باشد
شابیرج و شابیرج تفاح
شاج حیوانیست شبیه
بسنور که زباد نامند
شاخ اسم فارسی قرن ست
شاخل و شاخل [illegible]
اسم شیء از حبوب باکوله ست
که زنان [illegible]
شاد بفارسی [illegible] ست
شاد افق معرب شاه [illegible]
فارسی ست که شادنج
نیز نامند
شادانه شادنج ست
[illegible]

اسم سفال ست
شارباب بسریانی ابریشم ست
شارشنک طینوج ست
شارکی اسم انجدان ست
که زنج حلتیت ست
شاردمار [illegible] ست
شاسپرم سپرغم ست
که شاهسفرم نامند
شاشتر و شاشمر اسم فارسی
بول ست که کمیز نیز گویند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شالخی اسم مازندرانی [illegible] ست
شالیدون بیونانی خطاطیف ست
شالخ اسم فارسی نوعی از
حبوب [illegible] که بسیار ریزه
و بهندی ساتوا نامند
شالغ بعربی نام [illegible] ست
و دهقان را نیز نامند [illegible]
که شلغم بیجه آورد [illegible]
شام اسم [illegible] ست
شامرادو [illegible] است که [illegible]
و [illegible] جمع گردد
شاکی اسم [illegible]
شان عبارت از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

شاهانه [illegible]	شاه شیره زیره کرمانی است	شب [illegible] و شب [illegible]	[illegible]	شیر [illegible] اسم فارسی [illegible]
بطریق خاص	[illegible] کرکون نامند	پاره و شب پاره [illegible]	[illegible]	[illegible] اسم فارسی زاج
شاه اسپرغم و شاه اسپرغم	شاهسفرم [illegible]	[illegible] اسم فارسی خفاش	[illegible]	[illegible]
شاه اسفرغم و شاه اسفرغم و	شاه بلوط و شاه بلوط [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] بفارسی [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] نامند [illegible]	[illegible] است	[illegible]	[illegible] نامند
[illegible] گل ملک [illegible]	شاه ماهی بطارخ است	[illegible]	[illegible] اسم فارسی [illegible]	[illegible] اسم فارسی [illegible]
[illegible] اسم فارسی [illegible]	فصل الشین مع	[illegible]	[illegible]	[illegible] اسم فارسی [illegible]
بزرگ [illegible]	الباء الموحدة	فارسی [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] نامند	[illegible]	[illegible] نامند	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	خفاش است	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصل [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصل الشین [illegible]
[illegible]	[illegible] است	[illegible] است	[illegible]	شجاع اسم [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شجاع [illegible]

[illegible]

[illegible]

شجرة شجرة الاسلم عربی درختیست
که هندی چهار [illegible] نامند و [illegible] آن
شجرة جمیع آن اشجار
شجرة حب [illegible] اسم [illegible] است
شجرة الاکلة بعربی نام صنوبر
صغیر است که دیودار نامند
شجرة بارده ابلاب [illegible] است
شجرة البراغیث طباق است
شجرة البق دردار است که بفارسی
درخت پشه نامند
شجرة البهق فنابر است
شجرة التسبیح اندریان است
شجرة التنین [illegible] است
که لوف الحیة نامند
شجرة [illegible] است
شجرة [illegible] است
شجرة [illegible] شجرة [illegible]
[illegible] است
شجرة الجن دیودار است
شجرة [illegible]
شجرة الحرارة آزاد درخت است
شجرة الحیات [illegible] است
[illegible]

و فرفیون را نیز نامند
شجرة الحیة خیطیا است و
و [illegible] الکبیر را نیز نامند
شجرة [illegible] عروق الصفر
است و مامیران را نیز گویند
شجرة [illegible] است
[illegible]
شجرة [illegible]
گویند
شجرة [illegible] بعربی [illegible] نام
[illegible] درخت چنار است
شجرة الدم [illegible] و [illegible] را
نیز نامند
شجرة الذراریح [illegible] آنکه
[illegible]
شجرة [illegible]
شجرة [illegible]
شجرة [illegible]
شجرة [illegible]
درخت [illegible]
شجرة [illegible]
شجرة [illegible]
[illegible] را نیز نامند

شجرة [illegible] شجرة مریم
که [illegible] مریم است
شجرة طیبة نخل است
شجرة [illegible] است
که [illegible]
شجرة [illegible] است
شجرة [illegible] است
شجرة [illegible] است
و [illegible] است
شجرة [illegible] بزرگ
[illegible] است
شجرة القطران شربین است
شجرة الکافور [illegible] است
و ریحان الکافور را نیز نامند
شجرة [illegible]
که [illegible] نامند
شجرة [illegible] است
شجرة [illegible] است
و [illegible] را نیز نامند
شجرة [illegible]
شجرة [illegible]
[illegible] است
اهرون نامند

شجرة [illegible]
شجرة [illegible] است
که [illegible] باشند
فصل الشین مع [illegible]
[illegible]
شجرة [illegible] است
شجرة [illegible] است
شجرة [illegible]
[illegible] است
شجرة [illegible] است
شجرة [illegible] بالنگ
[illegible] نامند
شجرة [illegible] است
[illegible]
[illegible]
شجرة [illegible]
[illegible]
شجرة [illegible] است
شجرة [illegible] است
شجرة [illegible] است

شجرة [illegible] است که [illegible]
شجرة [illegible] است
فصل الشین مع [illegible]
[illegible]
و [illegible] است
شجرة [illegible] است
[illegible]
[illegible] است
[illegible]
[illegible] است
[illegible]
شجرة [illegible] نام [illegible] است
و [illegible] را نیز نامند
[illegible]
[illegible]
فصل الشین مع [illegible]
[illegible]
[illegible] است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است

٦٨٩

[illegible]

وآن اسم نوعی از شترست
کرو بمعنی ازین بهم میرسد
و یا منسوب بنخل ست

فصل الشین مع الذال المعجمة

شذا بذال معجمه درخت مسواکست و ملح را نیز نامند و فرباره
بتازی گویند و بمعنی گس و سگ را نیز و نیز بمعنی تیزی
کو چکیست از درخت جوز را نامند
شذاب اسم سداب ست
شذر یان بکسر اول و تشدید ثالث و دوم
بعربی اسم درختیست سداب
شذنج بفتح بعربی قطعهٔ ذهبست
کوبیده ها را بر آورده باشند
گوگرد و صفار را نیز نامند
شذروان بعربی ذهب ست
شذیبه بعربی مشک ست
شذره قرمز ست

فصل الشین مع الراء المهملة

شربو بجیم و پیچ نیز اسپست که
در پیشه کوهها بجایها بسیار شود
و ز آب دریا بروشنا شیا زند

وآن حار و یقبض میباشد
شراب حبشی شرابیست که پیوسته
از شش ماه برآن گذشته باشد
شراب ریحانی خمر صافست
خوشبوی معتدل القوام سرخ
و یا زرد ست
شراب روشائی بنبیذ البسر است
شراب سوسن نوعی سوسن ست
شراب عسلی نبیذ عسلی ست
شراب عتیق شراب کهنه بالمشهور
شراب صرف شراب ساده ست
که خمر نبیذ که دم آن چیده شده
ولعاب از شش ساعت صاف
شده باشند
شراب سونیزی نبیذ زبیب
شراب نبیذ بضم اول و سر
ثانی و تا و شیاهٔ ورسته
اسم اسپست
شر البنیج سعتر ست
شراقی به بشر سرخ است
ست
شربه‌پس شرا آب ست
شرا آبی بسط ست

شرنب بصری شرمر را نامند
شرجه درختیست نخلی است که
در آب رویده باشد
شرمج بسریانی فراسیون ست
کرعوف الارض نامند
و نیز مشیشه الکلب را گویند
و بفارسی گندنای کوهی و نیز
شرمج عبارت از آب صیور است
و یا دو را بالاو گلهای تیره رنگی
در آب پیاسیده و جوشانیده باشد
و یا مثل القوام آورده اند
والبشا جلاب را نامند
شرمج شاه شده در آخر ملعقه
سریانی فراسیون ست
اسد را نیز نامند
شربیخ بضم ضفدع ست
شربین بضم و بفارسی
قطران ست
سبحیان بعربی [illegible]
نامند باد [illegible] و [illegible]
و یا [illegible] گیاهی است
[illegible]
[illegible]

شرز دک نوع زرد و زعرور ست
شرعوت ضفدع صغیر ست
شرفا عبیری ست
شراق و شرنوق شراق ست
شرشیث بعربی اسم سیاست
شرنگ بفارسی اسم حنظل ست
و نیز حنظل را نامند که عبارت
از زردی ست که بفارسی خربزه تلخ
شرفتج و پلنگ [illegible]
شرمیح [illegible] ست که [illegible]
[illegible] ست که عرعر نامند
شرق [illegible]
و گیاه حنظل را نیز نامند
شرق طائری ست [illegible]
حداة و صقر
شریان درختیست که از آن
کمان میسازند
شیر [illegible]
شری الکلب را نامند

فصل الشین مع [illegible]

[illegible]
[illegible]
شبان [illegible]

کلب ست جهت آنکه اکثر عدد
پستان آن شش ست
شش بحبه یقلبه کیا نیم ست
ششمبان اسم فارسی گرگ
ست که فارسی ستین نامند
ششیره گفته اند نوست
و قرة الصبا غیر یا نیز نامند که
بفارسی روناس گویند
شقاقل شقاقل ست
شششا نیز و شیر عسل ابواست

فصل الشین مع الطاء المهملة

شطا بفتح بحیه بکل ست و چون
چیده کنند وکشرس نامند و ترکیب
دیگر خبیل نامند
شطیبه سعتر بستانی طویل الورق
شیرازی مره و سپستان
را نامند
شطرنا دبعربی اسم طایرست
شطرطور شطوطی نامند
[illegible]

فصل الشین مع [illegible]

شعر [illegible]

[illegible]

شجرة التیح اول الالف ممدوده
ذبابی ست از رقیا یا احمر که
بشیشو الاغ و سگ نشیند بفارسی
مگس سگ نامند نیز نام درخت
شجوه ست نیز فنجی از شفا اورا
نامند
شجرة الاسد و شجرة الکبار و شجرة الحنین
و شجرة الجبال و شجرة الحیات و
شجرة الدب و شجرة البقا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شجرة مریم [illegible] ست
[illegible]
[illegible]
شتال و شنبر بفارسی [illegible]
که [illegible] نامند
[illegible]
[illegible]
فصل الشین مع الفا
[illegible]
[illegible]

شقاقه بفارسی اسم [illegible]
بزرگتر از [illegible]
بچهار [illegible]
با [illegible] باشد
شفتالو بفارسی خوخ را نامند
شقر کسه اسم فارسی [illegible]
شقر نگه بفارسی اسم [illegible]
که [illegible] آن برنج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible] نیز نامند
شقیل بفارسی [illegible]
لبنانی ست
شقر دانه [illegible] ست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شقیر [illegible]
شقیر [illegible]
شقیر فیروزج ست

شقیق شقائق ست
فصل الشین مع القاف
شقاد [illegible] کراثی ست
شقاشقاری و شقر شقیق
بعربی شقائق النعمان ست
شقند [illegible] گیاهی ست
که [illegible]
شقر شقر [illegible]
شقر [illegible]
[illegible] باشد
شقر بعربی [illegible] ست
شقری بکسر [illegible] ست
شقره [illegible] ست که [illegible]
نیز نامند
شقر دانه [illegible] ست
شقرن شقر داوان ست که
[illegible] باشد
شقری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شقی [illegible] ست

فصل الشین مع الکاف
شکاعه فارسیست که [illegible]
[illegible] بفارسی [illegible] نامند
شکاکه [illegible] را نامند
شکر اسم فارسی [illegible] ست
شکر بادام بفارسی [illegible]
نامند و نیز [illegible]
[illegible] آن
[illegible]
[illegible]
شکر [illegible] اسم فارسی [illegible]
که [illegible] ست
شکر تیغال اسم فارسی فانید
[illegible] حجر العاج [illegible]
شکر سنگ حجر اعرابی ست
و فانید [illegible] را نیز نامند
شکرک اسم فارسی [illegible]
باشد کوچک ست
شکر نیج بفارسی [illegible] ست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شکنج ست
شکنبه اسم فارسی کرش ست
[illegible] را شکنبه نامند
شکنج اسم [illegible] ست و گفته اند
[illegible] را نامند
شکانه بفارسی [illegible] را نامند
شکوهه [illegible] کبیر ست
که [illegible] نامند
شکوفی [illegible]
شکوفه اسم فارسی [illegible]
که [illegible] نیز نامند
شکوفه ام غیلان [illegible] ست
شکوفه [illegible] ست
شکوفه [illegible] ست
شکوفه [illegible] ست
و [illegible] نیز نامند
شکیز [illegible] ست
شکیر [illegible]
شلیل نامند [illegible]
[illegible]
شقال [illegible] ست
فارسی [illegible]
[illegible] نیز نامند

۶۹۱

[illegible]

[illegible]

فصل الشین مع اللام

شلازنیج احمر است

شلاغمتن عبارت از سطبوقا

ولقوعات است

شلنقریک شالی اسم فارسی

ارزرخیر مقشر است

شلیجم احمر شبیه اندر است

شلیخ تخم اسبجار است

شلنفار اصل السوس است

شلغم شلجم است

شلق بکسر و بفتح بعربی

اسم سکسیمقیر است

شلالة بعربی بیضه ضب است

[illegible]

از جنس شغال

شلیثا بیونانی اسم حیوانی

رودر قرابادین مذکور است

شلیمر میوه است شبیه بشفتالو

از جنس آن و بفارسی

شلبیک و شلیل نامند

فصل الشین مع المیم

شماج خبز المقشر است

شمار بلغت [illegible]

[illegible]

[illegible]

انگور است

شمر [illegible] بسریانی و یونانی

میوه سیاه تلخ است

شمر دیوشا دخان کندر است

شمس باصطلاح اهل صنعت

ذهب است

[illegible]

شیر نامند

شمشاد و شمشار [illegible]

[illegible]

الماس است

شمسور بعبری خمر است

[illegible] بفارسی [illegible]

[illegible] قراق نامند

شمیر بفارسی شیر است

فصل الشین مع النون

[illegible]

کربندی ست نامند

[illegible]

[illegible]

شوار و شنگ [illegible]	سوریج معرب شوره فارسی	شوره نام عربی آهوست	شوکة الحیة نفعی از نباتات و	اختیارات غافقی گفته چیست
[illegible] شیر [illegible]	ست که باروت است	که ترشیک [illegible]	که نشا [illegible] باشد شیشه	آنکه بهاتی [illegible]
بولی سرخاب [illegible]	شوره بفارسی نام [illegible]	و آهو یکی نام خاصه آن	مانند سوزن است	شوکه شلیم است
[illegible]	شوره بعربی نام [illegible] است	بر آید و قوی شده باشد	شوکة الدابة [illegible] الراعی	شوره مانند زیتون است
[illegible]	[illegible] است که [illegible]	شوره درخت بان است	که بیونانی [illegible] باشد	شوره [illegible] است که [illegible]
[illegible]	[illegible]	شوره [illegible] است	شوکة [illegible]	باشد
[illegible]	[illegible]	شوره فارسی [illegible]	شوکة [illegible]	شوره [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] سفید است	[illegible] است	بجری [illegible] باشد
[illegible]	شوره [illegible] است	شوره کنیم عربی [illegible] است	شوکة الزرقا [illegible]	شوره [illegible]
[illegible]	شوره [illegible]	که [illegible] باشد	است	که [illegible] باشد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	شوکة [illegible] گیاه	شوره [illegible] است
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] باشد	[illegible]
[illegible]	[illegible]	از انواع [illegible]	شوکة [illegible]	که [illegible]
[illegible]	بیونانی است [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] است
[illegible]	[illegible] باشد	[illegible] است	شوکة [illegible] است و	شوره [illegible] است
[illegible]	[illegible] یونانی [illegible] است	[illegible]	[illegible] باشد	[illegible] است
[illegible]	شوره [illegible]	شوکة [illegible]	شوکة [illegible] است	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	شوکة [illegible] است	[illegible]
[illegible]	[illegible] یونانی است	[illegible]	[illegible]	[illegible] باشد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] است	[illegible]
[illegible]	[illegible]	شوکة [illegible] است	شوکة [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] است	که [illegible]	[illegible] است	[illegible]
[illegible]	شوره [illegible] است	[illegible] الابل است	شوکة [illegible] است	[illegible]

[illegible]

ونیز شهابک آبی تخم ازمصفر سرخ را نامند
شهویانزطالک سپیده ازطویله صبیه بزرگتر از بازوان و چیزگفته
شهبانج شاه بانج ست و حشیه
اصفر را نیز نامند
شهدانج تخم قنب
شهد عسل را نامند
شهدانج بری حب السمنه ست
شهر نیز نوعی از خرما
شهرانگر ندرت بسیار چیری را نامند
شهبانج شاه بانج ست
شهو بپر سپید و بپاکاه بیان
شهوپران سیاپائی ...
شهدروان اسود وارست ...
فصل الشین مع الیاء
شیافیه از ادویه ...
واحد آن شیاف ...
حبوان سرو ببیار فیل سرو ارشد
شیاف خضری پوش و ریشه ...
شیاف ... عصاره
... ست

شیاله اسبوج ست
شیبه بکسر بفارسی نام فوتی ست
ونیز بفارسی نام اسنه
ونیز گفته اند بسیر نام عوسج
شیبان دم الاخوین ست
شیباطلی بسر نام عوسج ست
شیبورانه بترکی نام سیاه ست
شیباکلیا بسر نام عوسج
اسکلب ست
شیبه شنه ست
شیبه انجوزه نیز اسنه ست
شیبه بیا بسر نام ...
ونیز ... را نامند
شیخ ... بفارسی ... ست
شیفقلوس بعربی ...
که بفارسی چو نامند
شیح جبلی و دمنه کوهی ست
شیح حبشی فلفل سیاه ست
شیح الربیع و ... گویند
ارقبار روانی نامند
شیح بهود و شیح ابجر ست
شیخونقوالاکر ست از
طبری بید گفته اند صنوبر ست

یا شاهیت
شیدمان نوعی ست
شیر بعربی نام لبن ست و چوب
آبنوس را نامند و بفارسی
اسم ... خواه از حیوانات باشد
یا اشجار و نیز بفارسی اسد را نامند
شیر باشیر سبیح ست
شیر یان بترکی اسم سوسن ست
شیر ... گویند ...
و گویند ... ست
شیر سرخ و بهمن سرخ ست که
و بهمن آن ... روغن ...
و شیره نامند
شیرانه ریحان ست
شیراتیشخاش ست
شیر سرخ ... آب انجیر را
در آب خیلی ... اگر دو
لبن ... کروه ... نامند
شیرساد بفارسی نام ... ست
شیر بیخ عناب ست
شیر کنجد بفارسی نام طائر
بزرگ از ... طیور و
... آن ... ست

شیرگیاه بفارسی نام نباتی
نوعی ست که درختان باشد
بیتایند وبفارسی ... و هندی
ردوی نامند
شیر لعاب نام عسل ست
شیرماهی اسم نوعی از ماهی ست
لذیذ که بعربی ... و هندی
با گیهر ... نامند
شیرسرخ ... ست که ...
شیر گیس عنکبوت ست
شیره نوعی از شراب ... بنبید
ست که بفارسی ...
و نیکا ... گویند ...
مخلوط با شراب نامند والقاب
روغن کنجد را و بعضی آب انگور
نیز آمده
شیره خشخاش ...
و با ... آن
شیره ... و ...
شیش ... شیشه ...
ضرب ... که ... آن
... نشده ...
... ست

شیشا بهندی رصاص اسود و
آبگینه را نیز نامند
ششاک و ششنک بفارسی گوسفند
یکساله را نامند و طلیموج را نیز
شیشو و شیشعان و ششنک اسم
فارسی طلیموج ست
شیشه اسم فارسی زجاج ست
شیطان بعربی حبه را نامند
و نیز نوعی از ... قوم را

باب الصاد المهمله

فصل الصاد مع الالف

صابون القاف و صابون
الیشا ... شجره ابی مالک ست
صابونی رقی صابون عراقی
ست که در قریه رقی از اعمال
شام سازند و آن مصنوع از
زیتون و ... ست
صاتر و صاتری صعتر ست
که بفارسی اوشن نامند
صاد بعربی نام صفر و نحاس
ست یا نوعی از نحاس
صادا و اطلاطاع ... ست
دیاد ... که در ... صراع

کہ بفارسی زوکرخا نامند مجتمع گردد

صانع دیگیست جهت آنکه در باشتآخر شب بسیار فریاد میکند

صارم اسد است

صاب [illegible] و ثلث درقاتست

صاروان لوت صغیر است

صاروج معرب ساروج فارسی جهت آنکه صاد و جیم در کلمه عربی باهم یکجا جمع نمیگردد و آن چیزیست مصنوع از خاک و خاشاک و خاک روبه درهم با آب سرشته پخته با آهک و آب سرشته کوبیده همچو خاص و اکثر حوضها و حمامات را از آن سازند

صاروبوت شهر است

صاف جزیست

صافایون شافیون نیکی است

صافراالعراق ملح است که قبره نامند و بفارسی چکاوک

صامت نام و درعرب [illegible] است

صامر [illegible] بسیار ترش است

فصل الصاد مع الباء الموحده

صبار التمر هندی است

صبار نبات صبر است

صبی عصاره سنائکی است کرازان ترصبا سازند بجهت [illegible]

صبار صبر بضم صبارہ شنا [illegible] غلیظ است

صنع کبیر بعربی ادام است که بفارسی نان خورش نامند

فصل الصاد مع الحاء المهمله

صحابو بعبرانی البقله است

صحیر او بروزن حمیراز صنفی از لبن است

صحیره بفتح اول و کسر ثانی شیرتازه دوشیده است که چیش ویا در روغن در آن ریخته باشند

فصل الصاد مع الخاء المعجمه

صخره بعربی نام سنگ صلب بزرگیست جمع آن صخر و صخرات نیز آمده

فصل الصاد مع الدال المهمله

صدااالحدید زعفران الحدید است

کہ بفارسی زنگار آهن نامند

صدسپوید باصطلاح عاقه فارس عصی الراعی است

صدیع ثمر درختی است بسیار سرخ تر از عناب

صدار بضم و تشدید دال اول بعربی اسم جبه است و سام ابرص را نیز نامند و نیز اسم حیوانیست کوچک از خنفسا حرد

صداع اسم نقیس حبلی است که شکل جثه آن مابین بزرگ و کوچکی است

صدوف الارسطوبالی قوفوس است

صدید بضم اول و فتح ثانی اسم عربی طاهر است

صدید بعربی آب چرک مخلوط بخون است که از زخم و جراحت آید کہ بفارسی زرداب نامند و چون غلیظ گردد ریم گویند

صدیدالبسریانی اشق است

صدالنقیس اسم سیخ است

فصل الصاد مع الراء

صر بعبرانی اسم خشخاش است

کہ شبرنگ و زرد شده باشد

صرایه بسریانی اسم شبت است

صراح بضم اول اسم خمر خالص است بعبرانی

صرام شیریست که بسیار غلیظ شده باشد در [illegible]

صر بفتح و سکون ثانی برنج نیز بعربی لبن بسیار حامض را نامند و نیز نام طلح است

صرو بسریانی اسم قرمز نامند

صر [illegible] بعبرانی است جگر سر [illegible]

صرخنه [illegible] قاموس گفته

صنوبر [illegible] نام بلدی از شام است

صر [illegible] طائریست شبیه به گنجشک زرد رنگ که اقفار زرد و کبود باشد

صراح بفتح و تشدید العربی اسم طاوس است

صرفه بیونانی اکنیه است

صرو وهو انبات است

صراد و صراد الهیل گفته اند چیزیست شبیه نخلج و گفته اند نوعی از نبات و رود و ریحان است

صرفران بعربی نام [illegible]

املس است

صرافان بعربی خوبای سنگین

صلیب پرگوشت شیرین است

و درمواضع سود را نیز نامند

صرفبلا بسریانی اسم قرفه است

صرفو خابسریانی اسم فقاح قرمز

صرفولا بسریانی انزروت است

صرم معرب چرم فارسی است که مراد از مطلق جلد مدبوغ

صرم الدیک نزد اهل شام دلیک را نامند

صر بسریانی کاشم رومی است

کہ بسیار سوس نامند

صرشو کران است و هم و ابضا و شجه نیز نامند

صرو شکراست و بسریانی قرفه

صرداقور بسریانی قرفه الدار چینی است

صرو رشاه بسریانی سام ابرص است

صربیر انبات و روان است

و باد روج را نیز نامند و بستان افروز را نیز و تاج خروس را ایضاً گویند

۶۹۵

[illegible] اقسام حلوا [illegible] حلوای بادام [illegible] حلوای شکر پاره [illegible]

صبر سقطری قسمی از صبر است و نوعی
از زنبق را نامند
صریفه شیر تازه و دوشیده است
که گرم باشد و نیز قضبه خباز را
نامند
صرفه شاخه درخت [illegible]
خشک است
صرفشه نوعی از خرما است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است
فصل الصاد مع الطاء المهمله
صطرقن یونانی [illegible] است
[illegible]
شقاقل است
[illegible] است
فصل الصاد مع العین المهمله
[illegible] است
صعتر الحمار [illegible] الحمیر [illegible] عربی
حاشا است
صعتر الشامی [illegible]
[illegible] بری است
[illegible] است

[illegible] ابی است [illegible] و اهل
[illegible] کوهی است
[illegible] را نامند
صعوه گنجشک کوچک را نامند
که بفارسی [illegible] گویند
[illegible] را نامند
[illegible] را نامند
[illegible] است
فصل الصاد مع
الغین المعجمه
[illegible] است
[illegible] است
[illegible] است
[illegible] است
[illegible] باشد
فصل الصاد مع الفاء
[illegible]
[illegible] است
[illegible]
[illegible]
[illegible] است
[illegible]
[illegible]

[illegible] و ابو العباس گفته نباتی
است که [illegible]
برگ آن باریک شبیه [illegible]
و شاخهای آن باریک [illegible]
و گل آن زرد و نرم و طعم
آن با [illegible] تلخی است
و جهت استسقا [illegible] نافع
و استفراغ [illegible] باشد
[illegible] از [illegible]
که بفارسی بید نامند
[illegible] سکباج
[illegible] است
[illegible] است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صفیف گوشتی است که [illegible]
کرده باشد و بر آتش گذاشته
باشند برای بریان کردن و نیز
گوشت [illegible] را نامند و نیز گوشت
را با آفتاب خشک کرده را
صفیه درخت ابهل است
که عرعر باشد
فصل الصاد مع القاف
[illegible]
[illegible] است
که [illegible]
[illegible] بفارسی چرغ نامند
جمع آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است که سر آن
سفید باشد
[illegible]
[illegible] است
[illegible]
تازه [illegible]

[illegible] گفته اند [illegible] در هم
[illegible] است
صقلیس سپیداج است
صقیع یعنی شبنم است که در شب از
آسمان افتد و نیز نوعی از
زنبور است که بفارسی [illegible] نامند
فصل الصاد مع اللام
صلا یعنی شوی است که بر آتش
بریان نمایند
[illegible] است
[illegible] است
که [illegible] نامند
[illegible] است
[illegible] اول و فتح دوم
نام [illegible] است
[illegible] است
[illegible] است
[illegible] اول [illegible] سوم
اسد است
صلصال [illegible] مخلوط
[illegible] است [illegible]
[illegible]
باشند [illegible]

٥٩٢

[illegible]

[illegible]

باشد تخار نامند
صلصل بعربی نام طائریست
و گویند فاخته ست و نیز بیناسنی
و سرانامند و در طب قدیم ست
که طائریست معروف و
خاصیت آن آنست که چون
مفلوج با فلفل ناشتا بخورد
فالج او زائل گردد و در اختیارات
هست که طائریست که او را عکه
نامند و آن عقعق ست
صلصله بعربی حمامه ست
صلغام و صاقم اسد ست
و شتر فربه را نیز نامند
صل بکسر نام ماریست مطلقا
و یا ماریکه زرد و زنگار نامند
و نیز نام شجر ست و نیز نام ماریست
ست که صد رشته او ستقیه بیشتر باشد
و گویند شنیدن آواز آن
کشنده ست
صلب بضم صاد و فتح لام مشدده
و با و صلیبه حجر المسن ست
صلیبه بضم اول و تشدید دوم
و جیم و یا و فتحه قبس ست که ...

چلیه البشم نامند و نیز سبیکه
فضه خالص را نامند که بفارسی
شمش سیم گویند
صلو ریوزان صنوبر یابس ست
شبیه بار که بفارسی ماهی نامند
صلولان خرنوب الخنزیر ست
که مصر جبالکلی و بیونانی
اناغورس نامند
صلو با خروع ست
صلون خرنوب نبطی ست
صلهام اسد ست
صلیقه خبز رقیق ست و نیز گویند
بریان و پخته را نامند ... آن
صلائق آمده
فصل الصاد مع المیم
صماصم و صمصم اسد ست
صمال ابن غلیظ ست
صماکی لبن ... ست
صمره بعربی البنی ست که ...
ندا ... باشد
صمعریه ... نامند ...
گزنده آن قابل علاج نباشد
صمغ اعلاج صمغ فارسی ست

صمغ الاقاقیا صمغ عربی ست
که اقوی صمغ و از اجزا
تریاق کبیر ست
صمغ الانجدان حلتیت ست
که بفارسی انگدو و انگوزه
و بشیرازی انگشت گنده و بهندی
هینگ نامند و صاحب ... گفته
صمغ انجدان ... حلتیت ...
صمغ البطم علک البطم ست که
بفارسی صاحب ... سقز نامند
صمغ الحجر کهربا ست
صمغ البلسان ... ست
صمغ التنوب ... ست
صمغ الحرشف و صمغ الکنگر ...
... ست که بفارسی کنگرزد
و کنگر ... نامند
صمغ الجوز الرومی کهربا ست
صمغ الدامیشا صمغ درختی ست
در بلاد فارس و بهترین آن
صافی مائل بسرخی باشد
و در افعال قوی ست شبیه
بحلتیت و در قوت ... دیگر
... ست را ... که

صمغ الزیتون ... ست
و بفارسی زور ... مانی
فاموز ... و بیونانی
اغربوس ... اوقیطا ... و
نامند و آن صمغی ست زرد رنگ
شبیه بیاقوت سرخ مرکب ...
قطرات صغار که زبان را بگزد
و ... صمغ ... القطرات
املس ... زبان ... انگزد
و غیر منتفع ... در طب
صمغ ... الجبلی ... ست
صمغ ... ست
که ... نامند
صمغ ... و در صمغ ... نامند
را ... ست
صمغ ... ست
صمغ ... و صمغ ...
اشق ست
صمغ عربی صمغ ... ست
صمغ الفارسی ... صمغ
اجاص ... نیز ...
شیر ... صمغ بادام ... ست
که آن را از دو بادام نامند

صمغ الفنا کثیرا ست
صمغ الکرمس الجبلی کماشیر ست
صمغ الکمثری بفارسی ... گرد
نامند و بشیرازی ... و امرود
بهترین آن ماخوذ از درخت
کمثری کوهی ست
صمغ کمکام و صمغ العروضی
... ست
صمغ اللوز بفارسی زد بادام
و بشیرازی زد بادام و بسریانی
فاموز ولوز ... و بیونانی
... و ... و صاحب
تحفه نوشته ... نامند
و بهترین آن سفید ماخوذ
از درخت ... البعیر ...
صمغ المحروث حلتیت ست
صمغه ... ست که طعم
آن زائل شده باشد
صملاخ و صملوخ چرک گوش ست
صمان بعربی ... طعام ... گویند
ست که بفارسی ... نامند
صماخ خالص ... ست
صمم ... عربی ... ست

۷۰۲

[illegible]

واسد را نیز نامند و مقعد
باده را ایضاً
صمیحون صمیحون زیچوش
ست
صمیانباتی ست شبیه بقرط
فصل الصاد مع النون
صناجه قزوینی گفته نیست
حیوانی بزرگتر از آن بر روی زمین
و برای خود خانه میسازد بقدر
یک فرسنگ و هر حیوانی را که نظر بر آن
افتد در ساعت می میرد و چون نظر
آن بر خود وی می افتد نیز می میرد
و استخوان آن مارست
طولانی سه مانند
صنار معرب چنار ست که بعربی
دلب نامند
صناخر بره فربه ست
صناول حمار یعنی قنیخیم و صلب
عظیم الرأس را نامند
صنبر غبار خشک ست
صندل احمر که چیز جلدیست
کر خشاک را نامند

صندل الماء معرب آب صندل
داج و بیونانی سولی و شیراز
هزارا سپند و بعربی حرمل عربی
نامند و آن نوعی از سداب جبلی ست
صندل کاجول بلغت هندی کابلی
خف الغراب نامند و آن نوعی
از حلزون بری ست
صندقنس اسرنج ست
صنط قرط است و سبط
نیز نامند
صنفی نوعی زبون بچه دست
دون ثماری فوق قاقلی
منسوب بصنف بالفتح که اسم موضعی
ست که از آنجا می آورند
صنین بکسر صاد و تشدید نون
بول ابل ست
صنوبر الارض کمافیطوس ست
صنوبر صغار دیودارست
صنوبر کبار ... نباتی ست کوچک
برگ آن ریزه و ساق آن
بقدر یکشبر و بالای آن
منتشر و گل آن زرد مایل
باندک سرخی و بعد شکفتن

گل آن غلافهای بسیار
باریک طولانی بباریکی سوزنی
و برهیئت خاریسون تنجانی
هر گلی سه عدد و پنج آن
باریک و طعم آن مایل به تلخی
جهت تحلیل ریاح نافع
فصل الصاد مع الواو
صواسن صاحب تحفه گفته که
بیونانی صعترست و نواب
علویخان قدس سره نوشته اند
که سنداب است و کتب متقدمین
نیافته ام
صوبر حردون ست
صوراسام ابرص ست
و گفته اند نوعی از وزغ
کبیر الرأس مربع شبیه ببرا
ارم حشیه بعربی العبسب ست
و حردون را نیز نامند
صوصلا صاصلی ست
صوفکاه اسم مغربی شوندست
یا نوعی از آن گفته اند نوعی
از سلق ست و نیز گفته اند
ساق زرد رنگ مایل بسفید

ست که در آن سرخی نباشد
و نوعی از شلغم را نیز نامند
صوف الارض فراسیون ست
صوف الحجامین اسفنج ست
صوسح بعربی قفنه خالص را نامند
صوفانی بزر بیورا نامند
صوبانیه گوسفند بیورا نامند
صوم زرق نعامه ست و بلغت
هذیل اسم درختی که ... ست
صوحرا با درفتج ست
صوان نوعی از سنگ صلب ست
صویق سویق ست
فصل الصاد مع الهاء
صهاره پیه گداخته ست
یا عصاره پیه و گفته ست
آماده
صهالی خر ست و در زیر مایل
بحمره را نیز نامند
صهار خمر سرخ ست و خمر مایل
بسیاهی و نیز خمر مصور از
سپند را نامند
صهر رمان ست
صهراجوز اثل ست

صهوری سیسالیوس ست
فصل الصاد مع الیاء المثناة التحتانیه
صیاصی البقر قرون یعنی شاخهای
گاو ست و اصدان نیز ... ست
صیاد قشار ست
صیحان نوعی از خرما مدینه طیبه ست
و گفته اند نوعی از تمر سیاه
رنگ ست
صیدان ... و قضمه ست
صیر صحناة ست
صیص پوست تخم حنظل ست
که در آن مغز نباشد
صیقوا بیونانی اسفنج ست
صیقری عصفور ست
صیوب بعربی خیر ست جمع آن
صیا صیب ست
صیاد سد ست
باب الضاد المعجمه
فصل الضاد مع الالف
ضآن خلاف ماعز ست جمع آن
ضاران خلاف نفر
ضب از دواب البحر ست

[illegible]

ضاحک سنگ بسیار سفید ست که از کوه ظاهر گردد

فصل الضاد مع الباء الموحدة

ضبا بالضم ضبارکه وضبار هم وضبر و ضابشم و ضبطر و ضبور اسم اسارون ست

ضبلیا ریا ریک را نامند

ضب النخل طلع آنست

ضبا درختی ست شبیه بلوط

ضبح ریباس ست

ضبر جوز البر ست و آن جوزیست دملب سفت

ضبغان بفتح تربست وشیح ماده را صغنانه نامند

فصل الضاد مع الجیم والحاء والذال المعجمة

ضجاج بفتح بعربی عجاج را نامند

ضحک بحای مهمله بعربی اسم شکوفه طلع ست هنگام انشقاق لم آن و نیز ثلج و عسل را نامند

ضذابج بذال معجمه سپیوز ست که بقله یمانیه باشد

فصل الضاد مع الراء المهملة

ضراک بالضم بعربی اسم اسد ست

ضراسه بکسر بعربی شجرة الطم را نامند

ضرب بفتح اول و تحریک و تسکین ثانی نیز عسل سفید غلیظ را نامند

ضراذ اسم نوعی از قنفذ کبیر ست

ضرجع اسم تریست

ضره بفتح اول و تشدید دوم تکه پستان را نامند و نیز بیخ آن را

ضرو بعربی اسم اسد ست

ضرس بکسر اول نام دندان سیاه ست و ابن زرسیان اسپاهان کس ست و همچنین انیا سیح آن ضروس و اضراس آمده

ضرس العجوز شوکة السعدان را نامند و گویند خسک ست

ضرغم بعربی نام اسد ست و سباع نر را نیز نامند

ضرغم و ضرغام و ضرغامه هم اسم اسد ست

ضروة بعربی درخت انجیر را نامند

ضرم بفتح بعربی فرخ العقاب ست

ضرم بالضم سطوخودوس ست

ضرو بکسر اول سنگ کاری ست و ماده آنرا ضروه نامند و جمع ضیراه ست

ضروع بالضم بعربی انگور سفید بزرگ دانه را نامند

ضروع الکلبه درخت زقوم را نامند و بعضی گفته اند اسم ثمر آنست

ضری بفتح اول و تسکین ثانی آبغوره زرد و یا سرخ که بر ستون بریزند و نبیذ سازند

ضریع بفتح شبرق و تلخ و حلبیه را نامند

ضریبة الشول شیریست که دوشند بعضی را بعضی و نیز شیر دوشیده از چند شتر در یک ظرف را نامند

ضرک کرگس نرست

ضریم صمغ و ریختنی ست

فصل الضاد مع الفاء

ضفادی ضفادع ست

ضفائر الجن سیاوشان ست

ضفغان ثمر سعدان ست

ضفطار ضب بالضم سنگ که بفارسی سوسمار سپیر نامند

ضفنت بالضم و تشدید یفا دابه ایست کوچکی که بفارسی سرخک شکنبه و بهندی کهمل نامند

فصل الضاد مع المیم

ضماد بکسر اول بعربی اسم عصابه ایست که بر جراحت بندند و باصطلاح اطبا ادویه مطبوخ یا نایع ست که قوام آن غلیظ باشد که بر عضو گذارند و در قرابادین تفصیل مذکورست و جمع آن ضمده و ضمادات آمده

ضمج بفتح اول و سکون دوم بعربی اسم کرمی ست که بهندی کهتمل نامند

ضمیخ ناقه شیر کم را نامند

ضمیران اسم عربی شاهسفرم ست

فصل الضاد مع الواو

ضوع بوم نر را نامند که بفارسی کول نر گویند جمع آن ضواع وضیغان آمده

ضوضج بفتح و تصحیح بصاد مهمله اسم عربی قنفذه ست

ضوسیر بادروج ست

ضویطه خمیر نرم پرآب ست

فصل الضاد مع الهاء

ضهر سلحفاة ست

فصل الضاد مع الیاء المثناة التحتانیه

ضیاح بفتح لبن رقیق ممزوج ست

ضیب بفتح دراب البحر ست و حب لولو را نیز نامند

ضیغم بضم ضیغم و ضیغمی هم نام اسد ست

ضیح بفتح مقل نحیح ست

ضیمر آکی بعربی نام نوعی از نباتی ست

ضیس کمیر بعربی اسم عباب بوقا ست

ضیمران شاهسفرم ست و بادروج را نیز نامند

ضیوان بفتح اول و سکون دوم و فتح واو و نون گربه نر را گویند جمع آن ضیاون

باب الطاء المهملة

[illegible]

[illegible]

فصل الطاء مع الالف

طاباق اجیر بزرگ را نامند
طا بعربی اسم خرست و خبسه
صیبانی را نیز که بفارسی شبکور
نامند و نیز نام مرغیست که در شب
طیبه میشود
طاجن معربست بفارسی تابه
کرباچین نیز نامند و آن ظرفی
ست که بران نان میپزند
و جمع آن طواجن آمده
طاثر اسم عربی سرشت ست
طاخشه آزاد درخت ست
و گفته اند کهر آنست
طارطقه یونانی سوداست که
معروف بسیاه دانک ست
طارکیس حاک البطم ست
و شبه الشعر را نیز نامند
طارمی نوعی از ظروف ست
طاریقه ونارست
طاری ابوالحواقی ست و آن
شجرست که آنرا شبکه گوید
تا رشته میکشند و آن را
سری گویند و دران با فواط

و طلیقون آباد و بنگالا بعضی نانکتر
طاسا مار فشیشا ست
طاس جیسا نوعی ست
که با شنه شش متصل گردد
طاطیاوس اسم یونانی
ثور ست
طافره ربا دست
طانوبیش یونانی ست
طافی بعربی اسم ماهی ست
که مرده بر روی آب آمده باشد
و نیز کرفت اهیا بالیع و سیر فرج
سکه که بر روی آب آمده
طاق گویند درختی ست که
آنرا بفارسی سرخوش نامند
و ثمر آن اشبه گرجکی سبز
رنگ است و آتش انگیز آن
مرغی سیاه گویند اند از اوده
ست و ثمر آن طاحک
طاقی غارست
طالس یونانی دایه ست
طالکرسیا الواطون یونانی
سماق ست
طالوت آذریون ست

طالیون صفرا هون ست
که آنرا طیر الملوک نامند و بفارسی
مرغ کشتقار و هم صنبان و
سپندست و هوله
طالقون طالیقون ست
طالیبا اسعید اصغار ست
طاموسوینون یونانی صغار
الراعی ست
طالانیون بعضی انزالبرون
بری و بعضی رجل الریه نامند
نباتیست ساق آن شبیه
بساق رجلیه برگ آن سبز
شبیه برگ آن سبز و یکسال
برگی از برگهای آن شاخ
میروید ششه شش تخمی
با هفت شبیه ماوراء برگها
ریشه و چون برگهای آن
ریکته شود رطوبتی از هیچ
از آن ظاهر شود و گل آن
سفید ست و نسبت آن
زیره و قیه انگور
طاماقاس یونانی فلفل ریوان ست
طامسر عنبوت ست شیر طلند را

نیز نامند
طامر بطامر بعربی بر غوث ست
طاطوس طاطو دو قوس ست
طاسیوس یونانی مرزنجوش
طامر بنگشت ست
طائره اسم عربی حیوان پرنده
ست جمع آن طیر و طیور آمده

فصل الطاء مع الباء الموحدة

طبا نوشادر ست
طابره نوعی از انجیر بزرگ
سرخ ست
طباهجه معربست با هیچ
گوشت بریان که بفارسی
کباب نامند و آنرا طباهج نیز
نامند
طبوع و ابیسی ست که از
گزیدن آن ورم پیدا
شود
طبیخ نام شیری است
که بفارسی خربزه نامند
طبیخ هندی با هر پنجده شده
مشهور ست

طبرخشت صمغ و انیشا ست
طبرخون بفتح نوعی از صمغهاست
ست که بفارسی سرخ بید
و بهندی تن نامند
طبرزد و طبرزان طبرزان بسته
اسم شکر سفید ست که
بفارسی نبات نامند
طبس اسم عربی ذئب ست
طبطاب بفتح نام طایریست
که آنرا دو گوش بزرگ ست
طبطاب مرغ آبیست از اقسام
وزد
طبق بعربی اسم ربق ست و آن
لبن و بتشدید درختی ست جنبنده
مانند تبیع درختی کهش
که بآن جانوران را صید کنند
و نیز بجنس جسینده را نامند
که بفارسی سرشیر نامند
و شوند سفید را نیز
طبیقا یونانی نام نوعی از گندم
با ریا ست و نبیل جالینوس
سلت ست و قبول را بسته
شاید و تهیم کرده که گندم دس

هندروس دانسته
طبقاادون بلغت یونانی است
ماهیت آن نباتیست برگ آن
شبیه برگ انگور بستانی یا
شبیه‌های بسیار و گل آن سیاه
کوچک و تخم آن شبیه بجاورس
طبلاوت بالفتح ترکی اسم سعد است
طلیخ و بلغت شیراز [illegible]
بریان کرده در آب [illegible]
و شره الطبا [illegible] را نامند که
در آب جوشانیده باشند
و نام عربی است و [illegible]
نیز گویند
فصل الطاء مع التاء المثناة
طاتریج بعربی اسم [illegible] است
[illegible]
طاقره [illegible] شیر را نامند
طاقیا را اسم عربی [illegible] است
[illegible] را نیز نامند
فصل الطاء
مع الحاء المهملة
طحاب بسریانی طحلب است
طحلب الصخر [illegible] است

طحال الفرد رومی بفتح اول بسکون
حاء مهمله و جیم و الف بشوکران است
طحمیل بعربی اسم دیگر است
طحن و طحین بعربی دقیق و
بفارسی آرد را نامند
طحن بفتح اول و ثانی و دوم بعربی
[illegible] را نامند و حریرا نیز
[illegible]
[illegible] سائیده آرد گویند
فصل الطاء مع الخاء المعجمة
طخرن [illegible] است
[illegible] که بفارسی
[illegible] نامند
فصل الطاء
مع الراء المهملة
طراخا و طراثا [illegible]
یونانی طراغا [illegible]
[illegible] است که [illegible]
طرابیسج [illegible]
طرازغو [illegible] یونانی [illegible]
[illegible] است
طراجیون و طراسلیس [illegible]
باو طلا است

طراسوس طالیسفر است
طراحس عنب الثعلب است
طراغیس سانی گفته‌اند [illegible]
سیاه است و گفته اند [illegible]
کوچک سیاه که در با قلا
[illegible] گفته‌اند [illegible]
و سلاست را نیز گفته اند
طراغافیثا یونانی کثیرا است
طراخیل سلاست است
طرطا [illegible] وثیق است
طراشقوریون [illegible]
یونانی [illegible]
طراغوریقا لیس یونانی [illegible]
[illegible] است
طراغا [illegible]
یونانی [illegible] است که [illegible]
اسفراقون نامند
طراق [illegible] اول [illegible] دوم
[illegible] است و آن [illegible]
[illegible] بار دیگر
[illegible] شد
طراجیون و طراسلیس یونانی
ملک السطح است

طراکاه غافث است
طریاه طرفیلون است
طرثوث طراثیث است و
گفته اند اسمی است مشترک میان
اشترغار و درخت اشق
طرغیش بیونانی سداب را
گویند
طرشتی [illegible] است
طرخمسیری کیمیکی است
طرحسی [illegible] یونانی [illegible] است
و آن [illegible] است
[illegible] یونانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نیز آید
[illegible] بعربی [illegible] را نامند
[illegible] است
[illegible]
[illegible]
[illegible] یونانی [illegible]
[illegible] گیاه [illegible]
[illegible] نامند

طرفیمین یونانی کاشم است
طرو دقولا شری اکلیل است
طرمکسر بعربی کاکنه است
طرسیانوس [illegible] است
طرستو [illegible]
یونانی طرفیا نامند [illegible]
اندلس [illegible] و آن [illegible] از
[illegible] است که [illegible]
[illegible]
[illegible] است
[illegible] است که
[illegible] نامند
[illegible]
[illegible] است
[illegible]
[illegible] است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است
[illegible]

[illegible]

طریق بعربی کروان خر را نامند	طرسبین بسریانی ... است	طرونلوقطس ... یونانی ...	طریفان طریفون است	طریفولوس بیونانی ...
طرخمیسا بسریانی بابونه نامند	طرمیون نوعی از ... است	بسیار کوچکی است که ...	و ... نیز نامند و ...	... است
صمغ قتاد است که کثیرا باشد	طرثن نوعی از خر است	... نامند	... قانون گفته ... است	طریفوسا بیونانی ... است
طرثاثین یکی از انواع	طرسیسن ... است	طرونلیلدس و طرنعیس بیونانی	... آن ...	که ... باشد
طراثیون است	طرنجو ... است	... است	...	طریفون بیونانی ... است
طرغلودیس ... است	و گفته اند نوعی از ...	طروغاوطس بیونانی نوعی از	...	طرسم ... است
طرفث ... است که	که ... باشد	... است	...	طرین ... است
... نامند که ...	... است	طرفوقون بیونانی ... است	...	طرثیا بیونانی ... است
طرناباریا بسریانی ... است	... گفته اند	که طریفوقن نیز نامند	طریفلا و طرسوج و طرولیه ...	و فصل الطاء مع ...
طرفث ... است	نوعی از ... است	طروقلون بریانی ... است	... است	طس ... است
... مذکور ... شد	طرنجم ... است	... از ...	طریفون قوة الصنع است	طسوبالو و طسوبالیوبالس ...
طرنیکا ...	طرنشل ... بسریانی ...	... اند	طریبون ... است	...
...	نامند	طرکسن طرفتس بیونانی	طریفاسا نوعی از ...	...
طرانیوقون ...	... است	... است	طریفو ... بیونانی ... است	...
...	طرولادون بیونانی ... است	طریا ... است	طرلیفد ... بیونانی ...	...
طر ... است	طرولیه ...	طریا ...	... است	و فصل الطاء
... بیونانی ...	...	... ج ... است	... نیز نامند	...
...	...	طرمونلاه بیونانی ...	طریفهن ...	... است
...	...	طرایق ...	...	و فصل الطاء مع الطاء
...	...	...	...	...
طرموقن ... است	... است که ...	طرنجه گوشت ...	... گوشت ...	... است
طرمواموس طرموالیمن ... است	...	که ... است که ... نامند	طریفوان ... بیونانی ...	طططرالیس ... است
طرمولون باد آور است	نامند	طرنجوانس بیونانی ...	... است	طططرقیس ... است

[illegible]

[illegible]

ودر قرابادین ذکر یافت
طعطرلیون یونانی تفاح الکرم است
فصل الطاء مع العین المهملة
طعام بعربی اسم ماکولات است
که دران غذا بیشتر غالب باشد
ونزد دیگر سنگی انسان بخورد و نیز
اطلاق برگندم می نمایند
طعم بضم اول وسکون دوم
[illegible] طعام ست
فصل الطاء مع الغین المعجمة
طغنه بعربی اسم [illegible] ست
معروف وجمع آن طغران
[illegible]

اظفار الطیب ست
طغفیا بیونانی سداب جبلی ست
[illegible] ست
وبعضی شکر ان دانسته اند
[illegible]
الغطان بعربی اطراف
شجر را نامند
طفل بکسر [illegible] را نامند
[illegible]
[illegible] را گویند
[illegible] ست
[illegible] نفل ست
که [illegible] نامند
[illegible]
فصل الطاء مع اللام
[illegible]

طلاح بعربی طلح ست نوعی
از ام غیلان ست
طلح بکسر [illegible] ست
[illegible]
[illegible] ست
[illegible]
گویند
[illegible] ست
طلاس بیونانی ملح ست
[illegible]
[illegible] که [illegible] ست
[illegible]
[illegible]

طلاء بالضم وتشدید لام اسم
شوربست که [illegible] نامند
طلم بالفتح [illegible] دندان را گویند
طلمه بضم وسکون لام نانی ست
که [illegible]
که حضرت رسول صلی الله
علیه وآله [illegible] گذشتند
[illegible]
در سفر [illegible]
آنحضرت صلی الله علیه وآله
[illegible]
[illegible]

[illegible] نیاست
[illegible] یونانی [illegible]
که عدس تلخ باشد
طامیطلیس یونانی [illegible]
[illegible] که
[illegible] نامند
فصل الطاء مع المیم
طما [illegible] ست
طمر وطمور بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

طن بالکسر و تشدید نون بعربی الصبا
سرخ بسیار شیرین ست

فصل الطاء مع الواو

طواره بفتح بافت اندلسی گیاهی ست
که نزدیک بغلته سیر و بید باشد
بیش که بابعد وار سیر و بید و
آن بیش اندلسی ست و
وامثاله تریاق
طواطا بفتح بیونانی اسم باشق ست
و خفاش را نیز نامند
طواخون یرونی تنیه البتا ...
طواقیطا بهس ... پری ست
طواق الطواق ...
... نیز گفته اند ...
طوالقین ...
... ست
طوبال ... اسم ... باده ست
بیش ... طوبال ...
طوبه ... طبیدرة پری ست
طوبطری ... الاسم ...
طوبرین بفتح ... ست
طوبر ... بسریانی ... ست
طورس بیونانی جبن ست

طورمیرا بیونانی سکر ست
طوغوغ لیطر بسریانی و باروهی
در و ابیض ست
طوروس ... جاورس ست
طوری بالضم اسم طیهور وحشی ست
و حمام را نیز گویند
طوسقس بر ... ی ... ست
طوطی ... شنه ...الراعی ست
طوطیس ... ست
... ست
طوطاق الغراب ... بیونانی ...
... ست ...
... بری ...
... گفته اند ...
اهل ... شیر ... ست
... ست
طوفرفیح بسریانی ... ست
... ست
... باشد
طوفیلون بیونانی ... ست
طوقلی ... ست
طوقیا ... ست
طوقه بعربی ...

طوقرینون بضم و طوقو را بوسر
نوعی از کما ذریوس ست
طوق دار اسم عامی فارسی
قمری ست
طوقونس بسریانی اسم دوقو ست
از تخم جنیر بری ست
طولیسر طباشیر ست
طوانغوبون خرنوب ابیض ست
طولونیا بیونانی عولینیا ست
طولیا اسم اندلسی قلیل ست
... که بیونانی سفید و لیمون نامند
... ست
... ست
... ست
... ست
طویانا ... لیمون کبیر ست
طوعلوریون ... ست
... لحفاة ست
طوقلس بیونانی اخر ست
ذیل بفتحتین و ضم واو مشدده
لبیروی اسم ... یا نیای
آن طولانی
فصل الطاء مع الها

طهر طر خشقوق ست
طهرس یا ... بعربی اسم لبن ست
طهشة بعربی اسم نان خرن ست
و گفته اند ذرت ست و گفته اند
طعام متخذ از نان ست
طهلا اسم یونانی ناهیدوانه ست
طهیو بفتح یونانی اسم ترنجبین ست

فصل الطاء مع الیاء المثناة التحتانیة

طیا بیونانی لوشاد ست
طیابات بعربی ... ست
که در ... شود
طیانطیون بیونانی ...
طیان ... ست که ...
بری ست
طیب اسم عربی ادویه خوشبوی
مانند مشک و عنبر و عود
و عطر را نیز نامند و آن ...
روح و مقوی قوی و زیاده
کننده سرور و معاشرت
یاران و دوستان ست و از حبیب
اشیا ست در خیابان ... ست
رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

چنانچه فرموده اند حبب الی من
دنیاکم ثلث النساء و الطیب
و قرة عینی فی الصلاة و بجناب ...
خوشبوی استعمال ... ست
تا خوش بو ... و ...
و بذر ... ست
و ... خوشبوی و ... خوشبو
داشتن ... ست
و ... از کشافت
و ...
طیب الفرا ... ست
طیبیا ... اسم ... ست
طیحین ... ست
و ... نان ... نامند
طیر اسم جنس حیوان پرنده ...
و جمع آن طیور ...
از آنچه ...
... آن ... دریا
تا بین ... آن ...
باشد ...
در ... آن ...
از ... آن باشد یعنی ...
بسیار ... ست

[illegible]

مرکب و بری با هم زند حلال
گوشت ست و باقی همه حرام
و طلیمو [illegible] و رخیت بلغم ست
و حشیة [illegible] را نیز نامند
طلیطه بکسر [illegible] باشق ست
[illegible] را نیز نامند
طیطا و طیطالون بیونانی [illegible]
که بفارسی [illegible] نامند
طیطان و طیطانه بکسر [illegible]
بربری ست
طیطاس [illegible] ست
[illegible]
آلوی ست
[illegible]

شبیه [illegible] و ساق آن
املس گل آن [illegible] سفید باشد
[illegible]
و آنجا [illegible] البتاده
[illegible]
وگویند [illegible]
بربری ست
طیطاون بیونانی آذریون [illegible]
[illegible] بیونانی [illegible]
[illegible] بربری ست
[illegible]
[illegible] بیونانی [illegible]
[illegible] طین ست
[illegible] بیونانی [illegible]

[illegible] از دخل
[illegible] داخل [illegible]
و طلیه کرده [illegible]
طین [illegible] و طین کبیش و طین [illegible]
[illegible] طین جزیره [illegible]
[illegible] طین [illegible]
که طین [illegible] نامند [illegible]
[illegible] طین مختوم [illegible]
طین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام ست
[illegible]

طین [illegible] کبیر طین [illegible] ست
طین [illegible] طین ارمنی ست
طین [illegible] طین خراسانی ست
[illegible] طین نیشاپوری نامند
طین [illegible] طین [illegible]
طین [illegible] ست که [illegible]
[illegible] نامند [illegible]
طین [illegible]
و طین نیشاپوری نامند
طین نیشاپوری [illegible]
[illegible] ست
[illegible] بیونانی [illegible]
[illegible]
[illegible] وادی ست
[illegible]

[illegible] را نیز نامند
فصل [illegible]
[illegible] از [illegible] ست
[illegible] اسم عربی [illegible] ست
فصل [illegible]
[illegible] را نیز نامند
[illegible]
[illegible] ست
[illegible] اسم عربی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ست

[illegible]

فصل الظاء مع اللام

ظلام بفتح اول وتشدید دوم بعربی اسم عشبه ایست که تنها بج آن طولانی باشد

ظلم بفتح بعربی اسم ثلج ست که بفارسی برف نامند

ظلیم لغامه نرست

ظلیمه اسم حیوانیست که آنرا شیر باشد که بخوشند قبل از گرفتن زبدان موسع بیگویند سقانا ظلیمة ظلیمیه

فصل الظاء مع المیم مع النون مع الهاء و الیاء المثناة التحتانیه

ظمخ اسم ثمر عرعر ست

ظنب بکسر بعربی اسم بیخ درخت ست

ظنبوب بروزن عصفور عصفق عظیم الساق ست

ظنفره بعربی شب حیث شیری ست که کره آنرا اگر فقه باشند

ظهره بضم سلحفات ست

ظیون اسم عربی سنور وحشی

یعنی گربه دشتی ست

ظی بفتح بعربی اسم عسل ست

باب العین المهملة

فصل العین مع الالف

عابل بکسر اسم اسد ست

عاتق فرخ طایریست وقتیکه پرواز کند

عاتک اسم فرس ست وجمع آن عواتک ماست بسیار تیز را تیز نامند وشبید صافی را نیز گویند

عاذر وعافره وعذره بمعنی غایط ست

عارة تبیند خمر شیر ست

عاسل ابیلی ذوب ست

جمع العسل وعوامل آمده

عاشی شتر اجر مثقل ست

عاشره اسم سمغ ست جمع آن عاشرات وبفارسی کفتار نامند

عافضی لبسر یانی عنقوص ست

عافر بفتح سیست وشنبرا نیز گفته اند

عاقرشجا شنخار ست

عاقل تبین جبلی ست جمع آن عواقل

عاقور ازار غنیون ست

عاقول خار شتر ست که حاج نامند وبعضی نیبوب انستاند که خرنوب باشد

عاقولا بعربی نوع غناسه مصنوعی ست که آنرا آرد لولوا وبفارسی کاچه نامند

عاقلیلس بیونانی حجر ابیهی ست

دنبلین معجمه نیز آمده

عالم لغامه ست

عالیجوان فری بلغتی بربری ست

عامه اسم نوعی از سیمیه ست

عانیه خبیثیست که در عانه که عانات نامند وانرا قرامی تبیینه میسازند ولذا منسوب بانست

عاد اخیون بیونانی نباتی ست

که خار آن شبیه سوزن ست

وآنرا ابرت الرعی وابرت الراعی نامند

عاجورسین عنقاء لیس ست

عایب اسد ست

عایشالب اسم فارسی عامی طایریست که آن را بعربی صعوه نامند

عاطین کادی ست

فصل العین مع الباء الموحده

عباتج جبل ست

عبب وعبعب بضم اول نوعی از کانچ ست

عباس اسد ست

عبید بنا تیست طیب الرائحه

عبیر بفتح بزبقاسب ست

عبیربیه سماق ست

عبیجیه سماقیه ست

عبرثیل وعبرناس سناقی ست

عبرفلی لبسریانی خنثی ست

عبری بعربی سدری ست که در کنار آبها روید

عبعب گیاه انگور ست واهل مصر آن را بیر لوف نامند

عبعب بفتح اول آهوی نر

عبیه صوف احمر ست

عبقر سن ابیجیل ست

عبقس وعبقص وعبقوس

بسیم نام دابه کوچکی ست

عبکه نوعی از اذخر ست

عبلا سنگریزه سفید ست

عبقاره عناب طولانی ست

عبوس اسد ست

عبث ریحان ست

عبیثه اقط خشک ست

وگفته اند طعامی متخذ از اقط وسویق که بار وغن خورند

عبیر اسم زعفران ست

ونیز خوشبوی مرکب را نامند ودر قرابادین ذکر یافت

عبیط دم خالص تازه را نامند

فصل العین مع التاء المثناة الفوقانیه

عتاق الیلم جراح طیور ست که بفارسی مرغان شکاری را نامند

عتیق عنبر گویند گیاهی ست

متفرق مانند نرنجموش گویند نوعی از نرنجموش ست و گویند قطعه از مشک خالص ست

عنتر بالضم مساق ست
عوین بالفتح اسد ست
عنترسان و عترفان بالضم یکیست
که بفارسی خروس نامند
و نیز عترفان نام گیاهی ست
عریض الورق رستنی
عنفت بالضم جدی ست که
بفارسی بزغاله نامند
عتیق پیه کهنه ست و نیز نام
نوعی از تمر ست و نیز اسم اسب
و طلا و خمر و لبن ست
[illegible]

فصل العین مع الثاء المثلثه

عثنا بعربی [illegible] ست
عثنا بالضم [illegible] ست
عثا بالضم غبار ست
عثوث بالضم [illegible] ست که [illegible]
[illegible] را بخورد
عثیر بالضم اول [illegible] ست
[illegible] درخت انار و ساق آن
[illegible] آن [illegible]
[illegible] ست و [illegible] آن

بیخهاهی هموار و برگ آنرا
پخته و آب آنرا گرفته در [illegible]
[illegible] که مسکه آنرا گرفته پخته
باشند داخل کرده بخور [illegible]
تقویت شکم و زیادتی اشتها
و گفته اند [illegible]
[illegible] ست
[illegible]
عشار [illegible] غلیظ
[illegible] را نامند
عثمان بالضم فرخ [illegible]
که بفارسی [illegible]
[illegible] آنرا [illegible]
عثم [illegible] ست و [illegible]
بسیار طویل را نیز نامند
[illegible] ست
و آنرا [illegible]
نامند و بفارسی [illegible]
[illegible] نامند
عثیر غبار ست جمع آن [illegible]

فصل العین مع الجیم

عجاج بالفتح بمعنی غبار و دخان ست
و عجاجه نیز [illegible]

عظیم الجثه را نامند
عجی بروزن [illegible]
خشک ست که [illegible] خورده بخور [illegible]
واحد آن عجوه
عجارم بروزن [illegible] را نامند
و گفته اند اسم [illegible] ست
عجاف بکسر حنظل ست
عجاف بالضم نوعی از خرما ست
عجاره اسم نوعی تمر ست
در مدینه طیبه
عجالد و عجاید [illegible]
[illegible] ست
عجام بالضم [illegible]
[illegible] ست و [illegible]
[illegible]
و احد آن [illegible] ست
عجالنس [illegible] که دران
[illegible]
عجاهن بالضم [illegible] ست
عجب [illegible] ست و حب الکلی
[illegible] نامند
عجام بالفتح و تشدید جیم [illegible]
[illegible] ست [illegible]

عجنه زبیب ست و حب الزبیب را
نیز نامند و گفته اند [illegible]
شبیه [illegible] بالفتح اسم غراب ست
عجل و عجول و عجوبان اسم
بچه گاو ست که بفارسی
گوساله نامند و جمع آن عجاجیل
عجره بالضم عده و گره ست
که در اشجار و غیر آن [illegible]
عجرم بکسر گیاهیست که در
[illegible]
عجرم بالضم [illegible] شتر [illegible]
[illegible] ست
عجرد [illegible] ست یا
پاهای طولانی و گفته اند [illegible]
[illegible] ست
عجل بالفتح و تحریک [illegible] اسم
طین ست که [illegible]
نامند یعنی خاک [illegible]
آن عجل ست
عجم بالفتح اول و دوم بمعنی [illegible]
[illegible] ازفواکه [illegible]
[illegible]
[illegible] را نیز نامند [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] را نامند
عجه بتحریک اسم نخلی ست که از
تخم روید
عجاد بروزن [illegible] ست
و عجم بمعنی گنگ ست [illegible]
عجما را از آن جهت نامند که گنگ ست
[illegible] و نیز بعربی اسم
[illegible] ست
عجمی نوع تمری ست [illegible]
عجلس [illegible] را نامند
عجوه اسم نوع تمری ست که در
مدینه طیبه [illegible]
[illegible] ست
[illegible] صلی الله علیه وسلم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ست و [illegible]
عجوز بعربی اسم خمر ست [illegible]
نامند که [illegible]
[illegible]
[illegible] نیز [illegible]

روباه و شیر و بقر و گرگ و گفتار [illegible]
و عقرب [illegible]
و قلیل باره و نیز اسم [illegible]
معروف [illegible]
[illegible]

[illegible] سریانی کندش را گویند
[illegible] گفته اند
[illegible] است که گل آن
[illegible] سفید [illegible] باشد
[illegible] گفته اند [illegible]

[illegible] نوع [illegible] ست
[illegible] گفته [illegible]
از گندم [illegible] سازند
[illegible]
[illegible] ست

[illegible] ست و آب [illegible]
[illegible] گفته [illegible] ست
[illegible] ست
[illegible] اسم [illegible] ست
[illegible]

[illegible] گویند
[illegible]
[illegible] باره ست [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

عرعر البستانی حب الفقد است
که ثمر فنجنگشت باشد
عرقی شعیر ابیض است و سنبله
حرفان را نیز نامند و اصل آن
که سلت است
عرجا البیه اسم صمغ است
عرعار حجر النخل است
عرو تمار است
عرداری بعربی اسم فلفل است
عرزبونانی اسم حنظل رومی است
عرطنیثا بفتح اول و تشدید [illegible]
اشراق البلیس [illegible]
نیز نامند و [illegible]
عرقدی اسم [illegible] است
عرقم بادنجان بری است
عرنس اراک است
عرطیثا [illegible] است که بهندی
گهرکهر نامند
عرطنیثا اذر بوست که بفارسی
چوباک نامند
عرفج اسم عربی نوعی از [illegible] است و گفته اند اسم [illegible]
که برشاخها آن اثمار سیاه [illegible]

صبیاره و لهذا آنرا ذو خمسة
الاغصان بینامند و گفته اند
درختیست شبیه بسماق
عروق جمع عرق است و شامل
عروق بدن و بمعنی بیخ درخت
و بیخ [illegible] زرد رنگ است
که ازان [illegible] رنگ
مینمایند که بعربی عروق الصفر
و بفارسی زرد چوبه و بهندی
هلدی نامند
عرق الارطی بیخ [illegible] است
و سیاه که بفارسی [illegible]
نامند و آن بیخ درختی
غریب است
عرق الحنفی [illegible] است
عرق الجبار بیخ الجبار است
عرق الحمیه برگ [illegible] است
عرق السوس اصل السوس است
عرق الکافور [illegible]
[illegible] باشد
عرق الطیب [illegible] است
[illegible] گفته اند
عرق الهالوج [illegible] است

که بفارسی بوه جویه نامند
عرق الجبال سوسمانی است
عرق الزبیب سویز است
که مقطر نموده باشند
عرق الشجر صمغ است
عرق العروس [illegible] است
عرق یابس [illegible] است
که بفارسی زنگبار [illegible] نامند
عرقصا و عرقصان و عرقصیا
و عرقصا نیز [illegible] عرنقصان
اسم حندقوقی است [illegible]
است
عرفج بری کمون است
و بجز آن اورا نیز نامند
عرقون [illegible] است که برگ
آن شبیه برگ شقائق النعمان
و شکافته و بالائی بیخ آن
[illegible]
و [illegible] شاخهای آن
[illegible] برگ آن شبیه [illegible]
[illegible] بالای شاخهای
آن [illegible]
[illegible]

ممدوح بلکه در صناعات دیگر
عرقیل بعربی مغره بنفس است
عرم بفتح اول و دوم ماهی
که اهل مغرب [illegible] نامند
[illegible] نامند
عرانا سیاه [illegible] است
و گفته اند [illegible] است
عرانس بکسر [illegible] است
عرمه بفتح اول و کسر دوم
[illegible] است
یعنی [illegible]
عرمض بفتح [illegible] است
که در زیر آب میباشد و بالای
آب [illegible] آید و نیز حب الغار
و نوعی از [illegible] بری است
که بفارسی کنار بری نامند
و اراک کوچک را [illegible] اند
عرنقصان اسم عربی حندقوقی
و بخور الاکراد است
عرنقصان حندقوقی است
عرندی [illegible]
[illegible] است که [illegible] باشد
عرو [illegible] است و بفارسی

کرنگبین نامند
عروس قاتل النحل است که نیلوفر
باشد و کبریت زرد را نیز گفته اند
و اهل شیراز آب مقطر از معصفر
در اول مرتبه را عروس و آب [illegible]
بعد ازان را داماد نامند
عروسا فارسی سلخ الحیه است
عروسک لبس پرده و عروس
اسم فارسی [illegible]
عروسک حبابی است که [illegible]
کرم شب تاب نامند و گفته اند
اسم فارسی [illegible] است و جغد را
که بوم نامند نیز گویند
عروق بفتح اول و ضم دوم و واو
معروف است و بضم اول و دوم
بمعنی رگ است و شامل رگهای
بدن انسان و حیوان و اشجار
است و نیز ریشه های باریک
درخت را نامند و عروق [illegible]
نیز [illegible] که بفارسی زرد چوبه [illegible]
[illegible]
زرد [illegible] بفارسی [illegible]
و بهندی [illegible] نامند

[illegible]

۴۰۹

عروق اصفر بچکیر ست

عروق بیض یعنی مستعجله

و بعضی بوزیدان که بهندی

ستاوری نامند دانسته اند

عروق احمر فوة الصباغین ست

که بفارسی روناس و بهندی

منجیت و مجیٹا نیز نامند

عروق الزعفران

عروق الصفر ست

که عروق الصباغین و

بفارسی زرد چوبه و بهندی

هلدی گویند

عروق السوس اصل السوس

عروق الضبع عروق الصباغین

عروق الصفر عروق الزعفران

ست

عروق الطیب و عروق الکافور

زرنباد ست

عروق فالوذج ابوخلسا ست

که شنجار نامند

عروقا چیزیست که اهل مصر

در سیاهی موی مستعمل دارند

و گفته اند اشراس ست

عروق سفر مستعجله ست

عزهوم عرجون ست

عزهون فطر ست

عزیرا نانخواه ست و عوشنیا

نیز گویند

عزیس السیل بلغت مغربین

عزیفن جدی یعنی بزغاله ست

عزلیط عقرب ست

عزقیپیار و عزقیپیانه

حندقوقی ست

عزقیطه دابه ست حرلیف

شبیه بجعل

عزبکه سنام بعیر ست یعنی

کوهان شتر

عزین لحم ست

عزاری و عزارا زعرور ست

فصل العین مع الزاء المعجمه

غزه غزاله ست که بفارسی

آهو بره نامند

غزبال حمام ذکر ست یعنی

کبوتر نر

غزاهول ابل هست

عوبر و عزیرن قنطوریون ست

و در بعض نسخ قانون عوبر

قنطوریون کبیر ست و عزیرا

قنطوریون صغیر ست

عوبیز کلی ست معروف

و در قرابادین مذکور شد

فصل العین مع السین المهمله

عسابج ست و کشوث را

نیز نامند

عساس قنافذ ست و آنرا

بدان نام بدان جهت موسوم

نموده اند که در شب بسیار پیدا

می نماید

عساقل و عسقل نوعی از کماة ست

عسبار و عسباره و لد سبع ست

عسالیج جمع عسلوج ست یعنی

قضبان دقاق یعنی شاخهای

نوخیزهای درخت کرم و کدو و خیار

و امثال اینها که بر درخت و غیر آن

پیچیده بالا رود و بمعنی شاخهای

درخت باریک و بیخ درختها

آمده و قیل انها الفالق

نیز نامند و گویند لفافه مراد

از انهاست

عسبان جرید نخل ست

عسیر لعربی بچه شتر ست و

عسیر شتر ماده

عسجد بفتح ذهب ست

و جواهر مانند یاقوت و در و نقره

فربه را نیز گویند

عسجر بلح ست

عسری بقله است

عس زرنیخ ست

عساس و عسعس و عسعاس

بعربی ذئب ست

عسطوس نوعی درختیست

شبیه بخیزران

عسقله سنگ ریزه سفید ست

عسل قسطنطین عسلیست که در

بر قسطنطین نشسته باشد

عسل البلاد بر دلو بت سیاه

چسبنده ست که از بلاد

بر میآید و در جمیع فصول که

و هم بلادر نیز نامند

عسلج اسم مصری است

عسل بلبلیج عسل مربی بلبلیج

همچنین عسل املج و عسل هلیلج

و عسل زنجبیل مربی و عسل

تمر سیلان تمر ست یعنی

دوشاب خرما

عسل داود دهن عسلی ست

که اولی نامند و توهم کرده

کسیکه او را مالی و او مالی

دانسته

عسل الحاج ترنجبین ست

عسل حاشا عسلیکه زنبور آن

بر درخت حاشا نشسته باشند

و از ادویه تریاق اکبر ست

و همچنین عسل شوکران ست

و عسل صعتر و عسل کبر و اینها

همه مخرور من را مضر ست

عسل الخلاف شیرخشت

ست

که از درخت بید بلخ می آورند

عسل داود او مالی ست

عسل الریف شهد ست

که بر درخت ریف نشسته

و آن بمنزله شیرخشت

[illegible]

وگفته اند که آن شکر تیغال ست
عسل طبرزد شیرهٔ قند و شکر
نبات ست
عسل القصب عسلی ست که از
خرمای خشک بطبخ دفعتان
بقوام آورده بعمل آورند.
عسل القصب آب نیشکر ست
عسل اللبنی صمغی لبان ست
و بعضی گفته اند میعهٔ سائله است
عسل داذی عسل نحل سفید ست
عسل النحل شهد ست که
بهندی مدهو نامند
عسل بالبن شکنگبین ست و طعام
طیب رقیق را نامند
عسلج بکسر صنف اخیر نخود مریم ست
عسن پیه کهنه ست
عسیب جریدهٔ نخل سفاف استخوان
ذنب را نیز نامند.
عسیل جفیف فیل را نامند
فصل العین مع الشین المعجمه
عشار بضم عشر ست
عشب گیاه تر را گویند.
عشبه عشبه مغربی ست

که ظلیان نامند
عشبة السباغ کراث ست
و غافقی غیر آن دانسته
عشبة العجوز طراثیث ست
عشبة النار ظلیان ست
عشر بضم بفارسی درخت [illegible]
و بهندی آگ نامند و در سکر العشر
مذکور شد
عش الطائر خانهٔ طیور ست
که بفارسی آشیان
پرنده گویند
عشق الصبیان شوکة السوار ست
فصل العین مع الصاد والضاد
عصاب و عصب بضم اسم
بربری شیطرج ست
عصاره عبارت از آبهای فشرده
نباتات و یا فواکه و غیر آ ست
خواه خشک نمایند و یا نکنند
و عصارهٔ هر چیز در ضمن اصل
آن مذکور شد
عصارهٔ آرغیس عصارهٔ لیو ست
انبرباریس ست و در امراض چشم [illegible]

مستعمل و بهتر از مامیران چینی
عصارهٔ ولج سک ست
عصارهٔ حناء الصینی تنیز و
خطائیست که شاه صینی نیز نامند
عصارة السوس رب السوس ست
عصارة القرظ اقاقیا ست
عصارهٔ [illegible] قنطلیداس
عصارة لحیة التیس ست
عصا موسی عصی الراعی ست
عصی مریم [illegible] ست
عصب بضم درخت خاردار ست
که صمغ آن کثیرا ست که بیونانی
نوارس نامند
عصبه بفتح و تحریک نوع لبلاب ست
که بیونانی فسوس نامند
عصاب بالفتح و تشدید صاد
اسم غزال ست
عصفر بهندی [illegible] آورده ست
عصفور الجنه خطاف ست
عصفور الصباغ و عصفور الشوک
صفر انغون ست
عصلان عنصل ست
عصیده طعامی ست مصنوع

و در قرابادین مذکور شد
عصیفیره و عصیفره چیزی
زرد ست
عضاه بکسر اول هر درخت
عظیم خاردار و آن بر دو قسم
خالص و غیر خالص درخت [illegible]
ام غیلان را نیز نامند
عضرس [illegible] بری ست که
بیونانی [illegible]
المرج نامند.
عضر فوط و عضرفوط [illegible] ست
که بفارسی [illegible] و بهندی
بهمنی نامند
عضرن بکسر اول [illegible] ست
عض بکسر اول و تشدید ضاد
اسم [illegible] درختی که [illegible]
خاردارست و گفته اند اسم
نوعی از خارست
عضل بالفتح و تحریک [illegible] درخت
اهل یمن [illegible] جمع آن
عضلان
عضمیه [illegible] اسم [illegible] ست
که بفارسی روباه ماده نامند

عضو بضم عین و سکون واو
جمع آن اعضا و آن اجزای
کثیفه بدن حیوان متولد از
منی و کثیف اخلاط ست و آن
یا مفرد ست مانند استخوان و
غضروف و عصب و رباط و عروق
و لحم و شحم و سمین یا مرکب [illegible]
اولی مانند [illegible] و یا ثانوی
مانند [illegible] مانند [illegible]
و یا [illegible] مانند راس
[illegible] عضد ست
فصل العین مع الطاء والظاء المهمله
عطار [illegible] ست
عطارد بضم اول و کسر [illegible]
باصطلاح اهل صنعت [illegible]
زیبق ست [illegible]
طبیعت آن [illegible]
که [illegible]
تاثیر نماید و [illegible]
فلزی [illegible]
آن تاثیر [illegible] و گفته اند
سنبل رومی ست

۷۱۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عطب بفتحتین اسم قطن است
و بفتح قطن نرم را نامند جمع
آن اعطاب و قطعه از آنرا عطبه
عطر بکسر اسم جنس خوشبوئیست
جمع آن عطور و بفتح خوشبو شدن
و باصطلاح بعضی عامه چرسیان
شبنمی است که بر برگ [illegible]
نشیند و منعقد گردد که چرس
اعلی و خالص نامند
عطران بسریانی قطران است
عطر مثلث عطر مرکب از عود
و عنبر و صندل است و بعضی
از آن عطر مرکب از عطر گلاب
و عطر عود و عنبر است
[illegible]
عطشان [illegible] است که بیونانی
[illegible]
نبض الکلب [illegible]
عطاره بفتح سنبل رومی است
[illegible]
[illegible]

عطوس بهار وحشی است
عطلیم بضم صوف منفوش است
عطوش بفتح اول و ضم دوم
دوائیست که [illegible]
[illegible] جمع آن [illegible]
و در قرابادین ذکر یافت
عطوط طائریست که آن را
[illegible] نامند
فصل العین مع الظاء المعجمه
عظا نوعی از صدف است
عظاره عظایه سام ابرص است
عظلم بکسر اول و سکون دوم
اسم عربی [illegible] است
[illegible]
که بفارسی [illegible] نامند
[illegible]
[illegible]

عفا ذا ربولن بیونانی
حب القلقل است
عفار گفته اند [illegible]
[illegible]
است و بعربی [illegible]
عفاره جوزه القطن است که
بفارسی کوزک [illegible]
خروک و باصفهانی کوزک
پنبه و بهندی [illegible] نامند
[illegible] را نامند
عفا بسریانی با مغاث است
عفص بفتح [illegible]
[illegible]
عفر بفتح [illegible] تراب است
عفر بکسر [illegible] اسم [illegible]
[illegible]
[illegible]

عقار اعرون اسم سریانی
[illegible] است
عقار [illegible] اسم سریانی
ابهر است
عقاقیر اسم جنس ادویه است
و عقار اسم مطلق دوا
عقده بالفتح [illegible]
عقده [illegible] اندلس
اسقولوقندریون است
عقیان اسم عربی [illegible]
عقیلا [illegible] اسم عربی [illegible] است
[illegible]
فصل العین مع الکاف
[illegible]
فصل العین مع اللام
[illegible]

اسم صبر است
علقم اسم جنس نباتی تلخ است
و گویند مراد از آن قثاء الحمار است
و گویند حنظل است
علک یابس [illegible] است
علک رومی مصطکی است
علم باصطلاح اکسیریان [illegible]
[illegible]
[illegible] بیونانی [illegible] است
فصل العین مع المیم
[illegible] الاس است
[illegible] کرفس است
[illegible] نوعی از خرنوب [illegible]
که با تخم خورند
فصل العین مع النون
[illegible]

غبیرا ماده است و در مفردات ذکر یافته

غبیران آذربو است

غنصل اسقیل است

عنقه اسم عربی مرزنجوش است

عنقیلی اسم یونانی شلغم است

فصل العین مع الواو

عود البخور عود قماری است

عود البرق دارشیشعان است

عود بلسان شاخ درخت بلسان

و در بلسان مذکور شد

عود الارقه مویز شه است

عود الریح اسم مغربی ارغالیس و

فاوانیا و نزد بعضی بامیران و نزد بعضی هیوفاریقون

عود سلیا بروی لبساسه است

عود الصلیب فاوانیا است

عود الفالوذج ابوخلسا است

عود الکوبج وج است

فصل العین مع الیاء المثناة التحتانیه

عیدان اسم عنبر شاخ نباتات است

و بلغت شام دارشیشعان را نامند

عیر ران زعرور جبلی است

عیشقان اسم عربی درخت ... است

ونزد بعضی درخت چنار و نزد

بعضی سفیدار و زعرور جبلی را نامند

عین صعوه است

عین الاعلا اقحوان است

عین البقر اسم نوعی از انگور است

و بلغت مغربی اسم نوعی از

آلو است و اقحوان را نیز نامند

عین الجمل بلغت شام قسم

صغیر اقحوان است

عین الهدهد باصطلاح اکسیریان

زیبق است

عین السرطان سپستان است

عین الهدهد اسم مغربی اذن الفار

رومی است و در افریقیه بهمت

عرق النسا استعمال مینمایند

عین الدیک سنگی است مشهور

و در طب لفظی برای آن ذکر

نکرده اند

عیقران اذان الفار است

عیتیه بلغت اندلس نوعی از ... است

عیبه البطباط اذان الفار است

باب الغین المعجمه

فصل الغین مع الالف

غابابک شابابک است

غالبس عنب الدب است

غاوایغی اسم ترکی گیاه

اطریلال است و در کوهستان

ولرستان پای زاغان نامند

غاسول اشنان است

غاسول رومی ابوقانس است

غاغاطی اسم یونانی حجر

غاغیطوس است

غاغه فودنج است

غالالوطی یونانی ترمس است

غالی یونانی لبن است

فصل الغین مع البا الموحده

غبیری درخت سدر خاردار

غبیرایه عنب الدب است

فصل الغین مع الراء المهمله

غربیب نوعی از انگور سیاه است

غرب بلغت شام نوعی کوچک

غدی الراعی است

غر سار سوسن است

غرقد نوع سفید بزرگ

عوسج است

غرم اسم فارسی میش کوهی است

غریج اسم فارسی شونیز است

غرلیفا اسم یاسمین است

فصل الغین مع الزاء المعجمه

غزال المار طحلب است

فصل الغین مع السین المهمله

غسالح ملح است

غسل خطمی است

غسلح آذربو است

غسول اشنان است و

اذخر را نیز نامند

فصل الغین مع اللام

غلوقرا یونانی اصل السوس است

غلوقس یونانی اسم بلسوس است

غلوقن یونانی نانخواه است

غلیجن یونانی فودنج است

غلیجن اغریا یونانی مشکطرامشیع است که فودنج جبلی باشد

غلیجن بلغت ... ریحان و انغرا

... کوهی است

غلیواج اسم فارسی حداه

فصل الغین مع المیم والنون والواو والیاء

غملول قنابری است

غمامه اسفنج است

غنندب بعربی عنکبوت است

غوره اسم فارسی حصرم است

غوره خرما طلع و لب است

غوک ضفدع است

غوغا بصفهانی شوشور است

غیال زیبق است

غینم اسفنج است

غیفیلس سنبل الطیب است

باب الفا

فصل الفا مع الهمزه والالف

فواد و بعربی اسم قلب است

که بفارسی دل نامند و مراد

از وجع الفواد وجع فم معده

است که بسبب قرب و مجاورت

مجازاً بر آن اطلاق مینمایند والا

دقاسیل ... اطبا والم

... مرسا ...

فاشرا بعبرانی اسم ... است

جمع آن فور

فوارة بالضم بعربی اسم حلبه ورقیست

که جهت انفسامی برند

فارعوسس ثعلی ست

فالسبس زاج ست

فالشبس یونانی بافیست

فالشبس قبطی باقلی قبطی ست

فالشس بلیغ ست

فالطراحین حب الورد ست

فاریح اسم ناقه جوان آبستن ست

فاقراستیمن خردل ابیض ست

وحرل رانیز نامند وکسی آنرا

فاشرستین واسته تو هم نموده

فاجشته جند بید ستر ست

فاجع غراب البین ست

فاحا یونانی زعفران ست

فاهافامس حشفش ست

فاخرخرمای بی هسته ست

وگفته اند نوعی از خرما ست

که بفارسی کالنیک نامند

فاخره فاغره ست

فاغوز نوعی ریحانی ست که

ریحان الشیوخ نامند

برنجاسف نیز گویند

فادج بفتح دال مهمله وجیم

باوزهر معدنی ست وبهترین

چینی آنست که غزالی نامند

وگفته اند جدوار ست ودنجار

سنجه نیز آمده وگفته اند که بندق

هندی ست که رته نیز نامند

ومشهور اول ست

فادزهر معرب بادزهر ست

فادیا بسریانی اسم توتیا ست

فادن گفته اند نام دوائیست

که بهندی بنوالا نامند ونوعی

صغیر آنست

فوار بضم اول وفتح همزه مشا

زرا گویند

فارآهم مفصل حیوان وانسان ست

فاراوار بسریانی ثمر صنوبر ست

فاداسون بالونج ابیض ست

فراسیول فراسیون ست

فاروامون یونانی حرف ست

فاریس یعنی اسد ست

ودرو بسیاران رانیز نامند

فارسس الما اسطراطیقوس ست

وستالیمون ستطراطیوس

نیز آمده

فارسطاریون رعی الحمام ست

فارسیون لبلاب ست

فارسیاه اسم یونانی جوز ست

فارشاهی صاحب طب قدیم

گفته درختیست برگ آن شبیه

ببرگ بید وازان عرق نیز و

خوشبو وصاحب تحفه نوشته

که اندر بطون ست وصاحب

منهاج گفته جهت تفتیح سدد

احشاء اوجاع نافع

فارض قرص ست قال الله تعالی

بقرة لا فارض ولا بکر عوان

بین ذلک ای متوسطة

فارغه فاغیه ست

فارتوضیا وفارلوخینا یونانی

حسیشة الدحس ست جهت آنکه

داحس که درم بن اظفار نافع

نافع ست

فاروبیونانی شبث ست

فاروسی شیح ست که آنرا

موم نامند

فاروفسورا بیونانی صدا

الحدید ست

فارونوآبلج ست

فاروفسیون لغت رومی

وبیونانی فلقورسیس نامند

وبعربی خربق اسود

فارلقا بیونانی حلبه ست

فاربونا بلغت سریانی

فاوانیا ست که عود الصلیب ست

فارونیل نباتیست که بهندی بانجی

نامند

فارلبع بلبی سور جهه سیاه

پاسرخی ست

فارس بسکون همزه اندر نیلوفر

ست

فاس طرفاست

فاسافطب ... ست

فاسولاماهی وفاسطاهی

بیونانی شاه بلوط ست

فاسطرات لغت سریانی

وبیونانی جبن بابونه ست

وفالوتیقی نامند ولها رسی

بستان افروز ست

فاسطره وفاقطره بیونانی

جند بید ستر ست

فاسلو بیونانی لوبیا ست

فاسمی زعفران ست

فاسیالبعلی خفش ست

وگفته اند نوعی ازان ست

فاسیاخنفسار بسیار بدبو ست

فاسیس هندباهی بری ست

فاشراکرمة البیضاء ست

فاطقی معرب فستقی رومی ست

که عدس ماکول باشد

فاقلل دیو افصل ست

فاکویل فوفل ست

فالوس بیونانی برگ کشتی

کیران ست که بعربی

وسنج الصدار نامند

فالوتیقی بستان افروز ست

فاموس بعبری اسم حنیه ست

ودیه کل رانیز نامند

فاموس بعربی فرزج را نامند

جهت آنکه ...

فاموریه ...

که قل نامند

[illegible]

فاغیس منو بنوشش ست
فاغر بکسر غین معجمه و را مهمله
گلی ست مایل بزردی و بسیار
خوشبو مانند زنبق و طولانی
و در بلاد هند کثیر الوجود و بهندی
رای چنپا نامند
فاغوشش بسریانی شیلرج
هندی را نامند
فاغیه بعربی اسم شگوفه حنا
و بسریانی لفجی کلدر یاد ... و سم
او رسیقدین و بیونانی سدا
موقو نامند و طبیعت و خواص
آن در حنا ذکر یافت و در حدیث
ست از حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و صحبه که احب
الریاحین الفاغیه و بهترین
آن تازه سفید جلو الرائحه ست
و معتدل در حرارت و برودت
ست و جهت اورام حار نافع
و باعث کرم نخوردن پارچه
پشمی ست نگاه داشتن آن
و نیز ... فانیز آمده
فافیری ... فاغورتی فافل

ست
فافکیس فاخته ست
فافانس اسپانیلون اتبا
جاوشیر ست
فافکس جزر بری ست
فاقرن و فاقروس ...
فافیروسی فافیس
و فافیوس ... اسم
بروی ست
فافورا اسم عربی برنجاسف
ست
فافیس لقلة الحمقا ست
فاقلیون بلبلج ست
فافیسس یونانی کمون
بری ست و شاهترج
بری را نیز نامند
فالق بعربی طائر یست
طویل العنق و زبیت
مطبوخ را نیز نامند
و دهن البان را نیز
فاقلیشر یونانی ...
ست
فاکهه اسم عربی ... ثمرها

است که بفارسی میوه
نامند و بهندی پهل و جمع
آن فواکه
فالامنرسطس یونانی
نوعی قنبیط ست که آنرا
نیل نامند
فالانیمی یونانی فودنج
نهری ست
فالانجیر ... الانجد اوس
فالاخیثیون یونانی اسم
زنجبیل است
فالاسس ... است که
یونانی اندرو ... رودن
گویند و فارسی تبر
فالیوسس یونانی بلبوس
ست
فالغمس و فارعوس
انقلون ست که طلاح
نیز نامند
فالاسیون ... شراب کهنه
بسیار قوی ...
فالسس ... پوست ...
ست در ... زیرک ...

مانند بادیان
فالتس یونانی صنفی از
سیسنبر ست
فال آل ... ست
فالندی ... ست
فالیوسس شاهتره ست
فالیو الیقیوسس اصابع الصفر
ست
فالاقسوع ... بیقتقربیه
بزوقا ست ... باسقلیبوس
حکیم جهت آنکه او
اول کسی ست که معرفت
آن ... اسم ...
کسیکه آنرا توسع کرد بیقتقرو
دایم ... کرده
فالافسجن ... لوع
... فرا ... اسم
بالملپای ... که قربه ایست
از جبال شام و گفته اند
زوفای ... ست
فالنجی بعربی کالنجی ست
فالی ... یونانی ...
... ست

فانیوس کمون بری ست
فلوانیا فاوانیا ست
فارسون یونانی اسم
بلیخ ست
فاوفکاها یونانی ورده ست
فرفیریا اسم گوشت بریان
ست
فایلون شبح ست
فصل الفا مع الثاء
المثناة الفوقانیه
فتات و فتوت و فتیت
نان فتیر ست که فتیت نیز نامند
و فتیت هر چیز را گویند
فتا و حکیم میر محمد مؤمن گفته
که ... ست
فتاق بکسر اول ... ست
که ... ادراک ... آن
... کرده باشند و
ایضا ... را نیز نامند
فتال ... ست
فته ثمر تازه شبیه بکشمش
ست
... بعربی ... ست

[illegible]

فقد سکره رعاده ست
فقیس یونانی عفص ست

فصل الفاء مع الثاء المثلثه

فث بعربی اسم ارزن ستست
که بهندی باجری نامند
نبات آن شبیه نبات
ذرة وحب آن شبیه
بجاورس واهل هند
آنرا بسیار میخورند نان آن
پخته ودیگر الواع
فثج تخم حنظل ست وگفته اند
درخت حنظل ست
فثیمون یونانی وناره ست
فثیموس یونانی لیموست

فصل الفاء مع الجیم

فج بکسر یعنی خام واحشک
اطلاق آن بر میوه خام
مینمایند وفلیج شلغم را
نیز نامند که بلیچ هندی ست

فصل الفاء مع الحاء المهمله

فحا یعنی ابزار القدور ست

فا نخا بیاز وسیر وکشنیز وغیره
فحلا فاشره ستست که یونانی
فوبوسن وماطوسن نامند
فحلا ماروسن بسریانی
جند بید ستر ست
که خصیه خر ست
فحم انگشت ست که بهندی
کوئله نامند وآن اخگری ست
که خاموش کرده باشند
فحول به فتح گشن خرما را
نامند

فصل الفاء مع الخاء المعجمه

فخار خزف را نامند
که بفارسی سفال نامند
فخفر فخاله ست
فخمیده پنبه ست که
تخمهم آن را برآورده
باشند
فخور درخت نخل قوی
شاخ پر برگ را نامند
ونا ... بزرگ را پرشیر را
نیز نامند

فصل الفاء مع الدال المهمله

فداد و فدند ع ستست
فدر بضم اول ودوم وراء
مهمله مشدده بعربی
اسم فنسه ست
فدس بعربی اسم
عنکبوت ست
فدن بعربی اسم صبغ
سرخ پیرست
فدلکیون یونانی مقل
ست

فصل الفاء مع الراء المهمله

فریر مرغ ست
فرانور خر ست که حمار الوحش
نامند جمع آن افراء وفرار
فرات آب صاف
شیرین خوشگوار ست
قال الله تعالی وسقیناکم
ماء فراتا
فرانه بیده ست که بشیر ...
بیده نامند

فرا ... بهمه پیر ست
فرا بیچ ... و ... وسگ
وحشی ستست
فرانیج جمع فروج ستست
که چوچه وجاج باشد
فراسن خرمای سیاه ستست
غیر شهریه
فراستوک بفارسی
پرستوست که بعربی
خطاف نامند
فراسینا یونانی کراث ست
فراش بفتح اول وشین معجمه
در آخر اسم عربی پروانه ستست
واحد آن فراشه
فراشیون فراسیون ستست
فراص ساذج هندی
ستست
فراطن قرن ستست که
بفارسی شاخ نامند
فراطیوس ... ومی ...
ستست
فرارنج ... اسم ...
فراقص وفراقل ...

... ست
فراهم بکسر اول بعربی
... که زنان براسی
تفضیت فرج استعمال وارند
فراموسن یونانی باقلی
ستست
فرانک بضم اول معرب پروانگ
فارسی ست که بعربی
پرپید وبفارسی سیاه
گوش وبترکی قاراقلاق
نامند آنچه اوست
بقدر سگ کوچکی وبرنگ
آهو وگوش آن سیاه
وپیش پیش شیر میگویند
میرود وگویند خبر میدهد
از آمدن شیر واز سباع
شکاری ستست
فراسیون زبده البحر ستست
فراقلیا یعنی ... ستست
فرانبیون ... ستست
فربکس ... فرقول ... ستست
ستست که ... اعم ...

[illegible]

فربودم کافور است
فرسبی اسم فارسی سمن است
فرتق نباتی است که حبت وجع
قولنج نافع است
فرث سرگین است
فرتا فوه است
فرنا نیون اقحوان است
فرتماشیعر است که بفارسی
جو نامند
فرجاشه کماد سفید است
فرجه سپر یانی سعد است
فرحور بفارسی فرخ طیور
است
فرار باصطلاح اهل صناعت
کیمیا زیبق است
فرکعض شنج است
فروج جوجه ماکیان است
فرنباتی است در نهایت
تلخی جهة مغص وزحیر و وجع
بطن نافع و از چین می
آورند و آن قسم خطائیست
و بعضی وج و بعضی دوالی
که ترکی ایکر نامند

و بعضی آنرا راوند چینی دانسته اند
فرزد و فرزد فرنج گفته اند
نباتیست که بیخ آن سعد
است
فرزنج حب القطن است
فرساوارفلفل است
فرسا ماسدر است
فرسان بکسر و فتح نیز
بفارسی چیزی که از پوست
آن فرو میسازند و گفته اند
فنک است
فرستک و فرستود
فرستوک همه اسم فارسی
خطاف است
فرسد حمض است
فرستاریون یونانی بمعنی
حامی است که جبی از چوب
ماکوله شبیه بعدس است
که آنرا عربی احکام و هندی
ارهر نامند
فرسطس بعضی عربی احکام و بعضی
فرانج گفته و اصل آن کشنیز است

که طائری است که آنرا حباری
نامند
فرسک نوعی از خوخ است
که بفارسی شیبرد
شلیل نامند
فرساوس و فرسلون
طلق است
فرسیا بدومی لبباس
است
فرسیلاسیون یونانی
زنجبیل الکلاب است
فرسین نخاله حدید است
فرسیون سنگ سخری است
و گفته اند حاجم است و
صاحب تحفه اسم نوعی
از بادآورد دانسته
فرش بعربی صغار ابلی
است که قابل حمل نباشد
قوله تعالی و من الانعام
حمولة و فرشا و گفته اند
غنم است و آنچه صلاحیت
غیر ذبح نداشته باشد
و گفته اند آنچه

از پشم و کرک پوست
آن انتفاع برند
و گفته اند درخت
کوچک و خرد هیزم
است
فرشکی بفارسی خوشه را
گویند که در خوشه
بزرگ خوشه انگور باشد
که بعربی خصله و نیز بفارسی
بتک نامند
فرص و فرصید اسنه
معقل است
فرصاد بعربی اسم درخت
توت است و گفته اند درخت
توت سفید را نامند
و توت سرخ را نیز و صبغ
سرخرنگ را نیز
فرصد بکسر استه مویز
یا استه انگور را نامند
فرض نوع خرمائیست
که در عمان میشود
فرض بکسر خرد و دم است
بادام که سرخ است

فرصح بکسر بعربی عقرب است
فرسفس بعربی حیه مقرنه است
فرفریون فرفیون است
فرطس یار شافرار را گویند
فرع بعربی قمل است
و گفته اند قمل کبار است
فرغنده و فرغنک نباتیست
که برا شجار پیچد که عشقه نامند
و گفته اند نوعی از لبلاب
است و گفته اند اسم نباتیست
که بهندی اکاس بیل
نامند
فرغور بفارسی طیهوج است
و گفته اند مرغیست
خوش آواز که بلبل
باشد و ضفدع را
نیز گویند
فرعی بفارسی طائری
است از طیور صید که تیهو
فرقوش نامند
فرفار درخت عظیم است
مانند درخت چنار برگ آن
مانند بادام و گل آن

٧١٧

مانند گلاس سرخ و از چوب آن
کاسه و ظروف سازند
فرغت درختی است عظیم
که از چوب آن رحال سازند
و گویند درخت ساذج است
و گویند درختی است که
بهندی ساکونه و ساکوان
نامند
فرفت شاهتره است
فرنج و فرنجین و فرنجیا و
فرنجم و فرنقه و فرنجمین نفیسة المجته
است
فرفور بفارسی اسم قراقروط
است
فرفور انوعی از صدف است
فرفوردن برومی سعد است
فرفوس سنگ سرخی است
که جهت جراحت نافع و مجرب
است
فرفیر بنفشه است
فرفیون افربیون است
که فربیون نیز نامند
فرقوسیاذوای مرکبی است

مستعمل در دوا الخطاطیف
و در معاجین در قرابادین
کبیر ذکر یافت
فرکبیه ملعامی است مصنوع
مانند هریسه از طب ارزان
که بفارسی اش بلیم نامند
فرم زوانیست که زنان
برای تنقیق فرج مستعمل
دارند
فرما سیر یونانی باقلی است
فرصید نجم الزنبیا است
و نجم العنب را نیز گویند
فرنب بچه یربوع است
فرند نوعی از آهن است
که فولاد نامند و حب الزمان را
نیز نامند
فرنیمون یونانی زرین
درخت است
فرنوس یونانی کرنب
است
فرنیون اسم یونانی
زبد البحر است
فرنی اسم فارسی

سهلبه است
فروبعونی پوستین است
جمع آن فراد متخذ از
سنجاب و حواصل و سمور
و قاقم و فنک و بالونا
و دلق و ثعلب و ملان
فروس یونانی مازریون
است
فروسمین جوزمائل است
فروشه بفارسی
آفروشه است و آن
حلوای است متخذ از
آرد و روغن و عسل
یا شکر و گفته اند فرشته
است
فروصناپی و افروصناپی
کراث الثوم است
فروعیوس یونانی سنگی
است که صیاغان
بالاو فرو عیاکه
افرلقیه باشد مستعمل
دارند و ابرداسی یونانی
فرنجیوس گشته

فرد فرطار نیج احمر است
فروتیه پیه گرده است
فروقودی لاون دوائیست
حریف خوشبو و گفته آند
نباتیست شبیه بجالالاون
اسود و بیخ آن طولانی
سبک عریض و بوی
آن تند شبیه ببوی الحرف
چون با آب طبخ نمایند و
بیاشامند رعاف
آورد و طحال را نافع
فرد قوس یونانی و سیخ
الکوا است
فردلیوس برومی بابونه
سرخ است
فرودار سعد است
فرومیان لعل است
فرزه بفارسی نفیج است
و ترکی قرلج نامند
فرنج بفارسی اسم تشنه
است
فرنج بفارسی اسم درختی
است که ترکی انکر نامند

فرنجات اسم فارسی شبنم
است که بعربی صقیع نامند
فریده مروارید بزرگ را
نامند و نیز مروارید بزرگ
بر رشته کشیده را
فریدیس و فریدیس بلغت
اهل مصر رومیان است
فریزه و فریس بفارسی
اسم نباتیست در نهایت
تازگی و طراوت که چون
دواب بخورد فربه
شود و نیز اسم نباتیست
خوشبو و نیز فریزه در
فارسی اسم گوشت خشک و نیز
نباتیست که بیخ آن سعد
است
فرسیناغول بعبرانی لسان
است
فرسلقیه سی نوعی
دوقس است
فرلق چادر شب است
فرلیبرلی خرنائی است
که با سیلیچ طبخ نمایند

نمایند بجای بقشاره و با حلبه است که با حبوب طبخ نمایند و جمعی که آن را حلبه دانسته اند غلط فهمیده اند

قرنفیکیه بلیسم است

قرنوک بفارسی بلیخ است

فصل القاف مع الراء المهمله

قرنشار بمعنی اسم ورج است

قرزه و قزیر بفارسی اسم وج است

قرنعن بفارسی عشقه است و گفته اند که نوعی از لبلاب است

فصل القاف مع السین المهمله

قاسیریانی اسقوزان ثمر است

قاریدوس یونانی نوعی از ذراریح است که در گندم تولد یابد

قاریوس یونانی نوعی از افسنتین است

قساقینین برومی اسم خرنوب است

قسال بخی است خشک سفید رنگ تلخ شبیه بشحم حنظل خاصیت آن محلل و مجفف

قسآة الحدید تو بال الحدید است

قسانه بسریانی لوبیا است

قسامون حب بلسان که

قساران اسم فارسی حجر السن است

قسایرومی زرنته است

قساطیس یونانی ضرو است

قسفقا و قسیو و قستقاقیلوا

بسریانی حب البان است

قسنق جیم و قسنق الهاده حب البان است

قستور و قستوری یونانی سمک است

قسدس حب النیل است

و گفته اند تخم ماذریون است

قسرافاطارس یونانی سرخس است

قسرفیرین یونانی تمر است

قسرلیقون نیمخفر است

قسطافیدون یونانی فستق است

قسطرن و قسطوریا یونانی سک است

قسطمشد کزبره است

قسلابندق است

قسلیون قساد و و الصنوبر است

قسمنه اسپست است

که اسفست و بوبخ و الودلی

رطبه نامند

قسفر یونانی و سریانی فراغش است

قسقی و قسقین یونانی خرنوع است و نیز قسقیو

یمنی قضبان الکرم است

قسوبلان صفار نحل است و جمع قسیل

قسلیون برغوثی است که بزر قطونا نامند

قسمونیون اسفیداج اسرب است

قسطوریون هزار چشان است که قاشرا باشد

قسهلن اسم یونانی سکنجبین است

قسمین اسفیداج است

قسمن حجر السن است

قسنج قشنج است

قسباقیل بایرانی قاقلا است

قسوابراسین بعبری اصابع الصفر است

قسوة الصباغ و قسوة الصبغ

اسم عربی نوعی از کماة است که قطر باشد

قسوالکلاب شاه بانج است

و گفته اند غالیس است

قسرلیون یونانی باقلی

قسقنطری است که قلقاس نامند

قسوکیون برغوثی است که بزر قطونا باشد

قسرکیدوس و قسیدس یونانی کاکنج است

قسطه ابریلی قمع سر خربا است و گفته اند چیده ناخن است

قسیوریلیس یونانی فلفلموبه است

قسیا اسم عراقی قاقلا است

فصل القاف مع الشین المعجمه

قشش در ریته خوب است

قشغه لبلاب است و نیز پنبه که در چوب قصب باشد نامند و خرنوب را نیز گویند

قشوابراسین بعبری اصابع الصفر است

فصل القاف مع الصاد المهمله

فقاحیه الزبیب است که بحجم الزبیب باشد
فقاقص رطب است
فقعار بعربی قاره است
فقفص عبشیران است
فقفقه اسپیست است که طیه نامند
فقر تکبیر قابعربی زبان را نامند
فقعله نخل بریده را گویند
فقیح شیر تازه دوشیده الیست که تا آن نشسته باشد
فقیل بچه شتر است

فقنبه و فقفعل بعربی عقرب است
فقفله بقیه و پس مانده چیزی را نامند و چیز روی را نیز
فقیح بحجم عروق را نامند
فقیح عصر عنب است
و نیز شراب متخذ از بسر را نامند
وفقیض آب شیرین و آب باران را نامند
وطلع را نیز

فصل القاف مع الطاء المهمله

قطاریقی و قطریقی یونانی عرطنیثا است
دگویند کندش است
قطاریس سرخس است
قطر اسم سمار صمغ است که بهندی سپین چهتر نامند
قطر پاثا کماة ابیض است که قطر باکول و بفارسی

بیکل و سمار و صمغ نیز نامند
قطراسالیون و قطراسالیون کرفس صخری است که کرفس جبلی نامند
قطروسالیون بزرکرفس جبلی است
قطر یاسالیر یانی قطر است
قطریس سرخس است
قطریطن قطریطیقون است که عصیر عنب باشد
قطرلوس عدس جبلی است
قطمس و قطمه حب الآس است
قطمر ترنوف است
قطفلوکن نطافیلن است
قطلا اورد است
قطلوهن شبه است
قطوحیون یونانی زرنیخ رطب است
قطوخنیا سراج القطرب است

قطوریدس یونانی زجاج است
قطوس حب الآس است
قطول هزار چشان است که فاشرا باشد
قطومایون کیلا است
قطوه خردل ابیض است
قطیر خمیر خام است
قطیلا بج فاط است
قطیلیون فادانیا است
قطین ولوس فاقله است

فصل القاف مع العین المهمله

قعالا سبریانی نحل است
قعدوس یونانی حنطه است
قفقع بعربی جدی است
قعلیوه کادی است
قعم درخت گل است
قوسا بروی خریق است
قعولم قاقله است
قعلولیون بروی

حنا است
قفیلاسوس گیاهی است از جنس عرطنیثا که بخور مریم است
قفدایبسوطانی فاسد است
و ثمر را نیز نامند

فصل القاف مع الغین المعجمه

قفا بعربی اسم طین است
قفرو قفورو است و گل حنا را نیز نامند

فصل القاف مع الفاء

قفلین قبله انحفار بری است
قفونیسو یونانی اسم ملح است

فصل القاف مع القاف

ققارس یونانی اسم سرو است
ققحه هرگلی است که پیش از ورق یا با آن باهم رسد

فصل القاف مع الجیم

وقفا خرما و مویز مخلوط باهم و هر دو چیز مخلوط در یک ظرف را که متغیر نشود یکی از آنها از دیگری قفنا نامند
قفال و قفو خ بعربی اسم خر است

فقد نجیلست است وگفته‌اند تخم آن است و اول اصح است و نیز شراب زبیب با عسل یا کشوث را نامند
فقده حب الفقد است
فقده شراب زبیب با عسل یا کشوث است
فقیطساس بروی لحیة التیس است
فقعه بعربی گل زرد را نامند و نخودکی که فقعه بوده باشد سیاه سهله را که پوره اصغر است
فقاح بعربی اسم جنس شگوفه است که نور نیز نامند و بیونانی ... و بروی انثاس و بیونانی زود ... اطلاق فقاح بر اینه نور از ... بیفتاید و نیز بر گلی که پیش از برگ برآید
فقاح اذخر شگوفه کور گیاه است که بروی انثس سخونس و بیونانی ... نامند

و بهترین آن خوشبوی آن است
فقاح السنبل شگوفه سنبل است که بسریانی نقحی ابروزین و بروی انثس طوخس و بیونانی ... زود ... و بهندی ... نامند
فقاح سورنجان سر ... است
فقاح الفارقین شگوفه ... و بسریانی نقحی و ... بروی انثس قوریتوس و بیونانی زود ... نامند بهترین آن تازه خوشبوی آن است
فقاح الکرم شگوفه زره بسریانی نقحی اوکنیا و بروی انثس ... نامند و نیز بفارسی دل گویند بهترین آن بری تازه

آن است
فقاح الملح زهرة الملح است
فقاح الموز شگوفه موز است که بهندی کیلا کا پهول نامند و بیونانی ووذا موزا و بسریانی نقحی موزا و بسریانی انثس موزین
فقاح اذخراس ... است
فقلا ... الحیدی است
فقلا ... است
فقیج ... است
فقلا ... است و گفته‌اند ...
الحیدی است
فقوع ... است
فقایص ... است
فقلو ... کراث است
فقفص ... است

ققنیقیه بقیه شکسته است که به فقوقه نیز نامند
فقیفس وودا ... است
فصل الفاء مع الکاف
فکاوسیج بروی ... است
فصل الفاء مع اللام
فل بفارسی ... است
... است
فلا ... بیونانی ... است
فلار ... بسریانی ... است
فلا ... است
فلات اسم ... است که بفارسی سپید نامند
فلاسیطی بروی صندل ... است
فلا ... از اسما ... است
کیاره که ماده الحیات است

نامند و در قرابادین در حرف الجیم مع الالف ذکر یافت
فلاساوج ساذج است
فلاطاس بیونانی ... است
فلاغاریقا بروی طین رومی است
فلاغاساس بروی طین شاموس است
فلاغالیاتیس طین مختوم است
فلاغاصر ... طین مغره است
فلافل السودان فلفل السودان است
فلافلی ... مرکب ... فلفل است ...
فلافل ... و ... وودار فلافل ... است و در قرابادین ذکر یافت
فلام اسم عربی قاقلی است

[illegible]

فلارسیبریانی بید است که بفارسی شش و بهندی پپیره نامند
فلاسین و فلاسن و فلاسیون و فلاوره نیز است
فلابیه فودنج بری است
فلفتان طابری است
کرسیون را صیدینا یابد
فلنجیون یونانی سرخس است
فلیتس [illegible] است
فانجفرن [illegible] ریحان است [illegible] ناسند
فلانج و فلمنجه بشبه علاجی کرده تخم برآورده است
فلانزیو و فلنجه و حب السلاطین است
[illegible] فلیدیون و فلیدلا فر[illegible] اسم دوائی است مرکب و در قرابادین ذکر یافته
فلانیاسر اول اسم کبید

حیوان است جمع آن افلاذ و فلذ و نیز قطع طولانی از کبد را نامند و همچنین فلذه و نیز فلذه قطعه طلا و نقره و لحم را نامند
فلفرنجاس ابیض و نیز بقیه و زماحن اسود و قهد[illegible] و صغیر باشند
فلسطاریوان رعی الحمام است [illegible] ناسند
فلسطوریس [illegible] است
فلسولو ریون رجل الازیه است
فلفل الطراز عقران است
فلفل الخواص و فلفل الاقواص مایهوداته است که حب الملوک نامند
فلفلمالی بسریانی دار فلفل است و گفته اند فلفل الماء است
فلفل البری و فلفل صقالیه

حب الفقد است که بزر فنجنکشت باشد و فلفل صقالبه حرف بابلی و انلق را نیز نامند فلفل دراز بفارسی دار فلفل است
فلفلس یونانی نوعی از خشخاس است
فلفل الشام تخم [illegible] است
فلفل القمر [illegible] است که تخم [illegible] باشد
فلفل مول بهندی بیخ دار فلفل است که فلفلمویه و بهندی پپیل مول نامند
فلفل مون فودنج جبلی است و گویند فودنج بری است
فلفاقیه است که بیخ نیلوفر هندی باشد
فلیق خوخ ابیض است
فلفیدار [illegible] است
فلمونیا [illegible] که [illegible]

جبلی باشد
فلسیانه و رد است
فلسدی یونانی فلنجه است
فلیفیون اسم دوائی مرکب است جاود نافع جهت [illegible] و [illegible] در [illegible] و در قرابادین ذکر یافته
فلنجمو [illegible] ناخنک [illegible] است
فلوا [illegible] است
فلونا [illegible] است و [illegible] نیز نامند
فلوسبریانی [illegible] است
فلیرایه [illegible] است
فلیرلیقی [illegible] است
فلوس ماهی [illegible] اسم فالق الکاب است که فالق الکابه نیز نامند دارا [illegible] نیز و بهندی

بجاله گویند
فلوعرین عصی الراعی است
فلوعیون برومی [illegible] است
فلوفریسیا برومی [illegible] است
فلوس [illegible] است
فلوسن یونانی [illegible] است که [illegible] نیز نامند
فلوفو [illegible] حب النیل است
فلوکن [illegible] است و برگ [illegible] را نیز نامند
فلونیا اسم معجونی مرکبی است منسوب با فلاطن ابیبیا که افلونیا نیز نامند و در قرابادین ذکر یافته
فلو [illegible] است
فلا [illegible] است که بفارسی [illegible] نامند
فلیون [illegible] است

[illegible]

[illegible]

قافیقون سورنجان است
و بعضی جوانه والستة اند
قلیر بسریانی حجر القیاسیون است
قلیس و قالیقر بیونانی عصفور
است
قلیسالمس بیونانی [illegible]
است
قلیقوریمین [illegible] اسود
است
قالیقیس [illegible]
است [illegible]
[illegible]
قلیقلیر [illegible]
[illegible]
بادزهر [illegible]
[illegible]
[illegible] است
[illegible] است
[illegible] مرزن را
نامند
[illegible]

است کبسریانی
بلیاط نامند و آن
عصی الراعی است
قلی نوین لاغیه است
قلیدفاسان الاصطافیر
است
قلیوجوس سوالان است
قلیدجیج بیونانی اسد است
قلیدفوفیج [illegible] است
فصل القاف مع الثاء
[illegible]
قثاء الحمار [illegible]
که [illegible] است
[illegible] است
فصل القاف مع الحاء
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است
[illegible]
الراعی است
[illegible]
[illegible]

فاغره باشد
قج تنک است
قحطل بعضی بعربی عناق
الارض است
فحنگشت اثلق است که
بهندی سنبهالو نامند
[illegible] است
که بپارسی [illegible]
[illegible]
در [illegible] باشد واسم [illegible]
مرکب [illegible] است [illegible]
[illegible] نامند و [illegible]
در قرابادین ذکر یافته
[illegible] است
[illegible] است
[illegible] انواع [illegible] الحماد
است که عرق القالوذج
نامند
[illegible] اند بفارسی
[illegible] است
قندقی [illegible] بندق
است
[illegible]

که بهندی [illegible] نامند
قدرو قدر [illegible] است
قدالعطالبسریانی
شجرة الکلب است
قداقلون [illegible]
یونانیست که بعضی
ذو خمسة الاوراق است
که پنجگشت نامند
قداقلون فاوانیا است
و بیونانی عود الصلیب نیز
نامند
[illegible]
[illegible]
قنفع [illegible] است
فنگ [illegible] است
و [illegible] نامند
[illegible] است
[illegible]
اسم [illegible] است جمع
آن [illegible]
[illegible] حمار الوحش است
فصل القاف مع
الراء

قوالا عنب الثعلب است
قوبج و قوذه اول معرب
ثانی است بمعنی خمیره
[illegible] و در قرابادین
ذکر یافت
قوتیج و قوتیج معرب [illegible]
[illegible] فارسی است
قوتیج [illegible]
که [illegible] نامند
[illegible]
است
[illegible] یونانی ارقال
است
[illegible] یونانی [illegible] است
[illegible] است
[illegible] یونانی [illegible] است
است
[illegible]
[illegible] است که
[illegible] نامند
[illegible] است
است
[illegible]

[illegible]

٦٢٤

وسیت مشتیرکه بخشند
ازان آنک که بعبری کلس
نامند معبل می آورند
فوخلیاس و فوخلیا
حلزون است
فولوس بالطوس بیونانی
رسم فاخته است
فورنیوسل بروی خارست
فور یلیون لسید است
فوراشیا بیونانی تشی
است
فوسنج دن عشق است
فورواریس بیونانی
و بسریانی قردمانا و بعبری
شمع نامند
فورطالیس بروی اسم
قوقی است که حیوان
بری قریب بحیوان
جند بید ستر است
فورودوس ضفادع خضر
است
فورس بیونانی تبی است
فورفرو بسریانی حنا است

فورفوس بسریانی حنظه
صحرائی ست که خندروس
نامند
فوری ابهل است
فوروثون و فورثون
و فوربربروی دیونانی
عاقرقرحا است
فورودلیس و فورودوس
و فوزلیس بروی ضفدع
است
فوردوس بیونانی حنظه است
فورلیس امیرفیرفساحس است
فورطلیش مارقشیشا
است
فوسیر جدیدا است
فوسیرمیون بیونانی
باسیان است
فوسطرفیون بیونانی
نوعی از زعرور است
که بشیرازی کیل نامند
فوسنتین بیونانی سه
است
فونبین فوتیلیس و فوتنکس

بیونانی نخاله است
فوسیار اتیح است
فوسیلیس فلی است
فرسیون ذنب السباع
است
فوشته و فوشنشه و فوشتش
بفارسی نوعی از قطر است
که فوشته نامند
فوسفوقس بیونانی
وروی ضرو است
فوطین بسریانی حسک
است
فوطالیون بیونانی عرطنیثا
است
فوطالاعیطاوس بیونانی
جامد النهر است
فوطریونانی تربد است
فوطفر وادی است
فوطنیس مازریون است
فوطینوس بروی جلنار
است و فرفیون را نیز
نامند و خیر بوا را نیز فرنبه
فوعلستون بیونا...

فوشجاس آسرو است
فوطاس و فوطوسون لسان
الثور است
فوطیاس وبروی اسم
من است که بفارسی شبنم
نامند
فوفت بصنج بعبری اسم شاه
بقر است و بعضی گویند پوست
بالای است تخم را نامند
و قشر بیر نوالی را نیز
دانه سفیده بکوبند ...
نواة است که آن ...
...
نامند
فوفانس نباتی است که
انزابرة الراعی و
ابرة الرسیب نامند
فونس بیونانی قنزیل
البیر است و مازریون و
تخم مازریون را نیز نامند
فوفوسی کوز النحل
است
فوفلا بسریانی فوفل است

فوفهم وسبسه است
فوفزو سیبا فرنج است
فوفه عشبه است
فوفیلاسوس زاج است
فورفارس قنفد است که
بفارسی خارپشت نامند
فرفیرس بروی جوز السرو
است
فرنبیون بیونانی سنح عربی
است
فوکان خفاح است
که بفارسی بوزه نامند
فول بلغت اهل شام
باقلی است و گفته اند جمی
است شبیه بحمص و بعضی
گفته اند حمص است
فولا بسریانی سافنا است
فولاذ و فالوذ معرب
پولاد فارسی است
که نوعی از حدید جوهردار
است
فولنبیوس بروی بل است
فولیس فوقس علیقی الکلب است

[illegible]

فول طاموس یونانی شبت
است
فوبطیقوا یونانی باقلی مصری
است
فوللوس بید است
فولن برگ نبات است
فولو حنظل است
فولو افاریقون و فولو فریون
یونانی و بفارسی
بیسپایان و بسریانی
لیلیا لاعقبی الراعی است
فولودین و فولوفودین
و فولوفودیون لبقا بیخ
است
فولور برون یونانی
خرنوب آسود است
فولوسون ثوم است
فولو طلرپ سیاوشان است
فولو نوماطون شکاعی
است
فولوعس فتق است
فولونس فولوفسیس و
فولوفنس حنظل است

فولوفریبون ورق البلوط
است
فولومس قشار است
فولوبشا ما الزیتون ملح
است وما السماک کبار
مملح را نیز نامند
فولونبلین ارمنی است
فولی برگ نبات است
فولیاکرش است که بفارسی
شکینه نامند
فولیاغزتا ورق الزیتون
است
فولیا تارسقا ورق
الاترج است
فولیا سیقی ورق الخوخ
است
فولی جلیبوس ورق الخلاف
است
فولیاقاتن ورق الغار
است
فولیلوفوس ورق الآس
است
فولیقا ایوزه ورق الاجاص است

است
فولیلس وفولین ریباجه
صغیر است
فولیقرمن ورق التوت
است
فولین رومی قل است
و یونانی جعده است
فولیون جعده است
فوم یعنی ثوم است و
گندم و نخود و نان و
سایر حبوبی که از آن نان
پزند نیز نامند
فوامیر الحطس ؟ قلی
قبطی است که قاقاس نامند
فومان گندم و جو را
نامند سیر و پیاز را نیز
فوم لیلیا سر و فومولیا
شعر بی یونانی جعده است
فوموس [illegible]
فومیقولس [illegible]
فومه سنبل است
فوفا پرشی دارچینی

فونیکانا یونانی فودنج
است
فوتین یونانی سپید است
فوه بری بلسکی است
فوهه شیر بزی است که
در آن طعم حلاوت باشد
فویه شراب است
فوبل قنابری است
فوبیس وفوبوس علیق
الکلاب است
فویقه مصغر فاره است

فصل القاف
مع الطاء

قطاهبا اسم جواهر حجریة
سرخ رنگ برنگ یاقوت
است که از معدن ذهب
از یاد و مشتبه بری آورند
و بعضی گویند اشک اسم
[illegible] است

فصل القاف مع الیاء

[illegible]
[illegible] است
[illegible]

شبیه بعقاب
قیاپیپاکبر است
قیاپیلوس بسریانی
قنابریست که بفارسی
پرقس نامند
قیاسب فلز است
قیاغوس گشت برگشت
است
قیافریون رومی
اسم جوزماثل است
قیاتیس فاغره است
قیلیقی رومی [illegible] است
قیفقون یونانی خل است
که بفارسی سرکه نامند
قیجرادادی است
قیجن یونانی سداب
است
قیجار [illegible] است
قیجارس یونانی [illegible]
است
قیجوبرین یونانی [illegible]
بری است
قیجیلوفون نوع قنال

٦٢٥

[illegible]

فیلارون است
فیدزعفران مدقوق است
وموی لب اسپ را نیز
نامند
فیدر رماد است.
فیدرسافس یونانی
خانق النمر است
فیدس بیونانی مازریون است
وگفته اند بزر مازریون
است
فیدماس شراب سکر است
فیدیوس انجره است
فیرتو وفیرنو اسم
رومی جوز است
فیرفیلوسنین ترنة
الدار صینی است
فیروسا بسریانی شیح
است
فیروزنوش اسم مرکبی است
یعنی مبارک نافع وجهت
امراض بارده نافع و بیمنی
کثیر النجاح نیز در قرابادین
ذکر یافت

فیروطیس یونانی
سعد است
فیساوبراسانا بسریانی
عیدان بلسان است
فیسا اسم طاوس است
فیساوقاوانیا فاوانیا
است
فیسی عناروین بسریانی
عیدان سنبل است که
دارشیشعان نامند
فیساوبقطایبون
بسریانی اسم شکاعی مشیع
است
فیرونس یونانی نوعی
از صدف است
فیسافلوس یونانی
نوعی از لبلاب ماکول
است
فیسالون برومی قطران
است
فیسرهویا بسریانی اسم
بلبوث است که بفارسی
مارچوبه نامند

فیسواذرفرافزو بخ
بسریانی مشکطرامشیع
است
فیسورسنگیست که در حمام
بیامی مالند و بفارسی
سنگ پا و بهندی
جهانوه نامند بهترین
آن سبک کثیر التجویف
آنست وغیر محرق آن
غیر مستعمل واحراق آن
آنست که در آتش اندازند
تا سرخ گردد و پس در خمر
ریحانی اندازند
وهمچنین تا چهار مرتبه پس
سوده بکار برند
فلش وفیشلوگویند راس
الذکر است
فیطاسویق است
فیطلی زرنیخ احمر است
فیدانغطاس شجرة الکلب
است
فیطامیرون وفیطرون
وفیطمون یونانی

کنزبره است
فیطرن بقاف اصح است
وفیطره نیز آمده
فیطرمتقی کندس است
فیطرواسالین کرفس
جبلی است که فطراسالیون
نامند
فیطربون جوده است
فیطس یونانی حب الصنوبر
صغار است وآس بستانی را
نیز نامند وغلط کرده
صاحب تحفه که بنگ آس
نوشته
فیلافاون فاوانیا است
فیطل بلغت اندلس کمون
بری است وشاهتره را
نیز گفته اند
فیلوالنفحه است
فیلوعطاس شجرة
الکلب است
فیلولیون زفت رطب
است
فیلولوس پوست درخت

صنوبر است
فیطرا بیونانی کبر است
فیطیغیا بیونانی بندق
است
فیغروس بیونانی درخت
حنا است
فیعورس بصل الزبیر است
فیرس نوعی از درخت بلوط
است
فیعیکس وفیقس یونانی
عفص است
فیغانون برومی سداب
است
فیذف بعبری وبسریانی
النفر است
فیغلا بیونانی دود الشقل
است وبعبری اسم القحوان
است وبسریانی فشاهنت
فیغی عطرلوس عدس جبلی
است که عدس المر باشد
فینانه نارشک است
فیغادیموس یونانی
نحاس محرق است که

[illegible]

روغن تخم نامند
فیفرین یونانی فلفل ابیض
است
فیفسابوعا یونانی عدس الماء
است که نوعی از طحلب باشد
فیفی لاسوس بجوز مریم است که
نوعی از طرطیثا است
فیقرا یونانی بمعنی تلخ و
مراد از آن صبر سقوطری
است
فیقراطیسون عنصل است
فیقلامینون بخور مریم است
فیقن اسم یونانی قرطم
است
فیقن اغریون قرطم بری
است
فیلا طاریون یونانی بولا
مونیون است
فیلا الافن فلدفیون است
که دوائی است مرکب که او
در قرابادین ذکر
یافت
فیلاوفنس یونانی

شجرة الکلب است
فیلعاطرطیثا است
فیلوساذج است
فیلوراغیم است
فیلورسو سافن شجرة
القطران است
شربین نامند
فیلوریخوس شجرة
المصطکی است
فیلورسفین شجرة البق
است
فیلوطاسین یونانی
قاتل الکلب است
فیلوکیون قطف است
که بفارسی سلمه
نامند
فیلون ارمد فیلو لوس
بزومی و یونانی
فینوطلیس نامند
که شنبلید باشد
فیل فقاح سورنجان است
و برگ سورنجان را نیز
نامند

فیلدوریس عرعر است
فیماروس یونانی
حب الصنم است
فینا روس سعد است
فیناسیوس اصابع هرمس
است
فینج و فینید معرب فنیک
است که جهر القلیشونا نامند
فینوعفس جوبانه است
بیونانی قرطم
است
فینقتن اغریون قرطم
بری است
فینیطراس یونانی
قرفة الدارصینی است
فینیرا سیرا صابع الصفر
است
فینو فوطیس فقاح سورنجان
است و برگ سورنجان
نیز نامند
فیوسینوس سلیخه است
فیور القس است
فیوریبنا لاجورد است

فیوسطو نیا عجم الزبیب
است
فیوصعین ریباس است
فیوطیماس فرفخ بری
است
فیوطوس یونانی اسم
جلد است
فیوفلامیاس بخور مریم است
و یا نوعی از آن
فیونیوس عفص است
فیوباطین برومی نخام
است
فیون نخل است
فیومرسبریانی ریباس است
فیونیون یونانی
سیالیوس است
فیهج اسم خمر است
فیهق باندلسی اشنه
السود دار است
فیاد بفتح اول و تشدید یا
توم ذکر است
فیسمر حلبه مطبوخ یا تمر
است

باب القاف
فصل القاف
مع الالف

قاسه و قابه اسم عربی
فرخ طایری است و بیضه
نیز نامند و قشر بیضه که
جوجه از آن بر آمده
باشد نیز
قابوق بترکی اسم قشر
است
قابولا اسم فارسی کاجی
است
قاترا اسم ترکی نعل است
که استر نامند و بهندی
نجیر
قاتره نمام است و گزبره
بری را نیز نامند
قاتل ابیه داشتفان است
و قطلب را نیز نامند
قاتل اخیه حشیشة الثعلب
است
قاتل کلبا بسریانی
قاتل الکلب است

تحفة المؤمنین

[illegible]

تحفه ... قاف ...

٧٢٩

قاتل الحیوانات وقاتل السمک الاغمیه وماهی زهرج را نیز نامند	قاقوله بعربی قاقوله است که جوز ماثل باشد	قاراطیا بیونانی خرنوب شامی است	الصنوبر	قاز اوزه است
قاتل الذئب خانق الذئب است	قاتق وقاتیق بترکی لبن حامض را نامند ومطلق ادام را نیز	قاراطیس بیونانی اسم خشخاش منثور است	قارویا سلعیا وقاقالیس یونانی تخم خزر بری است	قاسطر یونانی حیوانیست که در آب دیگر آن بیدا باشد وخوراک آن ماهی و سرطان است در دریا و ... خشکی وگوشت جندبادستر خصیه آن است
قاتل العرق نوع اشی ازرق اناغالس است که شگوفه آن کبود باشد وگفته اند نوعی از مرزنجوش است که بهندی مروا نامند	قاحریس وقاحروس یونانی جاوشیر است	قاراطیس یونانی کرویا است	قاره بیونانی سطافیس	قاسطه حب ... است
قاتل النحل نوعی از نیلوفر است که بهندی کنول نامند	قادح وقادوحه بعربی اسم کرمیست که اشجار و ... می خورد	قاراغیطس یونانی ولسیرانی قصب فارسی است	قارس بیونانی کبر است	قاسن ... است
قاتل نفسه نوعی از اشق است وگفته اند فرفیون است وبعضی کافور را و هر چه خود بخود تحلیل رود	قادریس شیرین است	قاراطیسدین یونانی بصل است	قاریسیا وقاریسلیون کیابه است	قاسطوریون ... است
قاتل الکلب خانق الکلاب وگویند اذاراقی است	قادمه ریش ... قادیم خناج البورا است	قاراوقوالون قرنفل است	قارقوس قرن الثور وقرن الموز را نیز نامند	قاسماقوان ...
قاتل النمر خانق النمر است وبعضی باذریون سیاه را وبعضی فاما لاون	قاره وربیه انثی یعنی خرس ماده را نامند	قارن سک است	قارفیتو وقارفیوا	قاسی ترکی فندق است که بفارسی بارز دنامند
اسم را الانثی خنیفق اسود	قاراپترکی سقل است	قارتیهیس وقارنه اقحوان است	قاریسیوس سرطان است	قاسینا ... است
	قارادمن وقارادومون وقاراداسن قرومانا است	قاریوز بترکی البطیخ هندی است	قاروا بیونانی کزبره است	قاحیه ... است
	قاراس اسم قرن است که بفارسی سرو وشاخ نامند	قاسج بترکی اسم قطر ماکول است	قارناسون یونانی تمام شبیه بحرف است	قاتان ولیبه ...
	قاراسا قراصیا است	قاراليون بیونانی نوعی از بهو فاریقون است ...	قاروئی وقاروقارجوز الملک است	قاکل ابیه است
			قارنی باروق بترکی بزرقطونا است	قاغالی ... العلبا ... است
			قاروونا وقاره طینا وقاره ... بابزرق است که جلوز باشد	قاطیو ... یونانی ... است
				قاالبر دم الاخوین است
				قالیس اروماطیقی ...

قصب الذریره است
قافلی الملسی هروانی سخت است مانند سداب
وشهدانه ویامیرو محذر
مانند افیون وکاهو ویامبرو
قوی مانند کافور
قاطل ابیه قاتل ابیه است
قاتل ذابا وقاطل زیبا
بسریانی بصل الفار است
قاطرین ارمنیا است که
نوشادر باشد
قاطور بسریانی بزر قطونا
است
قاخروس یونانی جاوشیر است ازطیب باشد
قاقاطون تیلوفر است
قاقرایین لبن شیرم است
قافورلوس خرما است
کرنب شیرازی تازه نامند
کردعاسطاع نخل باشد
قاقعوی وقافوری بسریانی
کافور است
قانیرفیس [illegible] بسریانی
... [illegible] است [illegible]

قاق الانیست طویل العنق
است وگفته اند مرغ سفید
بمعنی کلنگ است
قاقا یونانی حنظل است
قاقی سفیده تخم مرغ است
ونیز پوست نازک بالای
تخم مرغ را نامند
قاقاقلی حنظل است
قاقنون یونانی کبابه است
قاقسوس یونانی کمون
بری باشد شرح بری آ[illegible]
قاقوس وقاقوسوطیو یونانی
عدس الماء است [illegible]
قاقوس یونانی البلاب
کبیر است
قالایو یونانی بلوط است
قالاجیر قلی است
قالاراس الافیرافون
ایل است
قالاربوس نوعی از تخم
است
قاقیا اقاقیا است که

عصاره تمر ظرطبا شد
قالاعوسطس فیقون نوعی از
شیل است
قالاماس یونانی فوتنج
نهریست یا فوتنج بریست
یا مطلق فوتنج را گویند
قالاس وقالاموساقرونانا
است ودرخت بانیز
قالامن قالامیس قصب
مطلق را گویند
قالامواس قالاموس
اردیانیو قصب سلوخ
است
قالاموس اردیانی
قصب فارسی است
قالامنی فوتنج الماء است
قالب بسریانی الاملیلی
بسر احمر است
قالیج اسم ترکی طایریست
[illegible] دهقنی
وبالسی [illegible] گفته
[illegible] فاخته است
قالاریون [illegible]

یونانی قاتل ابیه است
قاماسین صمغی است
انزرا که شیرنامند
قاماقیبیس پنج جاوشیر است
قامنی وقام [illegible] ودر التعلیل
است
قاموامی ترکی طایریست
از طیور از جنس صقور
قامور یونانی صمغ است
[illegible] مطلق گفته شود
[illegible]
قامو [illegible] بسریانی [illegible]
قاموسو [illegible] بسریانی یونانی
صمغ سداب است
قامور ورعی صمغ حلوا است
قاموروریا بسریانی
[illegible] صمغ [illegible]
قامور [illegible] یونانی
[illegible] است
قاموروکر [illegible] بسریانی
[illegible] اوراه است
قامودواورابیرباسی و
یونانی صمغ درخت بادام است

قان گفته اند [illegible]
قاناتین [illegible] است
قاناس کلاشم [illegible] است
قانش قبطی یونانی باقلی
قبطی است
قانه الطیر [illegible] است
قانفاسن یونانی [illegible]
است
قانقاسون یونانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قاماریون [illegible]
[illegible] یونانی
وراسج است
قالقراطیون افریطا یونانی
است وگفته اند [illegible]
مانند [illegible] ودیل آن
استعمال مینمایند
قانوس یونانی بمعنی
وخانیست که [illegible]
[illegible] نامند
قانیون [illegible] یونانی [illegible]

قادون بترکی بطیخ است

فصل القاف مع الباء الموحده

قبابه بکسر اول بعربی نوعی از سمک است

قبار و قباریس و قباریس بسریانی یونانی برومی بمعنی کبر است

قباع بضم اول قنفذ را نامند

قباق بترکی اسم قرع است

قبار و قباه بعربی ... گیاهی است که شتران می‌خورند و بفارسی گیاه چرای شتران نامند

قباج بعربی اسم دبا است که بفارسی خرس نامند

قباط و قبیط و قبیطی بضم قاف و تشدید با قبیط و قبیطی و قبیطا اسم حلوای معروف است که ناطف نامند معرب کبیده و کبیته

قبر و قبره قبّره است

قباع اسم عربی خنزیر

صحرائی است

قبر اسم عربی انگور طولانی جید از بیست و بتشدید با اسم چکاوک است

قبرس بضم اول و سکون ثانی و ضم را مهمله در اصل اسم جزیره عظیمی است در روم که معدن نحاس است و نحاس آن بسیار خوب است و لهذا از نحاس قبرسی نامند بسبب آنکه بدانجا مانند قلع آهن ... معدنیست که از آن جواهر یا خشک از آن

قبرس گویند اسم بعربی می‌آید لهذا جید را اقلامی می‌نامند

قبع قنفذ را نامند

قبج اسم فتر بعربی چلی است

قبعه اسم طایریست کوچک‌تر از عصفور

قبعر و بعربی تمر روی را نامند

قبقاب صدف بحری را نامند

قبل بعربی تلیس چیلی است

قبور بعربی اسم نخل صریعه النحل است

قبیرا قبیره است

قبیس بعربی نحل را نامند

فصل القاف مع التاء المثناة الفوقانیه

قتب بکسر اول و سکون تا جمع اقتاب است بمعنی امعاء است

قتام و قتان بعربی غبار را نامند

قتت بعربی سفست ... یا خشک آن را

قترس گویند اسم بصری ... نحاس است

قترغه اسم ترکی کلاغ را و بعربی غراب نامند

قتع و قتعه بعربی اسم کرم سرخی است که چوب را می‌خورد و مطلق کرم چوب را نیز نامند

قتقو بترکی اسم ماست و ... مطلق نان خورش را نیز که بهندی ... تورهی نامند

نامند که بعربی ادام گویند

قتن باهی ست غریض نقد یک کف دست

قتاد بسریانی اسم قصب است

قتاد و لیبا بسریانی اسم قصب الذریره است

فصل القاف مع الثاء المثلثه

قثام اسم عربی ضبع انثی است

قثاء الحیه زراوند طویل را نامند و گفته‌اند اسم حنظل صغیر است

قثاء بعربی اسم خیار است

قثاء الکبیر بعربی سفاج ... بفارسی خیار کرنامند و آن ثمر درخت کبر است

قثاء الشام حنظل است که بفارسی خیار کرک ... اندرایون نامند

قثاء هندی خیار شنبر است و گفته‌اند اسم تمر هندی است

قثیم اسم ضیفان است

فصل القاف مع الجیم المعجمه

قجی بجیم عربی بفارسی تخم شور است و صاحب تحفه اسم ترکی خردل بری است

قج بجیم عجمی مخفف قوچ ترکی است که بعربی کبش فحل مقرن را نامند

فصل القاف مع الحاء المهمله

قح اسم عربی بطیخ خام است که بفارسی کالک و بشیرازی زرکو نامند

قحد بعربی اسم شبت است

قحز الکلب الجبل است

قحوان اقحوان است

فصل القاف مع الدال المهمله

قداح الطراف صغیر تازه مقول است و شاخ نبات تازه را نیز نامند و صاحب تحفه بهار نارنج دانسته

و بعضی گل سرطیه و بعضی گفته
سنگ جقماق است
قیلاوه بفتح اول و ثانیه بعربی
قنقذ است
قدا اخی بپیرسی شیرین بیان نامند
قدح صاحب تحفه گفته نوعی از
ابهل را نامند و اصح آنست
که بخور مریم است
قدح مریم گیاهی است که برگ
و بیخ آن مفتت سنگ مثانه
و مدر بول است و آن نوعی
از حی العالم که مسمی است بزلاف
الملوک و نوابیا علونجان گویند
گفته اند که غلط است زیرا که
آن قداح مریم است
قد بفتح اول و تشدید دال گوشت
خشک مخلل است
قد بضم اول و تشدید دوم
بیونانی تا تمه گیری است
قداح مریم قدح مریم است
و قداح مریم از آنجهت نامند که
گلهای آن طولانی و پیچیده
شبیه بدست بافته و اهل شیراز

از آن زلف عروسان نامند
و بهندی چرچر داری نامند
و اهل مغرب زلاف الملوک گویند
دیگر برگ آن مانند قدح کوچک
است و از آنجهت این را
از ان اقسیس نامند و گفته اند
بیونانی قوطلیدون نامند
و بعضی گفته اند نوعی از حی
العالم است
قدمیا بفتحتین بیونانی قلیمیا است
قدح و قداح بفتح اول و ضم
ثانی بعربی اسم قباب است
قدومه نزد عامه اهل اصفهان
اسم تودری است
قدیح اسم عربی مرق است
که بفارسی شوربا نامند
قدیر گوشت مطبوخ در قدر
است
قدیم الملک خبازی است

فصل القاف مع الذال المعجمه

قذاذه قطعه ذهب است
قذه زندقان الاذنان

والقذا اسم برغوث است
و بترکی بعضی کبک است

فصل القاف مع الراء المهمله

قرا بسریانی اسم قرع است
قراقاج بترکی درداراست
قراس یا بادلطین قراس
قافلوطین بیونانی کراث
شامی است که علمای شیراز
پیپاز نامند
قراتا بعربی قسمی از نخل است
که ثمر دلیبران بهتر باشد
قرابورک ادویه ترکی
شونیز است
قریج و قرلج آب خالص است
قراری بسریانی تبخر است
قرارنوش برومی اسم
شیح است که بفارسی درمنه نامند
قراقوفل فلفل است
قرساوس بیونانی زیتون
الماء است
قراسنقر بترکی طایر است
از طیور صید مایل بسیاهی

قراسیاوقارسافراصیا است
قراسیوس و قرصیا برولونیس
و قرصیا برولوتس شراب
حلوی است که از انگور سیاه
بیونانی قرصیلیوس نامند
قراشم بضم اول و فتح ثانی
بعربی قراد عظیم است
قراص بابونه است و اقحوان
را نیز
قراصه بعربی نوعی است
از حلوای حلب پیچ که از آن
سازند و اقراص و بنادق
بزرگ تر از آن سازند
معروف است این حلوا
نزد اهل ایران بقراضه
قراطاج اسم ترکی شحم است
قرالدن بیونانی نام عسل است
نامند و آن عسل قلیل است
و تبخیر کرده شود بآن
قراطوس و قراطیون بیونانی
درو لیسون است
قراصیاه قراطیا بسریانی
و بیونانی خرنوب شامی است

قرمج طایر است که خود را
بمنقار خود با آشیان برد
قرقلون قرنفل است
قراضه بکسر اول بعربی نحاس
شجر است
قراقاج بترکی ثمر درخت
درداراست
قراقرطه بترکی رشبین و
گفته اند عسل است
قرقیون بیونانی کباب است
قراقوش بترکی عقاب است
قراقیوس برومی انتهر غاصا
قرابس برومی باقلی است
قرامیون بصل است
قرانیا بیونانی زقال است
قراسیس اغریا بیونانی
کرنب بری است
قراو بکسر اول اسم ترکی
شیح است که بفارسی شتر خار
قرایلیسیر ترکی اسم صفیر است
قرابایون بیونانی خرنوب است
و گفته اند نوعی از بابونه است
که بعربی بیبن البقر و بفارسی

٧٣١

[illegible]

[illegible]

گاو چشم نامند
قرسیب یکسر ... [illegible]
ازرباهی ... است که تازه باشد
قراسقفت انجره است
قریطون رومی بلوط را نامند
قرکک اسم ترکی ... است
قریوله نوعی از لبلاب است
قریحوله نوعی از سمک تازه
یا سمک ملسوق را نامند
قرح شونیز است
قرمدان نوعی از ... [illegible]
... [illegible] نامند
[illegible]
قردامانا [illegible]
است
قرد ... است که
... نامند
قرداموس و قرداموس و
قردمون رومی و یونانی
قردمانا را نامند

قردامینی یونانی ثمرة
الحدبی است
قرن ... الایل ... [illegible]
قردمالی کرویا است
قردمادس اسم رومی
... است که بفارسی
اسفندان کنده نامند
قرنیم اول اسم عربی
... است
قرصعنه ... اول ... [illegible]
... وج است
... [illegible] است که
... نامند
[illegible]
قرد ... شجر است
قرمحه ... اسم ... است
... شجر را نیز نامند
قرنس بکسر اول ... [illegible]
صفیر را نامند
قرسطلیون اسم رومی است
کراث یونانی باطیطوس ... [illegible]
و آن شادنج است
قرسطاریون یونانی

[illegible]
... نامند
قرسطنون ... یونانی ... [illegible]
و برومی قفر الیهود است
قرسمونا یونانی ریشه
حنظل است
قرسیلامنون یونانی و بسریانی
زنجبیل گلاب است
قرسیقی اسم نوع طراثیث
است که یونانی آدرقیجی
نامند
قرسیر ... قرنفلی است
[illegible]

قرموط بضم اول ... [illegible]
... است
قرطالی نوعی از کراث است
که آن را کراث مائده و کراث
البقل نیز خوانند
قرط بضم اول و فتح ثانی
اسم مصری قضقضه است
قرطا یونانی شاه بلوط است
قرطی و قرطیقی بسریانی
مسک است
قرطیس یونانی ... [illegible]
قرطف اسم عربی ... [illegible]
[illegible]

... اشنان است
قرعالیسا بسریانی ... [illegible]
نامند
قرعیلانه حنظل است
قرغوی ترکی ... است از
... [illegible]
... باشق است
قرفه بکسر اول ... [illegible]
[illegible]
قرقانیجه است
قرقفنج اول ... [illegible]
[illegible]

است که بفارسی
کبوتر بغدادی نامند
قرقس بکسر بعربی اسم
غرخس است که صفار ابوصباغ است
قراقرا معنی حرف المائست
قرقوس نام صنوبرست
که آنرا انبج نیز نامند
قرقرون بروی سعدست
قرقس و قرقش بیونانی
صدف لولو است
و نیز نوع علزون را نامند
قرقشم بترکی رصاص اسود را
نامند
قرقطا و قرقوف بعربی
خمرست قرقصنا و قرقومونا
بسریانی زعفران است
قرقوبا اسم ترکی عصفر
قرقصت بعربی خمرست
و خمر خلیط را نیز گویند
قرقف مرغ کوچکی است
قرقب را نیز نامند
قرقیال اسم است که در خوف
منقل حجازی بسعیدی بیلقبا

و گویند بلبت مقل حجازیست
قرقوباعما و قرقوسما و قرقون
بیونانی ثفل دهن زعفران است
زیرا که قرقو بیونانی زعفران است
و سما بمعنی ثفل است قرقینو بیونانی
سرطان است قرلالفوح
بترکی خلاف است
قرمارس قاتل ابیه است
قرماره دفلی است
قرمارلیس بیونانی ورخیست
که آنرا قطلاب نامند
قرمانیطس طین کرم است
قرمانیون اقحوان است
قرمادن و قرمیتان و قرمنون
بروی و بیونانی بصل را نامند
قرمد بالفتح سنگ نوره است
و بمعنی حرف بلیغ نیز آمده
قرمدار و قرمطان است و
زنان آنرا علف الحبل نامند
و بر ای فرم فرج استعمال
می نمایند
قرمطاس عفاه است
قرمل بعربی شجریست بیخ بار

قرمود و قرموط و قرمول
بعربی عضبان است
قرمیسیا توتیاست
قرمید بعربی اسم آجرست
قرمیون بیونانی سنگ کهربی
قرن البحر کهرباست و نیز بمعنی
عبارت از بسد و مرجان است
قرن الثور و قرن الثور بفارسی
سر گاو یعنی شاخ گاو نامند
و نیز قرن الثور بمعنی حلبه باکبه
قرن الماعز شاخ بز را نامند
قرن الجبیب قرن کرگدن است
که بفارسی شاخ کرگ و بهندی
گینده یکاسینگه نامند
قرقا دبلا قرن الایل است
قرهیب بعربی بربوع است
که بفارسی کلاکوش نامند
قرنبا بیونانی مطلق کرنیا نامند
قرفیا اغربا بیونانی کرفس
بری است
قرنق الجارس کرفس
بستانی است
قرنبا و قرنبا حماض است

که سمی جمیعیفیص است و گفته اند
که بیونانی اسم لوبیاست
قرنبا مخفف قرنبادست
و آن اسم کرویاست
قرنباد و قرنفاد و قرنفار
و قرنفان کرویاست
قرنفل البستانی قرنجشک است
قرنفول قرنفل است
قرنوس حرف المارست
قرنوس قالون حب الصنوبر است
قرنوه اسم عربی هرنوه است
قرنیاب سریانی مطلق
فودنج را نامند
قرنیبا و نیر السریانی
فودنج بری است
قرنیفیا درین اسم بسریانی
فودنج نهری است
قرنیتا دلورا فودنج جبلی است
قرنیتا و قیعا السریانی
فودنج مزارع است
قرنیقیا مساد قرنیتار نهرا
بسریانی فودنج نهری است
قرنیزیا بهندی جمام جون است

قرنیون بیونانی شاه بلوط است
قرداتوس ازلبلاب است
آنرا اسل الارض نیز نامند
قرو الیون لب دست
قرورکیر بی آب سدر را نامند
قرو سوس بوصیرست
قرو سطولیوس بیونانی
شاونج است
قرو سوفیون و قرو سونس
بیونانی از قطیون است
قرو سمیون جوز ماثل است
قرو سیون بیونانی قرا صبات
قرو داتبر که سعل است
قرو عنوق بتقطیعی و قرو قوسما
بیونانی عجونیست مرکب از طین
مختوم و حب النار و صنعت
آن و زوراد او بین ذکر یافت
و ثفل دهن زعفران را نیز نامند
قرو فس بسریانی اسم مرزنجوش
قرو فل بالفتح او لا یونانی
بیونانی قرع را نامند
قرو فس و قرو فوسرو قرو فیر
و قرو فیو قرسمی قرو قوش

قیدوقوس بهسبونانی اسم زعفران ست

قردل و قرولیون معرب از قرالیون یونانیست وآن اسم لسبادومرجان ست

قردوم حجر ذو سبعة الالوان است

قردمیدان بیونانی ولبربانی بصل ست

قرون خبث فضه ست که که آنرا اغلیمیا خی فضه نیز نامند

قرون البحر اسم مرجان یاکرباست

قرمیا بالعربی سمک مملح تازه ست

قرنیا و قرنبار نوعی از تمرانا که لسبان بهترین انواع تمرها باشد

قرنح آب خالص ست یعنی ماء قراح

قریدوس بیونانی عقرب است

قرلیس بالعربی آب سرد و گوشت سختی را نامند

قرلیس نان خورشی که از گوشت ماهی وا کارع و با اقول و اباریه پخته درسرکه تا پخته شود ولیس سرد و منجمد کرده بخورند

قرلیما بردولیس وقرلیما بردو بالسن وقرلیا خرنوب شامی ست

قراسیوس شرابیست شیرین که نیمه از انگور کشمش...

قرابیلیعوس

قرابیا بالعربی اسم نخل است

قرابیه الکتان نزد اهل اندلس اسم کشوث ست

قرلیفان وقرنفان لسبان ... کروپاست

قرنیا بالعربی اسم لوبیاست

فصل القاف مع الزاء

قرج لسبربی بول کلب ست

قرج بکسر اول تخم یعنین ناننحواه یعنی نوابل قدرست مانند کمون وزیره وامثال اینها بمع آن اقراج و یعنی ابازیر نیز آمده

قرج بکسر اول و سکون ثانی لبربی خربوا لجرسست

قرلوم بضم اول و سکون دوم قسط ست

قرو پرلیاصی ابریسمست

قرو که نباتیست طبیعت آن گرم و تر در اول و نمک از آن ...

... آن سبز تازه ...

... بفتح اول ... کرو یا ... فارسی ست

وآن نوعی از ابریشم ست

و ...

قرغند بمعنی غند است ونیم نیز نامند

قرل تبر که بمعنی احمرست مراد از آن ذهب ست

قزلان تبرکی اسم طائریست

که ... و بحیره ... و ... آنجا ... نامند و ...

که ... سهو ست

قرو ... و قزد سواد

و قرد ... وقزدلین و

... بربر و یونانی بصل ست

فصل القاف مع السین المهمله

قس بضم اول نوع ... که ...

لبلاب ... آمده وآن ...

آن ... بارک ... و عصاره ... آن

... حبة ...

قساسه بفتح اول و ثانی لبربی ... خروبی ست

قساحیا بسریانی حایبون ... که بفارسی ماریونه نامند

قسا واجیو نانی ... است

قسا دلیما لبسریانی قصب الذریره ست

قسارا و قوا رسا با لسریانی عود بلسان ست

قسارس و قبارس یعنی ... کبر

قسار ... اسم رومی ... که بفارسی خرمای تر نامند

قسار ... بیدی ...

قساره ...

قو قیرون بیونانی ست

قساره ... قسوس ست

... عصاره لحیة التیس باشد

قسا ... قسانا ... قرطم ست

قسا الاذن ... دهن ...

قسنوس بیونانی سوسن بری ست ابیض
قستاروس بیونانی عصاره لحیة التیس ست
قسناسیس بیونانی لبلاب عریض الورق ست که آن را لبلاب کبیر نیز نامند
قسنوبرون بیونانی قاشرا
قسنوس ایطاروس بیونانی لحیة التیس ست
قسناسایس و قسنوس لبلاب کبیر الورق ست و آن را لبلاب بریّ نیز گفته اند و قسنوس بمعنی لادن نیز آمده
قسراق تبرکی ریباس ست
قسر ابوادیس حنا ست
قس بفتح اول و سین مشدده ابریسم ست
قسطس اسم جنس قسط ست
قسطا اسود و آن قسط هندی ست
قسط بحری قسط ابیض ست
قسط حلو قسط هندی ست

قسط رومی ابیض را نامند که بوی آن تند ست
قسط رومی قسط ابیض حلو ست
قسط سوری قسط ثقیل ست که لون آن مانند خشب شمشاد و طعم آن تلخ و رائحه آن ساطع باشد
قسط شامی ارمن ست و قسط سوری را نیز گفته اند
قسط صینی قسط مر ست
قسط عربی قسط ابیض خفیف طیب الرائحه ست و بعضی قسط حلو نیز آمده
قسط فارسی قسط ابیض سنگی که بفارسی مارواره نامند
قسط کتانی قسط ثقیل الرائحه ست
قسط مر قسط هندی ست و بعضی قسط سوری ست
قسط هندی قسط اسود و خفیف ست و قسط اسود حلو را نیز گفته اند
قسطا نیا و قسطل و قسطینل بیونانی و بربری شاه بلوط ست که بعربی ابوط الملک نامند

قسطانیقی بلغت اهل سودان اسم لقله یمانیه ست
قسطرین بربری و بیونانی اترج ست
قسطناس بضم اول و سکون ثانی بعربی شجری ست که بنج آن قسطنس ست
قسطور و قسطوره و قسطورین و قسطوریس و قسطوریون و قاسطوریس بلغت یونانی جندبادستر ست که بفارسی خرمسان نامند
قسطوس و قسطولیس بیونانی زنجبار ست
قسطورون قسفس بیونانی فرطم ست
قسطم بکسر اول و سکون ثانی بعربی رصاص ابیض ست که آن را قلعی نیز نامند
قسطس بیونانی قطین ارضی ست
قسقاموس بیونانی فورنج ست
قسقیدون بیونانی سوسن جمی ست

قسقاس بفتح اول و سکون ثانی بعربی اسم نباتی ست و بعضی اسد نیز آمده
قسلع قسلیل ست
قسیپیون صمغ ست که بفارسی کفشار نامند
قسور بعربی بالونج را نامند و بعضی فورنج نیز آمده
قسور بفتح اول و سکون ثانی بالونج ست یا فورنج و واحد آن قسوره ست
قسولیدوس و قسولیدون بضم اول و ثانی بیونانی کاکنج ست
قسوماس بیونانی و اژغنی ست
قسوسون بندق هندی ست که بهندی ریٹھ نامند
قسوریون بیونانی حشیشة الزجاج ست که بروی کسوبالس نامند
قسیم شرید ست

قسیاو قسیوسیاپوس بربری و بیونانی سلیخه ست
قسیر اسم سریانی قثاء بری ست
قسیر بفتح اول و کسر ثانی خلاف ست

فصل القاف مع الشین المعجمه

قشا و قشار بعربی قشور اشجار ست
قشاح بفتح اول و ثانی بعربی اسم صمغ ست
قشار قشور حبات و لوبیا ست
قشاره ریزهای کندر ست که از سودن و قطعهای آن بایکدیگر جدا گردد و آن را قشار کندر نامند و قشر محاملا نیز گفته اند
قشام بعربی اسم قرص ست
قشبا اسم سریانی قسط ست
قشر بضم اول بعربی اسم ماهی القدر کبیر ست
قشر ان حبلان بلخ ست
قشر بکسر اول و سکون ثانی

جلد اسپ و قسمی ابریشم [illegible]
نیز نامند
قشر هی پوست [illegible] بالای
شیر است که بفارسی شیر
و چربه [illegible]
قشنه اسم و اسم هست [illegible]
جعل گفته اند و اسم هست که بفارسی
کنه و بعربی قُرده نامند
قشنیع حربا است
قشع بالفتح اسم کشوثا است و
بکسر بمعنی نان [illegible] آمده
قشعر بضم اول و سکون ثانی
بعربی قثّا است که بفارسی
خیارزه و خیار دراز و بهندی
ککری نامند
قشوم بضم اول و سکون ثانی
بعربی قراده است
قشیر بکسر اول بعربی [illegible]
[illegible] نامند
قشش بکسر اول و سکون ثانی
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قشور بالفتح اول بعربی دوایی
حالی است که به مالند زنان
بروی خود برای [illegible]
آن مانند خردل کوبیده و [illegible]
با باسست [illegible]
قشمه بضم اسم جنس [illegible]
میوه باسست و شامل [illegible]
آشجار و بزور و غیر باسست
و بعضی را عقیده آنکه آنها
قابل هضم نیستند و غذائیت
ندارند و این کلی نیست و لیکن
بسیار قلیل الغذا اند
و رطبی المضم
قشیر اسم وهمی از [illegible]
فصل القاف مع
الصاد والمهمله
قصا باسم اسم طائر [illegible]
که آنرا بعربی صعوه نامند
و آن عصفور [illegible] است
قصب فارسی نوعی از
قصب و گفته اند نی [illegible]
که از آن قلم [illegible]
قصب اسم نوعی از

خرنوبات است
قصب لو اقصب الذریره است
قصدد و قصده عوسج است
قصدیر بعربی رصاص ابیض است
که آنرا قلعی نیز نامند
قصر بعربی اصل شجر و شاخ آن
نامند
قصعه بلغت عربی اسم [illegible]
قصعل بمصری شاه بلوط است
قصعل بضم بعربی عقرب
و بکسر عقرب و ولد ذئب
را نیز گویند
قصفه بعربی ورق ارطی است
قصل بالفتح اول و سکون ثانی
بعربی [illegible] است
قصم بعربی بیض [illegible] است
قصمور و قصیده بعربی [illegible]
سمین است و قصید [illegible]
لحم یابس نیز آمده
قصیری بعربی نوعی از [illegible]
قصیص و قصیصه بعربی [illegible]
که [illegible] روید
و گویند نوعی [illegible] است

فصل القاف مع الضاد
المعجمه
قضاب بمصری نوعی از اوان [illegible] است
قضابه بعربی اسم [illegible] است
قضاء بعربی کلبه الماء است
که بفارسی ماده سگ آبی
و بهندی [illegible] او دبلاؤ نامند
قضب اسم [illegible] است
و بعضی لغت اسفست نیز آمده
قضبه بعربی اسم رطبه است
بفارسی اسفست نامند
قضض و قضقض بالفتح بعربی
حصی صغار است
قضام بعربی نبات حمض است
قضیه بکسر اول و تشدید دوم
بعربی قضبان است و بمعنی
حصی صغار [illegible] نیز آمده
قضاب بلغت اندلس
[illegible] که آنرا [illegible]
قضعم بالفتح اول و سکون دوم
قضین [illegible]
[illegible]
صغار و کبار است

قضب اسم عربی درخت
رز و تاک و انگور است
فصل القاف مع الطاء
المهمله
قطا به بضم اول و فتح دوم بعربی
پاره گوشت است
قطارتقا بیونانی اسقولوقندریون
است
قطاریون غافث است
قطالا بیونانی درو است
قطامس بضم اول [illegible]
گفته اند که وابه السیت بمصری
آنرا دابة البقر گویند و صحیح آنست
که نوعی از بقر جبلی است
قطاط بالفتح اول بعربی قطاطه
قطاع بکسر بعربی تبرزد است
که بفارسی شکر پاره نامند
قطالیس بعمل الفاست
که آنرا [illegible] نامند
قطامی بعربی صقر است
آنرا بفارسی چرغ نامند
و بهندی را نیز گویند
قطب بعربی و قطبا و قطبی

قطلبا بالسریانی بمعنی خسک است
قطلیوس و قطاوس بسریانی
خس است
قطامیو بالسریانی حنظل را نامند
قطلی بکسر اول اسم عربی نحاس
گداخته است یا قسمی از نحاس
یا مطلق نحاس
قطارهی ککر دهن است
قطراامی بیونانی کبر است
قطرب دابه ایست که حرکت میکند
بر بالای آب حرکات مختلفه
مختلفه و نوعی از مالیخولیا را
نیز نامند
قطلیه نوعی از خمر است
قطر نابیونانی زجاج را نامند
قطرهی ککر دهن است
قطا بکسر و تشدید بعربی سنبر است
که بفارسی گرم نامند
قطرسنور باده است
قطف بالکسر بعربی عنقود است
قطفا و قطفه بسریانی القلبه
که آنرا مرق نامند
قطلا بلغت شامی قاتل ابیه

قطلم بعربی لحم و پنبه کونه را
نیز نامند
قطلیمر قنب بری است
قطلن بعربی اسم حوصل
قطلدرس برومی و بیونانی
زبیب است
قطلشاو برینا بسریانی
قثاء الحمار است
قطوت حوط بسریانی
حنظل است
قطوریون بیونانی
قثاهی بری است
قطونا نبا تیست که بزر آنرا
بعربی بزر قطونا و بفارسی
اصفهان اسپرزه و بشیرازی
بنگو نامند
قطسقیتا نوعی از سموم
قثاله است
قطیلا درو است
فصل القاف مع
السین المهمله
قساع بالضم بعربی آب تلخ
تلخ است

قعال بعربی نور و شگوفه
عنب است
قعیر بیونانی فلفل است
قعیول قسمی از کماة است
قعقامسندروس است
قعقر و زنبیل است
قعقاع بعربی تمر یابس است
قعقع بعربی اسم لقلق است
که بفارسی لک لک نامند
قعقع اسم عربی عقعق است
قعلامنیس بخور مریم است
قعلوس نمار است
قعموس قسمی از کماة است
قعب بعربی اسم قاقاس
و خصی الثعالب است
قعید بعربی جراد است
قعید انبا فکر است
فصل القاف
مع الفاء
قفارس کبر است
قفارلیس بیونانی و بسریانی
حب الزلم است
قفاس بالضم بعربی وعل

که بفارسی گاو کوهی نامند
قفارلیون شاهترج است
قفد النظر اسم آتش بری
قفنالا اسم رومی اجاص است
قفنا کمون است
قفندبر بیونانی لحم است
قفذ بسریانی قنفذ است
قفر بضم اول و سکون فا و هم
اسم قار است
قفرس اهل است
قفر و قفر نبات کشوث است
قفقا کمون است
قفلوس بیونانی نجار است
قفلوطکرات شامی است
قفور الکفری است
قفوری کافور است
قفور بیخ و قفورا بیخ و
قفوالیخ بیونانی کافوریه
که نوعی از ریحان باشد
قفمر قیقهر است
قفیر بعربی زنجبیل است
قفیص بیونانی قفیر است
که متولد شود بر درخت بلوط

فصل القاف
مع القاف
قققه و قفقج بسریانی کاکنج است
قفنسالا برومی اجاص است
قفنص شاهترج است
فصل القاف مع اللام
قلا قلی است
قلاب زنب است
قلابو بیونانی بلوط است
قلاتع جاره باصفهانی
اسم عقعق است
قلاذ و آذربویه است
قلاذاره و قلاراره بمعنی
قلاتع جاره است و آن طائر
از جنس غراب که ابقاع را سی
کلاغ پیسه نامند و عقعق را نیز نامند
قلاروبانیولن بیونانی
نوعی از خمر است
قلاسی بسریانی سمانی است
قلاتمره بفارسی اسم قلی است
که شخار نیز نامند
قلاالعصب سماک است
قلاقلانس بیونانی درخت تبار است

۷۴۳

کرهیری ولب نامند
قلااتوس بیونانی قلمست ست
قلاطیوریه بیونانی قنبیط ست
قلاقل بعربی فلفل ست
قلاقایطس بیونانی قایمیاست
قلاقی فاخته را نامند و یا
طائریست مشابه آن
قلام بعربی قاقلی و نزد بعضی
رعی الابل ست
قلاماس بیونانی فودنج
جبلی ست یا بری
قلامنتی و قلامیس و قلامیسی
بیونانی فودنج نهری ست
قلامرطون بیونانی زرنباد
قلاسراح و ماطیعش بیونانی
قسب الذریره ست
قلان بترکی حمار الوحش ست
قلب النخله بعربی شحمة النخل
که جمار النخل نامند
قلب الارض سورنجان ست
قلبا بسریانی قرفه ست
قلباجواسا و قلبون مورد
بسریانی و بروی ورق الآس ست

قلبیا و اطرومیاد قلیون
قطرین بسریانی و برومی
ورق الاترج ست
قلبیا و اگنسنا و قلیون
سلیقون بسریانی
ورق الاسخدان ست
قلبیا و بلوط و قلیون
وردودوسس بسریانی
و بروی ورق بلوط ست
قلبیا و نوتا و قلیون و بندرون
بسریانی و برومی ورق
توت ست
قلبیا رجاصا قبلون وقفنالا
بسریانی و برومی ورق جاص
ست
قلبیا حمضا لبنا بسریانی
ورق سورنجان ست
قلبیا و خلاف و قبلول اکیا
بسریانی و برومی ورق خلاف
ست
قلبیا دفنفی و قبلون قیفیا
بسریانی و برومی ورق خوخ
ست که بفارسی برگ

شفتالو نامند
قلبیا زراتفیا و قبلون فرسدوسیا
بسریانی و برومی ورق انار
ست که بفارسی برگ درست
خوانند
قلبیا دزنیا و قبلوان غرنوس
بسریانی و برومی ورق زیتون
ست
قلبیا وقنبار و قبلون تقاریسیا
بسریانی و برومی ورق
الکبر ست
قلبیا دوکنار او قبلو سوطن
سدر ست
قلبیا دکوزی قلیون قیرنوا
بسریانی و برومی ورق
الجوز ست که بفارسی برگ
گردکان نامند
قلبیا دنیاذ و قلباطس بسریانی
و بیونانی وسمه ست
قلیجور و قلعیضر بیونانی
یا بسریانی سورنجان ست
قلیدنار بین و قلاذ ناردین
وار شیشعان ست

قلبی ناردین و قلقیبا بسریانی فلنجمشک
ست و آن بیخ سنبل ست
قلت معرب کالت هندی ست
قتبا الضیم اول بسریانی قلب ست
قلج اشق ست
قلغندیقون بلبوس ست
قلمز رضیم اول وثانی و قرشته
زای معجمه بعبری نحاس که
بفارسی مس فروش نامند
قلباطیس بیونانی زراوند
قلسطانا برومی شاه بلوط
قلبیس نخیة البیس ست
قلع بعربی قلعی ست
قلع ارمنیا بسریانی طین ارمنی
قلمنبین بخور مریم ست
قلعی سعد نیست که فلسوب
بسوی آن رصاص جید
قلمت بسریانی قنفذ ست و بعضی
رعی الابل نیز آمده
قلمندیقیون قراسیون انیج
قلقوظ شیم کی کرات شامی
قلفونیا لفظ یونانی ست
بفارسی زنگ بازی نامند

قلقاسس لفظ رومی ست
که آنرا بهندی اروی نامند
قلقاسی بسریانی قلقاس ست
قلقدیس و قلقندیس رومی زاج ابیض
ست و گفته اند که یعنی زاج
که سیم بشتر و نداران ست
قلقطار و قلنقطار برومی زاج اصفر
قلقلان نزد اکثر اطبا قلقل ست
قلقلانی بعبری طائریست که
مشابه فاخته ست
قلقلانیه فاخته ست
قلقنت و قلقند برومی زاج اخضر
ست
قلار و قلاری نوعی از انجیر
سفید ست که چون خشک شود
سفیدی آن زیاده و براق
گردد و گویا بران روغن
مالیده اند و بعضی آنرا ظرفی
متصل بهم چیده و بران
دوشاب انگوری یا عسل سرشته
و سبکذارند تا دو سه سال
فاسد نمیگردد
قلان بسم ترکی حمار الوحش ست

[illegible]

قاورو قلیب اسم عربی زیب ست که بفارسی گرگ نامند
قلما بیونانی و ببربری خروع ست
قلماس و قلماوس قصب الذریره ست
قلام قاقلی ست و در مصر اشنان را نیز نامند
قلمیک بلغت اهل عمان نبیر نوه که نوعی از عود بخور بسیار خوشبو باشد و گویند صندل احمر ست
که هندی ملاگیر نامند و گویند نوع لیمو ست که بشیرازی لیموی خارگی و بهندی جنبهری نامند
و گویند لیموی مرکب از لیمو و اترج ست
قلوبج بعربی اسم اشنان
قلمیدیا بیونانی راتینج ست که با آتش پخته باشند و نزد بعضی صنوبر صغار و نزد بعضی صمغ صنوبر کبار ست
قلمیا طیطس نوعی از زراوند طویل الرائحه ست
قلمیس ببربری فودنج ست

قلمیقلمون قیقهر ست
قلنبک نوعی از عود ست که بخور آن طیب الرائحه ست
که چون بدست گیرند دست را خوشبو گرداند
قلنقی قار ست
قلوبا قلوبانج اسم رومی آمله ست
قاربا سیرا اسم رومی شیر آبلج ست
و آن آنکه پرورده در شیر تازه دوشیده ست
قلورقیا بیونانی صندل ست
قالوسون بیونانی ولیسقوریدیوس ست و آن فودنج ست
قالوغیطون بیونانی صنوبر ست
که بفارسی کشک نامند
قلوقا اسم عربی قبرغ ست
قلامی بفتح اول و ثانی طائر ست
که آنرا بفارسی قاز نامند
قلوسس بلاسیوس ببربری زبد البحر ست
قلوسس بیونانی رازیانج ست
قلوتوس شیوط را نامند

قلیا بسریانی اسم قلی ست
قلیان بکسر عربی نخود سیاه و بعضی نخود سفید را نیز دانسته اند
قلیبید دار شیشعان ست
قلیما فس بیونانی طبان ست
قلیبیا قلیمیا ست
قلیجی نزد اهل مشرق طلینثا ست
قلینیو بوزیون قایندو توزیون نوعی از علیق ست
قلینون بیونانی رجل الغراب ست
قلیقی قار ست
قلیقلمون قیقهر ست

فصل بقاف

مع المیم
قمارنام موضعی ست که عود از آنجا می آورند و نسبت عود بدانجا کنند عود قماری نامند
قماران و قمارون صدف ببربری ست یا بحری ست
قماشیر و قماشیره ببربری

کماشیر ست
قمح بعربی گندم ست
قمحه بعربی قصب الذریره ست
قمر باصطلاح مهوسین اسم نقره ست
قمری العربی طائری ست
قمرون روبیان ست که اربیان نیز نامند
قمرکیا اون یونانی لبن خیل ست که بترکی قمز نامند چون ترش شود بتغیر شود و بد طعم گردد و مسکر آورد
قمز بالضم کماة ست
قمص بفتح بعربی زبان گنجشک ست که بالای آب حرکت میکنند و یا پشه کوچکی که بالای آب ایستاده سیاه شده
قمعید و قمعی بسریانی جراد ست
قمع رد اهانست که بالای خرما و بادنجان و انگور و مثال اینها میباشد و پوست شاخه درخت
قمقام بعربی قراده صغیر را نامند

قمه که بترکی در میم مشدده بعربی شحم ست
قمر قریش و قل قریش صنوبر صغار ست
قمحان بعربی زعفران ست و ذریره را نیز نامند
قملة النسرع بعربی طائر ست مانند جراد
قمر زدا افاقیا ببربریان صمغ اقاقیا ست
قمرون اسم عربی روبیان ست
قمولیا قیمولیا ست
قموز و لوز البسریانی صمغ لوز ست که بفارسی خ بادام نامند
قمی بیونانی بسفایج ست
قمیا العربی یاسمین ست
قمیچه بعربی اسم سنفوری ست که در وبان باشند و بعضی حیوانی شبیه گفته اند و بلاق سیفونات را نیز نامند
قمیشه بعربی حب خطل ست
قمیالخیشت اهل شام دوقس ست و خیشنته البراغیث نیز نامند

[illegible]

قنیس اسم عربی شبرم ... ست

فصل القاف مع النون

قنا نوعی از اندروطالیس ست

و نزد بعضی حکما طیبه بالسنه ... و بلغت

مصری اسم اشق و بلغت ... کاکنج ست

قنابر بعجمی قبره ست و جمع آن قنبره

قنابری اسم عربی محلول ست

که بفارسی گزنه نامند

قناالبس عربا بیونانی قنب بری ست

قنا بوسس بیونانی شهدانج ست

قنارید اسم حرشف ... و آن کنگر ست

قند شکر طبرزد ست

قنا غلیفوس برومی کافوریه ست

قنامس و قنابیس و قنامیس

قنیس بیونانی شهدانج ست

قنبادوقند بآلی ... اسم ...

ارضی ست که ...

قنب بس بعجمی نوعی از ...

... ست

قنبیل بالضم اسم عربی حبیبیت

قنبیه خوشه نخلات ست

قبقبیل اسم عربی شجر ست

قنبیر قبیل ست که بفارسی

کنبیل نامند

قندا اول اسم ... ست

قندة و قندید یعنی قند ست

قنبدة الرقاع اسم عربی ...

از قرمست

قندر لوزست

قندران و قندرون ... بعجمی

ترکی و اصفهانی ملک البطم

و گفته اند که اسم عجمی ...

قندریس بیونانی حب صنوبر ...

قندز قوری و قندس ...

حیوان دریاییست

قندس بعربی کندس ست

قندز و قندوز بترکی ...

که خصیه آن جند بیدستر ست

قندوان ... شیشعان ست

قندید شیر ... با عصاره

که ... نموده ...

طبیب داخل کرده ...

و ... عنبر و کافور و مشک

بعضی خلوق نیز آمده ست

قنس بعربی نباتیست ...

که بفارسی ... نامند

قنطا برومی ... الاخوین ست

قنطا انورین بیونانی

خصیة الثعلب ست

قنطار بعربی عود مطرا ست

و عود البخور را نیز نامند و گفته اند

سا او ... ست و نام

وزنی و مقداری ست

و در اوزان ذکر یافت

قنطر با بیونانی اترج ست

قنطرلیس بعجمی فاره ست

قنطس ... ست که بفارسی

موروا نامند

قنطوا ... صنوبر کبیر ست

قنطما ... صنوبر ...

قنطوریون فاوانیا ست

قنطوریون و قنطوریون

فاو لیطون بیونانی قنطوریون

صغیر ست

قنطوریون ماو ... بیونانی

قنطوریون کبیر ست

قنطلیدا بیونانی افیون ست

قنفذ بیخ بروی ست

قنفهر و قنفهن ... ست

قنقع و قنفع فاره ست

قنفه بعربی جنت و ...

و ... ست

جوز فاسد را نیز نامند

قنبی بسریانی قنب ست

که آن را بفارسی ... نامند

قنب بهندی بفارسی ...

... ست

قنب طلیبن ... ست و طلیز

مصری را نیز گویند

قنه ... بعربی ... ست

قنه بکسر اول و فتح نون

مخففه بارزد ست

قنو بکسر اول و سکون ثانی

بعربی خوشه خرما ست

قنوان و قنیان ... ست

قنیا ... و قنیا ...

... ست

قنبا بسریانی ام غیلان

قنبا دون برومی ... ست

فصل القاف مع الواو

قو بالضم اسم ترکی فرنجی

شبیه با وز بزرگ ...

و نرم و خوش رنگ و در

اکلیل و تاج ملوک و سلاطین

نصب نمایند و بعربی ... نامند

و پای کوتاه ...

و ... باشد و در جوف

بالش و ... نامند

قوار بعربی ... را نامند

قوادینا و قوادینا ... ست

قوارة البطیخ بعربی اسم

... است که ...

... خربزه و در ...

... ست و بهندی ...

... نامند

قوار ... زرنیخ و

... آن فارور ...

قوآع بالضم بعربی ...

قوا ... و قوا ...

بیونانی لسان الکلب ست

قواسس یونانی باقلی قبطی ست
قوامیس حجر لازورد ست
قوامیس حجریست مشابه فیروزه
ومعدن آن قبرس و کشمیر
وتبت ست
قوانسون و الفرا اسم سنگدان
کبرومی کیالان و یونانی
شعر سهون نامند
قوانیا یونانی شجرة المران ست
وخرنوب را نیز گویند
قوانیا وقونیون وقوانیون
سیم قونیاست ونبید البرا
نیز گویند
قوبا بضم اول وسکون دوم
اسم عربی چینه مرغ ست
قوبیجه ... آلی را نیز نامند
قوبا یونانی زفت سلوقی ست
یا زفت یابس
قوبا بضم اول وفتح ثانی
بعربی قشر البیض کد آنکه
پوست سخت تخم مرغ نامند
قوباریسیرس و قوباری
شاه نیر یونانی عرعر ست

قوبیروس وقوقوس
یونانی خنثی ست
قوبلاسبر یانی بابونج ست
قوبوفی یونانی صمغ
بری ست
قوبوساقلوسی و قوبوسطیاس
یونانی عوسج ست
قوبیا یونانی مار الرماد ست
قوبیطس وقوبیلاپس یونانی
کراخیلوسس ست
قوتره وقوترج ست و گفته
اسم درخت ترنج ست
قوتنا بضم اول وفتح ثانی
اسم عربی قشر البیض ست
قوثوراانیرو... خرنوب را نامند
قوثیرا ... ست و
خرنوب را نیز گفته اند و ابرون
را نیز نامند
قوج بفارسی کبش ست
قوجاقانیون یونانی
نباتیست که آن را فیل
زهرج نیز گویند
قوجلیاسس یونانی

علزون بری کبیریست
وبعضی صدف بری نیز آورده
قوجیه قاسه و قوجیه قاسیه
بسریانی جلیونه ست
قوروان سعد ست
قوتالوسون وقودوس
وقوردودوسیوس
وقوربدالیبس یونانی
قوبعلن ست
قوردا وقوردنیا وقوردونیا
میلا یونانی سفرجل ست
قوردوسون وقوردوسن
یونانی ورل ست
قوردیه تازه ست
قورا یونانی وتیره کی
کحل ست
قورابون وقوران یونانی
لبیدرست
قورتا وقوره بهم نیز که
زیب ست
قوردوسون قورددوس
ضفدع ست
قوردیوس نباتیست که

بسطیه بر جبل الغراب ست
وبعضی نیز همی نامند و نیز
شجر مریم نیز آمده
قورسالا یونانی
عود بلسان ست
قورسن یونانی سوسن
بستانی ست
قوریتیس ... ست
قوربالون وقوریون وقوراتو
قوقور تالیون یونانی کربره
قوردنیا المیلا اسم سفرجل ست
قوریاس یونانی قسی از
حلتیت ست
قوردولوعس قورقوس
نباتیست که آنرا جبلی القرون
گویند وبر جبل الغراب نیز
قورسی غلاغی اسم
ترکی ست
قورلون یونانی خشخاش
وکزبره ست و عاقرقرحا
وابل وشق عود قرنج جبلی اناغ
قورمسی قالاغی اسم ترکی ...
قورنیح اسم ترکی چوز ست

قوزقوز ترکی غراب بزرگ
سیاه را نامند
قوسرحی از سکنجبین ست
وبعضی نباتی ج را نامند
قوسن بره وقوسس بره
یونانی عاقرقرحا ست
قوسکس یونانی قسط ست
قوسطه زبیب ست
قوسقوندمین توم بری ست
قوسولون یونانی دارصینی
قوسیاه بسریانی قسط بحری
قوس ارزمی ترکی عنب الثعلب
قوسمیر اسم یونانی
ملباف ست
قوشن بلی ترکی ... قمر
قوطیلیدون نوعی از برنجاسف
قوطا یونانی شاه بلوط ست
قوطی بسریانی ...
طلرالقلوس که بعربی خشاه نامند
قوطالا از یون یونانی ...
قوطس وقوطیس قوطسون
یونانی تفاح کرم ست
قوطنس یونانی قوباس ...

[illegible]

قوقلیا بیونانی انفحه ست
قوطیمندس بیونانی زبان ... ست
که بفارسی انار نامند و بمعنی
زیتون الحبش نیز آمده
قوکلیس بیونانی زیتون
الحبش ست
قوقا بیونانی نوعی از صنوبر ست
و نوعی از صمغ صنوبر را
نیز گفته اند
قوقارن باس و قوقارس
ساسیس بیونانی ... ست
قوقاریوس بیونانی
قصب الذریره ست
قوقالبیرنقا قاقل ست
قوقا بالین و قوقا بالیس
بیونانی و بسریانی اجاص ست
قوقوس خطمی ست
قوقل و قوقل و جعران ... ست
یا همه فرم را نیز نامند
قوقوسعالنقل ... زعفران
قوقون غلاف صدف ست
و نیز ...
انواع الطیب ست

قوقون قوقومش بیونانی
جوز ... درخت سرو
قوقی بیونانی درخت ...
کبیر ست
که آنرا ... نامند و بمعنی
بخور خوشبو نیز آمده و نیز
بعضی حیوان ... ست
قوقیدن بیونانی ... ست
که مستعمل است ...
و شوکران را نیز نامند
قوقالس و قوقالیس بیونانی
خالیدون کبیر ست و نیز
قوقالس نوعی از ... ست
و نیز بعضی ...
بری ست
قوقا یا لب بیونانی
حب الراس ست
قوقس قدبون تخم
مازریون ست
قوقلاسس و قوقلامیس
بخور مریم ست
قوقالس عقرب ست
قوقا ...

اندلس اسم نوعی از
... ست
قوقنس و قوقفیدیوس بترکی
طایریست که آنرا ققنس
نامند
قوقوس و قوقوس
بیونانی طحلب را نامند
قوقوس ...
و قوقوس بیونانی
حب القرم ست
قوقوسه ... معدنی ست
قوقیا بسریانی ...
بحری ست که ...
قوقیاوس و قوموس ...
قوقوس ... بیونانی
کمون بری یا ...
بری ست
قول نیلوفر ست
قولا و قولا بیونانی ...
الجبارین ست و آن
نوعی الجاو ست
قولاموس بیونانی ...
مریم ست

قولیس بیونانی
غبیشا الرصاص ست
قولین بیونانی کرنب ست
قولنجان لب بافی
خاودنجان ست
قولانیس و قولوقی ...
قولوقنیس بیونانی و ...
حنظل ست
قولوبیا و قولوقنا و قولوقی
و قولوقو با و قولوقو باطی
بیونانی قرع ست
قولوای با العسل ست
قولونیون نوعی از طین ست
قولوطیون بروحی ...
لسان الحمل ست
قولوعوبا طوس و قولون بیونانی
تنکار ست
قولوقندرون و قولوس
بسریانی اسفاناخ ست
قومرون و قومالیون بیونانی
قاتل الکلاب ست
و نیز ... نیز گویند
قولی لب بحری ست

قولیا بسریانی عوده ست
قولیسقون خزو الکلاب ست
قوقم ... زبل ست
قوما نوعی از شراب ست
که ... نامند
قومارثون بیونانی ...
بری ست
قوماریسون بیونانی ...
و گفته اند که قاتل ... ست
...
قومالیس ...
قوماس اسم یونانی
اجاص ست
قومالیون بیونانی
قومالیون ست
قومامون بیونانی صمغ ست
قومانیطس طین کرم ست
و گویند که طین کبریست
قومستون بروحی با قلی
مصری ست
قومسیس و قومورد قومیا
...
قومیوسن و قومیون

[illegible]

یونانی و سریانی صمغ لوزست
قومسور صمغ مطلق را نیز نامند
قومقولوسس یونانی توتیاست
قول جوا سفرم یا جم اسفرم را نامند
قوموسون ترمس ست
قوموطارنجن بعبری قتاد ست
و آن مغیلان ست
قومی قومیاد قومیدر و قومیرون
و قوماموس و قوفاموسوس و وبنی
یونانی صمغ ست و بروسی
قتاد ست و نیز گویند که قومی
ترکی ضمان ست
قوسنه مرزه ست
قوسیا قیاسس یونانی و سریانی
صمغ عربی ست
قوسیا چنده را یونانی و بروسی
بل ست
قومیون یونانی دم ست
قوناق ترکی جاورس ست
قونا بسریانی و یونانی
دارچینی ست
قونس و قونوس بسریانی
و یونانی حب الصنوبر کبار ست

قولقس بعربی قاقله ست
قولوسیموس و انی بروسی
جلوز ست
قونیا یونانی ماء الرماد ست
قونبطاس با فربون اسود ست
قونین و قونیون یونانی
شوکران ست و جوز مائل را
نیز نامند و قونیون مستقونیا
و زبد البحر [illegible] را نیز نامند
قونی اسم ترکی گوسفند ست
قوبروق اسم ترکی [illegible] ست
قوبرزن یونانی عاقرقرحا ست
قولعلیس و قولیلیس لسان الکلب ست
قوبادوسن اسم یونانی
قطلب ست
قوکیکی یونانی نوعی از
صعتر ست
که ورق آن مشابه ست
بورق زوفا
قونبطن بروسی دوائیست که آنرا
بعربی خانق النمر نامند و آن
نوعی از با فربون اسود ست
قوکون شوکران ست

فصل القاف مع الهاء

قهراسوس یونانی قراسیا
قهقهار بعربی اسم حجر حباب ست
قهقب بعربی بادنجان ست
قهقر بالضم بعربی صمغ ست [illegible]
قهقر بعربی غراب بسیار سیاه را
نامند و نیز بفتح اول و
سکون دوم و فتح قاف ثانی
و را مهمله شده بعربی
تیس ست و سنگ سیاه
املس را نیز نامند
قهقوبه بعربی [illegible] ست
قهندرسس و قهندروس
یونانی حب صنوبر ست
قهید بعربی شیر تازه و [illegible]
قهوه بعربی خمر ست و او
از خمر را نیز نامند و نزد ما
اسم شربتی ست و در حرف
الباء مع النون مذکور شد
قهیز بعربی تیز ست
و آن نوعی از
ابریشم ست

فصل القاف مع الیاء المثناة التحتانیة

قیاسوس شاهتره ست
و کمون بری را نیز گویند
و یونانی دارچینی را نامند
قیاموسین و قیامون
و قیامومن یونانی اسم
دارچینی ست
قیاموسامن یونانی [illegible]
دارچینی ست
قیاتارین یونانی زنجبیل
مصنوع ست
قیانقیون یونانی
شاهدانج ست
قیلیا یونانی [illegible]
قیثیر [illegible]
قیثمن بعربی زبد البحر ست
قیقیون و قیطون و قیحون
نباتیست که بهندی آنرا
سعل نامند و سعالی ست
قیلنا یونانی جوز الانهار
و نبات فرنج را نیز نامند

قیلنا یونانی جوز الانهار
قیحی ترکی نبات [illegible] گفته اند
که آنرا کیا نبات شیطرج [illegible]
قیح بعبری [illegible]
قیر البسریانی [illegible] ست
قیقورین [illegible] ست
قیناز لور ست
قیدرس شوبیر ست
قیندبا [illegible] ست
قیر اسم عربی قار ست و
زفت رطب را نیز گفته اند
قیراسطرس یونانی [illegible]
قیر [illegible] ست
قیراطیا یونانی [illegible]
[illegible] ست
قیر [illegible] ست
قیرسه یونانی [illegible]
که [illegible]
و [illegible] را نیز گفته اند
قیسطرلون رجل الحمام ست
قیسکم [illegible] ست
قیرلوا بروسی جوز ست
قیرو و نا [illegible] ست

[illegible]

دوا

دوا

صنف قاف

[illegible]

قیروش یونانی شیح ست	سندروس ست	برومی قرنفش [illegible] ست	اسم آزاد درخت ست	قیلیریا داروارست
قیرچه [illegible] یونانی [illegible]	قیصوری نوعی کافور را نامند	قیطیون یونانی سعلد	قیقیان [illegible] قطایف [illegible]	قیلوطا بلغت اهل مغرب اسم
حلزون ست که آنرا ودع گویند	و بالوان باکنست ست قیصور	که ثعالبی نیز نامند	قیقر ونیون یونانی [illegible]	ورق کرفس شامی ست و
قیساحیعا بسریانی لبلاب ست	نام شهریست که در آنجا	قیعارس یونانی نوعی	سرو ست	گفته اند که تخم کرفس
قیسارون یونانی عصارهٔ	بهم میرسد و آن بهترین	از سمک تازه و با سمک [illegible]	قیقس وقیقوس نوعی از	شامی نیز آمده
لحیة التیس ست	انواع کافورست	قیعلیه بعربی عقاب ست که	بلوط ست	قیلو[illegible] نوعی از قیصوم جبلی
قیسارین مطبوخ ست که از	قیسی وقیصی مشمش ست	بالای کوه [illegible]	قیقلون [illegible] اسم [illegible]	قیماع اسم ترکی زبدة اللبن
[illegible] سازند	که بفارسی و هندی خوبانی	قیعم [illegible] سنور ست	قیقماخون یونانی [illegible]	که بفارسی سرشیر
قیساتاردین بسریانی	نامند و آن نوعی از مشمش	قیعوریه [illegible] بربری [illegible]	بری ست	[illegible] و بهندی
جنطیانا ست	خشک کرده ست و گفته اند که	قیعولاقالیس وقیعولاقالیبس	قیقی بعربی سفیدی تخم	[illegible] نامند
قنطیس [illegible] ست	اسم مطلق مشمش ست	وقیعولانس یونانی زرنیشک ست	مرغ ست و یونانی	قیمن ربة البیت
قیلوسی [illegible] وقیسوریا	قیصی [illegible] بالای [illegible]	و [illegible] ست	خروع ست	قیمین الوقیقیس
وقیسرین بسریانی [illegible]	قیطاقون یونانی باقلای	قیفاموان یونانی	قیل بکسر اول وسکون دوم	ربة الثعلب ست
که [illegible] نامند	شامی ست	سداب ست	فارسی ست [illegible]	قیموس وقیموس یونانی
قیسا [illegible] یونانی	قیطاادوس برومی [illegible]	قیفاس [illegible] ست	[illegible] بکسر اول [illegible]	[illegible]
لادن ست	قیطرسینون رومی [illegible]	قیفقولوم برومی غالیه ست	[illegible] اسم [illegible]	بری ست
قیسطوا برومی قسط ست	قیطلس نوعی از صنوبر صغار	قیفا بعربی قشر اللفاح ست	که بفارسی [illegible] نامند	قیمو[illegible] یونانی
قیسلران [illegible] ست	و گفته اند که [illegible]	قیقبه [illegible] ست	قیلا حو البسر [illegible]	خروع ست
قیو[illegible] بسریانی [illegible]	آس ست	رقیقی که زیر پوست [illegible]	[illegible] ست	قینو[illegible] اکل ست
قیسوم قیصوم ست	قیطیل یونانی	[illegible] مرغ بیاشد و بفارسی	قیلع قنبیل ست	قینمون [illegible]
قیسا سابیزه ست	سنعدولیون نامند	پوست زیرین خایه مرغ	قیلقی بلغت اهل مشرق	بری ست
قیسارس فربیون ست	قیطیدا یونانی افیون [illegible]	نامند	اسم [illegible]	قینا یونانی نوعی از [illegible]
قیسا [illegible]	قیطلوفیس وقیطلیوفیس	قیقب وقیقبان [illegible]	و [illegible] نامند	و [illegible]

[illegible]

[illegible]

مرحوم گفته که قینا غلط است و صحیح قیناست و آن بمعنی جوز النهار آمده و جوز الانهار غیر بقلة الحمقا است
قینا پاسری و قینا بارهی قینا بارقینی
و قینا ماری و قینا ماره یونانی زنجبیل ست
قینا ریدس و قینا بریدس یونانی خراج ست
قینا نیس بمعنی قنابلی ست
قینیقش یونانی عنصر ست
قیفیر ... لوبیت
قیقنوس یونانی زرنبار ست
قینطس یونانی ... ارمنی
قینتس یونانی فرطمه ست
قینقس اغریون یونانی فرطم بری ست
قیبیر یونانی انوعی از صمغ ست
قیفو طیس ... یونانی کندر ست
قیفنیو ... یونانی ... ست
قیفغر ... ست
قیمنوس یونانی ...
...

افریون بری ست
قیور سوت یونانی قرو ناست
قیطو طامیسین بردی تخم قطوناست هندی ست
قیوطیمور یونانی قناست
قیو قارسیس یونانی ...
قیوقوسس یونانی زعفران ست
قیسر قرلیس زبد البحر ست
قیو میطا ... ست
قیونلیس ...
فاوندی ست

باب الكاف
فصل الكاف مع الالف

کابلی هلیله هندی کابلی ست
کاپور بهندی اسم کافور ست
کاپچینه و کافیشه بفارسی عصفر ست
کابش اسم و لیمی خلیل است
کاتهه اسم هندی ... است
کاتهه و کاتله و کالا اسم هندی بلسان القوم ست

بانو نوعی انالست و گویند اسم نباتی ست نظیر آن کما قش تشیرید یار شلشه اسم فلنفر ست
کاجره اسم هندی زرد کی ست
کاتج اسم فارسی صنوبر ست و بهم بهندی اسم زنجار ست مصنوع از نوشادر
کاه ست
کاجیلون بهندی زبد القواریر ست
کاجل اسم هندی دوده ست که بچشم کشند
کاجی اسم فارسی حسو ... ست که از برنج ... سازند
کاجیره بفارسی قرطم ست
کاجیا بسریانی ابن عرس ست
کادو بهندی ماهند با ... بری ست
کاجرا اسم هندی ... ست
کار کبندست و لیمو ...

سری ست و نیز هندی طلعی ست که از قلی سازند
کاربا بجذف کاهربا ست و بمعنی کهربا ست
کارتن و کارتنگ و کارتبد بفارسی عنکبوت ست و نیز
کارتبد اسم حلبه ست که بهندی ... نامند
کارد اسم فارسی کافور ... و خلاف طلع نخل ... نامند و گفته اند که اسم ... کولی ست و رطب یعنی خرمای تازه را نیز نامند
کارعه بمعنی اسم سنگ پشت که رنده کیا آب روید
کارنجک بفارسی خیار ست
کاروانک اسم فارسی طایریست طویل العنق
کارزوک ... بهندی آنرا کروان نامند
کارزه اسم هندی ... ست

کاژ بفارسی درخت صنوبر ست
کاروتک اسم فارسی ... ست
کازیره و کاتاله و کافیشه و کاکیان بفارسی قرطم ست
کازور ... بفارسی ... که ... کاکنج نامند
کاسه ... ایارج ...
... دلدل ست و آن نوعی از قنفذ کبیر که بفارسی خارپشت نامند
کاسر ... ست
کاسرالجوز اسم عربی حب القلت ست که بهندی کلتهی نامند
کاسکبیج ... بفارسی و صاحب اسرار الطب گفته که معنی آن کثیر المنافع ست و آن مجرب ست نافع برای امراض کثیره و صنعت آن در قرابادین ذکر یافت
کاسکینه و کاسنه ...

باب الكاف

۵۳۵

[illegible]

[illegible]

کاف

[illegible]

اسم فارسی شقراق است
و نیز بفارسی سبزک نامند
کاسیلس یونانی اسم
جوز است
کاسه هندی اسم
سپستان است
کاسنی اسم فارسی
هندبا است
کاسنی بستانی اسم فارسی
هندبای بستانی
کاسنی دشتی اسم فارسی
هندبای دشتی است
کاسنی شامی هندبای
بستانی است
کاسنی کلی ... هندی
اصل الهندبا است
کاسو یونانی عروق
الصباغین است که بفارسی
زرد چوبه نامند
کاسوس ... زبد بحری
کاسه پشت اسم فارسی
سلحفاة است و نیز انبار ...
لاک پشت و سنگ پشت ...

کاش بشین معجمه بفارسی
یعنی کاچ است که زجاج باشد
و لهذا ادانی مزججه یعنی
لعاب دار را کاشی نامند
کاغه اسم فارسی حجر ...
و نیز بفارسی ... نامند
کاغ اسم فارسی نار است
کاغذ اسم فارسی قرطاس است
کاغنه اسم فارسی کبر ...
کوچک سیاه منقش و منقط
بسرخی و بعضی
بیر بهوتی نامند
کاشم رومی ... البری
کاشه شکانک اسم فارسی
شقایق النعمان است
کافرا اسم عربی ... طلع
نخل است که بفارسی
تارونه نامند و ... بیمار
بزرگ را نیز نامند
کافر دوائیست که ...
... نامند
کافور ... طلع است که
بفارسی ... خربا

و لیشیر ازی ... تارونه
خربا نامند و طلع ...
فواکه را نیز گفته اند و نیز
اسم نباتی است
که گل آن مانند گل
اقحوان است
کافور اسم عربی عیشران است
کافور ... دانه نوعی از
کافور طیبة الرائحة است
کافور الکتک زرنباد است
کافور ... نوعی از کافور
... شفاو ...
منفیش است
کافور ... سچهان الکافور
کافور نوعی از بابونه ...
که بفارسی بابونه گاو
و گاو چشم نامند
کافیلو ... بالغیلکاغی
کاچنکارا و کاجنکه
اسم هندی رجل الغراب ...
کاکره ابنا ...
عاقرقرحا است
کاکنقا ابن عرس است

کاکل بضم کاف فارسی
اسم فارسی مشترک است
میان ... و ... دیشان
کاکل بکسر کاف فارسی
طیبن ماهی است که ورته
حوض و نهر پیدا شود
و نزد بعضی نباتی است
که در آب ... اول ...
کاکماچی اسم هندی
عنب الثعلب است
کاکنه بکسر کاف ...
و نیز ... کاکنج
کاکوتی اسم فارسی ...
کاکوشد ... اسم فارسی ...
کاکول ... اسم ... هندی ...
کاکیره و کلغره اسم هندی
... طالر است
کاکل و کاکله اسم فارسی اسم
قرع است
و لیشیراری ... طلع را نامند
و نیز اسم نوع ... درو ...
و گفته اند اسم ... که
کنگی نامند کالالبن است

کالاجیرا اسم هندی کمون کرمانی
که بفارسی زیره سیاه نامند
کالاسانب اسم هندی
اسود سالخ است
کالاکچالا اسم هندی خرنوب
اسود است که بفارسی خیال زنگی نامند
کالاماتده اسم هندی
لسان الثور است که بفارسی
گاوزبان نامند
کالاسانوا هندی اسم
نوعی از ... است و گفته اند که ...
... است
کالک بفارسی قرع ...
... را نامند
کالی ... هندی ... اسم ... آرزه
کالنجن ... زیتون ...
کالنجیم ... اسم ...
بفارسی ... عشق است
کالوت هندی اسم نوعی
از ... است
کاله ... بفارسی حمام است
و نیز بفارسی ... نامند
کالوخ بفارسی ... است

[illegible]

[illegible]

ونیز بفارسی گندنا نامند
کالوسک بفارسی باقلی ست
کالو بفارسی عاقرقرحا ست
کالی الو بهندی اجاص اسود ست
که عیون البقر نامند
کالی هرا اسم هندی
بلیله کابلی ست
کالی ملسی بهندی نوع زنجبار
و گفته اند اسم تمام ست
کالی جیری هندی کمون اسود ست
کالی خشخش بهندی خشخاش
سیاه اسود ست که از ان افیون
باعمل آورند
کالی واکه بهندی عنب اسود ست
کالی مرچ اسم هندی
فلفل اسود ست
کانا یونانی ولسریانی اتیقی ست
کاناکاناوجرودیا وکاناجرودیا
شاهدانج ست
کامالاون یونانی بافرلون
اسود ست
کالیا یونانی شبه [illegible] ست
و گفته اند بافرلون ست

کاغ ابیض بشیرازی
زنجال ست
کاموان بهندی باقلای هندی ست
که بهندی کهاوه نامند
کاسنجی یونانی ولسریانی
مصطکی ابیض ست
کامه بفارسی قرجان ست
کانتا گفته اند اسم هندی
شوک ست
کاغران اسم هندی قطران ست
کهانار اسم هندی بتکلی ست
کاندا وکنا بهندی اسم
نیشکر ست که بعربی
قصب السکر ست
گفته اند که بهندی عنصل را
نیز نامند
کالسی بهندی حجر البقر ست
کاکنی بهندی جاورس ست
کابرذ بفارسی بافرلون
کاوک بفارسی کبر ست
و گفته اند که ثمر کبر ست که
خیار کبر نیز نامند
کاوزبان اسم فارسی

لسان الثور ست
گاوچشم اسم فارسی اقحوان ست
گاوزهره معرب گاوزهره ست
و آن حجریست که متکون میشود
در شکم گاو و یا در زهره آن
که بفارسی پازهر گاوی
و بهندی گاوروچن نامند
گاوداره اسم فارسی
حباوزین ست
گاورک بفارسی کرایش کرم ست
و گفته اند که کرابش جبلی ست
کانجی اسم هندی شونیز ست
گاوشه اسم فارسی بقر ست
گاورس جاورس ست
گاوداله اسم فارسی [illegible] ست
گاوبنک بشیرازی طائر
سیاه منقط براقی ست
و بعربی زرزور نامند
گاوه بشیرازی نافه
مشک ست
کاه مکی نباتیست که بعربی
اذخر نامند
کاهو اسم فارسی خس ست

کاه اسم فارسی طین ست
کاهی بهل اسم هندی
فنابهی ست
کاهی اسم هندی بقر ست

فصل الکاف مع الباء الموحده

کبابه بعربی [illegible] و بهندی [illegible] رانیز گویند
کبابه شامی طالبیج ست
کبابه شگافته وکبابه [illegible]
در زیره فلنجه ست
کبار کبر ست که اصف
بهر نامند
کبار [illegible] بفارسی کوکنار
از عرعر ست
کبابش نوعی قرنفل ست
که سر آن بزرگ باشد
کبابه مالانه شکوفه انار ست
که گره نه بسته باشد
کباالقنبق لازورد ست
کبه بفتح اول و بارشده
بعبری زعاس ست
کبست اسم فارسی حنظل ست

ونیز بفارسی زنبور عسل
و زنبار عسل نامند
کبتر کبوتر ست
کبتا الکتا وکبتا الکتا بسریانی
و بعربی کرمة السوداء ست
که فاشرستین باشد
کبتا جوزا بسریانی هزار
جشان ست اکرمة البیضا
و فاشرا نامند
کبتا حمرا بلغت سریانی انگور
ست که از ان خمر
بعمل آورند
کبتا ورالیا [illegible]
بزرگی ست
[illegible]
کبد وکبدا بلغت [illegible]
اسم الحلیم ست
کبدة بفتح اول و سکون
ثانی و فتح دال [illegible]
غرزة [illegible] ست

[illegible]

کبرکا ذرونی اسم شیرازی خربزه شامی ست
کبرکی جڑا اسم هندی اصل کبر ست
کبر کا پات اسم هندی ورق الکبر ست که بفارسی برگ کبر نامند
کبرکی چهال اسم هندی قشور اصل الکبر ست که بفارسی پوست بیخ کبر نامند
کبست و کبستو و کبسته بفارسی حنظل ست
کبیسا و کبیسه بلغت اهل شیراز شاهتره ست
[illegible]
وآن اسم بجلی ست
کبک دری اسم فارسی دراج ست و تاریج را نیز
کبک کوه کافور بفارسی دراج ست
کلنگ اسم فارسی ... که آن را کرکی ست
کبوتر اسم فارسی حمام ست

کبوتر بچه بفارسی فرخ حمام ست
کبود بفتح اول و ضم ثانی نزد صاحب تحفه بهندی اسم شفتین بری ست
کبودان بضم اول و ثانی اسم عربی سیاه دانه
کبودانه بفارسی شونیز
کبودانه بفارسی شونیز را نامند
ونزد بعضی اسم کرمی ست که در آب ... الکبود
اسم فارسی ... خلاف ست و نیز بفارسی ... ارسا ...
وگفته اند که ...
بانضمام ... که آنرا ...
بید مشک نامند
کبودر ... اسم کافور
کبوک کوه ... ابیت
کبسه ... شکلو ... برکی ...
و ...
... اسم هندی ...
کبک ... بفتح اول ...

مشتهره اسم فارسی ست که کنیت آن بعربی ابو الملیح ونیز بفارسی چکاوک نامند
وبتخفیف با نیز آمده بمعنی مذکور
کبی بفتح اول و کسر با موحده
و جابی فارسی نیز آمده اسم فارسی ... سیاه رو ست
که بهندی لنگور و هندوان نیز نامند
کبنار ... یونانی ...
کبتا و کبتب اسم ...
... کبیدا و کبیده
نا خلف نیز نامند و صفت آن
ورق ... گفت
...
کبتا الکبتا و کبتا التا و کبتا
الکبتا اسم سریانی
کرمه السودا ست
کبتا الکبتا و کبتا ... یا
... کرمه البیضا ست
که بفارسی ... نامند
کبتا ... بالسریانی کرم
کبتا ... بالسریانی ... ست
کبتا ... بالسریانی کرم

کبیچه اسم فارسی خوخ ست
ونیز بفارسی سرشیم نامند
کبیده بضم اول و بفتح ثانی
اسم فارسی سویق ست که
... نامند و بهندی ...
فصل الکاف مع الثاء المثناة الفوقانیة
کتان الماء طحلب ست
کتل اسم فارسی تفاح ست
کتبه اسم هندی ...
فصل الکاف مع الثاء
کثیر الشعر ... سیاوشان ست
کثیر الارجل بسفایج ست
...
...
کثیر الرءوس ... ست
کثیر الورق نیل ست
کثیر اجمار النحل ست
کثاه ... ست
کثیر الاضلاع لسان الحمل
... بت ...
جوزالقی ست
فصل الکاف
مع الجیم

کوربجیم عربی ست ... جزیا ست و بجیم فارسی اسم
هندی زرنباد ست
کجیم و کجب ... ست
کجلا اسم هندی اذراقی ست
کجمن اسم هندی ... پوره ... ست
کجیه اسم هندی ...
کجیان اسم هندی ... ست
کجور اسم هندی ... ست
کجوله اسم هندی ... ست
کجهین اسم ... ست
کجوله اسم فارسی اذراقی ست
کچ اسم فارسی ... ست
کچی اسم ترکی ... ست
کچه ماهی اسم ... ست
فصل الکاف مع الحاء
کحل اسم ... ست
... کحل ...
کحل اصفهانی ...
و کحل ... ست
کحل السودان ... ست
کحل فارسی ...

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرفس کوهی بفارسی ... کیکاج ست	کرکیسر اسم فارسی ... ونیز ... بهندی گندنا منده	فارسی ... قرقانی ...	کرنب ... لبسیست	اسم هندی خیار شنبر ست
کرک ...	کرکم ... زعفران ست	کرم الربیب بفارسی ...	کرنبه اسم فارسی ...	کرواکی اسم هندی ...
ونیز بفارسی ...	ونیز نوعی از عروق صفر ...	وگفته اند که نوعی از ...	...	کرواتیه بفارسی ... عنکبوت ست وگفته اند که اسم عنکبوت ست
کرکیه بکاف آخر فارسی ...	... ماميران ست	کرم ورشت کاج اسم فارسی ...	کرنیچ و کریچ ...	کرور ...
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

بادنجان بری ست
کرچواربلوچ بهندی اسم
کندرس ست
کریاکس برومی کم ست
کرویدون برومی غبار
رحی ست
کریز قناهی کبیرست که بفارسی
خیار بزرگ نامند
کرسبا لبعیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کرکبیر [illegible] ست که
بفارسی [illegible] نامند
[illegible]
[illegible]

کزبرة الثعلب اسم افیر
شنید بر بلیس ست
کرز اسم فارسی جزرست
کرزموشان بلغت کرستان
جم کیسم ست
کزبرنا کزبره ست
کزبرة البیر پرسیاوشان ست
کزبرة البر [illegible] نوع
بری کزبره ست
کزبرة الحمار و کزبرة الحمام
شاهترج ست
کزبه بفارسی عصاره
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که بفارسی عبارت از
ثمر درخت کز باشد
کزنه بفارسی بزر انجره ست
کزوا بفارسی نوعی از
ریباس ست
کزوان نزد اطبا
بادرنجبویه ست و نزد بعضی
نباتیست غیر آن
[illegible]
کزوک بفارسی [illegible]
[illegible]

فصل الکاف مع الواو الفارسیه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کژدم اسم فارسی عقرب ست
کژدم جراره عقرب جراره ست
کژدم دریائی عقرب بحری
کژف بفارسی قیرست و بعضی
محرق را نیز گفته اند
کژدر اسم فارسی زرنباد ست
کژه اسم فارسی [illegible] ست

فصل الکاف مع السین المهمله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کسَل اسم فارسی جبل ست
و آن نوعی از خنافس ست
کستن بفارسی عصی الراعی
کستوری بهندی مشک ست
و نیز نوعی از زبد البحر است
که بسیار ضخیم ست
کسب البقله [illegible] ست که
بهندی [illegible] نامند و گفته اند
که اذان الفار ست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

کعسم بعربی حمار الوحش ست
کعسوم حمار اهلی ست
کعیت بعربی بلبل ست و
بعضی هزار دستان ست

فصل الکاف مع الغین المعجمه

کغاله بفارسی قرطم ست

فصل الکاف مع الفاء

کف و کفک ... اسم فارسی ...
کفت انگبینه ...
... ست که ...
زبد القواریر نامند
کفا ...
کفتار اسم فارسی ضبع
کفر اسم فارسی ...
...
تفرست
کف البحر ... ست
کف الیهود فقه الیهود ست
کف سفید بفارسی ... ست

...الکشند املبانوسی از
شاهترج ست و بعضی
مخاصه را نامند و انواع بادنجان
مرهم فرموده آن کزبره بری ست
کشف اسم فارسی سلحفاة ست
کشوث رومی افسنتین ست
کشنیز اسم عربی ... ست
کشیماهی اسم عربی طبازی
که بفارسی ... نامند
...
و بسریانی کشوث ست

فصل الکاف مع الغین المعجمه

کسطقون بادنجان بری ست
که بهندی ... نامند

فصل الکاف مع الفاء المعجمه

...
کف ...
کنکر ... ست

کفشیر بفارسی تنکار ست
کف الارنب و کف الذئب
جفطیانا ست
کف الاسد و کف الذئب ...
... ست
کف احدهم ...
کف الجذما پنجانگشت ست
وگفته اند که اصول سنبل را
نامند ... و بعضی کرمه
... ست و بعضی گویند
... ست
کف الدابه گویند که خربیل
کف الضبع نباتیست که
انرا ... نامند
کف عایشه ...
وگفته اند که ... ست
کف الثعلب ...
وآن نباتیست که ...
...
کف الکلب ...
کف مریم کف عایشه ست
که بهندی ...
کف النسر اسم نباتیست که

یونانی اسقولوقندریون ...
و ... میر محمد مومن گفته
که خرنیل ست
کفه ... بفارسی ...
کفنا ... ست
کفنج ... العصید را نامند
کفوثار ...

فصل الکاف مع الکاف

ککاس بفتح اول بفارسی ...
کاکج ست ...
و بضم اول ... ست
ککج اسم فارسی جرجیر ست
ککنج بفارسی حب القطن ست
کک... بهندی ...
ککرونج نباتیست ...
... نامند
ککرا بهندی ...
...
ککرا ...
...
ککنیل ...
که آن ...

ککرسی بفتح اول بهندی
... ست و ... اول جاج
که بفارسی ماکیان نامند
ککرسی ... اسم ... دم الدجاج
که بفارسی خون ماکیان نامند
ککرسی ... اسم هندی
زرق الدجاج ست
ککرونده و ککروکس اسم فارسی
جرجیر ست
ککسل زعفران ست
و ... ست
ککلیا ... ست
ککلیاک ...
ککنو ... بهندی ...
وگفته اند ... ست
... ست
ککورا بهندی نباتیست که
...
...

فصل الکاف مع اللام

کلاه ...
اسم فارسی ...

٦٥٣

[illegible]

[illegible]

گلاب ماء الورد ست	بفارسی قطر ست	گل حنا اسم فارسی فاغیه ست	کلقدیس یونانی نحاس ست	کلک اسم فارسی بطیخ فج ست
کلاچیک بلغت اهل کابل اسم وج ست	کلاهو اسم فارسی نوعی از طبی ست	گل خوشی نقل منفخ ست	گل قدلیس بروقی روفیج ست	گل کبسر اسم فارسی طلین ست
کلاتر و کلارزه اسم فارسی عشق ست	کلب الکلاب سگ دیوانه ست	گل خوری طین الماکول ست	گل قرنفل اسم فارسی زهره ست	کلما بفتح اول و سکون ثانی بلغت زند کرم ست که عنب باشد
کلاشی اسم فارسی عنکبوت ست	کلبه بلغت زند درخت خار دار ست	گل رعنا ورد الحماق ست	گل کافته بلغت اصفهانی احرایص ست	کلم اسم فارسی کرنب ست
کلاشنجا اسم فارسی بیت عنکبوت ست و آن نوعی از نسیج عنکبوت ست	کلبا بلغت زند کلب ست	کلفذی بسریانی کلز ست	گل گندم اسم فارسی جوز جندم ست	کلم رومی قنبیط ست
کلاغ اسم فارسی غراب ست که بهندی کاگ و کوا نامند	کلباسو و کلبسو اسم فارسی وزغ ست که بفارسی چلپاسه نامند	گل سرخ ورد احمر ست	کلکلانج معجون هندی ست و صفت آن در قرابادین ذکر یافت	کلمطیس یونانی کاشم ست
کلاغ بیشه و کلاغ سفید ابیض غراب البقع ست	کلت و کلتی اسم حب هندی ست که آنرا کار المنجنیق و آن حب الثاب ست	گل سنگ اسم فارسی خرء الضبع ست	کلکنک اسم تازی تقلیه ست و نزد بعضی لقلق الماء را نامند	کلمک بفارسی نوعی از کرنب ست
کلاغ سیاه غراب اسود	کلا ابیرا پلی پسته ان	کلسا و لا وهیح بسریانی نوره ست که خاموش نکرده باشد	کلاگونه بفارسی اسم رنگ سرخ ست که از رنگ الاغام بعمل می آورند و در الغاعم مذکور شد که مستعمل نقاشان و زنان ست در رنگ گونه و آنرا بهندی گلال نامند	کلموج رسن ست
گل آفتاب پرست اسم فارسی آذریون ست	کلیچه بفارست نان خورد گندم را نامند	کلسانا یونانی شقایق النعمان ست	کلک انجم اسم فارسی ویر ست و نیز بفارسی کرک نامند	کلنا گفته اند که اسم فارسی دفلی ست
گل سنجان لبن الاحمر ست	کلجرو اسم هندی خبازی ست	کلس اسم عربی نوره ست	کلاک اسم فارسی [illegible]	گلنار اسم فارسی جلنار ست
کلاکلا بلغت دیلمی اسم لوف کبیر ست	گل جنبک اسم فارسی سرطان ست و نیز بفارسی خرچنگ نامند	گل عقرب باصفهانی اسم سطاریون ست		کانگ بلغت اهل بعضی جزائر
کلافی اسم عرفی انگور ست که در آن سبزی باشد	کلیجبه و نیولن الصغیر نام ان ست	گل عاشقان بلغت خراسانی زرین درخت ست و بلغت تبریزی نماهم ست		سمان اسم صندل احمر ست و بهندی نوعی از لیمون ست که شیرازی لیمون خارکی نامند
کلاک بوشی فارسی [illegible]	کلیجبه و نیولن الکبیر کبیر عروق الصفر ست	کلافطلس و کلافلس یونانی الخاس ست		کالجار و کالنجا اسم فارسی سرطان ست
کلاه زمین و کلاه باران		گل قوانس یونانی خبث الحدید ست		کانجرس اسم فارسی سرطان ست
				کانجری ابفارسی نوعی از [illegible] که در پای [illegible] جراحت شود و رنگ آن اسود مایل

[illegible]

مائل بحمرت ست بسیار شیرین
ولطیف ست
کلنجن اسم هندی حب القلب ست
کلنده کلند اسم هندی بلیلج
زرقی ست
کلنگ اسم فارسی بزر لقاح ست
کالنک اسم فارسی بزر رجله ست
کلنک اسم فارسی نوعی
از دیک ست
کلّه اسم فارسی نوعی از خبز ست
کلنیز بفارسی نان شیر مال ست
کلو بهندی بقلهٔ بارده ست
وآن نوعی از لبلاب ست
کلی لغت هندی ست که
بفارسی غنچه نامند
کلیا اسم رومی شکاعیه ست
وبمصر باقلی ور دختن ست
کلوا اسم فارسی
ضفدع ست
کلوخ امرود بفارسی کمثری ست
کلوط معرب کهلوط هندی ست
وآن باقلای هندی ست
کلونجی بهندی شونیز ست

بفارسی سیاه دانه نامند
کلوجی بهندی بقله ست و
آن نوعی از لبلاب ست
کلیا اسم فارسی قلی ست
کلیانی و کلیانیس لغت
یونانیست که بفارسی بازرنا نامند
وعوده صاحب اختیارات کلیانی
اشق ست که بفارسی سپیران نامند
کلنجن اسم هندی خولنجان ست
کلیزا اسم فارسی زنبور ست
کلیزوان اسم فارسی بیت الزنبور
زنبور ست
کلیکن بلغت مازندران جرجیر ست
کلمیرا اسم فارسی فرالیون ست
ونیز بفارسی اسم بوم ست
کلیکون بیونانی خردل
بستانی ست
کلیل الملکی بمصر باقلی
اکلیل الملک ست
کلیندا وکلینکرا بهندی
بلیلج زرقی ست
کلیدار و کلیواج اسم فارسی
عباة ست و بفارسی

خلیواج نیز نامند
کلیکان کشنیز ست
کلیکون بهندی جرجیر ست
کلیم شواذ ربو ست

فصل الکاف مع المیم

کم اسم فارسی شجرة القتاد ست
کماب سماق ست
کمالاذرن و کمالیه کمالیون
بهندی و بیونانی و بردی
مازریون ست
کماجه بعربیه و عاقلاع
سنبل ست و بعضی غلاف
خوشه گندم نیز آمده
کماة بضم اول بفارسی
اسم نباتیست که صمغ
آن حلتیت ست و بسریانی
اسم بادآورد ست
کمثه بفتح اول بهندی
سلعفاة ست
کمحاین اسم هندی نوعی
از بیش ست
کمساروا اسم هندی
موم سیاه ست

الجبر بلغت زند اسم جراد ست
کم کام لغت عربیست
و بغدادی بنطی گفته عالک
درخت صنوبر ست و بعضی
درخت صنوبر گفته اند
کمکم اسم هندی زعفران ست
کمل میلوه بهندی ست
کمون احمر کمون شامی ست
ونزد صاحب تحفه کمون نبطی
کمون ارمنی و کمون رومی
کرویا ست
کمون اسود کمون کرمانی ست
کمون اصغر کمون فارسی ست
کمون حبشی کمون اسود
بری ست که تخم آن شبیه
درسیاهی بشونیز
کمون حلو انیسون ست
کمون شامی کمون
اخضر ست
کمون فارسی کمون اصغر ست
که اهل شیراز زیره
سبز نامند
کمون کرمانی کمون اسود ست

که بفارسی زیره سیاه نامند
کمون نبطی کمون ابیض ست
کمون هندی شونیز ست
کمه بضم اول و سکون ثانی
بعربی سمک ست
کمهاره اسم هندی
تخم انجره ست
کموجی اسم هندی
عنب الثعلب ست
کمه بضم اول وفتح ثانی
مخفف کماة فارسی ست
کمهل اسم عربی قطن ست
بادامیکه در وحب باشد
کمیت بعربی اسم خمر ست
که در سیاهی و سرخی باشد
واسپ بدین رنگ را نیز نامند
کمیز اسم فارسی بول ست
کمیتن اسم ترکی قصه ست
کمیاهه اسم هندی تنبول ست

فصل الکاف مع النون

کنا بلغت زند اسم سگ ست
کناد اسم فارسی درخت آن

[illegible]

کنا ور بعربی چهار بخا نیز است
کنار اسم سدر ست که بهندی بیر نامند
کنار رو اسم فارسی نبق [illegible]
کنار خشک اسم فارسی نبق یابس است
کنار سی بفتحم اول ست اسم سریانی نبق ست
کنار اسم فارسی شراح ست
کنا ر [illegible] اسم فارسی ابریشم ست
کنالا بضم اول و فتح ثا نسی اسم هندی [illegible] ست
کنب اسم فارسی ورق الحشیش [illegible] ست که بفارسی بنگ [illegible]
کنب اسم فارسی نوعی از [illegible]
کنب بار [illegible]
[illegible]

دسکین با و نون اسم فارسی حبة الخضرا ست
کنبیزه اسم فارسی نوعی از خیار ست
کنجد اسم فارسی حب الخروع ست
کنج اسم هندی [illegible] و نیز بفارسی [illegible] نامند
کنجاره کنجارا اسم فارسی [illegible] ست
کنجد اسم فارسی [illegible]
کنجشک و کنجه اسم فارسی اصفهانی انزروت ست
و نیز کنجدک و کنجده اسم فارسی باورنه ست
کنجد اسم فارسی [illegible]
[illegible] و کنکر [illegible]
[illegible]

شجرة البق ست
کنجنین اسم هندی [illegible] که آنرا کرکی نامند
کنجنین کا [illegible] بهندی مرزه الکرکی ست
کنجوس یونانی [illegible] ست
کنجوریا یونانی [illegible] ست
کنج اسم فارسی [illegible]
کندا اسم هندی قصب السکر ست
کندارا اسم عربی [illegible] که آنرا [illegible] نامند
کندر بعربی نوعی از [illegible] ست
که [illegible] لبان و [illegible] کندر [illegible] نامند
کندر رومی [illegible] که [illegible] نامند
[illegible]

کندر [illegible] اسم هندی [illegible] و در اصفهانی ذره [illegible] نامند
کندنا اسم فارسی گوراث ست
کندرو اسم هندی کندروس ست
آنست اسم هندی کبریت ست و گند [illegible] و کندک نیز نامند
کند [illegible] اسم هندی [illegible]
[illegible] اسم هندی [illegible] اذخر ست
کند اسم هندی [illegible] ست
کند [illegible] هندی بصل الفار ست
کندک و کندرو اسم فارسی لبان ست
کندر [illegible] اسم هندی [illegible]
[illegible]

کنعد نوعی از سماک ست
کنک بضم اول [illegible] خوشه خرما ست و بفتح اول جوز مائل ست
کنکالی اسم هندی [illegible]
کنکر اسم فارسی بوم ست
کنکر [illegible] اسم فارسی [illegible] رطب ست
کنکر [illegible] اسم فارسی باد آورد ست
کنگی اسم هندی [illegible] ست
کنکو نی بهندی نوعی از [illegible] نامند
لنکولی بهندی قطاه ست
کنف اسم فارسی ورق الخیال
کنف [illegible] اسم فارسی [illegible]
[illegible]

[illegible]

کنجی اسم ہندی گوازا مست
کہ بعربی عشق نامند
کنبھی اسم ہندی کماۃ است
کنبیلا اسم ہندی قنبیل است
کنوار اسم ہندی صبر ست
کنوار گندی اسم ہندی صمغ
ڈھاک کہ ٹیسو نیز نامند
کنول اسم ہندی نوعے
از نیلوفر سرخ رنگ ست
کنول کا بیج اسم ہندے
تخم نیلوفر سرخ رنگ ست
کنول کا پھول اسم ہندی
ورد نیلوفر سرخ رنگ ست وشہر
آنرا کنول گٹہ نامند
کنول کی جڑ ہندی بیخ نیلوفر

فصل الکاف مع الواو

کو اسم فارسی مثل طعام ست
کوار کراث ست
کواعی بسریانی عنکبوت ست
کوالف با واو آورده ست و کلمہ الف
یعنی نار کوه نیز آمده
کواده بفارسی اذخر ست
کوبل نوعی از بابونج ست

کوپل کوی بہند سے
نیلوفر ست
کوپل اسم ہندی برگ نو اشجار
مثمر ست
کوٹھ اسم ہندی قسط ست
کوت بعربی صندل ست
کوج اسم فارسے مطلق
صمغ ست کہ بہندی گوند نامند
کوولیا بسریانی کرنب ست
کوواب و کوشاب بفارسے
رب عنب ست کہ نیز بفارسے
دوشاب نامند
کور بفتح اول وسکون ثانی
بفارسے خرنوب شامی ست
وبفتحتین بفارسی کرنب ست
کورکندم جو زجندم ست
کوره و کورزه و کورک اسم
فارسے ثمر خرنوب شامی ست
کور فارسے مقل الیہود ست
کورک بفتح اول وسکون ثانی
وفتح راء مہملہ و کاف فارسی
شر کبر ست
کورکیاه اسم فارسے

نبات الکبر ست واو خرانیز نامند
کورا النحل اسم عربی خانہ
مگس عسل ست
کوری بہندی اسم وودع ست
کوز اسم فارسی زعرور احمر ست
کوزہ پرنانا بلغت زند اسم
کوبره ست
کوزہ و کوزده بلغت فارسے
انزروت ست
کوزه اسم فارسی خرنوب
شامی ست
کوشا اسم فارسے حنظل ست
کہ بہندی اندراین نامند
کوسک بفتح اول وکسر ثانیہ
وسکون سین مہملہ اسم
فارسی جرجیر ست وباقلا
را نیز گفتہ اند
کوشاب اسم فارسے
جنطیانا ست
کوشنہ بفارسے قسط ست
کوشتہ بفارسے نوعے
از کماۃ ست
کوش ماہی اسم فارسے

شیح ست
کوف اسم فارسی بوم ست
کوردون سعد ست
کوفلن نزد صاحب تحفہ
برومی اثمد ست
کوک اسم فارسی حسک ست
کوکافیلوس لسریانی
اجاص است واضح آنست
کہ کوکامیلوس بمعنے
مذکور ست
کوکب بعربی نبات طولانی
را نامند و طلق را نیز نامند
کوکب ارغاو کوکب ارغانا
بسریانی طلق ست
کوکب شاموس طین شاموس
وشاموس اسم جزیرہ ایست
از جزائر قدرس و دیسقوریدوس
گفتہ کہ نوعی از طین شاموس ست
با صفائح وبیونانی اسطرا
نامند بمعنے کوکب
کوکب قیمولیا طین قیمولیا
وقیمولیا اسم جزیرہ ایست
وگفتہ اند کہ آن گل ست کہ از

زمین شوره زار بہم میرسد
و شب روشنی میدہد آنرا
کوکب الارض نامند
کوکب الارض طلق ست
ونزد بعضے طین قیمولیا ست
کوکج بہندی نوعی از ست
کوکڑا اسم ہندی ویکست
کوکڑی اسم وجاج ست
کوکرچین اسم ترکی حمام ست
کہ بفارسے کبوتر نامند
کوکرد اسم فارسے کبریت ست
کوکرم روحی العالم ست
کوکرونده گفتہ اند کہ اسم ہندی
کمافیطوس ست
کوکری اسم ہندی ثعلب ست
کہ بفارسی روباه و بہندی
لومڑی نیز نامند
کوکل اسم ہندی مقل ست
کوکلہ بفارسی ہدہد ست
وبفارسے مرغ سلیمانی
نیز نامند و در ہندوراہی
ہدہد ست سبز رنگ شکل
قمری و لب باز خوش آواز

عـلاج

عـلاج

عـلاج

عـلاج

فصل دوم

عـلاج

عـلاج

عـلاج

[illegible]

فصل الکاف مع الواو

بیماری شد

کوکن و کوکنک و کوکوا و کوکه

و کوکب نوع صغیر بوم ست

که بفارسی چغد نامند

کوکنار اسم فارسی

خشخاش ست

کوک خس ست

کوک بفارسی نوعی

از نیلوفر ست

کولان بعربی نوعی از اسل ست

کوکوتافل ست

کوکو و کولوبی هندی

بزرکتان ست

کوله اسم فارسی قنفذ ست

کولمه اسم فارسی انجدان ست

کوهم نیز اسم فارسی انجدان ست

کوهوا اسم سریانی باقلا

کوهر بلغت زند اسم کبر ست

که بفارسی امرود نامند

کومیون بیونانی کمون ست

که بفارسی زیره نامند

کوه‌بشن بترکی فضه ست

کون اسم فارسی ...

کوهنج اسم فارسی شونیز ست

کونجیه اسم هندی ... ست

که بفارسی کلنگ نامند

کونجیه اسم هندی کیکج

و آن نوعی از کرفس

بری ست

کوندو اسم فارسی ... ست

کوادوهی اسم هندی

حب النیل ست

کوتان نباتیست که بقلی

کتان نامند

کوتیج اسم فارسی زعرور ست

و بهندی درخت عوسج ست

کوتی و کهتیج بفارسی

زعرور جبلی ست

کوتیج و کوبیه اسم فارسی

زعرور جبلی ... ست

و بنده ... کوییزاهی

فارسی ... مطلق

زعرور ست

کوبان اسم ... زعرور بالیه ...

فصل الکاف

مع الهاء

کهاری لون اسم هندی

ملح العجین ست

کهسیار بالونیای ...

کهی اسم هندی ...

کهتا اثار اسم هندی رمان

حامض ست

کهجوره اسم هندی خرما ست

کهجور کارس اسم هندی

نبیذ التمر ست

کهجور کاکا بهاء اسم هندی

جسا ... کرفا

... بعربی ...

کهجوره کابهول اسم هندی

طلع النخل ست

کهجور کی کتهلی اسم هندی

نواة البسر ست

کهر اسم هندی ... ست

کهرفی نوعی ...

کهر ... بالره ...

کهرزر نوعی از بادنجان

بری ست

کهلی اسم هندی کسب ...

که بفارسی کنجاره نامند

کهنج و کهنجن اسم هندی

صعوه ست

کهنکالی لبسفایج ست و گفته‌اند

دوائی دیگر ست شبیه به

بسفایج

کهه اسم فارسی ... ست

که ... بفارسی کاه نامند

کهبانا اسم سریانی ...

... ست

کهریک و کهرکک و ... اسم

فارسی ... باذنجان ...

کهتا هندی ... ست

کهور هندی اسم نرگس ست

کهل اسم ... بهنکره ست

کهره اسم فارسی ... ست

کهرک و کهرل اسم فارسی

جبه ست

کهکو اسم فار ...

بوهم ...

کهتا بالسریانی ... الملک ...

کهوه اسم فارسی ...

کهیو ... فارسی

... ست

کهیلا و کبیلا اسم هندی ...

فصل الکاف مع

الیاء والمثناة التحتانیه

کی بلغت ... اصل ست

کیابالسریانی فیلزهره ست

کیاه ... السریانی باداورد

و گفته‌اند که ... ست

کیاوا ... بالسریانی

... ست

کیارو ... نوعی از ... ست

کیا ... بالسریانی ...

... ست

کیانا بفارسی عناصر اربعه ست

کیاه قیصر اسم فارسی

اکلیل الملک ست

کیا ... بالسریانی ...

اسطوخودوس ...

کیر بالهندیه ... ست

کیکی نوعی از ... ست

کیمه ... اسم هندی ...

... ست

کیفوفیلا بیونانی ... البلاد

و ... بالا نیز آمده است

[illegible]

[illegible]

کبچلی اسم هندی نای سلیخة الجید است
کبجوریا بیونانی [illegible] هندبا است
بری است
کبوسس اسم رومی
جاورس است
کبنج معرب کاوی است
کبرجی بسریانی خیری است
کبتیر اسم هندی زعفران است
کبیسرکوند و کبیسه اسم فارسی
جبسین است
کبیرنا [illegible] اشاره
[illegible] بلغمی است
کیفا و قیر و بسریانی حجر است
که بیونانی نماطلی نامند
کیفا مصریا اسم سریانی
سنگی است که بفارسی
سنگ مصری نامند
کیفا منغنطیس بسریانی
حجر مغنطیس است
کیفا توریا اسم سریانی
مارقشیثا است
کیفا هودنیا اسم سریانی
حجر الیهود است

کبوری عصاد کیفا قیر بیونانی
و بسریانی جبسین است
که بفارسی سنگ گچ نامند
کبکب اسم فارسی
برغوث است
کبکه بعینه است
کیکر بهندی قرظ است و ثمره
اهل فارس خار مغیلان است
کیکیرا بهندی سرطان نهری
کیلوا شه و کیلایه شر اسم فارسی
حشیشة البراغیث است [illegible]
صاحب [illegible] گفته اسم
طبری قسمی از دوقش است
کیکیر بفارسی و معرب آن
جرجیر است
کیکاسش جرجیر است
کیل و کیلی او دران و کیلک
اسم فارسی زعرور است
کیلا و کیلو بهندی موز است
کیلاقودنیا و کیلوقودنیون
و کیلاذنبا بیونانی
ماسیرون است
کیلدار و [illegible] است

کیلکان نوعی از کرات است
کیماک اسم فارسی زبد [illegible]
و دوشیده است که [illegible]
تیماق و بفارسی شیر [illegible]
و بهندی [illegible] نامند
کیمنت پوستی است که
بفارسی ساغری نامند
کیمرس ذره است
کیمرس گفته اند که ذوره [illegible]
که جاورس نامند و بهندی
جوار و ذواب [illegible]
نوشته است که [illegible] اصل آن
کنجرس باشد که تصحیف نموده اند
کیمرس جاورس [illegible]
گفته اند که اصل آن
کیمرس است
کیموریغ اسم یونانی [illegible]
کیچوا اسم هندی خراطین [illegible]
کیچلی اسم هندی [illegible]
کینکره اسم هندی
سرطان است
کیو گفته اند اسم فارسی [illegible]
کیوان بهندی زرنب است

کیوڑا بهندی کاذی است
کیوه گفته اند که اسم فارسی
خس است
کیهون اسم هندی
حنظل است
کیهوتی بهندی حب الملوک است
کیه اسم فارسی [illegible]
کب کیپیه یا سنگ
[illegible] است

باب اللام

فصل اللام مع الالف

لاجورد [illegible] معرب [illegible]
لازورد و لاجورد است
لاروندلیوطاوون [illegible]
لا[illegible] یونانی
ماجودان است
لاغشوسس [illegible]
و لاخوقی بیونانی [illegible]
ارنب بحری است
لاغشوس [illegible]
ارنب بحری است
لاک پشت اسم فارسی
سلحفاة است

لاک اسم فارسی کک است
لاکه غلالی اسم فارسی
[illegible] است

فصل اللام مع الباء الموحدة

لباب البر و لباب الخبز و
لباب القوام و لباب [illegible]
لباب القرطم [illegible]
است
لبان معرب از لبنا [illegible]
و آن کندر است
لبانه اسم عربی [illegible]
لبان غرول بری است
لبت و انه بلغت [illegible]
[illegible] است
لبنی القمح بیونانی [illegible]
[illegible] است
لبخی [illegible]
لبیدون [illegible]

فصل اللام مع الجیم

لجلاب بلغت [illegible]
پاک صاف است

[illegible]

فصل اللام مع الحاء المهملة

لحا کبیر اول پوست بیخ نبات در ریشه‌های باریک آنست

لحام الذهب صناعی او تنکار است و معدنی آن در بورق مذکور شد

لحام الصناعة از اقسام تنکار است

لحام العقول الفهم اول شعر الغول

لحیة الحمار ریش شایان است

لحیاتی و مناوس است وگویند حرشف است

فصل اللام مع الخاء المعجمة

لخنیس الاکلیله خزامی است

فصل اللام مع الزاء المعجمة

لزاق الذهب شاسل

لحام الذهب واشق است

لزاق الرخام ولزاق الحجر صمغ البلوط است

فصل اللام مع السین المهملة

لسوعور یون بلغت عبرانی قرفه است

لسنزا بهندی سپستان است

لسمه بال بلغت دیلمی سملوا ست

لسبته بلغت شغر اقحوان است

لسورلیلین لبلاب است

لسان الحمل بارتنگ است

لسان البحر سپستان است

فصل اللام مع الضاد المعجمة

لضعف کمر است و بلغت شیرازی اسم حرشف است

فصل اللام مع العین المهملة

لعبه بربری مع الصنم است

لعبه بربری مستعجله است

لعیب شقایق النعمان است

لعل مصری قیقهن است که فیروزج نامند

فصل اللام مع القاف

لعقة الکلم خنوطی است که از تاک بیرون آید و لغت شانقهم

لقاح بیروج الصنم است

لقرسیش حسن است

فصل اللام مع القاف

لقاح شتر شیر است

لقطیه صمغ صنوبر است

لقلق لکلک است

فصل اللام مع المیم

لمار عنب الثعلب است

لم لم بلغت مغربی فلفل بحری است

لمینون فنطوریون حقیر است

فصل اللام مع النون

لنج الج است

فصل اللام مع الواو

لوز المرجان ولوز السودان ولوز الارجان بلغت یاسمن بری

لوز البر بر است

لوبیای هندی قسم اخضر ماش است و در عراق وماش نامند

لوقیاس یونانی نوعی از و روست

لوف الحیه لوف الکبیر است

لوف الجعد اخیفیون است

لوقیدن گیاه خس و لبارسی فیاز بره نامند

لوفاین یونانی شکوفه تماحم است

لوطوس میس است

لوقا لعبرانی حی العالم است

ونزد بعضی قنطوریون صغیر است

لوکریا یونانی حندقوقای بری و لعبرانی لسنبلین است

لوفروس حجر قبطی است

لوبارون شیطرج است

لولوس اغیوس یونانی حندقوقای بستانی است

وقویا عقرب بحری است

لوقاقیس فالنجیقن است

لونگ اسم هندی قرنفل است

لوهی و لوبا بهندی آهن است

لون بهندی نمک است

فصل اللام مع الهاء

لوها اسم هندی خون است

لهاجو لعبرانی ابن عرس است

فصل اللام مع الیاء

لیموئون یونانی حماض بزرگ بری است

لیزو فر نیلوفر است

لیفش قرن بیونانی قلب است

لیقش بلغت نبطی تخم کتان است

لیقش تیقون کاشم است

لیالوسا است

لیندر غورس لینابار و حرّ است

لینو سطس لبلاب کبیر است

بجبل الساکین است

لینوسن یونانی نرگس است

لیالو کندر است

لیج آملج است ونزد بعضی لوبیا

از اقلیمیاست

لیار و بلغت پهلوی اسم ابار لیعلین

لیطه سجوزی است که در بهیمیا بکار قدیم مستعمل بود

باب المیم

فصل المیم مع الالف

ماء الخلاف عرق بیدمشک است

ماء البهارنج عرق بیدمشک است

ماء الورد گلاب است

ماء الزهر بلغت مصری ماء القدح

ماء القراطن مالی قراطن است

ونزد بعضی اسم قسطاریقون است

وآن نوعی از خمرست

[illegible]

ماء المطر آبیست که از کوزهٔ
سفال ترشح میکند
ماء الزجاج سقمونیاست
مافریا فریون ست
ماء المطر یا زاج اساکفه ست
مارس و مارثون اسم رازیانهٔ بری
وبستانی ست
مارفیون یونانی مقل ست
ماریه الطرائقون ست
ماسیه الراعی اطرافیقون ست
ماری اسم هندی ثمرة الطرفا ست
مالی اسم هندی طلق ست
ماجیبل اسم هندی عفص ست
ماویان اسم فارسی ریباس ست
ماراسرو ماراقوان از ریانج بری
وبستانی ست
ما[illegible] یونانی [illegible] ست
ما[illegible] اسم فارسی [illegible] ست
ما[illegible] اسم فارسی [illegible]
ماریقیون یونانی مقل ست
مازریون اسم فارسی [illegible] ست
مازاج [illegible]
[illegible] ست
ماسقوریا الیقرون ست

ماستو جیکی ترکی کبیکج ست
مایتیا ارغاموتی ست
ماطرشیون نبات قنه ست
ماقاریون و لبوس ست
مافو دیتا و مقدونیا فطر اسالیون ست
مانو یونانی لبسابه ست
ماکی اسم هندی زوباست
مالاتیرون یونانی بادنج ست
مالمالی یا مقمها حردون ست
مالسرنیا یونانی [illegible]
مالمدو لیون الیتیون [illegible]
مالنظر یا زاج الاساکفه ست
مالیا بیس مالیاست
مالی یونانی عسل را گویند
مالینو فلن یا دریخنویه ست
ماه پروین اسم فارسی [illegible]
ماهی رو بیان اسم فارسی اربیان
ماهی [illegible] فارسی [illegible] ست
ماهی [illegible] اسم فارسی [illegible]
ماهی [illegible] اسم فارسی [illegible]
ماهی زهره کوهی اسم فارسی
[illegible] ست
[illegible] اسم فارسی
[illegible] ست

ماهی شور اسم فارسی مالح ست
ماهی مرک اسم فارسی سیهابیست
فصل المیم مع التاء
المثناة الفوقانیه
متک اسم عربی اترج ست
متنی نعنع ست
مثر اسم هندی کرسنه ست
متهانی اسم هندی [illegible] ست
متهه اسم هندی حمص ست
فصل المیم مع الثاء المثلثه
مثلث [illegible] ست
مشک الجن [illegible] ست
فصل المیم مع الجیم
مج العربی اسم ماش ست
مجمعی اسم شیمی از [illegible] ست
[illegible] اسم هندی [illegible]
[illegible] اسم هندی [illegible]
[illegible]
[illegible] اسم [illegible]
فصل المیم مع الحاء
[illegible]
[illegible] ست
[illegible] الحجب ست

المحموده سقمونیا ست
مح زرده تخم مرغ ست
فصل المیم مع الخاء المعجمه
مخلص الکبد اسم سجزنی ست
که یونانی سوطیرا نامند
مخبیا و مخاصا اسم عربی
سپستان ست
فصل المیم مع الدال
المهمله
مدام اسم خمر ست
مدمل الجراح مرهم فرعون ست
فصل المیم مع
الراء المهمله
مرانیه و مرامیه اسم فارسی
مروالمجوس ست
مرارالمرو مرارالفقیر حنظل ست
مرار [illegible] ترکی ایل ست
مربا [illegible] ست
مرباری [illegible] اسم فارسی ست
[illegible] یونانی [illegible] ست
[illegible] اسم فارسی [illegible]
مروارید اسم فارسی
[illegible] ست
مروارعاجی ترکی اسم [illegible] ست

عنب الذئب ست
مرزنگوش مرزنجوش ست
مرزه اسم فارسی صعتر بستانی
مرسیا ایغر یونانی آس بری
مرسیا یاری یونانی آس بستانی
مرسیون یونانی اشنان ست
مرسادون یعنی مر [illegible]
مرسیا یونانی ریحان ست
مرادیس [illegible] هادی الادو
مرانوبید [illegible]
مرطیس [illegible] سیاه [illegible]
مرغ [illegible] اسم فارسی [illegible]
مرغ [illegible] اسم فارسی [illegible]
مرقاسی کیفیون ست
مرقد شامل جوز مائل افیون ست
مرکب [illegible] اسم فارسی [illegible]
مرکب [illegible] اسم فارسی
[illegible] ست
مرکب [illegible] ست
مرکب اسم فارسی [illegible] ست
مرماهان [illegible]
مرماهو [illegible] ست
مرواسلال [illegible] اسم
مرما [illegible] ست

[illegible]

فرهنگ مخزن الادویه فارسی ... تحفة المؤمنین

[illegible]

مروالعدم ومرباجوبه ومرتلخ
ومروسفید مرماهوس است
مروآزاد مرباز است
مروس رویا بیونا اذان الفار
است ومروس یعنی خوش والا
یعنی گوش است
مروارید اسم فارسی لولو
مرواسم هندی مرزنجوش
مرتک اسرلیعی است
مرباقلمنی بالفتح هزاربیرک
وآن خرنبل است ونیز بهند
طری فلیون است
فصل المیم مع الزاء المعجمه
مرج درخت بادام تلخ است
مرو بلغت اصفهانی ...
مرزنجوش یعنی ...
کرد مرزنجوش مرزنجوش خیار
ولفارسی لوزه نامند
فصل المیم مع السین المهمله
ستار حمر ... است
... است
... ودة
... است

سنگ را آبنوس است
سدلیف نرخت مقل است
سریع است اسم فارسی البقدونس
سرنج ... اسم فارسی ... است
سس اسم فارسی نحاس است
ستیمی ... است
سطاطون عود هندی است
سقمونیا زهرور است
سکه بفارسی زرنیخ است
سکنجبین شامل شعر
وتعبده صغیر است
سکنالبربان مارشکر است
سکنالقرود اشنه است
سمن محمرالبسن است
سمو ... است
سوکرد ...
سوکنا ...
سواک ...
فنا وست ...
است
...
...
بلاد هند ...
اسم ... نامند

فصل المیم مع الشین المعجمه
مشتری بلغت ... قلقی
مشط الراعی دینار قوص است
مشکرزنیه اسم فارسی ...
مشک ... هندی ... است
مشک رامشک ... ا
مشوه صبر است
مشکدانه اسم فارسی ... است
مشمو اسم فارسی علک است
فصل المیم مع
الصاد المهمله
مصطکی زهرور است
مصباح روم ...
مصاین ... است و
... اهدال
... است
فصل المیم مع
الضاد المعجمه
... است و...
الفلفل است
مضغ ... است که
از آب ... واز
ترکیب ... نامند

مضج ... است
فصل المیم مع الطاء
المهمله
مطر باران است
مطلمنیا لوزه است ... وبعوق
روز ... نامند
مطرحنکشت است
فصل المیم مع
الظاء المعجمه
مظ ... گلنار است
فصل المیم مع العین المهمله
معا ... روده و ...
با قراسیاق نامند
... یونانی ...
... است
... است که ...
... است
... است
معجون ... است
فصل المیم مع الغین المعجمه
مغافیر ... الغثمر
مغ ... هندی کاکنه
مغد بادنجان است
... تفاح

مری ... است
مغز ... اسم فارسی ... است
مقناطیس حجر مقناطیس است
مقلیانا بلغت سریانی ... اسم
حرون ... است
مغرو ... بادنجان است
مغیلان ام غیلان است
مکحل ... اسم فارسی ...
مکر ... است
مکر ...
مکر اسم فارسی ... است
فصل المیم مع الفاء
مفرح ... است
مفرح قلب ... بادرنجبویه است
مفرده اسم ... است
فصل المیم مع القاف
مقدونس ... است
مقل اسم عربی نبات ... است
مقل ... است
مقلو ... است
مقناطیس حجر مقناطیس است
فصل المیم
مع الکاف
کرکی اسم ... است

[illegible]

[illegible]

مکوی کاکالالام و ام عنکبوت است
مکر بهندی تمساح است
مکسر اسم فارسی زباب است
مکس عسل اسم فارسی نحل است
مکند کرشش اسم خلاصه است
مکین اسم هندی زیره است
مکنه فلوس است
مکیناس بلغت سریانی بنفشه است

فصل المیم مع اللام

ملاح بضم اول و تشدید ثانی
اندر روطالیس است و بلغت مغربی
قاقلی است
ملح بحری از اقسام ملح مائی است
که تا آب بآن رسد حل باشود
و اکثر آن سیاه و در اعمال
[illegible]
ملح الاندرانی ملح النار نوشادر است
ملح صینی بلغت مصر ابار است
ملح الدباغین قسم سیاه ملح [illegible]
ملح سنجی [illegible] و در الاقرباذین [illegible]
ملح الصباغین ملح الصناعة تنکار
ملح القلع [illegible] هندی است
ملح بفتح اول و ثانی
و حای مهمله اسم

فارسی جراد است
ملاطاطو و ناقوس است
ملکان کاکیل الملک است
ملوح بلغت شام قطف بحری
ملوخیا و ملوخیه خبازی بستانی
ملیح نوعی از عوسج است برگ
سرخ
ملیطریاذ راج سیاه است
ملیطس بلغت اندلس [illegible]
ملیلیا بیونانی اکار است
ملیون تیماو نیا خربزه کرکسا
ماینون زنجفر مخلوق است
ملیشیون [illegible]
مل سیسالیوس است

فصل المیم مع المیم

ممسک [illegible]
ممسک العوامل [illegible]
ممولا بهندی اسم [illegible]

فصل المیم مع النون

منبل [illegible] اسم [illegible] است
منتشیه بلغت مصر غالیس است
منثور خیری و خشخاش [illegible]
منیج بفتح اول
موج [illegible] و کسر اول

درخت بادام تلخ
منجوشه ناردین است
منجیطه بهندی قوه است
منباغوریس بیونانی [illegible]
منگرک بهندی [illegible] است
منده بهندی نوعی از [illegible]
مندیل بهندی جوز القی است
[illegible] و نارکو [illegible]

فصل المیم مع الواو

موته بهندی سعد است
موتهه بهندی نوعی از [illegible] است
موتی بهندی اسم لولو است
مورامون [illegible] ایشان است
موچرس بهندی شکوفه [illegible] است
[illegible] ثمر [illegible]
[illegible]
موربد [illegible] فارسی [illegible] است
موربه [illegible]
وکید [illegible] فارسی [illegible]
موربوا نوعی از [illegible] است
که برگش شبیه برگ
حیثه باشد
موسیر اسم فارسی
[illegible] الشیر است

موسا کنی بهندی اذان الفار
موسقی بیونانی طرفاست
موش بفارسی فاره است
موش کور بفارسی خلد است
موش خوشی بفارسی اسم
یربوع است
موشیون نوعی از سموم [illegible]
موقد النار کبریت است
مو [illegible] بلغت عبرانی [illegible]
موتونیا مرداسنگ سفید
کرده است و بردی ایارسته
مولی بیونانی حرمل عربی است
و بهندی [illegible] را نامند
موسم اسم فارسی [illegible] است
[illegible]
[illegible]
موتکه بهندی ماش است
مول و سیوون [illegible] است
مومیز بفارسی [illegible]
[illegible]
مونرک [illegible] فارسی [illegible]

فصل المیم مع الهاء

مهار اسم هندی [illegible] است

مهدا آذریوست
مهرگیاه اسم فارسی [illegible]
مهره مار اسم فارسی حجر الحیة است
مهندی اسم هندی حنا است
مهرهندی عسل است

فصل المیم مع الیاء المثناة التحتانیة

میبه اسم فارسی شرابیست که
با شراب یا آب انگور و یا دوشاب
انگوری ترتیب دهند
[illegible] بهندی جوز الکوثل است
میتی بهندی حلبه است
میخوش اسم فارسی [illegible]
که با سیب رومی و یا سیب [illegible]
ترتیب داده باشند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در مدبر ان [illegible] و جز بوا
و ترنقل و امثال
آن اضافه کرده
خوشبو باشد

[illegible]

شیطرینیون شوکران ست
سیقلوس صعتره ست
سیسنبریج زیتب الجبل ست
شیبوین اسم فارسی نخود ست

باب النون

فصل النون مع الالف

ناخن پیران ناخن دیو اسم فارسی اظفار الطیب ست
ناردین قلطی سنبل رومی ست
ناردین بری [illegible]
ناردین اسم یونانی مطلق سنبل ست
نارکیل نارجیل هندی نارجیل ست
ناروسیفر سنبل الطیب ست
نارد اسم رومی صنوبر بری ست
نارون بفارسی بشکال انار مانند
نارجیست اسم یونانی نارمشک
ناعمه بلغت اندلس سان الایل
[illegible] ریان زیره [illegible]
ناخوخ بلغت بغداد اسم [illegible] دابوس ست
ناگرموتھ هندی [illegible] ست
نامریس بوق ست
نان کسماست بفارسی خبز الکعک ست
نان بی سبوس خبز الحواری ست
نان روغنی خبز الطالیت ست
نان سبوس دار خشکار ست
نان ساجی خبز الطابق ست
نان سنگک بفارسی خبز الملة ست
نان گرمه خبز [illegible] ست
نان کماج خبز الفرنی ست

فصل النون مع الباء الموحدة

نبات اسم فارسی فانید ست
نبات الاشیب شیبه ست
نبات الرعد فطر ست
نبات الملک [illegible] ست
نبق بار درخت سدر ست
کنار بفارسی کنار [illegible]

فصل النون مع الجیم

نجم [illegible] نجیل ست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فصل النون مع الحاء المهملة

نحاس صینی طالیقون ست
نحاس قبرسی مس سرخ مایل بزردی ست
نحاس محرق روسختج را نامند

فصل النون مع الخاء المعجمة

نخود اسم فارسی حمص ست
نخود الوندی نخود بری ست
اصفهانی زراوند مدحرج ست

فصل النون مع الدال المهملة

ندیع صعتر بری ست
ندیکا [illegible] اسم هندی
سرطان نهری ست

فصل النون مع الراء المهملة

نرسیان [illegible] اسم عبدوار ست
نر و درخت [illegible] ست
نرسکاه اسم فارسی عدس ست
نرم آهن اسم فارسی [illegible]

فصل النون مع السین المهملة

نسترن زرد ورد اصفر
[illegible] ست
نسترن سفید [illegible] ورد ابیض
[illegible] النسرین [illegible]
[illegible] نسترن ست
نسیج العنکبوت بفارسی [illegible]
[illegible]
نسرین [illegible]
العدس ست
نسوت [illegible] ست

فصل النون مع الشین المعجمة

نشاسته اسم فارسی نشا ست
نشادر [illegible] ست
[illegible]

فصل النون مع الصاد والطاء المهملة

[illegible] اسم [illegible]
[illegible] را نیز نامند
نطرون بورق [illegible]

فصل النون مع القاف

نقل [illegible] ست
نقره اسم فارسی فضه ست
نقد [illegible] ست
نفل خواجه اسم فارسی [illegible]

فصل النون مع اللام والمیم

[illegible]
نمام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فصل النون مع الواو

نوابه [illegible]
[illegible]

[illegible]

است خصوصاً آگر وادرا [illegible]
نوح [illegible] لبلاب است
نوزقیصم بلغت اکسیر یان [illegible]
و بفتح اول و سکون ثانی اسم
جنسی شکوفه گیاه است
نور [illegible] است
نور القند [illegible] شکوفه [illegible] است
[illegible]
نوفلیا اسم یونانی زنبور است
[illegible]
نول بهندی [illegible]
فصل النون مع الهاء
نیشل اسم عربی شقاقل
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسم یونانی [illegible]
فصل النون مع الیاء
نیلکی [illegible] است
نیلوفر [illegible] است
[illegible]
[illegible]
[illegible] هندی [illegible] است
نیقیا اسم یونانی [illegible] است

تیبا ناخواه است
بفتح اول و سکون ثانی اسم
فارسی قصب است

باب الواو

فصل الواو مع الالف
واالبید بلغت [illegible] کرفس
بری است
واحد لبلاب است
وارسیدیه بلغت [illegible] کرفس
بری است
واشه اسم فارسی [illegible] است
واقیمن یونانی کنگر است
والان بزرگ هندی
رازیانه است
والان [illegible] است
وامی [illegible] بری است
فصل الواو مع الباء الموحده
وبر بفارسی [illegible] پشم [illegible]
و گویند مخصوص [illegible] است
وبر الارض فطر است
فصل الواو مع الجیم
وجه [illegible] است
فصل الواو مع الخاء المعجمه

وخشیزک و خشیزق بکاف
و بقاف در آخر تخم [illegible] است
وورمنه ترکی عبارت از [illegible] است
و بعضی ورمنه خراسانی
فصل الواو مع الدال [illegible]
ودع [illegible] است
ودوده اسم مغربی [illegible] است
ودین یونانی [illegible] است
فصل الواو مع الراء المهمله
وراجا [illegible] است
ورد الحب [illegible] پیچ است
ورد الحمار ورد [illegible]
ورد الشحاب ورد [illegible]
ورد الجمیر [illegible] گل [illegible]
[illegible]
ورد الزاقی [illegible]
ورد [illegible] گل [illegible] است
ورد صینی نسرین است
ورد [illegible] شقایق النعمان است
ورد [illegible] بلغت مازندرانی
ورد [illegible] است
ورد [illegible] است
ورد [illegible] است

ورق الزیتون هندی [illegible]
ورق النسیل وسمه است
ورک بلغت قزوین نبات
خرنوب نبطی است
ورق بفتح اول و ثانی [illegible]
نباتات است [illegible]
ثانی اسم [illegible] و بفتح واو
و کسر [illegible] اسم [illegible] است
فصل الواو مع الزاء المعجمه
وزغ اسم عربی [illegible]
و بفارسی [illegible]
اسم [illegible]
فصل الواو مع السین المهمله
وسخ [illegible] بفارسی [illegible]
[illegible]
فصل الواو مع الشین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وشج اشق است
وشیج [illegible]
[illegible] بضم اول و ثانی [illegible]

[illegible] اسم [illegible]
وصیف الاسود [illegible]
وطواط خفاش است
وعل نوعی از ایل [illegible]
[illegible]
وغد [illegible] اسم عربی
بادنجان است
وقل [illegible] اسم عربی [illegible]
درخت مقل است
و کسر [illegible] است
واکام [illegible] است
ولع [illegible] است
وین انگور سیاه است

باب الهاء

فصل الهاء مع الالف [illegible]
هاقیا اسم هندی [illegible] است
هادی اسم تریاق فاروق
هادیا اسم یونانی [illegible] است
هال [illegible] است
هالوکی [illegible] است
و بعضی [illegible] گفته [illegible]
[illegible] است
[illegible]

٧٦٥

[illegible]

١٥٠

[illegible]

۷۶۶

هاهنیوطس کاسل الملک ست
باتو چقندر ست
هالس هندی اوزیات
فصل الهاء مع الباء الموحده
والتاء المثناة الفوقانیة
والدال المهملة
هبید دانه حنظل ست
هتاجوری بهندی اسم
کف مریم ست
هرل خشخاش [illegible]
فصل الهاء مع الراء المهمله
هرابندی اسم [illegible]
هرابره [illegible] ست
هرباره [illegible] بهندی [illegible]
اسم [illegible] ست
هرپاره [illegible] ست
هردی اسم [illegible]
[illegible] ست
هرقوسوان تام ست
هرکوره [illegible]
[illegible] ست [illegible]
و [illegible] ست
هران اسم هندی [illegible]

فصل الهاء مع الزاء المعجمه
هزارچشان و هزار فشان
بفارسی فاشرا ست
فصل الهاء مع الشین المعجمه
هشت دهان اسم فارسی [illegible]
از هوم هند بیست جهت
هفت سر نافع
هشت کنده بهندی لوف ست
هشقیل اسم شقاقل ست
فصل الهاء مع الفاء
والکاف
هفیوفوس اسم [illegible]
هکل بفارسی [illegible] ست
فصل الهاء مع اللام
هلدی اسم هندی عروق [illegible]
ست
هلیلیا اسم نوعی از [illegible]
هلیت بهندی [illegible]
ست
[illegible] اسم [illegible]
[illegible] عنبر الفار
هلوت [illegible]
[illegible] نوعی [illegible]

کیس ست
هلون زعفران ست
هلیانه شاهترج ست
هلیلج اهلیلج ست
فصل الهاء مع المیم
همیشه بهار [illegible] روان
هلیم اسم عربی [illegible]
و بفارسی عبارت از [illegible]
گوشت و گندم [illegible] ست
و در افعال [illegible] ست
فصل الهاء مع النون
هندبا [illegible]
[illegible] بستانی
[illegible] نوع [illegible]
[illegible] بستانی ست
فصل الهاء مع الواو
هوبره اسم فارسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ست [illegible]
[illegible] باشد
داو [illegible] ست

هوره اسم فارسی حباری ست
هوبیره اسم هندی بهل ست
فصل الهاء مع الیاء
هیشتر عربی اسم عشبه [illegible]
و نزد بعضی مخصوص [illegible] آن
هیر [illegible] اسم هندی [illegible] ست
هیرا [illegible] اسم هندی [illegible]
هیردن نوعی از [illegible] ست
و گویند مراد از آن [illegible]
هیزرا اسم فارسی [illegible]
هیقبان اسم عربی [illegible]
باب الیاء المثناة التحتانیه
فصل الیاء مع الالف
یارپوده اسم ترکی [illegible] ست
یاس [illegible] اسم ترکی
[illegible]
یاس [illegible] اسم فارسی [illegible]
یاسمین بری [illegible] ست
یاغ اسم ترکی [illegible]
یا [illegible] اسم [illegible]
[illegible] ست
فصل الیاء مع الباء الموحده
یبروح اسم سریانی [illegible] ست

که بفارسی استر گویند
یبروح باد بخان ست
یبروح الصنم [illegible]
یبروح [illegible] ست
فصل الیاء مع الحاء المهمله
یحیضیض [illegible]
یحمور اسم حمار الوحش ست
و نزد [illegible] ست
فصل الیاء مع الدال
المهمله والذال المعجمه
ید [illegible]
که در اول [illegible] باشد
و در [illegible] گفته شد
یدزه [illegible] ست
[illegible] ست
فصل الیاء مع الراء
یراع [illegible] ست
یرابیج [illegible] ست
یرقا اسم [illegible] ست
[illegible] ست
فصل الیاء مع الشین المعجمه
[illegible] المهمله والشین
المعجمه

[illegible]

[illegible]

فصل الیاء مع الفاء
یکیف حجر الیشب است
یقطین خندریلی است
یعقوب کبک نر است
یغمینا ...
فصل الیاء مع القاف
یقطین ...
...
نبات ... و برنگ ...
... آن ...

فصل الیاء مع اللام و المیم
یلقی اسم ترکی
طرفا است که بفارسی
گز نامند
یلوه اسم ترکی ...
یلم اسم فارسی
عربی السمک است
یمحوح و یحموح بعربی
عود هندی است

یام اسم ... است
یامه اسم کبوتر خانگی است
ینبوت بلغت ...
است که شوره نامند
... اسم ترکی ...
... اسم ترکی ...
... مرغ باشد
... است
... اسم ترکی ...
است

فصل الیاء مع النون
ینبوت اسم سلمه است
ینبوب خرنوب نبطی است
ینق الفحم است
ینبوت بلغت نبطی است
... است
فصل الیاء مع الواو
یوشان اسم ترکی ... است
یوتجه ... اسم رطبه
است

یوتجه صحرائی اسم ترکی
و فارسی فصفصه است
یونک اسم ترکی صوف
است
فصل الیاء مع الیاء
ییرکوکی اسم ترکی
جرجیر است که بفارسی
ترتیزک نامند
ییلان اوتی اسم ترکی ...
است

از طبع نقاوه خوشنویسان حسن بن سید محمد حسن خلف ... ربه ذو المنن

بعد حمد حکیم علی الاطلاق و نعت طبیب حاذق ایمان با وفاق و آل او مشهور الآفاق و اصحاب با وفاق بر مشتاق را مژده باد ... و الاشراق باد که درین زمان میمنت عنوان کتاب لاجواب مسمی انتخاب نسخه رضیه در طب ... در مفردات و مرکبات ادویه یعنی مخزن الادویه از تصانیف منیف مسیحای زمان لقمان دوران سند حکمای کرام مستند اطبا ... محمد حسین العلوی الشیرازی که بار اول در کلکته این شمع بزم فراست اطبای سابق و لاحق از طبع آشنه روشنی بخش شده باز در مطبع دهلی ... باضافه کتاب تحفة المومنین ضیای و بهای افزوده و الحال در مطبع ... مریضان غربت و سکینت زده نزدیک و دور مطبع منشی نولکشور ... مقام ... در ماه ... شهر محرم الحرام سنه ۱۲.. هجری ... شفابخش مریضان و صحت افزای ... ظاهر و باطن گردیده و الحمد لله رب العالمین

[illegible]

فهرست اسامی کتب که مصنف تحفة المؤمنین را در حین تالیف این مجموعه در نظر بوده

کتاب طب النبی و طب الائمه	کتاب من لا یحضره الطبیب ابن زکریا	کتاب منافع الحیوان	کتاب کامل الادویه	کتاب منهاج الادویه مداوی مرکبه
کتاب تذکرهٔ شیخ انطاکی	کتاب تفسیر الابواب جندی در ادویهٔ مفرده	کتاب تذکرة الکحالین	کتاب منتخب [illegible] در ادویهٔ مفرده	کتاب شرح قانون [illegible] ادویهٔ مفرده تالیف حکیم گیلانی
کتاب اختیارات ابن ایلیا و اقسام طب ادویه	کتاب جامع ابن بیطار	کتاب شرح موجز [illegible] طب و ادویه	کتاب حیوة الحیوان	کتاب شامل جندی
کتاب اختیارات بدیعی	کتاب [illegible]	کتاب [illegible]	کتاب [illegible] طب و ادویه	کتاب [illegible]
کتاب قانون الادویه ابن زکریا	کتاب ترجیح الادویه [illegible] طب و ادویه	کتاب مغنی ابن سینا	کتاب تالیف [illegible]	کتاب [illegible]
کتاب بحر الجواهر در ادویه مفرده	کتاب حاوی الادویه	کتاب [illegible] جامع [illegible]	کتاب [illegible]	کتاب [illegible]
کتاب [illegible]	کتاب [illegible]	کتاب [illegible]	کتاب جامع ادویه ابو داود	کتاب [illegible]

م۱۹م
۲ن

DUE DATE

ف
۲۱۵

۲۵۶۸

٢١٥ – ١٩٥٨ م

مخزن الادويه

No.	Date	No.	Date	N